# فهرست کتاب دویم از احوالات امام زین العابدین ع

۳

حالت مخلصان در بهشت ۴۰ لذت اهل بهشت ۴۰ صفت حوریان بهشت ۴۰ مباشرت در بهشت ۴۰ در
تولد فرزند در بهشت ۴۰ در نوع اهل بهشت ۴۰ الحاق ابنا با آبا ۴۰ نمایندن مهد روا در اولاد اشیار ۵۰ در
بهشت بودن اولاد نابالغ کفار ۵۰ کیفیت اولاد کافران و مؤمنان ۵۰ طراوت دنیا بار در بهشت ۵۰ خبر که موجب
دخول در بهشت می شود ۵۰ در باب خلود مؤمنان در بهشت ۵۰ استدلال جناب حشر و نشر ۲۰

## شرح وقایع سال شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل عمرو بن سعید اشدق ۷۱

آمدن عمرو بن سعید اشدق نزد عبد الملک بن مروان و تفصیل رسیدن عمرو ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۶

## بیان عصیان و طغیان جماعت جراجمه در مملکت شام و تسکین ایشان بتدبیر عبد الملک

ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۷۸

قتل امیر افریقیه ۷۸ خروج خارجی ۷۸ حج نهادن عبد الله بن مروان با حکام و قضاة ۷۸ مرض طاعون در بصره ۷۸ میان محرم

## شرح وقایع سال هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و صلح عبد الملک با رومیان

ارسال عبد الملک هزار دینار بروم ۸۰ آمدن مصعب به مکه ۸۰ حج نهادن عبد الله بن زبیر ۸۰

## حکایت یوم الجفره و حرکت عبد الملک بن مروان از دمشق باهنگ مصعب ۸۰

بیان مقتل عمیر بن الحباب جده السلمی در سال هفتادم هجری و سبب آن ۸۲ بیان وقعه یوم ماکسین از آنجا که در میان مردم تغلب
و قیس جنگ برفت ۸۳ بیان وقعه یوم ثرثار اول که ایام محاربه مردم تغلب و قیس است ۸۳ بیان استمداد قیس و آمدن
زفر بن حارث از قرقیسیا و وقعه یوم ثرثار ثانی ۸۴ بیان وقعه یوم الفدین و غارت نمودن عمیر آنجا و قتل و انهزام تغلب ۸۵
بیان وقعه یوم السکیر و تجدید مقاتله مردم قیس و جماعت تغلب ۸۵ داستان معرکه یوم المعارک و انهزام یافتن مردم تغلب از
جماعت قیس ۸۵ هم ذکر وقعه یوم الشرعبیه و تجدید حرب مردم قیس و تغلب و غلبه ایشان ۸۵ بیان وقعه یوم البلیخ و انهزام مردم
تغلب از جماعت قیس ۸۶ داستان وقعه یوم الحشاک و جنگ مردم تغلب و جماعت قیس و مقتل عمیر بن حباب سلمی و ابن هوبر
تغلبی ۸۶ قتل عمیر بن حباب ۸۷ بیان وقعه یوم الکحیل و قتل جماعتی از مردم تغلب بدست زفر بن حارث ۸۸ بیان وقعه
یوم البشر و حکایت محاربت جحاف بن حکیم سلمی با دیگران ۸۹ بیان سوانح و حوادث سال هفتاد هجری نبوی
وفات عاصم بن عمر ۹۱ وفات مالک ۹۱

## بیان وقایع سال هفتاد و یکم هجری نبوی و حرکت عبد الملک از شام بعراق

نزول مصعب بد باجمیرا ۹۳ نفاق مردم عراق با مصعب ۹۴

# فهرست کتاب




## آغاز مقاتلت لشکر شام و عراق و قتل ابراهیم بن مالک اشتر ۹۵

قتل مسلم بن عمرو باهلی ۹۵

## بیان مخالفت جمعی از مردم با مصعب و جنگ او و قتلش بدست مردم عبد الملک

قتل عیسی بن مصعب بن زبیر ۹۸ قتل مصعب و پاره حالات او و عایشه زوجهٔ او ۹۸

## حرکت عبد الملک از دیر الجاثلیق بکوفه و انتظام کوفه و تعیین عمال و حکام

حکایت بشر بن مروان ۱۰۵ مهمانی عبد الملک در قصر خورنق ۱۰۷ خراب کردن قصر کوفه را ۱۰۸ خطبهٔ ابن زبیر در قتل مصعب ۱۰۸ ذکر ولایت و امارت خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید در بصره ۱۱۱ بیان انتهای امر عبد الملک بن مروان با زفر بن حارث حکمران قرقیسیا ۱۱۱ حکایت ذیال کلبی ۱۱۳

## ذکر حوادث سال هفتاد و یکم هجری ۱۱۴

فتح قیساریه ۱۱۵ امارت طلحه در مدینه ۱۱۵ وفات براء بن عازب ۱۱۵ وفات عبد الله بن ابی حدرد ۱۱۵ وفات بشیر بن شکل ۱۱۶ وفات رافع بن خدیج ۱۱۶ وفات عوف بن مالک ۱۱۶ بیان احوال ابی عثمان بن یزید زیادی و شعبه مفرغ شاعر حمیری ۱۱۶ بیان وقایع سال هفتاد و دوم هجری و کیفیت احوال خوارج با عبد الملک ۱۲۱ خروج ابی فدیک ۱۲۳ قتل نجدة بن عامر ۱۲۳ ذکر قتل عبد الله بن خازم در ممالک خراسان در سال هفتاد و دوم هجری ۱۲۴ ایضاً ذکر سوانح و حوادث سال هفتاد و دوم هجری ۱۲۵ حکام و قضاة ممالک و بلدان ۱۲۵ وفات عبیدة السلمانی ۱۲۶

## ذکر وقایع سال هفتاد و سیم هجری و آغاز مقاتله عبد الملک با عمال ابن زبیر ۱۲۵

بیان مأمور کردن عبد الملک حجاج بن یوسف ثقفی را به حرب ابن زبیر ۱۲۶ بیان محاصره کردن حجاج ابن زبیر و نصب منجنیق بر کوه ابو قبیس ۱۲۸

## ذکر سخت کردن حجاج حصار ابن زبیر را و در آمدن ابن زبیر نزد مادرش و کلمات ما بینهما

مکالمات ابن زبیر با مادرش ۱۲۹ نپذیرفتن ابن زبیر امان عبد الملک ۱۳۱ بیان محاربهٔ عبد الله بن زبیر و اصحابش با لشکر شام و انجام کار ابن زبیر ۱۳۲

## بیان اشتداد محاربهٔ ابن زبیر و لشکر شام و قتل ابن زبیر ۱۳۲

قتل عبد الله بن زبیر بن العوام در سال هفتاد و سیم هجری بدست مردم شام ۱۳۴ داستان فرستادن حجاج بن یوسف ابن زبیر و دیگران را بجانب عبد الملک و مکالمات او با مادر ابن زبیر ۱۳۶ خواستار حجاج بن یوسف زوجهٔ عبد الله را ۱۳۶

## بیان مدت عمر و زمان خلافت عبد الله بن زبیر بن العوام ۱۳۹

بیان اوصاف و سیر عبد الله بن زبیر و پاره از مناسبات اخلاق او ۱۴۰ ذکر پاره اوصاف و کثرت طاقت ابن زبیر در عبادت ۱۴۴

## فهرست کتاب

۵


قرائت سوره و نزول قرآن را در کوع ۱۴۴ خطبای قریش در جاهلیت و اسلام ۱۴۵

## ذکر بعضی مکالمات ابن زبیر با محمد بن الحنفیه و ابن عباس و غیرهما ۱۵۴

مکالمه امام حسن علیه السلام با ابن زبیر ۱۵۶ ایضا مکالمه با ابن عباس ۱۵۷

### ذکر بعضی احتجاجات و مکابرات ابن زبیر و معویه و عمرو بن العاص و غیره ۱۵۹

مکالمه ابن زبیر و عمرو بن العاص ۱۶۰ کلمات ابن عباس بر منبر ۱۶۳ ایضا احتجاج ابن زبیر با معویه و عمرو ۱۶۵ کلمات ابن زبیر در وقت قتل ۱۶۶

### بیان ذکر پاره شعرا که معاصر بنی امیه و آل زبیر بوده اند بیان احوال ابی قطیفه عمرو بن ولید ۱۶۸

بیان احوال معن بن اوس شاعر مخضرم و بعضی حکایات او ۱۷۰ بیان احوال عبد الله بن زبیر الاسدی از شعرای دولت امویه ۱۷۳

### بیان احوال اسمعیل بن یسار نسائی شاعر و بیان احوال ابن سایب ۱۸۲

بیان احوال المغیرة بن حنبا که از شعرای دولت امویه است ۱۸۴

## بیان پاره آداب و اخلاق و سیره حضرت سجاد سلام الله علیه ۱۸۹

خضاب ۱۸۹ استعمال مشک ۱۹۰ جنبه عدم ۱۹۰ ~~در خانه ...~~ خطبه رسول خدای ۱۹۰ آداب خروج از منزل ۱۹۱

در باب بادنجان ۱۹۱ در علم آنحضرت ۱۹۱ کلمات آنحضرت با پاره یزید ۱۹۱ در باب وفات حضرت فاطمه ۱۹۲ در مرض پیغمبر و وصیت بعلی ۱۹۴

## بیان متروکات رسول خدای صلی الله علیه و آله از اثاث البیت و غیرها ۱۹۶

در زمان مصاحب احق ۱۹۹ در آیه شریفه من شری ۲۰۰ در ابتلای پیغمبران و مؤمنان ۲۰۲ در جلالت اهل بیت ۲۰۲

در باب قرابات ۲۰۲ در تفسیر آیه نور ۲۰۳ ایضا در آیه نور ۲۰۴ ایضا در تفسیر آیه شریفه و مقامات ائمه ۲۰۴ در آیه لتکونوا شهداء ۲۰۶

در آیه بیس با اشترا ۲۰۶ در جلالت ائمه ۲۰۷ در آیه و من یدینا ۲۰۷ در آیه ثم اهتدی ۲۰۷ در آیات طسم ۲۰۷ در لیس البران تولوا ۲۰۸

در باب نفی غلو ۲۱۴ ایضا در ... ۲۱۴ تحقیق در ... ۲۱۵ در علم ائمه ۲۱۵ در مذمت غیبت ۲۱۶ ایضا در آیه رب اجعل هذا ۲۱۷

در فضائل امیر المؤمنین ۲۱۸ ثواب محبت ائمه ۲۱۸ ایضا در محبت ائمه ۲۱۸ تحقیق در ... ۲۱۹ در علم آنحضرت ۲۲۰ ایضا

فی علمه ۲۲۰ در سجود بر خاک ۲۲۱ در حمل آب از برای نفرا ۲۲۱ در ... وضو ۲۲۲ در ثواب ساعی بین صفا و مروه ۲۲۳ ثواب قرآن ۲۲۳

## بیان اقتدار عبد الملک بن مروان در مملکت جهان و رفتن حجاج بمدینه طیبه ۲۲۳

ولایت محمد بن مروان ۲۲۴ مقاتلت لشکر عبد الملک با ابو فدیک و قتل ابو فدیک ۲۲۴ بیان پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۲۲۵ حکومت بشر در بصره ۲۲۷ جنگ محمد و مردم روم ۲۲۷ جنگ عثمان با مردم روم ۲۲۸

حکام و قضاة ممالک ۲۲۸ وفات عبد الله بن عمر ۲۲۸ وفات سلمة بن الاکوع ۲۲۹ وفات ابی سعید خدری ۲۲۹ وفات مسلم بن ...

وفات اسماء ذات النطاقین ۲۳۰ وفات عوف بن مالک ۲۳۰ وفات رافع بن خدیج ۲۳۰ وفات مالک بن مسمع ۲۳۰ وفات

معویة بن خدیج ۲۳۰ وفات سعید بن خالد ۲۳۰ قتل عبد الرحمن بن ابی عثمان ۲۳۰ وفات محمد بن حاطب ۲۳۰ وفات عاصم بن حمزة ابی عامر ۲۳۰ ۲۳۰

# فهرست کتاب دویم احوال


وفات عبدالله بن مسعود ۲۳۰ بیان وقایع سال هفتاد و چهارم هجری نبوی ص ۲۳۱ وفات عبدالله بن صفوان ۲۳۱
امارت حجاج در مدینه ۲۳۱ تغییر بنای کعبه معظمه ۲۳۱ قضاوت ابی ادریس ۲۳۲ مأمور نمودن عبدالملک
مهلب ابی صفره را بحرب ازارقه ۲۳۳ ذکر عزل بکیر بن وشاح از امارت خراسان و ولایت یافتن امیة بن عبدالله
بن خالد ۲۳۳ ذکر ولایت یافتن عبدالله ابن ... در سجستان ۲۳۴ ولایت یافتن حسان بن نعمان در افریقیه و رفتن با لشکر بر آن مملکت ۲۳۵
بیان تخریب ممالک افریقیه و کیفیت حال امرئه کاهنه و حسان ۲۳۶ تخریب افریقیه ۲۳۷ بیان سوانح و حوادث
سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۲۳۹ حج نهادن حجاج مردم را ۲۳۹ قضاة و ولات امصار ۲۳۹
جنگ محمد با مردم روم ۲۳۹ وفات جابر بن سمره ۲۳۹ وفات عمر بن حنیف ۲۳۹ وفات عبدالرحمن بن میمون بن عثمان ۲۳۹
وفات ابی سعید انصاری ۲۳۹ وفات سادس بن ضبیع انصاری ۲۳۹ وقایع سال هفتاد و پنجم هجری و امارت حجاج
ابن یوسف در عراق ۲۴۰ جنگ محمد با رومیان ۲۴۱ خطبه عبدالملک ۲۴۲ خطبه حجاج در منبر کوفه ۲۴۳ ولایت سعید بن اسلم در سند و قتل او ۲۴۹
ذکر وثوب بر تاختن مردم بصره بر حجاج و شکست ایشان ۲۴۹
متنبه کردن خیام حجاج را ۲۵۱ جنگ مردم بصره با حجاج ۲۵۱ قتل ابن جارود ۲۵۲ نامه عبدالملک بحجاج ۲۵۳ ذکر حال شیرزنگی
و اجتماع زنگیان با او و پایان کار او ۲۵۴ بیان اجلاء و تفرق جماعت خوارج از رامهرمز و قتل ابن مخنف در آن واقعه ۲۵۵
بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۲۵۶
حج نهادن عبدالملک ۲۵۶ محاربه محمد بن مروان با روم ۲۵۶ خطبه عبدالملک در مدینه ۲۵۷ وفات عرباض ۲۵۷ وفات اسود نخعی
۲۵۷ وفات ابی ثعلبه ۲۵۷ وفات عمرو بن میمون ۲۵۷ وفات سلیم قاضی مصر ۲۵۷ بیان وقایع سال هفتاد و ششم هجری
و خروج صالح بن مسرح تمیمی ۲۵۷ بیان مختصری از احوال شبیب بن یزید شیبانی و آمدن او نزد صالح ۲۵۸ بیان
قدوم شبیب بر صالح بن مسرح خارجی ۲۵۹ ذکر بیعت کردن جماعت خوارج با شبیب خارجی و محاربات حارث
بن عمیره ۲۶۰ اتفاق سلامة بن سنان با شبیب و مقاتله با بعضی از کسان ۲۶۱ مسیر شبیب بن یزید بسوی بنی شیبان
و جنگ او با ایشان ۲۶۲ بیان حرکت کردن شبیب بارض موصل و جنگ او با سفیان خثعمی ۲۶۳ بیان مأمور شدن
سورة بن الحر از مداین و محاربت او با شبیب شیبانی ۲۶۳ داستان مأمور شدن جزل بن سعید بحرب شبیب و کشته شدن
سعید بن مجالد ۲۶۵ بیان آمدن شبیب بن یزید شیبانی بطرف کوفه و فرستادن حجاج سوید را با جمعی بحرب او ۲۶۹
بیان فرمان کردن حجاج سوید را بتعاقب شبیب و محاربت شبیب با مردم دیه ۲۷۰
در آمدن شبیب شیبانی بکوفه و قتال او با مردم کوفه ۲۷۰ فرستادن حجاج زحر بن قیس را با سواران کارزار به محاربت شبیب ۲۷۲
محاربت نمودن امرای حجاج با شبیب شیبانی و بقتل رسیدن محمد بن طلحه داماد عبدالملک ۲۷۳ بیان محاربت شبیب با
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و بقتل رسیدن عثمان بن قطن ۲۷۶ ضرب دنانیر و دراهم اسلامیه بفرمان عبدالملک ۲۷۹
حوادث و سوانح سال هفتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ۲۸۰

## امام زین العابدین علیه السلام

### وقایع سال هفتاد و هفتم و محاربه شبیب با عتاب و زهرة بن حویة و قتل هر دو تن بدست وی ۲۸۸

بیان آمدن شبیب شیبانی دیگرباره بکوفه و فرار از کوفه ۲۸۸ درآمدن حجاج بکوفه بعد از هزیمت شبیب و قرائت خطبه ۲۸۹ بیان هلاکت
شبیب شیبانی و غرق شدن در نهر دجیل ۲۹۱ بیان خروج مطرف بن المغیرة بن شعبه و محاربت او با مردم حجاج ۲۹۲ بیان لشکر
فرستادن حجاج بامداد براء بن قبیصه و قتال با مطرف و انجام کار مطرف ۲۹۵ بیان اختلاف میان مردم ازارقه و محاربات ایشان
با مهلب ۲۹۶ بیان طلوع عبد ربه الکبیر و محاربات او با مهلب و قتل وی ۲۹۸ خطاب عبد ربه با اصحاب ۳۰۲ بیان بیعت کردن
خوارج با زبیر بن علی و محاربات او و قتل او بدست مهلب ۳۰۸ بیان قتل قطری بن الفجاءة و عبیدة بن هلال خارجی و حامی ازارقه ۳۰۹
بیان قتل بکیر بن وشاح بدست امیة بن عبدالله والی خراسان ۳۱۳ ذکر سوانح و حوادث سال هفتاد و هفتم هجری نبوی ۳۱۴
حکام و ولایات ۳۱۵ جنگ ولید در صایفه ۳۱۵ وفات جابر بن عبدالله انصاری ۳۱۵

### بیان وقایع سال هفتاد و هشتم هجری و عزل امیه از خراسان و ولایت مهلب در خراسان ۳۱۶

حج نهادن ابان بن مروان ۳۱۶ حکام و قضاة و ولایات ۳۱۶ وفات عبدالرحمن قاری ۳۱۶ وفات زید جهنی ۳۱۶ وفات
عبدالرحمن بن غنم ۳۱۶ وفات شریح قاضی ۳۱۷ شهادت شریح بن هانی ۳۱۷ تقریر ریاست جمهوری اروپا ۳۱۷ فتح قیروان مجدداً ۳۱۷

### بیان وقایع سال هفتاد و نهم هجری و جنگ عبیدالله بن ابی بکره با رتبیل ۳۱۷

بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و نهم هجری ۳۱۹ طاعون شام ۳۱۹ جنگ روم و انطاکیه ۳۱۹ قضاوة ابی برده در کوفه ۳۱۹
حج اسلام ۳۱۹ حکام و قضاة امصار ۳۱۹ وفات محمود بن ربیع ۳۱۹ وفات عبدالرحمن هذلی ۳۱۹ ویرانی شهر کرتاژ ۳۱۹

### بیان وقایع سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ۳۱۹

بیان عبور مهلب بن ابی صفره از رود بلخ ۳۲۰ بیان فرستادن لشکرهای گران بسرداری عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث
بحرب رتبیل ۳۲۰ حکام و قضاة بلاد ۳۲۱ وفات اسلم ۳۲۲ وفات ابو ادریس ۳۲۲ قتل معبد بن عبدالله قدری ۳۲۲ وفات
جبیر بن نفیر ۳۲۲ وفات عبدالرحمن ۳۲۲ وفات جنادة ۳۲۲ وفات سائب ۳۲۲ وفات عبدالله بن ابی اوفی ۳۲۲
وفات حسان بن نعمان ۳۲۲ وفات ابی امامه ۳۲۲ تولد ابی حنیفه ۳۲۲ وفات عبدالله بن جعفر ۳۲۲ ذکر وفات
جناب ابی القاسم محمد بن امیر المؤمنین ع ۳۲۲ بیان وقایع سال هشتاد و یکم هجری ۳۲۳ عبادیه ۳۲۳
فتح قالیقلا ۳۲۳ قتل بحیر بن ورقاء ۳۲۳ بیان درآمدن مردم دیلم بقزوین و قتل ایشان بشمشیر مسلمانان ۳۲۴ بیان خلعت
عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث با حجاج ۳۲۵ خلع قادس عبدالملک ۳۲۶

### بیان برخی از حوادث و سوانح سال هشتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۳۲۶

بیان حج

# فهرست کتاب احوال

۸


بیان حج نهادن سلیمان مردمان را ۳۳۱ حج نهادن ام الدرداء ۳۳۱ مقتول شدن عبیده هذلی و عبدالله بن شداد ۳۳۱ حکام و ولات ۳۳۱

## وقایع سال هشتاد و دویم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۳۳۱

بیان واقعه دیرالجماجم و محاربات ابن اشعث و حجاج بن یوسف ثقفی رسیدن جمعی از جنگ ازجویان ۳۳۴ بیان وفات مغیرة بن مهلب و نیابت الامارة خراسان در خراسان ۳۳۴ بیان مصالحت ورزیدن مهلب بن ابی صفره ازدی با مردم کش ۳۳۵ بیان وفات مهلب بن ابی صفره ازدی و حکومت یافتن پسرش یزید در خراسان ۳۳۶ قتاده عمرو بن خالد ۳۳۹ جنگ محمد ابن مروان با ارمینیه ۳۳۹ وفات ابی الجوزاء ۳۳۹ وفات عطاء بن عبدالله ۳۴۰ وفات زاذان ۳۴۰ وفات عمرو بن عبدالله ۳۴۰

## بیان وقایع سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و بقیه دیرالجماجم ۳۴۰

مراجعت حجاج بن یوسف بعد از هزیمت ابن اشعث بکوفه و قتل جماعتی ۳۴۱ بیان شهادت کمیل بن زیاد نخعی و بعضی از دیگران بدست حجاج ۳۴۳ بیان وقعه که درمیان حجاج و ابن اشعث در مسکن روی داد ۳۴۷ رفتن عبدالرحمن بن اشعث بسوی زنبیل و مجاری حالات او ۳۵۱ شرح حال اعشی ۳۵۲ حکایت حجاج با عامر شعبی ۳۵۵ حکایت حجاج با غضبان بن قبعثری و پرسش او و بعضی از ملح و اسرار غضبان ۳۵۸ بیان صلح نمودن عمرو بن ابی صلت حجاج را در مملکت ری و آنچه در آنجا روی داد ۳۵۹ بیان بنیان شهر واسط با مر حجاج و رهائی غضبان بن قبعثری ۳۶۰ حکام و ولایات ۳۶۲ مرگ زینب خواهر حجاج ۳۶۲ مرگ دانیه ۳۶۲ وفات جمعی از اعیان ۳۶۳ وفات زر بن حبیش ۳۶۳ وفات ابو وائل اسدی ۳۶۳ تولد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ۳۶۳

## بیان وقایع سال هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل ابن ابراهیم ۳۶۳

فتح کردن یزید بن مهلب قلعه تبرک را که در بادغیس بود ۳۶۴ بیان فتح مصیصه ۳۶۵ حج هشام مردمان را ۳۶۵ جنگ محمد با ارمینیه ۳۶۵ وفات عبدالله بن حارث ۳۶۵ وفات اسود محاربی ۳۶۵ وفات عمران بن حطان ۳۶۵ وفات عقبة المنذر ۳۶۵ وفات روح بن زنباع ۳۶۵

## بیان وقایع سال هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۳۶۵

هلاکت محمد بن الاشعث و عبدالرحمن ۳۶۶ عزل کردن حجاج یزید بن مهلب را از امارت خراسان و نصب برادرش مفضل بجای او ۳۶۷ بیان غزو مفضل امیر خراسان با مردم بادغیس و فتح بادغیس ۳۶۸ مقتل موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ و سبب مسیر او بآنجا ۳۶۹ بیان موت عبدالعزیز بن مروان بن حکم و بیعت نمودن مردمان بولایت عهد ولید ۳۷۳ حج هشام مردمان را ۳۷۵ عمال و ولایات ۳۷۵ جنگ محمد بن مروان در ارمینیه ۳۷۵ وفات عمرو بن حریث ۳۷۵ وفات عبدالله بن عامر ۳۷۵ وفات عمرو همدانی ۳۷۵ وفات عمرو بصری ۳۷۶ بنای شهر اردبیل ۳۷۶ شکست لشکر اسلام از رومیان ۳۷۶ و بنای شهر مصر ۳۷۶

## وقایع سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۳۷۶

فوت عبدالملک ۳۷۶ وصایای عبدالملک ۳۷۶ بیان مدت عمر و سلطنت و مدفن عبدالملک ۳۷۸ بیان ازواج و اولاد عبدالملک ۳۷۹ بیان نسب و صفت عبدالملک و اخلاق و شیم او ۳۸۱ بیان پاره کلمات و خطب و اشعار عبدالملک ۳۸۵

امام زین العابدین علیه السلام

۱

## بیان پاره حکایات و مکالمات عبد الملک بن مروان با ادبای زمان ۳۹۴


نصیحت عبد الملک با شعبی ۳۹۶ کلمات عبد الملک در باب باج اربعه ۳۹۸ حکایت عبد الملک در باره میراث ۳۹۸ در
باب علم خاندانهای عرب ۴۰۰ کلمات عبد الملک در باب اسارع عرب ۴۰۰ حکایت عبد الملک در باب جواری ۴۰۴ حکایت
عبد الملک با عمران ۴۰۶ حکایت عبد الملک با فضی ۴۰۶ حکایت عبد الملک با (ابراهیم بن) محمد بن طلحه ۴۰۷ حکایت عبد الملک با عروه ۴۰۹
حکایت عبد الملک با اعرابی ۴۰۹ بیان مجالس و محافل و مکالمات عبد الملک با شعرا ۴۰۹ حکایت عبد الملک با
ذو الرمه ۴۱۰ حکایت عبد الملک با جریر ۴۱۰ حکایت عبد الملک با شعرا ۴۱۰ حکایت عبد الملک با ارطاة ۴۱۱ حکایت
عبد الملک با ابن المولی ۴۱۱ حکایت ولید بن الهیجه ۴۱۱ کلمات عبد الملک در شعر زهیر ۴۱۳ نکوهش عروة بن زبیر با عبد الملک
۴۱۴ حکایت عبد الملک با فضل بن عباس ۴۱۴ کلمات عبد الملک با راعی ۴۱۸ کلمات عبد الملک با ابو قطیفه ۴۱۹ مکالمه عبد الملک
با عمرو بن ابی ربیعه ۴۱۹ بیان احوال پاره از شعرای نامدار که معاصر عبد الملک بوده اند ۴۱۹ احوال حکم
بن عبدل ۴۱۹ بیان احوال بلال بن الاسعر از شعرای روزگار عبد الملک است ۴۴۲ بیان احوال حارث بن خالد که از شعرای
روزگار عبد الملک است ۴۲۹ بیان پاره اخبار عبید الله بن قیس الرقیات از شعرای زمان عبد الملک است ۴۳۹ بیان احوال
ابی مالک غیاث بن غوث معروف با خطل از شعرای روزگار عبد الملک ۴۴۰ بیان احوال یزید بن الحکم از شعرای روزگار
عبد الملک ۴۵۱ بیان احوال شبیب بن برصاء از شعرای روزگار عبد الملک ۴۵۲ بیان احوال ارطاة بن زفار شعرای زمان
عبد الملک ۴۵۳ بیان احوال عجیر بن عبد الله سلولی از شعرای زمان عبد الملک ۴۵۴ بیان احوال حجاف بن حکیم از شعرای
عهد عبد الملک ۴۵۵ بیان حال مقنع کندی از شعرای زمان عبد الملک ۴۵۸ احوال ابی حزابه ولید از شعرای عهد عبد الملک ۴۵۹


## ذکر معجزات جناب سید الساجدین و الراکعین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ۴۶۱


معجزه در سخن نمودن حجر الاسود ۴۶۱ معجزه آنحضرت ایضا در تکلم حجر الاسود و امامت آنحضرت ۴۶۲ معجزه در نقش سنگریزه ۴۶۲
جوان شدن والبیه بمعجزه آنحضرت ۴۶۳ خاتم نهادن بر حصاة ام اسلم ۴۶۴ گردانیدن سنگریزه را یاقوت ۴۶۴ خاتم نهادن بر
حصاة غانم بن ام غانم ۴۶۵ معجزه آنحضرت در حق مرد بلخی ۴۶۶ داستان مردی از اصحاب آنحضرت و فقره ماهی ۴۶۸ معجزه
آنحضرت در فقره یونس و ماهی ۴۶۹ معجزه در شفای دختر مردی شامی ۴۷۰ هدیه نمودن جماعت جن با آنحضرت ۴۷۰ شفای
زهری بدعای آنحضرت ۴۷۰ نقش فرمودن خاتم مبارک را بر حجر ۴۷۱ رفع عطش مالک بن دینار ۴۷۱ معجزه در دندان حجاج ۴۷۱
معجزه در زنده کردن آهو ۴۷۲ معجزه آنحضرت در احیای میت ۴۷۲ معجزه آنحضرت در هلاک سارق ۴۷۳ سوار شدن آنحضرت
بر ابر ۴۷۳ پرواز به علیین در غیر وقت ۴۷۳ باز گردانیدن آفتاب از مغرب بمشرق ۴۷۳ تسبیح شجر و مدر با آنحضرت ۴۷۳
پاره فرمودن زره را ۴۷۳ سواری آنحضرت بر باد ۴۷۳ خبر دادن از خلافت عمر بن عبد العزیز ۴۷۳ خبر دادن از زوال
ملک بنی امیه ۴۷۳ اخبار از کسی که گرفتار شود ... ۴۷۳ اخبار از ملک بنی عباس ۴۷۴ علم باینکه مقتول میشود تکلم
کردن بزبان دری ۴۷۴ نمودن و بردن شعبان ۴۷۴ علم باینکه این عسل از کدام زمین است ۴۷۵ اخبار از زمان تغییر
ابو خالد ۴۷۵ علم آنحضرت بآنچه در ضمیر ابو خالد ۴۷۵ خبر دادن از مراد اول ابو خالد ۴۷۵ ارتقای مرد شهیدی بدعای آنحضرت
۴۷۶ خبر دادن از مکالمه حسن بن حسن ۴۷۶ شناختن مؤمن را از منافق ۴۷۷ محاوره با حضرت امام حسین بعد از شهادت ۴۷۷

# فهرست کتاب دوم احوال



اشامیدن شیر از دست پیغمبر ۴۷۷ شیر خوردن از خواب [illegible] کردن در روز ۴۷۷ مجادلهٔ آنحضرت با شیطان ۴۷۷ نمودن حاجت جمهور مخلوق ۴۷۷ خبر حفظ معجزهٔ آنحضرت ۴۷۷ خبر ۴۸۲ کول دو ذخیره منجم ۴۸۲ آمدن دو طبق از آسمان برای آنحضرت ۴۸۲ نمودن بهشت با بی خالد ۴۸۳ شفا دادن کور زمین گیر را ۴۸۳ معجزه در رفیف درهم ۴۸۴ سابقه با آهوان ۴۸۴ عرض حال [illegible] آهو با آنحضرت ۴۸۴ علم بنطق عصفور ۴۸۴ علم آنحضرت بنطق [illegible] ۴۸۴ علم بنطق ثعلب ۴۸۵ شکایت کردن مکالمه آنحضرت با آهو ۴۸۵ علم بنطق قبره ۴۸۵ ایضاً مکالمه با آهو ۴۸۵ شکایت آن آهو بحضرت ۴۸۶ معجزه در حادثه محمد بن عبدالله الحسن ۴۸۶ معجزهٔ آنحضرت در حراست جن ۴۸۶ معجزهٔ آنحضرت در شهادت شاة ۴۸۶ نجات دست زن [illegible] ۴۸۶ معجزهٔ آنحضرت در بیابان ۴۸۷ معجزهٔ آنحضرت در دفن جنازه کربلا ۴۸۷ در فضیلت ارض کربلا بر کعبه ۴۸۹ خبر دادن از [illegible] ۴۹۰

## بیان خلافت و سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان در شام و جلوس او ۴۹۰

بیان حکومت قتیبة بن مسلم از جانب حجاج در خراسان و وقایع او ۴۹۱ بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و ششم هجری ۴۹۲ غزوهٔ مسلمه بار دوم بیان ۴۹۲ حبس یزید بن مهلب ۴۹۲ عزل حبیب و عبدالملک ۴۹۲ حج هشام مروان را ۴۹۲ وفات سعید بن جبیر ۴۹۲ وفات [illegible] بن ابی سلمه ۴۹۲ وفات علقمة بن وقاص ۴۹۲ وفات قبیصه ۴۹۲ وفات سعد بن یزید ۴۹۲ وفات سعد انصاری ۴۹۲ وفات سلمة بن ام سلمه ۴۹۲ وفات عبدالله بن ابی اوفا ۴۹۲ وفات ولید بن عباده ۴۹۳ وفات ابی امامه باهلی ۴۹۳ امارت عمر بن عبدالعزیز در مدینهٔ طیبه در سال هشتاد و هفتم هجری ۴۹۳ بیان مصالحه نمودن قتیبة بن مسلم با مردم [illegible] نیزک طرخان صاحب بادغیس ۴۹۳ غزوهٔ مسلمة بن عبدالملک با مردم روم و کشتن جمعی از ایشان را ۴۹۴ جنگ قتیبه والی خراسان با مردم بیکند ۴۹۴

## بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۴۹۵

حج نهادن عمر بن عبدالعزیز مروان را ۴۹۵ حکام و قضاة و ولایات ۴۹۵ وفات عبدالله بن عباس ۴۹۵ حکایت بسر بن ابی ارطاة و مرگ آن پلید ۴۹۶ وفات مطرف ۴۹۷ طاعون بصره ۴۹۷ وفات مقدام ۴۹۷ وفات امیه ۴۹۷ قتل مردم قسطنطنیه و آن بدست دستین ۴۹۷ وفات عتبه ۴۹۷ وقایع سال هشتاد و هشتم هجری و فتح طوانه از اراضی مملکت روم ۴۹۷ عمارت مسجد رسول خدای بفرمان ولید بن عبدالملک ۴۹۸ بیان محاربت قتیبة بن مسلم با مردم نومشکث ۴۹۸ بیان پاره قوانین مستحسنه و اعمال خیریه که بفرمان ولید بن عبدالملک برقرار گردید ۴۹۸ بیان سوانح سال هشتاد و هشتم هجری نبوی ۴۹۹ حج نهادن عمر مردمان را ۴۹۹ وفات سهل ساعدی ۴۹۹ وفات عبدالله بن بسر ۴۹۹

## وقایع سال هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله اجمعین و سلم ۴۹۹

غزوهٔ مسلمة بن عبدالملک و عباس بار دوم بیان رفتن قتیبة بن مسلم بفرمان حجاج بجانب بخارا و جنگ با مردم آنجا ۵۰۰ بیان ولایت یافتن خالد بن عبدالله قسری در مکهٔ معظمه بفرمان ولید بن عبدالملک ۵۰۰ بیان کشته شدن داهر پادشاه سند بدست محمد بن القاسم ۵۰۰ بیان امارت دادن ولید بن عبدالملک موسی بن نصیر را در مملکت افریقیه ۵۰۲ بیان سوانح سال هشتاد و نهم هجری نبوی ۵۰۲ فتح مسلمه در آذربایجان ۵۰۲ حج نهادن عمر مردمان را ۵۰۲ وفات عبدالله بن ثعلبه ۵۰۲ وفات [illegible] ۵۰۳

## بیان وقایع سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و فتح بخارا بدست قتیبه ۵۰۳

بیان صلح نمودن قتیبه امیر خراسان با مردم صغد ۵۰۳ بیان غدر و حیلت نیزک و فتح طالقان بدست قتیبة بن مسلم ۵۰۴

بیان رها کردن یزید بن مهلب با برادرانش از زندان حجاج ۵۰۵ بیان حوادث و سوانح سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۵۰۶
غزو مسلمه در روم ۵۰۷ غزو عباس بن ولید در روم ۵۰۷ امارت قره در مصر ۵۰۷ حج نهادن عمر در امارا ۵۰۷ حکام و قضاة بلاد ۵۰۷ وفات
انس بن مالک ۵۰۷ وفات ابوالعالیه ریاحی ۵۰۸ وفات نصر نحوی ۵۰۸ وفات ابی ظبیان ۵۰۸ وفات عبدالرحمن زهری ۵۰۹
وفات ابوالجزریه ۵۰۹ **وقایع سال نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله** ۵۰۹ تعرض قتیبه والی خراسان
با نیزک ۵۰۹ غزو قتیبة بن مسلم با مردم شومان و کش و نسف ۵۱۰ بیان حوادث و سوانح سال نود و یکم هجری نبوی صلی الله
علیه و آله ۵۱۰ کلمات خالد با مردم مکه ۵۱۱ حج نهادن ولید بن عبدالملک با مردمان ۵۱۱ داستان ولید با سعید ۵۱۱ غزو عبدالعزیز دمیاط ۵۱۲
امارت مسلم در جزیره و ارمینیه ۵۱۲ فتوحات مسلمه ۵۱۲ وقایع سال نود و دوم هجری ۵۱۲ فتح اندلس ۵۱۲ کیفیت ابتدای اندلس ۵۱۲
حکایت طارق ۵۱۶ بیان غزوه لشکر موسی بن نصیر در جزیره سردانیه ۵۱۸ بیان حوادث و سوانح سال نود و دوم هجری ۵۲
فتح مسلمه در روم ۵۲۰ حج نهادن عمر در امارات ۵۲۰ وفات مالک بن اوس ۵۲۰ وفات طویس ۵۲۰ وفات ابراهیم عابد ۵۲۰

## بیان وقایع سنه نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و صلح خوارزم شاه

و فتح خام جرد ۵۲۰ بیان فتح شهر سمرقند بدست قتیبة بن مسلم والی خراسان ۵۲۱ بیان عزل کردن ولید بن عبدالملک عمر بن
عبدالعزیز را از امارت حجاز ۵۲۴ بیان سوانح سال نود و سیم هجری ۵۲۵ فتوحات عباس در روم ۵۲۵ جنگ مروان با [illegible] ۵۲۵
جنگ مسلم در روم ۵۲۵ حج عبدالعزیز مرد امارا ۵۲۵ وفات ابی الشعثاء ۵۲۵ وفات ابوالعالیه ۵۲۵ وفات بلال انصاری ۵۲۵
وفات عمر بن ابی ربیعه شاعر ۵۲۵ وفات زرارة بن اوفی ۵۲۵ وفات عبدالرحمن انصاری ۵۲۵ خلع [illegible] از سلطنت ۵۲۵

## وقایع سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۵۲۶

شهادت سعید بن جبیر ۵۲۶ فتح انطاکیه ۵۲۶ غزوه عبدالعزیز در روم ۵۲۶ فتوحات امرای دیگر در روم ۵۲۶ فتح بار و اراضی
هند ۵۲۶ قتاده سلیمان در شام ۵۲۶ حج نهادن مسلمه در امارات ۵۲۶ ~~حکام ولایات~~ وفات حضرت سید سجاد ۵۲۶
وفات عروة بن زبیر ۵۲۶ وفات سعید بن المسیب ۵۲۶ وفات ابی بکر بن عبدالرحمن ۵۲۶ ذکر وفات آنحضرت ۵۲۶
وصایای آنحضرت با امام محمد باقر ۵۲۶ ایضا وصایای آنحضرت با حضرت امام محمد باقر ۵۲۷ ایضا نصیحت آنحضرت با امام باقر ۵۲۷
عیادت زهری و تجدید او بعهد ۵۲۸ کلمات آنحضرت در امامت امام محمد باقر و سایر ائمه ۵۲۸ خبر آنحضرت به امامت امام محمد باقر ۵۲۹
خواستن آب وضو از امام محمد باقر ۵۲۹ سپردن صندوق را با امام محمد باقر ۵۲۹ خبر وفات خود ۵۲۹ ایضا خبر از شب وفات خود
ذکر بقیه وقایع سال نود و چهارم ۵۲۹ انتقال حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بفردوس جنان ۵۲۹ وصیت آنحضرت
و حفر قبر مبارک ۵۳۰ در غسل دادن آنحضرت ۵۳۰ داستان سعید بن مسیب در وفات امام زین العابدین و نداشتن حاضر
نشدن در تشییع جنازه آنحضرت ۵۳۰ ذکر علت وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام ۵۳۱ اشعار فرزدق ۵۳۲

## ذکر مدت عمر مبارک حضرت سید الساجدین علی بن الحسین سلام الله علیهما و بیان اختلاف اقوال در سال و ماه و روز وفات آن حضرت علیه السلام ۵۳۷

ذکر مدت امامت و ولایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام ۵۴۲ اصح اقوال در روز اول امامت آنحضرت ۵۴۳
در تنصیص بامامت آنحضرت ۵۴۴ ذکر معاصرین امام زین العابدین ۵۴۴ ذکر پاره مناقب و مفاخر حضرت امام زین العابدین ۵۴۴

# فهرست کتاب دویم احوال



۵۴۷
ذکر مدفن جناب سید الساجدین ۵۴۸ ذکر برخی از مدایح و تمجیداتی که بعضی در حق جناب امام زین العابدین علیه السلام نموده اند
اشعار صاحب کشف الغمه در مدح آنحضرت ۵۴۹ ذکر خصایص حضرت امام زین العابدین ۵۵۰ در بیان اینکه آنحضرت بعد از
وفات زنده بود و رسول خدای و ائمه هدی نیز چنین اند ۵۵۰ ذکر استخاره جناب امام زین العابدین بطریقی که در مفتاح
الغیب وارد است ۵۵۱ ذکر دعای توسل بآنحضرت در پیشگاه خدای ۵۵۱ ذکر ساعتی که از روز بحضرت امام زین العابدین ع
اختصاص دارد ۵۵۲ ذکر روزیکه از ایام هفته بزیارت آنحضرت اختصاص دارد ۵۵۲ ذکر صلواتی که ماثور است که بر حضرت امام
زین العابدین ع باید فرستاد ۵۵۳ ذکر دعای حضرت آنحضرت ۵۵۳ نماز حضرت سید الساجدین امام زین العابدین ع ۵۵۴
فضیلت زیارت ائمه هدی ۵۵۵ **ذکر حرز حضرت زین العابدین علیه السلام** ۵۵۵ ذکر وفات والده
ماجده آنحضرت درباره حالات او ۵۵۵ در احتجاج امام حسین ع هنگام خروج بکربلا ۵۵۷ تفصیل که مشهور به بی بی شهربانو ۵۵۸
ذکر ازواج شرافت ازدواج حضرت علی بن الحسین ع ۵۵۸ در ثواب تزویج ۵۵۸ در تزویج کنیز خاصه پدر زن ۵۵۹ مکالمه عبد
الملک در حق آنحضرت ۵۵۹ تزویج خواهر مردی شیبانی را ۵۵۹ نامه عبد الملک در نکوهش آنحضرت ۵۶۰ جواب نامه عبد الملک ۵۶۰
تهمت عبد الملک با آنحضرت ۵۶۱ **ذکر اولاد و امجاد حضرت علی بن الحسین ع** ۵۶۱ درباب تزویج بغیر خطبه ۵۶۱
درباب قلت اولاد آنحضرت ۵۶۱ در جلالت مقام ام عبده دختر امام حسن ع ۵۶۳ عبد الله ارقط ۵۶۳ ذکر حال عبد الله باهر بن علی بن
الحسین ع و اعقاب اولاد امجاد ایشان زند برد مسند امام ع ۵۶۴ احوال محمد ارقط ۵۶۵ عباس بن محمد ۵۶۵ ذکر اولاد محمد بن ارقط بن
عبد الله باهر بن امام زین العابدین ۵۶۵ ذکر تولد زید شهید بن علی بن الحسین ع و اولاد و اعقاب او ۵۶۵ ذکر اخباری که بر شهادت
زید علیه الرحمه ماثور است ۵۶۶ خبر رسول خدای از شهادت زید ۵۶۷ ایضا خبر آنحضرت از شهادت زید ۵۶۷ ایضا خبر آنحضرت
از شهادت جناب زید ۵۶۸ خبر امام زین العابدین از شهادت او ۵۶۸ زیارت کردن زید و ابو حمزه قبر مبارک امیر را ۵۶۹

**ذکر فضایل و مناقب جناب زید شهید علیه الرحمه ۵۶۹**

۵۷۱
کلمات امام محمد باقر در مناقب زید ۵۷۰ کلمات امام جعفر صادق در مناقب زید ۵۷۰ کلمات امام رضا با مامون در مناقب زید
ذکر زهد و عبادت زید علیه الرحمه ۵۷۲ اخبار زید در امامت ائمه سلام الله علیهم ۵۷۳ احادیث زید برای محمد بن جبیر ۵۷۴ حدیث
زید در مراتب پیغمبر و ائمه ۵۷۴ تحقیقات در کلمات ۵۷۵ کلمات زید در حق حضرت امام ع ۵۷۵ کلمات زید درباره حضرت صادق ۵۷۵
پرسش یحیی بن زید عدد ائمه را از زید ۵۷۵ سؤال عبد الله بن علا از زید درباره ائمه ۵۷۵ سؤال محمد بن مسلم عدد ائمه را از زید
۵۷۵ سؤال ابی الصباح از عدد ائمه از زید ۵۷۶ ذکر حقیقت حالات و مراتب زید ۵۷۷ اشعار زید در مناقب امیر المؤمنین ع

**۵۷۸ ذکر کیفیت و سبب خروج زید بن امام زین العابدین علیه السلام ۵۷۸**

آمدن زید بمنزل هشام و مکالمه با هشام ۵۷۸ ذکر بیعت کردن مردم کوفه با زید بن علی ع ۵۸۰ کلمات امام محمد باقر درباره زید
۵۸۱ تحقیق در مطلبی ۵۸۲ کلمات امام محمد باقر از خروج کننده بر هشام ۵۸۲ کلمات امام جعفر صادق با زید و خبر از شهادت
و مناقب او ۵۸۳ اشعار معروف کمیت و کلمات امام محمد باقر ۵۸۴ مکالمه زید با مؤمن الطاق ۵۸۴ مکالمه زراره با زید ۵۸۵ احتجاج
ابوبکر حضرمی با زید ۵۸۶ داستان سعید بن جبیر درباب زید ۵۸۶ بیعت مردم با زید ۵۸۶ خطبه زید در تحریص مردم ۵۸۷ خبر امام
جعفر بن محمد الصادق ع از خروج زید ۵۸۸ تمجید امام از خروج نمایندگان آل محمد ۵۸۸ تحقیق در مطلبی ۵۸۸ خشم امام جعفر صادق
با یحیی برادرزاده زید ۵۸۹ درباب خروج زید ۵۹۰ کلمات زید در حق ابی بکر ۵۹۰ کلمات فضل بن یسار در خروج زید ۵۹۱ سبب تسمیه رافضه
۵۹۱

ذکر بی ر

ذکر محاربت و شهادت جناب زید علیه الرحمه ۵۹۰ در شجاعت و جلالت زید ۵۹۲ اشعار حسن کنانی در شجاعت زید ۵۹۲ بر
پا ایستادن زید ۵۹۲ وصیت زید با پسرش یحیی ۵۹۲ شهادت جناب زید ۵۹۳ مدت عمر زید ۵۹۳ دفن زید در نهر آب ۵۹۳
مکالمات امام جعفر صادق در باب جسد زید ۵۹۳ بردن سر زید را نزد هشام ۵۹۴ بر دار کردن جسد مبارک زید ۵۹۴ مستور
ماندن عورت زید ۵۹۴ خبر یدن فضل از شهادت زید با امام جعفر صادق ۵۹۴ گریستن حضرت صادق ۵۹۴ کلمات امام
جعفر در تجهیز زید ۵۹۴ عطایای امام جعفر بعیال همراهان زید ۵۹۵ خبر امام که اگر زید در مسجد سهله بود مدتی باقی ماندی ۵۹۵ کوزه زید
بکوبی زید ۵۹۶ خبر از هلاک شدن بنی امیه بعد از سوزانیدن زید را ۵۹۶ ذکر نبش قبور بنی امیه در عهد خلفای بنی عباس ۵۹۶
ذکر فرق زیدیه که بامامت زید معتقد هستند ۵۹۷ عقیده ابی خلیفه در حق زید ۵۹۸ مکالمه مردی زیدی با شیخ مفید ۵۹۸

## ذکر اخبار و احادیثی که در کتب اخبار بجناب زید بن امام زین العابدین مسند مشهور شده‌اند ۵۹۸

در آنکه شب معراج خداوند بزبان علی علیه السلام خطاب فرمود ۵۹۸ روایت زید در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام ۵۹۹ ایضا
روایت از امیر المؤمنین علیه السلام ۵۹۹ در آنکه هر کس با بنی عبد المطلب جفا کند و وفا ۶۰۰ ایضا در همین روایت ۶۰۰
ایضا روایت زید در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام ۶۰۰ حدیث از امیر المؤمنین علیه السلام ۶۰۰ خبر از زید در فن امیر المؤمنین
علیه السلام ۶۰۰ اخبار زید در فضایل امیر المؤمنین علیه السلام ۶۰۱ خطبه امیر المؤمنین علیه السلام ۶۰۱ روایت زید از
امیر المؤمنین علیه السلام ۶۰۱ روایت زید از رسول خدای صلی الله علیه وآله ۶۰۱ ایضا روایت در لباس شهید ۶۰۲
روایت زید در خمر و حرمت آن ۶۰۲ روایت زید در حجامت روز چهارشنبه ۶۰۲ روایت زید در باب سماروغ ۶۰۲ روایت
زید در قطع گوشت برادر ۶۰۳ روایت زید که سه کار در است روا نیست ۶۰۳ کلام زید از آیه شریفه ۶۰۳ روایت زید در
مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ۶۰۳ روایت جناب زید در مناقب اهل بیت ۶۰۳ ذکر احوال جناب یحیی بن زید
الشهید السعید ۶۰۴ روایت زید یحیی از سقایت امیر المؤمنین علیه السلام با کفار ۶۰۴ ذکر بیرون شدن یحیی از کوفه بخراسان ۶۰۵

## بیان ظهور صحیفه کامله مبارکه سجادیه علیه السلام والصلوة ۶۰۵

در باب ظهور صحیفه کامله ۶۰۵ ملاقات متوکل بن هرون با یحیی بن زید ۶۰۶ کلمات یحیی در علم ائمه ۶۰۷ آوردن متوکل صحیفه
کامله را نزد حضرت صادق ۶۰۸ خبر دادن حضرت صادق از قتل محمد و ابراهیم ۶۰۹ نعاس پیغمبر بر منبر و خبر خلفای بنی امیه ۶۰۹
در آنکه شجره ملعونه بنی امیه اند ۶۰۹ بیان مدت ملک بنی امیه ۶۱۱ ذکر خروج یحیی و شهادت آنجناب ۶۱۲ قتل
یحیی بن زید ۶۱۳ ذکر احوال حسین ذی العبرة بن زید شهید و اولاد و اعقاب او ۶۱۵ حدیث رسول خدای در باب یحیی بن زید ۶۱۵
حدیث رسول خدای درباره بهشت ۶۱۶ اولاد قاسم بن یحیی بن ذی الدمعه ۶۱۶ اولاد حسن بن احمد بن یحیی بن ذی الدمعه ۶۱۶
اولاد محمد الاصغر بن یحیی بن ذی الدمعه ۶۱۷ اولاد عیسی بن یحیی بن ذی الدمعه ۶۱۸ اولاد یحیی بن عیسی ۶۱۸ فرزندان
زید بن عیسی ۶۱۹ اولاد یحیی بن یحیی بن ذی العبره ۶۱۹ فرزندان حسن یحیی ۶۱۹ اولاد طاهر بن یحیی بن یحیی ۶۱۹ اولاد
عباس بن یحیی بن یحیی ۶۲۰ فرزندان ابو الحسن کتیله ۶۲۰ اولاد حسن سویسه ۶۲۰ بنو السابری ۶۲۰ بنو زین الشرف
ابو الحسین سلیک ۶۲۰ بنو النبی ۶۲۱ بنو ابی الحمراء ۶۲۱ بنو شوکتیه ۶۲۱ بنو ابی الفضایل ۶۲۱ بنو المطرف ۶۲۱
بنی زید الاسود ۶۲۱ بنی عدنان ۶۲۱ ابو الحسن نقیب مشهد ۶۲۱ بنو ابی الفتوح ۶۲۱ بنی قدره ۶۲۱ بنی حمید ۶۲۱ بنی کبیله ۶۲۲
ابو طالب فقیه ۶۲۲ شیخ مجد الدین ۶۲۲ علم الدین عبدالله ۶۲۲ فرزندان عمر بن یحیی ۶۲۲ ابو الحسین پیشوای زیدیه ۶۲۲

# فهرست کتاب دویم احوال




فرزندان ابی منصور محمد بن یحیی – بنی الفدان – آل شیبان – نسب سید محمد گیسودراز – بنو جعفر الفدان – صفی الدین – فرزندان احمد محدث – حسین نسابه نقیب – نجم الدین نقیب – نسب صدر جهان – سید عبدالله – سادات – سادات تجاریه – یحیی نسابه نقیب النقبا – ابوالحسن نقیب – ابوعلی امیرحاج – بنی ابوطالب – شمس الدین نقیب – نجم الدین نقیب – بنو مشکر – بهاء الشریف راوی صحیفه کامله – ابوالغنائم – ابوالقاسم زعیم – عبدالله النقی النسابه – بنی النقی – ابوطالب شمس الدین نسابه – شرف الدین نسابه – اولاد ابوالفتح النقی – احوال ابوالحسن الشریف – طیر نامه – بنو فرج علی – ابوالحسن فارسی – حسن الاعرج – محمد نقیب – ابوالحسن – کلام شریف مرتضی – اولاد حسن افطس – ابوطاهر – اولاد ابوالقاسم حسین النقی – اولاد ابی الغنائم – فرزندان جلال الدین – بنو فضائل – بنو نصرالله – بنو الدائغ – بنو اخی رفیق – بنی الضیا – بنو الطیور – اولاد حسین العقد بن ذی الدمعة – فرزندان یحیی بن حسین – اولاد یحیی بن العقد – اولاد علی بن ذی العبرة – فرزندان حسین نسابه – فرزندان محمد اشتر – ذکر روایات – روایت عبدالله بن حسین از رسول خدا – ایضا روایت او از آنحضرت – ذکر احوال عیسی بن زید ملقب به موتم الاشبال و اولاد و اعقاب او – شعر عیسی بن زید – ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید – احمد المختفی – فرزندان احمد المختفی – اشعار محمد بن احمد المختفی – فرزندان محمد بن احمد – فرزندان علی بن احمد بن محمد بن احمد – اولاد عبدالله – ملقب به – اختلاف نسابه – **ذکر احوال صاحب الزنج** – مقالات علمای نسابه در نسب او – خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در خبر از صاحب الزنج – ذکر ظهور صاحب الزنج – آمدن صاحب الزنج به بحرین – ابتدای دعوت او در هجر – آمدن به احسا – اتصال به قبیله – فرار کردن به بادیه – و بازه دعاوی او – مردم بحرین و شکست او – رفتن او به بصره – فرار صاحب الزنج به بصره – خطبه صاحب الزنج – شکست جیش – گرفتاری او در واسط و فرار او – گرفتاری اهل و عیال و یاران او – ذکر وصول صاحب الزنج به بغداد و باره حالات او – نجات کسان او و مراجعت به بصره – بیعت زنگیان با صاحب الزنج – ابتدای خروج نمودن صاحب الزنج – خطبه صاحب الزنج – شکست حمیری از صاحب الزنج – تعیین سرهنگان سپاه – شکست اعوان سلطان – قوت حال صاحب الزنج – ذکر رفتن صاحب الزنج بسوی بصره و محاربت با اهل بصره – هزیمت مردم صاحب الزنج – غارت کردن اهل بصره اموال او را – وقعه یوم الشذا – شکست اهل بصره – منزل ساختن صاحب الزنج در سبخه – بدست آوردن ابله – کار را – ذکر فتح صاحب الزنج اهواز را بدست مردم خود – سوختن و غارت ابله – اطاعت مردم عبادان – قتل و حرق اهواز – شکست منصور از صاحب الزنج – شکست اصحاب سلطان در اهواز – ذکر حسب اهل بصره و قتل مردم بصره بدست مردم صاحب الزنج – جنگ صاحب الزنج با مردم بصره – سوزانیدن مسجد جامع بصره – عدد مقتولین بصره – خطبه علی بن ابان – سختی روزگار مردم بصره – داستان – خوارزمی – **ذکر مامور شدن ابواحمد طلحه بن متوکل و مفلح از بغداد به دفع صاحب الزنج** – حرکت ابی احمد از بغداد – جنگ زنگیان با سرداران اهواز – هزیمت سپاه خلیفه – فرود آمدن ابواحمد به معقل – قتل ... از زنگیان – قتل یحیی بن محمد بحرانی – کلمات صاحب الزنج در باب – محاربه ابی احمد با زنگیان


را

شکست زنگیان از ابواحمد ۲۵۳ — کشته شدن جماعتی از لشکر ابواحمد ۲۵۳ — فرار ابی احمد بواسط و ماموریت حرب یعقوب بن لیث
صفار ۲۵۳ — نهب و غارت اهواز ۲۵۳ — مامور شدن موسی بن بغا از سامرا ۲۵۳ — شکست علی بن ابان از طاشتمر ۲۵۳ — فرار
علی بن ابان بسوی صاحب الزنج ۲۵۴ — کشته شدن عبدالرحمن و طاشتمر ۲۵۴ — قتل مردم اهواز ۲۵۵ — انهزام موفق از مردم صاحب
الزنج ۲۵۵ — قتل و غارت واسط ۲۵۵ — تخریب جبل و دیگر بلاد ۲۵۵ — استیلای علی بن ابان بر اهواز ۲۵۶ — ذکر قوت حال
و کثرت اموال صاحب الزنج و بنا نمودن شهر مختاره را ۲۵۶ — تصرف عمال واسطه و بناهای شهر ۲۵۶ — غایت قوت و غلبه
صاحب الزنج ۲۵۶ — مامور شدن ابوالعباس در مقدمه سپاه ۲۵۶ — هزیمت زنگیان از ابوالعباس ۲۵۶ — در آمدن ابوالعباس بواسط
۲۵۷ — هزیمت زنگیان از ابوالعباس ۲۵۸ — ذکر حرکت کردن ابواحمد موفق بن متوکل بواسط و محاربه با مردم زنگ ۲۵۹
ناحق ابواحمد بشهر منیعه و هزیمت زنگیان ۲۵۹ — خبر شدن صاحب الزنج از هزیمت سرداران ۲۶۰ — شکست سرداران زنگ
از ابوالعباس ۲۶۰ — اسیری جماعتی از غلامان ابواحمد ۲۶۱ — هلاکت احمد جبائی ۲۶۱ — شکست یافتن سلیمان بن جامع و فتح منیعه
۲۶۱ — قتل و اسیری جماعتی از زنگیان ۲۶۲ — ذکر حرکت ابی احمد با نظام امور اهواز و ضعف حال صاحب الزنج ۲۶۲ — تخلف جمعی
از سواری از سواران مهلبی ۲۶۳ — قحطی در لشکر ابی احمد ۲۶۳ — ورود ابی احمد بمبارک ۲۶۴ — شکست جماعتی از زنگیان ۲۶۴
ذکر لغزش کار صاحب الزنج و مکتوب ابی احمد بسوی او ۲۶۵ — مناعت شهر مختاره ۲۶۵ — در آمدن ابواحمد در اطراف مختاره ۲۶۵
جنگ ابوالعباس با مردم زنگ ۲۶۵ — هزیمت بعضی از مردم ابواحمد ۲۶۶ — گرویدن گروهی با ابی احمد ۲۶۶ — ذکر بنا نمودن ابی
احمد شهر موفقیه در برابر شهر مختاره ۲۶۶ — تدبیر ابی احمد در حرب زنگیان ۲۶۷ — شبیخون بلشکر ابواحمد ۲۶۷ — پناه بردن محمد بن
حارث و دیگران با ابی احمد ۲۶۸ — سختی حال ناجم ۲۶۸ — قتل و غارت زنگیان را ۲۶۸ — محاربه ابوالعباس با زنگیان و شکست
ابوالعباس ۲۶۸ — عزیمت ابی احمد بشهر زنگیان ۲۶۸ — کشته شدن جمعی از سپاه ابواحمد ۲۶۹ — پناه آوردن ریحان بن صالح ۲۶۹
امان خواستن جمعی از سرهنگان زنگ ۲۶۹ — حال شهر و باروی شهر مختاره ۲۶۹ — کشته شدن جمعی کثیر از مردم ابواحمد ۲۶۹
مدد آذوقه و سختی حال زنگیان ۲۶۹ — دهستان بهبود زنگی در جنم یافتن ابوالعباس بن ابی احمد موفق ۲۷۰ — زخم یافتن
ابوالعباس ۲۷۰ — هلاکت بهبود زنگی ۲۷۰ — تمکن زنگیان از صاحب الزنج ۲۷۰ — هلاکت گروهی از مردم ابواحمد ۲۷۱ — محاربه زنگیان
و مردم ابواحمد ۲۷۱ — ثبات و قوت سپاه زنج ۲۷۱ — زخم یافتن ابواحمد و بازگشتن او از کنار شهر مختاره بشهر موفقیه ۲۷۱
ضعف حال مردم ابواحمد ۲۷۱ — کدورت میان خلیفه و ابواحمد ۲۷۲ — اول کسی که ملقب بسیین شد ۲۷۲ — نیروی قلب
کثرة تحمل ابی احمد ۲۷۲ — صحت زخم ابی احمد ۲۷۲ — تجدید مقاتلت بین فریقین و التجاء مکاتب صاحب الزنج با ابی احمد موفق ۲۷۲
غارت و سوختن سرای صاحب الزنج ۲۷۳ — قحطی در مردم صاحب الزنج ۲۷۳ — زخم یافتن پسر صاحب الزنج ۲۷۳ — غرق شدن
نصیر امیر لشکر بحر ۲۷۳ — پناه بردن صاحب الزنج در نیزارها ۲۷۳ — پناه آوردن سلیمان بن موسی با ابی احمد ۲۷۳ — اسیر شدن گروهی
از زنان ۲۷۴ — خطبه ابی احمد ۲۷۴ — هجوم لشکریان بصاحب الزنج ۲۷۴ — هلاکت جمعی از سرهنگان زنگیان ۲۷۴ — غارت سرای
ناجم و اسیر شدن اهل و عیال او ۲۷۴ — فرار نمودن ناجم بسرای مهلبی ۲۷۵ — هزیمت شدن مردم ابی احمد از زنگیان ۲۷۵ — ذکر مدد
رسیدن از سامراء و اطراف با ابی احمد و ضعف حال و زوال ستاره اقبال مردم زنگ ۲۷۵ — جنگ لشکریان و زنگیان ۲۷۵
پایان کار زنگیان ۲۷۵ — فرار صاحب الزنج ۲۷۵ — پایان لشکریان با ابواحمد ۲۷۵ — قتل گروهی از زنگیان و گرفتاری جمعی از سرداران
ایشان و کشته شدن صاحب الزنج ۲۷۵ — گرفتاری سلیمان بن جامع ۲۷۵ — گرفتاری ابراهیم همدانی ۲۷۵ — گرفتاری ناجم ۲۷۵

# فهرست کتاب دویم احوال


۲۷۶ع

کشته شدن صاحب الزنج ۲۷۷ع نصب کردن سر ناجم را بر سر نیزه ۲۷۷ع گرفتاری مهلب و انکلانی ۲۷۷ع پیاده شدن ابو احمد بو قفیه
روانه شدن ابو العباس بن ابی احمد با سر ناجم بسوی بغداد ۲۷۸ع در آمدن سر ناجم را به بغداد ۲۷۸ع بر دار کردن ابدان سرداران
در بغداد ۲۷۸ع بیان مقدار قتل مردمان ۲۷۸ع مدت خروج صاحب الزنج ۲۷۹ع در باب نسب صاحب الزنج ۲۷۹ع فرزندان
علی بن احمد محقق ۲۷۹ع فرزندان زید بن عیسی ۲۷۹ع فرزندان احمد بن محمد ۲۷۹ع فرزندان ابو الحسن احمد ۲۸۰ع فرزندان ابراهیم
رطب ۲۸۰ع فرزندان حسن بن محمد ۲۸۰ع فرزندان ابو الحسین الدعلی ۲۸۰ع فرزندان ابو العز ۲۸۰ع فرزندان علی المستغل ۲۸۰ع
بنو الصابونی ۲۸۰ع بنو الدهان ۲۸۰ع فرزندان حسین عصاره ۲۸۰ع بنی محاسن ۲۸۱ع بنی العقروق ۲۸۱ع ابو علی معمر قاضی
مدینه ۲۸۱ع عبد الرزاق ۲۸۱ع بنو عبد الرحمن ۲۸۱ع بنو علی ۲۸۱ع حسن القریری ۲۸۱ع فرزندان قاضی مدینه ۲۸۱ع حسام الدین نقیب حلب ۲۸۱ع بنی حاج ۲۸۱ع


## بیان حال محمد بن زید شهید علیه الرحمة و فرزندان و اعقاب او ۲۸۱ع


محمد بن محمد بن زید ۲۸۳ع ابو عبد الله جعفر شاعر ۲۸۳ع محمد جعفر الحمانی ۲۸۳ع علی شاعر حمانی ۲۸۳ع محمد صاحب دار الصخر ۲۸۴ع بنو غراب
به دار الصخر ۲۸۴ع فرزندان شمس الدین ۲۸۴ع بنی داود ۲۸۴ع فرزندان ابو عبید جعفر ۲۸۴ع اولاد ابی الحسین ۲۸۵ع فرزندان محسن ۲۸۵ع
بنو الرعش ۲۸۵ع فرزندان ابو علی محمد اصغر ۲۸۵ع اعقاب ابو عبد الله ۲۸۵ع حدیث رسول خدا در جلالت موسی ۲۸۵ع حدیث رسول خدا
در مکروهات و منهیات ۲۸۶ع کراهت اکل در جنابت ۲۸۶ع کراهت شکستن ناخن به دندان ۲۸۶ع کراهت مسواک در حمام ۲۸۶ع
کراهت افکندن آب بینی در مسجد ۲۸۶ع کراهت اکل از مانده موش ۲۸۶ع کراهت عبور از مسجد ۲۸۶ع کراهت بول در زیر درخت بارور و گذرگاه ۲۸۶ع
کراهت خوردن با دست چپ و تکیه کرده ۲۸۶ع کراهت از کج کاری قبور و نماز در قبرستان ایضاً حفظ عورت در حال غسل ایضاً
کراهت نوشیدن آب از سوی دسته کوزه ایضاً کراهت گیرانیدن در آب باکد ایضاً کراهت ایستاده موزه بپا کردن ایضاً
کراهت بول کردن در برابر آفتاب و ماه ایضاً کراهت پلیدی برابر قبله ایضاً کراهت فریاد در ماتم ایضاً کراهت مشایعت کردن زنان جنازه را
کراهت ستردن قرآن را با آب دهان ایضاً کراهت دروغ راندن از خواب ایضاً نهی از چهره گری ایضاً نهی از سوزانیدن جاندار به آتش
ایضاً کراهت سب خروس ایضاً کراهت مداخله در معامله دیگری ایضاً کراهت سخن راندن در مباشرت ایضاً کراهت خاک در سرای
ایضاً کراهت خفتن با دست چرکین ایضاً کراهت استنجای با سرقین ایضاً نهی از بیرون شدن بی اذن شوهر ایضاً نهی از آرایش
برای اجنبی ۲۸۷ع نهی از مکالمه با اجنبی الا لزوما ۲۸۸ع نهی از مکشوف العوره بودن ۲۸۸ع نهی از کشف بی اذن شوهر ایضاً نهی از مباشرت
در برابر قبله ایضاً نهی از محاوره کردن و دادن جواهر را ایضاً نهی از تصدیق فال گیران ایضاً نهی از بازی شطرنج و جز آن ایضاً نهی از
غیبت راندن ایضاً نهی از سخن چینی ایضاً نهی از قبول دعوت فساق ایضاً نهی از سوگند دروغ ایضاً نهی از جلوس خوانی که شرب
خمر نمایند ایضاً نهی بودن زوجه را با کرایه ایضاً نهی از پیشلواری کرایه شدن ایضاً نهی از افسانه لغو ایضاً نهی از زدن بر روی ایضاً
نهی از ظروف طلا و نقره ایضاً نهی از پوشش حریر و ابریشم ایضاً نهی از فروش میوه نارس ۲۸۸ع نهی آلات قمار ساختن ۲۸۹ع نهی از بیع
خمر و نبیذ ۲۸۹ع نهی از ربا ایضاً نهی از گواهی دروغ ایضاً نهی از بیع نمودن بیع دیگری را ایضاً نهی از دو بیع در یک معامله ایضاً نهی از بیع نادیده
ایضاً نهی از بیع بدون ضمان ایضاً نهی از مصافحه ذمی ۲۸۹ع نهی از شعر و طلب گمشده در مسجد ۲۹۰ع نهی از شمشیر کشیدن در مسجد
۲۹۰ع نهی از ضربت بر صورت بهایم ایضاً نهی نگریستن بر عورت مسلمان ایضاً نهی از نظاره زن بصورت زن ایضاً نهی از نفخ در شراب
و طعام و موضع سجود ایضاً نهی از نماز در قبرستان ایضاً نهی از نماز در اودیه و مرابل و ظهر کعبه ایضاً نهی از کشتن مگس عسل ایضاً
نهی از داغ بر چهره بهایم ایضاً نهی از سوگند خوردن بغیر از خدا ایضاً نهی از سوگند به یک سوره ایضاً نهی جلوس جنب در مسجد ایضاً

نهی از گفتن بجان تو و فلان ایضاً نهی از عریان شدن در شب یا روز ایضاً نهی از حجامت روز چهارشنبه و جمعه ایضاً نهی از تکلم در خطبه
ایضاً نهی از انگشتری مس و آهن ایضاً نهی از نقش صور بهایم بر انگشتر ایضاً نهی از ادای نماز در سه هنگام ایضاً نهی از صیام تشریق
نهی از سر تا سر بردن و خوردن ۶۹۱ نهی از اجیری ساختن بدون تعیین ۶۹۱ نهی از آب دهان در چاه آب ایضاً نهی از مهاجرت
از برادران دینی ایضاً نهی از فروش زر و سیم ایضاً نهی از فروش زر بزر ایضاً نهی از هدیه سپردن در غیر مقام ایضاً نهی از اعانت
ظالم ایضاً نهی از مدح سلطان جائر ایضاً نهی از دوستی با ظالم ایضاً نهی از راهنمای ستمکاران ایضاً نهی از [illegible] ایضاً
نهی از ستم در مزد اجیر ایضاً نهی از خیانت در زمین همسایه ایضاً نهی از فراموشی قرآن ۶۹۱ نهی از قرائت قرآن در شرب نبیذ و حب دنیا ۶۹۲
حرمت مطلق زنا ۶۹۲ لزوم حفظ حدود ایضاً نهی استطلاع خانه همسایه ایضاً نهی از نگریستن بعورت مسلم ایضاً نهی از خشنود نبودن
برزق مقدر ایضاً نهی از تحیر در کام سپردن ایضاً نهی از تکبر بجامه نو ایضاً نهی از خیانت در مهریه ایضاً نهی از کتمان شهادت ۶۹۲
نهی از آزار همسایه ۶۹۳ نهی از تضییع حق همسایه ۶۹۳ لزوم رعایت مملوک ایضاً تاکید در مسواک ایضاً تاکید در قیام لیل ایضاً
نهی از تخفیف مسلم فقیر ایضاً فواید اجتناب از فواحش ایضاً زیان تقدیم امر دنیا بر آخرت ایضاً سود تقدیم امر آخرت بر دنیا ایضاً
زیان چشم داشتن بحرام ایضاً زیان مصافحه با محرم ایضاً نهی از ملامست زنان نامحرم ایضاً نهی از خیانت با مسلمان ایضاً نهی
از منع زکوة ایضاً زیان آزار زن شوهر را ایضاً زیان آزار مرد زن را ایضاً زیان لطمه بر مسلمان ایضاً زیان خیانت خواستن با
مسلم ایضاً نهی از غیبت ۶۹۳ ثواب کظم غیظ ۶۹۴ ثواب منع از غیبت مسلم ۶۹۴ نهی از خیانت در امانت ایضاً زیان شهادت
دروغ ایضاً زیان خیانت در معامله ایضاً زیان افشای فاحشه دیگران ایضاً زیان از دستگیری نمودن از مسلم ایضاً ثواب صبر بر
تندخوئی زن ایضاً ثواب اکرام برادر مسلم ایضاً نهی از امامت نماز بی رغبت جماعت ایضاً نهی از عدم مراعات تمام آداب
نماز ۶۹۴ ثواب صله رحم ۶۹۵ ثواب شکایت ننمودن از رنجوری ۶۹۵ ثواب عیادت مریض ایضاً ثواب دفع هموم
مؤمن ایضاً زیان بطلان حق [illegible] ایضاً زیان مساعدت سلطان جائر ایضاً زیان منت نهادن ایضاً ثواب صدقه ایضاً
ثواب گریه از بیم خدا ۶۹۵ ثواب ادراک نماز جماعت ۶۹۶ ثواب اذان گفتن ایضاً ثواب مواظبت صف اول نماز ایضاً
زیان اقدام در عمل ریا است ایضاً نهی از کوچک شمردن گناه ایضاً نهی از بزرگ خواندن عمل ایضاً مکالمه سلمان با خصم ۶۹۶
روایت حمزه از امام جعفر صادق در معنی آیه کریمه ۶۹۷ روایت حمزه در توحید و قدرت ۶۹۷ حدیث عمر بن علی از رسول خدای ۶۹۸

## بیان احوال جناب عمر الاشرف بن زین العابدین سلام الله علیه و اولاد او ۶۹۸

کلمات عمر اشرف به مفرطین ۶۹۸ روایت عمر در تولد امام حسین ۶۹۹ نشنیدن امام حسین از زبان پیغمبر ۶۹۹ حدیث
عمر بن علی از رسول خدای ۶۹۹ ذکر اولاد و اعقاب عمر اشرف بن امام زین العابدین علیه السلام ۶۹۹ علی اصغر بن عمر اشرف
۷۰۰ اعقاب ابی جعفر صوفی ۷۰۰ قتل ابی جعفر صوفی ۷۰۰ فرزندان عمر شجری ۷۰۰ اولاد ابی محمد حسن بن علی اصغر ۷۰۰ فرزندان
جعفر دیباجه ۷۰۰ بنی زهوان ۷۰۰ اعقاب ابی الحسن عسکری ۷۰۰ فرزندان ناصر کبیر دیلم ۷۰۰ فرزندان ابو علی ۷۰۱ بنو الکا ۷۰۱
الناصر الحق ابو عبدالله امام زیدیه ۷۰۱ بنی موسی ۷۰۲ روایت عیسی در فضایل امیرالمؤمنین ۷۰۲ داستان فوت پسر [illegible] ۷۰۴
بیان احوال حسین الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام و شرح حال اولاد و اعقاب او ۷۰۴ فرزندان سلیمان بن
حسین الاصغر ۷۰۵ فرزندان حسین بن سلیمان ۷۰۵ بنو العواطم ۷۰۵ فرزندان ابو محمد بن حسین اصغر ۷۰۵ محمد سلیق ۷۰۵
فرزندان محمد سلیق ۷۰۵ فرزندان حسن حسکه ۷۰۶ فرزندان ابوطالب بن حسکه ۷۰۶ فرزندان علی المرعش ۷۰۶ شهید ثالث [illegible] ۷۰۶

# فهرست کتاب دویم احوال



نسب سلاطین مرعشیه مازندران ۷۰۶ نسب میرزا او ۷۰۶ نسب بعضی از سادات هندوستان ۷۰۶ فرزندان ابو محمد ساته ۷۰۶
فرزندان علی بن الحسین الاصغر ۷۰۶ اولاد موسی حمصه ۷۰۶ فرزندان احمد حقیقه ۷۰۶ فرزندان موسی کوفی ۷۰۷ فرزندان
محمد سیلق ۷۰۷ فرزندان عبدالله بن الحسین الاصغر ۷۰۶ عقیقیون منقدیون ۷۰۶ علی کیاکی جد ملوک ری ۷۰۶ آل
الکبر ۷۰۶ آل حمدان نقبا دمشق ۷۰۶ بنی میمون ۷۰۶ فرزندان محمد عقیقی ۷۰۶ بنی ابو سوس ۷۰۶ بیان احوال عبیدالله
الاعرج بن الحسین الاصغر و اولاد و اعقاب او ۷۰۶ فرزندان عبیدالله اعرج ۷۰۶ اعقاب ابی الشفق ۷۰۶ بنی میمون
۷۰۷ بنو الحوانی ابو البرکات ۷۰۷ ابو محمد حسن تستی ۷۰۸ فرزندان علی صالح بن عبیدالله اعرج ۷۰۹ بنو قطقطیه ۷۱۰ بنو قاسم ۷۱۰ فرزندان
عبیدالله ثالث ۷۱۰ فرزندان محمد النقیب ۷۱۰ بنو نجه ۷۱۰ بنو ترجم ۷۱۰ بنو العزی ۷۱۱ بنو شقشق ۷۱۱ بنی عبیدالله ۷۱۱
ابو علی امیر حاج ۷۱۱ ابن صخره ۷۱۱ بنو عیاش ۷۱۱ بنو العش واسط ۷۱۱ ابو بزار فدان ۷۱۱ فرزندان حمدان ۷۱۲
بنو جعفر ۷۱۲ بنو کمکه ۷۱۲ فرزندان ابو بزار ۷۱۲ بنو مهناس ۷۱۲ بنو الکابسه ۷۱۲ بنو عوام ۷۱۲ بنو عجیبه ۷۱۲ بنو الصایم
۷۱۳ بنو مقلاع ۷۱۳ بنو احیمد ۷۱۳ بنو طبیق ۷۱۳ بنو الاسود ۷۱۳ محمد زناخ ۷۱۳ بنو الحجیج ۷۱۳ فرزندان عبیدالله رابع ۷۱۳ بنو الحر
۷۱۳ آل ابی مزید ۷۱۴ بنی الطاهر ۷۱۴ اعقاب ابی العلا امیر حاج ۷۱۴ فرزندان ابو الازهر ۷۱۴ فرزندان باقی بن ابی العلا
۷۱۴ بنو مهنا بن ابی العلا ۷۱۴ بنو المختار ۷۱۴ بنی ابو حبیبه ۷۱۴ فرزندان ابی جعفر الحجه ۷۱۴ ملوک و نقبا ملوک ۷۱۵ فرزندان
یحیی نسابه ۷۱۵ فرزندان ابی اسحق نسابه ۷۱۵ فرزندان علی بن یحیی ۷۱۵ بنو حکه ۷۱۵ بنو علوان ۷۱۵ بنو فوارس ۷۱۵ بنو غیلان
۷۱۵ بنو ثابت ۷۱۶ بنو الاعرج ۷۱۶ فرزندان طاهر بن یحیی ۷۱۶ فرزندان حسین بن طاهر ۷۱۶ اعقاب بسام ۷۱۶ عرفان ۷۱۶
بنو شقایق ۷۱۷ طاهر بن حسن ممدوح متنبی ۷۱۷ فرزندان ابو علی بن طاهر ۷۱۷ فرزندان امیر ابو احمد ۷۱۷ فرزندان حسین بن
ابی هاشم ۷۱۷ بنو خرعلی ۷۱۸ فرزندان عبدالوهاب بن جعفر ۷۱۸ آل ربیع ۷۱۸ وحاحده ۷۱۸ حناصیر ۷۱۸ حمازه ۷۱۸
اعقاب امیر شجه ۷۱۸ فرزندان امیر ابو عامر ۷۱۸ فرزندان امیر جابر ملاعبه ۷۱۸ بنو السیف ۷۱۹ روایت عبدالله علوی از
امیرالمؤمنین ۷۲۱ روایت ابو محمد حسن علوی به کلمات تسعه ۷۲۱ ذکر احوال علی الاصغر بن امام زین العابدین و اولاد و اعقاب
۷۲۲ باب حسن افطس ۷۲۲ حدیث عبیدالله در نسب بنی افطس ۷۲۲ حدیث جعفر بن محمد از رسول خدا ۷۲۲ خروج حسن افطس
اعقاب حسن افطس ۷۲۲ احوال علی الحوری ۷۲۳ ذکر اولاد علی الحوری بن حسن افطس ۷۲۴ فرزندان ابو محمد ۷۲۴
بنو مکدیم ۷۲۴ سید رضی الدین زاهد ۷۲۴ تاج الدین اقضی القضاة ۷۲۴ ذکر احوال تاج الدین وزیر سلطان اولجایتو محمد
شهادت او ۷۲۵ قتل سید تاج الدین و دو پسرش ۷۲۵ رضی الدین نقیب ۷۲۵ مجد الدین قاضی ۷۲۵ تاج الدین ابو الحسن
وزیر ۷۲۵ اولاد عمر بن حسن افطس بن علی الاصغر ۷۲۶ فرزندان علی بن عمر ۷۲۶ بنو برطله ۷۲۶ بنو تستر ۷۲۶ اولاد
حسین بن افطس ۷۲۶ ذکر اولاد حسین بن حسن افطس بن علی الاصغر ۷۲۶ محمد سکران ۷۲۶ بنو السکران ۷۲۶ فرزندان
حسین بن یوسف ۷۲۷ علی دینوری ۷۲۷ ذکر اولاد حسن مکفوف بن حسن افطس ۷۲۷ فرزندان علی قتیل ۷۲۷ بنو سمان ۷۲۷
بنو زبرج ۷۲۷ بنو زباره ۷۲۷ ابو الحسین زاهد داعی ۷۲۷ فرزندان ابو علی جد شاهی ۷۲۸ امرای دلقندی ۷۲۸ امیر علی حاکم
اربل ۷۲۸ امیر یحیی حاکم اربل ۷۲۸ ذکر اولاد عبدالله الشهید بن حسن افطس بن علی الاصغر ۷۲۸ قتل عبدالله شهید ۷۲۸ محمد ابن
شهید ۷۲۹ عباس بن عبدالله ابیض شاعر ۷۲۹ عبدالله شاعر ۷۲۹ فرزندان علی طلحه ۷۲۹ بنو الناصر ۷۲۹ بنو الاشتر ۷۲۹
فرزندان ابو محمد طلیفه ۷۲۹ بنی ابو نصر ۷۲۹ بنو الصلایا ۷۲۹ حافظ الدین عزیق ۷۲۹ شرف الدین نحوی ۷۳۰ ابو المظفر شاعر ۷۳۰

# امام زین العابدین علیه السلام

احوال حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام ۷۳۰

## ذکر احوال اصحاب کبار و رواة اخبار و آثار حضرت سید العابدین علیه السلام ۷۳۱

ابوحمزه ثمالی ۷۳۱ احتجاج حضرت باقر با حسن بصری ۷۳۲ تحقیق در مطلبی ۷۳۳ ابوخالد کابلی ۷۳۳ معنی حواری ۷۳۴ ابوجهم بن ابی فاخته ۷۳۴ عبدالله شریک عامری ۷۳۵ سعد الحنظلی ۷۳۵ قاسم بن عوف ۷۳۵ سالم بن ابی حفصه ۷۳۶ قاسم بن محمد بن ابی بکر ۷۳۶ یحیی بن ام الطویل ۷۳۶ جابر بن عبدالله انصاری ۷۳۶ سعید بن المسیب ۷۳۷ سعید بن جهمان ۷۳۸ سعید بن جبیر ۷۳۸ محمد بن جبیر ایضا اسمعیل بن عبدالله ایضا ابراهیم و حسن ایضا حبیب بن ابی ثابت ایضا حازم بن ابی ایضا سلام بن دینار ایضا ابومحمد القرشی ایضا ضحاک بن مزاحم ایضا طاوس بن کیسان ایضا جابر بن محمد ایضا ایوب بن حسین ایضا علی بن رافع ایضا حمید بن موسی ایضا ابان بن تغلب ۷۳۸ ابوالفضل سدیر ۷۳۹ قیس بن رمانه ۷۳۹ عبدالله البرقی ایضا زادان شاعر ایضا شعیب مولاة علیه السلام ایضا ابراهیم بن عبدالله ایضا ابراهیم بن بشیر ایضا ابراهیم بن جعفر ایضا اسمعیل بن عبدالرحمن ایضا اسمعیل و اسحق بن عبدالله ایضا افلح بن حمید ایضا احمد بن حموی ایضا بکر بن عبدالله ایضا ثابت بن هرمز ایضا جهم بن هلال ایضا حریم بن ابی سفیان ایضا حبیب سجستانی ایضا حسن بن یسار ایضا داود بن حسین ایضا سلام بن بشیر ایضا سعید بن مرثد ایضا زید بن الحسن ایضا مسور بن عثمان ایضا تارح بن کیسان ایضا طارق بن عبدالرحمن ایضا عبدالله ذکوان ایضا عبدالله بن ثیم ایضا عبدالرحمن قصیر ایضا فرات بن احمد ایضا خلیج بن بکر ایضا کیسان بن کلیب ایضا محمد بن قیس ایضا میمون قداح ایضا ذکر صواحبات آنحضرت ایضا میمون بن حمزه ایضا ابومریم ۷۳۹ ذکر سرای آنحضرت علیه السلام ۷۴۰ ذکر حاجب آنحضرت ۷۴۰ شرحی که در خاتمه کتاب مسطور است ۷۴۱

مکشوف باد که درین فهرست بنگارش تمام عناوین نپرداخت خصوصا در نگارش اسامی اعقاب و اخلاف نتایج حضرت امام زین العابدین علیه السلام که بهمان اسامی رؤسا و آبا و اولاد و عشایر قناعت و در اغلب مطالب بهمان امهات مقاصد اختصار و اقتصار جست و بهمین مقدار کفایت است

و اگر بجمله عناوین و اسامی نگارش میرفت البته رساله مخصوص میگشت با اینکه چندان محل حاجت نبود حرره

جمال الدین

# ذکر مجاری حال سعادت منوال حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة و السلام با خلفای عهد و ابنای روزگار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و صلی الله علی اول العدد و آخر الابد محمد نبیه و رسوله المسدد و آله الطاهرین الذین بهم حصن الدین

عرضه می‌دارد بنده فروزنده ماه و مهر و ستاینده پادشاه همایون چهر عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان همایون اعلی و وزیر دار الشوری کبری که بعد از شهادت حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و آن مصیبات و بلیات که بر آل بیت رسول مختار وارد گردید و در آن اوان پاره محض تحصیل ریاست دنیویه و بعضی برای ادراک ثار حسین علیه السلام رایت طغیان
۱۶ بر افراختند و با عمال خلفای جور جنگ در انداختند و خونها بریختند و فتنها برانگیختند تا خود کشته شدند و یکباره جهان بطبع خلفای جور بگشت و زمانه جاده مراد و مقصود ایشان را همی در نوشت عمال بنی امیه پاره محض خبث فطرت و زشتی لوم سجیت و برخی برای تحصیل خوشنودی خلفای زمان آنچند که نیرو داشتند در رنج و آزار علی بن الحسین و اهل بیت سادات مسامحت نورزیدند و آنحضرت را در حال عزلت براحت نمیگذاشتند و از این پیش پاره مجاری حالات آنحضرت با معاصرین خود در طی این کتاب بتفاریق صورت نگارش گرفت و از این بعد بحسب مناسبت انشاء الله تعالی مسطور میشود و هم اکنون نیز پاره در اینمقام مرقوم و مسطور میآید در بحار الانوار در ذکر وقعه حره و ورود آوردن مسلم بن عقبه ملعون بمدینه و دعای حضرت علی بن الحسین علیهما السلام برای دفع آن حادثه مسطور است که از این پیش در شرح دعوات آنحضرت مرقوم شده و هم مسطور است که مسلم آن امام زین العابدین را بخواند و گفت امیر المؤمنین با من وصیت نهاد که در حضرت تو جز نیکی نورزم و از دیگر کسان امتیاز دهم پس با آنحضرت به نیکی گرائید آنگاه گفت استر مرا حاضر و از مهر وی زین بر نهید آنگاه با آنحضرت عرض کرد با اهل خویش باز شو چه میدانم ایشان در حال تو بفزع و بیم هستند و من در این آوردن با ایشان تو را بزحمت دچار ساختم

و اگر مرا آن اختیار بود که صله و جایزه تو را بدان مقدار که شایسته چون توئی است بجای بیاوردم قصور نمودم امام زین العابدین علیه السلام فرمود ما اعذرنی للامیر و همانا جای تعجب است ای امیر خداوند معنی عجب حذری آشکارا از امیر ظهور یافت آنگاه آنحضرت سوار شد و مسلم بن عقبه با جلسای خویش گفت این خیری است که هیچ شری در آن نیست بعلاوه آن موضع و مکانت و منزلتی که او را با رسول خدای صلی الله علیه و آله ثابت است و هم در بحار الانوار مسطور است که مسلم گرد آن حضرت بعرض صله سیادت گرفت و از این پیش نیز پناه دادن امام زین العابدین علیه السلام مروان بن الحکم و اهل و عشیرت او را در فتنه مسلم ملعون مذکور افتاد و دیگر در بحار الانوار مرویست که چون یزید علیه اللعنه گاهی که آهنگ اقامت حج داشت داد و در مدینه گشت یکی را فرمان داد تا تنی از مردم قریش را بنزد او حاضر ساخت یزید با وی گفت آیا اقرار می‌آوری که تو بنده من هستی و اگر بخواهم ترا بفروشم و اگر نه آزاد کنم در پاسخ گفت فوالله یا یزید ما انت باکرم منی فی قریش حسباً و لا کان ابوک افضل من ابی فی الجاهلیة و الاسلام و ما انت بافضل منی فی الدین فکیف اقرلک بما سألت سوگند بخدای ای یزید تو در میان قریش در حسب بر من گرامی‌تر نیستی و نیز پدرت در جاهلیت بر پدر من فضیلت نداشت و هم تو را در دین و آئین بر من فضیلت و بهتری نباشد پس چگونه بآنچه میگوئی اقرار مینمایم یزید گفت اگر اقرار نیاوری سوگند بخدا که تو را میکشم گفت کشتن تو مرا از قتل حسین بن علی و پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله بزرگتر نخواهد بود پس امر یزید او را بکشتند آنگاه تنی را بعلی بن الحسین فرستاده همان سخن که با قرشی بپای گذاشته بود با آنحضرت پیام فرستاد فرمود آیا چنان نباشی که اگر بدین اقرار نیاورم مرا بقتل برسانی چنانکه آن مرد را دیروز بکشتی یزید گفت همین کار میکنم فقال علیه السلام قد اقررت لک بما سألت انا عبد مکره فان شئت فامسک و ان شئت فبع فرمود بآنچه گفتی اقرار کردم همانا من بنده مکره میباشم اگر خواهی بدار و اگر خواهی در معرض بیع رسان یزید ملعون گفت اولی لک حقنت دمک و لم ینقصک ذلک من شرفک این کار برای تو اولی بود از آنچه مرد قرشی نمود و چه هم خون خود نگاه داشتی و هم از شرافت مرتبت خویش از این لفظ نکاستی جوهری گوید قول عرب اولی لک تهدد و وعید است و اصمعی میگوید یعنی قاربه ما یهلکه است که نزل به اما آن معنی که در ذیل ترجمه نگارش یافت انسب است معلوم باد چنانکه مجلسی علیه الرحمه و دیگر کسان متعرض شده‌اند در این خبر مذکور اشکالی آشکار است چه در جمله کتب تواریخ و سیر مبین است که یزید ملعون از آن پس که بر تخت سلطنت جای کرد روی مدینه ندید بلکه رخت از شام بیرون نکشید تا بدوزخ جامه کشید و حج و عمره چه میدانست و آنکس را با آن فتنها و خرابیهای که در مدینه نهادن چه موقعی داشت و نیز از وضع مکالمه که از حضرت امام زین العابدین در پاسخ آن ملعون نوشته‌اند معلوم است که یزید این مکالمت نمی نماید و با این صورت ممکن است اشتباهی برای روات خبر یا از قلم کتاب چیزی ساقط شده باشد و این حدیث در میان امام زین العابدین علیه السلام و فرستاده یزید مسلم بن عقبه علیه اللعنه که با خذ بیعت در مدینه مامور گشت روی داده است و دیگر در بحار الانوار مسطور است که لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه پرسش کرد گفت آری چهارپایان را بر ستونهای مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بستند و من جمیع را در پیرامون قبر مطهر نگران شدم و سه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیهما السلام بر سر قبر رسول خدای بیامدیم و امام زین العابدین بکلامی تکلم میفرمود که من نفهمیدم آنگاه در میان ما و مردم حایلی پدید گشت و ما نماز میگذاشتیم و مردم را میدیدیم و ایشان ما را نمی دیدند و مردی برخاست که حله سبز بر تن داشت و بر اسبی مجدوع

داشت می نشست و گفت که او را بجهت معذرت المذنبین باشد با جمله آن سوار حربه در دست داشت با علی بن الحسین سلام
الله علیهما بود و هر وقت مردمی آهنگ حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله می نمود و باندیشه جسارتی می رفت آنسوار
حربه خود را بدو اشارت مینمود و بدون اینکه بر آن شخص ضربتی فرود آید میمرد و چون لشکریان از اندیشه آن نهب و غارت بنشستند
علی بن الحسین علیهما السلام بر زنان درآمد و هیچ گوشوار در گوش کودکی و زیوری بر سر و دوش زنی و هیچ جامه نماند
جز آنکه برای آنسوار بیرون آورد و آنسوار عرض کرد ای فرزند رسول خدای همانا من فرشته فرو فرستادگان و از شیعیان تو و پدرانت
هستم چون این مردم بغارت و آزار اهل مدینه بیرون تاختند از پروردگار خود یاری و نصرت شما آل محمد صلی الله علیه و آله
را دستوری خواستم و خدای مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت خدای و رسول خدای و شما اهل بیت ذخیره
بماند تا روزگار قیامت فرا رسد در روضة الصفا مسطور است که چون یزید پلید مسلم بن عقبه را بمحاربت مردم مدینه
مأمور فرستاد و با او گفت از بنی هاشم در تعظیم و تجلیل علی بن الحسین فرو گذاشت مکن چه بتحقیق پیوست که مردم مدینه را
در لعنت در خدمت او انجمن شدند و غرض خلافت کردند و او بدیشان انباز نشده از شهر بیرون شده و در ضیعتی از ضیاع خویش
سکون ورزیده کنج سلامت و عافیت را بر مسند حکومت برگزیده است لاجرم چون مسلم از قتل و غارت مدینه بپرداخت
و خاطر خویش را از آن امر فراغت داد امام زین العابدین علیه السلام را طلب کرد و چون حاضر گردید در تکریم و تعظیم
و تجلیل آنحضرت مساعی جمیله بجای آورد و با آنحضرت در یک فرش بنشست و عرض کرد امیر تو را سلام میرساند و میگوید
نیکو فرمودی که از اهل فتنه کناره گرفتی یقین بدان که جزای کردار تو نزد من بیهوده نماند فرمود انّی کنت لما فعل هذه
المدینة کارهاً بکردار مردم این شهر کاره بودم چون امام علیه السلام آهنگ مراجعت فرمود مسلم رکاب آنحضرت را
گرفته تا سوار گردید در کتاب کافی مسطور است که مروان بن الحکم از طرف معویه عامل مدینه گشت و معویه او را امر نموده بود
تا از بهر جوانان قریش مرسوم و وظیفه مقرر دارد و او را امر نموده معویه رفتار نمود علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید
من بدو شدم گفت نام تو چیست گفتم علی بن الحسین گفت برادرت را نام چه باشد گفتم علی مروان گفت علی و علی همانا
پدرت نمیخواهد که هیچیک از فرزندان خویش را بجز علی بخواند آنگاه مرسوم از بهر من مقرر داشت من در خدمت پدرم
علیه السلام شدم و آن قصه بگذاشتم فرمود وای بر پسر زرقاء که دباغ پوست بود همانا اگر مرا صد تن فرزند باشد دوست
همیدارم که نام نگذارم هیچیک از ایشان را مگر علی مسعودی در مروج الذهب مسطور داشت که مختار در زمان خروج
نامه بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام کرد که با آن حضرت بخلافت بیعت نماید و همیکرد که آنحضرت را امام میداند و
دعوت آن حضرت را آشکار نماید و نیز مالی فراوان باستان مبارکش روان داشت امام زین العابدین علیه السلام
از این کردار او می پذیرفتار گشت و نه آن مال را قبول فرمود و نه نامه اش را پاسخ نوشت و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه
و آله در حضور جماعت بسبب مختار سخن فرمود و از کذب و فجور او مذاکره نمود و باز نمود که مختار همی خواهد میل باطل ابطال را
دستاویز ساخته باین وسیلت خود را در قلوب مردمان جای دهد و قلوب را بخویشتن مایل گرداند و چون مختار از حضرت علی
بن الحسین مأیوس گردید مکتوبی بهمین منوال به محمد بن حنفیه کرد علی بن الحسین علیهما السلام با محمد اشارت فرمود که مختار
را در این مسایل هیچ چه پاسخ منما و چه اندیشه و مقصود مختار در این کردار اینست که بسبب ایشان مالک زمام قلوب
مردمان شود و باین سبب و اظهار محبت خود را در قلوب مردمان جای کند لکن باطن او مخالف ظاهر است و در این اظهار سلی

# امام زین العابدین علیه السلام



که با ایشان مینماید و دوستان از تولای ایشان و تبرّی از اعدای ایشان میکند از روی راستی نباشد بلکه روی از دشمنان
ایشان است و بر همه واجب است که دروغ او را و افترا او شهرت دهد چنانکه خود آنحضرت کردار و گفتار او را در
مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله باز نمود و از این پیش در ذیل مستجاب دعوات امام زین العابدین پاره از
حالات مختار مسطور گشت و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال زید شهید علیه الرحمه نیز برخی مرقوم می شود
در کتاب بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت
کرده است که عبد الملک بن مروان مشغول طواف بیت الله الحرام بود و علی بن الحسین صلوات الله علیهما در پیش روی
او طواف میداد و بهیچ وجه بعبد الملک التفات نفرمود و عبد الملک آنحضرت را بدیدار نشناسا نبود پس با حاضران
گفت این شخص کیست که در حضور ما بطواف مشغول است و هیچ با ما التفات نمی شود گفتند علی بن الحسین است پس
عبد الملک بمکان خویش بنشست و گفت او را بسوی من بیاورید پس آنحضرت را بیاوردند عبد الملک گفت یا علی بن
الحسین من کشنده پدر تو نیستم پس چه چیز ترا از ملاقات من باز داشت فرمود اِنَّ قاتِلَ اَبی اَفْسَدَ بِما فَعَلَهُ دُنْیاهُ عَلَیْهِ
وَ اَفْسَدَ اَبی عَلَیْهِ آخِرَتَهُ فَاِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تَکُونَ کَهُوَ فَکُنْ یعنی کشنده پدر من در این کردار که مرتکب گردید دنیای
فانی پدرم را بیهوده ساخت و پدرم سرای آخرت و بقای او را که فنا و زوال نخواهد پذیرفت بروی برآشفت و فاسد ساخت اگر تو نیز
دوست بداری که مانند او باشی بباش یعنی این منت بر من نیست که تو قاتل پدر من نیستی بلکه تو خود ممنون باش که بکیفر
قاتل پدر من تو دچار نیستی عبد الملک گفت کلا و حاشا که من بخواهم با ایشان باشم لکن تو بسوی ما روی کن تا گاهی بملاقات ما با
از بهرهای دنیوی ما مستفید شوی پس امام زین العابدین علیه السلام بنشست و ردای مبارک بگسترد و قال اللهم
اَرِهِ حُرْمَةَ اَوْلِیائِکَ عِنْدَکَ بار خدایا مکان و مرتبت اولیای خودت را بعبد الملک باز نمای پس آن ردا آکنده از لؤلؤ
رخشان گشت چندانکه از فروغ و فروزان ابصار را خیره می ساخت فَقالَ لَهُ مَنْ یَکُونُ هذا حُرْمَتُهُ عِنْدَ
رَبِّهِ یَحْتاجُ اِلی دُنْیاکَ ثُمَّ قالَ اللّهُمَّ خُذْها فَلا حاجَةَ لی فیها فرمود با عبد الملک کسی را که اینمقام و منزلت در حضرت
پروردگار باشد بدنیای تو نیازمند است آنگاه عرض کرد خداوندا اینجا را برگیر چه مرا حاجتی بآن نیست و در دیگر کتاب بحار و دیگر
کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک بن مروان بر سریر خلافت بنشست و ارکان سلطنت را محکم ساخت
و امور مملکت را انتظام آورد حجاج بن یوسف علیه اللعنه بعبد الملک مکتوبی نمود که اگر خواهی این ملک و مملکت از بهر تو
ثابت و پاینده بماند علی بن الحسین را بقتل رسان عبد الملک در جواب او نوشت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ مِنْ عَبْدِ
الْمَلِکِ بْنِ مَرْوانَ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ اِلَی الْحَجّاجِ بْنِ یُوسُفَ اَمّا بَعْدُ فَانْظُرْ اِلی دِماءِ بَنی
عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَاحْقِنْها وَاجْتَنِبْها فَاِنّی رَاَیْتُ آلَ اَبی سُفْیانَ لَمّا اَوْلَغُوا فیها لَمْ یَلْبَثُوا یعنی عبد الملک بن مروان
بحجاج بن یوسف مکتوب میشود که از خون بنی عبد المطلب برکنار باش و مرا بخون ایشان دچار مکن و ننگ محفوظ دار
از این امر اجتناب گیر چه من در آل ابی سفیان نگران شدم که چون در این کردار نکوهیده حریص گردیدند روزگار ایشان
بسیار اندک شد و السلام بالجمله عبد الملک این نامه را بخط خویش بنگاشت بدون اینکه هیچکس آگاه شود و پوشیده و
پنهان بدست برید روان داشت اما از آنسوی در حضرت علی بن الحسین که هیچ خبر پوشیده نبود این حدیث نیز روشن و عیان
که عبد الملک بپای بر مکشوف بود و باز نموده شد که عبد الملک چنین و چنان بحجاج مکتوب کرده این کردار او در نظر

# جلد دوم کتاب احوال



خدای شکور افاده برکت او و ثبات ملک او و مدتی افزوده گشت پس آنحضرت بعبد الملک مکتوب فرمود بسم الله الرحمن الرحيم الى عبد الملك بن مروان من علي بن الحسين اما بعد فانك كتبت يوم كذا وكذا من ساعة كذا وكذا من شهر كذا وكذا بكذا وكذا وان رسول الله انبأني وخبرني وان الله قد شكر لك وثبت ملكك وزاد لك برهة يعنی همانا تو در فلان روز از فلان ماه بحجاج بن یوسف در حفظ دماء بنی هاشم مکتوب نمودی و رسول خدای صلی الله علیه و آله در خواب مرا آگاهی داد و با من خبر فرمود که خدای تعالی از تو پسندیده و ملک تو را ثابت کردانید و مدتی بر سلطنت تو بیفزود و پس آن مکتوب را در هم پیچید و خاتم بر نهاد و بغلامی از خود بداد و او را بر شتر خویش بر نشاند و فرمود این نامه را بعبد الملک باز رسان چون آن غلام بیامد و آن نامه آنحضرت را بعبد الملک برسانید و عبد الملک تاریخ آن مکتوب را باز دید با همان ساعت که خود بسوی حجاج نامه کرده بود موافق یافت و بروی روشن گشت که آنچه علی بن الحسین بدو وعده نهاده بتصدیق و راستی توام است و بسیار فرحناک و بسی شاد خوار گشت و راحله آنحضرت را در عوض ایشتر از درهم کرانبار ساخت و دیگر در کتاب بحار الانوار مسطور است که عمر بن علی علیه الصلوة والسلام با امام زین العابدین در باب تولیت صدقات پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما در حضور عبد الملک مخاصمه نمود و با عبد الملک گفت یا امیر المؤمنین همانا من پسر آنکس هستم که مصدق میباشد یعنی تقریر صدقات فرموده است و علی بن الحسین پسر پسر است و من چون فرزند اقرب هستم بتولیت این امر اولویت دارم عبد الملک در پاسخ عمر بن علی باین قول ابن ابی الحقیق تمثل جست لا تجعل الباطل حقا ولا تلط دون الحق بالباطل یعنی هرگز باطل را حق مگردان و چون حق را ظاهر دیدی کرد باطل مگرد و بباطل ملصق مشو کنایت از اینکه از من سزاوار نیست که امری باین ناروا و حق را باطل کنم و تو نیز در طلب کردار ناستوده مکوش و من مانند علی بن الحسین را که بر حقست بجای نیکو دارم و با تو که بر باطل هستی هوی نجویم لوط بمعنی لصوق است لاط به ای لصق به ای لا تلزم الباطل عند ظهور الحق و باطاء معجمه نیز روایت شده که بمعنی لزوم و الحاح است لظ باظاء معجمه ای لزم و دام و اقام بالجمله عبد الملک گفت یا علی بن الحسین بپای شو همانا تولیت صدقات را با تو گذاشتم پس هر دو تن بر خاستند و چون از حضور عبد الملک بیرون شدند عمر در حضرت علی بن الحسین بجسارت همی رفت و آنحضرت را آزرده خاطر همیداشت و امام علیه السلام خاموش بود و هیچ پاسخ نیاراست و چون برانبعد به چندی بر گذشت محمد بن عمر در خدمت آنحضرت شد و سلام داد و خویشتن را بر آنحضرت بیفکند و همی او را ببوسید آنحضرت فرمود یا ابن عم لا تمنعني قطيعة ابيك ان اصل رحمك فقد زوجتك ابنتي خديجة ابنة علي یعنی ای پسر عم اگر پدرت قطع رشته خویشاوندی را نمود من از صله رحم تو چشم نپوشم و دختر خویش را خدیجه بنت علی با تو تزویج نمودم مجلسی علیه الرحمه در جلد نهم بحار الانوار در ذیل بیان احوال اولاد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام این روایت را بطریقی دیگر مذکور می نماید و این روایت که در اینمقام در ذیل احوال سید سجاد نموده اندک تفاوتی دارد میفرماید چون عبد الملک بن مروان بر سریر خلافت جای کرد صدقات رسول خدای و صدقات امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را با علی بن الحسین علیهما السلام باز گردانید و این صدقات با هم مضموم بود و عمر بن علی علیه السلام در این باب بدرگاه عبد الملک نهاد و در این مسئله از برادر زاده اش امام زین العابدین علیه السلام تظلم نمود عبد الملک بن مروان در جواب عمر بن علی گفت بهمان گویم که ابن ابی الحقیق گفته است

انا اذا مالت دواعي الهوى ... وانصت السامع للقائل

وَاصْطَرَعَ الْقَوْمُ بِأَلْبَابِهِمْ     فَقَضَى بِحُكْمٍ عَادِلٍ فَاصِلِ
لَا تَجْعَلِ الْبَاطِلَ حَقًّا وَلَا     تَلُطَّ دُونَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ
نَخَافُ أَنْ تَسْفَهَ أَحْلَامُنَا     فَيَخْمُلَ الدَّهْرَ مَعَ الْخَامِلِ

بالجمله میفرماید از نیحال معلوم میشود که عمر دو مرد مرحوم است چه در کربلا نیز در خدمت امام حسین علیه السلام حاضر گشت و در بعضی کتب این اشعار را نوشته اند که عبدالملک در سفارش حسن مثنی بحجاج بن یوسف نگاشت گاهیکه عمر بن علی علیه السلام در صدقات امیرالمؤمنین با وی مخاصمت ورزیده و حجاج از وی حمایت نمود و عمر بدرگاه عبدالملک شتافت و بالجمله در حال عمر بن علی اخبار مختلفه وارد است در اینجا بنگارش آن حاجت نیست و در کتاب فصول المهمه مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام باقامت حج اراده فرمود خواهرش حضرت سکینه دختر امام حسین سلام الله علیه هزار درهم بحضرتش فرستاد و آن درهم در ظاهر حرّان فرا رسید و چون امام علیه السلام نازل گردید آنجمله را بتمامت بر فقرا متفرق فرمود

در کتاب فروع کافی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که مردی در خدمت امام زین العابدین شد و عرض کرد که فلانه زن نصرانیه تو رفیق خارجیه است و علی علیه السلام را دشنام میدهد اگر خواسته باشی سخن او را گوش دهی ترا اعلام فرمود آنگاه عرض کرد چون بامداد شود گاهیکه بقانون دیگر ایام از سرای بدر میشوی معاودت فرمای و در یکجانب سرای پوشیده بمان بالجمله چون بامداد شد آنحضرت چنان کرد و آن زن بیامد و با او تکلم نمود و آن گفتار از آن زن ظهور یافت و بر آنحضرت روشن شد پس آن زن را براه خود گذاشت راقم حروف گوید خبری که در کافی مذکور باشد خوار نتوان شمرد لکن در اطراف و اذیال پاره احادیث هم بی تأمل نشاید بود و دیگر در بحار الانوار از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مسطور است که فرمود علی بن الحسین علیهما السلام کنیزکان امام حسن علیهما السلام را از بهر فرزندانش خویش تزویج میفرمود چون این خبر بعبدالملک مروان پیوست مکتوبی با آنحضرت کرده در جمله نوشت همانا تو شوی کنیزان شدی امام زین العابدین در پاسخ عبدالملک نوشت إِنَّ اللَّهَ رَفَعَ بِالْإِسْلَامِ الْخَسِيسَةَ وَأَتَمَّ بِهِ النَّاقِصَ وَأَكْرَمَ بِهِ مِنَ اللُّؤْمِ فَلَا لُؤْمَ عَلَى مُسْلِمٍ إِنَّمَا اللُّؤْمُ لُؤْمُ الْجَاهِلِيَّةِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْكَحَ عَبْدَهُ وَنَكَحَ أَمَتَهُ یعنی خدای تعالی بدولت اسلام فرومایگی را از مسلمانان برگرفت و هر نقصانی را بسبب اسلام باتمام آورد و هرچه مایه نکوهش و محل سرزنش بود به نیروی اسلام کرم ساخت یعنی در هر فعلی که موافق طریقه اسلام معمول شود هیچگونه پستی و ملامت و نقصان در وی راه نکند و بر کار و کردار مسلم که بر قانون اسلام باشد هیچ سرزنش نشاید بلکه ملامت بر افعال و عیوب و مناقصهای جاهلیت است همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله بنده خود را زن میداد و کنیز خود را نکاح می بست مقصود زینب دختر عم پیغمبر است که با مولای خود زید نکاح بست و صفیه دختر حی بن اخطب کنیز خود را از بهر خویشتن نکاح فرمود یعنی برای امور شرعیه مقام عیب و نکوهش نیست بلکه نکوهش بر آنکس باشد که مسلم را در امری که بر وفق قانون شرع است ملامت نماید چون این مکتوب بعبدالملک پیوست با آنانکه در مجلس او حضور داشتند گفت مرا خبر دهید از آن کسیکه چون اقدام بکاری نماید که اگر دیگر مردمان مرتکب شوند مقام و شأن را پست نماید لکن او را جز شرف و شرافت نمی افزاید گفتند چنین کس امیرالمؤمنین است یعنی تو باشی که عبدالملک هستی گفت سوگند با خدای آنکس او نباشد یعنی من نیستم گفتند ما بجز او کسی را دارای اینمقام ندانیم عبدالملک گفت

قسم بخدای آنکس امیر المؤمنین یعنی لقبش باشد بلکه علی بن الحسین علیهما السلام است در بحار الانوار مسطور است که چون عبد الملک
کشنده شمشیر رسول خدا ﷺ نزد حضرت امام زین العابدین است پس یکی را بآنحضرت برانگیخت و پیام فرستاد که
آن شمشیر را بمن ده امام زین العابدین مسئلت او را پذیرفتار نگشت عبد الملک مکتوبی بآنحضرت کرده اظهار تهدید نموده بیان
نمود که اگر خواهش او را مقبول نفرمائی آنچه از بیت المال در حق آنحضرت معمول است مقطوع بخواهد داشت آنحضرت این
کلمات را در پاسخ عبد الملک بنوشت اما بعد فان الله ضمن للمتقین المخرج من حیث یکرهون و
الرزق من حیث لا یحتسبون وقال جل ذکره ان الله لا یحب کل خوان کفور فانظر اینا
اولی بهذه الآیة یعنی خدای تعالی ضمانت فرموده است برای بندگان پرهیزکار که ایشان را در هر کار و هر مقام
که کروهی افتد مخرج و منجی و رستگاری برای او بازرساند و روزی آنها را از آنجا که ایشان گمان نبرده اند عطا
فرماید و هم در قرآن مجید میفرماید خدای دوست ندارد هیچ خیانت کار ناسپاسی را پس در این مسئله نیک بنگر و تأمل
کن تا کدام از ما اولی هستیم که مصداق این آیت مبارک باشیم و دیگر در بحار الانوار مسطور است که ملک روم
بعبد الملک بن مروان مکتوبی کرد و نوشت اکلت لحم الجمل الذی هرب علیه ابوک من المدینة
لاغزونک بجنود مائة الف ومائة الف ومائة الف یعنی خوردی گوشت آن شتر را که پدرت بر آن شتر از مدینه سوار
شد و فرار کرد یعنی تو پسر چنین کس هستی آیا شتر او را خوردی و از گوشتش چیزی بجای نگذاشتی که اکنون گرسنه بوده باشی
برخاستی و بیرون از حد خود قدم برداشتی همانا با تو جنگی بپای برم و لشکری بجرب تو بساز آورم که همه صد هزار
صد هزار باشد یعنی چندان بسیار باشند که هر دسته را بشمار گیری از صد هزار کمتر نباشد چون عبد الملک این نامه بخواند
در جوابش عاجز و بیچاره ماند پس تدبیری نمود و بحجاج بن یوسف نوشت که بعلی بن الحسین کسی را برانگیز و او را تهدید
و وعید فرست و هر چه آنحضرت در جواب فرمود بعبد الملک برنگار پس حجاج فرمان عبد الملک بپای برد
علی بن الحسین علیهما السلام در پاسخ وعید او فرمود ان لله لوحا محفوظا یلحظه فی کل یوم ثلثمائة لحظة
لیس منها لحظة الا یحیی فیها ویمیت ویعز ویذل ویفعل ما یشاء وانی لارجو ان یکفیک
منها لحظة واحدة یعنی خداوند تعالی را لوحی است محفوظ که در هر روز سیصد لحظه در آن ملاحظه میفرماید یعنی سیصد
دفعه در آن می نگرد که هیچ لحظه از آن نیست مگر آنکه در آن لحظه زنده میگرداند و میمیراند و عزیز میسازد و ذلیل میفرماید هر
کس را بخواهد و بجای میگذارد و هر چه را بخواهد و من امیدوارم که بیک لحظه واحده از آن لحظات ترا کفایت نماید پس
حجاج این کلمات را بسوی عبد الملک مکتوب کرد و عبد الملک بملک روم برنگاشت و چون پادشاه روم قرائت
کرد گفت این کلمات جز از کلمات نبوت بیرون نیامده است معلوم باد که در پاره اخبار این کلمات باندک اختلافی
بمحمد حنفیه منسوب است و اگر صحیح باشد تواند بود از امام زین العابدین علیه السلام ماخوذ باشد والله اعلم
در کتاب بحار الانوار و مدینة المعاجز از ابان بن تغلب مرویست که چون حجاج بن یوسف علیه اللعنه کعبه را ویران
کرد و خاکش را مردمان متفرق ساختند و از آن پس که دیگر باره خواستند آنجا را تجدید عمارت نمایند ماری عظیم
بر ایشان نمودار گشت و ایشان را از آن کار ممنوع داشت و کارکنان از هیبت و صولت آن جانور پراکنده و
گریزنده گشتند و این امر را بحضرت حجاج عرضه داشتند حجاج سخت بترسید تا مبادا این کار بپای نتواند برد

خراب کردن حجاج خانه کعبه

# امام زین العابدین علیه السلام



و دست غیب بروی راه بربند پس بر منبر بر آمد و مردمان را سوگند همیداد و گفت مردی خواهم که ما را راهی باز نماید تا ازین بلیت که بدان اندریم رستگار شویم پس مردی فرتوت برخاست و گفت اگر نزد احدی علمی باشد نزد آنکس هست که من او را نگران همی شوم که بکعبه همی آید و مقدار آنرا برگرفته باز میشود حجاج گفت این مرد کیست گفت وی علی بن الحسین است گفت همانا معدن اینکار او ست پس حجاج آنحضرترا حاضر ساخت اینحدیث در حضرت وی معروض داشت فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَا حَجَّاجُ عَمَدْتَ اِلَىٰ بِنَاءِ اِبْرٰهِيمَ وَ اِسْمٰعِيلَ فَاَلْقَيْتَهُ فِي الطَّرِيقِ وَانْتَهَبْتَهُ كَاَنَّكَ تَرٰى اَنَّهُ تُرَاثٌ لَكَ اِصْعَدِ الْمِنْبَرَ وَاَنْشِدِ النَّاسَ اَنْ لَا يَبْقٰى اَحَدٌ مِنْهُمْ اَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا اِلَّا رَدَّهُ فرمود ای حجاج بنای کعبه را که ابراهیم و اسمعیل برنهادند ویران کردی و آثارش را در راه و گذرگاه بیفکندی و از بهر خویشتن غنیمت شمردی و چنان همی دانستی که ازجمله میراث تو هست هم اکنون بر منبر بر شو و مردمان را حکم بفرمای که هرکس از هرچه ازین آثار در دست باشد رد نماید حجاج بفرمان آنحضرت آنکار بپای گذاشت و مردمان هرکس هرچه برده بود باز جای آورد و چون آنکار بپای رفت و آنجمله بجمله گشت علی بن الحسین بیامد و اساس و بنیان بیت را دیگر باره برپای کرد و ایشانرا بفرمود تا حاضر شوند و مشغول حفر گردیدند و این هنگام آن بار پوشیده گشت و کارکنان آنکار را کنده تا بوضع قواعد رسانیدند امام زین العابدین علیه السلام با ایشان فرمان کرد تا دور شدند و خویشتن بانجا می نزدیک شد آنگاه بگریست و با خاک پوشیده ساخت و بدست مبارک خاک بریخت و از آن پس کارکنان را بخواند و با ایشان فرمان داد که بنای خویش بگذارید ایشان چنان کردند و چون دیوار را بلند گشت بفرمود تا خاک بیاوردند و در درونش بریختند ازین روی بیت مرتفع گشت که بیایست با پله و زینه بآن بر شوند و نیز در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که چون حجاج بن یوسف بسبب مقاتله با عبدالله بن زبیر کعبه را ویران کرد و از آن پس آنکار را تجدید عمارت نمودند و نمیتوانستند حجر الاسود را در مکان خود منصوب دارند هر عالمی از علما یا قاضی از قضاة یا زاهدی از زهاد آن سنگ مبارک را نصب کرد آن سنگ همی مضطرب و متزلزل میگشت و بر جای خود مستقر نمیشد پس امام زین العابدین علیه السلام شرف حضور داد و آن سنگ را از دست ایشان باز گرفت و نام خدا را بر زبان راند آنگاه همش بجای خود بنشاند پس در مکان خود مستقر و ساکن گشت و مردمان از مشاهدت اینحال زبان بتکبیر برگشودند فرزدق درین يَكَادُ يُمْسِكُهُ عِرْفَانَ رَاحَتِهِ رُكْنُ الْحَطِيمِ اِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ شعر بدان اشارت کند و دیگر در مدینة المعاجز از کتاب هدایه حضینی از ابوحمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که عبدالملک بن مروان بحجاج بن یوسف که در این هنگام در مدینه بود مکتوب نمود که زره و شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله را خریداری کن پس حجاج بعبدالله بن الحسن پیام فرستاد که درع و شمشیر رسول را بمن بفروش و عبدالله این هنگام اکبر آل رسول الله بود از حیثیت سن و سال عبدالله در جواب گفت والی امر امامت و ولایت بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین بود و بعد از وی حسن و بعد از حسن حسین و بعد از حسین علی بن الحسین علیهم السلام است و شمشیر و زره پیغمبر در خدمت او ست حجاج کسی با نحضرت فرستاده و ازین مسئله پرسش کرد امام زین العابدین او را جوابی مساعد نفرمود پس حجاج آنحضرترا حاضر ساخته گفت بایستی

سیف و درع رسول الله بمن بفروشی و اگرنه گردنت را میزنم و سوگند یاد نمود اگر تا نماز عشای دیگر حاضر نسازی ترا
میکشم علی بن الحسین علیه السلام ابا نمود و مردی صایغ را بیاورد و شمشیر و زرهی بجز شمشیر و زره رسولخدای
برای او موجود ساخت و آن زره تا دانه چند بر شکست و درپاره مواضع آن چیزی بیفزود و شمشیر را نیز دیگرگون ساخت
و هر دو را بسوی حجاج حمل فرمود حجاج گفت سوگند باخدای یعنی این نه شمشیر رسولخدای و نه درع آنحضرت باشد
علی بن الحسین علیهما السلام با او فرمود اَلْقَوْلُ لَكَ قُلْ مَا شِئْتَ یعنی دو فرمان ترا است هرچه میخواهی
بگوی پس حجاج شمشیر و زره را برای محمد حنفیه بفرستاد و گفت مرا خبر کن این شمشیر و درع رسولخدا هست یا نه
فرمود گویا آن همانست یا شبیه بآنها است حجاج گفت مگر نمیشناسی گفت چون مدت بطول انجامیده و عهد من بعید
گردیده بر من مشتبه باشد آنگاه حجاج بعلی بن الحسین گفت این درع و شمشیر را بمن بفروش فرمود هیچ یک را نفروشم
گفت از چه روی فرمود از آنکه پسندیده نمیدارم پس حجاج چهل هزار درهم در چهار بدره بآنحضرت عطا کرد و آن
سیف و درع را برای عبدالملک بن مروان بفرستاد و از تفصیل و ماجری بشرح بنگاشت بالجمله در امثال عبد
الملک سفر حج کرد پس علی بن الحسین او را ملاقات فرمود و عبدالملک آنحضرت را ترحیب و ترحیب نمود و علی بن الحسین
علیهما السلام فرمود بر من ظلم و ستم رفته عبدالملک گفت ظلامت تو چیست فرمود شمشیر و زره منست گفت
آیا نه آنبود که هر دو را بفروختی و بهایش بستدی فرمود نفروختم عبدالملک گفت پس مال را رد کن و آنحضرت
برای حمل مال بفرستاد و چون عبدالملک اینحال بدید گفتش اینک پنجاه هزار درهم دیگر است بگیر و اینکار را تمام کن آن
حضرت از قبول آن انکار فرمود عبدالملک آنحضرت را سوگند داد و امام زین العابدین علیه السلام فرمود شرط آنست
که تو کتابی از بهر خویش بقلم آوری که قبایل قریش در آن مکتوب بشهادت روند که منم وارث رسولخدای صلی الله
علیه و آله و شمشیر و درع مراست و دیگر هاشمیین و هاشمیات را در آن حقی نباشد عبدالملک گفت این امر بصلاح
و رویت تو موکولست هرچه میخواهی بنویس پس نامه بپای رفت بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که عبد
الملک بن مروان از علی بن الحسین علیهما السلام وارث رسولخدای صلی الله علیه و آله بخرید و از او اشترا
نمود درع و سیفی را که از رسولخدای بوراثت داشت به یکصد هزار درهم و علی بن الحسین قبض ثمن فرمود و عبدالملک
شمشیر و درع را مقبوض نمود و هیچ حقی و هیچ راهی برای احدی از بنی هاشم و نه برای هیچ کس از مردم عالم
و عالمیان نیست پس قبایل قریش را دسته دسته و قبیله بقبیله حاضر کرد و ایشان را در میان خود و علی بن الحسین
علیهما السلام گواه ساخت و از آن پس جماعت قریش پاره با پاره همی گفتند که عبدالملک از تمامت بندگان
خدای جاهل‌تر است چه برای علی بن الحسین اقرار می‌کند که او بدون تمامت مردمان وارث رسولخدای
صلی الله علیه و آله است مع ذلک خود را امیرالمؤمنین مینامد و بر منبر رسول خدای صعود میدهد با اینکه علی بن الحسین
سزاوار باین مقام و رتبت میباشد همانا خسران مبین در زیان دنیا و آخرت همینست بالجمله از آن پس علی بن
الحسین سلام الله علیهما نوشته و اندراهم را بگرفت و بیرون شد و همی فرمود اَنَا اَعْلَی الْعَرَبِ سَیْفًا
وَدِرْعًا من برتمامت عرب در شمشیر و زره برتری دارم و اراده آنحضرت باین دو غیر از سیف و درع رسول
خدای صلی الله علیه و آله بود و دیگر علامه مجلسی علیه الرحمه در جلد فتن و محن بحارالانوار و نیز در جلد یازدهم بحار میفرماید

که از زراره مرویست که یوسف پدر حجاج در حضرت علی بن الحسین بصداقت و حسن نیت و ارادت روزی
نهاد چنان افتاد که یکی روز بزوجه خویش درآمد تا بمضاجعت و مباشرت کامرانی کند و این زن همان مادر حجاج
بالجمله چون یوسف باین اندیشه بروی درآمد زنش گفت اِنَّمَا عَهْدُكَ بِهٰذِهِ السّاعَةَ یعنی تو ساعتی پیش
با من درآویختی و درآمیختی یوسف این سخن بشنید متحیرانه در خدمت حضرت سجاد شد و آنداستان بگذاشت
آنحضرت بفرمود تا از زوجه خویش بر کنار شود یوسف برحسب فرمان جدائی گرفت پس حجاج را آن زن
بزاد وَهُوَ ابْنُ شَیْطانٍ ذِی الرُّدْهَةِ و ازین خبر معلوم گردید که شیطان بصورت یوسف پدر حجاج با مادر حجاج
درآمیخته است و شیطان الردهه در چند موضع در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده است و تفسیر
در کلام دیگران وارد است در مجمع البحرین مسطور است ردهه بروزن کفه یعنی سنگ و سخت ستبره کنده الحج
وعنو واست و دیگر در کتاب مناقب ابن شهرآشوب و بحارالانوار و دیگر کتب اخبار مسطور است که ابن شهاب
زهری گفت روزیکه امام زین العابدین علیه السلام را از مدینه بشام نزد عبدالملک بن مروان حمل میکردند در
حضرتش حضور داشتم پس زنجیرهای گران برآنحضرت برنهادند و دیدبانان بروی برگماشتند من از انجماعت خواستار
شدم که مرا باآنحضرت بازدهند تا سلام و وداع گویم و آنجماعت دستوری دادند چون در حضرتش درآمدم بر
دست و بر دو پای مبارکش مقید بود پس بگریستم و عرض کردم دوست همیدارم من بجای تو باشم و تو بسلامت باشی
فَقالَ یا زُهْرِیُّ اَوَتَظُنُّ هٰذا بِما تَری عَلَیَّ وَفی عُنُقی مِمّا یَکْرُبُنی اَما لَوْ شِئْتُ ما کانَ فَاِنَّهُ
اِنْ بَلَغَ بِكَ وَاَمْثالِكَ غَمٌّ لِیُذَکِّرَنی عَذابَ اللّٰهِ فرمود ای زهری آیا چنان
گمان همی بری که این غل و زنجیر که بر دست و پای و گردن منست مرا مکروب و مغموم میدارد چنین نیست اگر خواهم
چنین نمیباشد همانا اگر بتو و امثال تو برسد آنچه از حزن و اندوه و زحمت و رنج میرسد چون عذاب خدا را یاد آورد
اینجمله بروی سهل و آسان گردد وَاِنّی لَا اُحِبُّ ذٰلِكَ و من محض اینکه این غل و زنجیر اسباب یاد آوردن عذاب
خدای میشود آنرا دوست میدارم آنگاه دست و پای مبارکرا از غل و زنجیر بیرون آورد و فرمود یا زهری تا
دو منزل من با اینجماعت میباشم بر اینحال بالجمله میگوید پس ازین تفصیل چون چهار شب برگذشت دیدبانانی که به
حراست آنحضرت مامور بودند تفحص کنان بمدینه بازگشتند از ایشان پرسش کردم چگونه افتاد و از آنحضرت غفلت
کردید گفتند غافل نشدیم و شب تا صبح نخفتیم و پاس همیداشتیم ناگاه بامداد نمودیم و او را نیافتیم و جز غل و زنجیر بر
جای ندیدیم که همی نگران بودیم که جماعت جن بخدمت و متابعت آنحضرت بودند و هیچ ندانیم بر آسمان برفت
یا در زمین اندر شد زهری میگوید بعد از آنکه نزد عبدالملک شدم از تفصیل پرسش گرفتم گفت در همانشب که امام زین
العابدین از دیدار دیدبانان ناپدید شد بر من آمد و فرمود از من چه خواهی عرض کردم نزد من اقامت فرمای
فرمود دوست ندارم و از حضورم باز گشت فَوَاللّٰهِ لَقَدِ امْتَلَاَ قَلْبی مِنْهُ خیفَةً سوگند با خدای که دل من از بیم
و هیبت او انباشته گردید زهری میگوید گفتم علی بن الحسین علیهما السلام آنکس نیست که تو گمان بردی او بخود
مشغولست عبدالملک گفت خوشا بحال او در شغل او که بعجب شغلی خود را مشغول ساخته است در بحارالانوار و
مناقب ابن شهرآشوب مسطور است که علی بن الحسین صلوات الله علیهما حسن بصری را نزدیک حجرالاسود نگران

کرده بود که مردمان را از دستان بی کذارد فقال یا هناه ارضیت نفسک للموت قال لا قال فعلمت الحساب قال لا قال فتم دار العمل قال لا قال فلله فی الارض معاذ غیر هذا البیت قال لا قال فلم تشغل الناس عن الطواف ثم مضی فرمود ای فلان آیا باین آسایش و آرامش که مردمان را در خانه یزدان بکذاری و در داستان خویش مشغول داشته اعمال و افعال خویش را در دنیا آنطور بصلاح و صواب مرتب ساخته که نفس خویش را پذیرفتار مرگ و مرگ را از برای خویش خوش و خوب شمرده باشی گفت نی فرمود پس بحساب و کتاب حق و عالم و واقف شده که سهل و آسان میکذرانی گفت عالم نیستم فرمود جز این سرای دار عملیست گفت نیست گفت آیا خدای را در تمامت روی ارض معاذ و پناهی جز اینجا نه هست گفت نیست فرمود پس از چه روی بحرف خویش مردم را از طواف و طاعات و عبادات مشغول میداری چون این کلمات بفرمود برفت حسن گفت ما دخل مسامعی مثل هذه الکلمات من احد قطّ هرگز از هیچکس چنین کلمات در گوش نرسید آیا این مرد را میشناسید گفتند وی زین العابدین است حسن گفت ذریة بعضها من بعض و از این پیش در باب احتجاجات آنحضرت و استانی این تقریب از آنحضرت با حسن بصری مذکور گردید در کتاب کشف الغمه و کتب اخبار مسطور است که وقتی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کردند چگونه بامداد فرمودی قال اصبحنا خائفین برسول الله و اصبح جمیع اهل الاسلام آمنین به بامداد نمودیم در حالتیکه بسبب قرابت رسولخدای و حفظ شریعت او ترسان و بیم ناکان هستیم و حال آنکه جمله مسلمانان بامداد نمودند کاهیکه از برکت دین اسلام و سیمت وجود سید الانام از تمامت بلیات و زلات و آفات و غوایت و ضلالت رستکار و ایمن شدند و بر تمامت جهانیان مباهات و مفاخرت یافتند در کتاب سبط ابن جوزی مسطور است که وقتی کسی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد چگونه بامداد فرمودی فرمود اصبحنا فی قومنا بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبحون ابنائنا و یلعنون سیدنا علی المنابر و یمنعونا حقنا بامداد نمودیم در میان قوم و جماعت خویش با نمودار بنی اسرائیل در میان آل فرعون پسران ما را کشتند و بزرگ و شیخ ما را بر منابر لعن نمودند و ما را از حق خود باز داشتند در بحار الانوار مسطور است که زهری از جمله آنان بود که از حضرت علی بن الحسین منحرف بود جریر بن عبد الحمید از محمد بن شیبه روایت میکند که محمد گفت در مسجد مدینه حضور یافتم و زهری و عروه را نکران شدم که نشسته اند و از علی علیه السلام و الصلوة مذاکره مینمایند و در حضرتش بجسارت میروند و اینداستان بعلی بن الحسین علیهما السلام پیوست و آنحضرت بیامد تا کاهیکه بر ایشان واقف گردید فقال اما انت یا عروة فان ابی حاکم اباک الی الله فحکم لابی علی ابیک و اما انت یا زهری فلو کنت بمکة لاریتک فرمود یا عروه تو کیستی و از کجا تو را این جسارت است پدر من بر کار پدر تو بخداوند حکومت برد و خدای در حق پدر من بر پدر تو حکم فرمود و اما تو ای زهری پس اگر در مکه بودی کرامت تو را با تو نشان میدادم و دیگر در بحار الانوار از هشام بن الکلبی از پدرش مرویست که گفت جماعت بنی اود را ادراک نمودم و ایشان عیال و اطفال و پسران خویش را بسبّ علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه تعلیم میدادند و در میان ایشان مردی بود از طائفه و گروه عبد الله بن ادریس بن هانی و این شخص وقتی به حجاج بن یوسف درآمد و در حضور او بکلامی تکلم نمود حجاج با وی بخشونت و غلظت ورزید و او نزد حجاج گفت ایها الامیر اینچنین با من بدینسان

مفاخرت مردی از بنی اود نزد حجاج بن یوسف

و ما ملامت سخن مکن چه برای هیچیک از مردم قریش و جماعت ثقیف منقبتی بشمار نیرود و چنانکه ما نیز چنانکو منقبت
عرضه میداریم گفت مناقب شما چیست گفت نخست اینست که هرگز در طائفه ما از مقام و منزلت عثمان نکاسته اند و او را
بزشتی نام نبرده اند حجاج گفت این منقبتی است گفت هرگز در ما کسی با خارجی نیافته اند گفت منقبتی است گفت
هرگز از ما احدی در رکاب ابوتراب حاضر هیچ رزمگاهی نگشته مگر یکتن و او را خامل الذکر و مردود ساختیم و هیچش
قدر و منزلت ننهادیم حجاج گفت منقبتی است گفت دیگر اینکه هرگز مردی از قبیله ما آهنگ تزویج زنی را ننموده
است جز اینکه از نخست از وی پرسش نموده است که آیا ابوتراب را دوست میدارد یا هرگزش بنیکی یاد کرده و اگر
گفته اند چنین بوده او را ترک نموده و تزویج نکرده حجاج گفت اینهم منقبتی است گفت هرگز در میان ما پسری متولد
نگشت که او را علی یا حسن یا حسین نام کرده باشند و دختری پدید نشد که فاطمه اش نام کرده باشند حجاج گفت منقبتی
است گفت دیگر اینست که زنی از ما نذر نمود گاهی که حسین بسوی عراق روی نهاده بود اگر خدای او را بکشد ده شتر
نحر نماید و چون حسین را بکشتند بنذر خویش وفا کرد حجاج گفت منقبتی است گفت دیگر اینست که یکتن از ما را ببراءت
از علی و لعن وی بخواندند گفت چنین کنم و حسن و حسین را نیز برای شما افزوده دارم حجاج گفت سوگند با خدای منقبتی
است گفت ما آنکسان هستیم که عبدالملک در فضیلت و جلالت ما گفت أَنتُمُ الشِّعَارُ دُونَ الدِّثَارِ وَأَنتُمُ
الأَنصَارُ بَعدَ الأَنصَارِ گفت این منقبتی است گفت و ما بِالكُوفَةِ مِلَاحُ الأَملَاكِ یعنی در ما است کوه حسن
ملاحت بنی اود و ملاحتی نیست اینهنگام حجاج خندان گشت هشام بن الکلبی میگوید پدرم با من گفت خداوند حسن ملاحت
ایشان را مسلوب فرمود در بحار الانوار از ابوعمرو النهدی مرویست که از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم که فرمود
مَا بِمَكَّةَ وَمَدِينَةَ عِشرُونَ رَجُلاً يُحِبُّنَا که در مکه و مدینه بیست نفر دوست دار ما اهل بیت نیست و از امثال این اخبار
معلوم میشود حالت امام علیه السلام با معاصرین زمان و ابنای روزگار بر چه حال و بر چه منوال بپایان میرفته
است و مردم آنعصر تا چند از خداوند و رسول بیخبر بوده اند در بحار الانوار مسطور است که چون حره دختر حلیمه السعدیه
بر حجاج بن یوسف درآمد و در حضور او بایستاد حجاج گفت توئی حره دختر حلیمه السعدیه گفت فراستی است که
از مردی بی ایمانست یعنی با اینکه گفته اند اِتَّقُوا مِن فِرَاسَةِ المُؤمِنِ و شأن مؤمن فراست است تو با
مؤمن نیستی بفراست مرا بشناختی حجاج گفت خداوند تو را در اینجا رسانید چه شنیدم که تو علی را بر ابوبکر و عمر و
عثمان تفضیل میدهی حره گفت دروغ گفته است آنکس که گفته است من علی را خاصه بر ایشان تفضیل میدهم
حجاج گفت بر جماعتی از ایشان برتر نیست نیز تفضیل میدهی گفت من علی را بر آدم و نوح و لوط و ابراهیم و داود
و سلیمان و موسی و عیسی علیهم السلام تفضیل میدهم حجاج گفت وای بر تو چنانا تو علی را بر صحابه فضیلت میدهی
و بر اینجمله هفت تن از اولوا العزم پیغمبران را می افزائی اگر بر این دعوی حجتی نیاوری گردنت را میزنم حره گفت
من علی را بر این پیغمبران تفضیل نداده ام لکن خداوند کریم در قرآن تفضیلش بر ایشان داده است در آنجا که میفرماید
فَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى یعنی آدم در حضرت خدای عصیان ورزید و دچار غوایت شد و درباره علی ع
می فرماید وَكَانَ سَعيُكُم مَشكُوراً حجاج گفت احسنت ای حره پس بکدام سند علی را بر نوح فضیلت میدهی و
از لوط برتری شماری گفت خدای عز و جل علی را بر نوح و لوط برتری داده باینقول خود که میفرماید ضَرَبَ اللّهُ
مَثَلاً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا

فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین که دو زوجه این دو پیغمبر بزرگ را بکفر و
خیانت و دخول با آتش موصوف فرموده لکن علی بن ابیطالب را در تحت سدرة المنتهی حکم و حکومت داد مانند فاطمه
دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله که خداوند برضای او خوشنود و بخشم او خشمگین میگردد او را زوجه است حجاج گفت ای حره
نیکو سخن کردی پس از چه روی بر ابو الانبیاء ابراهیم خلیل الله علی را برتری شماری گفت خداوند عز و جل تفضیل داده
است علی را بقول خود وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ
لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي یعنی در آنوقت که ابراهیم گفت ای پروردگار من با من باز نمای چگونه مردگان را زنده
میفرمائی از جناب خداوند خطاب شد مگر با حیا را اموات ایمان نیاورده عرض کرد ایمان آورده ام اما میخواهم
قلبم مطمئن شود اما مولای من امیر المؤمنین علیه السلام در مراتب یقین و کمال ایمان بحضرت رب العالمین
کلامی میفرماید که جناب هیچیک از مسلمانان را در آن اختلاف نیست لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا یعنی
اگر تمامت حجب برداشته شود بر یقین من افزوده نشود یعنی چنان در مراتب ایمان استوار و در مدارج شهود
ارتقا یافته ام که کشف حجب و عدم آن نزد من یکسان است بالجمله گفت این کلامیست که هیچکس پیش از آنحضرت
و بعد از آنحضرت نگفته حجاج گفت احسنت ای حره باز گوی بچه سند او را بر موسی کلیم الله فضیلت میدهی گفت بسبب
قول خدای عز و جل فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ یعنی موسی بسبب آن آدمی که کشته بود خوفناک از شهر بیرون
شد اما علی بن ابیطالب علیه السلام در فراش رسول خدای بیتوته نمود و خویشتن را فدای آنحضرت ساخت
و هیچ بیمناک نشد و خدای این آیت در حق او فرو فرستاد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
پاره از مردمان هستند که نفس خویش و جان عزیز را برای طلب رضای خداوند میفروشند حجاج گفت نیکو گفتی ای حره بکدام
دلیل علی را بر داود و سلیمان برتری میدهی گفت خدای تعالی علی را بر داود و سلیمان علیهم السلام فضیلت نهاده
بر این قول خود يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ
عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ای داود ما ترا در زمین بخلافت و سلطنت ممتاز فرمودیم تا در میان مردمان بحق و راستی حکومت
کنی و متابعت هوای نفس ننمائی تا ترا از راه حق گمراه نماید حجاج گفت حکومت داود در چه چیز بود حره گفت در باره
دو مرد که یکی را درخت انگور و از آن دیگر را گوسفند در بوستان در آمد و بچرید و هر دو تن بسوی داود حکومت بردند
فرمود باید گوسفند را بفروشند و بهایش را بانگورستان بکار برند تا بآنصورت که بر آن اندر بود باز آید پس سلیمان
عرض کرد ای پدر بلکه باید از بهای شیر و پشمش گرفته بصاحب بوستان داد اینست که خدا میفرماید فَفَهَّمْنَاهَا
سُلَيْمَانَ یعنی این مسئله را که نباید گوسفند را فروخت و از بهای شیر و پشمش با خود داشت بسلیمان فهمانیدیم تا حکم
بعدل و حق باشد و در تفسیر این آیت وجهی دیگر نیز مسطور است بالجمله حره گفت اما مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود سَلُونِي قَبْلَ عَمَّا فَوْقَ الْعَرْشِ سَلُونِي عَمَّا تَحْتَ الْعَرْشِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي بپرسید از من
از آنچه بالای عرش و زیر عرش است بپرسید از من هرچه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید و آنحضرت در روز فتح خیبر
در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمد پس پیغمبر با حاضران فرمود أَفْضَلُكُمْ وَأَعْلَمُكُمْ وَأَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ یعنی افزون تر
شما علی در فضل و علم و قضاوت برتری دارد حجاج گفت نیکو گفتی بکدام حجت علی را بر سلیمان فضیلت میدهی

خدای تعالی علی را بر سلیمان برتری داده بقول خود رَبِّ هَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی پروردگارا
ملک و پادشاهی بخش که هیچ کس را بعد از من عطا نشود و اما مولای ما امیر المؤمنین میفرماید طَلَّقْتُکِ یا دُنْیا ثَلاثاً
لا حاجَةَ لِی فِیکِ ای دنیا من ترا به طلاق مطلقه و بر خویشتن حرام ساختم و نیز مرا دیگر با تو حاجتی
نباشد و در این وقت این آیت خداوند فرستاده و در شأن علی علیه السلام نازل گردانید تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ
نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلا فَساداً این سرای آخرت که مخصوص و تسلیم
و مقرر فرموده ایم برای آنانکه بر دنیا و حطام جهان و برتری و سلطنت و فساد انگیختن بر زمین آهنگ ننمایند
حجاج گفت احسنت نیکو پاسخ گفتی اکنون بازگوی که بکدام حجت علی را بر عیسی بن مریم سلام الله علیهما فضیلت بر نهی
خدای تعالی علی را بر عیسی برتری داده بکلام خود اِذْ قالَ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِی
وَأُمِّیَ إِلٰهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لِی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِی بِحَقٍّ إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ
فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِی نَفْسِی وَلا أَعْلَمُ ما فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلّامُ الْغُیُوبِ ما قُلْتُ لَهُمْ
إِلّا ما أَمَرْتَنِی بِهِ الآیة یعنی در آن هنگام که خدای تعالی فرمود ای عیسی بن مریم آیا تو با مردمان گفتی
که مرا و مادر مرا خداوند خویش بدانید عرض کرد بزرگ و برتری تو چگونه سزاوار و در خور است که من چیزی را بگویم که
سزاوار و شایسته من نباشد یعنی حق بشریت نباشد اگر من گفته باشم تو میدانی و داور درون و برون و آنچه در نفس من
باشد آگاهی اما من بر اسرار تو آگاه نیستم چه تو محیط و من محاط و تو خالق و من مخلوق باشم و تو بر هر چه پوشیده است
دانائی من بر مردمان جز آنچه تو مرا مامور ساختی هیچ چیز نگفتم الی آخر الآیه در این حکومت افتاد و علی بن ابیطالب علیه السلام
گاهی که جماعت نصیریه اینگونه دعویها درباره آنحضرت نمودند حکومت را تاخیر نفکند یعنی در دنیا مکافات ایشان را از
کنار نهاد و پس از آنکه فضایل امیر المؤمنین علیه السلام با فضایل دیگران سنجیده میشود حجاج گفت احسنت یا حره از
عهده جواب برآمدی و اگر نه این جواب دادی بقتل رسیدی آنگاه او را جایزه نیکو و عطایائی ستوده عنایت کرد
رحمة الله تعالی علیها معلوم باد که در روایت این حدیث شریف هفت تن از انبیا مذکورند و نام موسی علیه السلام
مرقوم نیست لکن در ذیل مذکور است معلوم میشود که از قلم کاتب ساقط شده چه از ترتیب روایه حدیث معتبر است
که موسی نیز مذکور است و اگر داود و سلیمان بر در تن که پدر و پسر هستند یکتن محسوب باشند یا نوح و لوط بسبب
زنهای ایشان یکسانست و یکتن محسوب باشند لفظ سبعه درست نیاید والا باید ثمانیه باشد والله تعالی اعلم بحقایق الحدیث
در بیان حال ابنای روزگار و معاصرین امام زین العابدین علیه السلام در اینمقام همین مقدار که اشارت رفت
کفایت میرود و از این پیش در این کتاب چندی مسطور افتاد و از این پس نیز در ذیل معجزات و حالات و وفات آنحضرت
و شرح احوال ازواج و اولاد آنحضرت نیز بشارا باندازه مجاری احوال سعادت منوالش با پاره معاصرین اشارت میرود

## ذکر احادیث و اخباریکه از جناب سید الساجدین
## در وقایع نفخ صور و یوم النشور مسطور و مأثور است

در کتاب ارشاد القلوب شیخ ابی محمد حسن دیلمی از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست انّ فی
الصور قرن عظیم له رأس واحد وطرفان وبین الطرف الاسفل الذی یلی الارض الی الطرف الاعلی
الذی یلی السماء مثل ما بین تخوم الارضین السابعة الی فوق السماء السابعة فیه اثقاب بعدد
ارواح الخلائق وسع فمه ما بین السماء والارض وله فی الصور ثلث نفخات نفخة الفزع ونفخة الموت
ونفخة البعث فاذا فنیت ایام الدنیا امر الله عز وجل اسرافیل ان ینفخ فیه نفخة الفزع فاذا رأت الملائكة
اسرافیل وقد هبط ومعه الصور قالوا قد اذن الله فی موت اهل السماء والارض فیهبط اسرافیل
عند بیت المقدس ویستقبل الكعبة فینفخ فی الصور نفخة الفزع قال الله تعالی ونفخ فی الصور ففزع
من فی السموات ومن فی الارض الا ما شاء الله وكل اتوه داخرین الی قوله تعالی من جاء بالحسنة
فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون وتزلزل الارض وتذهل كل مرضعة عما ارضعت وتضع
كل ذات حمل حملها ویصیر الناس یمیدون ویقع بعضهم علی بعض كانهم سكاری وما هم بسكاری
ولكن من عظم ما هم فیه من الفزع وتبیض لحی الشبان من شدة الفزع وتطیر الشیاطین فارة
هاربة الی اقطار الارض ولولا ان الله تعالی یمسك ارواح الخلائق فی اجسادهم لخرجت من
هول تلك النفخة فیمكثون علی هذه الحالة ما شاء الله تعالی ثم یامر الله تعالی اسرافیل ان ینفخ
فی الصور نفخة الصعق فیخرج الصوت من الطرف الذی یلی الارض فلا یبقی فی الارض انسی و
لا جنی ولا شیطان ولا غیرهم ممن له روح الا صعق ومات ویخرج الصوت من الطرف
الذی یلی السماء فلا یبقی فی السموات ذو روح الا مات قال الله تعالی الا من شاء الله
وهو جبرئیل ومیكائیل واسرافیل وعزرائیل فاولئك الذین شاء الله فیقول الله تعالی لملك الموت من بقی
من خلقی فیقول یا رب انت الحی الذی لا یموت بقی جبرئیل ومیكائیل واسرافیل وبقیت انا
فیامر الله بقبض ارواحهم فیقبضها ثم یقول الله یا ملك الموت من بقی فیقول ملك الموت بقی
عبدك الضعیف المسكین ملك الموت فیقول الله مت یا ملك الموت باذنی فیموت ملك الموت
ویصیح عند خروج روحه صیحة عظیمة لو سمعها بنو آدم قبل موتهم لهلكوا ویقول ملك
الموت لو كنت اعلم ان فی نزع ارواح بنی آدم هذه المرارة والشدة والغصص لكنت علی
قبض ارواح المؤمنین شفیقا فاذا لم یبق احد من خلق الله فی السماء والارض نادی الجبار
جل جلاله یا دنیا این الملوك وابناء الملوك این الجبابرة وابناؤهم واین من ملك الدنیا با
قطارها این الذین كانوا یاكلون رزقی ولا یخرجون من اموالهم حقی ثم یقول لمن الملك الیوم فلا
یجیبه احد فیجیب هو عن نفسه فیقول لله الواحد القهار ثم یامر السماء فتمور ای تدور بافلاكها
ونجومها كالرحی ویامر الجبال فتسیر كما یسیر السحاب ثم تبدل الارض بارض اخری لم یكتسب
علیها الذنوب ولا سفك علیها دم بارزة لیس علیها جبال ولا نبات كما دحاها اول مرة
وكذلك تبدل السموات كما قال الله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات مطویات بیمینه

ویبقی الله الواحد القهار ویعید عرشه علی الماء کما کان قبل خلق السموات والارض مستقلاً بعظمته وقدرته ثم یامر الله السماء ان تمطر علی الارض اربعین یوماً حتی یکون الماء فوق کل شیء اثنی عشر ذراعاً فتنبت اجساد الخلائق کما ینبت البقل فتدانی اجزائهم التی صارت تراباً بعضها الی بعض بقدرة العزیز الحمید حتی انه لو دفن فی قبر واحد الف میت وصارت لحومهم واجسادهم وعظامهم النخرة کلها تراباً مختلطة بعضها فی بعض لم یختلط تراب میت بمیت آخر لان فی ذلک القبر شقیاً وسعیداً جسداً ینعم بالجنة وجسداً یعذب بالنار نعوذ بالله منها ثم یقول الله تعالی لیحیی جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وحملة العرش فیحیون باذن الله فیامر الله اسرافیل ان یاخذ الصور بیده ثم یامر الله ارواح الخلائق فتاتی فتدخل فی الصور ثم یامر الله اسرافیل ان ینفخ فی الصور للحیوة وبین النفختین اربعین یوماً سنة قال فتخرج الارواح من ثقاب الصور کانها الجراد المنتشر فتملأ ما بین السماء والارض فتدخل الارواح فی الاجساد وهم نیام فی القبور کالموتی فتدخل کل روح فی جسدها فتدخل فی خیاشیمهم فیحیون باذن الله فتنشق الارض عنهم کما قال الله یوم یخرجون من الاجداث سراعاً کانهم الی نصب یوفضون خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون وقال تعالی ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون ثم یدعون الی عرصة المحشر فیامر الله الشمس ان تنزل من السماء الرابعة الی السماء الدنیا فیقرب حرها من رؤس الخلائق فیصیبهم من حرها امر عظیم حتی یعرقون من شدة حرها وکربها حتی یخوضون فی عرقهم ثم یبعثون علی ذلک حفاة عراة عطاشاً کل واحد دالع لسانه علی شفتیه قال فیبکون عند ذلک حتی ینقطع الدمع ثم یبکون بعد الدموع دماً راوی حدیث حسن بن محبوب که به یونس بن ابی فاخته مرفوع داشته میگوید نگران شدم که امام زین العابدین علیه السلام چون باین مکان یعنی باینمقام رسیدی مانند زن بچه مرده ناله و گریه بر آورد و بانگ برکشید آه ثم آه علی عمری کیف ضیعته فی غیر عبادة الله وطاعته لاکونن من الناجین یعنی ای دریغ و افسوس بر این زندگانی برگذشته و روزگار بسر برده که در غیر عبادت و طاعت خدای بپای گذاشته باشم کاش از رستگاران باشم در مجمع البحرین مسطور است که صور جمع صورت است و از نیروی آنرا صور گویند که در آن صورتها دمیده میشود و زنده میگردند و صور بکسر صاد لغتی است و نفخ در صور بقولی آنرا صور گویند دو دمیدن در سکت و دمیدن در آنست و این حدیث را نیز صاحب مجمع البحرین با اندک اختلافی مذکور داشته است و حق آنست که صور بشابه شاخی است و در کتب تفسیر مرقوم است صور بر سان شاخی است یکسر آن در دهن اسرافیل و آن سر دیگر در زیر عرش و چهار هزار سر دارد که در اقطار عالم جوانب عرش رفته رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است که در شب معراج اسرافیل را نگران شدم بجای خویش نهاده و پای دیگر پس گذاشته و چشم بزیر عرش بر گماشته منتظر است تا امر برسد و در صور بدمد و بر روایتی رسول خدا فرموده در شب معراج اسرافیل را دیدم که در زیر عرش صور را دهان گرفته بر شکل شاخ و آن چهار هزار منفذ بود و چشم در زیر عرش کشیده با جبرئیل گفتم چند گاه باشد که این صور را دهان گرفته گفت از آن زمان که یزدان جهان را بیافریده این صور در دهن گرفته منتظر بایستاده تا چون فرمان خدای برسد و در صور فرو دمد تا خبری در آن نزد حسن بصری گوید صور جمع صورت است

مثل سوره مع سورة و معنی اینست که روزی که دمیده شود روح به صورت لکن قول نخست اکثر و اصح است و مؤید آنست حدیث
روایتی که ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه وآله نموده است که فرمود کَیْفَ اَنْعَمُ وَصاحِبُ القَرْنِ اِلْتَقَمَ القَرْنَ
فی فِیهِ وَاَصْغَی سَمْعَهُ یَنْتَظِرُ اَنْ یُؤْمَرَ فَیَنْفُخَ فیهِ یعنی چگونه میتوان روزگار بخوشی سپرد با اینکه صاحب شاخ صور را
در دهان گرفته چشم بر حکم و گوش بر فرمان دارد که هر ساعت به دمیدن در آن فرمان رسد بیدرنگ بدمد از ابو هریره مرویست
که حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کردم یا رسول الله صور چیست فرمود شاخی است بزرگ و در آن دو برابر چند
آسمان و زمین جا باشد و اسرافیل سه بار در آن بدمد یکی نفخهٔ فزع باشد یعنی هول و هیبت دوم نفخهٔ صعقه سیم نفخهٔ احیا در چون
دفعه نخست اسرافیل را فرمان کند تا در صور بدمد هر چه در آسمان و زمین است ترسان گردد و کوهها بجنبش در آیند و مانند گرد بر
هوا روند و زمین چنان از جای خود جنبیدن گیرد که هیچگونه آرام و سکون نپذیرد مانند کشتی بر روی آب یا چون قندیل
آویزان که بادی سخت بر آن وزان باشد و اینست که خدای میفرماید روزیکه نگران میگردی که از هول و هیبت آن روز
مادرها فرزندان شیرخوار را فرو میگذارند و زنان آبستن بار فرو می نهند و کودکان خورد سال چون پیران سالخورده شوند
و شیاطین از شدت فزع رمیدن گیرند و با قطار زمین روی نهند و فرشتگان ایشان را تازیانه بجای خود باز گردانند و
جمله مردمان متحیر و مدهوش گردند و یکدیگر را آواز کنند و بر این حال و احوال باشند که خدای تعالی زمین را فرمان کند تا
برهم شکافته و پاره پاره گردد و چون در آسمان نگرند مانند مهل گداخته هستند پس آسمان برهم شکافد و ستارها فرو ریزند و آفتاب
و ماه گرفته آید آنگاه با اسرافیل فرمان کند تا دیگر باره بصور دمیدن گیرد و این نفخهٔ صعق باشد و هر که در آسمان و زمین است
بمیرد و جز جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حمله عرش الی آخر الحدیث بالجمله بترجمه حدیث مبارک باز شویم و گوئیم
صور شاخی است بزرگ و آنرا یکسر و دو طرف باشد ما بین طرف زیرین که بجانب زمین نگران تا طرف فرازین که بطرف
آسمانست فاصله اش مانند ما بین تخوم یعنی حد زمین هفتم تا آسمان هفتمین است و بشماره ارواح خلایق صور را خانهها و گشادگی
و دهانش بقدر فاصله ما بین آسمان و زمین است و اسرافیل را در صور سه نفخه و دمیدن است یکی نفخة الفزع و دیگر نفخة الصعق و
سیم نفخة البعث چون ایام دنیای زشت فرجام انجام پذیرد و زندگانی جهان فانی نهایت گیرد خدای عز و جل اسرافیل را
فرمان کند تا در صور دمیدن گیرد و چون زمینیان اسرافیل را نگران شوند که هبوط نموده و صور با اوست میگویند همانا
خداوند سبحان بمرگ اهل زمین و آسمان فرمان کرده است بالجمله اسرافیل در کنار بیت المقدس فرود آید و روی بکعبه نماید
و نفخه فزع در صور بردمد چنانکه خدای میفرماید و دمیده شود در صور پس بفزع و بیم اندر شوند جمله آنانکه در آسمانها و زمین
هستند مگر آنکس را که خدای تعالی خواهد و تمامت خوار باشند تا آنجا که میفرماید هر کس کیفر کردار پسندیده و جرمش رساند بهتر از آن
از بهر او مقرر گردد و از بیم و فزع این روز ایشان ایمن باشند و زمین بزلزله و جنبش اندر آید و هر شیر دهنده با آن مهر و عطوفت که
با بچه شیرخواره دارد از کودک شیرخوار خود فرو ماند و هر آبستنی بار خویش فرو گذارد و مردمان بتمامت بر عده و لرزه
اندر شوند و بعضی بر روی بعضی در افتند یعنی از شدت هیبت این احوال اندر آیند گویا ایشان مستان باشند حالی
آنکه مست نباشند لکن بسبب آن عظمت و هیبت و خشیتی که ایشانراست بحالت مستان باشند و موی جوانها از شدت فزع
سفید گردد و شیاطین از کمال دهشت و وحشت با قطار زمین فرار گیرند و اگر نه آن باشد که خدای جانهای جانداران را در کالبدهای
ایشان نگاهبان باشد از ترس و بیم این نفخه بجمله از قالب بیرون شود بالجمله آفریدگان آنچنانکه یزدان میخواهد بر این احوال اهوال

[illegible]
[illegible]

باشند پس یزدان تعالی اسرافیل را فرمان کند که نفخهٔ الصعق یعنی نفخهٔ مرگ را بر دمد پس آواز صور از آنطرف که بسوی زمین است بیرون شود و از این بانگ درشت و آوای پرنهیب و آهنگ عظیم تمامت آدمیان و جنیان و شیاطین و غیرها هر ذی روحی که در روی زمین باشد فریادی برکشد و کالبد از جان تهی سازد و صدای صور از آنسوی که بجانب آسمانست بلند گردد پس در جمله آسمانها هیچ صاحب روحی نماند جز آنکه جان بسپارد و چنانکه خدای فرماید مگر آنکس را که خدای خواهد بماند و آنان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و ایشانند که خدای میخواهد بمانند آنگاه خدای تعالی میفرماید ای ملک الموت از آفریدگان من باقی کیست عرض میکند ای پروردگار من توئی آن زنده که هرگز نمیرد و از تمامت آفریدگان جبرائیل و میکائیل و اسرافیل باقی و من باقی هستیم پس خدای با عزرائیل فرمان کند تا ایشان را قبض روح نماید آنگاه ایزد تعالی میفرماید یا ملک الموت باقی کیست عرض میکند بندهٔ ضعیف مسکین ملک الموت باقی است خداوند میفرماید بمیر ای ملک الموت باذن من پس ملک الموت بمیرد و در حالت مردن و جان سپردن چنان فریادی بر کشد که اگر بنی آدم زنده بودند و می شنیدند بجمله هلاک میشدند و ملک الموت چون این شدت و زحمت جان کندن را می بیند میگوید اگر میدانستم که بنی آدم را در جان کندن باینگونه شدت و غصه و سختی است در قبض روح مومنان بشفقت کار میکردم بالجمله چون احدی از آفریدگان خداوند سبحان در زمین و آسمان بر جای نماند خداوند جبار جل جلاله ندا فرماید ای جهان کجایند آن پادشاهان و پادشاهزادگان کجایند ستمکاران و ستمکار زادگان کجاست آنکس که جمله جهان را ملک خود میشمرد کجا هستند آن جماعتی که روزی مرا میخوردند و حقوق مرا از سوال خود برکنار میداشتند آنگاه میفرماید امروز سلطنت و پادشاهی از آن کیست چون از هیچکس پاسخ نرسد خویشتن در پاسخ خویشتن میفرماید ملک و سلطنت مخصوص بخداوند یگانهٔ قهار است بعد از آن بآسمان فرمان میکند تا در آمدن و رفتن متردد و مضطرب گردد و با افلاک و نجوم خود دایر شود مانند گردش آسیاب و بعضی گویند تموج تحرکی است در تموج بر سبیل استداره یعنی آسمان بگرد خود موج زند و مانند کشتی که بر روی آب بگرد خود برآید بگردش گیرد و فرمان کند کوهها را تا از اماکن آنها که بر روی زمین است کنده شود و چون غبار بر روی هوا مانند ابر پارها پراکنده شوند و انجلات در نفخهٔ دویم پدید گردد که زمان فنای عالم است آنگاه این زمین را بزمینی دیگر که بر آن گناهی نورزیده و خونی نریخته باشند تبدیل نماید و آن زمین تمامت هموار و آشکار بدون هیچ کوه و گیاه و بهمان حالت انبساط و هموار در نخست روز باشد چنانکه خدای تعالی میفرماید روزیکه بدل کرده شود زمین بزمینی دیگر و آسمانها بآسمانی دیگر و آشکار شوند مردمان از گورهای خود برای محاسبهٔ خداوند یگانهٔ قهار معلوم باد که در اخبار مرقوم است که تبدیل در ذات شیئی نباشد چنانکه میگوئی بدلت الدراهم بالدنانیر و خدای تعالی میفرماید بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا و میگوئی بَدَّلْتُ الْحَلْقَةَ خَاتَمًا یعنی حلقه را آب کردم و شکلش را دیگرگون ساختم و آیهٔ مذکوره احتمال هر دو را دارد و از امیرالمومنین سلام الله علیه روایتست که زمین را بدل کنند بزمینی از نقره و آسمانها را بآسمانی از زر و با جمله عرش خدای بر فراز آب عود میکند چنانکه قبل از خلق آسمانها و زمین بود در حالیکه مستقل بعظمت و قدرت خدای تعالی است بعد از آن خدای تعالی فرمان میکند تا چهل روز آسمان بر زمین باران ببارد چندانکه بر روی هر چیزی دوازده ذراع آب بایستد و در حدیثی دیگر رسیده است که این باران بمثابه نطفهٔ مردانست پس جسدها و کالبدهای مردمان آفریدگان روئیده و کرده چنانکه گیاه میروید و اجزای ایشان که بجمله خاک شده پاره پاره بقدرت خداوند عزیز رحیم باهم پیوستگی گیرد تا آنجا که اگر هزار تن مرده در یک گور بخاک کرده باشند و گوشتها و اجساد و استخوانهای پوسیدهٔ ایشان تمامت

خاک وبعضی با بعضی درهم شده باشند پس خاک مرده با مرده دیگر مخلوط نخواهد ماند یعنی بقدرت خدای همه از هم ممتاز وجدا
خواهد گشت چه درین گورها پراکنده بشقاوت وبعضی بسعادت خفته وکالبدی در خور بهشت وقالبی شایسته نار است که بجای خویش
از آن نپاینده دایم باشند بعد از این جمله خدای فرمان میکند جبرائیل ومیکائیل واسرافیل وحمله عرشش زنده شوند آنگاه
اسرافیل امر میکند تا صور را بدست گیرد وارواح خلایق را امر میفرماید تا در صور اندر شوند وبا اسرافیل میفرماید تا نفخه زندگی را
دمیدن گیرد در میان نفخه حیات ومات چهل سال فاصله باشد آنگاه ارواح از ثقبهای صور مانند نحل پراکنده بیرون شوند
وما بین آسمان وزمین را آکنده گردانند در زمین با جسادها اندر شوند کالبدهائیکه در قبرها باشند مردگان خفته باشند پس
هر روحی در کالبد خود درشبهای چنانهای ایشان اندرآید وتمامت زنده گردند وزمین از روی ایشان شکافته گردد چنانکه
خدای میفرماید روزیکه بیرون آیند از گورها در حالیکه شتاب کنندگان باشند با جابت اسرافیل گویا ایشان بجانب رایتی
برپای کرده شده میشتابند چنانکه ملخ سیاه پراکنده که رایت خویش را برپای بینند وبسویش شتابان گردند که همگی ذلیل وخوار
افتاده باشند دیدهای ایشان چه از شدت هول وهیبت چشم گشودن نتوانند وسر سوی بالا آوردن نتوانند پیوسته خواری وذلت فرو
گیرد ایشان را خواری وسرنگونساری وروسیاهی این روز واین روزگار که چون در دار دنیا بودند بچنین روزی وعده کرده شده
بودند وترسانیده میشدند لکن از کثرت طغیان تصدیق نمیکردند وهم خدای فرموده است پس از آن نفخه دیگر یعنی نفخه بعث و
انگیزش دمیده شود پس خلایق برپای دیگران باشند یعنی از کثرت هول وهیبت وعظمت آن روز عذاب ونکال همگی متحیر و
مبهوت باشند دیگران باشند پس از آن ایشان را بعرصه محشر دعوت میکنند وخدای با خورشید فرمان کند تا از آسمان
چهارم باسمان دنیا نازل گردد وتابش وحرارتش بر رؤس آفریدگان نزدیک شود واز حرارت وگرمی آن بر آنجماعت رنج
بلیتی عظیم فرود آید چندانکه از شدت حرارت وزحمت وکربت ورنج وتعب آن در عرق خویش غرق شوند واز آن پس بر ایشان
با پاهای برهنه وعریان وتشنه مبعوث گردند وهر یک را زبان بر دو لب بیرون افتاده باشد میفرماید در این هنگام آنقدر بگریند
تا اشکهای دیدگانشان خشک شود واز آن پس از دیده خون بگریند ودیگر در کتاب روضه کافی از ثویر بن ابی فاخته مرویست که
علی بن الحسین علیهما السلام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله مردمان را حدیث میراند وفرمود پدرم از پدرش علی بن ابیطالب
علیهم السلام روایت میکرد که آنحضرت با مردمان اینحدیث میراند اذا کان یوم القیمة بعث الله تبارک وتعالی الناس من حفرهم
غرلا بهما جردا مردا فی صعید واحد یسوقهم النور وتجمعهم الظلمة حتی یقفوا علی عقبة فی الحشر
فیرکب بعضهم بعضا ویزدحمون دونها فیمنعون من المضی فتشتد انفاسهم ویکثر عرقهم وتضیق
بهم امورهم ویشتد ضجیجهم وترتفع اصواتهم قال وهو اول هول من اهوال یوم القیمة قال
فیشرف الجبار علیهم من فوق عرشه فی ظلال من الملائکة فینادی فیهم یا معشر الخلائق انصتوا
واستمعوا منادی الجبار قال فیسمع آخرهم کما یسمع اولهم قال فتنکسر اصواتهم عند ذلک وتخشع
اصواتهم وتضطرب فرائصهم وتفزع قلوبهم ویرفعون رؤسهم الی ناحیة الصوت مهطعین الی
الداعی قال فعند ذلک یقول الکافر هذا یوم عسر قال فیشرف الجبار تبارک وتعالی ذکره الحکم العدل
علیهم فیقول انا الله لا اله الا انا الحکم العدل الذی لا یجور الیوم احکم بینکم بعدلی وقسطی لا
یظلم الیوم عندی احد الیوم آخذ للضعیف من القوی بحقه ولصاحب المظلمة بالمظلمة بالقصاص من الحسنات

والسيئات فأثيب على الحسنات ولا يجوز هذه العقبة عندي ظالم ولأحد عنده مظلمة إلا مظلمة يهبها
صاحبها وأثيبه عليها وآخذ له بها عند الحساب فتلازموا أيها الخلائق واطلبوا مظالمكم عند
من ظلمكم بها في الدنيا وأنا شاهد لكم بها عليهم وكفى بي شهيداً قال فيتعارفون ويتلازمون فلا
أحد له عند أحد مظلمة أو حق إلا لزمه بها قال فيمكثون ما شاء الله فيشتد حالهم ويكثر عرقهم
ويشتد غمهم وترتفع أصواتهم بضجيج شديد فيتمنون المخلص منه بترك مظالمهم لأهلها قال و
يطلع الله تعالى على جهدهم فينادي منادٍ من عند الله تعالى يسمع آخرهم كما يسمع أولهم يا معشر الخلائق
أنصتوا لداعي الله واسمعوا أن الله تعالى يقول أنا الوهاب إن أحببتم أن تواهبوا فتواهبوا
وإن لم تواهبوا أخذت لكم بمظالمكم قال فيفرحون بذلك لشدة جهدهم وتزاحمهم قال فيهب بعضهم
مظالمهم رجاء أن يتخلصوا مما هم فيه ويبقى بعضهم فيقول يا رب مظالمنا أعظم من أن نهبها قال فينادي
منادٍ من تلقاء العرش أين رضوان خازن الجنان جنان الفردوس قال فيأمره الله تعالى أن يطلع من الفردوس
قصراً من فضة بما فيه من الأبنية والخدم قال فيطلعه عليهم في حفافة القصر الوصائف والخدم قال فينادي
منادٍ من عند الله تعالى يا معشر الخلائق ارفعوا رؤوسكم فانظروا إلى هذا القصر قال فيرفعون رؤوسهم
فكلهم يتمناه قال فينادي منادٍ من عند الله تعالى يا معشر الخلائق هذا لكل من عفى عن مؤمن قال فيعفون
كلهم إلا القليل قال فيقول تعالى لا يجوز إلى جنتي اليوم ظالم ولا يجوز إلى ناري اليوم ظالم ولأحد من المسلمين
عنده مظلمة حتى يأخذها منه عند الحساب أيها الخلائق استعدوا للحساب قال ثم يخلى سبيلهم فينطلقون
إلى العقبة يكرد بعضهم بعضاً حتى ينتهوا إلى العرصة والجبار تعالى على العرش قد نشرت الدواوين ونصبت الموازين
وأحضر النبيون والشهداء وهم الأئمة يشهد كل إمام على أهل عالمه بأنه قد قام فيهم بأمر الله تعالى ودعاهم إلى سبيله

یعنی چون هنگام رستاخیز فراز آید و هنگامه محشر جلوه گر شود خداوند حق اعلی آفریدگان و سردمداران از گورهای ایشان برانگیزد
و بهمه چیز و همه جا صاف و ساده در یک زمینی بلند و وسیع برمی انگیزاند گاهی نور ایشان را تیره اند و گاهی ظلمت در پرده
خویش میربایند تا وقتیکه بر عقبه محشری الیشند و این هنگام از کمال هول و هیبت و دهشت و حیرت بر روی هم میریزند
و ازدحامی بزرگ می نمایند و از گذر کردن و راه نوشتن باز داشته میشوند و روزگار ایشان سخت و دشوار میگردد
نفس تنگی میجوید و عرق بسیار میشود و امور ایشان بر ایشان دشوار و تنگ میگذرد و ناله و صیحه ایشان سخت میگردد و
آوازها بناله و اندوه و استغاثت بلند میشود و این سخت هول و وحشت و بیم و دهشتی است از هولها و هیبتهای روز قیامت
پس خداوند جبار از فراز عرش به گروهی بزرگ و خلائی عظیم از فرشتگان بر ایشان مشرف میگردد و با فرشته از فرشتگان امر
میفرماید تا در میان اهل محشر ندا میکند ای معشر خلائق خاموش باشید و بجمله گوش گردید و بشنوید تا منادی ایزد جبار چه
ندا میکند و این وقت تمامت اهل محشر از اول تا آخر این ندا را می شنوند و در این حالت صداها در گلوها شکستن گیرد و چشمها بگردیدن
افتد و رگهای گردنها و گوشت پهلو و کتفها لرزیدن گیرد و دلها بترس و بیم اندر شود و جمله اهل محشر سرها بسوی صدا بلند کنند و گردنها
بجانب گوینده برکشند و چون این حالت هول آیت پدید شود و مردم گرفتار گویند همانا روزی سخت و پرهیب و روزگاری دشوار
و پر نهیب و دهشت است و این وقت خداوند جبار حاکم عادل بر اهل محشر مشرف میگردد و میفرماید منم آن خداوندی که جز من خدائی نیست

ومن خداوند عالم عادلی هستم که در پیشگاه عدالت من ظلم و ستم نمیرود و امروز در میان شما بعدالت و نصفت و اقتصاد خویش حکم میفرمایم و امروز در حضرت من هیچ مظلومی را ظلم و ستم نخواهد ماند و امروز حق ضعیف را از قوی ماخوذ میفرمایم و هر کس صاحب مظلمه باشد از حسنات و سیئات قصاص میشود یعنی از حسنات ظالم بمظلوم میرسد و سیئات مظلوم بظالم بر میگردد و هر کس کار به بخشش و گذشت گذارد و شتاب میشود و آنکس که ظلم او در پیشگاه من معلوم گردد از این عقبه نخواهد گذشت یا کسیکه نزد او مظلمه باشد مگر آن مظلمه که صاحبش از وی درگذرد و من بر آن کار او را شتاب گردانم یعنی در عوض این گذشت او را مزد و ثواب بخشم و هنگام حساب جمله را محسوب و ماخوذ میدارم پس ای آفریدگان ملازمت ورزید و مظالم خویش را از آنانکه در دنیا بر شما ستم رانده اند و شما را کافی برای شما هستم طلب نمائید این هنگام آن جماعت همدیگر را می شناسند و با هم ملازم میگردند و هیچکس نباشد که او را نزد کسی مظلمه یا باشد جز آنکه او را بدان کار و ادای آن ملزم و برگردن او فرود میآورد و اهل محشر با این حال و حالت چندانکه خدای خواهد درنگ مینمایند و حالت ایشان بس سخت و دشوار و عرق اندوه و خجلت ایشان بسیار و غم و آزردگی و اندوه و فرو ماندگی ایشان شدید و صدای ایشان بناله و ضجیج بلند میگردد و بجز آرزو و تمنی نمایند که مگر از این بلیت نجات یابند و مظالمی که ایشان راست با ایشان بازگذارند و خداوند بر رنج و تعب ایشان مطلع میگردد پس منادی ندا میکند از جانب خدای تبارک و تعالی چنانکه واپسین آن جماعت چونان اولین ایشان بشنود ای گروه خلایق خاموش باشید و گوش فرا دهید بداعی خداوند تبارک و تعالی و بشنوید که خدای تعالی میفرماید من وهاب و بسیار عطا کننده و بخشنده هستم اگر دوست دارید که با شما بخشایش برود شما نیز بخشایش آورید و اگر نبخشید من مظالم شما را ماخوذ میدارم چه از هر کس بر شما ظلمی رفته داد خواهی میکنم میفرماید چون این ندا برسد آن جماعت بسیار شادمان میشوند بسبب آن رنج و تعب و مشقت و زحمت و ضیق مسالک و مزاحمت و مصادمتی که ایشان را فرو گرفته و بعضی در ظلم و ستم بعضی بعفو میگذرند بدان امید که از آن رنج و زحمت و آشفتگی و آشوب که دچار هستند از رهند و گروهی بر جای میمانند و عرض میکنند پروردگارا همانا آن مظلمه و ستمی که بر ما رفته از آن بزرگتر است که بگذشت رویم این وقت منادی خداوند از برابر عرش نزدیک بخازن جنان و فردوس جاوید را طلب میفرماید و فرمان میرسد که منزلی از نقره با آنچه در آنست بآن مردم نمایان سازد و در هر دو سوی آن دختران سیم تن و خدمتگذاران گلبدن باشند و از جانب خدای ندا میکند ای معشر آفریدگان سرها برکشید و با این قصر نظر افکنید آن جماعت نظر میکنند و آرزومند میشوند پس ندا میکند ای معشر خلایق این قصر بهره آنکس راست که از مؤمنی درگذرد پس هیچ تمامت آن مردم جز معدودی قلیل از ظلم ستمکاران میگذرند این هنگام خداوند میفرماید امروز هیچ ظالمی در بهشت من راه نیابد و از آتش جهنم بیرون شدن نتواند و در صورتیکه از یکتن از مسلمانان مظلمه نزد او بماند تا گاهیکه در پای میزان حساب از وی ماخوذ گردد ای آفریدگان مستعد حساب شوید پس بسوی عقبه محشر و حساب روان شوند و پهلو زنان راه سپارند تا بعرصه قیامت و هنگامه رستاخیز اندر آیند و پروردگار جبار بر عرش عظمت و کبریا باشد و دواوین اعمال گسترده و میزان عدالت نصب فرمایند و پیغمبران و ائمه حاضر گردند و هر امامی بر مردم عالم خود گواهی میدهد تا گاه که در میان ایشان با مر خدای عز و جل قیام نمود و ایشان را براه خدا دعوت کرد در این وقت مردی از قریش عرض کرد یا بن رسول الله اگر مردی مؤمن را نزد کافری مظلمه باشد از آن کافر چه چیز ماخوذ گردد با اینکه خود از اهل آتش است علی بن الحسین علیهما السلام فرمود از سیئات مسلمانان باندازه آن حقی که بر کافر وارد گرفته گردد بر آن کافر وارد میشود و آنوقت عذاب آن ستمکار بعذابی که بر آن کافر لازم است افزوده میگردد مرد قرشی عرض کرد اگر این مظلمه از مسلمی بر مسلمی باشد چگونه از آن مسلم ماخوذ میشود فرمود برای مظلوم از حسنات ظالم بقدر حق مظلوم ماخوذ و بر حسنات

مظلوم افزوده میشود آن مرد عرض کرد اگر ظالم را حسنات نباشد چگونه میشود فرمود اگر ظالم را حسنه نباشد مظلوم را اقلاً سیئات
باشد از سیئات مظلوم ماخوذ و بر سیئات ظالم افزوده بخواهند داشت راقم حروف گوید چون بر دقایق این حدیث و
امثال آن بنگرند معنی سبقت رحمته غضبه معلوم میشود و نکته رحمان و رحیم و رئوف و عطوف آشکار میگردد که خداوند مهربان
چه اسباب فراهم ساخته تا این مشت بندگان ناتوان را بر شحات رحمت و قطرات مغفرت مقرون و از بهشت جاویدان دور
الیمن دنیاوی کاتهم تو اکنون برخوردار فرماید و ظالم و مظلوم را باعمال و افعال خودشان گروگان و فرادیس جنان را با
ایشان نمایان دارد تا بابس طمع و طلب از همدیگر بگذرند و برحمت خدای نایل گردند و اسباب مصالحه بهشت جاوید او است مثلاً
فلان شخص بر فلان شخص ظلمی رانده و آن مظلوم فرضاً پرداخت فرایض تغافل ورزیده در آنجا آنطور رحمت پروردگار بنده
نواز شامل میگردد که در ازای آن مظلومیت از حسنات آن ظالم ماخوذ و بدو عطا میشود تا تدارکات مافات کرده و کذلک
غیر ذلک پس بهر حال و بهر صورت      دست حاجت چه بری نزد خداوندی بر      که رحیم است و کریم است و غفور است و ودود
کرمش نامتناهی نعمش بی پایان      هیچ خواهنده از این در نرود بی مقصود      فله الحمد و له الشکر و علیه التوکل و التکلان و چون
این دو حدیث شریف که مسطور گردید از احادیث مبسوطه است که در باب محشر وارد است لهذا برای مزید بصیرت بذکر این
احادیث که در حقیقت متمم آنست اشارت و بیان ترجمه کفایت میرود در کتاب ارشاد القلوب دیلمی از رسول خدای صلی الله
علیه و آله مسطور است که چون آفریدگان هنگامه رستاخیز و باریکی و دقت شمار و حساب و درماندگی از رحمت و رنج عذاب
باز نگرند بسیار میشود که پدر با پسرش در آویزد و گوید چگونه پدری بودم در دار دنیا از بهر تو آیا در تربیت تو کوشیدم و در تغذیه
و اطعام تو رنجها و شکنجها بر خویش ننهادم و ترا نپوشیدم و تعلیم حکم و آداب نفرمودم و آیات کتاب خدای با تو نیاموختم و از ...
قوم و عشیرت خویش دوشیزه با تو تزویج و همسر نساختم و بتو زوجه تو در ایام زندگانی خود از مال و خواسته خویشتن انفاق
نکردم و تو را پس از خود در اموال خویش بر خویشتن برگزیدم یعنی و بال مال بر خود نهادم و تورا بنگاهداری و بهره یابی برخود
برتر شمردم پس در پاسخ پدر گوید هر چه گفتی همه از روی صدق و راستی است اکنون حاجت چیست میگوید همانا میزان حسنات
من سبکبار و ترازوی سیئات گرانبار شده و فرشتگان گویند کفه حسنات تو بیک حسنه نیازمند است تا گران سنگ شود
از تو خواستارم یک حسنه به تنهائی با من ببخشائی تا در چنین روز و چنین خطر بزرگ میزان من سنگین گردد پسر گوید ای پدر
سوگند بخدای اینکار نشاید چه از آنچه تو بترس اندری بیم اندرم و آن نیرو ندارم که از حسنات خویش با تو گذارم پدر پس
گریان و بر گذشته پشیمان باز میگردد تا چرا در دار دنیا امر خویش مهمل بگذاشت و ایشان را یار و یاور پنداشت و برای گوید و
این روز مادر به دیدار پسر برود و گوید آیا اندر سرگذشت جای نساختم گوید آری گوید آیا از پستان خویشت سیر نساختم گوید
آری میگوید همانا گناهان من بر من گران افتاده هم اکنون در آن اندیشه‌ام تا مگر تو یکی از گناهان مرا از من برگیری در جواب
گوید از من بر یکسوی باش چه من از تو بنفس خویش مشغول باشم پس مادرش گریان باز گردد و اینست معنی و تاویل قول خدا
فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ در روز قیامت سخن از انساب و نسبت نمیرود و در حالت پرسش از یکدیگر ندارند
بالجمله میفرماید شوهر بزن خویش میآویزد و میگوید ای فلانه در دار دنیا ترا چگونه شوئی بودم پس از روی تمجید نماید
و به نیکی بستاید و گوید مرا شوئی نیکو بودی گوید از تو در طلب یک حسنه هستم شاید باین واسطه از این حالت که نگران هستی آزاد
حساب و خفت میزان و گذشتن بر صراط نجات یابم گوید سوگند بخدای اینکار پذیرفتار نمی شود و من بر قبول این امر طاقت

ندارم و آن بیم که تو بدان اندری من بدان اندرم بسیار دلی اندوهناک و خاطری غمگین باز میشود و این تاویل درین کلام خدای وارد است وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ اگر ثقل و سنگینی کسی را بخوانند تا چیزی از آنرا برگیرد هیچ چیز از آن حمل نمیشود اگرچه در میان ایشان قرابت باشد یعنی نفسی که از گناهان گرانبار شده است از اهل و نزدیکان خویش خواستار میشود که چیزی از بار گرانش که بر وی سخت سنگین شده حمل نمایند ایشان حمل نمیکنند بلکه حالت ایشان در روز قیامت نفسی نفسی یعنی جز نفس خویش و توجه بر نفس خویش ندارند چنانکه خدای میفرماید يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ روزیکه فرار میجوید مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندش برای هر مردی از ایشان شان و حالی است که او را کافیست یعنی عذاب و عتاب و حالت آنروز آنچند سخت و مهیب است که هر کسی بهوای خود گرفتار رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید جبرئیل مرا خبر داد که در آنحال که خلایق در عرصه قیامت توقف دارند ناگاه و یزدان تعالی فرشتگان آتش را فرمان کند تا جهنم را بعرصه قیامت بکشانند پس هفتاد هزار ملک با هفتاد هزار مهار جهنم را بکشند و کریه و فروغ و دید از آنرا مردمان از بعد مسافتی که اسب تیزرو یک ماه در نوردد باز بینند که شرار و دمیش بطیران همیکند و زفیر و فریادش بلند گردد و چون بعرصه قیامت نزدیک شود شرارها باندازه قصری بیفکند اینوقت هیچ پیغمبری از نبی پیغمبری و شهیدی بجای نماند مگر اینکه از بیم و دهشت بر دو زانوی خود فرود افتد و چنین است حالت غیر ایشان از دیگر آفریدگان که بر روی در افتند و هر یک از ایشان همی ندا کند پروردگارا نفسی نفسی و حالت ایشان را حالت بر اینصورت باشد مگر تو را ای پیغمبر خدای تو ایستاده باشی و همی عرض کنی ای پروردگار من امت و ذریه و شیعیان مرا و دوستان ذریه مرا نجات بخش بالجمله اینوقت پیغمبر خواستار میشود که جهنم را از ایشان دور دارند خدای تعالی با خزنه جهنم فرمان میکند که جهنم را بجای خود باز گردانند و این است تفسیر قول خدای تعالی در سوره فجر وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنسَانُ وَأَنَّىٰ لَهُ الذِّكْرَىٰ آورده شود در آنروز جهنم و آنروز یاد کند و پند گیرد آدمی و کجا باشد برای او یاد کردن معنی قول خدای يَوْمَئِذٍ یعنی روز قیامت و معنی یتذکر یعنی ابن آدم ذنوب و معاصی خویش را متذکر میشود و بحسرت بخاطر بیاورد و بر آنچه از وی تلف گشته و اکنون با خویش ذخیره نیاورده پشیمانی گیرد و قول خدای وَأَنَّىٰ لَهُ الذِّكْرَىٰ یعنی در روز قیامت یاد کردن چه حاصل گذارد زیرا که آنجا دار جزا است و در دار دنیا که دار تکلیف و اعمال است هیچ بخاطر نیاورده و بود اکنون که بدار مکافات بیاد آورده و عذر بخواهد از آن یاد کردن سود نیابد و قول خدای که از ابن آدم یعنی از زبان آدم حکایت میفرماید يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي ای کاش من از پیش میفرستادم برای زندگانی خود مقصود آنست که پیش روی خود میفرستادم و محض وجه پروردگار تصدق میدادم و در کردار نیک و نماز و عبادات و تسبیح و ذکر خدای تعالی میافزودم تا در چنین روز بسبب آن بدرجات عالیه اخرویه و نعیم دائم در اعلی جنان جاویدان با شهدا و صالحان میرسیدم و اینکه خدای تعالی آخرت را دار بقا و حیات نامید برای آنست که نعیم جنت خالد و دائم است و تغیر گرفتار و نیستی نپذیرد و باقی است ببقاء خدای تعالی بخلاف دنیا که زندگانیش قطع میشود بعلاوه اینکه آنمدت قلیل هم بهم و اندوه و رنج و بهاوصف و پیری و ترس و جز آن مشوب است از صمیم قلب و سویدای دل و یقین خاطر باید دانست که بلیتی عظیم و مصیبتی عمیم و رزیتی بزرگ و اندوهی سترگ و عقباتی خطیره و درکاتی کثیره در پیش و هر یک را از علی برازخ و درک درکات و ادراک عقبات علی حسب الاعمال بر جگرها نیش و نکها بر دلهای ریش است از شدائد حالات احتضار و سکرات وفات و غمرات ممات

وخطرناکی عاقبت که پناهنده به یزدانیم ومقاسات ظلمت گور ودخول بارد مور وپرسش نکیر ومنکر وعذاب گور وفشار آن بر عاصیان واز آن عظیم‌تر گذشتن از صراط با آن وقت وحدت وصیت نفخ صور وانگیزش یوم النشور وعرض در پیشگاه حساب ونصب میزان وتخفیف اوزان وکذلک غیر ذلک خوب باید اندیشید ومستعد ومهیا گشت ای عجب که برای امر جزئی دفع حرارت وبرودت تابستان وزمستان همیشه مهیا هستیم وچارهٔ این خطرهای بزرگ را آماده نمی‌شویم واز گزند ابنای جنس خود یا عرض محاسبهٔ همگنان خوفناک باشیم لکن در عرض حساب یوم اکبر هیچ اندیشه نداریم اکنون اسامی قیامت که هر یک بر هول ودهشتی وحالتی دلالت دارد مذکور میداریم تا خردمندان هر یک از هر یک چیزها بفهمند ومسائل استنباط فرمایند وهی

یوم القیامه ویوم الحسرة ویوم الندامه ویوم المحاسبه ویوم المسائله ویوم المسابقه ویوم المناقشه ویوم المنافسه ویوم الزلزله ویوم الدمدمه ویوم الصاعقه ویوم الواقعه ویوم القارعه ویوم الراجفه ویوم الرادفه ویوم الغاشیه ویوم الداهیه ویوم الآزفه ویوم الحاقه ویوم الطامه ویوم الصاخه ویوم التلاق ویوم التناد ویوم الحساب ویوم المآب ویوم العذاب ویوم الفرار ویوم القرار ویوم اللقاء ویوم البقاء ویوم القضاء ویوم الجزاء ویوم البلاء ویوم البکاء ویوم الحشر ویوم الوعید ویوم العرض ویوم الوزن ویوم الحق ویوم الحکم ویوم الفصل ویوم الجمع ویوم البعث ویوم الفتح ویوم الخزی ویوم عظیم ویوم عقیم ویوم عسیر ویوم الدین ویوم الیقین ویوم النشور ویوم المصیر ویوم النفخه ویوم الصیحه ویوم الرجفه ویوم الزجره ویوم السکره ویوم الفزع ویوم الجزع ویوم المنتهی ویوم المأوی ویوم المیقات ویوم المیعاد ویوم المرصاد ویوم القلق ویوم العرق ویوم الافتقار ویوم الانکدار ویوم الانتشار ویوم الانشقاق ویوم الوقوف ویوم الخروج ویوم الخلود ویوم التغابن ویوم عبوس ویوم معلوم ویوم موعود ویوم مشهود ویوم لاریب فیه ویوم تبلی السرائر ویوم لاتجزی نفس عن نفس شیئا ویوم تشخص فیه الابصار ویوم لایغنی مولی عن مولی ویوم لاتملک نفس لنفس شیئا ویوم یدعون الی نار جهنم دعا ویوم یسحبون فی النار علی وجوههم ویوم تقلب وجوههم فی النار ویوم لایجزی والد عن ولده ویوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه ویوم لاینطقون ولایؤذن لهم فیعتذرون ویوم لامرد له من الله یومهم بارزون یوم هم علی النار یفتنون یوم لاینفع مال ولابنون یوم لاینفع الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار یوم ترد فیه المعاذیر وتبلی السرائر وتظهر الضمائر وتکشف الاستار یوم تخشع فیه الابصار وتسکن الاصوات ویقل فیه الالتفات وتبرز الخفیات وتظهر الخطیئات یوم یساق العباد ومعهم الاشهاد ویشیب الصغیر ویسکر الکبیر مگر نه این روز است که وضع موازین ونشر دواوین میشود وجحیم آشکار وجحیم در جوشش وآتش در خروش وستمکار سرنگون وکفار مأیوس ونار افروخته وبهشت بسته واعمال اندوخته وزبانها گنگ ودستها لنگ وجوارح بشهادت ناطق وتمیز موافق ومنافق میکردند مگر نه همان روز است که زمین محشر چون کورهٔ آهنگر تافته وسلسلها و سلسلها در چشمها وسرها اندر دوران وروانها اندر طیران واز نقیر وقطمیر پرسشها وبرشدائد مهالک ومخاطر مسالک جنبشها هست چگوئیم وچگونه بعید شماریم با آنکه خدای

مجید میفرماید ما قرب میدانیم چگونه بجهد و غفلت اندر باشیم با اینکه از ما غافل نمیشود چگونه سهل شماریم با اینکه از آن دشوارتری نیست چگونه با آهنگ زاد و توشه نباشیم با اینکه دور و سخت تر از آن منزلی و از آن منزل بازشدنی نباشد مگر نه این روز همان روز است که از بیمش آسمانها در هم شکافند و کوهها از هم بریزد و زمین هرچه بر روی دارد ناچیز شود و سر بسر هموار گردد و خورشید و ماه و کواکب آسمان کناره پذیرند مگر نه همان روز است که از کمال سختی پدرها از پسرها و پسرها از پدرها و برادران از برادران و مادران از فرزندان و دوستان از دوستان و یاران از یاران حتی پیمبران از دیگران فرار کنند و جز به خویشتن نشکرند مگر نه آن روز است که از هول و بیمش جمله آفریدگان بزانو در آیند و چشمها بهیچ سوی نگرانند و سالها متحیر و مبهوت باشند و از تغیر سیر و هجوم ملائکه غلاظ و شداد از هیچ چیز یاد نفرمایند که از این جمله ما را خبر نکنند و راه عذر بر بسته شد پس ما چه سر را بچه مغرور و بکدام چاره معتقد و بچه بهانه معذوریم مگر نه ترازوی اعمال افراخته و میزان حساب و نکال افروخته و گنجینه سیاهی و دفینه ملاهی اندوخته و ابواب گریز بسته و پای فرار خسته و غبار آرزم بر چهرها نشسته و در چنین حالت و این شدت ملائکه از اطراف و اکناف آسمان زمینگان با اجسام عظام و اشخاص ضخام با کمال غلظت و شدت مامور میشوند و نواصی مجرمان را ماخوذ و برای عرض بر حضرت کردگار قهار بموقف قیامت رهسپار میسازند و از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر بازپرس میفرمایند مگر نه آنست که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید خدای عز و جل را فرشته ایست که مابین دو شفرش یعنی کرانه های پلک چشم که مژه بر آن میروید بقدر سیصد ساله است مگر نه آنست که از هول و هیبت این ملائکه و این روز هیچ پیغمبری و هیچ صدیقی و هیچ صالحی نماند جز آنکه برروی خویشتن بر زمین بیفتد از آن بیم که مبادا ماخوذ افتد و در آغاز مسائله پیغمبران در موقف پرسش در آورند و گویند ماذا اجبتم در تبلیغ رسالت چه پاسخ دارید و ایشان با مقام نبوت چنان در هول و هیبت باشند که عقول ایشان ذهول گیرد و عرض کنند ما را علمی نباشد و تو ئی علام الغیوب تا خدای ایشان را نیرو دهد پس با حضرت نوح گویند آیا تبلیغ رسالت کردی گوید آری پس با امتش گویند شما را تبلیغ کرد گویند ما اتانا من نذیر پس عیسی را بخوانند و خدای با او فرماید آیا تو با مردمان گفتی مرا و مادرم را بخداوندی برگیرید من دون الله آنحضرت از هول و هیبت این سؤال سالها مضطرب بماند و با این حالت پیغمبران حالت دیگر کسان معلوم است پس ملائکه در عرصه محشر آفریدگان را بیک ندا گفتند یا فلان بن فلانه در موقف عرض شتاب گیرید و این هنگام شانها لرزیدن و دلها طپیدن و جوارح جنبیدن و عقلها پریشیدن گیرد و بسا کسان آرزو همی برند که یکبار ه بسوی نار رهسپار شوند و قبایح کردار ایشان در حضرت دادار آشکار نشود و پرده از اسرار ایشان برداشته نگردد و از آن پیش که آغاز پرسش شود نور عرش ظاهر و زمین را از فروغ نور کردگار رخشان گرداند و هر بنده یقین نماید که خداوند جبار برای مسائله عباد اقبال فرمود و گمان همی برد که جز او هیچکس او را ندیده و او هست ماخوذ بمقصود و بیرون از دیگران و چون جبرئیل بفرمان خداوند جلیل نار را بحضرت کردگار بیاورد آتش در کمال جوشش و خروش و هیجان و شهقه روی بخلایق کند و خزنه نار دنبال خلایق را بگیرند و بر عاصیان و متمردان غضبان باشند و دلها از بیم و فزعها آکنده همه بزانو درآیند و واپس روند و بعضی بر روی درافتند و گناهکاران بویل و ثبور فریاد برآورند و صدیقان بانگ نفسی نفسی بر کشند و در آنحال که بر اینحال و اهوال مشتمل جهنم چنان زفیری و فریادی بر آورد که بیم اهل محشر و چندان دلیری و هستی و شستی گیرد و گمان همی برند که بنار گرفتار شوند جهنم زفیر سیم برکشد و آفریدگان بجمله برروی درافتند و چشمها بدانسوی دوزند و با طرفی و چشمی خاشع نگران گردند و دلها خاشع

ستمکاران کنده و بر حنجرهاشان بنده شود و مغلول ایشان و اشقیا بجایگاه از جای بشود و هیچکس جز خود هیچکس را نمکرد و تن تن را خود در پیشگاه حساب از اندک و بسیار مسئول گردند و خدای با ایشان فرماید آیا تورا اکرام نکردم و بزرگی و مودت و زن نداده و چارپایان را مسخر فرمان تو نکردم و رئیس و مقتدی نفرمودم عرض میکند آری میفرماید از ملاقات من مأیوس بودی میگوید چنین است میفرماید من تورا فراموش کردم چنانکه تو مرا فراموش نمودی و همچنین از جوانی و ایام زندگانی و اموال پرسش فرماید که در چه کار بستی و از چه راه کسب کردی و در چه صرف نمودی و از اینکه ترا بعلم و دانش گرامی داشتم عمل تو چه بود و در هر یک انکار رود اعضاء و جوارح بشهادت زبان گشاید رسول خدای میفرماید هیچیک از شما نباشد مگر اینکه مسئول خدای شود و در میان او و خدای حجاب و ترجمانی نخواهد بود و خدای را هیچکس شوانند دید چنانکه آفتاب را در وسط النهار و ماه را در شب لیلة البدر بدون پوشش آن ببیند و سحاب بالجمله خدای میفرماید آیا تورا انعام نکردم و مال نبخشیدم عرض میکند آری میفرماید آیا پیغمبری بتو نفرستادم عرض میکند فرستادی آنگاه آن بنده از سوی راست مینگرد جز آتش نمی بیند و هر یک از شما باید از آتش بپرهیزید اگرچه بشق تمره باشد یعنی یکپاره خرما تصدق کند و اگر نیابد بکلمه طیبه خود را برهاند و آفریدگان بعد از مسائله از سه حال بیرون نیستند یا از تمامت حسنات مهجور و با آتش دوزخ مزدور یا از سیئات برکنار و بهشت برین برخوردار یا عمل صالح با کردار بد مخلوط کرده اند و خود ندانند در چه حالند لکن خدای حقیقت امر را بر ایشان آشکار دارد تا فضل او در هنگام عفو آشکار و عدل او در حال عقاب روشن باشد پس کتب و صحف منطویه بر حسنات و سیئات منتشر و میزان عدل و ترازوی داد منصوب و چشمها نگران نامه های اعمال کرده آیا در کفه یمین یا شمال گذارند و از آن پس نگران زبانه ترازو شوند آیا بجانب سیئات یا بطرف حسنات مایل گردد و این حالتی سخت هایل است که عقول خلایق را زایل گرداند و در بساط عدل پروردگار هیچ ذره و حبه ای معوض نماند و از هر سوی روحی بر دیگر روحی گزندی رسیده باشد تلافی پذیرد خواه آن انسان یا سایر حیوان و جز آنکس که در آنجهان محاسبه نفس خویش را نموده باشد از خطر ستمکار نماند و پس از آن شداید و اهوال بجانب صراط کشیده شوند و آن جسری است که بر زمین آتش کشیده اند از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر و بایست از این جسر بگذرند با اینکه بر سواد جهنم زبر نگران هستند و بحالتهای گوناگون صراط را بسپارند نعوذ بالله منها رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید خداوند حضرت آدم علیه السلام ندا فرماید ای آدم برخیز و آنانکه برای آتش انگیخته اند برانگیز عرض کرد خدایا چه مقدارند فرمود از هزار تن نهصد و نود و نه تن اصحاب از این خبر چنان گریان شدند که هیچ خندانی دیده نشد چون رسول خدای این حالت را در اصحاب نگران گردید فرمود دیگر بکار بندید و بشارت بینید سوگند با آنکس که جان محمد در پنجه نیروی اوست که با شما دو گروه از مخلوق هستند که بر گرد با هیچکس از آفریدگان نباشند که بر آنجمله که از بنی آدم و بنی ابلیس هلاک شده اند در کثرت و جمعیت فزونی دارند عرض کردند یا رسول الله این دو مخلوق کدام هستند فرمود یاجوج و ماجوج هستند این هنگام اصحاب مسرور و بانشاط شدند و از آن پرسش پس از آن فرمود عمل نمائید و اشارت باد شما را سوگند با آنکس که جان محمد در دست اوست که نیستید شما نسبت بجمعیت روز قیامت مگر خالی سیاه در بدن شتر یا اثری که در بازوی ذراع دابه باشد و در ضمن حدیثی میفرماید در پیشگاه یزدان بپای باشم و همی شفاعت کنم تا برات آزادی آنان را که بسوی آتش انگیزش یافته اند با من عطا شود و تا آن حد که مالک دوزخ گوید یا محمد هیچکس را از امت خود برای آتش بر جای نگذاشتی و نیز در حدیثی دیگر میفرماید من در روز قیامت سید ناس هستم از آن روی که خدای تعالی خلق اولین و آخرین را در صعید

واسه فراهم کند چنانکه داعی را بشنوند و چشمشان همه جا بینا و آفتاب با ایشان نزدیک میشود و باندرجه غم و اندوه ایشان را
فرو بگیرد که نیروی برتافتن نیآورند پس بعضی با بعضی گویند نمی‌نگرید شما را چه میرسد آیا کسی را نگران نیستید که در حضرت یزدان
برای شما شفیع گردد پس پاره با پاره گویند بحضرت آدم شوید و عرض حال کنید تو ابوالبشر هستی و خدای با دست قدرت
خود ترا بیافرید و از روح خود در تو دمید و فرشتگان را بسجده تو امر نمود اکنون بشفاعت ما قدم گذار آیا نمی‌بینی در
چه حالیم گوید پروردگارم امروز چنان غضب فرموده که نه ازین پیش و نه ازین پس فرموده و میفرماید و مرا دعوتی
بود و آن دعوت را بنفرین قوم خود بجای گذاشتم نفسی نفسی اذهبوا الی غیری اذهبوا الی ابرهیم خلیل الله
پس بحضرت ابراهیم شوند و عرض کنند تو پیغمبر خدای و از مردم زمین خلیل خدائی در حضرت پروردگار ما را شفاعت فرمای چه
بر ما حال آگاهی میفرماید پروردگارم امروز آنگونه خشمناک است که ازین پیش و ازین پس بدینگونه نبوده و نخواهد
بود و از من سه کذب روی داده و هر سه را یاد کند و نفسی نفسی گوید و آن سه کذب قول آنحضرت است انی سقیم
و بل فعله کبیرهم و سخن او بانه و چه اسم ساره هذه اختی و این سه هیچیک کذب نیست بلکه اولی است لکن حضرت خلیل
الرحمن محض مناجات نفس خود را از مقام شفاعت کبری میفرماید چه این مقام مخصوص از بهر جناب خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و آله است بالجمله فرموده بدیگری جز من شوید بسوی موسی بروید پس بخدمت موسی شوند و عرض کنند تو رسول
خداوندی و ترا برسالت خود فضیلت داده و بکلام خود بر مردمان فضیلت نهاده و در حق ما در حضرت پروردگار شفاعت کن
آیا نمی‌بینی در چه حالیم میفرماید پروردگارم در این روز آنگونه غضب فرموده که ازین پیش و ازین پس نفرموده
و نفرماید و من نفسی را هلاک نمودم که بقتلش مامور نبودم نفسی نفسی بدیگری جز من شوید بنزدیک عیسی بروید پس بحضرت
عیسی شوند و عرض کنند یا عیسی توئی رسول خداوند و کلمة القاها الی مریم و روح منه و تو در کودکی در گاهواره با مردمان
سخن کردی ما را در حضرت یزدان شفاعت کن آیا نمی‌بینی در چه حالیم میفرماید پروردگارم امروز چنان در غضب
شده که ازین پیش و ازین پس نشده و نخواهد شد و بدون اینکه ذکر معصیتی بفرماید میفرماید نفسی نفسی بدیگری جز من شوید
بحضرت محمد صلی الله علیه و آله روید پس ایشان بنزد من آیند و گویند یا محمد تو رسول خدای و خاتم انبیائی
و غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر در بارهٔ ما شفاعت فرمای چه بر ما و حال ما نگرانی و من روان میشوم و در زیر
عرش سر بسجده پروردگارم میگذارم و خداوند میگشاید برای من از محامد خویش و ثنا و ستایش بر خویش چیزی را
که برای هیچکس پیش از من افتتاح نفرموده آنگاه گفته میشود ای محمد سر برگیر و سؤال کن بخشیده میشوی و شفاعت
کن پذیرفته میشوی و من سر بر میگیرم و عرض میکنم امتی امتی یا رب پس گفته میشود ای محمد داخل کن از امتت خود
از آنانکه حسابی برای ایشان نیست از باب ایمن از ابواب بهشت و ایشان با مردمان شریک هستند در سایر ابواب
آنگاه فرمود سوگند بآنکس که نفس من بدست قدرت اوست که در میان دو مصراع از مصاریع بهشت مثل مابین مکه
و حمیر او مثل ما بین مکه و بصری است بالجمله دامنهٔ رحمت الهی وسیع است چنانکه میفرماید داخل میشود بشفاعت مردی
از امت من بیشتر از قبیله ربیعه و مضر و بزرگترین انجمله شهادت فرزند پیغمبر است و در آمدن خاتون محشر بعرصه محشر و اگر
آنحضرت تشنه نمیشد هیچکس از آشامیدن حمیم آسوده نمی‌بود و اگر بآتش آفتاب قتال نمیداد هیچکس از حرارت
جحیم نجات نمی‌دید پس باید باذیال رافت و مرحمت رسول خدای و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین متوسل شد

# امام زین العابدین علیه السلام

ونیز ناممکن است از معاصی الهی کناری بجست و بامید واری بشفاعت مغرور نگشت و بار تکاب معاصی جسور نشد چه ائمه هدی علیهم السلام با آن مراتب عالیه و حالت عصمت و نهایت عبادت آنگونه عبادت کردند و دعا خواندند و تضرعها نمودند و تشفعها یافته و بزهد و قناعت رفتند معذلک در ادعیه ایشان استعاذه از انواع ذنوب وارد است و تفسیر آن از حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده است چنانکه در کتاب حدایق الابرار و حقایق الاخبار مذکور است

اِنَّ الذُّنُوبَ الَّتی تُغَیِّرُ النِّعَمَ آن گناهان که نعمتهای الهی را بر مخلوق دیگرگون میکرد اَلْبَغْیُ عَلَی النّاسِ وَ الزَّوالُ عَنِ الْعادَةِ فِی الْخَیْرِ وَ اصْطِناعُ الْمَعْرُوفِ وَ کُفْرانُ النِّعَمِ وَ تَرْکُ الشُّکْرِ قالَ اللّهُ تَعالی اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ وَ الذُّنُوبُ الَّتی تُورِثُ النَّدَمَ آن گناهان که آدمی را بنهایت پشیمانی و ندامت اسیر میکرداند قَتْلُ النَّفْسِ الَّتی حَرَّمَ اللّهُ قالَ اللّهُ تَعالی فی قِصَّةِ قابیلَ حینَ قَتَلَ اَخاهُ هابیلَ فَعَجَزَ عَنْ دَفْنِهِ فَاَصْبَحَ مِنَ النّادِمینَ وَ تَرْکُ صِلَةِ الرَّحِمِ حینَ یَقْدِرُ وَ تَرْکُ الصَّلوةِ حَتّی یَخْرُجَ وَقْتُها وَ تَرْکُ الْوَصِیَّةِ وَ رَدِّ الْمَظالِمِ وَ مَنْعُ الزَّکوةِ حَتّی یَحْضُرَ الْمَوْتُ وَ یَنْغَلِقَ اللِّسانُ کشتن نفسی است که خداوند حرام داشته چنانکه در حکایت هابیل است که برادرش هابیل را بکشت و از دفنش بیچاره ماند و نتوانست (؟) بامداد کرد و در آنحال که از کردار نابهنجار خود از ندامت زده کان بود و دیگر ترک صله رحم است با حالت قدرت و ترک نماز است تا آنگاه که از وقتش بیرون شود و ترک وصیت و رد مظالم و منع زکوة است تا زمانیکه مرگ در رسد و زبان از کار بیفتد و ادراک فوات ممکن نشود وَ الذُّنُوبُ الَّتی تُنْزِلُ النِّقَمَ و گناهانیکه از نهایت گرانی نقمتهای یزدانی را از بندگان زایل میکرداند عِصْیانُ الْعارِفِ وَ التَّطاوُلُ عَلَی النّاسِ وَ الْاِسْتِهْزاءُ بِهِمْ وَ السُّخْرِیَّةُ مِنْهُمْ گناه ورزیدن کسانی است که عارف و عالم باشند و فزونی بر مردمان و استهزاء و سخریه با ایشان است وَ الذُّنُوبُ الَّتی تَدْفَعُ النِّعَمَ و گناهانی که رزق و روزی را باز میگرداند اِظْهارُ الْاِفْتِقارِ وَ النَّوْمُ عَنْ صَلوةِ الْعَتَمَةِ وَ عَنْ صَلوةِ الْغَداةِ وَ اسْتِحْقارُ النِّعَمِ وَ شَکْوَی الْمَعْبُودِ عَزَّ وَ جَلَّ بدون حاجت اظهار فقر و حاجت کردن و خفتن هنگام نماز خفتن و نماز بامداد و حقیر شمردن نعمتهای خدای و شکایت از حضرت احدیت وَ الذُّنُوبُ الَّتی تَهْتِکُ الْعِصَمَ گناهانی که پرده ناموس و عصمت را چاک میکند شُرْبُ الْخَمْرِ وَ لَعِبُ الْقِمارِ وَ تَعاطی ما یُضْحِکُ النّاسَ مِنَ اللَّغْوِ وَ الْمِزاحِ وَ ذِکْرُ عُیُوبِ النّاسِ وَ مُجالَسَةُ اَهْلِ الرَّیْبِ آشامیدن خمر و باختن قمار و اقوال و افعالی آشکار نمودن که مردمان بدان خندانیدن و کار بلغو و مزاح راندن و معایب مردمان برشمردن و با مردم بیکار در دین بیقین همنشین گشتن وَ الذُّنُوبُ الَّتی تُنْزِلُ الْبَلاءَ آن گناهان که بلیات آسمانرا بر جهانیان فرود میآورد تَرْکُ اِغاثَةِ الْمَلْهُوفِ وَ تَرْکُ مُعاوَنَةِ الْمَظْلُومِ وَ تَضْییعُ الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ بفریاد ملهوف و مظلوم نرسیدن و ستمدیدگان را یاری نکردن و امر کردن بمعروف و نهی راندن از منکر را ضایع و باطل ساختن وَ الذُّنُوبُ الَّتی تُدیلُ الْاَعْداءَ و گناهانیکه دشمنان را چیره و جسور میگرداند اَلْمُجاهَرَةُ بِالظُّلْمِ وَ اِعْلانُ الْفُجُورِ وَ اِباحَةُ الْمَحْظُورِ وَ عِصْیانُ الْاَخْیارِ وَ الْاِنْقِیادُ اِلَی الْاَشْرارِ ستم آشکار راندن و نابکاری را باز نمودن و آنچه محظور است روا خواندن و با نیکویان گناه ورزیدن و بمیل اشرار منقاد شدن وَ الذُّنُوبُ الَّتی تُعَجِّلُ الْفَناءَ گناهانیکه هرچه زودتر شخص را فانی و تباه میگرداند قَطیعَةُ الرَّحِمِ وَ الْیَمینُ الْفاجِرَةُ وَ الْاَقْوالُ الْکاذِبَةُ وَ الزِّنا وَ سَدُّ طُرُقِ الْمُسْلِمینَ وَ ادِّعاءُ الْاِمامَةِ بِغَیْرِ حَقٍّ بریدن رشته خویشاوندی و سوگند دروغ و سخنان دروغ و زنا کردن

وسبقت رابها بر مسلمانها و دعوی امامت کردن بدون حق وَالذُّنُوبُ الَّتِي تَقْطَعُ الرَّجَاءَ آن گناهان که بآن امید انسان گسسته
امید واری را قطع مینماید اَلْيَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ وَالْقُنُوطُ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ وَالثِّقَةُ بِغَيْرِ اللهِ وَالتَّكْذِيبُ بِوَعْدِ اللهِ
نومید شدن از روح و رحمت خدای و آسایش در هر دو سرای و وثوق یافتن بغیر از خدای و دروغ خواندن وعدهای
خدای است وَالذُّنُوبُ الَّتِي تُظْلِمُ الْهَوَاءَ گناهانیکه فلکش روزگار را تاریک میسازد اَلسِّحْرُ وَالْكِهَانَةُ وَالْإِيمَانُ بِالنُّجُومِ
وَالتَّكْذِيبُ بِالْقَدَرِ وَعُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ جادوئی و فال گوئی و اعتقاد بستاره و ستاره شماران و دروغ شمردن قضا و قدر و
آزار پدران و مادران وَالذُّنُوبُ الَّتِي تَكْشِفُ الْغِطَاءَ آن گناهان که پرده از روی کارها و سرپوش از راز رازها بر
میافکند اَلْاِسْتِدَانَةُ بِغَيْرِ نِيَّةِ الْأَدَاءِ وَالْإِسْرَافُ فِي النَّفَقَةِ وَالْبُخْلُ عَلَى الْأَهْلِ وَالْأَوْلَادِ وَذَوِي الْأَرْحَامِ
وَسُوءُ الْخُلُقِ وَقِلَّةُ الصَّبْرِ وَاسْتِعْمَالُ الضَّجَرِ وَالْكَسَلِ وام خواستن بدون اندیشه باز دادن و اسراف ورزیدن در نفقه و بخل
ورزیدن بر اهل و اولاد و خویشاوند و زشتی خوی و اندکی شکیبائی و در عبادات اظهار ضجر و کسالت کردن و باهل
ملت بچشم خواری نگریستن وَالذُّنُوبُ الَّتِي تَرُدُّ الدُّعَاءَ آن گناهان که بآن میزان میرسد که دعا را برد و آن داعی بر میزند از
درجهٔ اجابت بر میگرداند سُوءُ النِّيَّةِ وَخُبْثُ السَّرِيرَةِ وَالنِّفَاقُ مَعَ الْإِخْوَانِ وَتَرْكُ التَّصْدِيقِ بِالْإِجَابَةِ
وَتَأْخِيرُ الصَّلَوَاتِ الْمَفْرُوضَةِ حَتَّى تَذْهَبَ أَوْقَاتُهَا سوء نیت و خباثت سریرت و نفاق با برادران دینی و ترک تصدیق اجابت خواستن
و وا پس افکندن نمازهای واجب چندانکه از فضیلت وقت آن محروم بمانند در کتاب روضهٔ کافی از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام مرویست که از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از این کلام خدای عزوجل يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى
الرَّحْمٰنِ وَفْدًا پرسش کردند یعنی روزیکه جمع نمائیم پرهیزکاران را بسوی پروردگار ایشان که ایشانرا برحمت خود
فرو گرفته در حالت وفد یعنی وافدین علیه یعنی وارد شوندگان بر حضرت پروردگار چنانکه بر ملوک وفود مینمایند در حالتیکه
منتظر کرامات و انعام ایشان هستند. بالجمله در تفسیر صافی مذکور است که علی علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه
و آله از تفسیر این آیت مبارک سؤال کرد فرمود یا علی وافدین جز سواره نباشند همانا این مردم جماعتی هستند که در حضرت
خدای بتقوی رفتند و خدای ایشان را دوست میدارد و برحمت و عنایت و محبت خود مخصوص فرمود و از کردار
ایشان خوشنود گردید و ایشانرا پرهیزکاران نامید آنگاه فرمود یا علی آگاه باش سوگند بآنکس که دانه را بشکافت و نفوس را
بیافرید که جماعت پرهیزکاران از قبور خود بیرون میشوند و ملائکه با ناقهای عزت که بر آنها رحلهای طلای مکلل بگوهر
و یاقوت و جلهای استبرق و سندس و خطام آنها یعنی زمام آنها و آن چوبی است که در بینی شتر بندند از ارجوان
و مهار رشته که بر آن چوب بندند از زبرجد میباشد ایشانرا استقبال نمایند و در پهنهٔ محشر بهر جانب گردش دهند تا
هر مردی از ایشان هزار فرشته از پیش روی و طرف راست و سوی چپ باشند و ایشان را با عجلت و شتاب ببرند
تا گاهیکه بباب بهشت اعظم برسانند و بر در بهشت درختی است که عظمت و شتکش بآن پایه است که در زیر هر برگش هزار
تن از آدمیان بسایه اندر شوند و از طرف یمین آن درخت چشمهٔ مطهره و تزکی است پس آنجماعت ازین چشمه آبی
هم بیاشامند و خدای تعالی از برکت آن قلوب ایشانرا از آلایش حسد پاک و مطهر و صورت و بشرهٔ ایشانرا از
نمایش موی ستره و گردانند یعنی همه بصورت پسران ساده روی گردند و اینست که خدای میفرماید و سقاهم ربهم شرابا طهورا
و آنگاه ایشان شرابا طهورا ازین چشمهٔ مطهره پس از آن آنجماعت بچشمهٔ دیگر که در جانب یسار آن درخت است بیرند

و در آن چشمه غسل نمایند و این چشمهٔ زندگی و عین حیات است پس هیچوقت نمیرند و ابداً بوی مرگ نشنوند آنگاه ایشانرا
در پیش روی عرشش باز میدارند در حالیکه از تمامت آفات و اقسام اسقام و گرما و سرما همیشه سالم گردیده اند پس حق تعالی
پروردگار جبار بآن فرشتگان که با ایشانست میفرماید اولیاء و دوستان مرا بسوی بهشت محشور بکردانید و ایشانرا
با دیگر خلایق متوقف و معطل ندارید چه تحقیق که رضا و خوشنودی من از ایشان و اعمال ایشان سبقت یافته و رحمت
من درباره ایشان واجب افتاده پس چگونه اکنون اراده میفرمایم که ایشانرا با اصحاب حسنات و سیئات متوقف گردانم
پس فرشتگان ایشانرا بجانب بهشت روان گردانند تا بباب بهشت اعظم فرارسند و حلقهٔ باب را بگوبند و از آن
کوبیدن صدائی بر شود که تمامت حوریان بهشت که خدای از بهر دوستان خود مهیا داشته بشنوند و چون حوریان
صدای حلقهٔ باب را بشنوند از ورود اولیای یزدان بشارت یابند و بسی باهم گویند همانا دوستان خدای بیامدند
پس در بهشت را بر گشایند و آن جماعت بجنت اندر شوند و ازواج ایشان از صنف آدمی و حورالعین بر ایشان مشرف
گردند و گویند مرحبا بر شما که تا چند مشتاق ملاقات شما بودیم اولیای خدای نیز بر اینگونه حوریان و آدمیان را
ترحیب و بشارت گویند این وقت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خبر فرمای ما را از قول خدای عزوجل
که میفرماید غرفهای بنا کرده شده که بر فراز آنها غرفهاست با چه باشند و است فرمود یا علی این غرفهائیست که خدای
عزوجل برای دوستان و اولیای خود با در و یاقوت و زبرجد نهاده و سقوف آن از طلا و بر هر دری فرشتهٔ موکل است
و در آن غرفها و عمارات است فرشهای مرفوعه یعنی فرشهائی از حریر و دیباج با رنگهای گوناگون که پاره بالای
پاره و در حشو آن مشک و عنبر و کافور است و اینست کلام خدای عزوجل وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ و این وقت بنده مؤمن بمنازل
مقرره خود که در بهشت آراسته و آماده است بازمیآید و تاج ملک و کرامت و از حلل و ذهب و فضه و در و یاقوت
که در اکلیل زیر تاج بهم پیوسته بر سرش جای کنند و با هفتاد جامه و حلهٔ حریر با رنگهای گوناگون که بذهب و فضه و لؤلؤ
و یاقوت احمر بافته اند او را بیارایند و اینست معنی کلام خدای تعالی یُحَلَّوْنَ فِیهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا
یعنی زیور بیابند در بهشت از دست اورنجهای طلا و مروارید و جامهای ایشان اندر بهشت حریر است و چون بنده مؤمن
بر سریر و تخت رفیع خود جلوس نماید سریرش از نهایت خوشنودی جنبش گیرد و چون منازلی که برای دوست
خدای در جنت مقرر است از بهرش مستقر گردد آن فرشته که موکل با غرفهای اوست رخصت خواهد تا او را از کرامت
خدای عزوجل که او را بهره واست تهنیت گوید پس خدام بندهٔ مؤمن از زنان و مردان با وی گویند بجای خویش
باش همانا ولی خدای بر اریکهٔ خویش تکیه نهاده و زوجهٔ حوریه او مهیای خدمت اوست تو بصبر و درنگ باش
میفرماید پس زوجهٔ حوریه او از خیمه که بدو مخصوص است بیرون شود در حالیکه روی بشوی دارد و کام آهسته سپارد و خدمت
گذاران و کنیزکانش در اطراف او باشند و هفتاد حلهاش برتن باشد که با یاقوت و لؤلؤ و زبرجد منسوج است و از مشک
و عنبر و بر سرش تاج کرامت و بر پایش دو نعل از ذهب مکلل بیاقوت و گوهر و بند آن دو نعل یاقوت احمر است
بالجمله چون با اینحال و جمال با ولی خدای نزدیک گردد و از آن اندیشه رود که محض شوق و میل بسوی او بر پای شود
حوری گوید یا ولی الله امروز روز رنج و تعب نیست از جای بپای مشو چه من از آن تو و تو از آن من باشی پس هر دو
با نغمه سال مدت از سالیان این جهان باهم معانقه روند در تفسیر صافی در ذکر این حدیث بجای ثم یعانقها و تعانقه مسطور است

فیعشنها مثلا دختمانه که مراد از مباشرت باشد و هیچ از طول مدت ملالت نگیرند و چون بدان ملالت از آنجا
فراغت گیرند دیدار دوست یزدان و ولی خدای بر گردن او افتد و گردن بند او از منتب از یاقوت سرخ می بینند
و در میان آنها بر لوحی نگران میشود که صفحهٔ آن از مروارید رخشان و بر آن مکتوب است که تو ولی خدای محبوب من
و من که حوری هستم محبوبهٔ توام نفس من بتو مخصوص و نفس تو خاص از بهر منست پس از آن خدایتعالی هزار ملک از
برای تهنیت او در جنت و تزویج حورا با او بدو برانگیزاند و آن فرشتگان باب اول از باغهای مخصوص وی فرا میرسند
و با آن فرشته که بر ابواب حدائق او موکل هستند گویند از دوست خدای برای ما دستوری جوی تا بدو شویم همانا
خدای ما را بر تهنیت او برانگیخته در پاسخ گوید بر جای باشید تا دربان از حدیث شما و ماموریت شما باز رانم تا بولی
خدای عرضه دارد پس نزد حاجب شود و ما بین این فرشته و حاجب سه بوستانست و آن فرشته بباب نخست میرسد
و میگوید هزار تن ملک بر در عرصه هستند و پروردگار جهان و جهانیان و عالم و عالمیان ایشان را به رسالت برانگیخته
تا دوست خدای را تهنیت گویند و از من خواستار شده اند تا از بهر ایشان اجازت طلبم دربان گوید این امر بر من
بس سهمگین باشد که از ولی خدای که اینک با زوجه حورا بر خویش در حالت مصاحبت است در دیگران را استیذان
طلبم میفرماید ما بین ولی خدای و حاجب دو بوستان فاصله است پس حاجب نزد قیم میشود و با وی گوید بر باب
عرصه هزار فرشته اند که پروردگار عزت بر تهنیت دوست خویش فرستاده و تو از وی دستوری خواه قیم جانب خدام
شود و گوید همانا فرستادگان پروردگار بر باب عرصه اند و جمله هزار ملک هستند که خدای تعالی بر تهنیت دوست خود
مبعوث فرموده شما از مکانت و مقام ایشان بدوی عرضه دارید خدام و بستان بدو گذارند و اجازت حاصل نمودند
فرشتگان بر ولی یزدان در آیند در آنحال که وی در غرفه که دارای هزار باب و بر هر دری فرشته موکل است جای
دارد میفرماید چون ملائکه را رخصت دهند که بر ولی خدای در آیند هر ملکی از موکلین اندر را که بر دری موکل میباشد بر کنار
پس قیم هر فرشته را از بابی از ابواب غرفه در می آورد و فرشتگان رسالت خویش را از جانب پروردگار بر وی ابلاغ
نمایند چنانکه خدای در قرآن میفرماید و فرشتگان از هر در بر ایشان در آیند یعنی از ابواب غرفه با اینگونه تهنیت و
درود که سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ سلام و درود بر شما باد بسبب آن صبر و شکیبائی که در دار دنیا فرموده اید پس
خوب سرانجامی است آنسرای فرموده اینست معنی قول خدایتعالی که میفرماید چون در آنجا بنگری بینی نعمت و نعیم و ملک کبیر
و ملک عظیم کبیر میباشد و فرمود جویها از زیر مسکنهای ایشان روانست و اینست معنی قول خدای عز و جل که جاری
میگردد در تحت مساکن ایشان نهرها و با ایشان نزدیک میشود اثمار و میوه چنانکه خدای فرماید نزدیک است با ایشان
سایهٔ درختهای جنان و رام کرده شود میوه آن رام کردنی یعنی هر کس نزدیک شود و بآن بنده مؤمن خواهان هر نوع
میوه گردد بدهانش نزدیک شود در حالتیکه تکیه نموده باشد همانا انواع فواکه و میوه ها با دوست خدای گویند یا
ولی الله از من ماکول دار از آن پیش که میوهٔ دیگر را قبل از من تناول فرمائی مقصود آنست که شرافت میوه ها بایست
که بنده مومن تناول نماید و هیچ مومنی در بهشت نباشد جز آنکه دارای بساتین کثیره است و درختهای آن پاره بر فراز
دار بستهاست و پاره بر روی دار بسته نیست و نهرهای از شراب بی غایله سکر و خمار و نهرهای از عسل از بهر اوست
و چون ولی خدا را اشتهای غذای باشد و رغبت افتد بهر چه نفسش مایل گردد بدون تمام بودن طلب بر خوردنها و

# امام زین العابدین علیه السلام



او را تنها شود آنگاه با برادران خویش خلوت جوید و بعضی را با برخی ملاقات افتد در باغها و بساتین خود در سایه اشجار که بصفا
و لطافت مابین طلوع فجر تا طلوع شمس است بلکه اطیب از آن بگذرانند و هر مرد مومنی را هفتاد زن از جنس بشر حوریان
و حوراست و مومن را ساعتی با حوریه و ساعتی با زوجه انسیه بپای رود و ساعتی متکیا علی الارائک با خویشتن بخلوت شود
و پاره از مومنین با پاره دیگر نظرهی نمایند و چنان افتد که مومن را در آنحال که بر اریکه خویش متکی است پرتو نوری فرو
گیرد و با خدام گوید این نور فروزان چیست شاید خداوند جبار را با من لاحظی افتاده خدام گویند قدوس قدوس
جلال خدای جلیل است همانا این پرتو نور حورائی از نسوان تو پیدا شد که هنوز بروی در نیامده و اینک از کثرت
اشتیاقی که او را بلقای تو است از خیمه خویش بر تو سر برافراخته و خویشتن را بر تو عرضه می دهد و لقای تو را خواهان و
چون تو بر سریر نگران و بدان از کمال شوق بتبسم خندان گشت و این فروغ و فروز که تو را در سپهر وانه درخشندگی دندان او است
پس ولی خدای او را طلب کند و آن حورا بدان سوی روی کشد و هزار غلام و هزار جاریه خدمتگذار بپذیرائی وی پیش
گیرند و بر این نعمت بشارت فرستند پس آنحورا از خیمه خویش بحضرت ولی خدای رهسپار گردد در آنحال که هفتاد حله
جامه منسوج بذهب و فضه و مکلل بدر و یاقوت و زبرجد که با مشک و عنبر با الوان مختلفه اندوده گشته بروی آراسته
باشد و این حورا را آنگونه لطافت و صفا و طراوت و بها و فروز و فروغ باشد که مغز قلم پای شریفش از پیرون
هفتاد حله نمایان و درخشان باشد و هفتاد ذراع طول قامت و ده ذراع مابین دو بازو چون بایتحال و جمال بدو ولی
خدای نزدیک رسد خدمه طلاحی با اقداح ذهب و فضه که از در و یاقوت و زبرجد آکنده است او را پذیرا و متبشر شوند پس
دوست خدای بادی او با او بمعانقت روند و هیچیک از طول مدت معانقت ملالت نگیرند با جمله راوی میگوید از پس
این جمله حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود اما آن جنتان که در کتاب یزدان مذکور شده همانا جنت عدن و جنت
فردوس و جنت نعیم و جنت الماوی است فرمود خدای عز و جل را جنتها است که محفوف باین جنانست و هر بنده مومن را
آنچه که خواهان و دوستدار باشد یا غنا و دوستانها است که در آنجمله بهر طور مایل باشد متنعم گردد و هر وقت مومن چیز را
خواهان شود خواستن و خواندن وی همانست که گوید سبحانک اللهم و چون این کلمه بگفت خدمتگذاران هر چه خواهانست
بدون اینکه از ایشان طلب کرده یا فرمان داده باشد حاضر نمایند یعنی چرا از درگاه بی نیاز خواستار شود و زحمت طلب
و رنج خواهش از هیچکس نبرد و اینست که خدای عزّ ما ید دعواهم فیها سبحانک اللهم یعنی دعوت مومن در آنجا و تحیتهم فیها
سلام یعنی تحیت گفتن خدام با ایشان بر این نوع است و آخر دعوت و سخن بندگان مومن اینست که سپاس و شکر
مخصوص پروردگار عالمیانست مقصود آنست که چون ایشان از مباشرت و طعام و شراب لذتها برند و فراغت یابند
بسپاس حضرت احدیت پردازند و اما قول خدایتعالی که برای ایشان رزقی معلوم است فرمود رزقی باشد که خدام
دانای بر آن هستند و از بهر اولیاء الله حاضر کرده اند قبل از آنکه طلب نمایند و اما قول خدای فواکه و هم مکرمون فرمود
اولیاء الله خواستار و مایل بهیچ چیز نشوند در بهشت گرامیکه بآن برسند و در حق ایشان اکرام شود اکنون که بفضل خدا
در بهشت اندر شدیم آن اوصاف جنت و اهل جنت مسئله چند باز نمائیم تا از بهشت و بهشتیان بخبر خوانند و نشویم و مردم را
ناوابسته بجنت دعوت کرده باشیم از نخست بباید دانست که آنچه از سیالم که در آن اندریم بیرون باشد بیکبار از حیز
ادراک بعقولی که هستند را که افهام عقول ما بیرون خواهد بود و تا کسی بدر مانت آن عوالم استعداد نیابد البته از کیفیاتش کمیت

رنج و لذت بیابد از اینست که انبیاء و اولیاء خدای علی قدر مراتبهم که دارای روحی دیگر و مقام دیگرند و بواسطهٔ آن روح و مقام ادراک دیگر عوالم توانند فرمود و چون خواهند از عالمی که هنوز در خور دریافت کیفیات آن نشده ایم سخن کنند باندازهٔ عقول و نیروی ما که ناحدیث برانند و از آنچه در این عالم سرور یا ملال گیریم بنا بمناسبت مشابهت و تمثل فرمایند و گرنه داستان بسیار و حدیث بیشمار و نکات دقیق و اشارات رمزی است چنانکه در جنت و کیفیتش بر حسب استعداد مخاطبها بیانات گوناگون فرموده اند از عایشه خبر داده اند که یکشب حضرت رسول خدای تا پایان شب چهار تن از پی یکدیگر تشرف جسته هر یک از چگونگی بهشت پرسش کرده پاسخی جز از پاسخ پیشین شنیدند در پاسخ چهارمین که فهمش بیشتر بود فرمود بهشت چیزیست که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خاطری نگذشته عایشه عرض کرد جز بصداقت سخن نفرمایی چگونه در این شب در توصیف جنت با هر یک گوناگون حدیث فرمودی فرمود مرا باید که باندازهٔ عقول و استعداد مردم سخن رانم و از این بیان نه آنست که آنچه فرموده اند جز آنست بلکه تمامت راست و صحیح باشد منتهای امر کیفیتی دیگر و حالتی دیگر دارد و نیز بسیار چیزهاست که چون از فهم مخاطبین خارج است اظهار نفرمایند یقین است که آن توصیف که از بهر سلمان و مقداد و ابوذر میفرمایند با دیگران در میان نمیگذارند چنانکه در تفسیر نیز ماثور است که بوصف هیچ واصفی و لغت هیچ ناعتی نگنجد و هیچ چشم و گوشی ندانند و نشنیده باشد و در هیچ خاطری نگذرد و هم در کلام خدای در توصیف بهشت و نوید بهشتیان است نزلاً یعنی انچه که در مراتب و احوال بهشت برای اهل بهشت مذکور افتاده نزلی است یعنی بهشتیان را پیشکشی است و بمنزلهٔ نزل نازل است لکن انتها نعمتهاست که افهام از ادراکش قاصر و عقول از شناختنش عاجز است پس نعم کلی که رضای الهی است با نعمتهای فردوس که بر فراز جملهٔ بهشتها و در زیر عرش الهی است در چه مرتبه خواهد بود همانا چون در دست بنگریم و بتعمق دور اندیشی بازیابیم معلوم میآید که از آنهنگام که از پشت پدر بزهدان مادر اندر شدیم همانا از هر حالی که بدرجهٔ نباتی و حیوانی و انسانی بدیگر حال انتقال یافتیم بحالت بهت و حیرت بوده ایم و ادراک آن عالم و کیفیات آن منزل و مقام جدید را که ما بکام با سرانجام نمیشمردیم نتوانستیم با اینکه اینجمله سیر در عوالم وجودات دنیویه است که برای آن ساخته و مستعدیم و اگر میدانستیم و میتوانستیم چنان بود که بدان اندر میشدیم پس از چه روی ما سپریم و چگونه عالم ترقی و خبر نشمریم و چون عوالم خود را که بدان ساخته و با آن روح و استعداد مفتخریم بدیندرجه نادان و بیخبریم پس استدراک عالم دیگر را که هنوز با ما مناسب با روح حالیه و عالم امروز هیچ مناسبت ندارد چگونه خواهیم کرد و از چه اگر نیروی استنباط و استعداد کشش را نداشته باشیم افهام ناقصه و استعداد ناقابل خویش را حجت شماریم و در اخبار با انکار پای فشاریم با اینجمله بدین مقام سخن راندن اگر خوب بنگریم چنانکه باید راز نگشاید لکن سخن بدر از کشاند پس هرچه کوتاه تر بهتر معلوم باد چنانکه از اخبار و احادیث ثابت است بهشت در زیر عرش و بر فراز آسمان هفتم است خدای در کلام مجید میفرماید و سارعوا جوئید برای ادراک بهشتی که پهنایش مانند پهنای آسمانها و زمین است در تفسیر میگویند مقصود اینست که اگر تمامت آسمان و زمین را صحایف دقیقه و نازک ساخته این صفحات را بهم دیگر متصل سازند موافق عرض بهشت خواهد بود و اینکه خدای عرض بهشت را بپایان فرموده و از طول برای آنست که عظمت وسعت عرض بر عظمت طول دلالت دارد و طول بدون عرض ممکن است لکن عرض بدون طول ممکن نیست و از اینکه خدای میفرماید چنین بهشت آماده است برای پرهیزکاران

باز بپرسد که جنت مخلوق است، و از این عالم خارج است و از تخصیص عرض بهشت باز نموده آید که طولش در فهم بشر گنجایش ندارد
در خبر است که جبرئیل علیه السلام خواست طول بهشت را باز داند سی هزار سال پرواز کرد و این هنگام عرض کرد بارالها
پشتم ملول گردیده و ام یا گذشته ام پس حوریه از خیمهٔ خویش آواز داد یا روح الله از چه خود را برنجه در افکنی سوگند با خدای
در نیدت که پرواز همی کنی هنوز از ملک مالک من بیرون نرفته باشی جبرئیل گفت تو کیستی گفت حوری از حوریانم که
مخلوق از بهر یوسی ازموسیانم در نکات الفصایحین مسطور است که شخصی زاهد هر شب بپای شدی و نماز بپای آوردی
و قرائت قرآن خدای بجای گذاشتی و چون بآیات بیم و وعید رسیدی همی بخواندی و از دیده اشک براندی شبی از شبان
باین آیت مبارک وجنة عرضها كعرض السموات والارض رسید همچنان بخواند و همی بگریست بامداد همسایگان پرسش کردند که هر شب
در قرائت آیات وعید میگریستی چون است در این شب در آیت وعد و امید گریستن داشتی گفت از آنکه نگران شدم در این
بهشت بزرگ و پهناور جائی که قدم من قرار گیرد نیافتم منقول است که خدای تعالی بهشت را ثانی کرده اند و دیگربار
اعاده فرماید بآن توصیف که برایش فرموده است رسول خدای پیغمبر فرماید یکوجب از زمین بهشت از دنیا و مافیها
بهتر است در تفسیر وارد است که زمین بهشت از سیم و خاکش مشک و اصل درختانش از زر و شاخهایش از لؤلؤ و زبرجد
و یاقوت است در خبر از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که دیوار بهشت یک خشت از نقره و یک خشت از طلا و خاکش
زعفران و گلش مشک است از ابن مسعود مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون مرا در آسمان سیر دادند جبرئیل
علیه السلام با من گفت مرا فرمان کرده اند تا بهشت و دوزخ را بر تو عرضه دهم پیغمبر فرماید بهشت و آن نعمتی که بهشت راست بدیدم
و دوزخ را و عذاب الیمش را نظر کردم و بهشت را هشت در و بر هر دری چهار کلمه مرقوم بود که هر یک از آن کلمات بهتر است
از دنیا و آنچه در دنیاست برای کسیکه عارف و عامل آن باشد پیغمبر فرماید جبرئیل یا محمد آنچه بر این ابواب مسطور است مرا
فرای گفتم تمامت قرائت کردم اما ابواب الجنة فعلی الاول مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة العیش اربع خصال القناعة وبذل الحق وترك الحسد ومجالسة اهل
الخیر وعلی الباب الثانی مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة
السرور فی الآخرة اربع خصال مسح رؤوس الیتامی والتعطف علی الارامل والسعی فی حوائج المسلمین
والتفقد للفقراء والمساکین وعلی الباب الثالث مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
کل شیء هالك الا وجهه لکل شیء حیلة وحیلة الصحة فی الدنیا اربع خصال قلة الکلام وقلة المنام
وقلة المشی وقلة الطعام وعلی الباب الرابع مکتوب اربع کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم والدیه ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا
او یسکت وعلی الباب الخامس مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من اراد ان لا یشتم
لا یشتم ومن اراد ان لا یذل لا یذل ومن اراد ان لا یظلم لا یظلم ومن اراد ان یتمسك
بالعروة الوثقی فی الدنیا والآخرة فلیقل لا اله الا الله محمدا رسول الله علی
ولی الله وعلی الباب السادس مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من
احب ان یکون قبره واسعا فسیحا فلیبن المساجد ومن احب ان یبقی طریا مطرا لا یبلی

فَلْيَكْنُسِ الْمَسَاجِدَ بِالْبَسْطِ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَرْعَىٰ مَوْضِعَهُ مِنَ الْجَنَّةِ فَلْيَسْكُنْ فِي الْمَسَاجِدِ وَعَلَى الْبَابِ
السَّابِعِ مَكْتُوبٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ وَبَيَاضُ الْقُلُوبِ بِأَرْبَعِ خِصَالٍ
عِيَادَةُ الْمَرْضَىٰ وَاتِّبَاعُ الْجَنَائِزِ وَشِرَاءُ الْأَكْفَانِ وَرَدُّ الْقَرْضِ وَعَلَى الْبَابِ الثَّامِنِ مَكْتُوبٌ
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ مَنْ أَرَادَ الدُّخُولَ فِي هٰذِهِ الثَّمَانِيَةِ
الْأَبْوَابِ فَلْيَتَمَسَّكْ بِأَرْبَعِ خِصَالٍ وَهِيَ الصَّدَقَةُ وَالسَّخَاءُ وَحُسْنُ الْخُلُقِ وَالْكَفُّ عَنْ عِبَادِ اللّٰهِ
میفرماید آنا بر ابواب هشت گانه جنت همانا بر درنخستین نوشته بودند جز خداوند خدائی نیست و محمد فرستاده خدای و علی
ولی خدا ایست بدرستیکه برای هر امری تدبیری و چاره ایست و تدبیر زندگانی و آسایش در زندگی چهار خصلت است
نخست قناعت دیگر دور افکندن کینه و عداوت سیم فروکذاشتن حسد و رشک بردن چهارم مجالست با مردان نیک
و نیکخواه بر در دوم نوشته اند نیست خدائی بجز خدا محمد است رسول او و علی است ولی او برای هر چیزی حیلت و
چاره ایست و چارهٔ سرور و خرمی در آنسرای چهار خصلت است نخست دست رافت و رحمت بر سر و صورت بی
پدران و مادران مالیدن و دیگر با ارامل و درویشان و بیوه گان مهربانی و عطوفت ورزیدن سیم در حاجات مسلمانان
کوشش ورزیدن چهارم بر حال فقراء و بی نوایان جستجو نمودن و بر در سیم نوشته بودند بجز پروردگار یگانه خدائی
نیست محمد است فرستاده او علی است ولی او هر چه هست دستخوش تباهی و زوال و پایای کوب فنا و بال است
جز ذات کریم خداوند لایزال همانا برای هر چیز چاره و تدبیریست و چارهٔ بهبود ماندن در جهان بچهار خصلت حوالت
کم خفتن و کم گفتن و کم رفتن و کم خوردن و بر در چهارم چهار کلمه مکتوبست نیست خدائی بجز خدای محمد رسول او علی
ولی اوست هر کس بخدای و پاداش روز جزای ایمان دارد میهمان خود را گرامی و پدر و مادر خویش را اکرام و در حق کسان
سخن بخیر و نیکوئی سپارد و گرنه لب فرو بندد و بر در پنجم مکتوب بود نیست خدائی جز خدای محمد است رسول ایزد تعالی
علی است ولی خداوند دوسرای هر کس خواهد کرند دشنام نیابد دشنام نگوید و هر کس خواهد خوار نشود دیگران را
خوار نکند و هر کس خواهد ستم نیابد ستم نراند و هر کس خواهد در دنیا و آخرت بعروة الوثقای عافیت و حبل المتین سلامت
چنگ در افکند بتوحید خدای و نبوت محمد مصطفی و ولایت علی مرتضی زبان گشاید و بر در ششم مکتوب بود نیست
خدائی جز خداوند یگانه محمد است رسول پروردگار علی است ولی کردگار هر کس خواهد گورش وسیع و پرگشاده
باشد بنیان مساجد فرماید و هر کس خواهد مار و مور و کرم زمین بدنش را در گور رنجه نسازد مساجد را بنیان کند و هر
خواهد طری و تازگی بدنش بپاید دستخوش پوسیدگی و فرسودگی نیاید مساجد را با فرش بپوشاند و هر کس خواهد در آنجهان
مکان خویش را از جنان نگران شود در مساجد مکان جوید و بر در هفتم مکتوب بود نیست خدائی جز خدای محمد است
فرستادهٔ یزدان رهنمای علی است ولی ایزد دوسرای روشنی و بیاض دلها بچهار صفت و خصلت است عیادت
رنجوران و متابعت جنازهٔ مردگان و خرید و فروخت اکفان و ادای طلب وامخواهان و بر در هشتم مکتوب بود نیست
خدائی بجز خدای یکتا محمد است رسول پروردگار ارض و سما علی است ولی آفریدگار هر دو سرا هر کس خواهد در این
هشت در داخل شود بچهار خصلت تمسک جوید صدقه دادن و سخاوت ورزیدن و بنیکوی خوب رفتن و از گزند و زیان و
خشم بندگان یزدان بر کنار ماندن ثُمَّ رَأَيْتُ عَلَىٰ أَبْوَابِ جَهَنَّمَ فَإِذَا عَلَى الْبَابِ الْأَوَّلِ مِنْهَا مَكْتُوبٌ

ثلث کلمات وهی من رجا الله تعالی سعد ومن خاف الله امن والهالک المغرور وعلی الباب الثانی
مکتوب ثلث کلمات من اراد ان لا یکون عریانا یوم القیمة فلیکس الجلود العاریة فی الدنیا ومن اراد
ان لا یکون عطشانا یوم العطش الاکبر فلیسق العطشان فی الدنیا ومن اراد ان لا یکون جائعا فلیطعم
البطون الجائعة فی الدنیا وعلی الباب الثالث مکتوب ثلث کلمات لعن الله الکاذبین لعن الله الباخلین
لعن الله الظالمین وعلی الباب الرابع مکتوب ثلث کلمات اذل الله من اهان الاسلام اذل الله من
اهان اهل البیت نبی ولعن الله من اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین وعلی الباب الخامس مکتوب
ثلث کلمات لا تتبع الهوی فان الهوی مجانب الایمان ولا تکثر منطقک فیما لا یعنیک فتسقط من رحمة
الله ولا تکن عونا للظالمین وعلی الباب السادس مکتوب ثلث کلمات انا حرام علی المتهجدین انا حرام علی المتصدقین انا
حرام علی الصائمین وعلی الباب السابع مکتوب ثلث کلمات حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ووبخوا انفسکم قبل ان توبخوا

میفرماید از پس اینجمله کران ابواب نیران شدم بر در نخست سه کلمه مکتوب بود هرکس با خدای آفریدگار امیدوار باشد خوش
بخت وسعید است وهرکس از خداوند مجید بترسد ایمن است وهرکس در میدان غرور دهنده فریب اندر آید در معرض هلاک
دوار و چار باشد و بر در دوم کلمه مکتوب بود هرکس خواهد در سرای جاویدان عریان نماند بایست در اینسرای ایرمان
بدنهای عریانرا بپوشاند واز زحمت برهنگی آسوده کردد وهرکس خواهد در آن روز که تشنگیش عظیم است برنج عطش دچار
نگردد بایستی در اینجهان تشنه کامانرا سیراب کرداند و بر در چهارم سه کلمه مکتوب بود خوار و ذلیل فرماید خدایتعالی کسیرا
که اسلام را خوار بخواهد ذلیل کرداند خدای آنکس را که اهل بیت پیغمبر را ذلیل کرداند لعنت کند خدای آنکس را که ستمکارانرا
بر ستم راندن بر آفریدگان خدای خدنگی اعانت نماید و بر در پنجم نوشته بود و این سه کلمه را متابعت هوای نفس ناپروا
مباش چه هوای نفس و متابعت خواهش نفس ایمانرا دور بگرداند و در آنچه ترا مقصودی و سودی نیست بسیار سخن مران
و چانه رنجه مدار تا از رحمت خدای مایوس و بی نصیب نمانی و یار ستمکاران و معین ظالمان مباش و بر در ششم
مکتوب بود که من بر شب زنده داران و صدقه سپاران و روزه داران حرام هستم و بر در هفتم مکتوب بود حساب
خویشتن را باز کشید از آن پیش که حساب شما را باز کشند و خویشتن را بر اعمال ناستوده نکوهش کنید از آن پیش که توبیخ
و نکوهش بینید و خدایرا بآمرزش کناهان بجوئید از آن پیش که در پیشگاه حساب و عقاب درآئید و زمان دعا
نیاید از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود مکتوب علی باب الجنة
لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب اخو رسول الله قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام
یعنی دو هزار سال از آن پیش که آسمانها و زمین آفریده شود نوشته بر در جنت بخط سبز جلی قسیم جنت و دوزخ محمدا
علی در خبر است که کافور چشمه ایست در بهشت سفید و خوش بو و چون با کافور مانند است کافورش خوانند و
بهر کجا که خواهند در منازل و قصور خود آنچشمه را روان دارند و چشمه سلسبیل شرابی است که با زنجبیل بهشت سخته است
و شراب طهور چون بیاشامند از اعضاء و عروق ترشح نماید و بویش از بوی مشک اذفر بهتر باشد و دیگر باره اشتها
جنبش دهد از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست چون مؤمن شراب طهور بیاشامد از هر چه جز اوست رغبت
برکیرد و یکباره بحضرت احدیت توجه جوید و این منتهی درجات صدیقانست و متقیان شراب شهودش نامند که مرا

دل نوشنده را بلوامع انوار روشن و پذیرای عکوس انوار ایزدی گرداند و حال و روزگار غبار آلودش را چنان صافی گرداند
که جز بجمال سبحانه نپردازد و در خبر است که رسول خدای مرا آن وعده فرموده و در آن خیر کثیر است و آبجوی از شیر سپیدتر
و از مشک خوشبوی تر و از عسل شیرین تر و از برف سردتر و از مسکه نرم تر و در کنار آن لشکرهاست کواکب آسمان اقداح صاف
و مطبوع از مروارید یا یاقوت رخشان نهاده و منبعش از اصل درخت سدرة المنتهی است طولش از مشرق تا مغرب هر که از
آن آب بنوشد هرگز عطش نیابد و برضوان یزدان برخوردار گردد و هر کس دست و لب بازد هرگز نشست و اغبر نشود و از
من در آن از دحام کنند و جمعی را چون چارپایان عطشان از آنجا برانند و اینجا عبرت و راست چون شتران گر گین
میان شتران با شوکت نیکو منظر باشند چون ایشان را منم گویم اصحابی اصحابی اینها صحابه من هستند خطاب رسد تو
ندانی ایشان از پس تو چه کار ها و چه بدعتها نمایان کردند و باتفاق شیعیان ساقی این نهر علی بن ابیطالب یا زده
فرزند او هست چنانکه علی بن الحسین در این شعر که از این پیش مذکور گشت نحن علی الحوض رواده اشارت فرموده
انهار بسیار است چهار نهر از پرهیزکاران و جو بهائی است از شیر که هرگز طعمش دیگرگون نشود و جو بهاست از
که لذیذ و خوشگوار و طرب انگیز است و نهرهاست از شهد صاف شده که من حیث الخلقه صاف است و دو چشمه دیگر
مخصوص باهل خشیت است که عینان تجریان باشند گویند منبع این دو چشمه آب زلال و شراب گوارا کو هی است که از
مشک اذفر است و دو چشمه از اصحاب یمین است که عینان نضاختان باشند یعنی دو چشمه جوشنده و شراب رحیق از
ابرار است که شراب خالص بیغش و خوشبوی است و تا توهم نشود که دست کسی بآن رسیده ظرفش را با گل مشک
مهر کرده باشند و اگر مردی از مردم آنجهان انگشت خویش را در آن بیالاید هیچ جانداری در جهان نباشد جز که
بوی آن انگشت بشامش برسد و جمله جهان بآن معطر گردد و آمیختگی رحیق از تسنیم است و چشمه تسنیم مخصوص بمقربان
باشد و تسنیم نام آبیست که از زیر عرش بهشت فرود میآید و اشرف اشربه بهشت و از اسرار مخفیه ایست که خدای برای
اهل بهشت پوشیده داشته و چون مقربان آستان یزدان محبت حق را با دوستی دیگران نیامیخته و جز بحق بدیگری
دل نباخته اند شراب ایشان صرف و خالص است و دو چشمه از اهل بیت صلوات الله علیهم است و آن کافور و
زنجبیل است که سلسبیلش خوانند و شراب طهور نیز از ایشانست و در خبر است که سهل بن عبدالله سوره مبارکه دهر را
در نماز میخواند و چون بآیه شریفه شرابا طهورا میرسید چون کسی که چیزی میمزد صدا از دهانش بر خاستی گفتند که شیخ
قرآن خواندی یا شراب آشامیدی گفت از کاس سقیهم ربهم شرابا طهورا شراب میخوردم اگر از قرآن لذت شراب
یا نعمتی نخوردمی مرد کیست چون رسول خدای در توصیف بهشت بآیه و سقیهم ربهم شرابا رسید مردی حبشی که
حضور داشت عرض کرد آنچه چشم تو در بهشت بیند چشم من نخواهد دید فرمود آری پس نعره بزد و بمرد عبدالله عمر
گوید سوگند با خدای نگران شدم رسول خدای با دست مبارک آب بروی بریخت و در قبرش نهاد و بسعادت ابدی
فایز گشت در خبر است که در بهشت جوی آب و شیر و خمر و انگبین در کنار هم روان و هیچیک با هیچیک ممزوج نباشد سائلی
از معصوم پرسید اینحال چگونه است فرمود مگر نه آنست که زرده تخم مرغ و سفیده که هر یک با کیفیتی است خدای از هم جدا
گردانیده است در خبر است که درختهای بهشتی را از بن شاخ تا سر شاخ میوه های چیده باشد هر میوه باندازه سبوئی
و چون یکی چیده شود فورا دیگری در جایش پدید آید و خوشه های انگورش دوازده گز باشد و آنانرا که از بیم موقف حساب

زنگ سامی کنند و بهشت است بجمله مملو از اشجار پر شاخ و میوه و دو چشمه جاری و دو صنف میوه متشکل بیکدیگر چون
تشاکل نر و ماده و آن دو صنف یکی معروف است که در دار دنیا دیده باشند و یکی غریب که دیده و شنیده باشند بر
فراشها که بطانه‌اش از دیبا است چون پادشاهان تکیه کرده و میوهٔ آن دو بوستان چنان بزمین بهشت نزدیک
باشد که ایستاده و نشسته و فرو خوابیده دستش بآن باز رسد باسانید صحیحه مرویست که طوبی درختی باشد در بهشت که
ریشهٔ آن در منزل رسول خدای صلّی الله علیه و آله است و هیچ قصری و غرفهٔ از شاخ آن بی بهره نیست و هیچ شکوفه
و میوهٔ نباشد جز آنکه در آن درخت است و چشمهٔ کافور و سلسبیل از زیر بیخش منفجر است و بروایتی در لغت حبشه طوبی نام
بهشت است حضرت رسول میفرماید طوبی درختی است در بهشت سایه صد ساله راه است جامه‌های اهل بهشت از شکوفه
آنست و هر برگش گروهی را بسایه درآورد و الی آخر الخبر و بروایت ثعلبی در تفسیر خود طوبی در سرای امیرالمؤمنین باشد در
سرای هر مؤمنی شاخی از آن پیدا شود و سدرة المنتهی درختی است بر فراز آسمان هفتم و اصل آن در اصل عرش و شاخ
برگش بر سر جملهٔ عالمیان و علم ملائکه و سایر آفریدگان بآن منتهی میشود و از آن درنمیگذرد و اعمال ایشان نیز از آنجای
تجاوز نجوید و ماورایش را جز خدای نداند و بروایتی سدرة المنتهی درخت سدر است که شجرة النبق نیز گویند و در آسمان
هفتم در یمین عرش واقع است و میوهٔ آن بشابه قله کوه و برگش چون گوش فیل و جملهٔ جویهای جنان از زیر بیخش جوشان
و عظمتش بآنجه که سوار شدرو هفتاد سال قطع سایه‌اش نتواند و بروایتی اگر هزار سال سوار سریع السیر در سایهٔ آن تازد
بپایان نبرد و انتهای آن باعتبار آنست که منتهای جنت است یا منتهای ارواح شهدا یا باعتبار آنکه هیچکس از آفریدگان
بیرون آن نتواند بود که از آن درگذرد و علم ملائکه و جز ایشان بآن پایان گیرد و در ذیل خبری از آنحضرت مرویست
که یک برگش جمله جهان را بسایه سپارد و در هر برگش صد هزار فرشته بتسبیح خدای مشغول است و آن درخت محفوف
بنور خدای و بواسطهٔ آن فروز مبارک چندان با حسن و نضارت و طراوت است که جملهٔ وصافان عالم از توصیفش
بیچاره اند الی آخر الخبر در تفاسیر مسطور است که بهشت را هشت بوستانست جنت فردوس و جنت عدن و جنت نعیم
و دار الخلد و جنة المأوی و دار السلام و علیّون و هر یک را مراتب و درجات متفاوتست بر حسب تفاوت اعمال عمّال
اما فردوس بوستانهائی است مشتمل بر اشجار که بیشترش درخت باشد و فردوس در اصل لغت بوستانی است که جامع
نخل و کرم باشد و خدایتعالی فردوس را بدست قدرت خود بیافرید و مرویست که فردوس از تمامت درجات جنان
ارفع است از رسول خدای مرویست بهشت صد درجه است و مابین هر دو درجه از آسمان تا زمین بلندتر است بلندترین
آنجمله فردوس است و جویهای جنان از آنجا و عرش رحمان بالای آن و جنات فردوس چهار است دو بوستان آن در هر چه
در آنست از ذهب است و مقام امر کنندگان بمعروف و ناهیان از منکر است و هر کس را جای در آنست هیچ بوستانی
ذلیل نشود چه از جملهٔ بوستانها اشرف و ارفع است و اما عدن بوستانهائیست که با اقامت و خلود است و مرویست که
اسم شهریست در بهشت که چشمه تسنیم در آنست رسول خدای فرمود جنات عدن سرائیست که هیچ دیده ندیده و در خاطر
هیچ بشری نگذشته و جز سه گروه در آن توطن نجویند پیغمبران و صدیقان و شهیدان و خدای ...
خوشا بحال آنکس که در تو آید و ساکن شود و فرمود در بهشت کوشکی است از لؤلؤ و در هر یک
از یاقوت سرخ و در هر سرائی هفتاد خانه از زمرد سبز و در هر خانهٔ هفتاد سریر و بر هر سریری ه

تفسیر جنات نعیم

مشتمله و بر هر بستری جفتی از حور العین و در هر خانه هفتاد خوان طعام و بر هر خوانی هفتاد گونه طعام است خدای تعالی بنده مؤمن را چندان قوت شهوت بهیمه دهد که بیک بامداد از تمامت طعام و حور العین کامیاب شود و آن کوشک باین صفت جنات عدن است و اما جنات نعیم یعنی آن بوستانهای پر ناز و نعم و پر رنج و تعب و محفوف باشجار و اثمار و انهار و آراسته بانواع نعمت و کرامت است و از شوائب نقصان و فنا و زوال و مشقت مصون و محفوظ و مسکن مقربین است و اما دار الخلد

تفسیر جنة الخلد

و جنة الخلد سرای جاوید است و بساتین جاویدی که از جنات دنیا تمیز دارد و ناز و نعم آن جاوید و مخلد است و حالت تغیر و فنا و زوال نیابد و اما جنات الماوی یعنی بوستانهائیکه ماوای حقیقی است چه دنیا منزلی است که ناچار از آنجا کوس کوچ باید کوفت و بار ارتحال باید بربست بر خلاف عقبی که دار خلود و سرای جاوید و قرارگاه همیشگی است و منقول است که جنة الماوی بوستانیست از جنان که در یمین عرش است و تسمیه آن بماوی برای آنست که ارواح شهدا و صلحا جای در آن گیرند و در روز قیامت مخصوص بمؤمنان خالص العقیده و مخلص العمل عطا کنند و پس از نزول اهل بهشت با آن نعم کلیه که بکنه آن نتوان رسید نایل گردند و جنة الماوی نزدیک سدرة المنتهی است و آن جنة الخلد است که در آسمان هفتم و بروایتی در آسمان ششم ماوای حضرت آدم است و اما دار السلام سرائیست که از آفات سالم و از مکاره و بیم انقطاع خالص یا سرائی است که تحیت ایشان در آن سلام باشد یا سلام نام حق سبحانه و تعالی و اضافه

تفسیر علیین

دار برای تعظیم آنست و بهر تقدیر مراد از آن جنت است و اما علیون منقول از لفظ علی با تشدید است که فعیل یا خود بنا از علو چون سجین از سجن است و این تسمیه یا بسبب ارتفاع صاحب است باعلی درجات جنان یا بعلت اینکه مرفوع بهشت در آسمان هفتم در زیر قائمه عرش که مسکن کروبیانست بواسطه تعظیم و تکریم آن و گفته اند علیون سدرة المنتهی است و برخی که علیین لوحی است از زبرجد سبز که در زیر عرش آویخته و اعمال ابرار در آن مکتوب است و گویند در آسمان هفتم و محل ارواح مؤمنانست عبد الله عمر گوید اهل علیین از چند ساله راه بر اهل بهشت نگران شوند و چون تنی از ایشان از فراز کوشک خود در بهشت نگرد فروغ چهره اش جمله بهشت را روشن و نورانی گرداند و اهل بهشت دانند که آن نور از علیین است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که چون ملائکه حفظه عمل بنده را برگیرند و با استقلال تمام بآسمان برند و در آنجا که یزدان خواهد باز رسانند بایشان وحی رسد که شما نگاهبان اعمال بنده من بودید و من نگاهبان آنچه در دل او و عمل خود را با خلاص کرد و با غرضی از اغراض دنیا نیامیخت او را در علیین جای دهید که من او را بیامرزیدم و چون نامه عمل بنده دیگر برگیرند و تزکیه آن نموده بعالم بالا برند خطاب رسد که شما نگاهبان اعمال او و من نگاهبان ستر دل او بودم همانا عمل خویش را با خلاص نیالوده و بار یا و سمعه و جز آن آمیزش داده آنرا بسجین برید آورده اند که اعرابی در حضرت رسول خدای عرض کرد که خدای تعالی در قرآن از درختی موذی یاد کرده یعنی سدر و گمان ندارم که در بهشت درختی باشد که صاحبش را آزار رساند فرمود آن درخت کدام است عرض کرد درخت سدر است که پر خار و پر آزار است فرمود همانا خدای تعالی میفرماید فی سدر مخضود یعنی درختی که خارش را تراشیده و قطع کرده اند و خدای خارش را ببرد و بجای هر خاری میوه مقرر بدارد و از هر میوه هفتاد و دو نوع طعام اتفاق میشود که هیچ

سوال ملک روم از پیغمبر

رنگی با لون دیگر همانند نباشد و در خبر است که برسول خدای نامه کرد که تو ما را ببهشتی میخوانی که عرضش چون عرض جمله آسمانها و زمینها است پس دوزخ کجا است فرمود سبحان الله اذا جاء النهار فاین اللیل چون روز فراز

شب کجاست مرویست که بهشت بالای هفت آسمان و دوزخ زیر زمین هفتم است از جابر مرویست که رسول خدای
صلی الله علیه وآله فرمود آیا حدیث نکنم شما را از غرفهای بهشت عرض کردم پدرم و مادرم فدایت حدیث فرمای فرمود
در بهشت غرفها باشد از اصناف جواهر بجملگی دیده میشود و ظاهرش را از باطنش و باطنش از ظاهرش و در این غرفها
از نعمتها و لذتها و سرور چیزها است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه در قلب بشری خطور کرده است جابر عرض
کرد یا رسول الله این غرفها از کیست فرمود از آنکس که افشای سلام و اطعام طعام کند و صیام را بدوام آورد و
گاهیکه بشب اندر مردمان در حالت نیام باشند بنماز قیام نماید عرض کردیم یا رسول الله کیست که اینجمله را طاقت بیارد
فرمود امت من طاقت دارند و زود است که شما را از این حال خبر گویم هر کس برادر مؤمن خود را بنگرد و بروی سلام فر
یا سلام او را پاسخ گوید همانا افشای سلام کرده و هر کس اهل و عیالش را از طعام سیر بخوراند اطعام طعام نموده
و هر کس ماه رمضان و از هر ماه سه روز را بروزه باشد صیام را بدوام آورده و هر کس عشاء آخر و نماز بامداد را
جماعت بپای سپارد شب را بنماز بپای برده و مردم در خواب بوده اند یعنی یهود و نصاری و مجوس از رسول خدای
صلی الله علیه وآله مرویست که خدای تعالی در روز قیامت با رضوان فرمان کند تا بهشت را مانند عروس بیاراید آنگاه
فرماید کجا باشند آنانکه در راه خدای جهاد کردند و رنجانیده شدند و از اوطان خویش بعید ماندند و شهید شدند حاضر
کنید ایشان را و مانند عروس که بر داماد جلوه دهند بهشت را برای ایشان بجلوه آورند و ایشان را با جلال و حشمت
تمام بر ناقهای بهشت سوار کرده بجنبت در آورند چون قدم در بهشت نهند فرشتگان گویند سلام علیکم بما صبرتم
فنعم عقبی الدار در جامع الاخبار مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اهل بهشت بمنازل شیعیان
ما از نظاره شوند چنانکه انسان نگران کواکب آسمان گردد یعنی منازل شیعیان ما از اماکن اهل جنان بلند درجه
ارتفاع دارد و هر کس ما را دوست دارد با ما خواهد بود و هر کس در خدمت ما با دست خود قتال دهد در درجه ما خواهد
بود الی آخر الحدیث از رسول خدای مرویست که در بهشت مرغها باشد که هر یک را هفتاد هزار پر است چون
صحنی را نزد بندهٔ مؤمن گذارند یکی از آن مرغان بر آن صحن فرود افتد و پرها افشان کند و از هر پرش لونی طعام
بیرون آید از برف سفیدتر و از مسکه نرمتر و از انگبین شیرین تر و همه در اصل لطافت و لذت و بوی خوش
متشابه یکدیگر باشند و ایشان یعنی مؤمنان بر غرفهای بلند تکیه کرده با رفاه حال و فراغ بال بخوردن این نوع
اطعمه و فواکه برخوردار باشند و ایشان را در آن بهشتها جفتها باشند از حوری و انسی که از تمامت عیوب که زنهای
دنیا راست من حیث المجموع پاک و پاکیزه باشند و جملگی در نهایت کمال صفا و جمال باشند و هم از آنحضرت مرویست
که اگر زنی از زنان بهشت یکبار بدنیا نگرد زمین سر بسر از بوی مشک آکنده و نور آفتاب و ماه را ربایده گردد و در
حدیث معراج است که فرمود بوادی رسیدم بوی خوش و آواز خوش شنیدم با جبرئیل گفتم این بوی و آواز چیست
گفت بوی بهشت و صوت خازنان بهشت است که همی عرض کنند بار خدایا آنچه بما وعده فرمودی بازرسان
همانا غرفه و عزت ما تمام گشت سندس و استبرق و حریر و لؤلؤ و زر و سیم بسیار گردید اکواب و اباریق و آب
و شیر تکامل پیوست خدای تعالی جواب میدهد برای بهشت خاص از بهر تو است هر مؤمن و مؤمنه که بیگانگی من و نبوت
محمد که پیغمبر من است اقرار کند و کردار شایسته نماید هرگز از من بیم نکند و را امین گردانم و هر چه از من بخواهد بدو دهم

# جلد دوم از کتاب احوال



دهم هر که بر من توکل کند او را کفایت فرمایم چه من خداوندیکه بغیر از من خدائی نیست و هرگز خدا خلاف نکنم بهشت عرض میکنند راضی شدم یحیی بن کثیر در تفسیر آیه شریفه فی روضة یحبرون یعنی در بوستان جنان آثار شادی و سرور از صورتشان نمایانست میگوید یعنی سماع است در بهشت ابو امامه باهلی میگوید رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود هیچ بنده نیست که درون بهشت شود جز آنکه در فراز سر و پای او دو تن از حور العین بنشینند و برای او تغنی نمایند به نیکوتر آوازی که جن و انس شنیده اند لکن این صورت نه بطریق مزمار شیطانست بلکه تمجید و تقدیس خداوند سبحان است در تفاسیر مسطور است که در بهشت زنهایش شانزده سالگی و مردهایش سی و سه سالگی خواهند بود و زنها بجمله دختران نارپستان و بتن و شکل و خلقت و قامت و صورت و حسن و صفا همه مساوی با ازواج خود یکسان باشند و کاسه های پی در پی و جامهای شراب مر ایشان راست و شرب خمر بهشت لغو و بیهوده و دروغ نیاورد و این عطیات بجمله متقین راست مروی است که مراد از متقین که در سوره مبارکه عم مذکور است علی بن ابیطالب علیه السلام است که مهتر هر متقی و بهتر هر رستگاریست در خبر است که اهل بهشت که در بهشت اندر میشوند بجمله اجرد و امرد و سفید اندام و جعد موی و چشمهای بسرمه آراسته و در سی و سه ساله تن بر طول حضرت آدم علیه السلام که شصت گز بالا و هفت گز پهنا داشت و خدای ایشان را بر صورتی نیکو و زیبا آفریده باشد بحیثیتی که یکدیگر را شناسند شناخت راقم حروف گوید در خبر دیگر دیده ام که طول قامت حضرت آدم علیه السلام سی گز بوده است که شصت ذراع باشد و گویا صحیح همین است چه با هفت گز پهنا بحسب تناسب اجزاء انسب است در حدیث وارد است که چون خواهند صبیه را در بهشت در آورند بدین سن رسانند و شوی دهند و عجوزه را نیز باین سن باز گردانند و اگر در دنیا او را شوی نبوده باشد یار از اهل بهشت گذارد و اگر شوهر داشته باشد لکن شوهرش از اهل بهشت نباشد مانند آسیه زوجه فرعون او را بیکی از بهشتیان دهند و اگر زوج او بهشتی بود بدو از آن وی دارند و اگر زیاده از یک شوی داشته و شوهرانش بهشتی باشند او را با زوج واپسین گذارند و هرگاه شوهران نزد ایشان در آیند ایشان را بکر و دوشیزه یابند در خبر است که زنان اهل دنیا اندر بهشت در چهره و لاله و دیدار بهجت انگیز و لطافت اعضا و اجزاء و صفای سیما و عدم طمث و کمال درخشش و نور مانند حور باشند و در جنت نامزد ازواج خویش گردند و ایشان در حسن خلق و خلق از حوریان بهشت برتر باشند در خبر است که ابو بصیر در حضرت امام جعفر صادق بعرض رسانید فدای تو شوم مرا خبر گوی از آن مؤمنی که در دار دنیا زوجه مؤمنه داشته باشد آیا اندر بهشت در میان ایشان تزویج باشد یا نباشد فرمود ای ابو محمد خدای عادل و حکیم است اگر مرد از زن افضل باشد او را در تزویج اختیار دهد پس اگر آن زن را اختیار کند از جمله زوجات وی باشد و همچنین اگر زن بر مرد تفضلی داشته باشد او را در تزویج مختار سازند و مخیر گردانند اگر شوی خود را اختیار کند وی زوج او باشد آنگاه فرمود مگوئید بهشت یکیست زیرا که خدای تعالی میفرماید و من دونهما جنتان یعنی نزدیک آن دو بوستان دو بوستان دیگر است و مگوئید که جنت یک درجه و یک مرتبه است زیرا که خدای فرمود درجات بعضها فوق بعض و تفاضل مراتب بقدر مراتب اعمال است عرض کردند یا ابن رسول الله گاهیکه درجات بهشت بعضی بر بعضی ارفع اگر مؤمنان ملاقات همدیگر را طلبند چگونه باشد فرمود آنکس که مرتبه اش ارفع باشد میتواند بمنزل آنکس که فروتر است

بسو ما نماید لکن آنکس که مرتبه اش فروتر است او را نرسد که برتبه رفیعتر صعود گیرد زیراکه در خور آن رتبت نیست
لکن هر وقت بدیدار یکدیگر مشتاق گردند در مواضع نیکو ملاقات جویند ابن عمر روایت کرده است که پست ترین
مردم بهشت در مقام و منزلت کسی است که هزار تن خادم در حضرتش شتابان و هر یک بخدمتی سپردن از خدمت آن دیگر
اشتغال دارند و نیز رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که مردی از اهل بهشت پانصد حورا و چهار هزار تن باکره
و هشت هزار ثیب را تزویج نماید و با هر یکی بمقدار یکه در دنیا عمر کرده معانقه نماید رسول خدای فرمود چون
اهل بهشت در بهشت مستقر گردند دوستان بدیدار دوستان و اخوان بملاقات اخوان آرزومند شوند پس سریر
او با سریر آن یک سیر افتد و بدیدار همدیگر را شاد خوار و از صحبت همدیگر برخوردار گردند و از آنچه در میانه ایشان
در دار دنیا برگذشته حدیث رانند و گوید ای برادر من بیاد داری فلان روز را در فلان مجلس دانستم اکنون خدای ما را
بخواند و در عرصه غفران و بهشت ناز و نعمت در آورد و نیز در خبر است که چون اهل بهشت بر تختهای زرین در برابر یکدیگر
بنشینند بعضی با بعضی روی آورند و از اعمال و افعال خود که موجب این سعادت گشته پرسش گیرند و گویند ما از این
پیش در دار دنیا در میان اهل خویش از عذاب و عقاب نیران ترسندگان بودیم و بطاعت یزدان روز سپردیم و از عصیان
گریزان بودیم و خدای بلطف و رحمت خود بر ما منت نهاد و توفیق عبادت و پرهیز از معصیت داد و از عذاب آتش
سوزان نگاهبان گشت و هم در خبر است که این بهشتیان در فراز تختهای خود نشسته حوریان در برابر ایشان بر جای
ایستاده با کاسهای شراب بر ایشان طواف دهند و ایشان بیاشامند و با یکدیگر داستان کنند و از آنچه در ایام حیات
بر ایشان برگذشت با یکدیگر حدیث رانند پس برخی با بعضی روی آورده و از آن اکرام و انعامی که خدای با ایشان عنایت
فرموده خبر گوید پس یکی از ایشان با دیگر یاران گوید همانا در آن هنگام که در دار دنیا روز مینهادم هم نشینی
داشتم که منکر انگیزش بود و با من میگفت آیا تو بحشر و نشر تصدیق کنی آیا چون ما بمیریم و خاک شویم و استخوانها
ما پوسیده مبعوث شویم و کیفر کردار عمل خویش پاداش یابیم آیا هیچ اطلاع دارید از حال اهل دوزخ خبردار
باشید و ایشان را مینگرید تا بدانیم که آن رفیق ما که منکر این مراتب بود اکنون در کدام درک و بچه عذاب گرفتار
بهشتیان گویند او را تو بهتر میشناسی بدوزخ بنگر تا حالش را باز دانی گویند قائل این قول خدای تعالی است یا یکی
از فرشتگان که بهشتیان را گوید آیا میخواهید حال آن رفیق را باز دانید آنگاه روزنه از بهشت بدوزخ برگشایند
و با وی گوید بنگر و چون نگران شود آن رفیق و قرین خویش را در میان دوزخ باز شناسد با وی گوید سوگند با خدا
نزدیک بود که بسبب اغوا و اضلال خود مرا هلاک نمائی و بچاه عقوبت و ضلالت در افکنی و اگر نه رحمت و عنایت
و حفظ و صیانت خدای مرا نگاهبان گردیدی من نیز در این عقاب و عذاب با تو و امثال تو حضور یافتمی آنگاه
بر سبیل توبیخ و تقریع با وی گوید آیا ما نیستیم مردگان یعنی در دنیا میگفتی ما نمیریم مگر همان مرگ که در دنیا بوده
مبعوث نمیشویم و معذب نمیگردیم اکنون دیدی هر چه گفتی و اعتقاد کردی بر خلاف آن بود و خداوند ما را زنده
کرد و ترا بدرکه عذاب و مرا بدرجه ثواب رسانید همانا این نعمت و خلود در جنان و ایمنی از عذاب نیران فوزی
عظیم و رستگاری بزرگ است برای دریافت چنین ثواب و فوز و فلاح باید عمل کنند کان عمل کننده در دار
تکلیف علاء بن سیابه گوید در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم یا بن رسول الله مردمان در سخن ما شگفتی ونه

که قومی از دوزخ بیرون و به بهشت اندر شوند و در آنجا اولیاء الله باشند فرمود ای علاء خدای سبحانه فرموده من دونها
جنتان سوگند با خدای ایشان اولیاء الله نباشند عرض کردم کافر باشند فرمود اگر کافر بودند بهشت نمیرفتند
عرض کردم مؤمن باشند فرمود اگر مؤمن بودند سوگند با خدای به دوزخ نمیرفتند لکن میان حال باشند یعنی از
برگزیدگان اهل ایمان نباشند در جامع الاخبار از زید بن علی علیه السلام مرویست که در بهشت درختی است که از طرف
اعلایش زیورها و حلل بیرون آید و از طرف اسفلش خیول ابلق همه با پر و بال و با زین و لجام از در و یاقوت نه هرگز
سرگین افکنند نه بول برانند و اولیای خدای بر آنها برنشینند و بهر کجا خواهند پرواز گیرند میفرماید اهل دوزخ گویند الهی
تواند بود فزود آیند و برای علم و بصیرت باشند پس آنکس که از همه برتر است با ایشان گوید از خدای عز و جل سؤال
کنید اهل نار عرض کنند بار خدایا بچه سبب این بندگان خود را دارای این درجه و مقام فرمودی خدای میفرماید
ایشان در دار دنیا روز به روزه میگذشتند و شما با افطار میگردید و اموال خویش را انفاق مینمودند و شما بخل میور
زیدید و در راه خدای جهاد میکردند و شما کناره میگرفتید و شب بعبادت و نماز بپای میبردند و شما بخواب راحت
بودید مرویست که در بهشت هیچ مؤمنی نیست جز آنکه او را هفتاد و دو زن از حور العین است و حور را از آن روی حور گویند
که فِيهَا قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ حیران و خیره ماند در دیدنشان و هر گز اندر بهشت از هیچ روی سخنی لغو و بیهوده و بانگ و فریاد
ناستوده شنیده نشود و هر گز لب بدشنام و دروغ نگشایند بلکه پیوسته بر هم درود و سلام فرستند و در زیر درختهای
کنار بی خار و درخت موز یا ام غیلان که شکوفه های بس خوشبو دارد از نشیب درخت تا فراز میوه‌ها و شکوفه‌ها بهم پیوسته و هیچ از
ساق نمایان نیست لباده باشند در چنان سایه که هرگز زائل نشود و آبها که از بهشت عدن به بوستانهای دیگر روان
شود و میوه‌های بسیار که هرگز فنا و انقطاع نپذیرد و هیچکس از تناولش ممنوع نباشد و فرشهای مرفوع و دختران بشیر
زنه دوست و عاشق شوی خویش همه با ناز و غنج و دلال بستن جوانی ابو سعید خدری از رسول خدای صلی الله علیه
و آله درین کلام خدای كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ روایت کرده است که فرمود در خیمه حوریها نظر بصورت آنها بنماید
کا اینکه از آینه با صفاتر است و پست‌ترین لؤلؤئی که برو ی باشد ما بین مشرق و مغرب را روشن میکرداند و او را هفتاد
جامه بر تن است و از کمال لطافت مخ و مغز قلم ساقش از زیر هفتاد جامه دیده شود و بروایتی فرموده در قصور و منازل بهشتیها
حوران چشم فراخ پاینده از نگران شدن بغیر از شوی خود او هست و هر یک با شوهر خود گوید بعزت و جلال ایزد
متعال بهیچ چیز در بهشت از تو زیباتر ندیده‌ام سپاس یزدان را که تو را جفت من و مرا جفت تو گردانید و این حوریها
دست هیچکس مس نکرده و ازاله بکارت ننموده باشد گوییا این حوریان در سرخی و صفا چون یاقوت رخشان اند و سفیدی
روشنائی مانند مرجان باشند مرویست که صفای حوران از صفای یاقوت و بیاض از گوهر مرجان بیشتر است و از کمال
لطافت مغز قلم ساقش از درون هفتاد حله که بر تن آراسته اند مانند رشته سفیدی از درای یاقوت یا شراب لعل رنگ در
آبگینه سفید نمایانست منقولست که حوریان دستها در دست یکدیگر در آورند و با آوازی خوش و نوائی دلکش و صوتی
جانپرور که هیچکس بآن خوشی و خوبی نشنیده باشد گویند مائیم دلخوش و خوشنودان و خوشرویان و خوشخویان
هرگز خشم و ستیز نزنیم بلکه همواره جام مودت و مسرت را گوارنده و لبریز داریم مائیم مهیائی که هرگز کوس رحیل ننوازیم
همیشه پاینده دائم و مسرت و طرب را افزاینده آراسته‌ایم بخصال نیک و جمال دلارا و خوی مطلوب و روی مرغوب از بهر دوستان

# امام زین العابدین علیه السلام



گرام و شوهای بزرگوار چون زنان مومنه آن آواز دلنواز حوریان بشنوند گویند مائیم نمازگذارندگان و شما نماز نخوانده اید
مائیم روزه داران و شما روزه نداشتید مائیم صدقه دهندگان و شما صدقه نداده اید و مائیم وضوگیران و شما وضو نساخته اید
رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود سوگند با خدای زنان مؤمنه در حسن و جمال و شوخگی خصال بر حوران بهشت
عنبر سرشت غالب باشند منقولست که هر زنی را خیمه ایست که شصت میلش طول است رسول خدای فرمود خیمه
بهشت که از گوهر رخشانست طولش در آسمان شصت میل است و در هر زاویه اش مؤمنی را زنی است که جز آن سوی کسی
بجلس را ندیده باشد و بروایتی آن خیمه از یکدر مجوف در یکجوهر سنگ باشد و نیز فرمود اگر حوری از حور العین
آب دهان بدریائی شور در افکند از شیرینی آب دهنش تمامت شیرین گردد و مرویست که در بهشت حورائی است که
لعبا نام دارد و چون را بسیار و ازیمین و یسارش هفتاد هزار وصیفه گام گذارد و همی گوید کجایند امر کنندگان بمعروف
و نهی کنندگان از منکر یحیی بن معاذ گوید ترک دنیا شدید و فوت جنت اشد و ترک دنیا صداق آخرت است امیر المؤمنین
از رسول خدای صلوات الله علیهما والهما حدیث فرمود که در بهشت بازاری است که در آن بازار بجز متاع حسن و جمال
مرد و زن هیچ فروشنده و خریداری نیست هر کس خواهنده صورتی دلاویز و چهرهٔ دلارا و دیداری بهجت انگیز و گفتاری
روان افزا و موئی مشک بیز و رفتاری دلگشا است در آن بازار خریدار گردد و چه مجمع حور العین در آن بازار است ایشان
حوریها آوازی خوش و نوائی دلکش برکشند و با صوتی دلربای و آوازی جانفزای که ایشان هیچ آفریده را چنان صوتی
خوش و نوائی دلکش بگوش نرسیده همی خوانند مائیم که بناز و نعم پرورده و رنج درویشی و نقمت ندیده و بناگول و شرب
بهشت تن بیاراسته و از زحمت جوع تنگ نشسته ایم مائیم که با البسهٔ گرانست و جامهٔ عافیت پوشش یافته و اندوه برهنگی
نداشته ایم مائیم که شربت زندگی جاوید و آب حیات ابد بنوشیده و گزند زهر اجل و مرگ ندیده و هرگز نمیمیریم
که همه گاه شاد و شادخواره و آفت جان هزاران ماه پاره ایم آثار خشم و سخط بر چهره ما در دو بر جبین ما و سیما نکنیم و شکنج گره
نیفکنده ایم مائیم که در محمد شرف و منزل جاوید پاینده ایم و هیچوقت کوس کوچ و طبل رحیل نکوفته ایم و بدیگر جای
انتقال نیافته خوشا و خنکا فرخا و حبذا بر حال آنکس که ما از آن او و او از آن ماست مائیم نیکوان پسندیده و دلنوازا
ماست مردم کریم و کرام ستوده فرخنده

مائیم بچهره رشک خورشید  بیچاره زن هزار ناهید  آسوده
زنده و فنا نشیم  فارغ ز نشیب ابتلائیم  هستیم بباغ خلد اندر  برتر ز هزار شمس خاور  نه جوع و
نه تشنگی است ما را  نه رنج و برهنگی است ما را  نه نیش اجل بما رسیده  نه شربت مرگ را چشیده  آسیب
برهنگی نیابیم  اندوه گرسنگی نیابیم  ایمن ز فنا و از زوالیم  خواهان ولی ذوالجلالیم  مخصوص
جماعت کرامیم  بیزار ز مردم لئامیم

مرویست که چون اهل بهشت بمیوه مرزوق گردند گویند این میوه ایست
که در دار دنیا مرزوق بودیم چه خدایتعالی محض حکمت بالغه میوه جنت را در صورت میوه دنیا همانند فرماید تا انفس و آفاق
امر بدان مایل شود چه طبایع بانچه الفت یافته مایل باشد و نیز مرویست که لقمهٔ طعام را نزد بهشتیان بیاورند چون
تناول نماید لقمهٔ دیگر چون لقمه نخستین در حضرتش حاضر کنند وی گوید همانست که از پیش تناول کردیم آن فرشته گوید
بصورت همانا رنگ یکیست و طعم مختلف است و مرویست که چون میوه از درختی باز چینند همانندش آفریده شود و اهل
بهشت از کمال استعجاب گویند این همان میوه ایست که مرزوق شدیم و مرویست که مزه و لذت تمامت میوه ای

دنیا و یک میوه بهشت باشد خداوند رحمن در قرآن در پاداش مخلصان که فرماید این جماعت را در بهشت رزق در روزی معلوم الوقت در بامداد و شامگاه باشد با خصایصی که از خوشی طعم و طیب رایحه حسن منظر و دوام و بقاء لذت میوه‌های گوناگون در آن آفریده که مقصود از آن لذت نفس است نه تغذی و حفظ صحت و بدل ما یتحلل چه ابدان ایشان از تغیر و تحلل مصون و بر درجه ابدیت بدون تطرق تبدل مجبول هستند و از ماده و اغذیه مستغنی باشند در کمال تکریم و احترام در بوستانهای جنان پر ناز و نعمت بر فراز تختهای آراسته روی در روی نشسته تکیه و شاد و شادخوار و از دیدار یکدیگر برخوردار هستند حور العین و غلمان بر ایشان طواف همی دهند و در کاسه آبگینه و بلور از خمر بهشت که از شیر سفیدتر با صفا و با کمال صفا و نورانیت و برای آشامندگان در نهایت لذت بدون هیچ فساد و آفت و مستی و صداع و خمار ایشان را بیاشامند و زنانیکه چشم خود را جز بر دیدار شوهر نگشایند یا از کمال غنج و دلال و کرشمه و ناز نگشایند و سواد و بیاض چشم ایشان را در درجه کمال باشد و مانند بیضهای شترمرغ که پوشیده و غباری بر آن ننشیند و تغیر در وی راه نکرده و از گرد هوا و حرارت آفتاب دیگرگون نگشته باشند و چون بیاض بیضه شترمرغ باندک صفرتی مشوب و نزد عرب بهترین الوان است از اینست که خدای این زنانرا بدان تشبیه فرموده و اصحاب یمین در بهشت بر فرشهای برافراخته سبز یا بالشهای سبز و دیباها طهای که بر آنها تکیه کنند و زمره سابقین با ایمان و طاعت در بوستانهای ناز و نعیم و احسان عمیم کردگار کریم بر فراز تختهای بهشت که از زر و یاقوت و گوهر آراسته و ساخته و با نواع جواهر مکلل و نزدیک بیکدیگر نهاده و مانند حلقه زره بهم پیوسته و طول هر سریری سیصد گز در برابر یکدیگر بر آنها تکیه کرده و پسران مخلد از شراب جاری از چشمهای چون آب زلال که از زیر عرش جوشیدن گیرد بر ایشان طواف دهند و نیز میوه‌های دلخواه و مرغ کباب گوشت طیور بر حسب میل ایشان گردش دهند و هم ایشان را زنهای سفید اندام گشاده چشم مانند مروارید غلطان که اندر صدف پنهان و از دست فرسود و غبار ایمن هستند بچه سنگذاری طواف دهند اوزاعی در تفسیر قول خدای فِی شُغُلٍ فَاكِهُونَ گوید شغل ایشان در بهشت ازاله بکارت دوشیزگانست مردی بحضرت رسول عرض کرد آیا مردان با زنان در بهشت مجامعت و مباشرت مینمایند فرمود هر مردی از ایشان را در هر روزی نیروی هفتاد تن از شما افزون عطا میشود و نیز در حدیث صحیح وارد است که خدایتعالی بنده مومن را در بهشت آرزوی فرزند باشد حمل و وضع در یکساعت واقع شود و آیه مبارکه فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ دلیل بر اینست و از آنحضرت مرویست که تنی از اهل کتاب با آنحضرت عرض کرد یا اباالقاسم چنان دعوی کنی که اهل بهشت در بهشت میخورند و میآشامند آنحضرت فرمود بحق آنکس که جان من بدست اوست که مردی از اهل بهشت را نیروی صد مرد باشد که با تمام میل و رغبت تمام بکار اکل و شرب و جماع پردازد و بعد از اکل و شرب عرق از وی پدید گردد و از مشک خوشبوی تر و آنچه خورده و آشامیده بدینگونه تحلیل رود یعنی مدفوعی ندارند و بجمله بعرق دفع شود و این جماعت با این ناز و نعمت و مقارنت حور العین و جماعت مومنین خدایتعالی محض اتمام نعمت و اکمال فرحت در آن هنگام که در درجات و مقامات خود در بهشت هستند و با نواع نعمت برخوردار باشند اولاد ایشان را در درجات علیین با ایشان قرین گرداند چون چشم پدر و مادر بر ایشان افتد روشن گردد و شاد و خوار شوند و هم از آنحضرت مرویست که خدای درجه اولاد مومن را رفیع گرداند تا بدرجه پدر برساند اگر چند سزاوار آن درجه نباشند تا دیده او بدیدار آنها روشن گردد و ابن عباس روایت کند که چون مومن بدرجه خویش ارتقا

چون عرض کند بار خدایا پدر و مادر و فرزندان من کجا هستند ندا آید که ایشان را آن عمل نبود که بمرتبهٔ تو پاداش یابند
عرض کند خداوندا چه باشد که بفضل خود ایشان را بمن رسانی پس امر فرماید تا ایشان را بوی رسانند از امیر المؤمنین از رسول
خدای مرویست که مؤمنان و فرزندان ایشان در بهشت باشند و نیز در روایتست که در روز قیامت اطفال مؤمنان را
پدران ایشان راه نمایند و اگر نتیجه باشد که یکی روز حضرت خدیجه کبری سلام الله علیها از رسول خدای سؤال
کرد یا رسول الله حال آنده فرزندانی که در جاهلیت وفات یافتند چیست فرمود به دوزخ روند خدیجه ملال گرفت عرض
کرد فرزندانیکه مرا از تو بوده چه حال باشند فرمود در بهشت روند چه مؤمنان با اولاد خود در جنان و مشرکان با فرزندان
خود در نیران هستند مقصود با ولاد بالغ کفار است چه خدایتعالی بگناه پدر و مادر فرزندان را مؤاخذه نفرماید و بگناه
اولاد پدر و مادر عقوبت نیاورد و از اینجا معلوم میشود که خدای سبحانه اولاد کفار را نیز بفضل عمیم و کرم قدیم خود
در بهشت کند و نیز در روایتست که ذکور فرزندان مشرکان غلمان اهل جنت و اناث ایشان حور العین و اولاد
مؤمنان با پدران بهمان هیئتست که در دنیا بوده اند باشند و این روایت غریب است در کلام مجید فرماید که
اهل بهشت را در آنحال ناز و نعمت و شادی و مسرت خدامی است که مخصوص با ایشان همه بر چهره پسران ساده روی
نیک صورت که در صباحت رخسار و نضارت دیدار مانند مروارید مکنون باشند یعنی مرواریدی که در صدف پوشیده
باشد و در کمال صفا و جلاء و تلألؤ نور باشد و اصلا نضارتش و طراوتش زوال نجوید و دست هیچ آفریده بآن نرسیده
و غبار هیچ حادثه بروی ننشسته باشد از رسول خدای سؤال کردند چون خادم چنین باشد مخدوم چگونه خواهد بود
فرمود فضل مخدوم بر خادم چون برتری ماه شب چهارده بر جمله ستارگانست و کمتر چیزی اهل بهشت از حیثیت مقام و مرتبت
کسی است که چون خادم خویش را بخواند هزار خادم در جواب او لب به لبیک لبیک برگشاید و نیز روایتست
چنانکه اهل بهشت از غلمان بهره مند میشوند غلمان نیز به خدمتگذاری ایشان در کمال التذاذ هستند چه بهشت
محل راحت است نه سرای کلفت تا بآن درجه که در ضمن حدیثی مرویست که اهل بهشت از خدای خواستار شوند
که خدای را سجده گذارند میفرماید اینسرای رنج و تعب نیست بلکه سرای ملک و نعیم است من قلم تکلیف از شما برداشتم
هر چه خواهید از من بار بخواهید تا هر چه آرزوی شما هست کرامت فرمایم ایشان آرزوهای خویش را بعرض رسانند
خدای با زیادتی افزون فرماید آنچه در وهم و اندیشه بندگان من نگذشته باشد و در دل ایشان خطور ننموده و از جمله چیزها
با ایشان عنایت شود سراپرده ها از نور و ایوانها باشد که بر جهاز آنها تختها از زبرجد و یاقوت و بر هر تختی قبه از زرد
و در هر قبه فرشهای بهشتی گسترده و در هر یک دو کنیزک از حور العین و هر کنیزی را دو جامه از جامهای بهشت باشد که هیچ
رنگی در بهشت نیست که در آن نیست و هیچ بوئی نباشد که از آن نیاید و فروغ چهره ایشان از بیرون قبه نمایان است و لطف
و نازکی باشند که مغز استخوانشان چون مروارید سفید در یاقوت سرخ پدیدار است پس مؤمنان در
برابر ایشان انگاه گویند سوگند با خداوندگان نمیبردیم که خدای مانند شما خلقی آفریده باشد آنگاه با فرشتگان
خطاب رسد که ایشان را با کمال اجلال و اکرام بمنازل خودشان بازرسانند منقول است که خدایتعالی چندان
حسن و طراوت و نضارت در دیدار ابرار خلق فرماید که هیچ واصفی وصفش نتواند در تفسیر آیه شریفه لَتُسْأَلُنَّ یَوْمَئِذٍ
عَنِ النَّعِیمِ از حضرت امام زین العابدین مرویست که پدر والا گهرش حضرت سید الشهدا علیه السلام فرمود که

# جلد دویم از کتاب احوال



رسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یا عَلِیُّ اَوَّلُ ما یُسْئَلُ عَنْهُ الْعَبْدُ بَعْدَ مَوْتِهِ شَهادَةُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللّهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ وَاَنَّکَ وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ بِمَا اَقَرَّ بِذلِکَ وَکانَ یَعْتَقِدُهُ صارَ اِلَی النَّعیمِ رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود یا علی اول چیزیکه پس از موت بنده از بنده پرسش میکنند از توحید خدا و نبوت من و ولایت تو میباشد پس هرکه از روی عقیدت اقرار نمود بنعیم جاوید که هرگزش زوال نباشد برخوردار گردد و معلوم باد که چون منظور الذات جنتیه بر ثبات و دوام مقصور است و اگر مقارن خوف زوال باشد منقص عیش و غیر صافی از شوایب غم و طیش است لهذا خدای لایزال مؤمنان را بخلود در جنان جاویدان که نهایت تنعم و سرور با آنست بشارت داده و میفرماید بوستانهای بهشت که بانواع نعم جنتیه آراسته است مخلد و جاوید باشند و هرگز از ایشان زوال نجوید چنانکه عذاب اهل دوزخ را انقطاع نباشد و خلد و خلود بمعنی ثبات مدید است خواه دائم باشد یا نباشد چه اگر افاده معنی دوام نمودی مقید شدن آن به ابداً لغو میبود لکن درین مقام بشهادت آیات و سنن و عقیدت تمامت علمای ملت بمعنی دوام است و اگر بحث کنند که ابدان آدمی از اجزای متضادة الکیفیه مرکب شده که در معرض استحاله و مؤدی بانفکاک و انحلال میشوند پس چگونه در بهشت مخلد توانند بود پاسخ آنست که خدایتعالی ابدان را بدانگونه اعاده میدهد که استحاله در آن راه نکند بایند معنی که اجزایش را در کیفیت متقاوم و در قوت متساوی فرماید چنانکه هیچیک از آن اجزاء را آن نیرو فزونی نباشد که بر دیگری چیره و تباه گرداند و بجمله متعانق و متلازم یکدیگر باشند چنانکه در بعضی معادن مشاهده میگردد دیگر آنکه احوال آن عالم را در ین عالم قیاس نتوان کرد و چنانکه در تفسیر آیه مبارکه خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّمواتُ وَالْاَرْضُ اِلّا ما شاءَ رَبُّکَ یعنی اهل بهشت در بهشت مخلد و جاوید هستند مادامیکه آسمانها و زمینها بپای باشند تعبیر بآن کرده اند که مراد آسمان و زمین آخرت است یا مقصود فوق و تحت است یعنی اهل بهشت در بهشت هستند چندانکه فوق و تحت و بلند و پست و بالا و زیر بپا باشد مگر آنچه خواهد پروردگار تو که ایشانرا از نوع نعیم جنان که بآن اندرند بنوع دیگر برتر برساند و یا اینست که مراد تعلیق بشیئی باشد بامر محال که مشیت الهی بخروج ایشان از بهشت باشد و یا اینکه مراد آنست که اعطاء نعمت بهشت بایشان و ترک آن در ید قدرت خدایتعالی است و کسی دیگر بر آن قادر نیست یا اینکه معنی اینست که ایشان در بهشت هستند چندانکه آسمان و زمین هست سوای آنچه خدای خواهد از زیادت بر بقای آسمان و زمین که انتهائی ندارد چنانکه کلام خدای عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ یعنی بخشش بدون انقطاع دلالت براین دارد یعنی ممتد الی غیر النهایة و ازین پیش در ذیل حدیث که بقای ایشان ببقای خدایتعالی است و در آیه شریفه سوره مبارکه دخان لا یَذُوقُونَ فیهَا الْمَوْتَ اِلَّا الْمَوْتَةَ الْاُولی وَوَقاهُمْ عَذابَ الْجَحیمِ یعنی نچشند در بهشت شربت مرگ را مگر همان مرگ اول را که در دار دنیا چشیده اند و نگاهدارد خداوند مؤمنان را از عذاب جحیم فَضْلاً مِنْ رَبِّکَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ دلیل براینست چه اگر انقطاع پذیرد فوز عظیم نخواهد بود و این بنده گوید پیکان خلود در جنان جاویدان بمعنی دوام همیشگی است و پیوستگی و ثبات لایزال است چه گذشته از آیات و اخبار و تفاسیر و ادله منقوله بدیهی است که خداوند این کسانرا که از ابتدای خلقت بسیر عوالم و امتحانات در آورده و در طی هر عالمی و هر برزخی از بوته امتحانش و محکهای خلوص تابش خالص بیرون و بمدارج توحید و عرفان نایل ساخته و صد هزار درجات و درکات و عوالم را طی نموده و بخواهند نمود تا بعالم بهشت رسند و آنوقت مدتهای بیکران نعمتهای جاویدان و بالطاف الهی و صرف انعام و اکرام غیر متناهی سرافراز

وبهای شوند چه میشود که خدای ایشانرا بعد از این مقامات معدوم نفرماید کلاّ لکن هرگز نشوند و همی برشکر
وسپاس ایشان و مدارج عرفان وحقایق ایقان بیفزایند و هر ساعتی بر جلال وعظمت خدای بهتر وقوف یابند و شکر
سپاس گذارند واگر معدوم نشوند و بجمله مخلوق وانچه بگردد چه زیانی در کارگاه آفرینش نخواهد رسید
ببینیم اینجماعت اگر معدوم شوند حکم پیغمبران چه خواهد بود اگر ایشان معدوم میشوند با آن شئونات که در مقام
نبوت خاتمه وولایت مطلقه است سخن چه خواهد بود اگر نمی شوند چگونه آنان که امت ایشان و شیعه ایشان
و نبوت وولایت ایشان هستند معدوم میشوند واگر گویند با مقام الوهیت وازلیت وابدیت نمیسازد که کدام وقت
بود که خالق را مخلوقی ورازق را مرزوقی نبود کدام وقتست که نباشد وآن بهشت که نه برای خاتم انبیا و
امت اوست از برای که خواهد بود واگر خدای را چنانکه در خبر است بعد از حساب این مخلوق ورفتن اهل بهشت
بسوی بهشت واهل دوزخ بسوی دوزخ دنیائی دیگر ومخلوقی دیگر است والبته چنین است مگر از قدرت او بیرون است
و بهشت آن گنجایش ندارد که صد هزاران هزار کرور از این دنیا و دنیویان واین آفریدگان را همی بیاورد و از بهر ایشان
در انجام کار حشر ونشری مقرر دارد و بهشتیان را به بهشت و دوزخیان را به دوزخ افکند و آسمان تجدید فرماید و بعد از حشر و نشر
هیچوقت زوال نگیرند و معدوم نشوند چه جمله این انتقالات برای تکمیل است و منتهای درجه تکمیل بهشت است دیگر
برای انتقال یا زوال چه راهی متصور است و خدای خود داند که از پس این مراتب تا بمقام بهشت رسیدن چند
هزاران عوالم و برازخ و درکات بباید قطع نمود تا مستعد بهشت گشت هم اکنون نگارنده آثار وگذارنده اخبار عقلی
سپهر برفرض همی ساند که گوشها را از شنیدن عجایب اخبار وچشمها را از دیدار غرایب آثار ودلها را از ادراک بدایع معقولات
وضمایر را از ترتیب معانی صور وتشکیل اعالی پندار نتیجه وفایدتی لازم است ورنه جمال در کالبد دارد حاش همانا آفرینش
کردگار یزدان تعالی جلت قدرته وعلت صنعته آفرینندگان مشیت نهاد وگردمان کردمان وانبوه انبوها از بدایع
مصنوعات وغرایب مخلوقات را بقدرت کامله ومواهب شامله از مکمن عدم بمکان وجود درآورد واز میانه اصناف
مخلوق نوع شریف بشر را بقوای مدرکه معقولات ومحسوسات وروح مقدس انسانی بر دیگر مخلوقات امتیاز نهاد
تا علت غائی خلق را که معرفت وعبادت باشد واین ثمره بوجود آورد و محض عنایت ازلی ورحمت لم یزلی بعز
ظهور ونهضت سود رساند از پیشگاه کبریا وآستان عظمت بهر هنگامی بزمان ولیاقت آنجماعت پیغمبری برایشان برانگیخت
تا شبان این گوسفند وراعی اغنام گردد وایشانرا بر حسب استعداد عقول وافهام از احکام ایزد علام خبر گوید وآن نو
باوگان بوستان وجود را از خار وخسک جهل بپیراست و از جلباب لباب غوایت بهواد هوس اغصان ضلالت
پاکیزه فرماید و در دبستان علم وتعلیم باندازه دریافت آن کودکان نابالغ مدرسی آراسته و هر یک را بتعلیمی شایسته ترغیب فرماید
و باندازه قدرت ولیاقت واقتضای وقت اظهار تکالیف کند وچاه وراه باز نماید واز مراتب عدل وداد وحساب
و کتاب و بازگشت بدیگر سرای و پرسش روز جزا آگاهشان کند واینجمله همه برای حفظ سلسله وجود وترقی وتکمیل
جماعت مخلوقست ونه آنست که پیغمبران برگذشته از تعلیم دیگر علوم عاجز بوده اند بلکه بروز علوم ومقامات
ایشان باقتضای استعداد وافهام متعلمین است چنان ماند که عالمی در دبستانی جلوس فرماید ودرس علوم فقهیه
واصولیه وریاضیه وحکمت باشد لکن در دبستان تربیت شش کودکان نوخیز باشند که استعداد ایشان از قوت

الف بی رتر نباشد آیا این معلم در چنین وقت با آنان میتواند از علوم خویشتن چیزی اظهار فرماید لکن چون با مذاق و افهام ایشان سخن راند و استعداد ایشان افزون گشت و نوبت وی سپری گردید معلم دیگر بیشتر اشاعه انوار علوم و حکمت خویش را تواند کرد اینست که فرموده اند هیچ پیغمبری نبوده مگر اینکه گوسفند چرانی کرده و مقصود ازین فرمایش نه که فی الحقیقه جمله پیغمبران مانند حضرت موسی و داود علیهما السلام شبان اغنام بوده اند در مرتبت نبوت بلکه مقصود اینست که همان حالت که شبان در رعایت گوسفندان و حفظ و حراست ایشان از انواع آفات دارد ایشان را نسبت باغنام اقوام مرعی باشد و ایشان را بسجاده و سلامت راه فرمائی کنند و از گزند هزاران گرگهای راهزن و شیاطین جن و انس نگاهبان و بطریق هدایت و رشادت و جاده ترقی و درایت ارائت فرمایند و این ماده هر یک را بحسب تقاضای زمان و استعداد عقول مردم دوران بار قواعد و قوانین و حمل شرایع و تکالیف سنگین تر باشد رنج و زحمتش برای تبلیغ احکام و رسالت و تادیب و تنبیه امت بیشتر باشد چنانکه حضرت خاتم الانبیاء که شریعتش چون اکمل و اتم جمله شرایع و تبلیغش دشوارتر از تبلیغ دیگر انبیاء و زمان مبارکش با دوره تکمیل موافق بود رنج و زحمتش از تمامت انبیا افزون بود چنانکه خود میفرماید ما اوذی نبی مثل ما اوذیت هیچ پیغمبری چون من دچار اذیت و آزار نبوده است و ازین کلام مقصود همان ادای تکالیف و تقریر قوانین شریعت مطهره و تهذیب اخلاق آن مردم بی تربیت و تبلیغ رسالت است و اگر نه اگر اذیت و آزار را بظاهر حمل نمائیم بسی پیغمبران چون حضرت نوح و ابراهیم و جرجیس و یونس و ایوب و زکریا و عیسی علی نبینا و علیهم السلام بزحمت و نقمت از آنحضرت بیشتر روی داده و ازین برافزون پیغمبران خدای ازینگونه رنج و الم هرگز نناللند چه اگر بنالند چنان داند که ناخواسته بمهلکه درافتاده اند یا دانسته بدست خویش بتهلکه درآمده اند و این هرگز نشاید در حضرت انبیا و اولیا را ادراک شهادت و بلیات را تهلکه نام نمیتوان نهاد و این مسئله لطیفی است که اغلب کسان از حقیقت آن غافلند چه آنکس که در راه خدای و دین خدای و اجرای اوامر خدای و شریعت خدای و طلب مثوبات و رضوان خدای ادراک شهادت یا بلیتی نماید عین بقا نگاه و راحت شمارد و در حضرت یزدان مشکور و مقبول گردد هلاکت یا القای در تهلکه وقتیست که در امر باطل و اتباع نفس اماره باشد و اگر چنین نباشد و آنکسان که در راه یزدان از جان و مال میگذرند و خود را بتهلکه درافکنده و با نهی خدا مخالفت کرده باشند چگونه خدایتعالی میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و ازینجا معلوم شد که شهادت شهداء فی سبیل الله عامداً از سبیل القای بتهلکه است بلکه از مرضات خدای و دین و آئین ایزد رهنما بیست کارها را قیاس از خود مگیر بالجمله مطلب بلا محاله درین مقام اینست که از آنهنگام که ارسال رسل و ایفاد کتب را بدایت بود تا گاهیکه بحضرت خاتم الانبیاء و فرقان مجید نهایت یافت چون بتامل بنگری جمله این فرستادگان را اصل سخن بیکجای منتهی است و جمله این صحف و کتب را مطلب یکیست و روش مسلم است که آنچه در اظهار تکالیف و نمایش احکام بحسب اقتضای زمان تفاوت و امتیازی پدید گشته و گرنه در اصول مقاصد هرگز تفاوت نداشته اند مثلاً در هیچ مذهب و ملت و طریقت و زمانی پیغمبری نگفته است که خدای واحد و عادل و دائم و قائم و خالق و رازق و حی و بی آغاز و انجام و قادر و بصیر و خبیر و لطیف و عالم و حاکم و باسط و قابض و منتقم و توانا نیست یا گوید او را شریک و انباز میباشد

# امام زین العابدین علیه السلام

۶۱

باگوید اینسرای و نعیمش فانی نیست واز پی آن سرائی باقی جاوید نباشد و جمله بازگشتها بخدای و هر کردار را ثواب و عقاب نباشد همه دارای کتب و صحف آسمانی و پیامهای یزدانی و خبردهندگان از حشر و نشر و بهشت و دوزخ و معاد بوده اند و جمله از یک تار و پود رشته داشته اند و اگر درنگی اختلاف رفته در هر یک بیکرنگ بوده اند و در اصل مقصود بیک آهنگ آمده اند همه از مردمان و تهی ماندن این کالبد عنصری از روح و فنای جسد و بقای روح انسانی و شداید و آلام مرگ و جلایل دواهی و حوادث حشر و نشر و اندوهی که هاجمی قلب و زنگ جهالت و ضلالت بازگفته اند و مردمان را از وعد و وعید و بیم و امید بشیر و نذیر بوده اند و از آن پس که طوعا و کرها استیلا یافته اند و جهان را در زیر امر و حکومت خویش در آورده اند بآن درجه که هر سلطان با اقتدار را آن سلطنت و استیلا بدست نیفتاده بر کالای فانی اینسرای آمال و امانی پشت پای زده اند نه بدنبال مال و آرایش و زینت اهل و عیال و نه در تحصیل لذائذ دنیویه اقتناشی کان بوده اند با کمال زحمت و مشقت و ریاضت صائم النهار قائم اللیل از آن کردار محزون اند و اهنا که بر خاک و خاکستر و سنگ و پوست روزگار سپرده اند و مانند سلیمان که در میان انبیا بحشمت ملقب است بآن طور گذران ننوده و آنگونه عبادت نهاده و از دست مزد بافتن زنبیل معیشت میفرموده این بدیهی است که اگر ابراهیم یا موسی یا عیسی یا دیگران هر یک سلطنت دنیا را طالب بودند هیچ حاجز و مانعی از بهر ایشان نبود چه قدرت و توانائی غیبی که ایشان را بود پوشیده نیست و اگر بسلطنت می نشستند بلادانه جهان می پرداختند هیچکس را نیروی چون و چرا نبود بلکه آنانکه محض دنیاداری از ایشان دوری میکردند و مخالفت میورزیدند در اینحال با کمال عجز و لابه با ایشان اتصال میجستند پس اگر از روی فهم و دانش بنگریم و در قواعد و رسوم ایشان تعقل نمائیم میدانیم که این اوصاف و احوال و ظهور و بروز جز از آنکسان که بعالمی دیگر بجز این عالم که بدان اندریم راه و دانش یافته و بنعم باقیه و دائمه نفیسه دیگر آهنگ جز نهاده و بخداوندی قادر و باقی و دائم و توانا و سلطنتی مستقل و جاوید و بیشریک و منازع توکل یافته باشد و بر این حطام بی دوام و وخامت فرجامش دانا گشته و این جمله را سلکی رخ جاده و درایت و هدایت شمرده باشد تراوش نتواند یافت و گرنه سعیش عبث افعالش لغو و حرکاتش بیمایه خواهد بود مثلا اگر مردی را نگران شویم که یکی دو روز برای دیگری راه نوشت و تعبها بر خویشتن نهاد و تحمل ریاضات و محروم از استراحت و مستلذات گشت و سلامی باز داد و بازگشت یا در حق راه طریقت رنجی زحمتی بر خویشتن نهاد و نعمتی نبرد و هم از آنجا بر کنار نشست او را ابلهها و دیوانهها کنند و سینه اش را از سهام طعن ملامت آورند و کردارش لغو و خود او را بیخرد شمارند پس چگونه تواند بود آنانکه برتبت پیمبری و دانش حکمت الهی نایل و بدیداری دیگر و سامعه دیگر و مدرکه و روحی دیگر سرافراز شده اند در این چند روزه زندگانی سرای فانی این زحمتهای بلیغ و صدمتهای بلیغ بر خویش نهند و با اهل طبیعی مشهور و از هر احمقی رنجور گردند و سالهای دراز زحمتهای دیرباز و بلیات و آفات فراوان انباز گردند و دارای هیچ برگ و ساز نباشند و دستی بر فراز خشتی نگذارند که از حرارت شمس یا برودت زمستان محفوظ مانند مع ذلک هیچ خسته و کسلان نشوند و از راه و رفتار خویش فرو ننشینند و یکسره ملالت نکنند و جهالت نبینند و بتفاخته و رنجکشیده و دل نهند و زخم یابند و مهر ورزند و عداوت نکنند و بدون رنجه و ملال بکار خویش اشتغال ورزند تا بجهان دیگر

# جلد دویم از کتاب احوال

رهند کمرا اینکه حکام این روزگار را با مرداری ناهموار برابر شمارند و نعمتهای جاودانی طعمها فرامشته باشند و هرگز تن
سلیم بجز این تسلیم ندارد و کیفیت و دو تن هم نبودند که گوئیم رمیة من غیر رام اتفاق افتاد و جمعی کثیر هم با عقل و دانش و خود
دهش و بجمله بر معاصرین زمان خود مقدم و مسلم بوده اند و ایشانرا بقوانین و شرایع خویش رانده اند و چه شد که
مردم را از سوکار رشد ندو خود از جاده دانش و طریق حقیقت بر کنار ماندند و بمکنون دل خدای چگونه قبول
میکند که جمعی از مخلوق او در کفر و عصیان او بهر گونه نعمت لذت یابند و جماعتی روز و شب بعبادت او و هدایت اهل
جهالت پرداخته بتوحید او دلالت نمایند و این خدمات و زحمات و مشقات دریابند و باید دید چرا از دنیا محروم
باشند و چون نیابند این داستان بدان ماند که کودکی صبحگاه با آهنگ رنگریزی و جاکبازی یا از آن
برتر بالسیه چوب پاره و تخته شکسته بکوی و برزن روان شود و حالتی جهاندیده او را نصیحت کند و از آن کار
باز شدن فرماید که با این امور دل نبازد و در طلب معالی و فواید بسیار داند. و با من روی بدکه و بازار
تاکوی و چوکانت خریدار شوم یا در دکان فلان کارگر جلوست و هم ز هر روز دست مزدی آورم آنا آن کودک
چون ادراک آن مراتب ننموده آنسخن را بیاوه شمارد و بخندد یا بناله از قبول روی برتابد و هم آنگاه کودکی دیگر
که سالخورده تر باشد بکوی بازی نگردد بدو گوید اینکار نه شایسته تو باشد با من شتاب تا تو را تماشای فلان
و مهمان نایل سازم و چون نشان آن استعداد نباشد بانهایت مجادلت بمخالفت رود و دفع راه بر امین کودکان
کنز افتد و هریک را با فعالی بیهوده و بیحاصل مبکرد و با هریک بطریقی سخن کند و بمقام ترقی دعوت نماید و ایشان
بکار خویش مشغول و مشعوف باشند و آن کودکان اینهمه را گول و نادان شمارند و او سعی ایشان
شود تا از میانه یکی یا دو کودک را که گوهر وجودش از غبار جهالت آسوده است بجاده هدایت درایت در آرد
و دیگران همچنان بر جهالت اندر باشند و از بهره بزرگ و نفیسه حالی بی نصیب مانند و گویند این کس از فواید
و مراتبی که ما بدان اندریم بیخبر است و گرنه با ما شریک و انباز شدی و بخیالات واهیه و اندیشهای خام
اما اگر یک تامل کنند میدانند که جمله که ایشان بآن حریص هستند بجمله لغو و بیحاصل و نتیجه است و او بدیده
دانش دانسته و بر اینجمله پشت پای زده و بنتایجات و محصولات عالیه طمع بربسته و این عرق جبین و زحمت بزرگ را هم
بر خود نهاده و اگر درجمله سودی بدیدی هرگز کودکان را واگذاشتی و از کف نهادی و اینکه جماعت انبیاء و اوصیا
و اولیاء یکباره بر جهان پشت پای زدند و کنار از بستگی و شیفتگی و فریفتگی بآن باز داشتند و بدیگر سرای دل بستند
از آنست که بمشاهدات فرموده اند و کران بینی دیگر و مقامی دیگر شده اند که جمله که درین جهانست بجز خار و
خسک پیش پای شمرده نشود و اسباب تعطیل وصول بآن نعم کثیره و مراتب معنویه عالیه است و الا از چه بود که
خداوند ایشان را محروم بدارد و این نیز روشن است که طمع و طلب هرکس بعلو نفس و سمو طبیعت و علم و دانش او
راجع است پس انبیاء و اولیاء و اوصیاء بهمانطور که من حیث الطبیعة و النفس بر تمام آفرینش برترند طمع
و طلب ایشان نیز برتر است و از اینست که برترین درجات بهشت و مراتب عالیه و مناصب بزرگ آنجهانی
مخصوص بایشانست و محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که سرآمد حلقه وجود است بر همه برتری و فخر و برتری دارد
چه علو نفس و رتبت وجود مبارکش بر جمله موجودات تقدم دارد و اینجمله دلیل بر آنست که البته از پی بردن طی مقامات

و برازخ و دریافت عقاب و ثواب و دیگر مراتب و مدارج مقرره ثابت است و منکر نشاید گشت و این سخنهای باریکه دانائی از چنین مردم دانشمند زیرک بیهوده نتواند بود چه ایشان را چه افتاده که مردم را بیهوده باین امور بخوانند و بعبادت و ریاضت طلب کنند چه سنگین است قبول این تکالیف مرجاعت بنی آدم که بالطبع سرکش و شریر اند و شیرین نمی افتد تا بگوئیم میخواهند باین دعوت مردم را بخویشتن راغب و مایل ساخته و باین وسیله حکمران جهان و مالک مشتهیات نفسانی گردند بلکه مطلب برخلاف اینست چنانکه دیگران که بر باطل هستند چون مردم را بباطل و بهوا طلب کنند سهل و آسان مطلوب قلوب و طبایع گردند پس یقین امر ... که نظر بجماعت بچیزی دیگر است چنانکه در این عالم نیز پاره علامات مانند انتقالات از صلب پدر و عوالم رحم و بسیط دنیا و عوالم خیالات گوناگون و جز آن نیز موجود است که بر نشأه دیگر و عالمی دیگر دلالت دارد این بهار نوز بعد برگ ریز هست برهان بر وجود رستخیز و اگر پاره کودکان نابالغ ادراک پاره مراتب توانند از بهر دیگران سند نباشد گر نپسندد کودکی احوال عقل عاقلی هرگز کند از عقل نقل ور نه پسندد عاقلی احوال عشق کم نگردد ماه نیکو فال عشق.

پس سزاوار آنست که معتقدان را با منکران تفاوتی و مرات عیب نمای قلوب را که از زنگ حرص و غفلت کدورت یافته از صیقل انتباه و بصیرت صیقلی آورند و نیک بدانند که اگر جمله عقاب و برازخ و بلیات را بچیزی نشمارند آیا همانا حالت محتضر و فقدان احباء و اصحاب و خفتن در گور و نهفتن با مار و مور برای اندوه تمامت عمر و تدارک این مهم خطیر و این رنج بی کران که کوه گران را تاب و توان نیست کافی نباشد و هوشیار را نیاز نرسد که بغفلت روز بگذارند و بفراغت شب بپای بیاورند و باین جهان دیده حرص و آرمان بگشایند پس تا بچند گوش باخبار بداریم و سخن از آثار گذاریم و بخوانیم و برنگاریم و بشنویم و بشنوانیم و دریغ و افسوس خوریم و هنوز آن مجلس بپای نرفته و آنچه دیده و نگاشته بجای نخست و حالت نا تندرست باز شویم گویا هرگز نشنیده و بوئی بمشام نیاورده ایم ای هزاران دریغ که او نور پاشش قلب را در میغ غفلت پوشیده و آفتاب ضیاء بخش بینش را در سحاب جهالت پوشانیده و غشاء غفلت و غباوت را بر چهره قلب برکشیده و انوار شموس آسمان هدایت و بدور فلکت درایت مهجور داشته ایم و ذلک هو الخسران المبین و التوکل علی الرحمن الرحیم و آل طه و یس صلوات الله و سلامه علیهم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

## شرح وقایع سال شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل عمرو بن سعید اشدق

عمرو بن سعید بن العاص معروف باشدق و عظمت شان و کثرت ثروت و جلالت منزلت از تمامت اعیان بنی امیه امتیاز و بوفور شجاعت و کمال استعداد و لیاقت و استطاعت و افتخار داشت و چنانکه از این پیش گاهی اشارت رفت مروان بن حکم در بدایت طلوع اختر اقبال آثار مخالفت در چهره او مشاهدت همی کرد و همی گفت من پیرم و دست زوال برمن چیر چون نامه زندگانی در نوردم هیچکس در کار سلطنت با تو بمخالفت نرود هم اکنون خاطر پریشان مدار و راه موافقت بسپار عمرو بن سعید باین کلمات نوید یافته با مروان مساعدت و موافقت روز نهاد و از جانب مروان در دمشق حکومت یافت و چون مروان را در کار سلطنت استقلالی

حاصل گشت و پسرش عبد الملک را بولایت عهد برکشید عمرو بن سعید بکین اندر نشست و منتهز فرصت بزیست تا مروان جانب سیر ابن گرفت و عبد الملک متمکن آن مکان گردید و از آن پس که از قنسرین مراجعت نمود روزگاری در دمشق اقامت نمود آنگاه با آهنگ قرقیسیا و محاربه زفر بن الحارث الکلابی که حکمران آنجا بود از دمشق خیمه بیرون زد و عمرو بن سعید نیز در مصاحبت او راه برگرفت و چون در بطنان حلب رسیدند عمرو بن سعید شبانگاه با حمید بن حریث کلبی و زهیر بن ابرد کلبی از آنجا باز شده بدمشق در آمد و در اینوقت عبد الرحمن بن ام الحکم ثقفی از جانب عبد الملک به نیابت حکومت اشتغال داشت و چون از مراجعت عمرو بن سعید با خبر گشت از دمشق فرار کرد و عمرو بن سعید بی مانع و دافع بیامد و بدمشق و خزاین دمشق مستولیا بنشست و سرای ام الحکم را ویران ساخت و مردمان نجد متش انجمن شدند و عمرو بن سعید ایشان را خطبه براند و نوید بداد و خرسند ساخت و از آنطرف چون آنشب بکران رسید و روشنی بامداد دامن بگسترانید عبد الملک از هر سوی نگران شد و عمرو بن سعید را نیافت از حالش بپرسید تفصیل را بدو معروض داشتند عبد الملک اصلاح این امر را از حرکت قرقیسیا واجب دید و با مردم خود بدمشق باز شد و چون عمرو بن سعید در آنجا متحصن گردید ابواب شهر را سد و ساخته بود ناچار عبد الملک در ظاهر دمشق فرود شد و روزی چند بمقاتلت مشغول شدند و چنان بود که در ایام مقاتله هر وقت حمید بن حریث را عمرو بن سعید با سواران بمقاتلت بیرون میفرستاد سفیان بن ابرد کلبی را عبد الملک بدو بیرون میتاخت و هر زمان زهیر بن ابرد را عمرو بمحاربت می انگیخت حسان بن مالک بن بحدل را عبد الملک بمقاتلت او فرمان میکرد و بروایتی این محاربت و مشاجرت تا مدت چهار ماه بطول انجامید آخر الامر اعیان و اشراف کمر استوار ساختند و در خمود آن آتش پر دود بکوشیدند و در میانه کار بصلح افکندند و قرار بر آن رفت که هر دو تن در کار سلطنت شارکت یابند عبد الملک بامامت پردازد و عمرو بن سعید با عمال و منال دیوانی مشغول باشد پس در میانه کتابی رقم کردند و عمرو از طرف عبد الملک آسوده خاطر شد و با سواران خود از دمشق بیرون آمد و روی بسراپرده عبد الملک نهاد و اسب برتاخت چندانکه اسبها طنابهای خیمه عبد الملک را زیر دست و پای بسپردند و طنابها پاره شد و بعضی سراپرده ها پاره گشت و بیفتاد و عمرو بن سعید در خدمت عبد الملک در آمد و با هم بروز پنجشنبه داخل دمشق شدند لکن عمرو بن سعید این ندانست که دو شاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام منزل نجویند با لجمله چون چهار روز از ورود ایشان بدمشق برگذشت و در این مدت عمرو بن سعید با عبد الملک اظهار موافقت مینمود و در کار سلطنت مشارکت می ورزید و عبد الملک نیز در ظاهر با وی باحترام رفتی و او را بر تخت خود جای داده اظهار تلطف و دلجوئی فرمودی چون روز پنجشنبه آمد عبد الملک او را احضار کرد و چنان بود که عبد الملک با کریب بن ابرهه حمیری در قتل او استشارت نموده کریب گفت لا ناقة لی فی هذا و لا جمل همانا در مثل این امور جماعت حمیر بهلاکت میرسد مع الحدیث چون رسول عبد الملک در طلب عمرو بیامد عبد الله بن یزید بن معویه نیز در نزد وی بود با عمرو گفت ای ابوامیه همانا تو از گوش و چشم من نزد من عزیزتری چنان مصلحت می بینم که نزد عبد الملک نشوی و بروایتی برادرش یحیی بن سعید گفت امروز هر آینه مرا در خاطر است عمرو گفت این سخن از چیست گفت از اینکه تبیع زوجه کعب الاحبار خبر داده است که بزرگی از اولاد اسمعیل مراجعت مینماید و ابواب دمشق را مسدود میدارد و از دمشق بیرون میآید دیری نپاید و بقتل میرسد عمرو بن سعید از کلام او

گفت سوگند با خدای اگر من خفته باشم پسر زرقاء یعنی عبدالملک آیا جرئت ندارد که مرا از خواب برانگیزد و دوشینه باش که بشب گذشته در خواب همی دیدم که عثمان پیراهان خود را در من پوشانید راقم حروف گوید این خواب خود دلیل بر قتل اوست چه پیراهان خون آلود عثمان ضرب المثل جهانیانست بالجمله عبدالله بن یزید شوهر دختر عمرو بن سعید بود و عمرو با او فرستاده عبدالملک گفت تا شامگاه بخدمت عبدالملک حاضر میشویم عبدالملک با او گفت باری اگر بدو میشوی جوشن در زیر جامه بر تن کن و رعایت احتیاط را از دست مگذار و چون شب در آمد عمرو زره بر تن بر کشید و قبا بر زبرش بپوشید و شمشیرش را حمایل ساخت و حمید بن حریث الکلبی نیز با او و چون روی براه نهاد پایش در بساط در پیچید و فرو افتاد و حمید اینحال را بفال بد شمرد و گفت سوگند با خدای اگر مرا اطاعت کنی بدو راه نخواهی سپرد و نیز زوجه کلبیه عمرو بر اینگونه سخن گفت و او با این سخنان التفات ننمود و با یکصد نفر از خواص خود روان شد و اینوقت بنی مروان نزد عبدالملک حاضر بودند و چون عمرو بن سعید بدر قصر الاماره رسید او را رخصت دخول داده و بهر در که رسیدی جماعتی از اصحابش را باز میداشتند و چون بدر دار در آمد جز یکنفر خدمتکار هیچکس با وی نبود اینوقت عمرو به عبدالملک نگران شد و بنی مروان و حسان بن بجدل کلبی و قبیصة بن ذویب خزاعی را نزد او حاضر دید و چون اینجماعت را انجمن یافت احساس شری نمود و روی بآن خدمتکار که با او بود بیاورد و آهسته گفت هرچه زودتر نزد برادرم یحیی بشتاب و بدو بگوی تا خود را بمن برساند لکن آن وصیف سخن او را نفهمید و گفت لبیک عمرو بن سعید چون اینحال بدید و دلالت ازین لبیک خیالی پنهان خاطر آن نادان میشود بر آشفت و گفت دور شو از من و بآتش خدای بسوز و نیز عبدالملک با حسان و قبیصه رخصت داد تا برخواستند و عمرو را در میان سرای ملاقات کردند و دیگر باره عمرو بآن وصیف گفت نزد یحیی شو و او را بگوی که زود بمن آید در جواب گفت لبیک عمرو برآشفت و گفت از من دور شو و این کوری و کری

همه بسبب نزول قضا و قدر بود

مسعودی در مروج الذهب گوید در سال هفتادم هجری عمرو بن سعید بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف معروف باشدق که با شهامت و خصافت و فصاحت و بلاغت و اقدام و مبادرت توانا بود و تبلیغ رسید در میان او و عبدالملک محادثات و مکاتبات و خطب و کلمات طویله در طلب ملک و مملکت روی داد و از جمله مکاتبات عبدالملک بدو اینست انک لتطمع نفسک بالخلافة ولست لها باهل تو خویشتن را در طلب خلافت بطمع و تعب بیافکنی لکن در خور این مقام نیستی عمرو در جواب نوشت همانا استدراج نعمت و استدراک دولت ترا بامنی و غفلت در آورد و را بجه قدرت غافلت گردانید چندانکه ندانی چگوئی و چکنی و در مقام خود باز نه ایستی و براه خود گام نسپاری با اینکه انقلاب روزگار بسیار است نه به پدر بنگرد و نه با برادر نظر دارد و نه بانسب رفیع الفت جوید و نه از حسب منیع آزرم اگر چنین بودی هرگز هیچ سلطانی را زوال نبودی و هیچ عزیزی ذلیل نشدی در زود باشد که آنچه گفتم دریابی و چون عبدالملک بدفع زفر بن حارث بیرون شد و عمرو را از جانب خود در دمشق بگذاشت بدو خبر دادند که عمرو مردم دمشق را به بیعت خود دعوت میکند پس مراجعت نمود و عمرو او را بدمشق بار نداد عبدالملک او را بخدای و رحم سوگند داد که دست ازین فساد برگیرد و بر قوت ابن زبیر میفزای و با آن بیعت که با من بپای بردی باز شو من نیز

زود باشد که ولایت عهد خود را با تو گذارم پس با هم بصلح رفتند و عمرو با پانصد تن از وی کناری داشتی و هر کجا که
خواستی راه گرفتی و چون از کمال کبر و شناعت هرگز تن باطاعت خال سپردن نظر بر تافتی و نیز هیچکس را با خود برابر
نشمردی لاجرم عبد الملک با حاجب خویش گفت هیچ توانی که چون عمرو بدار الاماره درآید درها را بر بندی گفت
آری و چون عمرو درآمد حاجب در فراز کرد و از یارانش هیچکس با وی نبود و عمرو همچنان میرفت و گمان همی برد
که اصحابش با او هستند و عبد الملک با وی بسیاری عتاب ورزید و با حاجب حرسش ابو الزعیزعه میعاد نهاده بود
که سر از تن او بیفکند با جمله عبد الملک در آن مکالمت غلظت نمود و عمرو برآشفت و گفت آیا پاس دوستی
کنی و برتری جوئی گویا چنین میدانی که ترا بر من فزونی باشد سوگند با خدای اگر بخواهم آن عهد که با تو در میان داریم
برهم میشکنم و با تو محاربت میورزم عبد الملک گفت همینطور میخواهم عمرو گفت من نیز چنان کردم اینوقت
عبد الملک گفت یا ابا الزعیزعه بکار خویش باش عمرو نظر باصحاب خویش افکند هیچکس را نیافت و عبد الملک
نزدیک شد عبد الملک گفت از چه بمن نزدیک نشوی گفت تا سر رشته خویشاوندی کنی پس ابو الزعیزعه با
شمشیر بتاخت و سرش را از بدن بینداخت و زوجه عمرو نائله دختر قریض بن وکیع بن مسعود بود

## آمدن عمرو بن سعید اشدق نزد عبد الملک بن مروان و بقتل رسیدن عمرو

چون حسان و قبیصه بیرون شدند درهای دار الاماره را بجمله بر بستند و عمرو بخدمت عبد الملک درآمد عبد الملک
چون او را بدید باحترام او بکوشید و همی گفت یا ابا امیه باینجا بیا و بنشین پس او را بر سریر خود بنشاند و از هر طرف
سخن در میان آوردند و در اثنای محاورت از حدیث عصیان و محاصره دمشق سخن افتاد عمرو گفت بمفاد الامانی
لاید کر این سخن در میان مگذار عبد الملک روی با غلام خود کرده و گفت این شمشیر از وی برگیر عمرو گفت انا لله
یا امیر المؤمنین عبد الملک گفت آیا آن طمع داری که با من بر روی تخت من بنشینی و شمشیر حمایل کرده باشی
پس شمشیر را از وی گرفتند آنگاه دیگر باره بحدیث پرداختند بعد از آن عبد الملک گفت ای ابو امیه در آنزمان که
مرا از خلافت خلع کردی سوگند بخوردم که اگر روزی افتد که چشم من بتماثیل تو آگنده گردد و من مالک تو باشم
غل جامعه بر گردن تو درافکنم بنو مروان که حاضر بودند گفتند یا امیر المؤمنین از آن پس که ایکبار بپای بردی او را
رها کنی عبد الملک گفت آری و زود باشد که با ابو امیه این معاملت بورزم بنی مروان روی بعمرو بن سعید کردند
امیر المؤمنین را ازین قسم که خورده آسوده دار عمرو گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی قسم ترا نیکو ساخت آنوقت
عبد الملک از زیر فرشش خود زنجیری آهنین که جامعه بود درآورد و گفت ای غلام بپای شو و او را درین غل درآر
غلام برخاست و عمرو بن سعید را بآن زنجیر در افکند عمرو گفت یا امیر المؤمنین ترا بخدای سوگند میدهم که
بهیچگونه مرا بدیدار مردمان در میاور عبد الملک اندیشه او بدانست و گفت یا ابا امیه آیا در حال مردن نیز
مکر و غدر مینمائی لا والله ما ترا با این جامعه بمردمان در میاوریم آنگاه زنجیر را بکشید چنانکه دهان و دندان
عمرو بچوبه سریر رسید و دندان او بشکست عمرو گفت یا امیر المؤمنین ترا بخدای سوگند میدهم که ایکاش استخوانی
از من بشکست مرتکب آن مباش که از آن عظیم تری بشکند عبد الملک گفت سوگند با خدای اگر بدانستم که تو مرا بجای

# امام زین العابدین علیه السلام



میگذاری بر جایت میگذاشتم یا کار قریش باصلاح میرفت رعایت میساختم و بروایت دیگر چون حاضران بعمرو بن سعید گفتند سبحان الله چه زیان دارد که این زنجیر بر گردن نهی و امیر را حانث نگردانی گفت اگر بر گردن گیرم کدام کس برگیرد عبدالملک سوگند خورد که من خود بر دارم لکن مقصودش این بود که بعد از قتلش برگیرد و چون جامعه را بروی بگذاشتند مدتی برآمد عمرو گفت چه فرمائی عبدالملک گفت صبر کن عمرو گفت من صبر نمینمایم و تو عذر میکنی عبدالملک گفت تو خود عذر کنی و گریبان او را بگرفت و چنانش مشتی بر دهان بکوفت که دندانش بشکست و بالجمله عبدالملک گفت هرگز دو حکمران در یک شهر نباشد که بناچار یکی از ایشان آن دیگر را بیرون کند و چون عمرو بدانست که عبدالملک در اندیشه کشتن اوست گفت یا ابن الزرقاء آیا بغدر و شیر مکر درآمدی و بعضی گفته‌اند که چون دندانهای ثنایای عمرو بن سعید فرو افتاد و عمرو بدست همی بسود عبدالملک گفت یا عمرو همانا ثنایای ترا نگران هستم که در موقعی افتاده که هرگز از این پس با من دوست نمیشوی و از من خوشنود نمیگردی و در این حال بانگ اذان برخواست و عبدالملک برای اقامت نماز بیرون شد و با برادرش عبدالعزیز فرمان کرد تا عمرو بن سعید را بقتل رساند و عبدالعزیز شمشیر برکشید و بدو برخاست عمرو گفت سوگند با خدا و خویشاوندی را فرایاد میدهم که تو متولی قتل من مباش و اینکار را بکسی گذار که از تو با من دورتر باشد عبدالعزیز شمشیر از دست بیفکند و بنشست و از آنطرف عبدالملک آن نماز را خفیفاً با مردمان بگذاشت و بقصر الاماره باز شد و در دار الجبله بنشست و از آنسوی چون مردمان عبدالملک را نگران شدند که چون از دار الاماره بیرون شد بعادت دیگر روز با عمرو بن سعید با او نبود این حدیث را با یحیی بن سعید در میان نهادند یحیی آشفته شد و روی بدار الاماره نهاد و هزار تن از زرخریدان و بندگان عمرو و جماعتی از اصحابش با او بیامدند و همی بر در سرای عبدالملک صیحه برآوردند و فریاد برکشیدند و گفتند ای ابو امیه صدای خویش را بگوش ما برسان و از آنطرف حمید بن حریث و زهیر بن الابرد بیامدند و یحیی بن سعید باب مقصوره را بشکستند و با شمشیرهای کشیده مردمان را بزدند و ضربتی بر سر ولید بن عبدالملک فرود آوردند و ابراهیم بن العربی حاجب الدیوان ولید را از آن مهلکه بیرون برد و در بیت القراطیس درآورد و از آنسوی چون عبدالملک از نماز باز شد و عمرو را زنده دید با عبدالعزیز گفت چه چیز ترا از کشتن او باز داشت گفت مرا بخدای رحم سوگند داد از نیروی بروی ترحم کردم عبدالملک در خشم شد و گفت خدایتعالی مادرت را که بر هر دو پاشنه خویش بول میکرد رسوا گرداند که تو جز با و همانند مباشی آنگاه عبدالملک حربه برگرفت و عمرو را بدان بنواخت لکن در تن او اثر نکرد دیگر باره ضربتی فرود نمود و او نیز کارگر نشد اینوقت با دست خود مشتی بر بازویش بزد و معلوم ساخت که زره در زیر جامه بر تن دارد گفت زره نیز بر تن بیاراسته همانا آماده کار بوده پس تیغی بران برگرفت و بفرمود تا عمرو را بیفکندند و عبدالملک بر سینه اش برنشست و سرش ببرید و این شعر همی بخواند

یا عمرو ان لا تدع شتمی و منقصتی ... اضربک حیث تقول الهامة اسقونی

و در این حال عبدالملک را رعدتی فرو گرفته و او را از سینه عمرو برگرفتند و بر تختش جای دادند و گفت هرگز اینگونه قتل را نه از صاحب دنیا و نه از طالب آخرت ندیدم و از آنسوی یحیی با مردم خود با بنی مروان و موالی ایشان درآمدند و ایشان با او مقاتلت ورزیدند و چون عبدالملک آن غوغا بشنید پرسید خبر چیست گفتند یحیی بن سعید و دیگران در طلب عمرو بیامدند

# جلد دوم از کتاب احوال



عبدالملک فرمان کرد تا آن سیم با مقداری زر با جماعت بپراکنند و عبدالرحمن بن ام الحکم بیامد و آن سر را برگرفت و
بسوی مردمان افکند و نیز عبدالعزیز بن مروان بپای شد و بدره‌های سیم و زر برگرفت و بر مردمان بپراکند و چون ایشان
آن زر و سیم بدیدند متفرق شدند و هر کجا توانستند غارت بردند و عبدالملک چون آن حال بدید دلیل اقبال شمرد و
بفرمود تا آن مال را پس از آن باز گردانیدند و بعضی گفته‌اند که عبدالملک آن هنگام که بنماز میرفت با غلام خود
ابن الزعیزعه فرمان کرد تا عمرو بن سعید را بکشت و سرش را از فراز دار الاماره بمردمان افکند و نیز یحیی را سنگی بر سر
افکندند و عبدالملک بفرمود تا تخت او را بمسجد آوردند و خود از سرای امارت بیرون شد و بر آن تخت نشست
و بیوقت پسرش ولید را نیافتند عبدالملک گفت سوگند بخدای اگر ولید را کشته باشند خون خویش را بجسته‌اند
و بحال ابراهیم بن عربی کنانی بیامد و گفت اینک ولید نزد من است و او را جراحتی باز رسیده بود و حبشی بر وی
هیست و نیز در این اثنا یحیی بن سعید را بحضرت عبدالملک حاضر ساختند عبدالملک بقتلش فرمان داد عبدالعزیز بن
مروان بپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین جعلت فداک آیا تو را ... بروز گران قتل دو تن از بنی امیه بکرم عبدالملک
بفرمود تا یحیی را بزندان بردند آنگاه آهنگ قتل عنبسة بن سعید برآمد عبدالعزیز نیز بشفاعت او برخاست او را بنجات
داد و از آن پس خواست تا ... را بقتل رساند همچنان عبدالعزیز شفاعت کرد و او را رستگار ساخت بعد از
آن عبدالملک فرمان کرد تا فرزندان عمرو بن سعید بزندان محبوس ساختند و از آن پس ایشان را باعم ایشان یحیی بن سعید را
از زندان بیرون آوردند و بمصعب بن زبیر ملحق شدند بعد از آن عبدالملک بنزد چهار کودک عمرو بن سعید پیام فرستاد
که آن کتاب صلح نامه را که برای عمرو نوشته بودم بمن فرستید آن را باز فرستادند عبدالملک گفت باز شو با او بگو که آن
صلح نامه در کفن اوست که در قیامت در حضرت پروردگارش با تو خصومت نماید و چنان بود که رشته نسب عبدالملک
و عمرو بن سعید در امیه بهم متصل میگشت فهو عبدالملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و هو عمرو بن سعید بن ابی
العاص بن امیه و مادر عمرو بن سعید ام البنین بنت الحکم عمه عبدالملک بود و چون عبدالملک مصعب بن زبیر را بکشت و
مردمان بسلطنتش اجتماع ورزیدند فرزندان عمرو بر عبدالملک در آمدند و ایشان چهار تن بودند امیه و سعید و اسمعیل و محمد
چون عبدالملک با ایشان نظر کرد و گفت همانا شما از خانواده هستید که همیشه خود را بر قوم خود فضل و فخر دانسته‌اید که خدای
از بهر شما مقرر نفرموده است همانا این بغض و کین که در میان من و پدر شما پیدا شد تازه نبوده بلکه چندیست که در زمان
جاهلیت همیشه اولیای شما را با اولیای ما بوده است امیه را که از دیگر برادران بزرگتر بود نیروی تکلم و جواب نماند
پس سعید بن عمرو که فرزند اوسط بود از میان برادران بپای خاست و لب بسخن گشود و گفت یا امیرالمؤمنین
اگر امری در جاهلیت بوده ما را بدان نشاید گرفت چه خدای تعالی اسلام را هادم و ماحی آثار و علامت جاهلیت
فرمود و مردمان را به بهشت نوید داد و بدوزخ تهدید فرمود و اما آنچه در میان تو و عمرو روی داد همانا او پسر عم تو بود
و تو بهتر دانی آنچه کردی و عمرو بخدا پیوست و کفی بالله حسیبا سوگند بجان خودم اگر تو ما را بسبب آن کین و
عداوت که در میان تو و او بوده است مأخوذ بداری همانا شکم زمین بهتر است برای ما از پشت زمین چون
عبدالملک این سخنان بشنید بر ایشان رقت آورد و گفت پدر شما مرا مخیر نمود که یا او مرا بکشد یا من او را و من قتل
او را بر قتل خودم اختیار نمودم اما با شما مایل هستم و قرابت شما را منظور میدارم آنگاه بفرمود جایزه بزرگ با ایشان

# امام زین العابدین علیه السلام

بدادند و نوازش بجا آوردند و همه را بتحف و نزدیکی داد و بعضی گفته اند که خالد بن یزید یکی روز با عبدالملک گفت سخت
مرا عجب آید که چگونه عمرو بن سعید را با آن جمال و جلال بدست آوردی و از پای درآوردی گفت

| | |
|---|---|
| اَدْنَيْتُهُ مِنّي لِيَسْكُنَ رَوْعُهُ | وَاَصُولُ صَوْلَةَ حَازِمٍ مُسْتَمْكِنِ |
| غَضَبًا وَمَحْمِيَةً لِدِيْنِي اِنَّهُ | لَيْسَ الْمُسِيْءُ سَبِيْلُهُ كَالْمُحْسِنِ |

کنایت از یکه بدست حیلت و کید تدبیر او را بجوار خویش آوردم و بعلاوت خاطرش را آسوده ساختم و ناگاه بجهت صولت او را باز بودم و تلافی کردارش را باز نمودم و بعضی گفته اند که خلع کردن عمرو بن سعید عبدالملک را قبل رسیدن او در آن وقت بود که عبدالملک برای قتل مصعب بن زبیر بجانب عراق راه می سپرد و عمرو با او گفت تا اکنون بسوی عراق میروی و پدرت مروان امر خلافت را بعد از خویش با من واگذاشت و بهمین شرط در نصرت او قتال میداد اما ایدون تو بعد از خودت این امر را با من گذار عبدالملک مسئولش را اجابت نکرد و بدمشق باز شد و چنانکه مذکور شد او را بکشت و پاره دیگر گفته اند که عبدالملک عمرو بن سعید را از جانب خود در دمشق نشانده بود و عمرو با او مخالفت کرد و در آنجا متحصن شد و بعضی این حادثه را در سال هفتادم هجری دانسته اند و چون عبدالله بن زبیر از قتل عمرو بن سعید مستحضر شد گفت همانا ابن الزرقاء لطیم الشیطان عمرو بن سعید را بکشت و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و چون این خبر بمحمد بن حنفیه رضی الله تعالی عنه پیوست این آیت بخواند و من نکث فانما ینکث علی نفسه کنایت از یکه اگر عبدالملک با عمرو بن سعید پیمانی بکرد و عهد خویش را بشکست این زیان بدو بازشود ز نمود و چون روز قیامت برپای شود و کردار هر کس آشکار گردد برای عبدالملک لوائی بقدر غدر و رایتی بقدر مکرش

## بیان عصیان و طغیان جماعت جراجمه در مملکت شام و تسکین ایشان بتدبیر عبدالملک

معلوم باد چنانکه جوهری در صحاح اللغة خویش نوشته است خضارمه با خاء و ضاد معجمتین قومی هستند که در شام چنانند و این تفصیل چنانست که قومی از مردم عجم در ابتدای اسلام بیرون شده در بلاد عرب پراکنده گشتند و بعضی از ایشان در بصره اقامت ورزیدند اساوره نام یافتند و آن گروه که در کوفه منزل گزیدند با حامره موسوم شدند و آن جماعت که در شام رحل اقامت افکندند خضارمه و جراجمه خوانده شدند و آنانکه در جزیره یافتند جراجمه و خضارمه نامیده شدند و آنانکه در یمن مسکن گرفتند ایشان را ابناء خواندند و آن جماعت که در موصل منزل یافتند جراقمه نام یافتند با جمله در آن ایام که عمرو بن سعید اشدق بر عبدالملک برآمد و سلطنتش را از دائره اتباع بیرون شد یکی از سرهنگان نواحی و اطراف در جبل لکام خروج کرد و جمعی کثیر از طبقات جراجمه و انباط و اباق که همه از بندگان مسلمانان بودند و نیز جماعتی غیر از ایشان بیعت آن نابکار بیرون شدند آنگاه بسوی بیان راه نوشتند و چون عبدالملک از کار عمرو بن سعید فراغت یافت کسی را با این سرهنگ که بروی خروج کرده بود بفرستاد و قرار داد که هر روز جمعه هزار دینار بدو بفرستد و آن سرهنگ بهمین تقریر خرسند شد و فسادی در بلاد نمیکند و چون عصیان او را سکون داد سحیم بن المهاجر را بقلع ماده فساد او برگماشت تا آنکه بیخ خار او را از بیخ و بن برکند و سحیم بلطایف الحیل و انواع مکاید همی برفت تا آنکه با وجود و برسید و او را باز نمود که هوای اطاعت او و بدولتخواهی او روی آورده است آنگاه زبان بذمت و دشنام عبدالملک برگشود و او را بسیاری نکوهش نمود

و آن سرهنگ را امیدوار نهاد که از آن خشم و کین فرو نشینند تا بر عورات و مستورات عبدالملکش دلالت نماید و بیاورد ایشانش برساند که او را از آن صلح نیکوتر است پس آن مرد سرهنگ بدین سخنان فریب خورده بدو وثوق یافت و از آن پس نیز سحیم بادی بلطف و لطایف کار کرد چندانکه او را و اصحابش را یکباره بفریفت و از آن لشکری که با موالی عبد الملک در آن جا بود و نیز از دلیران سپاه و معتمدان بیگانه پوشیده بیاورد و در مکانی نزدیک بآن مکان مختفی بداشته بود و غافل ساخت و هیچ ندانستند که ایشان کدام کسان هستند پس از آن سحیم بفرمود تا ندا برکشیدند که هر بنده نزد ما شود او را آزاد کند و نامش را در دیوان ثبت نماید و از نخست این مواضعه با آن موالی نهاده بود که چون ندا برکشند بجانب او روی گذارند و چون منادی ندا درافکند جمعی کثیر از آن سپاه روی بدو نهادند و آن مرد خارجی چنان پنداشت که این غلام جزو جیش او خواهند بود ناگاه سحیم با او بجنگ درآمد و او را و هر کس را که از مردم روم با او افتاده بجنگ بود و هم از جماعت جراجمه و انباط مردمی چند را بقتل رسانیدند و بعد از آن دیگران را امان دادند تا هر یک بجای خویش پراکنده شدند و چون سحیم از این کار بپرداخت و شتاب بدمشق در ساخت بعبدالملک باز شد و آن بندگان را بر حسب وعده که نهاده بود آزاد ساخت

## ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال زهیر بن قیس امیر افریقیه را بقتل رسانیدند و داستان از این پیش در تاریخ سال شصت و دوم مرقوم افتاد و نیز در اینسال یکتن از خوارج سر بسروری و حکومت برآورد و در سنی خروج نمود و شمشیر برآورد و جماعتی نیز بر گرد وی انجمن شدند لکن خدای دست ایشان را کوتاه و بخواست و آن مرد را نزد جیره بکشتند و در اینسال عبدالله بن زبیر سفر حج بساخت و مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله والی بصره و کوفه بود و شریح در کوفه قضاوت میکرد و هشام بن هبیره قاضی بصره بود و عبدالله بن خازم امارت خراسان داشت و هم در اینسال بروایت یافعی و اغلب مورخین مرض طاعون در بصره در افتاد و چنان شدت یافت که تا سه روز هر روزی هفتاد هزار تن را بکشت و از آن پس که در این سه روز افزون از دویست هزار نفر را تباه ساخت بروز چهارم تسکین یافت و این تسکین و سکون از عدم سکان آن زمین بود و یافعی گوید پاره گویند که در این طاعون جارف هفتاد تن از فرزندان انس بن مالک بهلاکت آمدند تواند بود که فرزندان و فرزندزادگان خویش عموماً باشند و نیز گفته اند در این طاعون بیست هزار تن عروس که آراسته و حجله تازه در استعداد دامادی بودند بمرگ خفتند چون روز چهارم در رسید از آن جمع کثیر جز معدودی قلیل بر جای نماند و ابن عامر روز جمعه بر منبر برشد و در تمامت آن مسجد جز هفت مرد و یکزن بجای نبود پس با کمال اندوه و افسوس گفت آن چهرهای خندان و آن شاهدان و بدنهای نازپرورد و پریرویان آدمی پیکر در کجا هستند آنزن گفت ایها الامیر همه در زیر خاک خفته اند معلوم باد ابن اثیر در شرح سوانح سال شصت و نهم بطاعون بصره اشارت نکرده است لکن بوفات ابی الاسود دئلی نظر داده با اینکه دیگران نوشته اند ابو الاسود نیز بمرض طاعون درگذشت صاحب عقد الخصایص نیز این مرض را در سال شصت و نهم دانسته و گوید در این طاعون مردی از خوف و هراس بنجف فرار کرده در کوفه جای داشت چون شریح قاضی فرار او را بشنید بدو نوشت اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ الْفِرَارَ لَنْ يُبْعِدَ اَجَلاً وَلَنْ يُكْثِرَ رِزْقاً

وَاِنَّ الْمَنَامَ لَنْ يُعْرِفَنَا اَجَلًا وَلَنْ يَقْتُلَ رِزْقًا وَاِيَّاكَ وَالْمَكَانَ الَّذِي اَنْتَ فِيهِ لِاِنْسَانٍ مَنْ لَا يُعْجِزُهُ هَرَبٌ وَلَا يَفُوتُهُ طَلَبٌ فَاِنَّ الْمَكَانَ الَّذِي خَلَقْتَهُ لَا يُعَجِّلُ اَجَلًا اِلَى الْحِمَامِ وَلَا يُبْطِلُهُ شَيْئًا مِنْ اَيَّامِهِ فَاِنْ تُخِيفُ مِنْ ...

میگوید فرار کردن اجل را دور و روزی را و روز را بسیار نکند و بجای ماندن اجل را نزدیک و روزی را اندک نمی سازد و تو را آنمکان که در آن اندری آن قادر مقتدر پیدا کرده فرار کردن عاجزش نکند و آنچه را خواهد فوت ننماید بچاره نمیگرداند هیچ چیز او را از ادراک آن فرو نمیگذارد و از آنجا که فرار میکنی هیچکس را بمرگ او نمی شتابد و لذت زندگانیش هیچ آنی را با چیز نگرداند و بجنف هر چند دور باشد برای آنکس که قادر است نزدیک است و در این طاعون سی و هشت فرزند انس بن مالک و چهل تن فرزندان عبد الرحمن بن ابی بکر بمردند و با این روایت ممکن است که در روایت مذکور اسم عبد الرحمن از قلم نساخ تعلا شده باشد و یکی از شعرا این شعر را در حق کسیکه از این بلا فرار کرده و بآن دچار افتاده بود گوید

أَبَعُدْتَ فِي يَوْمِ الْفِرَارِ فَمَا ... جَاوَزْتَ حَتَّى انْتَهَى بِكَ الْقَدَرُ
لَوْ كَانَ يُنْجِي مِنَ الرَّدَى حَذَرٌ ... نَجَّاكَ مِمَّا اَصَابَكَ الْحَذَرُ

و نیز عبد الرحمن بن ابی لیلی بر حماری برنشسته فرار میکرد و بشنید که شاعری این شعر میخواند

لَنْ يُسْبَقَ اللهُ عَلَى حِمَارِ ... وَلَا عَلَى ذِي مَنْعَةٍ طَيَّارِ
اَوْ يَاْتِيَ الْحَتْفُ عَلَى مِقْدَارِ ... قَدْ يُصْبِحُ اللهُ اَمَامَ السَّارِي

چون این شعر بشنید شتابان بکوفه باز گردید با جمله در این سال ابو الاسود دئلی قاضی بصره وفات نمود و هو ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل بن یعمر بن حلس بن نفاثة بن عدی بن الدئل بن بکر الدئلی و یقال الدؤلی و در اسم و نسب و کنیت ابی الاسود اختلاف بسیار است مادرش از طایفه بنی عبد الدار بن قصی است و ابو الاسود از سادات تابعین و اعیان ایشانست با حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه مصاحبت داشت و در صفین در رکابش حاضر بود و ابو الاسود از مردم بصره است و در رزانت رای و حصافت عقل از تمامت مردمان اکمل و استوارتر بود و اول کسی است که باشارت و تعلیم امیر المؤمنین علیه السلام علم نحو را وضع و ترتیب نمود و در مراتب محبت و اخلاص آنحضرت نادر است چنانکه در این شعر گوید

يَقُولُ الْاَرْذَلُونَ بَنُو قُشَيْرٍ ... طِوَالَ الدَّهْرِ لَا تَنْسَى عَلِيًّا
بَنُو عَمِّ النَّبِيِّ وَاَقْرَبُوهُ ... اَحَبُّ النَّاسِ كُلِّهِمُ اِلَيَّا
اُحِبُّ مُحَمَّدًا حُبًّا شَدِيدًا ... وَعَبَّاسًا وَحَمْزَةَ وَالْوَصِيَّا
فَاِنْ يَكُ حُبُّهُمْ رُشْدًا اُصِبْهُ ... وَلَسْتُ بِمُخْطِئٍ اِنْ كَانَ غَيًّا

چنان بود که ابو الاسود در بصره در میان مردم بنی قشیر در آمده بود و ایشان بسبب دوستی او با علی و اولادش علیهم السلام شبها بروی سنگ میزدند و چون بامداد میشد و ابو الاسود از آن کردار تذکره مینمود میگفتند خداوند بر تو سنگ افکند میگفت دروغ میگوئید چه اگر خدای مرا رجم کردی بر من فرا رسیدی لکن شما سنگ میزدید و بر من نمیرسید و نیز ابو الاسود را در بصره سرائی بود و نیز بپهلوی دار جاری داشت که از حرکات او متاذی بود ناچار برای آسودگی دل از دار برگرفت و بفروخت با وی گفتند دار را فروختی گفت بل بعت جاری بلکه همسایه را فروختم نه خانه

سخن ابوالاسود شنل کرده ابن خلکان میگوید ابوالاسود در سال شصت و نهم در آن طاعون جارف که در بصره پدید شد بمرد و هشتاد و پنج سال روزگار بشمرد و بعضی گفته‌اند وفات او در سال نود و نهم در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز بود شیخ ابواسحق برهان الدین ابراهیم بن یحیی بن علی الکتبی معروف بوطواط در کتاب غرر الخصایص الواضحه میگوید ابوالاسود دئلی سکینت هر وقت بخواهی حاجتی را مشهود کنی حاجتی را با وی مقرون کن و هم با پسرش سکینت ای پسرک من هرگز در میان قومی باشی چنان سخن مران که از میزان سعی تو برافزون باشد و ایشان ترا ثقیل شمارند و نه چنان تنگ کن که از مقام تو فرود تر باشد تا ترا پست و حقیر خوانند و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوالاسود فرمود اتبغض رجلاً اتخذ المرء کردیا امیرالمؤمنین آیا من چنان هستم قال بلی ولکن ارید رجلاً استخرج منک الیه و منه الیک ولکن کونا للسر فان الرجل اذا انس بالرجل القی الیه عجره و بجره و چون رسم حروف احوال ابوالاسود ذیل مجلدات مشکوة الادب مفصلا مرقوم داشته است در اینجا ازین افزون محتاج بنگارش ندانست هر کس طالب باشد بانجا رجوع فرماید و در اینسال بروایت بعضی بفرمان عبدالملک بن مروان صخره قدس را بنیان کردند و هم در اینسال بروایت یافعی قبیصة بن جابر اسدی که مردی فصیح اللسان و بلیغ البیان بود وفات کرد عبدالملک بن عمیر ازدی روایت کند که قبیصة گفت عمر با من سکینت ترا هوالی فصیح اللسان فسیح البیان

## شرح وقایع سال هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم صلح عبدالملک با رومیان

در اینسال رومیان انجمن ساختند و بر شامیان خروش برآوردند و عبدالملک ناچار با سلطان ایشان کار بمصالحت افکند و شرط نهاد که هر روز جمعه هزار دینار بملک روم ارسال دارد تا از مردم روم بر مسلمانان آسیبی نرسد و هم در اینسال اثقال بعضی مصعب بمکه شد و اموال و دواب کثیره با خود بیاورد و در میان قوم و عشیرت خویش و دیگران قسمت نمود و شترهای بسیار در پیشگاه کعبه نحر کرد آنگاه باز شد و در اینسال عبدالله بن زبیر حج مسلمانان را حج اسلام بگذاشت و عمال و حکام او در بلاد و امصار همان کسان بودند که در سنه ماضیه مذکور شدند

## حکایت یوم الجفره و حرکت عبدالملک بن مروان از دمشق به آهنگ مصعب بن زبیر

چون خبر قتل مختار و استیلای عبدالله زبیر بشهر کوفه در خدمت عبدالملک مشهور افتاد برادران و بزرگان اهل بیت خود را انجمن کرد و گفت همانا مختار بقتل رسید و ابراهیم بن مالک اشتر بمتابعت مصعب پیوست و تمامت ولایت عرب و بلاد جزیره در تحت تصرف ابن زبیر درآمد و من همی باندیشه اندرم که ابن زبیر با این استعداد و مایه که او راست لشکری بزرگ بسازد و بجنگ شما تاختن زند و شما را ذلیل و زبون گرداند چه هر کس دست پیش از دست گذاشت پا پس از پیش بدر رفت هم اکنون باز گوئید تا رای و تدبیر شما بر چیست از میانه حاضران بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر ممتاز و مشهور بود گفت نیکو چنانست که لشکرهای شام را فراهم کرده و با دل قوی و آرزوئی بلند روی بدانسوی نهی و از خدای تقدیر نصرت طلبی دیگران نیز این رای را بستودند و عبدالملک بفرمود تا لشکر شام انجمن شوند و چندی بپای نرفت که لشکری گران فراهم شدند و خالد بن عبدالله بن اسید بعبدالملک گفت اگر مرا بجانب بصره روان داری و قلیل جنودی همراه من سازی دنبال نعوتی

امیدوارم که از بهر تو مفتوح دارم عبدالملک او را بانجام آنکار مأمور ساخت و او با تنی چند از خواص خویش متخفیانه روی
براه نهاد و بهی برفت تا عمرو بن اصمع و بتولی بر علی بن ماهلی نزول نمود و چون عمرو اینحال بدید خرسند گردید و عباد بن
حصین که اینوقت از جانب ابن معمر رئیس شرطه و حبس بود و ابن معمر از جانب مصعب امارت بصره داشت اینخبر
بگذاشت و ابن اصمع را امید چنان میرفت که ابن حصین با او بیعت خواهد کرد و به وی پیام نمود که من خالد بن عبدالله را پناه
داده ام و خواستم تو نیز این خبر بدانی و پشتبان من باشی رسول عمرو بن اصمع گاهی فرا رسید که عباد بن حصین از
اسب خویش فرود شده بود و چون آن پیام بشنید برآشفت و گفت با عمرو بگو سوگند با خدای زین اسب نگردانم
تا جماعتی از سواران بر تو بشتابم عمرو بن اصمع را اندیشه فرو گرفت و با خالد بن عبدالله گفت عباد بن حصین هم این
ساعت براه آید و من نتوانم که نزد او را از تو بگردانم بهتر آنست که هر چه زودتر بسوی مالک بن مسمع بشتاب کنی
خالد در حال برنشست و بطوری از خویش بیخبر بشتافت که هر دو پایش از رکاب بیرون بود تا با محلت نزد مالک
شد و گفت مرا پناه بده مالک او را پناه بداد و با جماعت بکر بن وائل و ازد پیام کرده مدد خواست و اول رایتی که بدو
پیوست رایت بنی یشکر بود و از آنطرف عباد بن حصین با سواران خویش بیامد و با ایشان روی در روی شدند لکن
قتال اتفاق نیاوردند و چون روز دیگر نمایش گرفت بجانب جفره نافع بن الحارث شتاب گرفتند و جماعتی از مردم
بنی تمیم که از جمله ایشان صعصعة بن معاویه و عبدالعزیز بن بشر و مرة بن محکان و جز ایشانست با خالد بودند و اصحاب
خالد را جفریه میخواندند چه بجفره منسوب بودند و اصحاب ابن معمر زبیریه بودند و از جمله اصحاب خالد عبیدالله
بن ابی بکرة و حمران بن ابان و مغیرة بن مهلب و از زبیریه قیس بن الهیثم السلمی بودند و از آنسوی چون مصعب اینخبر
بشنید زحر بن قیس جعفی را با هزار تن بمدد ابن معمر بفرستاد و نیز عبدالملک فرمان کرد تا عبیدالله بن زیاد بن
ظبیان بمدد خالد برفت و کسی را ببصره بفرستاد تا خبری بدو باز آورد فرستاده باز شد و از تفرق قوم خبر آورد و
عبدالملک باز شد و ایشان بیست و چهار روز قتال دادند و در میانه چشم مالک بن مسمع را آسیبی دریافت و از حرب
خسته و ملول گردید و سفراء در میانه بیامدند و برفتند و آخر الامر مصالحت بر آن رفت که خالد از بصره بیرون شود
و مالک بن مسمع او را بیرون کرد و از آن پس مالک به بناج ملحق شد و عبدالملک نیز بدمشق مراجعت گرفته بود و مصعب را
جز بصره آهنگی نبود و چنان طمع داشت که خالد را در آنجا بخواهد دریافت و معلوم ساخت که از آنجا بیرون شده است آنگاه
روی برابن معمر خشمناک شد و اصحاب خالد را حاضر ساخت و ایشان را بدشنام و سب فرو گرفت و با عبیدالله بن
ابی بکرة گفت یا ابن مسروح همانا تو پسر کلبه هستی که سگها باری در آمیزند و بچهای سرخ و زرد و سیاه بیاورد و از هر
سگی سگ بچه همانند او بزاید و پدر تو عبدی بود که از حصن طایف بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله نزول نمود
و از آن پس شما ادعا همیکردید که ابوسفیان با مادر شما زنا کرد سوگند با خدای اگر باقی بمانم همه شما را به نسب خودتان
میگردانم آنگاه حمران بن ابان را بخواند و گفت تو پسر زن یهودیه و خودت کبری نبطی هستی که از عین التمر باسیری
آورده اند و نیز با حکم بن منذر بن جارود و عبدالله بن فضاله زهرانی و با علی بن اصمع و با عبدالعزیز بن بشر و جز
ایشان بر اینگونه توبیخ و تقریع بگذاشت و هر یک را صد تازیانه بزد و موی سر و ریش ایشان را بتراشید و خانهای آنها
ویران کرد و سه روز در آفتاب بداشت و برافزون ازین عذابها و نکالها ایشان را بطلاق زنهای خودشان و بیرون

فرزندان ایشان را از خانها باز داشت و در اطراف بصره برایشان رسوائی کرد و ستم داد و هم ایشان را ناچار ساخت تا سوگند بخورند که زنان آزاد در حباله نکاح در نیاورند تا آنگاه ویران نمود تا سرای مالک بن مسمع را خراب کردند و هرچه در آن سرای بود ببرد و از آنجمله جاریه بود که عمرو بن مصعب از وی متولد گردید و از پس اینکار را مصعب در بصره اقامت گرفت و بعد از چندی روی بکوفه نهاد و همچنان در کوفه بماند تا گاهیکه بحرب عبدالملک بن مروان بیرون شد

## بیان مقتل عمیر بن الحباب بن جعدة السلمی در سال هفتادم هجری و سبب آن

در اینسال عمیر بن حباب بن جعدة السلمی بقتل رسید و اکنون سبب حربی که در میان قیس و تغلب روی داد تا گاهیکه کار بقتل عمیر پیوست باز مینمائیم و این علت چنان بود که چون وقعه مرج راهط چنانکه بدان اشارت رفت پای زفر بن حارث کلابی چنانکه مذکور شد بقرقیسیا برفت و عمیر با مروان الحکم بیعت کرد و بسبب قتل قیس که در مرج راهط روی داد در دلش کینه در رو پر خاشگر بود و براین کین و آشوب بزیست تا گاهیکه مروان بن الحکم فرمان کرد تا عبیدالله بن زیاد علیها اللعنه بجانب جزیره و عراق رهسپار شود عمیر نیز با او بود و سلیمان بن صرد خزاعی را با جماعت شیعه در عین الورده بدیدند و عبیدالله زیاد برای قتال زفر بن حارث بطرف قرقیسیا برفت عمیر او را از آنکار باز داشت و گفت سکیز آنست که از آن جیش که لشکر مختار بموصل فرار سند بدانسوی روی کنی و ابن زیاد لصواب دید او جانب موصل گرفت و بخوار خازر چنانکه مسطور افتاد با ابراهیم بن مالک اشتر پرخاشگر شد و عمیر نیز با او بود و چون در میان ابن زیاد و ابن مالک جنگ درپیوست و لشکر ابن زیاد در هم شکست و عبیدالله نیز بهلاکت در رسید عمیر بن حباب بقرقیسیا برفت و با زفر بن حارث ملحق گشت و هردو تن در طلب مردم کلب و یمانیه برآمدند تا در ازای آنکسان که ایشان از مردم قیس بکشتند تلافی و مکافات بپسندند و اینوقت جماعتی از مردم تغلب با عمیر بن حباب در زفر بن حارث بودند که ایشان را دلیل و رهنما بودند و در رکاب ایشان مخالفت همی ورزیدند و از آنسوی چون عبدالملک با مصعب بن زبیر دچار بود و با صلاح آنکار اشتغال داشت از ایشان مشغول بود و عمیر بر تغلبیین غلبه یافت و از آن پس از اقامت قرقیسیا ملال گرفت و از عبدالملک امان طلبید و عمیر را امان بداد و عمیر بدرگاه او شد لکن عبدالملک با او حیلت و عذر نمود و عمیر را با خود نمود و نزد مولای خودش ریان محبوس ساخت عمیر چون این عذر و مکر بدید تدبیری بساخت و یکی شب شرابی ناب حاضر کرده ریان و سایر دیده و بانان را از آن خمر بنوشانید و چون جملگی مست طافح شدند بدستیاری کیسها از زندان بیرون تاخت و بجزیره بازشد و در کنار نهر بلیخ که در میان حران و رقه است فرود شد و جماعت قیس در خدمتش انجمن شدند و عمیر بدستیاری ایشان بر جماعت کلب و یمانیه غارت همی برد و از آنسوی مابقی از آنکسان که با عمیر بودند با جواری تغلب در طلب آمیزش برآمدند و مشایخ ایشان را از جماعت نصاری آشتی همی نکوهیدند از نیرو در میان ایشان آتش شر و فساد طغیان گرفت لکن بجنگ و قتل نرسید و اینحکایت پیش از آن بود که عبدالملک بجانب مصعب در فرود کند با جمله از آن پس چنان شد که عمیر بر مردم کلب غارت برد و بازگشت و در خابور نزول نمود و چنان بود که منازل مردم تغلب در میان خابور و فرات و دجله بود و اتفاقا چنان افتاده بود که در آن مکان که عمیر فرود آمد یک زنی از مردم تمیم بود که در مردم تغلب شوی داشت و او را ام دویل

میخواندند وقتی چنان افتاد که غلامی از بنی حریش که در جمله اصحاب عمیر بشمار میرفت چندمی از گوسفندان آن زن را ببرد ام دویل این شکایت در خدمت عمیر بگذاشت لکن عمیر بدان شکایت عنایت نورزید لاجرم اصحاب او دلیر شدند و باقی گوسفندان آن زن را بگرفتند و جماعتی از مردم تغلب در صدد طرد و منع برآمدند و در میانه مشاجرت و مطاردت یکتن از ایشان که او را مجاشع تغلبی مینامیدند مقتول شد و چون دویل فرار سید مادرش ام دویل از اینحال بدو شکایت نمود و این دویل یکی از سواران دلیر و فرسان نامدار تغلب بود پس آشفته خاطر در میان قوم و طایفه خود در آمد و آنچه از مردم قیس با ایشان رسیده بود مذاکره نمود و نیز از آنچه از گوسفندان مادرش را ماخوذ داشته بودند بدیشان بشکایت نهاده اندک اندک آتش کین برافروخت و جماعتی انجمن شدند و شعیث بن ملیک تغلبی را بر خویشتن امیری دادند آنگاه بر بنی حریش غارت بردند و نیز جماعتی از مردم نمیر با ایشان توامان بودند و در این میانه جماعتی بقتل رسیدند و شتر های زنی از آن قبیله که او را ام الهیثم میخواندند بیاوردند و طایفه قیس در مقام منع برآمدند لکن چاره نتوانستند و این شعر را اخطل بگفت

| | |
|---|---|
| فَاِنْ تَسْئَلُونَا بِالْحَرِيشِ فَاِنَّنَا | مُنِينَا بِنُوكٍ مِنْهُمُ وَفُجُورِ |
| غَدَاةَ تَحَاسَنَا الْحَرِيشُ كَاَنَّهَا | كِلَابٌ بَدَتْ اَنْيَابُهَا لِهَرِيرِ |
| وَجَاؤُا بِجَمْعٍ نَاصِرٍ اُمَّ هَيْثَمٍ | فَمَا رَجَعُوا مِنْ ذَوْدِهَا بِبَعِيرِ |

## بیان وقعه یوم ماکسین از ایامیکه در میان مردم تغلب و قیس جنگ برفت

چون بنیاد شر و عناد در میان مردم قیس و جماعت تغلب استوار افتاد و اینوقت عمیر بن حباب در مردم قیس امیر و رئیس بود و شعیث بن ملیک بر مردم تغلب حکومت داشت پس عمیر و جماعت قیس با بنی تغلب و جماعت ایشان در ماکسین از اراضی خابور جنگ در انداختند و قتالی سخت بپای بردند و این اول جنگی بود که در میان ایشان بگذشت و در این جنگ پانصد تن از مردم تغلب بقتل رسیدند و شعیث بن ملیک نیز در میدان کارزار یک پایش مقطوع شد و چون شیر شرزه آهنگ ملیک تیز چنگ جنگ بداد و برزد و بجنگید و این شعر همی بخواند و تباه شد

| | |
|---|---|
| قَدْ عَلِمَتْ قَيْسٌ وَنَحْنُ نَعْلَمُ | اِنَّ الْفَتَى يَقْتُلُ وَهُوَ اَجْذَمُ |

معلوم باد خابور با خاء معجمه و بعد از الف باء موحده و بعد از واو راء مهمله نام رودخانه بزرگی است که مخرجش از سرچشمه ایست که در اراضی جزیره بفرات میریزد و شهرها و ولایات واسعه از این رودخانه آباد است و از آنجمله عربان و مجدل و ماکسین و قرقیسیا باشد و ماکسین با میم و الف و کاف مکسوره و سین مهمله و بعد از یاء تحتانی نون شهریست در خابور و نیز قریه ایست از رحبه مالک بن طوق

## بیان وقعه یوم ثرثار اول که ایام محاربه مردم تغلب و قیس است

ثرثار با دو ثاء مثلثه و دو راء مهمله و بعد از ثاء ثانیه الف بروایت ابن اثیر نام رودخانه ایست که اصل منبع آن در شرقی مدینه سنجار و نزدیک بقریه ایست که سرق نام دارد و این رودخانه بدجله که مابین تکریت و راس الایل از اعمال فرج است فرو میریزد لکن حموی در مراصد الاطلاع میگوید ثرثار اسم وادی عظیمی است که در جزیره واقع است و این

# جلد دوم از کتاب احوال



وادی ورود خانه چون باران فراوان باشد استعداد میجوید آماده فصل تابستان جز قلیل آبی کرم وچشمه سارهای شوراین رود خانه نیست واین رود خانه دیا بالی که نزدیک سنجار است انحدار میجوید بالجمله چون چنانکه اشارت رفت جماعتی در وقعه یوم ماکسین بقتل رسیدند مردم تغلب از هر سوی استمداد نمودند و بر احتشاد واجتماع بیفزودند وجماعت نمر بن قاسط بر ایشان انجمن ورزیدند و شعیث شجر بن حارث شیبانی که در جزیره از سادات و بزرگان مردم شیبان بود با ایشان بپیوست و هم چنین عبید الله بن زیاد بن ظبیان بیاری ایشان بیامد و از نیروی مصعب بن زبیر با او کینه در شد تا گاهیکه برادرش نابی بن زیاد را بکشت و از آنطرف عمیر بن حباب از مردم تمیم و اسد در طلب یاری برآمد لکن یکتن از ایشان با عانت او اقدام نورزید و چون مردم تغلب مستعد قتال شدند در کنار رود خانه ثرثار با جماعت قیس دچار گشتند و چنان بود که از آن پس که شعیث بن ملیک امیر تغلب بقتل رسیده بود مردم تغلب زیاد بن هوبر بقولی یزید بن هوبر را با مارت خویش اختیار کردند وی نیز از مردم تغلب بود بالجمله با نار پیکار بیار استند و شمشیرها برکشیدند و قتالی شدید و جنگی سخت بپای بردند و جماعت قیس را منهزم ساختند و مردم تغلب و یاوران ایشان دست بیداد بیرون آوردند و جمعی کثیر از طایفه قیس را بقتل رسانیدند و سی تن زن از بنی سلیم را بشکافتند و لیلی بنت حارث تغلبیه این شعر بگفت و بعضی گفته اند اخطل بگفت

لما رأونا والصليب طالعا ... ومار سرجيس وسما ناقعا

والخيل لا تحمل الا دارعا ... والبيض في ايماننا قواطعا

خلوا لنا الزاذان والمزارعا ... وحنطة طيسا وكرما يانعا

## بیان استمداد قیس و آمدن زفر بن حارث از قرقیسیا و وقعه یوم ثرثار ثانی

چون مردم قیس را این هزیمت بر سر بگذشت و از مردم تغلب هزیمت شدند دیگرباره از هر سوی و کناره اجتماع نمودند و انجمن ورزیدند و استمداد یافتند و نایره فساد را اشتعال دادند و اینوقت نیز عمیر بن حباب در میان ایشان امارت داشت پس زفر بن حارث نیز از قرقیسیا بیامد و زفر رئیس مردم قیس بود و جماعتی نیز با تغلب و نمر بیامدند و با این گروه انجمن ساختند و کار قتل و قتال بیاراستند و در کنار ثرثار آتش کارزار برافروختند و سخت تر قتالی که مردمان مشاهده نموده بودند بپای بردند و در کنار آن رود خانه نهرهای خون جاری ساختند و بر جماعت که از یکسوی مردم قیس بودند بهزیمت رفتند لکن جماعت سلیم دل بر شکیبائی برنهادند و چندان پای بفشردند که تا مردم تغلب را منهزم ساختند و هر کس بیاری ایشان نیز بیامده بود انهزام یافت و در این جنگ دو پسر عبد یشوع و نیز جمعی دیگر از اشراف و زعمای مردم تغلب بقتل رسید و عمیر بن حباب این شعر بگفت

فدًا لفوارس الثرثار نفسي ... وما جمعت من اهل ومال

ولولا عامر لعنا فاجلت ... حواليّ من ربيعة كالجبال

اكافحهم بذهم من سليم ... واعصر كالمصاعب النهال

و زفر بن حارث این شعر را بگفت

الا من مبلغ عني عميرا ... رسالة ناصح وعليه زاري

أَتَتْرُكُ حَيَّ ذِي يَمَنٍ وَكَلْبًا ... وَتَجْعَلُ جِلْنَا بِكَ فِي نِزَادِ
كَمُمْسِكٍ عَلَى إِحْدَى يَدَيْهِ ... فَخَانَتْهُ بِوَهْنٍ وَانْكِبَابِ

## بیان وقعه یوم الفدین وغارت نمودن عمیر بدانجا وقتل و انهزام تغلب

فدین بضم فا و فتح دال مهمله و بعد از یا نون مصغر فدن نام قریه ایست در ساحل نهر خابور ما بین آنکاه اندک قرقیسیا و هم نام قریه ایست از زمین حوران چون عمیر بن حباب مردم تغلب را هزیمت داد بر فدین بتاخت و بغارت پرداخت و هر کس از بنی تغلب در آنجا بود بکشت و ایشان را هزیمت کرد و نفیع بن صفار محاربی این شعر را انشاد نمود

لَوْ تُسْئَلِ الْأَرْضُ الْفَضَاءُ عَلَيْكُمُ ... شَهِدَ الْفُدَيْنُ بِهُلْكِكُمْ وَالصُّوَرُ

## بیان وقعه یوم السکیر و تجدید مقاتله مردم قیس و جماعت تغلب

سکیر کاه را سکیر العباس گویند بضم سین مهمله و فتح کاف و بعد از یا تحتانی را مهمله تصغیر سکر و نام شهری کوچک است در خابور و در آنجا بازاریست بالجمله بعد از وقعه فدین جماعت قیس و مردم تغلب دیگر باره بجوشش و خروش در آمدند و براجتماع و احتشاد برافزودند و همچنان عمیر بن الحباب بر مردم قیس امارت داشت و یزید بن هوبر در جماعت تغلب و نمر فرمان گذار بود پس جنگی عظیم و قتالی شدید درین مکان بپای بردند و درین وقعه ایله مردم تغلب مغلوب و جماعت نمر منهزم شدند و عمیر بن جندل که از فرسان تغلب بود فرار کرد و عمیر بن حباب این شعر بگفت

وَأَفْلَتَنَا يَوْمَ السُّكَيْرِ ابْنُ جَنْدَلٍ ... عَلَى سَابِحٍ غَوْجِ اللَّبَانِ مُثَابِرِ
وَنَحْنُ كَرَرْنَا الْخَيْلَ قُبًّا شَوَازِبًا ... دِقَاقًا فِي الْهَوَادِي دَامِيَاتِ الدَّوَابِرِ

و نفیع بن صفار محاربی این شعر بگفت

صَبَحْنَاكُمُ هِنْقًا عَلَى السُّكَيْرِ ... وَلَاقَيْتُمُ هُنَالِكَ الْأَقْوَرِينَا

## داستان معرکه یوم المعارک و انهزام یافتن مردم تغلب از جماعت قیس

معارک بر وزن مدارک نام مکانی است از اراضی موصل که در میان حضر و عقیق واقع است و جماعت تغلب استعداد خویش بساختند و درین مکان با جماعت قیس مقابلت و مقاتلت ورزیدند و جنگ ایشان سخت گشت و حربی عظیم بپای بردند و تغلب هزیمت یافت و ابن صفار این شعر بگفت

وَلَقَدْ تَرَكْنَا بِالْمَعَارِكِ مِنْكُمُ ... وَالْحَضْرِ وَالثَّرْثَارِ أَجْسَادًا جُثًا

و بعضی گفته اند که معارک و حضر نام یک مکانست بالجمله تغلب را بجانب حضر هزیمت دادند و جمعی کثیر از ایشان را دستخوش شمشیر ساختند و یاقوت را عقیدت چنانست که معارک و حضر دو روز است که قیس را درین دو روز قتال دادند والله اعلم و نیز در لب که بشرق تکریت و از اراضی موصل است این دو گروه با هم بانصاف و داد کارزار کردند و مردم قیس همی گفتند فضل و فضیلت ما را بود و جماعت تغلب گفتند فضل و فیروزی ما راست

## ذکر وقعه یوم الشرعبیه و تجدید حرب مردم قیس و تغلب و غلبه ایشان

شریبه بالتسین مفتوحه معجمه و رای مهمله و باء موحده و یاء مثناة تحتانی و در آخر را موضعی است در جزیره بالجمله مردم قیس و تغلب را دیگرباره آتش دشمنی مشتعل و کانون فساد فروزان گشت و برحسب استعداد و اجتماع خویش فزونی داشتند و عمیر بن جباب بر جماعت قیس امیر و بر مردم تغلب و آنانکه با ایشان یار و پشتیبان شده بودند در تحت امارت ابن هوبر بودند پس در این مکان انجمن شدند و قتالی عظیم و جنگی سخت بنمودند و عمار بن مهزم سلمی در این روز بقتل رسید و تغلب بر قیس دلیر بودند و اخطل این شعر گوید

وَلَقَدْ بَکیٰ الجحّافُ لَمّا اَوقَعَتْ ـ بِالشَرعَبیَّةِ اِذْ رَایَ الاَهوالا

و مقصود اخطل از لما اوقعت این است که اوقعت الخیل ابن اثیر میگوید شرعبیه از بلاد تغلب است و نیز شرعبیه در بلاد منبج است از نیروی بعضی از ایشان گفته اند که این وقعه در بلاد منبج روی داد و قیس و تغلب در آنجا محاربت کردند لکن این سخن را بخطا رانده اند

## بیان وقعه یوم البلیخ و انهزام مردم تغلب از جماعت قیس

چون از وقعه یوم الشرعبیه بپرداختند همچنان سینه ها را از کینه نپرداختند و نیز کار حرب برساختند و بازار قتال را رواج دادند مردم تغلب بجانب بلیخ راهسپار شدند و در این هنگام عمیر و جماعت قیس در آن مکان جای داشتند و بلیخ با باء موحده مفتوحه و کسر لام و یاء تحتانی و خاء معجمه اسم نهریست در رقه که از چشمه سارها آب در آن جمع میشود و بزرگترین این چشمه ها چشمه ایست که ذهبانه نام دارد و در زمین حران واقع است و بلیخ میل امتداد جریان دارد و آنگاه بموضعی میرسد که مسلمة بن عبدالملک حصنی در آنجا بنیان کرده و وسعت آن حصن بقدر یکجریب است و از تنایع آن حصین از زمین افزون از پنجاه ذراع است و آب تمامت این عیون از زیر آن میگذرد و چون از زیر آن حصین بیرون شد بلیخ نامیده میشود بالجمله مردم تغلب و جماعت قیس در این مکان روی در روی شدند و صف جنگ بیاراستند و قتالی سخت بپای آوردند و مردم تغلب را مغلوب و منهزم ساختند و جماعتی از ایشان را بکشتند و شکمهای زنان را بشکافتند چنانکه در وقعه یوم ثرثار آنها با ایشان بجای آورده بودند و ابن صفار محاربی در صفت این محاربت این شعر بگفت

نَذَرْنا الرِماحَ وَوَقْعُ کُلِّ مُهَنَّدٍ ـ ذَلَلْنَ فَلَمْ نَلْبَثْ بِالبَلیخِ نِزالا

## داستان وقعه یوم الحشاک و جنگ مردم تغلب و جماعت قیس و مقتول شدن عمیر بن جباب سلمی و ابن هوبر تغلبی

چون مردم تغلب این کوشش و کشش و غلبه و جنبش عمیر بن جباب را بالقتل و قمع خودشان مشاهدت کردند غریو نفیر برآوردند و رای و تدبیر پیش نهادند و جماعات حاضره و بادیه و شهری و بیابانی خویش را حاضر ساختند و با عزمی راسخ و رائی ثابت و دلی پر کینه و سینه پر خروش جانب راه گرفتند تا بحشاک رسیدند و حشاک اسم تلی است نزدیک بشرعبیه و براق از یکسوی آنست حموی در مراصد الاطلاع گوید حشاک بفتح حاء مهمله و تشدید شین معجمه در آخر کاف نام وادی و نهریست در زمین جزیره که از هرماس بدجله ناخوذ میشود و بعضی گویند حشاک ریگزاریست که مردم تغلب را در آنجا وقعه روی نموده است و عمیر با مردم قیس باین مکان نزدیک شده بودند و زفر بن حارث کلابی و پسرش هذیل بن زفر نیز با او بودند و ابن هوبر با مارت مردم تغلب بر جای بود پس هر دو گروه آماده قتال

شدند و در کنار تل حشاک بکارزار پرداختند و تا شامگاه بجنگیدند و از رزمگاه آسایش نداشتند و چون بیگاه شد و تاریکی شب جهانرا در سپرد هرکسی بمکانی پراکنده شدند و چون بامداد چهره گشود دیگر باره بجنگ در آمدند و تا شامگاه آسوده ننشستند و همی حرب بساختند و نیز چون جهانرا تاریکی شب فرو گرفت متفرق شدند و چون بامداد روز سیم فرا رسید مردم تغلب گرد هم برآمدند و عهد و پیمان استوار کردند که تا جان در تن و روان در بدن دارند بکوشند و از میدان پیکار فرار نگیرند و بجنگ و جوش در آیند و چون عمیر آن کوشش ایشانرا بدید و هم نگران شد که آنها ایشان نیز با ایشان همسنگ شد با جماعت قیس گفت ای قوم چنان صواب می بینم که اکنون از مقاتلت اینجماعت انصراف جوئیم چه ایشان در کار حرب سخت ایستاده اند و خویشتن را بکشتن همی دهند و از جان عزیز دل برگرفته اند چون سخن شنیدند با اماکن و آسایشگاه خویش باز شدند آنوقت بهر طبقه و طایفه ایشان جماعتی را بنگریستیم تا بر ایشان غارت برند عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان باهلی با او گفت دیروز و امروز صبح فرسان و شجعان قیس را بکشتن دادی و اکنون بیم و خوف یافتی و اینگونه سخن ساختی و بقولی اینکلمات را عیینة بن اسماء بن خارجه فزاری با او گذاشت و از حکایات و اقاویل تشجیع و تحریض همی آمده بود و چون عمیر این کلمات را بشنید خشمگین گردید و گفت گویا نگران تو هستم که بازار رزم گرم گشته است و اول کسیکه فرار کرده است توئی آنگاه عمیر فرود شد و همی با مردی قتال داد و همی این شعر بخواند

أَنَا عُمَيْرٌ وَأَبُو الْمُغَلِّسِ  قَدْ أَحْبِسُ الْقَوْمَ بِضَنْكٍ فَاحْبِسِي

بالجمله در این روز زفر بن حارث فرار کرد و این روز سیم جنگ ایشان بود و همچنان برفت تا بقرقیسیا پیوست چون بدو خبر رسید که عبدالملک بن مروان بر آن عزیمت است که بجانب او رهسپار شود و بقرقیسیا در آید لاجرم برای تهیه و استعداد مبارزت مبادرت گرفت و بعضی گفته اند که زفر بعد از آنکه فرار کرد این خبر را مدعی گردید تا برای او راه عذری باشد بالجمله مردم قیس درین کرت منهزم شدند چندانکه مردم تغلب بر اکتاف ایشان بر آمدند و همی گفتند أتقتلون آل تغلب تغلب آیا نمی دانستید که مردم تغلب غلبه خواهند کرد بالجمله در اینحال جمیل بن قیس که از مردم بنی کعب بن زهیر بود بر عمیر بن حباب در آویخت و او را بکشت و پاره گفته اند که دو غلام از بنی تغلب بر عمیر در آویختند و همی بروی سنگ زدند چندانکه او را خسته و بیچاره کردند و در اینوقت ابن هوبر بروی بشتافت و بکشت و تعلیقش در آورد و نیز ابن هوبر را درین روز جراحتی باز رسید و چون جنگ بپایان شد با بنی تغلب وصیت نهاد که مراد بن علقمه الزهیری را با امارت خویش برگیرند و بروایتی ابن هوبر در روز دوم این ایام ثلاثه بیرون شد و با جماعت تغلب وصیت نمود که مراد را بر خود امیر گردانند و خود در همان شب بمرد و در جنگ روز سیم مراد امیر ایشان شد و ایشانرا بترتیب بداشت و هر جماعتی را در زیر رایتی معین کرد و نیز با هر خانواده فرمان داد تا زنهای خود را از پس پشت خویش باز داشتند چون عمیر ایشانرا بدید آن کلمات را که از این پیش مذکور شد باز گذاشت و چون پذیرفتار نشدند قتال داد تا بقتل رسید و شاعری این شعر گوید

أَرِقْنَا بِأَبْنَاءِ الْفُرَاتِ وَشَفَّنِي  نَوَائِحُ أَبْكَاهَا قَتِيلُ ابْنِ هَوْبَرِ
وَلَمْ تَظْلِمِي إِنْ غَنَّامُ مُغَلِّسٍ  قَتِيلُ الصَّادِي فِي نَوَائِحِ حِمْيَرِ

و بعضی از شعرا این شعر را گوید و درین شعر باز می نماید که قتل عمیر بدست ابن هوبر بوده است

وَاِنَّ عُمَیراً یَومَ لاقَتهُ تَغلِبُ قَتیلُ حَلیلَةٍ لا قَتیلُ ابنِ هَوبَرِ

و در این روز مخصوصاً از مردم بنی سلیم و غنی بیشتر تا از دیگر طوایف مقتول شدند و نیز از مردم قیس خلقی بسیار بهلاکت دار پیوسته شد و بنی تغلب سر عمیر بن الحباب را بسوی عبدالملک بن مروان بدمشق فرستادند عبدالملک بحاملین آن سر بذل و عطا نمود و بجایزه و خلعت خرسند ساخت و چون عبدالملک با زفر بن الحارث صلح نمود و مردمان با هم اجتماع ورزیدند اخطل شاعر این شعر گفت

بَنی اُمَیَّةَ قَد ناضَلتُ دونَکُمُ اَبناءَ قَومٍ هُمُ آوَوا وَهُم نَصَروا
وَقَیسُ عَیلانَ حَتّی اَقبَلوا رَقَصاً فَبایَعوا لَکَ قَسراً بَعدَما قُهِروا
ضَجّوا مِنَ الحَربِ اِذ عَضَّت غَوارِبَهُم وَقَیسُ عَیلانَ مِن اَخلاقِها ضَجَرُ

و چون عمیر بن الحباب مقتول شد مردی در کوفه نزد اسماء بن خارجه بایستاد و گفت تغلب بنی عمیر بن حباب را بکشتند اسما گفت باکی نیست زیرا که هر مردی بسرای این قوم درآید بقتل میرسد و این شعر بخواند ***

## بیان واقعهٔ یوم الکحیل و قتل جماعتی از مردم تغلب بدست زفر بن حارث

کحیل بضم کاف و فتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانی و بعد از یاء لام مصغر کحل است حموی گوید نام موضعی است در جزیره و عرب را در آنجا روزیست که وقعه بپای برده اند و یوم الکحیل گویند و این کحیل قریه ایست در تحت موصل و بر شاطی دجله از جانب غربی مقابل حدیثه واقع است و در آنجا مشهدیست که مشهور بمشهد کحیل است و ابن اثیر گوید از اراضی موصل و در طرف دجلهٔ غربی است و سبب این محاربت که در این مکان افتاد این بود که چون عمیر بن حباب سلمی بقتل رسید پسرش تمیم بن عمیر با سوز و گداز بحضرت زفر بن الحارث بیامد و از وی خواستار شد که خون پدر را بجوید زفر بدین گفتار نگشت و چون پسرش هذیل بن زفر این خبر بشنید و این امتناع بدید بغیرت و تعصب درآمد و با پدر گفت سوگند با خدای اگر مردم تغلب بر ایشان ظفر یافته باشند همانا برای تو در صفحهٔ روزگار ننگ و عاریست و اگر مردم قیس ازین پس استعداد و نیروی خود را درست کرده بر ایشان ظفر جویند با اینکه تو ایشان را تنها گذاشته و از نصرت ایشان روی بر تافته باشی این ننگ از آن ننگ گران سنگ تر است چون زفر بن حارث این سخن غیرت انگیز را از پسرش بشنید برادرش اوس بن حارث را از جانب خود در قرقیسیا بامارت بنشاند و خود بر آن عزیمت نهاد که بر طوایف تغلب غارت برد و حرب نماید پس جماعتی از سواران خود را بطرف بنی فدوکس که بطنی از تغلب هستند بفرستاد و آن خیل برفتند و مردان ایشان را بکشتند و اموال ایشان را ببردند و زنانشان را اسیر ساختند چندانکه در میان تمامت آن بطن جز یک زن بجای نماند و پناهنده گشت و یزید بن حمران او را نجات و پناه داد و نیز زفر بن الحارث پسرش هذیل را با لشکری بقتال کعب بن زهیر بفرستاد و ایشان نیز چون شیران شکاری بتاختند و در آنجماعت تیغ و تیر بکار بستند و قتلی دریغ بپای بردند و جمعی کثیر را از شمشیر بگذرانیدند و نیز مسلم بن ربیعة العقیلی بفرمان زفر بن حارث آهنگ جماعتی دیگر از مردم تغلب که در عقیق از اراضی موصل فراهم شده بودند آهنگ برنهاد و چون آنجماعت احساس آن سیل بنیان کن را نمودند از آن مکان بکوچیدند تا از دجله عبور نمایند و چون بزمین کحیل رسیدند زفر با جماعت قیسیه ایشان را

دیافتند و بجنگ درآمدند و شمشیر از نیام برآوردند و قتالی سخت بدادند و جمله یاران زفر پیاده شدند جز زفر که براسبی خویش سوار بود و همچنان آن روز و شب با ایشان جنگ در زدند و از آنجماعت همی بکشتند و زنان ایشان را شکم بدریدند و آنچه بقتل رسید برافزون ده دجله غرق کردید و دیگران فرار کرده در طلب نجات خویش پیوستند زفر با پسرش هذیل بفرمود تا بدیشان روی نهادند و دیگر باره جنگ درافکندند و هر کس را بیافت بکشت و هر کس از دجله عبور کرد نجات یافت و نیز دویست تن از ایشان زفر بن حارث اسیر کرد و صبراً سر برگرفت و این شعر را بگفت

ألا يا عين بكّي بانسكاب — وبكّي عاصماً وابن الحباب
فإن تك تغلب قتلت عميراً — ورهطاً من غنيّ في الحراب
فقد أفنى بني جشم بن بكر — ونمرهم فوارس من كلاب
قتلنا منهم مائتين صبراً — وما عدلوا عمير بن الحباب

و ابن صفار محاربی این شعر بگفت

ألم تر حربنا تركت حبيباً — محالفها المذلة والصغار
وقد كانوا أولي عزّ فأضحوا — ولكن لهم من الذل انصار

و چنان افتاد که در یکی از ایام بنی تغلب که محاربه میورزیدند قطامی تغلبی اسیر و اموالش ماخوذ شده بود زفر مضرت و اصلاح کار او اقدام کرد تا اموالش باو دستبرد ساخت و نیز او را بصله و جایزه بنواخت و قطامی این شعر در مدح او بگفت

إني وإن كان قومي ليس بينهم — وبين قومك إلا ضربة الهادي
مثنٍ عليك بما أوليت من حسن — وقد تعرض لي من مقتل بادي

و در این شعر باز نمود که اگر چند در میان قوم من و قوم تو جز از زبان شمشیر حدیث میرود و جز با پیک تیر مراسلت نمیشود اما من بسبب آن احسان که با من ورزیدی و زبان از من بکردانیدی ترا ثنا گویم

## بیان وقعه یوم البشر و حکایت محاربت جحاف بن حکیم سلمی با دیگران

چون کار سلطنت بر عبد الملک استقرار گرفت و مسلمانان بر امارتش متفق گشتند روزی اخطل شاعر تغلبی بر وی درآمد و اینوقت جحاف بن حکیم سلمی نیز در خدمت عبد الملک حضور داشت عبد الملک روی با اخطل نمود و گفت آیا وی را میشناسی گفت آری همان کس باشد که در حقش گفته ام

ألا سائل الجحاف هل هو ثائر — بقتلى أصيبت من سليم وعامر

کنایت از اینکه آیا جحاف را غیرت و حمیتی باشد که خون مردم سلیم و عامر را بجوید و آن قصیده را تا بپایان بخواند و اینوقت جحاف مشغول خوردن رطب بود و از استماع این اشعار چنان بخشم اندر شد که خستوی خرما همی از دستش بریخت و التفات نشد و این شعر را پاسخ گفت

بلى سوف نبكيهم بكل مهنّد — ونبكي عميراً بالرماح الشواجر

آنگاه با کمال خشم و ستیز چون شیر و پلنگ روی با اخطل کرد و گفت یا ابن النصرانیه ترا گمان چه میرود آیا میخواهی بمانند این کلمات بر من جری و جسور گردی چون اخطل آن خوی پلنگ و روی پر از رنگ و آن صولت نهنگ دید دل پر از تنگ شد

چون مضمون که شنید باز شد به خود نیزید واز جای برخاست و عبد الملک تبداشش بخندید و باکمال عجز وضراعت گفت منالی نیست آنکه باید بتو بیاد برم واز تو امان جویم واز آنسوی جحاف چون سیل از جای بجنبید و با کمر شیر و خوی پلنگ راه سپرد واز کمال خشم دامن بر زمین کشید و التفات نمیکرد و بروایت صاحب عقد الخصایص عبد الملک گفت من تو را از وی پناه دهم اخطل گفت یا امیر المومنین اگر در بیداری مرا زنهار دهی کدام کس مرا در عالم خواب از وی امان میدهد واین مضمون را اشجع سلمی اخذ کرده و در قصیده که در مدح رشید گفته اندراج داده و گفته

وَعَلَی عَدُوِّکَ یَا ابْنَ عَمِّ مُحَمَّدٍ ... رَصَدَانِ ضَوْءُ الصُّبْحِ وَالْإِظْلَامُ

فَإِذَا تَنَبَّهَ رُعْتَهُ وَإِذَا غَفَا ... سَلَّتْ عَلَیْهِ سُیُوفَکَ الْأَحْلَامُ

وبعد از آن یکی از کتاب دیوان آغاز ملاطفت نهاد تا کاربجائی کشید عهدی بدروغ از وی صادر کرد که صدقات تغلب و بکر بن وائل که در جزیره هستند با دست آنگاه با یاران خود گفت امیر المومنین تولیت این صدقات را با من نهاده هرکس خواهد با من ملحق شود مختار است آنگاه از آنجا برفت تا برصافه هشام درآمد واینوقت یاران خویش را از دیدار اخطل و مجلس عبد الملک باز گفت و نیز علانیه نمود که این کتاب را با خنکی با خود داشته و او تولیت آن صدقات مقرر کرده است و اینک هرکس خواهد که آلایش این عار را از ذیل ناموس و اعتبار بشوید با من گراید چه من سوگند خورده ام که سر آب نبرم تا با مردم بنی تغلب محاربت بورزم چون یارانش این سخن بشنیدند همه از اطرافش پراکنده شدند و از آنجمله سیصد تن با وی بجای ماندند و گفتند ما بهرکت تو بمیریم و بزندگی تو زنده باشیم پس جحاف با آن مردم آن شب را از نوشتند و بامدادی در حوب که آبگاهی است از بنی جشم بن بکر از قبیله تغلب فرا رسیدند و جمعی کثیر از آن قبیله با جحاف مصارف و متقابل شدند و جنگ بپای کردند جحاف چون شیر نیستان گردش برآورد و جنگ به پیوست و جمعی بزرگ از آن جماعت را بکشت و از آن میانه اخطل شاعر را نیز اسیر کردند واینوقت او را عبائی و جامه پستی بر تن بود و آنکس که او را اسیر ساخته بود گمان همی کرد که وی عبدی پیش نیست پس پرسید کیستی اخطل گفت بنده زرخریدم پس او را رها کرد اخطل فورا خود را در چاهی بیفکند تا مبادا کسی او را بنگرد و بشناسد و بقتل رساند و چون جحاف باز گشت از آنجا و هر وقت و جحاف در این قتل بسی اسراف کرد و شکمهای زنها را بردرید و کودکان شکم را تباه ساخت و امری بزرگ بپای برد

چون سماودت نمود اخطل بخدمت عبد الملک آمد و این شعر که خود گفته بود بخواند

لَقَدْ أَوْقَعَ الْجَحَّافُ بِالْبِشْرِ وَقْعَةً ... إِلَی اللهِ مِنْهَا الْمُشْتَکَی وَالْمُعَوَّلُ

و جحاف از پس اینکار را فرار کرد و عبد الملک در طلب او فرمان داد جحاف از بیم او بیلاد روم ملحق گردید و چون وقعه بشر را بپای برد این شعر را انشاد کرد و اخطل را مخاطب ساخت

أَبَا مَالِكٍ هَلْ لُمْتَنِی إِذْ حَضَضْتَنِی ... عَلَی الْقَتْلِ أَمْ هَلْ لَامَنِی کُلُّ لَائِمِ

أَلَمْ أُفْنِکُمْ قَتْلًا وَأَجْدَعْ أُنُوفَکُمْ ... بِفِتْیَانِ قَیْسٍ وَالسُّیُوفِ الصَّوَارِمِ

یُکَلِّفُنِی عُمَیْرًا بِسَیْفِهِ ... إِذَا أَعْصَمَتْ أَیْمَانُهُمْ بِالْقَوَائِمِ

فَإِنْ تَطْرُدُونِی تَطْرُدُونِی وَقَدْ جَرَی ... بِیَ الْوِرْدُ یَوْمًا فِی دِمَاءِ الْأَرَاقِمِ

نَکَحْتُ بِسَیْفِی فِی زُهَیْرٍ وَمَالِکٍ ... نِکَاحَ اغْتِصَابٍ لَا نِکَاحَ دَرَاهِمِ

بالجمله حجاف در بلاد روم سی شهر مسخر گشت و از طرابزنده تا قالیقلا برفت و بیامد و در باطن با آنمردم قیس که از بقایای زبیر و دشمن
عبدالملک بودند مکاتبت ورزید و نیز ایشانرا بمقاتلت برانگیخت تا کار بجائی که از عبدالملک خطائی از بیم خشم بگریخته بودند
برسانند حجاف آسوده خاطر بود که عبدالملک بر مهر عبدالملک او را ملزم داشت که دیه مقتولین را باز گذارد و جمعی را
از وی بکفالت مأخوذ داشت و حجاف در انجام اینکار رهی بجوید تا کار بجائی که حجاج بن یوسف از شام بیامد حجاف در
خدمت او شد و او وی طلب کرد حجاج گفت کدام وقت در اینحال خیانت تو با تو عهد و پیمان نهاده بودم گفت چنین است
اما از بزرگی قوم و قبیله خود باشی و ولایت واسعه و تحت امارت داری حجاج گفت بسخن صدق الهام شدی پس صد هزار
درهم بدو عطا کرد حجاف آن درهم را بگرفت و دیات را فراهم کرده بصاحبانش باز رسانید و از پس اینکار با بجالت ایشک
و سلامت در آمد و صلح ورزید و برای اقامت حج بیرون شد و چون بمکه معظمه در آمد باستار کعبه در آویخت و همی ندا برکشید
بار خدایا مرا بیامرز اگر چند گمان نبرم که بیامرزی محمد بن حنفیه اینکلمات از وی بشنید و فرمود ای شیخ همانا این یأس
و قنوط از رحمت خدای تعالی از گناه تو بدتر است و بعضی در سبب عود حجاف از روم چنین نوشته اند که چون حجاف
بمملکت روم برفت ملک روم باکرام و تقرب او برداخته و با او گفت بمذهب نصرانی در آی تا هر چه خواهی بتو
عطا کنم حجاف گفت در خدمت تو نیامدم که از مذهب اسلام بیرون شوم و چنان شد که در آنسال مسلمانان در
اراضی قمائقه با لشکر روم دچار شدند و لشکر اسلام انهزام یافتند و بعبدالملک معروض داشتند که حجاف ایشانرا
منهزم ساخت چون عبدالملک فساد حال او را بدید کسی را بدو فرستاد و امانش بداد حجاف باز شد و آهنگ شهر
روی نهاد و در اینوقت طایفه از بشر در آنجا بودند و حجاف کفن بر تن بیاراسته و از روی معذرت گفت بجهت
شما بیامدم تا مرا بقتل رسانید جوانان بشر باندیشه قتل او برآمدند لکن شیوخ ایشان منع کردند و از وی گذشتند
و از پس آن پس حجاف اقامت حج نمود و عبدالله بن عمر بشنید که همی طواف دادی و گفتی خداوندا مرا بیامرز
و گمان نکنم که بیامرزی عبدالله گفت اگر حجاف بودی براین نیفزودی گفت من حجاف باشم

## بیان سوانح و حوادث سال هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

چنانکه اشارت رفت در اینسال مردم روم بر مسلمانان آشوب کردند و عبدالملک با ملک روم کار بمصالحت افکند و عهد
نهاد که هفته یکهزار دینار برای او بفرستد تا مسلمانان را آسیبی نرسد یافعی میگوید این اول وهنی بود که بر اسلام وارد
شد و هیچ سببی جز اختلاف کلمه مسلمانان و مدعی شدن دو نفر بخلافت و امارت در یکزمان نبود و هر چه خدای خواست
شد و در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان عاصم بن عمر بن خطاب عدوی بار دیگر جهان گشید و تولدش در زمان
رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و نیز در اینسال مالک اشکی صاحب معاد وفات نمود

## بیان وقایع سال هفتاد و یکم هجری و حرکت عبدالملک از شام بعراق

چون عبدالملک بن مروان عمرو بن سعید العاص را چنانکه سبقت تحریر یافت از تیغ بگذرانید و دل از وی بپرداخت
تیغ کین برکشید و هر کس را که در ملک شام با خویش مخالفت نمود بکشت و مملکت شام را چون صبح دولت خود صافی
و منظم گردانید و چون نیک نگران گشت که دشمنان خانگی او از میان برخاستند یکباره بقلع و قمع ابن زبیر و انتقام

امور عراق خاطر بر نهاد و میخواست راه مصعب سپارد و در عراق با او محاربت ورزد پس اصحاب خویش را که بشمولها وارا ایشان اعتمادی میرفت فراهم ساخت و در این مقصود سخن بمشورت افکند یحیی بن حکم بن العاص که عم او بود گفت صواب چنان نگریست که عبدالملک بهمان ممالک شام قناعت و قیام جوید و ابن زبیر عراق را بخود گذارد و از کوچ لا سر بر کشید و عبدالملک میگفت هر کس میخواهد بر اندیشه و رای صواب کامیاب شود باید بر خلاف رای و تدبیر یحیی کار کند و پاره دیگر گفتند همانا امسال که بدان اندریم زمین از بیاد و گیاه خالیست و نیز دو سال غزو بگذاشتی و رایت لشکر بر نداشتی بهتر آنست که امسال را بآسایش بنشینی و گرد رزم نگردی عبدالملک گفت مملکت شام قلیل المال است و هیچ آسوده خاطر نیستم که یکباره از مال و گنج تهی گردد و اینک جماعتی از اشراف عراق نامها بمن نوشته اند که مرا دعوت کرده اند چون عبدالملک این سخن بگذاشت برادرش محمد بن مروان گفت صواب چنانست که در طلب حق خود بر آئی و بعراق رهسپار شوی چه امید وارم که خدایت نصرت بخشد و بعضی دیگر عرض کردند رای صواب چنانست که تو در شام اقامت فرمائی و یکتن از اقربای خود را با جماعتی از لشکریان بفرستی عبدالملک گفت اصلاح اینکار و دریافت مقصود جز بسرداری و امارت مرد قرشی که صاحب رای و رویت باشد بهتقامت نیابد و تواند بود که من کسی را بانجام اینکار بفرستم که اگر چند بشجاعت و جلادت ممتاز باشد لکن صاحب رای رزین و اندیشه دوربین و بصیرت با مور حرب و قتال نباشد اما من خودم با مور حرب و فنون رزم آگاهی دارم و نیز اگر حاجت افتد در میدان مقاتلت کارزار با سیف و شمشیر دلیر باشم و مصعب نیز مردی شجاع و از خانواده شجاعت است لکن بامور حرب و علوم طعن و ضرب دانا نیست و با با شد که جز بآهنگ کار می بر آید با اینکه مخالف و با او دست لیکن با من مردمی باشند که ناصح و مشفق من باشند بالجمله عبدالملک این سخنان بگذاشت و عزیمت بر آن استوار کرد که خویشتن جانب عراق گیرد و چون آماده راه شد بازوجه اش عاتکه دختر یزید بن معویه وداع نمود عاتکه از نظاره این حال و مفارقت شوی بگریست و از گریستن او کنیز کانش نیز بگریستن در آمدند چون عبدالملک این بدید گفت خدای بکشد کثیر عزه را که گوئی نگران حال امروز ما بوده است که این شعر گفته است

إذا ما أراد الغزو لم تثن همه ... حصان عليها عقد در يزينها
نهته فلما لم تر النهي عاقه ... بكت وبكى مما عناها قطينها

بالجمله عبدالملک روی بعراق نهاد و چون مصعب بن زبیر که در اینوقت در بصره جای داشت خبر عبدالملک را بشنید بسوی مهلب بن ابی صفره که اینوقت با خوارج مشغول جنگ بود بفرستاد و در کار عبدالملک مشورت نمود و بقولی او را نزد خود حاضر ساخت و باستشارت رفت مصعب بدو گفت دانسته باشی که مردم عراق پوشیده ابواب مکاتبات و مراسلات با عبدالملک مفتوح ساخته اند و نیز با ایشان بارسال رسل و ایفاد مکاتیب مشغول است بهتر آنست که من و تو از هم دور نباشیم و مراد خدمت خود بداری مصعب گفت اگر تو را بقتال مردم خوارج که اینک بسوق اهواز رسیده اند مقرر ندارم مردم بصره از جای خود جنبش بگیرند و من نیز ناگوار میشمارم که عبدالملک بسوی من رهسپار شود و من بدو روی نیاورم تو مراد کار این مهم کفایت کن پس مهلب بن ابی صفره روی بقتال خوارج نهاد و مصعب بن زبیر جانب کوفه گرفت و احنف بن قیس با او بود و در کوفه بمرد و از این پیش بموت احنف اشارت رفت که در سال شصت و هفتم بود بمرد تواند بود بر حسب اختلافات در روایات باشد و چون مصعب بکوفه آمد ابراهیم بن مالک اشتر را که در آن ایام از جانب مصعب بامارت موصل و نصیبین و ساله

بلاد جزیره اشتغال داشت حاضر ساخت و لشکری گران بیاراست و ابراهیم را در مقدمة الجیش روان ساخت آنگاه راه برگرفت و همی برفت تا در باجمیری نزول نمود و باجمیری نزدیک اوانا از اراضی مسکن میباشد پس در باجمیری لشکرگاه بساخت و از آنسوی عبد الملک نیز با سپاه خویش روی براه نهاد و برادر خود محمد بن مروان و خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید را در مقدمة الجیش سپاه روان کرد و همی برفتند تا در کنار قرقیسیا فرود شدند و زفر بن حارث کلابی که در آنجا امارت میراند محاصره نمود و از آن پس چنانکه از این بعد انشاء الله تعالی مذکور شود با او مصالحه نمود و زفر بن حارث پسرش هذیل را در رکاب عبد الملک بفرستاد و هذیل با او بود و از آن پس بمصعب بن زبیر ملحق شد بالجمله چون عبد الملک با زفر و مردم قرقیسیا بمصالحت پرداختند با آن مردم که در رکاب او بودند همچنان راه بسپرد تا در مسکن فرود گشت و از آنجا تا لشکرگاه مصعب سه فرسنگ و بقولی دو فرسنگ بعد مسافت داشت و اینجمله بروایت ابن اثیر است لکن مسعودی گوید چون مصعب بن زبیر بعد از قتل مختار امر عراق را صافی داشت لشکری بیاراست و آن جانب را گرفت و همی برفت تا بموضعی که معروف بباب جمیرا است باز رسید و باب جمیرا در حوالی جزیره است و از آنجا آهنگ شام داشت تا با عبد الملک رزم نماید و در آنجا مصعب خبر رسید که خالد بن عبد الله بن اسید از مکه معظمه با فرزندان و جماعتی از موالی خود از بیعت عبد الله بن زبیر سر برتافته و در پاره اراضی و نواحی بصره نزول جسته و نیز جماعتی از مردم ربیعه و مضر که از جمله ایشان عبد الله بن الولید و مالک بن مسمع بکری و صفوان بن اهتم تیمی و صعصعة بن معویه عم احنف بن قیس بودند بدو پیوسته شدند لاجرم مصعب بطرف بصره باز شد و در میان مردم بصره و خالد و آن جماعت جنگهای پی در پی روی داد و آخر الامر خالد با دو پسرش از طرف بیابان راه برگرفتند تا بعبد الملک اتصال یافتند و این داستان در سال هفتاد و یکم هجری بود و مصعب دیگر باره ساز سفر دیده و با لشکریان خود از عراق راه برگرفت و تا باجمیری درآمد شاعر در اینباب گوید

ابیت یا مصعب الا سیرا — فی کل یوم لک باجمیرا

و عبد الملک در کنار قرقیسیا فرود شد و زفر بن حارث عامر کلبی را که در آنجا مردم را با بن زبیر دعوت میکرد محاصره نمود و آخر الامر در میانه کار بصلح افتاد و عبد الملک همی برفت تا بنصیبین درآمد و یزید بن حبشی مولای حارث با دو هزار سوار از بقایای اصحاب مختار در نصیبین جای داشت و مردم را با امامت محمد حنفیه میخواندند عبد الملک ایشان را محاصره داد لکن یزید و مردمش امان خواستند و بلشکر او منضم شدند و مصعب نیز با مردم عراق در سال هفتاد و دوم هجری بآهنگ عبد الملک بیرون شدند و چون عبد الملک اینخبر بشنید با سپاه مصر و جزیره بسویش شتاب گرفت و در مسکن که قریه پیوسته از اراضی عراق و بر شاطئ دجله واقع است التقاء عسکرین روی داد و اینوقت حجاج بن یوسف بن ابی عقیل ثقفی در مقدمة الجیش و بقولی در ساقه لشکر عبد الملک جای داشت و بنظم و نسق امور مشغول بود و بالجمله بروایت ابن اثیر و دیگران باز شویم چون عبد الملک در مسکن ساکن شد مکاتیب متعدده برؤسای اهل عراق از آنانکه در لشکرگاه مصعب بودند یا آنانکه نبودند بآنانکه با وی بارسال رسل و انفاذ مکاتیب پرداخته بودند یا نپرداخته بودند پوشیده بنوشت و بفرستاد و بوعده و وعید و بیم و امید بختام آورد و مملکت اصفهان را طعمه ایشان مقرر داشت و بقولی هر یک از رؤسای عراق که با عبد الملک سر بیعت ورزیده بودند امارت اصفهان را از وی خواستار شده بودند عبد الملک گفت مگر اصفهان چیست که همه در طلب آن باشند بالجمله چون مکاتیب عبد الملک به امرا و رؤسای عراق و ابراهیم اشتر

فرا رسید بغیر از ابراهیم اشتر همه از مصعب مکتوم داشتند لکن ابراهیم از کمال فتوت و دیانت آن نامه را مهر برنداشته در رحال
خویش بگذاشت و همچنان سربسته و قرائت ناکرده بخدمت مصعب بیاورد و بدو داد مصعب برگشود و بخواند و بدید که عبدالملک
ابراهیم را بخویشتن بخوانده و او را امان داده و ولایت عراق را برای او مقرر داشته و بجز آن نیز اقطاعی بر پیش بستن ساخته
مصعب با ابراهیم گفت آیا میدانی که در این نامه چه نوشته است گفت بخدای پناه میبرم که از این پیش خوانده باشم
و پیش از آنکه امیر بداند بدانم و فردای قیامت مردمی غادر باشم و پشت او را شکسته و از طاعتش سر برتافته باشم
مصعب گفت چنین و چنان با تو نوشته و وعده بر نهاده و همانا در این سو امید جای رغبت باشد ابراهیم گفت هرگز
متقلد غدر و خیانت نشوم سوگند با خدای هیچکس از مردمان مانند من از عبدالملک مایوس نباشد آنگاه با مصعب
گفت آیا از اشراف این لشکر هیچیک از عبدالملک نامه بخدمت تو نموده است مصعب گفت ننموده است ابراهیم
گفت سوگند با خدای عبدالملک با ایشان مکتوب کرده است و ما بغیر از من مکاتبت نکرده باشد با من [illegible] هیچ
چیز ایشان را در نمودن مکاتیب با ایشان باز نداشته جز رضای بذل غدر و مکیدت با تو قسم بخدای اگر از مشرق تا مغرب
عالم را با من گذارند بنی امیه را برابر او لا صفقه ترجیح نمیدهم هم اکنون نصیحت من بشنو و آنچه گویم بپذیر و اینجماعت را
که با تو بنفاق رفته اند و دل بد کرده اند سر از تن برگیر و از اندیشه و آسیب ایشان آسوده باش مصعب گفت اگر چنین مشاورت ابراهیم با مصعب
کنم عشایر و اقوام ایشان روی از من برتابند و بمنازعت برآیند ابراهیم گفت اگر قتل ایشان را بصواب نمیدانی باری
بر ایشان زنجیر و بند آهنین بگذار و در قصر ابیض کسری محبوس بدار و جمعی را بر ایشان موکل فرمای تا اگر تو مغلوب
شوی عشایر ایشان متفرق شوند و جمله را گردن بزنند و اگر نصرت یافتی بر عشایر ایشان منت گذاری و رها ایشان
فرمائی تا بمخالفت رای و عدم رعایت حزم مورد طعن و نکوهش نشوی مصعب گفت اگر چنین کنم فردا در خدمت امیر
از من شکایت برند و هم اکنون از اینکار بدیگر کار مشغولم خدا رحمت کند ابو بحر یعنی احنف بن قیس را که همیشه مرا از غدر و مکر
مردم عراق تحذیر مینمود و میگفت چنانکه زنهای ناحشه و بائسه هر روز در طلب شوئی دیگر باشند ایشان نیز هر روز امیری را
بخواهند چون ابراهیم این انکار را بدید گفت سوگند با خدای بعد از این نه تو خواهی ماند و نه امیر یعنی عبدالله بن زبیر مصعب
گفت مرگ را آماده باش که اینکار مرا و تو را افتاده است و از آنطرف چون قیس بن هیثم بر عزیمت و غدر و مکیدت
اهل عراق مطلع شد و بدانست که میخواهند با مصعب از در غدر و نفاق بیرون شوند با آنجماعت گفت ویحکم بیدار باشید
و هیبت مردم شام را بر خود راه مگذارید سوگند با خدای اگر لذت عیش شما را دریابند چندان هجوم کنند که منازل شما را
بر شما تنگ سازند سوگند با خدای یکی از بزرگان مردم شام را نگران شدم که در بار خلیفه با الحاح و التماس همی بگذارد
که او را بکاری بفرستند و ما را خصب نعمت و وسعت عیش بر آن باز داشته است که اگر یکتن از ما بطرفی روی کند زاد و توشه خود را
بر چندین شتر حمل کند و نیز بزرگان مردم شام را نگران شده ام که بر فراز اسب خویش برزم و غزو روی نهادی و
از تنگدستی توشه خود را بر اسب خویش برداشتی با آنجماعت قیس از اینگونه سخن فراوان بگذاشت لکن آن مردم غدار مکار را در گوش
نرفت و چون سیاهی شب پرده برافکند روسای کوفه از لشکرگاه مصعب فرار کرده بعبدالملک پیوستند و چون
مصعب اینخبر بدانست بسی افسرده خاطر گشت و یکباره دل از جان برگرفت و آماده جدال و قتال گشت و از نحوست
بخت نائی زیاد بن ظبیان بکری را که از سادات ربیعه و زعمای بکر بن وائل بود بکشت لاجرم آنجماعت که از مردم ربیعه

بودند مفارقت ما اختیار نمودند و چون دو لشکر با هم نزدیک شدند عبدالملک مردی از کلب را بمصعب رسول فرستاد و گفت پسر خواهرت را از من سلام بفرست چه مادر مصعب کلبیه بود و با او بگو که از سوابق ایام در میان من و تو قواعد محبت استوار بود اکنون میخواهم که کار برادرت را با او و کار برادر با من گذاری و این امر را بشوری در افکنی تا هر کس را بصلاح و صواب مقرون دانند بامارت بردارند مصعب پذیرفتار نشد و گفت در حکومت ما و شما جز شمشیر را اختیاری نیست و بروایت مسعودی ابراهیم بن اشتر در مقدمه سپاه مصعب راه نوشت و با محمد بن مروان برادر عبدالملک بن مروان که در مقدمة الجیش عبدالملک بود دچار شدند و چون خبر ورود ابراهیم و قتال او با محمد بعبدالملک رسید برادرش محمد را پیام کرد بر تو حتم میفرمایم که امروز بقتال اشتغال نجوئی و این پیام از آن کرد که در خدمت عبدالملک منجمی دانشمند و مقدم بود و با عبدالملک اشارت کرده که امروز هیچکس از سواران او قتال نجویند چه روزی منحوس است و این محاربت را به روز دیگر افکنند تا باشاهد مقصود و آیت نصرت قرین شوند چون محمد این پیام بشنید بعبدالملک جواب فرستاد که من نیز بر خویشتن حتم نموده ام که هم در این روز مقاتلت دهم و بزخاریف منجم تو و محالات دروغ آیاتش التفات نجویم عبدالملک با منجم و حاضران گفت آیا منکر آن هستید که چه جواب میدهد آنگاه سر بآسمان برکشید و عرض کرد خداوندا همانا مصعب برای دعوت برادرش و بیعت خواستن برای او امداد کرده و من از بهر دعوت خود امداد کرده ام و مردم را به بیعت خویش میخوانم تو از میان ما هر کدام را که برای امت محمد صلی الله علیه و آله بهتریم نصرت فرمای

## آغاز مقاتلت لشکر شام و عراق و قتل ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنه

چون هم لشکر شام و عراق بمحاربت انجامید عبدالملک بن مروان برادرش محمد را بجنگ مامور ساخت و مصعب بن زبیر ابراهیم اشتر را بحرب او بفرستاد و ایشان با هم دچار شدند و محمد این شعر را با رجوزه بخواند

مِثْلِي عَلَى مِثْلِكَ أَوْلَى بِالسَّلَبْ　　عَجِّلْ الرِّجْلَيْنِ اَغْرَبُ الذَّنَبْ

اینوقت تنور رزم گرم شد و آفتاب حرب تابش گرفت و آسیاب جنگ گردش فزود و دو گروه جنگجوی شمشیر بر آوردند و در کین یکدیگر برگشادند از برق تیغ آبدار برگردون دوار میغ آتش بار نمودار گشت و از تک ستان تابدار مردم کارزار را تاب و قرار برفت و در حالت مقاتلت صاحب رایت محمد بن مروان بقتل رسید و علمش سرنگون گردید و نیز مصعب بمازیبرداننا مرد و مرکب بمدد ابراهیم بفرستاد و بر نیروی او بیفزود و ابراهیم که شیر میدان وغا بود همی خروش بر آورد و جنگ بپای برد و مرد میفکند و گرد و مغاک افکند چندانکه محمد بن مروان را از مکان خود برکندند و چون عبدالملک اینحال بدید عبدالله بن یزید را بحمایت برادرش محمد بفرستاد و جنگ بزرگ شد و کارزار دشوار افتاد و غبار از چرخ دوار برتر نشست و زمانه از خون سواران زنار خونین بر میان بربست و در این اثنا مسلم بن عمرو باهلی که پدر قتیبة بن مسلم بود و در شمار اصحاب مصعب بود بقتل رسید مسعودی گوید چون مصعب را بکشتند عبدالملک مردم عراق را به بیعت خویش بخواند و چنان بود که مسلم بن عمرو باهلی که از دست پروردگان معویه و پسرش یزید بود در این روز در جمله لشکریان مصعب انتظام داشت و زخمی فراوان بیافته و مشرف بمرگ بود تفکک از عبدالملک طلب امان کرد امان یافت با وی گفتند تو مرده پیش نیستی و بآرزوی حیات نباشی امان از چه طلبی گفت برای اینکه بعد از من اموال و اولادم بسلامت روند یا بجمله اموال بدست عبدالملک آمد و نه عبدالملک چون او را بدانحال بدید گفت خداوند و حجت

خسارت ترا تمتع کند که هیچ از بهر تو باقی نگذاشت آیا بضایع آل حرب کفران ورزیدی پس او را ابراهیم و فرزندش امان دا
وسلم .. همانا سست بود بالجمله مصعب چون قتل ورا بشنید عتاب بن ورقا را بخواند و ابراهیم را بفرستاد و ابراهیم از آن ما
اندرزم کروید و گفت بسیار با مصعب گفتم که مرا عتاب بن ورقا و امثال او نصرت مکن چه بر دمی اعتماد نیست نزد و انا
لله و انا الیه راجعون و سپاهیان جنگ بپای بود تا شبانگاه و نزدیک شد عتاب بن ورقا تمیمی که با ابن اشتر بود گفت
یا ابراهیم همانا مردمان بسیار کوشش کرده اند و خسته و مانده شده اند بفرمای تا باز جای شوند و این سخن از در حسد میگذاشت
چه گران بود که چیزی بر نیاید و ابراهیم ظفر یابد ابراهیم گفت چگونه باز شوند ایشان با اینکه دشمن در برابر ایشان ایستاده است
عتاب گفت پس سپاه میمنه را بفرمای تا منصرف شوند ابراهیم پذیرفتار نشد چون عتاب امتناع ابراهیم را بدید روی
بسپاه میمنه کرد و گفت این کشش و کوشش تا بچند همانا وقت بآخر رسید جنگ را بگذارید و بجای آسایش باز شوید و چند گاه
آرامش جوئید و این عتاب از آن کس بود که پوشیده با عبدالملک مکاتبت و متابعت نموده بود و چون مردم میمنه را
از میدان نبرد باز گردانید سپاه میسره شامیان محمد بن مروان چیره شدند و بر ایشان بتاختند و ابراهیم همچنان چون
کوه گران ایستاد و بصبوری دل بر نهاد و لشکریان با هم در آویختند و گرد بر انگیختند و تیغ بر آهیختند و خون بریختند و
گروهی از سواران دلیر با آهنگ ابراهیم شمشیر بر کشیدند و اهل با نیزه و تیر بر وی احاطه کردند ابراهیم چند نیزه از ایشان
برگشت و همچنان مقاتلت پیوست و آنگاه که او را با ایشان وثوق و اعتماد میرفت ناگاه او را فرو گذاشتند و ابراهیم حال
مقاتلت از پشت زین بگشت و جنگ جویان از هر سوی بر وی بتاختند و ازدحام و اقتحام ورزیدند و از آن پس گروهی
کثیر از ایشان را بکشت او نیز بقتل رسید ابن اثیر گوید عبید بن میسره مولای بنی عذره او را بکشت و سرش را بعبدالملک
حمل کرد و مسعودی گوید در اخذ رأس او باختلاف سخن کرده اند بعضی گویند ثابت بن یزید مولای حصین بن نمیر علیه اللعنة
کند می سر او را بر گرفت و بعضی گویند عبید بن میسره مولای بنی یشکر سرش را از تن بر داشت و بعضی بر آن رفته اند
که مردم بنی دفاعه سر شریف را بر گرفتند و جسد ابراهیم را نزد عبدالملک آوردند و در حضورش بیفکندند و مولای حصین بن نمیر
گرفت و هیزم فراهم کرده این جسد را باتش بسوخت و عبدالملک چون قتل ابن اشتر را بدید تو یدل کردید و در بامداد
همان شب از مکان خود راه برگرفت تا بدیر الجاثلیق از اراضی سواد آمد نزول کرد و عبدالله بن زیاد بن ظبیان و عکرمة بن ربعی
با رایات [illegible] روی کردند و [illegible] عبدالملک منضم شدند و [illegible] او در آمدند و دیگر باره گندآوران دلیر و جنگجویان
شیر گیر صف جنگ بیاراستند و آهنگ قتال برخاستند و یال و کوپال بر افراختند و غبار پهنه میدان را بعرصه کیوان بردند

## بیان مخالفت جمعی از مردم با مصعب و جنگ مصعب و قتل او بدست مردم عبدالملک

مصعب بن زبیر چون پلنگ رسیده و نهنگ آسیب دیده و شیر حمیه یافته و آتش برتافته بمیدان جنگ آهنگ کرد و با قطن بن
عبدالله حارثی گفت با سواران خود با با عثمان روی در روی بتاز گفت مرا مکروه باشد که مردم مذحج بهیچ
بکشتن دهیم چون از وی این سخن بشنید با حجار بن ابجر که او را ابو اسید مکنیت بود فرمود یا ابا اسید تو با سواران خویش
تقدم جوی گفت با این مردم بدبوی زشت روی بتازم گفت با آنچه تأخر جوئی انتن است آنگاه با محمد بن عبدالرحمن
سعید همانگونه سخن کرد و گفت هیچکس اینکار نکرده است که من بکنم اینوقت مصعب آهی سرد بر کشید و گفت یا ابراهیم

آه افسوس که در چنین روز که ابراهیم باید بود نیست و از آن پس هر طرف نگران شد و عروة بن مغیرة بن شعبه را بدید
و او را نزدیک طلبید و گفت مرا باز گوی که در آنروز که حسین بن علی علیهما السلام را با طاعت ابن زیاد میخواندند و آنحضرت
سر بر تافت و امتناع ورزید چگونه بر رزم عزم فرمود پس عروه آن خبر بگذاشت و مصعب این شعر بخواند

اَلاٰ اِنَّ الٰی بِالطَّفِّ مِنْ آلِ هٰاشِمٍ تَأَسَّوا فَسَنُّوا لِلْکِرامِ التَّأَسِّیا

کنایت از اینکه تأسی بآل هاشم که در یوم الطف شهید شدند برای من در خور و تأسی بکرام قوم است بالجمله عروه گوید از این
کلمات بدانستم که مصعب از آن میدان بیرون نشود تا بقتل نرسد در اینوقت محمد بن مروان با مصعب نزدیک شد و او را ندا
برکشید و گفت اینک من پسر عم تو محمد بن مروانم و دانسته باش که امیر المؤمنین ترا امان داد و هم اکنون با امان آوری
کن و بخدمت راه سپار مصعب گفت امیر المؤمنین در مکه معظمه است یعنی برادرش عبد الله بن زبیر محمد بن مروان دیگرباره
گفت بیک گمانی که مردم عراق ترا تنها بگذاشتند بآنچه گویم کار کن مصعب پذیرفتار نشد چون محمد از وی مأیوس شد
پسرش عیسی بن مصعب بن زبیر را بخواند مصعب گفت ببین تا توچه مطلب دارد عیسی بدو نزدیک شد محمد با او گفت
همانا من تو و پدرت نصیحت میکنم اکنون اگر سلامت خواهید هر دو در امان باشید و در خدمت عبد الملک درآئید عیسی نزد
پدر باز شد و گفت گمان من چنین است که این قوم در این امان با تو وفا کنند هم اکنون اگر دوست میداری که با ایشان
راه برداری چنان کن گفت هرگز این نتواند بود که بعد از این زنان قریش در هر مجلس و محفل بنشینند و همی تذکره نمایند
که من از جنگ روی برتافتم و در امان ابن مروان در آمدم لکن تو با هر کس که با تو است بسوی عمت بمکه شوید و او را
از کردار اهل عراق و نفاق ایشان با من خبر دهید و مرا بجوی خویش گذارید چه من کشته خواهم شد عیسی گفت هرگز این نشاید
که زنهای قریش حدیث کنند و هر مجلس بشناعت محفل گردانند که من ترا تنها گذاشتم و جان خود را محفوظ داشتم
لکن ای پدر بهتر اینست که ببصره ملحق شوی چه ایشان سر بر طاعت و انقیاد دارند یا بامیر المؤمنین ملحق شو مصعب گفت
هرگز نشاید که زنهای قریش بگویند من از حرب فرار کردم و اکنون که تو از من جدا نمیشوی روی بمیدان کن و قتال
ده تا از اندیشه تو آسوده شوم اما مسعودی گوید بعد از قتل ابراهیم بن اشتر مصعب تنها ماند و مردم مصر و دین از وی
کناری گرفتند و مصعب با هفت تن بماند و از جمله ایشان اسمعیل بن طلحة بن عبید الله تیمی و پسرش عیسی بود پس مصعب
با عیسی گفت ای پسرک من بر اسب خویش برآی و جان خود را نجات بخش و در مکه بعمت ملحق شو و بآنچه مردم عراق
با من بجای آوردند او را خبر گوی و مرا بجوی خویش بگذار که بناچار کشته میشوم پسرش گفت سوگند با خدای هرگز زنان
قریش این حکایت بر زبان نخواهند راند که من از جنگ فرار کردم و نیز من زنده نمانم که پس از تو حدیث رانم مصعب
گفت اکنون که از رفتن امتناع داری روی بمیدان کن تا خاطر من از تو فراغت گیرد و عیسی بمیدان بتاخت و جماعتی
با او نیز بر گرفتند و جنگ بدادند تا بجمله کشته شدند و یکی از مردمان شام بیامد تا سر عیسی را جدا کند مصعب مانند شیر بچه
کشته روی بتاخت و او را بکشت اینوقت محمد بن مروان از برادرش عبد الملک خواستار شد تا مصعب را امان
دهد عبد الملک در اینکار با حاضران مشورت براند علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب گفت او را امان مده و
خالد بن یزید بن معویه گفت او را امان بده و در اینباب در میان خالد و علی سخن بلند گشت چندانکه زبان بدشنام بگشودند
برگشودند عبد الملک با برادرش محمد بن مروان فرمان داد تا بمصعب شود و او را امان دهد و بدو عهد گذارد که اگر طاعت

عبد الملک شود هرچه بخواهد پذیرفته میشود یا آنچه نیکو بود چون پیام عبد الملک در امان او برسید مصعب گفت مانند من
کسی ازینجا بیرون نمیشود یا باید یا مغلوب یا غالب شود و چون خواستند سر پسرش عیسی را از تن جدا کنند مصعب چون
باد وزنده اسب برانگیخت و بدانسوی بتاخت و آن مرد شامی غافل بود و اهل شام با آنمرد ندا در دادند وای بر تو اینک
شیر خشمگین است که بسوی تو روی کرده است لکن مصعب او را مجال نداد و چنانش با شمشیر بزد که برد و نیمه اش
بساخت و اینوقت اسب مصعب را نیز پای و پی قطع شد و او پیاده بماند و مانند شیر بیابان و شمشیر ژیان بر آن جماعت
حمله برد و چون کوسفندان از وی فرار کردند پس باز شد و دیگر باره جنگ را آغاز کرد و در حمله ثانیه نیز آن جماعت را
برهم شکافت چون عبد الملک این نیروی قلب و شدت باس و شجاعت در وی بدید گفت او را امان دادم که برمن
دشوار همی آید که مانند تو کسی بقتل رسیده باشد اکنون با امان در آی و هرچه خواهی از مال و شغل امارت و ریاست بحکم تو
باشد مصعب نپذیرفت و همچنان چون شعله جواله و تند قتاله جدال و قتال نمود عبد الملک چون این عزیمت بدید
گفت سوگند با خدای مصعب چنان است که شاعر گفته است

وَمُدَجَّجٍ كَرِهَ الْكُمَاةُ نِزَالَهُ ۝ لَا مُمْعِنًا هَرَبًا وَلَا مُسْتَسْلِمَا

کنایت از اینکه با اینکه میدانند در این جنگ جانش تباه میشود سر تسلیم در پیش نیاورد آنگاه مصعب در سراپرده خویش در آمد
و حنوط نمود و بیرون شد و آن سراپرده و خیام را فرو در آورد و چون شیر غرنده و اژدهای دمنده و پلنگ
آشفته بمیدان شتافت و دیگر باره جنگ در انداخت این هنگام عبید الله بن زیاد بن ظبیان که از خون برادرش
بادی کینه در بود بمیدان در آمد و مصعب را بمبارزت خویش دعوت کرد مصعب بر آشفت و گفت ای سگ دور شو
مانند من کسی با چون تو کسی مبارزت و مقاتلت نجوید آنگاه بر عبید الله حمله کرد و چنانش تیغ بر خود براند که خود
بشکافت و سرش را مجروح ساخت عبید الله از میدان بازشتافت و سرش را بعصابه بربست و اینوقت بروایت ابن
اثیر یاران مصعب او را تنها گذاشتند و بازشدند و افزون از هفت کس با وی نماند و اینوقت ~~بروایت ابن اثیر~~
از یکی که با مصعب بود ندیده بودند بدنش بسیار مجروح شده بود و با اینحال بسوی عبید الله بن زیاد بن ظبیان بتاخت و
ضربتی بروی فرود آورد ولکن چون از کثرت جراحت بسیار سست شده بود در وی کارگر نشد و عبید الله بن زیاد بن
ظبیان ضربتی بروی براند چنانکه او را با آن ضربت بکشت و بقولی زائدة بن قدامة ثقفی در آن اثنا نظری بر مصعب بیفکند
بروی حمله بیاورد و نیزه بدو بزد و گفت یا لثارات مختار و مصعب را با آن طعنه بیفکند و بروایت صاحب روضة الصفا
مصعب قتال همیداد و کوشش همیکرد تا بخیمه عبد الملک رسید و طنابهای خیمه او را ببرید و جنگ سخت کرد و دید و سپاه
او متفرق شد و جز هفده کس با وی باقی نماند و در اینحال زائدة بن قدامه پسر عم مختار شمشیری بروی براند چنانکه او را
از پای در آورد و عبید الله بن زیاد بن ظبیان سرش را از تن جدا کرده و در حضور عبد الملک بیفکند عبد الملک غمگین و آزرده
خاطر گشت و گفت دوست همیداشتم که مصعب باسن از در مصالحه بیرون آید تا یک نیمه مال خود را بدو دهم و یقین دارم
که در قریش مانند او کسی پدید نخواهد شد و بروایت ابن اثیر چون عبید الله سر او را نزد عبد الملک آورد این

شعر بخواند

نُعَاطِي الْمُلُوكَ الْحَقَّ مَا قَسَطُوا لَنَا ۝ وَلَيْسَ عَلَيْنَا قَتْلُهُمْ بِمُحَرَّمِ

عبد الملک در آن سر نظاره کرد و شکرانه سر بسجود بر نهاد ابن ظبیان میگوید چون عبد الملک سر بسجده نهاد همی خواستم او را
نیز بقتل آورم تا دو پادشاه عرب را کشته باشم و مردمان را از آسیب ایشان آسایش بخشم و عبد الملک نیز سکیفت چون
ابن ظبیان سر مصعب را بیاورد بآن اندیشه شدم تا او را بقتل بیاورم و اینک ناس یعنی ابن ظبیان را در عوض تشجع نامی یعنی
مصعب کشته باشم و بقول مسعودی چون عبید الله بن زیاد سر مصعب را بعبد الملک بیاورد و شعری کورا به سبیل تمثیل
بخواند و چون عبد الملک سر بسجده نهاد عبید الله دست بقبضه شمشیر برده و همی از نیام برکشید چندانکه شمشیرش را از غلاف برآورد تا
در آن حال سجده بر سر عبد الملک فرود آورد و آنگاه از اندیشه خود باز شد و استرجاع نمود و از آن پس همی گفت کاش که
آهنگ قتل عبد الملک را نمودم و بپای بزدم صفت فتک و فتاکی از میان مردم برخاست چه اگر اینکار میکردم دو پادشاه
عرب را در ساعت واحده کشته بودم و قتل مصعب بروایت مسعودی در مروج الذهب روز سه شنبه سیزده شب از شهر
جمادی الاولی بجای مانده در سال هفتاد و دوم هجری روی داد اما ابن اثیر و سایر مورخین قتل او را در سال هفتاد و یکم
هجری در ماه جمادی الآخره رقم کرده اند یافعی با مسعودی موافقت کرده و قتل او را در سال هفتاد و دوم نوشته و گوید مصعب
با دو پسرش عیسی و عروه بقتل رسیدند و زائدة بن قدامه که در حمله لشکریان او اهتمام داشت نیزه بر مصعب بزد و گفت یا
لثارات المختار و بعبد الملک پیوست تشنیع داود انطاکی در کتاب تزیین الاسواق در ضمن حال آنانکه بعشق دچار مصائب شدند
و خون ایشان نادیده گشت میگوید عمر بن الخطاب بسیار اتفاق می افتاد که اگر کسی را بسبب خیانت و فسق او بقتل آوردند و حفظ
نام و ناموس کردند دیه مقتول را از قاتل باز نخواستی اما مصعب بن زبیر بر خلاف سیره او برفت و وقتی مردی دیگر را با
زوجه خود بدید و بکشت و چون در پیشگاه مصعب بعرض رسید دیه مقتول را از قاتل ماخوذ داشته باجمله عبد الملک زیاده از
کردنا هزار دینار بعبید الله بن زیاد بن ظبیان که حامل راس مصعب بود بداد ابن ظبیان گفت من در طاعت تو
او را نکشتم که مستحق بذل و عطا باشم بلکه مصعب را در ازای قتل برادرم نابی بن زیاد بقتل آوردم و از آن دنانیر چیزی
ماخوذ نداشت و قتل مصعب در دیر الجاثلیق در کنار نهر دجیل بود و عبد الملک فرمان کرد تا جسد او و پسرش عیسی را
حاضر ساختند و مدفون نمودند و گفت اگرچه در میان ما و مصعب از قدیم الایام حرمت قرابت و دوستی و محبت
بود لکن ملک عقیم است و رحم نپذیرفت و سبب قتل نابی بن زیاد این بود که او با مردی از بنی نمیر راهزنی کردند و
هردو را بگرفتند و نزد مطرف بن سیدان الباهلی صاحب شرطه مصعب بیاوردند مطرف بفرمود تا نابی را بکشتند و نمیری را
بضرب تازیانه مؤدب ساختند رها کردند و چون عبید الله بن زیاد خبر قتل برادرش را بشنید جمعی را در گرد خود
فراهم ساخت و آهنگ مطرف بتاخت و مطرف را بقتل رسانید چون این خبر بدرگاه مصعب معروض شد کرم بن مطرف را
در طلب عبید الله بفرستاد و کرم راه برسپرد تا بعسکر مکرم رسید از نیروی آن مکان را بدو منسوب داشته عسکر مکرم
نامیدند و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب تفصیل عسکر مکرم را مذکور داشته است باجمله عبید الله را بیست
بیاورد و به عبد الملک پیوسته شده بود و بعضی در سبب قتل نابی بیانی دیگر کرده اند و چنان بود که در آن هنگام که مصعب
در مدینه بود با جماعتی محاوره میپرداخت شد چون خبر قتل مصعب را آن زن بگذاشتند از زنی سکینه گفت قاتلش زنده کنار
را از خواهد کرد کفایت از سکینه از طول شعر بر خوردار نخواهد شد گفتند عبد الملک بن مروان قاتل است گفت یا لیت القاتل
المقتول پدرم فدای کشنده و کشته نشده باد و عبد الله بن قیس الرقیات این شعر را در صفت سفرح بکشته مصعب بن زبیر

در دیر الجاثلیق از اراضی عراق گوید

لقد اورث المصرین خزیاً وذلةً — قتیلٌ بدیر الجاثلیق مقیمُ
فما نصحت لله بکر بن وائلٍ — ولا صبرت عند اللقاء تمیمُ
ولکنّه ضاع الذمار ولم یکن — بها مضریٌّ یوم ذاک کریمُ
جزی الله بصریاً بذاک ملامةً — وکوفیهم انّ الملام ملیمُ

اهم یکی از شعرای اهل شام ابیاتی در اینباب گفته است که از آنجمله است

لعمری لقد اصحرت خیلنا — باکناف دجلة للمصعبِ
یهزّون کلّ طویل القناة — معتدل النصل والثعلبِ
اذا ما منافق اهل العراق — عوتب یوماً فلم یعتبِ
دلفنا الیه لدی موقفٍ — قلیل التفقّد للصعبِ

مصعب بن زبیر بسیار با حسن و جمال و هیبت و کمال صورت بود و این شعر از اشعاریست که ابن الرقیات در حق او

انما مصعبٌ شهابٌ من الله — تجلّت عن وجهه الظلماءُ

با جمله از پس این جمله عبدالملک لشکر عراق را بجهت خویش دعوت کرد و ایشان با وی بیعت نمودند

## ذکر پاره از حالات مصعب و عایشه بنت طلحه زوجهٔ او

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی مصعب بن زبیر مردی از اصحاب مختار بن ابی عبیده را که مأخوذ بود فرمان کرد تا بقتل رسانند آنمرد گفت ای امیر چه بسیار قبیح خواهد بود که در روز قیامت من در برابر این روی نیکوی و این چهره دلارا که بفروغش روشنائی میجوید بپای شوم و اطراف ترا بدست گیرم و عرض کنم پروردگارا از مصعب بپرس که بکدام گناه مرا بکشت مصعب بفرمود تا او را رها کردند آنمرد گفت ایها الامیر چنان باش که از این عطای تو بکنیه عبدالله بن قیس الرقیات بخشیدم مصعب گفت از چه روی گفت بسبب این شعر که در مدح تو گفته است

انما مصعبٌ شهابٌ من الله — تجلّت عن وجهه الظلماءُ
ملکه ملکُ رأفةٍ لیس فیه — جبروتٌ کلّا ولا کبریاءُ
یتّقی الله فی الامور وقد — افلح من کان همّه الاتّقاءُ

مصعب تبسم نمود و بفرمود همانا ترا استعداد مصاحبت و مجالست باشد بفرمود تا ملازم مجلس او باشد و آنمرد در خدمت مصعب روز گذاشت تا در جمادی الاولی در سال هفتاد و دوم بقتل رسید و مراتب جلادت و شجاعت و جمال و فرط حسن و کمال فروسیت و جود و نهایت شهامت مصعب بن زبیر در کتب تواریخ و ادبیات بر حسب اقتضای مقامات مسطور است شعرای روزگار بمدحش زبان گشادند و بهرها یافتند و چنانکه در این کتاب نیز مذکور است آثار بزرگ از وی مشهود گشت و اموال کثیره بدست کرد و از این جمله برافزون بمزاوجت و مصاحبت حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها که یکتا گوهر گرانبهای بحر امامت و ولایت و بنهایت عفت و عظمت و عصمت و علم و دانش و کمال جمال بی‌شبه و مثال نداشت اتفاق

یافت چنانکه در ذیل منتسبان کعبه خبر که در این کتاب و مجلدات مشکوة الادب دیده و ضمن احوال آنحضرت خدارت آیت کتاب
مشکوة الادب اشارت رفت و نخستین خود عبدالملک بن مروان بر انجمله شهادت میدهد و نیز در ذیل احوال پاره شعرا که
در این کتاب مسطور است بپاره حالاتش اشارت رفته و بیرون ده در کتاب دهم اغانی مسطور است که عایشه بنت طلحه
بن عبیدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم که مادرش ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است و او در آنجنابت
روی و ملاحت دیدار و چهره دلفریب و قامت دلربا بود که سینه کمان را از نخیب میکند و پرتو رویش خورشید را نهیب زدی
و خاله اش عایشه ام المؤمنین او را با برادرزاده اش عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر تزویج نمود و نخست شوهری که با این جماه
و دوشیزگی همخوابگی یافت همین عبدالله پسر خالوی وی بود و از وی عبدالرحمن و ابوبکر و طلحه و نفیسه متولد شدند و بنام
عبدالرحمن کنیت یافت و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج نمود و پسرش طلحه در شمار اجواد نامدار قریش بود و لکن با اینجمال
جهان آشوب چنانکه عادت خوبانست تندخوی و تلخ گوی بود و با شوهرش عبدالله خشمگین گشت و آهنگ سرای
عایشه ام المؤمنین بیرون شد و از مسجد بگذشت ابوهریره و ما آن ماه پاره را بدید و از کمال استعجاب گفت سبحان الله
همانا حوری جنان جاویدان نمایانست و چهار ماه نزد عایشه بماند تا دیگر باره با شوهرش صلح و مصالحت رفت و چون شوهرش
بمرد بهیچ آثار حزن و اندوه ننمود و از آن پس مصعب بن زبیر بهوای آن ماه جهانتاب بیتاب شد و پانصد هزار درهم
کابین او نهاد و نیز همین مبلغ از بهرش بفرستاد و چون برادرش عبدالله بن زبیر بشنید و گفت مصعب ایرش را مقدم و خیرش را
مؤخر داشت و عبدالملک بن مروان گفت اما عبدالله ایر و خیرش را مؤخر داشت و آن ماه روی از هیچکس روی
بپوشیدی مصعب بعتابش لب بگشود گفت همانا خدای تعالی چنان نشانی از حسن و جمال در من نهاده است که دوست
میدارم مردمانم بنگرند و خدای را بر اینگونه تفضل که بر ایشان نهاده بشناسند سوگند با خدای در من عیب و عاری نیست
هیچکس نتواند در حقم سخنی ناشایست گوید و هرچند مصعب بر این امر کوشش کرد بجائی نرسید و چنان افتاد که وقتی
مصعب آشفته شد و از وی جدائی و در غرفه جای گرفت و هرچه بدانش حاجت بود فراهم کرد هرچند مصعب
می نمود تا مگر آن شکرخند با وی بیک کلمه متابعت جوید فایدت نبخشید مصعب را اختیار از دست برفت و عبیدالله بن
قیس الرقیات را بدو بفرستاد در جواب گفت سوگند یاد کرده ام که با وی معاشرت نکنم ابن قیس گفتا یک شعبی
فقیه اهل عراق حاضر است شعبی نزد او شد و گفت ترا بر این امر بأسی نیست عایشه خرسند شد و چهار هزار درهم باو بداد
و با شوهر پیوست و هم وقتی دیگر بروی برآشفت مصعب از هر راه بچاره ماند و با شعب متوسل گردید چه عایشه بدو حسن عقیدت
و محبت داشت اشعب گفت اگر این صیده رمیده را رام کنم چه مرا عطا کنی گفت هرچه تو خواهی گفت ده هزار درهم
گفت تراست پس نزد عایشه شد و گفت خدای مرا فدای تو گرداند از محبت و ارادت بی ریای من در خدمت خود آگاهی
و میدانی که مرا در این امر فایدتی نبوده است اینک مرا حاجتی افتاده است که اگر بجای گذاری حق مرا ادا فرموده باشی
گفت آن چیست گفت امیر با من عهد نهاده است که اگر از وی خوشنود شوی ده هزار درهم بخشد گفت ویحک مرا ممکن نیست
گفت پدرم فدای تو باد آن چند از وی خوشنود باش که این درهم را بمن دهد آنوقت با خوی که خدایت آنسوی خلق نهاده است
داده دیگر باره بازگرد عایشه بخندید و با مصعب بملاطفت گرائید صالح بن حسان حکایت کند که در مدینه زنی بود که او را عزة
المیلا میگفتند اشراف مدینه با وی مألوف بودند چه از اطراف ناس دانشمندترین ایشان بامور زنها بود روزی مصعب بن

زبیر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر و سعید بن العاص نزد او شدند و گفتند ما می خواهیم زن از بهر خویش خطبه کنیم بگو تا چه گوئی گفت ای مصعب کدام کس را خواستاری گفت عایشه دختر طلحه را با سعید بن العاص گفت تو در هوای کیستی گفت عایشه بنت عثمان را با عبد الرحمن گفت تو بزنی کیستی گفت ام القاسم دختر زکریا بن طلحه را پس سوزد بپوشید و با جاریه خود را گرفت تا عایشه را بازدید و نام هر یک از جاریه بپرسید گفت زنی را چه بهره گرفتند اند گفت دولیست که از قدیم بوده است پس به سرای سوند طلحه شد و گفت فدای تو شوم در انجمن قریش سخن از محاسن جمال بپایان رفت و از تو مذاکره همیکردند بدانستم تو را چگونه توصیف کنم فدای تو گردم جامه خویش از تن بیفکن آسمان بدن تابنده را از جامه خسوف نابنده داشت و اندام نازنین را بایدا و پوشش نمایش داد مقبلة و مدبرة بتزة البلاد کلا ارشش دائم در زیر آن اندام و لالام چندان گرفت و فروغ بخور زد و از آن بر گی تابنده موی سیاه به برنج شمرده گشت و ماست و ناطق مدحش زبان بر گشودند و خدای را بر آن تیر ترکان و ابرو کمان و روی گلگون و اندام زیبا سر بسجده آوردند عزة را تاب دیدار برفت و گفت جانم فدایت این اندام لطیف را بپوش که امروز کار را از این افسون با شوب میفکن آنگاه گفت حاجت تو را بجای آوردم لکن حاجت من باقی است گفت جانم بقربانت آن حاجت چیست گفت بصوتی خوش و نوائی دلکش سرودن گیر پس با این شعر تغنی کرد که اشعار جمیل بن عبد الله است

| | |
|---|---|
| خَلِیلَیَّ عُوجَا بِالمَحَلَّةِ مِن جُمْلِ | وَأَتْرَابِهَا بَیْنَ الأُصَیْفِرِ وَالخَبْلِ |
| نَقِفْ بِمَغَانٍ قَدْ مَحَا رَسْمَهَا البِلَی | تَعَاقَبَهَا الأَیَّامُ بِالرِّیحِ وَالوَبْلِ |
| فَلَوْ دَرَجَ النَّمْلُ الصِّغَارُ بِجِلْدِهَا | لَأَنْدَبَ أَعْلَی جِلْدِهَا مَدْرَجُ النَّمْلِ |
| وَأَحْسَنُ خَلْقِ اللهِ جِیدًا وَمُقْلَةً | تُشَبَّهُ بِالنِّسْوَانِ بِالشَّادِنِ الطِّفْلِ |

عایشه بپای خواست و جبین او را ببوسید و ده جامه و اشیاء نفیسه دیگر بدو داد و از آنجا نزد آن دیگر زنان برفت و با ایشان نیز این معاملت ورزید آنگاه در خدمت مصعب و عبد الرحمن و سعید شد گفتند بازگوی چه دیدی و چه نمودی با مصعب گفت یا ابن ابی عبد الله سوگند با خدای هرگز زنی بحسن و جمال عایشه ندیده ام که پیش و پس چنان ستوده و بدنی چنان با اندام و پسندیده با روی چون ماه و موی سیاه و سینه و کفلی پر گوشت و میان نزار و دندانها چون لولوی شاهوار و چهره روشن و هر دو ران فربهی چون عاج و دو ساق چون دو ستون از بلور چون کام سپارد اعضایش بر یکدیگر سائیده است آنا با این حسن مفرط و اندام نیکو و نقص در وی است چندانش در دیدار شهلا خمار است که کوئی بر مردمک دیده پرده دارد و نیز قدم و کوشش او نمایشش آزارش و گذارش از دو دست مصعب آن نگار را از جان و دل خریدار شد و مهر او را از قدوم آنماه دو چهار رسگشته ثبت و در خار ساخت لکن بسبب تندی خوی آن خوبروی گاه و بیگاه در مواصلت دشوار میرفت و مصعب بمدارا و ملاطفه آن دلارام را رام میساخت یکی روز هر دو چشم پر خمار در خواب داشت مصعب بیاد داشت که هر شاهوار چهل هزار دینار خریدار شد بیاورد و او را بیدار و بر روی نثار کرد گفت این خواب که بدان اندر بودم از این گوهرم خوشتر است وقتی مصعب را سفری پیش آمد و مدتی آن مصاحبت بمباینت رفت و هر دو یار از ایام مباعدت بیقرار ماندند چون بیامد آن شوخ بدو شد و با چهره روشن و زبانی شیرین تهنیت گفت و غبار از چهره اش بزدود مصعب گفت بیم دارم که بوی آهن رنجورت بدارد عایشه گفت سوگند با خدای این بوی از بوی مشک اذفر با من خوشتر است از مشک در خراست که مصعب در روی و موی عایشه یکسره در حیرت و شگفتی بود چه مانند آن نگار بحسن و ملاحت و شمائل دیدار ناسفته

و متانت و عفت و فصاحت و اندام و وجاهت در صفحهٔ روزگار بدیدار نیامده بود یکی روز آن نگار مجلسی چون بتخانهٔ قندهار بیاراست و انواع فواکه و ریاحین و ازهار و حلویات و مجمرها از طیب و عود بگذاشت و جماعتی از نسوان قریش را دعوت کرد و آن جمله را بجامه‌های حریر و خز و دیبا چون طاوس بهشت و حور جنت آراسته آنگاه عزة المیلاء که سرود گوی روزگار بود حاضر ساخت و همچنان از آنگونه جامه بر تن کرد و گفت اکنون [illegible] و صوت خرم بر آرد و در این شعر امرء القیس تغنی پرداخت

وَ ثَغْرٍ أَغَرَّ شَتِیتِ النَّبَاتِ ... لَذِیذِ الْمُقَبَّلِ وَ الْمُبْتَسَمِ
وَ مَا ذُقْتُهُ غَیْرَ ظَنٍّ بِهِ ... وَ بِالظَّنِّ یَقْضِی عَلَیْکَ الْحَکَمُ

و در اینوقت مصعب نزدیک بآن مجلس بحسرت جای داشت و از خویشتن بیخبر بود پس بیامد و نزدیک به پردهٔ ایشان نعره برکشید و گفت ای نوازنده ما بچشیدیم و چنان یافتیم که تو وصف نمودی خدای برکت دهد ترا ای عزه آنگاه رسولی بعایشه فرستاد ای نگار آگاه باش تو که ما را در این حال راهی نیست و بحسرت دیدارت باید زیست و برخود گریست لکن عزه را فرمان کن بیاید و این شعر را تغنی نماید و دیگر باره باز شود پس عزه برفت و آن شعر را تغنی نمود و مصعب را از شدت فرح و سرور عقل در سر در طیران افتاد و با عزه گفت تو نیک توصیف میکنی و نیکو میخوانی اکنون بمجلس خود باز شو و چون مصعب بمرد بشر بن مروان آن نگار را خواستار شد و عمر بن عبیدالله بن معمر التیمی که در کوفه بود این خبر بشنید جاریهٔ خویش را بدو فرستاد و گفت او را سلام برسان و بگو اینک پسر عمت میگوید من از بهر تو از این [illegible] نیکوترم و بزاد و حسب تو سزاوارتر اگر ترا تزویج کنم سرایت را از خیر و سراچه‌هات را از زائر آباد و آکنده دارم عایشه او را پسندید عمر از بهر آن نگار ده حجره سرای بنیان و کوشکی رفیع برآورد و هفت فرش که هر یک را ده ذرع پهنا بود از بهر آن اندام زیبا بیاراست و آن نگار را در آورد و با وی بخفت و تا بامداد نه کرت با وی در آمیخت اینوقت جاریهٔ عایشه نزد آن دلیر سخت ایر شد و گفت ای اباحفص فدای تو شوم که در همه چیز حتی در اینکار بحد کمال باشی و تبول [illegible] هزار بار هزار درهم بدو بفرستاد و نیز هزار دینار بجاریه بخشش داد که او را در همان شب بروی در آورد عایشه چون آن مال را بدید بخندید و گفت چنین مردی را شاید گذاشت و بباید از بهرش خویشتن را زینت کنم و آماده گردانم جاریه گفت سوگند با خدای روی تو از هر زینتی نیکوتر و زیور را از تو زینت باید پس عمر را بشارت برد و او هنگام نماز دیگر بیامد طعام بیاوردند و او فراوان بخورد و بنماز بایستاد چندانکه جاریه سینه‌اش تنگ شد آنگاه در فراش عایشه درآمد و تا بامداد هفده کرت با وی درآمیخت جاریه با وی گفت سوگند با خدای هرگز مانند تو کسی راندیده‌ام باندازهٔ هفت تن بخوری و باندازهٔ هفت تن نماز بگذاری و هفده کرت مجامعت ورزی عمر سخت بخندید و دستی بر عایشه بزد او نیز بخندید و از شرم چهره بپوشید و این شعر بخواند

قَدْ رَأَیْنَاکَ فَلَمْ تَحْلُ لَنَا ... وَ بَلَوْنَاکَ فَلَمْ نَرْضَ الْخَبَرْ

و بعد از عمر با هیچکس هم بستر نشد و با این حسن و جمال از اشعار و اخبار عرب با اطلاعی وافی داشت ابوالفرج گوید ام اسحق دختر طلحه در تحت نکاح امام حسین علیه السلام بود و این خبر محل تأمل است چه آنانکه بمصاحبت آنحضرت نائل شدند هرگز بدیگری [illegible]

## ذکر حرکت کردن عبدالملک از دیر الجاثلیق بکوفه و انتظام امور کوفه و تعیین عمال و حکام

چون لشکر عراق با بیعت عبد الملک مبادرت جستند و خاطر او از مهم ایشان فراغت یافت از دیر الجاثلیق کوچ کرد و راه سپرد تا بکوفه در آمد و در نخیله تا چهل روز اقامت جست و در منبر کوفه مردمان را خطبه راند و بوعد و وعید و بیم و امید
سخن بپای برد و تهدید داد و گفت دانسته باشید که آن جامعه و غل آهنین که در گردن عمرو بن سعید اشدق بر نهادم
اینک نزد من موجود است سوگند با خدای بر گردن هر کس بگذارم با جانش بردارم باید بر جان خویش ببخشید
و در خون خویش دلیر نشوید و خویشتن را بیهوده بتهلکه نیفکنید و السلام آنگاه اصناف مردم کوفه را به بیعت خویش بخواند و گروهی
و بیعت او بشتافتند و از آنجمله قبیله قضاعه حاضر شدند عبد الملک با ایشان گفت چگونه با این قلت عدد از چنگ
مضر جان بسلامت بردید عبد الله بن یعلی النهدی در پاسخ گفت ما از ایشان گرامی تریم و بسبب کمی بتو در آنا که از مادر
خدمت تو بسته شد از لطمات صدمات ایشان آسوده ایم و از پس ایشان طایفه مذحج بیامدند عبد الملک گفت با وجود
اینجماعت برای هیچکس در کوفه چیزی نمی بینم آنگاه قبیله جعفی بیامدند و با ایشان فرمود پسر خواهر خود تان را بمن بیاورید
و مقصودش یحیی بن سعید بود چه مادرش مذحجیه بود گفتند در امان باشد عبد الملک گفت شما شرط هم میکنید مردی از آنجماعت
باکمال خضوع و خشوع گفت ما شرط نمیکنیم در حالتیکه بحق تو جاهل باشیم لکن خود را در خدمت و از پایه عطوفت تو
میکشانیم چنانکه فرزند در خدمت پدر چنین می کند عبد الملک گفت آری شما خوب طایفه هستید اگر در زمان جاهلیت
دشمان فرسان بودید هم اکنون یحیی حاضر شود که در امان خواهد بود پس یحیی را در خدمتش حاضر کردند و با عبد الملک
بیعت کرد و از آن پس قبیله عدوان روی بدرگاه عبد الملک بن مروان آوردند و جوانی با جمال و سر و بر را برخود
مقدم داشتند عبد الملک چون آن جوان جمیل و سیم را بدید این شعر بخواند

عذیر الحی من عدوان ... کانوا حیة الارض
بغی بعضهم بعضا ... فلم یرعوا علی بعض
ومنهم کانت السادات ... والموفون بالقرض

آنگاه روی بآن مرد جمیل آورد و گفت بگوی تا چگونه گفت ندانم این وقت معبد بن خالد جدلی که در خلف او بود گفت

ومنهم حکم یقضی ... فلا ینقض ما یقضی
ومنهم من یجیز الحج ... بالسنة والفرض
وهم من ولد اثبتوا ... لسر النسب المحض

آنگاه عبد الملک با آن مرد جمیل روی کرد و گفت این شعر کیست گفت ندانم معبد که در پشت سر او بود گفت ذو الاصبع است
عبد الملک بر آن مرد جمیل روی کرد و گفت ذو الاصبع را از چه روی ذو الاصبع گفتند گفت ندانم معبد در ساعت گفت از بیرون
کرد ماری انگشت او را بگزید و بیفکند دیگرباره عبد الملک بر آن مرد جمیل روی کرد و گفت ذو الاصبع را چه نام بود گفت ندانم
معبد گفت نامش حرثان بن حارث بود دیگرباره عبد الملک با آن جمیل وسیم روی کرد و گفت شما از کدام طایفه باشید و
ذو الاصبع از کدام بطن شما بود گفت نیدانم معبد گفت از بنی ناج بود چون عبد الملک آن صورت روشن و دل تاریک بدید
پرسید عطای تو در هر سال چه مبلغ است گفت هفتصد درهم است آنگاه از معبد پرسید عطای تو چیست گفت سیصد
درهم عبد الملک با کاتب خود گفت چهار صد درهم از عطای این جمیل بکاه و بر عطای معبد بیفزای معبد گفت در حال

از خدمت عبد الملک بیرون شدم که بسبب علم و دانش چهار صد درهم از عطای آن بیدانش را بکاستند و بر من بیفزودند کاش بعد بودی و میدیدی که بجهودی برآمد و کسانی برآمدند که یک چهره با جمال بکمال را با هزاران پیکر با کمال بجمال برابر حال نگیرند و هیچ متاعی را چون دفتر علم و کمال مایه وبال و زوال نشمارند ای هزاران دریغ و افسوس که هزار گونه سخن زبان و لب خاموش بالجمله بعد از طایفه عدوان قبیله کنده بیامدند و عبد الملک را از میانه ایشان بعبد الله بن اسحق بن اشعث نظر افتاد و با برادرش بشر بن مروان در حق او وصیت کرد و از آن پس داود بن قحذم با جمعی کثیر از بکر بن وائل بیامدند که جمله را قبیه و دراعه برتن و آن ثوب را بدو نسبت داده بودند پس داود بن قحذم پهلوی عبد الملک بن مروان بر فراز سریرش بنشست و عبد الملک روی بدو آورد و تلطف نمود و از جای برخاست و دیگران نیز با او برخاستند عبد الملک گفت این جماعت فساق اگر نه بود که صاحب ایشان بمن آید هیچیک بطاعت من بیرون نشدند و چون عبد الملک از این امور فراغت یافت و با آنانکه از آن پیش با او بمتابعت مکاتبت کرده بودند آنچه وعده نهاده بود وفا نمود و جایزه و صله عطا نمود و ضیاع و اقطاع با ایشان بگذاشت و مردمان را بحسب مراتب و مقامات ایشان مرتب بساخت بتعیین عمال پرداخت و قطن بن عبد الله الحارثی را حکومت کوفه داد و از آن پس معزول ساخت و برادرش بشر بن مروان را امیری کوفه داد و شاعری این شعر را در این باب بگفت

قَدِ اسْتَوَى بِشْرٌ عَلَى الْعِرَاقِ مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ وَدَمٍ مُهْرَاقِ

و جماعتی از دانایان و مصاحبان رأی اهل شام را با او بگذاشت و از آنجمله روح بن زنباع جذامی بود و با بشر بن مروان گفت همانا روح بن زنباع عم تو است و با خانواده ما همیشه بصداقت و مناصحت و عفاف بوده است و نباید هیچ امری را بدون تصدیق و تصویب او تفصیل دهی و بشر بن مروان مردی ادیب و ظریف و شعر دوست و حکایت دوست و غنا دوست بود و از نیروی روح بن زنباع در نظر وی محتشم و محترم و سوهان روح و روان بشر گردید و یکی روز با اصحاب و احباب خود گفت از آن میترسم که اگر بساط عیش و عشرت بگسترانیم روح با امیر المؤمنین مکتوب نماید و من دوستدار موانست و عیش و اجتماع احباب هستم چنانکه امثال من نیز چنین باشند و چنین خواهند و از میانه ندیمهای او یکی از مردم عراق گفت آسوده خاطر باش که من بلطایف الحیل و حسن کفایت و یمن درایت امر او را کفایت کنم چنانکه او بمیل خاطر خود از خدمت تو بخدمت امیر المؤمنین شود و زبان بشکایت و ملامت نیز نگشاید بشر بمیک مسرور و مستبشر گشت و گفت اگر چنین کنی ترا مکافاتی نیکو و جایزه بزرگ گذارم و چنان بود که روح بن زنباع بسیار غیور بود و جاریهٔ در سرای داشت و هر وقت خواستی از سرای بمسجد او بدیگر جای شود همی بر در سرای قفل بر نهادی و خاتم برزدی تا باز شدی پس این جوان عراقی دواتی با خود برداشت و تا مکان پوشیده بسرای روح درآمد و چون روح از دهلیز سرای بیرون شد آنجوان بطور مخفی وارد دهلیز شد و زیر پله پوشیده بماند در آن شب با نواع حیلت و مکیدت پرداخته تا بسرای روح درآمد و بر دیواری که بجایگاه روح بسیار نزدیک بود این شعر را بنوشت

يَا رُوحُ مَنْ لِبُنَيَّاتٍ وَأَرْمَلَةٍ — إِذَا نَعَاكَ لِأَهْلِ الْمَغْرِبِ النَّاعِي
إِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ قَدْ حَانَتْ مَنِيَّتُهُ — فَاحْتَلْ لِنَفْسِكَ يَا رُوحُ بْنَ زِنْبَاعِ
وَلَا تَغُرَّنَّكَ أَبْكَارٌ مُنَعَّمَةٌ — وَاسْمَعْ هُدِيتَ مَقَالَ النَّاصِحِ الدَّاعِي

بگوی ای روح کیست که دختران و زنان بی شوهر تو را رعایت و نگاهداری کند کاهی که از مرگ تو با بل مغرب خبر برسانند دانسته باش که مرگ عبد الملک بن مروان نزدیک شده اکنون تدبیری در کار خویش بیندیش و بهوش باش که این دو شعر کو
کامکار زفیقه مضمر و رنشوی دانچه ناصح تو گفت فراموش مکنی آنگاه با آن مکان که از نخست در داخل سرای پنهان شده بود
بازشد و بخفت و چون روح بن زنباع بامدادان بگاه برای اقامت نماز روی بمسجد نهاد و غلامانش از دنبالش راه گرفتند
آن جوان عراقی نیز خویشتن را در میان ایشان درانداخت و برفت و چون روح بازگشت و در حجره خود را برگشود آن اشعار
مکتوب را بدید سخت تیره رسیده و بهر طرف بدوید و گفت آیا چه باشد سوگند با خدای احدی جز من بدرون حجره من نیامده است
و از این پس مراد عراق حظ و بهره نیابد شد و در ساعت از جای برجست و بخدمت بشر بن مروان آمد و گفت ای برادر را در
بهر حاجت و هر مطلب و هر چیز که دست میداری سپارش کن تا در خدمت امیر المؤمنین بانجام رسانم بشر بن مروان
گفت ای عم مگر خواهی بخدمت امیر المؤمنین شوی گفت آری گفت مگر از ما که داری ناستوده و نکوهیده دیده باشی که نتوانی
در اینجا اقامت کنی گفت لا والله خدایت از ثمر و سلطنت برخوردار بدارد لکن امری حادث شده است که بناچار باید
بخدمت امیر المؤمنین شوم بشر او را سوگند داد که بادی باز گوید گفت همین قدر بدان که امیر المؤمنین یا مرده است یا بزودی
بخواهد مرد بشر بن مروان گفت این خبر از کجا دانستی روح بن زنباع خبر آن مکتوب را بگذاشت و گفت در این حجره من جز
من و جاریه من هیچکس در نیاید و این مکتوب جز از جن و ملک نشاید بود بشر گفت در اینجا بپای چه امید دارم
که این نوشته را حقیقتی نباشد روح با این کلمات آسوده نشد و روی بجانب شام نهاد و بشر بن مروان را بعد از
رفتن روح روحی بکالبد درآمد و بعیش و طرب و شرب و سماع بپرداخت و چون روح بن زنباع نزد عبد الملک شد کرد
او را آمدن او را ناستوده گرفت و گفت از چه روی آمدی آیا حادثه بشر را در سپرده یا افعالی ناستوده از وی بهوی
وا ذکر کرد و بشر دی روح بسی از بشر تمجید نمود و سیرت او را ستایش گفت و عرض کرد برای انچه نیست بلکه بسبب
امری است که مرا جز در خلوت امکان بیان آن نباشد عبد الملک با مجالسین خود گفت هر کجا خواهید باز شوید پس با روح
خلوت نمود و او را با آن حکایت خبر داد و آن اشعار را بخواند عبد الملک بن مروان که دارای هوش و فراستی بزرگ بود
ماجری را دریافت و چندان بخندید که بیفتاد و گفت همانا تو بر بشر و اصحاب او ثقیل و سنگین گردیدی لاجرم این حیلت
و مکیدت بساخته شد و ترا آواره ساختند هیچ جای بیم و ترس مدار و در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که بشر بن
مروان با یکی از اهل بیت خویش این کلمات بنصیحت بگذاشت اِذَا الْتَبَسَ عَلَیْکَ الْخُطُوبُ وَ غَابَ
عَنْکَ الْمَوْرِدُ وَ أُشْکِلَ عَلَیْکَ الْمَصْدَرُ فَالْأَنَاةَ الْأَنَاةَ وَلٰکِنْ أَمْرًا حَزْمًا وَ إِذَا اسْتَبَانَ لَکَ فَعَزْمًا
چون امور و خطوب بر تو پوشیده و راه چاره بر تو مشکل گردد جانب سکون و بردباری پیش گیر و امور را بر حزم قضا
بگذار و چون روشن گردید با عزم ثابت در انجام امر بکوش و نیز در آن کتاب مسطور است که بشر بن مروان با یکی
جنایتی کرده بود و ندانست عقوبت بسیرفت و هر وقت گناهکاری را بدست آوردی او را بر فراز کرسی بنشاندی و هر
دو کفش را با دو میخ آهن بر دیوار بدوختی و آن تخت کرسی را از دو پایش باز کشیدند و آنمرد همچنان آویزان و در اضطراب
بودی تا بمردی با لجمله بعد از آنکه عبد الملک بشر بن مروان را حکومت کوفه داد محمد بن عمیر همدانی را نیز بر همدان حکمران
ساخت و یزید بن رویم را حاکم ری فرمود و بروایت مسعودی خالد بن عبد الله بن اسید را امارت بصره داد

لکن ما دام که در عهده امارت اصفهان را نهاده بود با سپهبد وفا نخواهد کرد گفت انجاحت فتایق را که تمام را ربوده اند
و عراق را فاسد ساخته اند حاضر کنید یکی گفت روسای عشایر ایشان با ایشان پناه داده اند گفت سپهبد پس را امن
پناه داده باشم و چنان بود که عبدالله بن یزید بن اسد پدر خالد قسری بعلی بن عبدالله بن عباس پناه برده بود و
نیز یحیی بن سیوف همدانی بدو پناهنده شده بود و نیز هذیل بن زفر بن حارث پناه برده بود و عمرو بن یزید حکمی که با عبد
الملک بود بخالد بن یزید ملتجی شده بود عبدالملک ایشان را امان داد و اینوقت ایشان بیرون آمدند و ظاهر شدند و عمرو بن
حریث برای عبدالملک طعامی بسیار بساخت و بخورنق در آورد و مردمان را عموما بار داد پس مردمان دسته دسته بر فتند
در مجالس خویش جای گرفتند و عمرو بن حریث نیز در آمد و عبدالملک او را بر تخت با خود بنشاند آنگاه سماط طعام بیاوردند
و بخوردند و حاضران بخوردند عبدالملک چون آن خوان و آن مجلسیان را نگران شد گفت اگر این عیش دوام داشتی بسیار نیکو بودی
اما هزاران افسوس که پای کوب زوال و دستخوش فنا میگردد و چنانست که شاعر گفته است

وَکُلُّ جَدِیدٍ یَا اُمَیْمُ اِلَی بِلًی ... وَکُلُّ امْرِءٍ یَوْماً یَصِیرُ اِلَی کَانَ

و چون از اکل طعام فراغت یافتند عبدالملک در آن قصر طواف همیداد و عمرو بن حریث نیز با او راه میسپرد و عبدالملک
از وی سؤال همی نمود که این بیت از کیست و که این را ساخته است و عمرو بن از بانی آن بیت بدو خبر میداد.

و عبدالملک این شعر بخواند

اِعْمَلْ عَلَی مَهَلٍ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ ... وَاکْدَحْ لِنَفْسِکَ اَیُّهَا الْاِنْسَانُ
فَکَاَنَّ مَا قَدْ کَانَ لَمْ یَکُ اِذْ مَضَی ... وَکَاَنَّ مَا هُوَ کَائِنٌ قَدْ کَانَا

و تفصیل خورنق را راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب مبسوطا مرقوم داشته است و چون خبر مسیر مصعب بن
زبیر برای مقاتلت با عبدالملک بن مروان بعبیدالله بن خازم فرمانگذار خراسان رسید گفت عمر بن عبیدالله بن
معمر با او باشد گفتند نیست او را عامل فارس گردانیده گفت آیا مهلب بن ابی صفره در خدمت او هست گفتند نیست او را
بحرب خوارج مأمور داشته گفت عباد بن حصین در رکاب او هست گفتند او را نیز از جانب خود در بصره نشانده است

عبیدالله گفت منم که بخراسان اندرم و با او نیستم و این شعر بخواند

خُذِینِی فَجُرِّینِی جَعَارِ وَاَبْشِرِی ... بِلَحْمِ امْرِءٍ لَمْ یَشْهَدِ الْیَوْمَ نَاصِرُهُ

کنایت از اینکه مصعب با عدم ناصر و معین شاهد فتح و نصرت در آغوش نمی آید و چون مصعب بقتل رسید عبدالملک سرش را بکوفه
فرستاد یا با خودش بکوفه آورد و از آن پس برای برادرش عبدالعزیز بن مروان گسیل ساخت که در آن هنگام در مصر
جای داشت چون عبدالعزیز آن سر را که بینی آن از شمشیر قطع شده بود بدید گفت خدایت رحمت کناد سوگند با خدا
از تمامت ایشان خوش خوی تر و خوش روی تر و در جنگ شدید تر و در سخا وجود بیشتر بودی آنگاه آن سر را بشام
فرستاد و در دمشق نصب کردند و همی خواستند که در نواحی شام گردش دهند عاتکه دختر یزید بن معاویه زوجه
عبدالملک بن مروان سر مصعب را بگرفت و بشست و مدفون ساخت و گفت آیا بهمان کار که با وی بپای
بردید خوشنود نشدید و همی خواهید که در شهرها و دیارها طواف بدهید همانا کاری ناستوده و عهد دانی ناخجسته
باشد و از آن روز که مصعب را بکشتند سی و شش سال از روزگارش بپایان رفته بود مسعودی در مروج الذهب گوید

# حسب دو یم از کتاب احوال



که ابو مسلم حنفی روایت نموده است که از عجایب روزگار و غرایب این دنیای غدار مکار یکی آنست که در دار الاماره کوفه نزد
ابن زیاد حضور داشتم که سر مطهر حضرت سید الشهدا سلام الله علیه بیاوردند و در حضور ابن زیاد علیه اللعنه بگذاشتند و از آن
قضیه مابه چندی برگذشت و فلک چندی بگشت و مختار بن ابی عبیده امارت کوفه یافت و من در حضورش حاضر بودم که
سر ابن زیاد را بیاوردند و در حضور مختار بگذاشتند و از آن پس نیز روزگار دیگری برآمد و مصعب بن زبیر بر کوفه استیلا یافت
یکی روز در حضرتش حاضر بودم و سر مختار را در همان مکان که سرها را آوردند بیاوردند و در حضور مصعب بگذاشتند و از آن
پس نیز روزگار چندی با لیل و نهار بپیمود و نوبت عبد الملک بن مروان نمایان شد و در کوفه درآمد و سر مصعب را بیاوردند
و من نیز حاضر بودم و در همان مکان نزد عبد الملک بگذاشتند و بروایتی چون این سر را بیاوردند ابو مسلم را اضطرابی دست
داد و عبد الملک از این اضطراب و انقلاب بپرسید گفت یا امیر المؤمنین در همین سرای درآمدم و سر حسین بن علی علیهما السلام را در این
موضع در حضور ابن زیاد بدیدم و وقتی دیگر درآمدم و سر ابن زیاد را نزد مختار نگران شدم و از پس چندی سر مختار را در این
مکان در حضور مصعب بدیدم و اینک سر مصعب را در اینجا در حضور تو نگرانم خدایت نگهداری فرماید ای امیر المؤمنین چون
عبد الملک این داستان شگفت را بشنید از جای برجست و بفرمود تا طاق آن مجلس را که با بزرگیش جای داشتیم خراب
کردند و این حکایت را از ولید بن حباب و جز او نیز روایت کرده اند راقم حروف گوید ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان
این حکایت را با ابی عمر عبد الملک بن عمیر بن سوید تابعی قاضی کوفه منسوب داشته و در ذیل مجلدات مشکوة الادب که بر ترجمه
و شرح وفیات الاعیان مشتمل است این بنده حقیر مبسوطا مذکور داشته است مسعودی و ابن ابی الحدید نوشته اند چون
خبر قتل مصعب بن زبیر در مکه معظمه با برادرش عبد الله بن زبیر پیوست تا چندی از قتل او سخن نکرد تا گاهی که چنان شیوع گرفت
که غلامان و کنیزان در کوچهای مکه و مدینه تذکره همی نمودند چون عبد الله این حال بدید بر منبر صعود داد و این خطبه را قرائت نمود پس از حمد و ثنا
فرو همی حکمت بفعل الحمد لله مالك الدنيا والآخرة يؤتي الملك من يشاء وينزع الملك ممن يشاء ويعز
من يشاء ويذل من يشاء بيده الخير وهو على كل شيء قدير الا انه لم يذلل الله من كان الحق معه
ولو كان فردا ولم يعزز الله ولي الشيطان وحزبه وان كان الانام كلهم معه الا وانه قد اتانا خبر
من العراق حزننا وافرحنا فاما الذي حزننا من ذلك فان لفراق الحميم لذعة يجدها حميمه عند المصيبة
ثم يرعوي بعدها ذو الرأي الجميل الصبر وكريم العزاء واما الذي افرحنا فان قتله كان عن شهادة
ويجعل الله لنا في ذلك الخيرة الا ان اهل العراق اهل الغدر والنفاق اسلموه وباعوه باقل الثمن
فان يقتل المصعب فانا والله لا نموت حتفا كما يموت بنو ابي العاص ما نموت الا قتلا قعصا بالرماح
وموتا تحت ظلال السيوف الا انما الدنيا عارية من الملك الاعلى الذي لا يزول سلطانه
ولا يبيد فان تقبل الدنيا علي لا آخذها اخذ الاشر البطر وان تدبر عني لا ابكي
عليها بكاء الخرف المهتر وان يهلك المصعب فان في آل الزبير لخلفا
سپاس مخصوص حضرت احدیت است که مالک دنیا و آخرت است هر کس را خواهد پادشاهی بسپارد و هر کرا خواهد از سلطنت
باز میدارد و هر کرا بخواهد گرامی میدارد و هر کرا خواهد خوار میفرماید خیر و خوبی بدست قدرت او ست و بر هر چیز توانا و دانا
او ست همانا بجمله بدانید که هر کس را که حق در راستی با او باشد هرگزش خداوند ذلیل ندارد اگر چند تنها و بی یار و معین باشد و هر

و نیز هر کس دوستدار شیطان و حزب او باشد خداوندش عزیز نگرداند اگر چند تمامت مردم جهان با وی همعنان و یکرنگ باشند بدانید که خبری از جانب عراق بما رسید که ما را محزون و نیز خرسند بداشت اما آنچه بدان محزون شدیم از آن بود که مصعب که برادر ما بود و اکنون بقتل رسید و بفراق او مبتلا شدیم بسبب آن علقه خویشی و پیوستگی رحم قلب ما را از آتش این مصیبت بگداخت و جان ما را از سبب این آسیب رنجور ساخت لکن مکنت بردباری صبر جمیل و کرم این عزاء جلیل و رشحات شرافت آیات شکیبائی بر این آتش تشنه آب زنیم و این بلای ناگهان را در امان آوریم و از این اندوه و تغافل کنیم و آزردگی بپردازیم و اما آنچه بدان مسرور شدیم اینست که قتل او بعنوان شهادت و مجاهدت در راه حضرت احدیت بود و البته خداوند در این قضیت خیر و عافیت عاقبت برای ما مقرر فرموده است بدانید که مردم عراق بجای اهل غدر و نفاق هستند او را به دشمنان بگذاشتند و ببهائی اندک بفروختند اگر مصعب کشته شد بجای شگفتی نیست چه سوگند با خدا ما هرگز چون زنان بیوه و مردان کالیوه بضرب مشت و عصا یا امراض تن و اعضا در فراش خویش نمرده ایم چنانکه فرزندان ابوالعاص برانگونه پذیرای مرگ بوده اند بلکه ما همیشه در میدان وغا و پهنه بلا چون گردان شمشیرگیر و کندآوران دلیر بتاخته ایم و سینه و تن را هدف تیر و سنان و شمشیر بران داشته ایم و در عرصه شجاعت نام بلند برآورده ایم و در ظلال سیوف جان سپرده ایم بدانید که این دنیا از خداوند اعلی که هرگزش زوال و فنائی در پادشاهی و ملک نیست بعاریت بابناء خلیقت است از نیرنگی از اقبالش فریفته و سر در دامه هوسش و مغرور نشوم و اما ادبارش چون مردم پیر و زبون زمین گیر درپوشیده و خرف محزون و گریان نگردم و اگر مصعب بقتل رسید در آل زبیر بهال و دنبال هست و از پس این کلمات از منبر فرود شد و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که زبیر بن بکار روایت کرده است که عبدالله بن زبیر چون از قتل برادرش مصعب با خبر شد بر منبر برآمد و خطبه براند و خدای را حمد و ثنا بفرستاد ثُمَّ قَالَ لَئِنْ أُصِبْتُ بِمُصْعَبٍ لَقَدْ أُصِبْتُ بِإِمَامِي عُثْمَانَ فَعَظُمَتْ مُصِيبَتُهُ فَظَنَنْتُ أَنِّي لَا أَجْبُرُهَا(؟) ثُمَّ أَحْسَنَ اللهُ وَأَجْمَلَ وَلَئِنْ أُصِبْتُ بِمُصْعَبٍ لَقَدْ أُصِبْتُ بِالزُّبَيْرِ فَعَظُمَتْ مُصِيبَتُهُ فَظَنَنْتُ أَنِّي لَا أَجْبُرُهَا(؟) بِهَا ثُمَّ أَحْسَنَ اللهُ وَسَلَّمَ وَاسْتَمَرَّتْ مَرِيرَتِي وَهَلْ كَانَ مُصْعَبٌ إِلَّا فَتًى مِنْ فِتْيَانِنَا می‌گوید اگر بمصیبت مصعب دچار شدم مرا شگفت و دشوار نیست چه از این پیش دچار مصائب گوناگون و دست آزمون نوائب رنگارنگ نیز بوده ام و قتل پیشوای امام خود عثمان را از نظر بسپرده ام و بقتل پدرم زبیر بن العوام بگذشته ام و بر چنین مصائب بزرگ شوریده احوالم بپایان برده ام و خدای نیرو می برتافتن چنان مصائب بزرگ و بلیات عظیم با کرامت فرموده است و همیشه تلخی روزگار و سختی دنیای غدار دچار بوده ام و مصعب نیز جوانی از جوانهای سن بوده است آنگاه گریه بر وی چیره شد و بسخت بگریست چنانکه اشک دیدگانش جاری شد و مصعب را تمجید کرد و این شعر را بخواند

هُمُ دَفَنُوا الدُّنْيَا عَلَى حِينِ أَعْرَضَتْ … كِرَامًا وَسَنُّوا لِلْكِرَامِ التَّأَسِّيَا

در کتاب غرر الخصائص الواضحة مسطور است که زبیر بن بکار گفت آل زبیر از تمامت مردمان کشته شدن در کارزار آنها تراند و در تمامت مردم عرب و عجم شنیده نشده است که شش تن در یک نسق و از یک شجره بقتل رسیده باشند که از آنها زبیر و ایشان عماره بن حمزه بن مصعب بن زبیر بن العوام بن خویلد باشند عماره و حمزه در حرب جماعت اباضیه بقتل رسیدند و مصعب بن زبیر در دیر الجاثلیق کشته شد و محمد برادرش در حرب جمل مقتول گشت و عبدالله در مکه کشته گشت

و چون بقتل رسید حجاج بفرمود تا سینه اش را بشکافتند و دلش مانند دل شتری ستبر بود و چون بر زمین میزدند چون سنگ برجست و زبیر در وادی السباع در ایام حرب جمل بقتل رسید و عوام در فتنه فجار کشته شد و بشر بن عبدالله و همان ثقفی قاتل او بود و خویلد در حرب خزاعه مقتول گردید و تاریخ ابن اثیر مسطور است که یکی روز عبدالملک بن مروان با هم نشینان خود ورد می کرد و گفت کدام کس از تمامت مردمان شدید الباس تر است گفتند امیر المؤمنین چنین است گفت از راهی دیگر درآئید گفتند عمیر بن الحباب است گفت خداوندش قبیح دارد که اگر زره و جامه را دریابد و با وی مبارزت کند از نفس و دین خود عزیزتر شمارد گفتند پس شبیب خارجی است گفت برای جماعت حروریه راه و روشی است گفتند پس کدام باشد عبدالملک گفت مصعب دارای این مقام است که دو عقیله قریش سکینه بنت الحسین علیهما السلام و عائشه بنت طلحه در سرای او هستند و نیز اموال و ذخایر او از تمامت مردمان بیشتر بود و با این اموال و علاقه در اوقات جنگ در آنحال که او را بها که گذشته بود مفاد را امان دادم و نیز بولایت عراق سیادت نهادم و لیکن میدانست که من بسبب آن مودتی که از قدیم با او داشتم آنچه بدو وعده نهادم وفا خواهم نمود معذلک جانب غیرت و حمیت و مناعت و حرمت را از دست نداد و از این برافزودن از جان عزیز بیشتر دل برگرفت و همی بزد و بکشت تا کشته شد مردی از میان گفت مصعب نبید میخورد گفت این کردار او از آن پیش بود که دارای بعضی مراتب و طالب امارت باشد لکن از آن روز که در این اقدام نمود اگر بهشتی که آب بر دو زبان رسانیدی و از آن مقام ورتبتش باز داشتی هرگز نچشیدی و این شعر را قیس اسدی گفته است

حتی لقد ان یقبل الضیم مصعب — فمات کریما لم تذم خلائقه
ولو شاء اعطی الضیم من رام ضیمه — فعاش ملوما فی الرجال طرائقه
ولکن مضی والرق یبرق خاله — یشاوره مرا و مرا یعانقه
فولی کریما لم ینله مذمة — ولم یک وغدا تطبیه مارقه

و نیز سرنجه بن شریک این شعر گوید

ما لابن مروان اعمی الله ناظره — ولا اصاب رغیبات ولا نفلا
یرجو الفلاح بن مروان وقد قتلت — خیل بن مروان حرا ماجدا بطلا
یا ابن الحواری کم من نعمة لکم — لو رام غیرکم امثالها شغلا
حملتم فحملتم کل معضلة — ان الکریم اذا حملته حملا

و از این پیش در این کتاب و نیز در ذیل مجلدات مشکوة الادب بحکایت تمنای آن کعبه معظمه را سه تن که یکی مصعب از خداوند تعالی امارت عراق و دو عقیله قریش را خواستار شد اشارت شد و عبیدالله بن زبیر اسدی این شعر را در حق ابراهیم بن مالک اشتر و موافقت او با مصعب بن زبیر و نبرد با اعدا انشاد کرده است و ابن زبیر بفتح زاء معجمه و کسر باء موحده است

سابکی وان لم تبک فتیان مذحج — فتاها اذا اللیل التمام تأوبا
فتی لم یکن فی مرة الحرب جاهلا — ولا بطیع فی الوغی من تهیبا
اباه ابو الحی قحطان فضله — وانفذ ایدینا بان تا و عبا
فمن یک امسی خائنا لامیره — فما خان ابراهیم فی الموت مذهبا

در این احوال که مصعب بقتل رسید مهلب بن ابی صفره در سولاف که شهریست در فارس و بر شاطی دریای فارس واقع است با جماعت ازارقه مشغول حرب بود و هشت ماه آن محاربت بطول انجامید و از آن پیش که خبر قتل مصعب با مهلب برسد ازارقه بشنیدند پس با اصحاب مهلب صیحه برزدند که عقیدت شما در حق مصعب چیست و او را دارای چه مقام و منزلت میدانید گفتند امیر هدی و ولی ما در دنیا و آخرت است و ما اولیای او باشیم گفتند در حق عبدالملک چه گوئید گفتند پسر ملعون است و از وی بخدا برائت میجوئیم و خون او را از خون شما حلال تر میشماریم چون اینسخنان بپای رفت خوارج گفتند همانا دانسته باشید که عبدالملک بن مروان مصعب بن زبیر را بکشت و زود باشد که شما فردا عبدالملک را امام و پیشوای خود شمارید از آنسوی چون روز دیگر نمایشگر شد مهلب و اصحابش خبر قتل مصعب را بشنیدند و مهلب برای عبدالملک بن مروان از مردمان بیعت گرفت اینوقت گروه خوارج برایشان بانگ زدند و گفتند ای دشمنان خدای باز گوئید تا در حق مصعب چه گوئید گفتند ای دشمنان خدای ~~باز گوئید تا در حق مصعب چه گوئید گفتند ای دشمنان خدای~~ با شما خبر نمیدهیم چه مکروه داشتید که خلاف می سخن کنند و خویشتن را تکذیب نمایند خوارج گفتند در حق عبدالملک چگوئید گفتند خلیفه ما است و چاره جز این نیست و لعنت نمیکنند چه با وی بیعت کرده بودند خوارج گفتند ای دشمنان خدای همانا شما او را بیزار در دنیا و آخرت از وی برائت میجستید و امروز امیر و امام شما است با اینکه امیر شما مصعب را که بتولای او روز می نهادید بکشت باز گوئید از این دو امام شما کدام یک مهتدی و کدام یک مبطل هستند گفتند ای دشمنان یزدان کار هر که عبدالملک والی ما گردید با و رضا دادیم برای این امر پسندیده داشتیم خوارج گفتند سوگند با خدای چنین نیست که گوئید بلکه شما برادران شیاطین و بندگان

دنیا و زخارف بی روانش باشید

## ذکر ولایت و امارت خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید در بصره

در این سال حمران بن ابان و عبیدالله بن ابی بکره در کار امارت بصره بمنازعت در آمدند و هر یک آغاز سخن نمودند ابن ابی بکره با ابن ابان همیگفت من از تو بزرگتر و عظیم تر باشم چه من در وقعه یوم الجفره با اصحاب خالد اتفاق همی ورزیدم پس پاره کسان با حمران گفتند تو بر ابن ابی بکره نیرومند نمیشوی بهتر آنست که از عبدالله بن الاهیم اعانت جوئی لاجرم حمران از ابن اهیم استعانت جست و بنیروی او بر بصره غالب گشت و عبدالله امارت شرطه بصره داشت و نیز حمران را در بزرگان بنی امیه مقام و منزلتی بود و این منازعت از آن پس روی داد که مصعب بقتل رسید و چون عبدالملک بن مروان بعد از قتل مصعب بن زبیر بر ممالک عراق استیلا یافت خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید را بامارت بصره منصوب داشت و خالد عبیدالله بن ابی بکره را از جانب خود در بصره خلافت داد و چون ابن ابی بکره بر حمران در آمد گفت آمدی آیا تو نیامدی و عبیدالله در بصره بامارت روز بگذرانید تا خالد وارد بصره و بامارت مشغول گردید و از آنسوی چون عبدالملک بن مروان از مهم مصعب بن زبیر آسایش یافت و از انتظام امور عراق بپرداخت کامروا بممالک شام معاودت نمود

## بیان انتهای امر عبدالملک بن مروان با زفر بن حارث حکمران قرقیسیا

از این پیش در ذیل وقعه مرج راهط و جنگ مروان بن الحکم با ضحاک بن قیس فرار زفر بن حارث و استیلای او بر قرقیسیا و اجتماع جماعت قیس بر او و سبب استیلای او بر قرقیسیا و نیز آنچه از آن پس از وی روی داد مذکور افتاد و در

در انجام بیعت و اطاعت ابن زبیر دو زمی نهاد و چون مروان در گذشت و پسرش عبد الملک بر سریر سلطنت بر نشست
زفر بن حارث را بن عقبة بن ابی معیط امیر حمص بنوشت تا با لشکری ببازرومی بقرقیسیا نهاد و آن ولایت را از دست تغلب زفر بن
الحارث بیرون بیاورد و ابان بن عقبه تقدیم فرمان کرد و عبد الله بن زمیت طائی را در مقدمه لشکر روان داشت و عبد الله از آن
پیش که ابان فرا رسد با آن لشکر که با خود داشت با زفر جنگ در انداخت و جمعی کثیر از اصحابش بدست مردم زفر گرفتار
و سیصد تن مقتول گردیده بقیة السیف نیز منهزم شدند ابان از استماع این خبر دهشت اثر آزرده خاطر شد و عبد الله را بر آن
عجله و شتاب نکوهش نمود و همچنان راه بسپرد تا با زفر برابر گشت و جنگ به پیوست و وکیع بن زفر در آن جنگ مقتول گردید
و ابان و بنه و زنان زفر بدست جماعت طی در افتادند و محمد بن حصین بن نمیر زنان او را از ایشان خواستار شد و بسوی
زفر بن حارث بقرقیسیا بفرستاد و زفر این شعر را در این حال انشاد کرد

عَلَفْنَ بِحَبْلٍ مِنْ حُصَيْنٍ لَوَانَّهُ — نَعَبَّ حَالَتَدُ دُونَهُنَّ الْمَصَائِرُ
أَبُو كُمُ أَبُونَا فِي الْقَدِيمِ وَأَنَّنِي — لِغَابِرِكُمْ فِي آخِرِ الدَّهْرِ شَاكِرُ

و این صیانت و حمایت محمد بن حصین از آنروی بود که بعضی میگفتند زفر از طایفه کنده است و از آن پس چنانکه از این پیش
اشارت رفت چون عبد الملک با آهنگ مصعب راه برگرفت بقرقیسیا روی نهاد و زفر بن حارث را در آن شهر محصور ساخته و
منجانیق را از بهر روی بر بارو برکشید گفتند تا ثلمه در دیوار شهر شما در اندازیم و از آن ثلمه و رخنه با شما جنگ در افکنیم زفر گفت
با آنجماعت بگو این زحمت بر خود منهید چه ما خود در بیرون باروی شهر با شما حرب خواهیم نمود و از آن منجنیق ثلمه
یکی از بروج آن شهر که با حریث بن بجدل نزدیک بود باز رسید و زفر این شعر بگفت

لَقَدْ تَرَكَتْنِي مَنْجَنِيقُ ابْنِ بَحْدَلٍ — أَحِيدُ عَنِ الْعُصْفُورِ حِينَ يَطِيرُ

و چنان بود که در ایام محاصره قرقیسیا و محاربه دو لشکر خالد بن یزید بن معاویه با مردم قرقیسیا بکوشش میورزید مردی
از اصحاب زفر که از بنی کلاب بود گفت سخنی با خالد بخواهم راند که دیگر روی بجنگ نکند و چون بامدادان خالد بمحاربت
بیرون شد مرد کلابی بدو روی کرد و این شعر قرائت نمود

مَاذَا ابْتِغَاءُ خَالِدٍ وَهَمُّهُ — إِذْ سُلِبَ الْمُلْكَ وَنِيكَتْ أُمُّهُ

کنایت از اینکه بعد از آن که ملک موروثی را از دست خالد بیرون آوردند و مادرش را مروان بگائید دیگر این اهتمام
و کوشش از بهر چیست چون خالد این شعر بشنید سخت شرمسار گردید و از میدان باز شد و از آن پس با آهنگ مقاتلت
با آنجماعت مراجعت نگرفت و از آنطرف جماعت کلب با عبد الملک گفتند هر وقت زفر با ما مقابلت میجوید جماعت
قیسیه که در لشکر هستند متعمداً منهزم میشوند آنجماعت را با ما مخلوط مدار و عبد الملک چنان کرد که ایشان گفتند چون قیسیه این خبر
بدانستند بر نوک تیرها خبر نوشته بیاویختند که فردا هیچیک از مردم مضر با شما مقاتلت نخواهند داد و آن تیرها را بشهر قرقیسیا
پران کردند و از آنسوی چون بامداد شد زفر بن الحارث از آنحال نیز دلتنگ گشت و پسرش هذیل را که بدو کنیت بود و بکوثر
بنام پسر دیگرش کوثر کنیت بود بخواند و گفت با مردم خود بلشکر عبد الملک بتاز و چنان بشدت و صولت محاربت جو
که تا طناب سراپرده عبد الملک را قطع نکنی باز نشوی سوگند با خدای اگر باز شوی و اینکار بپای نبرده باشی ترا بکشیم هذیل با
چون شیر آشفته سواران خود را فراهم ساخته و چون آتش تافته بر آنجماعت بتاخت و ایشان اندکی در برابرش بپائیدند

لکن تاب و طاقت نیاورده متفرق شدند و هذیل با سواران خویش از دنبال ایشان بتاخت تا به سراپرده عبدالملک برسید و بعضی از طناب‌های خیمه را قطع نمودند و بخدمت زفر باز شدند و زفر فرزند رشید را در بر کشید و جبینش را ببوسید و گفت دوست باش که از این پس در تمامت عمر عبدالملک را دل بدوستی و محبت تو گروگان خواهد بود هذیل گفت با خداوند سوگند اگر میخواستم بدرون سراپرده شوم میشدم زفر این شعر را فرو خواند

الا لا ابالی من اتاه حمامه ... اذا ما المنایا عن هذیل تجلت
تراه امام الخیل اول فارس ... ویضرب فی اعجازها ان تولت

و چون در برج قرقیسیا ثلمه در افتاد یکی از مردم عبدالملک را طمع فرو گرفت و با عبدالملک گفت اگر با شجعان قضاعه با ایشان جنگ در افکنی بر ایشان مستولی و مالک شوی عبدالملک بصواب دید او کار کرد و با ایشان قتال داد و چون شامگاه نزدیک شد مردم قضاعه از پیش برفتند و متفرق شدند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و از آن سوی چون روح بن زنباع جذامی بسوی یکی از برج شهر برفت و با مردم آن برج گفت شما را بخدای سوگند میدهم باز گوئید چند تن از شما بکشتیم گفتند سوگند با خدای هیچکس از ما کشته نشد و جز چندتن که زخمی مختصر یافته هیچکس را آسیبی و جراحتی نرسید آنگاه ایشان با روح بن زنباع گفتند ترا بخدای سوگند میدهیم باز گوی چند تن از شما کشته شدند گفت گروهی از سواران ما بقتل رسیدند و هم گروهی بیشمار مجروح و زخمدار افتادند خدای ابن بحدل را لعنت کناد و آنگاه نزد عبدالملک باز شد و گفت همانا ابن بحدل یمین باطل تو است از نیرو اعراض بجو و برای او کار مکن و از این کلام چنان معلوم میشود که ابن بحدل عبدالملک را بآن مقاتلت اشارت کرده داشت بالجمله چنان بود که مردی از طایفه کلب که او را ذیال می نامیدند همه روز از لشکر عبدالملک خارج میشد و زفر را فراوان دشنام میداد تا یکی روز زفر خسته خاطر شد و با پسرش هذیل یا با دیگری از اصحابش گفت آیا کرند زبان این مرد را از من برنمی تابی گفت خاطر آسوده دار که او را بخدمت تو حاضر میکنیم و درنگ ننمود تا شب در رسید و جهان را بتاریکی در سپرد و آن مرد روی بلشکرگاه عبدالملک نهاد و همی ندا بر آورد کدام کس استری بفلان نشان و فلان صفت دیده باشد راهی بگرفت و برفت تا بخیمه آن مرد که از پیش بشناخته داشت باز رسید آن مرد گفت خدای گمشده ات را بتو باز رساناد آن مرد با این مرد کلبی که ذیال بود گفت ای بنده خدای همانا چندان در پی این گمشده از هر سوی بهر سوی بتاخته ام که سخت خسته و مانده شده ام آیا تواند بود که مرا رخصت دهی با تو در چادر در آیم و چندی آسایش گیرم ذیال گفت در آی آن مرد در آمد و ذیال به تنهائی در خیمه خویش جای داشت پس خویشتن را خسته و ناتوان بیفکند و ذیال نیز در فراش خویش بخفت اینوقت آن مرد بپای شد و او را از خواب برانگیخت و گفت سوگند با خدای اگر یک کلمه سخن کنی ترا بکشیم و از آن پس اگر مرا بگیرند یا بسلامت بروم چون تو کشته شده باشی از کشتن من ترا چه حاصل لکن اگر مهر خاموشی بر لب زنی و با من بخدمت زفر بن حارث راه بر گیری بخدای عهد و میثاق میگذارم که زفر ترا صله و جایزه دهد و احسان کند و دیگر باره ات سالم و صحیح باین لشکرگاه در آورم آن مرد چاره جز سکوت نیافت و هر دو تن بیرون شدند و همچنان آن مرد بانگ بر آوردی کدام کس مرا با استری بفلان نشان و فلان علامت دلالت کند همی برفتند تا بخدمت زفر پیوستند و زفر عرض کرد که من او را امان دادم و زفر دیناری چند بدو عطا کرد و آنگاه او را بر هودج زنان بر نشاندند و جامه زنانه بر تنش بیاراستند و مردی با وی همراه کرد تا او را بلشکرگاه عبدالملک در آورد و همی

ندا بر کشید که هان. این کیفر کسانی است که زفر بن حارث برای عبد الملک هدیه فرستاده است آنگاه باز شدند و چون لشکریان
وی تابستان را با آن خط و خال دیدار کردند و خلخال بدیدند بشناختند و به عبد الملک معروض داشتند عبد الملک از این کردار ایشان
بخندید و گفت خدای چنین مردی را که اینگونه نصرت نمودند سوگند با خدای کشتن ایشان اسباب ذلت و خواری
ایشان موجب حسرت است و زیان از آن پس بسبب دشنام زفر باز گشت دیر و آیتی از آن شرمساری از لشکرگاه عبد
الملک فرار کرد بالجمله چون زمان محاصره امتداد یافت و گروهی از مردم عبد الملک بقتل رسیدند و بطول انجامید که
از پیش برند خواستند عبد الملک برادرش محمد بن مروان را فرمان کرد که با زفر بن حارث از در صلح سخن کند و او را
و پسرش هذیل را امان دهد با ایشان و هر چه را مطلوب شمارند مقبول دارد پس
محمد برفت و با هذیل این سخن بگذاشت هذیل مسئول او را اجابت کرد و با پدرش سخن راند و گفت اگر با عبد الملک مصالحت
ورزی زیان نداری چه مردمان با طاعت او در آمده اند و او برای تو از ابن زبیر بهتر است زفر نیز قبول کرد اما بدان شرط
که تا مدت یکسال در عقد بیعت با عبد الملک برای او زمان خیار باشد و نیز هر کجا خواهد فرود آید و عبد الملک را در قتال
با ابن زبیر اعانت نکند در این حال که در میانه رسل و رسائل آمد و شد داشتند ناگاه مردی از کلب بخدمت عبد الملک شد
و گفت چهار برج از شهر قرقیسیا را ویران کرده اند چون عبد الملک این خبر بشنید نیرومند و حریص شد و گفت با ایشان مصالحت
نمی ورزم و با ایشان بتاخت زفر بن حارث نیز با مردم خویش با ایشان حمله کرد چندانکه ایشان را تا لشکرگاه خودشان براند
چون عبد الملک این حال بدید گفت هر چه ایشان میخواهند بایشان دهید زفر گفت اگر اینکار قبل از این کردار بودی بهتر بودی پس
صلح کردند بدان پیمان که جمله ایشان در امان باشند و از خون و مال نام نبرند و تا ابن زبیر زنده است زفر با عبد الملک بیعت
نکند چه بیعت ابن زبیر بر گردن اوست و نیز عبد الملک مبلغی مال بدو بدهد تا با اصحابش قسمت کند و زفر از پس این جمله بیم داشت
که عبد الملک با وی بغدر و کیدت رود چنانکه با عمرو بن سعید کار کرد از بیرون شدن نزد او بیامد و بقولی بعد از مصالحه چون عبد الملک
بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت اگر میدانستم مردم حصار بسیار نیستند مصالحت نمیکردم زفر چون این خبر بشنید بدو پیام
داد که اگر خواهی بر آنکار که بودیم باز شویم عبد الملک گفت معنی را معنی قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای امان او بفرستاد
اینوقت زفر مطمئن شد و از قلعه بزیر آمد و چون در خدمت عبد الملک شد عبد الملک او را بر سریر خود با خود بنشاند و غبار کدورت
بزلال صفا مبدل گشت و ابن عضاه اشعری گفت من بدین مجلس از زفر سزاوارتر باشم زفر گفت دروغ گفتی چه من تا بدین
کار کردم زیان بردم و زیان آوردم و چون بدوستی در آمدم سودمند شدم روزی عبد الملک باز زفر گفت مرا چنان گمان شد
که تو از جماعت کندستی گفت چنین است خیر آن کس که محمود و واقع نشود و به دوستی نرود و از آن پس مسلمة بن عبد الملک
دختر زفر رباب را تزویج کرد و بر استحکام روابط اتحاد بیفزودند و عبد الملک فرمان کرد تا برادرش هذیل دیگر از تمامت
مردمان بیشتر بخدمت او در آیند و نیز زفر با پسرش هذیل فرمان کرد تا با عبد الملک بجنگ روی کند و گفت ترا عهد
و بیعتی از ابن زبیر بر گردن نیست و هذیل با عبد الملک برفت و چون نزدیک بمصعب رسیدند هذیل از لشکرگاه عبد الملک
بخدمت مصعب فرار کرد و در رکاب ابن اشتر قتال داد و چون ابن اشتر کشته شد در کوفه پنهان شد تا گاهیکه عبد الملک
اورا امان داد چنانکه مسطور شد

# ذکر پاره حوادث و سوانح سال هفتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

[illegible]

# امام زین العابدین علیه السلام



و اینسال بروایت واقدی عبدالملک بن مروان قیساریه را مفتوح نمود و در این سال عبدالله بن زبیر جابر بن اسود بن عوف را
از امارت مدینه معزول و طلحة بن عبدالله بن عوف را بجای او منصوب فرمود و طلحه آخر کسی است که از جانب ابن زبیر
بولایت مدینه مأمور شد و در آنجا ببود تا طارق در آنجا بماند تا گاهیکه برای قتال ابن زبیر مکه معظمه را فرو گرفت و در ایام امارت
مصعب بن زبیر براء بن عازب انصاری حارثی مکنی بابی عماره که از جمله مشاهیر صحابه بود و در غزوه بدر حضور یافت وفات
کرد و هم از اسباب خروج است علامه حلی علیه الرحمة در الخلاصة ذکر او را در جمله متقولین مشکورین شمرده و در کتاب
کامل بهائی از اسحق بن جعفر مرویست که گفت عمش با او گفت ده تن از اخیار تابعین نزد من گواهی دادند که براء بن عازب
در حالتی جهان را بدرود مینمائیم که برائت بجوییم از آنانکه بر علی علیه السلام تقدم خواستند و از ایشان در دنیا و آخرت بیزارم و
صاحب استیعاب گوید که براء بن عازب در حرب جمل و صفین و نهروان در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت و
از آن پس در کوفه سکون ورزید تا در ایام امارت مصعب بن زبیر در کوفه وفات کرد و هم در کتاب کامل بهائی مسطور است
که در ایام قعود امیرالمؤمنین علیه السلام از بیعت براء بن عازب و بریدة بن حصین با آنحضرت حامل خبر بودند در کتاب بحار الانوار
علی سطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام یکی روز از قصر بیرون آمد و جماعتی سواران که شمشیر حمایل کرده و عمامه ابر سر
داشتند آنحضرت را استقبال کرده عرض نمودند اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَ المُؤْمِنینَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ اَلسَّلامُ
عَلَیْکَ یا مَوْلانا فرمود در اینجا از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله کیست پس خالد بن زید ابو ایوب و خزیمة بن ثابت
ذوالشهادتین و قیس بن سعد بن عباده و عبدالله بن بدیل بن ورقا بپای خاستند و جملگی شهادت دادند که در روز غدیر
خم از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدند فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ علی علیه السلام با انس بن مالک و براء بن عازب
فرمود چه شما را مانع گشت که بپای شوید و شهادت دهید چه شما شنیدید چنانکه این قوم شنیدند ثُمَّ قالَ اَللّٰهُمَّ
اِنْ کانا کَتَماها مُعانَدَةً فَابْتَلِهِما و بعد از این نفرین براء کور شد و انس بمرض برص مبتلا گردید از نیروی از کمال بغض و کین
همی سوگند یاد کردی که علی را ابداً فضل و منقبتی نیست و اما براء بن عازب گاهیکه بعلت کوری دچار شد چون خواستی بمنزل
خویش شدی پرسیدن گرفتی و مردمانش راه منزلش می نمودند و او همیگفت چگونه رشادت و هدایت یابد کسیکه نفرین
امیرالمؤمنین علیه السلام او را دریافته است و نیز در کتاب مزبور مذکور است که آنکس را که نفرین آنحضرت کور کرد اشعث بن
قیس بود لکن در حق براء بن عازب ببرکت نفرین فرمود در آنجای که از آنجا مهاجرت کرده باشد و معاویه او را بولایت یمن
بفرستاد و براء در یمن بمرد و او از یمن مهاجرت کرده بود و از شرح بخاری نوشته اند که براء بتخفیف راء و مد الف و بعضی
بقصر الف سیصد و پنج حدیث از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت کرده و در ایام مصعب بن زبیر در کوفه بمرد و
و با علی علیه السلام در تمام مشاهد آنحضرت شاهد بود و نیز در آن کتاب بسند بحضرت ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام
میرسد که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام با براء بن عازب فرمود چگونه یافتی این دین را عرض کرد از آن پیش که بتابعت
تو اندر شویم بمنزله یهود بودیم و عبادت را سهل و سبک میگرفتیم و چون بتابعت تو در آمدیم انوار حقایق ایمان در دلهای
ما جای گرفت و عبادت در اجساد ما ثقل و سکون افکند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود فَمِنْ ثَمَّ یُحْشَرُ النّاسُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
فی صُوَرِ الْحَمیرِ وَ تُحْشَرُونَ فُرادیٰ یُؤْخَذُ بِکُمْ اِلَی الْجَنَّةِ یعنی از نیروی که دیگران از حقایق
ایمان بی خبرند روز قیامت در صورت حمار محشور میشوند و شما جداگانه محشور میشوید و شما را بهشت میبرند با جمله احادیث در

# جلد دویم از کتاب احوال

عا ۱۱

اخبار در حق برادر با ختلاف دار داست بعضی او را از صحابه شمرده اند و بعضی بر سوم دانسته اند و تواند بود و اختلاف اقوال بسبب اختلاف
احوال او باشد والله اعلم و نیز در این سال عبد الله بن ابی حدرد اسلمی که در وقعه حدیبیه و خیبر حاضر بود وفات کرد و نیز در ایام
امارت مصعب بن زبیر شتیر بن شکل عبسی کوفی که از اصحاب علی علیه السلام و مصاحبان عبد الله بن مسعود صحابی را دریافته بود
در حال ابو علی کو به شتیر بن شکل عبسی و بقولی شیبری و بروایتی شیهر با بار موحده نیز وارد است اما ابن اثیر بفتح شین معجمه
تار فوقانی و یار تحتانی و شکل را بفتح شین معجمه و کاف و لام صحیح نموده است و هم در این سال بروایتی نافع بن جبیر
وفات کرد و هم در این سال بقولی عوف بن مالک انصاری صحابی وفات کرد و نیز در این سال یزید بن مفرغ حمیری شاعر

## بیان احوال ابی عثمان یزید بن زیاد بن ربیعه بن مفرغ شاعر حمیری

ابو عثمان یزید بن زیاد بن ربیعه بن مفرغ بن ذی العشیرة بن الحارث بن دلال بن عوف بن عمرو بن یزید بن مرة بن
مرثد بن مسروق بن یزید بن یحصب الحمیری و بعضی یزید بن ربیعه بن مفرغ نوشته اند و لفظ زیاد را از اسامی آباء او ساقط
کرده اند و جدش را از نیروی مفرغ لقب کردند که وقتی با جمعی گرو بندی کرد که یک مشک شیر را بیاشامد و بجای رسانید
حتی فرغه تا آن شیر را بتمامت پرداخت از این روی مفرغ ملقب شد بالجمله یزید شاعری غزل سرای و نیکو
سخن بود و ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن بکار بن یزید مذکور معروف بسید حمیری شاعر مشهور از فرزندان اوست
و از جمله بزرگان شیعه است و از محاسن اشعار یزید بن مفرغ این شعر اوست از جمله قصیده که در مدح مروان
بن حکم اموی گفته است چه مروان با وی احسان ورزیده بود

وَأَقَمْتُمُ سُوقَ الثَّنَاءِ وَلَمْ تَكُنْ — سُوقُ الثَّنَاءِ تُقَامُ فِي الأَسْوَاقِ
فَكَأَنَّمَا جَعَلَ الإِلَهُ إِلَيْكُمُ — قَبْضَ النُّفُوسِ وَقِسْمَةَ الأَرْزَاقِ

و بعضی شعر اول را با احمد بن ابی فنن شاعر مشهور نسبت کرده اند مع الحکایة چون سعید بن عثمان بن عفان والی خراسان
گردید خواست تا یزید بن مفرغ با وی مصاحبت یابد یزید نپذیرفت و با عباد بن زیاد بن ابیه مصاحب گردید سعید گفت
اکنون که صحبت عباد را بمصاحبت من برگزیدی با آنچه ترا بینست کنم خاطر بسپار همانا عباد مردی لئیم است پرهیز از آنکه
با وی بکرشمه و ناز روی و هر چند از وی روی چینی فریب مخور که او ترا فریب میدهد و بسیار نزد او مشو چه او زود ملال
گیرد و هرگز با وی فخر مجوی هر چند او با تو افتخار جوید چه او این کار را از تو بر نتابد آنگاه مقداری مال نیز بدو عطا کرد
و گفت با این خواسته در این سفر که بدان اندری رعایت جوی و اگر مکان و منزلت تو در خدمت عباد صحیح افتاد خود
ذکر زد در خدمت من شتاب آنگاه سعید بخراسان شد و ابن مفرغ با عباد راه برگرفت و چون خبر مصاحبت یزید بن
مفرغ و عباد بن زیاد برادرش عبید الله بن زیاد امیر عراقین پیوست بر وی گران گردید با آنکه چون عباد جانب
راه گرفت برادرش عبید الله و مردمان بمشایعت برفتند و با او بدرود پرداختند و چون عبید الله خواست برادر
عباد را وداع کند ابن مفرغ بخواند و گفت تو از عباد خواستار شدی که مصاحبت او باشی و مسئولت با اجابت کرد
لکن بر من دشوار شد یزید گفت اصلحک الله از چه روی گفت از آنکه شاعر قناعت نمی ورزد بآنچه دیگر مردم بعضی از
بعضی قناعت میورزند چه شاعر از نخست چیزی را گمان میبرد و بعد از آن گمانش را بیقین توامان میدارد و در صورتی

که عذر و معذرتی ما سند قبول نمیکند و اینک عباد در پی میرود که بکسره محارب و آشوب بیکلانید و او بسبب اشتغال
بحروب و وصول خراج از تو در غایت حال تو مشغول میشود لکن تو این عذر را از وی پذیرفتار نمیشوی و از هجا
خود جامه شرد عار تا پایان روزگار بر ما استوار میداری یزید گفت من چنان نیستم که امیر در حق من برده است
احسان او با من بسیار و سپاسگزاریش بر من واجب است البته اگر بسبب عذر ممهدی از من غفلت رود پذیرفتار
میشوم عبید الله گفت این سخن کافی نیست مگر اینکه با من عهد کنی که اگر با آنچه محبوب تو است عباد را توجه
نماید تا بر من نتازی و بهجو او عجلت نجوئی گفت چنین کنم عبید الله گفت اکنون با فال نیک و طایر میمون رهنمون
باش بالجمله عباد بن زیاد بخراسان و بتولی در سجستان درآمد و بحروب و استخراج خراج مشغول شد ابن مفرغ
از کار او ملال گرفت و با آن عهد و پیمان که با ابن زیاد بر نهاده بود و شکایت او بخدمت عبید الله مبادرت نگرفت
لکن زبان بهجو او بر گشاد و او را بزشتی و درشتی یاد کرد و چنان بود که عباد را موی ریش انبوه بود چنانکه مانند
جوالها میشد و یکی روز چنان افتاد که ابن مفرغ با عباد روی بجائی نهاد و این هنگام بادی با صدا بر خاست
و موی ریش او را بهر سوی برآورد ابن مفرغ بخندید و با مردی از طایفه لخم که از یک جانبش بود این شعر بخواند

الا لیت اللحی کانت حشیشا     فنعلفها خیول المسلمینا

کنایت از اینکه اگر این انبوه ریش گیاه و حشیش بودی تعلیف خیول مسلمانان را کافی شدی و آن مرد لخمی این شعر را
بعباد باز رسانید و او سخت در غضب شد و گفت بسبب مصاحبتی که با من دارد در عقوبتش درنگ میورزم و تاخیر
نمی‌افکنم مگر برای اینکه نفس خود را از وی شفا بخشم چه او در چند موضع پدرم را دشنام داده است چون این خبر را ابن مفرغ
بشنید گفت همانا از عباد بوی مرگ بمشامم میرسد پس از آن در خدمتش درآمد و گفت ایها الامیر من با سعید بن عثمان
روزگار می‌نهادم و تو از احسان و افعال حسنه او با من با خبری لکن ترا بروی برگزیدم و بهره از تو نیافتم هم اکنون
خواستارم که مرا رخصت دهی تا ساز مراجعت طراز کنم چه بصحبت تو حاجت ندارم عباد گفت اما اختیار کردن تو مرا
همانا من نیز ترا اختیار کردم چنانکه تو مرا اختیار کردی و چون خواستار شدی که در مصاحبت من باشی پذیرفتار
شدم لکن قبل از آنکه حجت من بر تو تمام شود شتاب گرفتی و اینک در طلب اذن برآمدی تا بقوم و عشیرت خود
مراجعت کنی و مرا در میان ایشان مفتضح نمائی و تو بر اذن خواستن و مراجعت قدرت داری لکن از آن
پس که حق تو را بجای گذارم آنگاه عباد در پنهانی با آنانکه از وی طلبکار بودند باز رسانید که ابن مفرغ را بدو حاضر
کنند و عارض شوند ایشان نیز چنین کردند عباد بفرمود تا او را بزدند و بزندان درافکندند و از آن پس بدو پیغام
کرد که اراکه و برد را بفروش اراکه کنیزکی خواننده و نوازنده و برد غلامی بود که ابن مفرغ هر دو را تربیت
کرده و در حق ایشان عقیدتی بزرگ و ظنی عالی داشت ابن مفرغ با رسول عباد بعباد پیام کرد آیا هیچکس
جان و فرزند خود را بفروشد عباد با سخنان التفات نکرد و هر دو را ماخوذ داشت و بروایتی هر دو را بفروش
درآورد و مردی از اهل خراسان از کاستگان عباد بخرید و چون ایشان را بمنزل خویش درآورد برد که داهیه
روزگار و ادیبی ظرافت شعار بود گفت هیچ میدانی چه چیز را بخریدی گفت آری تو را و این کنیزک را بخریدم
گفت سوگند با خدای نه چنان است که پندار نمودی بلکه جز عار و ننگ را خریدار نباشی و فضیحت در رسوائی تشتکی .

دچار باشی آنگاه از این کلمات وحشت گرفت و گفت ویلک این سخن از چه ما راست برو گفت دانسته باش که ما از یزید بن مفرغ هستیم سوگند با خدای هیچ چیز او را باین روز دچار نداشت مگر درشتی زبان او آیا تو گمان میکنی که یزید عباد را که امیر خراسان است و برادرش عبیدالله را که امیر عراقین است و عمش معاویة بن ابی سفیان را که سلطان جهان بود برای اینکه چیزی از کار او در نگ و در یزید اینجا گوید و تا باین روز کار به ننگ و عار دچار سازد و لکن از تو زبان فرو بند و با اینکه چیزی از کار او در نگ که مانند جان اوست خریدار شده باشی سوگند با خدای هیچکس را نبیند و ام که بمنزل خویش درآمده باشد که از تو بر نفس خود و اهل خود شوم تر باشد مرد خراسانی گفت شهادت میدهم که تو و این جاریه هر دو از آن او هستید و اگر خواهید بدو راه سپار شوید باختیار خود هستید لکن من بر جان خویش بیناک هستم که اینخبر بعباد رسد و اگر خواهید از آن او باشید لکن نزد من بمانید چنین گفت انحال را با بن مفرغ بنویس پس مکتوبی با بن مفرغ کرده بزندان بفرستاد ابن مفرغ در پاسخ او شکر گذاری کرد و خواستار شد که هر دو تن نزد او باشند تا خدای گشایش در کار او بیاورد و از آنسوی عباد با صاحب خویش گفت گمان نکنم که این مرد یعنی ابن مفرغ از پاییدن در زندان باک داشته باشد و در تدارک پرداختن دیون خویش برآید اسب و سلاح و اثاث البیت او را بفروش و بهایش را با وامخواهانش قسمت کن حاجب چنان کرد و آنچه داشت بفروخت و باد و نیز از طلب وامخواهان چیزی بجای ماند و بدینسبب در حبس بماند و این شعر را در باره بیع آن جاریه و غلام خود انشاد کرده است

تو مرا و این جاریه را

کنید بردع

شَرَیتُ بُرداً ولو مُلِّکتُ صَفقَتَهُ — لَمَا تَطَلَّبتُ فی بَیعٍ لَهُ رَشَدا
لَولا الدَّعِیُّ ولَولا ما تَعَرَّضَ لی — مِنَ الحَوادِثِ ما فارَقتُهُ اَبَدا
یا بُردُ ما مَسَّنا دَهرٌ اَضَرَّ بِنا — مِن قَبلِ هذا ولا بِعنا لَهُ وَلَدا

و شریت در این شعر بمعنی بعت است چه از لغات اضداد است که بمعنی فروش و خرید هر دو آمده و چون ابن مفرغ بدانست که در انحال که در زندان جای دارد بهجو و ذم عباد قیام جوید بدینسبب او را زیاد ترسشود لاجرم هر کس بدو رسیدی و از سبب حبسش بپرسیدی میگفت مردی هستم که امیر او را ادب کند تا او را براستی باز گرداند و این تنبیه و تادیب امیر برای من از آن نیکتر است که بمنزل عطوفت بر من درآید و در کار من مداهنت ورزد و چون این سخنان او گوشزد عباد شد بروی نرم گردید و از زندانش بیرون آورد و یزید از خراسان فرار کرد و شتابان کوه و دشت در نوشت تا ببصره درآمد و از بصره بشام رفت و در شهرهای شام همی بگردید و زیاد و فرزندانش را همی هجو نمود و از آنجمله این ابیات اوست که در ترک نمودن مصاحبت سعید بن عثمان بن عفان و پیوستن بعباد و مذاکره بیع غلامش برد گفته است

اَصَرَمتَ حَبلَکَ مِن اَمامَه — مِن بَعدِ اَیّامٍ بِرامَه
فَالرِّیحُ تَبکی شَجوَها — وَالبَرقُ یَضحَکُ فِی الغَمامَه
لَهفی عَلَی الاَمرِ الَّذی — کانَت عَواقِبُهُ نَدامَه
تَرکی سَعیداً ذَا النَّدی — وَالبَیتُ تَرفَعُهُ الدِّعامَه
لَیثاً اِذا شَهِدَ الوَغی — تَرَکَ الهَوی وَمَضی اَمامَه
فُتِحَت سَمَرقَندُ لَهُ — وَبَنی بِعَرصَتِها خِیامَه

وَنَبِيعُ عَبْدَ بَنِي عِلَاجٍ ... تِلْكَ أَشْرَاطُ الْقِيَامَةْ
جَاءَتْ بِهِ حَبَشِيَّةٌ ... سَكَّاءُ تَحْسِبُهَا نَعَامَةْ
مِنْ نِسْوَةٍ سُودِ الْوُجُوهِ ... تَرَى عَلَيْهِنَّ الدَّمَامَةْ
يَا هَامَةً تَدْعُو صَدًى ... بَيْنَ الْمُشَقَّرِ وَالْيَمَامَةْ
وَشَرَيْتُ بُرْداً لَيْتَنِي ... مِنْ بَعْدِ بُرْدٍ كُنْتُ هَامَةْ
فَالْهَوْلُ يَرْكَبُهُ الْفَتَى ... حَذَرَ الْمَخَازِي وَالسَّآمَةْ
وَالْعَبْدُ يُقْرَعُ بِالْعَصَا ... وَالْحُرُّ تَكْفِيهِ الْمَلَامَةْ

و بنو علاج که درین شعر میگوید بطنی است از ثقیف و سکّاء که درین شعر است همانا گفته میشود از سکّاء وقتی که گوش کوچک باشد و هم سکّاء آن حیوان را گویند که گوش ندارد و عرب میگوید هر حیوانی که گوش کوچک دارد تخم میگذارد و هر شتر تانی یا دارای گوش درازی بچه میزاید بالجمله ابن مفرغ در هجو فرزندان زیاد بر لجاج و عناد همی میفزود چندانکه مردم بصره بآن اشعار تغنّی و سرود مینمودند عبید الله بن زیاد چون این خبر بشنید چون دیو دیوانه برآمد و در طلب او سخت بکوشید چندانکه نزدیک می شد که او را ماخوذ همیدارند و یزید بشام ملحق گردید پس عبید الله به یزید بن معویه مکتوب کرد که یزید بن مفرغ چندان زیاد و فرزندانش را بزخم زبان و تیر هجا هدف ساخته که زیاد را در گور بشرم در آورده و اولادش را در طول ایام رسوای خاص و عام گردانیده است و باین قناعت نکرده است و بهجای سفیان نیز پرداخته و او را بزنا نسبت داده و پسر معویه را بدشنام برسپرده است و از سجستان فرار کرده و من چندان در طلب او بکوشیدم که گفتی زمین او را فرو برد و در انجام بشام فرار نموده و در آنجا گوشت ما را از دشنه هجا میگذارد و پرده عرض و ناموس را چاک میزند و اشعار هجائیه در آنجا آسوده تو بفرستادم تا داو بار را از بجواهی یزید در طلبش فرمان داد و او در بلاد شام همی بگشت تا در بصره در آمد و بر احنف بن قیس فرود شد و با او پناهنده گشت احنف گفت کسی را که سلطان زمان در طلبش فرمان کرده چگونه اش پناه دهم پس یزید بن مفرغ از وی مایوس شد و نزد هر کس برفت همین پاسخ بشنید تا منذر بن جارود عبدی که دخترش زوجه ابن زیاد بود او را امان داد و ابن زیاد بسیار او را گرامی داشت چون این خبر با ابن زیاد رسید منذر بن جارود را دعوت کرد و چون منذر بخدمتش در آمد عبید الله جماعتی از اعوان را بفرستاد تا برفتند و سرای ابن جارود را تفتیش کرده ابن مفرغ را حاضر ساختند و ابن جارود از همه راه بیخبر ناگاه ابن مفرغ را نگران شد که بر فراز سرش برپایست ابن جارود در خدمت عبید الله برپای شد و در شفاعت او سخن کرد و گفت ایها الامیر جوار و پناه مرا خوار مدار همانا ابن مفرغ را پناه داده ام عبید الله گفت ای منذر ابن مفرغ پدرت و تو را مدح کرده و مرا و پدرم را هجو گفته اکنون او را امان میدهی لا والله هرگز این نشود و از وی نگذرم منذر از این سخن خشمناک شد چون عبید الله این حال در وی بدید گفت شاید این ناز از آن با کنی که دخترت در حباله نکاح من است اگر خواسته باشی سوگند با خدای او را طلاق دهم که برگشتی از آن نباشد این هنگام منذر را تمام دیگر نماند و از مجلس عبید الله بیرون شد آنگاه عبید الله روی با ابن مفرغ کرد و گفت بد مصاحبی بگذاشت چه من او را از بهر خود بر ابو سعید بن عثمان برگزیدم و در ایام صحبت او آنچه را مالک بودم انفاق کردم و گمان همی بردم که او از جود زیاد و حلم معاویه و سماحت قریش بی بهره نیست اما آنچه گمان داشتم بر خیره خاطر آن بنمود و علاوه بر این هر کا

سپس با من معاملت در زندان و حبس و ملازمت داشتم و ضرب بیازرد و چنان شدم که کسی برقی را بنگرد و در طمع باران آب خود را در بیابان بریزد آنگاه از عطش بمیرد و از برادرت فرار نکردم مگر اینکه بیمناک بودم بکاری پردازد که اسباب پشیمانی او گردد و هم اکنون در دست تو گرفتارم هرچه خواهی با من بپای بر ابن زیاد بنگر سود تا او را بزندان بردند و بیزید بن معویه مکتوب نمود و خواستار شد تا در قتل ابن مفرغ رخصت دهد یزید در جواب او نوشت که بپرهیز از کشتن او لکن او را عذاب و نکال گوشمال بده باندازهٔ خویش راهنمای و متعرض جان او مشو چه او از قوم و عشیرتی است که همه لشکر من و بطانهٔ من باشند و تقبل او بهرگز از من خوشنودی نگیرند و چیزی که این خصومت از تو باز گشته قناعت نجویند البته از مکابره بر کنار باش و اگر اکراه او را تلف کنی ناچار بسخط من و خصومت ایشان دچار میگردی و خود را گروگان جان او بدان و ترا بدان اینکه او را تلف نمائی نیز همه نوع اسباب نکال و عقوبت ممکن است تا از این خشم شفا یابی چون ابن زیاد جواب مکتوب یزید را بدید فرمان کرد تا او را نبیذی شیرین که با پاره ادویهٔ مسهله مخلوط کرده بودند بیاشامانیدند چون ابن مفرغ بخورد و شکمش روان گشت و همی پلیدی براند او را با خنزیر و سگی در برزن گردش دادند و نیز گربه و خوکی با وی قرین داشتند و او پلیدی همی کرد و کودکان از دنبالش بتاختند و بروی بانگ بر زدند و او را از شدت اسهال ضعفی عارض شد و فرو افتاد و با عبیدالله خبر دادند که هیچ ایمن مباش که او بمیرد عبیدالله بفرمود تا او را غسل دهند و از آن آلایش بشویند و او در آن حال

این شعر بگفت

يَغْسِلُ الْمَاءُ مَا فَعَلْتَ وَقَوْلِي ... رَاسِخٌ مِنْكَ فِي الْعِظَامِ الْبَوَالِي

کنایت از اینکه فعل ترا با آب توان شست لکن آنچه من گردم در عظام پوسیده آباء و اجداد تو تا یوم القیام مستدام است عبیدالله فرمان کرد تا او را دیگر باره بزندان باز گردانیدند و چنین یکی از اصحاب عبیدالله با او گفت این عقوبت را که از اختیار کردی گفت از اینکه او بر ما را جدا داد و پلیدی کرد من نیز دوست میداشتم که این خنزیره بر وی پلیدی کند

و این شعر از جملهٔ اشعاریست که یزید بن مفرغ در هجو عباد بن زیاد انشاد کرده است

إِذَا أَوْدَى مُعَوِيَةُ بْنُ حَرْبٍ ... فَبَشِّرْ شَعْبَ قَعْبِكَ بِانْصِدَاعِ
فَأَشْهَدُ أَنَّ أُمَّكَ لَمْ تُبَاشِرْ ... أَبَا سُفْيَانَ وَاضِعَةَ الْقِنَاعِ
وَلَكِنْ كَانَ أَمْرٌ فِيهِ لَبْسٌ ... عَلَى وَجَلٍ شَدِيدٍ وَارْتِيَاعِ

و نیز گفته است

أَتَغْضَبُ أَنْ يَقُولَ أَبُوكَ عَفٌّ ... وَتَرْضَى أَنْ يُقَالَ أَبُوكَ زَانِ
فَأَشْهَدُ أَنَّ رَحْمَكَ مِنْ زِيَادٍ ... كَرَحْمِ الْفِيلِ مِنْ وَلَدِ الْأَتَانِ
وَأَشْهَدُ أَنَّهَا وَلَدَتْ زِيَادًا ... وَصَخْرٌ مِنْ سُمَيَّةَ غَيْرُ دَانِ

و عبیدالله بن زیاد گفت هیچ هجوی هجو نشده ام که از این هجو ابن مفرغ بر من سخت تر باشد

فَكِّرْ فَفِي ذَاكَ إِنْ فَكَّرْتَ مُعْتَبَرٌ ... هَلْ نِلْتَ مَكْرُمَةً إِلَّا بِتَأْمِيرِ
عَاشَتْ سُمَيَّةُ مَا عَاشَتْ وَمَا عَلِمَتْ ... أَنَّ ابْنَهَا مِنْ قُرَيْشٍ فِي الْجَمَاهِيرِ

و در اجود علمکان مسطور است که زیاد بن ابیه در حال احتضار از در وی بکمال حسرت و حیرت و ندامت با او در ش گفت

انجامش پدر شمار داد و فی و ثقفی نشان بودی و در این جمله حصر که بدان در افتادی بیفتادی ابن خلکان میگوید زیاد را و باشد که ابن مفرغ این اشعار را درباره زیاد و فرزندانش انشا کند و گوید ایشان پسران پدری یکی بیان منسوب هستند نمیشد چه خودش گوید بتمام شبانی بلاد بودی و باین انتساب نادار و والی روزگار نشدی و بو خاست ثابت و چار گشتی و ابن مفرغ ایشان را ادعیاء نامیدی و دعی آنکس باشد که در نسب خویش متهم باشد و در حق زیاد و ابی بکره و نافع گوید اولاد سمیه هستند

إنّ زياداً ونافعاً وأبا بكرةٍ — عندي من أعجب العجب
هم رجالٌ ثلاثةٌ خُلقوا — في رحم أنثى وكلّهم لأب
ذا قرشيٌّ كما يقول وذا — مولى وهذا ابن عمّه عربي

همانا حارث بن کلده ثقفی طبیب مشهور را گویند اولاد نبود و عقیم بود و چنان اتفاق کرد در آن زمان که رسول خدای صلی الله علیه و آله طایف را محاصره فرمود گفت هر بنده بسوی من خرامد آزاد باشد ابو بکره از قلعه حصین بزیر شد و بکره با خود داشت و بکره بفتح با موحده و سکون کاف و بعد از آن را مهمله چرخ آب کشی است که ریسمان بر او بندند و از چاه آب کشند رسول خدای از آنروزش ابو بکره کنیت نهاد و ابو بکره همی گفت من مولای رسول خدای صلی الله علیه و آله هستم و برادرش نافع نیز خواست تا چرخ بیابد حارث بن کلده گفت تو پسر من هستی بپای شو و او بپای شد از نیروی بحارث منسوب گشت و چون اسلامش استوار شد آن نسب را متروک نمود و از نیروی یزید بن مفرغ آن شعر مذکور را بگفت چه زیاد بسبب استلحاق معاویه میگفت من پسر حارث بن کلده ثقفی باشم و مادر ایشان سمیه بود که کنیزک حارث بوده باشد اما اینکه ابن مفرغ در بیت دوم میگوید و کلهم لاب شایسته نیست چه هیچکس زیاد را بحارث بن کلده منسوب نداشته است بلکه چون در فراش عبید متولد شده زیاد بن عبید گفتند و هم بسبب اینکه او را پدری معروف نیست زیاد بن ابیه یعنی پسر پدرش خواندند و هم بنام مادرش زیاد بن سمیه و هم بسبب نسبت بیادش زیاد بن امه خواندندش و در تاریخ ابن خلکان وفات یزید در سال شصت و نهم هجری مرقوم است و چون بخواست خدا احوال او در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور میشود باین مقدار کفایت رفت

# بیان وقایع سال هفتاد و دوم هجری و کیفیت احوال خوارج با عبدالملک

چون بعد از قتل مصعب بن زبیر عبدالملک بن مروان در امارت کوفه استقلال یافت خالد بن عبدالله را با مارت بصره برگشید و چون خالد ببصره رسید مهلب با جماعت ازارقه مشغول حرب بود و خالد بن عبدالله مهلب بن ابی صفره را با خراج اهواز در معونت آن مامور و برادرش عبدالعزیز بن عبدالله را بحرب خوارج روان و مقاتل بن مسمع را نیز با عبدالعزیز همعنان داشت پس عبدالعزیز و مقاتل بمقاتلت ازارقه روی براه نهادند و اینوقت مردم خوارج از ناحیه کرمان تا دارابجرد را فرو گرفته جای ساخته بودند و بقول صاحب روضة الصفا چون عبدالملک خالد بن عبدالله را بامارت بصره مامور ساخت خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبدالملک دعوت کرد و در آن امان نوشته بود که بعد از قبول بیعت باید بخراج اهواز مشغول باشد و مهلب سر با طاعت او در آورده و از حرب خوارج باخذ خراج اهواز

شتغال یافت بالجمله از آنطرف چون قطری بن الفجاءة از وصول آن دو سردار نامدار و لشکر جرار استحضار یافت صالح
مخارق را با پانصد سوار کارزار باستقبال ایشان بفرستاد و صالح با مردم خود روی براه کرده تا عبدالعزیز را دریافت
و عبدالعزیز با فراغ بال و آسایش خیال بمهلت و سهولت راه می سپرد و مردم خود را ساخته و پرداخته نداشته بود
روی در اول حمله شکست یافته با مردم خود منهزم شدند و مقاتل بن مسمع در آن جنگ چندان ثبات و کوشش ورزید
تا بقتل رسید و زوجه عبدالعزیز که دختر منذر بن الجارود بود با موئی سیاه و رودی چون فروزنده ماه و لبی شکرین و دهانی
نوشین و ساقی سیمین و میانی نزار و کفلی سمین بود با دیگر غنایم و اشیاء نفیسه بدست خوارج درآمد و آن گوهر بیبها
در بازار بها درآوردند و بفروختنش ندا برکشیدند و هر کس بدید دل از دست و مال از کف بگذاشت چندانکه بیکصد هزار
آن رشک مشتری و ستاره سحری را مشتری آمدند در این اثنا که جمعی بخریداری آن بت فرخاری مشغول بودند ناگاه
مردی از رؤس خوارج که از اقربای آن ماه آسمان صباحت بود بغیرت و عصبیت درآمده و با سیرتی منحوس و صورتی
چون سندروس با ایشان گفت از کنار بشر که برکنار شوید که میدانم جمله شما را با زلف دلفریبش شکیب کم رها جا
و لاویز بر باره عقول شما چهره زند این بگفت و تیغ برکشید و سر آن ماه انور را از پیکر بیفکند و آن چهره گلگون را در خون
و از همانجا فرار کرده بمصره گریخت و چون آل منذر او را بدیدند گفتند سوگند با خدای نه دانیم ترا ستایش کنیم یا از
در بیم اما آنمرد همیگفت من اینکار را جز از در غیرت و حمیت بپای نیاوردم و از آنطرف عبدالعزیز از آن معرکه گریز
تا رامهرمز براند و خبر شکست او بمهلب پیوست و یکی از مشایخ ازد را بدو فرستاد و گفت اگرش هزیمت دیدی بازش
تعزیتی برگوی و چون شیخ ازدی نزد او شد او را با کمال حزن و اندوه با سی سوار در آنجا دریافت و رسالت خویش
بگذاشت و بمهلب باز شد و خبر باز گفت پس مهلب خبر هزیمت عبدالعزیز را با برادرش خالد پیام کرد خالد با رسول
مهلب گفت دروغ میگوئی گفت سوگند با خدای بکذب سخن نکردم هم اکنون بنگر اگر مرا دروغ زن یافتی گردنم را بزن
و اگر بصداقت یافتی این جبه و مطرف خود را بمن عطا فرمای گفت از خطری بزرگ بخطری مختصر راضی شدی و او را محظوظ
ساخت و با او احسان ورزید تا خبر هزیمت عبدالعزیز صحت افتاد بالجمله ابن قیس الرقیات این شعر را در هزیمت
عبدالعزیز بن عبدالله و بازگشتن از میدان و بازگذاشتن زوجه خود را در جنگ عدوان گوید

عَبدَالعَزیزِ فَضَحتَ جَیشَکَ کُلَّهُم — وَتَرَکتَهُم صَرعَی بِکُلِّ سَبیلِ
مِن بَینِ ذی عَطَشٍ یَجودُ بِنَفسِهِ — وَمُلَحَّبٍ بَینَ الرِّجالِ قَتیلِ
هَلّا صَبَرتَ مَعَ الشَّهیدِ مُقاتِلاً — اِذ رُحتَ مُنتَکِثاً الفَری بِاَصیلِ
وَتَرَکتَ جَیشَکَ لا اَمیرَ عَلَیهِم — فَارجِع بِعارٍ فِی الحَیاةِ طَویلِ
وَنَسیتَ عِرسَکَ اِذ تُقادُ سَبِیَّةً — تَبکِی العُیونُ بِرَنَّةٍ وَعَویلِ

پس خالد بن عبدالله از هزیمت برادرش عبدالعزیز بعبدالملک بن مروان مکتوب کرد عبدالملک در پاسخ نوشت
اینخبر از پیش بدانستم و از فرستاده تو از حالت مهلب پرسیدم گفت عامل اهواز است خدای نکوهیده بدارد
رای و رویت ترا و این همه آشفتگیها از آن بود که تو برادرت عبدالعزیز را که مردی اعرابی از اهل مکه و از فنون حرب
دست آموز و مردی جنگ ندیده و نبرد آزموده و رسوم محاربت را از آباء و اجداد بمیراث دریافته و نافرش را

با شمشیر بریده اند گاهواره شیرخوار کی آوای کوس و نوای جنگ شنیده و گوش داشته گرد آوری خراج باز میدارند و
چنین کار بکنار رسیده است هم اکنون مهلب را بمحاربت این جماعت بفرست که من نیز بشر والی کوفه را بفرموده ام که او را
لشکری امداد کند بباید با ایشان راه گیری و تا مهلب حاضر شود با دشمنان خویش از هیچ راه بیرون نیائی و آنگاه
نیز عبدالملک نامه ای به برادرش بشر بن مروان که در کوفه حکمران بود بفرستاد و فرمان کرد تا پنجهزار مرد از برگزیدگان سپاه
بقتال خوارج گسیل دارد و تا چون از حرب خوارج بپرداختند روی بری نهند و با دشمن خویش رزم نمایند بشر بن مروان
برحسب فرمان پنجهزار تن از گردان لشکر را اختیار کرده و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را بر ایشان سردار کرده و هم عهد
نامه با او بنوشت که چون از جنگ مردم ری فارغ شود حکومت آن شهر بدو مخصوص باشد و از آن سوی خالد بن عبدالله
با مردم بصره بیرون شدند تا به اهواز پیوستند و آن وقت عبدالرحمن بن محمد نیز با لشکر کوفه در آنجا فرود آمده بود و دیگر
جماعت ازارقه نیز نزدیک باراضی اهواز جای گرفته بودند مهلب بن ابی صفره با خالد گفت در اینجا کشتیهای بسیار هست
هر چه زودتر بفرست و ضبط کن چه مردم خوارج زود باشد که اینجمله را بسوزانند و ساعتی بر نیامد که چنانچه وی گفت
ازارقه بفرستادند و جمله را باتش بسوختند و خالد بن عبدالله فرمان کرد تا مهلب در میمنه سپاه و داود بن قحذم در جناح
تا قیس بن ثعلبه بر میسره لشکر باشند و مهلب بن ابی صفره بر لشکرگاه عبدالرحمن بن محمد بگذشت و نگران شد
که در پیرامون مردم خود خندقی بر نیاورده است گفت از چه خندق بر نیاوردی گفت این جماعت در جنگ سخت
سخت زبون و ذلیل و از ضرطه شتر سهل ترند مهلب گفت ایشان را بر خود سهل و آسان مگیر که درندگان عرب و سباع
روزگارند و از آنجا برفت تا عبدالرحمن بر گرد خود خندقی برآورد و از آن پس تا مدت بیست روز در میان ایشان رحای
حرب گردش داشت آنگاه با تمام لشکر خویش با آن جماعت روی نهاد و چون جماعت خوارج آن کثرت سپاه بدیدند
سکینت شمردند و منصرف شدند چنانکه گوئی جمله آن اراضی چراگاه ایشان است و بهر کجا خواهند روی گذارند خالد
چون این حال بدید داود بن قحذم را با جماعتی از لشکر از دنبال ایشان بفرستاد و خود بصره باز شد و عبدالرحمن روی
بشهر ری نهاد و مهلب در اهواز بماند و خالد آن داستان را با آستان عبدالملک بگذاشت و چون عبدالملک مکتوب
او را بدید برادرش بشر را مکتوب کرد که چهار هزار سوار از مردم کوفه با مردی که مجرب و قتال بصیر و خبیر باشد
در طلب ازارقه باراضی فارس بفرستد اگر با داود بن قحذم بیک جای اجتماع ورزند با داود موافقت نمایند بشر بن
مروان عتاب بن ورقا را با چهار هزار سوار کوفی مامور ساخت و ایشان برفتند تا بداود پیوستند و مجتمعا از دنبال
خوارج برفتند و از پاره طرق خطرناک بگذشتند چندانکه بیشتر چارپایان ایشان بمرد و خود ایشان نیز بتعب و مشقتی
عظیم دچار شدند و ناچار بیشتر آن دو لشکر پیاده به اهواز گشتند و در آن زمستان در اهواز بپائیدند و مهلب بن
ابی صفره از رعایت حال ایشان غفلت نمی ورزید و نیز در این سال ابتدای خروج ابی فدیک خارجی که از مردم بنی
قیس بن ثعلبه بود در بحرین غلبه یافت و نجدة بن عامر حنفی را بکشت و خالد بن عبدالله را دو هم بزرگ در پیش آمد
یکی نزول قطری بن فجاءة مازنی در اهواز دیگر خروج ابی فدیک و غلبه او بر بحرین پس بفرمود تا برادرش امیة بن
عبدالله با لشکری گران بحرب ابی فدیک شتابان گشت و در میانه قتالی برفت و از ابو فدیک منهزم شد و نیز
ابو فدیک جاریه او را ماخوذ داشته برای خویش اختصاص داد و خالد اینجمله را بعبدالملک بنوشت

## ذکر قتل عبد الله بن خازم فرمانگذار مملکت خراسان در سال هفتاد و دوم هجری

و در آن اوقات که مصعب بن زبیر مقتول گردید عبد الله بن خازم والی ممالک خراسان در نیشابور با بحیر بن ورقاء که از تمیم بود بمحاربت مشغول بود پس عبد الملک نامه بدو کرده به بیعت خویشش دعوت نمود و هم او را بامارت هفت ساله خراسان امیدوار ساخت و آن نامه را با سوادة بن اشیم نمیری و بقولی با مکحل غنوی بدو فرستاد و چون ابن خازم آن نامه را بدید با رسول گفت اگر نه بودی که اینک در میان بنی سلیم و عامر بطعن و ضرب مشغولم ترا میکشتم لکن این نامه را که بیاوردی بخور رسول ناچار بخورد و بعضی گفته اند سوادة بن عبد الله نمیری و بروایتی مکحل غنوی حامل کتاب بود ابن خازم با او گفت همانا ابن الذبان ترا برسالت بفرستاد که میدانست تو از طایفه غنی هستی و من از مردم قیس هیچکس را بقتل نمیرسانم اما این نامه را بخور و نیز عبد الملک نامه بسوی بکیر بن وشاح که از جانب ابن خازم در مرو حکومت داشت بنوشت و امارت خراسان را با او نهاد و بمواعید حسنه امیدوار ساخت و بکیر بن وشاح عبد الله بن زبیر را خلع و به بیعت عبد الملک دعوت نمود و مردم مرو او را اجابت کردند و این خبر بعبد الله بن خازم پیوست و سخت بیمناک شد که بکیر نیز بمخالفت و مقاتلت او بتازد و آنوقت مردم نیشابور و مرو بروی بانجمن محاربت جویند لاجرم بحیر بن ورقاء را بحال خود بگذاشت و روی بمرو نهاد و اینوقت پسرش یزید در ترمذ بود و چون بحیر بن ورقاء اینحال را بدید از دنبال او بتاخت و در هشت فرسنگی مرو در قریه با او دچار شد ابن خازم ناچار با او قتال داده خود بقتل رسید و قتل او بدست وکیع بن عمرو قریعی بود چه وکیع و بحیر بن ورقاء و عمار بن عبد العزیز بروی انجمن کردند و بطعن نیزه اش از اسب بیفکندند و وکیع بر سینه اش بنشست و او را بکشت و وقتی یکی از ولاة با وکیع گفت چگونه ابن خازم را بکشتی گفت با نوک سنانش در هم بدوختم و چون بیفتاد بر سینه اش بنشستم و او را آن قدرت نماند که بپای شود و گفتم یا لثارات دویله و دویله برادر مادری وکیع بود که در یکی از این حروب بقتل رسیده بود بالجمله وکیع میگوید چون این سخن بشنید بر چهره ام خیو افکند و گفت خدایت لعنت کناد آیا کبش مضر را در عوض برادرت که با یک کف هسته خرما یا یک مشت خاک برابر نیست میکشی و هیچکس را ندیدم که در حالت موت آنگونه آب دهان داشته باشد بالجمله بحیر بن ورقاء در همان ساعت که ابن خازم بقتل رسید این خبر بعبد الملک بفرستاد لکن سرش را نفرستاد و نیز بکیر بن وشاح با اهل مرو با آنجماعت بشتافت و ایشان در آنحال که ابن خازم بقتل رسید دریافت بکیر خواست تا سر ابن خازم را بگیرد و بدرگاه عبد الملک بفرستد بحیر مانع شد بکیر شوری برد و بحیر را بزد و او را محبوس نمود و آن سر را بسوی عبد الملک بفرستاد و مکتوبی نیز بحیر بدو کرد که من کشنده ابن خازم هستم و چون آن سر را نزد عبد الملک بیاوردند رسول بحیر را بخواند و گفت این سر از آن کیست گفت نمیدانم لکن از میان آنجماعت بیرون نشدم تا ابن خازم بقتل رسید و بعضی گفته اند که قتل ابن خازم بعد از قتل عبد الله بن زبیر بود و چون عبد الله بقتل رسید عبد الملک سرش را برای ابن خازم بفرستاد و او را به بیعت خویشتن بخواند ابن خازم آن سر را بشست و برای اهل ابن زبیر بمدینه بفرستاد و آن نامه را برسول بخورانید و گفت اگر نه آن بود که رسول بودی ترا میکشتم و بعضی گفته اند هر دو دست و هر دو پای رسول را از تن بیفکند و سوگند یاد کرد که هرگز با طاعت عبد الملک سر در نیاورد

## ذکر پارهٔ سوانح و حوادث سال هفتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال امارت مدینه طیبه از جانب عبدالملک با طارق بود و بشر بن مروان در کوفه و عبیدالله بن عبدالله بن عتبه قاضی کوفه و امارت بصره با خالد بن عبدالله و قضاوت بصره با هشام بن هبیره بود و امارت مملکت خراسان بقولی با بکیر بن وشاح و بروایتی با عبدالله بن خازم بود و در اینسال عبیده بفتح عین مهمله و کسر باء موحده المرادی السلمانی که از جمله تلامذه و اصحاب علی علیه السلام و فقهای تابعین بود از جهان فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون با سلمان رضی الله عنه بسیار مصاحبت کردی او را سلمانی گفتندی یا چنین گویند وی فقیه مفتی و در فنون قضاوت تالی شریح قاضی بود و ممکن است عبیده با عراب مذکور همان عبیدالله بن عبدالله باشد.

## ذکر وقایع سال هفتاد و سیم هجری و آغاز مقاتلهٔ عبدالملک با عمال ابن زبیر

در اینمدت که عبدالملک بن مروان در شام و عبدالله بن زبیر در عراق رایت خلافت بمخالفت برافراشتند در حقیقت در یکزمان دو تن مدعی امر خلافت بودند و تا در آن زمان در اسلام این امر جاری نشده بود و بزرگتر این دو تن ابن زبیر بود بالجمله چون در ممالک شام با عبدالملک بیعت کردند عروة بن انیف را با شش هزار تن از سپاه شام بسوی مدینه روان ساخت و با او فرمان کرد که درون مدینه نشود و در عرصه لشکرگاه کند در اینوقت حارث بن حاطب بن حارث بن معمر جمحی از جانب ابن زبیر در مدینه عامل بود و چون لشکر عبدالملک را بدید بگریخت و از آن پس عروة بن انیف همه روز بمدینه درآمدی و مردمان را در مسجد با امامت بگذاشتی و دیگرباره بلشکرگاه خود باز شدی و تا مدتی یکماه و کاه بر این منوال بگذشت و ابن زبیر هیچکس را بامارت مدینه گسیل نداشت و عبدالملک عروة را احضار کرد و عروة با آن کسان که با او بودند بحضرت عبدالملک باز شدند و از آن بعد عبدالرحمن بن سعد القرظی مردمان را امامت نماز میگذاشت از آن پس دیگرباره حارث بن حاطب بمدینه بازگردید و عبدالله بن زبیر سلیمان بن خالد الزرقی الانصاری را که مردی صالح بود عامل خیبر و فدک کرده بدانسوی بفرستاد و او در محل حکومت خویش درآمد و چون عبدالملک اینخبر بشنید عبدالواحد بن حارث بن الحکم و بقولی نامش عبدالملک و صحیح همانست با چهار هزار تن بدانسوی مأمور ساخت عبدالملک راه بسپرد و تا بوادی القری نزول نمود و از آنجا ابوالقمقام را با پانصد تن از پیش بفرستاد و چون سلیمان اینخبر بشنید فرار کرد لکن ایشان در طلب او درآمدند و او را بدست آورده با آنانکه با وی بودند بکشتند و چون عبدالملک بن مروان اینخبر بشنید سخت غمگین گردید و گفت مردی صالح و مسلمان را بدون گناه بکشتند و چون از آنسوی عبدالله بن زبیر حارث را از مدینه معزول ساخت و جابر بن اسود بن عوف زهری را بجای او عامل مدینه ساخت و جابر فرمان کرد تا ابوبکر بن ابی قیس با ششصد و چهل سوار بجانب خیبر سپار گشت و ایشان با ابوقمقام با آن مردم که با وی بودند در فدک باقامت دیدند که مردمان آنرا آزار همی دادند و بعنف افکندند پس با ایشان بقتال درآمدند و اصحاب ابی قمقام را انهزام دادند و سی تن از مردم او را اسیر کرده صبرا گردن زدند و بروایتی تمام آن پانصد تن با بیشتر ایشان را بقتل رسانیدند و از آنطرف طارق بن عمرو مولای عثمان را عبدالملک فرمان کرد تا جانب راه گیرد و بین

دیه در وادی القری فرود آید و قتال ابن زبیر را از انتشار باطراف مانع گردد و هر خللی بکار رسد در کند و طارق بجماعتی از سواران را باستقبال ابی بکر بن ابی قیس بفرستاد در میانه قتالی عظیم برخت و ابو بکر و افزون از دویست تن مردم او بقتل رسیدند و چنان بود که ابن زبیر در آنحال که قباع در بصره از جانب او عامل بود مکتوب کرده بود که دو هزار سوار بخدمت او بفرستد تا ایشان باعانت عامل مدینه مشغول باشند قباع برحسب فرمان ابن زبیر دو هزار مرد بنزد بخدمت او بفرستاد و چون خبر قتل ابی بکر با بن زبیر پیوست جابر بن الاسود را فرمان کرد تا آن لشکر بصره را باستقبال طارق بگو چانند پس سپاه بصره از مدینه روی براه نهادند و چون طارق این خبر بشنید روی بدو آورد و چون هر دو سپاه با یکدیگر دچار شدند مقدم بصریین بقتل رسید و نیز از اصحابش بسی مقتول شدند و هر کس را اسیر کردند بر جای بکشتند آنگاه طارق بوادی القری باز گردید و در آنوقت جابر بن الاسود از جانب ابن زبیر عامل مدینه بود و ابن زبیر او را معزول ساخت و طلحه بن عبد الله بن عوف را که بطلحة الندی معروف است بامارت مدینه برکشید و این حکایت در سال هفتاد و دوم هجری بود و طلحه بر آنحال در امارت مدینه بزیست تا طارق بن عمرو را عبد الملک مامور ساخت و او بیامد و طلحه را از مدینه بیرون کرد

## بیان مامور کردن عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را به حرب ابن زبیر

چون مصعب بقتل رسید عبد الملک بکوفه اندر شد و یکباره بر قتل و قمع ابن زبیر خاطر برنهاد و یکی روز در اثنای خطبه گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر روی نهد معارف شام و زعمای اقوام نظر برعایت حرمت حرم و لشکر کشیدن بآن مقام محترم خویش نداشتند و جواب نگفتند از میانه حجاج بن یوسف ثقفی گفت مرا بدانسوی بفرست و قتال ابن زبیر را با من گذار چه من در خواب نگران شدم که عبد الله بن زبیر را بگرفتم و پوست از تنش برآوردم عبد الملک بفرمود تا حجاج بحرب ابن زبیر روی کند و نیز مکتوبی در امان ابن زبیر و آنانکه با او هستند بنوشت و بحجاج بداد تا اگر ابن زبیر باطاعت او در آید ایمن باشد آنگاه حجاج در ماه جمادی الاولی سال هفتاد و دوم با دو هزار تن و بقولی سه هزار تن جانب راه گرفت و در طی طریق از مدینه بگذشت لکن متعرض آن بلده طیبه نگشت و عنان عزیمت بطرف طایف منعطف ساخته و در آنجا فرود آمد و در طایف مدتی بماند و سواران جرار بسوی عرفه همی بفرستاد و ابن زبیر نیز چون توجه حجاج را بدانست مردم کارزار را بپیکار او بفرستادی و در عرفه هر دو سپاه جنگ همی کردند و دیگر باره آغاز حرب نهادند و در تمامت این حروب لشکر ابن زبیر منهزم شدند و سپاه حجاج مظفر و منصور باز آمدند و بجمله همه از ادبار روزگار ابن زبیر و اقبال دولت عبد الملک بن مروان بود و چون مدتی حجاج باین تدبیر بگذرانید و ابن زبیر را ضعیف ساخت مکتوبی بعبد الملک برنگاشت و او را از ضعف ابن زبیر و پراکندگی اصحابش خبر داد و رخصت خواست تا بحرم محترم اندر شود و نیز باز نمود که اگر بمردمی مدد دهد و او را مدد کند بزودی کار را بانجام نماید چون عبد الملک مکتوب حجاج را قرائت کرد طارق را فرمان کرد تا با مردم سپاهی بحجاج ملحق شود و طارق در شهر ذی القعده سال هفتاد و دوم هجری بمدینه در آمد و عامل زبیر را از مدینه اخراج نمود و یکی از مردم شام را که ثعلبه نام داشت بامارت مدینه بگذاشت و این ثعلبه مردی نامبارک و رذل و ثعلب صفت بود که

بر منبر رسول خدای جای داشت منبر که شکسته را دادآوردی و بجز ردی زیر فراز آن منبر مبارک خرما بجز ردی گاهی
کار میخواست مردم مدینه را خشمناک کند و با این کار و کردار با اهل زبیر نیز شدید و دشوار میرفت و طارق بن عمرو
بجمه سال مذکور با پنجهزار تن مرد شمشیرزن در مکه بحجاج پیوست و اما حجاج همانا در شهر ذی القعده و بمکه قدم نموده
برای اقامت حج احرام بسته بود و در بئر میمون نزول نموده و چون زمان حج فرارسید حجاج مردم را حج بنهاد لکن
در کعبه طواف نکرد و سعی ما بین صفا و مروه را بجای نیاورد چه ابن زبیر او را مانع بود و حجاج بسبب آن در شتی
خوی و سپاهست جمع و مجاج فطرت در تمامت مدت محاصره ابن زبیر تا گاهیکه ابن زبیر بقتل رسید سلاح از تن
بیرون نکرد و با زنان در بنیاد نخفت و باستعمال طیب و روغن در نپرداخت و از آن سوی ابن زبیر و اصحابش نیز باقامت
حج نایل نشدند چه ایشان نتوانستند در عرفه توقف جویند و برمی جمار پردازند و ابن زبیر در مکه قربانی کرد و چون
حجاج در ظاهر مکه فرود شد و ابن زبیر را در مکه معظمه متحصن گردانید بر جبل ابی قبیس و جبل قعیقعان که هر دو بر مکه مشرف
هستند استیلا یافت و در آنجا منجنیق نصب کرده و بکعبه معظمه سنگ همی افکند و خبر این فتح و مالک شدن
ابوقبیس را که در دست ابن زبیر بود بعبدالملک بنوشت و عبدالملک در سرای خویش بود که این مکتوب بدو
رسید و از کمال سرور تکبیر بگفت و از تکبیر او آنانکه در آن سرای اندر بودند همه تکبیر براندند و این کرده همچنان از
گروهی بگروهی اتصال گرفت تا بمسجد جامع دمشق پیوست و اهل مسجد تکبیر بگفتند و از مسجد بکوی و بازارهای دمشق
پیوست و همچنان مرد و زن تکبیر براندند آنگاه پرسیدند خبر چیست گفتند مژده رسیده است که حجاج ابن زبیر را
بحصار درآورده و بر ابوقبیس دست یافته مروان گفتند ما خوشنود و مسرور نمی شویم مگر وقتیکه ابن ترابی ملعون را
زنجیر بر نهی بر سر نهاده و بر شتری برنشانند و بیاورند و در پیش روی ما در بازارها و کوچها بگردانند در تاریخ اخبار الدول از یحیی
حدیث مینماید که گفت چون مسلم بن عقبه در هنگامه مدینه فرود شد تا بقتال ابن زبیر روی نماید در مسجد رسول خدای صلی الله
علیه و آله در آمدم و از یکسوی عبدالملک بن مروان جلوس کردم عبدالملک با من گفت آیا تو نیز از جمله سپاه
مسلم باشی گفتم آری گفت مادرت بعزایت بنشیند هیچ میدانی بجنگ کدام کس میشوی همانا بحرب کسی میروی که اول
مولودی است که در اسلام تولد یافت و لیسری پسر حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله و پسر ذات النطاقین و
بسوی آنکس که پیغمبر او را تحنیک فرمود میشوی سوگند با خدای ابن زبیر آنکس باشد که اگر در روز در پیش روی دریابی روزه
باشد و اگر در تاریکی شبش دریابی بعبادت بپای باشد همانا اگر جمله مردم روی زمین در خون او شریک شوند خدای
ایشان را بتمامت با تش در می افکند یحیی میگوید چون خلافت بعبدالملک رسید و روزگار دیده و دمی آورد آن سخنان را
ناکرده شمرده او را با حجاج بحرب او برانگیخت تا بقتلش درآوردیم و هم صاحب اخبار الدول گوید عبدالملک بن
مروان حجاج را با چهل هزار تن بقتل ابن زبیر بفرستاد و حجاج ابن زبیر را در مکه بمحاصره درانداخت و بر ابوقبیس و
قعیقعان منجنیقها منصب کرد و تا چهار ماه او را در بندان داد و ممکن است که این لشکر بعد از آن بحجاج ملحق شده باشند
و سایر مورخین باینمقدار لشکر اشارت نکرده اند مسعودی گوید حصار دادن حجاج ابن زبیر را در هلال ذی قعده سال
هفتاد و دوم هجری بود و در همین سال مصعب بقتل رسیده بود و ابن زبیر حجاج را از طواف بیت مانع گردید و حجاج
عرفه با مردم حاج توقف نمود و با درع و مغفر احرام نیز ببست و اینوقت سی و یکسال روزگار نهاده بود چنانکه در تاریخ

نوو مسطور میشود

## بیان محاصره کردن حجاج بن یوسف ابن زبیر را و نصب مجانیق بر کوه ابوقبیس

چنانکه اشارت رفت در آن زمان که یزید بن معاویه بر سریر سلطنت جای داشت و بقتل اهل مدینه فرمان داد عبدالملک
همی گفت کاش آسمان بر زمین فرود آید و چون بحرب ابن زبیر فرمان کرد چنان عبدالملک منکر بود و از این افعال
ناستوده که از قانون اسلام و مسلمانی بیرون بود سخت بیزاری داشت لکن چون کار خلافت بدو استقرار یافت از آنگونه
احترار منصرف گشت و از آن نهی شدید بامر سدید منعطف گردید از نیروی مردمان همی گفتند که عبدالملک در دین و آئین خود
مخذول و منکوب گردید و از آنطرف حجاج بن یوسف که آیت خبث و لوم و سرشته بغی و ظلم بود بکعبه معظمه بر می تاخت و آنجا را
روزگار رها داد و مردم بیت الله الحرام را در چنان ایام آسوده نگذاشت و در تاریخ اخبار الدول و کامل ابن اثیر و دیگر
تواریخ مسطور است که ابن عساکر از محمد بن زید مسطور داشته است که در کوه ابوقبیس مناجیق برکشیدند من در فراز کوه خنر
بودم ناگاه صاعقه از آسمان فرود گشت گویا بدان نگران هستم که مانند حماری احمر همی بگشت و بر اصحاب منجنیق فرود
گشت و بقدر پنجاه تن از ایشان را تباه ساخت و آتشی در کسوه بیت بیفتاد و پوشش کعبه را بسوخت و در خانه کعبه تیر
آورد و بقول صاحب روضة الصفا در اول روز که بجانب کعبه معظمه سنگ انداختن گرفتند ابری تیره فام بر آسمان
پدیدار و هوا را چون شب تار گردانید و بانگ رعد و صاعقه برخاست و مردم شام را بیم و هراس دریافت و از رمی
احجار بر کنار ماندند حجاج چون این حال بدید با کمال شقاوت و سنگدلی سنگی برگرفت و در منجنیق برنهاد و با مردمان گفت
ایها الناس در بیم و هراس نباشید که من در تهامه بالیده ام و میدانم که درین موسم درین دیار رعد و برق بسیار نمودار
گردد تا چنان شد که یکی روز از ایام محاصره برقی بزد و دوازده تن از سپاه شام را بکشت و مردمان خوفناک شدند و
ترک سنگ انداختن گرفتند و حجاج با ایشان همی گفت که هیچ اندیشه بخود راه ندهید و ترک جنگ مکنید که این
آثار از خواص هوای حجاز است و از اتفاق در آن حال برقی درخشیدن گرفت و تنی چند از مردم ابن زبیر را معدوم
ساخت حجاج گفت همانا صدق سخن من بر شما مشهود گردید سخت بکوشید و در محاربه ابن زبیر مسامحه و اهمال
نورزید که شما اهل حق و ایشان اصحاب بطلانند دیگر باره بکار حرب اشتغال یافتند و چنان افتاد که در آن سال عبدالله بن
عمر با قامت حج راه بر گرفت و چون این حال بدید بحجاج پیام فرستاد که از خدای بترس و این سنگ انداختن را از
خانه خدا بدین هنگام بر گیر چه تو در ماه حرام و بلد حرامی و اینک از نقاط روی زمین مردمان آهنگ حج بیت یزدان
را پیموده و کوه و دشت نوشته و زحمتها بر خود برنهاده اند تا بادای فریضه الله دار ندیا و خیر پردازند و این
احجار که از منجنیق میشود ایشان را از انجام مقصود باز میدارد اکنون این کار فرو گذار تا آنچه بر این مردم در این ایام توقف که
واجب است بجای آورند حجاج فرمان کرد تا رمی احجار را موقوف بداشتند چندانکه مردمان از عرفات بازگشت
کردند و طواف و سعی را بجای آوردند نیز ابن زبیر مردم حاج را از طواف و سعی مانع نگشت و چون مردمان از
طواف زیارت فراغت یافتند حجاج فرمان کرد تا مردمان ندا بر کشیدند که هر کس از هر مکان بیامده بجای خود
باز شود که ما دیگر باره بر ابن زبیر طلیعه سنگ افکندن میگیریم و چنان بود که سنگ منجنیق تا مصلای ابن زبیر فرا رسیدی

در حضور او بیفتادی و او در نماز بقیام و قعود و رکوع و سجود بود و هیچ در ارکان وجود و اعمال نمازش تزلزل
نیفتادی و منصرف نشدی و چنان بود که اهل شام همی گفتند

یَا ابْنَ الزُّبَیْرِ طَالَ مَا عَصَیْتَکَا ❊ وَ طَالَ مَا عَنَّیْتَنَا اِلَیْکَا
لَتُجْزَیَنَّ بِالَّذِی اَتَیْتَکَا

و مقصود ایشان این بود که عصیت و تیه و نیز چنان افتاد که جماعتی از اعراب نزد او بیامدند و گفتند برای این آمدیم که در رکاب تو قتال دهیم و ابن زبیر در ایشان نگران شد با هر مردی از ایشان شمشیری چون کارد بزرگ که از غلاف بیرون کشیده بود پس گفت ای معشر اعراب خدای شما را برحمت خود نزدیک نفرماید سوگند با خدای این سلاح شما رثاثت است و حدیث شما غثاثت است و چون کار بر شما تنگ شود اهل قتال هستید و چون بخصب و نعمت در آیید دشمن گردید پس جماعت اعراب پراکنده شدند و همچنان نایره قتال در میانه ایشان داشت تا مردم مکه بسبب طول محاصره بضیق معیشت دچار شدند و قیمت ارزاق و اجناس بالا رفت و مردم را مجاعه سخت پدیدار آمد و یک پیمانه گندم را بیست درهم بها کردند لکن انبارهای ابن زبیر از گندم و شعیر و جو و خرما مملو بود و مردم شام در کمین آن بودند که این انبارها تهی گردد و او را مجال جنگ و درنگ نماند ابن زبیر آنجمله را نگاه میداشت و جز اندکی برای سد جوع و امساک رمق نمیداد و میگفت تا این انبارها آگنده باشد نفوس اصحاب من قویست و چون یکهفته یا افزون بقتل ابن زبیر فرا رسید مردمان از اطرافش متفرق شدند و نزدیک ده هزار تن از شهر بیرون آمدند بعضی بمدینه بگریختند و پاره از حجاج امان طلبیدند و از جمله آنانکه از ابن زبیر برکناره شدند دو پسرش حمزه و حبیب بودند که برای خود شان امان گرفتند ابن زبیر با پسر دیگرش زبیر گفت تو نیز مانند آن دو برادرت بیرون شو و امان بگیر سوگند با خدای زندگی شما را دوست میدارم زبیر گفت هرگز از تو روی برنمی تابم و جان خود را از تو گرامی تر نمی شمارم و با پدرش بپائید تا در رکابش بقتل رسید

## ذکر سخت کردن حجاج حصار ابن زبیر را و درآمدن ابن زبیر نزد مادرش و گفتگوی یکدیگر

چون اصحاب ابن زبیر متفرق شدند حجاج مردم را خطبه براند و گفت هیچ نگران هستید که جز معدودی قلیل با ابن زبیر بجای نمانده است و این مردم نیز در کمال مشقت و ضیق معیشت و سختی روزگار دچار مانده اند حاضران از استماع این کلمات شادمان شدند و بشارت یافتند و بر قدرت و عزیمت بیفزودند و از جای بجنبیدند و همی پیش رفتند چندانکه مابین حجون را تا ابواء فرو گرفتند و در آن مکان انجمن بیاستند چون ابن زبیر اینحال و این روزگار ناهموار را مشاهدت کرد نزد مادرش اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر شد و گفت ای مادر همانا مردمان حتی پسران و اهل من مرا تنها گذاشتند و بهم از پیرامون من برفتند و اکنون جز معدودی قلیل که ایشان را نیز افزون از یک ساعت صبر و طاقت نیست با من بر جای نمانده است و مردم عبدالملک با من عهد و پیمان کرده اند که مطالب و آمال دنیویه من هرچه باشد بجای آورند هم اکنون رای و فرمان تو چیست مادرش گفت تو بحال خود از من داناتری اگر میدانی که برحقی و بحق میخوانی از پی کار حق و دعوت حق برو چه اصحاب تو نیز بر این امر و عقیدت بقتل رسیدند و خویشتن را دستکرده غلمان بنی امیه خوار و خفیف و زار و ضعیف مگردان تا بر گردن تو سوار شوند و ترا ببازی در سپارند و اگر این کشتن

و کوشش و قتال و جدال که اینهمه بپای بردی همه در طلب دنیا بوده است همانا ناخوب و ناخجسته بنده که تو باشی چه خوا
و آنان را که در رکاب تو قتال دادند همه را بهلاکت ابدی و ضلال سرمدی در آوردی و اگر بگوئی من بر حقم و چون اصحاب را
وهن فرا گرفت در من ضعف افتاد این نیز از کار احرار و اهل دین خارج است مگر تا چند در این جهان فانی زندگانی خواهی کرد
البته قتل رسیدن ازین زیستن نیکوتر است ابن زبیر گفت ای مادر از آن ترسم که چون اهل شام مرا بکشند جسد مرا از دار
قالت ع بیاویزند مثله نمایند یا بنی ان الشاة لا تتألم بالسلخ گفت ای پسرک من گوسفند را چون بکشند از پوست کندن دردناک
نخواهد شد هم اکنون از روی بینش و بصیرت راه برگیر و از خدای استعانت جوی چون عبدالله این کلمات از مادر از آن
شیر زن فرزانه بشنید سرش را بوسید و قال هذا رأیی والذی خرجت به دائبا الی یومی هذا ما رکنت الی
الدنیا ولا احببت الحیاة فیها وما دعانی الی الخروج الا الغضب لله ان تستحل حرماته ولکنی
احببت ان اعلم رأیک فقد زدتنی بصیرة فانظری یا اماه فانی مقتول فی یومی هذا فلا یشتد حزنک وسلّمی الامر
لله فان ابنک لم یتعمد ایثار منکر ولا عملا بفاحشة ولم یجر فی حکم الله ولم یغدر فی امان ولم یتعمد ظلم
مسلم او معاهد ولم یبلغنی ظلم عن عمالی فرضیت به بل انکرته ولم یکن شیء آثر عندی من رضا ربی
اللهم لا اقول هذا تزکیة لنفسی ولکنی اقوله تعزیة لامی حتی تسلو عنی گفت رای من نیز جز این
و از آن روز که خروج نمودم جز بر این عقیدت راه نپیمودم و هرگز بجهان رکون و میل آن نداشتم و زندگانیش را دو
نمیداشتم و جز غضب در کار حق و حفظ محرمات الهی مرا بخروج باز نداشت و اینچنان که بر تو براندم از آن بود که خواستم
رای و اندیشهٔ ترا بنگرم اینک در آنچه رای زدی بر بصیرت من برافزودی هم اکنون ای مادر بنگر و بدان که من
در این روز کشته میشوم اندوه تو بر من فراوان نشود و امر را با خدای تسلیم کن چه پسر تو هرگز در پیرامون فعل منکر
نگردیده و بفاحشه اقدام نورزیده و در فرمان خدای جائر و حسود نگردیده و در امان کسی با غدر و مکیدت نرفته و هم
بظلم مسلمانی بلکه مردمی که در حمایت اسلام باشند رضا نداده و هرگز ظلمی و ستمی از عمال و کارگذاران من بمن نرسید
که بآن راضی باشم بلکه انکار ورزیده ام و هرگز هیچکاری را برتر از رضای پروردگار خود برتر نداشته ام بار خدایا اینها
از راه تزکیهٔ نفس خویش میگویم بلکه برای تعزیت و تسلی مادر خویش گویم تا در مصیبت من تسلیت یابد فقالت انی لارجوا
ان یکون عزائی فیک جمیلا ان تقدمتنی احتسبتک وان ظفرت سررت بظفرک اخرج حتی انظر الی ما یصیر
مادرش گفت امید دارم که عزای من در مصیبت تو جمیل باشد اگر پیش از من بدیگر جهان شوی این مصیبت را در حضرت خدا
برای وصول ثواب ذخیره کنم و اگر بر دشمنان مظفر و منصور گردی مسرور و خرسند میشوم هم اکنون بجنگ و جهاد بیرون
شو تا بنگرم تا پایان کار تو بکجا منتهی میشود عبدالله گفت خدایت پاداش نیکو فرماید مرا از دعا فراموش مکن قالت لا
ادعه لک ابدا فمن قتل علی باطل فقد قتلت علی حق گفت هرگز زبان از دعای تو بسته نمیدارم چه اگر هر کسی از روی اندیشه با
باطل رسیده باشد تو در راه حق و کار حق مشغول میشوی ثم قالت اللهم ارحم طول ذلک القیام فی اللیل الطویل
وذلک النحیب والظماء فی هواجر مکة والمدینة وبره بابیه وبی اللهم قد سلمته لامرک فیه ورضیت
بما قضیت فاثبنی فیه ثواب الصابرین الشاکرین آنگاه گفت بار خدایا بر این نمازهای طولانی شبهای دراز و این
و زاریهای در حضرت کردگاری ابن زبیر و این تشنگیهای سخت که در صوم ایام و اعوام بسیار کرده در مکه و مدینه بر خود نهاد

و براین نیکوئیهای او نسبت به پدر و مادرش رحمت فرمای بار خدایا او را در آنچه امر فرمودی تسلیم کردم و بآنچه قضا
راندی رضا دادم و مرا در مصیبت او اجر و ثواب صابران و شاکران عطا فرمای اینوقت عبدالله هر دو دست
مادرش را بگرفت تا ببوسد مادرش گفت اینک وداع واپسین است از مرگ و دوری تو عبدالله گفت من نیز از بهر
این وداع بخدمت تو آمدم چه میدانم امروز آخر روز من است از روزگار گفت ببصیرت و بینش خود راه برگیر و با من نزدیک
شو تا ترا وداع گویم عبدالله بدو گرائید اسماء با فرزندش معانقه کرد و او را ببوسید در آنحال دستش بزره عبدالله
فرا رسید گفت اگر باهنگ شهادت هستی این جامه نه آن جامه و این ساختگی نه آن ساختگی و آن عزیمت را
عزیمت است عبدالله گفت این درع را بر تن نیاراستم مگر برای اینکه دل تو آسوده و پشت تو محکم باشد گفت اینک
مرا استوار بپندار در اینوقت عبدالله آن درع را از تن بیفکند و هر دو آستینش را بر شکافت و آستین را برافراشت و دنباله
پیراهن را استوار ببست و جامه و جبه و سراویل را در هم پیوست و گوشه دامان بر میان برزد و مادرش بدو
همیگفت جامه‌های خویش را استوار بدار یعنی دامان برکشیده و بر کمر استوار نموده و بصورت کارزار برآمده بپوش آنگاه
عبدالله بیرون شد و همیگفت انی اذا اعرف یومی اصبر و انما یعرف یومه الحر اذ بعضهم یعرف ثم ینکر
چون مادرش این کلمات بشنید گفت صبر کن انشاءالله تعالی چه پدران تو ابوبکر و زبیر و مادرت صفیه دختر عبدالمطلب
باشند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید ده روز از آن پیش که عبدالله بقتل آید بر مادرش اسماء دختر ابی بکر در آمد
و او را در حالت شکایت دید عبدالله گفت ای مادر حالت تو چگونه است گفت مرا جز بشکایت ننگری عبدالله گفت
همانا در مرگ راحت است اسماء گفت شاید برای من تمنی کنی دوست نمیدارم که بمیرم تا یکی از دو حالت ترا بنگرم
یا کشته شوی و مصیبت ترا ذخیره اجر و ثواب آخرت نمایم یا بر دشمن نیرومند شوی تا چشمم روشن گردد عروه که راوی
این خبر است میگوید چون عبدالله کلمات را از مادرش بشنید بدو التفات نمود و بخندید و چون آن روز در رسید
در مسجد بخدمت مادرش در آمد فقالت یا بنی لا تقبلن منهم خطة تخاف فیها على نفسک الذل فوالله لضربة سیف
فی عز خیر من ضربة سوط فی مذلة گفت ای پسر من هرگز پذیرای عهد و امانی که متضمن ذلت و هوان باشد
از عبدالملک ابن مروان مباش سوگند با خدای ضربت شمشیری که در زیر عزت متحمل شوی بهتر است که در عوض
آن یک تازیانه که از در مذلت باشد تن در دهی و چنان بود که عمه عبدالملک در تحت نکاح عروة بن زبیر بود و عروه
نیز از جانب عبدالملک عامل عملی بود از نیروی عبدالملک و اعتماد بر سفارش عروه بحجاج می نوشت که با وی نکوئی
کند و در جان و مال او زیان نرساند و اگر با برادرش عبدالله مظفر گردد با وی بنیکی و احسان کار کند و چون حصار
بر عبدالله دشوار گردید عروه نزد حجاج شد و امان نامه برای عبدالله بگرفت و بسوی عبدالله بازگشت و گفت اینک
خالد بن عبدالله و خالد بن اسید و عمرو بن عثمان بن عفان از جوانمردان بنی امیه هستند که نامه امان عبدالملک
بن مروان را بتو آورده اند و ترا و اصحاب ترا امان داده و از آنچه از تو روی داده ترا ایمن داشته و بعهد و میثاق خدای
متضمن گردانیده است و ترا مختار ساخته است که بهر شهری که خود خواهی فرود آئی عبدالله از قبول آن امتناع ورزید
و نیز مادرش او را منع کرد و گفت ای پسرک من خدا را در قبول مکن و از کرامت پیمبر خدا کریم و گرامی بمیر و بپرهیز که
بچنگ ایشان اسیر و دستگیر گردی یا باطاعت و بیعت ایشان دست برآوری مسعودی گوید در اینوقت از مدت عمر اسماء

مادر عبد الله که صد سال برگذشته بود هیچیک از دندانهای او نیفتاده و نیز از موی او هیچیک سفید نشده و در عقل و شعور او نقصان و فتوری راه نکرده بود و هم عبد الله وصیت نهاد که هر وقت کشته شود هر چه در کار او یا امور او نهانی او حاجت رود مادرش اسماء بجای آورد و نگاهبانی نماید

## بیان محاربهٔ عبد الله بن زبیر و اصحاب او با لشکر شام و انجام کار ابن زبیر

چون در میان عبد الله و مادرش اسماء آن کلمات بپایان رفت عبد الله با مادرش بدرود کرده آن شب را تا بامداد هیچ نخفت و یکسره بعبادت و اطاعت در کعبهٔ معظمه بپای برد و چون فریضهٔ بامداد را بگذاشت جوشن بر تن کرده با معدودی چند که با وی بجای بودند باهنگ جنگ بیرون شد و چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری و پیل دمان و دبیهٔ آماده هزم مبارزان گردید و از آنسوی اصحاب حجاج نیز بدو نزدیک همی شدند و عبد الله بیرون شد و اینوقت از دکهٔ مسجد صفراتی از هر سوی نصب کرده بودند و عبد الله در زیر آن بود پس مردی از قریش بدو شد و گفت آیا باب کعبه را از تو مفتوح نمیدارند تا درون کعبه شوی و در آنجا ستام بجوئی ابن زبیر گفت سوگند با خدای اگر شما را در زیر استار کعبه دریابند یکنفر را باقی نگذارند و همه را خون بریزند مگر حرمت بیت غیر از حرمت حرم است و این شعر بخواند

وَلَسْتُ بِمُبْتَاعِ الْحَيٰوةِ بِسُبَّةٍ وَلَا مُرْتَقٍ مِنْ خَشْيَةِ الْمَوْتِ سُلَّمًا

و از آنطرف در آغاز صبحگاه لشکر حجاج در درون مسجد شدند و بر ابن زبیر که اینوقت به بیت الله نزدیک بود در آمدند و بر وی سخت گرفتند و همی گفتند یا ابن ذات النطاقین و ابن زبیر این شعر را بتمثل بخواند

وَعَيَّرَهَا الْوَاشُونَ اَنِّي اُحِبُّهَا وَتِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ عَارُهَا

آنگاه حملهٔ سخت بر مردم شام بیاورد و تنی چند را بکشت و از آن پس با اصحابش از یکسوی شدند و یکی از یارانش با او گفت اگر بفلان موضع شوی نیکو بودی ابن زبیر گفت اگر چنین کنم نکوهیده شیخی در اسلام خواهم بود که با قومی جنگ کرده ام و ایشان نیز کتایب درآیند آنگاه از مصاف و مصارع ایشان فرار کیرم اینوقت مردم شام از هر سوی بدو نزدیک همی شدند چندانکه همهٔ ابواب را فرو گرفتند و همی صیحه برآوردند و گفتند یا ابن ذات النطاقین و مردم شام برای ابواب مسجد مردمی از هر بلدی مستقر داشتند مردم حمص را در آن درجای دادند که مواجه باب کعبه بود و باب بنی شیبه را با اهل دمشق مخصوص نمودند و باب الصفا را برای مردم اردن اختصاص دادند و باب بنی جمح را بجنگ آوران مردم فلسطین سپردند و باب بنی تمیم را در حراست مردم قنسرین گذاشتند و حجاج و طارق از ناحیهٔ ابطح تا مروه را نگران بودند و ابن زبیر چون شیر بیشه گاهی بر آن ناحیه و وقتی بدان ناحیه حمله در میشدی و آن مردم را چون گوسفند از پیش براندی و از آن میان طایفه را نگران شد که با شمشیرهای کشیده روی بدو آورده اند با اصحاب خود گفت کیستند گفتند از مردم مصر باشند گفت سوگند با خدای کشندگان امیر المؤمنین عثمان ایشان هستند و مانند پلنگ تیز چنگ بر آن جماعت حمله افکند و مردی را که چهره تیره داشت ضربتی بزد و او را بر دو نیمه ساخت و گفت صبرا یا ابن حام و بروایتی آن مرد سیاه چهر او را دشنام همیگفت و ابن زبیر با اصحاب خویش همیگفت نیام شمشیرهای خود را در هم بشکنید و با سنان هاوی در نگرس ودر حملهٔ اول و سر خیل لشکر بیا نزم اصحابش چنان کردند و ابن زبیر چون پلنگ آشفته و شیر از بند جسته بر ایشان

حمله برد و با دو شمشیر کارزار نمود و جمعی را از یمین و یسار نگونسار ساخت و مردم شام را از آنگونه دلاوری و شجاعت در آن
کبر سن شگفتیها کرد و ابن زبیر شمشیری بر دست مردی بزد چنانکه دستش را بیفکند و آنگروه روی بفرار نهادند و ابن
زبیر از دنبال ایشان همی تاخت و بر ایشان شمشیر همی آخت تا جمله را از باب مسجد بدر کرد و هیچکس را آن نیرو نبود که با او
بجنگ درآید آنگاه بمسجد باز شد و شعری چند کوروست بتابع همی بخواند و حجر الاسود را استلام نمود و این هنگام دیگرباره
مردم شام بروی هجوم آوردند و مردم حمص از باب بنی شیبه بروی بتاختند عبد الله گفت از کدام مردم هستید گفتند
اهل حمص هستیم عبد الله چون رستم زال و سام سوار بر ایشان حمله برد و تنی چند را بکشت تا جمله را از مسجد بیرون
بتاخت و بعبد الله بن صفوان بانگ برزد و گفت یا ابا صفوان

لَوْ کانَ قِرْنی واحِداً اَرْدَیْتُهُ — اَوْرَدْتُهُ الْمَوْتَ فَقَدْ ذَکَّیْتُهُ

و این آیه قرینی لو کان له رجال کنایت از یکه اگر مبارز من یکتن بود اگرچند یکه دلیر روزگار بودی و مار از روزگارش
بر میآوردمی و اگر مرا یار و یاور بودی هیچکس را بوی فتح و نصرت بشام نرسیدی و عبد الله بن صفوان میگفت آری
سوگند با خدای اگر هزار تن با تو مبارزت بجستند تو را کفایت میکردی یکی از مردم حمص گوید در این روز حاضر و این نبرد را
ناظر بودم سوگند با خدای ما پانصد تن از مردم حمص بودیم که از در مسجد درآمدیم و جز از ما هیچکس داخل نمی شد و ابن زبیر
چون شیر ژیان آهنگ با ما جنگ میورزید و ما از وی فرار میکردیم و او بارجوزه میخواند

اِنّی اِذا اَعْرِفُ یَوْمی اَصْبِرُ — وَاِنَّما یَعْرِفُ یَوْمَهُ الْحُرُّ — اِذْ بَعْضُهُمْ یَعْرِفُ ثُمَّ یُنْکِرُ

گفتم سوگند با خدای که توئی حر شریف و او را در اطلاع نگران شدیم که ایستاده و از پس آنکس بدورودی میگرد چندانکه گمان
همی بردیم که دیگر بار گشته نخواهد شد بالجمله این وقت مردم اردن نیز از دیگر بروی حمله ور گشتند ابن زبیر گفت این جماعت
کیستند گفتند اهل اردن هستند پس ابن زبیر با شمشیر خون آشام بر ایشان بتاخت و همی بر خاک و خون انداخت تا جمله را
از مسجد بیرون ساخت و خود باز گشت و این شعر قرائت همی نمود

لا عَهْدَ لی بِغارَةٍ مِثْلِ السَّیْلِ — لا یَنْجَلی غُبارُها حَتَّی اللَّیْلِ

بالجمله برینگونه از هر دسته سپاه بجنگ او درآمدند و از هیبت شمشیرش راه فرار اختیار کردند

## بیان اشتداد محاربه ابن زبیر و لشکر شام و قتل ابن زبیر عبد الله

حجاج بن یوسف چون تمامت ابواب مسجد را بر ابن زبیر سد و مسدود ساخت و چون شب سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سال
هفتاد و سیم هجری نمودار شد ابن زبیر در تمامت آن شب به نماز و نیاز بپای برد آنگاه با شمشیر خویش تکیه نهاد و اندکی
بخفت و زود بیدار شد و گفت یا سعد اذان نماز بگذار و سعد پهلوی مقام اذان بگفت و ابن زبیر وضو بساخت و دو رکعت نافله
فجر را بگذاشت و آنوقت بامامت بایستاد و مؤذن اقامه بگفت و ابن زبیر اصحابش را نماز بامداد بپای برد و سوره ن و القلم
حرف بحرف قرائت کرد و سلام بداد و بپای خاست و یزدان پاک را حمد و ثنا بگذاشت و با اصحابش گفت چهره های خویش را
برگشائید تا شما را یکی بنگرم و اصحابش عمامها و مغفرها از چهرها دور کردند و چهره برگشودند فَقالَ یا آلَ الزُّبَیْرِ لَوْ طِبْتُمْ
لی نَفْساً عَنْ اَنْفُسِکُمْ کُنّا اَهْلَ بَیْتٍ مِنَ الْعَرَبِ اصْطُلِمْنا فِی اللّهِ لَمْ تُصِبْنا مَثُلَةٌ وَلَمْ نُقِرَّ عَلی ضَیْمٍ
اَمّا بَعْدُ یا آلَ الزُّبَیْرِ فَلا یَرُعْکُمْ وَقْعُ السُّیُوفِ فَاِنّی لَمْ اَحْضُرْ مَوْطِناً قَطُّ اِلّا ارْتُثِثْتُ فیهِ بَیْنَ الْقَتْلی وَ

ما اجد من دواء جراحها اشد مما اجد من الم وقعها صونوا سيوفكم كما تصونون وجوهكم لا اعلم امرءً كسر سيفه واستبقى نفسه فان الرجل اذا ذهب سلاحه فهو كالمرأة اعزل غضوا ابصاركم عن البارقة وليشغل كل امرء قرنه ولا يلهينكم السؤال عني ولا تقولن اين عبد الله بن الزبير الا من كان سائلا عني فاني في الرعيل الاول

ابن زبیر گفت ای آل زبیر اگر خواهید جان مرا از خویش دگروار خویشتن آسوده و خرم بدارید همانا ما اهل بیتی از عرب هستیم که اگر چند مستاصل شویم لکن تن بمذلت در ندهیم و زیر بار ظلم و خواری اندر نشویم و ابن زبیر چندانکه مذکور شود خود را از آنها نفهیم میخواند با جمله بعد از این سخن میگوید ای آل زبیر از ضرب شمشیر بیم نکنید و از زخم تیغ خوف نگیرید همانا هرگز در هیچ معرکه مرا از میان کشتگان مجروح و زخمدار حمل نکرده اند و باندیشه دوا جراحت پرداختن سخت تر است از الم ضربت یافتن نیک بیدار باشید و شمشیرهای خود را از شکستن و آسیب یافتن نگاهبان باشید چنانکه صورتهای خود را صیانت می نمائید همانا هرگز ندانسته ام که مردی را شمشیر بشکند و جانش بسلامت بگذرد چه مرد را چون سلاح نباشد مانند زنی بی زینت گردد و در جنگ چشم از بارقه بپوشید و زیر برق تیغ دیده بر دوزید چه درخش بارقه و تیغ چون نهیب صاعقه و تیغ زبان بیم رساند و خاطر را پریشان میگرداند و باید هر مردی با هم آورد خود مشغول باشد و خاطر بدیگر جای نفکند و غفلت نورزد و هم شما را پرسیدن از من و مکان من نباید مشغول دارد و نگوئید عبدالله بن زبیر در کجاست بدانید که هر کس مرا طلب کند و جای من خواهد بداند همانا مکان من در روز نبرد در صف اول خیل دلاوران و بحبوحه کند آوران است آنگاه این شعر بخواند

ابا لابن سلمی انه غیر خالد ملاقی المنایا ای وجه تیمما
فلست بمبتاع الحیوة بسبة ولا مرتق من خشیة الموت سلما

آنگاه گفت هم اکنون با برکت خدای حمله کنید و بروایت مسعودی گاهی که از استلام حجرالاسود برگشت و بر اهل جماعت حمله آورد و این شعر بخواند

قد سن اصحابک ضرب الاعناق وقامت الحرب بنا علی ساق

و همچنان جنگ می نمود تا سنگی از میانه بدو رسید و جبینش را آسیب رسانید و او همی گفت

ولسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا ولکن علی اقدامنا تقطر الدما

## ذکر قتل ابن زبیر در سال هفتاد و سیم هجری بدست مردم شام

قتل ابن زبیر

چون مردم شام اینگونه جلادت و شجاعت از پسر زبیر مشاهدت کردند یکباره از جای برآمدند و هزار هزار از هر در بر وی حمله آور شدند و ابن زبیر از این ازدحام و انبوه ثقلتی در خاطر و وهنی در نیروی دل نمیگذاشت و چون شیر و پلنگ دلاور جنگ بر ایشان بتاخت و این شعر قرائت نمود

یا رب ان جنود الشام قد کثروا وهتکوا من حجاب البیت استارا
یا رب انی ضعیف الرکن مضطهد فابعث الی جنودا منک انصارا

و همچنان با ایشان جنگ داد و صفوف را از هم برگشاد چندانکه شجاعت را به حجون رسانید چون حجاج نگران گردید

که آنمردم بآن کثرت را با ابن زبیر نیروی مقاومت و مجادلت نیست سخت آشفته خاطر و خشمگین گردید و از مرکب پیاده
شد و مردمان با تجربت او برانگیخت و بعلم دار ایشان روی برتافت و اینوقت آنکس که رایت ابن زبیر را داشت در پیش روی
راه می سپرد و چون ابن زبیر جسارت آنمردم را بدید چون پلنگ آشفته بر علمدار خود پیشی گرفت و مانند شرارهٔ
آتش برایشان بتاخت و همی شمشیر بزد تا دیگر باره ایشان را روی برتافت و متفرق ساخت اینوقت با خاطر
آسوده و دلی قوی عروج داد و نزد مقام دو رکعت نماز بگذاشت چون مردم شام میدان را خالی دیدند
بجلادت در آمدند و بر علمدار او حمله آوردند و در کنار باب بنی شیبه او را بکشتند و آن رایت بدست اصحاب
حجاج افتاد و چون ابن زبیر بفراغت بال از نماز خویش فراغت یافت دیگرباره چون شیر شمیده و پلنگ
نگار دیده با شمشیر آخته چون آتش تافته بدون علم و علمدار بکارزار بتاخت و مردی را از اهل شام شمشیری
بزد و گفت خذها و انا ابن الحواری از من که پسر حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله هستم داشته باش
و مردی دیگر را که حبشی و سیاه روی بود تیغی بزد و دستش را بیفکند و گفت اصبر یا حمه اصبر ابن حام و منتحل ایشان
گفت که میگویند سیاهان از نسل حام هستند و در اینوقت عبدالله بن مطیع که از این پیش در ذیل احوال مختار
بحال او اشارت رفت در خدمتش قتال میداد و این شعر میخواند أَنَا الَّذِی فَرَرْتُ یَوْمَ الْحَرَّةْ

وَالْحُرُّ لا یَفِرُّ إلّا مَرَّةْ — وَالْیَوْمَ أَجْزِی فَرَّةً بِکَرَّةْ

و ابن مطیع همچنان قتال میداد تا بقتل رسید و بقولی زخمی چند برداشت و بعد از چند روز وفات نمود و از آنسوی
ابن زبیر چنانکه با دو غلام خویش بر آنجماعت حمله همی برد و مردم شام نیز بجلادت در آمدند و از هر سوی تاختن
حمله کردند و آلات حرب بکار بردند و چون ابن زبیر آنجماعت را همچنان تا حجون واپس براند مردی از طایفهٔ سکون آجری
پخته بروی بیفکند و بقولی سنگی از طرف صفا بروی بیفکندند چنانکه بر چهره اش رسید و او را مرتعش ساخت و پیشانیش را
درهم شکافت و خون بر روی و مویش بر دوید چون ابن زبیر اثر خون را در روی خود بدید شعر مذکور را فلسنا
علی الاعقاب متمثلا بخواند و اینوقت یکباره دل بر مرگ برنهاد و چون آتش بتافت و مانند اژدها بتاخت و جنگی
بسیار سخت و دشوار که هیچکس را از هیچکس پدیدار نیفتاده بود نمودار ساخت و آثار شجاعت و آیات جلادت را
در صفحهٔ روزگار آشکار فرمود و چون مردم شام آن چهرهٔ خونین و جبین بر شکافته را نگران شدند یکباره بروی هجوم
آوردند و دلیرانه با ضرب سنگ و چوب و شمشیرش از پای در آوردند و او را دو تن غلام بود که با وی جنگ میکردند
چون آقای خود را بر آنحال دیدند خود را بروی افکندند و همی مردم را از وی دفع دادند یکی از آن دو بر همی خواند
العبد یحمی ربه و یحتمی و در اینحال که مردمان از هر سوی روی بدو داشتند ابن زبیر را کنیزکی دیوانه و از خرد بیگانه
بود چون بر آنحال نگران شد و ابن زبیر را بدید که بر زمین افتاده بگفت وا امیرالمؤمنینات و از شدت هول حرم
مصرع او را با آن مردم بنمود پس بجمله بتاختند و او را با هر دو غلامش بکشتند و اصحابش هر کس بجایی بود متفرق
گشت و اینوقت ابن زبیر را جا بجا از خون برتن بود و این قضیه بروایت ابن اثیر در روز سه شنبه از ماه جمادی
الاخری بود و مردی از طایفهٔ مراد او را بقتل رسانید و سرش را نزد حجاج برد و حجاج باین شکرانه سر بسجده نهاد
اما صاحب اخبار الدول میگوید در آنحال که ابن زبیر با مردم شام قتال میداد ناگاه سنگی از حجارهٔ منجنیق بدو

به رسید و او را بر زمین بیفکند مردم شام او را بسوی حجاج حمل کردند و آن مخذول فرمان کرد تا نفطی حاضر کردند و بدست
خود سرش را از تن ببرید و صاحب حیوة الحیوان نیز بر این روایت موافقت کرده است و چون ابن زبیر بقتل رسید اهل
شام صدای تکبیر بر آوردند عبدالله بن عمر گفت آنانکه در روز ولادتش تکبیر گفتند بهتر هستند از آنانکه در روز قتلش تکبیر گویند
و سبب تکبیر مسلمانان در ولادت او مذکور خواهد شد بالجمله بروایت ابن اثیر و بعضی دیگر چون خبر قتل ابن زبیر بحجاج رسید
با طارق بدو روی کردند و چون بر فراز سرش بایستادند طارق گفت زنان روزگار از این مردتر نزاده اند حجاج
گفت آیا مخالف امیرالمؤمنین را مدح و تمجید کنی گفت آری اگر چنین باشد برای معذرت ما بهتر است و اگر چنین نبودی ما را
چه عذر بود که با این کثرت سپاه هفت ماهست او را محاصره کرده ایم و ابن زبیر با عدم انصار و حصنی استوار دفاع
و دافعی با ما محاربت ورزید و بروی دست نیافتیم و بیشتر اوقات یا با ما یکسان میرفت یا بر افزونی بهجت چون
سخنان حجاج و ابن عمرو بعبدالملک رسید کلام طارق را تصدیق و تصویب نمود بالجمله چون ابن زبیر بقتل رسید حجاج
فرمان کرد تا جثه او را مشک آغنده نیز در چوب بردار زدند و جمعی را بر حراست گماشتند که ابن زبیر را بر آن مصلوب او را
باز داشت و چنان بود که ابن زبیر از آن دور اندیشی و غیرت و عفت که او را بود چند روز از آن پیش که بقتل رسد
همه روز مشک و صبر استعمال می‌کرد تا اگر بقتل برسد و مصلوب گردد بوی ناخوش از جسدش برنخیزد و از پیرزنی
چون او را بردار زدند بوی مشک از وی بر دمیدی و این خبر بحجاج بگذاشتند و آن مخذول فرمان کرد تا سگی را
و بقولی لاشه گربه با او از دار بیاویختند و مردار سگ چنان بدبوی و ناخوش بود که بر بوی مشک فزونی جستی

## داستان فرستادن حجاج سر ابن زبیر و دیگران را نزد عبدالملک و مکالمات او با مادر ابن زبیر

بعد از آنکه ابن زبیر مقتول و جسدش سرنگون مصلوب گردید آن مرد سکونی که آن آجر را بر چهره ابن زبیر بیفکنده و آن
مرادی را که سرش را از تن جدا ساخته نزد حجاج بیاوردند و جایزه گرفتند و همی بشتافتند تا بخدمت عبدالملک
رسیدند و آن بشارت بگذاشتند عبدالملک بهر یک پانصد دینار عطا کرد و از آن سوی حجاج فرمان کرد تا سر ابن زبیر
و سر عبدالله بن صفوان و سر عمارة بن عمرو بن حزم را از نخست بمدینه حمل نمایند و از مدینه بسوی عبدالملک بن مروان
بردند و بدنش را چنانکه مذکور شد مصلوب ساختند چون مادرش اسماء آنچه بشنید به حجاج پیام فرستاد که خداوند ترا
بکشد از چه روی او را بر دار آویختی گفت من و این منافق را برای این خشبه بر شویم اما تقدیر برای او مقرر داشت اسماء از وی
خواستار شد که آن بدن را کفن و دفن نماید لکن حجاج پذیرفتار نشد و کیفیت صلب او را بعبدالملک بنوشت عبدالملک
در جواب او وی را ملامت کرد و گفت از چه روی بدنش را با مادرش نگذاشتی این وقت حجاج رخصت داد تا جسد ابن زبیر را
نزد آوردند و بمادرش بگذاشتند و او جسد پسر را در حجون دفن کرد و چنان افتاد که عبدالله بن عمر بروی بگذشت
و گفت السلام علیک یا ابا خبیب سوگند با خدای ترا از چنین روزی نهی میکردم و تو همیشه قائم اللیل و صائم النهار بودی
و رحم بجای گذاشتی سوگند با خدای آن قوم که تو بدترین ایشان باشی نیکو قومی هستند ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه نوشته است که یعلی بن حرمله گفت سه روز بعد از قتل ابن زبیر بمکه در آمدم و او را از دار آویزان دیدم آنگاه
مادرش اسماء که زنی فرتوت و کهن سال و بلند بالا و نابینا بود پدید شد و دیگری او را بیاورد و مشایعتش

و با حجاج گفت آیا وقت آن نرسیده که این راکب فرود آید حجاج گفت منافق یعنی ابن زبیر منافق بود اسماء گفت
سوگند با خدای که آن منافق نبود لکن همه روزگار روزه دار و شب بعبادت زنده دار و با خویش و بیگانه نیکو
رفتار بود حجاج گفت باز شو که عجوزی هستی که بخرافت دچار شدی گفت سوگند با خدای خرافت نیافته‌ام و از
رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود یَخرُجُ مِن ثَقِیفٍ کَذّابٌ وَ مُبِیرٌ از طایفه ثقیف مردی کذاب و
مردی مبیر بیرون میشود اما کذاب را بدیدم و مقصودش مختار بود و اما مبیر یعنی مهلک توئی و هم ابن ابی الحدید از ابن
ملیکه روایت کند که چون با سماء بشارت بردم که پسرش عبدالله را از دار بزیر میآورند پس بفرمود تا لگنی بزرگ و
مقداری زاک یمانی بیاوردند و مرا بشستن آن فرمان کرد و ما هر عضوی را بگرفتیم تا غسل دهیم آن عضو بدست ما جدا میگشت
پس عضو بعضو بشستیم و در کفن بگذاشتیم و هر عضوی را به پهلوی همان عضو که از هم جدا شده بود کفن کردیم تا از آنجمله پیکرش را ختم
آنگاه اسماء بپای خاست و بر آن جسد نماز بگذاشت و از آن پیش همیشه میگفتی خدایا مرا نمیران تا جثه عبدالله را بمن
بنمائی و چشم را بجثه او روشن گردانی و چون آن جثه را مدفون ساخت یکهفته بروی افزون بر نیامد که وفات نمود
از مدائنی مسطور است که سفیان بن عیینه روایت کرده است که عامر بن عبدالله بن زبیر بعد از قتل پدرش عبدالله
تا یکسال از حضرت احدیت جز طلب رحمت از بهر پدرش هیچ حاجتی مسئلت نمیکرد و در تاریخ اخبار الدول مسطور
است که چون حجاج عبدالله بن زبیر را بکشت نزد مادرش اسماء بیامد و او را تعزیت بگفت اسماء گفت ای حجاج
آیا عبدالله را بکشتی حجاج گفت ای دختر ابوبکر همانا کشنده ملحدان باشم اسماء گفت نه چنین است بلکه تو قاتل موحدان
هستی لَقَدْ اَفْسَدْتَ عَلَیْهِ دُنْیاهُ وَ اَفْسَدَ عَلَیْکَ آخِرَتَکَ وَ لا ضَیْرَ اِنَّ اللهَ اَکْرَمَ عَلی یَدَیْکَ وَ قَدْ اَهْدی
یَحْیَی بْنُ زَکَرِیّا اِلی بَغِیٍّ مِنْ بَغایا بَنی اِسْرائیلَ همانا اگر تو امر دنیای او را بروی تباه ساختی او امر آخرت تو را که
سرای جاوید است بر تو تباه گردانید و هیچ افسوس و اندهی بر اینحال نیست چه خدای تعالی عبدالله را بدست شقاوت
تو قرین اکرام و سعادت داشت و این امور بسیار افتاده و محل شگفتی نیست چنانکه سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را
بسوی یکی از بغایا و زناکاران بنی اسرائیل بهدیه بردند و مردمان از حجاج خواستار شدند که جسد ابن زبیر را فرود
آورد و بخاک سپارد حجاج سوگند خورد که تا مادرش شفاعت سخن نکند او را فرود نیاورد و یکسال بر این مقدمه
بگذشت و اسماء زبان بشفاعت نگشاد تا یکی روز از آن دار که عبدالله را بر آن آویخته بودند بر گذشت و این وقت
مرغان در سینه او آشیان کرده بودند گفت آیا وقت نشده است که این سوار پیاده شود و بقولی گفت آیا زمان نرسیده
که این خطیب از فراز منبر فرود آید و این سخن بحجاج رسید گفت همین کلام عین شفاعت است و بفرمود آن جسد را
فرود آوردند و بمادرش بدادند چون مادرش آن جسد را بدید و آن سالخوردگی که عمرش یکصد سال پیوسته بود
از هول و هیبت و شگفتی آنگونه حالتش بگردید که حایض شد و شیر از پستانش بجوشید و گفت حَنَّتْ اِلَیْهِ مَواضِعُهُ
وَ دَرَّتْ عَلَیْهِ مَراضِعُهُ آنگاه آن جسد را بشست و در مدینه در دار صفیه بنت حیی مدفون گردانید و بروایتی گفت خدای
رحمت کند که تمام اعضای من حتی رحم من بر تو بگریست ابن اثیر گوید چون ابن زبیر بقتل رسید برادرش عروة
بر ناقه که مانند آن در رفتار بدیدار نیامده بود بر نشست و بدرگاه عبدالملک بشتافت و از آن پیش که فرستادگان
حجاج فرا رسند و خبر قتل عبدالله را بعرض عبدالملک برسانند بشام پیوست و در پیشگاه عبدالملک رخصت بار خواست

و چون بر عبد الملک درآمد بروی بخلافت سلام کرد عبد الملک ازین سلام بسیار بشاشت گرفت و او را ترحیب و تقریب نمود و با وی معانقه کرد و بپهلوی خویشش بر روی تخت بنشاند آنگاه عروه این شعر بخواند

مَتَتْ بِاَرْحامٍ اِلَيْكَ قَرِيبَةٍ ... وَلا قُرْبَ لِلْاَرْحامِ ما لَمْ تُقَرَّبِ

آنگاه مدتی با هم حدیث راندند تا حدیث بعبد الله پیوست عروه گفت او چنین بود عبد الملک ازین گونه سخن باندیشه رفت و گفت عبد الله چگونه بود عروه گفت مقتول گشت عبد الملک بشادی و سپاسگذاری سر بسجده نهاد پس از آن عروه گفت که حجاج جسد او را از دار بپا آویخته است تو جثه او را بمادرش بخش عبد الملک قبول کرد و بحجاج نامه نوشت و صلب ابن زبیر را بسیار زشت و ناهموار شمرد و از آنطرف چون عروه از مکه بیرون شد و بشام برفت حجاج در طلب او برآمد و از هر کجایش بجست نیافت پس مکتوبی بعبد الملک برنگاشت که عروه با برادرش عبد الله بود و چون او مقتول شد عروه از اموال ایشان بسیاری برگرفت و فرار کرد عبد الملک در جواب حجاج نوشت که عروه فرار نکرده و بخدمت من بیامد و با من بیعت کرد و من او را امان دادم و از گذشته بحل کردم اینک بسوی تو بیاید بپرهیز از آنکه با وی بر خلاف دلخواه روی کنی پس عروه بمکه بازشد و مدت غیبتش از مکه سی روز بود و چون حجاج از فرمان عبد الملک آگاه شد فرمود تا جثه عبد الله را از دار فرود آوردند و برای مادرش بفرستادند و اسماء جثه پسر را بشست و چون آب بآن اندام رسید از هم جدا شد و اسماء ناچار آن اعضای متلاشی را جزو بجزو و عضو بعضو بشست و بهم متصل بداشت و عروه بر آن اندام نماز بگذاشت و مادرش [illegible] ساخت و بروایتی چون عروه بخدمت عبد الملک پیوست و حجاج او را نیافت حجاج بعبد الملک نامه نوشت و باز نمود که مالی بسیار از عبد الله نزد عروه است اگر عروه را بدو فرستد آن مال را با خود دهد و چاید سپارد و عبد الملک بآن اندیشه شد که عروه را بدستیاری سرهنگی بحجاج گسیل دارد عروه چون بدانست گفت لَيْسَ الذَّلِيلُ مَنْ قَتَلْتُمُوهُ وَ لٰكِنَّ الذَّلِيلَ مَنْ مَلَكْتُمُوهُ وَ لَيْسَ بِمَلُومٍ مَنْ صَبَرَ فَماتَ وَ لٰكِنَّ الْمَلُومَ مَنْ فَرَّ مِنَ الْمَوْتِ یعنی آنکس که با تو بجنگ و قتال درآید و بمیرد در معرکه ابطال بکوشد و با طاعت شما جامه بر تن بپوشد تا چشم از جان بپوشد و شربت شهادت بنوشد ذلیل و خوار نیست بلکه ذلیل و زبون آنکس باشد که با طاعت شما اندر شود و چاکر مطیع شما گردد و ملامت زده نگردد آنکس که بر مخالفت شما سر برآورد و بر شداید میدان مخالفت و مجادلت تن در دهد تا سر دهد لکن ملامت شما را طلبیدن و از مخالفت شما بسبب بیم قتل پرهیز کردن موجب هزاران ملامت است که از آن پس بذلت و خواری هر زمان صد تره باید دوان بسپارد و چون عبد الملک این سخن را از وی بشنید گفت یا ابا عبد الله آسوده باش که هرگز سخنی که ترا نکوهیده افتد از ما استماع نخواهی کرد و صاحب این روایت گوید هیچکس بر عبد الله بن زبیر نماز نگذاشت چه حجاج گفت امیر المؤمنین بدین کار حکم نکرده لکن فرموده است که بروی نماز بگذارند و بروایتی دیگر جز عروه بروی نماز نگذاشت و مسلم در صحیح خود مذکور داشته است که عبد الله بن زبیر را از آن پس که بقتل رسید جسدش را در مقابر یهود افکندند و مادرش اسماء پس از وی اندکی بزیست و بمرد و در پایان زندگی نور از چشمش برفته بود و مادر عروه نیز همین اسماء است

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که ابو العباس گوید که چون عبد الله بن زبیر را بر دار زدند عروة بن زبیر بشام برفت و با حاجب عبد الملک فرمود که با امیر المؤمنین خبر بده که ابو عبد الله بر در است حاجب بخدمت عبد الملک شد و گفت اینک مردی بر در است و سخنی بزرگ بر زبان میگذارد عبد الملک گفت چه میگوید و خود را چنین دانا داد کرد

گفت میگوید بگو ابو عبد الله بر در است چون عبد الملک بشنید گفت عروة را بگو تا در آید عروة در آمد و گفت فرمان کن تا جثه
و مردار ابو بکر یعنی عبد الله را از دار فرو آورند چه زنان را بر وی جزعی فراوانست عبد الملک امر فرمود تا او را از زیر
آورند و چنان بود که حجاج بعبد الملک نوشته بود که خزاین عبد الله نزد عروه است فرمان کن تا تسلیم نماید عبد الملک
آن مکتوب را بعروه بداد و گمان همی برد که او را از قرائت آن مکتوب تغییری در حال نمودار میشود لکن عروه هیچ حالتی
بدان نوشته نکرد چنانکه گفتی هیچ قرائت نکرده است چون عبد الملک این پایه و مایه در وی بدید بحجاج بنوشت که
بهیچ وجه متعرض عروه نشود و هم ابن ابی الحدید مذکور نموده است که چون حجاج عبد الله را بقتل رسانید زجله دختر
منظور بن سیار فزاری را که زوجه عبد الله و مادر هاشم بن عبد الله بن زبیر بود خطبه کرد و چون خبر به زجله رسید هر دو دندان
پیش روی خود را بر کند و بدو پیام داد که ازین ناقه شکسته پیر بی دندان دو مکلای ناتوان چه خواهی و چه کامکاری جوئی
و این شعر نیز قرائت نمود

أَبَعدَ عائِذِ بَیتِ اللهِ تَخطُبُنی ... جَهلاً لَجَهلُکَ وَعَیبُ الجَهلِ مَذمُومُ
فَاذهَب إلَیکَ فَإنّی غَیرُ ناکِحَةٍ ... بَعدَ ابنِ أسماءَ ما استَنَّ الدَّیاجیمُ
مَن یَجعَلُ العَیرَ مُصغَراً جَحافِلُهُ ... مِثلَ الجَوادِ وَفَضلُ اللهِ مَقسُومُ

و ازین پیش بداستان عبد الله بن زبیر با زوجه دیگرش صفیه دختر عبید بن مسعود اشارت رفت

## بیان مدت عمر و زمان خلافت عبد الله بن زبیر بن العوام

ابن اثیر در تاریخ الکامل نوشته است که مدت عمر عبد الله بن زبیر هفتاد و دو سال بود و صاحب اخبار الدول گوید
چون بیست ماه از زمان هجرت حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و آله بر گذشت عبد الله بن زبیر متولد گردید و او
اوّل مولودیست که بعد از هجرت جماعت مهاجرین را پدیدار گردید و مسلمانان در ولادتش بسی فرحان و شادان شدند
چه مردم یهود میگفتند ما ایشان را به نیروی سحر و ساحری عقیم ساخته ایم و ازین پس مسلمانان را مولودی نخیزد و نسل ایشان
انقطاع جوید و پاره ای مسلمانان ازین سخنان اندوهناک بودند لاجرم چون عبد الله بن زبیر متولد گردید کذب سخن
مردم یهود مشهود گشت و اسباب بشاشت و بشارت مسلمانان گردید و صاحب روضة المناظر مدت عمرش را
هفتاد و سه سال رقم کرده است و دمیری در حیوة الحیوان هر دو روایت اشارت کند و ابن ابی الحدید گوید بیست ماه
از زمان هجرت برگذشته مادرش اسماء که بدو حامل بود از مکه بمدینه هجرت گرفت و در سال دوم هجری او را از شکم
بگذاشت و بقولی در سال اوّل هجری متولد گشت و هشام بن عروة از اسماء روایت کند که گفت در مکه بعبد الله حامله
شدم و چون از مکه بیرون شدم مدت حمل بپایان رفته بود و چون بمدینه در آمدم در منزل قبا نزول نمودم او را
بزادم و از آن پس آن کودک را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاوردم رسول خدای او را در دامان
عنایت بگرفت و خرمائی بخواست و بخائید و در دهانش ببرد و از نیروی اوّل چیزی که بدرون ابن زبیر در آمد
آب دهان مبارک آنحضرت بود آنگاه او را با خرمائی تحنیک فرمود و دعای خیر و تبریک نمود و در مدت خلافت
ایام حصارش باختلاف سخن کرده اند ابن ابی الحدید گوید بروایت ابی معشر در سال شصت و چهارم هجری با وی بیعت

کردند و مسعودی در ذیل جلوس عبدالملک میگوید عبدالله بن زبیر روز سه شنبه ده روز از جمادی الآخره گذشته در سال هفتاد و
سیم مقتول گردید و در جای دیگر گوید روز سه شنبه چهارده شب از جمادی الاولی بگذشته بسال مذکور بقتل رسید و دمیری در
حیوة الحیوان گوید هفت روز از شهر رجب سال شصت و چهارم بجای مانده در ایام یزید بن معویه در مکه معظمه با ابن زبیر بخلافت
بیعت کردند و اهل عراق و مصر و بعضی از مردم شام در بیعتش درآمدند تا گاهیکه با مروان بیعت نمودند و سلطنت عراق تا سال
هفتاد و یکم بر وی مستمر بود و در اینسال برادرش مصعب بقتل رسید و مدت خلافت او در حجاز و عراق نه سال و بیست و دو روز بیعت عبدالملک
و بروایت شیخ عبدالله شبراوی در کتاب تحفة الناظرین نه سال و دو ماه بود و صاحب اخبار الدول میگوید قتل او در روز
سه شنبه هفده شب از جمادی الاولی سال هفتاد و سیم گذشته روی داد و ابن ابی الحدید از مداینی روایت کند که در سال شصت و
پنجم با او بیعت کردند و لکن از آن پیش کسی را باسم خلافت نام نبردند و بیعت مردم با او بعد از فوت معویة بن یزید بن معویه بود و
مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان در بیعتش اجتماع ورزیدند و بدو ماه هشت سال حج اسلام بگذاشت و در ایام عبدالملک
بن مروان در روز سه شنبه سیزده شب از جمادی الاولی و بقولی جمادی الآخره بجای مانده در سال هفتاد و سیم در سال
هفتاد و دو سالگی مقتول و مصلوب گردید و ابتدای حصار او بدست حجاج در اول شب از ذالحجه سال هفتاد و دوم
بود و در آن سال حجاج بن یوسف مردم را حج نهاد و با درع و مغفر در عرفه توقف کرد و شوانشه در بیت الله طواف ننمود
و مدت حصار تا قتل او شش ماه و هفده روز بود و صاحب روضة الناظر مدت حصار را هفت ماه و زمان خلافتش را
نه سال نوشته اما مسعودی میگوید مدت حصار دادن حجاج بن یوسف ابن زبیر را در مکه معظمه بهفتاد شب بطول
انجامید و بروایت بعضی از مورخین ابتدای محاصره در هلال ذالقعده و ورود حجاج بطایف در شهر شعبان و مدت
ایام حصار هشت ماه و هفده روز و قتلش در سه شنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی سال هفتاد و سیم و بروایت صاحب
روضة الصفا قتلش در سال هفتاد و سیم روی داد و طبری گوید حجاج در شهر رمضان بمکه درآمد و اول ذالحجه حرب
سخت گشت بالجمله در کتب اخبار در مدت خلافت و عمر و محاصره ابن زبیر و نیز بمکالمات او و مادرش اسماء اختلاف
بسیار است و اینجمله را مستبعد نباید شمرد چه ممکن است اختلاف در عمر او بسبب اختلاف در سنه ولادت او باشد
و اختلاف در مدت خلافتش برای این باشد که بعضی خلافت او را در زمان یزید بچیزی نشمرده اند و گروهی تا زمان حیات
مروان مستقل نخوانده اند و بعضی از همان زمان یزید و گروهی بعد از مرگ او بحساب گرفته اند و این اختلاف ورزیده اند
و نیز در زمان محاصره پاره از زمان ورود حجاج بن یوسف بطایف و برخی از آغاز ورود او بمکه و جماعتی از زمان دست
یافتن او بر ابو قبیس و گروهی از زمان هشتاد محاصره محسوب داشته اند و در بیان مدت اختلاف ورزیده اند و نیز
محاورات او و مادرش اسماء ممکن است اتفاق افتاده و هر کسی بیکی اشارت نموده باشد چنانکه بر اولوالالباب پوشیده
نیست و ابن اثیر نیز مدت خلافتش را نه سال نوشته و گوید در سال شصت و چهارم با وی بیعت کردند

## بیان اوصاف و سیره عبدالله بن زبیر و پاره از انساب و اخلاق او

ابو عبدالله زبیر بن العوام پدر عبدالله از شجعان روزگار و فرسان جلادت شعار است حسب و نسب او مشهور
و از نگارش مستغنی است و در جنگ جمل یکی روز که امیرالمؤمنین او را طلب کرد و پاره کلمات با او بفرمود از جنگ

رسول خدای صلی الله علیه وآله با تو فرمود آیا علی را دوست میداری عرض کردی چیست مرا که او را دوست ندارم
با اینکه وی برادر من و خالوزاده من است رسول خدای فرمود اما اِنَّكَ سَتُحارِبُهُ وَاَنْتَ ظالِمٌ لَهُ آگاه باش
که بزودی با علی جنگ نمائی و حال اینکه تو بر وی ستم رانده باشی یعنی در این جنگ ورزیدن بظلم رفته باشی چون زبیر
این کلمات بشنید استرجاع ورزید و بعلی علیه السلام عرض کرد مرا بخاطر آوردی آنچه را که گردش روزگار و گذشت لیل
و نهار فراموش ساخته بود مرا از آن پس بصفوف خود آهنگ مراجعت گرفت چون زبیر بصف خود باز شد از قفای وی
عایشه بایستاد و گفت یا ام المؤمنین هرگز در هیچ موقفی ایستاده نشدم و در هیچ محاربتی مبارزت نجستم جز اینکه بر بصیرت
و یقین میرفتم لکن در این حربگاه حیرت زده و بشبهت در افتاده ام عایشه گفت ای فارس قریش چنین مگوی همانا از
تیغ پسر ابو طالب بترسیدی و این چه ملامت عینت سوگند با خدای شمشیرهای او را سوارانی و حذاقتی بنهایت است د
جوانانی حمل و حمایل کنند که همه تن جودت و جلاوت هستند و پیش از تو ای بسا دلاوران کند آور که از این شمشیر پرشرر
بترسیدند و روی از جنگ برتافتند عبدالله بن زبیر با پدرش همی گفت جبناً جبناً ای پدر همانا بترسیدی و از شمشیر
علی بیمناک شدی و پشت بر جنگ دادی زبیر گفت علی چیزی مرا بیاد آورد که روزگارش فراموش ساخته بود
عبدالله گفت ای پدر زنان عرب این قصه را چه دانند جز اینکه بر درزگاهان داستان کنند که فارس قریش از هول هراس
زهره بشکافت و از جنگ علی روی برتافت زبیر از این کلمات بخشم اندر شد و گفت از تو شوم تر پسری ندیده ام مرا
بجنگ علی تحریض دهی با اینکه سوگند یاد کرده ام که با او جنگ نکنم گفت سوگند را کفاره باید داد و محاربت باید
ساخت زبیر چون شیر خشمگین بغرید و گفت اینک غلام خود مکحول را در کفاره سوگند آزاد کردم پس سنان نیزه را برگرفت
و اسب برجهاند و بلشکر علی علیه السلام حمله افکند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود زبیر را با هیچکس کاری نیست راه
دهید تا بهر کجا خواهد برود زبیر صفوف لشکر را بشکافت تا بدانسوی شد و بجانب میمنه باز شتافت و همچنان نیزه بی سنان بر کف
میداشت و سه کرت بدینگونه کار کرد و با عبدالله روی آورد و گفت ای پسرک من مانند من کسی را جبان گویند عبدالله
گفت جبلتی کردی کنایت از اینکه کسی را زحمت نیاوردی تا جراحتی بینی اینوقت زبیر عنان بگردانید و از معرکه بدیگر سوی
آهنگ نمود و شعری چند بخواند و از آنجا بوادی السباع آمد و در آنحال که خفته بود عمرو بن جرموز او را بکشت و چون سرش را
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند غمگین شد و فرمود چرا او را کشتی و او امام خود را سپر بلا کرد و در این وقت
که مقتول شد هفتاد و پنج سال روزگار شمرده و دارای ضیاع و عقار بسیار بود و در بصره و کوفه و مصر و اسکندریه
و دیگر جایها خانها و زمینها داشت و پنجاه هزار دینار از مسکوک در سرای نشیمن او در یافتند و هم هزار اسب و هزار تن
کنیز و غلام از پس از وی بماند و بقیه متروکاتش را از این قیاس مقایس توان گرفت و نیز ده پسر از وی بازماند
در کتاب غرر الخصایص مسطور است که زبیر بن العوام را هزار بنده بود که آنچه هر روز از ضیاع و اعمال خویش
حاصل میکردند خراجش بدو گذاشتند و از آنجمله دیناری و درهمی داخل سرای ابن زبیر نمیشد بلکه تمامت را بتصدق
میداد و چنانکه از عموم اخبار مستفاد میشود زبیر را در خصوصیت آنحضرت کار بعزم و نهایت همت نبوده است
و مادر ابن زبیر اسماء دختر ابی بکر و خواهر عایشه است و از اینست که چون عبدالله متولد شد رسول خدایش بنام
و کنیت ابو بکر بخواند چه ابو بکر را عبدالله نام باشد و اسماء را از نیروی ذات النطاقین خواندند که چون رسول

خدای صلی الله علیه و آله خواست از مکه بمدینه هجرت نماید ابوبکر سفره حاضر کرده گوسپندی پخته در سفره نهاد و ندانستند چگونه
خواهر عایشه کربند خود را بدو نیم کرده یکی را بند سفره و یکی را بند مشک ساخت و باسماء ذات النطاقین لقب یافت
ابن ابی الحدید گوید چون رسول خدای تجهیز سفر مدینه فرمود و ابوبکر نیز در خدمت آنحضرت حضور داشت اسماء برای تهیه زاد
ایشان نطاقی و بندی نبود اسماء نطاق خود را بشکافت و بر آن بربست و رسول خدای باو فرمود ذکره ابدلک
الله تعالی بنطاقک هذا نطاقین فی الجنة از این روی ذات النطاقین نام یافت و هم او را ابن نهیه گویند چنانکه چون
حجاج آن روز که بکوفه درآمد گفت این ادب ابن نهیه است و مقصودش مصعب بن زبیر و برادرش عبدالله بود و نهیه دختر
سعید بن سهم بن هصیص و مادر فرزندان اسد بن عبدالعزی ابن قصی است و نیز چنانکه از این پیش اشارت رفت او را
ابن الکاهلیه گویند و کاهلیه همان ام خویلد بن اسد بن عبدالعزی است و اسم او زهره دختر عمرو بن خنثر بن رویبة بن
هلال از بنی کاهل بن اسد بن خزیمه است و چون ابن فضاله بن شریک والبی چنانکه از این پیش بشرح حال او اشارت
رفت شعری چند در حق ابن زبیر بگفت و در آنجمله گفته بود الی ابن الکاهلیة من معاد و با ابن زبیر پیوست ابن
زبیر گفت ابن فضالة بن شریک اسدی این شعر را از آن گفت که بداند کاهلیه پست ترین زنان من است اما
سرزنش نماید لکن بهترین عمات اوست و مادر اسماء ذات النطاقین که زوجه ابوبکر بود ام رومان نام داشت
چنانکه محمد بن حنفیه در ذیل مکالمتی که با عبدالله در میان آمد و در جای خود مسطور میشود گفت یا ابن ام رومان و اسماء را
از زبیر پنج تن پسر متولد شد عبدالله و عاصم و عروه و منذر و مصعب لکن در بعضی کتب بطور دیگر نوشته اند

و شوهرش زبیر بن العوام این شعر در حق او گوید

وَلَوْ لَا بَنُوهَا حَوْلَهَا لَخَبَطْتُهَا . كَخَبْطَةِ عُصْفُورٍ وَلَمْ أَتَلَعْثَمِ

و از این شعر معلوم میشود که زبیر زنان خود را بسیار میزدی لکن در حق اسماء بواسطه اولاد او آن نیرو نیافتی و در تاریخ یافعی
مسطور است که بعد از قتل ابن زبیر حجاج با عوانان خود فرمان کرد که بشوید و مادرش اسماء را نزد من حاضر کنید
ایشان بدو شدند و آن سخن بگزاشتند اسماء امتناع ورزید و گفت اگر با شما امر کرده است که مرا بر روی بکشید
و بموی بتازید چنان کنید و چون مأمورین حجاج باز شدند و مطلوبش حاصل نشد خود بجانب اسماء روی نهاد
و بروایت دیگر حجاج بدو پیام کرد و احضار نمود و اسماء نیامد و دیگر باره بدو پیام کرد که اگر نیائی فرمان کنم
تا گیسوهای ترا بگیرند و بدینصورت بکشند اسماء وقعی و وقری بدان پیام نگذارد و حجاج خود بدو شد و چون اسماء را
بدید گفت چگونه دیدی آنچه با پسرت ... بی آوردم گفت ای مسکین چه کار با او کردی و انکلمات و حدیث
... مذکور با او براند

## ذکر پاره اوصاف و اخلاق عبدالله بن زبیر بن العوام

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید مَا زَالَ الزُّبَیْرُ رَجُلًا مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ حَتّٰی نَشَأَ ابْنُهُ
الْمَشْؤُومُ عَبْدُاللّٰهِ یعنی همیشه زبیر مردی از جماعت ما اهل بیت شمرده میشد تا گاهیکه پسرش شومش عبدالله پایه
و ابن عبد البر در کتاب استیعاب باین حدیث اشارت کرده و لفظ شوم را مذکور نداشته و این حدیث مبارک تقویت

اخبار سابق را مبنا باید که زبیر بن العوام بن خویلد در خصومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چندان راسخ و عازم نبود و دیگر
ظهور یافته است بیشتر بسبب عبدالله پسرش بود و است چنانکه از کلمات عبدالله که با ابن عباس گفت چهل سال
است کین اهل بیت را در دل دارم بدرستی معلوم میشود و نیز در جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که
امیرالمؤمنین علیه السلام از حال آن عبدالله بن زبیر خبر داد و فرمود خَبٌّ ضَبٌّ یَرُومُ أَمْراً وَلا یُدْرِکُهُ
یَنْصِبُ حِبالَةَ الدِّینِ لاِصْطِیادِ الدُّنْیا وَهُوَ بَعْدُ مَصْلُوبُ قُرَیْشٍ در حق عبدالله فرمود
مردیست حیلت گر و خدیعت اندیش در طلب خلافت بیرون میشود لکن ادراک مراتب خلافت را نمی نماید و بسیاری
طلب دین دام دنیا طلبی را گسترانده و بنای خود را با دین محکم میدارد و در پایان کار بدست قریش عرضه دار و
بردار میشود بالجمله عبدالله در وقعه جمل با پدرش و خاله اش عایشه حضور داشت و پاره حالات او نیز در آن وقایع
در این اوراق مذکور شده و او را نجابت و جلالتی بکمال بود و پدرش از حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله بود
ابن ابی الحدید گوید عبدالله بن زبیر مردی با شهامت و جلالت و مردانگی و هوشیاری و شجاعت طبع و فصاحت
لسان و بلاغت بیان داشت و اطلس بود و صورتش از موی ریش صاف بود و ابن اثیر گوید موئی دراز و پراکنده
داشت نماز فراوان گذاشتی و روزها روزه بسیار داشتی و شدید الباس و کریم الجدات والامهات والاخوات
بودی لکن بسبب خلال و خصالی چند در خور خلافت نبودی چه مردی بخیل و تنگ معاش و بدخوی و حسود و کثیر
الخلاف بود از مالک انس مسطور است که میگفت ابن زبیر از مروان و پسرش عبدالملک افضل و با مر خلافت اولی
بود باقی میگوید شیخ ابواسحق میگفت که با ابن زبیر بخلافت بیعت کردند و جز آنکس که فقیه و مجتهد باشد نشاید که با
خلافت بیعت کنند چنانکه بعضی نوشته اند وی مجتهد بود و فتوی میراند ابوسفیان بن العلاء از ابو عتیق مسطور است
که عایشه گفت هر وقت ابن عمر بگذرد مرا باز نمائید و چون ابن عمر بگذشت و بدو نشستند اینک ابن عمر میگذرد
عایشه بدو گفت یا ابا عبدالرحمن چه چیز ترا مانع شد که مرا از آن سیر یعنی داستان جمل نهی کنی گفت مردی را دیدم که
بر تو غلبه کرده بود و هم ترا نگران شدم که مخالفت او را نجوئی و مقصودش عبدالله بن زبیر بود عایشه گفت اما
تو اگر مرا نهی کرده بودی بیرون نمیشدم زبیر بن بکار که یکی از فرزندان عبدالله بن زبیر است در کتاب نسب
قریش شرحی مبسوط در فضایل و مناقب او گوید از جمله گوید چنان داشته اند که چون عبدالله متولد شد او را بحضرت
رسول خدای صلی الله علیه و آله آوردند رسول خدای در صورتش نظر کرد و فرمود أَهُوَ هُوَ لَیَمْنَعَنَّ الْبَیْتَ
أَوْ لَیَمُوتَنَّ دُونَهُ و از انجام حال او اخبار فرمود و عقیلی این شعر را در این باب انشاد نمود

تَبَیَّنَ مَا قَالَ الرَّسُولُ لَهُ — قَدْ وَصَلُوهُ یُضاهِی وَجْهُهُ عَلَمٌ
حَمامَةٌ مِنْ حَمامِ الْبَیْتِ قاطِنَةٌ — لا یَنْبَعُ النّاسُ اِنْ جارُوا وَاِنْ ظَلَمُوا

و نافع بن ثابت از محمد بن کعب قرظی حدیث کند که گاهی که عبدالله متولد شد رسول خدای صلی الله علیه و آله بر
در سرای اسماء در آمد و فرمود اهو هو چون اسماء این کلمات بشنید از شیر دادن او منصرف شد پس در خدمت آنحضرت
عرض کردند که اسماء از شنیدن این کلام معجز نظام از شیر دادن بعبدالله روی برتافته و آنحضرت با اسماء فرمود
أَرْضِعِیهِ وَلَوْ بِماءِ عَیْنَیْکِ کَبْشٌ بَیْنَ ذِئابٍ عَلَیْهَا ثِیابٌ لَیَمْنَعَنَّ الْحَرَمَ أَوْ لَیَمُوتَنَّ دُونَهُ و هم زبیر بن بکار

میگوید که عم من مصعب بن زبیر مرا حدیث کرد که عبد الله بن زبیر میگفت گاهیکه مادرم هجرت میکرد من در شکمش
جای داشتم از نیروی هر چه از سختی و گشایش و وسعت بود در رسید بمن باز رسید و عایشه بحضرت رسول خدای عرض
کرد آیا مرا باسم پسرت عبد الله کنیت نمیدهی از نیروی ام عبد الله کنیت یافت و هم عامر بن عبد الله بن زبیر از
پدرش عبد الله حدیث کرده است و نیز ابو یعلی در مسند خود از ابن زبیر باز نموده است که رسول خدای صلی الله
علیه و آله احتجام فرمود آنگاه آن خون مبارک را بمن داد و فرمود این خون را ببر و در زمینی پنهان کن که هیچکس
نبیند پس آن خون را ببردم و بیاشامیدم و چون مراجعت کردم فرمود با خون چکردی عرض کردم در مکانی
ریختم که گمان من اینست که از تمامت امکنه از مردمان پوشیده تر باشد فرمود شاید آشامیده باشی عرض کردم
آری فرمود وَیْلٌ لِلنّاسِ مِنْکَ وَوَیْلٌ لَکَ مِنَ النّاسِ وای بر مردمان از تو و وای تو را از مردمان و از اینست که مردمان
گویند که آن قوت و نیرو که در ابن زبیر پدید گشت از برکت آن خون مبارک بود وهب بن کیسان گفته است
اَوَّلُ مَنْ صَفَّ رِجْلَیْهِ فِی الصَّلوةِ عَبْدُ اللّهِ بْنُ الزُّبَیْر یعنی اول کسیکه در نماز هر دو پای خود را مستوی بهم پیوسته
داشت عبد الله بن زبیر بود و از این کلام مستفاد میشود که از آن پیش اینکار نشده بود و از آن پس بیشتری از عباد
کاران بدو اقتدا کردند چه او مجتهد بود و یوسف بن الماجشون گوید عبد الله بن زبیر تمامت روزگار خویش را بر سه شب
مقرر داشته بود یکشب تا بصبح بعبادت برپای بود و یکشب تا بصبح در حال رکوع بود و در خبری دیگر یکشب تا
بصبح بسجود بود و سلیمان بن حرب باسناد خود مذکور داشته است که عبد الله بن زبیر روزی سورهٔ بقره و آل عمران
و نساء و مائده را در یک رکوع بخواند و سرش را بلند نکرد و هم جماعتی گفته اند که عبد الله را در مقام ریاضت و کثرت
مجاهدت و شدت عبادت کار بآنجا رسید که چون جمعه روزه بداشتی هفت روز برآن روز بپائیدی تا جمعه
دیگر افطار نکردی و نیز بودی که در مدینه روزه گرفتی و جز در مکه افطار نکردی و در مکه روزه نهادی و جز در مدینه نگشادی
عبد الملک بن عبد العزیز گوید اول چیزیکه برای افطار ابن زبیر پیش مینهادند مقداری از شیر شتر و کره گاو بود
و بعضی گفته اند که در افطار او گندم هم حاضر میساختند عروة بن زبیر میگوید بعد از رسول خدای و ابو بکر هیچکس
نزد عایشه از عبد الله بن زبیر محبوب تر نبود و دیگر عبد الرحمن بن ابی القاسم گوید هیچکس در علم مناسک حج
از ابن زبیر نمیرسید و مصعب بن عثمان گفته است که عایشه عبد الله بن زبیر را وصی خود نمود و همچنین حکیم بن حزام
و عبد الله بن عامر بن کریز و اسود بن ابی البختری و شیبة بن عثمان و اسود بن عوف بدو وصیت نهادند عمر بن
قیس از مادرش حدیث کند که در منزل عبد الله بن زبیر محجوب تر بنشستم و او دیگر بنماز بپای بود و در این اثنا ماری
بزیر افتاد و بر فراز شکم پسرش هاشم که در خواب بود چنبر بربست اهل سرای همه فریاد برکشیدند که ایکه مار است
و گرد شدند تا بهر آن پسر که تا آنسو شد مار را بکشتند و او از نماز فراغت جست گفت شما را چه بود مادر هاشم از کار
از جار گفت خدایت رحمت کند گرفتم مادر نظر تو خوار باشیم آیا مرگ پسرت نیز بر تو هموار بشود عبد الله گفت
ویحک کدام التفات و توجه برای بقای او از بقای نمازم بهتر بود هشام بن عروة گوید در وقعه جمل عبد الله را
چون از میان کشتگان ماخوذ داشتند از چهل زخم نیزه و شمشیر بیشتر بروی وارد شده بود در خبر است که عایشه بیمار
گردید و خواهر زادگانش پسران اسماء عبد الله و عروه و منذر بعیادتش در آمدند و از حالش بپرسیدند عایشه

از سختی مرض بنالید عبدالله او را به تسلی سخن راند و عایشه بر طبق کلمات او با او جواب راند و عبدالله دیگر باره آن کلمات را اعادت داد و عایشه پاسخ او سخن کرد و عبدالله خاموش شد و بگریست عروه میگوید هیچ تحاور و دوستی از ایشان برتر ندیده بودم بعد از آن عایشه سر برآورد و بعبدالله نظر کرد و از گریستن او در حیرت شد بگریست و گفت ای پسرک من آنچه در تو مشاهدت میکنم سزاوارتر آنم چه بعد از رسول خدای و پدرم و مادرم هیچکس را در خدمت من مقام و منزلت تو نیست و هم عروه گوید که هرگز از عایشه و مادرم نشنیده بودم که هیچکس از مخلوق را آنگونه دعا نمایند که برای عبدالله میکردند اسحق تیمی گوید که وقتی معویة بن ابی سفیان از مردی شنید که این شعر را میخواند

إِنْ دَفَائِنَ مَاجِدٍ مُتَمَنِّعٍ     يَأْبَى فَيُعْطِي عَنْ يَدٍ وَيُمْنَعُ

معویه گفت این صفت عبدالله بن زبیر است و عبدالله از جمله آنان بود که عثمان بن عفان با ایشان فرمان کرده بود که قرآن را در مصاحف بنویسند از سعید بن المسیب پرسیدند خطباء جماعت قریش در زمان جاهلیت کدام مردم اند گفت اسود بن المطلب بن اسد و سهیل بن عمرو بود گفتند در اسلام کیانند گفت معویه و پسرش و سعید بن العاص و پسرش و عبدالله بن زبیر عثمان بن طلحه میگفت با عبدالله بن زبیر در سه صفت منازعت نداشتندی شجاعت و دیگر عبادت و سیم بلاغت سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است که عمرو بن قیس میگوید عبدالله بن زبیر را یکصد تن غلام بود که هریکی بلغتی مخصوص و زبانی دیگر تکلم مینمودند و ابن زبیر با هر یک از این صد نفر بلغت او با او سخن میراند و چون نظر بدو میکردم و اقدام او را در امر دنیای او نگران میشدم میگفتم این مرد یک طرفة العین بیاد خدا و آهنگ خدا نیست و چون اهتمام او را در امر آخرت میدیدم میگفتم این مرد یک طرفة العین بقصد دنیا نیست راقم حروف گوید در این روایت بی تأمل نشاید بود چه یکصد غلام که هر یک دارای زبانی و لغتی علیحده باشد چگونه فراهم شوند و یکصد زبان مختلف از کجا باشد و یکنفر بر یک صد زبان چگونه عارف تواند بود و اگر حضرت انبیای عظام با اوصیای فخام علیهم السلام به نیروی معجزه اینکار توانند مطلبی دیگر و بیرون از حد بشر است و از این جمله برافزون در صفحه زمین یکصد لغت فصیح مختلف موجود نیست و در باره انبیاء و اوصیا نیز نگارش رفته است و چون راقم حروف بسبب تحریر پاره اخبار غریبه را در این کتاب اشارت کرده است از نیروی با این خبر نیز گزارش گرفت والعهدة علی الراوی والله اعلم بالصواب هشام بن عروه گوید در آن اوقات که عبدالله را محاصره کردند و از منجنیق سنگ همی باریدند بدو نگران شدم که سنگی بیامد که همی خواست لحیه اش را فرو گیرد گفتم ای پدر والله سوگند با خدای نزدیک بود این سنگ ریش ترا بگیرد و مقصودش این بود که با احتیاط و پرهیز کار کند عبدالله گفت یا بن ام مرا بحال خود بگذار این چیست که انسانش بچیزی بشمرد چون پدرم عروه این بشنید بمارد گرد و گفت سوگند با خدای بر تو نترسیم مگر از همین سوگند با خدای بسیار میشد که او را از منجنیق سنگ بدیدم و او از کمال قوت قلب بدو التفات نکرد و در حدیثش و صوتش تغییری روی نداد و بسا بود که تا روده اش سنگی بجوار او میرسید و اعتنا نمیکرد ابو ملیکه از پدرش روایت کند که گفت با عمر بن عبدالعزیز در حیث احرام مشغول طواف بودیم چون بملتزم رسیدیم از وی تخلف نمودم و در آنجا به دعا پرداختم و بدو پیوستم گفت سبب تخلف چه بود گفت

در موضعی دعا میکردم که عبدالله بن زبیر را در آنجا بدیدم گفتم هرگز از تهجد و یاد و ابن زبیر بیرون نیشوی گفتم سوگند با خدای هیچکس را ندیده ام که پوستش بر گوشتش و گوشتش بر استخوانش سخت تر از ابن زبیر باشد و نیز هیچکس را ندیده ام که در قیام و نماز از ابن زبیر اثبت و احسن باشد وقتی نگران شدم که سنگی از منجنیق بیامد و بشرفات مسجد برسید و پارهٔ از آن مابین لحیه و حلق او فرا رسید و با اینحالت ابن زبیر از جای خود برنخواست و نیز در صدای او و تکلم او تغییری نرفت و عمر بن عبدالعزیز گفت لا اله الا الله حدیثی تازه و عجیب از ابن زبیر باز گفتی وقتی عمر بن عبد العزیز با ابن ابی ملیکه گفت اوصاف عبدالله بن زبیر را باز گوی چه اصحاب ما را اخبار او سخن افکنده و همی خواهند قهرا از دی فرا گیرند ابن ابی ملیکه گفت از کدام دو حالت او می پرسی از دین او سؤال میکنی یا از دنیای او عمر گفت از تمامت

انها قال والله ما رأیت جلداً قط رُکِّب علی لحم ولا لحماً علی عصب ولا عصباً علی عظمٍ مثل جلده علی لحمه ولا مثل لحمه علی عصبه ولا مثل عصبه علی عظمه ولا رأیت نفساً رُکِّبت بین جنبین مثل نفسٍ له رُکِّبت بین جنبیه گفت سوگند با خدای هرگز ندیده ام که پوستی بر گوشتی و گوشتی بر عصبی و عصبی بر استخوانی باشد که مانند پوست ابن زبیر بر گوشتش و گوشتش بر پیش و پیش بر استخوانش باشد و نیز هیچ نفسی و جانی را ندیده ام که مابین دو پهلو راکب شده باشد که مانند رکوب نفس او در میان دو پهلوی او باشد و یکی روز بنماز برخاست و در اینوقت سنگی از جانب منجنیق بر آجری از شرفات مسجد فرا رسید و از ریش و سینهٔ او بگذشت سوگند با خدای نه چشمش بدان خاشع گشت و نه از قرائتش فرو گذاشتی کرد و در رکوع با سایر اوقات رکوعش تفاوتی مشهود نشد و چنان بود که چون بنماز درآمدی از همه چیز بدان روی نهادی و چون در نماز برکوع شدی از کمال سکون که در رکوع و سجود داشتی و از نهایت درنگ که در رکوع و سجود نمودی مرغ مردار خوار و عصا فیر بر پشتش فرود شدی چنان بود که فرشی گسترده یا زمینی هموار یا دیواری استوار است هشام بن عروه گوید از عمم عبدالله شنیدم میگفت ما اُبالی اِذا وَجَدتُ ثلاثمائة یصبرون صبری لو اجلب علیَّ اهلُ الارض کنایت از اینکه اگر سیصد تن مانند خود صبر و شکیبائی برمن گرد آیند تمام مردم روی زمین را مطیع و محکوم میگردانم و چون طلحه و زبیر بسبب اینکه ایشان را با عثمان بن حنیف روی داد بروی بیرون درآمدند عبدالله در بصره با مردمان نماز میگذاشت و چون در وقعه جمل خبر قتل ابن زبیر انتشار یافت و از آن پس بشارت حیاتش را با عائشه بدادند عائشه ده هزار درهم بمبشر مژدگانی بداد و ابن ابی الحدید میگوید غالب ظن من اینست که اینحکایت در جاهلیت ازیتیه بود و اسست و این مژدگانی عائشه در آن هنگام داده است چه در وقعه جمل عائشه را آنگونه شغل و اضطراب و اختلال حواس و دلتنگی اندیشه بود که جز بخویشتن بهیچ چیز اشتغال نمی ورزید و بعبدالله و جز او نمیپرداخت علی بن صالح روایت کند که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از کودکان که جانب رشد و قابلیت گرفته بودند سخن کردند و از جمله ایشان عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر و عمر بن ابی سلمه بودند و یکی از حاضران عرض کرد یا رسول الله اگر مرحمتی بدست و عنایتی با این جماعت گیری برکت وجود مبارکت ایشان را دریابد و برای ایشان مآلی و نشانی در جهان بماند پس آن کودکان را بحضرت در آوردند لکن از جلالت و هیبت آنحضرت خوفناک بودند اما عبدالله بن زبیر اقتحام نمود و رزیدی رسول خدای صلی الله علیه و آله تبسم نمود و فرمود وی پسر پدرش میباشد و با دست مبارک بر ایشان عنایت فرمود وقتی از راس الجالوت

# امام زین العابدین علیه السلام



پرسیدند درباره کودکان شما را چه فراست گفت ما را در حق ایشان فراستی و قیافتی نیست چه ایشان مانند دیگران از مخلوقات خدا
ازلی مخلوقی باشند جز اینکه نگران ایشان میشویم و بدقت مینگریم که تا هر یک از ایشان در حال لعب و بازی گوید
من یکون معی کدام کس با من خواهد بود او را صاحب همت میشماریم و در حق او حسن عقیدت میبریم و اگر از وی شنیدیم
که میگوید من با کدام کس باشم از وی مکروه میشماریم یعنی این سخن را بر پستی همت و زبونی رتبتش حمل میکنیم که با هر کس خواهد
بدیگری متوسل باشد و اول سخنی که از عبدالله بن زبیر شنیده شد این بود که یکی روز با کودکان مشغول بازی بود
مردی بر ایشان بگذشت و صیحه بر ایشان برداشت اطفال بترسیدند و فرار کردند اما ابن زبیر بطور قهقری گام سپرد
و از آن پس گفت ای کودکان مرا بر خودتان امیر سازید و بر این مرد سخت بتازیم و کار بر وی دشوار نمائیم و هم
وقتی عمر بن الخطاب بر وی برگذشت و اینوقت عبدالله با جماعتی از صبیان مشغول بازی بودند اطفال از دیدار
یال و کوپال و هیبت و عتاب پسر خطاب گریزان شدند لکن عبدالله همچنان بجای بایستاد عمر شگفتی گرفت و
گفت از چه روی با یاران خود گریزان نشدی فقال لم اجرم فاخافك ولم تكن الطريق ضيقة فاوسع لك
عبدالله گفت نه جنایتی کرده ام که از تو براه مخافت بروم و نه طریق تنگ است تا بر یکسوی روم و بر تو گشاده دارم
در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید گوید که چون عبدالله بن سعید بن ابی سرح در زمان خلافت عثمان با مردم افریقیه
جنگ نمود و عبدالله بن زبیر سپهسالار روم جرجیر را بکشت ابن ابی سرح گفت میخواهم بشیری بسوی امیرالمؤمنین بفرستم
تا خبر این فتح بگذارد و تو خود سزاوارتر باشی که باین بشارت رهسپار شوی هم اکنون بخدمت عثمان راه برگیر و خبر
بگذار عبدالله میگوید چون در خدمت عثمان درآمدم و آن فتح و نصرت را که خدای مقرر فرمود و آن کردار خود را
معروض داشتم گفت هیچ توانی این بشارت را بر مردمان باز رسانی گفتم چه چیز از این کارم باز میدارد گفت بر مردمان
شو و ایشان را مژده ده پس برفتم تا بمنبر رسیدم و روی بر مردمان آوردم از میانه دیدار بر دیدار پدرم افتاد و هیبت او
مرا دریافت چنانکه پدرم بدانست و یک مشت سنگ برگرفت و چشم بر من بر دوخت تا در ازای این تکاهل بر من
بیفکند اینوقت خود را جمع کرده بمنبر درآمدم و چنان سخن راندم که مردمان گمان همی کردند زبیر سخن میکند و چون عبدالله
از کلمات خود بپرداخت زبیر گفت سوگند با خدای گویا کلام ابی بکر صدیق را میشنوم همانا هر کس خواهد زنی را تزویج
نماید با پدر و برادران عنایت و توجه جوید که ناچار فرزندان آن زن یکی ازین دو تن همانند باشد ابن اثیر گوید خالد بن ابی
عمرو میگفت ابن زبیر در تمامت ماه سه روز افطار میکرد و چهل سال روزگار نهاد و در تمامت اینمدت جامه خود را
از پشت خود بر نگرفت مجاهد میگفت هیچ بابی از ابواب عبادت نیست که مردمان از حصول داشتن آن عاجز باشند
مگر اینکه ابن زبیر تکلفت بپا درست میگرفت وقتی در مکه معظمه چنان سیلی برخاست که بیت الله را فرو گرفت و ابن زبیر
بسباحت و شناگری در بیت طواف میکرد و با اول چیزی که ابن زبیر زبان برگشاد و اینوقت کودک بود سیف بود و در هیچ وقت
شمشیر نیز از دست نمی نهاد و زبیر همیگفت سوگند با خدای ترا از شمشیر روزگاری و روزگاری خواهد بود ابن سیرین گوید
ابن زبیر میگفت هرچه کعب الاحبار با من خبر داد همه بر سرم برگذشت جز اینکه گفت جوانی از ثقیف مرا بکشد
و اینک رأس فتای ثقیف یعنی مختار است که در حضور من است ابن سیرین میگوید اما ابن زبیر خبر نداشت و شاعر بود
که حجاج را روزگار برای وی در پرده غیب باز داشته است، روزی ابن زبیر با عبدالله بن جعفر گفت هیچ در خاطر

میگذاشتی و نیز اگر رسول خدای صلی الله علیه وآله ما را ملاقات فرمودی من و تو بودیم و آنحضرت بنی فاطمه را برگرفت گفت آری ما را حمل کرد و ترا بجای گذاشت و ابن زبیر اگر میدانست که این حضرت این سخن با او میگذارد هرگز این پرسش از وی نمیفرمود ابن ابی الحدید گوید زبیر بن بکار میگوید عبدالله بن زبیر ثلث اموالش را در زمان حیات خویشش قسمت کرد و پدرش زبیر نیز بثلث اموال خود وصیت کرده بود و ابن زبیر یکی از آن پنج تن بود که ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص در واقعه حکمین تشتت آرای شدند که ایشان را حاضر کرده و با ایشان استشارت جویند و این پنج تن نخست عبدالله بن زبیر و دیگر عبدالله بن عمر و دیگر ابو الجهم بن حذیفه و چهارم جبیر بن مطعم و پنجم عبدالرحمن بن حارث بن هشام بودند راقم حروف گوید با آن شدت بخل که در ابن زبیر قائلند قسمت کردن ثلث اموال خود را در زمان حیاتش سخت بعید می نماید چنانکه ازین پیش در قصه فضالة بن شریک و حامل رأس مختار و دریغ داشتن انبارهای گندم و شعیر را از اصحاب خود در آنحال حصار اشارت رفت مسعودی و ابن ابی الحدید روایت کرده اند که ابن زبیر با کمال حرص و طلب و طمع در امر خلافت و کار دنیا داشت در جهان اظهار زهد و عدم رغبت و میل بجانب دنیا و شکم خویش را چندان استوار می بست و از فضول طعام خالی میگذاشت که از وجب بیش نبود و همیشه شکم از شبری افزون نیست معذلک تواند بود که گنجایش عالمی را داشته باشد و شکم عاید به پشت و شکم به پدر در کار لکن نهایت حرص و منتهی بسیار بدنیا داشت و بنی هاشم و دیگران را آزار فراوان میرسانید چنانکه ابو حره و بروایتی ابو حرّه مولای آل زبیر گوید شعر

إنّ الموالي أمست وهي عاتبة ... على الخليفة تشكو الجوع والحربا
ماذا علينا وماذا كان يرزؤنا ... أيّ الملوك على ما حولنا غلبا

و نیز گاهی از وی مفارقت جست این شعر بگفت

ما زلت في سورة الأعراف أدرسها ... حتى فؤادي مثل الخزّ في اللين
لو كان بطنك شبراً قد شبعت وقد ... أفضلت فضلاً كثيراً للمساكين
إنّي امرؤ كنت مولاه فضيّعني ... يرجو الفلاح لعمري غير مغبون

و هم در آن هنگام که در میان ابن زبیر و حصین بن نمیر پیش از مرگ یزید بن معاویه نایره قتال اشتعال داشت این شعر در حق او گوید

فيا راكباً إمّا عرضت فبلّغن ... كبير بني العوّام إن قيل من تعني
تخبّر من لاقيت أنّك عائذ ... وتكثر قتلى بين زمزم والركن

و نیز ضحاک بن فیروز دیلمی در حق ابن زبیر گوید

تخبّرنا أن سوف تكفيك قبضة ... وبطنك شبر أو أقلّ من الشبر
وأنت إذا ما نلت شيئاً قضمته ... كما قضمت نار الغضا حطب السدر
فلو كنت تجزي أن تثيب بنعمة ... قريباً لردّتك العطوف على عمرو

و مقصود از عمرو که در این شعر مذکور است عمرو بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر است که ابن زبیر او را بزد تا بکشت چه

# امام زین العابدین علیه السلام

۱۴۹

او را با عبد الله مباینت و مخالفتی میرفت و در آن زمان که یزید بن معویه ولید بن عقبة بن ابی سفیان را بامارت مدینه
برکشید و ولید از مدینه لشکر برای محاربت عبد الله بن زبیر تجهیز کرد تا در مکه با عبد الله مصاف دهند و چون
صفوف جنگ بیاراستند مردم عمرو بن زبیر منهزم شدند و عبد الله را بجای که بنشستند و عبد الله کوشش کرد تا بر
عمرو دست یافت و او را بر در مسجد در حضور مردمان باز داشت و چندانش تازیانه بزدند تا بمرد و بعضی بر آن رفته اند
وقتی عبد الله بن زبیر عمرو را در کنار یکی از زوجات خویش بپاره حالات دریافت از نیزه وی این کین در دل بسپرد
تا از وی فرو گذاشت و از این اشعار که در اینجا مسطور افتاد پاره از این پیش مسطور گشت صاحب اخبار الدول گوید
که ابن زبیر سیصد و سی حدیث از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میکرد و جمعی کثیر از وی راوی بودند
در زمان خود فارس قریش بود و او را مواقف مشهوده است مسعودی گوید که عمر بن شبه نمیری از مساور بن سعید
دهستان گفته است که ابن زبیر چهل صباح خطبه راند و بر رسول خدای صلی الله علیه و آله درود نفرستاد و گفت
مَا تَمْنَعُنِي اَنْ اُصَلِّيَ عَلَيْهِ اِلَّا اَنْ تَشْمَخَ رِجَالٌ بِاَنَافِهَا یعنی هیچ چیز مرا از این تصلیت درود بر آنحضرت
باز نداشت مگر اینکه نخواستم دماغ آنانکه باین سبب تکبر میورزند بر خاک مالیده شود در قسم حروف گوید این نیز
از مراتب بخل ابن زبیر بشمار میرود و از کلمات ابن زبیر است که با مردم خود گفت اَكَلْتُمْ تَمْرِي وَعَصَيْتُمْ اَمْرِي
خرمای مرا خوردید و فرمان مرا اطاعت نکردید و ابن زبیر و برادرش مصعب در شمار ابا الضیم هستند و اباة ضیم
آنکسان باشند که بهیچ حال تا گاه قتل تن بظلم و ذلت در ندهند و مظلوم هیچکس نشوند چنانکه از احوال این دو برادر
و تن دادن ایشان بمرگ و گذشتن از معانقه و نپذیرفتن امان عبد الملک و قرائت پاره اشعار در هنگام قتال و خطبه
عبد الله در زمان وصول خبر قتل برادرش مصعب از این پیش مشهود گشت و نیز ابن ابی الحدید گوید تمره دیگر عبد الله
خطبه براند و از مصعب یاد کرد و گفت لَوَدِدْتُ وَاللهِ اَنَّ الْاَرْضَ قَاءَتْنِي عِنْدَهُ حِينَ لَفَظَ غُصَّتَهُ وَقَضَى نَحْبَهُ
کنایت از اینکه من نیز دوست میداشتم که در آن زمین که مصعب جای کرد با او مدفون میشدم و این شعر بخواند
از این پیش باندک اختلافی مسطور شد

خُذِيهِ فَجُرِّيهِ ضِبَاعُ وَاَبْشِرِي ... بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ

چنان شد که یحیی بن عروة بن زبیر بدرگاه عبد الملک بن مروان ورود نمود و روزی در بیرون در با انتظار بار
بنشست و در آن حال که با حاجب بار صحبت بود از عبد الله بن زبیر سخن بگذاشت و حاجب عبد الملک آنچه در
خور مقام عبد الله بود از زبان بگذاشت یحیی بر آشفت و لطمه بر چهره اش بزد چنانکه از بینیش خون بیرون جست
و با همان صورت خون آلود بخدمت عبد الملک شد و چون عبد الملک گفت کدام کس ترا باین صورت در افکند گفت
یحیی بن عروة در آنوقت عبد الملک تکیه نهاده بود و چون این سخن بشنید از خشم بنشست و گفت یحیی را اندر آوردند و با او
چه چیزت بر اینگونه کردار باز داشت گفت يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِنَّ عَمِّي عَبْدَ اللهِ كَانَ اَحْسَنَ جِوَارًا لِعَمَّتِكَ
مِنْكَ لَنَا وَاَوْصَى اَهْلَ نَاحِيَتِهِ لَا يُسْمِعُوهَا قَذَعًا وَلَا يَذْكُرُوكُمْ عِنْدَهَا اِلَّا بِخَيْرٍ وَاِنْ كَانَ لَيَفُوهُ
لَهَا مَنْ سَبَّ اَهْلَكَ فَسَبَّ اَهْلَهُ فَاَمَّا وَاللهِ الْمُتَحَوِّلُ تَعْرِفُنَا الْعَرَبُ بِابْنِ عَمِّي وَخَالِي فَكُنْتُ كَمَا قَالَ الْاَوَّلُ
یعنی عم من عبد الله بن زبیر با عمه تو بهتر از تو با ما مجاورت میکرد و با مردم خود همیشه وصیت مینهاد و سفارش

مینود که هرگز نا ستوده و زشت گوش او نخند و هر وقت از شما نزد او سخن کنند جز بخیر و خوبی بر زبان نیاورد و نیز با عمه تو میگفت هر کسی با اهل تو دشنام گوید تو نیز اهل او را بدشنام در سپار سوگند با خدای ما مردمی هستیم که عم و خال بسیار داریم و مردم عرب در میان عم و خال من متفرق هستند یعنی اگر ایشان با من نسبت وارند من چنانکه شاعر در این شعر گوید

يَدَاهُ اَصَابَتْ هٰذِهِ حَتْفَ هٰذِهِ فَلَمْ تَجِدِ الْاُخْرٰى عَلَيْهَا مُقَدِّمَا

عبدالملک چون این کلمات بشنید دیگر باره بتکیه گاه خویش باز شد و از آن پس همیشه در اکرام یحیی بیفزود و مادر یحیی بن عروه مذکوره دختر حکم بن ابی العاص عمه عبدالملک بن مروان بود ما تم حروف گوید عجب اینست که آل زبیر را اگر در حال هر یک تفحص کنند همه را شجاعت و مناعتی بکمال است حتی در زنهای ایشان نیز حالت مناعت که در امثال ایشان نیست چنانکه در این اوراق از مخائل بعضی از ایشان چندی سمت نگارش گرفت و نیز آنانکه با ایشان پیوند کرده بودند بنحوی و خصلت ایشان بودند مثل اسماء را در عبدالله ابن ابی الحدید در ذیل احوال باهضیم گوید که در آن هنگام که عبدالله بن زبیر بدون اعوان و انصار بکارزار مشغول بود زوجه اش بدو پیام کرد در رخصت زنان تا بجایت تو قتال دهیم عبدالله نپذیرفت و این شعر بخواند

كُتِبَ الْقَتْلُ وَالْقِتَالُ عَلَيْنَا وَعَلَى الْغَانِيَاتِ جَرُّ الذُّيُولِ

کنایت از اینکه کشته شدن و قتال ورزیدن بهره مردانست در عرصه میدان و زنان را باید در گوشه ایوان با تبختر گام سخن در میان آید و این شعر از این پیش در ذیل احوال زنهای مختار بن ابی عبید مسطور شد و نیز ابن ابی ابی الحدید روایت کند که مصعب بن زبیر بعبدالملک بن مروان مکتوب نمود سَلَامٌ عَلَيْكَ فَاِنِّي

اَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و بعد از این نوشت امّا بعد

سَتَعْلَمُ يَا فَتَى الزَّرْقَاءِ اَنِّي تَهُودُ مِنْ جَوَانِبِهَا خَرَابَا
وَاَتْرُكُ بَلْدَةً اَصْبَحْتَ فِيهَا سَاُهْنِيكَ عَنْ حَلَالِ الْحِجَابَا

امّا اِنْ تُبْتَ عَلَى الْوَفَاءِ بِذٰلِكَ اِلَّا اَنْ تُرَاجِعَ اَوْ تَتُوبَ وَلَعَمْرِي مَا اَنْتَ كَعَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الزُّبَيْرِ وَلَا مَرْوَانُ كَالزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ حَوَارِيِّ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَابْنِ عَمَّتِهِ فَسَلِّمِ الْاَمْرَ اِلَى اَهْلِهِ فَاِنَّ نَجَاتَكَ بِنَفْسِكَ اَعْظَمُ الْغَنِيمَتَيْنِ یعنی ای پسر زرقا زود باشد که نگران شوی که بتازم و جنگ در اندازم و پرده حرص و ناموس ترا چاک زنم و شهر بار و دیار و بلاد و عقار ترا ویران سازم سوگند با خدای اگر بتو بهت و بازگشت نروی بر آنچه گفتم وفا کنم قسم بجان من که نه تو چون عبدالله بن زبیر باشی و نه پدرت مروان مانند پدرش زبیر بن العوام که از حواری رسول خدای و پسر عمه آنحضرت است بود هم اکنون دست از این طمع و طلب برگیر و کار را با اهلش تفویض و تسلیم کن همانا جان خود را اگر نجات بخشی از بند و غنیمت بزرگتر است یعنی در آن اندیشه که طمعش اندری جان از دست بدهی و جان تو از آن یک برتر و بزرگتر باشد

چون عبدالملک این نامه را بخواند در جواب مصعب نوشت مِنْ عَبْدِ الْمَلِكِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اِلَى الذَّلُولِ الَّذِي اَخْطَأَ مَنْ سَمَّاهُ الْمُصْعَبَ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَاِنِّي اَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ثُمَّ امّا بعد

اتوعدني ولم ار مثل يومي — خشاش الطير يوعدن العقابا
متى يلقى العقاب خشاش طير — يهتّك عن مقاتلها الحجابا
اتوعد بالذئاب اسود غاب — واسد الغاب ينتهب الذئابا

اما ما ذكرت من وثبات فلعمري لقد وثب ابوك لئيم وعدي بعداء قريش زعامتها حتى اذا صارت الامور الى صاحبها عثمان الشريف النسب الكريم الحسب بغاه الغوائل واعدّ له المخائل حتى نال منه حاجته ثم دعا الناس الى علي وبايعه فلما دانت نقض عهده ونكث بيعته بعد توكيدها ففكّر وقدّر فقتل كيف قدّر وتمزّقت لحمه الضباع بوادي السباع ولعمري انك تمام يا اخا بني عبد العزى بن قصي انا بنو عبد مناف لم نزل سادتكم وقادتكم في الجاهلية والاسلام ولكن الحسد دعاك الى ما ذكرت ولم ترث ذلك عن كلالة بل عن ابيك ولا اظن حسدك وحسد اخيك يؤول بكما الا الى ما آل الحسد ابيكما من قبل ولا يحيق المكر السيئ الا باهله وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون

میگوید این نامه ایست از جانب عبدالملک امیر مؤمنان بسوی آن رام زیستوار کسیکه بجا ساخت دوستوار و کشش در استوارش نام کرده‌اند یعنی ترا بایست ذلول نام کنند زیرا مصعب که ضد ذلول است سلام بر تو باد همانا حمد و سپاس میگذارم آن خداوندی را که جز او خداوندی نیست و پس از حمد خدای همی گویم که در نامه خویش مرا بوعید تهدید کرده بودی و این تهدید تو با من چنان باشد که مرغهای زبون و خفیف با عقاب عنیف از در پرخاش و وعید شوند یا گرگ بیچاره با شیر بیشه هم بیشه شود و در میدان ستیز با او در آویزد لکن بیک هیب از پای درآید و با یک چنگ و منقار عقاب هزاران مرغ گرفتار عذاب شود و اینکه از دنی خویش داستان نمودی همانا قسم بجان خودم که پدرت مانند این چنین با مردم تیم و عدی و در افتادگان قریش و فرومایگان و ناتوان آنجماعت کار بفساد و عثار راند تا گاهیکه زمام امور بدست صاحبش عثمان که با نسبی شریف و حسبی کریم بود در افتاد و اینوقت با هزاران مکاید در کمین او برآمد و بشکست او حیلتها بکار برد تا حاجتش را از او دریافت و او را بکشتن در افکند آنگاه مردمان را بعلی علیه السلام بخواند و خود با آنحضرت بیعت کرد و چون زمام امور جمهور بکف کفایت آنحضرت درآمد و مردمان بر خلافت و بیعتش یکزبان و متفق الکلمة واللسان گردیدند اینوقت پدرت را آتش حسد در ربود و آن بغض و رشک قدیم که با عبد مناف داشت جنبش نمود و پیمان آنحضرت را بشکست و از بیعتش بعد از آنکه سوگند بر آن بسته با گشت بستد و همچنان در بحار اندیشهای رنگارنگ و حیلتهای گوناگون و تدابیر مختلفه کار کرد تا خود بمهلاک و دمار دچار گشت و بقتل رسید و در وادی السباع گوشت و استخوانش بهره ضباع و سباع گشت قسم بجان خودم تو خود که از بنی عبدالعزی بن قصی هستی نیک میدانی که ما فرزندان عبد مناف همیشه در زمان جاهلیت و اسلام بزرگ شما و سردار و فرمانگذار شما بوده‌ایم لکن بغض و حسد بایگونه سخنان ناهنجارت بازمیدارد و این صفت نه در تو بتنهائی بوراثت باشد بلکه از پدرت به میراث داری و یقین دارم که تو و برادرت در این حسادت همین پسندید که از پیش پدرت بدید چه هیچکس مدحی هیچکس با اندیشه بد نرود و بجوشش بر نشود و زود باشد که ستمکاران مشهود دانند که در چه منقلبی انقلاب

واضطراب عذاب گیرند و پاداش اعمال بینند ابو عمرو بن عبدالبر میگوید عبدالله بن زبیر را ابوبکر کنیت بود و بعضی ابوبکیر گفته‌اند
و ابواحمد الحاکم الحافظ در کتاب خود که در باب کنی او نوشته است و جماعتی از اهل سیر و اثر گویند ابن زبیر را ابوبکر کنیت بود
و هم او را کنیتی دیگر بنام پسرش خبیب ابوخبیب بود و خبیب بضم خاء معجمه و باء موحده و یاء مثناة تحتانی و باء ثانیه نام پسر
اکبر و ابتر ابن زبیر میباشد چنانکه از این پیش نیز بدان اشارت رفت و این خبیب با عمر بن عبدالعزیز مصاحبت داشت
و در آن هنگام که عمر از جانب ولید والی مدینه بود بفرمان یزید او را مضروب ساخت و خبیب از آن آسیب در گذشت
عبدالله را بعائذ البیت لقب کرده بودند چه پناهنده خانهٔ خدای شده بود و در کتاب درر الخصایص الواضحه مسطور است که
هر کس او را بآن کنیت خواندی نسبتش دادی و خواستی و این کنیت مانند لقب شده بود و چنانکه ابوالفرج نیز اشارت کرده است
در کتاب تاریخ الخلفا مسطور است که نابغه جعدی در خدمت ابن زبیر این شعر را انشاد کرد

حکیت لنا الصدیق لما ولیتنا ... و عثمان والفاروق فارتاح معدم
وسویت بین الناس فی الحق فاستووا ... فعاد صباحاً حالک اللون اسحم

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مرقوم است که وقتی عبدالله بن زبیر در ضمن محاوره‌ای که با ابن عباس مینمود گفت
انّ السرف من طینة السخاء ولکنه جاوز الحق وما بعد الحق الا الضلال اسراف ورزیدن اگر چه از
سرشت سخاوت باشد چون از حق تجاوز نماید بجز ضلالت بار نیاورد و زبیر بن بکار میگوید عمّم مصعب با من حدیث کرد
که سبب تعوذ عبدالله به بیت الله این بود که گاهی با پدرش زبیر از مکه بیرون میشد زبیر از آن پیش که با کعبه وداع نمود
بر مرکب خود در آمد عبدالله روی کرد و گفت یا ابه ما رأیت مثلها لطالب رغبة او خائف رهبة سوگند با خدا
که هیچ مکانی را مانند این مکان تشریف برای کسیکه در طلب امور ریاست و دنیویه یا هراسناک باشد ندیدم و این سخن در خاطر
ابن زبیر بماند تا در اینوقت که برای پیشرفت مقصود او نوبت افتاد و بکار بست و هم زبیر بن بکار میگوید که سبب تعوذ ابن
زبیر بکعبه معظمه این بود که شبی بعد از نماز خفتن در شوارع مدینه راه سپرد ناگاه عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بدید که
چنان صورت خود را فرو بسته که جز دیدارش بدیدار نمی‌آید عبدالله میگوید دستش را برگرفتم و گفتم همانا ابن سرحی
بازگوی بعد از من بچه حال بودی و امیرالمؤمنین یعنی معویه را چگونه ترک نمودی چه ابن ابی سرح در شام نزد معویه
روز میگذرانید هیچ با من سخن نکرد گفتم چیست ترا آیا امیرالمؤمنین بمرد همچنان با من سخن نکرد پس او را بخود بگذاشتم
لکن درست او را نشناختم و راه برگرفتم تا حسین بن علی علیهما السلام را ملاقات کردم و آن خبر را در خدمتش بعرض رسانیدم
و گفتم زود است که فرستادگان ولید یعنی ولید بن عتبة بن ابی سفیان والی مدینه بسوی تو آیند نیک بنگر تا چه
خواهی کرد و دانسته باش که رواحل من در دار ساخته و آماده و موعد میان من و تو گاهی است که چون دیدبانان
ایشان اندکی از ما غفلت گیرند آنگاه از آنحضرت جدا شدم و چیزی بر نگذشت که فرستادهٔ ولید در طلب من بیامد چون
پدید شدم حسین علیه السلام را نزد او دیدم و هم مروان بن الحکم را در آنجا حاضر یافتم و ولید از مرگ معویه با من باز نمود
و استرجاع نمود آنگاه روی با من کرد و گفت هم اکنون بیعت یزید را پذیرا شو چه یزید بمن مکتوب کرده و فرمان داده است
که بیعت از تو بگیرم گفتم من دانسته‌ام که در نهاد تو درنگی و رنجشی در خاطر است تا چرا در زمان پدرش بولایت عهدش
بیعت نگذاشتم و اگر اکنون در این مکان با تو بیعت گذارم و با طاعت او اقرار کنم گمان میکنند که از روی اکراه با وی

بیعت کرده‌ام و آنطور که من خواهانم در دلش جای گیر شود آنگاه بامدادان بخواست یزید را در حضور جماعت علانیه این بیعت
گذارم اینوقت در میانه ابن زبیر و مروان و ولید پاره سخنان برآمد چندانکه کار بخشونت پیوست حسین علیه السلام با مروان
گفت یا ابن الزرقاء تو را با این مراتب و مقامات چه کار است و بچنان سخن راندند تا برجستند و بهم درآویختند ولید از جای
برخاست و در میانه حایل و حاجز شد مروان برآشفت و گفت آیا خویشتن را در میان ما حاجز کنی و او را بجوش بگذاری
و باعوان خود فرمان نکنی تا او را فرو گیرند ولید گفت من میدانم که ابن زبیر را مقصود چیست لکن هرگز بدو آسیب نرسانم
آنگاه گفت یا ابن زبیر بهر کجا خواهی روی کن ابن زبیر میگوید پس دست حسین علیه السلام را بگرفتم و هر دو تن از سرای
ولید بیرون شدیم و برفتیم تا بمسجد رسیدیم و من این شعر بخواندم

وَلَا تَحْسَبَنِّي يَا مُسَافِرُ شَحْمَةً ... تَعَجَّلَهَا مِنْ جَانِبِ الْقِدْرِ جَائِعُ

و چون بمسجد درآمدند از حسین علیه السلام جدا شدند و هر یک بمصلای خویش برفتند لکن رستاد گاه ولید بسوی ایشان
آمد و شد داشت و صدای پای ایشان بر سنگ ریزها گوش میرسید تا آنگاه که مردم بخواب شدند و ابن زبیر و حسین علیه السلام
بمنازل خود روی نهادند و ابن زبیر رواحل و شترهای خود را حاضر کرده از پشت سرای خود برنشست و حسین
علیه السلام نیز بدو پیوست و در همان شب از مدینه بیرون شدند و از طریق فرع راه سپردند تا از جثاث بگذشتند و در وقت
جعفر بن زبیر در آنجا جائی داشت چون ایشان را بدید گفت آیا ساویه برد عبدالله گفت آری هم اکنون با ما راه برگیر
و از پس دو شتر خود یکی را با ما گذار و جعفر در اینوقت در آنجا مشغول زراعت بود پس این شعر را متمثلا بخواند

وَإِخْوَتُنَا لَا تَبْعَدُوا أَبَدًا ... وَبَلَى وَاللهِ قَدْ بَعُدُوا

عبدالله برآشفت و گفت خاک بر دهانت این تطیر چیست پس بجمله از آنجا بیرون شدند تا در مکه درآمدند ابن ابی الحدید
گوید وقتی در ایام سلطنت معویه عبدالله بن زبیر را بر در سرای یزید کثیر معویه متوقف دیدند باوی گفتند یا ابابکر
آیا مانند تو کسی بر در سرای چنین کسی توقف میجوید فقال اذا اعیتکم الامور من وجوهها فخذها من ذنبها کنایت
از اینکه هر زمانی باقتضای وقت بباید رفت و در مقام حاجت اظهار مناعت نباید کرد وقتی معویه در حضور شخصی پسر
بهر شش یزید با ابن زبیر سخن درافکند و بخواست از بهر یزید از وی بیعت بجوید ابن زبیر گفت اَنَا اُنَادِيكَ وَلَا
اُنَاجِيكَ اِنَّ اَخَاكَ مَنْ صَدَقَكَ فَانْظُرْ قَبْلَ اَنْ تَقَدَّمَ وَفَكِّرْ قَبْلَ اَنْ تَنْدَمَ فَاِنَّ النَّظَرَ قَبْلَ التَّقَدُّمِ وَالتَّفَكُّرَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ
یعنی من ببانگ بلند با تو میگویم نه آنکه آهسته گویم که برادر تو و دوست تو کسی است که با تو از در راستی و درستی در خیر خواهی
سخن کند هم اکنون از آن پیش که در این کار بتقدیم امری نمائی درست بنگر و پیش از پشیمانی و از آن پیش که
بکاری اقدام کنی که پشیمانی آرد درست تفکر کن چه نگران عواقب امور بودن پیش از آنست که تقدیم امری کنند
و تفکر در کارها پیش از آن باید که بدون تفکر بپای برند و آن وقت پشیمان گردند که سودمند نباشد کنایت از اینکه در دلالت
یزید بهوای نفس مرو و پندارش وانزدی دانش و بینش باش چون معویه این سخنان را بشنید بسیار بخندید و گفت یا
ابابکر در کبر سن و سالخوردگی و دانای عوالم شجاعت و مراتب جلادت و نیز ابن ابی الحدید گوید که عبدالله بن زبیر
شدید البخل بود و مردم لشکری خود را هر یک یکدانه خرما بدادی و بجنگ مامور ساختی و چون از صورت شمشیر بار
از میدان کارزار فرار میکردند عبدالله ایشان را هدف سهام ملامت کردی و گفتی اَكَلْتُمْ تَمْرِي وَعَصَيْتُمْ اَمْرِي لا جرم یکی

از ایشان این شعر بگفت

أَلَمْ تَرَ عَبْدَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ غَالِبٌ    عَلَىٰ أَمْرِهِ يَبْغِي الْخِلَافَةَ بِالتَّمْرِ

وقتی چنان افتاد که در ایام محاربه حجاج و ابن زبیر مردی از لشکریان ابن زبیر در میدان کارزار چنان دلیر بتاخت و دلیرانه جنگ ساخت و در صدد و از اصحاب حجاج هیجده از پای بیفکند با پنج نیزه از ابن زبیر بگرفت لکن اینکار بر ابن زبیر دشوار گردید و گفت بیت المال مسلمانان بر گزند و تحمل این چند زیان نتواند شد و ما را بنصرت تو حاجت نیست در کتاب ثمر المحاضرات ابو محمد مسطور است که از جمله آنانکه در زمرهٔ ملوک در مراتب بخل بآن مقام رسیده اند که هیچ نظیر مسلوک را شایسته نیست عبدالله بن زبیر مکنی بابی خبیب است و اینکه اورا در سلک بخلاء منسلک داشته اند بسبب جلالت رتبت و اصالت ابوت اوست و از کلمات اوست که در یکی از معارک و مقاتلات خویش که لشکرش از جنگ روی بر کاشتند در عتاب ایشان گوید أَكَلْتُمْ تَمْرِي وَعَصَيْتُمْ أَمْرِي [illegible] تمرم را خوردید و امرم را عصیان ورزیدید همانا در روز جنگ با اسلحهٔ کهنه و سخنان سست و زار از میدان کارزار با بار عار ننگ آمیز باز شوید و در زمان سختی و قحطی اسباب زحمت و کلفت و در حال وسعت و خصب نعمت دشمن ما گرسنگان بار کانی بی انبانه زیدید و هم با مردی تاجر گفت چه صنعت داری گفت ادیب و شعرای دمشق تجارت کنم گفت سخت اقدامی در تضییع مال و فریب دادن مردمان داری گفت از چه روی فقال [illegible] و از کمال بخل همی خواست چیزیکه مایه تقویت جان و حفظ روان است تجارت شود و سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا میگوید که زهری روایت کرده است که هرگز در مدینه و یوم بدر سر هیچکس را بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حمل نکردند تمکن در ایام ابی بکر سرکینن را به وی حمل کردند و مکروه شمردند و اول کسیکه حمل رؤس بدو نمودند عبدالله بن زبیر است و نیز در آن کتاب مسطور است که ابو عبیده گوید وقتی عبدالله بن زبیر اسدی چنانکه از این پیش در ذیل حال فضالة بن شریک مجملا اشارت رفت بخدمت عبدالله بن زبیر بن العوام آمد و گفت یا امیرالمؤمنین همانا در میان من و تو از قبیل فلان زن خویشاوندیست گفت چنین است که گوئی و اگر خوب تفکر کنی تمام مردمان آخر الامر بیک پدر و یک مادر پیوسته میشوند گفت یا امیرالمؤمنین نفقه من نابود شد گفت برای اهل تو ضمانت نکرده ام که تا هنگام مراجعت تو بسوی ایشان متحمل مخارج و نفقه تو باشم آنگاه آن کلمات را که از این پیش در ذیل احوال فضالة بن شریک مذکور شد در باب شتر خویش بگفت و آنجواب را بشنید و آن اشعار را چون از حضرت ابن زبیر بیرون شد بخواند و اشعر در آنجا مسطور نیست

أَرَى الْحَاجَاتِ عِنْدَ أَبِي خُبَيْبٍ    نُكِدْنَ وَلَا أُمَيَّةَ فِي الْبِلَادِ

و در این شعر لفظ نکدن بصیغه مجهول یعنی ینقص است و هم وقتی مردی اعرابی بدرگاه ابن زبیر شد و گفت فرود من بخشش همانا ریگهای تافته بیابان قدمهای مرا بسوخته است عبدالملک گفت بر آنها کمیز بران تا سرد گردند

از ابوالاسود در شرح قاضی نیز چنین سخن مسطور است

## بیان بعضی مکالمات ابن زبیر با محمد بن الحنفیه و ابن عباس و غیرهما

ابن ابی الحدید حشره الله مع من احبه در شرح نهج البلاغه و پدرم رفع الله فی الجنان درجته در ذیل حالات
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در ناسخ التواریخ نوشته اند که عمر بن شبه از سعید بن جبیر روایت کند که روزی
عبدالله بن زبیر بر فراز منبر جای داشت و مردمان را خطبه میراند و در اثنای خطبه در حق امیرالمؤمنین علی
علیه السلام بیان کلمات ناشایست جسارت مینمود پس در ساعت این خبر بمحمد بن حنفیه بگذاشتند محمد زود بنزد
ایشانش در حالت خطبه دریافت و ملازمانش کرسی از بهرش برنهادند محمد بر کرسی برآمد و سخن در دهان عبدالملک بشکست

وقال یا معشر العرب شاهت الوجوه اینتقص علی وانتم حضور ان علیا کان ید الله علی اعداء الله
وصاعقة من امره ارسله علی الکافرین والجاحدین لحقه فقتلهم بکفرهم فشنؤه وابغضوه واضمروا
له السیف والحسد وابن عمه صلی الله علیه وآله حی بعد لم یمت فلما نقله الله الی جواره و
احب له ما عنده اظهرت له رجال احقادها وشفت اضغانها فمنهم من ابتز حقه ومنهم من
ائتمر به لیقتله ومنهم من شتمه وقذفه بالاباطیل فان یکن لذریته وناصری دعوته دولة تنشر
عظامهم وتحفر اجسادهم والابدان یومئذ بالیة بعد ان تقتل الاحیاء منهم وتذل رقابهم
فیکون الله عز اسمه قد عذبهم بایدینا واخزاهم ونصرنا علیهم وشفی صدورنا منهم انه والله
ما یشتم علیا الا کافر یسر شتم رسول الله صلی الله علیه وآله ویخاف ان یبوح به فیکنی ٥
بشتم علی علیه السلام عنه اما انه قد تخطت المنیة منکم من امتد عمره وسمع قول رسول
فیه لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

میفرماید ای مردمان نکوهیده باد روهای شما که در حق علی علیه السلام بناسزا سخن کنند و شما حاضر و ناظر باشید همانا علی
علیه السلام دست زبردست الهی و نیروی ناشتهای خداوند است بر دشمنان یزدان و صاعقه مرگ و تباهی است که خدایش
بر کافران و منکران فرو فرستاد و آنحضرت ایشان را بسبب کفر ایشان بکشت لاجرم با وی دشمن شدند و کوششم ورزیدند
و کینش کین نهادند با اینکه هنوز رسول خدای صلی الله علیه وآله در جهان برجای بود و چون خدای رسولش را در جوار
رحمت خویش بخواند اینگاه آنان که سالیان برگذشت که آن کینها در سینه ها در سپرده بودند وقت یافتند و تو در دل
شدند و خصومت علی علیه السلام را ظاهر ساختند پاره در غصب منصب خلافت که بآنحضرت از جانب خدای و رسول
مخصوص بود برآمدند و بقتلش همدست و همداستان شدند و جماعتی بسب و شتمش آغاز نهادند هم اکنون اگر فرزندانش را در دنیا
بودی ایشان را ذلیل و زبون و دستخوش بلایا و شئون میساختیم و استخوانشان را بر باد و اجسادشان را در خاک بسپردیم لکن در هر حالی
ایزد متعال ما را نصرت میدهد و ایشان را بدست ما معذب و خوار و رسوا میگرداند و صدور ما مردم غیور را شفا بخشد سوگند با خدا
جز آنکس که کافر باشد علی را ناسزا نگوید و اینکار را جز کافری که از شتم رسول خدای باک نداشته باشد و بترسد که آشکار است انام
داز نیروی کار را دیگرگون کنند و بشتم علی پردازد مرتکب نشود همانا هنوز از شما کسانی هستند که عمرها دریافته اند و روزگار
بر شمرده اند و شنیده اند که رسول خدای صلی الله علیه وآله با علی فرمود دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر
منافق و زود باشد که ظالمان و کافران کردار خود را پاداش ببینند و بدانند در چگونه گردش گاهی در گردش هستند معلوم باد
که از سیاق این کلمات احتمال میرود که مراد محمد بن حنفیه از این مکافات و مجازات دشمنان در زمان ظهور و دولت حقه باشد

چون محمد حنفیه سخن بدینجا آورد عبدالله بن زبیر گفت چیست محمد بن حنفیه را که با من دچار آمد چه روی سخن من با بنی الفواطم
نه با تست محمد گفت ای پسر ام رومان چرا سخن نخشم و خود را از فرزندان فاطم ندانم اگر فاطمه دختر رسول خدای صلی الله
علیه و آله مادر من نیست مادر برادران منست چه بود با این نسبت افتخار نجویم و چه باشد که من از فرزندان فاطمه بنت عمران
بن عائذ بن مخزوم که جدهٔ رسول خدا بوده و نیز من از فرزندان فاطمه بنت اسد بن هاشم که رسول خدا را بجای مادر پرستار بود سوگند
با خدای اگر خدیجه بنت خویلد زوجهٔ رسول خدای صلی الله علیه و آله با بنی اسد نسبت نداشت استخوانهای بنی اسد را که از
اجداد تو است درهم میشکستم آنگاه محمد بن حنفیه از جای برخاست و برفت و غلامانش کرسی او را برگرفته از قفایش روان
شدند با جمله ابن ابی الحدید عبدالله بن زبیر را در شمار مبغضین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان خاتم النبیین یاد کرده
و از بعض اخبار و روایات که روایت کرده است که از این پیش مذکور شد و برادرش عروه نیز در جملهٔ مبغضین آنحضرت مسالک و با بنی هاشم
نکوهیده انجام سالک است چنانکه ابن ابی الحدید گوید که ابو جعفر اسکافی که از جملهٔ محققین بموالاة و متابعین بتفضیل علی علیه السلام است
میگوید اگر چه قول بتفضیل آنحضرت بر سایر خلفا در جماعتی قدیم و در دیگران از صحابه ما عامه دنیا است و قاطبه بر این عقیدت شده
لکن ابو جعفر از ایشان در این عقیدت خالص تر و در این قول راسخ تر و ثابت تر و استوار تر است ابو جعفر میگوید آنگاه ابو جعفر
حدیث کند که معویه چون چاره دیگر نیافت جماعتی از صحابه و مردمی از تابعین را بر آن باز داشت که در حق علی علیه السلام
اخبار قبیحه بدروغ جعل نمایند تا بر این اسباب مردم را از آنحضرت روی برتابد و در ازای این کار اموال بسیار بایشان با
جعل برای ایشان مقرر داشت که دنیا پرستان را همه کار بر باز میدارد و ایشان دین بدنیا بفروختند و بر رسول خدای دروغ
بستند و آنچه معویه میخواست بهم پیوستند و از جملهٔ ایشان از صحابه ابو هریره و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و از جماعت
تابعین عروة بن زبیر بود و این جنبش با زحمت فراوان دو حدیث درهم ساخت که در شرح نهج البلاغه و ناسخ التواریخ
مذکور است و در اینجا حاجت بنگارش نیست و ابن ابی الحدید و دیگران ادراک کرده اند راقم حروف گوید همین بس که بعد
از آنکه معویه با آن قدرت سلطنت و بذل و بخشش از تمام منافقان و کافران تنی چند را اختیار کنند و بهر گونه نعمت و
دولت شادخوار نماید تا بر طبق مقصودش کار کنند مانند عروة بن زبیر با آن استعداد و بلاغت ما در ازای این خدمت
افزون از دو حدیث نتوانند بهم پرداخت آیا صفحهٔ آفرینش و متون کتب و تواریخ و احادیث و اخبار از مفاخر و مناقب
آنحضرت آکنده و آثارش چون آفتاب و ماه بر فلک نمایان نباشد و تابنده است والله متم نوره و لو کره المشرکون
و دیگر ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که ابو عثمان روایت کند که وقتی چنان افتاد که حسن بن علی
علیهما السلام در مجلس معویه در آمد و این وقت عبدالله بن زبیر نیز حضور معویه حاضر بود و چنان بود که معویه دوست میداشتی
که در میان قریش سخنی در اندازد و ایشان را با هم در انگیزد پس روی بحضرت امام حسن کرد و گفت یا ابا محمد علی و زبیر کدام
یک سالخورده تر بودند فقال الحسن ما اقرب بینهما و علیّ اسنّ من زبیر و علی از زبیر بیشتر روزگار شمرده و تو همانا
رحمت کند علی را ابن زبیر گفت رحم الله الزبیر و این وقت ابو سعید بن عقیل بن ابیطالب حضور داشت با ...
گفت اگر امیر بر پدرش ترحم ورزید تو را این هیجان از چه بود گفت من نیز بر پدرم رحمت فرستادم گفت مگر چنان گمان
کرده باشی که پدر تو همال و مانند و هم سنگ علی علیه السلام است گفت چه باشد که چنین باشد چه هر دو تن از مسلمانان
بودند و هر دو تن مردمان را به بیعت خویش دعوت کردند لکن این کار برای هیچیک بجای نرفت ابو سعید برآشفت و گفت

اینگونه سخنان را بگذار و آنچه گوئی چنین پسندیده همانا علی از قریش است لکن مکانت و مقامات او را در حضرت
رسول خدای صلی الله علیه و آله میدانی و گاهی که آنحضرت مردمان را به بیعت خود دعوت فرمود مردمان از
دل و جان خواهان بودند و بمتابعتش مفاخرت داشتند و آنحضرت بر همه کان رأس و رئیس آنگاه زنی بود یعنی عایشه
فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَوَلَّى مُدْبِرًا قَبْلَ أَنْ يَظْهَرَ الْحَقُّ فَيَأْخُذَهُ أَوْ
يَدْحَضَ الْبَاطِلُ فَيَتْرُكَهُ و چون و چون کار نزاع پیوست دو گروه با هم دچار شدند و
روی برتافت و از آن پیش که حق و باطل آشکار و تکلیف نمودار آید فرار کرد و مردی که در برابر او بسیار تصغیر می نمود و اگر
باد بینی بیزبان سکر فشد از غلب اعضایش کوچک تر بود بروی بتاخت و او را دریافت و گردنش را بزد و لباسش را بر
گرفت و سرش را بیاورد و علی علیه السلام با آن عادت و جلالت که او را با پسر عمش بود مینگریست و هر گاه از وی
روی برنتافت خدای رحمت کند علی را ابن زبیر گفت دانسته باش اگر جز تو کسی ای ابوسعید بچنین سخنان تکلم نمود
بروی معلوم میشد گفت آنکس را که تو با او تعرض جوئی از تو بیزار است چون معویه این حال را بدید ایشان را باز داشت
و خاموش شدند و مقالات ایشان بعایشه پیوست و وقتی ابوسعید از پیشگاه سرای او بگذشت عایشه او را ندا داد
و گفت ای ابوسعید توئی آنکس که با خواهرزاده من ایک [illegible] ـن راندی ابوسعید بهر سوی نگران شد و کسی را ندید و گفت
إِنَّ الشَّيْطَانَ يَرَاكَ وَلَا تَرَاهُ شیطان ترا می بیند و تو او را نمی بینی کنایت از اینکه شیطان امین بگذاشت
پس عایشه بخندید و گفت لِلَّهِ أَبُوكَ که تا چند: لاقت لسان است راقم حروف گوید چنانکه از این پیش در بیان
تن عبدالله بن زبیر بجالت و مقدار سن زبیر اشارت رفت باید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استن باشد
والله اعلم ابن ابی الحدید روایت کند که عبدالله بن زبیر ام عمرو دختر منظور بن زبان فزاری را تزویج کرده و چون
بروی درآمد گفت هیچ میدانی که در این شب با چه کس در حجله خود قرین هستی گفت آری با عبدالله بن زبیر بن عوام
ابن خویلد بن اسد بن عبدالعزی گفت جز این چیزی هست گفت تو چه اراده کرده باشی عبدالله گفت همانا با کسی
مجالس هستی که در میان قریش بمنزله رأس است از جسد بلکه از این برتر است و بمنزله هر دو چشم است بر سر ام عمرو
گفت سوگند با خدای اگر از جماعت عبد مناف کسی در اینجا حضور داشتی بر خلاف آنچه گفتی سخن میکرد ابن زبیر سخت خشمگین
شد و سوگند خورد که لب بطعام و شراب نیالاید تا جماعت بنی هاشم و جز از ایشان را از بنی عبد مناف حاضر نماید
و او را باز نماید که ایشان را استطاعت انکار در این مراتب نیست ام عمرو گفت اگر بسخن من اطاعت جوئی گرد این کار
نمیگردی و گرنه خود دانی و مقام خود را بهتر شناسی ابن زبیر همچنان غضبان از سرای بیرون شد و بمسجد درآمد و جماعتی را
دگر دو هم فراهم دید که جماعتی از قریش که از جمله ایشان عبدالله بن عباس و عبدالله بن حصین بن حارث بن
عبد مناف نیز حضور داشتند بصحبت مشغول بودند ابن زبیر با ایشان گفت دوست همیدارم که با من بمنزل من
قدم رنجه دارید پس آنجماعت تمامت برخاستند و با او راه گرفتند تا بر در سرایش وقوف یافتند ابن زبیر با ام عمرو
گفت ای زن پرده بر خویش برکش پس آنجماعت درآمدند و هر کس در جای خود بنشست و چون خوان بگستردند
از طعام بپرداختند ابن زبیر گفت همانا شما را از بهر دی در اینسرای انجمن کردم که مرا با این زن که از پس پرده است
سخنی بگذشت و او را گمان چنان رفت که اگر از جماعت بنی عبد مناف کسی حاضر باشد بر سخن من تصدیق نمیکند هم اکنون

ستایشات مرضیه پس روی با ابن عباس کرد و گفت یا ابن عباس تو چنین چه گوئی که من با این زن خبر دارم و گفتم و ستم شعاف و پرده و نموده رد گوئی نیست که در میان مردم قریش منزله مهر است از بدن بلکه در مقام و مرتبه از همه جهات از سر لکن وی همچنین دارین بر آمد ابن عباس گفت چنان نیکوم که با اینکه من و مکالمه با من هستی هم اکنون اگر خواهی با صحت را باز میگذارم و اگر گوئی لب فرو بندم می بندم عبدالله گفت البته بگوی وجه ترا لی گفت آیا خود نمیدانی که پسر زبیر حواری رسول خدای صلی الله علیه وآله پیاشم و مادرم اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر صدیق است و مادرم خدیجه سیده نساء عالمین است و صفیه عمه رسول خدای جده من است و عایشه ام المؤمنین خاله من است آیا تو را از چنین چیزی ما منکر شوی ابن عباس گفت لَقَدْ ذَكَرْتَ شَرَفًا شَرِيفًا وَفَخْرًا فَاخِرًا غَيْرَ أَنَّكَ ٥
تفاخر من بفخره فخرت وفضله سبقت یعنی شرفی شریف و فخری فاخر بر شمردی لکن سخن در آنست که افتخار و مباهات تو با کسی خاست جوید که من بفخر او مفتخر و بفضل او سامی و مستظهرم عبدالله گفت این سخن از چه روی باشد گفت از آنکه تو را هیچ فخر و فضیلتی و مفخری بر زبان نیست که بر رسول خدای صلی الله علیه وآله و سلم تو اولی و احق هستم که با آنحضرت مفاخرت حریم یعنی پسر عم آنحضرت و اقرب هستم ابن زبیر گفت اگر بخواهم بر تو با آن سازم که قبل از نبوت آنحضرت است فخر بجویم ابن عباس گفت فَقَدْ أَنْصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَامَاهَا همانا درست گفتی و از راه در آمدی آنگاه گفت ای جماعت حاضران شما را با خدای قسم همیدهم باز گوئید آیا عبدالمطلب اشرف بود در جماعت قریش یا خویلد همه گفتند عبدالمطلب گفت آیا در جماعت قریش هاشم اشرف است یا اسد گفتند البته هاشم اشرف است ابن عباس گفت آیا عبد مناف اشرف بود یا عبدالعزی گفتند عبد مناف آنگاه ابن عباس این شعر بخواند

ابن عباس از روی افتخار بر ابن زبیر گفت

تُنَافِرُنِي يَا ابْنَ الزُّبَيْرِ وَقَدْ قَضَى … عَلَيْكَ رَسُولُ اللهِ لَا قَوْلُ هَازِلِ
وَلَوْ غَيْرُنَا يَا ابْنَ الزُّبَيْرِ تَحُوزُهُ … وَلَكِنَّمَا سَامَيْتَ شَمْسَ الْأَصَائِلِ

کنایت از اینکه این افتخار با دیگران بکار ناید ما که اصل اصیل و فرع نبیلش هستیم فَضَّلَنَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْفَضْلِ فِي قَوْلِهِ مَا افْتَرَقَتْ فِرْقَتَانِ إِلَّا كُنْتُ فِي خَيْرِهِمَا همانا رسول خدای بفضل و برتری ما بر دیگران حکم رانده است در این کلام خود که میفرماید هیچ دو فرقه و دو سلسله و دو شاخه و دو رشته از هم جدا نشوند جز اینکه من در بهتر آن دو هستم یعنی نسب من همیشه با آباء عظام و اجداد فخام منتهی میشود و از نسب ما و تو بعد از قصی بن کلاب از هم جدا می شود آیا بعد از اینکه دو تا شدیم ما در فرقه بهتریم یا نیستیم اگر بگوئی آری پاسخ خود را خود داده باشی و اگر بگوئی نیستم کافر شده باشی چون کلمات ابن عباس با تمام از تمام یافت پاره از حاضران بخندیدند ابن زبیر گفت یا ابن عباس اگر نه آن بود که در این سرای مهمان من هستی تو را با پیا میراندم که قبل از آنکه از این مجلس بیرون شوی پیشانیت را عرق خجلت دریا سازد ابن عباس گفت بکدام از چه راه بیائی مسیر دی آیا از روی باطل بود و با باطل هرگز بر حق چیره نشود یا بحق بود و حق هرگز از باطل بیمناک نشود یعنی اگر تو نشستی از زدی حق پاسخ بیار آستی البته رد میکند آنچه اینوقت ام عمرو زوجه ابن زبیر از پس پرده گفت

سوگند با خدای از انعقاد چنین مجلسی اراده همی کردم و او نمی پذیرفت تا پایان کار بدینجا پیوست ابن عباس با نیز غیرت
در دو گرفت و گفت ای زن خاموش باش و بسوی خویش شاد و خرم باش فَمَا أَعْظَمَ الْخَطَرَ وَمَا أَكْبَرَ الْخَبَرَ کنایت از اینکه اگر این
زبیر بر انسوانه افتخار حجت زبانی ندارد چه با هیچکس نیروی مفاخرت ندارد لکن بر دیگران فضل و فزونی دارد
اینوقت با حاضران دست ابن عباس را که در این مکان دید کانش بی نور بود بگرفتند و گفتند ای مرد بر خیز که ما
زبیر را مگر با تمامت دلایل ساطعه و براهین لامعه خاموش و مجاب فرموده باشی پس ابن عباس برخواست و از در کنایت گفت

الا یا قومنا ارتحلوا و سیروا　　　فلو ترک القطا لغفا و ناما

کنایت از اینکه اگر ابن زبیر را بجوش گذاریم و ترهات او را پاسخ نرانیم آسوده و فارغ البال میشود و دیگر باره کار بکار برت کند
و ابن زبیر گفت یا صاحب القطا روی با من کن چه هرگز ساکت نشوم و تو با من وداع نکنی تا اینکه بگویم سوگند با خدای
که تمامت اقوام دانسته اند که من همیشه سابق بوده ام نه مسبوق و ابن جواری ستم و آنکس ما شم که در شرف انیق مستغرق
هستم دار طیق بهترم ابن عباس گفت تَسَنَّمْتَ نِيكَ لَمْ تُبَوِّئْ سَنِيًّا هر چه در کوزه داشتی بیرون دادی و هیچ بر جا نگذاشتی همانا
این سخن تو مردود است از مردی حسود چه اگر تو سابق باشی بسوی که امکس سبقت میگیری و اگر فخر کننده باشی در چه چیز
و بچه کس فخر میجوئی اگر تو گوئی این فخر را از خویشتن و جماعت خویشتن داری نه از ما جماعت ما همانا توانائی بر افتخار جست
و اگر گوئی از ما ادراک نمودی پس ما بر تو افتخار است و تو را چیزی جز مشتی کلک و خشیشی بی مقدار در دهان اشت نیست و آنچه
در طیق یاد کردی سوگند با خدای مبتلا شد و صبوری کرد و انعام یافت و شاکر شد و سوگند با خدای علاوه بر اینها مردی کریم و
با ذو بود و بیعت کسیرا بعد از توکید و تشدید نشکست و در هیچ لشکری سردار نشد که جانب فرار سپارد و آخر دم رای سر ینک
و مختار گذارد و ابن زبیر گفت آیا زبیر را بچنین نکوهش میکنی سوگند با خدای تو خلاف انها از روی سیدانی ابن عباس
گفت قسم بخدای که از وی هیچ ندانسته ام جز اینکه فرار کرد و باز گشت و حرب ننمود و شکیبائی نگرفت و بیعت کرد و در هم شکست و
سنا رحم را قطع نمود و منکر فضل فاضلان شد و آنچه را نه سزاوار بود آرزو همی کرد و با هیچکس بهر خاست

وَاذْ دَلَّ مِنْهَا بَعْضَ مَا كَانَ بَيْنَهُمْ　　　وَقَصَّرَ عَنْ حُسْنِ الْكِرَامِ وَمِلَّتَا
وَمَا كَانَ الّا كَالْهَجِينِ أَمَامَهُ　　　عِنَاقٌ فَجَارَاهَا الْعِتَاقُ فَاجْهَدَا

کنایت از اینکه چون دارای شجاعت و تحمل و ثبات رای و تدبیر کافی و عقل وافی نبود بهر چه چنگ در افکند ناقص گذاشت و چنگ
دست در یافت و کوشش او غالب بیهوده بود ابن زبیر چون این سخن بشنید گفت ای بنی هاشم همانا از طریق مکالمت
بیرون شتیم و چیزی بر جای نمانده مگر اینکه بمشاغبت و مفاخرت پردازیم عبد الله بن حصین بن حارث گفت ای ابن زبیر
ما خود او را از این مجلس بپای داشتیم و راه بر گرفتیم اما تو خود رشته منازعت را در دست گذاشتی بطریق مکابرت شتافتی سوگند
با خدای اگر از این ساعت تا پایان روزگار مکابرت ما وتی نمائی حجت مخاصمت خرمانند گرسنه عطشان نباشی که همی دهان بیاد گشائی
دانا باز سیر از طعام نشود و نه سیراب از آب هم اکنون اگر خواهی بسخن خویش باز شو یا از سخن خویش باز گرد و چون عبد الله بن
حصین این کلمات بار گفت آن جماعت بمنازل خود باز شدند

## ذکر بعضی احتجاجات و مکابرات ابن زبیر و معاویه و عمرو بن العاص و غیره

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید معویه بن ابی سفیان سالی از سالها آهنگ حج نهاد و در حال مراجعت بمدینه آمد مردمان بروی

آهنین کرده و ابواب خروج را چندان مستور ساخته که راه و طریق آن بر معویه مسدود نمودند تا معویه ناچار شد و با ساربان خود
گفت شب هنگام شتر مرا حاضر ساز تا کوچ دهم و چون شب در رسید راه برگرفت و از مردم مدینه جز عبدالله بن زبیر از سیر او
آگاه نشد و عبدالله بر فرس خود برنشست و در اثر معویه برفت و این هنگام معویه در هودج خویش تکیه بود و ابن زبیر از تکاپوی هودج
راه ببرد تا زمانیکه معویه سر از خواب برگرفت و احساس سم باره نمود و گفت کیست صاحب اسب عبدالله گفت اینک ابو خبیب
هستم و از روی مزاح گفت اگر در این شب ترا بکشتمی چه شدی معویه گفت نه چنانست که گوئی چه ترا آن پایه و دست نداده است
که او کرا توانی بکشت چه هر مرغی باندازه خویش شکار کند ابن زبیر دیگرگون شد و گفت با من چنین گوئی با اینکه من آنکس بودم
که در صف ثبات دیدم و با اسد علی بن ابیطالب که تو خود دانی یک قیاسی برابر شدم فقال معوية لا جرم انّه قتلك
وَاَبَاكَ بِيُسْرى يَدَيْهِ وَبَقِيَتْ يَدُهُ الْيُمْنى فارغةً تَطْلُبُ مَنْ يَقْتُلُهُ بِها معویه گفت اینچنان بیهوده و این برو ارای
چیست اگر تو راست بگوئی و با علی روی در روی میشدی علی ترا و پدرت را با دست چپ خود میکشت و دست راستش برای کشتن
دیگری فارغ و بیکار بود ابن زبیر گفت سوگند با خدای این کار جز در نصرت عثمان نبود و تو جزای آن باز نگذاشتی معویه گفت
دشمنان را فرو گذار قسم بخدای اگر نه بسبب شدت بغض تو با علی بن ابیطالب بودی پای شما را با پای کفتار بیک رسن استوار
کرده می کشیدی راقم حروف گوید اگر معویه را در خدمت عثمان عقیدتی بکمال بودی و با وی نفاق نبودی با اینهمه مهر و عطوفت
که از وی بدید چگونه کنار هش چنین کلام را بر خویشتن هموار توانست نمود ابن زبیر گفت ای معویه چنین کردم اما ترا عهدی
بیعتی بود آنچه با تو عهد نهادیم وفا بکنیم تا گاهی که تو در قید حیات باشی لکن باید بدانیم که بعد از تو کدام کس بجای تو خواهد
بود معویه گفت سوگند با خدای بر تو جز بر جان تو بیمناک نیستم و از راهی دیگر از تو خائف نباشم ولكأنّي بك وقد انت
مشدودٌ مربوطٌ في الانشوطة وانت تقول ليت ابا عبد الرحمن كان حيًّا وليتني كنت حيًّا فاحلّك
حلًّا رفيقاً ولبئس المطلق والمعتق والممنون عليه انت يومئذٍ گویا در تو نگران هستم
که ترا بر هم بسته‌اند با اینکه آن بند را آسان توان برگشود لکن از هر راه بیچاره مانی و همی بحسرت گوئی کاش ابو عبدالرحمن
یعنی معویه زنده بودی و مرا ازین بند نجات دادی و ایکاش من زنده می بودم و ترا با آسانی رها میکردم لکن تو که بسته
مانده و آزاد کرده شده و مورد منت گذاشته شده باشی و دیگر وقتی ابن زبیر بر معویه در آمد و این وقت عمرو بن العاص
نیز نزد معویه حضور داشت پس عمرو لبخنی در آمد و با ابن زبیر اشارت کرد فقال هذا والله يا امير المؤمنين
الذي غرّته اناتك وابطره حلمك فهو ينزو في نشطته نزو العير في حبالته كلّما نصّته العلواء
الثبر سكنت الانشوطة منه النفرة واحربه ان يؤول الى القلة والذلة گفت ای امیر المؤمنین سوگند
با خدای که ابن زبیر همانکس باشد که از کثرت احسان و نوازش تو یکبارگی مغرور شده است و بسبب نمایش حلم تو طغیان در
آمده است و اینک چون شتر مست نشاط جوید و بهر طرف پای و دست اندازد و چون حرص در غلو و انجال و نشاط و سرکشی او را
باز داشت چندانکه پس آسان وخوارش آهسته و هموار گردانند از آن نشاط باز ایستد و زبون و ذلیل گردد ابن زبیر گفت
اما والله يا ابن العاص لولا ان الايمان الزمنا بالوفاء والطاعة للخلفاء فنحن لا نريد بدلًا
به ولا عنه حولًا لكان لنا وله ولك شأن ولو وكّل القضاء الى رأيك ومشورة نظرائك
لذا منا بمنكبٍ لا تؤوده المزاحمة ولقاذفناه بحجرٍ لا تنكأه المراجمة

سوگند با خدای ای پسر عباس اگر نه آن بود که دین و ایمان ما را بطاعت خلفا گروگان داشته و راه تبدیل و تحویل را مسدود ساخته سراپای ما و معویه و تو را شانی دیگر و حالی دیگر پدیدار میشد هم گونه گونه کرسوء قصاید بشورت تو و امثال تو ما را زود و ما شارت و دلالت تو و اشباه تو کار کنند او را به پیروی ما نه وی روی برتابیم که هرگز از هیچ حادثه رنجور و ملول نبوده و با سنگی هم آهنگ شویم که مغلوب و مقهور هیچکونه مراجعه نگردیده باشد چون معویه این کلمات بشنید روی به ذکوان کرد و گفت أما والله یا ابن الزبیر لولا إیثاری للأناة علی العجل والصفح علی العقوبة وإنی کما قال الأول أجامل أقواماً حیاءً وقد أری قلوبهم تغلی علی مراضها إذا لقرنتک إلی ساریة من سواری الحرم تشکر بها غلواءک وینقطع عندها طمعک وتنقض من آمالک ما لعله قد لوت به شرنر و فیلته بأمره وأیم الله إنک من ذلک لعلی شرف جرف بعید الهوة فکن علی نفسک أو لما قاتوتی ولا تفقد غیرها فتنال ان وارثا ها سوگند با خدای اگر نه آن بودی که بر عجالت شتاب مردم مجول بردبار و حمول بودم و در عقوبت گناهکاران بعفو و گذشت ستم و چنانم که شاعر گوید که بعلت کثرت شرم و آزرم با جماعتی که همیشه دیگدان بغض و حسد شان جوشانست بمدارات و مماطله و مدارا میروم ترا بر ستونی از ستونهای حرم چنان استوار می بستم که این جوش و خروش فرو گذاری و این طلب و طمع از سر بدر کنی و این آرزوهای نابمدام را طول و درازی آنچه در نیمت در هم رشته باشی و فیلک گرده باشی و یکسان ببینی سوگند با خدای تو در تخیلات و مراتب و مقامات که از بهر خویش فرض میکنی سخت متزلزل هستی و در مقامی ناپایدار استقرار طلبی و در مکانی سست و ناهموار که فرود افتادنش بس دور و دراز است اندری اکنون عاقبت کار بندیش و بر جان خود در طلب چنین آرزوها بیمناک باش و گرنه خود دانی هرچه خواهی چنان کن و نیز در شرح نهج البلاغه مسطور است که ابن زبیر تا چهل روز تمام چنانکه اشارت در خطبه خویش از رسول خدای نام نبرد و صلوات بر آنحضرت را ترک نمود مردمان ازین کردار نا هنجار سخت عظیم افتاد ابن زبیر گفت این کردار من نه از آنست که میل خاطرم از یاد رسول خدای منحرف شده باشد ولکن له أهیل سوء إذا ذکرته اتلعوا أعناقهم فأنا أحب أن أکبتهم یعنی آنحضرت را اهلی سوء است که هر وقت نام آنحضرت را در خطبه بزبان میگذرانم گردنها را بافتخار بر میکشند و سرا بمباهات بر می افرازند همیخواستم ایشان را ازین فخر و مباهات فرود آرم و چون عبدالله بن زبیر بنی هاشم را از همه بازگرد و بغض ایشان را آشکار ساخت و بکوهش فرو گرفت و باندیشه زیان ایشان بر آمد و در رسول خدای صلی الله علیه و آله را در جمعه غیر جمعه نیز نام نبرد جماعتی از خواص او بروی عتاب کردند و گفتند این کردار برای تو نامبارک و شوم است و پایانش با خسران و وخامت توامان شود ابن زبیر گفت سوگند با خدای اگر اینکار را در آشکار متروک داشتم پوشیده و بزبان داشتم لکن افزون از آنچه آشکارا بیکویم شرایط گویی میدارم اما چون نگران شدم که بنی هاشم هر وقت نام آنحضرت را میشنوند گردنها فخر بر میکشند و چهرهای ایشان سرخ میشود ایرا نتوانستم تا نیرو در رسم ایشان را در حالت سرور و انبساط بنگرم سوگند با خدای همیخواستم ایشان را در حصاره و خطیره در افکنم و جمله را با آتش بسوزانم چه ایشان به گناهکار و کفار و مشتا بیشتر که خدای بر ایشان ما سرافرازی و بالیدن نه و نیستان را برکت و میمنت کامیاب نفرماید که ایشان را نه اول است نه آخر سوگند با خدای رسول خدای چیزی در ایشان نگذاشت ایشان را بعبادت بر داشت اما ایشان اکذب ناس بودند چون ابن زبیر این کلمات بانتقام رسانید محمد بن سعد بن ابی وقاص

به دربرفات و گفت یا امیرالمؤمنین خداوند توفیق داد و هانا است اول کسی با شم کر تو را در کار ایشان اعانت کنم چون
عبدالله بن صفوان بن امیة الجمحی این سخنان را بعبدالله بن زبیر بیاموخت شد و گفت سوگند با خدای آنچه گفتی از طریق صواب
بیرون نشد و آنچه آهنگ بر نهادی از نهج رشد و رشادت دور است آیا بقوم و عشیرت رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی زنش
و نکوهش کنی و بقتل ایشان آهنگ جوئی تا اینکه مردم عرب در اطراف تو پراکنده شوند سوگند با خدای اگر بعد جماعت از
مردم ترک بقتل رسانی که مسلمانی گرفته باشند خدای بر تو گوارا نمیدارد و اگر مردمان آن را دادخواهی را از تو بجویند خدای بجوید
حبث ابن زبیر گفت اجلس یا صفوان فلست بناموس ای ابو صفوان بنشین که تو صاحب مروت و ناموس نیستی و از آن سوی این اخبار
گوشزد عبدالله بن عباس شد و با خشم و خشمتیز از سرای بیرون آمد و پسرش نیز با وی در آمد تا مسجد رسید و بر فراز منبر شد

و سپاس خدای و درود رسول خدای زبان برگشود ثم قال ایها الناس ان ابن الزبیر یزعم ان لا اول لرسول الله صلی الله علیه و آله ولا آخر فیا عجبا کل العجب لافترائه وتکذیبه والله ان اول من اخذ الایلاف وحمی عیرات قریش لهاشم وان اول من سقی بمکة عذبا وجعل باب الکعبة ذهبا لعبد المطلب والله لقد نشأت ناشئتنا مع ناشئة قریش وان کنا لقالتهم اذا قالوا وخطباءهم اذا خطبوا وما عد مجد کمجد اولنا ولا کان فی قریش مجد لغیرنا لانها فی کفر ماحق و دین فاسق و ضلة ضلالة فی عشواء عمیاء حتی اختار الله تعالی لها نورا وبعث لها سراجا فانتجبه طیبا من طیبین لا یسبّ بمسبّة ولا یبغی علیه غائلة وکان احدنا وولدنا وعمنا وابن عمنا ثم ان اسبق السابقین الیه منا وابن عمنا ثم تلاه فی السبق ثم اهلنا ولحمتنا واحدا بعد واحد ثم انا لخیر الناس بعده اکرمهم ادبا واشرفهم حسبا واقربهم منه رحما واعجبا کل العجب لابن الزبیر یعیب بنی هاشم وانما شرف هو وابوه وجده بمصاهرتهم اما والله انه لمصلوب قریش ومتی کان عوام بن خویلد یطمع فی صفیة بنت عبد المطلب قیل للبغل من ابوک قال خالی الفرس

مکالمه ابن عباس بر منبر

گفت ایها الناس هانا ابن زبیر را گمان چنانست که رسول خدا را آباء عظام و اخلاف کرام نبوده فیا عجبا کل العجب که او چگونه دلیری کند و در حضرت یزدان چنین اسطوره با فترا و دروغ فروغ جوید هانا اول کسیکه قرار بر ایلاف و استلاف نهاد و قریش را در شهر بند جلالت و غیرت و حمیت انجمن ساخت هاشم بن عبد مناف جد رسول خدای بود و اول کسیکه مردم حاج را در بیابان بی آب و گیاه و زمین و میاه مکه باب گوارا و چشمه زلال زمزم سقایت نمود و باب کعبه را از زر ناب بنهاد جد دیگر رسول خدای عبد المطلب بود سوگند با خدای از ابتدای وقت که در جماعت قریش نشو کردیم و بپالیدیم سخن گوی ایشان و خطیب ایشان و ظهیر ایشان ما بودیم و هیچ مجدی برای مجد اول شمرده نیامد و در جماعت قریش جز بدین خاک بهره در پرده نور و هدایت راهسپر و بعبادت خدای افتخار داشتیم مجدی نبود و چه پیش از طلوع نیر نبوت همگان در ظلمتکده کفر از حق و دین فاسق و جبار و با چنین ظلمات و شبهات بودند تا گاهی که خدای مختار نوری فروزنده و مشعلی تابنده برای این ظلمات ضلالت اختیار فرمود و سراجی نیر و بشیری نذیر برانگیخت و این رسول مختار را از دودمان کرام نجیبا و اجاهلیه را نجابا بعرصه شهود در آورد و این رسول گرامی و اهل بیت اطهارش بیرون از نا بودند و ما جمع ما از یک بدن و نزدیکتر و سابق تر باشیم و از آن پس نیز در آحاد و افراد و اخلاف ما بحکم الاقرب کسب شرف و مفاخرت

بوم خواهر سند و بعد از آنحضرت مادر جمله مردمان و در اب اکرم و در حسب اشرف و با آنحضرت در رحم اقرب هستیم ای دینیا
عجب است تعجبا مر این زبیر را که اولاد هاشم را نکوهش کند با اینکه شرف او و پدرش و جدش بمصاهرت بنی هاشم است چه
با جدای وی مصاهرت قریش است و کدام وقت عوام این خویلد را مقام و منزلت بودی که زادواج صفیه دختر عبدالمطلب
طمع بندد هانا مرقبه باو هر کو بیدامی تا حریت کیست بیکو به حال من اسب است و کوید پدرم حراست و نیز آس ابی الحدید
کوید که عثمان بن طلحة العبدی حدیث کند که مشهدی و محضری از ابن عباس نیکوتر نشنیدم که هرگز یکیک از مردم قریش
مشهود نساخته بودم همانا قانون چنان بود که در آن زمان که مروان بن الحکم والی مدینه طیبه بود از یک جانب سریر او
سریری کوچکتر مینهادند و هر وقت ابن عباس در آن مجلس در آمدی برعایت حشمت و عظمتش بر آن سریر جای میکردی
و هرون از بین دو تخت وساده مینهادند تا اکابر و اشراف مدینه کسی حاضر شود بر آن جای کند تا یکی روز مروان مرد امر
داد تا یوقت تختی دیگر در برابر تخت مروان بر نهاده بودند و چون ابن عباس در آمد که بر سریر خود بنشست و عبدالله
بن زبیر در آمد و بر آن سریر جدید الوضع بنشست و مروان و دیگران همکان زبان از سخن کوتاه کرده نگران بودند تا چه پدید آید
وابن زبیر بحرکت در آمد و بنشست این حرکت از بی مکالمت است پس زبان بسخن بر کشود و گفت آمروان که کمان چنین
کرده است ابی بکر از دی غلط رفته و مغالبت است پس همانا شناسائی بکر از آن معظم تر است که چنین سخن در حق او کویند و بنجامت
که جمیع سبحان بیرانند چنین می پندارند که اگر ابوبکر بخلافت بنشستی این خلافت همیشه در خاندان ایشان بودی سوگند با
بیسبیک از اصحاب محمد صلی الله علیه وآله از ابوبکر ایمانش ثابت تر و سابقه اش عظیم تر بوده است و هرکس جز این گوید
لعنت خدای بروی باد هانا هُمْ حِینَ عَقَدَ اَبُوبَکْرٍ لِعُمَرَ فَلَمْ یَکُنْ اِلَّا مَا قَالَ ثُمَّ اَلْقَی عُمَرُ حَظَّهُمْ فِی حُظُوظٍ
وَجَدَّهُمْ فِی جُدُودٍ فَقَسَمَ تِلْکَ الْحُظُوظَ فَاَخَّرَ اللهُ سَهْمَهُمْ وَاَدْحَضَ جَدَّهُمْ وَوَلِیَ الْاَمْرَ عَلَیْهِمْ مَنْ
کَانَ اَحَقَّ بِهِ مِنْهُمْ فَخَرَجُوا عَلَیْهِ خُرُوجَ اللُّصُوصِ عَلَی التَّاجِرِ خَارِجًا مِنَ الْقَرْیَةِ فَاَصَابُوا
مِنْهُ غِرَّةً فَقَتَلُوهُ ثُمَّ قَتَلَهُمُ اللهُ بِهِ کُلَّ قِتْلَةٍ وَصَارُوا مُطَّرِدِینَ تَحْتَ بُطُونِ الْکَوَاکِبِ
پس ایشان را کار از اینجا چه مقام و حق منزلت بود که چون ابوبکر مقعد خلافت بر کرسی ببست اجرا کرد و تقریر او صورت بست
و چون عمر بخلافت بنشست ایشان را نیز چون دیگران از بیت المال حظوظ و حقوق و بهره و قسمتی مقرر ساخت و این بهره با ایشان
میرسید و خدای سهم و بهره ایشان را مؤخر خواست و کسیرا که از ایشان سزاوارتر بود بر ایشان امارت داد و این اشارت بحکم
تقریر شوری و خلافت عثمان است و چون ایشان نگران این حال شدند مردی چون دزد تا هنگامی که ناگاه در آن بر تاجری بتاختند
تا زند و از وی چیزی بربایند و او را بقتل رسانیدند و از پس خدای ایشان را بانواع قتل مقتول ساخت و در کنار هر یک را نکند
گردانید چون ابن زبیر این سخنان بگذاشت ابن عباس گفت عَلَی رِسْلِکَ اَیُّهَا الْقَائِلُ فِی اَبِی بَکْرٍ وَعُمَرَ وَالْخِلَافَةِ
اَمَا وَاللهِ مَا نَالَا وَلَا نَالَ اَحَدٌ مِنْهُمَا شَیْئًا اِلَّا وَصَاحِبُنَا خَیْرٌ مِمَّنْ نَالَ وَمَا اَنْکَرْنَا تَقَدُّمَ مَنْ تَقَدَّمَ
لِعَیْبٍ عِبْنَاهُ عَلَیْهِ وَلَوْ تَقَدَّمَ صَاحِبُنَا لَکَانَ اَهْلًا وَفَوْقَ الْاَهْلِ وَلَوْلَا اَنَّکَ اِنَّمَا تَذْکُرُ حَظَّ غَیْرِکَ
وَشَرَفَ امْرِءٍ سِوَاکَ لَکَلَّمْتُکَ وَلٰکِنْ مَا اَنْتَ وَمَا لَا حَظَّ لَکَ فِیهِ اِقْتَصِرْ عَلَی حَظِّکَ وَدَعْ تَیْمًا لِتَیْمٍ
وَعَدِیًّا لِعَدِیٍّ وَاُمَیَّةَ لِاُمَیَّةَ وَلَوْ کَلَّمَنِی تَیْمِیٌّ اَوْ عَدَوِیٌّ اَوْ اُمَوِیٌّ لَکَلَّمْتُهُ وَاَخْبَرْتُهُ خَبَرَ حَاضِرٍ عَنْ
حَاضِرٍ لَا خَبَرَ غَائِبٍ عَنْ غَائِبٍ وَلٰکِنْ مَا اَنْتَ وَمَا لَیْسَ عَلَیْکَ فَاِنْ یَکُنْ فِی اَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّی

فیقول لنا اما والله لنحن اقرب بك عهدا وابغض بك یدا واوفر عندك نعمة ممن امسیت تظن انك تصول به علینا وما اخلق ثوب صفیة بعد والله المستعان به علی ما تصفون

یعنی همی سبک در حق ابی بکر و عمر در باب خلافت سخن میکنی سوگند با خدای بهیچ چیز این دو تن نایل نشدند و هیچکس از بنی تیم چنو نایل نشده جز آنکه صاحب ما علی علیه السلام بهره از آنکس بود که نایل شد و اگر کسی بر وی تقدم گرفت و سخن خویش نکوهش نیارد لکن اگر صاحب ما باین امر تقدم یافتی اهل آن بلکه فوق اهل آن بودی و هیچکس با آن استحقاق و لیاقت نبودی و اگر نه بودی که تو هر وقت خواستی در انجمنی اظهار حیات و وجودی نمائی از حظ و شرف آنانکه جز تو هستند سخن در میان همی آوردی یا تو بیگانه مبادرت میکردم و منزلت در کنارت مینهادم اما تو را در آنچه برای تو حظ و بهره ئیست چه جای سخن کردن است تو را آنچه حظ تو است اقتصار جوی و قبیله تیم را برای عدا و عدی را برای عدی و امیه را برای امیه گذار یعنی اگر ایشان را شرفی و بهره ایست با تو چه مناسبت دارد و اگر از مردم تیم و عدی یا اموی با من سخن براند پاسخ ایشان را بدرستی و حاضر و مدلل باز گذارم لکن باز گوی ترا در آنچه بر تو وارد نیست چه جای چه سخن است اگر در جماعت اسد بن عبد العزی بشرف و شرافتی و مقام و منزلتی نگران هستی همانا از ایشان بهره ور باشی چه رشته حسب و نسب تو با ایشان پیوسته میشود سوگند با خدای عهد ما با تو نزدیکتر است و ما و تو همدست تریم و در خدمت تو بموقعیت برتریم و از این عبارت میرسد نعمتی که از ما بر تو و از دیگر جای بیشتر است و ما نعمتی را فزون بهره کامل برخورداریم و از آنکه تو گمان میبری که بسبب ایشان بر ما حیلت در اندازی فرودتر نیز با تو پیوسته تریم هنوز کفن صفیه دختر عبد المطلب تر و تازه است و دیگر وقتی ابن زبیر بر معویه در آمد و گفت این اشعار که بجواب تو گفته ام بشنو گفت باز گوی گفت قال

لعمرك ما ادری وانی لاوجل … علی اینا تعدو المنیة اول
وانی اخوك الدائم العهد لم احل … ان اغتابك خصم او نبا بك منزل
احارب من حاربت من ذی عداوة … واحبس مالی ان غرمت فاعقل
وان سؤتنی یوما صفحت الی غد … لیعقب یوما منك آخر مقبل
ستقطع فی الدنیا اذا ما قطعتنی … یمینك فانظر ای كف تبدل
اذا انت لم تنصف اخاك وجدته … علی طرف الهجران ان كان یعقل
ویركب حد السیف من ان تضیمه … اذا لم یكن عن شفرة السیف معدل
وكنت اذا ما صاحب مل صحبتی … وبدل شرا بالذی كنت افعل
قلبت له ظهر المجن ولم ادم … علی الضیم الا ریثما اتحول
وفی الناس ان رثت حبال الواصل … وفی الارض عن دار القلی متحول
اذا انصرفت نفسی عن الشیء لم تكد … الیه بوجه آخر الدهر تقبل

معویه گفت یا ابا خبیب بدانا آنچه بعد از من بیاید بشنو شاعر شدی و در این اثنا که ایشان در سخنان بودند معن بن اوس مزنی در خدمت معویه در آمد معویه گفت بخوان پس معن بن اوس همین اشعار را که مسطور گشت بخواند معویه سخت در عجب شد و با ابن زبیر گفت آیا تو این اشعار را هم اکنون از خویشتن بر بست برخواندی ابن زبیر گفت معانی را من درست کردم و الفاظ را معن بن اوس بهم پیوست چه او برادر شیرخوارگی من بود هر چه بنظم آورد از آن من است در سخن

از آنکه در میان مردم مزینه شیر خورده بود معویه گفت ای ابوخبیب آیا دروغ سخن میکنی اینوقت عبدالله بن زبیر
برخاست بیرون رفت و دیگر در کتاب شرح نهج البلاغه مسطور است که وقتی ابن زبیر بمجلس معویه در آمد و گفت
یا امیر المؤمنین لا تدعن مروان یرمی جماهیر قریش بمشاقصه ویضرب صفاتهم بمعوله اما والله
لولا مکانک لکان اخف علی ذوی احلامنا من فراشة واقل فی انفسنا من خشاشة وایم الله لئن ملک
اعنة خیل تنقاد له لترکبن منه طبقا تخافه یعنی مروان را مگذار که در این امارت و حکومت کرا و راست برگردن اشراف
قریش سوار شود و جماهیر قریش و مشاهیر ایشان را به نصال اعراض و نبال اغراض نفسانی خود هدف گرداند و شأن جلالت
و نبالت ایشان را با معول عدوان سست نشان گرداند سوگند با خدای اگر نه ملاحظه مکانت و پاس حشمت تو بود مروان از
فراشه و پروانه خفیف بر رقاب ما سبکتر بودی و در نفوس ما از خشاشه کمتر می نمودی سوگند با خدای اگر مروان را روزی چند
آید که زمام اختیار گروهی پیاده و سواره بدست آورد و لشکری بسیار که اسباب وحشت و دهشت تو گردد معویه چون این کلمات
بشنید گفت اگر مروان در طلب سلطنت و خلافت باشد بعید نیست چه آنکسان که از وی فروتر بودند بر آرزوی استقامت
این امر بر آمدند و اگر پای طمع و دست طلب کوتاه دارد برای کسیکه از وی برتر است بجای گذاشته است یعنی برای من ،
معویه هستم و شما را می بینم که از این گونه سخنان و این آمال فرو کشیدن گیرید حتی تبعث الله علیکم من لا یعطف علیکم
بقرابة ولا یذکرکم عند ملمة یسومکم خسفا ویسوقکم عنفا کاهی که خدای کسیرا بر شما برانگیزد که بر قرابت و قربت
شما عطوفت نیاورد و در هیچ حال و هیچ گردش روزگار و انقلاب جهان و نام و نشان ارشاد نام و نشان شما یاد نکند و
شما را بهر گونه بلیت و رنج و نقمت دوچار و گرفتار نماید فقال ابن الزبیر اذن والله یطلق عقال الحرب بکتائب
تمور کرجل الجراد یتبع غطریفا من قریش لم تکن امه براعیة ثلة ابن زبیر گفت اگر حال چنین باشد سوگند با خدای بند
از بخشهای حرب برداشته میشود و کتائب نبرد و لشکرهای مقاتلت چون پای ملخ بموج زدن آمده یکی از بزرگان قریش را
بسرداری بردارد که مادرش چرانندهٔ گروهی گوسفند و میش مانده ابنوهی نشده باشد معویه گفت انا ابن هند اطلقت
عقال الحرب باکل ذروة السنام وشرب عنفوان المکرع ولیس للآکل بعدی الا الفلذة وللشارب
الا الرنق منم پسر هند که چون روز پیکار زمام کارزار را گردانم و بمحاربت مبادرت جویم بر سنام مجد و علا جای گیرم
و از گوشت فربی بالای کوهان بخورم و آب فتح و فیروزی از اقداح سرشار نصرت بیاشامم و برای دیگران جز پاره از جگر بجای
نگذارم و بغیر قلیل آبی کدر و گل آلود از پس نگذارم کنایت از اینکه بر همه کار سبقت گیرم و در معاقل مجد و جلالت جای گیرم
و آب زلال فتح و نصرت را بنوشم و جز تیره برای دیگران فرو نگذارم اینوقت عبدالله بن زبیر لب از سخن ببست و نیز
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که وقتی عبدالله بن زبیر بر معویة ابی سفیان وفود داده بود معویه او را ترحیب
و ترجیب گفت و نوازش نمود و بر فراز تخت خویش در کنار خویش بنشاند و چون از رنج راه و مراحل سفر بپرسید گفت
یا ابا خبیب حاجت خویش بگذار ابن زبیر حاجتی چند نام برد که قبولش بر معویه دشوار بود و گفت جز اینکه گفتی حاجت
دیگر بجوی ابن زبیر گفت وصیت رسول خدای صلی الله علیه وآله در حق جماعت مهاجر و انصار که یقبل من محسنهم
ویتجاوز من مسیئهم محفوظ بدار و حق ایشان را با ایشان باز گذار معویه گفت هیهات هیهات سوگند با خدای چنین نمیشود
و مرگ میش از گرگ آسوده نمی ماند با اینکه دنبه اش را گرگ خورده باشد فقال ابن الزبیر مهلا یا معویة فان

الا للحالب وان المدية في يده وان الرجل الاديب لصانع ولده الذي خرج من صلبه و مالده وان الرحي لا بقطبها و لا يصلح القوس الا بمحبسها ابن زبير گفت ای معویه سکون و آرام جوی مانا میش با اینکه کارد تیز را در دست رو شنده‌ی خود شیر میدهد و مرد خردمند پسر خود را که از صلب او ست بنرمی در طفلت ملاقات نماید یعنی باید راه دل خویشرا بپرسد چه جز بازی در فن زند دیر آسیب کاری بیش نرود و آسیاب جز بقطب نگردد و کمان جز با معبر و مقبض درست نشود معویه گفت یا ابا خبیب لقد اجردنا الطرفه قبلها بالحجل فتها دهي لا تصطك بحبابها اصطكاك القروء البواي ابو خبیب از آن پیش کرکش نشاط آید ما ده را ده شده بیهات کرآن ما و فحل تا با شد را بسبب شرم و حیا از خیال اضطراب نیفتد چنانکه دیگر شتران نحل و نر را اضطراب افتد چون شتران ما را بنگرند با اضطراب اندر افتند کنایت از اینکه امثال تو از در تخویف برآئی از من اثر نکند چه هرگز از کسی به بیم و تخویف نرفته‌ام و روی بر تافته‌ام فقال ابن الزبير العطن بعد العلل والعل بعد النهل ولا بد للرجا من الثفال ابن زبیر گفت هر کاری را ترتیبی و قوامی باید تا سالیس خفتن بعد آب است ... نشدند سیراب نکردند و نیز هیچ آسیابی بدرستکاری بی زیرین کردش نگیرد و فایده تیز ا نمایش نده یعنی برای هر کاری ترتیبی است و از پس این کلمات ابن زبیر برخاست و برفت و از آنطرف چون هنگام عشا در رسید و مردم قریش هر طبقه در مجلس خویش جای کردند و معویه بر ولشد در مجلس بنی امیه کند رکرفت و عمرو بن العاص را در میان ایشان نگران شد در روی با انجماعت کرد و گفت دیگر ای مردم بنی امیه آیا در میان شما کسی باشد که ابن زبیر را از من کفایت کند عمرو گفت یا امیر المؤمنین من انیخدمت بپای برم گفت کمان ندارم که تو اینکار توانی ساخت گفت توانم و چنانش با زخم زبان بیازارم که رنگ چهره اش را از آتش غضب دیگر گون نمایم و با نستن که کنک نایم و با کمال خواری و ذلت و نرمی و فروتنی ابا پیش کردانم معویه گفت اگر چنین است هر وقت ابن زبیر بیدار شد با وی دو چار شو داز انسوی ابن زبیر از کلمات معویه و عمرو آگهی یافت با آن انجمن درآمد و در برابر عمرو بنشست پس ساعتی حدیث کردند آنگاه عمرو بن العاص این شعر بخواند

وانی لنا ما بطا و اصطلاوها لدی کلام فاتق منها فیم

ابن زبیر چون این کلمات را مفاخرت آمیز و جلالت نشان بشنید ساعتی سر بزیر افکنده با عصای خویش زمین را همی بسفت پس سر برگرفت و بگفت

وانی لنحر ما یسامی عبابه متی یلق بحری حرّنا ذلك یخمد

کنایت از اینکه اگر تو آتش سوزنده و من دریای جوشنده ام که آتش را هر چند تابش داشته باشد ناچیز و خاموش کرداند فقال عمرو وانت یا ابن الزبير انك ما علمت لمتجلبب جلابيب الفتنة متأزر بوصائل التيه تتعاطى الذرى الشاهقة والمعالي الباسقة وما انت من قريش في لباب جوهرها ولا مؤنق حسبها عمرو بن العاص گفت سوگند با خدای ای پسر زبیر سوزند شسته باشی که تو بهماره در جامه فتنه و فساد تن بیاراسته ای و بوصائل تیه و کبر و نزن خوار بهم تشتن آزار استوار داری و همیشه از معالی باسقه و ذری شاهقه و مراتب منیعه و منازل رفیعه سخن کنی و آنچه تو با در خور دست خواهان باشی با اینکه تو از جوهر و خلاصه قریش نیستی و با صل و نسب و حسب ایشان اختصاص و امتیاز نداری فقال ابن الزبير اما ما ذكرت من تعاطي الذرى فانه طال بي اليها وسما ما لا تطول بل مثله انف حمي

وقلب ذكي وصارم مشرفي في البلد فارغ وطرف مانع إذا قصدنا لنا انفتاح تحرك وذهب
ملك وأما ما ذكرت من أني لست من قريش في لباب جوهرها ومولوحيها فقد حصحص
وإياك إلا كفالنا لمولى بيلك فاجعلهم ابن زبیر گفت تا اینکه گفتی بر شوامخ عز و اقبال و بواذخ عظمت و اجلال
حاجتی نیستی خواستم همانا اینکاره سرا با ستوه و افتاده است که تو را کاران بسیار است که مرا حاجتی و چنین مراتب و نشان
حاجت بوده و در همه گاه با کمال فخر و مباهات همانا است حمید قلب ذکی و صارم مشرفی با صد تن توئیم و مقامی قدیم و مکانی کریم
و منزلی رفیع و محتدی منیع که ایشان تو را خود نبوده جائی که دیده ام و اگر خواستندی ترا از ایشان تو را و چنین مدائح مطالب
که مرات بازنمایند و آن مراتب سامیه را در نظاره و قدری از بیم و تزلزل و رعشه تو را در مهر سپاه و دولت را خفقان فرو گیرد
اما اینکه گفتی من از لب لباب جوهر قریش نیستم و از شرف حسب منیع و نسب رفیع ایشان نایل نباشم همانا آنانکه در اینجا حاضر
هستند حال من و تو را می‌دانند [illegible] ایشان را در میان خود و من حاکم و شاهد بدار این وقت حاضران همه گفتند ای عمرو همانا ابن زبیر
با تو بانصاف رفت عمرو گفت من نیز قبول کردم فقال ابن الزبير أما إذا أمكنني الله منك فلأذبدن
وجهك ولأخرسن لسانك ولنجعن في هذه البلدة وكان الذي بين منكبيك مثل ذا لي
عرق وأخلك ابن زبیر گفت اکنون که خدای مرا بر تو دست داد همانا روی تو را از خشم دیگرگون و زبانت را از سخن گنگ
نمایم چنانکه در این شب چون بازشدی سر از خجلت به زیر افکنی و از نهایت غم و اندوه لب به سخن بر نگشائی [illegible]
نشود آنگاه روی با حاضران کرده گفت ای معاشر قریش شما را سوگند می‌دهم که باز گوئید من در دین اسلام فاضلم یا عمرو
گفتند خدای را دانا است که تو افضلی گفت پدرم زبیر افضل بود یا پدرش عاص گفتند پدرت حواری رسول خدای و عمه زاده
آنحضرت بود گفت مادرم افضل است یا مادر او گفتند مادر تو اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر صدیق است گفت عمه من افضل است
یا عمه او گفتند عمه تو [illegible] دختر عوام بود و [illegible] رسول خدای صلی الله علیه و آله و از عمه او افضل گفت خاله من افضل است
یا خاله او گفتند خاله تو عایشه ام المؤمنین است گفت جده من افضل است یا جده او گفتند جده تو صفیه دختر عبدالمطلب عمه رسول خدا
گفتند جد من افضل است یا جد او گفتند جد تو ابوبکر است که بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله خلیفه بود پس ابن زبیر شعری گفت

فضلنا العطارف من ذرى شبانها ... فقضى بفضل حصانها ونصارها
وإذا جريت فلا تجار مبرزا ... بفي الجياد على احتفال جرائها

کنایت از اینکه کار با منی برادری که چیزه کان تو قیش در میان من حکم راندند اکنون بر این روزگار با هم سوار سبک باش و چون در
میدان دلیران آهنگ جولان نمائی سبک با سواران جنگجوی و سواران کنیه بوی که بر هر سوار بر او غلبه دارند [illegible]
روی ده و دست نشود و خود را معرض دانیار اما والله يا ابن العاص لو أن الذي أمرك بهذا واجهني
بمثله لقصرت إليه من سامي بصره ولتركته يتلجلج لسانه وتضطرم النار في جوفه ولقد أسمعتك
سوگند با خدای ای پسر عاص اگر آنکس که تو را بدین کردار مأمور ساخت یعنی معاویه خودش با من بدین مکالمت مواجهت جستی
چشمش را تیره و تار میساختم و با تیر سخن با هم میدوختم و چنانش عاجز و زبون میساختم که زبانش به تلجلج اوفتاده و در دلش آتش
برافروزد همانا آنچه گفتی [illegible] که با من بدین سان [illegible] چون [illegible]
ایشان تو گذاشت و عمرو را در بادیه انفعال متحیر ساخت بر خاست و برفت در کتاب مزار الحقائق الواضحه مسطور است

عبدالله بن زبیر با عدی بن حاتم از روی تعریض گفت کدام روز چشمت تباهی گرفت گفت همان روز که در واقعه جمل روی از کارزار برتافتی و تیز نیزه بر دو برت زدند و تقولی در جواب گفت همان روز که پدرت کشته شد و خالات عایشه فرار کرد و من حقرا ناصر و تو حق را خاذل بودی

کلمات ابن زبیر در واقعه جمل

در جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است بعد از قتل زبیر بن العوام چون دیگر باره کار جنگ بالا گرفت و در روز جمل هر دو گروه صف برکشیدند عبدالله بن زبیر از پیش روی صف بایستاد و گفت ای مردم بصره علی بن ابیطالب عثمان را که خلیفه بزرگوار بود بظلم و ستم بکشت و اکنون لشکری فراهم کرده و بشما تاختن آورده تا شهر شما را بگشاید و زنان و فرزندان شما را برده گیرد ای مردان بکوشید و در خون خلیفه خود از خود دفاع کنید و زن و فرزند خود را به تباهی و تاراج مگذارید و نام خود را نکوهیده مدارید مردی از بنی ضبه گفت ای عبدالله شاد باش که ما بر فرمان شما گوش داریم و سینها در هوای شما پر جوش هم اکنون چشم بر رایت شما داریم و چنان رزم دهیم که دل شما را خرم و خاطر شما را خرسند سازیم

از جماعت بنی ضبه شیر جوانی از پیش روی صف این شعر بخواند

نَحنُ بَنو ضَبَّةَ اَعداءُ عَلي ❊ ذاكَ الَّذي يُعرَفُ قِدماً بِالوَصي
وَفارِسُ الخَيلِ عَلى عَهدِ النَّبي ❊ ما اَنا عَن فَضلِ عَلي بِالعَمي
لٰكِنَّني اَنعىٰ ابنَ عَفّانَ التَّقي ❊ اِنَّ الوَلِيَّ طالِبٌ ثَأرَ الوَلي

چون در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بعرض رسانیدند که ابن زبیر اینگونه بصف پای برد روی با فرزند خود حسن علیهما السلام آورد و فرمود ای فرزند عبدالله بن زبیر مردم را خطبه کرده است و خون عثمان را بر من فرود آورده است تو نیز مردم را کلمه چند بگوی تا هیچیک از مسلمانان را هدف طعن و دق نسازی حسن علیه السلام آغاز سخن کرد و پس از حمد و درود فرمود ای مردمان عبدالله بن زبیر مردم را خطبه براند است و در کلمات خود زشته پدر مرا بخون عثمان مشغول و منتسب است همانا مهاجر و انصار یکجا بوده و دیده اند که پدر او زبیر بن العوام در حق عثمان بر چه اندیشه داشت چگونه سخن میساخت و طلحه بن عبدالله هنوز خون عثمان را نریخته بودند که در بیت المال آویخته او را در حق پدر من مجال سخن نیست لکن ما امت اگر بخواهیم توانیم سخنی گفت و اینکه گفته است من بدست بیعت کردم و با دل بیعت نکردم این انکاریست که بعد از اقرار تقریر میسنمد و از کس نپذیرند ای مردم جنبش اهل کوفه در مقاتلت مردم بصره شگفت نیست بهواداری اهل حق را با اهل باطل جهاد باید کرد و این معانی را چنان با کلمات رشیقه انیق فرمود که حاضران همه زبان به ترحیب و تحسین گشودند عمرو بن احیحه این شعر را در مدح آن خطبه و خطیب بگفت

حَسَنَ الخَيرِ يا شَبيهَ اَبيهِ ❊ قُمتَ فينا مَقامَ خَيرِ خَطيبِ
قُمتَ بِالخُطبَةِ الَّتي صَدَعَ اللّٰه ❊ بِها عَن اَبيكَ اَهلَ العُيوبِ
وَكَشَفتَ القِناعَ فَاتَّضَحَ الاَمـ ❊ ـرُ وَاَصلَحتَ فاسِداتِ القُلوبِ
لَستَ كَابنِ الزُّبَيرِ لَجلَجَ فِي القَو ❊ لِ وَطَأطَأ عِنانَ فَسلٍ مُريبِ
وَاَبَى اللّٰهُ اَن يَقومَ بِما قا ❊ مَ بِهِ ابنُ الوَصِيِّ وَابنُ النَّجيبِ
اِنَّ شَخصاً بَينَ النَّبِيِّ لَكَ الخَيـ ❊ ـرُ وَبَينَ الوَصِيِّ غَيرُ مَشوبِ

و از پس این مقالات و مکالمات در میان مردم بصره و سپاه علی علیه السلام ساز قتال آغاز یافت

## ذکر پاره شعرا که معاصر بنی امیه و آل زبیر بوده اند و بیان حال ابی قطیفه عمرو بن ولید

چون پاره‌ئی شعرای دولت بنی امیه که ادراک زمان خلفای اموی را نموده‌اند با آل زبیر نیز معاصر و مخالط شده زمان ایشان را نیز دریافته سهل است بعضی از ایشان آل زبیر انقطاع یافته‌اند لهذا چنان بصواب نزدیک است که بیان حال ایشان نیز در پایان روزگار آل زبیر مقرون دارم تا جهت جامعیت را دارا باشد بالجمله از جمله ایشان ابو قطیفه عمرو بن ولید بن عقبة بن ابی معیط ابان بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب است در جلد اول اغانی میگوید این رشته نسب موافق آراء و اقوال دانایان علم انساب است و هیثم بن عدی در کتاب المثالب گوید که ابو عمرو بن امیه عبدی از امیه و نامش ذکوان بود و امیه او را بخود ملحق ساخت وقتی دغفل نسابه بر معویه درآمد گفت از بزرگان قریش کرام کسرا بدیدی دغفل گفت عبد المطلب بن هاشم و امیة بن عبد شمس را بدیدم معویه گفت از صفات ایشان با من گوی گفت عبد المطلب مردی سفید روی و بلند بالا و نیکو صورت بود و از جبین مبارک و دیدار همایونش نور نبوت و فر سلطنت نمودار همی‌شد و چون براه شدی اراده تن پسر در پیرامن بودی که هریک میدان شجاعت را شیر بیشه جلالت بودند و اما امیة بن عبد شمس پیری کوتاه قامت با تنی نزار و چشمی بی دیدار بودی و چون راه سپردی بنده‌اش ذکوان قاید او بودی معویه گفت امثال این سخن بگذار چه این صفت پسرش ابو عمرو است دغفل گفت این چیزیست که شما جماعت بنی امیه احداث کرده‌اید اما آنچه من دانسته‌ام همانست که برشته تقریر درآوردم بالجمله از این پیش در ذیل احوال مروان بن الحکم و عبد الله بن فضالة بن شریک بذکر احوال و نسب بنی امیه و پاره انساب ایشان اشارت رفت و مادر ابو معیط آمنه دختر ابان بن کلیب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن است و نابغه جعدی در این شعر خود بامّ ابی معیط اشارت کند

وشارکنا قریشاً فی تقاها | وفی انسابها شرک العنان
بما ولدت نساء بنی هلال | وما ولدت نساء بنی ابان

و این آمنه در تحت نکاح بن امیة بن عبد شمس بود و عاص و ابو العاص و ابو العیص و عویص و صفیه و توبه را از وی بزاد و چون امیه بمرد پسرش ابو عمرو زوجه پدرش آمنه را در تحت نکاح درآورد چه عرب را در زمان جاهلیت قانون بود که مرد زوجه پدرش را بعد از مرگ پدرش تزویج نماید بالجمله آمنه از ابو عمرو بارور شد و ابو معیط را بزاد و از نیز دی آن فرزندان امیه که از آمنه بودند برادران ابو معیط و عم او بودند چون زمان اسلام باز رسید خدایتعالی اینگونه نکاح را حرام فرمود چنانکه میفرماید وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتاً و این نکاح را نکاح المقت نامیدند مع الحکایة ابو قطیفه عمرو بن ولید را ابو الولید کنیت است و ابو قطیفه لقبی است که بآن ملقب شده است مادرش دختر ربیع بن ذی الخمار از جماعت بنی اسد بن خزیمه است و در آن هنگام که مردم مدینه بنی امیه را چنانکه مذکور شد از مدینه بیرون کردند ابو قطیفه این شعر بگفت

بکی احدنا لمّا تحمّل اهله | فکیف بنی جدٍّ من القوم الِف
من اجل ابی بکر جلت عن بلادها | امیّة والایّام ذات تصرّف

محمد بن یونس بن الولید گوید چون ابن زبیر ابو قطیفه را با بنی امیه از مدینه طیبه نفی کرد و مدت اقامت ابو قطیفه در شام بطول انجامید این شعر بگفت

الا لیت شعری هل تغیّر بعدنا ... قباءٌ وهل زال العقیق وحاضره
وهل برحت بطحاء قبر محمّدٍ ... اراهط غرٌّ من قریش تباکره
لهم منتهی حبّی وصفو مودّتی ... ومحض الهوی منّی وللناس سائره

و نیز از این قبیل اشعار دیگر بگفت از فراق وطن و فرزند و زن و مدح ابن زبیر چون ابن زبیر بشنید گفت سوگند با خدای ابو قطیفه نیکو گفته و علیه السلام و رحمة الله و هر کس او را با ز گردید و باز گوید که باز شود چه او را امان دادم چون ابو قطیفه این بشنید روی بمدینه نهاد و در ارض راه دیگر جهان از رفت از زبیر حدیث کرده اند که زنی از مردم مدینه با مردی از اهل شام تزویج کرد و پس از چندی روی بشام نهاد و آن زن را کرها از وطن خود بشام حمل کرد و در چون ... دناگاه و آن زن بشنید که مردی این شعر ابو قطیفه را که از جمله ابیات است قرائت می کرد

پس آن زن فریادی برکشید و از فراز مرکب مرده بر روی افتاد و دیگر از ما این مذکور است که وقتی با ابو قطیفه گفتند عبد الملک بن مروان از مقام و منزلت تو کاستن همی گیرد پس این شعر را بگفت

نبئنا ان ابن العاص عائبی ... ومن ذا من الناس البری‌ء المسلّم
فمن انتم من انتم خبروا فتی ... فقد جعلنا اشباه ... لکم

چون این اشعار بعبد الملک پیوست گفت هرگز گمان نمیکردم که من این چند مجهول باشم سوگند با خدای اگر نه آن بودی که حرمت او مرعی همیدارم او را با آنکس که میداند لحق و پوستش را بتازیانه بر میداشتم

## بیان احوال معن بن اوس شاعر مخضرمی و بیان بعضی حکایات او

احوال معن بن اوس شاعر

معن بن اوس بن نصر بن زیاد بن سعد بن اسحم بن ربیعة بن عدی بن ثعلبة بن ذؤیب بن عبد بن عثمان بن مزینة بن ادّ بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار و نسبت ایشان بمزینه دختر کلب بن وبره میرسد و جد ایشان عمرو بن ادّ بن طابخه است بالجمله معن بن اوس شاعری مجید از فحول مخضرمین است که زمان جاهلیت و اسلام را ادراک نموده است و جماعتی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله را مدائح حسنه بستود و از جمله ایشان عبد الله بن جحش و عمر بن ابی سلمة بن مخزومی است هم وقتی بدرگاه عمر بن الخطاب روی نهاد و تا در بعضی امور خویش از وی اعانت جوید و قصیده خود که اولش این است با او در افتتاح سخن ساخت

تأوّبه طیف بذات الجراثم ... فنام رفیقاه ولیس بنائم

و هم از ... تازه یکه در میان عبد الله بن زبیر و مروان بن الحکم ... رضا بر خلافت فرزند ... و چنان بود که معن بن اوس را دختران بسیار بود و گاهی ... مصاحبت ... و اشتیاق ... نیکو بودی و نیکو شمردی و تجیر ... که یکی از ... دختری ... کرده ... کرابت ... دزدیده که ... شیراد ... اظهار جزع می نمودی پس معن ... بگفت رأیتُ رجالاً یکرهون بناتهم وفیهنّ لا تکذب نساءٌ صوالح وفیهنّ والایّام تعثر بالفتی نوادب لا یمللنه ونوائح
وقتی عبد الله بن عباس ... بن عبد المطلب بر معن بن اوس بگذشت و این هنگام معن را نور از بصر بر رفته بود عبد الله گفت ای معن حالت چگونه است گفت چشم ضعیف و عیال بسیار و ... عبد الله گفت چه مبلغ دین بر گردن داری

گفت ده هزار درهم عبدالله برفت و آن درهم رد بفرستاد و یحیان بامداد روز دیگر بیامد و بخواند و گفت چگونه مسیح کردگت

اَخَذْتُ بِعَيْنِ الْمَالِ حَتّی نَهَكْتُهُ ... وَبِالدَّيْنِ حَتّی مَا اَكَادُ اُدَانُ

وَحَتّی سَاَلْتُ الْقَرْضَ عِنْدَ ذَوِي الْغِنی ... وَرَدَّ فُلَانٌ حَاجَتِي وَفُلَانُ

عبدالله گفت خدای سبحان مستعانست بیا تا دیروز لقمه تو فرستادم تا بوام خواهان دهی پس برای مام خویشان و همسایگان چه خواهد ماند آنگاه ده هزار درهم نیز بفرستاد و معن این شعر را در حق عبدالله بگفت

اِنَّكَ فَرْعٌ مِنْ قُرَيْشٍ وَاِنَّمَا ... تَمُجُّ النَّدی مِنْهَا الْبُحُورُ الْفَوَارِعُ

ثَوَوْا قَادَةً لِلنَّاسِ بَطْحَاءَ مَكَّةَ ... لَهُمْ وَسِقَايَاتُ الْحَجِيجِ الدَّوَافِعُ

فَلَمَّا دُعُوا لِلْمَوْتِ لَمْ تَبْكِ مِنْهُمُ ... عَلی حَادِثِ الدَّهْرِ الْعُيُونُ الدَّوَامِعُ

اصمعی حکایت کرده اند که وقتی معن بن اوس در مکه منظور عبدالله بن زبیر قدوم نمود عبدالله او را در دار الضیفان که محل نزول غربا و ابناء السبیل و ضیفان بود جای داد و معن بن اوس آنروز تا شامگاه چیزی خوردنی و آشامیدنی در آن ضیافتگاه نهادند و چون شب در رسید ابن زبیر بزی پیر و مرا که پوستی بر استخوان داشت با ایشان بیاورد و آن جماعت که هفتاد تن برافزون بودند گفت از این بز بخورید معن از اینگونه میزبانی خشمناک شد و از خدمت ابن زبیر بیرون رفت و بخدمت عبدالله بن عباس درآمد عبدالله در پذیرائی آن بکوشید و از بذل مال و جامه و مرکب خرسند داشت آنگاه روی با آستان عبدالله بن جعفر نهاد و داستانش بعرض رسانید آن جواد روزگار چندانش بخشید تا خاطرش مسرور داشت معن سه روز در حضرتش اقامت جست آنگاه بکوچید و این شعر در هجو ابن زبیر و مدح عبدالله بن جعفر و ابن عباس رضی الله عنهم انشاد کرده و بیادگار بگذاشت

ظَلِلْنَا بِمُسْتَنِّ الرِّيَاحِ غُدَيَّةً ... اِلی اَنْ تَعَالَی الْيَوْمُ فِي شَرِّ مَحْضَرِ

لَدَی ابْنِ الزُّبَيْرِ حَابِسِينَ بِمَنْزِلٍ ... مِنَ الْخَيْرِ وَالْمَعْرُوفِ وَالرِّفْدِ مُقْفِرِ

رَمَانَا اَبُو بَكْرٍ وَقَدْ طَالَ يَوْمُنَا ... بِتَيْسٍ مِنَ الشَّاءِ الْحِجَازِيِّ اَعْفَرِ

وَقَالَ اطْعَمُوا مِنْهُ وَنَحْنُ ثَلَاثَةٌ ... وَسَبْعُونَ اِنْسَانًا فَيَا لُؤْمَ مُخْبِرِ

فَقُلْنَا لَهُ لَا تَقْرَبًا فَاَمَامَنَا ... جِفَانُ ابْنِ عَبَّاسٍ الْعُلَا وَابْنِ جَعْفَرِ

اصمعی گوید وقتی به بوستان وَكُنْ آمِنًا وَارْفُقْ بِتَيْسِكَ اِنَّهُ ... لَهُ اَعْنُزٌ يَنْزُو عَلَيْهَا وَاِنْ يُرِي در آمدم و مردی لذا و لا در وح را بفاحشه مشغول دیدم گفتم حیک الله تا مادرت را میکنان با مادرت هستند و تضرب اعناق و کارهای بزرگ حکومت میرانند و اینک تو هرچه بکنی روزهی بسیاری پس پاس گذشت شد و دیدم اینکه از آنگروه بر کنار شد این شعر بخواند

وَرِثْنَا الْمَجْدَ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ ... اَسَاْنَا فِي دِيَارِهِمُ الصَّنِيعَا

اِذَا الْحَسَبُ الرَّفِيعُ تَوَاكَلَتْهُ ... بُنَاةُ السُّوءِ اَوْشَكَ اَنْ يَضِيعَا

اصمعی گوید این شعر از معن بن اوس مزنی است عبدالملک بن هشام گفته است یکی روز عبدالملک بن مروان با جماعتی از اهل بیت خود روی کرد و گفت هر یک از شما بهتر شعری که شنیده باشد بازگوید آن جماعت از اشعار امرء القیس و اعشی و طرفه و ذبیان بخواندند چندانکه بسیاری از محاسن اشعار را مذکور داشتند عبدالملک گفت قسم بخدای اشعر آنان آنکس است که گوید

وَذِی رَحِمٍ قَلَّمْتُ اَظْفَارَ ضِغْنِهِ ... بِحِلْمِی عَنْهُ وَهُوَ لَیْسَ لَهُ حِلْمُ

اِذَا سُمْتُهُ وَصْلَ الْقَرَابَةِ سَامَنِی ... قَطِیعَتَهَا تِلْکَ السَّفَاهَةُ وَالظُّلْمُ

فَاَسْعَی لِکَیْ اَبْنِی وَیَهْدِمُ صَالِحِی ... وَلَیْسَ الَّذِی یَبْنِی کَمَنْ شَاْنُهُ الْهَدْمُ

یُحَاوِلُ رَغْمِی لَا یُحَاوِلُ غَیْرَهُ ... وَکَالْمَوْتِ عِنْدِی اَنْ یَنَالَ لَهُ رَغْمُ

فَمَا زِلْتُ فِی لِینٍ لَهُ وَتَعَطُّفٍ ... عَلَیْهِ کَمَا تَحْنُو عَلَی الْوَلَدِ الْاُمُّ ... لِاَسْتَلَّ مِنْهُ الضِّغْنَ حَتَّی سَلَلْتُهُ ... وَاِنْ کَانَ ذَا

عرض کردند یا امیر المؤمنین شاعر این شعر کیست عبدالملک گفت معن بن اوس مزنی است سلیمان بن عباس سعدی از پدرش حکایت کند که وقتی معن بن اوس مزنی به بصره درآمد تا اشعار خود را در آنجا بفروشد و کسب فواید نماید و در میان عشیرت او زنی بر اسم ضیافت او اقدام ورزید که نامش لیلی و صاحب دیداری دلارا و جمالی روح افزا بود معن را دل در ربود و فتنهٔ خاطرش بجمالش پیوست و از در خواستاری درآمد آن زن تیغ آرزوی او را در نیام قبول مسئول خواست و سهام مرامش را آماج ازدواج نمودن طلبید و تا یکسال در کمال عیش و دولت مواصلت و نعمت معاشرت بنجامت بردند و از کنار یکدیگر شاد خوار بر خاستند چون این مدت بسپرد بپای رفت معن بن اوس با یار دلدار گفت ای دختر گرامی همانا مرا ضیعتی است که در این مدت ضایع ماند و دست دارد سود بنهاده اگر رخصت دهی بروم و املاک خویش را اصلاح سازم و امور خویش را در تحت نظام و انتظام درهم گفت میگو باید چند مدت اقامت خواهد بود گفت یکسال آن زن پذیرفتار شد و معن راه بر گرفته نزد اهل و عیال خویش باز شد و با اقامت بنشست و روزی دیر در آن بپای برد و چون از میعاد بگذشت به بصره باز نگشت آن زن از حال وی پرسید گفتند اینک معن بن اوس در عقیق که نام مکانی که از مزینه جای دارد و آن زن بار سفر بربست و جانب راه گرفته نزدیک عقیق نیک و شایسته فرود گشت از نسوی چنانکه که معن بن اوس را اشتر بچه یاوه گشت و معن در طلب او برنشست و بهر سوی بگشت این وقت درآمد طیلسان و البسه پشمین که ناهموار خود داشت عطش بروی فرو گشت تا قومی را در کناری نگران شد به ایشان گرایان گشت تا مگر آبی جوید و رفع تشنگی کند و چنان بود که لیلی برادرزاده بود که با انجمن غلامان لیلی در پیش روی خیمه او جلوس کرده بود معن با او گفت آیا در اینجا آبی بدست شود گفت آری اگر سویق بخواهی و شیر نیز بجوئی حاضر است معن شتر خویش را بخوابانید و آن غلام فریاد برکشید و گفت ای مهلل و مهلل آن خادمه بود که در آن هنگام که معن در بصره با خاتون او روز میبرد خدمت او قیام میورزید پس مهلل با قدحی از آب بیامد و چون معن چهره بر گشود تا آب بیاشامد مهلل او را بشناخت جام را بگذاشت و بخاتون گام برداشت و گفت ای خاتون من سوگند بخداوند اینک معن است که با جبه و البسه پشمین فرا رسیده است لیلی نیک شاد گشت و گفت ساکت باش و با غلام بگو این مرد معن است او را بجا بدار آنگه برفت و فرمان خاتون را بغلام باز رسانید چون معن اینحال بدید قدح از دست بگذاشت و گفت خواستار چنانم که مرا بگذارید تا جامهٔ خویش را بگیرم و این شتر را بجای آرم شایسته دیدار کنم غلام نپذیرفت و معن را با آن هیئت بر لیلی درآورد و چون لیلی او را در این حال بدید گفت در طلب بیگانه عیش و زندگی در اینجا آنچه بیابی گفت آری والله ای دختر اگر تو نیز در اینجا درنگ فرمائی تا زمان بهار نمودار و زمین از سبزه آراسته و باقسام فواکه و اثمار باردار گردد عیشی نیکو و عشرتی پسندیده دریابی لیلی بدست مهر چهره‌اش بشست و اندامش را با البسهٔ فاخر بیاراست و آنشب را تا بامداد با وی بعشرت بپای برد و بامدادان هر دو تن بعقیق درآمدند و در کنار آن آبگاه فرود شدند معن بن اوس از بهر ایشان طعامی نیکو ترتیب داد و شتر و گوسفندی چند بکشت چون زنان قبیله او را بدانستند یک یک بسلام لیلی بیامدند و لیلی هر یک را عطائی بکرد و نوازشی

بود و چنان بود که معن را عشق زوجه بود که ام حقه نام داشت چون لیلی با آن دیدار جهان آرا بدید با معن گفت سوگند
این زن برای تو بسی بهتر است هم اکنون مرا طلاق گوی چون جدا شد فراقش بر معن دشوار همی بود و آن پس لیلی تمکین
نجست که بگو چه معن بیرون شد و برگرفت و چون بیرون شد نکاح وی در است با مشهد ارشد و چون با آن روز که عشق بر
می پیوست بار رسید معن گفت ای لیلی مرا با عوض ای نیکان بروج سید سعد و کار عیش و سرور می برد اکر دو اینجا
اینسال را اقامت فرمائی تا سال دیگر برای اقامت حج کنیم آنگاه جانب مصر سپاریم بیگوشت لیلی گفت من از این مکان
قدمی برندارم تا ماس مصر و شوی معن ناچار نفرانش دل بست و طلاقش گفت و عشق روی بهاد و چون از وی سعادت
یکباره دیده بشیمانی دیجار و جانش بکمند گیرایش گرفتار گشت و این شعر را در این باب بگفت

لا للیلی هل تعوضن بما لنا دحیة قال الطلاق ومادحنا فارحی فانک لا تفعلی الا الا شهر الحادر بالدنیا

و چون معن بن اوس نهاده ون لیلی مکان خویش باز شد و دختر ام حقه گفت اهل به شد گفت نزاع خاطر بعد از آتش الهام
و آمهر آما ترا طلاق گفتم چون ام حقه این بشنید گفت سوگند با خدای که دیدار تو چیزی بود سر کرد چنان یار ما و دیدار چیزی که
میکرانی هم اکنون دل از من برگیر و مرا طلاق گوی معن چون این سخن بشنید جهان بر وی تنگ شد و این شعر گفت

| | |
|---|---|
| اعاذل لا اقصری ودعی بیانا | فانک ذات لومات جانب |
| فان الصبح منتظر قریب | فانک بالملامة لی تعاتب |
| فان لبنی ولیلی لا تؤلی | وصلتک بالمودة وانت تاب |

| | |
|---|---|
| وحلت دارها سفوان بعدی | فذا قادر بمحجر فالفرات |
| نواعی الریح دائبة علیها | طلال لا تفی مختلط السائل |
| فدعها او تنادلها بعین | من العوذی فی قلص سحاب |

و سیر او و مطالب زوجات ام حقه طلاق را اشعار است که در اینجا حاجت نگارش نبود والله اعلم

## بیان احوال عبدالله بن زبیر بن الأشیم از شعرای دولت امویه

عبدالله بن الزبیر بن الاشیم بن الاعشی بن بجرة بن قیس بن منقذ بن طریف بن عمرو بن قعین بن الحارث بن ثعلبة بن دودان بن
اسد بن خزیمه از شعرای دولت امویه دمشق و مهرش دیکوه بود و در سواد متابعت و تعصب و نصرت بجماعت معروف است
چون مصعب بن زبیر العوام بر کوفه استیلا یافت او را اسیر ساخته بد مصعب بردند نست بیاد صله داد و احسان فرمود لاجرم
عبدالله مدایح او را سخن ماه و یکباره مدحش انقطاع جست و با او بود تا مصعب مقتول گردید و از پس عبدالله بر کوفه
و در زمان خلافت عبدالملک بن مروان دیگر جهان روی بهاد تا اجل عبدالله را ابو کثیر کنیت بود و اشعر او کوید خویشتن از وی گوید

| | |
|---|---|
| فقالت ما صلت ابا کثیر | اصح الود ام خلقت بعدی |

و ابو کثیر یکی از آنجمله است که مردمان را از او ان بحار را مدح وار کرده زمان بسیار ردی و شجاعت را از شعر لسان بیباک
ساختی و حسنه میبرد و هم اسامی از آن اسرای حکایت رفته است که عبدالرحمن بن ام الحکم از جانب خالو خود معویه
الی سبات دکوه مارت داشت و چنان افتاد که جاحقی از این سلسله بن قیس بن دست بن الاعشی بن بجرة بن قیس بن منقذ
مردی از بنی الاشیم طایفه عبدالله بن زبیر را بکشت و شاخته داشته و عبدالرحمن بن ام الحکم مرد کار دستیه خود بود

نمود و ابن زبیر و برادرش از رفقای او نیز بادی بود و عبدالرحمن با ابن زبیر گفت از نیم خود دو دیه در ازای مقتول خویش بگیر و لب فرو بند ابن زبیر قبول نکرد و چون عبدالرحمن را با کسان قاتل میل و عصبیتی میرفت ابن زبیر بخشم شد و او را از زمین را و از منزلی که فیاض نام داشت آواره گردانید و ابن زبیر ره از راهی دیگر نزد یزید بن معویه شد و به دمشق شد گشت یزید او را پناه داد و باستحکام کارش خاطر نهاد و نیز او را فرمان کرد تا عبدالرحمن بن ام الحکم را هجو گوید چه یزید او را مبغوض میداشت و ردی بکرمتی و نکوهشش سخن ساختی لاجرم ابن زبیر قصیده در هجو او بگفت از آن جمله است

ابی اللیل بالمران ان یتصرما … کانی سوم العین یوما محرما
الی الله اشکو لا الی الناس اننی … امض بنات الدین مذ با مصرما
واسوق بشا یتلون ثیابها … لهب دونها همدان ذفا و خثعما
علی ای شیٔ یا لوی بن غالب … تجیبون من اجری علی و اجرما

وهاتوا فقصوا ابن لقرقتها اخلت بلادی ان تباح و تظلما والا فاقضی الله بینی و بینکم
وولی کبیر اللوم من کان آثما وقد شهدت منا من ثقیف ضاعة وغیب عنها الحوم قوام زمزما

و از آن پس عبدالرحمن از ریاست کوفه معزول و ابن زیاد منصوب و ابن زبیر بدین شعر قایل گردید

ابلغ عبدالله عنی فاننی … رمیت ابن عوذ اذ بدت لی مقاتله
علی فجرة اذ هابها الوفد کلهم … ولم ار ذا اتوی الفرائ حتی انا ضله
وکان یماری من یرید نویه … فما زال حتی اسندته حبائله

و بروایتی چون هجای ابن زبیر گوشزد عبدالرحمن بن ام الحکم شد خشمگین گردید و سرای او را ویران ساخت ابن زبیر این شکایت بمعویه برد معویه گفت بهای این سرای چیست ابن زبیر گفت از اسماء بن خارجه سؤال فرمای اسما گفت یا امیر المؤمنین از قیمت این سرای دانا نیستیم لکن شنیده‌ام که ابن زبیر ده هزار درهم به بصره فرستاد تا ساج و آنجا حمل کنند اما این سخن از آنگفت تا معویه بدو عطائی کند معویه بفرمود تا هزار درهم بدو بدادند و در سرای او جزائی بکار رفته بود و چنان بود که عبدالرحمن بن ام الحکم چون والی کوفه شد بسیر نیز الکوفه رسید و خلائق ناستوده روزها و مردم کوفه را رنجیده همیداشت و چون یکتن از مردم کوفه بمدینه آمد و نیز عبدالرحمن از حال سلوک عبدالرحمن بپرسید گفت با الحاف سؤال میکند اما اتفاق چنان بود که ابن عبدالرحمن مردی سبکروح و سبک درک بود خالش معویه او را عامل و متعالی و عامل حاملی نمود مروان بالمتش زبان گشود و شکایتش بمعویه روی کرد لاجرم او را معزول کرد و خوار و خفیفش بنکند و گفت ای پسر بیا بکوشید تا با نازروا جت عرضه دهیم لکن رواج را که باد به آستی و بکسب شرف بپرداختی وقتی خواهرش ام الحکم دختر ابوسفیان بن حرب بدو گفت ای از دوشیزگان خود را با پسرم تزویج کن گفت همانا پسرت همال ایشان نیست گفت ابو سفیان مرا با پدر این پسر تزویج نمود با اینکه ابوسفیان از تو بهتر و من نیز از دختران تو برترم گفت ای خواهر که من هماند ابوسفیان این کار در آن روزگار نمود که عرب از ان رجب بود لکن امروز نیز نزد ما شرف او است جز با آنکه همال باشد رشته مواصلت را اتصال ندهیم ابوالمصبح عائذ بن مصبح سلولی از پدرش مصبح حکایت کند که وقتی عبدالله بن زبیر اسدی شعری چند در مدح اسماء بن خارجه فزاری انشاد کرد که از آن جمله است

تَراهُ اِذا ما جِئْتَهُ مُتَهَلِّلاً | کَاَنَّکَ تُعْطیهِ الَّذی اَنْتَ سائِلُه

رجل بن ابی ... عمر و حیه | لجاد بها فلیتق الله سائله

اسماء خارجه و عطا کرد که او را خوش نیامد و عکس آن تند و او این شعر گفت

مَتی تَلْکَم فیه تلدیع نظرها | ذکا ... مِن حصن علیها الخمار

فَوَاللهِ لَوْلا ... سَطْرِها | لَقَتا ... فی الشّامِ العویر

کنایت باینکه آنچه شمار ست از احشاد شاست پدر این شعرها را سرود سخت ترسید و برگشت و بدوان رسید و معاویه ولید پسرش خوشنود ساخت و نیز وصیه مقرر داشت آنچه ساله و او را رساند تا حرم اس پس از آن پس همچ و عیال را نشان ... بود و اسماء با فرزندان خود میگفت سوگند ... سوختند باشد که دنیا بی اعتبار است پس بکرم ... ماده شمار یاد ... و شرسا ... دم ... بود که اساس خارجه را جائی که این پیش در دل احوال مختار اشارت رفت و شمار قتل حضرت سید الشهدا علیه السلام میشمرد و مردم کوفه در کوشش او سخن بیا همی کردند چه او ... ما ... ناله مشاجره ما ابن عروه مرادی ابیات میگذاشت ... سید و غیره کار مسلم بن عقیل بن ابیطالب علیه السلام باری بود چنانکه شاعر ایشان در این باب گوید اَنْ کُنْتِ لا تَدْرینَ مَا الْمَوْتُ فَانْظُری | وَقَدْ طَلَبَتْهُ مَذْحِجٌ بِقَتیلِ و مقصود از قتیل ابن عروه است و مختار در قتل اسماء پیر میکوشید و از مقتول وارد میدانست که مردم پیش او منصب شود و نصرت او برآید و چون آن کلمات مختار را که مذکور شد ... اسماء شنید گفت ... تو سخن در من ... آورده و کسی را که ... باشد جائی قرار نیست و بجانب شام فرار کرد مختار فرمان کرد تا منزلش را ویران کنند و چون اسماء در میان مردم قبیلت منزلتی داشت و حالتی بود هیچکس از مردم مصر همدم دارش اقدام نمود جماعت ... و ... پیرامن فرمان شدند و منزلش را ویران ساختند چنان بود که ... مردی از ... قیس در آن حال در ... مختار حاضر داشتند ... پس ابیات گفت

تَأَوَّهَ عَیْنی اِنْ لَوْمَ شُهودُها | وَ ... عَلی ما قَدْ عَراها هُجودُها

کَاَنَّ سَوادَ الْعَیْنِ اَبْصَرَ مُجَلَّةً | وَعادوها مِمّا تَذَکَّرُ عیدُها

مُخَصَّرَةً مِنْ نَحْلِ ... | لَوی ... وَلید یَصیدُها

مِنَ اللَّیْلِ وَهْنًا اَوْ شُطَیْرِ ... | اِذا ... الْاَرْواحُ بِذی حَصیدٍ

اِذا طَرَقا ... | ... عَنْها فَریدُها

وَبِتُّ کَاَنَّ الصَّدْرَ ... ذُبالَهُ | ... الْفَتیلِ ذا الدُّود

فَقُلْتُ اَما ... الْمَشْرَفِیِّ ... | کَذاکَ اللَّیالی نَحْسُها وَسُعودُها

فَلا تَجْزَعی مِمّا اَلَمَّ فَاِنّی اَرى | ... لَمْ یَبْقَ اِلاَّ شَریدُها

اَتانی وَعَرْضُ الشّامِ بَیْنی وَبَیْنَها | اَحادیثُ وَالْاَنْباءُ یَنْمی بَعیدُها

بِاَنَّ ... | لِکَیْ ... وَعیدُها

جَزَتْ مِصْراعَیِ الْحَواری ... | وَلا اَصْحَتْ اِلاَّ ... حُدودُها

چون مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله والی عراق شد اسماء بن خارجه بجانب شام فرار کرد در وقتی که عبدالملک بن مروان خلافت شام داشت و عمرو بن سعید را چنانکه مسطور شد بقتل آورده بود و چون اسماء بن خارجه هوای مردم بنی امیه را نگاه داشت مصعب بن زبیر سرایش را ویران کرد و آتش در زد و چون ابن زبیر بن الاشیم این خبر را بشنید قصیده مذکور را انشا کرد عین الزبیر سهو را کفت صاحب اغانی که این خبر از خبر اول اصح است زیرا که حسن بن حسن بن علی از زبیر بن بکار مرا حدیث نمود که گفت عم مصعب گاهی که والی عراق شد عبدالله بن زبیر اسدی او را مدح گفت مصعب گفت ای ابن زبیر تو چگونه

إلى رَجَبِ السَّبعينَ أوذاكَ قبلَهُ  نُصَبِّحُكُم حُمرُ المَنايا وَسودُها
ثَمانونَ ألفاً نَصرُ مَروانَ دينُهُم  كَتائِبُ فيها جَبرَئيلُ يَقودُها

عبدالله گفت آری من گفته‌ام و مرا عذر داناست در کار رعیت در کار ما شده و اگر تو دستی بکار نمایی میکردم هم اکنون آنچه ممکن بگیر مصعب گفت آیا من با تو خبری نکنم چه مردی با تو احسان کرده و تو با ایشان دوست شدی و مودت یافتی و مدح گفتی آنگاه او را فرسوده و نجابت او حریت است پس مصعب با او نیکویی کرد و از نیکویی عبدالله همیشه در مدح مصعب رطب اللسان بود و چون مصعب بن زبیر بقتل رسید ابن زبیر و عبدالله بن زیاد بن ظبیان در مجلسی فراهم شدند و ابن عبیدالله آنکس بود که قاتل او بود و ابن زبیر با این خبر عارف شد و روی به عبیدالله کرد و این شعر بخواند

أبا مَطَرٍ شُلَّت يَمينٌ تَفَرَّعَت  بِسَيفِكَ رَأسَ ابنِ الحَوارِيِّ مُصعَبِ

ابن ظبیان گفت از این خیال بر چه سؤال نجات توان یافت ابن زبیر گفت هیهات که نجات نیست سبق السیف العذل مرا بکار میگویند از آن پس ابن ظبیان در روزگار ناگوار شد و در روز و در شب از خویشتن فزع میشد و در خواب بیدار باضطراب بود و هر وقت سر بخواب مینهاد هولناک میشد لاجرم خواب از وی برفت چندانکه جثه‌اش رنجور و کلیل گشت ابن زبیر اسدی گوید چون ابن زبیر از شام بکوفه آمد بر عبیدالله بن زیاد در آمد و نامه از یزید بن معویه بدو داشت که او را باکرام و قضای دین و حوائج و تقریر عطای او سفارش کرده بود ابن زیاد بدو احسان کرد و رخصت داد تا انشاد شعر نماید و ابن زبیر قصیده خود را که اولش این است بدو بر خواند

أَصَرمٌ بِلَيلى حادِثٌ أَم تَجَنُّبُ  أَمِ الحَبلُ مِنها واهِنٌ مُتَقَضِّبُ
أَمِ الوُدُّ مِن لَيلى لِعَهدِيَ مَكانُهُ  وَلَكِن لِلَيلى ذو تَزَيُّدٍ وَتَعَتُّبُ
أَلَم تَعلَمي يا لَيلُ أَنِّيَ لَيِّنٌ  هَضومٌ وَإِنّي عِندَ حِينِ أَغضَبُ
وَأَنِّي مَتى أَنفِق مِنَ المالِ طارِفاً  فَإِنّي إِذا أَدعوا وَإِن ثَوَّبَ المُثَوِّبُ

پس همچنان بر خواند تا باین شعر رسید

فَإِنَّكَ لَو إيّايَ تَطلُبُ حاجَةً  جَرى لَكَ أَهلٌ في الفَعالِ وَمَرحَبُ

ابن زیاد از استماع این بیت آخر بخندید و گفت حاجتی تو بخواهی آنگاه دستور کرد تا ده هزار درهم بدو عطا کردند از کتاب الاغانی مسطور است که عبدالله بن زبیر اسدی با عمرو بن زبیر بن العوام صداقتی بکمال داشت چنان افتاد که عبدالله بن زبیر با برادرش عمرو بن زبیر چنانکه اشارت رفت عداوتی بزرگ داشت و عمرو با این عنوان که مقرون خاطر مردم است بزندان افکند و او را که بر وی حقد و کینه داشت باز داشت تا در خدمت عبدالله داد عده

و نیز در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که در هر سالی چنان بود که علی بن الحسین سلام الله علیهما هرگاه
خواستی بپاره اموال یعنی املاک و ضیاع خود بیرون شود مدتی خود را از خدای عز و جل آنچه از بهرش بهتر بود در میافت
میشد و این کار در آن وقت بود که پای مبارک در رکاب می نهاد و چون خدایش سلامت میداشت و از آن انصراف میجست
خدای عز و جل را سپاس و ستایش میگذاشت و آنچه از بهرش میسر بود تصدق میداد و دیگر در آن کتاب از حضرت
صادق علیه السلام از زراره مروی است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با دستارخوان نهاد و آن اوقات را
با روغن زیت مقلو یعنی پخته و بریان داشته بودند و چشم مبارکش درد میکرد و آنحضرت با آن ساز با درد چشم میخورد
راوی گفت با آنحضرت عرض کردم یا ابن رسول الله از این غذا که در حرارت حکم آتش دارد نساول میرانی یعنی
حرارتش بچشم زیان میرسد فرمود اسکت خاموش باش پدرم از جدش علیه السلام با من حدیث کرد که فرمود
الباذنجان من شحمة الارض و هو ... باذنجان از پیه و شحم زمین است و در هرچه بخورند سکوت یعنی اگرچه با دیگر
چیزها هم طبخ شود سکوت در مجموعه ورام مسطور است که وقتی مردی حضرت امام زین العابدین را دشنام داد
آنحضرت خشم خود را بپوشید و انگاه نیز بفرمود تا هزار درهم بدو بدهند خمیصه بر دوش سیاه است که ترتیب دارای
دو علم باشد یکی از حاضران چون این حلم و بزرگی و جلالت را دید گفت پنج خصلت نمود در این کردار بود یکی حلم برد
باری دیگر اسقاط اذیت و آزار دیگر خلاص کردن آن مرد از آنچه او را از خدای دور میداشت و باز داشتن او را بر پشیمانی
و توبه و باز شدن بمدح کردن بعد از ذم نمودن و تمام این جمله بمالی اندک از دنیا بخرید و از این پیش صدوق این خبر
مسطور گشت اما چون اندک مخالفتی با صدر این خبر وارد تواند بود این خبر جز آن خبر یاد شد و هم در آن کتاب
مسطور است که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردند یزید علیه اللعنه در حق تو و در حق پدر تو
در حق برادر تو و در باره جد تو چنین و چنان گوید چون آنحضرت این مسئله را محفوظ داشت فرمود بس الله کفانا
لکونا ان نری عدوک یعمل بمعاصیها یعنی از جهان عون و یاری از حضرت باری ترا کافی است که ببینی دشمن تو معاصی او را
میکند یعنی همین کردار یزید و معصیت او در حضرت یزدان مجید و بد گفتن و دشنام او و ائمه هدی او را دچار شدن بعذاب
و نکال هر دو سرا برای من اعانت بزرگی است از جانب حضرت احدیت که دشمن مرا بسبب اینکه هم در اعمال
دنیا هزار گونه عذاب و نکال خواهد بود و از این پیش این روایات با اندک اختلافی بدون ذکر یزید مذکور گردید و هم
در آن کتاب از علی بن الحسین علیهما السلام از جناب ام سلمه رضی الله عنها مرویست قالت نزلت هذه الآیة
فی بیتی فی یوم کان رسول الله صلی الله علیه و آله عندی فدعا علیا و فاطمة و الحسن و الحسین
و جاء جبرئیل فمد علیهم کساء ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم
تطهیرا قال جبرئیل و انا منکم یا محمد فقال النبی صلی الله علیه و آله و انت منا یا جبرئیل قالت
ام سلمة فقلت یا رسول الله و انا من اهل بیتک و جئت لادخل معهم فقال کونی مکانک
یا ام سلمة انک علی خیر انت من ازواج النبی فقال جبرئیل اقرء یا محمد انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فی النبی و علی و فاطمة و الحسن و الحسین یعنی ام سلمه گفت این آیه
تطهیر در بیت من در روزی نازل شد رسول خدای صلی الله علیه و آله که روز من بود یعنی نوبت من بود پس من

و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را بخواند و جبرئیل سلام الله علیه بیامد پس کسائی فدکی خود را بر ایشان کشید نگاه
بسوی آسمان کرد و بار خدایا دور دار از ایشان رجس و پلیدی را و پاک دار ایشان را پاک داشتنی جبرئیل عرض کرد ای محمد منهم
من نیز از ایشان هستم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود و تو نیز از ما هستی ای جبرئیل ام سلمه میگوید عرض کردم ای محمد
منهم از اهل بیت تو هستم و بر خاستم که با ایشان داخل عبا شوم فرمود ای ام سلمه در مکان خود باش همانا روزگار تو بخیر
و خوبی مقرونست و تو از جمله ازواج پیغمبر خدائی اینوقت جبرئیل عرض کرد یا محمد قرائت فرمای انما یرید الله الی آخر
الآیه و این آیه مبارکه در حق پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است و نیز در امالی شیخ طوسی
علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین از پدرش امام حسین علیه السلام مرویست که فرمود لمّا مرضت فاطمة بنت محمّد
رسول الله صلى الله عليه وآله وصّت الى علي بن ابي طالب عليه السلام ان يكتم امرها
ويخفي خبرها ولا يؤذن احداً بمرضها ففعل ذلك وكان يمرّضها بنفسه وتعينه على ذلك
اسماء بنت عميس رحمها الله تعالى على استسرار بذلك كما وصّت به فلما حضرتها الوفاة
وصّت امير المؤمنين عليه السلام ان يتولى امرها ويدفنها ليلاً ويعفي قبرها فتولى ذلك
امير المؤمنين عليه السلام ودفنها وعفى موضع قبرها فلمّا نفض يده من تراب القبر هاج به
الحزن وارسل دموعه على خدّيه وحوّل وجهه الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال
السلام عليك يا رسول الله عنّي وعن ابنتك وحبيبتك وقرّة عينك وزائرتك والبائتة
في الثرى ببقعتك المختار الله لها سرعة اللحاق بك قلّ يا رسول الله عن صفيّتك صبري وضعف
عن سيّدة النساء تجلّدي الا انّ في التأسّي لي بسنّتك والحزن الذي حلّ بي لفراقك لموضع
التعزّي ولقد وسّدتك في ملحود قبرك بعد ان فاضت نفسك على صدري وغمّضتك بيدي
وتولّيت امرك بنفسي نعم وفي كتاب الله انعم القبول انّا لله وانّا اليه راجعون قد استرجعت الوديعة
واخذت الرهينة واختلست الزهراء فما اقبح الخضراء والغبراء يا رسول الله امّا حزني فسرمد وامّا
ليلي فمسهّد لا يبرح الحزن من قلبي او يختار الله لي دارك التي انت فيها مقيم كمد مقيّح وهمّ مهيّج سرعان
ما فرّق بيننا والى الله اشكو وستنبّئك ابنتك بتظاهر امّتك عليّ وعلى هضمها حقّها فاحفها السؤال
واستخبرها الحال فكم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بثّه سبيلاً وستقول ويحكم الله بيننا
وهو خير الحاكمين سلام عليك يا رسول الله سلام مودّع لا سئم ولا قال فان انصرف فلا عن ملالة وان
اقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد الله الصابرين الصبر ايمن واجمل ولولا غلبة المستولين علينا لجعلت
المقام عند قبرك لزاماً والتلبّث عنده معكوفاً ولاعولت اعوال الثكلى على جليل الرزيّة فبعين الله تدفن
ابنتك سرّاً وتهتضم حقّها قهراً ويمنع ارثها جهراً ولم يطل العهد ولم يخلق
منك الذكر فالى الله يا رسول الله المشتكى وفيك اجمل العزاء فصلوات الله
عليها وعليك ورحمة الله وبركاته یعنی چون فاطمه دختر رسول خدای صلی الله
علیه و آله بمرض موت دچار شد با امیر المؤمنین علی علیه السلام وصیت نهاد که امر و خبر بیماری او را مکتوم دارد و هیچکس را
به پرستاری او اجازت ندهد امیر المؤمنین بر حسب آن وصیت کار کرد و خویشتن را به بیمارداری و پرستاری آنحضرت
پرداخت و اسماء بنت عمیس رحمها الله تعالی نیز پوشیده امیر المؤمنین علیه السلام در آن پرستاری یاری میفرمود و چون هنگام

عبد الملک گفت غلام مگو نام بگو و مقصودش حجاج بود آنگاه بحجاج نوشت از درهم ادم اگر بعبد الله داد و
وقتی عبد الله بن زبیر اسدی بر بشر بن مروان درآمد و آن جامه که از بشر خلعت یافته بود چون بنگریست اردی در خدمت بشر
معروض داشته بودند که بشر را کمر درد افتاده و در آزارش مؤده بود چون ساعتی بشر چون بنشست و در حضورش بنیاد دربی و
بنی امیه که در اطراف بشر نشسته بودند تأمل کرد و چون کسی از رجال در بیست بیان شعر دارم و باشد تا ما را نکران گشت و گفت
بابن زبیر همانا انگونه که تو این جماعت را بنظر بصیرت نگران هستی از وصف ایشان کلامی گفت گفت بشر گفت بگوی چیراه و راستیه بگوی

كَأَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ حَوْلَ بِشْرٍ — نُجُومٌ وَسْطُهَا قَمَرٌ مُنِيرُ
هُوَ الْفَرْعُ الْمُقَدَّمُ مِنْ قُرَيْشٍ — إِذَا أَخَذَتْ مَآخِذَهَا الْأُمُورُ
لَقَدْ عَمَّتْ نَوَافِلُهُ فَأَضْحَى — غَنَانَا مِنْ نَوَافِلِهِ الْغَزِيرُ
جَزَتْ مِنَنًا وَعَدَلْتَ فِينَا — فَمَا تَرَ لَنَا أَثَرًا لِكُلِّ الْفَقِيرِ
فَأَنْتَ الْغَيْثُ قَدْ عَلِمَتْ قُرَيْشٌ — لَنَا وَالْوَاكِفُ الْجَوْنُ الْمَطِيرُ

بشر مقرر نمود تا پنجهزار درهم با وی بداد و بدادند وی خوشنود شد پس ابن زبیر این شعر بگفت

لِبِشْرِ بْنِ مَرْوَانَ عَلَى النَّاسِ نِعْمَةٌ — تَرُوحُ وَتَغْدُو لَا يُطَاقُ ثَوَابُهَا
بِأَمْرِ اللَّهِ النُّفُوسَ مِنَ الرَّدَى — وَكَانَتْ بِحَالٍ لَا يُفَرَّجُ بَابُهَا
وَمَعْشَرِ ذِي الْأَضْغَانِ يَا بِشْرُ عَنْوَةً — بِسَيْفِكَ حَتَّى ذَلَّ مِنْهَا صِعَابُهَا
وَكُنْتَ لَنَا كَهْفًا وَحِصْنًا وَمَعْقِلًا — إِذَا الْفِتْنَةُ الصَّمَّاءُ طَارَتْ عُقَابُهَا
وَكَمْ لَكَ يَا بِشْرَ بْنَ مَرْوَانَ مِنْ يَدٍ — مُهَذَّبَةٍ بَيْضَاءَ رَأْسُ طِلَابِهَا

معتزبن حدیه گوید عبد الله بن زبیر بخدمت بشر بن مروان درآمد تا از اشعار خود چیزی بعرض رساند بشر گفت همی گمانم که
چیزی از اشعار تو چیزی نشنوم آیا اسما بن حدجه از تو باز ایستاد یا از مودت تو چیزی بجای گذاشته که برای دیگر جای
گذاری کفایت از آنکه تمامت معانی و معانی او در مدح او ابکار بستی و دیگر جوششی طبع را در کار او بگردان برد که ابن زبیر گفت
سبع الله الامیر همانا اسما بن خارجه سرا دار مدح و ستایش بود و نعمت او بر من بسیار و سپاسگزاریش واجب لکن آیا وی و
احسان امیر نزد من اجل و اسید و در خدمتش بزرگ باشد هر چند سمن من مراتب جلالت و سپاسگزاری را احاطه نکند لکن یان تقدا
اشد که امیر با آن فضل و فضیلتی که بر دیگران است و آن احسانی که با اولیای خود دارد تحف و هدایای ایشان اگر چه اندک باشد
مقبول دارد و اگر اجازت فرماید شعری چند در حضرتش قرائت شود امید دارم که بصواب موفق شده باشم بشر بن
مروان گفت بگوی تا چه گوئی پس این شعر بخواند

نَدَاوَكَنِي بِشْرُ بْنُ مَرْوَانَ بَعْدَمَا — نَبَا دُونَنَا إِلَى سُلْوَى الذِّئَابِ الْعَوَاسِلِ
غِيَاثُ الضِّعَافِ الْمُرْمِلِينَ وَعِصْمَةُ — الْيَتَامَى وَمَنْ نَادَى إِلَيْهِ الْعَبَاهِلُ
فَرَبْعُ قُرَيْشٍ وَالْهُمَامُ الَّذِي لَهُ — أَقَرَّتْ بَنُو قَحْطَانَ طُرًّا وَحَابِلُ
وَقَيْسُ بْنُ عَيْلَانَ وَخِنْدِفُ كُلُّهَا — أَقَرَّتْ وَجِنُّ الْأَرْضِ طُرًّا وَحَائِلُ
بِذَاكَ ابْنُ مَرْوَانَ يَدٌ تَفْضُلُ الْعُلَى — وَفِي يَدِهِ الْأُخْرَى غِيَاثٌ وَنَائِلُ

إِذَا أَمْطَرَتْنَا مِنْكَ يَوْمًا سَحَابَةٌ ... رَوِينَا بِمَا جَادَتْ عَلَيْهِ الْأَنَامِلُ

واز کلثا با آخر ابیات بجوات بشر بن مروان فرمان کرد او را جایزه جارز و بیجامه خلعت کردند آنگاه عبید الله گفت بیخواهم نزد امیر کاد امیر المؤمنین گسیل دارم آماده سفر باش عبد الله گفت ایها الامیر هدیه ای فرمائم بشر گفت چون بر عبد الملک هدائی و ملاقات کنی چه خواهی گفت عبد الله در همان ساعت این قصیده را مرتجلا بساخت و بگفت

أَقُولُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَصَمْتَنَا ... بِبِشْرٍ مِنَ الدَّهْرِ الْكَثِيرِ الزَّلَازِلِ
وَأَطْفَأْتَ عَنَّا نَارَ كُلِّ مُنَافِقٍ ... بِأَبْيَضَ بُهْلُولٍ طَوِيلِ الْحَمَائِلِ
نَمَتْهُ قُرُومٌ مِنْ أُمَيَّةَ لِلْعُلَا ... إِذَا افْتَخَرَ الْأَقْوَامُ وَسْطَ الْمَحَافِلِ
هُوَ الْمَائِدُ الْمَيْمُونُ وَالْعِصْمَةُ الَّتِي ... أَتَى حَقُّهَا مِنَّا عَلَى كُلِّ بَاطِلِ
أَقَامَ لَنَا دِينَ الْقَوِيمِ بِحِلْمِهِ ... وَدَانَ لَهُ فَضْلٌ عَلَى كُلِّ قَائِلِ
أَخُوكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ بِهِ ... نُجَادُ وَنُسْقَى صَوْبَ سَحٍّ هَاطِلِ
إِذَا مَا سَأَلْنَا رِفْدَهُ هَطَلَتْ لَنَا ... سَحَابَةُ كَفَّيْهِ بِجُودٍ وَوَابِلِ

بشر چون ارتجال و جودت طبع را بدید با جلسای خود روی کرد و گفت چگونه میشنوید سوگند با خدای معنی شعر و قدرت شاعر این است حجار بن ابجر عجلی که از اشراف کوفه بود و در خدمت بشر بمنزلتی عظیم ممتاز بود گفت اصلح الله الامیر عبد الله شاعرترین مردمان است و چون آهنگ اشعار نماید از همه کس حاضرتر است این وقت محمد بن عمیر بن عطارد که با حجار از پیش روزگار خصومت داشت گفت ایها الامیر همانا عبد الله شاعر است لکن شاعرتر از وی کسی است که این شعر را میگوید

لِبِشْرِ بْنِ مَرْوَانَ عَلَى كُلِّ حَالَةٍ ... مِنَ الدَّهْرِ فَضْلٌ فِي الرَّخَاءِ وَفِي الْجَهْدِ
فَرِيعُ قُرَيْشٍ وَالَّذِي بَاعَ مَالَهُ ... لِيَكْسِبَ حَمْدًا حِينَ لَا أَحَدٌ يُجْدِي
تَنَافَسَ بِشْرٌ فِي السَّمَاحَةِ وَالنَّدَى ... لِيَحْرِزَ غَايَاتِ الْمَكَارِمِ وَالْمَجْدِ

بشر گفت گوینده این شعر کیست گفت فرزدق است و چنان بود که با فرزدق کینه در بود چون این اشعار بشنید گفت بدو بفرست و او را حاضر کن محمد بن عمیر گفت فرزدق در بصره است و این اشعار را گفته بود و زبن فرستاده تا در خدمت تو انشاد کنم تا از وی خوشنود شوی بشر گفت هیهات از وی راضی نشوم مگر وقتی که بخدمت من حاضر شود لاجرم محمد بن عمیر بفرزدق مکتوب کرد و فرزدق آهنگ خدمت بشر پرداخت از آن پس بدو خبر رسید که حکومت بصره را نیز با بشر گذاشته اند و با کوفه توام داشته اند از نیروی عزم رحیلش با قامت مبدل شده با انتظار قدوم بشر بنشست و از آن سوی چون محمد بن عمیر آنگاه بیامد بیامد عبد الله بن زبیر بهمان مجلس بهمان حالت در حضور بشر او را بشعری چند هجو کرد و بیامد و فرد خواند

بَنِي دَارِمٍ هَلْ تَعْرِفُونَ مُحَمَّدًا ... بِدَعْوَتِهِ فِيكُمْ إِذَا الْأَمْرُ حَقَّقَا
وَسَامَتْكُمْ قَوْمًا كِرَامًا بِمَجْدِكُمْ ... وَجَاءَ سُكَيْنًا أَعْوَرَ الْقَوْمِ مُحْنِقَا
فَأَصْلَتَ دُهْمَانَ بْنَ نَصْرٍ فَرَدَّهُمْ ... وَلَا تَكُ وَغْدًا فِي تَمِيمٍ مُعَلَّقَا
فَإِنَّ تَمِيمًا لَسْتَ مِنْهُمْ وَلَا لَهُمْ ... أَخَا يَا ابْنَ دُهْمَانَ فَلَا تَكُ أَحْمَقَا
وَلَوْلَا أَبُو مَرْوَانَ لَا تَبْتَغِي لَنَا ... مِنَ السَّوْطِ يُنْسِيكَ الرَّحِيقَ الْمُعَتَّقَا

ذکر بعضی سخنان [illegible] نسبت با عبد الله ارباب رسائل [illegible] فراهم آورده اند

أَحِينَ عَلَاكَ الشَّيْبُ أَصْبَحْتَ عَامِرًا — وَقُلْنَا سَقَتْنِي الصَّهْبَاءُ صِرْفًا مُرَوَّقَا
تُرِكْتَ شَرَابَ الْمُسْلِمِينَ وَدِينَهُمْ — وَصَاحَبْتَ عِدًّا مِنْ فَزَارَةَ أَزْرَقَا
تُبَيَّانِ مِنْ شُرْبِ الْمُدَامَةِ كَأَنَّهُ — أُتِيحَ لَهُ حَمْلٌ فَأَضْحَى مُخَفَّفَا

بشر گفت ترا سوگند میدهم که از این گفتار لب فروبند عبد الله گفت اصلحک الله چنین میکنم سوگند با خدای اگر بسبب رعایت مکانت و حشمت تو بود او را بآنجا که بایست میرسانیدم با جمله ابن زبیر از هجای او زبان بر گرفت آنگاه بشر او را بجایزه و خلعت مفتخر ساخت و حجار بن ابجر را بسبب محمد بن عمیر که او را دشمن بود دشنام گفت و از آن طرف مردمی از بنی اسد روی با بن زبیر آوردند و گفتند بغضب خدای گرفتار باشی حجار را بسبب محمد بن عمیر بشنام رسانیدی سوگند با خدای اگر تو خوشنود نیستیم مگر وقتیکه حجار را چنان هجو کنی که محمد بن عمیر از تو راضی گردد و مگر ندانی که فرزدق اشعر عرب است گفت میدانم لکن محمد با من ستم کرد و متعرض گردید و هرگز از وی تجلیل و بردباری نشود آنا بتواند چندان با او کاوش و کوشش کردند تا این شعر را در هجای حجار بگفت

سَلَا الضَّادِ يُسَوِّدُ عِجْلًا وَمَنْ — كَذَلِكَ أَهْلُ أَنْ يَسُودَ بَنِي عِجْلِ
وَلَكِنَّهُمْ كَانُوا لِئَامًا فَسَوَّدُوهُمْ — وَمِثْلُكَ مَنْ سَادَ اللِّئَامَ بِلَا فَضْلِ
وَكَيْفَ بِعِجْلٍ إِنْ دَنَا الْقَيْصُ وَاغْتَدَى — عَلَيْكَ بَنُو عِجْلٍ وَمَرْحَلُكُمْ يَغْلِي
وَعِنْدَكَ قِسِّيسُ النَّصَارَى وَصُلْبُهَا — وَغَانِيَةٌ صَهْبَاءُ مِثْلُ جَنَى النَّخْلِ

چون این اشعار گوشزد حجار شد و در خدمت بشر بن مروان شکایت برد بشر با ابن زبیر گفت حجار را هجو کردی گفت لا والله اعز الله الامیر او را هجو نکردم لکن بر من دروغ بستند و نیز جماعتی از بنی عجل بر ابن زبیر تاختند و تا زد آوردند و نفاسش بهم دادند و ابن زبیر این شعر در حق ایشان بگفت

تُهَدِّدُنِي عِجْلٌ وَمَا خِلْتُ أَنَّنِي — خَلَاءٌ لِعِجْلٍ وَالصَّلِيبُ لَهَا بَعْلُ ۱
وَمَا خِلْتُنِي وَالدَّهْرُ فِيهِ عَجَائِبٌ — أُعَمَّرُ حَتَّى قَدْ تُهَدِّدُنِي عِجْلُ
وَتُوعِدُنِي بِالْقَتْلِ مِنْهُمْ عِصَابَةٌ — وَلَيْسَ لَهُمْ بِالْحَرْبِ عِزٌّ وَلَا أَصْلُ
وَعِجْلٌ أُسُودٌ فِي الرَّخَاءِ ثَعَالِبٌ — إِذَا النَّقْعُ كَالْأَطْلَالِ وَاخْتَلَفَ النَّبْلُ
فَإِنْ نَلْقَنَا عِجْلٌ هُنَاكَ وَمَا لَنَا — وَلَا لَهُمُ لِلْمَوْتِ مَنْجًى وَلَا وَغْلُ

چنان افتاد که روزی ابن زبیر بسرای بشر بن مروان روی نهاده دربانش راه نداد و در آنحال حجار بن ابجر برسید و در بسفت زد ابن زبیر بازگشت و از آن پس هنگامی دیگر بخدمت بشر در آمد و بشر جلوس کرده بود چون در حضورش بایستاد این شعر را قرائت کرد

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَعْطَى اخْتَصَّنَا — بِأَبْيَضَ قَرْمٍ بِرَأْسِهِ أَزْهَرُ
طُلُوعُ ثَنَايَا الْمَجْدِ سَامٍ بِطَرْفِهِ — إِذَا سُئِلَ الْمَعْرُوفُ الْبَرُّ بِالذِّكْرِ
فَلَوْلَا أَبُو مَرْوَانَ بِشْرٌ لَقَدْ غَدَتْ — رِكَابِي فِي قَفْرٍ مِنَ الْأَرْضِ أَعْفَرِ

با جمله اشعار خود را تا بپایان بخواند بشر از وی عذر بخواست و جایزه و مال بداد و دربانش را بر آن کردار بکفت و فرمود تا هر وقت که اخص اهل و دوستانش حاضر باشند او را نیز رخصت دهد نفرس مدینه گوید که ابو محمد عبد الله بن زبیر نیز شاعر بود و هم عبد الله بن زبیر را پسری بود که زبیر نام داشت و شعر نیکو گفت و یزید بن معاویه هم شعراء

الا یا لقومی للرقاد المؤرق / وللربع بعد الغبطة المتفرق
وهم الفتی بالامر من دون نیله / مراتب صعبات علی کل مرتق
ویوم بصحراء البدیدین قلته / بمنزلة النعمان وابن محرق

پسر عبد الله بن زبیر اینکس باشد که این شعر را در مدح محمد بن عیینة بن اسماء بن خارجه فزاری گوید

قالت عبیدة موهنا / این اعتراک الهم انه
هل تبلغن بک المنی / ما کنت تامل فی عیینه

دهم نضر بن حدید گوید چون ابن زبیر چنانکه اشارت رفت از عبد الرحمن ام الحکم سخت بمعویه فراز کرد عبد الرحمن سرای خویش را ویران کرد و ابن زبیر بمعویه تظلم نمود گفت خانه مرا که صد هزار درهم در مصارفش رفته بود خراب ساخته گفت در کوفه خانه نتواند بود که چنین مبلغ در مصارفش انفاق شود باشد کدام کس بر صحت این سخن عارف باشد گفت اینک منذر بن جارود حاضر است و بر این امر عالم معویه با او گفت اطلاع تو چیست منذر گفت بر اینحال و این مبلغ عالم نیستم لکن هنگامیکه بکوفه شدم و خواستم بیرون بیایم ابن زبیر بیست هزار درهم بمن داد و خواستار شد تا از بصره چوب ساج بجهة وی فرستم و چنان کردم که او خواست معویه گفت سرائی که بیست هزار درهم در بهای چوب ساج بکار برند سزاوار است که سایر نفقاتش بصد هزار درهم پیوندد و فرمان کرد تا صد هزار درهم با ابن زبیر بدادند و چون ابن زبیر و منذر بن جارود از آستان معویه بیرون شدند معویه روی با اهل مجلس کرد و گفت کدام از این دو پیر فرتوت نزد شما دروغ گوی تر هستند سوگند با خدای سرای او را میدانم که با شتی از نی بهای بر دوانند لکن شما ما را میگوئید و ما میشنویم و باز قصه میکنید و خدعه شما را بر خود حمل میکنیم حاضران از اقوال و افعال معویه بجمله شگفتی گرفتند و از این پیش در ذیل حالات ابراهیم بن اشتر بحکایت عبد الله اشارت شد

## بیان حال اسمعیل بن یسار نسائی شاعر

ابو الفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی نوشته است که اسمعیل بن یسار نسائی مولای بنی تیم بن مره و تیم قریش با آل زبیر انقطاع یافته بود و چون خلافت بعبد الملک بن مروان اختصاص یافت با عروة بن زبیر بدرگاه او روی نهاد و بمدح او آغاز کرد و پس از وی خلفای زمان را که فرزندان عبد الملک بودند مدح بگفت و چندان روزگار بماند که پایان سلطنت بنی امیه دریافت لکن روزگار سلطنت بنی العباس را ادراک نکرد با جمله مردی نیک محضر و با حلیت ملاحت و شوخ و ملیح الشعر و خوش معاشر عروة بن زبیر بود و او را از این روی نسائی گفتند که پدرش پیشه طعام عرس بساختی و آماده داشتی و بفروش آوردی و هر کس خواستی کار عرس و عروسی بپایان بردی لوازم آن مجلس را از وی خریدار شدی مصعب بن عثمان میگوید چون عروة بن زبیر آهنگ خدمت ولید بن عبد الملک بجانب شام روی نهاد و اسمعیل بن یسار را نیز با خود مصاحب ساخت و او را در لنگه محمل خویش جای داد و یکی شب که همی راه میسپردند عروه با غلامان خویش گفت تا محمل را تا چه ببینی مقصود وی این بود که بیک میزان و در حال اعتدال باشد تا محمل خطرناک باشد غلام گفت معتدل میکنم اسمعیل بمطایبت گفت بخدای جز در این شب هرگز حق و باطل بیک میزان نبوده اند عروه از این سخن بخندید عروة از ایوب بن عبایة المخزومی حکایت آید که اسمعیل بن یسار را در موضعی که حدید نام داشت منزل بود و تنی چند با وی برفاقت معاشرت و حشرت داشتند چنان افتاد

که روزی چند ایشانرا مفقود دید و بپرسید گفتند با مردی محمد نام که ابوقیس کنیت دارد در حوش مضر و دیگر صحبت است
انجمن کرده‌اند و بظرافت و مطایبت او مصاحبت جسته‌اند اسمعیل با ایشان راه نهاد چون اسمعیل با پدید گفتند ما صدیق
اسمعیل بن یسار است ابوقیس بدو روی کرد و گفت اسمعیل توئی گفت آری فدای پدر و مادرت را بیامرزد که ترا سم
صادق ابوعبد نام کرده‌اند ایکه کذب ناس باشی اسمعیل گفت نام تو چیست گفت محمد گفت کنیت چه داری گفت ابوقیس
گفت خدای پدر و مادرت را بیامرزد چه ایشان ترا نام پیغمبر نامیده‌اند لکن کنیت بوزینه‌ات نهادند ابوقیس سخت شرمسار آمد
و حاضران بسیار بخندیدند و ابوقیس از آن پس بمجالست آن جماعت معاودت ننمود و همچنان بمعاشرت اسمعیل مودت
جست و همچنین حکایت کرده‌اند وقتی اسمعیل بن یسار خاست بخدمت عمر بن یزید بن عبد الملک در آید ساعتی او را محجوب
داشت آنگاهش احضار نمود اسمعیل گریان در آمد عمر گفت یا ابا فاید گریه از چیست گفت چگونه نگریم با اینکه از دوستی
مروانیه منسوب و موسوم ام از تو محجوب بمانم عمر از وی بمعذرت پرداخت و اسمعیل همچنان اشک از دیده و کان فرو بارید
چندانکه بپاره اشیاء نفیسه المعمر بهره یاب شد و چون از خدمتش بیرون شد مردی او را دریافت و گفت وای بر تو کدام
مروانیه از تو دوست بوده است گفت بغض و کینه با بنی مروانست زنش مطلقه باد که اگر مادرش در تمام ایام بجای
تسبیح مروان و آلش را لعن نکند یا اگر پدرش را حالت احتضار پدیدار شده باشد و با او گفته باشند بگوی لا اله الا الله در
عوض کلمه توحید مروان را برای تقرب نیران لعن کرده و گفته باشد لعن الله مروان و لعن او را در مقام توحید نیاورده تا

ابوایوب مدنی از مصعب حدیث کند که چون اسمعیل قصیده خود را که آغازش این بیت است بگفت

مَا عَلَى رَسْمِ مَنْزِلٍ بِالْجَنَابِ    لَوْ أَبَانَ الْغَدَاةَ رَجْعَ الْجَوَابِ

تا باین اشعار رسید که بعجم بر عرب افتخار می‌ورزد

رُبَّ خَالٍ مُتَوَّجٍ لِي وَعَمٍّ    مَاجِدٍ مُجْتَدًى كَرِيمِ النِّصَابِ
إِنَّمَا سُمِّيَ الْفَوَارِسُ بِالْفُرْسِ    مُضَاهَاةَ رِفْعَةِ الْأَنْسَابِ
فَاتْرُكِي الْفَخْرَ يَا أُمَامَ عَلَيْنَا    وَاتْرُكِي الْجَوْرَ وَانْطِقِي بِالصَّوَابِ
وَاسْأَلِي إِنْ جَهِلْتِ عَنَّا وَعَنْكُمْ    كَيْفَ كُنَّا فِي سَالِفِ الْأَحْقَابِ
إِذْ نُرَبِّي بَنَاتِنَا وَتَدُسُّونَ    سَفَاهًا بَنَاتِكُمْ فِي التُّرَابِ

و در جمله مفاخر را بنماید که ما دوشیزگان خود را تربیت کنیم و بالیدن دهیم لکن شما مردم عرب خود را زنده بخاک
کنید مردی از آل کثیر بن صلت که در آنحال حاضر بود روی با اسمعیل کرد و گفت ما را با دختران نازپرور شما غیرت
حاجت شما است اسمعیل از این جواب شرمنده و سرافکنده شد چه آرزو میخواست باز نماید که مردم عجم دخترهای خود را بعرب
مناکحت ترویج نمایند لکن عرب با این اندیشه نباشد احمد بن ابی خیثمه روایت کند که اسمعیل یسار را ابوفاید کنیت بود و برادران
او محمد و ابراهیم نیز شاعر بودند و ایشان از سبایای مردم فارس هستند و اسمعیل شعوبی بود و در حق مردم عجم تعصب میورزید
و در افتخار خویش با عاجم انشاد ابیات کثیره می‌نمود روزی یک روز مجلسی که اشعب نیز حضور داشت آن شعر که در ذکر
بنات ما بخواند اشعب گفت یا ابا فاید سوگند با خدای میپرسی که چه مردم عرب دختران خود را بر خلاف شما اراده کنند
گفت آن چیست اشعب گفت عرب دخترهای خود را از بیم مخارج و خوف بار زنده بگور کنند لکن شما برای حمل و مناکحت تربیت

کنید حاضرین چندان بخندیدند که خویشتن را نگاه نتوانستند و اسمعیل پنهان شرمسار شد که اگر توانستی بزمین اندر شدی و نیز گاه که در سینی و جماعتی از جوانان در سحرگه در سفینه بمصاحبت سیر میکردند یکی از جوانان با آن شیخ گفت زنی خوانندهٔ دو سرا نیکو باماست و با پاس حشمت تو از غنا او محرومیم دوست میداریم غنای او را بشنویم گفت ایدر سبحان مستعان است من بر فراز این سفینه جای کنم آنگاه خود دانید پس آن زن آغاز باین شعر اسمعیل سرودن گرفت

حَتَّى إِذَا الصُّبْحُ بَدَا ضَوْءُهُ ... وَغَابَتِ الْجَوْزَاءُ وَالْمِرْزَمُ
أَقْبَلْتُ وَالْوَطْءُ خَفِيٌّ كَمَا ... يَنْسَابُ مِنْ مَكْمَنِهِ الْأَرْقَمُ

پیر را از این سرود تغییر حالت بگشت و خویشتن را به آب فرات درافکند و همی دست برآورد و گفت انا الارقم انا الارقم جوانان و آب تا زان بتاختند و او را از آن حالت که همی خواست غرقه شود بیرون آوردند و گفتند با جان خود چه کردی گفت سوگند با خدای آنچه از لطایف معانی شعر استنباط میکنم شما نمی کنید چون محمد بن یسار وفات کرد برادرش اسمعیل نزد هشام بن عروه شد و در خدمتش بنشست و از وفات برادرش حدیث کرد و در مرثیه اش قرائت نمود

عَيْلَ الْعَزَاءُ وَخَانَنِي صَبْرِي ... لَمَّا نَعَى النَّاعِي أَبَا بَكْرِ
وَرَأَيْتُ رَيْبَ الدَّهْرِ أَفْرَدَنِي ... مِنْهُ وَأَسْلَمَ لِلْعِدَا ظَهْرِي
مِنْ طَيِّبِ الْأَثْوَابِ مُقْتَبَلٍ ... حُلْوِ الشَّمَائِلِ مَاجِدٍ غَمْرِ

مردی از آل زبیر حضور داشت چون این قصیده را تا پایان بشنید گفت سوگند با خدای نیکو گفتی و در پرداختن سخن با اسراف رفتی چه اگر این مراتب و معانی را درباره یکی از بزرگان قریش نیز گفتی بسیار می نمود هشام آن مرد را بیازرد و گفت سوگند با خدای با جلیس خود نیکو نرفتی دیگر نگفتی اسمعیل سکر کرد هشام را گذاشت و چون برفت هشام با آن مرد زبیری سخن درافکند و گفت از چه با مردی شاعر که مالک زبان خود است درافتادی اگر این معاملت با وی میکردم عرض و ناموس تو و ما را بر باد میداد و این محمد بن یسار را اشعار کثیره بود و از آن جمله این شعر است

عَفَتِ الدَّارُ بِالسَّنَدْ ... دُونَ شِعْبٍ مِنْ أُحُدْ
عَفَتْ بَعْدِي وَغَيَّرَهَا ... نَقَادُمُ سَالِفِ الْأَبَدْ

و نیز اسمعیل بن یسار را پسری شاعر بود که ابراهیم نام داشت و این شعر از اوست

مَضَى الْجَهْلُ عَنَّا إِلَى طِيَّةٍ ... وَأَبْدَلَ حِلْمٌ مِنْ غَيْبَةٍ
وَأَصْبَحْتُ أَعْجَبُ مِمَّا رَأَيْتُ ... وَمِنْ نَقْضِ دَهْرٍ وَمِنْ مِرْيَةٍ

و این قصیده بس طویل است که در مفاخرت عجم گوید با تجلیل پاره اخبار اسمعیل بن یسار انشاء الله تعالی از این پس در ذیل احوال عبدالملک بن مروان و خلفای دیگر بحسب مقام مسطور خواهد شد

## بیان احوال المغیرة بن حنبا که از شعرای دولت امویه است

المغیرة بن حنبا بن عمرو بن ربیعه بن اسید بن عبد عوف بن ربیعه بن عامر بن ربیعه بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم بود و کنیت پدرش ابا جبیر بن عمرو نام بود و حنبا لقبی است که بر نامش غلبه یافت و او را از بیرون حنبا لقب کردند که برص تشنگی و پستی ... دو چار شد با الجمله وی شاعری اسلامی از شعرای دولت امویه و پدرش حنبا بن عمرو برادرش

مهجر بن حبناء نیز در سلک شعراء بود مدح داود زیاد و المهلب و ابناء او را بسیار گفته بود وی را بسیار بنواخت و مهاجات کرد بسیار با نشاد واستماع پرداختند دیگری را با جریر با شعراء شعر او پیش مغلوب نیامدند وقتی مغیرة بن حبناء بر طلحة الطلحات خزاعی ثم الملیحی در آمد و این شعر را که در حقش گفته بود بخواند

لَقَدْ كُنْتُ اَسْعَى فِى هَوَاكَ وَاَبْتَغِى ... رِضَاكَ وَاَرْجُو مِنْكَ مَا لَسْتُ لَاقِيَا
وَاَبْذُلُ نَفْسِى فِى مَوَاطِنَ غَيْرِهَا ... اُحِبُّ وَاَعْصِى فِى هَوَاكَ الْاَدَانِيَا
حِفَاظاً وَتَمْسِيكاً لِمَا كَانَ بَيْنَنَا ... لِتَجْزِيَنِى مَا لَا اَخَالُكَ جَازِيَا
وَاَيْتُكَ مَا تَنْفَكُّ مِنْكَ دَفِيْنَةٌ ... لِتَنْظُرَنِى عَادَتْ عِجَاجاً وَسَافِيَا
وَاَدْلَيْتُ دَلْوِى فِى دِلَاءٍ كَثِيرَةٍ ... فَاَبْنَ مِلَاءً غَيْرَ دَلْوِى كَمَا هِيَا
وَلَسْتُ بِلَاقٍ ذَا حِفَاظٍ وَنَجْدَةٍ ... مِنَ الْقَوْمِ حُرّاً بِالْخَسِيسَةِ رَاضِيَا
فَاِنْ تَدْنُ مِنِّى تَدْنُ مِنْكَ مَوَدَّتِى ... وَاِنْ تَنْاَ عَنِّى تَلْقَنِى عَنْكَ نَائِيَا

واز این اشعار بازنمود که روزگاریست که در هوای تو روزگار بسر برده و به دوستی با دیگران مخالفت ورزیده ام و شروط حفظ الغیب و مودت بجای آورده ام لکن با اینکه جماعتی از احسان تو کامیاب شده اند بهره نشده ام و از این پس اگر از در مهر بیرون شدی من نیز از در مودت باشم و اگر از یاد رُخش من دوری گیری دوستی من نیز از تو باز شود چون طلحه این اشعار بشنید گفت آیا در حق تو عطیتی نکرده ایم گفت نی پس طلحه فرمان کرد تا خازنش دُرجی را که سنگهای یاقوت در آن بود حاضر ساخت و با طلحه گفت از این یاقوتهای درخشان یا دو سنگ اختیار کن یا چهل هزار درهم گفت من هرگز سنگی را بر چهل هزار درهم اختیار نکنم طلحه بفرمود آن مبلغ را بدو بدادند و چون بگرفت خواستار شد تا از آن حجاره نیز یکی بدو عطا کند طلحه یکدانه یاقوت هم بدو بداد پس آن سنگ را به بیست هزار درهم بفروخت آنگاه این شعر را در مدح طلحه بگفت

اَرَى النَّاسَ قَدْ مَلُّوا الْفِعَالَ وَلَا اَرَى ... بَنِى خَلَفٍ اِلَّا رِوَاءَ الْمَوَارِدِ
اِذَا نَفَعُوا عَادُوا لِمَا يَنْفَعُونَهُ ... وَكَائِنْ تَرَى مِنْ نَافِعٍ غَيْرِ عَائِدِ
اِذَا مَا انْجَلَتْ عَنْهُمْ غَمَامَةُ غَمْرَةٍ ... مِنَ الْمَوْتِ اَجْلَتْ عَنْ كِرَامٍ مَذَاوِدِ
تَسُودُ غَطَارِيفَ الْمُلُوكِ مُلُوكُهُمْ ... وَمَاجِدُهُمْ يَعْلُوا عَلَى كُلِّ مَاجِدِ

و چون مهلب بن ابی صفره قطری بن الفجاءه را در سابور منهزم ساخت و روی به بصره آورد تا تهنیت او گویند جماعتی از اعیان بیامدند و خطب بلیغه در ستایش او براندند و شعراء بعضی قصاید پرداختند و مغیره در پایان ایشان بپای شد و این قصیده را بعرض رسانید

جَلَا الشَّكَّ عَنْ طُرْقِ الْهُدَى بَعْدَ مَا عَفَتْ ... وَاَغْنَا دَعَتْنَا مِنْ اِدْمَانِهَا اللَّدُّ
وَاسْتَخْفَفُتْ اُمُوراً كُنْتَ تَكْرَهُهَا ... لَوْ كَانَ يَنْفَعُ مِنْهَا النَّاْىُ وَالْحَذَرُ
وَفِى الْمَوَارِدِ لِلْاَقْوَامِ تَهْلُكَةٌ ... اِذَا الْمَوَارِدُ لَمْ يُعْلَمْ لَهَا صَدَرُ
لَيْسَ الْعَزِيزُ بِمَنْ تَغْشَى مَحَارِمُهُ ... وَلَا الْكَرِيمُ بِمَنْ يَجْفَى وَيُحْتَقَرُ

و همچنان قرائت کرد تا باین ابیات رسید

اَمْسَى الْعِبَادُ بِشَرٍّ لَا غِيَاثَ لَهُمْ ... اِلَّا الْمُهَلَّبَ بَعْدَ اللهِ وَالْمَطَرُ
كِلَاهُمَا طَيِّبٌ تُرْجَى نَوَافِلُهُ ... مُبَارَكٌ سَيْبُهُ يُرْجَى وَيُنْتَظَرُ

لا يحملان علينا عند جهدهم ... كلاهما نافع فيهم إذا افتقروا

و چون تمامت قصیده را بعرض رسانید مهلب گفت سوگند با خدای شعر اینست نه آنچه ما بآن تعلق جوئیم آنگاه بفرمود ده هزار درهم و بی حوالت با او بدادند و هم چهار هزار درهم بر عطای او بیفزود و چنان افتاد که در آن اوقات که مهلب در سابور جای داشت جماعتی از مردم ازارقه در اطراف اهواز غارت بردند بفرمود تا یکی از فرزندانش با گروهی از لشکریان بدفع ایشان روان شده و المغیرة بن حبناء نیز با لشکر مهلب سفر کرد چون مدتی اقامت کردند و لشکر مهلب استقرار گرفت المغیره با اهل و عیال خویش ملحق شد و یکچند در آنجا بماند و چون بازشد آن لشکر بخدمت مهلب بازگشته بودند و لشکرنگاران در ذیل نام المغیره نوشته بودند عصیان ورزید و بدون رخصت از میان لشکر برفت با جمله المغیره بخدمت مهلب روی نهاد چون بدو پیوست این شعر معروض داشت

أمِن رسومِ دیارٍ هاجها القِدَمُ ... أقوت وأقفر منها الطفُّ والعَلَمُ
وما یهیجك من أطلالِ منزلةٍ ... عفّی معالمها الأرواحُ والدِّیَمُ
بئس الخلیفةُ من جارٍ تضنُّ به ... إذا طربنا إلی المنذرِ والحکمِ
دار التی کاد قلبی أن یجنَّ بها ... إذا ألمَّ به من ذکرها لَمَمُ
إنی امرؤٌ کفَّنی ربی وأکرمنی ... عن الأمور التی فی غِبِّها وَخَمُ
وإنما أنا إنسانٌ أعیش کما ... عاش الرجالُ وعاشت قبلی الأُمَمُ
ما عاقنی عن قفولِ الجند إذ قفلوا ... عیٌّ بما صنعوا حولی ولا صَمَمُ
ولو أردتُ قفولاً ما تجهّمنی ... إذنُ الأمیرِ ولا الکُتّابُ إذ رقموا

چون قصیده را بپایان آورد مهلب عذرش بپذیرفت و فرمان کرد تا عطای او را باز نهادند و عتاب از وی برگرفتند و اما سبب تهاجی ما بین زیاد اعجم و المغیره این بود که زیاد اعجم و المغیرة بن حبناء و کعب اشقری در پیشگاه مهلب انجمن کرده بودند و او را مدح نمودند و مهلب ایشان را جایزه بداد و زیاد را افزونی نهاد و غلامی فصیح اللسان طبع ایشان برای انشاد اشعارش بدو عطا کرد چه او را لکنتی در زبان بود و بفصاحت تمام انشاد شعر نتوانست و این غلام را دیدار بود هرچه زیاد بگفت انشاد کرد و نیز هر روز در صلاة او برایش مقرر شد در آنروز نیز زیاد از مهلب خواستار شد تا غلامی فصیح که دارای فرهنگ و ادب باشد نیز بدو ببخشید مهلب آن غلام را بدو عطا کرد و از غیرت دیگر شاعران را بر زیاد حسد افتاد و از میانه المغیرة بن حبناء بسخن آمد و با مهلب گفت اصلح الله الامیر در فزونی دادن زیاد و برای چه سبب باشد سوگند با خدای در میدان نبرد با ما هم آهنگ نتواند بود و در ایوان شعر و صداقت و مروت و شرافت آباء و اجداد و فصاحت لسان و عذوبت بیان با ما همعنان نتواند رفت مهلب گفت سوگند با خدای هیچیک ازین جمله که برشمردی مجهول نداشته ام و شما را مساوی میدانم و از آن مر شما را افزون نبایم و ازین پس بیشتر از آنچه با او عطا کرده ام با شما مبذول میدارم چون این حکایت را زیاد اعجم بشنید این شعر را در هجو او بگفت

أری کلَّ قومٍ ینسلُ اللؤمُ عنهم ... ولؤمُ بنی حبناءَ لیس بناصلِ
یشبُّ مع المولودِ مثلَ شبابه ... وتلقاه مولوداً بأیدی القوابلِ
ویرضعه من ثدیِ أمٍّ لئیمةٍ ... ویُخلَقُ من ماءِ امرئٍ غیرِ طائلِ

وما انتم من مالک غیر انکم — کمغروزة بالنیق فی ظل باطل
بنو مالک زهر الوجوه وانتم — نبتن ضواحی لومکم فی المحافل

واین بیت اخیر بآن برص که در المغیرة بن حبناء بود اشارت مینماید و بروایتی دیگر که در جلد پانزدهم اغانی مسطورست وقتی المغیرة وزیاد اعجم در مجلس مهلب حضور داشتند وزیاد اعجم مر المغیرة را بآن پیس برص که در وی بود نکوهش نمود المغیرة گفت عتاق خیر و باره نجیب با خال سفید اسباب شگفت نیست واز نشان سفید که بر دست و پای داشته باشد بروی عیب و عار نباشد همانا صاحب الملاعب قیس را برص بود و مردی او را نکوهش نمود در پاسخ گفت من شمشیر خداوند قدیرم که خدایش روشن داشته وبر اعدایش برکشیده است هم اکنون ای عجمی زاده تورا کفایت کرد آیا توانی بعنای من غنا نمود یا در مقام من قیام گرفت واز پس این محضر میان ایشان رایت هجا جات افراشته گشت و نیز حکایت کرده اند که یکی روز المغیرة بن حبناء با مفضل بن مهلب مشغول اکل طعام بودند مهلب با او روی کرد و گفت

فلم ار مثل الحنظلی ولونه — اکیل کرام او جلیس امیر

کنایت از اینکه تورا با این برص نشاید که با امرای روزگار مجالست و بر خوان طعام مرافقت جوئی المغیرة برآشفت
دست از طعام باز گرفت و با مفضل گفت

اذا امرء حنظلی حین تنسبه — لا امی العتیک ولا اخوال العوذی
لا تحسبن بیاضا فی منقصة — ان اللهامیم فی اقرابها بلق

مردم تو از بنی لشکر هستند و ایشان موال مفضل بودند با جمله این داستان بمهلب پیوست مفضل را دشنام گفت وبسی بد شمرد و گفت همی خواستی تا اشراف ما را در زیر دندان ابتکشی چه تورا بر آن داشت که بعد از آنکه او را بمواکلت خویش شرافت دادی با چنین آزرده خاطرش داری اگر مرافقتش را ناگوار داشتی ببایست از وی اجتناب ورزی تا چون موافقت کرد که آزرده خاطرش نداری آنگاه ده هزار درهم بهر او بفرستاد و از کردار مفضل معذرت بخواست المغیرة از گذشته بگذشت و از آن پس با هیچکس بر یک خوان ننشست مع الحکایه چون هجای زیاد کوشر المغیرة شد این اشعار را در جواب زیاد انشاد نمود

ازیاد انک والذی انا عبده — ما دون آدم من اب لک یعلم
فالحق بارضک یا زیاد ولا ترم — ما لا تطیق وانت علج اعجم
المنت لومک یا زیاد بسدة — قوس ضربت بها فقال دونهم
علج تعصب ثم راق بقوسه — والعلج تعرفه اذا یتعمم
الق العصا یا زیاد فانما — اخزاک ربی اذ غدوت تتمم
واعلم بانک لست منی ناجیا — الا وانت ببظر امک ملجم
تهجو الکرام وانت الام من مشی — حسبا وانت العلج حین تکلم
ولقد سالت بنی نزار کلهم — والعالمین من الکهول فاقسموا
بالله ما لک فی معد کلها — حسب وانک یا زیاد مودم

چون زیاد این ابیات را بشنید در پاسخ او این اشعار را بگفت

ألم تر أنني وترت قوسي لأبقع من كلاب بني تميم
عوى فرميته بسهام موت كذاك يرد ذو الحمق اللئيم
وكنت إذا غمزت قناة قوم كسرت كعوبها أو تستقيما
هم الحشو القليل لكل حي وهم تبع كزائدة الظليم
فلست بسابقي هربا ولما يمر على نواجذك القدوم
فحاول كيف تنجو من وقاعي فإنك بعد ثالثة رميم
سراتكم الكلاب البقع فيكم للؤمكم وليس لكم كريم
فقد قدمت عبودتكم ودمتم على الفحشاء والطبع اللئيم

ودیگر حکایت کنند که وقتی زیاد اعجم المغیره بن حبنا را این شعر هجو بساخت

عجبت لأبيض الخصيين عبد كأن عجانه الشعرى العبور

با او گفتند یا ابا امامه ما نا او را در این سخن خود کان عجانه الشعری العبور شرافت در نعت داری زیاد گفت که بر شرافت
تو نقش نپذیرم آنگاه این شعر را بگفت

لا يبرح الدهر منهم خارئ أبدا إلا حسبت على باب استه القمرا

و روزی نیز چنان افتاد که این دو شاعر در مجلس مهلب ملاقات کردند و المغیره با زیاد گفت

أقول له وأنكر بعض شأني ألم تعرف رقاب بني تميم
بلى أعرفهن مقصرات (زیاد با او گفت) جباه مذلة وسبال لوم

چنان افتاد که وقتی المغیره از خدمت مهلب با جوایز سنیه و عواطف علیه درهم و دینار و ذخایر بسیار با محل خویش باز شد دوست صخر بن حبنا که از وی اصغر بود بدست گرفت و در پاره امور برادری عتاب و انکار ورزید و آنچه لیاقت نه
آنچه سکر شیمه و جوانمردی بپرداخت پس صخر این شعر در باره اش بگفت

وأتتك لما نلت ما لو عضنا زمان ترى في حد أنيابه شغبا
تجني على الدهر أني مذنب فأمسك ولا تجعل غناك لنا ذنبا

کنایت از اینکه از مواهب و عطایای مهلب مستغنی و گرانبار شده و ما را بعلامت فرو گیری و به سرزنش بیازاری و افتادگان
ما را اسباب آزار گردانی چون المغیره این شعر بشنید با این شعرش پاسخ گذاشت

لحى الله أنأنا عن الضيف بالقرى وأقصرنا عن عرض والده ذبا
وأجدرنا أن يدخل البيت باسته إذا القفق دلى من مخارمه ركبا
أأنبأتك الأيام إلا دعيتني أحرك عرضي إن لعبت به لعبا

وقتی چنان شد که حبنا بن عمرو در پاره امور از قوم و عشیرت خویش آشفته شد و با اهل و عیال و اولادش از میان ایشان
بسوی نجران انتقال داد و یکی روز در حواشی سلمی نگران شد که غلامی از مردم نجران به پرسش المغیره که خورد سال بود
مضروب میداشت سلمی آشفته حال شد و با نوحه سرش حبنا گفت من ازین ذلت رسوائی بیزارم و در اوقات که در عراق

جای داشتی و با قوم و عشیرت خود روزگار سپردی یا در میان قبیله بودی که با قوم تو قریب بودند گرامی تر بودی حبناء نیز گفت

تقول سليمى الحنظلية لابنها — غلام بحران ان الغداة غريب
وان غلاما ثاوياً بارضهم — كما هر كلب الدار بين كليب
فقالت لقد اجرى ابوك لمنية — وانت عزيز بالعراق مهيب

ابو شبل النضری حکایت کند که المغیرة بن حبناء ابرص بود و برادرش صخر اعور بود و برادر دیگرش مخدوم بود و هم پدرش را مرض استسقا بود و حبناء که اشارت رفت پس زیاد اعجم در هجای ایشان گفت

ان حبناء كان يدعى جبيرا — فدعوه من لؤمه حبناء
ولد العور منه والبرص والحبـ — ـن وذو الداء ينتج الادواء

بعضی گفته اند که این ابیات هجاجات ایشان پایان گرفت چه المغیره چون این اشعار را بشنید گفت اگر خدای عز و جل ما را بدین بلیات مبتلا فرموده برما چه گناه است و من امیدوار هستم که خدای تعالی جل اسمه درد ما را بر زیاد فرود آرد چون این کلمات را زیاد بشنید و بدید که دیگر او را بجا نگفت و بهمین نفرین قناعت جست از هجای او لب فرو بست دیگر پاسخش نیاراست و از آن پس هر دو تن لب از هجای یکدیگر فرو بستند از اصمعی حکایت کرده اند که هرگز هیچکس سخنی در تفضیل برادری که هر دو از یک پدر و مادر باشند که مانند این شعر المغیرة بن حبناء با برادرش صخر بوده باشد

ابوك ابي وانت اخي ولكن — تفاضلت الطبائع والظروف
وامك حين تنسب ام صدق — ولكن ابنها طبع سخيف

چنان بود که در وقت عبدالملک بن مروان با برادرش معویه که مردی سیف بود منظر افتادی باین دو شعر متمثل آمدی احمد بن محمد بن مخلد مهلبی روایت کند که وقتی حجاج را نظر بر یزید بن المهلب افتاد که با کبر و ناز گام همی سپارد

گفت خدای لعنت کند المغیرة بن حبناء را که گفته است

جميل المحيا بختري اذا مشى — وفي الدرع ضخم المنكبين شناق

یزید روی بحجاج آورد و گفت همانا که المغیرة در هجر این اشعار نیز گفته است

شديد القوى من اهل بيت اذا وهى — من الدين فتق حملوا فاطاقوا
مراجيح في اللاواء ان نزلت بهم — ميامين قد قادوا الجيوش وفاقوا

حماد بن اسحق گفته است که چون المغیره بقتل رسید کاسی که با جان خویش بیاری بود از خونش بر گرفت و بادست خود بر سینه خود بمالید اما المغیرة بن حبناء بمرد بالجمله هجاجات و اشعار او بسیار است باین قدر کافی است

## بیان پاره آداب و اخلاق و اقوال حضرت سجاد صلوات الله و سلامه علیه

همی گوید بنده خاطی عباسقلی سپهر که چون در طی نگارش این کتاب مستطاب و تبویب ابواب بعضی کتب اخبار موجود نبود پاره حالات آنحضرت و ماثورات از آنحضرت مسطور نگشت و چون جلد اول بطبع رسید و از آن پس پاره کتب موجود گردید درین مقام آنچه متروک افتاد ثبت نمود تا بقدر امکان از شرف جامعیت این کتاب چیزی ساقط نشده باشد

بمنه وجوده

نیز وجود دارد و توضیح آن در کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت ابی عبد الله فرمود کان علی بن الحسین ع
یخضب رأسه بالوسمة وکان یصدع رأسه وعند ما لقاءه بأسرائه کان یلف بها رأسه
یعنی چنان بود که علی بن الحسین علیهما السلام سر مبارک را بوسمه خضاب میفرمود و آنحضرت را صداع عارض میگشت از
آن که سر مبارکش را در هنگام صداع دو دو و آن می بست نزد ما موجود است و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا
علیه السلام مرویست که علی بن الحسین سلام الله علیهما را مشک دانی از شیشه بود که بیاویخته و در آن مشک بود چون خواستی
بیرون شود لبهای شریف را از آن لطیف برآورده آن شیشه را برگرفتی و مشک از آن بیرون آوردی و از آن مسح
فرمودی و از این حدیث مذکور شد که آنحضرت در حالت نماز نیز استعمال مشک میفرمود و نیز در آن کتاب از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که علی بن الحسین سلام الله علیهما با لباسهای فاخر بیرون شد دستانها باز گشت
یقول لجاریته عطف الله علی ثیابی فقد تغیرت ثیابی هذه فکأنی لست علی بن الحسین یعنی میفرمود ای کنیزک
جامهای مرا که نیکو وستم یعنی آن لباسهای خاکی مرا بیاور چه گاهی که در این لباسهای نیکو را در بر کردم
گویا علی بن الحسین نیستم یعنی جامه نو و نیکو آدمی را از حال و حالت خویش دیگر دارد چنانکه گویا این شخص آنکس که
از پیش بود و از صفت خشوع میکاهد و رعایت سکون و آداب برای ادب و کیفیت و کسب در عصر امامت هیچ خبر از شیر
نیست و نیز در آن کتاب از جناب امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود خمس خصال من فقد
منهن واحدة لم یزل ناقص العیش زائل العقل مشغول القلب فأولها صحة البدن والثانیة الأمن والثالثة
السعة فی الرزق الدار والرابعة الانیس الموافق قیل له وما الانیس الموافق قال الزوجة الصالحة والولد
الصالح والخلیط الصالح والخامسة وهی تجمع هذه الخصال الدعة یعنی پنج خصلت است که هر کس یکی
از آنها را دارا نباشد زندگانیش ناساز و خرد ش پریشان و قلبش گرفتار و آشفته است اول آنها تندرستی دوم امنیت سوم
وسعت رزق و فسحت سرای و چهارم انیس موافق است عرض کردند انیس موافق کیست فرمود زن پارسا
و نیکو کار و فرزند صالح و معاشر و مصاحب صالح و پنجم که جامع این خصال است دعه و راحت زندگی است و نیز
در مکارم الاخلاق از امالی شیخ ابی طالب هروی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت
رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فاطمه زهرا را با علی مرتضی علیهم السلام تزویج فرمود این خطبه از زبان
مبارک براند الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه
المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی سمائه وارضه ثم ان الله عز وجل امرنی ان ازوج فاطمة
من علی بن ابی طالب فقد زوجته علی اربعمائة مثقال فضة ان رضی بذلک علی الکاء رسول خدای صلی الله علیه
و آله طبقی از بسر یعنی خرمای تازه که هنوز پخته و رطب نشده باشد بخواست و فرمود غارت کنید در آن حال که ما مشغول
شب آن خرما بودیم علی علیه السلام در آمد رسول خدای در دیدار مبارکش تبسم نمود پس آنگاه فرمود ای علی آیا دانستی
که خدای عز و جل مرا فرمان کرد که فاطمه را با تو تزویج نمایم تحقیق که او را با تو تزویج نمودم بچهار صد مثقال نقره
یعنی صداقش را بر این مبلغ مقرر داشتم اگر تو راضی باشی علی علیه السلام عرض کرد راضی هستم بدین از خدای
و از رسول خدای پس رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج

و آنجماعت بدو شدند و عرض کردند و عبدالله بدون اینکه از مدعی در طلب بینه و حجتی برآید قول او را می پذیرفت و او را بزندان میفرستاد و از روی مطالبه و بعضی شدید بس آزار میکردند چندانکه از شدت ضرب خون از پشت و کتفش بزمین جاری شدی و با اینحال با وی رفتار میکردند و نیز عبدالله بن زبیر اکتفا نکرد و بفرمود تا مشتی جعل بر آن بدن مالیدند تا گوشت و پوست بجوزر بخستند و آن جعلها در آنحال که آن بیچاره بسته بود بر بستیش در آرند و گوشتش را سوراخ کردن و کاویدن گرفتند عمرو بن زبیر هرچند استغاثه و ناله برآورد مفید نیفتاد و تا از شدت الم بمرد آنگاه الحکم بر دری کل بود نزد برادرش عبدالله شد دیگران کردید که قدحی از شیر در دست دارد و تا کار سحور بسازد و همی از دیده اشک فرو ریزد پس روی با مرد کرد و گفت تو را چیست آیا عمرو بمرد گفت آری عبدالله بن زبیر گفت خدای دورش دارد و آن شیر را بیاشامید آنگاه گفت او را غسل مدهید و کفن مکنید و جسدش را در مقابر مشرکان مدفون سازید پس بفرمان او کار کردند و در اینوقت ابن زبیر اسدی که دوست و ندیم و صدیق عمرو بود این شعر در مرثیه عمرو و ملامت برادرش بگفت

أبا راكباً إمّا عرضت فبلغاً ‌‌‌‌ كبير بني العوام إن قيل من تعني
ستعلم إن جالت بك الحرب جولة ‌‌‌‌ إذا فوق الرامون أسهم من تعني
فأصبحت الأرحام حين وليتها ‌‌‌‌ بكفيك كراً سابحاً على أدين
تكيلنه حولاً لا يجود بنفسه ‌‌‌‌ تنوء به في ساقه خلق اللين
عقدتم لعمرو عقدة وغدرتم ‌‌‌‌ بأبيض كالمصباح في ليلة الدجن
فما قال عمرو إذ يجود بنفسه ‌‌‌‌ لضاربه حتى قضى نحبه دعني
محدث من لا قبنا لك عائذ ‌‌‌‌ وصرعت قتلى بين زمزم والركن
جعلتم لضرب الظهر منه عصيكم ‌‌‌‌ تراوح والأصبحية للبطن
تحدث منه الآن لما قتلته ‌‌‌‌ تقارب أرحاء القلب من الشطن
فلم أخاكم بالسياط سفاهة ‌‌‌‌ فبالك بالرأي المضلل والأفن
وإني لأرجو أن أرى فيك ما أرى ‌‌‌‌ من عقاب الله ما دون من تعني

معلوم باد از این پیش در ذیل احوال ابن زبیر بخبر اشارت رفت و نظر به پیوستگی خبر تجدید رفت در آن هنگام که مصعب بن زبیر والی کوفه شد ابن زبیر قصیده در مدح و تهنیت او بگفت و رخصت قرائت خواست مصعب گفت آیا در انچه نمود که در حق اسماء بن خارجه انشاد کردی آسمان را بر سرما فرو دنیا وردی و یارانش را از ما باز داشتی و او را رخصت انشاد نداد و یکی از حاضران گفت تا آن شعر را که در حق اسماء گفته بود قرائت نمود و این است

إذا ما تابن خارجة بن حصن ‌‌‌‌ فلا مطرت على الأرض السماء
ولا رجع الوفود بغنم جيش ‌‌‌‌ ولا حملت على الطهر النساء
ليوم منك خير من أناس ‌‌‌‌ كثير حولهم نعم وشاء
فبورك في بنيك وفي أبيهم ‌‌‌‌ إذا ذكروا ونحن لك الفداء

پس مصعب روی با ابن زبیر کرد و گفت بجانب اسماء شو چه تو را از ما صله و احسانی نیست ابن زبیر بازگشت و این خبر با اسماء پیوست اسماء چندان او را عطا فرمود که رضایش بنمود و از آن پس زبیر چنانکه اشارت مصعب او را عوض داد و بخویشتن

اختصاص تجدید و بهجتش بالبیع قبول متقبول و احسانش منظور فرمود گاهی که حجاج بن یوسف جماعتی بر سبیل شتاب
نام ابن زبیر در آنجمله بود و چون حجاج بر می عرض لشکر کشت گونه بیاید و لشکریانش در حضورش عرضه همیدادند ازنام
زنشان مرتب بر نسبه چون نام ابن زبیر بگذشت حجاج نسبت کیست گفتند ابن زبیر است حجاج گفت توئی که این شعر گوئی

تخیرتها ان تزودین ضلالی ... عتبرا واما ان تزور المهلبا

زبیر گفت نه این است بلکه من گفته ام

حجاج گفت این از آن بهتر و نیکوتر است پس ابن زبیر این شعر قرائت نمود

وادعدنا الاعداء باسی وعلنی ... بکل شریٰ نارا فلم ار مججا

حجاج گفت این جمله بعضی چنین بوده است یعنی همه بعجت مقرون غیث ابن زبیر گفت

ولا یعدم الداعی الی الخیر تابعا ... ولا یعدم الداعی الی الشر مججا

حجاج گفت اینکه گفتی چنین است هم اکنون با آنکه اموی را سپاه ابن زبیر مملکت ری رفته هم در آنجا وفات نمود و بر تن
بکا. گویند چون عبد الرحمن بن ام الحکم والی کوفه شد عبد الله بن زبیر او را شعر بستود لکن بهره نیافت و چنان بود که
در آنحال که عبد الرحمن بکوفه آمد با احتشام نبود تا اسببی در نشانه در آمد و چون چندی در کوفه بماند و حشمتی بدست کرد
و کنشی بیافت بر تبه دکبر سفاهت و تجبر بفزود و ابن زبیر در حقش بگفت

تسلک لنا ان نبت بلادکم ... وفی مصرنا انت الهمام القلمس الست ببغل امه عربیة ... ابوک حمار ادبر الظهر ینخز

و از آن پس چنان بود که هر وقت بنی امیه عبد الرحمن را بدیدند بگفتند ایک نعل است او را باین لقب ملقب ساختند و چنان
غلبه یافت که هر وقت نزد عبد الرحمن از قاطر سخن میکردند با نگش و دشنام میداد و چکان همی برد که بدو متعرض شده است
چنانکه از پیش اشارت رفت چون ابن زبیر بقتل رسید حجاج جسد شر انداد بیا و یخته سر شرا برای عبد الملک بفرستاد و عبد الملک
بر تخت خویش بر آمد و مردمان را برای تسبیح و بیان آن بار داد چون بحضور در آمدند عبد الله بن زبیر اسدی در خدمتش بپای شد و
رخصت عرض سخن بخواست عبد الملک گفت سخن کن لکن جز بخوبی مگوی و در آنچه گوئی حق را نگران باش عبد الله شروع بقرائت کرد

مشی ابن الزبیر الفهری نفدت ... امیة حتی احرزوا القصبات
وجئنا المعلی یا بنی مروان سابقا ... امام قریش ینفض العذرات
فلا زلت سباقا الی کل غایة ... الی المجد نجاة من الغمرات

عبد الملک گفت احسنت آنچه حاجت داری بخواه عبد الله گفت تو بحاجت من دانا تر و بینا تر و بسیج تر است عبد الملک
بفرمود بیست هزار درهم و جامه بدو بدادند آنگاه گفت چگونه گفتی عبد الله خواست دیگر باره آن اشعار را معروض دارد عبد الملک
گفت این شعر را نخواستم بلکه آن شعر را قرائت کن که در حق من و حجاج انشاد نمودی پس بخواند

کانی بعبد الله یرکب ردعه ... وفیه سنان ذا عنی محرب
وقد فرعنه الملحدون وحلقت ... به من امام عنقاء مغرب
تولوا فخلوه فشال بشلوه ... طویل من الاجذاع عار مشذب
بکی غلام من ثقیف نمت به ... قریش وذو المجد التلید معتب

وفات حضرت زهرا سلام الله علیها فرا رسید با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه وصیت نمود که امر دفن و کفن آن حضرت را متولی گردد و او را شب هنگام دفن نماید و قبرش را با خاک مساوی دارد و پوشیده بگرداند امیرالمؤمنین علیه السلام آنحضرت را بدست خود در خاک نهاد و موضع قبرش را با خاک مستور داشت و چون دست سار گرا ز خبا تیر بنیانه حزن و اندوه با آنحضرت دست یافت و اشک دیدار مبارکش بر رخسار تا پویش جاری گشت و روی بقبر رسول خدای صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد سلام از من بر تو باد ای رسول خدای و سلام از دختر تو و حلیله تو و زود دیده و بزیارت نماینده تو و جای گزیننده در میان خاک در بقعه تو بر تو باد همانا خداوند او را بشرف سرعت [illegible] بتو برگزیده داشت ای رسول خدای شکیبائی من در هجران صفیه تو اندک شده و نیروی من در هجران از سیده نساء گرفت مگر اینکه در پیروی سنت تو بینی کار به شکیبائی و صبوری کردن و آن اندوهی که برای من در مفارقت تو حاصل آمدست باعث شکیبائی و حلم و بردباری گردد همانا چون تو را در میان لحد جای دادم و جان شریف در روح مقدس تو گاهی که بر سینه من جای داشتی با آشیان قدس شتافت و چشم مبارک تو را بدست خود بربستم و غسل و کفن و دفن تو را بدست خود متولی شدم آری در کتاب خدای از هر سو بهتر پذیرائی و قبول است که میفرماید إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ همانا ودیعه کریمه باز یافته شد و رهینه شریفه مأخوذ گشت و زهرا بناگاه ربوده گردید ای عجب که حرارت اصلی اندوه و گردش گردان بسیار نکوهیده است ای رسول خدای از این پس اندوه من بی پایاب است و شب من بی پروانه آسایش و خواب هیچوقت این غم و اندوه از دل من برنخیزد تا گاهی که خدای تعالی مرا در آن سرای اندر آرد که تو اقامت داری همانا این اندوهی است که از حرارت قلب در غلیانست و غمی است که در سویدای خاطر در هیجانست ما را بسرعت در میان ما جدائی افکند و بحضرت خدای شکایت میبرم و زود باشد که دختر در حضرت تو بعرض برساند از اجتماع و اتفاق امت تو بر ظلم و ستمکاری بر من و ستمکاری بر دختر تو و باطل گردانیدن حق او را هم اکنون از این حوصله از وی باز پرس چه بسیار علت تفیده و سوزناک است که در سینه وی چار سوز و گداز است و برای عرض شکایت و چاره کفایت راهی ندارد و زود است که میگوید آنچه باید بگوید و خدای تعالی که بهترین حکم نمایندگانست در میان ما داوری فرماید هم اکنون سلام باد بر تو ای رسول خدای سلام آنکس که وداع کننده است نه سلام آنکس که از مجاورت ملالت گرفته باشد یا خواهان استراحت و فراغت جوید هم اکنون اگر باز شوم نه از در ملالت است و اگر اقامت ورزم نه از در آنست که بآنچه خدای تعالی صابران را وعده نهاده است بسوء ظن باشم همانا صبر و شکیبائی امن و اجمل است و اگر نبود کار استیلا مر اغلبه یافته اند همواره در این مضجع شریف رحل اقامت ساختم و معتکف می گشتم و بر چنین مصیبت بزرگ و رزیت عظیم چون زن بچه مرده ناله بر میکشیدم همانا دختر تو را چنانکه جز خدای هیچکس نداند پوشیده در خاک جای ساختند و فدک حق او را از میان بردند و میراث او را آشکارا ضایع شدند و حال آنکه از روزگار تو مدتی بر نیامده و یاد تو کهنه و کهن نگردیده است ای رسول خدای بسوی خداوند است بی شکوه و شکایت و در حضرت تو است جمیل ترین تسلیت و تعزیت این مصیبت صلوات و رحمت و برکات خدای بر فاطمه و بر تو باد و دیگر در امالی شیخ بن طوسی علیهما الرحمه از محمد بن علی و زید بن علی از پدر بزرگوارشان علی بن الحسین از پدر والاگهرش حسین بن علی از پدر ستوده سیرتش علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم مرویست که فرمود

لما ثقل رسول الله صلی الله علیه وآله فی مرضه الذی قبض فیه کان رأسه فی حجری والبیت غاص
من المهاجرین والانصار والعباس بین یدیه یذب عنه بطرف ردائه فجعل رسول الله صلی الله
علیه وآله یغمی علیه ساعة ویفیق ساعة ثم وجد خفة فاقبل علی العباس فقال یا عباس یا عم
النبی صلی الله علیه وآله اقبل وصیتی فی اهلی وازواجی واقض دینی وانجز عداتی وابرئ ذمتی
فقال العباس یا نبی الله انا شیخ ذو عیال کثیر غیر ذی مال ممدود وانت اجود من السحاب الهاطل
والریح المرسلة فلو صرفت ذلک عنی الی من هو اطوق له منی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله
اما انی ساعطیها من یأخذها بحقها ومن لا یقول مثل ما تقول چون رسول خدای صلی الله
علیه وآله در آن مرض که بآن مرض وفات فرمود ثقیل وسنگین گردید سر مبارکش در دامان من بود و در این وقت آن بیت
شریف از جماعت مهاجر وانصار آگنده بود وعباس بن عبد المطلب عم پیغمبر در حضور رسول خدای با ردای خود از آنحضرت
رفع زحمت می نمود و رسول خدای صلی الله علیه وآله از شدت مرض گاهی بی خویش شدی و گاهی با خود پیوستی تا گاهی که در
ثقل مرض خفتی در آن وجود همایون راحتی پدید شد پس روی با عباس آورد و فرمود ای عم پیغمبر صلی الله علیه وآله
وصیت مرا در حق پسر من واهل من وازواج من پذیرا شو ودین مرا ادا کن وآنچه بهر کس وعده نهاده ام بانجام رسان وذمه
مرا بری گردان عباس گفت ای پیغمبر خدا همانا من پیری عیالمند هستم وبا کثرت عیال قلیل المال باشم و تو از ابر بارنده
بخشنده تری اگر این وصیت از من بگردانی وبآنکس که در انجام آن از من نیرومندتر است بازگذاری روا باشد رسول
خدای صلی الله علیه وآله فرمود بباید که من این وصیت را باکسی گذارم که بحق آن کار کند واینگونه سخن که تو گفتی
نگوید یا علی هاکها خالصة لا یحاقک فیها احد یا علی اقبل وصیتی وانجز مواعیدی واد دینی یا علی اخلفنی فی
اهلی وبلغ ای علی شرف وصایت من تو راست وخالصه در این باب هیچکس نباید در اینکار با تو مخاصمت روا دارد ای علی وصیت
مرا بپذیر و مواعید مرا بجای گذار ودین مرا ادا فرما ای علی در اهل من خلیفه من باش و بعد از من تبلیغ اوامر
امر و نواهی کن قال علی علیه السلام فلما نعی الی نفسه رجف فؤادی والقی علی لقوله البکاء فلم اقدر ان اجیبه
بشیء ثم عاد لقوله فقال یا علی او تقبل وصیتی قال قلت وقد خنقتنی العبرة ولم اکد ابین نعم یا رسول
الله فقال صلی الله علیه وآله یا بلال ائتنی بسوادی ائتنی بذی الفقار ودرعی ذات الفضول وائتنی بمغفری ذی الحبین
وائتنی بالعقاب وائتنی بالعنزة والممشوق فاتی بلال بذلک کله الا الدرع کانت یومئذ مرهونة ثم قال
ائتنی بالمرتجز والعضباء ائتنی بالیعفور والدلدل فاتی بهما فوقفهما بالباب ثم قال ائتنی بالاتحمیة
والسحاب فاتاه بهما فلم یزل یدعو بشیء شیء فافتقد عصابة کان یشد بها بطنه فی الحرب فطلبها فاتی
بها والبیت غاص بمن فیه من المهاجرین والانصار ثم قال یا علی قم فاقبض هذا ومتاعه قال فی
حیاة منی وشهادة من فی البیت لکیلا ینازع علیا احد من بعدی فقمت وما اکاد امشی علی قدمی حتی استودعت ذلک
تملیک نمایی تمام فرمود چون حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله از وفات خویش حدیث فرمود ولرزه
واضطراب در سپرد و چنان گریه در گلویم گره کرد که نیروی سخن کردن نداشتم وآنحضرت دیگرباره آن سخن اعادت
کرد و فرمود یا علی آیا وصیت مرا قبول کردی و من در آنحال که از شدت گریستن نمی توانستم سخن آشکار کنم

دهم و عرض کردم آری یا رسول الله آن وقت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ای بلال ... مرا بیاور و ذوالفقار و درع من ذات الفضول و مغفر من ذوالجبین و رایت من عقاب و ... را بیاور پس بلال جمله را بیاورد درع آنحضرت که بکمر دکان بود بیاورد آنگاه فرمود تحتیه و سحاب را بیاور بلال آن هر دو را بیاورد و آن حضرت همچنان چیزی از پی چیزی طلب میکرد و از جمله اشیائی که بخواست عصابه که آنحضرت در هنگام حرب بسر می‌بست موجود نبود و رسول خدای صلی الله علیه و آله آن عصابه را طلب فرمود و بلال بیاورد در بیوتات سرای مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله از مردم مهاجر و انصار آکنده بود پس رسول خدای فرمود یا علی برخیز و این جمله را بقبض و مأخوذ دار و انگشت مبارکش را در آورد و فرمود بما این گرد و در حال حیات من و شهادت این جماعت که در این بیت هستند بپای تا هیچکس بعد از من با تو نتواند ساز مخالفت و منازعت نماید امیر المؤمنین میفرماید از شدت ثقل آنحضرت را برای ایستادن از نشست اندوه قدمی نتوانستم برگرفت پس آن اشیاء که بمن بودیعت سپرده شده بمنزل خود بگذاشتم و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ای علی مرا بنشان پس آنحضرت را بنشاندم و بر سینه خود بداشتم علی علیه السلام میفرماید نگران شدم که رسول خدای از شدت ضعف سر مبارکش را سنگینی دریافته بود و آنحضرت با این حالت چنان سخن میفرمود که تمامت اهل بیت او در و بیرون می شنیدند میفرمود برادر من و وصی من و وزیر من و خلیفه من در اهل من علی بن ابیطالب است و دین مرا میگذارد و وعده مرا وفا کند ای پسران هاشم یا بنی هاشم یا بنی عبد المطلب لا تبغضوا علیا و لا تخالفوا امره فتضلوا و لا تحسدوه و لا ترغبوا عنه فتکفروا اضجعنی یا علی فاضجعته فقال یا بلال ائتنی بولدی الحسن و الحسین فانطلق فجاء بهما فاسندهما الی صدره فجعل صلی الله علیه و آله یشمهما قال علی علیه السلام فظننت انهما قد غماه و قال ابو الجارود یعنی کرباه فذهبت لآخذهما عنه فقال دعهما یا علی یشمانی و اشمهما و یتزودا منی و اتزود منهما فسیلقیان من بعدی امرا عضالا فلعن الله من یخیفهما اللهم انی استودعکهما و صالح المؤمنین ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبد المطلب با علی بغض و کینه مورزید و از کارش ... و از فرمانش سر بر نتابید و بر او مخالفت مشوید تا گمراه نگردید و بر وی حسد نورزید و از وی روی بر نتابید چه اگر چنین کنید کافر خواهید شد آنگاه فرمود ای علی مرا بخوابان پس آنحضرت را در خوابگاه خود خوابانیدم آنوقت فرمود ای بلال دو پسر من حسن و حسین را بیاور بلال برفت و ایشان را بیاورد رسول خدای صلی الله علیه و آله حسنین را بر سینه مبارک بداشت و می ایشان را بوئید علی علیه السلام میفرماید چنان گمان بردم که طول کشیدن آنحضرت را بزحمت میدارد پس خواستم ایشان را از آنحضرت باز ستانم فرمود ای علی بگذار ایشان را تا مرا ببویند و من ایشان را ببویم و از من بهره یابند و من از ایشان بهره و توشه برگیرم زود باشد که پس از من دچار بلیات و مصیبات و کارهای بس صعب و دشوار گردند خدای لعنت کند هر کس را که اسباب بیم و خوف ایشان شود بار خدایا ایشان را با تو و با مؤمنان نیکوکردار بودیعت بسپردم معلوم باد که بعضی اشیائی که در این حدیث شریف از متروکات رسول خدای صلی الله علیه و آله مذکور شده است در کتب تواریخ و اخبار مشهور ... ما جمیع آنچه مرقوم داشته اند در بجای خود مذکور شود تا برای مطالعه کنندگان بصیرتی حاصل گردد

## بیان متروکات رسول الله صلی الله علیه و آله از اثاث البیت و اثواب و غیرها

حکایت مابین خبر که در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مسطور است اشارت میرود که از آن پس که رسول خدای خطبه آخرین خود بداد در مرض موت برای تشیید امر امیر المؤمنین روزگار به وصایت و خلافت و ولایت و امامت آنحضرت بفرمود و آن کلمات را با عباس بن عبد المطلب و از آن پس با علی علیه السلام بگذاشت و امیر المؤمنین پذیرای فرمان شد و این هنگام مجلس رسول خدای خاص بمهاجر و انصار بود و سر مبارک پیغمبر در کنار علی و عباس در برابر نشسته بود و همی فرمود یا بلال ائتنی بسیف رسول الله فاتی بها ثم قال یا بلال ائتنی بمغفر رسول الله و بحمارها فاتی بها ثم قال یا علی ثم فاقبض هذا بشهادة من فی البیت من المهاجرین والانصار کیلا ینازعک احد من بعدی فقام علی حتی استودع جمیع ذلک و از این حدیث معلوم میشود که چه چیزها بر ده شده است و اما اثواب و اثاث البیت و متروکات شمشیر و درع و مغفر و سپر و نیزه و کمان و دواب و مراکب و شتران و دراز گوشان و گوسفندان آنحضرت و هیئت و برد و پاره اشیاء دیگر که با آنحضرت متعلق داشت در ناسخ التواریخ و تاریخ ابن اثیر و کتب دیگر بدان اشارت کرده اند از این قرار است که در هنگام وفات آنحضرت بجای مانده بود و ثوب بر حبره و دیگر دو جامه صحاری و دیگر ازاری عمانی که طول آن چهار ذراع و یک شبر و عرض آن دو ذراع و یک شبر بود و دیگر ازاری که پنج شبر طول داشت و دیگر قمیص منسج و دیگر جبه یمنی و دیگر خیمه که الکن نام داشت و دیگر قصیه و دیگر قطیفه و دیگر کسائی سفید و دیگر لحفه که بورس رنگ کرده بودند یعنی اسپرک و دیگر مسواک و نیز شانه از عاج و این عاج نه از دندان فیل بود بلکه چنان نوشته اند از سلحفات بحری بود و نیز آنحضرت را مقراضی و سرمه دان و آینه بود و آن آینه را مدله می نامیدند و نیز آنحضرت قدحی بود که ریان نام داشت و قدحی دیگر که مغیث نام داشت و دیگر قدحی از شیشه که یکی از سلاطین هدیه کرده و دیگر قدحی از چوب که مضبب نام داشت و در آن سه جای از نقره و یا حدید پیوند زدند و آن قدح را حلقه ها که بآن آویخته میداشتند و هم آنحضرت را کاسه بود که مقصعه نام داشت و دیگر قدحی از عیدان و دیگر تغاری از سنگ که مخضب نام داشت و یک کوزه که صادر نام داشت و دیگر قصعه که امیرا نام داشت و چهار حلقه از بهر آن بنهاده که آن را ترید میکرد و دیگر محجنی و آن چیزیست مانند چوگان که از دو ذراع افزون بود و ممشوق نام داشت در مجمع البحرین مسطور است ثوب ممشوق ای مصبوغ به و ممشوق نام قضیب و چوبی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و آنحضرت را مخفره بود که عرجون نام داشت و هم عصائی داشت و میفرمود اتخاذ عصا از اخلاق انبیا است و هم رسول خدای صلی الله علیه و آله را پلاسی بود که از دو لایه کرده شب بر آن تکیه میکرد و هم آنحضرت را ماشطی بود که بر آن اخراج غنظره میفرمود و گویند در سرای عمر بن عبد العزیز از متروکات پیغمبر صلی الله علیه و آله این اشیا مضبوط بود سریری و دیگر بالشی از ادیم آکنده از لیف خرما و دیگر یک جفت موزه و دیگر قطیفه و دیگر آسیا دستی و دیگر کیسه که چند چوبه تیر داشت و عمر همه روزه بزیارت این اشیا می آمد و گاهی پاره از اعیان قریش را با آنجا میبرد و میگفت الداخلین اکرمکم الله تعالی وقتی شخصی بیمار را که کارش بس دشوار شده بود روی صحت و عافیت نمودار نبود بعضی از آن قطیفه را در آب فرو داده و از آن آب در گلوی بیمار چکانیدند شفا یافت صلی الله علیه و آله

و صحابه و دیگر از اشیاء رسول خدا دو انگشتری بود بر یکی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری
صدق الله و نیز آنحضرت انگشتری بود که نقش آن محمد رسول الله بود لفظ الله و لفظ رسول در سطری و لفظ
محمد در زیر نقش کرده بودند و مکاتیب را باین انگشتری مزین میفرمود و آن انگشتری را در دست راست مینمود و آنحضرت
سه کلاه بود یکی بیضیه و یکی بیضاء و آن سفید بود و یکی مضربه و آن دو گوشه داشت و این کلاه را در جنگها بر سر
مبارک میگذاشت و آنحضرت گاهی در سفرها کلاه بر سر میگذاشتند بدون عمامه و گاهی عمامه بدون کلاه می‌پوشیدند
و گاهی عمامه بر روی کلاه میگذاشتند و گاهی بدون عمامه و کلاه و در عیادت بیماران تشریف فرما میشدند و
هم آنحضرت را عمامه بود که سحاب نام داشت و آن را بعلی علیه السلام عطا فرمود و هرگاه علی با آن عمامه در میان
میفرمودند اَتاکُم عَلِیٌّ فِی السَّحابِ و گاهی پیغمبر از حاشیه برد عصابه می بست و هم آنحضرت را دو جامه برای روز
جمعه بود که در دیگر روزها نمی پوشیدند و نیز مندیلی داشت که با آن چهره را از وضو مسح میفرمود و در سفر جبه از
صوف داشت و دیگر جبه طیالسیه کسرویه داشت که مکفوف الجیب والکمین والفرجین بالدیباج بود و دیگر منطقه از ادیم
داشت که سه حلقه نقره بر آن بود و دیگر پوستینی مکفوف بسندس داشت که ملک روم فرستاده بود و دیگر ردائی داشت
که نامش فتح بود و شش ذراع طول و سه ذراع و یک شبر عرض داشت و هم آنحضرت را ردائی مربع و کسائی سیاه و نیز
کسائی احمر بود که ملبد بود و هنگام رحلت کسا ملبد و ازار غلیظ بر تن مبارک داشت و آنحضرت را خفین سیاه بود
که نجاشی بهدیه فرستاد و آنحضرت را دو نعل از سبت بود و سبت بکسر سین مهمله پوست گاو دباغی شده است
که میگویند النعال السبتیه و نیز آنحضرت را مخضره ذات القبالین بود و هم موزه زرد داشت و نیز مغتسلی از صفر داشت
و نیز توری از سنگ که آنرا مخضب مینامیدند و در آن وضو میساخت و نیز مرکنی یا مخضبی از مس و رکوه از شبه داشت
و نیز آنحضرت سریری داشت که پایهای آن از چوب ساج بود و نیز فراشی داشت که از ادیم و آکنده از لیف بود و
شمشیرهای آنحضرت را که نوشته اند ده عدد بود یکی مأثور است و دیگر قضیب و سیم ذوالفقار است و این شمشیر
بعلت حفرها که در آن بود ذوالفقار نامیدند و دیگر قلعی و دیگر بتار و دیگر حتف و دیگر رسوب و الرسوب الذی یمضی
فی الضربة و یثبت فیها هشتم مخذم یعنی قاطع و دیگر قضیب یعنی لطیف یا قطاع و دیگر عضب و نیز گویند آنحضرت شمشیری
از پدر بمیراث بود و آنحضرت را هفت زره بود اول ذات الفضول و این زره را بعد از رسول خدا علی علیه
السلام در جنگها میپوشید و دیگر ذات الوشاح سیم ذات الحواشی چهارم البتراء پنجم الخرنق باسم ولد الارنب
ششم سعدیه با سین مهمله و بقولی با غین معجمه و بروایت ابن اثیر صعدیه با صاد و عین مهملتین گویند این زره همانست
که حضرت داود علیه السلام در قتل جالوت در بر داشت و زره هفتم فضه نام داشت و رسول خدا صلی الله
علیه و آله این زره را از بنی قینقاع بغنیمت یافت و آنحضرت را دو مغفر بود یکی موشح و دیگری ذو السبوغ و هم آنحضرت را
خودی بود که اسعد نام داشت و نیز گفته اند که آنحضرت را خودی بود که عرب بیضه خوانند و رسول خدای صلی
الله علیه و آله را سه سپر بود اول زلوق دوم عتق سیم و فرد آنحضرت را چهار نیزه بود یکی مثوی و بقولی مثنی
و سه دیگر را از یهود بنی قینقاع ماخوذ داشت و هم آنحضرت را چند حربه دیگر بود که یکی را نبعه و دیگری را بیضاء و
سیم را عنزه و بروایتی بمنی مینامیدند و عنزه حربه که از عصا بلندتر و از نیزه کوتاه‌تر است و نیز آنحضرت را حربه بزرگی

بیر نام داشت و نیز قضیبی از چوب شوحط داشت که ممشوق مینامیدند و شوحط نوعی از درخت کوهی است که از آن کمان بنیا
و هم آنحضرت را چوگانی بود. ذراعی یا بیشتر بود که شتر را بدان میراند و از پیش روی خود بر شتر می آویخت و آنحضرت را
هفت کمان بود اول روحا دوم بیضا و این هر دو از چوب شوحط بود سیم صفرا چهارم کتوم پنجم زوراء ششم
سداد هفتم شداد و هم آنحضرت را جعبه بود که منصور نام داشت و دیگر جعبه کنانه که کافور نام داشت و از چوب
بود و دیگر جعبه از جلد که جمع نام داشت و تیرش را مستقنه یا موصله میگفتند و نیز کمربندی از ادیم داشت که سه حلقه
نقره در آن بود و نیز آنحضرت را رایتی سیاه بود که عقاب نام داشت و هم آنحضرت را رایتی سفید بود و دیگر
لوائی داشت که آنرا معلوم مینامیدند و نیز آنحضرت را علمهای سیاه و سفید بود و نیز علمی سفید داشت
که لا اله الا الله بر آن مکتوب بود و هم آنحضرت را چندین اسب بود یکی سکب بسکون کاف و آن اول اسبی است
که آنحضرت بخرید و نام اول آن اسب ضرس بود دوم مرتجز و این اسب سفید بود سیم لزاز چهارم لحیف پنجم
ورد ششم مقدام هفتم ظرب هشتم ملاوح نهم سبحه و آن اسبی اشقر بود و پیغمبر بدان مسابقت میفرمود و چنین برتری یافت
و شاد میگشت دهم بحر یازدهم ابلق و آن دو رنگ بود دوازدهم ذو العقال سیزدهم ذو اللمه چهاردهم مرتجل
بکسر جیم پانزدهم مرواح شانزدهم سرحان هفدهم یعسوب امیر النحل ذکر یا هیجدهم یعبوب بالمثناة بمعنی سریع
بود که سهل و نرم می دوید و بدان نیرو این نام یافت نوزدهم نجیب بیستم ادهم که بمعنی سیاهی است که سیاهی آن
بر سفیدی فزونی یابد بیست و یکم شجاع بیست و دوم سحل بیست و سیم ظرب بیست و چهارم سند بیست و پنجم ضرس و این
نام بسبب شدت و دیدن یافت ابن اثیر گوید سکب بمعنی کثیر الجری است کانما یصب جریه صبا و لحیف را بسبب درازی
دم این نام کردند گویا زمین را بدم خود میپوشید و ظرب بمعنی پشته کوه و لوچک است و آن اسب را بسبب شدت
و غلظتش باین نام خواندند و مرتجز را بسبب خوبی صهیلش مرتجز گفتند و یعسوب را چون از تمامت خیل آنحضرت
احوی بود این نام کردند زیرا که یعسوب بمعنی رئیس است و سایر معانی و لغات در کتاب ناسخ التواریخ مذکور است
و نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله را چند استر بود اول دلدل و رنگ آن سفید یا شهبا بود بعد از پیغمبر علی علیه السلام
بر آن برنشست آنگاه با امام حسن علیه السلام رسید چندان بماند که دندان بر آن نماند و نوبت آنرا از آرد میدادند
تا زمان معویه ببود و این نخست استری است که در اسلام سواری یافت دوم فضه سیم ایلیه چهارم بیضا پنجم
از دومة الجندل آوردند و آنحضرت را چند دراز گوش بود یکی عفین دوم عفیر سیم یعفور که بر یک سفال بود و شتر
آنحضرت را این نام بود و است یکی قصوی که چند لقب دارد مثل عضبا و جدعا و بعد بار و حنارو مخضرم و هم بیست
اشتر شیرده بستده داشت که هر شب دو مشک شیر از آن برای آنحضرت میآوردند و اسامی این شتران چنین است
اول اطلال دوم اطراف سیم برده چهارم برکه پنجم الغوط ششم الحناء هفتم زمزم هشتم الزیا نهم السعدیه دهم
البغیا یازدهم السمراء دوازدهم الشقوی سیزدهم عجره چهاردهم العریس پانزدهم خوشا بروایتی عیضه شانزدهم
قمر هفدهم مروه هیجدهم مهره نوزدهم رتمه بیستم العشیره بیست و یکم الحنفیه و آنحضرت شتری از ابوجهل غنیمت از
بدر و بدی گرفت بود و رسول خدای صلی الله علیه و آله را یکصد میش بود و از آنجمله هفت میش که شیر دهند بود
نام داشتند اول زمزم دوم سقیا سیم برکه چهارم ورسه پنجم اطلال ششم اطراف هفتم ضیبه و برخی

موشو سپس دفتر هم گفته اند و هم آنحضرت را صفت مرد که امام ایشان که با بهای مدینه آن مردانی بوده
و همچنانکه رسول خدای چنانچه میفرموده شانه و متحابیا آورده و بر سیمرغ که را خروس سفید بوده معروف
و ذکر اسامی تیغهای آنحضرت و شترهای آنحضرت با یکدیگر توافق و تفرق دارد به استیعاب تحقیقات آن علم
است ابن اثیر در تاریخ خود گوید که آنحضرت شتران متعدد داشته آنحضرت هست عرب و داد و از میان این جمله
شتر جمّاء و سمراء و مریس و سعدیه و قصوا و بسیره و ریاء و مهره و شقراء را دیگر شتران بهتر و برتر بودند و شیر
دهندگان از غنم آنحضرت عجره و زمزم و سقیا و برکت و ورشه و اطلال و اطراف بودند و متروکات رسول
خدای صلی الله علیه و آله آنچه در کتب معتبره مذکور است همه مسطور گشت و آنچه در حدیث شریف مذ
کور است در دو سه نام اختلاف دارد و شاید آنهم بعلت تحریفی است که مورخین از نگارش آن ساطع شده
والعلم عند الله تعالی و دیگر در کتاب مذکور از حسین بن زید از پدرش زید بن علی علیه السلام مرویست که
از پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که گفت از آنحضرت شنیدم فرمود من تعرّض
الدنیا ثواب الآخرة فقد تعرّی عن خیر خطیر واعظم مزید للناس عند انها سلامة بالها وعیبها عن علمها
یعنی هر کس از مصاحبت جهان که دنیا جریان یابد وی را از ثوابات اخرویه برده بهانها از چیزی حقیر عاری دیگری
حقیر واصل شده باشد و بزرگتر از آن این است که شمارد آنچه را که دریافته است سلامتی بدنان دست یافته
باشد و عیبی که بر آن اعانت کرده شده است و دیگر در کتاب از حضرت امام جعفر صادق از پدر بزرگوارش
امام محمد باقر علیهما السلام مسطور است که فرمود آنهنگام که سفری بودم پدرم علی بن الحسین علیهما السلام با من وصیت
بنمود و همی فرمود ایّاک یا بنیّ ان تصاحب الاحمق او تخالطه واهجره ولا تحادثه فانّ الاحمق
هجنة عائباً کان او حاضراً ان تکلّم فضحه حمقه وان سکت قصّر به عیّه وان عمل افسد وان استرعی
اضاع لا علمه من نفسه یغنیه ولا علم غیره ینفعه ولا یطیع ناصحه ولا یستریح مقارنه تودّ امّه
ثکلته وامرأته انها فقدته وجاره بعد داره وجلیسه الوحدة من مجالسته ان کان اصغر من فی المجلس اعیی
من فوقه وان کان اکبرهم افسد من دونه ای پسر از مصاحبت مردم گول و احمق بپرهیز و از مخالطت احمق برکنار باش و روی
در وی کن و با وی حدیث و حکایت مکن چه مردم احمق نادان اندامش بزرگ و خردش ضعیف است خواه غایب
باشد خواه حاضر چون لب بسخن برگشاید حماقتش رسوائیش بهمراه دارد و اگر خاموش نشیند آن سکوت بر
دردی تفکر و اندیشه است ملکه گرامی و کند و نادانیش او را ساکت داشته و اگر کار دیگری بکار او گذارند ضایع
و باطل نماید علم خویش از خویشتن او را منتفع ندارد و هم علم دیگری سود نرساند و با آنکس که نصیحت او پردازد
اطاعت نکند و هر کس با وی قرین باشد از افعال و حرکات او آسوده نماند و حالت شخص احمق در میان والد
نیز او کارش را بدانجا کشاند که مادرش مرگش خواهد و زوجه اش فقدانش را آرزو کند و همسایگانش دوری
منزلت کند و همنشین او در طلب مفارقت از صحبت او اگر احمق در مجلسی باشد که از تمامت مردم مجلس صغیر
و فروتر باشد بعلت حمق بالاتر از خود را آزار نماید و اگر بزرگتر از سایر اهل مجلس باشد احوال آنانکه فروتر
ترند فاسد افکند و دیگر در کتاب مذکور از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ماثور است که رسول خدای صلی

علیه وآله فرمود سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ اَهْلِ الْکِتَابِ با مردم مجوس همان سنت که با اهل کتاب بجای میگذارند بجای سیارید در جلد ششم بحار الانوار مسطور است که در این آیه شریفه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ امام علیه السلام میفرمود وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ یَبِیعُهَا ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ یعنی از مردمان کسی هست که نفس خویش را در طلب مرضات الهی میفروشد پس بطاعت خدای کار می کند و مردمانرا بطاعت خدای امر مینماید و بآن اذیت و آزار که در پیکار و کردار بر وی فرود میشود صبوری می نماید فَیَکُونُ کَمَنْ بَاعَ نَفْسَهُ وَسَلَّمَهَا بِرِضَا و این چنین کس چنان باشد که جان خود را فروخته و در عوض رضای خدا تسلیم کرده باشد و چون تحصیل رضای پروردگار خود را نمود هیچ باکی ندارد و از آنچه بروی فرود آید وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ کلهم و خدای برتمامت بندگان رأفت دارد و اما آن بندگان که طالب رضای او هستند خداوند ایشانرا باقصی مراتب آرزوی خودشان میرساند بلکه بآنچه آرزوی ایشان نمیرسد یعنی افزون از اندیشهٔ ایشان نایل میکرداند و اما آن بندگانرا که در دین او بفجور میروند فیمهلهم و یرفقهم و یدعوهم الی الحق با ایشان برحمت و رفق کار میکند و ایشانرا بطاعت خویش که عین صلاح ایشان است دعوت میفرماید و آنانرا که میداند که زود است که توبه از ذنوب که اسباب این آیات کرامت عظیم خدای رؤف را دریابد خواهد نمود باز نمیدارد یعنی بادراک آن کرامت نایل میفرماید و این است معنی کلام او علیه السلام که میفرماید رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ کلهم یعنی باکس دنا جرأفت دارد و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید این جماعت یعنی این کسان که جان خویش را در طلب مرضات الهی میفروختند بیکان از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله باشند که اهل مکه ایشانرا معذب میداشتند تا ایشان را از دین خودشان یعنی اسلام بفتنه و فساد د. آورند از جمله این مردم بزرگوار بلال و دیگر صهیب و دیگر خباب و دیگر عمار بن یاسر و پدر و مادر او بوده اند اما بلال همانا او را ابی بکر بن ابی قحافه خریداری کرده و دو بنده سیاه که او را بوده بهای او بداد و بلال بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله رجوع گرفت و تعظیم او در خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چندین برابر آن بود که با ابوبکر مرعی میداشت بعضی از کشندگان بلال کفران نعمت نمودی و مرتبهٔ مولای خود ابوبکر را که تو را آزاد و از رنج عذاب آزاد و آسوده ساخت و نفس ترا و کسب ترا بتو باز گردانید بگذاشتی و علی بن ابیطالب که هیچیک از این کارها را با تو بپای نبرد در توقیر او بکوشیدی و ابوالحسن علی را آنگونه توقیر کنی که ابوبکر را نکنی همانا اینگونه کار و کردار از کفران نعمت و جهل به ترتیبات است بلال گفت آیا ابوبکر مرا ملزم میتواند داشت که توقیر او را برتر از توقیر که با رسول خدای صلی الله علیه وآله بجای میآورم بپای آورم گفتند معاذ الله بلال گفت همانا این قول شما با قول اول شما مخالف شد چه اگر بایستی علی را بر ابوبکر ترجیح و تفضیل ندهم از آنکه ابوبکر مرا آزاد نموده است گفتند ابوبکر و رسول خدای مساوی نمیشود چه رسول خدای افضل خلق خدای است بلال گفت چنین است ابوبکر و علی مساوی نمیشود زیرا که علی نفس او است که افضل آفریدگان یزدان است پس او نیز بعد از پیغمبر خدای افضل خلق خدا و محبوب ترین خلق خدای است بسوی خدا چه علی علیه السلام اکل طیر یعنی مرغ کباب را با رسول خدای نمود گاهی که رسول خدای دعا نمود و گفت بار خدایا بمن بیاور آنکس را که از تمامت خلق تو بحضرت تو محبوب تر است و علی علیه السلام اشبه خلق است برسول خدای یعنی در جمله اخلاق و آداب و صفات

ازین بود که رسول خدای او را برادر خود گردانید و ابوبکر هرگز این مطالب که شما از من التماس مینمائید از من
ملتمس نمیشود چه او در حق علی عارف است با آنچه شما جاهل هستید یعنی میداند که حق علی از حق او بزرگتر و عظیمتر است
چه ابوبکر مرا از آن عذابی که اگر بر من دوام کردی و من آن نیستکی باشیدم به جنات عدن مآبم نجات داد و حق
مرا از رق عذاب همیشگی بیرون آورد و بسبب دوستی و موالات من با او و تفضیل دادن من او را نعمت جاوید
و نعیم ابدالابد بر من واجب ساخت و اما صهیب با ایشان گفت انا شیخ کبیر لا یضرکم کنت معکم او علیکم خذوا
مالی و دعونی و دینی یعنی پیر و فرتوت و شکسته بال هستم چه با شما و چه بر شما باشم زیانی بر شما نرساند کفایت
از اینکه بودن و نبودن من مساوی است پس آنچه دارم از من بگیرید و مرا با آن دینی که بآن اندرم بگذارید پس
مشرکان مال او را بگرفتند و او را بخویش گذاشتند رسول خدای صلی الله علیه و آله با او فرمود ای صهیب مال تو که
تسلیم کردی چه مقدار بود عرض کرد سبعة آلاف هفت هزار یعنی هفت هزار درهم فرمود طابت نفسک بتسلیمه نفس تو
بتسلیم این مال خوش و خوشنود بود عرض کرد یا رسول الله سوگند بدانکس که ترا بحق و راستی به پیغامبری برگزید اگر
تمامت دنیا از زر سرخ گردد و در عوض یک نظری که بسوی تو و نظری که بجانب برادر تو و وصی تو علی بن ابیطالب
علیه السلام بیفکنم بدهم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود یا صهیب لقد اعجز خزان الجنان عن
احصاء ما لک فیها بمالک هذا و اعتقادک فلا یحصیها الا خالقها گنجوران بهشت را از شماره آنچه خدایتعالی از عوض
مال تو و اعتقاد تو از بهر تو در بهشت مقرر داشته عاجز کردی و جز آفریننده آن احصای آن را نتوانند نمود معلوم باد
در حق صهیب در کتب احادیث و اخبار روایات مختلفه که بر مدح و ذم دلالت نماید وارد است و بر اهل تتبع مجهول نیست
و اما خباب بن ارت بهانا ایشان او را با قید و غل بسته و مقید داشته بودند پس خدای را بمحمد و علی و طیبین از آل ایشان صلوات
الله علیهم بخواند فحول الله القید فرسا و حول الغل سیفا حمائل بقلده فخرج عنهم من اعالیهم
خدایتعالی آن قید را اسبی و آن غل را شمشیری حمایل گردانید تا از گردن و دوش بیاویخت و از میان آن جماعت بیرون آمد و چون
آن قوم آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله را در وی مشاهدت کردند هیچکس جرئت و جسارت نمود که بدو نزدیک شود
و خباب شمشیر خود را برکشید و گفت هر کس میخواهد بمن نزدیک شود بهانا من خدای را بمحمد و علی صلی الله علیهما بخواندم
که شمشیر خود را بکوه ابوقبیس فرود نیاورم مگر اینکه بر دو پاره‌اش گردانم تا چه رسد بشما پس آن جماعت او را بحال
خود بگذاشتند و خباب بحضرت رسول خدای آمد و اما یاسر و ام عمار فقتلا فی دین الله صبرا یاسر پدر عمار و مادر عمار
در راه دین یزدان کشته شدند و شکیبائی ورزیدند و اما عمار فکان ابوجهل یعذبه فضیق الله تعالی
علیه خاتمه فی اصبعه حتی اضرعه و اذله فثقل علیه قمیصه حتی صار اثقل و اما عمار بن یاسر را ابوجهل دوچار رنج و عذاب
همی داشت پس خدایتعالی انگشتری او را چنان در انگشت او تنگ ساخت که او را بیفکند و زبون گردانید و پیراهنش
بر تنش چندان سنگین گردانید که از درع آهنین سنگین تر گردید ابوجهل با عمار گفت مرا ازین رنج و تعب نجات بده
چه میدانم جز از کارهای صاحب تو یعنی پیغمبر نیست عمار آن خاتم را از انگشت او و آن قمیص را از تن وی بیرون آورد
ابوجهل گفت بهوش و نباید ترا در مکه بگذارم تا مرا نکوهش کنی و گوئی انگشتری و پیراهن در افکندم و نزد محمد باز شوی پس
با عمار گفتند چه بود که خباب بسبب آن آیت و معجزه نجات یافت و پدر و مادر تو بعذاب در افکنده تا مقتول شدند

عمار جواب فرمود اجمال بحکم آنکس بود که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و ذکریا را بکشته شدن ممتحن داشت رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود ای عمار تو از بزرگان فقیهانی عمار عرض کرد یا رسول الله مرا از علم همان کافی است که معرفت بآن دارم که تو فرستاده پروردگار عالمیانی و سید تمامت آفریدگانی و اینکه برادرت علی وصی تو و خلیفه تو و بهترین آنانست که تو پس از خود میگذاری و اینکه قول حق قول تو و قول علی و فعل حق فعل تو و فعل اوست و اینکه خدایتعالی مرا بدوستی شما و دشمنی دشمنهای شما موفق فرمود و مکرر است که خواست مرا در دنیا و آخرت با شما دارد رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود یا عمار إنّ الله تعالی یؤیّد بک الدّین ویقطع بک معاذیر الغافلین ویوضح بک عن عناد المعاندین إذا قتلتک الفئة الباغیة علی المحقّین ای عمار سخن جنایت کرکنی در جنایت که سفتی در وجنایت که رفتی و حق بهانست که بدان پیوستی همانا خدایتعالی بوجود تو و بسبب تو دین را تقوید و معاذیر غافلین را مقطوع میگرداند و بواسطه قتل تو عناد معاندین را کاهی که گروه سرکشان و بغی نمایند کان کشتند ترا بر محقین روشن میفرماید پس از آن فرمود ای عمار بالعلم نلت ما نلت من هذا الفضل فازدد منه تزدد فضلاً فإنّ العبد إذا خرج فی طلب العلم ناداه الله عزّ وجلّ من فوق العرش مرحباً بک یا عبدی أتدری أیّ منزلة تطلب وأیّ درجة تروم تضاهی الملائکة المقرّبین لتکون لهم قریناً لأبلّغنّک مرادک ولأوصلنّک بحاجتک بدولت علم باین فضل و فزونی نایل شدی پس بر علم بیفزای تا بمراتب فضل بیشتر دست یابی چه بنده چون در طلب علم بیرون شود خدای تعالی از بالای عرش او را ندا فرماید ای بنده من ترحیب و ترحیب یا بای هیچ میدانی در طلب آن منزلت و درجه را میسپاری که با ملائکه مقربین برابری و مقارنت بجوئی مرتبه الفت تورا بمرادت میرسانم و بآنچه حاجت داری واصل میگردانم در جلد هفتم از کتاب بحار از نوادر از حمزه عمون از حضرت علی بن الحسین از پدر بزرگوارش امام حسین علیهما السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود ما زلنا أنا ومن کان قبلی من النّبیّین والمؤمنین مبتلین بمن یؤذینا ولو کان المؤمن علی رأس جبل لقیّض الله عزّ وجلّ له من یؤذیه همیشه من و هر کس پیش از من بوده است از پیغمبران و مؤمنان مبتلا بوده‌ایم بآنکس که ما را آزار رساند و اگر مرد مؤمن بر قله کوهی دور از گروه جای کند هر آینه خدایتعالی برای مزید اجرش کسی را بآزارش منتدب گرداند مخدوم باد که اکثر مردم بر فهم اخبار رسول مختار و آل بیت اطهار سلام الله علیهم و دقایق کلمات ایشان کار دست ندارند اندیشه ایشان در استماع اینگونه اخبار ناهموار شود یا پاره مطالب در نظر ایشان دشوار گردد چه خود میفرمایند کلامنا صعب مستصعب کلمات ایشان بحکم آیات قرآن دارد و تأویلات و تفسیرات کثیره راجع است و از آیات بهمین اشارت کفایت رفت و دیگر در همان کتاب از یونس بن حباب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود ما بال أقوام إذا ذکر عندهم آل إبراهیم فرحوا واستبشروا وإذا ذکر عندهم آل محمّد اشمأزّت قلوبهم والّذی نفس محمّد بیده لو أنّ عبداً جاء یوم القیامة بعمل سبعین نبیّاً ما قبل الله ذلک منه حتّی یلقاه بولایتی وولایة أهل بیتی چیست آنجماعت را که چون از آل ابراهیم نزد ایشان سخن میرود شاد میگردند و بشارت میجویند و چون از آل محمد و فضایل ایشان مذکور میشود دل ایشان را اشمئزاز و اقشعرار و کراهت فرو میگیرد سوگند بآنکس که جان محمد در دست قدرت اوست اگر بنده در روز قیامت بیاید

و ما داده معنا و سپهر کار و کرد و او بیاورد و حمد الهی آن اعمال را روی پدید تا رسید و کر میشد بیت من و دست
اهل بیت مراعرض و بدو قریب باین مضمون حدیثی دیگر در بیت کتاب مذکور است میشد حقه هم کارالالو ر — دانسته را
مسطور است که علی و الحسن علیهما السلام پیر سو و حق فرا ماد انو ده سب وا نوی دنیا لا ین بهاز حیا
عنا انوی د سا محمد او تملنا صلوات الله علیهما بیبی ق و شنا شاه ب ب و بر سی تا او شد میما که موسو
ما و ما داد ما په ان و بین و محمد و علی صلوت الله علیهما را آشنا کرکس و الا ما ستید میکی ... دنیا سو حمد خود صحیح
نور ایس و احسان شوا سد محمد و علی علیهما السلام را که پد یں مستند ہوسنت بود دو رہ ... مراسله
عطوفت هدی و شان کارکسا و این دید و الا کرد پید ... و سپیده درکه کتاب حضرت امام — بزنجیر
العابدین علیه السلام و این آیه شریفه مرویست که میرسود مثلها فی کتاب الله کمثل مشکوة والمشکوة الکوة
المشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة والزجاجة محمد صلی الله علیه و آله کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة قال علی علیه السلام زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره — مراجعه
اصل این آیه شریفه نور و ابجاعه کور میشد پیدا تا بی مطالعه کسند کان اسا که الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و — علی نور
یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم یعنی خدای نور آسمانها و زمینهاست صفت و ... مسرت
ست ... و ... که ... آن ... هر دو چون طاقچه پیوسته که در آن ... و ...
و نور روشنی است آن چراغ در ... قندیل ست ... کشیده ... نور ... ست ... و ...
ما داسد و دو آن آبگینه از کمال صفا و نور ... که ... مستاره ... ست ... و ... و مشتری کرد ... تمام
از ... می کنند آن چراغ که در ... است و ... شده است ... درخت با برکت ... است
که در ... مقدس است ... و ... درخت با برکت زیتون ... حضرت ... خلیل صلوات
علی نبینا و آله و علیه است آن شجره مبارکه ... شرقی ... و ...
... و ... طوس ... و ... که آن ... و ... تمام ... که ...
خاص ... ست که ... آن ... روشنی ... خود ... ما ... شده ... است ...
و ... است که ... آتش روشنی بخشد روشنی افزوده بر روشنی یعنی ... و ... و ...
کشته ... که ... و جامع انوار است ... آن ... نور چراغ ... رسید ... آن ... مقصود ... را ...
صافی ... است خود ... حالها ... ارشاد ... ما ... که ... مثلها ... صورت
محسوسات ... برای مردمان ... و ... آنچه مقصود است ... آن ... است ...
دقایق معقولات و محسوسات و حقایق جلیات و خفیات ... امام ... و ...
شریفه ... مشکوة ... و ... که ... آن چراغی ... است ... مشکوة که در آن مصباح است ...
مصباح ... است ... محمد صلی الله علیه و آله است که ... است ...

درختی مبارک میفرماید علی علیه السلام است زیتونی که نه شرقی است و نه غربی است که نزدیک است روغن آن درخت
بدون آنکه آتشی بآن برسد بنفس خود روشنی دهد نور علی نور قرآن است هدایت میفرماید خدایتعالی بنور تابعت
خود یعنی قرآن هر کرا میخواهد یعنی هدایت میفرماید بولایت ما هر کرا دوست بدارد همانا در این آیه شریفه بسیار تاویل
و تفسیر شده است که در اینجا مقام نگارش نیست و نیز در جلد هفتم بحار الانوار است که علی بن الحسین علیهما السلام
میفرماید اِنَّ مَثَلَنا فی کتابِ اللهِ کَمَثَلِ المِشکوةِ والمِشکوةُ فی القندیلِ فنحنُ المِشکوةُ فیها مِصباحٌ والمِصباحُ
مُحَمَّدٌ المِصباحُ فی زُجاجةٍ نحنُ الزُّجاجةُ تُوقَدُ مِن شَجَرةٍ مُبارَکةٍ علیٌّ زَیتونةٍ لا شَرقیّةٍ ولا غَربیّةٍ لا
مُنکَرةٍ ولا دَعِیّةٍ یَکادُ زَیتُها یُضیءُ ولو لم تَمسَسهُ نارٌ نورُ الفُرقانِ علی نورٍ یَهدی اللهُ لِنورِهِ مَن یَشاءُ
و یَضرِبُ اللهُ الأمثالَ للنّاسِ واللهُ بکلِّ شیءٍ علیمٌ بأن یَهدی مَن أحَبَّ الی ولایتنا قریب بهمین مضمون در تفسیر این آیه شریفه
از ائمه هدی صلوات الله علیهم ماثور است چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور شود و نیز در آن کتاب مسطور است
قالَ علیُّ بنُ الحسینِ علیهما السلام اِنَّ محمداً صلّی اللهُ علیهِ و آلِهِ کانَ امینَ اللهِ فی ارضِهِ فلمّا انقبضَ محمدٌ صلّی اللهُ
علیهِ و آلِهِ کُنّا اهلَ البیتِ اُمَناءَ اللهِ فی ارضِهِ عندنا علمُ البلایا والمنایا وانسابُ العربِ ومولدُ الاسلامِ
وانّا لَنعرِفُ الرّجُلَ اذا رأیناهُ بحقیقةِ الایمانِ وحقیقةِ النِّفاقِ وانَّ شیعتَنا لمکتوبونَ معروفونَ باسمائِهِم
واسماءِ آبائِهِم اخذَ اللهُ المیثاقَ علینا وعلیهم یَرِدونَ مَوارِدَنا ویَدخُلونَ مَداخِلَنا لیسَ علی مِلّةِ ابراهیمَ
خلیلِ اللهِ غیرُنا وغیرُهُم انّا یومَ القیمةِ آخِذونَ بحُجزةِ نبیِّنا ونبیُّنا آخِذٌ بحُجزةِ ربِّهِ وانَّ الحُجزةَ النّورُ
وشیعتُنا آخِذونَ بحُجزتِنا مَن فارَقَنا هَلَکَ ومَن تَبِعَنا نَجی والجاحِدُ لولایتِنا کافرٌ ومُتَّبِعُنا و
تابِعُ اولیائِنا مؤمنٌ لا یُحِبُّنا کافرٌ ولا یُبغِضُنا مؤمنٌ مَن ماتَ وهو مُحِبُّنا کانَ حقّاً علی اللهِ ان یَبعَثَهُ
مَعَنا نحنُ نورٌ لِمَن تَبِعَنا ونورٌ لِمَن اقتدی بِنا مَن رَغِبَ عنّا لیسَ مِنّا ومَن لم یَکُن مَعَنا فلیسَ مِنَ الاسلامِ
فی شیءٍ بنا فَتَحَ اللهُ الدّینَ وبنا یَختِمُهُ وبنا اَطعَمَکُم عُشبَ الارضِ وبنا اَنزَلَ اللهُ علیکُم مَطَرَ السّماءِ وبنا
آمَنَکُمُ اللهُ مِنَ الغَرَقِ فی بحرِکُم ومِنَ الخَسفِ فی بَرِّکُم وبنا نَفَعَکُمُ اللهُ فی حیوتِکُم وفی قبورِکُم وفی مَحشَرِکُم وعندَ الصِّراطِ وعندَ المیزانِ وعندَ دخولِ الجِنانِ
یعنی علی بن الحسین علیهما السلام فرمود محمد صلی الله علیه و آله امین خدای در زمین خدای بود چون بحضرت یزدان
پیوست و از این جهان بار اقامت بدار آخرت بربست ما اهل بیت امنای خدائیم در زمینش و علم منایا و بلایا و انساب
عرب و مولد اسلام نزد ماست یعنی بر جمله عالم هستیم و ما چون مردی را بنگریم حقیقت ایمان و حقیقت نفاق او را بدانیم و
او را بهر صفت که باشد بشناسیم و شیعیان ما باسامی خود و نام اسامی پدرهای ایشان مکتوب و معروف میباشند
یعنی بجملگی در خدمت ما مکتوب و معروف میباشند و جمله را باسم و رسم و اوصاف و اخلاق میشناسیم خدایتعالی عهد
و میثاق را بر ما و بر ایشان اخذ فرموده است و شیعیان ما در موارد ما وارد و در مداخل ما داخل میشوند یعنی هر جا
ما هستند جز ما و ایشان هیچکس بر ملت ابراهیم خلیل الله نباشد یعنی ملت آنحضرت همان ملت محمد صلی الله علیه و آله
است پس آنانکه مسلمان نباشند بملت ابراهیم علیه السلام نیز نباشند ما روز قیامت به حجزه پیغمبر خود در آویزیم و پیغمبر
بحجزه پروردگار خود دست بر آورد و بدرستیکه حجزه یعنی نور است و شیعیان ما به حجزه ما چنگ در آورند و هم در بحار
مسطور است که در حدیث رسول خدای وارد است خُذوا بِحُجزةِ هذا الأنزَعِ یعنی تمسک بعلی علیه السلام جوئید

و حجزه بضم حاء مهمله و سکون جیم و بعد از زاء معجمه یعنی معقد ازار است و استعاره میشود از حجزه برای تمسک
اعتصام یعنی تمسک و اعتصام به و مثل آن است رحم الله عبدا اخذ بحجزة هاد در اینجا استعاره شده است لفظ حجزه برای تمسک
بهدی هادی و ملازمت و قصد او و اقتدای باو و در این کتاب باین کلمه اشارت شده است و در این حدیث شریف
چنانکه امام علیه السلام میفرماید یعنی نور است با حبل میفرماید هر کس از ما مفارقت نماید هلاک میشود و هر کس
با ما متابعت جوید نجات می یابد و هر کس منکر ولایت ما باشد کافر است و هر کس متابعت ما نماید و متابعت
اولیای ما را کند مؤمن است هیچ کافری ما را دوست و هیچ مؤمنی ما را مبغوض ندارد و هر کس بمیرد و دوست
ما باشد بر خدای واجب است که او را با ما برانگیزد ما نوریم و فروزنده‌ایم برای متابعان خویش و نور و فروزنده‌ایم
برای آنکس که با اقتدا جوید هر کس از ما روی برتابد و با ما راغب و مایل نباشد از ما نیست و هر کس از ما نباشد
بهره از اسلام ندارد خدای تعالی آیات دین و ابواب آیین را بسبب وجود ما برگشود و فتح و ختم فرمود و نیز
افتتاحش را با ما نمود بطفیل وجود ما شما را از گیاه زمین و ثمر و خیرات ارض اطعام فرموده و بدولت وجود ما
قطرهای باران بر شما فرود آید و از میمنت وجود ما خدای تعالی شما را از غرق شدن بدریا و فرو رفتن بزمین
ایمن میگرداند و از برکت وجود ما شما را در حیات و ممات و محشر و عبور از صراط و میزان حساب و در آمدن
بهشت سود مند میشود میفرماید إِنَّ مَثَلَنا فِي کِتابِ اللهِ کَمَثَلِ الْمِشْکوةِ وَالْمِشْکوةُ فِي الْقِنْدِيلِ فَنَحْنُ الْمِشْکوةُ
فِيها الْمِصْباحُ وَالْمِصْباحُ هُوَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ نَحْنُ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَلا غَرْبِيَّةٍ لا مُنْكَرَةٍ وَلا دَعِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها
يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورُ الْقُرْآنِ نُورٌ عَلى نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَاللهُ عَلى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ عَلى أَنْ يَهْدِيَ مَنْ أَحَبَّ لِوِلايَتِنا حَقّاً عَلَى اللهِ أَنْ يَبْعَثَ وَلِيَّنا مُشْرِقاً وَجْهُهُ نَيِّراً
بُرْهانُهُ عَظِيماً عِنْدَ اللهِ حُجَّتُهُ وَيَجِيءُ عَدُوُّنا يَوْمَ الْقِيامَةِ مُسْوَدّاً وَجْهُهُ مُدْحَضَةً عِنْدَ اللهِ حُجَّتُهُ
وَحَقٌّ عَلَى اللهِ أَنْ يَجْعَلَ وَلِيَّنا رَفِيقَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولئِكَ
رَفِيقاً وَحَقٌّ عَلَى اللهِ أَنْ يَجْعَلَ عَدُوَّنا رَفِيقاً لِلشَّياطِينِ وَالْكافِرِينَ وَبِئْسَ أُولئِكَ رَفِيقاً لِشَهِيدِنا
فَضْلٌ عَلَى الشُّهَداءِ غَيْرِنا بِعَشْرِ دَرَجاتٍ وَلِشَهِيدِ شِيعَتِنا عَلى شَهِيدِ غَيْرِنا سَبْعُ دَرَجاتٍ فَنَحْنُ النُّجَباءُ
وَنَحْنُ أَفْراطُ الْأَنْبِياءِ وَنَحْنُ أَبْناءُ الْأَوْصِياءِ وَنَحْنُ خُلَفاءُ الْأَرْضِ وَنَحْنُ أَوْلَى النّاسِ بِاللهِ وَنَحْنُ الْمَخْصُوصُونَ
فِي كِتابِ اللهِ وَنَحْنُ أَوْلَى النّاسِ وَنَحْنُ الَّذِينَ شَرَعَ اللهُ لَنا دِينَهُ فَقالَ اللهُ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصّى
بِهِ نُوحاً وَالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ يا مُحَمَّدُ وَما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَمُوسى وَعِيسى فَقَدْ عَلِمْنا وَبَلَّغْنا وَاسْتَوْدَعْنا
عِلْمَهُمْ وَنَحْنُ وَرَثَةُ الْأَنْبِياءِ وَنَحْنُ ذُرِّيَّةُ أُولِي الْعِلْمِ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَلا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ وَلا تَكُونُوا عَلى جَماعَتِكُمْ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ بِوِلايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِبٍ ما تَدْعُوهُمْ
إِلَيْهِ مِنْ وِلايَةِ عَلِيٍّ إِنَّ اللهَ يا مُحَمَّدُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ مَنْ
يُجِيبُكَ إِلى وِلايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِبٍ یعنی همه ستایش حال و صفت ما را در کتاب خدای یعنی مصحف
و تعریف ما در کتاب خدای به گونه صفت روزن آلیست که در قندیل باشد پس ما ئیم آن روزنه و مشکوه و در آن

[illegible]

مصباح و چراغ و آنچراغ فرزندان محمد صلی الله علیه و آله است در آبگینه و ما هستیم آن آبگینه که مانند ستارهٔ بزرگ درخشنده میباشد که از روغن درخت با برکتی که آن زیتونست که نه شرقی است و نه غربی و نه منکر است و نه مجهول افروخته است نزدیک است روغن آن که نوراست روشنی بخشد اگر چند آتشی بدو نرسد بنور قرآن که نوری است افزوده بر نورهای هدایت پیغمبر پیغمبر می‌فرماید خدا تعالی بنور خود هر کرا بخواهد و خدای بر همه چیز داناست برانگیزاند تعالی فرماید هر کرا برای ولایت ما محبوب شمارد و حق است بر خداوند که دوست ما را برانگیزاند در آنحالت که چهره اش فروزان و برهانش درخشان و حجتش در حضرت یزدان عظیم و بزرگ باشد و دشمن ما را در روز قیامت بیاید در حالتیکه رویش سیاه و روزگارش تباه و حجتش باطل و در حضرت یزدان برهانش ابتر باشد و حق و سزاوار و واجبست بر خدای که دوست ما را رفیق پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان بگرداند و اینجماعت رفیقانی نیکو هستند و واجب است بر خدای که بگرداند دشمن ما را رفیق شیاطین و کافرین و شیاطین و کفار رفیقانی ناخوب و نابکارند همانا برای کسانی که از ما شهید شوند ده درجه برد بگر شهیدان فضیلت باشد و برای شهدای شیعیان ما بر شهدای غیر شیعیان ما هفت درجه فضیلت است پس مائیم جماعت نجباء و برگزیدگان و بزرگان و مائیم از اوطار انبیا یعنی ذخیره یا علمی هستیم که بآن هدایت جویند و مائیم فرزندان اوصیا و مائیم که از تمامت مردمان بخدای اولی و الیق هستیم چه میزان عرفان و عبودیت ایشان در حضرت یزدان از تمامت آفریدگان فزونتر و برتر است و مائیم اختصاص یافتگان در کتاب خدای و مائیم که از جملهٔ مردمان بدین یزدان اولویت داریم و مائیم که خدا تعالی دین خود را برای ما شریع و راه راست نهاد و فرمود شرع و شرع ساخت خدای از بهر شما از دین و آئین آنچه را دانستیم و علم این انبیای عظام را نزد خود بداشتیم و مائیم وارث پیغمبران و مائیم ذریهٔ داراهای علم اینکه بپای دارید دین را با آل محمد و در آن متفرق نشوید و بجالت جمع و جماعت باشید بزرگ است بر مشرکین هر کس که بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام شرک بیاورد و آنچه میخوانی ایشان را از ولایت علی بدرستیکه خدا تعالی ای محمد برگزیده میگرداند بحضرت خودش هر کرا بخواهد و راهنمائی میکند بحضرت خودش هر کس را که بحضرتش بازگشت نماید یعنی هر کس اجابت نماید ترا بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام اکنون اصل آیهٔ شریفه را مسطور داریم تا تأویلی که امام زین العابدین علیه السلام در آن فرموده اند مکشوف گردد شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ يعنی بیان کرد و روشن ساخت خدا تعالی از بهر شما از دینی که بآن متمسک شوید و راه یابید آنچه فرموده بود بآن نوح پیغمبر را و آنچیزی که وحی کرده بودیم بسوی تو و آنچه وحی کرده بودیم بآن ابراهیم و موسی و عیسی را از اصول دین یعنی خدا تعالی هویدا ساخت از برای اصول دین که مشترک است میان دین نوح و محمد و آنانیکه در میان آنها واقع شده اند از ارباب شرایع و آن توحید است و تصدیق تمامت پیغمبران و کتب ایشان و بروز آخرت و مضمون این وصیت آن است که اقامه و بپای کنید دین را که ایمانست بآنچه تصدیق آن واجب شود از اصول دینیه و متفرق و پراکنده نشوید یعنی اختلاف نورزید در اصول دین اما فروع مختلف است نظر باختلاف ازمنه و مصالح چنانکه

خدای میفرماید لکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجا بزرگ و دشوار و گرانست بر جماعت مشرکان آنچه میخوانی ایشانرا بسوی
آن از توحید و اخلاص و نفی شرک خدایتعالی برگزیده گرداند بسوی خود کسی که میخوانی ایشانرا از دین اسلام
هر کرا میخواهد از آنکسان که اطاعت فرمان کردند یا بر میانگیزد برای رسالت آنکه را که خواهد و راه نماید بتوفیق
وارشاد بدین حق هر کرا باز گردد بحق و روی آورد بحضرت او و [illegible] در جلد اول این کتاب این آیه شریفه
مسطور شد و نیز در آن کتاب از آنحضرت در این قول خدایتعالی لتکونوا شهداء علی الناس مرویست که فرمود نحن هم
ائمه آن شهداء و هم در آن کتاب از یزید بن عبد الملک از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در این آیه شریفه
بئسما اشتروا به انفسهم ان یکفروا بما انزل الله بغیا یعنی بد و ناستوده است آنچه اشتراء نمودند بآن نفس خود را بآنکه
کافر گردند بآنچه خدایتعالی نازل فرموده است بعلت بغی و سرکشی که ایشانرا است میفرمود یا لولایة علی
امیر المؤمنین والاوصیاء من ولده یعنی مقصود بآنچه خدای نازل کرده است و در این آیه شریفه اشارت
فرموده بکفران بولایت علی علیه السلام امیر المؤمنین و اوصیائی از فرزندان آنحضرت هستند و دیگر در آن کتاب
از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بروایت ثمالی مرویست قال لیس بین الله وبین حجته حجاب فلا لله
دون حجته ستر نحن ابواب الله ونحن الصراط المستقیم ونحن عیبة علمه ونحن تراجمة وحیه ونحن ارکان
توحیده ونحن موضع سره فرمود در میان خدای و حجتهای او حجابی و ستری نیست مائیم بابهای خدای مائیم صراط مستقیم
مائیم صندوق علم خدای و مائیم ترجمان وحی خدای و مائیم ارکان توحید خدای و مائیم موضع و مکان سر
خدای و هم در آن کتاب از حضرت باقر مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهم السلام در سجده میرفت در
سوره مریم گاهی که این آیه شریفه را قرائت میفرمود ومن هدینا واجتبینا اذا تتلی علیهم آیات الرحمن خروا سجدا
یعنی و از آنکه راه نمودیم ایشانرا بحق و برگزیدیم ایشانرا از میان مردمان به نبوت و کرامت و رسوخ ایمان و طاعت
عبادت هر گاه خوانده میشد بر ایشان آیتهای خدای بخشنده در کتابهائی که بایشان فرود آمده بود بر روی افتادند
در حالتی که سجده کنندگان بودند مر خدای را و گریه کنندگان از خوف او بالجمله سجاد چون هر آیه قرائت کردی بسجده
افتادی و فرمودی نحن عنینا بذلک ونحن اهل الحبوة والصفوة مائیم مقصود در این آیه شریفه مائیم برگزیدگان و مائیم
اهل صفوت و هم در آن کتاب از آنحضرت در این قول خدایتعالی ثم اهتدی مرویست که میفرمود ثم اهتدی الینا
اهل البیت و نیز در آن کتاب از ثویر بن ابی فاخته مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با
من فرمود اتقرء القرآن آیا قرائت میکنی قرآن کریم را عرض کردم آری فرمود قرائت کرده باشی طسم سوره موسی
و فرعون را میگوید چهار آیه از اول سوره شریفه تا قول خدای ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین عرض کردم
قرائت کردم فقال لی مکانک حسبک والذی بعث محمدا بالحق بشیرا ونذیرا ان الابرار منا اهل البیت
بامن فرمود تا همین جا ترا کافی است سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه وآله را بحق براستی بشیر و نذیر برانگیخت
بدرستیکه ابرار از ما اهل بیت و شیعیان ما بمنزلت موسی و شیعه او هستند در تفسیر خلاصة المنهج مسطور است حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود بحق آنخدائی که محمد را مژده دهنده و بیم کننده بحق برانگیخت که نیکوکاران
از ما که اهل بیت هستیم و شیعیان ما بمنزله موسی و شیعیان وی و دشمنان ما و اتباع ایشان بمانند فرعون و اتباع

فرمودن هستند و نیز در آن کتاب در معنی و تفسیر این آیه شریفه از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست لیس
البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب
والنبیین وآتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی
الرقاب واقام الصلوة وآتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء و
الضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون یعنی نیست نیکوئی آنکه بگردانید روهای خود را بسوی مشرق
چون نصاری و بطرف مغرب چون یهود زیرا که آن منسوخ است لکن نیکوئی که شایسته با هتمام است نیکوئی
کسی است که بخدای و روز جزا ایمان بیاورد و بملائکه و بهمه کتابها و همه پیغمبران بگرود و نه چون علمای یهود و نصاری
که بعضی گرویدند و بعضی گرویدن نیاوردند و بدهد مال خود را در راه خدای با اینکه دوستدار مال باشد بخویشان خود
که نیازمند هستند و بی پدرانرا که بحد بلوغ نرسیده باشند و نیازمندانرا که سؤال نکنند و از قوت سالیانه
عاجزند و راه گذریانرا یعنی مسافرانرا که بفراغت معاودت بوطن را ندارند و ایشانرا که رنج ناداشتن بکنج
سؤال کردن ناچار داشته و در خلاص کردن بندگان را از بندگی یعنی ایشانرا بخرند و آزاد کنند و دیگر خداوند نیکوئی
کسی است که بپای دارد فریضه را و بدهد زکوة مقرره را و نیز خداوندان نیکوئی کسانی هستند که وفا نمایند کانون بعهد و پیمان
خود باشند چون عهد بندی نمایند و صبر کنند کانون در فقر و فاقه و رنج و سختی و بیماری و در هنگام جهاد با اهل کفر
عناد آنگروه که دارای این صفات حمیده میباشند آنان هستند که بتحقیق راست گویند کانون در دین و پیروی
حق و طلب خیر و آنگروه پرهیزکاران از کفر و جز آن هستند از آنچه ناشایسته باشد همانا این آیه شریفه
متضمن جمیع کمالات انسانیه است و هر کس دارای این اوصاف باشد انسان کامل است چنانکه حضرت رسول
خدای صلی الله علیه و آله فرمود من عمل بهذه الآیة فقد استکمل الایمان هر کس باین آیه عمل کند دارای ایمان کامل است
بالجمله علی بن الحسین علیهما السلام در بیان این آیه وافی و دلالت میفرمود ان رسول الله صلی الله علیه
واله لما فضل علیا علیه السلام واخبر عن جلالته عند ربه عز وجل وابان عن فضائل شیعته و
انصار دعوته ووبخ الیهود والنصاری علی کفرهم وکتمانهم لذکر محمد وعلی علیهما السلام فی کتبهم
وفضائلهم ومحاسنهم فخرت الیهود والنصاری علیهم فقالت الیهود قد صلینا الی قبلتنا هذه الصلوة
الکثیرة وفینا من یحیی اللیل صلوة الیها وهی قبلة موسی التی امرنا بها وقالت النصاری قد
صلینا الی قبلتنا هذه الصلوة الکثیرة وفینا من یحیی اللیل صلوة الیها وهی قبلة عیسی التی
امرنا بها وقال کل من الفریقین اتری ربنا یبطل اعمالنا هذه الکثیرة وصلوتنا الی قبلتنا لانا لا نتبع
محمدا علی هواه فی نفسه فانزل الله تعالی یا محمد قل لیس البر الطاعة التی تنالون بها الجنان وتستحقون بها
الغفران والرضوان ان تولوا وجوهکم بصلوتکم قبل المشرق والمغرب ایها الیهود وانتم لامر الله
خالفون وعلی ولی الله مغتاظون ولکن البر من آمن بالله یعنی بانه الواحد الاحد الفرد الصمد
یعظم من یشاء ویکرم من یشاء ویهین من یشاء ویذله لا راد لامره ولا معقب لحکمه والیوم الآخر
وآمن بالیوم الآخر یوم القیمة التی افضل من یوافیها محمد سید النبیین والمرسلین وبعده علی

اخوه وصفیه سید الوصیین والتی لا یحصرها من شیعة محمد احد الا اضاءت فیها انوارها فسار الی جنات النعیم هو واخوانه وازواجه وذریاته المحسنون الیه والدافعون فی الدنیا عنه ولا یحصرها من اعداء محمد احد الا غشیته ظلماتها فتصیر فیها الی العذاب الالیم هو وشرکاؤه فی عقده ودینه ومذهبه والمقربون کانوا فی الدنیا الیه لغیر تقیة یحفظهم والتی ینادی الجنان منها الینا الینا اولیاء محمد وعلی علیهما السلام وشیعتهما وعنا عنا اعداء محمد وعلی علیهما السلام واهل مخالفتهما وینادی النار عنا عنا اولیاء محمد وعلی علیهما السلام وشیعتهما والینا الینا اعداء محمد وعلی وشیعتهما یوم تقول الجنان یا محمد ویا علی ان الله تعالی امرنا بطاعتکما وان تاذنا فی الدخول الینا من تدخلانه فاملا بشیعتکما مرحبا بهم واهلا وسهلا وتقول النیران یا محمد ویا علی ان الله تعالی امرنا بطاعتکما وان تحرقنا

بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله چون علی علیه السلام را بر تمامت مخلوق فضیلت داد و از لب جلالت او در حضرت پروردگارش باز نمود و از فضایل شیعیان و یاوران دعوت او باز گشود و جماعت یهود و نصاری بر کفر ایشان و کتمان ایشان فضایل و محاسن رسول خدای و علی صلوات الله علیهما را که در کتب ایشان مذکور است نکوهش فرمود مردم یهود و نصاری آغاز مفاخرت کردند و یهود گفتند همانا با این قبله خودمان نماز بگذاشته ایم و شبها بنماز بپای برده ایم و این همان قبله موسی علیه السلام است که ما را فرمان کرد تا بسوی آن نماز گذاریم و جماعت نصاری گفتند همانا بقبله خودمان چه بسیار نمازها بپای آوردیم و چه شب زنده داریها کردیم و این قبله که بدان نماز بپای بردیم همان قبله عیسی علیه السلام است که ما را بفرمود تا بآن نماز بریم و هر یک از این دو فرقه یهود و نصاری گفتند آیا پروردگار ما این اعمال کثیره و نمازها که بقبله خویش نهاده ایم باطل خواهد فرمود چه با محمد و علی را در هوای نفس خویشتن متابعت نمی کنیم پس خدای تعالی این آیه شریفه را نازل فرمود بگو ای محمد نه نیکو و ستوده است این طاعت یعنی این عبادتی که بقبله خود می سپارید و درازای آن بهشت جاویدان و غفران و رضوان میجوئید و اینکه در نماز خود روی بجانب مشرق میآورید ای جماعت نصاری و بطرف مغرب گرائید ای مردم یهود و حال اینکه در انکار و کردار با کردگار مخالفت می کنید و با ولی خدای بکین و دشمنی میگذرانید لکن کار ستوده که بآن کسب جنان و غفران نمائید ایمان بخدا است یعنی ایمان آوردن بآن که خدای یکی است و فرد صمدیست که هر کرا خواهد کامکار و هر کرا خواهد خاکسار فرماید هیچ چیز امر او را باز تافتن نتواند و حکمش را واپس افکندن نیارد و ایمان بیاورد بروز پسین روز قیامتی که برترو فزون ترین کسی که او را در یابد محمد سید پیغمبران مرسلین و بعد از او علی برادرش و جانشین سید وصیین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و آنروزی است که هیچیک از شیعیان محمد صلی الله علیه وآله در آنجا حاضر نشود جز آنکه انوار ایمانش درخشان آید و او و برادران و ازواج و ذریاتش بجنات النعیم رهسپار شوند آنانکه بدو احسان کرده اند و گزند اعدا را از وی برتافته اند و آنچه ناشایسته است از وی دفع داده اند و اینکه در آنروز حاضر نشود هیچیک از دشمنان محمد صلی الله علیه وآله جز اینکه ظلمات و تاریکیهای آنروز او را فرو گیرد و در آنحال بعذاب الیم با آنانکه در عقد او و دین او و مذهب با وی شریک بوده اند و بدون علت تقیه کار ایشان را چاره گردیده باشند در دار دنیا با وی تقرب میجستند و آنروزیست که بهشت منادی میکشد بسوی ما بشتابید بجانب ما شتابان گردید

ای اولیای محمد و علی علیهما السلام و شیعیان ایشان دور و مهجور و ممنوع شوید از ما ای دشمنان محمد و علی علیهما السلام و آنانکه مخالفت رسول خدا و امیر المؤمنین را نمودند تا آن روزیست که جهنم فریاد برمیآورد دور شوید جهنم گزیدن ما ای دوستان محمد و علی علیهما السلام و شیعیان ایشان یعنی ای دوستان شیعیان ایشان بسوی ما بشتابید و ببوی ما بسیار شوید ای دشمنان محمد و علی صلوات الله علیهما و دشمنان شیعیان ایشان و روزیست که بهشت میگوید ای محمد و ای علی بدرستیکه خدا تعالی امر کرده است ما را باطاعت شما و ما را فرمان کنید تا ما را میخواهید ما در آورید پس آگنده کنید ما را بشیعیان خودتان مرحبا و اهلا و سهلا با ایشان و روزیست که جهنم میگوید ای محمد و ای علی خدا تعالی ما را باطاعت شما فرمان کرده است و ما می سوزانیم آنکس که شما بسوختن آن فرمائید پس بیان کنید ما را بدشمنان خودتان والملائکة ومن آمن بالملائکة بأنهم عباد مکرمون لا یعصون الله عز وجل ما أمرهم ویفعلون ما یؤمرون وأن أشرف أعمالهم فی مراتبهم التی قد رتبوا فیها من الثرى إلى العرش الصلوة على محمد وآله الطیبین صلوات الله علیهم واستغفارهم رحمة الله ورضوانه لشیعتهم المتقین واللعن للتابعین لأعدائهم المجاهدین والمنافقین المجاهرین والکتاب ویؤمنون بالکتاب الذی أنزل الله مشتملا على ذکر فضل محمد سید المرسلین وعلى الخصوص بما لم یخص به أحد من العالمین وعلى ذکر فضل من تبعهما وأطاعهما من المؤمنین وبغض من خالفهما من المعاندین والمنافقین و النبیین وآمن بالنبیین أنهم أفضل خلق الله أجمعین وأنهم کلهم دلوا على فضل محمد سید المرسلین وفضل علی سید الوصیین وفضل شیعتهما على سائر المؤمنین بالنبیین وبأنهم کانوا بفضل محمد وعلی وآلهما معترفین ولهما بما خصهما الله به مسلمین وأن الله تعالى أعطى محمدا صلى الله علیه وآله من الشرف والفضل ما لم تسم إلیه نفس أحد من النبیین إلا نهاه الله عن ذلک وزجره أن یسأل لمحمد وعلی وآلهما الطیبین فضلهم وأن الله قد فضل محمدا بفاتحة الکتاب على جمیع النبیین ما أعطاها أحدا قبله إلا ما أعطى سلیمان بن داود من بسم الله الرحمن الرحیم فرآها أشرف من جمیع ممالکه کلها التی أعطیها فقال یا رب ما أشرفها من کلمات إنها لآثر من جمیع ممالکی التی وهبتها لی قال الله تعالى یا سلیمان وکیف لا یکون کذلک وما من عبد ولا أمة سمانی بها إلا أوجبت له من الثواب ألف ضعف ما أوجب لمن تصدق بألف ضعف مما لک یا سلیمان هذه سبع ما أهبه لمحمد سید النبیین تمام فاتحة الکتاب إلى آخرها فقال یا رب أتأذن لی أن أسألک تمامها قال الله تعالى یا سلیمان اقنع بما أعطیتک فلن تبلغ شرف محمد وإیاک وأن تقترح علی درجة محمد وفضله وجلاله فأخرجک عن ملکک کما أخرجت آدم عن ملک الجنان لما اقترح درجة محمد وعلی فی الشجرة التی أمرته أن لا یقربها یروم أن یکون له فضلهما وهی شجرة أصلها محمد وأکبر أغصانها علی وسائر أغصانها آل محمد صلى الله علیه وآله على قدر مراتبهم وقضبانها شیعته وأمته على قدر مراتبهم وأحوالهم إنه لیس لأحد یا سلیمان من درجات الفضائل عندی مثل درجات محمد فقال سلیمان یا رب قنعنی بما رزقتنی فأقنعه فقال یا رب سلمت ورضیت وقنعت وعلمت أن لیس لأحد مثل درجات محمد منی وایکه ایمان بیاورد باینکه فرشتگان حضرت سبحان پرستش کنند کافی هستند که معصوم هستند آنچه خدا

عزّ و جلّ با ایشان فرمان داد که معصیت و نافرمانی نورزند و بآنچه مأمور شوند بجای آورند و اینکه اشرف اعمال
و افعال ایشان در آن مراتب و مقاماتی که از ثری تا عرش و علی از بهر ایشان مقرر و مرتب است درود بر محمد و آل طیبین
او صلوات الله علیهم اجمعین و طلب رحمت و رضوان حضرت احدیت است برای شیعیان پرهیزکاران ایشان و
لعن فرمود بر تابعین دشمنان مجاهدین و منافقین مجاهدین ایشانست یعنی آن دشمنان که در راه عداوت جهاد میورزند
و آن منافقان که مجاهد بنفاق می باشند و اینکه کتاب یعنی ایمان بیاورید باینکه آن کتاب و قرآنی که فرو فرستاده است
آن را خدای مشتمل است بر ذکر فضل محمد سید فرستادگان و فضل علی که مخصوص است بآنچه هیچیک از جهانیان
بآن اختصاص نیافته اند و بر ذکر فضیلت تابعان و مطیعان ایشان از گروه مؤمنان و بغض هر کس که مخالف ایشانست
از معاندان و منافقان و اینکه پیغمبران یعنی ایمان بیاورید باینکه پیغمبران افضل تمامت آفریدگان یزدان هستند
و جمله ایشان دلالت کرده شده اند بر فضایل فرزانی محمد صلی الله علیه و آله سید فرستادگان و فضل علی صلوات الله
علیه سید اوصیاء و فضل شیعیان ایشان بر سایر ایمان آورندگان به پیغمبران و اینکه این پیغمبران گروندگان
با ایشان بفضل محمد و علی و آل ایشان معترف و بآن مراتب و مقاماتی که خدای ایشان را بآن اختصاص داده مسلم
میباشند و اینکه خدای تعالی آن شرف و فضل بمحمد صلی الله علیه و آله عطا فرموده است که نفس هیچیک از پیغمبران
مایل بآن نشد جز آنکه خدایش از آن اندیشه نهی فرمود و باز داشت او را از آن خیال تا مسلم شمارد آن فضل را
که برای محمد و علی و آل طیبین ایشانست و اینکه خدای فضیلت داده است محمد را بسوره فاتحه بر تمامت پیغمبران و
پیش از آنحضرت هیچکس این سوره مبارکه را عطا نفرموده است مگر بسلیمان بن داود علیه السلام که بسم الله الرحمن
الرحیم را عطا فرمود و سلیمان چون این کلمه طیبه و گنج نفیس را بدید از تمامت ممالکی که بآنحضرت عنایت شده
بود اشرف یافت عرض کرد ای پروردگار من اینکلمات را چه مقدار شرف و شرافت است که بر تمامت مملکتها که بمن
عطا فرمودی برتری و برگزیدگی دارد خدای تعالی فرمود ای سلیمان بن داود چگونه دارای این شرف نباشد حال
اینکه هیچ بنده از زن و مرد نخواند آن را مگر اینکه هزار برابر ثواب آنکس که هزار برابر ممالک تو را تصدق نماید از بهر ش
و چیست نیکم ای سلیمان اینکلمه هفت یک آن سوره مبارکه است که دارای هفت آیه است که بمحمد صلی الله علیه و آله
سید پیغمبران بخشیده ام عرض کرد ای پروردگار من آیا اجازت میدهی که تمام این سوره را از تو مسئلت نمایم فرمود
ای سلیمان قانع باش بآنچه بتو داده ام همانا تو هیچوقت ادراک مقام محمد نتوانی کرد و بپرهیز کن از اینکه درجه و
فضل و جلال محمد را در بهشت آرزو در آوری تا باین سبب ترا از مقام پادشاهی که داری بیرون کنم چنانکه آدم را که آرزو کرد
مقام و منزلت محمد و علی را نمود از ملک بهشت بیرون کردم گاهی که او را نهی فرمودم که بآن شجره نزدیک نشود و او
آرزو نمود که دارای فضل و فضیلت ایشان باشد و آن شجره ایست که ریشه آن محمد است و بزرگترین شاخهای
آن علی است و سایر شاخهای آن آل محمد و علی قدر مراتبهم هستند و چوبهای آن شیعیان و امتان او هستند
بر حسب مراتب و احوال ایشان ای سلیمان هیچکس در حضرت من دارای آن فضایل و درجات که برای محمد
مقرر است نیست چون کلام باین مقام برکشید سلیمان عرض کرد ای پروردگار من مرا بآنچه بمن روزی بفرمودی
قانع کن پس خدای او را قناعت داد پس عرض کرد ای پروردگار من تسلیم نمودم و خوشنود شدم و قناعت

کردم در بهشت که برای احدی امتداد درجات محمدی صلی الله علیه و آله نتواند بود وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ أعطى في الله المستحقين من المؤمنين على حبه للمال وشدة حاجته إليه يأمل الحياة ويخشى الفقر لأنه صحيح شحيح وَذَوِي الْقُرْبَى أعطى قرابة النبي الفقراء هدية وبراً لا صدقة فإن الله عز وجل قد أجلّهم عن الصدقة وآتى قرابة نفسه صدقة وبراً وعلى أي سبيل أراد وَالْيَتَامَى واليتامى من بني هاشم الفقراء براً لا صدقة واليتامى غيرهم صدقة وصلة وَالْمَسَاكِينَ مساكين الناس وَابْنَ السَّبِيلِ المجتاز المنقطع به لا نفقة معه وَالسَّائِلِينَ الذين يتكففون ويسألون الصدقات وَفِي الرِّقَابِ المكاتبين يعينهم ليؤدّوا فيعتقوا قال فإن لم يكن له مال يحتمل المواساة فليجدد الإقرار بتوحيد الله ونبوة محمد رسول الله وليجهر بتفضيلنا والاعتراف بواجب حقوقنا أهل البيت وبتفضيلنا على سائر النبيين وبتفضيل محمد على سائر النبيين وموالاة أوليائنا ومعاداة أعدائنا والبراءة منهم كائناً من كان آباءهم وأمهاتهم وذوي قراباتهم ومودّاتهم فإن ولاية الله لا تنال إلا بولاية أوليائه ومعاداة أعدائه وَأَقَامَ الصَّلَاةَ قال والبر بر من أقام الصلاة بحدودها وعلم أن أكبر حدودها الدخول فيها والخروج عنها معترفاً بفضل محمد سيد أنبيائه وعبده والموالاة لسيد الأوصياء وأفضل الأتقياء علي سيد الأبرار وقائد الأخيار وأفضل أهل دار القرار بعد النبي الزكي المختار وَآتَى الزَّكَاةَ الواجبة لإخوانه المؤمنين فإن لم يكن له مال يزكيه فزكاة بدنه وعقله وهو أن يجهر بفضل علي والطيبين من آله إذا قدر ويستعمل التقية عند البلايا إذا عمّت والمحن إذا نزلت والأعداء إذا غلبوا ويعاشر عباد الله بما لا يثلم دينه ولا يقدح في عرضه وبما يسلم معه دينه ودنياه فهو باستعمال التقية يوفّر نفسه على طاعة مولاه ويصون عرضه الذي فرض الله عليه صيانته ويحفظ على نفسه أمواله التي جعلها الله له قياماً ولدينه وعرضه وبدنه قواماً ولعنة المغضوب عليهم الآخذين من الخصال بأرذلها ومن الخلال بأسخطها لدفعهم الحقوق عن أهلها وتسليمهم الولاية إلى غير مستحقيها

و بدهد مال را با دوستی که با آن مال دارد یعنی ایمان بیاورد و بایستی که عطا نماید اموال خود را در راه رضای خدای با آنجماعت مؤمنان که مستحق آن هستند با اینکه نهایت دوستی را با آن مال که بدستش اندر است داشته باشد بجهة امیدواری بزیستن خود در اینجهان و حاجت با آن مال برای گذران و بیم از فقر و فاقت چه بخل را ممنوع و امساک در این موارد که راجع باحتیاط و رعایت مراتب امر معاش است حاصل میشود و این مال را بذو القربی یعنی خویشاوندان بدهد و با آنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله سمت قرابت دارد یعنی در زمره سادات عالی درجات محسوب هستند و فقیر باشند باسم هدیه و پیشکش و بر و احسان باشد نه بعنوان صدقه چه خدای عز و جل ایشانرا از آن جلیل‌تر و بزرگتر فرموده است که باسم صدقه چیزی بایشان بدهند اما به آنانکه با خودش سمت خویشاوندی دارد و فقیر باشند باسم صدقه و بر و احسان بدهد و بهر راهی که اراده کرده باشد و آنکه بدهد به ایتام یعنی به یتیمان بنی هاشم باشند بعنوان بر و احسان و یتیمان دیگر صله و صدقه بدهد و بدهد بمساکین یعنی مسکین مردمان و ابن سبیل یعنی آن کسیکه در سفر است و بوطن خویش

بپردد و نفقه و بضاعت طی آن راه و سپردن آن سفر را ندارد و به پرسوال کنندگان که عاجز و بیچاره مانده‌اند
و خویش صدقات عنایت نماید و بدهد در کار رقاب یعنی آزاد ساختن آنانکه مکاتب هستند یعنی با مولای خود
قرار داده‌اند که خود را بخرند و آزاد نمایند اما قدرت و استطاعت نداشته باشند مقرر باید داکر او را آنمقدار مال
نباشد که احتمال مواسات تواند کرد پس تجدید توحید کند و بوحدت خدای و نبوت رسول خدای اقرار نماید
آشکارا و با بانگ بلند به تفضیل ما و اعتراف بحقوق واجبه ما اهل بیت و به تفضیل بر سایر پیغمبران و به تفضیل محمد
بر سایر انبیاء عظام و بدوستی دوستان ما و بدشمنی دشمنان ما و بیزاری از ایشان سخن کند هر که خواهد باشد
یعنی ملاحظه این امور را نکند و از فضایل ما گوش نزدیک و دور را پر کند چه ولایت خدا جز بدوستی دوستان
خدای و دشمنی با دشمنان خدای بدست نیاید و اینکه بپای دارد نماز را یعنی نیکی و نکوئی است نکوئی اگر کسی
که نماز را بر وفق حدود آن بجای آورد و بداند که بزرگترین حدود آن این است که بفضل محمد سید انبیای خدا
بستید تمامست خدای و دوستی با سید اوصیاء و افضل اتقیاء علی علیه السلام که سید ابرار و قاید اخیار و افضل اهل
دار القرار بعد از پیغمبر زکی مختار است اعتراف کند و اینکه بدهد زکوة واجبه را به برادران مومن خودش پس اگر
برای او مالی نباشد که بزکوة بدهد پس بزکوة و تزکیه بدن و عقل خویش کار کند و آن این است که جهر بافضل
علی و آل طیبین در هنگام قدرت مکالمت نماید و در حالت بلا و محنت که عموم گیرد و دشمنان ما غلبه داشته
باشند تقیه را از دست ندهد و با بندگان خدای معاشرت نماید بطوریکه ثلمه و رخنه در دین او و قدحی و ذمی در
عرض و ناموس او روی نکند بلکه منهجی رفتار کند که دین او و دنیای او سالم بماند و تقیه را معمول بدارد و بنفس
خویش را بر طاعت مولای خودش بپایه بکار آورد و عرض و ناموس او را که خدای حفظ و صیانتش را بر وی
واجب کرده است محفوظ بدارد و اموال خودش را که خدای تعالی از برای حفظ نفس او و دین او و عرض و مال او
باعث توامم گردانیده نگاهداری کند و لعنت بر آنانکه مغضوب علیهم میباشند و ایشان آنکسان هستند که
بزبون ترین و نکوهیده ترین صفات متصف و از حلال باسخط اخذ کننده اند زیرا که حقوق ما را از ما باز داشته‌اند
و امارت و ولایت ما را با آنکه سزاوار نیستند میگذارند چه را سخن کند تمام قال والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
قال ومن اعظم عهودهم ان لا یستروا ما یعلمون من شرف من شرّفه الله تعالی وفضل من
فضّله الله ولا یضعوا الاسماء الشریفة علی من لا یستحقها من المقصّرین والمسرفین الضالّین
الذین ضلّوا عمّن دلّ الله علیه بدلالاته واختصّه بکراماته الواصفین له بخلاف صفاته والمنکرین
لما عرفوا من دلالاته وعلاماته الذین سمّوا باسمائهم من لیسوا باکفائهم من المقصّرین المتمرّدین ثم
قال والصابرین فی البأساء والضرّاء یعنی فی محاربة الاعداء ولا عدوّ یحاربه اعدی من ابلیس ومردته
یهتف به ویدفعه وایّاهم بالصلوة علی محمد وآله الطیبین صلوات الله علیه وآله والضرّاء الفقر والشدّة ولا فقر
اشدّ من فقر مؤمن یلجأ الی التکفّف من اعداء آل محمد صلی الله علیه وآله یصبر علی ذلک ویری ما یأخذ
من مالهم مغنماً یلعنهم به ویستعین بما یأخذه علی تجدید ذکر ولایة الطیبین الطاهرین وحین البأس عند
شدّة القتال یذکر الله ویصلّی علی محمد رسول الله وعلی علیّ ولیّ الله ویوالی بقلبه ولسانه اولیاء الله ویعادی

کذلک علماء الله قال الله عزّ وجلّ اولئک اهل هذه الصفات التی ذکرها الموصوفون بها الذین صدقوا فی ایمانهم
و در این کلام خدای که پیغمبر باید گوئی است که چون عهدی کردند بعهد خود وفا نمایند پیغمبر سود که از بزرگترین اعظم
عهود ایشان این است که آن شرف و فضلی را که خدای با کسی عطا کرده و بر آن عظم یافته است مستور ندارند
اسماء شریفه را با آنانکه مقصر و مسرف و گمراه میباشند و از آنکس که خدای و لالات خود را و در وی نهاده دیگرانرا
خود اختصاص داده و بضلالات افتادند و او را بخلاف آن صفات که خدای در وی نهاده توصیف نمایند و دلالات
و علامات او را سکرهست و شایسته هم نامی ایشان یعنی امام یافتن باسامی شریفه نمیشد کذا رندم سوم
ندارند و خدای پیغمبر باید گوئی است کردار آنانکه در باساء یعنی در محاربت اعدا صبوری کامی کنند و هیچ دشمنی کیا
وی باید محاربت ورزید از شیطان و مردۀ او دشمن تر نباشد باید در دفع او بکوشید و بپیروی صاحبت
بر محمد و آل محمد از کید شیطان و مردۀ او آسایش جوئید و پیغمبر باید صبر کنند کان در ضراء یعنی در نزد
شدت روزگار و سختی حال که هیچ فقری سخت تر از آن نیست که مؤمنی نزد دشمنان محمد صلی الله علیه
و آله دست بتکفف و مسئلت و خواهش برآورد و بر این امر دشوار ناچار شود باید صابر گردد و آنچه از اموال
ایشان ماخوذ فرماید یعنی از بهر دیگر نشمارد و بآن مال و بضاعت آنانرا لعن کند و تجدید ذکر ولایت طیبین
طاهرین استعانت جوید و در هنگام بأس یعنی در زمان شدت مقاتلت خدا را یاد کند و بر محمد رسول
خدای و علی ولی خدای درود بفرستد و بدل و زبان دوستدار دوستان خدای و دشمن دشمنان خدای
باشد خدای عزّ وجلّ پیغمبر باید یعنی در پایان آیه شریفه پیغمبر باید آنانکه اهل این اوصافی که مذکور شد هستند ایشان
در اقوال خود صادق هستند و افعال ایشان با اقوال ایشان موافق است و ایشان متقیان میباشند و زنان
یافتند که از عذاب نار و از شرور نواصب کفار پرهیزکاری نمایند و چنان کردند در تفسیر خلاصة المنهج از حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام در شرح همین آیه شریفه مسطور است که با ابو حمزۀ ثمالی فرمود میخواهی که در کمال عزت
و خرسندی ترا بمیرانند و تمامت گناهان ترا آمرزیده وارند باید نیکوئی کنی و پوشیده صدقه بدهی و صله
رحم بجای آوری چه این صفت عمر را بیفزاید و درویشی و بیا رسندی ببرد و هفتاد گونه مرگ سوء را از صاحب آن
دفع نماید پس صدقه با قارب موجب اجر دنیاوی و ثواب عقبی است و نیز در جلد هفتم بحار از ضریس مرویست
که ابو خالد کابلی با من گفت همانا ترا بحدیثی حدیث میرانم که اگر به بنی هاشم یعنی محمد و من زنده کیب تکریم من و صدقتا
در هستی من چنانی مراه سر مرا بیوسی و اگر بیش از دیدن آن بمیرم از بهر من طلب رحمت کنی همانا از حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم که میفرمود انّ الیهود احبّوا عزیراً حتی قالوا فیه ما قالوا فلا عزیر منهم ولا
هم من عزیر وانّ النصاری احبّوا عیسی حتّی قالوا فیه ما قالوا فلا عیسی منهم ولا هم من عیسی وانّا علی
سنة من ذلک انّ قوماً من شیعتنا سیحبّوننا حتّی یقولوا فینا ما قالت الیهود فی عزیر وما قالت النصاری
فی عیسی بن مریم فلاهم منّا ولا نحن منهم یعنی بدرستیکه جماعت یهود در دوستی و محبت با عزیر پیغمبر آن درجه غالی شدند و زیاد روی
گرفتند تا کار بجائی که کفتند در حق او آنچه را که گفتند یعنی در مقام محبت بآن درجه تخطی کردند که بمقام کفر منتهی شدند
و گفتند عزیر پسر خداوند تعالی عما یصفون است پس نه عزیر از ایشان و نه ایشان از عزیر باشند یعنی هرگز عزیر

[illegible]

ایشان را که درباره او این مبالغت ورزیدند و سخنان کفرآمیز گفتند از خود میدانند و چون نهایت عزیز
از ایشان نخواهد بود و مردم نصاری عیسی علیه السلام را دوست داشتند و در مقام مودت و محبت بدرجه کفر و
شقاق پیوستند و او را بآن مراتب که بیرون از حد مخلوق است بستودند پس نه عیسی از ایشان باشد و نه ایشان
از عیسی هستند و با ما نیز همین سنت پیش میگیرند همانا قومی از شیعیان ما زود باشد که در دوستی ما بمبالغت چندین
تا بمدارج ما همان گویند که مردم یهود در حق عزیر و جماعت نصاری درباره عیسی گفتند پس نه این است که آن جماعت
از ما باشند و نه ما از ایشان هستیم و نیز در آن کتاب از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت حضرت علی بن الحسین علیهما
السلام فرمود لَعَنَ اللهُ مَنْ کَذَبَ عَلَیْنا اِنّی ذَکَرْتُ عَبْدَ اللهِ بْنَ سَبا فَقامَتْ کُلُّ شَعْرَةٍ فی جَسَدی لَقَدِ ادَّعی
اَمْراً عَظیماً ما لَهُ لَعَنَهُ اللهُ کانَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلامُ وَاللهِ عَبْداً صالِحاً اَخُو رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
ما نالَ الْکَرامَةَ مِنَ اللهِ اِلّا بِطاعَتِهِ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَما نالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِلّا بِطاعَتِهِ لِلّهِ
خدای لعنت کند آنکس را که بر ما دروغ ببندد یعنی بر ما ببندد آنچه نه درخور مخلوق است و آن مراتب در ما شمارد که مخصوص
بخالق است همانا هر وقت من عبد الله بن سبا را که در حق علی علیه السلام غالی شد و آنحضرت را بآنچه بیرون از
اندازه بشر است منسوب داشت یاد میکنم هر موئی که در اندام هست بپای میشود همانا عبد الله بن سبا مدعی امری
عظیم گردید یعنی اینکه گفت علی خالق است چه بود او را در این سخن که از صواب بیرون است تکلم نمود خدایش لعنت کند
علی علیه السلام سوگند با خدای بنده صالح و با رسول خدای عقد اخوت داشت و این کرامت که از حضرت
احدیت یافت جز بسبب طاعت او در حضرت کردگار منان و طاعت رسول پروردگار دیان نبود و آن کرامت
و رتبت که رسول خدای از آفریننده دو سرای بهره اندوز گشت جز بعلت طاعت خدای نبود معلوم باد که چون
بر دقایق این حدیث مبارک بنگرند مراتب ائمه هدی و خضوع ایشان در حضرت ربان یوم الجزا مشهود آید همانا
این حدیث شریف که در مقام انکار دعوی باطل غلاة جاهل سفر باید باز میرساند که برترین درجات شریفه علی
علیه السلام آن است که با فرستاده حضرت کردگار عقد اخوت استوار ساخت و آنکس که علی علیه السلام
را اخوت او این شان و رتبت حاصل فرمود رسول خدای تعالی است و این رسول گرامی که واسطه عقد شرافت
علی علیه السلام در حضرت یزدانست هر کرامتی را دارا است بجهت اطاعت حضرت سبحان است اما علی علیه السلام
این مقام بواسطه اطاعت خدای و رسول او دریافت اما رتبتی که رسول خدای را ادراک فرمود محض طاعت آنحضرت
آفریدگار را است و واسطه و فاصله دیگر نمیخواهد پس در حق آنکس که در مراتب مخلوقیت باین مقام و منزلت نایل است
چگونه نسبت الوهیت دهند هر چند آن مراتب و مقامات که او را است بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله
هیچیک از آفریدگان اولین و آخرین را بهره نیست و هم در آن کتاب از ابن هراسة شیبانی از شیخی از مردم
کوفه مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم فرمود مِمَّنِ الرَّجُلُ از کدام مردمی عرض کردم مردی
از اهل عراق هستم فرمود یا اَخا اَهْلِ الْعِراقِ اَما لَوْ کُنْتَ عِنْدَنا بِالْمَدینَةِ لَاَرَیْناکَ مَواطِئَ جَبْرَئیلَ مِنْ دُورِنا
ای برادر عراقی اگر در مدینه نزد ما باشی ترا از مواطن و مساکن جبرئیل و نشان آن از خاندان خودمان مینمودیم
مردمان از سجاد علوم ما طلب سقایت مینمایند و باین جهت از ینابیع علم ما عالم میشوند و ایشان را عالم می بینی و ما

داناستیم یعنی دیگران که از ما خواستار علم و دانش میشوند بهره یاب میگردند و در زمرهٔ دانایان شمرده میشوند اما خود مان دانا نخواهیم بود و این کلمهٔ استفهام انکاری را میرساند یعنی محالست چنین باشد و از مقام عقل خارج است که آنکس که معلم دیگرانست خودش در آنچه با ایشان میرساند جاهل باشد و نیز در هفتم بحار الانوار مرویست که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود اتَّقُوا الْمُحَرَّمَاتِ كُلَّهَا وَ اعْلَمُوا اَنَّ غِيبَتَكُمْ لِاَخِيكُمُ الْمُؤْمِنِ مِنْ شِيعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ اَعْظَمُ فِي التَّحْرِيمِ مِنَ الْمَيْتَةِ از تمامت محرمات پرهیز کنید و بدانید که غیبت را ندن شما از برادر ایمانی شما که از شیعهٔ آل محمد صلی الله علیه و آله است حرمتش از حرمت خوردن گوشت مردار عظیم تر است قَالَ اللهُ تَعَالَى وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا اَيُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَاْكُلَ خدا تعالی میفرماید و نباید که غیبت بکند بعضی از شما بعضی دیگر را یعنی اند غیبت یکدیگر را بجای یاد مکنید آیا دوست میدارد یکتن از شما اینکه بخورد گوشت برادر خود را در حالتیکه آن برادر مرده باشد پس بتحقیق کراهت خواهد داشت آنرا و انکار کراهت آن از بهر شما امکان ندارد و باز حضرت امام علیه السلام میفرماید وَ اِنَّ الدَّمَ اَخَفُّ فِي التَّحْرِيمِ عَلَيْكُمْ مِنْ اَنْ يَشِيَ اَحَدُكُمْ بِاَخِيهِ الْمُؤْمِنِ مِنْ شِيعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ اِلَى سُلْطَانٍ جَائِرٍ فَاِنَّهُ حِينَئِذٍ قَدْ اَهْلَكَ نَفْسَهُ وَ اَخَاهُ الْمُؤْمِنَ وَ السُّلْطَانَ الَّذِي وَشَى بِهِ اِلَيْهِ وَ اِنَّ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ اَخَفُّ تَحْرِيمًا مِنْ تَعْظِيمِكُمْ مَنْ صَغَّرَهُ اللهُ وَ تَسْمِيَتِكُمْ بِاَسْمَائِنَا اَهْلَ الْبَيْتِ وَ تَلْقِيبِكُمْ بِاَلْقَابِنَا مَنْ سَمَّاهُ اللهُ بِاَسْمَاءِ الْفَاسِقِينَ وَ لَقَّبَهُ بِاَلْقَابِ الْفَاجِرِينَ وَ اِنَّ مَا اُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللهِ اَخَفُّ تَحْرِيمًا عَلَيْكُمْ مِنْ اَنْ تَعْقِدُوا نِكَاحًا اَوْ صَلٰوةَ جَمَاعَةٍ بِاَسْمَاءِ اَعْدَائِنَا الْغَاصِبِينَ لِحُقُوقِنَا اِذَا لَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ تَقِيَّةٌ قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَمَنِ اضْطُرَّ اِلَى شَيْءٍ مِنْ هٰذِهِ الْمُحَرَّمَاتِ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ مَنِ اضْطَرَّهُ اللَّهْوُ اِلَى تَنَاوُلِ شَيْءٍ مِنْ هٰذِهِ الْمُحَرَّمَاتِ وَ هُوَ مُعْتَقِدٌ لِطَاعَةِ اللهِ تَعَالَى اِذَا زَالَتِ التَّقِيَّةُ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ وَ كَذٰلِكَ مَنِ اضْطُرَّ اِلَى الْوَقِيعَةِ فِي بَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَدْفَعَ عَنْهُ اَوْ عَنْ نَفْسِهِ الْهَلَاكَ مِنَ الْكَافِرِينَ النَّاصِبِينَ وَ مَنْ وَشَى بِهِ اَخُوهُ الْمُؤْمِنُ اَوْ وَشَى بِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ لِيُهْلِكَهُمْ فَانْتَصَرَ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ وَشَى بِهِ وَ خُذْ بِمَا يُعْرَفُ مِنْ عُيُوبِهِ الَّتِي لَا يَكْذِبُ فِيهَا وَ مَنْ عَظَّمَ مُهَانًا فِي حُكْمِ اللهِ اَوْ اَزْرَى عَلَى عَظِيمٍ فِي دِينِ اللهِ بِالتَّقِيَّةِ عَلَيْهِ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ سَمَّاهُمْ بِالْاَسْمَاءِ الشَّرِيفَةِ خَوْفًا عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ تَقَبَّلَ اَحْكَامَهُمْ تَقِيَّةً فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ فِي ذٰلِكَ لِاَنَّ و خوردن خون با اینکه بر شما حرامست حرمتش خفیف تر است بر شما از اینکه یکی از شما نزد سلطان جابر سعایت در حق برادر مؤمن خودش از شیعهٔ آل محمد صلی الله علیه و آله نماید و غیبت راند چه از اینکار خود شما و برادر شما و آن سلطان را بهلاک رساند یعنی چون کسی در پیش حاکمی از کسی بد آغاز کند تا جار آن سلطان را سخن آنکس جا آزرده پس هر سه تن بهلاکت پیوسته اند زیرا که آن برادر ایمانی چون بد دن گناه تباه شده است و باعث خون او شخص نمام و آن حکمران شده و بر هر دو حد شرعی وارد میشود و از این کردار ناروا سه تن دچار دمار میشوند و بدرستیکه خوردن گوشت خوک هر چند حرامست لکن حرمتش خفیف تر است بر شما از تعظیم نمودن و بزرگ داشتن شما آنکس را که خدایش کوچک شمرده یعنی تعظیم نمودن فاجران و فاسقان و کافرانرا که خدای ایشانرا کوچک ساخته و نامیدن و ملقب نمودن آنانرا که خدا تعالی ایشانرا باسامی فاسقین و القاب فاجرین موسوم و ملقب ساخته باسامی و القاب ما اهل بیت مثل اینکه پاره از فجار و فساق و کفار قوم را امام یا ولی یا خلیفه یا امیر المؤمنین و امثال آن بخوانند

الميتة

لحم الخنزير

كله الخ

وشى به الى السلطان

بغير الله

الله تعالى وسع لهم في التقية

وگوشت آنحیوان که بدون نام خدای ذبح کرده باشند یعنی بنام بتان بکشند حرمتش بر شما سبکتر از آنست که شما بدون اینکه بسبب تقیه ناچار شده باشید بنام دشمنان ما که حقوق ما را غصب کرده اند عقد نکاح یا نماز جماعت استوار دارید خداتعالی عزوجل میفرماید فمن اضطر الی شیء من هذه المحرمات غیر باغ ولا عاد داصل آیه شریفه چنین است انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم یعنی جز این نیست که خداتعالی حرام فرمود بر شما مردار را یعنی خوردن آن و سود یافتن از آنرا و آن هر حیوانیست که بطریق شرع ذبح نشده باشد و خون را یعنی غیر از خونی که در گوشت و رگ باز پس مانده باشد جدا از ذبح آن برای غیر خدای یعنی بنام بتان آواز بر دارند پس هر که درمانده و بیچاره گردد باکراه یا بگرسنگی بآن درجه که بیم تلف شدن نفس او باشد و هیچ ماکول حلال نیابد که بآن سد رمق نماید در حالتیکه ستمکار نباشد بامامیکه آزار او مضطر دیگر بستاند و یا بر امام معصوم خروج کند یا قطع طریق نماید بقصد لذت نخورد و در نتجاوز کند و از سد رمق یعنی پیش از اندازه سد رمق نخورد پس هیچ گناهی در خوردن آن بر وی نیست بدرستیکه خدای آمرزنده و مهربانست پس بالجمله امام زین العابدین صلوات الله علیه و علی ابنائه و آبائه اجمعین در تفسیر این آیه شریفه میفرماید هر مضطر و ناچار گردانند او را به تناول چیزی از این محرمات مذکوره در حالتیکه بطاعت خداتعالی معتقد باشد در حالت تقیه وقتیکه تقیه زایل شده باشد بر وی گناهی نیست پس همچنین هر کس ناچار شود که در حق بعضی از مؤمنان گفتار و کرداری ناپسند آورد تا باین سبب او را یا خود را از گزند تباهی کافرین ناصبین برهاند و شر ایشان را از او یا از خویشتن بگرداند یا آنکس که برادر دینی او در حق او با جماعتی از مسلمانان نزد حکمرانی نمامی کند تا عمداً یا جهلاً موجب هلاک حتمی گردد پس در مقام استنصار بر آید و برای رفع و چاره این کردار بتکذیب و قدح او دفعاً وی بکوشد گناهی بر وی نباشد و هر کس در حق کسی از عیوب او چیزی گوید که پوشیده نباشد و همه کس بداند از نقص متجاهر بآن کردار باشد یا بسبب تقیه و بیم بر جان خویش آنچه را که خدای بزرگ داشته حقیر و آنچه را که حقیر کرده عظیم بدارد گناهی بر وی نیست و همچنین آنکس که جماعت کفار نواصب را بعلت بیم بر جان خود باسامی شریفه بخواند و هر کس که پیروی احکام ایشان بشود بسبب تقیه پس گناهی بر وی نیست زیرا که خداتعالی میدان تقیه را بهر ایشان وسیع داشته است و هم در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل تفسیر لا یزالون مختلفین که در جلد اول این کتاب بآن اشارت شد مرویست که فرمود آیا قول حضرت ابراهیم را نمی شنوی رب اجعل هذا بلدا آمنا وارزق اهله من الثمرات ظاهر معنی آیه شریفه اینست ای پروردگار من بگردان این شهر را این و روزی ده اهلش را از میوه‌ها هر کس ایمان بیاورد و از ایشان یعنی از اهل آن سخن خداتعالی امام علیه السلام در تفسیر این آیه میفرمود انا اعنی وا و لیاء شیعته وشیعة وصیه مقصود حضرت ابراهیم آنکه و اولیای شیعه او و شیعیان وصی او هستند قال ومن کفر فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار ظاهر معنی بقیه آیه شریفه مسطور و اینست خدا گفت فرمود و هر کس کافر بود پس برخوردار کنم او را اندکی پس مضطر گردانم او را و بعجز و بیچارگی بکشانم او را بسوی عذاب دوزخ و بد است المصیر و بد بازگشتی است دوزخ امام علیه السلام میفرمود عنی بذلک من جحد وصیه ولم یتبعه من امته وکذلک والله حال هذه الامة مقصود باین کسی است که منکر وصیت او شود و از متابعتش رخ بجوید سوگند بخدای حالت

بن ثابت نیز چنین است یعنی منکر وصیت رسول خدای صلی الله علیه و آله شدند و بعضی از ایشان که در شمار شیعت
آنحضرت بودند متابعت آنحضرت را ننمودند و نیز در منتخب بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین مسنداً بحضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیهما میرسد که فرمود قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ اللّٰهَ فَرَضَ عَلَيْكُمْ
طَاعَتِي وَنَهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَتِي وَأَوْجَبَ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعَ أَمْرِي وَفَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَاعَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بَعْدِي
كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَاعَتِي وَنَهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَتِهِ وَجَعَلَهُ أَخِي وَوَزِيرِي وَوَصِيِّي وَوَارِثِي وَهُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ
حُبُّهُ إِيمَانٌ وَبُغْضُهُ كُفْرٌ مُحِبُّهُ مُحِبِّي وَمُبْغِضُهُ مُبْغِضِي وَهُوَ مَوْلَى مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ وَأَنَا مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ
وَأَنَا وَهُوَ أَبَوَا هٰذِهِ الْأُمَّةِ رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود بدرستیکه خدای تعالی واجب گردانیده
است بر شما فرمانبرداری مرا و نهی فرموده است شما را از نافرمانی من و واجب داشته است بر شما متابعت امر مرا
و فرض و واجب نموده است بر شما طاعت علی بن ابیطالب را بعد از طاعت من بهمان قدر که طاعت مرا بر شما
فرض فرموده و نهی نموده است شما را از مخالفت امر او و قرار داده است او را برادر من و وزیر من و وصی من و وارث
من و علی از من است و من از علی و دوستی علی ایمان بیزدانست و بغض او حکم کفر دارد و دوستدار علی دوستدار
من است و دشمن او دشمن من است و علی مولای آنکسان است که من مولای ایشانم و من مولا و آقای هر مرد
مسلم و زن مسلمه هستم و من و علی دو پدر این امت هستیم و نیز در کتاب مسطور از ابو خالد کابلی علیه الرحمه
ماثور است که تنی چند بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام تشرف یافته عرض کردند همانا بنی عم ما نزد بنی عم مانند
بن ابی سفیان برای ادراک جایزه و صله او بر فتند ما محض صله رسول خدای صلی الله علیه و آله بخدمت آمده‌ایم
فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَصِيرَةٌ مِنْ طَوِيلَةٍ مَنْ أَحَبَّنَا لَا لِدُنْيَا يُصِيبُهَا مِنَّا وَعَادَى عَدُوَّنَا لَا لِشَحْنَاءَ
كَانَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ أَتَى اللّٰهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ مُحَمَّدٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَعَلِيٍّ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید
قصیره من طویله میتواند کلام راوی باشد یعنی امام علیه السلام از کلام طویلی و تسلیلی اختصار فرمود و بهمین قلیل بی
نیاز شد یا میتواند کلام خود آنحضرت باشد یا اینکه معمول فعل محذوف باشد ای خذها چنانکه متعارف است یا خبر مبتدای
محذوف باشد ای هذه را تمم حروف گویند تواند بود که اینکلام از خود آنحضرت باشد و مقصود این باشد که آنانکه
در طلب دنیا بر آمده و اند و از آخرت چشم بر گرفته اند از طول امل تبدیل بقصر بغیر حشمت شده و نیز از سیاق این عبارت
چنان بر میآید که سخن راوی آن بنی عم بر طریق حکایت از زمان پیش باشد یعنی اگر در زمان امامت آنحضرت اینحکایت
روی داده باشد یا محتمله فرمود هر کس ما را دوست بدارد که دوستی او خالص باشد و بطمع ادراک حطام دنیوی
نباشد و با دشمن ما دشمن باشد و دشمنی او نه باوی محض دشمنی او با ما باشد نه بسبب کینه که در میانه او و او باشد در روز
قیامت با محمد و ابراهیم و علی علیهم الصلوة و السلام بحضرت خدای در آید و نیز در آن کتاب از ابو حمزه ثمالی علیه الرحمه
از حضرت علی بن الحسین مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود فِي الْجَنَّةِ ثَلَاثُ دَرَجَاتٍ
وَفِي النَّارِ ثَلَاثُ دَرَكَاتٍ فَأَعْلَى دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ لِمَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَنَصَرَنَا بِلِسَانِهِ وَيَدِهِ وَفِي الدَّرَجَةِ الثَّانِيَةِ
مَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَنَصَرَنَا بِلِسَانِهِ وَفِي الدَّرَجَةِ الثَّالِثَةِ مَنْ أَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَفِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ
أَبْغَضَنَا بِقَلْبِهِ وَأَعَانَ عَلَيْنَا بِلِسَانِهِ وَيَدِهِ وَفِي الثَّانِيَةِ مِنَ النَّارِ مَنْ أَبْغَضَنَا بِقَلْبِهِ وَأَعَانَ عَلَيْنَا بِلِسَانِهِ وَفِي الدَّرْكِ

سه درجه در بهشت و سه درک در آتش است برترین درجات بهشت برای آنکس باشد که ما را از ضمیر دل و جان
و قلب و جنان دوست بدارد و ما را بزبان و دست خود یاری نماید درجهٔ دوم مخصوص کسی است که ما را بدل
دوست بدارد و بزبان یاری نماید و درجهٔ سوم آنکس را باشد که ما را بدل دوست دار باشد یعنی دیگر در مرتبهٔ
حب تجاوز نکند و لسانا و یدا ما را نصرت نکند و دویست ترین درکات نیران جای آنکس باشد که ما را بدل دشمن
باشد و بزبان و دست بر رنجش ما و عداوت ما کار کند و درک دوم برای کسی است که دشمنی ما را در دل
داشته باشد و نیز بزبان خود بر بغض ما بیفزاید و درک سیم خاص آنکس باشد که دشمنی ما را در دل بکار دارد لکن از آن
تجاوز نکند و از زبان و دست خود اعانت نجوید معلوم باد که دوستی و دشمنی با اهل بیت اطهار و فرستاده و برگزیده
کردگار صلی الله علیه و آله همه از حیثیت نمایش احکام و تابش انوار شرایع معدلت ارتسام ایشان خیزد و گرنه
هیچ چیز سبب نتواند شد که مثلا امروز با کسی که هزار سال و بیشتر از این پیشتر بجهان آمده است و مخالف و
مؤالف در فضایل و مناقب او یک زبان هستند بغض و عدوان بر ورزند پس هر کس اطاعت بورزید بدلالت
عقل سلیم است چه اوامر و نواهی شرع مطاع بجمله برای نظام عالم و حفظ سلسله بقای بنی آدم و اصلاح امر معاش
و معاد ایشان است در این اطاعت ورزیدن فرقی بر آمر و ناهی نیفزودن نهاد بلکه مأمور و منهی باید شکرها نمایند که خداوند
تعالی بوجود پیغمبر و اهل بیت او براه راست و طریق سلامت که موجب خیر دنیا و آخرت است دلالت و بنیروی
عقل سلیم و سلیقهٔ مستقیم بقبول احکام شرع متین و قانون دین مبین فایز و موفق گردانید و چون این جمله بدانست
و نجات خود را از ورطهٔ هلاک ابدی معلوم ساخت البته با رسول خدای و ائمهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین
دل دوست میشود و شفاها و کتابا در نصرت ایشان که در حقیقت خدمت بوجود خودش میباشد خود داری نمی نماید
و اسباب ترویج و انتشار اخبار و احکام ایشان را علی حسب القدرة و الاستطاعه فراهم می نماید و بعوالم مدنیت
خدمتی جاوید بجای می آورد و چنین شخص در هر دو جهان در بهشت جای دارد اگر چه در این سرای ظاهر دچار
پریشانی و رنج و غم و فقر و فاقه و درد و الم باشد اما بواسطهٔ آن فروغ دل فروز که در دل و روان او جای دارد دارای
سرور معنوی و سیر روحی باطنی که بدانش اندر است آلام ظاهریه که مایهٔ اشتغال از امور دنیویه و انتقال از
عالم اخرویه است سعادتی افزون بر سعادت شمارد بلکه ازدیادش را موجب زیادتی اجر و رشادت داند چنانکه
حالت انبیای عظام و اولیای کرام بر این نهج ارتسام داشت هر رنجی را با هزار گنج عوض نمیکردند و هر ابتلای را
با هزاران گوهر پربها برابر نمی نهادند و اما آنکس که خروش رنجور و دین عقلش کور و ضمیر پایه اش بعلالت شهوات
مغطور است جز بظاهر ننگرد و هیچ از باطن خبر ندارد و تابع نفس و هوای خویش گردد و با هزاران ابلیس در یک
لباس رود و به نیروی قوهٔ شهوانیه که دستخوش قوای بهیمیه است و قوای روحانیه را ذلیل و محکوم ساخته است
جز به ملاهی و ملاعب نظر ندارد و جز پیروی معاصی یزدانی را که موجب لذت نفس حیوانیت کاری نخواهد داشت
روزه را که اسباب قوت و تزکیهٔ نفس انسانی و نقصان قوای روح حیوانی و روشنی دیدهٔ قلب و دانش و اکتساب
معارف و حقایق و دریافت مناهج حق و صدق و فروزش نور علم و بینش و حکمتهای دیگر است ناگوار شمارد
ناچار چون گاو و خر دائما سر در آخر دنیا ورد با اینکه گاو و خر نیز دچار زحمتهای شاقه هستند و چون دشمن

گشت با شارع مقدس نیز دشمن گردد تا چرا این شریعت آورده و با خدای دشمن شود تا چرا او را برسالت فرستاد
و با آنچه می دشمن شود تا چرا پس از وی حافظ احکام شریعت شدند و همچنین در سایر احکام و اوامر که همه مخالف
نواهی بهیمیه است عصیان ورزد و با بانی آن طغیان جوید و حال اینکه در هر یک از اوامر و نواهی الهی حکمتهاست که جز
حاجتش نداند و همه راجع بصلاح امر معاش و معاد ابنای مردم گردد و نظر است در جمله سود و نفع آن عاید بمکلف گردد و شر
ترک آن راجع بهمو مکلف والبته چنین کس در هر دو جهان در درکات نیران جای دارد اگر چند در این جهان عوالم
ظاهره خوش روز نماید اما در نظر مردم عاقل لبیب در هزاران مشقت و تعب است چه از آنچه باید بی بهره و نصیب
و با آنچه نشاید دچار و در بلیات است پس این جمله همه محض تفضل و ترحم محض است که از وجود مبارک سید کائنات
و ذریات طاهرینش نسبت باین وجودات قاصرات پرتو ظهور یافته است و هر کس دشمن احکام ایشان باشد
دشمن خود ایشانست و دشمنی او بمقدار زیانی که در شرع انور زیان رساند و از خبث فطرت و عدم علم او به دقایق
و فواید احکام شریعت خیزد و اگر گرفتار خسران نماید مثلا اگر در دل دشمن باشد در یک مقدار نیران جهیمی دچار عذاب
الیم است و اگر شقاوتش افزون باشد و در جات خصومت قلبیه را تجاوز دهد بقلب کفایت نکند و بر زبان دشمنی
انشا نماید و انتشار دهد و مایه گمراهی جماعتی دیگر نیز بشود البته در درکات نیران را باشد و چه در هر دو جهان
نماید و این دشمنی سخود او عاید گردد و گرنه پیغمبر خدای و اهل بیت و ائمه او را از دشمنی و دوستی مردم جهان
چه سود و زیانست و مخالفت فرمان یزدان را بعداوت با ایشان چه مناسبت و نشان همه از روی مهر و عطوفت
و صلاح حال دنیا و آخرت ایشانست که از حیثیت مقام ابوت و نبوت خیزد چنانکه پدر با فرزندش گوید
تو با من عداوت میورزی که این دوا را برای رفع این مرض و حصول شفا میخوری یا با من محبت داری که این
دارو را برای صحت و عافیت بکار میبری هیچ بنده ای دانا و عاقل را بر این قاعده شاهد این مدعاست در کتاب مناقب
ابن شهر آشوب مسطور است که روزی علی بن الحسین علیهما السلام جماعتی سوء صحبت آنحضرت سخن
میکردند پس بر ایشان متوقف شد و فرمود إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَغَفَرَ اللهُ لِي وَإِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ فَغَفَرَ اللهُ لَكُمْ
اگر آنچه در صفت من گفتید براستی باشد و چنین اوصاف در من موجود باشد خدای مرا بیامرزد و اگر در وغ گفتید
و بصفت کذب دچار شدید خدای شما را بیامرزد و از این پیش حدیثی باین تقریب از آنحضرت با حسن بن حسن علیهما
السلام مسطور شد و هم در آن کتاب ماثور است که مردی بمرد و سه بنده داشت و نام هر سه میمون بود و در حال
وفات گفت میمون آزاد است و میمون بنده است و برای میمون یکصد دینار است ندانستند از این سه تن کدام
یک آزاد است و کدام یک بنده است و برای کدام یک یکصد دینار وصیت شده است و حل این معضل از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بجستند فرمود الْمُعْتَقُ مَنْ هُوَ أَقْدَمُ صُحْبَةً عِنْدَ الرَّجُلِ وَيُقْرَعُ الْبَاقِيَانِ
فَأَيُّهُمَا وَقَعَتِ الْقُرْعَةُ فِي سَهْمِهِ فَهُوَ عَبْدٌ لِلَّذِي صَارَ حُرًّا وَبَقِيَ الثَّالِثُ مُدَبَّرًا لِلْآخَرِ وَلَا مَمْلُوكٌ وَيُدْفَعُ
إِلَيْهِ الْمِائَةُ دِينَارٍ از این بندگان هر یک بیشتر از آن دو تن مجانست و صحبت مولای خود نایل شده آزاد
و در حق آن دو تن دیگر کار بقرعه باید راند و بنام هر یک قرعه عبودیت در آمد او بنده آن یک باشد که
بشرف آزاد شدن امتیاز یافته و آن یک سیم مدبرا بجای بماند و مدبر آن بنده را گویند که مولایش بدو گوید

بعد از فوت من آزاد هستی در این موقع که موصی وصیت نمود که برای میمون دیگر یکصد دینار است بسبب قرینه
که تا آزاد نباشد مقام مالکیت ادراک نمی تواند نمود استنباط میشود و برای آن عبد این است که حضرت
سجاد سلام الله علیه میفرماید سومی مدبر می ماند نه آزاد است و نه مملوک و آن یک را که فرمود بنده این آزاد است
از این جهت است که چون مولای او بدون ذکر متعلق گفت میمون عبد است لاجرم حضرت سجاد بقرینه فرمود
بنده آنست که آزاد است دیگر در مناقب ابن شهر آشوب علیه الرحمه مرویست که ابو حازم در ذیل خبری
مسطور است که مردی بحضرت زین العابدین علیه السلام عرض کرد تعرف الصلوة آیا بدانی تو نماز شناسائی
داری که باداء آن کار کنی آنحضرت فرمود مهلا یا ابا حازم ساکن و ساکت باش ای ابو حازم فان العلماء
الحلماء الرحماء مردمان عالم بردبار و رحیم باشند آنگاه با آن شخص که آن پرسش از آن حضرت نمود فرمود آری
نماز عارف هستم پس آنمرد از افعال نماز و تروک و فرایض و نوافل نماز بهمی پرسیدن گرفت تا آگاهی که سخن
او بدین مقام پیوست که عرض کرد افتتاح نماز چیست فرمود تکبیرات گفت برهانش چیست فرمود قرائت است
عرض کرد خشوع آن چیست فرمود نظر داشتن بموضع سجود است یعنی نباید نظر بیمین و شمال و تحت و فوق افکند
عرض کرد تحریم آن چیست فرمود تکبیر است عرض کرد تحلیل آن چیست فرمود تسلیم است عرض کرد جوهر آن چیست
فرمود تسبیح است عرض کرد شعار آن یعنی آنچه اتصالش بنماز از همه چیز بیشتر است چیست فرمود تعقیب عرض کرد
تمام آن یعنی اتمام و اکمال آن با چیست فرمود صلوات بر محمد و آل محمد عرض کرد سبب قبول آن با چیست فرمود
ولایتنا والبرائة من اعدائنا قبول نماز بدوستی ما و بیزاری از دشمنان ما مربوط و منوط است قال ما ترکت لاحد
حجة ثم نهض یقول الله اعلم حیث یجعل رسالاته و توارى آن شخص عرض کرد برای هیچکس حجتی بر جای
نگذاشتی آنگاه برخاست و همی گفت خدای بهتر داند و داناتر است که رسالات خود را در کجا و کدام خاندان فرود آورد
و متواری و ناپدید شد معلوم باد چنان مینماید که آن شخص چون این سؤال را از مثل حضرت امام زین العابدین
علیه السلام نمود و از بدایت امر گفت تعرف الصلوة برابو حازم گران افتاد و آشفته گشت و همیخواست با وستیزه نماید
و امام علیه السلام از نخست او را بسکوت و بردباری امر فرمود و تواند بود که شخص سائل حضرت خضر علیه السلام
باشد و دیگر در کتاب مسطور در حدیث قاسم بن عوف مذکور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود و ایاک ان تشد راحلة برحلها فان ما هنا مطلب العلم حتی یمضی لکم بعد موتی سبع حجج ثم یبعث الله
لکم غلاما من ولد فاطمة تنبت الحکمة فی صدره کما ینبت الطل الزرع و بپرهیز از اینکه در طلب امام و علم باری بر
بربندی یعنی آهنگ سفر کنی چه در هیچ مکانی این مطلب و مطلوب بدست نیاید تا وقتی که هفت سال از زمان
وفات من بپایان رود آنگاه خدای تعالی غلامی از فرزندان فاطمه از بهر شما می انگیزد که در کشتزار سینه مبارکش
نبات حکمت و گیاه دانش میروید چنانکه باران زراعت را میرویاند قاسم بن عوف میگوید چون علی بن
الحسین علیهما السلام وداع جهان فرمود روزها و جمعها و ماهها و سالها را بشمار همی آوردیم و بر آنچه فرموده بودند
یک روز افزون و نه یک روز کم بر آمد تا حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه متکلم در آمد معلوم باد که
این حدیث خالی از غرابت نیست زیرا که موافق اغلب اخبار سن مبارک حضرت باقر علیه السلام در اوان

تقیه عاشورا به پنج سال رسیده بود بلکه بروایتی که در خود کتاب مناقب ابن شهرآشوب وارد است حضرت
امام زین العابدین در آن سال سی ساله و حضرت باقر یازده ساله بود با خبر اول که اصح اخبار است حضرت
باقر در زمان وفات پدر بزرگوارش علی بن الحسین سلام الله علیهم قریب چهل سال از عمر مبارکش بپای رفته
و موافق خبر ثانی که اضعف اخبار است قریب پنجاه سال روزگار شمرده بود و با این صورت چگونه آنحضرت را خاموش
یعنی بی پیرایه ماند و نیز چگونه تا هفت سال خاموش بود مگر اینکه در نشر علوم و بث معارف برای ملاحظه اقتضای
وقت سکوتی میرفته است و گرنه حجت خدای چگونه خاموش میماند و چراغ هدی چگونه از فروزش بایستد و شیعه
چگونه در تکلیف امور دینیه معطل توانند نشست در زمان ظهور آن حضرت علیه السلام نیز چندان کار بر تقیه
میرفته است که گوئیم مسائل و مطالب بتوسط دیگران بشیعیان میرسیده است و اگر این نسبت را بعلی بن الحسین
بیاوریم و گوئیم حضرت سید الشهداء این وصیت با شیعیان فرمود که بعد از شهادت من تا فلان مدت ملت
را بسید جعیج ترمینماید چه حضرت امام زین العابدین بعد از شهادت آنحضرت بسبب استیلای حکام جور و رعایت
تقیه مدتی بسکوت بسپرد و چنانکه در شرح حال سعادت اشتمالش مذکور شد بتوسط حضرت زینب خاتون سلام الله
علیها جواب بشیعیان میرسید والله تعالی اعلم و نیز در مناقب ابن شهرآشوب مرویست که حضرت علی بن
الحسین سلام الله علیهما را خریطه بود که در آن خریطه تربت قبر مبارک امام حسین علیه السلام بود و کان لا
یسجد الا علی التراب و آنحضرت جز بر خاک سجده نمی نهاد و هم در آن کتاب از زهری مرویست که چون علی بن الحسین علیهما
السلام وفات فرمود و بدن مبارکش را غسل همیدادند نشانی و اثری بر پشت شریف نقش نگران شد و مدتی را
معلوم افتاد که آنحضرت برای ضعفای همسایگان خویش شب هنگام آب میکشیده است و از این پیش حدیثی
باین تقریب در حمل فرمودن انبانهای آرد مسطور شد و نیز در آن کتاب مسطور است که چون آنحضرت را بر مغتسل
نهادند بر پشت مبارکش نگران شدند و چون زانوی شتر از کثرت حمل فرمودن بمنازل فقرا برآمدگی داشت دیدند
و دیگر در کتاب مسطور مذکور است که مردی شامی از آنحضرت از بدو وضو پرسش نمود فرمود قال الله تعالی
لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً فَخَافُوا غَضَبَ رَبِّهِمْ فَجَعَلُوا يَطُوفُونَ حَوْلَ الْعَرْشِ كُلَّ يَوْمٍ
ثَلٰثَ سَاعَاتٍ مِنَ النَّهَارِ يَتَضَرَّعُونَ فَاَمَرَهُمْ اَنْ يَأْتُوا نَهْراً جَارِياً يُقَالُ لَهُ الْحَيَوَانُ
تَحْتَ الْعَرْشِ فَتَوَضَّؤُا الخبر یعنی خدای تعالی با فرشتگان فرمود که من در زمین خلیفه قرار دهم پس ملائکه از غضب
پروردگار خود بترسیدند و همه روزه سه ساعت در اطراف عرش طواف دادند و تضرع نمودند پس خدای تعالی
با آنها فرمان کرد تا بنهری جاری که حیوان نام داشت و در زیر عرش بود برفتند و وضو بساختند الی آخر الخبر
و از این پیش در باب علت طواف نیز باین تقریب مذکور شد و نیز در آن کتاب از حضرت صادق مرویست که
حضرت علی بن الحسین علیهم السلام در کار عبادت بسی کوشش و دشتی روز بروزه و شب بعبادت قیام داشتی
و این کوشش و زحمت بدن مبارکش زیان آورد عرض کردم یا ابه کم هذا الدؤب ای پدر این رنج و زحمت تا چند
فقال اتحبب الی ربی لعله یزلفنی فرمود خود را در حضرت پروردگار محبوب میگردانم تا مرا بحضرت خویش تقرب بدهد
و از این پیش حدیثی باین تقریب از حضرت باقر آنحضرت مسطور آمد در کتاب من لایحضره الفقیه مسطور است

در حمل آب زنان بیوه و فقرا

در بدو وضو

در ثواب ساعی بین صفا و مروه

که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما میفرمود الساعی بین الصفا والمروة تشفع له الملائکة فتشفع فیه
آنکس که در میان صفا و مروه سعی نماید ملائکه در حق او شفاعت کنند و خداوند از برکت آن سعی و کردار و شرف بزرگی
آن مکان شفاعت ایشان را در حق او مقرون بقبول و اجابت فرماید هم در آن کتاب مرویست که امام زین

ثواب ختم قرآن در مکه

العابدین علیه السلام فرمود من ختم القرآن بمکة لم یمت حتی یری رسول الله صلی الله علیه وآله ویری
منزله فی الجنة وتسبیحة بمکة تعدل خراج العراقین ینفق فی سبیل الله عز وجل ومن صلی بمکة
سبعین رکعة فقرأ بکل رکعة بقل هو الله احد وانا انزلناه وآیة السخرة وآیة الکرسی لم یمت الا
شهیدا والطاعم بمکة کالصائم فیما سواها والصائم بمکة تعدل صیام سنة فیما سواها والماشی بمکة فی عبادة الله
هرکس در مکه معظمه قرآن مجید را ختم نماید نمی میرد تا رسول خدای صلی الله علیه وآله را باز بیند و منزل خود را در بهشت
بنگرد و یک تسبیح که خدای را در مکه گذارند ثوابش برابری نماید با خراج عراقین که در راه خدای عز وجل انفاق شود
هرکس هفتاد رکعت نماز در مکه گذارد و بهر رکعت سوره مبارکه اخلاص و قدر و آیه شریفه سخره و آیة الکرسی را قرائت
نماید نمی میرد مگر شهید و آنکس که در مکه بپاید اگرچه طاعم و آکل باشد مثل کسی است که بیرون از مکه روزه دار باشد
یعنی بشرافت آن مکان مقدس بآن پایه است که هرکس در آنجا باشد و روزه دار هم نباشد در اجر و ثواب با آنکس
که در بیرون مکه باشد و روز بروزه سپارد مساوی است و هرکس یک روز در مکه روزه بدارد با روزه یکسال که در
غیر مکه بسپارد معادل است و هرکس در مکه راه سپار باشد بعبادت خدای عز وجل اشتغال دارد و از این حدیث
شریف نخستین در جلد اول این کتاب مسطور گردید و بروایتی فرمود وصیام یوم بمکة کصیام سنة و در کتاب من
لا یحضره الفقیه مسطور است که علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام در نماز وتر سحرگاهان سیصد دفعه العفو العفو میفرمود

اقتدار عبدالملک

## بیان اقتدار عبدالملک بن مروان در مملکت جهان و رفتن حجاج بمدینه طیبه

بعد از واقعه مکه معظمه و قتل ابن زبیر نزدیک بدویست تن یا برافزون از مردم ابن زبیر در خانه خدای تعالی سید
و آن مکان مقدس بلوث دماء آلوده و از احجار منجنیق آکنده شد چون ابن زبیر مقتول گردید و حجاج از کار او آسوده
شد بمکه معظمه در آمد و اهل مکه بخلافت و اطاعت عبدالملک بن مروان با وی بیعت کردند آنگاه حجاج فرمان کرد تا
کعبه معظمه را از سنگ و خون پاک و مطهر ساختند و از هر آلایشی پاکیزه و منزه داشتند در کتاب عزالخصائص
الواضحه مسطور است که چون حجاج بن یوسف عبدالله بن زبیر را بقتل رسانید از ناله و گریه و فریاد مردم که آشوبی عظیم
برخاست حجاج بفرمود تا مردمان در مسجد الحرام حاضر شدند آنگاه بر منبر بر آمد و یزدان را بحمد و ثنا بستود و قال یا
اهل مکة بلغنی بکاؤکم علی ابن الزبیر وکان من احبار هذه الامة حتی رغب فی الخلافة ونازع اهلها
فیها فخلع طاعة الله واستکن بحرم الله ولو کان شیء مانعا للعصاة لمنعت آدم حرمة الجنة لان
الله خلقه بیده ونفخ فیه من روحه واسجد له ملائکته واباحه جنته فلما اخطأ اخرجه من الجنة بخطیئته من ودیعة
وآدم اکرم علی الله من ابن الزبیر والجنة اکبر حرمة من الکعبة گفت ای مردم مکه از اینکه
بر ابن زبیر همی بگریید همانا ابن زبیر از احبار و دانایان این امت بشمار میرفت لکن تا گاهی که در کار خلافت رغبت

رغبت نیافته و با آنانکه در خور خلاف و وارث اریکه سلطنت بودند منازعت نکرده بود و چون خاطر براین
همه بر بیعت طاعت خدائی را درین خطاب ولغو که بدو درین استحقاق خلع نمود و آن وقت حرم خدای را مسکن و
منزل خویش گردانید و اگر چیزی مانع سکانات عصات بودی آدم از نعمت بهشت خرم بیفتادی همانا خدای او را
بدست قدرت خویش بیافرید و از روح خود بر کالبدش بردمید و فرشتگان را بسجودش مامور فرمود و بهشت
خویش را بروی مباح بنمود لکن چون از وی با آن مقامات نبوت و جلالت خطیئتی پدیدار گشت از بهشت خدای رانده
شد با اینکه آدم علیه السلام در حضرت یزدان گرامی تر از ابن زبیر و بهشت را از کعبه حرمت بزرگتر است مع
الحکایة از پس اینجمله عبدالملک بن مروان امارت مکه و مدینه را با حجاج بن یوسف تفویض کرده و چون ابن زبیر
بقتل رسید سلطنت عبدالملک بزرگ شد و یکباره بر جمله مملکت عظیم نافذ الفرمان گشت و سلاطین جهان را
بادای بخضوع و خشوع رفتند و خاطرش را با انواع و اقسام اظهار مودت قرین مسرت ساختند خدایش نیز تا
سلطنت قوی شوکت جهانت نهاد تا از این سرای رخت بر گرفت و آنچه در مکه معظمه از حضرت پروردگار خواسته
شده بود دریافت و چون حجاج از نظم مکه معظمه بپرداخت روی بمدینه نهاد و یکماه یا دو ماه اقامت بیفکند و بقولی
دو ماه بزیست و اهالی و اشراف آن مکان محترم را با نواع استخفاف زبون و ذلیل ساخت و گفت شما کشندگان
امیرالمومنین عثمانید و از کمال شقاوت فطرت و لآمت سجیت دست جماعتی از صحابه را مثل جابر بن عبدالله
انس بن مالک و سهل بن سعد و غیرهم با رصاص و ارزیز خاتم نهاد چنانکه با اهل ذمه این معاملت بجای میگذارند
و از پس این کردارهای ناهنجار معاودت بمکه معظمه عزیمت بربست و چون از آن مکان شریف بیرون میشد گفت
الحمد لله الذی اخرجنی من ام نتن اهلها اخبث بلد و اغشه لامیر المومنین و احسدهم له علی
نعمة الله والله لولا ما کانت تاتینی کتب امیر المومنین فیهم لجعلتها مثل جوف الحمار اعوادا یعودون
بها و رمة قد بلیت منبر رسول الله وقبر رسول الله سپاس خداوندی را که از این شهر ناخوش مرا بیرون
همانا از تمامت بلاد خبیث تر و اهلش شریر تر و با امیرالمومنین کینه ورتر و بر آن نعمت که خدایش عطا فرموده حسود
تر هستند سوگند با خدای که اگر نه آن بود که مکاتیب امیرالمومنین در سفارش ایشان متواتر همی رسید
مدینه را چون جوف الحمار ویران و با زمین هموار میساختم همانا در این مدینه جز چوبی چند که بدان پناهنده گردند و منبر
رسول خدایش نامند و یک مشت استخوان فرسوده که قبر رسول خدایش خوانند چیزی نیست معلوم باد
که جوف اسم زمینی و وادی است از ارض عاد که در آنجا آب و گیاه بوده و مردی حمار نام آنجا را تورق کرده بود و
هر کس از مسلمانان از آنجا عبور دادی بقتلش رسانیدی تا آخرالامر از اسفل جوف آتشی افروخته شد و او
و آنچه در جوف بود بجمله بسوزانید و آتش فرو رفت و خراب ماند و اخرب من جوف حمار در میان عرب مثل گشت
چون کلمات این خبیث بجابر بن عبدالله رسید گفت همانا او را چیزی از دنبال خواهد رسید که بگزندش در
سند کند فرعون نیز مانند او سخن کرد لکن خدای از پس آنکه مدتی او را امهال خود باز گذاشت بدست عقوبت اخذش
ماخوذ داشت و پاره گوینده که ولایت حجاج در مدینه طیبه در فشار او با اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله در سال
هفتاد و چهارم در شهر صفر روی داد والله تعالی اعلم در عقد الفرید مسطور است که بعد از قتل ابن زبیر و اقتدار عبدالملک

عبدالله بن عمر بن خطاب بدینگونه بعبدالملک مکتوب نمود بعبدالملک بن مروان من عبدالله بن عمر سلام علیک فانی اقررت لک بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله صلی الله علیه وآله وبیعة نافع مولای بما شئل بایعتک علیه یعنی با سنت خدای و سنت رسول خدای با تو بیعت کردیم نافع غلام علی علیه السلام نیز باین گونه من بیعت کردم بیعت نمود و چون ابن زبیر مقتول شد محمد بن حنفیه مکتوبی بعبدالملک نمود که من چون اختلاف امت را معاینت کردم صواب در عزلت دیدم و در بلد الحرام که هر کس در آنجا ایمن باشد قعود نمودم تا دین و جان خود را محفوظ بدارم و مردم را از این جمله متروک داشتم قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا همانا مردم را نگران شدم که بر سلطنت تو اجتماع ورزیدند و ما عصابه از امت خود هستیم و از جماعت مفارقت نجوئیم هم اکنون رسولی بتو برانگیختیم تا عهد و میثاقی از تو بگیرد و حال اینکه ما از تو سزاوارتر باین امر هستیم اگر آبا و امتناع نمائی همانا زمین خدای پهناور است و سرانجام نیک مخصوص پرهیزکاران است عبدالملک در جواب نوشت مکتوب تو رسید و عهدی که برای خود و جای آن جماعتی که با تو هستند خواسته بودی معلوم افتاد همانا عهد و میثاق خداوند از بهر تو اختصاص دارد مشروط باینکه از تو و اصحاب تو در غیاب و شهود اسباب فسادی در سلطنت ما پدیدار نیاید هم اکنون اگر دوست میداری که در حجاز مقام گیری اقامت جوی و ما آنچه در صله و احسان تو باید فرو گذاشت نکنیم و اگر میخواهی نزد ما بیائی بجانب ما روی کن از بهر مواسات تو کناری نجوئیم قسم بجان خودم اگر تو را ملجا بدارم که بیمناک باطراف زمین روی کنی و شهر و دیار بپیمائی همانا در حق تو ستم ورزیده ایم و رشته خویشاوندی ترا قطع کرده ایم پس بجانب حجاز برو و نشود بیعت کن همانا تو نزد ما در دین و آئین و رأی رزین و عقل متین محمود و پسندیده هستی و از ابن زبیر بهتر و ستوده تر و پرهیزکارتری و هم بحجاج بن یوسف نوشت که بمحمد و هیچیک از اصحاب او متعرض مباش و در جمله آن مکتوب نوشته بود مرا از خون بنی عبدالمطلب دور بدار زیرا که در این خون شفائی برای حرب حاصل نخواهد نشد و من نگران شده ام که فرزندان حرب چون خون حسین بن علی را بریختند ملک ایشان مسلوب شد لاجرم حجاج در زمان عبدالملک متعرض هیچیک از بنی طالب نشد و هم در آن کتاب مسطور است که زفر بن حارث با عبدالملک بن مروان گفت حمد خداوندی را که تو را بر مؤمنان به کره و دشواری نصرت داد ابوزهیر گفت این امر یعنی خلافت عبدالملک را جز کافری مکروه نپندارد زفر گفت دروغ گوئی همانا خدای تعالی با پیغمبر خویش میفرماید کما اخرجک ربک من بیتک بالحق وان فریقا من المؤمنین لکارهون یعنی چنانکه بیرون نمود پروردگارت بحق و راستی و بدرستیکه یک فرقه از مؤمنین در این امر کاره بودند مقصود این است که مؤمن هم کاره تواند شد و هم در آن کتاب مرقوم است که عبدالملک بن مروان حبیش بن دلجه قینی را چنانکه در اینکتاب نگارش یافته با هفت هزار تن بمدینه طیبه بفرستاد و حبیش بمدینه آمد و بر منبر پیغمبر بر شد آنگاه نان و گوشت بخواست و بخورد و آب بخواست و بر فراز منبر مطهر وضو بساخت آنگاه جابر بن عبدالله انصاری صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواند و گفت بمن بیعت با عبدالملک بن مروان امیرالمؤمنین باین طریق که از خداوند بر تو عهدی معهود است بیعت کنی با آن طریق که بزرگترین شرطها است که خدای در وفای با

بریکی از مخلوق خود ماخوذ داشته واگر با خیانت ورزی خون تو در راه ضلالت باید بهدر رود حجاج گفت تو
داینگونه بیعت و شرایط از من نیرومندتری لکن من با عبدالملک بیعت میکنم بر آنگونه بیعتی که در روز
حدیبیه با رسول خدای صلی الله علیه وآله نهادم علی السمع والطاعة آنگاه ابن زبیر جلد در نهان روز از مدینه بیرون شد
ومر بربزه رفت الی آخر الحکایة وهم در کتاب زینت المجالس مسطور است که در زمان حکومت عبدالملک بن مروان
مردی تاجر در دمشق بود که با اموال مردم معامله میکرد و تجار اطراف اجناس خود را نزد او میگذاشتند تا بفروش
رساند تا نوبتی خیانتی از وی پدید گردید و دیگر چیزی باو ندادند کارش پست و قرضش بسیار شد پسری با فهم
وفراست داشت چون نتیجه خیانت را بدانست طریق زهد و تقوی پیشه کرد امیری در جوار ایشان بود بفرمان عبد
الملک بغزای روم مامور شد آن پسر را طلب کرده گفت اینک بجنگ میروم و عاقبت کار معلوم نیست
ده هزار مثقال طلا بدو سپرده گفت اگر از این سفر باز آیم حق تو را میگذارم و گرنه هر وقت در فرزندان من
حالت پریشانی دیدی هشت این را از بهر خود بدار و بقیه را با ایشان گذار چون برفت و شهید شد پسر گفت
امیر شهید شد و این مال را طالبی و حتی معیشت ما معلوم است بگذار تا قدری از این زر بر گیریم تا هر وقت گشتی
باهم بجایش گذاریم گفت ای پدر کار تو خیانت ما باین مقام رسید سوگند با خدای اگر اعضای مرا با مقراض
ریزه ریزه کنند در امانت خیانت نورزم و چون مدتی بر آمد و اولاد امیر پریشان شدند نزد آن جوان بیامدند که
حوصله و تنگی از زبان ما بعبدالملک بنویس شاید رعایتی فرماید چون آن رقعه بعبدالملک رسید گفت هرکس
کشته شود نصیب او از بیت المال قطع میشود ایشان مأیوس شدند آن جوان چون آن یأس و حرمان را بدید گفت پدر
شما مبلغی نزد من گذاشته بود که در وقت حاجت بشما دهم و عشرش را بر گیرم گفتند هر چه وصیت کرده ما بر آن
میدهیم پس آن زرها را با ایشان آورده و دو هزار دینار باو بدادند و از آن سوی عبدالملک چون چندی روزی بر آمد ایشان را
بخواست و از حال آنها پرسید آن حکایت را باز گفتند عبدالملک آن جوان را حاضر کرده خزینه داری خویش را باو داد
و گفت هیچکس را ندانم که مانند تو شرایط امانت بجا آورد راقم حروف گوید از مرحوم مبرور علیقلی خان مخبر الدوله
وزیر علوم طاب ثراه که چندی در عهد جاوید مهد بوزارت داخله منصوب بودند و اکنون که مدار سال هجری بیکهزار
وسیصد و شانزده میگذرد نزدیک بیکسال است وفات کرده و یکی از وزرای متدین غیور عادل دانشمندان ایران بودند با
اینجانب نواده و این بنده عنایتی مخصوص داشتند قریب باین حکایت شنیده ام که یکی از حکام مبلغی گزاف بدون اینکه
هیچکس بداند نزد ایشان بگذاشت و چون سالها از فوت او بگذشت باولادش بگذاشت رحم الله معشر الماضین

## ذکر ولایت و امارت محمد بن مروان در اراضی جزیره و ارمنیه

در اینسال هفتاد وسیم هجری عبدالملک بن مروان برادرش محمد را بر بلاد جزیره و ارمنیه امارت داد محمد چون بکرسی
امارت در آمد از آنجا ساخته بغزا اعدا گردید و جماعتی را بقتل رسانید و چنان بود که از آن پیش که محمد بن مروان بر سریر
امارت جای کند بحیرة الطریخ که در زمین ارمنیه بود مباح بود و هرکس چه خواستی از آن دریاچه صید کردی و هیچکس با
متعرض نشدی و چون محمد والی آن مملکت شد گماشتگان بر آن دریاچه بر گماشت تا صید دریاچه را ماخوذ داشته
بفروخت و بهایش را ماخوذ داشت و چون نوبت با پسرش مروان بن محمد افتاد این دریاچه در فوائدش باد

بادیه است و همچنان بود تا دولت و سلطنت از ایشان انتقال یافت و آن بحیره را از زمی ماخوذ داشتند لکن
آن خراج بر جای بماند و وزر و وبال این سنت سیئه تا قیامت بر ایشان بماند و این طریق از عجایب دنیاست چه
هر سال در موسم معین ماهیان کوچک و بسیار از آن بحیره در آن رودخانه که با این بحیره پیوسته است پدید میشدند و تا
مروان دست فرا برده بگرفتند و با دیگر آلات مصنوعه ماخوذ داشتند و بعد از آن موسم هیچ پیدا نشد

## ذکر مقاتله لشکر عبدالملک بن مروان با ابوفدیک خارجی و قتل ابوفدیک

قتل ابو فدیک

از این پیش در ذیل وقایع سال هفتاد و دوم هجری بقتل نجدة بن عامر و اطاعت اصحابش با ابوفدیک مسطور شد
و چون این کار بپای رفت ابوفدیک در آن ریاست و مطاعیت بی بهره نیست تا اینسال هفتاد و سیم سر برکشید اینوقت
که عبدالملک بن مروان را از پاره امور فراغت افتاد فرمان کرد تا عمر بن عبیدالله بن معمر جماعتی از مردم کوفه
و بصره را بقتال او آماده کند و بسوی او رهسپار گردد عمر بن عبیدالله پذیرای فرمان شد و مردم این دو شهر را
بحرب خارجیان بخواند ده هزار تن ساخته میدان کارزار شدند عمر وظایف و ارزاق ایشان را تسلیم کرد و جانب جنگ
راه گرفت و سپاه میمنه را از مردم کوفه بساخت و محمد بن موسی بن طلحه بن عبیدالله را با مارت ایشان برگماشت
و لشکر بصره را با میسره مقرر نمود و عمر بن موسی بن عبیدالله بن معمر که برادرزاده عمر بن عبیدالله بود بر ایشان
امارت داد و خیل و قلب سپاه بداشت و با این انتظام راه نوشتند تا به بحرین پیوستند و در آنجا تلاقی فریقین
بصفوف قتال را اتصالی دادند ابوفدیک و اصحابش چون شیران کور دیده یکباره هم عنان حمله سخت بر
آوردند چنانکه سپاه میسره را چنان متفرق ساختند که مغیرة بن مهلب و مجاعة بن عبدالرحمن و فرسان مردان
پراکنده شدند چه ایشان نصف اهل کوفه گرایان بودند که در میمنه جای داشتند و در میانه عمر بن موسی زخمدار شد
و چون مردم میسره دیگران سپاه میمنه شدند که پای ثبات بفشردند و از جای برنیامدند و عار فرار بر خود ننهادند
بغیرت و عصبیت شدند و بمیدان قتال مراجعت گرفتند لکن امیری نداشتند چه امیر ایشان عمر بن موسی مجروح
شده بود او را با خود حمل همی دادند و قتال و جدال ایشان بر سختی و اشتعال بیفزود چندانکه در لشکر خوارج تباه شد
و اهل کوفه از میمنه و با آنانکه از میسره سپاه با ایشان پیوسته بودند حمله سخت و دشوار بیاوردند و آن جماعت از آن
منهزم قتال باستقبال در آوردند و ابوفدیک را بقتل رسانیدند و یارانش را در شقر بقعه اى بسیم و فتح شین معجمه
و تشدید قاف و راء مهمله که حصنی است در میان بحران و بحرین که بر فراز تلی بنا کرده اند محاصره در انداختند چندانکه
ایشان ناچار شدند محکوم و مطیع فرود آمدند اینوقت عمر بن عبیدالله شش هزار تن از ایشان را بکشت و هشتصد تن را
اسیر گرفت و از میانه جاریه عبدالله بن امیه را از ابوفدیک باردار یافتند و به بصره معاودت کردند

## بیان پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و سیم الهجری نبوی صلی الله علیه و آله

حکومت بشر در بصره

در اینسال عبدالملک بن مروان خالد بن عبدالله را از امارت بصره معزول و برادرش بشر بن مروان را
بروایت بعضی از نویسندگان بجای او منصوب نمود و بصره و کوفه هر دو در حکومت بشر بایستاد و بشر بن
عمرو بن حریث را از جانب خود بحکومت کوفه بنشاند و خود از کوفه جانب بصره گرفت و در اینسال محمد بن مروان

در حالیکه با مردم روم جنگ در افکند و رومیان را منهزم ساخت و هم در اینسال عثمان بن الولید از ناحیه ارمینیه با
چهار هزار تن مردم شمشیرزن قتال مردم روم را تصمیم عزم بداد و با اینکه سپاه روم شصت هزار تن بودند شکسته شدند
و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و در اینسال حجاج بن یوسف که حکمران مکه و یمن و یمامه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت
و در اینسال چنانکه اشارت رفت بروایتی بعضی بشر بن مروان عامل بصره و کوفه بود لکن بقولی بشر عامل کوفه و خالد بن
عبدالله حاکم بصره بود و در اینسال شریح بن حارث قاضی کوفه و هشام بن هبیره قاضی بصره بود و در اینسال بکیر بن
وشاح بامارت خراسان نام بردار بود و در اینسال عبدالله بن عمر بن الخطاب بدیگر سرای راه نوشت و داستان در که وی قصه
دزدی طولی و بقولی در مقیم بود و سبب مرگش را چنین نوشته اند که حجاج بن یوسف با پاره اصحاب خود فرمان کرد تا سنان
نیزه خود را مسموم کرده زخمی بر پشت پایش بزد و ابن عمر از آن آسیب بمرد و در ایام مرض روزی حجاج بعیادت او بیامد
و گفت کدام کس این آسیب را با تو رسانید ابن عمر گفت تو اینکار کردی چه تو فرمان دادی تا در بلدی که حلال نبود
باشد که در آنجا حمل سلاح نمایند اسلحه حمل کردند و موت ابن عمر سه ماه بعد از قتل ابن زبیر و بقولی غیر از این بود و
هشتاد و هفت سال در این سرای بزیست در پاره کتب تواریخ مسطور است که ابو عبدالرحمن عبدالله بن عمر بن الخطاب
القرشی العدوی در حالت کودکی که هنوز زمان بلوغ را ادراک نکرده بود با پدرش عمر اسلام آورد و همچنان در مصاحبت
پدرش بمدینه طیبه هجرت گرفت و چون واقعه احد روی داد او را در جمله سپاهیان بحضرت رسول خدای صلی الله
علیه و آله عرض دادند چون خرد سال بود اجازت قتال نیافت و در یوم الخندق نیز او را که اینوقت پانزده ساله بود
از مردم غازیان اسلام بحضرت رسول یزدان عرض دادند اینوقت اجازت غزو بیافت مردی با ورع و علم بود او
رسول الله را بسیار متابعت کردی و در فتاوی و احکام جانب توقی و احتیاط را از دست نگذاشتی و در عهد
رسول خدای از سرایا تخلف نجستی و بعد از آنحضرت از اقامت حج در هیچگاه فروگذاشت ننمودی بعضی گفته اند که ابن
عمر در علم بمناسک حج از جمله صحابه اعلم بود گویند رسول خدای صلی الله علیه و آله با ام المؤمنین حفصه دختر عمر فرمود
اِنَّ اَخاكِ عَبْدَاللّهِ رَجُلٌ صالِحٌ لَوْ كانَ يَقُومُ مِنَ اللَّيْلِ چون ابن عمر این کلام مبارک بشنید از آن پس بقیام
لیل اقدام ورزید جابر بن عبدالله گوید هیچیک از ما نیست که دنیا باو و او بدنیا مایل نباشد مگر عمر و پسرش
عبدالله میمون بن مهران گوید هیچکس را باورع ابن عمر و علم ابن عباس ندیده ام سعید بن مسیب گوید اگر
برای کسی به بهشت شهادت دهم برای عبدالله گواهی میدهم حمزة بن عبدالله عمر از عبدالله بن عمر روایت کند که گفت
وقتی این آیه شریفه لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّى تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ یعنی ادراک بر و نیکی نکنید تا از آنچه دوست میدارید انفاق کنید
بخاطرم خطور کرد پس آنچه را که خدای مرا عطا فرموده بنظر در آوردم و هیچ چیز را از جاریه خود نایافتم محبوب تر نزدیم و
او را در راه خدای آزاد کردم و اگر نه آن بودی که در آنچه در راه خدای نهاده ام اعادت نجویم او را نکاح میکردم در جلد
سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که از آنانکه از علی علیه السلام اعتزال بجستند و از جهاد تقاعد
ورزیدند عبدالله بن عمر بن الخطاب بود در کتاب منتهی المقال در ذیل احوال اسامة بن زید مسطور است که از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مرویست فرمود اَلا اُخْبِرُكُمْ بِاَهْلِ الْوُقُوفِ قُلْنا بَلى قالَ اُسامَةُ بْنُ زَيْدٍ وَقَدْ رَجَعَ فَلا
تَقُولُوا اِلّا خَيْراً وَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ وَ ابْنُ عُمَرَ ماتَ مَنْكُوباً و از این خبر ذم ابن عمر میرسد و نیز در آن کتاب

مذکور است که علی علیه السلام بوالی مدینه مرقوم فرمود لا تعطین سعدا و لا ابن عمر من الفیء فاما اسامة
بن زید فقد عذرته فی الیمین التی کانت علیه و نیز در آن کتاب مسطور است که مردمان با طوع و رغبت
بدون عنف و کراهت با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیعت کردند مگر سه طایفه که بیعت نکردند و از آن پس
در قتال دادن در رکاب مبارکش سستی نمودند و در بیوت خود نشستند و ایشان محمد بن مسلمة و سعد بن ابی وقاص
و ابن عمر و اسامة بن زید بودند لکن اسامه از کرده استغفار نمود و با آنحضرت بازگشت فرمود یافعی در مرآة الجنان
وفات عبدالله را در سال هفتاد و چهارم مینویسد و میگوید از مناقبش این است که رسول خدای صلی الله علیه و آله
او را رجل صالح نامید و صالح آنکس را گویند که قائم بحقوق الله تعالی و حقوق عباد باشد و میگوید افزون از هزار
عمره بگذاشت و در حال وفات وصیت کرد که او را در شب دفن کنند چه از آن بیمناک بود که حجاج از موتش آگاه شود
و بر جنازه اش نماز بگذارد و در کتاب عین الخصایص الواضحه مسطور است که ابن عمر گفت که بعد از رسول خدای
صلی الله علیه و آله هیچکس را بسود و بزرگی معویه ندیدم گفتند آیا معویه از ابوبکر و عمر بهتر بود گفت ابوبکر و عمر از وی
بهتر بودند و او از ایشان اسود و چه حلم و جودش بهتر بود و ما جماعت قریش حلم و جود را سود و عشایر دانیم و هم در آن
کتاب مسطور است که عبدالله بن عمر چون با جماعتی سفری بگذاشتی از بهر ایشان هیزم فراهم کردی و طبخ نمودی و
آب کشیدی و از آن گفتی صاحب حبیب السیر از صاحب استیعاب روایت کند که چون ابن عمر را هنگام رحلت
رسید گفت نفس من در امور دنیا بر هیچ چیز افسوس ندارد مگر برآنکه در ملازمت حضرت علی بن ابیطالب علیه
السلام با طایفه باغیه قتال ندادم بالجمله از حالات ابن عمر در کتب تواریخ بحسب مناسبت در مقام بسیار
نوشته اند و از روایات او فراوان مذکور داشته اند و در تفاسیر نیز نام برده اند و در این کتاب نیز در چند جای
اشارت شده و در مدت عمرش نیز اختلاف کرده اند و در کتاب عین الخصایص الواضحه مسطور است که از عبدالله بن
وفات سلمة بن الاکوع
عمر رسید که حق دوست با دوست خود چیست قال لا تشبع و یجوع و تلبس و یعری و ان تواسیه بالنصف
اگر دوست خود را گرسنه بینی خود سیر نشوی و اگر برهنه نگری خود جامه نپوشی یعنی در ماکول و ملبوس با وی شریک شوی
و در سیم سفید و زر زرد با او مساوات جوئی و دیگر گفت هیچ مردی بصاحب سلطنتی افزونی قرب نجست مگر اینکه از
حضرت یزدان بر دورتر و بعیدتر شد و بعضی اخبار او در ذیل احوال عبدالملک مذکور میشود و هم در این سال سلمة
بن الاکوع رخت اقامت بسرای آخرت کشید یافعی و صاحب حبیب السیر گویند سلمة بن الاکوع اسلمی که از جمله شجعان
اصحاب و ابطال روزگار بشمار میرفت و به تیر افکندن و تاختن نامدار بود در مدینه طیبه وفات کرد و در مشاهد
محموده حضور یافت و از جمله آنکسانست که در یوم الحدیبیه با رسول خدای صلی الله علیه و آله بر موت بیعت نهاد
از جمله فضائلش این است که پیغمبر در غزوه ذی قرد در حقش فرمود امروز بهترین پیادگان سلمة بن الاکوع است و هشتاد
سال بیشتر در این جهان نزیست و نیز در این سال بروایت ابن اثیر ابوسعید خدری بدیگر جهان رخت نهاد در کتاب
منتهی المقال مسطور است که سعد بن سعد بن مالک الخزرجی مکنی بابی سعد الخدری الانصاری العربی از جماعت
سابقین است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و او را در شمار اصفیاء دانسته اند از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام مرویست که وی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله مستقیم بود و

بود و سعد رضی در حالت نزع کذرانید پس او را ابلیش غسل داده و بمقتضای خودش حمل کرده در آنجا بردند باموال
منقول مسطور است که خدری بضم معجمه و سکون مهمله منسوب بخدره است حکایت کرده‌اند که وقتی مامون از حضرت
علی بن موسی الرضا علیهما السلام خواستار شد که محض و خالص دین اسلام را بسبیل ایجاز برای من رقم زند
آنحضرت نوشت که از جماعتی برائت جستن و ولایت و دوستی امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت آنانکه بطریقه
بر منهاج رسول خدای کار رفته و بعد از پیغمبر خودشان تبدیل و تغییر ننمودند و ایشان سلمان بن اسلم فارسی و
جندب بن جنادة و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و حذیفة بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان و
خالد بن سعید و عبادة بن الصامت و ابو ایوب انصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری
و امثال ایشان رضی الله عنهم است و جلالت قدر او ازین کلام معلوم میشود صاحب حبیب السیر گوید
سعید بن مالک انصاری که از جمله فقها و اعیان اصحاب و در غزوه خندق و مجلس بیعة الرضوان در شرف وفات سعید
خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله افتخار یافت در سن نود و چهار سالگی بدیگر جهان شتافت بن مالک
و هم در اینسال مسلم بن زیاد بن ابیه که در این کتاب بحال او اشارت رفته بدیگر جهان سفر کرد وفات او قبل از شهر
مرداد بوده و هم در اینسال اسماء بنت ابی بکر بعد از قتل پسرش عبد الله بن زبیر مدتی قلیل وفات نمود و در وفات اسماء ذات النطاقین
پایان زندگانی کور شده و زبیر بن العوام او را مطلقه ساخته بود چه پسرش عبد الله با پدر خود گفت مانند من کسی را
در شهر او وطی نکند از نیروی زبیر او را طلاق گفت و هم در اینسال عوف بن مالک الاشجعی جامه زندگی بگذاشت و اول وفات عوف بن مالک
مشاهد او خیبر بود و هم در اینسال رافع بن خدیج بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله انصاری وفات کرد و او در روز احد وفات رافع بن
تیری بر تن رسید و آن تیر را بیرون کشید لکن پیکانش در جای بماند تا بدیگر جهان جای گرفت و نیز در اینسال مالک بن خدیج
مسمع ابو غسان بکری راه بدیگر سرای سپرد و بعضی وفاتش را در سال شصت و چهارم رقم کرده‌اند و ولادتش در وفات مالک
عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و هم در اینسال معویة بن حدیج بضم خاء مهمله و فتح دال مهمله و جیم وفات بن مسمع
نمود و فوتش بعد از وفات ابن عمر باندک مدتی روی نمود و نیز در اینسال معبد بن خالد الجهنی در سن هشتاد سالگی وفات معویة
وفات نمود و بشرف ادراک صحبتی نایل شده و هم در اینسال عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله با ابن زبیر بقتل بن حدیج
رسید و این عبد الرحمن برادرزاده طلحة بن عبید الله است و ادراک صحبتی نموده بود و نیز در اینسال بروایت وفات معبد بن خالد
یافعی در مرآة الجنان محمد بن حاطب بن حارث که مدرک صحبت و دارای روایت بود رایت اقامت بدیگر سرای وفات عبد الرحمن عثمان
برکشید و او نخست کسی است که در اسلام بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله محمد نام یافت و نیز در اینسال وفات محمد بن حاطب
بروایت یافعی عاصم بن حمزه سلولی رخت بدیگر جهان برد و هم در اینسال مالک بن ابی عامر اصبحی جد امام مالک وفات عاصم
بدیگر سرای سالک شد و نیز در اینسال عبد الله بن عتبة بن مسعود هذلی در مدینه طیبه برد حدیث فراوان داشت و بن حمزه
و فتاوی بسیار گذاشت لکن او را تمجید نکنند و در کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است که ابن مسعود گفت وفات مالک بن ابی عامر
لِسَانُكَ سَيْفٌ قَاطِعٌ بِكَ وَكَلَامُكَ سَهْمٌ نَافِذٌ يَرْجِعُ عَلَيْكَ فَاقْصِدْ فِي الْمَقَالِ وَإِيَّاكَ وَمَا يُوغِرُ صُدُورَ الرِّجَالِ وفات عبد الله بن مسعود
زبان تو چون شمشیر برانست که از سخت بر زبان جان تو گرایانست و سخن تو تیری برانست و گذاران که هم
تو ستانانست پس بپرهیز که در سخن بیرون از حد شوی و بر تافتن آنرا نتوانی و چیزی گوئی که آتش کین در خرمن

سینه بیکسان فروزان گردانی و هم او گوید ما نتج اذل منی ولا الدخان علی النار من الصاحب علی الحسنا
چنان از مصاحب میتوان مصاحب را شناخت که از دود آتش را نتوان دانست وقتی گفت با نعمت خدای ... 
سور زید گفتند کدام کس دشمن نعمت خداست گفت آنکه بر آنچه خدای محض تفضل با ایشان بهره ساخته شده.
حسد میورزند خدایتعالی در بعضی کتب آسمانی میفرماید الحسود عدو نعمتی مردم حسود دشمن نعمت ماهستند و هم
اینسال عبیدالله بن عمیر لیثی جامه عاریت بگذاشت و بگذشت و هم در اینسال بروایت صاحب حبیب السیر عبدالله
بن صفوان بن امیة الجمحی را که در سلک اعاظم اعیان حریم حرم منتظم بود از امیری ایران بجهان جاویدان راه سپر

بیان وقایع سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال عبدالملک بن مروان طارق را از مدینه عزل کرد و امارت مدینه را با حجاج گذاشت حجاج در مدینه
شد و یکماه یا دو ماه رحل اقامت بیفکند و آنچه مذکور شد با اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله بجای آورد
و چون از کارهای ناهنجار خود بپرداخت مفتخرا از مدینه طیبه رخت بیرون نهاد و هم در اینسال حجاج آن بنای
کعبه معظمه را که ابن زبیر نهاده بود ویران ساخت و بر بنای اول بداشت و حجرالاسود را از بیت بیرون آورد
چنانکه در کتاب حبیب السیر و تواریخ دیگر مسطور است در سال سی و پنجم ولادت حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه اکابر قریش اجتماع ورزیده خانه کعبه را که بواسطه مرور ایام جانب انهدام بسپرد و بتقفی مسقف نبود از هم
باز کرده بتشیید اساس و تمهید بنیان آن پرداختند و چون ارکان بیت روی بارتفاع نهاد و نوبت آن رسید که
حجرالاسود را در موضعش استوار نمایند در میان قبایل قریش اختلاف افتاد چه هر قبیله را داعیه آن همی رفت
که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در مکانش استوار دارد و حامل این افتخار گردد و بعد از گفتگو و مشاجرت
بسیار قرار بر آن افتاد که هر کس نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجدالحرام است اندر آید در میانه حکم
کند هیچ آفریده از حکم او سر بیرون نکند در این اثنا بانی مبانی شریعت رسول حضرت احدیت صلی الله
علیه و آله چون آفتاب از آن باب پرتو افکند حاضران از وصول مقدم مبارکش مبتهج و خرم شدند و گفتند اینک
محمد امین فرا رسید و بهر چه رای صوابنمایش تعلق گیرد جای تخلف نماند آنگاه صورت حال را بعرض رسول
خدای ذوالجلال برسانیدند آنحضرت ردای مبارک را بگسترد و حجر را در میان آن بنهاد و از هر قبیله تنی را
طلب فرمود و ایشان هر یک گوشه از عبای مبارک را گرفته بآن هیئت حجرالاسود را باشارت آنحضرت
برداشته و بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت آیت بدست مبارک آن سنگ متبرک را از میان عبا
گرفته در موضعش استوار فرمود و چون ارتفاع دیوار بیت بهیئت گردید سقفی مبنی بر شش ستون بر آن
بنهادند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون بنهادند و چون این بنا بر خلاف قواعد حضرت
ابراهیم علیه السلام بوقوع پیوست وقتی آنحضرت با عایشه فرمود لولا قومك حدیثوا عهد بالکفر لنقضت
الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و چون عبدالله بن زبیر خلافت یافت بحسب
استماع این حدیث شریف بنای قریش را ویران کرده بر آن بنا که آنحضرت فرموده بود بپایان آورد
و چون عبدالملک بن مروان را سلطنت قوی گردید و ابن زبیر تعلق رسید آن بنا را ویران ساخته بیت بر

قریشیان بنیان نهاده و از آن پس که هرون الرشید را نوبت امارت رسید عزیمت بر آن نهاد که آن بنای حجاج را
ویران کرده اساس خانه را بر طریق ابن زبیر بلند نماید یکی از علمای عصر او را مانع شد و گفت خانهٔ کعبه را کعبهٔ ملوک
مساز لاجرم هرون الرشید از آن اندیشه فرونشست صاحب تاریخ اخبار الدول گوید چون عبد الله بن زبیر
بقتل رسید حجاج بن یوسف کعبه را ویران کرده دیگر باره بنیان نمود و از وسعتش بکاست و باب غربی را مسدود
ساخت و باب شرقی را برکشیده داشت و صاحب روضة المناظر گوید در سال هفتاد و چهارم هجری حجاج کعبه را ویران
کرده و حجر را از بیت بیرون آورده و آن بنای مبارک را بر همان هیئت که در زمان رسول خدای صلی الله علیه
و آله بود اعادت داد یافعی در تاریخ مرآت الجنان این داستان را بدین صورت میگذارد که چون امارت حجاز با حجاج
پیوست جهت حجر را از کعبه بکاست و بر آن بنا که در زمان قریش بود باز داشت و باب غربی را مسدود و در باب
شرقی را مرتفع نمود و بر آن هیئت که تاکنون بر پا است بگردانید و حجر را خارج ساخت اما در حدیث وارد است
که آن جهت حجر از بیت است و مقدار شش ذرع و نیم علی اختلاف الروایات میباشد یافعی میگوید این روایت
بصواب است چه علما گویند حجاج از جهت حجر الاسود فاصله از بیت بکاست و اما قول ذهبی که میگوید حجاج کعبه را
بکاست و بدان بنا که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله بود باز گردانید ظاهر این عبارت چنین میرساند
که کل کعبه را ناقص ساخته و صحیح نیست و نیز گویند روایت کرده اند که عبد الملک بن مروان چون آهنگ حج
نمود در حال طواف بر دوش کسیکه بر بنای کعبه و آن حدیث رسول خدای عارف بود تکیه داشت پس آن شخص گفت
گمان نبرم ابو خبیب یعنی ابن زبیر از عایشه آنچه را گمان میبرد که شنیده است شنیده باشد آنمرد گفت من نیز
از عایشه شنیده ام عبد الملک گفت از عایشه چه شنیده گفت میگفت که رسول خدای صلی الله علیه و آله
با من فرمود إِنَّ قَوْمَكِ اسْتَقْصَرُوا فِي النَّفَقَةِ وَلَوْلَا حِدْثَانُ بِقَوْمِ حَدَاثَةِ عَهْدِ قَوْمِكِ بِالْكُفْرِ لَأَعَدْتُ الْبَيْتَ
عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي چون عبد الملک این حدیث بشنید با چوبی که در دست داشت ساعتی بر زمین خط نهاد و گفت
دوست دارم که این مکان ترکیه شود و چنان بود که حجاج با او مکتوب کرده بود که ابو خبیب در بیت و بقولها
در کعبه بنائی احداث کرده است که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله نبود و از عبد الملک رخصت
خواست تا آن بنا را بهمان صورت که در عهد رسول خدای بود باز گرداند عبد الملک او را اجازت داد چنان
بود که ابن زبیر در آن زمان که آهنگ آنکار را نمود با اصحاب رسول خدای مشورت نمود چه از رمی احجار و شرار
در روزهای آتش باره و کج شدن بناها و سوختن اخشاب در آن بنای قریش تزلزل افتاده بود اغلب صحابه که از
آنجمله ابن عباس بود گفتند در پیرامون اینکار مگرد چه بیم داریم که از این پس هرکس والی امر شود بر حسب را
و اندیشه خود در این بنا تصرفی نماید و حرمت و حشمت خانهٔ سبحانی از قلوب کسان بیرون شود و معدودی قلیل
او را باین امر دلیل کردند و چون ابن زبیر بانجام اینکار اقدام ورزید اهالی مکه را بیم و ترس فرو گرفت
تا مبادا بسبب اینکار بلیتی و عقوبتی بر ایشان حمله کند پس بعضی از ایشان روی بطرف طائف و جمعی
بمنی و گروهی بدیگر ضیاع و عقار فرار کردند و هیچکس در هدم این بنا اقدام نورزید و ابن زبیر بنفس خویش
بفراز آن بنیان بر شد و شروع بخراب کردن نهاد و بعضی گفته اند که ابن زبیر در کار این ویرانی سیاهی حبشی را

که بهر دو ساقش دقیق و باریک بود بهدم آن بنا باز داشت چه در حدیث شنیده بود که شخصی با این صفت هادم
این بنا خواهد بود با جمله تا شروع به بنای آن بنیان مبارک نکردند آنانکه از مکه بیرون شده بودند باز نشدند بلکه
کسان تا آن بنیان پایان نگرفت مراجعت نکردند و ابن زبیر بر آن آهنگ بود که طین آن بنا را از ورس ساخته بسرشته
دارد گفتند این طین قوام نگیرد و مانند گچ چسبنده نباشد لاجرم بفرمود از صنعا ورس گچ بیاوردند چون آن بنا را بساخت
رسانیدند مردمان را ندا برآورد که هر کس را بر گردنش طاعت من است بیرون آید و شکر خدا را در بیست و هفتم رجب المرجب
پیاده عمره گزارد مردمان بیرون شدند گروه گروه ساخته آشکار آمدند یافعی گوید در آن روز مردمان چندان بنده آزاد کردند
و قربانی شتر و گوسفند نمودند و صدقات دادند که هیچکس در هیچ عهد ندیده و نشنیده بود اما سبب اخراج حجر الاسود را از بیت
در بنا از پیش این بود که آن مال حلال که ایشان را بود و همی خواستند چنانکه مذکور شد آن بنای مبارک را که روی با انهدام داشت
تجدید عمارت نمایند کفایت آن نداشت که آن بنا را از آن وسعت دهند که حجر داخل بیت شود و آن بنا با کمال سد پس
عزیمت بر آن نهادند که از مقدار آن بنیان و وسعت آن بکاهند این هنگام ماری بزرگ و مهیب که سرش مانند بزغاله
مینمود و نامدار و مشهور بود نمودار شد و ایشان را از کار خود باز داشت و این حیه تا آن وقت پانصد سال بود که بحراست آن
بیت میپایید و سبب حراستش این بود که چندین دفعه طمع آن جواهر که بآن مکان مقدس از اطراف هدیه ساخته بودند برآمدند
و آن وقت چون آن بنیان مسقف نبود خواستند از فراز دیوار بآن کار اقدام ورزند عقوبت آسمانی ایشان را دریافت چنانکه
بعضی فرو افتادند و بمردند و از آن روز خدای تعالی این صورت ماری نیز فرستاد تا اینگونه کسان از در آمدن آن بیت مانع شد و چون
این هنگام نیز مردم قریش را از نقصان آن بنیان باز داشت عقلای ایشان فراهم شدند و بحضرت یزدان استدعا
بر داشتند و عرض کردند بار خدایا ما را در بنیان این بیت جز اندیشه خیر نباشد اگر در کار این صواب و صلاحی مترتب است
گزند این مار را از ما باز دار پس طایری آسمانی پدیدار شد و آن مار را بربود بعضی را عقیدت چنانست که این مار همان آیه
که در آخر الزمان نمایان شود و خدای بحقیقت اعلم است آنگاه مردم قریش فراهم شدند و گفتند خانه خدای ذو الجلال را
بجز از مال حلال بنیان نتوان کرد پس اموال حلال خود را گرد آوردند و چون بسنجیدند معلوم شد که اگر بخواهند آن بنیان را
بر آن قواعد و اساس که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام نهاده بودند انجام دهند کافی نشود لاجرم حجر الاسود را
چنانکه اشارت رفت از بیت خارج کردند یافعی گوید علمای تواریخ اختلاف ورزیده اند که بانی اول بنای مبارک کیست
آیا در زمان ابراهیم علیه السلام بوده است یا قبل از آنحضرت و آنانکه گویند قبل از آنحضرت بوده است با این خبر
احتجاج نموده اند که چون حضرت آدم علیه السلام حج نهاد ملائکه با آنحضرت عرض کردند دو هزار سال قبل از تو در
اینجا حج نهاده ایم و آنانکه گویند در زمان ابراهیم علیه السلام بنا شده است بظاهر قرآن استدلال نمایند و با
اخبار متمسک شوند که ابراهیم با پسرش اسمعیل فرمود خدای مرا فرمان کرده است که خانه از بهرش بنیان
کنم آیا تو مرا در اینکار معاون میشوی عرض کرد آری پس ابراهیم شروع بساختن و اسمعیل بآوردن سنگ فرمود
راقم حروف گوید علمای تواریخ و تفاسیر و اخبار و احادیث را در بنیان این بنای مبارک سخن بسیار است که شرح
آنجمله در اینمقام نشاید و آنچه نگارش یافت برای اطلاع مطالعه کنندگان کافیست و در اینکتاب مسطور است که بعد
از نمایش آن مار حجاج با حضرت سجاد علیه السلام چاره جست و آنحضرت شرف حضور یافت و حجر را در مقام خود بداشت

و آنگاه بیابان رفت بالجمله بروایت ابن اثیر در اخبار عبدالملک بن مروان ابو ادریس خولانی از قضاوت بکشید

## ذکر مأمور نمودن عبدالملک بن مروان مهلب ابن ابی صفره را بحرب ازارقه

قضاوت ابا ادریس

چون عبدالملک بن مروان برادرش بشر را بامارت بصره بفرستاد و بشر در مسند امارت بنشست نامهٔ از عبدالملک بدو پیوست که مهلب را با جماعتی از سپاهیان و وجوه مردم بصره بحرب ازارقه بفرست و مهلب از مردم سپاهی آنرا که خود دانا انتخاب کند و هم فرمان کرد که مردی شریف و شجاع که از مردم کوفه که بباس و نجدت مشهور باشد با لشکری بزرگ از مردم کوفه برای نصرت و معاونت مهلب مأمور دارد تا همه جا از دنبال خوارج بشتابند چندانکه جمله را بهلاک و دمار در آورند و از آنسو چون مهلب از این فرمان آگاه شد جدیع بن سعید بن قبیصه را در دیوان بنشاند و او را امر نمود که لشکریان را از دیوان انتخاب نماید لکن بشر بن مروان افسرده خاطر گشت تا چرا مهلب را از طرف عبدالملک امارت جیش رسیده و سینه اش بر وی تنگ گشته و با وی چنان آشفته گشت که گوئی مهلب با وی گناهی ورزیده است پس عبدالرحمن بن مخنف را بخواست و گفت از مقام و منزلت خود است و خدمت من آگاهی هم اکنون چنان بصواب نگران شدم که ترا بر این سپاه که از کوفه ارسال آورم هم که میدانی روان میدارم امیر گردانم باید چنان باشی که مرا در حق تو حسن گمانست نیک نگران باش تا مهلب را کاری از پیش نرود و تو با وی جانب استبداد سپار و در هیچکار با وی مشورت مجوی آن چند که توانی کار او را و هم شأن او را عبدالرحمن میگوید بشر بن مروان اینچنان همی بگذاشت لکن در حق لشکر و مقاتلهٔ دشمن بر خاشگر و حفظ مردم اسلام سخن نراند و همچنان در کار پسر عمم همی مرا بر آغالید و اغرا نمود گفتی مرا از سفها میداند که از من در حق پسر عمم چنین مقام در طمع اینگونه اعمال باشد و چون بشر بن مروان مرا در پذیرائی پاسخ راندن چندان در نشاط و جنبش نیافت باندیشه رفت و گفت ترا چیست گفتم اصلحک الله مگر از بهر من امکان دارد که جز بآنچه دوستدار یا کراهت مند باشی امر ترا جاری دارم و از آنسوی مهلب راه بر گرفت تا در رامهرمز فرود گشت و در آنجا جماعتی از مردم خوارج را حاضر دید پس خندقی بر پیرامون خویش بر آورد و از اینطرف عبدالرحمن با لشکر کوفه راه بر گرفت و از سرداران کوفه بشر بن جریر و محمد بن عبدالرحمن بن سعید بن قیس و اسحق بن محمد بن الاشعث و زحر بن قیس نیز با او بودند پس راه در نوشتند تا در یک میل فاصله از لشکرگاه مهلب فرود آمدند چنانکه در دورباش دو لشکر همدیگر را نگران بودند و هنوز این لشکریان در تنگی بیاوردند بودند که خبر رسید که بشر بن مروان در بصره بدیگر جهان شد از اینروی جمعی کثیر از مردم کوفه و بصره متفرق شدند و چنان شد که بشر بن مروان خالد بن عبدالله بن خالد را در بصره از جانب خود خلیفه ساخته بود و عمرو بن حریث از طرف او در کوفه خلیفه بود و آن کسان که از مردم کوفه از لشکرگاه باز شدند زحر بن قیس و اسحق بن محمد بن اشعث و محمد بن عبدالرحمن بن سعید بودند و ایشان با جمعی کثیر در اهواز انجمن کردند و این خبر بخالد بن عبدالله رسید و او با آن جماعت نوشت که بسوی مهلب باز شوند و اگر خلاف امر کنند بضرب و قتل دچار میشوند و از عقوبت عبدالملک آسوده نباشند چون فرستادهٔ خالد یک سطر یا دو سطر از نامهٔ او بر ایشان قرائت کرد زحر بن قیس گفت مختصر کن و چون از قرائت فراغت یافت مردمان بآن رسول و نامه التفاتی ننمودند و زحر بن قیس و آنانکه با وی بودند راه بر گرفتند تا در کنار کوفه فرود آمدند و بعمرو بن حریث پیغام فرستادند که این جماعت چون از وفات امیر آگهی یافتند

متفرق شوند ولیکن با شهر خود روی آوردیم و همی دوست داریم که جز باجازت امیر بشهر در نشویم سعید در پاسخ ایشان مکتوبی
بر نگاشت و کردار ایشانرا ناستوده شمرد و فرمان کرد تا بنزد مهلب باز شوند و دخول کوفه را اجازت نداد آنجماعت چون
آن مکتوب را بدیدند بجای بماندند تا تاریکی شب در آمد بخانهای خویش در آمدند و آسوده در اماکن خود بنشستند تا گاهی که
حجاج بامارت کوفه بیامد چنانکه بخواست خدایتعالی مذکور میشود

## ذکر عزل بکیر بن وساج از امارت خراسان و ولایت یافتن امیة بن عبدالله بن خالد

در اینسال عبدالملک بن مروان بکیر بن وساج را از امارت خراسان معزول و امیة بن عبدالله بن خالد بن اسید را بجایش
منصوب فرمود و مدت حکومت بکیر دو سال بود و سبب عزل بکیر این شد که مردم تمیم باراضی خراسان آمد و شد کردند و از مردم
تمیم جماعت مقاعس و بطون متعصب بحیر بودند و بکیر را طلب همی کردند و جماعت احنف و ابناء در حق بحیر تعصب ورزیدند و
این بطون تمامت از جماعت تمیم شمرده میشدند چون مردم خراسان کار ایشان چنین دیدند بیمناک شدند که دیگرباره جنگ و
آشوب جهان کوب گردد و بلاد از فساد دستپار و عباد را گزند سپر گردد گذار و پس اینداستان را بآستان عبدالملک
بن مروان بر نگاشتند و باز نمودند که حکومت خراسان جز بانام مردی از قریش که محسود دیگران نباشد و بروی تعصب نورزند
درست نیاید عبدالملک در اینکار با اصحاب خود بمشورت راند امیة بن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین حکومت این جماعت را بمردی
از خود باز گذار عبدالملک گفت اگر نبودی که تو از مقاتلت ابوفدیک منهزم گردیدی سزاوار این امارت بودی گفت یا امیرالمؤمنین
سوگند بخدای که مردمان مرا تنها بگذاشتند و کناره از مردم جنگ بسیار تهی گشت و صلاح چنان ندیدم که بر کنار ماندن از جهاد
انفصال از آن است که گروهی از مسلمانان را در معرض هلاکت در آورم انهزام بیافتم و این عذر را خالد بن عبدالله بخدمت تو
مکتوب نمود مردمان نیز بر این حال دانا هستند چون امیه اینسخنان بگذاشت ولایت خراسان دریافت چه عبدالملک او را
دوست میداشت مردمان چون اینخبر بشنیدند گفتند تاکنون هیچکس در ازای هزیمت آن عوض که امیه ببرد نبرد و از آن
طرف چون بکیر از مسیر امیه خبر گشت کسی را بسوی بحیر که اینوقت در حبس او بود و سبب حبس از این پیش در ذیل این خاتم
مسطور گشت بفرستاد و در طلب صلح بر آمد بحیر اشباع ورزید و گفت همانا بکیر را گمان چنانست که حکومت خراسان همیشه
بروی بپاید هر چند سفراء در میانه سخن کردند بحیر قبول نکرد ضرار بن حصین ضبی بر وی در آمد و گفت همانا مردی کودن احمق
که تو باشی پسر عمت بتو میفرستد و از گذشته معذرت میطلبد و تو اسیر و دستگیر و در چار شمشیر او هستی اگر ترا بکشد
بحشیش جز بر تو دارو نیاید هم اکنون پذیرای صلح باش و ازین زندان بیرون شو و فرمان پذیر و فرمان گذار بگرد بحیر
بپذیرفت با بکیر صلح ورزید و بکیر چهل هزار درهم بدو بفرستاد و بروی عهد و میثاق استوار نمود که از آن پس با بکیر
مقاتلت نورزد و بحیر بیرون آمد و از مسیر امیه پرسیدن همی گرفت و چون بدانست که به نیشابور نزدیک شده است
راه گرفت و در نیشابور با وی ملاقات کرد و از خراسان خبر باز راند و از فرمان برداری مردم آن سامان و هم از
خیانت بکیر باز گفت و از صدر و ذریش تحذیر داد و در رکاب او راه نوشت تا بمرو رسیدند و چون امیه مردی کریم
حلیم بود متعرض بکیر و عمالش نگشت و بعلاوه امارت شرطه و عوامان خود را با او عرضه داشت بکیر نپذیرفت و بحیر بن ورقا
را گردید جماعتی از اقوام بکیر او را ملامت کردند تا چرا از قبول امارت شرطه اشباع ورزید در جواب گفت دیروز امیر مملکت

داشتند و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب را در پیش روی بن بکشید تا مردم بدانند که خود حامل حربه شوم و در حضور حکمران جدید را بسیار کردم و چون امیّه این حال بدید بکیر را مختار ساخت که هر کجا خواهد مسکن گیرد یا باز گردد و بکیر حکومت طخارستان را اختیار کرد و امیّه گفت ساخته کار باش و او مالی بسیار در این تدارک بکار برد لکن بحیر با امیّه گفت اگر بکیر به طخارستان شود

ترا خلع نماید و امیّه را تحذیر داد لاجرم او را ولایت نداد

## ذکر ولایت یافتن عبد الله بن امیّه در سجستان

چون امیّه بن عبد الله بکرمان رسید پسرش عبد الله را بامارت سجستان برکشید و از آن پس که عبد الله بسجستان رسید با آن رتبیل که بعد از ملک مقتول اول مالک شده بود جنگ نمود و این رتبیل مسلمانان را بهول و هیبت میداشت و چون و چون عبد الله به بست رسید رتبیل کس را برسالت بدو فرستاد و در طلب صلح برآمد و هزار بار هزار درهم در خواهش صلح باذل نمود و از هدایای نفیسه و رقیق تقدیم کرد لکن عبد الله از قبول آن امتناع ورزید و گفت اگر این رواق را از زر پر کنند آزاد کرد و اند بصلح میگرایم وگرنه پذیرفتار نه ام و عبد الله مغرور بود و چون رتبیل این حال بدید کیدی براندیشید و آن بلاد و اقطار را از بهر عبد الله خالی ساخت تا عبد الله بآسایش خاطر در آن اراضی در آمد و اینوقت رتبیل شعاب طرق و مضایق را فرو گرفت و از هر سوی راه بروی بربست عبد الله بیچاره شد و خواستار گردید که او را و مسلمانان را براه خویش گذارد و نیز چیزی بعبد الله نمیدهد اما رتبیل نپذیرفت و گفت بدان شرط او را بخویش میگذارم که سیصد هزار درهم بگیرد و کتاب صلح نامه در میانه نگاشته آید و عهد و پیمان استوار دارد که تا من در این بلاد امیر هستم با ما حرب نکند و جائی را نسوزاند و خراب نکند عبد الله

این جمله پذیرفتار شد و چون این خبر در خدمت عبد الملک بعرض رسید او را عزل کرد

## ذکر ولایت یافتن حسان بن نعمان در افریقیه و رفتن با لشکر بآن مملکت

از این پیش در ذیل وقایع سال شصت و دوم هجری مسطور گشت که زهیر بن قیس در مملکت افریقیه امارت یافت و در آنجا در سال شصت و نهم هجری مقتول گردید چون عبد الملک این خبر بشنید بر او و مسلمانان سخت عظیم افتاد و باندوهی بزرگ اندر شد لکن بسبب منازعه با ابن زبیر از تلافی و تدارک آن کار باز ماند و چون ابن زبیر بقتل رسید و خاطرش از آن امر آسایش گرفت و مسلمانان از هر طرف بروی انجمن کردند این هنگام سپاهی گران بساخت و حسان بن نعمان غسانی را بامارت سپاه و حکومت افریقیه نامبردار فرمود و او را با آن سپاه بزرگ در همین سال هشتاد و چهارم بآن مملکت روانه نمود و چنان سپاهی گران و لشکری پرخاشگر تا آن هنگام بمملکت افریقیه در نیامده بود با جمله چون حسان وارد قیروان گردید از آنجا تجهیز سپاه بدید و بقرطاجنه روی نهاد و پادشاه قرطاجنه از تمامت ملوک افریقیه بزرگتر بود و هرگز مسلمانان با وی مجادلت و مبارزت نجسته بودند چون حسان بقرطاجنه رسید در آنجا از مردم روم و بربر گروهی بیشمار بدید و با ایشان ساز نبرد بلند آوازه کرد و آن جماعت را بمحاصرت در افکند و جمعی کثیر را بکشت چون آن مردم انخذال بدیدند متفق الرای شدند که فرار نمایند پس بر کشتیها و مراکب سوار شدند و پاره بسوی صقلیه و گروهی بطرف اندلس فرار کردند و حسان با نیروی شمشیر آتش فشان بآن شهر درآمد و آنشهر را بقتل و غارت و سبی فرو گرفت و جمعی کثیر را بکشت و گروهی را اسیر نمود و نیز لشکر را فرمان کرد تا بحوالی و اطراف آنشهر بتاختند مردم اطراف از بیم او بجمله تحت انعطاف گرفتند و هم بدرسود تا آنچند که توانستند

از قلاع و حصون و عمارات قرطاجنه را ویران ساختند آنگاه وی را خبر دادند که جمعی کثیر از مردم روم و بربر در کین او در سطفوره و بنزرت انجمن کرده اند و این دو شهر در افریقیه واقع است و حسان با سپاهیان خود با ایشان روی نهاد و قتال داد با یکه آنجماعت سخت کوش و نیرومند بودند و سردانه جنگ میورزیدند حسان را پای ثبات نلغزید و با مسلمانان چندان شکیبائی و احتمال نوازل نبرد بکار کردند تا مردم روم را طاقت قتال برفت و یکباره منهزم شدند حسان با تیغ سر ایشان گروهی از ایشان را بکشت و بر بلاد ایشان مستولی شد و در تمامت بلاد و امصار ایشان بتاخت و قلوب سکان آن مملکت را از هیبت و صولت خویش آکنده ساخت و آن مردم روم که از وی منهزم شده بودند بشهر باجه پناهنده شدند و متحصن گردیدند و اهل بربر در شهر بونه متحصن گشتند و چون جماعتی از لشکر حسان مجروح بودند بقیروان معاودت کرد و چندان تا بهبودی یافتند

## بیان تخریب ممالک افریقیه و کیفیت کاهنه و حسان

چون مردمان را کار بصلح و صفا پیوست حسان گفت مرا به بزرگترین افریقیه دلالت کنید گفتند در این مملکت زنی است که مردم بربر در اطاعت و سلطنت او هستند و چون ایشانرا از غیب خبر گوید او را کاهنه خوانند و اکنون معروف بکاهنه است و او نیز از مردم بربر است و در جبل اوراس جای دارد و از آن پس که سپاه قتیل رسید مردم بربر در اطراف او انجمن آمدند حسان از مردم افریقیه از حال کاهنه پرسش گرفت او را بعظمت مقام و حشمت محل بستودند و گفتند اگر او را بقتل رسانی مردم بربر را هیچوقت با تو مخالفت نخواهد رفت حسان با سپاه خود بدو روی نهاد و چون با او نزدیک شد کاهنه فرمان کرد تا حصن باغایه را ویران کردند چه گمان داد چنان میرفت که حسان آهنگ حصون دارد و روی آورد و لیکن حسان بآن حصن نگران نشد و همچنان بدو راه نوشت و در کنار رودخانه مینی تلاقی روی داد پس هر دو سپاه کینه خواه شدند و در میدان قتال ابطال گوپال برافراختند و با تیغ و سنان بر هم تاختند و جنگی سخت که چشم روزگار ندیده بود بپای بردند سرانجام مسلمانان شکست یافتند و مردم بربر جمعی بزرگ از ایشانرا بکشتند حسان از میدان فرار کرد و جماعتی از مسلمانان اسیر شدند لکن کاهنه ایشان را رها ساخت از جمله خالد بن یزید القیسی را که مردی شریف و دلیر بود نگاه داشت و بفرزندی خود برداشت و از آنطرف حسان با آنحالت پریشان برفت تا از افریقیه مفارقت گرفت و در مکانی اقامت کرد و حکایت خویش را بعبدالملک بنوشت عبدالملک در پاسخ او بنگاشت که در همانجا بپاید تا فرمان او بدو باز رسد حسان در آن قریه بزیست و تا پنج سال بعمل آنجا بپایید چنانکه تا کنون آنمکان را قصور حسان نامند و از آنطرف کاهنه با نصرت و ظفر تمامت ممالک افریقیه را در حیطه سلطنت خویش در آورد و با مردم آن بلد آغاز ظلم و جور و تعسف و تکلف نهاد تا گاهی که عبدالملک بن مروان لشکری گران و اموالی بی پایان بدو حسان بفرستاد و فرمان داد تا با افریقیه راه گیرد و با کاهنه قتال دهد حسان در پنهانی رسولی بخالد بن یزید که این هنگام در خدمت کاهنه روز میسپرد بفرستاد و نامه بدو بنوشت و پوشیده بفرستاد تا از امور آنجا و تکلیف خود اطلاع یابد خالد بن یزید رقعه بدو بنوشت و باز نمود که مردم بربر متفرق هستند وقتی است که بشتاب سحاب بتازد و از فتح و نصرت کامیاب گردد و آن رقعه را در میان پاره نان مستور داشت و رسول را مخفیا معاودت داد و چون رسول راه بر گرفت کاهنه با گیسوی پریشان بیرون تاخت و بسکیت ملک و مملکت

ایشان و آنچه مردمان میخورند برفت و از دنبال رسول نفرستاد و او را نیافت و رسول بحسان پیوست لکن از بیم
جان آن نامه را بسوخته بود و دیگر پاره بسوی خالد باز شد و خالد همانگاه آن دل نوشته بود بنوشت و در قربوس زین
مخفی ساخت و چون حسان بدانست روی بکاهنه نهاد و کاهنه چون خبر حرکت حسان را بشنید گفت همانا عرب را
طمع بلاد و زر و سیم عباد جنبش گیرند و ما جز مزارع و مراعی نخواهیم و مرا انجا طره همی رسد که افریقیه را ویران کنم تا ایشان مایوس
شوند پس اصحاب خویش را بتخریب بلاد و امصار متفرق ساخت و ایشان بهر شهر و دیار روی نهادند و خراب کردند
حصون و قلاع را از بیخ و بن بکندند و قمع نمودند و اموال و ذخایر و دفاین را بغارت بردند و این نخست خرابی و انهدام
افریقیه است بالجمله چون حسان بآن بلاد نزدیک شد جماعتی از مردم افریقیه که از اهالی روم بودند در خدمتش با
استغاثت آمدند و از ظلم و فساد کاهنه و تخریب آن بلاد عامره شکایت کردند حسان از این حال مسرور شد و بقابس
راه نوشت مردم قابس با اموالی فراوان در خدمتش اظهار اطاعت و انقیاد کردند و از آن پیش از شر امراء متحصن بودند
پس حسان از جانب خویش عاملی در قابس بگذاشت و برفت و بقفصه راه سپرد و تا راه را نزدیک نماید مردم قفصه نیز
باطاعت روی نهادند حسان قفصه را نیز در حیطه استیلا در آورد و همچنان بر قسطیلیه و نفزاوه مستولی گشت و این
خبر بکاهنه پیوست و او دو پسر خود را با خالد بن یزید حاضر ساخت و گفت دانسته باشید که من کشته میشوم هم
اکنون نزد حسان شوید و برای خویشتن امان طلبید ایشان نزد حسان شدند و در خدمتش بپاییدند حسان روی
بکاهنه نهاد و چون تلاقی هر دو گروه واقع افتاد از دو سوی صفوف قتال بیاراستند و نبردی سخت بیاز نمودند بسیاری
بقتل رسیدند چندانکه مردمان را گمان همی رفت که پایان روزگار است و جمله دستخوش فنا و زوال میشوند ناگاه ایزد
علام لشکر اسلام را نصرت داد و مردم بربر بر جانب فرار گرفتند و گروهی عظیم غرقه سیل فنا گردیدند و کاهنه فرار کرد آنگاه
او را دریافتند و بقتل رسانیدند و از آن پس جماعت بربر از حسان امان خواستند حسان ایشان را امان داد و شرط
نهاد که همیشه از ایشان دوازده هزار تن در لشکر مسلمانان حاضر و قتال اعادی ایشان را آماده باشند مردم بربر اجابت
کرده بآن شمار در شمار لشکر مسلمانان در آمدند حسان آن دو پسر کاهنه را بر آن جماعت امارت داد و اینوقت صیت اسلام
و قانون مسلمانی در مردم بربر نمایش کرد و حسان در شهر رمضان این سال بقیروان باز گردید و در آنجا اقامت جست
و تا گاهی که عبد الملک بن مروان در جهان بود هیچکس با وی بمنازعت برنیامد و چون عبد الملک بمرد و ولید بمقام
خلافت رسید حکومت بلاد افریقیه را با عم خود عبد الله بن مروان گذاشت و حسان را معزول ساخت و چون سال
هشتاد و نهم روی نمود موسی بن نصیر را بعمل آنجا عامل ساخت چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود و واقدی گوید کاهنه
بسبب خشم و غضبی که از قتل کسیله داشت خروج نمود و تمامت ممالک افریقیه را بحیطه تصرف و تملک در آورد و با اهالی
آنجا اعمال قبیحه و ظلمی شنیع بپای برد و مردمان اسلام را که در قیروان بودند از آن پس که زهیر بن قیس در سال شصت و
پنجم مقتول گشت رنجی شدید و آزاری سخت فرا رسید لاجرم عبد الملک بن مروان حسان بن نعمان را بامارت
افریقیه مامور ساخت حسان با لشکری گران آهنگ کاهنه برفت و در میانه قتالی شدید بگذشت و مسلمانان
منهزم شدند و جمعی کثیر از ایشان مقتول گشت و حسان منهزما تا نواحی برقه عنان بکشید و تا سال هفتاد و چهارم در
آنجا بزیست اینوقت عبد الملک سپاهی گشن مدد و نیرو فرستاد و فرمان کرد تا دیگرباره کاهنه آهنگ نماید حسان بر

و بدان جانب کاهنه روان گشت و کوه و بیابان در نوشت و با او روی بر روی شد و جنگ در افکند و کاهنه را هزیمت داد و او را و اولاد و شهر را بکشت و به قیروان بازگشت و بعضی گفته‌اند چون حسان کاهنه را بکشت بدون درنگ با لشکر عبدالملک آهنگ نمود و از جانب خود مردی را که ابو صالح میخواندند و فحص صالح منسوب است در افریقیه بحکومت بنشاند والله تعالی اعلم

## بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال حجاج بن یوسف حج اسلام را بگذاشت و با امارت حاج راه برداشت و در اینسال عبدالله بن قیس بن مخرمه قاضی مدینه بود و شریح در کوفه قضاوت میراند و هشام بن هبیره در بصره بر مسند قضا جای داشت و بعضی گفته‌اند که عبدالملک در اینسال حج عمره بگذاشت لکن مقرون بصحت نباشد و در اینسال محمد بن مروان با صائفه با مردم روم جنگ نهاد و مائده بتاخت و در اینسال در آنهنگام که بشر بن مروان امیر کوفه بود جابر بن سمره السوائی روی بدیگر جهان نهاد و نیز در ایام امارت بشر ابو جحیفه در کوفه از آن پس که هشتاد سال روزگار نهاد روز بگران پیوست و هم در اینسال عمرو بن میمون الاودی و بروایتی در سال هفتاد و چهارم وفات کرد و زمان جاهلیت را ادراک و در زمره معمرین عرب محسوب است و هم در اینسال عبدالله بن عتبة بن مسعود که از عمال عمر بود وفات کرد و بعضی وفاتش را در سال هفتاد و سیم نوشته‌اند چنانکه در این کتاب نیز در آنسال مرقوم گردید و نیز در اینسال بروایت ابن اثیر عبدالرحمن بن عثمان التیمی که با دراک صحبت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نایل بود بمرد و نیز در اینسال محمد بن حاطب بن حارث الجمحی وفات کرد میلادش در ارض حبشه بود و او را بخدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بیاوردند و بعضی فوتش را در سال هفتاد و سیم هجری دانند چنانکه مسطور شد و نیز در اینسال ابو سعید بن معلی الانصاری بمرد و نیز اوس بن ضمعج کوفی با ضاد معجمه و جیم راه دیگر سرای نوشت

## بیان وقایع سال هفتاد و پنجم هجری و امارت حجاج بن یوسف در عراق

در اینسال مردم روم جمعی کثیر انجمن کردند در حدود مرعش خروج نمودند و محمد بن مروان از صائفه با ایشان جنگ در افکند و هم در اینسال عبدالملک بن مروان حجاج بن یوسف را بحکومت مملکت عراق برکشید تا خراسان و سجستان را از ایالات و موضوع داشت معلوم باد که مورخین اخبار و ناقلین آثار را در چگونگی حکومت حجاج در عراق هر یک سخنی و نهجی است ابن اثیر گوید گاهی که حجاج در مدینه جای داشت عبدالملک بن مروان فرمان حکومت عراق را بدو فرستاد و او را فرمان کرد بعراق رهسپار شود و حجاج با دوازده هزار سوار راه برگرفت تا در چاشتگاه روز بناگاه وارد کوفه شد و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که حجاج در بدایت امر در خدمت روح بن زنباع وزیر عبدالملک تمکینی داشت و چون مردم خوارج بر بصره غلبه یافتند عبدالملک بن مروان حجاج را بامارت عراق منصوب ساخت و اینوقت که حجاج امیر شد بیست سال روزگار رهنا نبود اما سخن با مقدار عمر حجاج درست نباید چه حجاج در سال نود و پنجم بمرد و پنجاه و چهار سال روزگار نهاده بود و اگر در اینسال هفتاد و پنجم که حکومت عراق یافته است بیست ساله بود باید در چهل سالگی وفات یافته باشد و این قول با اقوال تمامت مورخین منافی است در کتاب وفیات الاعیان مسطور است که حجاج بن یوسف با پدرش در طائف بتعلیم اطفال اشتغال داشتند تا چنان افتاد که حجاج بخدمت روح بن زنباع جذامی وزیر عبدالملک بن مروان پیوست و در جمله شرطه او انسلاک یافت و روز بروز شد تا عبدالملک نگران گردید که سپاهیان او چنانکه باید در تحت انتظام نیستند و تسلیم بر کار ایشان در رحیل و نزول و موافقت نجویند و در اینکار با روح بن زنباع سخن کرد و روح گفت

در جمله شرط من همین کافی است اگر امیر المؤمنین زمام امور عسکر را بدو گذارد اسکار را بنظام آورد و او را حجاج بن یوسف ثقفی گویند و عبد الملک گفت این امر را بدو گذاشتم چون حجاج مستقل گردید چنان مراقبت و اهتمام ورزید که هیچکس را قدرت نماند که در هنگام رحیل یا نزول تخلف ورزد مگر اعوان روح بن زنباع که حجاج وقعی بنی نهادند و با مر و نهیش اعتنا نمی ورزیدند تا یکی روز که عبد الملک کوچ نموده بود و مردمان نیز حرکت کرده بودند حجاج نگران شد که اعوان روح بطعام مشغول هستند گفت از چه روی در رکاب امیر المؤمنین کوچ نکردید گفتند یا ابن الخناء فرود شو و با ما بخور و بیاشام گفت هیهات این خیال نشاید آنگاه بفرمود تا آنجمله را بتازیانه فرو گرفتند و در میان لشکریان بگردانیدند و هم بفرمود تا سراپرده روح را آتش زدند چون این خبر بروح رسید حالتش بگشت و گریه کنان نزد عبد الملک شد و گفت یا امیر المؤمنین آن حجاج که در شمار پاسبانان و سواران من بود غلامان مرا تازیانه بزد و چادرهای مرا بسوخت عبد الملک گفت او را نزد من حاضر کن چون حجاج را بدید عتاب نمود گفت از چه روی بر چنین کار اقدام کردی گفت من اینکار نکردم گفت کدام کس کرد گفت تو خود کردی چه دست من دست تو است و تازیانه من تازیانه تو باشد و برای امیر المؤمنین سهل است که در ازای یک خیمه دو خیمه و در عوض یک غلام دو غلام بروح عطا کند و بر من سخت نگیرد و نیاورد عبد الملک آنجمله را بروح بداد و حجاج را منزلت و مقام برافزود و این نخست کاری بود که اسباب معرفت بکفایت او گشت و در کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است که لوم و نکوهش حجاج از قبل وضاعت مکاسب آبا است و چون ابن رشد رسید برادر انش در طایف معلم اطفال بودند چنانکه مالک بن حریث در این شعر هجو حجاج و باین مطلب نظر دارد

فَلَوْلَا بَنُو مَرْوَانَ كَانَ ابْنُ يُوسُفٍ ... كَمَا كَانَ عَبْداً مِنْ عَبِيدِ زِيَادِ

زَمَانُ هُوَ الْعَبْدُ الْمُقِرُّ بِذِلَّةٍ ... يُرَاوِحُ صِبْيَانَ الْقُرَى وَيُغَادِي

و هم دیگری در هجو و تعلیم او صبیان را گوید

أَيَنْسَى كُلَيْبٌ زَمَانَ الْهُزَالِ ... وَتَعْلِيمَهُ سُورَةَ الْكَوْثَرِ

رَغِيفٌ لَهُ فَلْكَةٌ مَا تُرَى ... وَآخَرُ كَالْقَمَرِ الْأَزْهَرِ

و این شعر را اهل خبر بدینگونه نوشته اند لکن حموی در معجم البلدان میگوید کوثر نام قریه ایست در طایف که حجاج در آنجا معلمی میورزید و در این شعر اینجا بجای الکوثر قریه کوثر رقم کرده است و صحیح همین است و باین تقدیر نام حجاج کلیب بوده است و این نام بروی نسبت است دیگری این شعر را گوید

كُلَيْبٌ تَعَاظَمَ فِي أَرْضِكُمْ ... وَقَدْ كَانَ فِينَا صَغِيرَ الْخَطَرِ

و حسن بصری این کلمات را در توصیف او براند و گفت

أَتَانَا أُخَيْفِشُ أُعَيْمِشُ يَخْطُرُ فِي مِشْيَتِهِ وَيَصْعَدُ الْمِنْبَرَ فَيَقُومُ عَلَيْهِ حَتَّى تَفُوتَهُ الصَّلَاةُ لَا مِنَ اللهِ يَتَّقِي وَلَا مِنَ النَّاسِ يَسْتَحِي فَوْقَهُ اللهُ وَتَحْتَهُ مِائَةُ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ لَا يَقُولُ لَهُ قَائِلٌ الصَّلَاةَ أَيُّهَا الرَّجُلُ هَيْهَاتَ دُونَ ذَلِكَ السَّيْفُ وَالسَّوْطُ یعنی اخفشی اعمشی بامارت ما را در بصره شد که با کمال شناعت و کبر راه میسپرد و با این سوء خوی بر منبر بر میشد و چندان بر فراز منبر درنگ مینمود که هنگام نماز سپری میگشت نه از خالق بیمی و نه از خلق آزرمی و خدای تعالی بقدرت و توانائی خود این خبیث را در زیر صد هزار شمشیر و بیشتر در مدتی طویل نگاه بداشت و هیچکس را آن قدرت نبود که با او گوید ای مرد هنگام نماز فرا رسید چه از بیم تیغ و تازیانه اش کسیرا نیروی سخن نبود و این شعر را احمر بن سالم در هجو او گوید

ثَقِفٌ بقانا مِن ثَمودٍ وَمالِکٍ — اَبٌ ماجِدٌ مِن بَنی عَیلانَ یُنسَبُ
وَاَنتَ دَعِیٌّ یابنَ یوسفَ فیهِم — زَنیمٌ اِذا ما حَصَّلوا اُمَّ مُذنِبِ

چون حجاج این شعر را بشنید در طلبش بر آمد احمر فرار کرد و به بیت رفت و عامل حجاج او را بگرفت و بکشت و بسوخت و خاکسترش را بباد داد وقتی حجاج را با مردی از خوارج مشاجرتی برفت مرد خارجی گفت اگر پدرت را بجز اینکه مانند توئی از وی پدید گشت نکوهشی نبود او را کافی بود حجاج او را بکشت روزی حجاج با عبدالملک گفت اگر مردی از طلا موجود میشدی من آن مرد بودی عبدالملک گفت از چه سبب گفت از آنکه در میان من تا حوا هیچ اثری جز تاجر ادبیت عبدالملک گفت با اینحال اگر تاجر بودی تو سگی از سگها بودی نخست مکانی را که با مارت حجاج گذاشتند تباله بود چون بآنمکان رفت از بهر خود اندکی دانست بازگشت از اینست که در مثل گویند اهون من تباله علی الحجاج مسعودی در مروج الذهب گوید گاهی که مردم خوارج بر بصره غلبه یافتند عبدالملک لشکری بدفع ایشان بفرستاد و آن لشکر را از خوارج انهزام افتاد عبدالملک دیگر باره لشکری بدفع ایشان بساخت و مأمور داشت همچنان از گروه خوارج شکسته شدند چون عبدالملک اینحال بدید در کلال و ملال رفت و با حاضران گفت کیست که چاره بصره را کمر بندد گفتند جز مهلب بن ابی صفره هیچکس از عهده اینکار بر نیاید عبدالملک در اینکار بدو پیام فرستاد مهلب گفت اینکار را بدان شرط در عهده سپارم که هر چه از ایشان در یابم از آن من باشد عبدالملک فرمود اگر چنین باشد تو در سلطنت من با من شریک خواهی بود گفت دو ثلث از آنرا با من گذار گفت نشاید گفت نیمی از آنرا با من گذار سوگند با خدای اگر جز این باشد و یکدینار از این مبلغ کسر شود قبول نکنم و نیز باید با مرد و مرکب مرا مدد کنی چون عبدالملک این سخن بشنید مردی ضعیف الحال را با مارت عراق بفرستاد و او همی مکتوب میکرد که باید مهلب را برای دفع خوارج بفرستاد و از آنطرف مهلب بعبدالملک نوشت که مرا سپاهی نیست که با خوارج رزم دهم یا گروهی لشکر بدستیاری من روانه کن یا من بصره را با خوارج بگذارم عبدالملک چون این اختلال در امر عراق مشاهدت کرد با کبراء حشمت سلطنت بیرون آمد و روی با جماعت کرد و گفت کدام یک از شما ساخته کار عراق میشوید حاضران سکوت کردند و از میانه حجاج بپای شد و گفت من درخور اینکار هستم عبدالملک گفت بجای خویش بنشین و دیگر باره فرمود ای بزرگان کدام یک آماده نظم عراق هستید همچنان خاموش شدند و نیز حجاج بپای شد و گفت مرد اینکار منم عبدالملک گفت بنشین و دیگر باره آن سخن را اعادت کرد هیچکس پاسخ نداد حجاج در دفعه سیم برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای من شایسته اینکار هستم عبدالملک گفت زنبور عراق توئی پس فرمان امارت عراق را بنام حجاج برنگاشت و حجاج جانب راه گرفت چون بقادسیه رسید لشکریانرا فرمان داد تا آسایش را و سپارند آنگاه بفرمود تا شتری حاضر کرده بدون جهاز پوششی بر آن بکردند و بر نشست و فرمان خود را برگرفت و جانب شهر برفت بیاراست و عمامه بر سر بر نهاد و تنها بکوفه اندر شد و همی در کوچهای کوفه بانگ بر آورد و مردم را الصلوة جامعه بخواند مردم کوفه روی بمسجد نهادند و هر کس در جائی بنشست و با هر یک از ایشان ده تن و سی تن یا بیشتر یا کمتر بود چون تمامت ایشان بحشمت جلوس کردند پاره و پاره همی گفتند بیائید تا شویم تا سنگ ریزه بر روی بر زنیم و در آنوقت محمد بن عروه دارمی با یاران خویش بمسجد در آمد چون حجاج را بر منبر نشسته دید که نه سخن کند و نه خبر گوید گفت خدای بنی امیه را لعن کند که مانند چنین کسی را والی عراق کنند همانا خدای عراق را ضایع خواست که مانند چنین مردی امیر آنجا باشد پس مشتی سنگ ریزه از

زمین مسجد برگرفت تا بدو زنند و گفت قسم بخدای اگر مردم بنی تمیم کسی از این نکوهیده ترسیدند بجهت نامی غیر شتابند چون خواست آن سنگریزها را بدو ریزد یکی از اهل مجلس بدو گفت اصلحک الله از این مرد دست بدار تا بشنویم چه میگوید و مردم مسجد هر جماعتی سخنی گفتند بعضی گفتند این مرد از هول هیبت فرو گرفته و نیروی سخن کردن از وی برفته و پاره گفتند مردی اعرابیست و بر اقامت حجت خویش بصیرت ندارد و همچنان حجاج با چهره پوشیده خاموش بود تا مسجد ... باطل خود گردید اتفاقی در تاریخ مرآة الجنان گوید که عبد الملک بن مروان در سال هفتاد و پنجم حج بنهاد و بر منبر رسول خدای خطبه خواند و حجاج را از امارت حجاز معزول ساخته در عراق حکومت داد و این خبر با خبر صاحب مستطرف موافقت کند چه در کتاب مسطور از عبد الملک بن عمیر مذکور است که چون در خدمت امیر المؤمنین عبد الملک بن مروان از پریشانی حال و اضطراب مردم عراق سخن در افتاد اهل بیت خویش و عقلای کشور و زعمای لشکر و دانایان پیشگاه و دبیران درگاه را انجمن کردند و قال ایها الناس ان العراق کدر ماؤها و کثر غوغاؤها و املولح عذبها و عظم خطبها وظهر ضرامها و عسر اخماد نیرانها فهل من ممهد لهم بسیف قاطع و ذهن جامع و قلب ذکی و انف حمی فیخمد نیرانها و یردع غیلانها و ینصف مظلومها و یداوی الجرح حتی یندمل فتصفو البلاد و یأمن العباد گفت ای مردمان همانا مملکت عراق را نظم و نظام برفته و تا حد جور و ستم استحکام یافته و آب زلال آسایش مکدر گشته و غوغا بسیار و تدلیس در گلوی مرد و زن شور و ناگوار و خطبش عظیم و آتش فتنه‌اش مشتعل و وخیم گردیده است اکنون خاموش کردن آن آتش جور و بیداد و آرامش دادن عباد و با آسایش آوردن آن بلاد کاری سخت و دشوار گردیده است کیست که با شمشیری برنده و ذهنی غیرت انگیز کننده و قلبی دانا و اندیشه دور نما بجانب حمیت سر برافرازد و بخمود آتش نیران و سکون غیلان و داد مظلوم از ظالمان قدم جوانمردی پیش نهد با حذاقتی تمام بمداوای این زخم عظیم بپردازد تا جانب بهبود گیرد و بلاد را از غبار عناد صافی و عباد را از ظهور داد و دفع فساد آسوده گرداند چون عبد الملک این خطبه براند حاضران در اجابت فرمان ساکت و صامت شدند و هیچکس ساخته پاسخ نگشت ازین تخمیر برسد که عبد الملک این خطبه را بر فراز منبر براند است با تجمله حجاج بپای خاست و گفت یا امیر المؤمنین من در خور عراق و انجام فرمان هستم گفت تو کدام کسی تو قال انا اللیث الضمضام و الهزبر الهشام گفت منم شیر غضبان و درهم فراهم کننده و هژبر شام و شکننده منم حجاج بن یوسف عبد الملک گفت از کدام مردمی قال من ثقیف کهوف الضیوف و مستعمل السیوف گفت از طایفه ثقیف هستم که پناه و کهف اصناف و کارفرمای اسیاف خارشکافند فرمود بر در تو را بیاد بجای خود بنشین که تو لایق این کار و دارای این رتبت و مقام نباشی و گفت مالی اری الرؤس مطرقة و الالسن معتقلة چیست مرا که سرها را بر زمین نگران و زبانها را بسته و خاموش می‌بینم همچنان هیچکس لب بسخن برنگشود و حجاج بپای شد و گفت انا قاصم الظلمة و معدن الحکمة منم آنکس که فساق را سر فرو کوبم و آتش نفاق را خاموش سازم عبد الملک گفت تو کدام کسی قال انا قاصم الظلمة و معدن الحکمة گفت منم آنکس که ستمکاران را درهم شکنم و معدن حکمت و دانش باشم منم حجاج بن یوسف که معدن عفو و عقوبت و آفت کفر و ریب هستم گفت خاموش شو چه تو مرد این کار نباشی آنگاه با حاضران گفت کدام یک از شما ساخته نظم عراق هستید همگی خاموش شدند و جواب نیاوردند همچنان حجاج بپای شد و گفت منم آماده عراق هستم عبد الملک گفت گمان دارم که تویی صاحب عراق و ظفرمند بغنایم عراق همانا برای هر چیزی آفتی

پسر یوسف آیتی است و علامتی بازگوی آیت تو و نشان روشن تو چیست قال العقوبة والعفو والاقصاء والبذل
والازواد والادناء والابناء والجفاء والبر والتأنی والحزم وخوض غمرات الحروب بجنان غیر
هیوب من جادلنی قطعته ومن نازعنی قصمته ومن خالفنی نزعته ومن دنا منی اکرمته ومن طلب الامان
اعطیته ومن سارع الی الطاعة بجّلته هذه آیاتی وعلاماتی وما علیک یا امیر المؤمنین ان تبلونی فان
کنت للاعناق قطّاعاً وللاموال جمّاعاً وللارواح نزّاعاً ولک فی الاشیاء نفّاعاً والا فلیستبدل
بی امیر المؤمنین فان الناس کثیر ولکن من یقوم بهذا الامر قلیل گفت
با گناهکار عقوبت ورزم و از شرمسار درگذرم و در مقام امساک تنگ گیرم و در زمان حاجت به بسط و وسعت دم زنم نیکوکار
بجود نزدیک کنم و بدخواهان را از خویش برانم و با ستمکاران جفا کنم و با خوب سگالان نیکی فرمایم و در انجام امور شرایط حزم
و ساختگی و دوراندیشی از دست نگذارم و در هنگام قتال و دفاع دشمنان باکی نیاورم و بیم در سجار کار زار و شدائد پیکار
اندر شوم هر کس با من ساز مجادلت دهد سر از تنش برگیرم و هر کس در کار با من منازعت جوید میانش را از بیخ و بن
افکنم و هر کس مخالفت جوید از معاشش برگیرم و هر کس با من بدوستی نزدیکی جوید اکرامش نمایم و هر کس در طلب امان برآید
امانش دهم و هر کس با طاعت و انقیاد روی کند احسانش کنم اینست آیت و علامت من هم اکنون مرا در پهنهٔ امتحان آزمایش
کن اگر مگر انشدی که دشمنان را یکسر سایم و اموال را فراهم سپرم و جان بداندیشان را از تن بیرون نمایم و ترا در هر چیز
سود برسانم مرا بجای گذار وگرنه بدیگری تبدیل فرمای همانا مردمان بسیارند لکن کسیکه در چنین امور قیام ورزد و انتظام
کار جمهور را اقدام کند اندک است عبدالملک گفت تو در خور این کاری اکنون بهر چه حاجت داری باز نمای گفت اندکی
از مردم سپاهی و قلیلی از مال عبدالملک با امیر سپاه فرمان کرد که هر چند سپاه خواهد مهیا کن جمله را با طاعت و انقیادش فرمان
ده و از مخالفتش بیمناک کن و همچنان با گنجور همین فرمان داد و حجاج کار خود بساخت و سفر عراق را ساخته گشت معلوم باد
داینگونه مکالمات عبدالملک با حجاج و آن پاسخ حجاج بی تامل نشاید گذشت چه حجاج که امیر حجاز بود در خدمت عبدالملک
مجهول نبود و نیز کسیکه قاتل ابن زبیر و قامع آن فساد است اینگونه ناشناخته و بی کفایت شناخته نیاید مگر اینکه این مکالمات
در بدایت حال حجاج و مامور شدن بمکه بوده است یا عبدالملک از روی تجاهل که عادت سلاطین است سخن کرده تا
با وجود جمعی کثیر و حضور جماعتی از اشراف و اعیان در آن مجلس که غالباً بر حجاج فزونی و مقام ریاست داشته اند سکوت
نموده اند حجاج پذیرای آن امر بزرگ گردیده عجب نموده باشد و از روی استعجاب امتحان نموده است تا بر آنجماعت
مراتب کفایت و درایت و دار وش و اتمام حجت را مبرهن ساخته باشد تا اسباب رنجش و کدورت خاطر ایشان نباشد
بالجمله حجاج راه برگرفت و بروایتی با دوازده تن وارد کوفه شد و عمامه خز احمر بر سر و نقاب بر روی داشت و گفت
مردم را نزد من حاضر کنید حاضران چنان دانستند که وی و اصحابش از مردم خوارج هستند و همی خواستند او را آسیبی رسانند
و آنوقت حجاج بر فراز منبر جای داشت و بانتظار اجتماع مردم خاموش همی بود و محمد بن عمیر چون آن سکوت را بدید چندی
ریزه سنگ برگرفت تا بدو افکند و گفت خداوندش بکشد که تا چند گول و عیی و نکوهیده است اما چون حجاج زبان بسخن
برگشود چنان محمد را دهشت و ذهول در ربود که همی آن سنگ ریزها از دستش فرو ریخت و او هیچ ملتفت نگشت عبدالملک
بن عمیر میگوید در آنحال که در مسجد جامع کوفه جای داشتیم ناگاه کسی بیامد و گفت اینک حجاج است که بامارت عراق رسیده است

مردمان گردنها بسویش برکشیدند و در صحن مسجد راه از بهرش برگشادند ما او را نگران شدیم که کام همی نهاد و عمامه سرخ بر سر داشت و لثام فرو هشته بود پس بیامد و در مسجد بر منبر شد و تا گاهی که مسجد از اعیان و اشراف کوفه آکنده گشت یک کلمه سخن نراند و در آن روز کار مردم کوفه در حالتی سخت آسوده و جمیل بودند و هر یک بمسجد در آمد نه بیست تن و سی تن از اهل بیت و موالی و اتباع خویش را با خود همراه داشتند و حلکی را از خز و دیبا بر تن جامه بود و عمیر بن ضابی تمیمی نیز در این روز در مسجد حضور داشت و خواست او را آزار کند رفیقش گفت ساکت باش تا چگوید عمیر سخنان ناهموار همی براند و حجاج خاموش و نگران یمین و شمال بود چون مسجد را غاص باهل دید گفت آیا فراهم شدید هیچکس او را پاسخ نراند دیگر باره گفت من اندازه اجتماع شما را ندانم آیا فراهم شدید مردی از میان جماعت گفتا اصلح الله الامیر فراهم شدیم آنوقت حجاج دستار از سر و نقاب از چهره بگذاشت و بدون اینکه در خطبه خویش خدای را بحمد و ثنا بستاید و رسول را به درود و دعا یاد کند گفت

انا ابن جلا و طلاع الثنایا ... متی اضع العمامة تعرفونی

اما والله انی لاحمل الشر محمله واحذوه بنعله واجزیه بمثله وانی لاری ابصارا طامحة واعناقا متطاولة ورؤسا قد اینعت وقد حان قطافها وانی لصاحبها وانی لانظر الی الدماء ترقرق بین العمائم واللحی تشمرت عن ساقها تشمیرا شعر

هذا اوان الحرب فاشتدی زیم ... قد لفها اللیل بسواق حطم

لیس براعی ابل ولا غنم ... ولا بجزار علی ظهر وضم ثم قال

قد لفها اللیل بعصلبی ... اروع خراج من الدوی

مهاجر لیس باعرابی ... لیس اوان بکرة الخلاط

جاءت به والقلص الاعلاط ... وقال ... تهوی هوی سائق الغطاط

قد شمرت عن ساقها فشدوا ... وجدت الحرب بنا فجدوا

والقوس فیها وتر عرد ... مثل ذراع البکر او اشد

انی والله یا اهل العراق ما اغمز تغماز التین ولا یقعقع لی بالشنان ولقد فررت عن ذکاء وفتشت عن تجربة ولا جریت الی غایة القصوی ثم قرء وضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون وانتم اولئک واشباه اولئک ان امیر المؤمنین عبد الملک نثر کنانته بین یدیه ثم عجم عیدانها فوجدنی امرها عودا واصلبها مکسرا ورمی بی فیکم فانکم اهل بغی وخلاف وشقاق ونفاق فانکم طالما اوضعتم فی الشر وسننتم سنن البغی واضطجعتم فی مراقد الضلال فاستوثقوا واستقیموا فلستم لکم الا مؤدوان تاخذ لی بینا بالطریق بجدونی بکل مرصد رصدا فوالله لا اقبل لکم عذرا ولا اجعلنکم مثلا فی کل قطر واقبل لکم عدة یا اهل العراق یا اهل الشقاق والنفاق ومساوی الاخلاق لانکلن بکم فی البلاد ولاجعلنکم مثلا فی کل واد ولاضربنکم ضرب غرائب الابل ولاذیقنکم الهوان ولاتذرا حتی تذروا ولالحونکم لحو العود ولاعصبنکم عصب السلمة حتی تذلوا ولاقرعنکم قرع المروة حتی تلینوا

اهل العراق طال ما اوضعتم فی الضلالة و سلکتم سبل الغوایة و سننتم سنن الغیّ و تمادیتم فی الجهالة یا عبید العصا و اولاد الاماء انا الحجاج بن یوسف انی والله ما اعلّ الا وثبت و لا احلف الا ابررت و لا اعزم الا امضیت فایاکم و هذه الجماعات و الزرافات فلا یرکبنّ رجل الا وحده اقسم بالله لقبلن علی الا ولدعن الارجاف و قیلا و قالا و ما تقول و ما یقول و کان و یکون و اخبرنی فلان او لادعن لکل رجل منکم شغلا فی جسده ثم انتم و ذاک یا بنی اللکیعة لیطا الرجل فی نفسه لعدد ان یکون من فرائسی فانی والله ... علی الحق او لاضربنکم بالسیف ضربا یدع النساء ایامی والولدان یتامی حتی تدروا السهمی و تقلعوا عن هواها یا اهل العراق انما انتم اهل قریة کانت مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاتاها وعید القری من ربها فاستوثقوا و استقیموا و اعتدلوا و لا تمیلوا و تابعوا و بایعوا و اجتمعوا و اسمعوا فلیس منی الاهذار و لا الاکثار و لا النفار و الفرار و انما هو انتضاء السیف لا اغمده شتاء و لا صیفا حتی ... الله لامیر المؤمنین اودکم و یذل له صعبکم ثم انی نظرت فوجدت الصدق مع البر و وجدت البر فی الجنة و وجدت الکذب مع الفجور و وجدت الفجور فی النار و الاتم لو ساغ لاهل المعصیة معصیتهم ما جبی فی ولا قوتل عدو و لعطلت الثغور و لو لا انهم یغزون کرها ما غزوا طوعا الا و ان امیر المؤمنین قد وجهنی الیکم و امرنی باعطائکم عطیاتکم و اشخاصکم الی مجاهدة عدوکم مع مهلب و قد بلغنی رفضکم المهلب و اقبالکم علی مصرکم عاصین مخالفین و انی اقسم بالله لا اجد رجلا بعد اخذ عطائه بثلثة ایام الا ضربت عنقه

خلاصهٔ حاصل ترجمهٔ این کلمات اینست که من در هنگام کار و روز کارزار و وقت کردار که هنگام آزمایش نمایش کیرم و آثار کفایت و درایت آگذارش هم شناخته میشوم همانا نگران سرهائی هستم که چیزها برافکنده و کردنها برکشیده و شمر و آزرم فرونهاده و آشوب و فتنه سرها برافراخته اند همانا هنگام آن رسیده است که این اشجار فساد سر افکنده و این سرهای پرکینه و عناد را که نمایش کذارش کرفته اند از تنهای فتنه انکیز برکنده آیم و من آنکس هستم که اینکار بپای برم و این ریشهٔ عناد را برافکنم گویا ببینم که خونها در میان عمامها و ریشها درخشیدن گیرد و این آبدان در میان خون خویش بغلطیدن افتد همانا هنگام آیات شرّ و علامات حرب است همه حاضر و آماده باشید و با تیرکی روزگار و خیرکی لیل و نهار رهنمائی فرسودن و فرسایش گردید و از یاری و نصرت و ترحم و مروت مایوس باشید و از سطوت و هیبت من بیم و پرهیز باید که بر زلات و هفوات شما عفو و اغماض نخواهد رفت و شیر دکر نداز هر طرف شما را در خواهد ربود سوگند با خدای ایزد و عراق نرمن آنکس باشم که بهر غمز و الزمی از پیش بردم و بهر نمایشی و گذارشی بیهوده از خویش بشوم چه سیاست بد و پوشیده دانستگی را سور را به نیروی کش دو دیده بنجم و در هر کار تا پایانش از پای ننشینم آنگاه آیهٔ مبارکه را استشهاد نمود و باز نمود که شما مردمانی بودید که در سعت عیش و دولت روزی روزگار نهادید تا و فور نعمت را قدر ندانستید و در حضرت یزدان کفران جستید هم اکنون در ازای این ناسپاسی بجامهٔ ذلت و هوان و جوع در آمدید همانا عبدالملک بن مروان تیر دان خود را در حضورش فرو ریخته و در میان آن کیش هیچ تیری را چون من گذرنده و سخت نیافت لصلابت و حدت من بدید لاجرم مرا بشما فرستاد و این تیر کارگر را برای خلق و حنجر شما برگزید چه شما بجمله اهل بغی و خلاف و شقاق و نفاق هستید و بسی روزگار است که بنیهٔ شر و فساد را کام نهادید و شر انگیز را برگزیده و سنت ناقرمانبری پیشه ساخته و در خوابگاه ضلالت و چراگاه گمراهی سر بخواب نهاده هم اکنون در مقام

و طاعت و انقیاد استوار و پایدار شوید تا من نیز امور را برای شما استقامت دهم و در طریق هدایت راه روشن را دو سپارید و بهر طریق و هر کیش در شوید مراد آنجا پایید و در کمین خودتان باشید و از خود غافل نباشید سوگند با خدای از لغزش شما میگذرم و بعد شما را بچیزی نشمرم و بر پوزش شما نگرم ای مردم عراق و صاحبان شقاق و نفاق و نکوهیده اخلاق سوگند با خدای شما را در هر شهر و دیار بنکال و دمار در آورم و در صفحهٔ جهان عبرت مردمان گردانم و چون زدن شتران عرابی نژاد مضروب و منکوب دارم و در هر هون و هوا نزا با شما بجنبانم و شما را با دست تهنید تا دیب چنان در سپارم تا آنچه خواهم از شما دریابم و چندان بفشارم تا آنشیر که در پستان دارید بدوشم و مانند چوب پوست از شما بر آورم و چون درخت برگ و شاخ شما را بریزم و سرهای شما را چندان بکوبم تا نرم و مطیع شوید ای مردم عراق بسا روزگاران بضلالت و بطالت روز نهادید و از طرف غوایت بجادت بگرفتید و کردارهای نا هنجار را سنت نهادید و در بوادی جهالت سلوک جستید و در عرصهٔ مخالفت کردن بر افراختید ای بندگان عصا و چوب و فرزندان کنیزکان منم حجاج بن یوسف سوگند با خدای بهر چه گویم و عید دهم وفا کنم و هر چه را در میزان دانش بسنجم بپای باصلاح آورم و بهر چه عزیمت نهم بجای گذارم هم اکنون از شکونه انجمن ساختنها و اجتماع ورزیدنها و خویشتن نمودنها که موجب شهر و فساد است بر کنار شوید و هر یک از شما جز تنها سوار نشوید و در کوی و برزن عبور ننمایید و با انصاف روی کنید و این کارها فرو گذارید و کردهم انجمن مکنید و این قیل و قال و تو چگوئی و او چه گفت و چه بود و فلان کس با من چه خبر داد را باز دارید و اسباب فتنه و آشوب را فراهم مکنید و گرنه هر یک را چنانش بخویش مشغول دارم که مجال اینگونه اقوال و افعال را در پهنه خیال نیابد و بهانهٔ اینگونه اعمال و خصال اتصال نجوید این زاده کان مردم لئیم و خوار و زبون بندگان هوا و هوس شما را با این اقوال و افعال چه کار و چه اختیار است از این پس باید هر یک از شما نگران خویشتن باشید و بپرهیزید که شکار من گردید سوگند با خدای باید بر کار حق و جادهٔ حق مستقیم شوید یا شما را چنان بشمشیر بران در سپارم که زنهای شما بیوه و فرزندان شما یتیم و کالیوه گردند و این کارهای باطل و سخنان بیهوده و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را فرو گذارید ای مردم عراق سپاس نعمت بجا نیاوردید و دولت امنیت را قدر نگذاشتید و نیز دانا کفر ورزیدید اینک بوعید کردار ناصواب در تعب و تاب افتادید هم اکنون در مراتب طاعت استوار و در مقامات انقیاد مستقیم و در مدارج ارادت راست و معتدل شوید و کژ شاسید و کج مروید و بمتابعت و مبایعت بروید و برای طاعت اجتماع ورزید و با مر و نهی گوش فرا دارید تا من بیهوده سخن نگیم و بسیار نگویم و نقاره و فرا نگیرم بلکه در شما و صیف شمشیر خود را در نیام نکنم تا کار بکام کنم و کژی شما را براستی باز آورم و دشوار شما را آسان نمایم و حجاج ابن زبان عبد الملک در آورم و نیز من با نظر دوربین نیک نگران شدم که راستی با نیکوئی توام است و نیکو جای در بهشت باشد و کذب با فجور همعنان است و فجور را مقام در نیران دانسته باشید که اگر مردم معصیت کار را بخویش گذارند نه استخراج باج توانگرد نه با سپه دشمنی قتال توان و حدود و ثغور عاطل و باطل میشود و اگر اجماعت بطوع و رغبت بمقاتلت و محاربت و دوان شتابان نشوند بعنف و کراهت خواهند شتافت همانا عبد الملک امر بشما فرستاد تا عطیات و وظایف شما را عطا کنم و بمحاربت دشمنان شما را برانگیزانم تا در رکاب مهلب بن ابی صفره رزم دهید و با من پیوست که شما مهلب را بگذاشتید و بگذشتید و از روی عصیان و مخالفت بشهر خود معاودت جستید سوگند با خدای از آن پس که عطایای خود را بستدید از پس سه روز اگر هر یک از مردم سپاهی در این شهر بنگرم سر او را بشمشیر بر افکنم و خانه‌اش را بنهب و غارت بسپرم و چون حجاج این کلمات بپرداخت گفت ای غلام مکتوب امیر المؤمنین را برایشان قرائت

کن پس شروع بقرائت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله عبدالملک امیرالمؤمنین الی من بالعراق
من المؤمنین والمسلمین سلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو چون مکتوب
تا باین مقام قرائت شد اهالی مسجد پاسخ سلام عبدالملک را ندادند حجاج گفت ای غلام خاموش باش و روی با مردمان کرد
روی با مردمان کرده و از روی خشم و غضب گفت ای مردم عراق و اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق ای اهل فرقت و
ضلال امیرالمؤمنین بر شما سلام میرساند و او را السلام پاسخ نمی گوئید سوگند با خدای اگر بامارت شما باقی بمانم پوست از سر
شما برکشم و شما را با دبی جز این ادب مؤدب گردانم همانا این ادب ابن سمیه است ابن سمیه بقول مسعودی نام
صاحب شرطه ایست که در عراق بود و بروایتی که از این پیش در ذیل سیر ابن زبیر در نسب او مسطور گشت این ادب ابن
نبته یعنی ابن زبیر است و ممکن میباشد که ابن سمیه گفته باشد و مقصودش عبیدالله بن زیاد باشد بالجمله با غلام گفت تو
قرائت کن و چون به سلام رسید یکباره اهل مسجد یکزبان و یکباره گفتند و علی امیرالمؤمنین السلام و رحمة الله و برکاته آنگاه
حجاج از منبر بزیر آمده فرمان کرد تا عطاهای لشکریان را بپردازند و لشکر نگاران را گفت تا لشکر را بجانب مهلب آماده نمایند
هیچکس سر از فرمان برنتابد و ابواب جسر العلاء و بهار را مسدود گردانند تا هیچکس بکران نرود و چون سه روز از این قصه
برگذشت حجاج آواز تکبیری از بازار بشنید و از سرای بیرون شد و بر منبر برآمد و گفت ای اهل عراق ای مردم با شقاق
و نفاق و زشت سیرت و نکوهیده اخلاق همانا بانگی به تکبیر شنیدم که نه برای اذان نماز بود بلکه از آن بود که خواستید فتنه
نمایند و قد عرفنا انها عجاجة تحتها قصف یا بنی اللکیعة و عبید العصی و ابناء الاماء الا
یربع رجل منکم علی ظلعه و یحسن حقن دمه و یعرف موضع قدمه فاقسم بالله لاوشک
ان اوقع بکم وقعة تکون نکالاً لما قبلها و ادباً لما بعدها من سبک بپستم که این گرد و دو بیست که از دنبال
آن بادی بود که همه را بهم شکند ای فرزندان مردم لئیم و خوار و بندگان عصا و چوب و اولاد سیه زنان آیا بایکدیگر آنچنان
بپای خویش نمی ایستید و دست نمی دارید که خون خود را نگاهبان باشید و حد و مقام خود را بدانید سوگند با خدای شما را
بعقوبتی دچار سازم که موجب حیرت پیشینیان و عبرت آیندگان باشد اینوقت عمیر بن ضابی حنظلی تمیمی و بقول مسعودی
عمیر بن ضابی برجمی که از آن پس یکتن از بنی امجد تمیمه شمرده شد و از اشراف اهل کوفه بود و او در جمله آن لشکر که نزد مهلب راه
سپار میشدند نوشته بودند با حالتی پرتعش بپای شد و گفت اصلح الله الامیر مرا در این لشکریان نام برده اند و من مردی
رنجور و زمین گیر و ضعیف هستم و چند تن فرزند دارم هر یک را امیر خواهد در ازای من اختیار فرماید تا در این کار سخت تر و دلیر
تر و برای این امر سفید تر باشد حجاج گفت البته جوان از پیر ناتوان بهتر است چون روی برتافت عنبسة بن سعید با مالک
اسما گفتند اصلح الله الامیر آیا این مرد را میشناسی گفت نه گفتند این عمیر بن ضابی برجمی است که آنگاه که عثمان را کشتند
بروی بتاخت و چنان بر سینه اش پای بکوفت که دو ضلعش را درهم شکست حجاج گفت او را باز گردانید چون او را بیاوردند
گفت یا شیخ آیا سخن ما را در بیرون بشنیدی گفت آری گفت آیا تو آنکس هستی که بر امیرالمؤمنین عثمان گاهی که مقتول شد
بر وی تاختی و ضلعش را درهم شکستی عمیر گفت همانا عثمان پدر مرا که پیری فرتوت و ناتوان بود بزندان در افکند و در آنجا
نمود تا در همان زندان بدیگر جهان شد حجاج گفت آیا امیرالمؤمنین عثمان سیدان حبک تا بنفس خویش تنگ فشار
آماده بنزد از ارقه بدل نیست آیا پدرت این شعر نگفت

هممت ولم افعل وکدت ولیتنی ترکت علی عثمان تبکی حلائله

ای پیر فرتوت سوگند بخدای صلاح مصرین یعنی کوفه و بصره در قتل تو است آنگاه چشم با و همی بدوخت و سوی ریش خود را بگرفت و بکشید پس روی با عمیر کرد و گفت آیا سخنان مرا بر روی منبر بشنیدی یعنی آنچه گفتم اگر کسی از رفتن بجنگ تخلف ورزد سرش را از تن برگیرم و هم اکنون گفتم صلاح هر دو شهر در ریختن خون تست عمیر گفت آری بشنیدم حجاج گفت سوگند بخدای از مانند تو کسی قبیح است که در دعاوی باشد ای حرسی گردنش را بزن پس او را بکشتند و اموالش را غارت نمودند و بفرمود تا منادی ندا برکشید که عمیر بن ضابی بعد از سه روز بیامد با اینکه ندای ما را شنیده بود از این روی ریشش مقتول ساختیم دانسته باشید که ذمه خدا بری خواهد بود از آنکس که امشب ملتحق بلشکرگاه مهلب روی نکند مردمان چون این حال دیدند از آنکران شدند جرئت توقف چنان از ایشان برفت که یکباره از شهر بیرون شدند چنانکه در سر جسر ازدحام ورزیدند که پاره در آب فرات بیفتادند و غرق شدند صاحب جسر نزد حجاج آمد و گفت اصلح الله الامیر مردمان در فرات بیفتادند گفت بحک ایشان اهل پیکار بودند گفت این سپاه را که نزد مهلب روان فرمودی بر جسر ازدحام ورزیدند و راه عبور بر ایشان تنگ شد از نیروی باب سیر بگسیختند گفت بشتابید و برای عبور دو جسر بربندید با بجمله لشکریان شتابان برفتند و عرفا و لشکر نگاران نزد مهلب شدند و در اجمع مراز مهلب مکتوب رسیدن سپاه بیاوردند و کسان حجاج ماخوذ همی داشتند و مهلب چون این صورت بدید گفت همانا مردی مردانه بعراق در آمده است و امروز دشمنان را از پای درآورد و از آن طرف چون حجاج عمیر را بکشت عبدالله بن زبیر اسدی با دهشتی عظیم بیرون شد و در لجامین بکیش از قوم او که ابراهیم بن عامر اسدی نام داشت او را بدید و گفت خبر چیست ابن زبیر گفت الشر الشر همانا عمیر بن ضابی را که در زمره آن لشکر نوشته بودند که مهلب را سپرد و با آهنگ تخلف داشت بکشتند و این شعر بخواند

اقول لابراهیم لما لقیته ... اری الامر امسی هالکا متشعبا
تجهز واسرع فالحق الجیش لا اری ... سوی الجیش الا فی المهالک مذهبا
تخیر فاما ان تزور ابن ضابئ ... عمیرا واما ان تزور المهلبا
هما خطتا خسف نجاؤک منهما ... رکوبک حولیا من الثلج اشهبا
فاضحی ولو کانت خراسان دونه ... رآها مکان السوق او هی اقربا
فکاین تری من مکره العدو مسمنا ... تحمم حنو السرج حتی تحنبا
و الا فا الحجاج مغمد سیفهم ... مدی الدهر حتی یترک الطفل اشیبا

از این اشعار باز نمود که هیچکس را از جنگ حجاج نجات نیست یا باید چون عمیر بن ضابی به قتل رسد و یا نزد مهلب شده سهام اعدا را سینه سپر کند با الجمله مردمان در حالت حرب و هراس چنان روی براه نهادند که مجال توشه راه نیافتند و چون بسواد کوفه در آمدند باهل و عیال خویش فرستادند که زاد و توشه ما را باینجا بفرستید حجاج گفت در جسر شوند راه آذوقه بر کس نه بندند ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید بعضی گفته اند که قدوم حجاج بکوفه در شهر رمضان بود و حکم بن ایوب ثقفی را با مارت بصره بفرستاد و او را فرمان داد که بر خالد بن عبدالله سخت بگیرد و این خبر بخالد پیوست و از بصره بیرون شد و در جلحاء نزول نمود و اهل بصره بمشایعتش بیرون شدند و خالد با آن جماعت هزار هزار درهم قسمت کرد

[illegible]

تعجب اسب [illegible] ای زبیر [illegible] کالحیم

جلحا با جیم مفتوح [illegible]

وحجاج اول کسی است که هر کس را بجائی برای محاربت میفرستاد اگر تخلف میورزیدند عقوبتش را بقتل حوالت میکرد و پیشی میگویند در زمان عمر و عثمان و علی علیه السلام قانون چنان بود که اگر مردی از آن جهت که او را مامور میکردند و نامش را در جریده مامورین مینگاشتند تخلف میورزید عمامه از سرش بر میداشتند و در حضور مردمانش بپای مینمودند و امرش را آشکار میساختند و چون مصعب بن زبیر امارت یافت گفت این عقوبت کافی نیست و فرمان کرد تا چنان کس را علاوه بر آن رسوائی موی ریش و سر نیز بتراشند و از آن پس که بشر بن مروان امیر شد بر این عقوبت برافزود و فرمان کرد تا چنین مرد را از زمین برافراشتند و هر دو دستش را با میخ آهنین بر دیواری بکوفتند و بسیار بشدی که در آن عذاب بمردی و گاهی آن میخ کفش را بردریدی و فرو افتادی و بسلامت رفتی پس شاعر این شعر بگفت

لَولَا مَخَافَةُ بِشْرٍ اَوْ عُقُوبَتُهُ ... وَاَنْ يُوَطَّ فِي كَفِّي مِسْمَارُ
اِذًا لَعَطَّلْتُ ثَغْرِي ثُمَّ زُرْتُكُمُ ... اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

کنایت از اینکه اگر از بیم عقوبت بشر بن مروان و زحمت میخ آهن نبود از این سرحد که در آن اندرم باز میشدم و بزیارت شما کامروا میگشتم و چون نوبت بحجاج بن یوسف رسید گفت این عقوبت لهو و لعبی بیش نیست هر کس از مکان خود از سرحد تخلف کند گردنش را بزنم

## ذکر ولایت سعید بن اسلم در سند و کشته شدن وی

در این سال هشتاد و پنجم عبدالملک بن مروان سعید بن اسلم بن زرعه را حکومت سند بداد و چون سعید بسند حکومت سعید معاویه و محمد پسران حارث علافی بر وی بیرون تاختند و او را بکشتند و بر آن بلاد پیروز شدند و این خبر را حجاج بن یوسف بشنید و مجاعة بن سعر تمیمی را بسوی سند روان ساخت مجاعة برفت و جنگ در افکند و بر آن حدود و ثغور مستولی گردید و غزو نمود و مکانی چند از قندابیل را بگشود و چون یکسال بر این حال بپایان رفت مجاعه در مکران بمرد و در آنجا قبرش را

## ذکر وثوب و برتاختن مردم بصره بر حجاج و شکست ایشان بگفتند

در این سال حجاج بن یوسف از بصره بکوفه روی نهاد و عروة بن مغیرة بن شعبه را از جانب خود در کوفه بامارت بگذاشت و چون در بصره در آمد بر منبر بر شد و اهل بصره را چنانکه اهل کوفه را خطبه راند و گفت هر کس از مردم لشکری از پس سه روز بیاید و بمهلب ملحق نشود سر از تنش برگیرم و در این حال شریک بن عمرو یشکری که مرض فتق داشت و نیز اعور بود و همیشه بر یک چشم خود قطعه از پنبه می نهاد و از این روی ویش ذو الکرسفه لقب نهاده بودند نزد حجاج بیامد و گفت اصلح الله الامیر من برنج فتق گرفتارم و بشر بن مروان بدید و مرا معذور داشت و اینک عطای من در بیت المال مردود است حجاج فرمان کرد تا گردنش را بزدند و کعب الاشقری انیشر در این باب گوید

ضَرَبَ الْحَجَّاجُ بِالْمِصْرِ ضَرْبَةً ... تَقَرْقَرَ مِنْهَا بَطْنُ كُلِّ عَرِيفٍ

ابن ابی الحدید گوید ابو البختری حکایت کند که روزی در خدمت حجاج بر خوان طعام به تغذی مشغول بودیم ناگاه مردی از بنی سلیم بیامد و مردی را بیاورد و گفت اصلح الله الامیر همانا این مرد عاصی است و سر از فرمان برتافته و با مردم سپاهی بیرون نشده است آن مرد گفت ایها الامیر از خدای در خون من بپرهیز سوگند با خدای من مردی جولاهم و در هیچ رزمگاهی حاضر نشده ام و از دیوان مرسومی ندارم حجاج با سخنان اعتنائی نکرد و گفت گردنش بازنید چون آن مرد بیچاره احساس شمشیر کرد سر بسجده نهاد و در همان حال سجده سر از تنش دور کردند چون این حال را نگران شدیم

دست از طعام بداشتیم حجاج روی با ما کرد و گفت از چه روی دست از طعام برگرفتید و چهرها زرد ساختید و برای
قتل کیم و چشمها تیز ساختید بدانسته باشید که مردم حاضر بهیچ جای نه ایستند و با مسلمانان عصیان ورزند با اینکه
اجیر ایشان هستند و اینمرد را برای کار کردن گیرند و آنکس که والی است در کار او مختار است اگر خواهد بکشد و اگر خواهد
ببخشد و چون مردم بصره این شدت و هیبت را بدیدند یکتن از آنانکه بایست بمهلب ملحق شوند در بصره بجای نماندند
و بخدمت مهلب شتاب گرفتند مهلب چون اینصورت و سیرت بدید گفت مردی فرزانه والی عراق شده است
و مردمان از در حامی ورزیده روی بلشکرگاه مهلب نهادند تا لشکرش بسیار گشت و از آن پس حجاج نیز از کوفه خیمه بیرون
زد و در رستقاباد که تا لشکرگاه مهلب هیجده فرسنگ مسافت داشت جای گرفت تا پشتبان مهلب شد و یکی روز
در رستقاباد بخطبه برخاست و گفت ای مردم کوفه و بصره سوگند با خدای درین مکان ماه از پس ماه و سال از پی سال اقامت
نشینم تا گاهی که یزدان دادگر این دشمن پرخاشگر شما گروه خوارج را که شمار افزون گرفته اند بهلاک و دمار دچار فرماید
و نیز یک روز بخطبه بنشست و گفت آنچه ابن زبیر در مرسوم و وظایف شما برافزود باطل است و این کردار مردی
ملحد فاسق و منافق دو زبان کار است و ما مقبول و مجاز نمیداریم و چنان بود که مصعب بن زبیر بر عطایای لشکریان
هر یک را یکصد درهم برافزوده بود چون حجاج این سخن بگذاشت عبد الله بن جارود زبان برگشود و گفت این فزونی
نه از پسر زبیر است بلکه امیر المؤمنین عبد الملک باستیاری برادرش بشر بن مروان عطا کرد و مجاز شمرد حجاج
برآشفت و گفت تورا چه حد اینگونه سخن کردن است از این پس افسانه فرو گذار و گرد فضول مگرد و گرنه تنت از بار
سر سبک خواهد شد ابن جارود گفت این تهویل و تهدید از چیست من آنچه گفتم از راه پند بود دیگران نیز آنچه گفتم
میگویند حجاج از منبر بزیر شد و یکماه بپائید و از آن فزونی سخن نکرد و از آن پس دیگر باره همان سخن را اعادت داد و
همچنان ابن جارود آن پاسخ براند مصقلة بن الکرب العبدی که ابو رقبة بن مصقله اش میگفتند برخاست و گفت
رعیت را با آن رتبت نیست که با راعی و والی خود از در محاورت برآید و برد او سخن کند آنچه امیر بفرمود بشنیدیم و
آنچه فرماید خواه دوست بداریم یا مکروه شماریم از در سمع و اطاعتیم عبد الله بن جارود برآشفت و گفت یا ابن الجرمقانیه
تورا و امثال تورا با اینگونه سخنان چه کار است مردمان نیز با ابن جارود روی و دل یکی کردند و سخنانش را بالصواب
مقرون شمردند و هذیل بن عمران برجمی و عبد الله بن حکیم بن زیاد مجاشعی و جز ایشان گفتند ما همه با تو باشیم و اعوان
و انصار تو هستیم چه اینمرد از عدم کفایت همی خواهد از مرسوم ما بکاهد هم اکنون بیا تا به بیرون کردن او را از عراق با
تو بیعت کنیم آنگاه بخدمت عبد الملک مکتوبی برنگاریم و خواستار شویم تا دیگری را بر ما امارت دهد و اگر عبد الملک
امتناع ورزد او را خلع نمائیم چه تا اینگروه خوارج برجای باشند او را از ما بیم و هراس خواهد بود پس مردمان با ابن جارود
در نهان بیعت کردند و در وفای بعهد و پیمان مواثیق عدیده اش بسپردند و همچنان پاره پاره بعهود اکیده بپرداختند
و اخبار ایشان بحجاج رسید و بحراست و حفظ بیت المال بکوشید و چون کار یاغیان بانجام رسید در ربیع الآخر
سال هفتاد و ششم طغیان خویش را آشکار ساختند و رایات مخالفت برافراشتند و عبد القیس بفرمان عبد الله
بن جارود با آن رایات و مردمان از شهر بیرون شدند و حجاج را دریافتند و اینوقت جز خواص درگاه حجاج و اهل بیتش
کسی با او نبود پس آن جماعت پیش از ظهر خروج کردند و ابن جارود و آنانکه با او بودند جسر را قطع کردند و اینوقت خزائن

حجاج در پیش روی‌اش بود و اسلحه از نیزه با خزائن بود و حجاج چون این حال بدید اعین را که صاحب حمام اعین کوفه بود نزد ابن جارود فرستاد و او را طلب کرد ابن جارود بر آشفت و گفت امیر کیست و ابن ابی رحال را کرامت و جلالت هم اکنون یا مذموم و مدحور از این شهر و دیار بیرون شو و یا با وی قتال شد پس اعین گفت حجاج می‌گوید آیا باک خویشتن را نیک میشماری و از اهل و عشیرت خویش چشم می‌پوشیدی سوگند با آن کس که جان من بدست قدرت او است اگر از در اطاعت حاضر خدمت نشوی تمامت قوم تو را و اهل و عیال تو را دچار عقوبتی کردانم که تذکره آن کنند کان تیره بینندگان کردند و حجاج همین سخنان را با اعین برانده بود ابن جارود خشمگین شد و گفت یا ابن الخبیثه اگر نه رسول بودی سر از تنت بر گرفتمی و هم بفرمود سر و گردنش را بکوفتند و بیرون کردند و خود بیرون شد و مردمان با او آهنگ کردند و بجانب حجاج شتاب گرفتند تا او را از شهر خود بیرون کنند و با وی مقاتلت بجویند و چون بمکان او پیوستند خیمه و خرگاهش را بغارت کردند و از متاع و دواب او هر چه توانستند برگرفتند و جماعت یمن بیامدند و زوجه‌اش دختر نعمان بن بشیر را بگرفتند و مردم مضر بیامدند و زوجه دیگرش ام سلمه دختر عبد الرحمن بن عمرو برادر سهل بن عمرو را با زر بودند حجاج را بیم و دهشت فرو گرفت و چون کار بدین مقام پیوست خارجیان از وی دست باز داشتند و برفتند پس از آن مردمی از بصره بحجاج پیوستند چه از محاربت خلیفه بیمناک بودند این وقت غضبان بن القبعثری شیبانی با ابن جارود همی گفت تعش تغد بالجدی قبل ان یتعشی بک کنایت از آنکه فرصت از دست مگذار و در این شب کار حجاج را بساز و مسامحت مگذران تا بامداد و سامان کند و بر تو بتازد مگر آن نبینی که جمعی از آنانکه با تو بودند بدو پیوستند و اگر تا بصبح مکث دارد انصار و اعوانش بسیار شوند و شمار ضعف و سستی تو را گرد ابن جارود گفت شب در رسیده است چون بامداد شود کارش را بسازیم و از آن سوی حجاج با عثمان بن قطن و زیاد بن عمرو العتکی امیر شرطه بصره گفت شما در کار من چه می‌بینید زیاد گفت صواب چنانست که از این قوم از بهر تو امان طلبیم تا با امیر المؤمنین ملحق شوی چه بیشتر این مردم از تو روی بر تافته‌اند و هیچ شایسته نمی‌دانیم که تو با این مردم معدود بمقاتلت این جماعت مبادرت گیری اما عثمان بن قطن حارثی گفت من این کردار را صواب نمی‌شمارم چه امیر المؤمنین تو را در امر خود شریک ساخته و با خود مخلوط داشته و بشور و صلاح دید تو کار کند و تو را استیلا کردانیده و تو با ابن زبیر که از تمامت مردمان خطرش بزرگتر بود روی نهادی و او را بقتل رسانیدی و این شرف و نام دریافتی و امیر المؤمنین امارت حجاز را بتو گذاشت و از آن بعد از مقام نیز برتر شدی و با آیالت عراقین نامدار آمدی و از پس اینکه بدرجه رفیع و مقام منیع نایل شدی زبون و ذلیل جانب شام بسپاری سوگند با خدای اگر چنین کنی از این پس هیچوقت بچنین مراتب که اندری بهره‌یاب نشوی و از این شان و رتبت فرود آئی من همی بینم که شمشیر برآوریم و با این جماعت بمقاتلت پردازیم تا مظفر و منصور شویم یا کرامت کشته گردیم حجاج گفت ای برادر مقرون بصواب است آئین نصیحت را در دل جای داد و از کلمات زیاد بن عمرو خشمناک شد و با وی کینه در گرفت این وقت عامر بن مسمع نزد حجاج بیامد و گفت از این مردم برای تو امان بگیرم حجاج با آواز بلند چنانکه گوش زد مردمان شد گفت سوگند با خداوند هرگز این جماعت را امان نمی‌دهم تا هذیل و عبد الله بن حکیم را بمن بیاورند آنگاه عبید بن کعب نمیری پیام کرد که بسوی من شتاب کن مرا از این جماعت باز دارد در پاسخ گفت اگر نزد من آئی تو را حراست کنم حجاج گفت هرگز این کار نکنم و او را کرامت مباد و نیز محمد بن عمیر بن عطارد همانگونه پیام کرد همان جواب شنید

وگفت زنهار فریفته این جماعت مشو و عبدالله بن حکیم مجاشعی را نیز بهمین گونه پیام کرد او نیز چون دیگران پاسخ داد و چنان افتاد که عباد بن
حصین حبطی بر ابن جارود و ابن هذیل و عبدالله بن حکیم بگذشت که با هم بنجوی سخن میکردند و گفت مرا از نجوی خود شریک
سازید گفتند هیهات بخدا هرگز احدی از بنی الحبط را در نجوای خود شریک نکنیم عباد بن حصین برآشفت و با لشکر [illegible]
حجاج پیوست گفت از این پس که تو باشی پشتی هیچ باک ندارم که دیگران از من تخلف جویند و از طرف دیگر قتیبة بن مسلم
با قوم و عشیرت خویش بسوی ایشان همی تاخت و گفت سوگند با خدای میگذارم که حجاج را بکشند یا اموالش را بغارت برند و روی بحجاج
نهاد در این وقت حجاج یکباره از زندگی خود مایوس بود و چون این مردم بدو پیوستند آسوده خاطر گشت و از پس ایشان
سبرة بن علی کلابی و سعید بن اسلم بن زرعه کلابی بدو شدند و سلام کردند و بنوازش او برخوردار گشتند و نیز جعفر بن عبدالرحمن
بن مخنف ازدی بدو شد و مسمع بن مالک بن مسمع نیز پیام داد اگر خواهی بتو پیوسته شوم و اگر فرمائی بجای باشم و مردمان را
از گزند تو باز دارم حجاج گفت بجای باش و مردمان را از من باز دار و چون جمعی بزرگ در پیرامون حجاج انجمن گردیدند که امکان
مدافعت داشتند حجاج بیرون شد و اصحاب خویش را تعبیه نمود و مردمان بدو ملحق همی شدند و چون بامداد شد شش هزار تن
با وی انجمن داشت ابن جارود با عبیدالله بن زیاد بن ظبیان گفت بنظر تو رای ما در این کار چیست گفت رای آن بود که
آن را دیروز از دست بگذاشتی که غضبان با تو گفت از آن پیش که حجاج جایگاه بر تو بشکند [illegible]
هم اکنون رای دیگر از دست برفت و جز صبر بجای نماند ابن جارود زره کارزار بخواست و آهنگ [illegible]
و اینکار را بفال بد گرفت و از آن طرف حجاج مردم خویش را بقتال تحریض همی داد و گفت از این کثرت بیم و وحشت نشوید
پس هر دو جماعت ساخته محاربت شدند هذیل بن عمران در میمنه سپاه ابن جارود و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان در میسره سپاه
او جای کردند و از این طرف قتیبة بن مسلم در میمنه سپاه حجاج و بقولی عباد بن الحصین در میمنه سپاه و سعید بن اسلم در میسره لشکر
او جای گرفتند و ابن جارود چون شیر ژیان و پلنگ غضبان با مردم خویش حمله سخت بیاورد چنانکه از اصحاب حجاج در
گذشت حجاج بر روی عطف عنان نمود و ساختگی قتال و جدال آغاز کرد و هر دو [illegible] مرد و مرکب بخاک و خون اندر افتاد
در آن نزدیک چنان افتاد که ابن الجارود [illegible] تیری از کمان قضا بروی بجست و کشته بیفتاد و منادی حجاج ندا برکشید که
بجز هذیل و عبدالله بن حکیم دیگران در امان هستند و نیز گفته اند دنبال فراریان نشتابید و گفت [illegible]
بن ظبیان فرار کرده بسوی سعید بن عباد بن الجلندی الازدی بعمان رفت بعضی کسان با سعید گفتند همانا ابن ظبیان مردی
خونریز و فتنه انگیز باشد از وی بپرهیز سعید [illegible] چون نوبر خربزه فرارسید یک نیمه خربزه زهر آلوده بدو فرستاد
و پیام کرد که این نوبر خربزه است یک نیمه اش را خود بخوردم و نیمه دیگر را از بهر تو فرستادم عبیدالله از آن بخورد و جان بداد
زهر را بنمود و گفت من با اندیشه قتل سعید بودم لکن او بر من پیشی گرفت بالجمله ابن ظبیان همان کس باشد که مصعب را سر برگرفت
چنانکه بدان اشارت رفت و از آن سوی چون حجاج منصور گشت سر ابن جارود و هیجده سر دیگر از وجوه اصحاب او را بسوی
مهلب بفرستاد تا با خوارج بنگرند و در میان ایشان خلاف و اختلاف افتد و نیز حجاج فرمان کرد تا عبید بن کعب و محمد بن عمیر را
که با ابن جارود [illegible] پاسخ حجاج گفتند بجانب [illegible] تا ترا از [illegible] اهل بصره باز داریم بزندان بردند و نیز غضبان بن قبعثری را محبوس
نمود و گفت تو همانی که گفتی تعشّ بالجدی قبل ان یتغدی لک و ابن جارود را برآغالیدی گفت این سخن با آنکس که گفته شد
سود نیاورد و درباره آنکه [illegible] گشت زبان نیاورد و کنایت از آنکه ابن جارود با این کلام کار نکرد تا او را سود [illegible]

آورد لکن عبد الملک بحجاج مکتوب نمود که او را بآن کردار ملامت کرده اند و آن حروف حکایات در اخبار حجاج مرقوم داشته است و نیز در این جنگ عبد الله بن انس بن مالک انصاری با ابن جارود بقتل رسید و حجاج گمان همی کرد که انس با ابن جارود یک روی شود و چون بصره در آمد اموال انس را ماخوذ داشت و از آن پس که انس بروی در آمد بروی بر آشفت و گفت لا مرحبا و لا اهلا بک ای پسر خبیث ای شیخ ضلالت که همیشه در میدان فتنه جولان کنی گاهی با ابو تراب باشی گاهی با ابن زبیر روز سپاری گاهی با ابن الجارود پیوندی سوگند با خدای که ترا بسان درخت صمغ پوست از اندامت بر دارم و ریشه ات را از بن و بیخ بر آورم و شاخ و برگت را فرو بارم انس گفت امیر را از این سخنان کدام کس مقصود باشد گفت خدایت کر و کور دارد این تجاهل و تغافل چیست مقصود من جز تو کیست انس چون این حال بدید در حال بازگشت و از کردار و گفتار حجاج بعبد الملک شکایت نوشت عبد الملک بحجاج نگاشت اما بعد یا حجاج فانک عبد طمت بک الامور فعلوت فیها حتی عدوت طورک وجاوزت قدرک یا ابن المستفرمة بعجم الزبیب لاغمزنک غمزة کبعض غمزات اللیوث الثعالب و لاخبطنک خبطة تود لها انک رجعت فی مخرجک من بطن امک اما تذکر حال آبائک فی الطائف حیث کانوا ینقلون الحجارة علی ظهورهم و یحفرون الآبار بایدیهم فی اودیتهم و میاههم اما نسیت حال آبائک فی اللؤم و الدنائة فی المروة و الخلق و قد بلغ امیر المؤمنین الذی کان منک الی انس بن مالک جرأة و اقداما و اظنک اردت ان تسبر ما عند امیر المؤمنین فی امره فتعلم انکاره ذلک و اغضائه عنک فان سوغک ما کان منک مضیت علیه قدما فعلیک لعنة الله من عبد اخفش العینین اصک الرجلین ممسوح الجاعرتین و لو لا ان امیر المؤمنین ظن ان الکاتب کثر فی الکتاب عن الشیخ الی امیر المؤمنین فیک لارسل من یسحبک ظهرا لبطن حتی یاتی بک انسا فیحکم فیک فاکرم انسا و اهل بیته و اعرف له حقه و خدمته رسول الله صلی الله علیه و آله و لا تقصرن فی شیء من حوائجه و لا یبلغن امیر المؤمنین عنک خلاف ما تقدم الیک من امره و بره و اکرامه فیبعث الیک من یضرب ظهرک و یهتک سترک و یشمت بک عدوک و القه فی منزله متنصلا الیه و لیکتب الی امیر المؤمنین برضاه عنک ان شاء الله میگوید ای پسر مادر حجاج و از این کلام پستی و رتبت و منزلت و گنامی پدرش را اشارت کند و نسبش را بمادر مذکور دارد یعنی تا کنون تو را معروف و معین نیست که بآنت شناخته داریم بالجمله میگوید همانا تو عبدی و بنده هستی که مناصب و مشاغل روزگار در سپردی و افزون از حوصلات است و از این در چندان برتری و علو گرفتی که از مقام خویش بیرون تاختی و رتبت خود را نشناختی و حد خود ندانستی تو پسر آنکسان هستی که برای ادراک یک دانه مویز از زمینی بزمینی میشدند همانا خویشتن را بشناس و بغفلت مباش و از گلیم خود پای بیرون منه که ناگاه چنان چنگت همی اندازم و در هم شکنم که شیران نیز چنگ روباه را از هم بدرند و چنانت داغ برهم نهم و چهار سم بر کشم که دوست بداری که از آن راه که بیامدی دیگر باره بشکم مادرت اندر شوی از چه روی آن روز کار ناهنجار پدران خویش را بخاطر نیاوری که در طایف بر پشت خویش سنگ میکشیدند از چه دنائت و لامت و پستی رتبت و نا درستی آباء خود را در خلق و مروت نمی نگری و مقدار خود را نمی شناسی همانا رفتار نا ستوده تو را که بآن جرئت و جسارت با انس بن مالک بپای آوردی در خدمت من معروض داشتند و من گمان بردم که در اینکار و کردار همی خواستی امیر المؤمنین را بیازمائی و نیت او را در امر انس باز دانی تا بدانی

که اینکار را بانکار رسیورزند واز توچشم فرو میپوشد پس اگر اینکار بر تو گوارا است و آنچه از این پیش بپای بردی بستوده میداری لعنت خدای بر تو باد که عبدی ناخوش دیدار و زانو بر هم سپارده و کرانه ران بر هم سپارده و ناخجسته کرداری دیو ساوس شیطانی باینگونه حرکات و خیالات اندر آئی همانا اگر آن بود که امیر المؤمنین را گمان افتاده است که گناه نا بنزد انس در عرض شکایت و مبالغت ورزیده است کسیرا بتو مأمور میداشتم که تو را بر روی بکشد تا بنزد انس حاضر کند تا آنچه خود خواهد در حق تو حکم نماید هم اکنون با انس و اهل بیت او جانب تکریم سپارده و خدمت او را و حق او را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بشناس و در قضای حوائج او تقصیر مکن و در آنچه در اکرام و احسان او بتو امر کردم خلافش را ظاهر مساز و گرنه امیر المؤمنین کسیرا بتو میفرستد که پشتت را در هم بشکند و پرده عزت و آبروی تورا چاک زند و دشمنان تورا بدشنام تو زبان برگشاید البته باید در منزل انس شوی و او را ملاقات کنی و از گذشته معذرت جوئی تا انس نامه رضامندی خود را انشاء الله تعالی با میر المؤمنین روان دارد و السلام چون عبد الملک این نامه را پایان رسانید اسمعیل بن عبد الله مولای بنی مخزوم را با آن نامه بفرستاد اسمعیل آن مکتوب را از نخست با انس بن مالک بداد تا قرائت نمود آنگاه نزد حجاج شد حجاج شروع بقرائت همی نمود و چهره اش از رنگی برنگی همی بگشت و از جنبش عرق همی بریخت و همیگفت خدای بر امیر المؤمنین در گذرد آنگاه نزد انس رفت و بسی ترحیب و پوزش و عذر خواهی نمود و گفت من در این کردار همی خواستم مردم عراق بدانند که با پسر تو که از در مخالفت بر آمد با اینکه تو را چنین رتبت و مقامی است در عقوبت سرعت کردم تا مایه عبرت دیگران شود و مقام خود را بدانند انس گفت تا کار بر من دشوار نگشت شکایت نکردم تا گاهی که ما را رسول صلی الله علیه و آله انصار نامید اشرار شمردی تا وقتی که ما را اهل نفاق نخواندی و با اینکه ما اهل دین و ایمان هستیم داوری بعبد الملک نبردم و زود است که خدای تعالی میان ما و تو حکم فرماید چه خدای بر تغییر قادر تر است و در حضرت او حق بباطل و راستی بدروغ مشتبه نمی ماند و تو چنان دانستی که مرا وسیله و ذریعه برای بدبهای اهل عراق گردانی و با من بنا هنجاری پردازی تا ایشان را تنبیه گردانی و آنچه را خدای بر من بر تو حرام ساخته روا و حلال شماری همانا مرا بر تو قوت و قدرتی نیست تو را بخدای بازگذاشتم و با امیر المؤمنین بازنهادم همانا حقوق مرا که تو محفوظ نداشتی او نگاه میداشت سوگند با خدای اگر جماعت نصاری با کفر ایشان مردی را بنگرند که از تمامت عمر یکروز عیسی بن مریم علیهما السلام را خدمت نهاده باشد چندان حق او را سپاس دارند که تو حق مرا که ده سال رسول خدای صلی الله علیه و آله خدمت نهادم بجای نیاوردی از این پس اگر خیر و خوبی دیدیم خدای را سپاس گذاریم و شکر و سپاس هستیم و اگر جز این دیدیم بصبوری پردازیم و یزدان در همه حال مستعان است و حجاج آنچه را از وی برده بودند باز داد

## ذکر حال شیر زنگی و اجتماع زنگیان با او و پایان کار او

شیر زنگی

در پایان روزگار مصعب بن زبیر مردم زنج در فرات بصره اجتماع ورزیدند لکن جمعیتی کثیر نبودند که فسادی بزرگ در افکنند همین قدر در اثمار اشجار و فواکه چیزی ناچیز در می افکندند و زیان میرسانیدند و چون خالد بن عبد الله والی بصره گشت مردمان از زبان ایشان با وی شکایت بردند و اینوقت جمعیت ایشان فراوان بود خالد لشکر بدفع ایشان بیاراست و چون زنگیان این خبر بشنیدند متفرق شدند و بعضی از ایشان را بگرفتند و بکشتند و مصا

ساختند و چون حادثهٔ ابن جارود روی نمود زنگیان تیز وقت دیدند و خروج نمودند گروهی بیشمار در فرات انجمن شدند و مردی رباح نام را که شیر زنگی یعنی اسد الزنج لقب داشت بر خود امیر ساختند و فساد و آشوب انگیختند و بر این حال بودند تا حجاج از فتنهٔ ابن جارود فراغت یافت و زیاد بن عمرو را که امیر شرطهٔ بصره بود بفرمود تا لشکری با ایشان برد و منازعت دهد زیاد لشکر ساز داده پسرش حفص بن زیاد را بسالاری سپاه برکشید و بسوی ایشان بفرستاد حفص با زنگیان ساز جنگ طراز داد مردم زنج دل بر سختی و رنج نهاده سخت بکوشیدند چندانکه در میدان کارزار حفص را بکشتند و اصحابش را منهزم داشتند چون زیاد این حال بدید لشکری دیگر بساخت و با ایشان بفرستاد چندانکه در این کرت زنگیان منهزم و مقتول و بصره را از شر ایشان آسوده نمود

## بیان اجلاء و تفرق جماعت خوارج از رامهرمز و قتل ابن مخنف در آن وقعه

چون مکتوب حجاج با ابن مهلب و ابن مخنف رسید و بمناهضت و محاربت و مطاردت مردم خوارج مامور شدند با سپاه خود با آن جماعت مبادرت کردند و قتال دادند و مختصر نبردی بپای بردند و آن جماعت چنانکه گوئی در حفظ و حراست باشند جانب انهزام گرفتند و آنگونه که بایستی قتال نداده و ندیدند چنان برفتند تا بکازرون نزول کردند مهلب و ابن مخنف نیز بر اثر ایشان روان شدند تا در برابر آنان فرود آمدند مهلب بفرمود تا بر گرد او خندقی برآوردند و با ابن مخنف گفت اگر بصواب میشماری که بر گرد خود خندقی برآوری برآر اصحابش گفتند شمشیرهای ما خندق است و از آنسوی مردم خوارج باهنگ شبیخون آماده شدند و لشکرگاه مهلب بتاختند و چون آن خندق را مانع و حاجز دیدند بطرف ابن مخنف روی کردند و بدون مانع بادی جنگ در انداختند اصحاب ابن مخنف فرار کردند لکن خودش با معدودی از ابطال شجیع بایستاد و چندان بپائید تا با اصحابش بقتل رسید و یکی از شعرای خوارج این شعر در این باب بگفت

لِمَنِ الْعَسْكَرُ الْمُكَلَّلُ بِالصَّرْعٰى — فَهُمْ بَيْنَ مَيِّتٍ وَ قَتِيلٍ
تَرَاهُمْ تَسْفِي الرِّيَاحُ عَلَيْهِمْ — حَاصِبَ الرَّمْلِ بَعْدَ جَرِّ الذُّيُولِ

و آنجمله که نگارش رفت بروایت مردم بصره است اما مردم کوفه گویند چون مکتوب حجاج در سابعه خوارج بمهلب برسید مهلب و عبد الرحمن بجنگ آن جماعت برفتند و قتالی شدید در میانه برفت و خوارج حمله گران آوردند چندانکه مهلب با لشکرگاه خود برتافتند مهلب چون این شدت و صولت بدید از عبد الرحمن امداد جست او نیز مردم رکب سوار بفرستاد و ایشان بهستان قبل از ظهر ده روز از شهر رمضان بجای مانده بود و چون بعد از عصر آن روز فرا رسید گروه خوارج بگران آمر و مردم عبد الرحمن شدند گمان همی بردند که اصحابش او را در کمین نهاده است و خودش با جماعتی اندک بجای مانده پس برخی در برابر مهلب توقف کرده دیگران بسوی عبد الرحمن روی کردند چون عبد الرحمن ایشان را بدید فرود گردید و جماعت قراء نیز که با وی بودند و از جمله ایشان ابو الاحوص صاحب ابن مسعود و خزیمة بن نصر ابو نصر بن خزیمة العبسی بود که او را با زید بن علی علیه السلام بکشتند و هر دو را در کوفه مصلوب ساختند و نیز از قوم او هفتاد و یک مرد فرود شدند مردم خوارج بر ایشان حمله آوردند عبد الرحمن قتالی سخت بداد لکن مردمانش تاب مقاومت نیاوردند و از گردش پراکنده شدند و خودش با تنی چند که اهل صبوری و شکیبائی بودند بر جای بماندند و جنگ

در تنگنا بود که پسرش جعفر بن عبد الرحمن از جملهٔ آنان بود که عبد الرحمن بیاری مهلب فرستاده بود و چون دید که خوارج بسوی پدرش حمله ور شدند مردم را ندا کرد تا با او بسوی عبد الرحمن شوند لکن جز مردمی قلیل با وی متابعت نکردند و جعفر با آن مردم راه بر گرفت تا با پدرش نزدیک شد اما خوارج در میان پدر و پسر حایل شدند و جعفر جنگ بداد تا مجروح شد و عبد الرحمن و آنانکه با وی ثبات ورزیدند بر فراز تلی قتال نمودند تا یک ثلث از شب برفت و عبد الرحمن مقتول شد و چون بامداد بپهلوی مهلب بیامد و بروی نماز گذاشته مدفونش ساخت و داستان را بحجاج بنوشت و او بعبد الملک مکتوب کرد و عبد الملک درباره عبد الرحمن طلب رحمت کرد و مردم کوفه را مذمت نمود تا چرا او را یاری نکردند و از سوی حجاج بفرمود تا عتاب بن ورقا بلشکرگاه عبد الرحمن شود و گوش بفرمان مهلب دارد و عتاب را اطاعت مهلب ناگوار افتاد لکن از اطاعت فرمان حجاج سر نتوانست برتافت و بآن لشکر در آمد و با خوارج قتال همی داد اما باشارت مهلب روی نداشت و بمشورت او کار نمیکرد و مهلب چون اینحال بدید تنی چند را که بروی شوریده ساخته و برآغالیده بود و از جملهٔ ایشان بسطام بن مصقلة بن هبیره بود بروی نگران ساخت و چنان افتاد که یکی روز در میان عتاب و مهلب سخن بعتاب رفت و هر یک با آن یک بغلظت سخن کردند مهلب سخت بر آشفت و چوب بر کشید تا بر سر و صورت عتاب فرود آرد مغیرة بن مهلب از جای بر جست و چوب را از دست پدرش بگرفت و گفت اصلح الله الامیر همانا عتاب شیخ و شریفی از عرب است اگر سخنی ناهموار شنیدی بروی مگیر مهلب خاموش شد و از هم جدا شدند و عتاب بحجاج از مهلب شکایت فرستاد و خواستار شد که او را بخدمت خود معاودت دهد و چون اشراف کوفه نیز در خدمت حجاج گواهی داده بودند او را بخواند و فرمان داد تا آن سپاه را بمهلب گذارد و مهلب پسرش حبیب را بر آن لشکر امارت داد و سراقة بن مرداس بارقی این شعر را در مرثیه عبد الرحمن ابن مخنف گفت

ثَوَى سَيِّداً لَا ذَا دَنَاةٍ شَنُوءَةٍ — وَلَا ذَا دِعَانٍ رَهْنَ رَمْسٍ بِكَاذِرِ
وَضَارَبَ حَتَّى مَاتَ أَكْرَمَ مِيتَةٍ — بِأَبْيَضَ صَافٍ كَالْعَقِيقَةِ بَاتِرِ
وَصُرِّعَ عَنْ نَيْلٍ وَتَحْتَ لِوَائِهِ — كِرَامُ الْمَسَاعِي مِنْ كِرَامِ الْمَعَاشِرِ
قَضَى نَحْبَهُ يَوْمَ اللِّقَاءِ ابْنُ مِخْنَفٍ — وَأَدْبَرَ عَنْهُ كُلُّ أَلْوَثَ غَادِرِ
أَمَدَّ وَلَمْ يُمْدَدْ فَرَاحَ مُشَمِّراً — إِلَى اللَّهِ لَمْ يَذْهَبْ بِأَثْوَابِ غَادِرِ

و مهلب با سپاه خویش در سابور بماند و نزدیک یکسال با خوارج بقتال اشتغال داشت

## بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح سنه ۷۵

حج نهادن عبد الملک

در اینسال چنانکه اشارت میرود صالح بن مسرح که یکتن از بنی امرء القیس بن زید مناة از جماعت تمیم بود و برای مذهب صفریه سیرت جنبش گرفت و وی اول کسی است که در میان این جماعت خروج گرفت و حج بنهاد و شبیب بن یزید و سوید و بطین امثال ایشان با او باقامت حج مصاحبت داشتند و در اینسال عبد الملک بن مروان حج اسلام بگذاشت و شبیب همیخواست بروی بتازد و خونش بریزد و عبد الملک خبر ایشان را بدانست و چون از حج انصراف یافت بحجاج بن یوسف مکتوب کرد تا در طلب ایشان بر آید و این شبیب مردی صالح و شیخی نیکوکار بود و بکوفه بیامد و یکسال بیش کم بود میکرد و اصحابش را ملاقات کردی و با آنچه محتاج بود فراهم میساختند و چون حجاج در طلبش بر آمد از کوفه برفت و دیگر گونه

محاربه محمد بن مروان با روم

لشکر

خطبهٔ عبدالملک در مدینه

نشد و در اینسال چنانکه اشارت رفت محمد بن مروان با مردم روم محاربت نمود و چون عبدالملک حج نهاد در مدینه بر فراز منبر شد و مردمان را خطبه براند و بعد از سپاس یزدان پاک و درود خواجه لولاک صلی الله علیه و آله گفت اما بعد فانی لست بالخلیفة المستضعف و لا بالخلیفة المداهن و لا بالخلیفة المأفون الا و ان من کان قبلی من الخلفاء کانوا یأکلون و یطعمون من هذه الاموال الا و انی لا اداوی ادواء هذه الامة الا بالسیف حتی تستقیم لی قناتکم و انکم تحفظون اعمال المهاجرین الاولین و لا تعملون مثل اعمالهم فلن تزدادوا الا عقوبة حتی یحکم السیف بیننا و بینکم هذا عمرو بن سعید قرابته قرابته و موضعه موضعه قال برأسه هکذا فقلنا باسیافنا هکذا الا و انا نحمل لکم کل شیء الا وثوبا علی امیر المؤمنین او نصب رایة الا و ان الجامعة التی جعلتها فی عنق عمرو بن سعید عندی و الله لا یفعل احد فعله الا جعلتها فی عنقه و انکم تأمروننا بتقوی الله و تنسون ذلک من انفسکم و الله لا یأمرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه میگوید من چون عثمان بن عفان خلیفهٔ سست زبون و مستضعف نیستم و نه چون معویه ام که در امور مداهنت و چرب زبانی بر بار گذارم و نیز چون یزید بن معویه ام که در رای و رویت سست و بیرون از استقامت باشم همانا آن خلفا که پیش از من بر منبر خلافت جای کرده اند از اموال مسلمانان میخوردند و میبردند لکن من چون ایشان نیستم بلکه امراض این امت و کجی های ایشان را با شمشیر راست کنم تا امور را باستقامت بازدارم همانا در مقام گفتار از اعمال و افعال طبقهٔ اول مهاجرین تذکره نمایید لکن در موقع کردار موافقت نجویید و از نیکوئی اعمال و افعال جز بر عقوبت و عذاب نیفزوده اید تا شمشیر بران در میان ما و شما حکمران شود اینک عمرو بن سعید بود که با آن سعادت قرابت و منزلت چون سر از فرمان بیرون کرد سر از تنش بر گرفتیم با اینهمه چیزها را از شما بحلم و بردباری پذیره میشویم جز اینکه بر امیر بشورید و رایت مخالفتی برافرازید همانا آن غل جامعه که بگردن عمرو بن سعید در آوردم نزد من موجود است سوگند با خداوند هر کس کردار او را استشهاد کند بگردنش در افکنم و آنچه با او بپای رفت با او بجای آورم همانا شما مرا بتقوی و پرهیزکاری میخوانید لکن خودتان بکار نیاورید سوگند با خدای از این پس هر کس مرا بتقوی و ترسیدن از خدا بخواند گردنش را بشمشیر زنم و چون این سخنان بپای برد از منبر فرود شد و در اینسال عرباض بن ساریه سلمی که یکتن از اصحاب صفه بود و از مشاهیر صحابه بشمار میشد وفات نمود و بعضی گفته اند وفات او در شام در ایام فتنهٔ ابن زبیر روی داد و هم در اینسال اسود بن یزید نخعی بدرود جهان نمود یافعی میگوید اسود مردی عابد و فقیه بود و در هر روز و شب هفتصد رکعت نماز گذاشتی همانا کس نباشد که معویة بن ابی سفیان به بسیاری زهد و عبادت و قدس و جلالت او در طلب باران رحمت یزدان برآمد و عرض کرد خداوندا امروز بحضرت تو بهترین و فاضلترین از خودمان اسود بن یزید را شفیع خواهانیم آنگاه با اسود گفت دست بدعا بردار اسود دست باسمان برافراخت و دعا کرد و باران رحمت ببارید و نیز در اینسال بروایت یافعی ابو ثعلبه خشنی از جهان فانی بسرای جاودانی شتافت و هم در اینسال عمرو بن میمون ازدی جای بپرداخت یافعی گوید وی با سفارش بیامد و در کوفه منزل گزید مردی ثقه و صالح بود و بعضی گفته اند صد مرتبه اقامت حج و عمره نمود و نیز در اینسال قاضی مصر ناسک آنکه بار سلیم بکر سرای اسپار شد

وفات عرباض بن ساریه — وفات اسود بن یزید — دعای اسود — خروج صالح بن مسرح

## بیان وقایع سال هفتاد و ششم هجری و خروج صالح بن مسرح تمیمی

صالح بن مسرح تمیمی مردی ناسک و عابد و زرد چهره بود و روزگار خویش را گاهی در زمین دارا و گاهی در ارض موصل و جزیره

و برهم

میسر دو مرید و اصحاب بسیار داشت که بقرائت قرآن و تعلیم علوم و فقه باز میداشت و از غرایب معانی و عجایب احوال
داستان سیر اند چون از مراتب ظلم و ستمکاری و هتاکی و فتاکی و حالاکی و بیباکی حجاج بن یوسف و عبدالملک بن مروان
هر زمان بدو داستان کردند یاران خویش را بخروج و انکار ظلم و ستمکاری ایشان و طرد و منع مخالفان و عوستاهی نمود تا دستان
بجهد طاعت فرمانرا کمر بمیان بستند و از دل و جان مطیع و منقاد گشتند پس جماعتی از ایشان باطراف و اکناف بجهت
تا مردمان را ببیعت او بخوانند در خلال اینحال مکتوبی از شبیب بن یزید بن نعیم شیبانی که بنابش اشارت رفت بدو رسید
که چنانکه مرا رسید با آهنگ خروج باشی و اگر بدین اندیشه دل یکی ساخته همانا امر و مقتدای اهل اسلام و شیخ مسلمانان
و مشارالیه بالبنان تونی با دیگر کس در صفات و مقامات با تو هم تراز و هم سنگ نیست اگر در این آهنگ بتانی و درنگ نشتی بهر
تا با تو متابعت و معاونت ورزیم و گرنه دیگری را بهم سنگ و هم آهنگ گردیم چه در تأخیر آفات است و آمیزه شبهه و تشویش
هزاران دواهی و بلیات و این بیستم که پای کوب محن گردم و با ظالمان جهاد نورزم و این آرزو را با خود بگورستان
کشم چون صالح بر این مکتوب توقف یافت در جواب شبیب نگاشت اِنَّهُ لَمْ یَمْنَعْنِی مِنَ الْخُرُوجِ اِلَّا اِنْتِظَارَ
کَ فَاقْبِلْ اِلَیْنَا فَاِنَّکَ مِمَّنْ لَا یُسْتَغْنٰی عَنْ رَأْیِهِ وَلَا تُقْضٰی دُونَهُ الْاُمُورُ یعنی جز خروج تو هیچ چیز مرا از حضور بسی منع نبودم چه
زودتر بسوی ما روی کن چه تو از آن مردمی که از شورت و رای اندیشی تو مستغنی بتوان بود و هیچ کار حکم کرده شوند

## بیان مختصری از احوال شبیب بن یزید شیبانی و آمدن او نزد صالح

آمدن شبیب شیبانی نزد صالح بن مسرح

ابو الضحاک شبیب بن یزید بن نعیم بن قیس بن عمرو بن شرحبیل بن مرة بن همام بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة الشیبانی الخارجی را آن نیرو
و جرئت و شدت و صولت و سختی دل و مهرشت آب و گل بود که در میدان کارزار سام سوار و اسفندیار را بشمار نیاوردی
و رستم دستان را بدستان شمردی و زوجه اش غزاله نیز که بخط و خال آهو را با آهو گرفتی در میدان داروگیر شیر را نخچیر نمودی تا کسی
تا بدار دلیران کارزار را بر آوردی و در مقامات شجاعت و فروسیت گند آوران پرستیزرا ناچیز نمودی در حروب همسایه
بنفس خویش آهنگ جنگ ساختی و با نامداران روزگار پیکار ساختی چندانکه حجاج در یکی از وقایع که با شبیب داشت
بیم از غزاله فرار کرد و شاعری او را باین شعر نکوهش نمود

اَسَدٌ عَلَیَّ وَفِی الْحُرُوبِ نَعَامَةٌ ... فَتْخَاءُ تَنْفِرُ مِنْ صَفِیرِ الصَّافِرِ
هَلَّا بَرَزْتَ اِلٰی غَزَالَةَ فِی الْوَغٰی ... بَلْ کَانَ قَلْبُکَ فِی جَنَاحَیْ طَائِرِ

میگوید چون برادر حال سلطنت و اقتدار و دیدار نمایی صولت شیر و شوکت ضرغام را نمودار سازی و اظهار جلادت را با من
در دیگهاوریش انگیز لکن از صفیر صافری بگریزی از چه روی در میدان جنگ با غزاله هم آهنگ نشدی بلکه دل بر
جیان جنبان بودی که گفتی در دو بال پرندگان جای دارد وقتی حجاج نامه بمهلب نوشت و او را در محاربت ازارقه
بد رنگ و کندی و جبن منسوب داشت مهلب در جواب نوشت مَنْ جَبُنَ عَنِ الرِّجَالِ اَعْذَرُ مِمَّنْ جَبُنَ عَنِ النِّسَاءِ
ننگ بیم داشتن از جنگ مردان کمتر است از عار بیم داشتن از نبرد زنان و از شیخ غزاله خواسته بود گفته اند که غزاله از آن
زنانی که خدای روح در پیکر ایشان دمیده است اشجع بود و همچنین مادر شبیب که جهیزه نام داشت بدلیری و دلاوری
نامجوی بود و در میدان نبرد با گندآوران جهان هم آورد میشد در ابن خلکان و غرر الخصائص الواضحه مسطور است که

بعضی روایت کرده‌اند که شبیب در مسجد در آمد جبهٔ طیالسیه بر تن داشت که بر آن باران رسیده بود و با لائی دراز و موئی پیچیده و سر غول و سفیدی بسیاهی آمیخته و رنگی گندم گون داشت چون بمسجد در آمد اهل مسجد از بیم‌ش بجنبش در آمدند و هر وقت در دل لشکر صیحه بر کشیدی از هیبت صیحه‌اش هیچکس بهیچکس نپرداختی چنانکه پاره از شعرای خوارج گوید

ان صاح یوم حسبت الصخر منحدرا  والریح عاصفة والبحر ملتطما

میگوید اگر روزی صیحه بر کشد گمان میبری سنگی عظیم از فراز کوهی عالی آتش گرایان شده و بادی سخت و عاصف وزان گردیده و دریائی بزرگ خروشان گشته است از آن پس که شبیب چنانکه اشارت شود در نهر دجیل غرق شد مردی از خوارج را که عتبان الحروری بن اصیله و بقولی وصیله میخواندند نزد عبد الملک آوردند عبد الملک گفت ای دشمن خدا توئی که این شعر گوئی

فان یک منکم کان مروان وابنه  وعمرو ومنکم هاشم وحبیب
فمنا حصین والبطین وقعنب  ومنا امیر المؤمنین شبیب

در این شعر خطاب با بنی امیه کند و از در مفاخرت گوید اگر شما مروان و پسرش عبد الملک و عمرو و هاشم و حبیب دارید همانا حصین و بطین و قعنب از ماست و نیز امیر المؤمنین شبیب از ما باشد عتبان گفت یا امیر المؤمنین چنین نگفته‌ام بلکه گفته‌ام ومنا امیر المؤمنین شبیب عبد الملک بر این کلام تحسین نمود و این جوابی سخت نیکوست چه اگر امیر المؤمنین را مرفوع بخواند مبتدا میشود یعنی آنکه شبیب امیر المؤمنین است و اگر منصوب بخوانند منادای بحذف حرف ندا خواهد بود و آنوقت خطاب بعبد الملک کرده خواهد بود که یا امیر المؤمنین منا شبیب ای الامیر المؤمنین از ماست شبیب و اینوقت شبیب امیر المؤمنین نخواهد بود بلکه یکتن از خوارج است و جهیزه مادر شبیب بفتح جیم و کسر ها و سکون یای تحتانی و فتح زای معجمه و بعد از آن ها ساکنه همان زنست که در حق او مثل زنند و گوید احمق من جهیزه و پدر شبیب یزید از جمله مهاجرین کوفه است چنان افتاد که سلیمان بن ربیعة الباهلی در سال بیست و پنجم هجری لشکری بیاراست و غزو نمود و بشام تاخت و بلادی چند را بغارت در گرفت و سبایا و غنیمت دریافت و در این هنگام پدر شبیب نیز در این لشکر بود و از آن اسیران جاریه بلند بالای سرخ روی مشکین موی و نیکو جمال را بخرید و باسلامش بخواند قبول نکرد هر چندش بضرب و شتم بیازرد بدین رفتار نرسید پس با وی در آمیخت و از آن ضربت خاص و زخم مخصوص بار ور شد و چون بچه در شکمش جنبیدن گرفت گفت چیزی در شکمم جنبیدن گرفت و از این روی گفتند احمق من جهیزة و از آن پس اسلام آورد و شبیب را در سال بیست و ششم هجری در روز عید قربان بزاد با جمله اکنون بر شتهٔ داستان باز شویم چون شبیب مکتوب صالح بن مسرح بخواند جماعتی چند از یاران خویش را که از جمله ایشان برادرش مصاد بن یزید بن نعیم شیبانی و محلل بن وائل یشکری و جز ایشان بودند بخواند و جانب راه گرفت



## بیان قدوم شبیب بن یزید شیبانی بر صالح بن مسرح خارجی

شبیب با یاران خویش جانب راه گرفتند و دشت و کوه در سپردند تا در دارا بصالح پیوستند چون صالح او را بدید و از رنج راه بپرسید شبیب گفت رحمک الله با ما خروج فرمای سوگند با خدای اگر بکوشی و آرام باشی جز ضعف و انکسار و فزونی نیابی مجرمان جز بر طغیان نیفزایند اینوقت صالح رسل خویش را بر انگیخت و با اصحابش بخروج میعاد نهاد و در هلال ماه صفر سال هفتاد و ششم شبانگاه در گردش انجمن شدند و از صالح پرسیدند که از آن پیش که با جماعت با بیعت دعوت کنیم بقتال مبادرت کنیم یا بعد از آن با این امر اقدام جوئیم صالح گفت نخست دعوت میکنیم چه برای انجام و اتمام حجت اقطع است الخ

درحق آنانکه با ایشان قتال کنیم ظفر جوئیم در خون و مال ایشان شهر یکسان نمائی گفت اگر قتال دادیم چیزی غنیمت یافتیم از آن ما باشد و اگر عفو نمائیم اختیار ماست بهر طور خواهیم چنان کنیم آنگاه اصحاب خویش را بموعظه نصیحت فرمود ابن ابی الحدید گوید صالح را قانون آن بود که بعد از تحمید و درود بر پیغمبر حمید بر ابوبکر و عثمان و علی ثنا راندی آنگاه مردم را بمجاهده ائمه ضلال بخواندی و گفتی نَتَیَسَّرُوا یا اِخْوانی لِلْخُرُوجِ مِنْ دارِ الفَناءِ اِلی دارِ القَرارِ البَقاءِ وَاللِّحاقِ بِاِخْوانِنا المُؤْمِنینَ الَّذینَ باعُوا الدُّنیا بِالآخِرَةِ وَلا تَجْزَعُوا مِنَ القَتْلِ فِی اللّهِ فَاِنَّ القَتْلَ اَیْسَرُ مِنَ المَوْتِ وَالمَوْتُ نازِلٌ بِکُمْ مُفَرِّقٌ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَ آبائِکُمْ وَبَیْنَ اِخْوانِکُمْ وَاَبْنائِکُمْ وَحَلائِلِکُمْ وَدُنْیاکُمْ وَاِنْ اشْتَدَّ کَذلِکَ جَزَعُکُمْ اَلا فَبیعُوا اَنْفُسَکُمْ طائِعینَ وَاَمْوالَکُمْ تَدْخُلُوا یعنی ای برادران من ساخته بیرون شدن از این جهان بر مان بسرای جاویدان و پیوستن با برادران مؤمنان که دنیا را با آخرت بفروختند بشوید و در راه خدای از کشته شدن جزع مرانید چه قتل از مرگ آسان تر است و مرگ ناچار شما را دریابد و در میان شما و پدران شما و برادران و پسران و زنهای شما و دنیای شما و نزدیکان شما جدائی افکند هر چند جزع و فزع کنید سود نیاورد پس بهتر آنکه در راه خدای و اطاعت فرمان خدای از جان و مال بگذرید و در بهای آن بهشت را خریدار شوید و از اینگونه کلمات همی راند آنگاه گفت شما غالبا پیاده و در حاله اندایک دواب محمد بن مروان است با خود دارد و سپاه کار را سوار کنید و بر اعدای خویش نیرومند کردید اصحابش در همان شب خروج کردند و دواب را بگرفتند و در کار آوردند و در ارض دارا سیزده شب اقامت کردند و اهل دارا و مردم نصیبین و سنجار از بیم ایشان متحصن شدند و اینوقت که صالح خروج نمود افزون از یکصد و بیست تن و بقولی یکصد و ده تن بود اطرافش انجمن بودند چون محمد بن مروان که اینوقت در ملک جزیره نافذ فرمان بود خروج ایشان را بشنید عدی بن عدی الکندی را با هزار سوار بدفع ایشان مهیا ساخت عدی از حران روی براه کرد و در دوغان فرود شد و این نخست لشکری بود که بدفع صالح روان شد بالجمله عدی از اینکه بجانب مرگ سپارده همی برفت و بصالح پیام داد و خواستار شد که از آن بلاد بیرون شوند و هم بدو باز نمود که در این مقاتلت کراهت اندر است چه عدی مردی ناسک و عابد بود و از انگیزش فساد و خون عباد پرهیز داشت صالح در پاسخ گفت اگر تو نیز با ما گرای و یک طریق هستی از تو باز پس شوم و گرنه با اندیشه خویش هستم عدی بدو پیغام داد که من نیز برای تو اندرم لکن از قتال تو ناگزیر از تو کراهت دارم صالح وقت را غنیمت شمرده اصحاب خود را بفرمود تا بر نشستند و فرستاده عدی را نزد خود محبوس ساخت و بجانب عدی بشتافت عدی مشغول نماز ظهر بود و از هیچ راه بیخبر که ناگاه آن جماعت را بر فراز خویش حاضر دید و اینوقت شبیب در میمنه سپاه و سبین سلیم در میسره لشکر صالح جای داشتند و خود در قلب منزل کرده بود و مردم عدی ساخته جنگ نبودند و شبیب و سوید چون نار ملتهب بر ایشان بتاختند و آن جماعت منهزم شدند عدی بن عدی نیز دابه خود بدست آورده بر نشست و فرار کرد صالح مظفر و منصور در لشکرگاه او فرود گشته آنچه بود بغارت ببرد و اصحاب عدی با آن حال پر ملال نزد محمد بن مروان شدند محمد از کردار عدی خشمناک شد و او را مغضوب ساخت و خالد بن جزء السلمی را بخواند و با یک هزار و پانصد تن بدفاع صالح برانگیخت و پس از وی حارث بن جعونه عامری را بخواند و با یک هزار و پانصد نفر مامور داشت و گفت هر دو تن با این مرد که از دین بیرون تاخته بیرون شوید و بشتاب اصحاب بگذرانید و هر یک زودتر برسد بر آنکه دیگری رسد امارت دارد پس ایشان بیرون شدند و رایات لشکر بر کشیدند لکن هیچیک در تحت طاعت امیری نبودند و همی از رسیدن صالح رسیدن گرفتند و مقام ایشان را در آمد باز یافتند و بدو روی نهادند چون صالح خبر آن لشکر را بدانست شبیب را با پاره از اصحابش بسوی حارث بن جعونه بفرستاد

[illegible]

و خوردی بدینحال نهاد و هنگام عصر تلاقی فریقین شد و جنگی بس شدید در میانه برفت و لشکر محمد بن مروان از توانائی ستادن باز نماند و چون آمد و امیر بدینحال نگران شدند پیاده گشت و اکثر اصحاب ایشان نیز پیاده شدند و اینوقت مردم صالح را دیگر ایشان نیروی مندی نماند چه هر وقت بر آنجماعت حمله بیاوردند رجاله با نیزه و تیر ایشان را از روی بر تافتند و همچنان تا شامگاه جنگ بپای بود و مجروح از دو طرف بسیار شد و از مردم صالح سی تن و از لشکر محمد افزون از هفتاد تن بقتل آمدند و هنگام تاریکی جهان باز جای شدند صالح با اصحابش بهنگام سخن راند شبیب گفت اینجماعت بخندق خود متحصن هستند کمان نبرم که بر ایشان دست یابیم صالح گفت من نیز همین بینم پس در دل شب راه برگرفتند و اراضی جزیره و موصل تا بازو نشبند تا به دسکره برسیدند و اینداستان بحجاج پیوست حارث بن عمیره بن ذی المشعار با سه هزار مرد کارزار از جانب حجاج بدفع ایشان رهسپار گشت و از آنطرف صالح بن مسرح همچنان برفت تا بقریه که مدبج نام داشت و از شیب تا بین موصل و جوخی واقع بود وارد شد و اینوقت اصحابش نود کس بیش نبود و سیزده شب از شهر جمادی بجای مانده با صالح دچار شد جنگ درگرفت قتال اشتعال یافت سعید بن سلیم که در میسره سپاه صالح بود منهزم گشت پای صالح بمعشر و شبیب چندان در جنگ درنگ نمود تا از اسب بیفتاد و پیاده چون شیر دیوانه بر آنمردم حمله کرد و ایشان چون گوران از دیدن شیران رمیدن گرفتند شبیب همچنان بیامد تا بموقف صالح رسید و او را کشته دریافت ندا برکشید ای مسلمانان بمن بشتابید گرچه چون بروی انجمن شدند گفت بیاید همه پشت بر پشت دهید و با نوک سنان روی عدو را برتابید تا بحصین اندر شویم و کار خویش بنگریم ایشان چنان کردند و بجمله گی وارد حصین شدند و اینوقت هفتاد تن بودند حارث با لشکر گرد بر آنجماعت تیره روز و در را بسوخت چه گمان همی بردند که ایشان را نیروی خروج نخواهد بود

بیعت با شبیب و جنگ با حارث

## ذکر بیعت کردن جماعت خوارج با شبیب خارجی و محاربه با حارث بن عمیره

حارث بن عمیره بفرمود تا آتشی بزرگ بر در قلعه برافروختند تا شبیب و خوارج را آن آتش تا فردا از شب تاختن بیرون شدن از آن مکان مانع گردد و بامداد که بروشنائی با سنان بکشتر دلی رافع و مانع آنجماعت را ناچیز کنند و چون حارث از این امر بپرداخت خویشتن با لشکرگاه خویش باز شتافت و از آنطرف شبیب با اصحاب خود گفت گمان چه بیند سوگند با خدای اگر این جمع کثیر با بدینحال که بدان اندریم بامداد کنند یکتن را زنده بجای نگذارند گفتند بهر طور که صواب شماری با ما فرمان کن گفت با من یا با هر کس که خواهید بیعت کنید و با ما بیرون تازید تا بلشکرگاه ایشان بتازیم چه ایشان بجمله خفته اند پس در این شب مردم خوارج با شبیب شیبانی بیعت کردند آنگاه شبیب فرمان کرد تا نمدها حاضر کرده آب بر نهاده نمدها و از آن آتش تافته که بر در افروخته بود بیفکندند چون شراره نار و نهنگ با بانک و با آمد نشسته از آن آتش بیرون تاختند و از آنطرف حارث از همه راه غافل بیخبر بناگاه شبیب و اصحابش با شمشیرهای آخته در لشکر بدیدند و از آن هول و سهم بیست بر زمین افتاد و اصحابش او را برگرفته بجانب مداین فرار کردند شبیب آنچه بود بغارت و غنیمت دریافت و دل آنمردم مسرور و خرم شد و این نخست لشکری بود که از شبیب بهزیمت برفت

ایضا

ایضا
[illegible] شبیب

## ذکر اتفاق سلامة بن سنان با شبیب بن یزید و مقاتله با بعضی از کسان

از پس آن وقعه سطور را شبیب سلامة بن سنان تیمی را از تیم شیبان بدارض موصل ملاقات کرده و از وی خواستار شد که

بادی خروج نماید سلامة گفت من با آن شرط با تو اتفاق بسیجم که سی سوار انتخاب نمائیم و بطرف غمره بتازیم تا کین من از
زخم او شفا جوید چه آن جماعت برادرش فضاله را بکشتند و داستان چنان بود که فضاله با هیجده مرد از شیره و دیگر
که شجره نام داشت و در کنارش درخت شوره گزی بزرگ سر بر افراخته و غمره نیز در آنجا نزول کرده بود فرود شدند غمره
گفت نیکو چنانست که با این جماعت قتال دهیم و بامدادان این بشارت با امیر خود گذاریم و از عطایش برخوردار شویم از
میانه اخوال فضاله که از جماعت بنی نصر بودند گفتند ما در قتل خواهرزاده خود مان با شما مساعدت نجوئیم غمره با پنجاه تن
عنایت ننمود و از جای برجست و با ایشان جنگ در انداخت و جمله را بکشت و سرهای ایشان را باستان عبد الملک
بن مروان در آورد و عبد الملک در ازای این خدمت ایشان را با نقیا نزول مبلغی در حق ایشان فریضه قرار داد و از آن پس ایشان
جز فریضه اندک تقرر نداشتند چون سلامة از قتل برادرش فضاله و یاری کردن خالوهایش با وی بشنید این شعر بگفت

وَمَا خِلْتُ أَخْوَالَ الْفَتَى يُسْلِمُونَهُ ... لِوَقْعِ السِّلَاحِ قَبْلَ مَا فَعَلَتْ نَصْرُ

و خروج فضاله پیش از آن بود که صالح بن مسرح خروج کند بالجمله شبیب مسئول سلامة را با اجابت مقرون داشت و سلامة
با آن سواران نیزه گذار بیرون شد تا بفرودگاه جماعت غمره باز رسید و دست بقتل بر کشید و محله از پس محله را
بگشت تا بطایفه از ایشان پیوست که خاله وی در آنجا بود و از بیم آن قتل و قتال بر فراز بسترش که تازه پسری مطبوع را
دریافته بود خود را بیفکنده و چون سلامة را نگران شد هر دو پستانش را در دست گرفت و گفت ای سلامة ترا برحم
و خویشاوندی سوگند میدهم که بخون این کودک شمشیر نیالائی سلامة گفت از چه روی در آن هنگام که فضاله را باصل
و ریشه این نونهال آن مدارا نمود حاصل نیافت هم اکنون از روی این کودک برخیز و گرنه هر دو را با سنان نیزه بر هم بدوزم
آن زن دل از جان عزیز برگرفت و از نو هر دو چشم بگذشت و برخاست و سلامة او را بکشت راقم حروف گوید

تا بدانی که هست در خطری ... هیچ چیزی ز جان عزیزتری

## بیان سیر شبیب بن یزید شیبانی بسوی بنی شیبان و جنگ او با ایشان

جنگ شبیب با شیبانیان

از آن پس که شبیب با مردم خود روی بهمدان نهاد جمعی از طایفه بنی شیبان و دیگر مردمی که با ایشان بودند از بیم او از آنجا
فرار کردند و شبیب برفت بدیری خراب که نزدیک حولایا بود در آمد ایشان سه هزار تن و شبیب با یارانش یکصد و شصت
تن بودند معذلک چون شبیب در آنجا نزول نمود آن جماعت از وی متحصن شدند و از آن پس شبیب یکچند هنگام
با دوازده مرد روی بمادرش جهیزه نهاد و مادرش در دامنه کوه ساتیدما جای داشت شبیب [illegible] درم برادر از بیم ایشان
معسکر خویش در سید آورد و با من باید باشد تا بمیرد یا من بمیرم و با آن مردم ساعتی براه بسپردند تا گاه جماعتی از بنی شیبان را
نگران شد که آسوده خاطر با اموال و اثقال خویش در مکانی فرود شده اند و هیچ گمان نبرده اند که شبیب شیبانی ناگاه
چون صاعقه آسمانی بر ایشان نازل میشود بالجمله شبیب چون شیری پر نهیب و بلائی پر آسیب بر ایشان بتاخت و
سی تن از مشایخ ایشان را که از آن جمله حوثرة بن اسد بود بکشت و از آنجا بسوی مادرش برفت و او را با خود بکوچانید
و در اینوقت مردی از فراز دیر بر اصحاب شبیب مشرف گشت و شبیب برادرش مصاد بن یزید را بر ایشان بگذاشت
و اهل دیر را بحصار در افکنده بود بالجمله آن مرد گفت ای قوم قرآن را در میان ما و خود تان حکم بسازید همانا خدای میفرماید
وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ هم اکنون شما دست از ما

[illegible]

بدارید تا با من و امان نزد شما آییم و امر خود را باز نمائید اگر بدیر فتار رسیدیم خون و مال با بر شما حرام خواهد بود و اگر مقبول میشتیم مارا با من خویش باز گردانید تا نوقت هر طور خواهید با ما سلوک نمائید ایشان قبول کردند و آن مردم نزد آنجماعت حاضر شدند اصحاب شبیب سخن خویش با آنجماعت باز نمودند و ایشان جمله بدیر فتار شدند با مردم شبیب مخالطت نمودند و با هم بیک جامی نزول کردند و چون شبیب با ده و اصحابش انجیر باد بکنه شدند شبیب آنکار را پسندیده داشت و گفت کار بصواب دو نکاش سپرد بدید

جنگ شبیب با سفیان خثعمی

## بیان حرکت کردن شبیب بارض موصل و جنگ او با سفیان خثعمی

شبیب از جامی خویش جنبش کرد طایفه بادی بیرون میشدند و طایفه اقامت میکردند و شبیب در اراضی موصل و از آنجا بطرف آذربایجان راه سپرد و باج و خراج میگرفت و اینوقت سفیان بن ابی العالیه خثعمی با هزار سوار راه سپر بمحاربه والی طبرستان بود چون حجاج بن یوسف خبر شبیب را بشنید بدو مکتوب کرد که با صاحب طبرستان کار بمصالحت کند و بمحاربت شبیب مبادرت جوید چون سفیان با امیر طبرستان صلح نمود با آن هزار سوار بازگشت و بفرمان حجاج در دسکره اقامت گرفت تا جیش حارث بن عمیره نیز بدو رسد که از نخست با صالح بن مسرح حرب نموده بود آنگاه بقتال شبیب روی کند چون مردم حارث نیز فرا رسیدند و لشکر کوفه و مداین که با حارث بودند بسفیان پیوستند و نیز خیل المناظر که بسرداری سورة بن الحر التیمی بودند بدو انجمن ساختند و سورة بسفیان مکتوب نمودند که توقف نمائید تا بدو ملحق شود لکن سفیان درنگ نکرد و با عجله و شتاب در طلب شبیب بتاختند و در خانقین او را دریافت شبیب از ایشان روی برتافت چنان می نمود که از مقاتلت ایشان بکراهت اندر است اما برادرش مصاد بن یزید را با پنجاه سوار در زمینی پست در کمین نهاد و خود بر ابشه کوه صعود داد آنجماعت گفتند همانا دشمن خدای از ما فرار کرد و از دنبالش روی نهادند عدی بن عمیر شیبانی گفت شتاب بگذارید تا درین زمین شرایط تفحص و احتیاط را بجای آوریم شاید از بهر ما کمینی نهاده باشند و از آنچه در کنیم و گر شبیب بجنگ درآوریم چه طلب کردن از ما فوت نخواهد شد آنجماعت با فتن عنایت نکردند و در متابعت شبیب بتاختند چون از کمین برگذشتند ناگاه شبیب از دامنه کوه چون سیل سر آشیب روی بر نشیب آورد و چون آتشی پر لهیب از پیش روی ایشان حمله آورد و مصاد نیز از مرصاد کمین برگشاد و چون پلنگ صید دیده از عقب در آمد مردمان چون رمه گوسفند از شرزه شیران فرار کردند و هیچ قتال ندادند و سفیان بن ابی العالیه با دویست تن پای ثبات بیفشرد و جنگی سخت بیای برد چندانکه داد خویش از شبیب بخواست اینوقت سوید بن سلیم روی با اصحاب خویش کرد و گفت آیا از میان شما کسی باشد که امیر قوم ابن ابی العالیه را بشناسد شبیب با او گفت من او را از جمله این مردم بهتر شناسم آیا صاحب این رخش پیشانی سفید را که جمعی از تیر افکنان در گردش انجمن دارند نمی بینی همانا سفیان بن ابی العالیه اوست اگر در آن آهنگ هستی که بروی بتازی مدتی قلیلش مهلت گذار آنگاه روی با قعنب کرد و گفت با بیست تن با زره چه مردم از در اسفل بسعید قعنب با آن بیست تن با آنجماعت برآمد چون ایشان نگران شدند که قعنب همی خواهد از پیش روی ایشان بتازد هر دسته آماده شدند و شمشیرها برآوردند و جدا جدا کارزار قصد شدند و ابن هنگام سوید بن سلیم بن ابی العالیه حمله آورد و از هر دو سوی باهم بمطاعنت پرداختند لکن از نیزه کاری ساخته نگشت بعد از آن چندی با شمشیر دست فرسودند از آن پس دست بگردن شدند چندانکه هر دو بر زمین آمدند آنگاه از هم باز شدند و شبیب بر ایشان حمله آورد و آنانکه با سفیان بودند

متفرق شدند غلامش که غزوان نام داشت از مرکب خود بزیر آمد و با سفیان گفت ای مولای من بنشین سفیان سوار شد و اصحاب شبیب بروی احاطه کردند و غزوان در خدمت سفیان چندان جنگ بداد تا بقتل رسید و رایت سفیان نیز با غزوان بود چون سفیان اینحال بدید منهزم گردید تا بیابان بهرود رسید در آنجا نزول نمود و مکتوبی بحجاج کرد تا آنکه مسار را بگذاشت و باز نمود که لشکریان بیامدند مگر سورة بن الحر که در این مقاتلت با من معاونت ننمود چون حجاج آن مکتوب را قرائت کرد سفیان را تحسین نمود و بروایت ابن اثیر آن مطاعنه و مضاربه با سفیان روی داد

محاربهٔ شبیب با سوره

## بیان مأمور شدن سورة بن الحر از مداین و محاربت با شبیب شیبانی

چون مکتوب سفیان بحجاج رسید حجاج برآشفت و نامه از در نکوهش و تهدید بسورة بن الحر نگاشت و فرمان کرد تا پانصد تن از مداین منتخب کرداند و با آنجماعت که نزد او هستند بسوی شبیب روی نهد و بروایت ابن ابی الحدید حجاج از نخست فرمان کرده بود که سوره بسفیان ملحق شود و سوره بسفیان مرقوم نمود که منتظر مباش تا من بتو پیوسته آیم سفیان قبول نکرد و چنانکه اشارت رفت بحرب خوارج عجلت گزید و کار با آنجا پیوست که پیوست و چون نامه حجاج را سفیان بخواند با مردمان گفت کدام کس این جلادت و شجاعت ظاهر ساخته که سفیان آشکار نموده و اینگونه دچار بلیت گردیده که او شده همانا کار بخوبی و درستی سپرد و در جواب نامه او بدو مکتوب کرد و از وی معذرت خواست و فرمان کرد هر وقت ازین درد و تعب آسوده شدی ماجور و مثاب با اهل و عیال خویش بازشو و نیز بسورة بن حر نامه کرد که هر گز شایسته نبود که عهد مرا خوار شماری و لشکر مرا تنها گذاری چون این نامه را قرائت کنی مردی عارف را بمداین بفرست تا از لشکر مداین پانصد تن را اختیار کند و نزد تو حاضر سازد تا با مردم خویش بپائی برو که از دین بیرون شده را دریابی و در کار و رفتار خود و شرایط حزم را از دست مگذار و با دشمن از در کید و فریب کار کن چه از جمله امور حرب حسن مکیدت افضل است والسلام چون سوره نامه حجاج را بخواند عدی بن عمیر را بمداین بفرستاد و اینوقت هزار سوار کارزار بمداین در کار جهاد بود پانصد تن از ایشان را برگزید و آنجمله را در بابل مهرود نزد سوره حاضر کرد سوره با مردم خویش در طلب شبیب میران تاخت و از آنطرف شبیب با آسایش خیال در خوخی جولان میداد و سوره در طلبش گرد دشت می نوشت و شبیب روی بمداین نهاد آنمردم چون وصول شبیب را بدانستند در مداین متحصن گشتند شبیب در مداین درآمد و از دواب آنجا ماخوذ داشت و هر کس با وی دچار افتاد دستخوش قتل گشت لکن به پیوست مداین در نیامد آنگاه باز آمد و باو گفتند اینک سورة بن حر است که با سورت پلنگ در طلب تو آهنگ ساخته شبیب با یاران خویش بیرون شد تا بنهروان رسید و مصارع اصحاب خود را که در آنجا بدست امیرالمؤمنین علیه السلام بقتل رسیده بود بدید از بهر ایشان استغفار کرد و دعا نمود و از علی علیه السلام و اصحاب آنحضرت تبری جستند و فراوان بگریستند آنگاه جسر نهروان را درسپردند و در جانب شرقی آنجا فرود شدند و عیون و جواسیس سوره از فرودگاه شبیب خبر دادند سورت روس اصحاب خود را بخواند و گفت همانا مردم خوارج کمتر وقتی است که آشکار نمودار آیند و اینک مرا خبر آوردند که ایشان افزون از یکصد تن بیشتر نشده‌اند صواب چنان است که سیصد تن از شما را برگزینیم و با این مردم شجاع و پرشجاعت شبیخون بریم از خدای امیدوارم که این مردم را نیز در نهروان با اخوان ایشان که ازین پیش دستخوش شمشیر بران شده‌اند همعنان فرماید پس با آن سیصد تن راه برگرفتند تا بنهروان نزدیک شدند و از آنسوی شبیب دیدبانان برگماشته بود تا از مردم بیگانه بی خبر نمانند چون لشکر سوره را اند

دو ربه بند ساخته کار بر شبیب تنگ شد بعد از آنکه سوره نزدیکتر شد بر اسبهای خویش برنشستند و مستعد پیکار شدند و چون سوره
با ایشان نزدیک آمد بدانست که بدو پیوسته اند و بتعبیه خویش پرداخته اند لاجرم سوره بر ایشان حمله آورد و شبیب نیز با اصحاب
خویشتن بانگ برزد و بر لشکر سوره حمله افکندند چندانکه آن جماعت بعرصه هلاک و دمار در آوردند و شبیب همی شمشیر زد و گفت

من ینك العیر ینك نیاكا　　　جندلتان اصطکتا اصطکاکا

در این جنگ شبیب آنگونه شجاعت و جلادت در روزگار بیادگار نهاد که نام رستم و اسفندیار را از صفحات لیل و نهار فراموش
گردید و فرسان سپاه دگرگون گشته و از انهزام ساخت سوره را نیز صورت هیبت نماند و مقام درنگ نیافت و روی
برتافت و بمداین شتافت و شبیب از دنبالش بتاخت تا مگر او را دریابد و سوره به خانهای مداین در آمد شبیب نیز با آنجا رسید
و این وقت مردم انهزام یافته در بیوت در آمدند و ابن ابی عصیفر که امیر مداین بود با جماعتی بدفع شبیب بیرون تاختند و شبیب
مردش را دو سوار از مداین در یافتند و دیگر مردمان نیز از فراز خانهای خویش تیر و سنگ با ایشان بریختند شبیب از مداین
بیرون شد و در طی راه بکلواذی بگذشت و در آنجا بسیاری از چارپایان حجاج را بدید و بگرفت و روی بتکریت نهاد و در
مداین باراجیف همی گفتند که اینک شبیب است که روی آورده تا بر مردم مداین شبیخون آورد چون مردم سپاهی
در آن شهر جای داشتند این سخنان بشنیدند از مداین بکوچیدند و بکوفه شدند و شبیب در تکریت بود

## داستان مامور شدن جزل بن سعید بحرب شبیب شیبانی و کشته شدن سعید بن مجالد

چون سپاه مداین بکوفه فرار کردند و این خبر بحجاج پیوست سخت برآشفت و گفت خدای سوره را نکوهیده فرماید که
چنین سپاه را اینگونه بیهوده ساخت سوگند با خدای سزایش را بگذارم آنگاه عثمان بن سعید را که جزل خطابش کنند
بخواند و گفت ساخته محاربت این مارقه یعنی شبیب شو فاذا لقیتهم فلا تعجل عجلة الخرق النزق ولا تحجم احجام
الوانی الفرق چون ایشان را ملاقات کردی کار را از اندازه بیرون مبر تا آنکو شتاب گیرد مردمان سرگشته و تحیر گیرند و تنها
سرگشتگی بهیچ کجا نگران شوانند بود و شتابان شوند و در مقاتلت دشمن چون مردم سست جبان سستی و دهشت
حرکت ننمایی آنگاه گفت آنچه گفتم بفهم آوردی گفت آری اصلح الله الامیر لبیک و السمع گفت هم اکنون در دیر عبدالرحمن
لشکرگاه کن تا مردمان بجانب تو شتابان شوند گفت اصلح الله الامیر از این لشکر که از مداین فرار کرده اند بیم دارم که منهزم شده اند
کسی را با من همراه مساز که دل ایشان از بیم فرو گرفته و من بخشیت اندرم که از چنین لشکری بیمناک تو را و مسلمانان را سودی
نرسد حجاج گفت این اختیار و انتخاب تو راست و میدانم که رای تو جمیل و فعل تو جلیل است و بفتح و نصرت موفق خواهی
بود آنگاه با سران سپاه و نویسندگان اسامی لشکر فرمان کرد که مردم سپاهی را از شهر بیرون آورید و از آن جمله چهار هزار
تن انتخاب نمایید چون آن جماعت انجمن شدند فرمان داد تا با لشکر ملحق شوند و منادی حجاج ندا برکشید که ذمت بری
از آنکس که نامش در اسامی این لشکر نگاشته شده باشد و تخلف بورزد بالجمله جزل با آن لشکر راه جستجوی روی
براه کرده عیاض بن ابی لینة الکندی را در مقدمه روان داشت و در طلب شبیب کوه و دشت نوشت تا بمداین برسید
و تا سه روز اقامت کرد آنگاه بیرون شد و ابن ابی عصیفر اسب و یابو و دو هزار درهم بهر لشکری بداد و در آن سه روز آنچه در
بایست مردمان بود پذیرائی ایشان و علوفه چارپایان بود کفایت کرد و جزل با سپاه خویش در طلب شبیب روی براه

## جلد سوم از کتاب احوال

۲۱

آورد و در ادامه سوی از دنبال او همی برفت و از آن سوی شبیب را آن آهنگ بود که جزل را بهول و هیبت درافکند از بیم کمین
از بی‌دستانی بر دلستانی و از طوعی بطوعی راه می‌نوشت تا مگر جزل را بطمع افکند تا ناچار شود که خصوم اصحابش را بیجا
گذارد و با معدودی در طلب شبیب بتازد و شبیب او را با جماعتی قلیل بدون ساختگی و آراستگی دریابد و کار بشتاب بسر برد
بسازد و لکن جزل جز با تعبیه کامل و آراستگی و نظم تمام جنبش نکردی و هر کجا فرود آمدی شرایط حزم و احتیاط از کف
ننهادی و بر گرد خویش کنده بیاوردی چون این حال بطول انجامید یکی روز شبیب اصحابش را که یکصد و شصت تن
بشمار بودند چهل تن با او و چهل تن با مصاد برادرش و چهل تن با سوید بن سلیم و چهل نفر با محلل بن وائل حرکت بکرد
بخواند و این وقت عیون و جواسیس او با او خبر داده بودند که جزل بن سعید در دیر سعید نزول کرده است پس با این چهار
سردار نیز دیگر بار گفت اندیشه من بر آنست که هم امشب بر این لشکر شبیخون تاختن برم اکنون تو ای مصاد با دسته
از جانب حلوان بر ایشان تاختن کن و من از پیش روی ایشان از جانب کوفه بتازم و تو ای محلل از طرف
مغرب بر ایشان بتاز و باید هر یک بدان سوی که روی می‌نماید بپاید تا خبر من بدو پیوسته گردد و فروة بن لقیط گوید
من در میان آن چهل تن بودم که با وی راه سپردند پس با ما سفارش بگذاشت که هر دسته بایستی سر از فرمان امیر خویش بر
نتابد و چون اندکی از شب بر آمد و عیون را همی خواب در ربود بر نشستیم و این وقت بدو خبر آوردند که جزل در دیر یزد
جرد جای دارد پس روی براه نهادیم تا به دیر الخرازه پیوستیم و در آنجا لشکری از جزل را که در امارت ابن ابی لبیه بودند
یافتیم و مصاد برادر شبیب با ایشان حرب در انداخت و مصاد از پیش روی شبیب راه می‌نوشت و می‌خواست آنجماعت را
از میان برگیرد تا شبیب فرا رسد پس ساعتی باهم مصاف دادند تا ما نیز یکدفعه بر ایشان بتاختیم و جمله را منهزم ساختیم
و آنجماعت بجاده بزرگ در آمدند و در میان لشکرگاه ایشان تا دیر یزدجرد افزون از یک میل مسافت نبود این وقت
شبیب با ما گفت ای معاشر مسلمانان از دنبال ایشان فرو نشینید تا لشکرگاه ایشان را فرو گیرید چه این جماعت که اکنون
هزیمت رفته اند جز بلشکرگاه خویشتن آهنگ نبسته اند و از آن سوی خبر ایشان را عیون و جواسیس جزل بگذاشتند و چون جزل
در چند جای دیگر نیز محض شرایط صیانت جماعتی آماده و ساخته بگذاشته بود چون مردم شبیب روی بلشکرگاه ایشان
نهادند به تیرباران بر راه شدند و آنجماعت را آن استطاعت نگذاشتند که بمعسکر ایشان اندر آیند و چون شبیب نگران
گردید که با ایشان نتوان رسید با اصحابش گفت ایشان را بگذارید و جانب راه بسپارید پس در طریق حلوان راه نوشتند
چندانکه هفت میل برفتند این وقت شبیب با اصحاب خویش بگفت فرود آئید و مرکبهای خود را جو و علف بدهید
و خود نیز چندی بیاسائید آنگاه دو رکعت نماز بگذارید و سوار شوید ایشان چنان کردند آنگاه جملگی سوار شدند و بهمان
تعبیه و قانون نخست روی به جزل نهادند و از آنطرف لشکر جزل آسوده خاطر در اماکن خویش جای گرفته در امن
بیاسوده بودند از هر سوی بیخبر که ناگاه صداهای سم ستور بر خاست هنوز روشنائی روز نمایش نگرفته بود که شبیب
چون سیل بر سر ایشان را دریافت و لشکرگاه ایشان را از هر سوی احاطه کردیم و از هر سوی چون غرش
ابر صیحه بر آوردیم آنجماعت نیز با ما مقاتلت ورزیدند و ما به تیرباران فرو گرفتیم در این هنگام شبیب برادرش مصاد
که از طرف کوفه با آن جماعت نبرد افکنده بود پیام فرستاد که دست از جنگ بردار و ایشان را راه خویش بگذار پس
از سه سوی دیگر تا گاهی که صبح نمودار شد با ایشان جنگ نمودیم آنگاه آنجماعت را بگذاشتیم و بگذشتیم چه آن قدرت

نیافتیم که بر ایشان فیروز شویم و چون شبیب برفت یک میل دنبالش را سپرد نماز بامداد بگذاشت و بجز جرایا ردی با جز نیز بار بستگی و تعبیه خویش در اثر شبیب روان شد و همه گاه با آراستگی و انتظام و تعبیه کامل راه می سپرد و بهر کجا فرود شدی خندقی بر گرد خویش بر آوردی و شبیب همی برفت تا در اراضی جوخی بپیوست و جزل را بخود بگذاشت و خراج آنجا و درا در هم شکست و چون چندی بر آمد حجاج از طول مدت ملول گشت و نامه بجزل بر نگاشت و این مسامحه و درنگ را ناستوده انگاشت و بمحاربت و مقاتلت آن جماعت اشارت کرد جزل در طلب آن قوم یک اندیشه و یکدل بتاخت و از مراتب سعی و کوشش فرو نگذاشت و از آن طرف حجاج با انکار قناعت بجست و سعید بن مجالد را بر لشکر جزل مبعوث نمود و بروایت شارح نهج البلاغه حجاج از نخست بدینگونه مکتوبی به جزل بنوشت و فرمان کرد تا بر مردمان قرائت کنند اَمّا بَعْدُ فَاِنّی بَعَثْتُکَ فی فُرْسانِ اَهْلِ الْمِصْرِ وَ وُجُوهِ النّاسِ وَ اَمَرْتُکَ بِاِتّباعِ هٰذِهِ الْمارِقَةِ وَ اَنْ لا تُقْلِعَ عَنْها حَتّی تَقْتُلَها وَ تُفْنِیَها فَجَعَلْتَ التَّعْرِیسَ فِی الْقُرَی وَ التَّخْییمَ فِی الْخَنادِقِ اَهْوَنَ عَلَیْکَ مِنَ الْمُضِیِّ لِما اَمَرْتُکَ بِهِ وَ السَّلامُ همانا ترا با وجوه فرسان مصر و شجعان عرب فرمان کردم تا از پی این مردم بیرون از دین تاخته بتازید و دست باز ندارید تا گاهی که آنها را بکشید و بسوزانید و چنان ایشان را از بیخ و بن بر افکنید و ایشان را از صفحه روزگار بر تابید لکن تو کار بمسامحت راندی و خندق همی سپر ساختی و این حصانت را از مناهضت و مقاتلت آن جماعت آسانتر شمردی چون جزل آن مکتوب را بدید کوفته خاطر گردید و مردمان وی اسرار او باز جست همی سخن کردند و گفتند زود باشد که معزول گردد و چیزی بر نیامد که سعید بن مجالد از جانب حجاج در عوض او بیامد و حجاج بدو همی شرط بر نهاد که چون جزل کار بتعطیل و مسامحت نورزد و در دفع خوارج آثار شهامت و مبادرت نمودار کند و از آنسوی جزل از دنبال شبیب تا نهروان برفته و پیرامون لشکرش را خندقی بر آورده بود و سعید فرا رسید و با امارت لشکر کوفه فرود گردید و بخطبه بپای خاست و سپاس یزدان را بگذاشت و مردمان کوفه را نکوهش فرو گرفت و گفت در کار این خوارج بعجز و سستی رفتید و خویشتن را خوار و خفیف ساختید و امیر خویش را بر خویش خشمناک داشتید و دو ماه روزگار نهادید و اینک ربیع ربیع بر دید و این مردم سرکش را چاره نکردید و بلاد و عباد را از کردار ایشان آسایش ندادید هم اکنون بیاری یزدان بدفع ایشان شتابان شوید پس مردمان جانب او را بگرفتند و سعید نیکان را خواست جریده بجانب شبیب بتازد جزل گفت خواهی تا چه سازی گفت میخواهم با این مردم بر شبیب بتازم جزل گفت بهتر آنست که تو با این سواران و پیادگان اقامت کنی و من با ایشان روی کنم و توانیم دم را پراکنده نداری چه شبیب خود بر تو بخواهد تاخت و اگر با این طریق باشی برای تو بهتر و برای دشمنان زیان کارتر است سعید گفت تو در اینجا بپای و من با ایشان روی میکنم جزل گفت رای من در اینکار بتصویب نخند و از این کردار که تو میکنی بیزارم و خدای و مسلمانان این سخن را شنوا هستند سعید گفت رای من همانست که من بر زدم اگر بصواب رفتم خدای توفیق دهد و اگر بخطا باشم شما بری باشید جزل ناچار در صف مردم کوفه توقف کرد و این هنگام آن جماعت را از خندق بیرون آورده و عیاض بن ابی لینة الکندی را در میمنه سپاه و عبد الرحمن بن عوف و ابو حمید الراسبی را در میسره و خود در دل لشکر جای گرفته بود و با این ترتیب سعید بن مجالد با گروهی روی براه کرد و از آنسوی شبیب بقطیطیا در آمده و دهقان آنجا فرمان کرده بود تا گوسفندی برای ایشان ذبح کرده طعامی ترتیب بداد و در را بر بست و هنوز از غذای آنجا فراغت نیافته بودند

فراغت نیافته بودند که سعید با لشکر خویش با ایشان باز رسید دهقان چون نگران این حال شد بر فراز بارو برآمد و نگریست که
جمعی کثیر اطراف را فرو گرفته اند سخت پریشان حال گشت و با رنگ پریده و چشم دریده فرود شد چون شبیب او را بدان
حال پریشان بدید گفت تو را چیست گفت جمعی بزرگ آهنگ تو بیامده اند شبیب با دل شیر و قلب دلیر گفت خاطر
میاشوب و کار کباب بیامی بر دهقان از کمال دهشت با این سخن نگریست و دیگرباره بر فراز باره بر شد و آشفته تر بزیر آمد
و با چهره برتافته با شبیب گفت اینک گرد این کوشک را فرو گرفته اند شبیب را از آن سخن نیز خاطر بیاشوفت و گفت طعام پیش
گذار پس با کمال آسایش بخورد گوئی آن مردم را با شاخه گندم برابر شمرد آنگاه با نهایت سکون و وقار یاران خویش را به اقامت
نماز فرمان داد و خود برخاست و کار وضو بساخت و اصحابش را نماز بخست بگذاشت و چون سلام داد سوار شدم خنجر گذار زره بپوشید
و شمشیر حمایل ساخت و گرز آهنین خویش را برگرفت و گفت استر مرا زین بر نهید برادرش گفت در چنین روز و چنین حال بر استر
سوار شوی گفت آری و برنشست و چون از در کوشک بیرون شد و از سرداران لشکر یکی را در میمنه و دیگری را در میسره و برادرش
مصاد را در دل سپاه بگذاشت و دهقان را فرمان کرد تا در بروی دشمن برگشود و شبیب چون نار افروخته و مار افراخته بر ایشان
حمله آورد و همی گفت لا حکم الا لله الحکم انا ابو مدله اگر خواهید پای ثبات بفشارید سعید چون آن دیو آهنگ و پلنگ تیز
چنگ را بدید خرد از سرش بپرید و خاطرش برآشوبید و همی گفت این جماعت سر خواره اند و همی مردم خویش را فراهم
ساخت و در اثر شبیب بفرستاد و چون شبیب پراکندگی مردمش را نگران شد اصحاب خود را انجمن ساخت و گفت ثبات است
بر ایشان بتازید سوگند با خدای امیر ایشان را خواهم کشت یا او مرا بخواهد کشت پس بر ایشان حمله آورد و سعید و اصحابش نفر نفر
همی برفتند و شبیب بر ایشان بانک همی برزد که اینک مرگ شما را دریافت تا ایشان را بقدر یک میل بروی برگاشت
و سعید همی فریاد برکشید ای معشر همدان بسوی من گرایان گردید منم پسر ذی مران شبیب با برادرش مصاد گفت و بحکت
بر ایشان تاختنی بیفکن چه این جماعت متفرق شده اند و من بر امیر ایشان حمله خواهم برد و با در بهرام نشیند اگر زنده اش را
بی پدر بگذارم آنگاه چون صرصر عاصف بلای قاصف بر سعید حمله برد و شمشیری بر سرش بزد و سر و دماغش بزیر افکند و اصحابش
بجمله فرار کردند و در این روز از آن جماعت افزون از یکتن کشته نشد و دیگران همچنان فرار کرده تا به جزل پیوستند
جزل فریاد همی برآورد ای مردم بمن روی کنید و عیاض بن ابی لبنه همی بانک برکشید که اگر سعید بقتل رسید اینک امیر شما
جزل که میمون النقیبه و فیروز روز است حاضر است بجهتش روی کنید از مردم کوفه گروهی بدو پیوستند و انبوهی
همچنان فرار کردند و جزل با قلب قوی و بازوی پهلوی برنشست و جنگ بیاراست و قتالی سخت بپای برد چندانکه
از باره بیفتاد و خالد بن نهیک و عیاض بن ابی لبنه چندان بکوشیدند تا او را مجروح و نیم جان از میدان بیرون بردند
و آنانکه منهزم شده بودند تا کوفه عنان باز نکشیدند و جزل را مجروح بمداین درآوردند پس نامه بحجاج برنگاشت که امیر را
که از آن هنگام که مرا بدفع خوارج مامور ساخت من آن عهد که امیر با من نهاده بود فراموش نکردم و از رای و فرمان
او سر برنتافتم هر وقت فرصتی و مقامی یافتم بر آن جماعت بتاختم و چون از گزند ایشان بیمناک شدم از جای برنشدم و
از محافظت خویش بیاسودم و بدینگونه کار همی کردم و دشمنان بهر حیلت و مکیدت که بکار بستند بر من چنگ نیافتند
تا سعید بن مجالد با امارت بیامد او را گفتم بعجله و شتاب مشتاب و کار بجز تدبیر بسپار و با این جماعت خونخوار جز با هم
لشکر تیره گذار جنگ مگذار لکن وی بسخنان من کار نکرد و بآنچه گفتم راه نسپرد و من خدای و مردم کوفه و بصره را بر این گواه

گواه گرفتم که آنچه سعید کند نپسندم و از کردار او بیزارم و سعید خویش خوش برفت و سر خویش بگذشت و خوش سر بگذشت
تجاوز الله عنه چون اینحال و آشفتگی کار را نگران شدم مردم فرازنده و را بخویشتن گراینده ساختم و بمیدان گردان تاختم
و چندان دست بتیغ و سنان بعلا بسودم و نیرو بفرسودم که از گرانی زخم سبک بر زمین افتادم اصحابم مرا مجروح و بی خویش
برگرفتند و تنی بهوش گرائیدم که خویشتن را بیک میل دور از مصاف گاه بردست ایشان نگران شدم هم اکنون نیز
جای دارم و آن جراحات مرا دریافته است که کمتر از آن انسان را بیجان و بی جان کند اینک امیر اصلحه الله از آنچه سعید را
نصیحت بگفتم از لشکرش پرسش کند و از مراتب بگاید جان ما زیبای من باز پرسد تا صدق این سخن بروی روشن گردد
والسلام چون حجاج این مکتوب را قرائت کرد در جواب او نوشت اما بعد فقد اتانی کتابک وقرأته وفهمت
کل ما ذکرته فیه من امر سعید وامر نفسک وقد صدقتک فی نصحک لامیرک وشفقتک علی اهل
مصرک وشدتک علی عدوک وقد رضیت عجلة سعید وتؤدتک فاما عجلته فانها افضت به الی
الجنة واما تؤدتک فانها لم تدع الفرصة اذا امکنک حزم وقد احسنت واصبت واجرت وانت عندی
من اهل السمع والطاعة والنصیحة وقد اشخصت الیک حیان بن الابجر الطبیب لیداویک ویعالج جراحاتک
وبعثت الیک بالفی درهم نفقة تصرفها فی حاجتک وما ینوبک والسلام نوشته تو را بخواندم
و آنچه از سعید و از خود نگاشته بودی بدانستم و نصیحت تو را با امیر خودت بفهمیدم و تصدیق کردم و نگاهبانی سپاه را
معلوم کردم و سختی تو را در قتال بشناختم اگر سعید کار بعجلت سپرد نیکو بود چه شتابان سوی بهشت جاویدان شد
و اگر تو کار بتأنی سپردی خواستی تا فرصت و مقام از دست نگذاری نیکو کردی بصواب رفتی و ماجور و مثاب شدی
و در خدمت من مطیع و منقاد آمدی و از نصیحت فرو نگذاشتی اینک حیان بن ابجر طبیب را برای مداوات و علاج جراحات
تو بفرستادم و دو هزار درهم از بهر تسهیل داشتم تا در کار خود بکار بندی والسلام و بقول ابن اثیر حیان بن ابجر را بمعالجه او
بفرستاد و نیز عبدالله بن ابی عصیفر والی مداین هزار درهم برای خرج بفرستاد و همه وقت بعیادت او برفتی و خاطرش را
بارسال هدایا و اظهار الطاف شاد ساختی و از آن سوی شبیب روی بمداین نهاد و تا مگر کاری بسازد لکن معلوم ساخت
که بر ایشان چیرگی نتوان انداخت پس با یاران خویش جانب راه گرفت تا بکرخ رسید و دجله را در سپرد و بسوق
بغداد بفرستاد و آن جماعت را امان داد چه بدانسته بود که آن مردم از وی بیمناک هستند پس اصحاب شبیب بسوق بغداد
برفتند و چارپایان و دیگر اشیاء که از بهر ایشان بکار بود خریداری نموده مراجعت نمودند

## بیان آمدن شبیب شیبانی بطرف کوفه و فرستادن حجاج سوید را با جمعی بدفع او

میر شبیب بکوفه

چون شبیب از مداین مأیوس شد روی بسوی کوفه نهاد و در حمام عمر بن سعد و بقول ابن ابی الحدید حمام اعین فرود گردید
و این داستان بحجاج پیوست و فرمان کرد تا سوید بن عبدالرحمن السعدی با دو هزار تن از برگزیدگان لشکر بدفع او بیرون
شود و با او گفت روی بشبیب کن و اگر از تو روی بر تافت از دنبالش بتاز سوید بیرون شد و در سبخه لشکرگاه نمود
و خبر رسید که شبیب روی بدو آورده و سوید بدفع او بیرون رفت لکن چون بخوف و هراس بیفتند که گفتی ایشان را بدان
مرگ سپرند و نیز حجاج بفرمود تا عثمان بن قطن راه بر گرفت و بسبخه لشکرگاه بساخت و منادی ندا بر کشید که از آن کس

که این لشکر مأمور است ذمه بریست که امشب در کوفه بماند بقیان بن قطن پیوسته نگرد و در همین حال که شمار پانزده تن را و سپرد و به تعبیه و تحریض ایشان مشغول بود با وی گفتند اینک شبیب است که شما را دمیسار دشمان فرود گشت و پای خویش را فرود آورد و رایت جنگ را روان داشت اینوقت بد خبر دادند که چون شبیب از مکان او خبر یافت او را بگذاشت و مخاضه دریافت و از آن مخاضه فرات را در سپرد و بیرون از آنرا که سوید جای کرده است آهنگ کوفه نمود آنگاه گفتند آیا ایشان از آنکه آن جیشوی عثمان در میان لشکریان نداء برکشیدند تا در اثر ایشان سوار و رهسپار کردند از آن طرف شبیب در دار الرزق فرود شده و با او گفتند که مردم کوفه تماست با عثمان انجمن کرده اند و چون ایشان خبر روی آوردن شبیب را بشنیدند پریشان شدند و همی بر هم صیحه بر زدند و از اعیوی بدآنسوی بر آمدند و از بیم آن ملکیت کوهساری خواستند بکوفه اندر شوند تا بالشان گفتند اینک سوید بن عبد الرحمن است که در اثر ایشان بیاید با ایشان پیوسته شد و با لشکر خود با آن جماعت جنگ در افکنده است شبیب حمله سخت بر ایشان نمود لکن کاری از پیش بر نداشت ناگاه از طرف حیره در سوت کوفه دست بر آورد و سوید از دنبال آن تا حیره بتاخت نگران شد که حیره را بگذاشته و بگذشته است لاجرم سوید آسوده بنشست و از دنبال شبیب نرفت همچنان بماند تا صبح چهره بر گشود رسولی بحجاج بفرستاد و از سیر شبیب آگهی داد

## بیان فرمان کردن حجاج سوید را به تعاقب شبیب و محاربت شبیب با مردم بادیه

حجاج به سوید نگاشت که از دنبال شبیب بتازد لاجرم سوید از پی او بشتافت و شبیب همچنان برفت و در اسفل فرات هر طایفه را دریافت بغارت در سپرد و در بیابان خفان برفت و با مردمی از بنی الورثه دچار شد و سیزده تن را بکشت و از جمله آنان حنظلة بن مالک بود آنگاه راه نوشت تا در لصف بر جماعتی از بنی اتیه رسید و در آن آبگاه فزر بن الاسود که یکتن از بنی اتصلت بود جای داشت و شبیب از آنرا که در آن ای و کردار بنی ... نمود و شبیب بشگفت اگر مالک ... بشوم با فزر می جنگم چون ایشان خبر شبیب را بشنیدند فزر بر اسبی برنشست و از پشت بیوت بیرون شد و آن مردم از وی منهزم شدند و شبیب بازشد و اینوقت مردم بادیه را از صولت خویش بیمناک ساخته بود پس بقطقطانه از آنجا بقصر بنی مقاتل آنگاه بخصاصه و از آن پس بانبار بتاخت و برفت تا بدقوقا رسید آنگاه روی براه نهاد و قمادقی بلادآذربایجان بگذشت و چون سخت دور شد حجاج روی به بصره نهاد و عروة بن مغیرة بن شعبه را از جانب خود در کوفه بنشاند و مردمان از هر راه بیخبر بودند که ناگاه مکتوب ما و راست دهقان بابل مهروذ بعروه رسید که تاجری از سوداگران بلاد مرا خبر آورد که شبیب در خانیجار فرود شده و همی آن اندیشه است که در آغاز این ماه که فراز میرسد آهنگ کوفه نماید و من همی دوست داشتم که ترا از این قضیه داستان کنم تا تدبیر کار خویش بسازی و من در یکی بنا و رده بودم که دو تن دیگر آمدند و گفتند شبیب در خانیجار در آمده چون عروه آن مکتوب را بخواند نامه بحجاج نوشته با آن مکتوب بدو بصره فرستاد چون حجاج این خبر بدانست بی درنگ بکوفه روی نهاد تا قبل از شبیب وارد شود

## بیان در آمدن شبیب شیبانی در کوفه و قتال او با مردم کوفه

شبیب روی بکوفه نهاد و دجله را در سپرد و راه برشمرد تا بالقریه که نامش حربی بود رسید و از روی تنفال گفت دشمنان ترا آتش حرب فرو میبارد و نیز راه نوشت تا بعقرقوف پیوست سوید بجلیسایم گفت یا امیر المؤمنین آیا از این قریه ناخجسته

حرب شبیب با اهل بادیه ...

آمدن شبیب بکوفه

نام ارتحال بپوئی شبیب گفت من نیز این تطیر کرده ام سوگند با خدای جز این قریه بدیدار دشمن ناهنجار نشوم همه شآمت و نحوست آن برای دشمنان ما و نیز معتقد بخواست خدای مخصوص بایشان میشود پس از آنجا جانب راه گرفت تا مگر بیشتر از حجاج بکوفه اندر شود و همی با اصحاب خود میگفت ای مردمان هماناحجاج در کوفه نیست و با این حال زود جیوان و شهر را ماخوذ داشت پس بر عجلت و شتاب بیفزائید تا کار بکام شود و از آنسوی سکنه میت مردود متواتراً بحجاج و او در نهایت شتاب منازل و معابر در هم همی نوشت تا زودتر از شبیب بکوفه در شود لاجرم هنگام نماز عصر قبل از وصول شبیب بکوفه در مسجد و از آنطرف شبیب نیز هنگام نماز عشا وارد سنجه گردید و طعامی بدست کرده با اصحابش بخوردند ورود بکوفه آورد مذابن خلکان گوید دخول حجاج بکوفه در سال هفتاد و هفتم هجری بوده و در قصر الاماره تحصن گردید و شبیب و مادرش جهیزه و زوجه اش غزاله با یارانش سوار شدند و هنگام روشنی بامداد بکوفه اندر آمدند و بیازار اندر شدند و چون شیر دلیران بچالاکی و سختی بر در قصر الاماره بگذشت و با گرز خود چنان بر در بکوفت که نشانی عظیم باندر بگذاشت و تا گاهی که آن قصر را ویران کردند آن نشان بر در قصر بماند آنگاه بر باب مصطبه توقف کرده این شعر بخواند

وَكَانَ حَافِرُهَا بِكُلِّ ثَنِيَّةٍ ... فَرَقَ يَكِيلُ بِهِ شَحِيحٌ مُعْدِمُ

و بقول ابن اثیر این شعر بخواند

عَبْدُ دَعِيٍّ مِنْ ثَمُودٍ أَصْلُهُ ... لَا بَلْ يُقَالُ أَبُو أَبِيهِمْ يَقْدُمُ

و از وی که یمنی حرامزاده است حجاج را قصد کرده چه بعضی از مردمان میگفتند که ثقیف از بقایای ثمود باشند و یا گفتند که طایفه ثقیف از نسل یقدم الایادی هستند سوم باره چون شبیب دو دفعه بکوفه اندر شده است تواند بود این قصیده بر یکبار اندر قرائت کرده باشد بالجمله این هنگام شبیب و اصحابش بجانب مسجد اعظم اقتحام دادند و حام ورزیدند و جماعتی که در آن مسجد بعبادت مفارقت نمی ورزیدند بقتل رسانیدند و چنان بود که غزاله زوجه شبیب نذر نهاده بود که اگر بمسجد کوفه اندر آید دو رکعت نماز بپای آورد و سوره بقره و آل عمران را در آن نماز قرائت کند پس شبیب با هفتاد تن از یارانش بمسجد در آمد و در نماز بامداد دیگر داشتند و غزاله نذر خویش را بگذاشت و از جمله آنان که در مسجد بدست شبیب بقتل رسیدند عقیل بن مصعب الوادعی و عدی بن عمر الثقفی و ابو لیث بن ابو سلیم بودند و چون از این کار بپرداختند بدر سرای حوشب برگذشتند و این حوشب امارت شرطه حجاج را داشت پس شبیب با جماعتی بر در سرای او بایستاد و گفتند امیر یعنی حجاج حوشب را میخواند در اینوقت میمون غلام حوشب مرکب او را بیرون بیاورده بود تا سوار شود و همی خواست بر حوشب در آید آنجماعت گفتند بپای تا صاحب بیرون آید حوشب آن کلام را بشنید و بیگانه بشمرد و بر فقت تا از آن سواری انصراف جوید شبیب این حال بدانست و بدو دستانان کشت حوشب بسرای اندر شد و ده بر بست ایشان غلامش میمون را بکشتند و مرکبش را ماخوذ داشتند و از آنجا بسوی حجاف بن بسیط شیبانی که از طایفه حوشب بود بگذشتند و سوید با حجاف بن بسیط و بقولی نبط گفت فرود آی تا بهای آن شتر که شب گذشته از تو خریدار شدم بگذارم حجاف گفت این ساعتی ستوده نیست و مکانی خجسته نباشد که تو ادای دین بخواهی کنی وای بر تو مگر جز در این تاریکی شب اندیشه ادای دین نکردی با اینکه بر کوبه زین نیز جای داری السویه خدا نگوهیده دارد آن کیش و آئینی که جز بقتل کسان و خونریزی مردمان اصلاح نجوید آنگاه شبیب و یارانش بر مسجد ذهل بگذشتند و نگران شدند که ذهل بن حارث در مسجد قوم و عشیرت خویش

بنماز اشتغال داره و در نماز طول همیداد پس در نماز کرد تا از نماز بپرداخت و بمنزل خویش روی بنهاد و در این هنگام از کوفه بیرون شدند نضر بن قعقاع بن شور الذهلی ایشانرا استقبال کرد و با شبیب گفت السلام علیک ایها الامیر شبیب گفت امیر المومنین بگو وای بر تو پسر قعقاع گفت امیر المومنین آنگاه شبیب با او گفت ای نضر لا حکم الا لله و همی خواست دنبالش کند قعقاع گفت انا لله وانا الیه راجعون اینوقت اصحاب شبیب بروی بتاختند و بچاک خونش در انداختند و این پسر قعقاع با حجاج از بصره روی آورده و از وی تخلف یافته بود و مادر نضر بن قعقاع ناجیه دختر هانی بن قبیصه شیبانی است و شبیب دوست میداشت که نضر را آسیبی نرسد و نجات یابد بالجمله شبیب و یارانش از آنجا روی براه نهادند و اینوقت حجاج فرمان کرد تا منادی ندا بر کشید ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت یابید و خود بر فراز باب قصر جای داشت و غلامی در خدمتش بپای و چراغی افروخته بود و این هنگام نخست کسی که بدو پیوست عثمان بن قطن بن عبدالله بن الحصین بود و گفت امیر را باز گوئید اینک حاضر خدمت و ناظر فرمانم آن غلام که مصباح در دست داشت گفت در مکان خویش توقف جوی تا فرمان امیر باز رسد و از آنطرف مردمان که از هر سوی خدمت حجاج شتابان شدند عثمان با آنجماعت همچنان تا با مداد بپائیدند و از آنسوی چنان روداده بود که عبدالملک بن مروان محمد بن موسی بن طلحه را با مارت سجستان مأمور ساخته و بحجاج نامه کرده بود که چون محمد بن موسی در کوفه ترا دریابد دو هزار تن با وی برانگیز و هر چه زودتر ساختگی او را کفایت کن و بمحل امارتش روان کن چون محمد بکوفه در آمد حجاج بتجهیز او مشغول گشت پاره از یاران و دولتخواهان محمد بن موسی بدو گفتند ایها الامیر چند که توانی بمرکز امارت بشتاب که چه میدانی این روزگار بر چگونه بگردد کار شبیب بر چه سامان پای گیرد و از آنسوی دولتخواهان حجاج با حجاج گفتند که اگر محمد بن موسی که بشرف مصاهرت عبدالملک افتخار دارد با این شجاعت و جلالت بسجستان سفر کند و از آنان که در طلب ایشان رنج سپری بدو پناهنده شوند او ترا از وی باز دارد چه توانی ساخت حجاج گفت تدبیر چیست گفتند صواب چنین مینماید که با وی از حدیث شبیب باز برانی و گوئی اینک شبیب در گذر گاه تو است و سرا زبون و بیچاره ساخته و از خدای امید میبرم که شر او را بدست تو بگرداند و نام تو در صفحه جهان باند و بلند و نمایان گردد پس حجاج اینجمله را بدو برنگاشت که تو بر هر شهر و هر دیار که عبور فرمائی مختار و صاحب امر و فرمانی اینک شبیب است که در عرض راه تو است با وی و مردم او جهاد کن تا این اجر و نام و آوازه ترا باشد آنگاه بمحل امارت خویش روی گذار محمد بن موسی اینجمله را قبول کرد و حجاج بفرمود تا بشر بن غالب اسدی با دو هزار مرد و زائدة بن قدامة الثقفی را با دو هزار تن و ابو الضریس مولای بنی تمیم را با دو هزار نفر و بقولی یکهزار تن از موالی و اعین صاحب حمام اعین مولای بشر بن مروان را با هزار تن و سعید تا علی بن عبدالله عامر و زیاد بن عمرو العتکی و جماعتی دیگر را بحرب شبیب نامزد کرده و این امرای سپاه و رؤسای لشکر در بامدان در انجمن شدند و حجاج با ایشان گفت اگر کار بکارزار پیوست امارت شما با زائدة بن قدامه است چون شبیب این انجمن بدید از مکان خود راه برگرفت و با قادسیه رهسپار شد

## ذکر فرستادن حجاج بن یوسف زحر بن قیس را با سواران کارزار بمحاربت شبیب شیبانی

و نیز حجاج بن یوسف فرمان کرد تا زحر بن قیس با یکهزار و هشتصد تن سوار نیزه گذار آماده پیکار شدند و با او گفت

از دنبال شبیب بتاز و هر کجا او را دریابی با وی جنگ در انداز لکن اگر او را رهسپار بینی یا با خود تو متعرض بنای کارزار آورد بسپار دار و او را بخویش بگذار پس زحر بن قیس راه بر گرفت و زمین در نوشت تا بسیلحین در رسید چون شبیب سپاه او را بدانست بدو روی کرد و هر دو طرف آماده کارزار شدند و عبدالله بن کبار که از شجعان روزگار بود در میمنه سپاه زحر و عدی بن عدی بن عمیرة الکندی در میسره لشکر او جای داشت شبیب نیز مردم خود را فراهم ساخت و بر یکصف بداشت آنگاه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری بمیدان کارزار بشتافت تا بزحر بن قیس رسید زحر فرود شد و چون شیر سمیده و پلنگ رسیده جنگ بیاراست و چندان نبرد آزمود که بر زمین بیفتاد و اصحابش منهزم شدند و چنان دانستند که وی کشته شده است اما چون نسیم سحرگاهان وزیدن گرفت و آن شدت حرارت بنشست زحر بخویش آمد و پیاده روان شد تا بقریه در آمد و از آنجا چندی بیاسود آنگاه او را بکوفه حمل کردند و اینوقت چهارده زخم بر سر و روی داشت پس روزی چند درنگ نموده نزد حجاج شد و نشان زخم بر وی نمایان بود چون حجاج او را بدانحال نگران شد بتکریمش بکوشید و در کنار خودش بر سریر خود بنشاند و با حاضران درگاه گفت هر کس خواهد نگران مردی از مردم جنان جاویدان شود که در میان مردمان گام همی سپارد و اجر شهید دارد باین مرد نظر کند

## داستان محاربت نمودن امرای حجاج با شبیب شیبانی و بقتل رسیدن محمد بن موسی بن طلحه داماد عبدالملک

چون اصحاب زحر منهزم شدند اصحاب شبیب چنان گمان بردند که زحر را بکشته اند و با شبیب گفتند همانا این لشکر را هزیمت کردیم و سرداری بزرگ را بکشتیم و کار بکام آوردیم هم اکنون با رایت نعمت و برخورداری دولت و کامکاری باز گردان شبیب گفت از این دلیری و دلاوری شما و کشتن این امیر بزرگ و هزیمت این سپاه ترس و خوفی عظیم در دل این امرا و این لشکر که در طلب شما هستند جای کرده فرصت از کف نهید و بجانب ایشان تاختن گیرید سوگند با خدای اگر با ایشان قتال دهیم هیچ مانع و دافعی بر جای نماند بخواست خدای کوفه را در قبضه اقتدار در آوریم آنجماعت گفتند ما همه چشم بر حکم و گوش بر فرمان داریم و از کوه آتش و دریای بلا روی برنتابیم پس شبیب جانب راه گرفت و از منزل و مقام امرا بپرسید گفتند ایشان در رودبار فرود آمده اند که تا کوفه بیست و چهار فرسنگ مسافت دارد شبیب با دلی قوی و پای استوار رهسپار شد و چون حجاج خبر او را بدانست امراء لشکر را پیام کرد که اینک شبیب بسوی شما میتازد بجمله ساخته قتال و مهیای کارزار گردید و امارت جملگی شما با زائدة بن قدامه است و این هنگام هر یک از آن امرا اصحاب خود را جدا جدا تعبیه کرده و در میان اصحاب خود واقف بودند از آنطرف شبیب بر اسبی کمیت و پیشانی سفید روی با ایشان آورد و مردم خود را بر سه بهره و گروه بود در یک کتیبه سوید بن سلیم امیر بود و او با مردم خود در برابر میمنه آن لشکر کوفه که زیاد بن عمرو عتکی حافظ و حارس بود بایستاد و در کتیبه دیگر مصاد برادر شبیب امارت داشت و او در برابر میسره مردم کوفه که بشر بن غالب اسدی سردار بود بایستاد و شبیب در برابر قلب آنسپاه جای گرفت اینوقت زائدة بن قدامه سردار سپاه کوفه بیرون تاخت و از چپ و راست ایشان برانگیخت و مردم کوفه را بجنگ تحریص همی نمود و دیگر باره همی گفت ای بندگان خدای شما جمعی کثیر نیک و طیب باشید و این جماعت که بمحاربت شما مبادرت کرده اند مردمی قلیل و خبیث هستند خدای شما را سوگند میدهم به شکیبائی و درنگ باشید و پای سخت کنید چه از دو حمله یا سه حمله یا

چشم براه بیاورید که بر باره فتح و کوهه مراد جای گیرید آیا بر این مردم نگران نباشید سوگند بخدای جز ایشان دولت حق نباشند و همه دزدان و از دین بیرون تاختگان باشند و برای ریختن خون شما و غارت کردن اموال شما و بیرون فیء شما بتاخته اند پس نشاید که ایشان با این قلت عدد از شما با این کثرت شمار نیرومندتر باشند و نتوانید ایشان را از آهنگ خود باز دارید با اینکه ایشان مردمی متفرق و پراکنده و شما گروهی متفق و هم آهنگ هستید چشمها بپوشید با سنان آبدار و تیغ شرربار روی بر ایشان دارید تا شما را فرمان بحمله کنیم حمله بیاورید چون سپاه بر جای خود بازگشت و از آنسوی از مردم شبیب شیبانی سوید بن سلیم چون قضای آسمانی بر زیاد بن عمرو العتکی حمله آورد چون نهنگ دریا بار و پلنگ کوهسار آن صف را درهم شکافت اما زیاد اندکی پایداری کرده و سوید چندی از ایشان را بر کشته دیگر باره چون شرزه باره حمله افکند فروة بن لقیط خارجی داستان میکند که در این روز ساعتی با نیزه رزم دادیم آن جماعت میمنه هدف ساخته شکیبائی ورزیدند چندانکه گمان همی بردم که این مردم دلیر از جای نخواهند شد زیاد بن عمرو قتالی شدید بداد و سوید بن سلیم با در این روز بدینگونه شدت و شجاعت نگران شدم که مرا یقین افتاد که او اشجع عرب او است چون گران کوه بر جای بود پس از ایشان بر یکسوی شدیم و بناگاه درهم شکستند و بعضی از اصحاب ما با یاره گفتند آیا بر این گروه نگران هستید که همی خواهند درهم شکنند هم اکنون بر ایشان حمله ور شوید در اینوقت شبیب ما را پیام فرستاد که این جماعت را بحال خود بگذارید و بر ایشان حمله نیاورید تا چندی ساکت شوند پس چندی دست بداشتیم آنگاه سیم بار حمله آوردیم و آن جماعت هزیمت گرفتند و در آنحال نظر بزیاد بن عمرو افکندم که همی شمشیر بکار بردی و پیش از بیست تن شمشیر بردی تا فرود همی آمدند و هیچ جوشنش بکار نگشت لکن او نیز منهزم گشت و زخمی اندک برداشته بود و اینوقت نزدیک بود که تاریکی جهان را در سپارد آنگاه مردم شبیب بر عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر حمله بردند و او را منهزم ساختند لکن فراوان قتال نداد و بزیاد بن عمرو ملحق شد و هر دو تن منهزم برفتند و ما همچنان بتاختیم تا با محمد بن موسی بن طلحه امیر سجستان هنگام شام که آفتاب را زرد دیدیم رسیدیم و اینوقت محمد در میان یارانش بپای بود و با وی بکارزار درآمدیم یکباره سخت بپای بردیم محمد بن موسی بر شداید کارزار شکیبائی گرفت و از آنسوی مصاد برادر شبیب بن غالب که در میسره سپاه جای داشت حمله کرد و دل بر مرگ نهاد و همی نیزه بچوب زد و زخم برداشت و پنجاه تن از مردم بصره نیز با وی فرود شدند و شمشیر بر آهیختند و جنگ در آویختند تا کشته شدند دیگر یارانش انهزام گرفتند اینوقت بر ابو الصقیر حمله سخت بیاوردیم و او را منهزم نمودیم و او بپهلوی بشر بن غالب بود بعد از آن بموقف اعین روی نهادیم و نبردی سخت بکار بردیم و ایشان را چنان منهزم ساختیم که بزائدة بن قدامه رسیدیم چون زائده اینحال بدید فرود گردید و ندا برکشید ای مسلمانان همه بزمین فرود آئید و بغیرت و شجاعت کار کنید تا این جماعت کفار در صبوری و شکیبائی بر شما که اهل ایمان هستید پیشی نجویند پس بجنگ درآمدند و آن شب تا سحرگاهان آسیاب جنگ بگشت آنگاه اصحاب خویش را آواز بداد که دست از قتل این جماعت بدارید و ایشان را به بیعت دعوت کنید پس در طلوع فجر ایشان را به بیعت بخواندند و اینوقت ابو الصقیر و اعین در کوشکی عظیم جای کرده بودند عبد الرحمن بن جندب میگوید من از آنکسان بودم که بحضرت شبیب آمدم و با وی بخلافت بیعت نهادم و شبیب بر اسبی کمیت اغر سوار بود و اصحابش گرد فراهم بودند و هر کس به بیعت او بیامدی شمشیر و سلاحش را مأخوذ داشتی آنگاه با شبیب نزدیک شدی و بامارت مؤمنین

بروی سلام راندی و بیعت کردی و از جمله آنانکه با او بیعت کردند ابو برده بن ابی موسی بود شبیب گفت این پسر یکی از دو حکمین است یعنی ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص آنجماعت خواستند او را بقتل رسانند شبیب گفت گناه وی چیست پس او را بجای گذاشت و آنجماعت که بیعت کردند آسوده بماندند و برایشان نبودیم تا روشنی فجر پدیدار گشت در این هنگام محمد بن موسی بن طلحه با اصحاب خویش در پایان لشکر جای داشت چه حجاج مقرر داشته بود که موقف او در پایان لشکریان باشد و زائده بن قدامه حضور او جای نماید و محمد بن موسی را مقام امارت تمام سپاه داده بود پس محمد بن موسی فرمان کرد تا اذان بگفتند چون شبیب بانگ اذان بشنید گفت این بانگ اذان از کجاست گفتند ابن طلحه منهزم نگشته و در لشکرگاه او این بانگ برخاسته است گفت مرا گمان میرفت که حمق و خیلاء ایشان او را بر چنین کار باز دارد و آنگاه شبیب فرود شد و اذان بگفت و جماعت را بامامت نماز بگذاشت و سوره مبارکه ویل لکل همزة لمزة و ارایت الذی یکذب بالدین را قرائت کرد و سلام بگفت و سوار بشد و محمد بن موسی بن طلحه پیام کرد که همانا ترا فریب داده اند و حجاج همیخواست تا در دهان بلا و چنگ مرگ افکند دتو در کوفه با من همسایه هستی و حقوق مجاورت داری هم اکنون بسلامت بجمل مقصود راه برگیر که از سنت کرندی نخواهد رسید محمد بن موسی گفت این سخنان بگذار و کارزار آماده باش شبیب دیگر باره آن پیام بدو بفرستاد همچنان محمد امتناع ورزید شبیب بدو گفت همانا نگران هستم که ساعتی بر نیاید که روز کار یاران تیره و تار گردد و تو را بی یار بگذارند چون بکرار و نخوش تیغ آبدار شوی مرا اطاعت کن و نصیحت مرا بشنو و براه خویش روی کن چه من همیخواهم جان تو بسلامت باشد محمد بن موسی این کلمات را بچیزی نشمرد و خود بیرون تاخت و مبارز طلبید بطین واز پس او قعنب بن سوید بمبارزتش بتاختند محمد گفت من جز با شبیب قتال نمیدهم با شبیب گفتند وی از محاربت تو روی برمیتابد و تو را میطلبد شبیب خود روی بدو آورد و گفت ترا با خدای سوگند میدهم که بر خون خویش ببخش چه با منت حق مجاورت است محمد بن موسی باین سخنان التفات نکرد و خواستار پیکار شد چون شبیب اینحال بدید ناچار عمود آهنین خویش را که دوازده رطل آهن در سر داشت بر سرش بکوفت چنانکه کلاه خود و سرش در هم بشکست و بقتل رسید شبیب از اسب فرود شد و او را کفن کرد و از خاک بخاک بهاد و حوائج آنچه در لشکرگاه او بود بغارت بردند و شبیب کسی را نزد اهل و عیال محمد بفرستاد و معذرت بخواست و گفت او در کوفه با من همسایه است و برمن است که آنچه از وی بغارت برده اند باز بخشد و از آنطرف هر یک که با شبیب بیعت کرده بود فرار کرد و از آن مردم یکتن بجای نمانده بود و اینوقت اصحاب شبیب با او گفتند اگر اکنون آهنگ کوفه کنی یکتن مانع تو نخواهد بود و چنان بود که شبیب با آن کوشش و جوشش که اعین و ابو الضریس جای داشتند بتاختند و ایشان در آنجا تحصن شدند و شبیب آن روز را اقامه کرد و چون اصحاب شبیب این سخن بگفتند شبیب در آنجمله نگرانشد که جراحات بسیار یافته اند گفت زحمت جراحت که بر شما رسیده از آنچه کرده اید افزونست آنگاه با مردمی چند جانب صراط و از آنجا بنجار روی نهاد که نزدیک بغداد بود و این خبر بحجاج رسید و او را گمان رفت که وی آهنگ مداین کرده است که باب کوفه است و هر کس مداین را داشته باشد اکثر سواد بدست او خواهد بود و از نیروی اندیشناک شد و شتابان بمداین آمد و ابن ابی عصیفر را معزول و عثمان بن قطن را منصوب ساخت و چون عثمان والی مداین و جوخی و انبار گردید و اینوقت چنانکه اشارت رفت در آنجا بمداوای جراحات خود مشغول بود و ابن عصیفر در آنمدت او را عیادت کردی و عطوفت ورزیدی لکن عثمان این قانون را مرعی نداشت جزل گفت بار خدایا ابن عصیفر را بر جود و فضل بیفزای و بخل و شقاوت عثمان را افزون کن ابن اثیر در تاریخ خود میگوید

کرده باب مقتل محمد بن موسی بن طلحه بعضی براین روایت رفته اند که محمد بن موسی مردی دلیر و باسطوت و باس بود و در قتال ابو فدیک با عمر بن عبید الله بن معمر حضور یافت و عمر دختر خویش را با او تزویج نمود و خواهرش در تحت نکاح عبد الملک بن مروان بود از نیروی بولایت سجستان نامدار گشت و دولتی را دارا گشت بگذشت مدا اینوقت حجاج بن یوسف در کوفه جای داشت و آن کلمات که از آن پیش مذکور شد بدو گفتند و حجاج آن تدبیر که اشارت رفت بباخت

## بیان محاربت شبیب با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و به قتل رسیدن عثمان بن قطن

قتل عثمان بن قطن

چون حجاج از کار مداین فراغت یافت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث را بخواند و با او گفت شش هزار تن و بقول ابن ابی الحدید شش صد تن از قوم خود ات از مردم کنده و ششهزار تن از دیگران گزیده دار و هر چه زودتر در طلب شبیب شتاب گیر عبد الرحمن برحسب فرمان آن لشکر بساخت و در دیر عبد الرحمن لشکرگاه کرد و چون سپاهیان در آنجا انجمن کردند حجاج بدینگونه با ایشان مکتوب کرد و بفرمود تا بر آن جماعت قرائت کنند اَمّا بَعْدُ فَقَدْ اعْتَدْتُمْ عادَةَ الْاَذِلّاءِ وَوَلَّیْتُمُ الدُّبُرَ یَوْمَ الزَّحْفِ دَأْبَ الْکافِرِینَ وَقَدْ صَفَحْتُ عَنْکُمْ مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ وَتارَةً بَعْدَ اُخْری وَاِنّی اُقْسِمُ بِاللّهِ قَسَماً صادِقاً لَئِنْ عُدْتُمْ لِذلِکَ لَاُوقِعَنَّ بِکُمْ اِیقاعاً یَکُونُ اَشَدَّ عَلَیْکُمْ مِنْ هذَا الْعَدُوِّ الَّذی تَهْرَبُونَ مِنْهُ فی بُطُونِ الْاَوْدِیَةِ وَالشِّعابِ وَتَسْتَتِرُونَ مِنْهُ بِاَثْناءِ الْاَنْهارِ وَاَلْواذِ الْجِبالِ فَلْیَخَفْ مَنْ کانَ لَهُ مَعْقُولٌ عَلی نَفْسِهِ وَلا یَجْعَلْ عَلَیْها سَبِیلاً فَقَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ وَالسَّلامُ یعنی شما بعادت و شیمت اذلا و فرومایگان روزگار برفتید و در هنگام کارزار بار دیگر پشت با دشمن نهادید و جانب فرار سپردید چنانکه کفار را بدینگونه کار و کردار است و من بر این جمله چشم عفو و اغماض بگذاشتم و کرة بعد کرة بحلم و بردباری برفتم هم اکنون با خدای سوگند همی خورم که اگر از این پس نیز چون از این پیش کار کنید آنگونه عقوبت و عذاب و سزا در کنار بپسندید که از گزند این دشمنان نابکار که از بیم ایشان در بطون اودیه و شعاب و کنار انهار و تنگناهای کوه و غار گریزان هستید سخت تر باشد پس هر کرا خردی در مغز و بینشی در دیده است بباید بر جان خویش ببخشد چه راه عذر بر وی مسدود ساختم والسلام

چون عبد الرحمن و لشکریان این تهدید و تهویل بدیدند کوس کوچ بکوفتند و در مداین در آمدند و یکروز اقامت کردند تا آنچه بکار دارند خریدار کردند پس از آن آواز رحیل در افکندند و راه بر گرفتند و عبد الرحمن نزد عثمان بن قطن بوداع بیامد و از آنجا بعیادت جزل برفت و از جراحتش بپرسید و زمانی حدیث برفت جزل گفت ای ابن عم همانا بفرسان عرب و شجعان روزگار و ابنای حرب و سواران کار دیده و شیران بیشه روی میکنی سوگند با خدای اینمردم دلیران پستان حرب شیر نوشیده اند و باصلاب شجاعت پوست بر گوشت کشیده اند و چون شیران بیشه جلادت چنگ و یال برافراخته اند هر یک از صد سوار کارزار دشوارتر چنین دلیران شیر شکار را خوار نتوان شمرد و بکار ایشان بیکبار نشاید شتافت همانا مکرر با ایشان جنگ در افکنده ام و بکرات بکار ایشان مبتلا گردیده ام هر وقت که در پهنه بیابان بمقاتلت و در زیدم اگر ما هزار تن و ایشان صد تن بودند ما را از در کار ما بر آوردند لکن اگر بحزم و احتیاط رفتم و بر گرد خویش خندق بر آوردم یا در تنگنائی جنگ در انداختم آنچه خواستم یافتم و بر ایشان چیره شدم تو نیز تا میتوانی جز باین طریق کار مکن و شرایط احتیاط را از کف مده ار چون سخنان بپای برد با عبد الرحمن وداع کرد و بر اسب خود

فیما نام داشت و از برق و باد پیشی میگرفت بدو بخشید عبدالرحمن با سپاه خویش در طلب شبیب راه برگرفت و چون
با وی نزدیک شد شبیب از وی دوری گرفت و لیوی دقوقا و شهرزور در راه گرفت و عبدالرحمن چون حال او
همیکونه یافت در اثرش بشتافت تا بپایان آن اراضی رسید و گفت شبیب در زمین موصل است والی موصل
او را باید دفع نماید و با وی مقاتلت ورزند و این خبر بحجاج رسید و بدو ... نوشت اما بعد فاطلب شبیبا واسلک
فی اثره این سلک حتی تدرکه فتقتله او تنفیه عن الارض فانما السلطان سلطان امیر المؤمنین و
الجند جنده والسلام در طلب شبیب بشتاب و بهر کجا روی کند از دنبالش راه برگیر تا او را دریابی
و بقتلش درآوری یا از این حدود و ثغور بیرون تازی چه امروز سلطنت و سپاه و تخت و کلاه و امر و فرمان بعبدالملک
بن مروان اختصاص دارد چون عبدالرحمن این نامه را بخواند در طلب شبیب شتاب گرفت لکن شبیب را قانون
چنان بود که در اقامتگاه خویش بپاییدی چندانکه مردم حجاج با او نزدیک میشدند آنگاه شبیخون ساختی چون میدید
ایشان از خندق بر اطراف است انعطاف گرفتی و ایشان را بجای بگذاشتی و عبدالرحمن همچنان در طلبش شتابان میشد و
چون شبیب را آهنگ هزیمت خبر میرسید با سواران کارزار بر ایشان حمله در میگشت و بدو نزدیک میشد و گمان
میگشت که عبدالرحمن با ساختگی تمام صف کشیده و کمانداران را آماده کارزار داشته و شوان او را فریب داد
غافل ساخت ناچار باز میگشت و ایشان را بحال خود میگذاشت و بیست فرسنگ دورتر در زمین سختی و ناهمواری منزل
میکرد و عبدالرحمن نیز از پای نمی نشست و در اثرش با لشکرش میرفت تا بدو نزدیک میگشت شبیب از آنجا میکوچید
و بیست فرسنگ یا پانزده فرسنگ آنسوی تر فرود میشد و در منزلی خشن و ناخوب جای میگرفت تا عبدالرحمن با لشکر
و احمال و اثقال بآنجا میپیوست شبیب نیز از آنجا بدیگر سوی راه مینوشت از نیروی کار بر سپاه عبدالرحمن دشوار شد
و برنج و عذاب دچار آمدند و چارپایان ایشان کوفته و خسته شدند و جز کار ایشان تار گردید و عبدالرحمن بر اینگونه کار
همیکرد تا گاهی که شبیب بخانقین و جلولا رسید و از آنجا بطرف تامرا روی نهاد و بپایان اراضی موصل بپیوست و بین
دقت جزر و د خانه حولایا در میان شبیب و کوفه حایل بود و از آنطرف عبدالرحمن نیز بهی راه نوشت تا در شرقی حولایا
نزول نمود و بعضی جویها که مانند خندقی بود در آن و اینوقت شبیب بعبدالرحمن پیام کرد که این ایام عید است و ما
اگر در این مدت از جنگ دست باز گذارید نیکتر است عبدالرحمن نیز چون دوستدار مماطلت و مسامحت بود در آن
عید نیز دست از جنگ باز داشت چون عثمان بن قطن این حال بدید غنیمت دانست و بحجاج نوشت که امیر
اصلحه الله را آگاهی میسپارم که عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث تمامت اراضی جوخی را از بهر خویش خندقی ساخته
و شبیب را بحال خود بگذاشته از نیروی خراج آن زمین درهم سکست و مردمش را زاد و توشه برفت والسلام چون
حجاج این مکتوب را بخواند در جواب او نوشت آنچه مرقوم داشتی بدانستم قسم بجان خودم عبدالرحمن همان کرده است
که باز نمودی هم اکنون بجانب لشکر روی کن و بر ایشان امیر باش و در طلب شبیب بکوش تا او را دریابی والسلام
و هم حجاج فرمان کرد تا مطرف بن المغیرة بن شعبه بمداین برفت عثمان نیز بموجب فرمان برفت تا در کنار نهر حولایا
بلشکرگاه عبدالرحمن درآمد و این هنگام شامگاه یوم الترویه بود پس بر فراز قلعه برآمد و مردم را بانگ در داد که ای لشکر بجای
دشمن خویش روی پسر شوید چون مردمان این بانگ بشنیدند بدو شتاب گرفتند و گفتند اینک از هر سوی آب برما

[illegible]

احاطه دارد و اینک مردم نیز ساخته جنگ نشده اند یک امشب درنگ فرمای و چون چهره روز نمودار گردد با ساختگی تمام پیکار سپاه عثمان گفت هم امشب بر ایشان بتازم و جنگ می اندازم تا سخت کرا باشد و نصرت با که روی کند این وقت عبدالرحمن بن محمد الاشعث بیامد و عنان مرکبش بگرفت و بخدایش سوگند داد تا از مرکب بزیر آید و عقیل بن شداد سلولی نیز بدو گفت ای عثمان که داعیه مصاف با ایشان آهنگ مناقشت داری بامداد نیز توانی و برای تو بهتر است چه اکنون شبی تار و بادی سخت ورا فرو گرفت و غباری بزرگ او را در سپرد و پس امیر خراج را بخواندند تا از بهرش قبه بر کشیدند و آنجا تا بامداد بگذرانید آنگاه با لشکریان روان گردید و همچنان بادی عظیم و غباری شدید بر ایشان چیره گشت سپاهیان به خدمتش بفریاد آوردند و سوگند دادند که امروز ما را بخویش گذار چه این باد ایشان را چیره کشته است تا بدانروز را از بیک بود و از آنطرف چنان بود که شبیب در صحرا الست که بروایت ابن اثیر از قرای موصل است فرود آمد مردم آنجا بروی گرد آمدند و گفتند تو با مردم ضعیف و اهل ذمه ترحم کنی و بر ایشان سیرتی همانا اگر امیر و مردم بدانند که در این صحرا فرود آمدی و اقامت جستی چون بکوچی ما را بخواهند کشت اگر بر ما رحم آوری و از یکسوی این قریه منزل کنی و راه سخن بر ما فراز داری خون این جماعت بهدر میرود شبیب از صحرا بیرون آمد و در کنار قریه جای نمود در آنسوی عثمان آنروز و شب را از آنجا با آن آورد و شبیب بجانب ایشان همی شد و چون بدید که بر جای خویشتن مقیم هستند باز گشت بامداد دیگر که روز پنجشنبه بود عثمان سپاهیان را بیاراست ایکفت رئیس میمنه و میسره کیست گفتند خالد بن نهیک بن قیس کندی بر میسره و سپاه و عقیل بن شداد سلولی بر میمنه لشکر است عثمان هر دو تن را بخواند و عهد و پیمان استوار گرفت که از جنگ روی بر نتابند تا کشته یا کشته شوند آنگاه نماز بامداد را بگذاشت و روی به شبیب آورد شبیب چون اینحال بدید با مردم خویش که در آنروز ششصد و هشتاد و یک و شمار می آمدند نهر را در سپرد و خود در میمنه با ایشان و برادرش مصاد در قلب و سوید بن سلیم را در میسره بگذاشت و سپاهیان از دو روی روی بهم آوردند و عثمان با مردم خویش روی کرد و این آیت مبارک همی بر خواند قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون الا قلیلا این وقت شبیب با اصحاب خویش همی گفت که من بر میسره این لشکر که در کنار نهر هستند حمله بیاورم و چون هزیمت شدند آنکس که صاحب میسره و سپاه من است بایستی بر میمنه ایشان بتازد لکن آنکس که در قلب لشکر جای دارد تا فرمان من بدو نرسد از جای حرکت ننماید یکچند این بگفت و بر میسره سپاه عثمان بن قطن حمله گران بیفکند و ایشان را منهزم ساخت عقیل بن شداد چون اینحال بدید پیاده شد و قتال بداد تا بقتل رسید و نیز طایفه که با وی بودند بکشتند یا کشته شدند و نیز مالک بن عبدالله همدانی عم عیاش بن عبدالله الغوف مقتول گشت و شبیب در لشکرگاه ایشان در آمد و سوید بن سلیم که در میسره لشکر شبیب جای داشت بر میمنه سپاه عثمان حمله در کشت و با خالد بن نهیک رئیس میمنه جنگی گران بپایان آورد و بدست شبیب بقتل رسید چون عثمان بن قطن اینحال را بدید با جماعت عرفا و اشراف ناس و فرسان لشکر روی به مصاد برادر شبیب که در قلب لشکر شبیب جای داشت بتاخت مصاد را اشعث بن ربیس بر پس عثمان با ایشان جنگ بساخت و مصاد چون شیر صید دیده با ایشان نبردی سخت بپای برد چندانکه آنمردم را از هم متفرق بداشت این وقت شبیب با سواران خویش بانگ بر آورد و بنال بیامد آنجماعت از همه راه بیخبر بودند که بناگاه خویشتن را در دهان شیر و زبان نیزه در چار دیدند سوید بن سلیم نیز با تمام خویش روی بتاختن کرد و عثمان جنگی سخت بپای برد و مردم شبیب گرد عثمان را فرو گرفتند و مصاد ضربتی بر خاتش بزد

بزرگ تباه گردید و گفت وکان امر الله قدراً مقدوراً و نیز جماعتی از سرفا و اشراف و وجوه مردم بقتل رسیدند و در این جنگ یکصد و بیست تن از مردم کنده و قریب بهزار مرد از سایر لشکریان تباه شدند و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث نیز بزمین بیفتاد و ابن ابی سبرة الجعفی او را بشناخت و بر مرکب خودش بنشاند عبدالرحمن با وی گفت تا مردمان ندا برکشید که بدیر ابی مریم بپیوستند شوند لاجرم آن جماعت جانب راه گرفتند و از آنجا واصل سکونی آن اسب عبدالرحمن را که حجاج بدو عطا کرده بود بدید که در میان لشکریان جولان همی داد و یکتن از اصحاب شبیب آن اسب را بگرفت و اصل با کمان همی رفت که عبدالرحمن نیز بدانجا رسیده لاجرم در میان کشتگان پژوهش همیکرد و او را در نیافت و پرسش نمود و خبرش بدانست و با غلامش که هر دو تن سوار بودند از پیش روان شدند چون با ایشان نزدیک شدند عبدالرحمن و ابن ابی سبره از مرکب بزیر آمدند تا قتال دهند واصل ایشان را بشناخت و گفت شما را آنجا که ببایست نزول نمود نمودید اکنون فرود نشوید و چهره خویش بنمود تا او را بشناختند و با ابن اشعث گفت این برذون را از آن آوردم تا سوار شوی پس عبدالرحمن سوار شد و راه در سپردند تا بدیر البقار شدند و از آنسوی چون کار جنگ باتمام رسید شبیب فرمان کرد تا شمشیر از مردمان برگرفتند و به بیعت دعوت کردند و آن جماعت با او بیعت کردند و عبدالرحمن در آنشب در دیر البقار بپای برد و شبانگاه دو تن سوار بیامدند و بدو شدند و از دو تن یکتن با عبدالرحمن خلوت کردند و مدتی طویل صحبت داشتند آنگاه بازشدند و چون مکشوف داشتند آنمرد شبیب بود و در میان او و عبدالرحمن مکاتبات میرفت و چون شب بکران پیوست عبدالرحمن روی براه نهاد تا بدیر ابی مریم در رسید مردمان گروش انجمن شدند و گفتند اگر شبیب از منزل و مکان تو آگاه شود بر تو بتازد و تو غنیمت او شوی عبدالرحمن از آنجا راه برگرفت و بکوفه در آمد و از حجاج مخفی میزیست تا گاهیکه از وی امان یافت

## بیان ضرب دنانیر و دراهم اسلامیه بفرمان عبدالملک بن مروان

در اینسال هفتاد و ششم هجری بفرمان عبدالملک بن مروان دنانیر و دراهم را سکه زدند ابن اثیر گوید اول کسیکه در اسلام احداث ضرب درهم و دینار نمود عبدالملک بود و مردمان سودمند شدند و علت این بود که عبدالملک در صدور مکاتیب خود که بمملکت روم میفرستاد سوره اخلاص را مینگاشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله را نام میبرد و تاریخ نگارش مکتوب را معین میداشت چون پادشاه روم این مکتوب را بدید و بعبدالملک نوشت که شما احداث این عنوان را نموده اید یا متروک دارید یا از این پس نام پیغمبر ضرب بر دنانیری که بشما فرستاده میشود بطوری مذکور و مضروب میداریم که شما را مکروه افتد این سخن بر عبدالملک بزرگ افتاد و خالد بن یزید بن معویه را بخواند و با وی بمشورت سخن راند خالد گفت فرمان کن تا از این پس در ممالک اسلام دنانیر رومیان را رایج ندانند و تو خود برای اهالی مملکت خود سکه بزن که نام خدای در آن مضروب باشد پس بر این نوع دنانیر و دراهم مضروب گشت و از آن پس حجاج ضرب دراهم نمود و قل هو الله احد را بر آن نقش کرد لکن مردمان مکروه شمردند چه مردم جنب و حایض آن دست می سودند و نیز حجاج فرمان کرد تا هیچکس جز خودش دینار و درهم را مضروب ندارد و سمیر یهودی سکه چند مضروب نمود حجاج او را بگرفت تا بقتلش رساند سمیر گفت عیار دراهم من از عیار دراهم تو اجود است از چه روی مرا بکشی لکن سمیر یهودی اینکار بجای نگذاشت و برای اوزان وزنه مقرر داشت تا مگر آنرا متروک دارند و معمول نشد چه مردمان بوزن و میزان عارف نبودند بلکه پاره را با پاره موازنه می نمودند و چون سمیر این سنجیدن را از بهر مردمان تقریر داد

بعضی از عین بعضی دست بدست شد و اول کسیکه در امر وزن و خلاص نقره از تخلیص آنانکه پیش از وی بودند بیشتر کوشید عمرو بن هبیره در زمان یزید بن عبد الملک بود و از آن پس هبیره بیشتر کوشش نمود و چون یوسف بن عمر ولایت یافت در این امر بیشتر عنایت نمود چندانکه روزی درهمی را بمیزان گرفت و یک حبه ناقص دید در آنزد زیر کس صانع اینکار بود بفرمود و هر یک را هزار تازیانه بزد و آنجمله یکصد تن بودند پس برای این یک حبه صد هزار تازیانه بزد و در میان سکه هبیره و خالدیه و یوسفیه بهتر و پاک عیار تر بود و منصور عباسی جز از این نقود در خراج نپذیرفتی بکیشید دراهم اولی مکروهه نامیدند بعضی گفته اند مکروهه همان دراهمی است که حجاج مضروب نمود و قل هو الله احد را بر آن نقش کرد و علمای عصر بسبب مس جنب و حایض مکروه شمردند چنان بود که در آن ایام دراهم اعاجم مختلف بود پاره بزرگ و پاره کوچک بود و بر یک مثقال که بیست قیراط باشد پاره بمیزان دوازده قیراط و برخی بوزن ده قیراط سکه میزدند و آنجمله اصناف مثاقیل است و چون در ممالک اسلام بضرب دینار و درهم پرداختند این سه وزن را که بجمله چهل و دو قیراط میشود بجمع ملحق و سکه را بر ثلث آن که چهارده قیراط است مقرر داشتند پس وزن درهم عربی چهارده قیراط باشد و وزن هر ده درهم هفت مثقال و بعضی گفته اند که مصعب بن زبیر در ایام برادرش عبد الله بن زبیر دراهمی معدود مضروب نمود و در ایام عبد الملک آنجمله را شکسته شد لکن روایت اول که عبد الملک اول کسی است که ضرب دنانیر و دراهم نمود اصح است راقم حروف گوید در جلد اول از کتاب حالات سعادت آیات حضرت ولی الله الغالب علی ابن ابیطالب امام محمد باقر صلوات الله علیه که محتوی بر شصت هزار بیت داز تو الیفات این بنده حقیر است تفصیل ضرب دراهم و دنانیر اسلامیه و اول کسیکه ضارب آن گشته و صدور امر مبارک آنحضرت در وضع ضرب دنانیر و دراهم مفصلا مسطور است از این روی

درین مقام بآنچه ابن اثیر در تاریخ الکامل خود یاد کرده است قناعت رفت

## بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

درین سال یحیی بن الحکم بن عبد الملک بن مروان وفات نمود و درینسال ابان بن عثمان از جانب عبد الملک بن مروان امارت مدینه طیبه یافت و درینسال محمد بن مروان از کتم عدم بعرصه وجود آمد و درینسال ابان بن عثمان که امیر مدینه بود مردم را از حج اسلام بگذاشت و درینسال حکومت مملکت عراق با حجاج و امارت خراسان با امیة بن عبد الله بن خالد و قضاوت کوفه با شریح و قضاوت بصره با زرارة بن اوفی بود و درینسال محمد بن مروان از زمانه خلیطه با رومیان جنگ درانداخت و درینسال خنیس بن جوین العرنی که منسوب بعرینه با غاین محله منسوبه در ارحمله است وفات کرد و او بشرافت صحبت علی علیه السلام نایل شد و درینسال ایپراطور روستنین بآن اندیشه و آهنگ برآمد که یکی شب بدستیاری تمامت مردم سپاهی اهالی قسطنطنیه را بقتل رساند چون مردم قسطنطنیه از این کید و کین و اندیشه ناصواب با خبر شدند او را از تخت سلطنت بزیر آوردند و ایپراطور بعد از مشاهدت این روزگار ناهموار خود بیلغار افکنده پناهنده شد

## ذکر وقایع سال هفتاد و هفتم و محاربت شبیب با عتاب و زهرة بن حویه و قتل هر دو تن بدست وی

درینسال عتاب بن ورقاء ریاحی و زهرة بن حویه بدست شبیب شیبانی بعرض قتل درآمدند و سبب این بود که چون

شبیب آن لشکر را که حجاج بن یوسف بسرداری عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بمقاتلت او بفرستاده بود منهزم ساخت
عثمان بن قطن را بقتل رسانید چنانکه عبارت شد بوار او سوری عظیم و عددی بزرگ بود لاجرم شبیب با یاران خویش از آن مکان
بکوچید و در کنار آب نهروان فرود آمدند و سرما به تابستان را در آنجا بگذرانیدند و چون این هنگام از آن اموال که
شبیب را از نهب و غارت نصیب افتاده فراوانی در حضرتش موجود بود لاجرم دنیا طلبان بآستانش گرایان شدند
و هم از آن جماعت که حجاج ایشان را طلب همیکرد و مطالبهٔ اموال مینمود بحضرتش اتصال یافتند و از جملهٔ ایشان مردی که حارث
بن عبد الله بن عوف نام داشت و این حارث دو تن از دهقانان دیر قیطره را که با وی امارت در زیده بودند خون
بریخته بود از بیم وی از حجاج بیمناک شد و بخدمت شبیب پیوست و در رکاب او در شاخته یده حضور یافت تا شبیب
بهلاکت پیوست و او را با حجاج مقامی و کلامیست که بآن سبب از آسیب قتل برست و این تفصیل چنانست که
چون شبیب تباهی گرفت حجاج زمان کرد تا آنانکه بسبب مطالبهٔ مال از حجاج فرار کرده و بشبیب ملحق شده بودند
امان داد و چون حارث بن عبد الله این خبر بشنید بکوفه باز شد لکن کسان آن دو دهقان از وی دست باز نداشتند
و بدرگاه حجاج داوری خواستند حجاج بفرمود تا او را حاضر کردند گفت یا عدو الله دو تن از اهل خراج را بکشتی حارث
گفت اصلح الله الامیر همانا مرا بر تو کاری رفته که از این عظیم تر است حجاج گفت آن چیست گفت بیرون شدن از طاعت
و جماعت از بعد سلطان تو تا تو هر کس را که بر تو خروج نمود امان دادی اینک امان نامهٔ توست که با من است ۷
حجاج گفت سوگند با خدای چنین کرده ام و او را براه خویش بگذاشت بالجمله چون سورت گرما فرو نشست شبیب [illegible]
و یارانش چندی بیاسودند با هشتاد مرد و بر روایت ابن اثیر با هشتصد تن از کنار آب نهروان بیرون شد و روی بجانب
مداین نهاد و اینوقت مطرف بن المغیرة ابن شعبه امارت مداین داشت و شبیب همچنان راه نوشت تا در قناطر حذیفة
بن الیمان فرود گردید و ماذراسب که بزرگ بابل مهروذ بود این خبر بحجاج نوشت چون حجاج این خبر بشنید در میان مردمان
بخطبه برخاست و گفت ای جماعت با جد و جهد ساخته مقاتلت دشمنان و حراست اموال خود شوید یا جماعتی دیگر را که
از شما مطیع تر و فرمان پذیر تر و بشداید محنت کامکارتر باشند با میردم برانگیزم تا با ایشان قتال دهند آنچه شما راست
ماخوذ و ماکول دارند و مقصودش لشکر شام بودند چون این کلمات بپای برد از هر گوشه یکی برخاست و سخن بپای است
و گفت بلکه ما خود بدفع دشمن و یاری امیر حاضریم هم اکنون ما را ساخته راه کن تا بهر چه تو را نیکو تر است کار کنیم و از میانه
زهرة بن حویة که در این هنگام فرتوتی کهن روزگار بود بپای شد و او را که روزگار چنان در هم سپرده بود که به نیروی
خویشتن ایستادن نتوانست بلکه دیگری یاری کردی و او را بپای داشتی آنگاه گفت اصلح الله الامیر همانا تو در این مدت
مردمان را پاره پاره بدو بفرستادی بهتر آن باشد که گروهی بزرگ بسوی او روان داری و مردی متین و شجاع و مجرب و غیور بر
ایشان بگماری که هرگز ننگ فرار را خریدار نباشد و سلامت و عافیت را بر مجد و کرامت گزیده ندارد حجاج گفت تو خود
امیر هستی با این سپاه جانب راه سپار زهره گفت اصلح الله الامیر این کار را آن کس میشاید که نیروی حمل سیف و سنان
و زره و جوشن گران را داشته باشد و بر پشت اسب نشستن تواند اما من این قدرت ندارم و بدنم نحیف و بصرم ضعیف است
اما اگر یکی را بر این سپاه امارت دهد و مرا در مصاحبتش مامور فرماید تا او را مشیر و معین باشم نیکو هست حجاج او را بستود
و روی با مردمان کرد و گفت ایها الناس جملگی ساخته شوید مردمان از خدمتش برفتند و ساختگی سفر نمودند اینکه امارت

ایشان با کدام کس باشد و از آنطرف حجاج بعبد الملک نوشت که همانا امیر المؤمنین اگر بداند خبر همی دهم که شبیب
مشرف شده و آهنگ کوفه نموده و اینک لشکر عراق از وی عاجز شده اند و در مواطن عدیده لطمات شدیده یافته اند
امرای ایشانرا بکشته و خیول ایشانرا زبون ساخته و لشکر ایشانرا ذلیل کرده اینک اگر امیر المؤمنین بصواب بنگرد که از مردم
شام سپاهی بامداد من بفرستد تا با دشمن او نبرد کنند و بلاد ایشانرا در سپارند بخواست خدای خواهد نیکو بود چون عبد الملک
مکتوب حجاج را قرائت کرد بفرمود تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار تن و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با دو هزار تن بیاری
حجاج راه سپار شدند و نیز چنان بود که حجاج بعتاب بن ورقاء ریاحی که با مهلب بن ابی صفره رزم میداد نامه کرده
اورا بآستان خود بخوانده بود چه عتاب مکتوبی بسوی حجاج کرده و از مهلب شکایت نموده و خواستار شده بود که اورا
با خود منضوم دارد زیرا که عتاب از مهلب خواستار شده بود که از مال فارس بلشکر کوفه که با عتاب بوده رزق دهد
روزی اورا مهلب پذیرفتار نشده بود و در میان ایشان کار بمشاجرت و منافرت پیوسته و نزدیک بآن رسیده بود
که جنگی بپای برند و مغیرة بن مهلب میانداری کرد و آن مشاجرت را بمصالحت افکند و پدرش را ملزم نمود که رزق مردم
کوفه را برساند مهلب نیز قبول نمود لکن این شکایت را چنانکه اشارت رفت به حجاج بگذاشت و حجاج اورا طلب
داشت و نیز اشراف اهل کوفه را که از آنجمله زهرة بن حویه و قبیصة بن والق بود بخواند و بمشورت سخن براند تا کدام کس را
بامارت آن لشکر شایسته بنگرد جملگی گفتند ایها الامیر هر کس تو بصواب بنگری بهتر است حجاج گفت عتاب بن ورقا را
احضار کرده ام و او همین امشب بر شما وارد میشود و سپهداری این سپاه با او هست زهرة بن حویه گفت اصلح الله الامیر
همان دشمنانرا بآن سنگ که بباسیت رمایه فرمودی سوگند با خدای عتاب بن ورقا از این جنگ باز نگردد تا فیروزی
یابد یا بکشتن رود اینوقت قبیصة بن والق زبان بسخن برگشود و گفت ایها الامیر همانا من آنچه نصیحت تو و امیر المؤمنین
و عامه مسلمین را در بردارد سخن میرانم چنانکه مردمان بر زبان همی دارند لشکری از شام بامداد تو راه سپار است و مردم
کوفه هزیمت شده اند و شکستها یافته اند و عار فرار را خوار و هموار شمارند گوئی ایشانرا دل در بر و خرد در سر نمانده
و قلوب ایشان در صدور دیگر منزل کرده است اگر سزاوار شماری با این سپاه شام که بیاری تو کوه و صحاری می
سپارند پیام کن تا خویشتن را از کزند این بلیکت چون آن شام نگران باشند و هر کجا فرود شوند شرایط حزم از دست ننهند
و از شبیب تاختن آسوده نخوابند چه تو جنگ شبیب را بهمه نوع دیده در همان حال که اقامت کرده میکوچد و همانگاه
ساعت که جنبش و رحیل میکوید فرود میاید و کوه و صحرا و زمین و دریا و شب و روز رحیل و اقامت در پای عزیمت او یکسانست
هیچ بعید نمی نماید که لشکر شام در بیابانی که هیچ گمان آسیب شبیب نبرده آسوده فرود آیند و ناگاه آن بلای
آسمانی ایشانرا دریابد و از بیخ و بن براندازد و اگر لشکر شام تباه شوند دیگر از ما و مردم عراق نشانی در آفاق نگذارند چون آفاق
حجاج این سخنان بشنید سخت پسندیده داشت و اورا بستود و همان ساعت رسولی بلشکر شام بفرستاد و ایشانرا
از کید شبیب تحذیر داد و فرمان کرد تا از عین التمر در آیند سپاه شام نیز بفرمان او اطاعت نمودند و از هیت بآنجا رو کردند
آوردند تا جانب کوفه سپارند و نیز عتاب بن ورقاء در همان شب که حجاج گفته بود ورود نمود و حجاج اورا بامارت سپاه
برکشید و در حمام اعین لشکرگاه بساخت و از آنطرف شبیب روی نمود تا بکلواذی رسید و دجله را قطع کرده و همچنان برفت
تا به شهر بهرسیر که از نواحی بغداد و نزدیک مداین و بهرسیر از رستاق بهرسیر است در آمد اینوقت مابین او و مطرف جز دجله نبود

بنود چون مطرف بن مغیره اینحال بدید جسر را قطع کرده آنوقت اندیشه بساخت و شبیب را در آن کرداب بفریب افکنده او را
از آهنگ مردم شام باز داشت اینداستان چنانست که با شبیب پیام فرستاد که تنی چند از فقها و قاریان یاران خود را
بمن فرست تا من رای شما را بحکومت قرآن باز دانم اگر بحق شناسم متابعت کنم شبیب جماعتی از اصحاب خود را که از جمله
ایشان قعنب و سوید و محلل بودند معین کرد لکن فرمود تا رسول من نزد مطرف باز نیاید بر کشتی سوار نشوید آنگاه بمطرف پیام
داد که بشمار اصحاب من تو نیز باید از وجوه فرسان و اصحاب خویش بمن فرستی تا نزد من گروگان باشند تا گاهی که اصحاب مرا
باز فرستی مطرف گفت با شبیب بگوی چون تو خود امین نگوئی من چگونه بر مردم خویش امین شوم و بسوی تو فرستم شبیب
گفت بدو جواب گوی تو خود میدانی که ما را در دین و کیش غدر و کیدت سزاوار نیست لکن شما حلال میدانید و بجای میآورید
چون مطرف این پاسخ بشنید جماعتی از وجوه اصحاب خود را نزد شبیب بفرستاد چون آنجماعت بلشکر شبیب در آمدند یاران
خود پیام کرد تا بکشتی در آمدند و بمطرف پیوسته شدند و چهار روز همچنان بپای بردند و سخن راندند و بر چیزی اتفاق ننمودند
چون شبیب اینحال بدانست که مطرف او را فریب همی دهد و کار بتسویف و تعطیل افکند تا او را از آهنگ مردم شام
باز دارد پس بنیای مسیر کردید و یاران خویش را انجمن بساخت و گفت همانا این ثقفی چهار روز مرا از اجرای مقصود بازم
داشت چه من بر آن اندیشه بودم که جماعتی از برگزیدگان فرسان بروی براه کنم و این سپاه را که از شام فرا میرسند دریابم
و بغفلت جنگ و ناخن بر ایشان بر اندازم و از آن پیش که بکوفه اندر آیند و امیری چون حجاج دریابند و بشهری چون کوفه مایل
کردند و اعتصام جویند کار ایشان را بسازم و اینک عیون و جواسیس خبر آوردند که پیش آهنگ این لشکر بعین التمر
آمده اند و اکنون نزدیک است که بکوفه اندر شوند و نیز مرا خبر رسید که عتاب با مردم بصره و کوفه در حمام اعین نزول کرده است
و در میان ما و عتاب راهی نزدیک است هم اکنون ساختگی جنگ کنید تا بعتاب شتاب گیریم و از آنسوی مطرف بن المغیره
بیمناک شد که خبر او را با شبیب بحجاج گذارند لاجرم بکوهستان روی نهاد و شبیب برادرش مصاد را بمداین فرستاد و جسر
بر بست و از سوی دیگر عتاب روی بدو کرد و همی بیامد تا در سوق حکمت فرود گشت و اینوقت چهل هزار تن از مردم مقاتل
و ده هزار تن از جوانان و اتباع که اینجمله پنجاه هزار تن میشدند با وی بیرون آمده بودند و حجاج با ایشان گفته بود اِنَّ لِلصّابِرِ
المُجاهِدِ الکَرامَةَ وَالاَثَرَةَ وَلِلفارِّ الهَوانَ وَالجَفوَةَ وَالَّذی لا اِلهَ غَیرُهُ لَئِن فَعَلتُم فی هذِهِ المَواطِنِ کَفِعلِکُم
فِی المَواطِنِ الاُخَرِ لَاُولِیَنَّکُم کَنَفاً خَشِناً وَلَاَعرُکَنَّکُم بِکَلکَلٍ ثَقیلٍ یعنی هر کس در مقاتلت مسارعت گیرد کرامت
و بزرگی بیند و هر کس فرار کند خوار و زار شود و سوگند بآنخدائی که جز او خدائی نیست اگر در این کرت نیز چون دیگر مواطن کار
بینید و عار فرار بار نمائید شما را بروزگاری ناهموار دچار و بعقوبتی سخت و گوشمالی بزرگ گرفتار کنم و از آنسوی شبیب
اصحاب خویش را در مداین عرض داد و اینوقت هزار تن بشمار آمدند راقم حروف گوید این روایت ابن ابی الحدید و
اثیر با روایت ابن خلکان مخالف است که هرگز جمعیت اصحاب شبیب بسیصد تن نرسیده است بالجمله چون شبیب
یاران خود را بشمار آورد و ایشان را خطبه براند و گفت ای معشر مسلمانان همانا یزدان پاک در آن هنگام که شما صد تن و
دویست تن افزون نبودید شما را نصرت میداد و امروز چندین صد تن هستید بدانید که من نماز ظهر بگذارم و بجانب ایشان
سپاه رانم پس فریضه ظهر بگذاشت و مردمان را برحیل فرمان داد لکن از آن مردم یاران تخلف ورزیدند فروة بن لقیط میگوید
چون شبیب بساباط مداین بگذشت فرود شدیم پس با ما از هر در سخن براند و ایام را بخدا تذکره نمود و بزهد در دنیا

رنجیت با قوت دست نهاد آنگاه وضو ساخت و از آن بگذشت و نماز عصر را در ساباط بجای برد و روی براه نهاد تا بعتاب
ولشکرش مشرف گشت و چون لشکر عتاب بن ورقا را بدید در ساعت فرود آمد و با مؤذن فرمان داد تا اذان
بگفت و شبیب پیش بایستاد و اصحابش را نماز مغرب بگذاشت و عتاب با تمامت مردم خویش بیرون شد
و ایشان را تعبیه نمود در همان روز که در آنجا فرود شده بود خندقی برگرد خود برآورده بود پس میمنه و میسره بیاراست
و محمد بن عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی را در میمنه بداشت و گفت ای برادرزاده من همانا تو مردی شریف
هستی صبوری و شکیبائی کار کن محمد گفت سوگند با خدای چندانکه یکتن پیش با من نماند از جنگ درنگ نجویم آنگاه
با قبیصة بن والق ثعلبی گفت تو نیز کار میسره را کفایت کن گفت من پیری فرتوت هستم و از آن پیش نیستم که در تحت
رایت خویش بپایم مگر نگران نیستی که تا دیگری مرا بپای ندارد خود نیروی ایستادن ندارم لکن برادرم نعیم بن علیم
نورمند و دلیر است که او را در میسره بازداری عتاب بفرمود تا نعیم نگاهبان میسره شود و نیز پسر عمش حنظلة
بن حارث ریاحی که بزرگ اهل بیتش بود بر پیادگان لشکر فرمان سپر ساخت و ایشان را بر سه صف بداشت یک
صف شمشیرزن و صف دیگر نیزه گذار و صف سیم تیرافکنان بودند آنگاه عتاب بن ورقاء با رایت خویش
در میان صفوف عبور همیداد و مردمان را بجنگ و شکیبائی وصیت همیکرد و از جمله کلماتی که آنروز بر زبان همی براند
این بود که گفت جماعت شهداء از سایر طبقات در بهشت بیشتر نصیب برند و خداتعالی با اهل بغی از تمامت
گناهکاران خشمگین تر است هیچ نگران نیستید که این دشمن شما تیغ بخون مسلمانان بیاخته و اینکار را از بهر ایشان
قربتی بدرگاه حضرت احدیت شناخته است با اینکه اینجماعت شرار اهل زمین و سگهای دوزخ باشند چون عتاب
اینسخنان بگذاشت از هیچکس پاسخ نیافت چون اینحال بدید گفت کجایند آنکسان که مردمان را از داستان مردان
سخن میکنند و انگیزش میدهند همچنان از هیچکس جواب نشنید گفت کجاست آنکس که اشعار عنترة الکبیر بخواند
و مردم کارزار را بجوش و خروش درآورد مردمان چندی جنبش گرفتند و همچنانش پاسخ نیاوردند عتاب اینوقت بر
آشفت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله گویا بر شما نگران هستم که از پیرامون عتاب متفرق میشوید و او را کشته
بخون آغشته درین پهنه میگذارید و میگذرید تا از هر سوی باد در آن خرد و بر پشت وزیدن گیرد آنگاه بازگشت و
در قلب لشکر بنشست و زهرة بن حویه و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث نیز با وی بودند و از آنطرف شبیب با صولت
نهنگ و حشمت پلنگ و حدت نار و هیبت مار با ششصد تن مردم کارزار روی بعرصهٔ کارزار نهاد و اینوقت
از آن هزار تن که با وی بود چهارصد تن تخلف نموده بودند شبیب گفت همانا از من تخلف نورزیده اند مگر آنانکه دوست
نمیداشتم با من باشند پس سوید بن سلیم را با دویست تن بسوی میسره برانگیخت و محلل بن وائل را با دویست تن بقلب لشکر
راهسپر ساخت و خود با دویست تن روی بمیمنه نهاد و این هنگام مابین نماز مغرب و خفتن بود و ماهتاب دامن بگسترده بود
پس شبیب ندا برکشید و گفت این رایات از کدام مردم است گفتند از ربیعه است گفت بسیار وقت حق را نصرت
کردند و باطل را نیز نصرت نمودند سوگند با خدای با شما جهاد میورزم و در حضرت یزدان محسوب میدارم اینک شبیب هستم
حکومت و حکم جز خدای کسی را نیست اگر میخواهید در برابر من بپائید خود دانید این بگفت و چون تابنده نار و پیچنده مار بر ایشان
حمله ورگشت و در هم شکست و از میانه اصحاب رایات قبیصة بن والق و عبید بن الحلیس و نعیم بن علیم پای ثبات استوار کردند

و قتال دادند و بقتل رسیدند و اصحاب میسره بتمامت منهزم شدند و جمعی از مردم بنی ثعلبه فریاد کردند که قصه بقتل رسید شبیب گفت شما او را بکشتن آوردید چنانکه خدای میفرماید وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ آنگاه بر فراز وی بایستاد و گفت دریغ اگر بر اسلام اول خود ثابت ماندی سعید بودی و با اصحاب خویش گفت همانا این مرد در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله تشرف جست و اسلام بیاورد و آن وقت با این جماعت نسقه بقتال شما روی نهاد آنگاه شبیب از جانب میسره و قلب سپاه حمله آورد و عتاب و زهره در آنجا بودند و شبیب ایشان را فرو گرفت و مردمان عتاب را بگذاشتند و بهر سوی متفرق شدند و از طرف دیگر سوید بن سلیم بر میمنه حمله برد و محمد بن عبد الرحمن امیر میمنه بود و بازار قتال گرم گرفت و ایشان در جنگ بپائیدند تا گاهی که ندا بر کشیدند که عتاب را بکشتند اینوقت آن جماعت درهم شکسته شدند و از آنطرف چون شبیب بر عتاب حمله افکند گفت ای زهره همانا روزی سخت است کاش از تمامت این سپاه بسیار پانصد سوار از مردم تمیم با ما بودند شکیبائی میکردند و دشمن را از میان بر میگرفتند آنگاه خود در جنگ بپائید و مردمان از کنارش بر رفتند و او را بگذاشتند زهره گفت ای عتاب سخت نیکو کردی و خوب درنگ نمودی بشارت باد ترا چه من امید همی برم که خدای تعالی شأنه در پایان زندگانی فیض شهادت را بهرت نصیب فرماید چون شبیب بدو نزدیک شد عتاب با معدودی که دل بر صبوری بر نهاده بودند قتال داد. در اینحال با او گفتند که عبد الرحمن بن اشعث فرار کرد و جماعتی کثیر با وی فرار نمودند گفت قبل ازین روز نیز فرار کرده است و نمیدانند چه میکند آنگاه ساعتی با ایشان قتال داد و گفت هرگز مانند این روز ندیده بودم و این قلت انصار و کثرت اعداء را نیافته ام در اینحال مردی از بنی ثعلب از اصحاب شبیب او را بدید و این مرد از آنکسان بود که در میان قوم خود خونی بر گردن داشت از بیم وی فرار کرده بشبیب ملحق شده بود بالجمله چون آنسخنان را از عتاب بشنید گفت گمانم چنانست که وی عتاب باشد پس بروی حمله کرد و نیزه بروی بزد چنانکه بیفتاد و کشته شد و این مرد را عامر بن عمرو الثعلبی نام بود و از آنسوی سواران در سواران افتادند و زهرة بن حویه که شیخی کبیر بود و نیروی ایستادن نداشت شمشیری بدست کرده مردم را از خود دور میداشت فضل بن عامر شیبانی بروی بتاخت و بقتلش در آورد و در این وقت شبیب بدو رسید و او را بشناخت و گفت این مرد زهرة بن حویه است سوگند با خدای اگر امروز از راه ضلالت بهلاکت رسیدی بسا روزگارها از ایام مسلمانان که نیکو جنگ دادی و بهره عظیم یافتی و بسا لشکرهای مشرکان را هزیمت ساختی و قریه های ایشان را برگشودی لکن در علم خدای چنان رفته بود که در پایان زندگانی در نصرت ظالمان بقتل رسی و از پس ایشان بروی دردناک شد یکی از یارانش گفت برای مردی کافر اظهار وجع کنی گفت تو از من بضلالت و گمراهی این جماعت عارف تر نیستی اما من از پیشین روزگار با سوار ایشان آگاهی دارم که تو نداری همانا اگر بر حالت نخست بپائیده بودند امروز برادر بودند بالجمله در اینجنگ جمعی کثیر از وجوه عرب و فرسان قبایل و سران سپاه عراق مقتول شدند و چون شبیب بر آن مردم متمکن گردید گفت شمشیر بر ایشان برگیرید و به بیعت دعوت نمائید و آنجماعت با وی بیعت کردند لکن شب هنگام فرار نمودند و شبیب هرچه در لشکرگاه بود بغارت ربود و برادرش مصاد را از مداین احضار فرمود و بعد از آن وقعه دو روز اقامت کرد آنگاه روی بکوفه نهاد و از آنطرف سفیان بن ابرد کلبی و حبیب بن عبد الرحمن با ششهزار تن لشکر شام بکوفه در آمدند و حجاج بر ایشان

آمدند حجاج شاد گردید و بوجود ایشان از مردم کوفه بی نیاز شد و نیز اخبار عتاب و سپاه او بدو پیوست پس بر منبر برآمد و گفت ای مردم کوفه خدای عزیز نگرداند کسی که شما را عزیز خواهد و نصرت ندهد آنکس را که بنصرت شما را جوید و شما عزت و نصرت طلبد از میان ما بیرون شوید و با ما در قتال دشمنان احاضر نشوید و در حیره نزول کنید و با یهود و نصاری ملحق گردید و باید که در رکاب ما نیاید مگر آنکس که با عتاب بن ورقا حضور نیافته است و از آنسوی چون شبیب بسورا رسید با اصحاب خویش گفت کدام یک از شما سر عامل سورا را بمن می آورد پس قعنب و سوید و سه تن دیگر از اصحاب شبیب برای انجام فرمان راه گرفتند و همی برفتند تا بدار الخراج درآمدند و اینوقت عمال در آنجا جای داشتند گفتند اجابت فرمان امیر را بنمائید گفتند امیر کیست گفتند امیری که از جانب حجاج بقتل و دفاع این فاسق یعنی شبیب بیرون تاخته است عامل سورا از این سخن مغرور گشته بسوی ایشان آمد چون با آنان مخلوط گردید ناگاه شمشیرها برکشیدند و از هر طرف بر وی فرود آوردند تا بقتلش درآوردند و تمامت اموال دار الخراج را برگرفته بشبیب ملحق شدند چون شبیب آن بدره های سیم و زر را بدید گفت همانا چیزی آورده اید که اسباب فتنه مسلمانانست ای غلام حربه بیار پس آن بدره ها را پاره کرد و بر زیر مرکبها برآمدند و آنقدر را بسم دوابّ همی از بدرها فرو ریخت تا بصراط رسیدند این هنگام شبیب گفت اگر چیزی ازین اموال باقیست بآب درافکنید و از آنطرف سفیان بن ابرد با حجاج همی گفت از آن پیش که شبیب بکوفه اندر آید مرا باستقبال او بسوی او بفرست حجاج گفت دوست همیدارم که استقرار شویم که دفتی که او را میان جماعت شما دیابم و کوفه در دست پشتیبان ما باشند

بیان درآمدن شبیب شیبانی دیگر باره بکوفه و فرار او از کوفه

انهزام شبیب از کوفه

شبیب شیبانی چون بلای آسمانی از سورا راه سپرد تا بحمام اعین نزول نمود چون این خبر بحجاج پیوست حارث بن معویة بن ابی زرعة بن مسعود ثقفی را بخواند و او را با جماعتی از اهل شرطه که در وقعه عتاب بن ورقا حضور نیافته بودند بیرون فرستاد حارث با هزار تن از مردم شرطه و جزائیان بسوی شبیب روی نهاد تا او را از درآمدن بکوفه باز دارد شبیب چون این خبر بشنید مانند اژدهای دهان ملک خروشان شتابان گردید و از گرد راه بر وی حمله آورد و حارث را بکشت و اصحابش را از هم سخت آنجماعت هزیمت کنان بکوفه اندر شدند و از آنطرف شبیب شیبانی بطین را با ده سوار فرمان کرد تا بر دهند منزلی از بهر او در کنار فرات در دار الرزق بنهادند و حجاج نیز لشکر بسود تا حوشب بن یزید با جماعتی از مردم کوفه بر نشستند و راه کوچها را فرو گرفتند بطین با آنجماعت قتال داد لکن چاره ایشان نتوانست و از شبیب امداد خواست شبیب جمعی سوار بیاری او بفرستاد و ایشان اسب حوشب را عقر کردند و او را منهزم ساختند حوشب خویشتن را از آن مهلکه نجات داد و بطین با یاران خویش بدار الرزق درآمد شبیب در آنجا فرود شد لکن حجاج هیچکس را بدفع او نفرستاد و شبیب در اقصی سبخه مسجدی از بهر خویش مهیا داشت و سه روز بدانجا بماند حجاج هیچکس را بدو نفرستاد و نیز اهل کوفه و شام هیچکس بر روی ننمودند و غزاله ابن ابی الحدید زوجه شبیب غزاله نذر کرده بود که در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگذارد و سوره مبارکه بقره و آل عمران را در آن نماز قرائت کند پس با شبیب با زوجاتش بیامدند و در مسجد کوفه آن نذر بپای بردند لکن بعضی در این حکایات را چنانکه از این پیش ذکر شد رفت بیش ازین رقم نگاشته اند بالجمله باره از اعیان با حجاج گفتند تدبیر آنست که تو خود بذات برای حرب شبیب بیرون شوی حجاج با قتیبة بن مسلم گفت من بیرون نخواهم شد هم اکنون برو و لشکرگاهی از بهر خویش برگزین قتیبه برفت و نیک بنگریست

و بازگشت و مکانی را اختیار نموده گفت ایها الامیر پیام خدای و طایر میمون میروند پس حجاج بیرون رفت و بر مکانی وسیع که در آنجا
کناسه و پلیدی بسیار بود بگذشت و گفت در این مکان بساطی از بهر من بگسترانید گفتند ای امیر این موضع را پلیدی فرو گرفته گفت هیچ زیان
ندارد چه زیرش پاک و رویش آسمانی نابناکست پس در همان مکان توقف نمود و یکی از غلامان خود را که با بوالورد معروف
بود و جماعتی غلامان با وی همعنان بودند بیرون فرستاد و همی گفتند وی حجاج است چون شبیب این بشنید مانند شیر شرزه بر
گرازه بر وی بتاخت و بخاکش در انداخت و بانگ برکشید و گفت گر وی حجاج بود همانا شما را از گزندش آسوده ساختم چون
حجاج این حال بدید غلام دیگرش را با همان قدت و حشمت بمقاتلت بفرستاد و بقول ابن ابی الحدید چون ابی الورد بقتل رسید
حجاج بجانب شبیب روی نهاد و مطر بن ناجیه در میمنه او و خالد بن عتاب بن ورقاء در میسره سپاه او جای داشت و چهار
هزار تن مرد جنگی با حجاج بودند یکی گفت ایها الامیر بپرهیز که شبیب مکان تو را باز داند پس مکانش را بپوشیدند و شبیب شد
و یکی از غلامان حجاج را به هیئت و جامه حجاج بیاراستند و بجنگ شبیب بفرستادند شبیب بر وی بتاخت و چنانش
عمودی بر سر بنواخت که از مرکبش گشته نگون ساخت و چنان غلام بزیر افتاد و گفت آخ با خاء معجمه چون شبیب این
لفظ را بشنید گفت خدای بسر مادر حجاج یعنی حجاج را بکشد که خویشتن را بجان بازی غلامان نگاهبان میشود و این بجهت آنست
که عرب را چون المی برسد میگوید آح با حاء حطی و چون آن غلام با خاء معجمه گفت بدانست این لفظ از دهان عرب بیرون
نمیشود بالجمله بعد از کشته شدن آن غلام اعین صاحب حمام اعین خود را مانند حجاج بساخت و بلباس او بجنگ در آمد
شبیب بر وی بتاخت و مقتولش ساخت و روز دامن بر افکند حجاج از قصر بزیر آمد و استری بخواست تا سوار شود بار
گفتند ایها الامیر اصلحک الله همانا اعاجم بفال نیکو نمی‌شمارند که مانند چنین روزی سوار چنین مرکبی شوی حجاج گفت
نزدیک بیاورید چه این مرکبی اغر و محجل و این روزی اغر و محجل است پس بر آن استر بر نشست و از آن پس گفت
تختی را می‌سن بیاورید حاضر کردند بر خاست و بر آن جلوس کرد و چون نگران گردید که شبیب و یارانش کشته شدند حق
بودند نزول نموده اند و بحجاج روی آوردند و در این وقت حجاج فرمان کرده بود که بسیر ابن عبد الرحمن بن مخنف با جماعتی
مبارزان انواه کوهها و برزنها را نگاهبان شده بودند پس با اهل شام ندا بر کشید و گفت شما اهل سمع و طاعت و
یقین هستید چنان کنید که این مردم رجس باطل خود را بر حق شما غلبه ندهند چشمها فرو خوابانید و بر بارو کمین کردید
و با نیزه‌های آتشبار کمین سازید مردم شام چون ابری تیره فام و خونی ماه و سیاه مستعد حربگاه شدند و در همین روز
روزگار بگشت و قضای یزدانی ستاره اقبالش را تیره ساخت پس روی بمردم شام کرد و چون نزدیک شد و سپاه را
سه بهر ساخت یک قسمت را با خود بداشت و یک بهر را با سوید بن سلیم گذاشت و بهر سیم را با محلل بن وائل سپرد آنگاه
با سوید گفت با سواران خود بر این جماعت حمله کن سوید با قلبی استوار و اسبی شدید بر آنان بتاخت لشکر شام چندان
بپائیدند تا در اطراف نیزه‌های ایشان فرو رفت آنگاه بر روی او بتاختند سوید مدتی طویل با ایشان قتال داد و نیکو
شکیبائی کردند آنگاه ایشان را به نیزه فرو گرفتند چندانکه سوید و اصحابش روی بر کاشتند چون حجاج این مبارزت
بانگ برکشید همی نیکو رزم زنید چون شبیب آن حال بدید صدا بر کشید و گفت ای سوید با این شجاعت بار دیگر حمله بر این
اجماعت را پراکنده دارمی و از دنبال حجاج بروی تیغ آری و ما نیز از پیش روی او بر وی حمله میکنیم سوید با آن مردم حمله ور
گشت و در میان دیوارهای کوفه بتاخت لکن از فراز بامها بیوت و افواه کوچه‌ها ایشان را به سنگ باران گرفتند

[illegible]

لاجرم بدون ظفر بازگشت و هم عروة بن المغیرة بن شعبه که حجاج فرمان کرده بود با سیصد تن از مردم شام اسبان اونا
تا شبیب شوانداز پشت سر بید و آسیب رساند سوید را به تیرباران گرفت و شبیب در میان اصحابش صیحه سخت برکشید
و گفت یا اهل الاسلام همانا شما نفوس خویشتن را بحضرت ذو المنن بفروختید و چنین مردم را جز زحمتی در راه خدای فرا آید پایان
نیاورد چند که توانید شکیبائی کنید و چون دیگر مواطن سخت بکوشید تا پیمانه ظفر بنوشید لاجرم اصحابش کوششی سخت بنمودند بزرو
اما سپاه شام پا از جای حرکت نداد ند چون شبیب این ثبات بدید گفت بر زمین آیید و شتابان گردید و سپر بر سر کشید و
بطرف حجاج بشتابید و بر پای و ساق دشمنان بزنید و ایشان را از پای درآورید تا باذن خدای ظفر جوئید اصحاب شبیب
چنان کردند خالد بن عتاب بن ورقاء با حجاج گفت ایها الامیر همانا من پدر کشته ام و همی خواهم خون پدر بر سر ایشان کشم
رخصت فرمای تا از عقب این گروه بتازم و ایشان را از جای برانم گفت چنان کن پس خالد با جماعتی از موالی
بنی اعمام خویش بآن روی کرد و حجاج بفرمود تا مخشش را پیشتر بردند و شبیب بفرمود تا مخال بر مردم شام حمله کرد و مردم شام
نیز با وی همان معاملت کردند که با سوید بپای بردند و حجاج بانگ برکشید که چنین کنید که میکنید و نیز فرمان داد تا مخشش را پیشتر نهادند
شبیب نیز حملات متواتره نمود و جنگهای بزرگ بپای برد و حجاج همی برفت تا بمسجد شبیب پیوست و گفت ای مردم شام
این اول فتح است و بمسجد صعود داد و جماعتی تیرانداز با وی بودند تا اگر کسی بدو نزدیک شود با تیرش بر تابند و بیشتر از روز را
بجنگ و جوش بپای بردند چندانکه هر فرقه بر جلادت و شجاعت فرقه دیگر گواهی دادی و از آنطرف خالد بن عتاب با
دلی پرکین و خاطری ستیزه باختن تا معسکر برادر شبیب و غزاله زوجه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه ایشان بیفکند
شبیب و حجاج نگران بودند ناگاه آن آتش افروخته را بدیدند حجاج و اصحابش آواز به تکبیر بلند کردند و شبیب چون اینحال
بدید با یارانش سوار شدند حجاج با اصحابش گفت سخت بر ایشان بتازید چه آنچه اسباب رعب و دهشت ایشان است
بر ایشان چنگ درافکند البته ایشان را هزیمت خواهد داد و شبیب با تنی چند از خواص اصحابش تخلف گرفت و از جسر بیرون
شد و سواران حجاج از دنبالش بتاختند و اینوقت شبیب را خواب همی در ربود و سرش همی بجنبید و آنسواران در طلبش
شتابان بودند اصغر خارجی میگوید در اینحال با وی بودم گفتم یا امیر المؤمنین التفات بنما و بنگر از عقب کیست شبیب بدون
بنگه او را باکی باشد روی برگاشت و همچنانش سر بجنبید و از آنطرف حجاج جمعی را بفرستاد تا آنانکه از پی شبیب شتابان
بودند پیام داد که او را بخویش گذارید تا بهره دوزخی خوار بشتابد لاجرم آنجماعت از وی دست باز داشتند و بکوفه باز
شدند و شبیب و اصحابش همچنان برفتند و از جسر مداین بگذشتند و در آنجا در دیری جا گرفتند و خالد بن عتاب ایشانرا
در آن دیر محصار افکند شبیب بیرون شد و ایشانرا هزیمت بهر چند آنکه دو فرسنگ برفتند و خالد ناچار با یاران خود
خیول خود بدجله درافکندند شبیب بروی عبور داد و او را نگران شد که همچنان رانیش را در دست دارد گفت خدایش
شد و اسبش ناچیز کرده که این سوار از تمامت مردمان شدید تر و این اسب از تمامت اسبهای روی زمین نیز دستمند تر است
بن گفت و بازگشت اینوقت با وی گفتند این سوار را که دیدار نمودی خالد بن عتاب بن ورقاء است گفت شجاعی لجا
بلغ است و اگر او را بشناختم از دنبالش بشتافتم اگر چند بدریای آتش میرفت یعنی هر کجا بودی او را بقتل میرسانیدم

## در آمدن حجاج بکوفه بعد از هزیمت شبیب و قرائت خطبه

چون شبیب بهزیمت برفت حجاج بکوفه باز شد و بر منبر صعود داد و گفت سوگند با خدای جز امروز شبیب را آسیب هزیمت

رسیده بود که اینگونه فرار کند و زوجه‌اش برجای بگذارد تا نیمه در برش بشکند آنگاه حبیب بن عبدالرحمن بن حکمی را
با سه هزار تن از مردم شام فرمان کرد تا از پی شبیب راه سپارند و از شبیخون او پرهیز کنند و گفت هرکجا او را دریابید فرود
آورید چه خدای تعالی حدت و سورت او را کند ساخته جنگ و دندانش را درهم شکسته حبیب برحسب فرمان با آن لشکر
در اثر شبیب روان شد و همی برفت تا در انبار فرود گردید و نیز حجاج بعمال بلاد پیام کرد تا اصحاب شبیب را باز نمایند که هر
از شما جنایت کرده باشد اکنون او را امان دادیم از نیروی جماعتی که بر دین و آئین خوارج ببصیرتی نه شدند و از زحمت
آن روز خسته خاطر بودند پاسخ دادند و امان یافتند و نیز حجاج در همانروز که شبیب هزیمت شد. ندا برکشید که هرکس بیاید ایمن است
از نیروی جماعتی از پیرامون شبیب پراکنده شدند و از آنطرف چون شبیب بدانست که حبیب در انبار نزول نموده
روی با ایشان نمود یزید سکسکی گوید که در آنشب که شبیب بر ما بتاخت من با مردم شام در انبار جای داشتم شبیب نماز
مغرب را در آنجا بگذاشت و حبیب بن عبدالرحمن ما را از هم ساخت و چهار قسمت نمود و بر هر بهری امیری مقرر فرمود
و گفت هر یک بهری بیابیست بحمایت جانب خویش بکوشد و اگر یک بهر قتال دهد بهر دیگر نباید باعانت برخیزد چه مرا
خبر رسیده است که خوارج با شما نزدیک شده اند شما چنین پندارید که در شمار مردگان هستید و اکنون مقاتلت میدهید
میگوید ما برحال تعبیهٔ خویش بودیم که ناگاه در همان شب شبیب ما را دریافت و بر یکی بهر لشکر جنگ درانداخت و
مدتی طویل قتال داد لکن هیچیک را لغزشی نیارست پس این بهر را بگذاشت و به بهر دیگر بپرداخت و نیز مدتی با آنان رزم
بداد و بچیزی مظفر نگشت و نیز با ربع دیگر مقاتلت ورزید و کاری نساخت آنگاه در میان ما همچنان بگشت و همی رزم
بداد تا سه پاس از شب برآمد و چنان با ما ملصق بود که یقین داشتیم از ما مفارقت نخواهد جست آنگاه پیاده شد و مدتی
دراز با ما جنگ نمود سوگند با خدای در میان ما و اصحاب او همی دستها و پایها از بدن بیفتادی و چشمها کور شدی و
کشتگان بسیار گشتی و ما از ایشان نزدیک سی تن و ایشان از ما نزدیک صد تن بکشتند قسم بخداوند اگر اصحاب او از دویست
تن افزون بودند ما را اهلاک و دمار دچار میساختند آنگاه از ما مفارقت گرفتند لکن گاهی که هر دو گروه بستوه آمده و از جنگ
ملول شده بودیم و من همی نگران بودم که مردی از لشکر ما شمشیری بر یکی از آنان میزد و از کمال ماندگی و کندی آسیب
نمیرسانید و نیز نگران بودم که مردی از ما نشسته قتال میداد و از خستگی نیروی ایستادن نداشت چون شبیب نومید
شد ایشان را بگذاشت و بگذشت و با اصحاب خویش برفت فروة بن لقیط خارجی که در تمامت رزمها با شبیب بود میگوید
چون شبیب آن سختی و جراحات در ما نگران شد گفت این زحمت را در طلب دنیا بر خویش نهاده بودیم بسیار دشوار بودی لکن
چون در راه خدای و طلب ثواب اخرویست بسیار آسانست اصحابش گفتند یا امیرالمؤمنین براستی سخن از حق کردی ابن
لقیط میگوید از شبیب شنیدم که در آنشب با سوید بن سلیم حدیث میراند و میگفت دیروز دو مرد از این گروه بکشتم که شجاع
ترین مردمان بودند و این چنانست که شامگاه دوش طلیعه از ایشان در هوای شما بیرون شدند و از آنجمله سه تن را
نگران شدم که بقریه درآمدند تا آنچه حاجت دارند خریدار شوند پس یکی از ایشان آنچه میخواست بخرید و پیش از رفیقش برفت
من نیز با وی بیرون شدم با من گفت چنان می بینم که میخواهی علف بخری گفتم مرا رفقائی هستند که از اینکار کفایت میکنند
آنگاه با او گفتم دشمن ما را در کجا میدانی گفت مرا گفته اند که نزدیک ما فرود شده و سوگند با خدای دوست همیدارم که شبیب
ایشان را ملاقات کنم گفتم آیا اینکار را دوست میباید داشت گفت آری والله گفتم پس خویشتن را بنگر سوگند با خدای که شبیب

منم و شمشیر برکشیدم سوگند با خدای چون این سخن بشنید مرد و بینناد و من مراجعت کردم و آمدم کیرا که از قریه بیرون شده بود دیدم با من گفت در این ساعت که مردمان به لشکرگاه خویش باز میشوند بکجا میروی و هیچش پاسخ ندادم و بگذشتم اینوقت اسبم سرکشی همی نمود و ناگاه دو مرد در اثر خویش بدیدم تا بمن رسید پس روی برگاشتم و گفتم ترا چیست گفت سوگند با خدای چنان میدانم که از دشمنان ما باشی گفتم سوگند با خدای چنین است گفت از اینجا نشوم تا ترا بکشم یا تو مرا بکشی پس برا حمله کردم او نیز بر من حمله ور شد و ساعتی دست بشمشیر بیاسودیم و رزم بیازمودیم سوگند با خدای در شدت نفس و اقدام بر وی فزونی نداشتم جز اینکه شمشیرم از شمشیرش برنده تر بود از نیروی من کشته شد و نیز شبیب را خبر رسید که آن سپاه شام که با حبیب را همی سپردند سنگی را با خود همی حمل داوند و سوگند یاد کردند که فرار نکنند مگر وقتی که این حجر فرار کند شبیب خواست تا کذب ایشانرا باز نماید پس بفرمود تا چهار اسب بیاوردند و بردم هر اسبی دو سپر بیاویخت آنگاه هشت تن از اصحابش را حاضر ساخت و ایشانرا با غلام خود که او را حیان همی نامیدند و شجاعی فاتک بود فرمان داد تا آب را اشتالی آب با خود حمل کند و شب هنگام روی براه نمایند تا بیکی از نواحی لشکر شام در آیند و یاران‌ش را فرمان کرد تا در نواحی چهار لشکر شام حاضر شوند و با هر دو تن اسبی باشد و از آن پس بر کستوانهای آهنین براسبها بپوشید تا حرارتش را دریابند با آنان میعاد نهاد که هر کس نجات یافت در فلان مکان مرتفع بیاید و اصحابش را از اقدام بچنین کردار اکراه داشت الا جرم خود نزول نمود و آنچه ایشانرا در کار حیلی فرمان کرده بود بجود بپای برد و بدانگونه داخل لشکرگاه شدند و در نواحی عسکر در آمدند مردمان ازینحال مضطرب شدند و بعضی با بعضی بزد و خورد در آمدند و هر سوی روی کردند حبیب بن عبدالرحمن بانگ برکشید و بحکم این جمله همه از روی مکر و خدعه است بر زمین بپائید تا شما را مکشوف افتد ایشان چنان کردند شبیب نیز در میان ایشان دچار گشت و چندان بپائید تا مگر ایشانرا آرام و سکونی حاصل گشت و در این شب ضربتی از عمود بر شبیب رسیده بود که او را رنجور ساخت چون مردمان بخوابگاه خویش در آمدند و آسوده بخفتند شبیب خویشتن را بیرون برد تا بآن مکان که میعاد نهاده بود باز رسید و مولای خویش حیان را [illegible] دید و گفت و حکایت از این آمد ستان چندی اسب بر سمی برکرا و چون سر خویش برکشید تا حیان آب برریزد حیان بآن اندیشه برآمد که گردن شبیب را بزند و با خویش همی گفت هیچ کاری ازین برتر و نامی ازین بلند تر برای من نیست که در چنین مکانی خلوت سرا [illegible] برگیرم و اینکار موجب امان یافتن من از حجاج است چون اینخیال بنمود رعشه او را فرو گرفت و چون در آب ریختن درنگ ورزید شبیب گفت و حکایت از چه در گشودن دهان این ادوات درنگ همی کنی با من بده پس کارد دیگر از سوزه خود در آورد و آنرا بدرید و حیان داد تا آب بروی بریخت و حیان از آن پس همی گفت بهانا آهنگ قتل [illegible] [illegible] الحسن رعشه‌ئی مرا دریافت و از آن اندیشه دور ساخت با اینکه هر گز تا آنزمان خود را ترسان ندیده بودم با جمله این [illegible] چون شبیب از ایشان مایوس شد دست باز داشت و دو جله را اقدام نمود و در اراضی جوخی راه نوشت و دیگر بار دجله را بسپرد و در دی با هواز نهاد و از اهواز بفارس و از فارس جانب کرمان گرفت تا یارانش چندی آسایش گیرند و داستان هزیمت او را بوجهی دیگر نیز بهر دو اند و گفته اند چنان بود که حجاج امیری را با سپاهی بدفع شبیب بفرستاد و آن امیر بکوشید تا شربت قتل بنوشید آنگاه امیری دیگر بفرستاد و ازین دو تن یکی اعین صاحب حمام اعین بود و از آن پس شبیب بیامد و بکوفه اندر شد و غزاله زوجه اش آن نذر که بآن اشارت رفت بگذاشت و چون روزگار بر مردم کوفه از آسیب شبیب بدینجا رسید حجاج با اصحاب خود در کار شبیب

بشورت آورد آنگاه جملگی سر بزیر افکندند قتیبه از صف جدا شد و گفت آیا رخصت میدهی تا سخنی گویم گفت آری گفت همانا امیر نه مراقب خدای و نه امیر المؤمنین و نه ناصح رعیت است حجاج گفت این سخن از چیست گفت از آنکه تو مردی شریف را بامارت مردی سفله سفر ستی و تنعلکان عار فرار بر خویش هموار میکنند از نسب بزرگ بزرگ منشی را خوار بداری نشود و خویش را کشتن بسیار و حجاج گفت پس سر چیست گفت رای همانست که تو خود بیرون شوی و اینجا سپاهی گذاری حجاج گفت لم کاهی از برای سن آراسته دار و مردمان بیرون شدند و عتبه بن سعید را بسی لعنت کردند تا از چه مداخلت در کار قتیبه با حجاج سخن کرد و او را در شمار اصحاب حجاج در آورد با الجمله حجاج نماز بامداد را بگذاشت و مردمان با او بود و حجاج بیرون شد و در متابعت او برفت تا بمسجد که شبیب در آنجا بود و برفت این بهنگام بروز چهارشنبه بود و در آنجا کار جنگ بپای رسید و آنچه اشارت رفت بپای بردند و در اینجا اسحق بن محمد الصبی بیامد و لگام اسب شبیب را بگرفت و گفت در باره صالح بن مسرح برچه عقیدت باشی آیا برچه چیز بر وی گواهی دهی شبیب گفت آیا در چنین حال این پرسش می کنی گفت آری گفت از صالح برائت جویم گفت خدای از تو بری باد و جماعت بیرون از چهل تن از وی مفارقت جستند حجاج چون اینحال بدید گفت همانا در میان ایشان اختلاف افتاد و خالد بن عتاب را با پیام فرستاد تا با جماعت تاختن برد و غزاله زوجه شبیب بقتل رسید و سرش را نزد حجاج روان ساخت شبیب آن سوار را که حامل آن سر بود بشناخت و مردی را بفرمود تا بر آن سوار حمله برد و او را بکشت و سر غزاله را بیاورد و شبیب بفرمود تا غسل دادند و در خاک مدفون ساختند و مردمان روی برگاشتند و خالد بازگشت و حجاج را از انصراف مردمان باز گفت حجاج بفرمود تا از دنبال ایشان بتاختند و از اصحاب شبیب هشت تن برگاشتند و با جماعت قتال دادند تا او را بر جسر در آوردند و اینوقت خوط بن عمیر سدوسی را نزد شبیب بیاوردند شبیب گفت ای خوط لا حکم الا لله گفت همانا خوط از یاران شماست لکن بیمناکست پس بفرمود او را رها کردند و عمیر بن القعقاع را بیاوردند با عمیر گفت لا حکم الا لله گفت فی سبیل الله شبابی دیگر باره شبیب گفت لا حکم الا لله عمیر ندانست که او را چه اراده است و بقتل رسید و هم مصاد برادر شبیب مقتول شده بود و شبیب در انتظار آن هشت تن یاران خویش بود که از دنبال خالد بتاخته بودند و ایشان چندی درنگ ورزیدند خالد از اصحاب حجاج از هیبت شبیب آن قدرت نداشت که بروی مبادرت گیرند و چون چندی برآمد آن هشت تن یاران شبیب فرا رسیدند و روی براه نهادند و خالد نیز از دنبال ایشان برفت تا بآن دیر که مذکور شد در آمدند و آن داستان که مذکور گشت بپای رفت و حجاج بعبد الملک نامه کرد و از وی یاری جست و عجز مردم کوفه را در قتال با شبیب باز نمود و عبد الملک سفیان بن ابرد را با لشکری بفرستاد و شبیب بکرمان روی نهاد

## بیان هلاکت شبیب شیبانی و غرق شدن او در نهر دجیل

در اینسال شبیب شیبانی از سرای امل بسرای اجل روانی شتافت و این داستان چنانست که چون آن وقایع و امور بپای رفت حجاج فرمان کرد تا مردمان با آهنگ شبیب بیرون شوند و اموالی بسیار و بیرون از شمار با ایشان پراکنده داشت و هر کس را زخمی رسیده بود مرهم دینارش شاد خوار و بعد از بهبودش درهم آورد و هر کس را در میدان کارزار زخمی و زحمتی دچار شده بود بوفور عطایا آن بلایا را نادیده آورد و لشکر شام را که با سفیان بن ابرد بود بدینسان نوازش کرد و از شمول بذل و احسان شادان ساخت و سفیان را فرمان کرد تا آن لشکر را بدفع شبیب بکوچاند و اینکار بر حبیب بن عبد الرحمن گران گردید و گفت همانا حجاج سفیان را بدفع کسی میفرستد که او را و سوارانش را از کار بیفکنده ام و از نیروی او بکاسته ام با الجمله شبیب برای آسایش خود و اصحابش در کرمان بماند و حجاج بحکم بن ایوب شوهر دخترش که از جانب او عامل بصره بود مکتوب کرد تا چهار هزار تن از مردم بصره بلشکر سفیان ضمیمه دارد و او نیز آن سواران را با زیاد بن عمرو العتکی بسوی

سفیان بفرستاد و آن پیاده بدو نرسیدند مگر گاهی که سفیان و شبیب روی با روی آمدند و از آن طرف سفیان جانب او گرفت
و چون شبیب حرکت او را بشنید باستقبالش راه برگرفت تا جسر دجیل اهواز را در سپرد و کران گرفت دید که سفیان با مردان کارزار
فرود شده اند مضاض بن یسیفی را بر دسته سواران و بشر بن حسان را بر مردم میمنه و عمر بن هبیرة الفزاری را بر میسره و خود پشت بر
داشته و شبیب مردم خویش را بر سه بهر مقرر ساخته بود خودش در کتیبه و سوید بن سلیم در کتیبه دیگر و قعنب در کتیبه سیم جای
داشتند و محلل را در لشکرگاه خود بجای گذاشته بود و چون سوید که در میمنه لشکر شبیب جای داشت بر میسره لشکر سفیان که
امارتش با قعنب بود حمله برد و خودش با سفیان حمله آورد و ایشان را اضطرابی سخت فرو گرفت چندانکه مردم خوارج لابد
از آن قتال شدید بکار خویش باز شدند یزید سکسکی که از اصحاب سفیان بود میگوید در این روز شبیب و اصحابش
فزون از سی دفعه بر ما حمله آوردند و با این شدت و سطوت هیچیک از یاران ما از جای خود آنسوی تر نشدند سفیان با
لشکر شام گفت شما را باید که پراکنده با این جماعت مبارزت بجوئید بلکه بجمله ساز جنگ طراز دهید ما بر حسب فرمان کار
حرب بساختیم و آن جماعت را به تیر و نیزه در سپردیم چندانکه از کثرت زحمت طعن و ضرب ایشان را روی بر گاشتیم و تا جسر
برآنیم و شبیب و یارانش با ما آنگونه جنگ و ستیز بکار بردند که هرگز از هیچ جماعتی مشاهدت نرفته بود و چون ایشان را پای
گذاشت خودش و یکصد تن از اصحابش از مرکبها بزیر آمدند و تا شامگاه کار جنگ بساختند و چنان رزم دادند و یال و
کوپال ما را بطعن و ضرب فرو گرفتند که هرگز از هیچ جماعتی جنگجوی در رزم آزمائی کینه جوی ندیده بلکه گمان نمی بردیم چون سفیان
عجز و بیچارگی خود را بدید و بدانست که بر ایشان نصرت نیابد بلکه از فیروزی و ظفرمندی ایشان ایمن نبود تا تیراندازان را فرمان داد
که ایشان را تیرباران کنند و این هنگام نزدیک بتاریکی شب بود و آن جماعت در ناحیه جای داشتند پس تیراندازان که صفی مخصوص
و در تحت امیری مشخص بودند ایشان را تیر افکندن گرفتند چون ساعتی برین برآمد شبیب چون زبانه نار و نهنگ شیر اوبار بر
نشست و با اصحاب خویش بر تیراندازان حمله گران بیاورد چنانکه افزون از سی تن از آن مردم را بر خاک و خون بیفکند آنگاه
بر ما بتاخت و همی نیزه و تیر بکار برد چندانکه تاریکی شب جهان را در سپرد آنوقت دست از نبرد باز داشت و روی برگاشت
سفیان ابجال بدلیه فوزی بزرگ شمرد و همی با اصحابش گفت از دنبال این مردم متازید و ایشان را با خود گذارید تا بامداد شود لا
جرم ما دست از ایشان باز داشتیم و هیچ چیز از انصراف ما برای ایشان محبوب تر نبود فروة بن لقیط خارجی میگوید چون بجسر
رسیدیم شبیب گفت ای معاشر مسلمانان جسر را در سپارید تا چون این شب بسپریم بامدادان بجاده آماده حربگاه شویم
و بخواست خدای ساز مقاتلت طراز دهیم لقیط میگوید ما از جیش [illegible] شبیب [illegible] راه بسپردیم و او از دنبال ما
بر اسبی توسن و سرکش سوار بود و بر جسر میگذشت و مادیانی نیز در جسر آن اسب بود ناگاه اسب شبیب بر مادیان
جست و مادیان اضطراب گرفت و در این جنبش و کوشش سم اسب شبیب در آن جسر لغزشی گرفت چنانکه آن آتش پر
آسیب را در آن آب پرنهیب در افکند و آن نار جهان سوز را در آب دلفروز خاموش ساخت و چون شبیب در آب
درافتاد شنیدیم همی گفت لیقضی الله امراً کان مفعولا پس در آب غوطه بخورد و سر در آورد و گفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم پس دیگر باره در آب غرق بشد و از وی اثری مشهود نگشت و یکباره در بحر فنا غریق گشت همانا مشهور
بر موارد هلاکت او برین داستان اتفاق افتاده است و بعضی دیگر گفته اند که جمعی کثیر از آن مردم که در اوقات
محاربات با وی بیعت کرده بودند و بصیرتی در دین خوارج نداشتند در خدمت شبیب بودند و شبیب از اقارب
و عشایر ایشان جمعی را بکشته و ایشان را با خود خونجوی ساخته بود و قلوب ایشان را دردناک نموده و آن جماعت کینه دیرا

در دل میپردند و از جمله ایشان مردی از بنی تیم بن شیبان بود که او را مقاتل مینامیدند و چون شبیب از بنی تیم تیغ را
بکشت مقاتل بر بنی مرة بن همام که طایفه شبیب بود غارت برد و از آن طایفه بکشت شبیب گفت بدون رخصت
من از ایشان را بکشتی مقاتل گفت تو کفار قوم مرا بکشتی من هم از کفار قوم تو بکشتم چه دین و آئین ما بر اینست که هر کس
با ما یک رای و یک دین نباشد بکشیم و آنچه تو با قوم من بجای بردی افزون از آنست که با رهط تو من بجای آوردم
یا امیر المؤمنین برای تو روا نیست که بر قتل کافران آشفته خاطر باشی شبیب گفت نه من آشفته خاطر باشم با جمله
چون مردم شبیب از جسر بگذشتند و او در عقب بماند پاره از آن مردم با پاره دیگر گفتند هیچ بصواب می پسندید که جسر را
بگسلانیم و خون خود را دریابیم لاجرم جسر را پاره ساختند و باره شبیب حرونی کرد و او را در آب بیفکند اما خبر اول اصح و
اشهر است و چون مردم شام خواستند باز شوند صاحب جسر بیامد و با سفیان گفت مردی از خوارج در آب غرق
شد و آن جماعت همی صیحه بر آوردند که امیر المؤمنین غرق شد لشکرگاه خود را بگذاشتند و بگذشتند و اکنون لشکرگاه از مردم
خوارج برجای نیست سفیان و اصحابش شادان شدند و بانگ تکبیر بلند ساختند و در کنار جسر آمدند و در لشکرگاه خوارج
تفحص کردند نشانی از ایشان نیافتند آنگاه در جستجوی شبیب بر آمدند و او را زره پوشیده از آب بیرون آوردند و بروایت
ابن خلکان جسدش را بدستیاری منخر نزد حجاج بیاوردند حجاج بفرمود تا سینه اش را بدریدند و دلش را بیرون آوردند چون
سنگی سخت بدیدند که چون بر زمین زدندی باندازه قامت آدمی بر جستی و بنشستی حجاج فرمان کرد تا دلش را بشکافتند و در
آن دل دلی کوچکتر بر هیئت کره بدیدند و بشکافتند و بدرونش خون بسته نگران شدند مورخین آثار در کتب سیر نگارداده اند
که هر وقت از معارک و مهالک از مرگ شبیب خبر بمادرش آوردند تصدیق نمی نمود چون بدو گفتند در آب غرق شد تصدیق
نمود گفتند سبب آن انکار با این تصدیق چه بود گفت چون شبیب را بزادم بخواب اندر نگران شدم که از من آتشی
بیرون شد لاجرم بدانستم که آتش را جز آب نخشکد ابن اثیر میگوید مادر شبیب جاریه رومیه بود که پدرش او را بخرید در سال
بیست و پنجم در روز عید نحر شبیب را بزاد و گفت در خواب چنان دیدم که آتشی از قُبُلم بجست و فروزان با آسمان برفت و
آفاق را بنماست در نوشت و ناگاه در آبی افتاد فرو نشست و چون این مولود را در روز عید نحر که خون بسیار ریزند بزادم
تاویل چنان نمودم که دلی بسیار خونریزی کند و کارش بزودی بالا گیرد و شبیب در مدتی قلیل بسیار بزرگ شود
و چون میدانستم که آتش را آب تباه کند از این روی این خبر را تصدیق کردم و خدای را سپاس گذاشتم و پدر شبیب بصف
که از اراضی قوم او از بنی شیبان بود آمد و شد کردی و شبیب را با خود ببردی و باز آوردی لکن این خبر با آن خبر ابن خلکان
که میگوید شبیب چون از حجاج و سفیان انهزام یافت زوجه اش غزاله و مادرش کشته شدند و شبیب نجات یافت
نمیسازد مگر اینکه بگوییم خبر سایرین میگریم که بقتل غزاله به تنهائی اشارت کرده اند چنانکه این دو شعر ابو فراس همدانی نیز مؤید

اینست که مادرش زنده بوده است

وقد علمنا امّ ایّن منتهی — بحدّ سنان او بحدّ قضیب

کما علمت من قبل ان یدلّ ابنها — بمهلکه فی الماء امّ شبیب

و نیز میتوان گفت که مادر شبیب چون این خواب را بدیده بود و بآن تاویل رفته بود در ایام حیاتش هر وقت از قتل شبیب
خبر میدادند میگفته است هلاک او جز آب نیست و با این صورت اگر ویرا نیز بقتل رسانیده باشند منافات نخواهد داشت
والعلم عند الله

## بیان خروج مطرف بن المغیرة بن شعبه و محاربت او با مردم حجاج

بعضی از نقلهٔ اخبار نگارش داده‌اند که بنی المغیرة بن شعبه مردمی صالح و نیک رفتار و شرافت نفوس را با شرف آباء اتصال داده بودند و در میان قوم و عشیرت خویش منزلتی عالی داشتند چون حجاج بن یوسف بامارت عراق بیامد و این صلحای آفاق را بدخور امارت و ریاست شمرد لاجرم عروة را عامل کوفه و مطرف را امیر مداین و حمزه را حکمران همدان کرد و ایشان در میان مردمان از روی عدل و داد احسان و سیر حمیده و خصایل سعیده روز نهادند و با مردم سست کیش سخت کوش بودند و چنانکه ازین پیش اشارت رفت در آن ایام که شبیب شیبانی خروج نمود و بمداین راه نزدیک نمود مطرف بن مغیره امیری مداین داشت و بحجاج مکتوبی برنگاشت یاری خواست حجاج سبرة بن عبد الرحمن بن مخنف را بیاری او روان داشت و شبیب همچنان بیامد تا بقریهٔ بهرسیر رسید معلوم باد ابن اثیر این لفظ را بهرسیر رقم کرده است و بهرسیر بروایت یاقوت حموی در مراصد الاطلاع قریه ایست ما بین ری و قزوین و این قریه را مدینهٔ ابن جابر نامیدند و نیز منقول حموی بهرسیر باسم و سین معرب بهرنزاد شیر و اسم سوق اهواز است و چنان مینماید که در رود شبیب همین بهرسیر اهواز باشد والله اعلم بالجمله در اینحال مطرف بن مغیره در مدینهٔ عتیقه که ایوان کسری در آنجا است جای داشت پس جسر را در سپرد و کسی را بجانب شبیب پیام کرد که یکی از اصحاب خویش را بمن فرست تا از عقاید شما باز گوید شبیب تنی چند بدو بفرستاد مطرف گفت شما را سخن چیست گفتند با کتاب خدای و سنت رسول رهنمای دعوت میکنیم و همی خواهیم فیء مسلمانان را بظلم نبرند و از روی عدل داد بار رسانند و حدود را معطل ندارند و بجبر و ظلم سلطنت نجویند چون مطرف این سخنان را بشنید گفت آنچه گوئید بحق و انصاف است و جز از جور و اعتساف دیجور و خشمناک نشده اید چه این ظلم و ستم که ازین خلفا و حکام کرده انام را در سپرده است ظاهر و آشکار چون آفتاب در وسط نهار است من نیز با شما همراه باشم هم اکنون بر آنچه گویم با من بیعت کنید تا ما و شما یک روش باشیم گفتند عقیدت خویش باز نمای اگر مقرون بحق باشد اجابت کنیم گفت شما را دعوت مینمایم که با این گروه ستمکار ستیزگار و هیم تا این بدعت بر گیرند و ایشان را بکتاب خداوند و سنت رسول او بخوانیم و قرار بر آن بسپاریم که امر خلیفتی را بشوری مسلمانان حوالت دهند تا هر کرا رضا دهند بخلافت بنشانند چنانکه عمر بن الخطاب بر این سنت برفته چون عرب بدانند که مقصود از شوری اینست که امر برضای مردم قریش بپای رود خوشنود میشوند و متابعان و انصار شما بسیار میشوند فرستادگان شبیب گفتند ما ترا اجابت نمی کنیم و بپای شدند و تا چهار روز در میانه سخن برفت متفق الکلمه نشدند و از خدمتش راه بر گرفتند و از آنطرف مطرف ناصحان و دوستان صدیق خویش را حاضر ساخت و از ظلم حجاج و عبد الملک بر زبان آورد و باز نمود که دیر گاهیست کین ایشان در دل سپاره و تخم و ستیز قدم میگذارد و تخم مخالفت و مناهضت ایشان را در مزرع اندیشه میکارد و آیات مناقشت و مطاردت ایشان را بر سویدای قلب مینگارد و آنچه مرا از شرایط مذهب شما و باندیشهٔ اعوان و انصار روزگار بپایان میرسانند و داستان خود را با اصحاب شبیب با ایشان باز نمود و گفت اگر ایشان با من بیعت کنند عبد الملک و حجاج را خلع میکنم و این گروه را برتری و فزونی میدهم و بتقویت مذهب ایشان میکوشم چون یاران مطرف این طرز حکایت بشنیدند نیک برآشفتند و گفتند این سخن را سخت بپوش و با هیچکس در اظهارش مکوش و از آنجمله یزید بن ابی زیاد که مولای پدرش مغیرة بن شعبه بود گفت سوگند با خدای ازین حیله که در میان تو و اصحاب شبیب بگذشته یک کلمه بر حجاج پوشیده نمانده است بلکه هر یک ما ده چندان بدو باز نموده اند و نیک بدان که اگر معتقل در سحاب کنی یا منزل از چشمهٔ آفتاب جوئی یا چون مانند شب سیاهی یا بدریا اندر ماهی شوی از حرکت حجاج نجات نیابی

تا بهلاکت دمار دچار شوی چند که توانی بکوش و خویشتن را از چنین مهلکه خطرناک رستگار کن حاضران نیز بر این سخن تصدیق کردند لاجرم مطرف بن المغیره از مداین بطرف کوهستان رخت بربست و چون بدیر یزدجرد رسید قبیصة بن عبد الرحمن الخثعمی در آنجا باوی ملاقات کرد و باوی احسان ورزید و نفقه و کسوه بداد و چندی در صحبتش برفت و مساعدت نمود و چون مطرف را دستگیره شد مکنون خاطر خویش با یاران خویش درمیان نهاد و بخلع عبد الملک و حجاج و دعوت بکتاب خدای و سنت رسول و تفویض امر خلافت بشورای مسلمانان درضای ایشان بخواند یاران خویش پاره بدین نهج باوی بیعت کردند و بعضی باز شدند و از جمله آنانکه از وی روی برتافتند سبرة بن عبد الرحمن بن مخنف بود که بخدمت حجاج برفت و در زمره لشکر شام با شبیب شیبانی قتال داد و از آن سوی مطرف روی بحلوان نهاد و آن وقت ابن عبد الرحمن السعدی از جانب حجاج در حلوان امارت داشت چون خبر وصول مطرف را بشنید با جماعت اکراد که در خدمتش بودند بدان آهنگ شد تا مطرف را طرد و منع نماید و در خدمت حجاج مسئول نماند مطرف از وی درگذشت و با مردم اکراد قتال داد و از آنان بکشت و همچنان راه نوشت تا بهمدان نزدیک شد و در آن هنگام برادرش حمزة بن المغیره در آنجا جای داشت لکن بانجا نشد و آهنگ ماه دینار که شهر نهاوند است نمود برادرش حمزه را پیام فرستاد که مرا بمال و اسلحه قتال و جدال یاری کن حمزه نیز پنهانی آنچه بخواست بفرستاد و مطرف همچنان راه نوشت تا به قم و کاشان پیوست و عاملان خود را بر آن نواحی مامور ساخت و مردمان از هر جانب بخدمتش روی نهادند و از جمله ایشان سوید ابن سرحان ثقفی و بکیر بن هارون نخعی با یکصد مرد از شهر ری بدو پیوستند چون براء بن قبیصه که از جانب حجاج حکمران اصفهان بود این داستان بشنید بحجاج بنوشت و یاری و یاور طلبید

## بیان لشکر فرستادن حجاج به امداد براء بن قبیصه و قتال با مطرف و انجام کار مطرف

چون حجاج بن یوسف مکتوب عامل اصفهان را بخواند و از داستان مطرف بن المغیره باخبر گشت سواران پی سوار و مرد از پی مرد دو هزار مرد برای براء بن قبیصه حکمران اصفهان روان نمود و هم بعدی بن زیاد حاکم ری مکتوب داد و او را بآهنگ مطرف مامور کرد و حکم داد تا در محاربت مطرف با براء بن قبیصه اتفاق و اجتماع ورزند لاجرم عدی بن زیاد خویشتن را بیاراست از ری خیمه برزد و با براء بن قبیصه بپیوست و این وقت امیر و سپهدار آن لشکر عدی بود و در آن رزمگاه ششهزار مرد جنگی با او انجمن شدند و چنان بود که حمزة بن المغیره مکتوبی به حجاج بفرستاد و از وی معذرت خواست حجاج در ظاهر عذرش را بپذیرفت لکن همی خواست او را معزول دارد اما بیمناک بود که اگر چنین کند سر بکشد و طاعت فرمان نکند پس تدبیری بساخت و قیس بن سعد العجلی که در همدان از جانب حمزه رئیس شرطه بود فرمان حکومت همدان را بفرستاد و نیز فرمان کرد تا حمزه را مأخوذ و محبوس دارد و در آن اوقات از طایفه عجل و ربیعه جمعی بزرگ در همدان اقامت داشتند لاجرم قیس بن سعد با جماعتی از عشیرت خویشتن نزد حمزه شد و فرمان حکومت خویش را بروی فرو خواند و نیز مکتوب حجاج را در قبض و اخذ حمزه باز نمود حمزه بتسلیم و انقیاد پیش آورد پس قیس او را بگرفت و بزندان درانداخت و خود با امارت و حکومت بنشست و خاطر حجاج از این اندیشه برست و یکباره بقلع و قمع مطرف دل بربست چه تا آن وقت همی بر اندیشید که مبادا برادرش حمزه از همدان او را امداد نماید و بمرد و مال و اسلحه نیرو بخشد و این وقت که او را معزول و محبوس داشتند یکباره آسایش گرفت و بفراغ بال بنشست و از آن طرف چون عدی بن زیاد

یاری بر براء بن قبیصه بهم پیوستند روی بمطرف آوردند و از آن طرف مطرف خندقی بر گرد خویش برآورد تا از اطراف بر او راه نیابند و چون سپاه حجاج برابر ایشان شدند صف قتال و جدال برکشیدند و مردان کارزار بمیدان پیکار بتاختند و جنگی سخت در انداختند و چندان بکوشیدند تا یاران مطرف را منهزم ساختند و مطرف با جماعتی کثیر از اصحابش بقتل رسید و قتل او بدست عمیر بن هبیرة الفزاری بود و هم سرش را با خود حمل کرد و از این روی در پیشگاه بنی امیه تقدم و منزلت یافت و هم در این جنگ بسی رزم داد و بسیاری زخم برداشت و نیز در این رزم یزید بن ابی زیاد مولای مغیره که در پیش مطرف او را دست داشت مقتول شد و هم از جمله اصحاب مطرف عبدالرحمن بن عبدالله بن عفیف که مردی ناسک و صالح بود کشته گشت آنگاه بن زیاد آن مردم را که در آن قتال صدمت نبال و نصال کشیده مجروح و مبتلا شده بودند بدرگاه حجاج فرستاد و حجاج با آن جماعت احسان ورزید و از مراحم شامله خویش بر جراحات ایشان مرهم نهاد و بکیر بن هارون و سوید بن سرحان و جز ایشان را عدی امان داد و نیز ابن جاریه حنفی در طلب امان برآمد لکن نامه حجاج بآن جماعت رسید تا او را بدو فرستند ابن جاریه مخفی گشت و بر اسب برنشست تا عدی معزول شد و از آن پس که خالد بن عتاب بن ورقا امارت یافت آشکار شد و حجاج همی گفت که مطرف پسر مغیره نیست بلکه فرزند مصقلة بن هبیرة شیبانی است چنان بود که مصقله و مغیره هر یک مدعی بودند که مطرف پسر ایشان است و مصقله را اصرار بود و چون کار خوارج آشکار شد حجاج این سخن همی بگفت چه بیشتر از مردم ربیعه در شمار خوارج بودند لکن از طایفه قیس عیلان هیچکس در زمره خوارج نبود

## بیان اختلاف در میان مردم ازارقه و محاربات ایشان با مهلب

در بیان رفته

از این پیش از مسیر مهلب بن ابی صفره بسوی جماعت ازارقه و محاربت ایشان تا مفارقت عتاب بن ورقا ریاحی از مهلب و آمدن او نزد حجاج بن یوسف و اقامت مهلب بعد از مسیر عتاب سخن رفت بالجمله چون عتاب از مهلب انفصال و بحجاج اتصال یافت مهلب پای ثبات استوار کرد و در شهر سابور با آن جماعت تا مدت یکسال قتال داد و جنگهای سخت بپای برد و در یوم السبتان بر آن جماعت بتاخت و قتالی شدید براند و این وقت کرمان در تصرف خوارج و فارس در چنگ مهلب بود و چون مهلب این جماعت را از حدود فارس براند کار بر آن جماعت دشوار افتاد چه از اراضی فارس چیزی بر ایشان نمی‌رسید که معیشت آن جماعت را کفایت کند و مال و منال کرمان ایشان را کافی نیامد و نیز مهلب با سپاه خود از دنبال ایشان بتاخت تا در جیرفت که شهر کرمان است فرود آمد و در آنجا نیز نبردی استوار و رزمی سخت در میانه ایشان برفت و چون اراضی فارس یکباره از نهیب خوارج بیاسود و در دست اقتدار مهلب درآمد حجاج جماعتی از عمال خویش را بضبط بلاد فارس مامور ساخت و چون عبدالملک بن مروان این داستان بشنید بحجاج نوشت که بلاد فسا و دارابگرد و کوره اصطخر را بدست مهلب بازگذارد تا برای محاربات معونت باشد لاجرم حجاج این بلدان را بدو بگذاشت و براء بن قبیصه را بسوی مهلب بفرستاد و بدو نوشت که از آن هنگام که بفارس درآمدی تاکنون در محاربه و مطارده خوارج قصور نورزیدی همی باید که از این پس نیز در دفع این طایفه بجمال اجتهاد و نهایت کوشش بکوشی که بیرون از این عذری از تو مسموع نیست چون مهلب بمضمون این مکتوب وقوف یافت بیدرنگ با آن جماعت بآهنگ جنگ برآمد و براء بن قبیصه را با خود ببرد تا بر دقایق امر آگاه شود و چون دو گروه با هم نزدیک شدند مهلب بفرمود تا براء بر مکانی رفیع برشد و بمعرکه قتال و جدال نگران گردید آنگاه از دو سوی صف قتال و جدال بیاراستند و از

بامدادان بکار، تا ظهر بازار مکاوحت و مقاتلت گرم بود و آسیای نبرد گردش داشت آنگاه از یکدیگر دست باز داشتند و
با اماکن خویش باز شتافتند برابن قبیصه که از آن مکان بلند نگران میدان کارزار بود نزد مهلب بیامد و گفت در تمامت روزگار
هیچ مردمی رزمجوی و سورانی کینه توی بشجاعت و صبوری سپاه تو ندیده ام و چون مهلب نماز بگذاشت دیگر باره روی
بجنگ نهاد و چون قتال نخستین دیگر باره جنگی سخت بپای بردند و هیچ دسته بر دسته دیگر چیره نیامدند و از جای نرفتند اینوقت
یک صف از صفوف خوارج پیاده شدند و بر یک صف از صفوف مهلب بتاختند و همی با هم برآویختند و چون بر یکدیگر ریختند
آسیای مرگ بگشت و مرد و مرکب بکشت و شور حرب زبانه زد و شعله باسمان برکشید و تا شامگاه دخان آوردگاه چهره
روزگار را تار داشت چون ظلمت شب در میانه حایل گشت یکی از آن دو طایفه با آن دیگر گفت شما از کدام مردم باشید گفتند
از جماعت بنی تمیم باشیم آن طایفه دیگر گفت ما نیز از مردم بنی تمیم هستیم اینوقت هر دو گروه دست از هم برداشتند و بارامگاه
خود باز شتافتند و مهلب یاران را گفت این رزم و این مردم رزم آزمای را چگونه دیدی همانا جز اعانت یزدان دادگر چاره کرد نباشد
آنگاه برادر را بشمول الطاف مسرور ساخت و بفرمود ده هزار درهم بدو بدادند برادر خرم و خرسند بدرگاه حجاج روی نهاد و از
مراتب اهتمام مهلب بعرض رسانید و خاطر او را از مهلب خرسند ساخت و مهلب بر آن حال تا مدت هیجده ماه بازار قتال
و جدال روزگار نهاد و هیچ جبه در ارکان جلادت و استقامت ایشان خللی پدید نیامد تا چنان افتاد که یکتن از عمال قطری
خارجی که در نواحی کرمان تا قدرمان بود و او را المقعطر ضبی میخواندند مردی را از جماعت بکشت مردم خوارج و وارثان مقتول
در خدمت قطری شتاب کردند و عزل و قتل مقعطر را خواستار شدند قطری با جابت مسئول ایشان عنایت نکرد و گفت مقعطر
در این امر بتاویلی رفته و در این تاویل بخطا رفته هرگز جایز نمی شمارم که او را بقتل رسانید با اینکه در میان شما از جمله سابقین است
از این روی در میان مردم خوارج اختلاف افتاد و بعضی گویند سبب اختلاف ایشان این بود که مردی در میان مردم خوارج
پیکانهای زهرآلود بساختی و با اصحاب مهلب افکندی اصحاب مهلب از این کار بکار رهود شکایت بردند مهلب گفت شما را از این
کردار کفایت میکنم پس یکی از اصحاب خود را بخواند و نامه بدو بداد و گفت چنانکه هیچکس ترا نبیند این مکتوب را در لشکرگاه
خوارج بیفکن پس نامه را نزد قطری بردند نوشته بود اما بعد همانا نصال تو برما اتصال یافت و پیکانها را بدان نشان گرفت
اینک هزار درهم بتو فرستادم که از این نمونه فزون برای ما بسازی و بفرستی چون قطری این نامه را بخواند خشمناک شد و آن
مرد پیکانگر را بخواند و چون بدانست ناصواب شمرد و او را بکشت و عبد ربه الکبیر و بقول ابن ابی الحدید عبد ربه الصغیر از این کردار
بروی برآشفت و از قانون صواب بیرون بشمرد از این روی مردم خوارج را از روی عزیمت بگشت و نیز مهلب تیری دیگر بساخت
و مردی نصرانی را بخواست و گفت نزد قطری شو و بدو سجده بر نصرانی برفت و بدو سجده برد چون خوارج این حال بدیدند با وی
گفتند همانا این مرد تو را بخدائی گرفته پس بر نصرانی بتاختند و او را بقتل آوردند و باین سبب اختلاف ایشان برافزود و گروهی
از قطری روی برتافتند و عبد ربه الکبیر را بولایت برداشتند و قطری را خلع کردند و از آن جماعت چهار یک با قطری بپاییدند
و چند ماه در میان ایشان و فرقه کار بقتل و قتال برفت و مهلب صورت این حال را بحجاج بنوشت حجاج در جوابش نوشت که در اینحال
که در میان خوارج اختلاف افتاده است در مقاتلت مسامحت مجوی و از آن پیش که بر نهج اتفاق در روند دیگر و متحد شوند کار ایشان
بساز و مهلب در پاسخ حجاج نوشت که اکنون جایز نمی شمارم که با ایشان مقاتلت دهم مگر گاهی که پاره از ایشان پاره دیگر را
بقتل رسانند اگر بر این صورت امر ایشان بخاتمت پیوست مطلوب حاصل است و همین گونه بنیان وجود ایشان انهدام جوید

و اگر اجتماع نیز بورزند ناچار تخم عداوت در مزرع اتحاد ایشان افشانده خواهد بود و اینوقت با ایشان بقتال روی می آورم چه ایشان را صولت و شوکت سست خواهد بود حجاج دیگر باره پاسخ براند و مهلب ناچار امر را بخویش بگذاشت و ایشان یکباره با هم بقتال پرداختند و از آن پس قطری با اتباعان خود روی بطبرستان نهاد و دیگران با عبد ربه الکبیر بیعت و اطاعت نمودند

## بیان طلوع عبد ربه الکبیر و محاربه او با مهلب و قتل وی

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن اثیر در تاریخ الکامل در این خبر باختلاف سخن کرده اند و از امتزاج هر دو خبر چنین بر می آید و ابن ابی الحدید میگوید چون مردم خوارج را در حق قطری بن الفجاءه عقاید مختلف گردید جمعی کثیر با عبد ربه الصغیر که یکتن از موالی قیس بن ثعلبه است بیعت کردند و قطری بر آن عزیمت برفت که با مقعطر عبدی بیعت کند و خویشتن را خلع نماید لاجرم امارت لشکر را در هنگام نبرد با مقعطر گذاشت و این از آن پیش بود که عهد خلافت با وی استوار شود پس مردم خوارج از امارت مقعطر کراهت یافتند و از در اباء و امتناع در آمدند و از میانه صالح بن مخراق از جانب مردم خوارج و خویشتن با قطری گفت دیگری بیرون از مقعطر را برای ما اختیار کن قطری گفت چنان بر آن هستم که روزگار شما را در سپرده و شما را دیگرگون ساخته و براه خصومت و عداوت باز داشته از خدای بپرهیزید و براه خویش و روش خویشتن باشید و بیکار زار دشمنان کمر بر میان استوار کنید صالح گفت پیش از ما مردمان از عثمان بن عفان خواستار شدند که سعید بن العاص را از امارت ایشان عزلت دهد عثمان اجابت کرد و بر آنکس که امام و مقتدای انام است واجب می افتد که رعیت را از آنچه کراهت دارند معفو بدارد قطری این سخنان را از گوش بگذرانید و سؤال آن جماعت را باجابت مقرون نساخت مردمان را از اینحال ملال افتاد و گفتند چون کار بر این منوال برود باری ترا خلع کردیم و با عبد ربه بیعت کنیم و این عبد ربه الصغیر در دبستان آموزگار کودکان بود و عبد ربه الکبیر نیز وقتی پیشوای خوارج شد و با او بیعت کردند و این هر دو تن از موالی قیس بن ثعلبه بودند با جمله اکثر آن جماعت بعبد ربه الصغیر روی کردند و بیشتر ایشان موالی و عجم بودند و در آنجا اشهر از تن حضور داشتند و از آن جمله قاریان بودند و چون کار بدین مقام پیوست صالح بن مخراق پشیمانی گرفت و با قطری گفت این نفحه از نفخات و زلتی از زلات بود هم اکنون ما را از امارت و حکومت مقعطر معاف دار و بمقاتلت دشمن با دشمن خود راه در سپار قطری گفت تا مقعطر میر شما نباشد من باین امر اقدام نکنم و این هنگام یکی از جوانان بر صالح بن مخراق حمله آورد و او را بطعن نیزه بیازرد و از نیروی آتش حرب افروخته شد و همگان بجنبش و کوشش در آمدند و نیز سکون گرفتند و هر گروهی بصاحب خویش در انجمن آوردند و چون روشنی روز دامن بر افکند دیگر باره فراهم شدند و بچون هم دست بر آوردند و تیغها بر آهیختند و قتالی بزرگ بدادند چندانکه دو هزار تن دستخوش تیغ آبدار آمدند و نیز بامداد دیگر پرخاشگر شدند و آتش پیکار بر افروختند و رایت کارزار بر افراختند و غبار بگنبد دوار بر نشاندند هنوز روز بنیمه نرسیده بود که مردم عجم جماعت عرب را از آن شهر بیرون تاختند و عبد ربه اقامت ورزید و قطری در خارج مدینه جای گرفت در برابر ایشان جای کرد عبیده بن هلال گفت یا امیر المؤمنین اگر در اینجا باندیشه اقامت باشی همانا از این عبیده و بندگان بر تو ایمن نیستیم مگر آنکه خندقی بر باب مدینه بر آوری همی آن جماعت را بر آن امر باز میداشت و از آن طرف مهلب بن ابی صفره که با آن جماعت مسافت یکشب راه جای داشت بجمیع و فرستاده حجاج که با او بود همی او را بر انگیزش میداد و میگفت اصلح الله الامیر از آن پیش که این جماعت با هم آشتی کنند ایشان را بحرب در سپار و اگر بخویش هم گذاری عاقبت ایشان جز بهلاکت نخواهد پیوست انشاء

مهلب یکتن از اصحاب قطری را در پنهانی بر آن بداشت که با لشکرگاه قطری شود و همی گوید که من همه گاه رای و اندیشه قطری را
بصواب و فلاح مقرون میدیدم تا گاهی که بانمنزل که اکنون فرود گشته بیرون از جاده سلامت و استقامت دیدم چه او در میان
دو دشمن خونخواره مانند مهلب و عبدربه جای کرده است که یکی بامداد بروی بتازد و آن یک شامگاه با وی قتال دهد این سخن
اندک اندک بقطری پیوست و گفت بر سستی گوید ما را از اینمکان دور کنید اگر مهلب در دنبال ما بتاخت با وی جنگ در افکنیم و اگر بمقاتلت
عبدربه قیام جوید آنوقت هرچه شما را نیکو حدیث چنان کنیم صلت بن مره گفت یا امیرالمؤمنین اگر تو در اینکار و کردار حضرت پروردگار را سعی
جوئی بر این مردم بتاز و اگر در طلب دنیا هستی یاری با اصحاب خود خبر کوی تا در طلب امان شوند آنگاه این شعر را قرائت کرد

قُل لِلمُحِلّینَ قَد قَرَّت عُیُونُکُم | بِفُرقَةِ القَومِ وَالبَغضاءِ وَالهَرَبِ
کُنّا أُناساً عَلی دِینٍ فَغَیَّرَنا | طُولُ الجِدالِ وَخَلطُ الجِدِّ بِاللَّعِبِ
ما کانَ أَغنی رِجالاً فَلَّ جَنبُهُم | عَنِ الجِدالِ وَأَغناهُم عَنِ الخُطَبِ
إِنّی لَأَهوَنُکُم فِی الأَرضِ مُضطَرَباً | ما لی سِوی فَرَسی وَالرُّمحِ مِن نَشَبِ

آنگاه گفت مهلب بامداد نمود کاری که در ما همان طمع دارد که ما آرزوی داشتیم که تا امروز تا کنون با بروی چیره و بقلع و قمعش امیدوار
بودیم لکن چون کار بر این منوال رفت ایشان بر عکس افتاد با جمله قطری از جای خویش بکوچید و این خبر بمهلب پیوست پس با مزید بن
عیسی بن ابی طلحة النجاشی گفت من از این بسیج ایمن نتوانم بود که قطری این حرکت بحیلت کرده باشد و در ترک این مقام کرده اینجا نزول کند
دروغ همی بگوید با ما را ابو زینب در افکند تو بدانجانب روی کن مزید برفت و دیری نپایید باز آمد با مزید بن عیسی با دوازده تن سوار برفت در جماعت
لشکرگاه قطری جز غلامی و مردی کبیر که هر دو تن مریض بودند هیچکس را نیافت و از قطری پرسش گرفت گفتند از این منزل بکوچیدند
تا بدیگر جای فرود آیند هر دو باز شد و مهلب را باز گفت و او را خاطر بر آسوده و راه بگرفت تا در کنار خندق قطری در آمد و در همان جا
که قطری جای داشت جای بساخت و آنگاه گاهی بامدادگاه و گاهی شامگاه با مردم عبدربه جنگ همی افکند مردی از سدوس که نامش معنق
و از فرسان قوم بود این شعر در این حال بگفت

لَیسَ الحَرائِزُ بِالعِراقِ مَهَدنَنا | وَرَدَ آبِنا بِالسَّفحِ ذِی الأَجبالِ
فَنَحنُ أَهلَ المَجدِ مِن فُرسانِنا | وَالضّارِبِینَ جَماجِمَ الأَبطالِ

آنوقت مهلب پسر خویش یزید را نزد حجاج بفرستاده و بار نمود که اینک مهلب در آن منزل که قطری جای گرفته بود فرود کرده و به
مقاتلت عبدربه اقامت دارد و نیز خود اشارت شد که حجاج دلیری و جلادت و شعار را در اثر قطری به سپار کرداند حجاج از این خبر در اظهار
اظهار بشاشت نمود آنوقت مکتوبی در کیفر نیش مهلب بمهاجرت با مردم خوارج بدین صورت بنوشت و با عبید بن موهب برد
ارسال داشت أَمّا بَعدُ فَإِنَّکَ تَتَراخی عَنِ الحَربِ حَتّی یَأتِیَکَ رُسُلی فَیَرجِعُونَ بِعُذرِکَ وَذلِکَ أَنَّکَ تُمسِکُ
حَتّی تَبرَأَ الجِراحُ وَتُنسَی القَتلی وَیَجُمَّ النّاسُ ثُمَّ تَلقاهُم فَتَحتَمِلُ مِنهُم مِثلَ ما یَحتَمِلُونَ مِنکَ مِن وَحشَةِ
القَتلِ وَأَلَمِ الجِراحِ وَلَو کُنتَ تَلقاهُم بِذلِکَ الجِدِّ لَکانَ الدّاءُ قَد حُسِمَ وَالقَرنُ قَد قُصِمَ وَلَعَمرِی ما أَنتَ وَالقَومُ
سَواءٌ لِأَنَّ مِن وَرائِکَ رِجالاً وَأَمامَکَ أَموالاً وَلَیسَ لِلقَومِ إِلّا ما مَعَهُم وَلا یُدرَکُ الوَجِیفُ بِالدَّبِیبِ
وَلَا الظَّفَرُ بِالتَّعذِیرِ یعنی جز براه این است که در جنگ چندان درنگ جوئی تا فرستادگان من ترا دریابند و از معذرت تو داستان
بیاد رند و سبب این کردار این است که در کارزار قتلی و زخمی از خدا آن بهبودی گیرند و کشتگان فراموش شوند و ماندگان را آمل

کنی لکن از آن می‌اندیشی که این توانی و تعلل دشمنان دلیر شوند و مخالفان نیرومند گردند و بر بضاعت و استعداد او بضاعت
و استعداد بیفزایند و آن وقت چه پیادگان و سواران را از تیغ بران و تیر پران تباه گردانند و روز شمار را در چشم شما سیاه نمایند و
چون شما در آن حال با کلال و ملال ساخته قتال گردید آنچه ایشان باید از شما بینند و آن احتمال که ایشان باید از حملات متواتره
شما مقاسات کنند شما می‌کنید و آن رنج قتل و جراحت که باید از شما دریابند شما از ایشان بینید لکن اگر از روی جد و جهد و سعی و
کوشش با ایشان درروید ما ایشان بازنون دارد و ساخته جلادت و شجاعت ایشان را در هم شکند قسم بجان خودم که شما و این قوم یکسان
و یک عنان نباشید چه شما را رجال از دنبال و اموال در پیش روی است اما این جماعت را جز موانع عدیده عدت و عدتی نباشد و برجال و اموال
مستظهر نیستند اگر چه با این توانی و سستی که شما راست به نیروی سیم و زر سرعت و شتاب بگیرید و بسر کوب دشمن و تقصیر بظفر کامیاب
نشوید چون مهلب بن ابی صفره این مکتوب را قرائت کرد و آنچه را خواند با اصحاب خویش گفت القوم همانا خداوند شما را از چهار تن
راحت بخشید یکی قطری بن الفجاءة دیگر صالح بن مخراق سیم عبیدة بن هلال چهارم سعد الطلایع و اینک عبد ربه الکبیر که از انصار شیطان
و آثار ابلیس است در پیش روی شما درنگ جسته است سخت بکوشید و با او جنگ درافکنید و بخواست خدای این ریشه فتنه و فساد را از
بنیاد برافکنید با جمله از آن پس بهر هنگام کار جنگ بپای استند گاهی بامدادان جانب میدان گرفتند و گاهی شامگاهان دست بخون هم
رنگین ساختند و چون جمعی خوار شدند دست از جنگ برداشتند چنانکه گفتی از زندان بیرون تاخته‌اند و بحدیث گرد هم نشستند و گاهی بعضی
بر بعضی بخندیدند چون عبید بن موهب این احوال بدید با مهلب گفت عذر تو روشن گردید اکنون پاسخ نامه امیر بنگار چه من آنچه دیده و
دانسته‌ام در خدمتش مکشوف دارم مهلب جواب مکتوب حجاج را بدین صورت بنوشت أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَمْ أُعْطِ رُسُلَكَ عَلَى قَوْلِ
الْحَقِّ أَجْرًا وَلَمْ أَحْتَجْ مِنْهُمْ عَنِ الْمُشَاهَدَةِ إِلَى تَلْقِينٍ ذَكَرْتَ أَنِّي أُجِمُّ الْقَوْمَ وَلَا بُدَّ مِنْ مُدَّةِ رَاحَةٍ يَسْتَرِيحُ فِيهَا الْغَالِبُ
وَيَحْتَالُ فِيهَا الْمَغْلُوبُ وَذَكَرْتَ أَنَّ فِي الْجِمَامِ مَا يُنْسِي الْقَتْلَ وَيُبْرِئُ الْجِرَاحَ وَهَيْهَاتَ أَنْ يُنْسَى مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ
يَأْبَى ذَلِكَ قَتْلَى لَمْ تُجَنَّ وَقُرُوحٌ لَمْ تَتَقَرَّفْ وَنَحْنُ وَالْقَوْمُ عَلَى حَالَةٍ وَهُمْ يَرْقُبُونَ مِنَّا حَالَاتٍ إِنْ طَمِعُوا حَارَبُوا
وَإِنْ مَلُّوا وَقَفُوا وَإِنْ يَئِسُوا انْصَرَفُوا وَعَلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَهُمْ إِذَا قَاتَلُوا وَنَتَحَرَّزَ إِذَا وَقَفُوا وَنَطْلُبَ إِذَا هَرَبُوا
فَإِنْ تَرَكْتَنِي وَالرَّأْيَ كَانَ الْقَرْنُ مَقْصُومًا وَالدَّاءُ بِإِذْنِ اللهِ مَحْسُومًا وَإِنْ أَعْجَلْتَنِي لَمْ أُطِعْكَ وَلَمْ أَعْصِ وَ
جَعَلْتُ وَجْهِي إِلَى بَابِكَ وَأَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سَخَطِ اللهِ وَمَقْتِ النَّاسِ می‌گوید فرستادگان تو را برای اظهار امر حق و قول
صدق و تصدیق بحق اجر و مزدی نداده‌ام و ایشان را نخواسته‌ام که آنچه را بچشم می‌بینند بر خلاف آن گواهی دهند و بر آن اندیشه نبوده‌ام
که مر ایشان را مشتبه نمایم و با ایشان از در احتجاج درآیم و بر خلاف مشاهدات ایشان نمایشی دیگر و گذارشی دیگر بیاورم تا بر آنچه من
خواهانم نزد تو گواهی دهند همانا این مردم سپاهی را گاهی باسودن و از فرسودن افسرده‌ام تا از ماندگی و خستگی درآیند چه بهر حال وقتی برای
آسایش و فرسایش لازم است تا آنکس که چیره شده راحت جوید و آنکس که مغلوب افتاده تدبیر کار خویش را بجوید و تو چنان دانی که در این
استراحت آنانکه بقتل رسیده‌اند فراموش میشوند و آنانکه جراحت دیده‌اند بهبود می‌شوند اما کی و کجا فراموش میشود آنچه در میان ما و این
جماعت بگذشته است چگونه آن کشتگان که هنوز در معرض سوگواری و ناله‌اند و آن زخمها که بر جای بمانده از نظر خواهد رفت با اینکه ما و این
قوم بر همان حال مخالفت و مباینت باقی هستیم و ایشان مراقبت همی دارند که از ما مشاهدت حالی کنند که اگر بسبب آن در ما طمع یابند
محاربت جویند و اگر بستوه رسند دست بدارند و توقف یابند و اگر نومید گردند منصرف شوند و بر ماست که اگر با ما قتال دهند با ایشان مقاتلت دهیم
و اگر فرود ایستند شرایط حزم و احتیاط و احتراز را از دست نگذاریم و اگر روی بفرار نهند از طلب ایشان غفلت نجوئیم اگر تو مرا باندیشه و

رای خویش بگذاری چاره این امور مدار که این جراحات و کسور بشود و اگر کار بعجله و شتاب افکنی از فرمان تو سر تابیم و
از در طغیان و عصیان بیرون شویم و از تو و امارت تو روی برتابیم همانا از سخط خالق و خشم خلایق بحالی ناپاینده ایم
مع الحکایه مهلب را با خوارج نبردهای سخت و جنگهای شدید همی برفت و ایشان را در جیرفت بمحاصره در افکند و در قتال همی
بکوشید لکن روی ظفر و بوی نصرت نیافت و چون زمان محاصرت امتداد و اشتداد یافت یکی روز عبد ربه با یاران خویش گفت
لا تنفروا الی من ذهب عنکم من الرجال فان المسلم لا یفتقر مع الاسلام الی غیره والمسلم اذا
صح توحیده عز بربه وقد اراحکم الله من غلظة قطری و عجلة صالح بن مخراق و نخوة و اختلاط عبید
ابن هلال و وکلکم الی بصائرکم فالقوا عدوکم ببصیرتکم و انتفوا عن منازلکم هذا من قتل منکم
قتل شهیدا و من سلم من القتل فهو المحروم یعنی ای مردم گرفتار روی برتافتند و بطریق نفاق تاختند حاجتمند نیستید که کس
که با حلیه اسلام آراسته است بدیگری نیستش حاجتی نیست و چون مسلم را دولت توحید صحیح باشد در حضرت پروردگار عزیز گردد همانا خدای
تعالی شما را از خوی درشت قطری بن الفجاءة و عجلت و شتاب صالح بن مخراق و مخالطت عبیدة بن هلال آسایش داد و بدل ولا
و چشم بینا و طریقت مستقیم نعمت بخشید هم اکنون با دشمنان خویش با صبر و شکیبائی و ثبات و وقار و نیت صافی و قلب پاک بمقاتلت
و مقاتلت در رسید و ازین منزل که ایدون میدان افکنده اید بقتال جوئید چه هر کس از شما بقتل رسید رتبت شهدا را دارد و هر کس از قتل
برست از دولت شهادت محروم گشته ابن اثیر در تاریخ الکامل این سخن را با عبد ربه الکبیر دهد و گوید چون قطری بطبرستان برفت
و عبد ربه الکبیر با دیگران بنشست مهلب بتاخت و نبردی شدید بساخت و ایشان را در شهر جیرفت بحصار در افکند و چون کار
در بندان بر خوارج سخت گردید با اموال و حرم خویش از جیرفت بیرون شدند ابن ابی الحدید گوید در اینوقت عبید بن ابی ربیعة بن ابی الصلت
ثقفی از درگاه حجاج نزد مهلب بشد و نیز دو تن از امنای حجاج با وی بودند تا مهلب را بجنگ برانگیزند عبید بن ابی ربیعه با مهلب گفت
همانا آنچه امیر با تو وصیت نهاد دیگرگون ساختی در دفع خوارج کار بمسامحت و مطاولت افکندی مهلب گفت سوگند با خدای
میخورم جانب جهد و کوشش فرو گذار نکرده و نمی کنم و چون هنگام شامگاه فرا رسید جماعت ازارقه با اموال و اثقال و اهل و
عیال خویش از شهر بیرون شدند تا از آنجا انتقال نمایند مهلب با یاران و سپاهیان خویش گفت از آوردگاه خویش بدیگر جای نشوید و نیز گذر بر
گیرید و ایشان را بگذارید تا هر کجا خواهند بشوند عبیده بن ابی ربیعه چون این سخن بشنید بکنایت گفت قسم بجان خودم اینکار برای تو آسان
راست مهلب برآشفت و با لشکریان گفت اینجا عزادوی برتابید و ازین گرداز خواست با عبیده نماید که با این گروه اکنون توان
پرخاش گرفت و از مقاتلت ایشان طرفی توان بربست و نیز با فرزندان خود گفت در میان مردمان پراکنده شوید و با عبید بن ابی ربیعه
گفت با مغیره ملازم باش و او را دستوری ده که در جنگ بمقصود و قتور شود پس بازار جنگ گرمی گرفت و چنان سخت گشت که بسیاری
مرکبها از پای در آمدند و سواران دلیر بزمین افتادند و گروهی از پیادگان بقتل رسیدند و خوارج با تیر و تیغ و نیزه و چوب قتال
و علف و بخشش جنگ میدادند و هر چه سخت تر نبرد می آزمودند و چنان افتاد که نیزه از نیزه‌وری از مراد که از جمله خوارج بود دیبا و برهم
خوارج از بهر آن نیزه قتال همی دادند چندانکه جمعی مجروح و قتیل شدند و اینوقت آفتاب سر بکوه در برده بود و آن مرد مرادی
جنگ میکرد و این شعر به ارجوزه میخواند

النبل لنا فیه و بل و بل | قد سال بالقوم الشراة السبل

و چون بسبب این نیزه جنگ بزرگ و فتنه عظیم و بلیت عمیم گشت مهلب بفرمود تا مغیره برفت و گفت این نیزه را با این جماعت علیهم

اللعنه بکذارید تا ازین آشوب آسایش گیرند مردم مهلب ان نیزه با آنجماعت بگذاشتند و خوارج کامکار بجانب او رفتند و درچها وسنگی جیرفت فرود آمدند و مهلب بشهر جیرفت درآمد و یکروز بود تا آنچه از ایشان بجای مانده بود فراهم کردند و آنجمله را عبید بن ابی ربیعه واندوختن این بدانستند و بعیتمت بردند آنگاه مهلب با مردم خویش از دنبال خوارج برفت و نگران شد که در کنار آب وچشمه فرود شده اند که جز مردم نیرومند نتوانستند از آن آب کامیاب شوند و از آنجماعت مردمی بیایند و دلو را بر سر نیزه استوار می ساختند و بآن صدمت آب می کشیدند و هم در آن نزدیکی دهی بود که ایشان در آنجای منزل داشتند بالجمله چون خورشید تابان علم بر کوهساران برزد مهلب جنگرا کرتنگ ساخت و عبید ثقفی را با پسر خویش یزید مضموم ساخت و یکی از اندوختن این را با عیره گذاشت و بازار پیکار تا نصف النهار گرم شد گرفت اینوقت مهلب با ابی علقمه عبدی که مردی دلیر و شوخ بود گفت یا ابا علقمه ما را بخیل بجهد مدد کن و با ایشان بگوی تا ساعتی جمجمه‌ها کلاههای خود را بما بعاریت دهند ابو علقمه گفت ایها الامیر کلاههای اینمردم ستاره و فخار نیست که بعاریت دهند و کردنهای ایشان بسیری تره و کندنا باشد که چون قطع شود دیگر باره بروید چون مهلب این سخن بشنید با حبیب بن اوس گفت تو دیگر باره بر این قوم بتاز او نیز بپذیرفت و این شعر بگفت

يَقُولُ لِيَ الْأَمِيرُ بِغَيْرِ عِلْمٍ ‎ ‎ فَكُمْ جِينَ حَدَّثَيهِ الْمِرَاسُ
فَمَا لِي اَنْ اُطِيعَكَ مِنْ حَتُوقٍ ‎ ‎ وَمَا لِي غَيْرُ هٰذَا الرَّاْسِ رَاسٌ

چون از حبیب بن اوس شد با معز بن المغیرة بن ابی صفره گفت تو بر ایشان حمله بیفکن گفت اینکار بکنم مگر اینکه دختر خود ام الکرام با من تزویج کنی مهلب گفت او را با تو تزویج کنم معز را هوای ام مالک عنان تمالک از دست بداد و بباید دلدار با نیزه خون بار بصفحه کارزار بشتافت و با نوک نیزه پرده صولت بشا زار بشکافت و این شعر بخواند

لَيْتَ مَنْ يَشْتَرِي الْحَبُوقَ بِمَالٍ ‎ ‎ مَلَكَتْهُ كَانَ عِنْدَنَا فَيَرَانَا
نَصِلُ الْكَرَّ عِنْدَ ذَاكَ بِطَعْنٍ ‎ ‎ اِنَّ لِلْمَوْتِ عِنْدَنَا اَلْوَانَا

و مقصود از کلام او ملکه تزویج و نکاح است بالجمله از این جولان او مردمان را هیجانی فرو گرفت و خوارج بر ایشان حمله ور شدند و از هر سوی گرد و غبار برخاست و فتنه بلند گشت مهلب در آن غلوای مبارزت با پسرش مغیره روی کرد و گفت آن امین که با تو بود کارش بکجا پیوست گفت مقتول شد و عبید ثقفی فرار کرد مهلب با پسر دیگرش یزید گفت عبید ثقفی در کجاست گفت آن همان زمان که جنگجویان سپاه بجولان اندر آمدند او را ندیده ام اینوقت آن امین دیگر با مغیره گفت تو رفیق و صاحب مرا یعنی آن امین را بقتل آوردی و چون شامگاه فرا رسید عبید بن ابی ربیعه ثقفی باز آمد در این هنگام مردی از بنی عامر بن صعصعه این شعر را در حق وی فرو خواند

مَا زِلْتَ يَا ثَقَفِيُّ تَخْطُبُ بَيْنَنَا ‎ ‎ وَتَغُمُّنَا بِوَصِيَّةِ الْحَجَّاجِ
حَتَّى اِذَا مَا الْمَوْتُ اَقْبَلَ زَاجِرًا ‎ ‎ وَسَعَى لَنَا صِرْفًا بِغَيْرِ مِزَاجِ
وَلَّيْتَ يَا ثَقَفِيُّ غَيْرَ مُنَاظِرٍ ‎ ‎ تَنْسَابُ بَيْنَ اَحَزَّةٍ وَفِجَاجِ
لَيْسَتْ مُقَارَعَةُ الْكُمَاةِ لَدَى الْوَغَا ‎ ‎ شُرْبَ الْمُدَامَةِ فِي اِنَاءِ زُجَاجِ

آنگاه مهلب با آن مرد امین گفت شایسته خیانت که تو با پسرم حبیب و هزار تن از مردم جنگجوی بدین جماعت روی کنی و این مردم را بشبیخون در سپاری گفت ایها الامیر هیچ اراده نکرده باشی مگر اینکه مرا بکشتن دهی چنانکه با آن رفیق من این معاملت ورزیدی مهلب سخت بخندید و گفت اینکار با ختیار تست و چون هر دو گروه را خندقی بر پیرامون نبود هر گروهی از دیگر گروه در حذر بودند

اما مهلب را آذوقه و تدارک و تهیه فراوان بود و سی هزار تن مرد سپاهی با خود داشت و چون آن شب بکران رسید و خورشید تابان بر چرخ گردان خرامان شد و مهلب بر مکانی بلند بر آمد ناگاه مردی را دید که نیزه شکسته که بخون آغشته بود در دست داشت و شعرها همی بخواند مهلب با آن مرد گفت آیا از طایفه تمیم باشی گفت آری گفت حنظلی هستی گفت آری گفت یربوعی باشی گفت آری گفت آیا از آل نویره هستی گفت آری من پسر مالک بن نویره هستم مهلب گفت ترا با شعار تو بشناختم با جمله مردم مهلب و جماعت خوارج تا چند روز از کین و کمین نیاسودند و از مرکب ها بر نگرفتند و همی حرب نمودند با اینکه برای هیچ گروهی خندقی نبود و همی قتال دادند تا مردم فرق سست و ضعیف شدند و چون آن شب فرا رسید که در بامدادش عبیده بقتل آمد اصحاب خویش را فراهم کرد و گفت یا معشر المهاجرین ان قطریاً و عبیدة فرّا طلب البقاء و لا سبیل الیه فالقوا عدوکم غداً فان غلبوکم علی الحیوة فلا یغلبنکم علی الموت فتلقوا الرماح بنحورکم والسیوف بوجوهکم وهبوا انفسکم لله فی الدنیا یهبها لکم فی الآخرة یعنی ای جماعت مهاجرین همانا قطری بن الفجاءه و عبیدة بن الهلال در طلب بقاء و دوام در این دنیای نکوهیده خصال از میدان قتال و ملاقات ابطال و مقاسات تیغ و نضال فرار کردند با اینکه برای ادراک بقاء و دوام راهی نیست و سرانجام جز نوشیدن جام مرگ کاری نه شما اکنون با این طمع خام روز بشام مبرید بلکه بامدادان در میدان مردان و ملاقات گردان بتازید و بامدادان بگاه ناظر حرب کار شوید تا اگر انجماعت بر زندگانی و حیات بر شما چیره باشند باری بر مرگ و ادراک فیض شهادت پیشی بجویید نیزه های آبدار را بر نحور خویش خریدار شوید و سیوف آبدار را بر وجوه خویش پدیدار آورید و در این سرای ایرمان جانهای گرامی را در حضرت پروردگار عزیز تقدیم کنید تا در سرای نعیم از یزدان کریم پاداش جاوید بیابید بالجمله چون خسرو ستارگان خرگاه برکشید و جهان را فروغ بخشید خوارج چون پلنگان کوهسار و نهنگان دریا بار برای پیکار و حرب ذی کارزار شدند و چنان قتالی شدید و نبردی سخت بپای بردند که جنگهای پیش را از خاطر ببردند این وقت مردی از اصحاب مهلب بالای مردمی برکشید و آواز برآورد که کیست که بر مرگ با من بیعت کند چهل تن چشم از زندگانی و دل از جان بر گرفتند و با او بیعت کردند و این جمله تمامت از قبیله ازد بودند پس در میدان بتاختند و حرب بساختند چندانکه پاره از پاره بیفتادند و بعضی مقتول و برخی مجروح آمدند و عبدالله بن رزام حارثی با مهلب گفت حمله در افکنید مهلب گفت همانا این اعرابی دیوانه است از خود بیگانه و این عبدالله از مردم نجران بود و چون از خدمت مهلب باجابت مقرون نیافت چون شیر صید دیده و پلنگ از قید جهیده تنها بتاخت و انقوم را در هم شکافت و جنگی بساخت تا از کوشش بیرون جست و دیگر باره بازگشت و آنچه در نخست نمود بنمود و مردم سپاهی را به هیجان در آورد و چون خوارج این حال بدیدند بجوش و خروش و غیرت و عصبیت آمدند و چارپایان خویش را پی زدند و از پای در آوردند و پیاده آهنگ رزم نمودند عمرو القنا پیاده بجنگ شد و با چهار صد تن اصحابش همچنان سواره بماندند و با خوارج بانگ زد که بر پشت دواب خویش بمانید لکن دواب را عقر نکنید تا دلیران میدان شجاعت گفتند چون بر مرکبهای خویش سوار باشیم باید فرار افتیم مهلب چون این حال بدید با یاران خود گفت از پی بر نشینید و هم با فرزندان خود گفت در میان میدان گردان شوید تا بر سپاهیان نمایان گردید و سپاهیان را از دیدار شما نیروی دل در دل پدیدار آید مردم خوارج تیر باران بردند که هیچکس فرو نگذشت هر چه بدست آید او راست فرزندان مهلب صبر کردند و برپا مهلب در پیش روی پسرش چون شیر آشفته و مار تافته جنگی سخت بپای برد چندانکه زخم و جراحت فراوان بدید پسرش مهلب با او گفت ای پسر کشتن و هلاک مر ما را بر مواطن و معرکه گمراه کرد که جز صابران را امید رستگاری نیست از آن هنگام که رزم و رزمگاه دیده ام و دلیران پرخاش جوی را بجنگ هم آهنگ یافته ام تا امروز چنین روز از آن نظر نسپرده ام و چنین قتالی شدید و نبردی استوار ندیده و نبرده ام با جمله جنگ شدید

کشته و قتیل و جرحی کثیر شد و خطب عظیم افتاد و بلاء عمیم گردید روی جنگجویان تیره گشت و چشم دلاوران خیره شد از نهیب عربده کارزار خورشید از تابش و فلک از گردش بنشست و غبار میدان از ایوان کیوان فراتر گذشت نه سر پدید بود نه پیکر نژاد از نژاد نشناختند مردم خوارج یکباره دل از جان و چشم از زندگان برگرفتند و نیام شمشیرهای آبدار آتشبار را درهم شکستند و بر کوه شکیبائی و تیز دادی بنشستند و چون پلنگ و نهنگ و مار و مار بتاختند و بتافتند و چنگ و ناب و نیش و دندان بنمودند و خون همدیگر بریختند و آن دشت را از خون لاله گون و هامون را دریا و دریا را هامون آوردند اینوقت قضای آسمانی بر گزند خوارج فرود شد و عبدربه در آن میدان بر تیغ ناچیز گشت و عمرو القنا و اصحابش فرار کردند و جماعتی امان خواستند و چون غبار یکباره بنشست چهار هزار تن از مردم خوارج قتیل و جریح و اسیر شده بودند اینوقت مهلب فرمان داد هر جریحی را بعشیرتش باز گذاشتند آنگاه بر لشکرگاه خوارج بشتافتند و آنچه بود در گرفتند و هر کرا یافتند باسیری و بردگی بردند چه مردم خوارج را نیز قانون بود که زنان مسلمانان را بسبی و اسیری بردند با اینجمله از جماعت خوارج جز معدودی نرستند آنگاه مهلب مظفر و منصور و شادکام و مسرور بشهر جیرفت انصراف جست و خداوند را بدین نصرت و نعمت و آن زندگانی خوش سپاس بگذاشت اینوقت مهلب را در میان لشکریان بجماعتی نظر افتاد که ایشان را نمی شناخت پس بفرمود زره و اور را بیاوردند تا بپوشیدند آنگاه گفت اینجماعت را ما خود دارید چون آنان را در حضورش حاضر ساختند گفت باز گوئید تا چه کسانید گفتند ما بیامدیم تا ترا فریب دهیم و بتابت سازیم مهلب بفرمود تا اینجمله را بقتل رسانیدند آنگاه طفیل بن عامر بن واثله این شعر را در یاد کردن قتل عبدربه الکبیر و اصحابش گفته است

لَقَدْ مَسَّ مِنّا عَبْدَ رَبٍّ وَجُنْدَهُ ... عِقابٌ فَأَمْسَى سَبْیُهُمْ فِی المَقاسِمِ
سَما لَهُمُ بِالجَیْشِ حَتّی أَزاحَهُمْ ... بِکَرْمانَ عَنْ مَثْوًی مِنَ الأَرْضِ ناعِمِ
وَما قَطَرِیُّ الکُفْرِ إِلّا نَعامَةٌ ... طَرِیدٌ یُدَوّی لَیْلَهُ غَیْرَ نائِمِ
إِذا فَرَّ مِنّا هارِبٌ کانَ وَجْهُهُ ... طَرِیقاً سِوی قَصْدِ الهُدی وَالمَعالِمِ
فَلَیْسَ بِمُنْجِیهِ الفِرارُ وَإِنْ جَرَتْ ... بِهِ الفُلْکُ فِی لُجٍّ مِنَ البَحْرِ دائِمِ

چون مهلب بن ابی صفره یکباره از کار خوارج خاطرش را آسوده کعب بن معدان اشعری و مرة بن بلید ازدی را برای عرض بشارت بدرگاه حجاج بفرستاد چون حجاج را از دور نگران شد کعب تقدم جست و شعر خویش را یا حفص انی عذالی عنکم السفر قرائت کرد حجاج گفت آیا شاعر باشی یا خطیب گفت شاعرم و آن قصیده را معروض داشت اینوقت حجاج روی با او کرد و گفت فرزندان مهلب را توصیف کن گفت در میان بنی المهلب مغیرة فارس ایشان است و یزید بن مهلب در صفت شجاعت و فروسیت از تمامت اقران و اشباه ممتاز است و جواد و سخی ایشان قبیصة بن مهلب است و هیچ شجاعی در روز کارزار آزرم نمیجوید که از مدرک بن مهلب جانب فرا بسپارد و عبدالملک بن مهلب در جان اعادی چون سمی ناقع و زهری کشنده است و حبیب بن مهلب در روان دشمن و میدان کارزار مانند مرگیست که هیچ زنده را بجای نگذارد و محمد مانند شیر بیشه جلادت و شجاعت و فضل دارای جوامع مجد است حجاج گفت با من گوی مردمان را بچه حال و روزگار بگذاشتی گفت قرین خیر و خوشی هر چه آرزو داشتند یافتند و از هر چه بیمناک بودند ایمن شدند گفت اولاد مهلب در میان ایشان بر چه منوال باشند گفت روزها چون ستاره درخشان با تیغ سرافشان بروز نهادند و شبها بر لشکر دشمن شبتاخت کنند و بپاس مردم خویش تا بامداد بگذرانند گفت کدام یک از فرزندان مهلب از دیگران انجد هستند کعب گفت اینجماعت چون حلقه مفرغه باشند که هیچ نتوان هیچیک را از دیگری باز دانست گفت شما را با اعدای شما چگونه روزگار میگذشت کعب گفت ما هر وقت چیره می شدیم بعفو و گذشت بودیم لکن از ایشان گزند میدیدیم و هر وقت هر دو جماعت بکوشش در آمدیم در

ایشان طمع می بستیم حجاج گفت ان العاقبة للمتقین انگاه گفت چگونه افتاد که قطری از چنگ شما بیرون جست گفت ادبی مکیدت فیتهم او نیز مکان بهر دکر با ما کید ورزید لکن آنچه را دوست میداشتیم با آن پوست یعنی با همان خویش بود که برود و شوکت خوارج ضعیف شد گفت از چه روی از دنبالش نتاختید گفت از آنکه جنگ حاضر را از تاختن از دنبال گریختگان شایسته تر دانستیم حجاج گفت مهلب با پسرها و شما همراه چگونه اید گفت مهلب را با شفقت پدر راست نسبت با اولاد ما را با او وقار و کرداری است که پسران را با پدران باید حجاج گفت حالت آرزومندی مردمان مر و بچه پایه است گفت ایشان را شمول امن و نعمت و عفو و بخشش او سپارد چون حجاج اینگونه پاسخهای او را بشنید در عجب شد و گفت آیا از پیشت این جوابها را آماده ساختی گفت جز خدای دانای بغیب نیست یعنی من چه دانستم تو چه میپرسی تا پاسخش آماده کنم حجاج گفت سوگند با خدای مردان باید بر این صفات باشند مهلب بیکر دانست که ترا مبعوث داشت ابن ابی الحدید گوید این ابیات را ابو العباس گوید و ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی گوید چون کعب از جانب مهلب نزد حجاج شد این قصیده خود را که در صفت حروب مهلب با خوارج انشاد کرده و دارای ابیات کثیره و از جمله اش این ابیات است برد می برخواند

یا حفص انی عدانی عنکم السفر — و از این جمله است — وقد سهرت وآذى عيني السهر
كنا نهون قبل اليوم شأنهم — حتى تفاقم امر كان يحتقر
لما وهنا وقد حلوا بساحتنا — واستنفر الناس تارات فما نفروا
واذكر كتيبتهم بالشحر اذ نزلوا — بكاندون فما عزوا ولا نصروا
بالسند كانت بنا سرّ ذي مسوّمة — حول المهلب حتى نور القمر

حجاج از این اشعار بخندید و او را تمجید کرد و از کیفیت حالات ایشان با خوارج و چگونگی روزگار ایشان با مهلب و اوصاف بنی المهلب بپرسید و کعب پاسخ بگفت و چون با آنچه مسطور شد اختلافی بتین نداشت بذکرش اعادت نرفت حجاج بفرمود بیست هزار درهم عطا کردند و هم اسبی بدو داد و او را بخدمت عبد الملک فرستاد عبد الملک نیز بیست هزار درهم با او بخشید ابو الفرج میگوید روزی عبد الملک بن مروان با حاضران گفت از این اشعار گونا گون کدام یکی را خوش میرسد گاهی بهوای کشیر نخجیر گرشوم و گاهی با بازی ببازی روم از چه روی مانند اشعار کعب الاشقری که در حق مهلب و اولادش گفته است نگوئید

براك الله حين براك بحرا — وفجّر منك انهارا غزارا
بنوك السابقون الى المعالي — اذا ما اعظم الناس الخطارا
كانهم نجوم حول بدر — تكمل اذ تكمل فاستدارا
ملوك ينزلون بكل ثغر — اذا ما الهام يوم الروع طارا
رزان في الخطوب ترى عليهم — من الشيخ الشمائل والنجارا
نجوم يهتدى بهم اذا ما — اخو الغمرات في الظلماء حارا

و نیز از جمله این قصیده است

سلوا اهل الاباطح من قريش — عن المجد المؤثل اين صارا
لقوم الازد في الغمرات امضى — واوفى ذمة واعز جارا
الى كرمان يحملن المنايا — بكل ثنية يوقدن نارا

عِمادُ بنُ لکِنْ مَصْرَعَ عَبْدِ رَبِّهِ  نَمُرَّنَ عَلَيْهِ مِنْ وَشِيجٍ عُشابُها
وَيَوْمَ الزَّحْفِ بِالْاَهْوازِ ظَلْنا  نُوَقِّحُهُمْ الْاَنْسُلُ مُّا يَحُوانُها

وچون عبد الملک به حجاج نوشت که با مهلب در آنچه در حرب خوارج بصلاح وصواب میداند معارضه مجوی وبروی بجلد مکن و اورا بگذار تا آنچه خود شایسته میداند تدبیر کند کعب الاشقری در حضرت مهلب بپای شد واین شعر را در حضور فرستاده حجاج بخواند

اِنَّ ابْنَ يُوسُفَ غَرَّهُ مِنْ اَمْرِكُمْ  خَفْضُ الْمُقامِ بِجانِبِ الْاَمْصارِ
لَوْ شاهَدَ الصَّفَّيْنِ حَيْثُ تَلاقَيا  ضاقَتْ عَلَيْهِ رَحْبَةُ الْاَقْطارِ

وازین جمله است که بخواند

لَرَأَى مُعاوَدَةَ الرِّباعِ غَنِيمَةً  اَزْمانَ كُلِّ مُخالِفِ الْاَقْطارِ

واین اشعار گوشزد حجاج شد واو مکتوبی بمهلب نمود تا کعب را بدو فرستد مهلب کعب را از احضار حجاج استحضار داد ودر همان شب بخدمت عبد الملک بفرستاد ومکتوبی بعبد الملک بنمود وخواستار شد تا کعب را از گزند حجاج محفوظ بدارد وچون کعب در خدمت عبد الملک در آمد وزبان بسخن برگشود عبد الملک را الشافعی افکند واو را بسوی حجاج فرستاد ونامه بدو بنوشت واو را سوگند داد که از وی از آنچه رفته در گذرد چون کعب نزد حجاج شد گفت یا کعب بیا وبگوی ورای معاودة الرباع غنیمة گفت ایها الامیر سوگند با خدای دوست همی داشتم که در یکی از مشاهد مهلب درین جنگها که حضور یافتم از آنحال بسبب خطرش نجات یابم وهجامی با جولائی بیش نباشم حجاج گفت همین کار برای تو سزاوار است اگر نه قسم وادن امیر المؤمنین مانع بودی آنچه باید بجای می آوردیم اکنون بصاحب خویش ملحق شو پس او را بسوی مهلب باز گردانید ابو العباس میگوید آن نامه که مهلب بحجاج نوشت واز آن فتح بزرگ بشارت داد باین صورت بود الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْكافِي بِالْاِسْلامِ فَقْدَ ماسِواهُ الْحاكِمِ بِاَنْ لا يَنْقَطِعَ الْمَزيدُ مِنْ فَضْلِهِ حَتّى يَنْقَطِعَ الشُّكْرُ مِنْ عِبادِهِ اَمّا بَعْدُ فَقَدْ كانَ مِنْ اَمْرِنا ما قَدْ بَلَغَكَ وَكُنّا نَحْنُ وَعَدُوُّنا عَلى حالَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ يَسُرُّنا مِنْهُمْ اَكْثَرُ مِمّا يَسُوءُنا وَيَسُوءُهُمْ مِنّا اَكْثَرُ مِمّا يَسُرُّهُمْ عَلى اِشْتِدادِ شَوْكَتِهِمْ فَقَدْ كانَ عَلا اَمْرُهُمْ حَتّى ارْتاعَتْ لَهُ الْفَتاةُ وَنُوِّمَ بِهِ الرَّضيعُ فَانْتَهَزْتُ الْفُرْصَةَ مِنْهُمْ فِي وَقْتِ اِمْكانِها وَاَدْنَيْتُ السَّوادَ حَتّى تَقارَبَتِ الْوُجُوهُ فَلَمْ نَزَلْ كَذلِكَ حَتّى بَلَغَ الْكِتابُ اَجَلَهُ فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمينَ میگوید نصر وحمد وپیروزی وسپاس خاص خداوندیست که جهانیان را از برکت اسلام از فقدان هر دین ومذهبی دیگر بی نیاز گردانید واز رحمت کامل ونعمت شامل خود آنگونه بند کان را بشمول انواع نعمت متنعم و برخوردار آورد که تا گاهی که سپاس نعمت بپای دارند سیلان نعمت را هرگز منقطع نگردانند بعد ازین جمله میگوید حال وکردار ما چنانست که بعرض تو رسیده همانا ما ودشمنان ما بر دو حالت مختلف بودیم چه سرور ما از نمایش روزگار ایشان بیشتر از فرسایش ما بود وفرسایش ایشان از گذارش احوال از سرور ایشان بود کنایت از اینکه غالب اوقات فتح وپیروزی با ما بود وعلامات نصرت با مشاهدت میرفت وآیات ضعف وانکسار در ایشان پدیدار بودی با اینکه شوکتی بزرگ داشتند وامر ایشان چنان بلندی گرفت که کودکان سالخورد نیروی جوانان یافتند واطفال رضیع بال وکوپال می نمودند وبا اینحال هر حالت وهر وقت ممکن میگشت فرصت از کف ننهادم واز نزدیک ایشان بکنار نخزیدم تا گاهی که آنمدت که خدای از بهر ایشان مقرر داشته بود بپای رفت وریشه وجود ایشان از بیخ وبن بر آمد والحمد لله رب العالمین چون حجاج این نامه را بخواند در پاسخ او نوشت اَمّا بَعْدُ فَقَدْ فَعَلَ اللّٰهُ بِالْمُسْلِمينَ خَيْرًا وَاَراحَهُمْ مِنْ بَأْسِ الْجِلادِ وَثِقْلِ الْجِهادِ وَلَقَدْ كُنْتُ اَعْلَمُ بِما قِبَلَكَ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمينَ فَاِذا وَرَدَ عَلَيْكَ كِتابي هذا فَاقْسِمْ فِي الْمُجاهِدينَ فَيْئَهُمْ وَنَفِّلِ النّاسَ عَلى قَدْرِ بَلائِهِمْ وَفَضِّلْ

مهلب

من رأیت تفضیله وإن کانت نفسه من القوم بقیة تخاف جبنا لا القوم بإذا أتم واستعمل علی کرمان من رأیت ونال الخبل بهما من قبله ولا ترخص فی الجهاد بمنزلته دون أن تقدمهم علی ویحمل أثقالهم إن شاء الله

یعنی خدای تعالی مسلمانان را به خیر و خوبی برخوردار ساخت و از زحمت جنگ و ثقل جهاد و مخاطر و مهالک معارک آسوده بداشت همانا مجملی اطوار و احوال و صدمات و زحمات آنانکه پیش از تو با جماعت مقاتلت ورزیدند دانا هستم و نیز از تحملات و زحمات تو با جرم سپاس و ستایش پروردگار عالمیان را بست که ما را بر دشمنان نصرت دادیم اکنون چون این نامه را بخوانی نیز عطای آن کسان که جهاد کرده اند از روی عدل قسمت کن هر کس را از قسمتی و جراحتی رنجی در این جنگ رسیده بشمول عطا سر در دار و هر کس را به فضل و فزونی شناخته داری فضیلت و فزونی بخش و اگر از مردم دشمن کسی بر جای مانده باشد که دفع ایشان را لازم شماری و احتیاط را واجب دانی جمعی از سواران را برای پاسداری و مدافعت ایشان بفرست و هر کس را شایسته دانی بحکومت کرمان بگذار و نیز از فرزندان خود دست هر یک را بصفت شهامت دانی بسرداری سواران و نگاهبانی خیل سرافراز گردان و تحکیمی ارجمند ده قبل از آنکه بخدمت من شوند بمنزل دیگر تحکی کرده و هر چه توانی بخواست خداوند سبحان زودتر بجانب من راه بسپار چون مهلب نامه حجاج را بخواند پسر خود یزید را بار ... برگزید و گفت ای پسر کمین همانا امروز بر چنانی که بودی چه ترا از دخل و فایده کرمان همان بهر نیست که از حکومت حجاج بر افزون باشد همان طور که من با پاره امور را احتمال میکنم تو نیز بر خود حمل ده و با تابعان خود به نیکی باش و اگر کرداری ناستوده دیدی بر بار نمای و با قوم و عشیرت خویش بتفضل جوی چون این کار بپای رفت مهلب بخدمت حجاج روی نهاد و حجاج برعایت حشمت او بکوشید و پهلوی خود دستش بنشاند و از نیکویی و خدمتهای او یاد کرد و گفت ای مردم عراق همانا شما بندگان ... دکان مهلب باشید آنگاه روی با مهلب آورد و گفت سوگند با خدای

تو چنانی که لقیط بن یعمر ایادی در صفت سرداران سپاه گفته است

فقلّدوا أمرکم لله درّکم — رحب الذراع بأمر الحرب مضطلعا
لا یطعم النوم إلا ریث یبعثه — هم یکاد حشاه یقصم الضلعا
لا مترفا إن رخاء العیش ساعده — ولا إذا عض مکروه به خشعا
مسهّد النوم تعنیه ثغورکم — یروم منها إلی الأعداء مطّلعا
ما زال یحلب هذا الدهر أشطره — یکون متّبعا طورا ومتّبعا
ولیس یشغله مال یثمّره — عنکم ولا ولد یبغی له الرفعا
حتی استمرّت علی شزر مریرته — مستحکم الرأی لا قحما ولا ضرعا

این وقت بر دیگر در خدمت حجاج بپای شد و گفت اصلح الله الامیر سوگند با خدای که با من بیشتر نیم که امیر با اصحاب خویش همی فرمود سوگند با خدای مهلب چنانست که لقیط ایادی گوید و این اشعار را بخواند حجاج را درون از شادی و سرور آکنده شد این وقت مهلب گفت همانا سوگند با خدای که ما از دشمنان خود شدید تر نبودیم لکن حق باطل را از جای برکند و دست فتنه و فساد بنیاد ایشان را افکند و العاقبة للمتقین این حملات و مطاولت که از ایشان کاست داشتیم دارا از مجامعت دشمنان بکوتر بوده حجاج گفت براستی سخن کردی هم اکنون این مردم جنگجوی را که بزحمت و صدمت دچار شده اند بر شمار و رنج و شکنج و زخمها و بلیات ایشان را باز گوی مهلب هر کسی را بر حسب زحمتی که بروی فرود گشته و رنجی که او را در سپرده توصیف کرد و فرزندانش مغیره و یزید و مدرک و حبیب و قبیصه و مفضل و عبدالملک و محمد را بر انجمله مقدم شمرد و گفت اگر کسی در تحمل رنج و بلا بر ایشان تقدم داشتی مقدم داشتم و اگر نه آن بودی که بر ایشان ستم بودی جمله را از جمله موخر میساختم حجاج گفت

برستی گفتی تو از من در کار ایشان دانا تر هستی و میدانم که ایشان همشیری از پستانهای الفت باشند آنگاه معن بن المغیره و رقاد و اشباه
ایشان را بازگفت حجاج گفت رقاد کیست مردی دراز بالا درآمد مهلب گفت این مرد فارس عرب است رقاد با حجاج گفت ایها الامیر من از این پیش در
رکاب دیگران جهاد میسپردم لزدیگر کسان پیش نبودم لکن اکنون که در خدمت کسی شمشیر میزنم که با من اکرام مینماید و با خود و فرزندان خویشش
همعنان میدارد و پاداش خدمت مرا دیر نمیرساند من از اصحاب من از جمله فرسان شمرده میشویم اینوقت حجاج بفرمود هر طایفه را بقدر زحمت و
خدمت عطا و نعمت و فضیلت دادند و فرزندان مهلب را دو هزار و دو هزار برافزود و رقاد و امثال و اشباه او را نیز بدینگونه عطا کرد
و جمله را شاد و کامیاب گردانید بالجمله از مردم خوارج و ازارقه و اصحاب مهلب جماعتی شعرها انشاد کرده اند و ابن ابی الحدید یاد کرده
و در اینجا حاجت بنگارش نیست

## بیان بیعت کردن خوارج با زبیر بن علی و محاربات او و قتل او بدست مهلب

چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل احوال خوارج اشارت کند میگوید از جمله مردم خوارج زبیر بن علی السلیطی است و وی از
بنی سلیط بن یربوع از طایفه ابن ماحوز میباشد و او در مقدمة الجیش ابن ماحوز روزی میسپرد و چنان بود که ابن ماحوز را الخلافت
خطاب میکردند و زبیر را بامارت نام میبردند و زبیر بعد از هلاک حارثة بن بدر و فرار اصحابش بسوی بصره وصول یافت مردم بصره سخت
بهراسیدند و بخدمت احنف انجمن شدند تا بتدبیر کار ایشان روی کند و احنف چنانکه در ذیل این کتاب مسطور افتاد گفت این کار بعهده
مهلب درست بیاید و از این خبر معلوم میشود که این زبیر بن علی غیر از زبیر بن ماحوز است که در ذیل احوال خوارج باد اشارت رفت بالجمله ابن
ابی الحدید بمقاتلات مهلب و چگونگی حال او با مردم خوارج شرحی مبسوط نگارش داده که در اینجا بگذارش حاجت نیرود و در دنباله
آن مینویسد چون ابن ماحوز خارجی بقتل رسید مردم خوارج در ارجان انجمن شدند و با زبیر بن علی سلیطی بیعت کردند و زبیر در انجماعت
انکساری شدید و ضعفی بین نمودار دید پس با ایشان گفت بجمله فراهم شوید چون انجمن شدند خدای را سپاس بگذاشت و رسول را درود فرستاد
آنگاه روی با نجماعت کرد و گفت همانا بلاد مخصوص مؤمنان و اسباب اجر و مزد جاویدان است لکن برای کافران مایه رنج و نقمت و کفر
و عقوبت هر دو جهان است و اگر امیر المؤمنین الیتیمی درسپرد با آنچه نیک تر از آن بود که مخلف نهاده بپیوست شما نیز بعوض او مسلم
ابن عبیس و ربیع اجذم و حجاج بن باب و حارثة بن بدر را از پای درآوردید و مهلب را دچار بلیت و جراحت ساختید و برادرش معارک را
بکشتید همانا خدای تعالی در این آیه شریفه با برادران مؤمن شما میفرماید اِن یَمسَسکُم قَرحٌ فَقَد مَسَّ القَومَ قَرحٌ مِثلُهُ وَ
تِلکَ الاَیّامُ نُداوِلُها بَینَ النّاسِ همانا روز وقعه سلی از بهر شما بلا و امتحانی بود ولیکن روز وقعه سولاف برای ایشان مایه عقوبت
و نکال گردید پس بایست شکر این موهبت را از دست نگذارید و چون مقام باید از شکیبائی بر کنار نمانید و یقین بدانید که حکمران
روی زمین هستید و سرانجام نیک مخصوص پرهیزکاران است چون این کلمات بپای برد برای محاربت مهلب شدند و مهلب با اول
نفحه بیشتر از روی برتافت لاجرم ایشان باز شدند و بقصد تن نزدیک لشکرگاه او در ستاکی کمین او بنشستند تا مکر با کاه او آسیبی بد
رسانند تا چنان افتاد که یکی روز مهلب در اطراف سپاه گردش همی کرد و از سپاهیان تفقد همی نمود و در اینحال فراز کوهی برآمد و گفت
یکی از تدابیر مردم بیدین این است که در دامنه این کوه کمین نهاده باشند پس بفرمود ده سوار بتفحص و تجسس برآمدند و بر آن مردم که در کمین
بودند مطلع شدند چون خوارج اینحال را بدیدند پل را قطع کردند و نجات یافتند و اینوقت آفتاب نمایان گشت پس صیحه برکشیدند و گفتند
ای دشمنان خدای اگر قیامت هم بپای شود ما تجدید عهد کنیم در انحال که با شما جهاد میورزیم لکن زبیر از آن نومید گشت که بر مهلب چیره تو
شد لاجرم بطرف اصفهان راه نوشت و نیز دیگر باره بسوی ارجان روان شد و این وقت جمعی بزرگ در پیرامون داشت و مهلب همی

یکلفت گویا کران زیر هستم گروهی بمقاتلت شما انجمن ساخت لکن از ایشان بیمناک نشوید و قلوب خود را از بیوم تباه مگردانید
و هم فرا پسند لری خویش کاری نجوئید تا در شما طمع نبندند با جمله در حوالی ازجان هر دو گروه برابر ها هم محاربت رفت و مهلب را ظفری
آشکار گشت چنانکه مردی از بنی یربوع در این باب میگوید

سَقَی اللّهُ المُهَلَّبَ کُلَّ غَیثٍ — مِنَ الوَسمِیِّ یَنتَحِرُ انتِحارا
فَما وَهَنَ المُهَلَّبُ یَومَ جاءَت — عَوابِسُ خَیلِهِم تَبغِی المَغارا

در این روز مهلب همی گفتی در هیچ تنگنای حربگاهی نایستادم مگر اینکه جماعتی از رجال بنی الهجیم بن عمرو بن تمیم را نگران شدم که در پیش
روی من بجدال و قتال اشتغال داشتند و جماعتی از شعراء در صفت این حرب بنظم اشعار پرداختند و چنان افتاد که در اثنای اینحال
با اهل بصره خبر دادند که مهلب تباه گشته و ایشان بکلی دلتنگ شدند که بصره را خالی کرده روی به بیابان گذارند در اینحال مکتوب بظفر یافتن
مهلب برسید مردمان خرم و شاد خوار شدند و هر کس از بصره بیرون شده بود بازگشت این وقت احنف بن قیس گفت البصرة بصرة
المهلب و هم در اینوقت مردی از قبیله کنده معروف بابن ارقم بیامد و از مرگ و قتل پسر عمش داستان همیکرد و گفت مردی از
خوارج را نگران بودم که چنان نیزه بروی بزد که در صلبش جای گرفت و این سخن در دهان داشت که پسر عمش صحیح و سالم بیامد و این
خبر را باز داد گفت ابن ارقم بر راستی گوید چه چون آن نیزه را در کتف من بدید بقیه را یقین دانست آنگاه این آیت بخواند بَقِیَّتُ اللّهِ
خَیرٌ لَکُم اِن کُنتُم مُؤمِنِینَ بالجمله چون این فتنه بپای رفت مهلب سر عبید الله بن بشیر بن الماحوز را بهستیاری مردی از قبیله ازد
بسوی حارث بن عبد الله بصره فرستاد چون مرد ازدی بحزنی راه باز پیمود برادران عبید الله بن بشیر حبیب و عبد الملک و علی فرزندان بشیر
ابن الماحوز او را بدیدند و گفتند خبر چیست آن مرد ایشان را نشناخت و گفت ابن ماحوز که از دین بیرون تاخته بود بکشتند و اینک
سر او است که با من است چون آن جماعت این سخن بشنیدند بروی بتاختند و خونش بریختند و بدنش را از دار بیاویختند و سر برادر شان عبید الله
دفن کردند و این ببود تا حجاج ولایت یافت و علی بن بشیر که مردی وسیم و جسیم بود بروی درآمد حجاج گفت وی کیست گفتند حجاج
او را بکشت و پسرش را ببرد خبر قتل او بورثه مرد ازدی که کشته شد لکن چون زینب دختر بشیر را با آن جماعت مواصلتی بود دانید و تن او
بخشیدند و بعد از داستانی طویل که ابن ابی الحدید نگاشته میگوید زبیر بن علی با صفهان بیامد و عتاب بن ورقاء را هفت ماه در آنجا
بمحاصره افکند تا گاهی که عتاب دل از جان برگرفت با گروهی از مردم جنگجوی از حصار بیرون تاخت و جنگی صعب بپای برده
زبیر بن علی بقتل رسید و خوارج منهزم شدند معلوم باد چنانکه از این پیش مسطور افتاد ابن اثیر این وقایع را از زبیر بن ماحوز نسبت
داده و گوید زبیر بن ماحوز بدست عتاب بقتل رسید و سایر خوارج منهزم شدند لکن ابن ابی الحدید گوید از ابو العباس محمد بن یزید مبرد نقل میکند
این نسبت را بزبیر بن علی سلیطی میدهد چنانکه نگارش رفت و شرحی مفصل میگارد و چون اغلب این مطالب در دامن این کتاب مسطور است اعادتش حاجت نبود

## بیان قتل قطری بن الفجاءة و عبیدة بن هلال خارجی و جماعتی از مردم ازارقه

قتل قطری و عبیده

بعضی از مورخین گفته اند در این سال قطری بن الفجاءة و عبیدة بن هلال و جماعتی از مردم ازارقه که با ایشان بودند بمعرض قتل درآمدند
هم از این پیش در ذیل این کتاب پاره حالات ایشان اشارت رفت ابن ابی الحدید نیز از کتاب الکامل ابو العباس مبرد شرحی مبسوط
از حال ایشان مرقوم میدارد و نیز میگوید ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی کبیر نوشته است چنان افتاد که یکی روز عبیدة بن هلال
یشکری و ابو حرابة التمیمی با هم برابر شدند عبیده گفت یا ابا حرابه من از تو از پاره مسائل پرسش کنم مرا با وی در پاسخ بصدق

سخن کنی گفت اگر تو نیز با من پیمان نهی که آنچه سؤال کنم بصدق پاسخ گوئی من نیز چنان کنم گفت چنین بروم که تو خواهی گفت از هرچه خواهی بپرس عبیده گفت در شأن پیشوایان خود چگوئی گفت ایشان خون حرام را حلال کنند گفت ویحک حال ایشان با اموال چگونه است گفت دست تعدی دراز کنند و ناروا بدست آورند و در بارهٔ و انفاق کنند گفت رفتار ایشان با اطفال یتیم چگونه است گفت مال ایشان را بستم ببرند و از حقش محروم میسازند و مادرشان را بیکانه عبیده گفت ویحک آیا مانند چنین مردمی را پیشوا و مقتدا میشماری و با طاعت و متابعت ایشان روز می سپارید ابو حرابه گفت آنچه پرسیدی پاسخ راندم اکنون آنچه میپرسم بشنو و مرا برای و اندیشه خود معاتب مکن عبیده گفت بپرس گفت کدام خمر بهتر و اطیب است آیا آنچه از باغستان و زمین هموار بعمل بیاید یا آنچه از کوهستان بدست بیاورند عبیده گفت ویحک آیا از مثل من کسی از چنین مسائل پرسش کند گفت تو بر خویشتن واجب ساختی که پاسخ گوئی گفت چون چنین است جواب باز دهم همانا خمری که در کوه پایه بگیرند قوت و سکرش بیشتر است و آنچه از تاکستان بیابان بعمل بیاورند حسن و اسلس است گفت کدام طبقه زوانی که ام هرمز افره هستند یا زوانی ارجان گفت ویحک از چون منی چگونه این پرسشها میرود گفت ناچار بایدت پاسخ گفت اکنون که چنین است از بهر تو دوست میدارم همانا زناکاران و زانیه های امهرمز را چهره ها لطیف تر است لکن زناکاران ارجان را تن و بدن نیکوتر است ابو حرابه گفت ازین دو مرد کدام یک شاعرترند آیا جریر یا فرزدق گفت علیک و علیهما لعنة الله گفت ناچاری از جواب گفت هر یک این شعر را گوید شاعرتر باشد

وَطَوَى الطِّرَادُ مَعَ القِيَادِ بُطُونَهَا ‌ ‌ طَيَّ التِّجَارِ بِحَضْرَمَوْتَ بُرُودَا

ابو حرابه گفت این شعر از آن جریر است گفت پس جریر از فرزدق اشعر است ابو الفرج میگوید مردمان در لشکرگاه مهلب در فصل این دو شاعر براندیگر بسیار سخن میکردند چندانکه در آن محاورت بمخاشنت میپرداختند از جای برمی جستند و بخدمت مهلب می شدند و از وی حکومت میخواستند مهلب میگفت آیا همی خواهید در میان این دو سگ گیرنده حکومت کنم تا بگیرند زبان و دهان ایشان و چهار شوم من هرگز این حکومت نکنم لکن شما را بجائی دلالت میکنم که در میان شما حکم نمایند و کار را بر شما آسان کنند پس شما باید که نزد شراة شوید و چون برای پرسش مسائل ملاقات نیکه دارید در برابر هم توقف جوئید از ایشان باز پرسید از اینروی ابو حرابه از این مسئله از عبیدة بن هلال بپرسید و پاسخ شنید اینکه حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال جریر باین مطلب اشارت کرد و شراة بضم شین بعضی از خوارج را گویند شار واحد آنست و از اینروی این گروه را باین نام خوانند که می گفتند اِنَّا شَرَيْنَا اَنْفُسَنَا فِي طَاعَةِ اللّٰهِ یعنی بِعْنَاهَا بِالْجَنَّةِ حِينَ فَارَقْنَا الْاَئِمَّةَ الْجَائِرَةَ و چنان بود که در آن زمان که در میان مردم مهلب و اصحاب قطری بازار نبرد گرم بود میگرد و اینجماعت شراة و مسلمانان در برابر هم می ایستادند و از مسائل دینیه و جز آن میپرسیدند و بهیچوجه در خشم و ستیز نیامدند و بسکون و امان بودند با بجمله ابن ابی الحدید میگوید در میان انمردم خوارج که با قطری بن الفجاءة بودند زنی بود که او را ام حکیم مینامیدند و این زن از تمامت مردم روزگار بشجاعت و جمال و لاویزه چهره و عشق الکثیر و نهایت دینداری و پاک دامنی برتری داشت جماعتی از مردم خوارج او را از دل و جان خطبه کردند و دین و روان بصداق آوردند ام حکیم دست ردی بر سینه ایشان براورد و مسئول ایشان را مقبول نداشت در خبر است که این زن در یکی از جنگها چون شیر غزال دیده و غزال رسیده جنگ میکرد و بهر سوی میتاخت و باین ارجوزه میخواند

اَحْمِلُ رَأْسًا قَدْ سَئِمْتُ حَمْلَهُ ‌ ‌ وَقَدْ مَلِلْتُ دُهْنَهُ وَغَسْلَهُ ‌ ‌ اَلَا فَتًى يَحْمِلُ عَنِّي ثِقْلَهُ

یعنی این سر را که از حملش خسته و رنجور شده ام و از شستن و روغن زدنش ملال گرفته ام همی بردوش کشم آیا جوانمردی باشد که

تیر را از بار سرم سبک کرداند چون مردم خوارج این کلمات بهجت انگیز می شنیدند بآواز قهقهات اندر بنای آن شکرشکن قند و نبات تقدیم میکردند راوی گوید پیش از وی و پس از وی هرگز هیچ پیری از آن چهره زیبا و بازوی توانا و دل سخت و اندام نرم ندیدم ابوالفرج میگوید چنان بود که هر وقت مردمان را از جنگ فراغتی بود عبیدة بن هلال بانگ بر می کشید که تنی چند بسوی من آیند پس جماعتی از جوانان لشکر مهلب بدو می شدند عبیده با ایشان می گفت از این دو کدام یک شما را محبوب تر است آیا میخواهید برای شما از آیات سبحانی قرائت کنیم یا اشعار شعرا را انشاد نمائیم می گفتند اما قرآن را بقدر معرفت تو شناخته ایم و میدانیم لکن از بهر ما انشاد اشعار کن عبیده میگفت ای جماعت فسقه سوگند با خدای همی دانستم که شما قرائت شعر را بر تلاوت قرآن اختیار می کنید آنگاه چندان برای ایشان انشاد ابیات مینمود که جملگی خسته و ملول میشدند و پراکنده میگردیدند بالجمله قطری را با مردم مهلب کار محاربت همی رفت تا خالد بن عبد الله بن اسید بولایت بصره منسوب شد و برادرش عبد العزیز را بحرب خوارج مامور و مهلب را معزول و چنانکه اشارت رفت عبد العزیز از خوارج منهزم یافت دیگر باره امر قتال با مهلب افتاد و خالد مکتوبی بحضرت عبد الملک نگاشت و از عبد العزیز معذرت بخواست و با مهلب گفت بازگوی امیر المؤمنین با من چه معاملت خواهد ورزید گفت معزولت میکند گفت آیا چنان می بینی که رشته خویشاوندی مرا پاره کند گفت آری این اخبار که از کردار تو بشنود معزول میشوی چه حدیث فرار برادرت امیه از سجستان در حضرتش بعرض رسیده است بالجمله عبد الملک در پاسخ نامه خالد نوشت اما بعد فانی کنت حددت لک حدا فی المهلب فلما ملکت امرک نبذت طاعتی وراءک واستبددت برایک فولیت المهلب الجبایة و ولیت اخاک حرب الازارقة فقبح الله هذا رایا فولیت فتی غرا لم یجرب الامور والحروب للحرب ترکت سیدا شجاعا مدبرا حازما قد مارس الحروب ففلج فشغلته بالجبایة اما لو کافیتک علی قدر ذنبک لاتاک من نکیری ما لا بقیة معه ولکن تذکرت رحمک فلفتتنی عنک وقد جعلت عقوبتک عزلک والسلام یعنی کار مهلب و امارت حروب او برای تو حدی و تکلیفی معین داشتم که پای از آن بیرون نگذاری اما چون بامارت بنشستی و در کار خویش استقلال یافتی اطاعت مرا نادیده انگاشتی و نصایح مرا از پس پشت افکندی و برای و رویت خود استبداد جستی و مانند مهلب سرداری کار گذار را بگرد آوردن مالیات برگماشتی و چون برادرت عبد العزیز را که جوانی ناپخته کار و بیخبر از امور کارزار و بغرور و فریب دچار است بجنگ ازارقه بازداشتی خدای نکوهیده دارد چنین رای ناستوده و تدبیر ناخجسته را که پسری بی تجربت بچنین امری بزرگ مامور و مانند مهلب سیدی شجاع و با تدبیر که همیشه در حروب ممارست داشته و جنگ دیده و جنگجوی است متروک نمودی و بجمع مالیات مغضوب داشتی همانا اگر بخواستم ترا باندازه خیانت مکافات کنم خیانت درهم نوشتم و دچار عقوبت داشتم که بقیتی بر آن متصور نباشد لکن محض رعایت رحم عقوبت ترا همان عزلت از امارت قناعت ورزیدم ابن ابی الحدید گوید قانون مردمان چنان بود که رکابها را چوب ساختندی دیری چون سواری بر اسب رکابش را بتیغ ناچیز کردند از کار بیکار بماندی چه پایش بر چیزی اعتماد نداشتی مهلب چون اینحال بدید گفت رکاب از آهن ساختند و فرسان از آن اندیشه آسوده شدند . مهلب اول کسی است که باین امر اقدام نمود

چنانکه عمران بن عصام العنزی این شعر را درین مطلب انشاد کرده است

ضربوا الدراهم فی امارتهم وضربت للحدثان والحرب
حلقا تری منها مرافقهم کمناکب الجمالة الجرب

بالجمله چون در میان خوارج چنانکه اشارت رفت اختلاف افتاد و بسبب اسبابی چند که بعضی مسطور گردید و پاره را ابن ابی الحدید

مذکور دسته متفرق شدند و قطری بجانب طبرستان روی نهاد و این داستان بحجاج پیوست حجاج فرمان کرد تا سفیان بن الابرد با لشکری بزرگ بدو راه گرفت و اسحق بن محمد بن الاشعث نیز با سپاهی از مردم کوفه در طبرستان باو پیوست و هر دو تن با آن سپاه کش در طلب قطری شتاب کردند و در شعبی از شعاب جبال طبرستان بدو پرداختند و بقتال درآمدند و اصحاب قطری را متفرق ساختند و قطری از دابه خویش بزیر و غلطان غلطان بدره درافتاد و آن وقت یکی از کفار مردم طبر نزد او آمد قطری در همان حال که بدان بر با او گفت مرا شربتی آب بیاشام آن علج گفت مرا چیزی عطا کن قطری گفت مرا جز این جامه جنگ که بر تن دارم چیزی نیست چون مرا آب بیاوری این سلاح با تو بخشم مرد کافر راه برگرفت تا در جائی که بر قطری سرافرازی داشت بایستاد آنگاه سنگی از آن فراز بدو بگردانید چنانکه درکت قطری را درهم نوردید و از کار بیفکند آنگاه صیحه برکشید و مردمان را بخواند پس جماعتی بقطری روی نهادند و او را بکشتند

قتل قطری خارجی

و از جمله آن جماعت سورة بن الحر التمیمی و جعفر بن عبد الرحمن بن مخنف و صباح بن محمد بن الاشعث و باذان مولای ایشان و عمر بن ابی الصلت بودند و آن مرد کافر قطری را نمی شناخت لکن بسبب کمال سلاح و حسن هیأت گمان میبرد که از اشراف خوارج است بالجمله چون قطری بقتل رسید هر یک از آن جماعت مدعی قتلش بودند پس ابو الجهم بن کنانه نزد ایشان آمد و گفت این سر را بمن دهید تا در میانه شما کار بمصالحت رود پس آن سر را بگرفت و نزد اسحق بن محمد والی کوفه برد و اسحق آن سر را با او برای سفیان بفرستاد و سفیان فرمان داد تا ابو الجهم آن سر را بسوی حجاج حمل کند و حجاج بفرمود تا سر قطری را بدرگاه عبد الملک بردند و عبد الملک سر قطری را بدید شادمان گردید و مقرر فرمود که عطای ابو الجهم را در زمره آنانکه صاحب دو هزار بودند یعنی این مبلغ وجیه داشتند مقرر دارند و بعد از قتل قطری و عبیده ریشه فتنه و فساد خوارج کنده شد اما صاحب حبیب السیر میگوید بروایتی قتل قطری در سال هفتاد و نهم هجری روی داد و قاتل او سوادة بن الحر الدارمی بود و قطری مردی دلیر و پیش تاز و کثیر الحروب و الوقایع بود و نفسی قوی داشت و هرگز از جنگ و موت بیم نداشت چنانکه این اشعار خطاب بنفس خود انشاد کرده است

أَقُولُ لَهَا وَقَدْ طَارَتْ شَعَاعًا　　مِنَ الْأَبْطَالِ وَيْحَكِ لَا تُرَاعِي
فَإِنَّكِ لَوْ سَأَلْتِ بَقَاءَ يَوْمٍ　　عَلَى الْأَجَلِ الَّذِي لَكِ لَمْ تُطَاعِي
فَصَبْرًا مِنْ مَجَالِ الْمَوْتِ صَبْرًا　　فَمَا سُبُلُ الْخُلُودِ بِمُسْتَطَاعِ
سَبِيلُ الْمَوْتِ غَايَةُ كُلِّ حَيٍّ　　وَدَاعِيَةٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ دَاعِي

و نیز قطری در جمله خطبای عرب بود که در بلاغت و فصاحت مشهور و معدود بود و در کتاب غرر الخصائص مسطور است که وقتی در یکی از جنگ مردی برابر چهره قطری نظر افتاد و بشناخت و روی بفرار نهاد قطری بانگ برکشید که بکجا شوی گفت از آنکه تو ننگ فرار نداری قطری چون بشنید بدو متعرض نگشت و از آن طرف سفیان بن ابرد روی بجماعت خوارج کرد و ایشان را از هر سوی فروگرفت آنگاه با منادی گفت تا ~~ندا دهد با منادی گفت~~ تا ندا برکشد که هر کس رفیق و صاحب خود را بقتل بیاورد و بسوی ما شتاب گیرد ایمن است چون عبیدة بن هلال این داستان بشنید این اشعار را در این باب بگفت

لَعَمْرِي لَقَدْ قَامَ الْأَصَمُّ بِخُطْبَةٍ　　لِذِي الشَّكِّ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ غَلِيلُ
لَعَمْرِي لَئِنْ أَعْطَيْتُ سُفْيَانَ بَيْعَتِي　　وَفَارَقْتُ دِينِي إِنَّنِي لَجَهُولُ
إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مَا نَرَى بِجِيَادِنَا　　تَسَاوَكُ هَزْلَى مُخُّهُنَّ قَلِيلُ
تَعَاوَرَهَا الْقُذَّافُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ　　بِقُومِسَ حَتَّى صَعْبُهُنَّ ذَلُولُ

فان یک افناها الحصار فربما | تسحط فیما بینهن قبیل
وقد کن یما ان یقدن علی الوجی | لهن بابواب القباب صهیل

بالجمله سفیان بنابر چندان انجماعت انحصار بسر دما از شدت جوع و ضیق معاش دواب خود را خوردند الکاه ناچار بجو بیرون تاختند و حرب بساختند چندانکه جملگی بقتل رسیدند سفیان فرمان کرد تا سرهای کشتگان را بدرگاه حجاج روان داشتند و خودش بداوند و طبرستان در آمد و چندان در آنجا بزیست تا حجاج او را قبل از وقعه جماجم معزول ساخت و بعضی از علمای اخبار گفته اند که بعد از قتل قطری و عبیده بن هلال جماعت ازارقه منقرض شدند و افزون از یک سپاه نبودند و اول ایشان نافع بن الازرق و آخر آنها قطری و عبیده بودند و مدت خروج ایشان بیست و چند سال طول یافت ابن اثیر گوید اما من از حق صبیح مازنی تیمی مولای سواده بن الاشعر که خروج کرد در زمان هشام بشک هستم بعضی گفته اند وی از مردم ازارقه یا از صفریه است جز اینکه روزگارش دراز شد

قتل بکیر بن وساج

## بیان قتل بکیر بن وساج بدست امیه بن عبدالله والی خراسان

و بعد از خروج بقتل رسید

در این سال امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه والی خراسان بکیر بن وساج را مقتول نمود و سبب این بود که امیه بن عبدالله که از جانب عبدالملک بن مروان در مملکت خراسان فرمان بود بکیر بن وساج را امر نمود تا ساخته و در ماوراء النهر شود و از آن پیش بکیر را در طخارستان والی ساخته بود و چون بکیر به تجهیز لشکر و تهیه سفر پرداخت تا طخارستان را سپار گرداند بحیر بن ورقا در خدمت امیه از وی بد گفت و او را بد دل ساخت و از این کارش باز داشت و چون امیه او را بغزو ماوراء النهر مامور کرد و بکیر به تجهیز آن کار پرداخت و مالی بسیار در آن کار بکار برد و بسی خسارت بروی فرود گشت بحیر با امیه گفت همین قدر که بکیر نهر جیحون را در میان تو و خود فاصله بیند خلیفه را خلع نماید این سخن در دل اثر کرد و بکیر را پیام فرستاد که بر جای بباش شاید من خود این غزو کنم تو نیز با من باشی بکیر از این سخن برآشفت و گفت گویا امیه آسیبی خواهد بایی برسن فرود آورد و چنان بود که عتاب اللقوه الغدانی بلیغی بوام گرفته بود تا با بکیر بیرون شود و چون سفر بکیر واپس افتاد و عتاب را وامخواهان با خود داشته و برای وصول طلب خویش زندانش در آوردند و چند اینش بداشتند تا بکیر ناچار از خواسته خویش ادا و او را آسوده ساخت و از پس انجمله امیه بن عبدالله کار حرب بساخت و بجانب بخارا روی نهاد و از آنجا معاودت کرده در ترمذ نزد موسی بن عبدالله بن خازم بیامد و مردان را در تجهیز سفر و غزو نمودند بکیر نیز با ایشان بود و پس روی براه نهادند و چون بر کنار رود جیحون رسیدند و خواستند قطع نمایند امیه با بکیر گفت همانا پسرم را در خراسان از جانب خود بامارت بنشانده ام و چون کودکی نورسیده بی تجربه است بیم همی دارم که خراسان را ضبط نتواند تو بجانب مرو بشتاب و بکفایت این کار بپرداز که ولایت آنجا را با تو گذاشتم و انتظام امر پسرم را از تو خواستم بکیر جماعتی از فرسان که بحال ایشان عارف بود و بر ایشان وثوق داشت انتخاب کرده مراجعت نمود و امیه برای نهادن غزو بجانب بخارا برفت عتاب اللقوه که کینه دیرین در دل داشت با بکیر گفت همانا ما از جماعت قریش امیری از بهر خویش طلب میکردیم اینک امیری بیامد که هر روز ما را بلعب و بازی سپاه وا از زندانی بزندانی همی فرستد من چنان همیکنم که این گشتیها را بسوزانیم آنگاه بمرو شویم و امیه را خلع و در مرو اقامت نمائیم و آنچه (داریم) منال این سامان را تاسپی روزگاران با خود داشته باشیم چون عتاب این سخنان را بپای برد احنف بن عبدالله العنبری نیز با وی اتفاق کرد بکیر گفت از آن بیم دارم که این جماعت سواران که با من هستند هلاک شوند عتاب گفت اگر ایشان تباه شوند من از مردم مرو هر چند بخواهی بخدمت حاضر کنم بکیر گفت مسلمانان دستخوش هلاکت میشوند یعنی چون امیه عودت نمائیم کار بمحاربت میرسد و جمعی

امیر قریش (در حاشیه)

هلاکت میرود یکفت تورا کافی است که فرمان کنی منادی ندا کند که هر کس سر بتسلیم در آورد خراج را از وی بر میداریم و چون
چنان کنی پنجاه هزار تن بر گرد تو انجمن کنند که از این جماعت مطیع تر و گوش بفرمان تر باشند گفت اینوقت ناچار امیة بن عبد الله و
جماعت غازیان که با او هستند تباه میشوند که نه از ایشان روی بجز سپری کردند با اینکه دارای مدت و عدت و نجدت و اسلحه نیکو هستند و اگر
بخواهند تا بچین براه میسپارند و نگذارند آمد چون این سخن باینجا پیوست بکیر لشکر مرو تا آن کشتیها را بسوختند و خود بسوی مرو باز
و سازش لشکر را آغاز کرد و پسر امیه را خود محبوس ساخت و امیه را اطلاع نمود و چون این اخبار دهشت آثار بگوش امیة بن عبد الله
شد ناچار با مردم بخارا با اندک فدیتی مصالحت کرد و مراجعت نمود و امر نمود تا کشتیها بساختند و از آن عبور دادند و گفتی با مردمان
از احسانهای خود نمرده لیکن آخری با بکیر مذاکره نمود و گفت در ازای اینکه با من عصیان ورزید بالجمله روی بمرو آورد و موسی بن عبد
الله بن خازم نیز بدو پیوست آنگاه امیه فرمان کرد تا شماس بن دثار با هشتصد تن مرد رزم که از جانب بکیر ره سپار شوند شما
جانب راه گرفت و بکیر با یک شبیخون منهزم ساخت تا فرمان داد تا هیچکس از آن مردم را بقتل نیاورند لاجرم جامه جنگ از ایشان
بگرفتند و خودشان را رها میکردند و نیز امیه بیامد و شماس چند تن را دریافت آنگاه امیه ثابت بن قطبه را بدو فرستاد و بکیر او را
بدید و اسیر ساخت و آن مردم را که با وی بودند پراکنده نمود لکن چون با ثابت سابقهٔ داشت او را نیز رها کرد و امیة بن عبد الله بهمان
بیامد تا با بکیر پیوست و هر دو گروه بقتال و جدال در آمدند و یک روز اصحابش منکشف شدند و بکیر ایشان را حمایت کرد و نیز روز دیگر
تلاقی فریقین شد و جنگی شدید بپای بردند و دست از هم بداشتند و نیز روز دیگر بمحاربت مبادرت جستند و بکیر ضربتی بر سر ثابت بن
قطبه فرود آورد و حریث بن قطبه برادر ثابت بر بکیر حمله ور گردید و او را فرو گرفت و اصحابش را پراکنده ساخت و از دنبال بکیر بتاخت
چندانکه بپل رسید و صدا بر کشید ای بکیر بکجا میروی بکیر بازگشت و حریث ضربتی بر سرش فرود آورد چندانکه مغفرش را در هم شکافت
و سرش را مجروح ساخت و بکیر از اسب بیفتاد اصحابش بتاختند و او را بشهر در بردند و همچنان کارزار میبردند و اصحاب بکیر با لباسهای
سرخ و زرد بامداد کرده و حدیث می نشستند و منادی ایشان ندا بر میکشید که هر کس تیری بما بیفکند در عوض سر مردی از فرزندان و
اهل شهر او را بسوی او می افکنیم از این روی آن جماعت با ایشان تیری نمی افکندند چه بیم داشتند که اگر چنین کنند با اهل و عیال ایشان که در آن شهر در چنگال
ایشان در دم هستند گزندی برسد و از آن طرف بکیر بیمناک بود که اگر مدت حصار دوام گیرد مردمان خسته و ناچار شوند و او را تنها گذارند لاجرم
در طلب صلح بود و اصحاب امیه نیز طالب صلح بودند پس با شتاب بر صلح نهادند بدان شرط که امیه چهار صد هزار درهم با بکیر گذارد و
نیز اصحابش را با عطای صله و جایزه کامیاب دارد و هر ولایتی از ممالک خراسان که بکیر خواهد با یارانش گذارد و سخن بحیر بن ورقا را
در حق او مسموع ندارد و بداند که آنچه گوید بیرون از طریق صواب است پس امیه بشهر مرو در آمد و آنچه با بکیر وعده نهاده بود وفا نمود
و با کرام و اعزازش معاودت فرمود و عقاب اللقوه را بیست هزار درهم عنایت کرد و بعضی گفته اند که بکیر بن وساج امیه را آنگاه بشهر
مصاحبت ننمود بلکه امیه او را از جانب خویش در مرو نشانده بود و چون امیه جانب او گرفت و از نهر عبور داد بکیر او را خلع کرد و این
تفصیل که مذکور گردید در میانه بگذشت همانا امیة بن عبد الله مردی هموار و نرم و بخشنده بود و با این صفات بر مردم خراسان سنگین
مینمود چه او را کبر و نازی بسیار بود و میگفت منال خراسان بمطبخ مرا کافی نباشد بالجمله بعد از آن امیة بن عبد الله بحیر را از امارت شرطه
خود عزل کرد و عطاء بن ابی السائب را شحنگی داد و هم از مردمان بهر چه سخت تر مطالبه خراج نمود و اتفاق چنان افتاد که یکی
روز بکیر در مسجد جای داشت و جماعتی در خدمتش حضور داشتند در میانه سخن از سختی مطالبه امیه بگذشت و از وی بهمی گفتند و ابان
و همچنین بکیر و ضرار بن حصین و عبد الله بن حارثة بن قدامه نیز در مسجد جای داشتند بحیر که همی خواست امیه را بر بکیر بر آشوبد فرصت غنیمت

شمرده و ایشان را بهستان بابیه بروایتی او را تکذیب نمود بحیر گفت جماعتی بصدق قول من شاهدند از میانه مزاحم بن ابی المخترق گفت
بحیر از روی مزاح سخنی میراند لاجرم امیه او را متعرض نگشت لکن بحیر که بحر فتنه و فساد بود از پای ننشست و نزد امیه شده
گفت سوگند با خدای که بحیر مرا بخلع تو دعوت کرد و با من گفت اگر بسبب وجود مکانت تو نباشد این قرشی را بقتل میرسانم و خراسان را
فرو میگیرم امیه سخن او را باور نکرد بحیر جماعتی را که همی گفت با من دشمنند بشهادت برانگیخت چون امیه این صورت مشاهدت
کرد بحیر را بگرفت و نیز بُل و شمردل و پسر برادر او را معقوص ساخت آنگاه با پاره از روسا که با وی بودند بقتل بحیر فرمان داد انجماعت
پذیرفتار شدند و او بحیر را زندان کرد تا بحیر را بقتل رسانند بحیر که منتظر چنین کار بود او در وراثت برادر زاده بکیر را بقتل رسانید

## ذکر پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

درین سال امیة بن عبد الله والی مملکت خراسان از رود بلخ بگذشت تا غزو نماید و در آنجا بمحاصره افتاد چندانکه امیه و اصحابش
بمشقتی عظیم فرا رسید و از آن پس کمی مشرف بر هلاک شدند برحمتی بزرگ نجات یافتند و بمرو مراجعت نمود و نیز درین سال ابان بن عثمان
که امیر مدینه طیبه بود حج اسلام بگذاشت و در آن هنگام امیر حاج بود و درین سال امارت کوفه و بصره با حجاج بود و امیة بن عبد الله
بامارت مملکت خراسان روز می سپرد و درین سال ولید بن عبد الملک در صایفه غزو نمود و بر قسیله را بگشود و هم درین سال جابر
بن عبد الله بن عمرو السلمی الانصاری رضی الله عنه که از کبار اصحاب رسول مختار و احباب علی کرار صلوات الله علیهما و علی آلهما بود
از سرای ناپایدار بدار القرار ره سپار گردید فضایل و مناقب و مفاخر جناب جابر روشنتر از آفتاب و بیکرانتر از بحر بی پایاب است اغلب
روایات صحیحه بآنجناب منتهی میشود ان شاء الله در خاتمه این کتاب مستطاب در ذیل اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مختصری از مناقبش مسطور میشود و چون وفات کرد نود و چهار سال روزگار سپرده بود و یکی از مناقب آنجناب آنست که از طرف پیغمبر
حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله بتبلیغ سلام آن حضرت با امام والا مقام حضرت باقر علیه السلام منصوب گردید دیگر اینکه در غزوه بدر
و هیجده غزوه دیگر در رکاب مستطاب پیغمبر تاجدار بود و در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که از حضرت جعفر صادق علیه السلام مرویست
که فرمود جابر آخر کسی است که از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله باقی بود و بازگشت او بما اهل بیت بود و در خلاصه از فضل بن
شاذان روایت است که جابر از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت ولایت مرتبت رجوع نمود و آخر کسی است از صحابه
که در مدینه وفات نمود و در حرب صفین در رکاب مبارک امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضور داشت صاحب مروج الذهب وفات جابر
رضی الله عنه را در سال هفتاد و هشتم رقم کرده و گوید در آخر عمر چشمش نابینا شد و از نود سال افزون روزگار شمرد چنان افتاد که
در زمان معویه بدمشق آمد تا معویه را ملاقات کند و روزی چند رخصت نیافت بعد از آن اجازت یافت و چون بر معویه در آمد با معویه فرمود
آیا این کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله را نشنیده ای مَنْ حَجَبَ ذَا فَاقَةٍ وَحَاجَةٍ حَجَبَهُ اللهُ يَوْمَ فَاقَتِهِ وَحَاجَتِهِ
هر کس درویشی نیازمند و با فاقت را محجوب دارد خداوندش در روز فاقت و حاجتش محجوب فرماید معویه ازین سخن خشمناک شد و گفت
آیا تو شنیدی که آنحضرت بفرمود اِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي اَثَرَةً فَاصْبِرُوا حَتَّى تَرِدُوا عَلَيَّ الْحَوْضَ در مجمع البحرین مسطور
است که رسول الله صلی الله علیه و آله این فرمایش را با جماعت انصار بسیار کرد و مقصود این است که بعد از من روزگاری پدیدار آید
که دیگران را بر شما تفضیل دهند و در نصیبه فی بر شما فزونی آورند چون چنین بینید شکیبائی کنید تا گاهی که در کنار حوض کوثر بر
من در آیید بالجمله معویه چون این حدیث را بخواند با جابر گفت از چه روی صبوری نکنی جناب جابر فرمود بیاد آوردی مرا آنچه را فراموش

کرده بودم و در ساعت بیرون شد و بر راحلهٔ خویش برآمد و برفت معویه چون این حال بدید ششصد دینار بدو بفرستاد عبدالله بن جعفر آنجناب قبول نفرمود و بازپس فرستاد و این شعر بمعویه بنوشت

وَاِنّی لَاَخْتَارُ الْقُنُوعَ عَلَی الْغِنیٰ ... اِذَا اجْتَمَعَا وَالْمَاءُ بِالْبَارِدِ الْمَحْضِ

وَاَقْضِی عَلیٰ نَفْسِی اِذَا الْاَمْرُ نَابَنِی ... وَفِی النَّاسِ مَنْ یَقْضِی عَلَیْهِ وَلَا یَقْضِی

وَاَلْبَسُ اَثْوَابَ الْحَیَاءِ وَقَدْ اَرَیٰ ... مَکَانَ الْغِنیٰ کَیْلَا اُهِینَ بِهِ عِرْضِی

و با فرستاده معویه فرمود با معویه بگوی وَاللّٰهِ لَا وَجَدْتُ فِی صَحِیفَتِکَ سَیِّئَةً اَنَا اَثْبَتُّهَا اَبَداً سوگند با خدای در صحیفهٔ کردار و صفحهٔ روی روزگار تو چیزی است نیافتم که هرگز فراموش کنم یافعی در تاریخ خود وفات جابر رضی الله عنه را در سال هفتاد و هشتم رقم کرده و گوید آخر کسی است که از اهل عقبه وفات کرد و مردی کثیر العلم و از اهل بیعة الرضوان بود و چون بدرش بدرجهٔ شهادت رسید پیغمبر بشارت داد و فرمود ما زالت الملائکة تظله باجنحتها حتی رفع در غرر الخصایص الواضحه مسطور است که جابر بن عبدالله مسموع نمود الجیران ثلثة فجار له حق واحد وجار له حقان وجار له ثلثة حقوق فاما الذی له حق واحد فجار مسلم لا رحم له فله حق الجوار واما الذی حقان فجار مسلم لا رحم له له حق الاسلام وحق الجوار واما الذی له ثلثة حقوق فجار مسلم ذو رحم له حق الاسلام وحق الرحم وحق الجوار در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که چون جابر انصاری بیمار شد و از تاب مرض مدهوش گشت رسول خدای صلی الله علیه و آله او را عیادت کرده دست مبارک بشست و از آن آب بر روی جابر بزد مدهوش آمد و شفا یافت و ازین پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال شرافت منوال حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه پاره از حالات این جناب مسطور می شود

وقایع سنه ۷۸

## بیان وقایع سال هفتاد و هشتم هجری و عزل امیه از خراسان و ولایت مهلب در خراسان

امارت مهلب در خراسان

درین سال عبدالملک بن مروان امیة بن عبدالله بن خالد را از حکومت خراسان و سجستان معزول ساخته و ایالت آن دو بلد را بر دیگر اعمال حجاج بن یوسف مضموم نمود حجاج نواب و عمال خویش را در بلدان و امصار انفاذ داد و ایالات را بامور ساخته و مهلب بن ابی صفره که درینوقت از قتال ازارقه آسوده مانده بود بامارت خراسان منصوب نمود و عبیدالله بن ابی بکره را امارت سجستان داد

امارت عبیدالله در سجستان

مهلب روی بخدمت حجاج نهاد و اینوقت حجاج در بصره جای داشت قدوم مهلب را گرامی شمرد و او را با خود بر سریر جای داد و آن کسان را که از اصحاب مهلب در حرب ازارقه بچار بلیت و جراحت و مشقت و زحمتی شده بودند بخواند و باحسان و اکرام و مزید مرسوم و وظایف بهره ور ساخته و چنان بود که حجاج بن یوسف در آن زمان که به بصره شد مغیرة بن عبدالله بن ابی عقیل را از جانب خویش در کوفه نشانده بود و چون مهلب را والی خراسان گردانید مهلب پسرش حبیب را از پیش روی بخراسان بفرستاد و چون با حجاج وداع گفت حجاج بغله خضرا بدو بداد تا برنشست و اصحابش بر دواب برید سوار شدند و بعد از بیست روز بخراسان اندر آمدند و چون بباب مرو در آمد باری هیزم پدیدار گردید و آن استر نفرت گرفت و بهر سوی بتاخت و حاضران ازین نفرت بعد از آن جمله تعب و مشقت و سرعت سیر در عجب ماندند و چون حبیب بن مهلب بخراسان درآمد متعرض امیة بن عبدالله و عمال او نشد و ده ماه در خراسان بنیابت حکمرانی کرد تا گاهی که پدرش مهلب در سال هفتاد و نهم وارد خراسان

گردید صاحب روضة الصفا میگوید بعضی از مورخین نوشته اند که حجاج بن یوسف در بدایت حال مهلب را بامارت سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان نامزد ساخته اینحال بر مهلب گران گردیده با عبد الرحمن بن طارق نایب حجاج گفت که امارت خراسان بعبید الله و حکومت سجستان را بامن میگذارد با اینکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان دانا ترم اگر در خدمت امیر این قضیه را بعکس آن بری حق تو را ادا کنم عبد الرحمن ملتمس مهلب را در خدمت حجاج بعرض رسانید حجاج پذیرفتار شد اما گفت همی بایست مهلب از خراج اهواز و فارس که در تصادر تصرفش بود ده هزار هزار درهم بمن دهد چون مهلب این سخن بشنید ناچار حلی و زیور زوجه خویش را از قدر پانصد هزار درهم بهم پیوست و پسر شش تن پانصد هزار درهم تحصیل کرده آن مبلغ را بحجاج تقدیم کردند و این از آن در بود که مهلب بسبب آن جود و سخاوت فطری از هر چه بدست کردی بجوزدی زر بخشیدی و ذخیره نساختی

# بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

درینسال ابان بن عثمان که امارت مدینه داشت مردمان حاج اسلام بگذاشت و در این سال فرمانفرمائی ممالک کوفه و بصره و خراسان و سجستان و کرمان در عهده کفایت درایت حجاج بن یوسف استقرار داشت و قضاوت کوفه شریح و قضاوت بصره با موسی بن انس بقول بعضی کسان مقرر بود و درین سال عبد الرحمن بن عبد الله القاری بدیگر سرای رهسپار گشت و اینوقت هفتاد و هشت سال روزگار سپرده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سرش بسود و قاری بیای تحتانی مشدده است و هم درینسال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه رضوان الله علیهم بود رخت بدیگر سرای کشید جز این نیز گفته اند و هم درینسال عبد الرحمن بن غنم اشعری که زمان جاهلیت را دریافته لکن شرف صحبت نیافته بود در زندگانی را بدرود نمود یافعی میگوید عبد الرحمن را عمر بن الخطاب برانگیخت تا مردمان را فقه بیاموزد و او در شمار رؤس تابعین است و هم درینسال بروایت یافعی و صاحب حبیب السیر بقول بعضی شریح قاضی وفات کرد و نیز یافعی میگوید بقولی در سال هشتاد و هجری وفات کرد در انشاء الله تعالی در مقام خود که اصح روایات و متفق علیه جماعات است مذکور میشود و هم درینسال بروایت یافعی ابو المقدام شریح بن هانی مذحجی که در خدمت جناب لایتناب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام صحبت داشته در حرب کفار شهید گشت و یکصد و بیست سال از عمرش برگذشته بود و نیز درینسال بقول بعضی موسی بن نصیر بمغرب زمین روی نهاد و هم درینسال دیار روم با عبادت چندین سالهای دراز ریش جمهوری با نجا نهاد الی آنمرز و بوم تقریر داشت و هم درینسال بقولی حسان بن نعمان که از جانب عبد الملک بن مروان والی افریقیه بود شهر قیروان را که از تصرف مسلمانان بیرون شده بود مجددا مفتوح ساخت

# بیان وقایع سال هفتاد و نهم هجری و جنگ عبید الله بن ابی بکره با رتبیل

چون حجاج بن یوسف حکومت سجستان را در سال هفتاد و هشتم چنانکه اشارت شد بعبید الله بن ابی بکره بنهاد یکسال درنگ نمود و غزو نمود و رتبیل ملک کابل از روی صلح بود و او را قانون چنان بود که آن جزیه که در مقام مصالحه با مسلمانان بر گردن نهاده بود که همه ساله به بیت المال سپاهی هر وقت در مسلمانان کران قوت و شوکتی بود دیر پرداختی و چون در ایشان اثر ضعف و اشتغالی مشاهدت میکرد باز میگرفت لاجرم حجاج رسولی نزد عبید الله بولایت نیمروز فرستاد که در سجستان توقف منمای و بعجلت و شتاب عنان عزیمت بطرف کابلستان منعطف نمای و با رتبیل ملک کابل که در مقام عصیان است جنگ کن و باز نگرد تا بلاد و شهرهای آن مملکت تسخیر و قتل و غارت و اسر و هدم و قلاع را ویران و مردانش را گرفتار بند گران نکنی لاجرم عبید الله چون این فرمان یافت با لشکر

---

وفات زید بن خالد الجهنی

وفات عبد الرحمن بن غنم

وقایع سنه ۷۹ جنگ عبید الله با رتبیل

بصره و کوفه با منیاء او گرفت و این وقت سرداری لشکر کوفه با شریح بن هانی بود که از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شمار میرفت چنانکه بشهادتش اشارت رفت بالجمله عبیدالله با آن لشکر بر جانب کابل شد و امصار رتبیل درآمد و آن اراضی را بقتل و غارت بسپرد ... یم بسیار بچنگ آورد و حصنی چند ویران ساخت و برپاره از اراضی ایشان غلبه یافت و این وقت رتبیل و اصحابش حیلتی کرده و همی زمینی را خالی کرده بزمین دیگر شدند تا بممالک هندوستان نزدیک آمدند چندانکه عبیدالله و شریح در بلاد ایشان فرو رفتند و در بسیجه و رستنگی شهر ایشان رسیدند این وقت مالک کابل فرمان داد تا عقاب و شعاب را بر مسلمانان بگرفتند و راه مراجعت را بر لشکر اسلام مسدود ساختند و کار بر ایشان دشوار افتاد چندانکه گمان بردند بجمله دستخوش هلاکت میشوند چون این حال بدیدند با ایشان از در صلح درآمدند بان شرط و پیمان که هفتصد هزار درهم بدهند و ایشان بر مسلمانان راه بگشایند تا از زمین او بیرون شوند شریح چون داستان بدانست عبیدالله را ملاقات کرد و گفت تو هر چه مصالحت کنید سلطان در ازای رسوم و علوفه شما محسوب میدارد عبیدالله گفت بر آن تقدیر که ما را چیزی ندهند از آن بهتر باشد که در این بیابان خوفناک از رنج جوع هلاک شویم شریح گفت اینک عمر من از صد سال برتر رفته و روزگاریست که از حضرت احدیت در طلب فیض شهادت هستم و اگر امروز را از دست بگذارم تا بمیرم ادراک نکنم آنگاه گفت ای مسلمانان بر دشمنان خویش بتازید و جنگ در اندازید عبیدالله بن ابی بکره گفت همانا تو پیر و خرف شده شریح گفت بازی از بهر تو کافی است که بگویند بستان عبیدالله و حمام عبیدالله ای مردم اسلام هر کس در طلب فیض شهادت است با من همعنان گردد پس معدودی از فارسان و اهل حفاظ دل از جان برگرفتند و در طلب جانان بمیدان تاختند و همی جنگ نمودند تا اندکی بجای ماندند و شریح ارجوزه این اشعار میخواند

| | |
|---|---|
| اصبحت ذا بث اقاسی الکبرا | قد عشت بین المشرکین اعصرا |
| ثمة ادرکنا النبی المنذرا | وبعده صدیقه و عمرا |
| ویوم مهران ویوم تسترا | والجمع فی صفینهم والنهرا |
| وما جمیرات مع المشقرا | هیهات ما اطول هذا عمرا |

اقعقر بروزن ... جمع ...

و از این اشعار مجاری روزگار خویش را از ایام جاهلیت و زمان اسلام و حرب صفین و مهران و جزآن و طول زمان عمر را باز مینماید و از درازی عمر اظهار اندوه میکند بالجمله شریح در آن پیرانه سری چون جوانان پرخاشگر چندان قتال بورزیدند تا جماعتی از یارانش بقتل رسید و پاره نجات یافتند و عبیدالله هفتصد هزار درهم بجانبان داد و با مردم خویش معاودت نمود و چون بدیار اسلام رسید مسلمانان به پیشباز ایشان بشتافتند و اطعمه بسیار بیاوردند و چنان بود که از آن مردم تو رسید هر کس از طعام چندان بخورد که سیر گردید بمرد لاجرم مردمان از این حال پرهیز کردند و ایشان را اندک اندک روغن بخورانیدند تا بحال خویش باز آمدند و چون این خبر بحجاج پیوست بعبدالملک بنوشت و هم در خدمتش باز نمود که از مردم کوفه و بصره لشکری گران مهیا داشته و از عبدالملک اجازت طلبید تا آن لشکر را بجانب بلاد و امصار رتبیل بفرستد در کتاب عز الخصایص الواضحه مسطور است که از جمله اجواد مشهور عبیدالله بن ابی بکره است نام ابو بکره نفیع و رسول خدایش این کنیت نهاد و عبیدالله را چندان در جود و بخشش افراط میرفت که عبدالملک بحجاج نوشت عبیدالله را از این عمل ممنوع دار وقتی در مجلسی درآمد مردی بر وی جای داد چون بپای خاست با آن مرد گفت یا ابن اخی من راه سپارم و ده هزار درهم بدو عطا کرد و نیز در بصره سرائی از بهر خود بساخت و دو هزار درهم در آن بنا بکار برد یکی از دوستانش در آن سرای درآمد و بسیارش نیکو شمرد عبیدالله گفت این سرای و آنچه در آن است بتو بخشیدم آن مرد گفت خدایت از این سرای بهره یاب کند ... عبیدالله او را سوگند داد تا بپذیرفت در تاریخ حبیب السیر مسطور است که بعضی نوشته اند که عبیدالله بن ابی بکره را نیز در همان سال اجل فرو گرفت و بدیگر سرای خرامید او را

آن جود و سخا بود که مهر عبید بکصد بنده آزاد میساخت و نیز صاحب عزر الخصائص گوید آنچه از مردم بیوتات اشراف سیستان و غیره اموال ایشان حاصل کرده بود در یکسال ببخشید وقتی زنی از قبیله هوازن بر عبیدالله بن ابی بکره درآمد و ما بین سماطین بایستاد و گاهی خود در آید و بمیدو و گاهی مستور بداشت عبیدالله بدانست او را حاجتی است با اهل مجلس گفت بیرون شوید تا این زن بعرض حاجت پردازد اینوقت آن زن نزدیک شد و گفت أَصْلَحَ اللّٰهُ الأَمِيرَ إِنِّي أَتَيْتُكَ مِنْ أَرْضٍ شَاسِعَةٍ تَرْفَعُنِي رَافِعَةٌ وَتَخْفِضُنِي خَافِضَةٌ لِمُلِمَّاتٍ تَدَاكَلْنَ لَحْمِي وَبَرَيْنَ عَظْمِي وَتَرَكْنَنِي أَعْضُّ بِالْجَرِيضِ فَضَاقَ بِيَ مِنَ الْبَلَدِ الْعَرِيضِ وَقَدْ جِئْتُ بَلَدًا لَا أَعْرِفُ فِيهَا أَحَدًا لَا أَقْرَبَ يَكْفِينِي وَلَا عَشِيرَةَ تَحْمِينِي بَعْدَ أَنْ سَأَلْتُ أَحْيَاءَ الْعَرَبِ مَنِ الْمَرْجُوُّ نَائِلُهُ الْمُعْطَى سَائِلُهُ فَأُرْسِلْتُ إِلَيْكَ وَدُلِلْتُ عَلَيْكَ أَنَا أَصْلَحَكَ اللّٰهُ امْرَأَةٌ قَدْ هَلَكَ عَنْهَا الْوَالِدُ وَذَهَبَ عَنْهَا الطَّارِفُ وَالتَّالِدُ وَمِثْلُكَ يَسُدُّ الْخَلَّةَ وَيَنْزِعُ الْعِلَّةَ فَإِمَّا أَنْ تُحْسِنَ صَفَدِي وَتُقِيمَ أَوَدِي وَإِمَّا أَنْ تَرُدَّنِي إِلَى بَلَدِي میگوید ای امیر دور بحضرت تو راه نوشته ام و پست و بلند زمین را در سپرده ام و بر مخاطره و مهالک بگذشته ام بسبب بلیات و لمائی که گوشت اندام مرا و استخوانم را بر هم تراشیده اند و آب نموده و رنج بکلوبم اندر شده و جهان فراخ بر من تنگ آمده و هم اکنون از شهر و دیار خویش بشهری اندر شده ام که از مردمش کسی را نمیشناسم نه خویشاوندی دارم که مرا در کنف عطوفت حمایت کند و نه عشیرتی که بحالم آگاه باشد و مدد بخشد و در میان احیاء عرب بهر کس امید بذل بهر فت سؤالی کردم سرانجام بحضرت تو ام دلالت کردند و من زنی هستم که نه ادرا والدی و نه طریف و تالدی است و چون تو کسی چاره پریشانی کند و رفع علت نماید یا عطای مرا نیکو گردان و کژی مرا راست فرمای یا بشهر خویشتنم بازگردان عبیدالله گفت بجز بر هما ستجابی اندم آنگاه بفرمود ده هزار درهم و توشه و کسوه و جامه و راحله بدو آوردند و بدو خوشتنش گسیل نمودند

## بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال مردم شام را بلای طاعون در سپرد و چنان سوره و شدت گرفت که نزدیک بود جمله مردم بمعرض فنا و تباه شوند از بیرون بقول بعضی در اینسال هیچکس را مجال غزو نماند و هم در اینسال مردم روم با اهل انطاکیه بتاختند و بر ایشان نصرت یافتند و نیز در اینسال شریح بن حارث کندی که سالهای دراز قضاوت کوفه داشت از آن شغل استعفا نمود حجاج او را معاف داشت و ابو برده بن ابی موسی بقضاوت کوفه برکشید و اندرین سال ابان بن عثمان که امیر مدینه طیبه بود مردمان از احج اسلام بگذاشت و نیز در اینسال حکومت عمان و تمامت مشرق زمین با حجاج بن یوسف اختصاص داشت و موسی بن انس در بصره قضاوت میراند و در اینسال محمود بن ربیع که ابو ابراهیم کینت داشت و در عهد مبارک حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله متولد شده بود بدیگر سرای رخت کشید و هم در اینسال عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود هذلی جامه بقا را بنیاز کشید و نیز در اینسال بروایت پاره از نویسندگان حسان که از طرف عبدالملک بن مروان والی افریقیه بود پس از فتح قیروان چنانکه بیان اشارت رفت شهری کار تاژ را که یکی از شهرهای معتبر افریقیه و در مراکش واقع بود بر گشود و مردمش را بقتل عام در سپرد و آن شهر را چنان بویرانی در گرفت که هنوزش نشان آبادی نیست

## بیان وقایع سال هشتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال سیلی عظیم و شدید مکه معظمه را در سپرد و جماعت حاج را ببرد و چندان نیرو داشت که شتران را که حامل احمال و اثقال رجال

بودند با بار و سوار بسپرد و هیچکس را در منع دستان چاره نبود و خانهای کرد را فرو گرفتند تا برکن رسیده و ایشان را عام گذاشت
نامیدند چه جحاف بضم جیم آن سیل را گویند که زمین را بکند و قبر چه بکند رد برد و نیز سیل جراف بضم جیم همین معنی را دارد و هم در این سال طاعون بصره ۸۰
طاعون نیز شد و جارف در بصره بدید آمد و مردمان را بمرگی عظیم در نوشت

## بیان عبور مهلب بن ابی صفره از رود بلخ و حرب او با مردم ماوراء النهر

خروج مهلب در ماوراء النهر

در این سال مهلب بن ابی صفره از رود بلخ در سپرد و در شهر کش نزول نمود و ابو الادهم الزمانی در مقدمه لشکر او با سه هزار تن مرد جنگی راه می نوشت و خود و شش با پنج هزار مردم کار را جنبش میرفت و این ابو الادهم را ان بالس و تدبیر و نصیحت یاد کرده در هر سپاهی که جای داشت کار ده هزار تن را می نمود با جمله چون مهلب در کنار شهر کش درآمد پسر عم ملک ختل او را بغزو ختل دعوت کرد و مهلب پسرش یزید را با وی بفرستاد و نام ملک ختل شبل بود و پس یزید بن مهلب و پسر عم ملک در ناحیه فرود شدند شبل بر پسر عمش شبیخون آورد و او را بگرفت و بکشت یزید چون اینحال بدید قلعه شبل را محاصره کرد لاجرم با وی مصالحت کردند و فدیه بدو حمل دادند یزید از آنجا باز شد و نیز مهلب زبان کرد تا پسر دیگرش حبیب بن یزید را براه کرد و با صاحب بخارا که با چهل هزار تن مرد سپاهی بود در برابر شد اینوقت جماعتی از آن لشکر در قریه فرود آمدند حبیب بن بشت و با چهار هزار تن با ایشان روی نهاد و آن مردم را بکشت و آن قریه را بسوخت و آن را بسا نام القریه محترقه کردید و حبیب بخدمت پدرش مهلب باز گردید و مهلب مدت دو سال در شهر کش اقامت نمود وقتی او را گفتند اگر با لشکری این شهر روی آوری چه بودی گفت بهره من از این جنگهای بزرگ همین سلامت این سپاه و بسلامت بازگشتن ایشانست و در آن اوقات که مهلب در شهر کش جای داشت جماعتی از مردم مضر نزد او انجمن گردیدند مهلب ایشان را در آن شهر محبوس فرمود و چون از آن شهر مراجعت کرد ایشان را رها ساخت چون حجاج این داستان را بشنید به مهلب نوشت إن كنت أصبت بحبسهم فقد أخطأت بإطلاقهم وإن كنت أصبت بإطلاقهم لقد ظلمتهم إذ حبستهم اگر حبس این جماعت بصواب بود در رها ساختن بخطا باشد و اگر رها ساختن بصواب بود حبس کردن ایشان ستم بود مهلب در جواب نوشت خفتهم فحبستهم فلما أمنتهم خليتهم از ایشان بیم داشتم حبس کردم چون ایمن شدم رها کردم و در جمله محبوسین عبد الملک بن ابی شیخ قشیری بود و نیز مهلب با مردم کش صلح نمود و فدیتی که از ایشان ماخوذ دارد و در اثنای اینحال نامه از ابن الاشعث بدو رسید که حجاج را خلع نماید و او را در مساعدت خویش دعوت نمود مهلب نامه ابن الاشعث را برای حجاج بفرستاد و خود در شهر کش اقامت نمود

## بیان فرستادن لشکرهای گران بسرداری عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بحرب رتبیل

فرستادن لشکر بجنگ رتبیل ۸۰

از این پیش حکایت کنیم احوال سپاه اسلام را که عبید الله بن ابی بکره ایشان را در بلاد رتبیل در آورد و بان شیخ در جهت مراجعت کردند شریح بن هانی شهید گردید و حجاج آن داستان را بعبد الملک بن مروان بنوشت و رخصت خواست که لشکری گران بسوی رتبیل روان دارد کرد چون عبد الملک حجاج را در آن امر مجاز کرد حجاج بتجهیز سپاهی کینه خواه مشغول شد و فرمان کرد تا مردم کوفه بیست هزار و مردم بصره نیز بیست هزار تن مرد مجاهد بساختند و از شهر بیرون آوردند و در انجام اینکار رنج کشیدند و لشکر بیان آنچه مرسوم و عطا داشتند برساند و سوای این مبلغ دو هزار بار هزار درهم در کار ایشان انفاق کرد و مرکب و خیل و اسلحه بر دادند و فرمود و هم از آن مردم سپاهی هر کس را صفت شجاعت و توانگری معروف بود بعطیات وافره خرسند داشت و از جمله ایشان عبید بن ابی محجن ثقفی و دیگران بودند و چون از سامان سفر بپرداخت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث را بر آن سپاه امارت داد و چنان بود که حجاج او را دشمن داشتی و همی گفت هرگز این شخص را نمی نگرم جز اینکه آهنگ قتلش را مینمایم و این سخن را شعبی روزی از حجاج بشنید و با ابن اشعث بگفت عبد الرحمن گفت سوگند با خدا

من او را از دو تر زین از سلطنت خلع میکنم و بروایت صاحب روضة الصفا منشاء مخالفت ابن اشعث این بود که یکی روز حجاج با
عبد الرحمن گفت که منظری نیکو و محسنات آراسته داری عبد الرحمن گفت باطن من نیز از ملکات نکو هیده پیراسته است و عبد الرحمن
پیشتر از حجاج از آن مجلس بیرون شد و بعد از آن شعبی علامه که در آن روز در آن مجلس حاضر بود پرسش نمود که امیر در غیبت من چه گفت شعبی گفت بآن
شرط میگویم که پوشیده داری عبد الرحمن در کتمان آن سر سوگند خورد شعبی گفت امیر میگفت هرگز با نمیرد نظر نکنم جز اینکه میخواهم گردنش را بزنم
عبد الرحمن گفت سوگند با خدای چندان کوشش نمایم تا رگ گردنش بریده شود و از آن روز باز بنگ مخالفت برآمد و این بود تا این هنگام که
حجاج این لشکر را بساخت و ابن اشعث را فرمان کرد تا آن لشکر را بسجستان حرکت داده از آنجا بکابلستان روی کند در اینحال اسمعیل بن
الاشعث عم عبد الرحمن نزد حجاج شد و گفت عبد الرحمن را با این لشکر چنانکه تو نوشتی سوگند با خدای هنوز از جسر فرات نگذشته باشد که بمخالفت تو
سر برکشد حجاج گفت هیبت او بیش از آن بر تر است که با من مخالفت جوید بالجمله ابن اشعث با آن لشکر گران کوه و بیابان بسپرد و بسجستان
درآمد و بزرگان انسان ما در انجمن ساخته خطبه براند و گفت حجاج در حدود و ثغور شما مرا امارت داده و فرمان کرده است که با دشمنان
شما که بلاد شما را بالقتل و غارت بسپردند و مردمش را اسیر ساختند جهاد بورزم هر بپرهیزید که هیچکس از شما توقف و تخلف نورزد و بعقوبت
دچار شود پس مردم سجستان نیز ساخته گی کرده و با لشکر ابن اشعث روانه سیر شدند چون در آستان توجه عبد الرحمن را رتبیل ملک کابل شنید
رسولی بعبد الرحمن بفرستاد و نامه بنوشت که آنچه بشریح بن هانی و دیگر مسلمانان رسید نه برضا و میل من بود اینک آن خراج که بر من تقریر
یافته تقدیم مینمایم و خواستار هستم که از آن جنایت که با من نسبت میدهند درگذرد عبد الرحمن باین سخن التفات ننمود و با آن لشکر
بزرگ روی ببلاد رتبیل و ولایات کابل نهاد رتبیل لوادی که داشت در هر زمین که آن لشکر در آمدند بگذاشت و در زمینی دیگر بنشست
و مدتی جاعقب میرفت تا با عبد الرحمن همان معاملت بورزد که با عبید الله بپای برده بود لکن عبد الرحمن بر کید و فریب او وقوف
یافته هر شهر و قصبه را که بحیطه تصرف در آوردی عاملی از جانب خود در آنجا منصوب نمودی و جماعتی را باوی معاون و معاضد ساختی و در عقبات
و شعاب مردم کار آزموده بکمین بگماشتی و اسلحه و آلات حرب با ایشان باز دادی و بر این نسق بسیاری از آن اراضی را متصرف
گردید و سپاهیان غنیمتی فراوان بچنگ آوردند آنگاه با مردان گفت این افزون در زمین رتبیل توغل و تخطی بجوئید همانا آنچه مرا
از بلاد و اموال اینجاعت بهره گشته امسال ما را کافی است هم اکنون بایست طرق و شوارع این اراضی را نیک بدانیم و سال
آینده از روی علم و بصیرت کار کنیم و این مملکت را بحیطه تسخیر در آوردیم چون آن مردم این سخن را بشنیدند سخت پسندیده شمردند آنگاه
عبد الرحمن این فتحنامه را بحجاج بنوشت و هم از کنون خاطر خویش باز نمود و بعضی در کیفیت مأمور شدن عبد الرحمن باینصورت
نگاشته اند که حجاج بن یوسف همیان بن عدی سدوسی را در کرمان نهاده بود تا بنظم و ترتیب آلات و اسلحه حربیه مشغول باشد
تا اگر عامل سجستان یا حکمران سند را حاجتی افتد بیچاره نمانند اما همیان در خدمت حجاج عصیان ورزید و حجاج عبد الرحمن بن
محمد را بدو فرستاد تا با وی حرب کرد و همیان انهزام ساخت و خود در مکانش اقامت ورزید و از آن پس چنان افتاد که عبید الله
ابن ابی بکره چنانکه مذکور شد وفات کرد و او حاکم سجستان بود پس حجاج فرمان حکومت سجستان را بنام عبد الرحمن بنوشت و آن
لشکر گران را تجهیز کرده با عبد الرحمن روان داشت و این جیش را از نیکی ساختگی و آراستگی جیش الطواویس خواندند

## بیان سوانح و حوادث سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال ابان بن عثمان امیر مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال امارت مملکت عراق و مشرق با حجاج بن یوسف
بود و مهلب بن ابی صفره از جانب حجاج در مملکت خراسان حکومت میکرد و موسی بن انس قاضی بصره بود و ابو برده قاضی کوفه

وفات اسلم
وفات ابو ادریس

قضاوت میراند و در اینسال اسلم غلام عمر بن الخطاب که نزد اهل سنت و جماعت در سلک علما و فقها انتظام داشت بدیگر سرای رخت بر کشید و هم در اینسال ابو ادریس خولانی عایذ بن عبد الله که فقیه و قاضی اهل شام و حلب بود وفات یافت و او در طبقه ابی الدرداء است و از وی سماع داشت و ابن عبد البر سماع او را از معاذ صحیح میشمارد و هم در اینسال معبد بن عبد الله بن عُلیم الجهنی

قتل معبد بن عبد الله قدری
علیم بضم عین و فتح لام

که راوی حدیث تابع و اول کسی است که قدری المذهب گردید در بصره مقتول شد و او را حجاج بن یوسف بانواع عذاب بکشت و بروایتی عبد الملک بن مروان او را در دمشق بکشت و مصلوب نمود و نیز در اینسال ابو عبد الرحمن جبیر بن نفیر بن مالک الحضرمی که او را که زمان جاهلیت را نموده لکن بشرف صحبتی نایل نشده بود از دار فنا بسرای بقا ارتحال نمود و هم در اینسال عبد الرحمن

وفات جبیر بن نفیر
وفات عبد الرحمن

ابن عبد القاری بروایت یافعی رخت بدیگر سرای کشید و نیز در اینسال جنادة بن ابی امیه که بادراک صحبتی مفتخر و در تمام ایام معاویه امیر غزو بحر بود بسرای دیگر جامه برد و هم در اینسال سایب بن یزید خواهرزاده نمر وفات یافت بعضی وفات او را در سال هشتاد و هشتم هجری نوشته اند تولدش در زمان شرافت توامان رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و نیز در اینسال سوید بن غفله بفتح غین معجمه و فا از این جهان اریب بسرای جاوید خرامید یافعی گوید سوید جعفی در کوفه بمرد و تولدش در عام الفیل بود و مردی فقیه و امام و عابد و کثیر القدر بود و هم در اینسال عبد الله بن ابی اوفی که آخر کسی است که از صحابه وفات نمود در کوفه بدیگر سرای شد و نیز در اینسال حسان بن نعمان بن منذر غسانی که ملک عرب شام بود در هنگام محاربت با مردم روم بروایت یافعی وفات نمود و هم در اینسال بروایت بعضی از نویسندگان ابو امامه وفات کرد و ابو حنیفه بعرصه وجود راه کشود و هم در اینسال و بقولی در سال هشتاد و چهارم و بروایتی هشتاد و پنجم و بخبری هشتاد و ششم و بقولی نود دوم هجری عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنهم که بصفت جود و سماحت و جلالت مشهور آفاق است از این سرای پر ملال بسرای جاوید انتقال فرمود در کتاب فوات الوفیات که در تکمیل تاریخ ابن خلکان تحریر کرده نوشته است عبد الله بن جعفر را صحبت و روایتی بود از پدرش و عمش و هم از عم دیگرش علی بن ابیطالب علیه السلام روایت داشت آخر کسی است که از جماعت بنی هاشم رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار نموده بود گویند اجواد عرب در اسلام ده تن بودند عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس بن عبد المطلب و سعید بن العاص بن سعید العاصی اجود اهل حجاز بودند و عبد الله بن عامر بن ورقا که از بنی ریاح بن یربوع است و اسماء بن خارجه بن حصین فزاری و عکرمة بن ربعی الفیاض که یکتن از بنی تیم الله بن ثعلبه است اجود اهل کوفه بودند و عمر بن عبید الله بن معمر و طلحة بن خلف الخزاعی که همان طلحة الطلحات است و عبید الله بن ابی بکره اجود اهل بصره اند و اجود اهل شام یکی خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه میباشند و در میان تمامت این جماعت عبد الله بن جعفر بر همه در صفت جود گوی سبقت ربوده و چون شرح حال عبد الله بن جعفر را در کتاب طراز المذهب فی احوال سیدتنا زینب ام حروف مفصلا مسطور داشته است در اینجا بهمین مقدار کفایت رفت

وفات جناده
وفات سایب
وفات سوید
وفات عبد الله بن ابی اوفی
وفات حسان بن نعمان
وفات ابی امامه
تولد ابی حنیفه
وفات عبد الله بن جعفر

## ذکر وفات سید التابعین جناب ابی القاسم محمد بن امیر المؤمنین علیه السلام

قیس بن آدم

در اینسال و بروایت مسعودی در سال هشتاد و یکم هجری محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه مکنی بابی القاسم و معروف بابن الحنفیه از این سرای ایرمان بجنان جاویدان خرامید مادرش حنفیه خوله بنت جعفر بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع ابن ثعلبة بن الدول بن حنیفة بن لجیم است ابن خلکان میگوید بعضی بر آن رفته اند که حنفیه از جمله اسیران یمامه بود و بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه انتقال یافت و برخی گفته اند خوله کنیزکی سیاه از مردم سند و از بنو حنیفه بود

نبوده

نه اینکه در شمار آنجماعت باشد از ایشان بری آنجناب را ابن حنفیه گفتند کنیت او نیز ابو القاسم است چنانچه نوشته اند که رسول خدای صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام از تولد وی بشارت داد و فرمود سَیُولَدُ لَکَ بَعْدِی غُلَامٌ فَقَدْ نَحَلْتُهُ اِسْمِی وَ کُنْیَتِی وَ لَا تَحِلُّ لِاَحَدٍ مِنْ اُمَّتِی بَعْدَهُ روز است که بعد از من خدایت پسری عنایت فرماید من اسم و کنیت خود را بدو عطا کردم لکن بعد از وی هیچکس از امت مرا روا نیست که اسم و کنیت مرا مجتمعا بر خود گذارد لکن در اغلب کتب امامیه لحقت اخیر این خبر مسطور نیست بلکه نوشته اند اسم و کنیت رسول خدای برای هیچ شخص جایز نیست مگر اینکه آنحضرت بدین رخصت فرموده باشد چنانکه در حق حضرت صاحب الامر علیه السلام نیز آنحضرت این رخصت داد ابن خلکان نوشته است که از جمله آنانکه نام ایشان محمد و کنیت ایشان ابو القاسم است محمد بن ابی بکر و محمد بن طلحة بن عبید الله و محمد بن سعد بن ابی وقاص و محمد بن عبد الرحمن بن عوف و محمد بن جعفر بن ابیطالب و محمد بن حاطب بن ابی بلتعه و محمد بن الاشعث بن قیس هستند با جمعی تاریخ مرآت الجنان میگوید نهی از جمع نمودن نام و کنیت آنحضرت مخصوص بزمان مبارکش بود و علمای خبر علتش را چنین رقم کرده اند که جماعت یهود می گفتند یا ابا القاسم چون آنحضرت می شنید با ایشان التفات میفرمود اینوقت گفتند ما ترا نخواستیم و همی خواستند رسول مختار را از این کار و کردار آزار کنند در اینوقت از تکنی بابی القاسم نهی فرمود و بعد از آنحضرت چون علت زایل گشت آن نهی مرتفع گردید مع القصه محمد بن الحنفیه حلم و فضل وافر و ورعی بسیار و بکمال شجاعت و جمال جلادت و نهایت قوت نامبردار بود و حکایات و اخبار آنجناب در محاربات صفین و جمل و در رکاب مبارک امیر المؤمنین در کتب مورخین مبسوط است و هم پاره اخبار عجیبه که در مراتب قوت و شجاعت آنجناب وارد است مرقوم است راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب باحوال آنجناب مبسوطا اشارت کرده است و در این کتاب نیز در ذیل احوال ابن زبیر مرقوم گردید همانا جماعت کیسانیه او را امام دوم آخر زمان میخوانند و میگویند در جبال رضوی که کوهستان یمن است بکوهستان عمان متصل میشود جای فرموده است و زنده است تا گاهیکه خروج کند و خدای تعالی در آن کوه آب و عسل برای رزق و روزی بدو میرساند و جماعت کیسانیه بعد از امیر المؤمنین علیه السلام محمد را امام میدانند گروهی مختار بن ابی عبید را از این جماعت میشمارند و فرقه دیگر این جماعت را احسانیه خوانند و ایشان از اصحاب حسان سراج باشند گویند امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام هر سه تن امام هستند و چهارم محمد بن حنفیه است او امام غایب است و کثیر بن عبد الرحمن که از جمله عشاق عرب و عاشق عزه و معروف بکثیر عزه است بر این عقیدت رفته و انشاد ابیات کرده است و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال او مسطور داشته و اسمعیل بن محمد حمیری ملقب بسید که در بدایت حال بر این مذهب رفته نیز در اینباب انشاد ابیات کرده است و بعد از آن بر جعفری و کیش اثنا عشری بار شد و از در توبت و انابت گفت

تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ     وَ اَیْقَنْتُ اَنَّ اللّٰهَ یَعْفُو وَ یَغْفِرُ

در کتاب تبصرة العوام فی معالات الانام که از تصانیف سید السعید ذو الجدین علی بن الحسین بن موسی مدعو بمرتضی و ملقب بعلم الهدی و بقولی از تصانیف سید مرتضی داعی حسینی رازی است مرقوم داشته اند که گروه کیسانیه گویند که بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله علی امام بود و بعد از او حسن و بعد از وی حضرت امام حسن امام حسین علیهم السلام و آنگاه از ایشان محمد بن حنفیه و قومی از ایشان گویند بعد از رسول خدای علی علیه السلام امام بود و پس حسنین علیهما السلام و محمد بن حنفیه را امام ندانند و این قوم گویند که ابو مسلم نیز کیسانی بود لکن درست نباشد و کیسانیه بر آن عقیدت هستند که چون دجال خروج کند محمد بن حنفیه از کوه رضوی از جبال یمن که در آنجا زنده است بیرون آید و دجال را بکشد و جهان را از عدل و داد پر کند و مهدی موعود اوست

عقاید کیسانیه

و قومی از ایشان گویند محمد بن حنفیه اله است و مستحق عبادت و جماعت امامیه جمله خلایق کیسانیه را کافر میدانند و نیز کیسانیه بر آن عقیدت رفته اند که محمد بن حنفیه در یکی از شعاب جبل رضوی است و با چهل تن از اصحابش در آن شعب در آمد و کسی از رجال ایشان آگاهی نرفت و بجمله زنده اند و رزق روزی دائمی میبرند و میگویند ابن حنفیه در آن کوه در میان شیر و پلنگی مقیم است و دو چشمه در حضور شریفش از آب و عسل روانست و فرقه از عباسیه را سخن آنست که امامت از محمد بن حنفیه با پسرش ابو هاشم عبدالله و از عبدالله بمحمد بن علی پدر سفاح و منصور انتقال یافت و امامت در بنی عباس از جانب محمد است و بعد از علی علیه السلام محمد بن حنفیه امام است و نیز پاره از جماعت کیسانیه گویند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعد از مراجعت از شام و وصول بمدینه از زیارت روضه منوره رسول خدای صلی الله علیه و آله باز شد نزد عمش محمد بن حنفیه آمد و او را از قتل سید الشهدا سلام الله علیه خبر گفت و ابن حنفیه چندان بگریست تا از هوش بگشت و چون بخویش پیوست برخاست و زره بپوشید و شمشیر حمایل کرد و بر اسب خویش بر آمد و بر کوه رضوی صعود داد و مردمان بروی نگران بودند تا غایب شد و بیرون نیامد مگر در زمانیکه مختار ظهور نمود و بالجمله وقتی چنان افتاد که زرهی چند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آوردند از آنجمله یکی بسیار بلند بود فرمود از این زره فلان و فلان حلقه بباید قطع شود محمد بن حنفیه دامان زره را بایکدست بگرفت و با یکدست دیگر آنچه زیادتی داشت اخذ نمود و مانند پارچه حریر از هم بدرید و بان مقدار که پدرش بفرمود بداشت بعضی نوشته اند که از این کردار انگشتان شریفش را صدمتی رسید که نیروی قبض شمشیر نداشت و از جمله اسبابی که انجناب را از ملازمت رکاب امام حسین علیه السلام باز داشت یکی همین بود در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که چنان افتاد که وقتی در میان حضرت حسین بن علی علیهما السلام و برادرش محمد بن حنفیه رضی الله عنه سخنی بگذشت و هر دو تن خشمناک از هم جدا شدند چون محمد بن حنفیه بمنزل خود در آمد مکتوبی بحضرت امام حسین علیه السلام معروض و بعد از بسمله مسطور نمود مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى أَخِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ لَكَ شَرَفًا لَا أَبْلُغُهُ وَفَضْلًا لَا أُدْرِكُهُ فَإِنَّ أُمِّي امْرَأَةٌ مِنْ بَنِي حَنِيفَةَ وَأُمُّكَ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَوْ كَانَ مِلْءُ الْأَرْضِ نِسَاءً مِثْلَ أُمِّي مَا وَفَيْنَ بِأُمِّكَ فَإِذَا قَرَأْتَ رُقْعَتِي هٰذِهِ فَالْبَسْ رِدَاءَكَ وَنَعْلَيْكَ وَسِرْ إِلَيَّ لِتُرْضِيَنِي وَإِيَّاكَ أَنْ أَسْبِقَكَ إِلَى هٰذَا الْفَضْلِ الَّذِي أَنْتَ أَوْلَى بِهِ مِنِّي وَالسَّلَامُ یعنی ترا آن شرف و شرافتست که هرگز نتوانم بآن رسید و آن فضل و فضیلت است که هرگزش ادراک نتوانم نمود همانا مادر من زنی از بنی حنیفه بیش نیست لکن مادر تو فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و او را آن جلالت و رفعت است که اگر تمامت روی زمین از مانند مادر من مملو گردد با مادر تو دریک میزان نیایند چون این مکتوب مرا قرائت فرمودی ردای شریف بر تن مبارک بیارای و نعلین مبارک بر پای شریف در آور و برای خوشنود داشتن من بسرای من راه بر گیر و پاس داری فرمای تا باین فضیلت که تو در آن بر من اولویت داری بر تو سبقت نجویم یعنی محاسن اخلاق و محامد آداب بجمله شایسته تست و ترضیه من نیز در خور اخلاق ستوده تست پس در این امر مبادرت گیر و در این فضیلت و ثواب پیشی جوی و گرنه من بحضرت تو شتابم و این فضیلت دریابم پس امام حسین علیه السلام ردای مبارک بر تن بیاراست و نعلین بپوشید و بسرای او شد و برادر را مسرور و مفتخر نمود و معلوم باد که از وضع این کلمات چنان مینماید که این داستان قبل از ظهور امامت حضرت امام حسین علیه السلام بوده است و نیز در آن کتاب مسطور است که محمد بن الحنفیه میفرمود أَفْضَلُ الْمَالِ مَا أَفَادَ شُكْرًا وَأَوْرَثَ ذِكْرًا وَأَوْجَبَ أَجْرًا وَلَوْ رَأَيْتُمُ الْمَعْرُوفَ لَرَأَيْتُمُوهُ حَسَنًا جَمِيلًا بر ترین اموالهای جهان آنست که بسبب بخشش آن تولید ستایش کند و در صفحه روزگار نام شخص را پایدار بدارد و موجب اجر

جمیل کرده همانا اگر گوهر معروف به جوهر رخشان مجسم و نمایان شدی بپیکری نیکو و قالبی جمیل پدیدار آمدی بالجمله آنجناب در سال هشتادم و بقولی دیگر و بقولی هشتاد و سیم و بقولی هفتاد و دوم یا هفتاد و سیم بمرد و بروایت ابن خلکان دو سال از خلافت عمر بجای مانده بود که متولد شده و بروایتی در اول محرم و بقولی در شهر ربیع الاول در مدینه وفات کرد و ابان بن عثمان بن عفان والی مدینه بروی نماز بگذاشت و در بقیع مدفون شد و بروایتی چون در زمان ابن زبیر بطایف رفت بر آنجا وفات نمود چنانکه از این پیش اشارت رفت و بقولی در بلاد ابله وفات نمود و بعضی نوشته اند حضرت امام محمد باقر علیه السلام کتاب وصیت او را بنوشت و او را غسل و کفن و دفن فرمود و این جمله نیز ان شاء الله تعالی در ذیل معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام و درباره مقامات دیگر بجای وی اشارت میرود

## بیان وقایع سال هشتاد و یکم هجری و فتح قالیقلا و مقتل بحیر بن ورقا

قالیقلا بفتح قاف و بعد از الف لام و قاف و لام و الف بروایت حموی در ارمینیه عظمی از نواحی خلاط است بالجمله عبد الملک بن مروان در این سال لشکری بساخت و پسرش عبید الله را با آنجانب روانه داشت عبید الله برفت و قالیقلا را مفتوح ساخت هم در این سال بحیر بن ورقاء صریمی که از این پیش در ذیل داستان بکیر بن وساج بجای خود اشارت رفت مقتول گردید و سبب این بود که چون بکیر بن وساج را چنانکه سبقت گذارش گرفت بحیر بن ورقا که هر دو تن از طایفه تمیم بودند بفرمان امیه بن عبد الله بن خالد بکشت عثمان بن رجاء بن جابر که یکی از بنی عوف بن سعد بود و این اشعار را بتحریض جماعتی از آل بکیر که از ابناء بشمار بودند و ابناء چند بطن از بنی تمیم هستند که ایشان را ابناء نامیدند انشاد کرد

لَعَمْرِی لَقَدْ اَغْضَیْتُ عَیْنًا عَلَی الْقَذٰی ... وَبِتُّ بَطِیْنًا مِنْ رَحِیْقٍ مُرَوَّقِ
وَخَلَّیْتُ ثَاْرًا طُلَّ وَاخْتَرْتُ نَوْمَةً ... وَمَنْ یَشْرَبِ الصَّهْبَاءَ بِالْوِتْرِ یُسْبَقِ
فَلَوْ کُنْتُ مِنْ عَوْفِ بْنِ سَعْدٍ ذُؤَابَةً ... تَرَکْتُ بَحِیْرًا فِی دَمٍ مُتَرَقْرِقِ
فَقُلْ لِبَحِیْرٍ نَمْ وَلَا تَخْشَ ثَائِرًا ... بِکُرٍّ فَعَوْفٌ اَهْلُ شَاءٍ حَبَلَّقِ
دَعُوا الضَّاْنَ یَوْمًا قَدْ سَبَقْتُمْ بِوِتْرِکُمْ ... وَصِرْتُمْ حَدِیْثًا بَیْنَ غَرْبٍ وَمَشْرِقِ
وَهُبُّوا فَلَوْ اَمْسٰی بُکَیْرٌ کَعَهْدِهٖ ... لَغَادَاهُمْ زَحْفًا بِجَاْوَاءَ فَیْلَقِ

و هم این شعر را بگفت

فَلَوْ کَانَ بُکْرٌ بَارِزًا فِی اَدَاتِهٖ ... وَذِی الْعَرْشِ لَمْ یَقْدِمْ عَلَیْهِ بَحِیْرُ
فَفِی الدَّهْرِ اِنْ اَبْقَانِیَ الدَّهْرُ مَطْلَبٌ ... وَفِی اللّٰهِ طَلَّابٌ بِذَاکَ جَدِیْرُ

چون بحیر را خبر گفتند که طایفه بکیر از جماعت ابناء او را وعید قتل و ضرب داده اند این شعر بگفت

تُوَعِّدُنِی الْاَبْنَاءُ جَهْلًا کَاَنَّمَا ... یَرَوْنَ فِنَائِی مُقْفِرًا مِنْ بَنِی کَعْبِ
رَفَعْتُ لَهُ کَفِّی بِحَدِّ مُهَنَّدٍ ... حُسَامٍ کَلَوْنِ الْمِلْحِ ذِی رَوْنَقٍ عَضْبِ

بالجمله هفده مرد از جوانان بنی عوف در طلب خون بکیر کرای و متفق شدند و یکتن از جوانمردان ایشان که شمردل نام داشت از بادیه بیرون شد و راه بسپرد تا بخراسان درآمد و نگران گردید که بحیر در جائی بایستاده است زبان بروی بتاخت و نیزه بروی بزد چنانکه از پشتش افکنده و گمان برد که بحیر را بکشت مردمان چون جرئت و جسارت ایشان را بدیدند اشاره شکر کردند که صعصعه وی خارجی است بروی هجوم آوردند و شمردل اسب برانگیخت و با بر کس بداد و بجست لکن مرکبش بلغزید و او را از فراز زین بیفکندند و مردمانش بقتل رسانیدند و صعصعة بن حرب

العوفی از بادیه بیرون شد واینوقت گوسفندی چند که او را بود بفروخت وروی بسجستان نهاد ودر آنجا با خویشاوندان بجیر
مدتی مجاورت نمود وخود را از مردم بنی حنیفه یمامه شمرد وبا ایشان مجالست ورزید ومؤانست نمود چندانکه با وی مأنوس شدند
چون این کار بدین مقام آورد گفت مرا در خراسان میراثی است خواهانم که در سفارش من مکتوبی بسوی بجیر کنید تا در وصول حقوق
من اعانت نماید پس آنجماعت بسوی بجیر مکتوب کردند وباز نمودند که صعصعه از مردم بنی حنیفه واز یاران ابن ابی بکره است واو را
در سجستان اموالی ودر مرو میراثی است واز آن بیاید که اینجمله را بفروشد وبسوی یمامه باز شود چون صعصعه این مکتوبها برد بجیر
بفرمود تا صعصعه را در منزلی جای دادند ونفقه از بهر بیش مقرر داشتند وهم با وی عهدها نهاد که مسئلتش را بانجام رساند صعصعه گفت در
خدمت بپایم تا مردمان باز آیند پس یکماه در آنجا بماند وبا او بدرسرای مهلب حاضر شدی وچنان بود که بجیر همیشه احتیاط بجای آوردی
واز بیم خطر در حذر بودی اما چون مکتوب آنجماعت را بدید خاطرش از وی براسود ویک روز که در خدمت مهلب جا داشت وقمیصی
ورداتی بر تن بار است بود صعصعه بیامد ودر پس سرش بنشست وبدو نزدیک شد چنانکه خواهد با وی سخن کند ناگاه خنجر بکشید ودر
خاصره بجیر بزد وهمی در شکمش جای داد وفریاد برکشید وگفت یا لثارات بکیر وباز نمود که خون بکیر را جست پس از هر سوی بتاختند واو را
ماخوذ داشته وبخدمت مهلب در آوردند مهلب گفت بهلاد تو را همانا خون خود در انجستی وخویشتن را تباه ساختی وبجیر را گزندی
نرسید صعصعه گفت همانا طعنه بروی فرود آوردم که اگر در جمله مردمان قسمت کنند بخواهند مرد وبوی شکم او را در دست خود یافتم
مهلب فرمود او را بزندان در افکندند اینوقت جماعتی از ابنا بروی در آمدند وبر سرش بوسه نهادند وبجیر روز دیگر بمرد وصعصعه
چون مرگ او را بدانست گفت اکنون هرچه خواهید البته بجای آورید آیا نذر ابناء بنی عوف را بجای نیاوردم وخون خود را
نخواستم سوگند با خدای که مکرر در مکانهای خلوت بر بجیر دست یافتم لکن مکروه شمردم که پوشیده اش بقتل رسانم مهلب چون
این سخنان بشنید گفت قسم بخدای که هیچکس را چون این مرد ندیده ام که از جان خود بگذرد ودر راه غیرت ببخشد آنگاه بفرمود تا او را
بکشتند وبعضی گفته اند از آن پیش که بجیر بمیرد او را نزد وی بفرستاد بجیر او را بکشت بعد از آن بمرد واز آنطرف چون مردم عوف
وابنا بشنیدند برآشفتند وگفتند از چه روی بایست صاحب ما را بکشند با اینکه او خون خویش را بجست پس قبیله مقاعس
بطون که بجمله بطونی از تمیم بودند با ایشان بمنازعت در آمدند وکار بدانجا پیوست که مردمان بیمناک شدند فتنه عظیم برخیزد
خونها برد عقلای جماعت انجمن شدند وگفتند دیه خون صعصعه را بدهید وخون بجیر را در عوض بکیر بشمارید وایشان چنان
کردند اینوقت مردی از ابنا این شعر در مدح صعصعه گفت

لِلّهِ دَرُّ فَتیً تَجاوَزَ هَمُّهُ ... دُونَ العِراقِ مَفاوِزاً وَبُحُورا
مازالَ یَدْأَبُ نَفْسَهُ وَرِکابَهُ ... حَتّی تَناوَلَ فِی الحُرُوبِ بُجَیْرا

## بیان درآمدن مردم دیلم بقزوین وقتل ایشان بشمشیر مسلمانان

قتل مردم دیلم در قزوین

قزوین سرحد مسلمانان بود از ناحیه دیلم از اینروی که آن لشکر در آنجا بودند همیشه با اسلحه کارزار در لیل ونهار بحراست ومراقبت
داشتند وهیچ ساعت بغفلت نمیرفتند چون امسال درآمد محمد بن ابی سبرة الجعفی که مردی فارس وشجاع ودر حروب خویش
عظیم العنا بود در جماعتی از آن لشکریان جای داشت چون بقزوین درآمد نگران شد که مردمان بحراست روز وشب سپارند هیچ
شبی ز بالش راحت نمیخواهند گفت آیا از آن بیمناک می باشید که دشمنان شما در این شهر اندر آیند گفتند آری گفت اگر این مردم چنین

نالی

دلیری کنند من داد شما از آنان بستانم هم درهای شهر را بر گشائید و از هیچ بیم مدارید لاجرم مردم قزوین دروازهای شهر را گشاده داشتند و چون دیلم این خبر بشنیدند روی با ایشان کرده بر ایشان شبیخون زدند و بشهر هجوم آوردند مردمان از هر طرف نفیر بر آوردند ابن ابی سبره چون اینحال بدید گفت درهای شهر را بر بندید و اینجماعت فرار کنید چون درها را بر بستند با آنجماعت قتال داد و جنگی سخت بپای برد و زخمی فراوان بدیشان زد و سرانجام مسلمانان نصرت یافتند و از تمامت دیلم یکتن را بجای نگذاشتند از ایزدی ابن ابی سبره را نامی بزرگ بلند شد و دیلم از آن پس معاودت نگرفتند بلکه از اراضی خود نیز مفارقت جستند و این سنگام محمد بن ابی سبره فارس آنشهر گردید و او مردی شارب الخمر بود و چون عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت بنشست فرمان کرد تا ابن ابی سبره را بسوی زراره که دار الفساق کوفه است ببردند و دیلم وقت را اغتنام شمردند و بدان حدود و ثغور بتاختند و از مسلمانان اموالی بغارت بردند و بعد از وی خلل و فساد در آن سامان روی کرد لاجرم مردم قزوین بعبد الحمید بن عبد الرحمن امیر کوفه مکتوب کردند تا ابن ابی سبره را بدان شهر باز گرداند عبد الحمید بعرض عمر رسانید و خواستار شد که ابن ابی سبره را بدان سرحد باز فرستد عمر نیز رخصت بداد و او برفت و آن ولایت را در تحت حمایت در آورد و این محمد را برادری بود که او را خیثمه بن عبد الرحمن مینامیدند و خیثمه نام ابو سبره است و او در شمار فقهاء ایام بود

## بیان مخالفت ورزیدن عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث با حجاج بن یوسف

آغاز مخالفت ابن اشعث با حجاج ۸۱

در اینسال عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث با آن لشکر که از مردم عراق با او بودند بمخالفت حجاج سر بر افراختند و بمحاربت او روی نهادند و بعضی اینداستان را در سال هشتاد و دوم نوشته اند و سبب این بود که چون چنانکه از این پیش مسطور گردید حجاج بن یوسف عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را با آن لشکری که فراهم ساخته بود بسوی بلاد رتبیل مامور نمود و معلوم باد چنانکه مسعودی در مروج الذهب نوشته است هریک از ملوک هند و ستان که در سقع و ناحیه مخصوص و معین بسلطنت بپایند ایشانرا رتبیل خوانند بالجمله عبد الرحمن با آن امصار و بلدان در آمد و حصنها بر گشود و غنیمتها بچنگ آورد و آنگاه مکتوبی بحجاج نوشت و از کماهی آگاهش ساخت و باز نمود که بصواب چنان می آید که از این افزون در بلاد رتبیل توغل نجویند تا آگاهی کرسالک و طرق آن دیار بشناسند و از امور و کنور ایشان با خبر شوند و خراج گرد آورند چون حجاج نامه او را بخواند در پاسخ نوشت اِنَّ كِتابَكَ كِتابُ امْرِءٍ يُحِبُّ الْهُدْنَةَ وَ يَسْتَرِيحُ اِلَى الْمُوادَعَةِ قَدْ صانَعَ عَدُوّاً قَلِيلاً ذَلِيلاً قَدْ اَصابُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ جُنْداً كانَ بَلاؤُهُمْ حَسَناً وَ غَناؤُهُمْ عَظِيماً فَاِنَّكَ حَيْثُ تَكُفُّ عَنْ ذٰلِكَ الْعَدُوِّ بِجُنْدِي وَ حَدِّي لَسَخِيُّ النَّفْسِ بِمَنْ اُصِيبَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ اَمْضِ لِما اَمَرْتُكَ بِهِ مِنَ الْوُغُولِ فِي اَرْضِهِمْ وَ الْهَدْمِ لِحُصُونِهِمْ وَ قَتْلِ مُقاتِلِيهِمْ وَ سَبْيِ ذَرارِيهِمْ یعنی نامه تو بمانا انکس ماند که دوستار صلح و آشتی و خواستار مهادنه و آسایش باشد همانا لشکری گران ساخته کردم و با تو سپردم که با اینجماعت کار بکارزار افکنی و تدارک مافات کنی نه آنکه چشم از آنچه فرو پوشی و آنچه مسلمانان را رسیده نادیده انگاری هم اکنون آنچه تو را بفرموده بودم شتاب گیر و در امصار و بلدان دشمنان اندر شو و قلاع و حصون ایشانرا ویران گردان و آنانرا که نایره قتال بر افروختند و آیت جدال بر افراختند بقتل رسان و اهل و عیال و فرزندان ایشانرا اسیر کن و نیز از پی این مکتوب مکتوبی دیگر بعبد الرحمن فرستاد و در آنجمله نوشته بود که مسلمانانرا که با تو هستند فرمان کن تا با دشمنان جنگ آغازند و در قصبات کابل منزل گیرند و زراعت کنند چه این زمین خانه ایشان است تا گاهی که خدای بر ایشان برگشاید و نیز نامه دیگر بدو نوشت و در آنجمله نوشته بود که با آنچه فرمان کرده ام بدون تاخیر و تسویف بکار بند و لشکر بکابلستان بر و الا برادرت اسحق

ابن محمد امیر لشکر باشد چون عبد الرحمن این مکاتیب متواتره دید و از رشید را بدید سران سپاه و معارف درگاه را
انجمن ساخت و گفت ایها الناس همانا من شما را ناصحی مشفق هستم و آنچه را اصلاح شما در آن باشد خواهانم و بهر چه سود شما
در آن است ناظرم و از این پیش از رای و اندیشه من در کار شما و دشمنان شما با خبر شده اید و دانشمندان آزموده کار شما سپهبد
داشتند و اینجمله را با امیر شما حجاج بنوشتم اینک جواب مرا بر نگاشته و مرا بعجز و بیچارگی و سست حالی منسوب داشته و فرمان کرده
است که هر چه زودتر شما را با بلاد دشمنان شما راه سپار دارم و این همان بلادیست که دیروز برادران شما در آنجا بناگاه
هم اکنون من یکی از شمایم بهر کجا روید میروم و بپایید بر می آیم چون مردمان این سخنان بشنیدند بر آشفتند و بدو بر جستند
و گفتند حجاج دشمن خداوند است ما بر دشمن خدا بتازیم و بفرمانش گوش نگشاییم و با طاعتش قدم برنداریم و اول کسی که
بمخالفت حجاج زبان برگشود ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی بود که او را در حضرت رسول خدای شرف صحبتی دست داده بود و
بفصاحت بیان و طلاقت لسان نامدار بود پس خدای را سپاس بگذاشت و بگفت اَمّا بَعدُ فَاِنَّ الحَجّاجَ یَری بِکُم ما
رَای القائِلُ اَحمِل عَبدَکَ عَلَی الفَرَسِ فَاِن هَلَکَ فَلَکَ وَ اِن نَجا فَلَکَ اِنَّ الحَجّاجَ ما یُبالی اَن یُخاطِرَ
بِکُم فَیُقحِمَکُم بَلاءً کَثیرَةً وَ تَغشَی اللُّهوبَ فَاِن ظَفِرتُم وَ غَنِمتُم اَکَلَ البِلادَ وَ حازَ المالَ وَ کانَ ذلِکَ
زِیادَةً فی سُلطانِهِ وَ اِن ظَفِرَ عَدُوُّکُم کُنتُم اَنتُمُ الاَعداءَ البُغَضاءَ الَّذینَ لا یُبالی عَنَتَهُم وَ لا یُبقی
عَلَیهِم اِخلَعوا عَدُوَّ اللهِ الحَجّاجَ وَ بایِعُوا الاَمیرَ عَبدَ الرَّحمنِ فَاِنّی اُشهِدُکُم اَنّی اَوَّلُ خالِعٍ یعنی
حجاج در کار شما همان بیند و همان جوید که قائل اول بدید و گفت بنده خود را بر نشان و بدشمنان برانگیز اگر هلاک شود تو در رنج
اوست و اگر نجات یابد سود تو در نجات اوست همانا حجاج چه باک دارد که در مخاطره و مهالک در اندازد و بلاد مستعصیه در شما چنگ در افکند
و شما را در رخت پست و بلند و دشت و کوه و تنگناها و مغاکهای کوه اندر شوید آنگاه اگر ظفر یافتید و غنیمت بردید بلاد را فرو گیرد و خراج
فرو خورد و اموال را از بهر خود گرد سازد و بر نیروی سلطنت و وسعت مملکت خویش بیفزاید و اگر دشمنان شما مظفر و منصور گردند
آنوقت شما را دشمن بخواند و هیچ بر شما بر جای نگذارد خلع کنید این دشمن خدای حجاج را و با امیر عبد الرحمن بیعت نمایید و من شما را گواه
میگیرم که اول کسی که حجاج را خلع نمود منم مردمان از هر سوی بانگ بر آوردند و گفتند چنین کردیم و دشمن خدا را خلع نمودیم آنگاه
عبد المؤمن بن شبث بن ربعی بپای برخاست و گفت ای بندگان خدای شما چنین مطیع و منقاد اوامر و نواهی حجاج شدید که بلاد
و امصار دشمنان را بکار برانگیزد و در شما قرار داد و چندانکه در جهان بپایید بایست در اینجا بمانید و همان کردار که فرعون
با لشکر خود بپای برد و ایشان را از دیدار و دلدار مهجور و در حدود و ثغور مامور داشت با شما نیز چنان کند تا بسیل خود اگر
شما را جانب تباهی گیرد و در این بیابان ناچیز شوید شما با عبد الرحمن بدان پیمان بیعت کنید که حجاج را خلع نماید و با شما بدشمن شما
حجاج روی کند و او را از بلاد شما دور دارد مردمان چون این سخنان بشنیدند یکباره بسوی عبد الرحمن بشتافتند و با وی بیعت
کردند بدان عهد که حجاج را از امارت خلع و از آن بلاد و امصار نفی کند و مردم عراق را از لوث وجودش آسایش دهد لکن از عبد الملک
سخنی نرانند پس عبد الرحمن در ترتیب امور خویش بپرداخت و عیاض بن همیان شیبانی را در شهر بست و عبد الله بن عامر تمیمی را
در شهر زرنج مقرر داشت آنگاه با رتبیل نیز عقد مصالحت استوار ساخته شرط نهاد که اگر ابن اشعث نصرت یابد و مملکت بکام او
رود یکباره تمام باج و خراج را از رتبیل بردارد و هرگز وی را مطالبه دینار و درهمی نکند و اگر از دشمن انهزام یابد به وی پناهنده شود
و رتبیل در حمایت او مضایقت نورزد آنگاه با لشکری که در تحت حمایت او مجتمع بودند روی بعراق نهاد و اعشی شاعر مشهور در پیش لشکر

لهب
بکمراه کثرت کوه
میان دو کوه لهوب
جمع
عنت بکسر نیز
هلاک و تباه و دشوار
در آوردن بر مردم

راه میرفت و می‌گفت

شطت نوى من داره بالإيوان　　إيوان كسرى ذي القرى والريحان
من عاشق أمسى بزابلستان　　إن ثقيفا منهم الكذابان
كذابها الماضي وكذاب ثان　　أمكن ربي من ثقيف همدان
يوما إلى الليل يسلي ما كان　　إنا سمونا للكفور الفتان
حين طغى في الكفر بعد الإيمان　　بالسيد الغطريف عبد الرحمن
سار بجمع كالدبى من قحطان　　ومن معد قد أتى ابن عدنان
بجحفل جم شديد الأركان　　فقل لحجاج ولي الشيطان
يثبت لجمع مذحج وهمدان　　فإنهم ساقوه كأس الذيفان　　وملحقوه بقرى ابن مروان

و مقصود از دو کذاب ثقیف مختار بن ابی عبیده ثقفی و حجاج بن یوسف ثقفی است با جمله عبد الرحمن محمد بن عطیه بن عمرو عنبری را در مقدمة الجیش مقرر داشت و حریش بن عمرو تمیمی را بامارت کرمان معین ساخت آنگاه بروایت مسعودی روی ببلاد کرمان نهاد و عبد الملک را از خلع کرده و مردم جبال و بصره و کوفه و غیرها با طاعت او در آمدند چنانکه شاعر در حق او این شعر گوید

خلع الملوك وسار تحت لوائه　　شجر العرى وعراعر الأقوام

و ابن اثیر گوید چون عبد الرحمن باراضی فارس رسید مردم فارس با طاعتش اتفاق کردند و نخستین کسی که بخلع عبد الملک زبان برگشود تیحان بن ابجر از قبیله تیم الله بن ثعلبه بود که بپای خاست و گفت ایمردمان همانا ابو الذبان یعنی عبد الملک را خلع نمودم چنانکه این برد را از تن دور ساختم و آن مردمان مگر معدودی عبد الملک را خلع کرده با عبد الرحمن بیعت نمودند بدان شرط که ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول بنمای و جهاد با گمراهان و خلع نمودن ایشان و جهاد ورزیدن با آنانکه محرمات الهی را احلال نمودند پای برد و از آنسوی چون این اخبار گوشزد حجاج شد نامه بمهلب بن ابی صفره که در آنوقت از جانب او امیر خراسان داشت مکتوب کرد و او را بیاری خویشتن بخواند مهلب در پاسخ حجاج گفت که اکنون لشکر عراق با عبد الرحمن آنسوی روی کرده اند چون سیلی مانند که از فراز جانب نشیب گیرد و سیلی چنین را هیچ چیز باز داشتن نتوان مگر اینکه بقعر خود فرود آید اکنون صلاح در آنست که با ایشان تعرض نجوئی تا باوطان خود راه شوند و اهل و عیال خویش را دیدار آورند از آن پس بمحاربت ایشان بایست که خدایت نصرت بخشد حجاج چون نامه مهلب را بخواند گفت پسر ابی صفره در این سخن با ما بخیانت رفته است و جانب پسر عمش عبد الرحمن را رعایت نموده داستان مخالفت عبد الرحمن را بحضرت عبد الملک مکتوب نمود و خواستار شد که هر چه زودتر لشکری بمعاونت او بفرستد و خودش از برگرفت تا ببصره در آمد و از آنسوی چون مکتوب حجاج بعبد الملک رسید و آن واقعه هایله را بدانست سخت دهشت زده شد و خالد بن یزید را بخواند و آن مکتوب را او برخواند خالد گفت یا امیر المؤمنین اگر این حادثه از طرف سیستان است خوفناک مباش اما اگر از طرف خراسان باشد آسوده خاطر نتوان بود پس عبد الملک فرمان کرد تا لشکریان ساخته نبرد شوند و ایشان را با مرکبهای برید صد تن و پنجاه تن بسوی حجاج همی بفرستاد و مکاتیب حجاج همه روزه از اخبار عبد الرحمن بعبد الملک میپیوست و عبد الملک در پاسخ نامه حجاج که از خلاف عبد الرحمن داستان کرده بود نوشت لعمری لقد خلع طاعة الله بيمينه وبطاعة بشماله وخرج من الدين عريانا وإني لأرجو أن يكون هلاك ذلك وهلاك أهل بيته واستئصالهم في ذلك على يدي أمير المؤمنين وما حوى عندي في خلع الطاعة إلا قول القائل يعني قسم بجان من که عبد الرحمن بن محمد طاعت خدای و سلطنت از دو سرای با یمین و شمال

عراعر اقوام مهتران قوم

خود خلع کرده است و برهنه از دین بیرون شده است و من همی امیدوارم که تباهی او و اهل بیت او و استیصال و پریشانی حال او
در ازای این کفر و شقاق و بستن امیرالمؤمنین باشد و گر دارا و را در خلع طاعت و سرکشی و طغیان او را در این قول شاعر مندرج می‌نمیم همانا سرحجاج

اناةً و حلماً و انتظاراً بهم غداً — فما انا بالفانی ولا الضرع الغمر
اظن صروف الدهر بینی و بینکم — ستحملکم منی علی مرکب وعر
الم تعلموا انی تخاف عرامتی — ولین قناتی لا تلین علی الکسر

کنایت از اینکه اگر در کار ایشان و سرکشی و طغیان ایشان روزی چند بحلم و بردباری کار شود بلکه از آن باره مخالفت فزو وایند و از جاه
راه طغیان بشاهراه طوع و قبول فرمان اندر شوند از آن است که از روی عجز و بیچارگی باشد همانا سینکرم که روزگار با اندک گردش
شمار او در ازای این کارهای ناستوده بر بارو حودان رهنمون شود چه من هرگز نیست و بیچاره نشوم و اگر سکونی کرم از روی حکمت است
نه از جهت ضعف و ضراعت و نیز در مروج الذهب مسطور است که چون خبر مخالفت ابن اشعث و خلع او عبدالملک ابن [؟] الملک پیوست
بر منبر برآمد و یزدان را سپاس و ثنای بی‌پایان بگذاشت و گفت انّ اهل العراق قد استعجلوا قدری قبل انقضاء
اجلی اللهم لا تسلطنا علی من هو خیر منا و لا تسلط علینا من نحن خیر منه اللهم سلط سیف
الشام علی اهل العراق حتی یبلغ رضاک فاذا بلغه فلا تجاوز بهم سخطک یعنی مردم عراق از آن پیش که
مدت من بپایان رود در انتهای امر من عجلت گرفتند بار خدایا هرگز ما را بر آنکس که از ما بهتر است سلطنت مده و هر کس را که ما از وی بهتریم
مسلط بر ما مدار چندانکه شمشیر مردم شام را آنچند بر مردم عراق مسلط فرمای که کار برضای تو افتد و چون باین مقام رسید که رضای تو
بجای آید چیزی را که سخط تو در آن است نخواهیم بالجمله حجاج از بصره روی براه نهاد تا با عبدالرحمن و وی در روی شود و پس از ستیز
فزود کردید در دجیل با مقدمة الجیش عبدالرحمن دچار شدند و دو گروه بقتال و جدال شدید در آمدند و در آخر کار اصحاب حجاج
منهزم شدند و اینداستان در روز اضحی سال هشتاد و یکم روی داد و از مردم حجاج جمعی کثیر مقتول آمدند و چون خبر هزیمت این جماعت
بحجاج رسید بجانب بصره باز شد و اصحاب عبدالرحمن از دنبال او بتاختند و گروهی از مردم حجاج را بکشتند و بیشتر اثقال و احمال ایشان را
بردند حجاج همچنان گریزان برفت تا در زاویه فرود شد و بگرد آوری آذوقه و خوردنی پرداخت و بصره را با اهل عراق بگذاشت و
در اینوقت در آن نامه مهلب همی نظر کرد و گفت لله درّه که در امور حرب سخت با بصیرت و تجربت است همانا نصیحت او را خیانت شمردیم و بشایست
او کار نکردیم و بعار فرار و هزیمت دچار شدیم آنگاه یکصد و پنجاه هزار بار هزار درهم در میان لشکریان پراکنده بپرداخت و از آن سوی عبدالرحمن
مظفر و منصور به بصره اندر شد مردم بصره بعد و عش بشارت یافتند و پیر و جوان و زن و مرد و صالح و طالح و جماعت قرّاء عبدالملک را خلع
کرده با مردم شام که با عبدالرحمن بودند بجمله با وی بیعت کردند و علت سرعت اجابت ایشان در این بیعت این بود که عاملان حجاج بدو نوشتند
که خراج ولایات درهم شکسته چه اکثر مردمان ذمی اسلام آورده‌اند و بامصار و بلدان ملحق شده‌اند و نیز مردم پاره از مواضع اماکن خود
مهاجرت کرده باطراف و اکناف متفرق گردیده‌اند حجاج بمردم بصره و جز آن فرمان نوشت که هر کس بقریه انتساب دارد و ریشه بآنجا دارد
بیایست بوطن خویش رود تا از ایشان جزیه بگیرند آن جماعت یکباره بفریاد و زاری در آمدند و ندای یا محمداه یا محمداه بر آوردند و مستاصل و پریشان
حال بماندند و ندانستند که چه چاره کنند و بکدام سوی آواره کردند و نیز قاریان بصره از اینحال که بر ایشان گران بود گریستن گرفتند
و در خلال اینحال ابر امید بر مرتع ایشان ببارید و ابن اشعث به بصره در آمد لاجرم با او بیعت نهادند که با حجاج حرب در افکنند و در خلع عبد
الملک یکجهت باشند و از آن سوی حجاج در زاویه لشکرگاه کرده خندقی بر گرد خویشتن بر آورد و نیز عبدالرحمن بر گرد بصره خندقی کشید و دو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالرحمن در بصره در اشهر ذی الحجه بود

## بیان برخی حوادث و سوانح سال هشتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح سال ۸۱ هجری نبوی

در اینسال سلیمان بن عبدالملک مردمان را حج اسلام بگذاشت و هم ام الدرداء الصغری الحمیریه حج نهاد و او را در علم و عمل بهره وافر و در میان مردم شام حرمتی کامل بود معویه او را بعد از ابو الدرداء از بهر خویش خطبه کرد لکن مسئول او را قبول نداشت و هم در اینسال بروایتی یافعی عبیدة بن مسعود عبدالله بن مسعود هذلی و عبدالله بن شداد پسر خاله خالد بن الولید که مردی فقیه و کثیر الحدیث و جماعتی از صحابه کبار و معاذ بن جبل را ملاقات کرده و با ابن اشعث بوده در لیله دجیل مقتول شده و در اینسال عامل مدینه ابان بن عثمان بود و حکومت عراق و مشرق بجمله بعهده کفایت حجاج بود و در مملکت خراسان مهلب حکمرانی میکرد و در کوفه ابو برده قضاوت میراند و عبد الرحمن بن اذینه قاضی بصره بود و مملکت سیستان و کرمان و فارس و بصره در دست تغلب عبدالرحمن بود

## بیان وقایع سال هشتاد و دوم هجری و اشتداد حرب حجاج و ابن اشعث

وقایع سنه ۸۲

گفته اند در محرم الحرام اینسال لشکریان حجاج و سپاهیان عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بقتال و جدال سخت درآمدند و چندین مرة جنگهای عظیم بردند و در اواخر محرم یکی روز جنگ بزرگ و قتال شدید کردند از خون دلاوران کینه جوی بهر سوی جویی روان گشت و از تیغ دلاوران آتش خوی روی زمین لاله گون شد و لشکر حجاج چنان منهزم شد که بحجاج پیوستند و در خندقها که برآورده بود کار بکارزار میبردند و چون روز آخر محرم فرا رسید اصحاب حجاج بجولان درآمدند و چند دسته از مردم ابن اشعث را در هم شکافتند اینوقت حجاج بر زانو درآمد و گفت سوگند با مصعب که چند کریم و مکرم بود آنگاه که بدو رسید آنچه رسید و عزیمت بر آن نهاد که تا جان در تن دارد عار فرار بر خویشتن نگذارد و در اینحال لشکر عبدالرحمن چنان بکوشیدند که حجاج را همی خواستند منهزم دارند لکن دریمحال سفیان بن ابرد کلبی بر میمنه سپاه عبدالرحمن حمله کرد و رکشت و ایشان را از پیش برداشت و مردم عراق انهزام یافتند و با عبدالرحمن روی بکوفه نهادند و در آن روز جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و از جمله مقتولین عقبة بن عبد الغافر ازدی و جماعتی از قراء بودند که با او در یک انجمن جای داشتند و چون عبدالرحمن بکوفه رسید گروهی از مبارزان و سواران میره نیز که از اهل بصره بودند با او موافقت کرده بکوفه درآمدند و آن مردم که در بصره بجای مانده بودند با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب بیعت کردند و چون حجاج از حال ایشان بدانست با ایشان بجنگ درآمد و پنج شبانه روز بر جمله از آن سخت تر قتال دادند آنگاه عبدالرحمن بن عباس نیز با جماعتی از اهل بصره روی بکوفه نهاده و با ابن اشعث پیوستند و از جمله ایشان طفیل بن عامر بن واثله بقتل رسید و پدرش از صحابه بود در مرثیه او بگفت

| | |
|---|---|
| خلی طفیل علی الهم فانشعبا | وهد ذلک رکنی هدة عجبا |
| مهما نسیت فلا انساه اذ حلقت | به الاسنة مقتولا و منسلبا |
| واخطاتنی المنایا لا تطالعنی | حتی کبرت و لم یترکن لی نسبا |
| و کنت بعد طفیل کالذی نضبت | عنه السیول و غاض الماء فانقضبا |

و اینوقعه را یوم الزاویه نامیدند و چون ابن اشعث بکوفه درآمد حجاج بعبدالملک مکتوبی در سختی حال و درشتی روزگار خویش در قلم آورد و در جمله آن نوشت اغوثاه بالله اغوثاه و با بعد عبدالملک لشکرها بیاری او بفرستاد و بدو نوشت یا لبیک یا لبیک یا لبیک یا حجاج حجاج را داد و ماه صفر اقامت کرد و حکم بن ایوب ثقفی را امیر بصره ساخت و عبدالرحمن بکوفه شد و چنان بود که حجاج گاهی که از کوفه بسوی بصره میشد عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن عامر حضرمی را که حلیف بنی امیه بود امارت کوفه داده بود و در اینوقت مطر بن ناجیه الیربوعی با جنگ او بتاخت و ابن حضرمی

جنگ حجاج با ابن اشعث

حجاج ابن اشعث را

قصر کوفه متحصن شد مردم کوفه نیز با مطر بتاختند و ابن حضرمی و چهار هزار تن از مردم شام که بادی بودند از قصر بیرون شدند و مطر بر
مستولی شد و مردمان از هر سوی بر وی انجمن کردند مطر چون ابر مطیر بر صغیر و کبیر بجود و احسان دست گشود و هر یک را دویست درهم بخشید
و چون ابن اشعث بکوفه درآمد مطر در قصر جای داشت اهل کوفه باستقبال ابن اشعث بشتافتند و او را بکوفه درآوردند و مردم همدان
باستقبال او استعجال نموده بودند و در اطرافش انجمن شده ابن اشعث روی بقصر نهاد لکن مطر بن ناجیه و گروهی از بنی تمیم که بادی بودند
او را راه نداده درنگ داشتند چون عبدالرحمن این حال را بدید مردمان او بسیاری نردبانها بر فراز قصر صعود داده پس قصر را فرو گرفتند و
مطر بن ناجیه را آورده بحضرت عبدالرحمن درآوردند عبدالرحمن او را بزندان درافکند بعد از آنش رها ساخت و با خود بداشت و چون عبدالرحمن در
کوفه استقرار یافت مردمان در خدمتش اجتماع ورزیدند و گروهی از مردم بصره نیز با آهنگ او روی نهادند و از جملهٔ ایشان عبدالرحمن بن عباس
ابن ربیعة الهاشمی بود که بعد از آنکه با حجاج در بصره قتال دادند چنانکه مسطور شد بدو پیوست در خبر است که حجاج بعد از آنکه در وقعهٔ زاویه
این هزیمت روی داد ظفر نمود تا منادی ندا کرد که جز فلان و فلان و جمعی را نام برد دیگر مردم را امان دادم مردم عامه اطمینان یافتند و از
اتفاق خوارج انجمن شدند و آسوده خاطر نشستند و آن خبیث مطر و یازده هزار تن از آن مردم را با این مکر و خدیعت بقتل رسانید و چهار

وقعهٔ دیر الجماجم

## بیان وقعهٔ دیر الجماجم و محاربات ابن اشعث و حجاج بن یوسف و بقتل رسیدن جمعی از جنگجویان که روزگار را بر آنان گریان ساخت

وقعهٔ دیر الجماجم در شهر شعبان این سال و بروایتی سال هشتاد و سیم روی داد معلوم باد جمجمه بمعنی قدح چوبین میباشد و چون در
این مکان قدح چوبین میساختند این نام یافت و تا کوفه هفت فرسنگ مسافت است و سبب این وقعه این بود که حجاج لشکر بساخت
و از بصره خیمه بیرون زد و بقتال عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث روی نهاد و نزول در دیر قره فرود شد و دیر قره در برابر دیر الجماجم آمد
عبدالرحمن نیز از کوفه بیرون شد و در دیر الجماجم نزول گرفت حجاج گفت همانا عبدالرحمن در دیر الجماجم فرود شد و من در دیر القره درآیم
آیا زجر طیری نیست بالجمله از مردم کوفه و بصره و قرا و مردم ثغور و مسالح از آن کین و بغض که با حجاج داشتند برای محاربتش در خدمت
ابن اشعث انجمن شدند و این جمله یکصد هزار تن از آنانکه در حق ایشان تقریر عطایا بود بودند و نیز از دیگران بهمین میزان با ایشان بودند یا ضعفی
و گویند لشکر ابن اشعث یکصد و سه هزار سوار و یکصد و بیست هزار پیاده پیوست بالجمله جماعتی از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز که
جنگ با حجاج را جهاد فی سبیل الله میدانستند و قلع مادهٔ آن خبیث را موجب راحت مسلمانان میشمردند با ابن اشعث پیوستند و از جمله
ایشان جناب سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد و دیگر عامر شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابوالبختری طائی بودند عبدالرحمن سپاهیان را
بوفور بذل و عطا خرسند ساخته یکصد هزار تن را بر سوم و وجیبه خوشدل نمود و از آنطرف چنانکه اشارت رفت قبل از آنکه حجاج بدیر
القره درآید لشکرها از شام بمدد او رسیده بود هر دو سپاه بجای خویش پیرامون خود خندق برآوردند و این دو سپاه که شماره بسیار بود
هر روز بقتال درآمدند گاهی آن یک نزدیک بخندق این یک گاهی این یک نزدیک بخندق آن یک شدند و کار پیکار بگذرانیدند و چون
روزی چند برگذشت صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبدالملک گفتند ظلم و جور حجاج جهانیان را از سپرده و عراقیان را بمعرض
عصیان و طغیان درآورده چه بایست چون جمعی در رشد و مملکتها از دست برود بهتر آنست امارت عراق را با دیگری گذاری تا غبار
این فتنه و محن فرو نشیند و آتش التهاب این انجمن برخیزد عبدالملک این رای پسندیده داشت و گفت اگر مردم عراق از
نزع حجاج خوشنود میشوند او را معزول کنیم چه عزل او از حرب با مردم عراق آسانتر است و نیز خون مسلمانان محفوظ بجا ماند پس
بفرمود تا پسرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان که در این وقت در زمین موصل جای داشت با لشکری بیرون از شمار روی بعراق

کنند و عزل حجاج را بر ایشان باز گویند و نیز باز نمایند که همان عطیات که در حق مردم شام مقرر است در حق ایشان نیز مبذول خواهد شد و نیز عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را در هر شهر از شهرهای عراق که خواهد امارت یابد و تا زنده بماند بر امارت خویش بپاید و عبدالملک را بخلاف نشناسد اگر مردم عراق این امر را اجابت کردند حجاج را معزول و محمد بن مروان را بجای او منصوب دارند و محمد در آن ایالت که با ابن اشعث اختصاص جوید مداخلت نکند و اگر مردم عراق از اینجمله سر برتافتند حجاج با امارت و حکومت خویش چنانکه بود باقی بماند و نیز سپهداری سپاه و قتال با دشمن بهر چه خواهد بود باشد و محمد بن مروان و عبدالله بن عبدالملک تبع امر و نهی او باشند نوشته‌اند حجاج را هیچوقت هیچ امری باینگونه دردناک و سخت نیفتاده بود چه سخت بیمناک شد که عبدالرحمن و متابعانش بعزل او خرسند گردند و ترک مخالفت گویند و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بدو پیوستند سران سپاه و قواد پیشگاه را از مردم عراق دیگر طلبیدند و فرمان عبدالملک را بگذاشتند در جواب گفتند یک امشب ما را مهلت نهید تا در کار خویش نیک بیندیشید آنگاه پاسخ دهیم و بروایت ابن اثیر چون حجاج خبر حرکت عبدالله و محمد بن مروان را بشنید بعبدالملک نوشت سوگند با خدای اگر عزل و عزلت مرا با مردم عراق فرمانی بسیار دهنگ نکنند و با تو مخالفت جویند و بجنگ تو روی کنند و این کردار و این عزلت جز اسباب مزید جرئت و جسارت ایشان نخواهد شد آیا نه دیدی و نشنیدی که مردم عراق با اشتر بر عثمان بن عفان بتاختند و بخواستند که سعید بن العاص را از حکومت ایشان معزول دارد و چون معزول داشت یکسال بپای نبردند که بعثمان بتاختند و او را بکشتند همانا آهن را جز بآهن توان نجات بخشید اما عبدالملک باین مکتوب اعتنا نفرمود و گفت البته بابیست عزل او را با اهل عراق عرض دهند با جمله چون مردم آن شب را مهلت خواستند و بازشدند نزد ابن اشعث انجمن کردند و آن سخنان بگذاشتند و از جنگ و صلح حدیث راندند ابن اشعث گفت این امر که بشما باز گذاشته‌اند و عزل حجاج را عرض داده‌اند این همانست که شما امروز خود بر آن دست یافته اید اگر در وقعه زاویه بر شما نصرت یافتند شما در وقعه تستر بر ایشان ظفرمند شده اید و امروز چون شما را جماعتی قوی و عزیز و خود را ترسناک و ذلیل دیده‌اند و میدانند شما ایشان را در هم می‌شکنید این سخنان بر شما عرض میدهند سوگند با خدای تا بر اینحال باشید و این سخنان پذیرفتار نشوید نزد ایشان عزیز و جری باشید چون مردمان این سخنان بشنیدند از هر سوی بتاختند و آشوب بر آوردند و گفتند همانا خدایتعالی ایشان را تباه ساخته و در سختی عیش و قلت زاد و ذلت دچار فرموده و با جمله با کثرت جنود و طعام بسیار و ارزانی و فراوانی نعمت و ماده قریه بر خورداریم سوگند با خدای این کار را پذیرفتار نیستیم پس دیگر باره بخلع عبدالملک و قدح آل مروان زبان بر گشودند و اول کسیکه در دیر الجماجم بخلع او سخن کرد عبدالله بن ذواب سلمی و عمیر بن تیجان بودند و اجتماع ناس در خلع او در دیر الجماجم بیشتر از اجتماع ایشان در فارس بود و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان مشاهدت اینحال را نمودند با حجاج گفتند اینک ای امیر سپاه و حکمران عراق تو نیز بهر طور بصواب دانی در انتظام امر لشکر و کشور اقدام کن چه ما نیز مامور هستیم که اگر مردم عراق آنچه ابلاغ کردیم اطاعت نکنند گوش بامر و فرمان تو داریم حجاج گفت من نیز از نخست گفتم که ایشان جز بخلع شما اراده ندارند و از آن روز عبدالله و محمد بن مروان حجاج را بامارت سلام میدادند و نیز حجاج ایشان را بامارت سلام میراندند و چون اهل عراق یکباره در دیر الجماجم بر خلع عبدالملک یکسخن شدند عبدالرحمن در میان جماعت گفت دانسته باشید که بنی مروان از ابو الزرقاء نکوهش کنند و زرقاء زنی زانیه و دارای رایت بود چنانکه ازین پیش در ذیل احوال مروان بن الحکم اشارت رفت سوگند با خدای برای اینمردم نسبتی صحیحتر ازین نیست دانسته باشید که فرزندان عاص اعلاج و کفاری از مردم صفوریه اند پس اگر امر خلافت از قریش است بیضه قریش از من بقوت یافته اگر در عرب باید باشد پس من ابن اشعث هستم یعنی از اعیان عرب میباشم آنگاه آواز خویش را بلند کرد تا مردمان این سخنان را بشنیدند و در میدان پیکار آماده کارزار شدند و حجاج نیز

سپاه بیاراست و عبدالرحمن بن سلیم کلبی را در میمنه لشکر امارت داد و عمارة بن تمیم لخمی را در میسره سپاه بگذاشت و سفیان بن ابرد کلبی را بر جمله سواران نگاهبان ساخت و تمامت پیادگان را در حکومت عبدالله بن حبیب حکمی بداشت از آن طرف عبدالرحمن بن محمد بن اشعث نیز سپاهیان خود را صف برداشت و میمنه لشکر را با حجاج بن حارثة الخثعمی گذاشت و ابرد بن قرة التمیمی را در میسره امارت داد و عبد الرحمن بن العباس بن ربیعة الهاشمی را بر خیل سواران امارت داد و محمد بن سعد بن ابی وقاص را بر عموم پیادگان حکومت بخشید و عبد الله بن رزام حارثی را بر جمعی که در سمتی مخصوص خارج از صفوف بودند امیر ساخت و جبلة بن زحر بن قیس جعفی را بحفاظت علما و زهاد و قراء و عباد معین ساخت و سعید بن جبیر و عامر شعبی و ابوالبختری طائی و عبدالرحمن بن ابی لیلی در میان این جماعت انتظام داشتند در روزی چند همه روزه بمیدان جنگ خرامیدند و شراره قتال اشتعال دادند و چون میغ از تیغ خون ریختند و مردم عراق از کوفه و سواد کوفه آذوقه و علوفه بسیار برسیدی و چنگی در خصب نعمت و وسعت معیشت گذرانیدند لکن اهل شام بتنگی حال و سختی معیشت روز بشام بردند گوشت در میان ایشان اندک شد و قیمت ارزاق فزونی گرفت چندانکه گفتی بحصار گرفتارند و با این درشتی روزگار همه روز جانب قتال گرفتند و شبها از تاختن نیاسودند و چون آن روز در رسید که در آن روز جبلة بن زحر بن قیس بقتل رسید و او بحفاظت علما و قراء مأمور بود و کتیبه او را الکتیبة القراء میخواندند جماعتی بر ایشان حمله آوردند لکن ایشان از جای نرفتند چه باین صفت معروف بودند و کمیل بن زیاد رضی الله عنه که مردی دلیر بود در میان ایشان بود و یکی روز این جماعت بقانون دیگر ایام بیرون شدند حجاج نیز صفوف خویش را بیاراست و ابن اشعث نیز مردم خود را صف بداشت حجاج سه دسته از لشکر را بیاراست جراح بن عبدالله حکمی برای محاربت جماعت قراء مهیا کرد پس این کتیبه بکتیبه قراء سه حمله بردند یعنی هر کتیبه یک حمله سخت بر ایشان بردند لکن قراء پای اصطبار استوار کرده بهیچ جا از جای خویش نشدند

## بیان وفات مغیرة بن مهلب نایب الایالة خراسان در خراسان

وفات مغیرة بن مهلب

در این سال مغیرة بن مهلب در خراسان بدرود جهان گفت پدرش مهلب او را در عمل خراسان خلیفتی داده بود و مغیره در شهر رجب سال هشتاد و دوم در خراسان رخت بدیگر جهان کشید و این خبر به یزید بن مهلب و مردم سپاهی پیوست لکن مهلب از این خبر ناخوش نگفتند و یزید بفرمود تا زنها صدا بناله و گریه بر آوردند مهلب چون این ناله و نفیر بشنید گفت حدیث چیست گفتند مغیره بمرد مهلب استرجاع و جزع همی نمود چندانکه ناله و جزع او را بشنیدند و پاره از خاصانش بملامتش زبان بر گشودند آنگاه مهلب یزید را بخواند و او را بمرو مأمور ساخت و آنچه باید وصیت نهاد و اشک دیدگانش بر محاسنش فرو ریخت بالجمله مهلب در شهر کش در ماوراء النهر بماند و با مردم کش حرب همی نمود و پسرش یزید با شصت تن سوار و بقولی هفتاد تن سوار رهسپار شدند اتفاقا در بیابان با پانصد تن مردم ترک یاوری دچار شدند و از ایشان پرسیدند شما چه کسان هستید مردم یزید گفتند ما مردمی سوداگر هستیم گفتند پس چیزی بما عطا کنید یزید ابا از مسامحت طمع و نهایت عزت بر سینه ایشان دست رد بگذاشت امجاعة بن عبدالرحمن عتکی یک جامه و مقداری کرباس و کمانی بآن مردم بداد و آن جماعت برفتند و بغدر و کیدت مراجعت نمودند لاجرم کار بقتال افتاد و جنگی سخت در میانه برفت و در این وقت یکتن از مردم خوارج که یزید او را مأخوذ داشته و از یزید بقای خویش را خواستار شده در رکاب یزید حاضر بود با کمال شجاعت و جلادت بر آن جماعت حمله آورد چنانکه در میان ایشان غرق گردید و مردی را بکشت و از آنسوی بگذشت و دیگر باره با ایشان بازگشت و یکی دیگر را بکشت و بجند یزید پیوست و نیز یزید یکتن از بزرگان ایشان بکشته بود در این حال تیری بر ساق پای یزید رسید و جراحتی عظیم بکار برد از نیروی شوکت مخالفان سخت شد و یزید همچنان شکیبائی نمود تا از ایشان تنی در گذشت آن جماعت گفتند ما بغدر و فریبکاری

بباقی‌ایم و حال با این آل گرفت هم اکنون چیزی با عنایت کنید و گرنه از این مکان دیگر جای نشویم تا بمیریم با شما میخواهد یزید باین سخنان التفات ننموده و هیچ عطا نفرمود مجاعه چون اینحال بدید گفت خدای را بیاد آور که نه‌ای که مغیره بهلاکت پیوست تراچه اعی سوگند میدهم که خویشتن را دچار هلاک نفرمای و مصیبتی بر مصیبت‌ها میفزای یزید گفت مغیره را زمان باین دفعه بود اما حال من چنین نیست مجاعه چون این سخن را پاسخ بشنید عمامهٔ صفرائی بانگرد و بیفکند تا برگرفتند و برفتند

مصالحهٔ مهلب با اهل کش

## بیان مصالحت ورزیدن مهلب بن ابی صفره ازدی با مردم کش

[illegible]

دراین‌سال مهلب بن ابی صفره با مردم کش کار بر آشتی براند و سبب این بود که مهلب جماعتی از مردم مضر را متهم شمرده بزندان درافکند لاجرم با مردم کش مصالحت ورزید و از آنجا بر خاست و حریث بن قطبه مولای خزاعه را از جانب خود بجای خویش بگذاشت و با او گفت چون آن مبلغ فدیه را که مقرر داشته اند جمله را ماخوذ داشتی گروگان ایشان را بایشان باز گردان آنگاه مهلب جانب بلخ گرفت و چون ببلخ رسید مکتوبی بحریث نگاشت که من از مردم کش باطمینان خاطر نیستم که اگر رهن ایشان را بایشان باز گردانی بر تو دیگرگون نشوند چون فدیه را ماخوذ داشتی گروگان را همچنان باش تا گاهی که بزمین بلخ اندر شوی چون حریث این مکتوب را قرائت کرد با ملک کش گفت دانسته باش که مهلب بمن فرمان کرده است که با شما باینگونه معاملت نمایم اما اگر فدیه را زود بپردازی من این رهن را با تو گذارم و راه خویش سپارم و بدو میگویم که مکتوب او وقتی بمن پیوست که فدیه را از شما اخذ کرده گروگانها بشما تسلیم کرده بودم پس ملک کش تعجیل و شتاب نمود مبلغ فدیه را برپرداخت و رهن خود را استرداد داشت و حریث با مردم خود از آنجا بار بست و برفتند و آنگاه مردم ترک با ایشان دچار شدند و گفتند جان خویش و این مردم که با تو هستند بفدیه خریدار شو چه با یزید ابن مهلب نیز دچار شدیم و از وی فدیه گرفتیم حریث گفت اگر چنین کنم مرا نیز مادر یزید زائیده خواهد بود پس بالجمله قتال داد و جمعی را بکشت و گروهی را اسیر گرفت و هم فدیه از آنان اخذ کرد آنگاه اسیران را رها نمود و آنچه بفدیه گرفته بود با آنان بازداد و این سخن او بمهلب رسیده بود و بخشم اندر شد و گفت بندهٔ زبون و ذلیل عار دارد که مادر یزیدش زاید چون حریث در شهر بلخ بخدمت مهلب پیوست گفت آن رهون کجاست گفت از آن پیش که فرمان تو برسد آنجمله را براه خویش گذاشتم و آنچه از آن بیمناک بودی کفایت کردم مهلب گفت دروغ گفتی همی خواستی در این کردار با ایشان تقرب جوئی و امر نمود تا حریث را عریان کرده سیصد تازیانه بزنند حریث از عریان شدن بسی جزع نمود چندانکه مهلب را گمان برفت که در اندامش برصی است بالجمله او را برهنه ساخته سیصد تازیانه‌اش بزدند حریث گفت دوست همی داشتم سیصد تازیانه‌ام بزنند لکن عریانم نکنند چه از اینکار در آزرم و غیرت بود و سوگند خورد که با مهلب قتال بورزد تا چنان افتاد که روزی با مهلب برنشست و در عرض راه با دو تن غلام که با خود داشت گفت مهلب را مضروب دارند ایشان امتناع ورزیدند و گفتند بر تو بیمناکیم که بقتل رسی چون حریث اینحال بدید از ادراک خدمت مهلب باز نشست مهلب چون تقاعد او را بدید برادرش ثابت بن قطبه را بدو فرستاد که حریث را بدو آورد و بدو پیام فرستاد که تو نیز چون دیگر فرزندانم هستی اگر صدمتی بر تو رفت محض تادیب بود ثابت نزد حریث شد و خواستار شد که بخدمت مهلب روی کند حریث قبول نکرد و سوگند خورد که مهلب را خواهد کشت ثابت گفت اگر براین رای و اندیشه هستی با ما بجانب موسی بن عبدالله ابن خازم برو چه از آن بیمناک بود که حریث مهلب را بکشد و آنوقت ایشان بتمامت بقتل رسند لاجرم ثابت و حریث با سیصد تن از اصحاب خودشان که با ایشان انقطاع یافته از خدمت مهلب بر نشستند معلوم باد که چنان مینماید ثابت بن قطبه با قاف

بعد از طاء مهمله با باء موحده که در این کتاب گاهی مسطور و بهمین صورت مکتوب گردید جز آن ثابت نشده است که بعد از طاء مهمله نون
است و بدون اضافه لفظ این است بر آن و آن شاعری شجاع بود چنانکه ازین پس ان شاء الله تعالی مسطور آید

## بیان وفات مهلب بن ابی صفره ازدی و حکومت یافتن پسرش یزید در خراسان

ابو سعید مهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق بن صبیح بن کندی بن عمرو بن عدی بن وائل بن الحرث بن العتیک بن الازد
و یقال الاسد بالسین الساکنة ابن عمران بن عمرو مزیقیا ابن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن
ابن الازد الازدی العتکی البصری در ابن خلکان مسطور است که چنان افتاد که مردم دبا بالفتح دال مهمله و باء موحده و
الف مقصوره که اسم موضعی است در میان عمان و بحرین و هر جماعتی بآنجا نزول دادند اضافه باین اسم شدند و از دبا
گفتند در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله اسلام آوردند و پس از آنحضرت مرتد شدند و صدقه را باز گرفتند و ابوبکر
بفرمود تا عکرمة بن ابی جهل مخزومی با ایشان بتاخت و قتال داد و جمله را هزیمت کرد و جمعی کثیر را بکشت و پاره در قلعه که حصن
از بهر ایشان بود تحصن گرفتند و مسلمانان ایشان را در بندان دادند چندانکه کار بر ایشان دشوار آمد و بر حکم حذیفة بن الیمان
تن در دادند و حذیفه صد تن از اشراف آن جماعت را مقتول ساخته جماعتی از ذراری آنان را اسیر کرده بدرگاه ابوبکر بفرستاد
و اینوقت ابو صفره پدر مهلب نیز که هنوز روزگار بلوغ را در نیافته بود در جمله آن اسیران بود و ابوبکر آنجمله را آزاد کرده و گفت بهر جا
که بخواهید راه بر گیرید و آن مردم بهر سوی پراکنده شدند و ابو صفره از جمله آنان بود که در بصره منزل گرفت لکن ابن قتیبه در کتاب
المعارف این حکایت را که از واقدی مسطور افتاده تخطئه نماید و میگوید هرگز ابوبکر ابو صفره را ندید بلکه در آن هنگام که بر عمر بن
خطاب وفود نمود پیری فرتوت و ابیض الراس و اللحیه بود و عمر بفرمود تا خضاب نمود و مهلب چند سال قبل از رحلت رسول
خدای صلی الله علیه و آله از وی پدید آمد با اینکه از اصاغر اولادش بود بلکه در جمله فرزندانش بعضی بودند که سی سال یا بیشتر
بیشتر از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله بدنیا نیامده بود مع القصه چون مهلب با مردم کش چنانکه مسطور شد کار بمصالحه
افکند آهنگ مراجعت گرفت و چون بمرو الروذ مکان آورده شوصه او را دریافت و آن بادیست که در پهلو نشیند و نیز بمعنی
ورم پهلو است و بروایتی شوکتی او را پدید گشت و آن حمرتی است که بر روی پوست و جسد پدید آید بالجمله مهلب از آن مرض بمرد و ابن
خلکان گوید وفات مهلب از مرض شوصه در سال هشتاد و سیم در شهر ذی الحجه در قریه که زاغول نام داشت و از اعمال مرو
الروذ از ولایت خراسانست روی داد و در هنگام وفات پسرش حبیب را بوصایت بر کشید تا بروی نماز گذاشت و در اثنای
مرض موت با فرزندان خود گفت یزید را در میان شما بخلیفتی بگذاشتم از امر و نهی او سر متابید پسرش مفضل گفت اگر تو خود او را
نیز مقدم نمیداشتی ما مقدم میداشتیم همانا در دامنه این کتاب پاره حالات مهلب اشارت رفته و ابو العباس مبرد در کتاب
کامل باغلب احوال او عنایت ورزیده است از تمامت شجعان عصر خویش اشجع و بصره را از هجوم حوادث حافظ و از گزند دشمنان
حارس بود و در مراتب نبالت و بزرگی و جلالت و تدبیر امور و کمال جود و احسان نزدیک و دور و حلم و بردباری و فتوت و مروت و
عیاری نامدار بود و چون بر عبدالله بن زبیر در آن هنگام که در حجاز و عراق و آن نواحی خلافت داشت در آمد و اینوقت ابن زبیر
در مکه بود پس با وی خلوتی بساخت و در انتظام امور سخن بمشورت انداخت در اینحال عبدالله بن صفوان بن امیة بن خلف
ابن وهب قرشی جمحی بروی در آمد و گفت یا امیر المؤمنین این مرد کیست که تمام امروز را با وی بخلوت بپای بردی ابن زبیر گفت او را

نمی شناسی گفت وی بزرگ مردم عراق است ابن صفوان گفت چنین کس مهلب بن ابی صفره است ابن زبیر گفت آری آنگاه مهلب گفت یا امیر المؤمنین ابن زبیر کیست گفت سید قریش است مهلب گفت همانا عبد الله بن صفوان خواهد بود گفت آری گفته اند هیچ دد و غرانی در عجم و عرب بزرگ نشد مگر مهلب بن ابی صفره فانه اکذب من فاخته چه میگویند گر آواز فاخته این است که میگوید اینک فصل رطب است و حال اینکه شکوفه اش نشکفته و هر وقت مهلب حکایتی حدیث میراند اصحابش میگفتند راح یکذب ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید مهلب را هیچ عیبی جز عیب کذب نکوهش نکردند لکن بعد از آن میگوید که مهلب را در حضرت خدای تقوی از آن افزون و نیز سیاست و شرافتش از آن بیشتر بود که سخن بدروغ آورد اما چون مردی جنگ آور و جنگجوی بود و از رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است الحرب خدعة از این روی در مقابلت و مقاتلت با مردم خوارج بعضی اخبار مجعول بیم و ضعف ایشان بر زبان میراند و توریه میفرمود از این روی او را کذاب مینامیدند و مسلم مردی فقیه بود و با اخبار حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله آگاهی داشت و میدانست که از آنحضرت مرویست کُلُّ کِذبٍ یُکتَبُ کِذباً اِلّا ثَلٰثَةً الکِذبُ فِی الصُّلحِ بَینَ الرَّجُلَینِ وَکِذبُ الرَّجُلِ لِامرَأَتِهِ یَعِدُها وَکِذبُ الرَّجُلِ فِی الحَربِ یَتَوَعَّدُ وَیَتَهَدَّدُ هر دروغی را دروغ مینویسند و در دو سرا کیفری از بهرش میگذارند مگر در سه موقع یکی دروغی که برای مصلحت باشد و اسباب اصلاح میان مسلمانان شود دیگر دروغی که مرد با زنش وعده دهد و او را بوعده بعضی چیزها خوشنود و امیدوار سازد و دیگر دروغ گفتن است در جنگگاه که در تهدید و وعید با دشمن گوید و مهلب بسیار افتادی که پاره اخبار برساختی تا کار مسلمانان را استوار و امر خوارج را سست نماید و از این پیش نیز در ضمن محاربات او با خوارج باین امر اشارت رفت و نیز مسطور افتاد که اول کسی که رکاب آهنین وضع کرد وی بود و مهلب را فرزندان کریم و مجید و جواد و نجیب بهره افتاد چنانکه گفته اند از صلب مهلب سیصد فرزند بر زمین افتاد و در قسم حروف که یه روح بن یزید بن ابی حاتم ابن قبیصه بن مهلب را در ضمن مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته و بحال او و پسرش یزید بن مهلب نیز بخواست خدا اشارت میرود و مهلب را با شعراء روزگار مجالس و محافل است چنانکه پاره اشارت رفته و نیز در مقامات خود خواهد رفت چون پسرش مغیره چنانکه مذکور شد بمرد ابو امامه زیاد بن سلیمان الاعجم او را مرثیه راند و قصیده نامدار بگفت و از آن پیش که در خدمت مهلب معروض دارد مردی بشنید و در خدمت مهلب بخواند و صد هزار درهم صله یافت و چون زیاد اعجم بحضرتش در آمد و آن قصیده را معروض داشت مهلب گفت این قصیده را قبل از تو مردی بخواند گفت آن مرد از من شنیده بود و مهلب امر نمود یکصد هزار درهم نیز باو عطا فرمودند و نیز وزیر ابو محمد وزیر مهلبی که در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور گردیده از نسل اوست و نیز اجداد و آباء مهلب غالبا بجلالت و سماحت و عظمت نامدار بوده اند چنانکه احوال عمرو مزیقیا و عامر ملقب بماء السماء و منذر بن ماء السماء و بعضی دیگر در کتب اخبار و سیر مشروحست چون هنگام وفاتش در رسید فرزندانش را انجمن ساخت و با ایشان وصیت و نصیحت بگذاشت آنگاه بفرمود تا چوبه تیر چند بیاوردند و آنجمله را در هم بستند و با آنان گفت اگر این چوبها با هم متفق باشند توانید بشکست گفتند نتوانیم فرمود اگر متفرق باشند میتوانید در هم شکستید گفتند آری گفت حکم اجتماع همین است کنایت از اینکه اگر شما که برادران هستید با هم متحد و متفق باشید هیچکس شما را در هم نشکند و اگر بنفاق و اختلاف روید شما را در هم می شکنند بعد از آن فرمود شما را به پرهیزکاری و صله رحم وصیت میکنم چه این کار اسباب طول عمر و ازدیاد مال و فراوانی عدد است و شما را نهی میکنم از قطع رحم چه انسان را بدوزخ میبرد و از جمعیت میکاهد و ذلت می آورد و نیز بر شما باد که سر از طاعت بر نتابید و از جماعت کناره نجوئید و افعال خود را از اقوال بهتر دارید و نیز در پاسخ راندن پیشی مگیرید تا ناصواب نگوئید و از لغزش زبان بپرهیزید چه اگر مرد را

پای بلغزد تواند زندگانی پایسانی گذرانی لکن نیب باشد که اگر زبانش بلغزد بهلاکتش درافکند و هم حقوق کسانرا فراموش
نکنید و هرکس که بامداد و شامگاه خود را در خدمت شما گذارد برای یاد کردن او کافی است دیگر آنکه جود را بر بخل برتر شمارید و کار نیکو
و خلق عرف انند و برابر وجه که توانید بجای آن روزگار بسپارید چه مردم عرب بعهد و کربا باشان گذارید در پیش شما جان بسپارند
پس چگونه خواهد بود کسانی که از شما باحسان نایل شوند و بر شما باد که در جنگها کار بحزم و مکیدت بپای برید چه از شجاعت انفع است
و هر وقت لقاء دشمنان دست دهد قضای آسمان فرود آید پس اگر بحزم و عقل کار کند و مظفر گردد گویند این نصرت از تدبیر
اقبال اوست دادرانی که از بند اگر نصرت نیافت امر او مورد ملامت نگردانند باینکه غلبه یا قضای خدائی است و علیکم
بِقِرَاءَةِ الْقُرآنِ وَتَعْلِيمِ السُّنَنِ وَتَأدِيبِ الصَّالِحِينَ وَإِيَّاكُمْ وَكَثْرَةِ الْكَلَامِ فِي مَجَالِسِكُمْ بر شما باد
که قرآن کریم را قرائت کنید و سنن رسول حلیم را تعلیم جوئید و با ادب نیکوان قرار کنید و از بسیار گفتن پرهیز دارید و از جمله
کلمات مهلب بن ابی صفره است که صاحب کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور میدارد لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الْاِسْتِبْدَادِ
بِالرَّأيِ إِلَّا صَوْنُ السِّرِّ وَتَوْفِيرُ الْعَقْلِ لَوَجَبَ التَّمَسُّكُ بِهِ اگر نبود در استبداد برای جز نگاهبانی سر
و توفیر عقل حاصلی دیگر نباشد واجب میشد که بآن متمسک شوند یعنی سوای این دو حاصلهای دیگر نیز دارد و هم در آن کتاب مسطور است
که مهلب بن ابی صفره میگفت أَنَاةٌ فِي عَوَاقِبِهَا دَرَكٌ خَيْرٌ مِنْ عَجَلَةٍ فِي عَوَاقِبِهَا فَوْتٌ اگر کار بتأنی و درنگ نمایند در
عاقبت ادراک مقصود نمایند از آن شتاب بهتر است که مقصود مطلوب از دست بشود و نیز در آن کتاب مذکور است که وقتی
مهلب با حبیب بن عوف گفت بر این مردم خوارج حمله برافکن و فلان سیلاب بگیر حبیب سر خویش جنبش داد و گفت بیم دارم که از
المال از دست بشد یعنی سر بر سر این کار نهم و این شعر بخواند يَقُولُ لِيَ الْأَمِيرُ بِغَيْرِ نُصْحٍ تَقَدَّمْ حِينَ جَدَّ بِنَا
الْمِرَاسُ فَمَا لِي إِنْ أَطَعْتُكَ مِنْ حَيَاةٍ وَمَا لِي غَيْرُ هَذَا الرَّأسِ رَأسُ کنایت از اینکه اگر ترا اطاعت
کنم و بجنگ روی کنم زندگانی من فانی شود و مرا جز این سر راسی دیگر نباشد و هم در کتاب مذکور مرقوم است که وقتی حبیب با مهلب
و این شعر تَنَدَّلَتْ يَا مُهَلَّبُ مِنْ أَمِيرٍ أَمَا تَنْدَى يَمِينُكَ لِلْفَقِيرِ بخواند
مهلب گفت سوگند با خدای رعایت حال شما بهترین سرور و شادی من است و خواسته خویش را با شما عطا کنم و در حرب دشمنان شما
بنفس خود محاربت جویم حبیب گفت اگر وه می شماریم که بسبب دچار منایا و بلایا شوی مهلب گفت آیا نه است که شاعران پیش گفته است
إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَغْشَ الْكَرِيهَةَ أَوْشَكَتْ حِبَالُ الْمَنَايَا بِالْفَتَى أَنْ تَقَطَّعَا
حبیب گفت تن آسانی در خوش گذرانی است و سختی حال و تنگی روزگار را بوسعت چاره توان کرد آنگاه این شعر
خود را که در آن حال که از ابو فدیک خارجی فرار کرده گفته بود برای مهلب بخواند
بَذَلْتُ لَكُمْ يَا قَوْمُ حَوْلِي وَقُوَّتِي وَمُهْجَتِي مِمَّا حَازَتْ يَدَايَ مِنَ الشِّبْرِ
فَلَمَّا تَنَاهَى الْأَمْرُ بِي وَعَدُوِّكُمْ إِلَى مُهْجَتِي وَلَّيْتُ أَعْدَاءَكُمْ ظَهْرِي
کنایت از اینکه در حمایت شما از مال و املاک خویش و نصیحت با شما و قبول هر گونه مشقت مضایقت نکردم اما چون کار من و
دشمن شما باینجا پیوست که بایست از جان خود نیز بگذرم پشت بر دشمن و روی بفرار آوردم چون مهلب بشنید بخندید و روی
با حاضران کرد و گفت با چنین مردمی توان با دشمن قتال داد و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی زیاد اعجم بخدمت
زیاد بن مهلب بیامد و او را مدح نمود مهلب دیگر تکریم نموده بر پدرش نزول داد تا چنان افتاد که یکی روز در بوستانی از آن

بشرب باده ناب سرمست شده در انوقت حمامه در آشیان آواز بر کشید و زیاد را طرب بیفزود کرفت حبیب کفت این حمامه بسی دوستار ادیده و بار که داشته است زیاد کفت شوق این حمامه بموالفت بسیار است انکاه این شعر بخواند

لعمری انت فی ذمتی وعهدی ... وذمة والدی ان لا تضاری
وتلک اصلیه ولا تخافی ... علی زغب مزغبة صغار
فانک کلما غنیت صوتا ... ذکرت احبتی وذکرت داری
فاما یقتلوک طلبت ثارا ... لانک یا حمامة فی جواری

حبیب از این کلمات و این اشارت بخندید و چون زیاد کفت هر کس تو را بکشد خون تو را بجویم چه تو در پناه من باشی بعز بود تا غلامش کمانش را بیاورد پس تیری بآن حمامه بیفکند و او را فرو داند اخت حبیب کفت در حال جزء زیاد چون این حال بدید غضبناک بپای شد و کفت ای ابو بسطام آیا زنهار مرا بپست کردی و جار مرا بکشتی و این شکایت بمهلب آورد مهلب بر حبیب خشمناک شد و کفت آیا ندانستی که ابو لیلی پناه ده پناهنده من است و ذمه او ذمه من است سوکند با خدای که بیر مرد آزاد و از قومی کریم پس هزار دینار از وی ماخوذ داشت و زیاد اعجم قصیده در مدح مهلب و تفصیل این داستان بگفت و این شعر از آنجمله است

لله عینا من رای کقضیة ... قضی لی بها شیخ العراق المهلب
ففی الف دینار لجاری اجرته ... من الطیر اذ یبکی شجاه ویندب

و هم در آن کتاب مسطور است که مهلب میکفت یعجبنی ان اری عقل الرجل زائدا علی لسانه ولا یعجبنی ان اری لسانه زائدا علی عقله یعنی مرا شکفت میاورد که خردمندی مرد را بر سخن و اندیشه افزون بینم لکن در عجب شوم که زبان بر خرد افزون یابم یعنی مردمان غالبا چون سخن کنند از روی عقل و خرد نیست پس اگر بر خلاف این مشاهدت رود محل شکفتی است نیز از کلمات مهلب است که چون بحالت احتضار در آمد و پسرش یزید را ولایت عهد بداد و بپاره امور او را وصیت نهاد از جمله کفت یا بنی استعمل الحاجب واستظرف الکاتب فان حاجب الرجل وجهه وکاتبه لسانه ای پسرک من دربان خویشرا از مردم عاقل و خردمند بدار و نویسنده خود را ظریف و لطیف بخواه چه دربان هر امیری شمایل آن امیر است و نویسنده هر کسی حکم زبان او را دارد پس هر کس بر و ما رود خواه خود باعتقادی باشند حاجب و کاتبش را بآن میزان بدارد و هم از کلمات اوست الحیاة خیر من الموت والثناء الحسن خیر من الحیاة ولو اعطیت ما لم یعطه احد لاحببت ان تکون لی اذن اسمع بها ما یقال فی غدا اذا مت یعنی زندکی از مردن بسی نیکوتر است یعنی در این امر هیچکس را جای انکار نیست آن مدح و ثنای نیکو از زندکی نیکوتر است و اگر بمن عطا کنند بآن چند که هیچکس را بآن مقدار عطا نموده باشند همانا دوست همی دارم که کوشی شنوا داشته باشم که بشنوم آنچه خود در حق من میکویند کاهی که بمرده باشم کنایت از اینکه اگر عقل کامل و هوشی بر قرار مرا باشد که بدانم مردمان بعد از من در حق من چکونه سخن خواهند کرد و بدین سبب بحیره در کسب اخلاق و اطوار ستوده باشم تا بعد از مردنم به نیکی مرا یاد کنند خوشتر دارم از اینکه تمامت جهان مرا باشد چه انجمله زایل میکردد و این یک همیشه بپاید ابن خلکان میکوید بعضی این کلام مذکور را از پسرش یزید دانسته اند و نیز از کلمات اوست که با فرزندانش میکفت یا بنی احسن ثیابکم ما کان علی غیرکم ای فرزندان من بهترین جامهای شما آن جامه ایست که بر تن غیر از شما باشد یعنی بدیکری عطا کرده باشید بالجمله مهلب را در ممالک خراسان اعقاب بسیار بود و ایشان را مهالبه میخواندند و چون مهلب

بدرود جهان گفت نهار بن توسعه تمیمی این شعر در مرثیه او گفت

الا ذهب المعروف والعز والغنی — ومات الندی والجود بعد المهلب
اقام بمرو الروذ رهن ضریحه — وقد غاب عنه کل شرق ومغرب
اذا قیل ای الناس اولی بنعمة — علی الناس قلنا هو ولم نتهیب

با جمله بعد از آنکه مهلب رخت بدیگر سرای کشید پسرش یزید مکتوبی بسوی حجاج بنگاشت و او را از مرگ مهلب خبر داد حجاج فرمان امارت خراسان را بنام یزید بن مهلب بفرستاد

## بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

حوادث سنه ۸۲

در اینسال در شهر جمادی الاخره عبد الملک بن مروان ابان بن عثمان را از امارت مدینه معزول ساخت و هشام بن اسمعیل مخزومی را بجای او منصوب گردانید و چون هشام در مدینه متمکن گردید نوفل بن مساحق را از قضاوت مدینه عزل کرد و عمرو بن خالد زرقی را بجایش بنشاند و هم در اینسال محمد بن مروان با مردم ارمنیه جنگ در افکند و آنجماعت را در هم شکست بعد از آن با آنان کار بمصالحه افکند و ابو شیخ بن عبد الله را بولایت ایشان منصوب ساخت لکن مردم ارمنیه بادی بغدر و مکیدت نهادند و ابو شیخ را بکشتند و بقولی قتل ابو شیخ در سال هشتاد و سیم روی داد و هم در اینسال بروایت ابن اثیر عبد الله بن شداد بن الهاد اللیثی در دجیل مقتول شد و از این پیش در ذیل سوانح سال هشتاد و یکم بقتل او اشارت رفت و نیز در اینسال ابو الجوزا اوس بن عبد الله الربعی رخت بدیگر سرای کشید و نیز در اینسال عطا بن عبد الله حایه سلیمی بفتح سین و کسر لام بدیگر جهان انتقال یافت و هم در اینسال زادان روی بسرای جاویدان نهاد و هم در اینسال وائل بدیگر سرای واصل شد و نیز در اینسال عمر بن عبید الله ابن معمر تمیمی جانب دیگر جهان بسپرد و از مدت روزگار شصت سال بهره عمر برد و نیز در اینسال ابو امامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در مکه معظمه رخت اقامت بدیگر سرای برکشید صاحب حبیب السیر میگوید وی در جنگ صفین در ملازمت رکاب امیر المؤمنین علیه السلام افتخار داشت و آخر کسی است که از صحابه در مکه وفات نمود و بعضی عمر او را یکصد و شصت و شش سال نوشته اند و بعضی وفاتش را در سال نود و یکم دانسته اند و نیز روایت بعضی از نویسندگان در اینسال خالد بن یزید بن معویه که بجایش اشارت رفت بمرد

امارت هشام بن اسمعیل در مدینه

قضاوت ... بن نوفل

جنگ محمد بن مروان با ارمنیه

قتل ابی الجوزاء

وفات عطاء بن عبد الله

وفات زادان

وفات وائل

وفات عمر بن عبید الله

## بیان وقایع سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و بقیه وقعه دیر الجماجم

وقایع سنه ۸۳

چون چنانکه اشارت رفت آن رکتیبه که حجاج برای مقاتلت با جماعت قرا معین داشته بود سه حمله بر آنجماعت که از اصحاب عبد الرحمن بودند و جبله بن زحر بجر است ایشان منصوب بود بیاوردند جبله ندا برکشید و گفت ای عبد الرحمن بن ابی لیلی ای معشر قاریان همانا آنچه که فرار کردن برای شما جماعت قباحت دارد و هیچ مردی را ندارد و چه من از علی بن ابیطالب علیه السلام که با علی درجه صالحین و ثواب صادقین و شهدا نائل باد شنیدم در آن روز که مردم شام با او روی در روی شدند میفرمود ایها المؤمنون انه من رای عدوانا یعمل به ومنکرا یدعی الیه فانکره بقلبه فقد سلم وبرئ ومن انکره بلسانه فقد اجر وهو افضل من صاحبه ومن انکره بالسیف لتکون کلمة الله هی العلیا وکلمة الظالمین السفلی فذلک اصاب سبیل الهدی ونور قلبه بالیقین ای مؤمنان هر کس نگران شود ظلم و عدوانی را که کار

بقیه وقعه دیر الجماجم

بدان میرود و کردار مُنکر را که مردمان از ایشان میخواهند و میرانند و این کردار را در دل خود انکار نماید همانا چنین کس سالم و مسلمان و از آن افعال بری و بیزار است و هر کس از این مقام برتری گیرد و بزبان منکر شود چنین کس دلیری کرده و در راه دین دلاوری نموده و از آن کس که بهمان انکار قلبی قناعت ورزیده فضیلت دارد و هر کس در کار دین و رفع بدعت و قوام شریعت آئین دو کس بیشتر عزیمت و با شمشیر جهاد بورزد تا کلمه فرمان خدای بلند و کلمه ستمکاران پست شود چنین کس راه راستی را دریافته و دلش بنور یقین فروزان گردیده است هم اکنون شما با این جماعت که حرام را حلال کنند و محدثات و بدع پدید باشند و حق را مجهول دارند و نشناسند و بعدوان کار کنند و منکر ندارند جنگ در افکنید و قتال بورزید و ابوالبختری گفت ایها الناس برای حفظ دین و دنیای خودتان با این جماعت مقاتلت ورزید و عامر شعبی گفت ای مردمان با اینمردم قتال دهید و شما را در قتال ایشان حرجی نباشد سوگند بخدای که در تمامت روی زمین هیچکس را ندیده ام که مانند این گروه ستم کنند و در احکام جور نمایند سعید بن جبیر علیه الرحمة نیز بر اینمنوال سخن براند و جبله نمود حمله صادقه بر ایشان براورید و روی از جنگ ایشان برنتابید تا خویشتن را بصف ایشان در اندازید و با تیغ و تیر کار کنید تا ایشان را پراکنده بسازید چون این کلمات بپای رفت آنجماعت بر لشکر شام چون شیر خون آشام حمله بردند و همی بزدند و بکشتند تا آن کتائب را از جای برکندند و متفرق ساختند و نیز بتاختند تا بصف ایشان جنگ در انداختند و ایشان را از جای خویش برآوردند و باز شدند و نگران گردیدند که جبلة بن زحر بقتل رسیده و ندانستند چگونه مقتول شد و سبب قتلش این بود که چون اصحابش بر مردم شام حمله آوردند و ایشان را متفرق ساختند جبله بر جای بایستاد و تا یارانش بدو باز آیند و از آنطرف از مردم شام که متفرق شده بودند یکفرقه در گوشه بماندند و چون نگران شدند که اصحاب جبله روی بجنگ آوردند پاره با پاره گفتند همانا وی جبله است تا یارانش بقتال اشتغال دارند بروی بتازید و کارش بسازید لاجرم بروی حمله بردند و جبله چون جبل احد تنها و وحید بماند و روی برنتافت و یکتنه بر ایشان حمله آورده سرانجام مقتول گشت و قاتل او ولید بن نحیت کلبی بود و چون سرش را نزد حجاج آوردند اصحابش را بشارت داد و چون اصحاب جبله بازگشته و او را مقتول دیدند سخت بیچاره و افسرده گشتند ابوالبختری گفت این اندوه و افسردگی را آشکار مسازید و غبارش را بر دیدار نمودار مدارید چه او نیز چون یکی از شما بود و چون مرگش در رسید ساعتی پیش و پس نشد و با اینجمله آثار کسالت در دیدار قراء پدیدار شد و مردم شام بر ایشان بانگ بزدند که ای دشمنان خدای همانا دستخوش هلاکت و دمار شدید و طاغیه شما یعنی جبله بقتل رسید اما مقارن اینحال و این کلال و ملال بسطام بن مصقلة ابن هبیرة الشیبانی که دلیری کارگذار و بفنون فضایل برخوردار بود از جانب ری بلشکرگاه عبدالرحمن درآمد و لشکر یان عبدالرحمن بقدوم او شادمان شدند و گفتند سپاس خداوند را که مردی را بفرستاد که تواند مقام جبله را دریابد و عبدالرحمن او را با مارت جماعت ربیعه مقرر داشت و بسطام روزی با ایشان بقتال درآمد و بلشکرگاه حجاج بتاخت و اصحابش سی تن اسیر بگرفتند لکن بسطام رها نمود و چون حجاج این خبر بشنید گفت همانا از این کردار زنهای خود را از دست اسیری باز داشتند چه اگر جز این کردندی هر وقت بر ایشان دست یافتمی پردگیان ایشان را برده گرفتمی و نیز روزی عبدالرحمن بن عوف رؤاسی که ابو حمید کنیت داشت بمبارزت بتاخت و مبارز بخواست مردی از اهل شام با وی روی در روی شد و چندی یکدیگر را بنواختند و هر یکی گفتی من غلام کلابی هستم و چون از یکدیگر پرسش کردند معلوم شد که پسر عم همدیگر هستند لاجرم دست از هم برداشتند آنگاه عبدالله بن رزام حارثی بمیدان بتاخت و مبارز طلب داشت و ساخت و مردی از سپاه حجاج بمقاتلتش روی نمود و مقتول گردید و تا سه روز عبدالله بمیدان آمد و یکی را بکشت و باز شد و چون روز چهارم بعادت دیگر روزان آهنگ میدان کرد گفتند باز بیاید که خدایش نیاورد پس جولان بداد

دهم او را بخواست حجاج با جراح گفت بمبارزتش بشتاب چون عبدالله که با وی دوستی دیرین بود او را بدید گفت ای جراح چه چیزت بمبارزت من بیرون آورد گفت بتو مبتلا شدم عبدالله گفت هیچ خواهان کردار نیکی گفت آن کدام است گفت من محض حفظ دوستی و سلامت تو ننگ ... بر خود هموار میکنم و در میدان کارزار از تو فرار میجویم تا تو بحجاج باز شوی و در خدمتش نیکو خدمت و مورد تمجید باشی چه هیچ دوست نمیدارم که مانند تو کسی از قوم و عشیرت من کشته شود جراح گفت چنین کن و بر عبدالله حمله آورد و چون چندی بگذشت عبدالله روی بفرار نهاد و جراح چنان بروی حمله بیاورد که همی خواست او را بقتل بیاورد غلام عبدالله صیحه برزد و اینوقت در گوشه با طرفی آب بایستاده بود و گفت ای سید من همانا این مرد بآهنگ قتل تو بپا شد چون عبدالله اینحال بدید روی برتافت و چنانش عمودی بر سر نواخت که از اسبش نگونسار ساخت و گفت ای جراح در عوض نیکی من بد اندیشی کردی من عافیت ترا خواستم تو بقصد قتلم برخاستی هم اکنون براه خویش باش که محض پاس قرابت و عشیرت بر حیاتت گذاشتم و از جانت گذشتم و نیز سعید بن جبیر علیه الرحمه و ابو البختری طائی از آن پس که جبلة بن زحر شهادت یافته بود همه روزه بآهنگ مبارزت سفر مینمودند چندانکه با لشکریان شام مخلوط می شدند و مدت محاربت حجاج و ابن اشعث یکصد و سه روز بطول انجامید چه نزول ابن اشعث در دیر الجماجم سوم ربیع الاول و هزیمت او در چهاردهم جمادی الآخر روی داد و چون آنروز که ابن اشعث را هزیمت رسید چهره برگشود و مردم عراق و شام قتالی سخت بدادند و جنگی عظیم بپای بردند و جمعی بخاک و خون درآمدند و اصحاب عبدالرحمن بر اصحاب حجاج نیرومند شدند و بر ایشان چیره آمدند و شاد و ایمن بودند که سپاه حجاج بهزیمت رفتند لکن در خلال اینحال بر حسب تقدیر یزدان و تأیید آسمان و ادبار ابن اشعث و اقبال عبدالملک بن مروان ناگاه سفیان بن ابرد که امیر میمنه سپاه حجاج بود در برابر ابرد بن قرة التمیمی که امارت میسره سپاه ابن اشعث را داشت حمله آورد و ابرد بدون اینکه جنگی نامدار بپای گذارد و قتالی نامی بنماید پشت بر معرکه قتال و جدال بداد چندانکه مردمان گمان همی رفت که ابرد در پنهان قرار بر آن نهاده بود که لشکریان را بهزیمت برد بالجمله چون وی انهزام یافت صفوف لشکریان از پیرامونش پراکنده شدند و مردمان همی بر یکدیگر برآمدند و عبدالرحمن بر منبری برآمد و مردمان را بخویشتن بخواند و جماعتی در نزدش انجمن شدند آنگاه درنگ نمود تا لشکر شام بدو نزدیک شدند و با ایشان بقتال درآمد و سپاه شام بلشکرگاه ایشان داخل شدند اینوقت عبدالله بن یزید بن مفضل ازدی نزد ابن اشعث شد و با او گفت از این مقام فرود شو چه همی بیمناک هستم که اسیر شوی و نیز تواند بود که اگر بدیگر سوی راه برگیری لشکری بزرگ فراهم کنی و خدای این جماعت را هست تو تباه کند پس عبدالرحمن و آنانکه با او بودند فرود آمدند و اینوقت به هیچ چیز دست نداشتند و چون مردم عبدالرحمن باینحال در هم شکستند و پراکنده شدند حجاج بکوفه مراجعت گرفت و محمد بن مروان بموصل بازگشت و عبدالله بن عبدالملک روی بشام نهاد و اینوقت حجاج فارغ البال و آسوده خاطر بآهنگ کوفه بازگشت

## بیان مراجعت حجاج بن یوسف بعد از هزیمت ابن اشعث بکوفه و قتل جماعتی را

مراجعت حجاج بکوفه

چون ابن اشعث منهزم گردید و حجاج با خاطر مسرور بکوفه بازگشت دیگر باره از مردمان برای عبدالملک بن مروان بیعت خواست و هر کس را به بیعت دعوت میکرد که از آن مردم بودند که با ابن اشعث پیوسته بودند می گفت نخست اقرار کن که کافر شدی اگر آن شخص اعتراف می نمود بیعتش را می پذیرفت و اگر اعتراف بکفر نمیکرد گردنش را میزد اینوقت مردی از طایفه خثعم را نزد او بیاوردند و آنمرد از تمامت مردمان اعتزال نموده در گوشه نشسته بود حجاج از احوال او بپرسید آنمرد بدید و باز نمود که از خلق

جهان

جهان کناره داشته و بمصاحبت هیچکس نپرداخته است حجاج گفت ای کافر لکن متربص تقصیان و طغیان هستی هم اکنون شهادت بده که کافر هستی آنمرد بیچاره گفت نکو میده مردی باشم که خدا را هشتاد سال عبادت نموده ام انگاه بکفر خویش شهادت بدهم حجاج گفت اگر این گواهی ندهی ترا بکشم گفت اگر مرا بکشی نیز این گواهی ندهم آن خبیث بفرمود تا آن عابد را بقتل رسانیدند لکن اعتراف بکفر ننمود

# بیان شهادت جناب کمیل بن زیاد نخعی علیه الرحمة و بعضی از دیگران بدست حجاج

چون حجاج بن یوسف عابد بیگناه را تباه ساخت و بر کسی ابر رحمتی در او رد الوقت از زحمت اهل شام و عراق چشم بر گرفت و کمیل بن زیاد بن نهیک نخعی را که از بزرگان تابعین و اجله اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است احضار کرد معلوم باد جناب شیخ کامل مکمل کمیل بن زیاد نخعی قدس سره از کملین موحدین و دارای سر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است در وقعه صفین و اوقات دیگر در خدمت امیر المؤمنین سلام الله علیه ملازمت داشت اگر چه نقل احادیث از انجناب کمتر شده لکن ادعیه که از وی ماثورات مشهورات صاحب مجالس المؤمنین فرماید امیر المؤمنین را رسم آن بود که چون بحار علوم و اسرار در گنجینه سینه مبارکش سرشار شدی و موج بر آوردی خواستی که از آن دریای بی منتها گوهر عرفانی بمخزن اسراری در افکند کمیل را پیش خواندی بحر وجودش را بجواهر اسرار پر بهای فرسودی و نیز وقتی کمیل را حامل بیست فرمود و صورت مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام که بانجناب مرقوم افتاده در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ مسطور است و نیز در ان کتاب و کتاب مجالس المؤمنین نوشته اند که موحدین عرفای حقه انجناب را صاحب سر امیر المؤمنین علیه السلام بر شمرده اند و کمیل را رادیف فرمود و کمیل در طی راه عرض کرد یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقه حقیقة الحقایق و مراد بحقیقة الحقایق وجود سبحانه و تعالی است بعلت اینکه ثابت و باقی است بنا بر انکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح کاشی بر انست که مراد ازین حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرت موهومه در اشعه انوار ذات امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مالک و الحقیقة شیخ فاضل کامل ملا عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام هدایت ارشام میفرماید که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فنای در ذات احدیت است می نمود و حال او مقتضی آن بود که سؤال از حقیقت کند لاجرم آنحضرت جوابش را بوجهی باز داد که بر آن مشعر بود که این مقام بس عالی است و صاحبدلان جز باستعداد کامل و توفیق شامل بر چنین مراتب ارتقا نخواهند جست و این کلام مبارک کمیل را در کسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک مناسبت این حال تحریص نمود و عرض کرد اولست صاحب سرک آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح منی فرمود هستی لکن بآن مقدار که چون بحر خاطرم موج زن گردد سحاب لطف و کرمم بار بدن زاید از رشحاتش نصیبه دریابی و بقدر ظرفیت بهره یاب شوی انوقت چنانکه مستسقی را تب کمیل را در طلب رشحات معرفت و تاب برفت و عرض کرد او مثلک یخیب سائلا آیا مانند تو بحری مواج تشنه را عطشان بگذارد و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آن است که انوار عظمت ذات الهی آشکار و منکشف گردد بدون کم و کیف یعنی بدون اینکه بجهتی مقید یا بکیفیتی موسوم تواند اشت کمیل عرض کرد زدنی بیانا گار بن

روشنتر بگوی که فهم من از ادراکش قاصر باشد فرمود مَحْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ یعنی حقیقت آنستکه کثراتی که
وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و جز حق نماید و حقیقت عبارت از این مقام است
که مرتبه ولایت و قربست یعنی از این کثرات که وجودات موهومه اند یکباره در حقیقت تجلی که ولایت موهوبه است درنگرند دیگر
باره کمیل عرض کرد در این بیشتر بفرمای فرمود هَتْکُ السِّتْرِ لِغَلَبَةِ السِّرِّ یعنی چاک کردن این پردهای مقیدات است
به نیروی سعی و طلب یعنی چندان در طلب بکوشد و از آنسوی پرده خبر جوید تا این حجابهای ظلمانی پاک برافتد و حاجز دریافت
حدایق نورانی و حقایق روحانی است از میان برگیرد و آنچه باید دست یابد کمیل دیگر باره عرض کرد و چنان بفرمای که عقلم آنرا
ادراک باشد فرمود نُورٌ یُشْرِقُ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ فَیَلُوحُ عَلَی هَیَاکِلِ التَّوْحِیدِ آثَارُهُ فرمود حقیقت نوریست که
از صبح ازل بردمید و آثارش هیاکل وجود را درسپرد و متلالی گردانید یعنی وجودات جزئیه که رهینه قیودات متعدده اند نمودار
توحید شدند چه این قیودات را حقیقتی نیست و همه نمودی بودند و آن کس که دیده حق بین داشت جز حق نبیند این جمله مکشوف
می افتد که اینها همه طفیل هستی وحدت حقه و حقیقت محمدیه و ولایت علویه است و یکسره طفیل وجود ایشانند و این هر
در حقیقت یکیست کمیل همچنان خاموش نشد و دست از طلب برنداشت و عرض کرد روشنتر بفرمای فرمود اَطْفِ السِّرَاجَ
فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ چراغ را فرونشان که صبح دیدار کشود یعنی آنچه درخور فهم تست گفته آمد و از وحدت حقه و کثرات موهوم
و رتبت و ولایت موهوبه بقدر دانش خویش دریافتی و از ظلمات لیالی نادانی بنور صبح دانش راه یافتی بالجمله هر کس خواهد
بر سطری از حقایق و دقایق این کلام معجز نظام وقوف یابد بشرح کلام فاضل مذکور نگران گردد تا گلهای طبیعی شکفته
دریابد و نیز در ناسخ التواریخ مسطور است که وقتی کمیل بن زیاد در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معروض داشت که نفس را
از بهر من صفت کن فرمود کدام النفس را اراده کرده باشی عرض کرد مگر یک النفس نباشد فرمود چهار النفس است نخستین نامیه
نباتیه است دوم حسیه حیوانیه است سیم ناطقه قدسیه چهارم کلیه الهیه است و ایشان هر یک صاحب پنج قوه و دو خاصه اند
اما نامیه نباتیه را قوای خمس است اول ماسکه دوم جاذبه سیم هاضمه چهارم دافعه پنجم مربیه و خاصتان آن زیاده
و نقصانست و انبعاثش از کبد باشد اما حیوانیه حسیه را نیز پنج قوه است اول سمع دوم بصر سیم شم چهارم ذوق پنجم لمس و
دو خاصه آن یکی رضا و دیگر غضب است و انبعاث آن از قلبست اما ناطقه قدسیه را پنج قوه است اول فکر دویم ذکر سیم
علم چهارم حلم پنجم نباهت است و او را انبعاثی نیست و اشبه اشیا است بنفس ملکیه و او را دو خاصه است یکی نزاهت و دوم حکمه
اما کلیه الهیه او را نیز قوای خمس است اول بقاء در فنا دویم عز در ذل سیم فقر در غنا چهارم صبر در بلا پنجم نعیم در شقا و او را
دو خاصه میباشد یکی حلم و آن دیگر کرم و مبدای آن از خدایتعالی است و بازگشت او بدوست لقوله عزوجل وَنَفَخْنَا فِیهِ مِنْ
رُوحِنَا و اما بازگشتش بجای خویشتن که میفرماید یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً و عقل
وسط کل است تا کسی از شما بیرون عقل از خیر و شر سخن نکند و هم در آن کتاب مسطور است که امیرالمؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه کمیل بن زیاد علیه الرحمه را با این کلمات مخاطب فرمود یا کمیل مُرْ أَهْلَکَ أَنْ یَرُوحُوا فِی کَسْبِ الْمَکَارِمِ
وَیُدْلِجُوا فِی حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ فَوَالَّذِی وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْباً سُرُوراً إِلَّا وَ
خَلَقَ اللهُ لَهُ مِنْ ذَلِکَ السُّرُورِ لُطْفاً فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ جَرَی إِلَیْهَا کَالْمَاءِ فِی انْحِدَارِهِ حَتَّی یَطْرُدَهَا
عَنْهُ کَمَا یُطْرَدُ غَرِیبَةُ الْإِبِلِ یعنی ای کمیل اهل و عشیرت خود را فرمان کن تا در کسب اخلاق ستوده و شبخیز باشند

دیبا نگاه در اسعاف حاجت خاموشان جنبش کنند و ایشانرا شاد خاطر گردانند سوگند بآن کس که بنیروی شنوائیش جمله
اصوات را در یافته است نیست کسی که در قلب برادر سروری جای دهد جز آنکه خداوند جل و علا از این کردارش لطفی و لطیفه تولید نماید
و چون نازله فرود گردد آن لطف چون آب رونده بآن نازله شتابنده گردد و آن شر را از وی بگرداند چنانکه شتر غریب را از میان شتران
و دیگر سید رضی رضوان الله علیه از کمیل بن زیاد روایت کند که فرمود دیگر و از امیرالمؤمنین علیه السلام دست مرا بگرفت و براه
اندر شد چون بصحرا در آمدیم مانند حسرت زدگان آهی سخت بکشید و فرمود یا کمیل اِنَّ هذه القلوب اوعیة فخیرها
اوعاها فاحفظ عنی ما اقول لک الناس ثلاثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاة و همج رعاع
اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجئوا الی رکن وثیق یعنی این دلها
خزانه است یا مخزن علوم و معارف که ودیعت داده اند که نیکتر از اگیرد نیکوتر است ای کمیل آنچه میفرمایم بخاطر دار بسیار همانا مردمان
بر سه نوع باشند گروهی عالم ربانی هستند که در معارف حقه و علوم مبدأ و معاد دانا و بینا باشند و گروهی متعلم هستند و بسا شان
از بهر آنکه خود را از ظلمات جهل و دیاجیر نادانی برهانند روزگار خویش را بکسب علوم بپای برند گروه سیم که عوام الناس
میباشند ریزه مگسان را مانند که از کمال ضعف و ناکسی و بی پائی از پی هر بانگی بر پرواز گیرند و با هر بادی جنبش جویند نه بنور علمی ره
یابند و نه برکنی وثیق استوار پناه گیرند یا کمیل العلم خیر من المال لان العلم یحرسک و انت تحرس المال
و المال تنقصه النفقة و العلم یزکو علی الانفاق و صنیع المال یزول بزواله یعنی علم از مال بهتر است چه
علم ترا از ذلت جهل و بسا لغزشها نگاهبان و حارس است لکن مال را تو باید حفظ کنی و حراستش را بر خویش رنج نهی و از آن گنج
جز وبال اندوخته نداری و نیز از مال چون انفاق کنی نقصان پذیرد لکن گنجینه علوم و معادن دانش چندانکه بمردمان گذارش دهی و تراوش دهی
بیشتر زینش نماید و آن معروف که از مال بجای گذاری چندان بپاید که آن مال بپاید و چون مال زایل شود آن هم زوال جوید یا کمیل بن
زیاد معرفة العلم دین یدان به یکسب الانسان الطاعة فی حیاته و جمیل الاحدوثة بعد وفاته
و العلم حاکم و المال محکوم علیه یا کمیل بن زیاد هلک خزان الاموال و هم احیاء و العلماء باقون
ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة ای کمیل بن زیاد شناسائی و کسب علم خود کیشی
عبادتیست چه بسبب علم و فر دانش انسان تا زنده است راه طاعت پوید و چون از این جهان درگذرد نام نیکویش در صفحه روزگار بماند
و نیز علم و عالم فرمانگذار است و مال و مالدار محکوم میباشند ای کمیل بن زیاد دانا نگر مال بیند و زنده در پرده ضلالت هلاکت گیرند اگرچه هنوز زنده باشند
و دانایان تا پایان روزگار زنده اند اگر صورت ایشان در نقاب پوشیده باشد معنی و آثار ایشان در دلها موجود است ها ان ههنا
لعلما جما و اشار علیه السلام الی صدره لو اصبت له حملة بلی اصبت لقنا غیر مامون علیه
آلة الدین للدنیا و مستظهرا بنعم الله علی عباده و بحججه علی اولیائه او منقادا لحملة الحق
لا بصیرة له فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا و لا ذاک او منهوما
باللذة سلس القیاد للشهوة او مغرما بالجمع و الادخار لیسا من رعاة الدین فی شیء اقرب شیء
شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حامله آگاه باش که در اینجا علمی بسیار و دانشی برین
اندوخته که زرشمت و سینه مبارک اشارت کرد اگر در یابم کسانیرا که بنیروی حمل علم داشته اند بذلش دریغ ننمودم بلی گاهی مردمی یابم
که ودای فهم رسا هستند لکن امین نیستند که دین را وسیله وصول بدنیا ساخته اند و نعمتهای یزدان و حجتهای او بر دشمنان و دوستان او را

معمور خویش خواهند و همچنان گاهی دیدار میکنم فرمان پذیر را که دل دانا و دیده بینا دارد لکن از راه غوری و تعمقی نیست لاجرم در اول سخن آتش شک و شبهه در کانون خاطرش افروخته می آید از برای این نادان و ناران دانا قابل حمل علوم نتوانند بود و نیز گاهی در یابم کسی را که همت خویش را به استیفای لذت دنیویه مقصور داشته و مشتهیات نفسانیه را معمور کرده و دیگر را بینم که همت ذخیره ساختن حطام دنیای دون و گنجینه ساختن از زر و سیم حاجتی ندارند ایشان نیز حامل علم نتوانند بود بلکه مانند چهارپایانند که جز علف چریدن نجویند و چون حال بر این منوال باشد هر وقت حاملان علم بمیرند علم نیز بخواهد مرد و این وقت برای اینکه مخاطب را گمان نرود که خدای زمین را از حامل علم و حجت بیگذارد بر وجود قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که حامل علوم جمیع انبیا و مرسلین و اوصیاء مرضیین و گنجور یقین گوهر جلالت است تصریح میفرماید اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا واما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیناته وکم ذا واین اولئک والله الاقلون عددا والاعظمون عند الله قدرا یحفظ الله بهم حججه وبیناته حتی یودعوها نظراءهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم انصرف یا کمیل اذا شئت یعنی خداوند خالی نمیگذارد جهان را از قائمی که حجت خدای بر جهانیان باشد خواه ظاهر و مشهور باشد چون امیر المؤمنین و اولادش که هر وقت بر حسب اقتضای وقت و حکم تکلیف احکام خدای و حجج او را برپای داشتند و بموجب مصلحت علم و عمل ظاهر فرمودند یا بسبب قلت انصار و کثرت اشرار و حکمتهای دیگر که خدای خود میداند آن قائم را پوشیده میدارد تا حجج و بینات خداوندی باطل نماند تا گاهی که حکمت یزدان و مشیت ایزد منان بر ظهورش علاقه یابد این وقت از استبداد دولت جباران اظهار ملالت نموده و می فرماید چند باشد مدت غلبه ظالم و غیبت قائم و کجایند این ائمه هدی سوگند با خدای عدد ایشان اندک است لکن منزلت و مکانت ایشان عظیم است خداوند بوجود ایشان حفظ حجتهای متین و براهین دین مبین را میفرماید و هر یک از ایشان چون انجهان را وداع گوید اسرار خود را با مانند خودش کسی بودیعت سپارد و تخم علم و دانش را در کشتزار قلوب امثال خودش زراعت نماید چنانکه ائمه هدی صلوات الله علیهم گنجینه اسرار الهی را دست بدست میبرند تا اینک قائم آل محمد صلی الله علیه و آله گنجور است و این ائمه اند که علم انها لدنی است دفعة واحدة از حضرت حق در قلوب ایشان فرو ریخت تا حقیقت بینش را دریافتند براحت و روان یقین پیوستند و آنچه را متنعمان دشوار شمردند و بدان شرا ناهموار میگرفتند ایشان آسان گرفتند و آنچه را مردم نادان از آن وحشت داشتند بآن مانوس گردیدند و اگر چند با مردم دنیا در ابدان مصاحب بودند لکن ارواح ایشان در محل اعلی مشغول دیدار دوست بود ایشان هستند که خلفای خداوندند و میباشند در زمین خدا و داعیان مردم اند بدین یزدان آه آه چه بسیار آرزومندم دیدار ایشان را و چون سخن بدین مقام آورد فرمود ای کمیل اگر خواهی از اینجا باز شو با جمله چنانکه اشارت رفت چون ابن اشعث در دیر الجماجم هزیمت یافت جماعتی از بیم حجاج بهر سوی فرار کردند کمیل نیز چون اندیشه او داد در قتل خویش میدانست از وی بگریخت چون حجاج بدو دست نیافت عطائی که در بیت المال در حق آن مردم سپاهی که از اقوام کمیل بودند قطع نمود چون کمیل بشنید گفت که از روز من تا آن چند بجای مانده است که بسبب قطع روزی جمعی بشوم پس نزدیک حجاج در آمد گفت ای کمیل ترا می جستم و دوست همی داشتم که بدست آویزی خونت بریزم همانا تو خون امیر المؤمنین عثمان را

بر یحیی تکمیل فرمود من شنیده‌ام بروی غضبان ترستی یا بر من که از وی در گذشتم انگاه فرمود ابرد ثقفی ایخند بر من میاشوب و چون گرگ درنده بر من ستیز مجوی سوگند باخدای از عمر من تا بی بس قلیل بجای مانده است بهر چه خواهی حکم کن چه میعاد ما در حضرت یزدان و حساب با اوست و مولای من امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که تو قاتل منی سپس حجاج گفت حجت بر تو وارد می‌شود فرمود وقتی است که قضاوت و حکومت در عهده تو باشد و انظالم غدار بفرمود تا آنمرد بزرگوار را بقتل رسانیدند و اینوقت از روز کار فرخنده آثارش نود سال برفته بود و بعد از قتل انجناب دیگر یرا بحضور حجاج در آوردند حجاج گفت مردی را اینگرم که گمان نبرم بر کفر خویش شهادت دهد و از این سخن خواست او را بفریبد و بعیرت درآورد تا بر کفر شهادت دهد و بقتل رسد لکن آنمرد مکنون خاطر حجاج را به است و گفت مرا نخبه عدو و فریب دهی را افکنی تا بقتل در آوری و دانسته باش که من از تمامت مردم روی زمین بلکه از فرعون هم کافر ترم حجاج را خنده فرو گرفت و او را براه خویش گذاشت در کتاب غرر الخصایص مسطور است که در انحال که حجاج بکشتن این لشکریان که با ابن اشعث خروج کرده بودند مشغول بود مردی از بنی تمیم را بمعرض قتل در آوردند پس روی بحجاج آورد و گفت ایها الامیر سوگند با خداوند لَئِن اَسَأنا فِی الاَدَبِ لَمٰا اَحسَنتَ فِی العُقُوبَةِ اگر ما در رعایت ادب بد کردیم تو در مراتب عقوبت نیکو رفتی حجاج چون این سخن بشنید دیگرگون شد و گفت اف بر این مردار با اویاد را این مقتولین یکنفر نبود بمانند این مرد نیکو سخن که انگاه بفرمود تا باز ماندگان را آزاد کردند و از خون انجمله درگذشتند بالجمله حجاج یکماه در کوفه بماند و از جمله سیئات اعمالش این بود که مقرر داشت مردم شام در سرای مردم کوفه اندر آیند و با اهل و عیال ایشان بگذرانند و حجاج اول کسی است که این بدعت سیئه را بگذاشت و مردم سپاهی را در منازل دیگران فرود آورد و این کار را مستود خصوصاً در بلاد عجم دایر کردید مَن سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً کانَ عَلَیهِ وِزرُها وَ وِزرُ مَن عَمِلَ بِها اِلیٰ یَومِ القِیٰمَةِ

## بیان وقعه که در میان حجاج و عبدالرحمن بن محمد در مسکن روی داد

وقعه مسکن ۸۳

چون عبدالرحمن منهزم گشت بصره رهسپر شد و از ان کسان که انهزام یافته بودند جمعی کثیر روی بانجمن شدند و در جمله ایشان عبیدالله بن عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد الشمس قرشی بود و این هنگام محمد بن سعد بن ابی وقاص در مداین جای داشت پس حجاج بدو روی نهاد و ابن سعد بعبدالرحمن پیوسته شد و عبدالرحمن با لشکری بی پایان جانب حجاج سپرد و بسطام ابن مصقلة بن هبیرة الشیبانی نیز با عبدالرحمن بود و اینوقت گروهی بیشمار با عبدالرحمن بر موت بیعت کردند یعنی تا جان در تن دارند بکوشند و از حجاج فرار نجویند پس اینجماعت در مسکن که نام موضعی است در آمدند و عبدالرحمن بفرمود بر پیرامون سپاهش خندقی برآوردند تا از آسیب دشمن محفوظ بمانند و نیز راه جنگ و قتال را از یکسوی معین ساخت و خالد بن جریر بن عبدالله نیز از خراسان با جماعتی از سپاهیان کوفه بدو ملحق شدند و چون حجاج این داستان بازدانست با لشکرهای شام و ابن مهلب که در ان ایام بر حسب فرمان با دی همعنان بودند بجانب بصره روانه شده و ایشان سپاه بر زکت آماده قتال و جدال گردیده تیغها برآهیختند و بر هم در او یختند و آتش ستیز هر روز از ماه شعبان سخت تر و قتال اشتعال داد از پیکار و آتش کار زار اشتعال دادند و در این میانه زیاد بن غنم قینی که حارس مسالح حجاج بود مقتول گشت از این روی در ارکان ثبات حجاج و اصحابش ثلمه در افکند و حجاج در آن شب خواب از چشم دور کرده و قواد سپاه و سرهنگان لشکر را تحریص همی نمود و چون خورشید خاوری بر تختگاه نیلوفری خیمه بر کشید دو سپاه کینه خواه علی الصباح بجنگ در آمدند و چنان جنگی سخت نمودند که

هیچکس را بخاطر نبودی و در اینحال دسته سواران که با سفیان بن ابرد بودند پراکنده گرفتند چون حجاج بر اینحال نگران
شد با عبد الملک بن مهلب فرمان داد تا بر یاران عبد الرحمن حمله بیاورند و نیز اصحاب حجاج از هر طرف حمله بیاوردند و نیزه
شکستند و تیغها برآوردند و ابطال رجال و دلیران با یال و کوپال عرصه قتال را برلرزه و زلزال درافکندند و سرانجام عبد
الرحمن و یارانش انهزام یافتند و عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی را در این هنگام بقتل رسید و زین
هنگام بسطام بن مصقلة بن هبیرة با چهار هزار تن سوار کارزار زیاد کار بودند و در میان مردم کوفه و بصره نامدار آمدند قدم جلادت
و شهامت و غیرت پیش نهادند و نیام تیغها در هم شکستند و سپرها چون تیغها بر سر کشیدند و یاران خویش را بقتال و جدال ترغیب
همی دادند و گفتند اگر از مرگ گریزی هست پس کجا روی کنیم از ما جدا الی نجویید و بهر سطام منزل گیرد ما با سپهبد سپهر آهنگ با ایمن دم که
همه بر باطل نازانند جنگ را تا بکنیم و بکشیم و نیکنام کشته شویم پس با این حدت و سورت بتمامت بر مردم شام بتاختند و بهر گروه
روی آوردند بهم بر افکنده کردند و چند مرتبه مردم شام را از پیش برداشتند چون حجاج این دلیری و جرات را نگران شد کمانداران را
بخواند و بفرمود تا ایشان را هدف تیر دارند و نیز دیگر سپاهیان از هر طرف بر ایشان احاطه کردند چندانکه از آن چهار هزار سوار جز
معدودی جان بدر نبردند و از آنطرف ابن اشعث روی بسجستان نهاد و بعضی در اسامی هزیمت یافتن ابن اشعث در مسکن نیز
گونه نوشته اند که ابن اشعث و حجاج در مسکن اجتماع یافتند و اینوقت سپاه ابن اشعث و حجاج ما بین دجله و سیب و کرخ جای
داشتند پس یکماه کم و بیش با هم قتال دادند در این هنگام مردی سالخورده بیامد و حجاج را راهی بنمود که از پشت کرخ در
بیشه و بیابانی را آب بود و حجاج خرسند گشت و سرهنگی را با چهار هزار تن با وی همراه کرد و با سرهنگ گفت اگر این مرد آنچه
راه نمائی کند هزار درهم عطا کن و اگر دروغ گوید سر از تنش برگیر پس آن سرهنگ را انجا عبور داد و از آنسوی حجاج با سپاه عبد الرحمن
قتال داد لکن از عبد الرحمن بهزیمت برفت و از اسب بگذشت و ابن اشعث کامروا و مظفر و این بلشکرگاه خود پیوست مر آن
نیز که لشکرگاه حجاج را بنهب و غارت سپرده بودند فارغ البال با مکن خویش باز شدند و جامه جنگ از تن بریختند و آسوده خاطر
بخفتند اما از آن بیخبر که إنّ الحوادث قد یطرقن أسحارا بیند چه زاید شب آبستن است ناگاه نیمه شب آن چهار هزار تن
با شمشیرهای عریان و تیغهای بران بر ایشان بتاختند و چنان آشفته شدند که از اصحاب عبد الرحمن بیشتر زانکه کشته شدند غرقه
آمدند و حجاج چون آن بانگ و آشوب بشنید شمار آنرا دانست و بلشکرگاه خویش باز شد و هر کس را یافت بکشت و شماره مقتولین
بچهار هزار تن پیوست و از جمله ایشان عبد الله بن شداد بن الهاد بود که مذکور شد و دیگر بسطام بن مصقله و عمرو بن ضبیعة الرقاشی
و بشر بن المنذر بن الجارود و جز ایشان بودند

## بیان رفتن عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بسوی رتبیل و مجاری حالات او

چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث در واقعه مسکن نیز آنگونه شکست دید جای درنگ ندید و بطرف سجستان روی نهاد
حجاج بفرمود تا پسرش محمد بن الحجاج و عمارة بن تمیم لخمی از دنبالش بتازند و سالاری سپاه را با عماره گذاشت پس ایشان
شتابان روان شدند و عبد الرحمن را در شهر رسول دریافتند و ساعتی با وی قتال دادند و منهزم ساختند و عبد الرحمن
با یارانش همی برفت تا بسابور پیوستند و جماعتی از اکراد نیز با ایشان یار و یاور گردیدند و عماره در یکی از عقبات با
ایشان دچار شد و جنگ درافکندند و در میانه قتالی شدید بگذشت چندانکه عماره و جمعی کثیر از یارانش جراحت یافتند منهزم
شدند و آن عقبه را با ایشان بگذاشتند و عبد الرحمن همچنان برفت تا بکرمان آمد و عماره نیز بر اثر ایشان برفت و در اینوقت

کرد از دلیران روزگار

دیر
بکر مسکن با نهر دجیل
با نهر سیب دبره

سیر عبد الرحمن
بجانب رتبیل

یکی از مردم شام ببصری که در معسکر کرمان بود در آمده و در انجا دید که بعضی از مردم کوفه این شعر ابن جسرة الیشکری را که از قصیدهٔ طویله است بگوشه

آیا لهفا و یا حزنا جمیعا ... و یا حرّ الفؤاد لما لقینا

ترکنا الدین و الدنیا جمیعا ... و اسلمنا الحلائل و البنینا

فما کنّا اناسا اهل دین ... فنصبر فی البلاء اذا ابتلینا

و ما کنا اناسا اهل دنیا ... فنمنعها و لو لم نرج دینا

ترکنا دورنا لطغام عک ... و انباط القری و الاشعرینا

و چون عبد الرحمن بکرمان وصول یافت عامل کرمان حاضر خدمت شد و از بهر ش خورش و خوردنی و دیگر اشیا آماده آورده بود عبد الرحمن در انجا چندی نزول نمود انگاه روی بسجستان نهاد و بطرف زرنج برفت و عامل او در زرنج بود و چون وصول عبد الرحمن را بدانست دروازه شهر را بربست و او را از دخول شهر مانع شد عبد الرحمن روزی چند بر دران شهر بنشست تا مگر گشاده دارد لکن نتوانست و از انجا بار بربست و روی بجانب بست نهاد و اینوقت عیاض بن همیان بن هشام سدوسی شیبانی از جانب عبد الرحمن حکمران بست بود پس باستقبال عبد الرحمن بیرون شتافت و در مکانی نیکو نزول داد و شرایط پذیرائی و عرض ارادت بجای آورد لکن چون اصحاب عبد الرحمن را از وی غفلتی رفت ناگاه عیاض عبد الرحمن بگرفت و بندی گران بر پایش برنهاد و همی خواست تا باین خدمت از سطوت حجاج ایمن گردد و از انسوی چنان بود که چون رتبیل ملک کابلستان مقدم عبد الرحمن را بشنید برای پذیرائی او روی براه نهاده و در آن اوان که عبد الرحمن را عیاض بگرفت رتبیل در کنار بست فرود آمد و چون این حال را بدانست بسوی عیاض پیام فرستاد و سوگند باخدای آورد که اگر چشم زخمی بروی فرود آید یا بقدر موئی بروی ضرر رسانی ازین مکان برنخیزم تا ترا ذلیل و زبون نمایم و ترا با هر کس که با تست به شمشیر بگذرانم و زن و فرزندان شما را اسیر گردانم و اموال شما را بنهب و غارت درسپارم عیاض چون این حال بدید اندیشه کرده پشیمان شد و معذرت بخواست و امان طلبید و عبد الرحمن را رها کرد و عبد الرحمن خواست تا عیاض را بقتل رساند رتبیل مانع شد انگاه عبد الرحمن با رتبیل بیلاد رتبیل برفت رتبیل او را در منزلی خوش فرود آورد و در تکریم و تعظیمش بپرداخت و در این اوقات جمعی کثیر از آنان که منهزم یافتند یاران عبد الرحمن از بزرگان و دیگران که امان حجاج را نپذیرفتند و رایت عداوتش را برکشیده داشتند از هر سوی از دنبال عبد الرحمن راه گرفتند و بقدر شصت هزار تن در سجستان انجمن کرده در کنار زرنج در آمدند و سکان شهر را محاصره و در بندان دادند و نیز مکاتیب بعبد الرحمن بنوشتند و قدوم شریفش را خواستار شدند و باز نمودند که ما آهنگ خراسان داریم تا با آن مردم که از عشایر ما در ان سامان هستند متفق شویم انگاه با مردم زرنج محاربه کرده سرانجام حکمرانش را اگر چند روزی فعلهای سخت دچار کردند عبد الرحمن با ملک کابل مشورت کرده با رخصت او روی بسجستان نهاده و در اینمدت عبد الرحمن ابن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب الجماعت را بجماعت نماز میگذاشت تا عبد الرحمن باز آید و چون کتب الجماعت بعبد الرحمن بپیوست او با ایشان ملحق گشت و زرنج را نیز مفتوح ساختند و از انسوی عمارة بن تمیم نیز چنانکه اشارت رفت با سپاه شام بفرمان حجاج در حدود سجستان نزول نمود و در اینوقت اصحاب عبد الرحمن در خدمتش معروض داشتند که نیکتر چنانست که ما را ازین ملک بیرون بر و بخراسان رسانی عبد الرحمن در جواب گفت یزید بن مهلب که با این تدبیر و ضرب شمشیر صیتی عالمگیر دارد در خراسان فرمانگذار است و لشکری جرار همیشه در ان سامان است روزی بگذرانند مگر که سلطنت و امارت

بنفسی [illegible] لما: نفی [illegible]
[illegible]

خویشرا با شما نمیگذارد و اگر بخواهیم بضعف اندر شویم با لشکر خویش بمبارزت و مقاتلت بیرون تازد و بر لشکر پدید او
میرسند و روزگار را بر ما دشوار میکردانند در جواب گفتند اگر ما بخراسان شویم چندان یار و یاور یابیم که صد چنان لشکر پرخاشگر را
هزیمت پی سپر شویم و فضا اگر ضعفی هم در ما روی کند خراسان ملکی پهناور وسیع است بهر جانب که خواهیم میشویم عبد الرحمن
با آن شصت هزار تن جانب او گرفتند تا بهرات پیوستند در اینوقت عبید الله بن عبد الرحمن بن سمرة القرشی که از اصحاب عبد
الرحمن بود با دو هزار تن از لشکرگاه عبد الرحمن بیرون شدند و فرار کردند عبد الرحمن از اینحال ملال گرفت و با جماعت گفت همانا
در ماسن و طلیحانی جای داشتم نوشتهای شما پیاپی در رسید و مرا بخواندید و گفتید با جمله یکزبان و متحد هستیم و چون از زمین
سیمره درآمدم گفتم اکنون نه هنگام رفتن بخراسان باشد گفتید صواب در آنست که بخراسان اندر شویم چه شمارا گمان همیرفت که
همه یکزبان هستید و با من همعنان باشید هرگز پراکنده نشوید اینک عبید الله کرد اکنون آنچه خواهید چنان کنید اما من
بهمانجا شوم که بودم و در نزد همان رفیق میروم که از وی باز شدم چون آن مردم اینسخنان بشنیدند طایفه متفرق شدند و طایفه با وی
بماندند و بیشتر لشکر با عبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کردند پس عبد الرحمن بن اشعث روی بر زبیل نهاد و عبد الرحمن بن عباس
بجانب هرات برفت و آن لشکر که با وی بیعت کرده بودند نیز در خدمتش راه گرفتند و با رقاد ازدی در هراة روی در روی شدند
و او را بستند و در هراة بماندند و چون یزید بن مهلب این خبر بشنید روی بهرات آورد و بعضی گفته اند چون عبد الرحمن بن اشعث از مسکن
انهزام گرفت عبید الله بن عبد الرحمن بن سمرة بهرات رفت و عبد الرحمن بن عباس بسجستان شد و پراکندگان مردم ابن اشعث
بگرد وی انجمن شدند و ابن عباس با بیست هزار تن روی بخراسان نهاد و در هرات منزل آوردند و رقاد را بکشتند چون یزید بن مهلب این خبر
بشنید بدو پیام کرد که اگر مقصود تو اقامت در ولایتی است دیگر بلادی که از حکومت من خارج است برای تو سهلتر است دیگر آنسوی
کن چه من مکروه میدانم که با تو قتال اندر زنم و اگر قصد تو دریافت مالست مبلغی از بهر تو فرستادم ابن عباس در پاسخ گفت ما در
این مکان نه بمحاربت و نه بمقاتلت و نه باقامت در آمده ایم همی خواهیم روزی چند آسایش از فرسایش راه بیابیم بریم و بدیگر سوی روی
نهیم و نیز ما را اجمال و خواسته حاجتی نیست و از پس اینجمله بگرد آوردن خراج بپرداختند و این داستان بیزید بن مهلب پیوست یزید گفت کسی که
برای آسایش در محلی آرامش خواهد با باج و خراجش چکار است پس بجرم او را گرفت و هم در پاسخش نوشت که آسایش گرفتی و آرامش یافتی
و جبایت خراج نمودی پس اکنون آنچه گرفتی از آن تو باشد و هم از آنچه برافزونست عطا میکنم دیگر محل اقامت نیست بهر کجا خواهی روی
کن چه کراهت دارم با تو مقاتلت جویم ابن عباس گفت جز مقاتلت هیچ چیز مبادرت نورزم و نیز با اعیان و ارکان درگاه یزید نامها
نوشت و ایشان را استمالت همی بداشت و بخویشتن خواندن گرفت و چون یزید بدانست گفت همانا این انگیزش از آن برتر است که بنگارش
چاره شود پس بروی کرد و قلیل مقاتلتی درمیانه برفت و اصحاب عبد الرحمن بن عباس پراکنده شدند و خود با طایفه پای ثبات
بیفشردند و در جنگ بپائیدند و سه انجام انهزام یافتند یزید فرمان کرد تا کسی از لشکرش دنبال گریختگان نتازد و آنچه در لشکرگاه ایشان
بود بغارت بردند و جمعی را اسیر ساختند و از جمله اسیرشدگان محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر و عباس
ابن الاسود بن عوف زهری و هلقام بن نعیم بن القعقاع بن معبد بن زرارة و فیروز بن حصین و ابو الفلیح مولای عبید الله بن
معمر و سوار بن مروان و عبد الرحمن بن طلحة بن عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الله بن فضالة الزهرانی ازدی بودند و از اسوی
عبد الرحمن بن عباس با اراضی سند پیوست و ابن سمرة جانب مرو گرفت یزید نیز بمرو روی نهاد و جماعت اسیر را با سبرة بن نجدة
بدرگاه حجاج فرستاد و اینوقت برادرش حبیب بن مهلب با یزید گفت از این پس با کدام روی بردم مکاتبه با نکران توانیم شد

با اینکه عبد الرحمن بن طلحه را بدرگاه حجاج سعایت میفرستی یزید گفت همانا حجاج است یعنی او را مختصر نمیتوان گرفت و کسیرا از وی نادیده نمیتوان شمرد و با وی معترض نمیتوان گردید حبیب گفت عزل و مزلت او بر خود هموار کن و عبد الرحمن را نعمت چه او را بر تو حقی است یزید گفت چیست گفت وقتی چنان افتاد که مهلب را در مسجد جامع بداشتند و صد هزار درهم مطالبه کردند طلحه آن مال را بپرداخت و او را آسوده ساخت یزید او را رها کرد و نیز عبید الله بن قضاء را بدرگاه حجاج فرستاد چه از طایفه ازد بود و دیگر ازدیان را روانه ساخت چون آنجماعت را در سرای حجاج درآوردند با حاجب خود گفت برو و قتیبه را بگو تا بیاید این جماعت را بمن آر فیروز را اندر آر و اینوقت حجاج در زمین واسط بود و هنوز شهر واسط را بنیان نکرده بودند آنگاه حجاج با دربان گفت بزرگ ایشان را بمن آر دربان با فیروز گفت بپای شو چون حجاج او را بدید گفت ای ابو عثمان این مردم از یک پوست و گوشت بودی از چه در این آشوب با ایشان همعنان شدی گفت فتنه عام بود حجاج گفت هم اکنون اموال خود را بنویس فیروز گفت ایها الامیر هزار بار هزار و دو هزار بار هزار درهم بنویس و نیز اموالی بیرون از شمار صورت نوشت حجاج گفت این مال در کجا است گفت نزد من موجود است گفت تسلیم من کن گفت بخونم ایمن هستم گفت سوگند بخدای این اموال را باید تسلیم کنی و از آن پس بقتل رسی فیروز گفت مال و خونم بهم جمع نمی شود حجاج گفت او را از مجلس بیرون بردند پس از آن محمد بن سعد بن ابی وقاص را حاضر کردند با او گفت یا ظل الشیطان که از جمله مردمان بیشتر تیه و کبر داری و از پس این سخن از آن گفت که محمد بن سعد را قامتی بلند بود و او را ظل الشیطان میخواندند محمد گفت طول قامت را خدای عطا کرده است حجاج گفت از بیعت یزید بن معویه سر برتافتی و بحسین و ابن عمر تشبه جستی بعد از آن مؤذن شدی و حجاج این سخنان همی بگفت و با چوبی که در دست داشت بر سرش همی بکوفت تا بشکست و خون جست و بر چهره اش نشست آنگاه فرمان کرد تا او را بقتل رسانیدند بعد از آن عمر بن موسی را احضار کرد و گفت یا عبد الزانیة همانا پسر جولاه یعنی ابن اشعث با چماق بر فراز سرت می ایستاد و با وی در گرمابه شراب مینمودی گفت اصلح الله الامیر فتنه روی داد که نیکوکار و بدکار را شامل گشت ما نیز در آن افتادیم اکنون خدای ترا نیرومند فرموده است اگر عفو کنی از روی جلال و فضل تو است و اگر عقوبت فرمائی با گناهکاران بپای برده باشی حجاج گفت اما اینکه گفتی این فتنه نیکوکاران را شامل گردید دروغ گفتی بلکه شامل فاجران گردید و ابرار را در سپرده اما اینکه بگناه خود اعتراف نمودی نزدیک بود که تو را سود مند باشد چون مردمان این سخن بشنیدند بنجات او امیدوار شدند لکن بفرمود تا او را نیز بکشتند بعد از آن هقام بن نعیم را بخواند و گفت دست امید اشتی که ابن اشعث را آرزوی خود بر سه بار گوی آرزوی چه امید داشتی گفت آرزو داشتم که دارای ملک و مملکت شود و مرا والی ولایتی کند چنانکه عبد الملک با تو این معاملت ورزید حجاج بفرمود تا او را بکشتند آنگاه عبد الله بن عامر را بیاوردند حجاج گفت اگر نجات یابی چشمت بهشت را نشنگرد عبد الله گفت خداوند مهلب را با آنچه کرد پاداش نیک دهد گفت چه کرد این شعر در جواب بخواند

| | |
|---|---|
| لانه کاس فی اطلاق اسرته | وقاد نحوک فی اغلالها مضرا |
| وقی بقومک ورد الموت اسرته | وکان قومک ادنی عنده خطرا |

کنایت از اینکه اگر ترا حمایت و نصرت نکردی اینک صاحب حکم و حکومت نبودی حجاج ساعتی سر بزیر افکند و همی در دل بپیچید آنگاه گفت تو را با این مراتب چکار باشد و بفرمود تا او را نیز سر بر گرفتند لکن این سخنان وی در دل حجاج بماند تا گاهی که یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخت و بزندان در انداخت و چون از این کار بپرداخت بفرمود تا فیروز را بشکنجه و عذاب دچار ساختند و آن مال را از وی طلب کردند و چون چیزی از وی حاصل نشد فرمان کرد تا پی فارسی را درهم

مکافات درین باختن و اعضای او بسوختند چندانکه مجروح گردید آنگاه سرکه بر آن جراحت بپاشیدند فیروز از شدت عذاب و سختی شکنجه بانگ برداشت و اثری نمی سپارد پس با آنکس که او را عذاب میکرد گفت مردمان هیچ شک ندارند که مرا کشته اند و از اموال من بسیاری نزد ایشان بودیعت است که هرگز بشما نخواهند داد مرا بر مردمان بنمای تا بدانند زنده ام و آن اموال را بازدهند پس آنمرد این سخن را بحجاج بگذاشت حجاج گفت او را بمردمان بنمای پس فیروز را بر فراز باره شهر بیاوردند فیروز در صیحه بلند برکشید و با مردمان گفت هر کس مرا می شناسد شناخته و هر کس نمی شناسد همانا من فیروز بن حصین هستم و در نزد جماعتی اموالی دارم دانسته باشید که نزد هر کس از من چیزی باشد از آن اوست و بر وی حلال است درهمی به هیچکس ندهد و هر کس شاهد و حاضر است بغایب خبر دهد چون حجاج این خبر را بشنید در وحشت از آنکه تصرف نیافت او را بقتل آورد و نیز بقتل عمر بن ابی قرة الکندی که مردی شریف بود فرمان داد آنگاه اعشی همدان شاعر مشهور را احضار کرد و هو عبدالرحمن بن عبدالله بن الحارث ابن نظام بن جشم بن عمرو بن الحارث بن مالک بن عبدالحرث بن جشم بن حاشد بن جشم بن خیران بن نوف بن همدان بن مالک بن زید بن اوسلة بن ربیعة بن الخیار بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان کنیتش ابو المصبح شاعری فصیح کوفی و از شعرای دولت امویه و شوهر خواهر [...] بود و اعشی از نخست در شمار فقها و قراء برفت بعد از آن از این کار روی برتافت و بشعر و شاعری روی آورد و او در خواب چنان دید که گویا در مکانی که از گندم و جو انبار بود در آوردند و گفتند از هر کدام خواهی برگیر اعشی از شعیر برگرفت و این خواب را با شعبی در میان نهاد گفت اگر این خواب صحیح باشد از قرآن و قرائت بشعر گفتن پردازی و چنان بود که وی تعبیر کرد ابوالفرج اصفهانی در جلد پنجم اغانی گوید اعشی از جمله آنان بود که بفرمان حجاج بحرب مردم دیلم و نواحی دشت بی برفت و اسیر گشت و مدتی در چنگ ایشان اسیر بماند و آن کافر که او را اسیر داشت دختری ماهروی داشت که بعشق اعشی دچار شد و شبی هنگام زندانش را چون خلد جنان ساخت و از وی کام بخواست اعشی که تنها بمفارقت روز [...] دچار و با آن دلارام تا بامدادان هشت مرتبه مباشرت نمود آن دختر [...] چون این نیرو و مردی و استطاعت بدید از کمال وجد و نشاط گفت ای معشر مسلمانان آیا با زنان خویش اینگونه معاملت و مباشرت کنید اعشی گفت عادت ما بتمامت چنین است گفت از این سبب باشد که نصرت می یابید هم اکنون باز گوی اگر ترا خلاص کنم مرا بخویشتن اختصاص میدهی گفت آری پس شب هنگام بندهای او را برگشود و از راهی که خود میدانست بهم فرار کردند و یکی از اسرای مسلمانان این شعر بگفت

فمن کان یفدیه من الاسر ماله        فهمدان تفدیها الغداة ایورها

کنایت از اینکه اگر دیگر اسیران خویشتن را به بسیاری اموال خریدند اعشی بقوت ایر از حدت زنجیر و سورت شمشیر رست و نیز حجاج او را با مردم کوفه بجنگ مردم مکران فرستاد و اعشی مدتی بماند و مریض شد و اشعاری بنظم در آورد و اعشی همدان از اخوال ابن اشعث بود چه مادر عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث ام عمرو دختر سعید بن قیس الهمدانی بود از اینروی گاهی که ابن اشعث بر حجاج خروج نمود اعشی نیز با وی همراه بود و در آن اوقات که مروان بن الحکم ولایت داشت نزد او بشام رفت و بسوی حمص چنانکه مقصود داشت نیافت و بسوی نعمان بن بشیر که آنوقت عامل حمص بود برفت و شکایت برد نعمان بن بشیر با جماعت یمانیه گفت اینک شاعر یمن و زبان ایشانست هر چه توانید بدو عطا کنید گفتند هر یک دو دینارش میدهیم گفت هر یک یک دینار بدهید آنرا زود بدو بدهید گفتند از بیت المال بدو ده و با ما محسوب دار نعمان آن جمله را [...] بیست هزار دینار برآمد و بدو بداد و گاهیکه عطای آن مردم را

اعشی همدان

مردم را جز

میرد حق با ایشان محبوب بداشت و اعشی او را مدح براند و از احوال اعشی در اینمقام بهمین مقدار کفایت رفت بالجمله حجاج او را حاضر کرد و گفت هان ای دشمن خدای بیار تا چه داری در قول خودت ما بین الاشج و بین قیس باذخ بخ بخ اعشی گفت بلکه آن شعر را که در حق تو گفته ام میخوانم گفت همانرا بخوان اعشی انشاد کرد

أبى الله إلا أن يتمم نوره ... ويطفئ نار الفاسقين فتخمدا
ويظهر أهل الحق في كل موطن ... ويعدل وقع السيف من كان أصيدا
وما أحدثوا من بدعة وعظيمة ... من القول لم تصعد إلى الله مصعدا
وينزل ذلاً بالعراق وأهله ... كما نقضوا العهد الوثيق المؤكدا
وجبناً حشاه ربهم في قلوبهم ... فما يقربون الناس إلا تهددا
فلا صدق في قول ولا صبر عندهم ... ولكن فخراً فيهم وتزيدا
فكيف رأيت الله فرق جمعهم ... ومزقهم عرض البلاد وشردا
فقتلاهم قتلى ضلال وفتنة ... وجيشهم أمسى ذليلاً مطردا
ولما زحفنا لابن يوسف غدوة ... وأبرق منه العارضان وأرعدا
قطعنا إليه الخندقين وإنما ... قطعنا وأفضينا إلى الموت مرصدا
فكافحنا الحجاج دون صفوفنا ... كفاحاً ولم يضرب لذلك موعدا
بصف كأن الموت في حجراتهم ... إذا ما تجلى بيضه وتوقدا
دلفنا إليه في صفوف كأنها ... جبال شرورى أو نعاف فثهمدا
فما لبث الحجاج أن سل سيفه ... علينا فولى جمعنا وتبددا
وما لحق الحجاج إلا رأيته ... معاناً وملقى للفتوح معودا
وإن ابن عباس لفي مرجحنة ... نشبهها قطعاً من الليل أسودا
فما شرعوا رمحاً ولا جردوا ظبا ... ألا إنما لاقى الجبان مجردا
وكرت علينا خيل سفيان كرة ... بفرسانها والسمهري مقصدا
وسفيان يهديها كأن لواءه ... من الطعن سند بات بالصبغ مجسدا
كهول ومرد من قضاعة حوله ... مساعير أبطال إذا النكس عردا
إذا قال شدوا شدة حملوا معاً ... فأنهل خرصان الرماح وأوردا
جنود أمير المؤمنين وخيله ... وسلطانه أمسى عزيزاً مؤيدا
ليهن أمير المؤمنين ظهوره ... على أمة كانوا بغاة وحسدا
نزوا يشتكون البغي من أمرائهم ... وكانوا هم أبغى البغاة وأعندا
وجدنا بني مروان خير أئمة ... وأفضل هذا الناس حلماً وسؤددا
وخير قريش في قريش أرومة ... وأكرمهم إلا النبي محمدا

إذا ما تدبّرنا عواقب أمرنا ... وجدنا أمير المؤمنين مسدّدا
سيغلب قوماً حاربوا الله جهرة ... وإن كايدوه كان أقوى وأكيدا
كذاك يضلّ الله من كان قلبه ... مريضاً ومن والى النفاق وألحدا
وقد تركوا الأهلين والمال خلفهم ... وبيضاً عليهنّ الجلابيب جرّدا
ينادينهم مستعبرات إليهم ... ويذرين دمعاً في الخدود وإثمدا
أكفراً وعصياناً وغدراً وذلّة ... أهان الإله من أهان وأبعدا
لقد شأم المصرين فرخ محمّد ... بحقّ وما لاقى من الطير أسعدا
كما شأم الله النجير وأهله ... بجدّ له قد كان أشقى وأنكدا

و چون این قصیده فریده را مردم شام بشنیدند گفتند اصلح الله الامیر نیکو گفته است حجاج گفت نه چنان است که گمان برده اید و نیکو نگفته است چه شما نمیدانید که در این اشعار چه اراده کرده است آنگاه روی با عشی کرد و گفت ای دشمن خدای بر این کلمات ستایش نکنیم چه در باطن بدیگر مقصود اشارت داشته و اصحاب خویش را بر انگیختن تحریض نمودی و ما از این قصیده از تو پرسش نکردیم از قصیده خود را که در آن میگوئی بین الاشجّ و بین قیس باذخ و آن شعر را که اعشی در حضرتش بخواند و چون گفت بخ بخ یعنی لوالده و للمولود حجاج آشفته شد و گفت سوگند با خدای بعد از آن بخ بخ نگوئی و بفرمود تا اعشی را که او را عبد الرحمن نام بود بقتل آوردند و در این قصیده از تشکیل پاره کلمات گزیری نباشد همانا مقصود اعشی از ابن عباس همان عبد الرحمن بن العباس بن ربیعة ابن الحارث بن عبد المطلب باشد که بنام او و پاره حالاتش اشارت رفت و مقصودش از سفیان بن ابرد کلبی است که از سرهنگان سپاه شام است و پاره محاربات او نیز مذکور گردید و مقصودش از فرخ محمد همان عبد الرحمن بن محمد بن اشعث میباشد و قول او اشجّ همان محمد بن الاشعث است و قول او بین قیس همان معقل بن ریاحی است که جد مادری عبد الرحمن بن محمد است و قول او کما شأم الله النجیر و اهله بجد له اشارت باین است که چون اشعث بن قیس جد عبد الرحمن بعد از رسول خدای صلّی الله علیه و آله مرتد گردید و مردم کنده نیز با وی متابعت کردند مسلمانان با ایشان حرب در افکندند و در نجیر بمحاصرت در انداختند و آنان را گرفتند و بکشتند و این تفصیل در داستان قتال اهل ردّه مسطور است و در این مقام حاجت باشارت نیست اما در کتاب اغانی در ذکر مکالمات حجاج با اعشی اشعاری دیگر مذکور داشته و گوید چون حجاج این شعر او را در جمله اشعارش بخواند نبّئت حجاج بن یوسف خرّ من زلق فتبّا گفت ای دشمن خدای چنین است بلکه عبد الرحمن بن اشعث بلغزید و بیفتاد و هلاک و سرنگون گشت و اینچه باید بدید آنگاه حجاج بسی آواز خود در آهنگ ساخت و چهره اش دیگرگون شد و هر دو شانه او از شدت خشم جنبش گرفت چنانکه هر کس در مجلس بود بر خویش بلرزید و بر جان خود بترسید و اعشی گفت ایها الامیر بلکه من گوینده این شعرم و اشعار مذکوره را بخواند همانا در جلد ششم حروف در ربع اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال حجاج بقتل اعشی و مکالمات او با حجاج اشارت کرده و با آنچه در اینجا مسطور گشت اندک اختلافی دارد و آن شعر مذکور چنین است

وسائلها في الجدّ ابن محلّة ... فالجدّ بين محمّد وسعيد
بين الأشجّ وبين قيس باذخ ... بخ بخ لوالده وللمولود

در جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ در ذیل شرح حال شعرای رسول خدای صلّی الله علیه و آله مسطور است که هفده تن از شعرای

عرب را اعشی لقب بود و ایشان را از آن روی این لقب بود که نابینا بودند و از جمله ایشان اعشی همدان را عبد الرحمن حمایت میکرد و چون حجاج از قتل اعشی بپرداخت دو تن اسیر در خدمتش حاضر ساختند و بقتل هر دو فرمان داد یکی از ایشان گفت مرا بر تو حقی است حجاج گفت چیست گفت یکی روز عبد الرحمن از در تو بزشتی یاد کرد و من او را نهی میکردم حجاج گفت جز تو کدام کس بداند گفت ستانی عالم است گفت این اسیر دیگر حجاج بپرسید و او تصدیق کرد و حجاج با آن یک گفت از چه روی تو نیز چنین نکردی گفت آیا تصدیق در خدمت تو سود دیر رساند گفت آری گفت این بغض و کینه که مرا با تو و قوم تست از نهی کردن ابن اشعث باز داشت حجاج گفت این یک را بسبب حسن کردارش و این یک را بعلت صدق گفتارش آزاد سازید و چون اینکار بپای رفت مردی دیگر را که از فرسان دیر الجماجم بود بخدمت حجاج در آوردند حجاج گفت سوگند بخداوند که ترا بطوری سخت میکشم گفت بخدای سوگند این کار و کردار ترا نمیرسد گفت از چه روی گفت از اینکه خدای در قرآن میفرماید فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ الی آخرها و من بعهد تو کردم و بکشتم و اسیر گشتم هم اکنون یا بایستی بر من منت یا از عشایرم قبول فدیه کنی حجاج گفت آیا بر کفر خود تصدیق داری گفت آری تغییر دادم و تبدیل نساختم حجاج از خونش درگذشت ابن اثیر گوید وقتی مردی از انصار را بحضرت عمر بن عبد العزیز بیاوردند و آن مرد گفت فلان بن فلان هستم جدم در واقعه بدر شهید شد و جد دیگرم در جنگ احد مقتول گشت و همچنان از مناقب اسلافش برشمرد عمر بن عبد العزیز بعنبسة بن سعید بن العاص نظر کرد و گفت سوگند بخدای این مناقب مانند یوم مسکن و یوم دیر الجماجم و یوم مرج راهط نیست و این شعر بخواند

تِلْكَ الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ … شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالَا

قعبان [illegible]

## حکایت حجّاج بن یوسف با عامر شعبی

حکایت حجاج با شعبی

چون سپاه عبد الرحمن بن اشعث در دیر الجماجم انهزام یافت منادی حجاج ندا بر کشید که هر کس بقتیبة بن مسلم ملحق گردد در امان است و قتیبه از جانب حجاج والی ری بود و اینوقت در مملکت ری جای داشت چون مردمان بانگ امان بشنیدند گروهی بسیار بدو پیوستند و از جمله ایشان شعبی بود و یکی روز حجاج او را بیاد آورد و یزید بن ابی مسلم گفت در شهر ری نزد قتیبه است حجاج حکمی بقتیبه نوشت تا شعبی را احضار نمود و قتیبه بر حسب فرمان بدرگاه حجاج او را روان داشت شعبی میگوید چون در سرای حجاج در آمدم یزید بن ابی مسلم که با من دوست بود دیدار کرد و گفت چندانکه بتوانی کلمات عذر آمیز معروض دار و خود را از گزند امیر حفظ کن چه از تو در خدمتش سعایت کرده اند و کسی از روی شفاعت نیست چون قدمی چند برفتم محمد بن حجاج مرا دریافت و همان گونه سخنان بگذاشت و همچنین هر یک از دوستانم بدینگونه داستانم براندند اما چون بر حجاج در آمدم او را با خویشتن با آن خشم دستیز نیافتم و سلام براندم گفت ای شعبی تو همانی که بر ما بیرون تاختی و در فتنه مخالفت برافراشتی گفتم ایها الامیر همانا دوستانم اشارت کردند که بیرون از آنچه خدای بر آن عالم است از روی کذب معذرت جویم و بدروغ فروغ خواهم اما سوگند با خدای در اینمقام جز بحق و راستی سخن نکنم قسم بخدای کار بر ما دشوار گشت و روزگار نا مسعود افتاد و مسالک تنگی گرفت و منازل ناخوش گردید و هر کجا امیدواری بود بیزاری افتاد و خوردن و خفتن با چیز گشت و بیم و خشیت از هر سوی چنگ بر ما در انداخت و بر تو عصیان ورزیدیم و تمرد نمودیم و در مخالفت تو بکوشیدیم نه در جمله اقویا و بحره و نه در زمره نقیب و برره باشیم هم اکنون خدایت بر ما نصرت داد اگر ما را عقاب کنی بسبب گناهان ما خواهد بود و اگر بعفو و گذشت گذاری بواسطه حلم و بردباری تست بعد از آن ترا

بر ما حجت ثابت است حجاج گفت سوگند با خدای ای شعبی اگر براستی ماندی برا خوشتر است از آنان که بر من در می آیند که
که خون ما از شمشیر ایشان باسنت چکان است و میگویند بمخالفت قدمی برنداشتیم و نه در مقالت حاضر شدیم ای شعبی در مهمان
باشی باز گوی بعد از ما مردمان را بر چه حال دیدی گفتم اصلح الله الامیر روزگار را آشفته دیدم نه مردمان از خواب آرام و نه کارها را
بسامان دیدم و اخوان صالح را نیافتم و هیچکس را ندیدم که جای کبر امیر تواند بود حجاج گفت باز شو پس برفتم و در خبر دیگر است
که حجاج را در مسئله کار دشوار و مبهم افتاد پس با شعبی گفت چگوئی در حق کسی که بمیرد و خواهر و جد و مادر بر جای گذاشته باشد این
ورثه را از مرده ریگ او چگونه بهره میرسد گفت در این باب پنج تن از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله هر یک بنهجی حکم رانده اند
و ایشان عبدالله و زید و علی علیه السلام و عثمان و ابن عباس هستند گفت سخن ایشان چگونه است ابن عباس را عقیدت
بر چیست [illegible] متقن بود گفت ابن عباس جد را بمنزله پدر خواند و مادر را یک ثلث میدهد و بخواهر چیزی نمیدهد گفت عبدالله
چگوید گفت میراث را بر شش قسمت مقرر میدارد دو خواهر را النصف و مادر را السدس و جد را الثلث میدهد گفت زید چگوید شعبی گفت مرده
ریگ را بر نه قسمت تقریر میدهد مادر را الثلث خواهر را دو سهم و جد را چهار سهم میرساند گفت امیرالمؤمنین عثمان را رای چیست
گفت میراث را اثلاث میسازد و هر یک قسمت میرساند حجاج گفت ابوتراب را رای بر چگونه است گفت میراث را بر شش بهر مقرر میفرماید
خواهر را النصف و مادر را الثلث و جد را السدس بهره میرساند امیر ... حجاج ملعون دست بر بینی خود بر زد و گفت ما از چنین قول منحرف میشویم

مرده ریگ بمعنی میراث است

حکایت حجاج با غضبان

## حکایت حجاج با غضبان بن قبعثری و پرسش او بعضی مطالب را از غضبان

در آن اوان که ابن اشعث آغاز طغیان نهاده بود دیگر روز حجاج بن یوسف غضبان بن قبعثری را که از فصحای بزرگ
روزگار است بخواند و برای آزمایش مسائل چند پرسش گرفت از جمله این بود که گفت مَنْ اَکْرَمُ النّاسِ کریمترین مردمان کیست
گفت اَفْقَهُهُمْ فِی الدّینِ وَ اَصْدَقُهُمْ لِلْیَمینِ وَ اَبْذَلُهُمْ لِلْمُسْلِمینَ وَ اَکْرَمُهُمْ لِلْبَهائِمِ وَ اَطْعَمُهُمْ لِلْمَساکینِ
یعنی کریمترین مردمان آنکس باشد که باحکام دین از همه داناتر و در خوردن سوگند از همه راستگوی تر و در بذل نمودن با مسلمانان
از همه بیشتر و در حق مردم ذلیل و ضعیف از همه کریمتر و در اطعام مساکین از همه برتر باشد حجاج گفت لئیم ترین مردمان کیست
گفت اَلْمُعْطی عَلَی الْهَوانِ اَلْمُقْتِرُ عَلَی الْاِخْوانِ الْکَثیرُ الْاَلْوانِ آنکس که چون کسی را عطائی کند او را خوار و سبک
بدارد و بر اخوان و برادران تنگ گیری نماید و بهر ساعت رنگی بنماید حجاج گفت شریرترین مردمان کیست گفت اَطْوَلُهُمْ جَفْوَةً
وَ اَدْوَمُهُمْ صَبْوَةً وَ اَکْثَرُهُمْ خَلْوَةً وَ اَشَدُّهُمْ قَسْوَةً یعنی آنکس که جفایش با مردمان از دیگران آشکارتر و مطول تر
و کارهای او بجهالت و نادانی از دیگران با دوام تر و خلوت گزینیش از دیگران بیشتر و سختی دلش از همه کسان شدیدتر باشد حجاج
گفت شجاع ترین مردمان کیست گفت اَضْرَبُهُمْ بِالسَّیْفِ وَ اَقْراهُمْ لِلضَّیْفِ وَ اَتْرَکُهُمْ لِلْحَیْفِ آنکس که شمشیر را
بیشتر بکار برد و مهمان بیشتر پذیرد و از ستمکاری بیشتر کناره جوید گفت جبان ترین مردمان کیست گفت اَلْمُتَأَخِّرُ عَنِ الصُّفُوفِ
اَلْمُنْقَبِضُ عَنِ الزُّحُوفِ اَلْمُرْتَعِشُ عِنْدَ الْوُقُوفِ اَلْمُحِبُّ ظِلالَ السُّقُوفِ اَلْکارِهُ لِضَرْبِ السُّیُوفِ
آنکس که از صفوف جنگ واپس ماند و از تاختن بمیدان نبرد انقباض جوید و چون در برابر دشمن صف برکشند ارتعاش گیرد و همیشه
خواهد در سایه سقفها بیاساید و از میدان نبرد و مبارزت باهم آوردن کراهت داشته باشد حجاج گفت ثقیل ترین مردمان کیست
گفت اَلْمُتَفَنِّنُ فِی الْمَلامِ اَلضَّنینُ بِالسَّلامِ اَلْمِهْذارُ فِی الْکَلامِ اَلْمُتَقَبِّبُ عَلَی الطَّعامِ گرانترین

## امام زین العابدین علیه السلام



مردمان بر خلق کسی است که از نکوهش و ملامت همگنان هر ساعتی سختی کند و در سبقت سلام غفلت ننماید و همی خواهد دیگران به سبقت جویند و در سخنانش بیهوده بسیار باشد و خویشتن را بر خورش و خوردنی مبتلا کند و مجالسین را تنگ کند حجاج گفت بهترین مردان کیست گفت اَکْثَرُهُمْ اِحْسَاناً وَ اَقْوَمُهُمْ مِیزَاناً وَ اَدْوَمُهُمْ غُفْرَاناً وَ اَوْسَعُهُمْ جَنَاناً بهترین مردم کسی است که از همه کس با مردمان بیشتر احسان کند و میزان افعال و اقوال و اطوارش از دیگران اقوم و در عفو و گذشت از همه ادوم و وسعت سینه اش از همه بیشتر باشد حجاج گفت ای ابو محمد مرد غریب را چگونه توان دانست که حسیب است یا غیر حسیب گفت اصلح الله الامیر
الرَّجُلُ الْحَسِیبُ بِدَلَالَةِ اَدَبِهِ وَ عَقْلِهِ وَ شَمَائِلِهِ وَ عِزَّةِ نَفْسِهِ وَ کَثْرَةِ احْتِمَالِهِ وَ بَشَاشَتِهِ وَ حُسْنِ مُدَارَاتِهِ عَلَی اَصْلِهِ فَالْعَاقِلُ الْبَصِیرُ بِالْاَحْسَابِ یَعْرِفُ شَمَائِلَهُ وَ النَّذْلُ الْجَاهِلُ یَجْهَلُهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الدُّرَّةِ اِذَا وَقَعَتْ عِنْدَ مَنْ لَا یَعْرِفُهَا ازْدَرَاهَا وَ اِذَا نَظَرَ اِلَیْهَا الْعُقَلَاءُ عَرَفُوهَا وَ اَکْرَمُوهَا فَهِیَ عِنْدَهُمْ لِمَعْرِفَتِهِمْ بِهَا حَسَنَةٌ نَفِیسَةٌ مرد که بشرافت حسب و کرامت نسب ممتاز باشد همان ادب و عقل و شمایل و عزت نفس و کثرت احتمال مکاره و بشاشت روی او و گذارش نیکوی بر اصل و اصالتی که اوراست بر شناسائی او دلیلی روشن و آیتی مبرهن است و خردمندی که با چشم بصیرت باشد و در احساب مردمان بصیر و خبیر باشد همان شمایل و اعزت محامد ستوده که در وی موجود است در او خواهد شناخت لکن آنانکه فرومایه و نادان باشند لاجرم از شناختن چنین مردم بی بهره اند و مثل مردم آزاده حسیب مانند مروارید گرانبها است که چون در دست مردم ناشناس افتد بچشم خواری در وی نگریده و بیهوده از کف بنهد لکن چون مردمان خردمند بدیدارش نگرند بشناسند و گرامیش دارند و چون بر آن معرفت دارند بسی نیکو و نفیس بشمارند حجاج گفت ای ابو محمد عاقل کیست و جاهل چیست گفت اصلح الله الامیر الْعَاقِلُ الَّذِی لَا یَتَکَلَّمُ هَذَراً وَ لَا یَنْظُرُ شَزْراً وَ لَا یُضْمِرُ غَدْراً وَ لَا یَطْلُبُ عُذْراً وَ الْجَاهِلُ هُوَ الْمُهْذِرُ فِی کَلَامِهِ الْمَنَّانُ بِطَعَامِهِ الضَّنِینُ بِسَلَامِهِ الْمُتَطَاوِلُ عَلَی اِمَامِهِ الْفَاحِشُ عَلَی غُلَامِهِ خردمندان کسی است که بیهوده سخن نکند و بچشم اغیل در کسی نگرد و غدر و کینه در دل ذخیره نکند و در طلب عذر جوئی نباشد اما نادان کسی است که سخنان بیهوده بسیار گذارد و در اطعامش فراوان منت سپارد و در اداء سلام ضنت ورزد و بر پیشوای خویش گردن فرازی و پیش تازی خواهد و بر غلامش بفحش و فاحشه کار کند حجاج گفت ای ابو محمد آنکس که با حزم و کیاست باشد کیست قَالَ الْمُقْبِلُ عَلَی شَأْنِهِ التَّارِکُ لِمَا لَا یَعْنِیهِ گفت آنکس است که بهر چه در خور و مناسب شان و حال است روی کند و از آنچه او را بکار نیست روی بر تابد حجاج گفت عاجز و بیچاره کیست قَالَ الْمُعْجَبُ بِآرَائِهِ الْمُلْتَفِتُ اِلَی مَنْ وَرَائِهِ گفت آنکس باشد که بآنچه رای و اندیشه نماید در عجب باشد و همیشه نگران باشد که از پس او کیست چه اینحال از تزلزل آید حجاج گفت باز گوی از احوال و اوصاف زنان چیزی توانی گفت عضبان گفت اصلح الله الامیر همانا گر خدایتعالی بخواهد شئونات ایشان خبرم اِنَّ النِّسَاءَ مِنْ اُمَّهَاتِ الْاَوْلَادِ بِمَنْزِلَةِ الْاَضْلَاعِ اِنْ عَدَّلْتَهَا انْکَسَرَتْ وَ لَهُنَّ جَوْهَرٌ لَا یَصْلُحُ اِلَّا عَلَی الْمُدَارَاةِ فَمَنْ دَارَاهُنَّ انْتَفَعَ بِهِنَّ وَ قَرَّتْ عَیْنُهُ وَ مَنْ شَاوَرَهُنَّ کَدَّرْنَ عَیْشَهُ وَ تَکَدَّرَتْ عَلَیْهِ حَیَاتُهُ وَ تَنَغَّصَتْ لَذَّاتُهُ فَاَکْرَمُهُنَّ اَعَفُّهُنَّ وَ اَفْخَرُ اَحْسَابِهِنَّ الْعِفَّةُ فَاِذَا زَلَّتْ عَنْهَا فَهِیَ اَنْتَنُ مِنَ الْجِیفَةِ همانا زنان که در خانه شوی برای بنین و بنات شوند و با شوی بستگی یکدیگر پیوستگی دیگر و مورد حاجت دیگر دارند حکم اضلاع و استخوانهای کج دارند که اگر خواهند راست بدارند بشکند و جوهری در ایشان و سرشتی از طبیعت ایشان بودیعت است که جز بملاطفت و ملایمت و مدارا چاره پذیر نشود و از تیز دی

هر کس با ایشان از در مدارا باشد از مصاحبت و معاشرت ایشان جماعت سودمند گردد و چشمش روشن شود و هر کس با ایشان سخن بخشونت
افکند یا بدی کند عیش او را هر چند از آب زلال روشنتر باشد از خاکستر و ذغال تیره تر و تند کامیش را روی مکدر و بقیان لقمه‌اش را از هم
شکسته دارند و گرامیترین و گرامی‌ترین ایشان جماعت با عفت‌ترین ایشان باشد و مفتخرترین حسب و اوصاف ایشان عفت است و
اگر ایشان را عفت نباشد از مرد اگنده تر ندانیوقت حجاج گفت ای غضبان همانا ترا بسوی ابن اشعث سفیر ساختم که وی را ملاقات
کنی باز گوی چون ویرا دریابی با وی چه میپردازی گفت اصلح الله الامیر او را آن سخنان سخت و درشت سپارم که سلوتش را در هم شکند
و به آزارش در افکند و چون کوه گران بروی سنگین آید و بیمار و رنجورش بگرداند حجاج گفت اما من میدانم که آنچه گوئی با وی گوئی
بلکه می بینم که او را بر نجیز و در رای تو در این قصر من بر خاسته است کنایت از اینکه با من مخالفت بخواهی ورزید غضبان گفت ایها
الامیر هرگز این نکنم و بمخالفت تو نزدم و زبان خویش را بروی چون تیغ بران نمایم و در میدان بیان بهر سویش باز کشانم چون
حجاج این سخن بشنید بفرمود تا بسوی کرمان راه بسپارد و نیز حجاج چنانکه او را قانون بود پوشیده مردی را با او بفرستاد تا از افعال
و اقوال غضبان با خبر شود و چون غضبان بر ابن اشعث در آمد گفت دانسته باش که حجاج در اندیشه خلع و عزل تست نیک حذر
کن و شرایط احتیاط از دست مگذار و بروی چاشت بخور پیش از آنکه بر تو شام خورد و چون غضبان این سخن بگذاشت ابن
اشعث او را نیک بنواخت و جایزه بسیار بگذاشت و بحفظ خویش بپرداخت غضبان با خلاع فاخره و جایزه سنیه مراجعت
گرفت و چون بر رمله کرمان رسید و اینوقت هوا بس گرم و آن ریگستان بسیار تافته بود قبه خویش را در آن بیابان برزد و
بار از شتران برگرفت در اینحال مردی اعرابی از بنی بکر بن وائل بر شتری سوار با آهنگ او پدیدار گشت و اینوقت خورشید
تابشی سخت میکند و زمین را از انعکاس اشعه نیک بتافته چنانکه گفتی آن ریگستان کوهی آتش فشان است و نیز اعرابی را
رنج عطش در سپرده و در آن حلوای گرما و هنگام ظهر بر غضبان در آمد و سلام براند و تحیت بگذاشت غضبان گفت السلام
راندن سنت است لکن ردش واجب است قایلش را نیز و تارکش را خسار ای اعرابی باز گوی حاجت چیست گفت ای امیر و زاد تافته
پا بکر تفته و دهان جوشیده با آهنگ قبه تو بیامدم تا مگر این حرکت برکت یابم غضبان گفت از چه روی بقبه که از قبه من اکبر
و اعظم است روی نکردی گفت از اینجا کدام را مقصود داری گفت قبه امیر ابن الاشعث گفت با آن قبه نتوان دست یافت
گفت این قبه نتوان دست یافت گفت چرا گفت از آن منیع تر است اعرابی گفت ای بنده خدای نامت چیست گفت آخذ یعنی
گیرنده گفت از چه روی عطا کننده نام نداری گفت مکروه دارم که دو نام یابم گفت ترا بخدا سوگند میدهم از کجا باشی گفت
از زمینم گفت تا کجا میشوی گفت امشی فی مناکبها در بلند بهای زمین راه می سپارم اعرابی در اینحال که از سختی زمین و شدت
تافتگی یکپای بر زمین همی گذاشت و پای دیگر بر میداشت گفت اتقرض الشعر قال انما یقرض الشعر الفار قال اتسجع
قال انما تسجع الحمامه غضبان جواب اعرابی را از روی مزاح و مغلطه آورد و در جواب اعرابی که گفت آیا قرض شعر مینمائی
یعنی شعر میگوئی گفت شعر را موش پاره میکند زیرا که قرض بمعنی پاره کردن نیز هست و شعر بفتح بمعنی مو باشد اعرابی گفت
سخن مسجع میاوری غضبان گفت سجع را کبوتر کند زیرا که سجع بمعنی بانگ کبوتر نیز آمده است اعرابی گفت ای مرد مرا رخصت
کن تا باین قبه در آیم و ساعتی بیاسایم گفت این بیابان که در پشت سر تست گشاده تر است گفت حرارت آفتاب مرا بسوخت
گفت مرا بر آفتاب تسلط و حکومت نیست گفت این ریگ تافته دو پایم را بسوخته است گفت بر هر دو بول کن تا خنک شود
گفت بهیچ در طمع طعام و شراب تو نباشم گفت بانچه اگرچه جانت را بر سرش گذاری دست نیابی متعرض مباش اعرابی

کرد

گفت سبحان الله بزرگ و ستر واست خدای گفت بیش از انکه دندانت بیش برکشد خدای حسین بود اعرابی از کمال تحیر و تعجب گفت جز این چیزی در نزد تو نیست گفت آری چاقی هست که سر زبان بگویم اینوقت اعرابی صدا بعربده و استغاثت برکشید و گفت یا جاری بنی کعب غضبان گفت بری نکوهیده تا کشتی سوگند با خدای ظلمی از کسی تا تیه که تو فریاد خواهی باشی اعرابی گفت ویحک رابعت القساوت تو بیافتم با ستقامت ستردی کردم و محجوب و مطرود دم ساختی ابو از چه روی بعیبه خودت مرا در بادیه و با انشاد شعر نیز بر دلری گفت بمجادثت تو حاجت ندارم اعرابی گفت ترا بخدای سوگند میدهم با من گوی نامت چیست و از کدام مردمی گفت غضبان بن قبعثری باشیم گفت هر دو نامی منکر است که هر دو از غضب خلق شده است گفت تو را خصلت دادم که با این پای کج بر در این قبر تکیه کنی گفت خدای این پای را قطع کند اگر از پای نکوهیده تو بهتر نباشد غضبان گفت اگر حاکم بودی در حکومت ستم براندی چه پای من در این سایه با سایش قاعد است و پای تو در این ریگ تافته قائم است اعرابی گفت گمان میبرم که شعر تو فاسد باشد گفت بر اصلاحش قادرم اعرابی گفت گمان میبرم که حرف دری نباشی غضبان گفت اللهم اجعلنی من تحت الجن ویزید اعرابی گفت گمان میبرم که شعر تو فاسد باشد گفت بر اصلاحش قادرم اعرابی با کمال خشم و ستیز گفت خدای ترا نسیده و ستوده ندارد آنگاه روی بتافت و گفت

لا یأمن الله فی قوم تقودهم ... انی اظنک والرحمن شیطانا
ابنت فتنة اوجوصتا فنه ... فاظهر الشیخ ذوالقرنین جرمانا

چون غضبان بدرگاه حجاج رسید و اینوقت آنچه در میان او و ابن اشعث و اعرابی رفته بود جاسوس بعرض حجاج رسانیده بود با غضبان گفت زمین کرمان را چگونه یافتی گفت اصلح الله الامیر زمینی خشک و کم نعمت است و لشکری که در آنجا مسکن دارند از سختی روزگار و عیش ناسازگار ضعیف و زبون شده اند اگر در آنجا لشکر بسیار باشد برنج جوع مبتلا باشند و اگر اندک باشند بیهوده میشوند یعنی بر ایشان فایدتی نخواهد رسید حجاج گفت آیا نه تو صاحب کلمتی هستی که از تو باز گو داشتند با ابن اشعث گفتی تغد بالحجاج قبل ان یتعشی بک سوگند با خدای لاحبسنک عن الوساد ولانزلنک عن الجیاد ولاشهرنک فی البلاد تو را از وساده خرقه و مرکب جلالت فرود می آورم و در بلاد و امصار مشهور و آشکار میدارم غضبان گفت الامان ایها الامیر سوگند با خدای ما ضرت من قیلت فیه ولا نفعت من قیلت له این سخن من تو از زیان آورد و نه ابن اشعث را سود رساند حجاج گفت آیا با تو نگفتم که گویا می بینم آوای نداء تو بقول صوت خلاخل تو را یعنی زنجیر را که بر تو نهاده باشند در این قصر خود می شنوم آنگاه بفرمود تا غضبان را در زندان بند گران بنهادند و بود تا بعد از بنای واسط چنانکه مسطور آید

## بیان خلع نمودن عمر بن ابی صلت حجاج را در مملکت ری و آنچه روی داد

چون حجاج بر ابن اشعث مظفر گردید جماعتی بزرگ از هزیمت یافتگان بعمر بن ابی الصلت که در اینوقت این فتنه بر مملکت ری چیره شده بود پیوستند و چون در آن شهر فراهم شدند بدان اندیشه در آمدند تا تدبیری کنند و در خدمت حجاج بهره مند گردند و آن لغزشی که در دیر الجماجم از ایشان نمودار شد بدینکار محو و نادیده کرده پس عمر بن صلت را گفتند حجاج و قتیبه را خلع کن عمر امتناع نمود چون از وی مأیوس شدند نزد پدرش عمر بن ابی صلت رفتند و او را بدین باز داشتند تا مسئلت ایشان را اجابت کند و ابو صلت پسرش را بدینکار بداشت و گفت ای پسرک من در صورتیکه این جماعت در تحت رایت تو در آیند

ودارای اینمقام و منزلت شوی از هیچ باک ندارم که فردا پیش مقتول باشی چون عمر پدرش را سخت گرامی میداشت با وی
باطاعت و بیعت سخن میرفت پذیرفتار شد و چون قتیبه بشهر ری نزدیک شد اینخبر را بشنید و آماده قتال گردید دو سپاه روی بر
روی شدند و بقتال در آمدند لکن یاران عمر بعهد روی برتافتند و اکثر ایشان از مردم تمیم بودند لاجرم عمر انهزام یافت و بطبرستان
در آمد و در آنجا اسپهبد او را جای داد و احسان و اکرام نمود در اینوقت عمر با پدر گفت تو مرا بخلع حجاج و قتیبه امر کردی و اطاعت
نمودم و بر خلاف رای و تدبیر من بود و این رای از هیچ نمی شناسیم هم اکنون نزد این اسپهبد که مردی کافر است فرود آمدیم مرا
بگذار تا روی بستانم و او را بکشم و بر کرسی مملکتش جلوس کنم چه مردم عجم میدانند از روی اشرف هستم ابو صلت گفت هرگز
روا ندارم که با اینمرد که ما را در حال خوف و هراس جای داد و اکرام ورزید این معاملت کنی عمر گفت تو دانا تری و زود است که بنگری
چه خواهد شد و از آنطرف قتیبه بشهر ری در آمد و داستان عمر و انهزام او را بطبرستان بحجاج بنوشت حجاج با سپهبد نامه کرد که
عمر و ابو صلت را بمن بفرست یا سر ایشان را روانه دار و گرنه دفتر را از تو بری دارم اسپهبد طعامی بساخت و ایشان را بمهمانی بخواست
و عمر را بکشت و پدرش را اسیر کرده بدرگاه حجاج بفرستاد و بقولی هر دو را بکشت و سر هر دو را برای حجاج بفرستاد

## بیان بنیان شهر واسط بامر حجاج و رهائی غضبان بن قبعثری

بنیان شهر واسط
۸۳

در اینسال حجاج بن یوسف شهر واسط را بنیان کرد و سبب این بود که چون حجاج لشکری از مردم کوفه بساخت تا بخراسان
روان دارد و در حمام عمر لشکرگاه نمود جوانی از مردم کوفه که بتازه عروسی بسرای آورده بود شبی از لشکرگاه پیش از بانگ
خروس بدیدار عروس راه سپار گشت و چون باوی بخفت بناگاه در سرای سخت بکوفتند و مستی طافح را نگران شدند عروس با شوی
گفت ای پسر عم همانا از این مرد شامی در بلائی عظیم مبتلا هستیم چه هر شب سرمست و خراب بیاید و همی خواهد با من برخوردار شود
و این شکایت با برادرانش مکرر در میان نهاده ام آن مرد گفت مرا رخصت ده تا بسرایش گذارم عروس اجازت داد و شوهرش
مرد شامی را بکشت و چون روشنی روز نمایش گرفت روی بلشکرگاه نهاد و با دخترعمش گفت چون نماز فجر را بگذاشتی کسی بمردم
شام پیام کن تا مرده خویش را بردارند چون برابند تورا بخدمت حجاج در آورند داستانرا بحقیقت و راستی بیان کن تا بجمله
چون آن زن آنچه شوی گفته بود بجای آورد او را بدرگاه حجاج در آوردند اینحکایت را از آغاز تا انجام بعرض رسانید حجاج گفت راست
سخن کردی و با شامیان گفت صاحب خویش را برگیرید چه او را دیت و تقاصی نیست و خدایش بکشت و بدوزخش برد آنگاه بفرمود
تا ندا کردند که از این پس هیچکس از مردم شام بر هیچکس فرود نیاید و در سرایش منزل نجوید چه از آن پیش چنانکه اشارت شد
حجاج مردم شام را در سراهای مردم کوفه فرود آورده بود و این هنگام بر اندیشه آن رفت که شهری بنا کند تا محل نزول سپاهیان
باشد و گروهی پیران را بفرستاد تا زمینی شایسته را که برای آذوقه و علف باشد اختیار نمایند و خود نیز برفت تا در موضعی که شهر
واسط است بار رسید و اردوی او بیشتر هنگام در اینزمین جای میگرفت و یکی روز که حجاج سوار بود و قطعات آن اراضی را
می پیمود و بنظر بصیرت مینگریست تا کدام قطعه مناسب بنیان الشهر باشد ناگاه چشمش بر مردی راهب افتاد که بر حماری سوار
و رهسپار است و چون در موضع واسط رسید حمارش بخوابید راهب در ساعت فرود شد و آن موضع که محل بول حمار بود حفر
کرد و آنخاک کثیف آلوده را برگرفت و بدجله در افکند و حجاج بر آنحال نگران بود و بفرمود تا راهب را بیاوردند و از آن کردار پرسید
گفت در کتب خویشتن چنین دیده ایم که در اینموضع مسجدی بنیان نمایند که تا در روی زمین کسی باشد که خدای را عبادت کند

این مسجد بپایه حجاج در بهار و زیر نمود تا مدینه واسط را طرح کردند و در همان موضع که راهب نمود بنیان مسجد کردند و از آن پس در بنای عمارت آن شهر بکوشیدند و از این روش واسط نامیدند که در میان بصره و کوفه متوسط شده است چه از واسط تا کوفه و از واسط به بصره پنجاه فرسنگ مسافت است و بعضی گفته‌اند پیش از آنکه عمارت شود در آنجا موضعی بود که واسط القصب نام داشت و چون حجاج آن شهر را بنیان کرد بدین نام انجامید و چون از عمارات آن شهر و انجام قبة الخضرا بپرداخت مردمان را بفرمود تا بتماشای شهر و تهنیت او در آیند پس مردم کوفه و بصره گروه گروه بدان سوی روی نهادند و هر کسی بزبانی او را تحسین و تهنیت نمود و در آنوقت حسن بصری نیز با مردم بصره بتهنیت با مردم بصره بیامده بود و چون از مجلسش بیرون شدند حسن گفت همانا پلیدترین پلیدان و افسق فساق را دیدیم که اهل آسمانش دشمن و اهل زمینش ناساخته دارند پس سخنان او را با حجاج بگذاشتند حجاج با مردم شام گفت هیچ می‌نگرید که بنده از ارباب بصره با من در حق من چه سخن کند آنگاه بفرمود تا جلاد حاضر گردید و حسن بصری را نیز حاضر نمودند چون حجاج او را بدید در تعظیم و تکریم او بکوشید و پهلوی خودش جای ساخت و بپرسید در حق عثمان و علی چگوئی گفت آن گویم که بهتر از من با بدتر از تو گفت حجاج از تفصیل بپرسید گفت فرعون از موسی علیه السلام پرسید که در شأن مردم پیشین چگوئی فرمود علمها باحوال ایشان قائم بذات حضرت باریتعالی است و بیش و کم را در آن مجال نیست من نیز همی گویم که حال عثمان و علی را خدایتعالی داند گفت ای حسن تو در علم از علماء زمان بیشی و او را معظم و مکرم روانه ساخت و چون حسن از مجلس بیرون آمد دربان گفت ای ابوسعید سوگند با خدای که تو را حجاج از بهر این پرسشها طلب نمود بلکه همی خواست سیاستی نماید و چون بر در قصر رسیدی لب حرکت همی دادی بفرمای چه میگفتی گفت ایدعا همی خواندم یا صاحبی عند شدتی یا ولیّی فی نعمتی یا الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودته و اصرف عنی اذاه آنگاه دربان گفت شیعیان گویند تو علی بن ابیطالب علیه السلام را دشمن میداری حسن از این سخن در گریه و محزون افتاد و گفت علی علیه السلام تیری از کمانهای الهی بود که بجانب دشمنان رونده بود و وی عالم ربانی و اشرف این امت و پسر عم پیغمبر بود هرگز در جهاد با دشمنان خدای عز و جل تقصیر ننمود و در مال الله تصرف نفرمود و داد احکام قرآن را میداد آیا کسی چنین بزرگوار را دشمن میدارد و چون حجاج در مدینه واسط قبة الخضرا را عمارت کرد در روزی بفر بانجا شد و از انعامات دلپذیر و بساتین خرم و اشجار در رسم نیک خرم گردید و در صحن آن بنشست و با حاضران گفت این قبه مرا چگونه بینید گفتند در هیچ زمان برای هیچکس چنان بنیانی نکرده‌اند بنیانی حصین و مبارک و قبه منیع و میمون و با نضارت کم عیب و بسیار خیر است گفت از در نصیحت این خبر بگوئید چه با انجمله محاسن که در شمار آورید عیبی در این بنیان هست آیا توانید بود که آن عیب را بر شمارید گفتند سوگند با خدای یاد در آن عیبی را نگران نیستیم بهتر آنست که غضبان را که با بند گران در زندان داری حاضر کنی تا این بنا را توصیف کند حجاج بفرمود تا غضبان را بیاوردند و در زیر غل و زنجیر باز داشتند حجاج گفت ای غضبان تراسمین و فربه بینم گفت ایها الامیر هر آنکس که در زیر زنجیر امیر در قید و مهمانی او باشد سمین گردد حجاج گفت این قبه مرا چگونه بینی گفت شانه این برای احدی نساخته‌اند جز اینکه عیبی در آن است اگر مرا امان میدهی باز میگویم گفت در امان هستی گفت بنیتها فی غیر بلدک لا لک و لا لولدک عیب این بنا آنستکه در غیر وطن خویش بساختی نه ترا و نه فرزندان ترا بکار باشد و از آن تمتع نرسد و نیز فرزندانت را چون تمتعی نباشد تو را نیز چه تمتع خواهد بود در این بنا بر تو پایدار نماند و تو در آن برقرار باقی و نه وارث تو در آن بسکون آید حجاج گفت سخن بصدق همانست که غضبان نهاد

او را بر دندان باز کرد اند چه گوینده آن کلام و کلمه حبشیه است غضبان گفت ایها الامیر این بند آهن گوشت و
استخوان مرا بجوید حجاج گفت او را بر کرسی برید چون رجال اجماعش کردند گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا و ما کنا
له مقرنین و این آیتی است که در سوار شدن بر مرکب قرائتش مستحب است حجاج چون این کلام بشنید گفت او را از دوش
فرو گذارید چون فرودش آوردند گفت رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین حجاج گفت او را بر زمین بزنید
چون چنانش کردند گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری کنایت از آنکه مرا آب و گل و
در آخر کار باز بخاک میرود و هم برای عرض حساب و کیفر ثواب و عقاب از خاک انگیخته میشوم حجاج گفت او را بهر سوی
بکشید چون بر زمینش کشیدند گفت بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم و این آیتی است که در هنگام
نشستن بر کشتی خوانند حجاج چون این حال بدید بیچاره ماند و با آن جماعت گفت وای بر شما دست از وی باز دارید چه در دها
دخباثت بس چیره شده انگاه او را خلعت و لعنت بداد و رهایش ساخت و از این پیش در جلد اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال
حجاج اشارت به بنای واسط و مکالمات او با غضبان و جوابهای غضبان و تفصیل واسط و بنای آن و اینکه چند من صفرا آن
گویند و مکالمات حجاج با حسن بصری باندک اختلافی مسطور شد و نیز از این بعد پاره مکالمات حجاج با غضبان بخواست یزدان مرقوم

## بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

وقایع سنه ۸۳

حکام ولایات

در اینسال بقول بعضی عبد الملک بن مروان ابان بن عثمان را از امارت مدینه معزول ساخت و هشام بن اسمعیل مخزومی را
منصوب نمود چنانکه در بیان سوانح سال هشتاد و دو مذکور شد عمال و حکام ولایات همان کسان بودند که در سنه ماضیه
بودند مگر عامل مدینه طیبه که باین روایت که مسطور گشت تغییر یافت و نیز بعضی گفته اند که حجاج بن یوسف در اینسال زنهای خود

مرگ زینب خواهر حجاج

و اهل خویش را از بیم عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بشام فرستاد و خواهرش زینب که بغزای اشعار خود را بیاد روی و مویش
زینت داده چنانکه ازین پس انشاء الله تعالی مذکور میشود در میان ایشان بود و چون ابن اشعث منهزم شد حجاج
بشیری بدرگاه عبد الملک بفرستاد و نیز مکتوبی بخواهرش نوشت و آن مکتوب در حالتی بزینب رسید که سوار بود و آن مرکوب

مرگ واثله

از قعقعه کتاب نفرت گرفت و زینب را بر زمین افکند چنانکه در همان ساعت بمرد و هم در اینسال واثلة بن الاسقع که در اینجهان
یکصد و پنجسال بپایان برده بدیگر جهان روان شد و بعضی وفاتش را در سال هشتاد و پنجم هجری در سن نود و هشت
سالگی دانسته اند وی یکتن از اصحاب صفه بود و بصفت فضل و شجاعت امتیاز داشت و آخر کسی است که از صحابه در دمشق

وفات جمعی از اعیان

وفات یافت صاحب حبیب السیر گوید صاحب سیر السلف را عقیدت بر آنست که یکصد و هشت و پنجسال زندگانی کرده است
و هم در اینسال بروایت یافعی عبد الرحمن بن ابی لیلی انصاری کوفی فقیه مقری وفات کرد ابن سیرین میگوید اصحاب او را
نگران شدم که چنان در تعظیم او کوشیدند که با امیری این معاملت نمایند و این فقیه با ابن اشعث بود و در شهر دجیل غرق
شد و نیز در اینسال بروایت یافعی ابو الجوزا الربعی مصری وفات کرد و هم در اینسال عبد الرحمن بن خولانی قاضی مصر بدیگر

وفات زر بن حبیش

سرای رهسپر گشت و چنان بود که عبد العزیز مروان هر سال دوازده هزار دینار برای معیشت او میداد و او جمله را
انفاق کردی و هیچ ذخیره نهادی و هم در اینسال ابو مریم زر بن حبیش اسدی که مردی فاضل و از رجال امیر المؤمنین
علی علیه السلام است وفات کرد و یکصد و بیست و دو سال از روزگارش بپای رفته بود و صاحب حبیب السیر نوشته است

وفات ابو وائل ...

که در سیر السلف مسطور است که مهارت زر بن حبیش در علم عربیت بآن درجه بود که عبد الله بن مسعود در آن باب از وی پرسش
مینمود و در خلاصه رجال شیخ حبیش را بضم حای مهمله و سین مهمله تصحیح نموده است لکن شارح از این داد حدیث میکند که
باشین معجمه است و باسین خطا است چنانکه فیروزآبادی در قاموس اللغه جمعی را بهمین طور نام برده و میگوید راشد و ...
زر بکسر زای معجمه و تشدید را مهمله و پسر حبیش میباشند و هم در ماده زر میگوید زر بن حبیش مردی تابعی است زر بن حبیش غاضری ...

وفات زر بن حبیش و ...

کس باشد که فرزندانش در آن طاعون که در کوفه افتاد هلاک شدند و مردی ظریف بودند و حکم بن عبدل کوفی اسدی این شعر در مرثیه ایشان گفت

ابعد بنی زر و بعد ابن جندل ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وعمرو ارجی لذة العیش فی خفض

الی آخر الابیات و هم در این سال ابو وائل شقیق بن سلمة الاسدی الکوفی که یکسال از هجرت رسول خدای گذشته متولد شده
بود بدیگر جهان راه گرفت و هم در این سال بروایت بعضی از مورخین حضرت کشاف الحقایق امام جعفر صادق که عرصه شهود و نمود

وقایع سنه ۸۲

## بیان وقایع سال هشتاد و دوم هجری و قتل ابن القریه الهلالی فصیح معروف بسبب حجاج بن یوسف

خرامید

نسب ابن القریه

ابو سلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زرارة بن سلمة بن جشم بن مالک بن عمرو بن عامر بن زید مناة بن عامر بن سعد بن
الخزرج بن تیم الله بن النمر بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان
معروف بابن القریة الهلالی میباشد و قریه جده او است و نامش جماعه دختر جشم بن ربیعة بن زید مناة بن عوف بن سعد بن
الخزرج است وی مردی اعرابی و امی و ناخوانده و نانویس بود لکن با اینحال از فصاحت مقال و بلاغت بیان و ذلاقت
لسان داشت که دست فصحای روزگار و بلغای نامدار را بر دهان باز داشت در قسم حروف در ربع اول مشکوة الادب
بشرح حال او اشارت کرده و نیز در ذیل حالات حجاج بپاره حالات او نگاشته است بالجمله بتفصیلی که در ترجمه او مذکور است
چون در حضرت حجاج بن یوسف جای گرفت و عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بن قیس کندی سر از طاعت بیرون نهاد
حجاج او را بفرمود تا برسالت نزد ابن اشعث شود چون ابن اشعث او را بدید گفتا چاره باید بخطبه برخیزی و عبد الملک را
خلع کنی و حجاج را دشنام گوئی یا گردنت را بزنم گفت ایها الامیر من رسولی بیش نیستم گفت همانست که با تو گفتم ابن القریه پای
خاست و عبد الملک را خلع و حجاج را سب نمود و نا چار در آنجا بماند و چون ابن اشعث منهزم گردید حجاج بعمال خویش که در
ری و اصفهان و آنحوالی بودند مکتوب کرد که هر کس را بنگرند که از طرف ابن اشعث بر ایشان بگذرد بگیرند و باو فرستند و ابن
القریه را در جمله ماخوذین نزد حجاج آوردند و بقول ابن اثیر چون ابن اشعث منهزم شد ابن القریه از آن معرکه بحوشب بن یزید
که در کوفه عامل حجاج بود بپیوست و حجاج در طلب او فرمان کرد ابن قریه گفت از لغزش من در گذر و مرا بجای بگذار و از بهر
خویش مهار فانه لیس جواد الا له کبوة و لا شجاع الا له هبوة و لا صارم الا له نبوة چه بناچار هر
مرکبی را روزی بسر درآید و برای هر شجاعی لغزشی پدید آید و هر شمشیر برانی را گاهی در بریدن کندی افتد حجاج گفت سوگند
با خدای ترا با تش دوزخ میفرستم گفت پس مرا آسایشی بخش چه گرمی آن را دریابم حجاج بفرمود گردنش را بزدند و چون
او را مقتول بدید گفت چه بودی اگر او را مجال میدادیم تا از کلمات او در گوش سپاریم همانا محاورات حجاج را با او مفصلا
در ذیل احوال او در مشکوة الادب مسطور داشته ام هر کس خواهد بآنجا رجوع نماید در کتاب برز الخصایص الواضحه مسطور است

که چون ابن القریه را بر حجاج در آوردند با ابن القریه گفت برای این موقف چه آماده کرده باشی گفت سه کلمه ذخیره ساخته‌ام و بهم مرتب داشته‌ام گوئی مانند صفهای بهم پیوسته است که شامل سود دنیا و آخرت و متضمن معروف و احسان است حجاج گفت این خیال بیهوده ایست که نفس تو برای تو جلوه گر داشته است آیا مرا چنان می‌بینی که بسخن تو فریب خورم سوگند با خدای تو بسرای آخرت نزدیکتر باشی تا بدین مکان که نقل من افتاده است ابن القریه کلمات مذکوره را در جواب باز داد حجاج گفت تو بعقوبت نزدیکتری تا بعفو از معصیت اما تو این سخن گفتی گاهی که حزب شیطان و دشمن رحمن را تحریص مینمودی نعذّوا بالحجاج قبل ان یتغشّی بکم آنگاه بفرمود تا گردنش را بزدند و این قصه در سال هشتاد و چهارم بود

## بیان فتح نمودن یزید بن مهلّب قلعهٔ نیزک را که در بادغیس بود

فتح قلعه نیزک

در اینسال یزید بن مهلب قلعهٔ نیزک را بر گشود و چنان بود که یزید عیون و جواسیس در آن قلعه باز داشته بود و چون او را خبر رسید که نیزک از قلعه بیرون شده است بدانسوی روی نهاد و آن قلعه را بمحاصره در افکنده سر انجام بر آن قلعه و اموال و ذخایری که در آن قلعه بود مستولی و مالک شد و این قلعه از تمامت قلاع نیکتر و منیع تر بود و هر وقت نیزک آن قلعه را نگران شدی محض تعظیم و تکریم سجده بدان بردی و کعب بن معدان اشقری در یاد آن قلعه گوید

وَبَادغیسُ الّتی من حلّ ذِروَتَها عزّ الملوکَ فانْ شاءَ جارَ او ظَلَما
منیعةٌ لَمْ یَکِدْ لَها قبلهُ مَلِکٌ الّا اذا هابَها جیشاً لَهُ وَجَما
تخالُ نیرانها من بعدِ منظرِها بعضَ النجومِ اذا ما لیلُها عَتَما

و نیز در این شعر بفتح این قلعه اشارت کند

نفی نیزکاً عن بادغیسَ و نیزکٌ بِمنزلةٍ اعیی الملوکَ اغتصابُها
مُحلّقةٌ دونَ السماءِ کانّها غمامةُ صیفٍ زالَ عنها سحابُها
ولا تبلغُ الاروی شماریخَها العُلی ولا الطیرُ الّا نَسرُها و عقابُها
وما خَوّفَتْ بالذئبِ ولدانُ اهلِها ولا نَبَحَتْ الّا النجومَ کِلابُها

و یزید فرمان کرد تا کاتبش یحیی بن یعمر العدوانی حلیف هذیل از فتح این قلعه بحجاج بنویسد و او نوشت انّا لقینا العدوّ فمنحنا اللّه اکتافهم فقتلنا طائفةً و لحقت طائفةٌ برؤس الجبال و عراعر الاودیة و اهضام الغیطان و اثناء الانهار یعنی با دشمنان خویش دچار شدیم و کرد کار قهار ما را بر ایشان مستولی و سوار گردانید پس برخی را بکشتیم و گروهی را اسیر ساختیم و جمعی بر ستیغهای جبال و گودالهای ناهموار و بیابانها و مغاکهای انهار فرار کردند چون حجاج این مکتوب فصاحت آمیز بدید از کاتب یزید پرسید گفتند یحیی بن یعمر است مکتوبی بیزید فرستاد تا او را بامرکوب برید بجانب او بفرستاد حجاج از تمامت فصحای روزگارش فصیحتر نگریست گفت در کجا متولد شدی گفت در اهواز گفت این فصاحت از کجاست گفت پدرم مردی فصیح و در سخن بود از کلمات او بیاموختم و محفوظ داشتم گفت آیا عنبسة بن سعید را در تکلم لحن باشد گفت بسیار گفت فلان گفت مختصر لحن در کلام است گفت آیا مرا از فصحای نامدار روزگار بود حجاج گفت آیا من نیز در کلمات و اعراب بلحن و خطا میروم گفت آری تو خطا و لحنی خفی داری چه

کاهی حرفی را در عبارت و کلام به افزایش و کاهی بکاهی در موضع آن مسند دهان مخفقه آوری و کاهی بر عکس نمایی حجاج آشفته شد و گفت اگر او تن از سه روز دیگر در زمین عراق باقی مقتولست مینامیم لاجرم یحیی بخراسان بازگردید

سوانح سنه ۸۴

## بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

فتح مصیصه

در اینسال عبدالله بن عبدالملک با مردم روم حرب در افکند و مصیصه را برگشود و سیصد تن از جنگجویان دلیر و نبرد سواران شیر گیر را آنجا است آنجا مقرر داشت و تا آنوقت مسلمانان در آن مکان مسکن نداشتند و مسجد جامع انجا را نیز بساخت

حکومت ... ابان بن ...

و در اینسال هشام بن اسمعیل والی مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت و عمال و حکام ممالک همانان بودند که از این پیش بودند و هم در اینسال محمد بن مروان در ارمینیه جنگ نمود و بسیاری از کنیسه ها را بسوخت از اینروی اینسال را سنة الحریق نامیدند و هم در اینسال عبدالله بن الحارث بن نوفل که ببّه لقب داشت و از این پیش بحالش اشارت رفت در عمان

وفات عبدالله بن حارث

بدیگر جهان خرامید در بصره سکون داشت و تولدش در عهد همایون رسول خدای صلی الله علیه و آله روی داد یافعی گوید چون متولد شد رسول خدای صلی الله علیه و آله او را تحنیک فرمود و هم در اینسال بروایت یافعی اسود بن هلال

وفات اسود بن هلال

محاربی بدیگر سرای رحل اقامت کشید و نیز بهمین روایت عمران بن حطان سدوسی بصری که یکتن از رؤس خوارج و شاعر

وفات عمران بن حطان

بلیغ ایشان است بدیگر جهان روی نهاد و دیگر عتبة بن المنذر السلمی جانب دیگر سرای گرفت و هم در اینسال بروایت

وفات عتبة بن المنذر

یافعی روح بن زنباع جذامی که بزرگ طایفه و رئیس قبایل و مدتی از جانب عبدالملک بن مروان حکمران فلسطین و در خدمت

وفات روح بن زنباع

عبدالملک انیس و جلیس و ندیم و وزیر و بمراتب علم و عقل و دیانت ممتاز بود جای بدیگر سرای گرفت

## بیان وقایع سال هشتاد و پنجم هجری و هلاکت عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث

چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی چنانکه سبقت نگارش یافت از هراة روی بجانب رتبیل ملک کابل نهاد تنی از اصحابش که او را علقمة بن عمرو الاودی میخواندند باوی گفت هیچ دل من گواهی نمیدهد که با تو بر رتبیل درآیم عبدالرحمن گفت از چه گفت از آنکه بر تو و هم از آن تو بیمناک هستم چه گویا نگران میباشم که حجاج نامه ها از در وعده و وعید و بیم و امید بسوی رتبیل متواتر نماید و ترا خواستار شود و رتبیل از در غدر و فریب بیرون آید و ترا اسلام نماید و بقتل رساند اینک پانصد تن با من هستند که همه با من عهد و بیعت نهاده اند که در شهری اندر شویم و در آنجا متحصن گردیم تا ما را امان دهند و گرنه کرامانه جامه هستی بگذاریم عبدالرحمن را چون قضای آسمانی کور و کر داشته بود باین سخنان التفات ننمود و چون علقمه اینحال بدید با آن پانصد تن گفت هیچ نشاید که با وی ببلاد رتبیل شویم لاجرم آن جماعت بیرون شدند و مودود بصری را بر خود امیر ساختند و در حصاری متحصن بشدند و عمارة بن تمیم لخمی با جماعتی روی بایشان آورد و ایشان را محاصره ساخت و چندان بحفظ و حراست خویش بکوشیدند تا ایشان را امان داد اینوقت بیرون آمدند و عماره بوعده خویش وفا کرد و ایشان را گزندی نیاورد و از آن پس چون عبدالرحمن نزد رتبیل برفت و شد و حجاج مکان او را بدانست مکاتیب متواتره بفرستاد که عبدالرحمن را بمن فرست و الا سوگند بآن خدائی که معبودی جز او نیست با هزاران هزار پیاده و سوار بلاد و امصار تو را سپار م و دیاری بر جای و آثاری بر پای نگذارم و چنان بود که مردی از طایفه تمیم که او را عبید بن سبیع تمیمی مینامیدند و در خدمت

ابن اشعث را نزد میگذاشت و از جانب او بسوی رتبیل رسالت میکرد و با رتبیل اختصاصی با قربت بود و اینوقت قاسم بن محمد ابن الاشعث با برادرش عبدالرحمن گفت از کید و غدر این مرد ایمن نیستم بهتر این است او را بقتل رسانی و از زیانش برآسائی عبدالرحمن نپذیرفتار نشد لکن عبید را بیم فرو گرفت و نزد رتبیل شد و بهمی او را از سطوت و صولت حجاج بیمناک داشت و گفت بهتر این است که با وی غدر و مکر نمائی و من نیز از حجاج عهدی از بهر تو می‌ستانم که هفت ساله خراج تو را ماخوذ ندارد و تو عبدالرحمن را بدو سپاری رتبیل این کلام را پذیرفتار گشت و عبید پوشیده نزد عماره شد و آن عهد و میثاق از حجاج بنوشت حجاج نیز آنجمله را اجابت کرد و رتبیل عبدالرحمن را بکشت و سرش را برای حجاج بفرستاد و بعضی گفته‌اند که عبدالرحمن بمرض سل دچار شد و بآن مرض درگذشت رتبیل بفرستاد تا از آن پیش که او را بخاک سپارند سرش را از تن جدا کرده برای حجاج بفرستاد و نیز گفته‌اند که چون رتبیل با عمارة ابن تمیم لخمی صلح نمود بدان عهد و شرط که سر ابن اشعث را بگرداند عماره اینداستان را بسوی حجاج برنگاشت حجاج عهدنامه برای رتبیل بفرستاد و خراج ده ساله او را بدو بگذاشت لاجرم رتبیل عبدالرحمن و سی تن از اهل بیت او را حاضر کرد و ایشان را در بند و زنجیر بسوی عماره بفرستاد عبدالرحمن خود را از فراز قصر بزیر افکند و بمرد و سرش را ببریدند و برای حجاج گسیل داشتند حجاج نیز آن سر را بسوی عبدالملک و عبدالملک بسوی برادرش عزیز بن مروان بفرستاد و یکی از شعرا این شعر بگفت

هَیهاتَ مَوضِعُ جُثَّةٍ مِن رَأسِها  رَأسٌ بِمِصرَ وَجُثَّةٌ بِالرُّخَّجِ

معلوم باد که اغلب مورخین هلاکت عبدالرحمن و خویشاوندان او را در سال هشتاد و چهارم دانسته‌اند لکن ابن اثیر در سال هشتاد و پنجم تصحیح میکند و آن قول را متقن نمی‌شمارد یافعی میگوید در سال هشتاد و چهارم هجری اصحاب حجاج بر ابن اشعث ظفر یافتند و او را در سجستان بقتل رسانیدند و سرش را در بلدان و امصار بگردش دادند مسعودی میگوید حجاج و ابن اشعث در دیر الجماجم دچار شدند و هشتاد و چند جنگ در میانه ایشان برفت و این حکایت در سال هشتاد و دوم روی داد و چون ابن اشعث درهم شکست برفت تا بپاره ملوک هند پیوست و حجاج یکسره در امر او حیلت نمود تا او را بکشتند و سرش را از نزد او بیاوردند و در بعضی کتب نوشته‌اند در میانه حجاج و ابن اشعث هشتاد و چهار وقعه بگذشت و در هشتاد و سه جنگ حجاج شکست و ابن اشعث مظفر گشت تا در وقعه هشتاد و چهارمین قضای آسمان چنگ در انداخت و ستاره اقبال ابن اشعث نگونسار ساخت و او را منهزم داشت لکن این سخن محل نظر است چه عبدالرحمن چنانکه اشارت رفت بکر و فر فتح کرده گاهی نیز منهزم میگشت فرارش یکبار انحصار نداشت بالجمله مسعودی میگوید چون سر ابن اشعث را بدرگاه حجاج در آوردند بر منبر کوفه برآمد و خدای را شکر و ثنا براند و رسول خدای صلی الله علیه و آله را درود فرستاد و مردم عراق را بنکوهید و از سختی محاربات یوم الزاویه و یوم دیر الجماجم شرحی باز نمود و چون این خطبه و حکایات اسراف حجاج در قتل اسیران دیر الجماجم و اعطای اموال و نامه تهدید آمیز عبدالملک به حجاج و جواب حجاج و معذرت او در ذیل احوال او در کتاب مشکوة الادب مسطور است با عادت حاجت نرفت و نیز مسعودی در مروج الذهب میگوید چون حجاج از کار دیر الجماجم فراغت یافت با اشراف کوفه و بصره بدرگاه عبدالملک وفود نمود روزی در خلال آنحال که ایشان در خدمت عبدالملک از هر در داستانی مقال داشتند سخن از پاره شهرها در میان آمد از میانه محمد بن عمیر بن عطارد گفت اصلح الله امیر المؤمنین کوفه زمینی است که بسبب ارتفاع چون بصره گرم و متعفن نیست و نیز مانند شام دچار امراض عمومی و سرمای سخت نمیشود و چون مجاور فرات است آبش خوشگوار و میوه‌اش خوب و خوشست خالد بن صفوان اهتمی چون این سخن بشنید گفت اصلح الله امیر المؤمنین بیابانهای ما از صحراهای کوفه وسیع‌تر و مردم ما از ایشان جنگجوی‌تر و کوهستان ما بیشتر و چوب

ساج و استخوان عاج با کثیر تر و مردم ما از ایشان فراوان تر و لب زلال و صافی تر است و از میان ما جز سرهنگان و سپاه و شکرکشهای کینه خواه و چهارپایان شتر را و بیرون نیاید چون حجاج این سخنان بشنید گفت اصلح الله امیر المؤمنین مرا بهر دو شهر کوفه و بصره خبیرم چه در هر دو وطن داشته‌ام عبدالملک گفت بگو چه تو در خدمت ما بصدق سخن و درستی کلام موسومی حجاج گفت فاما البصرة فعجوز شمطاء ذفراء بخراء اوتیت من کل حلی وزینة یعنی بصره مانند زنی پیر باشد که موی سفید بسیاه آمیخته و بوی ناخوش و خوش از وی بر خیزد و ببلای بجز مبتلا باشد لکن خویشتن را بهر گونه حلی و زیور آراسته داشته باشد واما الکوفة فشابة حسنة جمیلة لا حلی لها ولا زینة یعنی کوفه زنی جوان نیکو و با جمال است که بحلی و زینت آراسته نشده باشد عبدالملک چون این کلمات را بشنید کوفه را بر بصره فضیلت نهاد یعنی در این تشبیه که نمودی معلوم باد که جز مسعودی و ابن اثیر دیگر مورخین باین داستان و وفود حجاج بعد از وقعه دیر الجماجم اشارت نکرده‌اند و اگر کرده باشند تا کنون از نظر این کمترین بنده خداوند ما و مهر عباسقلی سپهر نگذشته است والله تعالی اعلم

## بیان عزل کردن حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از امارت خراسان و نصب برادرش مفضل را بجای وی

عزل یزید و نصب مفضل در خراسان

در اینسال حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از امارت خراسان عزل کرد و سبب عزلش این بود که چون حجاج بدرگاه عبدالملک وفود نمود در عرض راه با راهبی ملاقات کرد و با حجاج گفتند این راهب از پاره امور آتیه علم و خبری است حجاج او را بخواست و گفت آیا در کتب خویش یافته اید که شما بر چه عقیدت و ما بر چه طریقت هستیم و از حال ما خبری دارید گفت آری گفت آیا بنام و نشان مینمایند یا بصفتی یاد یافته اید گفت تمامت این احوال را یاد در حق موصوفی بدون تشخیص اسم یاد در حق مسمائی بدون صفت یافته ایم یعنی نه اینستکه هر کس را حالش را بنام و صفت بدانیم بلکه مبهم است گفت صفت امیر المؤمنین را چگونه یافته اید گفت چنان دیده ایم که وی در زمان پادشاهی بزرگ و معتبر و صاحب حواشی است هر کس با وی در افتد بر افتد گفت بعد از وی کیست گفت مردی را نام برده اند که ولیدش میخوانند و بعد از وی مردیست که هم نام پیغمبریست یعنی سلیمان و در زمان او ابواب نعمت و آسایش بر مردمان گشوده میگردد حجاج گفت هیچ میدانی بعد از من کدام کس بر جای من می نشیند گفت آری مردی باشد که او را یزید میخوانند گفت آیا بصفات او دانائی گفت بغدر و فریب میرود و غیر از این از اوصافش نمیدانم چون حجاج این کلام بشنید یقین نمود که این مرد یزید بن مهلب خواهد بود آنگاه روی براه نهاد و سخت از اینحال ترسناک بود و چون از پیشگاه عبدالملک معاودت کرد مکتوبی در نکوهش یزید و آل مهلب بنوشت و بدو باز نمود که ایشان با آل زبیر عقیدت و خلوص نیت دارند عبدالملک در پاسخ نگاشت که اگر در آل مهلب صفت وفا و حقوق باشد و با آل زبیر اطاعت نمایند نقصانی برای ایشان نیست چه با ابن زبیر بوفا و حقوق روند حجاج دیگرباره بعبدالملک از غدر یزید بنوشت و از فتنه او بیم داد و سخن راهب را در غدر او بنمود عبدالملک در پاسخ نوشت در نکوهش یزید و آل مهلب فراوان سخن کردی مردی را باز نمای که امارت خراسان را شایسته باشد حجاج قتیبة بن مسلم را نام برد عبدالملک نوشت او را والی خراسان کن و از آنطرف خبر عزل یزید بیزید پیوست و با اهل بیت خویش گفت شما که ام کسرا می بینید که حجاجش بامارت خراسان بفرستد بخواهد گفتند مردی از جماعت ثقیف را گفت هرگز چنین نکند بلکه فرمان حکومت را بنام یکتن از شما مینگارد و چون

من به و پیوسته ام او را از عزل میکند و مردی از جماعت قیس را منصب میکرداند و گمان صریح دارم که قتیبة بن مسلم باشد
باجمله چون عبد الملک در عزل یزید اجازت داد حجاج کمرده دانست که حکم عزل به وی بفرستند لاجرم بدو مکتوب نمود که برادرش
مفضل بن مهلب را بجای خویش بنشاند و روی بدرگاه حجاج گذارد یزید در این امر با حصین بن منذر رقاشی مشورت نمود حصین
گفت صواب چنانست که در اینجا بپائی و به تعلل گذرانی و مکتوبی در استقلال و استقرار خود با امیر المؤمنین بنگاری چه او را
با تو اعتقادی و لاطفی خاص است یزید گفت ما مردم خانواده هستیم که برای ما اطاعت ورزیدن مبارکست و اکنون از مخالفت
بکراهت هستم پس مشغول تجهیز و تهیهٔ سفر گشت لکن درنگ همی گرفت چون حجاج اینحال را بدید مکتوبی بمفضل کرد که مملکت خراسان
را بحکومت تو گذاشتم چون مفضل خویشتن را بامارت خراسان نایل یافت یزید را در حرکت کردن انگیختن گرفت یزید گفت یقین
بدان که بعد از آنکه از این زمین بیرون شوم حجاج ترا بامارت باقی نخواهد گذاشت و اینکه بدین امارت این مملکت را بنام تو گردانید
همی آن بود که مبادا او را اطاعت نکنم و قبول عزل و عزلت ننمایم دیری برنگذرد که آنچه گفتم بر تو معلوم گردد آنگاه در شهر
ربیع الآخر سال هشتاد و پنجم از خراسان بیرون شد و حجاج تا مدت نه ماه برادرش مفضل را بامارت باقی گذاشت آنگاه معزولش
داشت و بعضی بر آن رفته اند که سبب عزلش این بود که چون حجاج از کار ابن اشعث فراغت یافت هیچ اندیشه جز یزید بن مهلب
و آل مهلب در سرش نماند چه تمامت گردنکشان عراق را جز آل مهلب و آنکه با ایشان رزم کردن کرده بود و بیم همی داشت که بطلب زیان
بیفتد و به دهی فرستاد که بحضرتش راه سپارد یزید معتذر گشت که با دشمنان و محاربات اشتغال دارد چون حجاج اینحال را بدید
مکتوبی بعبد الملک نوشت که صلاح در عزل یزید است و ایشان دولتخواه آل زبیر هستند عبد الملک همان جواب که مسطور گشت

در پاسخ حجاج بنوشت و نیز حصین این شعر را با یزید بخواند

| | |
| --- | --- |
| اَمَرْتُكَ اَمْرًا حَازِمًا فَعَصَيْتَنِي | فَاَصْبَحْتَ مَسْلُوبَ الْاِمَارَةِ نَادِمَا |
| فَمَا اَنَا بِالْبَاكِي عَلَيْكَ صَبَابَةً | وَمَا اَنَا بِالدَّاعِي لِتَرْجِعَ سَالِمَا |

چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد و بآن زمین در آمد با حصین گفت با یزید چه گفتی گفت گفتم

| | |
| --- | --- |
| اَمَرْتُكَ اَمْرًا حَازِمًا فَعَصَيْتَنِي | فَنَفْسَكَ اَوْلِ اللَّوْمَ اِنْ كُنْتَ لَائِمَا |
| فَاِنْ يَبْلُغِ الْحَجَّاجَ اَنْ قَدْ عَصَيْتَهُ | فَاِنَّكَ تَلْقَى اَمْرَهُ مُتَفَاقِمَا |

و معنی اینکه در دو شعر نخست گفته بود و دو بار نموده بود که من ترا گفتم بعبد الملک بنویس تو را در امارت استقلال ده عصیان ورزیدی
و دچار ندامت شدی میگویم گفتم در فرمان حجاج عصیان مکن چه اگر چنین کنی بسخط او و عزل و عزلت گرفتار گردی بالجمله قتیبه
گفت یزید را چه امر کرده بودی گفت بدو گفتم تمامت زر و سیم و اموال خود را بخدمت امیر حمل کند و بعضی گفته اند که حجاج یزید بن
مهلب را بجنگ مردم خوارزم فرمان کرد یزید در جواب بنگاشت زمین خوارزم کم منفعت و بسیار مشقت است حجاج نوشت
کسی را بجای خود بگذار و بمن راه بردار چون یزید اینحال بدید در جواب نوشت با آهنگ جنگ خوارزم هستم حجاج نوشت در آن
حدود جنگ مفکن چه حال آن زمین چنان است که مذکور داشتی یزید کار جنگ بپاراست و فرمان حجاج را اطاعت ننمود و مردم
خوارزم با یزید صلح کردند و یزید را جمعی اسیر بچنگ افتاد و در سرمای زمستان حرکت کرد و لشکریان را برودتی سخت دچار شد
لاجرم البسه اسیران را از تن برآوردند و خود بپوشیدند و آن بیچارگان از زحمت سرما و تن عریان بمردند چون حجاج این داستان را
بشنید بدو نوشت بسوی من آی یزید بجانب او روی نهاد و بهر شهری که رسیدی مردمش تشریف قدومش را دانستند و از زینها

سرمایه

بحل وزیا بین رفتن دافتخار سرور کردند و مقدمش را مبارک شمردند

## بیان غزوهٔ مفضل بن مهلب امیر خراسان با مردم بادغیس و فتح کردن بادغیس را

فتح بادغیس

چون مفضل بن مهلب بامارت خراسان نامدار شد با مردم بادغیس جنگ در افکند و آن شهر را برگشود و غنیمت بسیار یافت و در میان لشکریان قسمت کرد و هر مرد را هشتصد درهم برسید آنگاه با مردم آخرون و شومان جنگ بساخت و هرچه بغنیمت برد در مردم سپاهی قسمت کرد چه مفضل را از کمال جود و مناعت طبع بیت المال مقرر نبود چه هرچه بیافت بر مردان عطا کرد و هرچه بغنیمت برد با لشکریان قسمت فرمود معلوم باد از کلام ابن اثیر چنان میرسد که اخرون بالف ممدوده بصیغهٔ جمع اسم مکانی است که یاقوت حموی مذکور نداشته است و شومان بضم شین معجمه و سکون واو و در آخر نون شهریست در صغانیان از وراء النهر

## بیان مقتل موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ و سبب مصیر او به آنجا

مقتل موسی بن عبدالله
۸۵
[illegible]

در اینسال موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ بقتل رسید و سبب مصیر او به ترمذ این بود که چون پدرش عبدالله بن خازم چنانکه از این پیش اشارت رفت جماعتی از بنی تمیم را بکشت بیشتر مردم بنی تمیم که بادیه بودند از پیرامونش متفرق شدند و عبدالله روی به نیشابور نهاد و از مردم بنی تمیم بیمناک شد که اثقال و احمالی که در مرو دارد تباه کردانند لاجرم با پسرش موسی گفت اثقال مرا برگیر و از رود بلخ بگذران تا بسپاره ملوک پناهنده شوی و در حصنی حصین اندرآئی موسی با دویست و بیست سوار از مرو بکوچید و نیز دویست و هشتاد تن دیگر بروی انجمن شدند و هم جماعتی از بنی سلیم با وی منضم گردیدند و با آنان مردم را دسپرد تا بزم رسید حموی میگوید زم بفتح زاء معجمه و تشدید میم شهریست کوچک در طریق جیحون میان ترمذ و آمل بالجمله موسی با مردم زم قتال داد و ظفر یافت و مقداری مال ببرد و نهر را در سپرد و به بخارا در آمد و از صاحب بخارا خواستار شد که بدو پناه جوید امیر بخارا اینمعنی را پذیرفتار نشد و گفت موسی مردی خونریز است یاران او نیز مانند او باشند و از ایشان ایمن نتوانم بود پس اشیائی چند بدو بخشید و موسی از بخارا برگرفت و از هر سلطانی خواستار پناه شد مقاصدش را مکروه شمردند موسی بسمرقند رسید و در آنجا فرود شد امیر سمرقند که طرخون نام داشت او را اکرام داشت و رخصت داد تا آنچه که بخواهد و غذای مقدر کرده باشد در آنجا بیاید و مردم سغد را قانون بود که هر روز خوانی از مقداری گوشت و نان و ابریقی شراب بر نهادند و این تشریف مخصوص بفارس سغد بود و جز او هیچکس بآن نزدیک نمیشد و اگر دیگر نزدیک شدی آن سوار نامدار با وی پیکار نمودی و از این دو هر یک آن دیگر را بکشتی این مانده مد اختصاص یافتی روزی یکتن از یاران موسی پرسید این مائده چیست آن خبر بدو بگذاشتند آنمرد بر خوان بنشست و آنچه بود بخورد و ایشان را تا با صاحب مائده باز گفتند وی خشمناک بیامد و گفت ای مرد عرب باید با من مبارزت جوئی چون بمبارزت پرداختند آنمرد که از اصحاب موسی بود فارس سغد را بکشت ملک سغد خشمناک شد و گفت شما را منزل دادم و مکرم داشتم در عوض فارس مرا بکشتید اگر نه آن بود که ترا و یارانت را امان داده ام بجمله را بکشتم هم اکنون از شهر بیرون شوید موسی با جماعت از آن شهر رهسپار شد و بشهر کش روی نهاد حکمران کش از طرد و منع موسی بیچاره ماند و از طرخون مدد خواست طرخون بیاری او بیامد موسی بجنگ او بیرون شد و اینوقت هفتصد سوار با او بودند و با آنجماعت تا شام مکاوحه کرد و از

از هم دست باز داشتند و یاران موسی را بسیاری زخم رسیده بود با زرعة بن علقمه گفت در کار راه طرخون تدبیری
ساز زرعة نزد طرخون آمد و گفت ایها الملک ترا چه حاجت باشد که موسی و یاران او را بقتل رسانی چه تا موسی و
جماعتی که با او هستند تمامت بقتل نرسند ترا با ایشان دست نیابی و اگر موسی و این مردم را بقتل آوری کاری ناستوده و خطا
شد چه موسی را در میان عرب قدری و منزلتی نیست و هر کس با ارض خراسان بیاید خون او را از تو باز جوید طرخون
گفت تا از امیر کش دست باز ندارد من از وی کناری نجویم زرعة گفت موسی را بخویش گذار تا از اینجا بکوچد طرخون دست
بداشت و موسی راه برگرفت تا بترمذ رسید و در ترمذ حصنی بود که بر یکسوی نهر مشرف بود موسی در خارج آن حصن
فرود شد و ترمذ شاه خواستار شد که او را بآن حصن درآورد ملک ترمذ پذیرفتار نشد موسی چندان با رسال تحف و هدیه
طور ملاطفت بکوشید تا با هم دوست شدند و ملک ترمذ بشکار بیرون میشدی بصید افکندن درآمدی و روزی ملک ترمذ
طعامی ترتیب داده موسی را نیز حاضر ساخت تا با هم بخورند و موسی را قانون آن بودی که جز با یکصد تن از یاران خویش حضور
نیافتندی در این میزبانی نیز با یکصد تن از دلیران یاران خویش بآن قلعه در آمدند و چون از طعام فراغت یافتند شاه ترمذ گفت
اکنون از اینجا بیرون شوید موسی گفت از اینجا بیرون نشوم تا این مکان خانه من یا گور من گردد و با آنجماعت قتال داد
و تنی چند از ایشان را بکشت و دیگران فرار کردند و موسی بر آن قلعه استیلا یافت و ترمذ شاه از قلعه برون شد و متعرض
موسی نگشت و نزد مردم ترک برفت و یاری خواست هیچکس یار او نگشت و گفتند با این جماعت مقاتلت نتوانیم و موسی
در ترمذ اقامت جست و جماعتی از یاران پدرش نیز بدو پیوستند و موسی نیرومند گشت و از آن قلعه گاهی بیرون شدی
و بدان حوالی غارت بردی و چون بحیر بن ورقاء چنانکه مسطور گردید امیری خراسان یافت همچنان متعرض موسی نشد و از
آن پس چنانکه بدان اشارت رفت امیة بن عبد الله بنفس خویش بدو روی نهاد لکن باندیشه مخالفت بحیر بود بآن التفصیل
که مسطور افتاد مراجعت نمود و پس از آنکه با بحیر صلح نمود مردی از قبیله خزاعه را با جمعی کثیر بدفع موسی مامور ساخت چون
مردم ترمذ اینحال دیدند دیگر باره نزد ترکان شدند و با ایشان باز نمودند که جماعتی از مردم عرب بحرب موسی در آمده اند و او را
محصور داشته اند مردم ترک نیرومند شدند و جمعی کثیر با آن سردار خزاعی پیوستند و اینوقت لشکر ترک و سپاه عرب
موسی را احاطه کردند و موسی با حدت شمشیر و صولت شیر از بامداد تا چاشتگاه با سپاه عرب و از چاشتگاه تا شامگاه با مردم
ترک قتال میداد و دو ماه و بقولی سه ماه بمقاتلت و مبارزت بگذرانید و اینوقت با آن آهنگ شد که بر لشکرگاه خزاعی
شبیخون برد عمرو بن خالد بن حصین الکلابی گفت شایسته چنانست که بر مردم عجم یعنی ترک شبتاخت بری چه مردم عرب
شرایط احتیاط را از عجم بیشتر مرعی دارند و در شب جری تر باشند و چون از کار عجم بپرداختیم یکباره برای انجام امر عرب
بفراغت مبادرت کنیم موسی تا پاسی از شب گذشته درنگ نمود و با چهار صد سوار بیرون شتافت و با عمرو بن خالد گفت تو
نیز بعد از ما بیرون شتاب و با مردم خویش ترتیب بپا بایست تا چون بانگ تکبیر ما را بشنوید شما نیز بتکبیر بانگ برکشید آنگاه
بسپرد تا بر لشکر ترک مشرف شد و دیگر باره باز گشت و سواران را بر چهار بهر بساخت و دیگر مرة بر مردم ترک روی نهاد چون
دیدبانان آن جماعت ایشان را معاینت کردند گفتند تا چه مردم باشید گفتند لشکر ره سپریم و چون از ایشان درگذشتند ناگاه بر ترکان
حمله ور شدند و بانگ الله اکبر بلند ساختند جماعت ترک از هر سوی بیخبر ناگاه خویشتن را در برق شمشیر آتشبار دچار دیدند سر
از پای ندانسته بهر سوی روی نهادند و خویشتن نشناختند بعضی چون بعضی را بر انگیختند و پشت بر دشمن کردند و در این جنگ

وآشوب شانزده تن از مسلمانان را تابی افتاد لکن مردم اسلام بر لشکرگاه ترکان دست یافتند و مال و اسلحهٔ فراوان بچنگ آوردند و چون بامدادان خزاعی بر این حال نگران شد چون ترکان شکسته حال و بیمناک گشت عمرو بن خالد با موسی گفت این نصرت جز بمکیدت نیافتیم و این جماعت را مددی همی رسید و خود جمعی کثیر هستند و چنین مهمی را تدبیری بسزد مرا بگذار تا با ایشان روم بلکه فرصتی بدست کنم هم اکنون مرا بضرب تازیانه رنجور دار و از تحت پر پرهیز مدار موسی گفت شگفتی باشد که خویشتن را بضرب و قتل در می افکنی عمرو بن خالد گفت اما تعرض من بقتل همانا همه روزه در معرض قتل هستم اما تعرض بضرب همانا بآن اندیشه که را آنم بر من سهل آسان باشد موسی بفرمود تا پنجاه تازیانه با او بزدند و عمرو از لشکرگاه او بیرون شد و بلشکرگاه خزاعی درآمد و گفت من تنی از مردم تمیم با عبد الله بن خازم روز بسر نهادم و چون مقتول گشت نزد پسرش موسی شدم و در نیکخواهی او بودم سرانجام مرا بتهمت گرفت و گفت با دشمن العصبیت ورزیدی و هم اکنون جاسوسی او کنی و مرا مضروب ساخت از خون براین تیره روزگار بر جان خویش نیز امیدوار نبودم و چاره در فرار دیدم خزاعی او را امان داد و عمرو با وی ببود تا یکی روز بر خزاعی درآمد و او را در خلوتی عریان از جامهٔ جنگ بدید و چنانکه او را نصیحت دهد گفت اصلح الله الامیر چون تو کسی را در چنین حال نشاید بیجامهٔ جنگ بود خزاعی گفت با من اسلحه موجود است و گوشهٔ فراشش را برگرفت و تیغی برهنه نمود عمرو آن تیغ برگرفت و همی بر خزاعی زخم از پی زخم فرود آورد تا او را بکشت و در ساعت بیرون شد و بر نشست و بخدمت موسی آمد چون سپاه خزاعی سردار را مقتول دیدند پراکنده شدند و پاره در خدمت موسی آمدند و امان خواستند و امان یافتند چون امیه این خبر بشنید لشکری بجانب موسی بفرستاد و این ببود تا امیه معزول شد و مهلب بن ابی صفره امارت خراسان یافت او نیز متعرض موسی نگشت و هم فرزندانش را نصیحت گفت سخت بپرهیزید که با موسی متعرض شوید چه دوام امارت شما در بقای اوست و تا این طایفه در جای خود باشند شما حکمران خراسانید و اگر موسی مقتول شود اول کسی که با امارت خراسان بر شما درآید مردی از جماعت قیس خواهد بود چون مهلب بمرد و یزید بر جایش بنشست بوصیت پدر رفت و متعرض او نگشت و چنان بود که مهلب حریث بن قطبهٔ خزاعی را مضروب داشته بود و او با برادرش ثابت نزد موسی شدند و چون یزید والی خراسان شد اموال و حرم ایشان را ماخوذ داشت و برادر مادری ایشان را که حارث بن منقذ نام داشت بکشت چون ثابت این خبر بشنید بخدمت طرخون برفت و از کردار یزید شکایت نمود و چنان بود که مردم ترک ثابت را دوست میداشتند و نامش در ولایات ایشان بلند بود از این روی طرخون غضبناک گشت و نیزک و سبل و مردم بخارا و صغانیان را بحمایت او انجمن ساخت و ایشان روی بموسی نهادند از آن طرف از جماعت عبد الرحمن بن عباس از هرات و جماعت عبد الرحمن بن اشعث از عراق و از نواحی کابل بموسی پیوسته و هشت هزار تن بر گرد وی انجمن بودند ثابت و حریث با او گفتند از اینجا راه بسپار چندانکه نهر جیحون را در سپاری و یزید را از مملکت خراسان بیرون کنی اگر چنین کنی امارت خراسان را از بهر تو استوار کنیم لکن اصحاب موسی با موسی گفتند اگر یزید را از خراسان بیرون کنی ثابت و برادرش خراسان را فرو گیرند و بر تو غلبه جویند از این روی موسی از آن عزیمت فرو نشست و با ثابت و حریث گفت اگر یزید را از خراسان بیرون کنم عاملی دیگر از جانب عبد الملک بخراسان بیاید بهتر این است که عمال یزید را از حدود ما وراء النهر بیرون نمائیم و آن بلاد را متصرف شویم پس عمال یزید را از آن اراضی اخراج نمودند و خراج بگرفتند و نیرومند شدند و طرخون و آنانکه با او بودند بجای خویش باز شدند و این وقت تدبیر امور یکباره بدست ثابت و حریث است و صلاح این است که هر دو تن را بقتل رسانی و خویشتن را در امر امارت و ایالت استقلال گیری موسی این سخن را پذیرفتار نشد و آن جماعت با لجاج و اصرار در پیوستند و از هر سوی بر طبق مطلوب خویش اقامت برهان نمودند چندانکه قلب موسی برآمد تن

فاسد شد و آهنگ قتل ایشان را بنمود و در خلال اینحال که ایشان بدین اندیشه بودند ناگاه هفتاد و هزار تن از مردم هیاطله و تبت و ترک بدون زره و خود و البسه جنگ بر ایشان بیرون تاختند و ابن خازم بدفع ایشان روی نهاد و با مردم خویش با آنگروه جنگ بیفکند و ملک ترک با ده هزار تن مردم کارزار بر تلی بایستاد و قتال سخت داد موسی گفت اگر این جماعت را از فراز این تل بر دوانید دیگران چیزی نباشند حریث بن قطبه با آهنگ ایشان بشتافت و جنگ در انداخت و چندان بکوشید که آن جماعت را از فراز آن تل در ساعت و در اثنای اینحال تیری بر جبین حریث فرا رسید و موسی در میانه حاجز گردید و برادرش خازم بن عبدالله بن خازم بر آنجماعت حمله در گشت چندانکه ایشان را واپس برد و با انجمن ملک ایشان بپیوست و یکتن از آنان را با نیام شمشیر مجروح ساخت و آنمرد نیزه بر اسبش زد و اسب سرکشی نمود و او را همچنان ببرد و در نهر بلخش بیفکند و در آب غرق گشت و از مردم ترک جماعتی کثیر بقتل رسیدند و دیگران با جانی نژند برستند حریث نیز بعد از دو روز از آن جراحت بمرد و موسی بجای خود بازگشت و از رؤس کشتگان مانند دو گنبد بر فراز هم برآورد و اینوقت یاران موسی گفتند از امر حریث آسوده شدیم هم اکنون از گزند ثابت نیز ما را بر آسای و از آن طرف از فساد اندیشه ایشان ثابت را آگهی خبر دادند و او محمد بن عبدالله خزاعی عم نصر بن عبدالحمید را که از جانب ابی مسلم عامل ری بود پوشیده فرمان کرد تا در مجلس موسی مراقب باشد و گفت هرگز بزبان عرب تکلم کنی و اگر از تو پرسند که از کدام مردمی بگو از اسیران بامیان هستم آنمرد در پیشگاه موسی راه جست و بخدمتگذاری او روز نهاد و آنچه در مجلس او بگذشت به ثابت بگذاشت و ثابت در حفظ و احتیاط امر خویش بپرداخت تا یکی وقت اصحاب موسی با او الحاح نمودند که خویشتن را از کار ثابت آسوده دارند چون شب شد موسی با آنجماعت گفت مدتی است در آنچه هلاک شما در آنست اصرار دارید باز گوئید بچه روی او را بقتل برسانید با اینکه غدر و خیانتی از وی مشهود نگشته است برادرش نوح گفت چون بامدادان بخدمت تو روان آید او را بدیگر بیوت بیفکنیم و در آنجا سر از تنش برگیریم موسی گفت سوگند با خدای هلاک شما در آنکار است اکنون خود دانید محمد خزاعی این عهد و میعاد بدانست و ثابت را بیاگاهانید ثابت در همان شب با بیست سوار بیرون شد و راه برگرفت و چون بامداد چهره برگشود موسی و اصحابش از ثابت و الغلام نشانی نیافتند بدانستند وی جاسوس او بوده است و از آنسوی ثابت همی برفت تا بحشورا بپیوست و جمعی کثیر از عرب و عجم بروی انجمن شدند موسی ناچار با جمعی بدو روی نهاد و کار بکارزار افکند ثابت در آن شهر متحصن گشت و طرخون بیاریش بپیوست موسی جای درنگ نیافت و بجای خویش بازشتافت ثابت و طرخون و اهل بخارا و نسف و کش که هشتاد هزار تن بشمار می‌آمدند بسوی موسی شتاب گرفتند و او را در ترمذ بحصار افکندند چندانکه کار بر ایشان دشوار گشت و چون این روزگار دریافتند یزید بن هزیل گفت سوگند با خدای یا ثابت را بکشم یا جان از تن می‌سپارم و از حصار بجانب ثابت ره سپار و خواستار زنهار گشت ظهیر با ثابت گفت من بحال این مرد از تو داناترم چه یقین دانم جز بغدر و مکیدت با تو معاملت نجوید لاجرم دو پسرش قدامه و ضحاک را گروگان گرفتند و هر دو تن در جنگ ظهیر بماندند و یزید همچنان باندیشه فریب دادن ثابت بماند و بمقصود نایل نشد تا چنان افتاد که پسری از زیاد قصیر خزاعی بمرد و ثابت بتعزیت او روی نهاد و سلاح از تن برگرفت و اینوقت آفتاب سر بکوه فرو برده و یزید بدو نزدیک شد و چنانش ضربتی بر سر بزد که دماغش را در سپرد و یزید بسلامت بجست چون طرخون این حال بدید هر دو پسر یزید را بکشت و ثابت از پس هفت روز بمرد و اینوقت طرخون بامارت مردم عجم و ظهیر بریاست اصحاب ثابت بایستادند لکن سست و ضعیف بودند و امر آنجماعت پراکندگی گرفت و موسی بر آن اندیشه شد تا مگر بر ایشان شبیخون آورد طرخون از این خبر بخندید و گفت موسی چنان عاجز گردیده است که بمتوضای خویش نتواند اندر شد چگونه بشب تاختن میکند پس در این شب پاسبانی ننماید و از آنسوی موسی با هشتصد تن بشبانگاه بیرون شد و آنمردم را بر چهار بهره ساخت و بشبیخون تاختن بهر

رسیده بودند نبرد و خارها و جز آن از پای در آوردند و لکن موسی زرهی بزرگ حمایل جنگ بپوشید و منتظر بایستاد و نیز طرخون کس را
بموسی فرستاد که اصحاب خود را از جنگ بازدار و خویش مبارک باد دادن از این مکان که بچه چیزیم لاجرم موسی بازگشت و طرخون و مردم عجم
بجمله کوچ نمودند از این روی مردم خراسان همیشه گفتند هرگز مانند موسی کس را ندیدیم و نشنیدیم دو سال با پدرش مقاتلت ورزید آنگاه
در بلاد خراسان بگردش در آمد و مدینه ملکی از ملوک آن سامان را آهنگ گرفت و او را از آن شهر بیرون ساخت و لشکر عرب و ترک بدو پیوسته
میشدند با اینحال در آغاز روز با عرب و در پایان نهار با ترک پیکار میساختند الجمله موسی پانزده سال در حصن ترمذ و بلاد ماوراء النهر بحکومت
او بود و هیچکس با وی بمنازعت نبود و چون یزید بن مهلب چنانکه مذکور شد از امارت خراسان معزول و مفضل برادرش بجایش
منصوب گشت خواست قتال دهد با موسی و در خدمت حجاج تقرب یابد لاجرم عثمان بن مسعود را با لشکری گران بدو روان داشت
و نیز مدرک بن مهلب که اینوقت در امارت بلخ روزی می نهاد مکتوب نمود تا بعثمان پیوسته شود و عثمان با پانزده هزار تن مردم
سپاهی از رود جیحون بگذشت و نیز بسبل و طرخون مکتوب نمود تا بدو پیوستند و این مردم کثیر موسی را بحصار در افکندند و کار را
بروی و اصحابش دشوار ساختند و او دو ماه در چنین سختی و تنگی بگذرانید و از آن طرف نیز عثمان شرایط حزم را مرعی داشته خندقی
برگرد خویش برآورد تا از گزند شبانه موسی آسوده بگذرانند تا وقتی چنان شد که موسی با اصحاب خویش گفت تا چند بصبوری و
شکیبائی بمانیم و در این سختی روزگار بپائیم دل به پیکار نهید و از این حصار بیرون شوید یا بجمله بقتل میرسیم یا بقتل میآوریم
پس نضر بن سلیمان بن عبدالله بن خازم را بجای خود بگذاشت و گفت اگر من کشته شدم این شهر را بعثمان مگذار بلکه با مدرک
ابن مهلب بسپار این بگفت و با مردم خویش بیرون شد و یاران خود را در برابر مردم عثمان بر سه بهر تقسیم نمود و گفت تا ایشان
با شما از در مقاتلت بیرون نیایند شما آهنگ جنگ مکنید آنگاه با آهنگ طرخون و اصحابش روی نهاد و بازار قتال گرم گشت
و طرخون انهزام یافت و مردم موسی لشکرگاهش را فرو گرفتند و مردم ترک و صغد چون اینحال بدیدند در میان موسی و حصن حایل
شدند موسی با آن جماعت بقتال در آمد و در اینحال اسبش را از پای در آوردند موسی بر زمین افتاد و با غلام خود گفت مرا سوار کن غلام گفت
مرگ ناگوار است لکن با من ردیف شو اگر نجات یابیم با هم باشیم و اگر هلاک شویم با هم بهلاکت رسیم پس موسی چون آتش جهنده برجست
و بر اسب برنشست و از میان مردم عثمان بدو نظر داشت چون آن برجستن و بر مرکب پیوستن را بدید گفت سوگند بپروردگار کعبه
اینگونه کردار جز از موسی نشاید و با آهنگ او بتاخت و مرکبش را پی بزد و او را با مولایش بر زمین افکندند پس بر ایشان بتاختند و موسی
بقتل رسانیدند و منادی عثمان ندا همی برکشید که هر کس را ملاقات کنید اسیر ننمائید لکن بقتل بیاورید اما در اینروز جمعی کثیر از اسیران
خصوصا از مردم عرب را مقتول نمودند و موالی را مضروب ساخته رها میساختند و این عثمان مردی درشت خوی و سخت
دل بود بالجمله متولی قتل موسی واصل بن طیسلة العنبری بود و چون موسی کشته شد آن شهر در دست نضر بن سلیمان بماند و بعثمان
نگذاشت و چنانکه موسی وصیت نهاده بود بمدرک بن مهلب بسپرد و از وی در امان آمد و مدرک آن شهر را بعثمان بسپرد و آنگاه
مفضل نامه بحجاج کرد و از قتل موسی آگاهی داد حجاج گفت مرا شگفتی آید که مهلب پسر ابن سمره را بقتل حکم و عذر بیاورد و آنوقت
میشنید موسی بن عبدالله بن خازم را مقتول نمودم بالجمله چون موسی از مردم قیس بود حجاج از قتلش مسرور نگشت و قتل موسی
در سال هشتاد و پنجم روی داد و چنان بود که از آن پس که موسی را بکشتند یکی از سپاهیان ساق پایش را بیفکند چون قتیبه
بامارت خراسان بگذشت با آن مرد گفت از چه روی با جوانمرد عرب از آن پس که مرده بود اینگونه رفتار نمودی گفت از آنکه
برادرم را کشته بود قتیبه بفرمود تا آن سپاهی را بکشتند

## بیان موت عبد العزیز بن مروان بن حکم و بیعت نمودن مردمان بولایت عهد ولید

موت عبد العزیز و ولایت عهد ولید ۸۵

ازین پیش در ذیل حال مروان بن الحکم بولایت عهد عبد العزیز بن مروان اشارت رفت و چون عبد الملک بر سریر خلافت جای کرد یکسره بآن اندیشه میرفت که عبد العزیز را از ولایت عهد بر کنار کند و برای پسرش ولید بن عبد الملک از مردمان بیعت ستاند لکن قبیصة بن ذویب او را ازین کار باز همیداشت و همی گفت بگذار این اندیشه مکر و چه تا پایان روزگار غباری از غم بر چهره خویش بیادگار همی سپاری و نیز تواند بود که عبد العزیز را مرگ در سپارد و این کار بر تو آسان نماید لاجرم عبد الملک از انجام مقصود دست باز همی داشت لکن نفسش با وی بمنازعه همیکرد و او را باین امر دعوت همی نمود تا یکی روز روح بن زنباع که در خدمت عبد الملک از تمامت مردمان جلیل تر بود بر وی در آمد و گفت یا امیر المؤمنین بیقین بدان اگر عبد العزیز را از ولایت عهد بر گیری دو بزغاله با هم شاخ نیز نزنند و من اول کسی باشم که ترا در این امر اجابت کنم عبد الملک گفت اگر خدای بخواهد بامداد درین امر سخن کنیم و روح در خدمت عبد الملک بخفت و قبیصة بن ذویب بر ایشان در آمد و اینوقت هر دو در خواب بودند و عبد الملک با دربانان خویش سپرده بود که هیچوقت قبیصه را مانع نشوند و خاتم و سکه با او بود و اخبار و کتب پیش از انکه بعبد الملک رسد باو میرسید بالجمله چون قبیصه در آمد سلام فرستاد و گفت خدای در مصیبت برادرت عبد العزیز ترا اجر دهاد عبد الملک گفت آیا وفات کرد گفت آری عبد الملک کلمه استرجاع نمود انگاه روی با روح بن زنباع آورد و گفت خدای آنچه را اراده داشتیم کفایت کرد ای قبیصه این کار بر خلاف رای تو بود یعنی عزل عبد العزیز را از ولایت عهد قبیصه گفت ای امیر المؤمنین همانا رای در تأنی است بعجلت در صبوری و درنگ در زیان است عبد الملک گفت بسا باشد که در عجله نیز خیر بسیار است مگر در امر عمرو بن سعید ندیدی مگر نه آن بود که عجلت در قتل او از درنگ بهتر بود

وفات عبد العزیز در جمادی الاولی در مصر روی داد یافعی گوید عبد العزیز بن مروان بیست سال امیر مصر و مغرب بود و بعضی وفات او را در سال هشتاد و چهارم دانسته اند بالجمله چون بمرد عبد الملک امارت و ایالت او را با پسر خود عبد الله ابن عبد الملک گذاشت و او را فرمانگذار مملکت مصر ساخت اما صاحب تحفة الناظرین میگوید چون عبد العزیز والی مصر در حلوان بمرد جسدش را از حلوان بسوی فسطاط از راه بحر حمل کرده نزدیک بفسطاط مدفون ساختند و این داستان در سال هشتاد و ششم بود و بعد از وی یکماه بیدون نصب عبد الملک بامارت مصر اقامت کرد پس ازان باز شد و پسرش عبد الله را ولایت مصر داد و تا سال نود دوم بولایت روز نهاد و ازان پس برادرش ولید او را معزول ساخت و قرة بن شریک را بجایش نصب کرد اما این خبر صاحب تحفة الناظرین خالی از غرابت نیست چه عبد الملک در انوقت خلیفه روزگار بود چگونه بحکومت مصر در اقامت کردی مگر اینکه در انمدت قلیل با مور مصر بنفس خویش رسیدگی کردی و بلا واسطه بدو معروض و از درگاه خلافت امر و نهی صادر شدی و الله اعلم و بعضی گفته اند حجاج مکتوبی بعبد الملک فرستاد و جمعی از بزرگان حضرتش بفرستاد و بیعت ولید را جلوه گر همی ستود محاسنش را بر نگاشت چون عبد الملک خواست عبد العزیز را معزول و ولید را بولایت عهد منصوب دارد مکتوبی بعبد العزیز کرد و نوشت اگر بصواب میشماری که این امر را با برادر زاده واگذاری عبد العزیز نپذیرفت عبد الملک نوشت که این امر را با ولید گذار و همچنان بعد از ولید ولایت عهد با تو باشد عبد العزیز دیگر باره در جواب نوشت که من در پسر ابو بکر ان بینم که تو در ولید مینگری دیگر باره عبد الملک باو نگاشت که در ادای اینکار منال مصر را بمن گذار عبد العزیز در پاسخ نوشت که یا امیر المؤمنین من و تو بسنی رسیده ایم و روزگاری دریافته ایم که هر کس از اهل بیت تو اینمقدار روزگار سپارد اندکی بیشتر از جهان

نیاید و من و تو ندانیم طومار زندگانی ما را پیک مرگ کدام یک زودتر در نوردد اگر دوام امید داری که این بقیهٔ عمر مرا بر من گوارا گردانی چنان کن عبدالملک دست بروی رقت گرفت و او را بحال خویشتن بازگذاشت و با پسرهای خود ولید و سلیمان گفت اگر خدایتعالی بخواهد منصب خلافت را بشما روزی بگرداند هیچ یک از بندگانش دیگرگون ندارد و چون عبدالملک نگران شد که عبد العزیز بسوی پسرانش میل دارد عرضه کرد بار خدایا عبدالعزیز رحم مرا قطع نمود تو نیز او را قطع نمای و چون عبدالعزیز بمرد مردم شام گفتند این بلیت از آن یافت که امر امیرالمؤمنین را برتافت بالجمله عبدالعزیز در ایام امارت مصر شعرا او را قصیده میگفتند و بمدایح او عرض ابیات و قصاید میکردند و بالطافش بهره‌یاب میشدند چنانکه گاهی بدان اشارت رفته و از این پس انشاءالله تعالی در مقام خود مسطور خواهد شد و چون در کشورها عبدالملک بدانست با مردمان فرمان کرد تا با دو پسرش ولید و سلیمان بیعت کردند و در بولایات حکم فرستاد تا با ایشان بیعت نهادند و در اینوقت هشام بن اسمعیل والی مدینه بود مردم مدینه را به بیعت دعوت کرد و جملگی اجابت نمودند لکن سعید بن المسیب پذیرفتار نشد و گفت تا عبدالملک زنده است با دیگری بیعت نکنم هشام او را بتازیانه فرو گرفت و سخت بزد و در اینوقت جز جامهٔ پشمین که ساتر عورتش بود چیزی بر تن نداشت بالجمله او را مضروب بداشتند تا بدان مکان رسیدند که محل قتل و صلب مفسدین بود و از آنجایش بازگردانیده بزندان بردند سعید گفت اگر میدانستم این جماعت مرا نمی کشند و بدار نمیکشند جامهٔ پشمین بر تن نمیکردم بلکه این تبان موئین از آن بر تن کردم که گمان بردم مرا از دار بخواهند آویخت و عورتم مستور بماند و از آنسوی چون این خبر بعبدالملک پیوست گفت خدایتعالی هشام را نکوهیده بگرداند چه سزاوار آن بود که سعید را به بیعت بخواند اگر ابا و امتناع نماید سر از تنش برگیرد یا دست از وی بدارد پس مکتوبی از در ملامت بهشام نوشت و در آنجمله مسطور نمود که سعید را شقاق و خلافی نبوده و پیش ازین از بیعت ابن زبیر سر برتافت و گفت تا جمهور مردمان بخلافتش اجتماع ننمایند من بیعت نکنم جابر بن الاسود که عامل ابن زبیر بود شصت تازیانه بروی بزد و چون ابن زبیر بدانست بجابر نوشت و ملامتها کرد و گفت ما را با سعید چه کار است او را بحال خویش بگذار و متعرض او مباش و بعضی از مورخین بر آن عقیدت هستند که بیعت ولید و سلیمان در سال هشتاد و چهارم بوده است این روایت نخست صحیح است و آنانکه در سال هشتاد و چهارم دانسته‌اند قبل از قدوم عبدالعزیز بر برادرش عبدالملک از مصر بدانند والله اعلم

## بیان سوانح سال هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

سوانح سنه ۸۵

در اینسال هشام بن اسمعیل مخزومی امیر مدینهٔ طیبه مسلمانان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال حکمران مملکت عراق و مشرق حجاج بن یوسف بود و در اینسال محمد بن مروان در ارمینیه جنگ بپای برد و تابستان و زمستان را در آنجا بگذرانید و در این سال عمرو بن حریث مخزومی که بشرف صحبت نائل گشته و نیز روایتی مینمود و در ایام هجرت متولد شده وفات کرد و هم در اینسال عبدالله بن الحارث بن جزء الزبیدی بدرود جهان گفت و بعضی وفاتش را در هشتاد و ششم و برخی در هشتاد و هشتم دانسته‌اند صاحب حبیب السیر گوید وی آخر کسی است از صحابه که در مصر بمرد و هم در اینسال عبدالله بن عامر بن ربیعة العنزی حلیف بنی عدی بقولی یا بنی حلیف آل عمر بن الخطاب بدیگر سرای رخت کشید و از رسول خدای صلی الله علیه و آله حدیثی روایت میکرد لکن متصل نمیداشت و هم او را از صحابه روایت بود و ابن اثیر میگوید گاهی که رسول خدای بدیگر سرای خرامید عبدالله بن عامر چهار سال روزگار نهاده بود و نیز در اینسال بروایت یافعی خالد بن یزید بن معویة بن ابی سفیان اموی چنانکه اشارت رفت بدیگر سرای روی نهاد و او را درباره فنون علمیه بصیرت بود و از آنجمله علم طب و کیمیا است ابن خلکان گوید او را رساله چند است که بر علم و معرفت و دانش

حج مسلمانان
بن اسمعیل

وفات ابن الحارث
حلیف عمرو بن حریث

وفات
عبدالله بن عامر

وفات خالد بن یزید
تمام

[illegible]

وفات عمرو بن سلمة الهمدانی

وفات عمرو بن سلمة الجرمی

داناست و صنعت کیمیا را از یکی از رهبانان روم فرا گرفته و هم دراینسال عمرو بن سلمة الهمدانی از این سرای آمال و آمانی رخت بسرای جاودانی کشید و نیز دراینسال بقولی یعنی عمرو بن سلمة الجرمی البصری که بشرف صحبتی نایل و در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله قوم خود را پیشوای نماز بود از این جهان روی برگاشت و هم دراینسال صالح دید محمد بن مروان شهر اردبیل را بنیان نهادند و نیز دراینسال بروایت بعضی از نویسندگان لشکر اسلام را از مردم روم هزیمت افتاد و نیز دراینسال در مصر وبائی عظیم بروز نمود

وقایع سنه ۸۶

موت عبد الملک بن مروان

# ذکر وقایع سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و فوت عبد الملک بن مروان

دراینسال عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف که از خلفای بزرگ روزگار است از این سرای سراسر آفات بسرای مکافات روی نهاد و وفاتش در روز چهارشنبه چهاردهم شوال در دمشق روی داد و چنان بود که اغلب اوقات میگفت در ماه رمضان از مرگ بیمناکستم چه در شهر رمضان بعرصه جهان آمدم و هم در شهر رمضان از شیر بازگرفته شدم و در شهر رمضان قرآن را ختم کردم و در شهر رمضان بالغ شدم یعنی بسن بلوغ رسیدم و در شهر رمضان ولایت یافتم و در شهر رمضان با من بیعت کردند و چون شهر رمضان روی می نهفت و شوال جمال می نمود آسوده خاطر و خرم می شد اما غافل بود که با آن ماه که سر و گشته در جهان ماه دچار بلیت و منیت گردید و با هزاران هزار حسرت و آمال از آن جهد و آمال چشم برگرفت و با هزاران هزار ندامت و وبال به پیشگاه پرسش و حساب ایزد متعال روی نهاد مورخین آثار نوشته اند چون رنجش سخت گشت و مرض استیلا یافت طبیبان گفتند اگر قطره آب بیاشامد در خاک هلاک جای کند لاجرم آب از وی باز گرفتند و عطش روی چیره گشت با پسرش ولید گفت شربتی آب بمن بیاشام ولید گفت هرگز بر هلاک تو اعانت نورزم چون عبد الملک از ولید مایوس شد با دخترش فاطمه گفت مرا شربتی آب بده دوان سرو جویبار لطافت دراینوقت بر بالینش جای داشت و از دو نرگس مروارید تر بر خرمن گل بهار فرو همی بارید چون خواست او را سیراب نماید ولید بازش داشت عبد الملک چون بر اینحال و روزگار دشوار نگران گشت با ولید گفت بگذار تا مرا آب دهد و گرنه تو را از خلافت خلع میکنم ولید چون این سخن بشنید گفت دیگر جای هیچ چیز باقی نیست اینوقت آن گوهر بحر لطافت و نوگل بستان صباحت پدر را شراب بیاشامانید خوردن آب همان و غرقه بحر فنا همان بود ابن اثیر گوید وقتی ولید ببالین عبد الملک درآمد و اینوقت فاطمه بر فرازش میگریست گفت امیر المؤمنین را حال بر چه منوال است گفت نیکوتر است چون ولید بیرون شد عبد الملک این شعر را بخواند

وَمُسْتَخْبِرٍ عَنَّا يُرِيدُ لَنَا الرَّدَى | وَمُسْتَخْبِرَاتٍ وَالدُّمُوعُ سَوَاجِمُ

شکست مردم اسلام از رومیان

وبا در مصر

کنایت از اینکه ولید این عیادت از آن کند که تا بداند مرگ من کی فرا میرسد آنگاه خود بر جای باش خلافت جای کند لکن دختران من و دیگر جماعت نسوان باین اندیشه نیستند و بر مرگ من اشک چون باران بهاری بر چهرهای گلناری جاری نمایند و چون عبد الملک را زمان مرگ فرا رسید فرزندانش را بر گرد بستر انجمن گردانید و این کلمات را با ایشان بوصیت بگذاشت

وصایای عبد الملک

أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللهِ فَإِنَّهَا أَزْيَنُ حِلْيَةٍ وَأَحْصَنُ كَهْفٍ لِيَعْطِفِ الْكَبِيرُ مِنْكُمْ عَلَى الصَّغِيرِ وَلْيَعْرِفِ الصَّغِيرُ حَقَّ الْكَبِيرِ وَانْظُرُوا مَسْلَمَةَ فَاصْدُرُوا عَنْ رَأْيِهِ فَإِنَّهُ نَابُكُمُ الَّذِي عَنْهُ تَفْتَرُّونَ وَمِجَنُّكُمُ الَّذِي عَنْهُ تَرْمُونَ وَأَكْرِمُوا الْحَجَّاجَ فَإِنَّهُ الَّذِي وَطَّأَ لَكُمُ الْمَنَابِرَ وَدَوَّخَ لَكُمُ الْبِلَادَ وَأَذَلَّ الْأَعْدَاءَ وَكُونُوا بَنِي أُمٍّ بَرَرَةً لَا تَدِبُّ بَيْنَكُمُ الْعَقَارِبُ وَكُونُوا فِي الْحَرْبِ أَحْرَارًا فَإِنَّ الْقِتَالَ لَا يُقَرِّبُ مَنِيَّةً

وکونوا

وَكُونُوا لِلْمَعْرُوفِ مَنَاراً فَإِنَّ الْمَعْرُوفَ يُبْقِي أَجْرَهُ وَذِكْرَهُ وَضَعُوا مَعْرُوفَكُمْ عِنْدَ ذَوِي الْأَحْسَابِ فَإِنَّهُمْ أَصْوَنُ لَهُ وَأَشْكَرُ لِمَا يُؤْتَى إِلَيْهِمْ مِنْهُ وَتَعَهَّدُوا ذُنُوبَ أَهْلِ الذُّنُوبِ فَإِنِ اسْتَقَالُوا فَأَقِيلُوا وَإِنْ عَادُوا فَانْتَقِمُوا میگوید وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری از محرمات حضرت باری چه تقوی و پرهیزکاری از هر زینتی برای آدمی پسندیده‌تر و از هر کهفی و پناهی محکم‌تر است و نیز شما را اندرز می‌نمایم که بزرگان شما کوچکتر از خود را بعطوفت و احسان رویه و کوچکهای شما رعایت حشمت بزرگتر را از دست مگذارید و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را در فیصل امور نگران شوید و بانچه رای زند و بانجا که اشارت کند از آن راه بیرون نشوید و بدان رای کار کنید چه او آن جنگ و نابی است مر شما را که دشمنان را از آن نشتر بیچاره کردانید و آن سپر سایه گستری است بر شما که از آن از آسیب اعدا آسایش جوئید و دشمنان را بعز سایش درآورید و نیز حجاج را گرامی و مکرم بدارید چه حجاج این مسند و منبر را از بهر شما بیاراست و کار خلافت را برای شما منتظم ساخت و بلاد و عباد را در حکم شما مسخر داشت و بکوشید تا همه با هم یکدل و یکزبان و دوست و مهربان باشید و اختلاف نورزید تا بازه مفسدان بد اندیش که چون عقرب بیگانه و خویش را نشناسند و جز نمایش نیش کاری نجویند در میان شما راه جویند و رشته داد و اتحاد شما را قطع نمایند و بایست در میدان پیکار همه از آدگان و احرار باشید و چون خسیسان و ناکسان و بیم واندهان نشوید چه میدان قتال موجب تقریب منایا و آجال نمی‌شود و از مدت و اجل محتوم نمی‌کاهد و چندانکه توانید آسمان معروف و احسان را انجم فروزان و مهر و ماه درفشان باشید چه کار نیک و عمل نیکو مردمش نامند و یادش بپاید لکن اگر چند که توانید با مردم حسیب آزاده با احسان و اکرام بپردازید چه ایشان احسان محسن را فراموش نکنند و همیشه شکرش را بگذارند و مترصد تلافی باشند و گناه مردم گناهکار را دیدبان باشید اگر از کردار خویش اظهار ندامت و عفو نمودند از ایشان درگذرید اما اگر دیگر باره بکردار خویش بازشدند انتقام بکشید در تاریخ الخلفا و مروج الذهب مسطور است چون عبد الملک را حال احتضار فرارسید ولید بروی درآمد و از حالش بپرسید عبد الملک در آنحال جان کندن باین شعر تمثل جست

كَمْ عَائِدٍ رَجُلًا وَلَيْسَ يَعُودُهُ ... إِلَّا لِيَعْلَمَ هَلْ يَرَاهُ يَمُوتُ

کنایت از اینکه از زندگانی من چندان مایوس هستند که هر وقت بعیادت آیند برای استطلاع از موت من باشد ولید برای بگریست و عبد الملک نگریست و گفت چیست که چون کنیزکی ناله برآوری و مانند کبوتر آواز کشی إِذَا أَنَا مِتُّ فَشَمِّرْ وَائْتَزِرْ وَالْبَسْ جِلْدَ النَّمِرِ وَضَعْ سَيْفَكَ عَلَى عَاتِقِكَ فَمَنْ أَبْدَى ذَاتَ نَفْسِهِ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَمَنْ سَكَتَ مَاتَ بِدَائِهِ چون من بمردم دامن همت بمیان برزن و ازار استوار دار و از پوست پلنگ برتن برکش یعنی بخوی و درندگی پلنگ آهنگ جوی و شمشیر حمایل کن تا هر کس بغض درون و کینه مکنون خویش را آشکار کند سرش را از تن دار و هر کس این جرئت نکند و آنچه در دل دارد دیگروی اظهار ننماید و خاموش بنشیند بدرد خودش بخواهد مرد آنگاه روی بولید کرد و از نکوهش اینجهان این و این دنیای سست پیمان بنالید و گفت إِنَّ طَوِيلَكِ لَقَصِيرٌ وَإِنْ كُنَّا مِنْكِ فِي غُرُورٍ هر چه مدت جهان دراز باشد چون روز مرگ در رسد سخت کوتاه نماید اگرچه با بغرور و فریبش دچاریم دمیری در حیات الحیوان گوید که چون عبد الملک بن مروان از رنجوری گران گشت با پسرش ولید گفت يَا وَلِيدُ لَا أُلْفِيَنَّكَ إِذَا وَضَعْتَنِي فِي حُفْرَتِي تَعْصِرُ عَيْنَيْكَ كَالْأَمَةِ الْوَرْهَاءِ بَلِ ائْتَزِرْ وَشَمِّرْ وَالْبَسْ جِلْدَ النَّمِرِ وَادْعُ النَّاسَ إِلَى الْبَيْعَةِ فَمَنْ قَالَ بِرَأْسِهِ كَذَا فَقُلْ بِالسَّيْفِ كَذَا ای ولید چنان نباشد که چون مرا بگور کردی چون کنیزکی پریشیده حال و متحیر چشمهای خود را بفشاری و اشک بباری بلکه چون شیر

دشیان ویلنگ غران دامان مردی برزن و تن را از پوست پلنگ و چرم پلنگ نهنگ بیارای و مردمان را به بیعت و خلافت خویش دعوت کن و هر کس سر از فرمانت برتابد سر از تنش برگیر مدائنی گوید چون عبد الملک را الیقین افتاد که از تخت به تخته زود بمیرد با حسرت و ندامت همی گفت سوگند با خدای اید وست همی داشتم که در تمامت ایام زندگانی چون بارکشان مزدوری کردمی و بروایت صاحب روضة الصفا در ایام مرض موت بفرمود تا دری از درهای قصرش را برگشادند در اینحال گازری را برکنار آب گذار افتاد که همی جامه بشست گفت چه بودی کار گازری کردمی و زنده بودمی در پاره کتب مسطور است که چون آنمرد این سخن بشنید گفت سپاس خداوند را که ملوک را در زمان مرگ آرزومند عمل ما کردانید و از این کلمات معلوم میشود که معاصی خود را تا بچه مقدار میدانسته و هم باز مینماید که خود را بعد از مرگ فانی میدانسته و باین چند زندگی دنیا مایل و از مردن در حسرت و اندوه بوده است پس بر خی آنان توان بود که چون بر نزع روان متیقن میشدند میفرمودند فرتت و رب الکعبه مسعودی گوید چون عبد الملک از وصیت خویش بپرداخت و فرزند انش را نصیحت بگذاشت یکی از شیوخ بنی امیه گفت یا امیر المؤمنین حالت تو چگونه است گفت چنانست که خدای عز و جل میفرماید ولقد جئتمونا فرادی تا آنجا که میفرماید ما کنتم تزعمون کنایت از اینکه بعد از آنکه سالها در مملکت جهان بر تخت سلطنت و جلالت بنشستم و تن بناز و نعمت بپروردم و از زن و فرزند بهره مند شدم و از دیدار اقارب و عشایر شاد خاطر بودم و همیشه پیشگاهم مطاف طوایف امم و ملجاء اصناف خلق آدم و اطراقم بطلایع عساکر مصون و ایامم بصفحات و عساکر مقرون و حضرتم بانجمنها آراسته و مستقرم بحجبها پیراسته روزها بخرمی شاد خوار و شبها از دیدار دلدار بار خوردار بودم اکنون که رسول مرگ بشتاب بتاخته و آفتاب منایا بر من بتافته بدون یار و معین و لشکر و حشم و زن و فرزند و اقارب و خویش و ندوی از همه برتابم و بی همه با دست تهی و جان پر آذر و جگر پرخون و روزگار باژگون و معاصی کثیره و مآثم کبیره بحضرت بیچون روان و بگور بسته نگون میروم و ندانم پاسخ چگویم و این بلیت بزرگ را چگونه بر تابم بالجمله مسعودی گوید این آخر کلامی است که از عبد الملک شنیدند

## بیان مدت عمر و سلطنت و مدفن عبد الملک بن مروان بن الحکم

در مدت عمر عبد الملک بن مروان باختلاف رفته اند ابن اثیر میگوید شصت سال روزگار سپرد و هم گوید بقولی شصت و سه سال عمر کرد مسعودی میگوید در شصت و دو سالگی روح از کالبدش بیرون شد و نیز گوید بعضی مدت عمرش را ازین افزون دانسته اند جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید ولادتش در سال بیست و ششم هجری و وفاتش در سال هشتاد و ششم هجری در شهر شوال بود و صاحب تاریخ اخبار الدول گوید عبد الملک در سال بیست و ششم هجری متولد شد و افزون از شش ماه در شکم مادر نبود چنانکه ازین پیش در بیان سلطنت او نیز باین حکایت اشارت شد و صاحب روضة الصفا گوید مدت عمر او را بعضی شصت سال و بعضی پنجاه و هشت دانسته اند و میگوید توفیق بین الروایتین ممکن است تواند بود که بحساب سال شمسی و قمری باشد اما صاحب حبیب السیر گوید جمعی کثیر از مورخین زمان ولادت او را در سال بیست و سیم دانسته اند و نیز میگوید وفاتش در شهر شوال سال هشتاد و ششم هجری روی داد و مدت عمرش شصت و دو سال و کسری بود و دمیری در حیات الحیوان نیز بهمین تقریب اشارت کرده است و مدت خلافتش را از روزی که با وی بیعت کردند تا گاهی که وفات کرد بروایت مسعودی بیست و یکسال و یکماه و نیم دانسته اند لکن در اینمدت باستقلال نبود چه تا گاهی که ابن زبیر بر جای بود در یکزمان دو خلیفه مدعی خلافت بودند و استقلال

ابن زبیر بر تر بود و بعد از ابن زبیر بحکومت اغلب ممالک روی زمین منفرد گردید و سیزده سال و چهار ماه و هفت روز کم
و بروایتی چهار روز کم خلافت نمود و چنانکه سیوطی و بعضی دیگر از مورخین اشارت کرده اند خلافت او در زمان ابن زبیر معروف بصحت
نیست و آن عهد که مروان و پدرش با وی بولایت نهاد صحیح نیفتاد بلکه در آن مدت مستقلا بر مصر و شام و از آن پس بر عراق
و متعلقات آن حکومت داشته اند و چون ابن زبیر در سال هفتاد و سیم بقتل رسید و مردمان در خلافتش اتفاق کردند خلافتش صحت
یافت و عجیب این است که در اخبار الدول اینکه در ابتدای شرح حال عبد الملک میگوید ولادتش در سال بیست و ششم و وفاتش
در سال هشتاد و ششم و مدت خلافتش بیست و یکسال و یازده روز بود و در آخر ترجمه حالش میگوید مدت خلافتش سیزده سال و بیست
و دو روز و مقدار عمرش هفتاد و سه سال بود با جمله چون بمرد او را در خارج باب الجابیه و بقول صاحب اخبار الدول در ما بین
باب الجابیه و باب الصغیر دفن کردند و پسرش ولید بروی نماز گذاشت این هنگام هشام بن عبد الملک باین شعر تمثل جست

فَمَا کَانَ قَیْسٌ هُلْکُهُ هُلْکَ وَاحِدٍ وَلٰکِنَّهُ بُنْیَانُ قَوْمٍ تَهَدَّمَا

کنایت از اینکه عبد الملک اگر بمرد نه او یکتن بهلاکت رسید بلکه بنیان قومی از بیخ و بن ویران گشت ولید ازین سخن برآشفت چه
از اینکه باین شعر تمثل جست چنان همی نمود که ولید در شمار هیچ نیست و آنچه بود همان بود که رفت آنگاه با هشام گفت خاموش شو
همانا بزبان شیطان سخن کنی چرا آن نگوئی که اوس بن حجر گفت

اِذَا مُقْرَمٌ مِنَّا ذَرَی حَدُّ نَابِهِ تَخَمَّطَ مِنَّا نَابُ آخَرَ مُقْرَمِ

کنایت از اینکه هر وقت از میان ما مردی برفت که بوجود او مفتخر و از کرد نکسان آسوده بودیم دیگری بجای او برنشست و بعضی گفته اند
آنکه متمثل باین شعر نخست نمود سلیمان بن عبد الملک بود چه هشام در آنوقت کودکی چهار ساله بود و صحیح همین است و چون
عبد الملک وفات کرد شعرای آن روزگار مثل کثیر عزه و دیگران او را مرثیه گفتند و از جمله آن مراثی این شعر است

سَقَاکَ ابْنَ مَرْوَانَ مِنَ الْغَیْثِ مُسْبِلٌ اَجَشُّ سِمَاکِیٌّ یَجُودُ وَیَهْطِلُ
فَمَا فِی حَیٰوةٍ بَعْدَ مَوْتِکَ رَغْبَةٌ لِحُرٍّ وَاِنْ کُنَّا الْوَلِیدَ نُؤَمِّلُ

## بیان ازواج و اولاد عبد الملک بن مروان

عبد الملک بن مروان را ازواج و اولاد متعدد است از جمله زنهای او عاتکه دختر یزید بن معویه بن ابی سفیان است و عبد الملک
سخت او را دوست میداشت در کتاب مستطرف مسطور است که عاتکه بر دوازده تن از خلفای بنی امیه محرمیت داشت
یعنی در حباله نکاح هیچیک نتوانست در آمد و چون آفتاب عالمتاب بی سحاب نقاب و ستر و حجاب جمله را از دیدار خود کامیاب
توانست نمود نخست جدش معویه بن ابی سفیان دویم پدرش یزید بن معویه سیم پدر شوهرش مروان بن حکم چهارم ولید
پنجم سلیمان ششم هشام پسرهای شوهرش عبد الملک هفتم ولید بن یزید بن عبد الملک که پسر فرزندش یزید است هشتم
یزید بن ولید پسر شوهرش نهم ابراهیم بن ولید که هم ولید شوهر عبد الملک است و هم یزید بن عبد الملک است که از خود
عاتکه متولد گردید یازدهم معاویه بن یزید بن معویه است که با عاتکه برادر است دوازدهم شوهرش عبد الملک بن مروان است چه
تا در حباله نکاح اوست بدون بینونت نتوانند در تحت نکاحش در آید و تاکنون برای هیچ زن از نسوان روزگار چنین اتفاق
نموده از نگشته است و ازین پیش در ربع اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال ربیع بن یونس وزیر ابی جعفر در
در رفتن ابو جعفر بمدینه طیبه و دعوت نمودن این شعر احوص شاعر را در خدمت او

يا بنتَ عاتكةَ التي أتعزّلُ        حذرَ العدى وبه الفؤادُ موكّلُ

اشارت شد که مقصود ازین عاتکه دختر عبدالله بن ابی سفیان اموی و بقولی بنت عبدالله بن یزید اموی است اما درباره
نسخ ابن خلکان نوشته اند که همان عاتکه بنت یزید بن معاویة بن ابی سفیان است لکن این بنده بعید میداند چه دختر
یزید را بدون جهتی معین جای در مدینه کردن مناسبتی نداشت و انجه شوی او عبدالملک بن مروان در شام جای داشت گر
اینکه دران اوقات که عبدالملک و پدرش مروان در مدینه جای داشته اند و پدرش یزید زنده بوده است در سرای عبدالملک
جای داشته باشد معلوم باد لفظ عاتکه از اعلام منقوله است و هر زنی که بدن خویش را بالطیب و زعفران بیندود عاتکه اش
مینامیده اند و زوجه دیگر عبدالملک بن مروان را ولادة نام است و او دختر عباس بن جزء بن الحارث ابن زهیر بن خزیمه
عبسی است و زوجه دیگرش ام هشام دختر اسمعیل بن هشام بن الولید بن المغیرة المخزومی است و نام او عایشه است که
از عیشه بعیبر میشود و زوجه دیگرش عایشه دختر موسی بن طلحة بن عبیدالله باشد و زوجه دیگرش ام ایوب دختر عمرو بن
عثمان بن عفان است و زوجه دیگرش ام المغیره دختر مغیرة بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیره است و هم عبدالملک را
از جمله نسوان شقراء دختر مسلم بن حلیس طائی در حباله نکاح بوده است و مادر این زن دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
رضی الله عنهم است ابن اثیر گوید بعضی گفته اند که دختری از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلواة الله علیه نزد عبدالملک
بوده است لکن این سخن مقرون بصدق و صحت نباشد و بروایت ابن خلکان لبابه دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
نیز در تحت نکاح عبدالملک بوده چنانکه عنقریب باین مطلب اشارت میرود و نیز عبدالملک را کنیزکان خاصه بوده است که از
ایشان فرزندان داشته است اما پسران او بروایت ابن اثیر شانزده تن باشند اول ولید و دیگر سلیمان و دیگر مروان
الاکبر و دیگر یزید دیگر مروان الاصغر دیگر معویه دیگر هشام دیگر ابوبکر که همان بکار باشد دیگر حکم دیگر عبدالله دیگر مسلمه دیگر منذر دیگر
عنبسه دیگر محمد دیگر سعید الخیر دیگر حجاج و دختران او باین اسامی باشند نخست عایشه دیگر ام کلثوم و دیگر فاطمه بنت عبدالملک است
که مطلع خورشید جهانتاب از درخشش چهره اش اثری و تاری شبهای دراز از سلسله موی سیاهش خبری و آتش سینه های
خراب از دیدار آذر نشانش شکری و دریای بحار گوهربار از دریای دهانش شری و لبساتین پر ریاحین از یاسمین اندامش سمر بیست
و اینماه آسمان صباحت و سرو بوستان ملاحت سرای عمر بن عبدالعزیز را چون زلیخا در سرای عزیز بودی سرای او نگارستان
و دربار خویش را بنام وی زینت دادند و بیاد او راحت بخشید ندای بنا خاطر ما گر بیاد این سرو آزاد شاد نیست چه جای شما
که از هیبت هجرانش بزندگی نا بکام خود نیست و چه دلدادگان که ببوی موی مشکبویش در روز و شب بموئید ند و چه نوکلها که از طراوت
عارض شادابش بر وئیدند چه دلها که در چین زلف دلاویزش اسیر و چه سرها که در پای قامت فتنه انگیزش دستگیر بودند تا بدیدش
از رزوبند خال و خورشید پیش پای بند خلخال افتاد و از جمله شعراء عمر بن ابی ربیعه بیشتر شیفته آنماه آراسته و فرفیقه آن سرو نو
خاسته بود و شبش بیاد او و روز روشن در روز تش بخیال او آراسته گلشن بود چنانکه بخواست خداوند در مقام خود اشارت باید
درپاره کتب مسطور است که این ماه ده چهارم و نوگل بهار را سیزده تن از خلفای بنی امیه محرم بودند و از دیدار این آفتاب سپهر دلفا
کامیاب توانستند بود چه پدرش عبدالملک بن مروان و جدش مروان بن الحکم و برادرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام و برادر
زادگانش ولید بن یزید و یزید بن ولید و ابراهیم بن ولید و خالوی او معویة بن یزید و مادربزرگش یزید بن معویه و جد مادرش معویة
ابن ابی سفیان و شوهرش عمر بن عبدالعزیز است لکن فاطمه را صحبت این سیزده نفر ادراک نشد معلوم باد این محارم این شماره

در این صورت است که موافق روایت بعضی نویسندگان مادرش عاتکه دختر یزید بن معویه باشد و اگر مادرش ام المغیره بنت المغیره
مسطوره باشد صورتی دیگر دارد و از این پیش در ذیل احوال عاتکه زوجه عبد الملک نیز بمادر او اشارت شد چنانکه ابن اثیر و آثار عجیب
مادرهای ایشان چنانکه مسطور است ابن اثیر و بعضی از مورخین اشارت کرده اند باین صورت است ولید و سلیمان و مروان اکبر
عایشه این چهار تن از ولاده بنت عباس ولادت یافتند و یزید و مروان و معویه و ام کلثوم این چهار نفر از بطن عاتکه دختر
یزید بن معویه بدید آمدند و هشام را ام هشام از زره طلاق بدار حطام خرام داد و ابوبکر بکار را عایشه دختر موسی از شکم نمود
ساخت و حکم را ام ایوب از شکم بگذاشت و وصف زر دریای حساحت فاطمه بنت عبد الملک ام المغیره بود و دیگر پسران عبد
الملک از امهات اولاد و کنیزکان خاصه او بودند و بروایت صاحب اخبار الدول عبد الملک را هفده پسر بود و از
اینجمله چهار تن از پسرانش در مملکت جهان بسلطنت روز نهادند و ایشان ولید و سلیمان و هشام و یزید بودند یافعی در تاریخ
مرآة الجنان گوید مشهور چنان است که عبد الملک بن مروان در خواب نگران گشت که گویا چهار دفعه در محراب پیش روی آب ریخت
بتعبیر این رؤیای عجیب را از ابن سیرین بجست گفت چنان مینماید که چهار تن از فرزندان صلبی او در زمین سلطنت
یابند و بروایتی چنان در خواب دید که در چهار کنج مسجد مجاز بیدجون ابن مسیب بشنید گفت چهار پسر از وی بدیدار آید که در مملکت
دنیا فرمان روا شوند و از این پیش در ذیل احوال مروان باینخواب که بعضی بدو نسبت داده اند اشارت رفت

نسب و صفت عبد الملک

## بیان نسب و صفت عبد الملک بن مروان و اخلاق حمیده و مختصات وی

هو ابو الولید عبد الملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن الولید و مادرش عایشه بنت معاویة بن الولید بن مغیرة بن ابی العاص بن امیه است و او را ابیضا میخواندند بالجمله
عبد الملک را قامتی طویل و استخوان بینی او کژ بود و چهره لاغر داشت و دندانهای خود را باذهب بسد و دیده ر اشت
و بروایتی او را دندانی زشت و سیاه بود و کم بر گز دهان بخنده نگشودی تا مردمانش ننگرند و دهانش چنان بدبوی و
باعفونت بود که اگر مگس بر دهانش بنشستی از آن بوی ناخوش جان بردادی بسپردی لاجرم وی او را ابو ذباب گفت
لقب کرده بودند راقم حروف گوید لاجرم او را آب الذباب یا ذئب الذباب یا قاتل الذباب میخواندند انسب بود و
هم او را از شدت بخل رشح الحجر لقب نهاده بودند و بقولی بابی الذبان کنیت و برشح الحجاره اش ملقب کرده بودند
در کتاب حبیب السیر مسطور است که لقبش بقول حمد الله مستوفی الموفق بامر الله است و صاحب دستور الوزرا گوید
حفص بن ذویب بامر وزارت عبد الملک مشغول بود و گمان راقم حروف این است که قبیصة بن ذویب که
مهردار و صاحب اخبار و اسرار عبد الملک بود وزیر او بوده است و نقش نگینش بقول صاحب اخبار الدول
آمنت بالله مخلصا میباشد ابو الفرج اصفهانی در کتاب اول اغانی در این شعر که ابو قطیفه گفته است

فَعَدَدْ مِثْلَهُنَّ آبَا ذُبَابٍ　　فَیَعْلَمُ مَا تَقُولُ ذَوُو الْعُقُولِ
فَمَا النَّزَقَاءُ اُمَّا لِی فَاخْشَی　　وَلَا لِی فِی الْاَزَارِقِ مِنْ سَبِیلِ

میگوید مقصودش از ابو الذباب عبد الملک است و زرقا یکتن از مادرهای اوست که از عتیق کنیز بود و وی
فرزندانرا بآن زن نکوهش میکردند چنانکه از این پیش در ترجمه احوال مروان اشارت یافت و صاحب غرر الخصایص

الواضحه میگوید عبدالملک را از شدت بخل رشح الحجر ولبن الطیر لقب کرده بودند یعنی چنانکه از این دو تصور نبود
نیست از عبدالملک نیز امید سودی نمیرفت در کتاب وفیات الاعیان در ذیل احوال ابی محمد علی بن عبدالله
ابن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم هاشمی که جد سفاح و منصور خلیفه است مسطور است که لبابه بنت عبدالله بن جعفر
ابن ابیطالب در تحت نکاح عبدالملک بن مروان بود روزی عبدالملک سیبی را بدندان بگزید و اندوی عنایت
و عطوفت بسوی لبابه افکند و چون عبدالملک ابخر و دهانی بدبوی داشت لبابه دشنه بخواست عبدالملک
گفت از چه خواهی گفت تا زیان این سیب را بکردانم عبدالملک رنجیده خاطر گشت و او را مطلقه ساخت و علی
ابن عبدالله او را تزویج نمود و نیز آورده‌اند روزی لبابه با عبدالملک گفت اگر دهان خود را بمسواک پاک داشتی چه بودی
و همچنان است چگونه از آن بوی آسایش گیرد عبدالملک مسواک نمود و او را طلاق بداد و چون علی بن عبدالله او را تزویج
کرد و او نیز اصلع بود و در سر موی نداشت و از اینروی هرگز قلنسوه از سر برنمیگرفت عبدالملک جاریه را فرمان کرد
تا در سرای او بیاید و در آنحال که با لبابه نشسته بودند ناگاه کلاه از سرش بیفکند تا لبابه آن سر کل بی موی را بنگرد
لبابه اینحالت را ابصار است دریافت و با جاریه گفت هاشمی اصلع احب الناس من اموی ابخر اگر علی او را
است چون هاشمی است و شرافت این نسب با اوست نزد ما از عبدالملک بن مروان که ابخر است محبوب تر است و
چنانکه در باره کتب نوشته‌اند وقتی عبیدالله بن عمر بروی وفود داد و چندی بزیست تا مگر از وی عطیتی بیند عبدالملک
با وی گفت خویشتن را بامید مال در ملال مدار چه تا مر چند مدتت در این آرزو بمانی حاصل نمی بینی و از من هیچ
نیابی و مرا ابلک نباشد و تو را زیان نرساند که باز شوی و گویی از عبدالملک بن مروان خلیفه دوران بهره نیافتم و عبدالله مأیوس
باز شد و نیز او را حمامة المسجد میخواندند چه از آن پیش که خلافت یابد کار به نسک و عبادت میراند و هم او را از مبغضین و دشمنان
علی بن ابی طالب علیه السلام بشمرده‌اند و نوشته‌اند با اینکه بفضایل و مفاخر آنحضرت استحضار داشت زبان بدشنام
آنحضرت برمی گشود تا مردمان را از او و اولادش روی برتابد و خلافت از دودمان بنی امیه بیرون نشود و ابن خلکان و دیگر
نویسندگان گویند چنان افتاد که روزی چند عبدالله بن عباس در وقت نماز ظهر حضور نیافت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام فرمود ابن عباس را چه پیش آمد که در نماز حاضر نشد عرض کردند پسری او را پدید آمده است چون آنحضرت از
نماز فراغت یافت بسرای او شد و او را تهنیت نمود و دعای برکت بفرمود و گفت او را چه نام نهادی عرض کرد چگونه
ما جسارت میورزیدیم و تا تو او را نام نکنی او را بنامی میخواندیم آنحضرت بفرمود او را حاضر کرده بگرفت و تحنیک
نمود و در حقش دعای خیر نمود آنگاه آن مولود را بعبدالله بداد و فرمود خذ الیک ابا الاملاک پدر پادشاهان
بگیر همانا نام او را علی و کنیتش را ابوالحسن نهادیم چون معاویه بخلافت نشست با ابن عباس گفت شما را روا نیست
که فرزند خود را بنام و کنیت علی بن ابی طالب بخوانید من کنیت او را ابومحمد نهادم و بروایت ابونعیم در کتاب حلیة
الاولیا علی بن عبدالله بر عبدالملک بن مروان در آمد عبدالملک گفت این نام و کنیت خویش را تغییر بده چه
من تاب و طاقت شنیدن این نام و کنیت ندارم علی گفت نام خویش را تغییر ندهم لکن کنیت مرا ابومحمد کن
ابن خلکان میگوید این سخن عبدالملک بسبب نهایت بغض او با علی بن ابیطالب علیه السلام بود و هیچ نمیتوانست
که نام و کنیت آنحضرت بشنود و بالجمله عبدالملک قبل از آنکه بخلافت بنشیند متعبد و ناسک و مقدام و عالم و فقیه و

واسع العلم بود در کتاب اخبار الدول و تاریخ الخلفا مسطور است که عبد الله مزنی گفت یکی از مردم بود که یوسف نام داشت و بقرائت کتب آسمانی بصیرت و آگاه بود در روزی از در سرای مروان بگذشت و گفت وای بر امت محمد از این سرای من با او گفتم تا چند گاه گفت تا گاهی که درفشهای سیاه از جانب خراسان نمایان شود یعنی رایات بنی عباس و این یوسف با عبد الملک دوست بود پس دست بر شانه اش بزد و گفت از خدای تعالی در کار امت محمد صلی الله علیه وآله گاهی که بر ایشان سلطان شوی بترس عبد الملک گفت مرا بخویش بگذار و بجای مرا با این مراتب چه راه و کار است دیگر بار گفت از خدای در امر ایشان بپرهیز و چون یزید بن معویه لعنة الله علیه برای قتال ابن زبیر لشکر بجانب مکه تجهیز میکرد عبد الملک از کمال شگفتی و ملال گفت پناه با یزد ذو الجلال میبرم آیا بحرم خدای لشکر می کشند یوسف دستی بر شانه او بزد و گفت آن لشکر که تو بجانب خدای فرستی عظیمتر خواهد بود و با جمله عبد الملک مردی عاقل و حازم و ادیب و لبیب و عالم و مقدام و شجاع و با رای و تدبیر بود و قوت دل و ثبات خاطر بود ابو الزناد گوید فقهای مدینه چهار تن بودند سعید بن المسیب و عروة بن زبیر و قبیصة ابن ذویب و عبد الملک بن مروان نافع گفته است همانا مردم مدینه را با نظر بصیرت بدیدم و در جمله ایشان هیچ جوانی را انجام امور بعهدت و سعی او نبود و نیز بسی چابک در فقه و قرائت کتاب خدای با وی همانند نبود ابن عمر می گفت مروان پسر آوردند لکن مروان بجای پسر پدر زاده و عباده بن نجی گوید با ابن عمر گفتند ای معشر اشیاخ قریش چیزی نپاید که از شما کسی بر جای نماند پس از شما از که از مسائل خویش پرسش کنیم گفت مروان را پسری فقیه است از او بازپرسید سحیم مولای ابوهریره گوید وقتی عبد الملک در زمان جوانی بر ابوهریره درآمد ابوهریره گفت این جوان پادشاه عرب میشود عبیدة بن رباح غسانی گوید وقتی ام الدرداء با عبد الملک گفت از آن هنگام که تو را نگران شدم همیشه منصب خلافت را با تو بدیدم عبد الملک بپرسید این سخن از چه راه است گفت از اینکه هیچکس را ندیدم که بخوبی تو حدیث آورد و دانش و علم تو استماع نماید شعبی گوید با هیچکس از دانایان زمان ننشستم جز اینکه خود را بروی برتر دانستم مگر عبد الملک بن مروان چه هرگز حدیثی از بهر وی نگذاشتم جز اینکه بر آنچه داشتم و گفتم فزون تر آورد و شعری نخواندم مگر اینکه در آن بیفزود ذهبی گوید عبد الملک بن مروان از عثمان و ابوهریره و ابو سعید و ام سلمه رضی الله عنها و بریره و ابن عمر و معاویه سماع داشت و عروه و خالد بن معدان و رجاء بن حیوة و زهری و یونس بن میسرة و ربیعة بن یزید و اسمعیل بن عبید الله و جریر بن عثمان و جمعی دیگر از وی روایت داشتند مالک گفته است از یحیی بن سعید شنیدم می گفت کسی که در مسجد ما بین ظهر و عصر یکسره نماز میگذاشت عبد الملک بن مروان و تنی چند از جوانان بودند که با وی بودند چه ایشان چون امام از نماز ظهر فراغت یافتی بپای میشدند و تا عصر نماز همی گذاشتند با سعید بن مسیب گفتند اگر ما نیز بپای شویم و چون این جماعت نماز بگذاریم نیکو است سعید گفت عبادت بکثرت نماز و روزه نیست بلکه حقیقت عبادت تفکر در امر خدای و ورع داشتن از محارم خدای است یحیی غسانی گوید عبد الملک ابن مروان با ام الدرداء فراوان نشستی و بمجاورت پرداختی روزی با عبد الملک گفت یا امیر المؤمنین چنان شنیده ام که بعد از آن چه نسک و زهد و عبادت طلا می آشامی و طلا بر وزن کساء آن چیز نیست که از آب انگور طبخ نمایند چندانکه دو ثلثش برود و یک ثلثش بماند و آن را آشامند عبد الملک گفت سوگند با خدای خون مردمان را نیز بیاشامم سوگند باد ام الدرداء زنی است صحابیه و نامش خیره و شوهرش ابو الدرداء از اصحاب است و این زن از حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله احادیث کثیره شنیده و حفظ و روایت مینمود و نام ابو الدرداء عویمر میباشد و رسول خدای فرمود سوگند حکیم

است من است و هم او را زوجه دیگر بود که ام الدرداء کنیت داشت و این زن نیز از جملت رسول خدای در نکاح خود
و این زن با دراک شرف حضور آنحضرت افتخار نیافت و او را هجیمه نام بود و خیره را ام الدرداء کبری میخوانند و دختر ابو
حدرد اسلمیه است با جمله عبد الملک در سلک دانا و صحت اندیشه داشتی و نیز عمال او مانند حجاج در عراق و مهلب بن ابی
صفره در خراسان و هشام بن اسمعیل در مدینه و برادرش عبد العزیز در مصر و موسی بن نصیر در زمین مغرب و محمد برادر
حجاج در یمن و محمد بن مروان در جزیره بجمله بخوی و خصلت او غشوم و ظلوم و جبار و خون ریز و فتنه انگیز بودند با سعید بن
مسیب گفتند عبد الملک میگوید اگر از من کرداری نیکو نمودار شود خرسند نشوم و اگر شری صادر گردد غمگین نمیگردم
سعید گفت نشان مردگی دل همین است در تاریخ اخبار الدول و بعضی کتب دیگر مسطور است که اول کسیکه در اسلام عبد
الملک نام یافت وی بود و اول کسی که در بلاد اسلام دینار و درهم را بسکه اسلام مسکوک داشت و تاریخش را مضروب
داشت چنانکه مسطور شد وی بود و مصعب که بعد عبد الملک بر یکروی دنانیر قل هو الله احد نقش کرد و بر روی دیگرش لا اله
الا الله و طوقی از نقره بر آن نصب کرد و در آنجا نوشت ضرب بمدینة کذا و در خارج طوق نقش کرد محمد رسول الله ارسله بالهدی
و دین الحق و هم اول کسی که در صدور طومارها قل هو الله احد نوشت و رسول صلی الله علیه و آله را نام برد و تاریخش را بنوشت
وی بود و اول کسی که از میان سلاطین بخل ورزید او بود و اول کسی که مردمان را نهی کرد که در حضرت خلفا بدون سبب یا
پرسش سخن کنند وی بود چه تا آنزمان هر کس هر چه میخواستی در حضور خلفا بگفتی و اول کسی که مهام دیوانی را از فارسی
بتازی نقل کرد وی بود و اول کسی که از امر بمعروف نهی کرد وی بود چه در ضمن آن خطبه که در مدینه براند گفت سوگند با خدای بعد
ازین هر کس مرا بتقوی از خداوند امر کند گردنش را بزنم و اول کسی که بر روی منبر دستهای خود را برکشید وی بود و اول کسی
که کعبه را از دیبا جامه کرد وی بود و از آن پس هر کس از فقهاء آن کسوه را بدید گفتند وی کاری بصواب انده است چه هیچ
کسوه را ازین کسوه موافق تر نیافتیم و ازین پیش در ذیل احوال ابن زبیر بکسوه اشارت رفت و اول کسی که از خلفا بغدر و مکیدت
معاملت ورزید وی بود چنانکه غدر او با عمرو بن سعید اشدق و قتل او مسطور افتاد و پاره از شعراء این شعر را در غدر او گفته

یا قوم لا تغلبوا عن رأیکم فلقد — جربتم الغدر من ابناء مروانا
امسوا وقد قتلوا عمروا وما رشدوا — یدعون غدرا بعهد الله عدوانا
تلعبوا بکتاب الله فاتخذوا — هواهم فی معاصی الله قربانا

و نیز سیوطی گوید کسی که در نماز فطر و ضحی احداث اذان نمود بنی مروان بودند و ایشان یا عبد الملک یا یکی از فرزندان او بوده‌اند
و هم جلال الدین سیوطی گوید که چون عبد الملک در صدر طوامیر قل هو الله احد بنوشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را
یاد کرد و تاریخ بنوشت ملک روم بدو نگاشت که شما در طوامیر خود از پیغمبر خود نام برده اید ازین پس بترک آن دیگر گوید و گر نه در
دنانیر ما که در بلاد شما میرسد چیزی نقش کنیم که شما را ناپسند گردد این سخن بر عبد الملک گران گردید و خالد بن یزید بن معویه را
بخواند و بمشورت سخن راند خالد گفت غدقن کن دنانیر ایشان را در ممالک اسلام بپذیرند و خود سکه مضروب دار و
نام خدا و رسول خدا را نقش کن در طوامیر خود نیز بطور معمول کار کن لاجرم عبد الملک فرمان کرد و در سال هشتاد و پنجم
هجری بضرب سکه اسلامی مشغول شدند یوسف بن الماجشون گوید عبد الملک قانون نهاده بود که هر وقت در مجلس حکم
جلوس میکرد جماعتی با شمشیرهای برهنه بر فراز سرش ایستاده و منتظر امر و فرمان بودند ابو الفرج اصفهانی در جلد نوزدهم

اغانی

اغانی در ذیل احوال سموئل گوید یوسف بن الماجشون روایت کند که هر وقت عبد الملک بن مروان در مجلس قضا بحکومت بنشستی و بمطالب و عرایض مردمان خاطر گماشتی یکی از غلامان خاصه او بر فراز سرش بایستادی و برای تذکره خاطرش این اشعار را همی قرائت کردی

إِنَّا إِذَا مَالَتْ دَوَاعِي الْهَوَى · وَأَنْصَتَ السَّامِعُ لِلْقَائِلِ
وَاصْطَرَعَ الْقَوْمُ بِأَلْبَابِهِمْ · نَقْضِي بِحُكْمٍ عَادِلٍ فَاصِلِ
لَا نَجْعَلُ الْبَاطِلَ حَقًّا وَلَا · نَلُطُّ دُونَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ
نَخَافُ أَنْ تَسْفَهَ أَحْلَامُنَا · فَنَخْمُلَ الدَّهْرَ مَعَ الْخَامِلِ

و از استماع این اشعار از خواب غفلت بیدار شد تا بهوای نفس و میل طبع حق را باطل و باطل را حق نکند و چون این اشعار گوشزد عبد الملک میشد در احقاق حق و حکومت میان دو خصم بسی کوشش میورزید تا بقدر استطاعت کار بحق رود و در کتاب تزیین الاسواق مسطور است که عمر بن الخطاب را قانون آن بود که اگر کسی بعلت غیرت ناموس خود کسی را بقتل آوردی او را بجرم دیگر نجستی و از قاتل مطالبه دیه نمودی حکایتی چند برین نمط از عمر مسطور داشته آنگاه میگوید عبد الملک ابن مروان نیز در این کردار بعمر بن خطاب اقتدا نمودی چنانکه وقتی مردی را که از زنی که در طلب کام او میرفت و سرش را از تن بشکسته بود و آورده در طلب دیه بر نیامد لکن مصعب بن زبیر چنانکه از این پیش اشارت رفت بر خلاف این برفت با جمله عبد الملک را نیز بی قلب و ثبات خاطر و قساوت دل بشابه بود که از وقوع هیچ حادثه دیگرگون نمیشد چنانکه در یحیی شب از قتل عبید الله بن زیاد و قتل حبیش بن دلجه در حجاز و اقتحام ملک روم و خروج عمرو بن سعید در دمشق او وی خبر گرفته و هیچش دیگرگون نشد بیا فشد چنانکه از این پیش نیز باین مطلب اشارت شد اصمعی گوید چهار تن بودند که در هیچ مقام خواه جد یا هزل بغلط و لحن در کلام نداشتند عامر شعبی و عبد الملک بن مروان و حجاج بن یوسف و ابن القریه لکن این خبر مخالف آن خبری است که پیش از این از رسول یزید بن مهلب با حجاج مسطور گردید سیوطی و جز او نوشته‌اند اگر از مساوی و سیئات اعمال عبد الملک بن مروان جز همان حکومت دادن حجاج را بر مسلمانان و صحابه کبار که ایشان را بقتل و ستم و حبس دچار و جماعتی از صحابه را و اکابر تابعین را بانواع قتل و آزار گرفتار و مانند انس و امثال او را از صحابه مهر بر دست و گردن نهاد تا بذلت معروف دارد کافی بود خدای او را مرحوم نگرداند و در اموری چند اشتهار همانا در عهد عبد الملک امور عظیمه و حوادث عجیبه روی داد چنانکه قتل مصعب و ابن زبیر و مختار و نصب حجاج و محاربات با اصناف خوارج و قتل رؤسای ایشان و مسموم ساختن ابن عمر و قتل و حبس اکابر صحابه و ذلت ایشان و قتل جمعی از بنی هاشم و فتح هرقله و هدم جامع مصر و فتح حصن سنان و غزوه ارمینیه و صنهاجه در زمین مغرب و بنای شهر واسط و فتح مصیصه و اودیه از مغرب و بنای شهر اردبیل و شهر برذعه که بقول سیوطی بانی ایند و شهر عبد العزیز بن ابی حاتم بن النعمان الباهلی است و فتح حصن قولق و جزان و بروز طاعون الفتیات که چون ابتدا در جماعت نسوان سرایت کرده بهلاکت در آورد این نام یافت چنانکه تفصیل این مجمل در ذیل احوال عبد الملک و معاصرات خود مسطور گردید و نیز جماعتی از اعیان و اشراف و مردم بیگانه روزگار که در عهد وی پدید و ناپدید شدند مذکور شد

## بیان پاره کلمات و خطب و آداب و اشعار عبد الملک بن مروان بن الحکم

کلمات و خطب و اشعار عبد الملک

ابن اثیر و سیوطی نوشته اند که اصمعی و بقولی جعفر بن عقبة الخطابی میگوید وقتی با عبد الملک گفتم یا امیر المؤمنین آثار پیری
زود در تو نمودار شد گفت وَکَیْفَ لَا وَاَنَا اَعْرِضُ عَقْلِی عَلَی النَّاسِ فِی کُلِّ جُمْعَةٍ و بقولی گفت شَیَّبَنِی اِرْ
تِقَاءُ الْمَنَابِرِ وَخَوْفُ اللَّحْنِ چگونه پیر نشوم که هر جمعه بر فراز منبر میشوم و در حضور جماعت دانش خویش را نمایش میدهم و
از بیم خطا و غلط اسود دستیم یعنی میزان عقل زبانست چه سخن مرد بر دانش او گذارش دارد و این آزمایش موجب فرسایش آن
داستیم حروف گوید اما کسی که بگوید هر کس مرا بتقوای از خدا امر کند و بمعروف اشارت نماید سر از تنش برگیرم دیگر او را از مردان
پرهیز و ازرم و احتیاطی لازم نباشد و عبد الملک می گفت هیچکس را برای امر خلافت و امارت اشت از خویشتن قویتر ندانم چه
ابن زبیر اگر چند نماز بسیار گذارد و روزه بروزه بسیار سپارد لکن از انشدت بخل که او راست هیچ نشاید که حاکم بلاد و سایس عباد
باشد مفضل بن فضاله از پدرش حنظله حکایت کند که جماعتی بعیادت عبد الملک در آمدند و اینوقت سخت رنجور بود و یکی از خواجه
سرایانش او را بر سینه گرفته بود و پس روی باشان کرد و گفت گاهی بر من در آمدید که روی بسرای آخرت و پشت بدار دنیا داشتم
و من در اعمال خویش نگران بودم تا کدام یک صالح و اسباب امید داری باشد جز غزوه که در راه خدای نهاده باشم نیافتم
و من از تمامت این جمله عاری و خالی هستم سخت بپرهیزید که خویشتن را بهر سوی گردش دهید تواند بود مقصود ش لاشه اش
باشد سعید بن عبد العزیز تنوخی گوید چون عبد الملک را حالات مرگ پدیدار شد بفرمود تا دریچه از قصرش بگشودند و او را نظر
بر قصاری افتاد و دو دفعه بحسرت و ضجرت گفت کاش مردی گازر بودمی سعید بن عبد العزیز گفت سپاس خداوند را که این
مردم را چنان روزگاری نمود که فزع و جزع بار برند لکن ما با ایشان فزع نبریم سعید بن بشیر گوید چون عبد الملک را
مرض مرگ سخت و سنگین گردید بنکوهش خویشتن همی سخن کرد و دو دست حسرت و ندامت بر سر همی کوفت و دوست همیداشتم که
روزگار بکسب و پیشه وری بگذاشتمی و دو روز بیک روز بروزی می و بعبادت حضرت احدیت اشتغال ورزیدمی چون این خبر را با
ابن حازم گذاشتند گفت خداوندی را سپاس و ستایش که ملوک جهان را در زمان وداع روان آرزومند آن امر نمود که
ما در آن هستیم لکن ما را در هنگام مرگ متمنی آنچه ایشان در آن بوده اند نگردانید مسعود بن خلف گوید عبد الملک بن مروان
در مرض موت میگفت همی بخدای دوست همیداشتم که بنده یکی از مردم تهامه بودم و در کوهستان تهامه گوسفند چرانی
میکردم و بسلطنت نرسیدم و این روزگار نابهنجار و عاقبت ناهموار را دیدار نمی نمودم عمران بن موسی مؤدب گوید
چون عبد الملک بن مروان را مرض دشوار شد گفت مرا بر مکانی بلند جای دهید چون او را بر آن نشیمن بردی بودند پس آهی
سرد بکشید ثُمَّ قَالَ یَا دُنْیَا مَا اَطْیَبَکِ اِنَّ طَوِیْلَکِ لَقَصِیْرٌ وَاِنَّ کَبِیْرَکِ لَحَقِیْرٌ وَاِنْ کُنَّا
مِنْکِ لَفِی غُرُوْرٍ آنگاه از روی کمال حسرت و اندوه گفت ای جهان چند سخت جای خوش و خوب باشی اما افسوس که بلندت
سخت کوتاه و بزرگت سخت حقیر و بسیارت بسیار قلیل است و معذالک ما در حطام نکوهیده و فرجام و نمایشهای ناستوده
آرایشت دچار و فریب و گرفتار غرور بودیم و بدین دو شعر متمثل گشت ....

اِنْ تُنَاقِشْ یَکُنْ نِقَاشُکَ یَا رَبِّ — عَذَابًا لَا طَوْقَ لِی بِالْعَذَابِ
اَوْ تَجَاوَزْ فَاَنْتَ رَبٌّ صَفُوْحٌ — عَنْ مُسِیْءٍ ذُنُوْبُهُ کَالتُّرَابِ

ابن اثیر گوید بعضی گویند این شعریست که معویه بدانها تمثل جست و عبد الملک را سخت مسرور کرد اینکه تذکره نماید و بیمناک باشد چه کسی
که یکی از سیئات اعمالش امارت حجاج بن یوسف است بباید در چه حالی دشوار و مقامی ناهموار رهسپار است وقتی عبد الملک

ابن مروان با سعید بن مسیب گفت ای ابومحمد صرت اعمل الخیر فلا اسر به واصنع الشر فلا اساء به مرا این
خوی و خصلت و طبیعت است که چون کرداری نیکو بنمایم مسرور نمیشوم و اگر شری از من صادر گردد اندوهگین نگردم فقال الآن
تکامل فیک الموت سعید گفت اکنون مرگ دل در تو کامل گشت محمد بن حرب زیادی گوید با عبدالملک بن مروان گفتند
افضل مردمان کیست قال من تواضع عن رفعة وزهد عن قدرة وانصف عن قوة گفت آنکس که در حال رفعت
و عظمت تواضع جوید و در وقت قدرت و استیلا از هر چیز زهد ورزد و در هنگام نیرومندی از روی انصاف و میانه روی رود بر تمامت
مردمانش فضل و فزونی باشد حافظ ابن محمد قرشی میگوید قال عبد الملک بن مروان من اراد ان یتخذ جاریة للتلذذ
فلیتخذها بربریة ومن اراد ان یتخذها للولد فلیتخذها فارسیة ومن اراد ان یتخذها
للخدمة فلیتخذها رومیة عبدالملک میگفت هر کس کنیزکی را برای خواهد که از کنارش بهره خوار بر کنار رود از مرز
بربر جوید که خواستاری دل مردان را دلیل است و هر کس خواهد بفرزندی آزاده و نجیب نصیب یابد از دوشیزگان فارسی نژاد
کامیاب شود و هر کس برای پرستاری و خدمتگذاری خواهد از ارض و بوم روم جوید که صحبت و خدمت را لایق و دولتی
بهجت انگیز نمود در غرر الخصایص الواضحه مسطور است که عبدالملک با فرزندانش میگفت کلکم یترشح لهذا الامر ولا
لن یصلح له الا من کان له سیف مسلول ومال مبذول ولسان وعدل تطمئن الیه القلوب
وامن تستقر به فی مضاجعها الجنوب یعنی شما بجمله خواستار امر خلافت و آرزومند ریاست خلیقت هستید
لکن برای خلافت و سلطنت آنکس روا است که همواره اش شمشیری عریان و جهانیانش کردگان احسان و زبانی فریبنده
دلپذیر باشد و چنانش عدل و داد در نهاد باشد که دلها بعدلش اطمینان جویند و به امن و امانش در بستر راحت آسوده بخوابند
و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالملک بن مروان میگفت لاعب ولدک سبعا وادبه سبعا واستصحبه
سبعا فان افلح فالق حبله علی غاربه ولا تبعه بقول من قال یعنی با فرزندان خود تا هفت سال روزگار برند
و تا در عالم کودکی هستند ببازی و لعب بگذران یعنی در تربیت و شفقت و ترقی ایشان تا این سن جز ملاعبه تکلیفی نباشد و بعد
از آنکه بهفت سال رسیدند تا هفت سال ایشان را فرهنگ و ادب بیاموز که این مدت برای تحصیل ادب درخوراست و چون چهارده سال
روزگار بپایان بردند تا هفت سال ایشان را مصاحبت خود بدار تا از قواعد معاشرت و مجالست و محاورت آگاه و بهره تجارب بهره یاب
شوند اگر با اینحال جانب رشد و رستگاری روی شتابت گردیدی او را بکار خویش و راه خویش گذار چه بقول این قائل عبرت و اعتنائی نیست

فولا لمن نصح ابنائه　　یردد القول لتهذیبه　　مضیع الوقت بلا طائل　　فتکثر القول به یزری به
لنه الی الله وتدبیره　　ثم الی الدهر وتجریبه　　فانما الاقدار لا بد ان　　تأتی بما خط وتجری به

کنایت از اینکه در تربیت اولاد و تهذیب اخلاق ایشان تجدید قول و تضییع وقت واجب نیست بلکه ایشان را بخدای واگذار و آنچه تدبیر
اوست بازگذار یعنی در زمان کودکی کار ایشان و نگاهداری و تربیت ایشان را با خدای بگذار و بعد از آن بدست تجربت روزگارش
بسپار که هیچ مربی از تربیت و امتحان روزگار بهتر نیست چه آن مقدر شده و او را از ازل بهره افتاده ناچار با نجایش و سپارد
فلیس کما قال فانما الهمل فی الاهمال ولا عذر له فی الاهمال وعود الصبا ابدا انما یحتاج الی
التثقیف وطیش الشباب سریع التحرک فلا غناء له عن التوقیف عبدالملک میگوید چنین نیست که این شاعر گفته
و بآن عقیدت یافته چه اگر در مقامی که بر تربیت حاجت است بدرنگ و اهمال روند و از تربیت انصراف جویند او را در اطوار و افعا

ست و پست کردانند و در این اهمال معذور نباشند چه کودکها چون چوبهای نو و شاخه لطیف باشند که دست تربیت و
قوام را محکوم و پذیرا هستند و طیش شباب و خطا و زلل جوانی زود جنبش کرده از توقیف و باز داشتن از حرکات ناشایسته
بی نیاز نباشد و هم در آن کتاب مسطور است که عبد الملک با فرزندش گفت تَأَدَّبُوا فَإِنْ كُنْتُمْ مُلُوكاً بَرَزْتُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ
أَوْسَاطاً فُقْتُمْ وَإِنْ أَعْوَزَكُمُ الْمَعَاشُ عِشْتُمْ اسْتَفِيدُوا مِنَ الْأَدَبِ وَلَوْ كَلِمَةً وَاحِدَةً یعنی چندانکه استطاعت
دارید در تحصیل ادب و تکمیل فرهنگ بکوشید چه اگر بر تخت سلطنت و مقام خلافت باشید نیکو و نیکوکار میشوید و اگر در شمار اوساط
آنس باشید بر امثال و اقران خویش برتری یابید و اگر روزگار شما ناهموار و امر معیشت دشوار و فقر و فاقت مستولی گردد هم
به نیروی ادب توانید آسوده روز بشب برید پس از علوم ادبیه اگر چند یک کلمه باشد آموزگاری کنید و نیز در آن کتاب مرقوم
است که عبد الملک با فرزندش گفت یَا بَنِي أُمَيَّةَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ الْكَرِيمَ يَبْقَى عِرْضُهُ بِمَالِهِ فَلَا تَبْخَلُوا إِذَا سُئِلْتُمْ
فَإِنَّ خَيْرَ الْمَالِ مَا أَفَادَ حَمْداً أَوْ نَفَى ذَمّاً وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ أَبْدَأُ بِمَنْ نَعُولُ فَإِنَّمَا النَّاسُ عِيَالُ اللَّهِ
تَكَفَّلَ بِأَرْزَاقِهِمْ فَمَنْ وَسَّعَ وُسِّعَ عَلَيْهِ وَمَنْ ضَيَّقَ ضُيِّقَ عَلَيْهِ ای فرزندان امیه آنکس که بحلیه ایمان و کرامت
شرافت دارد عرض خویش را بخواسته خویش محفوظ میدارد پس اگر دستدار عرض خویش هستید در اعطای اموال خویش بخل
نورزید چه بهترین اموال آن مالی است که اسباب حصول ستایش و نفی نکوهش باشد و هرگز هیچیک از شما بملاحظه خویشتن و اهل
خویشتن از نگاهداری دیگران بیمناک نشوید چه این مردم بتمامت عیال خدای هستند و خداوند کفیل روزی ایشان میباشد پس هر
هر کس در کار خویش بوسعت رود با وی بوسعت روند و هر کس تنگ بگیرد بروی تنگ بگیرند آنگاه این آیه مبارکه را تلاوت نمود
وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ هر چه در مقام جود انفاق کنید خدای عوضش را میگذارد
و بهترین روزی دهندگان اوست صاحب غرر الخصایص گوید سخت عجب است که در میان اقوال و افعال این خلیفه تا چند تباین
و تجانس چگونه با سخای او مخالف است و تا چه مقدار خلیقت او در ایجاب و سلب منقسم است و تا چه پایه لسانش بمدح و قلبش
به ثلب اختصاص دارد و نیز در آن کتاب مرقوم داشته اند که عبد الملک میگفت إِنَّ الْكَلَامَ قَاضٍ يَحْكُمُ بَيْنَ الْخُصُومِ وَ
ضِيَاءٌ يَجْلُو الظُّلَمَ حَاجَةُ النَّاسِ إِلَى مَوَادِّهِ كَحَاجَتِهِمْ إِلَى مَوَادِّ الْأَغْذِيَةِ یعنی کلام صحیح و سخن بدرست
قاضی ما بین خصومتهاست یعنی بسیار خصومتهاست که بهیچ چیز جز سخن چاره نشود و فروغی است برای ظلمتهای غباوت
و تاریکیهای ضلالت و احتیاج مردمان بمواد کلام چون حاجت ایشان است بمواد اغذیه و نیز در کتاب مزبور مسطور است
که عبد الملک بن مروان می گفت اللَّحْنُ فِي الْمَنْطِقِ أَقْبَحُ مِنْ آثَارِ الْجُدَرِيِّ فِي الْوَجْهِ یعنی لحن و خطای در منطق و بیان
از نشان آبله که بر چهره باشد نکوهیده تر است در کتاب مسعودی است که وقتی نزد معویه از عبد الملک سخن رفت معویه
گفت عبد الملک سه چیز را اخذ کرده و سه چیز را متروک داشته چون حدیث راند دل مردمان را میربايد و چون او را حدیث
گذارند بطوری خوب و خوش بشنود و چون در کاری خلاف افتد بهر یک سهل تر است چنگ در افکند و مدارات را تارک
و غیبت را اندر را تارک و هر چه را از آن اعتذار باید تارک است اما در کتاب غرر الخصایص نوشته است وقتی عبد الملک بن
مروان بر معویه بن ابی سفیان در آمد و در آنوقت عمرو بن العاص نیز بنزد معویه حضور داشت عبد الملک سلام براند و بنشست
و پس از اندکی بپای خاست معویه در عمرو بدید و گفت این جوان را رویتی ستوده و کامل است عمرو گفت عبد الملک چهار
خصلت را ماخوذ و چهار سیمت را متروک نموده است جوان او را بنگر که بحسن بشارت معاشرت کند و چون حدیث نماید

از مهر

# امام زین العابدین علیه السلام



ازبهترین احادیث داستان فرماید و چونش داستانی بسیاری نیکو استماع نماید و چون مقام معاشرت آید و حلیف شود بسهل ترموقتی اقدام ورزد یعنی کار بکلفت نکند و با آنکس که بعقل و دانش او وثوقش نباشد با وی براه سخن براند و با آنکس که او را با دین و آیین خود رجوعی نباشد مجالست نکند و با مردمان لئیم آمیزش نخواهد و آن سخن که از آنش اعتذار باید بر زبان نیاورد و نیز در کتاب مسطور مرقوم است که وقتی عبدالملک بر مردی که گناهی از وی نمایش گرفته بود خشمگین و کین کشته آمد و فرار کرد و امراء الامراء او را گرفته در خدمت عبدالملک حاضر کردند عبدالملک بقتل او آهنگ نهاد آن مرد گفت خدای آنچه تو دوستش میداشتی که بر من دست یابی بجای آورد تو نیز آنچه خدایش از عفو و گذشت دوست میدارد بپای گذار همانا انعام از راه عدل است و تجاوز از در فضل و خدای نیکوکاران را دوست میدارد عبدالملک از گناهش درگذشت در کتاب مسعودی مسطور است که روزی یکی از مجالسین عبدالملک با او گفت همی خواهم با تو در خلوتی صحبتی گذارم عبدالملک چون بدو خلوت کرد گفت صحبت من با تو در خلوت به سه شرط است یکی آنکه باید من در کار خویشتن و حال نگران باشم یعنی میل و هوای نفس دیگری بیشتر دوم دیگر آنکه از هیچکس نزد من غیبت مران چه از تو مسموع نخواهد شد سیم اینکه آنچه گوئی از روی دروغ نباشد چه مردم دروغ زن را رای بصواب و اندیشه بصلاح نباشد چون آن مرد این سخن بشنید از وی مایوس گردید و گفت رخصت میدهی تا بازشوم گفت برو هر وقت خواهی چنان کن جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا گوید که عبدالملک را قانون آن بود که چون مردی از مکانی بدو شدی با او میگفت مرا از چهار چیز معفو بدار و دیگر هرچه خواهی بگوی با من دروغ مگوی که دروغگوی را فروغی و برای او وثوقی نیست در آنچه از تو پرسش کرده ام با من پاسخ مران چه در آنچه پرسیده ام مشغولم و بکار دیگر نتوانم پرداخت و مرا در آنچه میروم از در چون و چرا مباش چه من بخود و کار خود از تو داناترم و نیز مرا بر دوش رعیت سوار مکن و بار ایشان را سنگین مگردان چه من برفق و ملایمت با ایشان نیازمندترم مسعودی در مروج الذهب گوید که وقتی در خدمت عبدالملک معروض افتاد که یکتن از عمال او هدایای پذیرای هدایا میشود او را بدرگاه خویش بخواند چون بروی درآمد گفت از آن روز که ترا امارت داده ام آیا قبول هدیتی کرده باشی گفت ای امیرالمؤمنین بلاد و امصار تو تمامت آباد و عامر و امور و منال و جبیه و وظایف تو موفور و رعیت تو در بهترین حالی و نیکوترین روزگار در عهد امان و امن غنوده اند عبدالملک گفت از آنچه از تو میپرسم جواب بگوی آیا از آن زمان که بر وساده امارت جای داده ام پذیرنده هدیه بوده باشی گفت آری عبدالملک گفت اگر قبول کردی و عوض ندادی مردی لئیم هستی و اگر بدون حق از وی بپذیرفتی یا پاداش او را باندازه ندادی نکوهشی همانا مردی خائن باشی و این کردار تو از دیانت و خیانت و جهالت بیرون نخواهد بود آنگاه آن عامل را معزول کرد در مروج الذهب مسطور است وقتی حجاج بن یوسف مکتوبی بعبدالملک فرستاد و از سختی و غلظت امر خوارج و قطری خارجی شرح داد عبدالملک در جواب نوشت اَمّا بَعدُ فَاِنّی اَحمَدُ اِلَیکَ السَّیفَ وَاُوصیکَ بِما اَوصی بِهِ البَکریُّ زَیداً چون حجاج بخواند ندانست مقصود عبدالملک چیست و گفت هرکس با من بازنماید که وصیت بکری بازید چه بوده است ده هزار درهم عطا یابد در خلال این حال یکی از مردم حجاز بداد خواهی بدرگاه حجاج بیامد با وی گفتند هیچ میدانی وصیت بکری بازید چه بود گفت آری گفتند در خدمت حجاج شو که تو را ده هزار درهم بهره میرسد چون در خدمت حجاج حاضر شد گفت

وصیت بکری بازید این بود

اَقُولُ لِزَیدٍ لا تُثَرثِر فَاِنَّهُم یَرَونَ المَنایا دُونَ قَتلِکَ اَو قَتلا

فان

فَإِنْ وَضَعُوا حَرْباً فَضَعْهَا وَإِنْ أَبَوْا ... فَشُبَّ وَقُودَ الْحَرْبِ بِالْحَطَبِ الْجَزْلِ
فَإِنْ عَضَّتِ الْحَرْبُ الضَّرُوسُ بِنَابِهَا ... فَعُرْضَةُ حَدِّ الْحَرْبِ مِثْلُكَ أَوْ مِثْلِي

حجاج بدانست که مقصود با خوارج و تکلیف او در محاربت با ایشان چیست وگفت امیر المومنین وبکری راست گفته اند و مهلب نوشت که امیر المومنین ترا وصیت نهاده است بانچه بکری باز نمود وصیت مینماید و من نیز باتو وصیت میگذارم بانچه حارث بن کعب با فرزندانش وصیت نهاد مهلب در وصیت کعب نگران شد و دید نوشته است یا بَنِیَّ کُونُوا جَمِیعاً وَلَا تَکُونُوا شِیَعاً فَتَفَرَّقُوا وَبَرُّوا قَبْلَ أَنْ تُبَرُّوا أَمُوتُ فِی قُوَّةٍ وَعِزٍّ خَیْرٌ مِنْ حَیَاةٍ فِی ذُلٍّ وَعَجْزٍ یعنی ای فرزندان من همه یکروی و یکرای و فراهم ومتفق شوید و پراکنده و مختلف مگردید و پیش از آنکه دشمنان ساخته کار شما شوند شما برای ایشان ساختگی جوئید و بباد رستگیرید چه مردن در قوت و عزت بهتر است از زندگانی در عجز و ذلت مهلب گفت همانا بکری بصدق سخن کرده و

هم در مسعودی مسطور است که عبد الملک بن مروان فرزندان خویش را بکردار نیک و اصطناع معروف فراوان سخن راند و بمکارم اخلاق و محامد شیم بازداشتی و با ایشان گفتی یَا بَنِی عَبْدِ الْمَلِکِ أَحْسَابَکُمْ صُونُوهَا بِبَذْلِ أَمْوَالِکُمْ فَمَا یُبَالِی الرَّجُلُ مِنْکُمْ مَا قِیلَ فِیهِ مِنَ الْمَدِیحِ بَعْدَ قَوْلِ الْأَعْشَى ای فرزندان عبد الملک چندانکه دینه احساب خویش را ببذل اموال خویش از گزند زبان مردمان مصون و محفوظ میدارید و نبایست هیچیک از شما بعد از این شعر اعشی مدح خود را باک داشته باشد

تَبِیتُونَ فِی الْمَشْتَى مِلَاءً بُطُونُکُمْ ... وَجَارَاتُکُمْ غَرْثَى یَبِتْنَ خَمَائِصَا

یعنی شما با آسایش خاطر و آرامش تن در روی وسادهای نرم با شکم پر و سیر میخوابید لکن همسایگان شما در اندوه فقر و فاقت و زحمت مخمصه و مجاعت شب بروز و روز بشب میگذرانند یعنی بعد از آنکه اطوار شما بنوعی بود که بتوانند در حق شما چنین سخن کنند هیچ مدحی سود مند نیست و هیچ مجد و کریمی خرسند نباشد و هیچ قویرا بعد از قول هرکه در حق ایشان گوید هیچ چیز ضرر

عَلَى مُکْثِرِیهِمْ رِزْقُ مَنْ یَعْتَرِیهِمُ ... وَعِنْدَ الْمُقِلِّینَ السَّمَاحَةُ وَالْبَذْلُ رسد

کنایت از اینکه بزرگ و کوچک و متمول و غیر متمول ایشان بجمله جواد و بخشنده و متعهد رزق و روزی خواهندگان هستند

سیوطی از مداینی روایت کند که چون عبد الملک بمرگ یقین کرد فرزندانش را بپرهیزکاری و احتراز از فرقت و اختلاف وصیت کرد و قال کُونُوا بَنِی أُمٍّ بَرَرَةً وَکُونُوا فِی الْحَرْبِ أَحْرَاراً وَلِلْمَعْرُوفِ مَنَاراً فَإِنَّ الْحَرْبَ لَمْ تُدْنِ مَنِیَّةً قَبْلَ وَقْتِهَا وَإِنَّ الْمَعْرُوفَ یَبْقَى أَجْرُهُ وَذِکْرُهُ وَاحْلَوْلُوا فِی مَرَارَةٍ وَلِینُوا فِی شِدَّةٍ وَکُونُوا کَمَا قَالَ ابْنُ عَبْدِ الْأَعْلَى الشَّیْبَانِیُّ

إِنَّ الْقِدَاحَ إِذَا اجْتَمَعْنَ فَرَامَهَا ... بِالْکَسْرِ ذُو حَنَقٍ وَبَطْشٍ بِالْیَدِ
عَزَّتْ فَلَمْ تُکْسَرْ وَإِنْ هِیَ بُدِّدَتْ ... فَالْکَسْرُ وَالتَّوْهِینُ لِلْمُتَبَدِّدِ

ای فرزندان من شما بایست برادرانی نیکو و نیک کردار باشید و در میدان حرب بر شیمت آزادگان روید و در ایوان بذل و بخشش فروزنده و فروغ بخش گردید چه حرب نمودن و در میدان حرب بدلیری شتافتن اسباب مرگ از آن پیش که مدتش فرا رسد نخواهد شد و شما چنان باشید که پسر عبد الاعلی شیبانی گوید که چون چوبهای تیر بهم پیوسته و فراهم شوند هیچ زور آوری نتواندش درهم شکست لکن اگر متفرق شود هرکس بخواهد درهم شکند آنگاه گفت ای ولید درانچه با تو گذاشتم و بامارت و سلطنت تو سپردم از خدای بترس و هیجان مدار گوید سخن نهاد تا گفت انْظُرِ الْحَجَّاجَ فَأَکْرِمْهُ فَإِنَّهُ هُوَ الَّذِی وَطَّأَ لَکُمُ الْمَنَابِرَ وَهُوَ سَیْفُکَ یَا وَلِیدُ وَیَدُکَ عَلَى مَنْ نَاوَاکَ فَلَا تَسْمَعَنَّ فِیهِ قَوْلَ أَحَدٍ وَأَنْتَ إِلَیْهِ

اخرج منه الیک وادع الناس اذا مات الی البیعة فمن قال برأسه هکذا فقل بسیفک هکذا
واین پیش بهمین تقریب کلماتی از عبد الملک مسطور شد مسعودی آینده وشوراینز از دو شعر مذکور مسطور سید ارد

اتقوا الضغائن عنکم وعلیکم　　عند المغیب وفی حضور المشهد
بصلاح ذات البین طول بقائکم　　ان مدّ فی عمری وان لم یمدد

میگوید از کینه وری ودشمنی با یکدیگر بپرهیزید وبرشما باد که در غیاب وحضور بصلاح ذات البین بکوشید چه دوام بقای شما
در صلاح ذات البین واتفاق وصدق وصفای با همدیگر است خواه من زنده یا مرده باشم ومیگوید ولید این اشعار را که عبد
الملک در حال وصیت با ایشان براند فراوان میخواند ونیز مسعودی گوید عبد الملک در مرض مرگ این کلمات را با فرزندان خود
وصیت کرد اوصیکم بتقوی الله فانها عصمة باقیة وجنة واقیة والتقوی خیر زاد وافضل فی
المعاد وهی احصن کهف ولیعطف الکبیر منکم علی الصغیر ولیعرف الصغیر حق الکبیر مع سلامة
الصدور والاخذ بجمیل الامور وایاکم والبغی والتحاسد فیهما هلک الملوک الماضون وذوو العز
المکین یا بنیّ اخوکم مسلمة نابکم الذی تفترون عنه ومجنکم الذی تستجنون به اصدروا عن رأیه
واکرموا الحجاج فانه الذی وطّأ لکم هذا الامر کونوا اولادا ابرارا وفی الحروب احرارا وللمعروف
منارا وعلیکم السلام ودر بعضی کتب بجای عصمة باقیة جنة باقیة نوشته شده است ودر ذیل کتاب مشکوة الادب در شرح
احوال حجاج مسطور است واین وصایای عبد الملک در کتب مختلفه باختلاف روایت شده است تا اندازه در مواقع متعدده
بیان کرده باشد ابن اثیر گوید چون این کلمات را عبد الملک بن مروان با برادرش عبد العزیز والی مصر نوشت که ابسط
ابسط بشرک والن کنفک وآثر الرفق فی الامور فهو ابلغ بک وانظر حاجبک فلیکن من خیر اهلک فانه
وجهک ولسانک ولا یقفن احد ببابک الا اعلمک مکانه لتعلم انت الذی تأذن له او ترده فاذا
خرجت الی مجلسک فابدأ جلساءک بالکلام یانسوا بک وتثبت فی قلوبهم محبتک واذا انتهی الیک مشکل
فاستظهر علیه بالمشاورة فانها تفتح مغالیق الامور المبهمة واعلم ان لک نصف الرأی ولاخیک نصفه
ولن یهلک امرؤ عن مشورة واذا سخطت علی احد فاخّر عقوبته فانک علی العقوبة بعد التوقف عنها
اقدر منک علی ردّها بعد امضائها والسلام یعنی با مردمان با بشارت روی وگشادگی خوی وبذل وبخشش دارا
ودوستی کار کن وبطلاقت وبنرمی بگذران ودر انجام امور نرمی ورفق اختیار فرمای چه باین خوی وصفت بهتر برادخوبیش
رسی ودربان خود را از بهترین خویشاوندان خود مقرر دار ودر احوال وافعال واخلاق او با نظر بصیرت بنگر چه او در حکم
دربان تو است ودیدار او دیدار تو وما نند شمایل تو است ومراقب باش که هر کس بدر سرای تو بیاید تورا آگاه سازد واذن
دخول بارز او مخصوص بحکم تو باشد زانکه حاجب تو بمیل خود کار کند وهر وقت بمجلس خویش اندر شوی از نخست با جلسا لب بگشا
برگشای تا با تو مانوس شوند ودوستی تو در دل جای دهند وهر وقت کاری مشکل پدیدار گردد که از تدبیرش بیچاره شوی
بمشاورت استظهار جوی چه کار مشوری افکندن درای امور مبهم را برگشاید وکارهای پوشیده را روشن سازد ای سر برا
آشکار دارد ونیک دانسته باش که هرچه تو دانی برادر تو نیز بهمان میزان بداند وچون درای متفق شوید سفته نماند وهیچکس در
مشورت زیان نه بیند ودچار تیه ضلالت وهلاکت نگردد وهر وقت بکسی خشمناک شدی از عقوبت تعجیل مورز وتدبیرش را

بلاتر

بتأخیر افکن چه عقوبت او از تو فوت نمیشود لکن اگر بکیفر او پیشی گیری و بی تحقیق عقوبت کنی و پشیمان گردی نتوانی آنچه بجای آورده
برتابی مسعودی در مروج الذهب گوید که عبد الملک بن مروان در ایام سلطنت خویش سالی بحج برفت و فرمان کرد تا مردم را
بشمول عطایا مسرور دارند و کیسههای سیم و زر که بر آن نوشته اند از وجوه صدقه بیرون آوردند مردم مدینه گفتند ما بعنوان
صدقه نمی پذیریم و گفتند بهره ما باید از فیء باشد و آنوقت عبد الملک بر منبر جای داشت گفت ای معشر قریش مثل ما
و مثل شما مانند آن دو برادری است که در زمان جاهلیت بسفری بیرون شدند و در سایه درختی در زیر سنگی فرود شدند چون تاریکی
شب نمایش گرفت ماری از زیر سنگ درآمد و دیناری در دهان داشت و با ایشان بیفکند گفتند همانا نعمتی بزرگ است و سه روز
در آنجا اقامت کردند و آن مار هر روز دیناری با ایشان بیاوردی اینوقت یکی از آن دو تن با رفیق خویش گفت تا چند
بانتظار این مار روزگار بریم بهتر آنست که مار را با سنگی نگونسار کنیم و این گنجرا بچنگ افکنیم و هرچه هست برگیریم برادرش گفت
این کار نکوهیده است چه از کجا دانی که اگر چنین کنی برنج و زحمت دچار نشوی و هیچ در نیابی آنمرد باین سخنان اعتنائی ننمود و
آن تبر که با خویش داشت برگرفت و در کمین بنشست چون مار بیرون شد ضربتی بر سرش بزد و زخمینش نمود مار تندی و چالاکی
نمود و او را چنان بگزید که بکشت و بسوراخ خود بازگشت برادرش برخاست و جسدش را در خاک بنهفت و چون بامداد شد آن مار بسر
پیچیده بیرون شد لکن هیچ با خود حمل نکرده بود آنمرد گفت ای مار سوگند باخدای باین زحمت که ترا رسید راضی نبودم و او را از اینکار
نهی کردم هیچ تواند بود که من و تو با خدای سوگند خوریم که نه تو مرا بگزی و نه من ترا بزنم و بهمان حال که بودی هر روز دیناری
بمن آوردی باز گردی مار گفت این عهد و شرط نکنم گفت از چه روی مار گفت از اینکه میدانم که تا ترا بر قبر برادرت نظر باشد با من دلخوش
نباشی و من تا بر شکستگی سر خویش نگرم دل با تو خوش نکنم آنگاه عبد الملک این شعر نابغه را بر ایشان قرائت کرد

فقالت ابی قبراً اراه مقابلی — وضربة فاس فوق رأسی فاغرة

ای معشر قریش عمر بن الخطاب بر شما والی شد و مردی فظ و غلیظ و درشت خوی و سخت کوش بود و هرچه گفت پذیرفتار شدید
و هرچه خواست اطاعت کردید و چون عثمان بر شما نافذ فرمان شد چون مردی سهل و لین و کریم بود با وی بغدر و کید رفتید
و او را بکشتید و چون مسلم بن عقبه را در وقعه حره بر شما بر انگیختم شما را دستخوش شمشیر ساخت از نیروی ما معلوم شد که شما جماعت
قریش هرگز با ما دوست نشوید تا آنگاه وقعه حره را یاد کنید و نه ما دوستدار شما باشیم مادامی که از قتل عثمان بخاطر بگذرانیم

سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید این شعر از اشعار عبد الملک است

لعمری لقد عمّرت فی الدهر برهة — ودانت لی الدنیا بوقع البواتر
فاضحی الذی قد کان مما یسرّنی — کلمح مضی فی المزمنات الغوابر
فیالیتنی لم اعن فی الملک ساعة — ولم الهُ فی اللذات عیش نواضر
وکنت کذی طمرین عاش ببلغة — من الدهر حتی زار ضنک المقابر

و از این اشعار مینماید که در روزگار چندی روزگار بنهادم و بنیروی شمشیر آبدار جهانیانرا فرمان بردار کرده ایدم لکن آنچه که بجمله
بدان شادخوار بودم در پایان کار هیچ بچشم نیامد و افزون از خوابی نمود کاش در مملکت جهان هیچ ساعت بسلطنت نپرداختم
و بلذات و لهو و عیش واله و شیدا نیامدم و چون مردم فقیر در یوزه با دو جامه کهن و فرسوده میگذرانیدم و با تنگدستی و تنگ عیشی
در تنگنای گور میرفتم و باین وبال و معاصی دچار نمی افتادم و چون حجاج در قتل اسیران دیر انجام و اعطاء اموال چنانکه

اشارت رفت اسراف نمود و عبد الملک بشنید بدو مکتوب نمود اما بعد فقد امیر المؤمنین سرفك في الدماء
وتبذيرك الاموال لا يحتمل امير المؤمنين بها ابين لاحد من الناس وقد حكم عليك امير المؤمنين
في الدماء في الخطا الدية وفي العمد القود وفي الاموال ردها الى مواضعها ثم العمل فيها برأيه انما
امير المؤمنين امين الله وسيان عنده منع حق واعطاء باطل فان كنت اردت الناس لي فما اغناني
عنهم وان كنت اردتهم لنفسك فما اغناك عنهم وسيأتيك من امير المؤمنين امران لين وشدة
فلا يؤنسنك الا الطاعة ولا يوحشنك الا المعصية وظن بامير المؤمنين كل شيء الا احتماله
على الخطأ واذا اعطاك الله الظفر على قوم فلا تقتلن جانحا ولا اسيرا یعنی همانا اسراف تو در خونریزی
و تبذیر تو در اموال بعرض امیر المؤمنین باز رسید و امیر المؤمنین ایند و کردار زشت منوال را از هیچکس احتمال نمی نماید هم اکنون
امیر المؤمنین بر تو فرمان میکند در مسئله خون که اگر کسی را از روی خطا بقتل برسانی دیه او را باز دهی و اگر عمداً مقتول دارے
قصاص شوی و آن اموال را بجای خود باز گردانی تا امیر المؤمنین بهر چه مصلحت داند مصروف دارد همانا امیر المؤمنین خدای
امین است و منع از حق و اعطا ره باطل در حضرتش مساوی است هم اکنون اگر این مردم را برای من خواهی کدام چیز است
که مرا از آسایش و سلامتی ایشان مستغنی بدارد و اگر برای خود خواهی چه چیز ترا از خوشنودی و آرامش ایشان بی نیاز می کند یعنی
بهر حال حفظ و آسایش آنها لازمست و زود باشد که ترا از جانب امیر المؤمنین دو امر و فرمان فرا رسد نرم و دشوار پس جز
اطاعت فرمان ترا بانس و آسایش نیاورد و جز عصیان بوحشت و فرسایش نیفکند و همه چیز و قبول هر کار را نسبت بجودت
از جانب امیر المؤمنین امیدوار باش مگر اینکه خطای تو را پذیرفتار شود و هر وقت خدایت بر جماعتی فیروز ساخت بزه کاران و
اسیران را بقتل مرسان یعنی بیرون از حق مکافات مکن و چون این کلمات بپای رفت این ابیات را در پایان آن بنوشت

وتجربه کستن

اذا انت لم تطلب امورا كرهتها　　　وتطلب رضاي بالذي انت طالبه
وتخشى الذي يخشاه مثلي هاربا　　　الى الله منه ضيع الدر حالبه
فان ترمني غفلة قرشية　　　فيا ربما قد غص بالماء شاربه
وان ترمني وثبة اموية　　　فهذا وهذا كل ذا انا صاحبه
فلا تأمنني والحوادث جمة　　　فانك تجزى بما انت كاسبه
ولا تعد ما يأتيك مني وان تعد　　　تقوم بها يوما عليك نوادبه
ولا تمنعن الناس حقا علمته　　　ولا تعطين ما ليس لله جانبه
فانك ان تعطي الحقوق فانما　　　النوافل شيء لا يثيبك واهبه

مسعودی میگوید این اشعار از ابیات جیده و ابکار عبد الملک است که اختیار کردیم بالجمله چون حجاج این خطاب عتاب آمیز و اشعار خشم
انگیز بشنید بترسید و نامه از در فروتنی و خضوع و انقیاد و خشوع بخدمت عبد الملک معروض و اشعاری باین وزن و قافیه در
جوابیت مسطور و بعبد الملک ارسال داشت و خاطر او را خوشنود بساخت و چون اینجمله در ذیل احوال حجاج در کتاب مشکوة الادب
مسطور است در اینجا بهمان نگارش نامه عبد الملک قناعت شد در کتاب امالی شیخ طوسی علیه الرحمه مسطور است که ابو حمزه
ثمالی گفت مرا حدیث کرد مردی که حاضر حضور عبد الملک بن مروان بود گاهی که عبد الملک در مکه معظمه بود و از خطبه میراند

وچون در ضمن خطبه خود بمقام موعظت پیوست مردی بدو برخاست و بدو گفت آهسته باش و سکون گیر چه شما مردمان را بمعروف امر میکنید و خودتان بآن کار نمیکنید و از منکر نهی میکنید و خودتان پرهیز نمینمائید و بجا مدرشیم موعظت میبرید و خودتان پند نمیگیرید آیا این امر و نهی که میفرمائید برای اینستکه بسیرت شما اقتدا نمائیم یا مطیع امر شما باشیم اگر بگوئید اقتدا بسیرت شما باید کرد چگونه کسی بسیرت مردم ظالم اقتدا میکند و چه حجتی اقامت میتوان کرد که مردمان بمتابعت آن مردم مجرمی که اموال خدا را برای خودشان خواهند و دولت گردانند و بندگان خدای را بنده خویش نمایند بروند و اگر گوئید امر ما را اطاعت کنید و پند ما را بپذیرید چگونه کسی را که از پند خویشتن عاجز است دیگران را نصیحت میسد بد یا چگونه کسی که عدالتش ثابت نیست طاعتش واجب میشود و اگر میگوئید حکمت را از هر کجا که میخواهید اخذ نمائید و موعظت را از هر کس که بشنوید بپذیرید فلعل فینا مَنْ هُوَ اَفْصَحُ بِصُنُوفِ الْعِظَاتِ وَاَعْرَفُ بِوُجُوهِ اللُّغَاتِ مِنْکُمْ پس توانا بود که در میان ما کسی باشد که در صنوف مواعظ و وجوه لغات فصیح‌تر و عارف‌تر از شما باشد فَحَرِّکُوا عَنْهَا وَاَطْلِقُوا اَقْفَالَهَا وَخَلُّوا سَبِیْلَهَا یَنْتَدِبْ لَهَا الَّذِیْنَ شَرَّدْتُمُوْهُمْ فِی الْبِلَادِ وَنَقَلْتُمُوْهُمْ عَنْ مُسْتَقَرِّهِمْ اِلیٰ کُلِّ وَادٍ فَوَاللّٰهِ مَا قَلَّدْنَاکُمْ اَزِمَّةَ اُمُوْرِنَا وَحَکَّمْنَاکُمْ فِی اَبْدَانِنَا وَاَمْوَالِنَا وَاَدْیَانِنَا لِتَسِیْرُوْا فِیْنَا بِسِیْرَةِ الْجَبَّارِیْنَ غَیْرَ اَنَّا نُصَبِّرُ اَنْفُسَنَا لِاسْتِیْفَاءِ الْمُدَّةِ وَبُلُوْغِ الْغَایَةِ وَتَمَامِ الْمِحْنَةِ وَلِکُلٍّ قَائِمٍ مِنْکُمْ یَوْمٌ لَا یَعْدُوْهُ وَکِتَابٌ لَا بُدَّ اَنْ یَتْلُوْهُ پس از اینکار بر کنار شوید و در بر ایشان فراز گردانید و براه خود گذارید تا آنان که ایشان را پراکنده و بهر طرف شتابنده ساختید باصلاح و انتصاف آن اقدام کنند سوگند با خدای ما زمام امور خود را با شما نگذاشته ایم و شما را در جان و مال و دین خود حکومت نداده ایم تا چون ستمکاران در میان ما کار کنید جز اینکه خویشتن را بصبوری و تحمل تلخ آب شکیبائی باز میداریم تا آن مدت را که باید و آن زمان که شاید و آن محنت که سرنوشت شده بپایان آید چه برای هر یک از شما وقتی است معین که از آن نمیگذرد و کتابی است که ناچار باید بخوانند سوره قرائت کرد لَا یُغَادِرُ صَغِیْرَةً وَلَا کَبِیْرَةً اِلَّا اَحْصٰیهَا وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُوْنَ راوی میگوید در اینحال پاره اصحاب شیخ بدو برخاستند و او را بگرفتند و از آن پس او را ندیدیم و ندانستیم با وی چه معاملت رفت

حکایت عبدالملک با ادبا

## بیان پاره حکایات و مکالمات عبدالملک بن مروان با ادبای زمان

چون عبدالملک بن مروان بر سریر سلطنت جهان نشست بمجالسه رجال و استطلاع از اخبار ناس مایل شد و هر کس را برای منادمتش اختیار کردند در خدمتش پسندیده نگشت و بروایت ابو الفرج در جلد نهم اغانی و بعضی دیگر از نویسندگان نامه بحجاج نوشت که بلذات جهان کامیاب شدم و از همه لذیذتر مناقله اخوان است در حکایات و احادیث اینک عامر شعبی را که نزد تست بمن فرست تا مرا حدیث کند از حجاج عامر را بخواند و تدارک سفرش را بدید و نامه در پاسخ عبدالملک بنوشت و از شعبی تمجید کرد و او را بدو فرستاد و چون شعبی از حاجب عبدالملک رخصت خواست گفت تا که باشی گفت عامر شعبی هستم گفت حیاک الله و برخاست و عامر را بر کرسی خویش نشاند و رفت و اندکی بر نگذشته باز شد و گفت برحمت الله اندر آی شعبی میگوید در بارگاه عبدالملک در آمدم او را بر کرسی دیدم و در حضورش مردی با سر و ریش سفید بر فراز کرسی نگران شدم پس سلام براندم و پاسخ بیافتم عبدالملک با آن چوب که در دست داشت اشارت کرد تا از یسارش بنشستم آنگاه با آنمرد روی کرد و گفت اشعر مردمان کیست گفت منم یا امیرالمؤمنین چون این سخن بشنیدم آن مجلس بمن تنگ و تاریک شد و توانائی سکوت از من برفت تا با آنجا که یا امیرالمؤمنین این مردی که میگوید اشعر ناس منم کیست

چون ابن مجلد و شتاب را عبد الملک گران شد در عجب رفت که از ان پیش که از احوالم بپرسد آغاز سخن و پرسیدن کردم گفت که اخطل شاعر راست پس روی با اخطل آوردم و گفتم ای اخطل بگو بدانم ای اشعر از تو کیست که این شعر گوید

هذا غلام حسن وجهه ... مستقبل الخیر سریع التمام
للحارث الاکبر والحارث ... الاصغر والحارث خیر الانام
ثم لهند ولهند وقد ... اسرع فی الخیرات منه امام
خمسة آباؤه فهم ما هم ... هم خیر من یشرب صوب الغمام

و این اشعار را مکرر قرائت کردم تا عبد الملک در خاطر بسپرد آنوقت اخطل شاعر گفت یا امیر المؤمنین اشعر کیست گفت شعبی است گفت یا امیر المؤمنین قسم بخدای براستی سخن کرد همانا نابغه از من اشعر است شعبی میگوید آنگاه عبد الملک روی با من کرد و گفت ای شعبی حالت چگونه است گفتم بخیر و خوبی است یا امیر المؤمنین و همچنان در خدمتش بودم آنگاه خواستم از آن مخالفت که با حجاج در زمینه با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بموافقت بر داختم بعرض معذرت محاورت جویم عبد الملک گفت از این سخن مکن چه ما حاجت این معذرت نداریم و تا گاهی که از خدمت ما مفارقت جوئی در هیچ گفتار و کردار از اینگونه مطالب در میان نیاید پس از آن روی با من کرد و گفت در حق نابغه چگوئی گفتم یا امیر المؤمنین همانا عمر بن الخطاب در مواقع عدیده او را بر تمامت شعرای ذکار تفضیل و ترجیح نهاده بود گاهی که طایفه غطفان بر در پیشگاهش انجمن بودند گفت ای معشر غطفان کدام یک از شعرای شما باشد که این شعر گوید

حلفت فلم اترک لنفسک ریبة ... ولیس وراء الله للمرء مذهب
لئن کنت قد بلغت عنی خیانة ... لمبلغک الواشی اغش واکذب
ولست بمستبق اخا لا تلمه ... علی شعث ای الرجال المهذب

در پاسخ عمر گفتند یا امیر المؤمنین قائل این شعر نابغه است گفت کدام یک از شما این شعر گوید

فانک کاللیل الذی هو مدرکی ... وان خلت ان المنتأی عنک واسع
خطاطیف حجن فی حبال متینة ... تمد بها اید الیک نوازع

گفتند نابغه گفته است گفت کدام یک از شما این شعر گفته است

الی ابن محرق اعملت نفسی ... وراحلتی وقد هدت العیون
اتیتک عاریا خلقا ثیابی ... علی خوف تظن بی الظنون
فالفیت الامانة لم تخنها ... کذلک کان نوح لا یخون

گفتند یا امیر المؤمنین نابغه گفته است آنوقت عمر گفت نابغه از جمله شعرای شما اشعر است شعبی میگوید پس از آن عبد الملک روی با اخطل کرد و گفت هیچ دوست میداری که شعر تو بشعر احدی از عرب چه بستگی داشته باشد یا اینکه تو خود گوینده آن باشی گفت لا والله یا امیر المؤمنین همانا دوست میدارم که این اشعار را که مردی از ما گرفته این اشعار خبیر و از نتایج اشعار کم بهره و در مرتبت شعر قلیل البضاعة و قصیر الذراع است گفته است من گفته باشم عبد الملک گفت چه گفته است پس این قصیده را بدو بخواند که از آن جمله است

انا محیوک فاسلم ایها الطلل ... وان بلیت وان طالت بک الطیل
لیس الجدید به تبقی بشاشته ... الا قلیلا ولا ذو خلة یصل

تا آخر اشعار شعبی میگوید گفتم قطامی ازین اشعار خود بهتر و برتر گفته است گفت کدام است گفتم گفته است

قطعت الیک بمثل جید جدایة — حسن المعلق تجیبه مطوق
طرقت جنوب رحالنا من مطرق — ما کنت احسبها قریب المعنق

تا آخر الابیات عبد الملک گفت خدای بکشد قطامی را سوگند باخدای شعر و شاعری اینست شعبی میگوید بعد از آن اخطل روی با من کرد و گفت یا شعبی همانا ترا در احادیث و اخبار فنونی است ما را جز یک فن نیست اگر با من هستی که مرا بر اکناف قوم و عشیرت خویش سوار کنی یعنی بر هجو ایشان بازداری چنان کن گفتم ازین پس هرگز در مراتب شعر و شاعری با تو معترض نشوم و از آنچه گذشت بگذر گفت کدام کس بر تو کفیل و ضامن میشود گفتم امیر المؤمنین و با عبد الملک گفتم از تو خواستار میشوم که از اخطل بخواهی تا از من درگذرد عبد الملک بخندید و گفت بر من است که هرگز اخطل متعرض تو نشود و با اخطل گفت شعبی در پناه منست اخطل گفت یا امیر المؤمنین ما او را در تحت پرسشی گرفتم و اگر آنچه ما را مکروه است مر ترا کت دارد جز بانچه او را پسندیده باشد متعرض او نشویم عبد الملک گفت بر من است که شعبی نیز جز بانچه محبوب تو باشد با تو تعرض نجوید اخطل گفت یا امیر المؤمنین تو کفیل این امر میشوی گفت آری من کفیل میشوم انشاء الله تعالی ازین پس نیز در شرح حال قطامی شاعر بدین حکایات اشارت میرود بالجمله شعبی میگوید بعد از آن عبد الملک گفت ای شعبی کدام یک از زنهای زمان جاهلیت اشعر هستند گفتم خنساء است گفت بچه سبب او را بر جز او تفضیل دهی گفتم بعلت این شعر که گوید

وقائلة والنعش قد فات خطوها — لتدرکه یا لهف نفسی علی صخر
الا ثکلت ام الذین غدوا به — الی القبر ماذا یحملون الی القبر

عبد الملک گفت سوگند باخدای اشعر از خنساء آن زن است که این شعر گوید

مهفهف الکشح والسربال منخرق — عنه القمیص لسیر اللیل محتقر
لا یأمن الناس ممساه ومصبحه — فی کل فج وان لم یغز ینتظر

آنگاه با من فرمود ای شعبی توانا بود که آنچه شنیدی بر تو گران افتاد گفتم آری والله یا امیر المؤمنین سخت بر من دشوار گشت همانا اگر تا دو ماه در خدمت تو اقامت ورزم جز از ابیات نابغه که در حق نعمان گفته است بعرض نرسانم معلوم باد که نابغه آن اشعار را در حق نعمان بن الحارث برادر عمرو که در آن هنگام بپیری نرسیده بود و نابغه را به نظر افتاد بگفت و خنساء آن شعر را در مرثیه برادرش صخر گفت چنانکه مبسوطا در ناسخ التواریخ مسطور است مع القصه عبد الملک گفت ای شعبی از نیروی این سخن بگفتم و ترا دانا ساختم که مرا رسیده است که مردم عراق بر مردم شام دست تطاول دراز کنند و گویند اگر اهل شام در دولت و سلطنت بر ما غلبه کردند بر علم و روایت غلبه ندارند با اینکه مردم شام در دولت بعلوم اهل عراق از مردم عراق اعلم هستند آنگاه آن ابیات لیلی را بر من مکرر کرد تا در خاطرم بسپردم و از آن پس همیشه در خدمتش حضور داشتم و اول کس که بر وی در آمدی و آخر کسی که از خدمتش بیرون شدی من بودم و بر همین منوال چند سال بگذرانیدم و مرا در بیست تن از ندیمان مرا و اهل بیت مرا در زمره آنکه عطا یابند ایشان به دو هزار مقرر بود معین شد و بعد از آن مرا بسوی برادرش عبد العزیز بن مروان که والی مصر بود بفرستاد و بدو نوشت ای برادر من شعبی را بسوی تو فرستادم خوب بنگر هرگز چون او کسی ندیده باشی و هم ابو الفرج گوید که شعبی گوید در خدمت عبد الملک در آمدم و اینوقت اخطل در خدمتش حضور داشت و او را نمی شناختم چون بر عبد الملک در آمدم گفتم عامر بن شراحیل شعبی هستم گفت هنوز در وقت مکالمت نداده بودیم با خود گفتم این خطا را از وافد اهل عراق با خود برد آنگاه عبد الملک از اخطل پرسید اشعر ناس کیست گفت منم

# امام زین العابدین علیه السلام



یا امیرالمؤمنین با عبدالملک گفتم یا امیرالمؤمنین اینمرد کیست عبدالملک تبسم کرد و گفت وی اخطل است با خویش گفتم این
خطای دیگر را از و واقع اهل عراق با خود بدارد انگاه با اخطل گفتم شعر از تو آن کسی است که این شعر گوید هذا غلام حسن وجهه تا آخر ابیات
اخطل گفت همانا امیرالمؤمنین از شعرای این زمان خویش از من پرسید و اگر از اشعار شعرای جاهلیت سؤال میکرد سزاوار آن بود که همان
گویم که تو گفتی یا حیری گویم که بسخن تو ماند باشد چون اینسخن بشنیدم گفتم این خطای سیم را از و واقع اهل عراق محفوظ بدارد ابن خلکان
گوید شعبی حکایت کند که بر عبدالملک بن مروان درآمدم و او را نگران شدم که پوشیده با کسی سخنی کند ساعتی بایستادم و در نگران ننشد
گفتم یا امیرالمؤمنین عامر شعبی است عبدالملک گفت ترا دستوری سخن نداده بودیم تا اسم خویش را باز نمائی با خویش گفتم
سوگند با خدای لغزشی است که مرا در خدمت امیرالمؤمنین افتاد چون از کار خویش فراغت یافت روی بر مردمان آورد و مرا
در مجلس بدیدم که آثار هیبت و نخوت از وی مشاهدت میرفت گفتم یا امیرالمؤمنین اینمرد کیست گفت خلفا هیچ پرسنده را پرسیده
نمیشوند اینمرد اخطل شاعر است با خویش گفتم این لغزشی دیگر بود بعد از این در حکایات و احادیث مشغول شدیم و حدیثی براند که
ندانستم گفتم یا امیرالمؤمنین بنگار گفت خلفا را امر کنند تا بنویسند کسی ایشان را بکتابت اشارت نکند گفتم این خطای سیم بود و خواستم
بجای سوم اشارت کرد و بنشستم چندانکه مجلس از ثقل جماعت سبک شد انگاه طعام بخواست چون خوان آماده را حاضر کردند قدحی از مخ شتر بنهادند
چه عادت عبدالملک بود که پیش از هر طعامی مخ در خدمتش نهادند گفتم یا امیرالمؤمنین این قدح چنانست که خدای تعالی سفرماید و جفان
کالجواب و قدور راسیات گفت ای شعبی مزاح کردی با اینکه با تو مزاح ننمودیم با خود گفتم اینخطای چهارم بود چون از طعام بپرداختیم و
بحدیث بنشستیم و بهر حدیث و شعر خواستم لب بگشایم از دهانم بگرفت و بازگفت و گاهی بر آن بیفزود از اینحال ملال گرفتم و شکسته بال
شدم و تا پایان روز بر اینحال و منوال بگذشت چون آخر روز شد روی با من کرد و گفت ای شعبی سوگند با خدای نشان کراهت از چهره ات
آشکار و از من هویدا است هیچ میدانی چه چیز مرا بر اینکار باز داشت گفتم ندانم گفت تا بدانی اگر در اینجاعت سلطنت فایز شدیم در علم و ادب
بیافتیم و خواستم ترا باز نمایم که اگر در ملک فایز و در علم بر تو شریک باشیم انگاه بفرمود تا مرا بعطائی جزیل سرافراز داشتند و از خدمتش
برخاستم گاهی که چهار لغزش از من پدیدار شده بود و در کتاب مستطرف از روح بن زنباع مرویست که گفت بیست سال در خدمت
عبدالملک اقامت کردم و هرگز حدیثی را در خدمتش اعادت ننمودم مگر یکدفعه و در آن دفعه با من گفت اینحکایت را از تو و از شعبی شنیدم
مسعودی گوید چون شعبی در خدمت عبدالملک بمنادمت خاطر شد و از احسان و اکرامش بهره ور گشت روزی با او گفت یا شعبی
لا تساعدني على ما قبح ولا تردّ على الخطاء في المجلس ولا تكلفني جواب التشميت والتهنئة ولا جواب
السؤال والتعزية ودع عنك كيف اصبح الامير وكيف امسى وكلمني بقدر ما استطعمك واجعل
بدل التقريظ لي صواب الاستماع مني واعلم ان صواب الاستماع اكثر من صواب القول واذا سمعتني
احدث فلا يفوتنك منه شيء وارني فهمك في طرفك وسمعك ولا تجهد نفسك في تطرية صوابي
ولا تستدع بذلك الزيادة من كلامي فان اسوء الناس حالا من استكدّ الملوك بالباطل وان اسوء
حالا منهم من استخف بحقهم واعلم يا شعبي ان اقل من هذا يذهب بالاحسان ويسقط الحرمة
فان الصمت في موضعه وعند اصابته فرصة عبدالملک بن مروان عامر بن شراحیل را آداب معاشرت با ملوک و سلاطین را
میاموخت میگوید ای شعبی هرگز مرا بر کاری که نکوهیده و قبیح است مساعد مباش یعنی نه تو مرا بچنین امور دلالت کن و نه اگر از من بدید
مساعدت کن بلکه بطوری مطبوع روی برتاب هرگز در حضور مردمان خطای مرا بر من متاب یعنی حشمت سلاطین این چنین است که اگر

خطائی بر زبان آورند در حضور جماعت بر ایشان بر تابند و شرمگین گردانند و شاید دیگران بر آن خطا واقف نباشند و چون بشنوند بشناسند بلکه باید در خلوت بحضرتش مکشوف دارند و هرگز در جواب دعای عطسه و تهنیت و سؤال و تعزیت متکلف در بعضی در بیان این کلمات کوشش و مرا بجواب مجبور مدارید و نیز در بامداد و شامگاه از چگونگی حال من پرسش مگیرید و آنچه طبع من مایل است با من سخن کنید و در استماع کلمات من آنچند که توانی بکوش تا بصواب دریابی چه اگر صواب در استماع از صواب قول کمتر است پس بایست دلیل کار سعی بلیغ نمود و هر وقت از من حدیثی بشنوی بنگر تا چیزی را فراموش نکنی و فهم خویشرا با من که از چشم و گوش را با من بسیار و خویش را در تطرئه صواب من بکوشش و مشقت میفکن یعنی خویشتن را بزحمت و رنج مدار تا آنچه از من بینی خواه بحق یا بباطل در پرده صواب آری و نیز بعضی فرو نهها که در کلام من باشد نگاهداری مکن یعنی بسیار باشد که از من در خلوت و مجالست پاره سخنان پدیدار شود که بازگفتنش نیکو نباشد پس نبایست هر چه شنیدی اگرچه نامطبوع و نامعهود باشد در خاطر بسپاری و بدیگران بگذاری چنانکه از بیهوده روزگار بر کسی است که ملوک را بکردار باطل مشهور دارد و از این کسان بدحال‌تر کسی است که حقوق پادشاهان را خفیف شمارد و مقام ایشان را نشناسد زیرا کسی مرتکب چنین امور بلکه از آن کمتر هم شود از فیض احسان محروم و از حرمت و حشمت مأیوس میشود هنگام سکوت در مقام خودش لازم است و اگر سخن از روی صواب باشد فرصت سخن کردن از دست مبرد روزی عبدالملک با شعبی گفت بادها از کدام سوی وزان گردد گفت یا امیرالمؤمنین باین امر عالم نیستم عبدالملک گفت همی دانا باد شمال را از طرف بنات نعش بسوی مطلع شمس وزیدن باشد و اما نسیم صبا را از مطلع شمس بمطلع سهیل وزیدن گاه است و وزیدن گاه باد جنوب از مطلع سهیل بمغرب آفتاب است و باد دبور را از مغرب شمس بمطلع بنات نعش محل وزیدنست و قسم حروف گوید همه‌تب ریاح اربعه در کتاب سماء عالم و کیفیت ریاح اربعه نیز در آنجا مسطور است و در ذیل احوال حضرت باقر علیه السلام نیز گاهی بنده نگاشته مذکور است جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است که روزی عبدالملک بن مروان بیرون شد زنی او را بدید و گفت یا امیرالمؤمنین عبدالملک گفت باز گوی مطلب چیست گفت برادرم بمرده است و ششصد دینار بجای نهاده و از آنجمله یکدینار بمن داده اند همی گویند از این میراث بهره تو از این بیش نیست عبدالملک هر چه تفکر نمود بر وی مفهوم نشد بعامر شعبی پیام کرد و جواب خواست شعبی گفت آری اینچنان که بمرده است دو دختر از وی بمانده و از میراث او دو ثلث بهره اندوختر است که چهار صد دینار باشد و مادرش نیز گرفته است ششیک که صد دینار است و زوجه باید از وی مانده باشد و هشت یک حق او و هفتاد و پنج دینار میشود و دوازده برادر از وی بمانده هر یک دو دینار ببرند که بیست و چهار دینار می‌شود و برای این گرفتن که خواهر او است یکدینار میماند مسعودی و دیگران نوشته اند که عامر شعبی گفت عبدالملک بن مروان مرا بدرگاه ملک روم بفرستاد ملک روم از هر چه سؤال میکرد از من پاسخ می شنید و از آن پیش هر کس بر رسول شدی فراوان درنگ نکردی لکن مرا چندان بداشت که در خروج خویش بالحاح و ابرام پرداختم چون خواستم منصرف شوم گفت آیا از خانواده سلطنت باشی گفتم نیستم لکن در شمار مردم عرب میروم پس نام مرا از نسب من بپرسید و رقعه بمن بیفکند و سخنی بهموار همی بر زبان براند آنگاه با من گفتند چون رسالت خویش را بگذاشتی این رقعه را بصاحب خویش بسپار چون در خدمت عبدالملک شدم و رسالت بگذاشتم فراموش کردم رقعه را بدو بدهم و بعد از آنکه از خدمتش بر گشتم بیاد آوردم و دیگر باره باز شدم و بدادم چون بخواند گفت باز گوی پیش از آنکه رقعه را بدهم این رقعه را بتو باز دهد سخنی با تو براند آنگاه باز گفتم و باز شدم چون بر در سرای رسیدم عبدالملک مرا بخواست و با من گفت آیا هیچ میدانی ملک روم چه نوشته است گفتم ندانم گفت بخوان چون قرائت کردم نوشته بود عجب دارم از قومی که مانند این مرد در میان ایشان باشد چگونه دیگری را بسلطنت بردارند گفتم سوگند با خدای اگر میدانستم چنین نوشته است این مکتوب را با خود نمی آوردم و ملک روم از این روی این سخن کرده است که ترا

کلمات عبدالملک در باب ریاح اربعه

حکایت عبدالملک در مسئلهٔ میراث

ندیده است یعنی از ارباب فضل و دانش تو خبر نیافته است عبد الملک گفت هیچ میدانی از چه روی نوشته است گفتم ندانم
گفت بر من حسد برده است که تو از من باشی و همی خواسته است مرا بر قتل تو بازدارد شعبی میگوید چون این سخن بملک روم رسید
گفت جز این که عبد الملک گفت مقصودی نداشتم چون چنانکه اشارت رفت حجاج بن یوسف محمد بن حنفیه را تهدید نمود محمد گفت
ویحک اما علمت ان لله تبارک و تعالی فی کل یوم ثلاثمائة و ستین لحظة او قال نظرة لعل ان ینظر
الیّ نظرة منها بنظرة او قال بلحظة فیرحمنی فلا یجعل لک علیّ سلطانا و لا لسانا حجاج این کلمات را بعبد الملک
نوشت و عبد الملک بملک روم که او را تهدید کرده بود بنوشت ملک روم گفت این کلمات از سجیت تو و پدران تو بیرون است
و این سخنان اخبار پیغمبری و یا مردی از خاندان نبوت نگوید در کتاب عقد الفرید مسطور است که عبد الملک بن مروان خطبه برخواند
و گفت ایها الناس ان الله حد حدودا و فرض فروضا فما زلتم تزدادون فی الذنب نزداد فی العقوبة
حتی اجتمعنا نحن و انتم عند السیف یعنی تا خداوند احکامی و حدودی و حسابی فروضی در دین و آیین خویش مقرر داشته
است و شما همه وقت در خلاف فرمان یزدان و گناهان فزایش جوئید لاجرم ما نیز در فرسایش گناهکاران نمایش جوئیم تا
آنگاهی که کار عقوبت و تلافی عصیان با شمشیر بران افتد و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی عمرو بن سعید بن العاصی و خالد بن یزید بن
معویه در حضور عبد الملک بمفاخرت محاورت نمودند عبد الملک با شیخی از موالی قریش گفت در میان ایشان حکم کن گفت سعید بن العاصی
چنان کسی بود که در بلد الحرام هیچکس نتوانستی عمامه برنگ عمامه او بر سر نهد و حرب بن امیه تا گاهی که شاه در آن شهر بود هیچکس از
مردم بنی امیه نمیگریست و چون سعید بمرد و شاد حرب نمود و بروی بگریست وقتی عبد الملک بن مروان با خالد بن سلمه قرشی مخزومی گفت
اخطب مردمان کیست گفت منم گفت پس از تو کیست گفت شیخ جذام یعنی روح بن زنباع گفت بعد از او کیست گفت اخیفش ثقیف یعنی
حجاج بن یوسف گفت بعد از حجاج کیست گفت امیر المومنین یعنی عبد الملک است و هم در عقد الفرید مرقوم است که عبد الملک در پایان
خطبه خود می گفت اللهم ان ذنوبی قد عظمت تجلّت ان تحصی و هی صغیرة فی جنب عفوک فاعف عنّی یعنی خدایا
گناهان من سخت بزرگ و افزون از اندازه شماره است لکن در جنب عفو تو کوچک است پس از من درگذر و هم در آن کتاب مسطور
است که چون عبد الملک دختر خود را با عمر بن عبد العزیز می داد این کلمات را در خطبه نکاح بپرداخت فقد زوجک امیر المومنین ابنته فاطمة
عمر در جواب گفت جزاک الله یا امیر المومنین خیرا فقد اجزلت العطیة و کفیت المسألة و هم در آن کتاب مسطور است
که عبد الملک در جواب مکتوبی که از حجاج رسیده بود نوشت جنبنی دماء بنی عبد المطلب فلیس فیها شفاء من الطلب و از
این پیش در این کتاب بکیفیت این حکایت اشارت رفت و هم وقتی حجاج از طغیان اهل عراق بعبد الملک بنوشت و در قتل اشراف آن
جماعت اجازت خواست عبد الملک در جواب نوشت ان من یمن السائس ان یأتلف به المختلفون و من شؤمه ان یختلف
به المؤتلفون یعنی از میمنت حاکم و امیر این است که آنانکه اختلاف دارند ایتلاف ورزند و از شآمت او این است که آنانکه ایتلاف دارند
اختلاف جویند در ربیع الابرار مسطور است که وقتی مردی بحضرت عبد الملک بن مروان رفت عرض کرد من زنی خواسته ام و یکی از
پسران من مادر زن مرا در حباله نکاح درآورده از مال دنیا چیزی نداریم ما را عطائی کن تا در امر معیشت بکار بندیم و با قربای خود مراعات
کنیم عبد الملک گفت اگر از تو بهمادر زنت فرزندی متولد شود و از پسر تو ولدی تولد نماید قرابت ایشان با همدیگر بچه قسم است اگر جواب
من بگوئی عطائی بزرگ یابی آن مرد گفت یا خلیفه این مسئله را از نایب خودت که زمام امور جمهور را بکف او نهاده بپرس اگر جواب
گوید من پاداش خویش دهم و گرنه مرا انعامی ده عبد الملک از نایب خود بپرسید وی چندی تامل کرد و عاقبت بعجز خود معترف شده

تکی

شخصی از مردم عراق که در آن مجلس حضور داشت گفت اگر من جواب این مسئله را گویم آنچه مطلوب من باشد بمن میرسانی عبد
الملک گفت آری گفت پسر پدر پسر پسر را عم باشد و پسر پسر خال پسر پدر باشد عبد الملک او را تحسین کرده حاجتش را برآورد در کتاب
عقد الفرید مسطور است که ابو عبیده در کتاب التاج نوشته است که وقتی در مجلس مسامره عبد الملک جمعی کثیر از علمای عرب انجمن
و از بیوتات عرب سخن کردند و بر عظمت پنج خاندان اتفاق نمودند یکی بیت معویة الاکرمین در قبیله کنده و دیگر بیت بنی جشم از
طایفه بکر در جماعت تغلب و بیت ابن ذی الجدین در بکر و بیت زرارة بن عدس در بنی تمیم و بیت بدر در جماعت قیس احزن بن مجاهد
تغلبی که داناترین آن جماعت بود حضور داشت و در بیانات علما اهتمام و مساعدت نداشت عبد الملک گفت ای احزن از حدود
از ابتدای شب ساکت مانده باشی سوگند با خدای علم توازین قوم فزون تر نیست گفت چگویم همانا اهل فضل در نقصان بدر فخر
خویش سبقت یافتند قسم بخدای اگر تمامت مردمان افزون از یک اسب نباشد که گوی سبقت بر باید بنو شیبان غرة و نشان
نامداران هستند پس از چند روز بپای سخن بطول آورد و هم در آن کتاب مسطور است که عبد الملک بن مروان روزی با مجالسین خود
گفت خبر دهید مرا از طایفه از طوایف عرب که اشد ناس و اسخی ناس و اخطب ناس و مطاع ترین ناس در قوم خود و با حلم ترین
و احضر ناس در جواب باشد گفتند ما چنین قبیله نشناسیم لکن شایسته آنست که در جماعت قریش باشد گفت نیست گفتند در حمیر و ملوک
ایشان گفت نیست گفتند در مردم مضر است گفت نیست مصقلة بن رقیة العبدی گفت چنین اوصاف در قبیله ربیعه خواهد بود
و ما ایشان باشیم عبد الملک گفت چنین است و بشرح درآورد و فرمود اما اشد ناس همانا حکیم بن جبل است که با علی بن ابیطالب ؑ
بود و ساقش قطع شد و حکیم آن پای مقطوع را بخود منضم بداشت تا آنکس که پایش را قطع کرده بود بدید و بگذشت حکیم همان پای
بریده را چنان بدو افکند که او را از دابه بزیر انداخت آنگاه با زانوی خود بدو رسید و او را بکشت و بر جسدش تکیه نمود در اینحال جمعی
بروی عبور دادند و گفتند الحکیم کدام کس ساق ترا قطع نمود گفت همین وساده یعنی همین مقتول که بر آن تکیه نموده ام و این
شعر بخواند یا ساق لا تراعی ان معی ذراعی احمی به کراعی ای ساق هیچ باک مباش چه ذراع من با من است و با چه خود در بدان
حمایت کنم و اما اسخی ترین مردمان عبد الله بن سوار است که معویه او را عامل سند کرد اینه و عبد الله با چهار هزار مرد سپاهی با آن
سوی روی نهاد و در لشکر خود هیچ گاه نمیگذاشت آتش برافروخته و مردمان را اطعام نمود روزی در اثنای آنحال نگران آتش
افروخته شد گفت این آتش از کجاست گفتند اصلح الله الامیر یکی از ما رنجور شده و مایل بر خبیص یعنی افروشه شده و آن نوعی از
طعام است که از خرما و روغن ترتیب دهند عبد الله بفرمود تا چهار خوان نهادند که مردمان را از خبیص اطعام بکنند و خباز چندان از آن
طعام بداد که مردمان فرو ماندند و گفتند اصلح الله الامیر ما را بهمان نان و گوشت باز گردان و عبد الله را مطعم الخبیص
نامیدند و اما اطوع ناس در قوم و عشیرت خویش جارود بن بشر بن العلا است که چون رسول خدای صلی الله علیه وآله وفات نمود
و مردم عرب مرتد شدند بشر در میان قوم خود خطبه براند و گفت ای مردمان اگر محمد صلی الله علیه وآله بدرود جهان فرمود همانا
خدای تعالی زنده است و هرگز نمیرد پس بدین و آیین خود متمسک شوید و هر کس در اینحال رده و ارتداد گیرد بیاری گیرد هم با شتری یا
گوسفندی از وی تلف شود بر من است که دو برابر بدو بدهم و هیچکس از قوم او با او مخالفت نورزیدند از اطاعتش سر برنتافتند و اما
حاضر ترین مردمان در جواب همانا صعصعة بن صوحان است که با مردم عراق بر معویه درآمد معاویه گفت ای مردم عراق مرحبا بشما
بارض الله المقدسه درآمدید که منشر از اینجا و محشر بدانجاست و برامیری نیکو شدید و هم بدو دیدید که با بزرگان شما نیکی کند و کوچهای شما
ترحم نماید و اگر تمامت مردمان پسر زندان ابو سفیان بودند همه حلیم و عاقل بودند حاضران بصعصعه بشارت کردند و او بر خاست

# امام زین العابدین علیه السلام



و خدا را سپاس و رسول را درود گفت پس از آن گفت اما قول تو ای معویه که ما زمین مقدس در آمدیم بجان خودم زمین اسباب تقدس مردمان نیست و جز اعمال ایشان موجب قدس ایشان نتواند بود و اما قول تو منشر ازان است و محشر بسوی ان بجان خودم هیچ مومنی نزدیکی این سو بر نساند و دوری ازان منبر نیار دور و اما قول تو که اگر تمامت مردمان اولاد ابی سفیان باشند حلیم و عاقل خواهند بود هما حضرت آدم علیه السلام که از ابو سفیان بهتر است تمام مردم را پدید آورده است مع ذلک پاره از ایشان حلیم و بعضی سفیه و برخی جاهل گروهی عالم هستند و اما برده بارترین ناس بر سفیه و عبد القیس با صدقات خود بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آمدند و شیخ در میان ایشان بود رسول خدای آن صدقات را متفرق ساخت و این اول عطائی بود که رسول خدای در میان همگان خود متفرق فرمود انگاه بفرمود ای اشج ابن ذلک پیش چون بحضرتش تقرب یافت فرمود ان فیک خصلتین یحبهما الله الاناة و الحلم و صفت دیگر آنکه خدای برد ازاد وست دارد یکی اناة و تانی و دیگر حلم و برد باری است و حکایت منبه بد شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله بعضی گفته اند که اشج هرگز ختم نکرده است و نیز در کتاب مسطور مذکور است که وقتی مردی در خدمت عبد الملک ابن مروان سخن براند و دران تکلم بهر مذهب و مرتبه برفت و عبد الملک را از مراسم فصاحت و بلاغت و درایت او شگفتی آمد و گفت ای پسر پدرت کیست گفت ابن یکنی یا امیر المومنین التی بلت بها المقعد مثانت پسر النفس شریف خود هستم که بسبب ان از انتقام رسته ام که حضرت تو در چنین مکان جای دارم عبد الملک گفت راست گفتی در همان کتاب مسطور است که عقیل بن علقمه مزنی از تمامت عرب بیشتر حمیت داشت و در بادیه سکون میورزید و خلفای روزگار بمصاهرت او مبادرت مینمودند وقتی با عبد الملک ابن مروان که دخترش حرباء را خطبه کرده بود گفت جنبنی هجناً و لدک و این کلام ناعت طبع خویش را باز نمود در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی مسلمة بن زید بن وهب بر عبد الملک بن مروان در آمد گفت از این زمنه که دریافتی کدام یک افضل است و از دنیا ملوک کدام یک اکمل باشد مسلمه گفت اَمَّا المُلُوکُ فَلَمْ اَرَ اِلَّا حامِداً وَ ذامّاً وَ اَمَّا الزَّمانُ فَیَرْفَعُ اَقْواماً وَ یَضَعُ آخَرینَ وَ کُلُّهُم یَذکُرُ اَنَّهُ یُبْلی جَدیدَهُم وَ یُفَرِّقُ عَدیدَهُم وَ یُهْرِمُ صَغیرَهُم وَ یُهْلِکُ کَبیرَهُم یعنی از پادشاهان کسی را نیافتم مگر اینکه گاهی از روزگار تمجید و گاهی مذمت کردی و اما زمانه گروهی را برکشد و ابنوهی را فرود آورد و جمله ایشان می گفتند و ناله و شکایت داشتند که نیمه بانشستیمان تازه ایشان را فرسوده و جمع و انجمن ایشان را پراکنده و کودک ایشان را پیر و پیر ایشان را در بوادی هلاکت دستگیر نماید در کتاب حیوة الحیوان نوشته است که وقتی علی بن عبد الله بن عباس و پسرش محمد بر عبد الملک بن مروان در آمدند و این هنگام مردی که بعلم قیافت آگاه و با آثار روشان عارف بود نیز حضور داشت عبد الملک ایشان را بشناخت و با آن مرد قایف گفت ایشان را می شناسی گفت نمی شناسم لکن از حال او و امر او عارف هستم همانا از پشت این جوان که با اوست فراعنه پدید گردند که مالک زمین شوند و هر کس با ایشان بمخالفت شود بقتلش رسانند عبد الملک را از شنیدن این سخن رنگ چهره بگشت انگاه گفت راهب ایلیا نیز چنان دیده اند که از صلب وی سیزده پادشاه بیرون شود و اوصاف ایشان را باز نمود و چنان بود که عبد الملک علی بن عبد الله را نزد آنکه در راهب دیده و این سخن شنیده بود مسعودی در مروج الذهب گوید که عاتکه دختر یزید بن معاویه که مادرش ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر بود در تحت نکاح عبد الملک بن مروان بود و عبد الملک سخت در هوایش گرفتار و او را از جان و دل خریدار بود چنان افتاد که وقتی عاتکه از وی خشمگین شد هر چند عبد الملک در رضای او بکوشید سود نبخشید و بهر تدبیر خواست انعزال رسیده را رام و باوی کار بکام کند ممکن نشد جهان بروی تاریک و رشته صبوریش باریک شد و از جفای آن نو گل نو خواسته با اصحاب مخصوص خویش شکایت برد عمرو بن بلال که یکتن از مردم بنی امیه بود و دختر روح بن زنباع را در تحت

نکاح داشت گفت اگر این یار جفا کار را از تو خوشنود سازم مرا چه عطا کنی گفت آنچه تو خود خواهی پس عمرو برفت و بر در سرای
آن ماده خر کهی بکریه بنشست یکی از خواص عاتکه چون اینحال بدید از ان گریستن بپرسید ابو حفص گفت شکایت خویش را در خدمت حرم بعرض
رسانم پس آن ماده پرده بیاویخت و او را بخواند ابو حفص گفت تو از خدمات و حالات من در خدمت امیر المومنین معویه و یزید و مروان
و عبد الملک آگاهی و مرا از بوستان روزگار جز دو پسر بار نیست چنان روی داده که با هم بجنگ و جوش در آمدند و یکی دیگری را بکشت
اکنون امیر المومنین گوید قاتل را میکشم من هر چه میگویم ولی دم من هستم و از وی در گذشتم پذیرفتار نمیشود و میفرماید نمیخواهم
رعایای من بچنین امور عادت کنند و با مداد او را بخواهد کشت تو را بخدای سوگند میدهم که بشفاعت سخن کنی و مرا از این بلیت
نجات بخشی عاتکه گفت با عبد الملک سخن نمیکنم عمرو گفت گمان ندارم که در کسب هیچ عملی این فضل و ثواب یابی که در احیای نفسی
باشد و از آنسوی خواص و خدام و حواشی عاتکه نیز در خدمتش با صرار و الحاح بپرداختند چندانکه دل سختش را نرم ساختند و لباس خویش را
بخواست و برتن بیاراست و چنان بود که از منزل او بمنزل عبد الملک دری بود که مسدود داشته بود بفرمود تا برگشودند یکی از خواجه
سرایان چون اینحال بدید شتابان برفت و با عبد الملک گفت اینک عاتکه است که میخرامد عبد الملک گفت ویلک آیا بچشم خود او را
بدیدی گفت آری در این سخن بودند که آن آفتاب آینده نمایند شد و عبد الملک بر تخت خویش جای داشت عاتکه سلام بفرستاد و عبد
الملک خاموش بود عاتکه گفت استوار باش اگر نه ملاحظه مکانت و منزلت عمرو بن بلال بودی سوگند با خداوند نزد تو نیامدمی از خدای
بیندیش و از خون این پسرش که برادرش را بکشته درگذر که ولی دم اوست و از خونش درگذشته عبد الملک گفت آری بباید او را بخشت
و روی بپاتکه نمی آورد عاتکه دست او را بگرفت عبد الملک اعراض نمود آنگاه فروزان ناچار پای عبد الملک را بگرفت و ببوسید آنگاه
وقت عبد الملک گفت او را بتو بخشیدم و هر دو تن از هم خوشنود شدند و عبد الملک بمجلس خویش درآمد و با خاصان خود بنشست ابو حفص
عمرو بن بلال درآمد عبد الملک گفت ای ابو حفص همانا در آوردن عاتکه بدین تدبیر لطیفی بکار بردی داینک در آنچه خواستار باشی حکم
با تو است گفت هزار دینار سرخ با مزرعه خواهم که با آلات و غلات و آنچه در آن باشد در اقطاع من مقرر شود عبد الملک گفت چنانکه
خواستی قبول کردم گفت برای من و اهل بیت من همیشه این احسان بر جای بماند گفت بجای خود برآست و چون اینخبر بعاتکه رسید گفت ای کاش
که ندانستم کار میزد مرا فریب داده و بر نرنگش مرا بعبد الملک ببرد و در کتاب دوم اغانی بعد از نگارش این داستان میگوید عبد الملک باین شعر متمثل شد

وإني لأدعي قومها من جلالها — فإن أظهروا غشاً نصحت لهم جهدي
ولو حاربوا قومي لكنت لقومها — صديقاً ولم أحمل على قومها حقدي

و عاتکه مقصود عبد الملک را بدانست و معلوم کرد که شفاعتش را بپذیرفت و غریب این است که این دو شعر را در خدمت یزید بن
عبد الملک تغنی مینمودند و او را مکروه نمی افتاد با اینکه عبد الملک در حق مادرش که از عمات زنهار روزگار اجمل بود تمثل زده
بود لکن موالی او را استماعش مکروه می افتاد و نیز در جلد چهاردهم اغانی مسطور است که بیح مولای عبد الله بن جعفر که او را
بیح الملیح نیز می گفتند و مردی سرود کرد و معنی بود و از عبد الله بن جعفر روایت حدیث داشت چون یحیی بن الحکم بمدینه در آمد عبد
الله بن جعفر نزد او شد و جماعتی با وی بودند یحیی با او گفت با جمعی از او باش مدینه چنینشد در آمدی عبد الله فرمود رسول خدای
صلی الله علیه و آله مدینه را طیبه نامید و تو خبیثه مینامی و وقتی عبد الله بن جعفر نزد عبد الملک مروان شد او را مالان دید گفت
اگر خواهی کسی را بر تو در آورم تا با تو باحادیث عربیه و فنون حکایات مانوس شود عبد الملک گفت با این درد که در منست حالت
هزل و جد ندارم گفت یا امیر المومنین ترا چه علت است گفت در این شب عرق النسا بر من چیره شد و بانحال در انداخته بگداخته

عبدالله گفت غلام من صبیح برای این مرض افسونی نیکو داند عبدالملک بفرمود تا او را بیاوردند عبدالله چون اینحال بدید
گفت هم اکنون نزد خلیفه به دروغی منسوب و معروف میشوم و در همانساعت صبیح را او را آوردند عبدالملک گفت بگوی افسون تو بر
عرق النسا چگونه است گفت یا امیرالمؤمنین از تمامت مردم بهتر دانم این وقت عبدالله خرسند گشت صبیح مردی خوش کلام و
شوخ بود عبدالملک پای خود به پیش صبیح آورد آن بیگانه همی بر پایش مالید و بر دمید عبدالملک گفت به برکت خداوند همانا تخفیفی
در ایذ حاصل شد الغلام فلانه جاریه را بخوان تا این افسون را بر نگارد چه این بیستم کرسنه شود و کند با عوض صبیح جاریه آمد و چون
جاریه بیامد صبیح گفت یا امیرالمؤمنین زنش مطلقه باد که اعطای من بزیند چیزی بنویسم عبدالملک گفت چهار هزار درهم بدو دهند
چون آن درهم را حاضر کردند گفت با این اموال این نزل بزیم زنش مطلقه باد که چیزی بر نگارد عبدالملک بفرمود تا به
منزلش حمل کردند این وقت صبیح گفت زوجه اش مطلقه باد که اگر جز این شما نصیب برای تو خوانده و دمیده باشم

ألا إنّ لیلی العامریّة أصبحت ... علی النأی منّی ذنب غیری تنقم

و این اشعار را بخواند عبدالملک گفت وای بر تو این چه سخن است صبیح گفت زنش مطلقه باد اگر جز این بر تو افسونی خوانده باشد عبد
الملک گفت پس انکار را بر من پوشیده دار گفت چگونه پوشیده توانداشت با اینکه سرای آن با بعض برادرت سعید عبدالملک
چندان بخندید که پای بر زمین همی کوفت و هم مسعودی گوید وقتی عبدالملک بحجاج نوشت که فتنه را برای من توصیف کن در جواب نوشت
انّ الفتنة تلقح بالنجوی و تمخض بالشکوی و تنتج بالخطب یعنی فتنه از نجوی آبستن شود و از نمایش و شکایت درد
جنبش و زایش کند و سر انجام فتنه های بزرگ در رسد عبدالملک در جوابش نوشت که راست گفتی و لکن بر شمردی آنرا اگر
ان تستقیم لک من قبلک فخذهم بالجماعة واعطهم عطاء الفرقة والصق بهم الحاجة میگوید اگر خواهی
درنگ فتنه که از مخالفت جماعت حاصل میشود برایشان در امور جمهور را مستقیم بداری چنگی از تحت قانون حکومت ایشان بیرون
کردان و دو چار حاجتمندی کن و هم وقتی عبدالملک بحجاج نوشت انما انت عندی کسالم یعنی تو در خدمت و مصاحبت با
من بمنزله سالم باشی حجاج هر چند بیندیشید معنی این کلام را ندانست پس نامه بقتیبه کرد و سوال کرد و به پیغمبر نشان داد و از معنی این لفظ بپرسید
الشخص این مکتوب را بقتیبه داد صدائی از فقدان اسفالش بگشاد و تجلی و شرمگین گردید قتیبه مکتوب بخواند و خواست بگوید چنین گفت
بگو از آنرد گفت سخت چنین کردم قتیبه بر شرمسار شد گفت همی خواستم بگویم بشنو یا ابا الغلط انتم نسخن گفت تو بغلط رفتی من
نیز بغلط راندم قتیبه گفت این دو غلط یکسان نیست چه من از سند اعلی غلط گفتم و تو از سند اسفل انکار کنی گفت امیر با مگوی که سالم
غلام مردی بود که بسبب صباحت بسیار ملاحت گفتار ... مردی بود و در حضرتش پیر ... بود آن علم ... دعوی
امر همی شد و امر دیه است که این ... این شعر گفت یدیرونی عن سالم و ادیرهم ... وجلدة بین العین والانف سالم
مردمان برای سالم نزد همی آیند ومن نیز بدیدار ایشان بر زدم کلن پوست بین بینی و چشم سالم است این لفظ را
تلافی است عبدالملک همی خواهد بگوید تو در خدمت من بمقام سالم را داری چون جواب قتیبه الحجاج آوردند حجاج فرمان امارت
خراسان را بقتیبه بنوشت و هم وقتی چنان افتاد که چند سپر که به یاقوت و گوهر مکلل بود برای عبدالملک بهدیه آوردند عبدالملک را نهاد فرا
آن در عجب شد و حاضران شگفتیها گرفتند و این هنگام جماعتی از خواص و اهل خلوتش در خدمتش بودند پس با یکی از جلسای خویش گفت
یکی از این سپرها را نیک بغیبا تا سختی آن را آزمایش کنم و این وقت خالد بن یزید بن معاویه حاضر بود خالد بپای شد و آن سپر را بهم بیفشرد چنانکه صدائی
از خالد برخاست عبدالملک و حاضران از این حال بخندیدند عبدالملک گفت خونبهای این ضرطه چیست یکی از حضار گفت چهار

صد درهم است پس بفرمود آن بها را در هوای آن صدا بدادند و یکی از حاضران این شعر همی بخواند

أبضرط خالد من عمر تربن — ویحبو الأمیر بها بدورا
فیا لك ضرطة جلبت غناء — ویا لك ضرطة أغنت فقیرا
فود الناس لو ضرطوا فنالوا — من المال الذی أعطى عشیرا
ولم نعلم بأن الضرط یغنی — فضرط أصلح الله الأمیرا

سکوید آیا بعشار سیری میکوزد و از برکتش بچند بدره زر نعمت میبرد پس خوشا بران کوز که موجب غنا و توانگری میشود و نیز باید از آنها کوز که مردم تنگ معیشت را فراخ روزی میگرداند همانا از این پس مردمان راضی هستند که کوز دهند و بدره بگیرند این نعمت پیش و پوز ننهند تاکنون ندانسته بودیم که مردمان توانند از دولت کوز بر دزی و روز رسند خدای امیر را فرخ روز و گشاده روزی بدارد و عبد الملک چون این اشعار آید از بشنید گفت چهار صد درهم بوی دهید و حاجت بگوز زدن نیست و هم مسعودی گوید چون بشر بن مروان جهان بگذاشت و حجاج یوسف حکمران عراق گشت غضبان بن قبعثری شیبانی در مسجد کوفه بخطبه برخاست و خدای را سپاس و ستایش بگذاشت و از مخازی حجاج بسیاری بگفت و مردمان را بالقتل او تحریص کرد و چون حجاج بکوفه رسید و سخنانش بشنید او را بزندان درافکند و سه سال همچنان بزیست تا مکتوبی از عبد الملک بحجاج رسید و سی تن جاریه که ده تن از نجایب و ده تن از قعد النکاح و ده تن از ذوات الاحلام باشند بخواست حجاج مقصود عبد الملک را ندانست اصحابش گفتند معرفت این کلام با عربی بدوی است که غزو نهاده و شراب خورده و او را معرفت اهل بدو و تجربه اهل غزو و اهل شراب باشد حجاج گفت چنین کس در کجا باشد گفتند اینک غضبان شیبانی در زندان است پس او را حاضر ساخت و گفت امیر المؤمنین با من مکتوبی کرده است و ندانم مقصود چیست غضبان گفت بر من بخوانید چون قرائت کردند گفت اما نجیبه آن زنی است که با کله کلان و گردن کشیده و سینه گشاده و با دست و پای درشت و رانهایش فربی باشد و این زن چون فرزندی بیاورد مانند شیری جنگجوی شود و اما قعد النکاح آن زنان هستند که اگنده سرین و نارپستان و پرگوشت باشند چنانکه از فربهی چین بر چین بیفکنند و اینگونه زنان مردان را از آتش خود کامیاب گردانند و تشنگان را باب وصال سیراب سازند و اما ذوات الاحلام آن زنان هستند که سن ایشان از سی و پنج تا چهل سال بوده باشد و اینگونه زنان یائسه اند و بقیت ایده مستان در ذیل احوال حجاج در کتاب مشکوة الادب مسطور است و در کتاب مستطرف مسطور است که عبد الملک بحجاج نوشت سه تن دوشیزه که در حسن و جمال عدیم المثال باشند بمن فرست و صفت و قیمت هر یک را باز نمای حجاج کنیز فروشان را با کشف و اطراف بلاد بفرستاد تا سه تن جاریه که در حسن و ملاحت و رشاقت و فصاحت نظیر نداشتند حاضر ساختند و آنچه را بایدر کار عبد الملک بفرستاد و بنوشت کنیزک نخستین بالا بلند کشیده و با سرینی بزرگ و اگنده و چشمی سیاه و فریبنده و رویی گلگون و تابنده و پیشانی نورسته و رانهای فربی و درهم پیوسته باشد گویا طلائی سرخ است که با سیم سفیدش درهم آمیخته باشند چنانکه شاعر گوید سفید اندامی است که چون شش دربای بسفیدی چشمش سیاه آمیخته بینی گویا طلائی سرخ است که با سیم سفیدش آمیزش است و این کنیزک را بنهاد هزار درهم بها رفته و کنیزک دوم در حسن و جمال و قامت باعتدال و فرط کمال و دو چشم بیمار شفای هر بیماری و ملاحت معاشش دوای شافی و داروی هر گرفتاری و ملاحت گفتارش درمانی وافی است و بهایش را هشت هزار درهم بهاست و کنیزک سیم اندامی دلارا و لطیف و دیداری دلاویز و شریف و خوئی کرم و تنی نرم و خلقی دلکش است بانگ و بسیار بسازد و باخیشی خوی باشوی بگذراند و در دیوان حسن و جمال از ما و آسمان خراج ستاند و دو چشم دلربایش از آهوی ختا باج رباید و این غزل شیرین شعر نگار را هشتاد هزار درهم بها رفته است پس عبد الملک آنها را فراوان

جاریه عبد الملک در بازار

بلنو

بستود و دعا و تحیت فرستاد و کنیز دوشان را گفت با این جواری فسرخاری بدرگاه عبد الملک شوید چون راه برگرفتند و آن
شب ماه را کوچ دادند و در یکی از منازل آن شب نا چشمهای فتنه خیز فرو بسته بخواب شدند ناگاه نسیمی بوزید و قمیص یکی از ایشان را از شکم
برکشید و در جنبش آن سینه و شکم پدید گردانید پسر نخاس را که بر جمالی دلفریب داشت شکیب رفت تیر عشقش را دیده و دیدار خریدار بلای
هوایش را بدل و جان پذیرفتار گشت و بیخبر از پایان جانب جانان گرفت و چون آن جاریه را کلثوم نام بود این شعر را بنامش بخواند

أمكلثوم عيني لا تمل من البكا ... وقلبي بأسهام الأسى يترشق
أمكلثوم كم من عاشق قتل الهوى ... وقلبي بحبين كيف لا أعشق

و از این دو شعر اگر چه رشته سرشته شکیبائی و سوزش دل آن شرار آتش بر جگر و دو زخم عشق اگر هر دو را پدید نمود چون این حال کلثوم معلوم کرد این شعر را
در پاسخ ... لو كان حقا ما تقول لزرتنا ... ليلا اذا هجعت عيون الحسد ... بپرداخت
کنایت از اینکه اگر در مراتب عشق عاشق صادقی چون شب در آید و چشم حاسدان و دیده رقیبان را خواب در پاید دیده بیدار را روشن و خاطر
بوستان وصال را کاشکی توانی داشت چون سیاهی شب دامن بگستر آنجوان در هوای آن ماه فسون زان روی نمود و او را با انتظار رقیبان پیش
دریافت و سر در پای و دل و هوش بپرداخت و چون جانش در بغل گرفت و جانش را بپالش بجست و از کنارش شاد و خوار و از میان سرش
کامکار برخاسته اند و را چنان آن شربت نوشین موافق افتاد که میعاد نهادند تا بجانبی فرار کنند و از روزگار عیش بهره دار گردند
آثار آتش عطش بدانستند و ماخوذش داشته بند آهنینش برنهادند چون عبد الملک را نظر بر جواری افتاد و نامه را برگشاد
او صاف ایشان را قرائت کرد در صفحه روی جاریه سومین و پسرک نخاس در آن تن سیمین و چهره نمکین را از ضربت سهام حوادث سنان
جور ادبار زده و نزار و دیگرگون یافت از آن علت بپرسید گفتند یا امیر المؤمنین ما را زنهار باید تا از سر مکتوم پرده برگیریم و از این حقه سر
مهر را از برگشائیم گفت نجات در صدق و هلاک در کذب است پس آنجوان را با سلسله گران در آوردند از بیم بگریست و بخواند

أمير المؤمنين أتيت دعما ... وقد سددت الى عنقي يدينا
مقرا بالقبيح وسوء فعلي ... ولست بما رميت به بريا
فان تقتل فوق القتل ذنبي ... وان تعفو فمن جود علينا

در این اشعار از تجرد و بیچارگی و گرفتاری بعشق و خیانت در امانت اشعار کرده و باز نمود که اگر با هزار حقوقم بقتل رسانی مستوجب این و بیش از
اینم و اگر بگذری از عفو تو بعید نیست عبد الملک گفت ای جوان چه جرئت بر این جسارت دلیر ساخت آیا حشمت و عظمت ما ضعیف
شمردی یا در عشق او روی سیاه شدی سوگند بخدا جز بسبب عشق دچار این جسارت نشده است عبد الملک گفت این جاریه را و آنچه در تجهیز
او اهم کرده ام بتو بخشیدم آنجوان با آن ماه تابان و سرو چمان و تمامت حلی و زیور که او را بود شاد و خوار بجانب بلد خویش سپار شدند
و در یکی از منازل با هم معانقه کرده شاد و کام خفتند چون آفتاب چهر بر گشود آگاه و آنجوان را مرده و جاریه را دیدند و گریان و نالان بر دو
از زمین در یک جای کردند چون عبد الملک بشنید سخت بگریست و بسی شگفتی گرفت در مجموعه ورام اشارت رفته است که عبد الملک بن
مروان بحجاج بن یوسف نوشت حالت روزگار را از بهر من توصیف کن نوشت أمس كان لم يكن وغدا كان قد دنا ويوم
يستطيل البطالون فيقصرون بالملاهي فيه ينقد العاقل لفاده یعنی روزگار از سه روز بیش نیست یکی روز
گذشته و دیگر آن روز که در آن اندری و دیگر روزی که می آید اما روزیکه برگذشت خیانت کی هیچ نبوده و نماند و اما دیگر بخواهد آمد
نزاده بخیره و روزیکه در آن هستند روزیست که مردان بطالش دراز می انگارند و مستطیل می پندارند تا بملاهی و ملاعب کوتاه می گردند

و مردمان عاقل و دوراندیش زاد و توشه معاد را در آن روز ذخیره می‌کنند یعنی روز گذشته را نیامده میشمارند و در آینده نمیدانند
بمانند و اگر مانند چه توفیق یابند و آن روزگار را در آن اندر زندگی غنیمت شمارند مردمان بطال بسر و رو ملاهی بپایان برند و عاقلان بعبادت
و اطاعت زاد معاد آراسته کنند و این کلام از کلمات معجز آیات حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مأخوذ است چنانکه
بر اهل خبر پوشیده نیست و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی عبدالملک بن مروان از کوکبه دیداران خود دوری گرفت و با اعرابی دچار
شد و گفت آیا عبدالملک بن مروان را می‌شناسی گفت آری جایر بایر یعنی عبدالملک مردیست که جانب اعمال خیر را تا نی بسپارد و
رشد و مطیع مرشد میکرد و گفت ویحک من عبدالملک هستم گفت لا حیاک الله و لا بیاک الله و لا قربک اکلت مال
الله و ضیعت حرمته خدایت ملک و پادشاهی بدو واز کامرانی و تعیش بهره دارد نداد و مقرب و نزدیک نفرماید همانا مال الله را
میخوری و حرمتش را ضایع و باطل میکردانی عبدالملک گفت ویحک من زیان و سود برسانم گفت لا رزقنی الله نفعک
و لا دفع عنی ضرک خداوند مرا بسود و سود تو مرزوق و زیان تو دچار نفرماید در اثنای اینحال حشم و خدم عبدالملک فرا رسیدند
اعرابی با امیرالمؤمنین آنچه بگذشت مکتوم بدار فان المجالس بالامانة و نیز در کتاب نور مرقوم است چون حجاج بن یوسف در طلب
عمران بن حطان برآمد بشام فرار کرد و خود را مختفی همی داشت و بروح بن زنباع جذامی وزیر و ندیم عبدالملک استغاثت ورزید
و خویشتن را بقبیله ازد منسوب همی داشت تا چنان افتاد که شبی عبدالملک این اشعار را مذاکره مینمود

اِنّی لَاَذکُرُهُ حِیناً وَاَحسِبُهُ — اَوفَی البَرِیّةِ عِندَاللهِ مِیزَانَا
یَا ضَربَةً مِن تَقِیٍّ مَا اَرَادَ بِهَا — اِلّا لِیَبلُغَ مِن ذِی العَرشِ رِضوَانَا
اَکرِم بِقَومٍ بُطُونُ الطَّیرِ قَبرُهُمُ — لَم یَخلِطُوا دِینَهُم ظُلماً وَعُدوَانَا

و با روح گفت سوگند با خدای دوست میدارم بدانم این شعر را کدام کس در حق کدام کس گفته است روح بسرای خویش مراجعت
نمود و او را عادت چنان بود که چون بسرای خویش اندر شدی از تخت بدیدار مهمانهای خویش و از آن پس بملاقات اهل خود
بر فتی پس با جماعت اضیاف از آن حکایت باز گفت عمران بن حطان گفت سوگند با خدای من میدانم گوینده این شعر کیست و در
باره کدام کس گفته است همانا این شعر را عمران بن حطان در حق ابن ملجم ملعون که قاتل علی علیه السلام است گفته است روح بمجلس عبد
الملک استغاثت همی باز شد و گفت مردی از جماعت اضیاف نزد من است و گفت این اشعار از عمران بن حطان است و هم از اشعار
او پاره را قرائت کرد عبدالملک گفت سوگند با خدای این لغتی است عدنانیه و من چنان میبرم که این مرد همان عمران بن حطان
باشد هم اکنون بدو باز شو و اگر عمران باشد بدو بگوی که امیرالمؤمنین ترا از سه کار بیکی مخیر نمود یا اینکه تو را در شمار مصاحبین خود
مینویسد یا در حق تو حکمی در امان تو از حجاج مرقوم میدارد یا هر قدر مال خواسته که خواستار باشی بتو عطا میکند روح بدو باز شد
و از نام و نشانش پرسیدن گرفت عمران از کشف نام خود امتناع ورزید روح باصرار و الحاح پرداخت عمران گفت با آن شرط با تو میگویم
که عهدی با من بسپاری که چون تو از اینجا بیرون شدی من نیز بهر کجا خواهم بروم روح آن پیمان بسپرد آنوقت گفت من عمران
ابن حطان هستم روح آن پیام عبدالملک بگذاشت عمران گفت اما در باب مال هیچ حاجتی بمال او ندارم و اما نام مرا در شمار
صحابه خود نگاشتن سوگند با خدای بمفارقت من از عبدالملک جز در رضای خدای نبود و بدو باز نمی شوم مگر باینکه او بخدای
بازگشت نماید و اما امان نامه حجاج همانا اگر من از حجاج بیمناک و از سخط خدای ایمن باشم نزد من محبوب تر از آنست که از خدای
بیمناک و از حجاج ایمن باشم روح نزد عبدالملک باز گردید و آن خبر باز نمود عبدالملک گفت بدرستیکه تو نیز از خویشتن مشوی آن او را

ملاقات نکنی و چنان بود که عبدالملک گفت در کتاب مستطرف مسطور است که روزی عبدالملک بن مروان در مجلس خویش جای کرده جماعتی از خواص حضرتش و اهل مسامرتش حضور داشتند پس با ایشان روی کرد و گفت هر کدام از شما اجزای تنش را بر ترتیب حروف معجم برشمارد هرچه خواهد بدو عطا کنم سوید بن غفله بپای خاست و گفت یا امیر المؤمنین من مرد این میدانم گفت بگوی گفت
انف لبطن ترقوه ثغر جمجمه حلق خد دماغ ذکر رقبه زند ساق شفه صدر ضلع طحال ظفر عین غبب فم قفا کف لسان منخر نغنوغ هامه وجه ید این آخر حروف معجم والسلام علی امیر المؤمنین این هنگام یکتن از اصحاب عبدالملک بپای شد و گفت ای امیر المؤمنین من هر جزوی از اعضای انسان را دو لغت بر ترتیب حروف معجم بیاورم عبدالملک بخندید و با سوید گفت بشنیدی چه گفت سوید گفت اصلح الله الامیر من هر یک را سه لغت برشمارم عبدالملک گفت بیاور و هرچه بخواهی حکومت بابت است پس ابتدا سخن کرد و گفت

انف اسنان اذن بطن بنصر بزه ترقوه تقره تینه ثغر ثنایا ثدی جمجمه جنب جبهه حلق
بینی دندانها گوش شکم انگشت دوم هیت زیر گلو گودی لب بالا دبر دندان دندانهای پیش پستان کاسه سر پهلو پیشانی گلو

حنک حاجب خد خنصر خاصره دبر دماغ دردر ذقن ذکر ذراع رقبه راس رکبه زند
زیر چانه ابرو گونه انگشت خرد تهیگاه مخرج براز مغز بستگاه دندانها چانه عضو تناسل از بند انگشت تا آرنج گردن سر زانو بند دست

زردمه زبب در همینمقام عبدالملک چندان بخندید که بر پشت بیفتاد ساق سره سبابه شفه شفر شارب صدر
نای گلو ذکر ساق ناف انگشت شهادت لب پلک چشم سبیل سینه

صدغ صلعه ضلع ضفیره ضرس طحال طره طرف ظفر ظلم عین عنق عاتق غبب غلصمه
ابرین چشم و گوش پیش سر دنده موی بافته دندان سپرز پیشانی چشم ناخن کالبد چشم گردن سر دوش زیر چانه پایین سر گردن

غنه فم فک فؤاد قلب قفا قدم کف کتف کعب لسان لحیه لوح منخر مرفق
ملازه دهان کام دل دل پشت گردن پا کف دست شانه پشت پا زبان ریش شانه سوراخ بینی آرنج

منکب نغنغ ناب نن هامه هیئه هیف وجه وجنه ورک یمین یسار . یافوخ
بند شانه و بازو گوشت در گلو نیش موی پشت گردن کله پیکر باریکی میان روی گونه سرین دست راست دست چپ نرمه سر کودک

چون این لغات را برشمرد به تندی و چالاکی بپای شد و در حضور عبدالملک زمین را ببوسید و عبدالملک بسیار بخندید و گفت سوگند با خدای از این افزون چیزی ندانیم هرچه خواهید عطا کنید پس او را با نعام و احسان فراوان خرسند و شادکام فرمود و از این پیش در ضمن مجلدات مشکوة الادب در ذیل حال بعضی از لغویین بهمین تقریب اشارت رفت که اعضای انسی را بترتیب حروف معجم در لغت عرب برشمرد معلوم باد که بر آنانکه بر لغات عرب احاطه دارند مکشوف است که اگر بخواهند اعضای مطلق حیوان را بترتیب معجم مذکور دارند از آنچه در اینجا اشارت رفت افزون خواهد بود و نیز در کتاب مستطرف مسطور است که چون حجاج بن یوسف از قتل عبد الله بن زبیر بپرداخت بدرگاه عبدالملک روی نهاد و ابراهیم بن محمد بن طلحه نیز در مصاحبتش راه گرفت چون حجاج بر عبدالملک در آمد بخلافت بدو سلام براند و گفت یا امیر المؤمنین همانا مردی را که در حجاز بشرف شرف و ابوة و کمال مردی و مروت و مردانگی و فتوت و جمال ادب و حسن طریقت و نهایت طاعت و نصیحت و شرافت خویشاوندی و قرابت ممتاز است با خود بیاوردم و او ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبید الله است خواستارم چنانست که هرگونه احسان و اکرام که در حق چنین مردی شریف و جلیل سزاوار است رعایت و مبذول افتد عبدالملک گفت یا ابا محمد حقی را که ادایش بر ما واجب بود بیاد آوردی آنگاه گفت اجازت کنید تا ابراهیم

حکایت عبدالملک با فصحا

حکایت عبدالملک با ابراهیم بن محمد بن طلحه

اندر آمد چون ابراهیم اندر آمد عبد الملک سلام و تحیت فرستاد و بفرمود تا در صدر مجلس جلوس کرد و با روی گشاده و نگاهی
لطف بدو گفت ای ابا محمد از شرف و جلالت و ابوت و فتوت تو سخنها را که در تو شناخته داشتیم هم اکنون هر حاجتی که داری خصوصاً
و عموماً بعرض برسان ابراهیم گفت آن حاجت که تقرب بحضرت احدیت و ثواب آخرت را با آن خواهیم آن است که در حضرت
خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله خالص باشد لکن ای امیر المؤمنین ترا از من نصیحتی است که از ذکر آن ناچارم عبد الملک
گفت آیا این نصیحت را باید در غیبت ابی محمد گذاری گفت آری عبد الملک فرمود ای حجاج برخیز حجاج شرمسار و خجل از جای برجست چنانکه
ندانست پای در کجا بسپارد آنگاه عبد الملک گفت ای ابن طلحه بگوی ابراهیم گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای تو حجاج را با
ظلم و جور و روی بازتافتن از حق و کوشش نهادن بر باطل را در حرمین یعنی مکه و مدینه حکومت دادی و میدانی از اصحاب رسول خدای
صلی الله علیه و آله و اولاد مهاجرین و انصار چگونه مردمی در این دو مکان مقدس جای دارند و حجاج بدسیرتی مردم ناکار
و ارذال شام صبح روشن را بر ایشان شام نموده و داد را در اقامت حق و ازاحت باطل رونقی نیست چون عبد الملک این کلام بشنید
ساعتی سر بزیر افکند آنگاه گفت ای پسر طلحه آنچه گفتی بدروغ بود و آنچه حجاج در تو گمان میبرد جز آن است بپای شو چه اما سببی
که گمان خیر و خوبی را در آنکس که اهلیت نیست میبرد ابراهیم میگوید با حالتی ناخوش بپای شدم و از بیم و وحشت روزگار در دیده‌ام
تار بود چون روی براه نهادم یکی از پاسبانان از دنبالم بیامد و گفت دست خود را با امان شفاعت حجاج استوار دار پس بار دیگر
بنشستم با عبد الملک حجاج را بخواند و بسیاری بگوی با وی سخن راند چندانکه در خود بدگمان شدم و یقین کردم که در حق من سخن میگوید
آنگاه عبد الملک مرا بخواند چون بجانبش روی نهادم حجاج را در صحن سرای بدیدم که از خدمت عبد الملک بیرون شده بود چون مرا بدید
پیشانیم را ببوسید و گفت خدایت پاداش نیکو کند من چنان می بردم که مرا استهزا مینماید چون نزد عبد الملک شدم بفرمود در
همان مکان که از نخست جلوس داده بود مرا بنشستم و با من گفت ای پسر طلحه بازگوی آیا کسی بر این نصیحت که با من بگذاشتی واقف
شده باشد گفتم سوگند با خدای هیچکس آگاه نیست و در این سخن جز خدای و رسول خدای و مسلمانان و امیر المؤمنین را اراده نکردم
عبد الملک گفت حجاج را از امارت حرمین معزول داشتم چه تو این کار را اگر در دیده‌اش اهستی کمی با او گفتم تو این حکومت را برای او
اندک شمردی و از من خواستار شدی که او را منصبی بزرگتر دارم سپس گفتم لاجرم امارت عراقین را با او گذاشتم و با او گفتم آنچه
بشفاعت و مسئلت تو میباشد تا از این پس ادای حقوق تو و شرائط احترام را منظور و مرعی دارد هم اکنون با وی بیرون شو
و از صحبتش نهایت سخن مکن در کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است که وقتی عروة بن زبیر در بوستانی که بعبد الملک بن
مروان اختصاص داشت درآمد و جهانی از سبزه و خرم و درختانی انبوه و درهم با گلهای رنگارنگ و میوه‌های گوناگون و انهار
گذارا و ازهار دلارا و مرغان خوش آواز و کاشتهای دلنواز بدید و دل و جانش را تر و تازه ساخت عبد الملک گفت این بوستان
سخت خوش و نیکو است عروه گفت تو از آن نیکوتری چه فواکه و ماکولات این بوستان بهر سالی فصلی است لکن تو در همه
فصول و اوقات مردمان را از وجود خویش بهره‌یاب فرمائی گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد
و نیز در آن کتاب مسطور است که روزی عروة بن زبیر بمجلس عبد الملک درآمد چون مجلس بصحبت جلسا گرم گشت و هر کس
بحکایتی و روایتی زبان برگشاد عروه از برادرش عبد الله حدیثی در میان نهاد و همی گفت ابوبکر یعنی عبد الله چنین کرد و ابوبکر
چنین گفت یکتن از حاضران چون تکرار این کنیت بدید با عروه گفت مادر تو را مباد آیا در حضور امیر المؤمنین عبد الله را بکنیت
همی بخوانی عروه گفت آیا با من چنین جسارت کنند و گویند مادر تو را مباد با اینکه پسر عجایز جنت هستم و از این مقصودش این بود

حکایت عبد الملک با عروه

ازهو

که صفیه دختر عبد المطلب که عمه رسول خدای صلی الله علیه و آله است جده اوست و عایشه ام المؤمنین خاله اوست و اسماء ذات النطاقین مادر اوست و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی مردی اعرابی از سلطنت عبد الملک مسئلت عنایتی نمود عبد الملک گفت از خداوند بخواه اعرابی نو آورد در پاسخ گفت از خدای تعالی سؤال کردم خدای حواله من بتو کرد عبد الملک بخندید و او را عطائی بنمود و نیز در آن کتاب مرقوم است که عبد الملک بن مروان آن عطا که در حق مردمان مقرر بود باز گرفت پس اعرابی بروی در آمد و گفت یا ابا الولید مرا خبر داده اند که نزد تو مالی فراهم است اگر مال الله است در میان عباد الله بالتقسیم کن اگر از خود تست تفضل نمای و با ایشان ببخش و اگر از خود ایشان است اموال ایشان را با ایشان گذار اگر از تو و از ایشان است هم ما در این شراکت با مائیم رفتی آنگاه روی بر تافت عبد الملک گفت امیر در طلب کنید هر چند در طلبش بتعب دیدند او را ندیدند عبد الملک فرمان کرد تا عطایای مردمان را باز رسانیدند مکشوف باد از حکایات و کلمات و خطب عبد الملک در این کتاب و مقامات خود مسطور و در ذیل مجلدات مشکوة الادب نیز بر حسب اقتضای مقام مرقوم و در اینجا نیز چندی مذکور و از این پس نیز بر حسب مناسبت مسطور خواهد شد

حکایت عبد الملک با اعرابی

مجالس نصیب با عبد الملک

## بیان مجالس و محافل و محاورات و مکالمات عبد الملک با شعرای روزگار

در کتاب غرر الخصائص مسطور است که روزی نصیب شاعر با عبد الملک بن مروان گفت یا امیر المؤمنین مرا دختر انی چند باشند که از سیاهی روی و روزگار م بر ایشان بفشانند و اندیشی کسی خواهشگر اینگونه دختر نیست و ختنش بر پدر است عبد الملک بخندید و او را چیزی ببخشید و قریب باین حکایت است داستانی که از زیاد بن ابیه آورده اند که روزی مردی اعرابی را بر اند خویش بدید که چون شیر دلیر چنگ در لحم و شیر داشت و با شکم بارگی هر چه دید یکبارگی فرو برد و با این شکم و آنگونه خوردن روی زشت و چهره نکوهیده داشت زیاد گفت ای اعرابی ترا چند تن عیال هستند گفت مرا هفت دختر است که جمال من از ایشان بهتر و خوراک ایشان از من بیشتر است زیاد بسیار بخندید و گفت لله درک جوابی سخت لطیف آوردی آنگاه فرمان کرد تا برای هر یک از آن دختران یکصد دینار مقرر و مفروض داشتند و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی نصیب شاعر در خدمت عبد الملک در آمد و با او طعام بخورد چون عبد الملک ظرافت و ادب و خرد مندی او را بدید گفت هیچ خواهی در شراب با ما نادمت جوئی گفت یا امیر المؤمنین

لونی حائل و شعری مفلفل و خلقتی مشوه و وجهی قبیح و لم ابلغ ما بلغت من کرامتک ایای لشرف ابٍ و لا کرم اُمٍّ و انما بلغته بعقلی و لسانی فانشدک الله یا امیر المؤمنین الّا تحول بینی و بین ما بلغت به هذه المنزلة عندک یعنی رنگم دیگرگون و مویم درهم پیچیده و اندامم ناخوب و رویم ناخوش است و باین اکرام و احسان که از تو یافته ام و باین مقام که در خدمت تو نایل شده ام نه بسبب شرافت پدر و نه بکرامت مادر است بلکه بدستیاری عقل و جمال لسان و بیان من است هم اکنون ترا سوگند میدهم که در میان من این مقام و منزلت که در خدمت یافته ام چیزی را حایل نکنی یعنی چون در خدمت بشرب مصاحبت ورزم و دیدار مرا بسیار بینی کمال ستوده مرا اجمال ناخجسته ام باز و بسبب معلوم من از کتوم من چشم میپوشی و چون شراب بیاشامم عقل و زبانم را لغزش افتد و چون اینها و را نیز فاقد شوم بیهوده بمانم چون عبد الملک این کلام بلاغت آیت بشنید از مصاحبتش معفو داشت و یکی از شعرا این کلام نصیب را در این شعر تضمین نموده است

اری الکاس تذهب عقل الفتی فیذهل عن کل مستنبع
و لولا ابتهاجی بکم لم اکن لاشرب اکثر من اربع
فقالوا سرورک تفعل الشراب بان تترکوا فی و عقلی معی

**حکایت عبد الملک با ذو الرمه**

و هم در آن کتاب مسطور است که از ذکاوت و جودت اشعار ذو الرمه غیلان در خدمت عبد الملک بن مروان فراوان حدیث میراندند عبد الملک بسبب دوست میداشت او را بنگرد و باحضار ایشش فرمان کرد چون در خدمتش حاضر شد گفت تا اشعار خویش قرائت کن ذو الرمه قصیده منتخبه خود را انشاد کرد و باین شعر افتتاح نمود

مَا بَالُ عَيْنِكَ مِنْهَا المَاءُ يَنْسَكِبُ ... كَأَنَّهُ مِنْ كُلَى مَفْرِيَّةٍ سَرِبُ

و چنان بود که هر دو چشم عبد الملک همیشه آب چکان بود و او را گمان رفت که ذو الرمه درین شعر که از سیلان اشک سخن میکند متعرض اوست سخت در غضب شد و گفت یا ابن اللخناء ترا باین سؤال چکار است پس شعر بر دهانش بشکست و امر نمود از مجلس بیرونش کردند ذو الرمه چندان در پیشگاه عبد الملک اقامت کرد تا دفعه دوم رخصت دادند تا شعرا بخدمتش در آیند ذو الرمه نیز خود را در میان ایشان در آورد و آن شعر را تغییر داده و گفت ما بال عینی منها الماء ینسکب و قصیده خویش را بعرض رسانید تا باین شعر

كَحْلَاءُ فِي بَرَجٍ صَفْرَاءُ فِي نَعَجٍ ... كَأَنَّهَا فِضَّةٌ قَدْ مَسَّهَا ذَهَبُ

رسید عبد الملک او را جایزه داد و اکرام نمود و گفت اگر این قصیده را در زمان جاهلیت گفته بودند فصحای عرب بآن سجده میبردند

**حکایت عبد الملک با جریر**

و هم در آن کتاب مرقوم است که وقتی جریر بن عطیة الخطفی شاعر مشهور بر عبد الملک در آمد و این از آن پس بود که مدتها از دریافت خدمت عبد الملک ممنوع بود چه از جریر و شعرش کراهت داشت و چون در آمد این شعر بخواند

أَتَصْحُو أَمْ فُؤَادُكَ غَيْرُ صَاحٍ ... عَشِيَّةَ هَمَّ قَوْمُكَ بِالرَّوَاحِ

عبد الملک برآشفت و گفت بل فؤادک یا ابن اللخناء جریر متحیر و محصور و متوحش و محسور گردید و خائب و مأیوس بیرون نشد و در همین قصیده این شعر را گوید که

أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ المَطَايَا ... وَأَنْدَى العَالَمِينَ بُطُونَ رَاحِ

تا مدتی گفته نشده است

**حکایت عبد الملک با شعرا**

در کتاب مرآت الاوراق مسطور است که وقتی عبد الملک بن مروان عمر بن ابی ربیعه و کثیر عزه و جمیل بثینه را انجمن کرد و نیز ناقه که از در آهم بسیار گرانبها بود حاضر نمود و گفت هر یک از شما شعری در غزل بگوئید تا شعر هر یک بدیع تر باشد این شتر و آنچه بربار دارد از آن او باشد پس جمیل پیش از دیگران است این بیت را معروض داشت

وَلَوْ أَنَّ رَاقِي المَوْتِ يَرْقِي جِنَازَتِي ... بِمَنْطِقِهَا فِي العَالَمِينَ حَبِيبُ

و کثیر عزه گفت

وَسَعَى إِلَى بَعْثِ عَزَّةَ نِسْوَةٌ ... جَعَلَ الإِلَهُ خُدُودَهُنَّ نِعَالَهَا

و عمر بن ابی ربیعه گفت

فَلَيْتَ الثُّرَيَّا فِي المَنَامِ ضَجِيعَتِي ... لَدَى الجَنَّةِ الخَضْرَاءِ أَوْ فِي جَهَنَّمِ

عبد الملک گفت ای صاحب جهنم این شتر را با بار برگیر و این ثریا دختر علی بن عبد الله امویه است و او را سهل بن عبد الرحمن بن عوف زهری در حباله نکاح در آورد و عمر این شعر بگفت

أَيُّهَا المُنْكِحُ الثُّرَيَّا سُهَيْلًا ... عَمْرَكَ اللهَ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ
هِيَ شَامِيَةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ ... وَسُهَيْلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِي

و عمر بن ابی ربیعه بنا بر اشعار بسیار بگفتی و بنامش تشبیب نمودی حکایت کرده اند که روزی ثریا با عمر بن ابی ربیعه میعاد نهاد که او را از خود کامیاب کند چون آنوقت در رسید از اتفاق برادر عمر حارث بخفته بود ثریا بگمان اینکه عمر است خود را بروی بیفکند چه حارث در جای عمر بخفته بود حارث چون این دولت اسما نیز را دریافت گفت از من دور شو چه من آن فاسق یعنی عمر نیستم خدا ایشان را رسوا کرداناد ثریا بازگشت و چون عمر بیامد حارث حدیث خویش را بگذاشت عمر از اینحال در کلال و ملال شد و گفت لعنه الله

کر رشا خود را بر تو افکند هرگز حاجت بطبیب و استعمال معطرات نیابی حارث گفت بر تو و شر یا لعنت خدای باد بالجمله عمر بعبد از آنکه یاتیب کردید از جهان برفت و هشتاد سال روزگار سپرد و گویند چهل سال به توقّی و چهل سال به تمسک روزگار نهاد و در پیش بخواست خدای تعالی احوال او در معاش مسطور میشود در کتاب ابن خلکان مسطور است که وقتی ارطاة بن سهیه در خدمت عبد الملک بن مروان در آمد و ابن ارطاة را در این جهان سالها بر سر رسیده و سرد و گرم گیهان را بسیار دیده و تلخ و شیرین روزگار بسیار چشیده و زمان جاهلیت و اسلام را دریافته بود چون در خدمت عبد الملک در آمد عبد الملک او را بدید از پیری کهن روزگار دید افتاده گفت از اشعار که در باب طول عمر خود گفته بخوان و بخواند

رَأَیْتُ الْمَرْءَ تَأْکُلُهُ اللَّیَالِی کَأَکْلِ الْأَرْضِ سَاقِطَةَ الْحَدِیدِ وَمَا تَبْغِی الْمَنِیَّةُ حِینَ تَأْتِی
عَلَی نَفْسِ ابْنِ آدَمَ مِنْ مَزِیدِ وَأَعْلَمُ أَنَّهَا سَتَکُرُّ حَتَّی تُوَفِّی نَذْرَهَا بِأَبِی الْوَلِیدِ

از این اشعار بازمینماید که این روزگار غدار ابنای خویش را بخواهد خورد چنانکه زمین آهن را نگذارد و چون به پنجه مرگ گرفتار شود بر فرزندان آدم هیچ چیز را بر جای نگذارد و همی روی نماید تا نذر خویش را با ابو الولید بجای گذارد یعنی اگر چه من که ابو الولید مسمّی بودم روزی شمرده ام تاکنون از لطمه مرگ آسوده نشسته ام و به تطاول زمانه بر من فرسوده آید و از شربت ناگوار مرگ بازم چشاند چون عبد الملک این کلام بشنید سخت بترسید چه او را نیز ابو الولید کنیت بود ارطاة از وحشت احوال او بازدانست و از سهو و تعرض خویش خبر یافت و گفت یا امیر المؤمنین کنیت من ابو الولید است حاضران نیز تصدیق و گواهی دادند و از وحشت و خوف عبد الملک عذری بخواست تا آثار سروری در چهره اش نمودار ساخت در جلد سیم اغانی مسطور است که وقتی عبد الملک بمدینه طیبه شد و ابن قیس ابن المولی که از موالی جماعت انصار بود او را اشعار او خوش می آمد بدون اینکه یکدیگر را دیده باشند و چون عبد الملک بمدینه در آمد از ابن المولی پرسیدن گرفت و این خبر با ابن المولی رسید پس روی بمدینه نهاد و گاهی که بمدینه اندر شد که عبد الملک از آنجا کوچیده بود و از حرم ابن مولی از دنبالش راه گرفت و او را در ذی خشب ابن عین مروان و عین الحدید که هر دو برادران اختصاص داشت دریافت چون عبد الملک او را بدید بنظاره همی نگریست و ابن وقت ابن مولی بر اسبی خوب نژاد سوار بود و کمانی از دوش آویخته داشت عبد الملک گفت ابن المولی گفت لبیک یا امیر المؤمنین گفت مرحبا آنکس که شکر او با سر رسید بدون اینکه از بار احسان و جایزه بهره یاب شده باشد آنگاه گفت از لیلی که این شعر در حقش

وَأَبْکِی فَلَا لَیْلَی بَکَتْ مِنْ صَبَابَةٍ إِلَیَّ وَلَا لَیْلَی لِذِی الْوُدِّ تَبْذُلُ

گوئی خبر باز گوی سوگند بخدای اگر این لیلی که بنامش تشبیب کنی آزاد باشد با تو اش تزویج کنم و اگر در شمار کنیزگان باشد او را بخرم و با تو بخشم ابن المولی گفت یا امیر المؤمنین از این داستان هیچیک نباشد سوگند بخدای هرگز حرمتی جز حرمتی دیگر نبرد او را در شعر یاد نکنم قسم بخدای که لیلی جز این کمانم که بر دوش دارم نیست و این کمان را لیلی نامیده ام تا بنامش تشبیب نمایم چه شاعر را بنام محبوبه تشبیب نکند شعرش را حلاوتی نباشد عبد الملک گفت قسم بخدای این گفتار و کردار تو ظرافتش از بهر تو بیشتر است بالجمله ابن المولی آن روز و آن شب را در خدمت عبد الملک بزیست و از اشعار خویش انشاد کرد و او را داستان ها گذاشت آنگاه بمال و جایزه بهره یاب شد و بمدینه ایاب گرفت و نیز از جمله حکایات عبد الملک با اوبای عهد خویش روایتی است که بعد از قتل مصعب بن زبیر بکوفه در آمد و با معبد بن خالد جدلی و پرسش از ذو الاصبع بگذشت چنانکه از این پیش مذکور شد و این داستان را در جلد سیم اغانی بیاید کتاب اختلافی مرقوم داشته ام در جلد ششم اغانی مسطور است که چون این شعر از عبید بن القصم را عبد الملک بشنید

جَزَیْنَا بَنِی عَبْسٍ جَزَاءً مُوَفَّراً بِمَقْتَلِ عَبْدِ اللَّهِ یَوْمَ الذَّنَائِبِ وَلَوْلَا سَوَادُ اللَّیْلِ أَدْرَکَ رَکْضُنَا

حکایت عبد الملک با ارطاة

حکایت عبد الملک با ابن المولی

حکایت عبد الملک با معبد

حکایت عبد الملک با ابن القصم

رضوی

لدة از جهت بروزن عده بفتح همزاد و مرد

بذي الرمث إذ وطّى عياب بن ناشب … قتلنا بعبد الله خير لداته … ذؤاب بن أسماء بن زيد بن قارب

گفته هیچ بجای نمانده است که درید بن صمه در این شعر خود سلسله نسب ذؤاب بن اسماء را الحصر تا آدم برساند و مقصود بلاغت این شاعر قادر است چون آنکس که قصیده او را میخواند باین شعر میرسید لولا اسواد اللیل عبدالملک گفت کاش آفتاب بقدری قلیل باینده بود تا درید مقصود خود را ادراک نمودی و هو درید بن الصمه و اسم صمه معویة بن الاصغر بن الحارث بن معاویة الاکبر بن بکر بن علقه و یعقوبی علقمة بن خزاعة بن غزیة بن جشم بن معویة بن بکر بن هوازن است و این درید فارسی دلیر و شاعری فحل است و او را از شعرا فرسان شمرده اند جنگها کرده و فتحها نموده و او را اشعر عرب دانسته اند نزدیک صد غزوه نهاده و در هیچیک زبون و ذلیل نگشت و زمان اسلام را دریافت لکن اسلام نیاورده و در وقعه حنین با قوم و عشیرت خویش بمظاهرت و نصرت مشرکین بیرون شده و مردم عرب چون او را میمون النقیبه و درست اندیش میدانستند در غزوات خویش او را همسفر می ساختند و از آنچه بر اندیشیدی اقتباس نمودند مالک بن عوف ایشان را از قبول مشورت او باز داشت تا او را نامی بماند و درید در همین روز حنین در حالت شرک مقتول شد و او چند تن برادر بود یکی عبدالله است که او را بنی غطفان بکشتند و دیگر عبد یغوث بود که بدست بنی مره بقتل رسید و دیگر قیس بود که او را بنو ابی بکر بن کلاب از تیغ بگذرانیدند و دیگر خالد است که او را بنو الحارث بن کعب مقتول داشتند و مادر این جماعه ریحانه دختر معدیکرب است زبیدی خواهر عمرو بن معدیکرب مشهور است و این ریحانه را پدر ایشان صمه اسیر ساخت و از آن پس تزویج نمود و این فرزندان از وی بیاورد و برادرش عمرو بن معدیکرب در این شعر خویش او را قصد کرده است

ثانی برادر زدن

أمن ريحانة الداعي السميع … يؤرقني وأصحابي هجوع
إذا لم تستطع شيئاً فدعه … وجاوزه إلى ما تستطيع

و این شعر خبر را در شواهد مذکور داشته اند و درید را اسیری بود که او را سلمه مینامیدند او نیز شاعر بود وقتی اسیری با لیعامر بجنگ چنانکه بر اندیش رسید و او را بکشت و سلمه با رجز همی گفت إن تسألوا عني فإني سلمة

ابن سمادير لمن توسمه … اضرب بالسيف رؤوس المسلمة

و هم درید را دختری بود که شعر همی گفت و در باره پدرش درید مراثی کثیره وارد و ابوعبیده و کیت شاعر گفته اند بهترین شعری که در باب صبور بر نوائب گفته اند

این شعر از درید است

تقول ألا تبكي أخاك وقد أرى … مكان البكا لكن بنيت على الصبر
أبى القتل إلا آل صمة إنهم … أبوا غيره والقدر يجري إلى القدر
فإما ترينا ما تزال دماؤنا … لدى واتر يسعى بها آخر الدهر
فإنا للحم السيف غير نكيرة … ونلحمه حيناً وليس بذي نكر
يغار علينا واترين فيشتفى … بنا إن أصبنا أو نغير على وتر
بذاك قسمنا الدهر شطرين قسمة … فما ينقضي إلا ونحن على شطر

و در سبب قتل درید بن الصمه نوشته اند که با معاونت بنو جشم و بنو نصر فرزندان معویه با مردم غطفان جنگ در افکند و بر ایشان نصرت یافت و در آن روز که یوم اللوی نام کردند اموال و مواشی ایشان را براندند و چون اندک مسافتی از آن جماعت بعید افتاد گفت در اینجا فرود شوید برادرش درید بدید و گفت یا ابا فرعان ترا بخدای سوگند میدهم که در این مکان فرود نیائی چه مردم غطفان از اموال خویش غافل نیستند و این عبدالله را چند کنیت بود که بجمله برادرش درید در اشعار خود یاد کرده است ابو فرعان و ابو دفافه و ا

و فی الجمله عبد الله سوگند خورد که ببایست در آنمکان فرود کرد و بهرهٔ خویش را از چهار یک برگیرد و مردمان را بسهمانی ببخشاند و بجوزد و بجور اند و اصحاب خویش را بهرهٔ خود نایل دارد و لکن در خلال اینحال ناگاه غباری برخاست که از دخان ایشان برزگتر بود و طایفهٔ عبس و فزاره دو اشجع نمایش کرد قصد ایشان بدیدبانان خود گفتند بنگرید تا چه می بینی پس جماعتی را بنام و نشان گفت و باز نمود که در عرق و خوی فرو رفته اند گفتند اینجماعت اشجع باشند و بچیزی شمرده نباشند دیگر باره چشم بدوخت و گفت گروهی را مانند کودکان بنگرم که سنانهای خود را بگوش مرکب رسانیده اند گفتند اینطایفه فزاره است دیگر باره نظر کرد و گفت گروهی را نگران هستم همه خونریز و با ثبات چنانکه گوئی کوهی در جنبش است نیزها با قدم میکاوند و سینه ها را بر میکشد و راه میرانند گفتند این جماعت عبس باشند که مرگ را با خود می آورند با لجمله در زیر کستانی تلاقی فریقین بشد و دست بقتال بر آوردند در اینحال یکتن از مردم بنی قارب از جماعت عبس شدی و چالاکی نمود و عبد الله بن صمره را بقتل رسانید و همی بانگ بر آوردند که ابو دفانه یعنی عبد الله مقتول گشت در یدچون اینحال بدید بجایت عبد الله مرکب برانگیخت لکن چاره نساخت و خود نیز مجروح بیفتاد و چون آن جماعت او را زیر کشته بدیدند پنداشتند بمرد و چنتند و بنهب اموال و قتل رجال روی نهادند هر کس فرار کرد رستگار شد در این حال نه تن از ایشان پسران حزن بن وهب بن دهم هستند و زهدم و قیس باشند و بقانون تغلیب هر یک را زهدم داسم اشهر باشند بنام او خوانده آورند مثل عمران در حق ابی بکر و عمر و القمران برای شمس و قمر بالجمله زهدمان بر ایشان بگذشتند با کردم فزاری گفت چنان مینمایم که دریدرنده باشد فرود شو و کارش را بساز گفت میکمان بمرده است گفت از مرکب بزیر آی و نیک بنگر تا حرکتی از وی مشاهدت میکنی و نشانی از زندگانی در وی نگران میکردی پس دریدگفت نگران شد و من چنان خویشتن را از حس و حرکت بکاهیدن شدم که گفت هیهات البته بمرده است لکن با حربهٔ او را یاری نمود و بسبب آن طعنه آن خونیکه در جوف درید جای کرده و اسباب زحمت و هلاکت میشد بیرون آمد درید میگوید در این هنگام آثار خفت در خود بدیدم و همچنان بجا ماندم تا شب در رسید و با نهایت سستی و زاری براه سپردم و چندان خون از من روان شده بود که چشم مرا نیروی بینش نبود پس جماعتی که راه سپار بودند بکید بجستم و با ایشان مصاحبت جستم شتری برا بدید و برسند و کرد دیدرنی که بر آن بر نشسته بود فریاد برکشید از تو بخدا پناه میبرم پس نام و نشان خویش را باز گفتم و آن طایفه از مقام و منزلت من آگاه شدند و چون از من بشستند زاد و توشه و آبی از بهرم مهیا داشتند بدین وسیله نجات یافتم و چنان افتاد و قتی کردم فزاری با جماعتی از بنی عبس بسفر حج شد چون بوادی درید نزدیک شدند چهره های خویش پوشیده داشتند چه بیمناک بودند در اینحال درید بر ایشان بگذشت چون آن مردم را نشناخت در میان آنمردم همی را او پسر دو از ایشان پرسش گرفت کردم گفت از چه کس پرسش کنی امروز قت درید گفت از تو و از مردم هرگز نبینی بدی یاد نکنم و با او معانقه کرد و اسب و سلاح بدو هدیه نمود و گفت این کار از ای آن کاری است که در یوم اللوی با من بپای بردی ابو عبیده در عقیدت چنان است که عبد الله بن صمه را سه نام و سه کنیت است عبد الله و معبد و خالد و ابو دفافه و ابو فرعان و ابو اوفی و از آن پس که عبد الله کشته شد درید بر مردم غطفان غارت برد و خون برادرش را بخواست و از مردم عبس ساعدة بن مر را بکشت و ذؤاب بن اسماء بن زید بن قارب را اسیر ساخت و بکشت و از بنی فزاره مردی را که جدام نام داشت مقتول بساخت چنانکه در اشعار سابق او و مکالمات عبد الملک اشارت رفت و درید را ابو قره کنیت بوده است و شرح بقیه حال او و برادران او و خونخواهی او و حکایات او با خنساء بنت عمرو بن شرید در اغانی مسطور است و از اینمقام بقدر مناسبت مرقوم گردید و نیز در جلد نهم اغانیست که مداینی روایت کرده است که عبد الملک بن مروان میگفت زبان بر نیز بسا انکسر اگر مدح نماید او را بچنین شعر که زهیر در مدح آل ابی حارثه گفته است که مالک امور مردمان نباشد یعنی دارای رتبت و مقام رفیع خلافت نباشد کنایت از اینکه چنین مدح او را از خلافت روی زمین بهتر است

عَلَى مُكْثِرِيهِمْ رِزْقُ مَنْ يَعْتَرِيهِمُ ... وَعِنْدَ الْمُقِلِّينَ السَّمَاحَةُ وَالْبَذْلُ

انگاه عبد الملک گفت زبیر غنیا و فقرای ایجماعت را هیچیک بجای نگذاشت جز اینکه او را دراین شعر مدح و وصف نموده است و از این پیش در وصایای عبد الملک با اولادش باین شعر و این کلمات بانکه اختلافی شارت رفت و نیز صاحب اغانی گوید چون عروة ابن زبیر بعد از قتل عبد الله بن زبیر بعبد الملک پیوست وان پیوسته چنان بود که هر وقت مجالس عبد الملک از دیگران خلوت بودی در اکرام عروه مبالغت جستی لکن اگر وقتی در آمدی که مردم شام نیز حاضر آن مجالس بودند او را خفیف واشتی و این کار بر عروه دشوار افتاد یکی روز با عبد الملک گفت یا امیر المؤمنین بئس المزورات هما نا تو بد زیارت شده باشی چه مهمان خویش را در خلوت حرمت نهی و در محضر جماعت اهانت کنی عبد الملک در پاسخ گفت نقد در زهیر در آنجا که این شعر میگوید

نکوهش عروه با عبد الملک

فَقَرِّبْ فِي بِلَادِكَ إِنَّ قَوْمًا ... مَتَى يَدْعُوا بِلَادَهُمُ يَهُونُوا

کنایت از اینکه چون در مکان خویش سنگین نشینند در دیگر بلاد سبک برخیزند آنگاه عروه خواستار شد که رخصت یابد تا به زیارت حرم آید عبد الملک حاجات او را بر آورده ساخت و بمراجعت اجازت داد ابو الفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی در ضمن احوال فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب عبد العزیز بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف میگوید وقتی فضل بن عباس لهبی بر عبد الملک بن مروان وفود نمود و اینوقت یکی از فرزندان عبید الله بن زیاد در خدمت عبد الملک حضور داشت و فضل بن عباس از اشعار خویش چیزی بعرض رسانید شخص زیادی گفت سوگند باخدای شعری شنیدم معنی شعری که لایق شنیدن باشد انشاد نشد چون شب در رسید فضل بن عباس دیگرباره بخدمت بیامد و بایستاد و گفت یا امیر المؤمنین

حکایت عبد الملک با فضل ابن عباس

أَأَبْنَكَ خَالًا وَابْنَ عَمٍّ وَعَمَّةً ... وَدُكْرَكَ شِعْبًا لَا طَرِيدًا مُشَعَّبُ

فَصِلْ وَاشِجَاتٍ بَيْنَنَا مِنْ قَرَابَةٍ ... أَلَا صِلَةُ الْأَرْحَامِ أَتْقَى وَأَقْرَبُ

وَلَا تَجْعَلَنِّي كَامْرِئٍ لَيْسَ بَيْنَهُ ... وَبَيْنَكُمُ قُرْبَى وَلَا مُتَنَسَّبُ

أَتَحْدَبُ مِنْ دُونِ الْعَشِيرَةِ كُلِّهَا ... وَأَنْتَ عَلَى مَوْلَاكَ أَحْنَى وَأَحْدَبُ

واشجه رحم بهم پیوسته

حدب از باب علم بمعنی مهربانی و ملاطفت

چون زیادی این اشعار کنایت آثار بشنید گفت سوگند باخدای معنی شعر این است عبد الملک از این صنف و استرسال زیادی در حکمت فضل بخندید و صلتی نیکو بیشش بخشید و دیگر از فضلی از عم خویش حدیث کند که چون فضل لهبی بدرگاه عبد الملک بن مروان وفود داد ده هزار درهم عطا یافت و از آن پس بلیدی نهاد و همان مقدار بدو بذل نمود و چون اصبحی بر مهدی عباسی در آمد و او را مدح نمود مهدی با حاضران گفت کاهی که فضل لهبی عبد الملک را مدح نمود چه عطا یافت چه من شنیده ام که از شعرای بنی هاشم جز فضل کسی بمدح عبد الملک انشاد شعر نموده باشد گفتند ده هزار درهم بدو عطا کرد گفت از ولید چه عطا یافت گفتند او نیز ده هزار درهم بدو بداد اینوقت مهدی امر نمود تا سی هزار درهم با صبحی بدادند از عثمان بن ابراهیم خارجی مرویست که علی بن عبد الله بن عباس فضل لهبی را با خویشتن بخدمت عبد الملک بسوی شام ببرد و یکی روز عبد الملک بر شتری برنشست و حادی او را با او بود و بحدی از بهرش میسرود علی بن عبد الله نیز بر مرکب خویش سوار و با عبد الملک همسپار و بفضل از بهرش جنیب میبردند و در اینوقت آنکس که از بهر عبد الملک باواز حدی سرود همی داشت این شعر بحدی بخواند

یَا أَیُّهَا الْبَكْرُ الَّذِي أَرَاكَا ... عَلَيْكَ سَهْلُ الْأَرْضِ فِي مَمْشَاكَا

وَيْحَكَ هَلْ تَعْلَمُ مَنْ عَلَاكَا ... إِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ عَلَى ذُرَاكَا

خَلِيفَةُ اللهِ الَّذِي امْتَطَاكَا ... لَمْ يَعْلُ بَكْرٌ مِثْلَ مَا عَلَاكَا

این هشام نفس لهبی با جادی عبد الملک بمعارضه و بنام علی بن عبد الله بآوای حسدی درآمد و گفت

یا ایها السائل عن علی ... سئلت عن بدر لنا بدری
اغلب فی العلیاء غلابی ... ولیس السنة ما شیی ... جاء علی بکر له مهری

عبد الملک نظر بعلی بن عبد الله افکند و گفت محتو آل ابی لهب همین است گفتار وی و از آن پس چون اسامی مردم قریش را از نظر عبد الملک بگذرانیدند تا بایشان عطائی که میخواست بدهد چون نام فضل را بدید مراد و نمود و گفت علی باو عطا کند و هم در این کتاب مسطور است که عمر بن ابی ربیعه بدرگاه عبد الملک درآمد و در خدمتش حضرت باریافت عبد الملک از نسبش پرسید عمر نسب خویش باز نمود عبد الملک گفت

لا انعم الله بعین عیننا ... تحیة السخط اذا التقینا

مادر تو را هم با دا آیا تو ئی که این شعر گوئی

نظرت الیها بالمحصب من منی ... ولی نظرة لولا التحرج عارم
فقلت اشمس ام مصابیح بیعة ... بدت لک خلف السجف ام انت حالم
بعیدة مهوی القرط اما لنوفل ... ابوها واما عبد شمس وهاشم

خدای تو را پاک شد که با چنین ادب و رای آمیت تو ام است آیا در میان دوشیزگان عرب آن بهره و وسعت نبود که بنام ایشان و کام ایشان در بنات عم خود نظر باز گیری عمر گفت یا امیر المؤمنین همانا با پسر عمی که از تو دور و مهجور است تحیتی ناخوش آوردی عبد الملک گفت چنان همی نگرم که از اینگونه کردار بر آو تشدی عمر گفت بحضرت خدای آیب شده ام عبد الملک گفت چون چنان باشد خدای توبه ات را می پذیرد و ترا بجوار نیک بهره در میسر باید لکن مرا از آن ساز غنی که در مسجد جامع بالبهی بگذاشتی خبر کوی چه اینداستان را العرض من رسانیده اند و همی دوست دارم از تو بشنوم عمر گفت در آن روز که در مسجد الحرام با جماعتی از قریش نشسته بودیم ناگاه فضل بن عباس بن عتبه بر ما درآمد و بنشست و سلام براند و با ما روی دررودی بود و از اتفاق با این شعر تمثل ورزیدم و او همی بشنید

واصبح بطن مکة مقشعرا ... کان الارض لیس بها هشام

فضل با من روی کرد و گفت یا خانی مخزوم سوگند با خدای آن شهر که چون عبد المطلب در آنجا ساکن جوید و رسول خدای صلی الله علیه وآله در آنجا مبعوث شود و رسالت یابد و خانه خدای در آنجا باشد سخت سزاوار است که برای هشام جنبیدن و لرزیدن گیرد و اشعار این بیت و اصدق از آن قول آنکسی است که این شعر را گوید

انما عبد مناف جوهر ... زین الجوهر عبد المطلب

چون این سخن بگذاشت روی بدو آوردم و گفتم همانا اشعر از صاحب آنکسی است که این شعر گوید

ان الدلیل علی الخیرات اجمعها ... ابناء مخزوم للخیرات مخزوم

گفت سوگند با خدای ورند اشعر از صاحب تو گوینده این شعر است

جبریل افتخر لنا الخیرات اجمعها ... ارام هاشم لا ابناء مخزوم

چون این شعر بشنیدم بجوش همی گفتم سوگند با خدای بر من غلبه یافت و چون نگران شدم که رشته کلام شعر قطع نمود و می مطمع افتادم و او را مخاطب کرده گفتم ابناء مخزوم الحریق اذا ... حرکته تارة تری ضرما

شعر از او این شاعر است

یخرج منه الشرار مع لهب ... من حاد عن حده فقد سلما

سوگند بخدای بیدون درنگ روی بابن کرد و گفت یا اخا بنی مخزوم اشعر و اصدق از وی این شاعر است

هاشم بحر اذا سما و طما | اخمد حر العدو بحر و اضطرما
و اعلم و خبر الفعال اصدقه | بان من رام هاشما هشما

و دراین شعر باز نماید که مختصر مقال و سخن راست و درست این است که هر کس آرزوی مقام و منزلت و مقابلت هاشم را نماید درهم شکسته شود عمر بن ابی ربیعه میگوید یا امیر المؤمنین سوگند بخدای چون این شعر بشنیدم آرزو همی بردم که زمین فرو گیرد لکن همچنان جلادت کردم و خویشتن را از دست نگذاشتم و گفتم یا اخا بنی هاشم اشعر از صاحب تو انکس باشد که این شعر گوید

ابناء مخزوم انجم طلعت | للناس تجلو نورها الظلما
یجود بالنیل قبل تسأله | جودا هنیئا و تضرب البهما

چون این شعر بخواندم سپس در دهان داشتم که چون آتش تافته بر من برتافت و گفت اشعر و اصدق از صاحب تو گوینده این شعر است

هاشم شمس بالسعد مطلعها | اذا بدت اخفت النجوم معا
اختارنا الله فی النبی فمن | فادعنا بعد احمد فرعا

و از این شعر باز نمود که خدای تعالی ما را اختیار کرد و رسول خویش را از میان ما برانگیخت دیگر هیچ آفریده را آن استطاعت نیست که با ما چون مردمی برابری و تفاخر جوید این وقت جهان روشن در چشمم تاریک و سخن در دهانم خشک شد و ندانستم چه جواب دهم و چه پاسخ بیاورم و از آن پس گفتم یا اخا بنی هاشم اگر تو بخواهی بوجود مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله بر ما تفاخر جوئی هرگز در میدان مفاخرت تو جولان نتوانیم داد و عرصه تفاخر بر ما تنگ میشود گفت مادرت بمادت چگونه بر این مفاخرت مبادرت نجویم سوگند با خداوند اگر تو باین وجود مبارک منسوب بودی برمن افتخار میورزیدی گفتم براستی سخن بیاراستی در حضرت یزدان استغفار همی کنم با رسول خدای صلی الله علیه و آله موضع فخر و فخار است و غمناک مسرور شدم که در چنین مقام سخنش قطع شد و مرا از پاسخ او برای اکبر عجز و فضیحت نماند و از پس این محاورات فضل بن عباس را اندیشه منافقت و سخن بمخالفت افکندن افتاد و اندکی تفکر کرده

و گفت شعری چند بگفتم مرا از شنیدن چاره نماند و گفتم بگوی تا چه گوئی وی این شعر بخواند

نحن الذین اذا سما بفخارهم | ذو الفخر اقعده هناک المقعد
افخرتنا ان کنت یوما فاخرا | تلق الالی فخروا بفخرک افردوا
قل یا بن مخزوم لکل مفاخر | منا المبارک ذو الرسالة احمد
ماذا یقول ذووا الفخار هنالکم | هیهات ذلک هل ینال الفرقد

و از این اشعار باز نمود که در فلک گردنده فخر و مباهات خورشید تابنده و نماینده سموات مائیم و هر کس مفاخرت خواهد بایدش افتخار جوید چه رسول خدای از ماست و جمله مفاخرتها مخصوص بماست چون این شعر بشنیدم زبان و بیانم از کار باند و از محاورت بلادت یافتم انکار گفتم ترا از دست جوابی است تا مرا چندی مهلت ده پس چندی تفکر کردم و این شعر بخواندم

لا فخر الا قد علاه محمد | فاذا فخرت به فانی اشهد
ان قد فخرت و فقت کل مفاخر | و الیک فی الشرف الرفیع المقصد
و لنا دعائم قد تناهی اول | فی المکرمات جری علیها المولد

مَن ذا تُهاجي النبيَّ وأهلَه ... في الأرضِ عَطعَطَرُ الخليجِ المُزبِد
دَع ذا ودَع نَهَناءَ خودٍ بَضَّةٍ ... مِمّا نطقتَ به ودَعْ مُعتَبَد
مَع فِتيةٍ شتّى بُطونٍ كَفِّهم ... جُوداً إذا فَتَرَ الزمانُ الأنكَد
يَتَداوَلونَ سُلافةً عاميّةً ... طابَت لشارِبِها وطابَ المَقعَد

و این اشعار را بخواند که بیرون از معاشرت و مباهاتی که برسول خدای صلی الله علیه و آله باشد سخن کن و از دیگر جای سخن آن چه ما را نیز در مباهات و مکرمات بهره کافی است هم اکنون زین کار روی بر تاب و بشرب مدام و شنیدن صوت دلارام سوگند باخدای ای امیر المؤمنین جوابی مرا باز داد که از آن اشعار سخت تر بود چه این کلمات را چون بشنید گفت یا اخا بنی مخزوم اریک السها و تریني القمر و حاصل این مثل این باشد اریها السها و تریني القمر و بو عبد الله زبیری در معنی این کلام میگوید که صاحب کلام مقصودش این است که میخواهم ترا بامری غامض دلالت بکنم لکن تو از عدم لیاقت و استعداد از دیدار امور روا بیچاره هستی و از کارهای بزرگ بامور ناروای بیهوده میپردازی در جواب گفتم اصلحک الله مگر ندانی که خدای عز و جل درباره شاعران فرماید یقولون ما لا یفعلون کنایت از اینکه بسخن ایشان اعتمادی و اعتنائی نیست گفت درست گوئی لکن خدای تعالی یک جماعتی از شعرا را استثنا داشته است و فرموده الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات هم اکنون تو از جمله ایشانی هانا در این استثنا اندری لکن بسبب اینکه بشرب و غنا دعوت کردی مستحق آن شدی و اگر آنچه مستحق آن شدی آنچه گوئی در دل نه جوئی پس شرکت او را در بحد از شرب خمر برتو شدید است گفتم اصلحک الله برای کسی که در طلب بخشش باشد هیچ چیز بهتر از سکوت نیست بسوقت بخندید و گفت نقل

استغفر الله و از پیش من برخاست عبد الملک از استماع این حکایت چندان بخندید که پشت بیفتاد آنگاه گفت یا ابن ابی ربیعه آیا ندانسته بودی که بنی عبد مناف را زبانی گویا است که در آن اقتت محاورت با آن مخاصمت نباشد هم اکنون آنچه حاجت داری بخواه پس جمله حوائج مرا بر آورد و جایزه نیکو بداد و بوطن خویش باز فرستاد در جلد دوم اغانی مسطور است که عبد الملک بن مروان می گفت هیچ سرو نیشنوم که هیچیک از مردم عرب که در شمار آباء من هستند و من از ایشان پدید شده ام جز عروة بن الورد نباشد بسبب این شعر

وإنّي امرؤٌ عافي إنائيَ شِركةٌ ... وأنت امرؤٌ عافي إنائك واحدُ
أتهزأُ منّي أن سمنتَ وأن ترى ... بجسمي شُحوبَ الحقِّ والحقُّ جاهدُ
أُقسِّمُ جسمي في جسومٍ كثيرةٍ ... وأحسو قراحَ الماءِ والماءُ باردُ

و هم عبد الملک میگفت هر کس گمان کند حاتم از تمامت مردمان جوادتر بوده است در حق عروة بن الورد ستم کرده است و این عروه کسی است که مصر بن نزار نسب میرساند و در شمار شعراء و فرسان و صعالیک و اجواد آن زمان جاهلیت است و چون مردم صعلوک را رئیس بود او را عروة الصعالیک لقب کرده بودند عبد الله بن جعفر بن ابیطالب با معلم اولادش میفرمود که این قصیده عروة بن الورد را که این شعر در آنست با فرزندانم بیاموز

ودعيني للغنى أسعى فإنّي ... رأيتُ الناسَ شرُّهمُ الفقيرُ

چه بسبب این شعر از اوطان خویش غربت جویند و دیگر در جلد چهارم اغانی مسطور است که چون اسمعیل بن یسار که از این پیش در این کتاب در ذیل شعرای معاصرین آل زبیر بحال او اشارت رفت گاهی که عبد الله بن زبیر مقتول شد و یکباره امور مملکت بحکومت عبد الملک در افتاده بخدمت عبد الملک در آمد سلام براند و در آنجا که شاعران بشعر خواندن بایستادندی بایستاد و اجازت انشاد اشعار طلب کرد عبد الملک گفت یا ابن یسار اکنون که حال بر این منوال برفت یعنی عبد الله بقتل

رسید استاد اشعار چون هماما تو مردی زبیری هستی بکدام زبان میخواهی شعر بخوانی اسمعیل گفت یا امیر المؤمنین شأن من ازین مراتب و مقالات فرو تر است و تو از کسانان بزرگ و شهان خود گذشتی و من جز شاعری مضحک بیش نیستم اینوقت عبد الملک تبسم نمود و ولید بدو اشارت کرد که بخوان و این شعر بخواند

ألا يا لقومي للرقاد المسهد ... وللماء ممنوعاً من الحائم الصدي

و همی بخواند تا باین شعر رسید

جعلت هشاماً والوليد ذخيرةً ... ووليين للعهد الوثيق المؤكد

عبد الملک بهشام و ولید نظر کرد و تبسم نمود آنگاه روی با سلیمان آورد و گفت اسمعیل بن یسار تو را ازین امر یعنی خلافت خارج کرد سلیمان چین بر جبین افکند و بخشم و غضب در اسمعیل نگران شد اسمعیل گفت یا امیر المؤمنین علایت زبان شعر او را ازآن بیت خارج کرد و لکن در شعری که بعد ازان شعر است گفته ام

وأمضيت عزماً في سليمان راشداً ... ومن يعتصم بالله مثلك يرشد

عبد الملک بفرمود دو هزار درهم بدو عطا کردند و بر عطا و جیره او افزودند و نیز با اولادش بفرمود تا او را العطا حرمت نهادند ایشان نیز سه هزار درهم بدو عطا کردند در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی کثیر شاعر که او را بسبب قصر قامت زب الذباب می گفتند بر عبد الملک درآمد و اینوقت آغاز خلافت عبد الملک بود و در دیدار عبد الملک حقیر نمود و بخواست بدو التفات کند و گفت یا امیر المؤمنین هر کس در پیش نفس خود واسع الفنا شامخ البنا عالی السنا آید باشد آنگاه اشعار عباس بن مرداس را که از آنجمله این دو بیت است بعرض رسانید

ترى الرجل النحيف فتزدريه ... وفي أثوابه أسد هصور
فما عظم الرجال لهم بزين ... ولكن زينهم كرم وخير

عبد الملک گفت خدای او را بکشد که با چه زبانی دراز و عنانی کشیده و جنانی جری و جسور است چنان می بینیم که چنان بوده است که خویشتن را ستوده است و بفرمود تا صله نیکو و جایزه بزرگ در حق کثیر مبذول داشتند و این کثیر را قامتی سخت قصیر بود و اما چندانکه طول قامتش بمبلغ شتر نرسیده و هر وقت در خدمت عبد الملک میشد میفرمود سر فرود دار تا بسقف نرسد و ازین سخن بادی تهکم میورزید یعنی استهزا مینمود و در جلد سیم اغانی از ابن عایشه مسطور است که چون عبید بن حصین شاعر ملقب براعی این شعر خود را در خدمت عبد الملک معروض داشت

فإن رفعت بهم رأساً نعشتهم ... وإن لقوا مثلها من قابل فسدوا

عبد الملک گفت مقصود تو در حق ایشان چیست گفت صدقات ایشان را با ایشان بازگردانی تا حاجت ایشان برآورده فرموده باشی عبد الملک گفت این بسیار است گفت تو از آن اکثری عبد الملک گفت بر حسب آرزو و استدعای تو چنان کردم هم اکنون حاجتی از من بخواه که اختصاص داشته باشد گفت هماما حاجت مرا برآوردی عبد الملک گفت حاجتی از بهر خویش بخواه گفت هرگز این مکرمت را فاسد نکردم یعنی این شفاعت را که در حق دیگران کرده ام باین کار مشوب نسازم با اینکه این مکرمت تو را که بوسیله من در حق ایشان مقبول داشتی بخواهش دیگر حقیر و فاسد نکنم و نیز در جلد اول اغانی مسطور است که ابو قطیفه عمرو بن الولید از شعرای قریش و از آنان بود که عبد الله بن زبیر او را با مردم بنی امیه بجانب شام بیرون کرد و ابو قطیفه این شعر در آنحال بگفت

مدح [illegible] کینه بعضی تربیت

مقصود سفر از رسانیدن شد این بیت مناسب است که شاعر که [illegible] شد حقیقت آن غالب بشود

کلمات عبد الملک با راعی

وَمَا اَخْرَجَنَا رَغْبَةٌ عَنْ بِلَادِنَا — وَلٰكِنَّهُ مَا قَدَّرَ اللّٰهُ كَائِنٌ
اَحِنُّ اِلَى تِلْكَ الْوُجُوهِ صَبَابَةً — كَاَنِّي اَسِيرٌ فِي السَّلَاسِلِ رَاهِنُ

کلمات عبد الملک با ابو قطیفه

چنان شد که روزی عباد بن زیاد نزد عبد الملک بن مروان شد و با او گفت که خالوی او بمن خبر داده است که عراقین مفتوح شد و چون عبد الملک حب ابی قطیفه را با مدینه طیبه میدانست با او گفت آیا این خبر را که عباد نهاد می شنوی هم اکنون مدینه از بهر تو خوش و خوب کرده ابو قطیفه این شعر بخواند

اِنِّي لَاَنْعَى مَنْ يَمْشِي عَلَى قَدَمٍ — اِنْ عِزَّتِي مِنْ جِنَابِي حَالَ عَبَّادٍ
اَتَانَا يَقُولُ لَنَا الْمِصْرَانِ قَدْ فُتِحَا — وَدُونَ ذٰلِكَ يَوْمٌ شَرُّهُ بَادٍ

روایت کرده اند که ابن زبیر رخصت داد تا ابو قطیفه بمدینه باز شود و او باز شد و در طی راه وفات نمود و از این پیش در ذیل حالات یزید و ابن زبیر شرح حال ابی قطیفه شاعر اشارت رفت در جلد هیجدهم اغانی مسطور است که وقتی عبد الملک بن مروان با عمر بن ابی ربیعه گفت تو این شعر گوئی

مکالمه عبد الملک با عمر بن ابی ربیعه

فَاَتْرُكُ لَيْلَى لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهَا — سِوَى لَيْلَةٍ اِنِّي اِذًا لَصَبُورُ

گفت آری من گفتم عبد الملک گفت که چنان است دوستی با خوب کرده ای که او را که دوستی و میان تو و او یک بامداد فاصله بود گفت ای امیر المؤمنین چنانا این عدد و از غدوه حضرت سلیمان علیه السلام است که غدای سیره باید غدوها شهر و رواحها شهر در تفسیر نوشته اند یعنی حرکت و کشیدن آن بساط در هر بامداد بمقدار یکماه و در هر شامگاه بمقدار یکماه بود یعنی شدت شوق باین مشابه و مقصود عمر در این سخن اظهار ظرافت و لطافتی است

عمر بن ابی ربیعه مروان عبد الملک

## بیان احوال پاره از شعرا و رکار که معاصر عبد الملک بن مروان بوده اند

احوال حکم بن عبدل

اکنون بشرح حال پاره از شعرای که در زمان عبد الملک بن مروان بوده اند اشارتی رود خواه در خدمت او اختصاصی داشته اند یا در زمان او وفات کرده اند پس از وی نیز در جهان بوده اند لکن در خدمت او مرح نموده اند و مجالست او نایل شده اند یا در خدمت حجاج که عامل مخصوص او است روزگاری نهاده اند از جمله ایشان حکم بن عبدل بن جبلة بن عمرو بن ثعلبة بن عقال بن بلال بن سعد بن حبال بن نصر بن غاضرة بن مالک بن ثعلبة بن ذودان بن اسد بن خزیمه است در طبقه شعرای مجیدین از جمله مقدمین است و از جمله شعرای دولت امویه بر خبث لسان و نکوهش کی زبان دیگران بود و مردی اعرج و کوژپشت و نزل و مشا او در کوفه بود و هرگز عصا از کف نمی نهاد و بر ابواب ملوک توقف نجست بر حاجتی داشتی بر عصایش بنگاشتی و با ایشان گسیل داشتی و ایشان از بیم زبانش هرگز فرستاده کان نزد معطل و حاجتش را بوفور پسندیده و هر چه خواستی فورا بجای آوردند و فرستاده اش را باز فرستادند یحیی بن نوفل این شعر را در این باب گوید

عَصَا حَكَمٍ فِي الدَّارِ اَوَّلُ دَاخِلٍ — وَنَحْنُ عَلَى الْاَبْوَابِ نُقْصَى وَنُحْجَبُ
وَكَانَتْ عَصَا مُوسَى لِفِرْعَوْنَ اٰيَةً — وَهٰذِي لَعَمْرُ اللّٰهِ اَدْهَى وَاَعْجَبُ
تُطَاعُ فَلَا تُعْصَى وَيُحْذَرُ سُخْطُهَا — وَيُرْغَبُ فِي الْمَرْضَاةِ مِنْهَا وَيُرْهَبُ

کنایت از اینکه عصای حکم بن عبدل اسدی از تمامت شعرا در خدمت امرا زود تر در آید لکن ما را راه نگذارند و اگر عصای موسی آیتی از بهر فرعون بود این عصا از آن عجیب تر باشد چه هرگز سر از اطاعتش باز نگردانند در رضایش بکوشند و از سخطش بپرهیزند

بالجمله این اشعار در کوفه انتشار یافت و مردمان بخواندند و بخندیدند و از آن پس هر وقت ابن عبدل یحیی را بدیدی گفتی یا ابن الراتع
عصای مرا اسباب مضحکه مردمان ساختی و از آن پس آن کردار را بگذاشت و هر وقتش حاجتی پدید افتادی بتوسط رقاع و مکاتیب
و نیز در جلد دوم اغانی مسطور است که ابو جعفر قرشی حکایت کرده است که حکم بن عبدل اسدی نابینا بود و او را ابو علیه مخزومی
و نیز ابن عبدل زمین گیر شده بود اتفاقا شبی اینده دست بداد که از سرای خویش بمنزل یکی از دوستان روی نهاده مردی
ابن عبدل را حمل کرده و کسی عصای ابو علیه را می کشید در این حال امیر عسس کوفه ایشان را بی هنگام بدید و هر دو تن را بگرفت و بزندان
درافکند چون در محبس محبوس افتادند حکم بن عبدل نظر بعصای ابو علیه افتاده که بپهلوی عصای ش بود و از این حال بخندید و این شعر انشاد نمود

حبني وحبس ابي علية | من اعاجيب الزمان
اعمى يقاد ومقعد لا | الرجل منه ولا اليدان
هذا بلا بصر هنا لك | وبي يحث الحاملان

ابو جعفر گوید که اسم ابو علیه یحیی بوده است و حکم بن عبدل این شعر در حق او گوید

اقول ليحيى ليلة الحبس ساديا | وتوجيهنا نحو الامير المقيد

الی آخرها محمد بن سهل که راویه کمیت بود حکایت کند که وقتی مردی اعرج امیر شرطه کوفه شد و از آن پس نیز مردی لنگ که پای او
بر پشت افتاده بود روزی ابن عبدل از سرای بیرون شد و او نیز اعرج بود نگران شد که مردی اعرج از امیر سؤال همی کند پس این شعر
بگفت

یا سایل الق العصا ودع التحامق والتمس | عملا فهذي دولة العرجان
لاميرنا وامير شرطتنا معا | يا قومنا لكليهما رجلان
فاذا يكون اميرنا ووزيرنا | وانا فان الرابع الشيطان

چون این اشعار با میر شرطه رسید دویست درهم با ابن عبدل بفرستاد و خواستار شد که از وی زبان برگیرد هیثم احمری گوید که چنان
روی داد که ابن عبدل اسدی را حاجتی بعبد الملک بن بشر بن مروان افتاد و همی بخدمتش در آمد لکن موقع عرض حاجت نمیدید
تا روزی مردی بخدمت عبد الملک آمد و گفت درباره تو خوابی بدیده ام گفت بازگوی آن مرد آن خواب را معروض داشت اینوقت
ابن عبدل مقام سخن یافت و گفت من نیز خوابی دیده ام عبد الملک گفت آنچه دیدی بازگوی و او این شعر بخواند

اغفيت قبل الصبح نوم مسهد | في ساعة ما كنت قبل انامها
فحبوتني فيما ارى بوليدة | مغنوجة حسن علي قيامها
وببدرة حملت الي وبغلة | شهباء ناجية يصل لجامها
ليت المنابر يا ابن بشر اصبحت | ترقى وانت خطيبها وامامها

میگوید سحرگاهان چنان در خواب دیدم که دختری با غنج و دلال و حسن و جمال بر وی ستوده و موی نزد وده و بدره از سیم زر
و استری شهبا بمن عطا فرمودی چون پسر بشر این شعر بشنید گفت اگر این جمله را در بیداری بنگری آیا بشناسی گفت آری چه
در بامداد همین روز دیده ام پس وکیل خویش را بخواند و گفت فلان جاریه را بیاور و با ابن عبدل گفت این جاریه همانست گفت
این است پس بدره و استر نیز بیاوردند و همان گونه سخن بگذاشتند ابن عبدل گفت بر آن خاطر نشسته و راه برگرفت امیر در با
عبد الملک او را بدید و گفت آیا این جاریه را میفروشی گفت آری گفت بهایش چیست گفت ششصد درهم است پس آن مبلغ را بداد
و گفت سوگند بخدای اگر میگفتی هزار درهم است عطا میکردم گفت آیا این سخن درست است من گذاری اگر بیشش هم میخواستی

سادر / بی‌باک ... (margin note, partly illegible)

عرجان / بروزن عفران / جمع اعرج است

صد / ... ضرب / ... (margin note, partly illegible)

میفرستم وقتی محمد بن حسان بن سعد تمیمی زنی از شیبان بن قیس بن عاصم را تزویج نمود و آن زن دختر مقاتل بن طلبة بن قیس بود
و این زن امروی از آن طایفه گرا در ازیاد و میانه با محمد بن حسان تزویج کرد چون ابن عبدل بشنید این شعر بگفت

أَبَا عَ زِيَادٌ سَوَّدَ اللهُ وَجْهَهُ عَقِيلَةَ قَوْمٍ سَادَةٍ بِالدَّرَاهِمِ وَمَا كَانَ حَسَّانُ بْنُ سَعْدٍ وَلَا ابْنُهُ
أَبُو الْمِسْكِ مِنْ أَكْفَاءِ بِنْتِ عَاصِمٍ وَلَكِنَّهُ ذَا الزَّمَانُ عَلَى أَنْفِهِ وَضَيَّعَ أَمْرَ الْمُحْصَنَاتِ الْكَرَائِمِ

و این اشعار بار نمود که پسر حسان با آن صفات نکوهیده نشاید که خاتون این قوم را ابد ابهی سعد و بادی کند و چون کنیزان او بخرید
سپاهیان و اولاد گفتوی خویش شمارند چون این اشعار گوشزد اهل و عشیرت آن زن گردید همه از این کار رشند و پیرامون محمد بن حسان را بر روز
تا او را از وی مطلقه ساختند و بروایتی آن زن چون این اشعار بشنید سرا ششی با آنتا اهل خویش فرا گرفت و آن جماعت در میانه وساطت کرد
الی وایشد و آن زن آسوده رستند و این محمد بن حسان در پاره اعمال سوا و عامل بود وقتی ابن عبدل بخدمتش عرض حاجتی نهاد و او
مسئولش را باجابت مقبول نداشت این روی ابن عبدل این اشعار در حق او بگفت و هم بسیاری در هجو او انشاد بایست نمود و در حسان
افتاد که ابن عبدل بسعی وزی برنگه بر سنگهای فرش سرای او می سپرد بشنید که با این شعر ابن عبدل تمثل جوید و بخواند

وَأَعْيَرَ لِحْيَانًا تَسُنُّ عَنْبَرِي وَذَلِكَ مِنْهُ بِالْغِنَى مِنِّي عَرَضُهُ

ابن عبدل با وی نزدیک بود گفت تو خود آهرا گوینده این شعر را می شناسی گفت آری ابن عبدل اسدی است گفت به الحضرت ... 
گفت بی شناسم گفت من همانم و من همان کس هستم که گفته ام

وَانْقَطَ لِحْيَانًا تَنْبِقُ جِلْدُهُ وَأَعْزَكُمْ جُهْدِي فَلَا يَنْفَعُ الْعَزْلُ
وَأَنْذَاهُ نَعْخًا حِينَ أَبْصِرُ جَارَتِي فَأَوْتِهِمْ كَيْمَا يَكُونُ لَهُ عَقْلُ
وَرُبَّتَمَا كُرَادٌ بِمَا حِيلَتِي لَهُ إِذَا هُوَ أَدْنَى وَعَزَّ بِهِ الْجَهْلُ
فَأَوْرِثْهُ فِي بَطْنِ جَارِي وَجَارَتِي مُكَابَرَةً يَوْمًا وَإِنْ رَغِمَ الْبَعْلُ

و این اشعار بار نمود که اغلب اوقات برای سپور نفوط کیرم بخصوص وقت همسایه خوشتر انگرم و چون بیچاره شوم لا بد آن از بعزیز
در شکم چاره جاره خویش برکل میدهم هر چند شوهرش را خشم داند و در تو کیرد چون آن زن این اشعار بشنید گفت یکی با خدای که تو
نکوهیده همسایه برای جاره همسایه خود باشی ابن عبدل گفت آری والله چنین است که میفرمائی خصوصا برای آن جاره که شوهرش وی
دیسر و برادرش با او باشند و این کلمات آن زن اشارت نمود و ابن عیاش حکایت کند که حکم بن عبدل شاعر کوفی وقتی بشهر واسط

بر ابن هبیره درآمد و ابن هبیره مردی بخیل بود و پس در حضورش بایستاد و این شعر بخواند

أَتَيْتُكَ فِي أَمْرٍ مِنْ أَمْرِ عَشِيرَتِي وَأَعْيَا الْأُمُورِ الْمُقْطِعَاتِ جَسِيمُهَا
فَإِنْ قُلْتَ لِي فِي حَاجَتِي أَنَا فَاعِلٌ فَقَدْ ثَلِجَتْ نَفْسِي وَتَلَكَ هُمُومُهَا

میگوید برای حاجتی بخدمتت روی نهاده ام اگر بفرمائی حاجت تورا بسکارم هموم و غموم من زایل شود ابن هبیره گفت اگر جواب
اقتصاد در میانه روی کیری حاجتت را برآورم بازگوی حاجتت چیست گفت در کار حماله و دوانی بگردنم جای کرده ابن هبیره گفت چه مقدار
است گفت چهار هزار درهم گفت با تو بنا صفت میرویم گفت اصلح الله الامیر کریم داری که اگر تمامت کنایت کنی بعرض تحریر کردار شوم
گفت اگر ده هزار کرمم ندارم بر این عادت بیارم گفت تا است این مبلغ را بپوشید بمن ده و در ظاهر حیش را منع کن تا مردمان عادت
کنند و کرم صرف رابت چه اشیا را عادت میدهی که هر چه از تو بخواهند بکیشید اش بستاند ابن هبیره بخندید و گفت افزون از آنچه تو مابیل

# احوال امام زین العابدین علیه السلام

ام هل اراك بأكناف العراق وقد ... ذلت لعزك اقوام وقد نكلوا

وازاین اشعار آرزوی خود را در استقلال عبد الملك و ابتذال مردم عراق بارنمود چون عبد الملك این شعر بشنید در جواب شعری انشا کرد و بعضی این شعر را از عبد الملك دانسته اند

ان يمكن الله من قيس ومن جدس ... ومن جذام ويقتل صاحب الحرم
تضرب جماجم اقوام على حنق ... ضربا ينكل عنا غابر الامم

وی نیز بازنمود که اگر خدایش امکان دهد مارا از روزگار مردم عراق و ابن زبیر برمیآورد محمد بن عمر جرجانی حکایت کند که یزید بن عمر بن هبیره روی بکوفه نهاد و بمسجد بنی غاضره پیوست و انوقت بانگ اذان نماز بلند گشت یزید بنماز فرود آمد و دید مردان تماشا کنان انجمن کرده و زنان بیاجمه برآمده بودند چون نماز خویش را بپای گذاشت گفت این مسجد از کدام جماعت است گفتند از بنی غاضره است یزید این شعر تمثل گفت

ما ان تركن من الغواضر معصرا ... الا فتمن يسابقها خلخالا

زنی از فراز دیوار در پاسخ گفت

ولقد عطفن على فزارة عطفة ... كر المنيح وجلن ثم مجالا

یزید آشفته شد و گفت کیست این زن گفتند دختر حکم بن عبدل است یزید گفت هل تلد الحية الا الحية آیا مار جز مار بچه زاید و شعر مار بیاید خواست عاصم بن الحدثان حکایت کند که شبی ابن عبدل را دید بحال که مست بود و از هر کار بیخبر بود در محفه ببر دند امیر پاسبانان او را دید و گفت کیستی گفت ای بغیض تو مرا از آن بهتر شناسی که بپرسی کیستی بکار خویش باز شو چه تو نیک میدانی و مردم زنده شب هنگام برای سرقت در محفه حمل نمیشوند آنمرد بخندید و از وی روی برتافت و این حکایت کند که عمر بن یزید اسدی در کار طعام سخت بخیل بود و وقتی حکم بن عبدل بدو سلام داد عمر او را پاسخ نداد و بطعام دعوت نکرد لاجرم ابن عبدل این شعر را در هجو عمر گفت

في عمر بن يزيد خلتان لنا ... بخل وجبن ولولا اثره ما ذا
جئناه يأكل بطيخا على طبق ... فما دعانا ابو حفص لا كاذا

و عمر امیر شرطه حجاج بود و وقتی قولنجی او را فرو گرفت طبیب بروغنی فرادان او را حقنه نمود و آنجمله را در میان طشتی باز گردانید چون چشم بر آن افتاد از کمال بخل با غلام خویش گفت با این روغن چکنی گفت دور میریزم گفت این کار مکن لیکن روغن را از پلیدیها دیگر جدا کن و از آن چراغ بیفروز محمد بن سهل که راویه کمیت است حکایت کند ابن عبدل زنی از مردم همدان را خطبه کرد و خواستگاری نمود و او را ام رباح میخواندند و آن زن بتزویج او سر در نیاورد و ابن عبدل آشفت و گفت سوگند با خدای چنانت رسوا نمایم که هیچکس ترا تزویج نتواند نماید

فلا خير في الفتيان بعد ابن عبدل ... ولا في الزواني بعد ام رباح
فابرز بحمد الله ما من حرحها ... وام رباح عرضة لنكاح

میگوید بعد از ابن عبدل هیچ خیری در جوانان نیست چنانکه از ام رباح نیز خیری در زنان زناکار نباشد سپاس خدای را که حمد نمودم چون سنان رستم دستان گذارده بجرب و ام رباح که از مردم همدانست فرود از این حال را آماده در میدان مواقعه منتظر و نیزه گذار در اسب برساخته است چون این شعر در میان مردم انتشار یافت از نکاح ام رباح بیزار شدند و آن زن در جاهرت امیر بر عفیر بود و وقتی جماعت شعرا و ابن عبدل در خدمت حجاج درآمدند و با حجاج گفتند اشعار ابن عبدل همه در هجا و شعری سخت سخیف است ابن عبدل روی با حجاج کرد و گفت کلام ایشان را بشنیدی از من نیز بشنو و گفت باز گوی پس این شعر خود را بخواند

[illegible]

[illegible]

وإنّي لأستغني فما أبطر الغنى ۞ وأعرض ميسوري لمن يبتغي قرضي ۞ وأعسر أحياناً فتشتدّ عسرتي ۞ فأدرك ميسور الغنى ومعي عرضي

و این قصیده را بخواند تا بدین شعر رسید

ولست بذي وجهين فيمن عرفته ۞ ولا البخل فاعلم من سمائي ولا أرضي

حجاج او را تحسین نمود و در آنچه با دیگر شعرا بجایزه امر کرد دو هزار درهم بر وی بفزود و با جمله ابن عبدل با بشر بن مروان انبساطی داشت و از وی جوایز سنیه بیافت و در کشش مراثی کثیره در صفحه روزگار بیادگار بگذاشت و پس از وی از پسرش عبدالملک نیز بفواید جمیله نایل شد

## بیان حال هلال بن الاسعر که از جمله شعرای روزگار عبد الملک بن مروان است

هلال بن اسعر

هلال بن اسعر بن خالد بن الارقم بن قسیم بن ناشرة بن سیار بن رزام بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم از شعرای بنی امیه و دارای اسلامی است ابوالفرج اصفهانی در جلد دوم اغانی گوید کمان همی برم که ادراک دولت بنی عباس را نیز نموده است مردی شدید و عظیم الخلق و اکول و در شمار اکلهای روزگار و فارسی شجاع و شدید الباس و البطش بود و با اینکه بسیار خوار و شکمباره بود در زمان کارزار شکیبائی فرمودی روزگاری بسیار برشمرد و از آن پس که قیتهای عظیم بر سرش وارد شده بود بمرد ابو عمرو گوید مردی از قوم و عشیرتش از طایفه بنی رزام بن مالک همیشه بکارگذاری و احتمال اثقال او و عیال اشتغال داشت و او را مغیرة بن قنبر میخواندند چون بمرد هلال بن اسعر این شعر در مرثیه او بگذاشت

ألا ليت المغيرة كان حيّاً ۞ وأفنى قبله الناس الفناء ۞ ليبك على المغيرة كلّ خيل ۞ إذا أفنى عرائكها اللقاء

و در آن اشعار عدیده از شجاعت و جود و دیگر صفات او مذکور نموده است خالد بن کلثوم گوید چنان بود که هلال بن اسعر شتر چرانی میشد و چون باز میآمد هر چه نزد اهل عیالش از ماکول و مشروب موجود بود تمامت میخورد و دیگر باره باز میگشت و از طعام و شراب چیزی با خود حمل نمیداد و تا روزی که بمنزل خویش میآمد از طعام و شراب بکار نمیبرد و او را بهر حال صفتی و خوئی بود اینروی بصفتی خاص اختیار نداشت در روزی سخت گرم هنگام ظهر با شتران خود بود و عصای خویش را بر زمین نصب کرده و کسائی را بران آویخته و سر در سایه آن داشت تا از حرارت شمس آسوده باشد در خلال این حال دو مرد که یکی از طایفه بنی نهشل و آن دیگر از رهط بنی فقیم و هر دو تن شدید البطش بودند چنانکه از ایشان یکتن را هیاج میخواندند با مقداری از تمر از بحرین میآمدند بر وی عبور دادند و اینوقت هلال در ناحیه جای کرده بود و ایشان چون بآن شتران نزدیک شدند و هلال را بالصورت نمی شناختند بانگ برکشیدند ای شترچران آیا نوع شرابی باشد که ما را بیاشامی و کمان همی کردند وی بنده از بعضی طوایف است هلال همچنانکه سر بزیر کسا داشت فریاد برآورد که نزد فلان شتر شوید که در فلان موضع بچنین صفت و علامت است و آنرا بخوابانید و شیر مخصوص بر آن بار کرده اند هر چه خواهید بنوشید یکی از آن دو تن گفت ویحک ای غلام تو خود بشتاب و این شیر را بیاور هلال گفت اگر شما را بشیر حاجتی است خود تان میروید و فرود میآورید و میخورید ایشان از سخن او برآشفتند و یکتن روی بدو کرد و گفت یابن اللخناء سخت غلیظ الکلام هستی برپای شو و ما را سقایت کن و از آن پس جانب هلال گرفت هلال در آنحال که بود با آن کس که او را دشنام داد گفت سوگند با خدای چنین میکنم که بر وی دستخوش هوان و ذلت گردید و ایشان این سخنان بشنیدند و بدو نزدیک شدند یکی از ایشان تازیانه برکفل هلال بزد هلال در همان حال که بیفتاده بود دست دراز کرد و آن را

گرفت

# احوال امام زین العابدین علیه السلام



بگرفت و در زیر ران خود بخوابانید و چنانش بغیرید که فریاد برآورد و ناتوانش گفت مرا دریاب که این مرد مرا کشت آنمرد به نزد دیگر شد
اورا نیز بگرفت و در زیر ران دیگرش افکند آنگاه گردن هر دو تن را بگرفت و همی سر آن یک را بسر آن یک برزد و ایشانرا بنیروی انداخت
تا نزدیک بود آن دو تن جوان آن دلیری و زور و نیرو بدید گفت تو بلال حبشی و ما را با کار و کردار تو باکی نیست گفت سوگند با خدای منم بلال و بدو
کار چنگ من را شنوید مگر آنکه عهد و میثاق استوار بپای برید که چون به بصره شوید در نزد رود و مانگ بخوانید آنچه در میان من و شما گذشته است
مردمانرا بیاگاهانید آن دو تن بر آنگونه پیمان نهادند و سوگند یاد کردند و بعد از رهائی از صحرای خویش ناپدید گشتند و به بصره شدند و در مربد بیامدند و آن داستان
گوشزد مردمان ساختند از کثیف بن عبد الله ازدی حکایت کرده اند که گفت روزی با بلال بودم و از پی شتری بیرون شدیم و سخت تشنه
مانده بودیم و در آنحال جماعتی از جوانان را در کنار شتران خود بدیدیم چون بلال را بدیدند از اندام او و قامت او شگفت گرفتند
و دو تن برخاستند و یکی گفت ای بنده خدای اهیچ خواهی با ما بمصارعت مبادرت گیری بلال گفت بجز این کار رسیدن ناشناسم گفت
چیست گفت شیر و آب خواهم چه بسیار تشنه و مانده شدم گفت از شیر و آب کامیاب نشوی مگر اینکه با ما عهد کنی که چون سیراب شدی
آسوده شوی با من بکشتی در آئی بلال گفت من میهمان شمایم و میهمان با میزبان مصارعت نجوید اما اگر خواهید از کشتی کشیده
میان شتران خود هر یک را دو نیروی بازو و قوت ذراع شدید تر میدانید بیاورید و نگران شوید اگر دیدید کسی با این قامت
و اندام ضعیف سر شتر را بزیر نیاورد و دم و دست آن بر دیگر مید را با آتش بپوختم و هر چند امتناع ورزید چاره نتوانند پس خواهید دانست
که با من مصارعت توانید کرد و اگر نگران شدید که این کار را بپای بردم معلوم توانید کرد که مصارعت با شما کاری بس سهل است
چون آن مردم این سخن بشنیدند سخت در عجب شدند و شتری سخت اثیل و عجیب و ناهموار و درشت خوی و درشت اندام را از میان
اشتران انتخاب کردند و بیاوردند و جماعتی نیز بیامدند و یکی از شیوخ ایشان نیز حاضر شد بلال دست برآورد و دو گوش شتر را بگرفت
و چنانش بغیرید که شتر از حلقوم ناله و صدا بر کشید و ذلیل و مقهور بپای در آورد آنگاه بلال گفت هر کس را که شما میخواهید و انتخاب
میکنید دست شتر را بمن بدهد تا در دو ران این شتر فرو دوزم آن شیخ چون این حال شگفت بدید گفت ای قوم از این شیطان دست باز
دارید و دوری گیرید سوگند با خدای تا امروز هیچ وقت ندیده بودم که این شتر اینگونه ناله و نفیر بر آورد و هر کس با این شیطان حریص
شوید این جماعت خاموش شدند و همی نگران کام سپردن بلال بودند و از طول اعضایش در عجب بودند تا از دیدار ایشان ناپدید
شد دیگر از بلال روایت کرده اند که گفت وقتی بمدینه در آمدم و در آن موقف مردی از آل مروان در مدینه حکمران بود و من شتران خود را
بارها که از تجارت حمل کرده بودم فرو همی نهادم ناگاه مردی دست مرا بگرفت و گفت فرمان امیر را اجابت کن گفتم وای بر شما اینک شتران
من و احمال اینها در میان است گفت بر شتران و احمال تو زیانی نمیرسد و مرا ببردند تا بر امیر مدینه در آوردند سلام بدادم و گفتم ندانی
تو شوم اشتران من و احمال آنها ضایع و باطل ماند و است گفت منم ضامن شتر و امانت تو هستم تا اصحابش بر سانی چون این
سخن بشنیدم گفتم پس امیر را با من چه حاجت باشد که خدایش گرامی کرداند هیچ وقت نگران شدم مردی زرد چهره و شدید التکلف و درشت اندام
داری کردن که هرگز با مانندش ندیده بودم در کنارش بدیدم هیچ ندانستم طولش بیشتر است یا عرضش پس امیر با من گفت این عبد را
نگران هستی محبوس را در مدینه بجائی گذاشته چرا که با او بکشتی در آمده و او را بر خاک افکنده و شنیدم که تو را از تو قی کمال آن
داری خواستم که خدای او را بدست تو بر زمین اندازد تا کینه عرب را از وی بازجوئی گفت خدای مرا بفدای امیر گرداند هانا از راه
رسیده ام و سخت خسته مانده و گرسنه ام اگر امیر عنایت فرماید و مرا مهلت گذارد که بارهای شتران را فرود گذارم و امانت تجار را
بار دهم و دیگر امروز را بیاسایم بامدادان ناظر فرمان امیر باشم آن خود فرمان کرد که با من بروید و او را در فرود نهادن بار و رد امانات

زیاد
پنجاه دینار دهم و یک اسب و زره بیاسایم بامدادان ناظر فرمانم امیر با سواران خود فرمان کرد که بادی برید و او را در خز و نهاد آن بپوشید و اما آنکه
نجار سیمین و یاد شوید و از آن پس مطبخش در آورید و از طعام پس سیر بازید آنجماعت آنچه بفرمود بجای آوردند و من آن روز و آن شب را
در کمال راحت با شکم سیر و خاطر خرم بیاسودم و بامدادان بجایگاه بدرگاهش در آمدم و اینوقت جبه پشمین و طیلسانی از پشم بر تن داشتم
لکن ازاری بر میان نداشتم و با عمامه خویش میانم را استوار ساخته بودم پس سلام بگذاشتم و پاسخ بیافتم امیر با تمرد احمر گفت
بهمان دعت او بر خیز همانا نگران هستم که خدایت بدست وی خاکسار کرداند تمر و لکقتای اعرابی میانت را ابا بندی محکم بر بند طیلسان را
خود را بر گرفتم و بر میان بر بستم آنمرد گفت هیهات چون من بادی در آویزم و بر میانش دست بیفکنم این طیلسان از دوام و ثباتی نیست گفتم
سوگند با خدای مرا آزاری نباشد امیر فرمود تا طعمه بیاوردند که هر گز بمانندش ندیده بودم پس میانم را بدان استوار ساختم و جبه را
بیفکندم آنگاه آن عبد زرد چهر بپای شد و همی گرد من بگشت تا مرا بفریبد و بزمین افکند و من مضطرب و بیمناک بودم و ندانستم با وی چگونه در
اینحال یکدفعه بمن نزدیک شد و چنان ناخنی بر سر و رویم بیفکند که گمان بردم بگردنم شکست سخت دردناک شدم و از این کردار خشم گرفتم
و در اندام و اعضای او همی نظر کردم از سرش هیچ بدست نیافتم و شست خویش را بر ضدغ او و دیگر انگشتان را در بن گوشش در گریبان
انداختم و خیابانش فشار دادم که همی فریاد بر کشید که مرا بکشتی مرا بکشتی چون امیر اینحال را بدید گفت سر این عبد را در خاک بمال گفتم اینفرمان
تو بر من است سوگند با خدای پس سرش را در خاک فرو برده و مانند کسیکه از هوش بیگانه شده باشد بیفتاد و امیر چندان بخندید که بر پشت
بگشت آنگاه بجایزه و صله و کسوه مسرور و منخرم ساخت پس بمنزل خویش باز شدم چنان بود که مردی با بنی جلان پیوسته بود او را
عبید بن حجری میگفتند و وقتی بسبب منقشتی هلال او ضربتی بزد چنانکه او را از خدا رو خونین ساخت هلال نزد بنی جلان بشد و گفت صاحب شما مرا
باین حال در آورده هم اکنون حق مرا از وی باز جوئید آنجماعت او را تهدید کردند و براندند هلال بیرون شد و گفت زود است که این کار را
سرانجامی در کار آید و ببلاد قوم خود در آمد و زمانی دراز بر این مقدمه بگذشت چندانکه آن امر و آن کار را فراموش کردند تا چنان افتاد که
عبید بن حجری بطور عوقبی که نام موضعی است از بلاد بنی مالک قدم افتاد و اینوقت آنچه را در میان او و هلال گذشته بود بخاطر آورد و ترحمت
بر خود بترسید و از بزرگترین مردم آنجا بپرسید گفتند معاذ بن جعده بن ثابت بن زرارة بن ربیعه بن سیار بن رزام بن مازن است عبید بحجت
او روی نهاد و او را در آنجا نیافت پس جامه خود را بطناب خیمه اش بر بست و در آنوقت قانون آن بود که هر کس چنین کردی بر صاحب خیمه
لازم افتادی که او را پناه دهد و دادش را بجوید پس در میان مردم قبیله شیوع یافت که مردی با آل معاذ بن جعده پناهنده شده است و از آن
پس عبید با خاطر آسوده بجانبی برفت تا آب بیاشامد اتفاقا هلال از اشتران او با در رود و او ترفق جست چون هلال او را بدید بیاد ضربت
او بیفتاد و از اینکار او بمعاذ بن جعده مستحضر نبود پس در طلب چیزی بر آمد که عبید را بآن مضروب دارد چیزی نیافت پس آنچوبی را که
چیز بدان پهن کنند از روی شتر بارکش بر گرفت و چنانش بر سر بکوفت که مانند مردگان بیفتاد و در اینحال همی گفتند هلال بن اسعر جار معاذ بن
جعده را بکشت هلال از بنی جعده که بنی عمش بودند بیمناک شد و خواست تا بر راحله خود سوار شود و در اینحال خوله دختر یزید بن ثابت برادر بنی جعده بن
ثابت که جده ابی السفاح زهیر بن عبد الله بن مالک و مادر پدرش بود بیامد و خود را بر جامه هلال بیاویخت و گفت ای دشمن خدای پناهنده ما را
بکشتی سوگند با خدای که از تو دست ندارم تا مردمان فرا رسند هلال میگوید آنچوب را هنوز از دست نگذاشته بودم و نخواستم بر سرش
فرو کوبم لکن بر توی و خویشاوندی او را از خاطر بگذرانیدم و از آن اندیشه در گذشتم اما با پای خویش چنانش بزدم که گامی چند در افتاد
و بر ناقه خود سوار و روی بفرار نهادم و از آنسوی معاذ بن جعده و پسر عم ایشان نیز خوله دختر یزید بن ثابت و با ایشان هیئه همعنان دیگر با ایشان
بودند و در پایان آن روز بیامدند و داستان عبید بن حجری را که در آنحال رنجور و بیمار بیفتاده بود بشنیدند و استفسار کرده مستحضر شدند و آن برد

با عبید ... بن لک و ده نفر از غلامان خویش سوار شدند و این برادران در شدت خلق و کمال نجدت و شهامت چون کوهی پرشکوه
مینمودند و غلامان از ایشان شدیدتر و دلیرتر بودند و هرگز غیری از پشت ایشان بخط نخستین و این جماعت در دنبال بلال
راه بر گرفتند و از آن سوی بلال آن روز و آن شب را یکسره فرار نمود و سه روز و شب کوه و دشت بنوشت و چون بامداد شد خاطرش برآسود
و یقین کرد که از این جماعت نیک دور افتاده و ایشان از او دست بشسته لکن آن جماعت همچنان شتابان بتاختند و چون شب گران بر شد
اثر قدمش را دریافتند چه بسبب بزرگی قدمش اثرش بر هیچکس مخفی نمیماند و چون مقداری از روز بر آمد این جماعت با تیر و کمان و تیغ
و شمشیر او را دریافتند چون بلال این حال بدید فریاد برکشید ای بنی جعده شما را بخدای سوگند میدهم که مرا که پسر عم شما هستم در ازای خونی
غریب خون مریزید و او را گمان میرفت که جلالی بمرده است با اینکه نمرده بود و بالجمله ایشان فرا رسیدند و او را بگرفتند آنگاه معاذ گفت
سوگند با خدای اگر بدانم که مرد جلالی بمرده است یکساعت ترا مهلت نمیدادیم و تعجیل میرسانیدیم لکن او را زنده بگذاشتیم و باز آمدیم
هم اکنون دوست دار قتل تو نیستیم لکن اینکه با ما از در امتناع در آئی و تا حال پناهنده خویش را اعلام ... آسیبی بر تو نیاوریم اما بلال این
سخنان را ... در آمد و از اطاعت و انقیاد سر بر پیچید معاذ با یاران خویش گفت او را بتیر و شمشیر ... لکن با سنگ و چوب
بیازارید تا او را خود دست واریدا ایشان همی سنگ بروی پران کردند و با چوب و چماقش آزار دادند چندانکه از یک دستش سه انگشت و از دست
دیگرش دو انگشت بشکستند و دو ضلع از اضلاعش را درهم بکوبیدند و تنها بر سرش فرود آوردند و از چند جای بشکستند و با جراحت
زیاد دستهاش را ببستند و هر دو پایش را بند برنهادند و او را با این حال بر شتری بیفکندند تا وقتی راه بشمردند نزد آن مرد جلالی بیفکندند
و با او و خویشاوندانش گفتند وی را ببلاد خود برید و در کار بستن ... تا معلوم شود با صاحب شما یعنی عبید چه کرده اگر بمیرد
او را بکشید و اگر زنده ماند ما را اعلام کنید تا بتکلیف خویش کار کنیم و او را بجای خود حمل دهیم مردم جلالی چون بشنیدند ایشان
سخن آغاز کردند و گفتند ... خود را وفا کردید خدای شما را جزای نیکو دهاد بیمناک هستیم که اگر بلال را بخود حمل دهیم و از شما دور شویم
قوم و عشیرت شما او را از دست ما خود دارند معاذ گفت من خود او را با شما حمل میکنم و شما را مشایعت مینمایم تا ببلاد خود اندر شوید پس ...
بهمان هیئت و حال بر شتری بیفکندند و خواهر بلال ... عزیز با برادر بر نشست و بلال همی گفت که بنو جعده مرا کشتند و خواهرش
شربتی از بهرش بیاورد تا بیاشامید و گفت این شربت با خون باندرون شود چه از آن ضربتهای بنی جعده که بدستش آسیب افتاده بود ...
چون با دیار بکر بن وائل رسیدند مردم جلالی با معاذ و اصحابش گفتند ادام الله عزکم ما را با آنچه باید وفا کردید و آن جماعت باز شدند
و از آن سوی بلال در اینمدت با آنجماعت چنان همی نمود که بهر شب بیست دفعه بیرون همی شود و در راه میرود و قضای حاجت می نهد چون
عبید جلالی را مرض سنگین شد و بلال بیم گرفت که در آن شب یا بامدادش بمیرد بعادت خویش با همان بند که بر پای او نشسته بیرون
شد و چنان نمود که بقضاء حاجت شود و کساء خویشتن را در آن شب ... بر عصای خویش برکشید و آن وقت تا ... آوری و نیز
بندی آن بند آهنین را که بر پای داشت درهم شکست و پیاده چون مرغ تیز پر زمین درنوشت چه از جمله مردمان بر هر طریق آن راه آگاه بود
پس از طریقی مخصوص که خود میدانست و هیچکس را علم نبود در راه پیمود تا مردی از بنی اثاثة بن مازن که او را سعد بن ... بن حلق بن حنظلة بن اثاثة
بن مازن میخواندند بپوست ... او را بر ناقه که ... نام داشت برنشاند بلال راه بگردانید و از بیم مردم بنی مازن که او را از دنبال بیابند
راه خود را اندر روی ببلاد قیس بن عیلان نهاد و سه شبانه روز یکسره راه بپیمود و در روز چهارم فرود شد و آن شتر را بکشت و جز اندکی چیزی
بخورد و آنچه ماند برگرفت و برفت تا ببلاد یمن بپیوست و زمانی در آنجا درنگ ورزید و این در زمانی بود که حجاج حکمران عراق بود و از آن ...
چون آنجماعت بکر بن وائل که در بصره جای داشتند خبر بلال و فرار و نجات او را بشنیدند در خدمت حجاج بعرض و داد انجمن کردند و ...

هلال و کشتن او و صاحبانش را باز نمودند حجاج بعبد الله بن شبه بن العلقم که در آن وقت عریف و کارگذار تمامت بنی مازن بود پیام فرستاد
که با هلال بن احوز دوست باش و ترسید عقاب و نکال را پس عبد الله بن شبه در پاسخ حجاج آن حکایت را از بدایت تا نهایت بگذاشت و باز نمود که
آنچه باید با وی فرود آوردند چون حجاج از چگونگی حال آگاه شد با جماعت بکر بن وائل گفت خدای خیر بینیهای شما را بر خاک مالد همه شاهد باشید که
من بر خویشاوند و هر کس که به هلال نزدیک باشد و هر عربی را ایمن داشتم و نیز منع نمایم که اگر کسی او در عوض او بگیرند یا در طلب او
آیند گناهکاری که جماعت بنی بکر خود شان بدو دست یافتند هلال پیش از آن بمیرد و از آن سوی چون هلال در بلاد یمن افتاد
شعری چند بگفت و جماعت بنی رزام بن مالک بفرستاد و ایشان را عتاب کرد و حقوق خود را بر ایشان بزرگ شمرد و از تعب خود
باز نمود و این از آن بود که سایر مردم بنی مازن قیام ورزیده بودند که آن خون را حل نمایند و دیه آن مرد را بگذارند اما بنی سکیف سوگند با
خدای رضا ندهند هم که بها ندهند و مرا بهای یک خون دهند بلکه باید دیه دو خون گذارند و اگر هلال را در یمن جای امان باید باید دیگ
خون دیگر بگذارد و چون هلال بشنید آن اشعار بگفت و از آن جمله است

بنی مازن لا تطردونی فاننی — اخوکم وان جرت جرائرها یدی
ولا تثلموا الا کاد بکر بن وائل — بترک اخیکم کالخلیع المطرد

خالد بن کلثوم حکایت کند که چون هلال را با دلیران و جلالان که از پیش شد او را در عوض صاحب خود بقتل رسانند آن جماعت او را در بندهای
آهنین در کشیده بودند در این حال مردی که او را حنیفه نام بود و از هلال کین دیرین داشت وقت را غنیمت شمرده گفت سوگند با خدای که
بدو شوم و در چنین حالش دشنامش گویم و هر چه دانم و بد نامش برشمارم پس نزد هلال شد و هر زشتی گفت و دشنامی که جستش که نتوانست
بدو بگذاشت هلال بهر سوی نگران شد سنگی با نغاز گیست بدید بر گرفت و بر سر رویش بزد چنانکه بر پیشانیش رسید و از گوشت و پوست
سر و چهره اش مقداری بر کند و آنگاه سنگ را دور افکند و گفت قصاص خویش را بستدم و بجای آمد این اشعار شروع نمود

انا ضربت کربا و زیدا — و ثانیا شیبهم و دیدا
کما اذا قب خیتة عبیدا — وقد ضربت بعده حسیدا

و این جماعت را که در این شعر نام برده تمامت از بنی رزام بن مازن هستند و بجمله دست خوش ضرب و قتل هلال شدند بالجمله چون تمام
بلاد یمن بطول انجامید تمامت مردم بنی مازن بسوی بنی رزام ابن مازن که طایفه هلال و معاذ بن جعده که هلال مقتول را جار دید بود
شتافت گرفتند و گفتند رها مایا پسر عم خود طریقی بایستوده بپوئید و در طلب خون جار خویش از عهده خویش بیرون آئید هم اکنون
آنچه در دیه مقتول خواهید بشما حمل کنیم پس زهیم بن المنهال بن عزیمة بن شهاب بن ابی ربیع بن شهاب بن حجیه بن کابیة بن حرقوص بن
مازن آنچه را که معاذ بن جعده برای خون جار خویش مطالبه مینمود حمل کرد و در غایت عزت و مکانت او را در عشیرتش مرعی داشت
معاذ در این خون بها سیصد شتر طلب میکرد و هلال را غیاب شعری چند بگفت و زهیم را ستایش نمود مسمع بن سلیمان گوید از هلال
پرسیدم مقدار اکل تو تا بچه میزان رسید گفت وقتی گرسنه شدم شترم با من بود پس آن را نحر کردم و چندان از آن بخوردم که از دل
از آن بجز پشت خویش حمل دادم نماند و چنان شکم آکنده شد که خواستم با زنم مقاربت ورزم ممکن نشد زوجه ام گفت دیگ چگونه توانی که با
نزدیک شد با اینکه یک شتر در میان من و تو فاصله است یعنی آنچه شکم را مملو داشته که بمن نتوانی پیوست مسمع گفت چون آنچه
بخوردی تا چند مدت ترا کافی است گفت چهار روز و پنج روز اصمعی حدیث کند که شیخی از بنی مازن با من حکایت کرد که وقتی هلال بسرای
ما در آمد و آنچه در سرای ما بود بخورد ناچار بهمسایگان فرستادیم و مقداری نان بقرض آوردیم چون نگران شد که نان از پس نان بیاوریم
گفت گویا نزد همسایگان فرستاده اید هم اکنون باز گوئید آیا سویق یعنی آرد نیم کوب جوین دارید گفتم آری پس انبانه بزرگ و طویل
که از پشت آکنده بود با سبوئی از عرب بیاوردیم هلال آن سویق را بجمله در بیخت و آن نبیذ را بر آن سویق بر بیخت و خمیر کرد و جمله را

و آخر مورد و مدائنی حکایت کند که بلال بن ابی بردة از یاران که در بصره جای داشت گذشت و ابو قاسم تاجر بستان او رطبی فراوان
در دو طبق جای داده نزد وی بیاوردند پس بلال در روز گرمی نشست و آن روز سالار حرا جایگاه و دو یاران پوشش کرده بود
و آن دو کفت پاس عجم حاجت سیدی از این حرا بخورم گفت آری گفت آنچه هست که مرا کافی باشد گفت آری بلال در صدد بود تا نشست و
خورد و از آن حرا هیچ نکاهی نماند و در حاجت در رفت. چون بیدار شد از روز بر گذشته بود و ارحسنوی حرا دید پس از بلال پرسید
که اینها کو لاب و چه بود گفت دوست کرده بود و پس نیک صدقه بن عبید مازنی حکایت کند که چون وارد شدم طعامی ترتیب دادیم و
قدح چوبین بزرگ از گوشت شتر آکنده ساختیم و در خوان طعام بگذاشتم اول کسی که درآمد بلال بن ابی بردة بود پس قدحی در حضورش گذاردیم
بلال چون شتر بر جنگال او حمله آن ترید را بخورد و قدحی دیگر پیش نهادیم همچنان بکار رفت و قدحی دیگر آوردیم. آخر بر رفت ناگاهی که آن در بجه
ترید را تمامت اکول داشت پس آب طلبید مشکی بزرگ از نبیذ بیاوردیم و آن مشک را در دهان نهاد و بحکایت بار در شکم ریخت و در حال بیت
رفت و با چهار دیگر باره بر ترتیب و تدارک طعام برداختیم ابو عمرو بن العلا گوید بلال را در آن حال که مرده بود دیدم و او را در حال
رندگی دیده بودم و همچنین او را سر بریده دارا و در دار بالا بر یافته بودم بعد تعالی بحقایق الامور اعلم

# بیان احوال حارث بن خالد مخزومی که از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان است

حارث بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب مادرش
فاطمه دختر ابو سعید بن الحارث بن هشام بود و در فاطمه دختر ابو جهل بن هشام است و چنان بود که عاص بن هشام جد حارث بن
خالد در روز بدر با جماعت مشرکین بیرون تاخت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را بقتل رسانید مصعب بن عبد الله روایت
کند که وقتی ابولهب با عاص بن هشام مرد شتر مقامره نمود و ابولهب آن شتران را از وی ببرد و بر ده شتر دیگر نیز قمار کرد و بهاد و همچنان
ابولهب از وی ببرد و برین گونه ده شتر دیگر قمار نهاد و همچنان شتر ها را ابولهب غالب گردید و پس از آن در سایر اموال عاص بن هشام
مقامره نمودند و ابولهب تمامت را ببرد و هر چند که هر چه عاص داشت ابولهب ببرد حالی که داشت عاص چون این حال بدید با ابولهب
گفت ای پسر عبد المطلب چنان می گرم که این امر مقامره تو ادامه نماید و همی برم که مغلوب شده اکنون ماند آن شرط را
سایم که هر یک مغلوب شدیم بنده آن یک باشیم ابولهب پذیرفت و در روی غالب آمد لکن مکر و بیم کرد او را بنده خود ببر کیرد و بفروشم
حبشه را که بسیار دلیس بر ایشان شد و گفت که شتر بعده حاص دهید و از سدی را در حبس نمایند گفتند دو که با حدای اکر چند ...
و آن عاصی را رسید که چگونه کرد بیا پرسی و ندانم از وی چون ابولهب حرفش شنید او را سدی سر دو بجای ... نشاند
خویش نداشت و در این حال بود تا جماعت مشرکین در وقعه بدر خروج کردند ابولهب را علت آبله که مداشت ناگاهی که مشرکان خروج نمودند
ابولهب علیل بود و عاص را بدل کرد و شرط نهاد که اگر زنده بماند او را آزاد کند ناگاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه
او را بکشت باجمله حارث بن خالد یکی از شعرای قریش است و او مذهب عمر بن ابی ربیعه داشت و چون عمر بن ابی ربیعه شعری بر گفتی کسی را
بحر و رکسی احجار را ندی و بهوای روی نازنینان و سوی جانان و حرام دلارام جانانه عایشه بنت طلحه بن عبید الله که لطیف تر از نور بود تراز حور
و مانده تر از سور بود دستی پر شور و خاطری بی سرور داشت و اشعار خود را با سام اگر در دریای فصاحت و ملاحت است مطام سیدا و در میان
مردم دیش مردی صاحب قدر و جلالت و مشهور بود و بار ... بعد عبد الملک بن مروان در حق حلیل ارجوزه ماسر است و از صحابه اقر
صحابه روایت داشت و نیز حارث را برادری دیگر بود که عبد الرحمن حاله لیش ... صحابه مردی موسی بود و ماکمی باشد که این شعر گوید از

از جمله اشعاری چند

رَحَلَ الشَّبابُ وَلَیْتَهُ لَمْ یَرْحَلِ    وَغَدا لِطِیَّتِهِ ذاهِبٌ مُتَحَمِّلُ

بالجمله حارث بن خالد چنانکه در ذیل این کتاب سبقت نگارش گرفت از جانب عبد الملک بن مروان امیر مکه شد و سبب امارت او این بود که بنی مخزوم بجمله در هوای ابن زبیر بودند که حارث بن خالد که دولتخواه آل مروان بود چون عبد الملک بن مروان در عام الجماعة خلافت یافت حارث بدرگاه او روی نهاد و سبیل دین برکردن واشت وانیده استان در سال هفتاد و پنجم هجری بود و بروایت مصعب چنانکه مسطور شد در این سال عبد الملک حج نهاد و چون بازگشت حارث نیز با وی راه گرفت تا بدمشق رسید تا گر از وی نعمتی نایل شود لکن از وی رنجیده خاطر شد چه مدت یکماه بر در پیشگاه بماند و بدو دست نیافت چون این حال بدید مأیوس گردید و از وی روی برتافت و این شعر در حقش گفت

صَحِبْتُكَ اِذْ عَیْنی عَلَیْها غِشاوَةٌ    فَلَمّا انْجَلَتْ قَطَّعْتُ نَفْسی اَلُومُها
وَما بی وَاِنْ اَقْصَیْتَنی مِنْ ضَراعَةٍ    وَلا افْتَقَرَتْ نَفْسی اِلی مَنْ یَضیمُها

و از این شعر باز نمود که مرا در کار تو دیده بصیرت نبود و امر بر من مشتبه گشت از این روی تدلّی بزحمت مصاحبت رو نهادم و دیگر روز باز نشدم و جز ملامت نفس خویش بهره نیافتم چون عبد الملک این ابیات بشنید کسی انفرستاد تا از عرض راهش باز آورد و از وی تخفیف و ترخیم گفت حار یعنی حارث باز گوی آیا در این مدت که بدار پیشگاه من توقف داشتی چیزی از مقدار تو بکاست یا در آهنگ نکوهیدن من پست شدی گفت لا و الله یا امیر المؤمنین گفت پس این گفتار و کردار چه بود گفت از تو مرا جفائی نه وارد شد با اینکه سزاوار آن جز آن نبود یعنی من در دولتخواهی شما امید دیگر داشتم عبد الملک گفت از این دو کار یکی را اختیار کن یا صد هزار درهم بتو عطا کنم یا دیگر بار ترا فرومیگذارم یا مدت یکسال امارت مکه را با تو می سپارم پس حارث را امیری مکه داد و اتفاق در همان سال عشوا او عائشه بنت طلحه حج بنهاد و در آنحال که آن آفتاب تابنده در اعمال حج و طواف شتابنده و نماینده بود بانگ مؤذن نماز برخواست عائشه بحارث پیام کرد که نماز را با پس افکن تا از کار طواف فراغت یابم چون حارث را از آن کعبه مقصود این پیام دلارام فرا رسید با تمام نیاز کار نماز را بتأخیر افکند و با مؤذن فرمان کرد تا لب فرو بندد و از نماز راز نگشایند تا آن یار دلنواز را از طواف فراغت افتد و چون عائشه از کار خویش بپرداخت نماز بپای شد و حارث مردمان را نماز بگذاشت و اهل موسم این کار را سخت منکر و عظیم شمردند و چون این خبر بعبد الملک رسید مکتوبی در عذل و نکوهش او نفرستاد و حارث گفت چون عائشه از من خوشنود باشد سوگند با خدای خشم و قهر عبد الملک بسیار خوار و آسان است قسم بخدای اگر تا آخر شب از طواف خویش فراغت نیافتی نماز را بتأخیر افکندمی بقولی عبد الملک او را عزل کرد و عبد الرحمن بن عبد الله بن خالد بن اسید را بجای او منصوب نمود و بحارث نوشت ویلک آیا نماز را برای خوشنودی عائشه بنت طلحه فرو گذاشتی حارث گفت سوگند با خدای اگر طوافش تا هنگام طلوع فجر بپای نمیرفت تکبیر نگفتمی و این شعر گفت

لَوْ اَنَّ حُبّی یا ابْنَ بَخیلَةٍ وَلکِنْ    مَرْحَبًا اِنْ رَضیتِ عَنّا وَاَهْلًا اِنَّ وَجْهًا اَنارَ لَیْلَةَ الْبَدْرِ    عَلَیْهِ اَنْثی الْجَمالَ وَحَلّا
وَجْهُها الْوَجْهُ لا یُبالی    بِهِ الْمَرْءُ مِنَ الْحُسْنِ وَالْجَمالِ الشِّهادا

محمد بن ضحاک حزامی حکایت کند که جماعت عرب مردم قریش را در همه چیز بر همه کس تفضیل نهادند مگر در مراتب شعر و شاعری و چون عمر بن ابی ربیعه و حارث بن خالد مخزومی و عرجی و ابو دهبل و عبد الله بن قیس الرقیات در طایفه قریش طلوع کردند عرب در این صفت و صنعت نیز اقرار کردند که مردم قریش بر خلق جهان پیشی و بیشی دارند ابو غسان محمد بن یحیی گوید یکی از موالی عمر بن ابی ربیعه را با یکی از موالی حارث بن خالد در باب اشعار این دو شاعر نامدار سخن به تباهی و افتخار بگذشت مولای حارث با او

هم گفت

عمر گفت این تفاخر و مباهات در گذار و سوگند بخدای اگر مولای تو این شعر حارث را بشنود از همه چیزی خبر شود و این است اشعار او

إنّي وما نحروا غداة منى عند الجمار تؤدها العقل
لو بدّلت أعلى مساكنها سفلا وأصبح سفلها يعلو
فيكاد يعرفها الخبير بها فيردّه الإقواء والمحل
لعرفت مغناها بما احتملت مني الضلوع لأهلها قبل

و حارث بن خالد این اشعار را برای عبد الله بن عمر بخواند تا باین شعر لعرفت مغناها رسید ابن عمر گفت بگو ان شاء الله گفت ای عم
اگر این کلمه را بشعر ضم شعر فاسد و از وزن خارج آید ابن عمر گفت ای برادرزاده در چیزی که ان شاء الله آن را فاسد کند خیر نخواهد بود و یحیی
عروة بن اذینه حکایت کند که وقتی کثیر شاعر با جماعتی از مردان قریش در مکانی جلوس داشت ناگاه سعید الرأس که مردی مغنی
و سرور کرد بود بر ایشان بگذشت ما کثیر گفتند ای ابا صخر سعید خواهی که تغنی این مغنی را که خوانند بشنوی گفت آری پس این
شعر را تغنی کرد

هلا سألت معالم الأطلال بالجزع من حرض وهن بوال
سقيا لعزة خلتي سقيا لها إذ نحن بالهضبات من أملال
إذ لا تكلمنا وكان كلامها نفلا نؤمله من الأنفال

و این شعر از اشعار کثیر بود و جماعتی نیک در طرب شدند و کثیر سخت طربناک شد و حاضران بر این اشعار تحسین و آفرین نمودند و
گفتند یا ابا صخر هیچکس را آن بضاعت و استطاعت نیست که اینگونه شعر بگوید کثیر گفت حارث بن خالد تواند چنانکه در این شعر خود بگوید
انی و ما نحروا غداة منی الی آخره ابو هیثم بن عدی گوید وقتی شب بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمدم و در میان انجمن همی گذشت گفتند ترا
چیست گفت همی خواهم از مسئله استفتا کنم در این حال یکی از فرزندان زبیر بگذشت و او بر ستونی تکیه نهاده و مردی علوی نیز در حضورش
جای داشت شب چون این حال را دید بر وی بتافت و همی برفت آن زبیری او را باز خواند و گفت هر آنچه خواهی از من بپرس و آن علوی را گفت ای ابا الحسن اگر همی خواهی آن را از وی بپرس
و او از وی کار پرسش در ربود گفت نیافتم لکن چیزی بدانستم که مرا از علم آن مسئله نیکوتر است گفت چیست گفت مدینه را نگران شدم که
با آن سان شده است که حارث بن خالد گفت

قد بدّلت أعلى مساكنها سفلا وأصبح سفلها يعلو

یعنی بلندها پست و پستها بلند شده مرا اکنون مردی از اولاد زبیر را در صدر مجلس جالس و مردی از فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام
در پیش روی او نشسته دیدم همین حال مرا این کفایت است که از انقلاب روزگار کافی است این بگفت و برفت و در خبر است که چون عائشه بنت
طلحه از اعمال حج فراغت یافت حارث بن خالد بدو پیام کرد که ای دختر عم همی خواهم مجلسی فراهم آورم و با تو سخن کنم عائشه
گفت روز دیگر چنین کنیم لکن  -  وفا بوعده نمود  -  و همان شب بگو چه فقال الحارث

ما ضرّكم لو قلتم سددا إن المطايا عاجل غدها
ولها علينا نعمة سلفت لسنا على الأيام نجحدها
لو تمّمت أسباب نعمتها تمّت بذلك عندنا يدها

و بقول حارث بن خالد غریض مغنی را نزد عائشه برسالت فرستاد و او بر وقت میسر گردید و پیام داد که من همی خواهم ترا سلام فرستم
وقت فراغت بازنیم اجازت فرمای تا بخدمت در آیم عائشه گفت در حال احرام هستم هر وقت فارغ شدم ترا رخصت دهم و چون از
کار خویش بپرداخت بر نشست و برفت و غریض از پی او برفت تا نزدیک عسفان بدو رسید و نامه حارث را بدو بداد و اضرکم لو
قلتم سددا الی آخره و چون عائشه آن مکتوب را قرائت کرد گفت هنوز حارث از باطیل خود دست بر نداشته است آنگاه با غریض گفت آیا تازه
نوائی احداث کرده باشی گفت آری گوش بدار تا سرود فرا رقم و در همین ابیات مسطوره تغنی نمود عائشه گفت سوگند بخدای نیز نیکو

حرض بفتح اول
اسم چند موضع است
حرص بضم اول و ثانی
با ضاد معجمه اسم وادی
است در مدینه
بوال بفتح اول جمع بالیه
است یعنی کهنه و فرسوده
یا قوت حموی در مراصد
الاطلاع میگوید اطلال
در شعر کثیر مار و است
که معنی و مصنی است
گویند مراد جبل بوده
که منزل است بمیان
مکه و مدینه نقل تحریک
بمعنی غنیمت
۱۲

دست از سخن بکر داریم و چون آشنائی زبان او آهنگی نداریم پس غریض این ابیات را بخواست در خدمتش بسرود و عایشه بسی او را تحسین نمود و ده هزار درهم و جامهٔ چند و عطا فرمود و گفت دیگر باره تغنی کن غریض در این ابیات حارث نیز او را سرودن گرفت

زعموا بأن البين بعد غد ... فالقلب مما أحدثوا يجف
والعين منذ أجد بينهم ... مثل الجمان دموعها تكف
ومقالها ودموعها سجم ... أقلل حنينك حين تنصرف
تشكو ونشكو ما أشت بنا ... كل بوشك البين معترف

عایشه چون این اشعار بشنید گفت ای غریض ترا بحق من بر تو سوگند میدهم آیا حارث ترا امر کرد که این شعر را از برای من تغنی کنی گفت ای سیدهٔ من قسم بجان تو او مرا امر نکرد پس بفرمود ده هزار درهم دیگر نیز او را عطا کردند و فرمود در شعری دیگر که نه از حارث بن خالد باشد مرا سرودن کن غریض در این شعر عمر بن ابی ربیعه را تغنی کرد

أجمعت خلتي مع الفجر بينا ... جلل الله ذلك الوجه زينا
أجمعت بينها ولم نك منها ... لذة العيش والشباب قضينا
ولقد قلت يوم مكة لما ... أرسلت تقرأ السلام علينا
أنعم الله بالرسول الذي أرسل ... والمرسل الرسالة عينا

آن آفتاب درخشان از شکرخندهٔ جهانی را درخشان ساخت و گفت و انت یا غریض فانعم الله بک عینا وانعم یا بن ابی ربیعه عینا بما چندان لطائف و ظرائف کار کردی تا رسالت او را با او رسانیدی و از این گونه وفا که با وی ورزیدی رغبت و وثوق او را در حق خود بیفزودی و چنان بود که عمر بن ابی ربیعه از غریض خواهش کرده بود که این اشعار را در حضرت آن خورشید رخسار بعرض برساند چه از بیم مردم بنی تیم نام آن ماه را در ابیات خود یاد نمیکرد و مصرحا ذکر نمیداشت و نیز گروهی میدانست که او را یاد و خفلت چو بدید و با غریض گفته بود که اگر این اشعار را تغنی در حضرتش معروض داری دو هزار درهمت عطا کنم و غریض بوعدهٔ خود وفا کرد و نیز عایشه بفرمود تا پنجهزار دیگر با وی بدل کردند و چون غریض از خدمت عایشه بیرون شد عاتکه دختر یزید بن معویه زوجهٔ عبدالملک بن مروان را که سرو بوستان دلربائی و ماه آسمان جان فزائی و گلبن جویبار ملاحت و نو گل گلستان صباحت بود و در این سال او نیز با قامت چون قیامت حسن و برهان وجاهت را با غایت و نهایت آورده بود ملاقات کرد جواری آن رب فرخاری گفتند اینک غریض است نزد وی لطف ملاطفت گفتند در ساعت آورید غریض در آن ماه پرده درآمد و سلام براند و از حکایتش پرسید و او داستان خود را با عایشه بپای برد عاتکه گفت آن ابیات را که برای عایشه سرودی برای من نیز بسرای غریض بسیار بکوشید تا بهرهٔ شنعی کرده اما او را بحالت شادمانی و طرب و هزت و لذتی که شایسته است ندیدم پس از وی اگرها از او خواند اگر بنفس خویش در این شعر مرة بن محکان سعدی که در خطاب بزوجهٔ خویش انشا کرده کاهیکه مرة را مهمان رسید تغنی کردم

أقول والضيف مخشي ذمامته ... على الكريم وحق الضيف قد وجبا
يا ربة البيت قومي غير صاغرة ... ضمي إليك رحال القوم والقربا
في ليلة من جمادى ذات أندية ... لا يبصر الكلب من ظلمائها الطنبا
لا ينبح الكلب فيها غير واحدة ... حتى يلف على خيشومه الذنبا

انشاد کردن حلاوت شکرخندهٔ جهانی را از قند بیاکند و گفت ای غریض حق تو بر ما واجب گشت دیگر باره تغنی کن پس در این شعر

يا دهر قد أكثرت فجعتنا ... بسراتنا ووقرت في العظم
وسلبتنا ما لست تخلفه ... يا دهر ما أنصفت في الحكم
لو كان لي قرن أناضله ... ما طاش عند حفيظة سهمي
لو كان يعطي النصف قلت له ... أحرزت سهمك فاله عن سهمي

عاتکه فرمود آن همه را بتو عطا میکنم و سهم تو را در خدمت خود باطل نمیگردانیم و بهرهٔ تو را افزون میگذاریم پس بفرمود پنجهزار درهم و بسیار هدیه و الطاف سنیه در حق من مبذول داشتند آنگاه نزد حارث بن خالد رفتم و این حکایت دلنواز در خدمتش بعرض رسانیدم حارث فرمان کرد تا بهمان مقدار که آن دو آفتاب صباحت با من عطا کرده بودند مرا مبذول نمودند آن پس نزد عمر بن ابی ربیعه شدم و آن داستان خلاوت توامان را با وی بگذاشتم آنگاه ارشیفته تیز بفرمود بهمان مبلغ با من عنایت کردند و در آن سال از آن سوم پنج هم چون

من خرّم و مسرور و کامیاب بازگشت چه از نیکوئی چشم بدیدار دو آفتاب عالمتاب عایشه و عاتکه جمیل‌ترین زنهای روزگار روشن شده بود و دلم بصحبت ایشان خرّم گردیده و نیز بعطاهای کثیرهٔ ایشان گرانبار و بمنزلت و مکانت در خدمت حارث بن خالد امیر گردید ابن ابی ربیعه عطیتهای بزرگ ایشان شاد و خوار گردیده بودم در خبر است که وقتی مردی از مکه معظمه بمدینه طیبه آمد و بر عایشه بنت طلحه درآمد آنگاه تا بنده ازوی جویند گفت که از کدام مکان می‌آئی گفت از مکه فرمود اعرابی چه کرد آنمرد از مقصود آن کوکب مسعود خبر نیافت چون آنمرد دارد مکه شد نزد حارث بن خالد درآمد حارث فرمود از کجا میرسی گفت از مدینه گفت آیا عایشه دختر طلحه را بدیدی گفت آری گفت از چه از تو پرسید گفت همی در پرسید ما فعل الاعرابی چون حارث این کلام بشنید دانست که این لطف و مرحمت و عنایت در حق اوست فرمود هم اکنون با شتاب آنماه بیگانه بار شو و این راحله و نفقه و این مبلغ برای مخارج عرض راه تو باشد و این قصیده را بحضرتش تقدیم کن و آن شعر در مکتوب بنوشت

من کان یسأل عنّا این منزلنا فالأقحوانة منّا منزلٌ قَمَنُ اذ نلبس العیش صفواً ما یکدّره طعن الوشاة ولا ینبو بنا الزمن

محمد بن سلام گوید چون عبدالملک بن مروان حارث بن خالد مخزومی را بامارت مکه معظمه منصوب فرمود حارث غریض مغنّی را پیام کرد که تو را در محل حکومت من مقام توقف نشاید و این کردار از آن بود که از آن پیش که حارث حکومت مکه مشرفه یابد هر وقت غریض را طلب کردی و فرود و سرود خواستار شدی اجابت نکردی لاجرم از وی آشفته خاطر شد و چون امری که باشد در اخراج مواطن غریض ناچار از مکه به بربت و بناحیه طایف پیوست و چون حارث بشنید دلش بروی نرم شد و دیگر باره‌اش باز خواند و گفت تو از این پیش با کمین و بغض بر من و از خواندن اشعار و ملاقات ما دوری جستی غریض بمعذرت زبان برگشود و گفت کانت هفوة من هفوات النفس و

خطرة من خطرات الشیطان و مثلک وهب الذنب و صفح عن الجرم و اقال العثرة و غفر الزلّة و لست بعائدٍ الی ذلک ابداً

یعنی اگر خطائی رفت از هفوات نفسانی و خطرات شیطانی بود و چون تو ای ارکنا چشم عفو بشود از جرم میگذرد و از لغزش و خطا روی برتابد و من نیز از این پس هرگز باین گونه خطا و عصیان عود ننمایم حارث گفت آیا از اشعار من هیچ بتغنی آورده‌ای گفت آری در سه مقام از اصوات تغنی کرده‌ام گفت بجای تغنی کن پس بازگوی پس این شعر بر

بان الخلیط فما عاجوا ولا عدلوا اذ ودّعوک و حثّت بالنّوی الابل کانّ قلبی غداة البین اذ رحلوا ادماء اطلع لها الخزّان و النّقل

حارث نیک مسرور شد و گفت ای غریض سوگند باخدای نیکو سرودی صوت دیگر را تغنی کن پس از این شعر او تغنی کرد

یا لیت شعری و کم من منیة قُدِرت و فقد اخری لئن دیننا الغد و مضمر الکشح یطویه الضجیع علی ممتلئ لا اجاق و لا نفد
لا تشبهان لا نقص یعیبهما بحیث کانا و لا طول و لا قصر

حارث سخت شادمان شد و در افزودن تحسین کرد و گفت صوت دیگر را بسرای داود در این شعر او بسرود

عفت الدیار فما بها اهل خزّانها و دمانها السهل الی دماثر و اغداء منی عند الجمار تؤدها العقل

چون این تغنی بپای رفت حارث را حال بگشت و بوجد و سرور عظیم اندر شد و گفت ای غریض در حب تو بمجلس امامت و نکوهش نیست و جز بجرت از تو هیچ عذری مقبول نیفتد و هر کس قیمت را از تغنی دلنواز تو بهره و روح نرسد لذتی نباشد ای غریض اگر برای امارت من در مکه حظی و بهره جز مصاحبت تو نبودی بهره کافی بود ای غریض دنیا با همه محض زیب و زینت است و بهترین زینتها آنست که اسباب سرور جان و فروز دل بمزوی روان باشد چه ما را قدر دنیای دنیا را آنکس فهمیده است که قدر و شرف غنا را دانسته است با جمله حارث بن خالد را با این اظهار عشق و مهر که با عایشه میرفت چون عمر بن عبیدالله تیمی شوهر عایشه بمرد و عایشه پیش از وی در حبالهٔ نکاح مصعب بن زبیر بود با حارث گفتند اکنون سبب تعطیل چیست یعنی آن ماه را نکاح کن گفت سوگند باخدای این کار نکنم تا مردم

[illegible]
قمن بحرکت میم سزاوار
قوله لا ینبو ای لا یتجافی

[illegible]

قریش فرا هم شوند وهمی گویند این شخص برای امری باطل بوده است یعنی بر شهوات نفسانی حمل نمایند بلکه عشق من حقیقی است ابو غسان محمد بن یحیی گوید چون مصعب بن زبیر عایشه بنت طلحه را تزویج نمود و آن ماه آفاق را بجانب عراق بکوچانید حارث بن خالد این شعر را گفت

ظعن الامیر باحسن الخلق وغدا بلبک مطلع الشرق فی البیت ذی الحسب الرفیع ومن اهل التقی والبر والصدق
ماصبحت احدا برؤیتها الا غدا بکواکب الطلق

محدثی حدیث کرده است که در آنسال که حارث بن خالد بر جمرة العقبه واقف بود ناگاه ام بکر را با چهره چون ماه و زلف سیاه و رندلی شبیه کوه در حیّ لا دکون بر می اجمار دید او را بمود از ماهش بپرسید باز گفتند و از فرو دکاهش مستخبر شد بنمود ندیکباره کرفتار آن دیدار شد و دل بند آن جمال مشکین شد پیامی کرد و خواستار شد که رخصت دهد تا او بحدیث صحبت رود ام بکر دستوری داد و حارث با دلی شاد بدو شد و بحدیث راندی و چشم دل روشن ساختی و جان و روان را قدرت و قوت تجربه ی داد تا ایام حج منقضی شد و ام بکر آهنگ بلد خویش فرمود و حارث این شعر در حق او بگفت

الا قل لذات الخال یا صاح فی الخد تدوم اذا بانت علی احسن العهد ومنها علامات بمجری وشاحها واخری تزینها الجید من موضع العقد
وقل قد وعدت الیوم وعدا فانجزی ولا تخلفینی لا خیر فی خلف الوعد وجودی علی الیوم منک بنائل ولا تجعلی ذنبی تقدمت قبلک فی الحب

الی آخر او هم وقتی لیسلی بنت ابی مره بن عروة بن مسعود که مادرش میمونه دختر ابو سفیان ابن حرب بود چون ماه و آفتاب در کعبه طواف میداد حارث بن خالد او را بدید و دل بداد و لب گشاد

اطافت بنا شمس النهار ومن رای من الناس شمسا بالعشاء تطوف ابو امها اوفی قریش بذمة واعمامها اما سالت ثقیف

مداینی گوید وقتی عبد الملک بن مروان با حارث بن خالد فرمود کدام یک از شعرها تو را نیکوتر است گفت هر یک برای من ذکر وصل روزگار من و ستایش خاطر دلسوز من نیکوتر باشد آنگاه این شعر روایت کرد

لا کونزامی ولا بصرة آبی ولست لمن یثنیه عن وجهه الکبل

محمد بن سلام گوید زنی سیاه در مدینه بود که از مولدات مکه شمار میرفت و مقرئیات و ابیات عمر بن ابی ربیعه سخت شیفتگی داشت چون از عمر باهل مدینه خبر آوردند مردم مدینه این واهیه را بسیار بزرگ شمار کردند و بر ایشان بس دشوار گشت آن سیاه از جمله آن مردم بیشتر غمگین واندوهمند گشت و هیچ کوچه از کوچهای مدینه نمی گذشت جز آنکه میگریست و فریاد بر میکشید در این حال پاره از جوانان که او را بدیدند باوی گفتند این ناله و فریاد و غم واندوه بگذار چه در این اوقات یکی از پسران عثمان او بپالیده است و در مراتب شعر و شاعری بدو همانند است گفت از اشعارش حرفی انشاد کنید پس این شعر حارث را که مذکور شد بخواندند

انی وما نحروا غداة منی عند الجمار تؤدها العقل

و تا پایان اشعار را قرائت نمودند چون سیاه بشنید اشک از چشم پاک ساخت و گفت الحمد لله الذی لم یضیع حرمه سپاس خدای را که حرم محترم خود را ضایع و بیهوده نگذاشت ابن اعرابی حکایت کند که وقتی سلیمان بن عبد الملک حارث بن خالد را با مردی از جوانان خود از طایفه بنی عبس بمناضلت و تیر افکندن بداشت حارث تیری بیفکند و خطا کرد و عبسی بینداخت و نشان زد و گفت حارث بن خالد مقهور و خجل ساختیم دو دیگر بار عبسی تیری بینداخت و خطا نمود و حارث بهدف نشاند و گفت شکست من الذنب المرابد تیر دیگر باره تیر اندازی کردند پیکان تیر حارث بر نشان نشست و گفت انک لا تقصیر الا اند سلیمان چون این حال بدید گفت ای حارث تو را سوگند میدهم که از قول درشتی کنایت کنی و او اطاعت کرد

# احوال امام زین العابدین علیه السلام

## بیان پاره اخبار عبیدالله بن قیس الرقیات از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان

ابوالفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی میگوید عبیدالله بن قیس بن شریح بن مالک بن ربیعة بن اهیب بن ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب است و مادرش قتیله دختر وهب بن عبدالله بن ربیعة بن طریف بن عدی بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه است بنی معیص بن عامر بن لوی و بنی محارب بن فهر را اهل ظواهر میخواندند و ایشان شجاع‌ترین بودند و از این روی ایشان را اجربان گفتند که بسی شدید الباس بودند و هر کس با جنگ ایشان گردی از باس و صولت ایشان بدید کشیدی چنانکه از جرب دیگرگون دوری گرفتند و عبیدالله بن قیس را از این روی رقیات لقب نهادند که در اشعار خویش بنام سه زن غزل و نسیب گفت که هر سه را رقیه نام بود و تشبیب میرفت یکی از ایشان دختر عبدالواحد ابی سعد بن قیس بن وهب بن اهبان بن ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی بن عم او و دیگر دختر عم همین رقیه بود که او را نیز رقیه مینامیدند و دیگر زنی از بنی امیه بود که او را رقیه مینامیدند لکن سبیل هوای عبیدالله بن قیس الرقیات از میان ایشان با رقیه دختر عبد الواحد میرفت و عبدالواحد در رقه منزل داشت و عبیدالله بن قیس با اینشعر خود که گویا او را قصد کرده است

ما خیر عیشی بالجزیرة بعد ما ◦ آذن الزمان و مات عبد الواحد

چون مروان بن الحکم در مدینه طیبه امارت یافت مصعب بن عبدالرحمن بن عوف را بر شرطه امیر ساخت مصعب گفت من با حارسان مدینه نتوانم امر این شهر را مضبوط بدارم از دیگر مردم مرا مدد کن مروان دویست تن از مردم ایله را با جماعت او در ریاست او مقرر ساخت و مصعب به هشیاری ایشان امور این شهر را در تحت انضباط و انتظامی نیکو بداشت و مسور بن مخرمه نزد مروان بن حکم شد و گفت آیا نگران شکایت مردمان از مصعب نیستی پس اینشعر بخواند

لبس الجلال من سیاق عتیبه ◦ یمشی القطوف و نیام الراکب

آیه قطوف بروزن صبور جانوری کند رونده که گام را تنگ میگذارد

و مصعب را تغییر داد و بروایتی بجای او عمرو بن سعید والی مدینه شد حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر از مدینه بیرون شدند عمرو با مصعب گفت خانهای بنی هاشم و آل زبیر را ویران کن مصعب گفت این کار نکنم عمرو بر آشفت و گفت برو اینک حرب شیر را با دست بگیر و شمشیر را بگذار پس مصعب شمشیر را بگذاشت و با ابن زبیر بپیوست و عمرو بن سعید ریاست و امارت شرطه را با عمرو بن زبیر بن العوام گذاشت و او را با هدم خانهای بنی هاشم و آل زبیر مامور ساخت عمرو بن زبیر فرمان را بجای برد و بسیاری دو خانه را دریافت و سرای ابن مطیع را که عنقا گویا میسد ویران کرد و محمد بن منذر بن زبیر را یکصد تازیانه بزد و آنگاه عروة بن زبیر را احضار کرد تا او را نیز مضروب دارد و محمد گفت آیا عروه را نیز مضروب میداری گفت آری یا سبلان گر تو خود این ضرب را تحمل نموده گفت من احتمال کنم پس یکصد تازیانه دیگر او را بزد و عروه برفت و با برادرش عبدالله ملحق گشت و عمرو بن زبیر مردم را تازیانه فرو گرفتی و سخت بیازردی لاجرم از وی فرار شده و با ابن زبیر پناهنده میشدند و مسور بن مخرمه یکی از آنان بود که از وی فرار کرده چون کار خلافت با ابن زبیر رسید این مکافات از عمرو بخواست و او را بضرب تازیانه از پای درآورد و در قبرستان کنار پشت کس بن رسانت و گفت عمرو از دین اسلام کناره گرفته مرتد بود و بمرد چنانکه از این پیش در ضمن احوال ابن زبیر اشارت رفت با جمله از مصعب بن زبیر و محمد بن ضحاک و عمر بن حسین مسئلت کردند که شاعر قریش در زمان اسلام کیست بالاتفاق گفتند عبیدالله بن قیس الرقیات محمد بن عبدالعزیز حکایت کند که ابن قیس الرقیات نزد طلحة بن عبدالله زهری شد و گفت ای عم من بنام شعری گفته‌ام که شعر من

چه تو ناصح قوم خود باشی اگر این مرتبه باشد بشعر و شاعری پردازم و کر لب فرو بندم در دو کار رهی جویم پس پاره گفت بازگوی پس قصیده خود را که از جمله این شعر است بخواند

منع اللهو و الهوی و سری اللیل مصعب و سیاط علی اکف رجال تقلب

گفت مرا درزاده من شعر بگوی چه تو شاعر باشی و عبیدالله بن قیس الرقیات در هوای آل زبیر روز میبرد و مصعب بن زبیر و عبد الملک بن مروان خروج کرد و چون مصعب و عبدالله بن زبیر بقتل رسیدند فرار کرد و بعبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضوان الله علیهم پناه شد عبدالله در خدمت عبد الملک خواستار شد تا او را امان داد عبد الملک او را ایمن داشت از عبیدالله بن قیس الرقیات حکایت کرده اند که در آنهنگام که عبد الملک بن مروان بسوی مصعب بن زبیر روی کرد من نیز با مصعب بدو راه گرفتیم و چون مصعب از سکون سکون گرفت و عذر دیگران ناگزیر با او بیاید بود و ندیدانست مرا بخواند و بسیاری از زر و سیم و اموال حاضر ساخت و منطقه چند بیاورد و او از آن اموال آکنده و بمن بست و گفت بهر کجا که میخواهی برو چه من کشته خواهم شد گفتم سوگند با خدای از خدمت تو بیرون نشوم تا پایان کار تو مکشوف افتد پس با وی بپاییدم تا بقتل رسید آنگاه بکوفه شدم و اول سرائی که بدان اندر شدم زنی را در آن نگران گردیدم که او را دو دختر چون دو آهو بود بر در جدار نقاب دادم تا آب بیاشامم در آنجا بنشستم آن زن بفرمود تا آنچه احتیاج من بود از طعام و شراب و فرش و آب وضو در آن مرتبه فوقانی حاضر کردند و افزون از یکسال نزد او بماندم و او آنچه بکار من بود مهیا میآورد و هر بامداد نزد من میشد و نوازش میکرد و آنچه حاجت داشتم طلب میرسید و در این مدت نه او از من پرسید تو کیستی نه من از وی مسئول کردم او کیست و من در جمله این مدت میشنیدم که در شهر ندا کردند و مرا طلب نمودند و برای اینکه مرا بدیشان گذارد عطا مقرر داشتند و چون مدتی تا متمادی بطول انجامید و آن نداها و فریادها که در طلب من برمیخواست بنشست و از آن کمین بستوه آمدم و تافته شدم یکروز که آن زن بامدادان بکار من شد از حال و حاجت من پرسیدن فرمود باز نمودم که از فراوانی توقف بستوه اندرم و سخت دوست میدارم که نزدیک اهل و عیال خویش باشم گفت انشاءالله تعالی آنچه ترا لازم باشد از بهرت حاضر میکنم و چون پاسی از شب برگذشت آن زن بسخن شد و گفت اگر خواهی فرود آی پس بزیر آمدم و اینوقت دو شتر با کشش که آنچه مرا حاجت بود بر آنها بار کرده و غلامی نیز حاضر داشته و نفقه طی طریق هم با آن عبد بداده بود و فرمود این بنده و این دو راحله از آن تو است پس سوار شدم و آن عبد نیز برنشست و همی برفتیم تا بمکه پیوستیم و در سرای خویش را بکوفتم گفتند کو بنده در کیست گفتم عبیدالله بن قیس الرقیات هستم در ولوله و همهمه و گریه در آمدند و گفتند تا این ساعت از طلب تو دست بر نداشته بودیم پس تا هنگام سحرگاه نزد ایشان بماندم آنگاه با آن عبد راه سپردم تا بمدینه در آمدم و شبانگاه بخدمت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم شدم و اینوقت آنجناب اصحاب خویش را بطعام مشغول داشته بود و من نیز با روی پوشیده با آنان بطعام بنشستم و همی سخن میسکردم و میگفتم یا رب ارسلنا را چون یاران او برفتند پرده از روی برداشتم گفت ابن قیسی گفتم ابن قیسم و بتو پناه آورده ام فرمود و بیچکان نیم اعمالت بسیار در طلب تو کوشش دارند و میخواهند بر تو دست یابند لکن من در کار تو با ام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان که زوجه ولید بن عبد الملک است و عبد الملک سخت بروی و او را دوست دارد مینویسم پس نامه بام البنین نگاشت که پدر خویش را با او برنویسد چون عبد الملک بنزد ام البنین شد و از حاجتش پرسید گفت مرا یک حاجت است عبد الملک فرمود بخز ابن قیس الرقیات هر حاجت که تو راست برآوردم چه ام البنین گفت چیزی از حاجات برکستنی چه از عبد الملک زودی پشیمان از داعیه حزن آمیز شد تا ابن قیس الرقیات بر چهره آن نوکل یکسان طاقت رسید دوست بر روی نهاد عبد الملک اول بیرف گفت این حضرت من دست از صورت بدار که او بکیر چه خواهی کرد اینک ابن قیس الرقیات

نیز باشد بجای آوردم و عرض کردم همی خواهم او را امان دهی چه بدرم من بکوتاهی کرده است که در خدمت تو این مسلک خادم عبدالملک فرمود
او را امان دادم بدو فرمان کن شبانگاه ان مجلس بر انجمن آید ابن قیس شبانگاه حاضر مجلس شد مردمان نیز چون این داستان بشنیدند
بمجلس عبدالملک حضور یافتند عبدالملک دستوری داد تا آن مردم پیش از ابن قیس مجلس در آمدند و چون بکلی از حضور المجلس
حوردار شدند ابن قیس را نیز اجازت داد و چون بروی در آمد عبدالملک گفت ای مردم شام هیچ میدانید این مرد کیست گفتند نه گفت
این همان عبدالله بن قیس الرقیات است که این شعر گوید

كَيْفَ نَوْمِي عَلَى الفِرَاشِ وَلَمَّا تَشْمَلِ الشَّامَ غَارَةٌ شَعْوَاءُ تُذْهِلُ الشَّيْخَ عَنْ بَنِيهِ وَتُبْدِي عَنْ خِدَامِ العَقِيلَةِ العَذْرَاءُ

گفتند ای امیرالمؤمنین خون این منافق را بما بیاشام گفت اکنون که او را امان دادم و نمرل (؟) در جای کرده و در بساط من نشسته است
چنین که من رخصت در آمدنش را موقوف داشتم تا گر شما خود چون او را بدیدید و مدانید بکشید لکن چنین نکردید آنوقت ابن قیس الرقیات
اجازت خواست تا مدیحه خود را بعرض رساند چون رخصت یافت قصیده خود را که اولش این است بخواند

عَادَ لَهُ مِنْ كَثِيرَةَ الطَّرَبُ فَعَيْنُهُ بِالدُّمُوعِ تَنْسَكِبُ

تا بدین شعر پیوست

إِنَّ الأَغَرَّ الَّذِي أَبُوهُ أَبُو العَاصِي عَلَيْهِ الوَقَارُ وَالحُجُبُ يَعْتَدِلُ التَّاجُ فَوْقَ مَفْرِقِهِ عَلَى جَبِينٍ كَأَنَّهُ الذَّهَبُ

عبدالملک بر آشفت و گفت یا ابن قیس مرا با تاج توصیف و مدح کنی گوئی مردی از عجم هستم و در حق مصعب گوئی

إِنَّمَا مُصْعَبٌ شِهَابٌ مِنَ اللهِ تَجَلَّتْ عَنْ وَجْهِهِ الظَّلْمَاءُ مُلْكُهُ مُلْكُ عِزَّةٍ لَيْسَ فِيهِ جَبَرُوتٌ مِنْهُ وَلَا كِبْرِيَاءُ

همانا بشفاعت و مسئلت دیگران سخت امان یافتی لکن سوگند با خدای تو را در زمره مسلمانان ابدا عطائی نخواهد رفت ابن
قیس در خدمت عبدالله بن جعفر شد گفت این امان مرا چه سود آورد که در حلقه زندگان مرده باشم و هرگز از آنچه مسلمانان را
بهره است نصیب نیابم عبدالله فرمود چند سال بروزگار بر دهی گفت چند سال بروزگار بردی گفت شصت سال گفت چند سال
دیگر بزندگی خویش امیدواری گفت بیست سال که مجموع هشتاد سال بشود گفت بهر سال چه مقدار عطا داشتی گفت دو هزار درهم
اینوقت آن ابر جود و کان سخا بفرمود چهل هزار درهم بدو عطا کردند و گفت این مبلغ را برای تعمیر نفس خویش بدار تا بدیگر سرای
رهسپار شوی ابن قیس این شعر را در مدح عبدالله گفت

تَقَدَّتْ بِي الشَّهْبَاءُ نَحْوَ ابْنِ جَعْفَرٍ سَوَاءٌ عَلَيْهَا لَيْلُهَا وَنَهَارُهَا تَزُورُ امْرَأً قَدْ يَعْلَمُ اللهُ أَنَّهُ تَجُودُ لَهُ كَفٌّ قَلِيلٌ غِرَارُهَا
فَوَاللهِ لَوْلَا أَنْ تَزُورَ ابْنَ جَعْفَرٍ لَكَانَ قَلِيلًا فِي دِمَشْقَ قَرَارُهَا ذَكَرْتُكَ إِنْ فَاضَ الفُرَاتُ بِأَرْضِنَا وَفَاضَ عَلَى أَعْلَى الرُّقَيْتَيْنِ بِحَارُهَا

مصعب بن عبدالله گوید عبدالملک بن مروان با ابن قیس گفت ویحک ای پسر قیس آیا از خدای پرهیز نکردی که در مدح ابن
جعفر گفتی تزور امرأ قد یعلم الله انه و گفتی قد یعلم الناس ابن قیس در جواب گفت سوگند با خدای خداوند میداند و تو میدانی
و من میدانم و مردمان همانا میدانستند و حماد راویه (؟) این داستان را چنین بگذارد که عبدالملک بن مروان عطای ابن
قیس را قطع نمود و در طلبش بر آمد تا بقتلش رساند ابن قیس حیران شد عبدالله بن جعفر پناهی نیافت و بخدمتش در آمد تا کوشش
دریافت و با سائب فارسی (؟) بقدر تو دوست داشت از وی خواستار شد تا او را بعبدالله برساند سائب بخدمت عبدالله شد
او در خواب بود پس از باغ بیرون آمد عبدالله در آمد و صدائی چون بچه سباع صغیر در انداخت عبدالله بیدار شد لکن چشم نگشود و با
بالش بودند این وقت بر فراز سرش آمد و صدائی چون سگ گزنده و بیر بر آورد و عبدالله چشم گشود و سائب را بدید و گفت

جزا آوردی کی
تا روا ای رسانید
باندازه بهشت

چیست تا عرض کردا اینک عبید الله بن قیس الرقیات است که بر در سرای منتظر است فرمود اجازت کن تا درآید من او را رخصت دادم
و بخدمت عبدالله درآمد و ابن جعفر او را ترحیب نمود و بنزد خویشتن نزدیک بداشت ابن قیس خبر خویش با بدو معروض داشت عبدالله
بفرمود تا چیزی را که بصورت آهو ساخته بودند بیاوردند و از دنانیر سرخ آکنده بود و با صاحب فرمود از این دنانیر برای ابن قیس بشمار
مشغول شماره و ترنم گشت و نیکو بخواند و همی برشمرد تا سیصد دینار شماره کرد و خاموش بنشست عبدالله فرمود وای بر تو اگر
خاموش شدی بها تا هنگام قطع این آواز خوش نیست پس دیگر باره بشماره خواندن پرداخت تا آنچه در آن ظبیه بود برشمرد و آن جمله
هشتصد دینار بود و آن دنانیر را بعبیدالله بن قیس داد چون تمامت را بگرفت با ابن جعفر گفت از کار من با امیرالمؤمنین سخن کن
گفت چون با من بخدمت عبدالملک شدی و طعام بخواست در خوان طعام بنشین و بشکبار و بر اغذیه دا طعمه گذار پس عبدالله
سوار شد و او را با خود بمجلس عبدالملک درآورد و چون طعام درآوردند ابن قیس بطوری زشت و ناخوش خوردن گرفت عبد
الملک با عبدالله گفت کیست این مرد گفت این کسی است که اگر او را زنده گذارند صادق ناس است و اگر مقتول کردانند دروغگوی
ترین مردمان باشد عبدالملک گفت این حال چگونه تواند بود عبدالله گفت از اینکه گفته است مَا نَقَمُوا مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ إِلَّا أَنَّهُمْ
يَحْلُمُونَ إِنْ غَضِبُوا کنایت از اینکه چون بنی امیه هر وقت غضب کنند بحلم و بردباری بیرون شوند مردمان با ایشان ستیزه جویند هم
کنون اگر بعلت غضبی که بروی داری او را بقتل رسانی او را در آنچه بمدح شما گفته است تکذیب نمائی عبدالملک فرمود او را
امان دادم لکن از بیت المال عطائی نیابد عبدالله فرمود اکنون که خون او را بمن بخشیدی دوست میدارم که عطای او را نیز بمن
بخشی گفت چنین کردم پس عطای او را بگذاشت و نیز عبدالله بدو عطا کرد و جایزه خوش روی بدو داد و از آنچه از بیت
المال بدو میرسید از مال خود در حق او بیشتر مقرر ساخت و ابن قیس او را باشعار آبدار مدح بگفت و از عطاهای او مذکور بداشت
چنانچه در اغانی مذکور است و از آنجمله است

عَادَ لَهُ مِنْ كَثِيرَةَ الطَّرَبُ فَعَيْنُهُ بِالدُّمُوعِ تَنْسَكِبُ
كُوفِيَّةٌ نَازِحٌ مَحَلَّتُهَا لَا أَمَمٌ دَارُهَا وَلَا صَقَبُ

امم بتحریک یعنی نزدیک است صقب بتحریک معنی نزدیک و دور

لا امم دارها یعنی نهایت بقریبه گفته میشود ما کلفتنی الا امما من الامر فافعل یعنی قریبا من الامکان و گفته میشود ان فلانا لامم من ان
یکون فعل کذا وکذا یعنی قریب چنانکه شاعری گفته است

أَطَرَقَتْهُ أَسْمَاءُ أَمْ حَلُمَا بَلْ لَمْ تَكُنْ مِنْ رِحَالِنَا أَمَمَا

یعنی قریبه و صقب بمعنی ملاصقه است چنانکه میگویی اصاقبت فلانا و لاصقنی و دار فلان مصاقبة لدار فلان و در حدیث وارد است
الجار احق بصقبه ای بالاصقه یعنی اذا اتی بنفسه اصمعی گوید ابن کثیره که در این شعر ابن قیس مذکور است همان زنی است که ابن
قیس در کوفه بمنزل او پنهان شد چنانکه بدان اشارت شد ابن قیس میگوید بعد از آنکه یکسال در سرای او بماندم ناگاه ندای منادی
عبدالملک را بشنیدم که گفت ذمه بری است از آنکه ابن قیس را نگاه دارد با آن زن گفتم چون حال این منوال است بناچار از اینجا
میکوچم گفت از این حسد که شنیدی چنانکه مباش چه آن آمر از کز نزد ما شدی جلیه این ندا بلند بود و تا هر چند که بخواهی از اینجا
باقی با کمال وسعت و ترحیب خواهی بود و هر وقت اراده رفتن کنی مرا بیاگاهان گفتم ناچار باید بیرون شوم چون شب درآمد تهیه
سفر مرا آماده ساخت گفتم فدای تو گردم باز گوی کیستی تا پاداش احسان تو را بگذارم گفت من این کار بجای نگذاشتم که مرا پاداش دهی
پس برفتم و سوگند با خدای او را نشناختم جز اینکه همی بشنیدم که هر وقت او را میخواندند کثیره میخواندند از این روی این نام را در اشعار
خود مذکور نمودم و زبیر بن بکار از عمش مصعب حدیث کند که سبب غربت عبدالله بن عباس که در شهر طایف نشست از مردم بنی ا

مصاحبت داشت پس مثل آنجا عتاب این بود که یکی روز یکی از شعراء شعری چند که بنی هاشم را در آن مدح کرده بود بحضرت عبد الله بن
علی معروض داشت عبد الله با یکی از مردم بنی امیه گفت این مر کجا و آنچه شما آن مدح میشنیدید کجا شخص اموی گفت هیهات هرگز هیچکس مدح
نشود مانند قول ابن قیس که در قوم گفته است

ما نقموا من بنی امیة الا انهم یحلمون ان غضبوا وانهم سادة الملوک فما تصلح الا علیهم العرب

عبد الله او را بدشنامی نکوهیده بر شمرد و گفت هنوز شما طمع ملک و سلطنت است آنگاه بقتل و نکال آن جماعت حکم راند و نیز زبیر بن
بکار روایت کند که وقتی جاریه سرود گر در خدمت هارون الرشید بخواند سرودن گرفت ما نقموا من بنی امیة تا آخر شعر و چون
بخواندن این شعر بدایت گرفت چهره رشید آشفتگی پذیرفت و آن کنیزک بدانست که خطائی بزرگ بغیتی عظیم در افتاده اگر آن شعر را بحضور
رشید بگفته اند تغنی نماید البته بقتل میرسد لاجرم با کمال جودت خاطر از نهایت وحشت خیال باین گونه بخواند

ما نقموا من بنی امیة الا انهم یجهلون ان غضبوا وانهم معدن النفاق فما تفسد الا علیهم العرب

رشید روی با یحیی بن خالد کرد و گفت یا ابا علی آیا شنیدی گفت چنین جاریه را نباید از دست نداد و جایزه بیش از دو برابر
نهاد و او را زود رخصت نفس داد تا قلبش از این وحشت و دهشت برآساید هارون گفت جزایش همین است با جاریه گفت جای شو که
از سر حجر محبت احسان تمامی بیابی لکن جاریه را از آن هول و هیبت هوش برفته بود و یحیی بن خالد گفت

جزیت امیر المؤمنین بامنها من الله جنات تفوز بعدنها

در این شعر بستایش هارون لب گشود و در حقش دعای خیر نمود وقتی عبید الله بن قیس الرقیات بر ابن ابی عتیق بگذشت و سلام
براند و در جواب گفت و علیک السلام یا فارس العلیا سلام بر تو باد ای کسیکه بر آن گور سوار میشود عبید الله گفت پدرم فدای تو
باد این اسم تازه چیست گفت تو خود این نام را بر خود نهادی در آنجا که گوئی سواء علیها لیلها و نهارها یعنی مساوی است بر آن ناقه
شب و روز آن و روز و شب جز برنا بلیا یکسان نمی شود عبید الله گفت از این شعر کثرت رنج و تعب را اراده نمودم یعنی روز و شب
یکسره راه سپرده و هیچیک در پیش او تفاوت نداشت و در هیچیک آرام و آسوده نبود و ابن ابی عتیق گفت اگر مقصود تو در این شعر
این است باری ترجمانی از بهر ترجمه اش لازم است و این شعر اشارت بدانست که در مدح عبد الله بن جعفر انشاد کرده و از این جمله ابیاتی
هست که در اشعار ابن قیس معیوب شمرده اند چنانکه در اغانی مذکور است و دیگر از حکم الوادی حکایت کرده اند که گفت روزی در
خدمت یحیی بن خالد در آمدم با من گفت یا ابا یحیی چیست رای تو در پانصد دینار که از بهر تو حاضر شود گفتم در ازای آن بر من چیست
گفت این صوت خود را در این شعر ابن قیس ذکرتک ان فاض الفرات بارضنا الی آخره با دنانیر نیک بیاموزی هم اکنون من بخدمت
امیر المؤمنین میشوم و تا هنگام ظهر از مجلس مظالم بیرون نمیشوم و تا باز نیایم باید این آواز را نیک بیاموزد و چون چنین کردی
این پانصد دینار تو راست دنانیر چون این سخن بشنید لب بشکرین بر گشود و گفت ای سیدی ابو یحیی پانصد دینار میگیرد و میرود
لکن مرا تا هست عمر در حضرت تو خدمت میگذارم یحیی فرمود اگر نیک محفوظ داری ترا هزار دینار رسد هم این بگفت و برخاست و برفت
و من با دنانیر گفتم البته هم اکنون نفس خود را بیشتر با این آموزگاری مشغول بدار چه اگر چنین کنی پانصد دینار من هزار دینار تو
میرسد و گرنه زحمت ما باطل میگردد پس بآموختن آن بلبل نو آموز آفتاب جهانسوز مشغول شدم و بسی کوشش کردم و تغنی
از پی تغنی آوردم یحیی از مجلس مظالم باز شد آب و طشت بخواست آنگاه با من فرمود یا ابا یحیی آن صوت را بهمان نوا که تغنی
میکردی بخوان با خویش گفتم هلاک شدم چه یحیی این صوت را هم اکنون از من میشنود و او کسی نیست که تو آن چیز برابر او پوشیده داشت

و بعد از دنانیر خواهد شنید و خوشنود نخواهد گردید با جاریه برو بعد از آن دنانیر گفت تو نیز برای چون جاریه بخواهد یحیی گفت سوگند باد که
جز خیر و خوبی نمی نگرم گفتم فدای تو گردم از دو رنج و فعلا این آن زیاده و آنکو خدام تا در اضیافت بیاموخت و چون جاریه این مجید
بشنید بر حسن صوتش بیفزود و یحیی گفت بعد از آن کنی آنگاه با سلام که بر ما واقف داشته بود فرمود پانصد دینار برای حکم و هزار
دینار برای دنانیر بیاوردن چون حاضر ساخت دنانیر گفت ای سید من قسم به بندگانی تو این هزار دینار را با استاد خود دنانیر کم گفت
با ختیار تو است جاریه من با پانصد دینار بهره و با بشدم گاهی که بسبب این صوت هزار دینار بهره یاب شده بودم محمد بن ضحاک
حکایت کند که وقتی عبید الله بن قیس الرقیات خواست بخدمت حمزة بن عبد الله بن زبیر شود جاریه گفت اکنون مقام دستوری
نیست ابن قیس گفت اگر بداند من در اینجای هستم از من محجوب نمی ماند جاریه نزد حمزه شد و خبر گفت حمزه گفت چنین کس باید عبید الله بن
قیس باشد رخصت بده تا در آید چون عبید الله را بدید ترحیب فرمود و گفت ابن قیس آیا حاجتی در تو را روا است گفت آری
سه دختر از برادر خود را برای سه پسر خویش و سه دختر خود را به برادر زاده خویش تزویج نموده ام فرمود سه پسر تو را هر یک چهار
دینار و هم سه پسر برادر تو را هر یک چهار صد دینار و هر یک از سه دختر ترا سیصد دینار و هر یک از سه دوشیزه برادرت را سیصد
دینار بدادم باز گوی حاجتی دیگر داری گفت لا والله مگر مؤنه سفر پس بفرمود تا آنچه در بایست سفر او حتی آن وسایر چیزی که برای
شتری می بستند یعنی بجای نعل بر خفاف ابل شتر ریختن آماده کردند بالجمله در کتاب اغانی از اشعار و احوال ابن قیس بسی مذکور
است در اینجا بهمین قدر کافی است

در بایست یعنی مهیج

## بیان احوال ابی مالک غیاث بن غوث معروف با خطل از شعرای روزگار عبد الملک

احوال اخطل شاعر

غیاث بن غوث بن الصلت بن الطارقة و تیقال ابن سیحان بن عمرو بن الفدوکس بن عمرو بن مالک بن جشم بن بکر بن حبیب بن
عمرو بن غنم بن تغلب و مداینی گوید هو غیاث بن غوث بن سلمة بن طارقه و هم گوید سلمه را سلمة اللحام میگفتند ابو الفرج
اصفهانی در جلد هشتم اغانی گوید غیاث را ابو مالک کنیت بود وقتی نعمان بن منذر چهار نیزه از برای چهار تن از فرسان عرب بفرستاد
ابو براء عامر بن مالک رمحی را بگرفت و سلمة بن طارقة اللحام که جد اخطل شاعر است رمحی دیگر را برداشت و انس بن مدرک رمحی دیگر را اخذ
نمود و عمرو بن معدیکرب نیزه دیگر را باز گرفت و اخطل لقبی است که بر اسم و کنیت او غلبه یافت از ابو عبیده مرویست که سبب این لقب این
بود که مردی از قوم خود را هجا راند آنگاه مردی گفت یا غلام انک لاخطل ای پسر تو نادان و تباه گوئی چه خطل بفتحتین یعنی سستی سخن
و تباه گفتن است و این لفظ بروی غلبه یافت و بقولی عتبة بن الوغل او را در سخن بدید و گفت این غلام اخطل کیست گفتند فلان است و این
لقب بروی بماند و بقولی دیگر گفت کعب بن جعیل که شاعر مردم تغلب بود بهر قوم و قبیله شدی او را اکرام کردند و قبه از بهرش برزدند و
گوسفندان در حد فرش تقدیم کردند چنانکه آن خیمه را از گوسفند بپا کنند وقتی کعب در میان مردم مالک بن جشم در آمد ایشان نیز تکریم
او پرداختند و خیمه برافراختند و از گوسفند انش بپا کنند در این حال اخطل که پسری نورسیده بود بیامد و آن گوسفندان را بیرون کرد و بهر
پراکنده ساخت حتی او را دشنام داد و گوسفندان را باز جای آورد و دیگر باره اخطل بیامد و بیرون کرد و کعب بدو در نظاره بود و گفت این
پسر تا اخطل است یعنی دیوانه است چه خطل تعبیرا گویند و این نام بروی غلبه یافت و از آن زمان به هجا جات کعب مکر سخن کردند و اخطل در جواب
سمیت کعبا بشر العظام الی آخر با کعب گفت هیچ با خود گفتم هیچکس مرا مقهور نمیدارد مگر مردی که او نامی بزرگ بیند همانا این دو شعر را در
در بحر خاطر نهفته داشتم تا هر گرا لازم باشد جهت گفتم و این غلام بر این دو شعر بر من غلبه یافت همی حدیث کند که در میان دو نیز جعیل

# احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام



ایشان سخنی درگرفت و ایشان اخطل را درمیان خود درآوردند تا او چه گوید و اخطل گفت لعمرك انّني وابني جعيل وامّهما لاستار لئيم ابن جعیل او گفت ای غلام چه مادر را نی سفیهانه و سخنی نکوهیده رانده ای اگر بودی که مادر من حرام مادر تو است مادرت را بجائی میکنداشتم که شتر سوار آتش به حدی برانندازین روی او را اخطل رسیدند و مادر پسران جعیل مادر اخطل را لیلی نام بود از این سبب پسر جعیل آنگونه سخن کرد و بروایتی در آن اوقات اخطل تازه بشعر زبان گشوده بود و چون پدرش این حکایت بشنید با وی درشتی گفت با اینکه تازه زبان بشعر گشائی همی خواهی با ابن جعیل مقاومت ورزی و او را مغرور داشت و از گزی چون ابن جعیل آمد استماع این بشنید از پی تفتیش بیامد و گفت کوینده و صاحب آن کلام کیست یعنی آن شعر مذکور پدرش گفت بدو اعتنا مکن چه پسری کم سفیه و بیهوده است کعب باو گفت شاهد هذا الوجه غب الجمه اخطل در پاسخ گفت فما کعب بن جعیل امّه کعب گفت نام مادرت چیست اخطل گفت لیلی کعب گفت این نام از بهر مادرت باز گفتی تا با نام مادرم کمیان تا شده بیاین سبب او را از سنان های من محفوظ داری گفت اگر همنام مادر تو باشد خدا پیش نیاوردهد ببنا شده نام مادر اخطل لیلی و از طایفه ایاد است و اخطل از آن روز

اخطل نام یافت و گفت

هجى الناس ليلى ام كعب فمزقت — فلم يبق الا نعنف انا رافعه

وهم در حق وی گفته است

فما بال المتينان ابنا جعيل — واى الناس يقتله الهجاء

کعب باز کردید از آن وقت درمیان ایشان قواعد هجا جات سر صوبات رسانید ابو الفرج میگوید اخطل از نخست نصرانی و از مردم حیره بود و محل و مکانت او در میان شعرا آنگر از آن است که محتاج بوصف باشد و اخطل و جریر و فرزدق در یک طبقه و یک میزان هستند و ابن سلام ایشان را اول طبقه شعرای اسلام شمرده است و هیچ قسم اتفاق بر تفضیل یکی از ایشان بر آن دو تن دیگر ننموده اند که هر جماعتی را در حق هر یک تفضیل او عقیدتی است ابو عبیده گوید مردی نزد یونس آمد و گفت اشعر این سه تن کدام باشند گفت اخطل است گفتیم کدام سه تن را خواهی گفت هر سه شاعر را نام بر ند اخطل از ایشان اشعر است گفتیم این را از کجا است گفت عیسی بن عمر و ابن ابی اسحق حضرمی و ابو عمرو بن العلاء و عنبسة الفیل و میمون اقرن که کلام را در هم آوردند و بر هم نوردیدند و گونه کونه گزارده اند اینگونه اند اصحاب شما نحوی نه بدوی باشند گفتند موجب تفضیل نهادن اخطل را بر دیگران چه بود گفت از اینکه اشعارش از دیگران مهذب تر و در وزن و قوافی سطول تر و بیرون از هر عیب و نقص بود ابو وهب دقاق گفت حماد را حماد دو خیار او را تفضیل نهاد و نسخن آشفت و فرمود حماد و خیار را چه مقام و رتبت است نحوی بودند نه بدوی و نه برگو رسنائی داشتند و نه بفصاحت سخن میراندند این آنکسان نام طبرم که از نود سال بر افزون روزگار بردند و کلام را از هم بریختند بسلیقت مستقیم بنا را از بهر سخن مقرر داشتند داوران دکلمات را مبین ساختند و مسلم را بسلیم و مضاعف را بمضاعف و معتل را بمعتل و اجوف را با جوف و بنا ساختی را با بنات واوی را با وادی ملحق نمودند و هیچ کلمه از کلمات عرب بر ایشان مخفی نماند حماد و خیار را چه علم و خبر است اصمعی گوید اخطل بود شعر گفتی آنکه هیچ بیت از آن را اختیار کردی تا آفاق انتشار دادی و وقتی مسلمة بن عیاش با جماعتی در مجلس جلوس داشت و از جریر و فرزدق و اخطل سخن افتاد مسلمه اخطل را بر آن دو تن فضیلت نهاد و چنان افتاد که هر وقت از اخطل نام میبردند مسلمه سکوت گزیدی تا چند

اخطل باشد با اینکه هر شعر او بمنزله دو شعر است و این شعر او را میخواند

ولقد علمن اذا الرياح تناوحت — هوج الرئال تكبهن شمالا — انا نعجل بالعبيط لضيفنا — قبل العيال ونضرب الابطالا

آنگاه بگفت اگر اخطل گفته بود و لقد علمت اذا الریاح تناوحت هوج الرئال شعری تمام بود و چون بگفت شمالا بر آن افزوده شود نیز بوزن دیگر و روشی دیگر شعر خواهد بود و مردی از بنی سعید گوید وقتی با نوح بن جریر شاعر در سایه درختی جای داشتیم با وی گفتم خدای ترا و پدرت را نکوهیده دارد آیا پدرت را نمی‌شناسی که در مدیح عبد ثقیف یعنی حجاج چاپلوسی برد و آیا تو در مدح قثم بن العباس روزگار بسر بردی و چون بمنا قب اوداد آباء ستایش نتوانستی نیاید و بنا در اردان قصری که بنیان کرده است مدح راندی نوح گفت سوگند با خدای اگر در نعماء باهمین بناستایش نمایم هما نا من نیز با پدرم با ساآت رفتیم چه روزی بر خوان طعام نشسته بودیم و او را لقمه در دهان و لقمه در دست بود گفتم ای پدر تو شاعرتری یا اخطل فورا هر دو لقمه را از دست و دهان بیفکند و گفت ای پسر هانا مرا مسرور داشتی و نیز با من اساآت ورزیدی اما سرورم از آن بود که تو در چنین مراتب در آمدی و در اخطل پرسش کنی اما اساآت تو با من از آنست که از مردی که مندرس است بمرده اسم بردی ای پسرک من دانسته باش که هیچ کس اخطل را در نیافتم که او را از نیکو بافرون نمود و اگر وقتی او را ادراک نمودمی که او را دو دندان بود مرا فرو خوردی لکن دو چیز مرا بروی اعانت نمود یکی فراوانی روزگار و دیگر خبث دین او ابو عمرو میگوید اگر اخطل یکروز از ایام جاهلیت را ادراک نموده بود هیچکس را بروی تقدم نبود عبدالرحمن بن زخ گوید چنان بود که حماد اخطل را بر جریر و فرزدق تفضیل مینهاد فرزدق گفت چون اخطل مانند تو فاسق است او را تفضیل مینهی گفت اگر بسبب فسق فضیلت مینهادم ترا بروی افضل مینمودم ابن نطاح گوید اسحق بن مرار شیبانی با من گفت اخطل را اشعر ثلاثه دانیم گفتم میگویند در مدیحت مزاق بر ایشان برتری دارد گفت لا اینهمه اما در هجا پیشی دارد کدام یک از آن دو تن بتوانند باین خوبی هجو نمایند

ونحن دفعنا عن سلول دماءنا  وعمداً دفعنا عن دماء بني نصير

مدائنی گوید اخطل بگفت اشعر مردان از جهت قبیله من قیس بن ثعلبه اند و اشعر ناس از جهت خانواده آل ابی سلمی اند و اشعر ناس از جهت رجلیت در میان این سن است یعنی من خود باشم و نیز مدائنی گوید که اخطل در خدمت عبدالملک بن مروان معروض داشت یا امیرالمؤمنین ابن المراغه یعنی جریر چنان گمان برده است که در سه روز بمدح تو دست یافته است یعنی در قصیده که در مدت سه روز انشاد نموده است لکن در مدحت تو در این قصیده خف القطین فراحوا منک او بکروا یکسال روزگار بر بردم و هنوز بمقام مدح تو دست نیافتم عبدالملک گفت یا اخطل این قصیده را از تو بشنیده ام اخطل در خدمتش معروض همی داشت و عبدالملک خویشتن را بشنیدن آن و لذت آن همی بر می‌کشید آنگاه گفت ای اخطل این قصیده را از تو بشنیدم اخطل آنگاه گفت ای اخطل و یحک هیچ میخواهی که با آفاق جهان بنویسم که تو اشعر عرب هستی گفت همان سخن امیرالمؤمنین مرا کافی است آنگاه عبدالملک بفرمود تا آن قدحی بزرگ که در حضورش بود از درهم جا کنند و بدو دادند و نیز اندامش را با خلعتهای گوناگون بیارا استند پس از آن غلامی از عبدالملک اخطل را بیرون آورد و همی بانگ برزد این مرد شاعر امیرالمؤمنین است این مرد اشعر عرب است روزی عبدالملک این شعر کثیر را که در مدح او گفته بود انشاد همی فرمود

فما ترکوها عنوة عن مودة  ولکن بحد المشرفي استقالها

و از این شعر سخت در عجب همی رفت اخطل گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای آن شعر که من در مدح تو گفته ام از این شعر نیکوتر است گفت کدام است پس این شعر بخواند

اهلوا من الشهر الحرام فاصبحوا  موالي ملك لا طريف ولا غصب

همانا ملک و مملکت را حق تو شمرده ام لکن او چنان نموده است که غصبا با خود داشتی عبدالملک گفت براستی سخن کردی یکی از شیوخ ذوبیش گوید اخطل را نگران شدم که از خدمت عبدالملک بیرون میشد با وی گفتم یا ابا مالک شعر عرب کیست گفت این سگ

# احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام



گیرند مگر از مردم بنی تمیم هستند گفتم تو با ایشان در چه مقامی گفت سوگند بالات من از ایشان اشعرم و اینگونه سوگندها از روی استهزار واستخفاف بدین خود میخورد ابوالحسن مداینی حکایت کند روزی عبد الملک بن مروان در بامدادی بتخت سر و جلوس داد این

شعر اخطل تمثل ورزید

إِذَا اصْطَبَحَ الْفَتَى مِنْهَا ثَلَاثًا بِغَيْرِ الْمَاءِ حَاوَلَ أَنْ يَطُولَا مَشَى قُرَشِيَّةً لَا شَكَّ فِيهَا وَأَرْخَى مِنْ مَآزِرِهِ الْفُضُولَا

آنگاه فرمود گویا نگران اخطل هستم که ازاری برتن کرده و دیدار آفتاب در برابر یکی از دکاکین خمر فروشان دمشق جای دارد آنگاه سر دیرا در طلبش بفرستاد و او را در آنحال دیدند که عبد الملک گفته بود از هشام بن سلیمان مخزومی مروی است که وقتی اخطل بدرگاه عبد الملک روی نهاد و نزد ابن سرجون کاتب عبد الملک منزل گزید عبد الملک پرسید در منزل کدام کس فرود آمدی بدو بازنمود عبد الملک گفت خدایت بکشد که چگونه بمنزل صالح عالم هستی باز گوی چه میخواهی تا برایت مهیا دارد گفت در نگ من دیرنگ بنزد او بخمر عبد الملک بخندید و گفت ویحک با چه چیز خبر این قال میدهیم یعنی فال ابرای همین است که تو میخواهی و بیرون از فال تو شرع مصطفی آنگاه گفت از چه روی اسلام نیاوری تا در فئی مسلمانان قسمت یابی و ده هزار درهم از بهرت مقرر دارم گفت اگر مسلمان شوم با خمر چکنم گفت از خمر چه چون بانیکه اولش تلخ و آخرش مسکر است اخطل گفت چون این بیان نمودی همانا در میان این دو حالت لذتی است که این مملکت و سلطنت ترا نسبت بآن لذت از آن نمی شمارد که از نهر فرات انگشتی ترشود یعنی ستانیدن آن حالت وسعت خیال و رفعت نظر و اندیشه ای گوناگون حاصل میشود که مملکت جهانرا بقطره از دریای بیشمار نیاورند عبد الملک دیگر باره بخندید و گفت آیا مدیدار حجاج رهسپار نشوی چه او مکتوبی فرستاده و دیدارت را خواستار است اخطل گفت آیا بطوع و رغبت هستم یا بعنف و کراهت فرمود بمیل خویش هستی گفت هرگز نوال و بخشش او برنوال تو و بخشش تو و تقرب در بارگاه تو نمی گزینم چه اگر چنین کنم چنان باشم که شاعر گفته است

كَتَارِكٍ يَوْمًا لِتَرْكِهِ حِمَارًا تَخَيَّرَهُ عَنِ الْفَرَسِ الْكَبِيرِ

کنایت از اینکه اگر حجاج را اختیار کنم چنان است که حماری را بر اسبی شاهوار برگزیده و آنگاه عبد الملک فرمان کرد تا ده هزار درهم بدو دادند و هم او را بمدح حجاج فرمان کرد و اخطل او را باین شعر مدح نمود

صَرَمَتْ حِبَالَكَ زَيْنَبٌ وَرَعُومُ وَبَدَا الْجَمِيمُ مِنْهُمَا الْمَكْتُومُ

و اخطل این قصیده را باتفاق پسر خود برای حجاج بفرستاد ولکن این قصیده از قصاید جیده او نبود وقتی عمرو بن الولید بن عبد الملک از اخطل پرسید اشعر ناس کیست گفت کسی است که اگر مدح کند رفیع دارد و اگر هجا و ضیع چون کسی را مدح کند سر افتخار ممدوح را از عرش بگذراند و چون هجو نماید پای آنکس را جهورا از فرش فرو کشاند گفت این شاعر کیست گفت اعشی است گفت پس از وی کیست گفت جوان بیست ساله یعنی طرفات گفت پس از وی کیست گفت منم و هم وقتی اخطل در خدمت عبد الملک فرمود از اشعار خویش برای من گرای اخطل گفت گلویم خشک شده بفرمای مرا سقایت کنند گفت در آبی بیاشامید گفت آب شراب حمار است و نزد ما بسیار گفت بدو شیر بخورانید گفت مرا از شیر باز گرفته اند گفت بدو عسل دهید اخطل گفت عسل شراب رنجور است گفت پس چه خواهی گفت یا امیر المؤمنین شراب ارغوانی و باده لعل رنگ بیخواهم عبد الملک گفت دور تو را مباد آیا با من معهود داری که من خمر بیخورم اگر رعایت حرمت تو نبود که چنین و چنان کردمی اخطل از مجلس بیرون شد و فراشی از عبد الملک را بدید و گفت وای بر تو امیر المؤمنین فرمان کرده است تا در حضورش انشاد شعر کنم و صدایم فرو نشسته است شربی از خمر بمن بیاشام فراشش پیمانه بدو بیاشامانید گفت پیمانه دیگرم بپیمای چه

در یک روز هر دم بخور است بیت ... هشام ... نیسان

[illegible]

دیگر بدو بپیمود و گفت هم اکنون این دو پیمانه را در شکم من بجنبش در افکنده‌اند پیمانهٔ دیگر بیاور پس جام پنجم را نیز بخورد و گفت مرا انگشتی بر یک پای را سپارم پیالهٔ چهارم را بیاور تا بعدالت رفته باشی پس جام چهارم را نیز بدو بپیمود و اخطل عبدالملک درآمد و این شعر بخواند

خَفَّ القَطِینُ فَراحُوا مِنْكَ وَابْتَكَرُوا     وَأَزْعَجَتْهُمْ نَوىً فِی صَرْفِهَا غِیَرُ

عبدالملک گفت ای غلام دست اخطل را بگیر و او را بیرون بر پس او را بیرون بردند و چندان جامه و کسوه بروی فرو ریختند که در میان آن خلاع فاخره ناپدید شد آنگاه عبدالملک گفت همانا برای هر طبقه شاعری است و شاعر بنی امیه اخطل است جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا باین حکایت اشارت کند و نیز گوید وقتی اخطل شاعر بر عبدالملک درآمد عبدالملک گفت دیگر سکر و مستی را از بهر ما توصیف کن گفت اولش لذت و آخرش صداع و مابین این دو حالتی است که مقدارش و مبلغش را از برایت توصیف نیکو نتوانم گفت مبلغش چیست گفت در آنحالت بخشیدن ملک تو نزد من از بیرون آوردن نعل از پای خودم آسانتر است آنگاه بخواندن این شعر شروع نمود

إِذَا مَا نَدِیمِی عَلَّنِی ثُمَّ عَلَّنِی     ثَلاثَ زُجَاجَاتٍ لَهُنَّ هَدِیرُ
خَرَجْتُ أَجُرُّ الذَّیْلَ تِیهاً کَأَنَّنِی     عَلَیْكَ أَمِیرَ المُؤْمِنِینَ أَمِیرُ

حسن بن خلاد روایت کند که چون عبدالملک بن مروان زفر بن حارث کلابی را چنانکه در این کتاب مشروح افتاد از قلعهٔ قرقیسیا فرود آورد و او را امان و اطمینان داد و بر سریر خویشش در کنار خود جای داد در اینوقت ابن ذی الکلاع بروی درآمد چون زفر را با عبدالملک در یک سریر بدید بگریست عبدالملک گفت این گریستن از چیست گفت یا امیرالمؤمنین از چه نگریم و ننالم با اینکه از شمشیر این مرد که با تو بر سریر جای دارد خون قوم و عشیرت من که در اطاعت بسا رزت میورزیدند همی چکد و اکنون با آنحالت که با تو همو و با تو بر سریر جای کرده است و من بر روی زمین نشسته باشم این حال بنگرم عبدالملک گفت من او را بر فراز تخت جای ندادم که او تو نزد من گرامی تر است لکن چنان خواستم که زبان من حدیث او باسباب شگفتی و شگفتگی من است این کلمات را اخطل شاعر بشنید در حال شرب خمر بود و گفت سوگند با خدای در این باب سخنی بکار بندم و مقامی در خورد دم که پسر ذی الکلاع نتواند انکار بر عبدالملک درآمد چون دیدارش در دیدارش جایی گرفت اخطل این شعر را بروی قرائت نمود

وَکَأْسٍ مِثْلِ عَیْنِ الدِّیكِ صِرْفٍ     تُنَسِّی الشَّارِبِینَ لَهَا العُقُولا

تا آخر اندو شعر که از این پیش نگاشته آمد عبدالملک گفت یا ابا مالک خبر بشبت چیست که در سرداری این حال از تو نمودار شد گفت آری والله یا امیرالمؤمنین گاهیکه این دشمن خدای را با خود بر سریر خود بت مینشانی البته مرا این حال پدید شود با اینکه وی همان کسی باشد که در روز گفته است

وَقَدْ یَنْبُتُ المَرْعَى عَلَى دِمَنِ الثَّرَى     وَتَبْقَى حَزَازَاتُ النُّفُوسِ کَمَا هِیَا

عبدالملک چون این شعر بشنید پای در هم کشید آنگاه چنان بر سینهٔ زفر برزد که او را از روی تخت بر زمین افکند و گفت ذهب والله حزازات تلک الصدور و چون زفر این حال بدید مرگ را معاینه کرد و گفت یا امیرالمؤمنین تو را بخدای سوگند میدهم که آن عهد که با من بپای بردی از دست نگذاری و از آن پس زفر بن حارث میگفت هیچ وقت بر مرگ یقین نکرده بودم مگر در آنساعت که اخطل گفت نیز را گفت ابو عبیده روایت کرده که مردی با ابو عمرو گفت سخت شگفتی و عجیب است که اخطل نصرانی که زبان بهجای مسلمانان برگشاید ابو عمرو گفت ای خواریم همانا اخطل بدید میگشت که هیکلی خز و قبای خز بر تن داشت و سلسله از طلا که در آن صلیبی از طلا بود از گردن بیاویخته بود و از ریشش او خمر فرو

میرفت نابر عبد الملک بن مروان بدون رخصت در میآمد عبد السلام بن حرب حکایت کرده که شبی فرزدق بر اخطل درآمد لکن اخطل او را نمیشناخت پس طعام شامگاه حاضر کردند و اخطل بفرزدق گفت من مردی نصرانی و شما مسلمان باشی چه شرابی ترا محبوبتر است فرزدق گفت آنچه تو بیاشامی واز آن هر وقت اخطل شعری انشا کردی فرزدق تمامت آن قصیده را فرو خواندی اخطل چون اینحال بدید گفت شتری بزرگ را دراین شب فرو گرفته است بازگوی کیستی گفت فرزدق ممتالیم چون اخطل بشنید بسجده برد و هم فرزدق او را سجده نهاد با وی گفتند این کار از چه بود فرزدق گفت مکر و حیله داشتم که اخطل مرا برخود فزون بخشد آنگاه اخطل ندا برکشید و همیگفت ای جماعت بنی تغلب این مرد فرزدق است چون آن جماعت قدوم او را بدانستند شتری بسیار از بهر ضیافت او بردند و چون بامداد دروی کردند فرزدق آن شتران را شعر تحالف خود را برگرفت عمر بن شبه گوید تقدم اخطل از اینجهت بود که بدون ناکس در هجای کسی فحش و لفظ زشت شعر گوید از دیگران هجوش اخبث بود و اخطل میگفت هرگز کسی را هجا نکردم که دوشیزگان از شنیدنش شرم آید یعنی لفظی فحش و ناستوده در اشعارم اندراج ندادم و نیز عمر بن شبه گوید ابو العباس ثعلب گفته مردی شاعر را مدح کرده است اگر شعر رسش را گوش فرانهادی چه بودی گفت بعد از این قول ابن نصرانیه در حق بنی امیه یعنی اخطل شاعر نصرانی که بنی امیه را باین شعر مدح گفته است در حق من چه مدح توانست نمود

شمس العداوة حتی یستقاد لهم      واعظم الناس احلاما اذا قدروا



حکایت کرده اند که وقتی اخطل بکران شد که یک پوست بزر و شیر و یک انبان از خرما و مویز از مادرش موجود است حتی گرسنه بود و مادرش بروی تنگی میگرفت پس تدبیری نمود و گفت یا در همانا آل فلان همیشه بزیارت تو میآیند و حقوق مودت بجای میگذارند اما تو دیدار ایشان و زیارت بیاد ایشان نخواهی کرد چنین کاری کنی نیک است گفت ای فرزند جزای خیر ببینی که چنین امری را بامن بیاگاهانیدی پس جامه برتن کرد و با آنمردم روی نهاد و اخطل آنچه شیر و تمر و زبیب بود بجمله را بخورد و چون آنزن باز شد ظرفها از مظروف خالی دیده بدانست که اخطل همه را اکول بداده پس خشمگین برفت و چوبی بدست کرد و او را بزد اخطل فرار کرد و گفت

الرّعل علی عیانیا العجوز      وشکونیا من غیاب لیّم      فظلّت تنادی لا ویلها      وتلعن والآن منیا اعصر



و بقول آنزن مادری او بود و فرزندان خود را در شیر و خیر آن بروی گزیده میداشت و او را با دستان از بیش بیش حیوانی میراند یعقوب بن سکیت گوید اول بعری که اخطل گفت همین بود و اخطل را اشعار خویش نام امامه و زعوم تشبیب می نمود و درین شعر گوید صرمت امامه حبلها و رعوم و ایشان دو دختر سعید بن ایاس بن هانی بن قبیصه اند چنان افتاد که وقتی اخطل بر سعید درآمد سعید او را طعام کرد و از خرما شراب بنوشانید و این دو دختر که در آنوقت خردسال بودند بخدمتگذاری وی پرداختند و چون اخطل برفت و پس از زمانی دیگر بسرای ایشان درآمد آندو دختر از سن کودکی رسته بودند لاجرم از وی در پرده شدند اخطل از حال ایشان بپرسید و گفت آندو دختر من در کجا باشند گفتند اینک بسن بلوغ رسیده اند از آن روز بنام ایشان تشبیب نمود و زعوم همان است که در نکاح قتیبه بن مسلم درآمد و او را ام الاحاسن نامیدند خالد بن کلثوم گوید عبد الملک با فرزدق گفت اشعر مردان کیست گفت ابن نصرانیه چون بمدح سخن کند ترا کافی است عمر بن شبه گوید وقتی حجاج بن یوسف جماعتی را بدرگاه عبد الملک بفرستاد و از جمله ایشان جریر شاعر بود عبد الملک ملاقات ایشان را به جلوس داد و بفرمود تا اخطل را نیز درآورند و گفت اخطل را نیزدم یعنی جریر را دشنام گفت جریر روی با اخطل آورد و گفت خنازیر را در دیار تو بیکجا گرد آورده گشتی گفت بشترانی بادرت بچرانیدم تا چون بیاآلی از انجلات میزبانی کنیم جریر روی بعبد الملک نموده گفت یا امیر المؤمنین بانا بوی شراب از وی برسید اخطل

گفت یا امیرالمؤمنین جریر بصداقت و صدق سخن کرد و مرا اعتذاری از این کار نیست و این شعر فرو خواند

تعیب الخمر وهی شراب کسری ویشرب قومک العجب العجیبا منی العبد عبد ابی سواج احق من المدامة ان تعیبا

عبدالملک گفت این کار فروگذار بدای جریر از اشعار خود انشاد کن جریر قصیده که بجمله در مدح حجاج بود بخواند عبدالملک از بر کرد و گفت ای جریر خدای تعالی حجاج را منصور نداشت بلکه خلیفه خود و دین خود را نصرت کرد آنگاه روی با اخطل آورد و این شعر او را بخواند شمس العداوة حتی یستقاد لهم آنگاه گفت قسم بخدای اگر این مرد را بر پاره‌ای آهن گذارند ... پس از آن فرمان کرد تا پنجه جامه بر اخطل بر بخشند که در زیر آن خلاع نفیسه ناپدید بماند و این کلام اخطل منی العبد عبد ابی سواج همانا ابوسواج که عباد بن خلف ضبی است با بنی یربوع مجاورت نمود و او را اسبی بود که ... نام داشت و صرد بن جمره یربوعی را فرسی بود که قضیب نام داشت و ایشان در این دو اسب مراهنه ورزیدند و ابن جمره در میان و شرایط مسابقت با ابوسواج ستم ورزید و بعلاوه تیر بازان و کار بخوبی براند و از آن پس ابوسواج از پی حاجتی جانب بحرین گرفت و چون مراجعت روی برتافت از زوی عجیب و شنیعی که ... برد خود فرو شنیدن داشت ... بر خواند و نسبت بزوجه ابی سواج بکنایت گفت یا لیت شعری هل تغیرت من بعدی پس از زنان ... کرا عقبش گفت نعم بکوی قضاء جعدی دیگر باره سخن خود را اعادت کرد و همان گونه پاسخ یافت پس بمنزل خود درآمد و ... پس از آن صرد بن جمره با زوجه ابی سواج پیام کرد تا از است ابی سواج دو ... برگیری خوشنود نمیشوم شوهرش از این خبر آگاه شد و بر خاطر بگذشت و از باطن زنه ... دوالی برآورد و بآن زن بداد و صرد بن ابی جمره آمد و آن را در بغل خود بداشت و با قوم و عشیرت خویش با گفت هر وقت من ... بشمار دی آورم و ابوسواج با شما باشد بامن گویید از کجا ... ایشان چنان کردند گفت از ذی ... بیایم و بدین ... آهنگ دارم و دوالی در بغل دارم که از است ... ابوسواج چون این سخن بشنید بپای شد و جامه از تن بیفکند و گفت شما را ... سوگند میدهم با هیچ ... در بن ... آنگاه برفت و با دو غلام خویش که شبان او بودند بنزد فلان جا ... بر کردید و با او در آمیز یدند و نیز قدحی با ایشان بداد و گفت اگر یک قطره آب از شما جز در این قدح فرو چکد هر دو را ... پس ایشان بفرمان مولای خویش مولای او شب تا صبح روز نهادند و هر چه از منی ایشان خارج شدی در آن قدح فرو ریختند آنگاه ابوسواج بفرمود تا آن قدح را از شیر سرشار ساختند و با زوجه اش گفت سوگند با خدای اگر این شیر را بصرد ندهی تا ما ... پس در مکانی پنهان شد و گفت هم اکنون صرد را پیام ده تا بتو آید آن زن چنان کرد و چون صرد از پیام ... آگاه شد بعادت دیگر او ... کشت و بیامد و خوش بنشست آنگاه زن ابکار با او خوش بگفت و لولوی عیش و عشرت خوش بست لکن در کامرانی توانا گر آن تنگ ... زنا فرو گشت آنگاه برخاست و آن قدح سرشار را بیاورد و فا دار بیاورد و چون صرد قدری بیاشامید طعمی خبیث دریافت و از آن شراب ناگوار زبان و دهان بگردانید و منطق درزید و گفت شیری عجیب بنگرم گمان میبرم که شتر شما در سعدان چریده آنگاه ... این شیر است در این ظرف تو را قسم میدهم که بجمله را بیاشامی چون آن شیر ابوسواج حالت مرگ را در خود بدید و نزد اصحاب خویش از آنجا داستان باز گفت و بگیاه ... جانب اهل خویش شد و از آن طرف چون تاریکی شب جهان را در سپرد ابوسواج با اهل و عیال خویش آمد و جمله با قوم و عشیرت خود بفرستاد لکن اسب ... خود را در سرای باز گذاشت تا از صهیل اسب و نباح کلب دیگران بدانند که ایشان برجا هستند با بجمله اهل و عیال او بقوم خود در رفتند و در آن سرای جز ابوسواج و اسب و کلب و هیچ بجای نبود و نیز آن قدح با او بود چون فردا بامداد پرده ظلمت بر گشود ابوسواج بر اسب خویش بنشست و آن قدح بر گرفت و بمجلس بنی یربوع درآمد و گفت خدای شما را در ... همسایگی پاداش نیک دهاد همسایگی بجای آوردید و آنچه را که شما را همی بود بپای گذاشتید انجاعت چون آن حکایت بدیدند ...

منطق بابی تعقل بنی حنیفه ...

یا ابا سواج چیست که غریب به انصراف داری و صحیفه‌ای باز نمائی و جمعی در اعقاب تو گفته‌اند که هر چه بن حسن و سنبکو کار بود بیکند
و در این شعر که گفته‌ام اثبات نموده‌ام

اِنَّ الْمَنِیَّةَ اِذْ سَرَی فِی لَحْدِهَا أَضْحَی مُصِیفًا   أَنْتَ الَّذِی تَسْلِی بِالْمَلَا وَ خَلَفْتَ یَوْمَ حَلَفْتَ جِلْدًا
صَدَرَ ابْنُ حَمْزَةَ هَلْ لَقِیتَ   وَ بَنَیتَ لَنَا وَ عَضُدًا

و از این اشعار ذکر در خویش نسبت جمره بازنمود و از آن قدح که از میّ در سلام با شیر امتزاج یافت حدود خوار ندیدن و دشمن گرفت بجا
را بجماعت گفته برابنه که اینقدح مردی از شما را که مرد بین جمره است بستن نمود پس آن قدح را بر سنگی بیفکنید و درهم شکست و اسب خویش
بیفکند را بجهت و چون برفت با دردی بیابان برنشست آن جماعت بانگ همی برآوردند تا او بدید و ابتر در ابان دست کوتاه دید که دست نمی‌رسید
و ابو سواج ما لم و کار میان بال و قوم خویش سربست و اینک اخطل در آن شعر سخن گوید و بشریت شوکی الحصا دیلیما این حکایت نظر دارد و آنگا
من عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب مروی است که گفت در ایام جوانی با پدرم بدمشق درآمدیم و در آن کنایس و مساجد دمشق
گردش همی نمودیم و اخطل را در کلیسه دمشق بدیدیم. پس از آن بدیگران در دم اخطل از نام و نسب من بپرسید گفت ای مرد جوانا مردی شریف هستی از تو
خواستارم که حاجتی از من برآوری گفتم حاجت تو برآورده است گفت تو را بر آنچه می‌گویم آنکه رسیده است در شفاعت من بکلام گری تا او را سایم کردن آن
قسی شدم و نسب خویش باز نمودم از ایران بسیار گرم و تعظیم بر داشت آنگاه گفتم مرا با تو حاجتی است گفت چیست گفتم اخطل را آزاد نما
گفت تو را بجز این از آنچه گوئی کار دیگر بتواند نمود یا مهمانان بون نه بلکه خویشی که فاسقی که مردان را دشنام میکند و هجو میرا سخن نمیگوید این
از طلب خشم و هم شفاعت سخن کردم تا با من بیامد و بر عصای خویش تکیه داشت و بنزد آن پیر بایستاد و عصای خود را بلند ساخت و
گفت ای دشمن خدا آیا از این پس بشتم و هجو مردان اعادت نمیکنی و زنان محصنه را تهمت میزنی اخطل با کمال عجز و زاری همی گفت دیگر
این کار نکنم و با این امر عود ننمایم و سخت در عهد منتش خوار و ذلیل گشت تا همی میگوید از آن پس با اخطل گفتم ای ابا مالک مانا مردان از تو
بهیبت و وحشت هستند و خلیفه در کار تو اکرام و گرامی بسیار و قدر و منزلت تو در میان مردان معلوم است از چه هیبت کرده و این مرد را
خاضع و خوار هستی در جواب من گفت ای آنچه را که دیدی من از خضوع و خشوع من نزد مهتر ترسایان سبب رعایت دین و مذهب است
ابوعبدالملک گوید اخطل را آن عظمت و حشمت بودی که چون جماعت بکر بن وائل را با شاعری از امری پدید شدی حکومت و کار برانداز و
هر وقت بحضرت شدی او را مقدم داشته بدو روی آوردندی لکن وقتی او را در حضر پیر نگران شدم که از وی در خدمت مهتر ترسایان حیا
برده بودند و قسیس ریش او را گرفته بود و با عصای خود بر او همی زد و اخطل نشسته بود چنانکه گویا بیچاره‌ای ضعیف و ذلیل بود با وی گفتم چگونه حال تو
با این مقام و منزلت که تراست چگونه است گفت ای برادرزاده چون امر دین و مذهب در میان آید خوار و ذلیل هستیم محمد بن سلام گوید چون
اخطل از زمان مرگش را خبر رسید او گفت ندای ابو مالک آیا وصیتی نمیگذاری گفت در جواب فرزدق را خواند

أَوْصَی الْفَرَزْدَقُ عِنْدَ الْمَمَاتِ بِأُمِّ جَرِیرٍ وَأَعْیَارِهَا   وَزَادَ الْقُبُورَ أَبُو مَالِکٍ بِرَغْمِ الْعُدَاةِ وَأَوْتَارِهَا

و این اشعار در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال جریر و پاره‌ای حالات اخطل و سبب وقوع هجات در میان اخطل و جریر مسطور گشت
و در این مقام نیز بقدر حاجت اشارت و از کار معیشت و پاره‌ای حالات او که در اخبار مسطور است قناعت رفت

## بیان احوال ابی معرض مغیرة بن عبدالله معروف به اقیشر معاصر عبدالملک بن مروان

المغیرة بن عبدالله بن معرض بن عمرو بن اسد بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار در اسب تازی و به واسطه سرخی روی اقیشر لقب نهاده

بود در ابو معرض کنیت داشت چنانکه خود گوید

فان ابا معرض اذ حسا من الراح کاسا علی المنبر    خطیب لبیب ابو معرض    فان لیم فی الخمر لم یقصر

و روزگاری فراوان در سپرد ابوالفرج اصفهانی در جلد دهم اغانی بحال او اشارت کند و گوید تواند بود در زمان جاهلیت تولد و در اول اسلام بالیدن یافته باشد چه سماک بن مخرمة الاسدی که در کوفه مسجد سماک را بانی است این بنا را در آن عهد نهاد و در کار عثمان بود و اهل کوفه گویند امیرالمؤمنین علیه السلام در آن مسجد نماز نگذاشت و اهل کوفه نیز از آن مسجد دوری گرفتند و چون بنی اسد را که اکثر مساجد بنی اسد است باختند اقیشر اسدی این شعر گفت

غضبت دودان من مجلسنا    و به یعرفهم کل احد

بنو دودان خشمناک شدند و سوگند یاد کردند که او را بیازارند اقیشر بیمناک شد و نزد آن جماعت برفت و گفت شعری که در آن گفتم کدام جمله اشعار من است گفتند این کدام است گفت کدام

و بنو دودان حی سادة    حل بیت المجد فیهم والعدد

پس از وی دست بداشتند و بحال خویش گذاشتند محمد بن سلام گوید اقیشر مردی شوخ و ماجن و بیهوده سرای بود و شرب خمر مدام همی داشت و همانا کس نباشد که در حق خویش گوید

احل الحرام ابو معرض    فصار خلیعا علی الکبر    یحل الحرام و یلحی الکرام    وان اقصروا عنه لم یقصر

وقتی جاریه در خدمت عبدالملک بن مروان این شعر اقیشر اسدی تغنی و سرود کرد

فرحبا الله بالسلام وحیا    ذکر ما ابن طلحة الفیاض

و تا آخر اشعار بسرود عبدالملک با جاریه گفت ویحک گوینده این شعر کدام شاعر است گفت اقیشر است عبدالملک تمجید نمود و گفت این مدحی است که از روی طلب طمع نیست و اشعر اسر اقیشر میباشد و نیز کمیت وقتی او را بدید و از اشعارش بشنید و گفت هر کس گوید تو اشعر مردمانی دروغ نگفته است ابن سلام گوید اقیشر مردی عنین بود و کار زنان نتوانستی ساخت لکن خویشتن را بر خلاف این حال که در وی بود نمایش میداد و از مردی و زن بارگی گزارش مینمود و خود را در اشعار خود باین صفت میستود روزی مردی از جماعت قیس نزد او نشسته بود پس اقیشر این شعر برای او بخواند

ولقد اروح بمشرف ذی شعرة    عسر المکرة ماؤه یتفصد    مرح یطیر من المراح لعابه    و یکاد جلده یتقدد

و از این اشعار در وصف اسب همی نمود آنگاه با آن مرد گفت آیا شعر را بدیدی و شنیدی گفت آری گفت چه چیز را توصیف کردم گفت آیا تو را این اسب ابلقی بر آن سوار شوی گفت آری سوگند بخدای این وقت اقیشر جامه برکشید و ایرش را چون تیری جلوه داد و گفت توصیف نموده ام بر خیز و بنشین آن مرد متحیر و مبهوت از جای بر جست از مجلس بیرون شد و گفت خدای چنین جلیسی را که تو هستی نپاید شیبانی حکایت کند که دختری از زیاد عصفری بمرد و اقیشر در تشییع جنازه او حاضر گشت و چون دفنش کردند اقیشر باز شد و عابس را عائذالله او را بدید و گفت ای شیخ خواهی بمنزل من شوی و طعام بامدادی و شراب ارغوانی بنوشی گفت آری با مجلس رفت و بخورد و بیاشامید و این شعر بگفت

فلست زیاد لا یزلن ثنائه    تمتن و الق کل ما عشت عاذیا    فذلک یوم غاب عنی شره    و اتحوت فیه ما کنت بادیا

وقتی جماعتی از بنی اسد بدرگاه عبدالملک بن مروان وفود دادند عبدالملک گفت ای بنی اسد شاعر شما کیست گفتند در میان ما شعرا چند هستند لکن قوم ایشان رضا ندهند که هیچکس مر ایشان را نزدیک دهند عبدالملک فرمود اقیشر در چه کار است گفتند بمرد گفت نمرده است لکن بشغل خویش مشغول است اگر وی شاعر شما باشد خویشتن را از مقام خود فرود آورد است آیا گوینده این شعر اقیشر نیست

یا ایها السائل عما مضی — من علم هذا الزمن الذاهب — ان کنت تبغی العلم او اهله
او شاهدا یخبر عن غائب — فاعتبر الارض باسمائها — واعتبر الصاحب بالصاحب

سلمة بن عبد سراع گوید اقیشر را قانون آن بود که اکنون از هیچ درهم از کسی خواستار می گشت وآنگاه آن درهم را دو درهم در کرایه شتری که او را بجز
حمل کند دو درهم در بهای شراب دیگر درهم در ازای طعام میداد و او را همسایه بود که او را ابو المضاء میخواندند و استری داشت که کرایه میداد
و اقیشر دو درهم بدو میداد و استرش را میگرفت و روی بجیره مینهاد و بجانب خماری در میشد و استر را در کناری می بست و خود بنوشیدن می نشست
و با تمام بشرب نبیذ می پرداخت آنگاه بر آن بغله سوار شده باز می گشت و این شعر را در این باب گوید

یا بغل بغل ابی المضاء تعلمن — انی حلفت للیمین نذور — لتسقین اذا کرهت مقامها — فیما احب وکل ذا تیسیر

و آن شراب فروش را حنین میخواندند چنان افتاد که یکی روز اقیشر بدو آمد و حمار را نیافت و با انتظار بنشست در این حال زنی برای
اندر شد پرسید ای مرد خمار کجاست گفت از پی حاجت خویش بیرون شد و من زن او هستم بفرمای مقصود چیست گفت نبیذ خواهم گفت بچه
مقدار گفت بدو درهم گفت دو درهم را بده و منتظر من بباش گفت چنین نکنم گفت باختیار تو هست برفت و اقیشر از دنبال شتافت تا آن زن را
دو در بود چون آن زن درون سرای شد اقیشر دو درهم بدو داد آن زن بگرفت و از در دیگر بیرون شد چون جلوس اقیشر بطول انجامید بعضی از
مردم سرای بدو درآمدند و گفتند سبب این نشستن چیست حکایت بگفت گفتند این زنی حیلت گر است و از ام حنین گوینده و از آن
عبادیت است اقیشر دانست که او را بنیرنگ و فریب در افکنده پس روی بجانب خمار خویش نهاد و حکایت بگذاشت و گفت ای

ابن تغلب کن خمار را و از شراب بداد و اقیشر گفت

لم یعرفوا بعدنا خفی مواتنا — بعد اخا العباد ام حنین

و بقولی این ام حنین محالة بود چون فرار کرد و اقیشر در جواد حنین این ابیات کرد حنین خمار نزد او شد و گفت ای مرد او درهم
از چه روی هجو کنی گفت از آنکه دو درهم از من بگرفت و مرا شراب نداد گفت سوگند با خدای که او درم نزد من شناسد و هرگز از تو چیزی نستاند
تو او را بنگر اگر ممکن باشد که این دو درهم را از تو ما خود داشته تا آن درهم را اقیشر گفت لا والله جز ام حنین کسی را نشناسم
و جز ام حنین و پسرش را هجو نگویم هم اکنون اگر روی او در تو است از جای خویش او را نخواهم و اگر دیگری است بدو راجع خواهد بود خمار گفت
مردمان چه دانند این ام حنین کدام یک میباشد اقیشر گفت بر من چه بحث وارد است آیا جایز میداری که دو درهم من بیهوده برود
اگر مطلب این است سؤال من غیر از این است میکشم و آنچه بدان حاجت داری بجای میگذارم که هدایت برکشند پس آنچه گفت بجای گذاشت ابو
ایوب مداینی حکایت کند که وقتی عم اقیشر بدو گفت از خدای بترس و بپای شو و نماز بگذار گفت نماز نگذارم آن زمان همی الحاح نمود تا اقیشر گفت
ابرام کنی هم اکنون از دو کار یکی را اختیار کن یا من نماز میگذارم و تطهیر نمیکنم یا به تطهیر میروم و نماز فرو میگذارم آن زن گفت خداوند گو
گرداند اگر جز این نخواهد بود بی وضو نماز بگذار و نیز چنان شد که وقتی اقیشر در خمار خانه حیره خمر بیاشامید در این حال یکی از مردم شرطه
امیر حیره بیامد تا بروی درآید اقیشر در بروی فراز کرد و شرطی او را آواز داد که مرا ببندی بیاشام تا ایمن باشی اقیشر گفت سوگند بخداوند از تو
ایمن نتوانم بود لکن این در را سوراخی است در اینجا بنشین تا از آن قبقبه را بیاشام آنگاه دستیاری وی او را سوی در بدو شراب فرستاد

و شرطی بیاشامید تا مست شد و اقیشر گفت

سال الشرطی ان نسقیه — فسقیناه بانبوب القصب — انما تشرب من اموالنا — فسلوا الشرطی ما هذا الغضب

و هم از مداینی مسطور است که قیس بن محمد بن الاشعث که امیر بود وقتی اقیشر بجه کشش بیامد و سؤال کرد روی گردان داد سپید درهم دو عطا

کنند اقیشر گفت بغرای روزی سه درهم من دهد تا پایان رود و اقیشر هر روز نزد وکیل او شدی و سه درهم گرفتی و یکدرهم در بهای طعام و دو درهم در بهای شراب ورد هی بگزاردی آن دایه که او را بخانها حرفروشان حمل دادی بدادی و چون آن سیصد درهم بمصرف رسید دیگر باره نزد قیس بسئوال رفت و او بفرمود سیصد درهم عطا کنند اقیشر در آن مبلغ نیز بعادت پیش بمصرف رفت و در مره سیم نیز نزد قیس شد و همچنان سیصد درهم بعطا یافت و اقیشر انجمله را بآن طریق بکار بست و چون چیزی بجای نماند دفعه چهارم نزد قیس شد قیس گفت لعنه الله تو را مباد همانا این کار و کردار را برای خراجی نهاده باشی اقیشر باز شد و این شعر گفت

أَلَمْ تَرَ قَيْسًا قَيْسَ آلِ مُحَمَّدٍ ... يَقُولُ وَلَا تَلْقَاهُ لِلْخَيْرِ يَفْعَلُ
وَإِنَّكَ أَعْمَى الْعَيْنِ وَالْقَلْبِ مُمْسِكًا ... وَمَا خَيْرُ أَعْمَى الْعَيْنِ وَالْقَلْبِ يَبْخَلُ
فَلَوْ صُمَّتْ تَمَّتْ لَعْنَةُ اللَّهِ كُلُّهَا ... عَلَيْهِ وَمَا فِيهِ مِنَ الشَّرِّ أَفْضَلُ

چون قیس این شعر شنید گفت اگر احدی از رحمت بجای اقیشر بسته باشد من نیز نخوات باهم محمد بن معاویه حکایت کند که وقتی جماعتی از مردم کوفه در مراتب ابی بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام مخاصمت رفت سرانجام گفتند قرار بر این دهیم که اول کسیکه برا نمودار آید در میان خود حکومت دهیم را این حال اقیشر ساعتی درنگ نمود آنگاه این شعر بخواند

إِذَا صَلَّيْتُ خَمْسًا كُلَّ يَوْمٍ ... فَإِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ لِي فُسُوقِي
وَلَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّ النَّاسِ شَيْئًا ... فَقَدْ أَمْسَكْتُ بِالْحَبْلِ الْوَثِيقِ
وَهَذَا الْحَقُّ لَيْسَ بِهِ خَفَاءٌ ... وَدَعْنِي مِنْ بُنَيَّاتِ الطَّرِيقِ

بنیات الطریق
غرائب صعبهای
خون و دست

و از این اشعار کنایت باز نمود که در میان ایشان جهت سپارکی نیست و حبل الله متین که حبل وثیق است تمسک جویم و از اذی و اشکار به طریق دیگر نپویم و از دیگران حدیث نگویم نیز حسین حکایت کن نیاز رود و هم که من دلایلی دارم در این بوم و هم محمد بن معویه حکایت کند که اقیشر دو شیره از اقوام خویش را به ده هزار درهم کابین بست و برد و قوم خود شد تا آن درهم صداق او را با خود داد لکن بهره نیافت و نزد اهل البغل که مردی مجوسی بود و دهقان حیره بود بیامد و صداق را از وی خواستار شد دهقان آن مبلغ بداد و اقیشر این شعر گفت

كَفَانِي الْمَجُوسِيُّ مَهْرَ الرَّبَابِ ... فِدًى لِلْمَجُوسِيِّ خَالٌ وَعَمّْ
شَهِدْتُ بِأَنَّكَ رَطْبُ الْمُشَاشِ ... وَأَنَّ أَبَاكَ الْجَوَادُ الْخِضَمّْ
وَأَنَّكَ سَيِّدُ أَهْلِ الْجَحِيمِ ... إِذَا مَا تَرَدَّيْتَ فِيمَنْ ظَلَمْ
تُجَاوِرُ قَارُونَ فِي قَعْرِهَا ... وَفِرْعَوْنَ وَالْمُكْتَنَى بِالْحَكَمْ

و از این لفظ اخیر ابوجهل را خواهد که ابوالحکم از نخست کنیت داشت چون مجوسی این ابیات بشنید گفت و بحکم از قوم و عشیرت خویش سئوال کردی و کامیاب نیامدی و من آمدی آنچه خواستی عطایت کردم و در پاداش اینگونه در حق من بگفتی از آنجمله نو و شتر تو نجات نیابم اقیشر گفت آیا خوشنود نیستی که ترا با ملوک روزگار قرین داشتم و بر ابوجهل تفوق دادم و بعد از آن نزد عکرمة بن ربعی تیمی شد از وی نیز بهره نیافت و شعری چند در هجویش بگفت ابن کلبی حکایت آورده که وقتی اقیشر در دکه شراب فروشی بشراب بنشست و هرچه داشت در بهای شراب بداد آنگاه از جامه خویش بداد چندانکه برهنه و عریان بماند و اثنا جاری از جانبی در سبب مستی کاه جای گرفت اتفاق را مردی فرا رسید که در طلب گمشده خویش آواز برکشید اقیشر در آن حال مستی گفت بار خدایا گمشده اش به دو باز گردان و آنچه مرا است محفوظ بدار خمار گفت ای چشمت نگران نیست باز گوی ترا چه چیز بماند که خدایت نگاهداری فرماید گفت این مشت کاه را از خدا میخواهم نگاه بدارد تا تو از من نگیری و من از شدت برودت بمیرم خمار از این سخن بخندید و البته او را بدو رد کرد و گفته و جهی بدست کن که در بهای شراب دهی و دیگر باره جامهای خویش باز آور که از این پس از تو خریدار نمی شوم و جامه و بنگاه نمی جویم همی حکایت کنند که وقتی عبد الملک بن مروان با اقیشر گفت شعر خود را که در صفت خمر گفته بخوان و او بخواند

زُوَیْنَا القَلْبِ مِنْ دُونِهَا وَهِیَ دُونَهُ ۔ لِوَجْهٍ أَخِیهَا فِی الإِنَاءِ قُطُوبُ ۔ کُمَیْتٌ إِذَا شُجَّتْ وَفِی الکَأْسِ وَرْدَةٌ ۔ لَهَا فِی عِظَامِ الشَّارِبِینَ دَبِیبُ

عبد الملک گفت احسنت یا ابا معرض اما در توصیف خمر شعری چنین گفتی و گمان همی برم که تو خمر آشامیده باشی قیس گفت سوگند باخدای ای امیر المؤمنین از اینکه معرفت که بخمر داری مرا بشک و شبهت همی آورد چنین گمان میبرم که تو خود بیاشامی باجمله

از اخبار قیس باین مقدار قناعت رفت

احوال یزید بن الحکم

## بیان احوال یزید بن الحکم از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان

ابو الفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی گوید هو یزید بن الحکم بن عثمان بن ابی العاص صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بقولی هو یزید بن حکم بن ابی العاص و باین روایت خیر عثمان عم اوست و صحیح همین است عبد الله بن شبیب گوید حجاج بن یوسف یزید بن حکم ثقفی را بخواند و او را امیر کوره فارس گردانید و فرمان حکومتش را نیز بدو سپرد چون یزید برای وداع نزد حجاج شد گفت از اشعار خویش انشاد کن و مقصود حجاج این بود که یزید شعری در مدح او قرائت کند لکن یزید قصیده خویش را که در مفاخرت خود بنظم آورده و در جمله آن گوید

وَأَبِی الَّذِی سَلَبَ ابْنَ کِسْرَى رَایَةً ۔ بَیْضَاءَ تَخْفِقُ کَالعُقَابِ الطَّائِرِ

فرو خواند حجاج چون مفاخرت او بشنید خشمگین از جای برخاست یزید نیز بدون اینکه با وی وداع گوید بیرون شد آنگاه حجاج با حاجب خویش گفت عهدنامه حکومت را از وی باز جوی و چون باز داد با وی گوی کدام یک تو را بیشتر است آیا آنچه پدرت از بهر تو بمیراث نهاده است یعنی این فخر و مباهات بآباء و اجداد یا این عهدنامه امارت و حکومت یزید چون آن سخن بشنید آن عهدنامه را رد کرد و گفت به حجاج باز گوی

وَرِثْتُ جَدِّی مَجْدَهُ وَفَعَالَهُ ۔ وَوَرِثْتَ جَدَّکَ أَعْنُزًا بِالطَّائِفِ

یعنی من از جد خویش مجد و جلالت بوراثت یافتم اما تو را از میراث جدت جز بزی چند در طایف بمیراث نرسید آنگاه خشمگین از آنجا برفت و به سلیمان بن عبد الملک ملحق گشت و او را بقصیده که اولش این است مدح بگفت

أَمْسَى بِأَسْمَاءَ هَذَا القَلْبُ مَعْمُودَا ۔ إِذَا أَقُولُ صَحَا یَعْتَادُهُ عِیدَا

سلیمان گفت حجاج در این حکومت که با تو میداد بهر سال چه مبلغ از بهرت مقرر ساخته بود گفت بیست هزار درهم سلیمان گفت ما نیز همین مبلغ را من تو میگذارم و از این کلام معلوم میشود که سلیمان هنوز بر سریر خلافت جای نداشته است چه خلافت جای نداشته است چه خلافت سلیمان بعد از مرگ حجاج است ابن عیاش از پدرش روایت کند که حجاج را اگران شدم که راست بنشست و گفت سوگند با خدای که زهیر بن ابی سلمی براستی سخن کرده است در این شعر که میگوید

وَمَا العَفْوُ إِلَّا لِامْرِئٍ ذِی حَفِیظَةٍ ۔ مَتَى یُعْفَ عَنْ ذَنْبِ امْرِئِ السُّوءِ یَلْجَجِ

کنایت از اینکه نیکی با ناکسان و بدان با مردم نابکار بعفو و نیکی رفتن بزیان بردن است یزید بن الحکم که حاضر بود گفت اصلح الله الامیر من در مرثیه پسرم عنبس شعری مانند این گفته‌ام گفت چیست گفت گفته‌ام

وَیَأْمَنُ ذُو حِلْمِ العَشِیرَةِ جَهْلَهُ ۔ عَلَیْهِ وَیَخْشَى جَهْلَهُ جُهَلَاؤُهَا

حجاج گفت چه خبر ترا باز داشت که این مرثیه را در باره پسرم محمد نگفته باشی گفت سوگند با خدای پسرم نزد من از پسر تو محبوب تر بود و از فقدانش جگر گداختند

کرده اند که گفت عبدالملک بن مروان میگفت شاعر ثقیف که در زمان جاهلیت بود از شاعر ایشان که در زمان اسلام بود بهتر است گفتند مقصود امیرالمؤمنین کیست گفت شاعر ایشان در اسلام یزید بن الحکم است که این شعر گوید

فَما مِنكَ الشَّبابُ وَلَستَ مِنهُ ۔ إذا سَألَتكَ لِحيَتُكَ الخِضابا
عَقائِلُ مِن عَقائِلِ أهلِ نَجدٍ ۔ وَمَكَّةَ لَم يُعَقِّلنَ الرِّكابا
وَلَم يَطرُدنَ أبقَعَ يَومَ نَجدٍ ۔ وَلا كَلباً طَرَدنَ وَلا غُراباً

و شاعر ایشان در زمان جاهلیت گوید

وَالشَّيبُ إن يَظهَر فَإنَّ وَراءَهُ ۔ عُمراً يَكونُ خِلالَهُ مُتَنَفَّسُ
لَم يَنتَقِص مِنّي المَشيبُ قُلامَةً ۔ وَلَما بَقي مِنّي أَلَبُّ وَأكيَسُ

و هم گفته گوید چون یزید بن مهلب یزید بن عبدالملک را خلع نمود یزید بن حکم با او گفت

أبا خالِدٍ قَد هِجتَ حَرباً مَريرَةً ۔ وَقَد شَمَّرَت حَربٌ عَوانٌ فَشَمِّرِ

کنایت از اینکه دامن برزن و در کار جنگ استوار باش یزید بن مهلب گفت استعین بالله و چون باین شعر رسید

فَإنَّ بَني مَروانَ قَد زالَ مُلكُهُم ۔ فَإن كُنتَ لَم تَشعُر بِذَلِكَ فَاشعُرِ

دولت بنی مروان بپایان رفت اگر تاکنون ندانستی بدان گفت اشعرت بذلک و چون باین شعر رسید

فَمُت ماجِداً أو عِش كَريماً فَإن تَمُت ۔ وَسَيفُكَ مَشهورٌ بِكَفِّكَ تُعذَرِ

یزید گفت فهذا ما لابد منه کنایت از اینکه از این کار دست باز نکشم ابر مرکب آرزو برنشینم یا در میدان کارزار جان بسپارم و بعضی گویند این اشعار را برای یزید بن مهلب نفرستاد و یزید در زیر بیت اول نوشت استعین بالله و در زیر شعر دویم اشعرت و در زیر سیم اذن نعم

## بیان احوال شبیب بن برصاء از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان

احوال شبیب بن برصاء

شبیب بن یزید بن جمرة و بقولی جبرة بن عوف بن ابی حارثة بن مرة بن نشبة بن غیظ بن مرة بن سعد بن ذبیان و برصاء نام مادر او است و نام برصاء قرصافة دختر حارث بن عوف بن ابی حارثة است که پسرخاله عقیل بن علفة است و مادر عقیل عمره است که دختر حارث بن عوف بود و این که قرصافة را برصاء لقب کردند بعلت سفیدی او بود نه آنکه برص داشت بالجمله شبیب شاعری فصیح اسلامی از شعرای دولت امویه است و هیچ در بیابان روزگار نهادی و جز برای وفود یا ضرورت خریداری طعام و علوفه بشهر نیامدی و عقیل بن علفه را هجو راندی و با وی

قرصافه مادر برصاء است

بدشمنی رفتی چه در عقیل شرارت خوی و شری عظیم بود و شبیب اعور بود چه در زمانی که با مردم طی و ایشان محاربت رفت یک چشم او را یکی از مردم طی کور کرد ابوعبیده گفت وقتی ارطاة بن سهیة بر عبدالملک بن مروان درآمد و این شعر را که در هجای شبیب بن برصاء گفته بود بعرض رسانید

أبي كانَ خَيراً مِن أبيكَ وَلَم يَزَل ۔ جَنيباً لِآبائي وَأنتَ جَنيبُ

عبدالملک گفت در این سخن بدروغ رفتی چه پدر او از پدر تو برتر است پس این شعر انشاد و ورزید

وَما زِلتُ خَيراً مِنكَ مُذ عَضَّ كارِهاً ۔ بِرَأسِكَ عادِيُّ النِّجادِ رَكوبُ

عبدالملک گفت این سخن براستی آوردی چه تو خود از شبیب بهتر باشی حاضران از حضور و معرفت عبدالملک بمقدار و مقامات ایشان با اینکه در بوادی خود از وی دور بودند شگفتی گرفتند و خیال ایشان چنان بود که عبدالملک بفرمود که شبیب از حیثیت شرافت آباء از ارطاة تقدم دارد و ارطاة از جهت افعال و اوصاف و شرافت نفس بر شبیب تفوق داشت عمرو بن ابی عمرو حکایت کرده اند که وقتی عقیل بن علفه و شبیب بن برصاء تفاخر ورزیدند شبیب در این اشعار هجو او سخن کرد و او را افتخار داد که ترش عمره دختر حارث امری از جماعت طی که او را اتیان بنا مند زیش

[illegible]

و نکوهش بود از آنجاست

دعت حل یربوع عقیلا لحادث من الامر فاستخفی و اعیی عقیلها فقلت لهم لا احب عشیرة لطارق لیل حین جاء رسولها
تخرب بایام لغیرک عزها وعریانها مغربه و مجهولها

و نیز وقتی عقیل بن علفه و شبیب بن برصاء نزد یحیی بن الحکم حضور یافتند و در پاره امور سخن راندند عقیل با بنی مروان مصاهرت داشت و دختر او در حباله نکاح ایشان بود و شبیب در وی هجو است و شبیب را هجو ساخت در جمله اشعار خویش همی گفت

اباالجعاب شر الناس حیا واعناق الایور بنجا فالی

و هم قال امراة بنی یربوع قوم و طایفه علقمه از که مردمی جفاجوی هستند ابوعمرو گوید وقتی یکتن از ایشان مرد برادرش جسدش را در عبای خود ملفوف داشت مردی با او گفت این مرده را چگونه حمل میکنی گفت چنانکه مشک آب را پس بیابان بیاورد و گیسو ریسمان را بر گردن آن مرده و سر دیگر را بر دوش خویش استوار ببست آنگاه هش باشند چنانکه آب از دوش یا و بجست و دران موضع که خواست او را دفن کند چاهی و بیاورد دلو را بر آورد و او را در آن گودال سرنگون ساخت و خاک بر بیخت تا در زیر خاکش پوشیده داشت و چون از رشته بگذرد دیگر بهی گفت که خواهشش ساختم که این جناب را از دی بر کریم و دست و پایش بکشایم و او تا روز قیامت همی چال بماند گفت او را همچنان گذاردم اگر خدای خیر او را خواهد او را برگشاید عاصم بن الحدثان حکایت کند که ارطاة بن سهیه این شعر را در هجو شبیب بن البرصاء گفت و او را از بنی عوف نفی شمرد فلو کنت عوفیا عمیت و اسهلت کذاک ولکن المریب مریب کنایت از اینکه از طایفه بنی عوف بودی کور میشدی و این سخن از آن گفت که طایفه بنی عوف چون پیر شدندی نابینا گردیدندی و کمتر کسی از ایشان تا آخر عمر آسوده بینا میزیست لکن شبیب بن برصاء نیز بعد از مرگ ارطاة بن سهیه کور شد و همیگفت کاش ابن سهیه تا کنون زنده بودی تا بداند که من عوفی هستم ابن جنی گوید وقتی اخطل این شعر خود را در خدمت عبدالملک بن مروان بخواند

بکر العواذل یبتدرن ملامتی والعاذلون فکلهم یلحانی فی ان سبقت بشربة مقدیة صهباء متعقة بماء شنان

عبدالملک فرمود شبیب بن برصاء درین شعر خود که خویشتن را می ستاید از تو اکرم میباشد

وانی لسهل الوجه یعرف مجلسی اذا احزن القاذورة المتعبس یضیء سنا جودی لمن یبتغی القری ولیل بخیل القوم ظلماء حندس
ابی لذوی القربی ... باعناق اعدائی حبال تمرس

و نیز عبدالملک همیشه این اشعار شبیب که در صفت بذل نفس در زمان ملاقات دشمن گفته است تمثل میجست و متعجب می گشت

دعانی حصین للفرار فساءنی مواطن ان یثنی علی فاشتما فقلت لحصین نج نفسک انما یذود الفتی عن حوضه ان تهدما
فاقسمت لا ابغی الحیوة فلم اجد لنفسی حیوة مثل ان اتقدما سیکفیک اطراف الاسنة فارس اذا ریع نادی بالجواد و حمحما

خالد بن کلثوم گوید سبب هجای در میان شبیب و عقیل این بود که بنی شیبه اجاره زسلامان بن سعد بود وقتی عقیل گفتند امرد سلامانی از زنهای بنی مره حدیث و طرفه گوئی کردش همیکند عقیل را خشم فرو گرفت و یکی روز که با غلامان خود نشسته و شتران فرود آن امجاه میکشانیدند ناگاه آن شخص سلامانی بر او خواست بر ایشان بگذشت عقیل و غلامانش بر وی بتاختند و در حضرت بزدند و سرش را عقر کردند امرد با آن حال آشفته باز شد و دیگر بآن موضع باز نشد و از آن روز شبیب بن برصاء و عقیل بن علفه زبان بهجو یکدیگر برگشودند و ابن جبیل مردی تند خو و با غیرت بود

## بیان احوال ارطاة بن زفر از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان است

ارطاة بن زفر بن عبدالله بن مالک بن شداد بن عقفان بن ابی حارثة بن مرة بن نشبة بن غیظ بن مرة بن سعد بن ذبیان است مادرش
سهیه دختر زامل بن مروان بن زهیر بن ثعلبة بن حدیج بن ابی جشم بن کعب بن عوف بن عامر بن عوف است در جلد یازدهم اغانی
مسطور است که این زن از سبایای کلب بود و از آن ضرار بن الازور بود و هنگامی که از ضرار حمل داشت زفر بن حارث بخرید و ارطاة را
در فراش او فرو نهاد و چون ارطاة چندی ببالید ضرار نزد حارث بن عوف شد و گفت یا حارِثُ اَفْکِکْ لی بُنَیَّ مِنْ زُفَرٍ
و بقولی گفت یا حارِ اَطْلِقْ لی بُنَیَّ مِنْ زُفَرٍ فی بَعْضِ مَنْ تُطْلِقُ مِنْ اَسْرٰی مُضَرٍ اِنَّ اَباهُ امْرُؤُ سَوْءٍ اِنْ کَفَرَ
و در این شعر خواستار شد که پسرش ارطاة را از زفر باز گیرد و بدو گذارد و حارث ارطاة را بدو داد و گفت پسرت را با خود ببر در این حال ابن
مری بن عطفان او را بدید و ارطاة را از وی بگرفت و بزفر باز داد و ارطاة در این شعر اشارت بدین حکایت کند و با بنی ضرار گوید

فَاِذَا اخْتَصَمْتُمْ قُلْتُمُ یا عَمَّنا     وَاِذَا بَطِنْتُمْ قُلْتُمُ ابْنُ الاَزْوَرِ

و باین سبب او را بسهیه که نسبش خلاف است او را بدو نسبت دادند و ابن سهیه خواندند و این ضرار بن الازور همانکس باشد که کشت ابن
نویره را که برادرش متمم این شعر در حقش گوید که گفت

نِعْمَ القَتیلُ اِذَا الرِّیاحُ تَناوَحَتْ     تَحْتَ البُیُوتِ قَتَلْتَ یا ابْنَ الاَزْوَرِ

بالجمله ارطاة شاعری فصیح و از جمله شعرای دولت بنی امیه است نه بر عهد ایشان سبقت و نه از ایشان تاخیر یافت در میان قوم و عشیرت
خویش بجود و صدق و شرف امتیاز داشت و از این پیش پاره مفاخرات او با شبیب بن البرصاء در ذیل احوال شبیب مسطور شد
ابو عبیده گوید وقتی ارطاة بن سهیه در خدمت عبدالملک بن مروان در آمد عبدالملک گفت حالت تو چگونه است این وقت ارطاة روزگاری
بر شمرده بود گفت اعظم ضعیف و امر ایم ضایع و آنچه را محبوب داشتم در من اندک و آنچه را طالب نبودم در من بسیار گشت عبدالملک
گفت حالت تو چگونه است و این وقت ارطاة روزگاری بر شمرده بود در شعر و شاعری بر چه حال گفت یا امیرالمؤمنین نه که با بدای حالت
طرب و غضب و نه رغبت و نه رهبت در من بجای است و از کسی این چهار صفت نباشد زبان بشعر برگشاید و بر این جمله برافزون گفت ام

رَاَیْتُ المَرْءَ تَاْکُلُهُ اللَّیالی     کَاَکْلِ الاَرْضِ ساقِطَةَ الحَدیدِ

و بقیه این اشعار را نیز بخواند و این مکالمه با عبدالملک چنانکه از این پیش در ضمن احوال عبدالملک و مکالمات او با شعرا مسطور گشت هم در
ذیل احوال مروان بن الحکم بحکایتی از وی اشارت شد و نیز چنانکه در ضمن احوال شبیب بن برصا گذارش یافت در میان او و ارطاة کار
بهاجات سپری گشت و یک دیگر را فراوان هجو راندند و هر یک آن یک را در اشعار خویش از حیثیت خود منفی شمردند یحیی بن الحکم پای در میان نهاد
و میانه را بصلح داد و بنو مره با وی مألوف بودند و حمایت کردند چه با ایشان مصاهرت داشت و چون از هم جدا شدند شبیب در خدمت
یحیی بن حکم از ارطاة شکایت کرد و ارطاة این شعر را بدو گفت که از آن جمله است

وَاِنَّ رِجالاً بَیْنَ سَلْعٍ وَواقِمٍ لا یُرْبِهِمْ فی بابِکَ نَصیبُ     فَلَوْ کُنْتَ عَوْفِیّاً عَمِیتَ وَاَسْهَلَتْ کَذاکَ وَلٰکِنَّ المُریبَ مُریبُ

ستبر تبع الله هم کی و چیدهای وکرات کذا بعضم اول تجمع کرده بعی بسکک ببحث بحیی سوزکار

و این شعر دوم در ذیل احوال شبیب مسطور گشت از عتبی حکایت کرده اند که چون ارطاة این شعر را بگفت و صفت انساب بجماعت بنی عوف
بکوری مستند ساخت هر شیخی در بنی عوف بود آرزو همی برد تا کور گردد و در شجره نسبش نقصانی دارد و نباید چه مرض عمی در بنی عوف متتابع
بود عمرو بن ابی عمرو شیبانی داستان کند که چنان بود که ارطاة بن سهیه با زنی از قبیله غنی که او را وجره می نامیدند مایل بود و کار
باهم نشستند و صحبت براندند تا روزگار در میانه ایشان مفارقت افکند و ارطاة را روزگار دراز بسر رسید و جمیدندانی برگذشت وقتی
قبیله بنی مره و غنی بیکجای انجمن کردند و ارطاة را بر وجره گذار افتاد و این وقت وجره را فرتوت و پیری دید بسر رسیده و آنچه را دلکش و نکوتر بینند

و آنگاه پس برفته و تیر بپای شتر و ناقت رحال افتاده بود ارطاة بیاد گذشته روزگاران با وی بنشست و حدیث براندند و آن زن از تهی کاری خود شکایت همی کرد و چون خواست برخیزد ارطاة با ساربان خود فرمود تا ده شتر بیاورد و آنجمله را در پیشگاه سرای جبر و مشغال کرد و آنگاه ارطاة روی براه نهاد و این شعر بگفت

مَرَرْنَا عَلَى حَدْنٍ بِرُمَّانِ بَعْدَمَا تَقَطَّعَ اَقْرَانُ الصِّبَى وَالوَسَائِلُ ۔ فَكُنْتُ كَظَبْيٍ مُثْلِثٍ ثُمَّ لَمْ يَزَلْ بِهِ الحِينُ حَتَّى اَعْلَقَتْهُ الحَبَائِلُ

و ارطاة بن سهیة و جبر را در اشعار خویش فراوان یاد کرده و از مودت و میل و هوای خود با او و زمان منزل او باز گفته است چنانکه در شعر ازا شعار خود اشارت کند و گوید

وَقَدْ جَاوَرَتْ قَصْرَ العُذَيْبِ فَمَا يُرَى ۔ بِرُمَّانَ اِلَّا الاَسَاوِطُ العَيْنَ بَائِسُ ۔ وَمِنْ عَجَبِ الاَيَّامِ اَنْ كُلَّ مَنْزِلٍ

لِوَجْرَةَ مِنْ اَكْنَافِ رُمَّانَ دَارِسُ ۔ لَقَدْ طَالَ مَا عِشْنَا جَمِيعًا وَدُورُنَا ۔ جَمِيعٌ اِذَا مَا يَبْتَغِي الاُنْسَ اٰنِسُ

ابن الاعرابی حکایت کند که وقتی ارطاة بن سهیة بسوی شام روی نهاد و بدرگاه عبدالملک بن مروان برفت و این در عام الجماعه بود پس عبدالملک ابتهج و ظفر و تهنیت نهاد و مدحت براند و مدتی در خدمت عبدالملک بپایید و دشمنانش همی گفتند ارطاة بمردانست تا

دری نگذشت که ارطاة با دل خرم و خاطر خرسند و جایزه و صله بیامد و چون آنخبر بشنید گفت

اِذَا مَا طَلَعْنَا مِنْ ثَنِيَّةِ لَفْلَفٍ ۔ فَخَبِّرْ رِجَالًا يَكْرَهُونَ اِيَابِي ۔ وَخَبِّرْهُمْ اَنِّي رَجَعْتُ بِغِبْطَةٍ

اُحَدِّدُ اَظْفَارِي وَيَصْرِفُ نَابِي ۔ وَاَنِّي بْنُ حَرْبٍ لَا تَزَالُ تَهِرُّنِي ۔ كِلَابُ عَدُوِّي اَوْ تَهِرُّ كِلَابِي

کنایت از اینکه سرا با دل شاد و خاطر آزاد و حاجات برآورده و زبان تیز و لسان بر شمشیر باز شدم و چهره دشمنان انکار را با نیر سخن و سنان بیان نا چیز کردم و این جمله صدا ها و دعویها که داشتند چون را انکار فرو گذار ند اصمعی گوید وقتی ارطاة بن سهیة بیع بن قعنب گفت

لَقَدْ رَاَيْتُكَ عُرْيَانًا وَمُؤْتَزِرًا ۔ فَمَا عَرَفْتُ اَاُنْثَى اَنْتَ اَمْ ذَكَرُ

یعنی تو را برهنه و با ازار دیده ام و ندانسته ام زن هستی یا مرد قعنب گفت اما در سهیة مرا شناختنی ارطاة از این جواب مغلوب و از آن پس خاموش گشت و بقول مداینی ربیع بن قعنب این شعر در پاسخ بگفت لٰكِنْ سُهَيَّةُ تَدْرِي اِذْ اَتَيْتُكُمْ

عَلَى عُرَيْجَاءَ لَمَّا اَحْتَلَّتِ الاُزُرُ کنایت از اینکه اگر بر تو معلوم نگشت که من مردم یا زن برادرت سهیة کاهیکار از نزد کنار بر فت معلوم شد و از آن پس در میان ارطاة و ربیع ابواب هجا و حجات مفتوح گشت ابو عبیده حکایت کرده اند که ارطاة بن سهیة پسری عمرو نام داشت و بر ارطاة بمرگ او چندان جزع نمود که میخواست خود را از غمش بمیرد تا زد پس یکباره با او اقامت در کنار قبر پسر بیفکند و خیمه خویش را در آنجا زد و تا یکسال برآنگونه مقیم و بدانگونه ندیم بود تا چنان افتاد که از پس اندک مدت مردم حی بسبب امری بر عزیمت و حرکت نهادند و اندار فی بامدادان بر فراز قبر بیاید و تا نزدیک شبانگاهی همی فریاد برکشید و گفت ای پسر برخیز تا راه بر سپاریم چون آن مردم این حال مشاهدت کردند گفتند تو را بخدای سوگند که بر جان و عقل و دین خویش بترس چگونه آنکه یکسال است بمرده و در زیر خاک سیاه خاک و تباه گشته با تو راه سپارد ارطاة گفت یک شب امادا و این مهلت بخشید پس آنجماعت در آنجا اقامت کردند و چون بامداد شد ارطاة پسر خویش را همی ندا کرد و خبر با ما ماه بر گیر مردمان همچنان از هر بیابانی سخن کردند و سوگند دادند و نصیحت راندند لکن در وی اثر نکرد و شمشیر بر کشید فنادوش را بی برد و گفت سوگند بخدای با شما راه بر نگیرم اگر خواهید بروید و اگر خواهید بپایید آنجماعت اول بروی بسوخت و بر حالش ترحم آوردند و نزد آن سال با وی بپائیدند و بر آن منزل خویش صبوری گرفتند و ارطاة در آن روز شعری چند در مرثیت پسرش بگفت از آن جمله است

وَقَفْتُ عَلَى قَبْرِ ابْنِ لَيْلَى فَلَمْ يَكُنْ ۔ وُقُوفِي عَلَيْهِ غَيْرَ مَبْكًى وَمَجْزَعِ ۔ هَلِ اَنْتَ ابْنَ لَيْلَى وَهُوَ لَمْ يَكُ دُونَهُ ۔ مِنَ الدَّهْرِ اِلَّا نَفْضُ كَفٍّ فَيَرْجِعِ

زن بیوی رازوری و جبر نام داشت

لفف کوهی است بر دروزن جعفر است

سهیة بضم اول و فتح ها است و عریجا بر وزن تصغیر عرجا نام موضعی است

دیگر چون مسرف بن عقبه المری بمدینه درآمد و در وقعه حره مردم مدینه را بقتل رسانید قوم و عشیرت او به تعقیب او بیامدند و بر آن نصرت تهنیت گفتند و خواستار عطیت شدند ارطاة نیز در میان ایشان بود آنگاه بحاجت عطا او را بر انداخت ارطاة نیز بیایی شد و او را گفت ... مسرف او را با این شعار بر گرفت و بکلمات ... زشت و قبیح بیازرد پس برادرش مردی از اهل شام از قبیله ... او را عار بیخت با مسرف بیامد و او را آن ... برفت ... بخدمت معویة بن ابی سفیان بیامد که چگونه معویه حکایت او را بفرمود تا اشعارش سمع قبول شنیدی و او را صله و جایزه بفرمود پس این حال را از مسرف بدار ارطاة را باشارت بخواند گفت از آن اقوال و افعال ایمر آزرده خاطر مباش چه علیل و کوفته خاطر است و از صحت بازداشت و مورش باستقامت پذیرد آنچه دیدی و شنیدی دیگرگون شود همانا من تو را استناختم و مقام و منزلت تو را در خدمت امیرالمؤمنین یعنی معویة علیه السلام هرگز محبت از من زایل نشود و او را صله بداد و جامه بر تن بیاراست و بر ناقه بر نشاند و ارطاة در مدح او و هجو مسرف گفت

لحی الله فوذی مسرف وابن عمه ... وانا رتعلی مسرف حیث اترا
مررت علی ربعیهما فکانما ... مررت بجبادین من سرو حمیرا
علی ان ذا العلیاء غادر لاحد ... علی البعد حسن العهد منه تغیرا

## بیان احوال عجیر بن عبدالله سلولی از شعرای عهد عبدالملک بن مروان

العجیر بن عبدالله بن عبیدة بن کعب بن عائشة بن الربیع بن ضبیط بن جابر بن عبدالله بن سلول سلولی اسلامی و از شعرای دولت امویه است در جلد یازدهم اغانی مسطور است که عجیر سلولی شاعر عبدالملک بن مروان را بدرگاهی که از معلوب نام بود و ... از مردم خثعم اختصاص داشت لا لات نمود و باشعار ... پرداخت

لا نوم للاعزاز العین ساهرة ... ان لم ادع بغیظ اهل مطلوب
ان تشتمونی فقد بدلت ایکم ... ذوق اللجاج بحقان الیعاقیب
وکنت اخبرکم ان سوف یعمرها ... بنو امیة وعدا غیر مکذوب

این هنگام کثیر از مردم خثعم که او را ابیه نام بود بر مرکب خویش برآمد و بعبدالملک درآمد و گفت یا امیرالمؤمنین این مرد شوهر و عجیر را بتصغیر خواند همی خواهد با این ابیات و برتو راه جوید و شاعری ناستوده که دلش بر خواهش است و از معایب و همی برشمرد تا عبدالملک برای برآشفت و بعامل خویش مکتوب نمود که هر دو دست عجیر را بر گردن ببسته بدرگاه عبدالملک روانه دار و اتفاقاً عجیر از این داستان خبر گشته شبانگاه بر نشست و راه نوشت و بعبدالملک پیوست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین اینک در این آستان حاضرم بفرمای تا مرا بزندان برند و هر کس را که براراضی ضیاع آگاهی دارد مقرر دار تا بنگرد اگر آنچه بعرض رسانیده ام برخلاف واقع باشد خون من بر تو حلال باشد عبدالملک فرمان کرد تا معتمدین برفتند و معلوم داشتند و آن بیابان بدست آوردند چنانکه از آن پس ... این از بهترین ضیاع بنی ... گشت وقتی عجیر سلولی هجو و شتم جماعتی از مردم بنی حنیفه زبان برگشود آن مردم در خدمت نافع بن علقمه کنانی شکایت بردند و بر صدق عرض خویش اقامه بینه و شهادت نمودند نافع با ایشان گفت او را بدست آرید تا بروی حد فرو دارم و نیز گفت اگر او در رفته ... در حضور جمعی برد تا بر شما ادعا نکند که در اقامت او زحمتی تجاوز کرده و از حق بیرون تاختید چون عجیر این خبر بشنید تب هنگام از آن مردم فرار کرده بنزد نافع بن علقمه بیامد و شکر ابیات بر نافع از مسجد بیرون تاخت ... او ... گفت

فان اک مجلوداً فکن انت جالدی ... وان اک مذبوحاً فکن انت ذابحی

کنایت از اینکه هرگونه تنبیه و تأدیب بباید تو خود با من بکار ببر و بدیگران مگذار نافع گفت ... مردم محفوظ بدار تا از این داستان ... ارزو

جایزه یافتن ارطاة با اسم شهرت

احوال عجیر سلولی شاعر

عزاء کسرا ... اندکی خواب

... مجهود ... نمام

عقاب ... کار ... فرمان است

...

خوشنود دارم آنگاه کسی را با آن جماعت نفرستاد تا از حق خویش حداد در گذرند هم چنان کرد که از آن پس عجیر هجو ایشان نگفت و این اعرابی گوید وقتی عجیر سلولی با مردی شاعر از مردم خزاعه در مصاحبت یکدیگر روی به مدینه نهادند و آن شاعر خزاعی آهنگ حسن بن علی علیهما السلام برفت و عجیر روی بسرای مردی از بنی عامر بن صعصعه کرد تا از سلطان بهره یاب شد و آمد و حسین بن حسن آن مرد خزاعی را با نجابه بنواخت و محترم و خرسند داشت لکن عامری چیزی به عجیر نداد و او را مایوس کرد لاجرم عجیر این حال بدین شعر بگفت

یا لَیتَنی یَومَ حَزمتُ القَلوصَ لَه یَمَّمتُها هاشِمیّاً غَیرَ مَمزوقِ مَحضَ النِّجارِ مِنَ البَیتِ الَّذی جُعِلَت فیهِ النُّبُوَّةُ یَجری غَیرَ مَسبوقِ

و در این شعر از افسوس و اندوه خویش باز نمود و همی گفت کاش من نیز آهنگ خدمت مردی از بنی هاشم شدم که خدای نبوت در خاندان ایشان نهاده چون این شعر در خدمت حسن بن حسن علیه السلام معروض گشت صله و جایزه بزرگ بحمله قوم عجیر بفرستاد و بدو پیام داد که بهره تو با تو رسید اگر چند منتظر و متوقع آن نبودی وقتی چنان افتاد که عجیر سلولی بجماعتی که بشرب شراب مشغول بودند بگذشت آن جماعت عجیر را نیز طلبید بیاشامیدند و چون نشاط در آمد گفت این خمر مرا بکشید و از طعام دهید تا سیر شوم و از کباب و شراب بدو بخورانید و با این شعر عجیر که در آن روز انشاد کرده بود از بهر شان تغنی و ترنم بزند

عَلِّلانی إنَّما الدُّنیا عَلیلُ وَاسقیانی عَلَلاً بَعدَ نَهَل وَانشَلا ما اغبَرَّ مِن قِدرَیکُما وَاصبَحانی أبعَدَ اللهُ الجَمَل

و چون از آن مستی بهوش گراید از شتر بپرسید گفتند دیشب نحرش نمودی این وقت بیاد شتر همی بگریست و همی نوا غرتاه و فریاد بر کشید و آن جماعت از کردار خویش همی بخندیدند آنگاه شتری بدو بخشیدند عجیر بر نشست و با اهل خویش برفت از هشام بن محمد مسطور است که عجیر سلولی و سلول بنو مرة بن صعصعه منسوبند بدرگاه عبدالملک بن مروان روی نهاد و یکماه در پیشگاه بماند و چون عبدالملک بری اشتغال داشت راه بدو نیافت و از پس آن مدت بخدمتش بار جست و چون در حضورش بایستاد این شعر بخواند

أَلا إنَّ لیلَ الهِمِّ یَتبَعُ بَتّه عَطاءٌ وَمِنها ما أصابَ دَکیراً

تا آخر ابیات عبدالملک فرمود ای عجیر همانا جز خویشتن را مدح نراندی باشی لکن چون مدتی بر این در اقامت جستی نوا و عطا بیکیم و بفرمود تا یکصد شتر از صدقات بنی عامر که او را جمیل نام بود و مؤالفت و محادثت میورزیدند تا چنان افتاد که قوم وی تبیلا آن زن بو نصیبین روی نهادند عجیر نیز با ایشان برفت و در مجاورت ایشان منزل کرد و چون آن جماعت عجیر را بملازمت و محادثت دیدند نهی کردند و گفتند ما از کار و کردار تو آگاه شدیم با از مصاحبت این زن کناری گیر یا از مجاورت ما مباعدت جوی با مجاورت آن زن شوهر عجیر گفت در میان با او فعلی شکر نیست همانا بین با او چون مردی کریم با زنی حرمه کریمه حدیث میگذاریم و حاشیش ببند که با را امری در میانه باشد و همچنان دیگر باره با آن زن بمحادثت معاودت گرفت آن جماعت خشمناک شدند و اموال عجیر را تاراج نمودند و خود شتر را نیز براندند عجیر از پی داوری بحضرت محمد بن مروان بن حکم که در آن ایام از جانب برادرش عبدالملک حکمران جزیره بود روی نهاد و از بنی عامر و آنیز دیگر او را ابن هشام علیا میدند و از مردی بنی کلاب بود و اموال عجیر را بغارت برده بود شکایت کرد و شعری چند بعرض رسانید محمد بن مروان ابن هشام کلابی را حاضر ساخت و بزندان حبس بداشت تا اموال عجیر را باز داد و هم عجیر را تاوان کرد تا تعجیلاً خویش برود و از معاشرت آن زن و عشیرت او بر کنار باشد ابن حبیب گوید عبدالملک بن مروان با مؤدب و معلم فرزندانش میگفت هر وقت با ایشان آموز شعر کنید جز با جادا این شعر عجیر مکنید

یَبینُ الجارُ حینَ یَبینُ عَنّی وَلَم تَأنَس إلَیَّ کِلابُ جاری

الی آخره و عجیر مردی جواد بود و او را پسری است که فرزدق نام داشت که نامش را در شعر خود یاد کرده است و نیز از این پس انشاالله

پارهٔ حالات او در ذیل احوال سلیمان بن عبدالملک و هشام مسطور شود

## بیان احوال جحاف بن حکیم که از شعرای عهد عبدالملک بن مروان است

احوال جحاف

جحاف بتقدیم جیم بر وزن شداد

جحاف بن حکیم بن عاصم بن قیس بن سباع بن خزاعی بن محارب بن مرة بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منصور از مردم شجاع و فتنه‌جوی و شاعر روزگار است از این پیش در داستان این کتاب مستطاب در وقعهٔ یوم البشر پارهٔ حالات وی در داستان او در عهد عبدالملک بن مروان با اخطل شاعر اشارت رفت ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی احوال او را بنگارد و بسبب قضیهٔ یوم البشر را چنانکه مرقوم شد باندک تفاوتی رقم کند عمر بن شبه گوید جحاف در بصره متولد گشت و عبدالله بن ابی اسحق نحوی گوید جحاف در دیوان با من بود و اموزید گوید چون عبدالملک بن مروان جحاف را امان داد در خدمت عبدالملک درآمد و چنین سرشت داشت و برپای بایستاد عبدالملک فرمود از آن اشعار که در این وقعه نهادی و فخری که براندی برای من برخوان جحاف این شعر فرو خواند

صبرت سلیم للطعان و عامر ... و اذا جزعنا لم نجد من یصبر

عبدالملک گفت دروغ گفتی چه بسیار کسان بودند که شکیبائی نمودند آنگاه این شعر را بعبدالملک برخواند

نحن الذین اذا علوا لم یفخروا ... یوم اللقاء و اذا علوا لم یضجروا

عبدالملک گفت براستی سخن کردی و بروایتی گفت در روز فتح مکه شما چنین بودید که وصف نمودی والله اعلم

## بیان احوال مقنع کندی از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان

احوال مقنع کندی

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی گوید محمد بن ظفر بن عمیر بن ابی شمر بن فرعان بن قیس بن الاسود بن عبدالله بن الحارث الولادة سمی بذلک لکثرة ولده ابن عمرو بن معاویة بن کندة بن غفیر بن عدی بن یعرب بن قحطان را از آن روی مقنع نامیدند که از کمال جمال و حسن دیدار و کثرت حسن چون بجانبی شدی از چهره بیاویختی و آنمقدار با بسیار را از بیم چشم زخم مردم روزگار در حجاب بداشتی هیثم گوید مقنع از تمامت مردم جهان نیکوروی‌تر بود و بقامت و الا و از تکمیل اندام بهره داشت و چون براهی روی نهادی روی بنقاب پوشیدی شاعری فصیح و بلیغ و از شعرای دولت امویه بود و نیز در میان قوم و عشیرت خویش محلی رفیع و شرفی کبیر و بزرگی و بزرگ‌منشی امتیاز داشت و جدش عمیر سید کنده و عمش عمرو بن ابی شمر با پدرش بامر ریاست منازعت میزد لکن کاری از پیش نبرد و مقنع مذکور مردی بخشنده بود هر کس سائلی را مأیوس نداشتی تا کار بجائی که هر چه از اموال پدر داشت تا چیزی نماند از این روی پسران عمش عمرو بن ابی شمر با او جانب برتری گرفتند و مقنع دل بهوای دختر عمش عمرو بن ابی شمر ببست و نزد برادران او بخواستگاری بفرستاد ایشان قبول نکردند و او را بفقر و فاقت و اتلاف و قرض منسوب کردند و مقنع این شعر گفت

ان الذی بینی و بین بنی ابی ... و بین بنی عمی لمختلف جدا

یعاتبنی فی الدین قومی و انما ... دیونی فی اشیاء تکسبهم حمدا

ابو خالد که از فرزندان امیة بن خلف است میگوید عبدالملک بن مروان که اول خلیفه ایست که بخل از وی نمودار شد روزی گفت کدام یک از شعرا افضل هستند کثیر بن ابی جمعه گفت افضل شعرا مقنع کندی است در آن شعر که میگوید و این کار مقصود کثیر این بود که به بخل عبدالملک تعرضی جوید

[illegible]

بعض در اینجا کنایه از درهم و سیم است

انی احرض اهل البخل کلهم ... لو کان ینفع اهل البخل تحریضی

ما قل مالی الا زادنی کرما ... حتی یکون برزق الله تعویضی

لن تخرج البیض عفوا من اکفهم ... الا علی وجع منهم و تمریض

و المال یرفع من لولاه نرفعه ... اما تلقب عنا الطرف تحفوضی

کانها من جلود الباخلین بها ... عند النوائب تحذی بالمقاریض

نحذا یعنی برید از باب نصر

سکک

عبدالملک مقصود کثیر و کنایت او را بفراست دریافت و گفت خداوند از مقنع اصدق است در آنجا که میفرماید و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و از این بیان مقصودش امتناع اتلاف بود

## بیان احوال ابی خرابه ولید که از شعرای عهد روزگار عبدالملک بن مروان بود

احوال ابی خرابه

ابو خرابه ولید بن حنیفه من بنی ربیعة بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم یکی از شعرای دولت امویه است در جلد نوزدهم اغانی مسطور است که ابوخرابه از نخست بدوی بود بعد از آن از بادیه به بصره سکونت یافت و از آن پس با پسرش در دیوان لشکریان ثبت شدند و با دیگر لشکریانش بسجستان مامور کردند چون ابن اشعث بر عبدالملک بن مروان خروج کرد او نیز با وی بود ابوالفرج میگوید گمان همی برم که با ابن اشعث بقتل رسید و او شاعری راجز و فصیح البیان و خبیث اللسان بود و زبان بهجای مردمان میگشود و در آن زمان که طلحة الطلحات خزاعی از جانب یزید بن معویه عامل سجستان بود ابوخرابه بدو شد و او را مدح نمود لکن طلحه در اعطای جایزه اش درنگ رفت تا اینکه جایزه دیگران را بداد پس این شعر را بروی بخواند

وَ اِذْ لَیْتَ دَلْوِی فِی دِلاَءٍ کَثِیرَةٍ　　فَجِئْنَ مِلاءً غَیْرَ دَلْوِی کَمَا هِیَا　　وَ اَهْلَکَنِی اَنْ لاَ تَزَالَ رَغِیبَةٌ
تُقَصِّرُ دُونِی اَوْ تَحُلُّ وَرَائِیَا　　اَرَانِی اِذَا اسْتَمْطَرْتُ مِنْکَ سَحَابَةً　　لِتُمْطِرَنِی عَادَتْ عَجَاجاً وَ سَافِیَا

چون طلحه این شعر بشنید گفت که در آن مرد او غلطان بود بدو بعکس جایگاه بر سینه اش رسید در دوش جای کرد و بقولی همار دانه یک فتنی بدو بفکند و گفت تو را در بهای آن فریب ندهند ابوخرابه آنچه را بچهل هزار درهم بفروخت و چون طلحه بمرد مردی از بنی عبد شمس که او را عبدالله بن علی بن عدی می نامیدند و سخت بخیل بود بجایش بر نشست ابوخرابه او را هجو کرد و پس از وی عبدالله بن علی بن عبد العزیز بن عبدالله بن عامر بن کریز در ایام فتنه ابن اشعث بجای او امارت سجستان یافت ابوخرابه از وی رخصت خواست تا به بصره شود عبدالله اجازت داد و ابوخرابه در بصره شد و در آن ایام مردمان در مربد انجمن میکردند و ساعتی از روز را بانشاد اشعار و بیان احادیث و حکایات بپای میسپردند ابوخرابه نیز در آمد و این شعر را در مرثیه طلحه و ذم عبدالله بخواند

هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ الْجَنَابُ الْاَخْضَرُ　　وَ النَّائِلُ الْغَمْرُ الَّذِی لاَ یَنْزُرُ

الی آخره چون عون بن عبدالرحمن بن سلامة و سلامة نام مادر اوست و عون مردی از تیم بن مرة بن حبیس است این اشعار بشنید گفت آیا مردمان را بشتم قریش دلیر سازی ابوخرابه گفت من در این اشعار از عموم مردم قریش نام نبردم بلکه یک مرد را بتنهائی نام بردم عون بغلظت و خشونت از آن مکان برفت و با برادرزاده اش بفرمود تا ابوخرابه را دعوت کرد و بطعام و شراب بنشاند و چیزی بشبرم که داروئیست چون بخورند با شراب مخلوط ساخت از این روی ابوخرابه را اشکم بادرد گرفت و بیرون شد و بر اسب آنزمی و گوید و گذرگاه بسی پلیدی کرد تا بخانه خود در رسید و چند ماه رنجور گردید و از آن پس عافیت یافت و بر اسب خود بر آمد و بمربد در آمد و همچنان عون بن سلامه را در آنجا نگران شد و بانگی بر او برزد تا بجای بایستاد آنگاه گفت ای عون توقف کن و ملامت را بشنو

لاَ سَلَّمَ اللهُ عَلَی سَلاَمَةَ　　زَنْجِیَّةٍ تَحْسَبُهَا نَعَامَةً　　شَکَا عُفَانُ جَنْبِهَا دَمَامَةً　　ذَاتَ حِرٍ کَرَبِیثِی حَمَامَةً
بَیْنَهُمَا بَظْرٌ کَرَأْسِ الْهَامَةِ　　اَعْلَتُهَا وَ عَالِمُ الْعَلاَمَةِ　　لَوْ اَنَّ تَحْتَ بَظْرِهَا حَمَامَةً　　لَذُبِحَتْ قَدَّامُهَا اَمَامَةً

این اشعار در میان مردمان انتشار یافت و همی فریاد بر آوردند و گفتند اعلتها و عالم العلامة و عبدالله بن خلف پدر طلحة الطلحات در یوم الجمل با عایشه بود و در حد ستاد و بقتل رسید و عایشه در بصره در قصر معروف بقصر بنی خلف نزول نمود از این روی جماعت بنی امیه در حق طلحة الطلحات بتکریم و تفخیم میرفتند و یکی روز ابوخرابه این شعر بر طلحه فرو خواند

یا طلح یا بن مجد الاخلاقا والبخل لا یعرف عزاقا ان لنا احمرة عجافا یأکلن کل لیلة اکافا

طلحه بفرمود تا شتری و چندی درهم بدو عطا کردند و گفت این را در مکان حماری خود بدار و هم وقتی ابوحزابه گفت اگر نزد یزید بن معویه شوی از بهر تو جیره و وظیفه مقرر دارد و به تشریف تو بکوشد و با بزرگان اصحابش همعنان کرداند چه تو از آنان فروتر نیستی ابوحزابه در آن ایام پسری نورسیده بود و معویه زنده و یزید امیر بود و چون قوم و عشیرت او این سخن مکرر با وی نهادند گفت

یشرفنی سیفی و قلب مجانب لکل لئیم باخل و معلهج

کنایت از اینکه من شمشیر و قلب تابناک خویش که از مردم بخیل و لئیم اجتناب دارم تشرف دارم نه بدیگر کسان بالجمله بعد از این اشعار نیز قوم او همان سخنان اعادت داده در آخر از یزید پلید طاعت کردند ابوحزابه بدو روی کرد تا بکنار منزلش رسید از این باز مراجعت گرفت و از مثالب و معایب یزید بر شمرد و گفت حز برامیر و قبیل نکران نشدم و سوگند با خدای یزید هرگز مرا نخواهد دید که اسیر یا مقتول و این شعر را انشاد نمود

فوالله لا آتی یزید و لا حوت انامله ما بین شرق الی غرب لان یزیدا غیر الله ما به جنوح الی السوءی مصر علی الذنب
فقل لبنی حرب اتقوا الله وحده و لا تسعدوه فی البطالة و اللعب و لا تامنوا التغییر ان اخر ملکه و لا ینهه عن ذا الشیخ بنی حرب

اتیته بها صرفا اذا اللیل جنه معتقة کالمسک تحمل فی القلب

و یطلی علیها شاربیها و قلبه یهیم بها ان غاب یوما عن الشرب

و در این اشعار از معاصی کبیره یزید و مداومت او بملاهی و مناهی و تغییر احکام الهی باز نماید و میگوید از چه روی شیخ بنی حرب یعنی معاویه او را از این اعمال ناصواب و ارتکاب معاصی و شرب شراب باز نمیدارد و سوگند یاد میکند با خدای که شرق و مغرب جهان در حکومت یزید در آید بدیدار او رهسپار نمیشوم مدائنی حکایت کرده است که چون عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بر حجاج خروج کرد ابوحزابه نیز با وی بود چون بدشت پل رسیدند زنی زانیه در آنجا بود که او را استراد استنجا میخواندند و آن سیم بر را قانون آن بود که با هر کس شب بروز میآورد دهصد درهم گرفتی ابوحزابه نیز با وی شبی بکامرانی بامداد کرد و زین مرکبش از زر داد آن زانیه زین مرکب را وکان ساخت و چون روشنی روز نمودار شد با ابتغاء عبدالرحمن بالستیاد چون او را بدید فریاد برآورد و گفت

ام عضال نابنی فی الیسع کاننی مال لب مخرج و ستر اذهبت بالسرج فی فتنة الناس و هذا المرج

ابن اشعث داستان را بدانست و خندان گشت و بفرمود تا زین او را از کرو در آوردند و هزار درهم بابی حزابه عطا کرد و این قصه بحجاج بود و از روی عجب گفت آیا در لشکر کاه ابن اشعث نفقی و فجوری بجا هر جوینده او بخندد و منع نمیکند همانا اگر خدای بخواهد بروی ظفر میشوم و چون عمارة بن تمیم و محمد بن حجاج برای حرب ابن اشعث بسجستان در آمدند و عبدالرحمن فرار کرد و از جمله مردم او جز معدودی از بنی تمیم که در سجستان مقیم بودند کس نماند ابوحزابه نزد عماره و محمد شد و گفت از اصحاب ابن اشعث هیچکس بجای نماند و این مردم بنی تمیم پیش از قدوم وی در اینجا مقیم بودند گفتند ایشان را امان ندهیم چه با ابن اشعث بودند و از طاعت سر برتافتند گفت ایشان خلع طاعت نمودند لکن ابن اشعث با لشکری گران بر ایشان در آمد و کسی را آن نیرو نبود که او را دفع نماید ایشان سخن او بگوش نیاوردند و ابوحزابه نزد قوم خود باز شد و لشکر شام آن جماعت را محصور کردند بنی تمیم روزها از حصار در آمدند و کارزار نمودند و شب بر ایشان تاختن آوردند از اموال ایشان بغارت بردند چندانکه آن جماعت ملالت گرفتند با ایشان مصالحت ورزیدند چون مردم بنی تمیم از حصار بیرون آمدند عماره قلت عدد ایشان را بدید گفت آیا از این چند که شما را بینم افزون نیستید گفتند نی اکنون اگر از صلح پشیمانی و بخواهی بصورت نخست باشیم چنان میکنیم و دیگر باره سر کار رو کارزار میشویم عماره گفت از این کار بیزارم

و بعد از آن داود ابو خراشه نیز در آن تور و شعری چند در تجدید مدح بنی تمیم و دلیری و صبوری ایشان و مردم شام انشا کرد

## ذکر معجزات جناب سید الساجدین و زین الراکعین و العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

بباید دانست که هیچ معجزه و کرامت و خرق عادت از آداب و اوصاف و اخلاق و آثار و افعال و اطوار انبیا و اولیا و اوصیا برتر نتواند بود همان وجود و ظهور و عنوان ایشان و قوانین و شرایع ایشان بجمله معجزه است چه وجود ایشان جمله مخلوق را خواه مقر خواه منکر موجب دوام نظام و قوام حیات است پس عرض معجزه و خوارق عادات برای مردم کوتاه نگراست هر که نشنیده است ولی و وصی بلکه فوجی از اصحاب پیغمبر خود در طلب معجزه در آیند بلکه طلب معجزه و قصور همت جز طالب دلیلی کافی است آنچه در انبیا و اولیا اگر نه هر یک از صد هزار معجزه برتر شمارند پس نسبت سالها معجزه باید ونه بوجه افاده رساند و عرض معجزات برای مردم کوتاه نظر و تاریک منظر باید و از معجزات حضرت علی بن الحسین علیهما السلام کدام یک از صحایف مبارکه و اخلاق و آداب حمیده آن حضرت بالاتر است و از آنچه در کتب اخبار بیان کرده اند در این کتاب حسب مقام چندی مسطور گردیده و در ابواب نیز بعضی مذکور داشته اند پس در مقامات دیگر بخواست خدای بعضی مسطور گردد بمنه و توفیقه در کتاب بحار الانوار و دیگر کتب اخبار و کشف الغمه مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود چون امام حسین ع بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید محمد بن حنفیه بحضرت علی بن الحسین پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت ای برادرزاده همی میدانی رسول خدای صلی الله علیه و آله بعد از خود عمل وصیت و امامت را با علی بن ابی طالب گذاشت و از آن پس با حسن و پس از وی با حسین سلام الله علیهم سپرد هم اکنون پدرت که رضوان و صلوات خدای بر وی باد شهید گردید و وصیت نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و پس از تو با شهم و با این حالت و این قدمت که مراست دران حداثت سن سال که تراست با این امر از تو سزاوارتر باشم مطلوب چنان است که با من در امر وصیت و امامت منازعت و مخالفت نمائی امام زین العابدین فرمود یا عم اتق الله و لا تدع ما لیس لک بحق انی اعظک ان تکون من الجاهلین یا عم ان ابی صلوات الله علیه اوصی الی قبل ان یتوجه الی العراق و عهد الی فی ذلک قبل ان یستشهد بساعة و هذا سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله عندی فلا تتعرض لهذا فانی اخاف علیک نقص العمر و تشتت الحال و ان الله تبارک و تعالی ابی ان یجعل الوصیة و الامامة الا فی عقب الحسین فان اردت ان تعلم فانطلق بنا الی الحجر الاسود حتی نتحاکم الیه و نسئله عن ذلک ای عم از خدای بپرهیز و در پی آنچه سزاوار تو نیست خاطر مگمار و من همی ترا پند و موعظت فرمایم که بگفتار و رفتاری پای گذاری که در شمار جاهلان باشی ای عم همانا پدرم حسین سلام الله علیه از آن پیش که جانب عراق سپارد با من وصیت نهاد و بساعتی از آن پیش که بشرف شهادت یابد در امر امامت و وصایت عهد و پیمان با من استوار فرمود و اینک اسلحه رسول خدای است که نزد من است یعنی از علائم امامت یکی این است چنانچه در ذیل احوال امام رضا علیه السلام بخواست خدا اشارت رود پس گرد این امر مگرد چه من بیمناک باشم که عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید و خدای تعالی اباء و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در نسل حسین علیه السلام مقرر دارد و اگر خواهی بر این جمله یکسره آگاه شوی بیا تا نزد حجر الاسود شویم و در این حکومت رویم و از حقیقت این امر از وی پرسش کنیم امام محمد باقر علیه السلام میفرماید این سخن و مکالمت در میان ایشان بگذشت و در این وقت هر دو تن در مکه معظمه اقامت داشتند پس بجانب حجر الاسود روان شدند علی بن الحسین علیهما السلام روی با محمد کرد و فرمود ابتدا تو ابتهال

الی الله و اسئله ان ینطق لک الحجر ثم استلم مثنی جوی ادر پیشگاه خدای بزاری و ضراعت خواستار شو تا حجر الاسود را از بهر تو سخن آورد آنگاه از حجر الاسود پرسش کن پس محمد در دعا و زاری کوتاهی نکرد و خدای را بسی بخواند آنگاه حجر الاسود را بخواند و آن سنگ با سخن هم آهنگ نشد علی بن الحسین علیهما السلام فرمود یا عم انا آتک لو کنت وصیا و اماما لاجابک دانسته باش اگر تو وصی و امام بودی از این سنگ پاسخ یافتی محمد گفت ای برادرزاده اکنون تو سنگ را بخوان و پرسش کن پس علی بن الحسین بدانطور که اراده داشت عامل شد و بروایت صاحب کشف الغمه علی بن الحسین علیهما السلام پیش شد دست مبارک بر حجر بگذاشت و قال اللّٰهمّ انی اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق البهاء و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق العظمة و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق القوة و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق السلطان و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق السرائر و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق المجد و اسئلک باسمک السابق الخبیر البصیر رب الملائکة الثمانیة و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین لما انطقت هذا الحجر بلسان عربی فصیح یخبر لمن الامامة و الوصیة بعد الحسین بن علی علیهما السلام آنگاه با حجر الاسود خطاب کرد و فرمود اسئلک بالذی جعل فیک میثاق الانبیاء و میثاق الاوصیاء و میثاق الناس اجمعین لما اخبرتنا بلسان عربی مبین من الوصی و الامام بعد الحسین بن علی علیهما السلام فتحرک الحجر حتی کاد ان یزول عن موضعه ثم انطقه الله بلسان عربی مبین فقال اللّٰهمّ ان الوصیة و الامامة بعد الحسین بن علی الی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و ابن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله سئوال میکنم از تو بحق آنکسیکه عهد و میثاق پیغمبران و اوصیا و تمامت مردمان را در تو مقرر فرمود که با زبان فصیح روشن ما را خبر دهی که بعد از حسین بن علی وصی و امام کیست پس حجر الاسود چنان جنبش گرفت که همی خواست از جای کنده شود آنگاه خدایش بزبانی فصیح و روشن بسخن آورد و گفت وصیت و امامت بعد از حسین بن علی با علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است آنوقت محمد حنفیه بازگشت و ولایت و وصایت را بعلی بن الحسین علیهما السلام مخصوص شمرد در مناقب ابن شهر آشوب این چند شعر را از سید حمیری در این باب مسطور داشته است

عجبت و لکن صروف الزمان و امر ابی خالد ذی البیان و من رده الامر لا ینثنی الی الطیب الطهر نور الجنان
علی و ما کان من عمه برد الامامة عطف العنان و تحکیمه حجرا اسودا و ما کان من نطقه المستبان
بتسلیم عم بغیر امتراء الی ابن اخ منطقا باللسان شهدت بذلک حقا کما شهدت بتصدیق آی القرآن
علی امامی و لا امتری و خلیت قولی بکان و کان

راقم حروف گوید چون در این خبر بدقت نظر رود و این حکایت را که علی بن الحسین با این قدر و استقلال با آن کس در روزگار رسیده است بحضرت عم خود محمد بن حنفیه در آنسال و حال بنگریم بیرون از شهادت حجر الاسود برای امامت و تقدم آنحضرت کافی شماریم و بعضی گفته اند که شاید محمد بن حنفیه با امام زین العابدین تا بدین آرزو نبود که او را در امامت آنحضرت شکی و شبهتی باشد بلکه همی خواست بر دیگران واضح و آشکار کند و مردمان بدین برهان جماعت کیسانیه براهی ناصواب و خیالات ناشایست دچار نشوند و هم در مدینة المعاجز مسطور است که وقتی اهل ری آن زمان انکار بکردند آوردند محمد بن حنفیه گفت این امر مرا باشد و من بدین سزاوارترم علی بن الحسین فرمود این سنگ در میان من و تو حکومت کند پس نزد سنگ شدند محمد بن حنفیه تکلم نمود و پاسخ نیافت آنگاه امام زین العابدین تکلم نمود آن سنگ بزبان آمد و دو کرت گفت امر از آن تو و تو وصی

# احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

و صی و امام پس از امام این وقت محمد بن حنفیه بگریست و گفت ای برادرزاده همانا در حق تو ستم بردم اگر آن تو را غضب نمودم و دیگر در بحار الانوار
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ابو خالد کابلی روزگاری دراز در خدمت محمد بن الحنفیه عرض نیاز کردی بدون شک و شبهه
او را امام دانستی تا یکی روز در خدمتش حاضر آمد و عرض کرد خدای تو شوم همانا مرا در خدمت تو حق حرمت و مودت و انقطاع از دیگران
اتصال با این حضرت است تو را بحرمت رسول خدای و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما پرسش میکنم تا مرا بحقیقت خبر کنی باز گوئی تو ئی آن
امام که خدای تعالی طاعت او را بر آفریدگان فرض گردانید محمد بن حنفیه فرمود ای ابو خالد همانا مرا بسوگند عظیم سوگند دادی دانسته باش که
علی بن الحسین علیهما السلام امام است بر من و تو و هر دیندار و مسلمانی امام است چون ابو خالد این سخنان بشنید روی بخدمت حضرت امام زین العابدین
نهاد و بار میجست با آنحضرت عرض کردند ابو خالد بر در است و رخصت اجازت داد چون درآمد و با آنحضرت نزدیک شد فرمود مرحبا بک یا کنکر همانا تو
نزد ما زیارت نمی آمدی بما در حق ما چه نمودار گشت ابو خالد سپاس خدای را الله اکبر سجده نهاد و از آنگونه کلام امام علیه السلام خود را بر خاک افکند و عرض
کرد خدای را سپاس میگذارم که مرا نمیراند تا امام خود را بشناختم علی بن الحسین فرمود چگونه امام خود را بشناختی یا ابا خالد عرض کرد تو مرا
بآن نام بخواندی که مادر من کابیکه مرا بدان نام برمن نهاده و تو از این حال دانا بودی من عمری در خدمت محمد بن حنفیه بگذرانیدم و در امامت
او هیچ شک و شبهت ننمودم تا قریب باین اوقات او را بحرمت خدای و حرمت رسول خدای و حرمت امیر المؤمنین بخواندم و پرسش کردم
او مرا بحضرت تو ارشاد کرد و گفت او است که بر من و تو و جمله آفریدگان یزدان امام است آنگاه پس تو مرا بحضرت خویش رخصت دادی و مرا
بحضرت تو تقرب یافتم و بآن نام که مادرم مرا نامیده بود بخواندی پس بدانستم تو ئی آن امام که خدای تعالی طاعت او را بر من و هر مسلمی فرض
و واجب ساخته و بروایتی ابو خالد عرض کرد مادرم مرا ابتدا کنکر نامید و پدرم را از آن نهاد و چون پدرم در وی درآمد گفت او را نام کنکر کنند با خدای که
هیچکس از مردم روزگار تا این روز مرا باین نام نخوانده است غیر از تو پس گواهی میدهم که تو امام جمله اهل زمین و آسمانی و دیگر در بحار الانوار
کامل مبرد منقول است که ابو خالد کابلی با محمد بن حنفیه گفت آیا برادرزاده ات اگر خطاب میکنی که او با تو بدینگونه مخاطبه نمیفرماید یعنی تو آن
حشمت و عظمت که در مخاطبه با او مرعی میداری او نمیدارد و آن خضوع و خشوع که تو بپای او میبری نمیبرد محمد حنفیه فرمود او مرا نزد حجر الاسود
بمحاکمه برد تا در این کار سخن کند پس با وی برفتیم و چون بحجر الاسود پیوستیم از حجر همی شنیدم که گفت ای محمد امر امامت و ولایت با برادر
زاده ات بگذار چه او از تو باین امر سزاوارتر است و چون ابو خالد این حکایت بشنید بمذهب امامیه شد و دیگر در بحار الانوار از ابن بحر الا
بجیر عالم اهواز مرویست که با وی بامامت محمد بن حنفیه قائل بود و مسکو بسفر حج کردم امام خویش را ملاقات نمودم و روزی در خدمتش
حضور داشتم پس پسری در سن شباب بروی بگذشت و بروی سلام بگذاشت پس محمد پاس حشمت و عظمتش را بر پای خواست و او را پذیرا
گشت و بر جبینش بوسه نهاد و با وی بسیادت و سودت آقائی و احترام مخاطبت نمود و آنجوان برفت و محمد بمکان خویش بازآمد پس
وی گفتم این رنج و زحمت که در این مدت بر خویش نهادم در حضرت خدای بیایست محسوب شمارم گفت این سخن از چه گفتی گفتم از آنکه ما تو را امام
مفترض الطاعه میدانستیم و تو رعایت حشمت این غلام را بر پای شدی و او را یا سیدی خطاب کردی محمد بن حنفیه فرمود آری سوگند با خدای که
وی امام من است گفتم این جوان کیست گفت علی بن الحسین برادرزاده من است دانسته باش که من در امامت با وی منازعت نمودم فرمود
ایا راضی باشی که حجر الاسود را در میان خود و تو حکم گردانم گفتم چگونه از سنگی جامد حکومت بریم فرمود امامی که جماد با وی سخن نکند امام نیست
پس من از این کلام شرمگین شدم و گفتم حجر الاسود در میان من و تو حاکم باشد پس آهنگ حجر نمودیم و او نماز بگذاشت و من نماز بگذاشتم
علی بن الحسین بسوی حجر پیش جست و فرمود سئوال میکنم ترا بآنکس که موثق عباد را در تو بودیعت نهاد تا در شهادت از بهر ایشان بوده ای
با ما خبر گوی که امام کیست سوگند با خدای حجر الاسود ناطق گشت و گفت ای محمد امر امامت با برادرزاده ات گذار چه در این کار از تو سزاوارتر است

تنبه ابی خالد از مذهب کیسانیه

ایضا حکایت ابی خالد با محمد بن حنفیه در امامت آنحضرت

ایضا حکایت حجر الاسود در امامت آنحضرت

تراست و او امام تو علیا است و آن سنگ چنان جنبش همی نمود که گمان بردم از جای خود ساقط گردد پس بامامتش اقرار نمودم و کارش را
بر خویش فرض و هموار گرفتم بالجمله ابو بجیر میگوید از خدمت محمد حنفیه منصرف گشتم و بامامت علی بن الحسین علیهما السلام معترف شدم
و مذهب کیسانیه را فرو گذاشتم و در کتاب تحفة المجالس مینویسد که ابو خالد کابلی گفت محمد بن حنفیه یک روز مرا طلب کرد و فرمود یا ابا خالد آیا
خواهم تو را بمدینه بخدمت علی بن الحسین فرستم رای و صلاح تو چیست گفتم ای پسر امیر المؤمنین بهر طور امر فرمائی اطاعت کنم و نیز شوق
دیدار و خدمت آنحضرت را دارم بالجمله صاحب تحفة المجالس میگوید چون ابو خالد نزد آنحضرت آمد و پیام محمد حنفیه را برسانید فرمود چون نگه
آئیم با تو بحجر الاسود شویم و او را حکم سازیم و بقیه داستان را چنانکه مذکور افتاد با اندک بینونتی بپای میگذارد و میگوید حجر الاسود گفت ای
محمد بن علی همانا علی بن الحسین حجت خداوند است بر تو و بر تمامت بحر و بر و فیها و آسمانها است و بحکم خداوندی امتثال اوامر و نواهی او بر کافه
آفریدگان لازم و بر عامه موجودات واجب و متحتم است محمد بن علی گفت سمعا و طاعة یا ابن رسول الله ای حجت خداوند در آسمان و زمین قطب
الدین راوندی نیز این حدیث را موافق صاحب کتاب تحفة المجالس مسطور داشته است و نیز محمد بن یعقوب از احمد بن محمد از ابن محبوب از
علی بن رئاب از ابی عبیده و زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام و دیگر علی بن ابراهیم مسندا بابی جعفر علیه السلام و دیگر سعد بن عبد الله
قمی در کتاب بصائر الدرجات مسندا بابی جعفر علیه السلام و دیگر محمد بن جریر طبری در کتاب الامامه مسندا بحضرت ابی جعفر و نیز محمد بن حمزه
مسندا بابی عبد الله علیه السلام و محمد بن احمد در نوادر الحکمه از جابر بجناب امام محمد باقر و مبرد در کتاب الکامل مسندا بابی خالد کابلی
و جناب سید مرتضی رحمه الله علیه در عیون المعجزات در ذکر دلائل علی بن الحسین صلوات الله علیهما مسندا برشید هجری و یحیی بن ام
الطویل و همچنین قطب الدین راوندی چنانکه مسطور گشت مسندا بابی خالد کابلی و دیگر کشی از محمد بن بصیر مسندا بابی خالد کابلی
و جماعت موثقین عظام در کتابهای خود بجمله محاکمه علی بن الحسین علیهما السلام با محمد بن حنفیه و شهادت حجر الاسود در وصایت و امامت
آنحضرت بیرون از عمیش محمد بن حنفیه مسطور داشته اند و هیچ اختلاف ننموده اند جز آنکه از کثرت ناقلین اخبار در بعضی الفاظ حدیث
اختلاف شده است و این خود دلیل قوی بر ثبوت این مطلب مطلوب است چه احادیثی در محل اعتماد است این کثرت روایت و ناقلین
روایت پدید نمی شود و دیگر در کتاب کمال الدین و مدینة المعاجز و کتب اخبار مسطور است که حبابه والبیه گفت امیر المؤمنین علیه السلام

معجزه از نقش سنگریزه

حرمت مارماهی و زمیر و طعام ماهی بی فلس است و طافی آن ماهی را گویند که بمرده و بر روی آب افتاده باشد

در شرطة الخمیس نگران شدم که دره خویش بدست داشت و آنان را که از صنف ماهی بفروش جری و مارماهی و زمیر و طافی را بر کار میزد
بضرب تازیانه تادیب میفرمود و میگفت ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان اینوقت فرات بن احنف بر آن حضرت
و عرض کرد یا امیر المؤمنین لشکر بنی مروان کدام مردم باشند فرمود جماعتی باشند که ریشهای خود را بتراشند و سبلتهای خود را بیفزایند و تابیدن
افکنند حبابه میگوید هیچ گوینده را با آن فصاحت بیان و ملاحت تقریر و طلاقت لسان و حسن کلام ندیده بودم پس متابعت آنحضرت
روان شدم تا در فضای مسجد جلوس فرمود عرض کردم یا امیر المؤمنین خدایت بشمول احسان رحمت فرماید باز فرمای دلائل
امامت چیست فرمود این سنگریزه را بیاور و با دست مبارک بدانها اشارت فرمود چون حاضر ساختم با خاتم مبارک چنانکه بر موم نهند بر آنها
بنهاد و نقش مهر مبارک بر سنگریزه جای گرفت آنگاه فرمود ای حبابه هر کس مدعی امامت باشد باید بر مثل این قدرت باشد که بر سنگریزه نقش تواند
چنانکه هم اکنون نگران شدی و هر کس امری را که بخواهد امام مفترض الطاعة است امام هر چیزی را اراده نماید از وی پوشیده نیست بالجمله حبابه
بجای خویش شدم و ببودم تا امیر المؤمنین علیه السلام بجهان جاویدان خرامید پس بحضرت امام حسن سلام الله علیه شدم و اینوقت در مکان
امیر المؤمنین جلوس فرموده بود و مردمان در حضرتش سؤال میکردند با من فرمود تو نی حبابه والبیه عرض کردم نعم یا سیدی فرمود بیاور آنچه
با خود داری پس آن سنگریزه را بدو دادم آنحضرت چون امیر المؤمنین با خاتم مبارک بر آنها نقش نهاد و چون رحلت نمود بحضرت امام حسین شدم

# احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام



واین هنگام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله جای داشت پس سنگریزه خواند و ترتیب نمود و فرمود همانا در آن دلالت که از این
پیش گران شدی و هم اکنون با تو امتحان رود از ضمیر تو باز نمایم و دلیلی کافی است و همانا آنچه خدای برای ماست من همین فرمود و برای علم تو کفایت
میکند و چنانکه میخواهی دلالت امامت را باز دانی عرض کردم آری ای سیدی من فرمود آنچه با خویش داری بیاور پس آن سنگریزه را در حضرتش عرضه
دادم و آنحضرت خاتم مبارکش را بر آنها بر نهاد و نقشش بر بست بالجمله حبابه میگوید بعد از شهادت آنحضرت در خدمت امام زین العابدین علیه السلام
شدم و در اینوقت از فرتوتی روزگار و سالخوردگی اندر بیچاره بودم و یکصد و سیزده سال از روزگارم بپای رفته بود و امام علیه السلام را در حال سجود و رکوع
یافتم و بعبادت مشغول بود همی از ابراز دلالت مایوس گردیدم که آن دلالت از وی خواستار شوم آنحضرت با انگشت سبابه اشارتی بمن فرمود و از معجزه آنحضرت
جوانیم بازگشت پس عرض کردم ای مولای من از مدت جهان چه بر گذشته و چه بر جای مانده فرمود اما ما مضی فنعم و اما ما بقی فلا آنچه بر گذشته گویم
و اما آنچه بجای مانده حدیث نمی کنم و از این کلام ممکن است که مقصود این باشد که از گذشته خبر دادن را باکی نیست لکن از آینده حدیث نمی کنم
اعلام کنم آنگاه فرمود آنچه داری بیاور پس آن سنگریزه را بدادم و با خاتم مبارک آنجمله نقش بنهاد و بعد از رحلت آنحضرت در خدمت ابی جعفر شدم و با خاتم
مبارکش نقش فرمود و بعد از آنحضرت در خدمت امام جعفر صادق و پس از وی در حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر و بعد از رحلت آنحضرت در خدمت امام رضا
علیهم السلام شدم و ایشان نیز مانند آباء عظام بر آن سنگریزه با خاتم بر نهادند و نقش بر گرفت و حبابه از پس آن نه ماه بزیست عبدالله بن محمد بن هشام
بنا بر روایت و با این صورت عمر حبابه دویست سال و چیزی کم یا زیاد خواهد بود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که علی بن الحسین در حق حبابه
والبیه دعا فرمود خدای جوانی او را باز گردانید و با انگشت مبارک اشارت کرد و حبابه چون جوانان زنها بوقت هنگام آنچون که زنها را عادت
بودی و در آنوقت یکصد و سیزده سال از عمرش بپای رفته بود و دیگر در مدینة المعاجز و بحار الانوار مسطور است که حبابه والبیه گفت بحضرت علی بن
الحسین در آمدم و مرا برصی بر روی و سفیدی برص بر چهره بود و همی گریستم فرمود ترا چه بگریاند عرض کردم یا ابن رسول الله فدای تو شوم
اهل کوفه میگویند اگر چنانکه تو گوئی علی بن الحسین از جانب خدای پیشوای خلق است دعا کند تا این پیسی از صورت تو برخیزد فرمود ای حبابه با من
نزدیک شو و حبابه نزدیک شد و حضرت بسبابه مبارک سه دفعه بر چهره اش مسح فرمود و آهسته سخنی بفرمود آنگاه فرمود ای حبابه بنگر و بزبان در آی
ایشان سلام فرست و در آئینه بنگر که پیسی در چهره خود داری یا نه پس بیرون در آمدم و بر ایشان سلام فرستادم و در آئینه نگران شدم گوئی از آن
نشان که در روی داشتم و از آن برص که بر چهره داشتم خداوندش نا پدید نموده بود و هم گوید ابو عبدالله شیبانی ... خبر داد و علامه
مجلسی در یازدهم بحار الانوار اشارت کرده و هم ابو عبدالله شیبانی مدائنی بود و ابو اسحق العدل الطبری در مناقب خود از حبابه والبیه حدیث
کرده اند که گفت بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام شدم و علتی از برص داشتم پس دست مبارک بر چهره ام بر نهاد و آن سفیدی بر خواست آنگاه فرمود
یا حبابه ما نحن علی ملة ابراهیم غیرنا و غیر شیعتنا و سائر الناس منها براء یعنی هیچکس بر ملت ابراهیم نیست و دیگر کسان از آن ملت بری هستند
یعنی بحقیقت بر ملت ابراهیم هستیم که ملتش را زنده و پاینده مائیم نه آنانکه خود را امت آنحضرت میخوانند و از مسلمانی کناری میگیرند و دیگر سید
جلیل سید هاشم بحرانی در مدینة المعاجز با سناد خویش از ام سلیم روایت کرده است که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنحضرت در منزل ام
سلمه سلام الله علیها جای داشت و از ام سلمه نیز رسول خدای پرسش نمود فرمود به پاره حاجات بیرون شده و در این ساعت باز آید و ام سلیم در خدمت
ام سلمه با انتظار قدوم مبارکش بنشست تا رسول خدای تشریف قدوم ارزانی فرمود و ام سلیم عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد همانا کتب
بخوانده ام و هر پیغمبر و وصی پیغمبر را بدانسته ام چنانکه موسی را در حیات وصی بود و بعد از وفاتش وصی داشت و همچنین عیسی پس کیست وصی تو ای رسول
خدای فرمود ای ام سلیم وصی من در حیات و ممات من یکی است آنگاه فرمود ای ام سلیم هر کس این کار کند که من میکنم وصی من باشد پس دست
مبارک را بر سنگریزه ای از زمین بزد و با انگشت مبارک مانند آرد و آن آرد را خمیر ساخت و با خاتم مبارک آن نقش بست آنگاه فرمود هر کس چنین کند که کردم

جوان شدن حبابه
بمعجزه آن

# احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام



لکن هر گز از آنحضرت اظهار حاجتی نمیشود گفت این بزرگوار که در حضورش تقدیم هدایا و تحف می‌کنیم مالک دنیا و آخرت است و اختیار همه در دست
مردم است در تحت ملک او است چه او در زمین خلیفه خدای و برگزیدگان خدای و حجت خدای است و پسر رسول خدای امام و مولی و پیشوای ما است چون
آن زن این کلمات بشنید از ملامت شوهر زبان بربست بالجمله راوی گوید چون سالی دیگر فرا رسید پارسای بلخی آهنگ حج بربست و در مدینه طیبه بر
علی بن الحسین در آمد و حضرتش دریافت و سلام بداد و هر دو دست مبارکش را ببوسید آنوقت طعامی در حضرتش حاضر بود پس باشارت آنحضرت مرد
بلخی از آن طعام بخورد و پس از صرف طعام طشت و ابریق بیاوردند و مرد بلخی ابریق گرفت و آب بر دست مبارک بریخت امام علیه السلام فرمود ای شیخ
تو مهمان ما باشی چگونه این کار کنی عرض کرد بخواهش دل فرمود چون تو این کار را دوست میداری سوگند با خدای تو چیزی نمایم که محبوب بداری و خوشنود
شوی و دیدگانت روشن گردد بالجمله آن مرد آب بر دست مبارک امام همی بریخت تا یک ثلث طشت مملو گردید امام با آن مرد فرمود چه می‌بینی از آن عرض
کرد آبست فرمود بلکه یاقوت احمر است و آن مرد بدید و آب یاقوت احمر شده بود آنگاه فرمود همچنان آب بریز و آن مرد دیگر باره آب بریخت تا دو ثلث
طشت را مملو گردانید و آن مرد فرمود این چیست عرض کرد آبست امام فرمود بلکه زبرجد سبز است و همچنان فرمود آب بریز و آب بریخت
تا طشت تمام مملو گردید و آن مرد فرمود چیست این عرض کرد آبست فرمود بلکه مروارید درخشان است چون آن مرد نگران گشت آن آب
بامر خدای متعال در ابیض بود و آن طشت از زمرد و یاقوت و زبرجد بود و پارسای بلخی از مشاهدت این حالت غریب سخت در عجب ماند و خود را بر دو دست
آنحضرت بیفکند و همی بوسید آنگاه امام فرمود ای شیخ چیزی نزد ما نبود که تلافی هدایای گذشته ترا بنماید اکنون این جواهر بگیر و این جمله عوض هدیه
تو است و از زوجه خویش از ما معذرت بخواه که تو را بر کردار خود سرزنش کرده بود و مرد بلخی از این کلام شرمسار سر بزیر افکند و عرض کرد یا سیدی
کدام کس تو را از سخن زوجه من خبر داد همانا بدون شک و شبهت تو از اهلبیت نبوت هستی آنگاه با آنحضرت وداع کرد و جواهر را برگرفت و بجانب
خود شد و آن حدیث را با آن زن گفت گفت کدام کس از این حدیث آنحضرت خبر داد گفت با تو گفتم که این حضرت از بیت علم و آیات باهرات است
آن زن سجده شکر بگذاشت و شوهرش را با خدای سوگند داد که در سال آینده او را نیز بزیارت امام علیه السلام نایل گرداند و بدیدار طلعت
مبارکش خورسند نماید چون مرد بلخی در سال آینده بتجهیز سفر حج نمود آن زن را نیز با خود ببرد را اتفاق در بین راه آن زن رنجور و در یک منزل به بیماری
وفات نمود شوهرش گریان و نالان خبر مرگ او را با امام علیه السلام عرض کرد و باز نمود که آن زن بقصد زیارت آنحضرت و حرم رسول خدای
صلی الله علیه و آله بیرون شده بود پس امام زین العابدین علیه السلام بپای شد و دو رکعت نماز بجای آورده و دعائی که در هدف اجابت کارگر بود
بخواند آنگاه روی با آن مرد کرد و فرمود برخیز و نزد زوجه خویش شو همانا خدای تعالی بقدرت و حکمت خویش که استخوانهای پوسیده زنده میکند
او را زنده فرمود آن مرد فرحان و شادان شتابان گشت گاهی باد و گاهی قیل کرد تا بخیمه خویش در آمد و زوجه خویش را در حالت صحت
و سلامت نشسته یافت پس بر سرور و عقیدت بیفزود و از کردار خویش پرسش نمود گفت سوگند با خدای که ملک الموت بمن بیامد و روح مرا قبض کرد و
خواست صعود دهد آنوقت بزرگواری با این صفت و آن صفت و فلان صورت و هیئت و همی از اوصاف شریفه آنحضرت برشمرد و شوهرش گفت
آری براستی که این ذات صفت سید و مولایم علی بن الحسین علیهما السلام است چون ملک الموت آنحضرت را نگران شد بر قدمهای مبارکش
بیفتاد و همی بوسه بر نهاد و عرض کرد السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین امام علیه السلام جوابش باز گفت و
فرمود ای ملک الموت روح این زن را بجسدش باز گردان چه او آهنگ زیارت ما را داشت و من از خدای خواستم که سی سال دیگر او را زنده بدارد
و بخوشی روزگار بسپارد بسبب قدوم او بر ما برای زیارت ما برای زائر ما حق است واجب ملک الموت عرض کرد سمعا و طاعة لک یا ولی الله
پس روح مرا بجسدم باز گردانید و من نگران ملک الموت بودم که دست آنحضرت را ببوسید و از من باز گشت پس مرد بلخی دست زوجه خویش را
بگرفت و او را بحضرت امام علیه السلام حاضر ساخت و در آنوقت آنحضرت در میان اصحاب جلوس فرموده بود آن زن بر قدمهای مبارکش بیفتاد

[illegible]

دبوسه نهاد و همی گفت سوگند با خدای این است سید و مولای من این حالت کس است که خدای تعالی از برکت دعای او مرا زنده ساخت و زمان داد تا ملک الموت جانم را بتمام باز گردانید پس بر دوش در مدینه طیبه در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بخوشی روز و ساعت روزگار بماندند تا دیگر سرای شدند رحمة الله علیهما و دیگر علامه مجلسی در بحار الانوار و ابن بابویه در امالی و سید بحرانی علیهم الرحمه در مدینة المعاجز و نیز قطب الدین راوندی در خرایج و جرایح از زهری روایت کرده اند که گفت در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم ناگاه یکتن از یاران آنحضرت بیامد فرمود ای مرد خبر و حدیث تو چیست عرض کرد یا بن رسول الله امروز بامداد کرده ام در حالتیکه چهارصد دینار مقروض هستم و قضایش ممکن نیست و مخارجی گران از عیال بر گردن دارم که نیروی فراهم کردن اسباب آنان ندارم زهری میگوید امام علیه السلام سخت بگریست عرض کردم یا بن رسول الله این گریستن از چیست فرمود آیا نه آنست که گریستن برای مصائب و محن است حاضران عرض کردند یا بن رسول الله چنین است فرمود کدام محنت و مصیبت بر جوانمردان مؤمن بزرگتر از آن است که برادر مؤمن خویش را گران درویشی و فاقت و حاجتی گردند و در دفع آن سدش را نکنند و او را بر آنحالت سختی و شدت باز گذارند و چاره پیش نتوانند زهری میگوید مجلس متفرق گشت و پاره از منافقین که همی خواستند بر علی بن الحسین طعنی فرود کرده باشند گفتند عجب است از حال اینجماعت که دفعه مدعی هستند که آسمان و زمین و جمله اشیاء با ایشان عطا شده و هرچه از خدای طلب کنند و نفرمایند و نوبتی دیگر خود اقرار و اعتراف نمایند که از اصلاح حال خواص اخوان خویش عاجزند پس آن شخص بآنمرد که صاحب آن داستان بود پیوست و بخدمت علی بن الحسین شد و عرض کرد یا بن رسول الله مرا از فلان شخص چنین و چنان باز گفتند و این سخن از پریشانی و محنت بر من دشوار تر و غلیظ تر گشت امام زین العابدین علیه السلام فرمود خدای برای گشایش تو رخصت فرمود آنگاه فرمود ای فلانه سحور و فطور مرا بیاور و آن زن دو قرص نان بیاورد و علی بن الحسین بآنمرد فرمود این دو گرده نان را برگیر چه بجز این نزد ما چیزی نیست همانا خدای تعالی از برکت این دو قرص از بهر گشایش سرمایه و خیری واسع تو را نایل میفرماید پس آنمرد قرص ها بگرفت و در بازار شد و نمیدانست که با آنها چه سازد و در اندیشه گرانی دین و ثقل عیال خویش بود و شیطان او را وسوسه همیکرد که از این دو نان تو را چه میرسد و پریشانی دو قرص تو را چه تلافی میکند در این حال بمردی ماهی فروش بر گذشت که بازاری کساد و ماهی بی مشتری در دکان داشت پس با او گفت این ماهی بیهوده و بی مشتری را بده و یکی از این قرص ها بگیر ماهی فروش چنان کرد آنگاه بر مردی دیگر بگذشت که چندی نمک داشت که هیچکس را بآن رغبت نمیرفت گفت هیچ میخواهی که این نمک بی مشتری را بمن دهی و این قرص نان را که هیچکس خواهان و خریدار نیست از من بازستانی گفت آری پس آنمرد آن ماهی و آن نمک را بیاورد و با خود گفت من ماهی را با این نمک اصلاح نمایم چون اشکم ماهی را بشکافت دو مروارید رخشان یافت و سپاس خدای را بگذاشت و در آنحال که بشادی و سرور بود صدای قرع الباب برخواست پس بیامد چون نگران گشت ماهی فروش و نمک فروش را بدید که با وی گویند ای بنده خدا هرچند تعب و کوشش بر خود نهادیم که ما یکتن از عیال ما چیزی از این نان را بخوریم دندان ما کارگر نگشت و ما را چنین افتاد که تو را سختی روزگار باین کار ناچار شدی اکنون این نان برگیر و هرچه از ما بردی بر تو حلال باد پس آن دو قرص را بگرفت و چون ایشان برفتند و او در مکان خویش جای گرفت باب سرایش را بکوفتند پس رسول علی بن الحسین از در فرا رسید گفت امام علیه السلام میفرماید خداوند از بهر تو گشایش باز رسانید طعام ما را با ما باز فرست چه جز ما هیچکس آنرا نمیخورد با جمله آنمرد آن گوهر را بهای گران بفروخت و قرض خویش را ادا کرد و از آن پس حال و روزگارش نیکو گشت این هنگام یکتن از مخالفان گفت عجب پیغمبری در میان این دو حال است که بیکجای علی بن الحسین قادر بر سد فاقه این شخص نباشد و از یکسوی اینگونه او را باین توانگری بزرگ باز رساند چگونه این کار تواند بود و چگونه کسی که بر این توانگری عظیم قادر باشد از سد پریشانی و فاقه عاجز شود چون آنحضرت این سخن بشنید فرمود

هكذا قالت قريش للنبي صلى الله عليه وآله كيف تمضي الى بيت المقدس وتشاهد ما فيه من آثار الانبياء من
مكة وترجع اليها في ليلة واحدة من لا يقدر ان يبلغ من مكة الى المدينة الا في اثني عشر يوما وذلك حين هاجر منها
جماعت قریش نیز درباره رسول خدای چنین همی گفتند که چگونه از مکه بسوی بیت المقدس شد و بر آثار انبیا نگران گشت در یک شب
و باز آمد و حال آنکه او جز در دوازده روز نتواند در نیست کرد از مکه بمدینه شود و این در آن هنگام بود که از مکه بمدینه هجرت فرمود پس از آن علی بن
الحسین فرمود جهلوا والله امر الله وامر اوليائه معه ان المراتب الرفيعة لا تنال الا بالتسليم لله جل ثناؤه وترك
الاقتراح عليه والرضا بما يدبرهم به ان اولياء الله صبروا على المحن والمكاره صبرا لا يساويهم فيه
غيرهم فجازاهم الله عز وجل عن ذلك بان اوجب لهم نجح جميع طلباتهم لكنهم مع ذلك لا يريدون منه الا ما يريده لهم
سوگند با خدای از کار خدای و امر اولیای خدای در پیشگاه خدای جاهل باشند چه مراتب جلیله و مقامات رفیعه بدست نیاید
مگر وقتی که در تمامت امور در حضرت خداوند غفور بتسلیم و رضا تن دهند و مسئولات بی رویه را فرو گذارند و بر آنچه خدای تعالی
در حسب حکمت بالغه از بهر ایشان مقرر و مقدر فرموده خوشنود باشند چه اولیای خداوند بر محنتها و واردات کاره آن
گونه صبر و شکیبائی پیشه کنند که جز ایشان هیچکس را نیروی این احتمال نیست از نیروی خداوند بسبب این صبوری و شکیبائی
و تسلیم و رضا ایشان را پاداش فرماید و همی که واجب فرماید در حق ایشان که آنچه در پیشگاه عنایتش مسئلت نمایند قرین انجاح و اجابت
گردد لکن اولیای خدای با این منزلت و شرافت هیچ اراده نکنند که چیزی را که خدای از بهر ایشان اراده فرموده است و دیگر در بحار
الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که ابو حمزه ثمالی حدیث کرده است که عبدالله بن عمر در مجلس امام زین العابدین علیه السلام در آمد و عرض
کرد یا بن الحسین تو همی گوئی که چون ولایت جدم علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین را بر یونس بن متی عرض دادند در قبول آن تنگ
نمود در شکم ماهی دچار زحمت و بلیت گشت فرمود هیچ نخواهی این خبر بر تو صحیح افتد عرض کرد آری فرمود بجای نشین آنگاه
غلام خود را بخواند و فرمود دو عصابه از بهر ما حاضر ساز و با من فرمود چشم عبدالله را با یک عصابه برمبند و با عصابه دیگر دیده خویش را بر
بند و ما چنان کردیم پس بکلامی تکلم فرمود و چشمهای خویش بگشائید چون عصابه از چشم بر گرفتیم خویشتن را بر ساحل
دریائی نگران شدیم پس آنحضرت کلامی بر زبان مبارک براند و جمله ماهیان بحر پاسخ عرض کردند این هنگام ماهی بس بزرگ در میان
ماهیان پدیدار گشت فرمود نام تو چیست عرض کرد نام من نون است فرمود چه علت یونس در شکم تو محبوس گشت عرض کرد ولایت پدرت را
بروی عرض دادند و او انکار نمود در شکم من محبوس گشت و چون بولایت اقرار و اذعان نمود بامن فرمان شد تا او را بیرون افکندم چنین
است حالت آنکه منکر ولایت شما اهل البیت گردد در آتش دوزخ جاویدان بماند و بروایتی عرض کرد ای سید ما خدای تعالی هیچ پیغمبری را
از آدم تا ظهور جد تو محمد صلی الله علیه و آله مبعوث نفرمود مگر اینکه ولایت شما اهل البیت را بروی عرض داد پس هر کس از انبیا بقبول آن نمود
بسلامت و خلاص برفت و هر کس توقف نمود در حمل آن بیشتاب در زحمت دید چنانکه نوح از غرق و ابراهیم از آتش و یوسف از چاه و ایوب از بلیت
در اواز خطیئت یافت تا گاهی که خدای تعالی یونس را بامن رسید و بدید و حی فرستاد که ای یونس تولای امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه
راشدین که از صلب او هستند بپاش یونس عرض کرد چگونه تولای امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه راشدین که از صلب او هستند
بپا کنم یونس عرض کرد چگونه تولای کسی کنم که ندیده و نشناخته ام و هم بر ایستاد و در هم و خشکین با پس پس خدای با من وحی فرستاد
تا یونس را در دم در باشتم و استخوانش را بیازارم و من یونس چهل روز در شکم من بود و من دریاها در ظلمات ثلاث طواف همی داد و ندا همی کرد لا اله الا
انت سبحانک انی کنت من الظالمین من قبول کردم ولایت امیرالمؤمنین و ائمه راشدین را که از صلب او هستند چون او بولایت شما ایمان آورد

معجزه امام زین العابدین
و دیگر

تحقیق ولایت اهل بیت

قبول

اینوقت پرنده کار من با من فرمان داد تا او را در ساحل بحر رها کنم امام زین العابدین با ماهی فرمود بجای خود باز شو و آب استوار باش آنگاه
فرمود ای عبدالله آیا بشنیدی و گواه باشی عرض کرد آری فرمود چشمهای خویش بربندید تا بربستیم و کلامی بفرمود و فرمود باز گشایید آنگاه
صحابه را باز کردیم و خویشتن را بر روی بساط در مجلس آنحضرت دیدیم و عبدالله آنحضرت را بدرود گفت و برفت من عرض کردم یا سیدی
امروز از عجایب چیزی شگفت مشاهده کردم و ایمان بیاوردم تا آن آیا عبدالله بن عمر نیز ایمان آورد یا نشد فرمود دوست میداری این امر بر
تو کشوف افتد عرض کردم آری فرمود بپا پس شو از پی او برو و با وی کلام بسیار و بشنو با تو چگونه سخن راند دنبال او شدم و با وی راه بسپردم تا
گفت اگر بر سحر عبدالمطلب عارف بودی از مشاهدت این حال در عجب نشدی اینجماعت گروهی باشند که کار ایشان کار بر وارث سحر و ساحری
هستند چون این سخن از عبدالله بشنیدم بدانستم امام علیه السلام جز بحق سخن نفرماید و این حدیث شریف را بدین نهج که مسطور گشت
و نیز بعضی دیگر از ابوجعفر طبری و ابن شهرآشوب بجز ثابت و ابی حمزه ثمالی مسند روایت میرسانند و هم در مدینة المعاجز از محمد بن
الحسن الصفار مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود إِنَّ اللهَ عَرَضَ وِلَايَتِي عَلَى أَهْلِ السَّمٰوٰتِ وَعَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ
أَقَرَّ بِهَا مَنْ أَقَرَّ وَأَنْكَرَهَا مَنْ أَنْكَرَهَا أَنْكَرَهَا يُونُسُ فَحَبَسَهُ اللهُ فِي بَطْنِ الْحُوتِ و در خبر دیگر حتی اقربها خدای تعالی ولایت مرا بر اهل آسمانها
و اهل زمین عرض داد هر کس اقرار کرد اقرار نمود و انکار نمود یونس بود پس خدای او را در شکم ماهی حبس کرد تا بآن اقرار نمود
معجزه در شفای دختر مردی شامی و دیگر در کتاب بحار الانوار و خرایج و جرایح و کتب اخبار مسطور است که ابوخالد کابلی روزگاری در حضرت علی بن الحسین بخدمت روز
میگذاشت تا شوق دیدار مادرش بر وی چیره گشت و از آنحضرت اجازت خواست تا مادرش را بنگرد فرمود یا ابا خالد مردی از اهل شام
که با قدر و احتشام است برما درآید و او را مالی کثیر است و او را دختریست دیوزده و آن مرد جوینده کسی است که او را معالجه نماید
و در عوض مالی بدو عنایت کند که چون باین شهر درآید تو پیش از دیگران نزد او شو و بگو دخترت را معالجه مینمایم و ده هزار درهم تمام
و آن مرد شامی بقول تو مطمئن میگردد و به بذل آن مال وعده میگذارد و چون بامداد بانزد رسید مردی شامی با دخترش وارد شد و در طلب
معالج برآمد ابوخالد با او گفت من بدان پیمان که ده هزار درهم با من دهی چنان معالجه او را بکنم که هیچوقت آن مرض عود نکند پدر آن دختر
بر آن مبلغ ضمانت کرد امام علیه السلام فرمود این معالجه از برای تو بزودی میسر گردد لکن آن مرد از سخنت با تو بعذر و خدیعت رود
آنگاه فرمود نزد آن جاریه شو و گوشش بگیر و بگو ای خبیثه علی بن الحسین میفرماید از تن این کنیز بیرون شو و دیگر باز مگرد ابوخالد آنکار بپای
برد و جن از بدنش بیرون شد و جنونش از آن قبیل رفت و آن مال از مرد شامی طلب کرد و او مطالبه و دفع الوقت گذرانید و ابوخالد خبر با
امام علیه السلام رسانید فرمود با تو نگفتم با تو بمکیدت رود لکن بزودی آن جن در جسم جاریه باز میشود و چون مرد شامی نزد تو شود بگو چون با
با آن مال که ضمان شدی وفا نکردی آن مرض باز گشت هم اکنون اگر این ده هزار درهم را در حضرت علی بن الحسین بسپاری من باز آنچه
معالجه کنم که هیچوقت باز نگردد پس مرد شامی آن درهم را در خدمت امام علیه السلام بگذاشت و ابوخالد نزد جاریه شد و گوشش
بگرفت و گفت ای خبیثه علی بن الحسین میفرماید از بدن این جاریه بیرون شو و هرگز جز از راه خیر با وی متعرض مباش چه اگر دیگر
باره باز شوی ترا با آتش که بر دلها افروخته میگردد خواهد سوخت پس جاریه آسوده شد و آن سخن دیگر باره باز نگشت و ابوخالد آن مال را
بگرفت و با جازت امام علیه السلام بسوی مادرش راه در نوشت و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز و خرایج و جرایح از
حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که علی بن الحسین علیه السلام با جماعتی از موالی خود و دیگر کسان بسوی مکه راه گرفت و چون بعسفان
و بروایتی بعقار که منزلی است مابین مکه و مدینه رسیدند غلامان آنحضرت سراپرده مبارکش را برپای کردند چون آنحضرت بآن مکان فرود
شد با موالی و غلامان خویش فرمود چگونه در اینمکان خیمه بر افراشتید با اینکه این منزلگاه گروهی از جنیان است که در شمار دوستان

و شیعیان ما هستند و این کردار ایشان زبان همی رسانند و جای بر ایشان تنگ میدارد عرض کردند ما براین امر دانا نبودیم و نهی خواستند ان فسطاط را بمکانی دیگر بیفرازند ناگاه هاتفی بانگ در افکند و هیچکس او را ندید و همیگفت یا ابن رسول الله خیمه خویش را ازاین مقام تحویل مده چه ما اینکار بر خویش حمل نمائیم و اینک هدیه بحضرتت اهدا نمودیم و دوست میداریم که از آن تناول فرمائی تا مسرور و متنعم باشیم پس نگاه از یکسوی فسطاط طبقی عظیم و طبقهای دیگر نگران شدیم که با انگور و انار و موز و میوه فراوان آراسته بود و پس ابو محمد علی بن الحسین علیهما السلام هر کس در حضرتش بود بخواند و از آن میوه تناول فرمود و آنکسان نیز بخوردند و دیگر در بحار و کتب اخبار مسطور است که زهری گوید هنگامیکه بن مسلم به بند زنجیری در سپردم و بتباهی در چاه افتادم با خویش گفتم ببایست بانگ که شفاعتش در پیشگاه فروزنده جهرها پذیرفتار باشد بجز این توسل جویم و در آن هیچیک از آفریدگان را از امام زین العابدین علیه السلام برتر نیافتم بحضرتش راه گرفتم و درد خویش باز گفتم و در انجمن بدعایش خواستار شدم امام دست بدعا برداشت و عرض کرد بار خدایا بپیمبرت صاحب سرا و پدرانش را در حضرت تو وسیله ساخته بحق آن خلاصی که از پدرانش من والی شفا و عنایت فرمای و در زنجیرش گشاده و قدرتش رفیع گردان زهری میگوید با سجده ای که جانها بدست قدرت او هست بساعت سلامت یافتم و هرگز روی رنجوری ندیدم و از تنگ حال و سختی روزی نشان نیافتم و بدعای آنحضرت امید همیبرم که خدای زمین رحمت آورد و گناهم آمرزیده دارد و دیگر در مدینة المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری مرویست که ابو نصیر علی بن یزید گفت گاهیکه علی بن الحسین سلام الله علیهما از شام بمدینه میشد در ملازمت ایشان بودم و با جماعت نسوان آنحضرت از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمیکردم و همیشه پاس احترام ایشان را از ایشان دور تر فرود میآمدم چون بمدینه وارد شدند پاره از حلی و زیور خویش را بمن فرستادند من با خود نداشتم و گفتم اگر حسن سلوکی در این مقام از من نمود ار گشت محض خوشنودی خدا بود و این هنگام علی بن الحسین علیهما السلام سنگی سیاه و سخت بر گرفت و با مهر مبارک بر آن نقش نهاد آنگاه فرمود بگیر این سنگ را و در مقام حاجتی که ترا پیش آید از برکت آن بر آورده میشود میگوید سوگند بآنکسیکه محمد صلی الله علیه و آله را بحق برانگیخت من در سرای تاریک آن سنگ در طلب فروغ میشدم و روشن میساخت بر اقفال بنیاد میگشودم میگشت و در حضور سلاطین میبست بسکر میتم هیچوقت ناپسندیده از ایشان نمیدیدم و دیگر در بحار الانوار مسطور است که وقتی مالک بن دینار در سفر حج از قافله بعید افتاد و همی بگرد بیابان گردید آمد ناگاه جوانی نیکو منظر دیدار از دور پدیدار آورد و چون مالک بدو رسید سخت عطشان بود و شرم همیداشت که از عطش خود داستان کند و در طلب آب برآید پس با آنحضرت نزدیک شد و سلام گفت و لوازم تعظیم و تکریم بجای آورد آنگاه نگران شد که آنجوان دست بآسمان بر افراشت و مطهره سرشار از آب سرد خوشگوار بگرفت و بمالک بداد مالک بیاشامید و مطهره باز داد چون گامی چند بر گرفت آنجوان را ندید و خویشتن را در میان قافله بدید چون روزی چند بر گذشت مالک دیگر باره در بیابانی از بوادی کعبه بیامد بر سر چاهی بهفت تا آب بر گیرد و آب نمیدادند ناگاه آنجوان پدید گشت و بر لب چاه بایستاد و آن بیابانیان گرد و کلامی بر زبان براند و آب از چاه جوشیدن گرفت و بالا آمد پس با من اشارت فرمود تا آب بر گیرم من مطهره از آب پر کردم و آنمردم که حاضر بودند آنحال بدیدند و از آن پس آنجوان را ندیدم و چون بحرم کعبه رسیدم در اندرون کعبه آنکس را نشسته یافتم که از فرایض مسائلی تعلیم همی نمود و قرآن را از محکم و متشابه و امر و نهی تفسیر میفرمود و چون مرا بدید هیچ سخن نکرد و لکن تبسمی فرمود من از شخصی پرسیدم این جوان کیست گفت وای بر تو او را نمی شناسی این کس که نمیدانند که امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام است و دیگر در مدینة المعاجز و تحفة المجالس مرویست که حجاج بن یوسف علیه اللعنة امام زین العابدین علیه السلام را در بعد از بندان

[illegible]

نقش فرمودن خاتم مبارک را بر حجر

رفع عطش مالک بن دینار

[illegible]

افکنده بود و مردی دیگر نیز در آنجا محبوس بود که شب بیاد فرزندان خویش سخت بگریست امام دردش بدانست و چون از نماز خفتن
فراغت یافت و از شب نیمه برگذشت فرمود میخواهی بخانه خویش شوی و از دیدار زنان و فرزند برخوردار گردی از استماع این سخن
چنان بگریستن بود که چیره گشت که پاسخ نیارست آنحضرت فرمود دست با من ده و دیده بربند بعد از اندکی فرمود چشم برگشای
آنمرد خود را در سرای خویش در کنار اهل و عیال بنگریست فرمود با ایشان دیداری بپای آر تازه کن و حالت ایشان باز یاب و بازگشت با
آنمرد ایشان را دریافت و آنها از احوال امام زین العابدین علیه السلام پرسش کردند و همی بزاری و ناله بودند چون از ایشان ببدید
بیرون شد و بخدمت آنحضرت آمد پس دیگر بار دستش بگرفت و فرمود چشم فرو بند چون چشم بگشاد خود را در بغداد در زندان یافت
بالجمله صاحب تحفة المجالس میگوید در آن وقت از سن امام زین العابدین علیه السلام پنجاه سال برگذشته بود و دوازده سال کلی
علمای روزگار را درس میفرمود و آداب شریعت دلالت مینمود و معلوم باد که حجاج ملعون در سال نود و چهارم هجری بدوزخ
شتافت و بیست سال امارت عراقین داشت چه در سلطنت عبدالملک بن مروان بامارت بنشست و بعد امارت او نیز با در سال
هفتاد و چهارم میباشد و از سن مبارک امام زین العابدین علیه السلام تا آنوقت سی و شش سال برگذشته و این روایت صاحب تحفة المجالس
بهیچ روایتی سازگار نیست شاید در قلم کاتب تصحیفی رفته باشد و دیگر در مدینة المعاجز و تحفة المجالس مسطور است که وقتی ابوحمزه ثمالی
در حضرت سید الساجدین مشرف گشت و عرض کرد ای فرزند رسول خدای مرا در حضرت تو سؤالی است که در پاسخ آن چشم روشن
و جانم گلشن گردد فرمود از هر چه خواهی بپرس عرض کرد در حق فلان و بهمان چه فرمائی پس جوابی بر طبق مقصود یافت آنگاه عرض کرد
یا ابن رسول الله آیا پیشوایان دین مصطفوی مرده را زنده همی ساختند و کور را بینا میکنند و ابرص را شفا می بخشند و بر روی آب راه
میروند فرمود ای اباحمزه همانا خدای تعالی آنچه بجملگی پیغمبران و فرستادگان خویش بازداده تمامت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ارزانی
شده و آنچه از معجزات و کرامات و خوارق عادات با آنحضرت گذاشته آنحضرت جمله را با امیرالمؤمنین علیه السلام تفویض نموده
و آنحضرت نیز بیشتر را با امام حسن عطا کرده و همچنین هر امامی با امامی دیگر که از پس او بیاید تسلیم میفرماید تا روز قیامت با آنچه از حوادث
روزگار و سوانح لیل و نهار پدید خواهد گشت آنگاه فرمود ای ابوحمزه یکی روز حضرت پیغمبر جلوس فرموده تنی ام گوشت بریان که
زبان را بدیاران گفتند ما را بگوشت خواهش است فرمود مرا نیز بگوشت میل فراوانست تنی از انصار از آنجا بخانه خود بازشد و زن خویش
گفت همانا رسول خدای بگوشت رغبت افکنده و بزغاله در سرای داشت آن بزغاله را با آستانه پیغمبر بیاورد پیغمبر فرمود ذبح نمائید
و بر آتش بریان کرده بمن بیاورید چون در حضرتش حاضر ساختند فرمود ای یاران از این گوشت بخورید و استخوانش را درهم مشکنید
پس یاران و اهلبیت رسول یزدان از آن گوشت بخوردند و بجمله سیر گشتند آنگاه فرمان کرد تا استخوانها را حاضر کرده دست مبارک
بر آن کشید و خدای را بخواند و بزغاله زنده و برای مرد انصاری شد و چون انصاری بسرای خویش برفت بزغاله را در خانه بگردش
دید و بدانست که از معجزه حضرت سید کائنات علیه السلام و الصلوة است بالجمله ابوحمزه میگوید چون امام زین العابدین علیه السلام
این معجزه بیان فرمود با جمعی از یاران و حاضران مجلس جانب بیابان گرفت و من در خدمتش بودم و چون بصحرا آمدیم آهوئی چند
بچریدن دیدیم امام علیه السلام آهوئی را بخواند و آن آهو شتابان بیامد و بفرمان آنحضرت آهو را ذبح و بریان کرده حاضر ساختند
با حضار فرمود نام خدای بر زبان آورده بخورید و استخوانش را درهم مشکنید پس جمله بخوردند و سیر شدند آنحضرت استخوانها را فراهم
کرده در پوستش جای داد و دعا بفرمود آهو بساعت زنده و بعیت ابا دیگر آهوان چرنده گشت و دیگر در مدینة المعاجز بسند خود
مسطور است که محمد بن حنفیه رضی الله عنه بحضرت زین العابدین علیه السلام درآمد و چون آنحضرت در آنوقت صغیر مینمود بخواست

معجزه در زنده کردن آهو

معجزه آنحضرت در احیاء میت

بالطبع اکاهش نماید آنگاه گفت تو نی که دعوی امامت کنی فرمود از خدای بترس و آنچه حق تو نیست ادعا مکن محمد بن حنفیه گفت
سوگند با خدای امامت بمن اختصاص دارد فرمود بیا تا بگورستان شویم و برای تو و من این مسئله روشن گردد پس بر قبری
تازه و جدید رسیدند فرمود اینک مرده ایست که تازه بمرده او را بخوان و از خبر خویش پرسش گیر اگر تو امام باشی ترا جواب
گوید و اگر من بخوانم با خبر گوید محمد گفت این کار تو اولی تر بود گفت مرا این استطاعت نیست پس علی بن الحسین علیهما السلام با خدای
گرفت خدای را بخواند آنوقت مرده را آواز کرد و مرده از گور بیرون شد چنانکه خاک از سرش همی بریخت و همی گفت حق با علی
بن الحسین است و تو را نیست چون محمد بن حنفیه این حال بدید خود را بپای آنحضرت بیفکند و همی بوسید و با آنحضرت پناهنده گشت و گفت

معجزه آنحضرت در باب سارق

از بهر من استغفار فرمای و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است وقتی علی بن الحسین بعزم حج بیرون شد چون در بیابانی بیک
گرد مدینه رسید مردی راهزن با آنحضرت باز خورد و گفت فرود شو فرمود مقصود چیست گفت ترا بکشم و اموالت برگیرم فرمود هر چه
دارم با تو قسمت کنم و بر تو حلال میدارم گفت پذیرفتار نیستم فرمود پس برای من بقدری که مرا بمقصد باز رساند بگذار قبول نکرد
فرمود پس پروردگار تو کجا است یعنی عدل و مکافات او کجا است راهزن از روی استهزا گفت خدای بخواب اندر است در آنحال

کار شیران آنحضرت با سارق

دو شیر حاضر شدند یک شیر سرش برآورد یکی دو پایش را بگرفتند و آنحضرت فرمود چنان دانستی که پروردگارت از تو بخواب است و
دیگر در مدینة المعاجز از ابن جریر طبری مسطور است که ابراهیم بن سعد گفت چون واقعه حره روی داد و بر مدینه غارت بردند یزید بن معاویه
یکی را فرمان کرده بود که بطلب علی بن الحسین شود آنحضرت را بکشد یا مسموم دارد و آن مامور چون آنحضرت را در منزل خویش بدید
چون بر وی درآمد آنحضرت بر فراز سجاده نشسته و بیامد تا بر فراز سرش بایستاد و فرمود کدام یک را دوست میداری دستانت
پای خطا نمیکنی یا بفرمایم زمین ترا فرو برد عرض کرد خیر اکرام و احسان با تو اراده میدارم آنگاه آنحضرت از ابریز بر آمد و در حضور
او جلوس فرمود پس قدحی چند از آب و شیر و عسل در حضور مبارکش حاضر گشت و آنحضرت شیر را با عسل اختیار نمود و بعد از آن از حضورش

پرواز بعلیین بهر وقت

غایب گردید چنانکه هیچکس ندانست چه شد و دیگر در مدینة المعاجز از جمهور بن حکیم مرویست که علی بن الحسین را نگران شدم که بال و
پر روئیده و پرواز فرمود آنگاه و در اینساعت جعفر بن ابی طالب را در اعلی علیین نگران شدم عرض کردم آیا استطاعت داری که با بنای
اعلی علیین صعود گیری فرمود و نحن صنعناها و کیف لانقدر ان نصعد الی ما صنعنا نحن حملة العرش و الکرسی ما انکار با حق نیم
چگونه نادر باشیم که بآنچه ساخته ایم برشویم ایم حاملان عرش و کرسی پس از این کلام تبر و تمری بیرون آن هنگامش بن عطا فرمود
و دیگر در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری از سالم بن قبیصه مرویست که حاضر خدمت علی بن الحسین شدم و او میفرمود اول کسیکه

بازگشت خورشید از مغرب بمشرق

زمین را بیافرید منم و آخر کسیکه مالک آن شود منم عرض کردم یا ابن رسول الله آیت و دلیل این کلام چیست فرمود آیت آن
اینست که خورشید را از مغربش بمشرقش و از مشرقش بمغربش بازگردانم پس با آنحضرت عرض کردند تا آنکار نماید و قال علی بن الحسین
صلوات الله علیه سالت ربی ثلثا فاعطانی سالته ان یجعل فی اهلی فی یمینی من قتیل فقتل و ان یرزقنی عبادة و ان یلهمنی التقوی
فضل فرمود سه چیز از خدای بخواستم و هر سه را بمن عطا فرمود سئوال کردم که تا من باشم آنچه در جهان است مرا از این پس بود همی
امیرالمؤمنین علیه السلام و معجزات آنحضرت که از جمله دشمنیست و دیگر آنکه مرا بعبادت روزی گرداند دیگر آنکه ارتقای تقوی

تسبیح نمودن با آنحضرت

الهام فرماید پس خدای آنچه خواستم چنان فرمود و دیگر در مدینة المعاجز از روضة الواعظین و کشی و رجال ابن شهر آشوب از کتاب
و ابن فارسی در کتاب اللطف و مجلسی در بحار الانوار روایت کرده اند که سعید بن المسیب گفت چنان بود که مردم از مکه بیرون نمیشدند
تا علی بن الحسین زین العابدین بیرون نمی شد پس آنحضرت بیرون شد و من در خدمتش راه برگرفتم و در بعضی منازل نازل گشت و دو رکعت نماز

بگذاشت

بگذاشت و در سجود خویش خدای را تسبیح نمود و هیچ درخت و سنگ و کلوخ بجای نماند جز آنکه با آنحضرت تسبیح نهادند و ما از دیدار این حال بیم و فزع در آمدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود ای سعید آیا بفزع شدی عرض کردم آری ای پسر رسول الله فرمود این تسبیح اعظم است

[illegible]

و دیگر در مدینة المعاجز و بحار الانوار از احمد حنبل مروی است که سبب رنجوری امام زین العابدین در کربلا زرهی بود که بزرگی را بپوشید و آن زره بر اندام مبارکش فزونی داشت پس آن زیادتی را بگرفت و با دست مبارک بدرید راقم حروف میگوید چنان مینماید که مقصود ابن حنبل این است که از آنکه دارای چشم زخمی بر حضرت برسید و رنجور گشت لکن رنجوری برای بقای آنحضرت و صحت رشته آفرینش است چه اگر آنحضرت را سماوا امامت و ولایت بسی کارهای عجیب مشاهدت رفت و چشم زخمی نیافتند

سواری آنحضرت

و دیگر در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری از ثابت بنانی از انس بن مالک مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام را گاهی که بسوی ینبع که چشمه ایست بیرون میشد بدیدم عرض کردم ای پسر رسول الله اگر سوار ستوری چه باشد فرمود در این حال آسانتر است پس نظر کن پس پا آنحضرت را برگرفت و مرغها از هر سوی در پیرامونش در آمدند و هر گونه پرنده شده را از وی نیکوتر بنافتم که با طیور با دستان سخن میفرمود

خبر دادن از خلافت عمر بن عبدالعزیز

در بحار الانوار و مدینة المعاجز و کتب اخبار از عبدالله بن عطاء تمیمی مروی است که گفت در مسجد با علی بن الحسین بودم ناگاه عمر بن عبدالعزیز برگذشت و دو نعل او از نقره بود و از تمامت مردان زیباتر و خوش سیماتر بود علی بن الحسین علیهما السلام بر وی نظر افکند و فرمود ای عبدالله بن عطا این ناز و نعمت در تو [illegible] را بنگری با این مرد والی مردان گردد عرض کردم انا لله و انا الیه راجعون این فاسق والی مردمان شود فرمود آری لکن بیشتر از [illegible] نباشد و بمیرد چون بمیرد اهل آسمان بروی لعنت و مردم زمین بروی گریه کنند و عمر بن عبدالعزیز بر مسند امارت بنشست و فراوان نزیست و بمرد و بعد از مرگش اهل آسمان بروی لعنت و مردم زمین طلب مغفرت نمودند

خبر دادن از زوال ملک بنی امیه

و دیگر در بحار و کتب اخبار از جابر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که در این آیه شریفه میفرمود هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا یعنی هیچ دریابی از ایشان یکی را یا بشنوی از ایشان آوازی پوشیده ایجاد مقصود از این گروه بنی امیه هستند و تو شک نداری آن لا تحس منهم احدا لا تری و لا تحسن و زود باشد که هیچیک از ایشان محسوس و محل بیم و امید نباشد عرض کردم حکمت این کار بغرانی بخواهد شد فرمود در نهایت سرعت خواهد شد از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود اسباب این کار را دیده و دانسته ایست

اخبار از کسی که زنجیر بر گردن بود

و دیگر در مدینة المعاجز از ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر بسند صحیح مروی است که فرمود در خلف پدرم بودم و آنحضرت بر استر خویش سوار بود و پس استر نفرت گرفت ناگاه مردی با زنجیری بر گردن و مردی از دنبالش پدید شد و عرض کرد یا علی بن الحسین مرا آب بده آن مرد گفت او را آب مده که خدایش سیراب نکند و این کس همی این شخص که زنجیر بر گردن داشت نخستین پادشاه شام بود

اخبار از ملک بنی عباس

و دیگر اخبار حضرت امام محمد باقر از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام در سلطنت بنی عباس و این خبر در معجزات امام محمد باقر سلام الله علیه باید مسطور گردد

[illegible] بزبان دری

و دیگر در مدینة المعاجز از ابن جریر طبری از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود علی بن الحسین را نزد یزید بن معویه علیه اللعنة در آوردند و ایشان را در خانه جای ساختند و جماعتی از عجم که زبان عرب نمیدانستند بر ایشان موکل شدند پس پاره از حضرات با بعضی گفتند ما را در این ویرانه در آوردند تا بر ما فرود آید و تباه گردد علی بن الحسین بر طانت با جماعت موکلین فرمود میدانید این زنان چه میگویند چنین و چنان میگویند حارسان گفتند با شما گفتند که شما را بامدادان از زندان بیرون برند و بکشند فرمود هرگز چنین نشود و ما از این کار اباد و امتناع دارد آنگاه روی با جماعت کرد و ایشان را بزبان خود ایشان آن سخن کاری فرمود و [illegible] نزد اهل مدینه معنی تا رسی آذری است و از این پیش باین حدیث بانکی [illegible] اشارت رفت

نمودن دیوان شیعیان را

و دیگر در مدینة المعاجز از [illegible] از بنی حنیفه مروی است که در خدمت علی بن الحسین در آمد و صحیفه چند در حضورش بدید که آن نظر فرمود عرض کرد جعلت فداک این صحیفه چیست فرمود دیوان شیعیان ماست عرض کرد رخصت فرمای تا اسم خود را از آنجا [illegible]

فرمود ببین این شخص میگوید من قرائت می نمایم و پسر برادرم بر باب باشد رخصت طلبیدم در آمدم نظر کردم سوی کتابی پروردگار که تخت آنکه
گردیدم و اول چیزی که یافتم نامم بود و گفت و یک نام دیگر که آنجاست پس هیچ اسمی با آنکه پرسش اسم بگذشتم و نام پدرم را در یافتم علی بن الحسین
علیهما السلام فرمود عهد ایشان را با ما بر ولایت با خدای تعالی فرا گرفته است نزد ما و کردند و نگاه میشوند خدای تعالی ما را از
علیین بیافرید و شیعیان ما را از طینتی فرود تر از آن خلق فرمود و دشمنان ما را از سجین بیافرید و اولیای ایشان را از اسفل از
سجین بیافرید و دیگر در مدینة المعاجز از فضل بن یسار از ابو عبد الله مروی است که عسلی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام
بیاوردند پس از آن بیاشامید و فرمود والله لاعلم من این هذا العسل و این ارضه و انه لیأتی من قریة کذا و کذا سوگند با خدای
میدانم این عسل از کجا است و زمینش کجا است و از قریه فلان و فلان است و دیگر در مدینة المعاجز از ابن شهر آشوب از ابن جبیر
مرویست که ابو خالد کابلی گفت بحضرت علی بن الحسین شدم تا بپرسم که سلاح رسول خدای صلی الله علیه و آله در خدمت تو باشد چون نگران
نگران گشت فرمود یا ابا خالد آیا اراده کرده باشی که سلاح رسول خدای را با تو بنمایم گفتم یا ابن رسول الله سوگند با خدای چنین است جز
بدرک این مسئلت بحضرت نیامدم و آنچه در دل داشتم مرا خبر فرمودی فرمود آری پس صندوقی چوبین و بزرگ بخواست و آن را بحضرت
تا حاضر ساختند آنگاه خاتم رسول خدای و زره آنحضرت را در آورد و فرمود این است عمامه سحاب و رایتی در آورد و گفت این است
عقاب و چوبی در آورد و فرمود این است سکب و نعلین آنحضرت را بیرون آورد و فرمود این است دو نعل رسول خدای و ردای
مبارکش را در آورد و فرمود رسول خدای این را در می فرمودی و اصحابش را در روز جمعه خطبه میراندی و بسیار چیز برای من در آورد
عرض کردم خدای مرا فدای تو گرداند مرا کفایت کرد و دیگر در مدینة المعاجز از ابو خالد کابلی مرویست که گفت هفت سال در خدمت
حقیقه روزگار بنهادم آنگاه گفتم خدای تو شوم مرا بتو حاجتی است و تو بر خدمات من آگاهی باز گوی تا چیست گفتم همی خواهم زره و کلاهخود
رسول خدای را با من بنمائی گفت این دو نزد من نیست لکن نزد این جوان است و بدست خویش اشارت بعلی بن الحسین فرمود پس آن
حضرت نظر دوختم تا از آنجا منصرف گشت و من با آنحضرت برفتم تا سرایش برابر ایستادم چون بامداد شد روز بلند گشت بسرای آنحضرت روی نهادم
و باب آن سرای را مفتوح دیدم و شکر داشتم که ابواب ائمه جمیعه کوبیده و هیچ یعنی بسته بود تا بگویند و اظهار مطالب نمایند پس قرع الباب کردم
و آنحضرت صیحه برکشید ای کنکر درآی پس داخل سرای شدم و گفتم شهادت میدهم که خدای یکی است و انبازی ندارد و محمد بنده
و فرستاده اوست و توحجت خداوندی بر آفریدگان سوگند با خدای این لقبی است که مادرم بر من نهاده و هیچکس نمیدانست فرمود
اجلس فانا حجج الله و خزنة وحی الله فینا الرسالة والنبوة والامامة ومختلف الملائکة وبنا یفتح الله وبنا یختم الله بنشین ما
حجتهای خدای و خازنین وحی خدای و رسالت و نبوت و امامت در ما فرود گشته ملائکه در حضرت ما بیایند و باز شوند خداوند با
افتتاح فرمود و با اختتام فرماید ابو خالد میگوید در حضرتش فراوان جلوس کردم مرا از فتح الباب خلق و اضطراب بود
لحیه مبارکش بنوایه ملیح و دو جامه قمور در تن مبارک داشت آنگاه فرمود از فتح الباب اختلاط لحیه منابه و رنگ دو جامه در عجب شدی
عرض کردم آری فرمود مفتوح بودن در از آن است که خادمان سرای بیرون شدند و در بستن در علم بود و نبات رسول خدای را
جایز نیست که بیرون شوند در فراز کرداند اما خضاب لحیه ها با من این کار نکردم لکن زنها طیب گرفتند و مرا با آن طلی ساختند
و این کار مستحب است اما صبغ در این دو جامه ها با من بعروسی که دختر عم من است قریب العهدم و زاز فرزند تا کنون چهار روز در نکشید
پس از آن دو عصا و نعلین را بگرفت و فرمود ای غلام آن سفط و جامه دان سفید را بیاور پس آنجامه دان را روی با آنحضرت کرد
در حضور مبارکش فرا رسید عرض کردم ایست بیمن خطر را کدام کس باز آورد فرمود بعضی از خدام من که از طبقه جن هستند آنگاه بجرا

علم ابیک عسل کرام زمین است

اخبار از رائی آن حضرت ابو خالد

علم آنحضرت به نجح حدیث ابی خالد بود

ازآن برگرفت و بتخت گره بست پس درع و مغفر را برگرفت و بپوشید و بپای ایستاد و فرمود چگونه می‌نگری عرض کردم گویا بر بالای تو بکار
بیاراسته‌اند فرمود بر اندام جدم رسول خدای و جدم امیرالمؤمنین و عمم حسن و پدرم حسین صلوات الله علیهم بر اینگونه بود و استدلال
بدینها احدا الا علی القائم المهدی من ذریتی علیه السلام و دیگر در مدینة المعاجز از ثاقب المناقب از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست
که چون کنکر کابلی در خدمت علی بن الحسین صلوات الله علیهما درآمد فرمود یا وردان عرض کرد نام من وردان نیست علی بن الحسین
فرمود دروغ میگوئی چه آنکه مادرت ترا بزاد وردان نام نهاد و پس از آن پدرت بیامد و ترا کنکر نام نهاد و چون ابو خالد این حال
بدید گفت شهادت بر یگانگی و بی انبازی خدای و بر رسالت رسول خدای میدهم و گواهی میدهم که تو وصی و هستی بعد از او و هیچکس
مادرم مرا باین حدیث یعنی نام من وردان بود و پدرم کنکر نهاد حدیث نراند از آن پس که عقل و خرد یافتم و دیگر در کتاب تحفة
المجالس و مدینة المعاجز مسطور است که زهری گفت برادری دینی بود و سخت با وی دوست بودم و او در جهاد روم وفات یافت
کرد من بر وی همی رشک بردم و همی دوست داشتم که با وی شهید شوم پس یکی شب او را در خواب دیدم و گفتم خداوند با تو چه کرد
گفت خداوند بسبب جهاد کردن من و حق محمد و آل محمد مرا بیامرزید و بقدر هزار سال از هر جانب بهشت بر ملک من بیفزود بشفاعت
علی بن الحسین صلوات الله علیهما با او گفتم مرا بر تو رشک افتاد و با من نیز این شهادت نایل گشتم گفت رشک من بر درجه تو افزونست
از رشک تو بر درجه من و هزار سال مقدار درجه من گفتم این سخن از چه روی است گفت آنست که تو هر جمعه بخدمت علی بن الحسین میرسی و سلام
میدهی و چون دیدارت بر دیدار مبارکش می‌افتد صلوات بر محمد و آل محمد میفرستی و از آن حضرت روایات اخبار میسگالی و در چنین زمان تو هم
همی ابنیه آنحضرت را یاد و ذکر جمیل او بر زبان میگذرانی سبب چار کرامت میگردی لکن خدای تعالی تو را از جمله نگاهبان است زهری
میگوید چون از خواب بیدار شدم گفتم این خواب از اضغاث احلام است و نوبت دیگر بخواب شدم و همان خواب دیدم و با من
گفت هیچ شک و شبهت در خویشتن مفکن که این کرامت و بر آنچه نگران شدی هیچکس را خبر مکن و علی بن الحسین سلام الله علیه
خود از این واقعه با تو خبر فرماید چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را از آنخواب که در طریق شام نگران شده بود باز فرمود زهری گوید
از خواب بیدار شدم و نماز بپای خواستم در آن حال فرستاده علی بن الحسین بیامد پس در حضرتش بیامدم فرمود یا زهری دوش چنین
و چنان بخواب دیدی و چنانکه نگران شدم خوابهای من باز فرمود و دیگر در کتاب مدینة المعاجز از ابو خالد کابلی مرویست که چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه شهید گردید و علی بن الحسین در منزل خود در زمین بود و جماعت شیعه بمحسن بن حسن آمد و شد نمودند و من نیز از
جمله ایشان بودم و از مسئله از وی پرسش کردم و پاسخ نتوانست من متحیر بودم و ندانستم امام کیست و یکی روز از وی سئوال کردم
و گفتم فدای تو شوم سلاح رسول خدای صلی الله علیه و آله در نزد تست پس او خشمناک شد آنگاه گفت ای جماعت شیعه ما را برحمت
و مفسده می‌افکنید پس نالان و گریان از حضرتش بیرون شدم و ندانستم کجا بروم پس بدر سرای علی بن الحسین امام زین العابدین
بگذشتم ناگاه خود را در دهلیز سرای بدیدم و در را مفتوح یافتم فرمود یا کنکر عرض کردم فدای تو شوم سوگند با خدای این نام را هیچکس جز
خدای عزوجل نمیداند چه مادرم گاهیکه صغیر بودم این نام را در گوش من تلقین کرد ابو خالد گوید پس از آن فرمود نزد حسن بن حسن بودی
عرض کردم آری فرمود اگر میخواهی ترا داستان کنم و اگر میخواهی تو خود حدیث گذار عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد مرا حدیث فرمای
پس مرا داستان کرد و فرمود از سلاح رسول خدای پرسش کردی و او گفت ای جماعت شیعه ما را برحمت و مفسده می‌افکنید گفتم
فدای تو شوم این قصه بر همین گونه بود آنگاه جاریه را فرمود تا آن خف و جامه را بمن آورد آن جاریه سفطی مختوم بیاورد و آنحضرت آنرا
بگشود و فرمود این است درع رسول خدای صلی الله علیه و آله پس آن را برگرفت و بپوشید و آن درع تا نیمه ساق مبارکش فرو رسید آنگاه فرمود

زره فرمود تمام اندام را بپوشش و آن زره بر زمین کشیده نگاه فرمود بر حسب پوشش آن زره کاملا تا اول زرکتی پس فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله هر وقت میپوشید آنرا بدین طور آن میفرمود و چنین میشد و دیگر در مدینة المعاجز مسطور است که علی بن
الحسین علیهما السلام میفرمود انا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقة الایمان وحقیقة النفاق وان شیعتنا لمکتوبون
باسمائهم واسماء آبائهم یعنی چون مردی را ببینیم او را از حقیقت ایمان و حقیقت نفاق او میشناسیم و شیعیان ما
ایشان و اسامی آباء ایشان مکتوب هستند و نیز در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که در خدمت
پدرم بجانب املاک و ضیاع آنحضرت روان شدیم چون در بیابان در آمدیم شیخی آنحضرت را استقبال نمود پدرم به دیدارش
گشت و بر آنحضرت سلام فرستاد و من میشنیدم که پدرم بدو میگفت جعلت فداک پس مدتی دراز با او سخن نمود آنگاه پدرم
الشیخ را وداع کرد و شیخ برخاست و برفت و پدرم بروی نظر میکرد تا شخص او ناپدید گشت با پدرم عرض کردم این شیخ کدام
کس بود که اینگونه در جواب و سئوال او را عظمت بنهادی فرمود این پسر کس من جد تو حسین علیه السلام بود و نیز در کتاب
مسطور از مناقب المناقب مذکور است که آنحضرت سه روز و سه شب بحال خویش بود و چیزی از طعام میل نفرمود و عرض کردند چیزی نمیخورید
فرمود زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله با من بود و مرا شیر بیاشامانید راوی گوید پاره از آنها که در خدمتش بودند بگمان بودند که آنحضرت
ضعیف را با تفنن دهشتی نخواست و شیری فرمود چنانکه در کتب اخبار مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود
خواب دیدم که گویا قدحی از شیر بمن آوردند و از آن شیر بیاشامیدم چون روز دیگر بامداد نمودم نفس سبحان آمده چندی شیری نمودم و تنها
بود که شیر نخورده بودم و دیگر در کتب اخبار مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام فرمود شیطان را در خواب نگران شدم که
سر بر جست دست بر آوردم و بینی او بشکست و چون بامداد نمودم بر جامه خود اثر و نشانه خون بر جای دیدم و دیگر در کتب
مشارق الانوار و کتب اخبار مسطور است که وقتی مردی در حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعرض رسانید که چه خبر آورد
خود افضل هستیم با اینکه در میان ایشان باز کسانی از ما اجل باشند فرمود آیا دوست میداری که فضیلت خویش بر ایشان بنگری
عرض کرد آری پس با دست مبارکش بر چهره وی مسح فرمود و گفت اکنون بنگر چون آن مرد نگران گشت سخت مضطرب و پشیمان گشت
و عرض کرد فدای تو شوم مرا بحال که بودم باز آور چه در مسجد جز خرس و میمون و سیاه و سگ نبینم آنحضرت دیگر باره دست بر چهره اش
مالید و بحالت اول باز شد و دیگر در بحار الانوار از مناقب ابن شهرآشوب و مدینة المعاجز از عیون المعجزات سید مرتضی اعلی الله مقامه
مسند بجابر انصاری رضی الله عنه مسطور است که چون کار سلطنت با بنی امیه راست گشت در ایام سلطنت خویش چندانکه توانستند
خون شیعیان را بجرام بریختند و در هر کجا بدست آوردند بکشتند و ساعتی از سفک دماء و آزار جماعت شیعه خود داری نکردند
تا مدت هزار ماه یعنی تا آخر مدت سلطنت بنی امیه که هزار ماه بود و اگر چه در زمان عمر بن عبد العزیز این کردار نکوهیده متروک گردید
اما در حقیقت تمام مدت سلطنت بنی امیه که بر خلاف حق و احکام الهیه میگذشت چنان است که برای آنحضرت که ولی بر حق و حاکم بر حق
و وصی مطلق است طعن و دف وارد شده باشد بالجمله میگوید از منابر خود بر امیر المؤمنین علی علیه السلام لعن نمودند و در بلدان
و امصار بدست حیلت و مکیدت در کمین و کین شیعیان نشستند و بهر تدبیر که توانستند ایشان را بچنگ آوردند و خون بریختند و
علمای نادان خویش را که دل بحطام دنیوی باخته بتصویب و تصدیق این اعمال ناهنجار که دار باز میداشتند و این کار رجحان استوار گشت که
هر کس خواستی از این جنیت رستگار ماندی بایستی با آن ایشان انباز گشتی و این کار محنتی عظیم از بهر ایشان گردید چون سخت کارش تنگ
بدان از افتاد جماعت شیعه در حضرت امام زین العابدین علیه السلام زبان بشکایت بر گشودند و عرض کردند یابن رسول الله ما را

از شهرهای خویش آواره ساختند و بقتل و تباهی و تأنی رفتند و آشکارا در روش و لی ذوالمنن را سبب و لعن نمودند و بلدان و
امصار حتی مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله این کردار را بمنبرها آشکارا آوردند و هیچ چیز ایشان را دیگرگون نساخت و باز نداشت و
اگر تنی از ما از این کار انکار ورزید گفتند وی بوترابی است و اینده استان بسلطان خویش بر داشتند و آنگروه را بضرب و حبس و
قتل دچار ساختند چون آنحضرت این کلمات بشنید نظر بر آسمان افکند و قال سُبحانَکَ ما اَعظَمَ شأنَکَ اِنَّکَ اَمهَلتَ
عِبادَکَ حَتّی ظَنّوا اَنَّکَ اَهمَلتَهُم وَ هذا کُلُّهُ بِعَینِکَ اِذ لا یُغلَبُ قَضاؤُکَ وَ لا یُرَدُّ تَدبیرُ مَحتومِ اَمرِکَ فَهُوَ
کَیفَ شِئتَ وَ اَنّی شِئتَ لِما اَنتَ اَعلَمُ بِهِ مِنّا عرض کرد یعنی خداوند سبحان شأن تو بس عظیم است همانا بندگان
خود را آنچند در مکافات اعمال مهلت میگذاری که خویشتن را مهمل میپندارند و این جمله با تست بنظر بیانی و حکمت تست که سبکی آنچه کنی و آنچه
کنند و هرچه قضا فرموده باشی مغلوب و آنچه حتم نموده باشی مردود نگردد و هرچه خواهی تا بدانجا که خواهی جز آن نشود چه تو بحقایق
و حکمت مسائل از ما داناتری پس از آن فرزندش امام محمد باقر را بخواند و فرمود یا محمد عرض کرد لبیک فرمود چون امشب بگذرد
روز بامداد بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله رو و آن خیط و رشته را که جبرئیل بحضرت رسول بیاورد بر گیر و حرکتی بس
خفیف بده و سخت جنبش مده چه جمله مخلوق هلاک میشوند جابر رضی الله عنه میگوید من از این سخن متحیر و متعجب بماندم و ندانستم چه میگویم
و چون بامداد شد بخدمت آنحضرت روی آوردم و آنشب را از کمال میل و حرصی که بر دیدار آن امر داشتم هیچ نخفتم با جمله در همان
که بر باب سرای بودم امام محمد باقر علیه السلام بیرون شد سلام دادم پاسخ بفرمود و گفت یا جابر چگونه این هنگام اینجا آمدی
اینکه در چنین وقت نزد ما نمیشدی عرض کردم بسبب کلام امام علیه السلام که دیروز گذشته فرمود تحقیق کرد که جبرئیل برای رسول خدا
بیاورد بر گیر و بمسجد جد خود برو و حرکتی نرم بده و سخت جنبش مده که مردمان بجمله هلاک میشوند فرمود وَ اللهِ لَولا الوَقتُ المَعلومُ وَ الاَجَلُ
المَحتومُ وَ القَدَرُ المُقَدَّرُ لَخَسَفتُ بِهذَا الخَلقِ المَنکوسِ فی طَرفَةِ عَینٍ بَل فی لَحظَةٍ سوگند بخداوند اگر آن بود دیگر جهانیان بایستی تا وقتی معلوم و
زمانی محتوم و قدری مقدر در گذرند جمله را بزمین فرو میبردم و این خلق منکوس را خسف مینمودم در یک چشم بهم زدن بلکه در یکلحظه وَ لکِنّا
عِبادٌ مُکرَمونَ لا یَسبِقونَهُ بِالقَولِ وَ هُم بِاَمرِهِ یَعمَلونَ یا جابر لکن ما بندگان مکرم باشیم و بر قول خدای پیشی نجوییم و با مراد او عمل نماییم ایجابر عرض کردم یا
سیدی و مولائی اگرچه این معاملت با ایشان میکنی فرمود دیگر بروز گذشته حاضر نبودی که جماعت شیعه در حضرت پدرم شکایت
آوردند و از این مردم ناصبی چه بعرض میرسانیدند عرض کردم آری ای سید و مولای من فرمود پدرم با من فرمان کرد ایشان را بترسانم
در انکلم شاید از کار خود در دی بگردانند و من دوست میدارم که طایفه از ایشان هلاک شوند و خداوند بلاد و عباد را از آلایش ایشان پاک
نماید جابر میگوید عرض کردم ای سید و مولای من چگونه ایشان را بیمناک فرمائی با اینکه از حد شمار افزونند فرمود اِمضِ بِنا اِلی مَسجِدِ
رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ لاُریکَ قُدرَةً مِن قُدرَةِ اللهِ تَعالی الَّتی خَصَّنا بِها وَ ما مَنَّ بِهِ عَلَینا مِن دونِ النّاسِ در حضرت
بمسجد رسول خدای راه برگیر تا ترا بقدرتی از قدرت خدای تعالی که ما را بآن خصایص داده و آنچه منت نهاده است بیاگاهانم از دیگر مردمان
باز نمایم پس با آنحضرت بمسجد شدم و آنحضرت دو رکعت نماز بگذاشت آنگاه گونه مبارک بر خاک نهاد و کلامی بر زبان براند آنگاه سر مبارک
بلند کرد و از آستین مبارک رشته بس نازک و دقیق که بوی مشک از آن بر دمید بیرون آورد و آن رشته در نظر از سوفار سوزن نازکتر بود
آنگاه فرمود یکسوی رشته بجانب خود بگیر و آرام و نرم برو و بپرهیز که بآن حرکت دهی جابر میگوید یکسر رشته را بگرفتم و آرام برفتم آنگاه فرمود یا جابر
بایست پس جنبشی آهسته و خفیف بداد چندانکه از کمال نرمی گمان نمی بردم که حرکت داده باشد پس از آن فرمود سر رشته را با من گذار
عرض کردم ای سید من با آن چه کردی فرمود ویحک بیرون شو و حال مردمان بنگر چون از مسجد بیرون شدم مردم را از هر جانب صیحه

واز هر سوی همی صیحه و فریاد و افغان بلند بود در مدینه زلزله سخت و بوهمی عظیم و محنت و خرابی شدید در افتاد و بیشتر خانها ویران و افزون
از سی هزار مرد و زن سوای کودکان هلاک شده بودند مردمان بصیحه و گریه و عویل آمده و همی گفتند انا لله و انا الیه راجعون آن خانه فلان
خراب و اهلش تباه شد و مردمان با بیم و فزع بمسجد رسول خدای روی نهادند بعضی گفتند خرابی عظیم چهره کشود و پاره گفتند زلزله سخت
روی نمود و پاره گفتند چگونه بر این فرو نرویم با اینکه امر بمعروف و نهی از منکر را ترک شدیم و فسق و فجور و ظلم با آل رسول پرداختیم سوگند با
خدای باید در صدد اصلاح مفاسد نفوس خویش شویم یا بزلزله از این شدیدتر دچار شویم و بلیتی عظیمتر گرفتار گردیم جابر میگوید متحیر
و مبهوت ماندم و مردمان را پریشان و متحیر گریه و زاری دیدم چندانکه از گریه ایشان بگریستم و ایشان هیچ نمیدانستند از کجا آمد پس بحضرت
باقر بار شدم که همیکه در مسجد رسول خدای مردمان در خدمتش فراهم شده و عرض میکردند یا بن رسول الله آیا نظر نمیفرمائی چه بر ما فرود گشت خدای
در حق ما بخوان فرمود بنماز و دعا و صدقه پناه برید آنگاه دست مرا بگرفت و با من سیر فرمود و گفت حال مردمان چگونه است عرض کردم هیچ سؤال
میفرمائی مساکن ویران گشت یا بن رسول الله و مردمان تباه شدند و ایشان را بحالتی دیدم که رحمت آوردم فرمود رحمت خدای نکند ایشان را
اما انه قد بقیت علیک بقیة و لولا ذلک لم ترحم اعدائنا و اعداء اولیائنا هنوز در تو خیری باقی است و تصفیه نشده اگر نه بر دشمنان ما و دشمنان
دوستان ما ترحم نمی آوردی آنگاه فرمود سحقا سحقا بعدا بعدا للقوم الظالمین والله لولا مخالفة والدی لزدت فی التحریک و لکنهم
جمیعا فانزلوا و اولیائنا من اعدائنا من هذه المنزلة غیرهم و جعلت اعلاها اسفلها و کان لا یبقی فیها دار و لا جدار و لکن امرنی مولای
ان لا احرک تحریکا ساکنا یعنی دور و بعید باشند قوم ستم کار سوگند با خداوند اگر این بودی که بر خلاف فرمان پدرم نمودی باهم در حرکت
دادن خیط بر زیاد میرفتم و این گروه را یکباره بهلاکت میآوردم چنانچه دیدیم و هر جهت و دولت که با قیم از اجماعت بود و این شهر
زیر و زبر میساختم و خانه و دیواری در این شهرها پای نمی ماند لکن مولای من با من فرمود که جنبشی بسکون بدهم پس از آنحضرت امام محمد باقر
بر منار صعود داد و من آنحضرت را میدیدم و مردمان نمی دیدند و با صوتی بلند صدا برکشید الا ایها الضالون المکذبون مردمان گمان
کردند از آسمان بانگی برخواست و از بیم و هیبت بر روی زمین افتادند و دلهای ایشان از آن هول و دهشت در طیران آمد و همی در سجود خود
میگفتند الامان الامان و ایشان آن صیحه را بحق می شنیدند لکن صاحبش را نمیدیدند و بروایت صاحب مدینة المعاجز جابر گفت
آنحضرت بر منار صعود داد و دست خویش برکشیده و ما را گرد و دیده بر دو در منار بر آورد و زلزله خفیفه در مدینه بشد و خانه چند خراب
پس این آیت مبارک قرائت فرمود ذلک جزیناهم ببغیهم و هل نجازی الا الکفور و نیز تلاوت فرمود فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها
و هم قرائت فرمود فخر علیهم السقف من فوقهم و اتاهم العذاب من حیث لا یشعرون جابر میگوید این هنگام از شدت خوف و هیبت زنان
دوشیزه و زنهای جوان با چهره های کشوده بی پرده از پرده های خویش بیرون تاختند و هیچکس از کثرت ترس و هیبت و خوف و حیرت بدیشان
نگران نمی گشت چون حضرت باقر بحیرت و پریشانی زنان نگران شد دقیقه فرمود و آن رشته را در آستین نهفت و زلزله سکون یافت و از
منار فرود گشت و مردمان او را نمی دیدند پس دست مرا بگرفت و از مسجد بیرون شد و بر آهنگری عبور دادیم که مردمان بر در دکانش فراهم بودند
حداد با جماعت میگفت من در این حال خرابی همهمه بشنیدم آیا شما نشنیدید بعضی گفتند بلکه همهمه بسیار بود و جماعتی دیگر گفتند سوگند با خدای
کلام کثیری بود لکن ما بر آن سخن واقف نشدیم جابر میگوید این هنگام امام محمد باقر بمن نظر کرد و تبسم فرمود و گفت یا جابر هذا لما طغوا و بغوا
ای جابر این بلیت و بلا بسبب بغی و طغیان ایشان بود و عرض کردم یا بن رسول الله این خیط که این جمله شگفتی در او است چیست فرمود هذا
من البقیة این خیط از بقیه است عرض کردم یا بن رسول الله چیست بقیه فرمود و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکة و نضعه
جبرئیل لدینا و بروایتی یضعه جبرئیل یعنی بقیه است از ترکه آل موسی و آل هرون که فرشتگان حمل میکردند و جبرئیل در حضرت ما .

منصوب ثمّ ویحک یا جابر انّا بامر الله مکانٍ ومنزلةٍ رفیعةٍ فلولا نحن لم یخلق الله تعالی سماءً ولا ارضاً ولا جنّةً ولا ناراً ولا شمساً ولا قمراً ولا جنّاً ولا انساً ویحک یا جابر لا یقاس بنا احدٌ یا جابر بنا والله انقذکم وبنا هداکم ونحن والله دللناکم علی ربّکم فقفوا عند امرنا ونهینا ولا تردّوا علینا ما اوردنا علیکم فانّا بنعم الله تعالی اجلّ واعظم من ان یردّ علینا وجمیع ما یرد علیکم منّا فما فهمتموه فاحمدوا الله علیه وما جهلتموه فکلوه الینا وقولوا ائمّتنا اعلم بما قالوا فرمود ای جابر ما را خدای ما ارجمند رفیع و منزلی منیع نهاده و اگر بواسطهٔ وجود ما نبود خداوند تبارک و تعالی آسمان و زمین و بهشت و جحیم و آفتاب و ماه و جنّ و انس ایجاد نکردی ویحک یا جابر هیچکس را با ما قیاس نتوان کرد بما خداوند سبب شما را نجات داد و بما شما را بخشید هدایت فرمود سوگند با خدای شما را ما بپروردگار شما دلالت نمودیم پس بانچه امر و نهی فرمودیم بپایید و آنچه از شما رد کردیم ما را باز مگردانید چه ما بسبب نعمتهای جزیل خداوند جلیل از آن بزرگتر و جلیل تر هستیم که بر ما رد نمایند و هر چه از ما بشما آید اگر بر شما فرود آید هر چه را فهم کردید خدای را بر آن سپاس گذارید و هر چه را نفهمید و معلوم نساختید با ما حوالت دهید و بگویید پیشوایان ما بآنچه گفته اند داناترند جابر رضی الله عنه میگوید پس از آن امیر مدینه کار جانب بنی امیه در مدینه اقامت داشت نمود و حرکتش منکوب و پریشان پدیدار شد مردم آواز بر کشیدند ای سعادتمندان در حضرت علی بن الحسین پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله حاضر شوید و بآنحضرت بخدا تقرب جویید و تضرع نمایید و توبت و انابت پیش آرید شاید خداوند عذاب را از شما برگیرد جابر رحمه الله در جمله میگوید چون امیر مدینه امام محمد باقر سلام الله علیه را بدید بحضرتش شتابان گشت و عرض کرد ای پسر رسول الله آیا نمی نگری امت محمد صلی الله علیه و آله چه فرود آمد همه تباه و ناچیز شدند آنگاه عرض کرد پدر والاگهرت کجاست تا در حضرتش مسئلت نماییم تا با ما بمسجد رسول آید و بخدای تقرب جوید و این بلا از این امت برداشته شود امام محمد باقر علیه السلام فرمود ان شاء الله تعالی چنان خواهد فرمود لکن شما نفس خویش را باصلاح آورید و توبت و بازگشت از آنچه بر آن هستید گرایید چه جز قوم خاسر و زیان کار از مکر خدای ایمن نباشد جابر میگوید جماعت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام شدیم و آنحضرت نماز میگذاشت پس منتظر بودیم تا از نماز فراغت یافت و روی با ما کرد آنگاه پوشیده فرمود ای محمد هیچ نمانده بود که مردمان جمیعاً هلاک گردند جابر میگوید عرض کردم ای سید من جنبش دادن آن را هیچ نفهمیدم یعنی از بس که خفیف بود حرکتش مفهوم نمیگشت فرمود ای جابر اگر جنبش تمام گشتی هیچ جانداری بر روی زمین نماندی خبر بر حال چه بود پس عرض نماییم فرمود این جمله برای آن بود که آهنگ حرمت ما نمودند و روا داشتند عرض کردم یابن رسول الله اینک سلطان ایشان بر در ما ایستاده است و انا خواستاریم تا از تو مسئلت نماییم تا بمسجد بیایی و مردمان در حضرت تو انجمن شوند و خدای را بخوانند و تضرع آیند تا این بلیت بر خیزد آنحضرت تبسم فرمود آنگاه تلاوت فرمود اوَلم تکُ تأتیکم رسلکم بالبیّنات قالوا بلی قالوا فادعوا وما دعاء الکافرین الّا فی ضلال عرض کردم ای سید من عجب این است که این جماعت نمیدانند از کجا آیند و از کجا هستند فرمود چنین است آنگاه این آیت تلاوت فرمود فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا وما کانوا بآیاتنا یجحدون امروز ایشان را ناپدید انگاشتیم چنانکه فراموش کردند ملاقات این روز را سوگند با خداوند این است آیات ما و این است قسم بخدای کی را نجات دهیم این است از آن جمله که خدای تعالی در کتاب خود وصف نموده بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون بلکه دور می کنیم و میزنیم بسبب حق بر باطل حق در هم شکند باطل را و باطل از میان برود و شما راست ویل و وای از آنچه توصیف مینمایید پس از آن فرمود ای جابر حلیت کمان تو در باره ما اگر دوست بمیرانند سنتهای ما را و ضایع و سپری نمایند حدود و پیمان ما را و دوستی ورزیدند با دشمنان ما و حرمت ما را هتک نمودند و در حقوق ما ظلم و ستم ورزیدند با کینه جدید عهد ما را در ربودند

و یاری موده آنها را که بر ایشان ستم رانده دوست ایشان را بوده‌اند در سیره و در پس ناشناسان و کافران راه نوشته شده در فساد دین خاموش
ساختن بر حق کام سپرده عرض کردم سپاس خدا را که مرا دعوت نهاد در معرفت و شناسائی شما و عارف کرد ... فضائل شما
و ملهم ساخت در طاعت شما و موفق فرمود در دوستی با دوستان شما و دشمنی با دشمنان شما آنگاه آنحضرت فرمود یا کابلی آیا دانستی المعرفة
میدانی معرفت چیست عرض کرد شناسائی ... باید دانست که ... شرحی ادا بیان فرمود چنانکه علامه مجلسی علیه الرحمه در جلد هفتم
بحار الانوار این حدیث را مسطور فرموده در آخرش میگوید که امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود یا جابر آیا میدانی المعرفة
احکام آیا دانی معرفت چیست المعرفة اثبات التوحيد اولاً ثم معرفة المعاني ثانياً ثم معرفة الأبواب ثالثاً ثم معرفة
الإمام رابعاً ثم معرفة الأركان خامساً ثم معرفة النقباء سادساً ثم معرفة النجباء سابعاً
و این است قول خدای تعالی لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربي ولو جئنا
بمثله مدداً و برین آیت فرمود ولو أنّ ما في الأرض من شجرة أقلام والبحر يمده من بعده سبعة أبحر ما نفدت
كلمات الله إن الله عزيز حكيم آنگاه فرمود یا جابر اثبات توحید و معرفت معانی این است که اثبات توحید معرفت خداوند قدیم
غایب است که ابصارش در نیابد و او ابصار را دریابد و هست لطیف خبیر ... چنانکه خود را در آن از دریافت چنانکه
وصف کرده است آن کس جز او را ... معانی ما معانی او و مظاهر او در میان شما ... فرموده است از نور ذات خود تفویض
است ما امور بندگان خود را پس ما به اذن خدای هرچه خواهیم ... خواهیم خدای خواسته ... خدای اراده
کرده است خدای عز و جل ما را این محل ... در میان بندگانش که ... داشته ... پس هر کس ... را
منکر شود ... پس از خدای عز و جل ... کرده است ... و پیغمبران و فرستادگان خدای کافر شده است ما جاء من عرف الله
تعالى بهذه الصفة فقد أثبت التوحيد لأن هذه الصفة موافقة لما في الكتاب ... هر کس خدای را بدین صفت شناسد توحید
این صفت اثبات ... در قرآن است موافق ... قول خدای تعالی لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار
ليس كمثله شيء وهو السميع العليم و قول خدای تعالی لا يسأل عما يفعل وهم يسألون عرض کرد ای سید من اصحاب
من ... آنکس در حضرت تو ... ای سید ... پس ...
عرض کرد ... رسول الله ... در هر شهری ... دویست ... ده هزار ... که در ... روی
... و در ... حضرت ... المقصرين ... اصحاب این جماعت
... مقصر ... اصحاب ... عرض کرد ... معرفة الأئمة ... علیهم
... در شناسائی ... معرفت آنچه خدای ... روح ... ایشان ...
قصور و تقصیر هستند عرض کرد ای سید من معرفت روح ... چیست فرمود أن يعرف كل من خصه الله تعالى بالروح
فقد فوّض الله إليه أمره يخلق بإذنه ويحيي بإذنه ويعلم الغير ما في الضمائر ويعلم ما كان وما يكون إلى
يوم القيامة وذلك أن هذا الروح من أمر الله تعالى فمن خصه الله تعالى بهذا الروح فهذا كامل غير
ناقص يفعل ما يشاء بإذن الله يسير من المشرق إلى المغرب في لحظة واحدة يعرج به إلى السماء وينزل
إلى الأرض ويفعل ما شاء وأراد شناسائی روح خدا این است که بداند هر کس را خدای تعالی بدین روح اختصاص داد ... امور ... 
فرمود این کس ... بادن خدای ... و ... خدای ... آنچه در ضمایر ... آنچه بوده و تا روز قیامت

خواهد بود عالم است چه این روح از امر خدای تعالی است و هر کس را که خدای تعالی باین روح مخصوص فرمود کامل است و ناقص نیست
هر چه خواهد باذن خدای میکند در یک چشم بر هم زدن از مشرق بمغرب سیر نماید و بنیروی این روح بآسمان عروج و بزمین نزول میکند
هر چه را خواهد اراده فرماید چنان کند جابر عرض کرد بیان این روح را اینکه این روح امری است که خدای تعالی بمحمد ص
اختصاص داده از کتاب خدای تعالی توانم دریافت فرمود آری این آیت را قرائت کن وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا
مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا و قول خدای تعالی أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ
الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ جابر عرض کرد فرج الله عنک کما فرجت عنی و مرا بمعرفت روح عالم موفق فرمودی آنگاه عرض کرد یا سیدی
صلی الله علیک پس بیشتر شیعه مقصر خواهند بود من یکتن از اصحاب خود را باین صفت نشناسم فرمود ای جابر اگر تو یکتن از
ایشان را نمی‌شناسی من مردمی قلیل را از ایشان میشناسم که بمجلس ما آیند و سلام کنند و سر ما و مکنون او و باطن علوم ما را از من
بیاموزند عرض کرد همانا فلان بن فلان و اصحابش از اصحاب این صفت هستند ان شاء الله تعالی چه من بسیاری از اسرار شما و باطنی از علوم
شما را از ایشان شنیده‌ام و گمان دارم که ایشان باین مقام رسیده‌اند فرمود ای جابر ایشان را بخوان و بامداد ایشان را با خود حاضر کن
جابر بر حسب فرمان ایشان را حاضر ساخت و آن جماعت بر امام علیه السلام در آمدند و آنحضرت را تبجیل و توقیر نمودند و در حضور مبارک
بایستادند فرمود ای جابر ایشان برادران تو هستند لکن بقیه در ایشان باقی است یعنی بدان درجه نرسیده‌اند آنگاه فرمود ای جماعت
آیا اقرار دارید که خدای تعالی هرچه میخواهد میکند و هرچه اراده بفرماید حکم میراند و هیچ چیز حکمش را پس نیافکند و قضای او را
بر نگرداند و مسئول واقع نمی‌شود و دیگران مسئول و پرسیده میشوند عرض کردند آری خدای هرچه میخواهد میکند و هرچه اراده فرماید حکم
میفرماید جابر گفت سپاس خداوند را همانا این مردم بصیرت یافتند و بشناختند و بالغ شدند فرمود ای جابر بچیزی که نمیدانی شتاب
مکن جابر متحیر بماند امام علیه السلام با جابر فرمود از ایشان بپرس آیا علی بن الحسین قدرت دارد که بصورت پسرش محمد در آید جابر
از ایشان بپرسید و آنان امساک و سکوت ورزیدند فرمود ای جابر از ایشان بپرس محمد میتواند بصورت من بگردد جابر بپرسید
و ایشان امساک و سکوت نمودند امام علیه السلام بجابر نظر کرد و فرمود این چنان است که ترا خبر دادم که بقیه بر ایشان باقی است
و حضرت باقر علیه السلام فرمود چیست شما را که سخن نمیکنید این هنگام پاره با پاره نظر همیکردند و از هم پرسیدن نمودند عرض
کردند یا بن رسول الله ما را علمی نیست با ما تعلیم کن امام زین العابدین با پسرش امام محمد باقر سلام الله علیهما نظر کرد و آن مردم گفت
کیست این عرض کردند پسر تو است فرمود من کیستم عرض کردند پدرش علی بن الحسین اینوقت آنحضرت بکلامی تکلم فرمود که همیدیدیم
ناگاه محمد را بصورت پدرش علی بن الحسین بدیدیم و ناگاه علی را بصورت پسرش محمد بدیدیم و آن مردم از کمال شگفتی گفتند لا اله الا الله
امام علیه السلام فرمود از قدرت خدای شگفتی مگیرید من محمدم و محمد منم و محمد فرمود ای قوم از امر خدای در عجب نشوید من علی باشم
و علی من باشد و کل ما یکی است از نور واحد و روح از امر خداوند است اول ما محمد است و اوسط ما محمد و آخر ما محمد و کل ما محمد است چون این سخن
بشنیدند بسجده نهادند و همی گفتند بولایت شما و سر شما و علانیه شما ایمان آوردیم و بخصایص شما اقرار کردیم امام زین العابدین
فرمود ای قوم سر برگیرید همانا اکنون شما عارف فائز مستبصر هستید و شمائید کاملان بالغان الله الله هیچیک از مقصرین مستضعفین را بر آنچه
از من و از محمد دیدید مطلع نکنید چه ایشان شما را در این شنعت دارند و شما را تکذیب نمایند عرض کردند سمعا و طاعة آنگاه فرمود ای مردم
در حالتی که راشد هستید کامل هستید پس منصرف شوید جابر عرض کرد ای سید من آنانکه برایشان باین نحو که بشناختی و آشکار فرمودی
عارف نباشند اما محبت شما را داشته باشند و بفضل شما قائل و از اعدای شما بیزار باشند حالشان چگونه است فرمود ایشان مردم در حال خیر

باشند تا بالغ آیند جابر عرض کرد یا ابن رسول الله آیا بعد از این حال خبری باشد که ایشان را مقصر بدارد فرمود آری کاهلی که در حقوق برادران خویش
کوتاهی ورزند و ایشان را در اموال پوشیده و آشکار امور خویش شریک ندارند و بطعام دنیا بیرون از ایشان استبداد ورزند فقط الا
لیطلب المعروف و تبلغ من دون مسألة او یصیبه من آفات الدنیا و بلاء بها ما لا یحتمله من الاوجاع فی نفسه
و ذهاب ماله و تشتت شمله لما قصر فی بر اخوانه در این حال است که اعمال نیکو مطلب اشخاص نکوهیده بر مردم پسندیده
و ستوده آفات و بلیات روزگار را بگونه بر شخص دچار میشود که نیروی حمل آن را نیابد همواره تا بدان مشقت را کند میکرد ذات چرا در باره
برادران دینی خود قصور ورزیده جابر میگوید سوگند با خدای از دوهی سخت دچار شدم و عرض کردم یا ابن رسول الله حقیقت مومن را در مومن
خود چیست فرمود یفرح لفرحه اذا فرح و یحزن لحزنه اذا حزن و ینفذ اموره فیحصلها بشادی او شاد و باندوه او اندوهناک
شود و امور او را در صدد اصلاح و انجام گردد و در هر چه از دنیای فانی مغموم شود با وی مواسات جوید چندانکه در خیر و شر در فرد واحد
باشند عرض کرد یا سیدی چگونه خدای تعالی این جمله را برای مومن واجب نموده فرمود لان المومن اخو المومن لابیه و امه
علی هذا الامر لا یکون اخاه و هو احق بما یملکه جابر عرض کرد سبحان الله چگونه است که برادر با این مرتبه باشد فرمود پس چرا
درهای بهشت را بگوید با حوریان بهشت معانقه کنند و با او در دار السلام فراهم گردد جابر عرض کرد یا ابن رسول الله سوگند با خدای هلاک شدم
چه در حقوق برادران خود مقصرم و نمیدانستم که اینگونه باید و یکی آن را مقصر شمرده اند یا ابن رسول الله چه از آن تقصیر که در رعایت برادران
مومن از من روی داده توبه بگذارم دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که عبد الصمد بن علی گفت مردی در خدمت علی بن
الحسین علیهما السلام در آمد فرمود کیستی عرض کرد مردی منجم و پسر عراف هستم پس آنحضرت بدو نظر کرد و فرمود هل ادلک علی
رجل قد مر منذ دخلت علینا فی اربعة عشر عالما آیا دلالت بکنم ترا بر مردی که از آن وقت که بر ما در آمدی در چهارده هزار
عالم بگذشته و بر دایی فرمود در چهارده عالم بگذشته که هر یک از ایشان سه برابر دنیا بزرگ است از جای خویش حرکت ننمود آن مرد
گفت کیست فرمود او را نام نمیبرم لکن اگر خواهی خبر گویم ترا بآنچه خوردی و در سرای خویش ذخیره نهادی و بر دایی فرمود آن شخص منجم
عرض کرد خبر گوی فرمود امروز حیس خوردی و حیس بیضه اول طعامی است که از آن گرفته را باکیک و حیس هم در آنچه بودند
مانند ترید ساخته بخوردند بالجمله فرمود در خانه تو بیست دینار است و از آن جمله سه دینار را و بروایتی از نبی صحیح الوزن که دیناری
دیگر را آن سوا زننماید آنمرد عرض کرد شهادت میدهم که تو آن حجت عظمی و مثل اعلی و کلمه تقوی امام علیه السلام فرمود و قد امتحن
الله قلبک بالایمان و اثبت یعنی تو هم صدیقی که خدای دل ترا در ایمان آزمایش و امتحان فرموده و ثابت گردانید و در
کتاب تحفة المجالس و کتاب اخبار از طاوس یمانی مرویست که گفت سالی با قافله حج سفر بر نهاد مهجور در میان صفا و مروه
سعی همی نمودم دیدم بر صفا بر شدم جوانی پاک روی دیدم که ای با جامهای کهنه نگران شدم که نشان صلاح از دیدارش پدیدار بود
چون بر درجهای صفا بر شد و چشمش بر کعبه بنهاد و بر آسمان نگران شد و گفت الهی عریانم کما تری انا جائع کما تری فما تری فیما ترکا
یا من یری ولا یری یعنی برهنه ام چنانکه بینی و گرسنه ام چنانکه دانی پس چه بینی در آنچه بینی ای کسیکه می بینی و دیده نمیشوی
از این سخن اعضای من بلرزه درآمد و نظر کردم دو طبق از آسمان فرود آمد و در بر و زیر آن در پیش او فرو نهاد و بر آن طبقها
دیدم که هر گز ندیدم پس بمن دید و فرمود ای طاوس عرض کردم لبیک یا سیدی و از اینکه مرا شناخته ام من بر دوش کشیدم
افزود فرمود ترا باین جا حاجت هست عرض کردم لا انا از آنچه در طبق است بخواهم پس از آن میوه ای چندی بمن عطا کرد
و برگوشه جامه احرام خویش بستم آنگاه آن جامه را یکی رداء او یکی را ازار خویش فرمود که ای طاوس این ها را تصدق و روی بیابان کرد

خبر از اکل و ذخیره منجم

آمدن طبق میوه از آسمان برای آنحضرت

نمود

نمود و همی گفت رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم من از عقبش روان شدم ازدحام مردمان در میان من و او جدائی افکند
یکی از صاحبان رسیدم و از آن جوان پرسش کردم گفت ویحک در این شناختی همانا سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام است من
از آن هنگام که در صحبت او نبوده بودم در خدمت او مستسعد نبوده از او فوائد بهره مند نشدم و دیگر در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری از زر بن
طلب بیان مروی است که ابو عبدالله علیه السلام فرمود اول چیزی که ابو خالد کابلی از دلایل و علامات امامت علی بن الحسین علیهما السلام معلوم
گشت این بود که ابو خالد در باب سرای آنحضرت بکوفت پس غلام آنحضرت به بیرون شد و گفت کیستی گفت ابو خالد کابلی هستم پس علی بن
الحسین فرمود ای کنکر اندر آی ابو خالد میگوید از این کلمات شنای او من در هم طرزید و داخل شدم و سلام دادم با من فرمود ای ابو خالد
میخواهم بهشت را که مسکن من است و هر وقت بخواهم در آنجا داخل میشوم بتو بنمایم عرض کردم من بنمای پس دست مبارکش را بر چشم من بمالید

نمودن بهشت بابو خالد

و من در بهشت در آمدم و بقصور و نهرهای بهشت و آنچه را که خدای میخواست نظاره کردم و آنچه میخواست گشت نمودم و از آن پس خود را
در حضور مبارکش بدیدم و دیگر در مدینة المعاجز از ابراهیم بن الاسود التیمی مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را نگران
شدم که طفلی کور در حضرتش بیاوردند و با دست مبارک بر هر دو چشمش مسح فرمود و کودک بینا گردید و هم گنگی را نشستند بیاوردند
با وی تکلم فرمود و گویا گشت و نیز زمین گیری را که راه رفتن نتوانست بیاوردند و او را مسح فرمود شتابان روان گردید و نیز در کتاب
مذکور مسطور است که سلیمان بن عیسی گفت علی بن الحسین علیهما السلام را ملاقات کردم و عرض کردم یا ابن رسول الله من چیزی پریشان هستم

شفا دادن کور و زمین گیر

پس درهمی چند به من عطا فرمود و من و عیال من از آن تا آن درهم چهل سال میخوردیم و دیگر در کتاب مذکور از ابوجعفر محمد بن
جریر طبری از قدامة بن عاصم مروی است که گفت علی بن الحسین از میان مردم مردی اسمر در بهشت اندام بود وقتی بعرصه پهناور نگران
شد پس آنگاه دیدن آغاز کرد و از اول تا آخر و از آخر در گذشت و نیز در کتاب مسطور و کشف الغمه مذکور است که امام محمد باقر

معجزه در ضعیف دراهم

در آن حال که علی بن الحسین علیهما السلام با اصحاب خویش جلوس فرموده بود ناگاه آهوئی از بیابان نمایان گشت تا در حضور مبارکش
بایستاد و همی دم بر زمین بمالید و جمجمه و صدائی نمود و بعضی از آن جماعت عرض کردند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود میگوید
فلان بن فلان قرشی بچه او را در روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دیروز تا کنون شیر نخورده است از این کلام در دل یکی از حاضران
چیزی خطور کرد و بعضی حالت انکاری پدید گشت و امام علیه السلام بعلم خود بدانست پس فرمود آن مرد قرشی را حاضر کردند با او فرمود
چیست این آهو را که از تو شکایت میکند عرض کرد چه میگوید فرمود میگوید تو بچه او را در فلان وقت و فلان زمان گرفته و از آنهنگام که
او را با خود داشته با وی شیر نداده است و از من خواستار شود که از تو بخواهم که این بچه آهو را بیاوری تا شیر بدهد دیگر باره بتو باز گردانم

مسابقه با آهوان

سوگند بآنکس که محمد را برسالت مبعوث داشت راست فرمودی فرمود این بچه آهو را بمن فرست چون مادرش بچه را بدید
جمجمه نمود و دست خود بر زمین بمالید و بچه را شیر بداد امام علیه السلام با وی فرمود ای فلان بحق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش پس با
آنحضرت تقدیم کرد و علی بن الحسین با آهو ببخشید و با ننده آهو با آهو تکلم فرمود و آهو جمجمه نمود و دست بر زمین بسوده با بچه اش روان
گشت عرض کردند یا ابن رسول الله چه میگفت فرمود خدا را بخواند و برای شما جزای خیر طلب نمود و شیخ مفید در کتاب اختصاص

عرض حال مادر آهو بانحضرت

و حضینی در کتاب الهدایه این حدیث را بدین نهج مسطور داشته اند و دیگر در مدینة المعاجز از شیخ مفید در اختصاص از ابو حمزه
ثمالی مروی است که گفت در سرای امام زین العابدین علیه السلام در خدمتش حضور داشتم و در آنخانه درختی بود و در آن درخت گنجشکی
چند بود که همه صدا بر آوردند فرمود هیچ میدانی این گنجشکها چه عرض کردم ندانم فرمود خدای را تسبیح میگذارند و روزی
مطلب میکنند محمد بن حسن صفار در بصائر الدرجات و ابوجعفر بن محمد بن جریر طبری نیز باین حدیث باین نهج اشارت کرده اند

سرود گنجشک حضرت

ابوحمزه ثمالی بهمین ترتیب روایت کرده اند که یا ابوحمزه فرمود پروردگار خود را تقدیس و روزی روز خود را مسئلت نماید آنگاه فرمود
یا ابا حمزه عُلِّمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ای ابوحمزه بر زبان پرندگان دانا شدیم و از همه چیز بما عطا کردند و بهمین ترتیب از ابوحمزه
ثمالی در بحار الانوار مرویست که گفت در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم و عصفوری چند بر فراز دیوار در برابر آنحضرت صیحه برکشیدند
فرمود ای ابوحمزه میدانی چگونه حدیث میکنند برای ایشان وقتی است معین جلی سیمتن است که در آن توقف مسئلت روزی خود مینمایند یا ابا حمزه
لا تنامن قبل طلوع الشمس فانی اکرهها لک ان الله یقسم فی ذلک الوقت ارزاق العباد و علی ایدینا یجریها ای ابوحمزه پیش از سر برکشیدن
آفتاب سر بخواب مگذار چه اینکار از بهر تو ناستوده است تا خدای تعالی در این وقت روزی بندگان را قسمت و بر دست ما جاری میفرماید و دیگر
در بحار الانوار و مدینة المعاجز از ابوبصیر مرویست که مردی گفت در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بسوی مکه بیرون شدیم و چون از منزل ابواء گذر
نمودیم آنحضرت بر راحله خویش سوار و من پیاده راه میسپردم در این وقت گله گوسفندی را پدیدار دیدیم و در میان میشی بود که از گوسفندان کناری
گرفته و ناله و صدای سخت مینماید و بهر واپس مینگرد و بچه اش از دنبالش روان بود و صدا میکرد و آن میش از طلبش میکوشید و هر
وقت بچه میش بایستادی مادر بر سیار در دو بچه در دنبالش امام زین العابدین علیه السلام فرمود یا عبدالعزیز هیچ میدانی این میش چگونه
عرض کردم سوگند با خداوند ندانم فرمود با بچه میگوید بدین گوسفندان ملحق شو چه خواهرت در سال اول در این موضع از گوسفندان واپس ماند
گرگش بخورد و این حدیث را در کتب دیگر نیز مسطور داشته و محمد بن جریر این روایت و شهادت را با ابوبصیر منسوب نموده است و دیگر در
بحار الانوار و مناقب و بصایر الدرجات و مدینة المعاجز مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خویش در طریق مکه
بغذا مشغول بودند ناگاه روباهی بر ایشان گذشت امام علیه السلام فرمود هیچ تواند بود که شما را سوگندی موثق دارید که بجز
روباه زحمتی نرسانید و بگذارید نزد من بیاید آنجماعت سوگند یاد کردند و آنحضرت ثعلب را بخواند روباه بیامد و در حضور مبارکش بایستاد
پس استخوانی بدو بیفکند روباه ببرد و همی بخورد آنحضرت فرمود هیچ توانید شد که شما با من پیمان استوار کنید و هم این حیوان را بگذارید
تا نزد من حاضر شود پس عهد نمودند و آنروباه در حضور مبارکش حاضر شد از میانه یکتن در صورت روباه عبوسی و آژنگی در چهره نمودار ساخت روباه
شتابان بیرون تاخت فرمود کدام یک از آن ترسان و شتابان ساختید آن شخص عرض کرد یا بن رسول الله من آنکار ناشایسته کردم
و اینک استغفار مینمایم پس آنحضرت سکوت فرمود و دیگر در بحار الانوار و خرایج و جرایح و مدینة المعاجز مرقوم است که امام زین
العابدین علیه السلام را مزرعه بود و بسوی او روی نهاد ناگاه گرگی موی ریخته و خشمگین نگران گردید که راه را بر آینده و رونده مسدود
ساخته بود پس با آنحضرت نزدیک شد و صدائی بر آورد فرمود بازشو انشاء الله تعالی بحاجت بجای بیاورم و اگر برگشت پس عرض
کردند مطلب گرگ چه بود فرمود این گرگ بمن آمد و گفت زوجه ام در زادن سخت گشته تو بفریاد من و او برس و نجاتش بده و ما بفرمای و
من خدای را گواه میگیرم که از من و هیچیک از نسل من با هیچیک از شیعیان تو تعرض و زیان نرسد پس مسئولش را باجابت مقرون
داشتم و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود روزی پدرم علی بن الحسین علیهما السلام جمعی
از اهل بیت و اصحاب خویش در موضعی نشسته بودند و سفره طعام گسترده چون آهنگ تناول نمودند از بیابان آهوئی نمایان گشت و
آهسته صدائی مینمود و با پدرم نزدیک شد عرض کردند یا بن رسول الله چه گوید فرمود شکایت کند که از روز پیش گذرد که چیزی نخورده ام و شما
هیچ چه دست بروی نیازید تا او را بخوانم تا با ما بخورد پس آهو را بخواند و آن آهو با ایشان مشغول خوردن شد پس از میانه یکتن از ایشان
بر پشت آهو بمالید و آهو از آنجوان متنفر گشت فرمود آیا با من پیمان نگذاشته که دست بروی نگذارید آن مرد سوگند یاد کرد که اندیشه سوئی
درباره آهو نداشته پس امام علیه السلام با او تکلم نمود و فرمود باز گرد با ما باش و باکی بر تو نیست آهو بازگشت و بخورد تا سیر شد آنگاه صدا

همی نمود

آهسته برآورد و برفت عرض کردند یا بن رسول الله چه گفت فرمود شما را دعای خیر گذاشت و بگذشت و دیگر در مدینة المعاجز از ابو حمزه
معجزه
ثمالی مرویست که در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام از درختی عبور دادیم قبرۀ چند صغیر برآوردند فرمود ای ابوحمزه آیا میدانی
این چکاوکها چگونه میگویند عرض کردم لا والله فرمود پروردگار خویش را تقدیس و روزی روز خود را مسئلت نمایند و در تحفة المجالس مسطور است
که امام زین العابدین علیه السلام با جمعی بر بساطی بتناول طعام مشغول بودند در اینحال آهوئی از دور دیدار شد و صدائی برآورد آنحضرت
فرمود بیا چیزی بخور که در امان مائی آهو بخوردن مشغول شد در اینحال یکی از حضار سنگریزه بر پشتش بزد آهو رمیدن و دور شدن گرفت
ایضا کلام آهو
فرمود که این آهو را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو تکلم نکنم و نیز در کتاب مسطور و مدینة المعاجز مرقوم است که روزی علی بن الحسین
با جماعتی نشسته ناگاه ماده آهوئی از صحرا پدید شد و در حضور مبارکش بایستاد و خود را با آنحضرت بمالید و بر دامنش دست بزد آنحضرت
مینمود عرض کردند یا بن رسول الله این مؤانست و تضرع چیست فرمود صیادی دیروز بچه اش را از آن پیش که شیر دهد صید کرد
حالا از رو میسکند که بچه اش را از صیاد گرفته شیر دهد و دیگر بار بتسلیم نماید پس باحضار صیاد فرمان کرد و فرمود دیروز بچه این
آهو را گرفته از من خواستار است که بچه را از تو بگیرم تا شیر دهد و دیگر باره بتو باز دهد بچه را حاضر کن صیاد اطاعت فرمان کرده
آهو شیر داد و از چشمش اشک ببارید آنحضرت بروی ترحم و فرمود ای صیاد قیمت این آهو بره از من بگیر و با مادرش باز گذار صیاد
عرض کرد یا بن رسول الله من تو بخشیدم پس بچه را با مادرش همراه فرمود و آهو و بچه روی بصحرا نهادند و آهو بزبان عربی فصیح
چنانکه حضار بجمله می شنیدند گفت اشهد انک من اهل بیت الرحمة وان بنی امیة من اهل اللعنة و دیگر از طریف بن ناصح در بحار الانوار
معجزه در خارج محمد بن عبد الله بن الحسن
مرویست که در آن شب که محمد بن عبد الله بن الحسن از مدینه خروج کرد ابو عبد الله سلام الله علیه فرمان داد تا سبدی را حاضر کرد
صره از آن برگرفت و فرمود این یکصد دینار است که علی بن الحسین از بهای خیری که بفروش رسانید از اموال خویش کنار نهاده از چنین
حادثه که در مدینه روی داده در چنین شب بکار افتد پس آن دنانیر را بساعت برگرفت و بنوی طیبه رهسپار گشت و فرمود این جائی
ایست که هر کس یک روزه را از آن دور باشد رستگار میشود بالجمله آن یکصد دینار تا گاهیکه محمد بن عبد الله کشته و برادرش کافی
معجزه آنحضرت در حق جن
و باندازه مخارج وافی بود و دیگر در مدینة المعاجز و کتب بحار و اخبار مسطور است که چون حضرت سید الشهداء سلام الله علیه بمرتبه شهادت
فائز گردید علی بن الحسین رنجور و ناتوان در بستر بیخواب بود و مردی از ایشان یعنی از جنیان بپاسبانی آنحضرت مشغول بود و هر کس خواستی
گزندی بآنحضرت فرود آورد او را دفع میداد و دیگر در مدینة المعاجز از ثاقب المناقب روایت کند که عمار ساباطی گفت از حضرت امام ابی جعفر
محمد باقر شنیدم فرمود چون حسین بن علی علیهم السلام شهید گشت محمد بن حنفیه با علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم
روی کرد و گفت چیست آنچه ترا بر من برتر گرداند باینکه من از تو بیشتر رعایت دارم و سالخورده ترم فرمود خدای برای شهادت کافی است
معجزه در شهادت سنگ برای آنحضرت
محمد گفت بر غایتی فرود آوردی بسفر باید در سرای علی بن الحسین میشی شیر دهنده بود عرض کرد خداوندا این میش را بسخن آور پس میش بنالید
آمد و عرض کرد یا علی بن الحسین خدای تعالی علم و رحمت خود را در تو بودیعت نهاده سوره خاصه از آن تست برای من اعتساف مگیر و چون محمد
اینحال مشاهدت کرد همی دست بر صورت زد و همی گفت دریاب مرا ابرار زاده من آنگاه دست بر شانه مبارک آنحضرت زد و گفت اشهد
انک لله و دیگر در بحار الانوار و تحفة المجالس مسطور است که وقتی زن و مردی در حال طواف کعبه و حجر الاسود دستهایشان بر حجر الاسود
حکایت دست زن و مرد از حجر الاسود
بچسبید و هر چند کوشش نمودند از هم جدا نمایند ممکن نشد مردمان همی گفتند بایست ببرید و در این اندیشه بودند که حضرت امام زین العابدین علیه
السلام حضور یافت و مردمان ازدحام کرده بودند پس بحشمت آنحضرت راه برگشادند و آنحضرت بیامد و دست مبارک بر دست ایشان
نهاد و دست ایشان از هم جدا گشت و بجای خویش شدند و در حدیث دیگر آمده است که آنمرد ساعتی آن زن را برهنه دید خواست دستش

# احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

رسانید از ایزدی بر هم چسبید و حاکم شهر بحکم علمای عصر خواست دست هر دو را قطع نمود و از هم جدا دارد و از برکت عنایت امام علیه السلام
از آن بیعت پرستند و ذکر در بحار الانوار و مدینة المعاجز از ابراهیم بن ادهم و فتح موصلی هر یک جداگانه روایت کرده که در بیابان با
قافله را میبردیم پس حاجتی مرا اتفاق افتاد و از کاروان برگشتم گرآنیدیم ناگاه کودکی را در بیابان روان دیدم با خویش گفتم سبحان الله کودکی در
چنین بیابانی بی‌پا در راه بسیار دیس وی نزدیک شدم و سلام فرستادم و پاسخ یافتم و گفتم بکدام سوی آهنگ داری گفت بخانه پروردگارم گفتم
گفتم ای حبیب همانا تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی واجب نیست فرمود ای شیخ نگر ندیده باشی که از من صغیرتر بمردند و برفتند عرض کردم زاد
و راحله تو چیست فرمود توشه من پرهیزکاری من و راحله من دو پای من و مقصود من مولای من است عرض کردم طعامی با تو نبینم فرمود ای شیخ
آیا پسندیده است که تو را کسی بخانه خود بمهمان خود بخواند تو با خویشتن از سرای خویشتن خورش و خوردنی حمل کنی عرض کردم نستوده
نیست فرمود آنکسیکه مرا بسرای خود دعوت فرموده طعام و شراب مرا هم برساند عرض کردم بیا تا سوار شوی و راه بسپاری فرمود علی
الجهاد و علینا الابلاغ بر من است کوشش ورزیدن و بر خداوند است که برساند که نشنیده ای قول خدای تعالی را و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین یعنی آنانکه در راه معرفت ما کوشش و مجاهده نمایند هر آینه ایشان را طرق و سبل و دلالت
میفرمائیم و خداوند با نیکوکاران است بالجمله راوی میگوید در آنحال که بر این منوال بودیم ناگاه جوانی خوب چهره و سفید جامه
روی آورد و با آن کودک معانقه نمود و بر وی سلام فرستاد من با آن جوان روی کردم و گفتم بآنکسیکه ترا خوش آفریده از تو پرسش
مینمایم که این کودک کیست گفت آیا او را نمی‌شناسی همانا وی علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است پس آنجوان را بگذاشتم
و بآن کودک روی آوردم و گفتم ترا با پدران تو سوگند میدهم که این جوان کیست فرمود آیا او را نمی‌شناسی هذا اخی الخضر
یاتینا کل یوم فیسلم علینا وی برادر من خضر علیه السلام است که تمامت ایام بر ما وارد میشود و ما را سلام میفرستد عرض
کردم ترا بسئوال سوگند بحق پدران تو مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانها را بدون زاد و توشه چگونه می پیمائی فرمود آری من این
بیابانها را بسپارم و توشه من از آنجا چیز است عرض کردم چیست فرمود اری الدنیا کلها بحذافیرها مملکة الله
و اری الخلق کلهم عبید الله و اماؤه و عیاله و اری الاسباب و الارزاق بید الله و اری قضاء
الله کلها نافذة فی کل ارض الله یعنی دنیا را بتمامت آن بلا استثناء مملکت خدای میدانم و آفریدگان را بتمامت
غلامان و کنیزان خدای میدانم و عیال او میشمارم و اسباب و ارزاق را بتمامت بدست قدرت خدای میدانم و قضا و فرمان خدای را در تمامت
زمین خدای نافذ و جاری میدانم عرض کردم نعم الزاد زادک یا زین العابدین و انت تجوز بها مفاوز الاخرة
فکیف مفاوز الدنیا یعنی خوب توشه ایست توشه تو ای زینت پرستش نمایندگان و تو با این توشه زاد و مفاوز آخرت
و عرصات معاد را در مسپاری تا بدنیا چه رسد در کتاب اسرار الشهاده فاضل دربندی از سید جزایری در کتاب مدینة
العلم از عبدالله اسدی روایت کند که عبدالله گفت در کنار نهر علقمی جماعتی از بنی اسد منزل داشتند جماعتی از زنان
ایشان بمعرکه قتال و میدان شهدای کربلا حضور یافتند بدنهای فرزندان رسول خدا و جگرگوشگان بتول و سیف الله المسلول
را در آن بیابان بی غسل و کفن در خاک و خون غلطان دیدند که در همان ساعت شهادت قتیل بودند زنان از این حال
باندوه و عجب در افکند پس مراجعت کردند و آنچه دیده بودند با شوهران خود داستان کردند و گفتند شما را در حضرت رسول خدا
و علی مرتضی و فاطمه زهرا عذر و بهانه چیست که در نصرت فرزندان ایشان نکوشیدید گفتند از بنی امیه خایف بودیم
انجمن پشیمان بودند آن زنان در اطراف ایشان همی سخن میکردند و گفتند اکنون که از این کار محروم ماندید باری

اجساد شهدا اقدام نمایند و از کوشش حرب تا بالش کرد پس جماعت بنی اسد بقتلگاه در آمدند و تمام همت را بر دفن جسد مطهر حسین
گماشتند بعد از آن شهدای دیگر را اجساد شهدا همی تفحص کردند لکن چون تنها بی سر و رنگ اجساد را تابش آفتاب و کثرت جراحات
دیگرگون ساخته جثه امام حسین را نیافتند و در این حال که ایشان بدین شغل بودند سواری از دور پدیدار گردید و بیامد تا با ایشان نزدیک شد
و گفت از چه بدینجا آمدید گفتند تا بدن حسین و فرزندان و یاران او را مدفون سازیم لکن جثه مبارک او را نشناختیم چون این کلام بشنید از
زاری دل بگسست آه بناله در آمد و با عبدالله برآورد که کاش حاضر بودی و مرا ابن عز ذلیل بدیدی آنگاه با ایشان فرمود من شما را ارشاد
نمایم پس از مرکب بزیر آمد و در میان کشتگان گامی چند نهاد تا بفرسنگ بر جسد پدرش افتاد و آن جسد مبارک را در بر گرفت و همی بگریست
و فرمود ای پدر ما تا چشم دشمنان بقتل تو روشن و بنی امیه شادان شدند و بعد از تو حزن دایم و با بطول کشید پس از آن بیرون
با آن جثه گامی چند برگرفت و خاکی اندک برداشت و قبری کنده و لحدی شکافته و آماده پدید گشت پس از آن بدن مبارک را در همین قبر
مرقد شریف که اکنون مطاف زوار زمین و ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین است در خاک نهاد آنگاه دیگر شهدا را باسم و رسم
بنمود و جماعت بنی اسد ایشان را در خاک سپردند و چون از آن جمله بپرداخت بکشته عباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام روی نهاد
و بر کشته آنحضرت بگریست و همی فرمود ای قمر کاش بر حال حرم و دختران و عطش و غربت ایشان نگران بودی پس بفرمود تا
لحدی از بهرش حفر کردند و در همان مکان که زیارتگاه مردم جهان و فرشتگان آسمان است مدفون ساختند از آن پس بر
انصار و یاران توجه فرمود و یک حفره بکند و جمله را در آنجا نهفته ساختند که حبیب بن مظاهر را چنانکه بعضی از عم زادگانش آمدند و او را
در یکطرف شهدا بخاک سپردند و چون جماعت بنی اسد از دفن کشتگان فراغت یافتند با ایشان فرمود بشتابید تا جثه حر ریاحی را
مدفون سازیم پس راه برگرفت و آن جماعت از دنبالش روان شدند تا بر آن جسد شریف وقوف یافتند فرمود همانا تو را خدای
مقبول التوبه گردانید و بر سعادت تو بیفزود بسبب اینکه جان خویش را در حضور پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله نثار کردی
پس جماعت بنی اسد خواستند تا جسد حر ریاحی رضوان الله تعالی علیه را بمحل شهدا حمل نمایند فرمود اینکار مکنید بلکه در همین مکان
که هست مدفونش دارید و چون از دفن جسد حر بپرداختند این شخص سوار بر اسب خویش برنشست و جماعت بنی اسد بدو در آویختند
و گفتند تو را بحق آنکه تو بدست خود بدنش را در خاک بسپردی سوگند میدهیم که تو کیستی فرمود من حجت خدایم بر شما من علی بن
الحسین هستم آمدم تا جثه پدرم و آنانکه با وی بودند از برادران و اعمام و عم زادگان و انصار ایشان که خون خود را در حضورش
نثار کردند مدفون سازم و اکنون بزندان ابن زیاد لعنه الله تعالی مراجعت میکنم و اما انتم فهنیئا لکم لا تجزعوا اذ قضینا سوابقنا یعنی
شما را گوارا باد این نعمت و سعادت که بهره یافتید و چون در راه ما ستم بینید جزع مکنید آنگاه ایشان را وداع فرمود و بازگشت
مردم بنی اسد بقبیله خویش باز شدند معلوم باد که در باب دفن شهدای کربلا خبر بسیار است و عموم اخبار دلالت بر این دارد
که جماعت بنی اسد که در غاضریه نازل بودند ایشان را دفن کردند و این کار بعد از حرکت ابن سعد از ارض کربلا و دفن کردن کشتگان
خود و افکندن ابدان مطهره شهدای آل رسول خدا و یاوران ایشان در بیابان بود و عمده اخبار دلالت بر آن دارد که بعد از سه روز
ابدان مطهره را دفن کردند و موافق احادیث صحیح که علمای امامیه در دست دارند که امام را جز امام کفن و دفن نمی نماید چنانکه در
در کافی که امام را جز امام غسل نمی نماید و نیز در آن روایت که از اسمعیل بن سهل از حضرت امام رضا مأثور است تصریح
مینماید که علی بن الحسین علیهما السلام بدن مبارک حضرت سید الشهدا را دفن نموده است و نیز از رؤیای ام سلمه رضی الله عنها
چنان میرسد که پیغمبر صلی الله علیه و آله دستیار این امر بوده است و نیز در خبر است که حضرت صاحب الزمان را بعد از رجعت

امام حسین صلوات الله علیه را غسل و کفن نشود باید و بروی نماز بگذارد و مدفون بسازد و در سایر ائمه و خود حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نیز بدین نهج بوده است و در این باب روایات و تحقیقات بسیار است که در این مقام جای اشارت نمیرود بلکه در بحار الانوار مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود و امام زین العابدین از مردم کوفه پوشیده بکربلا آمد و کفن و دفن پدر بزرگوار را بساخت و بازگشت و از حضرت امام محمد باقر مرویست که امام زین العابدین آن توانائی علم که خود میدانست در هنگام دفن پدرش حضور یافت و بر جسد مبارکش نماز گذاشت و امداد و کفایت فرموده بازگشت و در منتخب طریحی مسطور است که چون آنجماعت بکوفه رحلت گرفتند و اجساد شهدا را بر آنحال گذاشتند مردم غاضریه از بنی اسد بیامدند و اصحاب حسین علیه السلام را کفن کردند و بر ایشان نماز بگذاشتند و بخاک نهادند و از اینکه بدفن و کفن حسین اشارت کرده میخواهد بیاید که امام را جز امام کفن و دفن نکند و شهید چون مجرد نباشد کفن نمیشود و چنانکه رسول خدای حمزة بن عبد المطلب را که مجرد ساخته بودند کفن و حنوط نمود و اگر از جامه خویش عاری نباشد کفن ننمایند و بروی نماز بگذارند و مدفون بسازند معلوم باد که عموم محدثین اخبار و مورخین آثار از موافق و مخالف و مسلمان و غیر مسلمان متفق هستند که زمین کربلا در ازل بتقدیر خداوند لم یزل از برای این فخر و سعادت گردید و پیغمبر و شفیع روز محشر و کشتگان گلگون کفن را در بر گرفت و باین مباهات از سموات برگذشت و اگر در مسالک الابصار که باین خبر اشارت کرده و در ضمن مجهولا گذاشت آن نیز دلالت نموده بسیار ضعیف و سخیف است نه نظر و عقل می پسندد و نه خبر و نقل می پذیرد همه محض بغض و کین و انکار حق مبین و عدوان با خاندان طه و یسین است از ائمه هدی و ثقات روات و رسول خدا آنچه احادیث وارد است که زمین کربلا در این حیثیت شرافت با وجود کعبه یکی خواهد بود دیگر کجا هستند تا ببینند که اثر فرمایش فی تربته شفاء و فی تحت قبته اجابة الدعاء چگونه رایت فروغ و علامت فروزان برافراشته و از ممالک بعیده و اقالیم جهان چه نذورات مینمایند و چگونه طی بحاری و صحاری میکنند و خود را باین حرم محترم میرسانند پیرزنهای سالخورده و کهن مردان روزگار و عموم خلق و اصناف آفریدگان با چه زحمتها و تعبها تحصیل درهم و دینار کرده خود را باین مکان عرش بنیان میرسانند هنگام طوفان دریا و انقلاب سفاین و اضطراب نفوس جز بتربت مبارک این حضرت مقدس استعلاج نمیکنند و در هر حیص و بیص هلاکت جز باین تربت شریف استشفا نمی‌طلبند و روزی نیست که از این تربت منوره و مقابر مقدسه اهلبیت رسول بروز معجزات و خوارق عادات نشود و مشهود دوست و دشمن نگردد حتی آنانکه بمعاد و محشری و بهشت و الحوری و تسنیم و کوثری معتقد نیستند بهر سال سیلی در مصارف عزاداری این شهید بزرگوار بخرج میرسانند و خود میگویند که این مخارج را بسبب عقیدت باین دین و مذهب برگردن نمی‌نهیم بلکه تجربه کرده‌ایم برای صرف امور دنیویه و ادراک فواید و منافع بسیار سودمند است در کتاب ریاض الاحزان مرقوم است که از حضرت علی بن الحسین مسطور است اتخذ الله ارض کربلاء

حرماً آمناً مباركاً قبل أن يخلق الله أرض الكعبة ويتخذها حرماً بأربعة وعشرين ألف عام وأنه إذا زلزل الله تبارك وتعالى الأرض وسيّرها رفعت كما هي بتربتها نورانية فجعلت في أفضل روضة من رياض الجنة وأفضل مسكن في الجنة لا يسكنها إلا النبيون والمرسلون أو قال أولوا العزم من الرسل وإنها لتزهر بين رياض الجنة كما يزهر الكوكب الدري بين الكواكب لأهل الأرض يغشى نورها أبصار أهل الجنة جميعاً وهي تنادي أنا أرض الله المقدسة التي تضمنت سيد الشهداء وسيد شباب أهل الجنة یعنی خداوند زمین کربلا را بیست و چهار هزار سال از آن پیش که زمین کعبه را خلق نماید و حرم گرداند حرمی امن و مبارک فرمود و چون خداوند زمین را بزلزله و زلزال درآورد و دیگرگون فرماید زمین

کربلا را با این صورت و خاک پرنور و صفا بلند کردند و بعالم بالا شود و روضه از ریاض و بوستانی از بساتین بهشت و بهترین مکانی منزلت
کردد که جز پیغمبران و فرستادکان یا اینکه فرمود نه جز پیغمبران و فرستادکان اولوا العزم در آنجا سکن نگزینند و این زمین در بوستان
جنان فروزد و فروغی از میان ریاض جنان نمایان کند که ستاره درخشان از جمله ستارکان آسمان مردم زمین را فروز بخشد و فروغ
ارض کربلا تمامت اجساد اهل بهشت را خیره سازد و دهشت ها کنند که ستم آرند این مقدسه خداوندی که سید الشهداء و سید جوانان
اهل بهشت را در بر دارد هستم و از این پیش در حدیث قد امرین زائده نیز از دفن اجساد شهدای کربلا علیهم السلام داستانها اشارت
رفت صلوات الله و سلامه علیهم در بحار الانوار و مدینة المعاجز و کتب اخبار مسطور است که امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود
که یکی روز امام زین العابدین صلوات الله علیه مرا احضار فرمود و وصیت نهاد که ای فرزند در آنهنگام که فرمان خدای فرا رسد
من از این دار غرور رخت بسرای سرور کشانم بباید تو مرا غسل دهی چه امام را جز امامی که مثل او باشد غسل ندهد ای فرزند
باشد که برادرت عبدالله مردمان را با طاعت خویشتن بخواند و دعوت امامت نماید و بباید که تو او را منع و نصیحتی نمائی واگر از
سخن تو سر بر تابد رشته زندگانیش نزدیک پاره و حتم او کفایت شود امام محمد باقر علیه السلام میفرماید چون پدرم برحمت خدای
پیوست برادرم عبدالله دعوی امامت کرد من او را نصیحت کردم پذیرفتار نشد چون اندک زمانی برگذشت اثر
کلام پدرم ظاهر گشت

## بیان خلافت و سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان و جلوس او

در اینسال هشتاد و ششم هجری چون جسد عبد الملک بن مروان را در خاک نهفته داشتند ولید از قبر او برگشت و بیامد تا در جامع
بمنبر بر رفت و مردمان را از هر طبقه انجمن ساخت و خطبه براند و گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعانُ عَلی
مُصیبَتِنا بِمَوْتِ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلی ما اَنْعَمَ عَلَیْنا مِنَ الْخِلافَةِ و بقول مسعودی بر منبر برآمد و خدای را حمد و ثنا بگذاشت ثُمَّ قالَ لَمْ اَرَ مِثْلَها مُصیبَةً وَلَمْ اَرَ
مِثْلَها نِعْمَةً فَقْدُ الْخَلیفَةِ وَتَقَلُّدُ الْخِلافَةِ فَاِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ عَلَی الْمُصیبَةِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعالَمینَ عَلَی النِّعْمَةِ گفت هیچ مصیبتی چون فقدان عبد الملک بن مروان ندیده ام و هیچ نعمتی چون تقلد سلطنت
جهان نیافته ام الآن از خدای استعانت جوییم و این خدای را حمد و ثنا گوییم آنگاه با مردمان گفت بپای شوید و بیعت کنید پس حاضران
با او بیعت کردند و هیچکس تخلف نورزید ابن اثیر گوید اول کسیکه خویشتن را تهنیت و تعزیت گفت ولید بن عبد الملک بود و
اول کسیکه به بیعت او قیام ورزید عبد الله بن همام سلولی بود که برخاست و همی گفت شعر
اَللّٰهُ اَعْطاکَ الَّتی لا فَوْقَها وَقَدْ اَرادَ الْمُلْحِدُونَ عَوْقَها عَنْکَ وَیَأْبَی اللّٰهُ اِلّا سَوْقَها اِلَیْکَ حَتّی قَلَّدُوکَ طَوْقَها
آنگاه با وی بیعت کرد و از آن پس دیگر مردمان نیز به بیعتش برخاستند ابن اثیر میگوید بعضی گفته اند که چون ولید بر منبر نشست خدای را
حمد و ثنا بگذاشت ثُمَّ قالَ اَیُّهَا النّاسُ لا مُقَدِّمَ لِما اَخَّرَ اللّٰهُ وَلا مُؤَخِّرَ لِما قَدَّمَ وَقَدْ کانَ مِنْ قَضاءِ اللّٰهِ وَسابِقِ
عِلْمِهِ وَما کَتَبَ عَلی اَنْبِیائِهِ وَحَمَلَةِ عَرْشِهِ الْمَوْتُ وَقَدْ صارَ اِلی مَنازِلِ الْاَبْرارِ وَلِیُّ هٰذِهِ الْاُمَّةِ
بِالَّذی یَحِقُّ اللّٰهُ عَلَیْهِ فِی الشِّدَّةِ عَلَی الْمُریبِ وَاللّینِ لِاَهْلِ الْحَقِّ وَالْفَضْلِ وَاِقامَةِ ما اَقامَ اللّٰهُ مِنْ مَنارِ
الْاِسْلامِ وَاَعْلامِهِ مِنْ حَجِّ الْبَیْتِ وَغَزْوِ الثُّغُورِ وَشَنِّ الْغارَةِ عَلی اَعْداءِ اللّٰهِ فَلَمْ یَکُنْ عاجِزاً وَلا مُفَرِّطاً
اَیُّهَا النّاسُ عَلَیْکُمْ بِالطّاعَةِ وَلُزُومِ الْجَماعَةِ فَاِنَّ الشَّیْطانَ مَعَ الْفَرْدِ اَیُّهَا النّاسُ مَنْ اَبْدی لَنا ذاتَ نَفْسِهِ ضَرَبْنَا الَّذی

فیه عیناه و من سکت مات بدائه یعنی آنچه را خدای مؤخر خواست مقدم نتوان داشت و هر چه را مؤخر بداشت مقدم نتوان نمود و این بیت کرروی دار خبری شکفت نیست چه مرگ قضائی است که خدای بر جمله آفریدگان نموده از انبیای عظام و حمله عرش و دیگران بر نهاده هم اکنون عبدالملک از این جهان ناپایدار بمنازل برازر روی آورد و والی این امت آنکس گردید که با مردم مریب و دور وی سخت گیرد با اهل حق و فضل نرم و مهربان باشد و آثار و شعار و اعلام اسلام از حج و جهاد و دفع اعدای دین و قلع و قمع مشرکین بجای آورد و در فیصل امور جانب اقتصاد سپارد داری مردمان بر شما باد که از طاعت و ملازمت جماعت غفلت نورزید چه شیطان با آنکه دور از گروه و کیسه و در زوایای خمول روزگار زید بوستو کاری کند و خود ایشان را بر تابد ایمردمان هر کس دشمنی و بغض خویش را با ما آشکار کند بمعادات او راه سپاید سر شیر از تنش منفک کنیم و هر کس بغض و کین در دل گیرد و بر خود بپیچد و آشکار ننماید و آتش بغضا را در دل مدارد و بهمان درد کار دار و بمیرد و چون ولید از این کلمات بپرداخت از منبر فرو گردید و او مردی سخت جبار و عنید بود چنانکه در خبر است که ولدان بجهت نوزادان حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله هر مولودی را ولید نام کردند آنحضرت منکر داشتی و نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون این امت خوانند و مضمون این حدیث مبارک در مخایل و اوصاف ولید بن عبدالملک جانب ایضاح پیمود در کتاب زینة المجالس مسطور است که چون ولید بن عبدالملک آتش بیداد برافروخت و هر گونه فعلی شنیع را مرتکب گردید از جمله هر جا زنی جمیله کمان برد به هر تدبیری که توانست در میان او و شوهرش جدائی افکند و بنکاح خود درآوردی بدین سبب مردم او را دشمن میداشتند و بمناسبتی او را میستودند روزی جمعی نزد خبیب بن عبدالله بن زبیر از افعال قبیحه وی سخن میکردند خبیب حدیثی از رسول خدای باز نمود و گفت رسول خدای فرمود کسی پسر خویش را ولید نام کند یا ابوالولید بخواند و فرمود در امت من فرعونی بیاید که نامش ولید باشد این سخن بولید پیوست بفرمود تا خبیب را گرفته در فصل زمستان آب سرد بر سرش بریختند و صد تازیانه اش بزدند خبیب بعد از تحمل این محنت بمرد و بعد از خبیب خلافتی تمام در حال ولید راه کرد و بعد از چهار یا پنج روز بمرد راقم حروف گوید چنان می‌نماید که این داستان بولید بن یزید بن عبدالملک راجع باشد که جامع این اوصاف خبیثه است چه ولید بن عبدالملک بدین درجه حال این اوصاف نبوده است والله تعالی اعلم

## بیان حکومت قتیبة بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف در مملکت خراسان و وقایع او

در این سال قتیبه از جانب حجاج بن یوسف بامارت خراسان راه سپار شد و بخراسان اندر آمد و این هنگام مفضل بن مهلب لشکریان را برای غزو عرض میداد قتیبه مردمان را خطبه براند و بر جهاد تحریض داد و از آن پس عرض لشکر بدید و روی براه نهاد و ایاس بن عبدالله بن عمرو را متولی امور حربیه مرو و عثمان السعیدی را متولی خراج مرو گردانید و چون بطالقان پیوست دهاقین بلخ با وی ملحق شدند و با او راه سپر آمدند و نهر را در سپردند اینوقت ملک صغانیان او را با هدایای بسیار و مفاتیح ذهب ملاقات کرد و بلاد خود دعوت نمود قتیبه با او برفت و آن بلاد را مسلم ساخت و اینکار را از آن روی بود که ملک آخرون و شومان با همسایگان خود به سر بریت رفتار میکرد بالجمله قتیبه از بلاد صغانیان با آخرون و شومان که از اراضی طخارستان است روی نهاد و امیر آنسامان نیز بتقدیم فدیه و هدیه بپرداخت و کار بمصالحت افکند قتیبه برد باز گشت و برادرش صالح بن مسلم را از آنجا خود با ارتشالشکر بگذاشت و چون مراجعت نمود کاشان و اورشت را که از زمین فرغانه است صالح مفتوح ساخت و هم اخشیکت را که مدینه فرغانه قدیمه است بر گشود و در این غزوات نصر بن سیار نیز با صالح ره سپار بود و جنگها بکرد و جراحتها یافت

و بعضی گفته اند که قتیبه در سال هشتاد و پنجم هجری بخراسان اندر آمد و در آنجا عرض سپاه بدید و با مردم اطراف و شومان حرب نهاد و از آن پس شهر مرو باز شد و بر دوایی آنسال را اقامت کرد و شهر را سپرد و چه مردم بلخ بجمله از در مطاوعت نبودند و با ایشان قتال داد و بسیاری اسیر گرفت و از جمله سبایا زن برمک پدر خالد بن برمک بود و برمک در نوبهار بلخ که نام آتشکده ایست تولیت داشت و آن زن بهره عبد الله بن مسلم برادر قتیبه گردید و با او در آمیخت و از آن پس مردم بلخ با قتیبه مصالحت ورزیدند و قتیبه فرمان داد تا هر کس از ایشان اسیر شده باز پس دهند زن برمک با عبد الله بگفت همانا من از تو بار ور شده ام و این هنگام عبد الله بن مسلم را زمان وفات فرا رسید و وصیت نهاد که چون آن زن بار گذارد آن کودک را بدو باز دهند و او را بیش با برمک گذارند باری حکایت کرده اند که فرزندان عبد الله بن مسلم در زمان خلافت مهدی عباسی که همسایه شهر آمده بود نزد خالد آمدند و او را بهره خواندند و گفتند او را ملحق کرده اند یعنی چون مادرش را عبد الله دیگر باره ببرمک باز سپرد در حقیقت بقانون شرع صحت ندارد چه برمک کافر بود و مسلم بن قتیبه با ایشان گفت اگر شما او را ملحق بدانید و او نیز بپذیرد باید با او کار مصاهرت ورزید یعنی ایکار صحت خواهد داشت انجماعت چون این جواب بشنیدند از خالد دست باز داشتند و از این عبارت چنان بیرون رسد که بعد از آنکه زن برمک را با او باز پس بردند بخالد بن برمک حامل شده است و برمک بعلم طب دانشمند بود

## بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

سوانح ۸۶

حبس یزید بن مهلب — در اینسال مسلمة بن عبد الملک در اراضی روم غزو نهاد و در اینسال حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را بزندان در افکند و هم در اینسال حجاج بن یوسف حبیب بن مهلب را از حکومت کرمان و عبد الملک را از امارت شرطه خویش معزول ساخت و در اینسال هشام بن اسمعیل مخزومی مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال امارت عراق و ممالک مشرق تمامت در تحت حکومت حجاج بن یوسف اندراج داشت و در ایام عبد الملک بن مروان اسید بضم همزه ابن ظهیر بضم ظاء معجمه رخت بسرای پاینده کشید و هم در اینسال عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه است جانب دیگر جهان سپرد و نیز در اینسال علقمة بن وقاص لیثی که بادراک صحبت آنحضرت یافته بود بدار اقامت بسرای آخرت کشید و هم در اینسال قبیصة بن ذویب خزاعی که مردی فقیه بود از این سرای ایران بدار جاویدان شتافت ابن اثیر گوید قبیصه در سال اول هجرت متولد شد و حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله او را تحنیک نمود و چنانکه مسطور گشت خاتم عبد الملک بن مروان بدست حفاظت او امانت بود و یافعی گوید وفات قبیصه در دمشق بود و از ابوبکر و عمر روایت کند و مکحول گفته است از وی اعلم ندیده ام زهری گوید از جمله علماء امت بود و او را در خدمت عبد الملک بن مروان تمام حرمت و قرب و منزلت بود که عبد الملک فرمان کرده بود هر وقت که خواهد بر عبد الملک حالت که باشد بدون مانع در وی در آید چنانکه از این پیش اشارت رفت و هم در ایام عبد الملک بن مروان سعد بن زید الانصاری که در عهد مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله تولد یافته بود وداع جهان نمود و هم در اینسال سلمی بن ام سلمه سلام الله علیها ربیب رسول خدای صلی الله علیه و آله بجهان جاویدان راه گرفت و هم در اینسال عبد الله بن ابی اوفی اسلمی که آخر کسی است که از صحابه فوت شدند در کوفه وفات کرد و در غزوه حدیبیه حضور یافت و او نیز آخر کسی است که در بیعة الرضوان حاضر گشت و بعضی وفاتش را در سال هشتاد و هفتم دانسته اند و نیز در پایان خلافت عبد الملک بن مروان ولید بن عبادة بن صامت انصاری خیمه دیگر جهان کشید در آخر روزگار فرخنده آثار رسول مختار صلی الله علیه و آله بجهان ناپایدار روی نهاده بود و هم در اینسال

عزل حبیب بن مهلب
حج هشام بن مروان
وفات اسید بن ظهیر
وفات عمر بن ابی سلمه
وفات علقمة بن وقاص
وفات قبیصه
وفات سعد بن زید
وفات سعد انصاری
وفات سلمی بن ام سلمه
وفات عبد الله بن ابی اوفی

بن حمید

بن حمید مکنی با بی بجار سید دستی از این جهان ناپایدار دوی برکاشت و هم درانسال بقولی هشتاد و هشتم عبد الله بن حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زاء معجمه و همزه وفات نمود وی زبیدی و آخر کسی است که از صحابه در مصر وفات نمود وی زبیدی و آخر کسی است که از صحابه در مصر وفات نمود و نیز درانسال بروایت یافعی صدی بن عجلان باهلی مکنی با بی امامه در که معظمه

وفات ابی امامه باهلی

رخت بسرای جاوید کشید صاحب حبیب السیر گوید اروقه حنفیش بالتزام رکاب مبارک حضرت امیر المؤمنین علی مفاخرت داشت و او آخر کسی است که از اصحاب کبار در کربلا را القرار بسپار آمد و یکصد و شصت و شش سال روزگار بها

## بیان وقایع سال هشتاد و هفتم هجری و امارت عمر بن عبد العزیز در مدینه طیبه

امارت عمر بن عبد العزیز در مدینه

درانسال هشتاد و هفتم هجری ولید بن عبد الملک هشام بن اسمعیل را بعد روز از شهر ربیع الثانی زفته از امارت مدینه طیبه معزول ساخت و مدت امارتش چهار سال بیرون از یکماه بطول انجامید و امارت مدینه را با عمر بن عبد العزیز تفویض نمود عمر بن عبد العزیز در همان شهر ربیع الاول امیرآمد بمدینه درآمد و سی شتر حمل احمال و اثقالش بود و مورسرای مروان جای گرفت مردمان بروی درآمدند و بامارتش سلام دادند و چون از نماز ظهر بپرداخت ده تن از ارکان فقهاء مدینه را که باین نام خوانده بخواند عروة بن الزبیر و ابوبکر بن سلیمان بن ابی خیثمه و عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود و ابوبکر بن عبد الرحمن بن حارث و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله بن عمر و عبد الله بن عامر بن ربیعه و خارجة بن زید چون انجماعت حاضر شدند روی بایشان کرد و فرمود شما انصار اسرای کاری بخواهم که بر آن ماجور باشید و معاون و معین امر حق گردید دانسته باشید که من نخواهم هیچ امری را بدون رای و رویت شما فیصل دهم از این پس نیک نگران شوید اگر کسی را بظلم و تعدی بنگرید یا از عمال و کارکنان من جور و اعتسافی مشاهدت کنید یا بشنوید مرا باز نگوئید جواب خدای باشما خواهد بود آنجماعت از خدمتش بیرون شدند و دعای خیرش بگذاشتند و با اکرن جویش روی نهادند و از آن پس ولید بن عبد الملک بعمر بن عبد العزیز مکتوب نمود که هشام بن اسمعیل را در میان مردمان بازدار و تا هر کس حقی دارد بگذارد و این از آن بود که ولید در حق هشام رائی خوب و خوشی نداشت و چنان بود که هشام بن اسمعیل در مجاورت علی بن الحسین علیهما السلام میرفت و در اینوقت از آنحضرت بسی در بیم و وحشت بود اما آن اختر آسمان امامت و گوهر دریای کرامت که دارای دنیا و آخرت بود با خواص خود فرمان کرد که هیچکس هیچ کلمه با وی تکلم نکرد و آنحضرت بروی عبور داد و در اینوقت هشام را در میان مردمان بپای داشته بودند و امام علیه السلام بهیچوجه بدو متعرض نشد چون هشام اینگونه جلالت و کرامت و عفو را بدید بداشت و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته چنانکه در بیان احوال آنحضرت نیز در این کتاب مسطور است و صاحب روضة المناظر ترتیب اسامی مذکور را گوید سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و برادرش عبد الله والعلم عند الله

## در بیان مصالحه نمودن قتیبة بن مسلم با نیزک طرخان صاحب بادغیس

چون قتیبه با ملک شومان چنانکه اشارت یافت کار بمصالحت افکند نیزک طرخان صاحب بادغیس مکتوب نمود که هر اسیران مسلمان نزد او است رها گرداند و او را در مخالفت تهدید نمود نیزک از وی بیمناک شد و اسیران را رها کرد و بخدمتش بفرستاد و نیز قتیبه بتوسط سلیم الناصح مولای عبید الله بن ابی بکره نامه بدو بنوشت و بمصالحت دعوت کرد و در آنکتاب سوگند خورد

که اگر بخدمت او روی نیاوری لشکرها بتازد و باوی جنگ دراندازد در طلب او برآید و بهر کجا باشد از دنبالش بتازد تا دی نحوت یا بیاید جان در طلبش بجانان بسپارد و چون نیزک این مکتوب را بخواند با سلیم ناصح که بنصیحتش سخن میراند گفت ای سلیم گمان نمی برم صاحب تو را خیری باشد چه کتابی باین فرستاده است که با چون منی این طور نشاید سلیم گفت قتیبه در امور سلطنت خود سخت شدید است اگر با وی هموار باشند سهل میگیرد و اگر بصعوبت روند دشوار میشود و از غلظت نامه اش نباید بیم مرد و از وی روی مپیچ چه اگر بجد شوی روزگارت تیره کرد نیزک چون این سخن بشنید نزد قتیبه شد و با وی در کار مردم بادغیس مصالحت نمود بدان شرط که قتیبه درون بادغیس نشود

# در بیان غزوه مسلمة بن عبد الملک با مردم روم و کشتن جمعی از ایشان را

بروایت بعضی از نویسندگان در این سال مسلمة بن عبد الملک با مردم روم جنگ درافکند و جمعی کثیر از آن جماعت را در موسنه که از نواحی مصیصه است بقتل رسانید و قلعه چند برگشود و ابن اثیر گوید بعضی میگویند آنکس که در این سال غزو نهاد هشام بن عبد الملک بود و قلعه بولق و حصن اخرم و حصن بولس و قمقم را برگشودند و یک هزار از جماعت مستعربه را که از مقاتلان و مبارزان روز بکار بودند بقتل آوردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند

# بیان جنگ قتیبة بن مسلم امیر مملکت خراسان با مردم بیکند و تفصیل آن

چون قتیبه با نیزک صلح نمود تا آن زمان که هنگام جنگ نمودن و غزو نهادن بود اقامت ورزید و در سال هشتاد و هفتم با مردم شهر بیکند رزم آغاز نهاد و بیکند نزدیکترین شهرهای بخارا است بنهر چون قتیبه با لشکریان خود در کنار بیکند فرود گردید مردم بیکند از مردم صغد و آنانکه در اطراف و حوالی ایشان بودند در طلب یاری برآمدند جماعتی بسیار بیاری ایشان راه سپار شدند و راه بر قتیبه بربستند از این روی تا مدت دو ماه نه رسولی از قتیبه بجائی توانست رفت نه از جائی توانستی بدو پیوست و حجاج از وی بیخبر گشت و خاطرش بر لشکریان آشوب یافت و مردمان را فرمان کرد تا در مساجد بدعای لشکر اسلام زبان برگشایند و نصرت ایشان را از پیشگاه یزدان خواهان شوند و از این سوی قتیبه همه روزگار بقتال میبرد و مجاربت و مقاتلت نمود و با تصال میبرد و قتیبه را جاسوسی عجمی بود که او را تنذر میخواندند مردم ترک مالی بدو عطا کردند تا تدبیری کند و گزند قتیبه را از ایشان برتابد تنذر پوشیده از دیگران قتیبه را بدید و گفت حجاج را از امارت عزلت دادند و امیری دیگر بخراسان آمد اگر این لشکر را بازگردانی بصلاح و صواب نزدیکتر باشد قتیبه چون این خبر موحش را بشنید بفرمود تنذر را بقتل رسانیدند تا این خبر منتشر نشود و سپاه اسلام تباه نگردند آنگاه با لشکر فرمان کرد تا در کار جنگ بر کوشش بیفزایند لاجرم جنگجویان اسلام با دلیرتر حالتی و شدیدتر صولتی بمقاتلت درآمدند و چنان جنگ نمودند که کفار را از میدان کارزار بفرار آوردند و آن جماعت روی بشهر بیکند نهادند سپاه اسلام نیز از دنبال ایشان تازان شدند و جمعی بسیار را هلاک و دمار آوردند و گروهی را اسیر ساختند و هر کس جان بدر برد در شهر متحصن شد قتیبه بفرمود تا کارگران با بیل و کلنگ بهدم دیوار بارو شروع کردند و چون مردم ترک این روزگار ناهنجار را بدیدند خواستار صلح شدند قتیبه با ایشان مصالحه نمود و کسی را از جانب خود بعاملی آن شهر بگذاشت و آهنگ مراجعت نمود که چون پنج فرسنگ دور شد مردم ترک چون دیو دد برآشوبیدند و آن عهد و پیمان را بشکستند

دعا ل قتیبه را با هر کس که با وی بود نکشتند چون قتیبه این خبر بشنید باز گردید و باروی شهر را نقب زدن گرفت و بخشی از
باره را بیفکند این هنگام ترکان بیجان شدند و بمصالحت مسئلت کردند قتیبه بشنید و بقوت و بقدرت بشهر در رفت و هر کس از
جنگجویان را بیافت بکشت و در جمله آنکه از آن شهر دستگیر شد مردی یکچشم بود که مردم ترک را بر سپاه اسلام اغالیدن همی داد
گفت من جان خود را به پنج هزار حریره که بهای آن پنج هزار بار هزار درهم است خریداری کنم قتیبه با مردمان در قبول این امر شور نمود گفتند غنیمتی
بزرگ است اگر از وی کید و حیلتی نباشد لاجرم قتیبه گفت سوگند با خدای هیچ مسلمی را از اندیشه تو در روع و بیم ندارم و او را بکشت
و از آن شهر از اموال و اسلحه و ظروف زرین و سیمین چندان بیافتند که از حیز حصر بیرون بود و چندانکه از نقدان از مملکت خراسان بدست
نیاورده بودند و تقسیم این غنایم را قتیبه با عبدالله بن والان عدوی که یکتن از بنی ملکان است باز گذاشت و قتیبه او را امین بن الامین
بنامید چه وی مردی امین بود و از حکایاتی که از امانت وی پرسش باز گفته اند این است که مسلم باهلی پدر قتیبه وقتی با والان گفت مرا
بباید که دوست همیدارم نزد تو بودیعت بگذارم و این پیمان که هیچکس آگاه نشود و آلان گفت بدستیاری هر کس که بدو وثوق داری
بفلان و فلان موضع بفرست تا او بگوی چون در آن موضع بیاید و سر دیوار در آنجا بنگرد و از همان جا بگذارد و باز گردد پس مسلم غلام خود را
بخواند و آن مال را در خورجینی جای داد و راه سپری باز کرد و گفت بفلان موضع شو و چون بر دیوار در آنجا نشسته بینی بدو بازده و باز آی غلام
آن اموال را حمل کرده و بآن مکان که نشان یافته بود برفت و چنان بود که والان قبل از وی بآن مکان برفته بود و چون رسیدن غلام
مسلم چندی تباخیر افتاد گمان کرد که مسلم را در فرستادن آن اموال رای دیگر روی داده پس باز گشت اتفاقاً مردی از بنی تغلب بیامد و در آن
مکان بنشست و هم در آن ساعت غلام مسلم بیامد و چون آن مرد را در آن موضع نشسته یافت آن استر را با بار بدو تسلیم کرده باز شد و
آن مرد تغلبی آن مال و قاطر را بسرای خویش برد و مسلم را یقین همی رفت که والان آن مال را ماخوذ داشت و هیچ از وی پرسش نمود تا آنکه
او را حاجتی افتاد و والان را ملاقات کرده و آن مال را بخواست و والان گفت هیچ متعرض آن اشتر و مالی نزد من نیست مسلم
چون آن سخن بشنید نزد مردمان از وی شکایت همی کرد یکی روز که مسلم همچنان بحکایت مجاورت داشت و آن مرد تغلبی نیز حاضر بود آن
سخنان گوش نهاده بود با مسلم خلوت کرد و از نشان اموال بپرسید مسلم بدو باز گفت پس مسلم را بمنزل خویش برد و آن مال را
بدو باز داد و کیفیت آن خبر باز گفت و از آن پس مسلم نزد مردمان بشد و در میان قبایل عرب از عذر والان حدیث همی نمود و او را
از نیکوئی اعمال مستحضر ساخت بالجمله چون قتیبه بن مسلم از فتح بیکند فراغت یافت بمرو باز گشت

## بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

درینسال عمر بن عبدالعزیز که امارت مدینه با وی بود مردمان را حج اسلام بگذاشت و درینسال ابوبکر بن عمرو بن حزم قاضی مدینه بود
و هم درینسال حکومت ممالک عراق و خراسان در تحت امر و نواهی حجاج بود و درینسال جراح بن عبدالله حکمی را از جانب
حجاج در بصره نیابت داشت و عبدالله بن اذینه بقضاوت بصره روز نهاد و ابوبکر بن موسی الاشعری در کوفه قضاوت میراند و هم
درینسال عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب در مدینه و بقولی در یمن بحضرت ذی المنن شتافت وی از برادرش عبدالله یکسال
کوچکتر بود مسعودی در مروج الذهب میگوید عبیدالله مردی جواد و کریم بود وقتی سائلی نزدش بیامد و گفت از آنچه خدایت
روزی کرده تصدق فرمای همانا مرا حکایت کرده اند که وقتی سائلی نزد عبیدالله بن عباس آمد عبیدالله هزار درهم بدو عطا
کرد عبیدالله از وی عذر بخواست و گفت من کجا و عبیدالله کجا آن مرد گفت آیا در حسب یا در کثرت اموال وی یکسان نیستی

عبیدالله گفت در هر دو حال سائل گفت مروت و کردار نیکو چون در کسی فراهم گردد حبیب میشود تو نیز چنان کن تا با حسب و نسب باشی
عبیدالله دو هزار درهم بآن سائل بداد و معذرت بجست سائل گفت اگر تو عبیدالله نباشی باری از وی بهتری و اگر تو خود اوئی امروز
از دیروز بخشنده تری چون عبیدالله این سخن بشنید هزار درهم دیگر با وی عطا کرد سائل گفت اگر تو عبیدالله هستی همانا تو از تمامت مردان
روزگار خود بخشنده تری و در هر حالت گمان میبرم که تو جز از آنگروه باشی که محمد صلی الله علیه و آله در ایشان پدید آمد هم اکنون تو را
بخداوند سوگند میدهم از کوئی تو خود عبیدالله هستی گفت آری گفت قسم بخدای جز بسبب آن بلیت شک و ریب که مرا در خاطر بود بدین کار
بجا نیفتادم چه این صورت جمیل و هیئت نبیل جز در پیغمبران یا عترت ایشان ظهور نتواند گرفت و نیز مسعودی گوید وقتی معویة بن ابی سفیان
پانصد هزار درهم در صله عبیدالله بگذاشت آنگاه کسی را فرستاد تا بنگرد با آن درهم چه خواهد کرد و آن زر بر تخته بار شد و با معویه گفت
تمامت این درهم را با دوستان خود و هم نشینان و اخوان خود بالتسویه تقسیم نهاد و خویشتن را چون یکی از ایشان بهره در ساخت
معویه گفت از این کردار هم مسرورم و هم ملول آن سرور مرا از آنست که وی از صلب عبد مناف پدید شده و اندوهم از آنست که با او مرا
قرابت دارد و با من ندارد بالجمله از فرزندان عبیدالله دو تن کشته شدند یکی را عبدالرحمن و آن دیگری را قثم میخواندند و در ایشان ام
حکیم جویریه دختر قارظ بن خالد کنانیه ایشان را مرثیه بگفت چنان افتاد که یکروز عبیدالله بر معویه در آمد و این هنگام بسر بن ابی ارطاة
که قاتل آن دو تن بود در خدمت معویه حضور داشت عبیدالله با او گفت ای شیخ کشنده آن دو کودک تو باشی گفت آری عبیدالله
گفت سوگند با خدای دوست میداشتم که تو را در زمین بجویم گفت هم این ساعت حاضرم عبیدالله گفت آیا شمشیری بدست نباید بسر گفت
شمشیر من حاضر است عبیدالله دست برآورد تا تیغ را برگیرد معویه و حاضران دستش بگرفتند و شمشیر را نگاه داشتند آنگاه معویه
روی با بسر آورد و گفت الشیخ خدایت رسوا نماید همانا پیر شدی و عقل از سرت برتافت که خویشتن را در معرض مردی خون جوی و کینه ور
از جماعت بنی هاشم در آوری و شمشیر خویش را بدو گذاری همانا از دلهای مردم بنی هاشم غافلی سوگند با خدای اگر دستش به تیغ میرسید از آن
پیش که تو را تباه کند مرا از تیغ میگذرانید عبیدالله فرمود سوگند با خداوند بهمین آهنگ بودم مسعودی گوید چون خبر قتل عبدالرحمن و قثم
دو پسر عبیدالله بدست بسر ملعون در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معروض افتاد در عرض کرد اللهم اسلبه دینه و عقله بار خدایا
او را از حلیه دین و زینت عقل مسلوب فرمای دعای آنحضرت آن پیر نکوهیده را در گرفت چندانکه عقلش تباه گردید شمشیری طلب کردی
و هرگز از این کار بر کنار نشدی از ناچاری تیغی چوبین از بهرش بساختند و در حضورش مشکی پر باد بر نهادند و آن خبیث بتقاضای
اندرون پلید همی تیغ بر مشک بزدی و چون پاره شدی مشکی دیگر در برابرش بگذاشتندی و او را بدینگونه و اینکار روزگار بگذاشت و بدین
وبال ابش بزیست تا بمرد و در سقر منزل ساخت و در اوقات زندگانی بسیار شدی که با پلیدی خویش همراز و دمساز و مصاحب و ملاعب
شدی و گاهی مقداری برگرفته با مشک بدو نگران بود و میگفت بنگرید این پسران مرا از چه طعام میدهند و بسا افتادی که اهل و عیالش
هر دو دستش بر پشت بر بستندی تا کردار ننمود تا یکی روز آن پلید در مکان خویش پلیدی کرد و چون دستش در کار نبود دامن آلود
و از بر آن باز کرد و از پی تغییر ذائقه چیزی در دهان گرفت حاضران منعش در آمدند و گفتند ای پلید این پلیدی در این پلیدی چیست گفت اگر
شما مرا از این کار منع میکنید باری عبدالرحمن و قثم مرا بخوانید مسعودی گوید مرگ این ملعون در زمان خلافت ولید بن عبدالملک در سال
هشتاد و ششم بود و در کتاب غرر الخصائص الواضحة مسطور است که عبیدالله بن عباس از فرط جود و سخا او را بحر میخواندند و او
کسی است که خوان طعام در طرق و معابر بگذاشتی و هر روزی پانصد دینار نفقه او بمیزان در آمدی و چون طعامی از سر انگشت بساختی
و بعضی رحبه در آمدی هیچ چیز از آن را باز نیاوردندی و اگر کسی را یافتند که از آن گوله اراده در همان مکان بجای بگذاشتندی و بسا

حکایت بسر بن ابی ارطاة و مرگ آن پلید

افتادی که خوراک سباع کردیدی و خود را باد یگر کسان در اسول خویش یکسان نهادی هرکس از وی سئوال کردی عطا فرمودی و هرکس لب نکشودی او خود با عطا و اکرام بدایت کرفتی و هرگز مشهود نگشت که او را افتقاری یا احتیاطی موجب ادخاری کردد و از این پیش در ذیل ذکر برادرش عبدالله بپاره حالات او نیز اشارت شد اما در کتاب منتهی المقال مسطور است که عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب با معاویه ملحق کردید و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بفوز شهادت فائز شد پسرش حسن سلام الله علیه در شهر شوال باهنگ قتال با معویه از کوفه خیمه بیرون زد و با معویه روی در روی شدند و تا مدت شش ماه محاربت ورزیدند و اینوقت امام حسن صلوات الله علیه پسر عمش عبیدالله بن عباس را بر مقدمه سپاه خویش مقرر فرموده بود معویه کیدی بیندیشید و یکصد هزار درهم برای عبیدالله بال این سرای ارسال داشت عبیدالله بآن مال فریفته شد و با آن رایت بمعویه ملحق کشت و آن سپاه بدون سرهنگ و رئیس بماندند قیس بن سعد بن عباده چون این حال را بشنود ه را بدید بپای شد و مردمان را خطبه براند و گفت ای مردم از رفتن و سر برتافتن عبیدالله در هول و هیبت نروید چه این کردار بسبب آمال طمع و طلب بوده همانا از عبیدالله و پدرش هرگز خیری باد نخواهد است آنگاه خودش بانتظام امر لشکر قیام ورزید و هم در این سال مطرف بن عبدالله بن شخیر که برشیخ جامع معتبین و تشدید خاء و بعد از آن باء مثلثه نخستین است که از جمله مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام است در آن طاعون سخت که بصره را در سپرد بمرد و هم در این سال مقدام بن معدیکرب کندی که در سلک صحابه با نتظام داشت رایت اقامت بدیگر سرای برافراشت و بعضی وفات او را در سال نود و یکم رقم کرده اند یا بقولی در نود و یکسال روزگار نهاد و نیز در این سال بروایت بعضی نویسندگان رومیین روم که امپراطور بود بمعاونت ملک الفف علقاعظ قسطنطنیه ورود داده آنشهر و شهروان را بقتل عام در آورد و هم در این سال مطرف بن ایه و هم در این سال ابیه بن عبدالله بن اسید بفتح همزه روی بدیگر سرای نهاد و هم در این سال بروایت یافعی عتبه بن عبید السلمی صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله در سن نود و چهار سالگی رخت بدیگر جهان نهاد

## بیان وقایع سال هشتاد و هشتم هجری و فتح طوانه از اراضی مملکت روم

در این سال مسلمة بن عبدالملک و عباس بن ولید بن عبدالملک بلد روم را بغزو در سپردند و چنان بود که ولید بصاحب ارمنیه مکتوبی کرده و بدو فرمان داده بود که بملک روم کتابی نماید و بدو چنان مکشوف دارد که جماعت خزر و جز ایشان از ملوک جبال اراضی ارمنیه باهنگ بلاد و امصار مملکت روم اجتماع و آهنگ ورزیده اند صاحب ارمنیه بملک روم بدینگونه نکاشت و از آن سوی ولید چون این حیلت بساخت آن لشکر شام را که بارمنیه منصرف ساداز انکار باز داشت و لشکری کران و شهری بزرگ بکار ربست و بجانب جزیره روی نهاد و بناگاه از آنجا بشهر روم روی آورد و با مردم بلد روم در و بیسان جنگ در انداخت مردم روم را در هم شکستند دیگر باره بازشدند و مسلمانان را چنان درهم شکستند و متفرق ساختند که عباس بن ولید جز با معدودی که از جمله ایشان ابن محیریز الجمحی بود کسی برجای نماند عباس روی بدو کرد و گفت کجایند آن اهل قرآن که در طلب بهشت جاویدان هستند ابن محیریز گفت ایشان را بخوان تا بیایند پس عباس ندا برآورد و گفت یا اهل القرآن چون این بانگ برکشید آنجماعت را حالتها دیگرگون شد و یکباره بسوی اوشان انجمن شدند و دیگر باره بجنگ درآمدند تا خدای مردم روم را از هم بشکست و فرار کنان بشهر طوانه درآمدند و مسلمانان ایشان را در بندان دادند و آن شهر را در شهر جمادی الاولی برگشادند بعضی گفته اند در همین سال ولید بن یزید بن عبدالملک متولد شد

## بیان عمارت مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بفرمان ولید بن عبد الملک بن مروان

عمارت مسجد پیغمبر ۸۸

بقولی در اینسال ولید بن عبد الملک در شهر ربیع الاول بعمر بن عبد العزیز فرمان کرد تا حجرات ازواج رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم را در مسجد آنحضرت در افزاید و از نواحی و اطراف آن نیز آنچه زمین بتواند ابتیاع نماید چندانکه وسعت آن دویست
ذراع در دویست ذراع گردد و هم بدو نوشت که از سخت جانب قبله را تقدیم دار و تو برای این کار روی بابتیاع آنچه در اموال خواهی
و ایشان با تو مخالفت بجویند و هرکس از ایشان سر از فرمان برتابد موافق عدل ملکش را بتقویم درآور و ویران کن و بهایش را
با ایشان بگذار همانا تو را بعمر و عثمان پیروی و اسوتی است چون عمر از مضمون مکتوب آگاه شد آنجماعت را بخواند و آن نامه را
بر ایشان قرائت نمود آنمردم قبول کردند که بهای اماکن خویش را بستانند و بفروشند عمر بهای سراهای ایشان را بداد و از
سخت بویران سراهای ازواج رسول خدای صلی الله علیه و آله شروع کردند و مسجد را بنیان نهادند و جماعتی از کارکنان
و دیوارگران را ولید از شام با ایشان فرستاد و نیز بملک روم مکتوب کرد که مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله را خراب
کرده تا تجدید عمارت کنم ملک روم یکصد هزار مثقال زر سرخ و یکصد نفر عامل بمعاونت بفرستاد و نیز چهل بار شتر فسیفساء که بهر
الوان و گوناگون است که در دیوارها بکار برند و زینت کنند برای ایشان ارسال داشت و ولید آنجمله را نزد عمر بن عبد العزیز
تقدیم کرد و عمر با مردمان بیامدند و اساس آن بنای مبارک را بگذاشتند و بعمارتش شروع کردند ابن اثیر گوید بعضی گفته اند
در اینسال دیگر باره مسلمة بن عبد الملک با مردم روم طرح جنگ افکند و سه قلعه را برگشود یکی حصن قسطنطین و دیگر قلعه غزاله و دیگر حصن
اخرم و نزدیک یکهزار نفر از جماعت مستعربه را بکشت و از اموال ایشان ماخوذ داشت راقم حروف گوید در وقایع سال
هشتاد و هفتم نیز بدین تقریب مسطور شد

## بیان محاربت قتیبة بن مسلم با مردم نوشکث و شرح آن

غزو قتیبه با مردم ترک

گفته اند در اینسال قتیبة بن مسلم برادرش بشار بن مسلم را از جانب خود در مرو بنشاند و خود با لشکری بزرگ تا بحرب مردم
نوشکث روی نهاد مردم نوشکث بادی بمصالحت رفتند و از آنجا بسوی رامشنه روی کرد اما از آنجا نیز از در صلح در
آمدند و قتیبه منصور شد اما مردم ترک اهل صغد و مردم فرغانه دویست هزار تن انجمن کرده و با سلطان خود کورتغانون پسر
خواهر خاقان چین بر ایشان بتاختند و با مسلمانان متعرض شدند و با عبد الرحمن بن مسلم برادر قتیبه که در ساقه لشکر جای داشت
و در میان او و قتیبه و اهل سپاه اسلام یک میل را مسافت بود دچار شدند چون عبد الرحمن اینحال را نگران شد کسی بنزد قتیبه
بفرستاد و آن قصه را باز نمود و در این اثنا لشکر ترک ایشان را دریافتند و بقتال درآمدند و هیچ باقی نبود که مسلمانان
مغلوب شوند که قتیبه چون آتش تافته در رسید و قلوب مسلمانان نیرو گرفت و بازار قتال رونق یافت و تا ظهر آنروز جنگ بپای
بود و نیزک که با قتیبه بود بزرگی مردانه بداد و زخمها بیافت و سرانجام ترکان در هم شکستند و بهر سوی پراکنده و فراری شدند
و قتیبه منصور بازگشت و آن نهر را که در کنار ترمذ بود در سپرد و بمرو اندر شد

## بیان پاره قوانین مستحسنه و اعمال خیریه که بفرمان ولید بن عبد الملک معمول گردید و شرح آن

در اینسال ولید بن عبد الملک بعمر بن عبد العزیز نوشت که طرق و شوارع را صاف و هموار و پست و بلند معابر را سهل و یکسان نماید و در هر طریق و مسلک چاه آب حفر کنند و نیز در مدینه فواره بسازد و عمر بن عبد العزیز آنجمله را بساخت و آب در آنها روان داشت و چون ولید حج بنهاد و بمدینه در آمد و آن فواره ها را بدید در عجب شده بفرمود تا جماعتی را بانتظام و تقویم آن بگذاشتند و اهل مسجد را بفرمود تا از آن آب برگیرند و بدیگر بلدان و امصار ممالک اسلام مکتوب کرد تا در اصلاح طرق و حفر آبار مساعی مشکوره معمول دارند و نیز فرمان داد تا آنانرا که بمرض جذام مبتلا هستند با مردمان آمیزش نکنند تا آن مرض بدیگران سرایت نکند و رزق و روزی از بهر ایشان مقرر کرد تا بمخالطت با مردمان حاجت نیابند و شرح اینجمله بخواست خدا مسطور خواهد شد

## بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال عمر بن عبد العزیز مردمان را حج اسلام بگذاشت و جماعتی از مردم قریش را بصلات و احسان شاد کام نمود و قربانی از بهر حج با خود براند و از ذی الحلیفه محرم گشت و چون به تنعیم رسید بدو خبر آمد که اراضی مکه سخت کم آب است و بسیار بیمناک هستند که حاج را از رنج عطش آسیبی رسد لاجرم عمر گفت بشتابید تا در حضرت یزدان در طلب باران دست بدعا بر آوریم آنگاه عمر و دیگران بدعا لب بگشودند و هنوز به بیت الله نرسیده بودند که باران رحمت ایشانرا در سپرده بود و چنان بباریدن بود تا از سیلابها آسوده نماند چندانکه مردم که را از سیلابها آسوده نماند چندانکه مردم که را از سیلان امطار و جریان انهار بیم آسیب و ویرانی همیرفت و در عرفه و مکه باران بباریده و جایان بحصب نعمت در آمدند و بعضی بر آن عقیدت هستند که عمر بن ولید بن عبد الملک در اینسال با مردمان حج بنهاده است نه عمر بن عبد العزیز در اینسال عمال قضاة و ولایات همان مردم بودند که در سال قبل بودند و در اینسال ابو العباس سهل بن سعد ساعدی بدرود جهان گفت و بعضی وفات او را در سال نود و یکم دانسته اند و گفته اند صد سال از روزگارش بپایان رسیده بود و صاحب حبیب السیر میگوید سهل آخر کسی است از صحابه که وفات یافت و هم در اینسال عبد الله بن بسر مازنی بضم با موحده و با سین مهمله از مازن بن منصور بدیگر جهان روان گشت وی از جمله آنانست که روی با دو قبله نماز گذاشت و آخر کسی است از صحابه در شام وفات یافت با اینکه میگویند وی آخر کسی است که از صحابه وفات یافت مشخص میگردد بقول آنکه وفات سهل ساعدی را که در شمار صحابه است در سال نود و یکم دانسته اند و آنسال را ترجیح داده است چه با اینحال آخر کس عبد الله نخواهد بود و در اینباب بمعنی صحابه مختصر تحقیق نمایند هر کس خواهد از تاریخ مرآة الجنان در یابد

## بیان وقایع سال هشتاد و نهم هجری و غزوه مسلمة بن عبد الملک و عباس با روم

بعضی نوشته اند که در اینسال مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید بن عبد الملک با مردم روم جنگ بپردند و مسلمه عموریه و عباس بن ولید اذرولیه را فتح نمودند و جمعی کثیر از مردم روم دچار شدند و آنجماعت را منهزم ساختند و جمعی گویند مسلمه آهنگ عموریه برفت و در آنجا مردمی بسیار از اهل روم را دریافت و جنگ در انداخت و آنانرا هزیمت ساخت و هرقله و قمونیه را بر گشود و عباس بن ولید با اهل صائفه تا حیه بذندون حرب نمود

وفات سهل ساعدی

وفات عبد الله بن بسر

موریه بضم میم مفتوحه و تشدید میم اول و جاء مهمله و سکون واو و کسر را و فتح یاء مشدده از بلاد روم و قریب باشد بشهر

وقایع سال
۸۹

## بیان رفتن قتیبة بن مسلم بفرمان حجاج بن یوسف بجانب بخارا و جنگ او با مردم آنجا

در اینسال حجاج بن یوسف مکتوبی بقتیبه فرمانگذار مملکت خراسان کرده فرمان داد که آهنگ وردان خداه پادشاه بخارا ره سپار شود قتیبه سپاه گرد آورده نهر را از طرف زم که شهری است در کنار جیحون درسپرد و در طریق مفازه با مردم صغد و اهل کش و نسف دچار گشت آن جماعت با قتیبه مقاتلت ورزیدند و مقهور و مغلوب شدند ابن مسلم همچنان طریق بخارا در نوشت و در خرقانه سفلی از جانب یمین وردان فرود آمد و با گروهی بزرگ روی در روی شدند و دو روز و دو شب با ایشان کارزار روزگار بسپرد و سرانجام بر ایشان نصرت یافت آنگاه با وردان خداه ملک بخارا جنگ ورزید لکن ظفرمند و بهره ور نگشت و بمرو بازگشت و اخبار خود را بحجاج مکتوب نمود حجاج در پاسخ نوشت که نقشه آن حدود را با من برنگار قتیبه صورتش را بدو فرستاد حجاج بدو نوشت که از آنچه از تو رفته بحضرت خدای جل شانه توبت و انابت گرای و از فلان و فلان مکان جانب بخارا سپار و هم بدو نوشت کس بکش و انسف نسف و رد وردان و ایاک و التخویط و دعنی من بنیات الطریق یعنی با مردم کش بحیلت و تدبیر جنگ در افکن و مردم نسف را از بیخ و بن برافکن و آن شهر را ویران گردان و با وردان ملک بخارا کر دیگر ده و او را اگذار و گرداگرد شهرهای ایشان مگرد و در راههای پرپیچ و تاب و پست و بلند راه سپار و حجاج در این تلفیق رعایت مجانست نمود و بعضی گفته اند فتح بخارا در سال نودم هجری بود چنانکه مسطور شود

## بیان ولایت یافتن خالد بن عبد الله قسری در مکه معظمه بفرمان ولید

امارت خالد در مکه ۸۹

بعضی گویند در اینسال ولید بن عبد الملک خالد بن عبد الله قسری را بامارت مکه برکشید و آن پلید بمکه درآمد و مردم را پیش خطبه براند و گفت ایها الناس کدام یک از این بزرگتر باید آنکه خلیفه کسی است بر اهل او یا رسول و با ایشان سوگند با خدای هنوز فضل و جلالت خلیفه را ندانسته اند همانا ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام از خداوند در طلب آب برآمد و خداوندش آبی شور بداد لکن خلیفه شما ولید آب بخواست و آبی شیرین و خوشگوار بیافت و مقصود آن خبیث از آب شور چاه زمزم از آب گوارا آن چاهی بود که ولید در ثنیه طوی که در ثنیه حجون واقع بود حفر کرده و آبی خوشگوار داشت و آن پلید امر کرد کز آن چاه آب برکشند و در کنار چاه زمزم بگذارند تا فضیلت آن آب را بر آب زمزم بدانند اما آن آب چنان نابایست که هیچ ندانستند چه بود و بکجا رفت و بعضی ولایت خالد را در سال نود و یکم و برخی نود و چهارم نوشته اند چنانکه مسطور گردد

## بیان کشته شدن داهر پادشاه سند بدست محمد بن القاسم

قتل ملک سند ۸۹

در اینسال محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل ثقفی که رشته نسبش در حکم با حجاج متصل میشود داهر بن صصه پادشاه سند را بکشت و بر بلاد او مستولی و مالک شد و چنان بود که او را حجاج با شش هزار تن مرد جنگجوی و تجهیز کامل بآن سرحد مأمور داشته بود و محمد بمکران درآمد و روزی چند اقامت ورزید آنگاه روی بقنزبور نهاد و مفتوح گردانید از قنزبور بارمائیل شتافت و نیز مفتوح بداشت و از آنجا آهنگ دیبل نمود و در روز جمعه در آنجا وارد شد و این هنگام کشتیها که آکنده از مردم دلیر و اسلحه و ادات حرب بود دیده بازرسید محمد خندقی برآورد و در کنار دیبل مردم را در منازل خود فرود آورد

ومنجنیق

و منجنیق را که عروس نام نهاده بودند و پانصد تن را بدستیاری آن میکشیدند نصب کردند و چنان بود که در شهر دیبل بتی عظیم بساخته و بر آن بت تیری بزرگ بر نهاده و رایتی سرخ بر آن نهاده بودند و چون بادی بوزیدی آن رایت را در اهتزاز آوردی و آن بت را در بنائی عظیم که در تحت منار عظیمه مرتفعه بود جای داده و آن تیر را در سر آن منار نصب کرده بودند و مردم آن شهر بعبادتش بپرداختند با جمله محمد بن القاسم مدتی آن شهر را بمحاصره در افکند و یکی روز از سنگهای منجنیق آن دقل که بر بنا بود بیامد و آن تیر را بشکست و کفار این حال را بفال بد گرفتند و یکی روز که جماعتی از شهر بیرون شدند با محمد جنگ پیوستند چنان از وی هزیمت شدند که جز در شهر مقام اقامت نیافتند محمد بفرمود تا نردبانها بر آن شهر نصب کردند و مردمان بر آن شدند و اول کسی که صعود داد مردی از قبیله مراد از مردم کوفه بود با جمله آن شهر را بیورش و غلبه مفتوح ساختند و سه روز در آن شهر بقتل بپرداختند و حکمرانی که از جانب داهر ملک سند در آن شهر جای داشت فرار کرد محمد چهار هزار تن از مسلمانان را در آن شهر جای داد و مسجد جامع آن شهر را بنیان کرد و از آنجا روی بیرون نهاد و چنان بود که مردم بیرون کسی را بدرگاه حجاج فرستاده با وی مصالحت نموده بودند لاجرم باستقبال محمد بیامدند و آذوقه و علوفه تقدیم کردند و او را بشهر خود در آوردند آنگاه محمد از بیرون خیمه بیرون زد و بهر شهر و بهر قریه و مکانی فرا رسید بر گشود تا گاهی که آن رودخانه را که نزدیک مهران بود در سپرد مردم سربیدس بدو بیامدند و مصالحه ورزیدند محمد خراجی بر ایشان بر نهاد و از آنجا بجانب سهبان روان گشت و نیز آن شهر را بر گشود و از آنجا بسوی شهر مهران راه در سپرد و در وسطش جای گرفت و اخبار او گوشزد داهر ملک سند گشت و محمد بمجاری تجسس مشتغل شد لشکری بسدوستان فرستاد و مردمش در طلب امان و صلح بر آمدند محمد ایشان را امان داد و خراجی بر ایشان مقرر ساخت آنگاه آب مهران را از آنجا که پهلوی بلاد راسل شاه بود بدستیاری جسری که بر کشیده بود بسپرد و داهر در اینوقت در آنجا بکمین نشسته بود محمد و سپاه اسلام او را بر پیلی سوار دریافتند و در اطرافش فیلهای جنگی و مبرزان جنگجوی انجمن بودند پس کار زار در آمد و چنان جنگی سخت و حربی شدید بپای بردند که هیچکس مانندش نشنیده بود و داهر چون این قتال شدید بدید از فیل فرود شد و همچنان جنگ بنهاد تا هنگام شام داهر بقتل رسید و کفار روی بفرار آوردند و مسلمانان آنچه که خواستند از ایشان بکشتند و بخاک و خون بیاغشتند

آنکسکه قاتل داهر بود این شعر بگفت

الخَیلُ تَشهَدُ یَومَ داهِرَ وَالقَنا    وَمُحَمَّدُ بنُ القاسِمِ بنِ مُحَمَّدِ

اِنّی فَرَجتُ الجَمعَ غَیرَ مُعَرِّدٍ    حَتّی عَلَوتُ عَظیمَهُم بِمُهَنَّدِ

فَتَرَکتُهُ تَحتَ العَجاجِ مُجَدَّلا    مُتَعَفِّرَ الخَدَّینِ غَیرَ مُوَسَّدِ

معرد بمعنی گریزنده است

و چون داهر بقتل آمد محمد بر شهرهای سند غلبه یافت شهر راور را بغلبه بگشود و در آنجا یکی از زنهای داهر جای داشت بترسید که او را اسیر کنند پس خود را و کنیزکان و اموال خود را بجمله بسوخت آنگاه محمد از آنجا بسوی برهمن آباد کهنه که در دو فرسنگی منصوره است روی نهاد و در آن زمان منصوره نبود بلکه در موضع منصوره غیضه بود و آن جماعت کفار که انهزام یافته بودند در آنجا پناه داشتند با محمد قتال دادند و آن شهر را نیز محمد بغلبه فرو گرفت و جمعی کثیر را بکشت و آن شهر را ویران ساخت و از آنجا آهنگ رور و بغرور نمود مردم ساوندری بملاقاتش بیامدند و در طلب امان التماس کردند محمد ایشان را امان بداد و میهمانی مسلمانان را با ایشان شرط نهاد و از آن بعد مردم ساوندری اسلام آوردند و از آنجا جانب بسمد گرفت مردم آنجا نیز با وی صلح کردند آنگاه راه سپرد تا بشهر رور که یکی از شهرهای سند و بر روی کوهی است پیوست و ایشان را بدربندان گرفت چند گاه در اثنای این حال مردی بیامد و گفت این

که باین شهر میرود بر بندها نورا مسخر کرده قطع آب بر ایشان بست و ایشان بزحمت تشنگی افتادند و بحکومت محمد تن در افکندند
جنگجویان ایشان را بکشت و از فرزندان ایشان اسیر کرد و خدام بت را از شمشیر بگذرانید و آن جماعت شش هزار تن بشمار در آمدند و نیز
زر سرخ فراوان یافتند چه در آنجا در سرائی که ده ذرع در هشت ذرع طول و عرض داشت از رخنه که در وسطش بود زر سرخ بنذر می
آوردند و میریختند و فرج بیت الذهب مینامیدند و فرج بمعنی ثغر است و آن بت که مردم ملتان را بود از بلاد دور و امصار بعیده بزیارتش
میآمدند و تقدیم هدایا و حلق موی سر و ریش کرده مانند اعمال حج بپای می‌نهادند و گمان میبردند که صنم ملتان همان حضرت ایوب پیغمبر
علیه السلام است بالجمله محمد بر چنین اموال عظیمه فایز و بفتح چنان شهرهای بزرگ نایل گشت و چون حجاج در صورت نفقه و مصارفی
که درین سپاه کشیدن باین سرحد کرده بود نگران شد شصت هزار بار هزار درهم برآمد و چون در آن اموال که از آن غنایم که محمد حمل
کرده بود نظر کرد و حسابش باز دانست یکصد و بیست هزار بار هزار درهم بهم پیوست و گفت شصت هزار بار هزار درهم سود
بردیم و خون خویش جستیم و اینک سر داهر ملک سند است که در این پیشگاه حاضر است و از پس این در کارها حجاج را

و در ذیل نگارش مرگ حجاج با مر محمد نیز اشارت میرود

## بیان امارت دادن ولید بن عبد الملک موسی بن نصیر را در مملکت افریقیه

امارت موسی بن نصیر در افریقیه

در اینسال ولید بن عبد الملک موسی بن نصیر را در اعمال افریقیه عامل ساخت پدرش نصیر امیر پاسبانان معویة بن ابی سفیان
بود و چون معاویه بصفین راه سپرد نصیر با وی همسفر نشد معویه گفت چه چیز ترا از لزوم رکاب من در مقاتلت با علی علیه السلام
باز میدارد با اینکه حقوق احسان من با تو بسیار است گفت شریک نشوم با تو بکفر ورزیدن با آنکس که از تو بشکر و سپاس
اولی است و هو الله عز و جل معویه خاموش شد و از وی دست باز داشت بالجمله موسی بن نصیر بجانب افریقیه سیر گرفت و
اینوقت صالح را که حسان در افریقیه خلافت داده بود در آن مملکت جای داشت و جماعت بربر بعد از بیرون شدن حسان
در آن امصار و بلدان طمع بر نهاده بودند چون موسی بآن مملکت در آمد صالح را معزول ساخت و در خدمتش معروض افتاد که در
اطراف آن بلاد قومی هستند که از طاعت سر برکشیده اند لاجرم پسرش عبد الله را با لشکری با ایشان رهسپر ساخت عبد الله
برفت و قتال داد و بر آن جماعت نصرت یافت و هزار تن از ایشان را اسیر ساخت و چون در دریا راه میشکافت بجزیره میورقه بگذشت
و آن جزیره را نهب و غارت کرد و غنیمتی بیرون از حد و حصر بدست کرد و مظفر و منصور و سالم نزد پدر بازگشت آنگاه موسی
پسر دیگرش هارون را بقتال طایفهٔ دیگر مامور فرمود او نیز بر آن طایفه فیروز شد و نزدیک بهزار تن اسیر گرفت و موسی خود بقتال طایفهٔ
دیگر روی نهاد و نصرت و غنیمت و چندان اسیر بدست کرده بودند که خمس آن شصت هزار رسید و بجمله سیصد هزار نفر بوده است
و هرگز هیچکس نشنیده است که در هیچ وقت اینچند اسیر آورده باشند معلوم باد که ابن خلکان عدد اسیران را یکصد هزار تن
لکن میگوید بعضی سیصد هزار تن نیز نوشته اند بالجمله ابن اثیر مینویسد که از آن پس چنان اتفاق افتاد که در مملکت افریقیه
قحطی شدید بادید گشت و بلای غلا از ارخص بها پیوست و روز کار مردم دشوار همی گذشت موسی با مردان بدعای باران بیرون شدند
موسی خطبه براند لکن از ولید نام نبرد با وی گفتند سبب چه بود گفت این مقامی است که هیچکس را نام نشاید برد و یاد نباید کرد الا
خدای عز و جل را و خدای بر ایشان رحمت کرد و باران بدادن بسیار شد و اسعار بجانب ارزانی گرفت آنگاه موسی بن نصیر با جمعی
از جنگجویان بسوی طنجه روی نهاد تا با بقایای مردم بربر که از بیم موسی فرار کرده بودند حرب نماید پس هر سوی از دنبال ایشان

بر ایشان تاخت و هر کرا یافت بکشت چندانکه تا بسوس ادنی بگذشت و هیچکس منع و دفع او نتوانست در این هنگام مردم بربر از کوه
در طلب امان برآمده سر باطاعت و انقیاد درآوردند و موسی غلام خود طارق بن زیاد را در طنجه بحکومت گذاشت و بعضی
گویند طارق صدفی بوده است و نیز جمعی کثیر از مردم لشکر را که بیشتر آنها از مردم بربر بودند در خدمت طارق بداشت و جماعتی را
با ایشان بگذاشت که قرآن و فرایض را بآنان بیاموزند و خود باز افریقیه بازشد و در عرض راه بقلعه مجانه بگذشت مردمش از وی محصور شدند
موسی بسر نامی را با جمعی از سپاهیان بپای آن قلعه بگذاشت تا مفتوح دارد و خود برفت بسر آن قلعه را بسر گشود و تا کنون قلعه بسر
موسوم است و در این وقت در تمام مملکت افریقیه هیچکس بجای نبود که با موسی بمخالفت و منازعت باشد و بعضی بر آن عقیده هستند که
امارت موسی بن نصیر در سال هشتاد و هشتم از جانب عبد العزیز بن مروان بود که در آن وقت از جانب عبد الملک والی مصر بود و بعضی
قتیبه را سردار این لشکر دانسته و بهر صورت سپاه اسلام تا ملتان و لاهور هندوستان برفتند

## بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح سنه ۸۹

در این سال مسلمة بن عبد الملک از نواحی آذربایجان با مردم ترک جنگ درافکند و شهری چند و قلعه چند برگشود و در این سال
عمر بن عبد العزیز مردمان را حج بگذاشت و عمال و حکام ممالک آنان بودند که بودند و در این سال عبد الله بن ثعلبة بن صعیر عذری
حلیف بنی زهره رخت بدیگر جهان کشید تولدش چهار سال قبل از هجرت و بقولی در سال ششم هجری بود و بعضی گویند وی آن
کس باشد که رسول خدای صلی الله علیه و آله او را در طفولیت مسح فرموده و در حقش دعا نموده و از برکت آن مسح و دعا محرم
مقبول و بر نسبت دارا و هم سماع داشت و صعیر بضم صاد و فتح عین مهملتین است و هم در این سال ظلیم بفتح ظاء معجمه و کسر لام
عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مملکت افریقیه وفات نمود

## بیان وقایع سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و فتح بخارا بدست قتیبه

وقایع سنه ۹۰
فتح بخارا

از این پیش از مکتوب حجاج بقتیبه و نکوهش قتیبه را بر کردن و با تاب شدن از منصرف شدن از محاربه وردان خداه پادشاه
بخارا و نمودن آن موضع را که قتیبه بباید از آنجا بدان شهر روی نماید نگارش رفت چون این مکتوب بقتیبه رسید در سال
نودم هجری ساخته حرب بخارا شد و سپاه بساخت و راه برگرفت و چون این اخبار بمردم ترک پیوست وردان خداه در صفد
اطراف خویش و خویشان برآورد و یاری و یاوری طلبید جماعت ترک چون غول و دیو برخروشیدند و بنصرت وردان
سپاری شدند لکن قتیبه پیش از وصول آن جماعت بآن شهر فراز رسیده و ساکنین آن شهر را بمحاصره درافکنده بود و
چون انصار و اعوان مردم شهر پدید شدند قلب آنها شدید گشت بقتال مسلمانان بیرون شدند مردم ازد با قتیبه گفتند ما را
بیک ناحیه بدارید و جنگ این گروه را با ما گذارید قتیبه گفت بقتال و جدال پیشی جوئید آن جماعت چون دیو و شیر نعره برآوردند
و با مردم ترک قتالی شدید بپای بردند لکن سرانجام از ازد منهزم شدند و ترکان از دنبال ایشان بتاختند تا بلشکرگاه خود در
آوردند دیگر ممانعت کردند و آن جماعت را همچنان در هم نوشتند و در هم کوبیدند و از آن لشکرگاه ایشان بیرون تاختند چنانکه
بمحل زنان و فرزندان ایشان پیوستند و زنها بصورت خیل همی بزدند و بر تافتند و گریه و ناله در آمد در این وقت مردم ترک مراجعت کردند
و مسلمانان از دو سوی با ایشان نبرد دادند تا آنها را بمواقف خود باز گردانیدند و مردم ترک بمکانی بلند منزل گرفتند قتیبه بن

این جسارت و جرأت بدید گفت کدام کس از مردم ما کس را از این مکان برگیرد هیچکس از مردم جز هریم بن ابی طحمه اقدام ننمود قتیبه
چون این حال بدید نزد جماعت بنی تمیم آمد و گفت امروز چون ایام دیگر شما است یعنی شما چنین روزها و جنگها بسیار بدیده اید این
هنگام وکیع رایت برگرفت و گفت ای بنی تمیم آیا امروز مرا بدست دشمن میسپارید گفت یا ابا مطرف هرگز چنین نکنیم و چنان بود
که در این جنگ از مردم سپاهی هریم بن ابی طحمه بر خیل بنی تمیم امیر و در پس و پیش ایشان وکیع بود پس وکیع با هریم گفت سواران خویش را
پیش تاز و رایت بدو داد پس هریم با سواره و وکیع با مردم پیاده راه گرفتند چندانکه هریم بنهری رسید که میان او با ایشان مردم
ترک بود هریم در آنجا بایستاد وکیع گفت ای هریم بشتاب گیر هریم برآشفت و چون شتری صائل در او هیچ بدو نظر کرد و گفت آیا سواران
را در این نهر باقتحام و ازدحام برآورم تا بجمله هلاک شوند همانا مردی احمق هستی وکیع چون شیر و پلنگ بر خروشید و گفت یا ابن
اللخناء آیا فرمان مرا سر برتابی و با عمودی که بر دست داشت بروی بنواخت چون هریم این سختی و صلابت بدید با سواران خود
از نهر بگذشت وکیع نیز با مردم پیاده بنهر پیوست و جسری چوبین بربست و با اصحاب خود گفت هر کس تن بمرگ بسپارد و از این
نهر عبور خواهد کرد وگرنه در مکان خود بپاید و از آنجماعت افزون از هشتصد تن با وی راه سپردند چون وکیع با مردم از
نهر برفت و بدشمنان نزدیک شد با هریم گفت من با این گروه بمطاعنه کار کنم و تو تا توانی انجماعت را بنیروی سواران کارزار
از ما مشغول دار این بگفت و بر ایشان حمله ور گردید چندانکه درمیان ایشان اندر شد و نیز هریم با سواران خود حمله ور شد و سپاه
اسلام چون شیران شکار دیده بهیچ جنگ دادند و خویش طلب نمودند تا ترکان را از آن تل فرود آوردند و قتیبه با لشکریان از
بر ذنگران بنگریستند که چگونه لشکر منهزم شد سغد انک کسی جرأت نکرد که از آن نهر عبور دهد تا گاهیکه ترکان منهزم شدند آنگاه قتیبه
سپاهیان از نهر عبور دادند و قتیبه ندا برکشید هر کس یک سر بیاورد صد درهم عطا یابد لاجرم لشکریان بکوشیدند
از مردم ترک بکشتند و سرها بیاوردند ابن اثیر گوید در آن روز یازده مرد از بنی قریع بیامدند و هر یک سری بیاوردند
پرسش کردند از کدام قبیله میباشید گفتند قریعی هستیم در آنحال مردی از طایفه ازد بیامد و سری بیاورد پرسیدند از
کدام مردمی گفت قریعی باشم جهم بن زحر او را بشناخت و گفت دروغ میگوید سوگند با خدای از طایفه ازد است قتیبه بدو گفت
این کار از چه بود آنمرد گفت نگران شدم که هر مردی که امروز میآمد میگفت قریعی هستم گمان بردم که شایسته چنان است که هر کس
سری بیاورد باید همین سخن بگوید قتیبه از سخنش بخندید بالجمله در این جنگ خاقان ترکان و پسرش نیز زخمدار گشتند و خدای
مسلمانان را مظفر ساخت و قتیبه آن فتح بزرگ را بحجاج بنوشت

## بیان صلح نمودن قتیبة بن مسلم والی خراسان با مردم صغد

صلح قتیبه با مردم صغد

چون قتیبة بن مسلم با اهل بخارا آنگونه مقاتلت و معاملت بپای برد و آنگونه فتح کرد اهل صغد از سطوت و صلابتش براندیشیدند
و طرخون پادشاه ایشان با دو تن سوار بازشد و بلشکرگاه قتیبه نزدیک آمد و مردی را طلب کرد تا با وی لختی مکالمت جوید قتیبه
چون این حال بدید حیان نبطی را بدو فرستاد ملک صغد با وی در طلب صلح سخن کرد بدان عهد که فدیه بایشان تقدیم دارد
قتیبه مسئولش را با جابت مقرون بداشت و امر مصالحت بگذشت و طرخون بجانب بلاد خویش بازشد قتیبه نیز بابنرک مراجعت نمود

## بیان حذر و حیلت نیزک و فتح طالقان بدست قتیبة بن مسلم

فتح طالقان
۹۰

چون قتیبه از آنجا بازگشت و نیزک نیز چنانکه مذکور گردید با وی بود و از آنکه فتوح که بدست قتیبه نمایش گرفت بیمناک بود با اصحاب خویش گفت من با اینحال و این جان نه آنها که در این حرب بسیار دوام بر حال خویش ایمن نیستم شما چه می بینید گفتا از روی اجازت طلبیم و مراجعت گیرم گفتند چنین کن لاجرم نیزک از قتیبه رخصت طلبید قتیبه نیز او را بمراجعت اجازت داد و نیزک در آمل جای داشت پس نیزک مراجعت نمود و آهنگ طخارستان را سپر گشت و بشتاب سحاب بتاخت تا بنوبهار بلخ در آمد و آنجا فرود شد و نماز بگذاشت و بآن آتشکده تبرک جست و بیاران خود گفت هیچ شک ندارم که قتیبه بر آن اجازت که مرا داده اکنون قرین پشیمانی و ندامت است و زود است که بمغیرة بن عبدالله پیام کند که مرا محبوس بکند و چنان بود که گفت چه قتیبه از آن اجازت ندامت گرفت و کسی با مغیره فرستاد که نیزک را بگیرد و بزندان در افکند لکن نیزک از آنجا روی براه نهاده بود و مغیره از دنبالش برفت و هنگامی او را دریافت که بشعب خلم در رفته بود و مغیره را بدو دست نبود و ناچار مغیره بازشد و نیزک بخلع و مخالفت قتیبه سخن کرد و اسپهبد بلخ و باذان ملک مرو رود و ملک طالقان و ملک فریاب و ملک جوزجان نامها بنوشت و جمله را بخلع قتیبه دعوت نمود آن جماعت اجابت کردند و نیزک با آن جماعت میعاد نهاد که چون فصل بهار نمودار گردد بجمله فراهم گردند و با قتیبه قتال دهند و نیز نامه بشاه کابل نوشت و بدو استظهار خواست و اموال و اثقال خویش را بدو فرستاد و از وی خواستار شد که اجازت دهد اگر نیزک را حاجتی در حال اضطرار افتد بدو روی کند و نزد او منزل گیرد شاه کابل نیز مسئول او را مقبول داشت و چنان بود که در جبغویه ملک طخارستان مردی ضعیف و سست رای بود و نیزک او را بگرفت و قیدی از زرین بر روی بر نهاد تا با وی مخالفت نورزد و از غرایب روزگار این بود که این جبغویه پادشاه و نیزک بنده بود و از وی بالجمله چون این کار بپای برد عامل قتیبه را از بلاد جبغویه بیرون کرد و از آن پیش که زمستان سر رسید این اخبار بقتیبه پیوست و در این هنگام لشکریان متفرق بودند پس برادرش عبدالرحمن بن مسلم را با دوازده هزار تن به بروقان بفرستاد و گفت در آنجا اقامت گزین لکن احداث حادثه مکن و بباش تا زمستان بپایان رود آنگاه جانب طخارستان بسپار و بدانکه من با تو نیز نزدیک خواهم بود عبدالرحمن برفت و چون زمستان پایان گرفت قتیبه به نیشابور و دیگر بلاد در طلب لشکر فرمان کرد و لشکریان پیش از آن وقت که بایست در حضرتش انجمن شدند قتیبه با آن لشکر روی بطالقان نهاد و ملک طالقان نیز با نیزک در خلع قتیبه موافقت کرده بود قتیبه چون بلای آسمان بطالقان در آمد و با مردمش جنگ در افکند و جمعی کثیر را از آنان بکشت چندانکه از ابدان کشتگان که از دار بیاویخته و بیک نظام مصلوب داشته بودند تا چهار فرسنگ از دو سوی امتداد یافته بود و امثال پیش از محاربه نیزک بپای رفت و از این پس بخواست خدای تبارک و تعالی تمام این خبر و سایر وقایع که نیزک را با قتیبه روی داد در سال نود و یکم مذکور می شود ان شاء الله

## بیان فرار کردن یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بن یوسف

گفته اند در امثال این سال یزید بن مهلب و برادران او که در زندان حجاج با وی بودند فرار کردند و چنان بود که حجاج برای فرستادن لشکریان بدفع آن جماعت اکراد که بر فارس غلبه یافته بودند بسوی رستقاباد بیرون شد و یزید بن مهلب و برادرانش عبدالملک و مفضل نیز با وی بیرون رفته بودند حجاج ایشان را در خیمه نزدیک فسطاط خود جای داده و از مردم شام جماعتی را بپاسبانی آنها باز داشته و شش هزار بار هزار درهم از یزید و برادرانش مطالبه و برای ادای این مبلغ ایشان را عذاب و شکنجه مینمود اما یزید بر آن همه رنج و شکنج صبوری کردی و ناله برنیاوردی و حجاج بر این صبر بیشتر خشمگین و خشن گشتی تا در حدیث

معروض داشتند که یزید را در یکی از معارک پیکانی در پای جا کرده اگر دستی بر آن بسایند بیطاقت گردد ناگاه برآورد حجاج بفرمود
در همان موضع او را بعذاب گیرند چون چنان کردند نالهٔ برکشید چنانکه خواهرش هند دختر مهلب که زوجه حجاج بود بشنید و از آن ناله جان
سوز صدا بفریاد و نوحه بلند ساخت حجاج او را طلاق گفت لکن عذاب از ایشان برگرفت و در مطالبه آن مال برآمد یزید و برادرانش را
اندیشه بود که خویشتن را نجات بخشند و کسی را نزد برادر خود مروان که در این وقت در بصره جائی داشت بفرستادند که بر چند
چند از بهر ایشان آماده کند و با مروان چنان نماید که آهنگ فروش آنها است مروان بانجام آن کار بپرداخت و هم در نوبت دیگر
دیگر ایشان حبیب را در بصره برنج و شکنجه آزار رسیدند چون مروان آن کار را بپای برد و شبی یزید بفرمود تا طعامی بسیار و شرابی
خوشگوار از برای پاسبانان مهیا کرده آن جماعت را بخوردن و آشامیدن مشغول ساخته یزید جامه طباخ خود را بپوشید و نیز
لحیه سفید از بهر خویش تعبیه کرد و شب هنگام بیرون شد یکی از پاسبانان او را بدید گفت همانا این قامت براه سپردن یزید ماند و بدو
نزدیک شد و چون آن ریش سفید را در آن شب سیاه بدید متعرض نشد و بازگشت و مفضل نیز از محبس بیرون شده پاسبانان
بدو متفطن نگشتند پس برفتند و در کشتیها که از بهر ایشان آماده ساخته بودند جای کردند و یزید و برادرانش مفضل و عبدالملک
آن شب را تا بصبح برفتند و چون بامدادان پاسبانان از آن بیخبری آگاه شدند خبر بحجاج بردند حجاج سخت بیمناک شد چه او را یقین افتاد که    بر نهاد حجاج
این جماعت در خراسان فتنه بسازند و کار آن مملکت را از سامان بیفکنند پس قاصدها بقتیبه بفرستاد تا او را آگاه سازند و از
ایشان بر حذر دارند بالجمله چون یزید به بطایح نزدیک شد آن اسبها که از بهرش مهیا کرده بودند حاضر یافت و بر آنجمله سوار شد
و با دلیلی که از مردم کلب بادی بود راه برگرفت و از طرف سماوه روی بشام نهاد و از آن پس که دو روز راه سپردند خبر بحجاج
رسید که ایشان راه شام پیش گرفته اند حجاج کسی را بخدمت ولید فرستاد تا از این حال آگاهی دهد و از آن سوی یزید راه نوشت
تا بفلسطین رسید و در سرای وهیب بن عبدالرحمن ازدی که در خدمت سلیمان بن عبدالملک بمقام و منزلتی مخصوص اختصاص
داشت در آمد چون وهیب قدوم ایشان را بدید نزد سلیمان بن عبدالملک شد و او را از ورود یزید و برادرانش و شرح حال
ایشان بازنمود و گفت این جماعت از بیم حجاج پناه باین آستان آورده اند سلیمان گفت ایشان را بمن آور در هر حال ایشان در امان
هستند تا من زنده باشم هیچوقت حجاج را با این جماعت سلطنتی نخواهد بود پس وهیب یزید و برادرانش را نزد سلیمان حاضر
ساخت و سلیمان ایشان را در مکانی ایمن منزل داد و از آن طرف حجاج بولید نوشت که آل مهلب در آن مال و اسباب و
آرایش که خدای از بهر بندگان نهاده خیانت ورزیدند و در اموال مسلمانان بیرون از امانت کار کردند و از محبس فرار
نمودند و بسلیمان پیوستند و چنان بودی که ولید نیز حجاج را در کار ایشان تحذیر میداد چه گمان میبرد که روزی در خراسان شور
و فتنه ها بگیرند و از ایشان این کین در دل می نهفت و چون بدانست که یزید و برادرانش بسلیمان پناه برده اند آنچه در دل داشت
را آن آتش که در درونش مشتعل بود فرو کشیدن گرفت لکن بسبب اموالی که ایشان از میان برده بودند غضبناک بود و
از آن سوی سلیمان بولید نگاشت که یزید بمن پناه آورده و او را امان داده ام و اکنون سه هزار بار هزار درهم بر ذمت او است چه
حجاج شش هزار بار هزار درهم بروی غرامت نهاده و یزید یک نیمه آنجمله را بداده و اکنون آنچه بروی باقیست من خود ادا نمایم
ولید در پاسخ سلیمان نوشت سوگند با خدای هرگز او را امان ندهم مگر اینکه او را بدرگاه من روانه داری سلیمان نوشت اگر
من یزید را بدرگاه تو بفرستم خود نیز با او میآیم ولید دیگرباره در جواب نوشت قسم بخدای اگر بمن راه برگیری او را امان ندهم پس
چون این حال بدید یزید با سلیمان گفت مرا بدرگاه ولید بفرست سوگند با خدای هیچ دوست ندارم که در میانه او و تو احداث فتنه

کنم و دام

کنم و مردم روزگار وجود مرا در کار شما اسباب شآمت شمارند نامه در کار من بر و بنگار و آن لطایف که استطاعت داری در این
مندرج گردان نامه و بر مردم سلیمان یزید را با پسر خود ایوب بدرگاه ولید روان داشت و چون ولید امر کرده بود که یزید را مقید بدرگاه
روانه دارد لاجرم سلیمان با پسرش ایوب گفت چون خواهید بحضرت امیرالمؤمنین در آئید با یزید در یک زنجیر و سلسله در شوید
بر حسب وصیت پدرش سلیمان خود و یزید را در زنجیری کشیدند بدیارگاه ولید در آمد چون ولید برادرزاده خود را در زنجیر دید گفت ما
مصیبتی و بلیتی از سلیمان نگران شدیم آنگاه ایوب نامه پدرش را بدستش داد و گفت یا امیرالمؤمنین جانم فدایت باد ذمه
پدرم را خوار و پست مگردان چه تو بحفظ آن از دیگران سزاوارتری . امید ما را دربارۀ کسی که در سلامت خویشتن با پناه
آورده و ما را در حضرت تو بمکانی مفتخر دانسته قطع منمای و آنکس را که بواسطه عزتی که از ما در میگذرد تو کمان برده باید عزتی
بما انقطاع یافته ذلیل مگردان آنگاه ولید نامه سلیمان را بخواند و آنگونه استعطاف و شفاعت و ضمانت و ایصال امثال آن بدید
و گفت همانا بر سلیمان بسختی رفته ایم و نیز یزید بسخن در آمد و معذرت بجست اینوقت ولید او را امان داد و یزید خرم و آسوده بحضرت سلیمان
بازگشت آنگاه ولید بحجاج نوشت که من بشفاعت سلیمان از یزید و اهل او دست بداشتم تو نیز از کار او چشم بپوش حجاج ناچار خاموش
گشت و چنان بود که ابوعیینة بن المهلب نیز در جنگ حجاج گرفتار بود و هزار بار هزار درهم از وی مطالبه میکرد و از آن نیز چشم برگرفت
و همچنین از حبیب بن مهلب نیز دست بداشت و بشفاعت و خدمت سلیمان جمله آل مهلب از شر حجاج بر آسودند و یزید بن مهلب از حد منت
سلیمان در کمال آسایش و امان بزیست و مردمان بدو از اموال و تحف کردند و طعامهای گوناگون فرستادند و یزید آنجمله را بحضرت
سلیمان بفرستاد و نیز هر هدیه که بدرگاه سلیمان آوردند یک نیمه آنرا از بهر یزید بفرستاد و نیز هر وقت جاریه نیکو صورت
و پاکیزه جمال برای یزید آوردند بحضرت سلطان گسیل میداشت و اینحکایات باجمله اختلافی مسطور میشود

## بیان حوادث و سوانح سال نود و سیم هجری نبوی حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله

در اینسال مسلمة بن عبدالملک در زمین روم جنگ در افکند و آن پنج حصن را که در سوریه بود بگشود و نیز عباس بن ولید غزو
نهاد و تا ارزن و انارزن بسوریه رسید و در اینسال ولید بن عبدالملک قرة بن شریک را که جباری ستمکار بود بایالت مصر برگماشت
و برادر خود عبدالله بن عبدالملک را از مصر معزول ساخت و هم در اینسال مردم روم خالد بن کیسان را که امیر بحر بود اسیر کردند
لکن سلطان روم او را بدرگاه ولید بفرستاد و در اینسال عمر بن عبدالعزیز که امیر مکه معظمه و مدینه طیبه و طایف بود مردم را حج اسلام
بگذاشت و در اینسال امارت ممالک عراق و شرق و یمن و تهامت در عهده کفایت حجاج بن یوسف تقریر داشت و جراح بن عبدالله
حکمی از جانب حجاج عامل بصره و عبدالرحمن بن اذینه قاضی بصره و قتیبة بن مسلم از طرف حجاج امیر خراسان بود و قرة بن شریک
بایالت مصر روز میگذاشت و در اینسال ابوحمزه انس بن مالک انصاری خادم رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات کرد و در سال
وفات او اختلاف کرده اند پاره در اینسال و بعضی سال نود و یکم و گروهی نود و دوم و برخی نود و سیم دانسته اند و در مقدار عمرش
سخن کرده اند و بعضی نود و شش سال گروهی یکصد و شش سال و برخی یکصد و هفت سال و انبوهی یکصد و سه سال دانسته اند آنانکه
وفات او را در سال نود و سیم اختیار کرده و بر این اختلاف اقوال نیز اشارت کرده و او را از سادات صحابه و دارای فضایل و امانت خوانده است
و میگوید در آنوقت که ده سال از روزگارش بپای رفته بود بخدمت حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله تشرف یافت و در مدت
و درحقش دعای برکت فرمود و از این دعای مبارک او را اولاد و مال فزون از حد احصا پیوست که قبل از قدوم حجاج بن یوسف یکصد و بیست تن

سوانح سنه

در خاک جای کرد و بود و هم او را درختی خرما بود که هر سال دو کرت ثمر میداد اما در کتاب منتهی المقال در ذیل احوال براء بن عازب انصاری
مسطور است که یکی روز حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه از قصر بیرون شد جماعتی سواران که همه شمشیر و حمایل داشتند و عمایم داشتند عرض
کردند السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته السلام علیک یا مولینا علی علیه السلام فرمود از اصحاب رسول خدای صلی الله
علیه و آله در اینجا کیست پس خالد بن زید کنیتش ابی ایوب و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و قیس بن سعد بن عبادة و عبدالله بن
بدیل بن ورقاء بپای شدند و جمله گواهی دادند که از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدند که در روز غدیر خم فرمود من کنت مولاه
فهذا علیّ مولاه علی علیه السلام با انس بن مالک و براء بن عازب فرمود چه چیز شما را منع نمود که بپای شوید و گواهی دهید چنانکه این جماعت بشنیدند شنیدید آنگاه عرض کرد اللهم ان کان کتماها معاندة فابتلهما بار خدایا اگر این دو تن از روی عناد کتمان
شهادت نمودند آنچه دانی با ایشان بنمای پس براء بن عازب کور گشت و انس بن مالک به برص شد و چون انس آنحال در خود بدید
از کمال بغض و کین قسم همی یاد کرد که علی علیه السلام را ابدا فضل و منقبتی نیست لکن براء بن عازب هر دو چشم کور را از منزل خویش
پرسیدن گرفت و بدو باز همی نمودند و او میگفت چگونه رشاد یابد کسیکه دچار نفرین شده باشد و از این پیش در ذیل کتاب احوال براء بن
عازب نیز این مطلب اشارتی برفت اما براد انس بن مالک براء بن مالک در وقعهٔ احد و خندق حضور یافت و در جنگ شوشتر
بقتل رسید و او در شمار آن سابقین است که بحضرت امیرالمؤمنین باز گشت نمود و قبرش بارکاه مردم شوشتر است صاحب
مجالس المؤمنین گوید براء بن مالک النضر الانصاری یکی از فضلای زمانه و دلیران روزگار بود و بدست خود یکصد تن از مشرکان
بدوزخ روان داشت بیرون از آنانکه در خون آنها با دیگر مسلمانان شریک بود و بروایتی مسیلمهٔ کذاب را وی در هم شکست با بجمله انس بن
مالک را در شمار مبغضین حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مسطور داشته اند و هم در شهر شوال همینسال ابوالعالیه ریاحی بدیگر سرا
رحلت گرفت یافعی در سوانح سال نود و سیم هجری مینویسد در اینسال ابوالعالیه رفیع بن مهران ریاحی بصری مقری مفسر که مولای
بنی ریاح بود وفات نمود و او ابوبکر را ملاقات کرده بود و بروی قرائت قرآن نمود و ابوالعالیه میگفت چون نزد ابن عباس شدم او
بر سریر جای داد و ابی بکر بن ابی داود گوید بعد از صحابه کسی بفضل او نیست اما ابن اثیر در وقایع سال نود و سیم بوفات ابوالعالیه
ریاحی اشارت کند و گوید وی جز ان ابوالعالیه است که در سال نود و نهم وفات کرد و خدای بهتر داند کدام یک در اینسال و کدام یک در
آنسال مرده اند و نیز در اینسال نصر بن عاصم لیثی نحوی بدرود جهان کرد و علم نحو را از ابوالاسود دوئلی فرا گرفت و بعضی وفاتش را در سال
نود و هم هجری نگاشته اند صاحب طبقات النحاة نوشته است که نصر مردی عالم و بفنون علوم عربیت عارف و از قدمای تابعین
و در علم قرآن و نحو مستند بابی الاسود دئلی بود و هم در علم عربیت دارای کتابی است و بعضی گویند علم نحو را از یحیی بن یعمر عدوانی فرا گر
و ابو عمرو بن العلاء از وی ماخوذ داشت و مدتی بمذهب خوارج میزیست و از آن پس متروک داشت و در آن باب اشعار و ابیات نمود
و در سال هشتاد و نهم هجری وفات کرد و نیز در اینسال ابوظبیان حصین بن جندب بروایت یافعی وفات کرد و وی جنبی کوفی و پدر قابوس
است ابوعلی در منتهی المقال میگوید ابوظبیان در شمار اصحاب علی علیه السلام و از مردم یمن است و در جامع الاصول در تابعین
مشهور الحدیث نوشته اند از علی صلوات الله علیه و عمار یاسر و اسامة بن زید سماع داشت و پسرش قابوس از وی روایت نمود
و نیز اعمش از او روایت کند و در تعلیقه مسطور است که حضرت باقر علیه السلام در اینحدیث که وی از علی علیه السلام میگوید او را تکذیب
بفرمود چه میگفت ان علیا علیه السلام مسح علی الخفین یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسح بر روی پا افزار را در وضو جایز
میدانست و نیز در اینسال بروایت یافعی که خبر صحیح میداند خالد بن یزید بن معویه که بعلم و دین و عقل مشهور بود وفات نمود و چنانکه

وفات ابوالعالیه ریاحی

وفات نصر لیثی

وفات ابی ظبیان

وفات عبدالرحمن بن مسور

وفات ابی الخیر

از این پیش مشروحاً مذکور شد و هم در این سال بروایتی عبدالرحمن بن المسور بن مخرمه زهری فقیه حجازی بمرد و نیز در این سال ابوالخیر مرثد بن عبدالله الیزنی که در زمان خویش مفتی اهل مصر و نزد عقبة بن عامر تفقه جسته بود وفات نمود

## بیان وقایع سال نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وشرح تتمه خبر قتیبه والی خراسان با نیزک

تتمه خبر قتیبه با نیزک

از این پیش خبر مخالفت نیزک و خلع نمودن قتیبه را و حرکت نمودن قتیبه بجانب او و فتح طالقان و قتل مردم آن سامان مسطور گشت بالجمله چون قتیبه طالقان را برگشود برادرش عمرو بن مسلم را بحکومت آنجا برنشاند و بعضی بر آن عقیدت باشند که حکمران طالقان با قتیبه حرب نداد و قتیبه از وی دست بداشت لکن گروهی دزدان و راهزنان را که در طالقان بود بکشت و مصلوب نمود و از آنجا بفاریاب شتاب گرفت حاکم آنجا نیز با تمام خضوع و اذعان او را پذیرا شد قتیبه از وی بپذیرفت و بقتل کسی نپالود و یکی از اقارب خود را در آنجا بحکومت بگذاشت و چون ملک جوزجان این اخبار را بشنید بکوهستان فرار کرد و قتیبه بجوزجان برفت و مردمش مطیع و منقاد دریافت از ایشان نیز درگذشت و کسی را آزار نداد و عامر بن مالک حمانی را در آنجا بحکمران ساخت و ببلخ روی نهاد و مردم و اشراف ایشان پذیرفت دیگر روز آمد و از پی برادرش عبدالرحمن بشعب خلم راه سپرد و نیزک بجانب بغلان گرفت و گروهی از مردم کارزار را در دهنه شعب و مضایقش بگذاشت تا قتیبه را مانع و حاجز آیند و نیز گروهی جنگجوی را در قلعه استوار که از آن شعب بود مجاور است و سعاوت جای داد قتیبه در آنجا بار بگذاشت و در آن تنگنای شعب روزی چند مقاتلت ورزید لکن نتوانست بشعب اندر شود و نیز راهی بیرون از راه شعب ندانست که بنیزک راه برگیرد و کریا بالی انتها که عبور عسکر را امکان ندید لاجرم روزگار بحیرت و تفکر بنشست در این حال یکی بدو بیامد و امان بخواست بدان پیمان که او را بآن قلعه که در دره شعب واقع است دلالت کند قتیبه او را امان داد و جماعتی با وی بفرستاد و آن مرد آن جماعت را بقلعه شعب خلم درآورد و در آن حال که مردم قلعه با آسایش و آرامش غنوده بودند ناگاه بقلعه درآمدند جمیع را بکشتند و بازماندگان فرار کردند و قتیبه بشعب آمد و بقلعه اندر شد و از آنجا بسمنجان روی نهاد و روزی چند در سمنجان بزیست و بطرف نیزک راه برگرفت و برادرش عبدالرحمن نیز از پی او برنوشت و چون نیزک این حال بدید از سر لشکرگاه خویش بکوچید و بیابان فرغانه را درسپرد و اثقال و اموال خویش را به شاه کابل فرستاد و خود بکرز برفت تا در کرز درآمد و عبدالرحمن نیز از دنبالش برفت و در برابر کرز فرود شد و قتیبه نیز در مکانی جای گزید که هشت فرسنگ از عبدالرحمن دور و مسافت بود و نیزک در کرز متحصن شد و جز از یک طریق که بسیار صعب بود و دواب را توانائی سپردن آن را نبود بدان مسلک نتوانستند گرد قتیبه مدت دو ماه سخت بگرفت چندانکه خورش و خوردنی حصاریان اندک شد و نیز سورت زمستان تابش گرفت و قتیبه بیمناک گردید و سلیم ناصح را بخواند و گفت نیزک شتاب و حیلتی برانگیز تا گر بدون امانش بیاوری اما اگر بدون امان تن در نداد او را امان بده و دانسته باش که اگر تو او را بدو ادبنگر چه از دارت بیاوریم سلیم گفت اگر چنین است بعبدالرحمن بنویس تا آنچه گویم چنان کند قتیبه بنوشت و سلیم نزد عبدالرحمن شد و گفت جماعتی را با من بفرست تا در دهنه شعب جای کنند تا چون من و نیزک بیرون آئیم ایشان بعطوفت از دنبال ما بیایند و در میان ما و شعب حایل گردند عبدالرحمن جمعی سوار با او روانه داشت و ایشان در همان مکان جای گرفتند آنگاه سلیم چندی طعام خود حمل داد و نزد نیزک برفت و گفت همانا با قتیبه نیکو نرفتی و بغدر و کیدت کار کردی نیزک گفت بدین چیست گفت بصواب همی کرم کردی بد و لکن چه روی از این مکان کوچیدن نیاورد و غربت بر نهاده است که سورت زمستان در این مکان بپایان برد خواهی

شود با سلامت بگذرد نیزک گفت چگونه بدون امان بدو روان شوم سلیم گفت هیچ گمان نبرم که با آن خشم و کینه که با تو دارد امانت بخشد لکن رای من چنان است که بدون اطلاع و علم او بدو شوی و دست در دامنش زنی تواند بود که آزرم گیرد و بگذرد نیزک گفت نفس من از این امر امتناع دارد چه اگر مرا ببیند بکشد سلیم گفت آمدن من جز از آن روی نبود که ترا بدین امر اشارت کنم اگر بگفته من کار کنی امید همی برم که بسلامت روی بهمان مقام و مرتبت که در خدمتش داشتی باز شوی و اگر پذیرفتار نشوی از آنجا که آمدم باز شوم آنگاه آن طعام را که بساخته بود در پیش نهاد چنانکه هرگز بدانسان ندیده بودند و اصحاب نیزک آن جمله را بر دند نیزک را از این کردار بد آمد سلیم گفت همانا من ترا از پندگویان باشم و اکنون این امانت را در شفقت بنگرم اگر روزی چند دیگر در این حصار اینگونه روزگار بگذرانی هیچ ایمن نیستم که تو را قتیبه بگذارد و خویشتن را امان یابی بهتر آنست که قتیبه را بر گیری نیزک گفت جان خویش ایمن نباشم و جز با امان بدو نشوم هر چند گمان برم اگر امان هم بدهد مرا بجا نخواهد گذاشت لکن در آن توقف معذور خواهم بود سلیم گفت هم اید دل من خود تو را امان دادم آیا مرا متهم میداری گفت نمی شمارم این هنگام اصحاب نیزک نیز با او گفتند سخن سلیم را کن چه او جز بحق و راستی نگوید نیزک با سلیم بیرون شد و جیغویه و تنی چند نیز با وی بودند و چون از شعب بیرون شدند آن مردم که سلیم در آنجای بگذاشته بود در میان آن راه اصحاب نیزک حائل شدند تا بیرون نشوند نیزک گفت همانا ابتدای غدر و کید است سلیم گفت اگر این مردم با تو نیایند خیر تو در آن است پس نیزک انجمن تن بر قتیبه در آمدند قتیبه ایشان را بزندان کرد و مکتوبی در اجازه قتل نیزک بحجاج نوشت و از پس چهل روز جواب حجاج بیامد و او را در قتل نیزک مجاز ساخت آنگاه هر سپاه که در گرز بود قتیبه بیرون آورد و قتیبه در قتل نیزک با مردمان مشورت کرد از میانه ضرار بن حصین گفت تو با خدای عهد نهادی که اگر ترا بر نیزک ظفر دهد بقتلش در آوری هم اکنون اگر آن عهد بپای نیاوری خدایت هرگز نصرت (پیروزی) ندهد قتیبه نیزک را بخواند و بدست خود گردنش را بزد و نیز صول و برادر زاده او را از تیغ بگذرانید و هفتصد تن و بقولی دوازده هزار تن از اصحاب نیزک را بکشت و لاشه نیزک و برادرزاده او را دار بیاویخت و سر نیزک را بدرگاه حجاج بفرستاد و نهار بن توسعه این شعر را در قتل نیزک بگفت

لعمری لنعمت غزوة الجند غزوة　　قضت نحبها من نیزک و تعلت

و زبیر مولای عباس باهلی عقد از نیزک دریافت که در آن سنگها گرانبها بود و قتیبه جیغویه ملک طخارستان را منت بر نهاد و از قتلش در گذشت و او را بدرگاه ولید بفرستاد و او نیز در ولید جای داشت تا ولید از این جهان جای بپرداخت و مردمان از غدر قتیبه با نیزک داستانها بگردند و گفتند

فلا تحسبن الغدر حزماً فربما　　ترقت به الاقدام یوماً فزلت

و چون قتیبه از کار نیزک بپرداخت بجانب مرو بازشد و ملک جوزجان بدو فرستاد و امان بخواست قتیبه او را بدان جان امان داد که بحضرتش روان شود و او گروگان خواست و قتیبه حبیب بن عبدالله باهلی را بدو بفرستاد و نیز ملک جوزجان از مردم سرای خویش تنی چند در ازای حبیب بفرستاده خود نزد قتیبه برفت و باز گشت و در طالقان بمرد و چون مردم جوزجان این حال را انگران شدند آشوب بر آوردند و گفتند وی را مسموم کرده اند و حبیب را بکشتند قتیبه چند نفر از گروگان را بکشت

## ذکر غزوه قتیبة بن مسلم با مردم شومان و کش و نسف و شرح آن

غزوه قتیبه با مردم شومان ۹۱

هم در این سال قتیبه بسوی شومان روان گشت و ... پادشاهان فرو گرفت علت چنان بود که ملک آنجا عامل قتیبه را از خویش براند

بماند

براند قتیبه دو تن رسول یکی عربی بنام عیاش و آن دیگر خراسانی بود بدو بفرستاد تا آن وجهی که بمصالحه تقریر یافته بود بستاند
مردم شومان بیرون تاختند و آن دو تن را بسنگ باران در سپردند خراسانی باز شد و عیاش بزد و بکشت تا کشته شد و در بدنش
شصت زخم بشمار آوردند لاجرم قتیبه بنفس خویش آن مردم را بسپردن گرفت و چون در کنار شومان رسید صالح بن مسلم برادر
قتیبه که با ملک شومان بصداقت و مودت بود نزد بدو پیام فرستاد که سر بطاعت در سپار و دست خوشنودی قتیبه را از وی
بضمانت گیرم ملک شومان پذیرفتار نشد و باز فرستاد و صالح گفت آیا مرا از قتیبه بیمناک میسازید با آنکه از جمله ملوک این بلدان
بحصانت و رصانت قلاع استوار بر خوردارترم بالجمله قتیبه بیامد و بر آن حصن منجنیق نصب کرد و برجی احجار بپرداخت چنانکه سنگی در
مجلس سلطان پران شد و مردی را بکشت چون ملک شومان از غلبه قتیبه بیمناک شد هر مال و جواهر که در قلعه داشت در چاهی بس
عمیق فرو ریخت و در قلعه را بگشود و تنها با آن جماعت بیرون تاخت و قتال داد تا بقتل رسید و قتیبه آن قلعه را بغلبه فرو گرفت و آن مردم
جنگی آور هر که را دید بکشت و ذراری را اسیر ساخت و از آنجا بکش روی نهاد و در کشود مردم فاریاب سر بطاعت نهادند لاجرم
آنجا را بسوخت و فاریاب را از آن پس محترقه خواندند آنگاه برادرش عبد الرحمن را از کش و نسف بجانب صغد روان داشت
و اینوقت ملک صغد طرخون بود عبد الرحمن آن وجه مصالحه را که قتیبه با او تقریر داده بود مأخوذ داشته و گروگان ایشان را دریافت نمود
و در بخارا انجمن ساخت قتیبه مراجعت نمود چه قتیبه از کش و نسف به بخارا رفته بود و پس از آن هر دو مراجعت کردند و قتیبه خدای را که خوارزمی
نورسیده بود با مارت بخارا بگذاشت و هر کس را از مخالفتش بیمناک بود بکشت و بعضی نوشته‌اند که قتیبه خود بصغد برفت و چون باز
گشت مردم صغد با طرخون گفتند همانا بوضوح قبول ذلت تن در افکندی و بیری فرتوت شدی بستی را بسلطنت و امارت تو
حاجت نیست این بگفتند و او را بزندان کردند و غورک را بامارت نشاندند طرخون از کمال غیرت خود را بکشت

## بیان حوادث و سوانح سال نود و یکم هجری نبوی حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله

سوانح سنه ۹۱

در اینسال ولید بن عبد الملک خالد بن عبد الله قسری را امارت مکه داد و خالد چندان که بماند ولید بدیگر سرای رخت کشید و از این
پیش در ذیل وقایع سال هشتاد و نهم نیز بدین حکایت اشارت رفت بالجمله خالد با مردم مکه خطبه راند و امر خلافت و عظمت
حشمت آن رتبت و لزوم اطاعت را سخت بزرگ و واجب شمرد و گفت اگر بدانم که این پرندگان که در خانه یزدان با امن و امان هستند
بسخن درآیند و بطاعت مجاورت بخوی بندد آنجمله را از حرم و امن بیرون کنم بر شما باد بطاعت و لزوم جماعت سوگند با خدای هر کس را
در اطاعت امام و خلیفه خود بمخالفت بنگرم در همان جا سرش از دوار بیاویزم چه آنچه از مصدر خلافت امر شود واجب الامضا شمارم

حکایت خالد با مردم

بالجمله بر مردمان مکه کار را دشوار و ناهموار گرفت و هم در اینسال ولید بن عبد الملک مردم را از حج اسلام بسپرد و چون بمدینه طیبه شد

حج ولید بن عبد الملک

و بمسجد درآمد و در مسجد نشیمن کرد از اهل مسجد هر کس در مسجد بود برعایت حشمت ولید بیرون شد مگر سعید بن مسیب چه پاسبانان
آن حضرت نتوانستند وی را بیرون کنند یکی بملامت گفت اگر حشمت ولید را بپای میشدی چه بود گفت بپای نمیشوم تا آن وقت که دیگران کار
برخاستن کنند چه شدی که بر امیر المؤمنین سلام میراندی گفت سوگند با خدای که از بهر سلام برخاستن بکرم عمر بن عبد العزیز میگوید
من بلطایف الحیل ولید را از این جانب که سعید نشسته بود همی عدول میدادم و بدیگر جای مشغول میداشتم تا سعید را نشکرد ناگاه
ولید را بجانب قبله نظر افتاد و گفت این شیخ کیست آیا سعید است عمر گفت آری سعید باشد و احوال او چنین و چنان باشد و اگر تو را
میدید بپای میشد و سلام میداد چه مردی ضعیف البصر است ولید گفت حال او را به استادم هم اکنون بدو میشوم پس بمسجد

بگشت تا بعیه پیوست و گفت ای شیخ حالت چگونه است عمر میگوید سوگند با خدای سعید از جای نجنبید و گفت حمد خدای را گو خوبست امیرالمؤمنین چگونه است در حال وی بر چه منوال است ولید براه خویش برفت و با عمر همی گفت سعید یادگار پیشینیان است و الحکایة ولید در ایام توقف در مدینه آرد و دقیق فراوان و اوانی زر و سیم بمردمان بهره ساخت و هم در مدینه نماز جماعت بگذاشت و خطبه اولی را جالساً قرائت کرد و در قرائت خطبهٔ ثانیه بپای ایستاد اسحق بن یحیی میگوید چون این صورت بدیدم با رجاء بن حیوة که با وی بود گفتم آیا باید این گونه خطبه براند گفت آری کرا او همچنین معویه نیز چنین میکرد و هم چنان خلفای دیگر بر این طریق بودند گفتم آیا در این کار با وی سخن نمی کنی گفت قبیصه بن ذویب با من گفت که در این فتوی در قرائت خطبه با عبدالملک تکلم جست وی ترک فتوی نمود و گفت عثمان نیز بر اینگونه خطبه براند گفتم سوگند با خدای که عثمان جز ایستاده خطبه نرانده است بر جا گفت چیزی بر این خلفا روایت کرده اند لاجرم بدان اقتدا نمایند یعنی ایشان بدان روی علم و سند با محل اعتنا و توجه است الحق میگوید در میان خلفا هیچیک را به تجبر و تفرعن ولید نیافتم در اینسال عمال بلاد و قضاة امصار همان کسان بودند که در سال پیش بودند مگر که معظم که خالد بن عبدالله در آنجا عامل گشت و بعضی بر آن رفته اند که عمر بن عبدالعزیز در اینسال عامل که بود و در اینسال عبدالعزیز بن ولید بن عبدالملک در صایفه غزو نمود و مسلمة بن عبدالملک سردار آن سپاه بود و هم در اینسال ولید بن عبدالملک عم خود محمد بن مروان را از حکومت جزیره و ارمنیه معزول ساخت و برادرش مسلمة بن عبدالملک را در آنجا منصوب نمود و مسلمه در نواحی آذربایجان با مردم ترک جنگ در زد تا بباب الابواب رسید و شهرها و حصنها بر گشود و منجنیقها نصب فرمود و پاره نویسندگان در غزوه جنگ عبدالعزیز بن ولید با مردم روم نوشته اند جنگ او با این طایفه فراک در زمین که بنت بود و مدد همی داد و در ساحل رود رق آنگونه خونریزی بپای بردند که سه سال استداد یافت و هم در اینسال بروایت یافعی سایب بن یزید کندی وفات کرد و پاره دانشمندان بر آن در سال هشتاد و هشتم هجری دانسته اند سایب میگوید پدرم در خدمت رسول صلی الله علیه و آله در سال حجة الوداع حج نهاد و من در آنوقت هفت ساله یا شش ساله بودم و مهر نبوت را در کتف مبارکش زیارت کردم

وقایع سنه ۹۲

## بیان وقایع سال نود و دوم هجری نبوی حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله

در اینسال مسلمة بن عبدالملک در اراضی روم غزو نهاد و سه حصن برگشود و مردم سوسنه ابیلاد روم جلاء وطن داد و نیز در اینسال طارق بن زیاد غلام موسی بن نصیر با دوازده هزار مردم جنگ آور بجرب مردم اندلس روی نهاد و پادشاه آنجا را که آذرینوق نام داشت و از مردم اصفهان بود که ملوک عجم هستند که در اندلس سلطنت میکردند دریافت و با تمام اشجاعت بحرب او روی نهاد آذرینوق سریر با تاج و حلیه پادشاهی بجنگ او در آمد و قتال سخت شدید بپای رفت سرانجام آذرینوق مقتول و اندلس در سال نود و دوم مفتوح گشت ابن اثیر گوید این حکایتی است که ابوجعفر طبری نهاده لکن در گشودن چنین قیلمی عظیم و فتحی مبین باین اختصار نشاید و من بروایت اهل جود اندلس که بجلالت بلاد و امصار خود اعلم هستند و در تصانیف خود یاد کرده اند این خبر را الحمل داتم اتم نگارم و از خدای مدد میجویم همانا مورخین اندلس گفته اند که اول مردمی که در این اقلیم سکون ورزیده اند قومی معروف باندلش باشند معجم بوده اند و این بلاد بنام ایشان اندلش نام یافت و بعد از آن معرب گردید پس جهله خوانده و جماعت نصاری اشبانیه بنام مردی که در آنجا بوده اشبانش همیخوانند و در آنجا مصلوب شد بخوانند و بعضی گفته اند آن پادشاه که در پیشین زمین آنجا ...

غزات مسلمه در روم

فتح اندلس

واشبان بن طیطش نام داشت اشبانیه نام کردند و طلیطوس نیز بهمین نام میخواندند و گروهی گفته اند که بنام اندلس بن یافث بن
نوح که اول کسی است که در آنجا عمارت کرد موسوم شد و نیز گفته اند که اول مردمی که بعد از وقوع طوفان در این اقلیم مسکن گرفته
به اندلس معروف بودند پس در آنجا بعمارت پرداختند و روزگاری فراوان در آن اقلیم بسلطنت روز شمردند و بجمله بر دین
مجوس بودند تا چنان افتاد که از کفران نعمت و طغیان معصیت دچار بلیت شدند باران بر ایشان نبارید و گیاه نروئید
قحط و غلا بر خواست بلا بالا گرفت بیشتر ایشان بمردند و هر کس توانست فرار کرد چنانکه تا مدت یکصد سال در آن بلاد و امصار دیار
را ساکنی و ناری را نافخی نماند آنگاه مشیت یزدان پاک بعمارت آنخاک علاقه یافت و تو پیرا که ملک افریقیه بسبب قحطی که در بلاد
او راه گرفته و از جمعیت بسیار بیمناک بود ایشان را با کشتی با امرای پیشگاه مد بستیاری کشتیها جلای وطن فرمود حکم تقدیر بجزیره
اندلس در آورد و آن مردم بآب و نان را بآن اراضی بی ابتدا و انتها که سبزه و نضارت گیاه و غزارت میاه گوشه کلاه بر پیشگاه ماه میسائید
بدیدند و سکون ورزیدند و با آسایش دل بکوشیدند و برای انتظام امور انام ملوک کرام نصب کردند و بدین آیین مردم میشتن
بگذرانیدند و طالقه خراب را که از اراضی اشبیلیه بود برای دار خلافت و مدار امارت بنیان کردند و افزون از یکصد و پنجاه
سال سکون ساختند و یازده تن از آن جماعت در میان ایشان بسلطنت بگذرانیدند آنگاه یزدان پاک جماعتی از فاک روم
با ایشان بر انگیخت و ملک ایشان اشبان بن طیطش بود و پس آن گروه جنگ بیفکندند و ایشان را در هم شکست و جماعتی را بکشت و در
طالقه که تحصن ورزیده بودند محاصره افکند و اسبانیه را که اشبیلیه باشد آباد کرد و دار الملک نمود جمعیتش بسیار گشت و
حشمتش برافزود تا گاهی که از نکار تفاخر گرفت و از نمو پر عتو آغاز نهاد و در بیت المقدس جنگ بیفکند و آنچه در آن بود بغنیمت
ببرد و یکصد هزار تن تعل سپرد و از سنگهای مرمرش بزمین اشبیلیه و دیگر بلدان حمل کرد و آئینه سلیمان بن داود علیهما السلام
غنیمت ساخت و این همان مانده است که چون طارق طلیطله را مفتوح ساخت بچنگ آورد چنانکه بخواست خدای در جای
خود مسطور آید بالجمله اشبان بن طیطش مقداری ذهب نیز بدست کرد و آن سنگی را که در باره و بدیر بود چنان بود که از آن پیش که اشبان
سلطان شود یکی روز مشغول زراعت و حراثت بود خضر علیه السلام بر او توقف کرد و فرمود ای اشبان زود است که بطالع بلند
برخوردار و بمقام سلطنت و سرافرازی کامکاری کردی اما چون در ایلیا تملک یافتی با ذریه انبیاء برفق و ملایمت باش اشبان گفت
همانا مرا دستخوش استهزاء نمائی چون منی را چنین مقامی بهره شود فرمود همانا این عصای تو را که بر ابخال کردی بنی کرد اینک امر سلطنت را
از بهر تقرر داشت اشبان بعصا نگران گشت و آن چوب خشک را بابرگ و شاخ بدید و بدهشت اندر شد و خضر علیه السلام از دیدارش
ناپدید گشت و اشبان آن سخن را وثوق گرفت و با مردان آمیزش در آمد و همی طی درجات و مراتب نمود تا بمقام سلطنت برشد و
مملکت و سلطنتی عظیم دریافت و بیست سال بپادشاهی روز نهاد و بعد از وی پنجاه و پنج تن از نسل او سلطنت کردند و از آن پس
گروهی از مردم رومیه که ایشان را پشتولیات میخواندند بر ایشان در آمدند و طویش بن بیطه سلطان ایشان بود و این وقت زمان
بعثت حضرت مسیح علیه السلام بود و پس آن اراضی غلبه و بر سلطانش مستولی شدند و همان شهر مارده را دار الملک گردانیدند و
هفده تن از آن جماعت بر سریر مملکت جای کردند و از آن پس جماعت قوط با سلطان خودشان بر آن مردم راه کردند و بر مملکت اندلس
غالب شدند و از آن روز این مملکت را از سلطنت روم جدا ساختند و ابتدای ظهور ایشان از ناحیه ایطالیه که در شرق اندلس است
روی داد و از آن ناحیه بر شهرهای مجدونیه غارت بردند و اینده استان در ایام قلیوذیوس ثالث قیاصره بود و قیلوذیوس چون این
طغیان را نگران شد با لشکری بدفع ایشان روان گشت و آن جماعت را در هم شکست و جماعتی را بکشت و آن مردم تا زمان قسطنطین اکبر

اکر نامیش رفتند و در زمان او دیگر باره سر عصیان برکشیدند و بغارت دست برآوردند قسطنطین لشکری بدفع ایشان روان داشت
و آن جماعت را نیروی مدافعت نماند و دیگر تا زمان سلطنت قیصر سوم خبری از آن جماعت مشهود نگشت و در آنوقت مردی لذریق نام که بت
پرست بود بر خود سلطنت داده لذریق روی بروم نهاد و تمام مردم نصاری را بر جیاد و ساوثان باز داره اما بسبب شوهر خواهر
و دوستی طرقیتش اصحابش از کنارش روی برتافتند با برادرش پیوستند و با وی جنگ در انداختند و بر ملک روم استیلا
یافتند لذریق لشکری بدفع برادر رهسپار داشت و او را منهزم ساخت و او بدین نصاری در آمد و مدت ملکش سیزده سال بود و بعد
از وی اتریط و بعد از او الریق و بعد از وی وعدلیس نوبت سلطنت کردند و بعبادت اوثان معاودت گرفتند آنگاه وعدلیس
یکصد هزار تن لشکر بیاراست و بجانب رومیه نهاد ملک روم لشکری گران بدفع ایشان روان داشت پس با وی جنگ
در افکندند و وعدلیس را منهزم و مقتول ساختند و بعد از وی الریق که زندیقی شجاع بود سلطنت یافت و در طلب خون وعدلیس
و دیگران لشکر بیاراست و در کنار رومیه فرود شد و آن شهر را بحصار بگرفت و کار بر مردمش دشوار نمود و بغلبه در آن شهر در آمد و
اموالش را بغارت در سپرد آنگاه از دریا عبور کرد و روی بصقلیه نهاد تا مفتوح دارد و هر چه در یابد بغنیمت برباید در این دریا
بسیاری از اصحابش غرقه بحر تباهی شدند و او نیز غرق شد و بعد از وی اطلوف بر سریر ملکت آمد و شش سال سلطنت کرد و
از شهر ایطالیه بیرون شد و در بلد غالیس که با اقصی بلاد اندلس مجاور بود اقامت گزید و از آنجا در برشلونه مقیم شد و پس از وی
سه سال برادرش شاه بود کار سلطنت نهاد و پس از وی والیا والی امر انام گشت و پس از وی تودریش سی و سه سال
پادشاه بود و پس از وی طرشمند و بعد از او برادرش لذریق سیزده سال فرمانروای ملک شال شد و بعد از لذریق اوریق هفده سال
کار بکام برد و بعد از وی عشلیق سلطنت کرد و بعد از وی املیق دو سال صاحب تاج و نگین بود و پس از او توذیوش هفده
سال و پنجاه ماه رسانید و پس از وی طودنقلیس یکسال و سه ماه بر سریر ملک جلوس داشت و بعد از وی اثله پنج سال
روزگار سلطنت بسپرد و بعد از او اطلجه پانزده سال برادرش بپادشاهی جای داشت آنگاه لیوبا سه سال کوس جهانبانی بلند
آواز نمود و بعد از وی برادرش لویلد دیهیم سلطنت را وارث و حارث گردید و اول کسی است که طلیطله را دار الملک
فرمود و در آنجا نزول نمود تا در وسط مملکت جای کرده باشد و هر کس از اطراف حشمش سر تابد از راهی نزدیک بدو تواند و کارش
بسازد و بر آنگونه با مردم طاغی و عاصی حرب نهاد و با طاعت و انقیاد در آورد تا بر جمله مملکت اندلس نافذ الامر گشت و شهرها
بساخت و استحکامی کرد و بسیاری باغ و بوستان نمایان ساخت و بنام پسرش موسوم ساخت این شهر نزدیک
بشهر طلیطله است آنگاه با مردم شهر اشبیلیه جنگ در افکند و چندان بکوشید تا ایشان را ذلیل و مطیع گردانید و از پس آنجمله دختر
ملک فرنگ را از بهر پسرش خطبه کرد و چون تزویج نمود و او را در اشبیلیه منزل داد دختر ملک فرنگ شوهرش را بمخالفت پدر بر غضب
همی نمود و او نیز سر بطغیان برآورد و چون لویلد چنین کردار ناستوده را بدید لشکر بدو تاخت و زن و شوهر حصار داد و بر تیر ملک
گرفت و چندان در کنار شهر بماند تا بغلبه فرو گرفت پسرش را چندان در زندان بداشت تا بمرد و بعد از مرگ لویلد پسرش
سیرتی نیکو و روشی ستوده بود و بر تخت پادشاهی بنشست و اساقفه را انجمن ساخت و سیرت پدر را تغییر داد و بطلان
بدست تدبیر اساقفه بگذاشت و از آنجمله نزدیک بهشتاد تن اسقف بودند و این گروه مردی متقی و پرهیزکار و عفیف جامه رهبان
می آراست و وی همان کس باشد که بانی کنیسه است که معروف بلوزونه در برابر شهر وادی اش است و پس از وی پسرش لیوا
بسلطنت بنشست و بر روش پدر خجسته سیر برفت لکن بر وی از قوط تبرّق میخواندند تا گاه بر وی بتاخت و بکشت

از رضای مردم اندلس بر جای او بنشست وی مردی مجرم و طاغی و فاسق بود و از این روی کهین از خواص پیشگاهش بروی بستیزید
گرفت و او را بقتل رسانید و بعد از تیریق عنه‌مار دو سال جزایقونا روزگار نهاد و بعد از وسیسفوط ده سال پادشاهی کامروا
بود و سیرتی نیکو داشت پس از وی پسرش رکرید جای پدر بنشست افزون از سه ماه عمر نکرد و در آن صغارت بار سرای بجهر
کشید آنگاه بشتیل چوپان کلاه گشت و سلطنت او مقارن بعثت حضرت ختمی مآبت صلی الله علیه وآله روی داد و مردی
پسندیده و مشکور بود و پس از وی ششند امدت پنج سال بجا بر آرزومند گشت و بعد از و خیله شش سال بملک داری
بگذرانید بعد از و خیدس چهار سال روزگار بکامکاری نهاد و بعد از وی خیسیان هشت سال در صفحه جهان کار پادشاهی
سپرد و کیم هم برفت که بلاد اندلس از شدت جوع ویران گرد و بعد از او ابقه پانزده سال کلاه سلطنت بر سر داشت مردی ستم
ورزشت خصال بود و پس از وی پسرش غیطشه والی امور مملکت و مهام سلطنت گشت و ولایت او در سال هفتاد و هفتم هجری
آغاز گرفت و سیرتی نیکو و عدلی دلپذیر داشت هر کس در زندان پدرش جای داشت رها ساخت و اموال ایشان را باز
پس داد آنگاه وفات کرد و دو پسر از وی بیادگار بماند مردم اندلس باین دو تن خوشنود نبودند و مرد دیگر را از دریق
بپادشاهی رضا دادند و او مردی دلیر بود و لکن از خانواده سلطنت نبود و چنان بود که ملوک اندلس را عادت بر آن برفت
که فرزندان خود را ذکوراً و اناثاً بشهر طلیطله بفرستادند تا در خدمت ملک باشند و جز ایشان او را خدمت نگذارد تا باین
داب دیدن بنوبت کردند چون زمان رشد و بلوغ ایشان در یافتند پاره را با پاره تزویج نمودند و آن ملک تجهیز ایشان متکفل
شدی چون ذوریق را ملاحت دیدار و صباحت رخسار و حلاوت گفتار آن ماه دیدار پسندیده گشت و مهر از وی برگرفت
آن دختر از این خون جگر بپدرش بنوشت یولیان از این کردار ناهنجار سخت برآشفت و لاجرم بمکتوبی بموسی بن نصیر که از جانب
ولید بن عبد الملک والی افریقیه بود بنوشت و اطاعت و انقیاد خود را در خدمتش بنمود و بآن صوب و سامانش دعوت فرمود
موسی بن نصیر چون نعمتی بیزحمت و دولتی بی‌آفت بدید راه بدو برگرفت یولیان او را بجداین و بلدان خویش در آورد و چنانکه
باید پذیرائی نمود آنگاه بآن نظور که خود مطلوب داشت از بهر خویشتن و اصحاب خویشتن از وی عهد و پیمان استوار برگرفت و از آن
پس کار از این کار بر آسود و از چگونگی بلاد اندلس و آبادانی و خصب نعمت و وفور اموال دکمنت آن مملکت همی توصیف نمود و موسی را
بفتح آن اقلیم بخواند و اینحکایت در پایان سال نود و دوم هجری بود موسی چون این سخن بشنید بشارت این فتح و دعوت نمودن
یولیان او را بفتح بلاد اندلس بحضرت ولید بنوشت ولید در پاسخ آن نوشت که در آن بلاد و امصار بباید یکی را بسر بیزد
و با پاره لشکر بتاخت و بخبر بگذشت و آن بلاد را فرو گرفت لکن مسلمانان را از دریائی هولناک که بسبب عبور باید داد
موسی دیگر باره بدو نوشت که در میانه ایشان دریائی پهناور نباشد بلکه خلیجی است که آنسویش پدیدار است ولید در پاسخ نوشت
که اگر چند کار بر این منوال باشد که حکایت نمودی موسی مردی از موالی خود را که طریف نام داشت با چهار صد تن و یکصد اسب بدانجزیره
رهسپار داشت و آنجماعت بدستیاری چهار کشتی در جزیره اندلس در آمدند و آنجزیره تا آن زمان بسبب جزیره طریف نام یافت آنگاه
طریف بر جزیره الخضرا بغارت برد و غنیمتی بسیار بدست کرد و در شهر رمضان بسال نود و یکم هجری بسلامت و عافیت معاودت
کرد چون دیگر مردمان این بدیدند و غنیمت بدیدند جملگی بر رای غزو شدند و از آن پس موسی بن نصیر یکی از غلامان خود را که
همیشه از کمال دلیری و دلاوری او مقدمه لشکرش می‌را بلپسر بود و طارق بن زیاد نام داشت بخواندند و او را با هفت هزار تن از مردم
لشکری که غالب آنان مردم بربر و موالی و کمتر ایشان عرب بودند بآنسوی رهسپار ساخت و آنجماعت دریا را در سپردند و

کوهی که به بیابان اتصال داشت روی آوردند و آن کوه را تا کنون جبل طارق نامند و چون عبد المؤمن آن بلاد را استیلا یافت شهری
بر این کوه بنیان نهادند و جبل الفتح نام کردند لکن این نام در السنه جاری نگشت و همان نام اول بخواندند و در آمدن طارق
در این مکان در شهر رجب سال نود و دوم هجری بود بالجمله در آن هنگام که طارق در بحر راه می نوشت خواب دید [illegible] — بشارت طارق
رسول خدای صلی الله علیه و آله را با جماعتی از مهاجرین و انصار بدید که شمشیرها حمایل کرده و کمانها بر دوش دارند رسول خدای
فرمود یا طارق تقدم لشأنک بکار خویش پیش جوی و نیز او را برفق و ملایمت با مسلمانان وصیت فرمود و بعد امر فرمود تا از آنجا
نگران شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحاب کبار از پیش روی طارق بشهرهای اندلس در آمدند در این حال طارق سر از خواب بر
گرفت و نیک مستبشر بود و این بشارت را با یاران خویش بگذاشت و دل قوی ساخت و به نصرت و ظفر یقین نمود مع الحکایه چون
اصحاب طارق تمامت در آن کوه جای گرفتند بصحراء در آمد و جزیرة الخضراء را بر گشود و زنی فرتوت را بدید آن زن با او گفت مرا شوهری
که او را بحوادث روزگار رهنمایی بسیار و بهار دانشی است و همیشه با این مردم حدیث میراند که امیری بر این مملکت در آید و غلبه جوید
صفات و شمایل او را باز نمود و گفت [illegible] دارد و بر شانه راستش خالی است که بر آن موئی چند بر دمیده است طارق جامه از تن بر
گرفت و آن خال را چنان یافت که وی صفت کرده بود طارق نیک شادمان گشت و اصحابش مسرور شدند لاجرم فتح جزیره خضرا
و جز آن اقدام نهادند و از آن حصن که در جبل داشتند مفارقت گرفتند و از آن سوی چون رذریق اخبار طارق را در بلاد خود بشنید
سخت بروی عظیم گردید و در این وقت بپاره غزوات خویش مشغول بود و از آن کار دل بر گرفت و باز گشت و این وقت طارق وارد
بلاد او شده بود و رذریق لشکری گران که گفته اند یکصد هزار تن می پیوست انجمن ساخت این خبر بطارق پیوست و از پی یاری
بموسی بن نصیر مکتوب کرد و از فتح خود شرحی داد و نیز باز نمود که پادشاه اندلس لشکری ساز داده که طارق را نیروی معاونت
و مقاتلت با آن جماعت نیست موسی پنج هزار تن مردم خونخوار بیاری او بسیار ساخت و در این وقت شمار لشکر اسلام بدوازده
هزار تن خون آشام جانب الکمال و التمام گرفت و لیان نیز با ایشان بود و از بلاد و امصار رو راه و چاه بنمود و از اخبار گفتار
راز بگشود و از آن طرف رذریق با آن سپاه گران نمایان شد و هر دو گروه در کنار رود خانه لکه از اعمال شذونه در دو شب از
شهر رمضان المبارک سال نود و دوم هجری نبوی علی هاجرها الاف التحیة و التسلیم بیکجای انجمن شده ملاقات کردند و دو تن از فرزندان
پادشاهان که قبل از رذریق در مملکت اندلس سلطنت داشت با گروهی دیگر از فرزندان پادشاهان در لشکر رذریق جای داشتند
و امارت میمنه و میسره سپاه داشتند پس بازار حرب گرم گشت و آسیاب رزم بگشت لشکر در لشکر افتاد و مرد در مرد چنگ نهاد هشت
روز در میدان آوردگاه غبار پیکار از چرخ دوار بگذشت و زمانه در خون فرزندان خود بنشست آن دو تن از اولاد ملوک که از رذریق
خشمگین و آکنده کین بودند در هنگام مکافات را غنیمت شمرده بهزیمت سبقت جستند و گفتند مسلمانان چون غنیمتی اندر یابند
بشهر و دیار خویش باز گردند و این مملکت بر ما باقی بماند پس جانب هزیمت گرفتند و نیز داوران [illegible] رذریق و مردمش هزیمت شدند — [illegible] شکست رذریق و [illegible] اندلس
و رذریق در آن نهر غرق شد و طارق دنبال هزیمتیان بشهر استجه راه سپرد و مردم استجه با آن هزیمتیان که در آن شهر جای داشتند بعد از آن
ایشان بیرون تاختند و نبردی سخت بپای بردند سرانجام مردم اندلس منهزم شدند و مسلمانان از پس این جنگ بجنگی
سخت دچار نیامدند و طارق در کنار چشمه آبی که چهار میل با استجه مسافت داشت جای گرفت و تا کنون آن چشمه را عین طارق نامند
و چون مردم قوطه از این دو هزیمت خبر یافتند بیمی و رعبی بزرگ در دل جای دادند چه گمان همی بردند که طارق نیز با ایشان همان کند
که طریف با [illegible] نمود پس بتنگی بسوی طلیطله فرار کردند و چنان بود که طریف آن شجاعت را با آن وهم در افکنده بود که او و یارانش

بجز

میرفتند بالجمله چون لشکر در طلیطله درآمدند و شهرهای اندلس را خالی نهادند یولیان با طارق گفت تا از کار اندلس فراغت یابی لشکر خویش را پراکنده کن و خود با یک فوج روی بطلیطله کن پس طارق سپاه خود را بچند بهره بخش کرد و از شهر استجه متفرق گردانید جماعتی بسوی قرطبه و گروهی بجانب غرناطه و گروهی بطرف مالقه و گروهی را بسمت تدمیر فرستاد و خود با معظم لشکر آهنگ طلیطله روی بمیان نهاد و چون بطلیطله درآمد آن شهر را از نوع بشر خالی دید چه هر کس در آن شهر بود از بیم طارق در شهری که در پشت کوه واقع بود ملحق شده بودند و اما از آن سوی آن لشکری که بقرطبه راه سپردند چون بکنار شهر رسیدند مردی شبان ایشان را بسوراخی که در باروی آن شهر بود دلالت نمود و ایشان از آن ثغره بشهر درآمدند و بی‌زحمت مالک گردیدند و جماعتی که بقصد تدمیر رفته بودند حاکم آن شهر که او را تدمیر و شهر را بنام او میخواندند و از نخست نام آن شهر اریول بود و با لشکری گران بجنگ ایشان بیرون تاخت معلوم باد حموی در مراصد الاطلاع میگوید اریول بفتح همزه و سکون راء مهمله و یاء مضمومه و واو ساکنه و لام شهریست در شرقی اندلس از ناحیه تدمیر و از این کلام مستفاد میشود که اریول غیر از تدمیر است بالجمله تدمیر با لشکر اسلام جنگی سخت بداد و بعد از هزیمت جمعی کثیر از سپاه تدمیر تدمیر برسید تدمیر بفکر آورد و زنان خویش را بفرمود تا اسلحه بر تن لطیف برآوردند و از آن پس کار بمصالحت رفت و شهر را در تصرف مسلمانان گذاشت و نیز آن سپاهیان که هر یک بشهری روی نهاده بودند مفتوح داشته مقصود یافتند و از این سوی چون طارق طلیطله را خالی و دیار را دیار ندید از مردم یهود گروهی را در آنجا معلوم و جماعتی را از خویش با ایشان مسکن فرمود و خود بوادی الحجاره روی نهاد و کوه را از شکاف در نوشت از آن روزی که آن فج را درآورد تا اکنون آن فج طارق میخوانند و آن شهر که در پشت کوه واقع و مدینه مائده معروف بود درآمد و مائده حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام که جمله از آن ... آن زمان پایه هایش از زمرد سبز مکلل بمروارید و مرجان و یاقوت و دیگر جواهر خوشاب بود و دارای سیصد و شصت پایه بود و غنیمت برد و از آنجا بشهر مایه روی نهاد و بسی غنیمت دریافت آنگاه در سال نود و سیم بشهر طلیطله مراجعت کرد و بعضی گفته اند که طلیطله را بمصالحت و مسالمت در حیطه تصرف آورد و بشهر استرقه درآمد و از آنجا طلیطله را بتصرف گرفت و آن لشکریان را که از استجه بگشودن بلاد اندلس چنانکه مذکور شد مأمور کرده همه با فتح و فیروزی بدو باز شدند و از آن سوی چون موسی بن نصیر از آن فتح نامدار خبردار شد با سپاهی انبوه از پیاده و سوار در شهر رمضان المعظم سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله بزمین اندلس درآمد لکن از آنگونه فتوحات و افعال که از طارق در صفحه جهان نمایان شد بر وی حسد برد و ... از همان طریق که طارق در سپرد راه گیر پذیرفتار نشد ناچار آنانکه بر طرق و شوارع دلیل بودند گفتند تو را از راهی جنبش دهیم که از طریق طارق اشرف و در فتح مدائن راه نمای لشکر از فتوحات او اعظم باشد و هم یولیان ... بزرگ در اسعاد نهاد موسی بدین سبب شادمان گشت و از آن غم و اندهان برست پس موسی بمدینه ابن سلیم برآمد و آن شهر را بغلبه برگشود و از آنجا بشهر قرمونه که حصین ترین شهرهای اندلس است روی نهاد و یولیان با اصحاب و مانند هزیمتیان با جامه جنگ بدان شهر روی نهادند مردم شهر فریب یافته ایشان را بشهر خویش درآوردند آنگاه موسی گروهی از سواران کارگزار را با جماعت بفرستاد و آنان که در شهر بودند شب هنگام در برگشودند و مسلمانان بشهر درآمدند و بحیطه تصرف درآوردند چون موسی از این کار نیز فراغت یافت روی بشهر اشبیلیه که در حصانت بنیان و عظمت آثار از تمامت شهرهای مملکت اندلس عظیمتر بود کرد و آن شهر حصین البنیان را ماهی چند در بندان سپرد تا مفتوح ساخت و هر کس در آن شهر ساکن بود فرار کرد موسی جماعتی از مردم یهود را آنجا منزل داد و بشهر مارده روی نهاد و بمحاصره درانگند و اهل آن شهر بحرب موسی بیرون تاختند و قتالی سخت بکار برده بودند موسی نیز از آن سنگلاخها کمین ایشان جای گرفت و مردم کفار ... چون باعدا در رسیدند و آغاز حرب نهادند کفار را با دست خویش

بیافت

بمبارزت مسلمانان بیرون تاختند ناگاه آنانکه در کمین گاه کمین بودند بیرون تاختند و اطراف ایشان را فرو گرفتند و در میان آنها شمشیر نهادند و گروهی بسیار از مردم کفار را از تیغ آبدار با آتش دوزخ رهسپار داشتند و هر کس توانست فرار کرد و بشهر اندر شد و آن شهری بس استوار بود لاجرم مسلمانان ماهی چند بمحاصره و مقاتلت اشتغال داشتند و مردم شهری تدبیری کردند و از دیوار باره نقبی بزدند و ناگاه بر مسلمانان بیرون تاختند و جمعی را در کنار برج بکشتند و از آن روز آن برج را برج الشهدا نامیدند و سرانجام در انجام شهر رمضان بدست مسلمانان مفتوح گشت و در روز عید فطر در میانه صلح برفت بدان شرط که تمامت اموال کشتگان یوم الکمین و آنانکه بسوی جلیقیه فرار کرفتند و حلول و حلی و زیور تمامت کنایس مخصوص مسلمانان باشد اما پس از این معاهده مردم اشبیلیه اجتماع ورزیده بشهر اندر آمده هر کس از مسلمانان دریافتند بکشتند چون موسی این خبر بشنید پسرش عبد العزیز را با لشکری بفرستاد تا آن شهر را بغلبه فرو گرفت و هر کس را بدید بکشت و از آنجا روی بسوی لبله و باجه نهاده هر دو را مالک شده باشبیلیه بازگشت و پدرش موسی در شهر شوال از شهر ارده بشهر طلیطله راه سپر طارق باستقبالش بیرون آمد و چون موسی را بدید از بارگی فرود شد موسی با تازیانه بکشش بر سرش بزد و بدان خلاف ملامتش فرمود و او را با خود بمدینه طلیطله درآورد و آن غنایم و مائده را از وی طلب کرد طارق مائده را در حضرتش بیاورد اما یک پایه از آن بر کنده بود موسی پرسید گفت ندانم بهمین صورت دیدم پس در عوض پایه از طلا بآن نصب کردند و موسی با راضی مرقسطه و مدائن آن روی نهاد و آنجمله را مفتوح ساخت و در بلاد فرنگ نیز هر سوی در شد تا گاهی که در بیابانی بس وسیع و زمینی هموار در آمد آثاری برسید و بتی را ایستاده بدید و در آن بتازی کتابتی نوشته بود ندا یا بنی اسمعیل منتهای سیر شما تا بدین مکان است از اینجا باز شوید و اگر پیش کنید که بهیچ حال برجعت بیکنید شما را خبری همی دهم که چنان مخالفت در میان شما پدید آید که پاره کردن بعضی از بعضی ترسید و اینکار را بپای برید موسی از آنجا مراجعت گرفت و در اثنای همین حال رسول ولید بدو رسید و فرمان آورد که موسی از اندلس بیرون شود و بدو در اسپارد موسی را اینکار ناگوار افتاد و با فرستاده ولید بمماطلت بگذرانید و بیرون از ناحیه آن صنم تا بارو حصار دشمنان راهی در سپرد و از ایشان همی کشت و اسیر ساخت و ویرانی درافکند و بکنایس اندر شد و ناقوسها در هم شکست چندانکه بصخره‌ای که در کنار بحر اخضر با کمال قوت و عظمت فرا رسید بدینوقت رسولی دیگر از ولید بدو رسید و بسیر انگیزش گرفت چندانکه زمام اشترش را بگرفت و او را از آنمکان بیرون آورد و در این وقت موسی در مدینه لک در جلیقیه بود و پس از آن فتحی که معروف بفتح موسی است در آمد طارق نیز از ثغر اعلی با وی برابر گشت موسی او را نیز با خود ببرد و جملگی راه سپر شدند آنگاه موسی پسرش عبد العزیز را از جانب خود در اقلیم اندلس بنشاند و چون دریا را بطرف بسته بسپرد پسر دیگرش عبد الملک را بسبته و طنجه و والی آنها حکومت داد و پسر بزرگش عبد الله را بممالک افریقیه و متعلقات آن ولایت بخشید و بجانب شام روی کرد و آن اموال که از مملکت اندلس غنیمت برده با ذخایر نفیسه و مائده را با خود حمل داد و در این هنگام سی هزار تن دختر باکره از دوشیزگان ملوک قوطه و اعیان ایشان با وی کوچ دادند و از جواهر نفیسه و امتعه بدیعه آنقدر بود که بتعداد شمار و حصر نمی‌گنجید و چون بشام اندر آمد ولید بمرده و حسرت آن ذخایر را با خود ببرده بود و سلیمان بن عبد الملک بر سریر خلافت جای داشت و چون با موسی بن نصیر عنایت و عطوفتی نداشت او را از تمامت آن ایالات و اعمال معزول داشته محبوسش بساخت و خیانتش بر او ثابت گرفت و آنچه داشت ماخوذ ساخت که در معونه خویش از مردم عرب بتقرب و فاقت مسئلت میکرد و بعضی بر آن عقیدت هستند که چون موسی بشام پیوست ولید زنده بود و موسی همه گاه بتحدید تنش مکتوب کردی که فاتح مملکت اندلس خود اوست و تقریر مائده را بدو بگذاشت چون نزد ولید حضور یافت و بعرض غنایم بپرداخت و آن مائده را از نظر او بگذرانید و طارق نیز حاضر بود گفت این مائده را بغنیمت آوردم موسی گفت دروغ میگوید طارق با ولید گفت اگر چنین است از وی بپرس آن یک پایه‌اش کجاست ولید بپرسید موسی با آن عالمی خود طارق در ساعت آن پایه را بداد و گفت از آن پوشیده داشتم که بدین سخن آگاه بودم ولید

لبله بفتح لام و سکون با موحده و لام دیگر قصبه ایست در اندلس ۱۲

[illegible] مرقسطه [illegible] شهریست در اندلس ۱۲

سبته بکسر سین مهمله و با موحده و فتح تا فوقانیه شهریست مشهور مقابل جزیره اندلس ۱۲

طنجه بفتح طا و سکون نون و فتح جیم شهریست مقابل جزیره خضرا از بلاد بربر ۱۲

صدق سخن طارق معلوم گردید و طارق این کار را از آن کرد که موسی او را معزول و محبوس نمود تا ولید بفرستاد و رهائیش ساخت گویند
در آن زمان که اهل روم مملکت اندلس را داشتند در آن مملکت خانه بود که هر وقت هر کس از ایشان سلطان شدی قفلی بر در آن خانه زدی
و چون مردم قوط مالک ملک شدند بر طریق پیشینیان رفتار کرده قفلی بر روی قفل بر زدند و از آن پس که رذریق سلطنت یافت
خواست آن قفلها را برگشاید بزرگان آن بلدان او را منع کردند پذیرفتار نشد و آن قفلهای بر بسته را برگشود و در آن خانه صورتهای
مردم عرب را با عمائم سرخ بر مرکبهای اشهب بدید و مکتوبی را نگران شد نوشته بود هر وقت این بیت را برگشایند اعراب این
مملکت را مالک میشوند و در همین سال چنانکه مرقوم بود اندلس بدست عرب مفتوح آمد ان شاء الله تعالی از این پس در مقام خود
تتمت اخبار این مملکت مسطور میشود

## بیان غزوه لشکر موسی بن نصیر در جزیره سردانیه و شرح آن

سردانیه بکسر سین مهمله و سکون راء و فتح دال مهمله و بعد از الف نون مکسوره و یاء مفتوحه جزیره ایست در بحر مغرب که بجزیره ...
و بعد از جزیره صقلیه و اقریطش هیچ جزیره از آن بزرگتر نیست و در این جزیره فواکه بسیار است حموی گوید از بعضی علمای
جغرافی معلوم کرده ایم که سردانیه نام شهری است در صقلیه و اکنون بدست مردم فرنگ است با جمله چون موسی بن نصیر شهرهای
اندلس را مفتوح داشت لشکری بساخت و در سال نود و دوم هجری بدریا برنشاند و بدین جزیره روان داشت آن مردم بجزیره
در آمدند چون مردم نصاری این حال بدیدند تمت آلات و اوانی زر و سیم که داشتند در محل مخصوصی پنهان کردند و هم اموال خود را
میان دو سقف و دو پوشش بیعه عظمی جای دادند و مسلمانان در آن جزیره چندان غنیمت بدست کردند که در حیز حد و وصف
نگنجیدی و نیز چنان افتاد که مردی از مسلمانان در آن میان که آن اشیاء زرین و سیمین را برگرفتند روزی غسل طهور را کاوا
چیزی با پای وی بسخت چون بیرون آورد ظرفی از نقره بود پس مسلمانان آنچه از آن میانه بود خود داشتند و نیز از آن پس اتفاق افتاد
که یکی روزی از مسلمانان آن کنیسه که آن اموال کثیره را در سقفش جای کرده بودند در آمد و کبوتری را بدید و تیری بیفکند و اتفاقا تیر
خطا کرده بسقف رسید و لوحی را در هم شکست و دیناری چند برآمد مسلمانان بدانستند که هر چه بخواهند در آنجاست پس جمله را بر
گرفتند لکن در طمع و طلب مال کار بخیانت راندند چنانکه پاره از ایشان گربه را ذبح کرده و شکمش را از دینار آکنده کرده میدید
و در طریق می افکند و چون بیرون شدی برگرفتی و بعضی نیام شمشیر را از دینار سرخ کرده قائمه تیغ را بر جفن نهادی و چون از کار
خویش فراغت یافتند و در بحر مراجعت کردند هاتفی بشنیدند که گوینده گفتی بار خدایا ایشان را غرقه دار لاجرم بجمله غرق شدند
و چون اموات را بر روی آب دریافتند بسیاری از دنانیر در وسط ایشان پنهان دیدندی و این حال بگذشت و عبدالرحمن بن حبیب بن
ابی عبیده الفهری در سال یکصد و سی و پنجم هجری در این جزیره جنگ بیفکند و جمعی کثیر را دستخوش شمشیر داشت و مردم جزیره
بشرط اداء جزیه با وی عهد و صلح نهادند عبدالرحمن آن مال از ایشان بگرفت و بعد از وی هیچکس در آن جزیره جنگ نیفکند و مردم روش
عمارت کردند و چون سال سیصد و بیست و سیم هجری در آمد منصور بن قائم علوی صاحب افریقیه از مهدیه لشکری ساز داده از جزیره
بگذشتند و آن مدینه را مفتوح ساخته و نیز با مردم سردانیه در آویختند گروهی را اسیر ساختند و بسیاری کشتیها را بسوختند جزیره را
ویران نموده هرچه در آن بود بغارت بردند و در سال چهار صد و ششم مجاهد العامری که امیر بحر بود با یکصد و بیست کشتی در آنجا حرب بیفکند و
مفتوح و بسیاری را مقتول و زنان و ذراری اسیر ساخت و چون فرمانگذاران مملکت روم این خبر بشنیدند از بر و بحر با سپاهی کثیر در دو یکی
نهادند و جنگی عظیم بگذاشتند و مسلمانان فرار را بر دست شده از جزیره سردانیه بیرون تاختند و بعضی کشتیهای ایشان را خود براداد

مجاهد و پسرش یحیی بن مجاهد اسیر شدند و مجاهد با هر کس بر جای مانده بود بدانید باز شد و دیگر غزو نگذاشت و در آن جزیره کسی آهنگ غزو نکرد

عوارض سنه

## بیان حوادث و سوانح سال نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

فتح مسلمه در روم

در اینسال مسلمة بن عبد الملک با رض روم جنگ در افکند و سه حصن حصین را بگشود و مردم سوسه را در بلاد روم جلای وطن داد و هم در اینسال قتیبه با مردم سجستان بعضی روایات رایات نبرد برافراخت و غزو در انداخت و با آهنگ رتبیل اعظم راه سپرد و چون بسجستان اندر شد رتبیل بر اهل از در مهر و ضراعت بنوشت و خواستار صلح گشت قتیبه از وی پذیرفتار شد و عبد ربه بن عبد الله لیثی را بر ایشان عامل ساخت و در اینسال عمر بن عبد العزیز والی مدینه طیبه مسلمانان را حج اسلام بنهاد و در اینسال عمال و حکام ممالک اسلام همان کسان بودند که از آن پیش بودند و در اینسال مالک بن اوس بن حدثان البصری که از فرزندان نصر بن معویه بود در مدینه طیبه در سن نود و چهار سالگی وفات کرد و نظر بروایت یافعی طویس مغنی که در غلام اروی دختر کریز که مادر عثمان بن عفان بود وفات نمود نامش عبد الملک و در شناعت و عدم میمنت معروف است احوال او در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم و از این پس نیز بخواست خدا در بعضی مواقع مناسبه مسطور خواهد شد و نیز در این سال بقول یافعی ابرهیم بن یزید تیمی کوفی عابد معروف بدرود جهان گفت و هنوز سنش بدار عمر بچهل سال تکمیل نیافته بود و از غیر میمون ازدی و جماعتی راوی بود و از معاذ الکلام فتی آل او حجاج است

وفات مالک بن اوس
وفات طویس
وفات ابرهیم عابد

## بیان وقایع سنه نود و سیم هجری و صلح خوارزمشاه و فتح خام جرد

وقایع سنه ۹۳

در اینسال قتیبة بن مسلم را با خوارزمشاه کار بمصالحت پیوست و سبب این بود که ملک خوارزم مردی ضعیف بود و از برادرش خرزاد که از وی اصغر بود بر امور او مستولی شد و چنان بود که هر وقت خرزاد را خبر گفتند که نزد آنکه خوارزمشاه انقطاع و اختصاصی دارند جاریه بدیعه یا مالی نفیس یا مرکوبی خیکو یا دختری یا سیمین بر یا خواهری یا همپیکر یا زنی نیکو جمال است بفرستادی و آنجمله جمیع و متاع نفیس را بعنف با خود داشتی و هیچکس را حتی ملک را نیروی ممانعت نبودی اگر بملک شکایت بردند در پاسخ گفتی مرا بر وی نیروی چون و چرا نیست اما از کردارش سخت آزرده و خشمناک بود چون این کار را بطول انجامید خوارزمشاه تدبیری بکرد و پوشیده مکتوبی بقتیبه بنوشت و او را بملک خویش بخواند تا بدو تفویض دارد اما بآن شرط که برادرش را که با هر کس که با وی مخالف است بملک بسپارد تا چنانکه خواهد در حق آنان حکم براند و از این پس هیچکس آگاه نشد و قتیبه مسئول او را باجابت مقرون بداشت و ساخته غزو گشت لکن با مردم خویش چنان نمود که آهنگ سغد دارد میسپار دیگر از مرد خیمه بیرون کشید و خوارزمشاه مردم سپاهی خود را با روسای مرز و بوم را بکرد خویش انجمن کرد و گفت اینک قتیبه با سغد ره سپر میباشد و با این شغله بغزو ما اشتغال نتواند بود و بهتر این است که در این بهار خندان که از حوادث زمان آسایشی است تن بر امش سپاریم و با می گلرنگ دست بسائیم و این نعمت را بیهوده از کف نگذاریم که بهاران را چندان گذارشی و عهد سپارانرا چندان نمایشی ممکن نباید و این گلزار فراز شاخ دوامی نرسته و این می را درون سینه بقائی پس چه خوش نشستند و از گذار گل لب بر بستند و بادای رود و نی پیوستند لکن ندانستند ببین تا چه زاید شب آبستن است از بهر را خبر که ناگاه قتیبه چون سر سر خزان آن یاران بهاری و گلزار خان تتاری را در هزار اسب فرود آمد خوارزمشاه ضعیف که انجمن قوی

صلح خوارزمشاه
فتح خام جرد

برآن بهار ظریف خرابت آورده تا یاران عنیف را تخفیف کرداند با اصحاب کامیاب گفت بنگرید تا چاره این کار چیست گفتند تقاضای گوشمال دهیم گفت تا این پاسی را ستوده شمارم چه این لباکرا ناتکه از ما قوی‌تر و در شوکت و عظمت و بضاعت و استطاعت فزونتر بودند در قطع پیاده و سوار و پیلان کوه آثار رسش رخ بر زبان نهاده و در فرزین تیغ مانیش شهمات آمدند و چهره آمال خود را از شش در یاس و حرمان دچار دیدند من اصلاح و صواب چنان همی‌بینم که این ستمرفتی پنجه را چیزی بدان بفکنیم و دست بازوی خود را رنجه نکنیم که غایت جهل بود و مشت زدن سندانرا همه گفتند بهرچه حکم کنی بر وجود ما حاکمی پس خوارزمشاه را گرفت و در مدینه الفیل که از تمامت بلاد شش حصین‌تر و آن سوی نهر واقع بود فرود آمد و قتیبه نهر را سپرده بود که خوارزمشاه مردی چرب زبان بدو فرستاد و مدار را به صلح که بهترین امور است نهادند بدان شرط که ده هزار راس مبلغی از سرخ و دیگر امتعه بدیعه تقدیم و نیز قتیبه او را در غزو خام جرد اعانت نماید چه با خوارزمشاه مقاتلت سور زیدند و بعضی گفته‌اند که قرار مصالحه بر یکصد هزار راس افتاد آنگاه قتیبه فرمان کرد تا برادرش عبدالرحمن بخام جرد روی کرد و غزو نمود و امیر آنجا را بکشت و بر آن این مستولی شد و چهار هزار تن اسیر بیاورد و قتیبه آن جمله را بکشت آنگاه قتیبه برادر خوارزمشاه را با هر کس باج بی مخالفت سوز زیدند بسپرد و خوارزمشاه آن جماعت را بکشت و از گزند ایشان برست و اموال ایشان را با قتیبه تسلیم کرد

فتح سمرقند ۹۳

## بیان فتح شهر سمرقند بدست قتیبه بن مسلم والی خراسان

سمرقند بفتح اول و ثانی که هم بزبان عرب سمران‌ش گویند شهری مشهور است در ماوراءالنهر و قصبه سغد است و بر جنوبی وادی سغد و مرتفع بر آن بنیان شد گویند از بناهای ذوالقرنین است ابوعون میگوید در اقلیم چهارم واقع است طولش هشتاد و نه درجه و نیم عرضش سی و شش درجه و نیم است ازهری این شهر را از ابنیه شمر که ابوکرب کنیت داشت میداند و چون بساخت شمرکند نامیده و مردم عرب معرب کرده سمرقند خواندند در اخبار ملوک یمن مذکور است که چون شمر بن افریقیس بن ابرهه بر تخت یمن بنشست با نصد هزار تن مرد سپاهی فراهم کرده و راه بسپرد تا بزمین عراق درآمد و پادشاه عراق با طاعتش روی نهادند و شمر از عراق بشهرهای چین راه گرفت و چون در بلاد صغد رسید مردم آنسامان فراهم شده در شهر سمرقند متحصن گشتند و شمر از هر سوی ایشان را محاصره کرده چندانکه آخرالامر بدان مان ایشان را فرود آورده گروهی بسیار عرضه شمشیر آبدار شدند و هم آن شهر را ویران کردند از نیروی شمر کند نام یافت و معربش سمرقند شد چنانکه دعبل خزاعی در این قصیده خود که برکمیت افتخار میجوید و از نابغه نام میبرد باین حال اشارت کند

وَهُمْ كَتَبُوا الْكِتَابَ بِبَابِ مَرْوٍ ... وَبَابِ الصِّينِ كَانُوا الْكَاتِبِينَا
وَهُمْ خَرَّبُوا سَمَرْقَنْدَ بِشِمْرٍ ... وَهُمْ غَرَسُوا هُنَاكَ التُّبَّتِينَا

آنگاه شمر آهنگ چین نمود و با اصحابش طی راه از عطش بمردند و هیچکس زنده بازگشت و سمرقند بر آنحال ویران بماند تا تبع الاقرن بن مالک در یمن سلطنت یافت و همت بر طلب خون جدش برگماشت و از آن پس که از رود جیحون بگذشت و شهر سمرقند را بر آنحال خراب دید بعمارتش اشارت کرد و اقامت ورزید چندانکه امارات تخت بنگر شد و نیز تبت را که دیگر شهر مذکور است بنا نهاد و بعضی گویند سمرقند از بناهای اسکندر است و دور باروی‌اش دوازده فرسنگ بوده است و نیز دوازده دروازه داشت و در باز باغها و بساتین و دلگشا و مزارع و آسیاب دار و دیگر بر چهار باروی شهر است و دروازه بجمله آهن است و در میان هر دو دروازه منزلی از بهر دروازه بانها بنیان کرده‌اند و نیز مسجد جامع و عمارات سلطنتی ساخته‌اند و هم نهری از رصاص در این شهر ساخته‌اند که آب از آن روان است و در روی این نهر تمامت از رصاص باشد تمامت بیوتات این شهر بساتین سبز و خرم آراسته صاحب

برهان میگوید سمرکند با سین مهمله و کاف بر وزن و معنی سمرقند است که شهری است در ماوراء النهر و کاغذ خوب از آنجا آورند و معربش سمرقند است و معنی ترکیبی آن ده سمر است و نام پادشاهی است از ترکان و مردم ترک ده را کند گویند و چون این ده را او پدید آورد سمرکند گفتند و بمرور ایام مشهور شد و سغد بضم اول شهریست نزدیک بسمرقند آب و هوائی سخت لطیف دارد و سغد سمرقند مشهور است و بهشت دنیایش نیز گویند و در شمار جنات اربعه است گویند در روی زمین هیچ شهری انزه و اطیب و دلگشاتر و احسن از سمرقند نیست

بستی گوید شعر

للناس فی آخرتهم جنة وجنة الدنیا سمرقند یا من یسوی ارض بلخ بها هل یستوی الحنظل والقند

اصمعی گوید بر دروازه سمرقند بزبان حمیری نوشته اند که ما بین این شهر و صنعاء هزار فرسنگ و ما بین بغداد و افریقیه هزار فرسنگ و میان سجستان و بحر دویست فرسنگ و ما بین سمرقند و راین هند فرسنگ مسافت است و بالجمله در فضیلت این شهر اخبار وارد است و جماعتی از فضلاء اعیان باین شهر مذکور منسوب هستند و در مجلدات مشکوة الادب اشاره رفته است بالجمله بنیان فتح سمرقند بازنمائیم چون قتیبه را با خوارزمشاه کار صلح استوار گشت مجشر بن مزاحم السلمی در خدمتش بپای شد و با او پوشیده گفت اگر ترا از روزگار روزی آهنگ سمرقند باشد امروز است چه شجاعت در بستر امن و راحت بغفلت غنوده اند و از اینجا که تو تا با ایشان ده روز راه باشد قتیبه چون این سخن بشنید گفت آیا کسی ترا باین امر اشارت کرده باشد گفت نی گفت آیا کسی این سخن از تو شنیده است گفت نی قتیبه گفت سوگند با خدای اگر کسی این مطلب سخن کند سرت را از تن دور سازم و چون بامداد شد برادرش عبدالرحمن را فرمان کرد تا با سواران و کمانداران راه برگرفت و احمال و اثقال را بمرو حمل داد و آن روز را بهمچنان راه نوشت و چون شب در رسید قتیبه بدو نوشت که چون بامداد در آید احمال و اثقال را بمرو فرست و خویشتن با سواران و تیراندازان جانب سغد بسپار و این حکایت را پوشیده مدار چه من نیز در اثر تو رهسپر شوم عبدالرحمن حسب فرمان کار کرد و آنگاه قتیبه در میان مردمان بخطبه زبان برگشود و گفت همانا سغد از مردم کارزار خالی است و دیده چگونه عهد بشکستند که آنچه کردند و من همی امیدوارم که نیز چنین شمار ا سلم کرد و چون خوارزم بدان رزم خوار شد پس روی بجانب سغد نهاد و از پس سه روز یا چهار روز پس از در و عبدالرحمن بسغد رسید و اهل بخارا و خوارزم با او بودند و ایکما از یکطرف مقاتلت ورزیدند مردم سغد در حصار بودند این وقت از طول حصار بیندیشیدند و بملک شاش و خاقان و اخشاد فرغانه مکتوب کردند و فرمانگذاران فرغانه نوشتند که این مردم عرب بر ما چیره شوند همان معاملت که با ما بورزیدند با شما نیز بجای گذارند اینک در کار خویش و انجام روزگار خود نیکو بدید بقدر بضاعت و استطاعت ما را معاونت کنید ایشان چندی بیندیشیدند و گفتند همانا هرچه با ما میرسد از این مردم فرومایه باشد چه آن رنج و شکنج که ما را از زیان هزیمت یا زوال سلطنت میرسد با ایشان نیز رسد پس از اولاد ملوک و اهل مجد و نجدت از جوانمردان مرزبانها و اساوره و ابطال انتخاب کردند و گفتند بیایید با عزیمت استوار و دل قوی روی بلشکر قتیبه نهند و لشکرگاهش را شبیخون گیرند چه او در این ایام بدربندان سمرقند مشغول است آنگاه دو پسر خاقان ترک را بر ایشان جای امیر ساخته و آن مردم را برگرفتند اما چنان افتاد که خبر عزیمت و نهضت ایشان بقتیبه پیوست و آن شجاع جنگجوی چهارصد بقولی ششصد تن از دلیران لشکر خویش را برگزید و تدبیر با ایشان بگذاشت و بفرمود تا بطرف دشمن راه برسپارند و صالح بن مسلم را بامیری ایشان مأمور ساخت آنجماعت برفتند تا در دو فرسنگی آن لشکر در معبر ایشان فرود شدند و صالح در دو مقام کمین ساخت و چون شب بنیمه پیوست آن لشکر با آهنگ شبیخون مأمون سر شدند و چون صالح را بدیدند بروی حمله افکندند

و بقتال بیرون آمدند ناگاه آمدند و کمین ها از راست و چپ برگشادند و هر چه سخت تر جنگ بکردند چنانکه هرگز از هیچ جماعتی آن شدت
مشاهدت نرفته بود و حکایت کرده اند که در غلوای جنگ ناگاه یکتن از مسلمانان قتیبه را در آن دل شب بدید که پوشیده مانده بود
و آنمرد دشمنی را ضربتی سخت بزد که خویشتن بعجب برفت و با قتیبه گفت پدرم و مادرم فدای تو باد این ضربت را چگونه دیدی گفت خاموش
باش که خدای دهانت را بشکند با جمله مسلمانان با ایشان سخت قتال دادند و همی بکشتند چندانکه سغد و دیگر جای ها فرار کردند و آنها
و اسلحه ایشان بهره مسلمانان گشت آنگاه سرهای کشتگان را از تن برگرفته و نیز جمعی را اسیر کرده و از آن کسان که نعش آورده بود
از ایشان پرسش کردند گفتند شما اجز پسران ملوک و عظمای جماعت یا ابطال رجالی کسی را کشته اید پس نامهای ایشان را
بنوشتند و از گوش هر یک بیاویختند بامدادان بلشکرگاه خود درآمدند و هرگز هیچ لشکری را بر اینگونه اسیران و اموال و مناطق
زرین و سلاح و خیل و آنهمه مقتول بدست نیافته بود و قتیبه آنمردم و دیگران را اکرام و احسان برفت و از آنطرف چون مردم صغد این
دهشت آیت را مشاهدت کردند سکت حال شدند و قتیبه بفرمود تا منجنیقها بر دیوار آنحصار برکشیدند و شکست بیفکندند و ثلمه در آن
مردی از حصاریان بایستاد و قتیبه را بدشنام فرو گرفت یکی از کمانداران تیری بدو پران کرد و چشمش در آورد و قتیبه ده هزار درهمش
بخشید مردی از مسلمانان حکایت کند که چون کار حصار سمرقند بطول انجامید قتیبه طول آن مدار دیدی شنیدم که مانند کسیکه با خویشتن حدیث
کند همی گفت ای سمرقند تا چند شیطان در تو لانه بنهد سوگند بخدای اگر دیدار بامداد را بدیدم چندان بکشم که از حد حساب بیرون باشد مردم از
شدند و با اصحابش گفت ای چه بسیار مردم که فردا تباه شوند و آنچه از ایشان بگذاشت با جمله چون بامداد چهره برگشاد قتیبه بجنگ فرمان
داد و بفرمود تا خود را به ثلمه شهر باز رسانند مسلمانان سپرها بر سر کشیدند حمله بیاوردند تا خود را بآن ثلمه رسانیدند بایستادند و هر چند ایشان
تیرباران کردند از جای نرفتند مردم سغد به قتیبه پیام فرستادند امروز از ما بازشو تا بامداد از کار مصالحت حکم کنیم در جواب گفت صلح
نکنیم مگر بباید ایمردم با آن ثلمه بجای باشند و بقول گفت این بندگان بیچاره شده اند هم اکنون با اینحال ظفرمندی بازشوید و چون
بامداد شد بصلح سخن کردند بدان شرط که هر سال دو هزار بار هزار و دویست هزار مثقال تسلیم کنند و هم در این سال سی هزار برده
بدو دهند و شهر را برای قتیبه خالی کنند و هیچ مقاتلی در آنجا نماند تا قتیبه مسجدی در آنجا بنیان کند و بمسجد درآید و نماز بگذارد و
خطبه براند و طعام بامداد بسپارد و بیرون شود با جمله چون آن کارها بپای رفت قتیبه با چهار هزار تن از برگزیدگان لشکر بشهر
اندر شد و نماز و خطبه تقدیم بگذاشت آنگاه بمردم سغد پیام فرستاد که هر کس از شما در آن اندیشه است که متاع خویش را ماخوذ
دارد چنان کند چه من از این شهر بیرون نشوم و جز آنچه با شما صلح ورزیده ام از هیچ نگیرم اما این لشکر باید در اینجا مقیم باشند و بعضی
گفته اند که قتیبه قرار مصالحه را بر یکصد هزار سوار مقرر داشت و نیز شرط شد که آنچه در آتشکده ها و بتخانه ها است بجمله از آن او باشد لاجرم
آن اشیاء و حلی را برگرفت و بتها را بیاوردند و بر روی هم برنهادند چندانکه مانند کوشکی بزرگ بود آنگاه هزار [illegible]
که بر آنها بود برگرفت و بقیه را بسوخت در اینحال غوزک نزد قتیبه شد و گفت همانا شکر احسان تو بر من واجب است با این اصنام
متعرض مشو چه در این جمله بتها است که هر کس بسوزاند تباه میشود قتیبه گفت چون چنین است من بدست خود میسوزانم پس بفرمود تا آتشی
افروختند و تکبیر براندند و آن نار را مشتعل کردانیده آن بتها را بیکباره بسوختند و پنجاه هزار مثقال میخ زرین در باقیمانده بیرون شهر سغد
از فرزندان یزدجرد بن شهریار دست یافت و نزد حجاج بفرستاد و حجاج آن دو دختر را برای ولید بفرستاد و آن دختر از ولید بیاید
گشته یزید بن ولید از وی متولد شد و چون قتیبه از این امور بپرداخت غوزک را فرمان کرد تا از سغد انتقال داد و بعضی گفته اند که این سخن
بر مسلمانان بیرون تاختند و بقتال در آمدند و این حال در روزی بود که سمرقند مفتوح شد و قتیبه را امیر و فرمان کرده بود و بختی در رسید

بنهاده و جبه بر تن انداخته بود و مردم سمرقند سالها از اخشیان بطعمه تاج بسر زدند تا از قتیبه بگذشتند و هنوز قتیبه بر شمشیر خود تکیه
بنهاده و هنوز بند شمشیر را نگشاده بود که از آنسوی لشکر اسلام از یمین و یسار جنبش کرد و بجانب قلب که انهزام یافته بود شتافتند
سمرقندیان را چنان منهزم ساختند که بلشکرگاه خود باز تاختند و از مشرکان جمعی کثیر کشته شدند و بشهر درآمدند و کار بمصالحت افکندند
اینوقت غورک طعامی ساخت و قتیبه را بخوانده با جماعتی از اصحابش نزد او شدند در اینحال قتیبه از وی خواستار شد که سمرقند را
بدو گذارد و خود از آنجا انتقال نماید و تنک اجاره نماند و قتیبه این آیت مبارک تلاوت کرد و انه اهلک عادا الاولی و ثمود فما ابقی
حکایت کرده اند که کسی که قتیبه برای بشارت فتح سمرقند بحجاج فرستاد و حجاج بفرمود تا این بشارت بولید رساند آن شخص
میگوید قبل از طلوع فجر بدمشق رسیدم و بمسجد جامع رفتم یکسوی خویش مردی کور را بدیدم پرسید از کجا باشی گفتم از
خراسان بیایم و فتح سمرقند را بدو بگذاشتم گفت سوگند باملک که محمد صلی الله علیه و آله بحق فرستاد این شهر بحیلت کشوده باشید ای مردم خراسان که ملکی از بنی امیه مسلوب ساختید و دمشق را سنگ سنگ درهم شکستید یعنی سرانجام آنرا
عذر با نجال میرسد بالجمله قتیبه چون سمرقند را بگشود گفتند هذا الاسدی العربی چه او در تمثیل سمرقند و خوارزم را برگشوده با آنها
سواری در یک حلق بود و عرب را میگفتند میگوید مانند عیر است و از آن پس که قتیبه سمرقند را برگشود نهار بن توسعه را بخواند
و گفت ای نهار کجا است آنکه میگفتی

ألا ذهب الغزو المقرّب للغنى ومات الندى والجود بعد المهلّب أقاما بمرو الروذ رهن ضريحه فقد غيّبا عن كل شرق ومغرب

آیا این غزو یعنی غزو خوارزم و سمرقند غزو هست گفت از آن غزو بهتر هست و من بیا نم که گفته ام

وما كان مذ كنّا ولا كان قبلنا ولا هو فيما بعدنا كابن مسلم أعمّ لأهل الترك قتلا بسيفه وأكثر فينا مقسما بعد مقسم

و شعرا در فتح سمرقند انشاد ابیات نموده و قتیبه از آن پس بمرو باز شد و اهل خراسان همی گفتند که قتیبه با مردم سمرقند غدر
ورزید و بغدر ملک سمرقند شد و ایاس بن عبد الله از جانب قتیبه بر حکومت خوارزم داد و مردی ضعیف بود و عبید الله بن
ابی عبید الله مولای مسلم تولیت امر خراج داشت مردم خوارزم ایاس را سست و بیچاره خواندند و بروی آشوب همی
در انداختند و عبید الله از این داستان بقتیبه نوشت قتیبه بفرمود تا برادرش عبد الله بخوارزم شود و بعمل آنجا بپردازد
و ایاس و حیان نبطی را بتازیانه فرو گیرد و موی سر و ریش ایشان را بستر د چون عبد الله بخوارزم نزدیک شد ایاس را
پوشیده پیام کرد و بیم داد و او دوری گرفت اما چون بخوارزم آمد حیان را بگرفت و او را بضرب تازیانه و تراشیدن
موی ریش آزار کرد و از پس اینکار قتیبه لشکری با مغیرة بن عبد الله بسوی خوارزم فرستاد و مردم خوارزم این خبر بشنیدند
و از آن پس که مغیره اندر آمد اولاد آنانکه خوارزمشاه ایشان را کشته بود اعتزال گرفتند و از معاونت او روی برتافتند با
ترکستان فرار کردند و مغیره جمعی از خوارزمیان را بکشت و اسیر کرد و دیگران قبول جزیه نهاده صلح کردند و بعد از آنکه نزد قتیبه باز
شد بحکومت نیشابور نایل گشت در روضة الصفا مسطور است که در هنگام محاصره سمرقند دهقانش که گماشته مسلول بود قتیبه
پیام کرد که اگر تا مدت عمر مشغول محاصره باشی این شهر را مفتوح نداری چه در کتب پدران خویش دیده ایم که فتح این شهر بدست
کسی باشد که نامش پالان باشد قتیبه گفت الله اکبر نام من پالان است چه قتب در زبان عرب پالان را گویند دهقان گفت از این است
که قتیبه آن شخص نیست آنگاه قتیبه جمعی را در مسجد و قتال جای داده بحیلت بشهر فرستاد و فتح کرد

## بیان عزل کردن ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز را از امارت حجاز

عزل عمر از حجاز
۱۳

گفته اند در اینسال ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز را از امارت حجاز و مدینهٔ طیبه معزول ساخت چه عمر از ظلم حجاج نسبت بمردم عراق تولید
می نوشت و این خبر بحجاج پیوست و او بولید نوشت که گروهی از بی دینان و اشقیا که نزد من بودند از عراق متزلزل گرفته و بمدینه و مکه
در آمدند و این کردار در حکومت من وهن بشکیند ولید بدو نوشت که برای حکومت مدینه و مکه کدام کس شایسته است حجاج در جواب
نوشت که خالد بن عبد الله و عثمان بن حیان سزاوارند لاجرم ولید مکهٔ معظمه را با خالد و مدینه را با عثمان و عمر را خلعت داد و چون
عمر از مدینه راه برگرفت گفت سخت در بیم هستم که از آن مردم باشم که مدینه ایشان را بیرون کرده باشد و از این سخن بقول رسول خدای
صلی الله علیه و آله اشارت داشت که فرموده تنفی خبثها و عمر از مدینه در شهر شعبان بود و چون خالد بمکه در آمد هر کس از مردم
عراق را که در آنجا بودند که آبیرون کرد و مردم را تهدید داد که هیچ مرد عراقی را منزل ندهند یا خانه را اجاره نگذارند و دیگر
مردم مدینه کار را دشوار کرد و با ایشان بجور و ستم کار کرد اما در زمان امارت عمر هر کس از حجاج هیناک شدی بمکه و مدینه
آوردی و بعضی گفته اند عثمان بن حیان را عامل مدینه کردانیدند و از این پیش در وقایع سال نود و یکم بولایت خالد در مکهٔ معظمه اشارت رفت

## بیان سوانح سال نود و سیم هجری نبوی حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة و الثناء

در اینسال عباس بن ولید در زمین روم جنگ بیفکند و سبسطیه و مرزبانین و طرسوس را بر گشود و نیز در اینسال مروان بن ولید در اراضی
روم غزو بنهاد و چندانکه تا به خنجره که از بلاد آن مملکت است باز رسید و هم در اینسال مسلمة بن عبد الملک با مردم روم حرب ساخت
و ماسیه و حصن الحدید و غزاله را از ناحیهٔ ملطیه مفتوح ساخت و هم در اینسال در مملکت افریقا محاسا از آب بکاست و بهاران از آبیاری
سود نیافت موسی بن نصیر با یاران در طلب باران شدند و خداوند کریم که رحمتش عمیم است از نزول رحمت بر ایشان فتح نهاد و از ریزش
سحاب کامیاب فرمود و هم در اینسال ولید بن عبد الملک از آن پیش که عمر بن عبد العزیز را معزول دارد بدو نوشت که خبیب بن عبد الله بن زبیر را
بتازیانه بگیرد و آب سرد بر سرش بریزد و عمر بچاه تازیانه بدو بزد و بروزی سرد آبی سرد بر سرش بریخت و بر باب مسجدش باز داشت و خبیب
در همان روز بمرد و هم در اینسال عبد العزیز بن ولید مروان را حج نهاد و در اینسال حکام و فرمانگذاران بلاد اسلام همان بودند
که بودند مگر مدینهٔ طیبه که عاملش عثمان بن حیان بود و دو شب از شهر شوال بجای مانده بمدینه درآمد چنانکه بدان اشارت رفت و اندرین
سال ابو الشعثاء جابر بن زید ازدی فقیه در بصره وفات کرد و یافعی میگوید ابن عباس گفته است اگر مردم بصره تمامت در قول ابی
الشعثاء جابر فرو نشستند وسعت علمش ایشان را کافی بود چه او را بعلوم قرآن دانشی بکمال بود و هم در اینسال ابو العالیة البراء که نامش زیاد بن
فیروز و غلام زنی اعرابیه از جماعت بنی ریاح است در رجب راه بهشت بسرای آخرت گشید و این غیر از ابو العالیه ریاحی است که در سال
نود و هم هجری بدرود زندگانی گفت و هم در اینسال بلال بن ابی الدرداء انصاری که از پدرش راوی بود دیده بسرای جاوید برد و در دمشق
در دمشق قضاوت داشت و هم در اینسال بروایت یافعی ابو الخطاب عمر بن ابی ربیعه شاعر قرشی مخزومی مشهور بدیگر جهان رفت و نهایت
و او بنام ثریا تشبیب نمودی و در فنون غزل سرائی و ظرافت و نوادر نادرهٔ روزگار بود چنانکه در جای خود بخواست خدای بشرح
حالش اشارت رود و هم در اینسال زرارة بن اوفی عامری بروایت یافعی از این جهان رخت بربست روزی بامدادان بگاه این آیت
مبارک قرائت کرد فاذا نقر فی الناقور بناگاه بیفتاد و بمرد و نیز در اینسال بروایت یافعی عبد الرحمن بن یزید بن حارثة الانصاری
المدنی روی بدیگر سرای نهاد از صحابه روایت داشت و در مدینهٔ طیبه قضاوت یافت اعرج میگفت بعد از صحابه هیچکس را از وی
افضل ندیدم و هم در اینسال ژوستین امپراطور قسطنطنیه را از سلطنت خلع نمودند و ژوستین آخر پادشاه است از نسل هرقل
که در قسطنطنیه با امپراطوری روز نهاد و این ژوستین جز آنست که از این پیش بخلع او و منزل گزیدنش در بلغار اشارت شد

# بیان پارهٔ از وقایع سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

شهادت سعید بن جبیر

بروایتی در این سال حجاج بن یوسف لعنة الله علیه سعید بن جبیر علیه الرحمه را شهید ساخت و سبب قتل آنجناب چنانکه اشارت یافت خروج او با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بود و تفصیل حال سعادت مآلش در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور است از این پس انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور خواهد شد در این سال قتیبه از نهر بگذشت و بیست هزار تن جنگجوی از اهل بخارا و کش نسف و خوارزم بخواست و آنجماعت را بطرف شاش فرستاد و خویشتن روی بفرغانه نهاد و بخجنده درآمد مردم خجنده بجنگ او درآمدند و چند کرت جنگ بدادند و در همه مسلمانان را فتح بود آنگاه قتیبه بکاشان که مدینه فرغانه است درآمد و آن لشکر را که بجانب چاچ روان داشته بود مظفر و منصور نزد او بیامدند و آن شهر را مفتوح و بیشترش را محترق داشته بودند آنگاه قتیبه بمرو مراجعت کرد و سحبان در وصف قتال مسلمانان در خجنده شعری چند انشاد کرد و از شجاعت و دلاوری باهلیان همی داستانها بدستیاری ایشان خواند مذکور داشته‌اند

# بیان پارهٔ از حوادث و سوانح سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح سنه ۹۴ — فتح انطاکیه — تخریب شهرهای روم — فتوحات مسلمین در روم — فتح بلاد ارهنی هند در روم — قضاوت سلیمان در شام — فتح نهادن مسلمه — وفات سید سجاد — وفات عروة بن زبیر — وفات علیه السلام

در این سال عباس بن ولید در زمین روم جنگ بیفکند و انطاکیه را بگشود و در این سال عبد العزیز بن الولید با مردم روم غزو نمود چندانکه بغزاله رسید و نیز ولید بن هشام معیطی چندان با رومیان حرب بداد که تا برج حمام پیوست و نیز یزید بن ابی کبشه در روم جنگ درانداخت تا بزمین رسید و هم در این سال زلزله سخت در شام روی داد چنانکه تا چهل روز بطول انجامید و بیشتر شهرها را ویران ساخت لکن در انطاکیه عظیم‌تر بود و هم در این سال قاسم بن محمد ثقفی در اراضی هندوستان جنگ نمود و بعضی از آن زمینها بدست کرد و در این سال ولید بن عبد الملک سلیمان بن حبیب را بقضاوت شام برگزید و در این سال مسلمة بن عبد الملک سردار افواج اسلام بگذاشت و بقولی عبد العزیز بن الولید حج بنهاد و در این سال خالد بن عبد الله عامل مکه و عثمان بن حیان امیر مدینه و قرة بن شریک امیر مصر و قتیبه بن مسلم از جانب حجاج حکمران خراسان بود و وفات حضرت سید سجاد علیه السلام در این سال است چنانکه مشروحاً مذکور میشود و نیز در این سال عروة بن زبیر و سعید بن مسیب بروایتی بر اثر وفات کردند و ما در حروف شرح حال ایشان را در مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته‌ایم و هم در این سال ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام بدیگر سرای رهسپار شد

# ذکر وفات حضرت سید الساجدین علی بن الحسین سلام الله علیهم اجمعین

در کتاب بحار الانوار از عثمان بن خالد از پدرش مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام چون بآن مرض که در آن وفات فرمود دچار گشت فرزندان خویش محمد و حسن و عبد الله و عمر و زید و حسین را فراهم ساخت و از میانه فرزند ارجمند محمد بن علی صلوات الله علیه را وصی و بباقر ملقب و معقب و امر ایشان را بآنحضرت مفوض و موکول فرمود و از جمله مواعظی که در وصیت نامهٔ خویش بحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده این بود یا بنیّ انّ العقل رائد الروح والعلم رائد العقل والعقل ترجمان العلم واعلم انّ العلم ابقی واللسان اکثر هذرا واعلم یا بنیّ انّ صلاح الدنیا بحذافیرها فی کلمتین اصلاح شأن المعایش ملؤ مکیال ثلثاه فطنة وثلثه تغافل لانّ الانسان لا یتغافل عن شیء قد عرفه ففطن له واعلم انّ الساعات تذهب عمرک وانک لا تنال نعمة الّا بفراق اخری فایّاک والامل الطویل فکم من مؤمّل املاً لا یبلغه وجامع مال لا یاکله ومانع ما سوف یترکه ولعلّه من باطل جمعه ومن حق منعه اصابه حراما وورثه احتمل اصره وباء

# احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام



یُوزَیْد، وَذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ یعنی ای پسرک من همانا عقل و دانش پیرو روح و علم پیرو عقل و عقل ترجمان و مفسر علم است و بدانکه علم پاینده و زبان بخطا و باطل لغزنده است و دانسته باش ای پسرک من که اصلاح امور دنیا با تمامت بدو کلمه است زیرا که اصلاح امر معیشت بکمال آکنده است که دو ثلثش زیرکی و فطنت و دریافت لطایف امور و دقایق مطالب و ادراک جزئیات و کلیات مهام باشد و یک ثلثش تغافل و تسامح باشد چه ایشان هر آنچه فطانت دانسته و شناخته باشد تغافل نخواهد کرد یعنی تا چیزی را بفطانت دریابند و عارف نگردند را تغافل نخواهد داشت و بر مکتوم و مجهول تغافل نبرد و دانسته باش که ساعات ایام و لیالی عمر و مدت قوا بسر رود گذر روزگار روز تو میرسانید تو هیچ نعمتی واصل نگردی تا از نعمتی دیگر مفارقت جوئی پس با اینحال از این صورت بپرهیز از آرزوی دراز و بسی دیر بار چه بسیار آرزومندان بودند که بآرزوی خویش دست نیافتند و چه بسیار کسان که بناها فراهم ساختند نصیبی نداشتند و چه بسیار کسان که مردمان را از اموال خود بی بهره خواستند و هر چه زر داشتند دیگر گذاشتند و از این افزون شاید آمال از راهی باطل و تمری ناصواب فراهم و از راهی بحق و مروی دست باز داشته و بحرام دریافته و بنا صواب بارث گذاشته اصر و وبال و وزر و بالش را احتمال نموده است و چه این بهره یافته و این است خسران نمایان و زیان روشن و جاویدان و نیز در کتاب بحار الانوار مسطور است که علی بن الحسین با پسرش محمد علیهم السلام وصیت نمود و فرمود یا بُنَیّ اِنّی جَعَلْتُکَ خَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی لا یَدَّعِی فِیما بَیْنِی وَبَیْنَکَ اَحَدٌ اِلّا قَلَّدَهُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ طَوْقاً مِنْ نارٍ فَاحْمَدِ اللّٰهَ عَلیٰ ذٰلِکَ وَاشْکُرْهُ یا بُنَیَّ اُشْکُرْ لِمَنْ اَنْعَمَ عَلَیْکَ وَاَنْعِمْ عَلیٰ مَنْ شَکَرَکَ فَاِنَّهُ لا یَزُولُ نِعْمَةٌ اِذا شُکِرَتْ وَلا بَقاءَ لَها اِذا کُفِرَتْ وَالشّاکِرُ بِشُکْرِهِ اَسْعَدُ مِنْهُ بِالنِّعْمَةِ الَّتِی وَجَبَ عَلَیْهِ بِهَا الشُّکْرُ وَتَلا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلامُ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ یعنی فرزند من همانا من ترا بعد از خویشتن بخلافت خویشتن برگزیدم و در آنچه در میان من و تو است هر کس مدعی شود خدایش در روز قیامت با طوقی از آتش مقلد گرداند پس خدای را بر این نعمت و موهبت حمد و شکر گذار ای پسرک من هر کس را بر تو حق نعمتی است شکر گذار و هر کس ترا شاکر باشد نعمت رسان چه هیچ نعمتی که بر آنش شکر فرستی زوال نجوید و چون کفران کنی دوام نگیرد همانا شکر نماینده را بسبب توفیق ادای شکر سعادت بشارات از سعادت دریافت آن نعمتی که علت وصول آن ثواب گردیده است بروی شکر نهادن بر آن نعمت آنگاه علی بن الحسین علیهم السلام این آیت مبارک تلاوت فرمود که اگر سپاس نعمت گذارید بر نعمت شما افزوده داریم و اگر کفران ورزید عذاب من بر کافران نعمت سخت است که یکی از آنجمله سلب نعمت باشد و نیز در بحار الانوار مرویست که امام محمد باقر علیه السلام فرمود چون علی بن الحسین علیهم السلام را زمان وفات فرا رسید مرا بر صدر مبارک بچسپانید و فرمود ای پسرک من ترا آن وصیت گذارم که پدرم در حال وفات بمن گذاشت و فرمود پدرش این وصیت با او نهاد یا بُنَیَّ اِیّاکَ وَظُلْمَ مَنْ لا یَجِدُ عَلَیْکَ ناصِراً اِلَّا اللّٰهَ یعنی بپرهیز از ستم راندن بر آنکسیکه جز خداوند نصیر حقیقی در دفع ظلم تو یاوری نیابد و باین حدیث اشارت شد و دیگر در بحار الانوار از زهری مرویست که گفت در آن مرض که علی بن الحسین علیهما السلام وفات فرمود بحضرتش برآمدم در آن طبقی که در آن نان و هندبا بود در حضرتش بیاوردند با من فرمود از این بخور عرض کردم یا ابن رسول الله تناول فرمودم [illegible] فرمود همانا هندبا [illegible] باشد عرض کردم فضیلت کاسنی چیست قال ما مِنْ وَرَقَةٍ مِنَ الْهِنْدَباءِ اِلّا وَعَلَیْها قَطْرَةٌ مِنْ ماءِ الْجَنَّةِ فِیهِ شِفاءٌ مِنْ کُلِّ داءٍ فرمود هیچ برگی از هندبا نباشد جز آنکه قطره از آب جنت در آن است و در هندبا شفای هر دردی باشد زهری میگوید پس از آن طعام

ایضا وصیت امام محمد باقر

[illegible]

را بر داشتند روغن بیاوردند فرمود تا این کن عرض کردم دهن بالیدام فرمود این روغن بنفشه است عرض کردم فضیلت روغن
بنفشه بر سایر ادهان چیست قال کفضل الاسلام علی سایر الادیان فرمود چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب پس از آن
پسرش محمد علیه السلام با آنحضرت در آمد و آنحضرت با وی مدتی دراز پوشیده حدیث راند و شنیدم که در جمله کلمات خویش میفرمود
علیک بحسن الخلق بر تو باد بنیکوئی خلق و خوی آنگاه آنحضرت عرض کردم یا ابن رسول الله اگر امر و قضای خدای که ما را بجمله در خواهد یافت
در رسد بعد از تو بکدام کس شویم و مرا در دل افتاده بود که آنحضرت از مرگ خود داستان میکند فرمود ای ابو عبدالله بسوی این پسرم و

کلمات آنحضرت در اثبات امامت امام محمد باقر علیه السلام

اشارت بپسرش محمد فرمود انه وصیی و وارثی و عیبة علمی معدن العلم و باقر العلم اوست وصی و وارث و صندوق علم و معدن
علم و شکافنده علم است عرض کردم یا ابن رسول الله معنی باقر العلم چیست فرمود زود است که شیعیان خالص من بحضرتش مراوده
کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی زهری میگوید پس از این محمد را برای حاجتی بیازار فرستاد چون باز گشت عرض
کردم یا ابن رسول الله از چه روی باکبر فرزندان وصیت ننهادی فرمود امامت ببزرگی و کوچکی منوط نیست رسول خدای صلی الله علیه
اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه باینگونه مسطور و مکتوب دیدیم عرض کردم یا ابن رسول الله پیغمبر با شما وصیت و عهد فرموده که
اوصیاء بعد از وی چند تن هستند فرمود در صحیفه و لوح دیدیم که دوازده تن باشند و نامهای ایشان و اسامی پدران و مادران ایشان
و اسامی پدران و مادران ایشان مکتوب بود آنگاه فرمود از صلب پسرم محمد هفت تن از اوصیا بیرون میآیند که مهدی صلوات الله
علیهم از جمله ایشان است در مدینة المعاجز و بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب و کشی از قاسم بن عوف مرویست که امام زین العابدین

اخبار آنحضرت از امامت محمد باقر

با قاسم فرمود وَ اِیّاکَ اَنْ تَشُدَّ راحِلَةً تَرْحَلُها فَاِنَّ ما هٰهُنا یُطْلَبُ یا اینکه فرمود ما هٰهُنا مَطْلَبُ الْعِلْمِ
حَتّی یَمْضی لَکُمْ بَعْدَ مَوْتی سَبْعُ حِجَجٍ ثُمَّ یَبْعَثُ لَکُمْ غُلاماً مِنْ وُلْدِ فاطِمَةَ تَنْبُتُ الْحِکْمَةُ فی صَدْرِهِ
کَما یُنْبِتُ الْمَطَرُ الزَّرْعَ یعنی بپرهیز از اینکه برای طلب علم یا در طلب امام بار بربندی و راه در نوردی چه در اینجا کردی کنی بمطلب و مقصد و
ادراک علم دست نیابی تا هفت سال بعد از مرگ من برگذرد آنوقت پسری از فرزندان فاطمه علیها السلام برای شما انگیخته شود که سینه اش
منبع علم و حکمت باشد و علم و دانش را رواج دهد چنانکه باران کشت زار را سبز گرداند و برویاند قاسم بن عوف میگوید چون علی بن
الحسین وفات کرد روز و ماه و سال بشماره آوردیم پس یک روز افزون و نه کاسته آمد از آن مدت تا اینکه محمد باقر علیه السلام تکلم
راقم حروف گوید از این خبر معلوم میشود که تا هفت سال بعد از وفات امام زین العابدین علیه السلام تقیه مانع آن بوده است که امام
محمد باقر روشن و آشکار تکلم فرماید تا اینکه دولت بنی امیه را نوبت انجام و بنی عباس را زمان آغاز افتاد در هر دو چون در انتهای امر و
ابتدای ظهور بود ضعیف بودند برای نشر افاضه ینابیع حکمت مجال افتاد و در حقیقت از این کلام معجزه بزرگ استنباط بلکه ظاهر میشود
یکی اینکه جز فرزند برومندش در تمامت روی زمین امام و ملجاء و محل افاضه علوم نیست دیگر آنکه تا هفت سال اقتضای زمان چنین
چنان است در کتاب بحار الانوار و مدینة المعاجز و کتب اخبار مسطور است که حضرت امام جعفر صادق فرمود در آن شب که زمان وفات
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرا رسید با فرزندش امام محمد باقر علیه السلام فرمود یا بُنَیَّ ایتِنی بِوَضوءٍ ای فرزند آبی از بهر وضوء

خواستن آب وضوء از امام محمد باقر

من حاضر ساز امام محمد باقر ظرفی از آب بیاورد و از آن پیش که آب بحضور مبارکش حاضر شود با حضرت فرزند سعادتمند فرمود رُدَّهُ رُدَّهُ
فَاِنَّ فیهِ مَیْتَةً باز گردان و برگردان که در این آب مرداریست برداشتی چون این فرمایش بنمود بعضی گفتند این حرف از سنگینی بیماری
پس امام محمد باقر چراغی بخواست و در آن آب نظر کرد موشی مرده بدید پس آبی دیگر برای وضوء در حضرتش حاضر ساخت علی بن الحسین فرمود
یا بُنَیَّ هٰذِهِ اللَّیْلَةُ وُعِدْتُ فیها لُحوقی بِجَدّی رَسولِ اللهِ وَجَدّی اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ وَجَدَّتی فاطِمَةَ وَعَمّی الْحَسَنِ

الحسین صلوات الله علیهم اجمعین بپسر گفت ای پسر من این شبی است که مرا وعده نهاده اند که بجدم رسول خدای و آبای عظام خود صلوات الله علیهم ملحق شوم فاذا توفیت وادفنتنی فخذ ناقتی واجعل حظاراً واقم لها علفاً فانها تخرج الی قبری تضرب بجرانها الارض حول قبری وترغو فاقمها ورددها الی موضعها فانها تطیعك وترجع الی موضعها وانها تعاود الخروج فتفعل ما فعلت ولا تعارض لها وردها ردا رفیقا فانها تنفق بعد ثلاثة ایام

چون بدیگر جهان شدم و از دفن من بپرداختی شتر مرا در حظیره باز دار و علوفه از بهرش مقرر فرمای همانا آن شتر بجانب قبر من روی آورد و سینه و گلوی خود را بر خاک بگذارد و ناله بر آورد و پس او را بجای کن و بموضع خودش باز گردان همانا فرمان ترا اطاعت میکند و بموضعش باز آید و دیگر باره جانب قبر گیرد و تو بملایمت و رفق بازش گردان چه سه روز بعد از وفات من هلاک میشود و چون آنحضرت وفات نمود امام محمد باقر بوصیت پدر بزرگوار کار کرد و آن ناقه بیامد و در پیرامون قبر مبارک سینه بر زمین نهاد و ناله بر آورد با اینکه آن پیش آن مکان را ندیده بود امام محمد باقر بآنجا شد و فرمود بار مبارک بر خیز و بمکان خود باز شو او باز بشد و اندک مکثی کرد و دیگر باره جانب قبر گرفت و چون مره نخستین سینه بر زمین نهاده ناله بر آورد و امام محمد باقر سلام الله علیه بیامد و فرمود هم اکنون برخیز برخیز نخواست تنی از حاضران بر آن شتر صیحه برزند امام علیه السلام فرمود او را بحال خود گذارید همانا پدرم خبر داده است که بعد از سه روز هلاک میشود و آن شتر هلاک شد و در روایت است که حضرت علی بن الحسین بیست و دو حج و برواتی چهل حج بر آن ناقه بگذاشت و چون از مدینه بمکه سفر میکرد هرگز یک تازیانه بآن حیوان آشنا نمیداشت باالجمله در وصیت آنحضرت در باب نفاذ اخبار کثیره رسیده و اینمعنی پیش از این چندی نگارش یافت در کتاب اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون علی بن الحسین سلام الله علیهم را هنگام وفات باز رسید از آن پیش سبدی و صندوقی که در حضرتش بود بیرون آورد و با پسرش امام محمد باقر فرمود این صندوق را بر گیر و آنحضرت بر گرفت و پس از چهار روز وفات نمود و پس از آن برادران امام محمد باقر بیامدند و از آنچه در صندوق پدر بزرگوار بود مطالبه نمودند و بهره خویش بجستند فرمود سوگند بخداوند که شما را حقی در آن نباشد و اگر شما را نیز در آن حقی بودی آنحضرت صندوق را بمن نمیگذاشت یعنی اگر اموالی بود که قابل قسمت بودی شما را بی بهره نمیفرمود و در آن صندوق سلاح رسول خدای و کتب آنحضرت بود و در روایتی دیگر آنحضرت در حالت موت با فرزندان خویش التفات فرمود که آنجمله در حضرتش انجمن بودند آنگاه با امام محمد باقر فرمود ای محمد این صندوق را بمنزل خویشتن ببر و فرمود معلوم باشد که در این صندوق از دینار و درهم هیچ نیست لکن مملو از علم است و دیگر در بحار الانوار مسطور است که امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش امام محمد باقر روایت میفرماید که حضرت باقر فرمود که در آن شب که پدر پسندیده سیرتش علی بن الحسین علیهم السلام بجوار رحمت پروردگار روی برتافت و از این جهان بدرود مینمود شربتی در حضرتش حاضر ساختند عرض کرد این شروب بیاشام فرمود ای پسرک من این همان شبی است که در مثل چنین شب رسول خدای صلی الله علیه و آله بدیگر سرای رسیده گشت و من در همین شب بدیگر جهان رخت بخواهم کشید در کتاب مدینة المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری مرویست که علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را مرگ دریافت فرمود ای محمد چه شبی است امشب گفت شب فلان و فلان فرمود از ماه چه بر گذشت عرض کرد فلان و فلان فرمود از ماه چه بر جای مانده عرض کرد فلان و فلان فرمود این همان شب است که مرا بوفات وعده نهاده و در پایان همان شب از این سرای سپنجی بدیگر جهان انتقال فرمود

انتقال علی بن الحسین علیهما السلام

## ذکر بقیه وقایع سال نود و چهارم و انتقال حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از این سرای فانی بفرادیس جنان و جهان جاودانی

گذارندگان اخبار و نگارندگان آثار را در سال وفات علی بن الحسین سلام الله علیهما اختلاف بسیار است چنانکه در بیان مدت عمر مبارک و زمان امامتش اشارت رود ولکن چون مورخین معتبر بدین سال اشارت کرده‌اند و مجلسی علیه الرحمه این خبر را مقدم داشته راقم حروف نیز همان را اختیار شمرد، و این سال را سنة الفقهاء نامیدند چه اغلب فقهاء روزگار در آن سال وفات کردند چون سعید بن مسیب و سعید بن جبیر و عروة بن زبیر و ابوبکر بن عبدالرحمن و آنحضرت سید فقهاء است و از نخست آنحضرت برحمت پروردگار جوار جست و بدار آنحضرت فقهای مسطوره بلکه عامه فقهاء مدینه وفات نمودند چنانکه بدان اشارت یافت در بحار الانوار مسطور است که از جمله وصایای آنحضرت با پسرش امام محمد باقر علیه السلام این بود که فرمود چون من وفات کردم جز تو باید کسی مرا غسل ندهد چه امام را غسل نمیدهد مگر آنکسکه بعد از وی امام باشد در بحار الانوار مسطور است که حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه فرمود چون علی بن الحسین علیهما السلام حالت وفات دریافت سه دفعه بیهوش گشت و در دفعه واپسین فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین سپاس خدای را که آنچه با ما وعده نهاد بصدق و راستی تو امان داشت و زمین را بما میراث گردانید و از بهشت منزل کریم و کامکار گردیم و هرکجا که خواهیم پس بسکوت مبرا کار گذاشت آنگاه وفات فرمود و دیگر در بحار الانوار و کافی از حسن بن علی بن بنت الیاس از حضرت ابی الحسن علیه السلام مسطور است که میشنیدم میفرمود چون علی بن الحسین را هنگام بدرود جهان فرارسید مدهوش گردید آنگاه هر دو چشم مبارک برگشود و اذا وقعت الواقعه و انا فتحنا لک را قرائت فرمود و الحمد لله الذی صدقنا وعده الآیه آنگاه بساعت روح مبارکش قبض شده و سخنی نفرمود و هم در بحار الانوار از سهل بن زیاد مسطور است که چون علی بن الحسین صلوات الله علیه را زمان وفات دریافت بیهوش گشت و ساعتی مغشی علیه بود آنگاه بهوش گرائید و جامه از روی برگرفت و فرمود الحمد لله الذی اورثنا الجنة نتبوء منها حیث نشاء فنعم اجر العاملین آنگاه فرمود احفروا لی و ابلغوا الی الرشح قبر مرا بکنید تا بخاک سخت و ثابت برسید آنگاه جامه مبارک ابر کشید و بریاض رضوان و رحمت و رضوان یزدان جامه برکشید در بحار الانوار مرویست که چون علی بن الحسین وفات فرمود ابوجعفر علیهما السلام فرمود لقد کنت اکره ان انظر الی عورتک فی حیوتک فما انا بالذی انظر الیها بعد موتک فادخل یده و غسل جسده یعنی من کراهت داشتم در زمان زندگی تو بعورت تو نظر کنم چگونه بعد از مرگ تو بعورت تو نظر نمایم پس دست مبارک در آورد و جسد مبارکش را غسل داد و راوی میفرماید من نیز با پدرم اینگونه رفتار نمودم یعنی بعد از وفاتش در کار غسل بهمین طریق که با علی بن الحسین رفتار شد بپای بردم معلوم باد که نسبت بیهوشی با ائمه علیهم السلام را با ثبات دادن بیهوشی دیگران قیاس نتوان کرد حال پاکان را قیاس از خود مگیر

وفات علی بن الحسین علیهما السلام

در غسل دادن آنحضرت را

## داستان سعید بن مسیب در وفات امام زین العابدین و ندامت از حاضر نشدن در تشییع جنازه مبارک آنحضرت علیه السلام

داستان سعید بن مسیب در وفات آنحضرت

چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما جای بپرداخت مدینه در ماتمش صیحه واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و کبیر و صغیر در مصیبتش نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود در بحار الانوار و مدینة المعاجز از علی بن زید و در مناقب المناقب از زهری از سعید بن المسیب و عبدالرزاق از معمر از علی بن زید مرویست که گفت با سعید بن المسیب گفتم تو مرا خبر همی گفتی که علی بن الحسین علیهما السلام نفس زکیه است و تو نظیر و مانندی برای او نمیشناسی گفت سخن چنان است که گفتم و این مطلب پوشیده نیست سوگند با خدای مانند آنحضرت دیده نشده است علی بن زید گفت سوگند با خدای این حجت استوار بر تو وارد میباشد که بر جنازه‌اش نماز نگذاشتی سعید گفت همانا قاریان آن بود که تا علی بن الحسین بمکه بیرون نشدی جماعت قراء بیرون نمیشدند چون آنحضرت

بیرون شده ایم در خدمتش بیرون شدیم کا همگی سوار بودیم و چون در عسفان رسیدیم آنحضرت نازل گشت و نماز گذاشت و سجدهٔ شکر بجای آورد و عسفان بضم اول موضعی است نزدیک مدینه و بروایتی تا مدینه دو روز راه است بالجمله بروایت زهری سعید بن المسیب گفت حضرت امام زین العابدین بیرون شد و من نیز در خدمتش براه در گرفتیم و در یکی از منازل فرود گشت و دو رکعت نماز گذاشت و در سجود خویش خدای را تسبیح گفت و هیچ شجر و مدر نماند جز آنکه با آن حضرت تسبیح نمودند و ما از این حال در فزع شدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود ای سعید در فزع شدی عرض کردم آری یا ابن رسول الله فرمود همانا این تسبیح اعظم است پدرم از جدم از رسول خدای صلوات الله علیهم مرا روایت فرموده است که فرمود باقی نمی‌ماند گناهان با این تسبیح عرض کردم این تسبیح را با ما تعلیم فرمای و از روایت علی بن زید از سعید بن المسیب این است که آنحضرت در سجود خویش تسبیح فرمود و در اطرافش هیچ درخت و سنگ و کلوخ نماند جز آنکه با آنحضرت موافقت کرد و من و اصحابم از این حال در فزع شدیم پس آنحضرت فرمود یا سعید إنّ الله جلّ جلاله لمّا خلق جبرئیل الهمه هذا التسبیح فسبّحت السموات والأرض لتسبیحه الأعظم وهو اسم الله جلّ وعزّ الأکبر یا سعید أخبرنی أبی الحسین عن أبیه عن رسول الله صلّی الله علیه وآله عن جبرئیل عن الله جلّ جلاله أنّه قال ما من عبد من عبادی من آمن بی وصدّق بک وصلّی فی مسجدک رکعتین علی خلاء من الناس إلّا غفرت له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر ای سعید همانا خدای جلّ جلاله چون جبرئیل را بیافرید این تسبیح را باو الهام فرمود و آسمانها باین تسبیح اعظم خدای را تسبیح نمودند و این اسم بزرگ و اکبر خدای عزّ وجلّ است یا سعید پدرم حسین از پدرش از رسول خدای صلی الله علیه وآله از جبرئیل از خدای جلّ جلاله مرا خبر داد که خدای تعالی فرمود هیچ بنده از بندگان من نیست که بمن ایمان آورده و ترا تصدیق نموده باشد همیشه که در مسجد تو در خلوت از مردمان دو رکعت نماز بگذارد جز آنکه گناهان گذشته و آینده‌اش بیامرزم و بالجمله سعید بن المسیب گوید هیچ شاهدی افضل از علی بن الحسین ندیدم و نشنیدم کا همگی این حدیث را بمن بگذاشت و چون آنحضرت وفات نمود ابرار و فجار بجمله در جنازه‌اش حاضر شدند و صالح و طالح بروی درود و همی ستایش نمودند و مردمان در پیرامون جنازه‌اش روان و شتابان بودند تا بجمله جنازه را در آوردند من با خود گفتم اگر دریابم روزی کا در روزی ادراک نمایم که در خلوت آید و در رکعت نماز در این مسجد بجای گذارم فرصت را غنیمت شمارم و جز یک مرد و زن بجای نمانده بود و ایشان نیز بتشییع جنازه بیرون شدند و من بجای بماندم تا آن نماز بگذارم این هنگام بانگ تکبیر از آسمان برخاست و زمین در پاسخ تکبیری بیاراست و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد و من بیمناک شدم و بر روی بیفتادم پس آنانکه در آسمان بودند هفت کرت تکبیر گفتند و نیز هر چه در زمین بود هفت تکبیر گذاشت و بر علی بن الحسین صلوات الله علیهما نماز بگذاشتند و مردمان بمسجد در آمدند و من بآن دو رکعت نماز نائل شدم و نه بنماز نهادن بر جنازهٔ مبارک آنحضرت حتی بن زید میسکوید بن سعید بن المسیب گفتم اگر من بجای تو بودم جز نماز بر علی بن الحسین علیهما السلام را اختیار نمیکردم همانا این کردار تو بافی آشکارا بود پس سعید بگریست و گفت جز انجام خیر نمی‌جستم کاش بروی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است روحی فداه یا ابن الزهراء

## ذکر علت وفات حضرت سید الساجدین و زین العابدین و امام یوم الدین صلوات الله و سلامه علیه

الا انجری که میفرمایند هیچیک از ما نیست جز آنکه مقتول یا بزهر جفا شهید شود تصریح نماید که علی بن الحسین سلام الله علیه نیز بدرجهٔ شهادت نائل است صاحب فصول المهمه نوشته است که گفته اند آنحضرت مسموم وفات کرد و ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و صاحب جبیب السیر نیز از این خبر با وی موافقت کرده و در بعضی اخبار روایت است که هشام بن عبد الملک آنحضرت را بزهر شهید ساخت صاحب

جنابش نکوهش میگوید آنحضرت را عبد الملک بن مروان در ایام خلافتش مسموم نمود و طریحی در منتخب نوشته است که آنحضرت را ولید بن عبد الملک
بزهر جفا مقتول گردانید و بقول اصح هشام بن عبد الملک آنحضرت را زهر خورانید و چنانکه عده مورخین خاصه و عامه اشارت کرده‌اند
و باره سبب مسموم شدن آنحضرت را از این علت نوشته‌اند و در بحار الانوار نیز قصه هشام را ذکر نماید بر این وجه است که هشام بن عبد الملک
سفر حج بگذاشت و چون بطواف درآمد از کثرت ازدحام مردمان باستلام حجر الاسود قدرت نیافت پس منبری از بهرش نصب کردند
تا بر آن برنشست و مردم شام در پیرامونش انجمن شدند و در آنحال که بر این منوال بودند ناگاه علی بن الحسین علیهما السلام پدید گشت و ازار
و ردائی بر تن مبارک داشت و از جمله خلق جهان بروی و بوی نیکوتر و آثار سجود در پیشانی مبارکش مانند پینه نمودار بود پس شروع
بطواف فرمود و چون بموضع حجر الاسود رسید مردمان از حشمت و هیبتش دوری گرفتند تا بفراغت طواف همی داد هشام را از مشاهدت
اینحالت سخت غضب افتاد و باندیشه شهادت آنحضرت برشد اتفاق یکی از مردم شام از هشام پرسش نمود که این جوان کیست
که مردمانش فزونتر از تو رعایت حشمت و عظمت نمایند کیست هشام از کمال بغض و تحیر گفت نمیشناسم صاحب فصول المهمه از
[illegible] داستان که آنحضرت را با هشام افتاد قبل از مرگ عبد الملک پدرش بود و چون استلام حجر الاسود امکان نیافت
منبری از بهرش در حطیم نصب کردند و گروهی از مردم شام در گردش جای داشتند و چون از آنحضرت از وی پرسش نمودند از بیم
مردم با آنحضرت بگروند گفت او را نشناسم احمد بن خلکان در تاریخ خود وفیات الاعیان و ابو محمد عبد الله بن اسعد یافعی در تاریخ خود
مرآة الجنان بهمین داستان اشارت کرده‌اند که در زمان هشام بن عبد الملک و از اعاظم علمای سنت و جماعت بلکه در شمار روی داود ابن خلکان ع
متعصبین است بعد از آنکه در شرح حال فرزدق از فسق و فجور او باز نماید میگوید یک کرمتی بفرزدق منسوب است که امیدواری آن نسبت
برای او آنگاه داستان هشام را در زمان ولایت پدرش عبد الملک مذکور میدارد و میگوید جماعتی از اعیان شام با او بودند که ناگاه
زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نمودار شد و آنحضرت در شمایل و مخایل و روی و بوی از تمامت مردمان.
نیکوتر بود و چون بحجر الاسود رسید مردمان از حضرتش دور ایستادند تا استلام فرمود پس مردی از اهل شام گفت این
شخص کیست که مردمان باین اندازه از وی در هیبت هستند هشام از آن بیم که مردم شامش بشناسند و بنده آن مخایل و شمایل گردند
او را نمی‌شناسم ابو فراس همام ابن غالب شاعر معروف بفرزدق حاضر بود گفت لکن من او را خوب میشناسم مرد شامی گفت یا ابا
فراس کیست فرزدق این اشعار بخواند

اشعار فرزدق

| | | | |
|---|---|---|---|
| هذا الذي تعرف البطحاء وطأته | والبيت يعرفه والحل والحرم | هذا ابن خير عباد الله كلهم | هذا التقي النقي الطاهر العلم |
| هذا إذا رأته قريش قال قائلها | إلى مكارم هذا ينتهي الكرم | ينمى إلى ذروة العز التي قصرت | عن نيلها عرب الإسلام والعجم |
| يكاد يمسكه عرفان راحته | ركن الحطيم إذا ما جاء يستلم | في كفه خيزران ريحه عبق | من كف أروع في عرنينه شمم |
| يغضي حياء ويغضى من مهابته | فلا يكلم إلا حين يبتسم | ينشق نور الهدى عن نور غرته | كالشمس ينجاب عن إشراقها الظلم |
| مشتقة من رسول الله نبعته | طابت عناصره والخيم والشيم | هذا ابن فاطمة إن كنت جاهله | بجده أنبياء الله قد ختموا |
| الله شرفه قدما وعظمه | جرى بذاك له في لوحه القلم | فليس قولك من هذا بضائره | العرب تعرف من أنكرت والعجم |
| كلتا يديه غياث عم نفعهما | تستوكفان ولا يعروهما عدم | إن قال قال بما يهوى جميعهم | وإن تكلم يوما زانه الكلم |
| من جده دان فضل الأنبياء له | وفضل أمته دانت له الأمم | سهل الخليقة لا تخشى بوادره | يزينه اثنان حسن الخلق والكرم |
| حمال أثقال أقوام إذا فدحوا | حلو الشمائل تحلو عنده نعم | ما قال لا قط إلا في تشهده | لولا التشهد كانت لاءه نعم |

# احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام



لا یخلف الوعد میمون نقیبته رحب الفناء اریب حین یعتزم عمّ البریة بالاحسان فانقشعت عنها الغیابة والاملاق والظلم

من معشر حبهم دین وبغضهم کفر وقربهم منجی ومعتصم ان عدّ اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر اهل الارض قیل هم

لا یستطیع جواد بعد غایتهم ولا یدانیهم قوم وان کرموا هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت والاسد اسد الشری والبأس محتدم

لا ینقص العسر بسطاً من اکفهم سیان ذلک ان اثروا وان عدموا مقدم بعد ذکر الله ذکرهم فی کل بدء ومختوم به الکلم

یأبی لهم ان یحل الذم ساحتهم خیم کریم وایدٍ بالندی هضم ای الخلائق لیست فی رقابهم لاولیة هذا او له نعم

من یعرف الله یعرف اولیة ذا فالدین من بیت هذا ناله الامم

چون هشام این اشعار شنید در خشم شده و از آن پس فرزدق را حبس داشته در میان مکه و مدینه محبوس شد . روایت علامه مجلسی
هشام بر آشفت و جایزه او را ممنوع داشت و گفت چرا در حق ما این چنین مدایح انشا نکردی فرزدق گفت تو جدی مانند جد او و
پدری مانند پدر او و مادری مانند مادر او بیاور تا در حق شما نیز چنین مدح گویم پس هشام او را در عسفان که ما بین مکه و مدینه است محبوس
کرد و این داستان در حضرت علی بن الحسین معروض گشت دوازده هزار درهم برای فرزدق فرستاد و فرمود یا ابا فراس ما را معذور دار
چه اگر بیش از این نزد ما موجود بودی بتو ارسال میکردیم فرزدق آن دراهم را باز فرستاد و عرض کرد یابن رسول الله من آنچه
گفتم صرف برای خوشنودی خدای و رسول خدای بود و طمع خیری در این باب نداشتم آن حضرت دیگر باره آن درهم را باز فرستاد و
فرمود بحق من بر تو میباید قبول کنی همانا مکان و نیت ترا خدای دانست و تشکر نماید پس فرزدق آن انعام را پذیرفتار گردید
و در همان حالت که در زندان جای داشت و در روایت صاحب کشف الغمه که یکی او را در زندان دریافت این شعر در هجو هشام بن عبدالملک گفت

أیحبسنی بین المدینة والتی الیها قلوب الناس یهوی منیبها و از آنجمله این شعرات

یقلّب رأساً لم یکن رأس سیّد وعیناً له حولاء بادٍ عیوبها چون این خبر فرزدق بهشام خبر داد

او را از حبس رها کرد و ابو الفرج اصفهانی در جلد نوزدهم اغانی از بعضی روایت کرده است که فرزدق از آن پس که مقداری از
روزگار بر گذرانید اتفاقاً حج بجا داشت و اتفاقاً هشام بن عبدالملک نیز در آن سال بمکه در آمده بود و علی بن الحسین علیهما السلام را در
حین طواف بدید گفت مَن هذا الشاب الذی تبرق اسرّة وجهه کانه مرآة صینیة تتراءی فیها عذاری الحیّ وجوهها کیست این جوان که از درخشش اسارير جبین او برق و لمعان است و چهره او چنان آینه چینی است که در آن
نمایان است گفتند علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم است پس فرزدق قصیده مذکوره را انشاد کرد
و هشام خشمگین شده او را در میان مکه و مدینه محبوس ساخت و فرزدق دو شعر مذکور را در هجوش گفت هشام بشنید و
بفرستاد و او را رها ساخت انتهی ابو الفرج در اغانی در ذیل این داستان میگوید شعر این قصیده را مذکور میدارد اما
در جلد چهاردهم در ذیل احوال حزین شاعر میگوید عبدالله بن عبدالملک وقتی آهنگ حج کرد پدرش با وی گفت روی باشد که
در مدینه حزین شاعر نزد تو بیاید و او شاعریست که زبانش گزنده تر از زبان مار است بپرهیز از اینکه او را بخود راه دهی و سهام
و چار شوی لکن او را ... و نشانش این است که موی دراز و شکم و بینی بزرگ دارد پس چون عبدالله بمدینه در آمد
شان او را در بان خود بنداشت و گفت مباد او را در آنجا راه دهی از اتفاق وقتی حزین بیامد که عبدالله بیرون است بجامه خواب شود
جامه پرده بیاویخته و هنگام ملاقات و نشست چون حزین روی بازپس کرد حاجب آن سخن عبدالله را بیاد آورد و ...
... جلب کرده حزین را در خدمت عبدالله در آورد و چون حزین آن چهره رسا و طلعت دلارا و روی ... بدید

عبدالله را بدید که چوبی از خیزران در دست داشت و چون ماه و آفتاب سید رخشید متحیر و مبهوت ساکت و صامت در جای خود بایستاد و این ابیات بفراست حالت او را بدانست و چندان درنگ نمود تا آسوده شد و او را ترحیب و ترجیب فرمود و حزین با خاطری محزون پاسخ داد و بگفت چون روی دلارا دیدم و موی مشک بیز دعا کرد و گفت ایها الامیر انا من نور بغتری چند مدح کرده بودم اما چون از این بهاء و سنا از رجال نو نگران شدم همه را از یاد ببردم و از آن مقام که هستم دو شعر انشا کردم عبدالله گفت آن دو شعر کدام است حزین گفت

فِي كَفِّهِ خَيْزُرَانٌ رِيحُهَا عَبِقٌ مِنْ كَفِّ أَرْوَعَ فِي عِرْنِينِهِ شَمَمُ يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ فَمَا يُكَلَّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

عبدالله او را جایزه بداد و حزین گفت خادمی نیز بمن عطا کن گفت از این دو غلام هر یک را خواهی اختیار نمای حزین یکی را اخذ داشت بالجمله ابوالفرج میگوید مردمان را عقیدت چنان است که این دو بیت از آن قصیده ایست که فرزدق در مدح علی بن الحسین سلام الله علیهما انشا کرده و اولش این است

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

و این غلط است از آنکه این دو شعر را در جمله آن اشعار روایت کرده است چه این دو بیت از آنگونه اشعار نیست که مانند علی بن الحسین علیهما السلام را با آن فضل متعالی که برای احدی نیست مدح توان نمود اما ابوالفرج شعر ثانی را در جمله اشعاری که در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال فرزدق مرقوم داشته مسطور نموده است در هر حال شعر اول هیچ در خور مقام امام علیه السلام نیست ممکن است که شعر اول از حزین باشد و دوم را تضمین نموده باشد و ممکن است هر دو از حزین باشد و در روایت و نقله چون با شعار فرزدق بیک وزن و روی است در ذیل قصیده او سهوا نگاشته باشند والله اعلم مع الحدیث ابوالفرج بعد از این بیان بندی از فضایل و مکارم علی بن الحسین ع و اغماض در معرفت آنحضرت و قصیده فرزدق و عقیدت آنحضرت بفرزدق و هم بروایت دیگر پاره مردمان را در این اشعار عقیدت رفته اشارت کرده است چون اینجمله مسطور و مشروح گردیده است بنگارش آن حاجت نیست و بروایت ابی بکر علائی فرزدق را بسوی بصره اش اخراج نمود و نیز در بحار الانوار از هشام بن عبد الاعلی از فرغان که از روات فرزدق بود مرویست که گفت سالی با عبدالملک بن مروان حج نهادم عبدالملک را بعلی بن الحسین بن علی بن ابی طالب نظر افتاد ذهبی خواست آنحضرت را کوچک شمارد گفت وی کیست فرزدق میگوید قصیده ما را بالبدیهه قرائت کردم و چنان بود که عبدالملک هزار الف دینار در صله فرزدق مبذول داشتی در این سال از وی باز داشت فرزدق این حکایت بعلی بن الحسین علیهما السلام بود و از آنحضرت خواستار شد تا در شفاعت او با عبدالملک سخن کنند فرمود از مال خود من بهمان قدر که عبدالملک در صله تو معمول میداشت مبذول میفرمایم و با او سخن نمیکنم فرزدق گفت سوگند با خدای ای پسر رسول خدا من از تو چیزی نمی‌طلبم جز این صواب که خدای در آن سرای با من عطا کند از این مزد اینسرای محبوب تر شمارم پس این خبر بمعویة بن عبدالله بن جعفر طیار رسید که یکتن از گرامیان و بخشندگان و ظرفای بنی هاشم بود پیوسته با فرزدق گفت یا ابا فراس چه مقدار ممکن است که از عمر تو باقی مانده باشد گفت مقدار بیست سال گفت اینک بیست هزار دینار از خود بتو عطا میکنم و جناب ابو محمد اعزه الله را از این مسئول بودن در امر تو معاف میکنم گفت من بحضرت ابی محمد تشرف جستم فرا آمد خویش بمن بذل فرمود و عرض کردم مزد این کار را در سرای دیگر میجویم و هم در بحار الانوار از ابو جعفر محمد بن اسمعیل مرویست که گفت علی بن الحسین علیهما السلام حج نهاد و مردمان از آن جمال دلارا و شمایل مبارک بی اختیار شدند و حدقتش را بجان مشتاق آمدند و از روی تعظیم و اجلال مقام و رتبت آنحضرت میگفتند وی کیست و فرزدق در آنجا حضور داشت پس شعری چند که در اوایل قصیده مذکور شد بخواند و در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که از آن پیش که هشام بر مسند خلافت جای کند بفرج شد و هر چند کوشش نمود که

مسطور و نیز حکایت حج هشام و دیدن علی بن الحسین ع

استلام حجر الاسود را نمایند از شدت ازدحام خلق ممکن نشد این هنگام علی بن الحسین بیامد مردمان برعایت عظمت و هیبت و حشمتش
بر جای واقف شدند و از حجر دوری گرفتند چندانکه حضرت نزدیک حجر الاسود هیچکس بجای نماند هشام گفت این شخص کیست گفتند
نمی‌شناسیم فرزدق شاعر گفت من او را می‌شناسم آنگاه چندی در حق خویش کرده اشعار مسطوره را بخواند معلوم باد که صاحب
کشف الغمه علی بن عیسی اربلی رضوان الله علیه در شرح حال حضرت امام حسین علیه السلام می‌نویسد که آنحضرت در روز سه شنبه هشتم شهر ذیحجه آن
که یوم الترویه است از مکه بجانب کوفه روان شد و هشتاد و دو تن از اهلبیت و شیعیان و موالیان آنحضرت در رکاب همایونش بودند چون
بشقوق رسید فرزدق شاعر پدیدار شد و در آنجا ادراک خدمت امام علیه السلام را نمود و سلام باز داد و با آنحضرت نزدیک شد و دست
مبارکش ببوسید و آن کلمات که در کتب مسطور است بگذشت آنگاه با آنحضرت وداع کرده با چند نفر از یاران خود بجانب کوفه شد
پسر عم او که از قبیلهٔ بنی مجاشع بود با فرزدق گفت یا ابا فراس آن سواری حسین بن علی است فرزدق گفت آری وی حسین بن علی و پسر
فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است سوگند با خدای وی فرزند برگزیدهٔ خدا و برتر کسی است که اکنون بر روی زمین
راه سپارد و من پیش از این روز اشعاری در مدح او سروده‌ام و شعر جانان و انعام او نبوده‌ام بلکه وجه الله و سرای آخرت را
ارادت کرده‌ام اگر خواهی ترا بشنوانم گفت مرا بشنوان فرزدق گفت این اشعار را در مدح او و در او و پدرش و جدش علیهم الصلوة و
السلام گفته‌ام و در کشف الغمه نوزده شعر مذکور داشته است و از آنجمله است هٰذا حُسَیْنٌ رَسُولُ اللّٰهِ والِدُهُ
أَمْسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِي الأُمَمُ و بعد از ذکر این اشعار می‌نویسد گمان دارم نقل این کلام و قصیده از کتاب الفتوح ابن اعثم
شده و من در زمان جوانی مطالعهٔ آنکتاب نموده‌ام و این قصیده را منسوب داشته است بفرزدق که در مدح امام حسین علیه السلام
گفته است راقم حروف گوید در ترجمهٔ تاریخ الفتوح که موجود است مکالمات امام حسین علیه السلام در منزل شقوق با فرزدق بهمان طور که در
کشف الغمه و دیگر کتب اخبار مسطور است مذکور می‌باشد لکن از قصیدهٔ فرزدق و مکالمه با پسر عم خود چیزی مرقوم نیست و پاره‌ای مورخین معتبر ملاقات
و مکالمات امام حسین سلام الله علیه و فرزدق را در منزل ذات عرق نوشته‌اند و هیچ از قصیده او داستان نکرده‌اند ندانم صاحب
کشف الغمه این بیان از چه کتاب کرده البته نادیده نگاشته است یا تواند بود در اصل نسخه غیر مترجم که از نظر او بگذشته مذکور بوده
و خدای بحقیقت امور اعلم است بالجمله صاحب کشف الغمه بعد از آن بیان می‌گوید آنچه راویان اخبار بر آن رفته‌اند با اختلاف
کثیری که در پاره ابیات این قصیده نموده‌اند این است که این اشعار از حزین اللیثی است که او در حق قثم بن العباس گفته است و
فرزدق در واقعه مسطوره در حق علی بن الحسین علیهما السلام انشاد کرده است اما راقم حروف را عقیدت بر آنست که در انشاد
فرزدق این اشعار را در حق حضرت سید سجاد سلام الله علیه جای سخن نیست و در اینکه در هنگام قرائت شعری چند بالمناسبة ابیاته
انشاد و افزوده ساخته جای تردید نمی‌رود چنانکه از کلام سبط ابن جوزی که می‌گوید چندی خویش نمود و قرائت کرد این خطاب
مشهود می‌شود و در اینکه تمامت این قصیده را در همان حال گفته جای سخن نیست چه سهل نیست بدون سبق و قیت بداهةً چنین
قصیده گفته شود و از حد بشر خارج است چنانکه شیخ مفید و معتبرین نویسندگان نیز که می‌گویند فرزدق انشاد اشعار نمود
چند شعرش مسطور می‌دارند حال اگر این قصیده را در مدح حضرت امام حسین سلام الله علیه انشاد نموده باشد و در این مقام بعلاوه چند
بیت بر حسب مناسبت در حق علی بن الحسین انشاد نموده باشد روا خواهد بود و اگر در حق قثم بن عباس گفته شده باشد و فرزدق در
این مقام انشاد و اضافه نموده باشد جایز است لکن حق چنان می‌نماید که این ابیات را فرزدق در حق امام حسین علیه السلام گفته است در
حضور هشام و اهل شام بعلاوه چند بیت انشاد نموده باشد زیرا که مضامین و موارد این اشعار بدودمان رسالت اختصاص دارد و در این

مقام آنچه از اشعاری که ابن خلکان در نگارش این قصیده ساقط داشته و در دیگر کتب مسطور است مذکور و مرقوم میدارد
تا برا ثبات مطلب سهو و حجت بود و باشد و اهل خبره و فن را اختیاری بدید شود

یا سائلی این حل الجود والکرم ‌‌ عندی بیان اذا طلابه قدموا ‌‌ هذا الذی احمد المختار والده ‌‌ صلی علیه الهی ما جری القلم
لو یعلم الرکن من قد جاء یلثمه ‌‌ لخر یلثم منه ما وطی القدم ‌‌ هذا علی رسول الله والده ‌‌ امست بنور هداه تهتدی الامم
هذا الذی عمه الطیار جعفر ‌‌ والمقتول حمزة لیث حبه قسم ‌‌ و از جمله این قصیده است
بیوتهم فی قریش یستضاء بها ‌‌ فی النائبات وعند الحکم ان حکموا ‌‌ فجده من قریش فی ارومتها ‌‌ محمد وعلی بعده علم
بدر له شاهد والشعب من احد ‌‌ والخندقان ویوم الفتح قد علموا ‌‌ وخیبر وحنین یشهدان له ‌‌ وفی قریظة یوم صیلم قتم
مواطن قد علت اذ ارتقت ‌‌ الا ونال ثناها العرب والعجم ‌‌ و از این جمله است که در کشف الغمه مسطور است
هذا ابن فاطمة الزهراء عترتها ‌‌ فی جنة الخلد مجراها به القلم ‌‌ یستمع الفخر الباذخ جدهم ‌‌ ویستقیم به الاحسان والنعم
و از آنجمله است که در بحار الانوار مسطور مانده ‌‌ هذا ابن سیدة النسوان فاطمة ‌‌ وابن الوصی الذی فی سیفه نقم
و از آنجمله است که در مجالس المؤمنین با نجمله مذکور است ‌‌ اللائذون منجین تعصبه ‌‌ والمولون منجین بهم
و از آنجمله است که در جلد نوزدهم بحار مسطور است ‌‌ من یشکر الله یشکر اولیة ذا ‌‌ فالدین من بیت هذا ناله الامم

و این شعر من حیث المجموع اشارت شد در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که چون فرزدق را هشام محبوس ساخت علی بن الحسین هزار دینار برای او بفرستاد فرزدق آن دنانیر را باز فرستاد و عرض کرد من این اشعار نگفتم مگر برای خشمی که در راه خدای و رسول خدای من چیره گشت و در این امر مزدی نمی خواهم علی بن الحسین فرمود ما اهل بیتی هستیم که هر کس عطائی فرمودیم باز نمی گردانیم لاجرم فرزدق بپذیرفتار گشت در فصل الخطاب از شرح الحرمین ابو عبد الله قرطبی مرویست که گفت برآن تقدیر که فرزدق را در حضرت حق جز این عمل نباشد در بهشت خواهد شد در مدینة المعاجز از ابیات سیدانان اشارت در این قصیده را بعلاوه این بیت مسطور نموده
اذا اتانی فی دنیا منحرا ‌‌ ناری تضایا علی لیس تکتم

میسکوید چون فرزدق این قصیده را علی الفور و البدیهة انشاد نمود هشام او را بزندان درافکند و چهار ماه در حبس بماند امام زین العابدین علیه السلام در آن اوقات که او در حبس بود چهار صد دینار زر سرخ برای او بفرستاد و او را از حبس نجات داد فرزدق رخصت تامل کرده در خدمت امام علیه السلام شد و سلام بداد و پاسخی نیکو یافت و آنحضرت فرمود خداوند در پاداش این کردار جزای نیکو تو بدهد و ده هزار درهم او را عطا بداد فرزدق عرض کرد من این اشعار جز بجهت خوشنودی خدای نگفتم طمعی ندارم فرمود مکافات تو را خدای بداند و در حضرت خدای مشکور هستی لکن ما اهل بیتی هستیم که چون چیزی بکسی عطا فرمائیم باز نمیگردانند فرزدق را سوگند داد و او قبول نمود و نیز در مدینة المعاجز و بحار الانوار و خرائج و جرائح مسطور است که چون هشام در زمان خلافت با قامت حج بیرون شد و فرزدق آن اشعار را بخواند هشام او را گرفت و حبس نمود و نامش را از دیوان محو نمود علی بن الحسین علیهما السلام چندی دنانیر بدو فرستاد و در مود خداوند تو را مشکور داشت و چندان مدت زندان بردی و باز گشت و هم بتعقل تهدید همی دید بحضرت علی بن الحسین حکایت نمود آنحضرت درحق او دعا فرمود خداوندش نجات داد فرزدق بخدمت آنحضرت شد و عرض کرد هشام نامم را از دیوان بیفکند فرمود عطای تو چه مقدار بود عرض کرد فلان و فلان پس آنحضرت بمقداری که چهل سال او را کافی باشد عطا

فرزدق باز فرستاد و گفت برای دنیا این اشعار نگفته ام و آنحضرت دیگر باره بدو بفرستاد

و مسعود گفت اگر سید السلام کنون غیر از این محتاج شوی عطا خواهیم نمود و چون چهل سال از پای رفت در روز ... حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام و علم او بمدت عمر و ... آمد بگو ... گشت

## در ذکر مدت عمر مبارک حضرت سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام و بیان اختلاف اقوال در سال و ماه و روز وفات آنحضرت

اختلاف اقوال مورخین اخبار و محدثین آثار در مدت عمر و تعیین سال ولادت و وفات آنحضرت بسیار است چنانکه در شرح ولادت آنحضرت مسطور و بعضی از آنها جهت کشف مطلب در این مقام مذکور میآید محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کافی میفرماید ولادت آنحضرت در سال سی و هشتم و وفاتش در سال نود و پنجم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال بود و شیخ مفید میفرماید مولد آنحضرت در مدینه طیبه در سال سی و هشتم و وفاتش در سال نود و پنجم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال و ... سال با آنحضرت علی اکبر صاحب فصول المهمه مینویسد وفاتش در دوازدهم محرم الحرام سال نود و چهارم و عمر مبارکش پنجاه و هشت سال بود و صاحب کشف الغمه وفات آنحضرت را در هیجدهم محرم سال نود و چهارم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال حساب مینماید و ابن خلکان وفاتش را در سال نود و چهارم مرقوم داشته و میگوید بروایتی نود و نهم و بحدیثی نود و دوم و هم در مدینه طیبه روی داد و مسطور است که در تذکره میگوید وفات آنحضرت در سال نود و چهارم بود و بعضی نود و دوم و برخی نود و پنجم میدانند لکن صحیح است که ابن عساکر روایت کرده و از این دو خبر صحیح است چه این سال را از آنکه کثرت موت فقها بود سنة الفقهاء نامیدند و آنحضرت سید فقها بود و در آغاز آنسال وفات کرد و دیگر فقیهان بعد از آنحضرت از جهان بدرود شدند چنانکه باین خبر اشارت شد و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول ولادت آنحضرت را در مدینه در روز پنجم شعبان سال سی و هشتم هجرت نبویه و وفاتش را در هیجدهم محرم سال نود و چهارم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال حساب مینماید مسعودی در مروج الذهب وفات آنحضرت را در سال نود و پنجم در ایام سلطنت ولید بن عبدالملک در مدینه طیبه و سن مبارکش را پنجاه و هفت سال میرساند و هم نوشته که گفته شده است که آنحضرت وفات کرد گاهی که از عمر شریفش ده و چهار سال از پی ... بود و این روایت چندان صحیح نیست که صحیح خبر و ... احتمال اعداد و قول معتمد الله در قلم کاتب سهو و خطائی شده است یا آن روایت دیگر روی داشته باشد که مجلسی در جلد عاشر میفرماید که نوشته‌اند آنحضرت در یوم الطف سی ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام پانزده ساله و با تسلیم این خبر و قول وفات آنحضرت در سال یکصد و دهم بر این مقدار درست می آید چنانکه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار در ذیل احوال مختار و رسیدن نامه و کلمات حضرت سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام در حالات مختار و حجاج بن یوسف نوشته است که چون حجاج این کلمات را شنید گفت واما علی بن الحسین فصبی مغرور و از آخر کلام او از این کلام میرسد که آنحضرت در آن روزگار بکمال نگذاشته بود اگرچه ممکن است گاهی از روی عداوت و کین توری و تخفیف با سالخوردگان مردان بعضی را صبی و کودک گویند و در تذکره الخواص مسطور است که آنحضرت در کربلا بیست و چند ساله بود و در ربیع الاول نود و چهارم وفات نمود و در تاریخ گزیده مسطور است که آنحضرت در زمان شهادت حضرت سید الشهداء سلام الله علیهما چهارده ساله بود و در ریاض السالکین در شرح صحیفه کامله سجادیه میلاد ...

مبارکش را در سال سی و هشتم و وفاتش را در نود و پنجم سنین مبارکش را پنجاه و هفت سال مختار شمرده و دمیری در حیوة الحیوان نوشته است که اهل تاریخ در سال وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام با اختلاف سخن کرده اند جمهور مورخین بر آن هستند که وفات آنحضرت در اول سال نود و چهارم روی داد و در این سال سعید بن مسیب و سعید بن جبیر و عروة بن الزبیر و ابوبکر بن عبد الرحمن وفات نمودند و بعضی وفاتش را در سال نود و دوم و برخی نود و سیم نوشته اند میگوید اینکه مداینی وفات آنحضرت را در سال یکصدم هجری نوشته بعید و دور افتاده و بعضی در نود و نهم دانسته اند و عمر شریف آنحضرت پنجاه و هشت سال بود علامه مجلسی نور الله مضجعه در جلد یازدهم بحار الانوار میفرماید بعضی تولد آنحضرت را در سال سی و هشتم و وفاتش را در نود و چهارم و مدت زندگانی آن بزرگوار را پنجاه و هفت سال دانسته اند و در مناقب ابن شهرآشوب وفات آنحضرت را در روز شنبه یازده شب از شهر محرم الحرام بجای مانده یا دوازده شب بجای مانده بود در سال نود و پنجم هجری و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال و بروایتی پنجاه و نه سال و بقولی پنجاه و چهار سال نگاشته و در کتاب الدروس وفات آنحضرت را در روز شنبه دوازدهم محرم نود و پنجم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال نوشته و در موالید الائمة ولادت آنحضرت را شش سال قبل از وفات جدش امیر المؤمنین علیه السلام مسطور داشته و نیز در بحار الانوار از مناقب مسطور است که وفات آنحضرت در هیجدهم محرم سال نود و چهارم و بقولی نود و پنجم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال بود و ابو نعیم نوشته است که وفات آنحضرت در سال نود و دوم و بعضی از اهلبیت آنحضرت گفته اند در نود و چهارم بود و هم در بحار الانوار از سفیان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام وفات فرمود گاهیکه پنجاه و هشت ساله بود و ابو فروه گفته است آنحضرت در سال نود و چهارم وفات کرد و اینسال را بسبب کثرت موت فقها سنة الفقهاء نامیدند میگوید از حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مرا حدیث رفت که فرمود پدر بزرگوارم علی بن الحسین علیهما السلام در سال نود و چهارم وفات کرد و در بقیع بر آنحضرت نماز نهادیم و غیر از وی گفته است در نود و پنجم وفات نمود و در اعلام الوری و روضة الواعظین وفات آنحضرت را روز شنبه دوازده شب از محرم سال نود و پنجم بجای مانده و عمر مبارکش را در آنروز پنجاه و هفت سال نوشته اند و از ابن اثیر در کامل التواریخ مسطور است که آنحضرت در اول سال نود و چهارم و بروایتی صاحب کفایة الطالب وفات آنحضرت در هیجدهم محرم الحرام سال نود و چهارم و بقولی نود و پنجم و کفعمی میگوید وفات آنحضرت در بیست و پنجم محرم و در جدول نوشته است که روز شنبه بیست و دوم محرم الحرام در سال نود و پنجم و هشام عبد الملک آنحضرت را مسموم ساخت و در مصباح شیخ در روز بیست و پنجم محرم سال نود و پنجم چهارم مذکور داشته و در عدد نیز اینگونه مرویست و نیز در بحار است که بعضی گفته اند وفات آنحضرت روز شنبه هیجدهم محرم الحرام سال نود و پنجم بمدینه طیبه بود و ولید بن عبد الملک بن مروان

آنحضرت را مسموم ساخت و عمر مبارکش پنجاه و نه سال و چهار ماه و چهار روز بود و نیز روایت است که عمر مبارکش برابر عمر
مبارک پدرش پنجاه و هفت سال بود و در کتاب الدر میگوید عمر مبارکش پنجاه و هفت سال و بروایتی پنجاه و هشت سال بود
و دیگر در جلد عاشر بحار در شرح احوال اولاد حضرت امام حسین سلام الله علیه مسطور است که صاحب مناقب ابن شهرآشوب
میگوید که صاحب کتاب البدع و صاحب کتاب شرح الاخبار میگویند که نسل حضرت امام حسین علیه السلام از فرزندش علی اکبر است
و علی اکبر بعد از شهادت پدرش باقی ماند و آنکه مقتول گشت اصغر است و احتمال با همین است چه علی بن الحسین که باقی ماند در واقعه
کربلا سی ساله و پسرش محمد الباقر در آنروز پانزده ساله بودند و علی اصغر مقتول اسقدار دوازده سال از روزگار بگذشته و در دیه
در باب علی اصغر گویند در یوم کربلا هفت ساله و پاره از این جماعت گویند چهار ساله بوده و هم در تذکرة الائمه وفات آنحضرت را در هیجدهم
ماه محرم سال نود و چهارم هجری و عمر شریفش پنجاه و هفت سال بزهر ولید بن عبد الملک مختار شمرده است صاحب روضة الصفا
نوشته است آنحضرت در واقعه کربلا بیست و دو ساله و وفات آنحضرت در هیجدهم محرم سال نود و پنجم در زمان حکومت ولید بن
عبد الملک روی داد صاحب حبیب السیر وفات آنحضرت را در محرم الحرام نود و پنجم و مدت عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال مسطور
داشته و میگوید پاره از مورخین وفات آنحضرت را در نود و چهارم نوشته اند و حمد الله مستوفی گوید باعتقاد علمای شیعه ولید
بن عبد الملک بن مروان آنحضرت را زهر داد و هم در بحار وفات آنحضرت را در سال هفتاد و دوم نوشته اند و این روایت سخت
ضعیف مینماید صاحب جنات الخلود مینویسد وفات آنحضرت روز شنبه و بقولی دوشنبه دوازدهم محرم الحرام و بروایتی هیجدهم
و بقولی بیست و پنجم آنماه در سال یکصد و دهم هجری و بقولی نود و چهارم و بقولی دیگر نود و دوم و بهر تقدیر آنسال را سنة الفقهاء
مینامیدند بسبب کثرت موت فقها و روات و علما و ارکان شیعه در زمان خلافت هشام بن عبد الملک بن مروان که صدقات
رسول خدای و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را با آنحضرت رد کرده بودند و در وفات این بیان را سنماید و در مدت عمرش صورت
ذکر میکنند اول هفتاد و یکسال دوم پنجاه و شش سال سیم پنجاه و پنج سال چهارم پنجاه و سه سال پنجم هفتاد و دو سال ششم پنجاه و چهار
سال هفتم هفتاد و سه سال هشتم پنجاه و هشت سال نهم پنجاه و هفت سال بعلاوه ایام و اشهری که در این ضرب خود در هر
مقداری از سال مشخص کرده است تا شرح در جیب این اقوال معلوم میشود که تا چند باختلاف شده اند در جلد نهم بحار الانوار از یرق
حسین بن زید بن علی علیه السلام مروی است که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد از مقدار عمر مبارک جد خود علی بن الحسین
صلوات الله علیهم پرسیدم فرمود پدرم از پدرش علی بن الحسین سلام الله علیهم مرا خبر داد که علی بن الحسین فرمود من از پی عم خود
و پدرم حسن و حسین در پاره معبرهای مدینه در آنسال که عمم حسن وفات میکرد راه می سپردم و من در این روز پسری بودم که بسن
بلوغ نزدیک یا ممکن بود بالغ باشم در اینحال جابر بن عبد الله و انس بن مالک انصاریان با جماعتی از قریش و انصار ایشان را بدیدند
و جابر خود داری نتوانست تا خود را بر دست و پای مبارک حسن و حسین بیفکند و همی بوسه بر نهاد مردی از قریش که با مروان نسیب بود
با جابر گفت یا ابا عبد الله آیا با این سالخوردگی و این موضع و منزلت که از صحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله ترا حاصل است اینگونه رفتار
کنی و چنان بود که جابر در بدر حضور یافته بود پس آن مرد گفت دور شو با من که اگر یا اخا قریش اگر تو بفضل و مکانت ایشان همان علم که
من دارم میدانستی خاکپای ایشان را میبوسیدی آنگاه جابر روی بر انس بن مالک آورد و گفت یا ابا حمزه رسول خدای در حق حسن و حسین
صلوات الله علیهم مرا بامری خبر داد که گمان نمیبرم درباره هیچ بشری ممکن باشد انس گفت یا ابا عبد الله آن خبر که ترا داد چیست
الحسین میفرماید حسن و حسین برفتند و من بجای بایستادم تا محاوره ایشان را بشنوم اینوقت جابر شروع بحدیث نمود گفت در اثنائی

که رسول خدای روزی در مسجد جای داشت و حاضران اندک شدند ناگاه فرمود ای جابر حسن و حسین را بخوان تا من ببینم و سوگند
با ایشان شدید الکلف والمحبه بود پس رفتم و هر دو را بخواندم و تن بتن ایشان را حمل کرده تا هر دو را در خدمت آنحضرت حاضر کردم و آن
حضرت از این کردار من و تکریم من با ایشان شادان بود و من آثار سرور در دیدار مبارکش مشاهدت میکردم پس با من فرمود ای
جابر آیا ایشان را دوست میداری عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد با این مکانت که ایشان را در خدمت تست چه چیز از دوستی
ایشان تواند مرا باز داشت فرمود آیا خبر دهم تو را از فضل ایشان عرض کردم خبر ده پدر و مادرم فدایت باد فرمود خدای تعالی
چون بر خلقت من اراده فرمود خلق کرد مرا نطفه سفید و طیب و آن نطفه را در صلب پدرم آدم بودیعت نهاد و همچنان از صلب
طاهری برحم طاهری انتقال میداد تا بنوح و ابراهیم علیهما السلام و از آن پس همچنان انتقال داد تا بعبدالمطلب از دنس جاهلیت
هیچ بمن نرسید آنگاه این نطفه دو بهر گشت و بعبدالله و ابوطالب رسید پدرم مرا پدید آورد و خداوند نبوت را بمن ختم فرمود و علی
پدید شد و وصیت بپایان گرفت آنگاه این دو نطفه از من و علی فراهم شد فولدنا الجهر والجهیر الحسنان فختم الله
بهما اسباط النبوة و ذریه من از ایشان مقرر شد و آنکس که میگشاید مدینه و بقولی مداین کفر را و پر میکرد از زمین خدا را
از عدل بعد از آنکه پر بود از جور یعنی آنکس هم از ایشان پدید میشود که حضرت قائم باشد پس ایشان پاک و پاکیزه و سید جوانان اهل بهشت
هستند خوشا بحال آنکس که دوست بدارد ایشان را و پدر ایشان و مادر ایشان را و وای بر آنکسانکه با ایشان عداوت گیرد و دشمن باشد
معلوم باد که این تردید امام علیه السلام در باب سن و بلوغ یا بسبب مصلحتی است یا معنی این است که من در آن روز در سنی بودم که
اگر جز من کسی بآنحال بود هر دو در حقش محتمل بود چه بلوغ و حلم ائمه هدی سلام الله علیهم مانند دیگران نیست علامه مجلسی میفرماید
مشهور از تاریخ ایشان اینست که در آنسال حضرت سجاد یازده ساله و بقولی سیزده ساله بود و نیز ممکن است که وجه مصلحت در ابهام آن
اختلافی است که در سن بلوغ نموده اند با جمله یا از روایت که آنحضرت در کربلا سی سال از عمر مبارکش برگذشته و از روایت که در
سال یکصد و دهم وفات کرده مکشوف می افتد که عمر شریفش از پنجاه و سه سال تا بهشتاد سال بعنوان انتقال داده آنحضرت را پاره
مورخین علی اکبر نوشته اند و پاره علی اوسط و پاره علی اصغر و علی بن الحسین الشهید را بعضی علی اکبر و بعضی علی اصغر دانسته اند
و در سن مبارکش از چهار سال تا بیست و هفت سال رفته اند و نیز در مادر ایشان باختلاف رفته اند پاره را عقیدت بر آن است که
علی اکبر شهید را مادر ام لیلی است و علی اصغر شهید و علی اوسط امام زین العابدین را مادر یکی است اما آنچه از اغلب کتب متقدمین
و معتبرین مورخین معلوم میشود این است که امام حسین را سه پسر بنام علی است و امام زین العابدین بزرگتر است و علی شهید از آن
حضرت کوچکتر و علی اصغر شیرخواره به تیر بگذشت و علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام را در صحرای کربلا بیست و سه سال
کمتر نبوده چنانکه در کشف الغمه از محمد بن سعید مسطور است که در میان اولاد امام حسین علیه السلام نسل مبارکش از علی بن الحسین
بجای ماند و برادرش علی اکبر در کربلا با پدرش شهید گشت و او را فرزندی متولد نگشت و نیز در کشف الغمه مسطور است که ابن سعد
گفت علی بن الحسین علیهما السلام در زمان قتل پدرش بود و آنوقت بیست و سه ساله و رنجور بر فراش جای کرده بود و چون
پدرش بعز شهادت فایز گردید شمر بن ذی الجوشن لعنه الله تعالی گفت این را بکشید مردی از اصحابش گفت سبحان الله آیا میکشی
جوان مریض را که با کسی قتال نداده است پس ابن سعد گوید علی بن الحسین در سن پنجاه و هشت سالگی وفات کرد و این عمر
گویه از آنچه باز نموده میشود که آنحضرت در زمان پدرش بیست و سه ساله تا بیست و چهار ساله بود و آنکس که گوید صغیر بود و قولش از درجه اعتبار
ساقط است لکن مریض بود و بسبب مرض قتال نداد و چگونه آنحضرت صغیر بود با اینکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام از آنحضرت

بوجود آمده بود و ابوجعفر جابر بن عبدالله انصاری را ملاقات کرد و از وی روایت داشت و جابر بن عبدالله در سال نود و
هشتم وفات نمود و در روایت صحیح و کتب معتبره ولادت حضرت امام محمد باقر را در سال پنجاه و هفتم هجری نوشته‌اند و بگفته
در منتخب طریحی در ذیل خبری که در باب گریستن آنحضرت مذکور داشته میگوید آنحضرت در روز شهادت پدرش حسین علیهما السلام
یازده ساله بود و میگوید و کان عُمره یوم قُتِل ابوهُ احدی عشرة سنة ممکن است احدی و عشرین بوده و یاء و نون از قلم کاتب ساقط شده
است چنانکه ازین پیش نیز در باب بکاء آنحضرت باین مطلب اشارت رفت شمس الدین ذهبی در کتاب تذکرة الحفاظ میگوید
آنحضرت مریضا در کربلا حاضر شد و عمر بن سعد گفت متعرض این بیمار نباشید و درین وقت بیست و چند سال از روزگار نهاده بود و در جلد
عاشر بحار از کتاب النوادر علی بن اسباط مسطور است که امام محمد باقر فرمود دیدم در آنروز که امام حسین پدرش صلوات الله علیهما
شهید گشت بار اشکم گرفتار و در خیمه جای داشت و بعد از آن حدیثی ذکر میفرماید که من نگران آنروز و آنحال بودم که دشمنان چگونه
و آنحضرت را چگونه کشتند الی آخر الخبر در کتاب اسرار الشهادة مسطور است که در خبر موثق از زراره مرویست که گفت بحضرت ابی جعفر
علیه السلام عرض کردم ادراک خدمت حسین بن علی را نمودی فرمود آری بیاد دارم که من در خدمت امام حسین در مسجد الحرام
بودم و سیل در آنجا در افتاد و مردمان بحفظ مقام بایستادند و هر کس بیرون میشد میگفت سیل مقام را ببرد و دیگری بیرون میشد
و میگفت بجای خود میباشد الی آخر الحدیث و از جمله و خبر جابر بتصریح مینماید که در وجود امام محمد باقر در آنروز محل شک و شبهه
نیست و در اینکه امام منصوص از جانب رسول خدای بود محل سخن نیست و برای امامت شرط نیست که از پانزده سال کمتر نداشته
باشد چنانکه عیسی بن مریم علیهما السلام در گاهواره دارای مقام نبوت بود و حضرت جواد علیه السلام در سن هفت سالگی امامت
یافت و هم حضرت هادی و حضرت قائم سلام الله علیهما در سن صغارت بامامت رسیدند و با اینجمله اگر بحث نمایند که اگر این خبر با آن
خبر که سید الشهداء در جواب اصحاب فرمود سید الساجدین شهید نمیشود و نسل مرا خدای مقطوع نمیگرداند چگونه موافق میشود یعنی
با بودن مثل امام محمد باقر اگر امام زین العابدین شهید میگشت چگونه نسل آنحضرت مقطوع میشد جواب این است که توفیق و جمع
میان این اخبار بهیچوجه محل صعوبت نیست و بیان مطلب این است که امامت زین العابدین و امامت آنحضرت بعد از پدرش از جانب
خدای مقدر و محتوم است و بدا را در آن راه نیست و رسول خدای و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرات
عدیده باینخبر اشارت فرموده‌اند پس اگر در آنروز امام زین العابدین شهید میشد آن ازمنه و اوقاتی که بامامت آنحضرت مقرر بود از حجت
خدای و وجود او خالی میماند هر چند حجتی که بعد از انقضای آن ازمنه امام بود یعنی امام محمد باقر در آن ازمنه موجود بوده باشد و ازینجا
معلوم میشود که مقصود امام حسین علیه السلام این است که خدایتعالی دنیا را از نسل من که حجتهای خدا هستند در زمین او خالی و مقطوع
نفرماید و امامت بهمان ترتیب که در صحیفه صدیقه طاهره سلام الله علیها است از امامی بامامی انتقال میشود حمدالله مستوفی قزوینی
در تاریخ گزیده در ذیل حال حضرت سید الشهداء علیه السلام مینویسد ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه دوم شهر شعبان المعظم سال چهارم
هجری در مدینه اتفاق افتاد و چون چهل و دو سال از عمر شریفش در گذشت زین العابدین علیه السلام متولد گشت و چون در عاشر
محرم سال شصت و یکم هجری شهید گردید زین العابدین چهارده ساله و علی اصغر همان حضرت است و در ذیل حال امام زین العابدین
سلام الله علیه میگوید روز دوشنبه نهم شهر شعبان المعظم بسال چهل و ششم هجری در مدینه متولد شد سی و سه سال و دو ماه و
هفت روز با پدرش بود و چون نوزده سال از سن مبارکش برآمد پسرش امام محمد باقر سلام الله علیهما متولد شد و چون سی
و هفت سال از روزگار همایونش برشد نبیره‌اش جعفر صادق بجهان پای نهاد و امام زین العابدین روز دوشنبه هفتم ذی الحجه

سال نود و چهارم هجری در مدینه وفات نموده در بقیع مدفون گشت و در زمان وفاتش حضرت باقر علیه السلام سی و سه ساله و حضرت صادق
دوازده سال داشت و مدت عمر شریف امام زین العابدین چهل و هشت سال و چهار ماه بود معلوم باد این روایت صاحب کند و باین
توضیح و تصریحی که مینماید بعموم اخبار مخالف است و از ائمه معصومین صلوات الله علیهم نیز اخباری که وارد است این خبر را دستخوش بطلان
مینماید و این خبر با اخباری که از ولادت و مدت امامت و زمان زندگی آنحضرت و تولد حضرت باقر و صادق و میزان عمر و امامت و تاریخ وفات
ایشان وارد است منافات دارد و چیزی مشهود نمی آید در تاریخ جزری و حافظ ابرو نیز وفات آنحضرت را در سال نود و چهارم نوشته اند
و بمدت امامت و عمر شریفش اشارت نکرده اند و بعد از شرح این جمله اخبار اتقن و اصح روایات اینست که تولد آنحضرت در پنجم
شهر شعبان المعظم سال سی و هشتم هجری و وفاتش در دوازدهم محرم سال نود و چهارم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال باشد
و زهر دهنده آن حضرت ولید بن عبدالملک و اگرچه روایت سال نود و پنجم از معتمدین روات است ممکن است از آنجهت باشد که
چون در ابتدای تاریخ سال عرب و آغاز محرم و پایان سال نود و چهارم بوده است باین اختلاف رفته اند و بهر تقدیر
سال نود و چهارم اصح است چنانکه در بیان مدت امامتش نیز معلوم می شود

## ذکر مدت امامت و ولایت حضرت حجة الله فی الخافقین و ولی الله فی الثقلین علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما

در مدت امامت آنحضرت بر حسب اختلافی که در سال وفات آنحضرت نموده اند باختلاف رفته اند کلینی علیه الرحمه [illegible]
نوشته است در ارشاد شیخ مفید سی و چهار سال مسطور است صاحب فصول المهمه سی و سه سال [illegible] صاحب کشف الغمه
با اینکه وفات آنحضرت را در سال نود و پنجم و مدت زندگانیش را پنجاه و هفت سال و بقای آنحضرت را بعد از پدرش حضرت سید
الشهدا سی و چهار سال تصریح مینماید میگوید مدت امامت آنحضرت بیست سال بود و تواند بود که بقیه مدت را که ایام تقیه سخت بوده است
محسوب نداشته است و حال اینکه با طریقت شیعه وفق نمیدهد هر چند هیچوقت روزگار از حجت و صاحب رتبه و ولایت خالی نیست شاید در
قلم کاتب سهو و خطائی روی داده باشد چنانکه علامه مجلسی در جلاء العیون میفرماید صاحب کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که مدت امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول سی و پنج سال نوشته است و نیز در
تذکرة الائمه مدت امامت آنحضرت را سی و پنج سال نگاشته و در روضة السالکین سی و چهار سال رقم کرده است و در اعلام الوری سی
و چهار سال مسطور داشته و گوید علی بن الحسین الاکبر زین العابدین علیه السلام مادرش شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار است و علی
اصغر که مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة ثقفیه است با پدرش شهید شد و مردمان بغلط رفته اند که میگویند آنکه شهید شد علی اکبر است
بلکه علی اکبر همان امام زین العابدین است و میگوید امام حسین علیه السلام در پیش در سراپرده جلوس فرموده بود و پسرش عبدالله بن
الحسین را که طفل بود بیاوردند امام علیه السلام او را در دامان مبارک بنشاند و مردی از بنی اسد تیری بدو بیفکند چنانکه آن طفل ذبیح
شد و خبر صاحب عمدة الطالب که گوید علی بن الحسین علیه السلام در مجلس ابن زیاد فرمود مرا برادری اصغر از من بود مردمانش بکشتند موید
این خبر است صاحب جنات الخلود از روی ضبط و تحقیقی که نموده است می نویسد مدت امامت آنحضرت بقولی چهل و سه سال و بقولی سی و چهار
سال و بروایتی سی و پنج سال و بقولی بیست و چهار سال و بقولی بیست و سه سال است و میگوید اگرچه قول اول با قول اول در مدت عمر آن
حضرت موافقت دارد چه بنای آن بر آن میباشد که وفات آنحضرت در سال یکصد و دهم باشد و بر این تقدیر چهل و سه سال میشود لکن

هیچیک از مورخین باین مقدار تصدیق ندارند و قول ثانی که سی و چهار سال باشد بحساب این کتاب الیق و اوفق است و مدت عمر شریفش
بحساب صریح این کتاب پنجاه و هشت سال و هشت ماه و بیست و هشت روز است که موافق باشد فوت آنحضرت در دوازدهم محرم با سال نود
و پنجم از هجرت که از جمله مدت مزبوره یکسال و نه ماه و هفت روز با جد خود امیرالمؤمنین علیه السلام و بیست و دو سال و یازده ماه و هشت روز
در خدمت پدر بزرگوار و نه سال و سی و چهار سال و ده روز بعد از پدرش زندگانی فرمود که مدت خلافت و امامت آنحضرت است و از اینجا
معلوم میشود که آنانکه گویند آنحضرت در ایام واقعه کربلا کودک بوده است از قانون صواب بر دور است از کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر
مرویست که شهید شد علی بن ابیطالب در هنگامیکه پنجاه و هشت سال داشت و امام حسین شهید شد در پنجاه و هشت ساله بود و
من امروز پنجاه و هشت ساله‌ام و مؤلف راقم حروف گوید در خبر صاحب کشف الغمه تأمل شاید بود زیرا که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را
از شصت و سه سال کسری تا شصت و هشت سال درباره کتب نوشته کمتر ازین مقدار هیچکس از رواة ثقات مسطور نداشته و خبر پنجاه
هشت و هفت ضعیف مشهور دانند بالجمله این بنده نیز در مدت امامت زین العابدین بهمین قول اخیر صاحب جنات الخلود سی و چهار سال
و کسری که با قول اغلب معتمدین رواة موافق است و چنانکه در ذیل شهادت جناب سیدالشهداء اشارت رفت موافق تصریح مسعودی
در مروج الذهب و دمیری در حیات الحیوان و کشف الغمه از ابن خشاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که شهادت آنحضرت
در روز عاشورا سال شصتم بوده است و ابتدای امامت امام زین العابدین در عصر همان روز بعد از وفات و شهادت پدر بزرگوارش
میباشد و تا سال نود و چهارم سی و چهار سال خواهد بود و العلم عندالله تعالی در کتاب اسرار الشهاده مسطور است که امام حسین در روز
عاشورا در واقعه کربلا نظر میفرمود در عمود نوری که نزد امام میباشد بسوی اصلاب دشمنان خویش و هر کس از ایشان در صلبش مؤمنی بود
او را بحال خود میگذاشت یعنی اگر از صلب فلان کافر مقدر بود که مؤمنی از وی پدید گردد او را نمی کشت و اینجماعت همان کسان بودند
که در اطراف آنحضرت فراهم بودند و قتال میدادند و اگر این ملاحظه در آنجماعت منظور نمیبود همه را تباه میفرمود و برای این دلیل قول
خدای تعالی «لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما» گفته اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام باین
تقریب به حضرت پدر بزرگوار خود گاهی که آنحضرت از میدان بخیام مبارکه مراجعت کرد عرض کرد ای پدر چیست برای که نگران هستی
شوم که تو کیتن را مقتول میداری و دو تن را باز میگذاری فرمود ای پسرک من هنگام عصر تو اینحال بر تو روشن میگردد و
اراده آنحضرت بعد از شهادت خودش بود چه آن عمود نور بعد از سیدالشهداء با امام زین العابدین سلام الله علیهما باز میگشت و
آنچه امام گذشته میدید وی میدید و الثلث که کیتن را میکشت و دو تن را میگذاشت بروی آشکار میگشت و در خروج روح
امام سابق علم امام لاحق و سابق متساوی میگشت چنانکه در کتاب مسطور مذکور است که وصیت سیدالشهداء و مقتضیات آنحضرت
با امامت امام زین العابدین علیهما السلام مرات عدیده در مدینه طیبه و نیز چند مرتبه در کربلا بود و از اخبار مستفاد میشود که چهار
مرتبه در کربلا اتفاق افتاد یکی در شب عاشورا و دیگر هنگامی که آنحضرت جهت جهاد می طلبید و دیگر نزدیک بشروع فرمودن جناب
سیدالشهداء بجهاد و دیگر هنگامی که آنحضرت ببالین امام زین العابدین بیامد و از کثرت تیر و جراحت چون مرغی با بال و پر مینمود
چنانکه باین جمله بهر یک در جای خود اشارت رفت معلوم باد که اگر چه اینخبر درباره کتب مسطور است اما سخت بعید مینماید که حضرت سید
الشهداء با این قدرت که تیرها در بدن مبارکش جای کرده نزد امام زین العابدین و سایرین که قدرت دیدار آن کیفیت را نداشته اند آمده
باشد و انگهی با نوع چه بود که آن سهام را از بدن مبارک بیرون نکشیده باشد و الله اعلم و بعد از بیان این مطالب نمودار گشت که ابتدای
امامت حضرت سید الساجدین بعد از عصر روز جمعه دهم شهر محرم الحرام سال شصت و یکم هجری بعد از شهادت پدر بزرگوارش شیخ مفید

در ارشاد و صاحب کشف الغمه نوشته که امامت آنحضرت از چند وجه ثابت است یکی آنکه آنحضرت بعد از پدر بزرگوار بر تمامت آفریدگان از هر که در علم و عمل افضل بوده و بدلیل عقل امامت مخصوص بافضل است نه مفضول دیگر اینکه آنحضرت بحسب فضل و نسب از جمله مخلوق بپدر والاگهرش اولویت داشت و بدلالت آیه کریمه و اُولوا الاَرحام بعضهم اَولی ببعضٍ فی کتاب الله یعنی خداوندان رحم و خویشاوندان بعضی سزاوار ترند از بعضی در ارث در علم الهی یا در لوح محفوظ و هر کس بپدر خویش اولی باشد بهتر سزاوار تر است که قائم مقام او باشد و همچنین قصه حضرت زکریا علیهما السلام است که اظهار خوف از بنی اعمام و طلب ولی از صلب خود مینماید که وارث او باشد و از خارج معین است که بهترین میراث انبیا خلافت و امامت نه مال و دولت دیگر اینکه بدلالت عقلیه وجوب وجود امام در هر زمانی از ازمنه بثبوت رسیده و چون بطلان دعوی و ادعای هر مدعی امامتی که در زمان آنحضرت ظاهر گشت بیرون از خود آنحضرت ثابت و لایح است معین و مبرهن میگردد که امام مفترض الطاعه و واجب الاطاعه آنحضرت است چه حلول زمان از امام محال است و نیز تقدم مفضول بر افضل بدلایل عقل جایز نیست دیگر اینکه بدلالت نظر و خبر از سید کاینات صلی الله علیه و آله بصراحت ثابت است که امامت از عترت طاهره بیرون نیست و آنانکه مدعی امامت محمد بن حنفیه هستند چون منصوص نیست محل اعتنا نباشد که نشد از این از ذریه فاطمه بتول و نسل رسول باید باشد دیگر نص رسول خدای است در حدیث لوح که جابر از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده و همچنین نص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حیات پدرش امام حسین دیگر وصیت پدر بزرگوارش حسین بن علی علیهما السلام بان خلف الصدق خاندان خلافت و امامت و سپردن بام سلمه رضی الله عنها آن چیز را که علی بن الحسین صلوات الله علیهما از او دیگر فت و همین خواستن آن ودیعه را از جناب ام سلمه علامت امامت قرار داده بود یعنی اگر حضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما اگر صاحب این رتبت بود این ودیعه را او از ام سلمه بایست خواستار شود پس کسی خواست که خدای و رسول خدایش بامامت خواسته و با این دلایل و علامات منصوصه صریحه عقلیه ثابت است که امامت مخصوص بآنحضرت است و از این پیش در باب حجت و لایت امام زین العابدین سلام الله علیه باغلب این مسائل اشارت و در این مقام بحسب مناسبت نگارش رفت

## ذکر معاصرین امام زین العابدین علیه السّلام از خلفای روزگار

و معاصرین آنحضرت در ایام امامتش از خلفای روزگار بروایت صاحب فصول المهمه مروان و عبد الملک و پسرش ولید بن عبد الملک بود و در اعلام الوری و روضة الواعظین و بحار الانوار مسطور است که در مدت امامت آنحضرت بقیه ملک یزید بن معویه و ملک معاویه بن یزید و مروان بن الحکم و عبد الملک بن مروان و در زمان ولید بن عبد الملک وفات یافت و هم در بحار مروی است که هشام بن عبد الملک در ایام خلافت ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و اگر موافق روایت صاحب جنات الخلود که میگوید قول اصح این است که هشام بن عبد الملک در زمان خلافتش آنحضرت را زهر داد بحساب بیاوریم مدت امامت آنحضرت بقیه ملک یزید بن معویه و معویه بن یزید و مروان بن حکم و عبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز و یزید ابن عبد الملک و هشام بن عبد الملک خواهد بود و هشام در سال یکصد و پنجم هجری بر مسند خلافت نشست و نوزده سال و کسری خلافت کرد و با این صورت با آن قول که وفات امام زین العابدین علیه السلام را در سال یکصد و دهم میدانند موافقت مینماید لکن بعید است چنانکه بآن اشارت شد

## ذکر پاره مناقب و مفاخر حضرت معالی منقبت سید الساجدین علی بن الحسین صلوات الله علیهما

در تخصیص امامت بآنحضرت

در روضة السالکین مسطور است که آنحضرت را آدم بنی حسین می‌نامیدند چه وی اصل اصیل اغصان افنان آل رسول جلیل بود و اروی ذکر محامد و بیان مناقب آبا این روزگار منور است جاحظ در رساله که در فضایل بنی هاشم تصنیف کرده میگوید فاما علی بن الحسین فلم ار الخارجی فی امره الا کالشیعی ولم ار الشیعی الا کالمعتزلی ولا المعتزلی الا کالعامی ولا العامی الا کالخاصی ولم ار احدا یتمارى فی تفضیله ویشک فی تقدیمه مقصود این است که دوست و دشمن و مخالف و موافق و عام و خاص همه در فضایل و مناقب و مفاخر آنحضرت متفق اند و در تمامت فرقه گان هیچکس نیست که در تفضیل و تقدیمش در شک و شبهه باشد و نیز در بعضی از کتب نوشته اند که آنحضرت را آدم آل علی میخوانند و در ارشاد مفید مسطور است که عبد الله بن الحسن از پدرش از جدش روایت کند که گفت مادرم فاطمه دختر امام حسین با من فرمود که در خدمت خال خود علی بن الحسین و مجالس با برکتش ملازمت جویم در هیچ وقت از حضرتش تشرف نجستم جز اینکه با خیر و خوبی برخاستم چه از برکت آنچه از آن حضرت مشاهدت میکردم با خشیت و خوف از خدای در دلم جای میساختی یا از آن دانای علوم اولین و آخرین علمی استفادت نمودم در بحار الانوار از محاضرات ابن جوزی مرویست که روزی عمر بن عبد العزیز گاهی که علی بن الحسین علیهما السلام از مجلس او بپای خاست با حاضران گفت اشرف ناس کیست گفتند شما باشید فقال کلا فان اشرف الناس هذا القائم من عندی انفا من احب الناس ان یکونوا منه ولم یحب ان یکون من احد عمر بن عبد العزیز گفت هرگز چنانست که اشرف ناس شما باشید بلکه اشرف ناس همین کس بود که هم اکنون بر خاست از نزد من و تمامت مردمان دوست دارند که بحضرت شرف و جلالت حضرتش منسوب باشند و او هیچ دوست نمیدارد که بکسی منسوب باشد و از کل آن فرقه گان بی نیاز است در کتب اخبار مسطور است که هر وقت بلای سخت در میان گرفتی آنحضرت از بیم خدای ... مرحوم فیض اعلی الله مقامه در کتاب کلمات مکنونه میفرماید که علی بن الحسین علیهما السلام این اشعار را در مراتب و مفاخر خود فرموده

انی لاکتم من علمی جواهره — کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
وقد تقدم فی هذا ابو الحسن — الی الحسین ووصی قبله الحسنا
یا رب جوهر علم لو ابوح به — لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی — یرون اقبح ما یاتونه حسنا

در بحر المصائب و انوار النعمانیه مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام حالت اضطرار و انقلاب زنان اهل بیت رسالت را در مجالس یزید دید بر رسول خدای صلی الله علیه و آله توجه کرد و عرض نمود

ایا جدنا اما الرجال فذبحوا — ایا جدنا اما النساء اراملُ
فلم یبق للنسوان یا جد قائم — ولم یبق للایتام یا جد کافل

آنگاه روی با ایشان آورد و فرمود اسکتن واصبرن وتعزین بعزاء الله و یزید و اهل مجلس از این کلمات بگریستند و بر ابن زیاد لعنت فرستادند و متفرق شدند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود لو انزل الله عز وجل کتابا انه معذب رجلا واحدا لرجوت ان اکونه او انه راحم رجلا واحدا لرجوت ان اکونه او انه معذبی لا محالة ما ازددت الا اجتهادا لئلا ارجع علی نفسی باللائمة یعنی اگر خدای عز و جل کتابی نازل فرمودی که یک مرد تنها را عذاب کننده است بیم میبردم که من بوده باشم و یک مرد تنها را رحمت کننده است از آن امید بودم که من بوده باشم یا اینکه خدای عذاب کننده من است جز اجتهاد و کوشش بعبادت را نمی افزودم تا نفس

کرده

من مورد ملامت نشود یعنی هرچه رضای خواهد همان را خواهم و شرف نفس را در آن دانم اگرچه عذاب مرا بخواهد کوشش کنم تا بآنچه خواهد وصول یابم راقم حروف گوید چون حالت عبودیت و اطاعت باین درجه پیوست دارای مقاماتی شوند که در خور الهیت است چنانکه از لسان مبارک ائمه علیهم السلام باین نحو عبارات مأثور است در جلد هفتم بحار از ابو حمزهٔ ثمالی مسطور است که در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کردم فدای تو شوم ائمه بر آن چیز که مضمر است دانا هستند فرمود عَلِمَتْ مَا عَلِمَتِ الْأَنْبِيَاءُ وَالرُّسُلُ میدانم آنچه را که پیغمبران و فرستادگان میدانند پس از آن فرمود ترا بیفزایم عرض کردم آری فرمود نُزَادُ مَا لَمْ يُزَدِ الْأَنْبِيَاءُ کنایت از اینکه علم و دانش بر تمامت انبیای سلف فزونی میجوید و آنچه ایشان نمیدانند دانیم در تذکرة الحفاظ مسطور است که ابو الحسن زین العابدین هاشمی تقی در هر روز و شب هزار رکعت نماز بگذاشت تا بجای از این جهان بپرد خت و هیچ کس بفضل و فقه و عبادت و طاعت آنحضرت نبود از پدرش و عمش حسن سلام الله علیهما و عایشه و ابوهریره و ابن عباس و مسور و ابن عمرو جماعتی روایت داشت و فرزندان آنحضرت جناب ابی جعفر محمد بن علی و زید و عمر و عبد الله و زید بن اسلم و عاصم بن عمر و زهری و یحیی بن سعید و ابو الزناد و دیگران از آنحضرت راوی بودند راقم حروف گوید در اسامی رضی عنهم بی نظر کرده باید بود و نیز صاحب کتاب گوید عبد الملک را در خدمت آنحضرت ارادت و محبتی خاص بود در کشف الغمه و دیگر کتب اخبار از زرارة بن اعین مسطور است که در دل شب از فالی شنیدند گفت اَيْنَ الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبُونَ فِي الْآخِرَةِ کجایند آنانکه از جهان روی برگاشته و بآخرت دل بگذاشته اند پس هاتفی از ناحیهٔ بقیع که صوتش شنیده شد و شخصش دیده نگشت گفت ذَاكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام این چنین کس علی بن الحسین علیهما السلام است در تذکرة الائمه مسطور است که کنیت مشهور آنحضرت ابو محمد و غیر مشهور ابو الحسن است و بعضی گویند آنحضرت را کنیت نیست و غالباً اخبار را باسم یا بصفت یاد می کنند و چون آنحضرت را غسل میدادند پشت مبارکش مثل پشت شتر پینه بود از بسکه در شبها آرد و گندم و زر و جامه بر دوش مبارک حمل و بخانهٔ فقرای اهل مدینه راه سپرده بود و شبی که آنحضرت را دفن میکردند اکثر اهل مدینه و بقولی مقتصد نفر و بروایتی چهار هزار نفر گرسنه خوابیدند چه باحتیاج ایشان نزد آنحضرت میرسانیدند در آنشب بدانستند که آن طعام را آنحضرت برای ایشان حمل میداد چنانکه در فتنهٔ مسلم بن عقبه و نهب و قتل مردم مدینه و انضمام آنحضرت جماعتی بزرگ را بخویشتن یکی از زنان آنجماعت میگوید سوگند باخدای در کنار پدر و مادرم چنان زندگانی بخوشی و آرامش کرده بودم که در این حضرت نمودم در تذکرهٔ ابن جوزی مرقوم است که ابن سعد در طبقات نوشته است که مختار بن ابی عبیده صد هزار درهم بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام تقدیم کرد و آنحضرت را از قبول آن کراهت داز و دوش خشیت بود پس آنجمله را در بیت المال بگذاشت و چون مختار مقتول گردید آنحضرت بعبد الملک نامه کرد و از آن داستان مستحضرش گردانید عبد الملک در جواب نگاشت آنجمله را بر گیر ترا الطیب و گوارا باد و آنحضرت مختار را لعن مینمود و میفرمود بر خدا دروغ می بست چه مختار را گمان آن بود که بدو وحی میشود معلوم باد در این خبر محل نظر است چه لعن فرمودن بمختار مخالف صحاح اخبار است دیگر اینکه پذیرفتن آن دراهم را از مختار و یا جستیار عبد الملک محول شدن چه صورت خواهد داشت چنانکه بر اهل فطانت مکتوم نخواهد ماند و بالجمله چنانکه در بعضی کتب اخبار اشارت کرده اند جملهٔ سکان مدینه بعد از اقامت قیام بر مراسم عزای حضرت امام حسین علیه السلام در ظل رحمت امام زین العابدین و سهر گاه در کنف رافت و عنایت آنحضرت میسکنیدند بدعوی ابن زبیر و نه باطاعت یزید اعتقاد داشتند و جان و جنان و دین و ایمان در حضرتش گروگان داشتند و بالطافش بآسایش و آرامش می غنودند و اگر چند از اشرار روزگار و خلفای جور دچار بلیات و آفات نمی شدند در کتب اخبار مسطور است که آنحضرت فراوان حدیث فرمودی و خبر راندی از جناب

الحیوان نکته ثبت که علی بن الحسین از پدرش و عمش و جابر و ابن عباس و مسور بن مخرمه و ابو هریره و عایشه و ام سلمه امهات مؤمنین و بقول ابن جوزی از انس بن مالک و ابو سعید خدری و ام سلمه و صفیه و عایشه حدیث میفرمود و از این پیش این تقریب جزری مذکور شد و حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی میگوید ابو الحسن و بقولی ابو محمد علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی از جماعتی از رجال و زنان صحابه استماع فرمود از جمله ایشان عمش حسن و پدرش حسین و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن العباس و جابر بن عبد الله بن الزبیر و مسور بن مخرمه و ابو سعید ساعدی و حارث بن هشام و اسامة ابن زید و بریده بن الحصیب و جز ایشان و از جماعت زنان فاطمه و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و الربیع دختر مسعود بن عفراء و دره دختر ابولهب و جز ایشان بوده و بسند خود از غیر آن حدیث روایت میفرموده در کتاب مناقب ابن شهرآشوب علیه الرحمه نوشته که طبری و ابن بیع و احمد و ابن بطه و ابو داود و صاحب حلیه و اغانی و قوت القلوب و شرف المصطفی و اسباب نزول القرآن و فائق و ترغیب و ترهیب و زهری و سفیان بن عیینه و نافع و اوزاعی و مقاتل و واقدی و محمد بن اسحق از آن حضرت روایت داشته اند

## ذکر مدفن جناب سیّد الساجدین و الرّاکعین امام زین العابدین علی بن الحسین سلام الله علیهما

باتفاق نقله آثار و مورخین اخبار وفات آنحضرت در مدینه در خانه خود و مدفن مبارکش در بقیع غرقد پهلوی قبر منور عمش حسن بن علی علیهما السلام در آن قبه که عباس نیز در آنجا واقع است الکنون زیارتگاه خلق زمین و آسمان و مشهور و نمایان است در جنات الخلود مسطور است که آن مکان را شرافت بسیار است و از جمله بقاع کریمه است و هر کس در آنجا با شرط ایمان صحیح مدفون گردد بدون حساب در بهشت میشود چنانکه در حدیث وارد است اَلْحَجُونُ وَالْبَقِيعُ يُؤْخَذَانِ بِأَطْرَافِهِمَا وَيُنْشَرَانِ فِي الْجَنَّةِ یعنی حجون و بقیع یعنی اینده و بقعه را در قیامت گوشه اش بگیرند و چون فرش و پلاس می تکانند در بهشت یعنی هرچه در اینها جای کرده در بهشت خواهد شد حجون نام قبرستانی است در مکه در مجمع البحرین میگوید بقیع بمعنی زمین متسع است و بعضی گویند بقیع نمیخوانند مگر وقتی که در آن زمین درخت یا ریشه درخت باشد و اینجا است بقیع غرقد و غرقد بر وزن جعفر نوعی از درخت بزرگ یا نوعی از درخت است و چون در بقیع مدینه این درخت پدید گشت بقیع غرقد خواندند و آن درخت برفت و این نام بر آن بماند و فاطمه بنت اسد جده آنحضرت نیز در آنجا دفن شده است در کتاب خصال مسطور است که در هر سال در مواضع سجود آنحضرت هفت ثفنه و پینه ساقط می شد یعنی از کثرت سجود آنحضرت در مواضع هفتگانه سجود مثل شتر پینه می بست و چنانکه از این پیش اشارت شد سالی دو دفعه قطع میکردید و آنحضرت آن ثفنات را فراهم کرده وصیت فرمود تا با آنحضرت در قبر مدفون ساختند در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که علی بن الحسین سلام الله علیهما با حنا و رنگ خضاب می نمود ابن جوزی در کتاب تذکره باین خبر اشارت کرده و گوید بعضی گفته اند که با سواد خضاب می نمود و از این پیش در ذکر پاره از آداب آن حضرت بهمین تقریب حدیثی مذکور گردید

## ذکر برخی از مدایح و تمجیداتی که بعضی در حق جناب سیّد السّاجدین و شفیع یوم الدّین و زین العابدین سلام الله علیه نموده اند

مدح علیه السلام

السنهٔ روزگار در تمامت ازمنهٔ لیل و نهار سرّاً و علانیةً بدایع و مناقب اهل بیت رسول مختار و حیدر کرار گردش و گذارش
دارد خصوصاً در حالات و صفات آنحضرت که موافق و منافق و معاند و مخالف بزبان اسرار و لسان آشکار مدح گذار و ثنا
سپارند در اینصورت در این میدان تاختن و در این گذارش نمایش خواستن چنانست که موری لنگ بیدای بی انتهای را نوردی
خواهد یا زبانی گنگ در عرصهٔ بلاغت و فصاحت مسابقت طلبد یا ضعیفی بدستی و پای پیمانه ارض و سماء پیماید یا ذبابی صغیر بحر
کبیر را آب پیما شود یا چشم اعمی افسرده در بینش آفتاب گذارش طلبد پس اگر قلم را بر صفحه و خامه بر نامه سپرده آید محض اقتدا و متابعت
و مفاخرت گوینده و شنونده و بیننده و خواننده است و از پیش فرموده اند ما لا یدرک کله لا یترک کله و درین مقام گوییم ما لا یدرک
بجمله لا یترک بعضه علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه در پایان بیان احوال حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه
ابداع میکند و در شرح حال ائمهٔ هدی علیهم السلام وارد میکند مناقب علی بن الحسین از شمارهٔ کواکب و نجوم افزون است و واصف
خود را در سجاد او و که میدان وصف را امدیت و بدایت و نهایت نباشد چه آنحضرت امام ربانی و هیکل نورانی بدل الابدال و زاهد الزهاد
و قطب الاقطاب و عابد العباد و نور مشکوة الرساله و نقطهٔ دایرة الامامه و ابن الخیرتین و کریم الطرفین قرار القلب و قرة العین
علی بن الحسین است و هیچ میدانی علی بن الحسین کیست و چگونه و چیست اواه اواب عامل بسنت و کتاب ناطق بصواب ملازم محراب
و صاحب درجات رفیعه نفسانیه است به پرورش را به نفس خویش تفوق و بآن معارف مخصوصهٔ خویش او را بر جمله خلایق تفاخر است در
طیب مولد و کرم محتد و زکاء ارومه و طهارت جرثومه چنان در درجات مباهات و مراتب عالیه برتری دارد که زبان وصفش از
بیان مناقبش عاجز و در خلوات چنان بمناجات قاضی الحاجات و کرده کار ارضین و سموات ناطق که حالت شگفتی بملائکه سبع سموات
موافق در خوف از پروردگار آنگونه دیده مبارکش اشکبار که بیرون از حد وصف و گذارش است و در عجایب آثار و زهد و عبادت و خشوع
و تهجد و آداب در صلوات و ادعیه اوقات مناجات و استمرار بر ملازمت در عبادات و ایثار و صدقات و عطایا و صلات و توسلات
با آن فصاحت و بلاغت و آن خشوع و خضوع و ضراعت در حضرت احدیت و وقوف در موقف عبادت با آن شدت طاعت و اعتراف
بذنوب با نهایت برائت ساحت از هر معصیت و بکاء و نحیب و خفوق قلب مبارک از خشیت پروردگار در شبان و روز و ساعات
لیل و نهار و مقصور بودن نفس مبارکش در حضور آفریدگار و اعراض از هر چه هست و اقبال بخداوند بالا و پست و انسلاخ از دنیای
دنیه و تعری از جهت بشریه جسم مبارکش در زمین ساجد و روح شریفش در ملأ اعلی متعلق چون در کتاب خدای بآیتی از آیات وعید
بگذشتی چنان بر خویشتن بپیچیدی و ناله و ضجه بر آوردی که گویی مقصود او ست بآن با اینکه از آن بعید است و او را آن معرفت حاصل بود
که حجابات و ابواب در حضرتش مکشوف بود و این ثمره از این شجرهٔ مبارکه چون واحد است که جزء عشره است و این نطفه عذبه از این
معین کریم و این شراره از این قدیم و این دره از این بحر زاخر و این نجم از این قمر باهر و این فرع ثابت از این اصل ثابت
و این نتیجه از این مقدمه و این نفس نفیس مبارک خلیفهٔ محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین است و
فروع مبارکش همه ائمهٔ هدی و اعلام اهتدی و مشکوة انوار و سادات اخیار و امنای ابرار و اتقیای اطهار و ولی کردگار هستند
با جمله صاحب کشف الغمه در پایان این کلمات این ابیات را که خویشتن در مدح آنحضرت معروض داشته رقم کرده است

اشعار کشف الغمه در مدح آنحضرت

مدیحُ علیِّ بنِ الحسینِ فریضةٌ | علیَّ لأنّی من اقلِّ عبیدِهِ
امامُ هدًی فاقَ البریّةَ کلَّها | بآبائِهِ خیرِ الوری وجُدودِهِ
طریفُهُ فی فضلِهِ وعلائِهِ | وسؤددُهُ من مجدِهِ کتلیدِهِ

لَهُ شَرَفٌ فَوقَ النُّجُومِ مَحَلُّهُ — اَقَرَّ بِهِ حَتّی لِسانُ حَسُودِهِ
وَنُعمیٰ یَدٍ لَو نیطَ بِالغَیثِ بَعضُها — لَبِتنَ مُجَلّاً فِی السَّحابِ بِجُودِهِ
وَاَصلٌ کَریمٌ طابَ فَرعاً فَاَصبَحَت — تَحارُ العُقُولُ مِن نَضارَةِ عُودِهِ
وَنَفسٌ بَراها اللّٰهُ مِن نُورِ قُدسِهِ — فَاَدرَکَتِ المَکنُونَ قَبلَ وُجُودِهِ
جَرىٰ فَوَلّیٰ عَن جَرْیِهِ کُلُّ سابِقٍ — وَقَصَّرَ عَن هادِی الفِعالِ رَشِیدِهِ
وَاَحرَزَ اَشتاتَ العُلیٰ بِمَآثِرٍ — بَدا مَجدُها فی عَدِّهِ وَوَعِیدِهِ
مِنَ القَومِ لَو جارا اُمَّ الغَیثِ لاَ نثَنیٰ — حَسِیراً فَلَم تَسمَع زَئیرَ رُعُودِهِ
هُمُ النَّفَرُ الغُرُّ الکِرامُ الَّذی بِهِم — وَبَنیٰ تَشَیَّدَ دِینُ اللّٰهِ بَعدَ صُلُودِهِ
اَقامُوا عَمُودَ الحَقِّ فَاتَّضَحَ الهُدیٰ — وَلَولاهُمُ اَعییٰ قِیامُ عَمُودِهِ
بِهِم وَضَحَت سُبُلُ المَعالی فَکُلُّهُم — تَجِدُ کُلَّ بانٍ لِلعَلاءِ مُشَیِّدِهِ
تَسَنَّمَ بِهِم حالاً اِلیٰ مُرتَقیٰ عُلاً — تَقاصَرَتِ الشُّهبُ العُلیٰ عَن صُعُودِهِ
بِهِم نَدفَعُ اللَّأواءَ عِندَ حُلُولِها — وَنَنهَلُ صَوبَ الغَیثِ بَعدَ جُمُودِهِ
اَمَولایَ زَینَ العابِدینَ اِصاخَةً — اِلیٰ ذی وَلاءٍ اَنتَ بَیتُ قَصِیدِهِ
مُقیمٍ عَلیٰ دینِ الوَلاءِ مُحافِظٌ — یُنادیکَ مِن نائِی المَحَلِّ بَعیدِهِ
یُحِبُّکَ حُبّاً صادِقاً فَهُوَ لا یَنی — اِلَیکَ مَعَ الاَیّامِ لا فی جُحُودِهِ
یَوَدُّ بِاَن یَسعیٰ اِلَیکَ مُبادِراً — اِلیٰ جَوبِ اَغوارِ الفَلاءِ وَنُجُودِهِ
یُقَبِّلُ اِجلالاً مَکاناً حَلَلتَهُ — وَیُکحِلُ عَینَیهِ بِتُربِ صَعِیدِهِ

حشره الله تعالی مع موالیه فی فرادیس الجنان؛ این چند بیت در ذیل بیان تولد حضرت امام زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه از شعر ازین قصیده مذکور گردید؛ در کتاب مناقب ابن شهرآشوب این شعر را از ابن حماد در مدح حضرت سجاد مسطور داشته است

تَناهَبَ اَهلُ البَیتِ کانَ وَلَم یَزَل — یُلَقَّبُ بِالسَّجّادِ حُسنَ تَعَبُّدِهِ
یُقَضّی بِطُولِ الصَّومِ طُولَ نَهارِهِ — مُنیباً وَیَقضی لَیلَهُ بِتَهَجُّدِهِ
فَاَینَ بِهِ مِن عِلمِهِ وَوَفائِهِ — وَاَینَ بِهِ مِن نُسکِهِ وَتَعَبُّدِهِ

ونیز در آن کتاب از سوسی در مدح آن حضرت مسطور است

عَلِیٌّ السّاجِدُ لِلسّانِ — مُعَفَّرُ الجَبهَةِ بِالاَذقانِ

وهم در آن کتاب از بشر در مدح حضرت سجاد سلام الله علیه مسطور است

اَقُولُ لِسَجّادٍ عَلَیهِ جَلالَةٌ — غَدا اَنجَباً عاشِقاً لِلمَکارِمِ
مِنَ الفاطِمِیّینَ الدُّعاةِ اِلَی الهُدیٰ — جِهاراً وَمَن یَهدیکَ مِثلُ ابنِ فاطِمِ
سِراجٌ لِعَینِ المُستَضیءِ وَتارَةً — یَکُونُ ظَلاماً لِلعَدُوِّ المُزاحِمِ

محمد بن طلحه شافعی از مطالب السئول وابن جوزی در تذکرة خواص الامة وسبحان بکر محدثین ومورخین اهل سنت در کتب خویش نقد

استطاعت و بضاعت در مدایح و مناقب و مفاخر و مآثر جمیله این حضرت داد فصاحت و بلاغت داده اند و در این کتاب بتوفیق خداوند مجید

## ذکر خصایص جناب امام زین العابدین و الساجدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم

خصایص علیه السلام

چون بتحقیق پیوسته که تمامت صفات الاسمات و خصال معالی اتصال از خصایص ذات مقدس محمد و آل است حسنت جمیع خصاله صلوات علیه و آله لکن در عنوان ظاهر چنانکه مکرر اشارت رفته باره در باره بسمت ظهور پیوسته روزی مخصوص افتد و در وجود مبارکی مخصوص گشته است صاحب جنات الخلود میگوید از خصایص آنحضرت تألیف صحیفه کامله که مصحف اهل بیت و عترة الوثقی شیعیان است دیگر جامع بودن نجابت عرب و عجم باعتبار پدر و مادر است چنانکه کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله در این مطلب مذکور شده و این است که ابن الخیرتین لقب یافت سیم انتشار اولاد و ذریه امجاد رسول خدای صلی الله علیه و آله از آنحضرت است از این روی آدم بنی الحسین ملقب است دیگر اینکه آنحضرت در ائمه صلوات الله علیهم اول کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار فرمود دیگر اینکه اول کسی است که مهر و تسبیح خاک مطهر امام حسین علیه السلام سجده و عبادت فرمود و از جمله خلایق بیشتر گریست چنانکه نگارش یافت در مناقب ابن شهرآشوب مسطور است که اتفاق کمتر می افتد که در کتابی از زهد و مواعظ بنگرند و در آن بنگرند قال علی بن الحسین یا قال زین العابدین علیه السلام و هم در آن کتاب مسطور است که میزان علی بن الحسین زین العابدین در حساب یعنی چون این کلمات را بقانون حساب ابجد بشمار آورند با کلمه امام المؤمنین اجمعین مساوی است چه هر دو در شماره چهارصد و هفتاد و هشت مطابق باشند و هم در آن کتاب مسطور است که خدای تعالی وضع پاره اشیاء را بر چهار گردانید مثل عناصر و طبایع و ریاح و فصول سال و کتب منزله آسمانی و برگزیدگان ملائکه و پیغمبران و اختیار شدگان از زنان و برگزیدگان صحابه و برگزیدگان بیوتات چنانکه میفرماید ان الله اصطفی آدم تا آخر آیه و دیگر کلمه لا اله الا الله که لفظ آن چهار است و کلمه تسبیح و چهار حرف است و آنحضرت امام چهارم است و رقم حروف کو یکی از خصایص و مفاخر این امام والا مقام این است که اول کس که از ائمه هدی بنام همایون جدش علی بن ابیطالب علیهم السلام موسوم گشت وی بود و نیز آنحضرت چنانکه مذکور شد در شمار بکائین خمسه است

## در بیان اینکه آن حضرت بعد از وفات زنده بود و رسول خدای و ائمه هدی سلام الله علیهم نیز حیات داشتند

در کتاب مدینة المعاجز باسناد خود از حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام مسطور است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات کرد جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر از آسمان بزمین هبوط می نمودند فرود شدند و باب بینش بر امیر المؤمنین علیه السلام مفتوح گردید چنانکه این ملائکه را از پایان آسمانها تا بزمین نگران گشت که در غسل رسول خدای با آنحضرت بودند و بر آنحضرت نماز بگذاشتند و حفر گور نمودند سوگند با خدای جز جماعت فرشتگان و جبرئیل و روح هیچ کس قبر آنحضرت را حفر نکرد تا گاهی که آنحضرت بدن مبارکرا در قبر بنهادند و آنها با آنانکه در قبر در آمدند نزول نمودند و آنحضرت را در قبر بنهادند پس تکلم فرمود و امیر المؤمنین را گوش استماع مفتوح شد و بشنید که آنحضرت ایشان را وصیت میفرمود پس بگریست یعنی پیغمبر در باب امیر المؤمنین با فرشتگان وصیت بنهاد و امیر المؤمنین بشنید که آنها می گفتند لا بأکوتر جهد اهمانا او بعد از تو صاحب ما است جز اینکه از آن پس که ما فرود

شده ایم بارها بچشم و بصر خود معاینه میفرماید یعنی در نظر آشکاره و ظاهر میشد از برای ما همی هستند چه بعد از تو برای ما آیتیم با کمال میفرماید چون
امیر المؤمنین بدرود جهان فرمود حسن و حسین علیهما السلام همه را مشاهده نمودند که امیر المؤمنین بدید چنین پیغمبر در اعانت
فرشتگان مشاهدت کردند و در غسل و دفن امیر المؤمنین نیز همان آثار دیدند که در غسل و دفن پیغمبر دیده و همان تکلم را شنیدند
و چون حسن علیه السلام وفات کرد امام حسین همان حال و همان اعانت فرمودند پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را
با ملائکه و کیفیات که در پیغمبر و امیر المؤمنین مشاهدت فرموده بود بدید و چون امام حسین شهید گشت علی بن الحسین در غسل و دفن همان
حال و مقال بدید پیغمبر و علی و امام حسن را با اعانت تا آنکه نگران شد و چون علی بن الحسین بدرود جهان نمود محمد بن علی همان آثار
و احوال را در حضرت مشاهدت فرمود و پیغمبر و امیر المؤمنین و حسن و حسین و علی بن الحسین علیهم السلام در غسل و دفن آنحضرت در
اعانت فرشتگان بدید و چون امام جعفر صادق وفات نمود موسی بن جعفر را آن حال و آثار نگران گشت و تا آخر یعنی امام آخرین حال
اینمنوال خواهد بود و نیز در کتاب بحار در کتاب مسطور گشت که ابو خدیجه از ابو عبد الله روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود
در آن هنگام که پدرم را قبض روح میفرمودند در خدمتش حضور داشتم پس در غسل و کفن و حمل قبر خود با من بسیاره چیزها وصیت میفرمود عرض
کردم ای پدر سوگند با خدای در این روز که چهار پنج هستی هیچ روزی تو را چون امروز نیکو ندیده ام و اثر مرگ در تو نمی بینم فقال یا بنی
اما سمعت علی بن الحسین علیهما السلام ینادی من وراء الجدار یا محمد تعال عجل فرمود ای پسرک من آیا نشنودی
که علی بن الحسین سلام الله علیهما از پشت دیوار ندا میفرماید ای محمد شتاب کن و بیا پس از این اخبار برسد که ایشان پس از مرگ زنده اند
چنانکه اخبار دیگر نیز بعد از فوت امیر المؤمنین علیه السلام و تشییع جنازه و سایر در این مطلب شده است

## ذکر استخاره حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام بطریقی که در مفاتیح الغیب وارد شده است

علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب مفاتیح الغیب میفرماید که از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما
برای او مستحج یا عمره یا آزاد فرمودن بنده یا خرید یا فروختنی قصد فرمودی وضو ساختی دو رکعت نماز استخاره بگذاشتی
در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الرحمن و در دوم سوره حشر قرائت نمودی بعد از نماز دویست دفعه میگفتی استخیر الله طلب خیر
میکرد یا اینکه می گفت استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس سوره قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
میخواند و میگفت اللهم انی هممت بامر قد علمته فان کنت تعلم انه خیر لی فی دینی و آخرتی فقدره لی و ان کنت
تعلم انه شر لی فی دینی و آخرتی فاصرفه عنی رب اعزم لی علی رشدی و ان کرهت ذلک او احبت ذلک نفسی بسم الله
الرحمن الرحیم ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل پس متوجه آن امر میشد و عزیمت بر آن مینهاد
و نیز در مفاتیح الغیب از حضرت امام محمد باقر بهمان ترتیب که در اینجا مسطور شد مذکور است که چون امام زین العابدین اراده حج یا عمره یا
فروختن یا خریدن یا آزاد کردن بنده فرمودی وضو میساخت بعد از آن دو رکعت نماز در آن دو رکعت سوره حشر و سوره الرحمن میخواند
پس معوذتین و سوره توحید را قرائت میفرمود و این دعا اللهم ان کان الامر الذی اردت خیرا لی فی دینی و دنیای و
آخرتی و عاجل امری و آجله فیسره لی علی احسن الوجوه و اجملها و ان کان الامر الذی اردت شرا لی فی دینی و دنیای
و آخرتی و عاجل امری و آجله فاصرفه عنی علی احسن الوجوه رب اعزم لی علی رشدی و ان کرهت ذلک او ابت نفسی

## ذکر دعای توسل بحضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام

## در پیشگاه رب العالمین

مقرر است که برای ایمن بودن از شر شیطان مارد و سلطان جابر و گرامی گردیدن در نظر ملوک و پادشاهان منحصر است که باین
نهج وارده از حضرت امام زین العابدین متوسل گردند اللهم انی اسئلک بحق ولیک علی ابن الحسین علیه السلام
الا کفیتنی به مؤنة کل شیطان مارد و سلطان عنید یتقوی علی ببطشه و ینتصر علی بجنده انک جواد کریم

## ذکر ساعتی که از روز بحضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما اختصاص دارد

ساعت چهارم که از ارتفاع روز است تا هنگام زوال مخصوص بحضرت امام زین العابدین و دعایش اینست که در جنات الخلود
مذکور است اللهم صفاتک فی اتم عظمتک و علا ضیاءک و اسمی ضوءک اسئلک بنورک الذی نورت به
السموات و الارض و قصمت به الجبابرة و احییت به الاموات و امت به الاحیاء و جمعت به المتفرق و فرقت به
المجتمع و اتممت به الکلمات و امت به السموات اسئلک بحق ولیک علی بن الحسین الذاب عن دینک و المجاهد
فی سبیلک و اقدمه بین یدی حوائجی ان تصلی علی محمد و آل محمد در این ساعت بانگشتری نظر کرده سوره قدر را بخواند
و بگوید امنت بالله وحده و کفرت بالجبت و الطاغوت و امنت بسر آل محمد و علانیتهم در مقباس المصابیح علامه
مجلسی اعلی الله مقامه مسطور است که چهارم که از اول چاشت تا اول وقت ظهر است بحضرت امام زین العابدین علیه السلام تعلق دارد
و دعایش این است اللهم انت الملک المالک المالک و کل شیء سوی وجهک الکریم هالک سخرت بقدرتک
النجوم السوالک و امطرت بقدرتک الغیوم السوافک و علمت ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة فی الظلمات
الحوالک و انزلت من السماء ماء فاخرجت به من ثمرات مختلفا الوانها و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف
الوانها و غرابیب سود و من الناس و الدواب و الانعام مختلف الوانه یا سمیع یا بصیر یا بر یا شکور یا رحیم یا غفور
یا من یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و یا من له الحمد فی الاولی و الاخرة و هو الحکیم الخبیر فاطر السموات
و الارض جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر
اسئلک سؤال البائس الحسیر و اتضرع الیک تضرع الضالع الکسیر و اتوکل علیک توکل الخاشع المستجیر و اقف
ببابک وقوف المؤمل الفقیر و اتوجه الیک بالبشیر النذیر السراج المنیر محمد خاتم النبیین و بابن عمه امیر المؤمنین
و بالامام علی بن الحسین زین العابدین و امام المتقین المخفی للصدقات و الخاشع فی الصلوات و الدائب المجتهد فی
المجاهدات الساجد ذی الثفنات ان تصلی علی محمد و آل محمد فقد توسلت بهم الیک و قدمتهم امامی و بین یدی
حوائجی و ان تعصمنی من مواقعة معاصیک و ترشدنی الی مواقعة ما یرضیک و تجعلنی ممن یؤمن بک و یتقیک
و یخافک و یرتجیک بزمانک و یستحییک و یتقرب الیک بموالاة من یوالیک و یتحبب الیک بمعاداة من

یعادیک و یعترف لک بعظیم نعمتک و آلائک برحمتک یا ارحم الراحمین

## ذکر روزیکه از ایام هفته بزیارت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام اختصاص دارد

در خصال صدوق از صقر بن ابی دلف کرخی در ضمن حکایتی با امام حسن عسکری که انشاء الله تعالی در مقام خود مرقوم گردد

مسطور است

مسطور است که صقر بن ابی دلف با حضرت عرض کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی مأثور است که معنای آن را نمی‌دانم فرمود آن حدیث چیست عرض کردم لا تعادوا الایام فتعادیکم یعنی با روزها ستیزه مشوید تا با شما ستیزه نرود معنی آن چیست فرمود ای آری ایام ما هستیم و تا آن هنگام که آسمانها و زمین بر پای است شنبه اسم رسول خدا یکشنبه کنایه از امیر المؤمنین دوشنبه حسن و حسین سه شنبه علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و پنجشنبه پسرم حسن بن علی جمعه پسر پسرم میباشد که عصابه حق از او بهم میگیرند و او همان کس باشد که زمین را از عدل و داد آکنده میدارد چنانکه از ظلم و جور پر باشد پس اینست معنی ایام و با ایام ستیزه و دشمنی نورزید در دنیا تا آنها در آخرت با شما عداوت ورزند الحدیث از این قسم حروف گوید ایام ائمه هستند بلکه کنایت و کنیت از ائمه میشود و با غیر از مردم حق ادراک معنی آن نتواند نمود بالجمله در جنات الخلود مسطور است که روز شنبه از ایام هفته منسوب بحضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم است که در آن روز زیارت خوشتر است میهمان بزم مرحمت و محابت و عطوفت و توجه خاص الشان دانستن و زیارت نمودن ایشان باین نهج است السلام علیکم یا تراجمة وحی الله السلام علیکم یا اعلام التقی السلام علیکم یا اولاد رسول الله انا عارف بحقکم مستبصر بشأنکم معاد لاعدائکم موال لاولیائکم بابی انتم و امی صلوات الله علیکم اللهم انی اتولی آخرهم کما تولیت به اولهم و ابرء من کل ولیجة دونهم و کفرت بالجبت و الطاغوت و اللات و العزی صلوات الله علیکم یا موالی و رحمة الله و برکاته السلام علیک یا سید العابدین و سلالة الوصیین السلام علیک یا باقر علم النبیین السلام علیک یا صادقا مصدقا فی القول و الفعل یا موالی هذا یومکم و هو یوم السبت و انا فیه ضیف لکم و مستجیر بکم فاضیفونی و اجیرونی بمنزلتکم عند الله و منزلته عندکم و عند اهل بیتکم الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائکم اجمعین

## ذکر صلواتی که مأثور است که بر حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما باید فرستاد

صلواتیکه بر علی بن الحسین علیهما السلام و الصلوة میفرستند باین طریقت میباشد اللهم صل علی علی بن الحسین زین العابدین الذی استخلصته لنفسک و جعلت منه ائمة الهدی الذین یهدون بالحق و به یعدلون اخترته لنفسک و طهرته من الرجس و اصطفیته و جعلته هادیا مهدیا اللهم فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من ذریة انبیائک حتی تبلغ به ما تقر به عینه فی الدنیا و الآخرة انک عزیز حکیم

## ذکر دعای حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة و السلام

دعای حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما این است یا دائم یا دیموم یا حی یا قیوم یا کاشف الغم یا فارج الهم و یا باعث الرسل و یا صادق الوعد صل علی محمد و آل محمد و افعل بی ما انت اهله و دعای دیگر که اسم اعظم است اللهم انی اسئلک باسمک یا الله یا الله یا الله الذی لا اله الا هو رب العرش العظیم در کتاب اکمال الدین از علی بن عاصم از حضرت امام موسی کاظم از جناب سید الشهداء حسین بن علی علیهم السلام مرویست که فرمود در خدمت رسول صلی الله علیه و آله در آمدم و ابی بن کعب در حضور مبارکش حاضر بود فرمود مرحبا بک یا ابا عبد الله

صلوات ائمه

دعای امام سجاد

بازبی

یا زَیْنَ السَّمٰواتِ وَالْاَرَضِیْنَ ترحیب و ترحیب باد ای ابو عبد الله ای زینت آسمانها و زمینها ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله چگونه غیر از تو احدی زینت آسمان و زمین خواهد بود فرمود ای ابی سوگند بآنکس که مرا براستی به پیغمبری برانگیخت که حسین بن علی در آسمان بزرگتر از آنست که در زمین است چه در طرف راست عرش نوشته شده که اوست مصباح هدایت و کشتی سلامت و امام فخر و عزت بی شایبه و یمن و امانت اوست دریای علم و دانش و چگونه چنین نباشد و حال اینکه خدای عز و جل ترکیب فرموده است در صلب مبارکش نطفه پاک و مبارک و پاکیزه و زکیه و آن نطفه خلق شده است پیش از آنکه مخلوق در ارحام افشرده شود یا آبی در اصلاب جایگیر داشته باشند و ذریه وی در ارشد و بهمان دعواتی را ملقن شده است که هیچ بشری با آنها دعا نکند جز آنکه او را در قیامت با وی محشور گردانند و در آنحضرت شفیع وی باشد و خدای تعالی کربتها از او دور کند و امر را گشایش دهد و بهمان سبب دینش او را ادا فرماید و امر او را آسان گرداند و راه او را روشن دارد و او را بر دشمنش نصرت بخشد و پرده او را چاک نزند ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله آن دعوات چیست فرمود هر وقت که از نماز خود فراغت یافتی بهمان حالت که جلوس نموده میگوئی اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِکَلِماتِکَ وَمَعاقِدِ عَرْشِکَ وَسُکّانِ سَمٰواتِکَ وَاَرْضِکَ وَاَنْبِیائِکَ وَرُسُلِکَ اَنْ تَسْتَجیبَ لی فَقَدْ رَهِقَنی مِنْ اَمْری عُسْرٌ فَاَسْئَلُکَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَجْعَلَ لی مِنْ اَمْری یُسْراً همانا خدای عز و جل کار تو را آسان میکند و شرح صدر بتو کرامت میفرماید و چون بخواهد جان از قالب تو بیرون شود در آن شهادت لا اله الا الله تلقین مینماید ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله این نطفه که در صلب حبیب من حسین است چیست فرمود مثل این نطفه مثل ماه است و این نطفه پسران و دختران باشد یعنی از این نطفه پسران و دختران پدید شوند و هر کس او را متابعت نماید قرین رشاد است و هر کس متابعت ننماید بضلالت و گمراهی دچار ماند عرض کرد اسم او چیست و دعای او چه باشد فرمود نام او علی است و دعای او این است یا دائِمُ یا دَیْمُومُ یا حَیُّ یا قَیُّومُ یا کاشِفَ الْغَمِّ یا فارِجَ الْهَمِّ وَیا باعِثَ الرُّسُلِ وَیا صادِقَ الْوَعْدِ هر کس دعا نماید باین دعای مبارک خدای عز و جل او را با علی بن الحسین محشور گرداند و علی بن الحسین او را بسوی بهشت قائد گردد الی آخر الحدیث و در کتاب جنات الخلود در ذکر دعای آنحضرت چنانکه بآن اشارت رفت نوشته است چون امام زین العابدین بسواد نگران شدی میفرمودی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی لَمْ یَجْعَلْنی مِنَ السَّوادِ الْمُخْتَرَمِ و در کتاب مجمع البحرین مسطور است که سواد در این حدیث شریف ممکن است بمعنی شخص باشد و ممکن است عامه ناس را بخواهند و مخترم با خاء معجمه و را مهمله بمعنی هالک و تباه است و معنی این است که سپاس خداوندی را که مرا از جمله هالک شوندگان نگردانیده است

طریقه نماز آنحضرت

## نماز حضرت سید الساجدین و امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم

نماز آنحضرت چهار رکعت است بعد از وضوی کامل و پوشیدن بهترین لباسها بر فراز بام یا مکان مرتفع برود و سلام بگذارند و در رکعت اول سوره حمد و سوره اذا زلزلت و در رکعت دوم سوره مبارکه حمد و سوره اذا جاء نصر الله و در رکعت ثالث سوره حمد و سوره قل یا ایها الکافرون و در رکعت چهارم سوره مبارکه حمد و سوره قل هو الله احد قرائت نمایند و چون از نماز فراغت یابند دست به آسمان بلند کنند و بگویند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِاَسْمائِکَ الَّتی اِذا دُعیتَ بِها عَلیٰ مَغالِقِ اَبْوابِ السَّماءِ لِلْفَتْحِ انْفَتَحَتْ وَاِذا دُعیتَ بِها عَلیٰ مَضائِقِ الْاَرَضینَ لِلْفَرَجِ انْفَرَجَتْ وَنَسْئَلُکَ بِاَسْمائِکَ الَّتی اِذا دُعیتَ بِها عَلیٰ اَبْوابِ الْعُسْرِ لِلْیُسْرِ تَیَسَّرَتْ وَنَسْئَلُکَ بِاَسْمائِکَ الَّتی اِذا دُعیتَ بِها عَلَی الْقُبُورِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ صَلِّ عَلیٰ

مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَلِّفْنِی بِغِنَاءٍ حَاجَتِی و در نمود هنوز قدم از جای بر نداشته باشی که مقصود حاصل گردد و مطلوب بسیند و نیز بهنگام حزن و اندوه قرائت این دعای مبارک برای دفع آن مجربست و در کتاب جنات الخلود مسطور است که از حضرت امام رضا و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که فضیلت زیارت هر یک از ائمه هدی چون فضیلت زیارت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است و میفرماید برای هر امامی در گردن دوستان و شیعیان پیمان عهدی است و از تمام و حسن ادای عهد زیارت نمودن قبور مبارکه ایشانست پس هر کس از روی میل و رغبت و تصدیق آنچه ایشان را راغب بوده اند زیارت نماید ایشانرا ائمه ایشان در روز قیامت شفعای ایشان هستند و هر کس امام مفترض الطاعه را زیارت کند و چهار رکعت نماز بگذارد خداوند ثواب چهار حج مبرور برای او بنویسد و هر کس یکی از ائمه را زیارت کند مانند آنکس باشد که رسول خدای را زیارت نماید بالجمله از اینجا فضیلت زیارت آنحضرت معلوم میشود

## ذکر حرز حضرت سید الساجدین و زین العابدین و الراکعین و شفیع یوم الدین علی بن الحسین سلام الله علیهما

در کتاب جنات الخلود مسطور است که حرز حضرت امام زین العابدین علیه السلام این است بِسْمِ اللّٰهِ اسْتَعَنْتُ وَبِسْمِ اللّٰهِ اسْتَجَرْتُ وَبِهِ اعْتَصَمْتُ وَمَا تَوْفِیقِی اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنِیبُ فَاَعِذْنِی اَللّٰهُمَّ مِنْ کُلِّ طَارِقٍ طَرَقَ فِی لَیْلٍ غَسَقَ اَوْ صُبْحٍ بَرَقَ مِنْ کَیْدِ کَائِدٍ وَحَسَدِ حَاسِدٍ دَحَرْتُهُمْ بِقُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ الشُّوبَةَ وَبِالْاِسْمِ الْمَکْنُونِ بَیْنَ الْکَافِ وَالنُّونِ وَبِالْاِسْمِ الْغَامِضِ الْمَکْنُونِ الَّذِی یَکُونُ مِنْهُ الْکَوْنُ قَبْلَ اَنْ یَکُونَ اَنْ اَدَّرِعَ بِهِ مِنْ کُلِّ مَا نَظَرَتِ الْعُیُونُ وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ اَیْدِیهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ وَکَفَی بِاللّٰهِ وَلِیًّا وَکَفَی بِاللّٰهِ نَصِیرًا

## ذکر وفات و پاره حالات و الده ماجده حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه

از این پیش شرحی مبسوط در باب در فرخنده سیر امام زین العابدین و حالات سعادت آیاتش مسطور گشت و اختلاف اقوال مورخین آثار و محدثین اخبار را بنمود و کردیم اکنون نیز پاره اخبار بحسب تقاضای مقام اشارت میرود مبرد میگوید مادر علی بن الحسین علیهما السلام از فرزندان یزدجرد معروف النسب و از خیرات نساء و زنهای نیکوکار است مجلسی علیه الرحمه در جلد دهم بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب حدیث میفرماید چون اسیران فارس را بمدینه آوردند عمر بن الخطاب اندیشه بر آن نهاد که زنان ایشانرا چون کنیزان معرض بیع در آورد و مردان ایشانرا بندگان مردم عرب گرداند و عزیمت بر آن بربست که آنانکه از مردم عرب ضعیف یا علیل یا فرتوت سالخورده اند نیروی طواف بیت الله الحرام را ندارند در هنگام طواف بر پشت خود حمل و اسیران فارس سوار گردیده بر مراکب انسانی طایف خانه سبحانی گردند و در اطراف بیت گردش نمایند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فرمود اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ قَالَ اَکْرِمُوا کَرِیمَ کُلِّ قَوْمٍ وَاِنْ خَالَفُوکُمْ وَهٰؤُلَاءِ الَّذِینَ حُکَمَاءُ کُرَمَاءُ فَقَدْ اَلْقَوْا اِلَیْنَا السَّلَامَ رسول خدای فرمود کریم هر قوم را اکرام نمائید و بزرگ هر جماعتی را گرامی بشمارید هر چند با شما بمخالفت روند هم اکنون این جماعت حکیمان و کریمان مردم فارس هستند و با طاعت و انقیاد ما گردن و سر تسلیم پیش آورده اند و باسلام رغبت نموده اند یعنی با این حال لطریق اولی بایست در تکریم و اعزاز ایشان شرایط مراقبت از دست ندادو چون سلمانی گفته اند حق که مرا و جماعت بنی هاشم را در این غنیمت است در راه خدای مبذول داشتم جماعت مهاجر و انصار عرض کردند

ای برادر رسول خدای با نیز همت حق خود را با تو موهوب داشتیم آنحضرت عرض شکر و بار خدایا گواه باش که ایشان حق خود را
بخشیدند و من برقرار شدم و از آن ساختم چون عمر بن الخطاب این حال بدید گفت علی بن ابیطالب عزم مرا دیگرگون ساخت و بر آنچه
خواستم پیشی گرفت این هنگام مسلمانان باندیشه آن شدند که دختران پادشاه را تزویج کرده بسرای برند امیر المؤمنین فرمود
ایشان را باختیار خویش گذارید و باکراه و اجبار مدارید پس بزرگتر ایشان بتخییر شهربانویه اشارت کرد و شهربانویه در حجاب شرم حیا
شد و اباء و امتناع نمود و بروایتی ایشان از در پس حجاب حشمت و پرده حرمت بداشتند و در اختیار تزویج مکالمت نمودند با جمله شهر
بانویه گفتند ای کریمه قوم خویش از این جماعت که ترا خطبه کنند کدام را اختیار کنی و آیا بشوی کردن راضی باشی شهربانویه خاموش
گشت امیر المؤمنین فرمود همانا راضی است و اختیار کردن باقی و همان سکوت علامت اقرار او پس دیگرباره در اختیار نمودن شاه
بانوی سیمان سخن اعادت کردند شهربانویه گفت لَسْتُ مِمَّنْ یَعْدِلُ عَنِ النُّورِ السَّاطِعِ وَالشِّهَابِ اللَّامِعِ اِنْ کُنْتُ مُخَیَّرَةً
من اختیار دارم از نور فروزان و شهاب درخشان روی برنتابم و حضرت حسین علیه السلام را اختیار نمایم امیر المؤمنین فرمود
بگو دام کسرا خواهی ولی تو باشد عرض شکر د تو ولی من هستی پس آنحضرت با حذیفة بن الیمان بفرمود تا شهربانویه را با امام حسین
سلام الله علیه تزویج نمود با جمله باتفاق عموم مورخین مادر آنحضرت شهربانویه است و اینکه بعضی ام ولد گفته اند بسبب آنکه چون
شهربانویه را چون کنیزان اسیر کردند او را چون کنیزان خوانند و شهربانویه را از حضرت امام حسین دو پسر است امام زین العابدین
و علی اصغر که در کربلا در حجر پدر تیر یافت و شهید شد و با این روایت آن خبر که در پاره کتب مسطور است که دو دختر یزدجرد که یکی زوجه
امام حسین و آن دیگر که در سرای امام حسن علیهما السلام بود در حالت نفاس بمردند درست نمیآید چه اگر در حالت زادن امام زین العابدین
علیه السلام چنانکه در جلاء العیون مسطور است وفات کرده باشد چگونه علی اصغر از وی بخواهد بود و اگر گوئیم در نفاس علی اصغر بمرد
چون گاهی امام زین العابدین را نیز علی اصغر نوشته اند این شبهه از آن روی بوده تا آنجا که امام حسین علیه السلام طفل ششماهه خود علی
اصغر را بگرفت و ببوسید و با کوفیان خطاب فرمود اگر مرا گناهکار دانسته اید این کودک گناهکار نبود آنچه خوانده اند او را آب بدهید که
از شدت عطش شیر در پستان مادرش بخشکیده درست نمیآید چه از این خبر میرسد که مادرش در کربلا بوده است مگر اینکه بروایت اعثم
کوفی بنگریم که میگوید چون حضرت علی بن الحسین که بیست و سه سال روزگار شمرده بود شهید گشت و با امام حسین هیچکس دیگر نماند مگر برادر
زاده هفت ساله که عمر نام داشت و برادرزاده پسر دیگر او که شیرخواره بود و آنحضرت اسب بدر خیمه راند و فرمود آن برادرزاده را با من دهید
تا بنگرم و وداع گویم و آن طفل را بر دست مبارکش نهادند امام او را ببوسید ناگاه تیری بیامد و بر سینه آن طفل نشست
و در ساعت جان بداد امام حسین فرمود وای بر این قوم از خصمی جد من محمد مصطفی پس از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش گوری حفر کرد و
آن طفل را مدفون ساخت بعد از آن طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب همی نمود در پیش زین گرفته در میان
برد و صف آورد و از وی طلب همی کرد یا قوم اگر من بگمان شما گناهکارم این طفل گناهی ندارد او را جرعه آبی دهید پس تیری بسوی
آنحضرت بگشادند چنانکه بر حلقوم مبارک آن طفل بیامد و از آن سوی بر بازوی حسین علیه السلام نشست امام تیر را بیرون کشید و آن طفل
جان بداد و آن حضرت طفل را با پدر و مادرش داد و فرمود بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید با جمله میتوان گفت از این
حیثیت نیز اسباب اشتباه فراهم گشته و تواند بود که مقصود مادر علی اصغر دایه مرضعه بوده است و شهربانویه در حالت نفاس علی اصغر
وفات کرده است لکن این خبر نیز که مسطور میشود منافی این مطلب است در کتاب اسرار الشهاده در ضمن روایتی که از عبد الله بن سنان
کوفی از پدرش وضع جلال و حشمت و عظمت و تجمل خروج حسین بن علی علیهما السلام را از مدینه مینماید و میگوید نگران بودم

که ملک حجاز چگونه سوا میشود و بستان و جلالت او چیست چه او نامه ای کو فرمایان حضرت آورده بود و میگوید در این هنگام آن
حضرت در مدینه بود و آن نامه را بخواند و مقصود را بدانست و با من فرمود سه روز توقف کن دم و بمتابعت آنحضرت ختم تا عزیمت
آنحضرت بتوجه بسمت عراق مصمم گشت من با پسران آنحضرت بیامدم و ایشان زین العابدین و کلام و مردمان را ایستاده و حسین علیه السلام
بر کرسی نشسته و بنی هاشم را در اطرافش فراهم دیدم گرد بر ایشان مانند ماه شب چهارده مینمودی و بعد از چهل محمل که با پوشش حریر
و دیباج آراسته بود دیدم این هنگام امام حسین فرمان کرد تا بنی هاشم محارم خویش را بر محامل بر نشاندند با جمله بعد از تفصیلی که مذکور
میدارد میگوید پس از آن جوانی دیگر بیرون آمد و همی فرمود ای بنی هاشم از من دور شوید و از حرم ابی عبدالله دور شوید که بر دین بنی
هاشم بر کنار رفتند اینوقت زنی که با آثار پادشاهان و در کمال سکینه و وقار حرکت مینمود دو کنیزکانش بر او بیرون آمد گفتم
زن کیست گفت شهربانو زن زین العابدین پسر امام علیه السلام و او دختر یزدجرد شاه زنان دختر کسری زوجه امام حسین است پس علی بن
الحسین او را بیاورد و بر محمل بنشاند مع الحدیث بعضی از مضامین که شهربانو در زمان حرکت از مدینه حیات داشته و در حضرت امام حسین علیه
السلام و حرکت از مدینه همراه او بوده است و ممکن است که بگوئیم شاید در اوقات توقف در مکه معظمه علی اصغر متولد گردیده و او در ایام
در نفاس وفات یافته و علی اصغر با مر شد در کربلا بوده و در آنجا شهید شده و از شهربانو کمتر داشته چنانکه در خبر اعثم کوفی بشیر خواره
او اشارتست بعد از حسین شریفش و نیز خبری بس غریب در کتاب اسرار الشهاده مسطور است که یحیی بن حسین علوی میگوید که جماعتی
از طالبیون مذکور میدارند که علی مقتول مادرش ام ولد است و آن علی که مادرش لیلی است در خلافت عثمان بن عفان متولد شده
بعد از آن میگوید که غلامی از این اخبیه بیرون آمد و در دو گوشش دو در بود و آن پسر همچنان از یمین و شمال نگران میگشت و آن دو در
که در گوش داشت حرکت همی کرد پس هانی بن ثبیت علیه اللعنه بروی حمله کرد و او را شهید ساخت شهربانو با آن کودک بهوش نه
نظر میکرد و تکلم نمیفرمود فاضل دربندی میفرماید این خبر غریبی است چه از این خبر میرسد که این پسر از صلب فرزندان سید الشهدا
است لکن در این روایت از چندین وجه غریب است یکی بودن سید الساجدین از لیلی دختر ابی مره دیگر اینکه علی اکبر از ام ولد باشد
سیم بودن شهربانو بعنوان مادر سید الساجدین و مادر علی اکبر بلکه مادر این پسر غیر بالغی خواهد بود که بر دو گوش دو دره داشت
فاضل دربندی میفرماید مگر اینکه مراد از ام ولد در این روایت همان شهربانو است و او مادر این پسر و مادر علی اکبر شهید است و نیز از پاره
روایات مرویست که چون زنان و دوشیزگان اهل مدینه شنیدند که دوشیزگان پادشاه عجم را به مدینه آوردند برای تماشا بر فراز بامها
بر آمدند و برای تحصیل اجازت بیشتر زنان مدینه صداق خویش را بشوهر بخشیدند و بعضی نوشته اند که آن مجلس سلمان فارسی علیه الرحمه ترجمان
و گفتار اجزای خلیفه زنان ترجمانی میفرمود و در بعضی کتب اسم آنحضرت را ام سلمه نوشته اند و این نیز منافاتی ندارد چه اسم اسلامی
او است و معمول و مستحب بوده است که اسم اسیر را تغییر میداده اند ابوالفرج اصفهانی در کتب مقاتل الطالبین بعد از بیان خبر
حسن علوی در ذیل حال علی بن حسین مقتول علیهما السلام مینویسد که علی بن الحسین در زمان امارت عثمان متولد گردید و صاحب
فرهنگ جهانگیری در اول کتاب در عنوان مفاخرت عجم میگوید این شعر از حضرت سجاد علیه السلام است خیرة الله من
الخلق ابی بعد جدی فانا ابن الخیرتین چنانکه در کتاب کامل نیز این شعر را بآنحضرت منسوب داشته است در کتاب مدینة المعاجز
سند با امام محمد باقر علیه السلام میرسد که چون دختر یزدجرد را بر عمر آوردند دوشیزگان مدینه از بهر دیدارش بر بام و دیوار بر آمدند
و چون در درون مسجد شد از نور جبینش مسجد روشن گشت چون عمر بدیدارش نگاه کرد روی خود را بپوشید و گفت اف بیروز
باد اهرمز عمر گفت آیا مرا دشنام گوید و خواست او را آسیبی رساند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ترا این نرسد بلکه او را

اختیار ده تا هر کس از مسلمانان را خواهد بشوی گیرد و بهاش را محبوب دار عمر او را اختیار داد و او بیامد با دست بر سر مبارک حسین علیه السلام نهاد امیر المؤمنین بدو فرمود نامت چیست عرض کرد جهان شاه فرمود بلکه شهربانویه آنگاه با امام حسین سلام الله علیه فرمود یا اباعبدالله زود باشد که از تو فرزندی پدید آرد که بهترین مردم زمین باشد پس علی بن الحسین علیهما السلام را بزاد از نیروی آنحضرت را ابن الخیرتین گفتند چه برگزیده از مردم عرب بنی هاشم و برگزیده مردم عجم اهل فارس هستند بالجمله اخبار مختلفه بسیار و نگارش مطلبی بالطور حقیقت نیز بسیار مشکل است و در این مسئله اصح اقوال این است که در ایام زین العابدین شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار و در زمان عثمان اسیر شده است و آنخبر که علی بن الحسین شش سال قبل از شهادت امیر المؤمنین ولادت یافته از این است و اصح روایات این است که شهربانو در کربلا حضور نیافته چنانکه در کتب معتبره هیچ جا ذکر و اسمی و اشارتی در واقعات که بلاد کوفه و دمشق و مراجعت اهل البیت به مدینه طیبه از او نیست اما عجب که در یک فرسنگی شهر دار الخلافه طهران در اراضی ری کوهی کوچک است و در آنکوه مقبره و مزاریست نزدیک بقعه حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام و مردم عوام را عقیدت بر آنست که شهربانو زوجه امام حسین علیه السلام بعد از شهادت آنحضرت بر مرکب سواری امام علیه السلام سوار گشت و از کربلا باین مکان آمد و در این کوه در این نقطه ناپدید گشت و هیچ ندانند که هیچ چه جایز نیست و چگونه از اهل بیت کنار گرفت زنهای دیگر آنحضرت نیز بودند چرا کناری نگرفتند و زنان ری چه شرافت داشت و از کربلا تا شهر ری چه مسافت است و امام زین العابدین چگونه رخصت میداد و او چگونه از حرم محترم و فرزند مکرم جدا میشد و اسیر از دختران امیر المؤمنین و سید الشهدا چگونه خود را بر تر میدانست گمان این است که زنی از خانواده سلاطین که باین لقب ملقبه بوده است بیک جهتی در اینجا نهان رفته است و عوام الناس را در السنه اینگونه جاری گشته یا یکی زن صالحه از زنهای امامزادگانی که در ملک ری جای داشته مدفون گردیده بر حسب وصیت یا جهت دیگر در اینمکان بخاک سپرده چنانکه بامزار سعادت آثار ابن بابویه علیه الرحمه بسیار نزدیک است و آنانکه برای جلب منفعت خواسته اند متولی این مقبره گردند برای جلب قلوب عوام این شهرت داده اند تا بزیارت شوند و اینکوه معروف بکوه بی بی شهربانو است و سکانی اصفهانست و مردم را عقیدت بر آنست که اگر مردی از رجال تا آنجا شود سنگ و منع میشود چه نامحرم است حتی زنان آبستن باحتیاط اینکه مبادا فرزند نرینه در شکم داشته باشد تا آنجا نمیشود و این بنده در ایام طفولیت بکوه معروف و آن عمارت سنگی رفتم لکن درون مقبره راه نداد و متولی آنجا چون سید است ممنوع و منع مردان اطراف غالبا مذور است آنجا حمل نمایند و چون باین عقیدت خویش استوار و عرصه کرم و کرامت اهل بیت وسیع است گاهی بمراد و مقصود نایل میشوند لکن زیارت حضرت فاطمه دختر رسول و زوجه سیف الله المسلول و سایر خواتین کرمه اهل بیت عصمت و طهارت این سخنها نیست و نگویند جز زنان بزیارت ایشان نبایست تشرف جویند

تفصیل کوه معروف به بی بی شهربانو

## ذکر ازواج شرافت ازدواج حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین و سید الساجدین صلوات الله علیهما

ازواجه علیه السلام

در کتاب من لایحضره الفقیه مسطور است که علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام فرمود مَنْ تَزَوَّجَ لِلّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلِصِلَةِ الرَّحِمِ تَوَّجَهُ اللّهُ تَعَالَى بِتَاجِ الْمُلْكِ هر کس مخصوص خوشنودی خدای عزوجل و بجای آوردن صله رحم تزویج نماید یعنی بطمع مال و شوکت و جلال و قدرت و اقبال و نام و اجلال نباشد بلکه بهمان نجابت و عصمت و صله رحم قناعت ورزیده باشد خداوند او را بتاج ملک و عزت متوج فرماید در اغلب کتب معتبره مثل کافی و کشف الغمه و فصول المهمه و غیرها مسطور است

در ثواب تزویج

امام زین العابدین را اجل زوجات نکاحی بود که فاطمه دختر امام حسن علیه السلام بود و کنیت او را بعضی ام الحسن و برخی ام عبدالله نوشته‌اند و او مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و صاحب جنات الخلود و بعضی گفته‌اند عبدالله بن زید از وی پدید گشت و بروایت صاحب حبیب السیر عبدالله در کوفه شهید شد و بقیه ازواج آنحضرت که امهات اولاد امجادش باشند از کنیزان و خاصگان خود آنحضرت باشند و اسامی و عدد ایشان مضبوط نیست در جنات الخلود، مرویست که آنحضرت یکزن آنجا است با خانه و اسباب زینت عروسی روزی تنی از منکران بیامد و آنحضرت را بالباس فاخر در صدر مجلس دریافت با خود گفت این وضع جباره است و انکارش افزون گردید و آنحضرت بعادت دیگر ایام روز دیگر با لباسهای خشن حصیر جنس نشسته آن مرد را طلب کرده فرمود وضع ما این است و آنچه دیدی از مال عاریه آن زن بود چون آن مرد این حالت و مکالمه را بدید معتقد گردید و از این پیش باین تقریب حدیثی مذکور گشت و باین داستان باندک مبونتی اشارت رفت در کتاب بحار الانوار از بزنطی مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردم که مردی تواند کنیز را تزویج نماید و نیز کنیز خاصه و ام ولد پدر از زن را تزویج کند فرمود باکی بر این امر نیست عرض کردم ما را از پدر تو رسیده است که علی بن الحسین دختر امام حسن علیهم السلام و نیز ام ولد یعنی کنیز خاصه دیگر آنحضرت را تزویج نموده مردی از من خواستار شد که این کیفیت را از حضرت تو پرسش کنم فرمود چنان نیست که گفته‌اند بلکه علی بن الحسین دختر امام حسن را تزویج فرمود و ام ولد از علی بن الحسین مقتول است نزد شما و این قصه را بعبدالملک بن مروان نوشتند تا علی بن الحسین الکوهشی فرزند داوره و چون عبدالملک آن مکتوب را قرائت کرد گفت جاهی نا علی بن الحسین خویشتن است خویشتن را فرود آورد لکن خداوند او را بلند ساخته و دیگر در بحار الانوار مسطور است که حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود مردی از اهل بصره که شیبانی و نامش عبدالملک بن حرمله بود بر حضرت علی بن الحسین علیه السلام بگذشت آنحضرت با وی فرمود آیا ترا خواهری باشد عرض کرد آری فرمود او را با من تزویج میکنی عرض کرد میکنم و آن مرد شیبانی برفت و یکتن از اصحاب آنحضرت از پی او روان شد تا آن مرد بمنزل خویش رسید و این مرد از حال آن مرد شیبانی پرسش کرد فتا بوی گفتند فلان بن فلان و سید و بزرگ قوم و عشیرت خویش است پس بحضرت امام زین العابدین بازگشت و عرض کرد یا ابا الحسن این مرد شیبانی که خواهرش را خواستار شدی پرسش کردم گفتند وی بزرگ قوم خود میباشد فرمود من ترا با آنچه دیده‌ام و دیده‌ام و شنیده‌ام خبر میدهیم و با تو نیکی میکنم آیا ندانسته‌ای که خدای عز و جل بسبب اسلام خسیست و پستی را از میان مسلمانان برگرفت و بدولت دین اسلام هر نقصانی را با کمال آورد و هم بآن واسطه هر لوم و نکوهشی را برگرفت و بتکریم تبدیل یافت همانا لوم و نکوهش مخصوص جاهلیت است و نیز در بحار الانوار از زراره از حضرت امام محمد باقر مرویست که علی بن الحسین علیهم السلام دریاره شاد که زنی را بدید و از دیدارش در عجب بماند و او را از مهر خویش خطبه کرد و بتزویج فرمود و آن زن در خدمت آنحضرت بود و امام علیه السلام را صدیقی از انصار بود و از تزویج فرمودن آنحضرت آن زن را اندوهناک شد و پرسش نمود که این زن کیست گفتند از چه مردم است او وی گفتند از آل ذی الجدین از بنی شیبان و از خانواده ایست که بر قوم و عشیرتش برتری دارد پس بخدمت علی بن الحسین روی آورد و عرض کرد خدای مرا فدای تو گرداند از آن هنگام که این تزویج فرمودی من گرفته حال و کوفته خاطر بودم و همی گفتم علی بن الحسین علیهما السلام زنی بی نام و نشان را تزویج نموده است و اینک شناسائی او برآمدم و معلوم کردم در جماعت بنی شیبان صاحب خانواده است علی بن الحسین فرمود از آنچه ترا دیدم رای تو را نیکو گمان میبردم اِنَّ اللهَ اَتی بِالاِسلامِ فَرَفَعَ بِهِ الخَسیسَةَ وَاَتَمَّ بِهِ النّاقِصَةَ وَاَکرَمَ بِهِ مِنَ اللُّؤمِ فَلا لُؤمَ عَلَی المُسلِمِ اِنَّمَا اللُّؤمُ لُؤمُ الجاهِلِیَّةِ چنان مینماید که خبر یکیست لکن در نقل خبر تبدیل آمده

تزویج آنحضرت کنیز امام حسن را

مکاتبه عبدالملک و جواب آنحضرت

تزویج آنحضرت زنی از بنی شیبان را

مذکور است و دیگر در کافی و بحار الانوار مرویست که عبد الملک بن مروان را در مدینه طیبه جاسوسی بود که هر چه در آنجا روی نمود
بعبد الملک بر مینگاشت و چنان شد که علی بن الحسین علیهما السلام وقتی کنیزکی از کنیزکان خویش را آزاد فرمود و از آن پس او را با خویشتن تزویج
فرمود و این داستان بعبد الملک بن مروان پیوست و عبد الملک باین مضمون نامه در نکوهش آنحضرت بآنحضرت بنوشت اما بعد
فقد بلغنی تزویجک مولاتک و قد علمت انه کان فی اکفائک من قریش من تمجد به فی الصهر و تستنجبه
فی الولد فلا لنفسک نظرت و لا علی ولدک ابقیت و السلام یعنی تزویج نمودن تو کنیز خود را از بهر خود بمن رسید
حال آنکه بهستی در میان اکفاء و اقران تو در جماعت قریش دوشیزگان با نجابت و اصالت هستند که بمصاهرت ایشان بمجد و جلالت
مقرون شوی و از اولاد و فرزندان که از وی پدید کردی بنجابت و شرافت حاصل کنی و درین کار که اختیار فرمودی نه بر بزرگی و جلالت
و مجدت خویش نظر کردی و نه برای مفاخرت و شرافت فرزندان خود چیزی بجای نهادی چون این مکتوب بعلی بن الحسین صلوات الله علیه
رسید در جواب عبد الملک بدینگونه مرقوم فرمود اما بعد فقد بلغنی کتابک تعنفنی بتزویجی مولاتی و تزعم انه کان فی
نساء قریش من اتمجد به فی الصهر و استنجبه فی الولد و انه لیس فوق رسول الله صلی الله علیه و آله مرتقی
فی مجد و لا مستزاد فی کرم و انما کانت ملک یمینی خرجت منی اراد الله عز و جل منی بامر التمس به ثوابه ثم
ارتجعتها علی سنته و من کان زکیا فی دین الله فلیس یخل به شیء من امره و قد رفع الله بالاسلام الخسیسة
و اتم به النقیصة و اذهب اللؤم فلا لؤم علی امرء مسلم انما اللؤم لؤم الجاهلیة و السلام یعنی نامه تو بمن

جواب نامه عبد الملک

رسید همانا مرا نکوهش آوردی که مولاة خویش را از بهر خویشتن تزویج در آوردم و تو را گمان چنین بود که در زنان قریش کسانی بودند
که بتزویج ایشان و مصاهرت ایشان مجد و مفاخرت یابم و فرزندی نجیب پدید آورم با اینکه هیچ مجد و مقامی و کرامت و شرافتی
برتر از مقام و منزلت رسول خدای صلی الله علیه و آله نتواند بود یعنی اگر فرزندان او هستیم جمله شرافتها بوجود او مربوط است و دیگران
باید با انتساب جویند و کسب شرافت نمایند و آنحضرت را نیز سیره براین بود چنانکه زینب دختر عم خود را با زید مولای خویش نکاح بست و
صفیه دختر حیی بن اخطب کنیز خود را از بهر خود تزویج فرمود و این جاریه که من بحباله تزویج در آوردم ملک یمین و زرخرید من بود
خدای برای اینکه مرا ثوابی رسد او را آزاد ساخت و دیگر باره محض ازدیاد ثواب با او مراجعت کردم و کار بسنت نهادم یعنی در آزادی
او ماجور و مثاب شدم و در تزویج او احیای سنتی فرمودم و هر کس در دین و احکام خدای پاک و زکی باشد در ارتکاب اموری که بر وفق
احکام دین باشد هیچ چیز او را خلل نرساند و در ارکان شرف و جلالتش خسی نیفکند و خدای تعالی بدولت اسلام دنائت و مسکنت
و پستی و خسیسی را از مسلمانان برگرفت و هر نقصانی را با تمام آورد و هم بشرافت اسلام ملامت آنکه هش را برداشت و بر کار و کردار
مسلم هیچ نکوهش نشاید بلکه این نکوهش مخصوص بافعال و اعمال و غیر متناسبه و [illegible] موقع و ناستوده جاهلیت است و السلام
چون عبد الملک بن مروان این مکتوب را قرائت کرد نزد پسرش سلیمان افکند و او بخواند و گفت یا امیر المؤمنین همانا این سخن [illegible]
که علی بن الحسین بر تو نموده سخت گران است فقال یا بنی لا تقل ذلک فانها السن بنی هاشم التی تفلق
الصخر و تغرف من بحر ان علی بن الحسین علیهما السلام یا بنی یرتفع من حیث یتضع الناس گفتا ای پسرک من
چنین سخنان بر زبان مران همانا این کلمات و بیانات از نیشتر زبان و تیغ لسان بنی هاشم است که سنگ خارا را در هم میشکافد و از بحر
فصاحت و بلاغت جوشش میگیرد ای پسرک من همانا علی بن الحسین را آن شرافت و جلالت است که گاهی که جمله مردم را پستی و فرود
افتادن باشد ارتفاع و برتری یابد و نیز در بحار الانوار مسطور است که عبد الملک بن مروان محض کینه و عداوت همی گفت علی بن

الحسین مادر خویش را با دیگری تزویج نموده است و اینداستان از آن میگذاشت که آنحضرت آن جاریه که آنحضرت را پرورش داده بود
مادر میفرمود چنانکه این تفصیل از این پیش در ذیل احوال مادر آنحضرت مذکور شد و نیز در ذیل مجاری احوال آنحضرت با ابنای زمان
احتجاج و مکالمه و مکاتبه عبد الملک با آنحضرت مسطور است و سخنین ترک فرمودن آنحضرت آن نصرانیه خود را که سخنان ناستوده
میگذاشت مرقوم گشت اینکه ابن جوزی در کتاب خواص الائمه نوشته است که مادر علی اصغر زین العابدین ام ولد است و نامش
سلافه و بروایتی غزاله است و بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زبید او را کابین بست و عبد الله از وی متولد گشت و عبد الله
با امام زین العابدین از جانب مادر برادر است و بروایتی نام زبید زید است و در ارض ینبع فرود آمد و منزل ساخت محل اعتنا
نیست چه بدین روایت گویا منفرد است و مادر سید سجاد سلام الله علیه شهربانویه در حالت نفاس وفات کرد و دیگر مردی شوهر
نجست و گویا سبب این اشتباه همان است که آنحضرت آن جاریه را که از کودکی آنحضرت را نگاهداری میکرد و مادر آنحضرت بود و مادر خطاب
میفرمود و چنانکه در ابتدای این کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مسطور گردید که امام زین العابدین او را شوهر داد لاجرم
درباره رواة اخبار مشتبه ماند و این نسبت از والده آنحضرت داده اند و لعینهما این خبر از صحت خارج است زیرا دختر پادشاه و زوجه
سید الشهدا سلطان دنیا و دین هرگز رضا نمیداد که بعد از آنحضرت به نکاح غلام آنحضرت در آید در بحار الانوار و در جلد فروع
کافی و در باب تزویج بغیر خطبه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مذکور است اِنَّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ کانَ یَتَزَوَّجُ وَهُوَ یَتَعَرَّقُ
عَرْقاً یَاْکُلُ فَمَا یَزِیدُ عَلی اَنْ یَقُولَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَیَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَقَدْ زَوَّجْنَاکَ عَلی
شَرْطِ اللّٰهِ ثُمَّ قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ اِذَا حَمِدَ اللّٰهَ فَقَدْ خَطَبَ در کتاب نهایه ابن اثیر مسطور است عَرَقْتُ الْعَظْمَ
وَاَعْتَرَقْتُهُ وَتَعَرَّقْتُهُ اِذَا اَخَذْتَ عَنْهُ اللَّحْمَ بِاَسْنَانِکَ میفرماید علی بن الحسین علیهما السلام کار تزویج بپای میبرد در حال آنکه با دندان
مبارک مشغول خوردن گوشت از استخوان بود و کلمات آنحضرت در حال تزویج از این افزون نبود که حمد و سپاس خدای و درود
بر محمد مصطفی را میگذاشت و استغفار میفرمود و میگفت تزویج نمودیم تو را بر شرط خدای یعنی آن قانون و حکم و شرطی که خدای
در اینکار نهاده و پس از آن علی بن الحسین صلوات الله علیهما میفرمود چون خدای حمد و سپاس گذاشته شود همانا خطبه رانده
شده است یعنی هرچه است همین است از این افزون لازم نیست

# ذکر اولاد امجاد حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم

اولاد او علیهم السلام

بنده خداوند آب و آتش چاکر شاهنشاه جم‌جاه آفرینش عباسقلی سپهر مستشار الوزاره مستوفی دیوان اعلی ابن مرحوم مبرور
میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه عرضه میدارد چون از شرح احوال امام العابدین علیه السلام بپرداختیم بنگارش احوال اولاد
شروع مینمائیم در مجموعه ورام امیر ابو الحسین بن ابی فراس مسطور است که در حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام
عرض کردند فرزندان پدرت بسی اندک بودند یعنی امام زین العابدین قلیل الولد بود فقال اَلْعَجَبُ کَیْفَ وُلِدْتُ کانَ اَبِی یُصَلّی فِی
الْیَوْمِ وَاللَّیْلَةِ اَلْفَ رَکْعَةٍ فَاَنّی مَتی یَتَفَرَّغُ لِلنِّسَاءِ فرمود از این سخن شگفتی همی آید چگونه اولاد بسیار میشود و بنا از فرزند
بسیار افتد همانا پدرم در هر روز و شب هزار رکعت نماز بگذاشتی پس چه وقت بکار دنیا فراغت داشتی ابو البقاء دمیری در کتاب
حیوة الحیوان میگوید جمعی روایت کرده اند که امام حسین صلوات الله علیه را جز از پسرش زین العابدین فرزند و عقب بجای

نماند و امام زین العابدین از دختر عمش ام حسن صلوات الله علیه نسل ماند پس جمیع حسینیین از نسل امام زین العابدین علیه
السلام است و جمله در شماره فرزندان آنحضرت اختلاف فراوان است محدثین اخبار و ناقلین آثار هر یک بر منهجی سخن رانده عقیدتی
باز نموده اند شرح آنجمله نشاید و از نگارش پاره چاره نباشد صاحب فصول المهمه مینویسد اولاد آنحضرت پانزده نفر مرد و زن هستند
یازده تن پسران چهار تن دختران او پسران نخست حضرت امام محمد باقر مکنی بابی جعفر مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام و زید و عمر مادر ایشان ام ولد و عبدالله و حسن و حسین و مادر ایشان ام ولد و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان مادر
ایشان ام ولد و علی که از تمامت فرزندان آنحضرت کوچکتر است و خدیجه و مادر این دو تن ام ولد و فاطمه و علیه و ام کلثوم و مادر این
سه دختر ام ولد است صاحب کشف الغمه و شیخ مفید علیهما الرحمه در این ترتیب با صاحب فصول المهمه همسخن هستند لکن بعد از نگارش
نام خدیجه بر ترتیبی که نگارش رفت مینویسد محمد الاصغر مادرش ام ولد بود در کتاب تذکره سبط ابن جوزی و طبقات محمد بن سعد میگوید
اولاد آنحضرت از این قرار است حسن درج یعنی بلاعقب حسین الاکبر بلاعقب و محمد باقر و او است ابوجعفر فقیه و نسل از وست و عبدالله و
مادر ایشان ام عبدالله بنت حسن بن علی علیهما السلام است و عمر و زید که در کوفه شهید شد و علی و خدیجه مادر ایشان ام ولد است یعنی
مادر این چند نفر کنیز خاصه بود و حسین اصغر و ام علی که علیه نام داشت و مادر ایشان ام ولد بود و کلثم و سلیمان و ملیکه نیز مادر ایشان
ام ولد بود و قاسم و ام حسن و ام البنین و فاطمه از کنیزکان خاصه متعدده بودند و بعضی گفته اند عبیدالله در شمار فرزندان امام
زین العابدین علیه السلام است محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول مینویسد بعضی گفته اند آنحضرت را نه تن اولاد ذکور است
و دختر نداشته است و اسامی آنها چنین است محمد باقر و زید که در کوفه شهید شد و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و اینجمله هشت
تن میشوند شاید یکتن از قلم کاتب ساقط شده است در کتاب زبدة التصانیف مذکور است که آنحضرت را پانزده پسر و چهار دختر بوده
پسران امام محمد باقر سلام الله علیه زید شهید عمر اشرف عبدالله باهر حسن حسین حسن اصغر عبدالرحمن سلیمان علی محمد اصغر و از
دختران خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و هم در این کتاب مسطور است که بروایتی آنحضرت را هیجده تن فرزندان بوده اند نه تن پسر و نه تن
دختر صاحب حبیب السیر میگوید آنحضرت را پانزده تن فرزندان بوده اند هشت تن پسران و نه تن دختران اما باین شماره هفده تن خواهد
بود و عبدالله بن خشاب چنان میداند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده و در این عقیدت با محمد بن طلحه شافعی شریکست و با
صاحب تاریخ گزیده آنحضرت را هشت پسر بود محمد باقر و زید شهید و عبدالله و عبیدالله و علی ملقب بافطس و حسن و حسین و عمر نیز
گوید بروایتی یازده پسر و نه دختر داشته که مجموع ایشان بیست تن میشوند و از جمله دختران آنحضرت ام کلثوم و ام موسی و ام حسن
و ملیکه در شمار فرزندان آنحضرت نیستند صاحب جنات الخلود میگوید بروایتی آنحضرت را هفت پسر و نه دختر و بقولی دوازده پسر و
چهار دختر و بحیثی آنحضرت را جز هفت تن پسر نبوده است و آنچه صاحب جنات الخلود اختیار کرده است یازده پسر و پنج دختر است
حضرت امام محمد باقر و زید شهید و عمر و این دو تن یعنی زید و عمر از یک مادر بودند و او کنیز خاصه بود و عبدالله و حسن و حسین اکبر
این سه از یک مادر بودند و او نیز کنیز خاصه بود حسین اصغر عبدالرحمن سلیمان این سه تن نیز از یک ام ولد بودند علی اصغر و خدیجه
این دو تن نیز از یک مادر علیحده بودند از کنیز خاصه فاطمه علیه ام کلثوم این سه تن از ام ولد علیحده یعنی کنیز خاصه دیگر بودند ملیکه از
ام ولد دیگر بوده و برخی بجای ملیکه یک پسر و دو دختر از این جمله که مذکور است قاسم و ام حسن و ام حسین دیگر مسطور داشته اند و علامه
مجلسی در بحار الانوار اولاد آنحضرت را ده تن پسران از کنیزکان خاصه و متفرقه نوشته است امام محمد باقر علیه السلام و عبدالله
باهر از ام عبدالله دختر حسن بن علی علیهما السلام و ابوالحسین زید شهید و عمر از یک مادر دیگر توامان متولد شدند و حسین اصغر

# امام زین العابدین علیه السلام



و عبدالرحمن و سلیمان توام هستند یعنی از یکبار در رسیدند و حسن و حسین و عبیدالله توام باشند و محمد اصغر فرد است و علی از جمله اولاد آنحضرت کوچکتر است و خدیجه فرد است و بعضی گفته اند آنحضرت را دختر نبوده و برخی گفته اند فاطمه و علیه و ام کلثوم دختران آنحضرت می باشند و ابن حجر در صواعق المحرقه گوید آنحضرت را یازده تن پسر و چهار دختر بوده است بالجمله از جمیع این اخبار معلوم گردید که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دوازده تن پسران بدین اسامی است امام محمد باقر سلام الله علیه زید شهید علیه الرحمه عبدالله باهر عمر اشرف حسن حسین اکبر حسین اصغر عبدالرحمن سلیمان علی محمد اصغر عبیدالله و هشت تن دختران باشند باین نام فاطمه و ام علی که علیه نام دارد و ام کلثوم و ام موسی و ام الحسن و ام الحسین و ملیکه و خدیجه پس مجموع اولاد امجاد آنحضرت ذکوراً و اناثاً بیست تن میشوند و خدای بحقیقت اعلم است و بعضی بجای حسن اصغر حسین اصغر و بجای عمر عمرو نوشته اند در جلد پنجم از کتاب دوم ناسخ التواریخ تالیف پدر مامور لسان الملک طاب ثراه در ذیل احوال دختر های حضرت امام حسن علیه السلام مرقوم است که دختر دوم آنحضرت ام عبدالله است او در حباله نکاح امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام بود و توانند شد که نام ام عبدالله فاطمه باشد بالجمله ام عبدالله را از امام زین العابدین چهار پسر بود حسن و حسین و امام محمد باقر علیه السلام و عبدالله باهر و ام عبدالله سخت بزرگوار بود روزی کنار دیواری نشسته بود ناگاه دیوار متمایل گردید که بر سر وی فرود آید فقالت لها اذنت الله لک ان تسقطی علی فوقفت لها فاطما حتی قامت و خرجت عنها فرمود ای دیوار خداوند ترا رخصت نفرموده است تا بر من فرود آئی پس دیوار بجای بایستاد تا ام عبدالله برخاست و بیرون شد در کتاب بحار الانوار مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را از شش تن پسران خود فرزندان و اعقاب بجای بماند نخست از امام محمد باقر علیه السلام و دیگر از عبدالله ارقط دیگر از عمر و دیگر از علی دیگر از حسین اصغر و دیگر از زید شهید و عبدالله ارقط را از محمد ارقط عقب بجای ماند و از محمد ارقط از اسمعیل بن محمد دو تن عقب بماند محمد بن اسمعیل و دیگر حسین بن اسمعیل و از فرزندان عمر بن علی علیه السلام از علی بن عمر فرزند بجای ماند و شمار در او است و محمد بن عمر و از علی بن عمر اشرف و قاسم بن علی و عمر بن علی و محمد بن علی و از محمد بن عمر از دو مرد عقب بجای ماند از ابو عبدالله الحسین و محمد در کوفه و قاسم بن محمد در طبرستان و عمر و جعفر را عقب در خراسان بماند و از فرزندان زید بن علی علیه السلام از سه تن عقب بجای ماند حسین و عیسی و محمد و از حسین بن زید یحیی بن حسن بجای ماند و صاحب خانواده شد و علی بن الحسین و حسین بن الحسین و قاسم بن الحسین و محمد بن الحسین و اسحق بن الحسین و عبدالله است و از محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام از یکتن عقب ماند و او جعفر بن محمد است و از جعفر دو تن عقب بماند محمد و احمد و قاسم و از حسین بن علی بن الحسین در پنج تن از رجال عقب بجای ماند عبیدالله و عبدالله و علی و سلیمان و حسن و از عبیدالله بن الحسین در پنج تن مرد فرزند بجای ماند از جمله ایشان علی بن عبیدالله و محمد و جعفر و حمزه و یحیی است و از فرزندان عبدالله بن الحسین در جعفر تنها عقب بماند و از وی در محمد عقیقی عقب بجای ماند و اسمعیل منقذی و احمد منقذی عقب گذاشتند و از فرزندان علی بن الحسین الاصغر در عیسی بن علی نسل و عقب بجای ماند و از احمد بن علی عقب بماند و او معروف بحفیه است و موسی بن علی معروف بحفیه و بروایتی حمضه عقب گذاشت و محمد بن علی بعضی از فرزندانش در طبرستانند و آنچه که مسطور گردید از بحار الانوار مرقوم گشت اکنون بآن ترتیب که در کتاب عمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب علیهم السلام است اشارت میرود بعون و تایید خداوند تعالی شیخ جلیل عمدة النسابین جمال الملة و الدین احمد بن علی بن الحسین بن علی بن مهنا بن عتبة الاصغر الداودی الحسنی رحمة الله علیه که در نهم شهر صفر المظفر سال هشتصد و بیست و هشتم هجری در شهر کرمان بجنان جاویدان راه سپرده و در میان علمای

در حالات مقالة امام عبدالله دختر امام حسن

این فن سرآمد اهل زمان بوده است و این کتاب ابا زحمتی فراوان تالیف کرده و دارای اطلاعی وافی است میگوید علی بن الحسین
علیهما السلام در یوم الطف مریض بود و از نیروی در میدان مقاتلت بازرست بخت چنانکه بعضی را گمان همی رفت که آنحضرت خورد
سال بوده است و این خبر صحیح نباشد چه در آن وقت بیست و سه سال از عمر مبارکش برگذشته بود و از آنحضرت شش تن از فرزندانش اعقاب
بجای ماند نخست امام محمد باقر سلام الله علیه و دیگر عبد الله باهر که با حضرت باقر از یک مادر بودند و دیگر زید شهید و دیگر عمر اشرف و دیگر
حسین اصغر و دیگر علی اصغر و اعقاب و اخلاف شریف القصاف حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه انشاء الله تعالی در ذیل حالات سعادت آیاتش مذکور میشود

## ذکر احوال عبد الله باهر بن علی بن الحسین علیهما السلام و اعقاب و اولاد امجاد این فرزند برومند امام علیه الصلوة و السلام

شرح حال عبد الله باهر

همانا آنحضرت را بواسطه حسن و جمال و درخشندگی دیدار باهر لقب بوده هرگز در هیچ مجلسی جلوس نفرمودی جز آنکه حاضر از
از فروغ روی درخشندگی دیدار نور و خیره و بخشندی و متولی صدقات پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و هم در صدقات علی بن ابیطالب علیه
السلام تولیت یافت و چون وفات کرد پنجاه و هفت سال روزگار نهاده بود علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار میفرماید چون
امام زین العابدین سلام الله علیه برحمت رب العالمین پیوست پسرش عبد الله چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت دعوی امامت
کرد هر چند حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه او را نصیحت فرمود سفینه نیفتاد و هم لطور که پدرش سلام الله علیه در زمان خود خبر
داده بود در روزش درازنشد و ماهی چند برنیامد و بمرد و هم علامه مجلسی در ذیل احوال فرزندان آنحضرت میفرماید عبد الله بن علی بن
الحسین سلام الله علیهما متولی صدقات رسول خدای و صدقات امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما و آلهما بود و مردی
فاضل و فقیه و محدث و پارسا و ورع دار از آبای کرام خود از حضرت رسول خدای اخبار کثیره روایت میفرمود و مردمان از وی حدیث
میراندند و آثار از وی حمل میکردند و از این بیان و نیز از آنکه میفرماید عبد الله ار فقها میباشد معلوم میشود که وی همان عبد الله است
که دعوی امامت کرد چنانکه صاحب عمدة الطالب نیز بدعوی او اشارت میکند و پنجاه و هفت سال عمر کردن با آن مفاخر با آن مطلب
نمیسازد و هم علامه مجلسی در جلد یازدهم بحار الانوار میفرماید ولید بن صبیح کفت شبی در حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه بودیم
بناگاه کوبنده در را بکوفت با جاریه فرمود بنگر تا کیست برفت و بازشد و عرض کرد عمت عبد الله بن علی است فرمود او را در آور و ما را
فرمود در بیتی دیگر شدیم و صدا حسی شنیدیم که همی گمان کردیم که کرتی از زنهای آنحضرت است پس بعضی با بعضی ملصق شدیم و چون
عبد الله در آمد بحضرت ابی عبد الله علیه السلام روی کرد و هر تسبیحی بود در خدمت آنحضرت فرو نگذاشت و در حق آنحضرت بجای
بگذاشت و بیرون شد پس ما نیز بیرون شدیم و آنحضرت همچنان با ما شروع بحدیث فرمود و از همانجا که سخن خویش را قطع فرمود شروع
نمود و بعضی از ما در حضرتش بعرض رسانید که عبد الله بعضی سخنها در حضرت مبادرت نمود که گمان نمیبرم در مجلس آن کس جای
برده و چون بر ما گران افتاده بود که بعضی در آن اندیشه بودند که بروی بیرون تازند و او را آسیبی رسانند امام علیه السلام فرمود بجای
باش خود در او در میان امیکنید و چون از آن شب چندی بگذشت در را بکوفتند آنحضرت با جاریه فرمود ببین تا کیست جاریه برفت و باز
گشت و فرمود عمت عبد الله بن علی است آنحضرت با ما فرمود بدانجا که بودید باشید و آنگاه او را در حضرت مبارک درآمد عبد
الله با ناله و زاری و فریاد در آمد و همی گفت ای برادر زاده من مرا عفو دار که خدایت معفو دارد و از من درگذر که خدای از تو درگذرد
آنحضرت فرمود خدای تو را آمرزیده دارد چه چیز تو را بدین حالت بازنشسته ساخت عرض کرد چون آهنگ آرامش خویش نمودم

دو مرد سیاه بیامدند و بند آهنین بر من استوار کردند یکی با آن یک کف او را آتش بر پس مرا برد و بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله که در گذر کردم و عرض کردم یا رسول الله دیگر چنین جسارت اعادت نخواهم آنحضرت فرمان کرد تا مرا رها نمودند منهم اکنون الم جه و وثاق را می پایم حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود وصیت کن عرض کرد چه وصیت کنم چه مرا عیال بسیار و قرض دارم آنحضرت فرمود دین تو بر من و عیال تو با عیال منست با جمله راوی میگوید از مدینه بیرون نشدیم تا عبد الله وفات کرد و ابو عبد الله علیه السلام عیال او را با عیال خود مضموم فرمود و قرضش ادا داد و دختر خود را با پسرش تزویج نمود و از این پیش مذکور شد که وفات عبد الله که مدعی امامت شد در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود پس ممکن است یکی عبید الله و دیگری عبد الله باشد چنانکه در اسامی اولاد آنحضرت مذکور شد و الله اعلم با جمله بروایت مجلسی از عبد الله ارقط و بقول صاحب عمدة الطالب باهر را از پسرش محمد ارقط بتنهائی پسر زنده ماند و محمد را ابو عبد الله کنیت بود و در مردم مدینه در شمار محدثین بمعرفت و سفاح حشمه سعید بن الخالد را با قطاع او نهاده بود و پنجاه و هشت سال روزگار نهاد و چون مجدور بود یعنی در رنگ چهره و سپیدی داشت ارقط لقب یافت و سبب این علت را چنان نوشته اند که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جسارت ورزید و چهره مبارکش را توصیفی ناستوده نمود و آنحضرت بر وی نفرین فرمود و از آن چهره سپید افتاد و کریه المنظر گردید و چنان معلوم میشود که عبد الله بن امام زین العابدین را ارقط توان خواند که باهر است چنانکه در عمدة الطالب نیز او را ارقط نمینویسد شاید کاتب را اشتباهی افتاده و پدر با پسر در لقب شریک نوشته و نیز این مکالمه را بهمین تقریب با حسن افطس منسوب داشته اند چنانکه از این لقب بآن اشارت رود در کتاب شرح شافیه ابی فراس مسطور است که عباس بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم بر هارون الرشید در آمد و سخنی چند با وی بمیان رسید و گفت یا ابن الفاعلة عباس گفت فاعله را درست کرد کنیز فروشان او را بخانه ندارند هارون الرشید خشمگین شد و فرمان کرد او را بوی نزدیک ساختند و با عمودی از آهن چندان بروی بزد که او را بکشتند صاحب عمدة الطالب باین اسم اشارت کرده است و الله اعلم بالصواب و ممکن است از قلم افتاده باشد



# ذکر اولاد محمد بن ارقط بن عبد الله باهر بن امام زین العابدین علیه السلام

از محمد ارقط جز از اسمعیل عقب نماند و اسمعیل با ابو السرایا خروج کرد و او را از دو تن مرد عقب بماند حسین الملقب به بنفسج و محمد و از فرزندان حسین بنفسج احمد بنفسج است و هم او را فرزندان جمعیت است از جمله ایشان در شهر قم ناصر الدین محمد بن احمد بن ابی القاسم بن حمزة بن عبد الله مذکور است و از فرزندان حسین بنفسج اسمعیل الرخ است و عقب منتهی میشود بسوی عبد الله بن حسین بن اسمعیل الرخ مذکور و این عبد الله الحسین از دو مرد عقب بگذاشت یکی حمزة الاصم که در شهر ری بود و از آنجا بقم انتقال داد و آن دیگر علی ملقب به ردا که در ری بود و بیشتر فرزندانش در ری بودند و همچنین در جرجان جای داشتند از آنجمله ابو جعفر محمد الکوکبی بن الحسین بن علی ردا و برادرش عبد الله بن الحسین و ایشان را عقب بود و از جمله ایشان الکریم بن محمد بن اسمعیل بن علی ردا است و او را عقب است و از فرزندان محمد بن اسمعیل بن الارقط که در فرزندان او عدد است اسمعیل ناصب است ابو الحسن عمری گفته است که اسمعیل متظاهر بنصب میگشت و لباس سیاه میپوشید و با ابن طولون تقرب میجست مترجم گوید در این مسئله جای تأمل است چه ابن طولون را نیز از تشیع بهره در میان نبود با جمله پسرش محمد بن اسمعیل بود و او را عزیق میخواندند و اعقاب او را بنو العزیق نام کردند و بیشتر ایشان در شام و مصر جای داشتند و از جمله ایشان حسین الکبیر ابن الحسن بن احمد بن الحسن بن احمد بن محمد بن عزیق مذکور است و او را فرزندان باشد از آنجمله ابو علی حسین طبیب است که در مصر

بود و او پسر محمد بن الحسن بن احمد بن محمد عزیق مذکور است و او را فرزندان باشد و از جمله فرزندان محمد بن اسمعیل بن الارقط احمد الزج بن محمد بن اسمعیل است و او را عقب است از جمله ایشان حسین کوکبی است که پسر علی الزج است و او در ایام مستعین خروج کرد و بر قزوین و ابهر و زنجان غلبه یافت و این داستان در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری روی داد و ابرهیم بن محمد بن عبد الله بن عبید الله بن الحسن بن عبید الله بن الحسن بن العباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام با وی بود و از آنسوی طاهر ابن عبد الله روی با ایشان کرد و ابراهیم را در موضعی از قزوین بکشت و حسین کوکبی بطبرستان فرار کرد و با حسن بن زید داعی پناهنده گشت و از پس چندی داعی را از وی سخنی بگوش رسید و او را در آب غرقه داد و از وی کسی از پس نماند و از جمله ایشان عبد الله بن احمد الزج است او نیز در ایام مستعین ظهور کرد و او را گرفته و بست برای حمل دادند و زنجیر بپال او و دختر نش زینب بود و مدتی در آنجا برنشستند و عبد الله در آنجا بمرد و عیالش بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام الصلوة شتافتند آنحضرت ایشان را در جناح رحمت خود جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و خاتم خود بدو بخشید آنخاتم از نقره بود و زینب از آن حلقه بساخت و چون بمرد آنحلقه در گوش داشت و صد سال عمر یافته بود و موبش سیاه بود و بروایتی عبد الله در سن پنجاه و پنج سالگی بعد از انهزام بمرد و قبرش معروفست و در مصر جماعتی بدو نسبت برند و از آنجمله ابو القاسم عبید الله ملقب بسلیلة بن المحسن بن عبد الله بن محمد طالوت بن عبد الله مذکور است و از جمله ایشان اسمعیل الخاسر بن یحیی بن احمد بن علی بن عبد الله مذکور میباشد و از ایشان ابراهیم المعقل بن محمد بن الحسن بن ابراهیم الضریر بن الحسن بن الحسین الاحول بن عبید الله مذکور میباشد بقیه ایشان در مصر است و از بنی احمد الزج حمزة بن احمد است و او معروف است بقمی و او را فرزند بجای ماند از جمله ایشان ابو الحسن علی الزکی نقیب ری است و او پسر ابو الفضل محمد الشریف الفاضل ابن ابی القاسم علی نقیب قم پسر محمد بن حمزه مذکور است و او را اعقاب باشد و از آنجمله عز الدین یحیی بن ابی الفضل محمد بن علی ابن محمد بن السید المطهر ذی الفخرین علی الزکی مذکور است که نقیب ری بود و قم و جای دیگر بود و او را خوارزمشاه بکشت و اولاد او بجانب بغداد منتقل شدند و سید ناصر بن مهدی حسینی با وی بود و نقابت طالبیین بغداد با سید ناصر بن مهدی تفویض یافت و تبدیل شد و از آن پس وزارت یافت و امر نقابت با پسر نقیب عز الدین یحیی گذاشت و از جمله ایشان فخر الدین علی بن مرتضی بن محمد بن مطهر بن علی ابی الفضل محمد مذکور است و فخر الدین نقیب قسم بود و از بنی محمد بن حمزة بن الزج حسن بن محمد مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان احمد الزج ابو جعفر محمد بن احمد معروف بکوکبی است و از وی عقب بجای ماند از جمله ایشان ابو الحسن احمد بن علی بن محمد مذکور است و او نقیب النقباء بغداد است در روزگار معز الدولة بن بویه بود و از جمله ایشان ابو عبد الله بن جعفر بن احمد الزج است و او را عقب بود از جمله ایشان شریف النسابه مصنف ابو القاسم حسین بن جعفر الاحول بن الحسین بن جعفر مذکور است که معروف با بن خداع است و خداع زنی بود که جده اش حسین بن جعفر را تربیت کرده بود و از نیروی آن زن معروف شد و در مصر جایه داشت و کتاب المعقبین تصنیف و تالیف اوست و او را عقب نبود و از جمله ایشان ابو الحسن علی بن الحسین بن جعفر مذکور است و او را علی الاشط میخواندند و او را اعقاب بجای ماند و از جمله ایشان اسمعیل بن محمد بن موسی بن جعفر مذکور است و از وی عقب باند و چون از این رشته فراغت یافت با حوال زید شهید

## ذکر تولد زید شهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و اولاد و اشارت میرود

## و اولاد و اعقاب او علیه الرحمه

احوال جناب زید شهید

در کتاب امالی از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت سفر حج بکه داشتم و بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما تشرف جستم با آن

فرمود یا اباحمزه آیا تو را حدیث نکنم از خوابی که دیده ام همانا چنان دیدم که گویا من در بهشت در آمده ام و حوری را در یافتم که از آن زیباتر ندیده ام پس در اثنای همان حال که بر اریکه خویش جای داشتم و تکیه بودم ناگاه گوینده را شنیدم که می گفت یا علی بن الحسین تهنیت باد ترا بر زید پس تهنیت باد ترا بر زید ابوحمزه گفت بسال دیگر حج بگذاشتم و بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام روی نهادم و قرع الباب کردم در بر گشودند و آنحضرت را بدیدم که زید را بر دست خود دارد و بر روایتی گفت کودکی در دست مبارک داشت و با من فرمود یا ابا حمزه این است تاویل خواب من قد جعلها ربی حقا که خدای معروف براستی گردانید در کتاب بحار الانوار از زیاد بن المنذر مرویست که مختار بن ابی عبیده کنیزکی را بسی هزار درهم بخرید و با وی گفت روی واپس کن چنان کرد آنگاه گفت روی با من کن چنان کرد چون مختار اینحالت و ادب از وی بنگریست گفت برای دارائی این کنیزک هیچکس را از علی بن الحسین علیهما السلام سزاوارتر ندیدم و آن کنیزک را بآنحضرت بفرستاد و او در زید بن علی علیه السلام همانست در بحار الانوار مرویست که امام زین العابدین علیه السلام بعد از صلوة فجر تا طلوع شمس سخن نمیفرمود یعنی بتعقیب نماز و اذکار اشتغال داشت و در آن روز که زید متولد گردید با آنحضرت بشارت آوردند امام علیه السلام با اصحاب ملتفت شد و فرمود چه می بینید که این مولود را بان نام کنم هر یک چیزی بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود ای غلام قرآن مجید را بمن آر پس قرآن را در دامان مبارک بگذاشت و بگشود و باول حرفیکه در ورقه بود نظر افکند و این آیه مبارکه بود وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً یعنی خداوند آنانرا که در راه خدای با دشمنان خدای جهاد میورزند بر آنانکه از جهاد فرو نشسته اند باجری عظیم برتری میدهد پس آنگاه آنحضرت مصحف را بهم آورد و دیگر باره باز گشود و نظر فرمود و این آیه مبارکه در اول ورقه بود إِنَّ اللهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ یعنی خداوند تعالی نفوس و اموال مؤمنین را در مجاهده فی سبیل الله خریداری فرمود که در عوض آن بهشت باقی کرامت نماید و این مؤمنان در راه خدای مقاتلت نمایند پس بکشند و کشته شوند و این وعده ایست که خدای بحق نهاده است و در توریة و انجیل و قرآن یاد فرموده و کیست که از خدای تعالی بعهد خویش و وفای بعهد وافی تر باشد پس بشارت باد شما را در این مبایعه که نمودید یعنی جانی فانی و مالی پر وبال دادید و بهشت جاویدان که از هر چیز برتر و با بهاتر میباشد گرفتید و این است فوز عظیم و رستگاری بزرگ چون امام زین العابدین علیه السلام این آیت مبجل دلالت مطالعت کرد دو کرت فرمود هو والله زید هو والله زید یعنی این مولود که این آیت در مورد نام او مطالعت رفت سوگند با خدای زید است که باین صفت متصف خواهد بود واو زید نام یافت علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب مفاتیح الغیب میفرماید چون حضرت سجاد علیه السلام میدانست که یکتن از فرزندانش که مسمی بزید خواهد بود در جهاد با مخالفان شربت شهادت بخواهد نوشید و در آن آیه شریفه که در استخاره ظاهر شد اشارت بشهادت او بود از اینروی دانستند که این مولود همان فرزند است پس او را مسمی بزید فرمودند

## ذکر اخباری که بر شهادت زید بن علی علیه السلام ماثور است

خبر رسول خدا از زید

در بحار الانوار از امام محمد باقر از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که با حسین علیه السلام فرمود یا حسین یخرج مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقالُ لَهُ زَيْدٌ يَتَخَطّى هُوَ وَأَصْحابُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ رِقابَ النّاسِ غُرّاً مُحَجَّلِينَ يَدْخُلُونَ

الجنة بلا حساب یعنی ای حسین از صلب تو مردی پدید خواهد گشت که او را زید نام نهند و او و یاران او در روز قیامت بر گردنهای مردمان گام بخواهند گذاشت و همه با چهره‌های روشن با تمامت فخر و مباهات بدون هیچ پرسش و شمار در درون بهشت بخواهند شد جزری میگوید غر محجلون که در حدیث وارد است مقصود از آن آثار وضوء است و غر جمع اغر است از غرة که بمعنی سفیدی روی است و محجل آن اسبی را گویند که سفیدی در قوایم و موضع قید رسیده باشد و از رساغ یعنی باریکی بالای سم گذشته و پای را فرو گرفته باشد و از زانوها تجاوز ننموده باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله استعاره فرموده اثر وضوء را در روی و دستها و پاهای ایشان را از آن بیاض و سفیدی که در روی و دستها و پاهای اسب است و دیگر در بحار الانوار از حذیفه یمانی مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله بزید بن حارثه نظر کرد و فرمود اَلْمَقْتُولُ فِی اللهِ وَالْمَصْلُوبُ فِی اُمَّتِی وَالْمَظْلُومُ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی سَمِیُّ هٰذَا وَاَشَارَ بِیَدِهِ اِلٰی زَیْدِ بْنِ حَارِثَةَ یعنی کشته شده در راه خدای و بدار آویخته شده در میان امت من و ستم یافته از میان اهل بیت من همنام این است و با دست مبارک بزید بن حارثه اشارت فرمود پس از آن بازید فرمود اُدْنُ مِنِّی یَا زَیْدُ زَادَکَ اسْمُکَ عِنْدِی حُبًّا فَاَنْتَ سَمِیُّ الْحَبِیبِ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی نزدیک شو بمن ای زید بیفزاید نام تو نزد من محبت ترا چون تو با محبوب از اهل بیت من همنام هستی یعنی با زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهما و نیز در بحار الانوار از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرقوم است که فرمود یُقْتَلُ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی فَیُصْلَبُ لَا تَرَی الْجَنَّةَ عَیْنٌ رَأَتْ عَوْرَتَهُ کشته میشود مردی از اهل بیت من از دار آویخته میشود و بهشت را نخواهد دید چشمی که عمداً بر عورت او نگران شود در بحار الانوار از ابوحمزه ثمالی مرویست که گفت هر سال در زمان حج بزیارت حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما شدم و از آن جمله یکسال بحضرتش تشرف جستم و بر هر دو ران مبارکش کودکی بدیدم پس بنشستم و آن کودک بیامد و بر آستانه در فرو افتاد و خون جاری گشت امام علیه السلام برخاست و مهرورزانه او را دریافت و خون او را با جامه‌اش همی پاک ساخت و با وی همی فرمود اُعِیذُکَ بِاللهِ اَنْ تَکُونَ الْمَصْلُوبَ فِی الْکُنَاسَةِ یعنی پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه از دار آویخته شوی عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه است فرمود کناسه کوفه عرض کردم فدای تو گردم اینکار خواهد شد قَالَ اَیْ وَالَّذِی بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ اِنْ عِشْتَ بَعْدِی لَتَرَیَنَّ هٰذَا الْغُلَامَ فِی نَاحِیَةٍ مِنْ نَوَاحِی الْکُوفَةِ مَقْتُولًا مَدْفُونًا مَنْبُوشًا مَسْلُوبًا مَسْحُوبًا مَصْلُوبًا فِی الْکُنَاسَةِ ثُمَّ یُنْزَلُ فَیُحْرَقُ وَیُدَقُّ وَیُذْرٰی فِی الْبَرِّ فرمود آری سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق برانگیخت اگر بعد از من زنده بمانی هر آینه نگران این پسر میشوی در گوشه از نواحی کوفه کشته شده و دفن کردیده شده و بعد از دفن گورش شکافته و او را برهنه و بر زمین کشیده شده و در کناسه کوفه از دار آویخته شده و پس از آن جسدش را از دار بزیر آورند و بسوزانند و بکوبند و خاکش را در بیابان بباد میدهند عرض کردم فدای تو شوم نام این غلام چیست فرمود زید پسر من است از آن پس هر دو چشم مبارکش با اشک فرو گرفت آنگاه فرمود اَلَا اُحَدِّثُکَ بِحَدِیثِ اِبْنِی هٰذَا بَیْنَا اَنَا سَاجِدٌ وَرَاکِعٌ اِذْ ذَهَبَ بِیَ النَّوْمُ مِنْ حَالٍ فَرَاَیْتُ کَاَنِّی فِی الْجَنَّةِ وَکَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَعَلِیًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ قَدْ زَوَّجُونِی جَارِیَةً مِنْ حُورِ الْعِینِ فَوَاقَعْتُهَا فَاغْتَسَلْتُ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰی وَوَلَّیْتُ وَهَاتِفٌ بِی هَتَفَ لِیَهْنِئْکَ زَیْدٌ لِیَهْنِئْکَ زَیْدٌ فَاسْتَیْقَظْتُ فَاَصَابَتْ جَنَابَةٌ فَقُمْتُ فَتَطَهَّرْتُ لِلصَّلٰوةِ وَصَلَّیْتُ صَلٰوةَ الْفَجْرِ فَدُقَّ الْبَابُ ... داستان پسرم زید حدیث بگنم همانا در آن حالت که مشغول سجود و رکوع بودم بناگاه در پاره حالات که بدان اندر بودم مرا خواب در ربود و خود را در بهشت دیدم و رسول خدای صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام حاضر بودند پس مرا با جاریه

اخبار پیغمبر از مصلوب شدن زید

اخبار پیغمبر از زید بن علی

خبر امام زین العابدین از شهادت زید

از حور العین

از حور العین تزویج کرده و من با وی نزدیکی گرفتم و نزد سدرة المنتهی غسل کردم و فارغ شدم در اینوقت ناتفی دو قطره را بلغزیدم
زید گفت پس از خواب سر برگرفتم و جنابت عارض شده بود برخاستم و اقامت نماز را تطهیر کردم و نماز بامداد کردم نشستم پس ما
سرای الکوبیدند قیل لی علی الباب رجل یطلبک فخرجت فاذا انا برجل معه جاریة ملفوف کمها علی
یده مخمرة بخمار فقلت ما حاجتک فقال اردت علی بن الحسین فقال انا قلت انا علی بن الحسین فقال انا
رسول المختار بن ابی عبیدة الثقفی یقرئک السلام ویقول وقعت هذه الجاریة فی ناحیتنا فاشتریتها
بستمائة دینار وهذه ستمائة دینار فاستعن بها علی دهرک ودفع الی کتابا فادخلت الرجل والجاریة
وکتبت له جواب کتابه وبعثت الرجل ثم قلت للجاریة ما اسمک قالت حوراء فهیأوها لی فبت بها
عروسا فعلقت بهذا الغلام فسمیته زیدا وهو هذا ستری ما قلت لک یعنی زید آن پس ابن گفته مروی
بر در سرای تو را میطلبد پس بیرون رفتم و مردی را نگران شدم که با وی کنیزکی بود و آستینش بر دستش پیچیده و پرده بر روی او آویخته داشت
گفتم حاجت تو چیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام را میخواهم گفتم علی بن الحسین منم گفت من رسول مختار بن ابی عبیده ثقفی
هستم ترا سلام رسانیده عرضه کرد این جاریه در ناحیه ما اتفاق افتاد و من او را بششصد دینار بخریدم و این نیز ششصد دینار است با این جاریه
در روزگار خویش استعانت جوی و مکتوبی نیز بمن باز داد پس آنمرد را با جاریه بسرای در آوردم و جواب مکتوبش را بنگاشتم و آنمرد بشد
آنجا بپای آورد و آنگاه با جاریه گفتم نام تو چیست گفت حوراء است پس او را برای زفاف حاضر و آماده ساختند و من با وی بعروسی
و عرس بخفتم و باین غلام آبستن گشت و نامش را زید نهادم و او همین است در نزد ما باشد که آنچه با تو گفتم بازبینی ابو حمزه گوید سوگند با خدا
درنگ نکردم مگر اندکی تا زید را در کوفه در سرای معویة بن اسحق بدانستم و بخدمتش در آمدم و سلام فرستادم و عرضه کردم فدای تو شوم
چه چیز ترا باین شهر افکنده فرمود امر بمعروف و نهی از منکر و من همچنان در خدمتش آمد و شد میکردم تا شب نیمه شهر شعبان بخدمتش
شتافتم و سلام فرستادم و اینوقت آنحضرت در خانهای بارق و بنی هلال انتقال میداد چون در خدمتش بنشستم فرمود یا ابا حمزه
بپای خیز تا بزیارت قبر مبارک حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام راه برگیریم عرضه کردم چنین کنم فدای تو شوم بالجمله ابو حمزه
این حدیث را بپایان رساند تا آنجا که میگوید بر نشستیم تا بذکوات بیض رسیدیم زید فرمود این است قبر امیر المؤمنین علیه السلام در مجمع البحرین
مسطور است ذکوات جمع ذکوة است بمعنی جمره ملتهبه از ریگ است و از این است حدیث قبر علی علیه السلام بین ذکوات
بیض بالجمله ابو حمزه میگوید بعد از زیارت مرقد مطهر مراجعت کردیم و سوگند با خدای سرانجام کار زید چنان گشت که او را مقتول و
مدفون و منبوش و مسلوب و مسحوب و مصلوب نگران شدم که او را بسوختند و خاکستر بباد دادند نتیجه ارباب منع نعمی کشید او را
بر روی زمین و دیگر در بحار الانوار از عون بن عبد الله مروی است که گفت در خدمت محمد بن حنفیه در پیشگاه سرایش جای داشتم
آنگاه زید بن الحسن از حضرتش بگذشت محمد بن حنفیه بدو متوجه گردید و فرمود همانا از فرزندان حسین علیه السلام مردی شهید خواهد
گردید که او را زید بن علی گویند و او را در ملک عراق مصلوب خواهند نمود و هر کس بعورت او نظر کند و او را یاری ننماید خدایش
بر روی در آتش در افکند و دیگر در بحار الانوار مروی است که یونس بن خباب گفت حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه زید را بخواند
و با او معانقه فرمود و شکم مبارکش را بشکمش ملصق ساخت و فرمود پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه از دار آویخته شوی
(مقصود کناسه کوفه است)

زیارت کردن زید و ابو حمزه قبر مبارک امیر را

## ذکر فضایل و مناقب جناب زید شهید علیه الرحمه

فضایل و مناقب زید

در بحار الانوار مجلسی اعلی الله مقامه فرماید زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بعد از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه
از دیگر برادران خود افضل بود و چشم و چراغ ایشان و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع و دلیر و با شمشیر ظهور نمود و بمعروف
امر و از منکر نهی و خون حسین علیه السلام را طلب میفرمود و هیچ وقت از قرائت قرآن کناری نداشت و او را حلیف القرآن
میخواندند هیثم میگوید از خالد بن صفوان از احوال زید بن علی علیه السلام پرسش کردم چه از روی حدیث میکرد و گفتم او را
در کجا دیدی گفت در رصافه گفتم چگونه مردی بود گفت چنانکه مرا معلوم افتاد همیشه از بیم خدای گریان بود چنانکه اشک دیده اش
با آب بینی مخلوط میشد و جمعی از شیعیان او را بامامت معتقد بودند و سبب حصول این عقیدت خروج کردن زید با سیف و دعوت فرمود
مردمان را بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله بود و مردمان چنان گمان میکردند که مقصود او ازین کلمه خود او است و حال
آنکه این اراده نداشت زیرا که زید بر امامت برادرش معرفت داشت و وصیت آنحضرت را در هنگام وفات از حق حضرت ابی
عبد الله علیه السلام و الصلوة میدانست و سبب خروج او خونخواهی امام حسین علیه السلام و قضیه مجالس هشام است در کتاب عمدة
الطالب و روضة السالکین در شرح صحیفه کامله سجادیه مسطور است که زید بن علی علیه السلام را ابو الحسین کنیت بود و مادرش
ام ولد و مناقبش اکثر مما یحصر و یعد و آن سید و الانسب موصوف بحلیف القرآن بود و هیچگاه از قرائت کلام مجید برکنار
نبودی ابو نصر بخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت وارد مدینه شدم و از هر کس از زید پرسش نمودم با من گفتند این حلیف القرآن را
خواهی و این اسطوانه مسجد را میگوئی زیرا که از کثرت نماز او را چنین میخواندند و در بحار الانوار از ابو الجارود مرویست که در حضرت
ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام حضور داشتم ناگاه زید بن علی علیه السلام پدید گشت چون آنحضرت بروی نگران شد
و اینوقت زید را جامه لطیف برتن بود قال هذا سید من اهل بیته و الطالب باثارهم لقد انجبت ام و لدک
یا زید امام علیه السلام فرمود ای زید بزرگی است اهل بیتش و خون ایشان را طلب خواهد کرد آنگاه فرمود همانا نجابت داشت آن
مادر که ترا بزاد و دیگر در بحار الانوار از حسن بن راشد مرویست که گفت در خدمت امام جعفر صادق سلام الله علیه از زید بن علی عم
سخن کردم و از مقام او کاستن گرفتم فرمود چنین مکن خدای رحمت کند عمم زید را همانا در خدمت پدرم شد و عرض کرد با آن آهنگ
باشم که بر این طاغیه خروج نمایم فرمود چنین مکن چه بیم دارم که تو مقتول و مصلوب باشی در ظهر کوفه اما علمت یا زید
انه لا یخرج احد من ولد فاطمة علی احد من السلاطین قبل خروج السفیانی الا قتل ایا زید
ای زید کر خروج نمی نماید هیچکس از فرزندان فاطمه علیها السلام بر یکی از سلاطین پیش از خروج سفیانی جز آنکه کشته میشود آنگاه
فرمود بدان ای حسن ان فاطمة احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار و فیهم نزلت ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات یعنی حرام کرده
خدایتعالی ذریه حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها را بر آتش و این آیت مبارک در حق ایشان نازل گردید که میفرماید میراث دادیم
کتاب را بآنانکه برگزیدیم از بندگان خویش پس بعضی از ایشان ستمکارند بر نفس خود و بعضی در حالت اقتصاد و میانه روی باشند
و برخی پیشی گیرنده اند بخیرات و نیکیها بالجمله فرمود اما آنکه ستمکار است بر نفس خویش آنکسی است که امام خود را نشناسد و مقصود
از مقتصد آنکسی باشد که بحق امام خود عارف باشد و مراد از سابق بالخیرات همان شخص امام است آنگاه فرمود ای حسن انا اهل
بیت لا یخرج احدنا من الدنیا حتی یقر لکل ذی فضل بفضله یعنی ما خود خانواده باشیم که هیچیک از ما از
جهان بیرون نشود تا گاهی که ناچار نماید برای هر ذی فضلی بفضل و فضیلت او یعنی شان ما اقرار بفضل ذی فضل و عطای حق

امام محمد باقر زید

حضرت زید از بعض جهات جمع خون و طلب خون است

حضرت امام جعفر صادق در مناقب زید

دیگر نیست

نزدیک است و دیگر در بحار الانوار و کتب اخبار مسطور است که ابو عبد الله گفت که چون زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام در بصره خروج کرد و خانه‌های بنی العباس را آتش زد و بود و بنزد مأمون آوردند و مأمون محض رعایت حرمت برادرش حضرت امام رضا علیه السلام از جرم و جریرتش بگذشت و با آنحضرت عرضکرد یا ابا الحسن اگر برادرت زید خروج کرد و کرد آنچه کرد همانا قبل از او زید بن علی علیه السلام خروج نمود و کشته شد و اگر نه آن بود که مکان و منزلت تو بودی او را بکشته بودم چه آن کاری که زید بن موسی ظاهر ساخت کوچک نیست اگر نیست فَقَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَقِسْ أَخِي زَيْداً إِلَى زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّهُ كَانَ مِنْ عُلَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ غَضِبَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَجَاهَدَ أَعْدَاءَهُ حَتَّى قُتِلَ فِي سَبِيلِهِ امام رضا علیه السلام فرمود ای امیر المؤمنین قیاس مکن برادرم زید و خروج او را با خروج زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهما چه زید بن علی از علماء آل محمد صلی الله علیه و آله بود و در راه خدای عز و جل و امر بمعروف و نهی از منکر غضبان گشت با دشمنان یزدان و بهشتبان دین مبین جنگ و جهاد ورزید تا آنچند که در راه خدای شهید گردید همانا حدیث فرمود مرا موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد صلوات الله علیهم که میفرمود خدای رحمت کند عمم زید را چه او مردم را برضای از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت میکرد و اگر پیروزمند میگشت بوعده خویش وفا مینمود و با من در خروج کردن خود مشورت نمود با وی گفتم ای عم اگر راضی هستی که در کناسه کوفه مقتول و مصلوب گردی خود دانی و چون باز شد و برگردید آن امر بگذشت جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود وای بر آنکسی که داعیه زید را بشنود و استغاثه و استعانت او را انکار نماید و او را اجابت نکند مأمون عرضکرد یا ابا الحسن آیا ادعای زید در بابیکه ادعا نمود ادعائی نکرد زید بن علی چیزی را که حق او نبود و از چنین ادعائی یعنی ادعای بیرون از حق نمودن از خدای بیمناک بود همانا او میگفت من شما را بسوی رضا یعنی مرضی از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت میکنم و همکی خیالات و سخنان در حق کسی میرود که گوید خدای بروی بنص و تصریح فرموده یعنی ادعا نماید که امامت را خدای بروی تصریح کرده آنگاه مردم را بدین و آئینی بیرون از دین خدای دعوت کند و بدون علم و دانش خلق را از راه خدای گمراه گرداند آنا زید سوگند با خدای از جمله آن کسان است که باین آیه مبارکه مخاطب است وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ جهاد کنید در راه خدای حق جهاد را او است که شما را برگزیده و مجتبی گردانیده شیخ صدوق در کتاب امالی میفرماید جناب زید بن علی فرمود از پدرم سید العابدین علیه السلام سؤال کردم ای پدر گرامی خبر گوی مرا از جدم رسول خدای صلی الله علیه و آله آنگاه که با آسمان عروج داد و پروردگارش او را امر فرمود به پنجاه و پنج رکعت نماز چگونه بود که از خدای خواستار تخفیف نشد تا گاهی که موسی بن عمران علیه السلام آنحضرت را بدید و عرضکرد بحضرت پروردگارت باز گرد و خواستار شو امت را از صلوات پنجگانه تخفیف بدهد چه امت تو طاقت ادای آن را ندارند فَقَالَ يَا بُنَيَّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يَقْتَرِحُ عَلَى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا يُرَاجِعُهُ فِي شَيْءٍ يَأْمُرُهُ بِهِ فَلَمَّا سَأَلَهُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ فَصَارَ شَفِيعاً لِأُمَّتِهِ إِلَيْهِ لَمْ يَجُزْ لَهُ رَدُّ شَفَاعَةِ أَخِيهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَجَعَ إِلَى رَبِّهِ يَسْأَلُهُ التَّخْفِيفَ إِلَى أَنْ رَدَّهَا إِلَى خَمْسِ صَلَوَاتٍ فرمود ای پسرک من همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله هرگز در حضرت پروردگار بچیزی از خود اقتراح نمی‌جست و چون سخن نمیکرد و بهر چه فرمان میشد از آن نمی‌جست و چون حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام این مطلب را از آنحضرت خواستار گشت و برای امت آنحضرت در آنحضرت مسئلت نمود رد شفاعت برادرش موسی علیه السلام را روا ندانست و بحضرت پروردگار بازشد و چندان در تخفیف نماز مسئلت نمود تا آنجمله را به پنج وقت باز گردانید زید میفرماید عرضکردم ای پدر بزرگوار از چه روی آنحضرت به پیشگاه خدای عز و جل باز

وسؤال تخفیف نفرمود و پانج نماز موقوف نداشت تا اینکه موسی از وی خواستار شده بود که بحضرت خدای بازشود و طلب تخفیف ضراعت جوید فقال یا بنی اراد صلی الله علیه وآله ان یجعل لامته التخفیف مع اجر خمسین صلوة لقول الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الا تری انه لما هبط الی الارض نزل علیه جبرئیل فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویقول انها خمس بخمسین ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید فرمود ای پسرک من رسول خدای صلی الله علیه وآله درین کردار بآن اراده بود که برای امت خود تخفیف بگیرد و اجر پنجاه نماز را نیز دارا باشند بدلیل قول خدای عز وجل هر کس کار نیکی بیاورد برای او پاداش ده برابر آن است مگر نمیدانی چون رسول خدای بزمین هبوط فرمود جبرئیل بر آنحضرت نازل گشت و عرض کرد یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میفرماید اگرچه این نماز پنج وقت مقرر گشت لکن در عوض پنجاه نماز محسوب میشود چه آن قول و تقدیری که در حضرت من بود دیگر گون نمیشود و من با بنده گان ستمکار نیستم یعنی چون برای نماز پنجاه گانه ایشان پاداش مقرر داشته ام اکنون که بخواهش تو از شماره اش بکاستم از پاداش نکاستم زید میفرماید عرض کردم ای پدر بزرگوار آیا نه آن است که خدایتعالی را نمیتوان موصوف بمکان داشت فرمود خدای ازین برتر است عرض کردم پس معنی کلام حضرت موسی که با پیغمبر صلی الله علیه وآله عرض کرد ارجع الی ربک چیست فرمود معنی این کلام معنی قول ابراهیم علیه السلام است که در قرآن میفرماید از جانب ابراهیم انی ذاهب الی ربی سیهدین من بسوی پروردگارم رونده ام رونده است که مرا هدایت فرماید و همچنین معنی این قول موسی علیه السلام که در کلام مجید مذکور است وعجلت الیک رب لترضی معنی قول خدای عز وجل است که میفرماید ففروا الی الله و مقصود این است که حجوا الی بیت الله ای پسرک من همانا کعبه خانه خداست و هر کس حج بیت الله نمود همانا قصد کرده است سوی خدا را و مساجد خانهای خداست پس هر کس بجانب مساجد شتاب گیرد همانا بسوی خدا شتافته و خدا را آهنگ نموده است و نمازگذار مادامیکه در حالت گذاشتن نماز است همانا در پیش روی خدای جل جلاله واقف است و اهل موقف و عرفات هم بین یدی الله عز وجل وقوف دارند و خدای تبارک و تعالی را در آسمانها بقاع است و هر کس را بیکی از آن بقاع عروج داد همانا او را بسوی خدای عروج داده باشند آیا نشنیده باشی که خدای عز وجل میفرماید تعرج الملائکة والروح الیه و نیز در قصه حضرت عیسی میفرماید بل رفعه الله الیه و نیز میفرماید الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه الیه

بالجمله انشاء الله تعالی در ذیل حالات امام رضا علیه السلام این نمونه سخن مذکور می شود

## ذکر زهد و عبادت جناب زید بن علی بن الحسین علیه السلام

در بحار الانوار از متوکل بن هارون مرویست که گفت یحیی بن زید را بعد از قتل پدرش زید ملاقات کردم و در آنوقت آهنگ سفر خراسان داشت و من هیچکس را بآن فضل و عقل ندیده بودم و از پدرش پرسش کردم فرمود در کناسه مقتول و مصلوب گردید پس از آن بگریست و بگریستم چندانکه از هوش بگشت چون بخویش بیامد عرض کردم یا بن رسول الله چه چیز او را بخروج نمودن بر این طاغی و قتال با ... باز داشت در حالیکه حالت نفاق و عدم وفا و دو نفاق و دستاری اهل کوفه را میدانست یعنی با جدش امام حسین سلام الله علیه نیز همین عهد و میثاق ببستند و بشکستند و او را بکشتند و بنفاق و شقاق مشهور اقالیم و آفاق هستند فرمود چنین است و من از پدرم این سبب پرسش کردم فرمود از پدرم شنیدم که از پدرش حسین...

علی علیه السلام حدیث کرد که رسول خدای صلی الله علیه و آله دست بر پشت امام حسین علیه السلام نهاد و فرمود ای حسین بیرون میاید از صلب تو مردی که او را زید گویند و کشته شود و چون روز قیامت در آید او و یاران او بر رقاب ناس عبور نموده و داخل بهشت شوند و من دوست دارم که چنان باشم که رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا توصیف فرموده است پس از آن یحیی گفت خداوند بیامرزد پدرم زید را سوگند با خدای یکی از متعبدین بود شبها بعبادت بپای و روزها را بروزه بپایان آوردی و در راه خدای عز و جل حق جهاد را بجای گذاشت عرض کردم یابن رسول الله این صفت حق جهاد امام است گفت یا ابا عبدالله پدرم امام نبود ولکن از سادات کرام و زهاد و شجاعت در شمار مجاهدین فی سبیل الله است گفتم یابن رسول الله آیا پدرت دعوی امامت بر نخاست و مجاهدا فی سبیل الله خروج نکرد و حال آنکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیده است که مدعی امامت کاذبست فرمود یا ابا عبدالله ساکن و ساکت باش همانا پدرم علیه السلام عاقل تر بود از آنکه در مهر خویش چیزی را که در خور آن نیست ادعا نماید بلکه او می گفت من شما را برضای از آل محمد صلی الله علیه و آله میخوانم و مقصودش عم من امام جعفر صادق صلوات الله علیه بود گفتم پس امروز صاحب این امر امام جعفر صادق علیه السلام است گفت آری وی از تمامت بنی هاشم افقه است پس از آن گفت یا ابا عبدالله من ترا خبر گویم از پدرم علیه السلام و مراتب زهد و عبادات او همانا پدرم در روزها چندانکه خدای خواستی بعبادت روزه گرفتی و نماز بگذاشتی و چون ظلمت شب دامن بگستراندی خوابی پس سبک بنمودی آنگاه بپای شدی و در دل شب آنچه که خدای بخواستی نماز میگذاشت پس بپای میشد و بر هر دو پای می ایستاد و خدای را تبارک و تعالی میخواند و تضرع مینمود و میگریست و اشک از دیدگانش میریخت تا طلوع فجر روشنی پدیدار میساخت و در طلوع فجر سر بسجود میبرد آنگاه بنماز بامداد می ایستاد تا روشنی پدیدار میشد و چون از نماز فراغت یافتی بتعقیب می نشست تا روز بلندی میگرفت آنگاه ساعتی برای انجام مهمات خویش برخاست و چون نزدیک بزوال میرسید بپای میشد و در مصلای خویش می نشست و بتسبیح و تمجید رب مجید مشغول میگردید و قرآن پس ساعتی مشغول تعقیب میگردید و از آن بعد سر بسجده مینهاد و چون آفتاب غروب میکرد نماز عشاء و عتمه را بپای میبرد من گفتم آیا تمامت روزگار را بروزه میگذرانید فرمود چنین نبود لکن بهر سال سه ماه و در هر ماه سه روز بروزه بود گفتم مردمان را در معالم دینیه ایشان فتوی میراند فرمود از وی بخاطر ندارم پس از آن صحیفه کامله را که شامل ادعیه علی بن الحسین بود بمن باز نمود در کتاب زینة المجالس مسطور است که روزی جناب زید نزد خالد بن عبدالله حاکم کوفه رفت خالد بتعظیم آنجناب برخاست و از مردی که حاضر بود پرسید از چه روی جماعت یهود ترا بزرگ و بر خود مقدم میدارند گفت بعلت اینکه از نسل داود پیغمبر هستم خالد پرسید چند واسطه تا بآنحضرت میرسی گفت بچهل و چند واسطه خالد گفت این زید بن علی فرزند پیغمبر است به یک واسطه برسول خدای صلی الله علیه و آله میرسد یهود گفت تعظیم کن این شخص را که خداوند تعالی بواسطه او ترا بزرگ فرموده خالد گفت من احترام و توقیر او را بر خود واجب میدانم یهود گفت دروغ گفتی اگر تعظیمش را لازم میدانستی او را بر مسند می نشاندی خالد گفت من در این باب مضایقه ندارم اما هشام بن عبدالملک بدین راضی نمیشود یهود گفت هشام ترا از رضای خدا منع نتواند کرد خالد گفت خاموش باش و از مجلس بسلامت بیرون شو یهود گفت تا خدای نخواهد تمامت اهل جهان نتوانند آسیبی بهیچکس رسانند چون سخن بدینجا رسید زید برخاست فرمود روشن باد چشم پیغمبری که یهودان را باو از ایشان اعتقاد بیشتر است

## ذکر کلمات و احادیث زید در امامت ائمه هدی سلام الله علیهم

درکار

در کتاب بحار الانوار از محمد بن بکیر مرویست که گفت بخدمت زید بن علی علیه السلام شدم و صالح بن بشیر نیز در خدمتش حضور داشت پس بوی سلام داد و باینوقت بسوی عراق آهنگ داشت عرضکردم یا ابن رسول الله از آن احادیث که از پدرت استماع فرموده مرا بازگوی وی قبول کرده فرموده پدرم از جدش از رسول خدای صلوات الله علیهم اجمعین حدیث کرد مَنْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِنِعْمَةٍ فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ وَمَنِ اسْتَبْطَأَ الرِّزْقَ فَلْيَسْتَغْفِرِ اللَّهَ وَمَنْ حَزَنَهُ أَمْرٌ فَلْيَقُلْ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ یعنی هر کس را خدای بروی نعمتی منت نهد خداوند را باید سپاس و در حصول نعمت شکر گذارد و هر کس را رزق و روزی کندی ورزد و تنگ جوید پس خدا را برای گناهان خویش استغفار نماید یعنی کردار زشت و عمل ناصواب روزی را تنگ نماید و استغفار دوای این علت باشد و هر کس را مهمی و حزنی و اندوهی بگیرد بکلمه لا حول و لا قوة الا بالله مبادرت ورزد تا اندوه او بر طرف شود محمد بن بکیر عرضکرد یا ابن رسول الله از این بر افزودن بفرمای فرمود پدرم از پدرش از رسول خدا حدیث نمود که فرمود اَرْبَعَةٌ اَنَا لَهُمْ شَفِيعٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ الْمُكْرِمُ لِذُرِّيَّتِي وَالْقَاضِي لَهُمْ حَوَائِجَهُمْ وَالسَّاعِي لَهُمْ فِي اُمُورِهِمْ عِنْدَ اضْطِرَارِهِمْ اِلَيْهِ وَالْمُحِبُّ لَهُمْ بِقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ چهار طبقه مردم را من در روز قیامت شفاعت کنم نخست آنکسان که با ذریه و اولاد من بنیکی و اکرام نماید دوم آنجماعت که حاجات ذریه مرا برآورده سازند سیم آنکه چون ذریه مرا در حالت اضطراری پیشان روی افتد در اصلاح امور ایشان مساعی جمیله بکار بندد چهارم آنکسان که ایشان را بالقلب و زبان دوست دارند و دوستی ظاهر کنند ابن بکیر عرضکرد یا ابن رسول الله از آن فضایلی که خدای عز و جل شما را انعام فرموده مرا بازگوی فرمود پدرم از جدش از رسول خدای حدیث فرمود مَنْ اَحَبَّنَا اَهْلَ الْبَيْتِ فِي اللَّهِ حُشِرَ مَعَنَا وَاَدْخَلْنَاهُ مَعَنَا الْجَنَّةَ يَا ابْنَ بُكَيْرٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِنَا فَهُوَ مَعَنَا فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلٰى يَا ابْنَ بُكَيْرٍ اِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى اصْطَفٰى مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاخْتَارَنَا لَهُ ذُرِّيَّةً فَلَوْلَانَا لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ يَا ابْنَ بُكَيْرٍ بِنَا عُرِفَ اللَّهُ وَبِنَا عُبِدَ اللَّهُ وَنَحْنُ السَّبِيلُ اِلَى اللَّهِ وَمِنَّا الْمُصْطَفٰى وَالْمُرْتَضٰى وَمِنَّا يَكُونُ الْمَهْدِيُّ قَائِمُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ یعنی هر کس ما اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را خالصاً مخلصاً محض خداوند دوست بدارد با ما محشور میشود و ما او را با خود در بهشت در آوریم ای پسر بکیر هر کس با تمسک و توسل جست با ما خواهد بود در درجات عالیه و مراتب متعالیه ای پسر بکیر همانا خدای تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله را از جمله آفریدگان برگزید و ما را برای ذریه او باشیم اختیار فرمود پس اگر ما نبودیم و مقصود وجود ما نبود خدای تعالی دنیا و آخرت را خلق نفرمودی ای پسر بکیر بسبب وجود ما خدا را بشناسند و عبادت کنند ما ئیم راه بسوی خدا و از ماست محمد مصطفی و علی مرتضی صلوات الله علیهما و از ما باشد حضرت مهدی که قائم این امت است راقم حروف گوید اینکه جناب زید فرماید با خدای شناخته و پرستیده شود بسبب ما هر دو سرای آفریده گشته از آنست که خوشتر ادای این رتبت با شرکت حضرت رسالت آیت با ائمه هدی شمار داده خوب و بهتر رسیده اند که پیغمبر و ائمه دین داد از نور واحد و مظاهر جمال و جلال خداوند متعال هستند و عرصه ما سوی بطفیل وجود ایشان مخلوق و بجمله رعایای ایشان هستند و بفروغ ایشان شب و روز سپارند بلکه مراد جناب زید این است که ما درخشش این انوار و فروغ این شموس و فروغ این بدر لوامع النور هستیم و بمعاضرت فرماید با چنین و چنان شد چنانکه در آخر میفرماید مصطفی و مرتضی و مهدی قائم این امت از ما هستند و شرافت حسب و جلالت انتساب خویش را باز مینماید و اینکه میفرماید بواسطه ما خدای بشناسند و پرستش نمایند و دنیا و آخرت موجود هستند باز میرسد که جز محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله اسباب حصول علت غائی ایجاد



مست زید در امام تعلیم امت

زید ابن بکیر

زید ابن رحمت الله

ذکر

موجودات که معرفت باشد نیستند و نیز در احیاء آخرت غیر مقصود جز این نیست که بسیج خیر شود و چه علت غائی در دیگر فرزندان کمیل می پذیرفت و بجوید استعداد تابش آن انوار که هستند که لولاک لما خلقت الافلاک با محجرابن بکیر حضرمی گردانیده سوال که آیا رسول خدای با شما عهدی مقرر و مشخص فرموده که در چه وقت قائم شما قیام نماید فرمود ای پسر بکیر ایک لن تلحقه وان هذا الامر تلیه ستة من الاوصیاء بعد هذا ثم یجعل الله خروج قائمنا فیملاها قسطا و عدلا کما ملئت جورا وظلما تو او را ادراک نمائی و این که حرف لن را در این مقام استعمال فرمود که برنفی دائم دلالت دارد دلیلی بر کمال علم و بصیرت جناب سید است بر حالت حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه وآله با بحیر فرمود همانا این امر یعنی امامت را شش تن از اوصیاء صلوات الله علیهم متولی گردند و از پس ایشان خداوند خروج قائم ما را مقرر فرماید و آنحضرت زمین را از عدل و داد کند و آباد فرماید چنانکه از جور و ستم آکنده بود گفتم یابن رسول الله آیا تو صاحب این امر نیستی فرمود من از عترت باشم پس آن از خدمتش بازشدم و آنجناب به دیدار من با کردید حضرمی گردم آنچه فرمودی آیا از روی دانش و بینش خود بود یا از رسول خدای منقول است فرمود اگر بر غیب دانا بودم کار زشت به عمل خیر بیشتر کردم همانا از جانب خود نگویم بلکه عهدی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله با ما نهاده و از آن پس این اشعار قرائت فرمود

نحن سادات قریش وقوام الحق فینا | نحن الانوار التی من قبل کون الخلق کنا
نحن منا المصطفی المختار والمهدی منا | فبنا قد عرف الله وبالحق اقمنا

سوف یصلاه سعیر من تولی الیوم عنا

و دیگر در امالی از عمرو بن خالد مروی است که زید بن علی بن ابی الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم فرمود فی کل زمان رجل منا اهل البیت یحتج الله به علی خلقه وحجة زماننا ابن اخی جعفر بن محمد لا یضل من تبعه ولا یهتدی من خالفه در هر زمانی یکی از ما اهل بیت بر جای باشد که خدای او را بر آفریدگان خود حجت میگرداند و حجت این زمان برادرزاده ام حضرت امام جعفر صادق بن محمد باقر علیهما السلام است همانا گمراه نمیشود هر کس متابعت او را نماید و راه راست نیابد هر کس مخالفت او کند مسیار و دیگر در بحار الانوار مروی است که یحیی بن زید علیهما الرحمة فرمود از پدرم زید از عدد ائمه سلام الله علیهم اجمعین سؤال کردم گفت دوازده تن باشند چهار تن از پیش گذشته اند و هشت تن باقی هستند گفتم ای پدر اسامی ایشان را باز شمار فرمود اما گذشتگان نخست علی بن ابیطالب و دیگر حسن و دیگر حسین و دیگر علی بن الحسین علیهم السلام و آن باز ماندگان برادرم حضرت باقر و پس از وی پسرش جعفر صادق و بعد از او پسرش موسی و پس از وی پسرش علی و بعد از علی رضا پسرش محمد و بعد از امام محمد تقی پسرش علی و بعد از علی نقی پسرش حسن عسکری و بعد از حسن عسکری فرزندش مهدی صلوات الله علیهم اجمعین باشند گفتم ای پدر آیا تو از جمله اینها نمی باشی گفت ام نیستم لکن از عترت طاهره هستم یعنی این مفاخرت نیز مختص نباشد گفتم پس تو کجا از اسامی اینها باخبر باشی فرمود عهدی است معهود که رسول خدای صلی الله علیه وآله با ما گذاشته است و نیز در بحار الانوار مروی است که عبدالله بن العلاء گفت از زید بن علی علیه السلام پرسش کردم که در حق فلان و فلان چگونه گوئی چه آیا بحق و صواب بوده گفتم پس تو ای صاحب امر امامت هستی گفت نیستم لکن از عترت طاهره باشم گفتم پس ما را بسوی کدام کس امر میداری گفت با صاحب الشعر و اشاره بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود و نیز در بحار الانوار از محمد بن مسلم مروی است که گفت در خدمت زید بن علی علیه السلام شدم و عرض کردم جماعتی چنان گمان برند که تو ئی صاحب این امر یعنی امر امامت فرمود من نیستم امام من از عترت طاهره باشم گفتم پس

بعد از شش که امر کس متولی این امر است گفت هفت تن از خلفا باشند و مهدی سلام الله علیه از ایشان است محمد بن مسلم میگوید
از آن پس در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام شدم و آن داستان بگذاشتم فرمود صَدَقَ اَخِي زَيْدٌ صَدَقَ اَخِي زَيْدٌ
سَيَلِي هٰذَا الْاَمْرَ بَعْدِي سَبْعَةٌ مِنَ الْاَوْصِيَاءِ وَالْمَهْدِيُّ مِنْهُمْ یعنی راست گفت برادرم زید بعد از من سخن کرد برادرم
زید روز و باشد که این امر را بعد از من هفت تن از اوصیا متولی کردند و مهدی سلام الله علیهم از ایشان است پس آن امام عالی مقام
بگریست و فرمود كَاَنِّي بِهِ وَقَدْ صُلِبَ فِي الْكُنَاسَةِ يَا ابْنَ مُسْلِمٍ حَدَّثَنِي اَبِي عَنْ اَبِيهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ
وَضَعَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَدَهُ عَلٰى كَتِفِي وَقَالَ يَا حُسَيْنُ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ
لَهُ زَيْدٌ يُقْتَلُ مَظْلُوماً اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ حُشِرَ وَاَصْحَابُهُ اِلَى الْجَنَّةِ یعنی گویا نگران زید هستم که در کناسه او را از دار
بیاویخته اند ای پسر مسلم حدیث کرد مرا پدرم از پدرش حسین علیهما السلام که رسول خدای صلی الله علیه و آله دست مبارکش را
بر شانه من نهاده فرمود یا حسین مردی از صلب تو پدید گردد که او را زید مینامند و او کشته میشود در حالتیکه ستم دیده باشد چون
روز قیامت شود با اصحاب خود بسوی بهشت رهسپار گردند و دیگر در بحار الانوار مرویست که ابو الصباح در خدمت زید شد و گفت
بمن رسیده است که تو فرمائی ائمه چهار تن باشند سه تن گذشته اند و چهارم همان قائم است فرمود چنین گفته ام عرض کردم آیا
کلام خود را که در زمان حیات حضرت امام محمد باقر در مدینه فرمودی بیاد داری که همی گفتی خدایتعالی در کتاب خود حکم فرموده
است که هر کس مظلوم کشته شود برای ولیّ او تسلط و سلطنتی مقرر داشته ایم یعنی تا خون او خواسته شود و همانا ائمه ولاة دم
داخل آن هستند و اینک ابو جعفر سلام الله علیه اگر قصه بروی فرود آید در میان ما خلقی بر جای است میگوید چنان بود که از
من خطب امیر المؤمنین علیه السلام را استماع میفرمود و من میگفتم شما با ایشان خبر را تعلیم میکنید چه ایشان از شما اعلم هستند تصحیح ۲
یعنی در آن اوقات از من استماع میفرمود و می آموخت و من چنین میگفتم و کسی که متعلم باشد چگونه امام تواند بود پس با من گفت
آیا بیاد نداری آن قول را که بعد از آن کلمات گفتم از شما کسی هست که باین صفت باشد یعنی ولی دم و امام وقت باشد بالجمله میگوید
از این مکالمات از خدمتش بیرون شدم و مهیای سفر گردیدم و راحله تهیه نمودم و بحضرت ابی عبد الله علیه السلام راه سپردم و آنچه
در میان من و زید گذشته بود بعرض رسانیدم فرمود اَرَأَيْتَ لَوْ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى ابْتَلٰى زَيْداً فَخَرَجَ مِنَّا سَيْفَانِ آخَرَانِ
بِاَيِّ شَيْءٍ تُعْرَفُ اَيُّ السَّيْفَيْنِ سَيْفُ الْحَقِّ وَاللّٰهِ مَا هُوَ كَمَا قَالَ وَلَئِنْ خَرَجَ لَيُقْتَلَنَّ یعنی چنان می بینی که اگر
خدایتعالی زید را مبتلا فرماید و آنوقت دو شمشیر دیگر از میان ما بیرون کشیده آید بکدام دلیل و بینه معلوم خواهد شد که کدام یک
شمشیری است که از روی حق و حقیقت کشیده و شاهر گردیده است سوگند با خدای مطلب چنان نیست که زید گفته است و اگر زید خروج
نماید البته مقتول میشود علامه مجلسی در بحار الانوار میفرماید اینکه زید گفت از ائمه سه تن گذشته اند شاید علی بن الحسین سلام الله علیهما
بواسطه اینکه مستقلاً خروج بسیف نفرموده در شمارشان در نیاورده یا اینکه مراد او آن ائمه باشند که بعد از امیر المؤمنین هستند
یعنی حسنین و علی بن الحسین سلام الله علیهم و کلام زید والرابع هو القائم در بعضی نسخها قائم مسطور نیست اگر نباشد نیز مراد او مقصود
همان حضرت است و الزام ابو الصباح بر زید برای آن بود که وی بامامت حضرت باقر اقرار داشت و این اقرار با آن حصر که زید بعد از آن
نمود منافی بود پس از آن زید بر آن اراده شد که او را بامامت خود ملزم بدارد بسبب آن سخن کنائی یعنی ابو الصباح که سابقاً از
روی مطایبه یا از راه تواضع با وی نهاده و لیکن زید باید دفعه آن مکالمه بپای برده بود پس جواب داد که مراد من این بود که در میان شما
کسی هست که برای این صفت و رتبت باشد بلکه ممکن است که غرض در این وقت این باشد که زید سید است یعنی خطب را می آموخت که من

کسی که محتاج است بتعلم صاحب این مرتبت نتواند بود و حاصل کلام امام جعفر علیه السلام این است که نه چنین است هر کس که بدین خانواده منسوب باشد محض خروج بسیف میتوان بر حقیت و برهان شمرد و او را قائم خواند بلکه برای این کس علامات و دلالات و معجزات و شرطهاست چه اگر چنین باشد و خروج بسیف سند باشد اگر فرض شود که در این زمان دو مرد نیز از اهل این بیت با سیف بیرون شوند و با وی معارضه نمایند چگونه دانسته و شناخته میشود که کدام یک بر حق میباشند پس ظاهر گردید که خروج بسیف منتهای علامت حقیقت و لزوم طلب و وجوب همراهی مردمان با وی و بودن او قائم و مهدی نیست و اینکه فرض سیفین فرمود برای این است که در این حال اشتباه بسیار میشود و بر دلالت اتم آنست و مقصود را بهتر میرساند

## ذکر حقیقت حالات و مراتب جناب زید بن علی علیه السلام

مجلسی علیه الرحمه در بیان حالات زید رضی الله عنه میفرماید احادیث و اخبار در حالات زید متعارض و مختلف میباشند لکن در بیشتر آنها اخباری که بر جلالت مقام و مدح زید و بر عدم ادعای او در چیزی که بر خلاف حق باشد دلالت و تصریح مینماید بیشتر است و اکثر اصحاب بعلو مقام و شان او حکم نموده اند پس مناسب چنان می نماید که در حق او بجز نیکی نظر نباشند و چیزیکه دلالت بر ذم و قدح او داشته باشد بر زبان نیاورند بلکه بایست متعرض اولاد معصومین از امثال او نشوند مگر آنکه از طرف ائمه علیهم السلام حکمی بکفر ایشان و لزوم تبری و بیزاری از ایشان رسیده باشد و نیز علامه مجلسی در بحار میفرماید که اگر گویند چگونه میتوان گفت که زید بن علی علیه السلام بعد از اینکه چنین احادیث جلیله را از ثقات معصومین بشنید و بآن امامت معتقد گشت چگونه خروج کرد و امامت را از بهر خود خواستار شد و با حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام مخالفت آشکار کرد با اینکه آنحضرت را آن محل و مقام و فضل و علم است که عام و خاص را محل تردید و مجال انکار نیست و زید هرگز در محل جحود و انکار نبوده است در جواب گوئیم که زید بن علی علیه السلام برای امر بمعروف و نهی از منکر خروج نموده نه بر سبیل مخالفت با برادرزاده اش جعفر بن محمد علیهما السلام و اختلاف از طرف مردم بوده و سبب آنست که چون زید بن علی خروج کرد و از آنسوی جعفر بن محمد صلوات الله علیهما خروج نفرمود جماعتی از شیعیان چنان توهم کردند که امتناع حضرت امام جعفر بن صادق علیه السلام از خروج بجهت آن بوده که زید از در مخالفت بوده با اینکه این گمان از روی تهمت بود و چون آنانکه با زید موافق بودند اینحال را انکار نمودند گفتند امام آنکس نیست که در خانه اش بنشیند و پرده بیاویزد بلکه امام آنکس میباشد که با شمشیر خود خروج نماید و امر بمعروف و نهی از منکر فرماید و این مسئله مایه وقوع خلاف در میان شیعه گشت و امام جعفر و زید را هیچ مخالفتی در میان نبود و دلیل بر استقامت و صحت این قول این است که زید بن علی علیه السلام میگفت مَنْ اَرادَ الجِهادَ فَاِلَیَّ وَمَنْ اَرادَ العِلْمَ فَاِلی ابنِ اَخی جَعفَرٍ علیهِ السَّلام یعنی هر کس آهنگ جهاد دارد بسوی من شتاب گیرد و هر کس در پی علم است بحضرت برادرزاده ام امام جعفر علیه السلام سبقت گیرد و اگر زید را ادعای امامت بودی کمال علم را از نفس خود نفی نفرمودی چه امام باید از حیثیت اعلم باشد و نیز از کلمات مشهوره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است رَحِمَ اللّهُ عَمّی زَیداً لَو ظَفَرَ لَوَفی اِنَّما دَعی اِلَی الرِّضا مِن آلِ مُحَمَّدٍ وَاَنَا الرِّضی میفرماید خدا بعم من زید رحمت نماید عم من زید چه اگر بر مخالفان نصرت یافته بود بوعده خویش وفا میکرد چه دعوی میکرد که من این امر را برای آنکس که از آل محمد مرضی است میخواهم و من همان کس باشم یعنی برای من که امام جعفر هستم میطلبید بالجمله از مکالمه که یحیی بن زید در هنگام سفر بخراسان با متوکل نمود چنانکه مذکور گردیده و نیز کلمات دیگر زید بر این مطلب تصدیق میرسد و سید مرتضی علم الهدی قدس سره الشریف در کتاب مستقی از

یکی از بزرگان شیعه نقل میفرماید که در واسط در خدمت زید بن علی بودم و در آن مجلس جماعتی حضور داشتند و سخن از ابوبکر و عمر و علی علیه السلام افکندند و آن دو تن را بر آن حضرت تفضیل مینهادند چون آن جماعت برفتند زید فرمود سخنان این جماعت را بشنیدی اکنون این چند شعر که من گفته‌ام گوش دار تا باین اشخاص بازرسانی

وَمَنْ شَرَفُ الْاَقْوَامِ یَوْماً بِرَاْیِهِ ... فَاِنَّ عَلِیّاً شَرَّفَتْهُ الْمَنَاقِبُ
وَقَوْلُ رَسُوْلِ اللهِ وَالْحَقُّ قَوْلُهُ ... وَاِنْ رَغِمَتْ مِنْهُمْ اُنُوْفٌ كَوَاذِبُ
بِاَنَّكَ مِنِّیْ یَا عَلِیُّ مُعَالِناً ... كَهَارُوْنَ مِنْ مُوْسَی اَخٌ لِیْ وَصَاحِبُ
دَعَاهُ بِبَدْرٍ فَاسْتَجَابَ لِاَمْرِهِ ... وَمَا زَالَ فِیْ ذَاتِ الْاِلٰهِ یُضَارِبُ
فَمَا زَالَ یَعْلُوْهُمْ بِهِ وَكَاَنَّهُ ... شِهَابٌ تَلَقَّاهُ الْقَوَابِسُ ثَاقِبُ

# ذکر کیفیت و سبب خروج جناب زید بن علی علیه السلام

چنانکه اشارت رفت و نیز علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار میفرماید خروج زید برای طلب خون مبارک جناب سید الشهداء صلوات الله علیه بود و علت دیگر نیز که بآن اشارت شد امر بمعروف و نهی از منکر که در ایام خلفای بنی امیه ارتکاب مناهی و محرمات و فسق و فجور چنان شیوع یافته بود که در هیچ زمانی آن شیاع و آن اوضاع مشهود نبود در شرب خمر و استماع تغنی غوانی اقاصی و ادانی را هیچ اجتناب نمیرفت و جناب زید که فرزند امام و برادر امام و عم امام و صاحب آن مراتب نفیسه و عبادت و غیرت و شجاعت بود این جمله را در دل می نهفت و بهر هنگام با موافقان می گفت و این آتش در کانون خاطرش شعله همی کشید تا تاب صبوری بروی دشوار و روزگار ناهموار گشت تا سموم بغض و کین هشام بن عبد الملک نیز بران آتش دامن زنان گشت و آنجنابرا بر خروج ناچار ساخت چنانکه در بحار الانوار مسطور است که وقتی جناب زید بمجلس هشام بن عبد الملک درآمد و هشام از جهت محض تخفیف آنجناب رؤسای شام را فراهم ساخته و فرمان کرده بود تا بتنگی هم جای گیرند تا زید را مجال آن نباشد که با هشام نزدیک شود و جلوس نماید زید ازین حالت آشفت و با هشام گفت لَیْسَ فِی عِبَادِ اللهِ اَحَدٌ دُوْنَ اَنْ یُوْصِیَ بِتَقْوَی اللهِ وَلَا اَحَدٌ فَوْقَ اَنْ یُوْصِیَ بِتَقْوَی اللهِ وَاَنَا اُوْصِیْکَ بِتَقْوَی اللهِ یعنی در میان بندگان خداوند هیچکس نیست که از آن فروتر باشد که بتقوای خدای وصیت نهاده شود یا از آن برتر باشد که وصیت گذارد بتقوای خداوند یعنی هر چند شخص منزلتش پست باشد از آن پست تر نیست که قبول وصیت بتقوای حضرت احدیت کند و هر چند مقامش رفیع باشد از آن برتر نیست که مردم را بتقوای خدا وصیت نماید و من ترا بتقوای خداوند پروردگار وصیت کنم کنایت از اینکه هر چند من کوچک باشم ازین وصیت بیرون نیستم و هر چند تو بزرگ باشی از شنیدن و قبول این وصیت بیرون نیستی هشام گفت توئی همان زید باشی که در آرزو و طلب خلافت بودی ترا کجا و خلافت کجا مادر تو امه بود همانا تو فرزند کنیزی بیش نباشی زید فرمود هیچکس را ندانسته‌ام که در حضرت خدای از پیغمبران برتر باشد که از جانب خدای مبعوث میگردند و اسمعیل بن ابراهیم پسر کنیز بود و تو چگونه پست میخوانی مردی را که پدرش رسول خدای و فرزند علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما است چون هشام و مردم شام این سخن بشنیدند سخت بجوش و خروش آمدند و هشام گفت چنین کس نباید امشب در میان لشکر من باشد پس زید بیرون شد و همی فرمود لَمْ یَکْرَهْ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّیُوْفِ اِلَّا ذَلُّوْا کنایت از آنکه هر جماعتی از شمشیر ران و آهنگ میدان بیمناک شدند در عرصه ذلت و هوان خوار و زار مانند چون هشام این سخن بشنید بدانست که زید بدین خروج بخواهد کرد و با جماعتی

گفت همانا بر آن بود که شما را چنان گمان همی رفت که اهل این بیت متفرق و بیچاره مانده بجان خود هم متعرض نشده اند چه آنها دو گونه تتبع
در مذهب خود نهاده باشند در کتاب روضة السالکین مسطور است که سبب خروج زید و روی بر تافتن از طاعت بنی مروان این بود که بهر
عرض شکایت از خالد بن عبدالملک بن حرث بن الحکم امیر مدینه بسوی هشام بن عبدالملک آورد و رفت و هشام او را رخصت حضور نمیداد و زید
مطالب خویش همی بدو بر نگاشت و هشام در اسفل مکتوب او مینوشت بزمین خویش بازگرد و زید میفرمود سوگند با خدای هرگز بسوی ابن حکم
باز نشوم بالجمله مدتی زید در آنجا بماند تا هشام رخصت داد تا بحضور او در آمد و چون زید در پیش روی هشام بنشست هشام گفت بمن
رسیده است که در طلب خلافت و آرزوی این رتبت روز می سپاری با اینکه تو را این مقام و منزلت نباشد چه فرزند کنیزی باشی زید
گفت همانا برای این کلام تو جوابی باشد گفت بگوی گفت هیچکس نزد خداوند اولی نباشد از پیغمبری که او را مبعوث داشت و او اسمعیل بن
ابراهیم است پسر کنیز باشد و خداوند او را برگزید و حضرت خیر البشر را از صلب او پدیدار ساخت هشام گفت برادرت باقره را چه کار
است و از این سخن در حضرت باقر علوم اولین و آخرین جسارت رفت زید چون این سخن بشنید چنان خشمگین گردید که همی خواست از قالب
بیرون شود آنگاه گفت رسول خدای وی را باقر خواند و تو او را بقره میخوانی همانا مخالفت تو با وی بسی سخت خواهد افتاد چنانکه در دنیا او
مخالفت ورزیدی و او در بهشت در آید و تو در دوزخ جای کنی هشام گفت دست این گول نادان را بگیرید و بیرون برید پس زید را
بیرون بردند و با چند تن بجانب مدینه روان داشتند تا از حدود شامش بیرون بردند و چون از وی جدا شدند بجانب عراق عدول
فرمود و بکوفه در آمد و مردم کوفه روی به بیعت او در آوردند و نیز نوشته اند چون زید از مجلس هشام برخاست این شعر بخواند

سبب خروج زید

شَرَّدَهُ الخَوفُ وَأَزرى بِهِ ... كَذاكَ مَن يَكرَهُ حَرَّ الجِلادِ
مُنخَرِقُ الكَفَّينِ يَشكُو الوَجى ... تَنكُبُهُ أَطرافُ القَنا وَالحِدادِ
قَد كانَ فِي المَوتِ لَهُ راحَةٌ ... وَالمَوتُ حَتمٌ فِي رِقابِ العِبادِ
إِن يُحدِثِ اللهُ لَهُ دَولَةً ... تَترُكْ آثارَ العِدى كَالرَّمادِ

در تاریخ ابن خلکان در بعضی نسخ از معاذ بن اسد البصری مرویست که زید بن علی علیه السلام بسوی هشام شد هشام با او گفت تو بر خلع
من عزم نهاده گفت صحیح نیست هشام گفت بر من بصحت افتاده گفت از بهر تو سوگند یاد کنم هشام گفت کلام ترا براستی مقرون نمیدانم
زید فرمود خداوند هیچ کس را در قدر و منزلت کمتر از آن نداند که برای او بخدای سوگند یاد کنند و تصدیق نکنند هشام گفت برو و از حضور من بیرون شو
فرمود این هنگام مرا نمی بینی مگر در آنجا که تو را مکروه باشد چون زید بیرون رفت فرمود هر کس زندگی را محبوب شمارد ذلیل میگردد و این شعر

مَن عاذَ بِالسَّيفِ لاقى فُرجَةً عَجَباً ... مَوتاً عَلى عَجَلٍ أَو عاشَ مُنتَصِباً

و از این پس بروی گذشت آنچه گذشت سبط ابن جوزی در کتاب تذکره مینویسد که در سبب خروج زید اختلاف کرده اند بعضی نوشته اند
زید بن علی و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام و داود بن علی بن عبدالله بن عباس بر خالد بن عبدالله قسری که این
هنگام والی عراق بود در آمدند خالد ایشان را مشمول اکرام و جایزه بزرگ بنواخت و آن جماعت خرسند بسوی مدینه بازگشتند و این ببود
تا یوسف بن عمر والی عراق شد و خالد معزول گردید و یوسف داستان خالد و اکرام او را با آن جماعت بهشام مکتوب کرد و نوشت
که خالد زمینی را در مدینه از زید بن علی به ده هزار دینار بخرید و آن زمین را دیگر باره با وی گذاشت هشام در جواب نوشت که آن جماعت را بسوی
او روانه دار و چون بروی در آمدند از آن قصه پرسش کرد گفتند اما جایزه چنانست که گفته اند لکن داستان زمین چنین نیست هشام
ایشان را سوگند داد چون سوگند بخوردند که قصه از آن بیرون نیست ایشان را تصدیق نمود و گرامی و برخوردار بازگرداند و نیز میگوید

یوسف بن عمر خالد را برنج و شکنج بداشت و خالد بر آن داستان اقرار کرد و دیگر باره انکار نمود و با وی گفتند اینکار را چه کرد گفت بدین انخیال امید فرج داشتم و هم بعضی گفته‌اند که در میان زید بن علی و عبد الله بن حسن بن حسن خشونتی روی داد که در آن خشونت امهات اولاد و کنیزان را نام همی بردند و بیشتر اند و سبب این خشونت این بود که زید بن حسن با حضرت امام محمد باقر در امر میراث مرافعه مینمودی و زید بن علی با زید بن حسن در محضر حکومت از جانب برادر بزرگوار حاضر میشد تا یکی روز امر ایشان از مکالمه با جرت کشید و زید بن علی چون از مادرش نام افتاد سخت برآشفت و از امام محمد باقر مستدعی شد که او را از حضور محضر مرافعه معاف فرماید و آنحضرت مسئولش را باجابت مقبول فرمود پس زید برای این داوری بسوی هشام شد هشام گفت من گفته‌اند که تو در طلب خلافت هستی با اینکه در خور این مقام نباشی زید گفت از چه روی هشام گفت زیرا که تو کنیززاده باشی با هشام فرمود اسمعیل علیه السلام کنیززاده بود و هشام زید را هشتاد تازیانه بزد و ابن اسعد از واقدی روایت کند که زید بن علی بر هشام درآمد و حوایج دیون کثیره در خدمتش مرفوع داشت و هشام هیچیک را برآورده نداشت بلکه سخنان درشت با وی گذاشت و زید از مجلس هشام بیرون شد و با دست خود سبیل و بروت خویش را بگرفت و همی بر هم بتافت و گفت هیچکس دوست دار زندگانی بذلت و خواری نباشد آنگاه بسوی کوفه راه سپرد و این هنگام یوسف بن عمر در کوفه عامل هشام بود و واقدی میگوید آن مبلغ که بر گردن زید دین بود پانصد هزار درهم بود و چون مقتول گشت هشام گفت کاش این مبلغ را باز میگذاشتم چه این کار را آن حال کرد و او را دچار گشت بر ما آسان‌تر بود با الجمله میگوید که بهشام خبر دادند که زید در کوفه جای کرده است پس به یوسف بن عمر نوشت زید را بسوی مدینه بازگردان چه من بیمناک هستم که اهل کوفه او را بخروج دهند زیرا که زید بحلاوت کلام و ملاحت بیان و زبان‌آوری موصوف و بر این جمله بالا تبار رسول خدا ایش قرابت است

## ذکر بیعت مردم کوفه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام

چون زید بن علی علیهما السلام کوفه خاطر و خشمگین از حضور هشام بیرون شد و بکوفه جای گرفت و نامه هشام به یوسف بن عمر فرا رسید که زید را از کوفه بمدینه بازگرداند یوسف بن عمر زید را پیام فرستاد که از کوفه رخت برگیرد و در مدینه فرود آید و زید خروج از کوفه را بعلل همی بگذرانید و مردم شیعه با وی مراودت همی کردند چندانکه توقف او در کوفه بپنجاه کشید و یوسف بن عمر در حیره اقامت داشت پس کس بزد او فرستاد که بلابد و لامحاله از این شهر بباید بیرون شد پس زید از کوفه آهنگ مدینه بیرون شد و چون راه برگرفت مردم شیعه از دنبالش برفتند و همی گفتند بکدام سوی میشوی با اینکه از جماعت ما صد هزار تن در حضرت تو شمشیر میزنند و هم چنان با وی از اینگونه سخنان بگذاشتند تا بکوفه مراجعت کرد و جماعتی با وی بیعت نمودند از جمله ایشان سلمة بن کهیل و منصور بن خزیمه و جماعتی دیگر بودند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با وی گفت ای پسر عم این کلمات و معاهدات مردم کوفه تو را مغرور نسازد چه در آن کسانکه در اهل بیت تو مخذول شدند برای عبرت تو کافی است یعنی این مردم کوفه همان کسان باشند که با نیاکان تو بیعت و معاهدت نهادند و سر انجام او را تنها گذاشتند و از اینگونه کلمات همی بگذاشت تا او را الطرف قادسیه روانه ساخت پس جماعتی از مردم کوفه از دنبال او برفتند و همی با وی گفتند باز گرد همانا تو مهدی هستی و داود همی گفت این سخن قبول مکن چه این مردم پدرت و برادرت بکشتند و کردند آنچه کردند معلوم باد که چند خروج زید در این هنگام آشکار گشت لکن از آن پیش نیز همه وقت در آن اندیشه میرفت چنانکه در این اخبار که مذکور میشود مکشوف میآید که این اندیشه سالها در خاطر او جای گیر و همیشه مترصد وقت بود و از عهد حضرت باقر با این خیال مقال داشته در کتاب شمع الیقین از کتاب مقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر تصنیف محمد بن عبید الله

ابن عیاش منقول است که از جملهٔ عجیب ترین روایات که در عدد و اسمای ائمه خود ایشان وارد است اینست که داود بن کثیر رقی میگوید
از کوفه بحضرت امام جعفر علیه السلام شدم فرمود در کوفه چه دیدی عرضکردم عمو تو زید بدعوی امامت بود و مردم را بخویشتن میخواندند
می گرفت فرمود بیا نامه آن صحیفه را بیاور پس بر داد و فرمود این نوشته ایست که بزرگان هر یک از دیگری از رسول خدای صلی الله
علیه و آله بیادگار داشته اند پس نگران شدم دو سطر مسطور بود اول لا اله الا الله محمد رسول الله دوم إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ
عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ علي
بن ابي طالب والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن
موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي والخلف منهم الحجة یعنی بدستیکه عدد ماههای خدای محمد است رسول
خدای همانا عدد شهور یعنی ائمه در حضرت خدای در کتاب خدای تعالی دوازده است از روزیکه آسمانها و زمین را آفرید و چهار از
ایشان حرامند این است دین درست و آن دوازده تن علی بن ابیطالب تا آخر ایشان است بالجمله امام جعفر علیه السلام فرمود
یا داود میدانی این نامه کدام وقت نوشته شده عرضکردم خدا و رسول او و شما بهتر میدانند فرمود دو هزار سال از آن پیش که آدم
آفریده شود پس زید از چه فریب شیطان خورده و بجای پیر و مردمان هر کس هر چند بیابد دیگر هستند حسد و عداوت ایشانرا بتنبیر است
معلوم باد چنان مینماید که تعبیر از امام بشهر در آیهٔ شریفه بسبب آنستکه لفظ شهر در لغت بمعنی عالم نیز آمده است یا اینکه علما و شهورند
باشتهار و امتیاز اشتراک دارند یا اینکه چون شهر جامع جمیع مقاصد و فواید است وجود مبارک امام نیز دارای این حیثیت است یا اینکه
چنانکه مدار سال و روزگار بر دوازده ماه میباشد بنای قوام دین و دنیا نیز بر دوازده امام است و مراد از اربعه حرم ممکن است که چهار
تن از ایشان امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام رضا صلوات الله علیهم باشند که با ایشان قتال کردند یا اینکه هتک حرمت
و معاقلهٔ با ایشان حرام است و ممکن است که چهار تن از ایشان که علی نام دارند باشند چنانکه در خبر وارد است که این چهار تن افضل از
هشت تن دیگر هستند و نیز معانی دیگر ممکن و مقصود است و علم صحیح در حضرت خدای و راسخون فی العلم است در کتاب بحار الانوار
مرویست که زین علی بن الحسین در خدمت ابی جعفر با قر سلام الله علیهم در آمد و نوشتهای بسیار از مردم کوفه که با و نوشته و او را
بخویشتن دعوت کرده و از اجتماع و وفاق خود خبر داده و بخروج امر و اشارت کرده بودند با وی بود امام علیه السلام فرمود در نگارش
این مکاتیب ایشان مبادرت و مسابقت نموده اند یا جواب مکتوبی است که تو با ایشان نوشته و دعوت نموده زید عرضکرد ابتداءت
بسبب معرفت ایشان بحق ما و قرابت ما با رسول خدای صلی الله علیه و آله و هم بعلت آنچه یافته اند در کتاب خدای از وجوب مودت و فرض
طاعت ما و هم بسبب آنچه دیده اند از سختی روزگار و تندی و تنگی عیش و آن بلیات که ما را فرو گرفته در نگارش این مکاتیب مبادرت جسته اند
حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود إِنَّ الطَّاعَةَ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَسُنَّةٌ أَمْضَاهَا فِي الْأَوَّلِينَ وَكَذَٰلِكَ
يُجْرِيهَا فِي الْآخِرِينَ وَالطَّاعَةُ لِوَاحِدٍ مِنَّا وَالْمَوَدَّةُ لِلْجَمِيعِ وَأَمْرُ اللَّهِ يَجْرِي لِأَوْلِيَائِهِ بِحُكْمٍ مَوْصُولٍ وَقَضَاءٍ مَفْصُولٍ
وَحَتْمٍ مَقْضِيٍّ وَقَدَرٍ مَقْدُورٍ وَأَجَلٍ مُسَمًّى لِوَقْتٍ مَعْلُومٍ فَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا
فَلَا تَعْجَلْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ وَلَا تَسْبِقَنَّ اللَّهَ فَتُعْجِزَكَ الْبَلِيَّةُ فَتَصْرَعَكَ یعنی اطاعت سنتی این رفیع
از جانب خدای فرض افتاده و هم سنتی است که خدای در گذشتگان ممضی و در پس آیندگان مجری داشته و طاعت خاص از بهر یکی از ما است
یعنی در هر زمانی اطاعت یکتن از اهل بیت و ائمهٔ اطهار که پیشکار وقت و مختار روزگار است بر جمله آفریدگان واجب است لکن دوستی و مودت
برای جملهٔ ما باشد یعنی هر زمان جمیع ما را دوست بدارند و یکتن را مطیع باشند و امر خدای برای اولیای او بحکمی موصول و قضائی مفصول

و ذات پیشگاه قدرت حضرت اکتشته و حتمی مقتضی ورود آن و مدتی معلوم و وقتی معین جاریست و این وقت با آیات کلام خدای اشارت رفته
میفرماید و باز مینماید که در این مقامات که بر شمردم جای هیچ شک و شبهت نیست و راهی دیگر ندارد و پس بایستی که تو را بر سبکباری و
سهل انگاری و شک و ریب ندارند آنانکه در مراتب دین و عقاید بیقین مقرون هستند چه اینجا حتی هیچگونه عذاب و عقاب خدا را
از تو نتوانند دفع داد و در هیچکار تو را بی نیاز نتوانند ساخت پس در این امر تعجیلت و شتاب مباش چه خدای محض عجله بندگان عجله
نخواهد فرمود یعنی بسبب حکمت بالغه و اقتضای زمان هر کاری را از بهرش وقتی مقرر داشته که هیچ آنی تقدم و تأخر نخواهد یافت و اگر بندگان
او بواسطه جهل و نادانی و آن عجلت که با طبیعت و سجیت ایشان مقرون است در امور تعجیل و شتاب ورزند مشایای حکیم علی الاطلاق
با خیالات فاسده ایشان وفاق نخواهد گرفت و تو در هیچ امری بر قضا و قدر خدای سبقت مجوی چه اگر پیشی خواهی اجار بچنگ و آهن
بلاها گرفتار شوی و بر زمین هلاکت در افتی چون زید این کلمات را بشنید در خشم شد و از این پس گفت امام از ما آن کس نباشد که در سرای خود
بنشیند و پرده عزلت بیاویزد و در جهاد درنگ جوید لکن امام از ما آن کس باشد که اطراف و اکناف خویش را از قصواد و موانع محفوظ دارد
و حوزه خویش را مصون گرداند و در راه خدای حق جهاد را بپای گذارد و در رعیت خود را از گزند ستمکاران نگاهبان باشد و حریم
حرمش را از ورود نامحرمان و وصول ناکسان ممنوع فرماید حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود هَلْ تَعْرِفُ یَا اَخِی مِنْ نَفْسِکَ
شَیْئاً مِمَّا تَنْسِبُهَا اِلَیْهِ فَتَجِیئَ عَلَیْهِ بِشَاهِدٍ مِنْ کِتَابِ اللهِ اَوْ حُجَّةٍ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَوْ تَضْرِبَ
مَثَلاً فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ اَحَلَّ حَلَالاً وَحَرَّمَ حَرَاماً وَفَرَضَ فَرَائِضَ وَضَرَبَ اَمْثَالاً وَسَنَّ سُنَناً وَلَمْ یَجْعَلِ
الْاِمَامَ الْقَائِمَ بِاَمْرِهِ فِی شُبْهَةٍ فِیمَا فَرَضَ لَهُ مِنَ الطَّاعَةِ اَنْ یَسْبِقَهُ بِاَمْرٍ قَبْلَ مَحَلِّهِ اَوْ یُجَاهِدَ فِیهِ قَبْلَ حُلُولِهِ وَقَدْ
قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَاَنْتُمْ حُرُمٌ اَفَقَتْلُ الصَّیْدِ اَعْظَمُ اَمْ قَتْلُ النَّفْسِ الَّتِی حَرَّمَ اللهُ وَجَعَلَ
لِکُلِّ شَیْئٍ مَحَلّاً وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَاِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ
فَجَعَلَ الشُّهُورَ عِدَّةً مَعْلُومَةً فَجَعَلَ مِنْهَا اَرْبَعَةً حُرُماً وَقَالَ فَسِیحُوا فِی الْاَرْضِ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا اَنَّکُمْ غَیْرُ
مُعْجِزِی اللهِ ثُمَّ قَالَ تَبَارَکَ وَتَعَالَی فَاِذَا انْسَلَخَ الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ فَجَعَلَ لِذَلِکَ
مَحَلّاً وَقَالَ وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّکَاحِ حَتَّی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهُ فَجَعَلَ لِکُلِّ شَیْئٍ مَحَلّاً وَلِکُلِّ اَجَلٍ کِتَاباً فَاِنْ کُنْتَ
عَلَی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّکَ وَیَقِینٍ مِنْ اَمْرِکَ وَتِبْیَانٍ مِنْ شَاْنِکَ فَشَاْنَکَ وَاِلَّا فَلَا تَرُومَنَّ اَمْراً اَنْتَ مِنْهُ فِی شَکٍّ
وَشُبْهَةٍ وَلَا تَتَعَاطَ زَوَالَ مُلْکٍ لَمْ یَنْقَضِ اُکُلُهُ وَلَمْ یَنْقَطِعْ مَدَاهُ وَلَمْ یَبْلُغِ الْکِتَابُ اَجَلَهُ فَلَوْ قَدْ بَلَغَ مَدَاهُ
وَانْقَطَعَ اُکُلُهُ وَبَلَغَ الْکِتَابُ اَجَلَهُ لَانْقَطَعَ الْفَصْلُ وَتَتَابَعَ النِّظَامُ وَلَاَعْقَبَ اللهُ فِی التَّابِعِ وَالْمَتْبُوعِ
الذُّلَّ وَالصَّغَارَ اَعُوذُ بِاللهِ مِنْ اِمَامٍ ضَلَّ عَنْ وَقْتِهِ فَکَانَ التَّابِعُ فِیهِ اَعْلَمَ مِنَ الْمَتْبُوعِ اَتُرِیدُ یَا اَخِی اَنْ تُحْیِیَ
مِلَّةَ قَوْمٍ قَدْ کَفَرُوا بِآیَاتِ اللهِ وَعَصَوْا رَسُولَهُ وَاتَّبَعُوا اَهْوَاءَهُمْ بِغَیْرِ هُدًی مِنَ اللهِ وَادَّعَوُا الْخِلَافَةَ بِلَا
بُرْهَانٍ مِنَ اللهِ وَلَا عَهْدٍ مِنْ رَسُولِهِ اُعِیذُکَ بِاللهِ یَا اَخِی اَنْ تَکُونَ الْمَصْلُوبَ بِالْکُنَاسَةِ یعنی ای برادر هیچ معلوم
نموده باشی از این مراتب و مقاصدی که در خویشتن میشماری و بخود نسبت میدهی که شاهدی از کتاب خدای یا حجتی از رسول خدای صلی الله علیه
و آله بر آن اقامت کنی یا مثل یا نظیری برای آن بیاوری چه خدای تعالی حلالی را حلال و حرامی را حرام و فرضی را فرض و سنتی را سنت
فرمود یعنی همه تکالیف را روشن بداشت و آن امام را که قائم بامر اوست از هیچ راه در آنچه خدای فرض کرده قرین شک و شبهت
و در حیرت و ریب نگذاشت یعنی او را بر خفایا و زوایا و ظواهر و بواطن و مصالح و مضار و مفاسد و معایب اوایل و اواخر وقت

وخواهی

و خواهیم تمامت امور و اشیاء آ بینا و دانا ساخت و چیزی را بر وی مکتوم و نامعلوم نگردانید تا بشکیبد و نشتابد در کاری قبل از وصول
محل آن بر خداوند متعال و قضای ممضای ملک سبحان سبقت و جرات گیرد یعنی با آن اراده آهنگ بشود یا در کاری قبل از حلول موقع
و مقام آن ساعی و مجاهد گردد و از پس این کلمات آن آیات با هر آن که مؤید این مطلب است که میفرماید همانا خدای تعالی در باب
صید میفرماید که شما صید را مکشید در حالتی که محرم باشید آیا قتل صید عظیم تر است یا قتل نفسی که حرام است و نیز میفرماید چون از
احرام بیرون آئید و حلال و محل شوید پس شکار کنید اگر بخواهید یعنی اگر بیرون نیامده باشید شکار نمودن جایز نیست و فرموده اند
حلال مدانید و حرمت مشکنید مناسک حج خدای را و حلال مگردانید ماه حرام را به قتال و اسیر ساختن و آن چهار ماه رجب و ذوالقعده و
ذوالحجه و محرم است و فرمود سیاحت کنید در زمین چهار ماه و بدانید که شما عاجز کنندگان خدای نیستید یعنی در این چهار ماه
در زمین خود را آسوده بگردانید و متعرض مردم نشوید و در تعیین این چهار ماه بعضی از علمای دین را عقیدت چنان است که از عید نحر که روز
دهم ذی الحجه و روز تبلیغ است تا دهم ربیع الآخر است و به روایتی از اول شوال شمرده اند که مدت تا آخر محرم است و اقوال دیگر
نیز هست و از اینکه امام علیه السلام در این فرمایش امیفرماید و میدانست که زید در شهر صفر خروج مینماید چنان معلوم میشود که روایت
اول قویتر است بالجمله میفرماید خدای تعالی برای هر چیزی محلی مقرر و برای هر مدتی کتابی مشخص فرمود پس اگر تو از جانب پروردگار خود بینه
داری و در کار خود بیقین و اصل کاشفی شان و حالت تو بر تو روشن است هر کاری میخواهی بکن کنایت از اینکه این امر ابتداء این معالم و معانی
خاص امام و پیشوای انام است و در اینصورت اگر بهر کار اقدام و اراده فرمایند مثاب باشند زیرا که بصواب رفته اند و دیگران را این مرتبت
و مبادرت شایسته نیست و بعد از آن در تبیین و تایید این کلام معجز نظام میفرماید و الا یعنی اگر دارای این مقام نیستی در بر پوشیدگی
و آشکار و عواقب امور بینا نباشی پس هرگز با آهنگ امری مباش که از آن در شک و شبهت باشی و از پی زوال آن جلال ملکی مباش
که هنوز زر درنش منقطع و مدتش منقطع و مقدارش در قلم تقدیر بسر نرفته باشد یعنی اگر تو بیقین نمیدانی از روزنامه کار کذر آن
ملأ اعلی و لوح مدار کارگاه آفرینش بچیزی باری منکر امام زمان و پیشکار ممالک یزدان و از جزئیات و کلیات امور جهان از قیامت
با دانش و بینش نیستم میدانم که هنوز مدت سلطنت سلاطین بنی امیه بپایان نرفته و زمان ایشان پایان نپذیرفته است و با اینحالت
هرچند در فنا و زوال ایشان کوشش و جنبش برد و سعی بیحاصل و منافی تقدیر است و بلا بد هر آنکه در طلبش سعی میکند باد است و بعد
از این میفرماید اگر پیش بکران رفته بود و آنچه در قلم تقدیر نگارش یافته بپایان رسیده بود این انفصال و انقطاع و نفاق
منقطع می گشت و سلسله نظام امور با هم پیوسته میشد و تابع و متبوع و حاکم و محکوم دچار ذلت و صغارت نمیگردید یعنی این
انقلابات و اختلافات بجهت برای آنست که هنوز مردمان را آن لیاقت و سیاقت نیست که بسلطنت و خلافت و امارت بحق
معاصر باشند و اوصاف و اخلاق ناستوده ایشان بطوری است که بیرون از این صورت و مداری که هم اکنون با آن دچارند بنوعی
دیگر و نمایشی دیگر مستعد نیستند و اگر بودند بصفت انفصال و انقطاع و نفاق نبودند بعد از آن میفرماید پناه میبرم بخدای از اینکه
از وقت گمراه باشد یعنی هنگام و زمان هر کار برانداند و در اینصورت آنکس که تابع است در وقت خود یعنی از شناس امور و احکام
خود از متبوع یعنی از امام دانا تر خواهد بود آیا اراده نموده باشی ای برادر که زنده گردانی سنت قومی و جماعتی را که با آیات خدای کافر شدند
و رسول فرستاده او را عصیان ورزیدند و بهوای نفس خود بدون آنکه هدایت و رهبری از خدای یافته باشند و مدعی امر خلافت
گردیدند بدون اینکه از خدای عز و جل برهانی یافته یا از رسول او عهدی بدست کرده باشند پناه میدهم ترا بخدای ای برادر من از اینکه در
کناسه بردار شوی یعنی با این دعوی بیرون آئی و در صدد زوال ملکی سامی بر تبه بر آئی و ناچار مجهول و منکوب و سرانجام مقتول و

مصلوب شوی و از پس این کلمات آب در چشمهای مبارکش بجست و اشک جاری گردید آنگاه فرمود اَللّٰهُ بَیْنَنا وَبَیْنَ مَنْ
هَتَکَ سِتْرَنا وَجَحَدَنا حَقَّنا وَاَفْشیٰ سِرَّنا وَنَسَبَنا اِلیٰ غَیْرِ جَدِّنا وَقالَ فینا ما لَمْ نَقُلْهُ فی اَنْفُسِنا یعنی خدای شاهد
و حاکم است در میان ما و آن کس که پرده حشمت ما را چاک زند و حق ما را انکار نماید و اسرار ما را آشکار دارد و ما را بآنچه نه در حق ماست
نسبت دهد و درباره ما گوید چیزی را که ما در حق خود نگفته ایم راقم کلمات گوید از این خطابات و مواعظ و کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام
چون بتعمق و تأمل روند معلوم میشود که ائمه هدی سلام الله علیهم که دارای ازمه دستگاه آفرینش اند بناچار بایستی بر اسرار و لطایف کارگاه
خلقت و خلیقت آگاه و بینا و دانا و بر حقایق نکات و دقایق حالات مخلوقات تا هنگام بازپسین آگاه و بصیر و توانا باشند که در آناء
لیل و اطراف نهار بر مدار و گردش عامه جزئیات و کلیات مراتب موجودات ارضین و سموات عالم و خبیر باشند بلکه تمامت
حرکات و سکون و جنبش جمله آفرینش بتابش انوار ارادت و اشعه لمعات هدایت و ارشادت ایشان باشد چه از آنکه خداوند
تعالی ائمه خود را بر همه چیز دانا ساخته و بر جمله اوقات بینا فرموده مقصود این است که امام را چنان عالم و خبیر گردانیده از مقدرات
و قضایا چنان بصیر نموده است که در اتیان و انتظام هر امری جزئیه او کلیه از روی علم و بصیرت تامه باشد چه اگر جز این بودی
حالت امام از این بابت و در تفصیل امور ملاحظه وقت و موقع نبودی نظام از عالم برخاستی و گردش جهان و جنبش آسمان و تابش
خورشید و نمایش ناهید بقوام نبودی نظام از عالم برخاستی و گردش جهان و جنبش آسمان و تابش خورشید و نمایش ناهید بقوام
نبودی این است که در پایان این مطلب فرمود اگر چنین باشد تابع از متبوع داناتر خواهد بود و این امری محال است زیرا اگر کسی بحقیقه
متبوع در همه مراتب از تابع اعلم نباشد چگونه این لفظ بروی صادق خواهد افتاد و چگونه ممکن است امام و عالم و دیگران مأموم و جاهل
خواهند بود و دیگر در بحار الانوار از جابر رضی الله عنه مرویست که از امام محمد باقر سلام الله علیه شنیدم فرمود لا یَخْرُجُ عَلیٰ هِشامٍ اَحَدٌ
اِلّا قَتَلَهُ هیچکس بر هشام خروج نماید مگر اینکه مقتول خواهد شد پس این مقاله را با زید گذاشتیم فرمود من در حضور هشام حاضر
بودم و نزد او رسول خدای صلی الله علیه و آله را سب مینمودند و او این کردار ناخجسته انکار نکرد و هیچ بروی گران نمی افتاد سوگند
با خدای اگر جز من و یکتن دیگر هیچکس نباشد بروی خروج مینمایم در کتاب امالی از ابو معمر سعید بن خثیم از برادرش معمر مرویست که
در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضور داشتم پس زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بیامد و هر دو عضاده در را بگرفت امام
علیه السلام فرمود یا عَمِّ اُعیذُکَ بِاللّٰهِ اَنْ تَکُونَ الْمَصْلُوبَ بِالْکُناسَةِ ای عم پناه میدهم ترا بخدای که در کناسه کوفه
از دار آویخته شوی مادر زید که حضور داشت و این کلام معجز التیام بشنید با آنحضرت عرض کرد سوگند با خدای هیچ چیز ترا بر این سخن باز
نگذاشته مگر حسد بر زید ای پسر من آنحضرت سه دفعه فرمود یا لَیْتَهُ حَسَداً یا لیتش از روی حسد بودی راقم حروف گوید از اینکه
فرمود لیته بمعجزه بزرگی استنباط میشود چه لیت را در مقام تمنی امر محال استعمال کنند و از این کلام و استعمال این لفظ در این مقام
باز میرساند که محال است از روی حسد باشد و البته این امر واقع میشود با جمله آنگاه فرمود پدرم از جدم روایت کرد که فرمود یکتن از
فرزندانش که زید نام دارد خروج خواهد نمود و در کوفه شهید و در کناسه مصلوب خواهد شد و گور او را بخواهند شکافت و جسدش را
بیرون خواهند آورد و برای پذیرائی و صعود روح مطهرش درهای آسمان گشوده و فرشتگان آسمانها بسبب او در بهجت و سرور
میشوند و روح او را در سنگدان مرغی سبز جای میدهند تا در بهشت بهر کجا خواهد پرواز نماید و نیز در کتاب امالی از جابر جعفی مرویست
که در خدمت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام بودم و برادرش زید نیز حضور داشت این وقت معروف بن خربوذ
مکی در خدمتش درآمد و معروف بن خربوذ بفتح خاء و راء مشدده و ضم باء نام محدث لغوی مکی است با جمله امام علیه السلام

کلمات امام محمد باقر علیه السلام در خروج زید

کلمات امام جعفر صادق علیه السلام درباره زید

فرمود از ظرایف اشعار خود برای من انشاد کن معروف بر حسب اشارت آنحضرت این شعر قرائت نمود

لَعَمْرُكَ مَا إِنْ أَبُو مَالِكٍ ... بِوَاهٍ وَلَا بِضَعِيفٍ قُوَاهُ

وَلَا بِأَلَدَّ لَدَى قَوْلِهِ ... يُعَادِي الْحَكِيمَ إِذَا مَا نَهَاهُ

وَلَكِنَّهُ سَيِّدٌ بَارِعٌ ... كَرِيمُ الطَّبَائِعِ حُلْوٌ نَثَاهُ

إِذَا سُدْتَهُ سُدْتَ مِطْوَاعَةً ... وَمَهْمَا وَكَلْتَ إِلَيْهِ كَفَاهُ

جابر میگوید چون معروف این اشعار را بپایان آورد امام محمد باقر علیه السلام دست مبارک بر قفای زید بگذاشت و فرمود هٰذِهِ صِفَتُكَ یا ابا الحسین یعنی این حلیه که در این اشعار مذکور است صفت و شیمت تست ای ابو الحسین در بحار الانوار از ابو جعفر احول محمد بن النعمان ملقب بمؤمن الطاق روایت کرده است که گفت در آن اوقات که زید بن علی مختفی بود کسی را نزد من فرستاد و ابو جعفر در خدمتش حضور یافت زید فرمود یا ابا جعفر چگوئی اگر کسی از ما بیرون تازد آیا با وی خروج مینمائی گفت اگر پدرت یا برادرت باشد با وی خروج مینمایم گفت من اراده خروج دارم و با این جماعت جهاد مینمایم تو با من نیز خروج کن گفت فدای تو شوم اینکار نکنم فرمود آیا نفس خود را از من باز میداری گفت من یک تن بیش نیستم و خدای را در زمین با تو حجتی است یعنی خدای را حجتی بر روی ارض موجود است پس هر کس از تو تخلف نماید یا خروج کند مساوی است زید فرمود یا ابا جعفر من با پدر خودم بر سر خوان می نشستم و از کمال شفقت و مهر پدری لقمه سمین و فربه در دهان من میگذاشت و اگر لقمه سرد می فرمود تا مرا زیان نرساند آیا با اینحالت شفقت از آتش و حرارت آتش من بیمناک نبود که ترا باین امور دین خبر گفت و مرا خبر ننمود مؤمن الطاق عرض کرد از بیم اینکه تو را خبر ننمود که بر تو خوفناک بود از حرارت آتش بنهایت شفقت و بیم داشت چه بر تو خوفناک بود که مبادا خبر شرا قبول نکنی و باتش در شوی لکن مرا خبر فرمود من اگر قبول کنم نجات یابم و اگر نه باکی ندارد که باتش اندر شوم بعد از آن عرض کرد فدای تو گردم شما افضل هستید یا پیغمبران فرمود پیغمبران گفتم یعقوب با یوسف علیهما السلام میفرماید خواب خود را از برادرانت داستان مکن چه اگر باز دانند از کمال بغض و حسد بر تو حیلتی و کیدی بیفکنند پس از چه روی این خبر را بایشان باز نراند تا این کید با وی نورزند و از ایشان پوشیده داشت یعنی چون پدرت که این امر را بایشان ابراز نماید و ایراز بر ایشان بزرگ آید و بیخبر شوند و لا بد در خور زیان گردند محض شفقت ابوت مکتوم داشت اگر چه این ما بتو بقالت رفع شود چنانکه شد پدر بزرگوارت نیز چون بر تو بیمناک بود که سخنش را نپذیری با تو باز نفرمود زید فرمود سوگند با خدای اگر تو این گوئی صاحب تو اندر مدینه یعنی امام جعفر صادق علیه السلام مرا حدیث فرمود که من کشته میشوم و در کناسه مصلوب میگردم و اینکه در خدمت او صحیفه ایست که در آن صحیفه قتل و صلب من مذکور است بالجمله مؤمن الطاق سفر حج نهاد و در خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام این حدیث بعرض رسانید فرمود وَأَخَذْتَهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ يَسَارِهِ وَمِنْ فَوْقِ رَأْسِهِ وَمِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ وَلَمْ تَتْرُكْ لَهُ مَسْلَكاً يَسْلُكُهُ یعنی از پیش روی او از روی راستی و چپی او در راه حرکت نگذاشتی و نیز در بحار الانوار همین تقریب مکالمه از زید بن علی و مؤمن الطاق و خصوص امام از آل رسول خدای صلی الله علیه و آله مسطور است و دیگر در کتاب بحار الانوار از زراره مرویست که زید بن علی علیه السلام گاهیکه در حضرت ابی عبد الله علیه السلام حضور داشت با من فرمود ای جوان چگوئی در حق مردی از آل محمد صلی الله علیه و آله که ترا بنصرت طلب کند عرض کردم اگر مفروض الطاعه باشد او را نصرت نمایم و اگر نه اگر خواهم میکنم و الا فلا چون زید بیرون شد امام علیه السلام فرمود سوگند با خدای همه راهی را بر وی بسته کردی و هیچ مخرج از بهرش نگذاشتی و دیگر در بحار الانوار از بکار بن ابی بکر حضرمی مرویست که گفت ابو بکر و علقمه در خدمت زید بن علی علیه السلام در آمدند و علقمه از پدر من سالخورده تر بود و پا

یکیتن از جانب یمین و آن یکی از طرف یسارش نشستند و چنان بود که بیشتر از خیر نهاده بودند که زید گفته است امام از ما آنکس نباشد که پرده بر روی خود بیاویزد یعنی در سرای خاموش بنشیند بلکه امام آنکس باشد که شمشیر خویش کشیده دارد یعنی خروج بسیف جهاد با مخالفان نماید با جمله ابوبکر که از علقمه حضرمی تر بود با زید گفت مرا از علی بن ابیطالب علیه السلام خبر گوی آیا امام بود در حالتی که پرده را بر خود آویزان داشته بود یا اینکه تا گاهیکه شمشیر خویش را کشید و میداشت امام نبود زید نگران آن کلام بود و هیچ سخن نمیکرد و ابوبکر سه دفعه آن سخن مکرر نمود و زید هیچیک از ندیدی جواب نیافت پس از آن ابوبکر با زید گفت اگر علی بن ابیطالب علیه السلام امام بود پس جایز است که بعد از او نیز امامی باشد که پرده را بر خود آویزان کرده باشد یعنی بسبب ملاحظه وقت و تقاضای حالت اهل روزگار مصلحت خویش و مردم زمانه را در این یافته باشد و اگر علی بن ابیطالب علیه السلام امام نبود و پرده بر روی آویخته بود پس تو را چه چیز باین مقام آورده است یعنی تمامت مقامات و دعاوی تو برای آن است که خود را پسر زید امام و از اولاد امیر المؤمنین میدانی و مطالبه حق ایشان را مینمائی میگوید زید از علقمه خونسار شد تا سخن ابوبکر را کوتاه ساخت در بحار الانوار از سعید بن جبیر علیه الرحمه مرویست که فرمود با محمد بن خالد گفتم قلوب اهل عراق را با زید چگونه یافتی گفت از اهل عراق حدیثی بعرض نمیرسانم لکن از مردی که او را نازلی مینامند بمدینه میخواندند حدیث کنم که گفت ما بین مکه و مدینه با زید مصاحبت کردم و او نماز فریضه را میگذاشت و از آن پس تا نماز فریضه دیگر همچنان مشغول نماز بود و تمامت شب را نماز بپای و خدایرا تسبیح مینمود و این آیت مبارک همی بتکرار قرائت فرمود وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَٰلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ پس شبی با ما نماز بگذاشت و این آیه را تا قریب به نیمه شب بخواند و من هنگامی سر از خواب بر گرفتم و نگران شدم دستها بر آسمان بر افراشته و میگوید الهی ای من عذاب آتش دنیا از آتش آخرت آسانتر است آنگاه بناله و زاری بانگ بر آورد و من بدو شدم و عرض کردم ای فرزند رسول خدای در این شب آنچند جزع و زاری کردی که هرگز اینحالت در تو مشاهدت نکرده بودم فرمود ویحک ای نازلی امشب در حالت سجود بخواب چنان دیدم که گروهی از خلق با من نمودار شدند و ایشان را لباسها بر تن بود که هیچ وقت چشم کسی چنان لباسها ندیده بود تا گاهی که بر من انجمن شدند و من همچنان ساجد بودم پس بزرگ آنجماعت که همه بدو گوش داشتند با ایشان گفت آیا وی همانست گفتند آری گفت این بشارت باد تو را چه تو در راه خدای مقتول و مصلوب و محروق خواهی گشت از آن پس از زحمت آتش دنیا آسوده بیدار شدم و اینحالت جزع از اینحال است سوگند با خدای ای نازلی دوست دارم که با آتش سوخته و هم دیگر باره سوخته بشوم و امر این امت اصلاح آورم در کتاب عمدة الطالب بعد از داستان یوسف بن عمر و خالد قسری و سوگند خوردن داود و محمد عمر بن علی علیه السلام چنانکه بآن اشارت شد میگوید یوسف بن عمر ایشان را بحال خود بگذاشت و جماعت شیعه از پی زید بن علی علیه السلام بسوی قادسیه شدند و دیگر باره او را بمعاودت دادند و با وی بیعت کردند و هر کس بعد از بیعت ثابت ماند و از زید بگشتند و هر کس متفرق شد بر رافضیه منسوب گشت با لجمله در کتاب مذکور از ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی مذکور است که چون زید بسوی کوفه باز شد شیعیان روی با وی کردند و همی آمد و شد نمودند و هم چنین غیر از ایشان از محکمه و غیره با او دست به بیعت دادند تا گاهی که پانزده هزار تن از اهل کوفه بتنهائی از ثبت دفاتر اعوان او میگذشت بجز از مردم مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و ری و جرجان و جزیره و هفده ماه در عراق اقامت جست و از اینجمله دو ماه در بصره و بقیه مدت را در کوفه بود و در سال یکصد و بیست و یکم خروج کرد و چون رایت جلالت و نشان سپاه را زینت بر فراز سر جنبش گرفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْمَلَ لِي دِينِي سوگند با خدای که من از رسول خدای صلی الله علیه و آله شرمگین هستم که با مداد قیامت در لب حوض کوثر در خدمتش در آیم و در میان امتش امر بمعروف و نهی از منکر نموده باشم در کتاب تذکره ابن جوزی بعد از مکالمه داود و زید چنانکه مذکور شد مینویسد پانزده هزار تن از شیعیان با زید بیعت نهادند

بدان شرط که با کتاب خدای با ایشان کار کند و سنت رسول معمول دارد و با ظالمان جهاد ورزد و ستم دیدگان را نصرت کند و محرومان را
عطا فرماید و اهل بیت را بر دشمنان ایشان یاری کند پس با این خیال چند ماه پوشیده زیست و مردان از دیگر امصار پیاپی بجهت بیعت
می شدند مسعودی میگوید زید با برادرش حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در این امور مشورت کرد فرمود با اهل کوفه اطمینان مجوی چه
ایشان اهل غدر و فریب هستند و در آنجا جد تو علی بن ابیطالب و عم تو حسن کشته شد و در آنجا جد تو حسین علیه السلام شهید گشت و در آنجا
و اعمال آنجا با اهل بیت را سیر کردند و هم باز نمود که مدت ملک بنی مروان چند است و دولت بنی عباس چون است و چون حکم قضا دیگرگون بود
دل بر خروج بر بست و هم آن تحقیقی که در مجلس هشام بروی فرود گشت بیشتر اسباب اشتعال نایره عصبیت و حمیت و حمایت او گردید چنانکه
روضة الصفا می نویسد بقول اکثر مورخین چهل هزار تن با وی بیعت کردند و چون والی کوفه یوسف این داستان استماع نمود زید را پیام فرستاد
که میبایست از این شهر بیرون شوی زید هرچند بهانه جست مفید نیفتاد ناچار با دسته رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش برفتند و ملحق گردیدند و گفتند
ما چهل هزار تن که در رکاب تو ایم از جان و مال باک نداریم و این قلیل مردم شام که در این ولایت هستند هیچ نخواهند داشت و میبایست با ما باز آیی و زید با قوم
برفت و از یوسف انتقام کشید زید هرچند فرمود بر عهد و میثاق شما بیمناکم و بیم از آن دارم که وفا نکنید و مرا با دشمنان بسپارید ایشان
سوگندهای سخت یاد کردند که آنچه گویند از روی صدق است و بر عهد و عقیدت خویش استوارند و داود بن علی بن عبدالله بن عباس آن سخنها
مذکور را بیکبار زشت شمرد مردم کوفه گفتند داود بر تو رشک میبرد و این سخنان بجهت آن گفت تا زید را از کوفه بیرون برد و داود به مدینه بازگشت
و چون زید بشهر کوفه بازگشت سلمة بن کهیل با او گفت با خدایت سوگند میدهم که چند تن با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار تن گفت با جدت چند
هزار نفر بیعت کرده بودند فرمود هشتاد هزار نفر گفت از این جماعت چند تن بر عهد خویش پاینده ماندند فرمود سیصد تن گفت جدت افضل یا تو فرمود
وی افضل بود گفت آن قرن بهتر بود یا این زمان فرمود آن عهد گفت بعد از آنکه مردم چنان قرن با جد تو وفا نکردند تو را چه طمع باشد که اکنون
مرا رخصت فرمای تا دیگر جای شوم و با سبب تو گرفتار نگردم زید او را رخصت داد و او به یمامه رفت و این خبر با آن حدیث که در ابتدای
این باب مسطور گشت که سلمة بن کهیل با زید بیعت کرد منافی است مگر اینکه این کس که این سخنان بگذاشت سلمه باشد آن یک سلمه چنانکه در
کتب نیز مختلف مسطور است بالجمله در همین اوقات نیز از عبدالله بن حسن کتابی در نصیحت بزید برسید و چون حکم قضا دیگرگون جریان
داشت سودمند نیفتاد و زید در کوفه و سواد کوفه مردم را دعوت میکوشید تا در شب اول محرم الحرام سال یکصد و بیست و دوم
و بروایتی بیست و یکم مردم خود را اذن داد که با مستعد خروج شوند در بحار الانوار مذکور است که روزی زید با مردمان خطاب کرد و فرمود
ایها الناس همانا خدای تعالی در هر زمانی جمعی را مختار گردانید و از میان ایشان یکتن را انتخاب فرمود و رسالت را بآنجا که دانست مقرر
داشته و همیشه دین تازه و آیین جدید را ناسخ دین گذشته فرمود تا گاهی که محمد صلی الله علیه و آله را که افضل بریت و اطهر عترت بود
ساخت و چون پیغمبر دیگر برای او سپرد جماعت قریش بر سایر انبیا افتخار نمودند بانکه محمد صلوات الله علیه و آله از قریش بود و
عجم نزد عرب پست شد از آنکه آن حضرت از عرب بود تا اینکه دین قوی و نعمت تمام گشت پس ای بندگان خدای از خدای بپرهیزید و
اجابت کنید و معاونت و نصرت در زید آنکس را که شما را بخدای میخوانند و بسنتی ... که پیغمبران خدا ... میخوانند
و چون ایشان اهل بیت پیغمبر خود را کشتید و بر شمار که تابع دعوت او هستم کشنده مقالت ... بخدای عظیم که هیچکس از
که زیر پوستش بر اندام ... میخوانم آیا شما ندیدید که مانند فرزندان پیغمبر شما مظلوم و مقهور شدیم و از بهره و نصیبه و میراث محروم گشتیم
و خانهای ما و حرم ما همیشه ویران و بی بهره شده و قاتل ما معروف و شناخته است یعنی هیچ احتیاط و اجتناب باکی ندارد و در شهر
و آشکارا آسوده و بخاطر کام می سپارد و ما و مولود ما در کمال بیم و خوف متولد میشود و بقهر رشد میکند و هر کس از ما بمیرد در کمال ذلت

دخوار می‌نجاکت میشود و با اشتمالت نصرت او دفع شر اعادی بار شما و اجابت خدای نیز آنانکه اولیای او در القصه کتبه مشهور
میفرماید و اهمان مردمی هستیم که غضب او در راه خدای است خشم و نقمت ما برای دفع شر آنکسان است که در ملت جور و ستم را
رسم نموده اند و ما را از توارث امامت و خلافت ممنوع ساخته اند و بهوای نفس و نقض عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله
بیرون از وقت آن و زکوة گرفتن از غیر وجه آن و بخشیدن آن بغیر اهل آن و مناسکات بغیر هی آن و زایل کردن فی و خمس
و غنیمت کام می سپارند و فقرا و مساکین را بی بهره میگذارند و حدود و احکام را معطل میگذارند و کارها را برشوه و شفاعت و حرج
فساق و رنج صلحا محول میکرده اند و خیانت در زبان اهل امانت را پیش میگیرند و مجوس را مسلط میسازند و بقانون جابره
فسقه میروند و بسیار از خون پسر و بسیار از خون پدر احتراز نمیکنند و بر خلاف کتاب خدای و سنت رسول همنای نهی از معروف و امر بمنکر
مینمایند و با این جمله خود را خلیفه بحق و در زمره مسلمانان میخوانند با اینکه از آداب مسلمانی و تکالیف دین بهیچ وجه بهره ندارند و
از یزدان کریم و شریعت سید المرسلین هیچ پرسش نخواهند با جمله این تقریب و شبیه این مضمون که نگارش رفت زید خطبه براند و مردم را
تحریص و ترغیب فرمود در بحار الانوار از عبدالله بن سیابه مرویست که گفت ما هفت تن بودیم از کوفه بیرون شدیم و بمدینه در آمدیم
و در حضرت ابی عبدالله علیه السلام حضور یافتیم با ما فرمود آیا خبر عمم زید با شما باشد عرض کردیم یا خروج کرده یا میکند فرمود اگر
شما را خبری باز رسید با من باز گوئید و ما روزی چند درنگ نموده فرستاده بسام صیرفی با نامه برسید و در آن نامه نوشته بود اما بعد همانا
زید روز چهارشنبه غره صفر خروج کرد و روز چهارشنبه و پنجشنبه را بگذرانید و بروز آدینه شهید گشت و فلان و فلان با وی مقتول شدند
پس ما بحضرت صادق سلام الله علیه شدیم و آن نامه را بدو دادیم بخواند و بگریست پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون این شهادت
و مصیبت عمم را در پیشگاه خدای محسوب میدارم همانا زید عمم خوب بود و برای دنیا و آخرت ما سود داشت و در راه خدای بزرگ
با خدای عمم من چنان شهید است که مثل شهیدان و کشته شده کانی است که با رسول خدای و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم حضور
یافتند و شهید کردیدند و دیگر در بحار الانوار مذکور است که در حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه از آنکسان که از آل محمد صلی الله
علیه و آله خروج کرده بودند سخن میرفت فرمود همیشه من و شیعیان من بخیر و خوبی مقرون باشیم مادامی که خروج نماید از آل محمد خروج
نمانند و من دوست میدارم که خروج کننده از آل محمد صلی الله علیه و آله خروج نماید اگر چند نفقه عیالش بر من باشد راقم حروف گوید
چون خروج خارجی مطلقا دلالت بر این میکند که خود را بحق و طرف برابر را باطل و غاصب میشمارد و این مطلب همیشه در انظار مردم را
جلوه کرد و در قلوب کسان راسخ و موجب استحضار آن خیال طرف برابر و تذکره خاطر است در همه حال مفید است مردم را معلوم
میافتد که ایشان از حقوق خود چشم نپوشیده و طرف مقابل را غاصب و باطل میدانند منتهای امر ظلم اغلبیت و مظلوم را استقلال نیست
لکن هر عهدی را امر اتکلیفی است که خود میدانند و برای هر زمانی تقاضائی میباشد یکزمان تقاضای آن دارد که امیر المؤمنین شمشیر
برکشد و جهانی را بخاک و خون در آورد و از شجاعان روزگار و فرسان عرب نام نگذارد دیگر زمان نیز مقتضی میشود که در سرای عزلت
گزیند و پرده بپاویزد و سالها در پرده خمول ملول باشد و هم وقتی مقتضی کردد که شمشیر از نیام برآورد و خون مردم شام را بریزد
شهید گرد چه خوب میفرماید مولوی معنوی حیدری کاندر صف شیران رود عاقبت مغلوب موشی میشود و چون نیکو بنگریم همه از روی
حکمت و اقتضای روزگار جهتا آئین ایزد دادار است سیکیان اگر حسین بن علی بعد از صلح حضرت امام حسن و حکومت حکمین و آن
تشتت آراء خلق و تفرق خیالات اهل جهان و غلبه ظلم و برتافتن روی قلوب بجانب خود را درک شهادت و آن مصیبات بلیات
دا ظهار آن عزت و مناعت و دین طلبی و بطلان ظالمان را نمیفرمود و در گوشه خمول می نشست تا دست به بیعت ظالمی میداد دیگر

خبر یافتن امام جعفر از خروج زید

بحکم امام از خروج نمودن آل محمد

مطلبی دیگر

# امام زین العابدین علیه السلام



دین از میان میرفت و قانون جاهلیت باز میگشت و جهانیان همی گفتندی اگر خود را ذیحق دانستندی چرا از حق خویش سخن
راندندی و اگر طرف برابر را باطل و غاصب دانستندی چرا اینگونه غافل نشستندی پس در شهادت آنحضرت ثابت و
معین گشت که حقوق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله در چنگ ظالمان در افتاده و بر باطل بر دین خدای چنگ در افکنده و انده و
بزودی که وجود ائمه را در بر زمان فوایدی بزرگست که جز خدای هیچکس نمیداند هر وقت تنظیم مهمی را در خور است و اگر در هر عهدی
امام بجهاد رود و با سیف خروج نماید آنهنگام که از میان برود پس باید بباید خاموش باشند و بتقاضای زمان و تکالیف
وقت روزگار گذارند و در آن چیزها که خدای مصلحت میداند اقدام فرمایند بهر صورت جز این مسائل راجع بحفظ دین و نشر احکام
شریعت و نظم رشته خلیقت است پس اگر گاهی از مردم این خانواده رسالت و جلالت هیچکس بیرون نتازد و سخن از حقانیت
خود شان و بطلان دیگران نیاورد و با خون خویش بازی نکند و در دعوی خود از جان نگذرد و مردم را خیالات فاسده پیش آید و از
قلوب این اسم و رسم برخیزد و اگر معدودی از شیعیان بجای مطالب آگاهی داشته باشند عامه مخلوق بیخبر بمانند تا بآنچه که گیا
رسوم دین و حقوق اهل بیت سید المرسلین در گوش زنند هیچ وقت باین مطلب مستحضر نباشند و از این است که سرانجام جمله ائمه
سلام الله علیهم نیز بالقتل باید هر سر رسد چه تا با مورکه مامور بدان اقدام دارند بعزلت و سلامت اشتغال میورزند و چون آن کار بنظام آوردند
و تکلیف بپای بردند همچنان بدست طاغیه روزگار شهید یا مسموم میشوند تا اسباب تجدید تذکره خاطر انام گردد و مخالفت
فلان ظالم را با امام زمان بدانند و بگویند که چون امام را مدعی حقوق مغصوبه میدانست شهیدش ساخت و الله تعالی اعلم
و دیگر در امالی از ابوسعید مکاری مرویست که از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سلام الله علیهم و خروج او و آنانکه
با وی خروج کرده بودند در خدمت ابی عبد الله سلام الله علیه سخن رفت و تنی از اصحاب مجلس بر آن اندیشه شد که در حق زید
نا صواب بازداشت و کمتر ساخت و فرمود مَهْلاً لَيْسَ لَكُمْ أَنْ تَدْخُلُوا فِيمَا بَيْنَنَا إِلَّا بِسَبِيلِ خَيْرٍ إِنَّهُ لَمْ تَمُتْ نَفْسٌ
مِنَّا إِلَّا وَتُدْرِكُهُ السَّعَادَةُ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ نَفْسُهُ وَلَوْ بِفُوَاقِ نَاقَةٍ قَالَ قُلْتُ وَمَا فُوَاقُ نَاقَةٍ قَالَ حِلَابُهَا يعنی ساکن
و ساکت باشید چه شما را نمیرسد که در میان ما جز بطریق خیر و صواب بیرون آئید و جز بخیر و نیکی سخن رانید همانا هیچ نفسی از ما
نمیرد مگر آنکه سعادت او را ادراک مینماید قبل از آنکه جانش از تن بیرون شود و اگر بمدت و مقدار فواق ناقه زمانش باقی مانده باشد
عرض کردم فواق ناقه چیست فرمود دوشیدن شیر آنست مقصود این است که آل حبیب رسول الله صلی الله علیه و آله و فرزندان
این خاندان در زمان سعادت پرورده و از پستان شرافت شیر نوشیده و در حجر جلالت نشو و نما یافته و با حسن عاقبت
توام هستند و سرانجام با فرجامی ستوده و عاقبتی محمود جهان را بدرود خواهند فرمود با جمله چنانکه اشارت یافت زید در
دعوت مردم میکوشید تا چهل هزار تن بروی گرد آمدند و بیعت کردند و بروایت صاحب روضة الصفا و دیگر کتب اخبار در شب
اول محرم سال یکصد و بیست و دوم و بروایتی یکصد و بیست و یکم مردم خود را بفرمود تا مستعد خروج شوند و در اینوقت یوسف
ابن عمر در ولایت حیره بود و سلیمان بن سراقه باهلی این خبر بدو برداشت و یوسف بکوفه بشتافت و جمعی را بجستجوی زید
فرمان داد طبری در تاریخ خود گوید یوسف بن عمر از بیعت مردمان با زید بن علی خبر نداشت و زید بخشت سالم آمده در سرای
معویة بن زید بن الحارث فرود شد و یکسال در آنجا ببود تا کارش استوار شد و یوسف البارقی نزد یوسف بن عمر آمد و او را
از اینحال با خبر کرد یوسف گفت از کجا به نستی این خبر درست باشد و زید نامها بهر سوی بنوشت و مردمان با وی بیعت کردند و جمله
خروج دادند یوسف این سخن یافته شد و بحکم بن صلت نامه بنوشت و بفرمود تا بفرود گرفتن طرق و شوارع فرستاد و کرد

تم کلام ابی جعفر
به بعده بسیار

کی گفته ابوسعید مکاری که گوید
حضرت ابی عبد الله او را
از آن اندیشه نا صواب بازداشت

از اصحابان مرد دلیر آگاه شدند که همی راه بنوشت او را بخواندند و گفتند از کجا می‌آئی گفت از فلان بلاد هم گفتند بکجا میروی گفت بهیچ
جای نشوم پس در وی تفحص کردند و چیزی نیافتند او را عصائی بود دیگر گرفتند و از هر سوی در او نگران شدند لختی بوم چوبینه موم را بر
کندند سوراخی پدید آمد اندر آن سوراخ نامه نازک نوشته بود و بدید پس آن مرد را بگرفتند و نزد یوسف آوردند یوسف آن نوشته را برخواند چنین
دید که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بسوی مردم موصل و سایر بلاد جزیره سلام
شما باد و اما بعد ای بندگان خدای بترسید از آنخدای که شما را بیافرید و روزی داد و بازگشت بدوست بدانید که خدای تعالی در سوره والعصر
سوگند یاد همی کند که مردمان زیان کارند مگر آنانکه ایمان آوردند و نیکوکاری نمودند و دیگری را بحق شناسی و شکیبائی وصیت کردند
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اهل کتاب را بخواند و دعوت کرد چنانکه خدای عز و جل فرمود ای جهودان و ترسایان بیائید بسوی
سخنی که میان ما و شما مساوی است آن این است که جز خدای را نپرستیم و دیگر با او انباز نگیریم و شما نیک میدانید که اکنون هنگام
فتنها و خون ریختنها و بردن غنیمتها اندر رسید و من شما را بکتاب خدای و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و نگاهداشتن ضعیفان و جهاد کردن
با ظالمان دعوت میکنم و حق اهل بیت رسول خدای را بشناسید ای بندگان خدای عز و جل و بپرهیزید که عذاب فرستد بر شما چنانکه بر
امتان دیگر فرستاد که پیش از شما بودند بحق باز آئید و اهل بیت را یار و معین گردید تا از رستگاران باشید والسلام چون یوسف بن
عمر این نامه بخواند گردن آن مرد را بزد و بحکم بن ابی الصلت در طلب زید بن علی فرمان داد و سرهنگی را که عباس بن سعد نام داشت در طلب
زید بکوفه فرستاد و در همین حال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند در خدمتش حضور یافته گفتند رحمک الله در حق ابی
بکر و عمر چگونه فرمود در باره ایشان جز بخیر سخن نکنم و از اهل خود نیز در حق ایشان جز سخن خیر نشنیده ام و این سخنان منافی آن نیست
است که از عبدالله بن العلا مسطور افتاد بالجمله زید فرمود ایشان بر کسی ظلم و ستم نراندند و بکتاب خدای و سنت رسول کار کردند
گفتند بنی امیه نیز گویند ما بکتاب خدای و سنت رسول کار کنیم پس بایست ایشان نیز بر کسی بظلم نرفته باشند زید فرمود این نسبت با ایشان
نشاید چه بر ما و شما و خویشتن ستم راندند و ما شما را بقرآن مجید و سنت رسول خداوند مجید دعوت مینمائیم تا بدعتها بر اندازیم و سنت
رسول را زنده داریم و شما اگر اجابت کنید اهل سعادتید و الا فلست علیکم بوکیل و اجماعت بیعت زید را بشکستند و گفتند حضرت صادق
سلام الله علیه ما را امام باشد نه تو زید با ایشان خطاب کرد و فرمود رفضتمونی و با اصحاب خود مقرر فرمود که در شب اول شهر صفر
سال یکصد و بیست و دوم خروج نمایند در بحار الانوار از عمار بن الساباطی مرویست که سلیمان بن خالد با زید بن علی خروج کرده بود و او
گوشه و زید در ناحیه دیگر جای داشتیم پس مردی با سلیمان گفت در حق زید چگوئی او بهتر است یا جعفر علیه السلام سلیمان گفت سوگند
با خدای یکروز جعفر علیه السلام بهتر است از تمامت ایام روزگار که با زید بگذرد زید چون این سخن بشنید سر خویش را حرکت داد و دور
شد و این قصه بگذاشت من نیز بجانب مدینه شدم و شنیدم میفرمود جعفر علیه السلام در احکام حلال و حرام امام و پیشوای ماست و نیز
در بحار الانوار از ابو خالد قماط مرویست که مردی از زیدیه در ایام زید با من گفت ترا چه چیز باز داشت که با زید خروج ننمائی
گفتم اگر در روی زمین یکتن مفروض الطاعه باشد پس هر کس پیش از خروج او خروج کند و در این امر تقدم جوید و اگر مفروض الطاعه
نباشد پس آنکس که خروج نماید یا جلوس فرماید مساوی باشد چون زید این سخن بشنید خاموش گشت و من فورا بحضرت ابی عبدالله
علیه السلام شدم و داستان بعرض رسانیدم و آنحضرت تکیه فرموده بود پس بنشست و فرمود از پیش و پس و راست و چپ و فوق
و تحت او بروی راه بربستی و مخرجی از بهرش نگذاشتی بالجمله چون یوسف بن عمر داستان زید را بدانست حکم بن صلت صاحب شهر را فرمود
که مردم را بمسجد اعظم در آورده محافظت نماید تا باز بمحل بگذارد و از این خبر معلوم میشود که در این وقت اعوان چندی بیش نبوده اند

در باب خروج زید

کلمات زید در حق ابی بکر

چه اگر چنین بود در مسجد بمحافظت نمیپرداختند و زید در شب مذکور در سرای معویة بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری با جمعی خروج نموده
مشعلها برافروختند و شعار خویش همی گفتند یا منصور امت و لیوقت بسیاری بدانانکه بیعت کرده بودند در مسجد محبوس بودند با جمله
چون روشنی روز بدمید ابن جریر روایتی پانصدتن و بجهتی دویست و هیجده تن در خدمت زید بیشتر حاضر نبودند و آن مردم غدار سست عهد
پست پیمان کوفه بجمله آنجا که بجنگ دشمنان بکار آمدند از عهد و میثاق و شرایط اتفاق بگذشتند جناب زید از قلت عدد و کثرت
عدد ملول گردید و فرمود آن مردم که بر در گذشته فراهم بودند کجا شدند عرضکردند در مسجد محبس در افتادند فرمود لاحول و لا قوة الا
بالله پدید است که از این جمع کثیر چه مقدار در مسجد جای دارند یعنی مسجد چگونه گنجایش این جمع کثیر را دارد و در کتاب امالی از فضل بن یسار مرویست
است که در آن ایام که زید بن علی علیه السلام در کوفه خروج کرد من بخدمتش حضور یافتم و بشنیدم که همی فرمود کدام کس باشد که مرا
در قتال انباط اهل شام اعانت نماید سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق بر مردمان بشیر ا مبعوث گردانید هیچیک از شما
مرا در قتال با این جماعت اعانت نکند جز آنکه روز قیامت دست او را بگیرم و باذن خدای بدرون بهشتش در آورم انباط کوهی است در
بطایح ما بین عراقین که در آنجا نازل میشدند و اکثر ایشان عجم بودند و خود را عرب میخواندند و اهل شام را بسبب آنکه از فصحای عرب شمرده
نمیشوند انباط می گفتند بالجمله چون مردمان در حق عمر و ابوبکر آن کلمات از زید بشنیدند گفتند همانا تو صاحب ما نیستی امام ما رشته
و مقصود ایشان امام محمد باقر علیه السلام بود آنگاه از اطراف زید متفرق شدند زید فرمود رفضونا الیوم یعنی ما را امروز گذاشتند
و گذشتند و از آن هنگام این جماعت را رافضه گفتند رفض بتحریک و تسکین بمعنی هادن چیزی را و بجا گذاشتن متروک داشتن است و رفیض
و مرفوض بمعنی متروکست و رافضی کسی را گویند که رهبر خود را رها کنند و از وی بازگشتند و جماعتی از شیعیان باشند در مجمع البحرین
مذکور است که رافضه و روافض که در حدیث وارد است فرقه از شیعه هستند که رفضوا یعنی ترک کردند زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را
که گاهی که ایشان را از طعن در حق صحابه منع فرمود و چون مقاله او را دانستند و معلوم ساختند که از شیخین تبری نجست او را بگذاشتند
و بگذشتند و از این پس این لفظ در حق کسی استعمال میشود که در این مذهب غلو نماید و طعن در باره صحابه را جایز بشمارد در تاریخ الفی از تفسیر
امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که اول کسی که لفظ رافضی را اطلاق کردند فرعون بود و این در آن هنگام روی داد
که آن ساحران که بعد از مشاهدهٔ آیات حضرت کلیم علیه السلام از دین فرعون روی برتافته بحضرت موسی کلیم الله گرویدند آن
جماعت گفت قد رفضتم دینا و ایشان را با نواع عذاب بداشت بالجمله اصحاب زید چنان متفرق شدند و پراکنده گشتند که جز سیصد مرد
و بروایتی پانصد مرد بر جای نماند و زید بن علی آن طلیعت و محاربت بنفس مبارک خریدار و در میمنه قتال و جدال چون کوهی پایدار گشت در
بحار الانوار مرویست که مردی که او را کثیر النوا میخواندند بیامد و با جناب زید بیعت کرد و دیگر باره بازشد و از آن بیعت اقالت خواستار شد زید
چنان کرد که وی خواست و این شعر بخواند

| | |
|---|---|
| لِلْحَرْبِ أَقْوَامٌ لَهَا خُلِقُوا | وَلِلتِّجَارَةِ وَالسُّلْطَانِ أَقْوَامُ |
| خَيْرُ الْبَرِيَّةِ مَنْ أَمْسَى تِجَارَتُهُ | تَقْوَى الْإِلٰهِ وَضَرْبٌ يَخْتَلِي الْهَامَ |

# ذکر محاربت و شهادت جناب زید علیه الرحمه

چون زید بن علی علیه السلام آن حالت قلت یاران و دوستان و بیوفائی اهل کوفه را نگران گشت با چار با همان عده قلیل
چون شیر شمشیر دو پلنگ شکار دیده دل بکارزار بربست و ساخته میدان نبرد جنگجویان گشت از آنسوی یوسف بن عمر
ثقفی با مدادان بکاه جستجوی و جنگجوی گشت و بر فراز تلی صعود داده و در همان مکان که در ظاهر کوفه بود سپاه بیاراست

کیفیت نقض بیعت اهل کوفه با زید

سبب تسمیه رافضه

حکایت شهادت زید

از پس فوج بحرب زید میسر فرستاد بروایتی یوسف بن عمر باده هزار تن بمبارزت زید بیامد و جناب زید اصحاب خویش را چند صف بداشت بدانسان که هیچیک را آن استطاعت نبود که گردن خویش را بگرداند و بروایتی جناب زید بدشت صیادان آمد و لشکری شاک السلاح بدید و بر ایشان حمله ور گشته چون پلنگ دمان و هژبر بیان جمعی را بکشت و دیگران فرار کرده بکناسه اندر شدند و جماعتی در آنجا گروهی انبوه دیده اینوقت از کمال شجاعت و جلادت سر مبارک را برهنه ساخته بیک حمله آن جمله را متفرق ساخت و یوسف بن عمر مبارز انبی بیاورد و مقاتل اینی مقابل میسر فرستاد و همی نوید بداد که هر کس سر زید را بیاورد دو هزار درهم بیابد و مردم شام ساعت ساعت بر جنگ حریص کردید و از یاران و اصحاب زید همی بکشتند و اسیری بگرفتند و نزد یوسف میبردند اینوقت جناب زید با نصر بن خزیمه فرمود همانا مردم با من همان معاملت کردند که با جدم علی علیه السلام بپای بردند نصر عرضکرد این رسول الله فدای تو شوم مرا نجات درتن و روان اندر بدن دارم شمشیر بخواهم زد هم اکنون همی بایست بکوشیم تا گر مسجد جامع رسید یاران خود را بفرمای تعبیه مسعودی در مروج الذهب میگوید چون میدان معاملت و بازار مجادلت گرم شد زید بن علی مانند شیر غژان و پیل دمان و نهنگ خروشان و پلنگ جوشان جنگ را ساخت و جنگ در افکند و از بسیار مرد و مرکب بخاک و خون نگونسار کرد و این شعر قرائت همی نمود

| | |
|---|---|
| فَذُلُّ الْحَيَاةِ وَعِزُّ الْمَمَاتِ | وَكُلًّا أَرَاهُ طَعَامًا وَبِيلًا |
| فَإِنْ كَانَ لَابُدَّ مِنْ وَاحِدٍ | فَسِيرِي إِلَى الْمَوْتِ سَيْرًا جَمِيلًا |

پس بنفس مبارک حمله کرد تا بدر مسجد جامع رسید و جمعی از مردم شام را از آنجا براند و آواز داد ای مردم کوفه از ذلت بعزت و از درویشی بثروت و از گمراهی بهدایت گرائید جماعتی خواستند در مسجد را بشکسته بیرون تازند گروهی از مخالفان بر بام مسجد تاخته بسنگ انداختن مانع گشته و بر در مسجد مهم محاربت بانجامید و نصر بن خزیمه و معویة بن اسحق بن زید بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شعث و هفتاد تن دیگر از یاران زید بشهادت رسیده سرهای ایشان را از بدن جدا ساختند نزد یوسف بردند و سایر اصحاب زید پراکنده و رنجور گردیده زید بن علی علیه السلام را نیز در غلوای جنگ جراحتهای فراوان رسیده همچنان پای ثبات بیفشرد و بجنگید و چون اژدهای دمنده و پلنگ غرنده همی خروشید و بکوشید و از آن ده هزار تن را بکارزار برآورد و از شجاعت و جلادت خویش روزگار آثار بگذاشت در کتاب ربیع الابرار مسطور است که حسن کنانی این ابیات را در صفت شجاعت جناب زید انشا نموده است

| | |
|---|---|
| فَلَمَّا تَرَدَّى بِالْحَمَائِلِ وَانْتَهَى | يَصُولُ بِأَطْرَافِ الْقَنَا الذَّوَابِلِ |
| تَبَيَّنَتِ الْأَعْدَاءُ أَنَّ سِنَانَهُ | يُطِيلُ حَنِينَ الْأُمَّهَاتِ الثَّوَاكِلِ |
| تَبَيَّنَ فِيهِ مَيْسَمُ الْعِزِّ وَالتُّقَى | وَلِيدًا يُفَدَّى بَيْنَ أَيْدِي الْقَوَابِلِ |

مع الحدیث جناب زید در جهاد بکوشید و بجنگید و بجان بکشید تا بناگاه تیری از جله تمامی بجست و بر پیشانی مبارکش بنشست بعضی گفته اند آن تیر را یکتن از موالیان یوسف بن عمر ثقفی بیفکند و بر میان دو چشم مبارکش جای گرفت و آنجناب از اسب بگشت و غلامان او را بر گرفته میبردند و چون از اسب بیفتاد سر مبارکش در دامان محمد بن مسلم خیاط بود و اینوقت پسرش یحیی بن زید بیامد و خود را بر روی پدر بیفکند و عرضکرد ای پدر بشارت باد ترا که در حضرت رسول خدای و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم فرود میائی و زود چنین است ای پسرک من اما بازگوی تو بر چه اراده باشی و کار بر چگونه گذاری عرضکرد با این جماعت مقاتلت میدهم هر چند جز خودم هیچ یار و معینی از دنبال نداشته باشم زید فرمود ای پسرک من چنان کن همانا تو بر حقی و این قوم بر بطالت و بطلان و هر کس از تو کشته شود جای در بهشت کند لکن کشته شدگان آن جماعت را مقام در آتش است و بروایت صاحب روضة الصفا و حبیب السیر و مجالس المؤمنین

ارتجاز زید بن علی
نام ...
اشعار حسن کنانی در شجاعت زید
شهادت زید
بشارت یحیی به پدر

الجزء

آنجناب را از میدان قتال بسرای یکی از شیعیان برده جراحی برای استیصال الجراحات حاضر ساختند و بقول مسعودی حجّام را
از بعضی قرا طلب کرده و برای کشیدن آن تیر بیاوردند و امر زید را پوشیده و پنهان داشتند لکن چون زمان او بسر رفته و طومار زندگانی
درهم نوردیده گردیده بود کشیدن تیر و پریدن مرغ روح شریفش بشاخسار روضهٔ رضوان توأمان افتاد و آنجناب از پدرش علی بن الحسین
و برادرش ابوجعفر محمد باقر صلوات الله علیهما روایت داشته و برادرزاده‌اش امام جعفر صادق علیه السلام و شعبه و عبدالرحمن بن ابی
الزناد و جمعی دیگر از وی روایت داشته‌اند و از اعاظم علماء و اکابر صلحا بود و در زمان شهادت آن بزرگوار اختلاف سخن کرده‌اند بعضی
در روز عاشورا بسال یکصد و بیست و دوم و گروهی در دوم صفر و صاحب کشف الغمه در روز اول صفر و در بحار الانوار روز دوشنبه
دو شب از شهر صفر برگذشته تعیین نموده و واقدی در سال یکصد و بیست و یکم نوشته لکن خبر بیست و دوم اقوی است الذهبی
میگوید قتل زید بر هشام سخت دشوار افتاد چه هشام بن عبدالملک از میان خلفا سفک دماء را بسیار مکروه میشمرد و بالجمله از سیف و
سنان و فضل و بیان لسان او بالسنه و افواه مذکور است و عمر مبارکش بروایت اکثر مورخین چهل و دو سال و بقول بعضی چهل و
چهل و هشت سال بود مع القصه بروایت علامه مجلسی در بحار الانوار چون زید شهید گشت پوشیده و پنهان قبری در کنار فرات از
بهرش بکندند و در آنجایش مدفون ساختند و بروایت سعید بن خیثم در کتاب عمدة الطالب میگوید آن جسد مطهر را در کنار نهری که در
باغی جریان داشت بیاوردیم و آب را از نهر باز گردانیدیم و حفره در آنجا بکندیم و زید را دفن ساخته آب را در نهر جاری ساختیم و قبرش در زیر
آب پوشیده بماند و غلامی سندی با ما بود بسوی یوسف بن عمر راه گرفت و این خبر بدو بگذاشت و بروایت مسعودی همان مرد حجام
که حضور داشت و دید چنین دید در کنار نهری دفن کرده خاک و خس و خار بر روی قبر ریختند آب بر زبرش روان ساختند چون بامداد شد از
در نصیحت نزد یوسف شتافته و او را از محل قبر آگاهی سپرد و بروایت صاحب حبیب السیر و پاره مورخین چون بامداد شد یوسف در طلب آنکه
آن جسد مطهر را بخاک سپردند یوسف چند روز کوشش کرد تا مگر نشان قبر بازیابد اثری نیافت آخر الامر یکتن از غلامان زید را بگرفته او را
بیم کشتن داد و سرانجام آن غلام از بیم جان مدفن آن جناب را بنمود و در بحار الانوار از سلیمان بن خالد مرویست که حضرت ابی عبدالله سلام
الله علیه با من فرمود با عم من زید چه کردید عرض کردم آن جماعت او را بکناری بیاوردند و چون مردم پراکنده و ناپدید گردیدند او را
بر روی چوبها بر گرفتیم و در کنار فرات در نهری دفن کردیم چون بامداد شد گروهی از سواران در گرد بیابان بشتابان شدند و از هر
سویش طلب کردند تا بیافتند و بسوزانیدند فرمود بهر سوزانیدند او را در تن مجوف در شکم در فرات بیفکنید بالجمله بروایت مسعودی
و دیگران چون یوسف بن عمر مکان آن قبر شریف را بدست نشان کرد و آب را بستند و قبرش را بشکافتند و آن جسد مطهر را بیرون
آورده سر از تنش جدا نموده از آن پس آن سر را بسوی هشام روان داشتند و بروایت صاحب عمدة الطالب چون زید از قتل رستگار
سرها بمدینه طیبه حمل کرده شبانه روز در جوار قبر منور پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاویختند ابن خلکان در ذیل ترجمه محمد بن الحنفیه
از زبیر بن بکار میگوید چون زید ظهور نمود یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین لشکری بدو برانگیخت و عباس المری را در مقدمه سپاه
روان کرد و از مردم سپاهی یکتن تیری بکاست زید بیفکند و جناب زید بدان تیر شهید شد و جسد مبارکش را در کناسه کوفه بدار زدند و
سرش را شهر بشهر بگردانیدند و این هنگام آنجناب چهل و دو سال بود و دولتقلی کرد در کتاب مرآة العصر مذکور است ابوالحکم بن ابیض
القیسی را از آن تشریف زید بن علی در روز یکشنبه دهم جمادی الاخره بسال یکصد و بیست و دوم بمصر در آمد و مردمان از بهر طرف بمسجد در آمدند
در مرثیه‌اش انجمن شدند و آنجناب صاحب مشهدیست که در میان مصر و برکه قارون نزدیک بجامع ابن طولون واقع است گفته‌اند
که سر مبارکش در آنجا مدفون است و در کتاب عمدة الخصائص ابوالحسن مسطور است که زید بن علی الحسین علیهما السلام چون بسیدنا حکمو

بهتر است با سخن کردن و نعم قول الله الساکتة فما افسدها اللسان اجلبها للغی والله للعمر اذا اسرع فی هدم العی من اللسان فی نبش الحرج کنایت از اینکه خاموشی اسباب فساد زبان و حصول عی و کندی لسان است مجادلة و مخاصمة کنایه بشدت مکالمت است انهدام بنای کند زبانی را از لسان تا بدار که شاخسار عرفج را در هم شکند شکافد مفید تر است بالجمله چون سر مبارک زید را نزد هشام آوردند یوسف بن عمر پیام کرد تا جسد زید را از دار بیاورد و در زیر آن چوب عمودی بنیان کرد ند در عمدة الطالب و دیگر کتب مسطور است که جریر بن ابی حازم گفت چون زید را بکشتند و از دار بیاویختند در همان شب رسول خدای صلی الله علیه و آله در خواب بدیدم که بر آن چوب که زید را آویخته بودند تکیه فرموده انا لله و انا الیه راجعون افتعلون هکذا بولدی آیا با فرزند من اینگونه معاملت میورزند بالجمله در روایت مسطور است که بعد از آن هشام مکتوب کرد تا آن جسد مطهر را بسوزند و خاکستر بر باد دهند و مسعودی در جای دیگر گوید که بروایت ابو بکر بن عیاش و جماعتی از اهل خبر پنجسال جسد زید همچنان عریان بر فراز دار آویزان بود و لکن خدای عورتش را مستور داشت هیچکس بر عورتش نظر نیفتاده بود و این تقیه در کتاب کوفه بود و کناس نام مکانیست در کوفه و بروایت دیگران عنکبوت بر عورتش تنیده بود و او را مستور ساخت و چهار سال بر دار آویخته بود و از یتمة نیز نوشته اند هم بروایت مسعودی و صاحب عمدة الطالب بعد از آنکه هشام کالبد بپرداخت و ولید بر تخت سلطنت جای ساخت یحیی بن زید رضی الله عنهما ظهور و خروج نمود ولید بعامل خود یوسف بن عمر که این هنگام در کوفه بود فرمان کرد که جسد زید را از آن دار که از آن آویزان است بسوزان و خاکستر را بر باد بده یوسف بفرمان ولید آنجسد مبارک بسوخت و در کنار فرات خاک آنرا بر باد داد و نیز در مکاتبه ولید بیوسف روایت دیگر نیز هست چون بیرون از اخبار است بنود نگارش نیافت در شرح شافیه ابی فراس از مقاتل الطالبیین از سماعه مرویست که گفت زید بن علی را در کناسه بر دار آویزان دیدم و هیچ از عورتش دیده نمیگشت چه پوست بدن مبارکش از پس و پیش چنان آویخته شده بود که عورتش را مستور ساخته بود در امالی از فضیل بن یسار مرویست که میگوید بعد از آنکه زید شهید گشت در احد را بگریه بگرفتم و بسوی مدینه روی کردم و در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شدم و با خویشتن گفتم از شهادت زید چیزی بعرض نمیرسانم چون در حضرتش حضور یافتم فرمود یا فضیل با عمم زید کار بر چه گذشت اینوقت گریه گلویم بگرفت یا من بفرمود کشتندش اورا عرض کردم آری سوگند با خدای او را بکشتند فرمود بر دارش زدند عرض کردم آری والله او را بر دار کردند اینوقت آنحضرت چنان بگریست که اشک دیدگان مبارکش چون مروارید غلطان بر دو گونه مبارکش مانند حباب نقره بر روی آب فرو ریخت آنگاه فرمود یا فضیل آیا در آنحال که عمم با مردم شام قتال میداد با وی بشاهد و حاضر بودی عرض کردم آری فرمود چند تن از ایشان را بکشتی عرض کردم شش تن فرمود شاید در ریختن خون این جماعت بتشکیک باشی عرض کردم اگر شک داشتم با ایشان قتال نمیدادم پس شنیدم که آنحضرت میفرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله زید عمی و اصحابه مثل ما مضی علیه علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحابه یعنی خدای شرکت فرماید مرا در این خونها یعنی در ثواب ریختن خون این جماعت سوگند با خدای عمم زید و اصحابش بجمله در زمره شهدا بگذشتند چنانکه علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحاب آنحضرت بر آنگونه بگذشتند دیگر در امالی صدوق از حمزة بن حمران مرویست که بحضرت امام جعفر صادق شدم فرمود یا حمزه از کجا میائی عرض کردم از کوفه چون نام کوفه بسمع همایونش رسید آنچند بگریست که اشک دیدگانش بر لحیه مبارکش رسید و لحیه شریفش تر گردید عرض کردم یابن رسول الله این کثرت گریستن از چیست فرمود بخاطر آوردم عمم زید و آن ظلمها و ستمها که بر وی فرود آوردند پس من بگریستم عرض کردم چه چیز بخاطر مبارکت در آوردی فرمود مقتل او را بیاد آوردم که چون تیری بر پیشانیش بنشست پسرش یحیی بیامد و خود را بروی بیفکند و گفت ای پدر بشارت باد ترا که تو بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین

انوار از هشام

که زید بجهت دار

تحریر و دیگر اتفاقات

بسوزانیدن و بر باد دادن

خبر روایت فضیل از شهادت زید با امام جعفر صادق علیه السلام

گریستن حضرت صادق علیه السلام در حکایت آنحضرت در جهت زید

و حسین صلوات الله علیهم وارد میشوی گفت ای پسرک من چنین است پس از آن خدای را بخواندند و آن تیر را از پیشانیش بیرون آوردند
و جانش با آن تیر بیرون شد پس از آن جسدش را پهلوی نهری که در بوستانی جاری بود و آن بوستان از آنِ او بود بیاوردند و حفره در آنجا
از بهرش جای داده او را دفن کردند و آب بر روی قبرش جاری ساختند و غلامی سندی با آن جماعت بود و بسوی یوسف بن عمر راه گرفت و ما را
دیگر او را از دفن زید خبر گفت یوسف بن عمر آن جسد را بیرون آورد و چهار سال بر کناسه بر دار بیاویخت و از آن پس با آتش بسوختند و
خاکش بر باد دادند پس خدای لعن کند قاتل و خاذل او را در حضرت خدای جل اسمه شکایت میکنیم آنچه بر ما اهل بیت پیغمبرش بعد از
وفات او فرود آمد و بخدای بر دشمنان خود استعانت میجوئیم که او بهترین یاری کنندگان و دیگر در بحار مذکور است که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام با ابو ولاد کاهلی فرمود آیا عمم زید را بدیدی عرض کرد آری او را از دار آویخته دیدم و مردمان بعضی
بملامت سرزنش او سخن میکردند و برخی دل تفته و غمگین بودند فرمود اما آنانکه بر وی میگریستند با وی در بهشت خواهند بود و اما
آنانکه وی را نکوهش میکردند در خون او شریک باشند و دیگر در بحار الانوار مذکور است که عبد الرحمن بن سیابه گفت حضرت امام جعفر
صادق هزار دینار با من سپرد و فرمان نمود که آن دنانیر را در میان عیال آنکسان که در خدمت زید شهادت یافته بودند تقسیم نمایم و
من قسمت کردم و بعبد الله بن الزبیر برادر فضیل الرسان چهار دینار رسانیدم و نیز در بحار الانوار و کتب اخبار مسطور است که چون
جناب زید بدرجه شهادت نائل شد و مصلوب گردید حکیم بن عباس کلبی لعنة الله علیه این شعر بگفت

طلبنا لكم زيدا على جذع نخلة   ولم ار مهديا على الجذع يصلب

چون شعر این کلب کلبی بحضرت امام جعفر معروض افتاد هر دو دست مبارک بر آسمان برکشید چنانکه هر دو میلرزید و عرض کرد اللهم
ان كان عبدك كاذبا فسلط عليه كلبك ای خدای اگر بنده تو حکیم بن عباس کلبی در این سخن کاذب است مسلط فرمای سگ
خود را با وی چنانکه آن ملعون را بجانب کوفه روان داشتند و در همان حال که آن خبیث در کوی و برزن کوفه میگذشت بروایتی دیگر چون
بکوفه روان گشت شیری ناگاه او را بر هم درید و این خبر بحضرت صادق رسید پس خدا را سر بسجده نهاد و از آن پس فرمود سپاس خداوندی را
که با ما میعاد نهاد براستی و درستی تمام ساخت و دیگر در بحار الانوار مرویست که جماعتی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حضور داشتند
و در جمله مردی بود که ابان بن نعمان نام داشت آنحضرت فرمود کدام یک از شما از عمم زید بن علی علیه السلام علم باشد ابان عرض کرد
اصلحک الله من علم دارم فرمود چیست علم تو با او عرض کرد یکشب در خدمت او بودیم فرمود هیچ میخواهید بمسجد سهله شویم پس با وی
بآنجا شدیم و در وی حالت اجتهاد یافتیم با اینکه چیزی دیگر بعرض رسانید امام علیه السلام فرمود مسجد سهله همان خانه ابراهیم علیه
السلام است که از آنجا بر عمالقه خروج نمود و نیز خانه ادریس بود که در آنجا خیاطت میفرمود و هم در آنجا سنگی سبز است که چهرهای پیغمبران
سلام الله علیهم در آن نمودار است و هم در آنجا خوابگاه و فرودگاه راکب یعنی حضرت خضر سلام الله علیه است آنگاه فرمود اگر عمم در آنجا
که خروج نمود در آن مسجد میشد و نماز میگذاشت بخدای پناه میبرد خدای تعالی بیست سال او را پناه میداد و هر گز اندوهگینی با آنجا نشد که
در آنجا در میان عشائین نماز بگذارد و خدای را بخواند جز آنکه خدای غم و اندوه او را بزدود و دیگر در بحار الانوار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که فرمود ان آل ابي سفيان قتلوا الحسين بن علي صلوات الله عليهما فنزع الله ملكهم وقتل هشام
زيد بن علي عليه السلام فنزع الله ملكه وقتل الوليد يحيى بن زيد رحمه الله فنزع الله ملكه یعنی آل
ابی سفیان حسین بن علی صلوات الله علیهما را شهید ساختند و خدای سلطنت را از ایشان انتزاع فرمود و هشام زید بن علی علیه السلام را
بکشت و خدای ملکت او را بر افکند و ولید یحیی بن زید رضی الله عنهما را شهید ساخت و خدای سلطنت را از وی بر افکند و دیگر در بحار الانوار

کور شدن بدگوی زید

از عبد الملک بن عمر مرقوم است که گفت از ابا برده شنیدم می گفت علی علیه السلام و هیچیک از اهل این خانواده را سب نکنید چه گفتن جفا و خطا می ازمانسان پس که هشام بن عبد الملک زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را بکشت بکوفه در آمد و گفت مرا این فاسق بکران بنشینید تا چگونه خدایش بکشت پس خدای دو قطعه در دو چشمش بینداخت و هر دو چشمش کور و تباه گشت پس بر حذر باشید که جز از روی خیر و خوبی این خانواده متعرض گردید و نیز در کتاب بحار از داود رقی مرویست که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام حاضر بودم شخصی این قول خدای را پیش کرد و عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین فرمود اذن در هلاکت بنی امیه است بعد از سوزانیدن زید را در چند روز

خبر از هلاکت بنی امیه بعد از سوزانیدن زید را

## ذکر نبش قبور خلفای بنی امیه در عهد خلفای بنی عباس

مسعودی در پایان داستان زید رضی الله عنه می نویسد که عمرو بن هانی طائی حدیث کرده است که با عبد الله بن علی در ایام بنی العباس و نوبت سلطنت سفاح برای نبش قبور و شکافتن و کاویدن گورهای بنی امیه بیرون شدیم و بگور هشام بن عبد الملک رسیدیم و بدن او را بی عیب بیرون آوردیم و جز گوشه بینی او را تباه نیافتیم پس عبد الله بن علی هشتاد تازیانه بران جسد بزد و از آن پس در آتش بسوختند و سلیمان بن عبد الملک را از زمین گود دابق بر آوردیم و بجز استخوانهای پشت و اضلاع و سر او چیزی نیافتیم و او را نیز در آتش بسوختیم و نیز با دیگر قبور بنی امیه همین معاملت کردیم و این قبور در قنسرین بود و پس از آن بدمشق رسیدیم و جسد ولید بن عبد الملک را بیرون آوردیم لکن در قبر او هیچ نشانی از جسدش نه کم و نه زیاد در جای نبود پس قبر عبد الملک را بشکافتیم و جز پاره استخوانهای بالای سرش چیزی نیافتیم آنگاه گور یزید بن معویه علیه اللعنة را بشکافتیم و از بدن پلیدش جز پاره استخوان ندیدیم و در گلوی او خطی سیاه بدیدیم گوئیا با خاکستر خطی نهاده بودند از طرف طول در لحد او و از آن پس در تمامت بلدان و امصار گردیدیم و قبور بنی امیه را جاجای و هر چه یافتیم بسوختیم صاحب روضة الصفا می نویسد روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در شهر دمشق در مجلس عبد الله بن علی بن عباس در آمد و آنوقت هفتاد تن از اعاظم بنی امیه بر خوان طعام آن امیر جلوس کرده بودند پس شبل بن عبد الله شعری چند که از انتقال ملک مروانیان بعباسیان و آن ستمهای بنی امیه بر امام حسین و زید بن زین العابدین دلالت داشت بر زبان براند عبد الله بن علی چنان خشمگین شد که در ساعت بفرمود آنجماعت را بضرب چوب و دستها از پای در آورده پلاسهای چند بر آنها افکنده بر فراز جراحت یافتگان مشغول تناول طعام بود و آواز آن مردم مجروح در زیر ایشان بلند بود تا از صدا بیفتادند بعد از آن عبد الله بن علی فرمان کرد تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه مگر عمر بن عبد العزیز را بشکافتند در گور معاویه جز مشتی خاک نیافتند در گور یزید مقداری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک پدیدار آمد و با جسد هشام که متلاشی نشده بود بطور مسطور معمول داشتند و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس در بصره فرمان کرد تا نعشهای بنی امیه را در میان راه بیفکنند تا خوراک سگهای کوی و برزن گردید مرد و زن کشت سبط ابن جوزی در تذکره می نویسد عبد الصمد بن علی جسد هشام را از قبر در آورد و آنحماقت بادی بپای برد و بر دار عبد الله بن علی این کار نمود مع القصه مسعودی میگوید اینکه ازین داستان در این موقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده است که هشام با زید بن علی علیه السلام بپای برد و آنچه دید بپاداش کردارش بود شعر

خود لحد گوید بظالم کیستی　　ظالما در بیت مظلم چیستی
شکوا از خوفها از من بود　　ای عجب ظالم ز من ایمن بود
ظالما را کاش جان در تن مباد　　کز حریقش آتش اندر من فتاد

خانهٔ ظالم بدنیا شد خراب     من بپا و پاینده تا یوم الحساب
نی ز باران و دواهی رنجه ام     تا ابد بردی ز هر دو اشکنجه ام
من یکی صندوق اسرار ویم     تا به محشر خود نگهدار ویم

بهانا این گردون گردان هزاران عبد الملک مروان را از حرکت دوران بی نصیب ساخته و این آسمان خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام و دواهی حسام گردانیده و این نا امید و خجل هزاران معاویه و یزید را پای کوب ذلل ساخته و این فلک زشت فرجام بسی جبابره و تبابعه را ناکام گردانیده است چه بسیار پادشاهان با گنج و کلاه را از فرازگاه به نشیب خاک سیاه تنزل داده و چه شهریاران فیروزبخت را از فراز تخت به تخته در افکنده

بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا     صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان

ای عجب که بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها بنا حق ریختند و چه البها اندوختند (حقیقة) و چه البسه حریر و دیباج دوختند و چه تخت و تاج بیاراستند و چه بنیانهای برافراشتند و چه بنیادهای بلند دراندختند و آخر الامر با چه وبالها باز رفتند و چه بلاها بگور بردند و از آنجمله جز اعمال نشان نگذاشتند

کو کی کنون گردون است ایوان فلک وش را     حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

أضحت مساكنهم وحشاً معطلة     وساكنوها إلى الأجداث قد رحلوا
سل الخليفة إذ وافت منيته     أين الجنود وأين الخيل والخول
أين العبيد التي أرصدتهم عددا     أين الحديد وأين البيض والأسل
ما ساعدتك ولا واساك أقربهم     بل سلموك لها يا قبح ما فعلوا
ما بال قبرك لا يأتي به أحد     ولا يطوف به من بينهم رجل

و این جمله در نطع غفلت و جهالت و ضلالت چه شطرنجهای غوایت بباختند و چه بسیار شاه و مات طغیان و عصیان تاختند سرانجام از ششدر غدر و حیل این پنج سرای پر خلل چون مات پیاده در وحل بماندند و از رنگ و فریب این بهرام و پیل و رخ [illegible] و از دغدغه این عطارد و مشتری زیر و زبر بتحیر بماندند که بر آن پیاده اند که ان نطع جهالت افسوس و دریغ زبان برگشوده و همی تا کنون

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه     زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

تا در همان حال غفلت و جهالت بنگاه آن بوستانها و گورستانها و آن شارستانها و بیمارستانها و آن قصور عالیه و قبور بالیه و آن عمارات معروشه و مزارات منبوشه و آن دور و بیوت مغاکهای مور و عنکبوت و آن دیدارهای گلعذار و چهرهای پرنگار چون خاک و غبار پنبه زار گشته و همه بحسرت بگذاشته و بندامت بگذشته و با چه وبالها در آن گودالها همان بشدند و برای این دو روزه دنیای ناسازگار چه عصیانها در حضرت پروردگار ورزیدند و چه نوباوگان بوستان حیدر کرار و نوگلهای گلستان محمد مختار را کنده و پژمرده و خوار ساختند لعنة الله ابد الآبدین و از الله اهرمن بعد از آن بنگال ایزد همال و دانش و بال بیفکندند و در دی رستکاری ندیدند و هرگز نبینند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره    خود خورده و دوزخ همی شر و پرند    ناله هر دم برکشد هل من مزید

## ذکر فرق زیدیه که بامامت زید بن علی معتقد هستند

فرق زیدیه

مسعودی در مروج الذهب مینویسد که جماعت زیدیه در عهد خویش بر هشت فرقه بودند نخست فرقه ایست که بجارودیه معروف هستند و ایشان اصحاب ابن جارود و زیاد بن المنذر میباشند و مذهب ایشان این است که امامت در فرزندان حسن و حسین سلام الله علیهما میباشد و مقصود باین است و بیرون از ایشان هیچکس را خلیفت نمیشناسند فرقهٔ دوم معروف بمرئیه هستند و سیم مشهور بابرقیه و چهارم مشهور به یعقوبیه است و ایشان اصحاب یعقوب بن علی کوفی هستند و پنجم معروف به عقبیه باشند و ششم معروف بابتریه هستند و این جماعت اصحاب کثیر الابتر و حسن بن صالح بن حی هستند فرقهٔ هفتم معروف بجریریه میباشند و ایشان اصحاب سلیمان بن جریر باشند و فرقهٔ هشتم معروف بیمانیه میباشند و این طبقه اصحاب محمد بن یمان کوفی باشند و این جماعت در مذهب بیفزودند و بر مذاهب گذشته از اصول ایشان فروعات قرار دادند و درین مقام حاجت بشرح و بیان نیست و در پاره اخبار رسیده است که ابو حنیفه زیدی بوده و بامامت زید قایل است در شرح شافیه از کتاب مجمع البحرین منقول است که ابو حنیفه فقیه پوشیده بنصرت زید بن علی علیه السلام و حمل اموال بسوی او و خروج نمودن بر دزد متغلب که خود را امام و خلیفه خواند و مثل او و اشباه او فتوی میداد در بحار الانوار از حنان بن سدیر مرویست که در خدمت حسن بن حسین نشسته بودم پس سعید بن منصور که از زیدیه بود در آنجا حاضر شد حسن گفت یا ابن حبیب چگونی گفت زید با شاسیدی بینید از زید را بعقیده ما زید رو امیدانست حسن گفت هرگز بر زید صدق نمی آید که هیچ سگی را آشامیده باشد گفت می آشامید حسن گفت اگر زید چنین کاری را ارتکاب نمودی زید نه پیغمبر و نه وصی پیغمبر نیست بلکه مردیست از آل محمد صلی الله علیه و آله که گاهی بخطا و گاهی بصواب میرود یعنی معصوم نیست و افعالش محل اعتنا و حجت نخواهد بود و کسیکه معصوم نباشد چگونه امام خواهد بود و هم در آن کتاب مذکور است که وقتی یکی از زیدیه که همی خواست انگیزش فتنه نماید از شیخ مفید علیه الرحمه پرسید که بکدام برهان و دلیل انکار امامت زید را اختیار کرده شیخ فرمود همانا در حق من بگمان باطل رفته باشی و حال آنکه سخن من در حق زید بطوریست که هیچیک از زیدیه با من مخالف نیستند آنمرد زیدی گفت مذهب تو درین باب چیست فرمود و ثابت میدانم در امامت زید آنچه را که زیدیه ثابت میدانند و نفی میکنم آن چیزی را که این جماعت منفی میشمارند و من همی گویم زید در علم و زهد و امر بمعروف و نهی از منکر امام بود و آن امامت را که باید صاحب آن معصوم و منصوص و دارای معجزه باشد نفی میکنم و این مطلبی نیست که هیچکس با من مخالف باشد بالجمله این کلام شیخ علیه الرحمه بسیار موجز و مختصر و لطیف است زیرا که هم مطابق مذهب خود را افاده فرمود و هم راه انکار و جدال را برای مخالف مسدود فرمود و بالجمله خلاف زیدیه و امامیه و فرق زیدیه و شیعه در کتب مذاهب ملل و ادیان مشروح است و هم در احوال جناب زید کتابها پرداخته اند نامها بیاراسته اند و آنچه درین کتاب بر حسب تکلیف نگارش یافت خلاصه از آنها است اکنون بپاره اخبار و احادیث که در این باب اشارت نموده

کلام زیدی با شیخ مفید علیه الرحمه

## ذکر اخبار و احادیثی که در کتب اخبار بجناب زید منسوب ساخته اند

اخبار و احادیث در مدح زید

سید فاضل جلیل صدر الدین سید علیخان در کتاب روضة السالکین باسناد خویش از جناب زید شهید از پدرش امام زین العابدین از پدرش حضرت سید الشهداء از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت میکند که فرمود از رسول خدای شنیدم گاهی که از آن حضرت پرسش کردند که پروردگار تو در شب معراج با چه لغت خطاب نمود رسول خدای فرمود خاطبنی بلسان علیٍّ فالهمنی ان قلت یا ربِّ خاطبتنی ام علیٌّ فقال یا احمد انا شیءٌ لیس کالاشیاء لا اقاس بالناس ولا اوصف بالشبهات خلقتک من نوری وخلقت علیاً من نورک فاطلعت علی سرائر قلبک فلم اجد

در بیان خبر معراج و خطاب بزبان علی

فی ملکین احب من علی بن ابیطالب فخاطبتک بلسانه کیما یطمئن قلبک یعنی خدای تعالی مرا بزبان علی خطاب کرد
و از آن پس ملهم شدم باینکه گفتم تو با من خطاب فرمودی یا علی خطاب نمود فرمود ای احمد من چیزی نیستم که همانند دیگر اشیا باشم
و من بمردمان قیاس کرده و بشبهات و امثال موصوف نشوم ترا از نور خود و علی را از نور تو بیافریدم و بسر درون دل تو مطلع
شدم و در دل تو هیچکس را از علی بن ابیطالب محبوب تر نیافتم از این روی بلسان علی ترا مخاطب فرمودم تا قلب تو مطمئن گردد و
دلت آرام پذیرد و ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی معروف در کتاب مناقب امیر المؤمنین در باب ششم این حدیث را از عبد الله بن
عمر روایت میکند و در آن روایت میگوید رسول خدا ای پروردگار من بلغت علی بن ابیطالب تکلم فرمودی یعنی بلغت عرب چه لغت علی
علیه السلام لغت عربست و نیز در کتاب مزبور بهمان اسناد مذکور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود انّ علیّاً لأ
خیشن فی ذات الله یعنی علی علیه السلام در اجرای احکام و اوامر الهی و امور خداوندی در کمال تشدد و تصلب است و در امر
دین هیچ چیز مانع و دافع او نیست اخیشن تصغیر خشن است و در اینجا تصغیر برای تعظیم است و نیز در همین کتاب بهمان اسناد مسطور
است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود انّ علیّاً لممسوس فی ذات الله یعنی علی علیه السلام در اجرای اوامر و احکام
و امور الهیه بعدم ملاحظه لوم لائم و نکوهش مردمان و رعایت جانب حق از هیچ چیز باک ندارد و بر هیچکس و هیچکار نگران نشود
و چنان با آن جنبه دچار دارد دیگر حالات برابر است که گوئی پری زده و عیب گرفته است و ممکن است که مراد باین تشبیه از حیثیت
خوف و خشیت آنحضرت از خدای باشد که چون همیشه ممسوسا بغشیه در افتادی و بیهوش ماندی گاهی در زدید ... عظمت و جلال
خدای و مراقبه عظمت پروردگار خرموده چنانکه در حدیث ابی درداء وارد است که بشدت عبادت آنحضرت بآن مقام بود که
با آنحضرت بودم و چون چوبی او را افتاده دیدم و آنحضرت را حرکت دادم هیچ جنبش نفرمود و گمان کردم جهان را بدرود فرمود
پس شتابان بمنزل مبارکش شدم فاطمه فرمود حال او چه بود بتفصیل بعرض رسانیدم فرمود سوگند باخدای این همان غشیه ایست
که او را از خشیت خدای تعالی فرو میگیرد الحدیث در جلد نهم بحار الانوار از حسین بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که از پدرم
زید شنیدم میفرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله چنان بود که گوشت و خرما را مضغ میفرمود تا نرم میشد آنگاه در دهان مبارک
علی سلام الله علیه مینهاد و این وقت آنحضرت صغیر و در دامان رسول خدای بود در کتاب کافی از زید بن علی از آباء عظامش علیهم
السلام مرویست انّه اُتی بحمّالٍ کانت علیه قارورة عظیمة فیها دهنٌ فکسرها فضمّنها ایّاه وکان یقول
کلّ عاملٍ مشترکٍ اذا افسد فهو ضامنٌ فسألته ما المشترک فقال الذی یعمل لی و لک و لذا یعنی
ساربانی را که حمل قاروره های روغن کرده و آن قاروره ها را شکسته بود بخدمت امام علیه السلام آوردند فرمود این ضامن آنحال است
و میفرمود هر عامل مشترکی که مال کسی را فاسد گرداند ضامن آنحال است پرسیدم عامل مشترک کیست فرمود آن کسی است که از
برای من و تو و دیگری عامل عمل شود مثلاً فلان شخص خیاط از چند نفر پارچه میگیرد که برای هر یک جامه بدوزد اگر فسادی در جامه
روی کند غرامتش بعهده اوست و نیز در این کتاب بسند مسطور مرقوم است انّ علیّاً علیه السلام قال کان لرسول
الله صلی الله علیه و آله سرّ قلّ ما عثر علیه یعنی علی صلوات الله علیه فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله را
سرّی است که کمتر کسی است که بر آن اطلاع یافته باشد از ظاهر عبارت چنان معلوم میشود که امیر المؤمنین علیه السلام میخواهد
باز نماید که پیغمبر صلی الله علیه و آله را سرّی مخصوص است که امیر المؤمنین بدان اختصاص و انتخاب دارد و از لفظ قلیل
اشارت بخود و نهضت میفرماید والله اعلم و نیز در کتاب مسطور در شرح شافیه ابی فراس از جناب شهید علیه الرحمه مرویست که

فرمود از پدرم امام محمد باقر شنیدم میفرمود از پدرم حسین شنیدم میفرمود از پدرم علی بن ابیطالب شنیدم میفرمود از رسول خدا صلوات الله علیهم شنیدم فرمود نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا عَادَانَا بَيْتٌ اِلَّا وَقَدْ خَرِبَ وَمَا عَادَانَا كَلْبٌ اِلَّا وَقَدْ جَرِبَ وَمَنْ لَمْ يُصَدِّقْ فَلْيُجَرِّبْ یعنی ما جماعت بنی عبد المطلب هیچ اهل بیتی عداوت ما نکردند مگر آنکه البته ویران گشت و هیچ مردی سگ صفت با ما نکرد بر ما جز آنکه البته گر گرگین شد و هر کس باور نمیکند و تصدیق نمی نماید امتحان کند تا بر وی روشن گردد یا آل نبی هر که دشمنی ورزید و افتاد در کتاب امالی از زید بن علی علیه السلام مرویست که از آنجناب پرسیدند معنی کلام رسول خدا صلی الله علیه وآله مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ چیست فرمود نَصَبَهُ عَلَمًا لِيُعْلَمَ بِهِ حِزْبُ اللهِ عِنْدَ الْفُرْقَةِ یعنی نصب نمود علی را علامتی و رایتی تا شناخته شود بسبب او حزب و لشکر خدای در هنگام فرقت یعنی در تفرقه کلمه و جماعت حق و باطل رایت هدایت و علامت حق باشد و مردمان بوجود مبارکش حق را از باطل و راه مستقیم را از ورطه ضلالت شناسند و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی بن الحسین مرویست که رسول خدا با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود يَا عَلِيُّ مَنْ اَحَبَّنِي وَاَحَبَّكَ وَاَحَبَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ فَلْيَحْمَدِ اللهَ عَلَى طِيبِ مَوْلِدِهِ فَاِنَّهُ لَا يُحِبُّنَا اِلَّا مَنْ طَابَتْ وِلَادَتُهُ وَلَا يُبْغِضُنَا اِلَّا مَنْ خَبُثَتْ وِلَادَتُهُ یعنی ای علی هر کس دوست بدارد مرا و تو را و آنانی که از فرزندان تو هستند پس خدا را بر پاکی طینت و ولادت خویش ستایش کند چه دوست نمیدارد ما را مگر کسیکه پاکست طینت باشد ولادت او یعنی زادگی و حلال باشد و دیگر در کتاب امالی مرویست که زید بن علی از امیرالمؤمنین حدیث کرده است که فرمود در بهشت درختی است که بیرون از آن حلل و حلی و فرود آن اسبهای ابلق با زین و لگام و دارای جنحه و بالها باشد که نه سرگین اندازند و نه بول کنند و اولیاء و دوستان خدای بر آنها سوار شوند و آن اسبها ایشان را بهر جا که میل ایشانست در بهشت پرواز دهند پس آنانکه در فرود ایشان نگران هستند عرض کنند ای پروردگار چه کار کردند بندگان تو را باین کرامت نایل گردانید خدای جل جلاله میفرماید ایشان باشند که در دار دنیا شبها بپای عبادت میکردند و خواب در چشم راه نمیداده اند و روزها را بروزه بسر بردند و در مال بخوردنی و آشامیدنی بخیل نبودند و با دشمنان دین جهاد کردند و کناری نجستند و از اموال خود تصدق کردند و بخل نورزیدند و دیگر در مدینة المعاجز از منصور بن محمد بن عیسی از پدرش از جدش زید بن علی از پدرش علی بن الحسین بن علی علیهم السلام مرویست که در ذیل خبر طویل الحدیث مذکور است که امیرالمؤمنین با حسنین علیهم السلام فرمود که شما را وصیت میکنم که هیچکس را براین امر یعنی بر جنازه و مدفن من مطلع نگردانید و شما را امر مینمایم که از زاویه یمینی لوحی را بیرون بیاورید و اینکه آنحضرت از همان مکان که آن لوح را باز یابند مدفون نمایند و چون آنحضرت را غسل داده بر آن لوح بگذارند و چون دیدند که جنازه و سریر از پیش روی بلند گشت حسن و حسین از عقبش بلند کردند و اینکه حسن یکدفعه و حسین یکدفعه بر آنحضرت نماز گذاردند پس حسنین علیهما السلام بر حسب فرمان کار کردند و آن لوح را در یافتند و بر آن لوح مرقوم بود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ هٰذَا مَا ادَّخَرَهُ نُوحٌ النَّبِيُّ لِعَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ آنگاه در دهلیز سرای کفن موجود دیدند که در آن حنوطی بود که بوی خوشش بر نور آفتاب فزونی داشت و دیگر در کتاب کشف الغمه از زید بن علی از آباء عظامش از حضرت امیرالمؤمنین علیهم السلام روایت کند که فرمود قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا عَلِيُّ اِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى اَمَرَنِي اَنْ اَتَّخِذَكَ اَخًا وَوَصِيًّا فَاَنْتَ اَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي عَلَى اَهْلِي فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ مَوْتِي مَنْ تَبِعَكَ فَقَدْ تَبِعَنِي وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ فَقَدْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَمَنْ كَفَرَ بِكَ فَقَدْ كَفَرَ بِي وَمَنْ ظَلَمَكَ فَقَدْ ظَلَمَنِي يَا عَلِيُّ اَنَا مِنْكَ وَاَنْتَ مِنِّي يَا عَلِيُّ لَوْلَا اَنْتَ لَمَا قُوتِلَ اَهْلُ النَّهَرِ قَالَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ وَمَنْ اَهْلُ النَّهَرِ قَالَ قَوْمٌ يَمْرُقُونَ

# امام زین العابدین علیه السلام



مِنَ الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة رسول خدای فرمود ای علی خداوند تبارک و تعالی مرا فرمان کرد که ترا برادر و وصی خود کردانم پس تو برادر من و وصی من و خلیفه من بر اهل من در حیات من و بعد از موت من باشی هر کس با تو متابعت کند متابعت مرا کرده باشد و هر کس از تو تخلف جوید از من تخلف ورزیده است و هر کس با تو کفران ورزد بمن کافر شده و هر کس ترا ظلم نماید مرا ظلم کرده است یا علی من از توام و تو از من باشی ای علی اگر تو نباشی با اهل نهر قتال نخواهند داد علی علیه السلام سیفرماید عرض کردم یا رسول الله اهل نهر کدام جماعت باشند فرمود قومی باشند که از اسلام بیرون شوند چنانکه تیر از صید بیرون جهد و دیگر در کتاب خصال صدوق از جناب زین علی بن الحسین از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که فرمود مرا از رسول خدای دو بهره و نصیبه است که دوست نمیدارم در ازای هر یک از آن جمله تمامت آنچه آفتاب بر آن میتابد مرا باشد همانا با من فرمود در دنیا و آخرت برادر منی و چون قیامت بپا شود تمامت آفریدگان در موقف حساب بمن نزدیکتر باشی و تو وزیر و وصی و خلیفه در اهل و مال من و تو کسی هستی که رایت و لوای من در دنیا و آخرت و ولی تو ولی و دوست منست و دوست من دوست خدا و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خدای است و دیگر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار در جلد هشتم از جناب زین علی بن الحسین علیهم السلام مسطور داشته است که زید میگوید پدرم از پدرش از جدش حدیث راند که فرمود شنیدم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه مردمان را مخاطب ساخته میفرمود در خطبه خود وَاللهِ لَقَدْ بایَعَ النّاسُ اَبابَکْرٍ وَاَنَا اَوْلَی النّاسِ بِهِمْ مِنّی بِقَمیصی هذا فَکَظَمْتُ غَیْظی وَانْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبّی فَاَلْصَقْتُ کَلْکَلی بِالْاَرْضِ ثُمَّ اِنَّ اَبابَکْرٍ هَلَکَ وَاسْتَخْلَفَ عُمَرَ وَقَدْ عَلِمَ وَاللهِ اَنّی اَوْلَی النّاسِ بِهِمْ مِنّی بِقَمیصی هذا فَکَظَمْتُ غَیْظی وَانْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبّی ثُمَّ اِنَّ عُمَرَ هَلَکَ وَقَدْ جَعَلَها فی شُوری فَجَعَلَنی سادِسَ سِتَّةٍ کَسَهْمِ الْجَدَّةِ وَقالَ اقْتُلُوا الْاَقَلَّ فَما اَرادَ غَیْری فَکَظَمْتُ غَیْظی وَانْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبّی وَاَلْصَقْتُ کَلْکَلی بِالْاَرْضِ ثُمَّ کانَ مِنْ اَمْرِ الْقَوْمِ بَعْدَ بَیْعَتِهِمْ لی ما کانَ ثُمَّ لَمْ اَجِدْ اِلّا قِتالَهُمْ اَوِ الْکُفْرَ بِاللهِ یعنی سوگند با خدای مردمان با ابوبکر بیعت کردند با اینکه من با مارت و بیعت مردمان سزاوارتر بودم تا به اولویت و سزاواری که باین پیرهن خود که بر تن منست دارم پس خشم خویش را فرو خوردم و منتظر فرمان پروردگار خویش شدم و ملازمت بیت خود بردم و چون ابوبکر را زمان برگشت رسید عمر را خلیفه خود ساخت و حال اینکه قسم با خدای اولویت من بروی مکشوف و از آفتاب روشنتر بود چنان صبوری کردم و سر فرود صول امر خدای نشستم و چون عمر را زمان وفات رسید اختیار امر خلافت را بشوری حوالت کرد و ششش نفر برگزید و مرا ششمین آن شش تن گردانید و بهره مرا در خلافت چون بهره جده یعنی ششیک نمود و فرمان کرد که از اهالی مجلس شوری چون مخالفتی پدید شود آن دسته که اندکتر باشند در خلاف جماعت باشند تند انتهار ایکشند و جز من کسی را مقصود نداشت همچنان خشم خود را فرو خوردم و منتظر امر پروردگار شدم و گوشه اعتزال را از دست فرو گرفتم و از پس آنجمله و بیعت کردن مردمان با من کار ایشان با من چنان افتاد و جز مقاتلت با ایشان و اگرنه کفر ورزیدن در حضرت یزدان چاره نماند و نیز در کتاب خصال بهمین تقریب که مذکور افتاد از زید بن علی از امیر المؤمنین مرویست که فرمود از رسول خدای صلی الله علیه و آله ده چیز مرا بهره افتاد که هیچ کس قبل از من عطا نشد و هیچکس بعد از من عطا نخواهد شد با من فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و از جمله آفریدگان در موقف قیامت بمن نزدیکتر و منزل من و منزل تو در بهشت روبروی است مثل منزل دو برادر و تو وصی من و تو ولی من و تو ولی و وزیر من و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خدای و دوست تو دوست من و دوست من دوست خداست و در کتاب امالی از زید بن علی از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که فرمود سادَةُ النّاسِ فِی الدُّنْیا الْاَسْخِیاءُ وَفِی الْآخِرَةِ الْاَتْقِیاءُ یعنی بزرگ مردمان در دنیا مردم جواد و بخشنده و در آخرت پرهیزکاران و ترسندگانند و هم در آن کتاب از زید بن علی از حضرت

امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خدای عزوجل یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر بیافرید و من در حضرت خدای از تمامت ایشان گرامی ترم و فخری نیست یعنی این تعبیه و مرتبت که مرا بر ایشان است نسبت بآنحضرت که مراد حضرت خداوند مجد است فخری نباشد یا اینکه این سخن از سبب مفاخرت خود بزرگ خواندن کردم بلکه از نعمت پروردگار و سپاس گزاری او حدیث کنم و بیافرید خداوند عزوجل یکصد و بیست و چهار هزار تن وصی و علی علیه السلام در حضرت خدای از ایشان اکرم و افضل است و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی و او از امیر المؤمنین صلوات الله علیه حدیث میکند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود همانا نزدیکتر شما با ما در قیامت بحضرت من و در حوض بر تن شما بشفاعت من راستگوی ترین شماست بسخن و رساننده ترین شماست امانت و نیکو ترین شماست از حیثیت خلق و نزدیکی جوینده ترین شماست با مردمان یعنی اینکار نیز از اخلاق حسنه است و دیگر در کتاب خصال از زید بن علی بن الحسین از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که فرمود از کسیکه شهید شده باشد شش چیز کنده میشود یعنی غیر از این جمله چیزی نزع نمیشود و آن شش چیز پوستین و موزه و قلنسوه و عمامه و کمربند و سراویل یعنی تبان است که بر روی شلوار بپای کنند و اگر از این جمله چیزی بخون آلوده شده باشد از وی کنده نمیشود و هر گره و کرهی در جامه او باشد گشوده گردد یعنی آنجامه که بر تن شهید باقی است حکم کفن پیدا میکند و در کتاب السماء و العالم از عمرو بن خالد از زید بن علی از آباء امجادش از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست یا وی فرمود أَبْلِغْ مَنْ لَقِيتَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَنِّي السَّلَامَ وَأَعْلِمْهُمْ أَنَّ الصُّفَيْرَاءَ عَلَيْهِمْ حَرَامٌ يَعْنِي النَّبِيذَ وَهُوَ الْخَمْرُ وَكُلُّ مُسْكِرٍ عَلَيْهِمْ حَرَامٌ یعنی بهر کس از مسلمانان ملاقات کنی از من سلام برسان و ایشانرا آگاهی ده که صفیرا یعنی شراب لعل فام که خمر است بر ایشان حرام است و هر چه سکر آورنده باشد بر ایشان حرام است علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید که صفیرا را باین معنی در لغت نیافتم شاید تصحیفی در افتاده باشد و در پاره نسخ معتبر و این کتاب مستطاب نوشته اند که بعید نیست صفیرا همچنین بتصغیر صفرا باشد چنانکه وارد شده است إِيَّاكُمْ وَالْغُبَيْرَاءَ فَإِنَّهَا خَمْرٌ و غبیرا نوعی از شراب است که از آب ارزن گرفته میشود و مستی میآورد و حقیر نگارنده حروف گوید ممکن است صفیرا نیز بملاحظه رنگ آن رسیده باشد والله تعالی اعلم و نیز در آن کتاب از جناب زید بن علی از آباء کرامش از امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست فرمود مَنِ احْتَجَمَ يَوْمَ الْأَرْبِعَاءِ فَأَصَابَهُ وَضَحٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ یعنی هر کس روز چهارشنبه حجامت کند و او را آفت برص بگیرد جز بر خویشتن ملامت نکند و در همان کتاب از شعیب عقرقوفی مذکور است که گفت در حضرت ابی الحسن علیه السلام گاهی که در زندان جای داشت در آمدم بروز چهارشنبه و آنحضرت در حال حجامت بود عرض کردم این روز نیست که مردمان گویند هر کس درین روز حجامت کند برص بروی چیره گردد فرمود از آن میترسد که مادرش در حال حیض بوی آبستن شده باشد و در همان کتاب نیز از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود الْكَمْأَةُ مِنَ الْمَنِّ وَمَاؤُهَا شِفَاءٌ لِلْعَيْنِ یعنی سماروغ از جمله انواع من است و آب آن دارو و شفای چشم است جناب زید بن علی بن الحسین علیهم السلام میفرماید و دستور این است که سماروغ را بگیرند و بشویند تا پاک گردد و آنگاه در خرقه بفشارند و آبش را بگیرند و بر آتش بدارند چندانکه منعقد گردد پس از آن یک قیراط مشک در آن بیاندازند و در شیشه جای دهند و اقسام اوجاع چشم را بسرمه کشند و چاره نمایند و هر وقت خشک شود با آب باران یا چیزی سحق نمایند و از آن اکتحال فرمایند و هم از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست الْكَمْأَةُ مِنَ الْمَنِّ وَالْمَنُّ مِنَ الْجَنَّةِ وَمَاؤُهَا شِفَاءٌ لِلْعَيْنِ یعنی سماروغ از من است و من از بهشت است و آبش چشم را شفا باشد علامه مجلسی میفرماید مضمون این خبر در روایات عامه است بعضی از سعید بن زید بهمین نهج که مذکور شد روایت کرده اند و بعضی گفته اند کماة از همان منی است که خدای تعالی بر بنی اسرائیل فرو فرستاد و آبش شفای چشم بخشد و بعضی از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود کماة از من است و آبش شفای چشم است

وجوه از جنت و شفای من است و بعضی در این کلام آنحضرت گفته‌اند من المن یعنی از آن چیزهائی است که خدا تعالی بسبب آن منت
بر بندگان خود نهاده است بالجمله واحد کماة کمء بر خلاف قیاس است از نوادر است چه قیاس بر عکس این است و عوام کماة را ماچرما
گویند و در تحفه حکیم مؤمن از اقسام فطر شمرده و در هر صورت برای جلای چشم نافع است چنانکه مجلسی میفرماید در این زمان من و
دیگران دیدیم کسی را که کور شده و چشمش منور گردید با آب کماة مجرد اکتحال نمود و چشمش نور گرفت و نیز در آن کتاب مستطاب از
زید بن علی از آباء امجادش از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بنا نیست که شتر ابر آمده با کارد قطع نمود در
کتاب خصال از زید بن علی از امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست لَیْسَ فِی اُمَّتِی رَهْبَانِیَّةٌ وَلَا سِیَاحَةٌ
وَلَا زَمٌّ میفرماید سه چیز در امت من روا نیست یکی رهبانیت است که گذشتن از جهان و گوشه گرفتن از خلق جهان و ترک علایق نماید
و دیگر سیاحت و دوری از خلق و جماعت و مباعدت از جنس و عشیرت است سیم زم است یعنی لب از لا و نعم بربستن و خاموش
نشستن و بیهوده و افاده نشستن است مقصود از نهی از این مطالب این است که چون چنین باشند موجب تفرقه جماعت و قطع
نسل و الغوامدن است چنانکه این اوصاف و افعال از زمان جاهلیت معمول بوده است و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی بن الحسین
ابن علی بن ابیطالب علیهم السلام مسطور است که زید این آیت مبارک قرائت نمود وَکَانَ اَبُوهُمَا صَالِحًا فَاَرَادَ رَبُّکَ
اَنْ یَبْلُغَا اَشُدَّهُمَا وَیَسْتَخْرِجَا کَنْزَهُمَا در قصه موسی و خضر و بپای داشتن دیوار خرابه است که خضر فرمود چون این گنج را به
آن دو کودک در زیر این دیوار نهفته بود و او مردی صالح بود و خدای میخواست کودکان او بزرگ شوند و بحق خویش واصل گردند
من آن دیوار را بپای داشتم تا فرو نیفتد و آن دفینه بهره دیگران نگردد آنگاه زید این آیت قرائت کرد و فرمود خدای آن
دو تن را بسبب صلاح و زهد پدر ایشان محافظت فرمود و رعایت پدر و مادر ایشان نمود و چون کار بر این منوال باشد کدام کس ازما اولی
و سزاوارتر است که نیکو نگاه داشته شود چه رسول خدای صلی الله علیه و آله جد ما است و دخترش مادر ما باشد و سیده زنان آنحضرت
یعنی خدیجه کبری جده ما میباشد و اول جماعت زنان که با او ایمان آورد و نماز گذاشت پدر ما میباشد یعنی علی علیه السلام و دیگر در کتاب
خصال از زید بن علی مرویست که امیر المؤمنین فرمود از حسد آنانکه بر من رشک میبردند بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله شکایت
بردم فرمود یا علی آیا خوشنود نیستی که اول چهار قوم یا گروهی که درون بهشت میشوند یعنی چهار طبقه اولین که به بهشت اندر آیند من
و تو و فرزندان تو و ذریه ما از پس پشت ما شیعیان ما از طرف راست و چپ خواهند بود در کتاب امالی از عمرو بن خالد مرویست که
زید بن علی علیه السلام مرا حدیث کرد در حالتی که موی لحیه خویش در دست داشت و گفت پدرم علی بن الحسین مرا حدیث فرمود که
که موی مبارک محاسن را بدست داشت و فرمود حسین بن علی مرا حدیث کرد در حالتیکه آخذ بشعر شریف خود بود و فرمود علی
ابن ابیطالب مرا حدیث راند که آنگاهی که موی مبارک خویش در دست داشت از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و آنحضرت
موی مبارک در دست گرفته فرمود مَنْ آذَی شَعْرَةً مِنِّی فَقَدْ آذَانِی وَمَنْ آذَانِی فَقَدْ آذَی اللهَ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ آذَی
اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَعَنَهُ اللهُ مِلْأَ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ یعنی هر کس یک موی من را بیازارد یکموی بر من آزار رسانده همانا بر من
اذیت نموده و هر کس مرا آزار نماید خدای عز و جل را آزار کرده باشد و هر کس خدای را آزار کند تمامت آفرینش روی بلعنت کنند
و از این پیش نیز بعضی روایات که از جناب زید رسیده در این کتاب مسطور گشت از این بعد نیز بخواست خدا در مقامات خود مسطور میگردد
اکنون بذکر اولاد جناب زید اشارت میرود صاحب عمدة الطالب مینویسد از ابو الحسین زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام چهار تن پسر ماند و او را دختر نبود و پسران او یحیی و حسین ملقب بذی الدمعه و ذی العبره و عیسی که او را موتم الاشبال

گویند و دیگر محدثاست و بروایتی آن جناب را یکدختر شیرخواره بوده است

# ذکر احوال جناب یحیی بن زید الشهید علیهما الرحمة

احوال یحیی بن زید

نخست پسر از فرزندان زید بن علی علیه السلام جناب یحیی است و از وی نسل زید نماند مادرش ریطه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام است و چنانکه بآن بشارت رفت بکمال عقل و درایت و علم و نجابت و زهد و دیانت و تقدس و امانت آراسته و بمقامات ائمه اطهار سلام الله علیهم عارف بود و خلافت را با ایشان مخصوص و امامت را با ایشان مخصوص میدانست و پدرش زید را تابع و داعی ایشان میخواند چنانکه در ضمن سؤال و از پدرش زید رضی الله عنهما مسطور گشت در امالی شیخ صدوق طوسی بسند به یحیی بن زید میرسد که گفت از پدرم زید بن علی علیه السلام پرسیدم سزاوارترین مردمان که باید از ایشان حذر بود کیست فرمود ثلثة العدو الفاجر و الصدیق الغادر و السلطان الجائر یعنی سه طایفه اند که باید از ایشان حذر نمود یکی دشمن فاجر است که از هیچ چیز باک ندارد و نه از خدا ترسد و نه از رسوائی در میان خلق بیندیشد و نه از هیچگونه آزار و اذیت مضایقت نماید و دیگر دشمن غادر و مکار است که در عین خود را دوست نماید و عداوت ورزد یا در اظهار عداوت هزاران مکر و خدیعت ورزد و دیگر سلطان ستمکار است که در عین قدرت از ظلم و ستم اجتناب نفرماید و در کتاب امالی صدوق از یحیی بن زید بن علی علیه السلام مرویست که گفت علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود یکی روز رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون شد و نماز فجر بگذاشت آنگاه فرمود معاشر الناس ایکم ینهض الی ثلثة نفر قد آلوا باللات و العزی لیقتلونی و قد کذبوا و رب الکعبة ای گروه مردمان کدام یک از شما طاقت مردی بالای مردانگی برافرازد و در این سه تن که بلات و عزی سوگند خورده اند که مرا بکشند بتازد و حال آنکه سوگند به پروردگار در دعوی خویش دروغ گفته اند و بر اینکار دست نیابند چون رسول خدای این سخن بگذاشت از هیچیک صدائی و نشانی نخاست آنحضرت چون این خاموشی را نگریست فرمود گمان ندارم که علی بن ابیطالب علیه السلام در میان شما باشد کنایت از اینکه اگر حضور داشتی سخن مرا بی پاسخ نماندی پس عامر بن قتاده برخاست و عرض کرد انه وعکت فی هذه اللیلة علی علیه السلام در این شب تب فرو گرفته از این روی از سرای بیرون نشد آیا تو نمازگذار را آیا رخصت میفرمائی تا او را بشوم و اینخبر بگذارم فرمود بخواهش تو باشد پس عامر بحضرت امیرالمؤمنین شد و اینخبر بگذاشت علی السلام بیرون شد چنان بنظر میآمد که گوئی کمر از بند رها گشته و این هنگام ازاری بر تن مبارک داشت و دو گوشه اش را بر قبه اش بسته بود و با رسولخدای عرض کرد یا رسول الله اینخبر چیست فرمود اینک رسول خدای یعنی پروردگار من یعنی جبرئیل است که مرا خبر همی دهد از سه تن که بقتل من برخاسته اند که سوگند با پروردگار کعبه دروغ میگوید عرض کرد یا رسول الله من بتنهائی بر ایشان شتاب گیرم و هم اکنون جامه جنگ بر تن بپوشم رسول خدای فرمود اینک جامه های من و این زره و شمشیر من است بر خود راست کن پس او را زره بر تن و عمامه بر سر گذاشت و سیف را حمایل کرد و بر اسب خویش برنشاند پس امیرالمؤمنین بیرون شد و سه روز بهمچنان درنگ نموده و در این سه روز جبرئیل از آنحضرت اثری نیاورد که در آن اندر بود و با رسولخدای خبر نگذاشت و از آنسوی حضرت فاطمه حسن و حسین سلام الله علیهم را بر ران مبارک نشانده میفرمود توانند بود که این دو کودک یتیم شده باشند و رسولخدای را دو چشم مبارک اشکبار شد و فرمود ای گروه مردم هر کس از علی مرا خبر دهد او را بسوی بهشت بشارت دهم و مردمان بسبب آن حالت عظیم که در رسولخدای مشاهدت کردند برای اخذ خبر بهر سوی پراکنده شدند زنان بجوی نیز بجستجو بیرون شدند و از میانه عامر بن قتاده بیامد و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مژده بیاورد و هم جبرئیل از

روایتی در مقاتله امیرالمؤمنین با کفار

آسمان

آسمان فرود گشت و پیغمبر را از کار ذکر و امیرالمؤمنین خبر داد و از آن سوی امیرالمؤمنین با مه و دو تن اسیر و یک سر و سه
شتر و سه اسب با او بود پیغمبر با آنحضرت فرمود دوست میداری تو را از آنچه با آن اندر بودی یا ابا الحسن خبر گویم چون منافقان این
کلام بشنیدند با خویش همی گفتند پیغمبر را در این ساعت حالت مخاض در دزادن روی نموده بود و اکنون میخواهد برای او حدیث
نبی از غیب سخن نماید بالجمله پیغمبر فرمود یا ابا الحسن تو خود حدیث خود بگذار تا بر آنجماعت گواه باشی عرض کرد ای رسول الله چون تا
آن بیابان رفتم این جماعت را بر شتران خویش سوار دیدم ندا کردند تو کیستی گفتم من علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدای صلی الله
علیه و آله هستم گفتند فرستاده و رسولی را از خدای شناسا نیستیم و ما را یکسان است که با تو جنگ نمائیم یا با محمد و این یکتن که مقتول
شد سخت بر من درآویخت در میان من و او چندین ضربت بگذشت و این هنگام بادی سرخ وزیدن گرفت و در میان آن باد صدای
تو را ای رسول خدای بشنیدم که همی فرمودی گریبان زره او را از بهر تو پاره کردم و با شمشیر بر کتف او فرود آور من شمشیر فرود آوردم
و چنانکه باید کارگر گشت پس بادی زرد وزان گشت و من صدای تو را در آن بشنیدم که فرمودی برای تو زره را از ران او برتافتم شمشیر
خود را بر ران او فرود آور و من با شمشیر بزدم و او را فرو افکندم و سرش از تن جدا کردم و دور افکندم این وقت ایستنده تن با من گفت
که با ما رسیده است محمد رفیق و شفیق و رحیم است ما را بخدمت او رسان و در قتل ما شتاب مگیر پس ما نا ایشان را که با ما همراه بود با ایشان سوار
برابر پیغمبر دیدند پیغمبر فرمود یا علی اما صدای اول که گوشزد تو گشت صوت جبرئیل بود و صوت آخر صدای میکائیل آنگاه فرمود یکتن
از این دو تن را نزدیک من آور علی علیه السلام در حضرتش حاضر ساخت با وی فرمود بگو لا اله الا الله و شهادت بده که من رسول خدای هستم
آنمرد گفت اگر کوه ابو قبیس را بر من حمل کنند آسانتر است که این کلمه بر زبان گذارم فرمود یا علی او را بکنار بر و سرش برگیر آنگاه فرمود
آن دیگر را نزد من بیاورید با او فرمود بگو لا اله الا الله گواهی بده که منم رسول خدای گفت مرا بصاحب من ملحق گردان فرمود یا علی او را
یکسوی بر و گردن بزن علی علیه السلام او را بکنار کشید و برخاست تا سرش بیفکند جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای فرود گشت
عرض کرد یا محمد اِنَّ رَبَّكَ یُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَ یَقُولُ لَا تَقْتُلْهُ فَاِنَّهُ حَسَنُ الْخُلْقِ سَخِیٌّ فِی قَوْمِهِ یا محمد خدایت سلام میرساند
و میفرماید او را مکش چه مردی نیکخوی و ستوده اخلاق و در قوم و عشیرت خویش ببخشش و سخاوت روزگار سپارد پیغمبر فرمود
یا علی دست نگاهدار چه هم اکنون رسول پروردگارم مرا خبر رسید که وی با قوم و قبیله خویش بحسن خلق و سخاوت کار میکند آنمرد مشرک در زیر
شمشیر گفت این رسول پروردگار است که خبر میدهد فرمود آری گفت سوگند با خدای هرگز با برادر خود درهم الکنت نشنام و در هیچ وقت اگر
چه در جنگ بجبین آژنگ و روی ترش ننمودم و من شهادت میدهم که خدائی جز خدای نیست و تو رسول خدائی آنگاه پیغمبر فرمود
این مقام و سعادتی است که از حسن خلق و سخاوت یافت و این صفت او را بجنات نعیم و بوستان جنان بازگشت نمود

## ذکر بیرون شدن یحیی از کوفه بخراسان و کیفیت ظهور صحیفه کامله سجادیه

چون جناب زید بن علی علیه السلام بتقریب غدر و بیوفائی مردم کوفه شهید گردید و بر آنجناب رسید آنچه رسید یحیی بن زید بر خویش
بترسید و توقف خویش را در آن نواحی از شریعت عقل و دانش بیرون دید در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که یحیی بن زید رضی
الله عنهما در مبادی خلافت ولید بن یزید بوفور فضل و شجاعت معروف بود و چون پدرش زید بعز شهادت نایل گردید و ستمکاران
بنی امیه از زور رانند چه شمردند و بشادی و نشاط بساط گستردند و از آن سوی چنانکه شیخ طریحی علیه الرحمه در منتخب مسطور داشته
جناب زید را چندان اعضایش را در هم کوفتند تا از آن ضربت و صدمت بمرد و آنگاه جسدش در مزبله بیفکندند و هیچکس را آن قدرت نبود که

بر آنجناب آن مصائب که بروی هم رو گشته اظهار اندوه و سوگواری نماید چنانکه موافق تاریخ اخبار مرخ دستگیری جناب بر آستانه
نهاد معلوم باد که این زن زید که نوشته اند کشته شد غیر از ربطه است که مادر یحیی میباشد چه او در زمان شهادت جناب یحیی حیات داشت
چنانکه اشارت رود با الجمله چون یحیی بن زید بدین حالت نظر بگشود و بی اعتباری مردم کوفه و آن شدت و باس و خونریزی بنی امیه را
نگریست بروایت سبط ابن جوزی چندی در کوفه پنهان بزیست تا جماعت بنی امیه از طلب او سکون یافتند آنگاه بسوی خراسان رهسپار گشت

در بیان ظهور صحیفه کامله

## بیان ظهور و بروز صحیفه کامله مبارکه سجادیه علیه السلام

ابن هشام در مغنی میگوید صحیفه قطعه ایست از جلد یا کاغذ که در آن چیزی بنگارند جمع آن صحف و صحایف است و در حال نسبت
بسوی صحیفه صحفی بفتحتین گویند چنانکه نسبت بسوی حنیفه و امثال آن حنفی بفتحتین گویند و اینکه ادعیه مبارکه مجازاً صحیفه خوانده می شود
از قبیل تسمیه ظرف باسم مظروف و صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه است که بانجیل اهل بیت و زبور آل محمد ملقب است و توصیف آن
بکامله بواسطه کمال آنست از آنچه جامع آن میباشد یا بسبب کمال مؤلف آنستکه آنست بر جدّ هر چیزی جمیل جمیلا ابن شهر آشوب در معالم
العلماء میفرماید غزالی گفته است اول کتابی که در زمان اسلام تصنیف شد کتاب ابن جریج است در آثار و حروف تفاسیری که از مجاهد
و عطا وارد شده و در مکه نوشته و دیگر کتاب معمر بن راشد صنعانی است که در یمن نوشته بعد از آن کتاب الموطا است که
مالک بن انس در مدینه نوشت بعد از آن جامع سفیان ثوری است اما صحیح این است که اول کسی که تصنیف نمود امیرالمؤمنین علیه السلام
بود که قرآن مجید را جمع آوری فرمود پس از آن سلمان فارسی رضی الله عنه بعد از آن ابوذر غفاری بعد از وی اصبغ بن نباته آنگاه عبید
الله بن رافع و بعد از آن صحیفه کامله حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و این صحیفه مبارکه در کمال بلاغت و فصاحت و براعت
براعت مافوق کلام مخلوق است و مادون کلام خالق در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره
از صحیفه کامله سخن رفت گفت خذوا عنّی حتّی املی علیکم از من باخوذ دارید تا بر شما املا کنم کنایت از اینکه باین فصاحت و بلاغت از بهر
شما از خود آغاز نمایم و قلم بر گرفت و سر بزیر افکند تا املا نماید و سر برنیاورد تا همچنان جان بسپرد با الجمله موافق اسنادی که
در صحیفه کامله و شرح صحیفه مسطور است از متوکل بن هارون ثقفی بلخی مسطور است که گفت یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در

ملاقات متوکل ابن هارون با یحیی بن زید

آن هنگام که آهنگ خراسان داشت ملاقات کردم و بروی سلام فرستادم با من فرمود از کدام سوی روی نموده ای گفتم
عرض کردم از سفر حج پس از اهل بیت و بنی عم خود پرسش نمود از حضرت امام جعفر و پرسش حالات آنحضرت بسیار مبالغه ورزید
پس از اخبار حالات سعادت آیات آنحضرت و آنجماعت و اندوه و حزن ایشان بر پدرش زید داستان کردم فرمود همانا عمّم محمّد
ابن علی باقر علیهما السلام با پدرم بترک خروج اشارت فرمود و او را باز نمود که اگر خروج نماید و از مدینه مفارقت گزیند حالت او
و پایان کار او چگونه خواهد بود آیا پسر عمم جعفر بن محمد سلام الله علیهما را ملاقات کرده باشی عرض کردم آری فرمود هیچ از وی شنیده
باشی که در امر من یعنی در عواقب امور من چیزی فرموده باشد عرض کردم آری فرمود مرا بگو چه یاد میفرمود عرض کردم فدای
تو شوم دوست نمیدارم آنچه از آنحضرت شنیدم با تو باز گویم یحیی فرمود آیا از مرگ مرا میترسانی یعنی مرا از مرگ باک نیست بیار
آنچه از آنحضرت شنیده باشی عرض کردم میفرمود که تو کشته و بدار آویخته میشوی چنانکه پدرت مقتول و مصلوب گردید پس چهره مبارکش
دیگرگون شد و فرمود یَمْحُوا اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ یعنی میبرد و نابود میسازد آنچه را خدای خواهد
و ثابت و برجا میگذارد آنچه را خواهد و مقصود یحیی از قرائت این آیه این بود که اگر امام جعفر صادق از قتل و صلب او داستان فرموده

# امام زین العابدین علیه السلام



ممکن هست بدائی در این امر واقع شود و از امور محتومه نباشد که تغییر پذیر نشود و نیز بر صدق کلام معجز نظام حضرت امام جعفر
تصدیق مینماید و میتواند بود که یحیی بعد از شنیدن کلام امام علیه السلام بر قتل و صلب خویش صریحاً وقوف یافته و هیچ شبهت
لکن چون خیال خروج داشت و جهاد با بنی امیه را واجب میدانست محض اینکه جماعت زیدیه از وی مأیوس نشوند اینگونه سخن فرمود
چنانکه بعد از تلاوت این آیه میفرماید المتوکل همانا خدای عزوجل مؤید داشته است این امر را یعنی این دین حق و شریعت محمد را بما
بما اهل بیت و ما را صاحب علم و سیف ساخته و پسران عم ما را بعلم تنها مخصوص داشته و این کلام یحیی تمهید است برای عذر
در اصرار ورزیدن بر خروج و میخواهد بفرماید بر قتل و صلب خویش دانا و با خبر شده ام پس چگونه در اندیشه روم لکن بجهت امکان
تیغ بر سر نهم و جهاد میورزم تا دین حق با انجام رود و صاحبان خود از ائمه معصومین باز کرد و عرض کردم فدای تو شوم من که اندانا
هستم که میل ایشان با پسر عم تو جعفر علیه السلام بیشتر است از میل ایشان بتو و پدر تو فرمود همانا عمم محمد بن علی و پسرش جعفر مردمان را
بزندگانی میخوانند و ما ایشان را بمرگ دعوت میکنیم یعنی ایشان چنانکه مقتضای تکلیف ایشان و ائمه طاهرین علیهم السلام است
مردمان را فرمان میکنند که از جهاد و قتال دست باز کشند و شیعیان خویش را بخاموشی و تقیه امر میفرمایند تا قائم آل محمد صلی الله
علیه و آله ظهور نماید اما زید بن علی در شجاعت مردمان را بجهاد و ترک اهل و عیال و جان دعوت میکنند و طباع اهل سلامت
و کاره موت و بلیت است عرض کردم یا بن رسول الله آیا ایشان دانا تر باشند یا شما پس ساعتی سر بزیر افکند و بر زمین نگران گشت
و خاموش بود آنگاه سر برآورد و فرمود ما را بجمله علم و دانش باشد غیر انهم یعلمون کل ما نعلم و لا نعلم کل ما یعلمون
جز آنکه ایشان میدانند آنچه را ما میدانیم لکن ما نمیدانیم آنچه را ایشان میدانند و این تأمل و تفکر جناب یحیی برای این بود که آیا
آیا این استفهام متوکل از قبیل تجاهل عارف است تا حقیقت اعتقاد او را در باب جعفر و پدرش باقر علیهما السلام باز داند یا حقیقة
استفهام نمود یا از قبیل انکار و توبیخ بود مثل أأنتم أعلم أم الله یا از کمال شگفتی بود چه فرق میان ایشان و ائمه طاهرین که
اصحاب عصمت هستند واضح است و هیچ جای مجادلت نیست پس فرمود هریک از ما را یعنی از آنانکه برای تقویت این خروج
مینمائیم علمی هست چنانکه از این پیش در حدیث امام رضا علیه السلام با مامون سطور گشت که فرمود زید از علماء آل محمد بود و نیز در
دیگر اخبار نیز اشارت رفت لکن این علم و دانستن چون علوم ائمه معصومین نیست چه علوم ایشان بر اقسام و وجوه است از آنجمله
بعضی از جهت وراثت از رسول خدای و پاره بالهام از جانب خدای تعالی و بعضی شنیدن از ملک است و علم دیگران از اهل البیت منحصر
بآنست که از ائمه علیهم السلام آموخته شوند چنانکه یحیی بن زید در این کلام خود اعتراف میفرماید میگوید تفاوت ما با ائمه هدی این است که
ایشان هر چه را ما میدانیم میدانند لکن آنچه را ایشان دانا هستند نمیدانیم و این کلام بر مقصود دلالت برمراد دارد و شاید از آن بود
که میفرمود ایشان از ما اعلم هستند و نیز باز میرساند که علم ایشان از آن برتر است که هیچ آفریده را قدرت احصا و حفظ آن باشد
لکن علم ما نسبت بعلم ایشان در حالت انحصار است و روشن و آشکار است که تقدم و امامت و ریاست و متبوعیت مخصوص باعلم
است و دیگران جمله تابع و محکوم او هستند و عقل جز بر این حکم نمیکند بالجمله متوکل میگوید آنگاه یحیی فرمود آیا از پسر عمم چیزی با خود نوشته
برای تو املا فرموده و تو نگاشته عرض کردم آری فرمود با من بازنمای پس وجوهی از علم یعنی از مسائل شریفه علمیه و ابواب علم که
از آنحضرت نگاشته بودم بدو بازنمودم و نیز دعائی را که حضرت امام جعفر صادق بمن داده و فرموده بود که پدرش امام محمد باقر
بر وی املا کرده و باو خبر داده بود که از دعای پدرش علی بن الحسین علیهم السلام از دعاء صحیفه کامله است برای او بیرون
آوردم پس جناب یحیی از آغاز تا پایان آن صحیفه مبارکه باز نگریست با من فرمود آیا اجازت میدهی که از این نسخه نقل نمایم

و استنساخ کنم عرض کردم یابن رسول الله آیا در آن چیزی که از خود شما است حضرت یحیی فرمود یعنی از شما مأخوذ و منقول است
و در حضرت شما موجود است فرمود دلخوش باش که سوگند با خدای صحیفه از دعاء کامل که از پدرم حفظ کرده ام و پدرم از پدرش محفوظ
داشته و مرا بصیانت آن و منع نمودن از غیر اهلش وصیت فرموده برای تو بیرون می آورم و مقصود یعنی از ظالمان ابنای عمّ ما
و منافقان و دیوانگان و جماعت زنان و کودکان باشند یا بیرون از محل بکار نبندند پس من برخاستم و سر مبارکش ببوسیدم
و عرض کردم سوگند با خداوند یابن رسول الله من خداوند را بمحبت و طاعت شما بندگی مینمایم و امیدوارم که مرا در حیات و ممات ما
بولایت و دوستی شما سعادت بخشد پس جناب یحیی آن صحیفه را که بآن حضرت دادم بغلامی که با وی بود بداد و فرمود این
دعا را بخط نیک و روشن بنویس و بر من عرضه ده شاید حفظ نمایم چه من این دعا را از حضرت امام جعفر حفظه الله طلب کردم
و آنحضرت مرا از آن باز میداشت متوکل میگوید چون این کلام بشنیدم از کردار خود پشیمان شدم و هیچ ندانستم چه بسازم و جناب
ابی عبدالله علیه السلام با من از آن پیش نفرموده بود که بهیچکس نه هم اینوقت جناب یحیی فرمان داد تا عیبه یعنی جعبه را
حاضر ساختند و از آن عیبه صحیفه را که مقفل بود و مختوم بود بیرون آورد و بخاتم نگاه کرده ببوسید و بگریست آنگاه مهر را بشکست و
قفل را برگشود و صحیفه را باز کرد و بر دو چشم خویش بگذاشت و بر چهره خود برکشید و فرمود سوگند با خدای ای متوکل اگر نه کلام
پسر عمم را که مذکور میداشتی که فرموده من مقتول و مصلوب میشوم این صحیفه را بتو باز نمیدادم بلکه در دادن آن ضنین و بخیل بودم یعنی
بهیچوجه از دست نمیدادم و با کسی بخشش نمی نمودم و در این مقام که یحیی این کلام میفرماید و خود را باین صفت متصف میدارد
ممدوح است چه این صفت بموقع است چه مبادا بدست غیر بیفتد و چنین صحیفه که بخط پدرش زید و املاء جدش علی بن
الحسین علیهما السلام بود البته حفظ و صیانت چنین گوهری نامدار واجب است لکن بعد از آنکه دانسته میشود از ترس آنکه
مبادا این صحیفه در چنگ بنی امیه بیفتد و نیز حسن عقیدت و معرفت متوکل را میدانست از این روی باو سپرد و فرمود بر من محقق است که آنچه
امام جعفر صادق فرموده بحق و راستی است و از آباء خود ماخوذ داشته در نزد داشت که صحت پذیرد یعنی ائمه هدی که صاحب نزد
روح قدسی هستند علم و اخبارشان همه از جانب رسول خدای و خداوند تعالی است و آنچه فرمایند بیگمان همان میشود و من شهید
و مصلوب میشوم پس بیمناک شدم که چنین صحیفه و چنین علم بدست بنی امیه در آید و ایشان مکتوم بدارند و در خزائن خویش ذخیره نمایند
پس مقبوض بدار و چون من نگاهبان باش و منتظر بنشین تا چون خداوند بآنچه خواهد حکم نماید و اوست در میان من و ایشان حکم فرما
و این صحیفه از من امانت است نزد تو تا گاهی که بدو پسر عمم محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی علیهما السلام برسانی
چه ایشان از من قائم باین امر هستند یعنی قائم بالسیف هستند و خروج مینمایند بالجمله متوکل میگوید آن صحیفه را بگرفتم و چون یحیی بن زید
شهید شد بسوی مدینه شدم و خدمت امام جعفر صادق سلام الله علیه را دریافتم و حدیث یحیی را در خدمتش بگذاشتم پس آنحضرت سخت
بگریست و بسیار اندوهناک شد و فرمود خداوند پسر عمم را رحمت کند و او را با پدران و اجداد خودش ملحق گرداند سوگند با خدای
ای متوکل هیچ چیز مرا از دادن آن دعا را به یحیی باز نداشت مگر همان چیزی که او بر صحیفه پدرش بیمناک داشت بود و اکنون صحیفه کجاست
عرض کردم اینست پس بگشودم فرمود سوگند با خدای این خط عمم زید و دعای جدم علی بن الحسین علیهما السلام است آنگاه حضرت
صادق با پسرش فرمود ای اسمعیل بپای شو و آن دعا را که تو را بحفظ و صیانت آن امر فرمودم بمن آور اسمعیل بپای شد و صحیفه بیاورد
گویا همان صحیفه بود که یحیی بن زید بمن داده بود پس ابوعبدالله ببوسید و بر دیده مبارک نهاد آنگاه فرمود این خط پدرم و املاء جد من است
در حضور من عرض کردم یابن رسول الله اگر رای مبارک تعلق میگیرد که این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی عرض دهیم پس رخصت داد و فرمود

آوردن اسمعیل صحیفه کامله را بامر حضرت صادق ع

تو را بای اینکار اهل میشمارم و چون با هم برابر کردم یکسان دیدم و یکحرف را با یک ندیدم که با آن یک مخالف باشد و هر دو در مقابله و قرائت بدون کم و زیاد مساوی بودند آنگاه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام اجازت طلبیدم که صحیفه را بدو پسر عبد الله بن الحسن که از عم بنده بود دهم فرمود خدای تعالی شما را امر فرموده است که امانت را با اهلش باز گذارید آری با ایشان باز رسان چون برپای شدم تا بملاقات ایشان بروم فرمود بجای خویش باش آنگاه باحضار محمد و ابرهیم فرمان داد چون حاضر شدند فرمود همانا این میراث پسر عم شما است که از پدرش رسیده است و او شما را بیرون از برادرانش باین مخصوص داشته یعنی بشرافت نگاهبانی این گنج بی بها اختصاص و افتخار داده و ما در اینباب با شما شرطی میگذاریم عرض کردند خدای تو را رحمت کند بفرمای که حکم تو مقبول و پذیرفته است فرمود این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید عرض کردند از چه روی فرمود پسر عم شما را بر این امر خوفی بود که من همان بیم را بر شما دارم یعنی پسر عم شما یحیی هم داشت که این صحیفه بدست بنی امیه بیفتد و آنرا مکتوم و در خزاین خود برای خودشان ذخیره سازند یعنی بعد از کشته شدن یحیی عرض کردند همانا یحیی وقتی که دانسته بود که شهید میشود بر این صحیفه خائف شد یعنی از این بیم دگمان هست جناب امام جعفر فرمود شما نیز ایمن نباشید سوگند با خدا و من میدانم زود باشد که شما خروج نمائید چنانکه یحیی خروج کرد و بزودی مقتول شوید چنانکه وی مقتول گردید پس محمد و ابراهیم برخاستند و همی گفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون بیرون شدند امام علیه السلام با من فرمود ای متوکل چگونه در چه حال یحیی با تو گفت که عم من محمد بن علی و پسرش جعفر مردمان را بزندگی و حیات دعوت میکنند و ما ایشان را بمرگ میخوانیم عرض کردم اصلحک الله بتحقیق که پسر عمت این کلام را با من گذاشت فرمود خدای رحمت کند یحیی را و اینکلام امام علیه السلام تعریض است بر یحیی و خطا و جنایت او در این قول و محض تحنن و ترحم در عوض اینکه بفرماید خطا کرد و ناصواب گفت ترحم بروی همی فرمود بالجمله میفرماید پدرم از پدرش از جدش مرا حدیث کرد که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود رسول خدای را در آنحال که بر منبر خویش بود نعسه روی داد نعس از باد و نعاس است و نعاس آغاز خواب است یعنی کسالتی که در آغاز خواب پدید میشود و بعد از آن وسن است که سنگینی نعاس باشد که بمعنی چرتکی باشد آنگاه رنق که مخالطه نعاس است با چشم بعد از آن کری و غمض است آن حالتی را گویند که انسان در میانه خواب و بیداریست آنگاه هفیق با غین معجمه است و آن خوابی است که کلام قوم را می‌شنود آنگاه هجوع و هجود است و آن خوابی است که در آن فرو روند بعد از آن تسبیح است که خواب شدید باشد از هری میگوید حقیقت نعاس وسنی است که خواب در آن نباشد و بنا بر صورت کلام آنحضرت که میفرماید پیغمبر را نعاسی دست داد و در منام و خواب خود دید از قبیل اطلاق شی است بچیزی که مقارب است نه اینکه حقیقه منظور باشد بالجمله میفرماید پیغمبر در آنحالت نگران شد که مردانی چند بر منبر آنحضرت جستن می‌کنند مانند جستن بوزینگان و مردمان را الطریق قهقرا بر اعقاب خود باز میگردانند یعنی بکفر خود باز می‌آورند و از اسلام بر می‌آرند در این هنگام پیغمبر بر منبر راست بنشست و حالت حزن و اندوه از دیدار مبارکش نمودار بود پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیه مبارک بیاورد وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا یعنی نگردانیم آن خوابرا که بتو نمودیم مگر فتنه برای آدمیان یعنی بسبب آزمایش ایشان و نگردانیدیم درخت لعنت کرده شده در قرآن را مگر برای فتنه مردمان و میترسانیم کافران را بانواع تخویفات و نمی افزاید ایشان را این تخویف مگر سرکشی بزرگ میفرماید از شجره ملعونه بنی امیه مقصود است و فتنه بمعنی بلاء و ابتلاء و آزمایش است از ماده فتنت الذهب و الفضة گاهی که زر و سیم را در آتش آزمایش بتابش آورند تا سره از ناسره پدید گردد و شجره ملعونه که در این آیه مبارک واقع است تقدیم و تأخیر دارد و تقدیرش چنان است که ما جعلنا الرؤیا التی اریناک و الشجرة الملعونة فی القرآن الا فتنة للناس و بعضی و الشجرة الملعونة برفع خوانده اند بنا بر اینکه مبتدا و محذوف الخبر باشد

گویا فرموده است والشجرة الملعونة فی القرآن کذلک ای فتنة للناس و در این هنگام تقدیم و تاخیر نخواهد داشت معلوم باد
که این حدیث ثابت الصحة و بین الفریقین یعنی خاصه و عامه متواتر النقل است اما از طریق اهل بیت علیهم السلام همانا از طرق کثیره
نزد خاصه ثابت است و اما از طریق جمهور یعنی علمای سنت و جماعت همانا امام فخر رازی در تفسیر کبیر خویش میگوید سعید بن المسیب
گفته است رسول خدای صلی الله علیه و آله دید یعنی در عالم نعاس با خبر آن که بنی امیه بر منبر مبارکش بر می جهند و بالا میروند مانند جستن
بوزینه گان و بدین حال برای آن حضرت ناخوش افتاد و بیضاوی در تفسیر رؤیا میگوید که پیغمبر قومی از بنی امیه را نگران شد که چون
بوزینه گان بر منبرش میروند فرمود این بهره ایشان است از دنیا که بسبب مسلمانی عطا شده اند یعنی محض اینکه خود را در زمره مسلمانان
در آورده اند این بهره یافتند چه در آخرت بی بهره اند و بر این تأویل مراد بقول خدای الا فتنة للناس آن حوادثی است که در ایام ایشان
روی میدهد یعنی آن ظلم و ستمی که از این جماعت بذریه رسول خدای و دیگر مردم میرود و میآید و حاکم در مستدرک از ابو هریره روایت
میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در خواب دیدم که فرزندان حکم بن ابی العاص بر منبر بر می جستند چنانکه بوزینگان بر جهند و از آن
پس هیچوقت پیغمبر را خندان ندیدند تا وفات فرمود و دمیری در حیات الحیوان بهمین معنی اشارت کرده است و رازی در تفسیر شجره میگوید
که ابن عباس گفته است مراد بشجره ملعونه در آن آیت بنی امیه حکم بن ابی العاص و اولاد او است رسول خدای در خواب دید که فرزندان
مروان بر منبر مبارکش میشوند و دست می افکنند پس این خواب را در سرای خود در مقامی خلوت با ابوبکر و عمر مکشوف فرمود چون پراکنده
شدند بعرض رسول خدای رسید که حکم بن ابی العاص از رؤیای آنحضرت داستان میکند و بر آنحضرت سخت دشوار افتاد و عمر در گشتن آنان
متهم گشت راقم حروف گوید درین مطلب لطیفه ایست چه فی الحقیقه تعبیر این خواب و کشف این مطلب بدست او افتاد چه اگر عثمان را
خلافت نمیداد بنی امیه بر منبر رسول خدای بر نمی شدند با بجمله از آن پس آشکار گردید که حکم بن ابی العاص پوشیده گوش با خبار و کلمات
پیغمبر مینهاد و در آن کلمات که در میان ایشان بگذشته بود تستمع مینمود از اینروی رسول خدای او را نفی بلد فرمود و رازی در تفسیر میفرماید
قول عایشه با مروان لعن الله اباک و انت فی صلبه فانت بعض من لعن الله مؤکد این مطلب است و نیشابوری میگوید که از ابن
عباس رسیده است که شجره ملعونه بنی امیه هستند و در آن مکتوبی که معتضد عباسی که بعد در سال دویست و هشتاد و چهارم بر لعن معویة
ابن ابی سفیان بر منابر عزیمت نهاد نوشته است و بنی امیه را یاد کرده است میگوید که خدای تعالی در کتاب خود که بر رسول خود نازل
فرمود و شان ایشان را مذکور فرموده است که میفرماید والشجرة الملعونة فی القرآن و هیچ خلافی میان هیچکس نیست در اینکه
خدای تعالی از شجره ملعونه بنی امیه را اراده فرموده است با بجمله رسول خدای فرمود ای جبرئیل آیا این فتنه و این جماعت در زمان من پدید خواهند
شد عرض کرد در زمان تو نخواهد بود لکن آسیای اسلام تا ده سال از برگذشتن از زمان هجرت تو از مکه بمدینه گردان است یعنی تا از زمان
که وجود مبارک تو در جهان باقی است اسلام در کمال استحکام و سرافرازی بخواهد گشت و هیچ حادثه در آن روی نخواهد کرد و بر تمامت
ادیان برتر خواهد بود ثم تدور رحی الاسلام علی راس خمس و ثلاثین من مهاجرک فتلبث بذلک خمسا ثم لا بد
من رحی ضلالة هی قائمة علی قطبها ثم ملک الفراعنة یعنی بعد از انقضای مدت ده سال زندگانی تو و بعد از شدن
تو از این سرای آسیای اسلام از گردش می ایستد و بیست و پنج سال بر آن حال میماند تا از زمان هجرت تو سی و پنج سال سپری میشود دیگر باره
حق بمرکز و امر مستقر خود باز میشود و آسیای اسلام بر قطب خود مستوی و بگردش میآید که زمان جناب امیر المؤمنین علیه السلام است
و پنجسال بر این حال در نگ میکند که مدت خلافت آنحضرت باشد چنانکه آنحضرت در خطبه شقشقیه اشارت باین مطلب کند و فرماید و الله
لقد تقمصها ابن ابی قحافة و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و بعد از آنحضرت بلا بد و اجبار آسیا

عثمان

ضلالت گردش گیرد و بر قطب گمراهی مستوی گردد و این اشاره بملک و سلطنت بنی امیه است که اول ایشان معویة بن ابی
سفیان و آخر ایشان مروان حمار است و پس از آن نوبت سلطنت فراعنه است یعنی آنانکه خود را باخلاق و اطوار فرعونها می‌نگا
میدارند و مقصود از این جماعت بنی العباس است که اول ایشان عبدالله السفاح و آخر ایشان ابو احمد عبدالله مستعصم است
چون بعتو و تمرد و تفرعن رو بکار نهادند ایشان را فراعنه خواندند روایت کرده‌اند که سفیان ثوری یکی روز به جعفر بن یحیی وزیر هارون
الرشید گفت یا هامان چون هارون این سخن بشنید با جعفر گفت سوگند بخدای سفیان ترا هامان گردانید مرا آگاهی که مرا فرعون
گردانیده باشد بالجمله میفرماید خدایتعالی در این باب این سوره مبارکه را فرو فرستاد اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا
اَدْرٰيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ یعنی لیلة القدر بهتر است از هزار ماه که بنوامیه در آن
سلطنت نمودند که لیلة القدر در آن نباشد میفرماید خداوند پیغمبرش را آگاهی داد که سلطان این امت میشوند و طول مدت سلطنت
ایشان این مقدار است و مضمون این حدیث از طریق عامه نیز مرویست فخر رازی در تفسیر کبیر خود میفرماید قاسم بن الفضل الحدانی
مازنی روایت کرده است که با حسن علیه السلام گفتم ای سیاه کننده وجوه مؤمنان بسوی ایشان رفتی یعنی معویه شدی و با وی بیعت کردی
گفت همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله در خواب خویش بدید که بنی امیه یک بیک بر منبر مبارکش گام می‌سپارند و بروایتی بر منبر مبارکش
جستن کنند چون جستن بوزینگان و اینحال بر آن حضرت دشوار گردید پس خدایتعالی انا انزلناه فی لیلة القدر الی قوله خیر من الف شهر را فرو
فرستاد و مقصود زمان ملک بنی امیه است قاسم میگوید حساب نمودیم زمان سلطنت بنی امیه را هزار ماه بدون کم و زیاد بر آمد و ابن
اثیر در جامع الاصول میگوید در متن حدیث آمده است که مدت ولایت بنی امیه هزار ماه بود و این همان مدتی است که اراده فرموده است
خدایتعالی بقول خود لیلة القدر خیر من الف شهر و هزار ماه هشتاد و سه سال و چهار ماه میشود و مدت ملک بنی امیه نیز این مقدار
بود چه اول استقلال بنی امیه و انفراد ایشان امر سلطنت را آنوقت بود که حسن بن علی سلام الله علیهما با معویة بن ابی سفیان کار
بصلح گذاشت و اینداستان در راس سال چهلم هجری بود و انقضاء دولت بنی امیه بدست ابو مسلم خراسانی در سال یکصد و سی و دوم شد
و این مدت نود و دو سال میشود و از این جمله مدت خلافت عبدالله بن زبیر کسر میشود که هشت سال و هشت ماه باشد و هشتاد و سه سال و چهار ماه
که عبارت از هزار ماه باشد باقی میماند فخر رازی میگوید در این وجه قاضی را طعنی است و میگوید مقصود از این آیه مدت ملک بنی امیه نیست زیرا
که خدای نفرموده است الف شهر مذمومه با اینکه ایام بنی امیه مذمومه است لکن این طعن باطل است چه ایام بنی امیه ایامی عظیم بود زیرا که
سعادت دنیویه و فواید مردمان فراوان بود و پس تنافی ندارد از اینکه خدایتعالی میفرماید که انا نوّر اللیلة علانا میفرمائیم که در سعادات دینیه
افضل از این هزار ماه باشد بالجمله امام علیه السلام بعد از این جمله میفرماید فَلَوْ طَاوَلَتْهُمُ الْجِبَالُ لَطَالُوا عَلَيْهَا حَتّٰى يَاْذَنَ اللّٰهُ
تَعَالٰى بِزَوَالِ مُلْكِهِمْ یعنی پس بسبب اینکه بتقدیر خداوند قدیر اینمدت سلطنت ایشان مقرر است که دست تطاول و اقتدار ایشان
تا پایان آن هنگام دراز اگر کوههای بلند و جبال گردنکش روزگار بر ایشان سرافرازی جویند بر وی سرکشی یابند یعنی ثبات و قوام
سلطنت ایشان از کوه گران بیشتر است تا گاهی که خداوند سبحان بزوال ملک ایشان فرمان کند از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است
اِنَّ لِبَنِي اُمَيَّةَ مِرْوَدًا يَجْرُوْنَ فِيْهِ وَلَوْ قَدِ اخْتَلَفُوْا بَيْنَهُمْ ثُمَّ كَادَتْهُمُ الضِّبَاعُ لَغَلَبَتْهُمْ مرود مفعل و اسم مکان
از ارواد بمعنی امهال انظار میباشد بالجمله میفرماید وَنَحْنُ فِي ذٰلِكَ يَسْتَبْشِرُوْنَ عَدُوُّنَا اَهْلَ الْبَيْتِ بِبُغْضِنَا اَخْبَرَ
اللّٰهُ نَبِيَّهُ بِمَا يَلْقٰى اَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَاَهْلُ مَوَدَّتِهِمْ وَشِيْعَتُهُمْ مِنْهُمْ فِي اَيَّامِهِمْ وَمُلْكِهِمْ فِي ذٰلِكَ یعنی جماعت
بنی امیه در مدت سلطنت خود عداوت و دشمنی اهل بیت را اشعار خویش ساختند چنانکه هیچ فلکی باک نجویند و خدایتعالی خبر داده است

بیان مدت ملک بنی امیه

پیغمبر خویش ابا نمودند با اهل بیت محمد و دوستان و شیعیان ایشان در زمان سلطنت ملوک بنی امیه در ایام دولت ایشان بجز آنچه رسید
پیغمبر باید خدای تعالی این آیت مبارک را در حق ایشان فرو فرستاد الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا قومهم
دار البوار جهنم یصلونها و بئس القرار یعنی نمی بینی بسوی آنکسان که نعمت خدای را تبدیل دادند یعنی بسبب کفران نعمت
بنعمتی را فتادند و تابعان و شیعیان خود را بآتش جهنم در افکندند و نعمة الله محمد و اهل بیته حبهم ایمان یدخل
الجنة و بغضهم کفر و نفاق یدخل النار یعنی نعمت خداوند یعنی نعمت حقیقی پاینده ایزدی محمد و اهل بیت محمد است و دوستی ایشان
ایمانست درون بهشت میبرد و دشمنی ایشان کفر و نفاق است در درون آتش میبرد پس ایمان و کفر بدوستی و عداوت ایشان جمع
است هر کس دوست ایشان باشد مؤمن است و جایش بهشت است و هر کس دشمن ایشان باشد کافر است و جای کافر دوزخ است
پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آنچه را پوشیده با علی و اهل بیتش باز فرمود و بعد ازین جمله حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه فرمود
ما خرج و لا یخرج منا اهل البیت الی قیام قائمنا احد لیدفع ظلما او ینعش حقا الا اصطلمته البلیة
و کان قیامه زیادة فی مکروهنا و شیعتنا خروج بسیف نکرده و نخواهد کرد از ما اهل بیت تا زمان قیام قائم ما احدی برای
دفع ظلمی یا اقامت حقی جز آنکه در جنگ بلیت مستاصل گردیده بیخش از بن برآید و قیام او یعنی خروج نمودن او بسیف قبل از قیام قائم
ما برای امر معروف و نهی از منکر اسم ما استیصال و بیچارگی و تباه شدن او و موجب زیادتی مکروه ما و شیعیان ما است یعنی
کردار و بیشتر ما را و شیعیان ما را زحمت و کراهت افکند متوکل بن هارون میگوید بعد ازین مطالب حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام ادعیه مبارکه را بر من املا فرمود و آنچه معنا دو پنج باب بشمار آمد و یازده باب از خاطرم برفت از من ضایع ماند و بشست
و جناب او از آن در خاطر سپردم و هم بطریق دیگر از متوکل بن هارون مرویست که گفت یحیی بن زید رحمهما الله تعالی را ملاقات کردم
پس آن حدیث را تمام است با آن خواب که پیغمبر دیده بود که حضرت جعفر از آبا خود صلوات الله علیهم بیان فرمود مذکور داشته و میشود
که خواب امام یحیی باز گفته و میشود تا آنجا حدیث رانده باشد و الله اعلم

## ذکر خروج و شهادت جناب یحیی بن زید

خروج و شهادت یحیی

در کتاب عمدة الطالب مسطور است که بعد از قتل جناب زید پسرش یحیی بیرون تاخت و بروایت سبط ابن جوزی چون از طلب او
مردم را سکون افتاد یحیی با معدودی از زیدیه بیرون شد تا بمداین رسید و از مداین بسوی ری راه سپرد و از ری به نیشابور رفت اهل
نیشابور خواستار شدند که در آنجا اقامت فرماید یحیی فرمود در شهری که در آنجا برای امیر المؤمنین علی علیه السلام رایتی نشنیدند
علی منبر افراختند مقام نشاید پس از آنجا بسوی سرخس شد و شش ماه نزد یزید بن عمر تمیمی بماند تا هشام هیکر جهان مقام گرفت در شرح
کامله مسطور است که یحیی بن زید بعد از قتل پدرش زید بیرون تاخت و چون بمداین رسید یوسف بن عمر گروهی را در طلب او برانگیخت
و یحیی از آنجا روی بری نهاد و از ری جانب خراسان سپرد و در نیشابور خواستار شدند که اقامت فرماید فرمود در شهری که برای علی و
اولادش رایتی افراخته نشده مرا حاجتی بمقام کردن آنجا نیست پس بجانب سرخس شد و چنانکه اشارت رفت نزد یزید بن عمر اقامت
فرمود اما سبط ابن جوزی در تذکره مینویسد که چون زید بن علی علیه السلام شهید گردید پسرش یحیی بن زید از آنجا فرار کرد و در دمشق نزد
هشام اقامت کرد و تا هشام بن عبد الملک بمرد و ولید بن یزید سلطنت یافت و آنچه با دیگر اخبار منافی است با اینکه خودش در ذیل احوال
زید و قتل او مینویسد بعد از قتل زید یحیی بجانب خراسان شتافت در کتاب مجالس المؤمنین و روضة الصفا و مروج الذهب مسعودی
و غیرها مسطور است یحیی بن زید در ایام ولید بن یزید در نواحی جوزجان خروج کرده با مقصد تن بیرون تاخت و بسبب آن ظلم و ستم که

از مردم بنی امیه بر خلق جهان دامن بگسترده بود سخت منکسر و ملول و در آنحال که اراده خروج فرمود این شعر را انشاد نمود

خلیلیّ عنّی بالمدینة بلّغا — بنی هاشم منه النّهی والتّجارب
لکلّ قتیلٍ معشرٌ یطلبونه — ولیس لزیدٍ بالعراقین طالبٌ
سأبکی بحدّ السّیف ما قد ترکتم — وضیّعتم ما دام بالسّیف ضاربٌ

و بروایتی یحیی بعد از شهادت پدرش بجانب خراسان رفته در بلخ در منزل یکتن از شیعیان که او را حریش میگفتند پنهان گردید و بروایت صاحب شرح شافیه ابی فراس چون هشام وفات یافت ولید بنصر بن سیار در طلب یحیی مکتوب کرد و نصر بن سیار لیثی بعد از تجسس و تفحص حریش را بگرفت و یحیی را از وی بخواست حریش پای انکار بیفشرد و نصر بفرمود تا او را بتازیانه ببستند و ششصد تازیانه بزدند حریش سوگند یاد کرد که اگر هزار شمشیر بر من فرود آورند و یحیی در زیر قدم من باشد قدم بر نگیرم و قریش پسر حریش که نگران این حال بود بر پدرش بترسید که بهلاکت برسد گفت از آزار این پیر دست باز دارید تا من یحیی را با شما بسپارم پس نصر بن سیار بدلالت قریش یحیی را بگرفت و مقید و محبوس کرد و این داستان را بپیشگاه ولید معروض داشت چون عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب این داستان را بشنید این شعر را بگفت

ألیس بعین الله ما تفعلونه — عشیّة یحیی موثقٌ بالسّلاسل
کلابٌ عوت لا قدّس الله سرّها — وجئن بصیدٍ لا یحلّ لآکل

بالجمله چون ولید بن یزید از این خبر آگاه شد بنصر بن سیار نوشت که یحیی و کسانش را رها کند و او را ایمن گرداند و از آتش فتنه بپرهیزد نصر بن سیار بفرمان ولید یحیی را رها ساخت و هزار درهم و بروایتی دو هزار دینار و دو استر بدو داد و یحیی از بلخ بیرون شد و بسوی سرخس بتاخت و از سرخس بجانب جوزجان بتاخت و در اینجا بروایتی یکصد و پنجاه تن و بقولی هفتاد تن و بقولی پانصد تن و بروایتی که اشارت رفت هفتصد تن در پیرامونش انجمن شدند و یحیی با آن مردم خروج فرمود و بروایت صاحب عمدة الطالب نصر بن سیار با یحیی گفت بایست از خراسان بیرون شوی پس یحیی از مرو به سرخس رفته از آنجا به نیشابور روی نهاده در حدود آن سامان جماعتی از تجار را ملاقات کرده با ایشان گفت دواب شما ما را احتیاج است چون هنگام بدست آید بها بشما گذاریم پس چهارپایان ایشان را مأخوذ داشت بروایت سبط ابن جوزی چون نصر بن سیار خروج یحیی را بدانست عمر بن زراره را با ده هزار تن بدو برانگیخت و بروایت دیگر ابن سالم بن احوز را بجنگ یحیی بفرستاد و بروایت صاحب روضة الصفا والی نیشابور در آن هنگام عمر بن زراره بود چون جنبش یحیی و گرفتن دواب تجار را بدانست این معنی را با نصر بن سیار گذاشت نصر گفت من با یحیی مقرر داشته ام که از حدود خراسان بیرون شود اگر رفت خوب است اگر نه با او رزم بسپار پس عمر گروهی از سواره و پیاده بساخت و بجانب یحیی بیرون تاخت چون با وی نزدیک شد یحیی فرمود ما را جنگ و جدال با شما نیست آهنگ ولایت دیگر کرده ایم براه خویش میرویم لکن چون دماغ عمر از غرور پرشور بود این سخن بسامع نگذاشت و بگرفتن یحیی آهنگ کرد و این هنگام یحیی بن زید چون شیر ژیان و پلنگ غران یال برافراخت و جنگ را انداخت و کار بسیف و سنان بساخت و با هفتاد تن بر آن پیادگان و سواران حمله آورد و عمر بن زراره را بکشت و انبوهش منهزم ساخت آنگاه با اصحاب خویش خطاب فرمود که ما همی خواستیم در عراق فرود آئیم لکن اینک چون بر اینگونه افتاد و در اینکار رفتن مشکل مینماید اکنون بازگوئید شما را رای چیست و کدام طریق را بصواب نزدیکتر میشمارید با جماعت از آن پس استشاره روی بجوزجان نهادند در این وقت شمار یاران و یاورانش بهفتصد تن پیوست چون نصر بن سیار این حدیث بشنید عباد بن هزیمت بطرف جوزجان بتاخت و از جانب سلم بن احوز مازنی را با ده هزار در مقدمه سپاه روان داشت و این سپاه در حوالی جوزجان با مردم یحیی تلاقی افتاد و در جایی که آن را هنگام حصر بجنگ و قتال بکوشیدند این هنگام

قتل یحیی بن زید

یحیی با یارانش از مسلم رخصت جستند نماز ظهر را بگذاشتند و دیگر باره صف قتال و جدال بیاراستند و بجنگ و ستیز تیغ کشیدند و گروهی
بزرگ از سپاه مسلم بقتل رسانیدند اینوقت مسلم با کمانداران سپاه دیگر فرمود تا ایشان را به تیرباران گرفتند و شیر سپاه یحیی بقتل آمدند و بروایت
صاحب شرح شافیه سالم بن احوز که بجنگ یحیی مأمور بود سورة بن یحیی قتال داد و جنگی سخت در میانه بگذشت و بروایت سبط ابن جوزی بعد
از کشته شدن عمرو بن زراره محمد الکندی با جماعتی بجنگ یحیی شتاب گرفت و جنگ بر پای بود تا جمله یاران یحیی شهید شدند اینوقت یکتن
از موالی عیسی بن سلیمان الغنوی تیری بجانب یحیی بیفکند چنانکه بر جبهه مبارکش و بروایتی بر مقتل شریفش بنشست و آنجناب رضوان الله
علیه از مرکب بیفتاد پس سر مبارکش را از تن جدا کرده و این واقعه در عصر جمعه سال یکصد و بیست و پنجم در قریه که ارغونه نام داشت روی
داد ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان در ذیل ترجمه محمد بن الحنفیه و در بیان مناسبتی بشهادت جناب زید و یحیی بن زید اشارت کرده و گوید
قاتل یحیی بن زید سالم بن احوز مازنی و بروایتی جهم بن صفوان صاحب الجهمیه است در شرح شافیه مسطور است که سورة بن محمد سر
شریفش را ببرید و عنبری جامه اش را مسلوب داشت چون ابو مسلم خراسانی مستولی گردید این دو نفر را بگرفت و هر دو دست و هر دو پای
ایشان را قطع کرده هر دو را از دار بیاویخت اینوقت یحیی هیجده ساله بود و بروایتی ظهور یحیی در آخر سال یکصد و بیست و پنجم و بروایتی
در اول سال یکصد و بیست و ششم بوده در آن روز که شهید شد این شعر نصر بن سیار قرائت می فرمود

هَبْنَا النفوس دعوت النفوس　　بيوم الكريهة اوفى لها

بالجمله یحیی شهید گردید مسلم بن احوز سر مبارکش را بسوی نصر بن سیار فرستاد و بفرمان نصر بن سیار بدن یحیی و جسد ابو الفضل و ابراهیم
دو تن یاران او را مسلم در جوزجان بردار کرد و چون ابو مسلم بر خراسان مسلط گردید بفرمود تا ایشان را از دار فرود آورده مدفون
ساختند و بروایت صاحب شرح شافیه و شرح صحیفه کامله دیگران سر مبارک یحیی را بسوی ولید بن یزید روان داشتند و بفرمان
یزید آن سر مبارک را بمدینه فرستادند و در دامان مادرش ریطه نهادند چون مادرش سر فرزند را بدید فرمود شردتموه عنی طویلا
واهديتموه الي قتيلا یعنی بسبب ظلم و عدوان سالهای دراز او را از من دور و پراکنده داشتید و اکنون سر بریده اش را
بمن هدیه آوردید صلوات الله علیه علی آبائه بکرة و اصیلا و چون عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس مروان بن محمد بن مروان
بکشت سر شریف او را بسوی مادرش بردند و گفت این یحیی بن زید است یعنی بتلافی آن کاریست که او را کشتند و سر شریف او
در دامان مادرش نهادند معلوم باد که سبط ابن جوزی در کتاب تذکره می نویسد چون سر یحیی ببریدند جسدش را بر دار آویختند آنگاه
بسوی ولید مکتوب کردند ولید در جواب نوشت احرقوا عجل العراق وانسفوه في اليم نسفا یعنی عجل عراق را بسوزانید
و خاکستر او را در آب دمید پس جسد شریفش را بزیر آورده بسوختند و خاکسترش را بباد و آب دادند با این جمله اقوال دیگران در این باب
چه بجمله نوشته اند ابو مسلم آن بدن شریف را از دار بزیر آورده و در خاک مدفون داشت و مسعودی میگوید یحیی در قریه موسوم بارغویه بخونه شهید
شد و در آنجا مدفون کردند و قبرش تا کنون مشهور است و هم می نویسد که جسد مطهرش را در جوزجان بیاویختند و یارانش از اطراف جمع
شدند و سرش را بسوی یزید حمل کردند و همچنان مصلوب بود تا ابو مسلم خروج کرد و دولت بنی عباس طلوع نمود و ابو مسلم قاتل
یحیی را که مسلم بن احوز بود بقتل رسانید و جثه یحیی را بزیر آورده بر جسدش نماز بگذاشت و در آنجا بخاکش سپردند و اهل خراسان در تمامت
بلاد آن سامان بر یحیی بن زید نوحه و زاری نمودند و بفرمان ابو مسلم در همه بلاد خراسان تا یک هفته سوگواری کردند چه اهل خراسان را
در مصیبت یحیی جزع و فزعی عظیم روی داده بود و تا سلطنت بنی امیه بر پای بود مجری سوگواری نداشتند و در آن سال هر مولودی
در خراسان پدید گشت یحیی و زید نام نهادند و در شرح شافیه مسطور است که ابن اثیر در تاریخ خود میگوید چون یحیی بن زید شهید شد

در همان هنگام بر دروازه جوزجان مصلوبش ساختند و همچنان مصلوب ببود تا ابومسلم خراسانی ظهور کرده آن جسد را فرود آورد و بروی نماز گذاشت و مدفون ساخت اهل خراسان را ماتم دسته ماه داد و دیوان بنی امیه را بگرفت و اسامی آنانکه در قتل یحیی حضور داشتند باز دانست پس هر کس زنده بود بکشت و هر کس مرده بود بازماندگانش را بالعقوبت مبتلا ساخت و در شرح لامیة العجم صفدی مسطور است که ابومسلم فرمان کرد تا هفت روز در خراسان در سوگواری یحیی بن زید اقامت کردند و جامهای خود سیاه نمودند و از آن هنگام لباس سیاه شعار بنی عباس گشت و در آن سال هر کس از اعیان را فرزندی پدید گشت یحیی نامید و از اینجا میشود معلوم که در روایتی که در تذکره رفته بیرون از تامل نشاید بود و گمان این بنده این است که این عبارت ولید بن یزید درباره جناب زید و سوزانیدن بدن همایون آنجناب بوده است چنانکه در شرح صحیفه کامله سجادیه نیز بهمین طور مرقوم و این عبارت بهمین نهج مسطور است و بنده نگارنده در آن مقام از نگارش آن عبارت خود را معذور داشت و در این مقام بناچار مذکور افتاد تا بر ناظران این خبر مشتبه و مکتوم نباشد در کتاب مروج الذهب مسطور است که در سال دویست و هفتم هجری یحیی بن الحسین بن یحیی بن زید بن علی در بغداد وفات کرد و مامون بروی نماز بگذاشت و این روایت منافی روایتی است که یحیی بن زید را فرزند نخواند مگر اینکه بهمان آیا صاحب عمدة الطالب که میگوید او را دختری شیرخواره بود و مستمسک متوهم ذکر توانیم تواند بود آن دختر بحد رشد و بلوغ رسیده از وی فرزند پدید آمده باشد و اولادش را محض شرافت و جلالت جد خودشان یحیی بن زید منسوب داشته باشند بلکه اصح این است که این یحیی بن حسین بن زید است چنانکه باین اشارت رود و لفظ یحیی بحسب در قلم کتاب اضافه شده است والله اعلم

## ذکر احوال حسین ذی العبرة بن زید شهید و اولاد و اعقاب او

حسین بن زید را بسبب کثرت بکاء و گریستن از خشیت حضرت ذی المنن ذو الدمعة و ذو العبرة ملقب ساخته بودند و نیز چون در زمان حیات پدر ازین پیش باسیاد مکفوفش میخواندند چنانکه ابن جوزی اشارت کرده است مادرش ام ولد بود و دخترش را با محمد بن منصور عباسی تزویج نمود و در سال یکصد و سی و پنجم و بروایتی چهلم رخت ازین سرای بکشید و در شمار اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود و چون پدرش جناب زید شهید گردید طفلی صغیر بود و امام جعفر صادق وی را تربیت فرمود و در کتاب خصال از حسین بن زید از حضرت امیرالمؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست اذا التاجران صدقا و بَرّا بورک لهما وَإِذَا كَذَبَا وَخَانَا لَمْ يُبَارَكْ لَهُمَا وَهُمَا بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرِقَا فَإِنِ اخْتَلَفَا فَالْقَوْلُ قَوْلُ صَاحِبِ السِّلْعَةِ أَوْ يَتَتَارَكَا یعنی چون دو تن که در طلب سود و سوداگری باشند با هم بصداقت و نیکوئی باشند در مال و معامله ایشان برکت و چون بدروغ و خیانت کار کنند برای ایشان برکت و افزایش نمایش نگیرد و در اینجا مقصود از تاجران فروشنده و خریدار است و این دو نفر مادامیکه از هم جدا نشده اند هر یک بخواهند میتوانند آن معامله را بپایانی فسخ نمایند و اگر آن معامله را بپای بردند و از آن پس متفرق نمودند اگر مشاجره روی دهد قول صاحب مال مقدم است در رجال ابوعلی مسطور است که حسین را ابوعبدالله علیه السلام نگاهداری و تربیت فرمود و دختر ارقط را با وی تزویج نمود و از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام روایت میکرد و در الکافی است که حمید از ابراهیم بن سلیمان از وی راوی بود و اینکه حضرت صادق علیه السلام او را تربیت میفرمود برای او علامت کمال مدح و مفاخرت است و هم از وی از پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر صریح در منصوص بر ائمه اثنی عشر علیهم السلام مرویست با محمد ذی الدمعه را فرزندان و اعقاب از سه تن بجای ماند یحیی و دیگر حسین و دیگر علی و یحیی بن حسین را ابوالحسین کنیت

بود و وفات او در سال دویست و هفتم و بروایتی دویست و نهم در بغداد روی داد و مامون بروی نماز گذاشت و ازین خبر نموده
آید که آن خبر که در مروج الذهب مسطور است که یحیی بن الحسین بن یحیی بن زید در سال دویست و هفتم وفات کرد و مامون بروی
نماز گذاشت همین یحیی بن حسین بن زید است لاغیر لکن از حدیث دیگر نیز که در مروج الذهب از ظهور ابو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن
یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است و بآن اشارت خواهد شد معلوم میشود که مسعودی از اولاد یحیی بن زید حقیقت
است در کتاب خصال از محمد بن حسین بن زید بن علی بن الحسین از امیر المومنین علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله
بر جماعتی بر گذشت با ایشان فرمود در چه چیز انجمن کرده اید عرض کردند یا رسول الله این شخص دیوانه مصروع است فرمود دیوانه
نیست بلکه مبتلای بمرضی است آنگاه فرمود آیا خبر نگویم بآن مجنون که بتحقیق مجنون باشد عرض کردند یا رسول الله خبر فرمای
فرمود مجنون حقیقی آنکس باشد که در حالت راه سپردن به تبختر گام سپارد و از کمال خویشتن بینی باطراف خویشتن نگران گردد
و از نهایت خویشتن بزرگ شمردن دست و پهلو را از بر و بازو بکند و از خدای در تمنای بهشت باشد با اینکه بمعاصی او روز
نهد و چنان کسی باشد که نه از شرش ایمن توان بود و نه به خیرش امیدوار پس دیوانه چنین کسی باشد و این شخص که شما در پیرامونش
انجمن ساخته اید مبتلا و گرفتار است و هم در آن کتاب از عبد الله بن حسین بن زید از امیر المومنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله
مرویست اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمّا خَلَقَ الجَنَّةَ خَلَقَها مِنْ لَبِنَتَيْنِ لَبِنَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَلَبِنَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ
جَعَلَ حيطانَها اليَاقُوتَ وَسَقْفَها الزَّبَرْجَدَ وَحَصْباءَها اللُّؤْلُؤَ وَتُرابَها الزَّعْفَرانَ وَالمِسْكَ
الاَذْفَرَ فَقالَ لَها تَكَلَّمي فَقالَتْ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الحَيُّ القَيُّومُ قَدْ سَعِدَ مَنْ يَدْخُلُني فَقالَ عَزَّ وَجَلَّ بِعِزَّتي وَ
عَظَمَتي وَجَلالي وَارْتِفاعي لا يَدْخُلُها مُدْمِنُ خَمْرٍ وَلا سِكّيرٌ وَلا قَتّاتٌ وَهُوَ النَّمّامُ وَلا دَيُّوثٌ وَهُوَ
القَلْطَبانُ وَلا قَلّاعٌ وَهُوَ الشُّرَطيُّ وَلا زَنُوقٌ وَهُوَ الخُنْثىٰ وَلا خَيُّوفٌ وَهُوَ النَّبّاشُ وَلا عَشّارٌ وَلا
قاطِعُ رَحِمٍ وَلا قَدَرِيٌّ یعنی خداوند تعالی بهشت را یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و دیوارش را از یاقوت و سقفهایش را
از زبرجد بیافرید و ریگش را از لؤلؤ رخشان و خاکش را از زعفران و مشک اذفر گردانید آنوقت فرمود سخن کن بهشت گفت نیست خدایی
مگر تو که زنده و پاینده هستی باسعادت و خوش بخت است کسی که درون من شود خداوند تعالی فرمود بعزت و عظمت و جلالت و رفعت
خودم سوگند که درون بهشت نمیشود کسی که مست و سکران باشد یا سخن چینی و نمامی نماید یا قلطبان یعنی زن بمزد یا شرطی از جمله
اعوان و عوانان حکام جور و ظلم باشد یا خنثی باشد یا کسی که قبور بشکافد و نبش گور نماید یا عشار و گمرکچی باشد و نه آنکس که قطع رحم
نماید و نه آنکسی که بمذهب قدری رود و در کتاب عمدة الطالب از اولاد بلا فاصله حسین بن زید این دو اسم مذکور نیست تواند بود
ایشان از نبایر باشند و بقاعده ذکر اشهر و اعرف جد ایشان را مذکور نموده باشند یا اینکه در عمدة الطالب از قلم رفته باشد یا جد ابو
الحسین یحیی بن حسین را از هفت مرد عقب بجای ماند سه تن کم فرزند بودند و ایشان قاسم و حسن زاهد و حمزه میباشند و چهار تن کثیر
الاولاد و ایشان محمد الاصغر الاقساسی و عیسی و یحیی بن یحیی و عمر بن یحیی میباشند اما قاسم بن یحیی بن ذی الدمعه قلیل العقب است
و از جمله اعقابش ابو الفضل علی است و او ابو جعفر نسابه محمد بن عیسی بن محمد بن نون بن القاسم مذکور است اما حسن زاهد بن
یحیی بن ذی الدمعه نیز عقبش قلیل است از جمله ایشان ابو المکارم محمد بن یحیی بن النقیب ابی طالب حمزة بن محمد الحسین بن محمد
ابن حسن زاهد مذکور است و او و پدرانش قرآن را بقرائت امیر المومنین علیه السلام محفوظ داشتند و این خالی از اشکال
نباشد چه جد ایشان حسین ذی الدمعه در آن روز که پدرش شهید شد هفت ساله بود و بعید مینماید که در این سن از پدرش تا بدین شهید قرآن را

حدیث رسول خدا در باب مجانین

حدیث در باب بهشت

اولاد قاسم بن یحیی بن ذی الدمعه

اولاد حسن زاهد بن یحیی بن ذی الدمعه

سلیقین باقیه باشد و از جمله ایشان حسن معروف بشنکه است و او معروف است با درش مه خشنک عبد الله بن اسحق
ابن عبد الله بن جعفر بن محمد معروف بابن حنفیه که پسر امیر المؤمنین است و حسین مذکور را که پسر علی بن محمد بن الحسین بن الحسن الامیر
مذکور است عقب بجای ماند از جمله ایشان علی بن محمد بن یحیی بن محمد بن الحسین است و از جمله ایشان خشنک بن محمد بن الحسن بن علی
ابن الحسن بن محمد بن الحسین است و او را در حایر عقب می باشد که بنی خشنک معروف هستند و بعضی گفته اند ایشان محمد توین هستند
و از فرزندان محمد بن الحنفیه می باشند و خدا تعالی بهتر داند و از جمله ایشان علی بن الحسین بن علی شاعر است و هو ابن محمد بن زید العقیقی بن
علی بن محمد بن الحسین بن محمد بن الحسن الزاهد و او در موصل دارای عقب است و از جمله ایشان احمد الخالصی بن ابی الغنایم محمد بن زید
ابن الحسین بن احمد بن محمد بن حسن زاهد مذکور است که در خالصه از صدرین که یکی از اعمال حله است نزول کرد و از آنرو بآنجا منسوب
گردیده و اولاد او را بنو الخالصی گفتند و ایشان اهل بیت با ریاست و زهد بودند و در سوراء منقرض شدند و از جمله ایشان که
معروف بابن لعب هستند بنو مکارم است و هو ابو المکارم محمد بن سعد بن عبد الباقی بن سعد بن ابی المکارم محمد بن احمد الخالصی است
و ایشان را بنو مکارم سوراء میخوانند از جمله ایشان محمد معروف بمطلوب با بنی مکارم جد سید بن مطلوب که در سوراء بودی باشد و اما حمزة
ابن یحیی بن ذی الدمعه همانا او را اعقاب بسیار است و از علی عقب بجای گذاشت و علی بن حمزه را از حسین عقب باند و حسین بن
علی حمزه را اولاد حمزه بن یحیی بن علی بن ذی الدمعه گرد آورند و از حسن عقب بجای بود و آنکه از او ابو جعفر محمد اسود شاعر و علی ملقب با بن النقیب
است و از فرزندان علی ابن النقیب بن الحسین بن حمزه بنو الامیر هستند و ایشان فرزندان علی الامیر بن محمد ورق الجوع بن یحیی
الجوع بن یحیی بن الحسین السیندی بن علی ابن النقیب مذکور هستند و از این جمله ابو الحسن علی المصلی بن الحسین بن محمد بن الحسین السیندی
مذکور است و او را عقبی بود و از جمله ایشان قاضی حمص ابو علی ابرهیم بن محمد بن محمد بن احمد ذنیب بن علی ابن النقیب مذکور است و اولاد
او ابو البرکات عمر و او معروف بشریف عمر مکوفه است ابو البرکات مردی عالم و روزگاری دراز باز پیمود و در روایت پاره اشیاء
منفرد گشت چنانکه در زمان او هیچکس با وی شریک نبود و در آن روایت موافق گشت از خال خود عبد الجبار بن معیة الحسینی النسابه
روایت میکرد و در حاشیه مسطور است وفات شریف عمر در سال پانصد و سی و نهم روی داد و مردی بس دانا و ادیب و لغوی و نحوی
و کثیر الحدیث و صدوق و فقیه و زیدی المذهب است بود و از فرزندان برادرش معد بن الذنب است و او پسر معد مذکور است
و عمار و برادران ایشان را عقب بود و در کوفه منقرض شدند و شیخ فاضل قوام الدین عبد الرزاق بن الفوطی المورخ البغدادی
در کتاب تلخیص مجمع الالقاب میگوید زین الدین ابو محمد حبیب بن عبد المهیمن بن سپهسالار بن سفیان النسابه بن یحیی بن احمد
ذنیب را در بغداد ملاقات کردم و او گیلانی حنبلی المذهب بود و لکن اکابر علما با وی از روی مطایبه می گفتند چگونه زیدی حنبلی
المذهب باشد و این است کلام او و لکن احمد ذنیب را پسری نبوده است که اسمش یحیی باشد و از جماعت نسابه هیچکس او را نذکور نداشته
و خدای بحقایق حال اعلم است و اما محمد الاصغر الاقساسی بن یحیی بن ذی العبره و نسبت او باقساس است و اقساس نام قریه
از قرار کوفه و فرزندان او سادات عظیم الشان باشند و او را از سه تن عقب بجای ماند یکی محمد است که چون پدرش بمرد در شکم مادر
جای داشت از این روی بنام پدر مامور گشت و باقساسی معروف شد و دیگر علی الزاهد و سیم احمد الموضح است و اما احمد الموضح
ابن احمد الاقساسی کم عقب بود و شیخ شرف عبیدلی گفته است که از ابو جعفر و محمد و علی و یحیی عقب آورد و از جمله ایشان علی بن
محمد بن احمد بن محمد بن احمد مذکور است و سید رضی الدین بن قتاده الحسینی الرسی النسابه گفته است که در سال ششصد و هفتاد و سیم
قومی از بلاد عجم بمشهد شریف آمدند و مدعی بودند که از فرزندان همین علی هستند لکن در این دعوی مبطل باشند و اما علی الزاهد بن محمد

اولاد محمد الاصغر بن یحیی بن ذی الدمعه

احمد الموضح

الاقساسی

الافسسی از دو تن فرزند گذاشت یکی از ابو جعفر محمد است در کوفه و صاحب خانواده بیشتر و دیگر از ابو الطیب احمد است و نام او قرة العین و میره است و فرزندان او را بنو قرة العین میخوانند و ایشان در شهر واسط بقیه و بازماندگانی است لکن ایشان بسوی علی الاحول منسوب میباشند که خادم النقابة بن محمد بن جعفر بن ابی الطیب مذکور است و شیخ ابو الحسن عمری در کتاب مبسوط جود سیکویه وی در شام بمرد و او را دختری بود و پسر نداشت و خدای تعالی بهتر داند و ابو جعفر محمد بن علی الزاهد بن محمد الافسسی از دو تن عقب بگذاشت یکی ابو القاسم حسن ادیب و دیگر احمد ملقب بصعوه و فرزندان او را بنو صعوه میخوانند و ابو القاسم ادیب از ابو جعفر محمد بن علی الزاهد از کمال الشرف ابی الحسن محمد یک فرزند بجای ماند و او را شریف مرتضی نقابت کوفه را با حاج مقرر نمود و چند دفعه مردم را از بسفر حج ببرد و فرزندانش را جلالت و ریاست بود و از جمله ایشان سید جلیل شاعر عالم نقیب النقباء ببغداد قطب الدین ابو عبد الله الحسین بن علم الدین حسن ملقب الطاهر بن علی بن حمزة بن کمال الشرف محمد مذکور است و او منقرض گردید و از ایشان ابو محمد حسن الشاعر بن علی بن حمزة بن محمد بن محمد بن ابی القاسم بن حسن بن کمال الشرف است و او را فرزند است و از ایشان حیدرة بن علی بن نصر الله بن علی بن کمال الشرف است و او را فرزند بود و اما محمد بن محمد الافسسی از جمله فرزندانش بنو جوذاب است و هو علی بن محمد مذکور و بنو زریج است و هو ابو طالب حسین بن علی جوذاب و ایشان را بازماندگانی است و اما عیسی بن یحیی بن ذی الدمعة را فرزندان و بازماندگان بسیار ند که در امصار و بلدان منتشر هستند و او را از شش تن مرد عقب بجای ماند که پاره کثیر الولد و پاره کم فرزند بودند و ایشان احمد و محمد اعلم و حسین احول و یحیی و زید و علی میباشند و اما احمد بن عیسی بن یحیی بن ذی العبرة را که ابو العباس کنیت بود فرزندان بسیار است از آن جمله ابو محمد حسن بن احمد مذکور است و از فرزندان او محمد العلق بن احمد بن الحسن مذکور است و فرزندان او را بنو العلق میخوانند و از ایشان جمعی الفضال یافتند از آن جمله بنو عرفاله اند و هو ابو طالب محمد وجع العین بن حسن المفلوج بن محمد العلق مذکور است و ایشان بنو ابرز هستند و هو محمد بن فضل بن ابی طالب محمد وجع العین است و از ایشان در حله بازماندگان باشند و از ابو العباس احمد بن عیسی بن الحسین بن زید بن احمد از فرزندانش شیخ سالخورده حافظ قرآن علی بن محمد بن زید مذکور است یکصد سال عمر کرد و او را عقب بجای ماند از جمله ایشان ابو تغلب محمد بن الحسین بن علی بن علی المسبق مذکور باشد و او را عقب بود و ایشان را بنو ناصر میخوانند و در عکبرا جای داشتند و از ایشان عیسی بن محمد بن علی مسن است و او را عقب بود و اما محمد بن الاعلم بن عیسی بن یحیی بن ذی العبرة همانا از فرزندان او ابو القاسم علی منجم حاذق معروف بابن ازهر است و هو ابن محمد بن الاعلم و برادرش حمزة المعلل است که در اهواز بود از فرزندان او فخر الشرف ابو منصور هبة الله نقیب اهواز پسر ابی البرکات محمد نقیب اهواز پسر ابی محمد حسن نقیب اهواز پسر حمزه مذکور است و از بنی محمد اعلم حسن صغیر بن احمد بن محمد الاعلم است و او را عقب بود و اما حسین احول بن عیسی بن یحیی بن ذی الدمعة همانا از فرزندان او ابو محمد حسن قاضی دمشق و ابو طاهر محمد المبرقع و ابو هاشم احمد نقیب موصل و ابو القاسم زید قاضی اسکندریه فرزندان ابو عبد الله محمد بن الصالح بن الحسین الاحول است و ایشان را اعقابست از جمله ایشان سید عالم فاضل ابو الغنایم الزیدی النسابه است و هو عبد الله بن الحسن قاضی دمشق و او را در نسب کتاب مبسوطی است و اما یحیی بن عیسی بن یحیی بن ذی العبرة از عیسی و طاهر فرزند گذاشت اما عیسی از احمد و حسین فرزند گذاشت و ایشان را عقب ماند و اما طاهر بن یحیی بن عیسی که ابو الهیجا کنیت داشت او را چند تن فرزندان بود از جمله ایشان علی است که معروف بابن مریم است و فرزندان او معروف به بنی مریم هستند و او را عقب بود در ایشان عدد بود و از جمله ایشان عبد الله و ابو الحسین یحیی است بعضی گفته اند نام او زید است

# امام زین العابدین علیه السلام



واهل کوفه او را صریع الکلب لقب کرده بودند و دیگر احمد بن طاهر است و بعضی از اهل نسب گفته اند وی احمد بن یحیی بن عیسی است
و اما زید بن عیسی بن یحیی مکنی با بی الطیب از فرزندان او محمد بن زید مذکور است و بعضی گویند وی ابو الطیب دارای عقب است و
از جمله ایشان طلا است وهو ابن علی بن محمد مذکور و اما علی بن عیسی بن یحیی مکنی با بی الحسن دارای بازماندگان بسیار است از جمله
ایشان محمد الحطب بن ابی طالب عبید الله قتیل الطواحین بن علی مذکور است و فرزندان او را بنو الحطب نامند در بغداد و سقای
قریش بود و از ایشان علاء الدین علی الاعرج بن ابراهیم بن ابی لیه د محمد بن علی بن مظفر بن علی الضریر بن حمزة الصیاد بن
الحسین محمد الحطب مذکور است او منقرض گردید و از فرزندان علی بن عیسی بن یحیی بن ذی العبرة زید بن علی مذکور ابو الحسین
عقب نهاد و از فرزندان او سید فاضل مهتمی بن ابی زید عبد الله بن علی کیا کی بن عبید الله بن عیسی بن زید مذکور است
و از هو علی بن عیسی بن یحیی بن الحسین ذی الدمعة ابو الحسن علی بن محمد بن احمد الناصر بن ابی الصلب یحیی بن ابی العباس احمد
ابن علی مذکور معروف با بن هنفارد یا شد او را دو چار عقب ماند و ایشان از نقابت و باس و شجاعت بود و از فرزندان او ابو طاهر
محمد عقب نهاد و متوجه بکار بود و از اولاد او ابو طاهر محمد ابو الحسن علی بن محمد است و فرزندان او را بنو هنفا میا میدند و فرزندان
طاهر بن محمد را بنو عیسی میخوانند زیرا که عقب او از عیسی بن طاهر تنهائی بجای ماند و از جمله ایشان ابو عبد الله حسین المقری بن
محمد بن عیسی مذکور است و فرزندان او را بنی المقری می نامیدند و بجیره در چار جای داشتند و از جمله ایشان بنو طوغان هستند از جمله
آنها سید عمید الدین حسن بن مخدوم بن ابی القاسم طوغان بن ابی عبد الله حسین مقری بن محمد بن عیسی مذکور است و سید
حسن بن مخدوم مذکور را پسری محمد نام بود و او را دختران و پسری حسن نام بود و اما یحیی بن یحیی بن ذی العبرة او را فرزندان
بسیار بود و در بلاد منتشر شدند و از ایشان عقب بجای گذاشت ابو الحسین علی کتیله و ابو عبد الله الحسین سنحطه و ابو الفضل
العباس و ابو احمد طاهر و حسن و موسی و ابراهیم و قاسم و جعفر اما جعفر بن یحیی بن یحیی اجز موسی بن جعفر فرزندی نیافت و اما قاسم
ابن یحیی بن یحیی را محمد بود منقرض شد و ابن طباطبا میگوید در شیراز محمد بن زید بن القاسم بن یحیی بن یحیی را از وی دیده ام و این
صحیح است و اما ابراهیم بن یحیی بن یحیی مکنی با بی طالب او را دو فرزند است احمد و ابو جعفر محمد اما احمد بن ابراهیم معروف با بی
شیخ است و پسرش محمد بن ابراهیم معروف بربره است و او را عقب بود و اما ابو جعفر محمد بن ابراهیم معروف بربره است او در بصره و جزائر
عقب بجای ماند و اما موسی بن یحیی بن یحیی را از ابو عبد الله احمد بن موسی بن یحیی عقب ماند و از وی در جماعتی اعقاب و بقیه است
که از جمله ایشان ابو البرکات بن محمد بن الحسین البازبن احمد الاستر بن موسی مذکور است و از جمله ایشان کرکه و بروایتی کرکه است و هو
ابو الحسن علی بن احمد الاستر المذکور میباشد و از ایشان کعب البقر است وهو محمد بن محمد بن القاسم بن احمد الاستر المذکور و اما حسن بن
یحیی بن یحیی را از جمله فرزندان قاسم بن محمد بن محمد بن الحسن بن جعفر بن یحیی بن علی بن حسن مذکور است و او مادر عسکر عقب بود
و شیخ شرف عبیدلی گفته است از حسن بن یحیی بن یحیی در ابو العباس علی و ابو الحسن محمد عقب بجای ماند و اما ابو احمد طاهر بن
یحیی بن یحیی را از ابو الفضل احمد عقب افتاد و او مردی ناسک بود و او را عقب بجای ماند از جمله ایشان طاهر است و فرزندان او به
بنی کاس شناخته میشوند زیرا که مادرش دختر ابن کاس فقیه است که قاضی حنفی مذهب بود و از جمله ایشان ابو طالب ملقب جریزه
است و ابو محمد حسن ملقب بجریز فرزندان ابو الحسین یحیی بن ابی الفضل احمد ناسک مذکور و از بنی کریز بنو احمد بن علی هستند وهو محمد
ابن یحیی بن احمد بن علی بن ناصر بن محمد بن الحسین بن ابی بکر محمد کریز است از جمله ایشان بنو قلیسه اند وهو علی بن حمدان بن علی
ابن ناصر مذکور و از ایشان بنو حمدی بن حمدان مذکور میباشند و منقرض شده و از جمله ایشان سعد بن الحسین بن ناصر مذکور هستند

بنو طوغان

محمد معروف بربره

فرزندان حسن بن یحیی

داو را عقب بود و اما ابو الفضل عباس بن یحیی بن یحیی را عقب اندک بود محمد و احمد و حسین و ابراهیم از نسل او هستند و محمد و ابراهیم
و محمد پسران ابو الفضل عباس بن یحیی از لیالی جمعه برای زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام بیرون شدند و در دست جماعتی از ظلمه
اسیر گشتند و آن جماعت ایشان را بسوی حجر حمل کردند و از آن پس محمد بن العباس بکوفه مراجعت کرد و ایشان را مراجعت از پس
از آنکه از اسیری برسته بود در شهر شوال المکرم بسال سیصد و چهل و شش روی داد و مذکور نیست که فرزندی از وی بنزد ایشان
بجای بماند و نزد ایشان معروف و موسوم بقمار است لکن آن اسم که پدرش بروی نهاده است عباس است که نام جدش بود
و محمد بن عباس را فرزندان بود که در مقابر قریش او را بنهادند و ابو الحسن علی بن زید معروف بابن صفیه است و صفیه نام جاریه است
و هو ابن زید بن محمد بن ابی العباس و بروایتی او را عقب بود و اما ابراهیم را خبری از وی مکشوف نیامد و اما احمد بن العباس
ابن یحیی از جمله فرزندانش محمد است ملقب به غر است و او را در اهواز فرزندان بجای ماند و اما حسین بن العباس بن یحیی را
دو فرزند است یکی زید الاجنل و دیگر محمد و اما ابو عبد الله حسین سحطر بن یحیی بن یحیی را از پسرش ابو جعفر محمد عقب بجای ماند و از ایشان
در بصره فرزندان بجای ماند از آن جمله نقیب بصره ابو الغنایم مجد الدین محمد و برادران فخر الدین ابو الحسن محمد و مجد الدین ابو
القاسم علی فرزندان نقیب بصره ابو منصور الاغر محمد بن ابی الغنایم محمد بن النسابه شیخ العمری الحسین النسر بن علی بن محمد
ابن محمد المجاد نقی بن الحسین سحطر مذکور است که معروف به بنی سحطه و بنی المجاد نقی هستند و او را اعقاب بجای ماند و از بنی المجاد نقی
ابو المرجا یحیی و ابو الهیجا عبد الله پسران ابو منصور محمد بن جعفر بن محمد المجاد نقی مذکور است و هر دو تن را اعقاب است و اما ابو الحسن
کتیله بن یحیی بن یحیی از پنج تن فرزند بجای ماند حسین و زید و احمد الذب و حسن موسیه و قاسم و اما قاسم بن علی کتیله را از جمله
فرزندان ابو الحسن زید بن محمد بن قاسم مذکور است و او قاضی بود و نقیب ارجان گشت و نیز نقابت بصره یافت و مردی عالم و
فاضل و نسابه و در علم ثابت قدم بود و او را عقب بجای ماند و از جمله فرزندان او ابو الحسن محمد الاصغر بن زید است و در
علویه ارجان نقابت داشت و در دفعه الدیلم با ابو کالنجار مقتول گردید و او را فرزندی بود و اما حسن موسیه بن علی کتیله را
اعقاب اندک بود و از جمله ایشان ابو الغنایم محمد بن علی بن حسن مذکور است و او را الحاکم اسمعیلی در مصر بکشت و از جمله ایشان یحیی بن
زید بن علی بن حسن مذکور است و از آن احمد بن ابی الحسن علی ملقب بحبش بن علی بن حسن مذکور است و اما احمد الذب بن علی
کتیله را اعقاب اندک بود از جمله ایشان حسین بن قاسم بن حمزه نقیب اهواز است و او پسر احمد الذب است و از آن جمله ابو طاهر
حسین بن ابی الحسین محمد نقیب اهواز میباشد و هو ابن احمد الذب و اما زید بن علی کتیله را نیز عقب اندک است از جمله آنان ابو الحسن
زید بن الحسین بن حمزه الحاجب بن ابی القاسم علی بن زید مذکور است و اما حسین بن علی کتیله را نیز بازماندگان هست و او را سه
مرد عقب بگذاشت و ایشان ابو الحسن محمد نقیب کوفه و ابو الحسین زید الاسود و ابو القاسم علی معروف بدخ است و اما
ابو القاسم علی الدخ که اولادش بهمین لفظ معروف اند و ایشان اندک بودند از جمله ایشان ناصر نقیب کوفه پسر علی بن الدخ
مذکور است و اما ابو الحسن محمد نقیب کوفه از جمله فرزندانش صاحب السدره و هو علی بن یحیی بن احمد بن محمد نقیب مذکور است و اما ابو
الحسین زید الاسود بن الحسین بن علی کتیله را در فرزندانش عدد و شماره است و اولادش بچند بطن تقسیم میشوند و از چند مرد
عقب بجای گذاشت و هو ابو الغنایم محمد بن زید الاسود که فرزندانش را بنو الغضایری [illegible] بن ابی الحسن علی بن ابی الغنایم محمد و
و در کوفه اند و از جمله ایشان ابو الفوارس احمد بن زید الاسود است و عقب او بزین الشرف ابو القاسم یحیی بن احمد بن یحیی بن
ابی الفوارس مذکور راجع میشود و فرزندان او را بنی زین الشرف گویند و از خود زین الشرف بسیار کس است و هو ابو الحسین بن هاشم

فرزندان عباس بن یحیی بن یحیی

# امام زین العابدین علیه السلام

۶۲۱

ابن احمد بن عدنان بن زین الشرف است که معروف به سینک است و فرزندانش بدو معروف میباشند و ایشان را عرق میرزا آنجا نشیند
و از فرزندان زید الاسود ابو الهیجا محمد بن زید الاسود است و معروف به هیجا است و فرزندانش بچند بطن پراکنده شدند از جمله ایشان
بنو معیل بن ابی الحمراء الحسین بن ابی الهیجاء مذکور است و ایشان را بنو ابی الحمراء و بنو هیجا نیز گویند و از جمله ایشان بنو ابی عبد الله
ابن هیجا است و جز به کنیت معروف نیست از جمله ایشان ابو الحسین علی و ابو محمد حسن پسران احمد بن ابی عبد الله است و پسران
ایشانرا بنو الشوکیه و بروایتی بنی الشوکیه خوانند شیخ تاج الدین در کتاب سبک الذهب فی شبک النسب گفته است آنچه در شجره سید رضی
الدین بن قتاده حسینی است و سید فخر الدین بن علی اعرج حسن بیان کرده است این است که بنی الشوکیه اولاد ابی عبد الله حسین بن
احمد بن ابی عبد الله بن هیجا هستند و از جمله ایشان بنو ابو الفضایل خوانند از این جمله بنو المطرف هستند که در غری میباشند و بنو محمد بن
هبة بن محمد بن ابی الفضایل علی و از بنی زید الاسود ابو منصور احمد بن هیجا است از فرزندان او عدنان بن معد بن عدنان بن ابی منصور است
که معروف به بنی عدنان هستند از جمله ایشان ابو الفتح ناصر بن زید الاسود است از او مرد عقب بجای گذاشت ابو الحسین زید النقیب
مشهد و ابو علی احمد و ابو علی احمد بن ابی الفتح را محمد بجای ماند و بنو ابی هبة الله لاغر و فرزندان او معروف به بنی ابی الفتح میباشند
و از ایشان جماعتی پدید گشتند که به بنی السدره شناخته شدند و ایشان فرزندان ابو طالب محمد بن احمد بن ابی الحسن علی بن ابی الفتوح
اند دختر عبد الله بن السدره را از فرزندان ابو الحسن محمد بن الحسین بن علی کتیله تزویج نمود و ابو الفتح ناصر از وی پدید گردید از این رو
بازماندگان او به بنی السدره معروف بجد امی منسوب شدند از جمله ایشان سید شرف الدین بن سدره است ابو محمد بن علی بن الحسن بن
ابی الفتح ناصر مذکور و ابو الحسین زید نقیب را از دو مرد عقب بجای ماند ابو الحسین محمد و ابو الفتح ناصر اما ابو الحسین محمد بن نقیب ابی الحسین
زید همانا وی جد بنی حمید است که در غری بودند و هو عبد الحمید بن محمد بن عبد الرحمن بن علی بن ابی الحسین محمد بن مذکور اما ابو الفتح
ناصر بن ابی الحسین زید نقیب و عقب او اکنون معروف به بنی کتیله است و از سه تن عقب بگذاشت ابو محمد عبید الله و ابو القاسم
عبید الله مجد الشرف و ابو طالب هبة الله التقی اما ابو محمد عبید الله بن ابی الفتح ناصر منقرض گردید و از فرزندان او مجد الدین الطوسی بن
عبید الله مذکور است اما ابو القاسم عبید الله بن ابی الفتح ناصر را از جمله فرزندانش سید زاهد کریم رضی الدین ابو الحسین محمد بن یحیی بن محمد
ابن الحسین بن احمد بن عبید الله است و اما ابو طالب هبة الله تقی بن ابی الفتح ناصر مردی فقیه و نیکخواه بود و از جماعتی عقب بگذاشت
و بعضی از ایشان منقرض شدند و از سه تن فرزندانش بجا ماند رضی الدین ابو منصور حسن و ابو الحسین علی التقی و ابو علی عمر الشرف
و از فرزندان رضی الدین ابی منصور حسن بن ابیطالب الهادی بن فخر الدین محمد بن شرف الدین جعفر بن محمد بن المعمر بن ابی منصور
حسن مذکور است که اثری بجا نماند و محمد بن جعفر بن فخر الدین مذکور انقراض یافت و از فرزندان تقی ابو الحسین علی بن ابیطالب جمال
الدین محمد بن عبید الله بن جعفر بن محمد بن ابی الحسین مذکور است او را فرزند بود و از فرزندان عز الشرف بن علی عمر بن ابیطالب شیخ
سید الفاضل مجد الدین محمد بن النقیب علم الدین علی بن ناصر بن محمد بن المعمر بن ابی علی مذکور است سید مجد الدین را دو فرزند بود یکی
علم الدین علی بن ناصر بن محمد بن المعمر بن ابی علی عمر مذکور است و سید مجد الدین را دو فرزند بود علم الدین عبد الله که در زمان زندگانی
پدرش بسوی بلاد ترک سفر کرد و در آنجا بماند و اولاد آورد و از آن پس در زمان امیر تیمور گورکان بسمرقند آمد و من او را در آنجا دیدار
کردم و او را پسری احمد نام و کنیه ابی هاشم و ملقب به شمس الدین بود و سید عبد الله در کبر سن از بلاد سمرقند است وفات کرد
و پسرش ابو هاشم بسوی عراق شد و پسر دیگرش نظام الدین علی بن عبید الله از وجوه اشراف و اعیان بود و بهر کار سبقت و زهد
داشت پس مرگ دو فرزند بیادگار نهاد ابو طاهر احمد ابو الحسین زید و هر دو تن در مشهد شریف غری بودند و اما عمر بن یحیی داد

بزرگترین برادران است از حیثیت عقب صاحب خانه و بیت شد و از ده مرد عقب بگذاشت احمد محدث و ابو منصور محمد الاکبر و او در زندان دیگر بود و از انجمله ابو الحسین یحیی بن عمر صاحب شاهی و یکی از پیشوایان زیدیه است وقتی خیال افتاد که ذلتی بروی فرود گشت و از اینحال خشمناک و بسوی کوفه روان شد و مردمان را برضی از آل محمد صلی الله علیه و آله خواندن گرفت و نیز بیکال داشت و مادرش ام الحسن دختر حسن بن عبد الله بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر طیار بود و در ایام مستعین بالله کوفه ظهور نمود و مردمان را برضی از آل محمد دعوت فرمود و محمد بن عبد الله بن طاهر با او محاربه کرد و او را بکشت و سرش را ببغداد سامرا حمل نمودند و چون آن سر را نزد محمد بن عبد الله بن طاهر آوردند برای تهنیت در کوفه جلوس کرد و ابو هاشم داود بن القاسم جعفر بر وی درآمد و گفت همانا بمقتولی تهنیت میجوئی که اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله زنده بودی درین مقتول او را حضرت را تعزیت می گفتند بعد از این سخن بیرون شد و شعری چند بخواند و از انجمله است

یا بنی طاهر کلوه مریّا — إنّ لحم النبيّ غير مريّ
إنّ وترا یکون طالبه الله — لوتر بالفوت غير حريّ

و یحیی بن عمر بن یحیی را عقب بجای نماند و ابو نصر بخاری میگوید نسبی میشود که مردمان بغلط بدو نسبت میدهند در شرح شافیه ابو فراس مسطور است که یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام کنیتش ابو الحسین و مادرش فاطمه دختر حسین بن عبد الله بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب است وی مردی فارس و دلیر و نیرومند مجتمع القلب بود و هرگز غبار معاصی و گرد ملاهی بر دامان عصمتش ننشسته و با ملاعب کامرانی که از مراتب ایام جوانی است معاشرت ننموده با ذیلی پاک و دامانی طاهر بسعادت ساز و قاهر اشتغال داشت و او را عمودی آهنین بود که سخت سنگین و ثقیل بود و همه گاه در منزل داشت و چنان بود که چون بر غلامان و کنیزان و خدام خویش خشمگین شدی آن عمود را چون طوقی از گردنش بیاویختی و هیچکس را آن زور و نیرو نبود که بتواند آن پیچ را برتابد و آن عمود را از گردنش برگیرد تا یحیی خود بیامدی و باز گشودی و آنجناب در زمان متوکل عباسی خروج کرد و سبب آن بود که بر عمر بن الفرج درآمد و عمر با وی کلامی نکوهیده بگذاشت و یحیی با آنحضرت باز داد و بروی دشنام گفت عمر بن الفرج این شکایت بمتوکل نهاد و متوکل بتادیب او حکم کرد پس او را بسعر و سبب او بحبس و از آن پس براه خویش باز گذاشتند و یحیی روی ببغداد نهاد و چون اراده خروج نمود قبر مبارک امام حسین علیه السلام را زیارت کرد و اندیشه خویش را بر زوار آشکار نمود پس جماعتی از اعراب در گردش انجمن شدند پس وی بکوفه نهاد و اصحابش ندا برکشیدند ایها الناس داعی خدا را اجابت کنید پس جمعی کثیر در حضرتش فراهم شدند و یحیی به بیت المال درآمد و هرچه بود برگرفت گفته اند در بیت المال دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم موجود بود و نیز جماعتی را نزد صرافان که اموال سلطان نزد ایشان بود بفرستاد و از ایشان آن مال را ماخوذ داشت چون این اخبار انتشار یافت محمد بن عبد الله بن طاهر فرمان کرد تا پسر عمش حسین بن اسمعیل با جماعتی از ابطال اعوان و شجعان فرسان و سعد ضبابی بکارزار ایشان روان شدند و چنان بود که مردم بغداد را با یحیی میلی و دوستی فراوان بود و در جمله طالبیین جز وی را مرید و دوستدار نبودند و یاد وی را بزبان نمی آوردند پس جماعتی از زمره کرد در میدان قتال نبرد رجال و دانشی بکمال نداشتند یحیی را بدفع حسین بن اسمعیل متحرک ساختند و یحیی در شب دوشنبه سیزده شب از شهر رجب سال دویست و پنجاه هم بجای ماند و باهنگ حسین بن اسمعیل شتابان گشت و هیضم عجلی با عشرت د مردان ایشان از اهل کوفه با او بودند و ایشان را شجاعتی در خور نبود و با تجربه در آن شب برنشستند و بامدادان جنگ درانداختند و اصحاب حسین

ایشان بتاختند و آن جماعت را هزیمت کرده تیغ در ایشان بگذاشتند و اول کس هیصم بود که اسیر گشت و مردانش که حشری بی آلت
جنگ نبودند شکست یافتند و یحیی همچنان قتال داد تا شهید شد و سعد ضبابی سرش را از پیکرش جدا کرد و به محمد بن عبدالله بن طاهر
روان داشت و محمد بن عبدالله آن سر را برای مستعین بفرستاد و آن سر را ساعتی در سامرا نصب کرده آنگاه به بغداد باز فرستاد
تا در آنجا بر زنند لکن از کثرت هیجان مردم در دوستان یحیی بدان کار نیرو نیافتند پس آن سر را در صندوقی نهاده در بیت السلاح
بنهفتند و حسین بن اسمعیل رؤس مقتولین را با اسرا روان داشت و اسرا را محبوس ساختند و محمد بن عبدالله بشفاعت ایشان
مکتوب کرد پس فرمان شد تا ایشان را رها کردند و سرها را دفن نمودند مسعودی میگوید در سال دویست و چهل و هشتم ابو الحسین
یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب در کوفه خروج کرد و بروایتی در سال دویست و پنجاهم
خروج نمود چنانکه از این پیش نیز اشارت شد که در نگارش این سلسله نسب کتاب را سهوا افتاده و صحیح همان روایت صاحب عمدة
الطالب و صاحب شرح شافیه است که مذکور گشت بالجمله میگوید او را کشتند و سرش را بسوی بغداد و از آن پس بطرف سامرا
و دیگر باره ببغداد آوردند و مصلوب ساختند از این حال ضجیج و نفیر مردمان برخاست چه یحیی را بسیار دوست میداشتند بحبش
روز میگذاشتند زیرا که استفتاح امر و ظهور او برای کف از خون ریزی و فتنه انگیزی و اخذ اموال ناس در نهایت عدل و انصاف
بود و بسبب آن ذلتی که او را از متوکل و اتراک رسیده بود خروج فرمود و مردی زاهد و با ورع و نسک و علم و صحیح العقل و خردمند
و سلیم الحواس و هوشمند و میانه بالا بود و قبرش در جانب غربی بغداد در مقابر قریش مشهور است و او را با امجاد خویش روایت داشت
و چون محمد بن عبدالله در قتل او به تهنیت بنشست مردمان بروی درآمدند ابو هاشم جعفری بروی درآمد و این کلمات مسطوره بگفت
و چون از نزد ایشان بیرون شد همی گفت ای بنی طاهر همانا پیغمبران را بکشید و از تخت مستعین فرمان کرده بود که سرش را منصوب
دارند و چون آن حالت مردمان بدیدند ابن طاهر بغضب نمود تا فرود آوردند و آن دو شعر مسطور را ابو هاشم در انتقام انشاد نموده
ابن عمر در مراتب دین داری و احسان ورزی فرید زمان و فرید دوران بود و همه گاه در احسان و معروف بکوشیدی و عوام و خواص را
صله و جایزه نهادی و بر خویشتن فضیلت دادی و با زنان طالبیات بسی احسان فرمودی و با ایشان بمهر و احسان و عطوفت روزگار
بگذرانیدی و هرگز او را لغزشی نیفتادی از این روی چون بشهادت یافت مردمان از صغیر و کبیر و آزاد و عبید و سیاه و سفید بروی جزع و گریه
و اندوهناک شدند و هر یک در مصیبتش بزبانی مرثیتی بگذاشتند و دور و نزدیک و ترک و تاجیک و مسلمانان و ذمی بر حالش
سوگواری بودند و جمعی بزرگ در ماتم او مراثی انشاد کردند و این اشعار از جمله قصیده ایست که ابو احمد بن ابی طاهر شاعر در مرثیه او گفت

سَلامٌ عَلَی الاِسْلامِ فَهُوَ مُوَدَّعٌ — اِذا ما مَضی آلُ النَّبِیِّ فَوَدَّعُوا
فَقَدْنا العُلی وَالمَجْدَ عِنْدَ افْتِقادِهِمْ — وَاَضْحَتْ عُرُوشُ المَکْرُماتِ تُضَعْضَعُ
اَتَجْمَعُ عَیْنی بَیْنَ نَوْمٍ وَ مَضْجَعٍ — وَلابْنِ رَسُولِ اللهِ فِی التُّرْبِ مَضْجَعٌ
فَقَدْ اَقْفَرَتْ دارُ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ — مِنَ الدِّینِ وَالاِسْلامِ فَالدّارُ بَلْقَعٌ
وَقُتِّلَ آلُ المُصْطَفی فی خِلالِها — وَبُدِّدَ شَمْلٌ مِنْهُمُ لَیْسَ یُجْمَعُ
اَلَمْ تَرَ آلَ المُصْطَفی کَیْفَ تَصْطَفی — نُفُوسَهُمُ اُمُّ المَنُونِ فَتَتْبَعُ
بَنی طاهِرٍ وَاللُّؤْمُ مِنْکُمْ سَجِیَّةٌ — وَلِلْغَدْرِ مِنْکُمْ حاسِرٌ وَمُقَنَّعُ
قَواطِعُکُمْ فِی التُّرْکِ غَیْرُ قَواطِعٍ — وَلکِنَّها فی آلِ اَحْمَدَ تَقْطَعُ

لکم کل یوم مشرب من دمائهم — وغلتهما من شربها الیس ینقع
وما لکم للطالبین شرع — وبینکم رماح الترک بالقتل شرع
لکم مرتع فی دار آل محمد — ودارکم للترک والجیش مرتع
اخلتم ان الله یرعی حقوقکم — وحق رسول الله فیکم مضیّع
فاضحوا یرجون الشفاعة عنده — فکیف لمن یرمیه بالوتر یشفع
فیسلب مسلوب ویقتل قاتل — ویخفض مرفوع ویبدی المرفّع

و نیز پاره از شعرای آن عصر این اشعار را در مرثیه و فقدان ابو الحسین یحیی مذکور انشاد نموده است

بکت الخیل شجوها بعد یحیی — وبکاه المهند المصقول
وبکاه العراق شرقا وغربا — وبکاه الکتاب والتنزیل
والمصلی والبیت والرکن — والحجر جمیعا له علیه عویل
کیف لم تسقط السماء علینا — یوم قالوا ابو الحسین قتیل
وبنات النبی یندبن شجوا — موجعات دموعهن هطول
ویؤبّن للرزیة بدرا — فقده مفظع عزیز جلیل
قطعت وجهه سیوف الاعادی — بابی وجهه الوسیم الجمیل
قتله مذکر لقتل علی — وحسین یوم اوذی الرسول
صلوات الاله وقفا علیهم — ما بکی موجع وحن ثکول

و از جمله آنانکه مراثی جیده در مصیبت ابو الحسین یحیی انشاد نمود علی بن محمد بن جعفر العلوی الحمانی شاعر بود و علوی مذکور در کوفه زندان دور بنی عباس دارد و با ایشان مصاف و منصور بود و از جمله اشعار او که در حق آن قضیه انشاد کرده این شعر است

تضوع مسکا جانب القبر اذ ثوی — وما کان لولا شلوه یتضوع
مصارع فتیان کرام اعزة — اتیح لیحیی الخیر منهن مصرع

و این علی بن محمد بن جعفر علوی از طرف پدر با ابو اسمعیل علوی برادرزاده بود و چون حسین بن اسمعیل که بجنگ یحیی بن عمر برفته بود بکوفه بازگشت علوی مذکور از ملاقات او بازگشت با اینکه هیچیک از آل ابی طالب و هاشمیین از سلام و ملاقات او بازنشستند و این هنگام علی بن محمد الحمانی در کوفه نقیب و مدرس و شاعر و زبان آنجماعت بود و در آن زمان در کوفه هیچیک از آل ابی طالب بروی تقدم نداشت پس حسین بن اسمعیل از وی پرسش کرد و تا از چه روی دیدار او نیامد و جماعتی را بطلب فرستاد تا او را حاضر ساختند و او را بر انکار و تخلف در زیارت از ملاقات و سلام خود نکوهش کرد و علی بن محمد از جان خویش چشم برگرفت و جوابی سخت با وی بگذاشت و گفت با آن اندیشه بودم که نزد تو آیم و ترا برین فتح و ظفر تهنیت فرستم و این اشعار انشاد کرد که هر کس که در مقام او بود جز اینکه از زندگی چشم بپوشد نمی گفت

قتلت اعز من رکب المطایا — وجئتک استلینک فی الکلام
یعز علی ان القاک الا — وفیما بیننا حد الحسام
ولکن الجناح اذا اهیضت — قوادمه یدق علی الاکام

میگوید گرامی‌ترین آن کس تراکه بر مرکب عزت سوار شد بگشتی و همی خواستم بیدار تو شوم و با تو بهموار سخن او ترم الکن بنا
دشوار است که تو را انکران شوم کر اینکه در میان من و تو شمشیر تیز حکم بن باشد اما چه سود که چون باز بلند پرواز را پر و بال شکسته
بخورکرد چنانکه باید پرواز نتواند کنایت از اینکه امروز مرا آن دست و توان و استعداد موجود نیست که تو را در خاک و خون غلطانم
چون حسین بن اسمعیل این اشعار بشنید و این جلادت و نیروی قلب و کمال عصبیت و عزت بدید گفت همانا تو موتور هستی یعنی
صاحب خون باشی و نتوانی کینه خویش باز کشی از نیروی هرچه گوئی در هر کاری معذوری و من بگفتار و کردار تو انکار نکنیم
پس او را بخلعت بیاراست و بسرایش باز فرستاد بالجمله محمد علوی مذکور را درباره ابوالحسین یحیی مقتول مراثی کثیره است و وفات علوی
مشارالیه در زمان خلافت معتمد عباسی بسال دویست و شصت و روی داد و اما ابومنصور محمد بن عمر بن یحیی بن ذی العبرة اعقاب او بنی
الفدان معروف هستند زیرا که او از حسین ملقب بفدان است و حسین فدان از سه تن عقب نهاد زید الجندی بن الحسین الفدان
و جعفر بن الحسین الفدان و حسن بن الحسین الفدان و از بنی زید الجندی بن الحسین الفدان آل شیبان هستند و هو ابوالفوارس
محمد بن علی الفارس بن زید جندی مذکور که در کوفه بطنی بودند و در حاشیه مسطور است که سید محمد گیسو دراز که در کلبرکه از شهرهای دکن
مدفون است از اولاد زید جندی است و نسب او باینگونه است السید محمد بن السید یوسف بن علی بن محمد بن یوسف بن حسین بن
محمد بن علی بن حمزة بن داود بن ابی الحسن زید الجندی بن ابی عبدالله الحسین الفدان بن ابی منصور محمد الاکبر بن عمر بن یحیی بن الحسین
ذی الدمعة بن زید الشهید بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم و از بنی جعفر بن الفدان ابوالحسین محمد بن احمد بن جعفر مذکور است و از
بنی الحسن الفدان صفی الدوله محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن مذکور است مردی صاحب جاه و منزلت بود و در شام بحرمت
صاحب تقرب گردید و از جمله ایشان ابو یعلی مسلم بن محمد بن علی ذنیب بن المسلم بن عبیدالله بن حسن مذکور است و او را فدانیان
کنیت بود و در نیل و خراسان عقب داشت و اما احمد المحدث بن عمر بن یحیی بن الحسین ذی العبرة را از حسین نسابه نقیب تنهای
عقب ماند و او اول نقیبی است که متولی نقابت کافهٔ طالبیین شد و مردی عالم و نسابه بود و در سال دویست و پنجاه و یکم از جهان فانی
بدار دگر دید و از دو تن فرزندان بجای نهاد یکی زید که معروف بعم عمر بود و دیگر از یحیی بن فرزندانش دارای خاندان‌ها شدند
اما زید عم عمر را در کوفه عقب ماند و بعد از آنکه دارای اخلاف و اعقاب و اذیال طویل گردید منقرض شدند و بهمین زید عم مذکور نسبت
میرساند صدر جهان القنوجی البهانوی بن السید عبدالمقتدر بن السید شاهین بن السید احمد المعروف بالسید منجلی بن السید
عبدالله و سید عبدالله همان کس باشد که از کتهیل بشهر قنوج وارد شده و در آنجا سکون نمود و هو ابن السید سراج الدین بن السید تاج
الدین بن السید علیم الدین بن السید کمال الدین الترمذی و او همان کس است که از ترمذ بهند آمده و در قریه کتهیل که از اعمال سرهند است
توطن اختیار کرده و هو ابن السید عثمان بن السید ابی بکر بن السید عبدالله بن السید ابی طاهر بن السید طاهر بن زید السید که معروف
بسید و ملقب بعم عمر است و ترمذی مذکور را اعقاب دیگر است از جمله از آنجمله سادات مشهور اند که از مضافات سنبهل است
و از آنجمله سادات سامانه هستند و بعضی از ایشان در آنجا معروف باولاد منجهلی میباشند و هم در سامانه نیز جمعی از سادات بخاری می
باشند و اما یحیی بن الحسین النسابه مکنی بابی الحسین و ملقب بالنقیب بود و از دو مرد فرزند بیادگار بنهاد و ایشان ابو علی عمر الشریف
الجلیل و ابوالحسن محمد الفارس النقیب بودند و اما ابو علی عمر بن یحیی چند دفعه بر امارت امیر حاج گشت و از آنجمله در سال سیصد و سی
و نهم بود و در همین سال حجرالاسود را بمکه معظمه حرسها الله تعالی باز گردانیدند و آن حجر را قرامطه لعنهم الله تعالی از مکه معظمه بهجر
برده بودند و چند سال نزد ایشان بر جای بود و راقم حروف این تفصیل را در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری مبسوطاً باز

نگاشته است و ابو علی را سی و هفت تن فرزند بود و از این جمله بیست و یک تن پسران بودند و از این پسران هشت تن از فرزند یکی
بوده و از آن پس بعضی از ایشان منقرض شدند و از رشته اعقاب پیوسته ماندند و ایشان ابو الحسن محمد الشریف الجلیل و ابو الحسن
محمد و ابو طالب محمد و ابو الغنایم محمد بودند اما ابو الغنایم محمد بن عمر بن یحیی تا اکنون نسل و عقبش به ابی طریف باز میگردد و هو محمد بن ابی
علی عمر بن ابی الغنایم مذکور و او جد علی المسکر بن ابی البرکات بن ابی الحسن بن علی بن طریف محمد مذکور است و مسکر است از دیفا
و اما ابو طالب محمد بن عمر بن یحیی بن الحسین نسابه سیدی فاضل بود و در سال چهار صد و بیست و هفتم وفات کرد و عقب او بسوی نقیب ابی
الحسن علی بن ابی طالب محمد مذکور راجع میگردد و او سیدی جلیل بود و در شهر جمادی الاولی در سال چهار صد و پنجاه و یکم در سن شصت
و چهار سالگی وفات کرد و نقیب شمس الدین ابو عبد الله احمد از دو مرد عقب آورد و ایشان ابو محمد حسن اسمر و نقیب نجم الدین اسامه
است مادرش خواهر ابو القاسم وزیر مغربی بود و در سال چهار صد و پنجاه و دوم متولی نقابت شد و چون با نکار راغب نبود از پس
چهار سال استعفا نمود و در شهر رجب بسال چهار صد و هفتاد و دوم وفات کرد و اینوقت چهل و پنج سال از روزگارش سپری گشته
بود و اما ابو محمد حسن الاسمر را که پسر نقیب شمس الدین است عقب او با پسرش شکر بن الحسن باز میگردد و او را عقب باشد و ایشانرا بنو شکر
گویند و در شرح فیه از دواج کرد که یکی از اعمال بلاد حجاز است ایشانرا بازماندگان است و بر روایت سید علیخان شارح صحیفه کامله ابو محمد
حسن الاسمر را فرزندی دیگر بوده است موسوم به بهاء الشرف و او راوی صحیفه کامله بوده است و نسلی نداشته است و اما نقیب نجم الدین
اسامة النقیب شمس الدین احمد را از دو مرد عبد الله التقی النسابه و عدنان عقب بجای ماند اما عدنان بن اسامه را از پسرش اسامه نسل
بماند و بنی اسامه معروف هستند و اعقاب ایشان تا سال هشتصد و هشتم در حله بجای بودند مصنف کتاب عمدة الطالب میگوید که ان
من چنان است که ایشان انقراض یافتند و از جماعت خانواده جلیل و مقدم و از اعاظم بیوت علویین بودند و زید بن علی النقیب جلال
الدین اسامة بن عدنان بن اسامه و هو ابو الغنایم مردی شاعر و فاضل بود و از عراق مفارقت کرده و به هندوستان با برادرش
ضیاء الدین ابو القاسم علی روی نهاد و زعامت طالبیین را استیلی کردید و ابو القاسم زعیم هزار سوار بود و هر دو تن در هند بمردند
و در هند جماعتی از سلسله نسب این دو تن معروف است در حاشیه مرقوم است که اینطایفه را در مملکت هندوستان سادات سولدار مینخوانند
و از اجله و اورع ایشان سید جلیل غلام امیر است و نسب او به سید ضیاء الدین ابی القاسم علی مذکور منتهی میشود و اما عبد الله التقی
النسابه ابو طالب بن اسامه سیدی عالم و فاضل و محدث و او را با سید جعفر بن ابی البشر حسینی نسابه که علم نسب بدو منتهی میشود صحابت
است و او را جلال الدین لقب بود و در شب شنبه نوزدهم شهر شوال سال پانصد و بیست و دوم متولد گردید و اما ابو الفتح بن التقی
اسامه را اولادش را بنی النقی گویند و ایشان منقرض شدند و اما ابو علی عبد الحمید بن التقی بن اسامه را از دو مرد عقب ماند و ایشان
ابو طالب محمد بن شمس الدین العالم النسابه و نجم الدین ابو الفتح علی هستند اما ابو طالب محمد بن عبد الحمید بن التقی را از پسرش ابو
علی جلال الدین عبد الحمید نقیب مشهد و کوفه عقب ماند و او مردی عالم و فاضل و نسابه بود و در سال ششصد و هشتاد و ششم وفات
کرد و جلال الدین بن محمد عبد الحمید بن محمد بن عبد الحمید را از دو مرد و ایشان تقی الدین ابو عبد الله الحسین بن عبد الحمید ثانی و شمس
الدین ابو طالب محمد نسابه فاضل عقب ماند و از فرزندان تقی الدین ابی عبد الله الحسین مذکور بسوی بلاد و امصار عزم سفر کرد و از
پسرش تاج الدین عبد الحمید عقب گذاشت و او را فرزندی بود که من در سمرقند با وی ملاقات کردم پس از آن بجانب خراسان انتقال
داد و از فرزندان شمس الدین ابو طالب محمد نسابه بن عبد الحمید ثانی جلال الدین عبد الحمید راهد است و دیگر نظام الدین علی نسابه
و نجم الدین عبد العزیز و غیاث الدین عبد الکریم که در بیان جنگ تغو غا پوشیده مقتول گردیدند اما ابو الفتح علی بن عبد الحمید

ابو الفتح

البقی از جمله فرزندانش امیر الحاج است که در غزی نقیب بوده و هو تاج الدین ابو الحسن علی بن النقیب مجد الدین ابو الحسین محمد بن ابی الحسین محمد بن ابی الفتح مذکور و او را در غزی عقب است و از جمله آنان نقیب نسابه فخر الدین صالح بن مجد الدین ابی الحسین عبد الله ابن تاج الدین مذکور است و در مشهد غروی در زمان نقابت سید رضی الدین محمد الآوی الافطسی که با سید رضی الدین بن طاوس دوست و رفیق بودند نقیب بوده و او را عقبی هست و از جمله ایشان غیاث الدین عبد الکریم بن تاج الدین ابی الحسن علی مذکور میباشد و او را عقب هست از جمله ایشان سید لطف الله بن عبد الرحیم بن عبد الکریم مذکور است و او را سلطان احمد بن سلطان اویس در بغداد بقتل رسانید و از ایشان سید زاده بهاء الدین علی و سید نظام الدین سلیمان پسران عبد الکریم مذکورند و ایشان را اعقاب است و در مشهد شریف غروی جای دارند کثرهم الله تعالی و اما ابو الحسن محمد الشریف الجلیل بن عمر بن یحیی بن الحسین و نسابه و هو الشریف الجلیل عمر بن یحیی بن الحسین النسابه و هو الشریف الجلیل و بساهست که پدرش را عمر بن یحیی بن الحسین میخوانند و مردی وجیه و متمول بوده و هیچیک از علویین را آن مقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود و بعضی گفته اند در یکسال به تنهائی هفتاد و هشت هزار جریب زمین را زراعت میفرمود و بهاء الدوله بن بویه او را هزار بار هزار دینار زر سرخ مصادره کرده و وسال دیگر هم در بند افکند و روزیکه او را تمامی ساخت بپرداختن نود هزار دینار مام کرده بود از غریب ترین حکایات او این است که وقتی در دیوان جلوس فرموده مطهر بن عبد الله وزیر عز الدوله بن بویه در دیوان حاضر بود در اینحال توقیعی بدو فرا رسید که رسول قرامطه رسیده اند و شایسته چنان است که برای تهیه اسباب دفاع ایشان چیزی بکوفه مکتوب شود و وزیر شریف آن توقیع بدید پس بدو اشارت کرد که بکیر العنوان انخدمت با شخص رسول بکوفه رد نه دارد و منزل و احتیاج او را فراهم کند و از آن پس وزیر ببعضی مهمات دیوان مشغول گردیده ساعتی با آن حال ببود و چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده خیال بر جای خویش نشسته دید از روی عجب گفت الشریف این امر و قضیه از آن امور نباشد که بتهاون و تکاسل بگذرد شریف گفت همانا من بجانب کوفه رسول بفرستادم و جواب بیامد که در تهیه اسباب کار هستند وزیر از این امر شگفتی اندر شد و از وی از چگونگی امر پرسید گفت شریفا او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادی است چون تو با نچه رای زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا بتوسط مرغ بکوفه مکتوب بفرستند و هم اکنون خبر باز رسید که آن مکتوب بکوفه وصول یافت و اینک با طاعت امر مشغول هستند ابن صابی گفته است املاک او از فرات مشروب میشد و چون عضد الدوله نزد خود مطهر بن علی را برای محاربه عمران بن شاهین در بطیحه فرستاد و امور بر وی مضطرب و پریشان افتاد چندانکه مطهر را زخم و جراحت فرا رسید و برد کلامی از وی بشنیدند که بر شکایت از شریف محمد بن عمر دلالت داشت از این روی عضد الدوله او را بگرفت و مصادره فرمود و بسوی فارس انتقال داد و او را حکایاتی است که بر سعه جاه و کثرت مال و علو همتش دلیل است و از جمله اعقاب خزعل است و هو ابو محمد حسن بن عدنان بن الحسن بن محمد بن محمد بن عمر بن ابی الحسن محمد شریف جلیل مذکور است و فرزندان او را بنو خزعل گویند و ایشان را در عراق بقیه و باز ماندگان هست و از جمله ایشان اکنون سید طالب بن محمد بن منصور بن حسن بن محمد بن الحسن خزعل است در سبزوار و خراسان و اما ابو الحسن محمد ملقب بفارس را پسرش حسن ملقب باصم و محمد نقیب بوده و هو ابن یحیی بن الحسین ذی العبرة او را چهل و پنج تن فرزندان بوده و از ایشان سی تن پسران باشند لکن عقب متصل و پیوسته او از سه مرد باشد و ایشان ابو الحسن محمد النقی النسابه و وی همان کس است که رضی موسوی از نقابت عزل کرد و رضی داماد او بود و دیگر حسن اصم سوراوی و دیگر ابو طالب عبد الله اما ابو الحسن محمد تقی نسابه بن ابی محمد حسن فارس را که در اعقاب او ریاست و نباهت بوده اکنون بعزلت و خمول چار شده و عقب

(کلام در فرزندان ابوعلی)

متصل او از دو مرد است یکی ابوالعلی محمد و دیگر ابوالحسن است بروایتی عمره بسبب فتنه میان علویین و عباسیین کرد و او نیز مرتضی او را اکرام مینمود و چنان بود که می گفت هر وقت گفته میشود اللهم صل علی محمد و آل محمد ابوعلی داخل میشود و چون لفظ الطاهرین بیاید وی خارج میگردد و بقیه و بازماندگان ایشان در واسط هستند انکار رنده حروف که این فرمایش شریف مرتضی دلالت بر صحت نسب ابی علی و عدم طهارت وی مینماید و اما حسن اصم سورا وی بن ابی الحسن فارس نقیب از ابو تغلب علی نقیب

(اولاد حسن اصم)

النقباء سورا پسر حسن اصم فرزند بجای ماند و ابو تغلب علی را از نسل ماند ابوالقاسم حسین النقی و ابوالغنایم محمد ابو الفضل علی و او را فرزند چهار بود که مکنی بابی طاهر و موسوم بمحمد و ملقب بقرة بود و در دیوان سورا خدمت کردی از برادری بعامل ملقب بابن لقیب معروف گشت عبدالله النقی بن اسامه گفته است که در اباپدرش و اعمامش انکار و نفی مینمودند او در نفی

(ابوطاهر عامل)

مبهمین حال باقی بود در روزگارش نیکو گشت و بیشتر از چهل سال معامله سورا از ضمانت وی مقرر بود و ابوطاهر هبة الله به دنیا دار گردید و بعد از آنکه نسبت او را انکار کرده بودند دیگر باره اقرار نمود و شیخ عبدالحمید بن النقی بن اسامه حسینی میگوید اما ابو طاهر معروف بعامل را در نسب اندر غمز قوتی و ظاهر است چه مادرش دختر کحول را در حقیقت و عصمت اطمینان نیست زیرا که

(فرزندان ابوالقاسم حسین النقی)

گاهی ابوطاهر او را تزویج نمود که از دیگر شوی که معروف بابن دوده الملاح است حمل داشت و بالجمله عامل را در سورا عقبی است متصل که تا کنون بجای هستند و خدای بحال او داناتر است اما ابوالقاسم حسین النقی بن ابی تغلب قلیل الولد است و عقبش از محمد بن ابی الفتوح محمد بن ابی الحسین محمد بن محمد الضریر بن ابی القاسم النقی مذکور باز می گردد و در سند او لادش شناخته میشوند و اما ابوالغنایم محمد بن ابی تغلب را از پسرش ابوعبدالله محمد ملقب بشمیره بتنهائی عقب بماند و فرزندان او را بنی شمیره

(اولاد ابی الغنایم)

می گفتند و ایشان در سورا میباشند و اما ابوالفضل علی بن ابی تغلب را که فرزندانش خانواده و بیتاست از کبر و عقبش بجای ماند و او مجدالشرف ابونصر احمد بن ابوالفضل علی است و مجدالشرف را از دو مرد فرزند بماند و ایشان ابوعبدالله محمد مجدالشرف بودند و از اولاد ابی عبدالله محمد مجدالشرف و ابوالفضل علی کمال الشرف بودند و از اولاد ابی عبدالله محمد مجدالشرف بن

(ابوالفضل فقیه)

ابی نصر احمد بن احمد ابی الفضل علی فقیه عامل فخرالدین یحیی بن ابی طاهر هبة الله بن شمس الدین ابی الحسن علی بن مجدالشرف مذکور مردی سید فاضل جلیل القدر و او را سه پسر زاهد بود که فقاهت داشتند تاج الدین محمد ابوالغنایم و نقیب الطاهر زین الدین ابوطاهر هبة الله و جلال الدین ابوالقاسم اما زین الدین هبة الله متولی نقابت طاهریه و صدارت بلاد فراتیه و حرامیه

(زین الدین نقیب)

بود و در خاک بغداد بسال هفتصد و یکم وفات کرد و او را ابو محاسن در عوض خون صفی الدین بن محاسن بکشتند و چنانا بود که سید بکشتن او امر کرده بود و او را بوضعی شنیع تباه ساختند و حاکم بغداد بر وجهی با ایشان اجازت داده بود و سید

(ذکر جلال الدین)

زین الدین سیدی جلیل و کریم بود و اما جلال الدین ابوالقاسم مردی فقیه و زاهد بود و چون برادرش زین الدین مقتول گردید به پیشگاه سلطان غازان روی نهاد و نقابت طاهریه و قضاوت و صدارت بلاد فراتیه را متولی شد و هر کس را که در قتل برادر در آمده و در آن امر شرکت نموده بود بکشت و خونریزی نمود و حکومتش بطول انجامید و از پسرش نقیب النقباء بهاءالدین داود

(بهاءالدین نقیب النقباء)

عقب بجای گذاشت و اما فقیه تاج الدین ابوالغنایم محمد بن الفقیه ابی طاهر یحیی او مردی زاهد و پرهیزکار بود و از پسرش شرف الدین عبدالله عقب نهاد و از پسر کمال الشرف ابوالفضل علی النقیب النقباء ابن ابی نصر احمد بن ابی الفضل علی فرزندانش ابنو ابو

(ذکر زید بن...)

الفضل گویند در سورا بودند از جمله ایشان نقیب صفی الدین ابوالحسین زید بن النقیب جلال الدین علی بن النقیب ابی الحسن زید بن ابی الفضل مذکور است و او را فرزندی بجای ماند و از جمله آنان عزالشرف محمد بن ابوالفضل علی است و مردی زاهد و نقیب

ونسابه بود واز پسرش ابو عبد الله حسن ملقب بعز الدین نقیب عالم زاهد نسابه فرزند گذاشت ابو عبد الله حسن از پسرش ابو تغلب عمید
الدین علی کریم زاهد که مردی بخشنده پرهیزکار وباورع بود عقب گذاشت وعمید الدین علی از پسرش ابو محمد جلال الدین حسن نقیب
نسابه فاضل زاهد که مردی کریم وشجاع بود عقب بجای نهاد واورا شرافتی بزرگ وکرامتی بسیار وفضایلی وافر بود ودر نهایت زهد وقناعت
پشمینه پوشیده باشیر کارا کل بسا ختی با آنکه اورا اموال فراوان بود ودر راه خدای انفاق همی فرمود وبحلم وشجاعت وعلم
وفقاهت بلکه در هر فنی از علوم قدمی ثابت واستوار داشت وفضل وعلم او از حد شمار واعداد برتر است واورا از پنج مرد اولاد کار رسید
جلال الدین که مردی زاهد وپشمینه پوش با فضایل بسیار است در حاشیه مسطور است که این جلال الدین حسن کریم زاهد همان کسی است
که مولف این کتاب یعنی کتاب عمدة الطالب را باسم سامی ونام گرامی او تالیف نموده است بالجمله دیگر غیاث الدین حسین عالم فاضل
صاحب اموال کثیره ومقام رفیع است ودیگر ابو عبد الله محمد ودیگر ابو حسن هبة الله مجید ودیگر ابو العباس احمد کریم عالم است که صاحب
اخلاق ستوده ونفس رفیعه است ودیگر ابو طاهر سلیمان است که اورا شجاعتی بکمال وخلقی ستوده ودرویشی پسندیده بود واز فرزندان
جلال الدین حسن ناصر الدین محمد است واورا فرزندان است واز فرزندان غیاث الدین حسین زین الدین علی وابو عبد الله محمد وحمید الدین
علی است وهر یک از ایشان را در مشهد مقدس غروی اولاد است وابو عبد الله محمد را دختری است واز فرزندان ابو العباس احمد بن
ابی تغلب علی است که ملقب بزین العابدین است که نقیب ونسابه وعالم وزاهد وشجاع وعابد وکریم بود ودیگر نجم الدین ابو القاسم
رسیدی شجاع وعابد وکریم بود ودیگر ابو عبد الله است که دارای مال واسخیا است ودیگر شمس الدین محمد است که مکنی بابی علی ومردی عالم
وباورع ونقیب ونسابه بود ودیگر ابو الفضل احمد است وهر یک از ایشان را فرزندان است واز اولاد ابی طاهر سلیمان وابو تغلب عمید
الدین علی عالم فاضل شاعر محدث است واورا فرزندان میباشد که هم اکنون در مشهد غروی هستند ونیز در حله ودیگر بلاد هستند وایشان را
اعقاب بسیار وفرزندان هستند که بهر جا پراکنده اند بآل ابی الفضل مشهور بودند واکنون بآل عمید الدین شهرت دارند وبجمله سادات ونقبا
وصلحا هستند واما ابو طالب عبید الله بن ابی محمد فارس واورا عقب بسیار است در حله وسورا وواسط وطرابلس وحران پراکنده
هستند از جمله ایشان اسامة بن محمد بن معالی بن مسلم بن عبد الله مذکور است واورا در حله عقب ماند وهمه معروف شناخته بودند از جمله ایشان
فضایل بن سعد بن اسامه مذکور است واورا در حله عقب بجای ماند وایشان را بنو فضایل میخواندند واز جمله ایشان نصر الله بن محمد بن
معالی مذکور است واورا در حله وسورا عقب بود واما آن ابو نصر الله را بنا میدند واز جمله ایشان علی الدقاع بن ابی البرکات محمد بن ابی طالب
عبد الله بن علی بن حمزة المحدث بن ابی طالب عبید الله مذکور است واورا در واسط عقب بود وایشان را بنو الدقاع می گفتند واز جمله ایشان
ابو علی عمر بن ابی البرکات محمد مذکور میباشد واز ایشان ابو الحسن یحیی بن ابی طالب عبید الله الاقل مذکور است واورا عقب ماند از جمله
بنو الجعفریه هستند وایشان فرزندان علی بن یحیی مذکور هستند ومادرش جعفریه است وفرزندانش با و معروف میباشند واز جمله ایشان
بنو ابی الفضل اند که معروف به بنی اخی رزیق میباشند ودر مشهد قاسم از برسیا وانها اولاد علی بن ابی الفضل محمد بن ابی طالب محمد
ابن ابی الفضل محمد بن ابی البقاء محمد بن علی بن یحیی مذکورند واز جمله ایشان بنو الضیاء میباشند وایشان نیز در مشهد قاسم اند وهو
ابن الحسن علی بن ابی طالب بن محمد مذکور واز جمله ایشان بنو الطوری است وهو علی بن ابی الفضایل محمد معروف بفضایل بن علی بن یحیی مذکور
است وایشان در غری بودند واما حسین القعدد بن الحسین ذی الدمعة بن زید الشهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
از سه تن محمد ویحیی وزید عقب ماند وقعدد بضم وفتح دال آنکسی است که بجد اکبر قریب الاباء باشد چنانکه عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن
عباس را قعدد بنی هاشم می گفتند بالجمله یحیی بن الحسین القعدد را از قاسم عقب بجای ماند واو در طایف بود واز وی در ابی جعفر

محمد در طائف و خیاطین که از کرمانست عقب دارند ابن طباطبا رکفته است و اما محمد بن الحسین القعدد را از حسن و حسین و قاسم و محمد
فرزند بجای و عقب از احمد بن محمد بن حسین عقدد بود و در فرزندش حسین ملقب به برغوث بن احمد بن محمد بن الحسین القعدد عقب دارند
و ابن طباطبا میگوید برغوث همان حسین بن عبید الله بن الحسین بن احمد بن محمد بن الحسین القعدد است و اما حسن بن محمد بن الحسین
القعدد را در شیراز اولاد بود از جمله ایشان ابو علی حسن بن محمد الاعور بن عبد الله الحسن مذکور نقیب موصل بود و دیگر ابو الحسن
علی بن احمد بن اسحق بن جعفر الملتانی العمری نقیب بغداد میباشد از طرف مادرش و اما ابو الحسن علی بن محمد بن الحسین القعدد فرزندش
ابو منصور محمد ملقب بجاموس است و از وی کسی باقی نماند و اما زید بن حسین عقدد را در قصر ابن هبیره اولاد بود و ابو عبد الله زید بن زید عقب
داشت و او را ابو عبد الله حسین بن زید بود و در حلب جای داشت و بسوی دمشق شد و اما علی بن ذی العبرة را از زید الشبیه النسابه عقب ماند
و او را در مقتل کتابی است و در نسب بسوطی دارد و شبیه از دو مرد عقب باقی ماند محمد الشبیه و دیگر حسین و اما حسین بن زید الشبیه النسابه را
از دو مرد عقب ماند علی الاحول و قاسم البرکه و از فرزندان علی الاحول بن حسین بن زید النسابه که در بغداد نقیب بود ابو الحسین
محمد بن الحسین النقیب بن علی بن الاحول است و او مردی جلیل و باخیر و دیندار و کریم و صاحب مکارم و فضایل بود و فرزند ذکور
از وی نماند و برادرش ابو محمد عبید الله حسین را بقیه بماند و او همان ابو الحسین بن الشبیه النسابه صاحب مبسوط است و اما محمد
الشبیه بن زید النسابه بن علی بن ذی العبره را از سه تن عقب بماند احمد و حسن الفقیه و اسمعیل شیرشیر اما اسمعیل شیرشیر بن محمد الشبیه بن
زید النسابه را فرزندش اسمعیل الحجیب بن محمد بن اسمعیل مذکور میباشد و او را عقب بود و دیگر علی الجمال بن محمد بن اسمعیل مذکور است
و او را عقب بود و دیگر حسین بن محمد بن اسمعیل مذکور ملقب بالتمش است و او را عقب بود و اما فقیه حسن بن محمد الشبیه بن زید
النسابه را در بصره بنو شبیه بصره و محله دارند و ایشان قلیل و اندک بودند حسن فقیه را از دو مرد و ایشان ابو جعفر محمد و دیگر احمد
است عقب بماند اما ابو جعفر محمد را اولاد و باز ماندگان بودند و متشتت شدند از جمله ایشان ابو علی محمد بن حسین بن محمد بن جعفر بن
ابی جعفر محمد مذکور است و از جمله ایشان ابو الحسین عبد الله بن جعفر بن ابی جعفر محمد مذکور است و اما احمد بن حسن فقیه بن محمد
الشبیه را از پسرش محمد در بصره عقب ماند و محمد را عقب بود از جمله ایشان محمد نقیب ابله بود و اما پسر احمد بن محمد مذکور است اکبر
فرزندان حسین ذی الدمعه بن زید الشهید بن علی بن الحسین علیه السلام در کتاب خصال از عبد الله بن الحسین بن زید بن علی بن
الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم از امیر المؤمنین از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خدای
تبارک و تعالی بیست و چهار خصلت را در شما امت ناپسند و نکوهیده دارد و شماره از آن خصال ناستوده نهی میفرماید نخست
اینکه مکروه میدارد که در ادای نماز و قرائت کلمات نماز به تندی و عجلت باشید و با طمأنینه و درنگ نباشید و مکروه میدارد
که چون صدقه بدهید منت گذارید یعنی این منت اجر دنیا و آخرت را باطل میسکرداند چه اگر درین صدقه باری از وی برداشته اید درازای آن
منت باری عظیمتر بروی بنهاده اید و مکروه میدارد که در گورستان خندان باشید زیرا خندیدن مصیبت پذیران دیده کاینجا نشود گریان چه گورستان
خوابگاه حسرت و عبرتست نه خندیدن و مسرت و مکروه شمرد که بر سرای کسان بی دستور صاحبش درآیید و استطلاع نمائید چه موجب شر
بزرگ و فتنه عظیم است و مکروه و ناپسند داشت که بر عورت زنان نگران شوید و فرمود نگریدن بعورت زنان کوری بیاورد و ناستوده
دانست از سخن راندن در حال در آمیختن و فرمود زیرا که موروث کنگی است و مکروه شمرد خفتن قبل از نماز خفتن را و مکروه
دانست حدیث راندن بعد از نماز خفتن را و مکروه شمرد غسل کردن زیر آسمان بدون پوشش و مکروه شمرد که در زیر آسمان یعنی جای
بی سقف و حفاظ بمباشرت و مقاربت پردازند و مکروه شمرد که بدون شلوار و حفظ عورت در انهار شوید چه در انهار فرشتگان را

ابو علی نقیب موصل
محمد جاموس
فرزندان زید بن عقدد
اولاد علی بن ذی العبره
فرزندان حسین بن زید
ابو الحسین نقیب
فرزندان محمد شبیه
بنو شبیه
محمد نقیب ابله
در مکروهات بیست و چهار گانه

زندگانی و سکونت است مکروه شمرد که در حمامات و گرمابها بدون ازار یعنی مکشوف العوره در آیند و ناپسندیده شمرد که در میان اذان
و اقامت در نماز صبح سخن گفته شود تا آنکه نماز را بپای برند یعنی شاید بسبب اشتغال بسخن نماز بقضا رود و مکروه دانسته که هنگامیکه
دریا متلاطم باشد بر کشتی بنشینند و آب دریا گذار کنند و مکروه شمرد برای شما خفتن بر سطحی که محجر نباشد و نهی فرمود هر کس بر سطحی
غیر محجر بخوابد من فرقة خویشرا از وی بری میسکردانم چه ممکن است بر فراز آن بام که طاری میخوارد چون خواب آلود برخیزد خطر و سقطه فراید
و مکروه میشمرد که مرد در خانه تنهائی بخوابد و مکروه میشمرد که مرد با زن خود در حالت حیض در آمیزد و اگر در آنحالت با وی در آمیخت و فرزندی
مجذوم یا ابرص متولد گردید جز بر خویشتن نکوهش نجوید و مکروه شمرد که مرد با زن در آمیزد گاهی که مرد را احتلام روی داده باشد و هنوز
غسل احتلام بجای نیاورده مباشرت کند پس اگر مرتکب شد و فرزند او دیوانه پدید گردید جز بر خود سرزنش نیاورد و مکروه شمرد
که مرد با کسی که با آفت جذام دچار است سخن کند جز اینکه در میان او و مجذوم باندازه ذراعی فاصله باشد و فرمود از مجذوم چنان بگریز
باش که از شیر درنده حذر همی کنی یعنی چون این مرض سری و مهلک است اجتناب بباید کرد چه فرار از شیر نیز از بیم هلاکت است و مکروه
شمرد که براکندن و بیش آب راندن در کنار جوئی که روان نباشد بنده نگارنده گوید در نظر چنان است که این کردار از آن مکروه شمرده
که اسباب فراموشی و نقصان حافظه است و مکروه میشمرد که مرد در زیر درخت بار در یا خرمائی بار پلیدی براند و مکروه شمرد که مرد در
آنحالت که بر پای ایستاده نعل بر پای نماید و آنچه در ایام حرد در خاطر میاید کراهت این امر از آنست که بسیار افتد که جانورهای گزنده چون
کژدم و غیره در هواهای گرم در موزه و بعوله جوتیند و آدمی چون بخیر پای در موزه کند سرش با خبر میشود یا اینکه مراد همان نعلین عربی
است که بند دارد و باید نشسته بپوشد و بند شرا ببست بر خاست و مکروه میشمرد که مرد در بیت و منزلی تاریک شود جز آنکه بفروغ چراغی
یا فروز آتشی روشنائی جوید و مکروه دانست برای شما نفخ در نماز را یعنی در حالت نماز بیاسبت بکسره و بخشوع و خضوع و خویشتن کوچک
داشتن و حقیر و با نیاز شمردن بود نه بادة بروت و نفخ در عروق افکندن و کبر و خودستائی نمودار نمودن و هم در کتاب خصال صدوق
علیه الرحمه مرویست که عبدالله بن الحسین از حضرت امام زین العابدین از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میکند که فرمود هر کس
از امت من از چهار خصلت دوری و اجتناب جوید بهشت برای او واجب گردد نخست از افکندن خویش را در دنیا یعنی حرص زدن
در دنیا و امور روزگار و دیگر متابعت هوای نفس و دیگر متابعت میل و شهوت بطن و دیگر متابعت با شهوت فرج است و هر کس از زنهای امت
من از چهار صفت آسوده باشد بهشت برای او است نخست اگر فرج خویش را از نامحرم محفوظ دارد و دیگر اینکه شوهر خویش را اطاعت نماید
دیگر اینکه نمازهای پنجگانه را بجای آورد و دیگر اینکه شهر رمضان المبارک را گاهی که عذری نداشته باشد روزه بدارد و دیگر در همان کتاب
از عبدالله بن حسین از امیرالمومنین علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود چهار چیز است که همیشه در میان
امت من تا روز قیامت جاری و معمول است نخست مفاخرت جستن بحسب و دیگر طعن و دق در نسب و دیگر استسقاء بنجوم یعنی
با طلیعان نظر بنجوم جوینده باران باشند و دیگر نوحه گری است همانا زن نوحه گر اگر قبل از مرگش توبت و انابت نورزد در حالت
بیرون شدن از قبر روز قیامت می آید در حالتی که پیرهنی از قطران و درعی از جرب بر تن داشته باشد و قطران بفتح و کسر قاف
آن وارنی است که بر شتری که جرب داشته میمالند و از تندی و حدتش جرب را بسوزاند و مقصود به نیاحه جهر نمودن در آن است
کرا اگر بدون جهر باشد نوحه گری را تسلیتی بینت و ماذون است چنانکه اخبار بر این وارد است و نیز در آن کتاب از عبدالله بن حسین بن
از حضرت امام زین العابدین از امیرالمومنین مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله ما را بدفن چهار چیز مامور فرمود موی و دندان
و ناخن و خون یعنی این جمله چون از بدن انسان خارج میشود بباید مدفون ساخته پراکنده نداشت

از اجزاء

جلد دوم از کتاب احوال

## در احوال عیسی بن زید ملقب بمؤتم الاشبال و اولاد و اعقاب او

احوال عیسی بن زید شهید

عیسی مؤتم الاشبال بن زید الشهید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم کنیتش ابا یحیی بوده و وصی ابراهیم قتیل باخمری بن عبدالله المحض و حامل رایات او بود و چون ابراهیم مقتول گردید عیسی مختفی بماند تا بدیگر سرای رخت کشید و چنان بود که ابوجعفر منصور او را امان داده بود و مؤکد استمالتش داشت ابوجعفر از عیسی بسیار بیمناک بود و از تاختن و تازش او بیم نداشت با عیسی در این باب سخن راندند گفت سوگند با خدای اگر یک شب از من بترسد و بیم بامداد نماید از هر چه آفتاب بر آن تابش افکند مرا گرامی‌تر است از اینروی عیسی را مؤتم الاشبال لقب کردند که وقتی شیری را که دارای بچگان بود بکشت از آن پس مؤتم الاشبال نام یافت یعنی یتیم کننده شیر بچگان بالجمله عیسی مؤتم الاشبال با محمد نفس زکیه و از آن پس با برادرش ابراهیم خروج نمود و چنان بود که ابراهیم بعد از خودش امر خلافت را از بهر عیسی مخصوص کرده بود و عیسی حامل رایت او بود و چون ابراهیم مقتول گردید عیسی پنهان شد در زمان منصور و روزگار مهدی همچنان در زمان هادی پنهان بود و چون بدرود جهان گفت حسن بن صالح بن حی او را پوشیده نماز گذاشت و او را مدفون ساخت بالجمله چنان بود که عیسی در پاره اوقات که مختفی میزیست با شتری آبکشی کردی شیخ لقب تاج الدین باسناد خودش از محمد بن محمد بن زید شهید مرا حدیث آورد که محمد بن محمد گفت با پدرم محمد بن زید گفتم همی خواهم عم خویش عیسی را ملاقات نمایم گفت بسوی کوفه شو و چون بکوفه پیوستی بکوچه لقلان شارع روی کن و جلوس نما و چون در آنجا بنشستی مردی گندم گون دراز بالا را بخواهی دید که اثر سجود در میان دو چشمش مشهود است و شتری را با خویش میکشد و بر آن شتر دو آبدان است هر وقت گامی برگیرد خدای سبحان را بتکبیر و تسبیح و تهلیل و تقدیس یاد نماید آنکس عم تو عیسی است آنوقت بجنبش و اکرام او بپای شو و بروی سلام فرست محمد بن محمد بن زید میگوید ره بکوفه نهادم و چون بآن شهر رسیدم در همان مکان که پدرم مرا فرمان کرده بود جلوس کردم و هنوز درنگی نیاورده بودم که ناگاه مردی بهمان صفت بدیدم که پدرم با من صفت کرده بود و در پیش روی اشتری و راویه بر آن اشتر حمل کرده بود پس من بپای شدم و در خدمتش بروی درافتادم و هر دو دستش ببوسیدم عیسی از من بهراسناک شد گفتم من محمد بن محمد بن زید هستم این وقت سکون گرفت و شترش را بخوابانید و در آنجا در سایه دیواری با من بنشست و ساعتی با من حدیث راند و از اهل و اصحاب خویشتن پرسیدن گرفت آنگاه مرا بدرود فرمود و گفت ای پسر که پس از این پس بسوی من بازگشتن بکری چه بیم دارم که شهرت گیرد دیگر شیخ تاج الدین میگوید در آنزمان که عیسی بن زید در کوفه پوشیده میزیست زنی را تزویج فرمود و آن زن او را نمی‌شناخت و عیسی را از آن زن دختری پدید گردید که دیگر و همی حجاب بشد و بلوغ گرفت و چنان افتاد که عیسی برای پاره از سقایان آبکشی فرمودی و آن سقا را پسری بود که بسن جوانی رسیده و پدر و مادرش بسبب آن زهد و عبادت که در عیسی مشاهدت مینمودند با اینکه او را نمیشناختند رای بر آن نهادند که دختر عیسی را از بهر پسر خویش تزویج نمایند و این داستان را با زوجه عیسی در میان نهادند و زوجه عیسی را چندان خرسندی گشت که خرد خواست از سرش بدر شد و چنان پنداشتی که هرگز رضایش نخواهند جست او را حکایت افتاد این حکایت را بحضرت عیسی معروض داشت عیسی بحیرت اندر شد و ندانست کار بر چه سپارد و در همان شب از حضرت احدیت مسئلت نمود تا آن دختر را از میان برگیرد و آن دختر بمرد و عیسی از آن اندیشه برست و بر فوت آن دختر جزع و فزع بسیار نمود و بگریست یکی از یارانش که باحوالش دانا بودند گفتند سوگند با خدای اگر مرا خبر میکردند که دلیرترین مردم روی زمین کیست ترا می‌شمردم و اکنون بر مرگ دختری اینگونه نالانی عیسی فرمود سوگند با خدای بر مرگش او نمیگریم بلکه محض رحمت بروی بگریم که بمرد و ندانست پاره جگر رسول خدای صلی الله علیه و آله است یعنی از نتایج

روزگار بدینگونه بپایست پوشیده و مخفی بماند که فرزندان از حال پدر و جد باخبر نباشند چه عیسی خود را از زن و فرزند پوشیده میداشت تا مبادا موجب شناسائی و گرفتاری گردد و چنان بود که عیسی در پاره سالیان که پوشیده همی زیست سفر حج نهاد و با سفیان ثوری بنشست و از مسئله از وی پرسش گرفت سفیان گفت در این مسئله برای پادشاه زمان زیانی است و مرا بپاسخ آن قدرت نیست یکی از یاران عیسی با سفیان گفت همانا وی پسر زید است سفیان گفت کدام کس بر این مطلب آگاهی دارد پس جماعتی که حضور داشتند بپای شدند و گواهی دادند که وی عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام است سفیان چون بشنید بپای خاست و بر دست عیسی بوسید و بر مکان خویشتن جای بساخت و خود در پیش روی بنشست و از آن سؤال که عیسی فرموده بود پاسخ براند حدیث کرده اند که وقتی محمد المهدی در بعضی مواضع حلوان درآمد و این شعر را بر روی دیواری نوشته دید

مُنْخَرِقُ الخُفَّيْنِ يَشْكُو الوَجَى ... تَنْكُبُهُ أَطْرافُ مَرْوٍ حِدادِ
شَرَّدَهُ الخَوْفُ فَأَزْرَى بِهِ ... كَذاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الجِلادِ
قَدْ كانَ فِي المَوْتِ لَهُ راحَةٌ ... وَالمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقابِ العِبادِ

و این شعر میگوید از ترس و بیم تیغ تیز پاهای برهنه و سوزنش بهر طرف گریزان و مرگ از بهر ش راحت و سرانجام جمله بریت راقم حروف گوید که در پاره نسخ مصراع ثانی بیت اول چنین مسطور است تنکبه اطراف القنا الحداد و این اشعار را محمد بن عبدالله محض گاهی که در کوه رضوی جای داشت ناگاه بروی معلوم گردید که از مدینه غلامی در طلب او در رسید و روی بفرار نهاد و زنش ام ولد نیز فرزند شیرخواره خود را در آغوش کشیده بگریخت و ناگاه آن کودک از دست او رها گردید و از کوه فرو افتاده پاره پاره شد انشاد کرد و با جمله چون مهدی این اشعار را نگران شد فرادان یک بیت در زیر هر شعری نوشت انت آمن بگفتن مهدی عرض کرد یا امیرالمؤمنین آیا میدانی کدام کس این ابیات را مکتوب کرده است گفت آری میدانم همانا که این کس جز عیسی بن زید نمیبود و من دوست دارم که او خود را بمن آشکار سازد و هر چه تمنی دارد با وی عطا کنم و چنان بود که حاضر که وزارت عیسی بن زید داشت و در خدمتش بسیار مطلوب و از جمله اصحابش نزدیکتر بود و چون عیسی بن زید وفات کرد حاضر را برد و طفل خود احمد و زید که بر دست وی بودند وصی گردانید پس حاضر آمد و طفل را برگرفت و بر در سرای هادی موسی بن محمد بن منصور حاضر ساخت و با حاجب بار گفت از امیرالمؤمنین دستوری طلب تا بحضرتش اندر شوم گفت تو کیستی گفت حاضر هستم که صاحب عیسی بن زید بودم حاجب از این سخن در شگفتی شد و چنان همی دانست که این سخن بدروغ میراند و با وی گفت و بجنگ سوگند با خدای خویشتن را بعرصه تباهی عرضه همیداری اگر از بهر عرض حاجتی همی خواهی در پیشگاه خلافت راه جوئی و این سخن را برای خود وسیله همی گردانی باری وسیله ناخوبی است که تو خود را حاضر صاحب عیسی بن زید میخوانی و بسیار عجیب است که حاضر بباب هادی حاضر گردد چه حاضر نزد هادی خود را غایب میگردانید بجمله حاجب این سخنان بگفت و با حالت استعجاب در حضرت هادی شد هادی گفت تو را چه باشد گفت مردی بر در است و چنان همیداند که وی حاضر است و رخصت میطلبد تا بخدمت تو درآید هادی از آن سخن در عجب شد و فرمان داد تا او را درآورد پس حاضر درآمد و سلام باز داد هادی گفت آیا تو حاضر هستی گفت آری گفت چه تو را باین جای آورد گفت أَحْسَنَ اللهُ عَزاكَ فِي ابْنِ عَمِّكَ عِيسَى بْنِ زَيْدٍ خداوند تو را در عزای پسر عمت عیسی بن زید پاداش نیکو فرماید چون هادی از وفات عیسی خبر گشت و از وی این بشنید خویش بر زمین بنشست و زمانی دراز سر بسجده نهاد پس برخاست و بجای خویش باز شد آنگاه حاضر گفت یا امیرالمؤمنین همانا عیسی دو فرزند بجای بماند و هیچ چیز از بهر ایشان بر جای نگذاشته و با من وصیت نهاده است که هر دو تن را با تو تسلیم نمایم هادی بفرمود تا آن دو طفل را بیاورد و بر آنو

خویشاوند و صحبت بکر بیست و نیز حاضر را معفو داشت و گفت اینک ایام که می‌آید در چند روز مسبب مکافات شرّ است عیسی بود لکن تو عفو و گذشت فرمایی پس بفرمود تا او را جایزه بدهند و حاضر قبول نمود و ابا کرد عیسی بن زید را با شجاعت در طبع سخن شیخ بود و از اشعار اوست

إلی الله أشکو ما نلاقی وإننا ... نقتّل ظلماً جهرةً ونخاف

وکنّا نعدّ الأقوام جُنّةً لنا ... ونبغی بهم فی الأمر غیر خلاف

شعر عیسی بن زید

در کتاب روضة الکافی که در شرح صحیفهٔ کامله سجادیه نوشته شده مسطور است که عیسی بن زید نوبتی ... کن بود و عیسی در شهر محرم سال یکصد و نهم متولد گردید و بیست و شصت سالگی در کوفه وفات کرد و یک نیمه عمر خویش را از بیم خلفای بنی عباس مخفی و پوشیده بزیست در خلافت مهدی و هادی در زندگانی فرمود

# ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید علیهم الرحمه

ابو الحسین عیسی بن زید را از چهار پسر فرزند باید کار ماند احمد المختفی و زید و محمد و دیگر حسین عقصاره اما احمد المختفی بن عیسی موتم الاشبال بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و مادرش عاتکه دختر فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن حارث هاشمی بود و تولدش در سال یکصد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهلم روی داد و در پایان روزگار نابینا گشت چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که او را بهادی خلیفه تسلیم کردند در دار الخلافه میزیست و چون هادی وفات کرد در زمان رشید میزیست تا گاهی که کبیر گشت و خروج نمود و اصحاب خود را محبوس داشتند و از آن پس که از زندان بجست پنهان گردید و بود تا در بصره وفات نمود و این هنگام روزگارش از هشتاد سال بر گذشته بود و از این روی او را مختفی مینامیدند شیخ ابو نصر بخاری گفته است که متوکل او را می‌طلبید و در کوفه در سرای داماد خویش اسمعیل بن عبد الله بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابیطالب که دختر احمد بن عیسی بن زید امة الله را در حبالهٔ نکاح داشت دریافت و او را در حالتی دید که هر دو چشمش از نزول آب شده بود و از این روی بروی متعرض نگشت و شیخ ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی کبیر گفته است که اسحق بن ابراهیم موصلی مغنی در شهر رمضان سال دویست و سی و پنجم بدیگر جهان رخت بربست و چون متوکل از مرگش آگهی یافت سید غمنده گردید و گفت صدری عظیم از رجال ملک برفت و بها و زینت از مملکت بکاست و چون از مرگ احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام بدو خبر دادند گفت مرگ احمد نیز از فتنه و قیام نمود همانا با این حالت نابینائی احمد از تاخت و تارش آسایش یافتم و این جمله تمامت کلمات متوکل است مؤلف کتاب میگوید بحسب بارگه این حکایت در کتاب اغانی مطالعه نمودم بالبداهه بیتی انشا کرده در حاشیه کتاب بنوشتم و هو هذا

یرون فیئاً مصیبات الرسول ... ویبغون إن مات فی الأقوام عوّاد

فرزندان احمد مختفی

و احمد المختفی بن عیسی بن زید را از دو پسر محمد المکفّل و علی فرزند بجای ماند اما محمد بن احمد مختفی مردی وجیه و فاضل بود و شیخ ابو نصر بخاری گفته است که محمد بن زکریا العلائی گفت نزد محمد بن احمد بن عیسی بن زید بودیم و ما را از نوادر اخبار و بدایع اشعار مذاکره همی فرمود و قریش را بطناً بعد بطن و از آن پس کنانه و هذیل را مذکور همی داشت بعد از آن جماعت ربیعه بیست اکرد بعد از آنکه قبیله مضر را حدیث رانده بود و از انجمله هیچ خانه را بجای نگذاشت جز آنکه یکجا باز گفت و از آن پس که از ربیعه بپرداخت یمن را مذکور داشت بعد از آن گفت ما را از ذکر این جمله باز گذارید و این شعر را انشاد نمود

إنّ العباد تفرّقوا من ماجدٍ ... ولأحمد السبق الذی هو أفضل

هل کان ینحل القرآن أبوکم ... أم کان جبریل علیه ینزل

أَمْ مَنْ یَقُولُ اللّٰهُ حِینَ یَخْضَعُ      بِالْوَحْیِ ثُمَّ یَا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ

ومحمد بن احمد مختفی از پسرش علی بن محمد عقب گذاشته علی بن محمد بن احمد او دو مرد یحیی و عبید الله ضریر فرزند بجای نهاد اما یحیی بن علی بن محمد فرزندانش در دمشق بودند از جمله ایشان علی بن محمد بن علی بن یحیی بن علی مذکور است او در مصر بود و زید بن یحیی بن علی مذکور در دمشق روزگار میگذرانید و اما عبید الله الضریر بن محمد بن احمد المختفی پس فرزندش حسن بن عبید الله است و او در بغداد عقب او واحمد بن عبید الله ملقب بمقمص در بغداد دارای عقب بود از جمله ایشان محمد بن حمزة بن احمد بن عبید الله مذکور است مؤلف کتاب میگوید این جمله که مذکور میگشت چیزیست که علمای نسب مثل شیخ الشرف ابو الحسن محمد بن ابی جعفر العبیدلی و ابو الحسن علی بن محمد العمری و شریف ابو عبد الله حسین بن طباطبا حسینی و جز ایشان نوشته اند و گروهی دیگر که از جمله ایشان بزرگ هاشمی است و هو ابراهیم بن محمد ابن اسمعیل بن جعفر بن سلیمان هاشمی نسابه و دیگر ابن الحسین یحیی بن کتیله حسینی نسابه است چنان گمان میبرند که علی بن محمد صاحب زنج در آل ابیطالب صحیح

# ذکر احوال صاحب الزنج و مقالات علمای نسابه در نسب او

احوال صاحب زنج

چند تن از مقالات علمای نسابه مذکور شد و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم میگوید که از جماعتی از آل ابیطالب شنیدم می گفتند وی در آل ابیطالب علوی صحیح النسب است و ایمن مدعی است که وی علی بن محمد بن احمد مختفی است و اگر آنچه مدعی است بصحت مقرون باشد عقب علی بن محمد که شیخ الشرف و ابن طباطبا و عمری و جز ایشان مذکور داشته اند باطل خواهد بود چه صاحب الزنج را عقبی درست و صحیح نیست زیرا که اولادش در ایله مقتول شدند و با وجود این او در حال زندگی و توانائی بر تصحیح نسبش نابشد در اینصورت چگونه میتوان عقب او را بعد از وی ثابت نماید و بعضی گفته اند فرزندان او و زن بایله اندر دو نسبتش ادعا در زیدیه برخی گویند وی علی بن محمد بن عبد الرحیم است و نسب او بعبد القیس پیوسته میشود و مادرش قره دختر علی ابن حبیب از قبیله بنی اسد بن خزیمه است در زمان خلافت المهتدی بالله در اهواز خروج کرد و از آن پس بسوی بصره شد و بصره را مالک گردید و جماعت زنج را برای اکثر نسبش فتنه و غوغا بر آشفت و آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی این جماعت را میخریدند و در املاک و ضیاع و نخلستان خود بخدمت مأمور میساختند با جمله جماعتی از اعراب و جز ایشان نیز او را متابعت کردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچکس پیش از وی چنان نکرده بود و در زمان المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل روی بفساد نهاد و در آنوقت طلحة بن المتوکل که ملقب بموفق بود در آنوقت قائم بامور خلافت بود اگر چند بنام برادرش بود و با وی بجلادت و کیدت کار همی کرد تا در روز شنبه دو شب از شهر صفر بجای مانده در سال دویست و هفتاد بسیم او را بقتل رسانید و صاعد بن مخلد مدبر امر این محاربت و ناظر در امور موفق بود و مدت طلوع صاحب الزنج از هنگام ظهور تا زمان قتل او چهارده سال و چهار ماه و شش روز بود و او مردی قسی القلب و ذمیم الافعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسیر نساء او و نهب اموال خود داری نکرد حکایت کرده اند که زنی علویه را یکتن از زنگیان اسیر کرده با وی بخشونت رفتار مینمود یکی روز آن زن علویه صاحب الزنج را بدید و از زنگی بوی شکایت نموده بود در جواب گفت مولای خود را اطاعت کن و بعضی گفته اند صاحب الزنج خارجی المذهب بود و هر کس را که بر رای خود نبود کافر میدانست با سختی دل و قوت نفس لسانی فصیح و بیانی بلیغ داشت و شعر میسرود و نقیب تاج الدین ابن معیه این شعر را از وی برمن برخواند

أَلْمَوْتُ یَعْلَمُ لَوْ یَبْلَی      خَلْقُهُ مَا هِبْتُ خَلْقَهُ

شرح ... [illegible] ... سلاح

| | |
|---|---|
| والسیف یعلم اننی | اعطیه یوم الروع حقه |
| ومدجج کره الکماة | نزاله فضربت عنقه |
| وفعلت ما اوصی به | جدی ابی وسلکت طرقه |
| وعلمت ان المجد لیس | ینال الا بالمشقة |

و نیز این اشعار را از وی بر من فرو خواند

| | |
|---|---|
| کم قد تمنی من دهیت بشوره | وامی الانامل من خمیس مطیر |
| خابت انامله لما اتم مرهف | ولدفع معضلة وذروة منبر |
| ما ان یرید اذا الرماح شجرنه | درعا سوی سربال طیب العنصر |
| ویقول للطرف اصطبر لشبا القنا | فعقرت طرف الحدثان ان لم تعقر |
| واذا تأمل شخص ضیف مقبل | متسربل سربال لیل اغبر |
| اومی الی الکوماء هذا طارق | نحرتنی الاعداء ان لم تنحر |

و او را در شعر دیوانی است مخصوص است و نسخ آن فراوان دیده ام نگارنده حروف گوید سید رضی قدس سره در ذکر این خطبه فصیحه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یا احنف کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام میفرماید مراد حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه ازین جماعت صاحب زنج است و بعد از توصیف ایشان بعبارت تهدید و تهویل میفرماید ویل لسکککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم انا کاب الدنیا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعینها یا احنف میفرماید ای احنف گویا بینکرم آن لشکر را با سپاهی سپر مسکن که نه گرد وی و نه صدائی و نه آواز سلاح و لگامی دارد و با قدمهای خود زمین را بر هم میشورانند گامهای آنها مانند قدمهای شترمرغ است از آن پس فرمود وای بر شما و کویهای برزنهای آبادان و خانمان آراسته شما که مانند بال عقاب و خرطوم پیل با شرفات و کنگره ساخته و بپای کرده اند از چنین گروهی که بر کشته خویش نمیمویند و گمشده خود را نمیجویند و من شاهد دنیارا بروی در افکندم و هر کس را باندازه اش بازگرفتم و بحقیقت و معنی آن او را باز نگریستم و هم امیر المؤمنین علیه السلام در آن اوان که بعد از وقعه جمل در بصره جای داشت و از وادی شهر بصره و اخبار فرمود بجانب راست نگران گردید و فرمود ازینجا تا ابله چه مقدار مسافت باشد منذر بن جارود عرض کرد بابی انت و امی چهار فرسنگ فرمود راست گفتی سوگند بآنکس که محمد را مبعوث به نبوت و رسالت مخصوص داشت و تحویل بوی جنان جاویدان بتعجیل فرمود من او را و چنانکه شما از من شنیدم عرض نمود یا علی آیا میدانی که از بصره تا ابله چهار فرسنگ است روز باشد که در ابله که جای عشار است هفتاد هزار تن از امت من بقتل رسد و شهید ایشان از درجات شهدای بدر باشد منذر بن جارود عرض کرد یا امیر المؤمنین کشنده این مسلمانان کیست فرمود یقتلهم اخوان الجن وهم جیل کانهم الشیاطین سود الوانهم منتنة ارواحهم شدید کلبهم قلیل سلبهم طوبی لمن قتلهم وطوبی لمن قتلوه ینفر لجهادهم فی ذلک الزمان قوم اذلة عند المتکبرین من اهل ذلک الزمان مجهولون فی الارض معروفون فی السماء تبکی السماء علیهم وسکانها والارض وسکانها ثم هملت عیناه بالبکاء ثم قال

[illegible]

ویحک

وتحلك یا بصرة من جیش من نقم الله لا رهج له ولا حس وسیبتلی اهلك بالموت الاحمر والجوع الاغبر فانا لله ما دالی الرشاد میفرماید جماعت زنگیان بیایند که مسلمانان را اوباش نژاد ایشان جنبان میخوانند و میفرماید طایفه هستند مانند شیاطین رنگ ایشان سیاه و بوی آنها گنده زخم ایشان سخت و جانه ایشان پست است خوشا حال کسی که جهاد اینان را دریافت و آنکس که بدست ایشان کشته گردد یعنی قاتل ایشان و مقتول بدست این جماعت اجابی در جنت خواهد بود و دران هنگام برای مقاتلت ایشان جماعتی انجمن کردند که در دیده زنگیان خواره و نزد اهل روزگار گمنام باشند اما نوشتگان آسمان آنرا خوب شناسند و آسمان بر ایشان با شکان آسمان و مردم زمین گریان گردد آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام آب دیده آورد و فرمود وای بر تو ای بصره از لشکری که نقمت و شکنج خداوند است و بانگ و غبار و جنبشی ندارد چه سپاه زنگیان چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود باشد ای بصره که اهل تو بمرگ احمر و جوع اغبر هلاک شوند یعنی بقتل و قحط تباه گردند نگارنده حروف گوید این کلمات امیر المؤمنین علیه السلام باین شرح و بیان معجزه بزرگی و اخبار از غیب است

## ذکر ظهور صاحب الزنج و وقایع ایام ظهور او

ابو حامد عبد الحمید عز الدین ابن ابی الحدید در کتاب شرح نهج البلاغه در ذیل شرح خطبه اول میگوید صاحب الزنج در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری در فرات بصره ظهور نمود و کارش این بود که دعوی علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی ابن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است مردم زنگیان که در بصره بودند بدو گرایید و بیشتر مردمان خصوصا طالبیون و جمهور نسابین در نسب او سخن دارند و او را ادعی مینامیدند چنانکه مذکور شد جدش را درش محمد بن حکیم اسدی که از مردم کوفه است از آن تن از خروج نمایندگان با زید بن علی علیه السلام بر هشام بن عبد الملک میشمارند و میگویند چون زید شهید گردید و روی برمی نهاد و در قریه که ورزنین نام داشت درآمد و در آنجا اقامت ورزید و در همان قریه علی بن محمد متولد گشت و نشو و نما در آنجا بود و جده اش عبد الرحیم مردی از عبد القیس بود و تولدش در طالقان و از آنجا بعراق بیامد و جاریه سندیه بخرید و محمد از وی پدید شد و همین علی با جماعتی از حواشی سلطان و اطرافی بنی عباس اتصالی یافته بود که از جمله ایشان غانم الشطرنجی و سعید الصغیر و بسیر خادم منتصر بود و معاش او از پرتو عنایت ایشان و از جماعتی از نویسندگان دولت میگذشت و ایشان را بشعر مدح مینمود و کودکان را خط و نحو می آموخت مردی نیکو طبع و خوش سخن و نیک شعر و فصیح اللهجه و با همتی عالی بود و همواره خویشتن را با مور بزرگ نمیدید که میداشت اما راه نمی یافت از جمله اشعار قصیده مشهوره اوست که اولش این است

رأیت المقام علی الاقتصاد — قنوعا به ذلة فی العباد

و از ین جمله است

اذا النار ضاق بها زندها — ففسحتها فی فراق الزناد
اذا صارم قر فی غمده — حوی غیره السبق یوم الجلاد

و هم اشعاری است که بدو منسوب است

و انا لتصبح اسیافنا — اذا ما انتضین لیوم سفوك
منابرهن بطون الاكف — و اغمادهن رؤس الملوك

و از جمله اشعار اوست که در تغزل سروده است

بَلىٰ ما تَبَيَّنْتُ المَنازِلَ بِالحِمىٰ | وَلَمْ اَقْضِ مِنْها حاجَةَ المُتَوَرِّدِ
ذَكَرْتُ اِلَيْها وَقْفَةً لَوْ حَشَوْتُها | سَرابيلَ اَبْدانِ الحَديدِ المُسَرَّدِ
لَرَقَّتْ حَواشيها وَظَلَّتْ مُتُونُها | تَلينُ كَما لانَتْ لِداوُدَ فِي اليَدِ

و هم از ابیات اوست

فَاِذا تُنازِعُني اَقُولُ لَها قَرّي | مَوْتٌ يُريحُكِ اَوْ صُعُودُ المِنْبَرِ
ما قَدْ قَضىٰ سَيَكُونُ فَاصْطَبِري لَهُ | وَلَكِ الاَمانُ مِنَ الَّذي لَمْ يُقْدَرِ

بالجمله ابن ابی الحدید میگوید مسعودی در مروج الذهب مینویسد که افعال علی بن محمد صاحب الزنج بر آن دلالت دارد که از آل ابیطالب نباشد و قدح پاره‌ئی کسان در نسب او مقرون بصدق است چه از ظاهر حالش چنان نمودار میشود که میل او بمذهب ازارقه است چه مانند آن جماعت در کشتن زنان از اسیر و کودکان نورسته و پیران نادار سته و رنجوران پای نبشته خود داری نمیفرمود و از وی روایت کرده اند که روزی خطبه براند و در آغاز خطبه گفت الا ان الله و الله اکبر الله اکبر لا حکم الا لله و آنجماعت گناهان را در شمار شرک بشمرد و بعضی او را زندیق و ملحد میخواندند و از ظاهر احوالش نیز چنین آشکار همی افتاد چه در ابتدای کار بنجوم و سحر و اسطرلاب کار همی کرد و ابن ابی الحدید از محمد بن جریر طبری حدیث میراند که علی بن محمد تنی از ساکنان ری بود و کودکان را آموزگاری و بزرگان را مدحت گستری همی کرد در سال دویست و چهل و نهم بسوی بحرین شد و در بحرین بر آن مدعی شد که وی علی بن محمد بن الفضل بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابیطالب است و در هجر مردمان را باطاعت خود دعوت کرد و گروهی انبوه از مردم آنجا بدو پیوستند و هم مردمی دیگر بر وی بگرویدند و بدین علت در میان آنانکه او را متابعت کردند با آن جماعت که با نکار او پای افشردند کار بخصومت و عصبیت افتاد و گروهی از دو سوی دستخوش شمشیر آبدار گشت و چون صاحب الزنج بر این حال و حادثه نگران گشت با حسا روی نهاد و با قبیله از بنی تمیم و از آن پس با بنی سعد پناهنده و متحصن گردید و آن قبیله را بنی الشماس میخواندند پس در میان آن جماعت اقامت جست و چنان بود که مردم بحرین او را بمنزلت و مقام پیغمبری بنهادند و خراج خویش را بحمل میگرفتند و حکومتش را بر گردن مینهادند و بسبب او با اعوان سلطان مقاتلت ورزیدند و از ایشان بس جمعی کثیر عرضه تیغ تیز گشتند و از وی بر کنار شدند صاحب الزنج ناچار از ایشان روی بر تافت و ببادیه راه سپار گشت و در بادیه گروهی از مردم بحرین با وی یار دیار و رشده اند از آنجمله مردی کیال از مردم احسا بود و او را یحیی بن محمد الازرق مینامیدند از موالی بنی دارم بشمار میگذشت و دیگر یحیی بن ابی ثعلب از سوداگران مردم هجر و دیگر سلیمان بن جامع بود که در هنگام در بحرین روز نهاد و سرهنگی سپاه داشت بالجمله از آن پس در بادیه از طایفه بطایفه همی پیوست و از وی بازگفته اند که می گفت در این ایام آیات امامت بر این بازداده اند از جمله آن بود که چند سوره از قرآن بکلیه فراموش کرده بودم و با اینکه بحافظه نیز نداشتم در یکساعت یکباره بر زبان من جاری گشت و آن سوره مبارکه سبحان و کهف و صاد است دیگر اینکه من خویشتن را بر فراش خود بیفکندم و همی باندیشه بودم تا بچه جای روی کنم این هنگام ابری بر من سایه بیفکند و رعد و برق و خروش بر آورد و از آن غمام بانگی بگوش من باز رسید و مرا خطاب شد که بجانب بصره سپار و اینداستان با یاران باز نهادم و دیگر از وی حدیث رانده اند که در آن زمان که ببادیه رسیده مردم آنجا از آن توهم در پسند او چار ساخت که وی همان یحیی بن عمر بن الحسین است که در ایام

مستعین در ناحیه کوفه کشته و بابن سحن جعیر و استخوش فریب ساخته کردهی بروی انجمن کردند و بیشتر زاد در موضعی
از بحرین که ردم نامدار دیگو جاینه و با مردم آنجا جنگی صعب درافکند و اصحابش در هم شکستند از این روی مردم عرب از وی
دوری گرفتند و از صحبتش کناری و کراهت یافتند بعد از آن بجانب بصره سپرده در بنی ضبیعه شد و دیگر دیده و جماعتی
او را متابعت کردند از آنجمله علی بن ابان معروف بمهلبی از فرزندان مهلب بن ابی صفره و برادران او محمد و خلیل و جز ایشان
و قدوم او در بصره در سال دویست و پنجاه و چهارم بود و در این هنگام محمد بن رجا از جانب سلطان در بصره والی بود
درو صاحب الزنج در بصره با فتنه اهل بصره در بلالیه و سعدیه موافق افتاد و او را آن طمع پدید گشت که یکی از این دو فرقه جنگ
درافکند پس چهار تن از یاران خود را بدانسوی روان داشت تا مردم را با وی بخوانند و ایشان محمد بن مسلم القصاب الهجری
و دیگر زریس القریعی سیم علی الضراب و دیگر حسین الصیدنانی بودند و ایشان همان کسان باشند که در بحرین مصاحبت او
گزیده بودند بالجمله هیچیک از اهل آن بلد ایشان را اجابت نکردند و سپاهیان بر ایشان بتاختند و آن جماعت متفرق شدند و علی
ابن محمد فرار از بصره بیرون تاخت و ابن رجا در طلب او برآمد و بر وی دست نیافت و اصحابش را ماخوذ داشت و بزندان در
انداخت و زوجه علی بن محمد و پسر مهینش با جاریه که از وی حامله بود گرفتار شدند و با بند ایشان محبوس گشتند و علی بن محمد ناچار
بی یار و دیار روی ببغداد نهاده پاره از خواص اصحابش چون محمد بن مسلم و یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و زریس القریعی
در خدمت وی راه سپردند و چون به بطیحه اندر آمدند یکتن از موالی باهلیین که تولیت امور بطیحه بکفایت او حوالت بود ایشان را
بحیلت و مکیدت و فریب و خدیعت ماخوذ داشت و نزد ابن ابی عون که از جانب سلطان در واسط عامل بود ببرد و صاحب
الزنج چندان بعربیت و فسوس و نیرنگ و فسون کارهی کرد تا خویشتن و یاران خویشتن از چنگ ابن ابی عون نجات داده پس جانب بغداد گرفت

## ذکر وصول صاحب الزنج به بغداد و پاره از حالات وی

چون صاحب الزنج با یاران خویش از چنگ ابن ابی عون برست بسوی بغداد راه نوشت و چون در بغداد درآمد یکسال
در آنجا بزیست و در این سال خود را بمحمد بن احمد بن عیسی بن زید منسوب همیداشت و چنان باز مینمود که او را در ایام اقامت
بغداد آیاتی نمودار شده و آنچه در ضمایر اصحاب او باشد و آنچه از هر یک از ایشان روی میدهد در خدمتش مکشوف و از خدای
تعالی خواستار شده است تا بحقایق اموریکه او را در مرتع اندیشه و مخزن ضمیر است دانا گرداند پس آنچه را بر دیوار نوشته
دید لکن نگارنده را نمیبیند و بنود بالجمله در بغداد جماعتی را بخویشتن گرائیدن داد و از آنجمله جعفر بن محمد صوحانی از فرزندان
زید بن صوحان عبدی بود و دیگر محمد بن القاسم و دیگر دو پسر از بنی خاقان مسمی بمشرق و رفیق بودند و صاحب الزنج
مشرق را حمزه و ابو احمد و رفیق را جعفر و ابو الفضل نام و کنیت نهاد و چون این مدت یکسال در بغداد بپایان رفت محمد
ابن رجا از بصره معزول گشت و رؤسای فتنه از جماعت بلالیه و سعدیه در آنجا تاختن و تاز آوردند و زندانها را در هم شکسته
زندانیان را رها ساختند از آنجمله عیال و فرزند صاحب الزنج رستگار شدند و چون این داستان بصاحب الزنج پیوست از بغداد
بیرون شده و در شهر رمضان المبارک سال دویست و پنجاه و پنجم ببصره مراجعت نمود و علی بن ابان مهلبی در خدمتش حضور داشت
چه در مدینه السلام با وی ملحق گشته بود و همچنین مشرق و رفیق و چهار تن دیگر از خواص یارانش یحیی بن محمد و محمد بن
مسلم و سلیمان بن جامع و ابو یعقوب معروف بجربان با وی بودند بالجمله بیامد تا او نوشتند تا موضعی که به بجل

معروفست از زمین بصره رسیده و در قصری که در انجا بقصر القرشی معروفست و مشرف بر نهریست که بعمود ابن المنجم مشهور است در آمدند و این نهر را بنی موسی بن المنجم حفر کرده بودند و در آنجا چنان نمود از پس بود که وی وکیل پسر واثق است تا بعضی چیزها که مردم آنجا مالک هستند خریداری نماید ریحان بن صالح که یکی از غلمان سورجین الزنج و اول کسی است که از انجماعت بمصاحبت او پرداخت حدیث کرده است که من موکل غلمان مولای خویش بودم و آرد از بهر ایشان نقل میکردم چنان افتاد که بر صاحب الزنج که در قصر القرشی بود و خود را وکیل پسر واثق میخواند بگذشتم اصحابش مرا بگرفتند و نزد او بردند و با من فرمان کردند که بر وی با امارت و خلافت سلام فرستم من بدانگونه کار کردم صاحب الزنج از من و آنمکان که می آمدیم پرسش گرفت گفتم از بصره می آیم گفت در بصره از ما حدیثی بشنیدی گفتم نشنیدم گفت از جماعت بلالیه و سعدیه خبری آشکار بود گفتم ندانستم پس از غلمان سورجین و آنچه در حق ایشان از ارزو و سویق و تمر مقرر و از اعمال و افعال عبید و احرار آن سامان پرسش کرد و من از آنجمله باز گفتم پس مرا بمذهب و طریقتی که خود بر آن بود بخواند و من اجابت کردم پس با من گفت در کار این غلمان آنچه که حیلت و توانائی داری بپای بر و در عبث ایشان زیادت افکن آنگاه با من عهد نمود که بر آنانکه بجانب او گرایان سازم مرا سرهنگی و سرافرازی دهد و با من نیکی ورزند و هم مرا سوگند داد که هیچکس را از منزلش دانا ندارم و دیگر باره بدو باز شوم پس آن آرد که با خود داشتم نزد غلمان مولایم بردم و ایشان را از آن داستان خبر باز دادم و از ایشان بیعت او را باز گرفتم و هم از طرف او ایشان را امیدوار نهادم که با حسان و نعم او بزودی نایل شوند و بامداد همان روز بخدمتش باز شدم و در همان حال رفیق که غلام بنی خاقان بود و او را بسوی بصره برای دعوت غلمان سورج فرستاده بود فراز رسید و نیز نکین دیگر از اصحاب او شبل بن سالم بود و گروهی را بدو دعوت کرده و با پارچه حریر که از بهر رایت بفرمانش خریده و با رنگ سرخ بر آن نگاشته بودند إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآیه و اسم خودش و پدرش را بر آن نوشته بودند حاضر آورده بودند

# ذکر ابتدای خروج نمودن صاحب الزنج

چون جماعت زنجیان با صاحب الزنج بیعت کردند و اعوان و انصار او آنچند که طغیان را کافی باشد فراهم گشتند در ایت خروج را بر بستند و علم ظهور را نمایش دادند بهنگام سحرگاهان شب شنبه دو شب از شهر رمضان بجای مانده خروج نمود و چون بپایان آن قصر که در آن اقامت داشت باز رسید غلمان مردی از سورجین که معروف بعطار بود او را بدید پس صاحب الزنج بفرمود تا وکیل او را بگرفتند و از آنجا بموضعی که بسیراقی معروفست برفت و پنجاه تن غلامان که در آنجا بودند او را متابعت کردند و از جمله ایشان زریق و ابو الخنجر بودند و از آن پس بموضعی که معروف بسنجه ابن عطا است برفتند و در آنجا طریف و صبیح اعسر و راشد مغربی و قرمطی را بگرفت و هر یک از ایشان در شمار وجوه مردم زنگ و اعیان انجماعت بودند که سرهنگان و سرداران لشکر او شدند و با آنجماعت هشتاد تن غلام ماخوذ داشت آنگاه بموضعی که معروف بغلام سهل الطحان است برفت هر کس از غلامانیکه در آنجا بودند بمهمانی بخواند و همان حالت در آنجا روز بگذرانید تا گروهی بزرگ از غلامان زنجی بر گردش فراهم شدند و چون شب بپایان رفت صاحب الزنج در میان آنجماعت بپای خاست و خطبه براند و ایشان را با الطاف و اشفاق خویشتن امیدوار و بمناصب عالیه و مهم

کرد کی و سرهنگی سپاه و املاک و ضیاع و عقار و اموال و احسان وعده نهاد و سوگندهای استوار بجای داشت
که هرگز ایشان را مخذول و منکوب نگذارد آنگاه وکلای آن جماعت را بخواند و گفت من با آن اندیشه بودم که سر از تن شما برگیرم چه شما
بر این غلامان که در چنگ شما مقهور بودند رحمت نمی‌نمودید و آنچه خدای روا نداشته بر ایشان روا میداشتید و ایشان را
بیرون از طاقت ایشان حمل تکالیف میفرمودید لکن اصحاب من بشفاعت شما سخن گفتند آن جماعت گفتند خدای پروردگار
تو را به نیکی و فرخندگی مقرون گرداناد همانا این غلامان مردمی نکوهیده و بدفرجام هستند و زود است که از تو فرار گیرند و برای
تو و ما چیزی برجای نگذارند بهتر آنست که از موالی ایشان چیزی بازستانی و ایشان را براه خود بازگذاری چون آن جماعت این

هزیمت صاحب الزنج

نسق سخن اظهار کردند صاحب الزنج غلمان را فرمان کرد تا چوبهای تر و تازه بیاوردند و هر دسته وکیل خود را بر روی
در افکنده و هر یک را پانصد چوب بزدند و جمله را براه خویش روان داشتند و آنها بجانب بصره روی کردند و یکتن از آن جماعت از نهر
وجیل عبور داد و سورجین را بیمناک ساخت تا غلامان خود را نگاهبان باشند و در آنجا پانزده هزار تن غلام زنگی بودند
بالجمله پس از آن سیر همی کردند و از جیل بگذشتند و از وجیل با اصحاب خود بسوی نهر میمون کشیدند و از هر طرف سیاهان

شکست حمیری از زنج

در گردش انجمن شدند و چون روز فطر فرارسید ایشان را بتمامت فراهم کرد و خطبه براند و در آن خطبه از سوء حال و سختی
روزگار و احوالی که بر وی برگذشته باز گفت و از آن سختی و تندی که دچار آن جماعت شده تذکره فرمود و باز نمود که
خدای تعالی آن گروه را از چنگال این رنج و شکنج نجات داد و نیز باز نمود که همی خواهم قدر و منزلت ایشان را برکشیده
دارد و مالک عبید و طریف و تلید گرداند و باز رفع امور نایل سازد و این جمله را با ایمان استوار موکد داشت آنگاه بفرمود تا آنان
که سخنان او را فهمیدند با آنانکه فهم نکردند بفهمانیدند تا بجمله خرسند و فرحمند گردیدند چون روز سیم شوال چهره برگشود حمیری
که در آن نواحی از عمال سلطان بشمار بود با گروهی بزرگ بمطاردت و مبارزت صاحب الزنج برآمد و از وی منهزم
گشت و از آن پس سکین از رؤسای سودان که به ابی صالح قصیر معروف بود با سیصد تن از زنگیان بدو پناهنده

تعیین امیران سپاه

گشت و چون جمعیت وی بسیار گشت سرهنگان سپاه را معین گردانید و با ایشان گفت هر کس از شما تنی از سودان
بیاورد در جمله او مضموم خواهد شد از آن پس بدو خبر کردند که گروهی از اعوان سلطان بدو روی کردند خلیفة بن ابی عون
و دیگر حمیری نیز با ایشان بودند صاحب الزنج مردم خویش را بمبارزت ایشان آماده ساخت و در اینوقت در تمامت سپاه
او جز سه شمشیر یکی از وی و دیگر از علی بن ابان و دیگر از محمد بن مسلم نبود با جمله آن جماعت بجمله فراهم شدند و سیاهان نعیر
در انداختند و از میانه مفرج نوبی که مکنی بابی صالح بود و ریحان بن صالح و فتح حجام مبادرت کردند و چنان بود که در آن هنگام

شکست اعوان سلطان

که زنگیان از انجمنگاه طلب میکردند فتح حجام مشغول خوردن طعام بود و طبقی در پیش روی داشت و چون بپای جست آن طبق را
برگرفت و پیش روی اصحاب بداشت یکی از اعوان سلطان او را بدید و فتح بروی حمله کرد و آن طبق بروی بیفکند و از آن
مرد از دیدار آنحالت شگفت اسلحه خویش بیفکند و روی بفرار نهاد و آن جماعت بتمامت منهزم شدند و چهار هزار تن
بودند بعضی فرار کردند و بعضی کشته شدند و برخی از تشنگی بمردند و گروهی اسیر گردیدند و بدستیاری صاحب الزنج حاضر
گردیدند و بفرمان او گردنهای آن جماعت را بزدند و سرهای ایشان را بر آن استر که از سورجین ماخوذ داشته بودند حمل
کردند آنگاه در طی راه بقریه که بجدیه معروف بود بگذشت و از آن قریه مردی از موالی هاشمیین بیرون تاخت و بر یکی
از سودان حمله برد و او را بکشت صاحب الزنج درون قریه شد اصحابش عرض کردند اجازت فرمای تا این قریه را

بغارت کیریم و قاتل صاحب خویش را طلب کنیم کفتا اینکار نشاید مکر آنکه از غنیمت و حالت ایشان مستحضر شویم کریا
این کردار میل ایشان بود و دار ایشان خواستار هستیم تا قاتل را باز دهند اکر ندادند با ایشان در زنیم بالجمله بعجله بشتافت تا این
قریه بیرون شد و چون بقریه معروف بکرخ است فرا رسید بزرکان قریه پذیره او شتافتند و لوازم پذیرائی بجای آوردند و
صاحب الزنج آن شب با ایشان بپای برد و چون بامداد شد اسبی کمیت از آن قریه از بهرش پیش کردند و آن اسب را زین
و لکام نبود و او هیچ بجا دست نیافت پس ریسمانی بر آن استوار کردند و سوار شد و هم با ریسمانی از لیف دانش بستند
ابن ابی الحدید میکوید این داستان مصدق قول امیر المؤمنین علیه السلام است که از پیش فرموده بود کانی به قد
سار فی الجیش الذی لا یکون له غبار و لا لجب و لا قعقعة و لا حمحمة خیل یثیرون الارض
باقدامهم کانها اقدام النعام چنانکه بتفصیل مرقوم افتاد بالجمله میکوید اول مالی که برای او روان داشتند
دویست دینار و هزار درهم بود و این در آن زمان بود که در قریه معروف بجعفریه نزول کرد و یکی از رؤسای آنجا را
احضار نمود و خواسته از وی بخواست و او انکار نمود صاحب الزنج فرمان کرد تا کرنشش بزنند چون آنحال بدید انقیاد
درهم و دینار حاضر ساخت و هم سه یابوی کمیت و اشقر و اشهب بیاورد و صاحب الزنج یکی را بمحمد بن مسلم و دیکری را
بمشرق غلام خاقانیه کذاشت و هم در سرای بعضی از هاشمیین اسلحه جنک بیافتند و بغارت بردند و در این زمان پاره آلات
جنک مثل شمشیر و سپر و حربهای دیکر پدید کشت و از آن پس او را با اعوان سلطان مثل حمیری و رمیس و عقیل و جز
ایشان جنکها روی داد و بجمله فتح و ظفر او را بهره کشت و فرمان میکرد تا اسیران را می کشتند و سرهای ایشان را با خود
از منزلی بمنزلی دیکر حمل میداد و در پیش روی خویش هر جا که فرود می کشت نصب مینمودند و از این کثرت قتل و قلت
رحم او دهشتی عظیم در صدور مردم جای کرفت چه جماعت اسیران از کردن زدن بر مجلس اتفاق نمودی و از آن پس او را با اهل
بصره جنک در افتاد و با شش هزار زنکی بدانسوی روی نهاد و چون بناحیه که بجعفریه معروفست فرا رسید اهالی آنجا از وی او در آمدند با وی
جنک در افکندند صاحب الزنج روی بکاشت و با آن جماعت جنکی عظیم در افکند چندانکه بیشتر از پانصد تن از ایشان بکشت و آهنک بصره نمود

[illegible]

## ذکر رفتن صاحب الزنج بسوی بصره و محاربت با اهل بصره

رفتن بسوی بصره

چون صاحب الزنج از کار مردم جعفریه بپرداخت آهنک بصره فرمود مردم بصره با سپاهیان خود جنک او را آهنک
ساختند و نبردی سخت بپای نمودند در این کرت از چهار سوی هزیمت بدو روی کرد و اصحابش در هم شکستند و جماعتی
بزرک در دو نهر معروف بنهر کثیر و نهر سلطان فرو ریختند هر چند بانک بر زد و ایشان را بجنک بخواند هیچکس اجابت
نکرد و هم از لشکر بصره جمعی غرق شدند و او بر فراز پلی بزرک که بر نهر کثیر بر کشیده بودند ایستاده بود و با شمشیر خویش
بآن جماعت روی کرد و چون ایشان او را بدیدند چنان روی برکاشتند که بر زمین افتادند و در این هنکام صاحب الزنج
دراعه و عمامه و نعلی و شمشیری و در دست چپ سپری بود و از آن پل فرود آمد و مردم بصره در طلب او بر آن پل صعود
دادند و او روی بر ایشان کرد و یکی از ایشان را بکشت و همی بر یاران خود بانک در افکند و مکان خود باز نمود و در
اینوقت از یاران او جز ابو الشوک و مفلح و رفیق و مشرق غلامهای بنی خاقان با وی نبودند و اصحابش از وی پدید
دستارش از هم کشوده شد و از پشت سر همی بر میتافت و چون در رفتن بشتاب داشت مجال نبود که دستار را استوار

هزیمت مردم صاحب زنج

گردانند و ده تن از غلامان خاقانیه که در معاودت عجلت مینمودند از وی غایب ماندند و دو مرد از اهل البصره با شمشیر
کشیده از پی او در آمدند صاحب الزنج روی بآنها کرد و آن دو تن روی برگردانیدند آنگاه با آنموضع که اصحابش فراهم
بودند در آمد و آنجماعت در کمال تحیر او را بدیدند و بسکون گرفتند آنگاه از مردم خویش پرسش گرفت و معلوم افتاد که جمعی گریز اختیار
کرده اند و چون خوب انتظار داد از آنجماعت بزرگ جز پانصد تن بر جای نمانده بود پس بفرمود در آن بوق که از بهر جمع
اصحاب میدمیدند بدمیدند و هیچکس باز نگشت و اهل البصره از آن کشتیها که با او بود غارت کردند و پاره امتعه و کتب
و اصطرلاب که او را بود بازبرده بودند و از آن پس جمعی از آن مردم که فرار کرده بودند باز شدند و چون بامدادان دامن بگستر د هزار
تن در پیرامونش انجمن بودند پس محمد بن مسلم و سلیمان بن جامع و یحیی بن محمد را باهل البصره برسول ساخت تا ایشان را بموعظت
نمایند و با ایشان باز نموده دارند که خروج او برای حفظ دین خدای و نهی از منکر بوده است پس محمد بن مسلم برفت و آن
رسالت بگذاشت آنجماعت بر وی بتاختند و مقتولش ساختند و سلیمان و یحیی نزد صاحب الزنج باز شدند و آنداستان باز راندند
و چون صاحب الزنج نماز عصر بگذاشت خبر قتل مسلم بن محمد را بایاران برداشت و نیز نمود اراست ساخت که ایشان از خویشتن
در خویشتن میگذارد و گفت چون بامدادان در روی نماید شما در عوض خون او خون ده هزار تن از مردم بصره را بخواهید و بخت با تو گفته
در آن جنگ شکست افتاد و بروز یکشنبه سیزده شب از شهر ذی القعده بر گذشته بسال دویست و پنجاه و پنجم بود و چون آن آفتاب
روز دوشنبه دامن بگستر د مردم بصره ساخته جنگ شدند و از آن فتح و فیروزی که بروز گذشته ایشان را بهره رفته بود دنیکت شاد
گردیده با تمامت احتشاد و جهت احتجز بر انبیاد و جنگ را پیشنهاد آوردند و کار حرب از دریا بان و دریا چه بساختند آنگاه بجمله پشت
در پشت داده و کلمه فتح و ظفر را در مشت دیده کشتیها در آب افکندند و از پیاده و سوار ساخته کارزار شدند و صغیر و کبیر بنظاره عرصه
دار و گیر بر آمدند و بعد از زوال آفتاب در کنار نهر معروف بنام حبیب فراهم گشته کشتیها روان داشتند و اصناف مردم بصره از
هاشمیین و قرشیین و دیگر طبقات انجمن کردند از آنسوی صاحب الزنج نیز ساخته کار و آماده کارزار گردید و چون پیل دمان و شیر
غران کار نبرد ساخت و میمنه دار و برد و بیار است و بر ده سواران دلیر دکسند آوران شیرگیر را بر صف بداشت و زریق و ابو اللیث اصفهانی را
در طرف شرقی نهر ساطانی و شبل و حسین حمامی را در سمت غربی با گروهی از دلیران پرخاشگر و کند آوران شیر شکار از کمین بداشت
و مردم خویش را بتشجیع و دلیری مدد داد و هیچ باز نمود که او را از نشیگاه غیب مدد ها و یاوریها است و خداوند غالب دعای او را با
مقرون و برچم اقبالش از نسخات سحاب فتح و نصرت و قطرات غمام فیروزی در نعمت مشحون گردانیده تا بجمله در آن میدان
چندان جمعیت و ازدحام بود که از اندازه و هم و گمان افزون گشت و چون هر دو سوی ساخته کارزار شدند و آماده پیکار گشتند
و اسبابهای حرب بکردش گرفت پاره کشتیهای مردم بصره غرق شد و کمین برگشودند و با تیر و تیغ و گرز و سنان روی بهم آوردند
و رزمی بزرگ و نبردی عظیم بپای بردند و هیچ در مرکب کسانکه در آب افکندند کشته بر زبر کشته و مرده بر زبر مرده فرو ریختند و مردمان بجمله
حیران و پریشان ماندند گروهی دستخوش تیر و جماعتی در چنگال مرگ و پنجه اجل دستگیر و برخی در آب فنا غریق و جماعتی با آتش حرب حریق
افتادند و از آن انبوه باشکوه و گروه مرد پژوه جز مردمی معدود و مجروح بسلامت بجست و ادلی برادر و پدر بی پسر و پسر بی پدر
گردید فریاد و ناله و عویل از مردم بصره برخاست و غوغا و آه از هر کرانه بر گذشت و آنروز در لسنه شعرا بیوم الشذا آمد که بگشت
و صاحب الزنج با فتح و فیروزی باز شد و سرهای کشتگان را در سفینه انباشته کرد و از آن نهر که معروف بنام حبیب است بتوسط
بار کشتیها بسوی بصره آورد و در شرعه که معروف بشرعة القیار است فرو ریخت و مردمان بصره هیچ یا میدند و در میان ...

نگران شدند و سر بر کسی را ولیای او بر گرفته باز نیشد و از پس این روز صاحب الزنج را نیرو نیز بزرگ و هیبتی عظیم پدید
گشت و دلهای مردم از خوف و بیم او آکنده شد و از خلت او فرو نشستند و دهستان او را السلطان بر نگاشتند و سلطان از بهر
داد تا جعلان الترکی با لشکری بیاری اهل بصره روان گشت این وقت اصحاب صاحب الزنج بدو گفتند اکنون که ما مردم جنگی اهل بصره را
بکشتیم و جز ضعفا و آنانکه نیروی حرکت ندارند بر جای نمانده اجازت بده تا ایشان را نیز از دم شمشیر بگذرانیم و دل از کار ایشان بپردازیم
صاحب الزنج ایشان را از آن اندیشه باز داشت و رای ایشان را نکوهیده شمرد و گفت ما دلهای ایشان را از خوف و بیم خود آکنده ایم
و از این پس از ایشان کاری ساخته نباشد هم اکنون از اینجا دور میشویم و هنگامی دیگر بر ایشان میتازیم با جمله اصحاب را بسوی سبخه
که در اطراف انهار بصره و معروف بسبخه ابی قره و نزدیک بنهر معروف بکاجر است سپار ساخت و در آنجا اقامت کرد و با اصحاب خویش
فرمان داد تا از نی و چوب بسی بیاوردند و خانهای چوبین برپای کردند و در آن مکان نخلستان و قری و عمارات متوسطه موجود بود
پس از آن اصحاب خود را از یسار و یمین پراکنده ساخت تا گاه و بیگاه در چهار پایان و مواشی و اموال اهالی و کشاورزان آنجا
دست ستمی افکندند و بسر وقت درخت و زراعت کاران آنجا گشتند و هرچه داشتند بنهب و غارت بردند و در آن اثنا یکتن از اهل کتاب از
جماعت یهود معروف بماندویه در خدمت او مسجد برد و از بسیاری مسایل پرسش گرفت و جمله را جواب بشنید و یهودی را گمان
چنان همی رفت که نشان و صفت او را در توریة دریافته و در خدمت او قتال را لازم شمرد و هم او را از علاماتی که در دست و تن
او بود پرسید و گفت این جمله در کتب مسطور است و در خدمتش اقامت جست و از آن سوی چون جعلان الترکی با لشکر خویش بنهر
درآمد شش ماه در آنجا بزیست و با صاحب الزنج جنگ همیکرد و چون با هم برابر میشدند جنگ در میپیوستند خرسنگ و تیر در میانه
سفیر بود و بسبب تنگی فضا و کثرت درخت خرما از حرب دیگر کاری ساخته نمیگشت و جعلان را بسوی او راهی دیگر نبود و از آن پس
صاحب الزنج شبی بر لشکر جعلان شبیخون برد و گروهی از مردم جعلان را بخاک و خون کشید و دیگر را از رعب و هیبتی عظیم فرو گرفت
و جعلان دیگر باره بسوی بصره بازگشت و از مردم سعدیه و بلالیه گروهی بزعم جویی بدو روی آوردند و صاحب الزنج با ایشان قتال
داد و جمله را مقهور و گروهی را مقتول و بقیه را مخذول و مغلول و منهزم ساخت و جعلان اصحاب خویش را در بصره فراهم آورد
پناهنده گشت و عجز و بیچارگی او در خدمت سلطان مکشوف افتاد و از محاربه صاحب الزنج منصرف شد و امر فرمود تا سعید حاجب
بمحاربت مبادرت گیرد با جمله از آن سوی از سعادت و نیرومندی بخت صاحب الزنج چنان شد که بیست و چهار کشتی از کشتیهای دریا که آکنده
از مال التجاره بود و اراده بصره داشتند بچنگ اصحابش درافتاد و آن اموال را بدست کردند و از آن پس رای چنان زدند که آن
کشتیها را بهم استوار بسته بدانسان که مانند جزیره گردید و جمله بهم پیوسته گشت و در دجله روانه شد و همچنان افتاد که صاحب
الزنج می گفت شبی از بهر اقامت نماز برپای شدم و در پیشگاه یزدان بدعا و ضراعت پرداختم پس مرا خطاب کردند و گفتند تو را فتحی
بزرگ سایه درافکند و چندی بر نیامد که این کشتیها پدیدار و یاران من بر آنها بر جوز دار شدند و جنگجویان ایشان را بکشتند و غنیمتی
بیرون از حد و حصر بچنگ درآوردند با جمله اسباب کار او را آماده شد و اصحاب خویش را با آن خواسته بهره ور ساخت

## ذکر فتح اهواز بدست مردم صاحب الزنج

در ماه رجب سال دویست و پنجاه و ششم مردم صاحب الزنج در ابله درآمدند و چندان در جنگ و جوشش بکوشیدند
و در میدان مبارزت مقاومت ورزیدند که بر اهالی ابله نصرت یافتند و در آن شهر که عمارات بزرگ از چوب ساج برپای بود

# امام زین العابدین علیه السلام



تاختن زنگیان بابله

آتش در افکندند، در آنحال بادی سخت تیز در وزیدن گرفت و آتش بهر جای پراکنده گشت چندانکه شراره آتش به شط عثمان پیوست و آن دیار را بسوخت و جمعی کثیر را بکشتند و اموال و اسباب ایشان را بغارت بردند معذالک آنچه بآتش بسوخت بود افزون از آن بود که بغارت رفته بود و از آن پس مردم عبادان یکباره باطاعت صاحب الزنج در آمدند و صاحب الزنج آن شهر را با ایشان بازگذاشت و اصحاب درون عبادان شده و هر کس از بندگان و عبید در آنجا بود با اسلحه مردم عبادان را گرفته در میان اصحاب خود پراکنده ساخت و هم مردم آنجا مبلغی مال خواسته و در صدد رحمت پیش گذرانیده و از زحمتش آسایش و راحت ماندند و چون از کار عبادان بپرداخت بجانب اهواز روی نهاد و اهل اهواز را نیز نیروی مواجهت و درنگ نبود لاجرم آتش در زدند و مردمش را بقتل رسانیدند و عمارات شهر را ویران کرده نهضت نمودند و ابراهیم بن محمد المدبر الکاتب را که والی آنجا بود دیگران پس که ضربتی بر چهره اش خورده بود آورده و اسیرش ساختند و هرچه بود از اثاث البیت و اموال و رستنی و مواشی و خیل بود بغارت بردند و چون مردم بصره از اینحال با خبر شدند سخت بیمناک گشتند چنانکه بیشتر مردمش از بصره انتقال نمودند و در بلاد متعدده متفرق شدند و در بصره عوام آشنا مانده و آن دیار از رجیف و سخنان مختلف بسیار گشت و چون سال دویست و پنجاه و هفتم فرا رسید از طرف سلطان تراج الترکی بجنگ بصره و سعید بن صالح حاجب بمبارزت صاحب الزنج روان شدند و هم غراج را فرمان شد که سعید را امیر دو مرکب معاونت نماید و چون سعید بنهر معقل رسید لشکری از صاحب الزنج در آنجا در کنار نهر معروف بمرغاب بدید و سعید بدیشان بتاخته آنجمع را پراکنده و منهزم و اموال و زنان ایشان را منهوب و اسیر ساخت و سعید را در این جنگ چند جراحت فرا رسیده بود از جمله زخمی در دهان یافت از آن پس بدو خبر رسید که لشکری از صاحب الزنج در موضع معروف بفرات است سعید با ایشان روی نهاد و آنجمع را در هم شکست و پاره از سرهنگان صاحب الزنج بدو پناه بردند و کار بآنجا پیوسته گشته بود که بعضی زنهای آنمکان پاره از زنگیان را که در آن مغاکها و درختستانها پنهان شده و پنهان بودند میگرفتند و بلشکرگاه سعید می آوردند و آن بیگیرا نیروی دفاع و امتناع نبود و از پس این جمله سعید بجنگ صاحب الزنج آهنگ بست و از سمت غربی دجله بسوی او عبور داد و جنگهای پی در پی بپای برد و یکسره سعید را بر وی ظفر همی رفت و کار بآنجا پیوست که صاحب الزنج بصاحب خود یحیی بن محمد بحرانی که در اینوقت در نهر معقل با جمعی از لشکر زنج جای داشت پیام فرستاد که هزار تن از مردم خود را بسرهنگی سلیمان بن جامع و ابو اللیث که هر دو تن از قواد سپاه بودند شبانگاه بآهنگ لشکر سعید روان دارند و در شب موعود از آن پیش که خورشید را نوبت طلوع نمودار گردد بر ایشان بتازند و ایشان بر حسب میعاد لشکر سعید را غافل و مغرور دریافته چون شیران شکاری و پلنگان کوهساری بر ایشان بتاختند و جنگ در انداختند و رزمی عظیم در افکندند و جمعی بزرگ بکشتند و بیش از کرک باز نمودند و چون روشنی روز دامن بگستر و ضعف و سستی در حالت سعید پدید گشت و این خبر در بار سلطان باز رسید و سعید را فرمان رفت که آن لشکر که با وی بود با منصور بن جعفر خیاط گذارد و خود را حضرت سپارد و در اینوقت منصور حرب اهواز مأمور گردیده بود پس او را برزم صاحب الزنج کتابت کردند با جمله ایشان را با صاحب الزنج محاربت برفت و صاحب الزنج را نصرت افتاد و از اصحاب منصور گروهی بقتل رسیدند و از روس کشتگان پانصد سر با لشکر یحیی بن محمد بحرانی که سرهنگ سپاه بود حمل کردند و بر نهر معقل نصب نمودند و بعد از این دهستان لشکر زنگیان را بسرکردگی و سرهنگی علی بن ابان المهلبی در اهواز با اصحاب سلطان در زمینهای گران روی داد و شاهین بن بسطام که از بزرگان اصحاب سلطان بود در آن جنگ مقتول گشت و ابراهیم بن سیما نیز که از شاهسیر امرا بود منهزم گردید و زنگیان بر لشکریان او مستولی شدند از پس در همین سال واقعه عظمی جنگ

اطاعت مردم عبادان

تسخیر زنگیان اهواز

شکست سعید از زنگیان

شکست اصحاب سلطان در اهواز

۱۰. ازک

بزرگ و ویرانی عظیم و قتل و نهب سترگ در بصره روی داد چه صاحب الزنج کار را بر مردم بصره بسی تنگ کرده و ایشانرا مجاعه در افکنده و راه خوار بار بر ایشان مسدود ساخته بود

# ذکر خرابی بصره و قتل مردم بصره بدست صاحب الزنج

مردم بصره را از زحمت محاصرت و صدمت زنیان کار بسی دشوار گشت چنانکه مردان ایشان از آنگونه زیستن سر از زندگی دیدند و کشته شدن در میدان را از آنگونه زیستن و ماندن در ایوان برتر یافتند لاجرم دل از جان برگرفتند و خاطر در مخاطر افکندند و چون هلال شوال سال دویست و پنجاه و هفتم پرده از جمال برگشود صاحب الزنج دل در قتال ایشان بست و با جمله یاران خود تصمیم عزیمت و ساختگی آهنگ جنگ اهل بصره کمر تنگ ساخت چه دانسته بود که در آن جماعت ضعف و سستی راه کرده و کار در میدان بر ایشان دشوار افتاده و جمله را در بیچارگی به نیاز در افکنده و بسبب ویرانی روستاهای پیرامون بصره دل کفته و جگر خون مانده‌اند و هم از شمار ستاره و گردش گردون دانسته بود که در شب چهاردهم همان شهر خسوف پدید خواهد گردید و انقلابی در این چرخ دولابی نمودار خواهد گردید لاجرم گاهی بر زبان همی آورد که در پیشگاه خداوند مردم بصره را نفرین کردم و از خدای بخواستم که در ویرانی آن شتاب کند و آن آبادی خراب شود پس از پرده غیب مرا خطاب رفت که همانا بصره چون گرده نانی است که از اطراف بخوردنش پرداخته اند و چون گرده نان به نیمه رسد بصره ویران خواهد بود و تأویل این سخن را بانخساف نصف قرص ماه که در شب چهاردهم بحساب نجوم کرده می نمود با جماعت دهستان همی بر زبان راند چندانکه گوش زد تمامت اصحاب گشت و جمله را بجنبش و کوشش در آورد و محمد بن یزید الدارمی که یکتن از اصحاب بحرین او بود با جماعتی از اعراب بدو پیوست و سلیمان بن موسی شعرانی را بجانب بصره روان داشت و او را فرمان داد تا از تاختن و تاراج و نهب و غارت و اسر و قتل بصره و مردم بصره خودداری نکند تا آنگاه که قمر را انخساف پدید آمد علی بن ابان با جماعتی از کشتیبانان و گروهی از زنگیان و انبوهی از اعراب عمان عزیمت بسوی بصره انعطاف داد و از طرف بنی سعد بتاخت و یحیی بن محمد بحرانی را مکتوب کرد تا از کنار نهر عدی شد و کبر و بقیه مردم را برابر بداد و منضم گردانید با جمله بتاخت بسیج کرده با مردم بصره جنگ در افکند علی بن ابان بود و در این هنگام بغراج الترکی با گروهی از مردم سپاهی در بصره جای داشتند و او با مردم خود دو روز با مردم صاحب الزنج جنگ دادند و یحیی بن محمد از کنار نهر عدی آهنگ جسر نمود و علی بن ابان هنگام نماز جمعه سیزدهم شب از شهر شوال بجای مانده بشهر در شد و بکشتن مردم و سوختن بازارها و جایگاه کسان بپرداخت و با بغراج و ابراهیم بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن سلیمان هاشمی معروف به بریه که مردی دلیر و پیش کار و فرمانروا بود با گروهی بزرگ دچار شدند و ایشان او را روی برتافتند و در آن شب کار بجنگ خویش بکاستند و چون بامداد روی گشود با ایشان روی نمود و این هنگام مردم بصره پراکنده شده بودند و هیچکس با وی روی در روی نبود و بغراج ترکی آنانکه با وی بودند فرار همی ساخت و ابراهیم بن محمد هاشمی معروف به بریه فرار کرده علی بن ابان شمشیر خون آشام بر جمله انام بگذاشت این هنگام ابراهیم بن محمد مهلبی که پسر عم وی بود بدو شد و مردم بصره را امان خواست علی بن ابان ایشان را امان داد و بفرمود تا در میان مردم ندا بر کشیدند که هر کس امان طلبد بسرای ابراهیم بن محمد مهلبی پناهنده گردد چون مردم بصره این ندا بشنیدند یکسره بسرای ابراهیم انجمن کردند چندانکه آن کوی و برزن از ازدحام مرد و زن جای نمانده بود و چون علی بن ابان آن هیئت اجتماع بدید کار بکام و روزگار بر مرام یافت بفرمود تا ابواب کوچه‌ها را فرو گرفتند و بقریب بیست هزار تن انجمن [illegible] در جنگ مرگ اسیر کردند مردم زنگی [illegible] ایشان را [illegible] داشتند

قتل مردم بصره

# امام زین العابدین علیه السلام

و هر کس در آن مکان بود بقتل رسانیدند و چون روز دیگر بجانب بابان رفت از آنجا بازگشت و در قصر عیسی بن جعفر اقامت جست از محمد بن
سمعان حدیث کرده اند که در آن روز در بصره بودم و چون نگران آن حال و آن روزگار گشتم سخت پریشان حال شدم شتابان بجانب سرای
خویش گرفتم تا پناهنده گردم سرای من در مسجد المربد واقع بود مردم بصره را بتمامت گریزان و گریان و نالان نگران شدم
و ابوالهیثمان قاسم بن جعفر بن سلیمان هاشمی را بر استری سوار و شمشیری از گردنش آویزان بدیدم که همی بر مردمان صیحه بر زدی و
گفتی وای بر شما ایا شهر و حرم خود را بگذاشتید اینک دشمنان شما باشند که بشهر اندر رسیده اند و از اینگونه سخنان غیرت انگیز فرو داد
لکن هیچکس بدو نگرائید و گوش نگذاشت تا ناچار فرار اختیار نمود و من بسوی منزل خویش در آمدم و در سرای بر بستم و از بام سرای نگران
شدم مردم از اعراب و زنگیان پیاده همی بکشتند و مردی در پیش روی آن جماعت بر باره رهوار سوار و استوار بر نشسته و نیزه چون در
دست داشت چون آن عقبه بپای رفت و از وی بپرسش گرفتم گفتند علی بن ابان است با جماعت میسکوید منادی علی بن
ابان ندا همی کرد که هر کس در آن طلب است بسرای ابراهیم بن یحیی در آید پس جماعتی بزرگ در آن سرای در آمدند و بر روی ایشان
در استوار کردند آنگاه مردم زنگی را گفت مردم شهر را بتمامت از تیغ بگذرانید و هیچکس را بر جای مگذارید و ابواللیث اصفهانی گوید
در آن مکان مردم زنگی بود ... و با زنگیان گفت کیلوا این سخن علامت آن بود که خون مردم را بریزید زمان قتال
بلا یا تیش نمود و سیلاب مانا گردش فزود و سحاب تا بجنبش گرفت شمشیر برگ تن او بارگشت و گرگ اجل مردم شکار شد
زنگیان شمشیرهای بزرگ را با هنگ بنگ و جرنگ آوردند با نهیب نهنگ و غریو پلنگ و غریش شیر و ترش شدند که بر آن بیچارگان
درمانده و درماندگان بیچاره ناخن و چنگ در انداختند و در جمله کسان شمشیر بر آن نهادند جویها از خون نهادند و آن کشته کوی و بازار چون
کهسار گردید و کوشکها و کاشانها گورستان شد بگونه‌ای که در آن کوی از نشتر و صیحه ایشان راهی بشنیدم که زبان ایشان وشهادت
و خون ایشان در زمین و جوی ساری بود چندانکه از ظفاوه که تا آن مکان راهی بس دراز بود ناله و نفیر و سوز کرد از آن بیچارگان
بگوش همی رفت این هنگام زنگیان چون گرگ مرگ و سیل اجل در کوی و برزن بصره مرد و زن را شمشیر در سپردند و بانگ و صیحه
و ناله و آه مردم را از پیشگاه او برگذرانیدند جهان فتنه خیز گشت و زمانه رستخیز نمود و علی بن ابان در این روز مسجد جامع در آمد و آن
مکان را بسوخت و بجلاء که موضعی است در بصره و کشتیگاه آنجاست فرا رسید و تا جسر را بسوخت و هر کجا که رهگذر ایشان بود از پایان
و هر اسباب و اثاث و متاعی بود جمله بسوختند و از آن پس نیز در بامداد و شامگاه هر کس را بیافتند نزد یحیی بن محمد بحرانی که در بازده
کوچهای بصره منزل داشت حاضر میکردند و آن مردم را که دارای مال میدانستند بشکنجه و عذاب با قرار میداشتند و هرچه پوشیده بود
اخذ مینمود آنوقت بقتل میرسانید و هر کس پریشان و دریوزه بود و بید رنگ کرفتار پلنگ مرگ میگشت از سخت جان بود که
علی بن ابان از خون پاره کسان بلند مشتی و بحال خویش کند آشتی چون از این ترحم و تفضل بصاحب الزنج داستان پیوست او را از بصره
بازخواند و یحیی بن محمد بحرانی را که در سفک دما و قساوت قلب و شدت تفتیش برای او بود ایشان موافقت است بجای وی گماشت
آنگاه به یحیی بن محمد نامه کرد که با مردمان چنان بازنماید که از خون ایشان چشم بر گرفته اند با جمله بسکون گیرند و هر کس در جائی پوشیده
مانده است و خاطر بیرون شود آنانکه دارای مال و مکنت هستند شناخته گردند و چون بجمله نمودار و آشکار شدند هر کس را که در وی گمان
دفینه و ذخیره بردند تا خود ذخیره را باقرار آورند و هرچه از دینار رسانند یحیی بن محمد بر حسب فرمان کار همیکرد و هر روز جماعتی را بیاوردند
و اموالیشان را بهر طور بود بدست آورد و خونش بریختند و فقیر بن و بینوایان را نیز و تر از نه جهان باز جهانیدند چندانکه از تمامت مردم بصره
کمتر بجای نمانده بود جز آنکه خونش بریخته بودند محمد بن حسن حدیث کرده است چون آنگونه افعال و اعمال اصحاب علی بن محمد بسبب

# جلد دوم از کتاب احوال



بصره در حضرتش مکشوف افتاد از وی بشنیدم که همی گفت مردم بصره را در بامداد همان روز که اصحاب من در بصره در آمدند نفرین
کردم و در دعا کوشش نمودم و سر بسجده آوردم و در حال سجده نیز دعا میکردم آنگاه سر بسوی بصره برآوردم و بصره و اصحاب خویش را
نگران شدم که بمقاتلت همی روند و در میان آسمان و زمین مردی را بصورت جعفر متولی که در دیوان خراج سامره اقدام کردن
خراج بدو حوالت بود دیدم که ایستاده بود و دست چپ فرود و دست راست برافراخته میخواست تا بصره را زیر و زبر گرداند من
بدانستم که فرشتگان بویرانی بصره بیامده اند چه اگر اصحاب من بخویشتن میخواستند اینکار بپایان آورند باین میزان نتوانستند
لکن یزدان مرا بفرشتگان یاری و در جنگها تایید فرمود و قلوب مردم بصره را ضعیف و از بیم اصحاب من آکنده داشت بالجمله
در این اوقات صاحب الزنج نسب خود را بمحمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام میپیوست و این دعوی از آن
پس بود که خود را با احمد بن عیسی بن زید منسوب میداشت و علت این بود که از آن پس که بصره را ویران ساخت جماعتی از مردم
علویه که در بصره بودند دیدند و شدند و در میان آن جماعت قومی از فرزندان احمد بن عیسی بن زید با جمعی از زنان و حرم خود نزد او آمدند
از این روی از ذکر آن خویشتن بیمناک شد و انتساب با احمد بن عیسی بن زید را ترک نمود و خود را بمحمد بن محمد بن زید منسوب داشت از محمد بن
حسن بن سهل حدیث کرده اند که گفت نزد صاحب الزنج حضور داشتم و جماعتی از نوفلیین حاضر بودند قاسم بن اسحق نوفلی با او گفت
ما را چنان رسید که امیر از فرزندان احمد بن عیسی بن زید است گفت از فرزندان عیسی نیستم بلکه از فرزندان یحیی بن زید میباشم
از آن پس بمحمد بن محمد بن زید و بعد از آن از محمد بن یحیی بن زید منتقل گردید و در این ادعا بکذب میرفت چه اتفاق کرده اند که یحیی بن زید
چون بمرد او را عقب نبود و فرزند نیاورده بود مگر یک دختر و هم اندر شیرخوارگی بمرد و در این وقعه سیصد هزار تن از مردم بصره — عدد مقتولین بصره
بهلاکت پیوست و علی بن ابان مهلبی بعد از فراغت از وقعه بصره در مربد در موضعی که بنی یشکر معروف گذاشت در روز جمعه
در آنجا نماز نمود و بنام علی بن محمد صاحب الزنج خطبه براند بعد از آن از بهر ابوبکر و عمر ترحم نمود و از عثمان و علی علیه السلام نبرد — خطبه علی بن ابان
و ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص و معویه بن ابی سفیان را لعنت فرستاد و این کلام بر سبیل او بمذهب ازارقه دلالت دارد و جماعه
میگویند هر کس از مردم بصره بحیله جان سلامت بدر برد در آن آبار و چاهها که در سراها کنده بودند پنهان گردید و چون تاریکی شب
جهان را در میپوشانید از ظلمت چاه طلوع میکرد و چون ماکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش
و خوردنی میساختند و چون خورشید طلوع میکرد بچاه مراجعت مینمودند و بهمین گونه میگذرانیدند چندانکه از آن حیوانات — تنگی روزگار مردم بصره
نیز چیزی بجای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند این وقت نگران بودند تا از همگنان و هم جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی
دیگران از گوشتش زندگی گرفتی و هر کس را اقتدار بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی روایت کرده اند که از این جماعت زنی
بر فراز زنی دیگر که بحالت مرگ دچار بود بیامد و خواهرش را در کنارش یافت و دیگران نیز بانتظار مرگش بودند تا گوشت او را
بخورند این زن میگوید از آن بیچاره جانی داشت که ما روی گردانیدیم و گوشتش را پاره کرده همی بخوردیم و در این وقت در کنار
شریعه عیسی بن حرب بودیم و خواهرش گریان بود و سر خواهر مرده اش را که گوشتش قسمت شده بود در دست داشت یکی — انسان خوردن مردم [illegible]
با او گفت این گریستن از چیست گفت این جماعت گوشت و پوست خواهرم بحیله بردند و از آنچه جز کاسه سرش بمن نگذاشتند لاجرم از
این ظلم و عدوان گریان و نالان باشم و از این قبیل مشاهدات و بیشتر از آن بسیار افتاد و مردم بصره و دیگر آن اسیران لشکریان
را کار بدانجا رسید که در میان لشکر ندا همی کردند که فلان زن از فرزندان حسن و حسین و عباس و جز ایشان از اشراف قریش به
دو درهم یا سه درهم فروخته میشود و با تمامت آواز نسب او بر می شمردند و هر یک از زنگیان بیست یا سی تن از این جماعت را اسیر و با حباله

آتش در بستن میکردند و آن زنان محترمه چون کنیزان بخدمات زنان زنجیه مشغول بودند و اگر بصاحب الزنج از ظلم و شکنجه زنگیان شکایت
و استغاثت میبردند در پاسخ می گفت اطاعت مولای خویش نمائید بالجمله پس از این حال محمد معروف بمولد بفرمان سلطان با
سپاهی گران بحرب صاحب الزنج روان گشت و همی راه سپرد تا بکنار آب فرود شد صاحب الزنج به یحیی بن محمد بحرانی مکتوب
کرد که بجانب او راه بر گیرد یحیی بن محمد به ده راه سپار گشت و ده روز در مکان خود اقامت جست از آن پس مولد از جنگ
سستی گرفت و از آن طرف علی بن محمد صاحب الزنج به یحیی ابن محمد نوشت که بروی شب تاخت کند یحیی بن محمد وی را منهزم ساخت
و مردم زنگی بلشکر او بتاختند و هرچه داشتند بغنیمت باز آوردند و این خبر بصاحب الزنج رسید و او فرمان داد تا از پی او تاختن
برند و یحیی بن محمد تا حوالی از پی او بتاخت و از آنجا از دوی بتافت و بجامده برگذشت و بمردمش جنگ در انداخت و هرچه
در آن قرا بود از دست داد و چند که توانست خون کسان بریخت و بسوی نهر معقل آهنگ کرد و این اخبار اندک
اندک بسامرا و بغداد انتشار یافت و بزرگان درگاه و قواد سپاه دانستند و داستان اهل بصره در بستان خلافت آشکار شد

## ذکر مامور شدن ابواحمد طلحه بن متوکل و مفلح از بغداد بدفع صاحب الزنج

چون آن حالت مصیبت و بلیت اهل بصره در بغداد آشکار گشت مردم از شنیدن این اخبار ناخجسته حالت رستاخیز
نمودار گشت و معتمد خلیفه بدانست که چاره اینکار و اصلاح این مفسده عظیم جز به بسیاری و پایداری برادرش ابو
احمد طلحة بن المتوکل که سرداری ظفر آثار و موید در کار جنگ و سپاه کشی دانا و توانا و از رادان روزگار بود صورت
پذیر نشود چه در تمامت جماعت بنی عباس چنین سرداری دلیر و قهرمانی شیرگیر و نبرده سواری نیزه گذار و جلادت شعار
بهمه بسیار پدیدار نبود و نیز چون پسرش ابو العباس خنجر گذاری صحرا سپار و نیزه فشانی دریا گذار نمودار و شکستن
لشکر مستعین و خلع مؤیدن او را از خلافت بدست نیرو و بازوی توانای وی بود در این بیش بر دمید می گوید از آسیبش
بالجمله خلیفه عباسی لشکر مصر و قنسرین و عواصم برای او راتبه بست و در آغاز ربیع الآخر بسال دویست و پنجاه و هفتم
ابواحمد و مفلح را که سرداری نبرده سوار و جنگجوی بهینه سپار بود جامه و خلعت از تن بیاراست و ایشان و سرداران را با
لشکری بیرون از گنجایش وهم و گمان بجانب بصره در رزم علی بن محمد و اصلاح آن اعمال نکوهیده رکاب سپار داشت و
خویشتن بمشایعت برادر و جنگجویان برخاست و لشکر تا بقریه برکوارا برفتند و از آنسوی صاحب الزنج بعد از هزیمت یافتن
محمد مولد علی بن ابان مهلبی را بحرب منصور بن جعفر والی اهواز برانگیخت و روزگاری چند در میان ایشان کر و فر و آویز
لاجورد بر میگذشت در پایان کار اصحاب منصور در هم شکسته نیز انتشار پراکنده شدند و منصور را گروهی از زنگیان
دریافتند و او با آن جماعت بسی جنگ بداد و چون تیر سرزده و مار گرزه رزم نمود چندانکه نیزه اش بیک نیمه رسید و با باره
دریا نورد که در زیر ران اندر داشت بانگ برزد تا از نهر بیرون تازد و اسب برجست لکن از آب نگذشت و بآب فرو رفت و
بروایتی آن باره در گذاره کوتاهی نکرد لکن یکی از زنگیان بروی سبقت گرفت و خویشتن را در نهر بیفکند چه میدانست که
منصور را از آن نهر بیرون شدن و عبور نیست و چون اسب در آب تاختن آن سپه زنگی با وی دچار گشت منصور روی برتافت و اسب
در آب فرو رفت و منصور سر از آب برآورد پس غلامی از سودان که ابرون نام داشت بروی فرود گشت و سر و جامه اش

رسیدن ... به جنگ صاحب الزنج

جنگ ... با صاحب الزنج

در هر دو بر بدست ابا ... ارشست سنه و هم خاصه جنگ جیری ... نماند ... جنگ کرده ... رسید

برگرفت و بعد از این ثبت تیره تجور ترکی از جانب یارجوخ ترکی صاحب خوزستان بجای منصور بنشست و از آنسوی ابو احمد از
سامرا با سپاهی در کثرت عدد و نهایت ساختگی و پرداختگی چشم جهان ندیده و بیرون شد ابو جعفر میگوید در این هنگام در
بغداد بباب الطاق بودم و آن لشکر گران و آن سپاه گند آوران نظاره همی کردم و از گروهی از سالخوردگان مردم بغداد
همی بشنیدم که می گفتند از خلفای روزگار بسی لشکرهای بزرگ و سپاه کش بدیده ایم لکن چنین سپاه با این کثرت و عدت
و ساختگی و استعداد نیافته ایم و از بازاریان اهل بغداد جمعی کثیر بنظاره آن لشکر از پی ایشان روان شدند و محمد بن حسن بن سهیل
مرا حدیث همی کرد که یحیی بن محمد بحرانی در نهر معقل اقامت داشت و از آن پیش که ابو احمد فرا رسد از صاحب الزنج دستور
خواسته که بنهر عباس شود صاحب الزنج این کار را ناستوده شمرد و آمد تا لشکری از طرف سلطان روی بدو کند و اصحابش
پراکنده باشند و خطری پدید کرد و یحیی چندان الحاح نمود تا او را رخصت داد و چون یحیی برفت بیشتر مردم لشکر صاحب الزنج
با وی متابعت کردند و در این وقت علی بن ابان با جمعی کثیر در نقطه مقیم بودند و دیگر زنگیان پیوسته بجانب بصره راهی شدند تا چه
بچنگ آید بغنیمت بگیرند از این روی در این هنگام در لشکرگاه صاحب الزنج معدودی قلیل بیش نبود و در همین حالت بود که ابو
احمد و مفلح با آن انبوه لشکر که زنگیان را هرگز چنان لشکری با آن عدت و کثرت از نظر نگذشته بود باز رسیدند و چون بنهر معقل
فرود گشتند هر کس از زنگیان در آنجا بود بازگشتند و بصاحب خویش پیوستند و بجمله سخت پریشان و هراسناک شدند که صاحب
الزنج دو تن از روسای ایشان را بخواند و از ایشان پرسش فرمود تا بچه سبب از مکان خویش بیرون تاخته آمدند تن اوراز د داستان
آن سپاه گران و آن ساختگی و آراستگی و استواری و سخت عیاری بازگفتند و هم باز نمودند که ایشان را با آن جماعت نیروی مقاتلت
بلکه طاقت مقاومت نیست صاحب الزنج پرسید آیا دانستید سالار این لشکر کیهان پیر کیست گفتند هرچه بجستیم ندانستیم صاحب الزنج
پاره را تجسس احوال فرستاد چون بازشدند خبر از لشکر آن انبوه و تفخیم آنگروه بر زبان همی داشتند و سالار سپاه را ندانستند از این روی
دل در درون صاحب الزنج بجنبید و غبار تزلزل در ارکان ثباتش بنشست پس بفرمود کس بسوی العلی بن ابان بفرستند و وی را از داستان
آن سپاه گران خبر گویند تا با جمع سپاه حاضر و بسیج کرده و از آن پس لشکر ابو احمد باز رسیده و در برابر صاحب الزنج فرود گردید
و چون روز جنگ فرا رسید علی بن محمد صاحب الزنج پیاده در میان سپاه گام همی سپرد و ایشان را بنظاره و با لشکر برابر میزان
همی گرفت این هنگام ابری چنین باران سبک ببارید که مهاد زمین کل آلود و لغزنده بالجمله صاحب الزنج ساعتی در آغاز روز در
میان لشکر بگشت و بازگشت و دواه و قرطاس بخواست تا العلی بن ابان نامه بسپارد و از آن لشکر پر خاشگر گذارش آورد
و او را با سپاه بپیوستن بخواند این هنگام ابو دلف قائد که یکتن از سرهنگان مردم زنگ بود در خدمتش بعرض رسانید که این مردم
کینه جوی تو را از هر سوی بر تو هجوم کرده اند و بکین تو کمین بر نهاده و زنگیان از دستبرد ایشان سست دیر و از بازو برفته و طاقت مقاومت
نا چیز گشته تو در کار خویش و انجام روزگار خویش یکی خوب بنگر نیست چه این مردم پرخاشگر بناچار با تو جنگ سپر کرده اند و تو را
بر آشوبند چون صاحب الزنج این سخنان بشنید سخت برآشفت و صیحه درشت بروی برکشید و خاطرش ابر کوفت و گفت از
من دور باش سینه خویش را خراش چه تو در این سخن فروغ نداری و بدروغ باشی همانا از مشاهدت این سپاه دل از دست
و سکون از خاطر باز داده و آنچه کویی ندانی از چه در رو راه باشد پس ابو دلف از حضورش یکسو شد و صاحب الزنج آن نامه بپایان
برد و آن کنامه اش نگارش بسپرد و با جعفر بن ابراهیم السجان گفت تنها تو بار دیگر بار رجوان گفت زنگیان بیرون تاخته اند
و بکشتیهای سلطانی دست یافته اند صاحب الزنج گفت باز شو و ایشان را بانگ زن اما از آنطرف قضاهای آسمانی چنان افتاد که

ورود لشکر ابواحمد بنهر معقل

رفتن ابواحمد بنهر معقل

مفلح را که بعد از ابو احمد هیچ سرداری در سپاه همسنگ وی نبود با کاردیزی فرا رسید و هیچکس ندانست از کجا است و که او را
کس نیفکنده در ساعت هلاک شد و اصحاب ابی احمد از آب معاودت برفتند هزیمت شدند و زنگیان از پی ایشان بیرون آمدند
و جمعی بزرگ را بکشتند و سرکشتگان را بیکجای ریختند هم ریختند چندانکه فضا را فرو گرفت زنگیان گوشت مردگان را قسمت
کرده بهم یکدیگر بفرستادند و از آن لشکریان مردی را با سیری بیاوردند و از وی از سردار لشکر پرسش کردند وی از ابو احمد
و مفلح نام برد صاحب الزنج از شنیدن نام ابواحمد هراسنده گشت و او را عادت بودی که از هر چه بهراسیدی تکذیب نمودی
پس گفت جز این لشکر جز مفلح کسی نه برنیامده اگر ابواحمد بودی نامش بلند آوازه شدی چون مفلح تابع او است او مصاف
میشود بالجمله از آن پیش که مفلح هلاک گردد زنگیان سخت در بیم بودند و بنهر ابی الخصیب که این هنگام جسری نداشت پناهنده
شده بودند و جمعی کثیر غرق شدند و صاحب الزنج چندان درنگ نیاورده بود که علی بن ابان با اصحابش جاری بر سینه
و از آنسوی ابواحمد نیز با لشکر خود در کنار ابله فرود گشت و مردم خویش را فراهم ساخت و مهزمین قتله گان را انجمن کرد و انبیه
و رزم را تجدید استعداد فرمود و از آنجا در کنار نهر ابی الاسد بیامد و باز اقامت بیفکند و صاحب الزنج هیچ ندانست که مفلح
چگونه تباه شد و چون کشاینده تیر را نشناخت خویشتن دعوی مسی نمود که تیری از آسمان در حضور من بر زمین رسید و در حج
خادم من بمن آورد و آن تیر را بجماعت بیفکندم و مفلح را دریافت و هلاک ساخت لیکن این سخن نه براستی گذاشت چه او از باره
بر زیر نیامده بود که خبر هزیمت بدو پیوست اما شادی او از هلاکت مفلح بکام نگشت چه یحیی بن محمد بحرانی که از سرافرازان سر
هنگان سپاه او بود و او را با لشکر او بلشکرگاه احضار کرده بود و استظهاری بزرگ داشت چنان افتاده بود که یحیی را
چند کشتی با متاع و مال التجاره تجار اهواز بچنگ افتاده و از آنسوی ابو الفضل الترکی که حکایت آنجمله برخاست و از یحیی منهزم گشت و زنگیان
آن کشتیها را اخذ و داشته بلشکرگاه صاحب الزنج میکشیدند و بسبب آن کین و عداوت که در میان یحیی و علی بن ابان بود
از راهی ناهموار و غیر معتاد عبور میدادند که بنهر ابی الاسد منتهی میگشت و در اینوقت ابو احمد از داستان یحیی بحرانی و شدت در کهرت ؟
عدد او خبر یافته در کنار نهر ابی الاسد لشکرگاه ساخته بود و چون یحیی بداستان بیم و هراس یافت و بناچار از همان راه سخت معاودت
گرفت و زحمتی گران بروی و یارانش چنگ در انداخت و رنجور گشت و در اینوقت سلیمان بن جامع در مقدمه سپاه یحیی بود و
یحیی برفت تا بر فراز پل نهر عباس رسید و جریان آب در آنجا شدید بود و یحیی بن محمد بر فراز آن قنطره بر جماعت خود از زنگیان
نگران بود که چگونه آن اموال و کشتیها را از میان آب میکشیدند و در آنجمله بعضی بغرق و برخی بسلامت میرفت محمد بن سمعان میگوید
در خلال اینحال با یحیی بن محمد بر فراز آن قنطره ایستاده بودم و یحیی از شدت جریان آب و سختی حال اصحاب در بردن کشتیها
از کمال شگفتی روی با من کرد و همی گفت هیچ می بینی که اگر در اینحال از این دو کنار دشمنی بیاره ای کشد هیچکس بدحالی تر از ما
بود سوگند بخدای هنوز این سخن بپایی نرفته بود که ناگاه کاشم الترکی با آن سپاه که ابو احمد هنگام حرکت بنهر ابی الاسد با وی
همراه کرده یحیی را دریافت پس بانگ و غوغا برخاست و زنگیان مضطرب شدند و من از پی نظاره بپای جستم و رایات سرخ را در
غربی نهر عباس نمودار دیدم چون زنگیان آن لشکر را نگاه کردند به تن خویشتن را باب در افکندند و بطرف شرقی عبره همی
نمودند و یحیی را تنها بگذاشتند و جز معدودی قلیل با وی نماند مردم کاشم ایشان را به تیرباران گرفتند و یحیی را از سه تیر
زخم افتاد از جمله یکی در بازوی راست و ساق چپ او و چون اصحابش او را زخمدار دیدند از گردش پراکندند بالجمله یحیی بر یکی
از آن کشتیها در آمد و او را بسمت شرقی نهر عبور دادند و این هنگام چاشتگاه روز بود و آن جراحتها کار او را فرو گرفت سخت

گذشت

قتل جمعی از زنگیان

کرانش ساخته بود و چون زنگیان انحالت سخت از روی مشاهدت کردند بیم و هراس کرفتند و از جنگ دست باز کشیدند و همت
بر آن برکماشتند تا مکر خویشتن را از آن تباه کاری نجات دهند و از آن سوی لشکر سلطانی غنایمی را که در کشتیهای جانب غربی نهر بود
فرو کرفتند و مردم زنگی در جانب شرقی از یحیی جدا ماندند و از آن پس که جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده بود و کروهی نیز بند
اسیری در افتادند با صلاح کار خویش پرداختند و چون تاریکی شب جهان را در نوشت بر جماعتی بنا حیتی روی نهادند و
یحیی بعد از تفرق اصحاب در آن کشتی که در آنجا بود در نشست و عباد نامی طبیب را با خود بر نشاندند تا مکر بلشکرگاه صاحب الزنج
پیوندد و با تحجید در آنحال آب میکذشت تا مکر از نهر فرار رسید دکشتی چند از اصحاب سلطان را در لب نهر ایستاده بدیدند بیم
ناک کردید و بطرف غربی نهر عبور داد و با طبیب در زراعت کاهی فرود شد و در موضعی با کرانی حال جای کرفت تا بامدادش
بسی خون از وی برفت و بسیار سست شد طبیب بیرون شد تا مکر کسیرا بحال او دانا کند از اتفاق پاره از اعوان سلطان نزدیک

قتل یحیی بن محمد ۲۶۰ سنه

و داستان بکفت پس بیامدند یحیی را بکرفتند و حدیث او بصاحب الزنج پیوست و اندوهی بزرگ دریافت و از آن پس یحیی را
با بی احمد بردند و لیز مان ابو احمد بپیشگاه معتمد خلیفه اش روان داشتند چون در سامرا درآمد بر شتری سوار بود و مردمان
در او بنظاره بودند خلیفه بفرمود در میدانی وسیع تختی رفیع بر کشیدند و یحیی را بر فراز تخت برده با تازیانه پر پیچ و کره دویست
تازیانه اش بزدند و معتمد خلیفه نیز جلوس کرده مردمان انجمن کرده بودند آنگاه هر دو دستش را هر دو پایش را ببریدند و

کلمات صاحب الزنج در باب یحیی

کردند پس سرش را از تن جدا ساختند جثه اش را در آتش بسوختند چون این داستان بصاحب الزنج پیوست با اصحاب خود گفت تو
قتل یحیی بجرانی بر من کرانی نمود و غم و اندوه در من فرونی کرفت و در این غیبت خطاب کردند که تباهی او تو را نیکتر بود چه زیانش
فراوان میکشت آنگاه کفت از جمله بشارتی است که او را بود که از اغنیمتی بجنگ افتاده دو رشته مروارید از جمله آن غنیمت بود و بهر دو
بدست یحیی درآمد و یحیی آن یکی را که بهتر بود از من بپوشید و جنس تر را با من باز نمود و خواستار شد تا با و ببخشیدم و آن یکی را که
مکتوم داشت در غیب با من معلوم داشته او را بخواندم و کفتم آن رشته که پنهان کرده بمن آوردی همان را که بدو بخشیدم بیاورد
و کفت جز این ندارم و آن رشته را دیگر باره بمن بنمودند و من با وی صفت کردم کاهیکه آن رشته را من بدیدم و او در این
اینوقت متحیر و مبهوت کشت و آن رشته را بیاورد پس بدو ببخشیدم و باستغفار فرمان کردم محمد بن الحسن از محمد بن سمعان

کلمات صاحب الزنج در باب نبوت

حدیث کرده است که صاحب الزنج در پاره ایام همی کفت همانا نبوت و پیغمبری را بر من عرض دادند و نپذیرفتار شدم بسبب
انکار را پرسیدند کفت بار نبوت سنکین است بیم کردم تا مبادا احمالش را بر نتابم بالجمله امیر ابو احمد چون بهرامی ابید بیامد و
اقامت جست و لشکریان و اصحاب بشرا علتهای کوناکون فرو کرفت و پاره هلاک شدند و او بیود تا بحران صحت کرفتند
آنگاه بطرف باد آورد مراجعت کرده در آنجا لشکرگاه ساخت و بتجدید الآت و کشتیها و اعطاء ارزاق لشکریان فرمان داد
و کشتیها را بسرهنکان و موالی و غلمان خویش تقسیم فرمود و بطرف عسکر با نجم یعنی صاحب الزنج جنبش کرفت و کروهی

محاربه ابی احمد با زنگیان

از سرهنکان سپاه را بمواضعی که در کنار نهر ابی الخصیب جز آن مقرر داشته مامور ساخت و دیگران را بملازمت رکاب
و محاربت با دشمنان معین ساخت و ایشان از نجاعت انکتر بودند از آن سوی چون زنگیان از پراکنده شدن لشکر
ابو احمد از اطراف او با خبر شدند بسوی او انجمن ساختند آتش حرب را افروختند و رایات مبارات افراخته کشت قاصد
مرکب سنکین پی و پیک اجل تیکتاز آمد جنگ و قتال بسیار کشت و کشته در خور ابیشمار شد و از هر دو سوی انبوهی
عظیم از مرکب دو پای بر افتاد اصحاب ابی احمد بکوشیدند و آثار شجاعت و دلیری باز نمودند و نبردی سخت باز نمودند

کشتیها و جایگاهها که مر زنگیان را بود بسوختند و جماعتی از زنان مردم بصره را که در چنگ زنگیان اسیر بودند نجات
چون زنان این نمایش بساختند روزگار این آسیب بنمود مردم زنگ صورت حال دانستند آهنگ ایشان کردند از آنسوی آنسوی که
ابواحمد جای داشت بشکستند مردم ابواحمد اندک بودند ابواحمد دانست این قلت را با آن کثرت نیروی معاودت نتواند بود لاجرم
شرط حزم و احتیاط را در آن دید که از ایشان کناری گیرد و با اصحاب خویش فرمان کرد که بکشتیهای خود باز شوند و انجمله
بفرمان او کار کردند و گروهی از لشکریانش بجای ماندند و در آن ادخال و کودالها و مضایق در رستند و از آنسوی جماعتی از مردم
زنگ در کمین بودند پس از کمین برگشادند و جنگ در افکندند و آن جماعت در جراحت خویش سخت بکوشیدند و شماری
بسیار از زنگیان را بهلاکت دمار آوردند و چندان کوشش کردند تا بتمامت بهلاکت پیوستند و زنگیان سرهای ایشان را در
پیشگاه ناجم در آوردند و ناجم بمعنی نکوهیده آئین و از دین بیرون و خارجی است با جمله صاحب الزنج از مشاهدت این حال
قوت گرفت و عجب و کبری بزرگ بر خویشتن بر بست و از آنسوی ابواحمد لشکر خویش را به باد آورد و انصراف داد و بتعبیه لشکر
و ساز اسلحه بپرداخت تا بجانب صاحب الزنج باز گردد و لکن زمانه از آتشی از نو بساخت و نمایشی تازه بساز آورد و یکی را
که در باد آورد و بادی سخت وزان در روزگار نابکار شراره حوادث را نهانبان بود از یکسوی لشکرگاه او آتش در افتاد
و لشکرگاه او را بسوخت و ابواحمد را کار دشوار افتاد و بهر تدبیر که توانست پیاده فرار کرد

# ذکر فرار ابی احمد بواسط و ماموریت بحرب یعقوب بن لیث صفار

چون اتحاد در سپاه ابواحمد پدید گشت و مردم او بآتش حوادث بسوختند طاقت فرار از وی برفت و در ماه شعبان
سال مذکور پیاده از آن مهلکه بجست و در واسط در آمد و تا تمامت ماه ربیع الاول چهار برگشود و بجانب ناجم از راه بر
گرفت چه معتمد خلیفه او را نامه کرد و بحرب یعقوب بن لیث صفار بسپار داشت و محمد المولد را برای رزم ناجم مقرر
فرمود و از آنسوی صاحب الزنج از آن آتش که در لشکر ابواحمد افتاده بود بیخبر بود تا دو تن از مردم عبادان بدو شدند
آن داستان بگذاشتند و چنان بنمود که این حضرت از عون خدای بود تا او را بر دشمنان پیروزی دهد و خدا را
جلت عظمته بر زبان ابواحمد و لشکر او بخواند و آتشی از آسمان بر زمین افکند و آن گروه را بسوخت و از پس این قصه بر
غرور و نخوت و عتو و طغیان بیفزود و علی بن ابان مهلبی را بسیر نهضت داد و لشکری بدو منضم ساخت و سلیمان بن
جامع را بر مقدمه سپاه بداشت و آن لشکر برا که با یحیی بن محمد بحرانی و سلیمان بن موسی شعرانی بود بر ایشان افزوده
ساخت و فرمان کرد تا آهنگ اهواز ره سپار شوند و در این هنگام صیغور در اهواز جای داشت و بزرگی قائد با وی بود پس در
لشکر و سپاهیانی که در دشت میسان معروف بود با هم روی در روی شدند و جنگ در افکندند و زنگیان نصرت گرفتند و بزرگ
سرهنگان گروهی از ایشان مقتول شدند و صیغور در آن تگی غرق شد و جمعی بسیار از سرهنگان سلطان گرفتار شدند از آنجمله
حسن بن هرثمه و دیگر حسن بن جعفر بود و علی بن ابان ایشان را بناجم برنگاشت و غلام و رئوس کشته و اسیر را بحضرت
او حمل داد و اندیشه خویشتن با زنگیان با اهواز در آمد و بسبب غارت و سواد انسان را برداخت و در این حال که ناگاه
موسی بن بغا بفرمان خلیفه ساخته حرب او گشت و در شهر ذی القعده آنسال با ساز و ساختگی از سامرا بیرون شد
و خلیفه بنفس خویشتن او را مشایعت نمود و خلعت فرمود و عبد الرحمن بن مفلح را از پیش روی او بسوی اهواز و اسحق بن کنداج

بجانب بصره و ابراهیم بن سیما بطرف باداورد روانه شدند و چون عبد الرحمن بن مفلح باهواز رسید ده روز در قنطرهٔ اربک بود
گشت پس از آن آهنگ علی بن ابان مهلبی بسپارد و با او بجنگ دچار شد و علی بن ابان او را درهم شکست و عبد الرحمن باز
گشت و دیگر باره ساخته جنگ گردیده باز شد و جنگ درافکند و رزمی صعب رفت و از زنگیان گروهی بزرگ مقتول و جمعی
بیشمار اسیر گشت و علی بن ابان با مردم زنگ از وی هزیمت شدند تا موضعی که معروف به بیان است بشتافتند و ناجم در
آن اندیشه شد تا گر ایشان را باز گرداند لکن آنچنان بیمناک شده بودند که نیروی مراجعت نداشتند چون اینحال بدید اجازت
داد تا بجایگاه لشکرگاه او درآمدند و در همان شهر که وی بنا کرده بود دربادی اقامت جستند از آنسوی عبد الرحمن بن مفلح بحصن مهدی
درآمد تا در آنجا لشکرگاه نماید چون ناجم این داستان بدانست علی بن ابان را با جماعتی بطرد او بفرستاد و با وی جنگ درانداخت
لکن نیرومند نگشت و علی بن ابان راه بنوشت تا نزدیک باداورد رسید اینوقت ابراهیم بن سیما در آنجا بود پس علی بن ابان حرب
درافکند و او را منهزم گشت دیگر باره ابراهیم خویشتن را ساخته نبرد کرد و باز آمد و با وی برآویخت و نبرد نمود و علی بن ابان را
درهم شکست و او شب هنگام فرار کرده در مغاکها و بیشه‌ها راه سپرد و بنهر یحیی رسید و خبر او بعبد الرحمن بن مفلح پیوست
بفرمان عبد الرحمن طاشتمر ترکی با گروهی از غلامان بدو روی کردند لکن بسبب سختی و ناهمواری آنموضع که علی بن ابان در آنجا
منزل داشت نتوانستند او را دریابند پس در آن نیزارها که در پیرامون آن اماکن بود آتش درزدند و جماعت ناچار از آن
مغاکها فرار کرده گروهی اسیر شدند و خبر اسیران و فتح و ظفر بعبد الرحمن بن مفلح رسید و علی بن ابان با یاران خود در
موضعی که بنهر جامع معروف است اقامت جست و این خبر بعبد الرحمن بن مفلح پیوست و او روی بدو نهاد و در آنجا اقامت کرد و
علی بن ابان بسوی نهر السدره شد و مکتوبی بجانب ناجم کرد و استمداد نمود و خواستار شد تا چند کشتی برای حمل و نقل او روانه
دارد و او سیزده کشتی و جمعی کثیر از اصحاب خود بدو فرستاد پس در آن کشتیها روان شدند و با عبد الرحمن و جماعتش مواجه
کردند لکن جنگ بپای نداشتند و هر دو سپاه آن روز را بهمان حال بپایان بردند و چون تاریکی شب جهان را در بال سپرد علی
ابن ابان جماعتی از اصحاب خود را که بجلادت و شجاعت و شکیبائی شناخته داشت برگزید و برفت و سلیمان بن موسی
معروف بشعرانی نیز با وی بود و دیگر سپاهیان را در همان مکان که بودند بجای گذاشت تا کسی از حرکت او مستحضر نشود و
بهمین تدبیر از عبد الرحمن و لشکر او پاره مقاصد حاصل کرد و عبد الرحمن خویشتن را مراجعت نمود و چهار کشتی از کشتیهای خود را
بگذاشت و علی بن ابان آنجمله را بغارت برگرفت و برفت و عبد الرحمن براه خویش برفت تا بدولاب رسید و در آنجا اقامت
کرد و جماعتی از مردم خود را ساخته و مهیا گردانید و طاشتمر ترکی را بر ایشان ولایت داد و بآهنگ علی بن ابان روانه داشت
و ایشان در موضعی که مشهور به نبات آذر است او را دریافتند و جنگ درانداختند و او را بسوی نهر السدره منهزم ساختند.
طاشتمر این داستان بعبد الرحمن بنوشت و عبد الرحمن با سپاه خویش بدانسوی روی نهاد و در عمود اقامت نمود و اصحاب
خود را ساخته حرب ساخت و طاشتمر را والی آنجماعت فرمود و بدهانه نهر السدره راه سپرد و دیگر باره آفتاب دواهی آتش
گرفت و آسیاب تباهی گردش نمود و دیار از خون غیرت بجنبید و گوار از اعصاب عصبیت بجهید و کارزاری سخت برفت و نبردی
بزرگ و حربی عظیم درافکندند و پایان علی بن ابان درهم شکست و ده کشتی از وی بدست طاشتمر درآمد و علی بن ابان
شکسته بال و کوفته احوال و مغلول و مهزوم بآستان ناجم بازگشت و عبد الرحمن در بنیان لشکرگاه بساخت و نیز گاه بگاه او و
ابراهیم بن سیما خویشتن را بمردم ناجم برزدند و جنگ بیفکندند و خاطر ایشان را برآشفتند و باز گشتند و از سوی دیگر آهنگ

شکست علی بن ابان از طاشتمر

فرار علی بن ابان بکشتیها

کشتند

کنداج که این هنگام در بصره جای داشت راه خواربار و آذوقه را از لشکرگاه ناجم مسدود همی ساخت و ناجم را چنان کار همی
تافت که در هر روز گروهی از مردم عبدالرحمن و ابراهیم چنانکه بود در صحابت خویش با تمامت فراهم کرده بقتال و دفاع همی بیرون تاخت
و چون از آن اندیشه برستی که مبادا ایشان را از ناحیه از نواحی بصره مدد فرستادند تا کار آذوقه بر ایشان دشوار نشود و اسحق بن کنداج
از بصره بر ایشان تاختن همی ساخت و جنگ می انداخت با آنکه ایشان نزدیک بیست و دو ماه بدین حال بودند تا موسی بن بغا از جنگ مردم زنج
باز نشد و سبب آن بود که معتمد خلیفه امارات فارس و اهواز و بصره و جز آن را از این نواحی بعد از آنکه برادرش ابواحمد از حرب
یعقوب بن لیث صفار فراغت یافت و او را منهزم ساخت دیگر باره بدو گذاشت و ابواحمد سرور بلخی را بمحاربت صاحب
الزنج از طرف خویش بفرستاد و موسی بن بغا از آن اشتغال انصراف یافت نیز چنان افتاد که ابن واصل با عبدالرحمن
مفلح جنگ در پیوست و او را اسیر و مقتول ساخت و نیز طاشتم الترکی بقتل رسید و این جمله در ناحیه رامهرمز روی داد و سرور
بلخی ابوالساج را بر حرب گماشت و اهواز را ولایت یافت و در میان او و علی بن ابان در ناحیه دولاب جنگی برفت و در
آن جنگ عبدالرحمن داماد ابی الساج بقتل رسید و ابوالساج در عسکر مکرم بجمع عسکر پرداخت و از آن سوی مردم زنگ باهواز
درآمدند و اهل آن بلد را بکشتند و اسیر کردند و بسوختند و از پس این واقعه صاحب الزنج لشکر خود را بعد از هزیمت ابی الساج بناحیه
بطیحه و حوانیت و دشت میسان فرود آورد چه در این هنگام در وقعه ابی احمد یعقوب بن لیث که نزدیک دیر العاقول روی
داده بود شهر واسط از بیشتر سپاهیان خالی ماند از نیروی مردم زنج را فتنه واسط طمع بجنبید و سلیمان بن جامع با جماعتی
از زنگیان بآن سوی آهنگ نمود و هم بفرمان ناجم گروهی دیگر از لشکریان تا احمد بن مهدی و گروهی تیرانداز با او در ردیف شدند
بنهر المرأة روان گشت و یکپاره دیگر از سپاهیان را با سلیمان بن موسی از پی ایشان روان داشت و او را فرمان داد که در نهر
معروف بیهودی لشکرگاه نماید و در میان این جماعت و آنانکه از لشکریان سلطان در آن اعمال بجای بودند جنگهای سخت روی داد
و سرانجام بطیحه و حوانیت را مالک شدند و بر واسط مشرف گشتند و در این وقت محمد المولد از طرف سلطان در واسط جای
داشت و در میان او و سلیمان بن جامع بسیاری کارزار بپای رفت و خلیل بن ابان برادر علی بن ابان مهلبی با یکهزار و
پانصد سوار و ابوعبدالله زنجی معروف بمذوب که یکتن از نامداران سرهنگان بود بفرمان ناجم بمدد سلیمان بن جامع
برفتند و سلیمان بن جامع بوجود ایشان نیرومند گشت و با محمد المولد جنگ درانداخت و او را منهزم ساخت و در شهر ذیحجه
سال دویست و شصت و چهارم با سپاه زنگ و سرهنگان سپاه بواسط درآمد و جمعی کثیر از مردم واسط را بکشت و
اموال ایشان را بغارت برد و سراها و بازارها بسوخت و بیشتری از منازل آنجا را خراب کرد و در آنجا از جانب محمد المولد سرهنگی
بود که او را ازکجور البخاری میخواندند و این سرهنگ از روزگار معتصم بکفایت و نگاهبانی واسط مبادرت ورزیده و در هنگام
عصر مقتول شد با جمله سرداران لشکر زنگ مردانه بکوشیدند چندانکه از قتل رجال و نهب اموال بمقصود خویش بازگردیدند
آنگاه بجمله از واسط بیرون شدند و به جنبلا درآمدند و در آنجا بتخریب اقامت کردند و در اوایل سال دویست و شصت و پنجم به نعمانیه
و جرجرایا و جبل درآمدند و در آن اماکن نیز دست بقتل و غارت و ویرانی و سوزانیدن برآوردند و همی ببردند و بکشتند و بسوختند و
ویران کردند و اهل سواد از ایشان فرار کرده بفتنه و ببغداد درآمدند و علی بن ابان مهلبی بر مستقیم بلاد اهواز مستولی گردید و از
هر سوی وکران زیان همی رسانید و بسوخت و ویران ساخت و در میان او و عمال سلطان مانند احمد بن لیثویه و محمد بن عبد
الله الکردی و تکین البخاری و مطر بن جامع و غرتمش الترکی و جز ایشان همچنین با او و عمال یعقوب بن لیث صفار

مثل جعفر بن المعتمد و جز او جنگهای عظیم و نبردهای سخت روی نمود و در آنجمله گاهی شکست و گاهی نصرت یافت لکن بیشتر اوقات مظفر بود و اینوقت مردم زنج را از بلاد و نواحی غنایم فراوان بدست آمد و امر ایشان و شأن ایشان رفیع گردید و همی خواستند همه جهان بهره ایشان افتد و امر ایشان بر معتمد و ابو احمد گران گشت و علی بن محمد ناجم که صاحب مردم زنج بود و ایشان را امام میگفتند در نهر ابی الخصیب اقامت داشت اینوقت که اسباب کار از هر سوی او را و مردم او را فراهم شد با آهنگ بنای شهر بر آمد

استیلای علی بن ابان بر اهواز

# ذکر قوّت حال و کثرت اموال صاحب الزنج و بنا نمودن شهر مختاره را

بنای شهر مختاره

صاحب الزنج چون آنحالت تمکن در خویش بدید اندیشه تمدن فرمود پس در همان حدود بنیان بنای شهری عظیم بگذاشت و بمختاره موسوم بداشت خندقها بر گردش بر آورد و کوی و برزن و بازارها و مساکن و ملزومات لابدیه بیاراست و آن شهر از مرد و زن اکنده شد خلق جهان پاره از ترس و بیم و جماعتی باندیشه زر و سیم و بعضی بمیل طبیعت و گروهی بلاحظه حاجت از هر سوی بآن شهر روی نمودند چندانکه شهری پیراسته و باصناف نعم و انواع مواید آراسته و از مردم جهان انباشته گشت و عدد قطان و شماره سکانش از اندازه حصر و شمار افزون شد و از کثرت آبادی و ازدحام و ناز و نعمت برابر شهر سامرا و بغداد بلکه برتر و بهتر شمرده آمد و سرهنگان صاحب الزنج در بصره و اعمال بصره جای داشتند و چون سلطان با ستخراج خراج میپرداختند و علی بن ابان مهلبی که بزرگترین امرای او بود در بلاد اهواز سر افراز بود و بر شهرهای آنجا مانند رامهرمز و تستر و خزان قاهر گردید و مردمان در حضرتش فروتن شدند و باج و خراج بدو حمل کردند و اموال کثیره در آستانش فراهم شد و کارش بلند اوج گرفت و بازارش رواج پذیرفت و از آنسوی نیز سلیمان بن جامع و سلیمان بن موسی شعرانی و احمد بن مهدی جبائی اعمال واسطیه را مالک شدند و در آن اراضی شهرهای استوار بساختند و باموال و فواید فایز و خزاین را جامع شدند و عمال و قواد خویش را در آن بلاد و امصار برقرار داشتند و در کمال استقلال و تجمل و جلال و سعادت و اقبال اتصال بجستند و عدد و بآسمان همی رسانیدند تا گاهیکه سال دویست و شصت و هفتم هجری چهره بنمود و این هنگام صاحب الزنج را چنان عظمت و حشمت و هیبت و شوکت دست داده بود که مردمان یکباره بر زوال ملک بنی عباس بیمناک شده بودند و ابو احمد الموفق طلحة بن المتوکل علی الله هیچ راه چاره نیافت جز آنکه بخویشتن بدافعت ایشان بجنبش آید و بتدابیر و آرای صواب نمای و حضور خود در میدان جنگ کار این شیر بگرداند و این آتش افروخته بخواباند پس پسرش ابو العباس را در آمام خویش روانداشت و ساز و برگ او بساخت و خود نیز بر نشست و در بستان هادی که از بساتین بغداد بود اردوزد مردم ابو العباس را عرض داد و این تفصیل در شهر ربیع الآخر همان سال بود و با جمله آنجماعت ده هزار تن مرد سوار و پیاده کارکن زار بشمار آمد که همه در شرایط عدت و ساختگی و همه گونه اسباب و آلات و کشتی و غیره بحد کمال بودند پس ابو العباس از بستان هادی بر نشست و ابو احمد بمشایعتش روان گشت تا فرک که معروف بفرک بود مرکب براند و از آنجا بازگشت و ابو العباس در تی چند در فرک بماند تا جماعت مردم او با وی پیوستند آنگاه بجانب مداین بکوچید و چند روزی در مداین بزیست و از آنجا بدیر العاقول راه سپرد و هم در دیر العاقول کتوبی از نصیر معروف بابی حمزه که از جانب

اصحاب او و صاحب کشتیها بود و او را بر مقدمهٔ سپاه به جبل روان کرده و خبر رسید که چون سلیمان بن جامع از جنبش ابو العباس دانا گردید با جبائی و لشکرها و کشتیهای خود در جزیره که بحضرت برود و ادر چهار فرسنگی واسط و اقصبه رسیده و سلیمان بن موسی شعرانی با سپاه خود از لشکر بحری و برّی به نهر ابان آمده است چون ابو العباس این مکتوب و آن مکتوب را دیده بنوشت تا بجرجرایا و از آنجا بفم الصلح رسید و پیشروان لشکر را از پی تفتیش خبر روی بر ساخت و از ایشان یکی بیامد و او را خبر داد که آن جماعت بیامده‌اند و اول ایشان نزدیک بفم الصلح و آخر ایشان در بستان موسی بن بغا در پایان واسط است چون ابو العباس ابتداشان را بدانست لاجرم آهنگ ایشان نمود و حدود خود و اصحاب خود را در اول قوم بداشت و آن جماعت را بوصیت او امرای ابی العباس کار کردند تا لشکر زنج در ایشان طمع بستند و فریفته و مغرور گشتند و با ایشان بانگ برآوردند که امیری از بهر خود برای مبارزت مقرر دارید چه امیر شما میدان کارزار بگذاشته و بکار صید و شکار پرداخته است بالجمله چون آن جماعت با ابو العباس که در فم الصلح جای داشت باز رسیدند با آن جماعت که در کاربش بالذمت داشتند بدفع ایشان بیرون تاختند و بفرمود تا ایشان ابو حمزه را صیحه برآوردند که ای نصیر تا چند این سگها صدا بر کشند بسوی ایشان باز شو پس با نصیر بکشتیهای خود که از مردم جنگی آکنده بود در ایشان کرد و ابو العباس نیز با محمد بن شعیب بکشتی درآمد و مبارز خویش را از هر سوی برکرد و کرد مردم زنج برداشت و زنگیان منهزم شدند و از ایشان همی کشته و مطرود گشتند و از دنبال ایشان بشتافتند تا بقریهٔ عبد الله پیوستند و از آنمکان که با مردم زنگ دچار شدند تا این مکان شش فرسنگ مسافت داشت و پانزده کشتی بزرگ و کوچک از ایشان مأخوذ شد و جمعی در طلب امان و گروهی اسیر و بسیاری از کشتیهای ایشان غرق بحر فنا گشت و این روز اول فتح و فیروزی ابو العباس بود و چون این خبر بگران برسید سرهنگان و اولیای آستان ابو العباس محض حزم و احتیاط رای چنان زدند که از تعقیب آن جماعت مباعدت جویند لکن ابو العباس امتناع نمود و گفت جز این نباشد که من خود بواسط در آیم و چون سلیمان بن جامع و آن کسان که با وی بودند شکسته و منهزم شدند سلیمان ابن موسی شعرانی از نهر ابان چنان گریزان شد که تا بسوق الخمیس رسید و در نهر الامیر با سلیمان بن جامع ملحق گشت بالجمله جماعت زنگیها و حیلتها بکار بردند شاید ابو العباس را که جوانی نو رسیده و حرب نادیده بود لغزشی برسانند لکن خدایش نگاهبان گشت و زیانی بدو نیارستند و مقصود حاصل نتوانستند و خدای قلوب ایشان را از رفعت و صولت او بیاگند و بامداد دیگر روز که آن جنگ روی داده بود ابو العباس برنشسته با رفتاری نیک و هیبتی پسندیده تا واسط براند و در آنجا در آمد و اینداستان روز جمعه روی داد پس در واسط اقامت کرد تا نماز جمعه بگذاشت و جماعتی بزرگ از اصحاب و اتباع زنج بدو امان آوردند آنگاه بطرف عمر که تا واسط یکفرسنگ مسافت دارد راه گرفتند و آنجا را لشکرگاه ساخت و چنان بود که ابو حمزه نصیر و دیگر سرهنگان رای چنان زده بودند که لشکر را در بالای واسط منزل سازند چه از مردم زنگ بروی بیمناک بودند لکن ابو العباس امتناع نموده عزیمت بر آن نهاده بود که جز در عمر فرود نیاید و ابو حمزه را بفرمود تا در دهنهٔ بردودا که فوق واسط است نزول نماید و ابو العباس یکباره از آرای جماعت روی برتافت و برای و تدبیر خویش کار کرد و در عمر نزول داد و بساختن سفن مشغول شد و بهر بامداد و شامگاه بر مردم بتاختی و خواص غلمان را در کشتیهای خویشتن مسکون ساخته و برای هر یک امیری از آن جماعت مقرر فرمود و از پس این مقدمه سلیمان ساختهٔ کار شد و اصحاب خویش را بر سه فرقه برداشت یکفرقه را بنهر ابان و دستهٔ دیگر را از بیابان تمرثا و فرقهٔ دیگر را از جانب بردودا بداشت و از آن سوی اصحاب ابی العباس را نیز ایشان بتاختند و ایشان و زنگ نیاورده فرار

کردند و طایفه از ایشان بسوق الخمیس و طایفه به بازردان و طایفه به بیابان تمر تا لحق گردیده و دیگران بنهر المازبان رفتند
و از ایشان جماعتی در بردودا پنهان شدند و مردم ابو العباس از پی ایشان شتابان شدند و ابو العباس مقصد خویش را بهیان
جماعت که بنهر الاذیان رفته بودند معطوف داشت و از ایشان باز گشت تا جمله را به بیابان بسا در عجاز در ساخت از آن پس منحرف
شده بقری و مسالک عبور میداد و پرسش میکرد و شناخته میداشت و جماعتی از راهنمایان بادی همراه بودند تا مسافات آن اراضی
و منافذ و گریزگاههای ایشان را از آن اراضی و بیشها و بطایح و جزایر او بجمله بروی باز نمودند و در این هنگام در لشکرگاه که در عمر بود باز
گشت و روزی چند از پی آسایش خود و اصحاب خود اقامت نمود پس از آن یکی بیامد و او را خبر داد که مردم زنج اجتماع نموده و
مستعد گردیده اند و از سه سوی آماده کارزار هستند و همی گویند ابو العباس جوانی اندک روزگار و نا آزموده و بخویشتن فریفته و به
خود مغرور است و بجمله رای خویش را بر آن نهادند که از هر سوی کمین بسازند و از سه طرف بروی بتازند پس ابو العباس بغایت حزم و
احتیاط امر را داشته ساخته ایشان شد و آن جماعت از هر سوی با ده هزار تن و بیشتر و کمتر بدو کمین برگشادند و ابو العباس با تمام
کفایت و استعداد و تدبیر پیشانه بپیراست و چنان بعقل و تدبیر کار کرد که یکسره بدانستند که دانستند بالجمله سرانجام بازار کارزار
گرم گشت و جنگ بپیوست و از حد قریة الرمل تا رصافه میدان مقاتلت و ساحت مکاوحت گردش یافته و آفتاب و هوای آنجا
و زنده از خون یلان دشت و هامون رنگ طبرخون گرفت و از دمار گردان کوه و صحرا لاله گون نمود که در عرصه کارزار از سپهر دوار رز
و هنگامه و تیره پیکار از گاو و ماهی فرو در گذشت از دو سوی سخت بکوشیدند و بزم از پی رزم و عزم از پی عزم باز نمودند تا کار به حکم
فلک گردان با حکم فلک گردان بر هزیمت زنگیان علاقه گرفت و بجمله از پهنه کارزار روی بفرار نهادند و چهار ده کشتی ایشان
اعوان ابی العباس در افتاد و در آن روز زنگیان و جبائی بعد از آنکه مشرف بر کشتن شدند پیاده و نجات یافتند و دوابهای ایشان
مأخوذ دیگران شد و لشکر زنگ بدون استثنای احدی برفتند تا بطیطیث رسیدند و هر چه از اسباب و آلات بدست داشتند
بازگذاشتند و ابو العباس با فتح و فیروزی باز شد و در عمر که لشکرگاه او بود اقامت فرمود و آنچه از زنگیان مأخوذ داشته
اصلاح نمود و مردان را در آن کشتیها که از آن جماعت باز شده بود ترتیب همی داد و زنگیان از آن پس تا بیست روز به همان
حال اقامت داشتند چنانکه یکتن از ایشان پدیدار نمی گشت و بعد از آن جبائی بهر سه روز یکی دو ز بیرون همیشد و در گذرگاه
لشکر ابو العباس چاه بکندی و سیخهای آهنین در میان آنها بنشاندی و روی آنها را با حصیر و خاره بپوشیدی و نشانه مخفی
بداشتی و این آبار را در طریق خیل مقرر میداشت تا آن کسان که از روی شتاب و تهور در طلب او و یاران او تازان گردند
در آن آبار بهلاک در رسند و از آن پس بسوی لشکرگاه ابو العباس بیشد و متعرض ایشان می گشت تا ایشان از
پی او تازان شوند پس روزی بجانب ایشان بشد و آن جماعت بعادت در طلب او مبادرت کردند و اسب یکی از ایشان در یکی از آن
چاهها در افتاد و اصحاب ابی العباس بر این کید و کین و خدیعت و کمین وقوف یافتند لاجرم از آن راه بر حذر شدند و
بطریق دیگر در آمدند و از آن پس زنگیان در جنگ کوشش ورزیدند و همه روزه بمبارزت و مقاتلت میپرداختند و جمعی کثیر در
الامیر لشکرگاه بساختند و سلیمان مکتوبی بتاجم بجرد و خواستار شد تا او را چند کشتی که با هر یک چهل مرد کشتی باشند مدد
دهد و در مدت بیست روز چهل کشتی کوچک که در هر یک مردان کارزار و شمشیرهای آتشبار و سپرهای سخت و استوار و نیزه‌های
شهریار جای داده بود بفرستاد و ابو العباس را با آن جماعت جنگهای بزرگ روی داده و در شمشیر و در فتح و ظفر افتاد و آنگاه
از طرق سخت و تنگنایها عبور داد تا بمدینه سلیمان بن موسی شعرانی که در نهر الخمیس بود و سلیمان آن شهر را بنا کرده و مدینه

نام نهاده فرا رسید و در این کردار چندین کرت ابوالعباس را خطرهای بزرگ رسید چنانکه مشرف بهلاکت شد و از این
رشد و رشادت جمعی از زنگیان بدو پناهنده شدند و ابوالعباس ایشانرا پناه داد و بخلاع فاخره مخلع و با لشکر خویش منضم داشت
و از سرهنگان مردم زنگ گروهی مقتول شدند و روزگار پیکار در میان ایشان بدراز کشید و از آنسوی با بی احمد موفق خبر رسید
که سلیمان بن موسی شعرانی و جبائی و دیگر کسان از سرهنگان صاحب الزنج که در واسط و اطراف بودند بصاحب الزنج مکتوب
کرده اند و خواستار شدند که علی بن ابان مهلبی را بیاری ایشان گسیل دارد و این وقت علی بن ابان در اعمال اهواز مقیم و متولی
و قائد القواد و امیر الامراء مردم زنگ بود و ناچیز بعلی بن ابان نامه کرد که با تمامت آنجماعت که با وی هستند بناحیه سلیمان بن جامع
شوند تا بنیان ابوالعباس را ساخته کنند از این روی ابواحمد عزیمت استوار کرد که بنفس خویشتن آماده پیکار گردد ......

## ذکر حرکت کردن ابواحمد موفق بن متوکل بواسط و محاربه با مردم زنگ

چون آهنگ صاحب الزنج و اندیشه او و سرهنگان او بعرض ابی احمد موفق رسید شرط حزم و احتیاط را در آن دید که خویشتن
جانب واسط گیرد و جنگ مردم زنگ را آهنگ بندد و در میدان مقاتلت مبادرت ورزد پس در ماه صفر همان سال از بغداد
خیمه و خرگاه بیرون کشید و سپاه گروه گروه و آمان برد و در فرک لشکرگاه ساخت و روزی چند در آنجا بپایید تا از هر سوی لشکریان
و آنانکه بایست ملتزم رکاب باشند بدو پیوسته شوند و آن آلات و ادوات که در خور میدان مبارزت بود آماده ساخت آنگاه
از فرک بمداین و از مداین بدیر العاقول و از آنجا بجرجرایا و از جرجرایا بقنی و از آنجا بجبل و از جبل بصلح راه بپیمود تا در یک
فرسنگی واسط فرود گردید و ابوالعباس با جماعتی از قواد سپاه و سرافرازان پیشگاه خدمتش را دریافت و ابواحمد از فرزندش
ابوالعباس از کار و کردار آنجماعت پرسیدن گرفت ابوالعباس داستان آنجماعت بتمامت بگذاشت ابواحمد بفرمود تا بر
دوش ابوالعباس و سرهنگان لشکر و سرافرازان کشور را که در خدمت او رنج برده بودند بخلاع فاخره بیاراستند آنگاه ابو
العباس بلشکرگاه خود که در عمر بود معاودت گرفت و در آنجا بیتوته نمود و چون آفتاب دامن بگسترد ابواحمد از آب عبور داد و
فرزندش ابوالعباس و آن اسباب و آلات و استعداد حربیه را که مردم زنج بر آن هیئت بودند بدید در نظرش سخت مستحسن
گردید و بیک سر درگذشت بالجمله ابواحمد راه سپرد تا در برابر قریه عبدالله درآمد و دست بجود برگشود و روزی لشکریان را
عطا فرمود و ابوالعباس بکشتی از پیش روی او روان شد و اسیران و سرهائی که از مردم شعرانی بدست کرده از جلو ابو
العباس ببردند و ابواحمد فرمان داد تا تمامت اسیران را سر برگرفتند و از آنجا باهنگ آن شهری که شعرانی در سوق الخمیس
ساخته و منیعه نام کرده بسپار شد و محاربت او را از حرب سلیمان بن جامع واجب تر دید چه بیم کرد که اگر نخست با سلیمان
جنگ در افکند شعرانی از دنبال درآید و او را مشغول دارد بالجمله چون بشهر منیعه نزدیک شد مردم زنگ چون شیر دژآهنگ
بیرون تاختند و حرب در افکندند و نبردی مردانه بپای بردند لکن سرانجام انهزام گرفتند و اصحاب ابوالعباس از باره
شهر برشدند و هر که را دریافتند بشمشیر گرفتند و زنگیان پراکنده شدند و ابوالعباس بشهر درآمد و مردم را خون بریختند
و اسیر ساختند و هرچه بود برگرفتند و شعرانی با خواص خویش فرار کرده مردم ابی العباس از پی ایشان بتاختند و جمله را
دریافتند آنجماعت بجملگی پراکنده و دیگران در بیشه ها پناهنده شدند و مردم ابوالعباس بازشدند و از آن اسیران که در جنگ
مردم زنگ بودند پنج هزار تن را نجات داده بودند و ابواحمد بفرمود تا ایشان را از واسط حمل کرده با اولیای ایشان بسپارند

وقوع

# جلد دوم از کتاب احوال

۲۰۶

وخود در حوالی آن شهر مقیم فرمود و بامداد ان لشکر باز رخصت داد تا هر چه از اموال زنگیان در آنجا دریابند بغارت برگیرند و مردمان بشهر در آمدند و هر چه یافتند بغارت برگرفتند آنگاه بفرمود تا باره آن شهر را خراب کردند و خندقش را بینباشتند و نشانش را باتش بسوختند و هر چه ماکولات آن شهر که بدست شعرانی اندر بود فا تر شدند چه شعرانی بر آن ترک دست یافته در بزم مردمش را تباه کرد و اموال و روزی ایشان را بچنگ در آورده بود بالجمله ابو احمد بفرمود تا آنچه را بالفرض رسانیدند و بهای آن را در عطایای غلمان و سپاهیان بپرداختند و از آن سوی شعرانی و برادرش در فرار پناهنده شدند و دنبال خویش را باجم برنگاشتند لذا ابو وائل حدیث کرده لذا که گفت در آن روز که در خدمت باجم حضور داشتم و از هر طرف حدیث میرا ناگاه مکتوب سلیمان فرا رسید و از آن واقعه باز نمود و چون نظر سش بکلمه شکست حاجت افتاد شکمش بر نمیت کرفت والتقصا حاجت برفت و برگشت و بنشست و دیگر باره در نامه تامل کرد و بهمان کلمه که او را دیگرگون ساخت نظاره کرد و از آن شکست مطلق اطلاق گرفت و بحاجت برخاست و بضرورت باز نشست بالجمله از آن لفظ مطلق چند مرة اطلاق شد من یقین یافتم که مصیبت بزرگ و بلیت عظیم و اندوه عمیم است مکروه شمردم که از وی پرسش کنم و چون انکار بطول انجامید بر پرسش جسارت کردم و گفتم مگر نه مکتوب سلیمان بن موسی باشد گفت هست و پشت را می شکند چه نوشته است که آنکسان که بر وی بتاخته اند چنان جنگی بجای برده اند که هیچ چیز از بهرش بجای نگذاشته اند همانا این نامه را از مزار در نگار آورده در آنحال که جز او هیچ چیز سالم نمانده است ابو وائل میگوید آن داهیه را بسیار بزرگ شمردم لکن خدای خود میدانست که بدل اندر تا چه مسرور بودم بالجمله میگوید علی بن محمد بر آن کرده شکیبائی نموده و یکی نامه سلیمان بن جامع کرد و او را بپرهیز و آگاهی سپرد تا مبادا از آن شربت که شعرانی چشیده باز چشد و در کار خویش بغفلت برود مع القصه ابو احمد را یکباره بگرفتاری سلیمان اندیشه محکم گشت پس طلایع لشکرش بدو خبر آوردند که سلیمان در حوانیت جای دارد پس فرمان کرد تا پسرش ابو العباس با ده هزار تن بدان سوی روی نهادند و چون بحوانیت رسیدند سلیمان بن جامع را در آنجا نیافتند لکن دو تن از سرهنگان مردم زنگ که بباس و جلادت و شجاعت نامدار و مکین معروف بشبل و آن دیگر بابی الندا نامور در آنجا منزل داشتند و این دو تن از قدما اصحاب باجم بودند که در بدایت خروج او با وی همدست و همداستان شدند و سلیمان بن جامع این دو تن را در حوانیت برای حفظ غلات کثیره که زنگیان از مردمان گرفته بودند بجای گذاشته بود پس ابو العباس با ایشان جنگ در افکند و از مردم ایشان بکشت و جمیع را تیر زخمدار ساخت و این جماعت از جمله رجال سلیمان بن جامع برگزیده تر بودند و سلیمان را با ایشان اعتمادی بزرگ بود بالجمله آن روز جنگ نمودند تا ظلمت شب جهان را در سپرد و در آن روز ابو العباس تیری بطایری بیفکند و آن تیر در میان سپاه زنج بیفتاد و چون مردم زنج آن بدیدند سخت در رنج و نفیر شدند و گفتند همانا این تیر از ابو العباس باشد و در همان روز پاره از ایشان با بی العباس پناه آوردند و او از موضع سلیمان بن جامع پرسش گرفت و ایشان بعرض رسانیدند که سلیمان در شهر خود مش که در طهیثا بنا نهاده اقامت دارد در این هنگام ابو العباس بجهت پدر باز شد و خبر سلیمان باز داد و باز نمود که جز شبل و ابو الندی تمامت اصحابش نزد او فراهم هستند و این دو تن را برای حفظ غلات در حوانیت جای داده اند این وقت ابو احمد با مردم خویش فرمان کرد تا برای سپردن طریق طهیثا آماده گردند و ایشان زاد العطا کامروا ساخت و از آنجا راه برسپرد تا بقریه که در خوذیه است باز رسید و در شنبه از روز دو ماه مهر و جبری برکشید و سپاه را خیرا عبور داد و همی راه نوشت تا بشهر که سلیمان در طهیثا بنا کرده و منصوریه نامیده بود دو میل مسافت بماند پس با سپاه در آنجا اقامت کرد و این هنگام از آسمان باران همی ببارید و آن چند روز که در آنجا اقامت داشت هوا را برودتی بشدت افتاد لذا بروی از کار کارزا

[illegible]

[illegible]

برکنار

برکنار ماند و چون از سورت برودت بکاست با چند تن از موالی و سرهنگان سپاه برنشست تا مکانی از بهر جولان خیل بدست آورد و همچنان برفت تا باره شهر منصوره نزدیک شد این وقت گروهی انبوه با وی دچار شدند و جماعتی بروی کمین برگشادند و جنگ پیوستند و رزمی صعب بپای ان همی رفت و جنگ بزرگ شد و جماعتی از غلامان (?) بزیر آمدند پیاده نبرد آزمودند و دفع اعادی دادند آلات (?) تنگ جا بیها (?) پیروز شدند و از جمله غلامان ابواحمد غلامی که وصیف علمدارش میخواندند با چند تن از جنگ آوران سرهنگان اسیر شدند و احمد بن مهدی جبائی که یکی از سرداران بزرگ مردم زنگ بود بهلاکت دچار گشت چه ابوالعباس تیری بجانب او پران کرد و بر ساعد یمینی او نشست و بعد از چند بیهوش کار گرافتاد (?) و سرنگون شد او را از میدان بسوی کرد برون بردند و او خود تیمار شد (?) کرد بشهر مختاره در خدمت صاحب الزنج بساختند چون ناجم او را بدید از دیدار آن نبرده سوار سخت اندوهناک بشد چه از جمله یارانش دلیرتر و مطیع تر بود بالجمله جبائی در آنجا بمعالجت اقامت کرد لکن بسر انجام بهلاکت یافت و ناجم در مرگ او غمین و افسرده دل شد و بسیار جزع و فزع نمود و بر جسدش حضور یافت و خویشتن بغسل و تکفین او پرداخته بروی نماز بگذاشت و در کنار گورش وقوف نمود تا بخاکش جای ساختند آنگاه روی با یاران کرد و از مرگ جبائی چندی بر زبان براند و ایشان را بموعظت و نصیحت تسلیت داد و در آنشب که جبائی بهلاکت شد ابر و برق و رعد خروشان بود و ناجم در این سخن گفت چون روح جبائی معروض گردید آواز فرشتگان را بشنیدم که بر وی رحمت میفرستادند بالجمله ناجم از مزار جبائی بازگشت و آثار انکسار از دیدارش پدیدار بود و از آنسوی چون ابواحمد از میدان پیکار باز گردید بتعبیه پیاده و سوار پرداخت و کشتیهای بزرگ و کوچک مهیا ساخت و از رود خانه منصور عبور داد و تا باره شهر نزدیک شد و غلامان خود را در موضعی که زنگیان کمین می نهادند بگذاشت و پیاده سپاه را از پیش روی سوار بداشت آنوقت از اسب بزیر شد و چهار رکعت نماز بگذاشت و در پیشگاه یزدان پاک سر بر خاک نهاده خدای را بنصرت مسلمانان خواندن گرفت از آن پس جامه رزم بخواست و بر تن بیاراست و پسرش ابوالعباس را فرمان کرد تا بدیوار باره پیشی جوید و غلامان بجنگ برانگیزد ابوالعباس بفرمان پدر کار کرد و بدانسوی رهسپار گردید و چنان بود که سلیمان بن جامع بر گرداگرد باره منصوره کنده بکنده بود و چون غلامان بر کنار خندق رسیدند و درنگ ورزیدند سرهنگان لشکر بر ایشان بانگ بر کشیدند و آن جماعت با تمام جرئت از خندق برگذشتند و با مردم زنگ هم آهنگ شدند و با آنمردم که بر فراز دیوار شهر خود جای داشتند دچار شدند و تیر و تیغ در میان ایشان بگذاشتند و جماعتی از سواران بحالت خوض از خندق عبور دادند و چون مردم زنگ نگران آنگونه جرئت و جلادت شدند روی با نهزام بر تافتند و اصحاب ابی احمد بدنبال ایشان بتاختند و از اطراف بشهر در آمدند و همی آثار جلادت و شجاعت نمودار ساختند

## ذکر شکست یافتن سلیمان بن جامع و فتح شهر منصوریه بدست مردم ابو احمد

چنان بود که شهر منصوریه را مردم زنگ پنج خندق استوار داشته بود و در پیش روی هر خندقی باره بر کشیده بودند از بهر ورود در (?) هر یک بانی بزرگ و حاجزی عظیم و حجابی استوار باشد لاجرم مردم زنگ با آن عدت و حدت و چنین خندقها و دیوارها مردم ابواحمد را از در رود دافع میشدند و اصحاب ابی احمد با کمال تهور و جلادت بدستیاری کشتیها از آن نهر که بعد از انهزام بجای نقش (?) داشته بودند بگذشتند و هر کشتی که از زنگیان یافتند غرق کردند و همی بقتل و اسر بکوشیدند تا آنمردم را از آن شهر دور داشتند و دیگر سنگر عقب دواندند و ابواحمد بر تمامت آن اراضی استیلا یافت و سلیمان بن جامع با معدودی از اصحاب

بجز جماعتی مردم ابو احمد بمقاتلت مقاومت جستند از زنگیان همی بکشتند و اسیر گرفتند و از زنان اهل واسط و کودکان ایشان
و آن قرار که بواسط متصل بود ده هزار تن از چنگ آن جماعت نجات دادند و ابو احمد آن جمله را در کمال محافظت بسوی واسط روان
داشت و با اهالی خویشان سپردند و آن چند ذخایر و اموال و اطعمه و مواشی که در آن شهر بود بجمله را ابو احمد مالک شد و فرمود
همه را بفروش رسانیدند و بلشکریان و غلامان خود برسوم و جیره بگذاشت و نیز چند تن از زنان و فرزندان سلیمان اسیر شدند
و هم در این روز وصیف علمدار و هر کس با وی اسیر شده نجات یافت و مردم زنگ را آن مجال بدست نیفتاده بود که ایشان را بقتل
رسانند بالجمله ابو احمد هفده روز در طهیثا بماند و فرمان کرد تا دیوار آن شهر را ویران کردند و خندقهایش را انباشته ساختند و
هم بفرمود تا در آن بیشه‌ها که مردم زنگ پنهان گردیده بتازند و هر کس تنی از ایشان را بیاورد در مورد احسان گردد پس از آن جماعت
همی بیاوردند و باحسان و خلعت برخوردار شدند و آن زنگیان را نیز خلعت بداد و از اطاعت صاحب الزنج بطاعت خود آورد
و در زمرهٔ غلامان خویش انسلاک داد و نیز بفرمود تا نصیر با کشتیها از پی سلیمان بن جامع و آنان که با وی فرار کرده بودند
روان شد و چون کارهای خویش را چنانکه بایست منظم و استوار ساخت آهنگ اهواز کرد تا آن اراضی را نیز باصلاح آورد
و از کرند طغاة و مفسده عصاة آسایش دهد و پسرش ابو العباس را از پیش روی روان داشت و از این پیش از استیلای
علی بن ابان مهلبی بر معظم شهرهای اهواز و شکست لشکر سلطان مذکور شد

## ذکر حرکت ابی احمد بانتظام امور اهواز و ضعف حال صاحب الزنج

چون ابو احمد از منصوره بطهیثا مراجعت کرد در بردودا چند روزی اقامت کرد و بفرمود تا آنچه برای طی راه اهواز
لازم است مهیا ساختند و نیز فرمان کرد تا آنانکه برای راهنمائی و تهیهٔ آذوقهٔ سپاه دانا بودند از پیش برفتند از آن پیش که
وی فرا رسد کار راه را اهوار کنند و قبل از آنکه ابو احمد از واسط بکوچید زیرک از طهیثا بدو پیوست و کار آن سامان و نواحی را
بنظام آورده بود پس ابو احمد با وی فرمود که مهیا و مستعد شود و در کشتیها بدینه تا جم سیر نماید که در نهر ابی الخصیب بود
و با نصیر همدست باشند اگر در آنجا مقام و موضعی برای جنگ دیدند با ما جم در شهر خودش کار حرکت بسازند و از مجاری امور
با ابی احمد مکتوب نمایند تا دستور العمل ایشان را باز نماید و خود در میان آن لشکر که بدانجا بجای میگذاشت یکی را نیابت داد و از
واسط بشهرهای اهواز روی نهاد و از نهرها عبور کرده از جسری که برای عبور خود از پیش آماده کرده لشکر را بگذرانید تا گاهی
که بشوش رسید و در شوش نزول نمود که از نخست فرمان کرده بود که مسرور بلخی که از جانب او در اهواز عامل بود بدو ملحق گردد و
مسرور هم با لشکر خود در بامداد همان روز که ابو احمد نزول نمود در شوش بدو بپیوست و ابو احمد مسرور و دیگران را خلعت داد
و سه روز در شوش اقامت نمود و از آنسوی چنان بود که احمد بن موسی بن سعید بصری که معروف بقلوص و یکی از سر
هنگان مردم زنگ بود در طهیثا بدست مردم ابو احمد اسیر شده بود پس ابو احمد فرمان داد تا سر او را برگرفتند بر جسر
واسط نصب کردند و چون این اخبار وحشت آثار بخبیث بپیوست تدبیر امور از دستش برفت و از کمال عجز و بیچارگی برانشد
که بعلی بن ابان مهلبی که در اینوقت در اهواز مقیم و بقدر سی هزار تن مردم لشکری در خدمتش فراهم بودند مکتوب نمود که آنچه
آذوقه و اثقال که از جانب خود بدو سپرده بود بتمامت بجای بگذارد و با جمله لشکر بحضرت او راه سپارد پس علی بن ابان

قتل اهل جبائی از زنگیان

حرکت ابی احمد بجانب اهواز

محمد بن یحیی

محمد بن یحیی بن سعید الکرنبائی را بجای خود بگذاشت و خود بخدمت ناجم روی گذاشت محمد بن یحیی نیز در آنجا نیز دیر درنگ و اقامت نماند چه جنب ابی احمد متواتر بود و پیوسته پس آنچه داشت بگذاشت و از دنبال مهلبی راه برداشت و نیز ناجم بجانب بهبود بن عبدالوهاب که از جمله سرهنگان و عامل اعمال بین فارس و اهواز بود نامه کرد و او را از لشکر شراهبدگاه خود حضار نمود بهبود نیز لناکول و مواشی هر چه داشت بگذاشت راه برگرفت و ابو احمد برانجمله فایز گردید و از این روی نیز روی او دوستی ناجم بسیار شد و هم از آنطرف چون مهلبی از اهواز جدا گشت مردم خویش را در آن قراء که مابین او و ناجم و بجمله در اطاعت و امان ایشان بودند پراکنده داشت تا هر چه توانستند بغارت برگرفتند و نیز جمعی کثیر از آن سواران و پیادگان که با مهلبی بودند از وی تخلف ورزیدند و در نواحی اهواز اقامت جستند و از ابو احمد امان طلبیدند و این جمله اسباب یأس مردم و ضعف حال ناجم و افول کوکب اقبال و ظهور سوء تدبیر او بود و در احضار مهلبی و بهبود کار بخطا کرد چه او را عقیدت چنان افتاد که ابو احمد آهنگ او روی کرده از این روی آن دو مرد را بحفظ و حراست خویش احضار کرد و این کار بصواب نبود چه ابو احمد قصد اهواز داشت و اگر مهلبی و بهبود در مکان خویش جای داشتند دفع ابی احمد و حفظ آذوقه و احمال را بهتر توانستند بالجمله ابو احمد در آن اراضی توقف کرد چندانکه آن اموالی را که مهلبی و ناجم بجای گذاشته بودند بدست کرد و آن بندها را که ناجم در رودخانه احداث کرده بود و بجمله را مفتوح ساخت و طرق و مسالک را هموار نمود آنگاه از سوس بجندیشاپور کوچ نمود و سه روز در آنجا اقامت فرمود و از جندیشاپور بسوی شوشتر راه سپرد و در شوشتر برای گردن آوردن باج و مال از دولایات اهواز بنشست و بهر شهری لشکری برای اخذ خراج بفرستاد و احمد بن ابی الاصبغ را بجانب محمد بن عبیدالله الکردی که در رامهرمز و حوالی آن ولایت و امارت داشت و با مهلبی در دوستی گام می سپرد و خواسته فراوان بخدمت ناجم حمل میکرد بفرستاد تا وی را مانوس و منقاد داشته و نیز بدو بازنماید که ابو احمد از اعمال و افعال او بچشم مهر و حفاوت مینگرد و از لغزش او بر یکسوی میرود و اکنون تکلیف وی چنان است که با اموال و موالی و غلامان و لشکریان بخدمت ابی احمد روی کند و در حضرتش عرض سپاه داده با عطای رزق در روزی و شمول اکرام و احسان شادخوار گردد و بجرب ناجم رهسپار شود بالجمله احمد بن ابی الاصبغ فرمان بپای برد و محمد بن عبیدالله حسب الامر مردم خویش را عرض داد و از آنجا بطرف عسکر مکرم بکوچیدند و روزی چند در آنجا منزل کردند و با اهواز روی آوردند و از آنطرف ابو احمد را چنان گمان میرفت که کار حمل آذوقه و مشروب سپاهیان بنظام است لکن روزی چند برنیامد که روزگار دشوار و مردمان بقحط و غلا دچار میخواستند پراکنده شوند ابو احمد بتفتیش این امر فرمان کرد معلوم شد مردم زنگ پلی از بناهای مردم عجم را که بسیار قدیم و در میان سوق اهواز و رامهرمز واقع و به پل اربق معروف بود شکسته بودند لاجرم از این روی کاروان و سوداگران را راه آمدن مسدود و حمل آذوقه غیر مقدور بود پس ابو احمد برنشست و در کنار آن رودخانه که تا سوق اهواز دو فرسنگ مسافت داشت براند و هر کس از مردم سودان در میان لشکریان بودند فراهم ساخت و فرمان داد تا سنگ و حجاره فراوان بیاوردند و در همان روز پل را بساخت و قوافل بیامدند و لشکریان از نو زندگانی یافتند و چارپایان توان گرفتند آنگاه بفرمود تا کشتیها را فراهم کرده بر فراز رود دجیل اهواز جسر کشیدند و روزی چند در اهواز اقامت نمودند تا تمامت مایحتاج را آماده ساختند مردمان از پس تعب و نصب آسایش معیشت توانا گشتند و نیز مکاتیب جماعتی از مهلبی تخلف ورزیده در سوق اهواز بمانده بودند باز رسید و از ابو احمد در طلب امان برآمده بودند ابو احمد ایشان را زنهار داد و از آنجمله بیرون از ده تن در خدمت ابو احمد شدند و با حسان نایل و در زمره سرهنگان

تضعیف حبشی زنج از مهلبی

ساختن پل اربق

غلامان ابو احمد در آمده رزق و روزی یافتند با جمله لنکار جسر مردان حنت و لشکر از دجیل عبور داده در موضعی معروف
بقصر ماموین سه روز اقامت کرد و پسر دیگرش هارون را فرمان کرده بود که با سپاه خود بدو پیوندد و لشکریان در آنجا
گرد شوند و ابو احمد از قصر ماموین بکوچید و احمد بن ابی الاصبغ با هدایای محمد بن عبید الله الکردی صاحب رامهرمز از دو آب
و اموال در عرض راه فرا رسید و ابو احمد در جعفریه فرود شد و در آنمکان رزق و روزی فراوان دریافت و بر لشکریان
پراکنده ساخت و از آنجا بمنزل معروف به بشر باشد و پس از یکروز و شب که توقف کرد بسوی مبارک رحل اقامت کشید
و آن منزل بعید المسافه بود و در عرض راه دو پسرش ابو العباس و هارون با وی ملاقات کرده در خدمتش روان و روز
شنبه نیمه شهر رجب سال دویست و شصت و هفتم وارد مبارک شدند اما از آنسوی زیرک و نصیر هر دو تن در دجله العوراء
مجتمع شدند و برفتند تا با کشتیهای خود در ابله رسیدند اینوقت یکتن از اصحاب ناجم پناهنده ایشان گشت و بازنمود
که عددی کثیر از کشتیهای کوچک در دورق که آکنده از مردم زنگ و رئیس ایشان ابو موسی محمد بن ابراهیم است وا
داشته و محمد بن ابراهیم در شمار اهل بصره و از نخست صاحب شرطه که معروف به بسیار بود و پرا بخدمت ناجم آورد و او را برای
کتابت خویش بداشت تا امر بدینسان شد که احمد بن مهدی جبائی برادر خدمت ناجم مقامی رفیع بدست آمد و در اکثر
اعمال ولایت یافت و جبائی محمد بن ابراهیم را برای کتابت خود اختیار کرد و چون جبائی در جنگ سلیمان شعرانی مقتول
گردید محمد بن ابراهیم طمع در آن بست که ناجم همان مکانت و محلی که جبائی را بدست بود بدو گذارد پس قلم و دوات بیفکند
و جامه جنگ بر تن بیاراست و قتال و جدال را آماده گشت و بفرمان ناجم بدفع لشکر مخالف کوشش همیکرد و گاهی در دجله
بود و زمانی با آن جماعت که بادی بودند بنهر معروف بشهر زید میآمد و از جمله سرهنگان که با وی بودند شبل بن سالم و عمر
معروف بغلام بوتی و جماعتی از رؤسای سودان بجز آن با وی حضور داشتند پس یکتن از مردم آن سپاه بزیرک و نصیر پناه
برد و ایشان را از داستان محمد بن ابراهیم خبر بگذاشت و باز نمود که وی آهنگ لشکر نصیر را دارد و در اینوقت لشکرگاه نصیر در نهر
المراة بود و ایشان بر آن اندیشه بودند که از آن نهر که بر نهر معقل و شبق شیرین بود عبور کنند تا بشرطه فرار سند آنگاه از قفای سپاه
بیرون تازند و جنگ در اندازند چون نصیر این خبر بدانست از ابله بلشکرگاه خویش بشتافت و زیرک نیز آهنگ شبق شیرین نمود
تا با محمد بن ابراهیم معارضت نماید و محمد بن ابراهیم را در عرض راه دریافت و پس از کوشش بسیار خداوندش نصرت داد و مردم
زنگ منهزم شدند و در نهری که کمین گاه ایشان بود پناهنده گشتند زیرک بر ایشان راه یافت و کشتیهای خود را کمین انجمن
ساخت و از آن مردم پاره را مقتول و گروهی را اسیر ساخت و محمد بن ابراهیم و عمرو و غلام بوتی در جمله اسیران بودند و سی کشتی از ایشان
بچنگ زیرک در آمد و از میانه شبل بن سالم با جماعتی نجات یافته تا بلشکر ناجم ملحق شدند و زیرک با فیروزی در شبق شیرین اندر آمد و سرها
و سرهای کشتگان و آن کشتیها که بدست کرده با وی بود و از دجله العوراء بطرف واسط منصرف گشت و خبر این فتح را بابی احمد بر
نگاشت و اتباع ناجم که در دجله و شهرهای دجله جای داشتند بیمناک شده و روزگار بر ایشان دشوار گشت و بعدد دو هزار
تن از مردم زنگ به نصیر که در اینوقت در نهر المراة جای داشت امان آوردند و نصیر این خبر را بابی احمد بر نگاشت و ابو احمد در جواب نوشت
که با آن جماعت باحسان کار کند و رزق و روزی ایشان را مرتب و معین گرداند و برای مدافعت و معاقلت دشمنان در زمره لشکریان
در آورد و از آن پس این جمله مکتوبی به نصیر بر نگاشت که در نهر المبارک حاضر حضرت و ناظر خدمت شود و او بر حسب فرمان در همان مکان

خدمت ابی احمد را دریافت

امام زین العابدین علیه السلام

# ذکر لغزش کار صاحب الزنج و مکتوب ابو احمد الموفق

چنان بود که ابو العباس در آن هنگام که جانب نهر المبارک سپرد با لشکر خود در کشتی بلشکر ناجم دچار شده و در شهر او که در کنار
نهر الخصیب بود با ایشان جنگ در انداخت و از آغاز روز تا آخر آن بازار قتال گرم داشت تا آفتاب جلباب ظلمت پیش داشت و زنجیه بر سر کنار
ماندند صاحب الزنج یکی که منتاب نام داشت با جماعتی از اصحاب خود به پناهنده شد و این کردار لغزشی بزرگ در ارکان دولت
و اعیان دولت ناجم در افکند و ابو العباس مظفر و منصور بازگشت و منتاب زنگی را بخلعتی فاخر و احسانی جمیل نوازش داد و با خویشتن
راه سپر نمود و چون ابو احمد او را بدید و داستانش بشنید بخلعت و احسانش برخوردار ساخت و منتاب اول کسی بود که از سرهنگان
ناجم در طلب امان برآمد و از آنسوی چون ابو احمد در نهر المبارک فرود شد چنان بصواب دید که یکی نامه بصاحب الزنج بنگارد و او را
از ارتکاب سفک دما و اسر رجال و نساء و انتهاک محارم و ویرانی مساکن و استحلال فروج و اموال و اشتعال نایره قتال
و جدال و تجویز آن سفاهات که خداوندش الهیت خداوند و از دعوی نبوت و امامت باز دارد و بحضرت احدیتش بتوبت و انابت
دعوت کند و بدو باز نماید که هنوزش میدان توبت پهناور و پهنه امان برگشاده است و اگر از کفران و مخالفت یزدان سبحانه
و مسلمانان عادت گیرد از جرایم عظام و جرایر بزرگ او نظر بپوشند و دستگیر باز دارند و نیز بهره در سرای کامکار برخوردار بخواهد
زیست با جمله این نامه را بدست فرستاده بدو فرستاد و چون رسول خود را بار گردید مردم زنگ از پذیرفتن نامه و راه گذاشتن
بحضرت صاحب الزنج امتناع ورزیدند پس رسول بتدبیری آن نامه را بدانجا بیفکند چون ناجم بدید و بخواند پاسخ نداد و چون
فرستاده باز شد و خبر باز گفت ابو احمد بحرب او اقامت کرد و به تعبیه لشکر و ترتیب قواد و پرخاشگر و کشتیها و اسلحه جنگ و تیر و شمشیر
کار کرده بود و داشتم با اصحاب خود و پسرش ابو العباس بشهر ناجم که مختاره موسوم و در کنار نهر ابی الخصیب واقع بود روی نهاد
و بر آن شهر مشرف شد و در اطراف آن تا بن بگردان گشت و مناعت و حصانت آنشهر را بسبب دیوار و باره و خندقهائی که در پیرامونش
بکنده بودند بدید و دانست و نیز معلوم کرد که راهیکه بدان شهر دست توان یافت بسی دشوار است و هم از آن منجنیقها و عراده و دیگر
تیر ناوک و سایر آلاتی که بر دیوار نصب کرده بودند و هیچ پادشاهی را آنگونه استعداد و تهیه بدست نیفتاد در عجب شد و هم از کثرت
سپاه و اجتماع دلاوران کینه خواه آن چند بگردان گشت که آمار او را کس دست بر نیافت و از آنسوی چون زنگیان خونخواره ابو احمد را
نزدیک باره بدیدند چنان بخروشیدند که زمین را لرزه افتاد در این هنگام ابو احمد چون کوه آهنین سنگین شد و پسرش ابو العباس را
که بحری پرجوشش و ابری پرخروش و شیری پرنفیر و دلیری شیرگیر بود دلیر نمود تا با دل قوی و بازوی پهلوی و عزمی ثابت و همتی استوار
بباره آن شهر نزدیکی جوید و نگاهبانان برج و باروی را بسهام و نصال و قنا بهم بشکند پس ابو العباس چون نهنگ پر آهنگ
و پلنگ تیزچنگ بر باره بجانب باره براند چندانکه در برابر قصر ناجم کشتیهای خویش را باز داشت چون مردم زنگ این تندی و آهنگ
بدیدند بجمله بهمان موضع که کشتیهای ابو العباس نزدیک شده نزدیک شدند و با تمامت اعتنا و اهتمام در نصرت پیاده
عزم را ثابت نهاده شدند از هر طرف بکوشیدند و در خویشتن بجوشیدند و همی تیرها و سنگها و منجنیق و عراده و دیگر آلات جنگ از پی
هم روان داشتند و مردم بازاری و کوی و برزن نیز بیاری ایشان آهنگ بستند و سنگ همی بیفکندند چنانکه بر هیچ دیده جز تیر و
سنگ نگذشت و ابو العباس با اینحال چون کوه پایدار و قدم استوار ساخته از آنطرف چون ناجم نگران گردید بدانست تا
کنون هیچ قومی را بدین کوشش و صبوری و توانائی در هیچ جنگ پدیدار ندیده است بالجمله این هنگام ابو احمد بفرمود
تا ابو العباس و مردمش بمواقف خویش باز شوند و براحت بیاسایند و جراحات خویش را مداوا کنند و از آنطرف چون مردم زنگ

این ثبات و آهنگ و جلادت و جنگ بدیدند دو تن از مقاتلان کشتیهای انجماعت و کشتی بانان بتمامت اسباب و آلات
با و پناهنده شدند ابو احمد بفرمود تا ارتجا جهای دیبا و مناطق طلا ایشان را خلعت کردند و هم بریزش درهم و دینار شاد
خوار ساختند و کشتیبانان را از حریر سرخ و زرد که ایشان را بسیار مطلوب بود جامه دیگر کردند و با عطای زر و سیم شاد خوار ساختند و هم
بفرمود تا ایشان را در مکانی که منظر دیگران بود جای کردند تا از این معاملت با خبر گردند و این تدبیری بس نیکو بود چه دیگران نیز راغب
شدند و سخن همی سکردند و جمعی بزرگ بخدمت ابی احمد مبادرت گرفتند و با لطاف او برخوردار شدند از آن سوی چون ناجم این
حالت مشاهدت کرد بفرمود تا هر کس در دجله جای داشت بنهر ابی الخصیب باز آوردند و هم دیدبانان برگماشت تا هیچکس را
راه گذر کردن نگذارند و نیز با حضار کشتیهای خاصه فرمان داد و بهبود بن عبد الوهاب که از جمله سرداران سپاه در قدرت
و عدت و بأس و سختی بیشی و با عشیرت جلادت و شجاعت خویش داشت بنگاهبانی انجماعت امارت یافت و با جماعتی
بزرگ از زنگیان پذیرای فرمان گشت و در میان او و ابو حمزه نصیر صاحب الماء و ابو العباس بن ابی احمد جنگهای سخت
و بس دشوار پدیدار شد و در تمامت انجمله مقهور همی گشت و باز پس همی نشست و دیگر باره آماده مقاتلت میگشت چندانکه یکباره
هزیمت و به پیشگاه ناجم پناهنده گشت و هم دو طعن نیزه بروی فرود شد و بر زخمهای دیگر دچار گشت چندانکه مهلکت بقار
جست و هم درین جنگ یکتن از سرهنگان با جلادت و جنگجوی مردم زنگ که عمیره نام داشت و با وی کارزار همی ساخت با
هلاکت و دمار گشت و نیز گروهی دیگر از انجماعت با ابی احمد پناهنده و بخلعت و احسان شاد خوار شدند و ابو احمد با جمله لشکریان
خویشتن که در این روز پنجاه هزار تن بشمار میرفت بر نشست و ناجم با سیصد هزار تن مردم جنگی کارزار همی ساخت و انجماعت بتمامت
با تیر و تیغ و نیزه و عراده و فلاخن و گرز بال و برزم می نمودند و ضعفاء ایشان آن دسته بودند که با دست سنگ می افکندند و آنها
تماشائی و سیاهی لشکر و معین بنفیر و نفیر و صیحه بودند و در این کارزار نیز چون مردان جانب میدان کارزار می سپردند
و ابو احمد با چاشتگاه روز در برابر ناجم بکارزار بپای داشت آنگاه فرمان داد تا ندا برکشیدند که مردمان از سیاه و سفید و موالی و عبید
جز دشمن خدای علی بن محمد در تحت امن و امان هستند و این عنوان را در رقاع بنوشتند و بر سر تیرها در لشکر ناجم پراکندند از این
روی دلهای کسان بدو گرایان شد و گروهی انبوه از مردم کارزار و آب سپار بدو پیوستند و هم دو تن سرهنگان که مکیر و
نام داشتند با جمعی از یاران خود بدو اتصال یافتند و جملگی با حسانش برخوردار شدند از این روی بر نیروی او افزوده شد پس از آن
در بامداد همان روز با تمامت سپاه خود کوچ کرده در موضعی که در کنار مدینه ناجم اختیار کرده بود توطن جست و بتنظیم لشکر و ترتیب
سران سپاه بپرداخت و نصیر صاحب الماء را در اول لشکرگاه داشت و نیز کیغلغ الترکی را در موضعی دیگر و علی بن جهشیار صاحب
خویش را در مکانی دیگر مقرر گردانید و راشد مولای خود را فرمان کرد تا با غلامان ترک و خزر و روم و دیالمه و طبریه و مغاربه و زنج
و از مردم عجم و اکراد و جز ایشان در پیرامون سراپرده و چند که ابو احمد احاطه داشته باشند و صاعد بن مخلد وزیر و کاتب خود را
در جماعتی از سپاهیان از موالی و غلمان در فوق لشکرگاه بداشت و مسرور بلخی سرهنگ صاحب اهواز را با گروهی از جنگاوران
در پیرامون سپاه معین فرمود و فضل و محمد پسران موسی بن بغا را در سمتی دیگر بر لشکری دیگر مشخص کردانید
بالجمله بر همین گونه سران سپاه و قواد لشکر را مرتب نمود

## ذکر بنا نمودن ابو احمد شهر موفقیه را در برابر شهر مختاره

چون ابو اح

# امام زین العابدین علیه السلام

چون ابو احمد از تعبیه سپاه بپرداخت با خویشتن بیندیشید و خوش نگران شد و آن حصانت و صلابت شهر مختاره و نیزه کندان کارزار و پهنه سپاهان تیغ گذار و کثرت لشکر و عدت مردم پرخاشگر بدیده بداشت که در کار او کساد و رونق بازار او جز صبوری و درنگ و طول ایام محاصرت و در بندان و پراکندن آن جمعیت بیکران و احسان با مطیعان و سختی با طاغیان چاره پدید نیست و می بایست بر عدت وعدت برافزود و شهری همانند شهر ناجم بنیان نمود پس بفرمود تا کارکنان بحری و بری فراهم کردند و رزق و روزی و زاد و توشه و اسباب تعیش لشکرگاه او که در آن شهر که بنیانش را شروع نموده و موفقیه نام ساخته حمل همی کردند و نیز بکارگذاران خویش فرمان داد تا مال و منال آن نواحی را بگنجینه او که درین شهر بود کرد نمایند به بیت المال بفرستند و هم جماعتی را بسیراف و جنابه روانداشت تا کشتیها فراوان بسازند و با آن اسباب حمل آذوقه را بسوی ناجم مانع و دافع باشند و هم بفرمود تا بعمال او نامها بنگاشتند تا از مردم صنعت که از هر طبقه بدانجا روانه دارند و کیما و هر یک بر گذشت و جمله اسباب کار بدانسوی روان گشت و بازارها گردش و مراودت تجار نمایش گرفت از هر شهر و دیار تا بدانجانب رهسپار شدند مراکب بحریه نیز بیامد و اینک چون از ده سال بهمی گذشت که از فتنه ناجم ابواب طرق مسدود بود و نیز ابو احمد در این شهر مسجد جامعی بنیان فرمود. آن شهر جامعیتی عظیم یافت و آنچه در شهرهای بزرگ جهان بایستی درین شهر موجود شد و برای توطن راغب شدند از آن طرف ناجم فرمان داد تا بهبود بن عبد الوهاب بدستیاری کشتیهای چند بجانب ابو نصیر بتاخت و جنگ در انداخت و جماعتی از اصحابش را قتیل و انبوهی را اسیر ساخته در سرهای ایشان که از نی بود آتش در افکند و از سوی دیگر ابراهیم بن جعفر همدانی را که از اجله سرهنگانش بود با چهار هزار تن زنگی و محمد بن ابان مکنی بابی الحسین برادر علی بن ابان مهلبی را با سه هزار تن و سرهنگی دیگر را که بدو معروف بود با یکصد و پنجاه هزار تن فرمان داد تا در اطراف لشکر ابو احمد بتازند و با ایشان جنگ و تاختن در اندازند و ابو العباس با گروهی بزرگ بر ایشان بتاخت و جنگهای بزرگ بساخت و در تمامت نصرت یافت و هم گروهی بدو پناهنده و بخلاع فاخره مفتخر شدند و در برابر شهر ناجم واقف شدند تا اصحابش ابتحال بدانند و از آنسوی ابو احمد در امر ناجم بجد و حیلت کار همی کرد گاهی رزم دادی گاهی باحسان بفریفتی و راه آذوقه را بر ایشان مسدود ساختی از آنسوی بهبود زنگی را خبر آوردند که تجار و قیروان با بارهای امتعه و آذوقه بدانسوی روی کرده اند پس جماعتی از نامداران لشکر و کندآوران پرخاشگر را برگزید و بر آن مردم غارت برده برخی را بکشت و چندی را اسیر ساخته از آن طرف نیز ابو احمد که خبر ورود ایشان را بدانسته بود سرهنگی را با جمعی معدود برای محافظت ایشان روانداشت لکن از بهبود منهزم و منصرف گشت و این کار بر ابو احمد دشوار شد و آنچه از ایشان منهوب گشته بود عوض بداد و بر کناره نهر بیان که داخل قیروان میشود لشکری گران بمحارست بگماشت بالجمله از آن پس بفرمان ناجم صندل زنگی که سرهنگی بی‌باک و بیباک و سرانجام بدست ابو العباس گرفتار و به تیر اجل دچار شد با جمعی از لشکریان بغارت کردن اطراف لشکر ابی احمد مامور شد و در این حال یکتن از نامآوران مردم زنگ بابی احمد پناهنده شد و او را از آهنگ مردم زنگ باز گفت و چون مردم زنگ بدانستند که شهر جویا را گردیده اند از پس این خبر ناجم فرمان داد تا علی بن ابان مهلبی که از تمامت سرهنگان سپاه و سرافرازان پیشگاه دلیرتر و دلیرتر بود با گروهی از جنگجویان شیر شکر و کندآوران اژدر در بلشکر ابو احمد شبیخون کنند پس با پنج هزار تن که بیشتر ایشان زنگیان تیز چنگ و در جمله ایشان دویست تن لشکر آهنین چنگال و پلنگ آهنگ با شیر همال بودند شبانگاه از طرف شرقی دجله عبور دادند و عزیمت بر آن نهادند که پراکنده شوند و از جلو و دنبال لشکر ابو احمد بتازند و از پیش روی بغارت پردازند تا چون بدهشت بر آیند آن نیمه دیگر از دنبال بتازند

دخالت یا چون بیشان بیالایند تا یکتن از غلامان که در جمله ملاحان بود این خبر با بی احمد برد داشت وایشان خود را پناه بردند
وچون مردم زنگ ایزار به بستند فرار اختیار شدند و بجنگ ابو العباس و مردم او دچار گردیده گروهی عظیم کشته وانبوهی گرفتار
گرفتار گشته ابو العباس مظفر باز شده وبس زنگیان را در کشتی بیاویخته اسیر انداز زنده بردار کرد و مردم زنگ سخت از دهشت
وخشیت در افتادند واز آنسوی چنانکه با مردم خود چنان باز مینمود که این رؤس که آویخته اند از آنان هستند که با بی احمد پناه بردند
لاجرم ابو احمد بفرمود تا آن سرها را به ستیاری منجنیق بلشکرگاه بیفکنند تا بدانستند وبنومید شدند و در آن مدت جنگهای بزرگ
در میانه برفت وبیشتر زنگیان را هزیمت افتاد و بزرگان ایشان از ابو احمد زنهار جستند از جمله محمد بن حارث بود که حافظ و نگهبان
معروف بمنکی و آن دیوار که پهلوی لشکر ابو احمد برپای داشته بود و ابو احمد او را واصحابش را خلعت و نوازش فرمود
رزق و روزی مقرر داشت اما زوجه او اسیر زنگیان و مدتی در حبس ناجم گرفتار و از آن پس او را در معرض فروش در آوردند
و دیگر احمد البرذعی و مرید قائد و بربکویه و سیلویه از سرهنگان دلیر زنگیان در خدمت ابی احمد امان طلبیده و صلات کثیره و انعامات
زرین سیم شاد کام شدند اینوقت کار آذوقه و راه خوار بار بر ناجم و یارانش دشوار گشت لاجرم شبل سرهنگ و ابو الندی
که از رعای سرهنگان و قدمای اصحاب و معتمدان جنابش بودند بفرمود با ده هزار تن بنهر الدیر و نهر المرأة و نهر ابی الاسد
بیرون تازند و بقطع طرق و غارت بپردازند ابو احمد آهنگ ایشان را بدانست و جمعی را در آب و بیرون آب بدفع ایشان برانگیخت
وایشان در کنار نهر عمر با هم دیگر جنگهای سخت کرده زنگیان را در هم شکستند و چهارصد کشتی از ایشان ماخوذ و جمعی کثیر را
اسیر و بلشکرگاه ابو احمد حمل کردند در این هنگام ابو احمد پسرش ابو العباس را بآهنگ شهر مختاره و بریدن درختان بفرمود
ابو العباس از نهر معروف بغربی بدانسوی روی کرد واز آنسوی بفرمان ناجم علی بن ابان مهلبی مستعد و حافظ شهر بود
پس بازار رزم گرم گشت و غبار عرصه نبرد از کف بلا جور بر بر ترزق و سلیمان بن جامع با جمعی کثیر از سران و سرهنگان
زنگ بیاری علی بن ابان شدند و تا بعد از عصر تنور رزم گرم و آسیاب قتال و جدال گردش داشت پس از آن ابو العباس
بازگشت و در آن انصراف از شهر ناجم بگذشت بنهر الاتراک منتهی گردیده گروهی از مردم زنگ که بتجارت مشغول بودند در یافته
و طمع بربست و آهنگ ایشان کرد و گروهی از یارانش نزد دیوار شهر بر شدند و جماعتی از زنگیان را که بمحافظت بودند
بکشتند و بفرمان ناجم گروهی بیاری ایشان روان شدند و ابو العباس از پدرش مدد خواست و جماعتی بیاریش بیامدند و چون سلیمان
بن جامع این دلیری و چالاکی را مشاهدت کرد با جمعی کثیر از زنگیان صعود داد و چون اصحاب ابی العباس در باره شهر
مشغول جنگ بودند از بیرون جماعتی از غلمان و سرهنگان ابو احمد اسیر شدند و چندین رایت بدست زنگیان افتاد
ابو العباس چندان بکوشید تا خویشتن را بسلامت باز برد و زنگیان دلیر شدند و بطمع افتادند از آنسوی ابو احمد فرمان داد
تا تمامت سپاهش مستعد کارزار و یورش گردند و چون نهم ذی الحجه سال دویست و شصت و هفتم بپای رفت در کمال همت
و مدت بیرون شد و سرهنگان سپاه را در اقطار شهر مختاره بخش نمود و خویشتن بجنبش آهنگ رکنی از ارکان آنشهر را
نمود و در این رکن منکلانی پسر ناجم بمعاضدت سران لشکر نگاهبان بودند چون دو سپاه با خروش با هم همدوش شدند
ابو احمد با غلامان تیرافکن و سپاهیان لشکرشکن فرمان داد تا بآن رکن نزدیکی بردند پس با کمال جلادت در رود خانه
اتراک بتاختند و بشنا و آبکاری روان شدند و از آنسوی زنگیان ایشان را به تیر و فلاخن و صنوف آلات بهدف
گرفتند و ایشان بر این بلا ناشکیبا گردیده از نهر بدیوار شهر رسیدند و بهر گونه بر باره صعود دادند و در فتح آن الموفق بالله

پناه بردن محمد بن حارث به زنگیان

شبل غلام ناجم

محاربه ابو العباس با زنگیان و شکست ابو العباس

رفتن ابی احمد به شهر زنگیان

# امام زین العابدین علیه السلام

بران منعوتش بود بر فراز دیوار بپای کردند زنگیان بمطاردت ایشان بتاختند و تنی از سرهنگان ابواحمد را که ثابت الاسود
نام داشت تیری بر شکمش روان داشته بدیگر جهان شتابان ساختند با جمله اصحاب ابی احمد با آلات بر فراز آن رکن بودند و ابو
العباس از سوی دیگر روی بشهر آورد تا از نهر منکی درون شهر آید علی بن ابان باوی بازخورد و هزیمت شد و جمعی از اعوانش
مقتول شدند پس بنهر منکی رسیده دخول از آن موضع را آسان دید پس از آب خندق بگذشت و دیوار را پاره ثلمه در افکنده درون
شدند و با سلیمان بن جامع جنگ افکندند و او را بر کنار کرده بنهر ابن سمعان که بشهر میرفت باز رسیدند و خانه ابن سمعان را
بسوختند و با زنگیان نبرد کردند و علی بن ابان و چاکری از غلمان ابواحمد گشته برخمت برست از آنسوی مردم ابواحمد بر اصحاب
زنج حمله گران افکنده بسوی شهر بردند و آهنیدار آنطرف صاحب الزنج بر اسبی بر نشسته با خواص خود در دوید شد اصحاب ابی احمد بروی
حمله افکندند و او را تنها ساخته با تیر بچهره اش بزدند این وقت آفتاب فرو شد و بادی سخت بوزید و بیشتر کشتیهای موفق در
گل نشست و بفرمان ناجم آن کشتیها را فرو گرفتند و جمعی را بکشتند و بهره بزرگ برگرفتند و از طرف دیگر بهبود زنگی در نهر الغربی
بسر در بلحی تاختن برده با وی جنگ در افکند و جماعتی از اصحابش را بکشت و گروهی را اسیر کرد و با این کار اصحاب ابی احمد بتوقف
در غرور بیفتادند و جماعتی که از مردم صاحب الزنج پراکنده شده بودند و آهنگ بادیه داشتند دیگرباره مراجعت نمودند و هم از آن
اعراب که در لشکر ناجم بودند گروهی گریزان و بطرف بصره گرایان و از ابواحمد خواهان امان شدند و ابواحمد بتوسط کشتیها
ایشان را بشهر موفقیه در آورده در جناح احسان و ارزاق مسرور فرمود و نیز ریحان بن صالح مغربی که ریاست دربانی و نگاهبانی
انکلانی ابن ناجم داشت از ابواحمد خواستار امان گشت ابواحمد وی را صحابش ابوتسط کشتیها بیاورد و با سبب زین ستام
و خلاع فاخره برخوردار و با ابوالعباس منضم ساخت و بفرمود تا با آن خلعتهای فاخر در برابر سرای ناجم بشوند از پس گروهی
جمعی از مردم ریحان که از وی تخلف جسته و نیز جمعی از دیگر طوائف بحضرت ابی احمد روی آوردند از الطافش شاد خوار شدند از پس
پس در اول روز سال دویست و شصت و هشتم جعفر بن ابراهیم معروف بسجان که از ثقات ناجم بود امان طلبید و بر احسان ابی احمد
نایل گشت و ابواحمد او را در کشتی سپرد او تا در برابر قصر ناجم بداشت و او با اصحاب ناجم سخن کرد و ایشان را از آن غفلت و غرور
و هم از کذب و فجور ناجم که دانا بود باز گفت از این کردار جمعی کثیر از سرهنگان زنگ و جز ایشان در طلب امان بر آمدند و نیز با مردان
با ایشان همعنان شدند و از آنطرف ابواحمد بر اوای جراحات اصحاب بپرداخت و تا ربیع الآخر رزم نساخت و بطرف زنگیان
نپرداخت آنگاه سپاهیان را به ترتیبی که بصواب شمرد در جهات مختلفه بخرابی شهر فرمان داد و با ایشان عهد بر بست که از نخست دیوار را
پاره بردارند و درون شهر نشوند و تیر اندازان را در کشتیها بجانب آن جماعت مقرر داشتند در این روز بسیاری از دیوار شهر را ثلمه
در انداختند و خراب کردند و از تمامت این شکافها هجوم کرده زنگیان را منهزم همی ساختند و از پی ایشان بشتافتند دیگرباره
مردم زنگ هم آهنگ بجنگ در آمدند و کمینها بر گشادند و جماعتی انبوه از مردم ابواحمد را بکشتند و اسلحه و اسباب ایشان را بدست کردند
از مردم ابواحمد بسی تن از دیلمان قدم استوار کرده بمدافعت بکوشیدند تا هر کس توانست خود را نجات داده بکشتی در آمد و دیالمه نیز
مقتول شدند و این حالت بر ایشان سخت گران افتاد و ابواحمد بشهر موفقیه باز شد و سرهنگان خویش را گرد ساخت و بر آن کردار
بنکوهش گرفت و تهدید کرد و بشمار کشتگان فرمان داد و ارزاق و وظائف ایشان را در حق بازماندگان ایشان مقرر داشت و قلوب را آرامش
داد آنگاه از هر سوی راه آذوقه را از شهر ناجم باز برید و هر کس حمل آذوقه و امداد ایشان کردی بقتل رسانیدند کار حصار بر زنگیان
بر ناجیان گران افتاد و امان ایشان نزار گردید چندانکه اگر کسی از ایشان اسیر یا پناهنده شدی پیر بسیده و چند گاه استمداد

قرین

نمودی و بوی نان نشنیدی مملکت یکسال یا دو سال است و آنانکه در شهر ناجم مقیم بودند از شدت عسرت ناچار با نهار رکار از
لشکر ابو احمد بسی نزدیک بودی شدند تا گر تحصیل روزی نمایند و ابو احمد جمعی را مقرر کرده بود تا ایشان را اسیر همی ساختند از این روی
اسیری فراوان در لشکر ابو احمد پدید گشت و ابو احمد هر کس را بکار میشمرد در زمره لشکر مندرج و هر کس را از قوت بیکار میدید
دو جامه و دو درهم و آذوقه میداد و بشهر ناجم باز میگردانید و ایشان مردم زنگ را از رأفت ابی احمد داستان همی کردند و مردم
دلها به ذکر ایشان گشت و خدمتش را خواهان شد

## داستان قتل بهبود زنگی و زخم یافتن ابو العباس ابن ابی احمد موفق

بهبود زنگی در میان مردم زنگ بچالاکی و تندی آهنگ و بیباکی و تیزی جنگ و قطاعی طرق و قتل رجال و نهب اموال
و اسرت آدم و سفک دما در بهبهه روزگار نامدار بود و از نیروی بالی فیروز اوان از شهر خویشتن بیند اخته و همی در کشتیهای کوچک بنشستی
و آن انهار که بدجله پیوسته قطع کردی و چون سفینه از اصحاب ابی احمد دریافتی تاخت و ساخته و آن نهر که از آن بیرون تاخته در ربودی
و گاهی در کشتی بصورت کشتی ابو احمد بنشستی و رایتی مانند رایتش بر بستی با جمعی کثیر از زنگیان روان کشتی ناگاه با مردم ابو احمد
جنگ در افکندی و گروهی را بهلاکت آوردی لاجرم ابو احمد فرزندش ابو العباس را که نهنگ دریای شجاعت و پلنگ صحرای
جلادت بود با جمعی کثیر از پی مدافعت و مطاردت انتخاب فرمود و در میان ایشان نبردی سخت و رزمی دشوار بپای رفت
و از میانه ابو العباس را از تیری زخمی کارگر در افتاد و نیز بهبود را از غلامی نیزه بر شکم رسید و بسیج آنست که در آب درافکند اصحابش
او را با لشکرگاه ناجم حمل کرده لکن جان بداده بود و ناجم را دلیلی بیشکاهش را از مرگ او مصیبت عظیم و ماتم بزرگ گشت و مرگش را
از ابو احمد پوشیده داشتند تا مردی از کشتیبانان بابی احمد پناه برده از مرگش داستان کرد و ابو احمد شادان شد و آن غلام را که
نیزه بروی زده بود آورده جامه و طوق عطا کرد و بر روزینش بیفزود و نیز جمله آن مردم را که در آن کشتی بودند احسان فرمود و پدر
ابو العباس بکوشیدند تا از جراحت سلامت یافت و ابو احمد در موفقیه از جنگ مردم زنگ دست بر گرفت و همی کار حصار آنجا
و براه انهار مسدود ساخت تا ابو العباس یکباره بسلامت پیوست و در سال هشتاد و نهم آهنگ جنگ نمود و از آن سوی
چون بهبود نابود شد ناجم را در خواسته موجوده و اشیاء نفیسه نامعدوده اش طمع بجنبید چه او در او دویست هزار دینار سرخ و همین
میزان جواهر الوان و جز آن بذخیره مانده بود و ناجم بهر حیلت آن مال را بخواست و بازماندگان و یاران اش را در زندان بعقوبت
بداشت و یکی از خانهایش را تاراج و یکی از منازلش را بکاوش و ویران ساخت و هیچ بدست نیاورد و از این کردار قلوب مردم
بروی برآشفت و تنفر گرفتند و جمعی با ابی احمد پناه آوردند با حسانش شاد شدند و ابو احمد از آن پس بر اندیشید که دجله را از
جانب شرقی بطرف غربی معبر نماید پس در آنجا لشکرگاهی بکرد و شهر دیگر بنیان فرمود از این روی کار حصار بر ناجم دشوار
و امر کارزار برای ابو احمد هموار گشت و چون بیشتر ایام صرصری عاصف وزیدن گرفت و کار عبور از دجله برای لشکر صعوبت
داشتی لاجرم بفرمود در موضعی رفیع لشکرگاه کرده خندقها و دیوار باره بر گردش برآوردند تا از شبیخون زنگیان آسوده
باشند و چون ناجم این بدید بفرمود تا علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی بنوبت بمحاربت شوند و
پسرش انکلانی نیز گاهی حضور یافتی و سلیمان بن موسی شعرانی با وی منضم شدی و چون ناجم بغرا استدراک یافته بود که

زخم خوردن ابو العباس

هلاک بهبود زنگی

[illegible]

گاهی

که بیگه ابواحمد به همسایه شود ناچار کار بروی دشوار شود پس زنگیان در طلب امان شوند مسافت دور و نزدیک میشود و جمله تدابیر وی بیهوده میکرد و از این روی همه روز در میان سرهنگان ابواحمد و قواد سپاه ناجم آفتاب بلا تابش و آسیاب جنگ گردش داشت تا این مهم به پای زد و چنان افتاد که یکی روز بادی سخت وزان و جماعتی از قواد سپاه موفق با امور خویشتن مشغول و از لشکر دشمن منصرف و ناجم را وقت غنیمت افتاد و یکباره با جمله سپاه بر ایشان بتاخت و جمله را تیغ و تیر فرو گرفته سخت بیچاره ساخت و هم از شدت باد عبور از دجله ممکن نبود پس جمله بیمناک و دو مار و چار شدند و تنی چند نجات یافته در شهر موفقیه ابن ستاره در خدمت ابی احمد مکشوف ساختند از این روی اندوهی بزرگ در مردم ابواحمد راه کرد و ابواحمد چون خویش بیندیشید و به نهضت مقام او در جانب غربی در مجاورت ناجم کاری بیرون از صواب است چه مردم زنگی را در مغاکهای بیمناک و طرق خطرناک قدرت و عادتی دیگر است و اصحاب او را آن نیرو نباشد پس یکباره دل بر خرابی دیوار شهر مختاره و توسعه طریق اصحاب خویش در آمدن به شهر بربست و مردم خویش را ساختۀ آن اندیشه ساخت از آن سوی ناجم نیز سرهنگان سپاه و نامجویان پیشگاه را به مدافعت ایشان بسیجیده ساخت و روزگاری چند را وان بر این حالت برگذشت و چون ابواحمد ثبات زنگیان را مدید و عزیمت آن نهاد که برای انجام این مقصود خویشتن در آن مقصد حاضر گردد پس حاضر شده و رزم چنان درپیوست که کشته بسیار شد و کار دشوار گردید روزگار گزاینده تر از زبان مار و گدازنده تر از شعلۀ نار شد از دو گروه مقتول و مجروح فراوان گردید ابواحمد زمانی دیر باز بر آن گونه روزگار سپرد و بامداد و شامگاه بر سپاه دشمن چاشتگاه و شامگاه شکست بیکبیره بازار رزم گرم بود پس مبارزان بر آسیاب جنگ رزم بود از این روی لشکر ابواحمد را کار سخت افتاد و از آن سوی زنگیان بر محافظت خویشتن و شهر خویشتن بر فزود و جهدی بیفزودند ناجم به نفس خویش با نخبه اصحاب و ابطال رجال کار قتال و جدال به پای راستی و بر رنج و زحمت کارزار چنان دل بر شکیبائی فرو بسته استوار بایستادند و به غیرت و شجاعت کار کردند که اگر در موقف جنگ و خروش یکی را تیری بایستی و یا تیغی بر سینه رسیدی بیفتادی فورا دیگری بجای او سینه هدف ساختی و جایش خالی نساختی تا خللی در ارکان صولت و حشمت ایشان پدیدار آید تا چنان افتاد که یکی روز مرد مبنی بر ستم ولی هم از انبوه مردم و نامدار نمودار و کسانی را از کید یکی با پدیدار ساخت پس مردم ابی احمد به مدینه ناجم در آمدند و موضعی چند را مالک شدند و گمان همیرفت که مقصود را به دست آورند از اتفاق در پنجم جمادی الاولی سال دویست و شصت و نهم قرطاس نام رومی که در خدمت ناجم روزی بگذاشت تیری بر سینه ابواحمد بیفکند و ابواحمد را اگرچه آن تیر جراحت بر سینه رسید در ارکان اندیشه‌اش ثلمه عظیم راه کرد

## زخم یافتن ابواحمد و بازگشتن او از کنار شهر مختاره به شهر موفقیه

چون ابواحمد را آن تیر ناگهان بر سینه رسید او و خواص حضرتش این قضیه را از مردمان پوشیده داشته در پایان آن روز به موفقیه بازگردید و در آن شب به معالجت جراحت پرداخت لکن آن جراحت جانب شدت و حدت سپرد و بامدادان بدان جایگاه با وصول چنان جراحت حاضر رزمگاه گشت تا از این روی لشکر کاسته نشود و از آن زحمت علت حدت گرفت و جراحت نیز دیر و و از نیز بیش بازبرد چندانکه بر هلاکتش بیمناک شده ناچار به معالجت مواظبت گرفت سپاه را بیم واندوه فرو گرفت و رعیت را زلزال خاطر و از نیرومندی زنگیان چنان وحشت یافتند که جماعتی از سوداگران که در شهر موفقیه جای داشتند جلای مکان ورزیدند و هم در اینحال حادثه دیگر پدیدار گشت و ضعفی بر ضعف نمودار ساخت همانا ابواحمد بر لبوان

و باج و خراج مملکت استیلائی تام و سلطنتی باستقلال داشت و برادرش معتمد خلیفه را جز نامی نبا کامی نبود از این روی خشمناک و افسرده خاطر گردیده با احمد بن طولون نامه کرد و خواستار شد تا با وی ملحق گردد و ابن طولون قدم خلیفه را میمون گرفت و بدین روی او را آماده پیشه ساخت معتمد از دار الملک مستقر خلافت خویشتن دل برگرفت و از آن تختگاه کهن با جماعتی از قواد سپاه و خاصگان پیشگاه از سامرا خیمه بیرون کشید و آهنگ مصر روان گشت و چون این خبر در لشکر ابو احمد پراکنده شد چندان باندیشه شد که خاصان حضرت بمعاودت ببغدادش اشارت کردند و از آنجا که حکم حل و عقد امور و انجاح مقاصد نزدیک و دور و ترتیب وزراء و تشخیص کتاب و تعیین سرهنگ و سالار و اقطاع اقطاع همه برای و روایت ابی احمد می گذشت اسحق بن کنداجیق که در آن هنگام ولایت موصل و جزیره داشت نامه کرد و فرمان داد که حضرت خلافت در میان حضرت را بجمله با خود دو دسته بیشه مراد باز گرداند بتمیز اسباع و مفاد حمایة آنمردم را مقبوض نماید اسحق در حوالی رقه پیش از وی شد زنجیرهای گران بر نهاده بر معتمد در آمد و حضرتش را از مهاجرت از دار خلافت و مقر سلطنت و مفارقت برادر در چنین حال دهشت مآل و زوال عز و اقبال بملامت گرفت و بعنف براجعت باز داشت و بر سریر خلافت جای کرد و از خروج بمصر ساحت دار السلام ابو احمد پسرش هارون و کاتبش صاعد بن مخلد را از موفقیه بسامرا روانه داشت و اسحق را پادشاه حضرت خلعت کردند و دو شمشیر از ذهب در گردن او آویختند و بذو السیفین ملقب داشتند و اسحق اول کسی است که ملقب بسیفین گردید و از آن پس یکی روز قبائی از دیبای اسود که با دو حمایل مرصع زینت یافته با تاجی از طلا و جواهر زرها آراسته بدو خلعت کردند و صاعد بن مخلد و هارون بن موفق او را تا سرایش مشایعت کردند و بر طیلسانش جلوس فرمود بالجمله ابو احمد با دید از چنین حوادث بزرگ و آن جراحت که بر روی پسرش فرو افتاد و مخالفت با برادرش معتمد خلیفه و اضطراب لشکر و انقلاب کشور و آنگونه دشمن قوی چنگال و آن زنگیان جلادت خصال و آنجمالت مشرف بر هلاکت و تباهی جماعتی از اصحاب فئی شجاعت چون کوه آهنین و پاره رویین پای ثبات ملغزانید و بر تر ستون آن بلیات و حمل آن دواهی دل بر شکیبائی و خاطر بر صبوری بربست تا گاهی که از آن جراحت صحت یافت و از آن پس که مدتی از مردم خویش مستور می‌زیست لصحت ایشان را ملاقات کرد کسان را از دیدارش جان بتن و روان اندر بدن دمیده و نیرو در دل و توان در جان آمد رسید و تا شهر شعبان آن سال بر آنگونه بزیست و چون نیروی رکوب و نهوض دریافت بکار خویش بازگشت و کار جنگ ساز کرد و از آنسوی چون ناجم از زخم ابو احمد آگاه شد تخت و افسر بر باد بست و اصحاب خویش را امیدواری نوید همی داد و بقوت و شوکت بر افزود و چون از ظهور ابو احمد بدو باز گفتند بر فراز منبر با زنگیان سوگند همی یاد کرد که این خبر بیرون از صحت است بلکه دیگری را بتمویه بنام او می‌نمایند بالجمله اگر نه آن بودی که ابو احمد خویشتن بمدافعت زنگیان مبادرت جستی و این مهم بر خویشتن بگذاشتی یکباره دولت عباسیان منقرض شدی و چون خدای نخواسته بود این شباهت بزدود و عطا فرمود تا آن بلیت از روی بر تافت بالجمله بعد از آنکه نیرومند شد در ویرانی باره شهر و سوختن شهر به جد و جهد و سعی و کوشش بیفزود

## تجدید مقاتلت بین فریقین و التجاء کاتب صاحب الزنج بابی احمد موفق

اول کسیکه ملقب بسیفین شد

تجدید مقاتلت بین فریقین

صاحب الزنج

# امام زین العابدین علیه السلام



صاحب الزنج چون بر این حال نگران شد برای دادمقاتلت و سبب محافظت باره شهر و شهر جدّی موفور و جهدی
مشکور منظور همی داشت و در میان فریقین نبردهای سخت و جنگهای سخت آشکار نمودار شد و مبارزتهای عظیم و پیکارهای
دشوار که بزرگتر از شرح و وصف است بپایان همی رفت و صاحب الزنج فرمان کرده بود تا از بر تیر و ناب و سنگ فلاخن
و عرادات آن کشتیهای موفق را که بباره شهر نزدیک شده هدف همی کردند و موفق بفرمود تا سایبانهای چوبین که از
پوست گاومیش بر کرده و از کتان خشک مطلی بصنوف عقاقیر و ادویه که آتش را از آسیب باز میداشت بر آنجمله پوشش ساختند
کردند صاحب الزنج را بر تیا نستند و در شهر شعبان این سال محمد بن سمعان نویسنده صاحب الزنج بحضرت موفق پناهنده
شد و از اینکار در ارکان صولت زنگیان تزلزل افتاد و بر رنج صاحب الزنج بیفزود و ابوالعباس آهنگ سرای محمد بن
یحیی الکرنبائی کرد در محاذی سرای ناجم بود مشخص شد و در سوختن آن تدبیر همی کرد و ابو احمد بیشتر برجهای باره شهر را بسوخت
و غلامانش بسرای ناجم صعود دادند و لشکر ابیش اندر شدند و هر چه توانستند بغارت برگرفتند و آتش در افکندند و هم ابوالعباس
در سرای کرنبائی این معاملت بپای برد و از سوی دیگر انکلائی پسر ناجم را جراحتی بر شکم رسید که بمرگ مشرف شد لکن با این
فتح عظیم و نصرت نامدار چنان اتفاق جست که نصیر امیر لشکر بحر در حال ازدحام کشتیها و هجوم مردم زنگ بشکست و
غرق گشت و ابو احمد سخت ملول و زنگیان سخت مسرور شدند و ابو احمد در پایان روز از آن مکان منصرف و علتی بدو
مستولی گردید که از شهر شعبان تا روزی چند از شهر شوال برگذشت از جنگ و جوشش دست برکشیده ساکت همی بود تا
از آن علت برست از آنسوی چون سرای ناجم و اصحابش را بسوختند و کار بدانجا پیوست که خودش نیز گرفتار شود و
ابو احمد بسبب آن علت دست از جنگ بداشت ناجم وقت را غنیمت شمرده از شهر خود کرد در غربی نهر ابی الخصیب
مکان کرده بطرف شرقی آن نهر در تل خشک و خالی و ناهموار که از کثرت نیستان و درختستانها و کودالها هیچکس بر وی
گذار ننمود جای گرفت و اطرافش را آب احاطه داشت با جمله وی بترتیب بیست هزار تن از مردمش در آنجا وطن ساختند لکن در ام
آذوقه بر ایشان سد و ساخته و ضعف حال بر مردمان آشکار شد و آنچه بدو حمل میکردند باز گرفتند لاجرم در مردم او
قحط و غلا بالا گرفت و یکرطل نان گندم را ده درهم بها کردند و بخوردن شکم سیر کردند و چون بر شعیر دست نیافتند باکل حیوان
پرداختند تا خوردنی نماند و باندیشه خویشتن خوردن شدند و بکمین همدیگر می نشستند اگر کودکی یا مردی یا زنی را در خلوتی یافتند
بکشتند و بخوردند و از آن پس بکشتن و خوردن فرزندان خود پرداختند ناجم هیچکس را بر این افعال عقوبت نکردی بلکه
روزی چند در زندان در افکنده رها ساختی و چون انتقال او بجانب شرقی نهر ابی الخصیب بخدمت ابی احمد مکشوف شد
یکباره عزیمت خویش را بر ویرانی جانب شرقی استوار ساخت تا گرفتاری یا قتل او سهل گردد با جمله ابو احمد را در قطع
آن ادغال و کودالها و سد انهار و توسیع مسالک و سوختن دیوارها و در آوردن کشتیها بکنه ها از مردم مقاتل رنج
عظیم و تدابیر بزرگ و غنیمتهای نامدار و مقاومات استوار است و باین حالت مردم زنگ نیز مدافعت کردند و دشمنان
میزدند چه جنگهای سخت و قتالهای عظیم بود که خونها ریخته و عقول را در عرصه تحیر نهاده بود و در تمام این مبارزتها ابو احمد را
نصرت افتادی و زنگیان از ضعف بر ضعف برافزودی و بر اینگونه روزگار همی برنهادند تا کار بدانجا کشید که سلیمان بن موسی
شعرانی که از عظمای زعمای آنجماعت بود در طلب امان برآمد اما ابو احمد بسبب آن خونریزیها و فتنه انگیزیها که در واسط از
وی نمودار شده بود مسئولش را مقبول نداشت چون رؤسای زنگ از استماع این حالت بوحشت اندر شدند ابو احمد

نفر بجا احفظ وقت او را زینهار داد و بتوسط کشتی او و برادرش و یارانش را حاضر ساخته خلعت و احسان فرمود و با
ابو العباس منضم داشته فرمان کرد ایشان را از کشتی با اصحاب ناجم باز نمودند و هنوز آن کشتی باز نگشته بود که جمعی کثیر از
مردم صاحب الزنج با ابی احمد پیوسته در مهد امان احسان نشستند و چون سلیمان با ابی احمد پیوست شبل بن سالم که از سرهنگان
نامدار زنگ بود بفرمان ناجم در موخر نهر ابی الخصیب که سلیمان نگاهبانش بود بجا فطنت پرداخت لکن آرزو زینهار زده بود
که شبل بن سالم نیز امان خواسته در پایان شب با عیال و فرزند و جماعتی از سرهنگان با ابی احمد اتصال یافته با عشایر خود را
شدند و بفرمان ابو احمد ایشان را از کشتیها با ناجم و یارانش نمایان ساختند از آن پس شبل بن سالم از در صدق اقتدا با ابی احمد
معروض داشت که لشکری با وی گذارد تا ایشان را از آن راه که آگاه است جنبش داده بر ناجم شبیخون زند پس سحرگاهان
بر ایشان بتاخت و قتالی عظیم در افکنده جمعی از قواده زنج را اسیر کرده با ابی احمد آورد و مردم زنگ از این آهنگ شبل بن
سالم چنان ترسان شدند که شبها تا بامداد از خفتن و آرمیدن بر کنار بودند و آوازه محاربت ایشان چنان بلند بود که در
موفقیه بگوش همی رسید با جمله از پس این جمله ابو احمد را عزم بر آن رفت که جنگ ناجم را از جانب شرقی ابی الخصیب عبره
و بدو رشته فتن را یکباره از بیخ بر اندازد پس مجلسی عام بیاراست و افراد لشکریان را مخاطب داشت و باز نمود
که زنا فی در از بضلالت و جهالت و بریزش خون و فتنه‌های گوناگون و انتهاک محارم بسر بردند و از طغیان یزدان
و عصیان یزدان فرو نگذاشتند و جملگی مستحق عقوبتهای سخت بودند و با اینجمله ابو احمد در حق ایشان بعفو و
احسان گرائید و در مهد امان و گاهواره احسان جای ساخت در رزق و روزی بداد و به مهر و زی بنشاند هم اکنون او را
بر ایشان حقی بزرگ است که هرگز ادای آن نتوانند کرد اینکه با کمال جهد بکوشند و مجاهدت صاحب الزنج و اصحابش را
مبادرت ورزند چه ایشان در آن معاقل و مساکن بصیرتی دیگر و نیرونی دیگر است و چون اینکار بپایان برند بمزید احسان
برخوردار شوند و هر کس قصور ورزید از منزلتش کاسته خواهد شد و چون اینکلمات بپای رفت آنجماعت صدا بدعا برکشیدند
و بر آن فرمایشها ستایش نمودند و باز نمودند که جملگی در اطاعت فرمان موافق از جان و جنان حاضر و ناظر و از هیچ چیز
دریغ نورزند آنگاه از ابو احمد خواستار شدند که مکانی برای ایشان مخصوص دارد تا حسن عقیدت و مجاهدت در محاربت آن
جماعت مشهور گردد و تدارک ما فات و تلافی ما سبق معلوم شود ابو احمد ایشانرا نوازش کرده آنچه خواستار بودند
بجای آورد آنگاه لشکر خویش را مرتب فرموده از طرف شرقی نهر ابی الخصیب با پنجاه هزار تن مرد جنگجوی بحری و بری
از سواره و پیاده تکبیر گویان و تهلیل کنان و قرآن خوانان با ضجیج و اصوات هایله با لشکر ناجم در آمدند صاحب الزنج از
دیدار آنحالت در هراس و وحشت در افتاد و مردمش سخت بیمناک شدند و این داستان در شهر ذی القعده بسال دویست
و شصت و نهم روی داد و جنگ و جوشش پای ایستاد و قتل و قتال فراوان شد مردم زنگی با خوی پلنگ و نهنگ در حمایت
صاحب خود و نفوس خویشتن کوشش همی کردند و از آنسوی مردم ابو احمد بر جستند و اجتهاد و کوشش آنجماعت شکیبائی
ورزیدند لکن حضرت احدیت بنصرت بر ایشان منت نهاد و زنگیان گریزان و خلقی عظیم مقتول و گروهی بزرگ اسیر
گردیدند و ابو احمد بمیدان معرکه سر از اسیران برگرفت و بنفس خویش بسرای ناجم روی نهاد و اینوقت ناجم در آنجا پناهنده
شده بود و اصحابش گرد دشمن را دافع همی شدند لکن بناچار فرار کردند و غلامان ابو احمد بسرای ناجم در آمدند و هر چه یافتند
بغارت بردند و پردگیان و فرزندانش را از زن و مرد اسیر کردند و صاحب الزنج فرار کرده در سرای علی بن ابان مهلبی در آ

و در آنحال که دارای ملک و مال و اهل و عیال و یار و دیار و اصحاب آثار بود با بجای سرای او در ابسه ختند و پردگیان و خزینه اش
با موکلان بموفقیه حمل نمودند در آنوقت اصحاب ابی احمد آهنگ سرای مهلبی کردند و ناچار و بیشتر زنگیان در آنمکان پناهنده
بودند و اصحاب ابو احمد در اینوقت بنهب اموال اشتغال داشتند و از کرند دشمن فارغ البال بودند و سرای زنگیان ایغار
داشتند چون ناچار غفلت آنجماعت را بدید دفتر اغتنیت شمرده سرهنگان خویش را فرمان داد تا فرصت از کف نگذارند و پریشان تازند
پس مردم زنگی چون شیران شکاری و پلنگان کوهساری و اژدهای آتشبار و تنین آتش خوار از هر سوی بیرون تاخته و نیز جماعتی
که در کمین بودند کمین برگشادند و بر آنجماعت بتاختند و آنمردم را تا نهر ابی الخصیب بدوانیدند و از آن سواران و پیادگان گروهی
بکشتند و از آنچه بغارت رفته بود چیزی باز گرفته پیروز و نامدار باز شدند آنگاه کسان آنجنس شدند و تا عصر کار آن جنگ بپای بود
و چون ابو احمد بر این حال نگران گردید صواب چنان نگریست که اصحاب خویش را باز گرداند پس با ایشان بفرمود تا بانحال آسکون
و وقار که آثار هزیمت نمودار نباشد باز شوند تا بکشتیهای خود درآیند و چون زنگیان از دنبال آنجماعت بتاختند ابو احمد و مردمش
برا کرخویش باز شده بودند لاجرم زنگیان را با ایشان جنگ نیفتاد

# ذکر مدد رسیدن از سامراء و اطراف با بی احمد و ضعف حال و زوال ستاره اقبال مردم زنگ

در همین ماه ذی القعدة الحرام صاعد بن مخلد کاتب ابی احمد با ده هزار تن مردم لشکری از سامراء و لولو صاحب ابن طولون که
ولایت رقه و دیار مصر داشت با ده هزار تن از نخبه فرسان و قدوه شجعان بابی احمد پیوستند ابو احمد فرمان کرد تا لولو با سپاه خود
بمحاربت صاحب الزنج بیرون شود پس لولو کار حرب بساخت و با یکتن از مردم ابو احمد که او را دلیل بود با زنگیان جنگی سخت درافکند
و اینداستان در شهر ذی الحجة الحرام همان سال بود و او را بر مردم زنج نصرت افتاد و ابو احمد از ثبات قدم و نهایت شجاعت و بسالت
ایشان خرم گشت و چون سال دویست و هفتاد در رسید از جهات بحرین نیز او را مدد کردند احمد بن دینار از نواحی و بلدان اهواز با
گروهی کردان فرا رسید و از بحرین ده هزار تن بسرهنگی مردی از عبد القیس و از فارس ده هزار تن بسرهنگی شیخی بکنی با بی سلمه
حضور یافته و هر دسته بیامدند ابو احمد از بهر ایشان مجلسی بساخت و با ایشان بخوردی و بیاشامیدی و بخلعت و احسان شاد خوار فرمود
این هنگام لشکری عظیم و سپاهی نامدار شد و زبان از مردم جنگ تنگ آمد پس عزیمت بر آن نهاد که تمامت سپاه خویش را
در نزدیکی سپاه ناچار انجمن کرده باز نماید چون زنگیان آن جمعیت بیکران را نگران شدند کار جنگ بساختند و جنگی سخت گران به
پیوستند مردم زنگی و انصار و گر از جنگی باز نمودند لکن خداوند قهار یکباره ایشان را منهزم و خوار ساخت و اصحاب ابی احمد از پی
ایشان بتاختند و جمعی بکشتند و اسیر گرفتند و گروهی غرقه بحر فنا شدند مردم ابو احمد لشکرگاه ناچار و شهر مختاره دست یافته اموال
و عیال و سرای علی بن ابان مهلبی را فرو گرفتند آنگاه ابو نفیه حمل کردند صاحب الزنج و مهلبی پسر صاحب الزنج انکلانی و
سلیمان بن جامع و همدانی و جماعتی از اکابر قواد و سرهنگان بمکانی که ناچار از بهر حفظ جان خویش مهیا ساخته بود بشدند و ابو احمد با
لولو با بنک آنمکان که در نهر سفانی بود روان گردیدند و چون بشتاب برفتند اصحابش او را مفقود یافته چنان دانستند که مراجعت
کرده و بجای باز گردیده و در کشتی از دجله بگذشتند از آنسوی ابو احمد و لولو با آهنگ آن نهر برفتند لولو اسب خویش را بجنبش آورده مردمش
از پیش روان شدند و ابو احمد با یاران خویش در کنار نهر بایستادند و ناچار روی بفرار نهاده لولو و اصحابش از پی بشتافتند تا نهر معروف

ورزیدن جنگ با ای مهلبی
... زنگیان
... زنگیان
پایان کار زنگیان
در احوال صاحب الزنج
ابو احمد

بقربری رسید لؤلؤ و یارانش بدو رسیدند با او و اصحابش جنگ در افکندند و آن جماعت فرار کرده از نهر مذکور عبور داده تا ایشان از نهری دیگر نیز گذر کرده در باره بیعولها که آنسوی نهر بود در آمدند لؤلؤ و یارانش بآنجا مشرف شدند اینوقت از طرف موفق بیامد و او را از آنکه در اقتحام منع کرده مساعی جمیله اش را ستایش گفته بمراجعت اشارت نمود و لؤلؤ و اصحابش در این روز بپای دلیری و شجاعت منفرد آمدند و ابواحمد باحسان و رفعت منزلت لؤلؤ بتجدید رفت و از این روی بود که مردم بغداد گاهی که سر ناجم را در پیش روی ابوالعباس همی بردند همی صدا بر آوردند که شما را کاری سبب نیکی گویید لؤلؤ را فتح و فیروزیست بالجمله بامدادان آن روز ابواحمد فوج سپاه خویش را فراهم کرده و از آنکه وی را تنها گذاشته بودند خشمگین بود و ایشان را بنکوهش و سرزنش گرفت و بضعف و عجز چندان برشمرد که خون غیرت در عروق تمامت بجوشید و زبان بمعذرت برگشادند و باز نمودند که این کردار نه بعمد نمودند بلکه پنداشتند ابواحمد بآن مکان شتابان گشته پس بجمله سوگند خوردند و عهد بستند که چون آفتاب چهره برافروزد جهان را بفروغ درسپارد همه دل بر از کین کنند و کره بر جبین افکنند و از جای نشوند تا ریشه زنگیان از جای برکنند و گرند در همان مکان بپایند تا یزدان در میانه حکم کند آنگاه از موفق خواستار شدند تا جمله کشتیها را بموفقیه باز گرداند تا هیچکس از سپاهیان را امید پناهندگی و آرزوی مراجعت نماند ابواحمد عذر ایشان را پذیرفتار شد و پاداش نیک در خور ایشان بر شمرد پس آن جماعت را بر ترتیب و نظامی که خود مقرر داشته بود عبور داد و این داستان دو شب از شهر صفر بر گذشته بسال دویست و هفتادم هجری بود و اینوقت ناجم از آن انهار بلشکرگاه خود از اغیار خالی بود باز شد

# قتل گروهی از زنگیان و گرفتاری جمعی از سرداران ایشان و کشته شدن صاحب الزنج

صاحب الزنج بلشکرگاه خویش باز شد و امید همی داشت که بر روزگار غدار چندی بروی دیار خویش گردش کند و شر دشمن از وی باز دارد لکن در همین روز آن مردم که از لشکر ابواحمد از آنگونه ملامت و نکوهش بگوهر آتش داشتند خویشان و خروشان از پی او روان شدند و او را دریافته جنگی عظیم با وی در افکندند آن جماعت را از مواقف و مواطن خود دور ساختند و بهر سوی متفرق گردانیدند چنانکه هیچکس نگران هیچکس نبود آنگاه لشکریان از پی ایشان شتابان گردیده هر کس را دریافتند بکشتند و اسیر ساختند و ناجم با چند تن از بزرگان سپاه زنگ که از جمله ایشان مهلبی بود از انجمن جدا ماندند و پسرش انکلانی و سلیمان بن جامع از وی دور ماندند و جماعتی از مردم موفق با سلیمان محاربت ورزیدند و اینوقت جمعی بزرگ از زنگیان با سلیمان بودند و جماعتی از شجعان ایشان کشته شدند و سلیمان را زاید بن عمیر زنهار اسیر کرده در خدمت موفق حاضر کردند و مردم از گرفتاری او سخت شادمان شدند و آواز تکبیر در انداختند و بفتح و نصرت یقین کردند چه سلیمان از تمامت سرهنگان ناجم دلیرتر و باثبات تر بود و بعد از سلیمان ابراهیم بن جعفر همدانی اسیر گشت و وی نیز در شمار عظمای قواد و اکابر امرای سپاه ناجم بود و دیگر نادر اسود که معروف بحفار و از قدمای سرهنگان ناجم بود گرفتار گردید و ابواحمد بفرمود تا بر ایشان بند آهنین بگذاشتند و در آن کشتی که از آن ابوالعباس بود باز داشتند آنگاه در طلب ناجم کوشش گرفت و در نهر ابی الخصیب بیکدست در آمد تا بپایانش رسید و در اینحال که باین امر اشتغال داشت ناگاه بشیری باز رسید و از کشته شدن صاحب الزنج بشارت آورد و ابواحمد چون سخت بعید بشمرد و معقول نداشت و در اینحال بشیری دیگر مژده بیاورد و کفی در کف داشت و چنان همی دانست که کف ناجم است اینا

پیمان زنگیان با ابواحمد

انجام صاحب الزنج

گرفتاری سلیمان بن جامع

گرفتاری ابراهیم همدانی

وقت آن جنگ نخستین چنین بقوت گرفت و هنوز زنگی زنده که یکی از غلامان لؤلؤ دوان و شتابان فرا رسید و سر آن مرد را در
حضور ابی احمد بنهاد و ابو احمد آن سر را بآن سرهنگان که از مردم آن مرد بودند و آورده بودند بازنمود و چگونه بدیدند گفتند این سر
همان سر است که سالهای دراز سرهای دلیران کردن بفشرد از آنجمیش بالتنفس بنا سود و این هنگام ابو احمد سپاس یزدان را
سر بخاک نهاده پس ابو العباس و سایر قواد سپاه و سرافرازان پیشگاه در حضرت خالق مهر و ماه جبینها بر زمین سوده
پروردگار را بر این اثر ستایش گرفتند و آوازها به تکبیر و تهلیل خداوند جلیل برآوردند آنگاه ابو احمد فرمان کرد تا آن سر را بر سر
نیزه نصب کرده در پیش روی بر زمین برنشاندند تا مردمان تمامت بنظاره آن سر درآمدند و صداها بلند کردند و گشته شد را
باز چنین نگاشته اند که بر این کیفیت بود که چون لشکریان گرد او را فرو گرفتند و ابو قتال تمامت کردان پیشگاه و گوان
سپاه جز مهلبی با وی بجای نمانده بود و یقین بدانستند که بچنگ اجل گرفتار هستند لاجرم از هم جدا شدند و ناچار بجای
ماند تا این غلام با جماعتی از غلمان لؤلؤ او را دریافت پس ناچار چون شیر نیستان و اژدهای دمان تیغ برآهیخت و با ایشان
برآویخت تا گاهی که از هجوم و اقتحام آن جماعت نیروی مدافعت و مقاتلت از وی برفت و غلامان بر وی احاطه کرده با زخم
شمشیرش از پای درآوردند و این غلام فرود گشت و سرش از تن برگرفت و از آنسوی چون مهلبی خویشتن را از دریای در آ
غریق در آتش تباهی حریق یافت با آنکه نهر الامیر بشتافت و بامید نجات خود را بنهر درافکند و بعضی گفته اند که چون انکلانی
اندیشه جدا ماند با مهلبی بنهر معروف بدیناری رفته و در بیشه و گودالهای اطراف نهر متحصن بشدند و کسی بر ایشان دست نیافت
چون ابو احمد مکان ایشان را بدانست غلمان خود را در طلب ایشان برانگیخت چون غلمان بر ایشان احاطه کردند و آن جماعت
بر هلاکت خود یقین نمودند بدست خویش تسلیم شدند چون ایشان و اصحاب ایشان را بحضرت ابی احمد بیاوردند گروهی را
بجست و انکلانی و مهلبی را بند برنهاده بموکلان بسپرد و در همین روز شنبه دو شب از شهر صفر برگذشته ابو احمد از نهر ابی الخصیب
انصراف یافته در کشتی جای کرد و سر آن مرد زنگی را بر نیزه در میان کشتی بود و آن کشتی بهر راهی بر شکافتی و مردمان از هر دو سوی
نهر آن سر بنظاره بودندی و چون بدجله رسید آنچنان آن سر را در پیش روی داشت و سلیمان بن جامع و همدانی را در دو کشتی
از دو سوی او زنده آویخته بودند تا گاهی که بقصر خویش در موفقیه وارد گشت و این جمله بروایت ابن ابی الحدید از ابو جعفر طبری است
و اغلب کسان بر این روایت همداستان باشند اما مسعودی در مروج الذهب میگوید صاحب الزنج را مجروح و خسته در شقی در دو
بجای ماند و نزد ابو احمد آوردند ابو احمد او را با پسرش ابو العباس بسپرد تا بشکنجه و عذابش رنجه دارد و غلامان ابو العباس او را
بر آتش برداشتند چندانکه پوستش ورم کرده بر هم بجنبید و همی از هم بریخت تا هلاک شد لکن روایت نخست اصح است چه انگشت را
که بر سیخ بر آتش کباب نمودند قرطاس رامی بود که تیر بر ابی احمد افکند و چون ابو احمد زخمدار گشت زنگیان همی صیحه برآوردند که
این گوشت پوسیده بر هم ریخته از آنکه بر تیر چه گشاد شده است و قرطاس در میدان با ابو العباس صیحه بر بیرز که هر وقت
بر من دست یافتی در سیخ بر آتش بسوز چون بروی دست یافتند سیخی از آهن بلند بر سرش بر دوانیده و از دبرش سر بر دن آوردند
بر افروزش بر آتش بتافتند تا تباه شد با مجمل کار چون بدینجا پیوست زنگیان با بی احمد پناه آورده در سه روز نزدیک پنجهزار تن زنگی
بدو پیوسته محض اطمینان دیگران و رفع آسیب مسلمانان ایشان را امان داد و از زنگیان بسیار تن جدا مانده جانب بیابان
گرفته بیشتر از تشنگی بمردند و دیگر ابن جنگ اعراب گرفتار و هر چه داشتند بسرقت بردند و ابو احمد از آن پس مدتی در موفقیه بماند
تا آنکس را امان کسان نگاه فرستاده آن گرد و اهل بلاد و شهرها با کنار خویش بازشوند چه از اوطان
خود دور شده بودند

# روانه شدن ابوالعباس بن ابی احمد با سر ناجم بسوی بغداد و ورود به بغداد و پاره کیفیات

ابوالعباس ملقب بمعتضد پسر ابواحمد موفق بفرمان پدرش موفق با سر صاحب الزنج بجانب بغداد روان و روز دوشنبه
دوازدهم شب از جمادی الاولی همان سال دویست و هفتاد هم بجای ماند با کوکبه عظیم و حشمتی تمام داخل بغداد شد سر
ناجم را بر فراز نیزه در حضورش ببردند و مردمان از کوچه و کنار بنظاره آن سر فراهم بودند علاء بن صاعد بن مخلد حدیث
کند که چون ابوالعباس معتضد سر صاحب الزنج را با لشکری آراسته و سپاهی گشن که مانندش را مرد و زن ندیده و نشنیده به بغداد
اندر آورد و کوی و برزن و اسواق بغداد را همی بر شکافت و برفت و آن سر در پیش رویش بر نیزه بود و گاهی که بباب الطاق رسیدیم
جمعی از دروازه صیحه بر کشیدند رحم الله معویه و این صیحه همی کشیدند چندانکه اصوات عامه نیز بلند شد معتضد را از این کردار
خشم بجنبید و چهره اش دیگرگون شد و گفت یا ابا عیسی هیچ می شنوی این جماعت چگونه بیند و این کردار را با یاد کردن معویه
در چنین هنگام تا چه مقدار شگفتی است سوگند با خدای بزرگ هم بر مرکب ستر تشت گشت و من نیز چیز در آنحالت که بر مرکب در چاره بودم
نجات نیافتم و چه رنجها و بلاها که بر خویشتن بر نهادیم تا این ستمکاره را از چنان دشمن آسایش دادیم و اهل و عیال و اموال ایشان را
نگاهبان شدیم و اکنون برای عباس و پسرش عبدالله و آن خلفا که از نسل ایشان پدید آمدند از طلب رحمت لب بربستند
و علی بن ابیطالب و حمزه و جعفر و حسن و حسین علیهم السلام را رحمت نفرستادند و از بهر معویه در طلب رحمت بر آمدند سوگند
با خدای از جای خویش بدیگر جای نشوم تا ایشان را آنگونه تادیب نمایم که از این پس چنین کار را باز نکنند آنگاه بفرمود تا نفاطان
فراهم کردند و آن ناحیت را آتش بسوزند گفتم ایها الامیر فدای، در تو را دراز و زمان تو را دیر یابند باید همانا امیر در این شرف
ایام اسلام است اگر تو بسبب جهالت عوام الناس دارای صفتی محمود و شیمتی مسعود هستند فاسد گردانی هیچ نشاید پس بر
اینگونه برفق ملایمت با او محاورت کردم تا راه خود روان گشت با جمله علی بن ابان و انکلائی بن ناجم و آنانکه با ایشان اسیر
شده بودند با بند آهن به بغداد در آورده و بدست محمد بن عبدالله بن طاهر سپردند و غلامی از موفق که او را فتح السعدی میخواندند
با ایشان بود و آن جماعت بر این حالت بودند تا شهر شوال دویست و هفتاد و دوم چهره نمود در این وقت مردم زنگ را در زندان جنبشی
و خوشی پدید آمد و همی صیحه بر کشیدند انکلائی یا منصور و این هنگام موفق در واسط جای داشت پس نامه بمحمد بن عبدالله و فتح
السعدی کرد و سرهای ایشان را از ایشان بخواست فتح سعدی بمکان ایشان درآمد و بترتیب یک یک را بیرون آوردند و چون گوسفند
سر بریدند و ایشان پنج تن بودند انکلائی بن ناجم و علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی و نادر اسود
آنگاه بالوعه را یعنی چاه وسط حیات را که برای دست شستن است سر برگرفتند و ابدان ایشان را در آن بیفکندند و سرهای ایشان را
نزد موفق بفرستادند چون زنگیان بدیدند مایوس و خاموش شدند آنگاه بفرمان موفق بدنهای ایشان را کاهی که آنکس که ده
بوی بگرداند و پوستش برهم ریخته بیرون آورده از جانب غربی و شرقی جسر بیاویختند و این داستان هفت روز از شوال همان
سال بجای مانده روی داد و شعرای زمان را چون بحتری و ابن رومی و جز ایشان در وقایع صاحب الزنج بسیار اشعار است
مسعودی میگوید عدت مردمان در مقدار کسانیکه در چند سال بمحال هلاک و دمار شده اند بر دو گونه است پاره باکثار رفته اند
و گویند از حد ادراک بیرون است و جز عالم خفایا نداند که از آن امصار و مدن و ضیاع چه مفتوح و مردمش چند بهلاکت و تفرقه

رسیده اند و بعضی بقتل قائل · گویند پانصد هزار تن فانی شدند و هر دو فرقه بگزاف سخن کرده اند و صحیح آنست که اوراک
این مسئله نشده است در مدت روزگار خروج صاحب الزنج چهارده سال چهار ماه بود و صغیر و کبیر و مرد و زن را از دم تیغ بگذرانیدی
و ابنیه را بسوختی و ویران کردی و در یک دفعه سیصد هزار تن از مردم بصره را بقتل آوردند نگارنده حروف گوید عموم مورخین متفق
که درین سنین که درین صاحب الزنج بجوش و جنگ روزی نهاد چندان نفوس بهلاکت می پیوست که قلم از تعدادش ترسنده
و بیچاره است لکن با این جمله این روایات اخیره را با هیچ میزان یکسان نتوان داشت زیراکه در تمامت داشت و اقلیم سبعه جمعیت چند
مردم سیصد هزار کرور تن نمیرسد بلکه بعضی افزون از دو هزار کرور قائل نیستند و با این صورت چگونه ممکن است که درین چند قطعه انجمن
جمعیت موجود باشد که یکهزار کرور نفس تباه کرده و البته بسعودی مردی کرانه نویس دیاه و سخن نیست ممکن است لفظ پانصد در قلم
کتاب سهوا نگارش یافته باشد و الف الف بوده است و حمّاة را سهواً اضافه کرده باشند و مقصود هزار بار هزار تن باشد که
ده کرور است و این هم اگر چند بسیار است لکن بعید نیست و آنکه بزرگترین قتل ایشان در بصره است و اگر بصد اقتدایت کرده با
سیصد هزار تن خواهد بود و حال آنکه در اخبار مطلقا محل تامل است والعلم عند الله معلوم باد که پاره از مسانید مورخین آنانکه نسب
صاحب الزنج را بیرون از صحت میشمارند تخطئه مینمایند و همی گویند دعی سیدی النسب بود و چون سلطنت بنی عباس نزدیکی بنهایت
داشت هر کس از ایشان بطغیان رفتی بهر گونه تهمت آلوده اش داشتند تا در دفاع او مردمان را یکجهت در ریختن خون و برکندن
دودمانش خود نیستیز انگیختند و میشمارند و اینکار هیچ بعید نتواند بود چه بنی امیه با آن ظلم و ناجستگی و معاصی کبیره و جرایم عظیمه نسبت
حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام را خارجی و این نسبتها که نه در خور مقام عالیش بود منسوب میخواندند و با پیغمبر خدای و علی
مرتضی و ائمه هدی نیز جز براین گونه معاملت نکردند در اقسام حروف گوید تواند بود که آن طلب حسنی که اهل بغداد در وردو ابو العباس
ابن موفق با سر صاحب الزنج برای معویه کردند از روی کنایت بوده است که آنچه او و پسرش با فرزندان رسول کردند شما نیز بجای آوردید
و در هر صورت قساوت و شقاوت با مردم کشی و خونریزی صاحب الزنج در طلب سلطنت و خلافت و برانداختن دولت بنی
عباس با اخبار امیر المومنین علیه السلام از کردار و رفتار او و برتباهی نسب او تصریح نمی نماید و این مطلبی علیحده است بسیار بسی
از اولاد ائمه و سادات عظام خواه بصواب یا ناصواب خروج ها کردند و نفوس تباه ساختند بلکه بر خلاف فرمان امام رفتند
مع ذلک قدح نسب ایشان روا نیست و بارها چنین سخنان رخصت نداده اند والله تعالی اعلم بحقایق الامور و دقایق المطالب و
الاحوال اکنون با آن رشته که در دست داشتیم باز شویم و اولاد زید شهید را بهمان رسم و ساز از عمدة الطالب آغاز کنیم مع القصه
صاحب کتاب مذکور میفرماید اما علی بن احمد المختفی بن عیسی بن زید را در کرمان و خراسان عقب بجای باشد از جمله حسن الدیلمی ابن علی
ابن داعی بن مهدی بن عبید الله بن علی مذکور باشد و اما زید بن عیسی موتم الاشبال را از محمد و حسین عقب بجای ماند لکن ابن طباطبا
طبا میگوید مدتهم حسین را در معقبین یاد کرده باشند و عقب از محمد بن زید بن عیسی موتم الاشبال از احمد و محمد ملقب به یابزار رطب
و حسن است اما احمد بن زید را از پنج مرد و ایشان ابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن زید را از سه تن و ایشان ابو علی حسین و ابو القاسم
جعفر او لاد بماند اما ابو محمد عیسی شاعر پسرش ابو عبد الله محمد است که او را حیدره میخواندند و او را عقب بود و اما ابو علی حسین بن
الی عبد الله محمد بن احمد بن زید را ابو البرکات میخواندند و فرزندانش را بنو البرکات میگفتند و او را در مصر بقیه بجای ماند بعد از سال
ششصد هجری و از علی بن الحسین عقب بگذاشت و از علی زید و مسلم و ایشان را اعقاب بجای ماند اما ابو القاسم جعفر بن ابی
عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن زید را از پسرش محمد عقب ماند و اما ابو احمد محمد بن احمد بن زید را از دو مرد ابو محمد حسن شاعر و ابو جعفر

احمد شاعر اعقاب بجای ماند از جمله ایشان ابو القاسم علی بن محمد بن احمد شاعر مذکور میباشد و او در مصر نقابت داشت و بر حرمت
زیدیه معرفت مردی با خیر و فاضل بود و در ایام حاکم عبیدی بقتل رسید و قبرش در مصر بود و پسرش ابو الحسن بعد از پدر نقابت
مصر یافت و از وی نسلی نماند اما ابو الحسن محمد بن احمد بن محمد بن زید را در خراسان عقب ماند از جمله ایشان حسن بن مهدی بن ابی الحسن
محمد مذکور است و از فرزندان او اسمعیل است که در سمرقند بود و از وی عقب ماند و حسین بن زید بن ابی الحسن محمد مذکور را فرزندان
ایشان را اعقاب بود اما ابو علی محمد بن احمد بن محمد بن زید بن موتم الاشبال از جمله فرزندانش علی بن زید و احمد است و فرزندان او علی بن
زید و احمد فرزندان حسین بن محمد ابراز رطب است و ایشان را اعقاب است و اما حسن بن محمد بن محمد بن زید بن عیسی موتم الاشبال اعقاب
از شیخ ابو نصر بخاری از علی است که در ری بود و این علی را حسین و حسن بود و اما محمد بن عیسی موتم الاشبال اعقابش بسیار است
و جمهور عقب او در العراقی بن الحسین بن علی بن محمد مذکور راجع میشود در عراق در آمد و اقامت نمود و از این روی نزد اهل عراق بعراقی معروف
شد در حاشیه مسطور است که نسب سادات این همه بسید علی عراقی باز میگردد چه ایشان بسید ابو الفرج واسطی که از واسط بعد
آمده منسوب هستند و او از فرزندان سید علی عراقی است و سید علی عراقی را از پنج مرد که بعضی قلیل الاولاد و برخی کثیر الاولاد بودند عقب بجای
ماند و بازماندگان نسلش اکنون در دو تن باشند و این دو تن ابو الحسین احمد الدعکی را فرزند و اعقاب بیشتر است وی از جماعتی عقب
گذاشت از جمله ایشان جعفر بن الدعکی است و از جمله فرزندان او رب المطبخ است و هو ابو منصور محمد بن حمزة بن احمد بن علی بن مذکور
پسرش ابو الشبایر زید بن ابی منصور است و او را عقب بود و از جمله آنان عبد العظیم بن الدعکی است و او را میمون میخواندند و از جمله
فرزندان او نور الدین ابو المعز علی بن عبد العظیم مذکور است و او را عقب است و از جمله ایشان ابو عبد الله محمد الکردوشی بن زید علی است
و عقب او بابی علی ابراهیم بن القاسم بن محمد الکردوشی مذکور منتهی میشود و این ابراهیم را از دو تن یکی ابو الحسن علی الخزاز و دیگر ابو المعز معروف
بعزیز عقب ماند و ابو العز ناصر را از دو تن که علی مستقبه و ابو الفتوح که شکر خوانده میشد عقب بماند اما علی المستقبه از فرزندانش ابو جعفر محمد
ابن ابی البرکات محمد بن المعالی بن محمد بن علی مذکور و علی بن ابی نزار محمد بن ابی جعفر محمد بن علی مذکور است اما ابو الفتوح شکر از فرزندانش
محمد ملقب بمرتضیه است و ابو نزار عبد الله الصابونی پسران ابو علی حمزة بن شکر است و فرزندان این دو تن را بنو الصابونی میخواندند و از
ایشان و بنو الصابونی که در بنی الحسین ثنی الدمعه مذکور این است که ایشان را البطارین میخواندند و سید محمد بن اسمعیل بن ابراهیم
ابن یحیی بن الحسین بن محمد بن عمر مذکور از ایشان و تاجری با شهامت بود و مکان در ارم بود و فرزند مردی جماعتی خویشاوندان و بنو
عم دارد و از بنی شکر محمد المقری بن شکر است و او را عقب بجای بود و از جمله ایشان که اعلی هستند و شیخ ما شیخ تاج الدین ابن معیه
او را در حله ملاقات کرده است و از بنو شکر ابو الحسن علی بن شکر است و او را عقب بود از جمله ایشان ابو الحسن علی المعتب و ابن
ابو الفتوح بن علی مذکور است و اولاد او دختران بودند و از بنو الدیان بازماندگان باقی است و اما حسین عصاره بن عیسی موتم الاشبال
از چهار مرد عقب باقی ماند محمد و احمد الحرانی و علی و زید اما زید بن الحسین عصاره از فرزندانش احمد الضریر بن زید است و از جماعتی
نسل نهاد از جمله ایشان ابو الحسن علی و یحیی است و هر دو تن را عقب بود از فرزندان یحیی بن الضریر ابو القاسم علی لغوی نقیب
پسر یحیی مذکور است و جماعتی بیادگار نهاد و از جمله ابو محمد حسن نقیب بصره است که بعد از پدرش نقابت بصره یافت وی در خزاعه صاحب
ذخایر و دارای یادگار است و از فرزندان او ابو محمد حسن نقیب بصره و پسر ابو تغلب محمد بن ابی محمد حسن نقیب مذکور است شیخ
ابو الحسن العمری در کتاب مبسوط خود داستانی مینماید که بر انقراض او دلالت دارد و نسب شریفه بدین محمد که در بغداد صاحب
وقت بود بزعم علی بن محمد بن محمد بن عبد الصمد است به وی راجع میشود گفته است وی ابو الحسن علی بن ابی العباس احمد بن

محمد بن عمر الشاعر بن ابی الحسن بن ابی محمد الحسن النقیب است که در خزاعه صاحب ما بود و برادرش ابو القاسم محمد المعترق بن
ابی العباس احمد مذکور جد بنی الزیدی است که در بغداد هستند و خداوندان دانائی اند از فرزندان علی بن العفر بن احمد بن زید بن عصاره
ابو الموهوب احمد بن علی بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن الحسن بن علی مذکور است و او جد بنی الموهوب است که در شهری جای داشتند
و بنی محاسن معروف اند و هو ابن ابی الموهوب المذکور و علی بن عصاره را عقب بود از جمله ایشان علی بن محمد بن علی مذکور است
و شیخ شرف ابو حرب دینوری نسب بنی العقرقوق را به او راجع میکند و عقرقوق بقول ابی حرب ابو سعید بن محمد بن علی مذکور است و
ایشان در مشهد کاظم بودند و قوام الشرف علی بن ناصر المحمدی چنان میداند که ابو حرب این نسب را بدروغ وضع کرده و حقیقتی
ندارد و قوام الشرف را خدای بهتر داند که این سخن از آن گوید که ابو حرب نسب بنی الخطاب را بر غیر اصل وضع نموده پس قوام
الشرف میگوید که نسب بنی العقرقوق نیز ابو حرب بر این عادت وضع نموده پس قوام الشرف میگوید که نسب بنی العقرقوق را باطل
کرده است و اما احمد الحربی بن عصاره که ابو طاهر کنیت داشت او را عقب منتشر است از جمله ایشان ابو علی محمد المعتمر قاضی
مدینه است و او یکصد و بیست سال زندگانی کرد و برادرش ابو الحسین پسران احمد مذکور میباشند و از فرزندان بنی ابی علی محمد
المعتمر عبد الله الازرق بن محمد معتمر مذکور است و دارای عقب است از جمله ایشان احمد بن زاد الرکب بن عبد الله مذکور و دارای
اعقاب بسیار است از آنجمله بنو عبد الرحمن و بنو علی پسران محمد بن زاد الرکب و او را در دمشق بازمانده باشد و از جمله ایشان حسن الاقوریه
ابن عبد الله است و او را عقب است و از ابروی او را اقوریه گفتند که قرآن مجید را بسیار قرائت کردی و از جمله آنان ابو عبد الله
الحسین بن عبد الله ازرق مذکور است و او صاحب صدقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دارای عقب است از جمله ایشان حسن
و قاسم پسران قاضی مدینه و خطیب مدینه حسین بن یحیی مدعو به برکات قاضی مدینه پسر حسین صاحب صدقه پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم و او را عقب بود و از بنی حسن بن الحسین قاضی مدینه مفضل بن معمر بن حسن مذکور است و در مدینه عقب گذاشت ایشان را
زیود میخواندند و از بنی الزید الشهید در مدینه شریفه سوای ایشان احدی نبود و هم ایشان را در عراق بقیه است و در حجاز و عراق
در و دکر و از جمله ایشان شرف الدین سنان بن هندی بن سیف بن هلال بن محمد بن ناصر بن مفضل مذکور و پسرش حسام الدین
علی است که در حله نقابت یافت و او را عقب بجای ماند و از جمله آنان مسلم و حاتم و معمر و حمدیه و حسن پسران مفضل بن معمر
مذکور هستند و ایشان را باز ماندها بود و از فرزندان ابو الحسین محمد بن احمد الحربی ابو الغنایم محمد بن الحسن بن الحسن بن سیدنا
ابن ابی الحسن محمد مذکور است و از جمله ایشان بنی چاچک میباشند و هو عیسی بن ابی الخلاط احمد بن سلیمان ابی الحسین
محمد مذکور است و اما محمد بن عصاره از جمله فرزندانش امیرک است و هو جعفر بن عبد الله بن الحسین بن محمد مذکور

## بیان حال محمد بن زید شهید علیه الرحمه و فرزندان و اعقاب او

اولاد محمد بن زید و بیان حال او

محمد بن زید شهید کوچکترین فرزندان زید علیه الرحمه است و او را در عراق اعقاب نجباست کنیتش ابو جعفر و مادرش
کنیزکی سندیه است فضلی بنهایت و نبالتی بکمال داشت حدیث کرده اند که داعی کبیر محمد بن زید الحسینی را عادت چنان بود
که چون زمان فتتاح خراج فرا رسیدی در بیت المال شدی و نگران گردیدی تا از سال پارین چه مقدار دینار و درهم
موجود است پس آنچه بر جای بود بقبایل قریش و از پس ایشان بجماعت انصار و فقها و اهل قرآن و سایر طبقات ناس پراگنده
ساختی چندانکه از تمامت آنچه درهمی بجای نماندی چنان روی داد که در بعضی سنوات برای اینکار جلوس فرموده و از

بنی المحاسن
بنی العقرقوق
بنو علی بن احمد قاضی مدینه
عبد الله الازرق
احمد بن زاد الرکب
بنو عبد الرحمن
بنو علی
حسن الاقوریه
قاضی مدینه
فرزندان زید
حسام الدین نقیب حله
بنی چاچک

سخت با بنی عبد مناف بذل دینار و درهم نیز نموده چون از بنی هاشم بپرداخت سایر بنی عبد مناف را بخواند پس مردی از حضرمی بپای خاست داعی گفت تو از کدام سلسله عبد مناف باشی عرض کرد از بنی امیه گفت از کدام طایفه ایشان آن مرد خاموش گشت داعی فرمود همانا شاید از فرزندان معویه باشی گفت آری فرمود از کدام فرزندان نسبت به یزید میبری از جواب لب فرو بست فرمود شاید نسبت به یزید نسب میبری گفت آری چنین است فرمود نکوهیده چیزی از بهر خویشتن اختیار کردی همانا با آهنگ دوستی آل ابیطالب هستی و خون ایشان نزد تست حال اینکه در اراضی شام و عراق آنانکه دوستداران جد تو هستند و جهان اند تو را وجیب میشمارند دارای کثایش و نعمت هستند هم اکنون اگر از روی جهل و نادانی بدین سوی شده باشی همانا جهلی برتر از جهل تو نیست و اگر بدانحال آمدی که بر آنان با استهزار قربت یاسی خویشتن را ارفع القدر و بلند منزلت نموده باشی با حجه در اینحال علویها نظری خشم آلود بدو برگشودند چون داعی اینحالت در ایشان مشاهدت کرد صیحه بر ایشان برزد و گفت از وی برکنار باشید گویا بر آن گمان رفته اید که در کشتن او از خون حسین علیه السلام را میتوانید و هرگز چنین نباشد همانا خدایتعالی حرام گردانیده است که از نفسی بیرون از آنچه کسب کرده مطالبه شود سوگند با خدای هرکس بوی گزندی رساند او را قصاص مینمایم اکنون بشنوید تا شما را حدیثی داستان برانم تا بخبرت و بصیرت آیت آرید همانا مرا پدرم از پدرش حدیث راند که آن هنگام که منصور در مکه جای داشت گوهری فاخر بدو عرض دادند چون منصور بدید بشناخت و گفت این گوهر از هشام بن عبد الملک است و فراچنگ داده اند که این گوهر نزد پسرش محمد بود و در آن هنگام بغیر از محمد هیچکس از آن جماعت بر جای نمانده بود و بالجمله بعد از این سخن با ربیع فرمان داد که چون بامداد شود و من در مسجد الحرام نماز بپای دارم در های مسجد را ببند و بر هر دری زدمی را که جز ایشان و ثقات باشی بر گمار آنگاه یکدر بر گشای و خود بر آن در بایست و مراقب باش تا بیرون از شناس تا هیچکس بیرون نشود بالجمله چون بامداد شد ربیع آنفرمان را بدانگونه بپای برد و محمد بن هشام که در میان آن جماعت بود بدانست که این تدبیر جز برای گرفتاری او نیست سخت پریشان و متحیر بایستاد در اینوقت محمد بن زید بن علی ابن الحسین علیهما السلام پدیدار گشت و او را بدانگونه پریشان و حیران دید و محمد بن زید او را نمیشناخت فرمود با او ای مرد همانا متحیر و سرگشته همی بینم بازگو تا که باشی گفت اگر گویم مرا امان باشد فرمود آری در امان و ذمه من هستی تا تو را خلاص کنم گفت من محمد بن هشام بن عبد الملک باشم اکنون بازگوی تا تو کیستی فرمود محمد بن زید بن علی هستم گفت اگر چنین است من از جان خویش میگذرم یعنی بسبب سوابق معادات خون من ریختن بخواهد رفت فرمود باکی بر تو نیست چه تو کشنده زید نیستی و در کشتن تو ادراک خون زید نمیشود هم اکنون خلاص کردن تو برای من سزاوار تر است لکن ببایست اگر کاری شود یاسخنی ناهموار از من معاینت نمائی مرا معذور داری چه در نجات تو از این کردار ناچارم گفت هرچه خواهی اختیار تو راست پس محمد بن زید عبای خویش را بر سر و صورت او بیفکند و بر وی بار بپیچید و ردی براه نهاده او را کشان کشان همی بیاورد و چون روی با ربیع کرد لطمه چند بر چهره محمد بن هشام برزد و با ربیع گفت یا ابا الفضل همانا این خبیث مردی شتربان از مردم کوفه است و شتر خود را اجاره بمن داده و اکنون با من بکرایه داده بود و در چنین هنگام از من فرار کرده و شترش را با بعضی سرهنگان خراسانی بکرایه داده و مرا در این مسئله گواهان باشد اکنون چند تن پاسبان با من همراه کن آنگاه با وی روان شده چون از مسجد دور شد با محمد بن هشام گفت ای خبیث آیا حق من تا این میگذاری گفت آری یا ابن رسول الله پس با پاسبانان گفت او را بگذارید و بگذرید محمد بن هشام را آسوده ساخت محمد بن هشام بر سر او بوسه نهاد و گفت پدر و مادرم بفدای تو باد همانا خدای بهتر داند رسالت خویش را در کدام خاندان نهد و آورده اند بعد از آن گوهری گرانمایه بیرون آورده بمحمد بن زید داد و عرضکرد مرا بقبول آن تشریف بخش فرمود

ما اهل بیتی هستیم که در ازای کردار نیک بهائی بدیر فتار نشویم و من چیزی گرانمایه تر از آن با تو کنداشتم که خون زید بن علی علیه السلام باشد اکنون برشد و فلاح بازگرد و لکن خویش را بپوشیده دار تا ایمن دعینی منصور باز گردد چه در طلب تو جد و جهدی عظیم دارد با جمله مسکه بعد از این داستان محمد بن زید الحسینی الداعی در حق ابن الرود اموی بهمان گونه که با بسیار بنی عبد مناف معاملت کرد بپای برد و با جماعتی از غلامان خویش فرمان کرد تا او را بشهری رسانیده سلامتش را کتابتی بیاورند پس پدر داموی برخاست و سر پسرش بوسه بر نهاد و روانشد و آن جماعت یادی بود ندما تا آیدون گرند مه بری رسانیده در باستن جای داده نوشته رسید و صحنتش را بیاوردند مع الحکایه محمد بن زید شهید را چند پسر بود از جمله ایشان محمد بن محمد بن زید بود و چون ابو السرایا سری بن منصور شیبانی خروج کرده برای محمد ابن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام اخذ بیعت کرد و محمد بن رضا که همان در گذشت ابو السرایا در جای او همین محمد بن محمد بن زید را نصب کرده مؤید ملقب ساخت و حسن بن سهل فرمان کرد تا هرثمة ابن اعین بجنگ او روی نهاده با وی حرب برانگیخت و محمد را اسیر و بحسن بن سهل حمل کرد حسن او را در مرو در پیشگاه مامون حاضر ساخت مامون از خوردی سال او در عجب ماند و گفت صنعت خدای را با پسر عمت چگونه یافتی یعنی نگران شدی چگونه پسر عمت بر تو پیروز شد خدای تو را مقهور ساخت محمد بن محمد بن زید در پاسخ مامون این شعر قرائت نمود

رأیتُ امینَ اللهِ فی العفوِ والحِلمِ ۔۔۔ وکانَ یسیراً عندهُ اعظمُ الجُرمِ

با جمله محمد بن محمد بن زید در مرو وفات کرد و مامون در سال دویست و دوم او را زهر چشانید و او آنوقت بیست ساله بود و روایت کرده اند که بعد از خوردن زهر نگران جگر خویش گردید که پاره پاره از حلقش بیرون همی آمد و آن قطعه را در طشتی میافکند و با چوبی که در دست داشت زیر و روی همیکرد با جمله او را پسرش ابو عبدالله جعفر شاعر به تنهائی عقب ماند و ابو عبدالله جعفر شاعر بن محمد بن محمد بن زید شهید از تن عقب بگذاشت محمد خطیب احمد سکین و قاسم اما محمد خطیب شاعر که معروف بحمانی و هم مشتهر بر اتب بود و ابو عبدالله العلائی گفته است که در دین محمد بن جعفر الحمانی سخن داشته لکن بر خلاف آن بود که بر آن بود و محمد را از پسرش علی شاعر حمانی بتنهائی عقب بماند و او در حمان نزول کرد و از این روی بایشان نسبت یافته شاعری فحل و از شاعر شعرای طالبیین است این شعر از جمله اشعار او است

سَبْنی بَقیتُ علَی الاَیّامِ والاَبَدِ ۔۔۔ وَنِلتُ ما شِئتُ مِن مالٍ وَمِن وَلَدِ

مَن لِی بِقُربِ مَن تَدکُنتُ آلفُهُ ۔۔۔ وَبِالشَّبابِ الَّذی وَلّی وَلَم یَعُدِ

لا فارَقَ الحُزنُ قَلبی بَعدَ فُرقَتِهِم ۔۔۔ حَتّی تُفَرِّقَ بَینَ الرُّوحِ وَالجَسَدِ

و نیز از اشعار او است

لَنا مِن هاشِمٍ هَضَباتُ عِزٍّ ۔۔۔ مُطَنَّبَةٌ بِاَبراجِ السَّماءِ

تُطیفُ بِنا المَلائِکُ کُلَّ یَومٍ ۔۔۔ وَنُکفَلُ فی حُجُورِ الاَنبِیاءِ

وَیَهتَزُّ المَقامُ لَنا ارتِیاحاً ۔۔۔ وَیَلقانا صَفاءً بِالصَّفاءِ

و نیز از اشعار او است

وَاِنّا لَتُصبِحُ اَسیافُنا ۔۔۔ اِذا مَا اصطَبَحنَ بِیَومٍ سَفُوکٍ

مَنابِرُهُنَّ بُطُونُ الاَکُفِّ ۔۔۔ وَاَغمادُهُنَّ رُؤُسُ المُلُوکِ

ابو عبدالله جعفر شاعر

محمد بن جعفر خطیب

علی بن محمد حمانی

واو را دیوانی مشهور است و از این پیش در ترجمهٔ احوال صاحب الزنج این دو شعر مذکور گردید که ابن ابی الحدید بوی منسوب
داشته بود و ممکن است صاحب الزنج بر سبیل انشا رفته است که دو بابشه چه مضامین جمانی و طرز بیان او اشبه است با جمله
جمهور عقب علی بن محمد شاعر جمانی بمحمد بن زید بن علی الجمانی که در کوفه صاحب دار الصخر بود راجع میشود و جمهور عقب محمد صاحب
دار الصخر بدو پسرش ابو جعفر احمد و ابو الحسن علی ملقب ببواده منتهی میگردد و از فرزندان ابو جعفر احمد ابو البرکات محمد
و علی پسران ابو جعفر مذکور هستند و از فرزندان ابو البرکات محمد ابو القاسم علی و ابو عبد الله محمد الکوفی پسران ابو البرکات
میباشند و از اولاد ابی عبد الله محمد کوفی بن ابی البرکات محمد بن احمد بن محمد صاحب دار الصخر علی بن ابی عبد الله مذکور است
وی از دو مرد یکی ابو البرکات ملقب بقتیتی و دیگر ابو الحسن محمد عقب بگذاشت اما محمد قتیتی ابی القاسم چهار تن عقب
بجای نهاد حسین که فلکت خوانده میشد و ابو الحسین حمزه و ابو القاسم علی و ابو عبد الله حسین و ایشان را اعقابی بود که بنو قتیتی
بالمشهد الغروی گفته میشدند و اما ابو الحسن محمد بن ابو القاسم علی از جمله فرزندانش ابی نصر بن ابی عبد الله الحسین بقول دیگر
محمد بن ابی الحسن مذکور است و از فرزندان ابو القاسم علی بن ابی البرکات محمد بن احمد بن محمد صاحب دار الصخر ابو الحسن علی
و یحیی معروف بعنبر است و از ایشان عقب ماند و یحیی معروف بعنبر از ابو الحسین علی که او را اغراب میخواندند و ابو محمد حسن که او را بیره می گفتند
عقب ماند پس ابو الحسین علی غراب را که پسر یحیی بود از دو تن زید و یحیی عقب بماند اما زید فرزندش را بنو غراب میخواندند و اما یحیی
بجای گذاشت که ملقب بلیس بود و اولادش بآن معروف بودند و ایشان در مشهد غروی جای داشتند و اما ابو محمد حسن بیره را
محمد بن علی بن الحسن بیره مذکور بود و ابو الحسن علی بن ابی القاسم علی مذکور و فرزندانش که تا کنون به بنی دار الصخر معروف هستند
از ابو الحسن محمد تنها عقب ماند و از وی از دو مرد یکی ابو الحسن محمد اطروش و دیگر ابو منصور حسن عقب بماند و از فرزندان ابو
منصور الحسن بن ابی الحسن محمد محمد بجای ماند که معروف بجدید بن علی بن محمد بن ابی منصور حسن مذکور است و از اولاد ابی الحسین محمد اطروش
علی و محمد و ابو الحسن شمس الدین پسران ابو الحسین محمد اطروش هستند اما علی و الد ابی الحسین صراف است که مردی با خیر و صالح
است و او را شیخ تاج الدین دیده است و اما شمس الدین محمد ابو الحسن را از نقیب فخر الدین علی و حسن عقب ماند اما نقیب فخر
الدین علی از دو تن جلال الدین جعفر نقیب و شمس الدین محمد عقب بجای ماند اما جلال الدین جعفر را دختری بود و اما نقیب شمس
الدین محمد دو پسر بیاورد رضی الدین عبد الله و صفی الدین حسن و هر دو تن در حله ریاست داشتند و صفی الدین در بغداد او را
دار الشاطبیه و رضی الدین در حله مقتول شدند و نسل فخر الدین نقیب منقرض گشت و اما حسن بن شمس الدین محمد از جمله فرزندان
شمس است که او را نجم میخواندند و او را عقب است و از بنی ابی الحسین محمد اطروش در روی بقیه است و از فرزندان علی بن
ابی جعفر احمد بن صاحب دار الصخر محمد بن ابی منصور بن ابی الحسن حلی ملقب بنهیت مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان ابو
الحسین ملقب ببواوه بن صاحب دار الصخر صالح بن دلف بن محمد بن محمد بن علی الواوه مذکور است و او را عقب است و اما
احمد سکین بن جعفر بن محمد بن زید الشهید از چهار تن عقب بجای بگذاشت علی و ابو عبد الله جعفر و ابو الحسین محمد الاکبر و
ابو علی محمد الاصغر اما علی بن احمد سکین که ابو القاسم کنیت داشت از محمد اکبر و محمد اصغر عقب بجای بگذاشت و از فرزندان
محمد الاصغر بن علی بن احمد سکین سیف النبی بن الحسن امیرکا بن علی بن محمد بن علی مذکور است و او را فرزند بود و اما ابو عبد الله
جعفر بن احمد سکین مادرش تمیمیه بود و عقبش از پسرش علی نجران ملقب بضیبین بجای ماند و او را عبید الله و ابو الحسین
بجای ماندند و هر یک را عقب ماند در حاشیه نوشته اند که از اولاد سید ابی الحسن علی بن ابی عبد الله جعفر بن احمد سکین هستند

# امام زین العابدین علیه السلام



سادات دستکی از توابع دار العلم شیراز و ایشان تمامت عالم و محدث بوده اند و از جمله ایشان فاضل کامل سید جمیل
الدین است که مصنف کتابها و صاحب شروح و رسائل در حدیث عامه است و برادرزاده او سید سند جمال الدین عطاء الله
صاحب کتاب روضة الاحباب و جز آن و مردی محدث و مورخ و عالم است و دیگر سید محقق مؤید نظام الدین احمد و سید سند
مجد الدین حبیب الله است و از جمله ایشان صدر المحققین و رئیس المدققین صدر الدین محمد شیرازی پسر سید ابراهیم بن
محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه بن امیرانه بن امیری بن الحسن بن الحسین بن علی بن زید الاعشم بن علی بن محمد بن علی
ابن جعفر بن محمد بن زید الشهید هستند و او معاصر محقق دوانی بوده و در میان ایشان معارضات و مباحثات روی داد و پسرش
غیاث الحکماء منصور و فرزند شهزاده اش سید امیر ادیب صدر الدین سید علی خان بن احمد بن محمد معصوم بن احمد بن ابراهیم بن
سلام الله بن مسعود بن محمد بن غیاث الدین منصور است بالجمله صاحب کتاب مسکویه و اما ابو الحسین محمد الاکبر بن احمد سکین را
از ابو طالب محسن و بقولی کنی بابی القاسم و از حسین معروف برملی محدث که در بغداد از سادات طالبیین و اعیان ایشان بود
عقب ماند و او را بقیه نیست و اما محسن را از دو مرد ابو الحسن علی و ابو جعفر احمد عقب بماند اما علی فرزندش حمزه زاهد است و او را
بقیه نماند ابن طباطبا گفته است که محسن بن حمزة الزاهد بن علی با ازدی ملاقات نمودم در بغداد بود و خدای بهتر داند و اما ابو جعفر احمد را
محمد و از محمد عقب بماند و الحسین بن ابو الحسن بن محمد الاکبر احمد سکین پسرش ابی الحسن علی مفلوج مرتعش است و اولاد او
بنی المرتعش در اهواز و بصره معروف باشند و از جمله ایشان ابو محمد جعفر خلف ابی عبد الله محمد المعقد ابن علی المرتعش مذکور است
و ابو عبد الله در بصره نقیب بود و اما ابو علی محمد الاصغر بن احمد سکین از اولاد ابی یعلی حمزه است در قزوین و ابو طالب
عباس و ابو الحسین و ابو جعفر احمد است و بیشان را اعقاب باشند از جمله ایشان ابو العشایر بن زید بن محمد بن حمزة بن محمد الاصغر
مذکور است و ابو یعلی حمزه قزوینی در سال سیصد و چهل و ششم وفات کرد مردی عالم و محدث و صدوق و صاحب اخلاق
مرضیه بود و اما ابو عبد الله جعفر بن احمد سکین بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید شهید از فرزندانش قاضی ابو السرایا احمد بن محمد
ابن زید بن علی بن ابی عبد الله جعفر مذکور است و اما قاسم بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید شهید را از ابو عبد الله جعفر معروف بابن
الحجه که از جانب حسن بن زید نماز میگذاشت عقب ماند و عقب از ابو عبد الله جعفر در جماعتی در هرات و خراسان بجای ماند که
به بنی الحجه معروف شدند و ایشان فرزندان جعفر خطیب هراة مذکور هستند و از جمله ایشان ابو محمد اسمعیل بن ابی القاسم حمزة بن
ابی عبد الله جعفر خطیب هراة مذکور است در حاشیه نوشته اند از جمله ایشان جلال الدین محمد و صدر الدین احمد و ابراهیم فرزندان
برهان الدین حسن بن علی بن صدر الدین محمد صاحب امیر الحاج بن مطهر بن یعلی بن عوض بن علی بن زید بن ابی الحسن علی بن
ابی عبد الله مذکور و از جمله ایشان علی بن شرف الدین محمد است و این شرف الدین سیدی عظیم کریم و معظم و جلیل القدر بود
معلوم که حدیثی چند که بسیار شریف و کارنامه روزگار و صنیع و شریف است از پاره فرزندان محمد بن زید شهید در کتب احادیث و
اخبار باسناد صحیحه مذکور است چون در رشته اسامی آباء و اجداد با آن ترتیب که در این کتاب مسطور است مطابق نبود لهذا
در آخر این فصل که حاوی اولاد محمد بن زید است مذکور نمود در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد
ابن زید از ابن عباس از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست قَالَ وَالَّذِی بَعَثَنِی بِالْحَقِّ بَشِیراً لَا یُعَذِّبُ اللهُ بِالنَّارِ
مُوَحِّداً اَبَداً وَاِنَّ اَهْلَ التَّوْحِیدِ لَیَشْفَعُونَ فَیُشَفَّعُونَ ثُمَّ قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اِنَّهُ اِذَا کَانَ
یَوْمُ الْقِیٰمَةِ اَمَرَ اللهُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی بِقَوْمٍ سَاءَتْ اَعْمَالُهُمْ فِی دَارِ الدُّنْیَا اِلَی النَّارِ فَیَقُولُونَ یَا رَبَّنَا

سادات دستکی شیراز
سید جمال الدین
جلال الدین محمد
نظام الدین احمد
مجد الدین حبیب الله
صدر الدین محمد شیرازی
اولاد ابی الحسین
فرزندان محسن
بنی المرتعش

كيف تدخلنا النار وقد كنا نوحدك في دار الدنيا وكيف تحرق بالنار ألسنتنا وقد نطقت بتوحيدك في دار الدنيا وكيف تحرق قلوبنا وقد عقدت على أن لا إله إلا أنت أم كيف تحرق وجوهنا وقد عفرناها لك في التراب أم كيف تحرق أيدينا وقد رفعناها بالدعاء إليك فيقول الله جل جلاله عبادي ساءت أعمالكم في دار الدنيا فجزاؤكم نار جهنم فيقولون يا ربنا عفوك أعظم أم خطيئتنا فيقول عز وجل بل عفوي فيقولون رحمتك أوسع أم ذنوبنا فيقول عز وجل بل رحمتي فيقولون إقرارنا بتوحيدك أعظم أم ذنوبنا فيقول عز وجل بل إقراركم بتوحيدي أعظم فيقولون يا ربنا فليسعنا عفوك ورحمتك التي وسعت كل شيء فيقول الله جل جلاله ملائكتي وعزتي وجلالي ما خلقت خلقا أحب إلي من المقرين بتوحيدي وأن لا إله غيري وحق علي أن لا أصلي بالنار أهل توحيدي أدخلوا عبادي الجنة میفرماید سوگند بحق که مرا براستی بر خلق بشیر ساخت که عذاب نمیفرماید خدای تعالی کسی را که موحد و بیگانگی خدای معترف باشد هیچ وقت بآتش جهنم همانا موحدین را آن مقام و منزلت است که دیگران ایشان را بشفاعت انگیزند و ایشان بشفاعت مبادرت ورزند و شفاعت ایشان در پیشگاه قبول پذیرفته گردد آنگاه فرمود چون روز رستاخیز دامن در انگیزد خدای تعالی جماعتی از بدکاران را بآتش دوزخ فرمان دهد ایشان عرض کنند ای پروردگار ما چگونه ما را بآتش در سپاری همی دهی با اینکه ما در دار دنیا بتوحید تو روز بنهادیم و چگونه زبانهای ما را بزبانه آتش عذاب کنی با اینکه در آنجهان بیگانگی تو گویا بود و چگونه دلهای ما را از شکنجه آتش رنج دهی با اینکه با بند پیمان وحدت تو پیوند داشت و چگونه چهرهای ما را در آتش آوری با اینکه در ستایش تو خاکسار بود و چگونه دستهای ما را آتش سوزنده گزند دهی با اینکه در حضرت تو بدعا و نیاز بر کشیده ما بود آنوقت از حضرت خدای عز و جل خطاب میرسد ای بندگان من اعمال سیئه شما در دار دنیا مستحق ساخت شما را بکیفر آتش دوزخ عرض میکنند ای پروردگار ما آیا بخشایش تو بزرگتر است یا گناهان ما میفرماید عفو من عرض میکنند دامنه رحمت تو وسیعتر است یا پهنه معاصی ما میفرماید رحمت من عرض میکنند اقرار ما بوحدانیت تو اعظم است یا گناهان ما میفرماید اقرار شما عرض میکنند ای پروردگار ما اکنون ما را در پهنه وسیع رحمت و عرصه رفیع بخشایشت که همه چیز را در جناح عظمت فرو گرفته فرو گیر خدای جل جلاله میفرماید ای فرشتگان من سوگند بعزت و جلال خود هیچ نیافریده ام هیچ مخلوقی را که در پیشگاه من از موحدین محبوب تر باشند و بر من سزاوار است که آنمردم را که بیگانگی من اقرار کرده اند دستخوش آتش نفرمایم ایشان را در بهشت در آورید در کتاب خصال از حمزة بن محمد بن احمد از امیرالمؤمنین از رسول خدای صلوات الله علیهما و آلهما مرویست كاد الفقر أن يكون كفرا وكاد الحسد أن يغلب القدر یعنی تواند بود که فقر و نیازمندی موجب کفر شود و حسد در شکست بردن بر قدر چیره گردد و هم در کتاب امالی شیخ صدوق رحمة الله علیه از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرویست که حمزه گفت از حسین بن زید بسند معتبر از امیرالمؤمنین سلام الله علیه ماثور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرموده است که در حالت جنابت کسی باکل و خوردن بپردازد و فرمود این کردار موروث فقر و پریشانی است و نهی فرمود از کندن ناخنها و شکستن آنها با دندان و در گرمابه کار مسواک بپای آیند و در مساجد آب بینی بیفکنند و نهی فرمود که از پس مانده موش چیزی خورند و از این کلام معجز نظام نمودار آید که در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام مردمان را استعداد تربیت و قابلیت تکلیف بیفزون گشته چه عرب خود موش خوردی و از پی موشی هوش بسپردی تا چه رسد بپس مانده آن و قریه و مساجد را که از کاه محکم داریده و از آن عبور کنند تا در گیتی

کراهت مسواک در گرمابه

کراهت افکندن آب بینی در مساجد

نماز بپای کنند و نهی فرمود از آنکه یکی از مردمان در زیر درخت باردار یا راهی که گذرگاه کسان است کمیز براند و بول افکند
و نهی فرمود که با چپ تکیه کرده چیزی آکول دارند و از این کلام نیز آشکار میشود که بیشتر کسان دست چپ را از راست بهتر
نهاده‌اند در رعایت ادب بجای نمیرده‌اند و نهی فرمود از برآوردن گورها را گچ یا نماز نهادن در گورستان و فرمود هر وقت
یکی از شما در فضای ارض و زیر آسمان خویشتن را غسل دهد عورت خود را بپوشد و بدارد و بنماید آب نیز شده هیچیک از شما از سوی
دسته ظروف و کوزه چه محل اجتماع چرکینی و وسخ است و از این کلام نیز بر میاید که مردم روزگار تا چه اندازه از آب تعیش و انسانیت
بیخبر بوده‌اند و این پیغمبر مشفق مهربان تا چه دچار وحشی گری و بی‌خبری از نجاست بوده و در جزئی و کلی امور دنیا و آخرت
ایشان را راهنمائی فرموده صلی الله علیه و آله و نهی فرموده که تنی از شما در آب راکد و ایستاده بول افکنید چه آب باب رفتن
عقل و خرد است و نهی فرمود که مرد در راه سپارد و یکپای در موزه داشته باشد یا ایستاده موزه برپای کند و نهی فرمود از
آنکه آدمی بول افکند در زمینی که عورتش در برابر آفتاب یا ماه مکشوف باشد یعنی بایست در جای پوشیده و محفوظ باین امر اقدام نمود
و فرمود چون برای پلیدی بیرون شوند پرهیز دارند تا بسوی قبله نباشد و نهی فرمود از فریاد کردن در حال مصیبت و نوحه
و گوش دادن آنگونه نهی فرمود که زنان جنب زنان را متابعت تشییع نمایند و نهی فرمود که حرفی یا کلمه از کتاب خدای را با آب دهان
محو نمایند یا به آب دهن بنویسند و نهی فرمود که مرد در بازگو راندن خوابی که دیده است عمداً به دروغ سخن براند و فرمود خداوند
چنین کس را روز قیامت مکلف دارد که دانه جوی کوچک را گره زند و حال آنکه نتواند گره بزند و از این کلام مجاز التمام درجه توانائی
و قدرت و اعتبار این آدمیزاد منظور و معیار و مقدارش معلوم میشود و نهی فرمود از صورت گری و فرمود هر کس چهره و تمثالی
کند او را در روز رستاخیز مکلف نمایند که در آن پیکر و چهره روح بدمد با آنکه نتواند دمید و فرمود نبایست چیزی از حیوان را
با آتش سوزانید یعنی هر نوع از حیوان را در حالت جانداری با آتش نباید سوخت چنانکه در حدیث دیگر وارد است لا یُعَذِّبُ
بِالنّارِ اِلّا رَبُّ النّارِ یعنی جز پروردگار آتش کسی دیگر نباید چیزی را با آتش عذاب کند یعنی ذی روحی را اگر جاندار نباشد
و روح از بدنش بیرون شده باشد باکی نیست چنانکه حضرت امام حسن علیه السلام ابن ملجم لعنه الله علیه را بعد از کشتن با آتش بسوخت
و در کردار امیرالمؤمنین علیه السلام به غلاة مطلبی دیگر است کار پاکان را قیاس از خود مگیر بدیهی است در مقامی که بشر را منزلت
الوهیت دهند عذابی که مخصوص دستگاه الهی است دچار شوند و آنگهی آنهم در خود آتش نبوده بلکه از اثر آتش حفیره دیگر تباهی
یافته‌اند و نهی فرمود رسولخدای از بد گفتن و سب کردن خروس چه آن خفتگان را برای ادای نماز بیدار مینماید و نهی فرمود که مردم
در سوم و معامله برادر مسلم خویش درآیند یعنی مسلمی در چیزی معامله نماید آنوقت دیگری خود را در میان افکنده همی خواهد آن معامله را
از بهر خود بپای برد و این سود را خود بهره ور گردد و نهی فرمود که در هنگام آمیزش و مباشرت سخن فراوان گذارند و فرمود
از این کردار مولود در لکنتی افتد و فرمود خاکروبه را شب در سرای خود جای ندهید و روز بیرون برید چه شیطان را در محل خاکروبه
مقعد و مقام است و فرمود نبایست کسی از شما با دست نشسته و چرکین آهنگ خفتن گیرد پس اگر چنین بخواهد به المی و مس
شیطان دچار گردد جز خویشتن را بنکوهش سپردن نشاید و نهی فرمود که مردی خویشتن را با سرقین استنجا و پاک نماید و نهی فرمود
که زن بدون رخصت شوهرش از سرای بیرون شود و اگر بی دستوری شوی بیرون شود هر فرشته که در آسمان است بروی لعنت
فرستد و هر چه بروی بگذرد از جن و انس او را لعنت سپارند تا گاهی که بسرای خویش باز شود و پیغمبر بایدی رسولخدای صلی الله
علیه و آله نهی فرمود و باز داشتن خواست از اینکه زن خویشتن را برای کسی جز شوی خویش بیاراید و به زیب و زیور در سپارد

اگر چنین کند و چنین بمیرد بر خدای عز و جل لازم است که او را بآتش دوزخ بسوزاند و نهی فرمود که زن جز با شوهر خویش یا آنکس که با او محرم باشد از زنان از پنج کلمه آنهم در حال ضرورت سخن براند و نهی فرمود که زن بکنار گذاری زنی دیگر باشد و جامه در میانه نباشد یعنی عریان و مکشوف العوره باشند و نهی فرمود که زنی با زنی از آن سخنان که در پوشیده و خلوت با شوهر خود بیش بای برده داستان راند و نهی فرمود که مرد با زن خویش در محاذی قبله و بر راه گذرگاه عام در آمیزد و کام جوید پس هرکس بر اینگونه مباشرت مبادرت گیرد بر او است لعنت خدای و جمله فرشتگان و تمامت مردمان و نهی فرمود که مردی با مردی گوید تو خواهر خویش را بزنی با من گذار تا من نیز خواهر خویش را بزناشوئی با تو سپارم یعنی این کردار عدم غیرت و نهایت دیاثت ثابت میشود و نهی فرمود که بخرافات و سخنان فال گویان گرویدن گیرند و ایشان را بر سخنان واهی تصدیق نمایند و فرمود هرکس اینجماعت را تصدیق نماید همانا از آنچه خدای تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله نازل فرموده است برائت جسته باشد و نهی فرمود از ملاعبه و بازی با نرد و شطرنج و کوبه و عرطبه یعنی طبل و طنبور و عود و نهی فرمود از غیبت کردن یعنی آنگونه سخنان در دنبال مردمان افکندن که با حضور ایشان نشاید و اگر آن سخنان را و صاحب آن بشنوند رنجیده خاطر و کوفته خیال گردند و اسباب کدورت و رنجش و عداوت گردد و نهی فرمود از نمامی و سخن چینی و بشنیدن آن و فرمود هر که قتات و سخن چین درون بهشت نشود و نهی فرمود از اجابت کردن و پذیرفتن مردم فاسق الطعام ایشان یعنی اگر مردیکه متجاهر بفسق و فجور باشد کسی را بر خوان خویش بخواند نبایست بر طعام او حضور یابد و این نهی برای آنست که چون مردمان او را از خود متنفر و بیزار دید شاید از کردار خویش ندامت و بازگشت گیرد و نیز دیگران بکردار او در عیب نشوند و چون او را مبطر و منکر نگرند گرد افعال و خیال او نگردند و نهی فرمود از سوگند راندن بدروغ و فرمود سوگند دروغ خانه ها را خشک و خالی و بی فروغ گرداند یعنی اسباب نکبت و تفرقه است و فرمود هرکس بدروغ سوگند بیاراید بدان اندیشه که مال مسلمی را از میان برافکند خدای عز و جل را در قیامت ملاقات کند در حالتی که خدای بروی خشمناک باشد مگر اینکه از آن کردار بتوبت و انابت رجعت گراید و نهی فرمود از نشستن بر خوانی که شرب خمر نمایند و نهی فرمود از در آوردن مردی زوجه و حلیله خود را بگرمابه و فرمود هیچیک از شما بحمام نشود مگر با شلوار و نهی فرمود از آنگونه فسانه و محادثه که داعی بغیر از خدای باشد یعنی از پاره داستانهای بیهوده که مرد را از راه حق باز دارد و با اباطیل و اضالیل در افکند پرهیز باید داشت و نهی فرمود از تقصیص جبه یعنی بر صورت زدن و حکمت اینکلام مکرمت نظام یکی آنست که بها و سنای هر ذی روحی بچهره و روی است چون لطمه و صدمه و خدشه بر روی افتد از بها و رونق بکاهد و نهی فرمود از آشامیدن در ظرفیکه از طلا یا نقره باشد و مقصود عمده این فرمایش اینست که در عالم بگردش دینار و درهم و بنیاد عدل دوار بر طلا و نقره است بایستی در دست مردمان گردش و رواج داشته چون در این مصارف گردش گیرد و در این مراتب معطل ماند لابد کار بر مردمان تنگ شود و ابواب معاملات صعب الانفتاح گردد و از این گذشته زیانهای دیگر بامزجه رساند که در طب و طبابت مجرب است و نکات معنویه بیش را خدای بهتر داند و نهی فرمود از پوشیدن حریر و دیبا و قز یعنی آنچه از ابریشم بعمل میآید و این کراهت برای مرد است لکن زنان را باکی نیست و نهی فرمود از آنکه میوه و بارهای درختان پیش از آنکه زرد یا سرخ بشود یعنی نارس باشد خریداری نمایند ظاهر مقصود چنان مینماید که هر میوه در هر فصلی موافق امزجه آن فصل مردم است و اگر قبل از رسیدن بچینند لابد بر خلاف اقتضای وقت خواهد بود و خاصیت نرساند بلکه زیان کند چه تا بحد کمال نرسد باقتضای فصل نرسیده و با امزجه اهالی آن فصل موافق نباشد دیگر آنکه چون نرسد مقدار

خود را بکمال برده باشد ممکن استکه فلان میوه حد کمالش این استکه ده سیر یا یک رطل وزن گیرد و اگر قبل از رسیدن چیده گردد شاید نیم آنچه باید برسد باشد از این روی بهره کافی نرساند و در آکول نقصان برساند و بیشتر آنکه چندان توانگر میشد محروم میگرداند چنانکه در اغلب حیوانات اکول اللحم نیز همین لحاظ مرعی است و سزاوار نیست که از آن پیش که بحد کمال برسد اکول داشته چه فلان حیوان که فلان مثلا از نسلش ماهی دو رطل گوشت دارد اگر در یکماه برود و ماهه گشته شود افزون از نیم رطل نخواهد داشت اگر در فلان شهر در فلان مدت ده هزار من گوشت بدست میاید این هنگام دو هزار من حاصل خواهد شد و محض عجله این زیان برده اند حیوانی در بیابان چریده و در پریدن گیرد و هیچ زحمت بکسی وارد نیارد ولکن این نقصان بدست خود بر خود وارد کنیم و از این جهة بهای گوشت بالا گیرد و توانگران و مستمندان هستند از این نعمت مهجور بمانند و پروارندگان و خورندگان حسرت خورند و اینجا ملاحظه بر فرمانگذاران بلاد و ولات روزگار واجب است امری نمیدارند حمد خدای را که در این عهد جاوید مهد که تاج و تخت ایران بوجود مسعود و فقود محمود ملک الملوک عجم وارث تخت و دیهیم جم فرمان گذار عالم صاحبقران اعظم السلطان ناصرالدین شاه و فاجا که آیات ملکش پاینده و رایات عدلش تابنده و باد ارزنده و قواعد و قوانین جمیله که بجهة بر بقای ملک و یزدی ملت و نظام عیش و آسایش رعیت بهر روز و هر ساعت میشود و مقرر است از جمله احکامی که از سینه سلطنت و پیشگاه عدالت دستکار گردن یت بهاست حکام و ولات این مملکت جاوید مدت شرف صدور یافته آن است که صیادان و تیر افکنان در شش ماه اول سال وحوش و طیور را آسوده گذارند تا آن مقصود و مطلب از میان نرود با جمله میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود از محاقله یعنی از فروختن تمر یعنی خرمای خشک را بامویز و آنچه شبیه بآن باشد در مجمع البحرین مرقوم است که محاقله فروختن زرع و کشت است در حالتی که هنوز در خوشه باشد بدانه از جنس خودش و بعضی گفته اند یعنی مزارعه است مشروط بنصف یا ثلث آن و بعضی گفته اند مراد بمحاقله که منهی است بیع تمر است برطب و مویز است بانگور و بقولی دیگر بیع تمر است بزبیب و آنچه بآن شبیه است چنانچه در اینجا مذکور گشت بعضی از علمای اعلام فرموده اند اینکه شارع مقدس از این معامله نهی فرموده برای آنست که این معامله از قبیل کیل و موزونی استکه بسبب جهالت وزن آن جایز نیست بیع آن مگر آنکه دست بدست باشد و نهی فرمود از بیع آلات نرد و شطرنج و فرمود هر کس این کار کند چنان باشد که گوشت خوک بخورد و نهی فرمود از بیع خمر و نبیذ و از سقایت آن و فرمود خدای لعنت کرد خمر را و فشارنده انگور را و آنچه خمر از آن خارج شود و نشانده تاک خمر را و خورنده خمر را و خوراننده خمر را و فروشنده خمر و خریدار خمر و خورنده بهای خمر و حمل کننده خمر را و آنکسرا که خمر را بدو حمل کنند و فرمود که هر کس نبیذ بیاشامد تا چهل روز نماز او پذیرفته نیست و اگر با شرب خمر بمیرد و چیزی از خمر در شکمش مانده باشد بر خدای واجب و حق است که بیاشاماند او را از طینه خبال یعنی صدید در زداب اهل جهنم و آنچه خارج میشود از فروج زنان و مردان زناکار و آنچه را در دیگهای جهنم جمع گردد و اهل آتش بار آن می آشامند و از آن آشامیدن آنچه در درون اهل جهنم است گداخته میگردد و میگدازد پوست ایشان را یعنی چنان بحدت گداخته است که از اندرون بیرون امیگذارد و نهی فرمود از اکل ربا یعنی منافعی که از اکل ربا و پول سود دادن برخیزد و نهی فرمود از گواهی دروغ و کتابت ربا و فرمود خدای تعالی عزوجل لعن فرموده خورنده مال ربا و موکل آن و نویسنده آن و گواهان آن را و نهی فرمود از بیعی که از پیش گذشته باشد یعنی دیگری که نزد آن و بآن مسبوق باشد و نهی فرمود از اینکه در یک معامله دو بیع نمایند و نهی فرمود از اینکه تو چیزی که نزد تو حاضر نیست بیع نمائی یعنی ندیده و نشناخته اسباب مذمت و زحمت میشود و نهی فرمود از خریدن چیزیکه ضامن آن نشده باشد یعنی ضمانت فساد شر اگر کرده باشند و نهی فرمود از مصافحه اهل ذمه یعنی اینکار اسباب آن باشد که ایشان بحال خود جری میشوند و نیز دیگران با قوال ایشان

نهی از محاقله
نهی از بیع آلات نرد و شطرنج
نهی از بیع خمر و نبیذ
نهی از ربا
نهی از گواهی دروغ
نهی از کتابت ربا
نهی از دو بیع در یک معامله
نهی از بیع ما لیس عندک
نهی از مصافحه اهل ذمه

راجب میسکردند و نهی فرمود که در مسجد زبان بشعر و شاعری برگشایند و در طلب گمشده صدا بلند کردن و جار در افکنند و نهی فرمود از شمشیر کشیدن در مسجد و نهی فرمود که بر صورت بهایم و چهارپایان بزنند یعنی با سنگ یا چوب یا سایر اجزای صورت بهایم را آزار رسانند و نهی فرمود که مرد بعورت برادر مسلم خود نگرد و فرمود هر کس در عورت برادر مسلم خود تأمل و نگران کرد و هفتاد هزار ملک بروی لعن فرستند و نهی فرمود که زن بعورت زن نگرد و نهی فرمود که نفخ شود در طعام یا شراب یا در موضع سجود در مجمع البحرین میگوید در حدیث وارد است که از نفخ کردن و دمیدن در آب منع فرموده اند و علت آنست که آنکس که آب می آشامد چون در آن برد دمد ناچار از آب دهانش در ظرف میرسد و دیگری که بخوران آن احتمال بوده از آشامیدن آن آب کراهت یابد و همچنین است در طعام و موضع سجود و در حدیث دیگر رسیده است یُکرهُ ثلثُ نفخاتٍ فی موضع السجود وعلی الرُّقیِ وعلی الطعامِ الحارِّ و نیز باز میرسانند که این کردار دلالت بر عجله و شتابندگی و شکمبارگی میکند و از وقع و وقر میکاهد چنانکه از شکمبارگی سلیمان بن عبد الملک حدیث کرده اند که از کمال عجله و حرص تأمل نفرمودی طعامی را از دیگ برون آورد و تناول نماید بلکه بدون محابا دست در دیگ گرم در آورد و با آستین جبه مرغ و طعام در آورده بخوردی چون هارون الرشید از سلاطین بنی امیه را یاد میکرد و اعقاب آستینهای البسه سلیمان را چرب دیده متحیر ماند تا اینکه استان بردی کسوف و ... و بر حیرتش بیفزودند معویة بن ابی سفیان نیز در این جلادت و دلیری از سلیمان واپس نمیماند با جمله میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود که مرد در گورستان و راه گذر وار حیه یعنی میان کوچه و در گذرگاه اطراف و اشرا برافراخته باشند چنانکه در بعضی مقابر معمول است نماز کند و همچنین از نماز گذاردن در وادی و در مرابط و شتر و دکاکین ... آن و در ظهر کعبه معظمه نهی فرموده است و نهی فرمود از کشتن مگس نحل یعنی زنبور که عسل میدهد و نهی فرمود از داغ نهادن و نشان گذاشتن بر صورت چارپایان چه بهاء و سنا و زیبائی و رونق ایشان را ببرد و نهی فرمود که مردی جز بخدای سوگند خورد و فرمود هر کس بغیر از خدای سوگند خورد از حضرت خدای بهیچ مقام نایل نباشد و نهی فرمود که مرد بیک سوره از کتاب خدای سوگند بیاد آید و فرمود هر کس بسوره از کتاب خداوند سوگند خورد پس بروی بشمار هر آیتی از آن سوره یمینی و سوگندی واجب میشود و بعد از این فرمایش محض کمال تاکید و تنبیه میفرماید هر کس خواهد خوب باشد هر کس خواهد فاجر باشد یعنی چون از نشئه دنیا آگاهی یافت دیگر خود داند و نهی فرمود که مرد در حال جنابت در مسجد جلوس نماید و نهی فرمود که مردی با مردی در مطایبه و مکالمه گوید چنین نیست بجان تو و جان فلان و نهی فرمود که در شب یا روز عریان و برهنه شوند و نهی فرمود که در روز چهارشنبه و جمعه حجامت نمایند و نهی فرمود که در روز جمعه گاهی که امام خطبه میراند تکلم نمایند پس هر کس تکلم نماید کار بیهوده نهاده و آنکس که بیهوده گوی باشد او را جمعه نباشد و نهی فرمود از تختم یعنی انگشتری یا انگشت کردن از مس آهن را و نهی فرمود از آنکه چیزی از حیوان را یعنی صورت حیوانی بر انگشتری نقش نمایند و نهی فرمود که در سه وقت و سه ساعت از ساعات نماز بپای برند نخست هنگام طلوع آفتاب و دیگر وقت غروب آفتاب و دیگر در حالت استوار آفتاب و چنان معلوم میشود که این فرمایش محض آن است که در این اوقات اگر نماز گذارند حکم آفتاب پرستی را خواهد داشت پس متابعت طلوع و غروب یا هنگام استوار که حالت کمال اوست بر او ارزنیت و نهی فرمود از روزه داشتن در شش روز یعنی در هر سال شش روز را روزه نباید گرفت نخست روز فطر یعنی روز اول ماه شوال که عید است دیگر یوم الشک یعنی آن روز که شک باشد آیا آخر شعبان یا غره رمضان المبارک است که به نیت روزه واجب شهر رمضان نیت و آن صائم گشت دیگر روز عید نحر یعنی روز جشن گوسفندکشان و دیگر در ایام تشریق است که روز بعد از عید نحر و اضحی که یازدهم و دوازدهم

بیست و دوم است و نهی فرمود که در نوشیدن آب گردن دراز کنند و سر آب برند چنانکه چهارپایان می‌آشامند و فرمود با دستهای خود آب بیاشامید چه دستهای شما برای شما بمنزله ظرف باشد و نهی فرمود از آنکه کسی را برای انجام امری اجیر کنند پیش از آنکه اجرت و مزدش را معلوم نموده باشند و نهی فرمود که آب دهان بیفکنند در آنجا که از آبش می‌آشامند و نهی فرمود از مهاجرت و در تبعیدن پس اگر بلا لازم گردد نباید کسی از برادر دینی خود افزون از سه روز دوری کند پس هرکس افزون از سه روز از برادر دینش جدائی گیرد آتش دوزخ بدو اولی و سزاوار است مقصود این است که اگر در میان برادران دینی در امور دیگر راجع بدنیا باشد تقصیری یا عتابی یا کدورتی پدید گردد چنانکه ممکن است بایست اغماض نمود و اگر ناچار جدائی لازم شود افزون از سه روز سزاوار نیست بلکه بتصلیح و صفا باید رفت تا کدورت بزرگ نشود و خصومت غلظت نپذیرد چه این جمله از خیث مهاجرت پدید آید و اتفاق از میان برود و نفاق راه کند و در ارکان حشمت مسلمانان سستی افتد و کار بر ایشان دشوار گردد و هیبت و عظمت ایشان در انظار مردمان نابکار سستی گیرد و در حدیث دیگر دارد هجرت لا هجرة فوق ثلاث ای لا یجوز الهجرة اکثر من ثلاث و نیز باید دوستان و برادران دینی همه گاه از حال یکدیگر باخبر باشند و باز پرس فرمایند و از این که ملبس بیمنافع بر خیرات بسی فواید حاصل شود و اگر بسبب مهمی اینکار نتوانند باری کوشش نمایند که از سه روز افزون نشود و نهی فرمود از فروختن زر و سیم را بنسیه یعنی بمبایعه که مدت برای آن مقرر شود یعنی پاره‌ای اشیاء را بنسیه بدهند تا در برابر زر و سیم بگیرند و میزان معاملات تا مدار امور زر و سیم است پس باید زر و سیم آنگونه معامله جایز نباشد و نهی فرمود که زر را با زر بفروشند و زیادتی در قیمت گذارند مگر آنکه موازنه و وزن با بوزن مبایعه نمایند و نهی فرمود از مدح رانی و تمجیدی که نه در موقع و مقام باشد بلکه محض خوشامد و طمع بجز آنچه و مبالغه هر لئیمی را حاتمی و هر جاهلی را عالمی و هر جابری را عادلی و هر فاسقی را زاهدی و هر کریهی را حسنی و هر نکوهیده را ستوده خوانند و فرمود بر صورت مداحان خاک بپراکنید و فرمود هرکس متولی و دوستدار خصومت ظالمی بشود و او را بر ظلم و ستم او زبان یا جز آن اعانت کند و نشسته بود نازل گردد و یا او گوید شاد باش تو را لعنت خدای و آتش و گردش گاه خویش ناخوب و فرمود هرکس سلطانی ستمکار را مدح گوید یا خود را در حضرتش بطمع و طلب خوار و فروتن نماید با او در آتش قرین و همنشین است میفرماید هرگز با آنان که کار بظلم و ستم میکنند مایل و دوست نشوید چه آتش را زنده با شما دچار میشود و فرمود هرکس دلالت نماید ستمکار را بر ستم راندن همانا در جهنم با هامان قرین خواهد شد میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هرکس بنیان بنائی بنیت ریا و نمایش و آوازه افکندن بگوش مردمان بر پای دارد در روز قیامت آن بنا را از ریشه تا زمین هفتم بر می‌گیرند در حالتی که آتشی افروخته است آنگاه در گردن صاحبش مانند طوقی میکردد و در آتش دوزخ افکنده میشود مگر اینکه از کردار خویش بتوبت و انابت گرائیده باشد عرض کردند یا رسول الله بنای ریا و سمعه چگونه است فرمود آن بنائی باشد که افزون از اندازه حاجت و کفایت بر پای دارند تا آن واسطه بر همسایگان خود فزونی جویند و با برادران خویش مباهات گیرند و فرمود هرکس اجیری را در مزدش ستم راند خدای عمل و کردار او را تباه و بو و بوی بهشت را بروی حرام گرداند لکن چندان بوی بهشت از پانصد سال راه شنیده میشود و اگر کسی باندازه یک وجب زمین با همسایه خود خیانت ورزد خداوند همان مقدار را از پایان زمین هفتم طوقی بهر او بگرداند تا گاهی که خدای را با روز رستاخیز ملاقات نماید در حالتی که آن طوق گران بر گردن داشته باشد مگر آنکه بتوبت و بازگشت رفته باشد یعنی از کردار خویش پشیمانی و انابت گرفته باشد و بدانید که هرکس قرآن مجید را تعلیم نموده و سپس متعمداً نسی نموده باشد خدا را در روز قیامت ملاقات نماید در حالتی که معلول

(نهی از خواندن قرآن و بر گزیدن دنیا)

باشد و خدای بشماره هر آیتی از آن ماری بر وی مسلط گرداند که با او بسوی آتش قرین باشد مگر آنکه خدایش بیامرزد و آنکه
هر کس قرآن قرائت نماید و پس از خواندن و دانستن قرآن بشرب حرام پردازد یا محض دوستی و محبت زینت دنیا بر وی
بر گزیند بشماره و سخط و عذاب خدای بر وی واجب گردد مگر آنکه از کرده توبت گیرد و بدانید که اگر چنین کسی بدون توبت بمیرد در روز
قیامت قرآن با وی احتجاج نماید و او را یکسره مدحوض و مقروع و مغلوب و مقهور میدارد و بدانید هر کس با زنی مسلمان

(نهی از زنا)

یا بر دین یهود یا نصاری یا مجوس خواه آزاد یا کنیز زنا کند و از آن پس توبت نکرده و در آن کردار زشت مصر و بمیرد
خدای در گور او سیصد در بر گشاید که از آنجا مارها و کژدمهای جهنم بیرون تازد و آنکس تا روز قیامت محترق و سوخته گردد و
چون هنگام رستاخیز از گور بیرون آید مردمان عرصه محشر از بوی ناخوشش او متاذی و رنجور شوند پس آنکس با این حالت و با کراهت

(نهی از فواحش)

که در دار دنیا بآن مشغول بود معروف و شناخته آید تا گاهی که او را بدوزخ فرمان آید بدانید که خدای حرام را حرام گردانید
و حدود را معین و محدود فرموده و هیچکس از خدای غیورتر نیست و از کمال غیرت او است که فواحش و کارهای ناشایست را

(نهی از استطلاع خانه همسایه)

حرام فرموده و رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود که مرد در سرای همسایه خویش استطلاع نماید یعنی بدون اجازت اهل
ایشان از اعمال و افعال ایشان در طلب خبر شود یا از بام سرای همسایه نگران کردار ایشان گردد و فرمود هر کس بعورت

(نهی از نظر بعورت برادر مسلم)

برادر مسلم و عورت آنانکه اهل خودش نیستند یعنی بر وی حلال نیستند متعمدا بنگرد خدای او را با جماعت منافقان که بعورت
مردمان نگران شدن خواستند داخل نماید و از دنیا بیرون نشود تا خدایش مفتضح و رسوا گرداند مگر آنکه از عمل خویش تایب
گردیده باشد پیغمبر آمیدی رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس بآن اندازه رزق و روزی که خدای از بهر او بر نهاده خشنود

(نهی از شکوه از روزی)

نباشد و کار بشکایت افکند و شکیبایی نجوید و از بهر خویش کاری نشمارد و هیچ حسنه و درجه عالیه از بهرش افراخته نیاید و خدای را
دریابد گاهی که خدای بر وی خشمناک باشد مگر آنکه از کردار خویشتن بتوبت و انابت گردیدن گیرد و رسول خدای نهی فرمود که مرد
در راه سپردن و گام نهادن و بر گذاشتن بتکبر و فزونی جستن باشد و فرمود هر کس جامه بر تن کند و بسبب آن جامه بدو باد عجب
افکند بتکبر و خویشتن بزرگ خواندن بگیرد خدای او را در کناره و شفیر جهنم فرو برد و با قارون قرین گرداند زیرا که قارون

(نهی از تکبر و ستم در مهر زنان)

اول کسی بود که بتکبر جامه پوشید و خدای او را بزمین فرو برد و هر کس کبر فروشی جوید با خدای در جبروت خدای منازعت کرده باشد
یعنی صفت کبریا خاص خداوند اعلی است که بر هر چیز قادر و توانا است و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس با زنی در
مهر و کابین او خیانت و ستم ورزد چنین کس در پیشگاه عدل و میزان عدالت خدای در شمار زناکار است و خدای در روز

(نهی از پیمان شکنی)

قیامت با وی خطاب کند و فرماید ای بنده من اماء کنیز خود را با تو بزوجیت گذاشتیم بر آن عهد و میثاقی که مقرر فرمودیم و تو
به پیمان من وفا نکردی و با کنیز من ستم ورزیدی پس حسنات و اعمال شایسته از مرد را خود میستانند و باندازه حق آن زن با وی
میگذارند و چون برای آن مرد حسنه بر جای نماند او را محض نکث عهد بآتش فرو رانند زیرا که عهد و میثاق قرار رسیده و مسئول دارند

(نهی از نقض عهد)

یعنی هر کس که عهدی کرده او را از آن عهد میپرسند که بجای برده یا معطل داشته چه هر کس عهدی نماید وفای آن بر وی واجب است

(نهی از کتمان شهادت)

و نهی فرمود از پنهان داشتن شهادت و کتمان گواهی و فرمود هر کس شهادت خویش را پوشیده دارد یعنی هنگامی که
برادر مسلمش را بادای شهادت حاجت افتد و در محضر حکومت شرعیه از وی خواستار شهادت گردد و او از بیم یا بغرض یا از خوف
رنجش دیگری کتمان نماید خدای تعالی در روز قیامت در پیش مردمان گوشت خودش را بخوردش میخوراند و این همان قول خدای عز و
جل است که میفرماید شهادت را مکتوم نباید داشت و هر کس پوشیده دارد دلش گناه ورزیده باشد چه این کردار با قلب است

# امام زین العابدین علیه السلام



فرمود هر کس همسایه خود را اذیت و آزار برساند خدای بوی بهشت را بر وی حرام گرداند و ماوایش جهنم و جائی نکوهیده و زشت و ناستوده خواهد بود و هر کس حق همسایه را ضایع گذارد چنین کس از ما نیست جبرئیل علیه السلام چندان در باره همسایه با من وصیت کرد که مرا گمان همی رفت که همسایه را حق ارث خواهد مقرر شد و نیز یکبره در حق ممالیک و زرخریدان با من وصیت میگذاشت که من گمان کردم هر چه زودتر برای ایشان مدت مملوکیت و خدمت ایشان وقت و مدتی معین خواهد نمود که چون آن وقت بپایان رسید آزاد خواهند بود و یکبره در کار مسواک با من وصیت همی نهاد چندانکه گمان کردم بزودی فرض و واجب خواهد گشت و یکبره مرا بقیام در لیل وصیت همی کرد تا آنجا که گمان بردم که نیکان امت من نخواهند خفت پیغمبر را رسولخدای فرمود هر کس خفیف و خوار گرداند فقیری مسلمان را همانا حق خدای را خفیف و سبک گرفته و خدایش در روز قیامت خفیف میگرداند مگر اینکه از آن کردار انابت و بیزاری جوید و فرمود هر کس فقیری مسلم را اکرام نماید خدای را در روز قیامت ملاقات نماید گاهی که خداوند از وی خوشنود باشد و فرمود هر کس را فاحشه یا شهوتی پیش آید و از بیم خدای عزوجل از آن کار و کردار بر کنار شود خداوند آتش را بر وی حرام گرداند و بهمان سبب او را از فزع بزرگ و جزع اکبر ایمن گرداند و آنچه در کتاب خودش در اینکلام خودش میعاد نهاده و فرموده است هر کس از سطوت و مقام و حشمت حضرت احدیت بیم گیرد و گرد محرمات و مناهی نگردد او را دو جنت بهره است یعنی دنیی و عقبا نماید دانسته باشید که هر کس را امر دنیوی و امر اخروی پیش آید و آن امری را که بدنیا راجع است بر امور اخرویه برگزیند خدای او را در روز قیامت ملاقات نماید گاهی که برای این شخص هیچ حسنه و کرداری نیک نخواهد بود تا او را از زیان نیران نگاهبان باشد و هر کس آخرت بر دنیا اختیار نماید خدای از وی خوشنود باشد و تمامت مساوی و گناهانش را امرزیده بدارد و هر کس چشمش را از حرام خدای آکنده دارد خدای چشمش را در روز قیامت از آتش آکنده فرماید مگر اینکه بتوبت و انابت و بازگشت روی آورده باشد و اگر زن اجنبی مصافحه نماید همانا خویشتن را بعذاب خداوند ذوالمنن دچار ساخته باشد و هر کس با زنی نامحرم بمرادوت و معاشرت ملازمت جوید در زنجیری با زن از آتش با شیطان مقرون خواهد گردید و با آتش ابدالآباد خواهد شد و هر کس با مردی مسلم در معاملتی خیانت ورزد چنین کس از ما محسوب نخواهد بود و در روز قیامت در زمره یهود محشور خواهد بود چه ایشان با مردمان مسلمان خیانت ورزند و رسولخدای صلی الله علیه و آله نهی فرموده است از اینکه کسی مانع زکوة شود و فرمود هر کس منع نماید زکوة را از همسایه خود در روز قیامت او را از خیر خود ممنوع دارد و وکالت نپذیرد و او را خدای بر نفس خودش یعنی او را بخود میگذارد و از نظر رحمت دور میگرداند و چه اندازه بد است حال او و فرمود هر زنی بیازارد شوهر خود را بزبان خود همانا خدای تعالی هیچ صرف و عدلی از وی مقبول نمیدارد یعنی هیچ انفاقی و عدولی را از وی برای دفع عذاب نمی پذیرد و هیچ حسنه از عمل او را قبول نمیفرماید یعنی توبه و فدیه یا نافله و فریضه را تا گاهی که شوهرش را خوشنود گرداند و اگر چند روزها را بروزه و شبها را بعبادت خدای بر پای بسته و زنان آزاد و مردها بر پشت اسبها در راه خدای جهت نبرد دیدن را بر خویش نهاده باشد و همچنین زن اول کسی خواهد بود که بآتش درآید و همچنین است حالت اگر مرد در حق زوجه اش ستم ورزد و درآ باشد هر کس لطمه و طپانچه بر گونه مردی مسلم یا صورت او فرود آورد خدایتعالی در روز قیامت استخوانهای او را از هم جدا گرداند و او را مغلول محشور گرداند تا بجهنم در آورده شود مگر اینکه از کردار خویش تائب شده باشد و هر کس شبی را بروز بپای آورد در حالتی که دل او در حق برادر دینی او خیانتی جای کرده باشد در خشم و سخط خدای بیتوته کرده است و بر این حالت بامداد همی نماید تا گاهی که بتوبه گراید و نهی فرموده از غیبت راندن و فرمود هر کس غیبت کند مردی مسلمان را یعنی در غیابش او را بطوری ستاید

نهی از غیبت

که در حضورش نماید روزه او باطل و وضوی او ناقص شکسته است و چون روز قیامت شود نمودار آید در حالتی که بوی
ناخوشش بیزار مردار از وی پدیدار گردد و اهل محشر و حساب از وی در رنج و عذاب باشند و اگر چنین کس توبه ناکرده بمیرد در آن
حالت مرده است که حرام خدا را حلال کرده است رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس خشمی را فرو خورد و عقوبتی را از او
گذارد در حالتی که بر نفوذ و اجرایش توانا باشد و از آن کار بحلم و بردباری گراید خدای تعالی مزد شهیدی را عطا فرماید و هر کس
منت گذارد بر برادر دینی خود و باز دارد عیبتی را از وی در مجلسی که غیبت او را بشنوند خدای هزار باب از شر و بد برادر دنیا و
آخرت از وی باز گرداند و اگر انکار و این حفظ الغیب را مرعی ندارد گناهی که بر آن امر قادر باشد هفتاد برابر آن وزر و وبال که
بر آن غیبت کننده وارد میشود بر وی خواهد بود و نهی فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله از خیانت در زندان و فرمود هر کس
در امانتی در دنیا خیانت کند و آن امانت را با اهلش باز نگرداند و مرگ او را دریابد در آن حال بمیرد که از ملت من بیرون باشد و خدا را
دریابد گاهی که بر وی غضبان باشد و فرمود هر کس برتنی از مردمان شهادتی بدروغ گذارد او را با منافقان در زرد
ترین مغاکهای جهنم با زبان بیاویزند و هر کس از روی خیانت چیزی بعروسی شدیا بخرد و بداند که این معامله و خریداری از روی
خیانت است این خریدار مثل آن فروشنده خیانتکار است و هر کس از حقوق برادر مسلم خویش چیزی را نگاه ندارد و حق او را
بجای نگذارد و خدای تعالی برکت رزق و فزایش روزی را بر وی حرام کرداند مگر آنکه از کار خویش توبت و استغفار رود و دانسته
باشید که هر کس فاحشه و کرداری ناشایسته را از کسی بشنود و آن را آشکار نماید چنان است خود آن کار را بپای برده باشد و هر کس
بنگرد که برادر مسلمان او بقرضی نیازمند است و او بر آن کار توانا باشد و بپای نگذارد خدا او بوی بهشت را بر وی حرام گرداند
و دانسته باشید که هر کس بنکوهیدگی خوی زنی شکیبائی کند و در این کردار اجر و مزدی از بهر خویش بشمار گیرد خدایش اجر سپاسی
گذاران را در آخرت عنایت فرماید و هر زنی که برفق و مدارا و ملایمت با شوهر خویش نباشد و او را بر چیزی که نه در اندازه قدرت و
طاقت او است مجبور دارد هیچ حسنه و کرداری نیکست از وی پذیرفته نخواهد شد و خدا را ملاقات نماید گاهی که بر آن زن خشمناک
باشد بدانید هر کس اکرام نماید برادر مسلمان خود را همانا خدای عز و جل را اکرام نموده است و نهی فرمود رسول خدای از آنکه کسی
جماعتی را بدون رخصت ایشان پیشوائی و امامت نماز کند و فرمود هر کس امامت نماید مردمی را با اذن ایشان و التزام با امت
او خوشنود باشند و او با ایشان در حضور خویش باقتصاد و میانه روی باشد و نماز خویش را از حیثیت قیام و قرائت در رکوع و سجود
و قعود بطوری خوب و پسندیده بپای گذارد او را باندازه تمامت آن مردم که ایشان را امامت کند اجر و مزد است در حالتی که از
اجر ایشان چیزی کاسته نشود و بدانید هر کس که و مهیرا امامت بی رخصت ایشان امامت کند و از آن پس نماز را از بهر ایشان باتمام
و اکمال نسپارد و در رکوع و سجود و خشوع و قرائت خویش بطوری شایسته نبود و آن نماز بر وی باز گردد و از ترقوه او تجاوز
نکند یعنی در پیشگاه خدای مقبول نشود و بالا نرود و ترقوه بروزن فعلوه بفتح فا و ضم لام واحد تراقی است و بمعنی چنبر گردن
و استخوانهای کنار نحر یعنی جای نحر است و بعضی گویند ترقوه مخصوص است بانسان و دیگر حیوانات را نباشد و از این است
حدیث خوارج یقرؤن القرآن لا یجوز تراقیهم و معنی این است که این جماعت قاری قرآن در شمار قراء هستند لکن خدای بلند نمیکرد و
قبول نمیفرماید و از حلقها و گلوهای ایشان تجاوز نمیدهد و بعضی گفته اند معنی این است که ایشان بقرآن عمل نمیکنند و در قرائت قرآن
مثاب نیستند پس از قرائت قرآن جز قرائت چیزی برای ایشان بر جای نیست بالجمله میفرماید مقام و منزلت چنین امامی
چون امامی ستمکار سخت و شدید است که باصلاح امور رعیت خود نپرداخته و در میان ایشان بلزوم حق اقامت ننموده

بیان کظم غیظ
بیان منع غیبت
نهی از خیانت در زندان
بیان شهادت دروغ
بیان خیانت در بیع
بیان فاحشه و بیان اعانت
بیان سوء خلق زن و بیان اکرام مسلم
نهی از امامت بدون رخصت و بیان فضیلت امامت
بیان عدم رخصت
نهی از امامت نماز با کراهت جماعت
نهی از عدم مواظبت بر نماز و آداب نماز

در این سیه

و در هیچ امری در کار ایشان اقامت نکرده باشد و فرمود هر کس با تنی از خویشاوندان خویش خویشتن یا با اموال خویشتن تقرب جوید بدان نیت که صله رحمش بجای آورده باشد خدای عز و جل اجر صد تن شهید بدو کرامت کند و مر او را در عوض او کامی چهل از حسنه یا باشد و هم چهل از کردار ناشایست از نامه کردارش زدوده گردد و هم باین اندازه درجات در بهشتش برافراخته دارند و گویا چنین کس خدای را صد سال صابراً و محتسباً و مقبولاً عبادت کرده باشد و هر کس حاجتی از حوائج دنیویه شخصی کور را برآورده کند و محض خاطر او در آن کار گام سپارد تا گاهی که خدای تعالی حاجت او را برآورده دارد خدای عز و جل برائتی از نفاق و برائتی از آتش با وی عطا کند و هفتاد حاجت از حاجتهای دنیوی او را برآورده گرداند و یکسره در بحار رحمت الهی خوض نماید تا از آن کار بیرون شود و هر کس یک روز و شب رنجور شود و با عیادت کنندگان شکایت ننماید خدای در روز قیامت او را با خلیل و دوست خود ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام مبعوث گرداند تا از پل صراط بگذرد مانند برقی درخشان و هر کس در کار مریضی سعی و کوشش نماید خواه برآورده گرداند یا نگرداند از گناهان خویش برون شود و مثل همان روزیکه مادر او را بزائیده است چون رسول خدای این سخن بفرمود مردی از انصار عرضکرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر آن مریض از اهل بیت خود آنکس باشد آیا اجرش افزون در قضای حاجتش نیکوتر نخواهد بود فرمود هر کس غمی از اندوهی از غموم و کروب دنیا را از شخصی مؤمن بگشاید خدای تعالی هفتاد و دو غم و کرب از غمهای آخرت از وی برگشاید و هفتاد و دو کربت از کربتهای دنیا که خوارتر و سبکتر آن مغص باشد گفته میشود مغص مغصاً فامتغص امتغاصاً یعنی سخت گردید بر وی وجع عظیم افتاد و بمعنی درد و قطعی است که در روده ها افتد و این حدیث شریف همین ابیات در بعضی نسخه‌های حدیث معص با عین مهمله و صاد معجمه است و مراد بآن امر شاق و دشوار است و در پاره‌ای نسخ معص با عین و صاد مهملتین بتحریک است و آن پیچیدگی و مرضی است که در عصب پدید میگردد و گویا پا کوتاه شده و قدمش معوج گردیده و هم درد پیست که از کثرت راه سپردن در پاشنه‌های پای افتد و فرمود هر کس حقی ذیحقی را باطل گرداند یا اینکه برادای حقش قادر باشد و هر روزی برای گناه عشاری یعنی کمرگیری بخواهد بوده و نوشته باشید هر کس تازیانه را در حضور سلطانی جابر بیاویزد یعنی او را بجور و ستم راهنمائی و مساعدت نماید خدایتعالی آن تازیانه را در روز قیامت اژدهائی آتشین بگرداند که طولش هفتاد ذراع باشد و در آتش جهنم بر چنین کس که متصدی آن مهم بوده مسلط گرداند و در بئس المصیر بروی بپرد و هر کس در حق برادرش کاری نیکو و کرداری نیکو بجای آورد آنگاه بروی منت گذارد خدای عمل او را فرو و دالکند و وزر و وبال او را ثابت گرداند و سعیش را مشکور نفرماید پس از آن فرمود خدای تعالی بهشت را بر منان و بخیل و قتات یعنی سخن چین و نمام حرام فرموده است و دانسته باشید هر کس بصدقه تصدق نماید او را باندازه هر درهمی بوزن کوه احد از نعیم جنت بهره است و هر کس صدقه را از جانبی بجانبی بسوی حاجتمندی حمل کند او را همان اجر است که صاحبش را باشد بدون اینکه از اجر صاحبش کاسته گردد و هر کس بر مرده نماز گذارد هفتاد هزار ملک بروی نماز گذارند و خدایتعالی گناهان گذشته اش را بیامرزد و اگر چندان بپاید تا آن مرده را بخاک کنند و خاک بروی بریزند او را در عوض هر قدمی که برداشته قیراطی از اجر و مزد است و قیراط بمثابه کوه احد است قیراط بکسر اول نیم دانگ است و اصلش قراط با تشدید راء است زیرا جمعش قراریط است و از دو حرف تضعیف یکی را بیاء تبدیل کرده‌اند چنانکه در دینار و دنار صاحب مجمع البحرین میگوید قیراط جزئی از اجزاء دینار است که بیست یک آن باشد در اکثر بلاد و اهل شام یکقسمت از بیست و چهار قسمت میشمارند و جوهری میگوید و اما قیراطی که در حدیث تفسیرش وارد است که مثل جبل احد باشد چنانکه مذکور گردید با جمله میفرماید و دانسته باشید که هر کس از بیم خدای هر دو چشمش اشکبار شود او را در ازای هر قطره از قطرات

اشکش کوشکی اندر بهشت باشد که مکلل بدر و کوهر باشد و در انها چیزها باشد که نه چشمی دیده و نه کوشی شنیده و نه در دل
بشری گذشته باشد و آینده هر کس بسوی مسجد برای ادراک ثواب نماز بجماعت راه سپارد در پاداش هر کامی هفتاد هزار حسنه
یابد و هم هفتاد هزار درجه از بهرش برآورند و اگر در اینحالت بمیرد خدای تعالی هفتاد هزار فرشته را موکل فرماید تا او را در قبر
عیادت کنند و او را در آن تنهائی مونس و از بهرش طلب آمرزش نمایند تا گاهی که از قبرش انگیخته شود و دانسته باشید که
هر کس اذان بگوید تا حساب نمازگذاران و مؤذنان باشد و باین کردار وجه خدای عز و جل را اراده نماید خداوندش مزد چهل
هزار شهید و چهل هزار صدیق عطا فرماید و بشفاعت او چهل هزار تن گناهکار از امتان من در بهشت شوند همانا بدانید که چون
مؤذن گوید اشهد ان لا اله الا الله نود هزار ملک بروی درود فرستند و از بهرش استغفار نمایند و روز قیامت در سایه
عرش بمانند تا گاهی که از حساب مردمان فراغت گیرند و چون اشهد ان محمداً رسول الله گوید چهار هزار ملک ثواب کلام او را بنویسند
و هر کس بصف اول نماز و تکبیرة الاولی محافظت و ممارست نماید و مسلمانی را آزار نرساند خدای او را آن اجر عطا فرماید که
مؤذنان را در دنیا و آخرت کرامت نماید و دانسته باشید هر کس متولی عرافت جماعتی بشود یعنی بامور ایشان متعرض گردد که رجع
ریاست ایشان باشد و بخواهد پای بر این مراتب نهد خدای او را در کناره و کرانه جهنم محبوس گرداند در مدتی که هر روزش
هزار سال باشد و در روز قیامت محشور شود گاهی که هر دو دستش بر گردنش مغلول باشد و اگر این کس در اینحالت که ریاست
جماعت چنگ در افکنده در میان ایشان بامر و اطاعت خدای قیام کرده باشد خدا او را رها میگرداند و اگر بظلم و ستم
رفته باشد او را در آتش جهنم و بئس المصیر در اندازد و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هرگز هیچ کرداری بد را کوچک
مشمارید اگر چند در دیدار شما بسیار صغیر نماید و هرگز هیچ عمل نیکو را بزرگ مخوانید اگر چند در انظار شما بسیار نماید چه هیچ
گناهی با حالت استغفار بزرگ نیست و هیچ چیزی با حالت زیان آوردن کوچک نخواهد بود یعنی چون در ارای کردار خود
در طلب غفران باشید چگونه فراوان شمارید یا در عمل بد که مایه زیان کسان است چگونه کوچک خوانید و صلی الله علی نبینا و آله اجمعین
از محمد بن زکریا الغلابی در امالی شیخ در پایان این حدیث مبارک مرویست که از حسین بن زید از سبب طول این حدیث پرسش رفت
شعیب مزنی که از وی پرسش شده بود در جواب گفت که جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرا
حدیث فرمود که این حدیث را از آن کتاب که املاء رسول خدای و خط علی بن ابیطالب صلی الله علیهما و آلهما بود نقل کرده است
راقم حروف گوید چون بر اینگونه اخبار نگرند معنی ان آثارنا تدل علینا معلوم میشود و نیز باز مینماید که تمامت فصحا و
بلغای روزگار خوشه چین این خرمن مبارک و غواص این بحار سعادت آثارند و هر کس بدرستی محفوظ دارد بخیر دنیا و آخرت
محفوظ گردد اما لیبا افسوس که می بینیم و نمی بینیم و می شنویم و نمی شنویم و میخوانیم و نمیدانیم و میدانیم و بکار نمی
بندیم و عمل نکنیم اما بحقیقت میرویم و میرویم لکن لا بطریقت میرویم جز بفضل و کرم محمد صلی الله علیه و آله هیچ چیز دستگیر
نخواهد بود در کتاب امالی از حمزة بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرویست که در میان سلمان فارسی
رضی الله عنه و مردی دیگر سخنی و خصومتی در میان آمد آنمرد گفت ای سلمان تو کیستی و چه باشی فقال سلمان اما اولی
و اولک فنطفة قذرة و اما آخری و آخرک فجیفة منتنة فاذا کان یوم القیمة و
وضعت الموازین فمن ثقل میزانه فهو الکریم و من خفت میزانه فهو اللئیم سلمان سلام الله
علیه فرمود همانا اول من و تو مرداری گندیده است و چون روز قیامت در آید و ترازو می حساب گسترده گردد هر کس

ثواب رفتن بمسجد برای نماز جماعت

ثواب اذان گفتن

ثواب بصف اول نماز

زیان اقدام در عمل ریاست

نهی از کوچک شمردن گناه

نهی از بزرگ شمردن عمل

مباحثه سلمان رضی الله عنه با شخصی

میزان اعمال صالحه اش فزایش جوید کریم خواهد بود و هر کس کاهش گیرد لئیم است در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه از حمزة
ابن محمد علوی از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه در معنی این آیهٔ شریفه مَا یَکُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ
وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَمَا كَانُوا رسیده است که فرمود
هُوَ وَاحِدٌ أَحَدِيُّ الذَّاتِ بَائِنٌ مِنْ خَلْقِهِ وَبِذَاكَ وَصَفَ نَفْسَهُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ بِالْإِشْرَافِ وَ
الْإِحَاطَةِ وَالْقُدْرَةِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا
أَكْبَرُ بِالْإِحَاطَةِ وَالْعِلْمِ لَا بِالذَّاتِ لِأَنَّ الْأَمَاكِنَ مَحْدُودَةٌ تَحْوِيهَا حُدُودٌ أَرْبَعَةٌ فَإِذَا كَانَ بِالذَّاتِ
لَزِمَهُ الْحَوَايَةُ چنان مینماید که سائل از سؤال معنی این آیهٔ شریفه که میفرماید در میان سه کس اگر سخن بنجوی کنند خدای با
ایشان و چهارم ایشان است و هیچ پنج نباشد که خدای ششم ایشان نیست و نه از آن کمتر باشد که در میان دو تن باشد و نه بیشتر مگر
خواهی کوبا ایشان جز اینکه خدای با ایشان در هر کجا که بوده باشند مقصودش این بوده است که معنی حضور چگونه است اینکه خدای
جسم نیست این است که امام علیه السلام در جواب فرمود خداوند واحد است یعنی هیچکس با او نیست و احدی الذات است یعنی
ذات واجب الوجودش انباز و همال ممکن الوجود نیست و از مخلوقش جدا است و خود را باین صفت موصوف فرموده و احاطه
آن ذات مقدس متعال بر هر جزئی از روی اشراف و احاطه و قدرت است چنانکه نفرماید در تمامت آسمانها و زمین هیچ ذره
و نه از آن کوچکتر و نه از آن بزرگتر از پیشگاه علم و قدرتش پوشیده نیست و این از روی احاطه و علم است نه از حیثیت احاطه ذات
زیرا که اماکن محدود است و حدود اربعه اش فرو میگیرد پس اگر مقصود از این احاطه بمعنی احاطهٔ ذاتی باشد لازم می آید که محاط بحدود
اربعه باشد و خدای تعالی از این اوصاف مبری و متعالی است و نیز در کتاب توحید صدوق از حمزة بن محمد علوی مسطور است که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود مِنْ صِفَةِ الْقَدِيمِ أَنَّهُ وَاحِدٌ أَحَدٌ صَمَدٌ أَحَدِيُّ الْمَعْنَى لَيْسَ بِمَعَانٍ كَثِيرَةٍ
مُخْتَلِفَةٍ یعنی واحد بودن و صمد بودن بمعانی که برای این اوصاف مذکور است احدی المعنی بودن و بمعانی کثیره مختلفه معنون
گردیدن دلالت بر این دارد که آن ذات متعال قدیم و بی بدایت است محمد بن مسلم عرض کرد همانا تو شیم جماعتی از مردم عراق
بر آن عقیدت باشند که خدای تعالی می شنود بغیر از آنچه می بیند و می بیند بغیر از آنچه می شنود یعنی هر یک آلتی است فقال
كَذَبُوا وَأَلْحَدُوا وَشَبَّهُوا تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ إِنَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ يَسْمَعُ بِمَا يُبْصِرُ فرمود دروغ گفتند و ملحد
شدند و در زمرهٔ مشبهه رفتند و خالق را بمخلوق همانند گرفتند خدای تعالی بر تر است از این اوصاف همانا خدای شنوا و
بینا است می شنود بآنچه می بیند عرض کرد گمان ایشان چنان است که خدای تعالی آنچه ایشان تعقل مینمایند بصیر است یعنی
بینائی خدا بصفت بینائی ایشان است فرمود تَعَالَى اللَّهُ إِنَّمَا يُعْقَلُ مَا كَانَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ وَلَيْسَ اللَّهُ
كَذَلِكَ خدای بر تر است از این اوهام چه آنچه در مخلوق باشد بعقل ایشان می گنجد لکن خدای تعالی چنین نیست یعنی از حد
توهم و تعقل و ادراک اوهام و عقول بیرون است در کتاب اکمال الدین از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از حسین بن زید بن علی از حضرت جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش مرویست
که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود أَبْشِرُوا ثُمَّ أَبْشِرُوا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ إِنَّمَا مَثَلُ أُمَّتِي كَمَثَلِ غَيْثٍ لَا
يُدْرَى أَوَّلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ إِنَّمَا مَثَلُ أُمَّتِي كَمَثَلِ حَدِيقَةٍ أُطْعِمَ مِنْهَا فَوْجٌ عَامًا ثُمَّ أُطْعِمَ مِنْهَا
فَوْجٌ عَامًا لَعَلَّ آخِرَهَا فَوْجًا أَنْ يَكُونَ أَعْرَضَهَا بَحْرًا وَأَعْمَقَهَا طُولًا وَفَرْعًا وَأَحْسَنَهَا جَنًى وَكَيْفَ

هلکت امة انا اولها واثنی عشر من بعدی من السعداء واولی الالباب والمسیح عیسی بن مریم آخرها ولکن بین ذلک فیج اعوج لیسوا منی ولست منهم رسول خدای سر و فرمود بشارت باد شما را همانا مثل امت من مانند بارانی است که از آسمان بر زمین فرود آید و کسی نداند آغازش بخیر و برکت و خوبی و رحمت است یا انجام آن بخیر و برکت و خوبی و رحمت است یا انجام آن بخیر و برکت توام است همانا مثل امت من چون بوستانی است که یکسال گروهی از آن مرزوق و بهره یاب می شوند و سال دیگر فوج دیگر کامکار میگردند تواند بود که آن آخرین را بهره و نصیب بیشتر و آن بوستان را فایده بیشتر و بکار علم و معارف عریض تر و عمیق تر در فروع و غصون حقایق و دقایق نیکوتر و میوه عوارف و اثمار علم بهتر باشد و چگونه تباه و ناچیز گردد امتی که اول ایشان منم و دوازده تن از فرزندان من که همه سعادتمند و دارایان عقل و دانش و فضل و بینش هستند و مسیح بن مریم علیهم السلام است در آخر ایشان باشد لکن از آن که در این راه و روش روند جز این نیست که دستخوش معاصی و پای کوب هوا و هوس شده اند این جماعت از من نیستند من از ایشان نیستم و این خبر چنان میرسد که مقصود حضرت قائم عجل الله فرجه است که چون ظهور فرماید عیسی بن مریم نیز از آسمان فرود آید و با آن حضرت نماز گذارد و چون آن روزگار حکم بر باطن میشود و کارها یکسره بعدل میرود و موانع مرتفع میگردد و اسلام در تمام جهان ارتسام میگیرد از همه اوقات بهتر است پس آن جماعت که با پیغمبر و بعد از آن حضرت بمتابعت ائمه دین باشند تباهی نگیرند و آنانکه جز باینحال باشند رستکاری نیابند این است که پیغمبر فرماید نه ایشان از من باشند و نه من از ایشان هستم یعنی کاهیکه بر سیرۀ شریعت مطهره و قوانین مقدسه و اطاعت احکام شریعه من نباشند از من نیستند اکنون که از شرح حال زید و اعقاب زید علیهم الرحمة فراغت یافت بذکر احوال عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب علیهم الصلوة و السلام و اولاد و اعقاب او اشارت میرود

# بیان احوال جناب عمر الاشرف بن زین العابدین و السّاجدین سلام الله علیه و اولاد و اعقاب انجناب

احوال عمر اشرف

چنانکه در بحار الانوار و عمدة الطالب و دیگر کتب اخبار مسطور است جناب عمر الاشرف با زید شهید از یکمادر بود و از زید بروزگار بیش افزون و ملقب بابی علی و بروایتی ابو جعفر میباشد و عقب او در عراق اندک است و او را عمر اشرف گفتند بالنسبه بسوی عمر اطرف عم پدرش چه این عمر از آن حیثیت که فرزند حضرت فاطمه سلام الله علیها و دارای شرف و شرافت است اشرف از آن یک باشد و آن یکرا عمر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالتش از یکسوی به تنهائی است که طرف پدر و نسبت بحضرت امیر المؤمنین علیهم السلام باشد و از طرف مادر دارای شرافت نیست اما عمر اشرف از طرف هر دو شرافت دارد و مثل این مسئله در اولاد جعفر طیار باشد چه اسحق عریضی را اطرف و اسحق بن علی الزینبی را اشرف گویند و بر این وجه بایستی که عمر اطرف بعد از ولادت عمر اشرف بن زین العابدین علیه السلام با طرف نامیده شده باشد بالجمله عمر اشرف مردی فاضل جلیل و با جلالت شان و نبالت منزلت و فخامت مرتبت و متولی صدقات رسولخدای صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام گشت و بسخاوت و ورع مشهور بود داود بن قاسم از حسین بن زید روایت میکند که عمر بن علی علیه السلام با آنانکه صدقات علی سلام الله علیه را نگاهبان بودند شرط مینهاد که فلان

و فرزان فتنه و ثلمه که در دیوار بساتین و جز آن راه کرده باصلاح آورد و اگر کسی ناپیدا در شدی و چیزی بخوردی منع نمیفرمود در بحار الانوار از عبید الله بن جریر قطان مرویست که گفت از عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود المفرط فی حبّنا کالمفرط فی بغضنا لنا حقّ بقرابتنا من جدّنا رسول الله صلی الله علیه و آله و حقّ جعله الله لنا فمن ترکه ترک عظیما انزلونا بالمنزل الذی انزلنا الله به و لا تقولوا فینا ما لیس فینا ان یعذّبنا الله فبذنوبنا و ان یرحمنا الله فبرحمته و فضله یعنی آنانکه در دوستی و محبّت ما افراط روند و پاره عقاید و سخنان در حقّ ما بگویند که افزون از مقام ما باشد مانند آنکسان هستند که در بغض و دشمنی ما افراط میورزند همانا ما را بسبب نزدیکی و قرابت بجدّ خودمان رسول خدای صلی الله علیه و آله بر مردمان حقّی است و هم حقّی دیگر است که خدای از بهر ما مقرّر فرموده و هر کس حقّ ما را متروک دارد کاری بزرگ مرتکب گشته و حقّی عظیم را فرو گذاشته بعد از آن میفرماید ای مردمان شما را بهمان منزل و مقام و شأن و رتبت که خدای باز داشته فرود آرید و درباره ما چیزی نگویند که در ما نباشد یعنی پاره مقامات را که دارا نیستیم از بهر ما مقرّر نکنید و پاره مراتب که افزون از مقام مخلوق است در حقّ ما قائل مشوید و بعد از این کلام برای تقریر این مطلب و تأکید این بیان میفرماید همانا اگر خداوند ما را عذاب فرماید بسبب گناهان ما باشد و اگر ببخشاید بمحض رحمت و فضل اوست یعنی ما نیز در حکم دیگر بندگان خداییم

در کتاب امالی صدوق از عمر بن علی بن الحسین از حضرت فاطمه دختر امام حسین علیهم السلام از صفیه عمّه آنحضرت دختر عبد المطلب روایت کرده که چون امام حسین از شکم مادر فرود آمد و صفیه آنحضرت را برگرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا عمّة هلمّی الیّ ابنی ای عمّه فرزند مرا بمن آور عرض کرد بعد از تولد او را هنوز تنظیف ننموده ام فرمود یا عمّة انت تنظّفینه انّ الله تبارک و تعالی قد نظّفه و طهّره ای عمّه تو میخواهی حسین را پاکیزه داری همانا خدای تعالی و تبارک او را تطهیر و تنظیف و پاکیزه فرموده است و هم بدین سند از صفیه دختر عبد المطلب مرویست که چون حسین علیه السلام از شکم مادر بزیر آمد من او را با پیغمبر صلی الله علیه و آله باز گذاشتم پس پیغمبر خدای زبان مبارک در کام آنحضرت نهاد و حسین سلام الله علیه بر زبان مبارکش بروی آورد و همی بمکید صفیه میگوید من گمان نبردم که رسول خدای جز شیر و عسل بدو خورانید بعد از آن امام حسین علیه السلام پیشاب راند و رسول خدای میان هر دو چشمش ببوسید و بمن داد و همی بگریست و سه کرت فرمود خدای لعنت کند آن جماعتی را که کشنده تو باشند ای پسرک من صفیه عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد کدام کس او را خواهد کشت فرمود بقیّة الفئة الباغیة من بنی امیّة لعنهم الله باز ماندگان جماعت طاغیان و عاصیان بنی امیه که خدای ایشان را لعنت کناد ابو علی محمد بن اسمعیل صاحب کتاب رجال میگوید عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مدنی تابعی است و او را عمر اشرف گویند و قریب بمضمون مذکور را اسطور داشته ابو اسحق عمری که از علمای نسابه است میگوید ام سلمه دختر حضرت امام حسن علیه السلام در حباله نکاح عمر بن علی بن الحسین سلام الله علیهما بود در اصول کافی از عمر بن علی بن الحسین سلام الله علیهما از پدرش امام زین العابدین مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است من ردّ عن قوم من المسلمین عادیة ماء او نار وجبت له الجنّة یعنی هر کس که ستم ظالمی را و بلائی را خواه آب یا آتش از مسلمانان بگرداند بهشت از بهر او واجب میشود اکنون باولاد عمر اشرف اشارت میرود

## ذکر اولاد و اعقاب عمر اشرف بن زین العابدین علیه السلام

عمر بن الامام علی بن الحسین سلام الله علیهما را از دیگر فرزندانش بجای ماند و او علی اصغر محدّث است و از حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام حدیث میراند و مادرش کنیز بود و علی بن عمر اشرف از نسب مرد قاسم و عمر الشجری و ابو محمد حسن عقب باند اما ابو القاسم
عمر اشرف که مکنی بابی علی است مردی شاعر بود و در بغداد پنهان گردید و مادرش کنیز بود هارون الرشید او را از حجاز بیاورد و
در زندان بیفکند و ابو علی از بند زندان نجات یافت و عقب از او در ابو جعفر محمد صوفی است که مردی صالح بود و در طالقان
خروج جز از وی او را عقب نبود و ابو جعفر مذکور را اعقاب است و شیخ جلال الدین عبد الحمید بن التقی برا القراض را تصریح
کرده است و این مرد به صوفی ملقب شد که جامه های صوف پشمینه میپوشید در ایام معتصم خلیفه در طالقان خروج کرد و جماعتی
با او بیامدند آنگاه عبد الله بن طاهر با وی حرب کرد و او را مقبوض و ماخوذ ساخته بسوی بغداد فرستاد و معتصم روزی چند
در زندانش بداشت و او از آن محبس فرار کرد و معتصم او را بگرفت و در زندان سر از تنش جدا کرده بدنش را در باب الشماسه از
دار بیاویخت و این وقت پنجاه و سه سال از روزگارش برشده بود با جماعتی یکی از پیشوایان و علما و زهاد جماعتی زیدیه است و اما
عمر شجری بن علی بن عمر اشرف از بکر دختر تهامی و او ابو عبد الله محمد است عقب نهاد و ابو عبد الله محمد از دو تن عمر و علی نسل
بگذاشت اما عمر بن محمد بن علی همانا حسن بن علی بن محمد بن عمر بن الحسین بن محمد بن عمر مذکور را از فرزندان او یافتیم و اما علی بن محمد
بن عمر را عقب بسیار است از جمله ایشان جعفر بن الحسین الشجری بن علی مذکور و از آنجمله محسن معروف بفضلان بن احمد بن محسن
بن احمد نقیب قم پسر علی مذکور و دارای عقب است از جمله از آن محمد الاشعرانی بن الحسن بن احمد بن نقیب قم مذکور و از ایشان
شرف الدین احمد بن محمد بن محسن بن علی بن احمد بن حمزة بن احمد بن محمد الاشعرانی میباشد شیخ الرضی الدین قتادة الحسینی میگوید او را در
مشهد یافتم که بزیارت آمده بود و شجره مانند فرزندانش با او دیدم بگرفتم و شیخ فخر الدین بن اعرج عبیدلی در القصال فضلان بن احمد
توقف دارد در القصال و در ارشاد و بقیه موقوف میباید اما ابو محمد حسن علی الاصغر بن عمر اشرف از نسب تن ابو الحسن عسکری
و جعفر دیباجه و ابو جعفر محمد عقب بماند اما ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی اصغر از احمد بن اعرابی و محمد اخرس نسل گذاشت از جمله ایشان
ابو الفضل علی المجن بن الحسن بن علی بن محمد بن احمد اعرابی مذکور و صاحب عقب است و اما جعفر دیباجه ابن الحسن بن علی اصغر
ابن عمر اشرف از جمله فرزندانش جعفر محمد نقیب طبری بن حمزه ملقب بحسین بن محمد بن الفارس بن الحسن بن محمد بن جعفر دیباجه مذکور
و دارای عقب بسیار است از جمله ایشان بنی زهوان بن محمد بن المرتضی بن عبد العزیز بن یحیی بن محمد طبری مذکور است و ایشان در
بغداد بوده اند و از جمله ایشان ابو الغنائم نقیب بصره بن احمد بن محمد فارس مذکور و از آنجمله کیا بن جمال الدین ابی الفتح امام بن محمد
الاتقی نقیب البصرة بن ابی القاسم احمد نقیب بصره محمد بن الحسن بن محمد بن جعفر دیباج مذکور است و اما ابو الحسن علی العسکری
ابن الحسن بن علی الاصغر و در فرزندان او خالو زاده و چند دیگر بود و از کسان ابو علی احمد صوفی فاضل مصنف ابو عبد الله حسین شاعر
محدث و ابو محمد حسن ناصر کبیر اطروش عقب بجای گذاشت اما ابو محمد حسن ناصر و او امام جماعت زیدیه است مالک دیلم شد و صاحب
مقاله است و ناصریه از جماعت زیدیه بدو نسبت برند و او با محمد بن زید داعی حسینی در طبرستان بود و چون رافع بر طبرستان چیره
شد او را بگرفت و هزار تازیانه بر وی بزد و از آن ضربت کر گشت و در ارض دیلم بماند و مردم را بخدای تعالی و دین اسلام تا چهارده
سال بخواند و در جمادی الاولی سال سیصد و یکم بطبرستان در آمد و سه سال سر اه مالک طبرستان گشت و الناصر للحق لقب یافت
و مردمان بدست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمرد و نود و سه سال و بروایتی نود
و چهار سال روزگار بشمرد مسعودی در مروج الذهب میگوید در سال سیصد و یکم هجری حسن بن علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم
ظهور کرد و سوده را از آنجا بیرون کرد و اطروش مذکور مردی عالم و با فهم و با رای و نحل عارف بود و در دیلم مدتی اقامت داشت

علی بن عمر از نسب قاسم و…

ابو علی شاعر

اعقاب ابی جعفر صوفی

قتل ابی جعفر صوفی

فرزندان عمر شجری

محسن معروف بفضلان

اولاد ابی محمد حسن بن علی اصغر

ابو الفضل علی المجن

فرزندان جعفر دیباجه

بنی زهوان

کیا بن جمال الدین

اعقاب ابی الحسن عسکری

ابو علی صوفی مصنف

ابو عبد الله محدث شاعر

فرزندان ناصر کبیر مالک دیلم

و مردم دیلم کافر و دین مجوس بودند اطروش ایشان را بخدا می خواند و بجماعت بسیاری از ایشان مسلمان شدند و در دیلم مسجدها
بنیان کرد و بعضی گفته‌اند دخول اطروش بطبرستان در اول روز محرم سنه سیصد و یکم بود و بالجمله صاحب عمدة الطالب گفته
اطروش را پنج تن و ایشان زید و ابو علی محمد المرتضی و ابو القاسم جعفر ناصرک و ابو الحسن علی الادیب المجن و ابو الحسین احمد
صاحب جیش پدرش نسل بماند شیخ تاج الدین نقیب چنین گوید که مسطور افتاد و نقل کرده است آنکه زید بن حسن بن الناصر را از دیگری
عقبی نیافتیم و اما ابو علی محمد المرتضی بن حسن الناصر از جمله فرزندانش ابو احمد محمد بن ناصر بن الحسین بن ابی علی محمد مذکور و ابو القاسم
عبد الله بن علی بن محمد [illegible] بن ابی علی محمد مذکور است و حسن الناصر بروایتی که ابن طباطبا نموده و فرزند تن دیگر عقب بگذاشته و اما ابو
القاسم جعفر ناصرک بن الحسن در سال سیصد و دوازدهم وفات کرد و چون پدرش برادر خواسته با پسرش ابو الحسین احمد بن حسن
الناصر بیعت نمایند وی از قبول این امر امتناع ورزید و پسر ناصر و سید بر فرمان ابو محمد حسن بن قاسم داعی صغیر بود و پس ابو الحسن
احمد بن حسن ناصر و مکتوب کرده او را مقدم داشت داعی بیعت نمود پس ابو القاسم جعفر ناصرک بن الناصر از این کار خشمگین
گشت لشکر فراهم ساخته آهنگ طبرستان فرمود و داعی بن ناصر در روز [illegible] سال سیصد و ششم منهزم گشت وی خود را تا شهر
آمیه و داعی را در راه دستگیر و او را ببند و مقید بجانب ری نزد علی بن وهسوذان حمل کرد و علی بن وهسوذان او را بقلعه دیلم
حمل نمود و چون علی مقتول شد داعی خروج نمود و لشکر را گرد ساخت و آهنگ جعفر بن الناصر بشتافت و او بسوی جرجان
فرار کرد و داعی از پی وی بتاخت و ابن ناصر فرار کرده بری بماند و داعی صغیر طبرستان تا سال سیصد و ششم مالک بود و آنگاه
مرداویج او را در آمل بکشت و جعفر بن الناصر از ابو جعفر محمد [illegible] و ابو محمد حسن عقب بگذاشت و ایشان را اعقاب بود و جماعتی
از ایشان در بغداد بودند و ایشان را بنو الناصر می گفتند و در عراق از اولاد عمر اشرف جز این طبقه کسی نبود و ایشان فرزندان
یحیی الاشل بن شجاع محمد بن خلیفه بن احمد بن الحسن بن جعفر ناصرک مذکور هستند و اما ابو الحسن علی الادیب المجن بن الناصر او بمذهب
امامیه اثنی عشریه بود و پدرش را قصاید و قطعات عتاب بسیار در عبد الله معتز را در این قصاید می که در باره علویین گفته بود نقض
مینمود و در بذیره را هجو سیف بمود و بهر طور که خواستی در اعراض ناس زبان بگردش آوردی و او را از حسن و ابو عبد الله محمد الاطروش
و اما ابو علی محمد شاعر که در بغداد شیخ و جاهتی بود و از اولاد ذکور نقیبی نداشت و از ابو الحسین محمد عقب بماند و از فرزندان حسن بن
علی ادیب الناصر للحق امام زیدیه ابو عبد الله حسین بن حسن بن علی ادیب است و این ابو عبد الله حسین در سال چهارصد و هفتادم
وفات برسید و از فرزندان ابو عبد الله محمد اطروش مذکور است که نقیب بطیحه بود و دارای عقب است و از جمله ایشان ابو طالب
علی المجلد ببغداد ابن ابی حرب محمد الاصم بن محمد الاطروش مذکور و صاحب عقب است و اما ابو الحسین احمد بن الناصر از سه تن
عقب بگذاشت و ایشان ابو جعفر محمد صاحب القلنسوه ملک دیلم و ابو محمد حسن الناصر الصغیر که نقیب بغداد بود و ابو الحسین محمد
هستند و وفات ابی الحسین احمد الناصر در سال سیصد و یازدهم هجری روی داد و از فرزندان ناصر صغیر ابو القاسم ناصر بن [illegible]
ابن الحسین بن احمد بن الحسن الناصر صغیر مذکور است و از جمله ایشان فاطمه دختر ناصر صغیر مذکور ام الرضیین پسران ابو احمد
نقیب موسوی است و ولد ناصر کبیر اطروش منقضی شد و اما ابو عبد الله حسین شاعر محدث پسر ابو الحسن علی عسکری بن
علی الاصغر بن عمر اشرف از فرزندانش ابو الفضل جعفر بن محمد الثائر بن ابی عبد الله حسین مذکور است و وفات جعفر بن محمد ثائر
در سال سیصد و چهل و پنجم روی نمود و از جمله ایشان ابو تمیم محمد بن عبد الله بن حسین محدث مذکور است و او مردی فقیه و زاهد
و متکلم و زیدی و دارای کتب و مصنفات است و از جمله آنان علی بن الحسن الصالح بن محمد بن احمد بن ابی محمد الحسن بن احمد بن

بحکم امام
بنی موسی
[illegible]
[illegible]
امیرالمؤمنین

حسین بن شاعر مذکور است و از جمله این جماعت مهدی بن علی بن موسی بن محمد شاعر بن حسین شاعر مذکور میباشد و از انجمله حسین
امیرکا بن ابیطالب هارون بن محمد شاعر مذکور بود و اما ابو علی احمد بن ابی الحسین علی عسکری بن حسن بن علی اصغر بن عمر
اشرف را از پسرش موسی که ابوطاهر محمد بن احمد مذکور است زنده ماندند و او را در مصر عقب بود و بابا و معروف بودند اکنون
پاره اخبار که بعضی از اعقاب عمر اشرف مرفوع است لکن رشته نسب اعلی التفصیل ننوشته اند در اینجا که پایان اولاد
و اعقاب انجنابست اشارت میرود در کتاب امالی از عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی از پدرش از جدش علی بن ابیطالب
علیهم السلام روایت میکند که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت سلمان خیر رضی الله عنه روی با من کرد و گفت یا امیر
کمتر وقتی افتادی که تو روی نمودی و من در حضرت رسولخدای صلی الله علیه و آله باشم جز آنکه فرمودی یا سلمان هذا
و حزبه هم المفلحون یوم القیمة ای سلمان علی و اصحاب و احزاب او در روز قیامت رستگارند یعنی رستگاران منحصر با ایشان
باشند در جلد یازدهم بحار الانوار از عبدالله بن یحیی مرویست که عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی از پدرش هراحدیث …
که جماعتی از بنی هاشم در ابواء فراهم شدند و ابرهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر منصور و صالح بن علی و
عبدالله بن الحسن و دو پسرش محمد و ابرهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان در جمله جماعت بودند از میانه صالح بن علی گفت
شما میدانید که شما کسانی باشید که مردمان گردنها بسوی شما دراز می کنند و اینک خداوند جمله شما را باتمامت درین مکان انجمن
فرموده هم اکنون جملگی با بیعت یکتن اتفاق جوئید تا خداوند فتح الباب خیر و دولت فرماید پس عبدالله بن الحسن بیزدان
سپاس و ستایش گذاشت و گفت شما میدانید این پسر من همان مهدی است بشتابید تا با وی بیعت کنیم اینوقت ابوجعفر
فرمود بچه چیز خویشتن را خدیعت میدهید سوگند با خدای مردمان در اینکار بسرعت اجابت کنند و مقصودش محمد بن عبدالله بود
پس جمله با محمد دست به بیعت سودند عیسی میگوید رسول عبدالله بن الحسن نزد پدرم شد که ما برامی اتفاق کرده ایم تو نیز قدم رنجه
دار و نیز بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام پیام کردند بالجمله عیسی بن عبدالله میگوید پدرم مرا ابر فرستاد تا بنگرم برچه فراهم
شده اند من نزد ایشان شدم و بر روی پارچه دولایه محمد بن علی نماز میگذاشت با ایشان گفتم پدرم مرا بسوی شما فرستاد تا سوال
کنم از بهر چه هم انجمن کرده اید عبدالله گفت برای بیعت کردن با مهدی محمد بن عبدالله فراهم شده ایم اینوقت امام جعفر
صادق علیه السلام در آمد و عبدالله بن الحسن در پهلوی خود انحضرت را جای داد و آنگونه مکالمه بگذاشت فرمود اینکار مکنید
چه این امر چنان نیست که تو میدانی و پسرت را مهدی میخوانی همانا اکنون زمان اینکار نیست و اگر تو محض غضب از راه
خدای و امر بمعروف و نهی از منکر او را خروج میدهی سوگند با خدای ما ترا فرو نمیگذاریم و تو شیخ و با پسرت در این امر
بیعت میکنیم عبدالله بن الحسن خشمناک شد و گفت خلاف انچه را میگوئی دانسته ام و خدای ترا بر غیب خود دانا نکرده لکن اینجا
سخن محض حسد با پسر من میگذاری فرمود سوگند با خدای حسد مرا بر این امر باز نداشته لکن این امر برای این و برادرش و
پسرهای ایشان بیرون از شما است و دست مبارک بر پشت ابی العباس زد انگاه بر کتف عبدالله الحسن زد و فرمود سوگند
با خدای این امر بسوی تو و پسرت راجع نیست لکن بسوی ایشان است و این دو پسر تو مقتول میشوند انگاه بر پای خاست و
بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه کرد پس از آن فرمود دانیا صاحب رداء اصفر یعنی ابوجعفر را دیدی عرض کرد آری فرمود
سوگند با خدای ما دریافته ایم که وی محمد را میکشد عبدالعزیز عرض کرد آیا محمد مقتول میشود فرمود آری من در دل خویش
گفتم سوگند بپروردگار کعبه این سخن از روی حسد است بعد از آن میگوید سوگند با خدای از دنیا بیرون نشدم حتی اینکه بگران

شدم ابوجعفر

شدم ابوجعفر هر دو تن برگشتند بمجلس که بودیم چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اینکلام بفرمود و مردمان
برخاستند و پراکنده شدند عبدالصمد و ابوجعفر از دنبال آنحضرت رفتند و عرض کردند یا اباعبدالله آیا آنچه میفرمائی فرمود
آری میگویم سوگند با خدای میدانم آنرا و در جلد سمآء العالم از مجلدات بحار الانوار از علی بن الحسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین
ابن علی بن ابیطالب علیهم السلام از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست که فرمود اَلْمُسُوخُ ثَلٰثَةَ عَشَرَ
اَلْفِیلُ وَالدُّبُّ وَالْاَرْنَبُ وَالْعَقْرَبُ وَالضَّبُّ وَالْعَنْكَبُوتُ وَالدُّعْمُوصُ وَالْجِرِّیُّ وَالْوَطْوَاطُ
وَالْقِرْدُ وَالْخِنْزِیرُ وَالزُّهْرَةُ وَسُهَیْلُ یعنی مسخ شدگان و چهره برگشتگان سیزده عدد باشند یعنی بسیزده صورت
مسخ شده اند نخست فیل دوم خرس سیم خرگوش چهارم کژدم پنجم سوسمار ششم تننده هفتم دعموص و آن دویبه یا کرمی است
که در آبها حرکت میکند یا در آبگیرها و آنرا کفلچیز بر وزن رستخیز خوانند هشتم جری بتشدید را و یا رحطی و آن نوعی از ماهی است که
فلوس ندارد نهم وطواط یعنی شب پره دهم قرد یعنی میمون سیاه یازدهم خوک دوازدهم ستاره زهره سیزدهم ستاره سهیل
است عرض کردند یا ابن رسول الله سبب مسخ اینجماعت چه چیز است فرمود اَمَّا الْفِیلُ فَکَانَ رَجُلًا جَبَّارًا لُوطِیًّا لَا یَدَعُ
رَطْبًا وَلَا یَابِسًا وَاَمَّا الدُّبُّ فَکَانَ رَجُلًا مُؤَنَّثًا یَدْعُو الرِّجَالَ اِلٰی نَفْسِهِ وَاَمَّا الْاَرْنَبُ فَکَانَتْ اِمْرَاَةً
قَذِرَةً لَا تَغْتَسِلُ مِنْ حَیْضٍ وَلَا غَیْرِ ذٰلِكَ وَاَمَّا الْعَقْرَبُ فَکَانَ رَجُلًا هَمَّازًا لَا یَسْلَمُ مِنْهُ اَحَدٌ وَ
اَمَّا الضَّبُّ فَکَانَ رَجُلًا اَعْرَابِیًّا یَسْرِقُ الْحَاجَّ بِمِحْجَنِهِ وَاَمَّا الْعَنْكَبُوتُ فَکَانَتْ اِمْرَاَةً سَحَرَتْ زَوْجَهَا
وَاَمَّا الدُّعْمُوصُ فَکَانَ رَجُلًا نَمَّامًا یَقْطَعُ بَیْنَ الْاَحِبَّةِ وَاَمَّا الْجِرِّیُّ فَکَانَ رَجُلًا دَیُّوثًا یَجْلِبُ
الرِّجَالَ عَلٰی حَلَائِلِهِ وَاَمَّا الْوَطْوَاطُ فَکَانَ رَجُلًا سَارِقًا یَسْرِقُ الرُّطَبَ مِنْ رُؤُسِ النَّخْلِ وَاَمَّا الْقِرَدَةُ
فَالْیَهُودُ اعْتَدَوْا فِی السَّبْتِ وَاَمَّا الْخَنَازِیرُ فَالنَّصَارٰی حِینَ سَاَلُوا الْمَائِدَةَ فَکَانُوا بَعْدَ نُزُولِهَا
اَشَدَّ مَا کَانُوا تَکْذِیبًا وَاَمَّا سُهَیْلُ فَکَانَ رَجُلًا عَشَّارًا بِالْیَمَنِ وَاَمَّا الزُّهْرَةُ فَاِنَّهَا کَانَتْ اِمْرَاَةً
تُسَمّٰی نَاهِیدَ وَهِیَ الَّتِی تَقُولُ النَّاسُ اِنَّهُ افْتُتِنَ بِهَا هَارُوتُ وَمَارُوتُ یعنی اما فیل همانا مردی ستمکار
و پسرباره بود و هیچ تر و خشکی را فرو نمیگذاشت یعنی آنچه که میتوانست از مردان کامران میگشت و اما خرس مردی زن صفت بود
و مردمان را بنفس خویشتن و از خویشتن کام برداشتن خواندن همی گرفت و اما خرگوش همانا زنی پلید بود که از حیض و دیگر پلیدیها
خویشتن را شستن نداد و اما کژدم مردی همّاز بودی که مردمان را از کنایت چشم و گوشه ابرو عیب راندن و سخره نمودن
آزار دادی و اما سوسمار مردی اعرابی بود که مردان حاج را بمحجن خویش سرقت نمودی و محجن یعنی چوگان و عصای کج است
و اما عنکبوت همانا زنی بود که با شوی خویش سحر و ساحری رفتی و او را دچار سحر داشتی و اما کفلچیز مردی بود خبرچین که در میان
دوستان جدائی افکندی و از هم باز بریدی و اما جری مردی دیوث و بیغیرت بود که مردم بیگانه را بر عورتهای خویشتن
در آوردی و اما وطواط مردی دزد بودی که خرما را از سر درختها باز ربودی و اما میمون همانا آنجماعت یهود بودند که از فرمان
خدای سر برتافتند و در روز شنبه بصید ماهی پرداختند و اما خوک همانا آنجماعت نصاری باشند که از حضرت عیسی خوان خواستار شدند
تا از خدای خواستار نزول آن شود و چون مائده نازل گشت بر کفر و نفاق و تکذیب و شقاق خود بیفزودند و اما سهیل مردی
بود که در یمن عشاری کار کردی و اما زهره زنی بود که ناهید نامیده بودی همانست که مردمان گویند
هاروت و ماروت بدو مفتون شدند و از اینکلام برمی آید که این ستاره را اصلی نباشد یعنی باین طریق که مردمان حکایت

کنند و فسانه آورند در کتاب صراط المستقیم شیخ زین الدین و نیز در اصول کافی از عبد الله بن ابراهیم بن محمد جعفری روایت که پسری از دختر خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بمرد و ما در حضرتش بتعزیت شدیم و موسی ابن عبد الله بن الحسن را در آنجا یافتیم و خدیجه از یکسوی نزدیک بزنان جای داشت پس ایشانرا تعزیت گفتیم آنگاه بسوی روی آوردیم دیگران شدیم که با دختر ابو یشکر که مرثیه خوان بود گفت بگوی و آن دختر این شعر بمرثیه بخواند

اُعْدُدْ رَسُولَ اللهِ وَاعْدُدْ بَعْدَهُ ... اَسَدَ الاِلٰهِ وَثالِثاً عَبّاساً

وَاعْدُدْ عَلِیَّ الْخَیْرِ وَاعْدُدْ جَعْفَراً ... وَاعْدُدْ عَقِیلاً بَعْدَهُ الرُّوّاساً

موسی گفت خوب گفتی و مرا خورسند ساختی دیگرباره بازگوی پس آن دختر این شعر بخواند

وَمِنّا اِمامُ الْمُتَّقِینَ مُحَمَّدٌ ... وَحَمْزَةُ مِنّا وَالْمُهَذَّبُ جَعْفَرٌ

وَمِنّا عَلِیٌّ صِهْرُهُ وَابْنُ عَمِّهِ ... وَفارِسُهُ ذاکَ الاِمامُ الْمُطَهَّرُ

بالجمله میگویند تا در منزل خدیجه بودیم تا نزدیک شد جهان از شب تاریک شود آنگاه خدیجه گفت از عم خود محمد بن علی صلوات الله علیهما شنیدم همی فرمود اِنَّما تَحْتاجُ الْمَرْأَةُ فِی الْمَأْتَمِ اِلَی النَّوْحِ لِتَسِیلَ دَمْعَتُها وَلا یَنْبَغِی لَها اَنْ تَقُولَ هُجْراً فَاِذا جاءَ اللَّیْلُ فَلا تُؤْذِی الْمَلائِکَةَ بِالنَّوْحِ یعنی برای زنان ماتم زده اینگونه نوحه و نوحه گری درخور است که اشک چشمشان جاری گردد ولکن شایسته زن نیست که بر سوگواری آن طور زاری و بیقراری جوید که سخن ناشایست و پریشان بر زبان راند و چون شب فرا رسد فرشتگان را از زاری و سوگواری و ناخشنودن نیازارد بالجمله عبد الله بن ابراهیم میگوید این هنگام از حضرت او بپای شدیم و این حدیث را دنباله طویلی است بقدر حاجت اشارت شد

## بیان احوال حسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم و شرح حال اولاد و اعقاب آنجناب

احوال حسین الاصغر

جناب حسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام کنیتش ابو عبد الله و مردی با فضل و ورع و محدث و عزلت جوی و پرهیزکار و با مستجاب الدعا مشهور و نامدار بود از پدرش علی بن الحسین و عمه اش فاطمه بنت حسین و برادرش حضرت ابی جعفر علیهم السلام حدیث میفرمود مادرش کنیزی و اسمش ساعده بود و آنجناب در سال یکصد و پنجاه و هفتم در سن پنجاه و هفت سالگی بدرود جهان گفت و در بقیع مدفون گردید و از این روایت صاحب عمدة الطالب در تعیین سال تولد حسین الاصغر معلوم میشود که با آن روایتی که از بعضی رسیده است که وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سال یکصد و دهم روی داده بی عناد نشاید بود زیرا که اگر حسین الاصغر در سال یکصدم متولد شده باشد لابد وفات پدر بزرگوارش بعد از این سال خواهد بود و منحصر بسال یکصد و ده میشود زیرا که از آن فزودتر روایتی مسطور نیست که آن روایات بسال یکصدم منتهی میشود و اگر باین تاریخ مؤید و ایام عمر و مدت امامت سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم مطلقا اختلاف پدید میشود و بهر صورت اصح و اتقن آنست که بگوییم در تعیین تاریخ تولد حسین الاصغر از قلم کاتب یا صاحب عمدة الطالب خطا و سهو روی داده و الله اعلم در بحار الانوار از احمد ابن عیسی از پدرش عمر مرویست که حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام را نگران شدم که در حق تمامت مردمان دست دعا برآوردی و هنوز فرود نیاوردی که دعایش مستجاب شدی از سعید صاحب حسن بن صالح مرویست که هیچکس را از حسن بخدا

صالح

صاحب مذیده بودم که از خدای بیمناک تر باشد تا گاهی که بمدینهٔ طیبه در آمدم و حسین بن علی بن الحسین سلام الله علیهما را بدیدم و از وی خائف تر و بآن درجه از خدای بیمناک تر ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را با آتش در برده دیگر باره اش بیرون آورده اند یحیی بن سلیمان بن حسن از عمش ابرهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین سلام الله علیهما روایت کرده است که حسین گفت ابرهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه مردم را در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله فراهم ساختی و بر منبر بر شدی و امیر المؤمنین علی علیه السلام را ناسزا گفتی با جمله حسین میگوید روزی در آنجا حاضر بودم و آن مکان سخت بر من گران افتاده بود پس در آنحال که آن ملعون بآنکار مشغول بود و بر منبر رسول خدای بخسبیدم و بخدای تعالی بنالیدم چه مرا تاب و طاقت شنیدن نبود پس بخواب شدم و بر قبر رسول خدای نظاره بودم که شکافته شد و مردی با جامه سفید و چهره سفید از آن نمایان گشت و گفت یا اباعبدالله می شنوی که این مرد چه میگوید آیا تو را باز نمی آورد گفتم سوگند با خدای محزون میگرداند گفت چشم برگشای و قدرت خدای بنگر چون نگاه کردم دیدم آنملعون علی علیه السلام را بر میشمرد ناگاه از منبر بزیر افتاده و بمرد گوئی سالیان دراز است که جان از کالبدش بیرون تاخته است پس سپاس یزدان را بگذاشتم

## ذکر اولاد و اعقاب حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام

فرزندان و بازماندگان جناب حسین الاصغر در حجاز و عراق و شام و بلاد عجم و مغرب بسیار بود و از پنج تن عقب بگذاشت عبیدالله اعرج و عبدالله و علی و ابومحمد حسن و سلیمان اما سلیمان بن الحسین بن الاصغر مادرش عبده دختر داود بن ابی امامه بن سهل بن حنیف بود و او از پسرش سلیمان بن سلیمان عقب نهاد و سلیمان بن سلیمان از حسن و حسین نسل بجای بگذاشت شیخ ابوالحسن عمری گفته است که حسین بن سلیمان در خراسان و طبرستان عقب بگذاشت و حسن بن سلیمان را در مغرب نسل باقی ماند و شیخ شرف عبیدلی میگوید حسن بن سلیمان در خراسان و طبرستان اولاد بگذاشت و ایشان را در زمین مغرب عدد و شمار بود و عقب سلیمان بن سلیمان در نسب منقطع است یعنی چون در ناحیه بوده اند که نسابون را از ایشان خبری نبوده لاجرم از اتصال رشته نسب ایشان عاجزند شیخ ابوالحسن العمری گفته است که ایشان در بلاد مصر و جز آن گروهی فراوان هستند ایشانرا بنو الغوالحلم گویند و از فرزندان و حسن بن سلیمان بن سلیمان الشریف الطاهری الفاطمی است در دمشق و هم او حیدرة بن ناصر بن حمزة بن الحسن بن سلیمان است و از هر سوی شرافت حسب با جلالت نسب توامان داشت و از مغرب بیامد و در مصر وفات کرد و عزیز اسمعیلی بر وی نماز بگذاشت و اما ابومحمد حسن بن حسین الاصغر بن زین العابدین علی علیه السلام برادرش سلیمان از یکمادرند شیخ ابونصر بخاری گفته است بمکه معظمه نزول نمود و شیخ ابوالحسن العمری او را مدنی دانسته است و در ارض روم وفات نمود و مردی محدث بود و عقب او بمحمد السلیق و علی المرعش پسران عبیدالله بن محمد بن حسن مذکور منتهی میشود و عقب ایندو تن در بلاد عجم بسیار است اما محمد السلیق شیخ ابونصر بخاری گفته است که این لقب را بسبب سلاقت یعنی تندی و سختی زبان و شمشیرش یافت و این کلمه ماخوذ است از قول خدایتعالی سلقوکم بالسنة حداد و محمد این حدیث را روایت کرده است و شیخ ابوالحسن العمری گفته است که محمد بن الصادق در مکه با وی خروج کرد و شیخ ابونصر بخاری گفته است که این خروج در تاریخ سال دویست و نود و نهم بود میگوید محمد بن محمد بن زید فرمان کرد تا علی بن علی بن محمد السلیق بن الحسن بن الحسین بن علی ابن الحسین بجانب واسط روی کرد و بر آن مملکت غالب گردید و حسین بن سهل بن عبدالله بن الحرستی بدفع او روی نهاد

اولاد حسین الاصغر
فرزندان سلیمان بن الحسین الاصغر
فرزندان سلیمان بن سلیمان
فرزندان حسن بن سلیمان
بنو الغوالحلم
حیدرة بن ناصر
فرزندان ابومحمد حسن
محمد سلیق
فرزندان محمد سلیق

دیباتی او را منهزم ساخته ابی اشش البحث و ابو نصر محمد بن الحسن بن الحسین را اسیلق نامیده اند و محمد اسیلق بن
عبیدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین الاصغر را از چهار تن عقب ماند و ایشان ابو عبدالله جعفر و حسن و علی و احمد المسعود
است اما ابو عبدالله جعفر بن محمد السیلق را از حسن حسکه و از ابوجعفر احمد و ابوالقاسم محمد عقب بجای ماند و از فرزندان
ابوجعفر احمد بن الحسن حسکه ابوالقاسم محمد است و او را فرزند بود و از فرزندان ابو ابرهیم اسمعیل احول قاضی واسط پسر حسکه
پسر او ابوجعفر محمد است که در واسط متولی نقابت طالبیین بود و او را در آنجا فرزندان بودند و از فرزندان ابوطالب
ابن حسکه که در مملکت ری تقدم داشت ناصر الدین عبد المطلب بن مرتضی بن الحسین بن بادشاه بن الحسین بن بادشاه بن
عبیدالله بن عقیل بن ابیطالب مذکور است و از جمله ایشان ابوالقاسم علی بن الحسن بن مهدی بن احمد بن عقیل بن ابیطالب
مذکور شد و او را عقب است و از آنجمله ابوالقاسم علی بن محمد بن علی بن ابی یعلی المطهر بن حمزة بن زید بن الحسن الکلابادی بن
الحسین بن محمد سیلق مذکور است و ابن طباطبا حسین بن محمد سیلق را از جمله معقبین مذکور ساخته و اما علی المرعش بن
عبیدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین الاصغر از جمله فرزندانش ابو عبدالله المرعش الحسین المامطیری بن علی المرعش و صاحب
عقب است از جمله ایشان ابوالحسین احمد است و او را در شیراز بقیه ایست و از دو پسرش ابوالفضل عباس و ابوجعفر محمد
پسران احمد نقیب عقب گذاشته در حاشیه نوشته اند که از اولاد علی مرعش شهید ثالث مشهور به امیر نورالله شوشتری هم
بعضی از سلاطین مملکت مازندران مثل میر بزرگ و اجداد او و جمعی از سادات اصفهان و شوشتر هستند و سلاطین مازندران
در تواریخ مذکورند و از جمله ایشان سید محقق علامه خلیفه سلطان وزیر شاه عباس ماضی و داماد او است و اسکندر بیک مؤلف
تاریخ عالم آرای عباسی در تاریخ وزارت او گفته است که وزیر شاه شد سلطان العلماء که موافق سال یکهزار و سی و سیم هجری
است و برادرش سید فاضل امیر قوام الدین خان در هند است و پسرش امیر یوسف شکن خان و پسرش امیر کبیر فاضل شمس
الدین محمد مخاطب بمخلص خان است انتهی صاحب کتاب عمدة الطالب میگوید و از فرزندان حسین بن المرعش حسن بن
حمزة بن الحسن بن حمزة بن العباس بن احمد بن علی بن الحسین مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان علی المرعش ابوالقاسم
حمزة بن المرعش است و او را عقب بود و از جمله ایشان ابو محمد حسن نسابه محدث پسر حمزة بن مرعش مذکور و صاحب عقب است
و وفات ابی محمد حسن نسابه در سال سیصد و پنجاه و هشتم روی نمود و از جمله بازماندگان ایشان علی بن حمزه مذکور میباشد و او را
عقب بجای ماند از جمله ایشان فقیه مامطیری است که در بغداد مقیم بود و هو شرف الدین عبد الله بن محمد بن احمد بن ابی
القاسم بن الحسن الرضی بن احمد بن محمد بن ابی هاشم عبد العظیم بن حمزة بن علی مذکور است و از ایشان بادشاه بن ناصر بن عبد
العظیم بن محمد بن احمد بن ابی هاشم عبد العظیم مذکور است و از فرزندان مرعش ابو یعلی حسن بن مرعش است و او را عقب
است از جمله ایشان ابو یعلی حمزة بن الاصغر بن الحسن الفقیه بن حمزة بن الحسن بن المرعش و دارای ذیلی طویل است و از
فرزندان حسن المرعش زید بن الحسن مذکور میباشد و او را عقب بود و اما علی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام
از سه تن عیسی الکوفی و احمد حقینه و موسی حمصه عقب بجای ماند و اما موسی حمصه بن علی بن الحسین را از حسن عقب بجای ماند
و حسن را از محمد و محمد را از حسن ملقب بحمصه فرزند بجای ماند و حسن حمصه را از حسین معروف بکی عقب بجای ماند و اولاد او در مصر
و دمشق بودند و از علی و محمد دو پسر حسن حمصه اولاد بجا ماند و اما احمد حقینه بن علی بن الحسین الاصغر را از علی بن احمد نقیب عقب
بر جای بماند و عقب از علی بن احمد حقینه از سه تن حسن و حسین و محمد بود و از اولاد حسین بن علی بن احمد حقینه یوسف اره میباشد

فرزندان حسن حسکه
ابو ابراهیم احول قاضی
ابوجعفر نقیب واسط
فرزندان ابوطالب بن حسکه
ناصر الدین عبد المطلب
فرزندان علی المرعش
شهید ثالث امیر نورالله
فرزندان ابوالقاسم
شرف الدین فقیه
فرزندان علی بن الحسین الاصغر
موسی حمصه
فرزندان احمد حقینه

ابوعبدالله

# امام زین العابدین علیه السلام



و هو عبید الله بن الحسن بن علی بن احمد حقینه مذکور است و ایشان زاد در بغداد بقیت بود و از جمله ایشان موسی الحقینی بن احمد بن عبید الله بن الحسن الاصغر است و او را عقب بود و اما عیسی الکوفی بن علی بن الحسن الاصغر را عقب بسیار بود و از دو مرد جعفر و احمد عقیقی عقب بگذاشت و جعفر بن عیسی الکوفی را ابو القاسم محمد که ملقب به کرش است و از ابو هاشم محمد ملقب بفیل و از ابو الحسن محمد ملقب به مضیره و جز ایشان عقب بگذاشت و ایشان زاد در شهرهای متعدد اعقاب پراکنده هستند و از فرزندان محمد کرش ابو البرکات حسن بن علی بن محمد بن الحسن بن محمد کرش است و او را عقب بود و از بنی محمد فیل محمد سیدک بن ابی طالب محمد بن الحسن بن القاسم البزار بن حمزة بن ابی هاشم محمد فیل است و او را ذیلی طویل است و از بنی مضیره عبد الله علی مضیر آ صاحب عقب بود و اما عبد الله بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام را او را در تر ابا عرش عبید الله است و او در حیات پدرش بمرد و از پسرش جعفر صحصح بتنهائی فرزند گذاشت و عبید الله از وی بود و زبانی فصیح داشت و از این روی او را ابو صغاره می گفتند از فرزندانش آمنه دختر عبید است و او را در داعی کبیر حسن بن زید الحسنی است و هم قاسم بن عبد الله از وی بود و او مردی نیکوکار و فاضل و از اهل ریاست بود و عمر بن الفرج الرخجی در ایام خلافت معتصم او را بطرف عسکر فرستاد و قاسم بن عبد الله از پوشیدن جامه سیاه که شعار عباسیان بود امتناع فرمود و چون در این کار او را ناچار ساختند و اصرار از حد بدر بردند قلنسوه بر خود گرفت شیخ ابو نصر بخاری گفته است که جماعت طالبیین فرمان هیچکس را چون قاسم بن عبد الله مطیع و منقاد نشدند و او در طبرستان اقامت داشت و هم در طبرستان عقب بگذاشت او را در گیلان نقیبی بود و پس از آن منقرض شد و جعفر صحصح بن عبد الله بن الحسین الاصغر را پسر محمد عقیقی که فرزندانش را عقیقیون میخوانند و اسمعیل المنقذی و احمد المنقذی که فرزندان ایشان را منقذیون میخوانند عقب بگذاشت و از این روی ایشان را منقذیون گفتند که در مدینه طیبه در دار منقذ سکون داشتند و بآنجا منسوب شدند و منقذیون و عقیقیون جماعتی بسیار هستند اما احمد المنقذی از جماعتی عقب بگذاشت و ایشان عبد الله و علی و جعفر و حسن و حسین و ابراهیم هستند و اما اسمعیل المنقذی که در اولاد او عدد داشت از جمله فرزندانش علی کیا کی بن عبد الله بن علی بن ابراهیم بن اسمعیل المنقذی است و من نسب او را از این رشته اطول یافتم لکن آنچه مذکور داشتم محل اعتماد من میباشد و ملوک ری هست از جمله ایشان ملک الری فخر الدین حسن بن علاء الدین المرتضی بن فخر الدین حسن بن جلال الدین محمد بن الحسن بن ابی زید بن علی بن ابی زید بن علی کیا کی مذکور است و او را فرزند بود و برادر و عمها داشت و ایشان ملوک ری بودند و از جمله ایشان قاسم بن جلال الدین محمد مذکور است و دخترش را بزوجه بملک سمنان فرستاد و از وی جلال الدین و شرف الدین پدر شیخ عارف علاء الدوله سمنانی پدید گشت و از ایشان نقیبه نورا بن عز الدین ابو الفتح محمد بن علی بن مهدی بن نوح بن عبد الله بن ناصر بن علی کیا کی مذکور است و از آنجمله مناقب ابن علی الاحول بن ابی البرکات احمد بن الحسن بن علی بن محمد بن اسمعیل المنقذی است و او را در دمشق عقب بود و ایشان را آل البکری می گفتند و از جمله ایشان ابو طالب محمد ملقب بعقاب است پسر حسن بن ابی البرکات احمد مذکور جد آل عدنان که کنون در دمشق نقیب هستند و از جمله ایشان نقیب مکه ابو جعفر محمد بن علی بن اسمعیل المنقذی است و او را عقب بسیار است از جمله ایشان میمون بن احمد بن میمون نقیب مکه بن احمد بن علی بن ابی جعفر مذکور است و او را در واسط عقب بود و ایشان را بنی میمون میخوانند از جمله ایشان سید عالم نسابه ابو الحرث محمد بن محمد بن یحیی بن هبة الله بن میمون مذکور است و وی همان کس میباشد که خط احمد در اباهیم القوفی که در حائر شریف هستند مطلق نمود گر ایشان از فرزندان عمر اشرف بن

فرزندان محمد عقیقی ابو الحرث نسابه

زین العابدین علیه السلام میباشند و آنجماعت اکنون براین مسئله اعتقاد دارند و ابو الحرث محمد نسابه منقرض کرده و اما محمد العقیقی بن جعفر صحصح بن عبد الله الحسین الاصغر از جمله فرزندانش موسوس است هو الحسین بن احمد بن ابراهیم ابن محمد العقیقی و او را عقب بسیار است که در مصر و جزایر مصر بنی الموسوس معروف هستند و از جمله ایشان محمد المحدث بن الحسن بن محمد الاکرام بن عبد العزیز بن فضل الله بن علی بن احمد بن جعفر بن محمد العقیقی است مردی متمول بود و در واقعه بغداد اموال او از میان برفت و از آنجمله سالوس باشد و هو ابو علی محمد بن یحیی بن علی بن محمد العقیقی و دارای عقب بود و از جمله ایشان علی الزاهد بن العباس بن عبد الله مانکدیم علی بن محمد عقیقی است و او پسر خاله داعی کبیر است که حسن بن زید حسینی باشد و مادرش دختر ابو صغارة الحسین بن عبید الله بن عبد الله بن الحسین الاصغر و برادرش محمد شاهریش و احمد و حسین و ایشان را عقب نبوده و از جمله ایشان حسین بن محمد عقیقی است و داعی او را در ساریه متولی کرده بود و او جامه سیاه بپوشید و برای خراسانیه خطبه خواند و از آن پس او را امان داد و بعد از آنش بگرفت و در باب جرجان اندر زندان کردنش و ابرزد و جسدش را در ساریه در گورستان یهود در خاک مدفون کردند

## بیان احوال عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر و اولاد و احفاد او

عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن علی زین العابدین علیه السلام را ابو علی کنیت است مادرش ام خالد و بروایت ابو نصر بخاری مادرش خالده دختر حمزة بن مصعب بن زبیر بن العوام است و چون وی را یکی از دو پای اندر نقصانی بود اعرجش خواندند و عبید الله نزد ابو العباس سفاح شد سفاح ضیعتی از ضیاع مداین را که هر سال هشتاد هزار دینار از آن بدخل میرسید در اقطاع وی مقرر فرمود و چنان بود که عبید الله از بیعت محمد بن عبد الله محض معروف بنفس زکیه تخلف ورزید از اینروی محمد سوگند خورد که اگر او را بنگرد بقتل رساند چون وی را نزد محمد آوردند محمد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا در سوگند خویش گناه نورزیده باشد چه اگر دیدارش بر دیدارش افتادی بایستی بتقاضای سوگند بقتلش برساند و عبید الله در خراسان با ابو مسلم درآمد ابو مسلم مقدمش را گرامی گرفت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند سلیمان بن کثیر خزاعی با عبید الله گفت همانا ما را در کار شما غلط افتاد و آن بیعت که با عباسیان نهادیم بیرون از موضع بود و هم اکنون بما روی کنید تا بنصرت شما روی آوریم عبید الله چون این سخن بشنید چنان گمان برد که این تدبیر از ابو مسلم برخاسته تا باطن وی را باز داند پس این خبر با ابو مسلم بگذاشت از اینروی مکانت و منزلتش نزد ابو مسلم بسیار گشت و اینداستان را مخفی نداشت و با وی گفت یا عبید الله همانا نیشابور بخلوا اند تو را حمل نمود و سلیمان بن کثیر خزاعی را بکشت از آن پیش که عبید الله را از نیشابور بیرون برد و عبید الله در آن ضیعتی که در ذی ایران با ذی امان داشت و آن موضعی است در ایام زندگانی پدرش بسرای جاودانی بشتافت و ابو نصر سی و هفت ساله و بقولی چهل و شش ساله بود ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین میگوید مادر عبید الله ام ولد است دختر حمزة بن مصعب بن زبیر العوام و مادر ام خالد امیمه دختر خالد بن زبیر بن العوام از ام ولد بود و عبید الله را ابو علی کنیت است و علی بن الحسین میگوید محمد بن علی بن حمزه گفته است که ابو مسلم بپوشیده زهری بدو فرستاد و از آن زهر بمرد اما یحیی بن حسن علوی مایه بستان اشارتی کرده ذکر عبید الله در زمان پدرش وفات کرد و چون یحیی اخبار او را جمعش ... است و ... نباید دکر محمد بن علی بن

حمزه در ذکر اخیر بوهم رفته باشد والله اعلم با جمله در بازماندگان عبید الله تفصیل است چه ایشان چندین بطن و عشیرت و شاخ هستند واو را پنج پسر بود جعفر الحجة و علی الصالح و محمد الحرانی و حمزة مختلس الوصیة عقب بماند اما حمزه مختلس الوصیة بن عبید الله الاعرج عقبش قلیل است از جمله ایشان ابو الشفق حسین بن حمزه مذکور است واو را عقب بود واز ایشان در مملکت مصر بنی میمون بن حمزة بن حسین بن محمد بن ابی الشفق حسین مذکور است واز بنو حمزة ابرهیم بنو رابیه بن محمد بن حمزة مذکور است واو را در بلاد عجم عقب بود و اما محمد الحرانی بن عبید الله الاعرج واو منسوب بحرانیه است که نام قریه ایست از مدینه واو را در پیش کثیر بود و مجد و صیانت و دیانت مردی کریم وجواد بود و در سن بیست و دو سالگی وفات یافت و عقب او به ابی الحسن محمد باز و دو تن منتهی میشد از ابو محمد حسن و ابو علی ابرهیم واولاد این دو تن را بنی الحرانی گویند و ابهار او در مصر و واسط و بقیتی بود واز جمله عقب ابی محمد حسن بن محمد بن المحدث که نقیب ری بود ابو علی عبید الله بن محمد بن الحسن بن عبید الله بن حسن مذکور است و ابو علی ابرهیم بن محمد محدث از ابو الحسن بن علی محدث فاضل نسابه است واز وی از دو تن فرزند بماند و ایشان ابو جعفر محمد مقتول است که در ذکر بغداد مجوس گشته شد و ابو العباس احمد قاضی عالم جد شیخ شرف ابی الحسن محمد بن ابی جعفر نسابه بود و ابو العباس قاضی از دو تن یکی ابو قاسم حسین نسابه عقب بگذاشت و شیخ شرف عبیدلی از وی روایت کند و هر وقت گوید حدثنی خالی مقصود وی باشد واز فرزندانش ابو الغنایم المعمر بن عمر بن علی ابو هاشم مذکور است و نسب نقیب قاضی نسابه عالم مصنف شاعر که در مصر بود و ابو محمد بن اسعد بن علی بن معمر به و منتهی میشود در نسب او طعن آورده اند و نسب نگارت اسمعیلی نسابه و شیخ جلال الدین عبد الحمید بن التقی و شیخ ابو الحسن العمری مکتوب کرده اند اسعد بن علی مذکور داشته است لکن گفته اند اسعد والد محمد نسابه جیز بن اسعدی است که عمری او را مذکور داشته است واین نسب از دیگری بوده واو بخود نامیده و ابن المرتضی در طعن او تصریح کرده و سید رضی الدین بن قتاده و علی را از معمر مقطوع داشته و ابن قاسم زینبی محمد را از اسعد قطع کرده و اسعد والد نسابه مردی عالم و فاضل و نحوی و علامه بود و عماد کاتب اصفهانی او را در کتاب خریدة القصر یاد کرده است و او را بتفضیلت ستوده و اشعار حسنه از وی مذکور ساخته و نوشته است که سناء الملک او را ملاقات کرده است و خدای بجال او اعلم است و ابو جعفر که در ذکر بغداد مقتول شد از جعفر اشرح عقب بگذاشت و از وی دو مرد ابو الحسن محمد و ابو الحسن نقیب واسط فرزند ماندند واز ایشان بنو الحرانی واسط و حران باشند و اما علی الصالح بن عبید الله الاعرج در فرزندان او در عراق ریاست بود و ابو الحسن کنیت داشت و او را پیش کثیر بود و بالجمله ابو الحسن علی الصالح مردی کریم و با ورع و فاضل و پرهیزکار و زاهد بود و وی در زوجیت ام سلمه دختر عبد الله بن الحسین بن علی بود از وجه الصالح میخواندند و علی بن عبید الله مستجاب الدعوه بود و محمد بن ابرهیم طباطبا که در کوفه قائم بود بدو وصیت کرد و او نپذیرفت او را رشد خواست تا یکی از دو پسرش محمد و عبید الله وصیت بگذارد قبول ننمود و نیز پسرانش را از خروج رخصت نداد در این حروف گوید قاضی نور الله شوشتری رضی الله عنه در کتاب مجالس المؤمنین نوشته است که ابو الحسن بصفت بزرگی و عظیم القدر بود و در ریاست عراق بدو تعلق داشت و مستجاب الدعوه و اعبد آل ابیطالب در زمان خویش واز خواص ما فیکان بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و حضرت امام رضا او را زوج الصالح نامید و آخر الامر در خدمت آنحضرت بخراسان رفت و چون محمد بن ابرهیم طباطبا خواست از بهر ولایت ابو السرایا از وی بیعت ستاند قبول نکرد در کشی از سلیمان بن جعفر مرویست که علی بن عبید الله در آغاز امر با من گفت میخواهم از حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و بر وی سلام فرستم گفتم چه ترا باز میدارد گفت عظمت و هیبت آنحضرت چون روزی چند برآمد امام علیه السلام

رنجور شد مردم بعیادتش مبادرت نمودند بادی گفتم وقتی است که بحضور مبارکش مشرف شوی چون در آنحضرت شد امام علیه السلام او را اکرم و معظم داشت و علی بن عبید الله نیک شادان گشت از آن پس وی در بستر رنجوری افتاد و امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز در خدمت آنحضرت بودم و آنحضرت چندان جلوس فرمود تا آنکه در آنخانه بودند بیرون رفتند و چون آنحضرت بیرون شد من نیز در حضرتش بودم کنیز من که در خانه علی بن عبید الله بود با من گفت که ام سلمه زن علی ابن عبید الله از پس پرده بحضرت امام رضا علیه السلام نظاره بود چون آنحضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آنحضرت جلوس فرموده بود و بگذاشته بود بنهاد و ببوسید و دست بر آنجا برکشید و بر چهره مالید من آنچه استماع نمودم در خدمت امام انس و جان بعرض رسانیدم فرمود ای سلیمان بدانکه علی بن عبید الله و زن او و فرزند او از اهل بهشت باشند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را بایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود با جمله صاحب کتاب عمدة الطالب میگوید علی الصالح را از دو تن عبید الله ثانی که صاحب خانواده است و ابراهیم عقب بماند اما ابراهیم بن علی الصالح را از سه تن ابو الحسن علی قتیل سامرا و ابو عبد الله حسین عسکری و حسن عقب بماند اما حسن بن ابراهیم بن علی الصالح از فرزندانش بنو المحترق است و اما ابو جعفر محمد بن حسن مذکور است و ایشان را بقیة البیت که بنو المحترق نام دارند از جمله ایشان بنو قطقطیه هستند که در کرخ جای داشتند و هو احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد المجل بن یحیی بن محمد بن حمزة بن علی بن علی بن محمد بن احمد بن محمد المحترق و اما ابو عبد الله حسین بن ابراهیم بن علی الصالح از جمله فرزندانش سید عالم شاعر قاضی دمشق محمد النصیبینی بن الحسین بن عبد الله بن الحسین مذکور است و او را فرزند بود و اما ابو الحسن علی بن ابراهیم بن علی الصالح از جمله اولادش شیخ عالم فاضل شیخ ابو الحسن العمری محمد بن ابی جعفر محمد بن ابی الحسن علی الجوار بن الحسن بن علی مذکور است که علم نسب در عصر او بدو منتهی میشود و او استاد شیخ ابی الحسن العمری است و همچنین شیخ الرضیین الموسویین و در علم نسب مصنفات کثیره دارد که بعضی مختصر و بعضی مطول است و نزدیک به یکصد کتاب تصنیف کرده کرده است و در جهان گذران بود و نود سال بپایان برد با اینهمه رشته اوان زندگی دراز اعضایش درست و بسیار بود وفاتش در سال چهارصد و سی و پنجم روی داد و عقبش منقرض گردید و عبید الله ثانی بن علی الصالح بن عبید الله الاعرج را از ابو الحسین علی به تنهائی و از وی در دو تن عبید الله ثالث و ابو جعفر محمد عقب بماند اما ابو جعفر محمد قلیل العقب بود و از ایشان جز یک خانواده که در کوفه بودند شناخته نمی شود و ایشان را بنو هاشم گویند و فرزندان تاج الدین محمد بن جعفر بن ابراهیم الاشل بن محمد بن ابراهیم بن ابی جعفر مذکور گویند و شیخ تاج الدین بدین گونه گفته است از سید غیاث الدین عبد الحمید حسینی نسابه رسیده است که ابراهیم اشل بر جاسم معروف بود و نیز فرزندانش بهمین معروف هستند و ظاهر هم چنین مینماید و اما عبید الله ثالث بن علی بن عبید الله ثانی که صاحب خانواده و عقب است از سه تن محمد الصبیب و ابو الحسن علی قتیل اللصوص و ابو الحسین محمد الاشتر در کوفه عقب بگذاشت اما ابو جعفر محمد الصبیب بن عبید الله ثالث عقبش از پسرش ابو عبد الله حسین النعجه است و اولادش را بنو نعجه میگویند و از جمله ایشان بنو ترجم هستند و ایشان فرزندان ترجم بن علی بن المشعر بن حسین النعجه مذکور باشند و در حله جماعتی بودند و سیادت و نقابت داشتند و اکنون متفرق شدند و بعضی از میانشان بنیابت ایشان در حایر و حله و واسط باز ماندگان است و از جمله ایشان که عمده است ابو الحسن علی بن محمد بن احمد بن ابی سعید بن علی بن احمد ابن النعجه دارای عقب است و اما علی قتیل اللصوص بن عبید الله ثالث را از سه تن ابو القاسم حسین جمال ملقب بصندل که

# امام زین العابدین علیه السلام



او را قاسم میخوانند و ابو علی عبید الله و ابو محمد حسن ملقب بعزی که تاکنون فرزندانش را بنو العزی میخوانند عقب باندود ایشان منفصل شدند از جمله ایشان بنو شقیق هستند و هو ابو القاسم حمزة بن الحسن العزی است که فرزند انشرا بنو شقیق گویند و از فرزندان ابو علی عبید الله و ابو تراب حیدر بن حسین بن علی بن عبید الله مذکور هستند و از جمله ایشان ابو تراب علی بن ابی المعالی بن عبید الله مذکور است و از بنی حسین صندل بن قتیل اللصوص امیر الدوله صدیق العسری ابو منصور محمد بن الحسین ابن محمد بن الحسین صندل مذکور است و اما امیر ابو الحسین محمد الاشتر بن عبید الله ثالث که اشتر لقب یافت بسبب ضربتی که بر روی داشت و آن ضربت اعلام عدنان زیدی بروی فرود آورده بود و ابو الطیب و ابو العقیقه که در اول دیوان قصاید و اشعار او ست مدح کرده است و اول قصیده این است

اَهلاً بِذا رِیسا بِذِ اَعْبَدُها | اَبعَدُ ما بانَ عَنکَ خُرَّدُها
--- | ---

و آن ضربت را در این شعر مذکور می نماید

بِالبَنتِ بی ضَربَۃً اُتیحَ لَها | کَما اُتیحَتْ لَها مُحَمَّدُها
--- | ---
اَثَّرَ فیها وَفِی الحَدیدِ وَما | اَثَّرَ فی وَجهِهِ مُهَنَّدُها
فاغبَطتُ اِذ رَأَت تَزَیُّنَها | بِمِثلِهِ وَالجِراحُ تَحسُدُها

و او را عقب بسیار بماند و بیست و چند تن فرزند داشت که در کوفه تقدم داشتند و مالک بودند تا بدانجا که مردمان همی گفتند اسمان از ان خدای و زمین از بنی عبید الله است و از فرزندان او هشت تن عقب بجای بگذاشتند الامیر ابو علی محمد امیر الحاج و عبید الله رابع و ابو الفرج محمد و ابو العباس احمد ملقب بسیبین و ابو الطیب حسن و ابو القاسم حمزه ملقب بشوصه و امیر ابو الفتح معروف بابن صخره و ابو المرجا محمد اما ابو المرجا محمد بن الاشتر را عقب اندک بود و از جمله ایشان بنو عیاش ابن محمد بن عمر بن ابی المرجا مذکور است و او را بازمانده بود و اما امیر ابو الفتح بن محمد بن اشتر عقبش از پسرش ابو طاهر عبد الله بود و او در ایام شریف مرتضی موسوی در بغداد نقابت را به نیابت یافت و از دو تن ابو البرکات محمد نقیب واسط و عبد الله بن ابی الفتح محمد بن اشتر از چهار تن ابو یعلی محمد نقیب واسط و ابو المعالی محمد و ابو الفضایل عبد الله و ابو القاسم سیف عقب نهاد و از فرزندان ابو یعلی نقیب واسط سید عالم سخی سری نقیب واسط مؤید الدین عبید الله بن عمر بن محمد ابن عبید الله بن عمر بن محمد سالم بن ابی یعلی مذکور است و چون وفات کرد دختری از وی بماند و ابو یعلی نقیب را از واسط العقیقی بماند و از فرزندان ابو المعالی محمد بن ابی البرکات نقیب واسط احمد بن مهدی بن ابی المکارم بن معد بن یحیی بن ابی المعالی مذکور است و از فرزندان ابو الفضایل محمد بن ابی البرکات محمد نقیب واسط ابو الحسین احمد العش ابن ابی الفضایل مذکور است و او را در واسط عقب بود و ایشان را بنو العش میخوانند و از فرزندان ابو القاسم سیف بن ابی البرکات محمد نقیب واسط محمد بن حیدرة بن یحیی بن سیف مذکور و علی بن عبد الله بن جعفر بن سیف مذکور است و ابو الفتح محمد نقیب کوفه بن ابی طاهر عبد الله بن ابی الفتح محمد اشتر را از چهار تن عقب بماند و ایشان ابو جعفر النفیس و شمس هبة الله است و مجد الدین ابو محمد عمر نقیب کوفه و عدنان و ابو الحسین محمد و یقولی احمد هستند اما ابو الحسین محمد بن ابو الفتح محمد نقیب کوفه از چهار تن که ایشان ابو الفتح محمد قوام الشرف و ابو زر عدنان و ابو السعادات محمد و ابو علی حسن هستند عقب بگذاشت اما ابو الفتح قوام الشرف بن ابی الحسین محمد از فرزندانش محمد بن الحسن

ابن محمد بن حسین بن ابی الفتح محمد مذکور است و اما ابو نزار عدنان بن ابی الحسین محمد از اعقاب او محمد بن ابی هاشم
ابن ابی القاسم محمد بن سعد بن عدنان مذکور است و اما ابو السعادات محمد بن ابو الحسین محمد از فرزندانش ابو القاسم محمد
ابن ابی المکارم محمد بن ابی السعادات محمد مذکور است و او در اعقاب بود و اما ابو علی الحسن بن ابی الحسین محمد مذکور را از
سه تن محمد و فوارس و ابو الحسن علی معروف به شباب که اولاد او را نیز بهمین می شناسند و همچنین عقب او و عقب
برادرانش در کوفه و غری بهمین معروف هستند عقب بماند و در حاشیه نوشته اند که بازماندگان ایشان اکنون در غری
در ناحیه با آل القتال معروف هستند و اما عدنان بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه از جمله فرزندانش مظفر بن صله بن سعد بن
عدنان مذکور است و برادرانش سعد بن صله و مظفر بن صله و ابو الحسین بن صله را عقب است و اما ابو محمد عمر بن ابی
الفتح محمد نقیب کوفه را از دو تن شهاب الشرف ابو عبد الله احمد و تاج الشرف ابو علی مظفر عقب بماند و از فرزندان
ابو علی مظفر سید عالم مجد الدین محمد بن یحیی بن مظفر مذکور است و او خالوی طاهر جلال الدین احمد بن فقیه یحیی برادر
او و جد اولاد ایشان هم باشد چه او را دختران بود که بخانه آن سه تن تاج الدین و زین الدین و جلال الدین فرزندان
سید فقیه یحیی بن طاهر بن ابی الفضل زیدی شدند و او را فرزندان نبود و جدش مظفر منقرض شد و از بنی هاشم شهاب
الشرف ابو عبد الله احمد بن ابی محمد عمر بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بنو جعفر هستند که در کوفه اند و ایشان فرزندان ابو جعفر
شرف الدین هبة الله ولقبولی محمد بن شهاب الشرف احمد مذکورند از انجمله شمس الدین آخوند و بروایتی آخور بن ابی جعفر هبة
الله مذکور است که شیخ جمال از علویین و اهل فتنه و شر بود در ایامی که ایشان را با هاشمیین جنگها و جرمها در میان
بود و از جمله ایشان فخر الدین سعد بن زید بن ابی جعفر هبة الله مذکور است که شیخ علویین بود و اما ابو جعفر نفیس بن ابی
الفتح محمد نقیب کوفه از سه تن ابو الحسین جعفر کمال الشرف و ابو نزار احمد و شکر الاسود عقب بجای نهاد و ابن مرتضی
نسابه موسوی بنسب شکر الاسود طعن میزند و میگوید گفته اند مادرش کنیزکی بوده و پدرش بدون دستوری مولایش
او را نکاح بسته اما شیخ سید عبد الحمید بن تقی الحسینی نسب او را ثابت نموده و گفته است مادر او کنیز و اسمش سعاده بوده
و هیچ شک نیست که سید عبد الحمید بحال او اخبر و لعهد او از ابن المرتضی اقرب است باجمله وی را اعقاب بود که ایشان را
بنو مکمه خوانند و تنها پسران ابو منصور جعفر بن ابی منصور بن حراد بن شکر مذکور است و اما ابو نزار احمد بن ابی جعفر النفیس بن
ابی الفتح محمد نقیب کوفه از دو تن ابو طاهر عبید الله و ابو جعفر النفیس فرزند بماند و اما ابو القاسم حمزه ملقب بشوصه بن الاشتر
عقب او قلیل است از جمله ایشان بنو عثمان بن ابی الفرج محمد بن احمد بن حمزه شوصه مذکور است شیخ نقیب تاج الدین
رحمه الله تعالی گفته است گمان دارم ایشان منقرض شده باشند و از جمله ایشان بنو المکانسیه هستند و ایشان فرزندان ابو
المکارم حمزه و ابو الحسن علی بن عبید الله الغشش بن ابی الفتح محمد بن ابی طاهر بن الحسن بن حمزه شوصه مذکور میباشند و ام
این دو تن ام هانی عریضیه است و مکانسیه همین زن است فرزندان او بدو معروف هستند و اما ابو الطیب حسن بن الاشتر
مردی واسع الحال عظیم الجاه و با مروت بود و شیخ ابو الحسن العمری گفته است که محمد بن عبید الله مرا حدیث کرد که عم
من حسن چون بگرمابه شدی بجای آب از گلاب تن و بدن خود را بشستی و عقب او از پسرش ابو طاهر احمد است و از وی
ابو الحسن محمد ملقب بغرام که اولادش را بنو غرام میخوانند بماند و ابو الحسن محمد غرام از دو تن ابو طاهر احمد الحسن و ابو
القاسم هبة الله عقب بگذاشت و از ابو طاهر احمد الحسن ابو المعالی احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن ابی طاهر احمد الاحسن

بنی طباطبا
آل القتال
فرزندان عدنان
مجد الدین عالم
سید یحیی فقیه
بنو جعفر
فخر الدین سعد بن
شیخ علویین
ابو جعفر نفیس
نقیب کوفه
بنو مکمه
فرزندان ابو نزار
ابن ابو عمر
بنو عثمان
بنو المکانسیه
ابو الطیب حسن بن
الاشتر
بنو الحسن غرام
بنو غرام
ابو طاهر الاحسن

# امام زین العابدین علیه السلام



مذکور بماند و از سه تن فرزندان خود ابو الفتح محمد که ملقب به عشم بود و بدر الشرف عیاش و احمد که او را معتوق میخوانند فرزند و اولاد بجای ماندند و ایشان را در عزی شریف بقیه ایست و اما ابو العباس احمد بن الاشتر مردی بهم المرقد و پدید الصبح الحال بود و شیخ ابو الحسن العمری گفته است که مرا پاره از موثقین حدیث کردند که احمد بن محمد بن عبید الله در یکروز بر بیست و چهار اسب سوار شد از جمله فرزندان او بنو عجیبه اند و ایشان احمد و محمد و عمار و علی و بقولی محمد مکنی با بی منصور فرزندان مفضل بن محمد بن احمد اللبن هستند مادر ایشان عجیبه دختر احمد بن المسلم بن ابی علی بن الاشتر است و ایشان را اعقاب و بقیه ایست در عزی از جمله ایشان بنو الصائم هستند و ایشان فرزندان علی الصائم بن ابی منصور محمد بن یحیی بن المفضل مذکور هستند و از جمله آنها محمد بن محمد بن علی القائم بن علی بن ابی جعفر بن محمد بن یحیی بن محمد بن المفضل مذکور است از فرزندان او ابو طالب است که ابو منجر لقب داشت و موسی و احمد و همش فرزندان محمد بن حسن مقلاع که ایشان را در عزی اعقاب بود و از جمله ایشان احمد بن قاسم بن مفضل مذکور است و او را احیمد می گفتند و اولاد او را بنو احیمد میخواندند و ایشان در عزی جاهی داشتند و از جمله ایشان طبیق است و هو محمد بن علی بن قاسم بن محمد بن مفضل مذکور و فرزندان او را بنو طبیق خوانند و از جمله فرزندانش ابو الحسین بغدادی دلال است و او را در عزی عقب بود و از جمله آنها محمد بن قاسم مذکور است و او را عقب بود و از جمله طرکیش است و هو طالب بن عمار بن مفضل مذکور از سه تن علی اسود که فرزندانش را بنو الاسود خوانند و دیگر محمد زباخ که او را نیز عقب بود و از پسرش ابو علی حسن عقب بگذاشت و حسن از پنج تن و ایشان ابو الحسین که او را ابو الججوج و اولادش را بنو ابی الججوج میخوانند و در عزی جای دارند و دیگر رجب و علی و محمد و احمد که ایشان را در مشهد عزی اعقاب است عقب گذاشت و اما ابو الفرج محمد بن الاشتر از جمله فرزندانش خارج است و او در روایت شیخ ابو الحسن العمری ابو الفرج محمد بن ابی الغنایم محمد بن ابی الحسن علی بن ابی الفرج محمد مذکور است و شیخ عبد الحمید بن التقی در نسب او زیاد کرده و یک اسم را تغییر داده و میگوید وی ابو الفرج محمد بن ابی الغنایم محمد بن ابی الفرج مذکور است و او را در بغداد و واسط و کوفه و غیر آن بقیه ایست و ایشان جماعتی بودند که منقسم شدند از جمله ایشان ابو الفضل حسین معروف بشیابک بن عدنان بن محمد بن عدنان بن علی بن محمد الخارج است و او در کرخ عطار بود و بستی جامع داشت و او را فرزند بود و از جمله ایشان عتیق است و هو ابو الحسین محمد بن معد بن عدنان بن علی بن محمد الخارج و اما عبید الله الرابع الاشتر از جماعتی عقب بگذاشت پس از آن عقب بعضی از ایشان منقرض گردید و عقب معروف او از سه تن باشد ابو العشایر محمد و او را در حله و سورا البقیه ایست که باو معروف هستند و ابو منصور یحیی بن یوسف جد ابی الفقیه حارث بن ابو آبه او بروایتی که شیخ نسابه فخر الدین علی بن اعرج حسینی نماید علی بن عبید الله خاص بن یوسف مذکور است و بروایتی علی بن حسن بن علی بن محمد بن عبید الله خاص است و او را در مشهد کاظم که در بغداد است بقیتی بود و در نسب او بعضی غمز نموده اند و خدای بهتر میداند و اما ابو محمد امیر الحاج و ابو العلا مسلم الاحول امیر الحاج کش بنی عبد الله که بسبب شجاعتش باین لقب میخواندند و اما ابو عبد الله احمد مردانی است یازده سال در موسم بامارت حج گذاشت و از جانب طاهر بن ابی احمد موسوی در آن امر نیابت داشت و در مدت زندگانیش نقابت طالبین در کوفه با وی بود و در سال سیصد و هشتاد و نهم وفات کرد و در آن سال برادرش ابو العلا مسلم احول مقتول گردید و از سه تن ابو الغنایم معمر و ابو الحسین زید و ابو الحسن علی عقب بگذاشت و از ابو الحسین علی بن عبید الله احمد آل عرش بجای ماندند و فرزندان او را بنو العرش میخواندند و منقرض گردید و از جمله ایشان آل فخار هستند و ایشان جماعتی بودند در سورا جاهی داشتند و از عقب ابی

ابو محمد امیر الحاج

و آل ابی المجد هستند و هو ابن ابی عبید الدین الحسین بن ابی الفضایل محمد بن علی بن احمد العرش است و ایشان نیز در سورا
جایی داشتند و از عقب ابی الحسین زید بن ابی جعفر عبید الله احمد آل ابی زید هستند که نقبای موصل و نصیبین بودند و از جمله ایشان
نقیب جلیل ابو عبد الله زید بن نقیب ابو طاهر بن محمد بن ابی البرکات محمد نقیب موصل پسر ابو الحسین زید مذکور است و از جمله آنان سید
فاضل نظام الدین ابو القاسم نقیب نصیبین پسر ابو القاسم علی شهاب الدین نقیب نصیبین پسر نقیب ابو طاهر محمد مذکور است شیخ
رضی الدین قتاده الحسنی کتاب المجدی و مشجرات السید العمری را در خدمتش فرو خواند و ایشان اهل ریاست قدیمه و تاکنون بجای هستند
و اگر کسی در نسب ایشان طعن و دقی آورد محض بغض و حسد است و در صحت نسب ایشان هیچ شبهتی نیست و از عقب ابی الغنایم
معمر بن ابی عبد الله احمد النقیب طاهر ابو الغنایم معمر بن محمد بن معمر مذکور است در سال چهار صد و پنجاه و شش در ایام القائم بامر الله
نقابت طالبیین یافت و تا زمان الناصر در دودمان و اعقاب او بماند و جماعتی کثیر از ایشان متولی این منصب گشت و ایشان به بنی
الطاهر معروف هستند و سر انجام منقرض شدند و اما ابو العلی مسلم احول امیر الحاج از شش تن عقب بگذاشت یکی ابو علی عمر
المختار که نقیب و امیر حاج بود و ابو مسلم عمار سیم ابو عبد الله احمد و دیگر ابو الغنایم محمد و مهنا ششم باقی و دیگر علی معروف
بابن مصابیح هشتم ابو الازهر مبارک اما ابو الازهر مبارک بن ابی العلا در مصر عقب بگذاشت اما علی بن ابی العلا فرزندانش را
بنو مصابیح گویند و ایشان در مطآباد و کوفه و حجران باشند و اما باقی بن ابی العلا مسلم همانا اعقاب او در بلاد عجم بماندند
و اما مهنا و [illegible] بن ابی العلا مسلم و فرزندان او را بنو مهنا گویند از جمله ایشان شیخ عالم نسابه مصنف جمال الدین
احمد بن محمد بن مهنا بن حسن بن مسلم بن مهنا مذکور صاحب کتاب وزیر الوزراء دارای عقب است و اما ابو القاسم محمد بن
ابی العلا مسلم از جمله فرزندانش هندی بن مسلم بن محمد مذکور میباشد شیخ عبد الحمید بن التقی الحسینی او را یاد کرده و او را در حله
و بغداد و حجران عقب بود و از جمله ایشان نصیر الدین محمد بن ابی جعفر محمد بن الهمام بن محمد بن علی بن هندی مذکور و فرزندان
اوست و اما ابو عبد الله احمد بن ابی العلا مسلم از جمله فرزندانش حماد بن مسلم بن احمد مذکور است و فرزندان او را بنو حماد گویند
از جمله ایشان که در مشهد غری است جمال الدین یوسف بن ناصر بن محمد بن حماد بن علی مذکور است که سیدی عالم و فاضل
و ادیب و فقیه بود و فرزندان او اناث بودند و اما ابو المسلم عمار بن ابی العلا مسلم از جمله اولادش تمام بن المسلم بن عمار
است ابو الحسن العمری او را یاد کرده است و در نسبش سخنی وارد کرده و از فرزندان تمام بن عمار محمد شبانه بن تمام بن علی بن
تمام مذکور است و او دو تن ابو مسلم و ابراهیم عقب بگذاشت و این دو تن بسوی شام برون شدند و در جبل عامله اقامت
کردند و بسیار از ایشان فرزندان بسیار و تاکنون باقی هستند و اما ابو علی مختار بن ابی العلا مسلم و بازماندگان او را آل الاکتع
او را بنو المختار خوانند و عقب او از ابو الفضایل عبید الله به تنهایی است و از عبید الله دو تن ابو نزار عدنان نقیب مشهد و ابو
عبید الله احمد بجای ماندند اما ابو عبید الله احمد عقبش به بنی ابی جیبه معروف است و این کنیت جد ایشان عمر بن ابی عبید
الله احمد مذکور است و اما ابو نزار عدنان پس از دو تن عز الدین معمر و عمید الدین ابی جعفر نقیب کوفه عقب آورد و او منقرض
شد و نقیب عمید الدین ابو جعفر از ابو جعفر محمد فخر الدین طرد و شمس الدین علی عقب آورد و از عقب او شمس
الدین علی آخر نقبای بنی العباس و بهاء الدین داود دو پسر نقیب معارض لشکر مستنصر بالله تاج الدین ابو علی حسن بن شمس
الدین علی مذکور است و هر دو تن را عقب بود و اما ابو جعفر احمد بن ابی عبد الله اعرج که فرزندان او در مدینه امارت بود
و از جمله ایشان ملوک بلخ و نقبای بلخ هستند و جعفر بن عبید الله از ائمه زیدیه است و او در شیعه بود که ایشان را حجت میخوانند

آل ابی زید
ابو عبد الله نقیب
نظام الدین نقیب نصیبین
ابو الغنایم نقیب طالبیین
بنی الطاهر
اعقاب ابی العلی امیر حاج
ابو علی نقیب امیر حاج
فرزندان ابو الازهر
بنو مصابیح
فرزندان باقی بن ابی العلی
بنو مهنا بن ابی العلی
جمال الدین صاحب کتاب وزیر الوزراء
هندی بن مسلم
بنو حماد
بنو المختار
جمال الدین یوسف
بنی ابی جیبه
عمید الدین نقیب کوفه
فخر الدین طرد
شمس الدین علی نقیب
فرزندان ابی جعفر احمد

والقاسم الرسی

و قاسم الرسی پدر ابراهیم بن طباطبا میگوید جعفر بن عبید الله از ائمه آل محمد است و مردی فصیح بود و ابو البختری وهب بن
وهب او را هیجده ماه در مدینه حبس کرد و او جز در عیدین افطار ننمود و تمامت ایام را روزه بداشت و جعفر اندر دو تن حسن و حسین
عقب بگذاشت اما حسین بن جعفر الحجة در بلخ درآمد و در آنجا فرزندان بجای بگذاشت و ایشان ملوک و بزرگان و نقبای
بودند از جمله ایشان سید فاضل ابو الحسن بلخی است و هو علی بن ابی طالب الحسن النقیب که در بلخ نقیب بود پسر ابو علی عبید الله بن
ابی الحسن محمد الزاهد بن عبید الله بن علی که در هراة بود پسر علی ابو القاسم که در بلخ بود پسر حسن و قبر او در بلخ است پسر حسین
مذکور و از جمله ایشان ابو عبد الله نعمة بن عبد الله نقیب بلخ مذکور و او را عقب بود و از روی شیخ صدوق علیه الرحمه
کتاب من لا یحضره الفقیه را تألیف کرده و در خطبه آن اشارت فرموده است از آنجمله علی بن ابی الحسن محمد زاهد مذکور است
و او را عقب بود و از جمله ایشان عبد الله و محمد پسران ابو القاسم علی مذکور بودند و ایشان را اعقاب بود و اما حسن بن جعفر
الحجة را از ابو الحسین یحیی نسابه عقب بود و گفته اند وی اول کسی است که در نسب آل ابیطالب کتاب جمع کرد و یحیی نسابه را هفت
تن اولاد بود بعضی قلیل الولد و برخی کثیر الاولاد بودند و آن هفت تن طاهر و علی و ابو العباس عبد الله و ابو اسحق ابراهیم
و ابو الحسن محمد الاکبر که عالم و نسابه بود و احمد الاعرج و ابو عبد الله جعفر و اما ابو عبد الله جعفر بن یحیی نسابه عقب او قلیل است
از جمله ایشان صالح و قاسم و محمد پسران جعفر هستند و فرزند داشتند و اما ابو الحسن احمد اعرج بن یحیی بن نسابه عقب او نیز
قلیل است از جمله ایشان قاسم بن احمد مذکور است و او را فرزند بود و اما ابو الحسن محمد الاکبر بن یحیی از جمله فرزندانش ابو محمد
حسن نسابه معروف بابن اخی طاهر است و در علم نسب یکی از علما بود و باخبار و احادیث نیک دانا بود و لکن در روایات او
او وثوق نیست بلکه بوضع حدیث و دروغ منسوب بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و هشتم روی نمود چنانکه حافظ ابن
حجر در لسان المیزان یاد کرده و هم نوشته اند ابو محمد حسن بن محمد مذکور همان نسابه معروف بابن اخی طاهر راوی کتاب جد حسن یحیی
بود و شیخ شرف نسابه از وی روایت میکرد و او را عقب نماند و اما ابو اسحق ابراهیم بن یحیی نسابه نیز قلیل العقب بود از جمله
اسحق بن محمد بن ابراهیم مذکور است و او را اولاد مذکور و برادران بود و اما ابو العباس عبد الله بن یحیی بن نسابه و پسرش بادیه
در مدینه بودند و جمهور عقب او بسوی مسلم بن موسی بن عبد الله مذکور راجع میشود و از فرزندان او نجم الدین علی نقیب مدینه
پسر حسن نقیب مدینه پسر سلطان نقیب آنجا پسر عبد الملک ابن ذدیب بن عبد الله بن مسلم مذکور است و او را فرزند بود
و از جمله ایشان ابو جعفر مسلم بن حبیب بن مسلم مذکور میباشد و او را عقب بود از آنجمله محمد بن هلال غیاث بن محمد نقیب مدینه
پسر حبیب بن مسلم بن حبیب بن ابی مسلم مذکور میباشد و صاحب عقب است و از جمله ایشان عبد المنعم بن ابی بن یحیی بن
ابیطالب بن محمد بن ابی بن حبیب بن مسلم بن ابی العباس عبد الله مذکور است و اما علی بن یحیی عقبش به حسین بن محمد المعمر
ابن احمد الزائر بن علی مذکور راجع میشود و ایشان در حایر جماعتی کثیر هستند و این حسین از دو مرد ابو محمد ابراهیم و ابو الحسن علی
عقب بگذاشت اما ابو محمد ابراهیم عقبش قلیل است و اما ابو الحسن علی عقب بگذاشت و بسوی حایر منسوب گشت و عقبش بچند
بطن منقسم میشود و از جمله ایشان بنو محکمه است و هو یحیی بن علی بن حمزة بن علی مذکور و از جمله ایشان بنو علوان بن فضایل بن
الحسن ابی منصور حسن نقیب حایر پسر علی مذکور میباشد و از آنجمله بنو فوارس میباشند و ایشان پسر علی مذکور هستند و از آن
جمله معد بن علی بن معد بن علی الرغاوی بن ناصر بن فوارس مذکور است و او جد جامع این کتاب است از جانب مادر جده
علی بن مهنا بن عتبة الاصغر و از جمله ایشان بنو شیلان است و هو علی بن فوارس بن ناصر بن فوارس مذکور است و از آنجمله

بنو ثابت است و هو ابو الحسین بن محمد بن علی بن ناصر بن فوارس مذکور است و از انجماعت بنو الاعرج است و هو علی
ابن سالم بن برکات بن ابی العز محمد بن ابی منصور حسن نقیب حائر مذکور است و از ایشان شیخ عالم شاعر نسابه ادیب فخر الدین
علی بن محمد بن احمد بن علی اعرج مذکور میباشد و هم پسرانش سید جلیل عالم زاهد مجد الدین ابو الفوارس محمد و سید نسابه فاضل
جمال الدین احمد بن سید فخر الدین علی اجمال الدین احمد بن فخر الدین علی ابو الطیب محمد او وی پدید گشت و بشهرهای روم سفر
کرده خبرش منقطع شد اما سید مجد الدین ابو الفوارس محمد بن سید فخر الدین علی اولاد انجاب بگذاشت و او را هفت
پسر بود و بزرگترین ایشان از کنیز ترک پدید آمد و همچنین با در کوچکترین نیز کنیز بود و دیگر ادختر آن بعمل آمد و آن یک مسافرت گشت
و از وی خبری معلوم نشد و اما آن پنج پسر دیگر را در ایشان دختر شیخ سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر و ایشان نقیب جلال
الدین علی و مولانا سید علامه عمید الدین عبد المطلب که در عراق قدوه سادات بود و فاضل علامه ضیاء الدین عبد الله و فاضل
علامه نظام الدین عبد الحمید و سید غیاث الدین عبد الکریم بودند اما النقیب جلال الدین علی از پسرش سلیمان ابو الربیع نظام
الدین به تنهائی اولاد نهاد و نظام الدین سلیمان از سه تن و ایشان نقیب مجد الدین ابو طالب علی و جلال الدین عبد
الله و شمس الدین محمد عقب آورد و اما سید علامه عمید الدین عبد المطلب از پسرش سید جمال الدین محمد به تنهائی فرزند
گذاشت و هو المولی السید العالم الجلیل العالی الهمه الرفیع المقدار رحمهما الله و او را بغیض شهادت فائز گردانید
و او راه شهد عزه ی بکر فتنه و بظلم و ستم کلو بشیر البقر زدند تا هلاک شد اما خداوند تعالی حق او را بخواست و سید جمال الدین
محمد از پسرش سید جلیل عالم سعید الدین ابو الفضل محمد عقب نهاد و او را دو پسر بود و هم سید جمال الدین محمد را بجز از دو
فرزند است و اما سید فاضل ضیاء الدین عبد الله از سه تن و ایشان شیخ فاضل علامه محقق فخر الدین عبد الوهاب و یحیی و
رضی الدین ابو سعید حسن هستند و شیخ فخر الدین عبد الوهاب را دو پسر بود که از میان برفتند و ایشان غیاث الدین خلیفه
سید عالم فاضل محقق جلال الدین ابو القاسم علی ملقب بیانجی و او در بغداد مقتول شد و اما سید فاضل نظام الدین عبد الحمید
از یکتن و او پسرش عبد الرحمن است فرزند بگذاشت و سید عبد الرحمن بن عبد الحمید را سه پسر بود و بزرگتر ایشان سید عالم زاهد
ورع نظام الدین عبد الحمید است و او را عقب بود و دیگر سید مجد الدین محمد سوم ضیاء الدین عبد است اما سید غیاث الدین
عبد الکریم از دو تن رضی الدین حسین و شمس الدین محمد عقب ماند اما رضی الدین حسین بن غیاث الدین عبد الکریم پدید گشت و او از
دو تن رضی الدین حسین و شمس الدین محمد عقب بگذاشت اما شمس الدین محمد را فرزندی است که در حق مادرش سخن میکردند و
گمان همی بود که وی از عقد منقطع پدید شده و در آن نظری باشد اما طاهر بن یحیی نسابه که فرزندان او را جانواده و در مدینه
امارت و مکنتی با ابو القاسم است و این ابو القاسم محدث بود و او را فضائل بسیار است و از جلالت قدر و نبالت منزلتی که
وی را بود هر یک از برادرزادگانش با بن اخی طاهر معروف شدند و او را از شش تن عقب بماند و ایشان ابو علی عبید الله است
که در میان فرزندان امارت داشت و دیگر ابو محمد حسن و حسین و ابو جعفر محمد و ابو یوسف یعقوب و یحیی که او را مبارک
میخواندند اما یحیی مبارک بن طاهر عقبش قلیل بود و همچنین برادرش یعقوب و اما ابو جعفر محمد بن طاهر را عقب ماند از جمله
ایشان محمد بن بسام بن محمد بن عیاش بن ابی جعفر محمد مذکور است و برادران او مسلم و ضمام و سلطان و طاهر پسران
بسام بودند و دارای اعقاب هستند و اما حسین بن طاهر از نه تن و ایشان عبد الله ملقب بعرفه که فرزندان او را عرفان میخوانند
ذا از ایشان در مدینه شریفه جماعتی و از این جماعت در حله بنو جلال بن محیا بن عبد الله بن محمد بن حسین بن ابراهیم بن علی

بنو ثابت
بنو الاعرج
فخر الدین نسابه
مجد الدین زاهد
فرزندان فخر الدین
جلال الدین علی
قدوه السادات
عمید الدین علامه
ضیاء الدین علامه
نظام الدین علامه
سید غیاث الدین
ابو الربیع نظام الدین
السید العالم جمال الدین
سعید الدین عالم
فخر الدین محقق
غیاث الدین خلیفه
جلال الدین بیانجی
نظام الدین عبد الحمید
طاهر بن یحیی نسابه
فرزندان حسین بن طاهر
عرفان

ابن محمد بن عبدالله معروفه مذکور هستند و اما حسن بن طاهر از جمله فرزندانش ابو شقایق است و هو محمد بن عبدالله بن سلیمان بن
حسن بن طاهر بن حسن بن طاهر است و ایشان از قدیم الایام در ری جای داشتند و طاهر بن حسن مذکور همان کسی باشد
که متنبی شاعر در این قصیده بائیه او را مدح گفته و این شعر از آن جمله است

إِذَا عَلَوِيٌّ لَمْ يَكُنْ مِثْلَ طَاهِرٍ ... فَمَا ذَاكَ إِلَّا حُجَّةٌ لِلنَّوَاصِبِ

و طاهر بن حسن بن طاهر منقرض گردید و اما ابو عبیدالله بن طاهر از سه تن عقب بگذاشت و ایشان امیر ابو احمد قاسم و ابو جعفر
مسلم و اسمش محمد بود و ابو الحسن ابراهیم میباشند اما ابراهیم بن عبیدالله بن طاهر از جمله فرزندانش در حله حسن الحریق بن علی بن
محمد بن سعید بن عبدالله بن علی بن عبیدالله بن مسلم بن ابراهیم مذکور است و همچنین اولاد داود و اما ابو جعفر مسلم بن عبید
الله بن طاهر وی امیری شریف با فضایل و محاسن بسیار بود در مصر متوطن و راوی کتاب النسب زبیری و مقرب پیشگاه سلطان
و با حشمتی کامل و احتشامی بزرگ بود مردم مصر او را مسلم العلوی می‌شناختند و معز فاطمی که خلیفه مصر بود در سرای خود
یا منبر خویش رقعه پدیدار دید که این شعر بر آن رقعه مکتوب و مرقوم بود

إِنْ كُنْتَ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ ... فَاخْطُبْ إِلَى بَعْضِ بَنِي طَاهِرٍ

فَإِنَّ ذَا لَكَ الْقَوْمَ كُفْؤٌ لَهُمْ ... فِي بَاطِنِ الْأَمْرِ وَفِي الظَّاهِرِ

فَأُمُّ مَنْ خَالَفَ خَوْزِيَّةٌ ... يَعَضُّ مِنْهَا الْبَسَّ بِالْأَحْمَرِ

و چنان بود که مادر عبیدالله شان محمد بن عبدالله بن میمون بنا بقولی خوزیه بود از این روی شاعر متعرض آن شده و چون معز این رقعه را
بخواند از مسلم بن عبیدالله بن طاهر یکی تن از دختر انش را برای پسرش عزیز خواستار شد و مسلم مسئول او را اجابت نکرد و بآن عذر
چنگ در زد و گفت که هریک از دخترانش در عقد یکنفر از خویشاوندان اوست پس معز او را بزندان کرد و اموال او را بتمامت بگرفت
و از آن پس او را کسی ندید و بعضی گفته‌اند که او را در زندان هلاک ساختند و بعضی گویند از زندان فرار کرده در بادیه یا بیابانهای حجاز
هلاک شد و فرزند پسرش حسن بن طاهر بسوی مدینه رفت و در آنجا امارت یافت و پسر عمش ابو علی بن طاهر را بخویش اختصاص داده متکفل
امر خود نمود و بگذاشت و چون آنجهان را بدرود کرد ابو علی در مقام او جای گرفت و بعد از وفات ابی علی دو پسرش هانی و مهنا بجای
او قیام ورزیدند و حسن بن طاهر بن مسلم را این کار گران افتاد و خشمگین از حجاز مفارقت نموده در غزنین بسلطان محمود سبکتکین ملحق
شد و چنان اتفاق افتاد که باهرتی علوی بارسولی از مصر بیامد و بفساد عقیده بسبب آن رسالت که از اسمعیلی داشت متهم گردید و حسن بن
طاهر بن مسلم بروی مدعی گشت که او در نسب دعوی دار پس در میان او و سلطان خلوت کردند و او را در حضور سلطان بکشت آنگاه
بر گرد او را طلب کرد و چیزی بدو نرسید اما امیر ابو احمد قاسم بن عبیدالله بن طاهر که صاحب خانواده است از پنج تن عقب بگذاشت
و ایشان عبدالله و موسی و ابو محمد حسن و ابو الفضل جعفر و ابو هاشم داود هستند اما ابو هاشم داود بن قاسم بن عبیدالله از چهار تن
عقب نهاد و ایشان امیر ابو عماره مهنا و اسمش حمزه و دیگر حسن زاهد و ابو محمد هانی و اسمش سلیمان و دیگر حسین بودند اما حسین بن
ابی هاشم از فرزندانش حسین مخیط بن احمد بن حسین مذکور است وی امیر عابد و رع زاهد است هفتاد ماه در مدینه والی بود و در مصر
اقامت داشت و بعیش مخیط گردید لِأَنَّهُ كَانَ يَبْتَنِي الْمَكَاتِبَ فَكَانَ كُلَّمَا أَرَادَ مُكَاتَبَةً يَقُولُ أَدْخِلُوا مُخَيِّطًا وَهِيَ
الْإِبْرَةُ فَلُقِّبَ بِذَلِكَ وَمُوجَدُ الْخَائِطَةِ بِالْمَدِينَةِ وَهُمْ بِالْكُوفَةِ وَالْعِرَاقِ بَقِيَّةٌ انْتَقَلُوا مِنَ الْمَدِينَةِ
و محمود بن احمد در مرض اما که دچار گشت دیوانه شد و مهارت داشت هر وقت مکاوی در نزد پیش حاضر ساختند می‌گفت سوزنی از بهر

بیا و دید از امیر و ی این لقب ملقب شد چه شخیط بمعنی سوزن است و اجداد مخا کنطا است که در مدینه بودند و ایشان را در کوفه و غزنی عقب است
از مدینه انتقال نمودند و اما ابو محمد هانی ابن ابی ہاشم اولادش اندک بود و اما حسن بن ہدیہ بن ابی ہاشم از فرزندانش بنو خزعلی بن علیان
ابن عیسی بن داود بن حسن مذکور است و اما امیر ابو عماره مهنا بن ابی ہاشم از سه مرد عبد الوهاب و سبیع و شهاب الدین حسین
امیر مدینه عقب آورده و من ذیب اگه امیش علی بن مهنا است و معقب است از اولاد او یافتیم از فرزندانش کاسب بن ابی حاج
ابن حصین بن صبیب بن هرمزین کامل بن ذویب مذکور است اما عبد الوهاب بن مهنا از فرزندانش قاضیهای مدینه هستند
از جمله ایشان شمس الدین سنان قاضی مدینه پسر عبد الوهاب قاضی مدینه پسر محمد بن ابراهیم بن عبد الوهاب مذکور است در حاشیه
نوشته اند از جمله فرزندانش سید مهنا بن سنان بن عبد الوهاب قاضی مدینه مشرفه است و وی همان کس باشد که از علامه چند مسئله سؤال
کرد و از آنجناب خواستار اجازه شد و علامه اعلی الله مقامهما او را اجازه داد و اما سبیع بن المهنا از جمله فرزندانش سعید بن فرج
ابن عماره بن مهنا بن سبیع مذکور میباشد و او در حله عقب بود و ایشان را آل سبیع میگفتند و اما شهاب الدین حسین امیر مدینه
ابن المهنا از دو تن مالک و مهنا که امیر مدینه بود فرزند بجای گذاشت اما مالک بن حسین بن مهنا خلفش عبد الواحد بن
مالک بود و او را عقب هست و ایشان را حاحده گویند و ایشان بر دو ساق منقسم شدند یکی حمزات اولاد حمزة بن علی
ابن عبد الواحد مذکور و دیگر مناصیر اولاد منصور بن محمد بن عبد الله بن عبد الواحد مذکور است از جمله حمزات مهند بن جلیس بن نفیل
ابن حمزه مذکور است و او دلیل راه حجاز بود و از جمله مناصیر سید جلیل نقیب شهاب الدین احمد ملقب جلیت بن مشتهر بن ابی
مسعود بن مالک بن راشد بن خراسان بن منصور مذکور است سیدی جلیل القدر و عالی الهمه بود و او قافله مدینه مشرفه را
که در عراق بود متولی گردید پس از آن متولی نقابت مشهد حایری گشت و از آنجا عزل گردید آنگاه در نقابت غروی شریک و مسلط
شد و جاه و منزلتی عظیم یافت و برادرش حسام الدین بن مهنا ملقب به صویه در دو عم ایشان معمر و عمره و آن اولاد عبد الله بن
عبد الواحد داود و سلیمان ملقب بعمری است و هر دو تن را عقب بود و اما مهنا بن حسین بن مهنا که اعرج و امیر مدینه بود فرزندانش را
مهانیه میخواندند از سه تن حسین امیر مدینه و امیر عبد الله و امیر ابو فلیته قاسم عقب بگذاشت اما امیر قاسم بن مهنا اعرج از دو مرد
امیر ہاشم که فرزندانش را ہواشم گویند و امیر جماز که اولادش را جمامزه خوانند عقب بگذاشت از جمله ہواشم امیر شیحه بن ہاشم است
و او از هفت تن عقب نهاد و ایشان امیر ابو سند جماز امیر مدینه و امیر عیسی ملقب به حزون بسبب بأس و شدت او و امیر منیف امیر
مدینه و ابو رذبه سالم و رحس و محمد و ہاشم و جمله ایشان را اعقاب بود و وفات امیر جماز در سال هفتصد و چهارم و وفات پسرش امیر
ابو عامر منصور در سال هفتصد و بیست و ششم روی داد و امیر ابو سند جماز بن شیحه از چند تن عقب بگذاشت از آنجمله امیر ابو عامر
منصور و قاسم و امیر مقبل هستند و از فرزندان امیر منصور بن جماز کبش و کبیش و فضل و عطیه و غیر ایشان هستند و در میان
فرزندان ایشان تا کنون در مدینه امارت است و وفات امیر عطیه بن منصور در سال هفتصد و سی و سیم روی داد و از فرزندان
امیر مقبل بن جماز سید جلیل محمد بن مقبل است که در عراق مسکن داشت و در حله اختیار وطن کرد و او را عقب بود و از جمله
جمامزه عمیره است که امیر مدینه و پسر امیر مدینه ابو فلیته قاسم بن جماز مذکور است و ہاشم پسران مهنا بن جماز هستند و هر دو
تن را اعقاب بود و اما امیر عبد الله بن مهنا اعرج از جمله فرزندانش ملاعب بن عبد الله مذکور است که فرزندان او را ملاعبه میخوانند
و اما امیر حسین بن مهنا اعرج از جمله اولادش سعید بن داود بن مهنا بن حسین مذکور و حسین بن مرة بن عیسی بن حسین مذکور
هستند و اما ابو الفضل جعفر بن قاسم بن عبید الله بن طاهر از اولادش عبد الله السیف بن محمد بن جعفر مذکور است فرزندانش را

بنو السیف گویند واز دو مرد احمد و اشرف عقب گذاشت آن دو تن را اعقاب بسیار باشد و اعقاب باقی اینها راکه ابو محمد حسن و موسی و عبید الله فرزندان قاسم بن عبید الله بن طاهر باشند شناخته نداشتیم هم اکنون بپاره روایات که از پاره اعقاب حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام ماثور است اشارتی میرود و چون رشتهٔ آباء ایشان از روی نظام پیوستگی نداشت در پایان ذکر اسامی اعقاب آنجناب اشارت رفت در کتاب خصال از ابو محمد حسن بن حمزة بن علی بن عبد الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب از حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام مرویست که از آن حضرت زنان فروج که خدایتعالی در قرآن مجید حرام فرموده و از آنچه رسول خدای صلی الله علیه و آله در سنت خود حرام فرموده سؤال کردند فرمود خدایتعالی سی و چهار نوع است که حرام داشته هفده وجه آن در قرآن مذکور است و هفده وجه در سنت ثابت است . فَاَمَّا الَّتِي فِي الْقُرْآنِ فَالزِّنَا قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا وَنِكَاحُ امْرَأَةِ الْاَبِ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ وَاُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَاَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْاَخِ وَبَنَاتُ الْاُخْتِ وَاُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي اَرْضَعْنَكُمْ وَاَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَاُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَاِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ اَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ اَصْلَابِكُمْ وَاَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْاُخْتَيْنِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ یعنی و اما آن فروجی که در قرآن مذکور است پس مطلق زناست چنانکه خدای عزوجل میفرماید نزدیک زنا کاری نشوید و این عمل قبیح بگردید چه در این عمل زشت ابطال مواریث و قطع رشتهٔ انساب میشود و خویشاوندی بریده و حقوق آباء بر اولاد و اولاد بر آباء فاسد و باطل میگردد دیگر نکاح کردن زن پدر است خدایتعالی در این آیت وافی دلالت میفرماید وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ اِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهَاتُكُمْ اِلَى آخِرِ الْآيَةِ تواند بود که محض تأکید و مبالغه از این آیت مبارک در لفظ حدیث باین قدر کفایت شده باشد چه از نخست کلام امام بر فروج محرمه است بالجمله میفرماید نکاح مکنید آنرا که پدران شما بنکاح در آورده اند یعنی منکوحات آباء خود را نکاح مکنید و حرام است بر شما نکاح مادران شما و این لفظ مؤمّه علی العموم است نسبت بهر زنی که نسب بر و بالا و راجع شود از حیثیت ولادت خواه از طرف ذکور چون مادر پدر هر چند بالا رود و خواه از طرف اناث چون مادر مادر و مادر و هر چه بالا رود چه بجمله در تحریم حکم مادر دارند و حرام است بر شما نکاح دختران شما این نیز عام است پس هر زنیکه نسب او بر و باز گردد از جهت اولاد ذکور و اناث بیکدرجه یا افزون از یکدرجه در حکم تحریم مثل بنات مرد است و حرام است بر شما نکاح خواهرهای شما یعنی زنی که با مرد صلبی بوده باشد یا رحمی خواهر او است پس خواهر نیز عام باشد نسبت بپدری و مادری و پدری تنها و حرام است بر شما نکاح خواهران پدران شما هر زنیکه با پدر یا پدر پدر او هر چه بالا رود خواه صلبی یا رحمی عمهٔ آنکس باشد اینجا نیز طرق ثلثه متصور است و حرام است بر شما نکاح خواهران مادران شما هر زنیکه با مادر کسی یا با مادر تا هر جا که برسد خواه صلبی یا رحمی او باشد خاله آنکس باشد و وجوه مذکوره نیز در اینصورت نیز ممکن است و حرام است بر شما نکاح دختران برادر بهر وجه که اخوت ثابت شود از وجوه ثلثه و بنات اولاد و اولاد ایشان چندانکه دور شوند همین حکم را دارد و حرام است بر شما نکاح دختران خواهر از هر وجه که اختیت محقق گردد و این نیز متناول بنات اولاد اخت و بنات اولاد و اولاد ایشان است و هر چند که پایین رود داخل بنات اخت است و نیز حرام است بر شما نکاح مادرهای شما که شیر بشما داده اند خدایتعالی تنزیل رضاعه را در منزلهٔ نسب فرموده حتی مرضعه را مادر شیر دهنده

نامید پس زنیکه شیر دهد کسیرا و زنیکه شیر داده باشد آن شیر دهنده را و زنیکه شیر داده باشد شوهر آن زن را که شیر او
از زوجه یا ام ولد او رضاع واقع شود همه ام رضاعی باشند و حرام فرمود بر شما خواهران شما را که از حیثیت شیر خوردن جمع آمده
شما باشند و حرام است بر شما نکاح مادران زنان شما و جدات مینکوحه از طرف مادر و پدر به نسب و رضاع همین حکم دارد
و حرام است بر شما نکاح دختران زنهای شما که در دامان شما به پرورش باقی ماندند اما دختران آن زنها که دخول کرده باشید
با ایشان یعنی مجامعت نموده باشید پس دختران ایشان حکم اولاد شما را دارند لکن اگر با مادرهای ایشان مجامعت نکرده باشید
بر شما گناهی نیست یعنی میتوانید دخترهای ایشان را به نکاح در آورید و حرام است بر شما نکاح زنهای پسران شما آن پسرانی که
از صلب شما باشند پس زن پسر خوانده را میتوان بنکاح در آورد و حرام است بر شما نکاح بستن دو خواهر را در یک نکاح
یعنی جمع کردن نکاح ما بین دو خواهر را که هر دو در یک زمان منکوحه و قعش شوند مگر آنچه قبل از نهی روی داده باشد یعنی اما که
قبل از نهی خداوند امر و نهی مرتکب این عمل شده باشند معاقب و معذب نیستند و دیگر نکاح زن حایض است تا زمانیکه تطهیر نماید
چنانکه خدا تعالی میفرماید وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ یعنی با ایشان مقاربت و مجامعت ننمائید تا وقتی که پاک شوند و
غسل نمایند و دیگر نکاح در حال اعتکاف است چنانکه خدای میفرماید با زنان مباشرت ننمائید در حالتی که در مسجد معتکف و مقیم
باشید مراد اهل اعتکاف هستند که برای عبادت یعنی برای قصد قربت در مساجد اعتکاف میجویند وَأَمَّا الَّتِي فِي السُّنَّةِ
فَالْمُوَاقَعَةُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ نَهَاراً وَتَزْوِيجُ الْمُلَاعَنَةِ بَعْدَ اللِّعَانِ وَالتَّزْوِيجُ فِي الْعِدَّةِ وَالْمُوَاقَعَةُ
فِي الْإِحْرَامِ وَالْمُحْرِمُ يَتَزَوَّجُ أَوْ يُزَوِّجُ وَالْمُظَاهِرُ قَبْلَ أَنْ يُكَفِّرَ وَتَزْوِيجُ الْمُشْرِكَةِ وَتَزْوِيجُ الرَّجُلِ
امْرَأَةً قَدْ طَلَّقَهَا لِلْعِدَّةِ تِسْعَ تَطْلِيقَاتٍ وَتَزْوِيجُ الْأَمَةِ عَلَى الْحُرَّةِ وَتَزْوِيجُ الذِّمِّيَّةِ عَلَى الْمُسْلِمَةِ
وَتَزْوِيجُ الْمَرْأَةِ عَلَى عَمَّتِهَا وَخَالَتِهَا وَتَزْوِيجُ الْأَمَةِ مِنْ غَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا وَتَزْوِيجُ الْأَمَةِ عَلَى مَنْ يَقْدِرُ
عَلَى تَزْوِيجِ الْحُرَّةِ وَالْجَارِيَةُ مِنَ السَّبْيِ قَبْلَ الْقِسْمَةِ وَالْجَارِيَةُ الْمُشْتَرَكَةُ وَالْجَارِيَةُ الْمُشْتَرَاةُ قَبْلَ أَنْ
يَسْتَبْرِئَهَا وَالْمُكَاتَبَةُ الَّتِي قَدْ أَدَّتْ بَعْضَ الْكِتَابَةِ و اما ان فروج که در سنت رسول خدای صلّی الله علیه و آله حرام است
یعنی حرام است مباشرت و مواقعه آن نخست مواقعه و مجامعت در شهر رمضان المبارک است در روز چه روزه ایام شهر
رمضان المبارک واجب است و مواقعه مبطل صوم است پس آنانکه در ایام شهر رمضان روزه دار هستند این عمل که مبطل صوم
است حرام است و دیگر تزویج ملاعنه بعد از لعان حرام است یعنی چون مردی بزوجه اش قذف یعنی منسوب بزنا کند یا نفی ولد
نماید یعنی بگوید این فرزند از من نیست این هنگام لعان وارد است بطوریکه در شرع مقرر است چون این لعان بعمل آمد آن
زن بر این مرد حرام ابدی است و دیگر تزویج کردن زنرا در زمان عده او حرام است یعنی تا مدت عده اش بپایان نرفته باشد
او را جز آن شوهرش که مطلقه ساخته با دیگر کس نمیتوان تزویج نمود و دیگر مواقعه و مجامعت در حالت احرام یعنی در حال
محرم بودن برای حج حرام است و دیگر مردی که جذام داشته باشد یا زنیکه بامیزش دچار باشد نباید تزویج نمایند و نیز وطی بعد
از ظهار از زن پیش که کفاره آن بجای آمده باشد حرام است و نیز حرام است تزویج جاریه که مالکش متعدد داشته باشد مگر با اذن
تمام مالکین و همچنین حرام است تزویج نمودن مرد زنی را که نه مرتبه او را طلاق گفته باشد و رجوع کرده باشد للعده یعنی طلاق
داده باشد و در زمان عده رجوع نماید و دفعه دوم مطلقه و همچنان در حال عده رجوع کند تا مرتبه سیم محتاج به محلل خواهد
بود بعد از طلاق آن محلل دیگر باره زوج اول تزویج نماید و طلاق بدهد و در عده رجوع کند تا مرتبه سوم باز محتاج بمحلل است

تا مرتبه نهم آنوقت حرام مؤبد است و بتوسط محلل حلال نمیشود و اطلاق عدّه بر این طلاقها مجاز است زیرا که سه طلاق تنها بائن است پس تسمیهٔ این سه طلاق بعدی از قبیل اطلاق اسم اکثر است بر اقل یا باعتبار مجاورت و نیز حرام است تزویج کنیز بر آزاد یعنی کسی که زنی آزاد داشته باشد بی پاس حرمت تزویج کنیز نمیتواند نمود و نیز حرام است تزویج ذمیه بر مسلمه و هم حرام است تزویج دختر خواهر زن و دختر برادر زن بدون اذن آن زن و نیز حرام است تزویج نمودن کنیز کسی بدون اذن مالک آن و نیز حرام است تزویج نمودن کنیز کسی را با اینکه او در تزویج آزاد باشد و نیز تزویج نمودن و وطی کنیز اسیر که از غنیمت است قبل از آنکه قسمت شود حرام است و دیگر تزویج کنیزی که در وی اشتراک داشته باشند حرام است یعنی مالک آن دو نفر یا بیشتر باشند نمیشاید که هر یک از مولاهای او با وی در آمیزند و نیز حرام است وطی کنیزیکه مولای او کسی با او وطی نموده باشد قبل از اینکه استبراء العمل بجا آید بطوریکه در شرع مقرر است و حرام است وطی با مکاتبه و مکاتبه بر دو نوعست یک مکاتبه بکتابت مطلقه و دیگر مشروطه مطلقه آنست که مثلا مولائی با جاریه مملوکه خود قرار بدهد که مثلا یکصد تومان در مدت یکسال اگر بمن دادی آزادی در اینصورت هر قدر از مال کتابت که ادا شد بالنسبه بهمان مقدار آزاد میشود مثلا اگر یکعشر از مال را داد عشر وجودش آزاد است و همچنین بنصف یا نصف بهمین ترتیب آزاد میشود و مشروطه آنست که مولای جاریه مملوکه گوید مثلا یکصد تومان تماما که دادی آزادی در اینصورت اگر مثلا پنجاه تومان یا بیشتر یا کمتر بدهد مادامیکه مال الکتابه بالتمام ادا نشده باشد هیچ جزوی از وی آزاد نیست و مراد در این حدیث شریف مکاتبه مطلقه است نه مشروطه است زیرا که مشروطه تا پرداختن تمام مال الکتابه آزادی ندارد اما مطلقه بالنسبه بمقدار ادای مال الکتابه آزادی دارد چون هر قدر که آزاد شد از ملکیت بیرون میرود و اگر با او وطی نماید تبعیض بضعیتم لازم می آید و این جایز نیست از این است که میفرماید وطی با امهٔ مکاتبه حرام است و اینجا نیز معقد وجیه است که چرا حرام است ادعیه مفیدهم بحار الانوار از عبید الله بن حسن علوی از محمد بن علی ابن حمزه علوی بی آنکه پرسش از حضرت امام رضا از پدران گرامیش سلام الله علیهم مرویست که امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام فرمود الهیبة خیبة والفرصة خلسة والحکمة ضالة المؤمن فاطلبوها ولو عند المشرک تکونوا احق بها و اهلها یعنی ترسش در اقدام بامور موجب محرومیت از نائل شدن بمقصود است و برای کار داشتن نتیجه ای خلاصی است حکمت گمشده مؤمن است یعنی چنانکه هر گمشده را در طلبش کمال سعی و کوشش مینمایند حکمت گمشده مؤمن است یعنی مؤمن باید در طلب آن بکوشد و این گمشده را بی نظیر بداند پس در طلب آن چندانکه توانید بر آیید و در این طلب دریغ مجوئید و مضایقت نداشته باشید اگر چند نزد مردی مشرک باشد از تحصیل و استفاده آن فرو مکشید تا شما سزاوارتر و اهل آن شوید یعنی چون بمراتب گرانمایگی حکمت آگاه باشید پس اگر این گوهر نفیس را نزد مشرکی موجود بینید نباید بملاحظه اینکه ظرف ناقابلی است از چنان سلعهٔ نفیس محروم بمانید از آن ره سنگ بر تابید و نیز در کتاب مذکور و کتاب خصال از ابو محمد حسن بن حمزه بن علوی رضی الله عنه از امام پنجم مرویست که گفت امیر المؤمنین علیه السلام مرتجلا نه کلمه بفرمود که سحاب فصاحت از چشمه سارهای آنها (?) بر گرفت و جواهر حکمت را بهم پیوستند و تمامت فصحای روزگار و بلغای فصاحت آثار از ادراک آنها عاجز گردیدند که تا کنون یکی از آن کلمات را بیاورند و بمثال یکی از آنجمله اقبال جویند و از آن جمله سه کلمه در مناجات فرمود و سه کلمه در حکمت و سه کلمه در ادب اما آنکلماتیکه در مناجات فرموده این است الهی کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی فخرا ان تکون لی ربا انت کما احب فاجعلنی کما تحب یعنی پروردگار من بس است برای ارجمندی من که هستم بنده تو و بس است برای افتخار من که توئی پروردگار

من تو چنانی که من دوست میدارم مرا چنان کن که تو دوست میداری و آن سه کلمه که در حکمت فرموده این است قیمة
کل امرء ما یحسنه و ما هلک امرء عرف قدره و المرء مخبوء تحت لسانه بهای مردمان همان علم و معلومات
او هست و تباه نمیشود مردی که مقدار خویش را بداند و اندازه خویش را بشناسد و مرد در زیر زبانش پوشیده است یعنی تا مرد سخن
نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد و آن سه کلمه که در ادب فرموده این است امنن علی من شئت تکن امیره و
احتج الی من شئت تکن اسیره و استغن عمن شئت تکن نظیره یعنی بر هر کسرا احسان کنی و بر وی منت گذاری و کلاه
عظمت داشتی بر وی امیر باشی و هر کس را نشاه که حاجت بری او را اسیر باشی و از هر کس بی نیاز گردی و در ویش بی نیازی
جوئی او را همال و نظیر گردی یعنی بهیچ صنعت نتواند بر تو فخر جوید و بمال خواسته خود بر تو ببالد و بپاره از این مطلب اشاره شد

## ذکر احوال علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم و اولاد و اعقاب او

کنیت علی الاصغر بن زین العابدین علیه السلام ابو الحسین بود و از پسرش حسن افطس عقب بگذاشت در بحار الانوار
مسطور است که علی کوچکترین فرزندان امام زین العابدین علیه السلام بود مادر او و خدیجه هر دو تن ام ولد بودند بالجمله
صاحب عمدة الطالب میگوید علی الاصغر از پسرش حسن افطس عقب نهاد مادرش کنیزی سندیه بود و پدرش موسی گاهی
که وی در شکم مادرش جای داشت بمرد و علمای نسب در نسب افطس سخن دارند از جمله ابو جعفر محمد بن معیة نسابه صاحب
مبسوط است و در این باب قطعه انشا کرده این شعر از جمله آن قطعه است

افطسیون انتم — اسکتوا لا تکلموا

شیخ ابو الحسن العمری گفته است که از ابن طباطبا نیز کلامی که متقارب با این مطلب باشد رسیده لکن بنیان ابرام و امرا که
ابو جعفر دارد و شیخ ابو نصر بخاری گفته است که در میان افطس و حضرت صادق علیه السلام سخنی در میان رفت چنانکه از آن
پیش آمد این اشارت شد از این روی بر او طعن بزدند اما در نسب او طعن نباشد و هم محمد بن محمد معروف بشیخ شرف عبیدلی کتابی
موسوم بکتاب الانتصار لبنی فاطمة الابرار تصنیف کرده و در آن کتاب افطس و اولاد او را بصحت نسب نکو و طاعن بر او مذموم
و مقدوح داشته و همچنین جماعتی دیگر از علمای نسابه و عظمای اهل نسب در شرافت حسب و نسب او باتفاق سخن رانده اند
راقم حروف گوید با این تصدیق علمای انساب معلوم میشود سخن آنکس که بر خلاف ایشان رفته مصون از شوائب غرض و خطا
نباشد بلکه چنان مینماید که این سخن محض همان جسارتی که از وی در حضرت امام علیه السلام ظهور یافت بروز کرد چنانکه از این
حدیث که مذکور میشود در این قول تائید مینماید در کتاب خصال از عبید الله بن عبد الله بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن علی
مرویست که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام از آنچه در باره بنی الافطس گفته میشود در پیش نمودم فرمود خدای عز و جل
بیرون آورد از بنی اسرائیل که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام باشد دوازده سبط را و پراکنده ساخت از حسن و حسین
پسران امیر المؤمنین از دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله دوازده سبط را آنگاه دوازده سبط از اولاد بنی اسرائیل را شماره میکرد
فرمود زبلون بن یعقوب و شمعون بن یعقوب و یهودا بن یعقوب و یشاجر بن یعقوب و ریکون بن یعقوب و یوسف بن
یعقوب و بنیامین بن یعقوب و نفتالی بن یعقوب و دان بن یعقوب بالجمله سبط را ابو الحسن نسابه نام برده و دیگران

روی بازنشمردند پس از آن امام علیه السلام دوازده سبط از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام را بشماره آورد و فرمود
حسن پس از شش بطن اولادش منتشر شد و ایشان بنی الحسن بن زید بن الحسن بن علی و بنو عبدالله بن الحسن بن الحسن
بن علی و بنو ابرهیم بن الحسن بن الحسن بن علی و بنو الحسن بن الحسن بن علی و بنی داود بن الحسن بن الحسن بن علی و بنو
جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی پس امام حسن بن علی علیهما السلام ازین شش بطن اعقاب بجای نهاد و اما بنی الحسین
پس ایشان را بشمار آورد و فرمود محمد بن علی الباقر بن علی بن الحسین علیهما السلام بطنی است و بنو عبدالله بن الباقر
بن علی و بنو زید بن علی بن الحسین و بنو الحسین بن علی بن الحسین بن علی و بنو العمر بن علی بن الحسین بن علی و بنو علی
بن علی بن الحسین بن علی پس شش بطنی است که خدای تعالی از حسین بن علی علیهما السلام منتشر فرمود و ازین بیان معجز
نظام نیز معلوم میشود که در صحت نسب این بطن سخنی نیست و چون بسیار بطنها صحیح و از پاره حرفها محفوظات بدکتاب
و چه صدوق علیه الرحمه از جعفر بن محمد بن علی بن امام زین العابدین علی بن الحسین از حسین بن علی بن ابیطالب امیر المؤمنین
علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ حُشِرَ له مَاتَ لَا یُشْرِکُ بِاللهِ شَیْئًا
حَسَنٌ اَوْ اَسَاءَ دَخَلَ الْجَنَّةَ هرکس بمیرد و او در دار دنیا و در هیچ حال با خدای بهیچ حال شرک نیاورده باشد خوب
کار یا بدکردار باشد داخل بهشت میشود و چنان مینماید که درین رشته نسب اسم حسن ساقط شده باشد چه علی بن امام زین
العابدین را جز از حسن افطس عقب نماند یا اینکه لفظ ابن درینجا سهواً نگارش رفته باشد و مقصود از راوی حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام باشد بالجمله در عمدة الطالب مسطور است که ابو نصر بخاری گفته است که افطس با محمد بن عبدالله بن
حسن نفس زکیه خروج کرد و رایت بیضا در دست داشت و هیچکس بشجاعت و شکیبائی او با نفس زکیه خروج نمود و افطس را
بسبب طول قامت نیزه آل ابیطالب میخواندند و بعضی گفته اند صاحب رایت صفراء محمد بن عبدالله بود و چون نفس زکیه
بقتل رسید حسن افطس بن علی مختفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه بعراق درآمد و ابو جعفر منصور را
بدید با وی فرمود ای امیر المؤمنین میخواهی دستی بدامان رحمت رسول خدای صلی الله علیه و آله پیوسته داری عرض کرد آری
یا اباعبدالله فرمود از پسر عمش حسن بن علی بن علی درگذر ابو جعفر او را معفو داشت از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق
سلام الله علیه مرویست که گفت ابوعبدالله علیه السلام بعد از آن شکایت فرمود و بر جان خویش بترسید و پسرش موسی
سلام الله علیه را بخواست و فرمود ای موسی هفتاد دینار با فطس بده و فلان و فلان را من با آن حضرت نزدیک شدم و عرض
کردم در حق افطس عطا میفرمائی با آنکه با تدریجه شقاوت برشست که با آهنگ قتل تو برخاست فرمود ای سالمه میخواهی من
از آن کسان باشم که خدای تعالی میفرماید بربندند چیزی را که خدای فرمان کرده بود بهم پیوسته دارند یعنی صله رحم و در روایتی
در حالت وفات آنحضرت این قصه نزدیک بهمین مضمون روی داد و آنحضرت بعد از قرائت آن آیت در فرمان دادن بدینار
افطس هشتاد دینار فرمود من صله رحم او را بجای میآورم اگرچه او قطع نماید بنویسید برای او یکصد دینار بخاری میگوید
این شهادت قاطعه ایست بر اینکه حضرت صادق پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و این خبر در کتاب من لا یحضره
الفقیه با اندک اختلافی مذکور است و میگوید محمد بن ابی عمیر از ابرهیم بن عبد الحمید از سلمی مولاة ولد ابی عبدالله علیه السلام
روایت میکند که سلمی گفت در آن هنگام که جناب ابی عبدالله را هنگام وفات فرا رسیده بود در حضرتش حضور داشتم و آنحضرت را
اغما فرو گرفت و چون بخویشتن بپیوست فرمود اَعْطُوا الْحَسَنَ بْنَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ هُوَ الْاَفْطَسُ سَبْعِینَ

دیناراً ثلث اتعطی رجلاً حمل علیک بالشفرة فقال ویحک اما تقرء القرآن فقلت بلی قال اما سمعت قول الله عزّ وجلّ والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم و یخافون سوء الحساب یعنی گفتند حسن افطس هفتاد دینار بحسن گردم ایا مردی راکه با کارد بر تو حمله آورد عطا و بخشش فرمائی فرمود ویحک آیا قرآن نخوانده پس عرض کردم خوانده ام فرمود آیا قول خدای عزوجل را نشنیده که آنانکه میرسانند آنچه را که خدای بوصل و رسانیدن آن امر فرموده باشد و از پروردگار شان بخوف و خشیت و از سوء حساب و بدی شمار بیمناک باشند بالجمله ازین اخبار بتمامت صحت نسب و مصون بودن از طعن و دق روشن میگردد حسن افطس را اولاد بسیار و انجاب بجای ماند و عقب او از پنج تن است علی الحوری و عمر و حسین و حسن مکفوف و عبد الله الشهید قتیل البرامکه اما علی الحوری بن افطس مادرش ام ولد و اسمش عباده بود و علی شاعری فصیح و همان کس باشد که دختر عم عمّه را که از سخت در تحت نکاح مهدی محمد بن منصور عباسی بود بحباله نکاح در آورد و موسی الهادی را این امر گران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید علی امتناع نمود و گفت مهدی رسول خدای صلی الله علیه و آله نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشند و از من نیز اشرف نبوده است موسی هادی ازین سخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بیهوش گشت و بعضی اینداستان را بعلی بن الحسین اصغر بن علی بن الحسین علیهما السلام منسوب داشته اند لکن غلط است بلکه وی علی بن الحسن بن علی بن الحسین سلام الله علیهما میباشد و این علی الحوری را هارون الرشید بقتل رسانید چنانکه در کتب سیر مسطور است

# ذکر اولاد علیّ الحوری بن حسن افطس

عقب علی الحوری بعلی بن محمد الحوری بن علی بن علی الحوری مذکور از سه تن منتهی میشود از ابو محمد حسن نقیب رئیس بابه و ابو العباس احمد و ابو جعفر محمد عقب بگذاشت و ابو محمد حسن رئیس از سه تن علی بابه و حسین ملکدیم و ابو جعفر محمد فرزند بگذاشت و از ابو جعفر محمد بن حسن رئیس بن محمد بن احمد بن ابی طاهر زید بن احمد بن محمد مذکور و از فرزندان حسین ملکدیم بن الحسن بن الحسین ملکدیم مذکور را در ری عقب است و ایشان را بنوالکدیم گویند و از فرزندان ابو الحسن علی بن الحسین الرئیس حسن النج ابن ابی الحسن علی مذکور است و از فرزندان او زید بن داعی بن زید بن علی بن الحسین الحسن النج مذکور است اعقاب این بگذاشت از جمله فرزندانش سید زاهد رضی الدین محمد بن فخر الدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید مذکور و برادرش و فرزند زاده اش السید الرضی کمال الدین حسن بن فخر الدین بن زاهد مذکور است دو تن اولاد ذکور بگذاشت از انجمله مجد الدین حسین بن کمال الدین مذکور و پسرش تاج الدین حسن که در بلاد فرا به اقضی القضاة بود و در سال هفتصد و چهل و هفتم وفات کرد و از بنی زید بن الداعی سید جلیل شهید تاج الدین ابو الفضل محمد بن مجد الدین حسین بن علی بن زید مذکور میباشد

# ذکر احوال تاج الدین وزیر سلطان اولجایتو محمد و شهادت او

تاج الدین ابو الفضل محمد در آغاز امر واعظ بود و روزگار خویش را بمواعظ و نصایح بپای گذاشت سلطان اولجایتو محمد او را احضار کرده بحضرت خویش اختصاص داد و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بتمامت بعهده کفایت حوالت داد اما رشید الدین طبیب که در حضرت سلطان وزارت داشت

انفاق حسن افطس

احوال علی الحوری

اولاد علی الحوری

فرزندان ابو محمد رئیس

بنو الکدیم

سید رضی الدین زاهد

سید الرضی کمال الدین

مجد الدین حسین

تاج الدین الرضی اقضی القضاة

احوال تاج الدین وزیر اولجایتو

## امام زین العابدین علیه السلام



با تاج الدین عداوت و کین بود و سبب آن شد که در مشهد ذی الکفل نبی علیه السلام که در قریه در میان حله و کوفه بود
مردم یهود بزیارت میرفتند و بآن مکان شریف حمل نذور مینمودند سید التاج الدین امر نمود تا مردم یهود را از آن قریه
ممنوع داشتند و در بامدادان منبری در انجا نصب کرده نماز جمعه و جماعتی بپای میرفت رشید الدین که از علو مقام
و منزلت سیدالارتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندوهگین داشت ازین کردار بر حسد و عداوتش بیفزود
و چنان بود که سید شمس الدین حسین بن سید تاج الدین که متولی نقابت عراق بود دست بظلم و غلبه همیکرد و سادات
دنی درجات با وی کینه ورشدند در این هنگام رشید طبیب اکابر حکام رفت و جماعتی از سادات را بجور و این ساخته تا ایشان
از سید تاج الدین و اولاد او بعضی مطالب بشنوده در پیشگاه سلطان جهان بعرض رسانید سلطان با رشید الدین
در امر او مشورت فرمود رشید الدین عرض کرد بهتر آن است که سید تاج الدین را بسادات بسپاری تا ازین شکوی و شکایت
آسوده شوی و چون چنین کردند سید تاج الدین از آن زیان که مقصود رشید الدین بود رسید لاجرم رشید الدین وزیر
جلال الدین بن فقیه را که مردی سفاک بود بخواند و با او قرار گذاشت که سید تاج الدین را وی با دو پسرش بقتل رساند
و القاب و قضاوت و صدارت عراق بهمت با وی باشد سید طاهر جلال الدین از قبول این امر خطیر امتناع نموده گفت
هرگز بخون علوی دست نیالایم و در همان شب بحله بازشد پس رشید الدین سید بن ابی الفایز موسوی حائری را بخواست
و او را در نقابت عراق بآن شرط که سید تاج الدین و دو پسرش را بقتل برساند تطمیع نمود سید بن ابی الفایز نیز از این
کردار نکوهیده امتناع ورزید و در همان شب بحایر فرار کرده تا آخر الامر اینکار را به سید جلال الدین که اجدادش نقیب
عمید الدین با رشید الدین اختصاص یافته بود به تطمیع نقابت عراق بپای برد و سید تاج الدین و دو پسرش شمس الدین حسین
و شرف الدین علی را به دو پسر و سید جلال الدین این سادات جلیل القدر را در کنار دجله حاضر کرده بر طبق میل رشید نخست
آن دو پسرش را و از پس ایشان خود آن سید جلیل را بقتل رسانید و این قضیه در شهر ذی القعده سال هفتصد و یازدهم
روی داد و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباثت فطری خویش را ظاهر کرده بدن آن سید
جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند و موهای شریفش را کنده هر دسته از موی ریش مبارکش را بیک دینار بفروختند چون
سلطان این داستان بشنید سخت خشمناک شد و از قتل او و پسرانش متأسف گردید و رشید الدین چنان نمودار کرده بود
که جمیع سادات عراق بر قتل او همه یک اندیشه و میثاق بودند این هنگام سلطان بفرمود تا قاضی حنابله را بر دار کشند
و از آن پس که جماعتی بشفاعت لب گشودند فرمان کرد تا باژگونه ریش دراز کوسه بر نشانده در بازارهای بغداد گردش
داده از آن پس نیز با مردم حنابله کسی بقضاوت ننشیند با جمله از دو پسر سید التاج الدین که مقتول شدند شرف الدین علی را
اینک پسر محمد ملقب برضی الدین که هنگام قتل پدرش و جدش و عمش کودک بود عقب بماند و او مختفی بود تا جوان و بزرگ
شد و نقابت مشهد شریف غروی را از طرف سید قطب الدین ابی ذرعه الشیرازی الرسی متقلد شد و از آن پس امر نقابت
مستقلا بدو تفویض یافته تا هنگام موت بدو اختصاص داشت و در آن امر و امارت بر امثال خود پیشی جست و دولت
او بطول انجامید و چون بمرد چهار پسر داشت سید شمس الدین حسین و سید تاج الدین محمد و سید مجد الدین قاضی و سید
سلیمان که اثری از وی نماند و آن سه تن اولاد دیگر داشتند و از فرزندان ابو الحسن علی بن حسن رئیس ابو طاهر محمد بن علی
مذکور است از فرزندان او سید جلیل وزیر امیر شیخ حسن بن امیر حسین ایلکان است در بغداد و هو تاج الدین ابو الحسن

علی بن شرف الدین حسین بن الرضا بن ابو الفضل علی بن ابی القاسم بن الک بن ابی طاهر محمد مذکور و ابو العباس احمد بن علی بن محمد بن علی الحرزی ثانی از ابو القاسم زید ملقب به جرکینی عقب بگذاشت از فرزندان او علی فقیه معروف به ابی جرجان بن محسن بن حسن بن محسن بن زید بن حسن بن زید مذکور است و اکنون با ولاد عمر بن افطس اشارت میشود

## ذکر اولاد عمر بن حسن افطس بن علی الاصغر

عمر بن حسن افطس که در فخ حاضر شد از علی به تنهائی عقب نهاد و علی بن عمر از پنج تن ابراهیم و عمر در آذربایجان و ابو الحسن محمد و ابو عبد الله حسین در قم و احمد نسل بجای گذاشت اما ابراهیم بن علی بن عمر بن افطس مکنی با بی طاهر از فرزندانش حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابراهیم مذکور هستند اما عمر بن علی بن عمر افطس از اولادش حمزة بن محمد بن خلیفة بن یحیی بن علی بن عمر مذکور است و اما ابو الحسن محمد بن علی بن عمر افطس از فرزندانش شریف قاضی ابن الدولة ابو جعفر محمد بن محمد بن هبة الله بن علی بن الحسین بن ابی جعفر محمد بن علی بن ابی الحسن محمد مذکور است و او مردی عالم و نسابه و از شیخ ابو الحسن العمری راوی بود و اما ابو عبد الله حسن بن علی بن عمر افطس از فرزندانش بنو زطله است و هو علی بن حسین قمی مذکور از جمله ایشان بنو شبشبه است و هو حسن بن محمد بن حمزة ابو احمد بن علی بن زطله مذکور و ایشان در حله و سورا نقیبی بود و اما احمد بن علی بن عمر افطس از فرزندانش علی بن جعفر بن محمد بن احمد مذکور است

## ذکر اولاد حسین بن حسن افطس بن علی الاصغر

حسین بن افطس مادرش عمریه دختر خالد بن ابی بکر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب است و بروایتی مادرش کنیز بود و حسین بن افطس در ایام ابی السرایا از جانب محمد بن الدیباج بن امام جعفر صادق علیه السلام در مکه ظهور کرد و بعد از آن محمد بن ابراهیم طباطبا مردمان را دعوت نمود و مال کعبه را اخذ کرد و بعضی گویند افطس همان حسین بن علی است نه حسن بن علی و بسبب پاره کارهای نکوهیده او بخشم خدای تعالی او را افطس میخواندند و از حسن و محمد عقب بگذاشت از جمله فرزندان محمد بن حسین بن افطس سکران است و هو محمد بن عبد الله بن قاسم بن محمد مذکور و بروایتی سکران محمد بن عبد الله بن حسن افطس است و حسین را عقب از حسن و عبد الله بوده است و ظاهر هم چنین مینماید و کلام شیخ شرف و ابن طباطبا بر این دلالت دارد و او را از کثرت تهجد و شب زنده داری سکران میخواندند و را عقب بسیار است ایشان را بنو السکران می گفتند از جمله ایشان ابو القاسم احمد بن حسین بن علی بن محمد سکران مذکور است و مردی ادیب و شاعر بود و شیخ ابو الحسن العمری گوید شیخ ابو عبد الله حسن بن احمد بن ابراهیم فقیه بصری این شعر را از وی بهمن بخواند

> اَلمَوتُ اِن قَطَعتُ وَالمَوتُ اِن وَصَلتُ ... کَیفَ البَقاءُ لِصَبٍّ بَینَ هٰذَینِ
>
> فَقَطعُها قَطعُ اَوصالی تَواصُلُهُ ... وَوَصلُها قَطعُ قَلبی خِیفَةَ البَینِ

گر بیائی کشدم هجر و بیائی دهمت جان ... منکه با ییست بمیرم چه بیائی چه نیائی و هم این شعر از ابو القاسم افطس است

> مَن لَیسَ یُعطی سَمعُهُ ذُلَّ الضَّراعَة ... اَنَا مالی وَقَنیَة وَبِضاعَة
>
> یا اَیُّهَا العِزُّ قُدَّدَه بِمَلاءِ الاَذَنِ ... مالی بِصَنعَةٍ وَقَناعَة

اولاد عمر بن افطس

فرزندان علی بن عمر

ابن الدولة ... شریف

بنو زطله

بنو شبشبه

اولاد حسین بن افطس

بنو سکران

بنو ابو القاسم

مصنف کتاب میگوید در معنی این شعر قول دیگر یعنی شعری بجز بر انشاد شده و هو هذا

فان تمتك الدنیا جمیعا　　کانتنا فاترکها جمیعا

و از جمله ایشان حسین بن یوسف بن مظفر بن حسین بن جعفر بن محمد بن سکران مذکور در هراة اولاد و اعقاب داشته و از فرزندان حسن بن حسین افطس علی الدینوری بن حسن مذکور است و چنان بود که حضرت ابی جعفر امام محمد جواد علیه السلام از قرآن داد بود که به دینور نزول نماید و چنان کرد مردی با علم و فضل پرستاد و پرهیزکار زمانه و بعد از وفاتش اهل دینور او را پانزده هزار دینار قیمت نهادند و اعقاب آنجناب بگذاشت از جمله ایشان ابوهاشم المجتبی بن حمزة بن زید بن مهدی بن محمد بن زید بود و صاحب عقب است و از جمله ایشان شریف نسابه ابو حرب محمد بن محسن بن حسین بن علی عدة بن محمد الاصغر بن حمزة الشلمیسی بن ابی الدینوری که ملقب بشیخ الشرف است زاهد و عابد بود بطرف بلاد عجم سفر کرد و چندی بیدمه شهر اهواز اسم و در سال چهار صد و هشتاد و دو در آنجا وفات نمود و علی دینوری را برادران بودند از جمله ایشان ابراهیم و محمد پسران حسن بن حسین افطس اند و مرد و عقب شده

# ذکر اولاد حسن مکفوف بن حسن افطس

حسن مکفوف بن حسن افطس چون نابینا بود مکفوف اش گفتند مادرش حمزیه خطابیه است در ایام ابی السرایا که غالب شد و او را در کار زید از کوفه بیرون کرد و او ... پادشاه بن علی قتیل بن حمزه عقب بسمان و قاسم ملقب بشعرابط و عبد الله که در مدینه مفقود شد عقب بگذاشت اما علی قتیل بن حسن مکفوف از پسرش حسین ترنج عقب نهاد از جمله ایشان احمد بن حیدری و ابو الحسین موسی و ابو الحسین علی فرزندان جعفر مذکور باشند و ایشان را عقب بود و از جمله آنها عبد الله اکبر بن حسین ترنج است و او را عقب باشد و از آنجمله ابو العباس احمد المخلع بن حسین ترنج و او را عقب بود و از ایشان زید الکاسوخ بن محمد بن محمد بن علی مذکور است اما حمزة سمان بن حسن مذکور مکفوف که اولادش را بنو سمان گویند از جمله اولادش معروف به کدولی بن حمزه است بعضی گفته اند وی همان است که عقب بسمان بن محمد بن حمزة بن حسن مکفوف است و او را در اهواز عقب بود و اما قاسم ملقب بشعرابط بن حسن مکفوف از فرزندانش بنو زبیج است و هو الحسین بن علی بن حسین بن محمد بن حسن بن جعفر بن محمد بن قاسم شعرابط و او را در سورا و شیاری و جستیل و کوفه بازماندگان بودند و اما عبد الله المفقود بن حسن مکفوف که دارای خانواده است و بنی افطس را مانند خانواده زیاده بود و او را بنو زیاره میخوانند زیرا که عقبش با بی جعفر احمد زباره بن محمد اکبر بن عبد الله مفقود مذکور منتهی میشود و این جهت او را از اینرو وی احمد زباره می گفتند که در آن هنگام که در مدینه بود هر وقت خشمناک شدی می گفتند قد زبر الاسد یعنی شیر میغرد و ابو جعفر زباره را چهار تن پسر بود و هر یک رئیسی متقدم بودند و عقب از ایشان از ابو الحسین محمد زاهد علامت در نیشابور ادعای خلافت کرد و مردمان چهار ماه در اطراف انجمن شدند و بر منابر بنامش در نواحی نیشابور خطبه راندند و بعضی گفته اند ده هزار تن در نیشابور با وی بیعت کردند و چون زمان حمزه دیس نزدیک شد برادرش علی این امر را باز داشت و او را بند بر نهاد و بسوی خلیفه حمویة بن علی صاحب جیش نصر بن احمد سامانی فرستاد و خلیفه او را مقیدا به بخارا فرستاد و در آنجا یکسال با خشم حبس کرد و بعد از آنکه او را بنوده های دویست درهم از مهر او مسترد نمود و او به نیشابور مراجعت کرده در سال سیصد و سی و نهم وفات کرد و از دو تن ابو محمد یحیی النقیب النقباء بنیشابور ملقب بشیخ العترة و ابو منصور ظفر معروف بقاضی فرزند آورد

و مادر این دو تن طاهره دختر امیر علی بن امیر طاهر بن امیر عبد الله بن طاهر بن حسین است و ابو منصور ظفر بن ابی الحسین محمد ملقب به پلاسپوش عقب گذاشت و او را ذیلی طویل است و وفات ابو محمد یحیی در سال سیصد و هفتاد و سه روی داد و ابو محمد یحیی بن ابی الحسین محمد نقیب نیز ابو الحسین محمد به تهامی و از وی در چهار تن سید اجل عالم ابو القاسم علی و ابو الفضل احمد و حسین جوهرک و ابو علی محمد و مادر ایشان عایشه دختر ابو الفضل بدیع همدانی شاعر است فرزند گذاشته هر یک از ایشان با جلالت قدر و ریاست بود و از فرزندان علی العالم بن ابی الحسین محمد بن زین العابدین فخر الشرف ابو علی احمد خداشاهی بن ابی الحسن علی بن احمد بن ابی سهل علی بن علی عالم مذکور است که در خداشاه که موضعی است از جوین منزل داشت و او را فرزندان همه بزرگان جلیل بودند از جمله ایشان دو سید امیر جلیل عز الدین طالب و عماد الدین ناصر پسران رکن الدین ابو طالب محمد بن محمد بن تاج الدین عربشاه بن محمد بن زید الجوینی بن مظفر بن ابی علی احمد خداشاهی مذکور است و معروف هستند هر یک از ایشان به لقدی و بسیار با جلالت مقام و امارت و در خدمت سلطان خدابنده بن ارغون تقدم و قربی عظیم بود و امیر طالب چنان رای زد که رشید الدین وزیر را در ازای خون نقیب تاج الدین آوی افطسی مذکور رشید بقتل رسانند و امیر ناصر قلعه اربل را بعد از آنکه مدتی دراز در بندان و محاصره داده مفتوح کرد و در انجا حکمران شد و هر دو تن را عقب بود و از فرزندان امیر طالب امیر علی است و او را جز او فرزندی نبود و امیر علی عقب گذاشت و تا زمان وفات در قلعه اربل حکومت داشت و از فرزندان امیر ناصر امیر یحیی میباشد وی سیدی زاهد و عابد و جلیل القدر بود و بعد از پسر عمش امیر علی حاکم اربل گشت و او را عقب هست و از فرزندان ابو الفضل احمد بن ابی الحسین محمد عزیز بن یحیی بن احمد مذکور است و از اولاد حسین جوهرک ابو الحسین محمد عبید الله محمد پسران حسین مذکور میباشند و از فرزندان ابو علی محمد بن ابی الحسین محمد و علی و حسین پسران محمد بن ابی جعفر بن محمد مذکور می باشند

# ذکر اولاد عبد الله الشهید بن حسن افطس بن علی الاصغر

عبد الله الشهید بن افطس در دو دفعه فخ حضور یافت و دو شمشیر حمایل کرده و کوششی بسزا نموده بعضی گفته اند حسین صاحب فخ او را وصی گردانید و گفت مرا ارخم و آسیب رسیده و این امر بعد از من بتو حوالت است و هارون الرشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی محبوس ساخت عبد الله را رخصت زندان سخت گران افتاد چندانکه در تنگنای زندان سینه اش تنگی گرفت و رقعه بسوی رشید باز نوشت و در آن نوشته دشنامهای بس نکوهیده درج نمود رشید باین کردار نگران نشد و فرا نداد نا کار بروی بوسعت و آسایش سپارند بالجمله چنان افتاد که یکی روز عبید الله در حضور جعفر بن یحیی برمکی گفت اللهم اکفنیه علی یدی من اولیائی و اولیائک یعنی الهی از شر هارون را بدست و دستی از دوستان من و دوستان خود کفایت از من بگردان چون جعفر این سخن بشنید در شب نوروز فرمان داد او را بکشتند و سرش را از تن بر گرفتند و در جمله هدایای نوروزی بدرگاه رشید بفرستاد چون سرپوش از اسر هدایا بر گرفتند و رشید را بران هدیه گرامی نظر افتاد و این جعفر شقاوت را از جعفر نگران شد سخت بروی عظیم گشت جعفر گفت هر چند بیندیشیدم هیچ چیز را برای هدیه پیشگاه تو در این عید نوروز درور دلفروز از آن بهتر نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را بحضور تو بفرستم بالجمله چون روزی الرشید بقتل جعفر بن یحیی اراده کرد و جعفر را بسر در کشید گفت امیر المؤمنین بکدام جرم و جریرت خون مرا روا شمرده است

الحسین پلاسپوش

حسین جوهرک

فرزندان ابی علی خداشاهی

عز الدین طالب

عماد الدین ناصر

امرای افطسی

امیر علی حاکم اربل

امیر یحیی حاکم اربل

احوال عبید الله افطسی و اولاد او

قتل عبید الله الشهید

گفت بچون پسر حمش عبدالله بن حسن بن علی بن علی که بدون اذن و رخصت او روی داد مع الحدیث قبر عبدالله در بغداد در سوق الطعام است و مشهدی دارد و اعقاب او در مداین گروهی انبوه باشند و از دو تن عباس و محمد اقیر عقیل شید که معتصم خلیفه او را زهر خورانیده بدان زهر بگذشت بگذاشت اما عباس بن عبدالله شهید عقبش قلیل است از جمله ایشان ابیض شاعر است و هو ابو عبدالله حسین بن عبدالله بن عباس مذکور و بقولی وی عبدالله بن عباس میباشد و بقول ابی نصر بخاری حسین بن عبدالله بن العباس و میگوید در سال سیصد و نود و هیم در ری وفات کرد و قبرش ظاهر و مزار است در انجا و عقبش منقرض شد و نسل محمد بن عبدالله بجای ماند و بروایت شیخ ابو الحسن العمری عبدالله بن حسین بن عبدالله ابیض بن عباس بن عبدالله افطس مردی شاعر مجید بود و میگوید ابو القاسم و کان دارم مقصود شما حسین بن عبدالله است مردی سخن آور و مقدام بود و ابیض عبدالله بن عباس ملید و کند بود و در مبسوط دیده ام که یحیی بن عمر گاهی که امرش ظهور یافت و مردمان را بسی خواست با امت نماز گذارد تا منوط نهیا او را عالم نمی ساختند بیرون تنشیه و عبدالله بن حسین بن عبدالله بن عباس بسیف الدوله ابو الحسن علی بن حمدان در آمد و بدو گفتند که پاره کسان در حضرت سیف الدوله عرضه داشته اند که مردی شریف است تا بسبب شرافت و تقدیم او بادی بعطیت و عطوفت گراید لاجرم عبدالله در پاسخ سیف الدوله این شعر را بدو برخواند

| | |
|---|---|
| قَدْ قَالَ قَوْمٌ اُعْطِهِ تَقَدُّمَهُ | كَذَبُوا وَلَكِنْ اَعْطِنِي لِتَكَرُّمِي |
| حَاشَا لِمَجْدِيَ اَنْ يَكُونَ ذَرِيعَةً | فَيُبَاعَ بِالدِّينَارِ اَوْ بِالدِّرْهَمِ |
| فَانَا ابْنُ فَهْمِي لَا ابْنُ مَجْدِ الْحَكَمِ | بِالشِّعْرِ لَا بِرُفَاتِ ذَلِكَ الْاَعْظُمِ |

و از این شعر باز مینماید که مجد و شرافت من از آن برتر است که در بهای درهم و دینار رود پس اگر با من بعطیتی مبادرت فرمائی در ازای فضل و فهم من باید باشد و اما امیر محمد بن عبدالله شهید از ابو الحسین علی ملقب بطلحه عقب بگذاشت و جمهور عقب او با بی الحسن علی بن حسین مداینی ابن زید بن طلحه منتهی میشود و ابو محمد حسن که شیخ اهل خویش بود عقب بگذاشت از فرزندان ابو القاسم علی بن ابی الحسن علی بن حسین مداینی بنو الفاخر هستند و ایشان فرزندان ابیطالب محمد الفاخر بن ابی تراب حسن بن ابی طاهر محمد بن ابی القاسم علی مذکور میباشند و از انجمله بنو الاعشر هستند و هو محمد بن الاکحل بن محمد بن زکی بن حسین بن علی بن علی بن حسین محترق مذکور است از جمله ایشان در بغداد سید صفی الدین علی و رضی الدین محمد بن احمد دو پسر حسن بن محمد بن اشتر مذکورند و از فرزندان ابو عبدالله محمد الشیخ الرئیس بن ابی الحسن علی بن حسین مداینی ابو منصور محمد سکندر بن محمد ملقب بمداینی بن محمد رئیس مذکور و در مداین عقب داشت و اما ابو محمد حسن بن ابی الحسن علی بن حسین مداینی و او خلیفه ابی عبدالله بن الداعی علی بود در نقابت و او را بیست و یک پسر بود و بتمامت علی نام داشتند و جز بکنیت فرق نمی یافتند و از این جمله هشت تن عقب بگذاشت از جمله نان ابو تراب علی است و از فرزندان او بنو ابی نصر پسر عز الشرف ابی نصر بن ابی تراب مذکور است و از جمله ایشان بنو الصلایا هستند و ایشان فرزندان ابو طالب یحیی ملقب بصلایا بن یحیی بن یحیی بن علی بن عز الشرف ابی نصر مذکورند و از انجمله سید عالم جلیل فاضل جواد موفق الدین ابو نصر یحیی بن ابیطالب صلایا مذکور میباشد و او عقب داشت و از اولاد ابی محمد حسن بن ابی الحسن علی مداینی بنو المداینی میباشند که در روفق بودند و بقیت ایشان اکنون در دجله دسور آور است و از جمله ایشان حافظ الدین احمد بن جلال الدین عبدالله بن

مدایی بسوی هند سفر کرده بدریا غرق شد و او را در شهر تانا از بلاد هندوستان از کثیر اولاد بود و از فرزندان ابی طالب المجل علی فقیر بن ابی محمد خلیفة بن الداعی شرف الدین اشرف نحوی است که از مداین بطرف بغداد انتقال نمود و از آن پس بری رفت اقامت گزید و قبر آنرا از بر داشت و پسرش فضل است و او اشرف بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن علی بن محمد بن علی بن ابیطالب مجل مذکور و پسرش ابو المظفر محمد شاعر نسابه و برای نقیب النقباء قطب الدین محمد شیرازی معروف بابی ذرعه مشجره تالیف کرده بود و بسیار مغلوط است چنانکه نقل نموده که عیسی ازرق رومی [؟] دوازده تن پسر داشت و از آنجمله از هیچیک عقب نگذاشت انگاه جزم نموده است که نقیب عیسی ازرق بن محمد [؟] منقرض شده و او را عقب نبوده و شکی نیست در اینکه وی از کتاب مجدی عمری روایت کرده صحیح است لکن عمری در آنجا در پایان اینکلام بعد از آنکه دوازده تن غیر معقبین را مذکور و بشمار می آورد و بعد از آن جماعتی را که از بنی عیسی نقیب عقب بگذاشته اند میشمارد و من نمیدانم چگونه مطالعه این کلام را نموده و در قبیله کثیره خود را از طعن سالم دانسته و عجب این است که وی چنان میداند که مجدی را بر نقیب طاهر رضی الدین علی بن طاوس حسنی فرو خوانده و چگونه شناخواهد نمود از وی چیزی را که در کتابی که قرائت کرده مسطور است بلکه چگونه هیچ مسلمی بر چنین امری جرئت میتواند نمود و قبیله عظیمه از آل ابیطالب از سلسله نسب خارج خواهد کرد و نیز مثل این گمان برده است که سید نظام الدین عبد الحمید بن سید مجد الدین ابو الفوارس [؟] الدین ابو الفوارس محمد اعرج حسینی عبیدلی بدون نسل مرد و نامش از میان برفت با اینکه با وی معاصر بوده و هیچ شکی نیست که سید نظام الدین از پسرش شرف الدین عبد الرحمن نسل گذاشت و او در امین در سال هفتصد و هفتاد و شش وفات کرده و سه پسر داشت سید زاهد عبد الحمید و او را فرزند بود و مجد الدین محمد او را نیز فرزند است و ضیاء الدین عبد الله که موجود است بالجمله با اینکه دارای فضیلت بوده این امر بسهو و خطا فراوان کار کرده و علمای نسابه بروی ایراد نموده اند و تخطئه نموده اند و پاره علامات و نکاتی را که علمای نسابه در کتاب خود موضوع نموده بدیگر مثال بیان کرده و من از آن روی این اشارت نمودم تا اگر کسی [؟] کتاب او نظری رود محل اعتنا و اعتماد نشمارد و بکتابی صحیح بنگرد و الله سبحانه هو العالم

مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمه میفرماید حسن بن علی بن الحسین علیهما السلام مردی فاضل و جلیل القدر بود و از او روایت کرده اند که گفت در حضور من مردی از پدرم امام زین العابدین سلام الله علیه سؤال کرد عدد ائمه و اوصیاء چند است فرمود دوازده است و دست مبارک بر کتف برادرم محمد باقر سلام الله علیه نهاد و فرمود سبعة من صلب هذا یعنی هفت تن از پشت وی بهم خواهند رسید صلوات الله و سلامه علیهم حمد خدایرا و درود رهنمایی را که اولاد امجاد و اعقاب انجاب حضرت سید سجاد سلام الله علیه الی یوم التناد چنانکه در کتاب عمدة الطالب و بحار الانوار مسطور است در روز بیست و سیم شهر رمضان المبارک بقلم این بنده ضعیف سمت نگارش پذیرفت و کاملا گذارش یافت اگر چند در اینمدت نیز بنگارش احوال مکارم منوال حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة و الثنا مشغول و بانجام پاره تحریرات و خدمات نیز ناچار است لکن در این ضمن بر وقت زمان یافت و فرصت از کف ننهاد تا سرگذشت سادات والا درجات را و علاوه شرح حال زید شهید علیه الرحمه و صاحب الزنج را از کتب متشتته اخذ و مشروح نمود اگر [؟] آن بود که بحسب مزید اطالت نشدی اغلب این سادات عظام که دارای مراتب و احوال مسطور گشته اند در کتب

اعقاب ابی [؟]

[؟]

احوال الحسن بن علی علیه السلام

رجال و تواریخ و اخبار و شعرا و نحویین بحال ایشان اشارت رفته در اینجا نیز مرقوم میداشت لکن بهمان شرح که
در عمدة الطالب مذکور است حیثاً کفایت و بیش و کم هرچه بود بنگارش رفت

## ذکر احوال اصحاب کبار و رواة اخبار و آثار حضرت سید العابدین و السجاد ابن امام الزین و الراکعین علی بن حسین صلوات الله علیهما

بنده خالق مهر و ماه چاکر شاهنشاه فرزنده چهر عباسقلی سپهر عفر الله سیئاته چنین خامه بر نامه میگذارد که حضرت
امام زین العابدین سلام الله علیه را اصحاب بسیار و روات ثقات بود و اکنون بذکر اسامی معارف و پاره حالات
ایشان اشارت میرود بمنه و توفیقه و کرمه و تاییده از جمله ایشان ابوحمزه ثمالی است اسمش ثابت است و ثابت پسر
ابوصفیه و نام ابوصفیه دینار است و ثمالی بضم ثاء مثلثه نسبت بثماله است که طایفه ایست از عرب در کتاب رجال ابن داود
مرقوم است که ابوحمزه از علی بن الحسین و ائمه بعد از آن حضرت سلام الله علیهم روایت میکرده و در خلاصه مذکور است
که ابوحمزه علیه الرحمه از راویان امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهم است و گفته اند چنان
نیست که زمان سعادت توامان حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه را ادراک نموده لکن در این مطلب باختلاف رفته اند
شیخ ابوعمرو کشی گفته است که بخط ابی عبدالله محمد بن نعیم شاذان دیدم که از فضل بن شاذان شنیدم که گفت از مرد
موثقی شنیدم که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود ابوحمزه در زمان خود مانند سلمان است در زمان
خود و بروایتی فرمود مانند لقمان است لکن سلمان اصح است زیرا که ابوحمزه در خدمت چهار تن ما قیام نمود علی
ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر سلام الله علیهم و یونس بن عبدالرحمن سلمان وقت بود با جمله اهل
سنت نیز در پاره روایات او براو وثوق دارند و از وی بسیاری روایت کرده اند وفات ابی حمزه رضی الله عنه در سال یکصد و
پنجاهم هجری روی داد در کتاب روضه کافی از ابوحمزه ثمالی مرویست که گفت اول آشنائی من با حضرت امام زین العابدین علیه
السلام از آن بود که مردی را نگران شدم که از باب الفیل درآمد و چهار رکعت نماز گذاشت پس من با وی همراه شدم تا بسر
آن رکوه که بپهلوی خانه صالح بن علی بود بیامد و در آنجا دو شتر عقال کرده بدیدم که غلامی اسود در میان داشت از آن غلام گفتم
این مرد کیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام پس با آنحضرت نزدیک شدم و سلام فرستادم و عرض کردم چه چیز ترا بدین
که پدر و جدت در آنجا کشته شدند درآورد فرمود پدرم را زیارت میکنیم و در این مسجد نماز میگذارم آنگاه فرمود ها هو ذا وجهی صلی
الله علیه اینک آن قبر مطهر است که برابر روی منست صلوات و درود حضرت واهب العطیات بر آنحضرت باد با جمله پسرهای
ابوحمزه نوح و منصور و حمزه در رکاب زید بن علی علیه السلام شهید شدند در کتاب نجاشی مسطور است ابوحمزه از موالی کوفی
ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود سمع الحدیث در روایات و احادیث از اخیار اصحاب
و ثقات معتمدین است و او را تصانیف است از جمله تفسیر قرآن و کتاب النوادر فی الحدیث و کتاب زهد و رساله حقوق
دیگر دارد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابی حمزه مسطور است که ثابت بن دینار ابی صفیه ابوحمزه الثمالی مولای مهلب بن ابی
صفره از انس و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابونعیم و جماعتی از وی روایت دارند احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند
وی چیزی نیست و ابوحاتم گفته است لین الحدیث و نسائی گوید ثقه نیست و بعضی او را [illegible] شمرده اند لکن

گویند قبل از وفات بتوبت و انابت رفت اما این روایت با آنچه حضرت امام رضا علیه السلام در حق وی فرموده چنانچه مذکور شد هیچ سازگار نیست در مجالس المؤمنین مرقوم است که از عبید الله بن موسی نقل کرده اند که روزی نزد ابوحمزه ثمالی بودم و عبد الله بن مبارک درآمد پس ابوحمزه حدیثی در باب عثمان روایت کرد در آن اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان نمود چون عبد الله آن حال بدید بپای خاست و آن احادیث و روایاتی که از وی برنگاشته بود دیگر پاره ساخت بیرون رفت و سلیمان برادر قومی از رافضه بشمار آورده کلام ذهبی در اینجا پایان میگیرد و از اینجا معلوم میشود که ابوحمزه از اکابر فضلا فن حدیث بوده تا امثال وکیع و ابونعیم و عبد الله مبارک از وی استفاده مینموده اند و از اینجا مطلوب بدست میاید در کتاب احتجاج از ابوحمزه مسطور است که روزی حسن بصری در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بیامد و عرض کرد همی خواهم پاره معانی آیات یزدانی را از تو پرسش کنم فرمود تو فقیه مردم بصری نیستی عرض کرد چنین گویند فرمود آیا در بصره کسی هست که تو از وی اخذ نمائی عرض کرد نی فرمود پس جمله مردم بصره از تو اخذ مسائل مینمایند عرض کرد آری فرمود کاری بزرگ بر گردن نهاده همانا مرا از تو خبری رسیده ام چنانست یا بر تو دروغ بر نهاده اند عرض کرد چیست فرمود همی گویند تو گوئی خدای تعالی بندگان را بیافرید و کار ایشان با ایشان گذاشت حسن خاموش گشت فرمود این آیت از قرآن یزدان خوانده باشی که در شان بعضی فرموده انک لمن الآمنین آیا چنان کس را بعد از آنکه چنان آیتی در شان او فرود کرده خوفی عارض تواند شد یا کینه و عرضکرد نمیشود فرمود من آیتی بر تو برخوانم که مرا چنان گمان میرود که تو تفسیرش را بر آن وجهی که مقصود از آن است نموده باشی اگر چنان کرده باشی هلاک شده باشی و نیز هر کس که تو را بر این جمله تقلید کرده باشد هلاک نموده باشی عرض کرد کدام است آن آیت فرمود در آنجا که خدای تعالی میفرماید وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ تا آنجا که فرموده است آمنین ای حسن مرا رسید که مردم را فتوی داده که مراد از قری مکه است با اینکه مردم حاج را در طی راه دزدان و قطاع الطریق گرفتار سرقت مینمایند و اموال ایشان را نیز میربایند و ایشان را امین ندارند پس چگونه ایشان ایمن خواهند بود همانا خدای تعالی در باره اهل بیت مثل زده است و ایشان آن قرای مبارکه و ضمیر بینهم بایشان راجع است که بفضل و حق اقرار داشته باشند و مراد بقرای ظاهره علمائی هستند که از راوی باشند و احکام الهی را اخذ کرده بشیعیان و فقهای ایشان رسانند و حاصل معنی آیت شریفه این باشد که گردانیدیم میان اهل بیت و شیعیان ایشان قرای مبارکه را یعنی در میان اهل بیت قرای ظاهره را که راویان اخبار و علوم ایشان هستند تا علوم ایشان از شیعیان ایشان برسانند و سیر کنایت از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرائض و احکام در توالی لیالی و ایام بسوی آن زمره کرام سیر مینماید و مراد بقول خدای تعالی آمنین آنست که هر کدام آن علوم را از معدن خود که بآن مامور هستند اخذ نمایند ایمن میگردند از شک و ضلال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم استماعی موجب فیض حضرت یزدانی بذریه طیبه مصطفی صلی الله علیه وآله پایان میجوید و ایشان آن ذریه نبود و اشباه تو فَلَوْ قُلْتُ لَكَ حِينَ ادَّعَيْتَ مَا لَيْسَ لَكَ وَلَيْسَ إِلَيْكَ يَا جَاهِلَ أَهْلِ الْبَصْرَةِ لَمْ أَقُلْ فِيكَ إِلَّا مَا عَلِمْتُهُ مِنْكَ وَظَهَرَ لِي عَنْكَ فَإِيَّاكَ أَنْ تَقُولَ بِالتَّفْوِيضِ فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُفَوِّضِ الْأَمْرَ إِلَى خَلْقِهِ وَهْنًا مِنْهُ وَضَعْفًا وَلَا أَجْبَرَهُمْ عَلَى مَعَاصِيهِ ظُلْمًا مقصود این است که ای جاهل اهل بصره هر کس هر چه گوید باید از وی علم باشد و اگر در آنچه نه ترا شایسته و نه بسوی تو راجع است ادعا نمائی و من گویم ترا چه بر این داعیه هستی ای جاهل مردم بصره در باره تو گفته و نمیگویم مگر آنچه را که از تو دانسته و در حضرت مکشوف داری تو مرا

کشته است پس بر بیزار اکه قائل بتفویض بشوی و کوئی یزدان تعالی امور را با بندگان تفویض فرموده چه خدائی جل
امور را با بندگان خویش تفویض نفرمود زیرا که بر قادر قدیر قاهر علامت وهن و ضعف است نیز اگر یکباره ایشان را بخود
و اگذار نموده و امور را بار آن ناقصه ایشان تفویض نموده باشد ایشان را بر معاصی خود جری و جسور یا محکوم و مجبور فرموده
باشد و این ظلم است شایبه کلام و مطلب چنان است که خداوند قادر خالق صانع عالم حکیم حی قیوم رازق خبیر بصیر لطیف
چگونه زمام امور را در دست بندگان ضعیف مصنوع مرزوق که از امورات و مهمات من اولها الی آخرها بیخبر و بیچاره اند
باز میگذارد و بر خود وهن و ضعف می پسندد و نیز نابینایان و نادانان را چگونه در بوادی بطالت و صحاری ضلالت
سرگشته و گمراه می سپارد و این عمل با آن صفات کمالیه الهیه که اغلب از آن ذات کامل الصفات بی شبهه مانند انفکاک ندارد
منافات دارد هرگز حکیم دانا جاهل نادان را بحال و خیال خود مهمل میگذارد و خبیر توانا بیدانش ناتوان را در مهلکه بی آغاز و انجام
یاوه رو نمیسپارد چگونه میشاید که مثلاً فلان حاکم یا سلطان یا عالم یا رئیس محلتی و کدخدای جماعتی بلکه بزرگ اهل و بیتی
یا آموزگار دبستان یا دهقان دهستانی که همه مخلوقی ذلیل و ضعیف و بیچاره و با ابناء جنس یکسان هستند و بهر آن گرفتار
هزاران حوادث و صوادر و بلایا میشوند و چاره هیچیک را نمیتوانند معذلک نه در امور خود هیچ وقت غفلت میورزند و هرگز
بالاصاله کسی را بحال خود و اهل و عیال خود مختار نمیگذارند و گویند اگر بحال خود گذاریم بسا مفاسد و معایب در امور پدید
آید و اگر گذارند غوغا بر خیزد و آشوب بلند گردد و خلق پریشان شوند و نظام از امور بر خیزد و همی گویند این مملکت یا این
شهر یا این قصبه و ده کده یا این محله و سرای بی صاحب است و روزگار مردم دشوار گشته و دشمنان بطمع در افتاده
ظالمان و فاسقان دست بظلم و فسق در آورده و نه پس شب نیاسایند و روز آسایش نگیرند تا یکی مثل خود را بر جماعتی بزرگ
سروری و سر فرمانی دهند و راه و روش خویش را با شارت و اجازت او مقرر دارند و گویند اکنون کارها بنظام و امور
بقوام آمد لکن جایز میدانند که خداوند قادر متعال که خلاق تمامت مخلوقات و موجد جمله موجودات و بر سرایر امور و خفایا
مهمات و قلوب و مفاسد و مصالح هر امر و هر کار دانا و بر ضعف و جهالت و ضلالت و لغزش و عدم دانش و بینش مخلوق
بصیر و بینا است ایشان را بحال خود گذارد و از نظر صون و حمایت و درجه افاضات آنیه و فوریه و دائمیه مهجور دارد
و اگر چنین بودی و این بر ایشان لازم بودی و بحرمان نشستن میگذاشتی ارسال رسل و تجدید مناسبت و انفاذ کتب و ابلاغ
احکام و تقویم شرایع از چه بایستی و این وعد و وعید و بیم و امید و ثواب و عقاب از چه مقرر گشتی و هرگز چنین نخواهد شد
بل هو کل یوم هو فی شأن و یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و دیگر از اصحاب آنحضرت ابو خالد
کابلی است اشتهار او بکنیت و نامش کنکر است و بروایتی وردان است چنانکه در ذیل احوال امام زین العابدین علیه السلام
اشارت شد و نیز چنانکه مذکور گردید از نخست بمذهب کیسانی بود و بامامت محمد بن حنفیه اقرار داشت تا به نیروی سعادت ابدی
بهدایت سرمدی راه یافت در رجال ابی علی مسطور است که وردان با راء مهمله بعد از واو و بعد از آن دال مهمله نام ابو خالد
کابلی است و لقب او کنکر است با نون در میان دو کاف و در آخر راء مهمله بالجمله ابو خالد در شمار حواری علی بن الحسین علیهما
السلام است از این پیش در ذیل معجزات امام زین العابدین بسبب رجوع ابی خالد از مذهب کیسانی مذکور شد گفته اند در زمان
علی بن الحسین در اول امر آنحضرت جز پنج تن نبود و از جمله ایشان ابو خالد شمرده میگشت و نیز مروی است که تمامت مردم بعد
از قتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه بکمتر تن مرتد شدند و ایشان ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم

ابو خالد کابلی

بلی

باشند و بعد از آن مردمان باسلام و ایمان ملحق شدند و بسیار گردیدند و بعضی نوشته‌اند که وردان کابلی اصغر از شهر
و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت میکرد و اما اکبر اسمش کنکر است و او در خدمت علی بن الحسین از موثقین بود
و مردی کوفی و درست محق است و از حضرت ابی عبدالله علیهما السلام روایت داشته در کتاب مذکور از حضرت ابی
الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست که چون روز قیامت بپای شود ندا کننده ندا کند کجا هستند حواری محمد بن
عبدالله صلی الله علیه و آله که عهدش را نشکستند و بحضرتش ثابت قدم بودند پس سلمان و ابوذر و مقداد رضوان الله علیهم پیش
آیند آنگاه منادی ندا کند کجا هستند حواری علی بن ابیطالب وصی رسول الله صلی الله علیه و آله پس عمرو بن الحمق و محمد بن ابی بکر و میثم
تمار مولی بنی اسد و اویس قرنی نزدیک آیند آنگاه منادی ندا کند کجا میباشند حواری حسن بن علی علیه السلام پس سفیان بن
ابی لیلی همدانی و حذیفة بن اسید الغفاری پیش آیند پس منادی آواز برکشد کجایند حواری حسین بن علی علیهما السلام
اینوقت هر کس با آنحضرت بعز شهادت واصل و فایز گشته و تخلف نورزیده پیش آید آنگاه منادی ندا در افکند کجایند حواری
علی بن الحسین صلوات الله علیهما پس جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو خالد کابلی و سعید بن المسیب پیش آیند راقم
حروف گوید در امر سعید بن المسیب لی تأمل بعنوان بود پس از آن منادی ندا کند حواری محمد بن علی سلام الله علیهما کجا
باشند پس عبدالله بن شریک عامری و زرارة بن اعین و برید بن معویة العجلی و محمد بن مسلم و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی
و عبدالله بن ابی یعفور و عامر بن عبدالله بن جزاعه و حجر بن زائده و حمران بن اعین پیش آیند آنگاه سایر شیعه را
با سایر ائمه بخوانند فهؤلاء المتحوّرة اول السابقین و اول المقربین و اول المتحوّرین من التابعین — معنی حواری
در کتاب مجمع البحرین مذکور است که در قول خدای تعالی قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ مراد با ایشان آنکسان هستند که
صفوت انبیا میباشند و در تصدیق و متابعت انبیا خالص و مخلص هستند و در نصرت ایشان از روی کمال خلوص نیت و
صدق عقیدت روند و بعضی گفته اند که اصحاب حضرت عیسی علیه السلام را از این رو حواریون می گفتند که ایشان گازری
میکردند و یحورون الثیاب و پاک و سفید میکردند جامها را از ماده حور است که بمعنی بیاض خالص باشد و بعضی بر آن
باشند که ایشان فی الحقیقه قصار نبوده اند بلکه این اطلاق اسم بر ایشان رمز است باینکه ایشان نفوس خلایق را از
اوساخ ذنوب و چرکینی گناهان و ذمایم و کدورات پاک و پاکیزه کرده از عالم ظلمات بعالم نور ارتقا میداده اند و از
حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که از چه روی این جماعت را حواریون نامیدند فرمود اما عند الناس فانهم
سُمّوا الحواریین لانهم کانوا یخلصون الثیاب من الوسخ بالغسل و اما عندنا فانهم کانوا
مخلصین فی انفسهم و مخلصین لغیرهم من اوساخ الذنوب فرمود معنی حواریون بعقیدت مردمان آن
است که این جماعت جامها را چون از چرک پاک کرده می شستند این نام یافتند اما نزد ما این است که این جماعت نفوس خود
و دیگران را از اوساخ ذنوب خالص میکردند پس حواری نام یافتند و بعضی گفته اند که این اسم در اصل برای آن اصحاب
حضرت عیسی علیه السلام باشد که با آنحضرت اختصاص داشته اند و از این پس در حق آنکسان که از جماعت صدیقین در مراتب
خلاص و اخلاص با ایشان شبیه شده اند مستعمل گردیده است در کتاب کشی در ذیل احوال یحیی بن ام الطویل مسطور است که — ابوجهم ابن ابی فاخته
حجاج بن یوسف علیه اللعنه جماعتی از شیعیان را که از آنجمله ابو خالد بود طلب کرد و بعضی را بدست آورده بکشت ابو خالد
بجانب مکه فرار کرده و در آنجا پنهان گشت و دیگر از اصحاب آنحضرت ثویر بن ابی فاخته است و اسم ابی فاخته چنانکه

در کتاب رجال

درکتاب رجال مذکوراست سعید بن علاقه است الحجه ثویر از اهل کوفه و کنیتش ابی جهم است و از روایات چنان بر می‌آید که دلدارگی
مح و ذمی نیست بلکه بسبب آن روایت که از وی مذکور است که میگوید از حضرت ابی جعفر علیه السلام از ان مسائل که برای
او مهیا بود خواستار شدم که با من بیان دهند تا وی رسد چه بعدم علم او بحقیقت امام علیه السلام بآنطور که شایسته و سزاوار است
دلالت مینماید و هم گفته اند که ابو جهم ثویر ابن ابی فاخته از پدرش روایت میکرد و مولای ام هانی دختر ابو طالب بود از شیعیان
ابن مراد روایت که با یونس بن ابی اسحق گفت از چیست که از ثویر روایت نمیکنی با اینکه اسرائیل از وی روایت میکند گفت با وی
چسازم زیراکه وی رافضی است و در هر صورت از شیعیان پاک اعتقاد بوده است در مجالس المؤمنین از ثویر بن ابی فاخته
مرویست که گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لا یحبنی کافر و لا ولد الزنا و هیچ کافر و زنازاده ای دوستی من
عجین نیست و بعضی گفته اند وی مولای شوهر ام هانی جعده بن هبیره بود و از ابو عشره و زید بن ارقم و جماعتی روایت داشته
و شعبه و سفیان از وی راوی بوده اند و پدرش ابی فاخته از کبار تابعین بوده عجلی و دار قطنی او را موثق دانسته و از علی
و طفیل بن ابی بن کعب روایت داشته دیگر عبد الله بن شریک عامری بروایت صاحب مجالس المؤمنین از راویان
حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام است و حضرت باقر سلام الله علیه روزی در حق او فرمود که گویا
مینگرم که عبد الله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته در خدمت اهل بیت
با چهار هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار با فتح و انشراح مجاهده می نماید و درین کلام معجز نظام اشارت بزمان رجعت میفرماید
و باز میرساند که عبد الله از آن مردمی است که بدنیا رجعت خواهد کرد و با لجمله عبد الله از پدر خود شریک نقل میکرد که چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لشکر جمل را درهم شکست فرمان داد که از پی گریختگان نتازند و زخمداران را تباه نسازند و هر کسرا
که باب خیمه خود را فرو بندد و ایمن گذارند لکن در حرب صفین بفرمود از سپاه مخالف هر کس هزیمت شود از قفایش خود را بی
بکشند و زخمداران را مقتول کردانند و در این مرة ابان بن تغلب با من گفت در اینده حکم مخالف که در این دو جنگ از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام ظهور یافت چگونه گفتم چون در حرب جمل رئیس فرقه طاغیه طلحه و زبیر بودند و هر دو تن کشته شدند و فتنه فرو نشست
و حق مرکز خود را یافت در گرفتن دیگران مصلحت ندید لکن در حرب صفین چون معویه که رئیس جماعت بود بر جای بماند هر یک از
هزیمتیان مایه تقویت فساد بودند از ایزد وی بقتل ایشان فرمان داد و سعد بن طریف الحنظلی که او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز
میگویند بروایت صاحب مجالس در بعضی بلاد قضاوت داشت و خدمت امام زین العابدین علیه السلام را ادراک
کرده از حضرت باقر و صادق سلام الله علیهما و اصبغ بن نباته روایت مینمود و او را صحیح الحدیث دانسته اند وقتی در حضرت
امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد در مجالس خود از فضل و حق شما بر مردم سخن میرانم آیا باین امر راضی باشید فرمود دوست
همیدارم که بر سر هر سی گز زمین مانند تو مذکری باشد که فضایل اهل بیت را مذکور دارد و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت
کند در کتاب رجال میگوید بعضی او را ناووسی المذهب دانسته اند و گفته اند بر حضرت ابی عبد الله علیه السلام توقف
داشت لکن در کتاب مجالس المؤمنین از ابن داود مذکور است که این قدح در حق سعد ظاهر نگردیده است قاسم بن عوف
الشیبانی الخوارزمی خوار قریه ایست از ولایت استر آباد با لجمله بروایت صاحب مجالس قاسم بن عوف از اصحاب حضرت امام
زین العابدین علیه السلام و گاهی خدمت محمد بن الحنفیه را نیز دریافتی روایت کرده است که روزی بملازمت حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام مشرف گشتم فرمود بپرهیز که چون اهل عراق باینجا بازآیند بدون تحقیق حال ایشان از آنکه با تو معلوم

عبد الله بن شریک عامری

قاسم بن عوف

نموده ایم بایشان خبر دهی و هم برحذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خویش گردانی و خود را در برابر ما وصی در امور
دین و دنیا مستقل دانی چه خدای تعالی ترا پست و ناچیز گرداند و نیز بر پرهیز که در مال ما خیانت روی چه خدای تعالی فقر و نیاز
مندی ترا برافزون گرداند و بدانکه اگر دم خیر باشی بهتر از آن است که سر شر گردی و بدانکه هر کس از ما حدیثی فرا گیرد و بهمان
طور که از ما شنیده روایت کند خدای او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغ بر بندد خدای تعالی او را
از جمله کذابان بنویسد بعد از این فرمایش مرا بوجود فرزند شریف خود امام محمد باقر علیه السلام بشارت داد و بدان فرزند حضرتش
وصیت فرمود و از کلام آنحضرت که فرمود در مال من خیانت مکن چنان نمودار میگردد که قاسم منصب وکالت آنحضرت را
داشته والله اعلم و دیگر سالم بن ابی حفصه عجلی کوفی بروایت صاحب مجالس از راویان حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر
و ابی عبد الله علیهم السلام بوده و ابو الحسن و ابو یونس کنیت داشته و پدرش را زید میخواندند در سال یکصد و سی و هفتم در زمان
سعادت اقتران حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه وفات یافته و او را در حدیث کتابی است در رجال ابی علی مرقوم است که
که حضرت صادق علیه السلام او را لعن و تکذیب و تکفیر فرموده و بعضی او را در حدیث صادق شمرده و گفته اند در تشیع غلو
داشت بالجمله در حال او باختلاف سخن کرده اند قاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه ابن داود او را از اصحاب حضرت امام زین
العابدین علیه السلام دانسته چون احوال وی را در مجلدات کتاب مشکوة الادب ناصری از رجای خود مسطور داشته ام تجدید
تحریر را حاجت نمیرود بالجمله قاسم پسر خال امام زین العابدین سلام الله علیه است چنانکه در ابتدای حالات و لادت آنحضرت اشارت
رفت و دیگر از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام یحیی بن ام الطویل رفع الله درجاته است در کتاب خلاصه از کشی
منقول است که یحیی از حواری حضرت امام زین العابدین است در طی این کتاب گاهی با نجابت اشارت شد در مجالس المؤمنین
مذکور است که آنحضرت میفرمود بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام تمامت مردمان بیرون از پنج تن طریق ارتداد سپردند
و ایشان ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله انصاری و شبیکه و او حرم محترم حضرت امام حسین علیه
الصلوة والسلام است و از آن پس مردم از اطراف ملحق و بسیار شدند در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعنة الله علیه از طلب
این چند تن برآمد چنانکه بآن اشارت شد و از تحت یحیی را بدست آوردند و او را بسب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
تکلیف نمودند یحیی امتناع نمود حجاج ملعون فرمان داد تا دست و پای شریفش را قطع کردند و آنجناب بشهادت فائز شد
و ابو خالد بمدینه فرار کرده پنهان شد و جابر بن عبد الله چون از کبار صحابه بشمار بود بتفتیش حالش جسارت نتوانستند از ابان بن عبد الله
مرویست که یحیی بن ام الطویل را در کناسه ایستاده دیدم که با صوتی بلند ندا همیکرد ای معشر اولیاء خدای ما بری هستیم از آنچه
شما از سب حضرت امیر المؤمنین میشنوید و بر انکس لعن باد که او را سب نماید و ما بری هستیم از آل مروان و از آنچه ایشان بجز
از خدای عبادت میکنند آنگاه صدای خویش را فرود آورد و گفت هر کس اولیای یزدان را ناسزا و دشنام گوید ما او را نشنیده و
بهیچ کار او وقعی نگذارده و هر کس در آن عقیدتی که ما بر آن استوار هستیم بشک و ریب رود با وی اتفاق و رحمت نتوانست
نباشیده و هر کس از یاران شما و برادران شما مسئله که شما بدان اندر بدید حاجت یابد او را نصرت کنید و از پس این کلمات این آیه
مبارک قرائت نمود انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی
الوجوه بئس الشراب و ساءت مرتفقا در بحار الانوار مسطور است که یحیی بن ام الطویل بر باب سرای آنحضرت بود و یعنی دربانی
آنحضرت داشت و اصحاب آنحضرت او را از رجال بدینگونه رقم کرده است جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه در رجال ابی علی مذکور است

سالم بن ابی حفصه

قاسم بن محمد بن ابی بکر

یحیی بن ام الطویل

جابر بن عبد الله رضی الله عنه

وی صاحب رسول خدای صلی الله علیه وآله بود و در جنگ بدر و هفده غزوه دیگر در رکاب مبارک پیغمبر حضور یافت در سال هفتاد و هشتم هجری رحلت بکرد سرای کشید مناقب و محامدش چون آفتاب گردون آب مشهور و بر صفحات دهور مذکور است در اینمقام صاحب ناسخ التواریخ مینگارد ابوزبیر مکی روایت است که از جابر بن عبد الله بن حرام انصاری مدنی عربی خزرجی پرسش نمودم که علی بن ابیطالب سلام الله علیه چگونه وجودی بود جابر موهای ابروان خویش را که در این هنگام بزبر دو چشمش فرو هشته بود بلند کرد و فرمود علی بهترین بشر است سوگند باخدای در زمان رسول صلی الله علیه وآله منافقین را بآن می شناختیم که به بغض آنحضرت روز می سپردند و علامت نفاق ایشان همان بغض و کینه ورزی با آنحضرت بود و میگوید جابر را نگران شدم که در کوچهای مدینه و مجالس اهل مدینه عصاکشان میرفت و می گفت عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ مَنْ اَبیٰ فَقَدْ کَفَرَ علی از تمامت بشر بهتر است و هرکس منکر شود علی التحقیق کافر است ای معاشر انصار فرزندان خود را بمحبت علی علیه السلام تربیت کنید و هرکس ابا نماید بایست در شأن مادرش نگران باشد یعنی باید بداند که با مادرش بحرام اندر آمیخته است با جمله جابر بن عبد الله با اهل بیت نبوت اتصال یافته بود و بر همه حال بزیست تا وفات فرمود علیه الرحمة و الغفران و دیگر از اصحاب آنحضرت عامر ابن واثله با ثاء مثلثه است صاحب رجال میگوید در مذهب کیسانی بود و بحیوة محمد بن حنفیه عقیدت داشت و در این باب اشعار نمود و در زیر رایت مختار بن ابی عبیده خروج کرد و میگفت جز من کسی از شیعه باقی نیست و هم گفته اند از محبین امیر المؤمنین علیه السلام بود و آخرین صحابه بود که در جهان بزیست و در سال یکصد و دهم وفات کرد و کنیت او ابو الطفیل است ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی اخبار عجیبه از وی برشمرده و بهر صورت در احوال و عقاید او اختلاف بسیار است و الله اعلم و دیگر از اصحاب آنحضرت سعید بن المسیب است در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری در مقام خود باحوال او اشارت رفته در این کتاب مستطاب نیز بحسب مقام نگارش رفت در بحار الانوار مسطور است که عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید سعید بن المسیب از امیر المؤمنین منحرف بود و محمد بن علی را با وی کلامی شدید مواجهه بگذشت عبد الرحمن الاسود از ابو داود همدانی روایت کند که گفت نزد سعید بن المسیب بودیم تا گاه عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام روی نمود سعید گفت ای برادر زاده من نگران هستم که در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله فراوان میائی چنانکه برادران و عم زادگانت بر این عادت بودند عمر بن علی فرمود ای پسر مسیب آیا هر وقت بمسجد درآمده ام نزد تو شده ام و ترا گواه گرفتم سعید گفت دوست نمیدارم که خشمناک باشی که فرمود مرا از جانب خدای و در حضرت یزدان مقام و منزلتی است که برای فرزندان عبد المطلب از هرچه بر روی زمین است بهتر است عمر فرمود من از پدرم شنیدم میفرمود مَا مِنْ کَلِمَةٍ حِکْمَةٍ فِی قَلْبِ مُنَافِقٍ فَیَخْرُجُ مِنَ الدُّنْیَا حَتّیٰ یَتَکَلَّمَ بِهَا یعنی اگر کلمه حکمتی در دل منافقی باشد چون از جهان بیرون بخواهد شد بآن تکلم مینماید سعید گفت ای برادرزاده من آیا مرا منافق میخوانی فرمود همان است که گفتم آنگاه بازگشت لکن در منتخب طریحی مسطور است که از سدیر صیرفی مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود برای علی بن الحسین علیهم السلام جز پنج تن شیعه نبود عرض کردم فدای تو شوم نام ایشان را با من باز فرمای فرمود سعید بن المسیب و یحیی بن ام الطویل و ابو حمزه ثمالی و ابو خالد کابلی است ای سدیر چون روز قیامت برپای و آفریدگان نخستین و پسین را خدایتعالی فراهم گرداند منادی ندا میکند کجاست علی بن الحسین زینت عبادت کنندگان و آنحضرت را در یکتا از ردو و بروی آورند آنگاه خدایتعالی بآنحضرت میفرماید بسوی جنت شتاب گیر ترا در پیشگاه ما هیچ مطلبی نیست پس آنحضرت راه می سپارد تا بدر بهشت می ایستد خطاب میرسد که سبب توقف تو چیست

با اینکه ترا رخصت فرموده‌ایم که در بهشت شوی عرض میکند اولیای مرا با من گذار تا ایشان را به بهشت در آورم پس سعید ابن المسیب و یحیی بن ام الطویل و ابو حمزه ثمالی و ابو خالد کابلی را بیاورند و بخدمت آنحضرت باز میگذارند و آنحضرت ایشان را بجنت در می آورد و آنگاه از دنبال ایشان خود داخل بهشت داخل میشود و دیگر از اصحاب آنحضرت سعید بن جهان کنانی مولای ام هانی است و دیگر سعید بن جبیر ابو محمد مولی بنی اسد نزیل کوفه از تابعین است و آنجناب را جهبذ العلماء میخواندند و هر روز قرآن را در دو رکعت نماز قرائت میکرد گفته‌اند در روی زمین کسی نبود که بعلم وی محتاج نباشد و احوال آنجناب در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری مفصلاً مذکور گردیده و دیگر از اصحاب آنحضرت محمد بن جبیر بن مطعم است وی از آن پنجتن بود که در زمان علی بن الحسین علیهما السلام در اول امر با خلاص و دین ثابت بودند چنانکه اشارت یافت و دیگر از اصحاب امام زین العابدین اسمعیل بن عبد الله بن جعفر است و دیگر ابراهیم و حسن پسران محمد بن الحنفیه در اصحاب و یاران امام زین العابدین علیه السلام بشمار بوده‌اند و دیگر از اصحاب آنحضرت حبیب بن ابی ثابت است در رجال ابی علی مرقوم است حبیب بن ابی ثابت قیس مکنی بابی یحیی اسدی کوفی تابعی مردی اعور و فقیه کوفه بود و در سال یکصد و نوزدهم وفات کرد و او را ممدوح شمرده‌اند و دیگر حازم بن اعرج از جمله صحابه حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه است و دیگر سلمة بن دینار مدنی است که در زمره اصحاب آنحضرت مسطور است و دیگر ابو محمد اسدی قرشی کوفی است که از جمله اصحاب آنحضرت سلام الله علیه است و دیگر از اصحاب امام زین العابدین صلوات الله علیه ضحاک بن مزاحم خراسانی است که اصلش از کوفه است و دیگر طاوس بن کیسان ابو عبد الرحمن است و دیگر جابر بن محمد بن ابی بکر در شمار اصحاب آنجناب علیه السلام و دیگر ایوب بن الحسین از اصحاب حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما بحساب میرود و در بعضی نسخ ایوب بن حسن مرقوم است و دیگر علی بن رافع از جمله اصحاب آنحضرت است و دیگر از اصحاب امام زین العابدین حمید بن موسی کوفی است و دیگر از جمله اصحاب آنحضرت ابان بن تغلب بن رباح است مکنی بابی سعید بکری است در رجال ابی علی مرقوم است که ابان بن تغلب مردی جلیل القدر و عظیم المنزله بود و حضرت علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهم را ملاقات نمود و از ایشان روایت فرمود و در خدمت ایشان تقرب داشت و حضرت امام ابو جعفر محمد باقر صلوات الله علیه فرمود اِجْلِسْ فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَأَفْتِ النَّاسَ فَإِنِّي أُحِبُّ أَنْ يُرَى فِي شِيعَتِي مِثْلُكَ یعنی در مسجد مدینه جلوس کن و مردمان را فتوی بر آنچه من دوست میدارم که در شیعیان من مانند توئی دیده شود و چون خبر وفات او در حضرت ابی عبد الله علیه السلام بعرض رسانیدند فرمود اَمَا وَاللهِ لَقَدْ اَوْجَعَ قَلْبِي مَوْتُ اَبَانٍ سوگند با خدای دل مرا مرگ ابان بدرد آورد با جمله ابان مردی قاری فقیه و لغوی بود و تصنیف داشت در مجالس المؤمنین مسطور است که ابان بن تغلب سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از بر داشت و قرائتی علیحده دارد که نزد قراء مشهور است و در تفسیر و فضایل و احوال صفین دارای تصانیف است و حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه او را از زمان وفاتش آگاهی داده بود و در سال یکصد و چهل و یکم و بروایتی چهلم وفات کرد و در زمین مردی در رجب او را گفت یا ابا سعید مرا خبر گوی که چند تن از اصحاب پیغمبر با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما متابعت نمودند ابان گفت گویا میخواهی فضل و جلالت علی علیه السلام را باجماعت بشناسی گفت آری فرمود سوگند بخدا اوند ما فضل صحابه را جز بمتابعت علی صلوات الله علیه نمی شناسیم در کتاب طبقات النجاة مسطور است که ابو سعید ابان بن تغلب

سعید بن جهان

سعید بن جبیر

محمد بن جبیر

اسمعیل بن عبد الله

ابراهیم و حسن

حبیب بن ابی ثابت

حازم بن اعرج

سلمة بن دینار

ابو محمد الاسدی

ضحاک بن مزاحم

طاوس بن کیسان

جابر بن محمد

ایوب بن حسین

علی بن رافع

حمید بن موسی

ابان بن تغلب

ابن رباح الجریری البکری مولای بنی جریر بن عباد مردی قاری و فقیه و لغوی و امامی ثقه عظیم المنزله جلیل القدر بود از عرب سماع داشت غریب القرآن و غیره را به تصنیف بگذاشت دانی میگوید وی ربعی کوفی نحوی و مکنی بابی اسیمه است و از عاصم بن ابی النجود و طلحة بن مصرف و سلیمان الاعمش اخذ قرائت نمود و از حکم بن عتیبه و ابو اسحق همدانی و فضیل بن عمرو و عطیة العوفی استماع نمود و شعبه و ابن عیینه و حماد بن زید و هارون بن موسی از وی سماع داشتند و دیگر از اصحاب حضرت سید الساجدین و زین العابدین سلام الله علیه ابو الفضل سدیر بن حکیم بن صهیب الصیرفی است در رجال ابی علی مذکور است که ابو الفضل سدیر صیرفی بروایتی پسرش سلمه است حضرت صادق سلام الله علیه در حقش فرموده است سدیر عصیدة بکل لون کنایت از اینکه با هر کس کثیر الاختلاط است و هم حدیثی دیگر از زید شحام از حضرت امام جعفر صادق و دعای آنحضرت در حق سدیر و عبد السلام بن عبد الرحمن و نجات ایشان از زندان مذکور است و بر علو رتبت هر دو تن دلالت دارد با جمله در حال او باختلاف سخن کرده اند و خداوند بحقایق امور عالم است و دیگر از اخیار اصحاب آنحضرت قیس بن رمانه است و دیگر عبد الله البرقی است در رجال ابی علی مذکور است که وی مردی عامی بود و معروف به بکری است از پدرش روایت کرده است که از علی بن الحسین علیهما السلام سؤال کردم از نبیذ فرمود قد شربه قوم و حرمه قوم صالحون فکان شهادة الذین منعوا بشهادتهم شهوات انفسهم اولی بان یقبل من الذین جرّوا بشهادتهم شهوات انفسهم و از این پیش باین حدیث و معنی آن اشارت شد با جمله در رجال مذکور است که عبد الله برقی عامی است لکن این حدیث قریب الاسناد و حسن است و دیگر از اصحاب آنحضرت همام ابن غالب معروف بفرزدق شاعر است چنانکه پاره از حالات او در ذیل ترجمه و فات و معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور شد و از موالی آنحضرت شعیب است در رجال ابی علی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که شعیب مولای علی بن الحسین علیهما السلام بود و کان فیما علمناه خیاراً یعنی چنانکه بر ما معلوم و مشخص گردیده است مردی نیکو است و دیگر بروایت صاحب جنات الخلود ابرهیم بن عبد الله و ابرهیم بن بشر و ابرهیم بن جعفر و اسمعیل بن عبد الرحمن و اسمعیل بن عبد الله و اسحق بن عبد الله و افلح بن حمید و احمد بن حموی و بکر بن عبد الله و ثابت بن هرمز و جهم بلالی و حریم بن ابی سفیان اسدی و حبیب سجستانی و خسرو بن یسار و داود بن صیرفی و سعید بن طریف و سلام ابن بشیر و زید بن الحسن و مستور بن عثمان و فارح بن کیسان و طارق بن عبد الرحمن و عبد الله بن دینار و عبد الله بن ذکوان و عبد الله بن میثم تمار و عبد الرحمن القصیر و فرات بن احمد در رجال ابی علی مذکور است و رات ابن الاحنف بغلو و تفریط در قول مذکور بود و او کوفی است و از علی بن الحسین و ابو جعفر و ابو عبد الله علیهم السلام روایت میکرد و او را بالغلو و کذب منسوب میداشتند و بعضی گفته اند مردی زاهد بود و دینار را ترک نموده بود و بروایتی بی لسان ان فی محمد شیئاً من القدیم و درباره او باختلاف سخن کرده اند و الله اعلم بحقایق الاحوال و دیگر فلیح بن بکر و دیگر کیسان بن کلیب و محمد بن قیس و میمون بن حر بود و ابو مریم در شمار اصحاب امام زین العابدین باشند

# ذکر صواحبات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

بروایت صاحب جنات الخلود ام برات در شمار صواحبات آنحضرت است و نیز جمعی از تتمه اصحاب پدر بزرگوارش

ابو مریم، میمون بن حر بود، میمون نوّاح، عجلان …، کیسان بن …، ابا …، انس بن …، … بن عبد الله …، طاوس بن کیسان …، … بن عثمان

چنانکه در کتاب جنات الخلود مذکور است در شمار اصحاب و روات آنحضرت علیه السلام والصلوة میباشند و چون اسامی و شرح حال انجمله در ذیل احوال امام شهید سعید حضرت ابی عبدالله الحسین سلام الله علیه مسطور است درین موقع بنگارش آن حاجت نیفتد و هر کس طالب باشد در کتب تواریخ و اخبار مطالعه نماید

## ذکر شعرای حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ابو فراس همام بن غالب شاعر معروف بفرزدق که ازین پیش در دامنهٔ این کتاب بجالش اشارت رفت و ازین پس ان شاء الله تعالی در حرف فا در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری مسطور میشود از جملهٔ شعرای آنحضرتست دیگر ابو صخر کثیر بن عبد الرحمن شاعر معروف بکثیر عزه که از عشاق معروف و مشهور عرب و بهوای چهر دلاویز و موی مشکبیز و چهرهٔ روشن عزه روانی کاشن بباخت و بعشق او در روزگار میسپرد و شرح حالش در این بنده حقیر مفصلا در حرف کاف از کتاب مشکوة الادب ناصر الدینی مسطور داشته در جملهٔ مداحان و شاعران و ثناخوانان حضرت سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام بود

## ذکر حاجب حضرت امام زین العابدین علیه السلام

چنانکه در کتاب بحار الانوار و فصول المهمه مسطور است ابو جبله بمنصب دربانی حضرت سید الساجدین سلام الله علیه دارای رتبت سلطانی و افسر بابانش برتر از تاج کیانی بوده نیز چنانکه بدان اشارت رفت یحیی بن ام الطویل نیز باین مقام و منزلت تارک مباهات از اوج سموات بیسکر زاید

والحمد لله تعالی اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلواته و سلامه علی محمد و آله و عترته الطیبین الطاهرین ابد الآبدین و دهر الداهرین

بسم الله تعالی



اگرچه بفضل خدا و توجه ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم بندگان اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاه
جمجاه اسلام پناه و خسرو حق شناس گردون پیشگاه روحنا فداه گذشته از اینکه با پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان
الملک طاب ثراه و خاندان آنمرحوم از بدایت ولایتعهد مراحم و مکارم اظهار و فرق مباهات ایشان را باوج سموات معزز
بفرمودند افزون از بیست سال است که محض تشویق و تکمیل اعلام خانه زاد دولت جاوید بنیاد همه نوع مرحمتهای
خسروانه در حق او مبذول و بچاکری خاص آستان آسمان نشان مفتخر و منصوب و بعد از آنکه بمبارکی و اقبال فیروزی
اجلال بالارث و الاستحقاق بر تخت سلطنت آفاق جالس و ممالک کیان را وارث و حارس آمدند این غلام جان نثار
بخدمات مقرره دولتیه منصوب و مامور و چنانکه در کتاب طراز المذهب مظفری و دیگر کتب مسطور است هر روز
حمتی ارجمند سربلند و بمواجبی بزرگ مفتخر و ببذل بستیانات و خلاع فاخره و انگشتری الماس برلیان و صدور
دستخطهای مبارک و فرمانهای مهر لمعان بمراتب اعتبار و افتخار این چاکر جان نثار بیفزودند از جمله چون این
بان سطاع همایون که در اعطای جبه ترمه بافته کشمیر با دو شمسه مرصع بالماس گرانبها هنگامی مرحمت شد که این
ب مستطاب با اقبال شاهنشاه کامیاب بالکه قاب مقام استفاضه و استفاده رسید لهذا محض مزید
بست و مفاخرت خود و اعقاب و اسلاف خود صورت مهر آیتش در این کتاب ثبت و ضبط افتاد

# صورت فرمان مهر لمعان همایونی

چون همواره مکنون خاطر دریا مآثر و منظور نظر بیضا مظاهر اقدس همایونی چنان است که هر یک از چاکران درگاه
آسمان جاه و بندگان پیشگاه گردون دستگاه خصوصا خانه زادان دودمان قدیم و تربیت یافتگان ابدمدت
قویم منشار خدمتی بزرگ و آثاری پایدار شده باشند بعطیتی ارجمند مفتخر و سربلند فرمائیم واز آنجا که مقرب پیشگاه
سپهر احتشام و مورخ دولت جاوید ارتسام ابد انتظام جناب جلالتماب اجل میرزا عباس قلیخان
سپهر مستوفی اول دیوان اعلی و وزیر شورای کبری و مالیفات خاصه و تواریخ دولت علیه سالها است که
از عهد شاهنشاه شهید سعید اعلی الله مقامه و نور الله مرقده و ابد دولت جاوید شید الله ارکانه عمر خویش را در خدمت
دین و دولت و ملت مصروف و تصانیف بدیعه و تالیف نفیسه در کمال فصاحت و بلاغت و متانت و صحت
و جامعیت بحیز تحریر در آورده و بنام نیک و دولت جاوید آیت الی ابد الآبدین و دهر الداهرین باقی و آثاری بس
بزرگوار در این مملکت ابد قرار بیادگار نهاده و بعلاوه بانجام اوامر خاصه مطاعه نهایت جان نثاری و صداقت و
امانت آشکار و در رجوع هرگونه فرمایش قضا نمایش علامات کفایت و درایت ظاهر ساخته و مستحق توجه خاص
و مکرمتی مخصوص گردیده لهذا در هذه السنه ایت ئیل سعادت دلیل بتصویب جناب مستطاب اجل اشرف
ارفع امجد اکرم اسعد افخم قوام الدوله والاجلال السنیه المشکوره والاقبال الالهیه امین السلطان صدر اعظم
دولت علیه آنجناب اجل را بیکثوب جبه ترمه کشمیری و یک زوج شمسه مرصع بالماس گرانبها از درجه دویم که
از درجات و شئونات عالیه این دولت ابدآیت و مخصوص بوزراء عظام است سرافراز و بین الامثال و

# تقریظ علمای اسلام



الاقران ممتاز فرمودیم تا با نهایت سرافرازی با فتخار تجدیدات مقرره و انجام ادامر علیه مشغول و بعیش الزمنی مشمول مراحم ملوکانه مشمول گردد المقرر جنابان مستوفیان عظام و کتبه کرام شرح فرمان مهر لمعان مبارک را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند سنه ۱۳۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم

شرحی است که جناب مستطاب قدوسی خطاب حبر علام بحر قمقام ملاذ الانام حجة الایام حجة الاسلام فخر الفضلاء والمجتهدین سید الفقهاء والموحدین ذخر العلماء والعاملین کنز الادباء المتبحرین الفاضل اللوذعی والعامل الالمعی معاذ الخاص والعام آقای آقا میرزا سید علی اکبر مجتهد تفرشی دام ظله العالی به صحت روات و احادیث و اخبار و جامعیت این کتاب مستطاب مسطور فرموده‌اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطیبین الطاهرین ابد الابدین اما بعد مکشوف رای ذوی الفضایل و الالباب میدارد که بعد از آنکه این خادم الشریعة المطهره مطالعه و ملاحظه نمودم در این کتاب از مجلدات مشکوة الادب و مدتها با تامل و تعمق در این کتاب مبارک نظر کردم که از مؤلفات بدیعه غریبه لطیفه انیقه جناب مستطاب جلالتمآب مفاخر و فضایل و کمالات اکتساب زبدة الفضلاء الاعلام و قدوة ادباء الایام مؤتمن السلطان معدلت ارتسام الاجل العالی آقای میرزا عباسقلیخان ملقب بسپهر مستشار الوزاره مستوفی اول دیوان همایون اعلی و وزیر دار الشوری کبرای دولت علیه ایران دام اقباله و تاییده و فرزند ارجمند جناب رحمت و غفران مآب المستغرق فی بحار الرحمه میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر اعلی الله مقامه و قدس سره که حاوی محامد اوصاف و محاسن اخلاق و لایات انصاف و جامع احوال شرافت منوال امام رابع و پیشوای ساجد و راکع و مقتدای عالم خاشع امام الانس و الجن حضرت زین العابدین و الحامدین و شفیع یوم الدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میباشد و از زمان ولادت و مجاری حالات و آثار و اخلاق و اخبار معتبره و صحیحه مسنده موثقه و حالات اولاد امجاد و زوجات مطهرات و اصحاب سعادت نصاب و عموم آثار و اطوار و مجاری اوقات کثیر البرکات و ایام شرافت فرجام و فضایل و مناقب و مصایب و عبادات و تصرفات و آداب و نصایح و خطب و کلمات معجزآیات و مطالب خاصه یوم الطف و مصائب آنحضرت و مجاری اوقات مبارکت با خلفای معاصرین و همچنین شرح احوال خلفای بنی امیه و ادوار و فتنه‌ها و عموم احوال خلفا و حکایت مختار بن ابی عبیده ثقفی علیه الرحمه و قتل قتله ملعونه بدست او و حالات عبدالله بن زبیر را بطوری شامل دیدم که تاکنون در تصانیف عرب و عجم و مصنفین و مورخین عالم در این حیثیت باین اسلوب و جامعیت و فصاحت و بلاغت و صحت ندیده‌ام و از کمتر کسی چنین خدمتی بشریعت و اسلام از مورخین و محدثین عظام ظهور یافته است و کلمات و خطب و عبارات عربیه را با نظور بعبارات فصیحه بلیغه شافیه کافیه ترجمه کرده‌اند و در بعضی از موارد تحقیقات بدیعه و تدقیقات لطیفه فرموده و حل پاره مسائل مشکله و مطالب معضله کرده‌اند که برای اهل بینش پوشیده نیست و برای قاطبه مسلمانان فایده تامه دارد و این خادم شریعت مطهره توفیق ایشان را از خداوند تعالی و اجداد امجاد خود صلوات الله علیهم مسئلت و امیدوارم که از برکت توجه ائمه هدی سلام الله علیهم در دنیا و آخرت موفق و معزز

# تقریظ علمای اسلام



و با وسعت و برکت و سعادت باشند و موجب ازدیاد عمر و نیکنامی و شوکت و عافیت و آمرزش ایشان و والد
ایشان کرده و با جر جمیل و ثواب جزیل نایل شوند وفقه الله لما یحب و یرضی و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و عترته

بسم الله الرحمن الرحیم

شرحی است که جناب مستطاب قدوسی خطاب حبر علام بحر قمقام ملاذ الانام حجة الایام حجة الاسلام رئیس
الله امین الامه عالم عامل فاضل کامل صدر الفقهاء افتخار العلماء جامع الفروع و الاصول حاوی المعقول و المنقول
۹ العالم الزاهد و الکامل العابد اعجوبة الزمان احدوثة الدوران واقعة الشهور و الایام باقعة الدهور و الاعوام ناصر
المله و الدین معاذ العلماء العاملین مولانا الاعظم مقتدانا الافخم ارفع المشایخ سرکار شریعتمدار فضایل و فواضل آثار جناب
آقای حاجی شیخ عبدالرحیم شوشتری دام فضله العالی که دریای فضل و علم و قدس و زهد و ورع و تقوی از آفتاب
آسمان فروزنده تر و از ماه فروزنده و نماینده تر بعد از آنکه این کتاب مستطاب را مدتهای متمادی از لحاظ شریف گذرانیده
اند بقلم مبارک مرقوم و مزین فرموده اند معلوم باد که جناب مستطاب شیخ معظم که از ارکان علمای اسلام بودند
تمام عمر را در عتبات عالیات کربلای معلا و نجف اشرف بسر رسانیدند خودشان میفرمودند چهل و هشت سال
در خدمت شیخ بزرگوار رئیس اسلام و مسلمین آیة الله فی الارضین مروج دین مبین الشیخ الرضی المرضی شیخ
مرتضی الانصاری الشوشتری قدس الله روحه و نور ضریحه و طیب مرقده بسر رسانیدم و بعد از آن بعزم زیارت
حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه بصفحات خراسان و از آنجا بدار الخلافه طهران تشریف آوردند و با این بنده نهایت
مرحمت و عنایت حاصل فرمودند و با اینکه قلیل المراوده بودند اغلب اوقات بسرافرازی بنده تشریف قدوم ارزانی
داشته از بیانات کرامت سمات خودشان نعمت جاودانی عطا می فرمودند بسیار روزها و شبها در خدمت ذی
افاضت ایشان بپایان بردیم و چه فیضها دریافتیم در حقیقت مجسمه بلکه روح زهد و تقوی و علم و فضل و کرامت بودند
با اینکه سن مبارکشان بهشتاد رسیده بود تمام علوم نحویه و صرفیه و ادبیه را در خاطر و الفیه ابن مالک را از بر داشتند
در فقه و اصول بی نظیر بودند و منظومه بسی فصیح و بلیغ در فقه دارند و همچنین در اصول و میفرمودند نسخه آن در نجف است
و مایل بودند بطهران فرستاده این بنده بطبع برساند و با اینکه در اواخر توقف ایشان اسباب استداد توقف ایشان
و تولیت تدریس مدرسه امامزاده سید نصر الدین علیه السلام متوجه ایشان مسلم داشتند در روزی چند به
تدریس و امامت جماعت اشتغال یافتند شوق زیارت آن ریاض مقدسه و اراضی شریفه غالب شد و از این
جهه انصراف یافتند فرمودند مدفن و محشر من در آن اماکن شریفه است و میدانم باید در آنجا بمیرم هر چند خواستند
ایشان را منصرف گردانند گرفتار نشده و بآن اراضی مراجعت کرده گاهی بصدور ارقام مطالعه این بنده را مفتخر
میداشتند و در اوقات توقف دار الخلافه طهران از کرامات مرحوم مبرور شیخ مرتضی رضوان الله علیه مذکور
میداشتند و عجیب این است که خدام و محارم خود ایشان نیز از کرامات ایشان برای این بنده بیان میکردند
تقریبا یکسال بعد از مراجعت بآن اراضی عرش آئین در نجف اشرف بجوار رحمت رب العالمین پیوستند فی
الحقیقه هر کس سزاوار است باب الله و اهل آخرت را ملاقات نماید زیارت ایشان کافی بود و علاوه اخلاق حسنه درد

و حوزی

# تقریظ علمای اعلام



وخصوصی خاص وبا این مراتب علمیه وفقهیه واجتهادیه در فن انشاء وانشاد وخط خوش نیز امتیازی مخصوص ودر فن اشعار عربی دستی قوی داشتند واکنون همین تقریظ که در این کتاب فرموده اند بخط مبارک ومهر شریف خودشان در ظهر نسخه اصل که بخط حقیر است حاضر است رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی نور قلوبنا بنور معرفته وشرح صدورنا بارشاد من اختاره من بریته وجعلنا برحمته علی سلوک طریقته وهدانا الی الاذعان بخلفائه واطائب عترته سلام الله علیه وعلی الآخذین بشریعته ولعنة الله علی اعدائهم المنحرفین عن سنته وبعد فانی بعدما تاملت فی هذا المجلد الشریف المصنف المنیف الموسوم بمشکوة الادب جدته کتابا لم ینسج علی منواله عجم ولا عرب واجلت النظر فیه کرة بعد اخری وکررنا قراته مرة بعد اولی فرایته فی ترتیب الابواب والفصول وتنظیم المقاصد من المعقول والمنقول مما حاز به الافهام والعقول ملحوظا فیه مجهر الاختصار مجتنبا فیه سبیل الاقتصار جامعا لما یتعلق بسیدنا ومولانا زین العابدین وسید الساجدین وتاج البکائین علیه وعلی ابائه الطاهرین وابنائه المعصومین افضل الصلوات والتسلیمات من الاحوال والدین من الاخلاق الرضیة والاوصاف المرضیة والمعجزات القاهرة والکرامات الباهرة والفضائل الطاهرة والفواضل الشاهرة والعبادات الخارقة للعادة والمجاهدات الناشئة عن معدن السعادة الی غیر ذلک مما فی ذلک الکتاب الذی صنفه نخبة اولوا الالباب نقاوة الاماجد الاطیاب فرج تلک الائمة وناشر آثار اهل بیت العصمة الحائز للرئاسة والفخر فی الشأنین الاجل الامجد الافخم والحبر الحاذق الاعظم نایب الوزارة الجلیلة الخارجیة مقرب الخاقان موتمن السلطان الامیرزا عباسقلی خان الملقب بسپهر لدی الاقران والاعیان دام اجلاله العالی ابن المرحوم المغفور المبرور والواصل الی رحمة الله الملک المنان الامیرزا محمد تقی خان الملقب بلسان الملک اسکنه الله فی بحبوحة جنته بمحمد واطایب عترته ولعمری ان من تعمق فی ذلک الکتاب یری مؤلفا فی البناء وافیا ومصنفا فی البناء شافیا حاویا علی فرائد علمیة وفوائد سنیة استخرجها من الاخبار المعتبرة والاحادیث المشتهرة محتویا علی تنظیم غریب واسلوب عجیب کاشفا عن علو رتبة المولف فی مقام التدقیق وسمو ذکائه فی مرحلة التحقیق فلا غرو ان یکتب هذا الکتاب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق او یکتب بالنور علی صفحات الحور لا بالمداد علی الطروس والسطور حرره اقل خدمة الشرع لفقیر ابن المرحوم محمد علی التستری عبد الرحیم غفر الله له ولوالدیه ولاخوانه بفضله وجوده والتمس من الناظرین لاسیما المولف الجلیل الدعا لهذا العبد الذلیل هدانا الله وایانا الی سواء السبیل

غرة جمادی الثانیة سنة ۱۳۰۹

هو الله تعالی شأنه شرحی است که جناب مستطاب مقدس القاب قدوسی خطاب فضایل ونواصل مآب حقایق ودقایق اداب عوارف ومعارف اکتساب سید الفقهاء وسند الفضلاء رکن الادباء فخر العلماء الفاضل الاوذعی والعالم الالمعی والعالم الاریحی جامع الفروع والاصول حاوی المعقول والمنقول آقای آقا سید مصطفی مجتهد کاشانی دام فضله العالی بر صحت معانی وسلامت مبانی وصدق اخبار این کتاب مسطور فرموده اند مکشوف باد جناب مستطاب معظم قریب به پنجسال است بعتبات عالیات کربلای معلی ونجف اشرف علی ساکنها الاف تحیة وتحف شرفه در سال گذشته بسعادت اقبال آقا متحج فرموده مجددا بنجف اشرف معاودت کرده اند سلمه الله تعالی عن الافات والبلیات بسم الله الرحمن الرحیم حمدا لمن خلق الانسان ونفخ اللسان وعلمه البیان وجعل الاقلام حاکیة عن ابناء ما سلف من الزمان وحافظة للاثار عن الانطماس والنسیان والصلوة والسلام علی محمد سید الانبیاء المنزل علیه القرآن الذی اعجز الفصحاء والبلغاء عن الاتیان بمثله ولو تظاهر علیه الانس والجان وعلی آله الطاهرین الاکرمین النجباء الادلاء علی الایمان وخلفاء الرحمن صلوة کثیرة متتالیة ما غردت المطوقة فوق القضبان وتمایل عند هز النسیم

البلاد

# تقریظ علمای اعلام



اما بعد فان هذا التالیف الشریف والتصنیف المنیف الموصوف بجل الشأن الرضیف عن التوصیف اذ هو کتاب یحتوی علی العبارات
الرشیقه والاشارات الدقیقه والاخبار الماثوره عن اهل بیت العصمة موشح وموشی بلطف التلفیق والانشاء لم یدع علی موائده ولا سمع طمع
بما لا یباری تیاره ولا یشق غباره ولا یخفی مقداره مجمع الفرائد ومنبع الفوائد ومدیم براعة البراعة وجامع فنون البلاغة کتاب لو ان البدر
ابن جبله لقلت بدا غرته وتذکاره ولم یر فی ترجمة خالد الامام الهمام حجة الله علی الانام مولی الموحدین ومقتدی المتهجدین وحبیب قلوب العارفین
وکاشف اسرار الیقین علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه وعلی ابائه المعصومین وابنائه الغر المیامین کتاب اجمع من هذا الکتاب وانفع فی حقه
الباب من تلک اللباب نعم ما قیل کتاب معانیه خلال سطوره لالی درج او کواکب برج لا غرو فان مؤلفه الادیب الاریب البارع اللبیب الماهر
هو الفاضل الادیب الماهر المشرب الحسیب النسیب عقد نحو الکمال ودر بحر الجلال الجناب الاجل الامجد مقرب الخاقان معتمد السلطان الاتابکی میرزا
عبد العلی خان الملقب بسپهر زاین الوزاره الجلیله الخاقانیه زید مجده وفضله وکثر فی الادب امثاله ثمرة شجرة اللسان والبیان وغصن شجرة الاوزان التحریر
المتبحر الفاضل المصقع الیف التالیف وحلیف التصنیف طود الکمال وواحد الرجال سنا الفخر وفخر اهل العصر وفارس میدان البراعه
وسایس ملک البلاغه المنطیق المعروف فی الافاق وابلغ المتکلمین علی الاطلاق وافصح المتلفقین بالاتفاق جناب الملک المیرزا محمد تقی اعلی
الله علی رتبه شأنه بعقله واسکنه اعلی غرفات الجنان ومعلوم الحریقیه بانه من العرب النسل فی الحجر مثل الاسد لعبد تلک التالیفات
الطریفه بعجب من اهل بیت الفضل والادب لجمالها مؤلفه سلمه الله وابقاه وبلغه اقصی ما یتمناه وان کانت مؤلفاته کثیرة ومصنفاته وفیرة الا ان
هذا الکتاب المستطاب من بینها کالشمس بین الکواکب وکخمسة القلادة وجلی الکواعب لعله لتوجه الامام الهمام علیه الصلوة والسلام
فجزی الله المؤلف دام مجده بارا ونصب الایام وسهر اللیالی فی تنضید هذه اللئالی الانتفار الی اقصی مدایح المعانی الذاین ودرر شیعا عن
النبی والائمة المصطفین ولما کان هذا المجموع للفرائد کالعرائس المستوره وخرائد النایل المحجوبه فان سفر النقاب عن وجهها وازال الحجاب عن
محیاها بالانطباع والانتشار الضیر الاشتهار کالشمس فی رابعة النهار کان ذلک من الطاعات والعبادات والباقیات الصالحات وما یبتغی
به نعمته شکره فیما عرفه نعرفه کتبه بیمناه الجانیه اقل خدام الشرع المبین وتراب اقدام المؤمنین الفانی مصطفی الحسینی الکاشانی فی

ربیع الاول سنه ۱۳۱۱

هو الله تعالی شانه شرح حالات که جناب مستطاب فضایل و کمالات انتساب حقایق و دقایق یاب عوارف و معارف نصاب قدوة الفضلاء و
عمدة الفقهاء البحر الالمعی والحبر اللوذعی بحر العلام والبحر القمقام المحدث الصدیق والمحقق السبیتی اعجوبه زمانه اعجوبه دورانه فخر المحدثین
زین المدققین و عمدة المجتهدین اشرف الحجاج والمعتمرین آقای حاج ملا فیض الله دربندی دامت افاضاته و اعوام افاداته بخط شریف
و رقم منیف خود بر تصدیق صحت مبانی و سلامت معانی این کتاب مرقوم فرموده اند مکشوف باد که این جناب مستطاب در حدود سنه
یکهزار و سیصد و دوازدهم هجری تقریباً بنجف اشرف و بعد از چندی بجنان جاویدان و جوار رحمت آثار حضرت امیر مؤمنان صلوات
الله علیه شتابان شدند کمتر عالمی باین عقیدت و غیرت و حمیت و ارادت باهل بیت طهارت و زهد و تقوی و احاطه تامه در احادیث و اخبار
و ذوق سلیم در فهم احادیث دیده شده است سالهای دراز در بلاد خارجه در مراتب و مسائل دینیه احتجاجات نموده تا ناچار بممالک اسلامیه
مراجعت و بدار الخلافه باهره طهران اقامت گزیده تا اول اختیار فرمودند لکن نسلی از ایشان باقی نماند در منابر مواعظ و نصایح ایشان در
مساجد نامدار دار الخلافه ازدحامی سخت داشت امری بزرگ بشد و از حالت حزن و اخلاص ایشان آثار خلوص شاهدت میرفت بسی سالها
روز و شبها در خدمت و صحبت ایشان برگذشت با عدم بضاعت با وسعت صدر و بلندی نظر و نهایت مهمان پذیری و ادای حقوق
نهایت مهر قلبی با اهل علم و ادب اشتیاق داشتند خداوند درجات ایشان را افزاید در اغلب کتب اخبار و احادیث حواشی دارند و در انشاء بزبان عرب
یدی طولی داشتند رحمة الله علیه و علی جمیع المسلمین

# تقریظ علمای اعلام



بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله مرسل المرسلين ومشيد الدين ومقيم البراهين لهداية المرشدين و جاعلنا متمسكين بشريعة خاتم النبيين صلى الله عليه وآله اجمعين والشكر له تعالى على ما انعم علينا من فواضل النعم وفضلنا على سائر الامم من ذوي الجوانب بقوله كنتم خير امة اخرجت للناس ومكننا لنيل سبل الرشاد بالجد والاجتهاد وسهل لنا نهج الهداية بدراية الرواية ورفع درجات العلماء وجعلهم ورثة الانبياء وخلفاء الاوصياء عليهم السلام وفضل مدادهم على دماء الشهداء والصلوة والسلام عدد الرمال وكيل البحار ومثقال الجبال على سيد الاولين والآخرين من الانبياء والمرسلين وسفير بين العباد وهادي سبيل الرشاد وشافع يوم التناد اول الخلق ابداعا وانورهم شعاعا واوسعهم باعا محمد النبي الامي وآله الذين هم الغر وسادات البشر ومآل الكون وجودا واماثل الامم كرما وجودا الذين جعلهم الله اعلاما للهدى ومفتاحا للنجاة من موبقات الردى **اما بعد** فان مصداق ما اشرت اليه في الخطبة على نمط البراعة وارمت اليه بكلمة التنبيه والاشارة ان الحبر الالمعي الاعز الامجد الاكرم الارشد الاسيم الاوحد الاقوى الاوحد الافخم الاسعد الاعظم عين الاعيان وقرة عين جهابذة السلطان الناصر للدين والايمان خلد الله ملكه وسلطانه مدى الدهور والازمان تاج المحققين واكليل المدققين الجامع بين رياستي الملة والدولة صاحب المقامات الانيقة والمراتب المنيفة المطاع الافخم والعلم الاعظم نائب الوزارة الجليلة الخارجة الجناب المستطاب ميرزا عباس علي خان المار اليه من الشبابا اذ لائما جمع شتات آثار الائمة المعصومين وناشر الفضائل لاهل بيت سيد المرسلين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين خصوصا المصنف الجليل اللطيف والمؤلف الطريف المنيف الموسوم بمشكوة الادب الناصري لاسيما الجلد المتعلق بمحاسن حالات الامام الرابع سيد العابدين وزين الساجدين علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام من تاريخ ولادته ونبوته ووفاته وعدد اولاده ومدة عمره وما جرى عليه من طغاة عصره وجميع ما ثبت له من مناقبه وعباداته وتضرعاته وابتهالاته وسائر مقاماته المرويات الى يومنا هذا المجموع من الاطراف في مصنفات علماء الاعلام والاشراف خصوصا بعض لطائفه العجيبة واشاراته الغريبة وتحقيقاته الرشيقة وتدقيقاته البديعة في معاني الاخبار المذكورة في ذلك الكتاب ويشهد بصدق المقال في هذا الباب النظر الثاقب من اولي الالباب فانا قد طالعته مشارق مطالبه فلقد من غير تمويه شمس سماء بيت لا ريب فيه شتت فانظروا اليها بعين الانصاف وصوموا ان ذلك التحرير هو المستخرج لمعضلات الاخبار والاحاديث وعلى الجملة فاني قد وجدته مما من الآفاق ولعمري قد كتب فيه كمال الفضل وبهجة الانس اني كثيرا ما اذكر معه ايام الغالي في غوامض الاخبار والاخبار الغامضة فاقتر علي مرايا الدهر اتيان الدهر الزمان بمثلها العبد فضلا بحمد الله سيعد بصيرا ولي في غوامض المسائل بصيرا وعلى دفع ما يرد على ظهيرا واسئل الله له التوفيق خير التوفيق فنعم المولى ونعم النصير ثم انه لما كان اصحابنا رضوان الله عليهم يتبركون بالاجازة في روايات الائمة الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين لاتقان الاخبار واحكام الآثار وضبط الاسانيد المتقن بذكر اسماء الرجال فاجزت له سلمه الله تعالى عن جميع ما رويته من مشايخي واساتيدي المتصل اليهم رضوان الله عليهم وكتب اساميهم ومشايخهم وتعدد طرق روايتي اليهم في اجازة مستقلة مفصلة موقوفة عنده سلمه الله تعالى حتما ومن كل من شروطه وغرضي في هذه الوجيزة الاشارة الى طول باعه وبسط ذراعه وجودة فهمه في الرواية لانه سلمه الله تعالى صاحب البداية والنهاية والدراية وكذا بعلمه من الله الكفاية والوقاية حرره المفتقر الى الشريعة المطهرة واقل المحدثين فيض الله الدربندي في الدار الثانية

بلدة دار الخلافة طهران في العشر الاخر من جمادى الاولى من شهور سنة

**هو الله تعالى شانه العزيز** جناب مستطاب بحر قمقام و حبر علام نتيجة الشهور والاعوام ذخيرة الليالي والايام مروج الاحكام الفاضل اللوذعي و العالم الالمعي جامع الفروع والاصول حاوي المعقول و المنقول المحدث الخبير و المؤيد البصير قدوة العلماء المدققين زبدة الفقهاء المحققين آقای حاج ملا فيض الله مجتهد دربندی دامت ایام افاضاته و ابد ایام افاداته در تصدیق و تمجید کتاب مستطاب احوال سید العابدین و زین الساجدین آیة الله علی الخلایق اجمعین سلام الله علیه و علی آبائه و اولاده الطاهرین و اجازه این بنده حقیر در نقل احادیث ائمه علیهم السلام مسطور فرموده اند

# تقریظ علمای اسلام



بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي خلق الانسان وعلّمه البيان وانزل القرآن واوضح سبل الهدى والايمان بمحكم
الآيات والبيان الذي خصّه الله عزّ وجلّ بالقرآن وجعله لسان المحكمات الآثار الحسان ناسخاً لاحكام ساير الاديان معجز المباني الوثيق
تابع نفوس الاذهان ومحو الاهواء والآراء صلّى الله عليه وآله السفراء المعصومين الذين هم تراجمة وحي الله سبحانه عليهم اجمعين وصحبه وذريته على آل
المؤمنين الذين هم لسان وحي الله في ملكه وملكوته وآية هيبة الله في عظمته وجبروته وبعد فاني لما رأيت منبع الفضائل ومعدن الفواصل قطب دائرة الكمال
ومركز دائرة الفضل والافضال ذا الحسب المنيع والمجد الرفيع المفتخر بمناصب الوزارة الجليلة الخادم مقرّب الخاقان ومؤتمن السلطان الامير عباسقلی خان
الملقّب بسپهسالار ادام الله اقباله ابن المرحوم المبرور المدعو ... الملك الساكن في اعلى غرف الجنان وحليف غلمان وحور بن ... الذي نسخ تاريخ تمام
تواريخ الكفرة من اهل النيران قد صنّف كتاباً جامعاً لجوامع ما يتعلق بحالات مولانا وامامنا وسيدنا ومقتدانا الامام الهمام زين العابدين وسيد
الساجدين علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليهم الصلوة والسلام وهو الكتاب الذي اسفر عنه وجه الفجر وتوّج به مفرق الدهر ويباهي به ابناء العصر
ويتعلق بكعبة الفضل صحيفة ينشر الزهر على صفحات الحدائق ويغرّ بالدرر فرائد المهارق ولقد تحيّرت في وصفه فتارة اقول انه الماء المكنون
واخرى اجعله على العنبر الهندي واذنه اشبهه بالتبر البالي كانّ الله قال للحسن فتشبه بمن قد خلقت اليوم فاتّسم فابن ... الصبح وفضله
وصهائه ابن الفجر من صبح الفجر ولعمري لقد اهتدى هذا الكتاب الى شفاء المؤمنين محاسن الدنيا والدين بما تضمّن من احوال مولانا سيد الساجدين وزين
العابدين عليه وعلى آبائه وابنائه المعصومين افضل صلوات المصلين فاستخرت الله تعالى ان اجيز له في الرواية فاجزت له تبعاً لما استجزني في رواية ما رويته
عن مشايخي الثقات باسانيدي المتصلة الى النبي والائمة الهداة المهديين عليهم السلام والصلوة سيما ما ارويه عن شيخي الاجل الانبل الاوحد الاعلم
الافضل الحاج المولى علي الطهراني الاصل النجفي المسكن والمدفن ابن الحاج الميرزا خليل بن ابراهيم بن محمد علي الرازي رحمهم الله تعالى عن الشيخ العالم
الورع التقي الشيخ جواد ابن الشيخ تقي ملّا كتاب عن شيخه الشريف السيد جواد العاملي صاحب كتاب مفتاح الكرامة رحمه الله تعالى عن السيد العلامة السيد محمد
مهدي عن المشايخ الذين منهم المحقق البهبهاني عن والده الآغا محمد باقر عن محمد اكمل عن ابيه عن جماعة منهم الامير محمد الشيرازي ... والشيخ جعفر القاضي ومحمد شفيع
الاسترابادي باسانيدهم عن الائمة الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين ومنهم المولى محمد باقر الطهراني عن اساتيذه محمد بن محمد زمان والميرزا ابراهيم
القاضي باسنادهما بحق روايتهما عن الامير محمد حسين بن الامير محمد صالح ومحمد طاهر بن مقصود علي ومحمد قاسم بن محمد رضا الهزارجريبي الطبرسي جميعاً عن
مولانا الاعظم المولى محمد باقر المجلسي رحمه الله تعالى باسانيده المتصلة اليهم صلوات الله عليهم اجمعين المذكورة في اربعينه ومنهم الشيخ يوسف البحراني صاحب
الحدائق عن الشيخ حسين الماحوزي عن الشيخ سليمان بن علي الشاخوري عن الشيخ علي بن سليمان المقدّس البحراني عن شيخه الشيخ محمد عن ابيه حسين بن
عبد الصمد ... الشيخ عبد الصمد الحارثي عن شيخه الشهيد الثاني الشيخ زين الدين العاملي الجبعي وروى الشيخ سليمان
... بن عبد الله الماحوزي المتقدم ايضاً عن الشيخ احمد بن الشيخ محمد بن يوسف عن الشيخ علي بن سليمان المقدّس
ويروي الشيخ ... المذكور عن السيد محمد مؤمن الحسيني الاسترآبادي صاحب كتاب الرجعة عن السيد نور الدين عن اخويه احدهما لابيه وهو
صاحب المدارك والآخر لامّه وهو صاحب المعالم عن جماعة منهم صاحب المدارك السيد علي ومنهم الشيخ حسين بن عبد الصمد والشيخ سليمان الماحوزي المذكور
طرق يوجب ذكرها التطويل المملّ لمن هو المستجيز دام اقباله العالي وللمجلسي هكذا الطباطبائي صاحب المنظومة العزيزة طرق اخرى يهدي ايضاً
الى من يشاء المستجيز ان يروي عني ما يروي عن السيد رحمه الله بغرره ودرره ملتمساً منه ان لا ينساني من الدعوات في الخلوات ومظان الاستجابات انه
نعم غافر الخطيئات وولي الحسنات انه عز وجل قريب مجيب كتبه بيده الداثرة الجانية الفانية خادم الاخبار الحقير عبد الله المستغفر من فضل الله

فيض الله الدنبكي الشيرازي في دار الخلافة طهران ... شهر رجب ... سنة ۱۳۰۳

هو الله تعالی شانه العزیز شرحی است کہ جناب مستطاب قدوة الفضلاء العظام وزبدة العلماء الکرام النحریر العلام

# تقریظ علمای اعلام



و انجیر الفهام العالم الالمعی و الفاضل اللوذعی و العالم الاریحی کشاف رموز العلوم و جذاب کنوز الفنون الفقیه الفاضل و النبیه الکامل جامع الفروع و الاصول حاوی المعقول و المنقول آقای شیخ محمود مجتهد دام مجده العالی در تمجید این جلد کتاب مشکوة الادب ناصری راجع بشرح احوال حضرت امام ساجد راکع و پیشوای رابع زین العابدین و سید الساجدین سلام الله و صلوته علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین مسطور و از تصدیق و اجازه روایت کردن این بنده احادیث و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین را که جناب مستطاب نادرة الزمان بندگان شامخ الارکان آقای حاجی ملا فیض الله مجتهد دربندی دام علمه و فضله و زهده و عزه مرقوم و مجاز فرموده اند مذکور و مرقوم داشته اند معلوم باد جناب مستطاب شیخ معظم یکی از فحول ارباب فضلا و بفنون ادبیات و فهم کلام عرب و اطلاع بر مسائل و اشعار و انساب عرب عارف و بذوق سلیم و انشاء نظم و نثر و مراتب زهد و تقوی ممتاز بودند سالها بود که در دار الخلافه طهران صانها الله عن طوارق الحدثان مسکن و در محله چاله میدان در جوار بقعه مبارکه حضرت امامزاده یحیی علیه السلام منزل و در مدرسه و مسجد مرحوم حاجی ابو الحسن معمار ملقب بصنیع الملک مدرس و متولی و امام جماعت بودند چون روزگاری برگذشت دچار فالج گردیده و مدتها باین مرض مزمن الیف و حلیف شدند در سه سال پیش گذرد که برحمت پروردگار جوار یافتند با اینکه بمجاورت ایشان برخوردار بودیم بمصاحبت و مجالست آن مرحوم مسرور کمتر نایل شدیم رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله بارئ النسم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و الصلوة و السلام علی سید ولد آدم و معلم الملائکة العالم الامم و موضح السنن و الصراط الاقوم محمد خاتم النبیین و سید المرسلین و علی آله الاطهار المصطفین الابرار صلوة تتعاقب اللیل و النهار و بعد فان الفاضل اللبیب اللوذعی و الکامل الادیب الالمعی الحاوی لجل الکمال فی شرخ شبابه و الفائق بمحامد الخصال علی لداته و اترابه ما لک ازمة الفضل و الادب جامع محاسن کلمات العجم و العرب اعنی به نادرة الزمان و فخر الاقران الجناب الاجل الامیرزا محمد تقی طاب ثراه سپهر دام تاییده لما حمله حب سادات الاکرمین و موالیه الانجبین علیهم افضل صلوات المصلین علی جمع آثارهم و نشر فضائلهم و اخبارهم و اکرم به معتقدا جلیلا و حسبنا جمیلا شعر و حدثنی یا سعد عنهم فزدتنی جنونا فزدنی من حدیثک یا سعد فخرج من ذلک هذا الکتاب الشریف و السفر المنیف الذی تفوح روائح عرفه و یتضوع و یباهی بالفضل انیقه جمیعه فی احوال مولانا الامام علی بن الحسین سید الساجدین و سند العابدین علیه و علی آبائه الکرام و ابنائه الفخام افضل الصلوة و السلام فجاء بحمد الله کتابا جامعا للشتات خالا لانه مشتملا علی فضائلهم و معجزاتهم و غزواتهم لا یعدی الخلف بالسلف لقد کان و الذی المرحوم لسان الملک تغمده الله بغفرانه مولعا بنشر اخبارهم و جمع فضائلهم و آثارهم شعر و ان ابنه فیدی علیک فی الکرم و من یشابه ابه فما ظلم و لعمری انه کتاب یلیق ان یکتب بالنور علی صفحات الحور و تنظم درره کالقلائد تزین بها النحور و کتاب کوشی الروائح تفتح سطوره بریا ابن هلال عن فم ابن هلال فجزاه الله خیر جزاء المحسنین و حشره مع ساداته الطاهرین و لقد حدانی علی تقریظ هذا الکتاب الشریف و مؤلفه الجلیل مع ما یستحقان من مزید التعظیم و التجلیل ما وجدت بخط المولی العالم العلامة و الفاضل الفهامة عمدة العلماء العاملین و زبدة الفضلاء الکاملین مروج الشریعة الغراء و مؤید الملة البیضاء الفاضل الدربندی جناب الحاج ملا فیض الله ادام الله فیوضه من مزید العنایة بهذا الکتاب و ذکره بالثناء الجمیل و اجازة مؤلفه فی الروایات المأثورة عن الائمة الهداة علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات کتبه بیمناه الفانیة راجی عفو ربه الودود اقل الخلیقة محمود فی جمادی الاولی سنة ۱۳۰۵

هو و الله تعالی شأنه العزیز شرحیست که جناب مستطاب فخر العلماء العظام ذخر الفقهاء الکرام کهف الیتامی و الایامی باقعة الاعصار زبدة الاعوام ملاذ الخاص و العام حجة الاسلام بحر لجی و جوهر علم جلی فاضل المعی و کامل لوذعی حاوی معقول و منقول و جامع

# تقریظ علمای اعلام



فروع و اصول فخر الحاج و نبیل المحتاج آقای حاجی میرزا ابوالفضل طهرانی اجعله الله من العاملین بسبع المثانی در مراتب این کتاب و ابواب شرافت نصاب مرقوم و مسطور داشته اند معلوم باد که این فاضل فهّام و نحریر علام که یکی از ذخایر ایام و نفایس اعوام و دارای فنون فضایل و ادب و مقبول عجم و عرب بفهم عمیم و ذوق سلیم و طبع کریم و سلیقهٔ مستقیم و ارادت تام بخاندان طه و یس و عترت سید المرسلین موروثا و مکتسبا امتیازی خاص و افتخاری مخصوص و نزد علمای ملت و امنای دولت و عموم برتبت اعتباری منصوص و سالی چند بود که بتدریس و امامت و وعظ مسجد و مدرسهٔ مبارکهٔ ناصری دار الخلافه طهران صانها الله تعالی عن حوادث الحدثان اختصاص و ترویج و تشویق و تکمیل طلبهٔ علوم اهتمامی کامل و متعلمین مجمع شریف ایشان بایشان اعتقادی شامل داشتند بر حسب قضایای آسمانی بلکه بحکم قضای محکمهٔ سبحانی در اوایل سال یکهزار و سیصد و شانزدهم هجری در سن چهل سالگی بمرض حصبه مجرد از این سرای فانی بجنان جاودانی انتقال و قلوب عالی و دانی از این مرگ ناگهانی و مفارقت آن فقیه علیم و نهیم حسیم و آن رونق شباب و جوانی و بهجت مبانی و معانی بحرقت شدند و ربقهٔ سخت انتقال داد چه بسیار در کارها که از خدمت آن بحر کامل استفاضه ها میرفت و از محاورات و مکالمات و حسن مقال ایشان استفاده ها میشد طیب الله رمسه قدس سره رحم الله عبدا قال آمینا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و کفی و سلام الله علی عباده الذین اصطفی بر خردمندان پوشیده نیست که فن تاریخ و صناعت سیر و مغازی و مدار اطلاعات کامله متاخرین از حالات احوال متقدمین است و فی الحقیقه عمر ثانیست اجمالی که تجربه تجارب سلف را در ایام قلیله متتبع ناظر در متون تواریخ و بطون دفاتر نیکو خواهد دریافت و البته اگر صناعت تاریخ را از ماخذ وثیقه و مبانی صحیحه که اخبار اهل البیت عصمت است اقتباس و تهذیب نمایند و سلسلهٔ معرفت را بتواریخ و حالات ائمه علیهم السلام کشند علاوه بر معارف تاریخیه تکمیل عقاید اسلامیه و مستند مذهب امامیه خواهد شد کل بود و بسبزه نیز آراسته شد و اگر موشح شود بپاره ظرایف ادبیه و نکات علمیه و بدایع لطایف و دقیقه و دقایق مسائل تحقیقیه تاریخیه رونقی دیگر یابد و پیرایهٔ تازه افزاید و در این عهد کیوان مهد قیام بوظایف این فن جلیل و صناعت شریفه بمرحوم جنت مکان لسان الملک شکر الله سعیه و احسن سقیه و رعیه بود که کتاب جلیل ناسخ التواریخ که حقیقه تصدق فی الاسماء تنزل من السماء است و با طلاع دلخواه تام و بعد از مرحبت تاریخ بلکه افزون از اینعدد از عربی و فارسی و قدیم و جدید میکویم که تاریخی در اسلام باین نوع از اتقان و صحت و تشیید بنیان برشتهٔ تحریر کشیده نشده و اگر قرب عصر و اتحاد زمان نبود و قصه المعاصرة حجاب محکم نمیشد هر کسی باین قضیه اعتراف میشد تامل پارهٔ از تحریر بسبت و دفعه و برخی از تنافس معاصرت و تحاسد قرب زمان است و بعد از انقضای آن مرحوم نوبت تالیف و تصنیف و اداره تحریر و ترصیف بجناب فخامت و جلالتمآب اجل افخم امجد عمدة الفضلاء و الاعیان و قدوة المورخین و الارکان محدث عصر و مورخ زمان آقای میرزا عباسقلی خان سپهر دام اقباله العالی و وزیر شورای کبری نعم الخلف مرحوم معظم رسید و لسان حال مترنم باین مقالت که وَاِنّي وَاِن كُنتُ الاَخيرَ زَمانُهُ لَآتٍ بِما لَم تَستَطِعهُ الاَوائِلُ و آیه صدق این مقاله کتاب مستطاب ناصر لسبب حضور مطبوع و دیدم او که فی الحقیقه تکمله ناسخ التواریخ است و شرح حالات حجت بالغهٔ الهیه حلیهٔ الاولیاء و سید الساجدین و زین العابدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین را متکفل است و در واقع کتابیست مشتمل بر تاریخ و حدیث و رجال که کمتر مثل او دیده شده و شنیده شده بلکه باین جامعیت و متانت با عذوبت الفاظ و جزالت عبارات و حسن اسلوب و رقت سبک و لطافت ماخذ کسی از معاصرین تالیف نکرده و جناب مولف دام علاه را بر اسلام و عامهٔ علماء اعلام حق عظیمی است که هر کس بقدر مقدور خود باید شکر این نعمت کند و در مقام تشویق خاطر فیض ذخایر ایشان جدی بلیغ و سعیی وافی نمایند که بمدد علوی و توفیق الهی رشتهٔ این

کتاب ممهد و متصل شده تا عهد امام زمان عجل الله فرجه این کتاب وافی فیض بخش و نکته پرداز و مستند باشد و تا آخر حالات آن امام همام بهره
و همه بهره مند و فیض یاب شوند و دائماً بذات ملکوتی صفات بندگان اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه
سلطانه و دوام سلطنت ایشان دعا کنند که در حق چنین شخص فرید وحید دائماً بذل مراحم و تشویق کامل میفرمایند تا
چنین ذخایر نفیسه باقیه برای دین و دولت و بقای نام نیک و سعادت و میمنت وجود مسعود همایونی در مرور شهور
و اعوام تا قیام یوم القیام باقی و مستدام بماند و موجب افتخار عهد مبارکشان بر جمیع عهود دیگر گردد حرره بقلمه الاحقر ابو
الفضل الطهرانی سنة عصر یوم الاربعا الخامس من محرم الحرام سنة ۱۳۱۶

# خاتمه کتاب

**در بیان تعداد مصنفات و مؤلفات عالیحضرت جناب مصنف بتوفیقات و شکر گذاری از
این نعمت عظمی و علو توجهات ایشان بتخفیف بیانات و شکایت از هم عصران خود فرماید**

سر و حضور با دیم الکنون که مدار سال الهجرة رسول مختار صلی الله علیه و آله بیکهزار و سیصد و شانزده سال قرار یافته
بتوفیق یزدانی و تائیدات ائمه سبحانی و اقبال سلطانی مقدار تالیفات و تصنیفات این کمترین بنده خالق ارضین و سموات
بششصد هزار بیت تقریب توان گرفت و اسامی کتب محرره بطریق مشروح است   جلد اول و جلد دویم کتاب احوال
ولایت اشتمال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از زمان ولادت تا هنگام رحلت آنحضرت و احوال اولاد امجاد
آنحضرت حاوی بر یکصد هزار بیت و هر دو مجلد منطبع و منتشر و مطمح نظر بادی و حاضر است   جلد اول و ثانی احوال
سعادت منوال حضرت امام محمد باقر محتوی بر یکصد هزار بیت و جلد اول بر حسب امر مطاع خسروانی از وجوه مصارف نفس
نفیس سلطانی در معرض انطباع است و ان شاء الله تعالی عنقریب بعرصه انتفاع جلوه گر می آید   جلد اول از کتاب احوال
حقایق مآل حضرت مقتدی الخلایق امام جعفر صادق صلوات الله علیه تا کنون قریب بسی هزار بیت تحریر شده و بکتاب احوال
شرافت خصال حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه نیز شروع شده است و از حالات ساعات آیات حضرت ثامن الائمه
علی بن موسی الرضا علیهما السلام نیز سابقاً پانزده هزار بیت تحریر در آورده است و از خداوند در طلب توفیق انجام این
مجلدات و شرح حال ائمه هدی تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله میباشد   کتاب طراز المذهب فی احوال سیدتنا زینب
سلام الله علیها مشتمل بر بیست هزار بیت که حسب الامر الاقدس الاعلی از وجوهات خاصه همایونی بحلیه طبع و حوزه انتشار
رسید   رساله برهان النبوة ناصری در اقامه دلائل عقلیه و نقلیه و حسیه تخمیناً پانصد بیت است و بطبع رسیده است
کتاب ارشاد الخلایق در خلاصه حالات مکارم آیات حضرت فخر کاینات و ائمه مخلوقات و آبا و اعاظم ایشان تا بحضرت آدم
علیهم الصلوه والسلام محتوی بر ده هزار بیت   خلاصه تاریخ یمینی اکبری موسوم بمختصر مظفری محتوی بر دوازده هزار بیت
خلاصه تاریخ تاج المآثر موسوم بمختصر مظفری مشتمل بر سه هزار بیت   احوال سلطان محمود غزنوی موسوم بمحمود التواریخ
مظفری مشتمل بر سه هزار بیت   جلد اول احوال سلاطین مغول موسوم بشمائل التواریخ مظفری مخصوص باحوال چنگیزخان
مشتمل بر بیست هزار بیت   جلد مخصوص بتمام احوال حضرت سجاد علیه السلام که ابتداء متضمن ربع اول مشکوة الادب بود
بعد از وضع و اسلوبی دیگر یافته حالت انفراد پذیرفت محتوی بر چهل هزار بیت   سلوک الملوک مظفری مشتمل بر یکهزار و پانصد
بیت   مجلدات مشکوة الادب ابجر تا بحال از حرف همزه تا آخر حرف میم ترجمه و شرح شده است از این قرار است
حالتی ربع اول مشتمل بر چهل هزار بیت بود و این مجلد بتحریک ارباب غرض مفقود گشت و این بنده مجدداً مسطور نمود جلد

# خاتمهٔ کتاب



و الا از یک دو دیگر مشتمل بر بیست و پنج هزار بیت جلد دویم از ربع دویم مشتمل بر بیست هزار بیت جلد اول از ربع سیم محتوی بر سی هزار بیت جلد دویم از ربع سیم محتوی بر بیست هزار بیت مطالب ادبیه و نحویه مشتمل بر سی هزار بیت نشانات تصنیفات منثوره مشتمل بر پنج هزار بیت رسالهٔ سپهریه مطالب جدیده قانون مفیده کمال نامه که برخی از آن در فن رزم اهالی موسیقی درج شده پنج هزار بیت رسالهٔ اجوبه جائزه موسوم بمستجمع و یه مشتمل بر ده هزار بیت اشعار از غزل و قصاید و غیرها محتوی بر پنج هزار بیت کتاب شبستان اندرز محتوی بر سه مجلد و حال قصص و حکایات خیالیه را نمی شمرم بسبک جدید دو ساله و آنچه سوای نحو این است کردار و اوقات مشغله مجهودات راجع بوزارت جلیلهٔ امور خارجه و دیوان عدالت عظمی و ایام مواظبت بدفتر خانه مبارکه است خاصه از قلم این بندهٔ ضعیف صادر شده است از خداوند بخشنده توفیق میطلبم که مجلدات شرح حال ائمهٔ هدی سلوات الله علیهم را که در سعادت پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه بانجام رسیدن آرزومند بود و زمانه و زمان در روز و روزگار را با مقصود و میل جهان بحکم نجابت رسانم و بعرض منظور بسیش معنون گردم و دانشنامه تعالی آن گذشته بمایون را با جبل المتین ولای حضرت خاتم الائمه و ارشاد دنیا مقرون گردانم و بر شادی و روح ائمه و مرحوم غفران جنت پناه از نعم المولی و نعم النصیر مایا خردمندان بصیر و دانشمندان خبیر که از متون کتب لطایف صحایف و بطون آثار و رسوم تواریخ و سیر و فنون احادیث و خبر مستحضرند نیک میدانند که این بندهٔ حقیر عباسقلی سپهر را در بیان احوال ائمه اطهار و خلاط تاریخ و اخبار را امتزاج مذهب با ارباب منهج نیست که تاکنون دیگر نویسنده را از این سلوک مسلوک نبوده و عبارتی و نیز اصطلاح زیاده احتمال اینکه زحمات شروطی اند تا این کتب مؤلفه تا قید هیچ مقصودی نباشد بلکه تا قابلیت یکپایهٔ تعدد لکن بعون خدا و اوقات ائمه هدی و اقبال سایهٔ خدا بدون اینکه احدی از آحاد و فردی از افراد ناس یار و معین بخواهد فرزند و حید این مقدار تألیف و تصنیف را در خدمت این دولت تاکنون بنهایت آورد و تا مجال و امکان یافت روز کار خود را بمطالعه کتب جدیده مختلفه و انتقاد اخبار و سیر و روایات و حکایات نشسته با ذکر اسانید و نقل روات می گذراند و هیچ روزی جز بضرورت بدیگر امور نپرداخت و بعنوان تفنن و تفریح و ترویح متعطیل نسپرد بلکه مواظبت در این امر را بحدی رسانید حتی اگر شهر رمضان با موکب تابستان همعنان گشت شبم چون دیگر شبها و روزم چون دیگر روزها بر گذشت آیا اندیشه بچهار ده ساعت در آن سورت حرارت صدمت عطش مقارنت داشت از بامداد تا شامگاه از خواب و راحت یاد نکردم و تحریر و تسوید بپایان بردم چنانکه هم اکنون که در ایام امرداد و ایام رمضان المبارک واردات لیس تبارک با اواخر تیر با اول اشتداد هوا و سورت سرما مقارن و زمین و زمان را از موکب برودت کواکب زمستان و برف و یخ و باران حالتی دیگر بسامع رسیده این نسق میگذراند و در این لیالی چون سنوات ماضیه با هیچ انیسی جلیسش با هیچ محرمی همدم نیست ابواب مراودت و معاشرت مسدود و شبها براحت و استراحت مخصوص است و هیچ شبی دست بقلم و نظر بر رقم نمی گشاید در روزها بروز سپارد و با قطع علایق قاطبهٔ احوال عزوبت نمی‌رسد از تحریر غفلت نمیجوید و بدیگر راه نمی پوید عجب است که این بندهٔ حقیر با این چند تحریر خطیر کثیر و نظر بسیعت کتاب و اینگونه استقرار و استیعاب و ظهور موانع و عوایق روزگار و تحمل تکرار مقابله و تصحیح عبارات احادیث و اخبار و ترتیب امر معاش و معاشرت لیالی و ایام سایر شهور و سال با اغلب اکابر و اشراف و دریافت شرف حضور لامع النور خسروانی و خصوصیات سلطانی و انتشار این مقدار کتب سیر و اخبار اگر با حالت یاد و بزرگان نور بسته و بزرگان نوخواسته برخوردار نیست از اعانت ایشانم سبب بکمال رسیدن با اینکه بر اوقات و اعمال و اشغال این بندهٔ ضعیف عارف هستند این طریق را از طریق بیرون سپردند و با

منع از این نهج بیکسوی میشوند و از انصاف و مروت بسا عدت بجویند اگر پانصد بیت تحریر نمایند هزاران تمنیات از امثالی ٦
دولت و دعای ملت دفترها بر افراد خلیقت دارند لکن در حق آنانکه بدون هیچ تشدیع و جسارتی زحمتها میکشند اگر در
پانصد هزار بیت کتاب بگذرند جز بر عیب جوئی نظر ندارند اگر نه آن بود که تقدیر خداوند قدیر بر آن رفته است که چنین چیز
خطیر از چنین بندهٔ حقیر نمایش گیرد و سایهٔ خدایم بعنایات خسروی و الطاف خسروانه نوازشها نمیفرمود و با دراک حضور
مرحمت ظهورش رفع خستگی و ملال نمیشد با اشتغالات سخت و سختی روزگار و عدم ترتیب امور تشخیصه و ملاقات ملایمات
و کدورات ارباب ذوات اشخاص یکصفحه نگارش نمیرفت در منازل خویش براحت غنوده اند و از بدایت روز تا نیمهٔ شب برای
کسب مال و جاه و جلال و مزید ملک و منال و کالسکه و باغ و درشکه و چهل چراغ و زینت منزل و اطاق و زیور اسب
و یراق و جواهر نفیسه و اشیاء بدیعه و حکومت و ایالت و وزارت و امارت تعب میبرند و کثرت منال و مال را خواه از
حرام یا حلال موجب شرافت نفس و جلالت شخص و کثرت فلس و فلوس را دلیل تفوق بر نفوس و وجود نقود را برهان
تزکیه وجود و دبدبهٔ ایام و کنیز و غلام و خویشتن را با عدم استحقاق مسجود آفاق میشمارند و با خدام دین و دولت و شرع
و ملت جهان بحقارت مینگرند و به تبختر میگذرند که گوئی آباء ایشان مالک اجداد اینها و اجداد اینها مملوک آبای اینها است
از اینها استند کما غیر دم همه را بیدانند و زبان حال میگویند ای بیخبر از رازهای نهانی بر این بوستان فانی و گلهای آنها
چه روی بگلستان نهاکه جاودانی بخواری نگرستی     گل همین پنج روز و شش باشد     وین گلستان همیشه خوش باشد
ای غافل مستمند بر این مال و بال و این بناهای بلند با زوال از چه مینازی و بر این کاخ با فروز که از وجوه مصارف نفس
میبالی     اگر صد سال مانی یا یکی روز     بباید رفت از این کاخ دلفروز     بنائی بگذار و بنیانی که در پی احوال
لیل و نهار غباری بر دامن اعتبارش نه نشیند و خللی در بنیانش دو دست ندارد کانش نیاید نه تابش آفتابش خیره و نه بارش
سحابش تیره گرداند ابد الدهر بپاید و اگر دهر بر زوال هر چیز بکوشد او بر ذهاب روزگار بخندد اگر جهان از همه چیز یادگار
شود او بر زمانه تذکره گردد فردوسی طوسی علیه الرحمه چه خوب میفرماید     بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب     پی افکندم از نظم کاخی بلند     که از باد و باران نیابد گزند
ای مردم نظر التفات با این حطام بی دوام نیست مقصود ایشان خدمت بدین و دولت و ادای حق ولی نعمت
است مال و دنیا را جز وبال نه دانسته اند و نام نیک را از سرای زرنگار و بوستان لاله زار برتر شمرده اند و آنچه را که
باقی و ثابت است     گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند     عزت تن بجان آدمیت است     نه بهمان لباس رعنا است
نشان آدمیت زندگانی جاوید بمزید دانش و بینش است تن مرده و جان نادان یکی است هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون ام هل تستوی الظلمات و النور نعوذ بالله من عز الغرور   حمد خدا را که بعد از فضل خدا و عون
ائمه هدی جز از سایهٔ خدایم منتی بر سر و نعمتی در بر نیست منت از سایهٔ خدا منت از خداست و نعمت سایهٔ خدا نعمت
خداست اطاعت سایهٔ خدا اطاعت خداست خضوع در خدمت سایهٔ خدا خضوع در حضرت خداست امتثال امر سایهٔ خدا
امتثال امر خداست بلکه اطاعتش در حکم عباد و سرمایهٔ دنیا و آخرت است از خدایم بر تن توان است و از سایهٔ خدایم
بر سفره نان از خدایم بر پیکر روانست و از سایهٔ خدایم را بنده گذران گوشت و پوست خود و آباد و اجدادم از نان
و نمک و نعمت آباء سلطنت نهاد و اجداد عظمت بنیاد و ذات مکرمت اتحادش روئیده و سالیان دراز در روزگاران

# خاتمهٔ کتاب



و اکنون باز در خدمت و جان نثاری کوشیده و براه بندگی و چاکری و ابقای نام نیک دولت و ملت پوییده اند خدا داند شهنشاه نامه و دیوان اشعار جدم فتحعلی خان ملک الشعرا و ناسخ التواریخ و دیگر مؤلفات و مصنفات و آثار پدرم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراهما و سایر آثار و خدمات اولاد و اعقاب ایشان و شش صد هزار بیت تالیف و تصنیف این عبد ضعیف گواهی میدهد که پشت در پشت و پدر در پدر از این دولت جاوید آیت چه نعمتها برده ایم و چه خدمتها کرده ایم و بخواست خدای نعمتها میبریم و خدمتها میکنیم و از خداوند روز بروز و سال بسال در سایهٔ خدای فروزنده بهروزی می بینیم و هر روزی بنعمتی کامکار میشویم و بنام مبارک این شهریار بلند آثار یادگاری نیک در صفحهٔ روزگار میگذاریم و بقایش را از خداوند باقی میطلبیم کیست که امروز در صفحهٔ جهان بچنین دولتی خدا داد و ظل اللهی با دین و داد برخوردار باشد و خاک آستانش را کحل الجواهر مردمک مراد نشمارد و بر تمامت چاکران سلاطین روی زمین در ظاهر و باطن افتخار نجوید و هیچکس را راه انکار نماند وجود مبارکش حافظ بیضهٔ اسلام و پایهٔ افتخار لیالی و ایام است ذات والا صفاتش مروج شریعت سید الانام است و مایهٔ اعتبار شهور و اعوام وارث سلاطین کیانست و حارس ملک پیشدادیان ظهیر اسلام و مسلمین است و مشید ارکان شریعت سید المرسلین پدر در پدر وارث تخت و کاه گهر در گهر شاه ملک و سپاه جهان در جهان حلم و بذل و وفا فلک در فلک علم و عدل و صفا در مراتب جود و کرم و بذل و نعم و جلالت و اصالت و نبالت و عظمت و حشمت و فتوت و مروت و دین داری و حق سپاری و دادگستری و رعیت پروری و مبارک عیاری و خجسته خصالی و فرخنده فعالی و رحم و انصاف و مهر و الطاف سرآمد خسروان آفاق بلکه ممدوح ساکنان رواق است یکساعت دیدار همایونش آلام دهر را مرتفع سازد و یک عبارت از گفتار میمنت مقرونش اسقام عمری را منقلع گرداند هیچ ندانیم این وجود مسعود مبارک چگونه امانت دولتی و چگونه ودیعت عظیمتی است خدایش

جهان آفرینش بخواست خداوندش یار و یاور و در مقاصد جلیه و نیات معدلت آیاتش معین

و ناصر و از آفات هر دو جهانش نگهدار و حافظ دولتش مستدام و عیشش

بر دوام و حشمتش با قوام و مملکتش با نظام و سلطنتش بر

بکام و مملکتش با احتشام باد بالنبی

و آله الکرام علیهم الصلوة

والسلام

کتابت این کتاب مستطاب بقلم مبارک جناب آن فضایل مآبان آخوند ملا علی ساکن مسجد سرنخچی اصفهان و آخوند ملا محمد باقر اروجنی و عالیجاه آقا میرزا مصطفی و اواخر آن بقلم اینجانب اقل الحاج والبانی محمد حسین النخوالساری الاصفهانی و اوائل آن بقلم قرة العینی آقا جمال الدین تحریر شده و هم چنین

تصحیح آن را جناب نور چشم مکرم مزبور و مبارک جناب قدوة الاجلا آقا میرزا حسین بن مرحوم ملا محمد بن مرحوم آقا [illegible] متحمل گردیدند فی سنه ۱۳۲[illegible]

کلّ شین
الحاج شیخ محمد
حسین بن المرحوم المغفور المبرور
الحاج ملا محمد الخوانساری ایده الله تعالی
فی الدارین بمعاضدت و مشارکت جناب عوارف
اکتناه قدسی القاب قدوسی انتساب عمدة الاخیار و نخبة
التجار آقا محمد مهدی بن غفران مآب آقا محمد رحیم الخوانساری
الاصل الطهرانی المسکن با کمال دقت در صحت کوشیدند که میتوان
گفت که هیچ نسبت بطبع سابق ندارد چه در حین مقابله بسی اغلاط عبارتی و املائی ملاحظه
شد و در این کرت ثانی تصحیح شده و در دار الخلافه طهران صانها الله عن الحدثان
در دار الطباعة استاد الماهر فی هذه الصناعة جناب سلالة السادات و الانجاب آقا سید مرتضی
سلمه الله تعالی بزیور طبع آراسته شد بر طالبان کتاب مستطاب پوشیده
نماند که در طهران تیمچه حاجب الدوله و در اصفهان سرا ملاباشی این جلدین کتاب و
تمام مطبوعات معظم الیهما بنرخ واحد بمصرف فروش میرسد و اسامی
مطبوعات از قرار ذیل است

تفسیر مجمع البیان در دو مجلد — تفسیر صافی حاشیه اش اصفی — جواهر الکلام دوره در شش مجلد

ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه در دو مجلد — شرح حال حضرت رسول از مجلدات ناسخ التواریخ — اسود طارم با تولد علی از مجلدات ناسخ — هزار دستان که الف لیله است منظوم شده است

مطول در علم معانی و بیان — نهج البلاغه با حواشی متفرقه — قوانین الاصول با حواشی در دو مجلد — روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات

کتاب تصریف در علم نحو — کنز اللغة مجلد — شرح منظومه سبزواری با منطق — زائدة الاصول با حواشی مرحوم میرزای آشتیانی و غیره — شرح مطالع

نجم الثاقب فی احوال امام الغائب — معراج السعادة نراقی در اخلاق — شرح حال ائمه از مجلدات ناسخ

و جامع الشتات مرحوم میرزای قمی بانضمام چند رساله دیگر از میرزا که اکنون تحت طبع است

شرح فارسی من لا یحضره الفقیه از مجلسی اول تمام شده است
نه سه مجلد بطبع میرسد

دوره کتاب ملائکه و شیطان ... نار با کمال صحت در دو مجلد عنقریب بطبع میرسد